

علاء الدین محمد بن ابی سعید
ریاض الجنات فی تفسیر القرآن

ترجمہ

پانوانی و التفسیر شریف

تقریب

سید محمد رفیع علی شاہ
افغانی صاحب بیچ بیچ مہتممانی

دارالکتب اسلامیہ

بیت سیدہ

جلد ۱-۶

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ریاحین الشریعه : در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه

نویسنده:

ذبیح الله محلاتی

ناشر چاپی:

دارالکتب الاسلامیه

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۸۲	ریاحین الشریعه : در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه
۸۲	مشخصات کتاب
۸۲	جلد ۱
۸۲	دیباچه کتاب
۸۲	اشاره
۸۴	تنبیه
۸۴	قلیلی از کنیه‌های و القاب فاطمه
۸۴	ام ابیها
۸۷	ام اسماء
۸۷	ام الهناء
۸۸	ام العلوم
۸۸	ام الفضائل
۸۸	اشاره
۸۹	قصیده عربیه
۹۱	ام الكتاب
۹۱	اشاره
۹۲	اثر طبع ادیب فاضل میرزا محمد طبرستانی متخلص بغافل
۹۳	سائر کنیه‌های فاطمه زهراء
۹۳	القاب فاطمه زهراء
۹۳	اشاره
۱۰۰	بتول
۱۰۱	الطاهره

- السيدة ۱۰۲
- سيدة النسوان ۱۰۲
- الحوارء ۱۰۳
- الغذراء ۱۰۳
- التقية ۱۰۵
- الحرء ۱۰۵
- الحصان ۱۰۶
- الحانية ۱۰۶
- الزهراء ۱۰۷
- المنصوره ۱۰۹
- الصديقه الكبرى ۱۱۱
- الزكية ۱۱۲
- الراضية ۱۱۳
- المرضية ۱۱۴
- المباركه ۱۱۵
- النورية ۱۱۶
- المريم الكبرى ۱۱۶
- المحدثه ۱۱۶
- در اسم فاطمه زهرا و اسرار اين نام مبارك ۱۲۲
- اشاره ۱۲۲
- بيان ده وجه در معنى اسم فاطمه ۱۲۳
- ابداع نور فيض ظهور حضرت زهراء ۱۲۶
- انعقاد نطفه طاهره فاطمه زهراء ۱۲۹
- توسل انبياء عظام و امم سالغه بنور فاطمه ۱۳۴

- ولادت فاطمه زهراء ۱۳۷
- اشاره ۱۳۷
- اثر طبع شیخ حبیب آل ابراهیم العاملی در ولادت زهراء ۱۳۸
- خبر مفضل در ولادت فاطمه زهرا ۱۴۳
- قصیده فارسیه اثر طبع جوهری ۱۴۷
- اثر طبع حجة الاسلام شیخ محمد حسین اصفهانی ۱۴۹
- اثر طبع عنبری خراسانی ۱۵۰
- کفالت رسول اکرم از فاطمه زهراء ۱۵۱
- اشاره ۱۵۱
- اثر طبع میرزا جواد تجلی ۱۵۴
- نمو فاطمه‌ی زهرا ۱۶۲
- هجرت فاطمه زهراء از مکه به مدینه ۱۶۲
- ورود فاطمه‌ی زهرا بمدینه ۱۶۴
- تزویج فاطمه‌ی زهرا با علی مرتضی ۱۶۴
- رفتن امیرالمؤمنین خدمت رسول خدا برای خطبه فاطمه ۱۶۵
- تزویج فاطمه‌ی در آسمان ۱۶۸
- اشاره ۱۶۸
- خطبه راحیل ۱۶۹
- تزویج فاطمه‌ی زهراء با علی مرتضی در زمین ۱۶۹
- اشاره ۱۶۹
- خطبه‌ی نکاح ۱۷۱
- صداق فاطمه زهراء ۱۷۲
- جهیزه‌ی فاطمه‌ی زهراء ۱۷۳
- زفاف فاطمه‌ی زهرا ۱۷۴

- ۱۷۵ ولیمه‌ی زفاف فاطمه
- ۱۸۰ آمدن رسول خدا بمبارک باد فاطمه
- ۱۸۱ نزول هدیه و حله بهشت برای فاطمه
- ۱۸۱ حدیث لولا علی لما کان لفاطمه کفو
- ۱۸۳ پوشیدن فاطمه حله بهشتی را در شب زفاف
- ۱۸۴ تساوی فاطمه‌ی زهراء با انبیاء عظام
- ۱۸۴ اشاره
- ۱۸۵ اما تساوی او با نوح
- ۱۸۵ اما تساوی او با ابراهیم خلیل
- ۱۸۶ و اما تساوی او با موسی
- ۱۸۶ و اما تساوی او با عیسی
- ۱۸۷ تقدم بتول عذراء بر مریم کبری
- ۱۸۹ تمثیل حضرت فاطمه‌ی زهراء در بهشت از نظر حضرت آدم و حوا
- ۱۹۰ اثر طبع المولی میرزا محمد القمی
- ۱۹۳ قلبی از معجزات و خوارق عادات فاطمه‌ی زهرا
- ۱۹۳ اشاره
- ۱۹۳ تکلم آن مخدره در رحم مادر
- ۱۹۴ نمای آن مخدره که بر خلاف ترقی اطفال و سائر صبایای مردم بود
- ۱۹۴ شروق انوار فاطمه در خانهای مکه هنگام تولد
- ۱۹۴ جلوات نور فاطمه زهرا در ملکوت
- ۱۹۴ تکلم آن مخدره هنگامی که از مادر متولد شد و..
- ۱۹۴ پوشیدن آن مخدره حله بهشتی را در شب زفاف که..
- ۱۹۴ خیر دادن آن مخدره امیرالمؤمنین را بمقاله آن مرد منافق
- ۱۹۴ تابیدن نور سفید در صبح از صورت فاطمه به خانهای مدینه

- داستان عروسی رفتن آن مخدره ۱۹۴
- نزول مائده در قصه دینار ۱۹۶
- طعام شدن سنگریزه در میان دیگ ۱۹۷
- نزول مائده ایضا ۱۹۸
- نزول لباس از آسمان ۱۹۸
- علم فاطمه ۱۹۹
- گردیدن آسیا بخودی خود ۱۹۹
- تابش نور از چادر فاطمه ۲۰۰
- جنبیدن گهواره ۲۰۰
- بلند شدن ستونهای مسجد ۲۰۰
- نزول مائده ۲۰۱
- نزول مائده در قصه اعرابی و سوسمار ۲۰۱
- آمدن سه حوریه با رطب بهشتی به زیارت فاطمه ۲۰۴
- فرود شدن جامه به دعای فاطمه ۲۰۶
- نزول مائده در قصه قطیفه ۲۰۶
- ناله کردن فاطمه و بیرون کردن دستها را از کفن ۲۰۷
- نازل شدن انواع میوه‌های بهشتی ۲۰۷
- حدیث رطب ۲۰۷
- احضار چهار نوع از طعام برای فاطمه ۲۰۸
- تکلم ناقه با فاطمه ۲۰۹
- حکایت طبق انار ۲۰۹
- فرو بردن دست خود را در دیگ ۲۱۰
- تکثیر طعام قلیل ۲۱۰
- استشمام رائحة الجنة ۲۱۱

- ۲۱۱ اثر طبع آقا فتح‌الله قدسی که متخلص به فواد کرمانی است
- ۲۱۶ اثر طبع بعضی محبین
- ۲۱۷ اختر طوسی گوید
- ۲۱۸ فاطمه و زهد و خشیت او از حق تعالی
- ۲۲۰ ذکر چند آیه که در شأن فاطمه مأولست
- ۲۲۶ عصمت فاطمه‌ی زهراء
- ۲۳۴ چرا نام فاطمه در قرآن نیست
- ۲۳۴ اثر طبع اختر طوسی
- ۲۳۵ تجلیات باری تعالی نسبت بفاطمه‌ی زهراء
- ۲۳۶ عناد غریب و تعصب عجیب
- ۲۳۷ اثر طبع میرزا یحیی مدرس اصفهانی
- ۲۴۱ تجلیات رسول خدا و علی مرتضی از فاطمه زهراء
- ۲۴۲ فاطمه و عبادت
- ۲۴۳ فاطمه و جزالة العطاء
- ۲۴۴ اثر طبع جوهری
- ۲۴۶ خبر پرده و گوشواره
- ۲۴۷ فاطمه و علم
- ۲۴۷ خبر مصحف فاطمه
- ۲۴۸ اثر طبع غافل
- ۲۵۰ قلیلی از مناقب فاطمه از کتب اهل سنت
- ۲۵۰ اشاره
- ۲۵۱ صفة فاطمه
- ۲۵۲ صدق لهجة فاطمه
- ۲۵۲ احادیث حسن معاشرت فاطمه

- ۲۵۳ احادیث تسبیح فاطمه و ثواب آن
- ۲۵۵ ثواب تسبیح تربت
- ۲۵۶ احادیث خیر نساء العالمین و نظائر آن
- ۲۵۶ اشاره
- ۲۵۸ اثر طبع غافل
- ۲۶۰ حدیث ان فاطمه لسان المیزان
- ۲۶۱ بودن فاطمه لقاح شجره‌ی طیبه
- ۲۶۱ احادیث من اذا فاطمه و نظائر آن
- ۲۶۳ در لمعة البیضاء به روایت حدیفه‌ی یمانی..
- ۲۶۳ شدة حب النبی لفاطمة
- ۲۶۴ طیب رائجتها
- ۲۶۴ انها حوراء انسیة
- ۲۶۵ کرامتها علی الله
- ۲۶۵ نامه‌ی برات آزادی
- ۲۶۵ تابش نور از ثنایای فاطمه
- ۲۶۵ صفة قصر فاطمه
- ۲۶۶ تفسیر حی علی خیرالعمل
- ۲۶۶ در صحیح ترمذی است که..
- ۲۶۶ در تفسیر ثعلبی از ابن عمر حدیث کند که..
- ۲۶۶ نسفی که از معروفین سنی‌ه‌ی است در تفسیر خود نقل می‌کند که..
- ۲۶۶ در نزهة المجالس از رسول خدا حدیث کند که..
- ۲۶۷ دوازده زن را خدای تعالی در قرآن به کنایت نام برده
- ۲۶۷ ده تن زنان را بعطای ده چیز برگزید
- ۲۶۷ پاره‌ای از سیره و اخلاق فاطمه

- ۲۶۷ اشاره
- ۲۶۸ حدیث ای شیء خیر للنساء
- ۲۶۸ حدیث کربة النخل
- ۲۶۹ ساعت دعا
- ۲۶۹ احتجاب فاطمه از اعمی
- ۲۶۹ غلبه نور وجه فاطمه بر هلال
- ۲۷۰ الوان انوار از صورت فاطمه
- ۲۷۰ بسجده افتادن ملائکه از نور فاطمه
- ۲۷۰ حدیث ان الله یغضب لغضبک و یرضی لرضاک
- ۲۷۰ پرسش فاطمه از مکان ملاقات
- ۲۷۰ نام فاطمه در انجیل
- ۲۷۱ سفارشات رسول خدا در حق فاطمه
- ۲۷۱ حدیث من عرف فاطمه
- ۲۷۲ تبسم فاطمه از مرگ خود
- ۲۷۲ اشاره
- ۲۷۲ شعر
- ۲۷۳ اثر طبع مولانا حجة الاسلام شیخ محمد حسین معروف به کمپانی
- ۲۷۶ نام فاطمه بر سرادق عرش
- ۲۷۶ وصیت پیغمبر فاطمه را باتیان چهار عمل هنگام خواب
- ۲۷۷ دارقطنی در صحیح خود روایت کرده که..
- ۲۷۷ در ناسخ گوید..
- ۲۷۷ اخبار شفاعت و تظلم فاطمه‌ی زهرا در قیامت
- ۲۷۷ اشاره
- ۲۷۸ روایت فرات بن ابراهیم در شفاعت

- ۲۷۹ روایت جابر در شفاعت فاطمه
- ۲۸۰ و نیز در عیون
- ۲۸۰ روایات ثواب الاعمال در شفاعت
- ۲۸۱ و نیز در ثواب الاعمال است
- ۲۸۲ روایت جابر از امام باقر در شفاعت فاطمه
- ۲۸۳ اثر طبع اختر طوسی
- ۲۸۷ واردات احوال فاطمه در زمان رسول خدا تا هنگام رحلت پیغمبر
- ۲۸۷ اشاره
- ۲۹۱ کیفیت دفن رسول خدا
- ۲۹۲ شده بکاء فاطمه و مصائب او بعد از رسول خدا
- ۲۹۳ اثر طبع حضرت حجة الاسلام الشيخ محمد حسين اصفهانی
- ۲۹۵ بیهوش شدن فاطمه از اذان بلال و دیدن پیراهن پدر
- ۲۹۶ خیر فضه خامه در شدت بکاء فاطمه
- ۲۹۹ خیر محمود بن لبید در بکاء فاطمه
- ۳۰۰ اخبار حق تعالی از ظلمی که بر فاطمه وارد می‌شود
- ۳۰۱ زبان حال
- ۳۰۲ اخبار رسول خدا از ظلمی که بعد از او بر فاطمه می‌شود
- ۳۰۳ واردات احوال فاطمه زهرا هنگام آمدن عمر بر در خانه
- ۳۰۷ چگونه علی را از خانه بسوی مسجد بردند
- ۳۰۹ اثر طبع شیخنا العلامة المجتهد حجة الاسلام شيخ محمد حسين اصفهانی
- ۳۱۳ رفتن فاطمه زهرا از خانه به مسجد رسول خدا در طلب علی مرتضی
- ۳۱۴ اثر طبع شیخ صالح حلی
- ۳۱۶ نامه‌ی عمر به معاویه در کیفیت سوزاندن در خانه فاطمه
- ۳۱۸ سید جزوعی گوید

- ۳۱۹ هجوم به خانه فاطمه به روایت بیت الاحزان
- ۳۲۰ اثر طبع السيد محمد حسين بن السيد كاظم القزوينی
- ۳۲۱ احتجاجات اميرالمؤمنين با اصحاب سقيفه
- ۳۲۳ اکاذيب ابوبکر
- ۳۲۵ من قصيدة الغديرية
- ۳۲۶ شعر
- ۳۲۸ قضیه‌ی حرق باب در نزد اهل سنت چگونه است
- ۳۳۵ فاذا عرفت ما تلوناه عليك فنقول مستعينا بالله تعالى
- ۳۳۸ و لقد اجاد السيد على الترك
- ۳۳۹ اثر طبع بعض معاصرين
- ۳۴۴ داستان غصب فدک و در آن چند امر است
- ۳۴۴ بيان فتح فدک
- ۳۴۶ تفويض فدک به فاطمه
- ۳۴۶ در حدود فدک و منافع آن
- ۳۴۷ اخراج عمال فاطمه را از فدک
- ۳۴۸ سند و اعتبار خطبه‌ی فدکيه از کتب عامه
- ۳۵۰ خطبه‌ی مبارکه‌ی حضرت فاطمه در مسجد رسول خدا هنگام احتجاج با ابی‌بکر
- ۳۵۱ اشاره
- ۳۶۹ و ان قيل
- ۳۶۹ قلنا
- ۳۷۲ پاورقی
- ۳۷۸ جلد ۲
- ۳۷۸ مقدمه
- ۳۷۹ اموری که مستلزم بطلان مذهب عامه است از ناحیه‌ی غصب فدک

- نادانی بشر را به کجا می‌کشاند ۳۸۱
- و لنعم ما قال السيد الجزوعی ۳۸۷
- فرمان دادن عمر به قتل امیرالمؤمنین ۳۹۲
- مکتوب امیرالمؤمنین به ابی‌بکر ۳۹۸
- اقاله‌ی ابوبکر از خلافت و عتاب عمر با او ۴۰۰
- خطبه‌ی امیرالمؤمنین در مسجد ۴۰۱
- بیماری فاطمه و عیادت امسلمه از ایشان ۴۰۴
- عیادت دختر طلحه از فاطمه ۴۰۵
- خطبه‌ی فاطمه‌ی زهرا هنگام عیادت زنان مهاجر و انصار از او ۴۰۶
- رفتن ابوبکر و عمر به عیادت فاطمه ۴۱۰
- عیادت عباس بن عبدالمطلب از فاطمه ۴۱۵
- عیادت اسماء بنت عمیس از فاطمه و تصویر نعش ۴۱۶
- مالیه‌ی و اوقاف و صدقات فاطمه زهرا ۴۱۷
- خواب دیدن فاطمه رسول خدا را ۴۱۹
- وصایای فاطمه‌ی زهراء با علی مرتضی ۴۲۰
- حالت احتضار فاطمه زهراء ۴۲۸
- وفات فاطمه‌ی زهراء ۴۲۹
- تجهیز و تغسیل و دفن فاطمه زهرا ۴۳۱
- شعر ۴۳۳
- کلمات امیرالمؤمنین بر سر تربت فاطمه زهراء ۴۳۴
- عزیمت عمر در نبش قبر فاطمه ۴۳۶
- اشعار امیرالمؤمنین در مرثیه فاطمه ۴۳۸
- قبر فاطمه در کجا است ۴۴۴
- مدت عمر فاطمه و روز و ماه وفات آن سیده ۴۴۴

- ۴۴۶ اولاد فاطمه زهراء
- ۴۴۷ ثواب زیارت حضرت فاطمه
- ۴۴۸ اوقات زیارت فاطمه
- ۴۴۸ نماز فاطمه‌ی زهراء
- ۴۴۹ نماز استغاثه به فاطمه
- ۴۴۹ کیفیت صلوات بر فاطمه
- ۴۵۰ ثواب صلوات بر فاطمه
- ۴۵۰ حرز فاطمه زهرا
- ۴۵۰ نبده من ادعيتہ فاطمة الزهراء
- ۴۵۰ از آن جمله دعای او است در تعقیب نماز ظهر
- ۴۵۱ منها تعقیب بعد از نماز عصر
- ۴۵۳ منها دعائها بعد صلوات المغرب
- ۴۵۵ منها دعائها بعد صلوة العشاء
- ۴۵۶ دعائها فی رفع الحمی
- ۴۵۶ دعائها فی تعقیب صلوه الصبح
- ۴۶۰ سبزی فاطمه‌ی زهرا
- ۴۶۰ حقیر گوید
- ۴۶۰ حکایاتی که متضمن فضائل فاطمه و ذریه‌ی ایشان است
- ۴۶۰ تأثیر مصیبت فاطمه در قلوب ائمه
- ۴۶۲ بشار مکاری
- ۴۶۳ تأثیر قسم دادن خدا را به فاطمه زهرا
- ۴۶۳ رد کردن فاطمه پسر بناء را به پدرش
- ۴۶۵ خواب مهدی عباسی
- ۴۶۵ جزای گوینده‌ی ناسزا

- ۴۶۵ خواب دیدن ابن‌عنین فاطمه را -
- ۴۷۰ تعلیم دادن فاطمه مرثیه به ذره‌ی نائحه -
- ۴۷۰ زنی که مسائلی از فاطمه سؤال کرد و اخباری در فضیلت آن معصومه -
- ۴۷۳ علویه‌ی شابه -
- ۴۷۳ عجیبه‌ی آهنگر مصری و ضعیفه‌ی سیده -
- ۴۷۴ مردی که یک درهم به علویه داد -
- ۴۷۵ ابو جعفر کوفی که مال خود را به سادات می‌داد -
- ۴۷۶ عطای مادر متوکل -
- ۴۷۷ علویه با ملک بلخ و مجوسی -
- ۴۷۹ علویه بصریه -
- ۴۸۱ قصه‌ی عبدالله بن مبارک با علویه -
- ۴۸۲ قصه عبدالجبار و علویه -
- ۴۸۲ ابن المبارک به روایت تذکره‌ الخواص چنین نقل کرده است -
- ۴۸۳ احسان مجوسی و اسلام او -
- ۴۸۴ قرض دادن آرد به علوی -
- ۴۸۴ قصه‌ی علی بن عیسی وزیر با علوی -
- ۴۸۵ قصه‌ی ابوالحسن علوی و مرد خراسانی -
- ۴۸۶ سید مهنا و مرد مغربی -
- ۴۸۷ قصه‌ی حسین بن الحسن بن جعفر بن محمد بن اسماعیل بن جعفر الصادق -
- ۴۸۸ قصه‌ی حاجی میرزا خلیل طبیب -
- ۴۸۹ علویه عیال مرحوم سید حیدر -
- ۴۹۱ دریدن شغالها دشمن سید را -
- ۴۹۲ هلاک تحصیل‌دار در چاه مبال -
- ۴۹۲ صاحب سریشم -

- در پیدا شدن قبض رسید ۴۹۳
- شیخ کاظم ازری ۴۹۳
- شیخ حسن تویرجی ۴۹۵
- علویه با منصور دوانیقی ۴۹۶
- ثواب احسان به علویین و ثمرات آن ۴۹۶
- در ذکر جمله‌ای از قصاید در مناقب و مرثی فاطمه ۴۹۹
- اشاره ۴۹۹
- اثر طبع غافل ۴۹۹
- اثر طبع مالک اذمه النظم و النثر میرزا محمد باقر جوهری القزوینی الهروی ۵۰۳
- اثر طبع وفائی ۵۰۶
- اثر طبع میرزا محمود فائز مازندرانی ۵۰۷
- مرثیه ۵۱۳
- اثر طبع میرزا یحیی اصفهانی المتوفی سنه ۱۳۴۹ ۵۱۷
- اثر طبع حجة الاسلام شیخ محمد حسین اصفهانی ۵۲۶
- زندگانی خواهران فاطمه‌ی زهرا ام کلثوم و زینب ۵۲۸
- اشاره ۵۲۸
- در زندگانی رقیه ۵۲۹
- در زندگانی زینب ۵۳۱
- رفع اعضاء و دفع اشکال ۵۳۳
- ام المؤمنین خدیجه کبری ۵۳۴
- اشاره ۵۳۴
- فضائل خدیجه ام المؤمنین از کتب اهل سنت ۵۳۴
- کمال ایمان خدیجه کبری و پاره از شئون خاصه او ۵۳۸
- اطلاع خدیجه به احوال پیغمبر از علماء یهود ۵۴۰

- ۵۴۱ خواب دیدن خدیجه رسول خدا را
- ۵۴۲ ورود اعمام النبی در خانه‌ی خدیجه به جهت سرمایه برای تجارت
- ۵۴۴ آمدن رسول خدا به خانه‌ی خدیجه
- ۵۴۵ بار بستن رسول خدا بر شتر در محضر خدیجه
- ۵۴۷ رفتن رسول خدا به جانب شام برای تجارت
- ۵۴۸ نزول قافله به وادی الامواء و جریان سیل
- ۵۴۹ نزول قافله بر سر چاه و پر کردن ابو جهل آن چاه را
- ۵۴۹ رسیدن قافله به وادی ذبیان و قصه اژدها
- ۵۵۰ اشاره
- ۵۵۰ قصاید بنی‌هاشم در وادی ذبیان
- ۵۵۳ ایجاد نخلستان در وادی بی آب
- ۵۵۴ نزول قافله به عقبه‌ی ایله و قصه‌ی راهب با رسول خدا
- ۵۵۶ ورود قافله به شام و قصه سعید بن قمطور با رسول خدا
- ۵۵۷ مراجعت رسول خدا از سفر شام و دیدن خدیجه قبه‌ی نور را
- ۵۵۹ استقبال خدیجه از رسول خدا و مراجعت دادن او را به سوی قافله
- ۵۶۰ ورود رسول خدا به خانه‌ی خدیجه و مکالمات ایشان
- ۵۶۴ وارد شدن صفیه بنت عبدالمطلب بر خدیجه برای تحقیق مطلب
- ۵۶۵ وارد شدن ورقه بر خدیجه و مکالمات ایشان در باب مزاجت
- ۵۶۹ کیفیت عروسی خدیجه‌ی کبری
- ۵۷۶ بعثت رسول خدا و تسلیت دادن خدیجه آن حضرت را
- ۵۷۸ سلام آوردن جبرئیل از جانب حق تعالی برای خدیجه
- ۵۸۰ حامله شدن خدیجه به فاطمه زهرا و مسئلت او از خدای تعالی
- ۵۸۱ اضطراب خدیجه در مسأله شق القمر و تسلیت فاطمه او را در رحم
- ۵۸۷ اولاد ام المومنین خدیجه کبری

- ۵۹۰ وفات خدیجه کبری و آوردن کفن از جانب حق تعالی
- ۵۹۰ ضراء خدیجه کبری و زنان بهشتی رسول خدا
- ۵۹۰ اشاره
- ۵۹۳ نذر مادر مریم
- ۵۹۵ پاره‌ای از فضائل و شئونات خاصه‌ی مریم کبری
- ۵۹۶ وفات مریم کبری در کوه لبنان
- ۵۹۸ زندگانی ام سلمه سرپرست فاطمه‌ی زهراء
- ۵۹۸ اشاره
- ۵۹۸ ذکر من یروی عن ام سلمه
- ۵۹۸ ازدواج ام سلمه و اولادها و محاسنها
- ۶۰۰ هجرتها الی الحبشه ثم الی المدینه
- ۶۰۰ اقوال العلماء فی حقها
- ۶۰۱ روایت ام سلمه در خلافت امیرالمؤمنین
- ۶۰۳ شهادت ام سلمه به اینکه عایشه دشمن علی است
- ۶۰۴ سرپرستی ام سلمه از فاطمه زهرا
- ۶۰۵ نصایح سودمند ام سلمه به عایشه و مخالفت او
- ۶۰۷ کلمات بلیغی‌ی ام سلمه در نصیحت عایشه ایضا
- ۶۰۹ مکتوب ام سلمه به امیرالمؤمنین
- ۶۱۰ ام سلمه محرم اسرار و حافظ ودایع بود
- ۶۱۰ ام سلمه و تربت حضرت حسین
- ۶۱۱ تکذیب ام سلمه حدیث نحن معاشر الانبیاء لا نورث را
- ۶۱۱ اسماء بنت عمیس الخثعمیه‌ی خدمت‌گذار فاطمه
- ۶۱۱ اشاره
- ۶۱۲ زندگانی اسماء با شوهر اولش جعفر

- ۶۱۴ زندگانی اسماء با شوهر دوم
- ۶۱۵ خواب دیدن اسماء
- ۶۱۵ اختصاص اسماء به صدیقه‌ی کبری و حضور او در وصیت و غسل
- ۶۱۵ تحقیق در حضور اسماء و عدم حضور او در زفاف الزهراء
- ۶۱۶ روایت اسماء در قلاده‌ی فاطمه
- ۶۱۷ من بروی عن اسماء و حدیث رد شمس
- ۶۱۸ اسماء و امیرالمؤمنین
- ۶۱۸ زندگانی فضه‌ی خادمه کنیز فاطمه زهرا
- ۶۱۸ اشاره
- ۶۱۹ شمائل و علم و فصاحت فضه‌ی خادمه
- ۶۲۰ شوهرهای فضه و اولاد او
- ۶۲۲ دانا بودن فضه به علم کیمیا
- ۶۲۳ ملحق شدن فضه به آل پیغمبر و حدیث اللهم بارک فی فضاتنا
- ۶۲۵ شریک بودن فضه در مصائب اهل بیت
- ۶۲۶ بودن فضه در زمین کربلا
- ۶۲۶ ام ایمن خادمه‌ی فاطمه‌ی زهرا
- ۶۲۶ اشاره
- ۶۲۷ اخبار ام ایمن و شرائف اخلاق او
- ۶۲۸ خواب دیدن ام ایمن
- ۶۲۸ استشهاد فاطمه از ام ایمن
- ۶۲۹ پاره‌ی دیگر از اخبار ام ایمن
- ۶۳۰ آشامیدن ام ایمن آب بهشتی را
- ۶۳۱ از امهات مومنین میمونه
- ۶۳۱ اشاره

- ۶۳۱ اقوال العلماء فی قحها و اخبارها -
- ۶۳۲ از امهات مؤمنین زینب بنت جحش -
- ۶۳۳ اشاره -
- ۶۳۳ اخبارها و فضائلها -
- ۶۳۴ برخی از احوال زید و ازاله‌ی بعضی شبهات -
- ۶۳۶ ام المومنین ماریه قبطیه -
- ۶۳۸ از امهات مؤمنین صفیه‌ی بنت حی بن اخطب -
- ۶۴۰ از امهات مؤمنین سوده است -
- ۶۴۰ از امهات مؤمنین ام المومنین جویریہ است -
- ۶۴۱ از امهات مؤمنین ام شریک است -
- ۶۴۳ از امهات مومنین ام حبیبہ -
- ۶۴۳ ام المومنین عایشه و حفصه -
- ۶۴۳ اشاره -
- ۶۴۴ ترجمه‌ی عایشه -
- ۶۴۴ کلام امیرالمؤمنین در حق عایشه -
- ۶۴۵ کلام ابی یعقوب معتزلی در حق عایشه -
- ۶۴۶ تحریض و ترغیب عایشه مردم را به قتل عثمان -
- ۶۴۹ نصایح ام سلمه به عایشه -
- ۶۴۹ نظریه‌ی عایشه در خروج بر امیرالمؤمنین -
- ۶۵۰ اما مدعای اول که خروج عایشه برای اصلاح بود -
- ۶۵۴ و اما طائفه‌ی دوم که می‌گویند عایشه توبه کرد -
- ۶۶۰ اما حفصه بنت عمر بن الخطاب -
- ۶۶۲ آیات سوره‌ی تحریم -
- ۶۶۳ نام بقیه‌ی زوجات رسول خدا -

- آمنه بنت وهب والدهی رسول خدا ۶۶۵
- اشاره ۶۶۵
- پاره‌ای از فضائل آمنه و کمال ایمان او ۶۶۵
- جواب کافرکیشان ۶۶۷
- زنده کردن رسول خدا مادر خود آمنه را ۶۶۸
- سبب مزاجت آمنه به عبدالله بن عبدالمطلب ۶۶۹
- عروسی آمنه خاتون و هلاک دوپست زن ۶۷۲
- حامله شدن آمنه خاتون به رسول خدا ۶۷۳
- داستان سطیح کاهن و شهادت او به فضل آمنه خاتون ۶۷۵
- نزول ملائکه به جهت حراست آمنه و تکلم رسول خدا در رحم او ۶۷۷
- وقوع حوادث در ایام حمل آمنه ۶۷۷
- اخبار آمنه به وقوع غریب هنگام وضع حمل خود ۶۷۹
- وفات آمنه و مزار او ۶۸۱
- پایان جلد دوم ریاحین الشریعه ۶۸۲
- پاورقی ۶۸۲
- جلد ۳ ۶۸۵
- [مقدمه مؤلف] ۶۸۵
- فصل اول [در ترجمه مادران ائمه معصومین علیهم السلام] ۶۸۵
- ام امیر المومنین علیا مخدره فاطمه بنت اسد (ع) ۶۸۵
- اشاره ۶۸۵
- خواب دیدن فاطمه بنت اسد ۶۸۶
- حدیث ولادت که خبر از صلابت ایمان فاطمه میدهد ۶۸۷
- فاطمه زهرا ام الحسن و الحسین ((ع)) ۶۸۹
- علیا مخدره شهربانو مادر امام زین العابدین (ع) ۶۸۹

- ۶۹۱ فاطمه بنت الحسن مادر امام باقر (ع)
- ۶۹۲ ام فروة مادر امام جعفر صادق (ع)
- ۶۹۳ حمیده المصفاة مادر امام کاظم (رض)
- ۶۹۴ اروی والدۀ حضرت رضا (ع)
- ۶۹۵ خیزران والدۀ حضرت امام جواد
- ۶۹۵ سمانۀ مغربیه والدۀ امام علی النقی «ع»
- ۶۹۶ علیا مخدره نرجس خاتون والدۀ امام عصر «ع»
- ۷۰۰ فصل دوم [در ترجمه بانوان دشت کربلا]
- ۷۰۰ [زینب کبری (ع) بنت امیر مؤمنان (ع)]
- ۷۰۰ اشاره
- ۷۰۰ کلام در محل دفن آنمخدره (ع)
- ۷۰۲ ولادتها (ع) و وجه تسمیتهای بزینب
- ۷۰۳ شمائل علیا مخدره زینب (ع)
- ۷۰۴ در پاره از شئونات و مراتب خاصۀ آنمخدره (ع)
- ۷۰۴ اشاره
- ۷۰۵ پاره‌ای از کلمات علماء و محدثین در شئونات
- ۷۰۷ کنیه و القاب آنمخدره
- ۷۰۸ نشو و نما و تربیت حضرت زینب (ع)
- ۷۰۹ مجاری حال زینب (ع) در حیوة رسولخدا صلی الله علیه و اله و سلم
- ۷۱۰ مجاری حال زینب در حیوة مادرش زهرا (ع)
- ۷۱۰ اقوال العلماء فی حقها ع
- ۷۱۱ مجاری احوال حضرت زینب در حیوة
- ۷۱۲ علم و دانش علیا مخدره زینب (ع)
- ۷۱۳ مجلس تدریس و تعلیم حضرت زینب

- ۷۱۳ نائل شدن علیا مخدره مقام وصایت و نیابت خاصه را
- ۷۱۴ تزویج حضرت زینب (ع) بعد الله بن جعفر (ع)
- ۷۱۵ عبادت علیا مخدره حضرت زینب (ع)
- ۷۱۶ زهد علیا مخدره زینب (ع)
- ۷۱۶ جود و سخای آنمخدره
- ۷۱۷ سؤال آنمخدره حدیث ام ایمن را
- ۷۱۷ اشاره
- ۷۱۷ متن حدیث ام ایمن
- ۷۲۰ پاره‌ای از احادیث که از آنمخدره رسیده است
- ۷۲۱ مجاری احوال حضرت زینب در حیوة امام حسن علیه السلام
- ۷۲۲ اسفار علیا مخدره زینب (ع)
- ۷۲۲ مجاری احوال حضرت زینب با حضرت
- ۷۲۳ مجاری احوال آنمخدره در مسافرت بکربلا
- ۷۲۳ اشاره
- ۷۲۳ نزول علیا مخدره زینب بزمین کربلا
- ۷۲۴ بیهوش شدن زینب از کلمات حسین (ع)
- ۷۲۵ بیهوش شدن زینب (ع) در شب عاشوراء
- ۷۲۶ مصیبت علیا مخدره در عصر تاسوعا
- ۷۲۷ شنیدن هلال کلمات زینب علیها السلام
- ۷۲۹ مجاری حال زینب در روز عاشوراء
- ۷۳۰ رفتن زینب مضطر بر سر نعش علی اکبر (ع)
- ۷۳۰ جلوگیری زینب از حضرت سید الساجدین (ع)
- ۷۳۱ جلوگیری زینب (ع) از عبد الله بن الحسن (ع)
- ۷۳۱ طلبیدن جامه کهنه از علیا مخدره زینب (ع)

- ۷۳۲ وداع حضرت حسین علیه السلام با زینب (ع)
- ۷۳۴ وداع بازپسین با حضرت زینب
- ۷۳۵ مکالمه علیا مخدره زینب با ابن سعد
- ۷۳۷ پاره مطالب منقوله از بحر المصائب
- ۷۳۸ مجاری احوال زینب (ع) هنگام حریق خيام
- ۷۳۹ جلوگیری علیا مخدره زینب (ع)
- ۷۴۰ عبور علیا مخدره زینب (ع) بقتلگاه
- ۷۴۲ در بعضی از مرثیاتی عربیه و فارسیه در احوال قتلگاه
- ۷۵۰ انواع مرثیاتی زبان حال حضرت زینب ع
- ۷۵۱ تسلیت دادن علیا مخدره زینب حضرت
- ۷۵۲ مجاری حال علیا مخدره زینب در ورود
- ۷۵۲ اشاره
- ۷۵۴ ترجمه خطبه علیا مخدره زینب ع
- ۷۵۷ اشاره به پاره‌ای از تحقیقات و شرح بعضی
- ۷۵۸ مرثیه علیا مخدره زینب (ع) در بازار کوفه
- ۷۶۰ مجاری حال علیا مخدره زینب در مجلس
- ۷۶۱ منع حضرت زینب (ع) از قتل حضرت سجاد (ع)
- ۷۶۲ مجاری حال آنمخدره در طریق شام
- ۷۶۲ اشاره
- ۷۶۳ منزل یضبین
- ۷۶۴ منزل یسجر
- ۷۶۴ منزل عسقلان
- ۷۶۵ جبل جوشن
- ۷۶۵ مجاری حال علیا مخدره زینب هنگام ورود بشام

- ۷۶۵ اشاره
- ۷۶۹ خطاب حضرت زینب بمردم شام و مرثیه او
- ۷۷۰ نبذه‌ای از کرامات و خارق عادات آن مخدره
- ۷۷۳ مجاری حال علیا مخدره زینب علیها السلام
- ۷۷۶ خطبه شریفه علیا مخدره زینب ع در مجلس
- ۷۷۶ اشاره
- ۷۸۳ در این‌که این خطبه کرامت بزرگی است
- ۷۸۳ و ایضا این خطبه شهادت بشجاعت
- ۷۸۴ و ایضا این خطبه شهادت بشجاعت
- ۷۸۴ مکالمه علیا مخدره زینب ع با یزید در مجلس دیگر
- ۷۸۵ مجاری احوال علیا مخدره زینب ع
- ۷۸۵ اشاره
- ۷۸۵ قصه طبخ حریره
- ۷۸۵ قصه زنی از مردم شام
- ۷۸۶ قصه زنی که نذر کرده بود
- ۷۸۶ آمدن زوجه یزید بخوابه شام
- ۷۸۸ مدۀ توقف در خوابه شام
- ۷۸۸ مجلس عزای حضرت زینب (ع) در شام
- ۷۹۰ حرکت علیا مخدره زینب علیها السلام از
- ۷۹۰ اشاره
- ۷۹۲ وصول علیا مخدره علیها السلام بزمین کربلا
- ۷۹۵ ورود علیا مخدره زینب ع بمدینه طیبه
- ۷۹۶ خواب دیدن علیا مخدره زینب مادرش
- ۷۹۷ وفات علیا مخدره زینب ع

- اولاد علیا مخدره زینب ع ۷۹۷
- ترجمه زوج علیا مخدره زینب علیها السلام ۷۹۸
- اشاره ۷۹۸
- رسوی کردن عبد الله بن جعفر معویه ۷۹۹
- غضب عبد الله بن جعفر بر معویه ۸۰۰
- ذکر قلبی از آثار جود و کرم ۸۰۱
- پاره‌ای از قصائد غراء که در حق علیا ۸۰۶
- اشاره ۸۰۶
- اثر طبع مرحوم حجة الاسلام آشیک ۸۰۶
- من قصیده ۸۰۷
- من قصیده العلامة الحجّة الشیخ هادی ۸۰۷
- قصیده فاخره للعلامة الادیب الماهر المیرزا ۸۰۸
- قصیده العالم الفاضل الشیخ محمد ۸۰۹
- اثر طبع میرزا اسد الله مطهری اصفهانی ۸۱۰
- اثر طبع میرزا غلام حسین اشرفی ۸۱۱
- اثر طبع آقای سید محمد علی جندقی ۸۱۱
- اثر طبع فائز مازندرانی در مدح زینب ع ۸۱۳
- اشاره ۸۱۳
- وله ایضا ۸۱۴
- اثر فؤاد کرمانی ۸۱۴
- اثر طبع اکبر آقا متخلص بمظلوم ۸۱۵
- مرثیه از گلچین نوائی ۸۱۶
- اشاره ۸۱۶
- و فيه ایضا ۸۱۶

- ۸۱۷ اثر طبع خائف لاهیجانی
- ۸۱۷ ختامه مسک
- ۸۱۷ اشاره
- ۸۱۸ تهنئه سید الرسل بها
- ۸۲۰ ام کلثوم الكبرى بنت فاطمه
- ۸۲۰ اشاره
- ۸۲۱ مجاری احوال ام کلثوم در زمین کربلا
- ۸۲۱ اشاره
- ۸۲۱ اشعار ام کلثوم در مصیبت حسین ع
- ۸۲۲ خطبه علیا مخدره ام کلثوم در کوفه
- ۸۲۳ کلمات ام کلثوم با ابن زیاد
- ۸۲۳ منع کردن ام کلثوم صدقه اهل کوفه را
- ۸۲۴ اشعار ام کلثوم در قادسیه و قنسرین
- ۸۲۴ اثر دعای ام کلثوم در سیبر
- ۸۲۴ اثر دعای ام کلثوم در بعلبک
- ۸۲۵ ورود ام کلثوم بدروازه شام
- ۸۲۶ مراجعت ام کلثوم از شام بمدینه و مرثیه او
- ۸۲۷ وفات علیا مخدره ام کلثوم
- ۸۲۷ ذکر بقیه بانوان دشت کربلا
- ۸۲۷ علیا مخدره سکینه بنت الحسین ع
- ۸۲۷ اشاره
- ۸۲۷ مدت عمرها
- ۸۲۸ ازواجها ع
- ۸۲۸ اقوال العلماء فی حقها

- ۸۲۹ الطرة السکینیة و اخبارها و نوادرها
- ۸۳۰ و من ظریف کلماتها
- ۸۳۱ اخبار علیا مخدره با شعراء
- ۸۳۱ اشاره
- ۸۳۲ آمدن جمیل بار دیگر بخدمت سکینه ع
- ۸۳۳ سخن علیا مخدره در شعر ابن اذینه
- ۸۳۳ انتقاد علیا مخدره اشعار شعرا را
- ۸۳۴ انتقاد حضرت سکینه از فرزدق
- ۸۳۴ محبت حضرت حسین (ع) با سکینه
- ۸۳۵ مجاری امور حضرت سکینه
- ۸۳۵ اشاره
- ۸۳۵ خبر حضرت سکینه از بعض وقایع شب عاشورا
- ۸۳۶ بی‌قراری حضرت سکینه در شهادت علی اکبر (ع)
- ۸۳۶ ناله سکینه هنگام وداع حضرت ع
- ۸۳۶ مرثیه سکینه وقت رسیدن ذو الجناح بدر خیمه
- ۸۳۸ ورود حضرت سکینه در قتلگاه
- ۸۳۹ ورود حضرت سکینه بشام
- ۸۳۹ اشاره
- ۸۴۰ وارد کردن سکینه را بمجلس یزید
- ۸۴۰ خواب دیدن علیا مخدره سکینه
- ۸۴۱ وفات سکینه و مدفن او
- ۸۴۲ فاطمه بنت الحسین ع
- ۸۴۲ اشاره
- ۸۴۲ ازواج علیا مخدره فاطمه بنت الحسین ع

- ۸۴۳ مصائب فاطمه بنت الحسین در زمین کربلا
- ۸۴۶ فاطمه بنت الحسین و مجلس یزید
- ۸۴۶ ام کلثوم بنت عبد الله بن جعفر
- ۸۴۷ ام البنین والدۀ قمر بنی هاشم حضرت
- ۸۴۹ ام لیلی والدۀ علی اکبر ع
- ۸۴۹ اشاره
- ۸۵۰ آیا ام لیلی زمین کربلا بوده
- ۸۵۱ رمله و قیل نجمه
- ۸۵۲ ام کلثوم الصغری
- ۸۵۲ ام وهب
- ۸۵۵ زوجه وهب
- ۸۵۵ ام عمرو بن جناده
- ۸۵۵ ام خلف
- ۸۵۶ زوجه زهیر بن القین
- ۸۵۶ فاطمه بنت علی ع
- ۸۵۷ لیلی والدۀ عبد الله الاصغر
- ۸۵۷ شهربانو مادر طفلی
- ۸۵۷ رقیه بنت الحسین
- ۸۵۹ رباب بنت امرأ القیس [مادر علی اصغر]
- ۸۶۲ فاطمه صغری بنت الحسین ع
- ۸۶۲ ام الثغر
- ۸۶۲ فکهیئ
- ۸۶۲ دختر مسلم بن عقیل
- ۸۶۳ حسنیه

- فصل سوم [در ذکر بانوان دانشمندان] ۸۶۳
- اشاره ۸۶۳
- باب الف ۸۶۳
- ۱- آرایش بیگم ۸۶۳
- ۲- آرام جان بیگم ۸۶۳
- ۳- آرزو ۸۶۴
- ۴- آغا باجی [زوجه فتحعلی شاه] ۸۶۴
- ۵- آقا بیگم ۸۶۴
- ۶- آغا دوست ۸۶۵
- ۷- آغا کوچک ۸۶۵
- ۸- آسیه ۸۶۵
- ۹- آسیه ۸۶۵
- ۱۰- آمنه ۸۶۵
- ۱۱- آمنه ۸۶۶
- ۱۲- آمنه ۸۶۶
- ۱۳- آردگین [از خاندان مغلبه] ۸۶۶
- ۱۴- آرده ۸۶۶
- ۱۵- آسیه [مادر فتح علی شاه] ۸۶۶
- ۱۶- آمنه ۸۶۷
- ۱۷- آمنه ۸۶۷
- ۱۸- آمنه زوجه عمرو بن الحمق الخزاعی ۸۶۸
- ۱۹- آمنه ۸۶۹
- ۲۰- آمنه ۸۶۹
- ۲۱- آنی فاطمه خاتون ۸۷۰

- ۸۷۰ ۲۲-ا ارغوان
- ۸۷۰ مج a ۲۳-ا ارغون خاتون [از بانوان سلاطین مغلیه]
- ۸۷۰ ۲۴-ا اروی بنت عبد المطلب
- ۸۷۱ ۲۵ ا اروی [دختر حارث بن عبد المطلب]
- ۸۷۴ ۲۶ ا اروی
- ۸۷۴ ۲۷ ا ارینب بنت اسحق
- ۸۷۸ ۲۸ ا اسماء بنت عمیس
- ۸۷۸ ۲۹ ا اسماء
- ۸۷۹ ۳۰ ا اسمأ بنت یزید بن السکن
- ۸۸۰ ۳۱ ا اسمأ خاتون [بغدادیه]
- ۸۸۰ ۳۲ ا اسمأ
- ۸۸۰ ۳۳ ا اسمأ
- ۸۸۰ ۳۴ ا اسمأ
- ۸۸۰ ۳۵ ا امامه
- ۸۸۱ ۳۶ ا امامه
- ۸۸۲ ۳۷ ا امامه بنت حمزه بن
- ۸۸۲ ۳۸ ا امامه
- ۸۸۳ ۳۹ ا امامه
- ۸۸۳ ۴۰ ا امامه بنت خزرج
- ۸۸۳ ۴۱ ا ام ابان
- ۸۸۴ ۴۲ ا ام ابیها
- ۸۸۵ ۴۳ ا ام ابیها
- ۸۸۵ ۴۴ ا ام ابی نصر
- ۸۸۵ ۴۵ ا ام اسود

- ۸۸۶ ۴۶a امام احمد [ابانوی حرم موسی بن جعفر ع]
- ۸۸۶ ۴۷a امام اسحق [والده فاطمه بنت الحسین]
- ۸۸۶ ۴۸a امام احمد
- ۸۸۶ ۴۹a امام الحارث [الانصاریه]
- ۸۸۷ ۵۰a امام اسحق
- ۸۸۷ ۵۱a امام اسلم
- ۸۸۷ ۵۲a امام احنف
- ۸۸۸ ۵۳a امام اوفی العبدیه
- ۸۸۸ ۵۴a الامیره عزیزه
- ۸۸۸ ۵۵a الامیره اوراق
- ۸۸۸ ۵۶a الامیره تندو
- ۸۸۹ ۵۷a الامیره تقیه
- ۸۸۹ ۵۸a امام ایمن
- ۸۸۹ ۵۹a امام ایوب [صحابیه]
- ۸۹۰ ۶۱a امام برده [مرضعه ابراهیم فرزند رسول خدا ص]
- ۸۹۰ ۶۱a امام البراء
- ۸۹۱ ۶۲a امامه الخالق
- ۸۹۱ ۶۳a امامه الجلیل
- ۸۹۲ ۶۴a امامه العزیز [مسند الشام]
- ۸۹۲ ۶۵a امامه العزیز
- ۸۹۲ ۶۷a امامه العزیزه [مج]
- ۸۹۲ ۶۸a امامه العزیزه
- ۸۹۳ ۶۹a امامه العزیزه [مج]
- ۸۹۳ ۷۰a امام جعفر

- ۷۱a ام جعفر ۸۹۳
- ۷۲a ام البنین ۸۹۴
- ۷۳a ام جیه ۸۹۴
- ۷۴a ام حبیب ۸۹۴
- ۷۵a ام حبیب [بانوی حرم امیر المؤمنین ع] ۸۹۴
- ۷۶a ام حسان [زاهده] ۸۹۴
- ۷۷a ام خالد ۸۹۴
- ۷۸a ام حرام ۸۹۵
- ۷۹a ام الحسن [دختر امیر المؤمنین ع] ۸۹۶
- ۸۰a ام الحسن ۸۹۶
- ۸۱a ام الحسن ۸۹۶
- ۸۲a ام الحسن [دختر عبد الله بن محمد] ۸۹۶
- ۸۳a ام حذیفه الیمان ۸۹۷
- ۸۴a ام الحسن ۸۹۷
- ۸۵a ام حکیم ۸۹۷
- ۸۶a ام حکیم ۸۹۷
- ۸۷a ام حکیم المخزومیه ۸۹۸
- ۸۸a ام حکیم البیضا ۸۹۹
- ۸۹a ام حکم ۸۹۹
- ۹۰a ام حمیده [عابده] ۸۹۹
- ۹۱a ام خارجه ۹۰۰
- ۹۲a ام خالد مقطوعه الید ۹۰۰
- ۹۳a ام الخیر ۹۰۰
- ۹۴a ام الخیر ۹۰۰

- ۹۰۱ ۹۵a ام الخیر بنت الحریش
- ۹۰۴ ۹۶a ام خلف
- ۹۰۴ ۹۷a ام داود
- ۹۰۵ ۹۸a ام الدردا [زوجه ابو دردا]
- ۹۰۶ ۹۹a ام ذر الغفاری
- ۹۰۶ ۱۰۰a ام رستم [زوجه فخر الدوله دیلمی]
- ۹۰۷ ۱۰۱a ام رعلة الفشیریة
- ۹۰۸ ۱۰۳a ام سعید الاحمسیه
- ۹۰۸ ۱۰۳a ام سعید [زوجه امیر المؤمنین ع]
- ۹۰۸ ۱۰۳a ام سلمه ام المؤمنین
- ۹۰۸ ۱۰۴a ام سلمه والدۀ محمد بن مهاجر و
- ۹۰۸ ۱۰۵a ام سلمه [دختر امیر المؤمنین ع]
- ۹۰۸ ۱۰۶a ام سلمه
- ۹۰۹ ۱۰۷a ام سلمه
- ۹۰۹ ۱۰۸a ام سلمه
- ۹۰۹ ۱۱۰a ام سلمه زوجه ابو العباس سفاح
- ۹۱۱ ۱۱۱a-ام سلمه
- ۹۱۳ ۱۱۲a-ام سلیم مادر انس بن مالک
- ۹۱۵ ۱۱۳a-ام سنان الاسلامیه
- ۹۱۵ ۱۱۴a-ام سنان المذحجیه
- ۹۱۷ ۱۱۵a-ام شریک [ام المؤمنین]
- ۹۱۷ ۱۱۶a-ام عباس
- ۹۱۷ ۱۱۷a-ام عطیة الانصاریه
- ۹۱۷ ۱۱۸a-ام عطیة الخافضه

- ۱۱۹-ام عطیة الدوسیه ۹۱۷
- ۱۲۰- [ام] العلاء [راویة الاحادیث] ۹۱۷
- ۱۲۱-ام عثمان ۹۱۸
- ۱۲۲-ام عیسی ۹۱۸
- ۱۲۳-ام العزیز ۹۱۸
- ۱۲۴-ام علی ۹۱۸
- ۱۲۵-ام علی زوجه شهید اول ۹۱۸
- ۱۲۶-ام علی بن طاوس ۹۱۸
- ۱۲۷-امج ام علی ۹۱۹
- اشاره ۹۱۹
- پاسخ اقطاب صوفیه ۹۱۹
- ۱۳۸-ام عمرو ۹۲۱
- ۱۳۹-ام غانم صاحبة الحصاة ۹۲۱
- ۱۴۰-ام الفتی ۹۲۲
- ۱۴۱-ام الفتی الکوفیه ۹۲۳
- ۱۴۲-ام فروه ۹۲۴
- ۱۴۳-ام فروة الانصاریه ۹۲۴
- ۱۴۴-ام الفضل ۹۲۵
- ۱۴۵-ام الفضائل [الاصفهانیه] ۹۲۷
- ۱۴۶-ام قیس ۹۲۷
- ۱۴۷-ام کثیر ۹۲۸
- ۱۴۸-ام الکرام [دختر امیر المؤمنین ع] ۹۲۸
- ۱۴۹-ام کلثوم صغری ۹۲۸
- ۱۵۰-ام کلثوم بنت فاطمة الزهراء سلام الله علیها ۹۲۸

- ۱۵۱-ام کلثوم [بنت قاسم بن محمد بن جعفر] ۹۲۸
- ۱۵۲-ام کلثوم بنت الامام زين العابدين ۹۲۸
- ۱۵۳-ام کلثوم بنت رسول الله (ص) ۹۲۸
- ۱۵۴-ام کلثوم ۹۲۹
- ۱۵۵-ام کلثوم ۹۲۹
- ۱۵۶-ام کلثوم ۹۲۹
- ۱۵۷-ام کلثوم [دختر محمد بن عثمان عمری] ۹۲۹
- ۱۵۸-ام لقمان ۹۳۱
- ۱۵۹-ام لیلی [مادر علی بن الحسین] ۹۳۱
- ۱۶۰-ام محمد ۹۳۱
- ۱۶۱-ام محمد ۹۳۱
- ۱۶۲-ام محمد ۹۳۲
- ۱۶۳-ام مسلم المجاشعی ۹۳۲
- ۱۵۳-ام معبد ۹۳۳
- ۱۵۴-ام مبشر [الانصاریه] ۹۳۵
- ۱۵۵-ام المقدام السقفيه ۹۳۶
- ۱۵۶-ام ولد [از جواری امام کاظم ع] ۹۳۶
- ۱۵۸-ام هانی [دختر عقیل] ۹۳۶
- ۱۵۹-ام هانی ۹۳۶
- ۱۵۹-ام هانی ۹۳۷
- ۱۶۱-ام هانی ۹۳۷
- ۱۶۲-ام هانی [دختر امیر المؤمنین] ۹۳۹
- ۱۶۳-ام هانی [محدثه] ۹۳۹
- ۱۶۳-امیمه ۹۳۹

- ۱۶۵-امیمة الغفاریه ۹۴۰
- ۱۶۶-امیة ۹۴۰
- ۱۶۷-امینة الانصاریه ۹۴۰
- ۱۶۸-ام الهیثم ۹۴۰
- ۱۶۹-انیس الدوله ۹۴۲
- ۱۷۰-ایران خاتون ۹۴۲
- پایان ۹۴۳
- فهرست مندرجات کتاب ۹۴۳
- جلد ۴ ۹۵۱
- مقدمه ۹۵۱
- حرف الباء ۹۵۱
- بانوی قزوینی و تشرف او خدمت امام زمان (ع) ۹۵۱
- بانوی دیگر و تشرف او خدمت آنحضرت ع ۹۵۲
- بانوی شهرستانی ۹۵۳
- بانوی سامرائی و تشرف او حین ولاده الحجة ع ۹۵۳
- بانوی دیگری که باین فیض نائل شد ۹۵۴
- بانوی آملیه و نائل شدن او باین فیض عظمی مرحوم شیخ علی اکبر نهاوندی معاصر در جلد ثانی (العبقریة الحسان) از دار السلام عراقی نقل میفره ۹۵۵
- بانوئیکه شوهرش از فلج نجات یافت ۹۵۵
- بانوئیکه حضرت حجت (ع) او را از کوری شفا بخشید ۹۵۶
- بانوی دیگر ملیکه نام که از کوری نجات یافت ۹۵۶
- بانوی چینی و زنده شدن او بدست امام حسن ع ۹۵۸
- بانوئیکه بمحبت امیر المؤمنین دست او را قطع کردند ۹۵۹
- بانوئیکه پدر ناصبی او دستش را قطع کرد ۹۶۱
- (مج) -بانوئیکه از پسر مأمون شکایت داشت ۹۶۲

- ۹۶۲ بانوی عربیه
- ۹۶۳ بانوی عربیه
- ۹۶۳ بانوئیکه برای فرزند خود مرثیه گفته
- ۹۶۴ (مج) بانوئیکه با زینت بر سر قبر شوهر میگریست
- ۹۶۵ پادشاه خاتون دختر قطب الدین که ششمین حکمران
- ۹۶۵ بانوی عقلیه
- ۹۶۶ بانوی ابن دمیته ابن دمیته از شعرای صدر اسلام بوده
- ۹۶۶ بانوئیکه بعد از تلف اموال خود مسرور بود
- ۹۶۶ بانوئیکه دارای مقام رضا بود
- ۹۶۷ بانوئیکه از دست دزد استغاثه بامیر المؤمنین ع کرد
- ۹۶۸ بانوئیکه موسی بن جعفر ع گاو او را زنده کرد
- ۹۷۰ بانوی برمکیه در کتاب تزیین الاسواق آورده
- بانوئیکه جثه جعفر را بر دار دید در کتاب مذکور گوید زنی هنگامیکه جثه جعفر برمکی را بر سر دار دید او را خطاب کرد و اشاره نمود و گفت اما
- ۹۷۱ اشاره
- ۹۷۱ الاشاره
- ۹۷۲ سبب نکبت برامکه
- ۹۷۶ و جالینوس حکیم گفته عشق عبارت از فعل نفس است
- ۹۷۶ ۳۷- بانوئیکه غلط از قاضی گرفت
- ۹۷۶ بانوئیکه بینا شد
- ۹۷۷ بانوی عربیه که فرزندش در طریق مکه فوت شد
- ۹۷۸ بانوئیکه دو پسر و شوهرش
- ۹۷۸ بانوئیکه ابو قدامه صحابی
- ۹۷۹ بانوئیکه اَبان بن تغلب او را دیده
- ۹۸۰ بانوئیکه نماز را بر امور دنیا

- ۹۸۰ بانوی مطیعه شوهر که اصمعی او را دیده
- ۹۸۱ بانوی عربیه که سه زنرا قسم داد
- ۹۸۱ بانوئیکه حضرت حسین علیه السلام او را زنده کرد
- ۹۸۲ بانوئی که بدعای امام صادق علیه السلام زنده شد
- ۹۸۲ بانوئیکه امام صادق علیه السلام
- ۹۸۳ بانوئیکه بدعای حضرت سجاد علیه السلام
- ۹۸۴ بثینه
- ۹۸۴ بدر التمام الشاعرة
- ۹۸۵ بزه دختر عبد المطلب (ع)
- ۹۸۵ پریراد خانم
- ۹۸۶ پروین اعتصامی
- ۹۸۹ بریهه
- ۹۸۹ بغداد خاتون
- ۹۸۹ ۵۲-پسنده
- ۹۹۰ a(۵۲) ا بکاره هلالیه
- ۹۹۰ بلقیس بنت محمد بن بدر الدین
- ۹۹۱ بوران بنت حسن بن سهل ذو الریاستین
- ۹۹۵ بهروز خانم
- ۹۹۵ بهوه بیگم
- ۹۹۵ بی بی خانم
- ۹۹۶ بی بی فاطمه
- ۹۹۶ بنانه بنت عاصم الازدی
- ۹۹۶ a(۶۴) ا بیضاء
- ۹۹۶ حرف التاء

- ۹۹۷ تاج الدوله
- ۹۹۷ ناشی خاتون
- ۹۹۷ ترکان خائون جلالیه
- ۹۹۷ ترکان مریم
- ۹۹۷ ترکان خاتون
- ۹۹۸ (مج) تحفه تائبه
- ۱۰۰۰ حرف ثا خالی است
- ۱۰۰۰ حرف الجیم
- ۱۰۰۰ جهان شیرازیه
- ۱۰۰۰ جهان خانم
- ۱۰۰۱ جهان خانم
- ۱۰۰۱ جهان آرا بیکم
- ۱۰۰۱ جوهره بنت هبه الله
- ۱۰۰۲ جوهره
- ۱۰۰۲ جمانه بنت امیر المومنین علیه السلام
- ۱۰۰۲ جمانه بنت مسیب
- ۱۰۰۲ جمانه بنت ابی طالب (ع) ۱
- ۱۰۰۲ جمیله بنت ناصر الدوله
- ۱۰۰۳ جنان
- ۱۰۰۳ جرباء بنت قسامه
- ۱۰۰۳ (مج) جاریه‌ایکه هارون
- ۱۰۰۴ (مج) جاریه مهدی العباسی
- ۱۰۰۴ (جسره)
- ۱۰۰۴ جاریه‌ای را که بنزد

- ۱۰۰۵ جروه و طلب کردن معویه او را
- ۱۰۰۶ جاریه معویه بن ابی سفیان
- ۱۰۰۷ ۸۴-ا جاریه خماسیه
- ۱۰۰۷ (مج) جاریه نظیرها
- ۱۰۰۸ (مج) جاریه ماتت لفقد معشوقها
- ۱۰۰۸ (مج) جاریه فی مقبره
- ۱۰۰۹ جاریه نسابه
- ۱۰۰۹ جاریه تناجی ربها
- ۱۰۱۰ (مج) جاریه فقیره
- ۱۰۱۰ جاریه‌ایکه در طواف شعر میخواند
- ۱۰۱۰ جاریه مثلها
- ۱۰۱۱ جاریه‌ایکه از فراق شوهر جان داد
- ۱۰۱۱ جاریه ادیبه
- ۱۰۱۱ جاریه جمیله
- ۱۰۱۲ جاریه دیگر مامون
- ۱۰۱۲ جاریه دیگر مامون که سبب را مدح کرده
- ۱۰۱۳ جاریه المامون
- ۱۰۱۳ جاریه ابی الحسن الرضا علیه السلام
- ۱۰۱۳ جاریه مخزومیه
- ۱۰۱۴ حرف الحاء
- ۱۰۱۴ حیران خانم
- ۱۰۱۴ حمیده
- ۱۰۱۴ حمیده الانصاریه
- ۱۰۱۴ حمیده

- حولاء عطاره ۱۰۱۵
- حوراء والدۀ زید شهید ۱۰۱۶
- حمنه زوجۀ مصعب بن عمیر ۱۰۱۷
- حمدونه بنت عیسی بن موسی ابن ابی خالد الحربی ۱۰۱۷
- (مج) حلیمۀ دمشقیه ۱۰۲۰
- حدیث کردن حلیمه غرایبی که از رسولخدا مشاهده کرده بود ۱۰۲۰
- ناله و بی‌قراری حلیمه ۱۰۲۳
- آوردن حلیمه برای شیر دادن ۱۰۲۴
- حلیمۀ سعدیه مرضعه رسولخدا (ص) ۱۰۲۶
- شوهر و فرزندان حکیمه خاتون ۱۰۲۷
- روایت کردن علیامخدره حکیمه ۱۰۲۷
- حکیمه دختر حضرت جواد علیه السلام ۱۰۲۹
- حکیمه دختر حضرت موسی بن جعفر علیه السلام ۱۰۳۱
- حسن جهان ۱۰۳۱
- ۱۲۴-ا حسنیۀ ۱۰۳۱
- حسرت انصاریه ۱۰۳۱
- حره بنت حلیمۀ سعدیه ۱۰۳۲
- الحجناء ۱۰۳۴
- حازمه ۱۰۳۴
- حذافه ۱۰۳۵
- حیاتی ۱۰۳۵
- (حجایی) ۱۰۳۵
- حجایی ۱۰۳۵
- حبی اخت میسر ۱۰۳۵

- ۱۰۳۶ حبابة والبيه a ۱
- ۱۰۳۷ حاجیه ام سلمه
- ۱۰۳۷ حبیبه زوجة سهل بن حنیف
- ۱۰۳۹ حماده بنت رجا
- ۱۰۴۰ حواء عطاره
- ۱۰۴۱ حمیده
- ۱۰۴۲ حیران خانم
- ۱۰۴۲ حرف الخاء
- ۱۰۴۲ خاتون
- ۱۰۴۳ خاتون مدینه
- ۱۰۴۳ خاتون هاشمیه
- ۱۰۴۳ خاتونیکه غسل هدیه رسول خدا نمود
- ۱۰۴۳ خاتونیکه شهادت یافت
- ۱۰۴۳ خاتونیکه از شوق بهشت جان بداد
- ۱۰۴۴ خاتونیکه پدرش او را غرق کرد
- ۱۰۴۴ خاتونیکه نابینا بود
- ۱۰۴۴ خاتونیکه ابو جعفر منصور
- ۱۰۴۴ (مخ) خاتونیکه با مهدی سخن کرد
- ۱۰۴۵ خاتون راهبه
- ۱۰۴۶ خواهر اشتر نخعی
- ۱۰۴۶ خواهر میسر
- ۱۰۴۶ خواهر ملا رحیم
- ۱۰۴۷ (مخ) خواهر بشر حافی
- ۱۰۴۷ ام المومنین خدیجه کبری (ع)

- ۱۰۴۷ خدیجه بنت جعفر
- ۱۰۴۷ خدیجه بنت الحسن
- ۱۰۴۷ خدیجه بنت العبیری
- ۱۰۴۷ خدیجه بنت عمر بن علی بن الحسین علیه السلام
- ۱۰۴۷ خدیجه بنت السجاد علیه السلام
- ۱۰۴۸ خدیجه صغری
- ۱۰۴۸ خدیجه زوجه عبد العظیم حسنی
- ۱۰۴۸ مچ خزانه بنت خالد بن جعفر
- ۱۰۴۸ خنساء بنت عمرو بن شرید
- ۱۰۵۰ (مچ) خوله خواهر ضرار ازور
- ۱۰۵۳ خوله خواهر سیف الدوله حمدانی
- ۱۰۵۴ خوله زوجه حمزه بن عبد المطلب
- ۱۰۵۴ خوله بنت حکیم
- ۱۰۵۴ خوله والده حسن مثنی
- ۱۰۵۵ خوله والده محمد بن الحنفیه
- ۱۰۵۷ سبب اسیر شدن خوله
- ۱۰۵۸ خویله زوجه اوس بن صامت
- ۱۰۵۹ حرف الدال
- ۱۰۵۹ دختر شیخ طوسی
- ۱۰۵۹ دختر أسلم
- ۱۰۶۰ دختر ابو ذر غفاری
- ۱۰۶۰ دختر شاه طهماسب صفوی
- ۱۰۶۰ دختر سید مرتضی علم الهدی (ره)
- ۱۰۶۱ دختر شیخ ورام

- ۱۰۶۱ دختر شهید اول
- ۱۰۶۱ دختر شیخ علی منشار
- ۱۰۶۱ دختر عزیز الله المجلسی
- ۱۰۶۲ دختر حجر بن عدی الکندی
- ۱۰۶۳ دختری که پدر را از قتل نجات داد
- ۱۰۶۳ دختر صاحب بن عباد
- ۱۰۶۳ دختر حسین علیخان داغستانی
- ۱۰۶۴ دختر مسلم بن عقیل
- ۱۰۶۴ دلشاد خاتون
- ۱۰۶۶ دنانیر جاریه محمد بن کناسه
- ۱۰۶۹ دار الدملوئه
- ۱۰۶۹ دار الشمسی
- ۱۰۷۰ دره بنت ابی سلمه
- ۱۰۷۰ دردانه نیشابوریه
- ۱۰۷۰ دهماء
- ۱۰۷۰ دولت خاتون
- ۱۰۷۱ دومه مادر مختار بن ابی عبیده
- ۱۰۷۱ حرف الذال
- ۱۰۷۱ ذلفا بنت زیاد بن لبید الانصاری
- ۱۰۷۳ ذره نائحه
- ۱۰۷۴ حرف الراء
- ۱۰۷۴ رابعه اصفهانیه
- ۱۰۷۴ رابعه شامیه
- ۱۰۷۴ رابعه عدویه

- ۱۰۷۵ ربیعہ بنت معوذ بن عفراء
- ۱۰۷۶ رحیمہ ام ولد
- ۱۰۷۶ رشحہ
- ۱۰۷۶ رباب بنت امرؤ القیس و رقیہ بنت الحسین علیہ السلام
- ۱۰۷۶ رباب
- ۱۰۷۶ رقیہ بنت امام حسن مجتبی (ع)
- ۱۰۷۶ رقیہ بنت محمد بن علی بن وهب
- ۱۰۷۶ رقیہ کبری. رقیہ صغری. رملہ
- ۱۰۷۷ رقیۃ الکبری
- ۱۰۷۷ رقیہ دختر اسحق بن الکاظم (ع)
- ۱۰۷۷ رویحہ
- ۱۰۷۸ ریحانۃ و الہیۃ
- ۱۰۷۸ ریطہ زوجۃ عبد اللہ بن مسعود
- ۱۰۷۹ ریطہ زوجۃ زید بن علی بن الحسین علیہ السلام
- ۱۰۸۰ حرف الزای
- ۱۰۸۱ زاهرہ
- ۱۰۸۱ زاهدۃ مدینہ
- ۱۰۸۲ زاهرہ او زهراء
- ۱۰۸۲ زبیدہ دختر فتح علی شاه
- ۱۰۸۲ زبیدہ زوجۃ ہارون الرشید
- ۱۰۸۳ آثار زبیدہ و اخبارها
- ۱۰۸۴ و از آنجمله حفر قنات در عرفات است
- ۱۰۸۴ تشیع زبیدہ و نوادر او
- ۱۰۸۹ زرقاء بنت عدی بن قیس حمدانی

- ۱۰۹۰ زینب النسا بیکم
- ۱۰۹۱ زمرد خاتون
- ۱۰۹۱ زوجهٔ امیر علاء الدین
- ۱۰۹۱ زوجهٔ مجاهد الدین ایبک
- ۱۰۹۲ زوجهٔ کمیت شاعر
- ۱۰۹۳ زوجهٔ محمد بن عبد الله الحسنی
- ۱۰۹۳ زوجهٔ یزید بن معویه
- ۱۰۹۴ زوجهٔ حارث ملعون
- ۱۰۹۴ زوجهٔ خولی ملعون
- ۱۰۹۵ زوجهٔ حاجی عباس اصفهانی
- ۱۰۹۶ زوجهٔ احنف بن قیس
- ۱۱۰۷ حرف الدال
- ۱۱۰۷ دختر أسلم
- ۱۱۰۷ دختر ابو الاسود دثلی a ۱
- ۱۱۰۸ دختر ابو ذر غفاری
- ۱۱۰۸ دختر شاه طهماسب صفوی
- ۱۱۰۸ دختر سید مرتضی علم الهدی (ره)
- ۱۱۰۹ دختر شیخ ورام
- ۱۱۰۹ دختر شهید اول
- ۱۱۰۹ دختر شیخ علی منشار
- ۱۱۰۹ دختر عزیز الله المجلسی
- ۱۱۱۰ دختر حجر بن عدی الکندی
- ۱۱۱۱ دختری که پدر را از قتل نجات داد
- ۱۱۱۱ دختر صاحب بن عباد

- ۱۱۱۱ دختر حسین علیخان داغستانی
- ۱۱۱۱ دختر مسلم بن عقیل
- ۱۱۱۲ دختر مامون عباسی
- ۱۱۱۲ دلشاد خاتون
- ۱۱۱۴ دنانیر جاریه محمد بن کناسه
- ۱۱۱۷ دار الدملوئه
- ۱۱۱۷ دار الشمسی
- ۱۱۱۸ دره بنت ابی سلمه
- ۱۱۱۸ دردانه نیشابوریه
- ۱۱۱۸ دهماء
- ۱۱۱۸ دولت خاتون
- ۱۱۱۹ دومه مادر مختار بن ابی عبیده
- ۱۱۱۹ حرف الذال
- ۱۱۱۹ ذلفا بنت زیاد بن لبید الانصاری
- ۱۱۲۱ ذره نائحه
- ۱۱۲۲ حرف الراء
- ۱۱۲۲ رابعه اصفهانیه
- ۱۱۲۲ رابعه شامیه
- ۱۱۲۲ رابعه عدویه
- ۱۱۲۳ رحیمه ام ولد
- ۱۱۲۴ رشحه
- ۱۱۲۴ رباب بنت امرؤ القیس و رقیه بنت الحسین علیه السلام
- ۱۱۲۴ رباب
- ۱۱۲۴ رقیه بنت امام حسن مجتبی (ع)

- ۱۱۲۴ رقیه بنت محمد بن علی بن وهب
- ۱۱۲۴ رقیه کبری. رقیه صغری. رمله
- ۱۱۲۴ رقیة الكبرى
- ۱۱۲۵ رقیه دختر اسحق بن الکاظم (ع)
- ۱۱۲۵ رویحه
- ۱۱۲۵ ریحانة و الهة
- ۱۱۲۶ ریطه زوجة عبد الله بن مسعود
- ۱۱۲۷ ریطه زوجة زيد بن علی بن الحسين عليه السلام
- ۱۱۴۲ زوجة امام حسن مجتبی
- ۱۱۴۲ زینب بنت امیر المومنین (ع)
- ۱۱۴۲ زینب آزادکرده ابو بکر
- ۱۱۴۲ زینب بنت معیقب
- ۱۱۴۳ زینب بیگم
- ۱۱۴۳ زینب بنت ام سلمه
- ۱۱۴۳ زینب زوجة ابن مسعود
- ۱۱۴۳ زینب بنت محمد بن یحیی
- ۱۱۴۴ زینب بنت سلیمان بن علی
- ۱۱۴۴ زینب صاحب در المنثور
- ۱۱۴۴ زینب البغدادیه
- ۱۱۴۴ زینب زوجة ابی سعید الخدری
- ۱۱۴۵ زینب بنت محمد بن الامام الحسن الیمنی
- ۱۱۴۵ زینب الشعریه
- ۱۱۴۵ زینب دختر عبد الله محض
- ۱۱۴۶ و اما پسرش حسین رئیس شهداء فخر است

- ۱۱۴۷ بیان پاره‌ای از فضائل وجود صاحب فخر
- ۱۱۴۸ جود و سخای صاحب فخر
- ۱۱۴۹ زینب الصغری بنت امیر المومنین علیه السلام
- ۱۱۴۹ زینب بنت ابی جعفر الجواد (ع)
- ۱۱۴۹ حرف السین
- ۱۱۴۹ ساقی بیگم
- ۱۱۵۰ سالمه جاریه حضرت صادق (ع)
- ۱۱۵۰ سبیه الاسلامیه
- ۱۱۵۰ ست مصر
- ۱۱۵۱ و اما الحاکم بامر الله
- ۱۱۵۱ ست الملک
- ۱۱۵۱ ست نسیم البغدادیه
- ۱۱۵۲ سعدی
- ۱۱۵۴ سعیده بنت منقذ عبیده
- ۱۱۵۴ سعیده بنت مالک الخزاعی
- ۱۱۵۵ سعیده جاریه امام صادق (ع)
- ۱۱۵۵ سعیده خواهر محمد بن ابی عمیر
- ۱۱۵۶ سفانه بنت حاتم طائی
- ۱۱۵۷ سلطان حاجیه
- ۱۱۵۷ سلمه دختر عبد العظیم حسنی
- ۱۱۵۷ سلمی
- ۱۱۵۷ سلمی خادمه رسول خدا (ص)
- ۱۱۵۸ سلمی بنت نعمان
- ۱۱۵۸ سلمی بنت سعید

- ۱۱۵۸ سلمی والدۀ عبد المطلب
- ۱۱۶۰ حکایت عروسی سلمی
- ۱۱۶۱ وفات هاشم و تولد عبد المطلب علیه السلام
- ۱۱۶۳ دختر دیگرش صفیه گفت:
- ۱۱۶۳ دختر دیگرش شعثا گفت:
- ۱۱۶۳ و دختر دیگرش رقیه گفت:
- ۱۱۶۵ سلمی زوجۀ حمزۀ بن عبد المطلب علیه السلام
- ۱۱۶۶ من قصیدۀ له فی مدح حمزه (ع)
- ۱۱۶۸ سمیه مادر عمار یاسر
- ۱۱۶۸ سوده بنت مسرح
- ۱۱۶۸ سوده بنت عمارۀ بن اسد
- ۱۱۶۹ سویه عابده
- ۱۱۷۰ سیده بیگم
- ۱۱۷۰ سوده ام المومنین
- ۱۱۷۰ حرف الشین
- ۱۱۷۰ شاهزاده بیگم
- ۱۱۷۰ شاه بیگم
- ۱۱۷۰ شاه بیگم
- ۱۱۷۱ شاه جهان بیگم
- ۱۱۷۱ شاه جهان بیگم
- ۱۱۷۱ شاه خاتون
- ۱۱۷۲ شاه ماهی خانم
- ۱۱۷۲ شریفه
- ۱۱۷۲ شهربانو

- ۱۱۷۳ شهربانو
- ۱۱۷۳ شهربانو
- ۱۱۷۳ شعوانه زاهده
- ۱۱۷۳ شهربانو
- ۱۱۷۴ حرف الصاد
- ۱۱۷۴ صفیه
- ۱۱۷۴ صفیه بنت شیه
- ۱۱۷۴ صفیه بنت عبد المطلب
- ۱۱۷۵ صهباء تغلبیه
- ۱۱۷۵ حرف الضاد
- ۱۱۷۵ ضباعه
- ۱۱۷۶ ضبیعه بنت خزیمه
- ۱۱۷۷ ضعیفی
- ۱۱۷۷ حرف الطاء
- ۱۱۷۷ طرخان
- ۱۱۷۸ طرخان خاتون
- ۱۱۷۹ طوعه در کوفه
- ۱۱۷۹ حرف العین
- ۱۱۷۹ عاتکه
- ۱۱۷۹ عاتکه
- ۱۱۸۰ عاتکه بنت زید بن عمرو بن نفیل
- ۱۱۸۰ عاتکه
- ۱۱۸۰ (مج) عاتکه بنت نعیم الانصاریه
- ۱۱۸۰ (مج) عابش بنت سعد

- ۱۱۸۰ (مچ) عایشه عصمت
- ۱۱۸۲ عفراء
- ۱۱۸۳ (مچ) عفیره العابده
- ۱۱۸۳ عفیرا بنت غفار حمیری
- ۱۱۸۳ علمی دختر ذراع
- ۱۱۸۳ علیه بنت السجاد (ع)
- ۱۱۸۴ عکرشه بنت اطرش
- ۱۱۸۴ علیه بنت موسی کاظم (ع)
- ۱۱۸۵ علیه بنت شریح الحضرمی
- ۱۱۸۵ عمره بنت نفیل
- ۱۱۸۵ عمره زوجة عبد الله بن رواحه
- ۱۱۸۵ عمره بنت مسعود بن قیس
- ۱۱۸۶ عمره بنت الحارث
- ۱۱۸۶ عمیره بنت عمره
- ۱۱۸۶ حرف الغین
- ۱۱۸۶ غره بنت جمیل
- ۱۱۸۶ غنیمه
- ۱۱۸۶ غانمه بنت غانم
- ۱۱۸۹ جلد ۵
- ۱۱۸۹ [مقدمه مولف]
- ۱۱۸۹ [ادامه فصل اول]
- ۱۱۸۹ حرف الفاء
- ۱۱۸۹ فاطمه بنت حبابه الوالیه
- ۱۱۸۹ فاطمه بنت عمر و المخزومیة

- ۱۱۹۳ فاطمه دختر حاج سید علی
- ۱۱۹۴ فاطمة بنت الحميدة الفقيهه
- ۱۱۹۴ فاطمه بنت شيخ محمد بن احمد
- ۱۱۹۴ فاطمه بنت علی بن طاوس ره
- ۱۱۹۵ فاطمة الفقيهه
- ۱۱۹۵ فاطمه بنت عبد الله محض
- ۱۱۹۵ اشاره
- ۱۱۹۵ الاشارة الى تاريخ عبد الله محض
- ۱۱۹۶ فاطمه بنت اسامة بن زيد
- ۱۱۹۷ فاطمه بنت قاسم بن محمد بن جعفر
- ۱۱۹۷ فاطمه زوجة حضرت صادق عليه السلام
- ۱۱۹۸ فاطمه بنت امام صادق عليه السلام
- ۱۱۹۸ فاطمة كبرى بنت محمد بن عبد الله الباهر
- ۱۱۹۸ فاطمه بنت الامام ابو الحسن الرضا عليه السلام
- ۱۱۹۹ السيدة الجليله فاطمة المعصومة
- ۱۱۹۹ اشاره
- ۱۲۰۱ فخر الملوک
- ۱۲۰۱ فخر الدوله
- ۱۲۰۱ (مج) فريعه مادر حسان بن ثابت
- ۱۲۰۲ فخرى بنت فتح علی شاه
- ۱۲۰۲ فضة خادمه
- ۱۲۰۲ فضيلة شاعره
- ۱۲۰۳ از بانوان دانشمند شيعه فاطمه
- ۱۲۰۳ فاطمه بنت الخشاب

- ۱۲۰۴ فاطمه سلطان فراهانی
- ۱۲۰۴ فاطمه بنت عباس بن ابی الفتح
- ۱۲۰۵ (مج) فاطمه بنت یحیی العفیف
- ۱۲۰۵ فاطمه بنت حسین بن عبد الله
- ۱۲۰۷ فاطمه والده علم الهدی سید مرتضی
- ۱۲۰۸ (مج) فاطمه نیشابوریه
- ۱۲۰۹ فصل دوم
- ۱۲۰۹ اشاره
- ۱۲۰۹ لیلی زوجه الیاس بن مضر
- ۱۲۰۹ سلمی زوجه مدرکه
- ۱۲۰۹ عوانه زوجه خزیمه
- ۱۲۰۹ بره زوجه کنانه
- ۱۲۱۰ وحشیه زوجه کعب بن لوی
- ۱۲۱۰ هند زوجه مره بن کعب
- ۱۲۱۰ فاطمه زوجه کلاب بن مره
- ۱۲۱۱ حبیبی زوجه قصی بن کلاب
- ۱۲۱۲ عاتکه زوجه عبد مناف
- ۱۲۱۲ استر بنی اسرائیلی
- ۱۲۱۴ همای دختر بهمن
- ۱۲۱۵ عاتکه زوجه نصر بن کنانه
- ۱۲۱۵ جندله زوجه مالک
- ۱۲۱۵ ماویه زوجه لوی بن غالب
- ۱۲۱۶ هزیله از قبیله جدیس
- ۱۲۱۷ دختر و زنی که عیسی ع آنها را شفا داد

- ۱۲۱۷ رقاش و نایله
- ۱۲۲۰ دختر هفت واو
- ۱۲۲۲ غفیراء و خبر دادن او از بعثت سید انبیاء صلی الله علیه و اله و سلم
- ۱۲۲۳ (مچ) دختر مهرک پادشاه فارس
- ۱۲۲۴ مالکه دختر طایر
- ۱۲۲۷ زنی که جرجیس پیغمبر را طعام میداد و قتل راهبات
- ۱۲۲۸ مریم دختر قیصر روم
- ۱۲۲۹ چهار دختر ذو الاصبع
- ۱۲۳۱ (مچ) زوجه امرأ لقیس بن حجر بن الحارث الکندی
- ۱۲۳۲ دختر ضمرة بن جابر
- ۱۲۳۴ خماعه بنت عوف بن محلم
- ۱۲۳۵ غیلکه زوجه مضر
- ۱۲۳۵ اشاره
- ۱۲۳۵ فضائل مضر
- ۱۲۳۶ بانوئی که عیسی بن مریم ع مهمان او شد
- ۱۲۳۹ رودابه مادر رستم فرزند زال زر
- ۱۲۴۰ بانوئی که الیاس نبی ع در خانه او بود
- ۱۲۴۱ بانوئی که بنزد الیسع پیغمبر ع آمد
- ۱۲۴۱ بانوئی که خدمت الیسع مینمود
- ۱۲۴۲ بلهما مادر عدنان بن ادد
- ۱۲۴۲ معاذه بنت جوشن
- ۱۲۴۲ ابیشاغ والدۀ حضرت سلیمان
- ۱۲۴۲ اشاره
- ۱۲۴۳ اشاره بتاریخ داود ع

- ۱۲۴۴ صیانه زوجه حزقیل
- ۱۲۴۵ بانوی که خود را در آتش انداخت
- ۱۲۴۵ زلیخا بانوی حرم یوسف صدیق علیه السلام
- ۱۲۵۶ بانوی زاهده اسرائیلیه
- ۱۲۵۶ بانوئیکه تهمت زنا باو زدند
- ۱۲۵۷ رحیمه زوجه ایوب پیغمبر علیه السلام
- ۱۲۵۸ امرأه صالحه
- ۱۲۶۰ بانوئیکه شوهر خود را امر بانفاق کرد
- ۱۲۶۲ ورقه بنت لاجج
- ۱۲۶۲ ربقه زوجه اسحق علیه السلام
- ۱۲۶۴ قطوره بنت یقطن
- ۱۲۶۴ سیده بنت مضاض بن عمرو الجرهمی
- ۱۲۶۵ غاضرة جرهمیه
- ۱۲۶۵ سعیده جرهمیه
- ۱۲۶۵ حارثه بنت مراد بن زرعۀ بن حمیر
- ۱۲۶۵ سلمی بنت حارث بن مالک
- ۱۲۶۶ ملکال بنت شادل
- ۱۲۶۸ بلقیس زوجه حضرت سلیمان علیه السلام
- ۱۲۷۱ راحیل مادر یوسف علیه السلام
- ۱۲۷۱ نونا والدۀ ابراهیم خلیل
- ۱۲۷۲ هاجر زوجه ابراهیم خلیل علیه السلام
- ۱۲۷۲ اشاره
- ۱۲۷۴ صبر و شکیبائی هاجر در ذبح اسمعیل
- ۱۲۷۵ ۱-ا حوا مادر آدمیان

- ۱۲۷۵ اشاره
- ۱۲۷۵ کیفیت خلقت حوا
- ۱۲۷۷ پاره‌ای از فضائل حوا ام البشر
- ۱۲۷۸ ساره خاتون بانوی حرم ابراهیم خلیل ع
- ۱۲۷۸ اشاره
- ۱۲۷۸ اخبارها و نوادرها
- ۱۲۸۰ آسیه زوجه فرعون
- ۱۲۸۰ یوکبد مادر موسی بن عمران علیه السلام
- ۱۲۸۴ کلثم خواهر موسی بن عمران ع
- ۱۲۸۴ مریم کبری مادر حضرت عیسی ع
- ۱۲۸۸ ایشاع زوجه حضرت زکریا علیه السلام
- ۱۲۸۹ عموره بنت ضمران
- ۱۲۹۰ فصل سوم
- ۱۲۹۰ مصادر پنج جلد ریاحین الشریعه و جلدین فرسان الهیجاء
- ۱۲۹۰ اشاره
- ۱۲۹۰ حرف الف
- ۱۲۹۳ حرف الباء
- ۱۲۹۴ حرف التاء
- ۱۲۹۶ حرف الجیم
- ۱۲۹۶ حرف الحاء
- ۱۲۹۶ حرف الخاء
- ۱۲۹۷ حرف الدال
- ۱۲۹۸ حرف الذال
- ۱۲۹۸ حرف الرءاء

- حرف الزا ۱۲۹۹
- حرف الشین ۱۳۰۰
- حرف الصاد ۱۳۰۰
- حرف الطاء ۱۳۰۱
- حرف الظاء ۱۳۰۱
- حرف العین ۱۳۰۱
- حرف الغین ۱۳۰۲
- حرف الفاء ۱۳۰۲
- حرف القاف ۱۳۰۳
- حرف الکاف ۱۳۰۳
- حرف اللام ۱۳۰۴
- حرف المیم ۱۳۰۵
- حرف النون ۱۳۰۶
- حرف الواو ۱۳۰۷
- حرف الهاء ۱۳۰۷
- حرف الیاء ۱۳۰۷
- فهرست مندرجات کتاب ۱۳۰۸
- (جدید ۲۷) ۱۳۱۴
- (جدید ۲۸) ۱۳۱۴
- زرقا ملکه یمن ۱۳۱۵
- دلیلا زوجه شمسون ۱۳۱۶
- سودابه زوجه کیکاوس ۱۳۱۸
- کلیاپتره خواهر بطلیموس ۱۳۱۹
- اما قصه شوله که برادرشرا بقتل رسانید و قصه مرشه که شوهرشرا بقتل رسانید ۱۳۲۲

- ۱۳۲۲ ----- نضیره
- ۱۳۲۴ ----- مالکه دختر طایر سپهسالار عمرو بن مالک غسانی
- ۱۳۲۴ ----- زنابیه از نژاد کلیاپتره
- ۱۳۲۶ ----- شیرین زوجه خسرو پرویز
- ۱۳۲۷ ----- سجاح بنت حارث بن سوید
- ۱۳۲۹ ----- سلمی بنت مالک بن حذیفه
- ۱۳۳۰ ----- ام جمیل زوجه ابو لهب
- ۱۳۳۰ ----- حمامه جدۀ معویه
- ۱۳۳۱ ----- هند جگرخار
- ۱۳۳۳ ----- عایشه و حفصه
- ۱۳۳۳ ----- قطام بنت علقمة بن شجنۀ
- ۱۳۳۴ ----- جعدہ بنت اشعث بن قیس کندی
- ۱۳۳۶ ----- ام الفضل دختر مأمون عباسی
- ۱۳۳۷ ----- زنیکه رسولخدا ص را زهر داد
- ۱۳۳۷ ----- میسون مادر یزید بن معویه
- ۱۳۳۸ ----- سمیه مادر زیاد بن ابیه
- ۱۳۳۸ ----- نابغه مادر عمرو بن العاص
- ۱۳۳۹ ----- غزاله زوجه شیبب خارجی
- ۱۳۳۹ ----- خیزران زوجه مهدی عباسی
- ۱۳۳۹ ----- قبیحه مادر معتز زوجه متوکل عباسی
- ۱۳۴۰ ----- قرۀ العین دختر حاجی ملا صالح قزوینی
- ۱۳۴۴ ----- خاتمه
- ۱۳۴۴ ----- زنیکه امر بقتل یحیی بن ذکریا کرد
- ۱۳۴۴ ----- اشاره

- ۱۳۴۷ تذنیب
- ۱۳۴۸ در شومی و شرارت جمعی از زنان که در مقابل ریاحین الشریعه نیستند مگر خار مگیلان
- ۱۳۴۸ عناق بنت آدم ابو البشر ع
- ۱۳۴۹ زن جباریکه امر بقتل ادریس پیغمبر علیه السلام کرد
- ۱۳۵۰ زوجه نوح پیغمبر علیه السلام
- ۱۳۵۱ زوجه لوط پیغمبر علیه السلام
- ۱۳۵۲ زوجه هود پیغمبر ع
- ۱۳۵۲ ملکا فرمان داد ناقه صالح را پی کنند
- ۱۳۵۴ سه هزار کنیز سفید در قصه قارون
- ۱۳۵۶ صفراء دختر شعیب پیغمبر ع
- ۱۳۵۷ زنانیکه موجب هلاکت هفتاد هزار نفر شدند
- ۱۳۵۷ اما بلعم باعور
- ۱۳۵۸ زوجه جباریکه معاصر با الیاس پیغمبر ع بود
- ۱۳۵۹ زن بت پرستی که خلقی را سه سال دچار قحطی کرد
- ۱۳۶۰ حرف القاف
- ۱۳۶۰ قره
- ۱۳۶۰ قنواء دختر رشید هجری
- ۱۳۶۰ قریبه
- ۱۳۶۰ قمر خانم دختر ظل سلطان
- ۱۳۶۰ حرف الکاف
- ۱۳۶۱ کریمه
- ۱۳۶۱ گلبن خانم
- ۱۳۶۱ گوهر بیگم آذربایجانی
- ۱۳۶۱ گوهر شاد آغا

- ۱۳۶۲ (مج) کوكب بنت شيخ سعدى
- ۱۳۶۲ كبشه بنت رافع بن معويه
- ۱۳۶۲ گلبن خانم زوجة اللهوردى
- ۱۳۶۲ گوهرخانم دختر موسى خان
- ۱۳۶۳ كلثوم مادر ابو ايوب
- ۱۳۶۳ كلثم الكرخيه
- ۱۳۶۳ كلثوم بنت سليم
- ۱۳۶۳ حرف للام
- ۱۳۶۳ لاله خاتون
- ۱۳۶۴ (مج) لبابة المتعبده
- ۱۳۶۵ لبابه بنت عبید الله بن عباس
- ۱۳۶۶ لبنى بنت حباب الكعبيه
- ۱۳۷۰ لیلی الغفاریه
- ۱۳۷۰ لبیده بنت ابو محمد
- ۱۳۷۱ لیلی بنت حسان بن ثابت
- ۱۳۷۱ و اما لیلی بنت مسعود دارمیه و لیلی بنت مسعود بن خالد ربعی تمیمی و لیلی مادر
- ۱۳۷۱ حرف المیم
- ۱۳۷۱ ماه تابان خانم
- ۱۳۷۲ ماریه قبطیه
- ۱۳۷۲ (مج) ماریه جاریه
- ۱۳۷۲ ماریه بنت منقذ
- ۱۳۷۳ ماهی خانم
- ۱۳۷۳ محیات
- ۱۳۷۳ (مج) معازة العدویه

- ۱۳۷۳ معازة العدویه
- ۱۳۷۳ مخفی
- ۱۳۷۳ (مج) مضغه خواهر بشر حافی است
- ۱۳۷۶ مرعه بنت عملوق حمیری
- ۱۳۷۶ مریم خانم دختر قائم مقام
- ۱۳۷۷ (مج) مریم البصریه
- ۱۳۷۸ مریم بیگم بنت شاه سلیمان صفوی
- ۱۳۷۸ مستوره
- ۱۳۷۸ مشتری خانم
- ۱۳۷۹ ملکه بنت نواب
- ۱۳۷۹ منه خواهر ابن ابی عمیر
- ۱۳۷۹ مغیره
- ۱۳۷۹ مهر النسا
- ۱۳۸۰ مهستی ادیبه
- ۱۳۸۰ میمونه السوداء
- ۱۳۸۱ میمونه بنت امیر المؤمنین
- ۱۳۸۱ مهدعلیا مادر فتحعلی شاه
- ۱۳۸۱ حرف النون
- ۱۳۸۱ نجیه
- ۱۳۸۲ نسیمه بنت کعب المازینه
- ۱۳۸۲ نضره الازدیبه
- ۱۳۸۳ مهر النسا
- ۱۳۸۳ نعم جاریه مأمون
- ۱۳۸۴ السیده نفیسه

- ۱۳۹۰ نفیسه بنت امیر المؤمنین
- ۱۳۹۰ نور جهان بیگم
- ۱۳۹۱ نوش آفرین
- ۱۳۹۱ نهانی والدۀ شاه سلیمان
- ۱۳۹۱ حرف الهاء
- ۱۳۹۱ همدمی
- ۱۳۹۲ هند زوجه امام حسن علیه السلام
- ۱۳۹۲ هند بنت مخرمۀ
- ۱۳۹۳ هند زوجه یزید
- ۱۳۹۳ هند بنت اثاثۀ بن
- ۱۳۹۴ هند زوجه عبد الله محض
- ۱۳۹۵ هیفاء جده شاهزاده عبد العظیم
- ۱۳۹۵ حرف الیاء
- ۱۳۹۵ جلد ۶
- ۱۳۹۵ [مقدمه مؤلف]
- ۱۳۹۶ [بانوانی که شهرتی در کمال یا در صنعت و سواد یا آثاری در باقیات الصالحات و امثال آن داشته باشند]
- ۱۳۹۶ عایشه القرطیبه
- ۱۳۹۶ عایشه غرناطیه
- ۱۳۹۷ عایشه بنت المعتصم
- ۱۳۹۸ عبادہ
- ۱۳۹۹ و در کتاب اعلام الناس فاضل محمد المعروف بدیاب الاتلیدی
- ۱۴۰۰ عصمت
- ۱۴۰۰ عصمت بیگم
- ۱۴۰۰ عصمتی

- ۱۴۰۱ عفت
- ۱۴۰۱ عفت
- ۱۴۰۱ عفراء
- ۱۴۰۱ عليه بنت المهدي
- ۱۴۰۲ عنان
- ۱۴۰۲ عنان مرتجلا فورا اين شعر را ضميمه كرد
- ۱۴۰۲ عنان نيز فورا گفت
- ۱۴۰۳ فارعه بنت ابى الصلت
- ۱۴۰۳ شاه جهان
- ۱۴۰۴ فاطمه
- ۱۴۰۴ فاطمة
- ۱۴۰۴ فاطمة علية
- ۱۴۰۴ فاطمة بنت الامير اسعد الخليل
- ۱۴۰۵ فضل الشاعره
- ۱۴۰۵ فيروز خونده
- ۱۴۰۵ لبانة
- ۱۴۰۶ مريم مكاربوس
- ۱۴۰۶ مريم
- ۱۴۰۷ شهره
- ۱۴۰۷ مسكة
- ۱۴۰۸ نعمى
- ۱۴۰۹ هند
- ۱۴۱۰ هند
- ۱۴۱۱ هنيئة

- ۱۴۱۲ علویه مصریه
- ۱۴۱۲ علویه
- ۱۴۱۲ علویه
- ۱۴۱۲ علویه
- ۱۴۱۲ علویه
- ۱۴۱۲ علویه
- ۱۴۱۲ ولاده
- ۱۴۱۳ عایشه سمرقندیه
- ۱۴۱۳ اشاره
- ۱۴۱۳ و لها
- ۱۴۱۴ عایشه الباعونیه
- ۱۴۱۴ اشاره
- ۱۴۱۴ جواب
- ۱۴۱۵ عایشه النبویه
- ۱۴۱۵ طیبه
- ۱۴۱۵ اشاره
- ۱۴۱۵ له ایضا
- ۱۴۱۵ طبقه
- ۱۴۱۶ سلمی البغدادیه
- ۱۴۱۶ سلمی الیمانیه
- ۱۴۱۷ تبصره ادبیه
- ۱۴۱۷ دختر القائم بامر الله
- ۱۴۱۸ مادر مجد الدوله دیلمی
- ۱۴۱۸ ست الکرام

- ۱۴۱۹ ست الملك
- ۱۴۱۹ شجرة الدر
- ۱۴۲۰ شادن
- ۱۴۲۰ شریفه
- ۱۴۲۰ شهباز
- ۱۴۲۰ شیماء
- ۱۴۲۱ صاحبه
- ۱۴۲۱ صبیحه
- ۱۴۲۱ صفیه
- ۱۴۲۱ صفیة الباهلیة
- ۱۴۲۲ ضباعه
- ۱۴۲۲ ضباعه
- ۱۴۲۲ عفراء
- ۱۴۲۴ عقيله
- ۱۴۲۴ عمره
- ۱۴۲۵ طاوس خانم
- ۱۴۲۶ تاج الدوله در جواب نوشت
- ۱۴۲۶ اشاره
- ۱۴۲۶ و لها ایضا
- ۱۴۲۶ سلطان
- ۱۴۲۶ اشاره
- ۱۴۲۶ و لها ایضا
- ۱۴۲۶ و لها ایضا
- ۱۴۲۶ زین الدار

- ۱۴۲۷ زین العرب
- ۱۴۲۷ زینب
- ۱۴۲۷ زینب
- ۱۴۲۷ زینب
- ۱۴۲۸ زینب
- ۱۴۲۸ زینب
- ۱۴۲۸ زیور
- ۱۴۲۹ ساره
- ۱۴۲۹ ساره
- ۱۴۲۹ ساره
- ۱۴۲۹ سیبیه
- ۱۴۳۰ ست الادب
- ۱۴۳۰ سرو جهان خانم
- ۱۴۳۰ سلامه
- ۱۴۳۱ زیب النساء
- ۱۴۳۱ اشاره
- ۱۴۳۱ و لها ایضا
- ۱۴۳۱ حفصه
- ۱۴۳۱ خدیجه
- ۱۴۳۲ خزانه
- ۱۴۳۲ رضیه
- ۱۴۳۲ ربطه
- ۱۴۳۳ زائری
- ۱۴۳۳ زبراء

- ۱۴۳۳ زمرد خانم
- ۱۴۳۳ زمرد
- ۱۴۳۳ زیبایی
- ۱۴۳۳ زیب النساء
- ۱۴۳۴ ریا
- ۱۴۳۶ دختر عباد بن اسلم
- ۱۴۳۷ جاریه
- ۱۴۳۷ بانویی که بر سر قبر شوهر گریان بود
- ۱۴۳۷ عایشه
- ۱۴۳۸ عزه دختر جمیل ضمیریه
- ۱۴۳۹ آرام جان بیکم
- ۱۴۳۹ آمنه
- ۱۴۴۰ ابنه غیلان
- ۱۴۴۰ ادهم باشی
- ۱۴۴۱ ارجمند بانو بیکم
- ۱۴۴۱ اسماء بنت عبد الله
- ۱۴۴۲ اسماء بنت محمد
- ۱۴۴۲ اسماء العامریه
- ۱۴۴۲ ام جعفر
- ۱۴۴۲ ام عاصم
- ۱۴۴۳ ام کحه
- ۱۴۴۳ ام النساء
- ۱۴۴۳ ام هاشم
- ۱۴۴۳ ام هاشم

- ۱۴۴۴ ام هانی
- ۱۴۴۴ ام الهیثم
- ۱۴۴۴ نجیة المدینة
- ۱۴۴۵ بریره
- ۱۴۴۵ بزم عالم
- ۱۴۴۵ بلیغه شیرازیہ
- ۱۴۴۵ بنت خداویردی
- ۱۴۴۶ بهیة البکره
- ۱۴۴۶ تقیة الارمنازیہ
- ۱۴۴۷ ثبیة
- ۱۴۴۷ حبیبہ
- ۱۴۴۷ حکیمة دمشقیة
- ۱۴۴۸ خازن الدوله
- ۱۴۴۸ خیزران
- ۱۴۴۸ دنیا
- ۱۴۴۹ رضیة سلطان
- ۱۴۴۹ رقیقه
- ۱۴۵۰ رمیکیة
- ۱۴۵۰ فاطمة
- ۱۴۵۰ فاطمة
- ۱۴۵۱ فاطمة
- ۱۴۵۱ فاطمة
- ۱۴۵۱ فضه
- ۱۴۵۲ ارجوان

- ۱۴۵۲ جاریه رومیه
- ۱۴۵۳ قطر الندی
- ۱۴۵۳ قمر
- ۱۴۵۳ قمر
- ۱۴۵۴ کلثوم
- ۱۴۵۴ ماریه ذات القرطین
- ۱۴۵۴ ماه ملک خاتون
- ۱۴۵۴ ماه‌پیکر سلطان
- ۱۴۵۴ متمنیه
- ۱۴۵۵ مزنه
- ۱۴۵۶ خیزران
- ۱۴۵۸ فاطمه
- ۱۴۵۹ ملکه بنت الشرف
- ۱۴۵۹ بانوئی مدبره
- ۱۴۶۱ دختر زید بن ابی الفوارس
- ۱۴۶۱ نبت
- ۱۴۶۱ نتیله
- ۱۴۶۲ امراه عجیبه غریبه
- ۱۴۶۲ نهديه
- ۱۴۶۲ هاله
- ۱۴۶۲ هاله
- ۱۴۶۲ هدیه
- ۱۴۶۲ یاسمینه
- ۱۴۶۳ یسره بنت لبید بن ربیعہ العامری

- ۱۴۶۳ دختریکه قاتل پدر را شناخت
- ۱۴۶۴ زوجه قاضی لوشه
- ۱۴۶۴ خواهر احمد
- ۱۴۶۴ بانوئیکه از فراق شوهر خود جان سپرد
- ۱۴۶۵ بانوی دیگر
- ۱۴۶۵ غنیه اعرابیه
- ۱۴۶۵ جاریه هارون
- ۱۴۶۶ جاریه دیگر هارون
- ۱۴۶۶ جاریه
- ۱۴۶۶ جاریه
- ۱۴۶۷ مرد در جواب گفت
- ۱۴۶۷ کعب حکومت کرده گفت
- ۱۴۶۸ زوجه ابو الاسود دثلی
- ۱۴۶۸ زوجه ابو الاسود گفت
- ۱۴۶۸ زوجه تاجر بصرای
- ۱۴۶۹ فاطمه سلطان خانم
- ۱۴۶۹ دختر خالد بن سنان پیغمبر
- ۱۴۷۰ دختر ابو یشکر
- ۱۴۷۰ زینب
- ۱۴۷۱ فخر النساء شهده
- ۱۴۷۱ ذافره
- ۱۴۷۱ آمنه الرملیه
- ۱۴۷۱ اقول
- ۱۴۷۱ اسماء دختر ابی بکر بن ابی قحافه

- ۱۴۷۲ اسماء دختر رویم
- ۱۴۷۲ امامة المریدیة
- ۱۴۷۲ امامة ابنه ذی الاصبع
- ۱۴۷۳ امه
- ۱۴۷۵ امیمه امّ تأبط شرا
- ۱۴۷۵ امیمه
- ۱۴۷۵ ام هارون
- ۱۴۷۶ بدیعه
- ۱۴۷۶ برقا
- ۱۴۷۶ ثبیتة
- ۱۴۷۷ ثبیتة
- ۱۴۷۷ جهان
- ۱۴۷۷ حبیبه
- ۱۴۷۸ حسانة النمیریة
- ۱۴۷۸ حفصة
- ۱۴۷۸ اشاره
- ۱۴۷۹ و لها
- ۱۴۷۹ و لها تدم عبیدها
- ۱۴۷۹ حبابه مدنیه
- ۱۴۷۹ اشاره
- ۱۴۸۰ داستان سه جاریه
- ۱۴۸۱ سلامة القس
- ۱۴۸۲ حکایت غرفة الاحزان
- ۱۴۸۲ اشاره

- ۱۴۸۶ زنیکه مردیرا بتوسط صندوق بخانه آورد
- ۱۴۸۶ زنیکه چادر بر سر معشوقه خود کرد
- ۱۴۸۷ زنیکه ریش شوهر را نوره گرفت
- ۱۴۸۸ زنیکه خود را بمرض صرع میزد
- ۱۴۸۸ زنیکه شوهر خود را از حبس خلاص کرد
- ۱۴۸۸ لیلی اخیلیه
- ۱۴۸۹ امّ محمد
- ۱۴۸۹ امّ ندبه
- ۱۴۸۹ امّ الهناء اندلسی
- ۱۴۹۱ امّ هارون
- ۱۴۹۲ زینب
- ۱۴۹۲ خدیجه
- ۱۴۹۲ خدیجه
- ۱۴۹۳ جوهره
- ۱۴۹۳ دختر دهین اللوز
- ۱۴۹۳ دختر
- ۱۴۹۳ امّ احمد
- ۱۴۹۳ امّ جعفر
- ۱۴۹۳ امّ قیس
- ۱۴۹۳ امّ ولد
- ۱۴۹۴ امّ هشام
- ۱۴۹۴ ثویبه
- ۱۴۹۴ خوله
- ۱۴۹۴ الربیع

- ۱۴۹۴ نضره الازدیة
- ۱۴۹۴ مغیره
- ۱۴۹۴ اشاره
- ۱۴۹۵ قصه پر غصه یک دوشیزه که بحوادث ناگهانی تصادف کرد
- ۱۴۹۷ دوشیزه دیگر
- ۱۴۹۸ دختر پادشاه اندلس
- ۱۴۹۹ بانوئیکه دو سال در جزیره تنها بسر برد
- ۱۵۰۲ بانوئیکه حضرت رضا دخترشرا باو رد کرد
- ۱۵۰۳ زنیکه مأمون عباسی را فریب داد
- ۱۵۰۴ امرأة زاهده عابده لها قصه غریبه
- ۱۵۱۳ لیلی عامریه
- ۱۵۱۳ اشاره
- ۱۵۱۳ دفع توهم باینکه این قصه افسانه است
- ۱۵۱۴ و له ایضا
- ۱۵۱۵ هاشمیه اصفهانیه
- ۱۵۱۵ عفت
- ۱۵۱۶ ملّا فضّه
- ۱۵۱۶ امّ البنین خواصا
- ۱۵۱۶ امّ البنین امویه
- ۱۵۱۷ فاطمه
- ۱۵۱۷ امّ جعفر
- ۱۵۱۸ امّ جمیل بصریه
- ۱۵۱۸ امّ خالد نمیریة
- ۱۵۱۸ امّ خارجه

- ۱۵۱۸ امّ الخیار
- ۱۵۱۹ امّ ذریح عبديه
- ۱۵۱۹ ریطه
- ۱۵۱۹ امّ سعد
- ۱۵۲۰ امّ سلمه بیگم
- ۱۵۲۰ امّ سلیط
- ۱۵۲۰ امّ عاصم
- ۱۵۲۰ امّ عبد الله
- ۱۵۲۰ امّ عقبه
- ۱۵۲۱ امّ العلا
- ۱۵۲۲ امّ علی تقیة ارمنازیه
- ۱۵۲۲ امّ کلثوم
- ۱۵۲۲ امّ کلثوم
- ۱۵۲۳ امّ جمیل
- ۱۵۲۳ دارمیة
- ۱۵۲۴ میسون
- ۱۵۲۵ پوران دخت
- ۱۵۲۵ امرأة اعرابیه
- ۱۵۲۶ نعم من قال
- ۱۵۲۶ امرأة اعرابیة
- ۱۵۲۶ چند حکایت در فراست
- ۱۵۲۸ فراست فیلاموس
- ۱۵۲۸ دختر اسفراینی
- ۱۵۳۰ بانوئیکه عمر را ملزم کرد

- ۱۵۳۰ امرأة نبتاشه امرأة نبتاشه
- ۱۵۳۳ زوجة عابد زوجة عابد
- ۱۵۳۴ زوجة پسر لقمان زوجة پسر لقمان
- ۱۵۳۵ زنیکه مجوسی را ختنه کرد زنیکه مجوسی را ختنه کرد
- ۱۵۳۶ بانوی مستجاب الدعوه بانوی مستجاب الدعوه
- ۱۵۳۶ بانوئیکه نماز خود را قطع نکرد بانوئیکه نماز خود را قطع نکرد
- ۱۵۳۷ هند دختر نعمان هند دختر نعمان
- ۱۵۳۸ هند دختر ملک حیره هند دختر ملک حیره
- ۱۵۳۹ قدس ایران قدس ایران
- ۱۵۳۹ زینب زینب
- ۱۵۴۰ خدیجه سلطان خدیجه سلطان
- ۱۵۴۰ اشاره اشاره
- ۱۵۴۰ منها منها
- ۱۵۴۱ خاتمة الابواب فیما یناسب هذا الكتاب خاتمة الابواب فیما یناسب هذا الكتاب
- ۱۵۴۳ خاتمة الكتاب و الكلام خاتمة الكتاب و الكلام
- ۱۵۴۳ فهرست مندرجات کتاب فهرست مندرجات کتاب
- ۱۵۴۳ اشاره اشاره
- ۱۵۴۴ حرف الباء حرف الباء
- ۱۵۴۵ حرف التاء حرف التاء
- ۱۵۴۵ حرف الثاء حرف الثاء
- ۱۵۴۵ حرف الجیم حرف الجیم
- ۱۵۴۶ حرف الحاء حرف الحاء
- ۱۵۴۶ حرف الخاء المعجمه حرف الخاء المعجمه
- ۱۵۴۶ حرف الدال المهمله حرف الدال المهمله

- ۱۵۴۷ حرف راء مهمله
- ۱۵۴۷ حرف زاء معجمه
- ۱۵۴۸ حرف السين
- ۱۵۴۹ حرف الشين
- ۱۵۴۹ حرف الصاد
- ۱۵۴۹ حرف الضاد
- ۱۵۴۹ حرف الطاء
- ۱۵۵۰ حرف العين
- ۱۵۵۰ ۱۵۶ فضه عابده
- ۱۵۵۰ حرف القاف
- ۱۵۵۰ حرف الكاف و اللام
- ۱۵۵۰ حرف الميم
- ۱۵۵۱ حرف النون و الواو
- ۱۵۵۱ حرف الهاء و الباء
- ۱۵۵۱ خاتمة الكتاب
- ۱۵۵۲ اثر طبع شيخ محمد فقيهی
- ۱۵۵۳ اثر طبع صغير اصفهانی
- ۱۵۵۴ اثر طبع دكتر قاسم رسا
- ۱۵۵۴ اشاره
- ۱۵۵۵ و له ايضا
- ۱۵۵۵ و اما تاخر زنان از مردان
- ۱۵۵۶ مؤلف احقر گوید چون:
- ۱۵۵۶ عزت زن در اسلام
- ۱۵۵۷ موقع زن در نزد يونان قديم

- ۱۵۵۷ موقع زن در نزد کلدانی
- ۱۵۵۸ موقع زن در نظر اهالی چین
- ۱۵۵۹ موقع زن در نزد هنود
- ۱۵۵۹ موقع زن در نزد یهود
- ۱۵۵۹ موقع زن در شریعت (مانی)
- ۱۵۶۰ موقع زن در نزد یونانیها و رومیها
- ۱۵۶۰ موقع زن در نزد ایرانی قدیم
- ۱۵۶۰ موقع زن در نزد آشوریها
- ۱۵۶۰ موقع زن در افریقا
- ۱۵۶۰ موقع زن در نزد چنگیز یان
- ۱۵۶۰ موقع زن نزد متجددین قرن اخیر
- ۱۵۶۱ موقع زن در دین مقدس اسلام
- ۱۵۶۴ اعتراض بارث بردن زن
- ۱۵۶۵ اشاره
- ۱۵۶۵ جواب
- ۱۵۶۷ درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

ریاحین الشریعه : در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه

مشخصات کتاب

سرشناسه : محلاتی ذبیح‌الله ۱۳۶۴ - ۱۲۷۱
 عنوان و نام پدیدآور : ریاحین الشریعه : در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه تألیف ذبیح‌الله محلاتی
 مشخصات نشر : تهران دارالکتب اسلامیة ۱۳۶۹ ق = ۱۳۴۹ - ۱۳۲۹.
 مشخصات ظاهری : ج ۵
 وضعیت فهرست نویسی : فهرست نویسی قبلی
 یادداشت : ج ۱ (چاپ اول [۱۳۸۲])؛ ۶۵۰ ریال
 یادداشت : کتابنامه به صورت زیرنویس
 مندرجات : ج ۱ و ۲. شرح زندگانی سیده نسوان. -- ج ۳. امهات ائمه زینب کبری ع و سایر بانوان دشت کربلا؛ باب الف از بانوان شیعه. -- ج ۴. باب ب تا غین. -- ج ۵. باب ف - ی
 عنوان دیگر : ترجمه بانوان دانشمندان شیعه
 موضوع : فاطمه زهرا(س)، ۱۳؟ قبل از هجرت - ۱۱ ق -- سرگذشتنامه
 موضوع : زنان شیعه -- سرگذشتنامه
 رده بندی کنگره : ۹۳م/BP۵۲
 رده بندی دیویی : ۲۹۷/۹۷
 شماره کتابشناسی ملی : ۵۶-۸۰

جلد ۱

دبیاچه کتاب

اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد بیحد و ثناء بی عدد مختص ذات پاکی است که از یک مشت خاک چنین گوهر پاک من ذکر و انشی آفریده و تاج و لُقَد کرمانا بر تارک ایشان نهاده و بقدرت کامله خود در مشیمه امهات صورت نبات را جمال معنی داده و از صدف ارجام در منثور [۱] و گوهر ربات الخدور بیرون آورده و از قطره آبی که از اصلاب مردان و ترائب [۲] زنان در ظلمات ثلاث چکیده از آن ریاحین الشریعه [۳] (و خیرات حسان [۴]) (واعلام النساء [۵]) رویانیده و در نهاد آنان از کمال و علم و معرفت چندان ودیعه نهاده تا اینکه (مشاهیر النساء [۶]) (و تذکره الخواتین [۷]) (نقل مجلس [۸]) گردیده و از (ثمرات اوراق [۹]) معارفشان کتابها تنظیم شده و از دودمان رسالت بتول عذراء و زینب کبری پروریده که هزاران مریم و آسیه و ساره و هاجر خدمت گذاری ایشان را بجان و دل خریده و خاندان نظم و عرفان ایجاد صدها رابعه و خنساء بنموده و از ینوع فیض نامتناهیش بسیاری از ربات حجال را در فنون علم و معارف اشیاخ معاریف و مشایخ نموده و ابواب حکمت و ادب بر روی عقایف و عقایل گشوده و مستوره عصمت از آن طلب کرده معصومه‌ی نامی گشته و جاریه بزم آرائی و دلربائی خواسته محبوبه گرامی گشته ملکه‌ئی را بر تخت ملوک نامداری نشانیده و

مردان روزگار را محکوم حکم او گردانیده تا بدانند که امر امر او است و فرمان فرمان او قدرتش بی پایان و عظمتش نسبت بمردان و زنان یکسان.

[صفحه ۳]

پس از حمد خداوند یکتا درود نامحدود و سلام غیر معدود بر سید انبیاء و مرسلین محمد محمود و بر آل طیبین او تا روز موعود باد البته سلام و صلوة سزاوار این مسند نشین قاب قوسین او ادنی است که زنان را از تحت اسارت و ذلت و مسکنت زمان جاهلیت نجات بخشیده و حقوق آنها را کما هو حق ادا فرموده تا آنکه در زیر مقنعه زمامداریها کردند و در فهم حقایق مساعی جمیله بتقدیم رسانیدند و در حل غوامض تحقیقات انیقه فرمودند لشکر شکسته‌اند کشور گرفته‌اند بر تخت حکمرانی نشسته‌اند صد کارها کردند صد راهها رفته‌اند تأسیس مساجدها و مدارسها کردند تألیف کتابها و رسالهها نمودند مسالک طریقت و کافل بیچارگان با کمال همت شدند.

تو مرد رهی واقف راه باش
ز حال زنان نیز آگاه باش

و بعد چنین گوید بنده شرمنده ذبیح الله بن محمد علی بن علی اکبر بن اسماعیل المحلاتی تجاوزالله عن سیناته فی الحاضر والاتی که چون کتاب (کشف الغرور) در طهران طبع رسید و مطبوع طباع گردید و چون پاره‌ی از حالات زنان نیکو سیرت و شمه‌ی از حال زنان زشت طبیعت را در آنجا تذکر داده بودم در این فکر افتادم که ترجمه‌ی جمعی از دانشمندان بانوان شیعه را جمع آوری بنمایم. با این عدم اسباب و قله اطلاع و عدم طول باع ولی از آنجائی که کتاب را همت تألیف میکند نه اسباب قدم در این میدان نهادم در حالیکه خود را از فرسان این میدان نمی‌دانم ولی در مثلها گفته‌اند.

بلبل بیاغ و جغد بویرانه تاخته
هر کس بقدر همت خود خانه ساخته

و دانشمندان در این موضوع کتابها بقالب تألیف ریخته‌اند و حقیر خوشه چین خرمن آنان هستم و زحمات آنانرا تقدیر مینمایم و بمصداق شعر ابن مالک.

و هو لسبق حائز تفضیلا
مستوجبا ثنائی الجمیلا

ولی قراء محترم بعد از امعان نظر در این اوراق خواهند دانست کم ترک الاول للآخر، چه بسیار از تراجم در این اوراق دیده میشود که در کتب مؤلفه در این باب وجود ندارد و چون عمده غرض اصلی و مقصد کلی از تألیف این کتاب تمسک بذیل عنایت آل عصمت و توسل بخاندان نبوت و رسالت است افتتاح این کتاب بنام نامی و اسم

[صفحه ۴]

گرامی بانوی عظمی فاطمه‌ی زهرا سلام‌الله‌علیها خواهد بود و دو جلد این کتاب متعلق بآن عصمت کبری است کما اینکه جلد سوم متعلق بامیر زاده عرب علیا مخدره زینب و امهات مومنین و امهات ائمه معصومین و بنات آل طه و یس خواهد بود و مجلدات دیگر متعلق بسائر دانشمندان بانوان شیعه است و نامیدم آنرا (بریا حین الشریعه) در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه و نسل الله التوفیق و علیه نتوکل و به الاعتصام)

تنبیه

چون در این جلد از عاشر بهار و جلد فاطمیه ناسخ التواریخ و کتاب خصایص فاطمیه مرحوم آخوند ملا محمد باقر کجوری طهرانی بسیار نقل میشود برای هریک رمزی طلبا للاختصار قرار میدهم «ز» رمز عاشر بهار «نا» رمز ناسخ التواریخ «یص» رمز خصایص فاطمیه و سائر مصادر را بنام و نشان ذکر خواهیم کرد و از مطالعه کنندگان گرامی امیدوارم که از راه لطف و مرحمت بر این ناچیز خرده نگیرند.

و عین الرضا عن کل عیب کلیله
کما ان عین السخط تبدی المساویا

و علماء اعلام در حالات صدیقه‌ی کبری فاطمه‌ی زهراء سلام‌الله‌علیها کتابها نوشته‌اند حتی چند کتاب از علماء اهل سنت در نظر دارم که در ولادت و شئون خاصه‌ی این مخدومه دو جهان در قلم آورند شکرالله مساعیهم الجمیله ولی دریا را کیل نتوان کردن و آفتاب را نتوان پیمودن و این حقیر ابتدای بکنیهای آن مخدره مینمایم نظر باینکه این کتاب بایستی بترتیب حروف بوده باشد اگر چه مراعات این قسمت در فهرست خواهد بود انشاءالله.

قلی از کنیهای و القاب فاطمه

ام ایها

یکی از کنیهای معروفه فاطمه‌ی زهراء سلام‌الله‌علیها این کنیه است (یص) در مقاتل الطالبین از حضرت صادق علیه‌السلام بدین گونه روایت است ان فاطمه تکنی ام ایها و در (کشف الغمه) بدین عبارت است ان النبی کان یحبها و یکنیها بام ایها و در فقره اخیره دو چیز علاوه است یکی محبت حضرت رسول است که فاطمه

[صفحه ۵]

را دوست میداشت و یکی تعیین این کنیه است از آنجناب پس از بابت محبت بآن حضرت او را بدین کنیه میخواند و اگر صاحب طبع لطیف و ذوق منیف فی الجملة دقت کند میداند که خواندن آن مخدره را بدین کنیه بعد از ذکر کلمه یحبها دلالت واضحه بر

کثرت محبت آنجناب میکند)

و در فارسی ام بمعنی مادر است و هاء ابیها راجع بفاطمه است یعنی مادر پدرش و این فقره معلوم است که بطریق حقیقت نیست بلکه بطریق مجاز است بناء علی هذا بایستی معنی مناسبی بدست آورد و دانستی که اولاً ام بمعنی مادر است و ثانیاً ام در نزد اهل لغت بمعنی قصد است هنگامیکه بفتح همزه قرائت شود مثل اینکه میگوئی ام فلان فلانا ای قصده و بضم اهل هر چیزی را گویند و اصل ام امه بوده است فلذا جمع ان امهات میآید و امهات در مردم و امات در بهائم مستعمل است و گاه تاء میآورند و یا امت لا-تفعلی گویند چنانکه یا ابت افعال در قرآن است و امام هم از این ماده مشتق است چون مقصود خلق و پیشرو انسان است و فی التفسیر در معنی و کل شیئی احصیناه فی امام مبین فرمودند هو الکتاب) و انها لبامام مبین هو الطریق والامام بالفتح هو القدام و آنچه کثیر الاستعمال است و از آن غالباً اراده میکنند همان اصل را میخواهند از آن جمله امالجیش است که اسم است از برای رایت عظمی که در قلب لشکر مرجع و ملجا برای عساکر است قیس بن حطیم گفت.

نصینا منا حتی ائذ عروا

و صار القوم بعد الفتهم شلالا

و جاده اعظم را ام الطریق گویند و فاتحته الکتاب را ام الکتاب گویند و مکه را ام القری و شراب را ام نامند چون سبب از برای گناهان دیگر است و ام الدماغ کما فی تفسیر مجمع البیان مقدم را گویند و هر چیزیکه مقدم است و جامع او را ام الراس گویند و ام الدماغ هم برای آنکه مجمع حواس و مشاعر است و زمین را هم گویند برای آنکه اصل انسان از اوست و رجوعش هم بسوی او است کما قال الله تعالی جل شانہ الم نجعل الارض کفاتا احياء و امواتا) و قال منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تاره اخرى و امیه بن الصلت گفته.

[صفحه ۶]

فالارض معقلنا و کانت انا

فیها مقابرنا و منها نولد

و رایس قوم را ام القوم خوانند و ماهیه را ام الوجود گویند چون مظهر وجود است و عناصر اربعه را امهات میخوانند برای تولید موالید ثلاثه و ثمره درخت را نیز ام گویند چون مقصد و مقصود اوست شاعر گوید.

گر نبودی میل امید ثمر

کی نشاندی باغبان بیخ ثمر

پس بمعنی ان شجر در میوه زاد

گر بصورت از ثمر بودش ولاد

گر بصورت من ز آدم زاده‌ام

پس بمعنی جدجد افتاده‌ام

زین سبب فرموده است آن دو فنون

رمز نحن الآخرون السابقون

لأن المقصود من الشجر هو الثمر و اول الفكر آخر العمل پس از تذکره این عبارات مصطلحه و الفاظ مستعمله چند وجه بنظر می‌رسد که جمع آنها هم منافات ندارد

(اول) آنکه فاطمه (ع) زهراء ثمره شجره نبوت است و حاصل عمر حضرت رسالت است و فرزند مقصود پدر و مادر است و فاطمه‌ی زهرا (ع) مخصوصاً دختری بود که غرض اصلی و مقصد کلی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از وی بوجود آمد و فاطمه آن صدف دراری و لآلی عصمت که سماوات علویه و ارضین سفلیه از ایشان استوار و برقرار است مقصد و مقصود و میوه قلب و مسعود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود پس معنی ام ایها آنست که فاطمه «ع» اصل پیغمبر است و همان فرزندیست که پیغمبر میخواست و مقصودش بود با آنچه از نتایج کریمه و فواید عظیمه که بر وی از جهت فرزندی مترتب شده و از فضائل نفسانیه‌اش خواسته پس ام بمعنی مادر نیست در این مقام بلکه بمعنی قصد و اصل و مقصود و این معنی با مطابقه‌ای اراده لغویین بلکه اهل حدیث درست می‌آید و اگر بخواهیم مقصود را مطابقه‌ی با هر یک از این الفاظ کنیم نیز صحیح است بواسطه ائمه معصومین علیهم السلام چنانچه اکرم رانس گفته شود بواسطه تقدم و مجموعیت توالد و تناسل ذریه‌ی طیبه‌اش و ام‌الجیش برای آنکه پناه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و امت پیغمبر بوده است که از شکست وی شکست فاحش بر اسلام و اسلامیان وارد می‌آید و اگر (ام‌القری) بنامند نیز صحیح است بواسطه ائمه‌ی معصومین (ع).

[صفحه ۷]

وقال بعض العرفان ان فاطمه (ع) من بین الانوار الالهیه بمنزله الماهیه و تلك الانوار فی مرتبه الوجود فهی الماهیه الکلیه والخزانه التي فیها الصور العلمیه فهی ام لجمع الموجودات من البدايات والنهایات.

مشکوه نور الله جل جلاله

زیتونه عم الوری برکاته

هی قطب دارئه الوجود و نقطته

لما تنزلت اکثرت کثراتها

هی احمد الثانی احمد عصرها

هی عنصر التوحید فی برکاتها

(یص) وجه دوم در افواه والسنه بسیار شایع است پدر گاهی به پسرش از راه رأفت و رحمت در مقام نصیحت میگوید پدر جان بابا جان و بدخترش میگوید نه نه جان مادر جان اینگونه الفاظ بین عرب و عجم شایع است مانند برادر جان و نظائر آن و این قسم عبارات و اصطلاحات از فرط محبت و کثرت شفقت و دوستی پدر بفرزند است پس بناء علی ذلک معنی ام‌اینها بطریق حقیقت نیست بلکه عبارتی است که معمول بین پدران و فرزندان از راه عطوفت میشود و ممکن است که حضرت اقدس نبوی هم این طور اراده فرموده باشد و فاطمه زهرا (ع) را بدین عبارت خوانده باشد یعنی ای مادر من تا حکایت کند از فرط محبتش بدخترش و عبارت حدیث که مذکور شد یحبها و یکنیها بام‌اینها دلالت بر همین معنی و بیان میکند.

(وجه سوم) چون آیه و افی هدایه النبی اولی بالمومنین من انفسهم و ازواجه امهاتهم در مدینه نازل شد و زوجات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هر یک بکنیه ام‌المومنین مفتخر شدند و همگی امهات مومنین شدند فاطمه زهرا (ع) ازین تشریف برای خود شرف و مزیتی خواست پس سید مختار فاطمه را چون جان شیرین در بر کشید و بوسید و بوئید و بدین کنیه‌اش خواند و نامید یعنی اگر زنهای من مادرهای امت من هستند تو بالاتر از ایشانی قدر و رتبه که مادر مسنی و موید مضمون آیه مسطوره نهی از نکاح و تزویج زوجات مطهره است کما قال الله تعالی و لا ان تنکحوا ازواجه من بعده ابداء) و این فقره واضح است امومیت زوجات طاهرات از برای مسلمین از جهت تعظیم و تشریف است نه از روی حقیقت و چنین است اختصاص این لفظ بفاطمه زهراء (ع) و

[صفحه ۸]

صاحب خصایص و جوه دیگری در معنی ام‌اینها ذکر فرموده چون در نظر حقیر جلوه نکرد از نقل آن خودداری نمودم.

ام اسماء

بنده احقر در جلد سوم تاریخ سامراء شرافت کنیه و لقب را تفصیل داده‌ام که کنیه از مفاخر عرب است و در امتهای دیگر مرسوم و معمول نبوده و کنیه از کنایه است و آن اشاره است بنام انسان که از خواندن آن منتقل میشود بنام خود و عرب کنیه را در مقام تعظیم و تکریم شایع کرده استعمال مینمودند.

(یص) و آنچه مشهور است کنیه مصدر باب و ام و ابن میشود مثل ابوالحسن و ام کلثوم و ابن عباس و ابن حاجب بلکه مصدر میشود مانند بنت العنب و بنت الکریم و غیره و صدیقه کبری (ع) چند کنیه داشته است که بعضی مشهور بوده است مثل ام‌الحسن و ام‌المحسن و ام‌اینها و بعضی مشهور نبوده است مثل این کنیه ام‌اسماء چندان که این کنیه را فقط مجلسی از کتاب (معرفه الصحابه) نقل کرده است و از آن عبارت معلوم است این کنیه را در اوائل ولادت و قبل از هجرت بر آن مخدره میخواندند و عرب این کنیه را تفاعل بخیر میدانست.

ام الهناء

این کنیه نیز غیر مشهور است از آن مخدره (ع) و مأخذ آن از روایات بنظر نرسیده است فقط مرحوم شیخ حر عاملی ره در منظومه‌اش فرموده.

و قدر و اکنیتها ام الهناء

ام الائمہ الہداه الامناء

ام‌الحسین‌ المجتبی‌ ام‌الحسن
فاسمع‌ الی‌ جمع‌ و تعداد‌ حسن

و هنا بفتح هاء و نون مأخوذ از هنی است و عیش هنی آن خوشی و گوارا شدن معیشه و زندگانی است و تهنیه نیز از این باب است که در اعیاد و ایام سرور گفته می‌شود و لفظ هنیئا در آشامیدن آب در میان اعراب دعاء مخصوص است که رسم شده و

[صفحه ۹]

حدیث نزول جام و آشامیدن خمسه‌ی طیبه علیهم‌السلام از آن و خطاب خداوند سبحان هنیئا مرثیا لک یا علی بن ابی‌طالب در کتب مناقب مذکور است و مأخوذ از آیه‌ی کریمه‌ی فکلوه هنیئا مرثیا و هر امری که در او زحمت نباشد می‌گویند هنی است و منه هنانی الطعام و لک المهناء و این کنیه را از برای حضرت زهرا تفأل بخیر زده بودند یعنی همیشه زندگی و زندگانی این دختر بزرگوار گوارا باد و فاطمه زهراء (ع) خود تمام عیشه راضیه مرضیه بود و اصل اصیل گوارائی و سازگاری است چه در دنیا و چه در عقبی و شوهر بزرگوارش در دار دنیا بدان نعمت موهوبه خدا را شاکر بود و در مدت موانست بسا کمال ملایمت و ملاحظت با یک دیگر مواحدت و سازگار برداشته‌اند و از لذائذ روحانیه و حظوظ معنویه ربانیه هم که در کمال کمال بوده‌اند بهره‌مند میشدند و حضرت امیر فرمودند در این مدت که فاطمه (ع) بخانه‌ی من بود هیچگاه از او مکروهی ندیدم و هرگز مرا بغضب نیارود و البته در صورت موافقت چقدر زندگانی سازگار است.

ام العلوم

این کنیه را صاحب جنات الخلود در شمار کنیه‌های آن حضرت آورده و البته این کنیه دلالت بر زیادتی و کثرت علم آن مخدره عظمی است و شکی نیست که آن آیه الله العظمی (ع) احاطه بتمام علوم عقلیه و نقلیه داشت و این احاطه و اطلاع در زمره‌ی نسوان عالمیا مخصوص بایشان است بلکه علوم گذشته و آینده تماما اغتراف از آن منبع علوم و سرچشمه‌ی معارف است و از سر تا پای وجود فاطمه دانش و دانائی تراوش کند و بیاید حدیث (عیون المعجزات) که آن مخدره بحضرت امیر عرض کرد که اگر بخواهم از علوم اولین و آخرین ترا خبر می‌دهم.

ام الفضائل

اشاره

(یص) این کنیه شریفه از کنیه سابقه جامع‌تر است چون داشتن علم یک فضیلتی است از فضائل نفسانیه‌ی فاطمه‌ی طاهره سلام‌الله‌علیها و فضائل و فواضل دیگرش را

[صفحه ۱۰]

کسی نتواند احصا بنماید و فضیلت جمع آن فضائل است و آن در برابر نقیصه است و بفارسی بمعنی فزونی است و امر آتیه مفضاله علی قومه اذا كانت لها فضائل زاده و فضائل فاطمه‌ی زهراء سلام‌الله‌علیها بر دو قسم است) یا تکوینی است یا تشریحی تکوینی ایضا بر دو قسم است یا داخلی یا خارجی و معنی تکوینی این است که در تحت اختیار انسان نباشد و تشریحی یعنی بجعل شارع باشد و صدیقه‌ی کبری (ع) جامع جمیع آنها بنحو اکمل بود تکوینی داخلی جمال و نور زهراء سلام‌الله‌علیها از قوه تحریر و تقریر خارج است تکوینی خارجی اصاله و شرافت نسبش که دختر سید المرسلین و هم سر سید الوصیین و مادر دو سید شباب اهل الجنه و مادرش خدیجه‌ی کبری ام‌المؤمنین اول نساء القوم اسلاما و کیفیت انعقاد نطفه‌ی زکیه‌اش در رحم خدیجه و تزویجش در آسمان و مزایا و خصایصی که بعد از این در محل خود بیاید.

(یص) و فضائل تشریحی آن آیت رحمت را نتوان احصا نمود فحسر عن ادراکها انسان عین کل عارف و قصر عن وصفها و احصائها لسان کل محص و واصف والکل بضروب فضائلها معترفون و علی باب کعبه فواضلها معتکفون) تصاغرت انعطما و تقاصرت العلماء ولکنتم الخطباء و عجزت البلغاء و کلت الشعراء و تواضعت الارض والسماء عن وصف قدرها و جلاله شأنها

قصیده عربیه

سقى الله انفاسى من السلسل العذب
لانظم ابكارا من اللؤلؤ الرطب

بمدحت بنت المصطفى ينجلي كرب
وان معاليها لا سنى من الشهب

وفي مدحها القرآن بل سائر الكتب
فان لم تصدق ما اقول ولا تدرى

فسل آيه القربى فسل آيه الاجر
و سل آيه الود و سل ليله القدر

و سل آيه الكوثر و سل سوره الدهر
و كانت لظه المصطفى الروح بلجنب

هى الشمس خدرا والاشعه سائر
بخدمتها حور الجنان تفاخر

لها جاریات مریم ثم هاجر
هی القطب قدرا والنساء دوائر

فستان ما بین الدوائر والقطب
هی اللمعه البیضا تجلت تکرما

هی الزهره الزهرا ففرت وانما
هی الکوکب الدرّی فی افق السماء

تضی لسکان السماوات کلما
تقوم بمحراب تناجی الی الرب

هی الآیه الکبری فکلّت الی النهی
عقولهم ما یبلغون لمنتهی

مکارمها العلیا و انالهم بها
و کیوان علیها لا علی من السهی

ففی فاطم حارت عقول ذوی اللب
فتبا لقوم احرقوا باب دارها

و بعدا لقوم اسقطوها جنینها
و سحقا لقوم سودوها متونها

و تعسا لقوم کسر و اضلع جنبها
و فی وجهها اثر من اللطم والضرب

فلهفی علیها حین ابدت عویلهما
بعولتها ینسی الحمام هدیلها

و کادت بان الراسیات تزیلها
فما حال من تلقی مقودا کفیلها

فوا عجبا من قسور قید للکلب
فاوقفت الافلاک من عظم دهشه

و اذ هلت الاملاک من طول زفره
تنادیهم خلوا ابن عمی و مهجتی

و ان لم تخلوا عنه اشکو بعوله
الی الله یا اهل الضلاله والریب

ام الكتاب

اشاره

(یض) این کنیه کریمه در دفاتر مضبوطه محدثین از علماء بسیار مذکور است و در تفاسیر عامه و خاصه از اسماء سوره‌ی مبارکه‌ی الحمد شمرده شده برای آنکه اصل قرآن است بلکه اصل هر کتاب از کتب سماویه است و بقول بیضاوی مشتمل است بر توحید و مبداء و معاد و قضا و قدر و اشتغال بخدمت و طاعت و طلب مکاشفات و مشاهدات یا آنکه این سوره اشرف سوره‌های قرآنست چنانکه ام‌القری مکه‌ی معظمه اشرف

[صفحه ۱۲]

بلدانست و هر دو معنی در حق جناب صدیقه‌ی طاهره سلام‌الله‌علیها جایز و جاری است از افضیلت و اشرفیت بما سوای خود از هر جهت و جامعیت و اشمالش بر تمام علوم و معارف و در معنی ام‌القرآن گفته‌اند قرآن عوض هر چیزی است لیکن چیز دیگر عوض او نمیشود و بهمین طریق است فاطمه‌ی زهراء سلام‌الله‌علیها که گوهر یکتا و فرد بیهمتا است در سلسله‌ی نسوان عالی شأن و او را عوض و مانندی نیست و سوره‌ی حمد را اساس القرآن نامیدند از آنکه اول سوره‌ی قرآن است یا آنکه مشتمل است بر اساس طاعات و عبادات و فی الحدیث اساس القرآن فاتحه‌ی الكتاب و اساس الفاتحه بسم الله الرحمن الرحیم. چون مریض شدی بر تو است باساس قرآن تا باذن خدا شفا یابی و فاطمه دین و بنیان ایمان است و صدف درر شعشعانیه‌ی الهیه است و بولای او امراض باطنه و اوجاع ظاهره شفا میابد و ام ملدم که معظم اوجاع است در تحت فرمان او است و حدیث آن در باب اذکار فاطمه (ع) است و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود قسم بحق آن کسی که جان من در قبضه‌ی قدرت اوست مانند این سوره در توره و انجیل و زبور نیست و انها السبع المثانی والقرآن العظیم- و ابو الفتوح در تفسیر خود روایت میکند: که یصکد و چهار کتاب از آسمان نازل شد تمام آنها را در چهار کتاب توره و انجیل و زبور و قرآن جمع فرمود و آنچه در این چهار کتاب است در سور

مفصل جمع فرمود و آنچه در سور مفصل است در سوره‌ی الحمد نهاد و هر که این سوره را بخواند چنان است که یکصد و چهار کتاب آسمانی خوانده. - این روسیاه عرض می‌کند قسم بخدای عالم و رسول او که بمانند فاطمه (ع) زنی در هیچ امتی نیامده و نخواهد آمد و این کنیه برای آن مخدره با اینکه اسم این سوره‌ی شریفه است شرفی بزرگ است.

اثر طبع ادیب فاضل میرزا محمد طبرستانی متخلص بغافل

خدای را نتوان دید جز بچشم رسول
رسول را نبود نور چشم، غیر بتول

اگر بتول بچشم رسول نور نبود
ندیده بود خدا را، کسی بچشم رسول

[صفحه ۱۳]

ولی بدیده بود نور علت دیدن
مال باشد تکفیک علت از معلول

اگر معاینه خواهی جمال حق دیدن
بمهر فاطمه مرآت دل نما مصقول

اگر شفیعه‌ی محشر نباشد او بر خلق
شفاعت همگیرا نمی‌کنند قبول

غرض وجود تو بوده است علت خلقت
و گرنه کشته‌ی آدم نداشتی محصول

مکونات وجودیه زوج و ترکیبند
وجود توبه بساطت نمود جفت قبول

اگر وجود تو کفوی قبول می‌نمود
نمود بود در اشیا نداشت راه عقول

ترا گرفت و جهان را اطلاق گفت علی
از آن شده است جهان بر هلاکت تو عجول

جزای آنکه ترا غضب حق شد از فدکی
خداست هر دو جهان را زمهر داده بتول

در این دو روزه‌ی عمر آنقدر کشیدی رنج
که بوده‌ای بجهان از حیوه خویش ملول

سائر کنیه‌های فاطمه زهراء

(۷) ام‌الحسن (۸) ام‌الحسین (۹) ام‌المحسن (۱۰) ام‌ائمه المعصومین (۱۱) ام‌السبتین (۱۲) ام‌الریحانین (۱۳) ام‌الخیره (۱۴) ام‌البره
(۱۵) ام‌الازهار (۱۶) ام‌الاخیار (۱۷) ام‌النجبا (۱۸) ام‌الانوار (۱۹) ام‌الاطهار (۲۰) ام‌الابرار. وجه مناسبت این کنیه‌ها از خارج در کمال
وضوح است و استعمال هریک در نهایت شیوع و در زیارات و ادعیه و در افواه و السنه شیعه‌ی اثنا عشریه متداول و متناول است و
مرحوم (مجلسی) طاب ثراه فرموده این بزرگواران را می‌توان باوصاف و القابی که دوستان میدانند در مقام عظام و اکرام بگویند
مگر آنچه منافی باشد با نصوص خاصه ایشان پس فاطمه‌ی زهراء سلام‌الله‌علیها را مثلاً کسی میتواند در زیارت یا در مدح و ثنا
بخواند ام‌الشموس الطالع. ام‌الاقمار المنیره ام‌النجوم الزاهره ام‌النقباء المطهرین. ام‌الاصفیاء الطیین. و هکذا بناء علی ذلک میتوان
علاوه از کنیه‌های مذکوره هزاران القاب بقالب لفظ در آورد برای آنحضرت

القاب فاطمه زهراء

اشاره

(یص) لقب جمع آن القاب است كما قال الله تعالى و لا تنازوا باللقاب (وقد یکون علما من غیر نیز فلایکون حراما) و لقب بعد از
کنیه ممدوح است و آن یا مشعر

[صفحه ۱۴]

بر مدح است یا ذم و نهی در آیه‌ی مسطوره بالقاب مذمومه است که مدعو از آن کراهت داشته باشد بواسطه‌ی مذمتی که در آنست
و تنازب همان تلقیب است و اکرام و اعزاز مؤمن آنست که او را بنام نخوانند بلکه بلقب ممدوح او را خطاب کرده تعظیم نمایند و
احترام کنند و کثرت اسماء و القاب از برای هر کس دلیل بر شرف و قدر و علو مقام اوست و هر لقب هم اشاره بوصف مخصوص
مشهور آن موصوف است که از ذکر آن، موصوف شناخته میشود و جناب صدیقه‌ی طاهره (ع) بواسطه‌ی شرافت ذات مقدسش و
اوصاف ممدوحه‌اش در موارد عدیده باسم مبارک و لقب شریفی که حاکی از آن صفت خاصه است بلسان خدا و ملائکه و ائمه‌ی

طاهرین خوانده شده و در بعضی از موارد یک معنی را عبارات و الفاظ مختلفه آورده‌اند که کثره الاسماء تدل علی شرافه المسمی و در (کتاب مناقب) و (بحار) اسماء آن مخدره را چنین روایت کرده‌اند فاطمه، بتول، حصان، حره، سیده، عذراء، زهرا، حوراء، مبارکه، طاهره، زکیه، راضیه، مرضیه، محدثه، حانیه، صدیقه

(یص) بعد از ذکر این اسماء گوید حقیر برای میمنت خواستم یکصد و سی و پنج لقب مطابق اسم مبارک آن مخدره نام برده باشم و بیست لقب از القاب که سادات القاب آن بزرگوار است شرح بدهم.

بعد تعداد آن القاب را می‌نماید ولی بترتیب حروف نیست و حقیر دوست دارم که آن القاب را بترتیب حروف زینت این کتاب بگردانم:

امه الله
 آیه الله
 انبه الصفوة
 احدی الکبر
 اعز البریه
 آیه الله العظمی
 ارومه العناصر
 ام الائمة
 بضعه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 بقیه النبوه
 بیضاء، بضه، بتول
 باکیه العین
 برزخ النبوه والولایه
 بهجه الفؤاد
 تفاحه الفردوس
 التقیه
 ثمره النبوه
 ثالثه الشمس والقمر
 جمال الاباء
 الجمیله الجلیله

[صفحه ۱۵]

جرثومه المفاجر
 حجاب الله المرخی
 حامله البلوی

الحبة النابتة
 الحبيبه المصطفى صلى الله عليه و آله و سلم
 حجة الله الكبرى
 حظيرة القدس
 الخيرة من الخير
 حبها خير العمل
 خامسة اهل العباء
 دعوة مستجابة
 درة التوحيد
 الدرّة المنضده
 الذرورة الشامخة
 الذريعة الشيعة
 ريحانة النبي
 روح بين جنبي المصطفى
 ركن الدين
 ربيبه المكرمه
 الراضية المرضيه
 الرشيدة
 زوجة ولي الله الاعظم
 الزهراء
 زجاجة الوحي
 زين الفواطم
 ستر الله الكبرى
 سيده نساء العجنه
 سيده نساء هذه الامه
 سيده نساء الاولين والآخرين
 سيده بنات آدم عليه السلام
 سفينه النجاه
 سماء الكواكب الدرية
 سلالة الفخر
 شرف الابناء
 شفيعة الامه
 الشهيدة

الشمس المضيئة
 صاحبة الجنة السامية
 صفوة الشرف
 صاحبة المصحف
 صلوة الوسطى
 صاحبة الاحزان الطويلة
 الصابرة في المحن
 الصادقة في السر والعلن
 صدف الفخار
 الصائمه في النهار
 ضامن الشفاعة
 الطاهرة الميلاد
 الطاهرة في الافعال
 ظل الله الممدود
 العارفة بالاشياء
 عديلة مريم الكبرى
 عقيلة الرسالة
 العالمه بما كان و ما يكون
 العابدة التقيه
 عين الحيوة
 عين الحجة
 عروة الوثقى
 عيبة العلم
 العفيفة
 عالية الهمة
 الغرة الغراء
 فلذه الكبد المصطفى
 الفاضلة
 فخر الائمة
 قلادة الوجود
 قره عين الخلائق
 القانعة
 القانتة

القدوة المسددة

قرار القلب

القائمة في الليل

كلمة الله التامة

[صفحه ۱۶]

كلمة التقوى

الكوكب الدرّي

الكريمة في النفقة

الكثيئة

الكلمة الطيبة

ليلة القدر

المزوجة في الملاء الاعلا

المعروفة في السماء

مبشرة الاولياء

مشكوة الانوار

معدن الحكمة

المتجهدة

المضطهدة

المنهدة الركن

الملتحنة

المغصوبة حقها

الممنوعة ارثها

المظلومة

المتعوبة في الدنيا

الميمونة

المعصومة

المنعوتة في الانجيل

الموصوفة بالبر والتبجيل

محتربة القلب

معصبة الرأس

مهجة العالم

مكسورة الضلع

مقتول الجنين

موطن الرحمه

نخبه ابيها

الناطقه بالشهادتين

عند الولادة

النعمة الجليله

ناحله الجسم

النييله

نور الانوار

نجمه الكليل النبوه

والده الحجج

وديعه الرسول

الوليدة فى الاسلام

الوالهه الثكلا

الوحيدة الفريده

و سلاله الرضوان

و عاء المعرفة

وليئه الله العظمى

هى الكوثر

وانها لاحدى الكبر

ينبوع العلم

و ينابيع الحكمة

مخفى نماند که آنچه ضبط شد صد و چهل لقب است بعضی را حقیر تبدیل و اضافه نموده‌ام و احصای آن در عقده‌ی محالست.

گر گل عصمت ندیده‌ای و ندانی

رو بسوی گلستان عصمت داور

بضعه خیر الوری حبیبی یزدان

دختر بدرالدجی شفیعه‌ی محشر

فاطمه نام و زکیه نفس و فلک جاه

عرش مقام و فرشته خوی و ملک فر

شمسه طاق حیا کتیبه‌ی عفت
ضابطه‌ی کاف و نون نتیجه‌ی خلقت

واسطه‌ی کن فکان زجاجه‌ی انور
طیبه‌ی با وقار عصمت کبری

[صفحه ۱۷]

طاهره‌ی روزگار عفت اکبر
عالمه‌ی علم حق محدثه‌ی دهر

فخر سماوایتان و همسر حیدر
فاکبه‌ی اصطفی عزیز پیمبر

دخت رسول انام ام ائمه

هست چنین دختری چنانش بابا
باید چنین زنی چنانش شوهر

مهر باید بمهر یابد پیوند
ماه بیاید بمه ماه باشد همسر

ارفع آن آسمان کاینش اختر
اعلی ان اخنواده کاینش خاتون

آباد آن حجله کاینش بانو
احسن زان مادر کاینش دختر

دختر اگر این بود نداشتی ایکاش
دایه‌ی امکان به بطن الا دختر

نخل امامت از او گرفت شکوفه
فرق ولایت از او رسید بافسر

زورق ایمان بوی شناخته ساحل
کشتی ایمان زوی فراشته لنگر

ملک نجائب زامر اوست منظم
شهر شرافت بفضل اوست مسخر

جاه مؤبد بعون اوست مهیا
عزت و سرمد بنصر اوست میسر

آتش و باد و آب و خاک و عالم و آدم
ملک و ملک جن و انس و کهتر مهتر

بر درش آنان کنند سجده دمامد
در یرش اینان برند سجده سراسر

(یص) پس از تعداد القاب مذکوره بیست لقب از القاب فاطمه‌ی زهراء را شرح می‌کند و حقیر خلاصه آن را نقل می‌کنم:

بتول

بتول از القاب باهره‌ی صدیقه‌ی طاهره است و مریم بنت عمران (ع) و بتول بمعنی بریدن و جدا کردن باشد و جمع بتول بتائل است و آن زنی است که بریده و جدا شده از زنهای دیگر و بتول نهالی است که از بن درخت بیرون آمده و از او مستغنی شده باشد و در آیه‌ی مبارکه است (و تبتل الیه بتیلا) ان انتبال و انقطاع از دنیا است برای خدا.
و در صراح المغه گوید البتول هی العذرا المنقطعه من الازواج و يقال هی المنقطعه الی الله من الدنیا و هی نعت فاطمه بنت النبی صلی الله علیه و آله و سلم.

[صفحه ۱۸]

(و ابن اثیر) در نهائیه گفته سمیت فاطمه البتول لانقطاعها عن نساء زمانها فضلا و دینا و حسبا و قیل لانقطاعها عن الدنیا الی الله و در (غریبین) گفته سمیت فاطمه بتولا لانها تبتل عن النظیر و در کتاب (معانی الاخبار) و (کتاب علل الشرایع) و کتاب مصباح الانوار و کتاب بحار از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت است که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم سؤال کردند که ما مکرر

شنیده‌ایم که فرمودید مریم بتول است و فاطمه بتول چه معنی دارد فرمود هر زنی که حیض نبیند بتولست و حیض در دختران پیغمبران کراهت دارد و مرحوم مجلسی (ره) فرموده است انها منقطعه عن نساء زمانها بعد رؤیة الدم و بهمین مضمون علماء سنت مانند احمد بن حنبل در فضائل (و حافظ) ابونعیم در کتاب منقبه المطهرین و ابوصالح مؤذن در (اربعین) و ابن حجر مکی در صواعق المحرقة در ذیل آیهی ولسوف یعطیک ربک فترضی از صحیح نسائی و سید علی شافعی در کتاب (مودة القربی) در باب حادی عشر از حضرت رسول خدا نقل کرده‌اند که فرمود انما سمیت فاطمه البتول لانها تبتل من الحیض والنفاس لان ذلک یحسب فی بنات الانبیاء نقصان و نسائی در صحیح خود روایت کرده که رسول خدا فرمود (فاطمه حوراء آدمیه لم تحض و لم تطمث) بالجمله اخباری که در کتب فریقین در این خصوص رسیده قریب بتواتر و حد استفاضه است و مجال انکار نیست و حدیث (ان الله حرم النساء علی علی علیه السلام مادامت فاطمه حیه لانها لم تحض) شاهد مقصود است بناء علی ذلک فاطمه بتول است یعنی منقطعه از رؤیة دم و منقطعه است از زنان از جهت فضل و دین و حسب (وقیل انها تبتل کل لیلۃ مما ترجع بکرا و علاوه بر آنچه منظور میشود طهارت ایشان است از ارجاس و ادناس معنویه روحانیة والظاهر عنوان الباطن یعنی چنان که از پلیدیهای ظاهره مریم و فاطمه طاهره منزّه و مهذبۀ بودند بمفاد کریمه‌ی (ان الله اصطفاک و طهرک و اصطفاک علی نساء العالمین) علاوه انقطاع آن مخدره از مطالب مذکوره عموماً خود دلالت دارد بر طهارت معنویه‌اش و جمعا دلالت دارد بر عصمت و نگاه داری خداوند سبحان این دو زن را از گناهان و انقطاع از خلق و توجه بخالق و این خود دلیل محکم دیگری است و آیه معظمی بر عصمت ایشان است.

[صفحه ۱۹]

الطاهرة

این لقب از اوصاف ذاتیه فاطمه زهرا علیهاسلام است و مشتق از طهر بضم و آن پاکی از حیض است و طهارت بمعنی پاک شدن و اصل آن نظافت است والمطهر المنزه والטהورین الماء والتراب و منه (وانزلنا من السماء ماء طهورا) و صدوق در کتاب (علل الشرایع) و (امالی) از حضرت صادق روایت کرده که فرموده فاطمه را در نزد خداوند سبحان نه اسم است از آن جمله طاهره است و مرحوم (کفعمی) فرموده طاهر از اسماء الله است یعنی منزّه از اشیاء و امثال و اضداد و انداد و از صفات ممکنات و حالات مخلوقات از حدوث و زوال و سکون و انتقال و چون در این عالم اسماء الله را مظاهری است مظهر اسم طاهر فاطمه زهراست که در مخلوق ماندنی ندارد و از زنان دیگر ممتاز است و حضرت باقر علیه السلام می فرمود فاطمه را طاهره نامیدند لطهارتها من کل دنس و طهارتها من کل رفث و مارأت یوما قط حمرة و لا نفاسا و معنی رفث در آیهی شریفه (ولا رفث ولا فسوق) فحش گفتن است و در این حدیث اشاره است که فاطمه از اخلاق ذمیمه هم طاهره بوده علاوه بر ادناس ظاهری و متعلق طهارت یا طهارت ظاهر است از اخبث یا طهارت جوار حس است از معاصی یا طهارت نفس است از اخلاق رذیله ردیه یا طهارت سر است از ما سوی الله و تمام این مراتب اربعه در آن طاهره‌ی مطهره بوجه کمال موجود بود صلوات الله علیها

(نعم ما قیل)

موانع چون در این عالم چهار است

طهارت کردن از وی هم چهار است

نخستین پاکی از احداث ارجاس

دوم از شر نفس و شر وسواس

سوم پاکی ز اخلاق ذمیمه است

که با وی آدمی همچون بهیمه است

چهارم پاکی سر است از غیر

که آنجا منتهی گردد بدان سیر

السیده

(یص) آن مخدره یکی از القاب مبارکه‌ی او سیده است و این لقب بزرگ جامع مکارم و محامد حمیده و معانی عدیده است و لفظ سیده یعنی رب و مالک و شریف و

[صفحه ۲۰]

قاضی و کریم و حلیم و رئیس و مقدم و مطاع و متحمل اذیت قوم آمده است و مشتق است این لفظ از سادیسود سیاده و جمع آن ساده و سادات و اسادد و سیاید من غیر قیاس است و اغلب استعمال باضافه و قید می‌شود مانند سید القوم و سید النبیین و سید الوصیین و سید اشباب اهل الجنة و سید السادات و سید الساجدین و در صورت اطلاق مخصوص بخداوند متعال است و قید و اضافه برای خلق است و در وصف حضرت یحیی علیه السلام (انه كان سیدا و حصورا و نبیا من الصالحین) مراد مطاع و مقدم بر مردم است و صاحب مجمع البیان در معنی سید فرموده مأخوذ از سواد است و سید القوم یعنی مالک السواد الاعظم و آن کسی که طاعت وی واجب است و در این زمان هر آنکه هاشمی و علوی و فاطمی باشد بلقب سید خوانده می‌شود و این وضع ثانوی است و هر مرد و زنی که در خانواده‌ی ریاست و مطاعیت داشته باشد سید و سیده او را می‌خوانند و فارسی آن در افواه و السنه فارسیان آقا و خانم است و در مصر سنی زینب و سنی نفیسه و سنی سکینه معروف است و ست مخفف سیده است و فاطمه‌ی زهراء سلام الله علیها مالکة و شریفه و فاضله و کریمه و صابره و حلیمه و مطاعه و مقدسه و سیده بر زنان اولین و آخرین بود.

سیده النسوان

این لقب بزرگ مأخوذ است از حدیث شریفی که متفق علیه فریقین است که فاطمه زهرا سیده‌ی زنان عالمیان است از اولین و آخرین و در این لقب بالقب سابق فرق است چون که از لفظ سیده عموم مفهوم می‌شود و از سیده النسوان خصوص و چون در لفظ سیده اطلاق مندرج است سیادتش اختصاص بزنان ندارد بلکه بر رجال هم سیادت دارد بخلاف این لفظ که اختصاص بزنان را می‌رساند و در اخبار و آثار غالباً فاطمه زهرا را باین لقب می‌خواندند و ابوبکر در قصه‌ی فدک بمخاطبه‌ی آن حضرت گفت و انت سیده امه ابیک والشجرة الطیبه و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود فاطمه سیده نساء العالمین من الاولین والآخرین.

[صفحه ۲۱]

الحواء

از القاب طیبه فاطمه زکیه است و آن مشتق از حور است و جمع آن حور بضم است و حوران سیاهی چشم است تماما کما فی قوله تعالی (حور مقصورات فی الخیام) و قوله تعالی (حور عین کامثال اللؤلؤ المکنون جزاء بما کانوا یعملون) آن حوریه‌ایست که چشمهای آن سیاه و بخوبی و نیکی گشاده باشد و عین جمع عیناء است و هی الواسعه الحسنه العین و انهن خلقن من تسبیح الملائکه و در مجمع فرمود حوراء بفتح و مد آن شده سفیدی چشم است در سیاهی، و چشم را احور گویند و حورا را بنعت و صفت یاد کنند و چشم سیاه را بچشم آهو تشبیه نمایند و حور بمعنی رجوع و نقصان و سفیدی آمده است و احرار مصدر است و در وصف فاطمه‌ی زهراء سلام الله علیها حوراء انسیه دیده شده است یعنی فاطمه حوریه بصورت انس است (ر) از رسول مختار روایت است فاطمه حوراء انسیه او آدمیه لم تطمث و لم تحض یعنی انسیه‌ایست که صفت حوریه در اوست که آن صفت عدم رؤیه دم است. از ابن عباس از رسول خدا مرویست در حدیث مبسوطی که فرموده فاطمه بعضه منی و هی نور عینی و ثمره فوادی و روحی التی بین جنبی و هی الحوراء الانسیه.

و در خبر دیگر از اسماء بنت عمس مرویست که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ان فاطمه خلقت حوریه فی صوره انسیه و در اخبار معراجیه است که آن جناب فرمود جبرئیل دست مرا گرفت و داخل بهشت کرد و از رطب بهشتی بمن داد چون خوردم بزمین آمدم با خدیجه طاهره مواجهه کردم حامله شد فاطمه زهراء ففاطمه حوراء انسیه فکلما اشتقت الی رائحه الجنه شممت رائحه ابنتی فاطمه و اخبار در این باب بسیار است و در اوصاف حور العین مرویست که از تربت بهشت خلق شده‌اند بنواریه و از وراء هفتاد حجاب ساقشان از لطافت نمایان است.

(یص) و در احادیث آل عمصت وارد است که حورالعین از نور وجود مقدس آن حضرت خلق شده‌اند.

[صفحه ۲۲]

و در خبر است چون حوریه راه می‌رود از خلخال پای او صدای تسبیح شنیده می‌شود و گردن بند او که از یاقوت است می‌خندد و از بند نعلین او که طلا است آواز تمجید می‌آید و بر هر یک هفتاد حله است که هر یک برنگی است و با هر یک هفتاد بوی خوش است که هر بوئی بر خلاف دیگریست.

و در ذیل آیه لایرون فیه شمساً و لا زمهریرا از ابن عباس مرویست اهل بهشت در بهشت نوری مشاهده بنمایند چون نور آفتاب پس به رضوان می‌گویند خداوند سبحان فرمود در بهشت آفتابی نیست پس این روشنائی چیست رضوان گوید این نور آفتاب و ماه نیست بلکه فاطمه علیها السلام و علی علیه السلام در مقام خودشان خندیدند این نور دهان ایشان است.

العدراء

این لقب شریف از القاب مختصه‌ی فاطمه‌ی زهراء است در مجمع البحرین است عدراء بر وزن حمراء دختر باکره را گویند لاین

عذرت‌ها باقیه

(نا) صدف گوهر شبیر و شبیر
جفت حیدر سلیل پیغمبر

دختر مصطفی اگر چه زنست
شیر مردان برش چه نیم زنست

زن اگر چند نیم مردانند
بر او مرد نیم زن دانند

شیر یزدانش گر نبودی مرد
زیست از مرد در جهان او فرد

همت‌ش ز اختران برشته کند
عصمتش بانک بر فرشته زند

در جهان بود از جهانش لیک
جز بیزدان بند سلام علیک

از جهان دیده بر جهان داور
دو جهانش چه خاک و خاکستر

آنکه جست از جهت فلک چه کند
آنکه رست از جهان فدک چه کند

زین جهانی و زین جهان پاک است
گوهر پاک خواجه لولاک است

گوهری و صدف بیازده در
مادری و پسر زیازده حر

التقیة

(یص) این لقب اشرف القاب ام‌الائمہ الاطیاب است و ان مأخوذ و مشتق از وقی یقی است و تقوی و تقاه و تقیة از همین باب است و بمعنی وقایه است و اهل لغة گفته‌اند تقی در اصل وقی بوده است و او بدل بتا شده است و وقایه پرهیز کردن است علی ای حال تقی کسی که از خدا بترسد و خدا را حاضر داند و از گناهان اجتناب و احتراز نماید و معانی و مراتبی برای تقوی ایراد کرده‌اند از تائبین و صالحین و متقین و صدیقین و تمام مراتب تقوی در این آیهی شریفه است که می‌فرماید (و من یطع الله و رسوله و یخش الله و یتقه فاولئک هم الفائزون) پس هر فردی که بدین اوصاف شده تقی است و هر زن تقیه است و فاطمه‌ی زهراء سلام‌الله‌علیها خود کلمه تقوی است و از زمره‌ی نسوان عالمیان زنی آن خوف و خشیه و اطاعت و امثال اوامر را بمانند وی نداشته و بعضی از عارفین گفته‌اند خیرات دنیا و آخرت در یک کلمه جمع شده است و آن کلمه تقوی است.

الحره

این لقب مأثور و از القاب نبیله‌ی آن مخدره عصمت است و معنی حره زن آزاده است و معنی امه کینز است در مجمع کوید «الحره خلاف الامه» و در افواه مذکور است العبد یقرع بالعصا والحریکیفه الاشاره باز در تعریف حره گفته‌اند: الحر حر وان مسه - الضر والعبد عبدوان البتسه الدر و در شعر عرب است:

تمسک ان ظفرت بود حر

لان الحر فی الدنيا قليل

و جمع حره حرائر است علی غیر قیاس از آنکه جمع حره باید حرر باشد مثل غرفه و غرف، و تحریر رقبه بمعنی آزاد کردن است و خاک و ریگی که خالص باشد و مخلوط بچیزی نباشد آن را نیز حر می‌نامند و در تفسیر اهل البیت آیهی انی نذرت لک ما فی بطنی محررا بدین گونه معنی شده یعنی مخلصا لک و مقرا لعبادتک و حرائر بیض و صف زنان سفید اندام و آزاد است و یکی از معنای حره کریمه است و جناب

فاطمه‌ی زهرا سیده الحرائر و کریمه الاطیاب و الانساب بود و معنی این وصف که آزادی است از بندگی خالص و کنیزی مخصوص است که در راه پروردگار خود کرده و از آن بر زنان جهان سیادت و شرافت یافته و بیاید حدیث، انظروا الی امتی سیده امائی کیف اقبلت بقلبها علی عبادتی ترتعد فرائضها من خیفتی یعنی عموم زنان دنیا کنیزند و فاطمه سیده ایشان و صاحب اختیار و حکمران بر ایشان است و فاطمه این سیادت و برتری را از کنیزی و بندگی بخدا تحصیل فرموده و کمال و شرف او در این نسبت است که فی الحقیقه فاطمه را امه الله و کنیز خدا بخوانند چنان که حضرت رسول همین مسئلت از حضرت احدیت نمود که او را

عبدالله بنامند که کفی لی فخران اکون لک عبدا چون شرایف اسماء دیگر در تلو این لقب مبارک است و بمقتضای کریمه‌ی فاعبدوا الله مخلصین اخلاص در عبادت شرط کلی است بلکه عبادت بدون خلوص فاسد است و حره آن زنی است که عمل وی خالص باشد و در جهان زنی نیامد و نخواهد آمد که عملش در خلوص هم ترازو با فاطمه زهراء (ع) بشود.

الحصان

این لقب شریف از القاب علیه آن عصمت کبری است و مشتق منه آن معلوم است و الاحصان زن خواستن مرد است و هوالمحض بالفتح و هر زن شوهردار محصنه است و حصان بفتح و حصاء زنی است که پارسائی او ظاهر باشد و زن عفیفه و کریمه و آزاد را گویند و در (مجمع البحرین) فرمود المحصنات المؤمنات ای الحرائر العقیقات والمحصنه بفتح الصاد المعروفة بالعفه کانت ذات زوج اولم تکن مجملا در قرآن مجید احصان بچهار معنی تفسیر شده است اول عصمت است لقله تعالی (احصنت فرجها و نفخنا فیها من روحنا) دویم ازدواج لقله تعالی (والمحصنات من النساء) سوم حریه‌ی است کقله تعالی (من لم یستطع منکم طولا- ان ینکح المحصنات) چهارم اسلام است کقله تعالی (فاذا احصن فان ایتن بفاحشه) و آیه را چنین معنی کرده‌اند که هریک از شماها استطاعت مالی ندارد برای گرفتن زن آزادی کنیز بخواهد که مؤاندش سبکتر است و نفقه‌اش کمتر

[صفحه ۲۵]

و کمال این مراتب در فاطمه زهرا (ع) موجود و نفس قدسیه‌اش از اتصاف بملکات و اختصاص باعلا درجه فضائل و کمالات از تمام زنان دنیا معین و مبین است و کذلک بنات طاهرات و نبین مطهرین او بتمام کمال و کمال تمام موصوف بودند و در حق مردان ایشان است

لقد علمت قریش عند فخر

بانانحن اجودهم حصانا

و اکثرهم دروعا سایغات

و امضاهم اذا طعنوا سنانا

و ارفعهم عن الضراء فیهم

و ایینهم اذا نطقوا لسانا

الحانیة

لقبی است مبارک و از مختصات حضرت فاطمه‌ی زهراست (ع) و ان مشتق از حنی یحنو بمعنی عطوفت و شفقت است گویند حنت المرأه علی ولدها ای عطفت و اشفقت و لم تتزوج بعد اییهم و در مجمع می‌فرماید و منه المرأه الحانیة و حنین ناله و آواز ناچه است و

ترجیح صوت او است از برای بچه‌اش و حنان بتخفیف رحمه است و بتشدید ذو رحمه و حنان با تشدید از اسماء پروردگار است یعنی اقبال می‌فرماید بسوی کسی که از او اعراض می‌کند و این رحمتی است از پی رحمت دیگر و این صفت در مخلوق ظهور در امهات دارد که هر قدر فرزندان از ایشان اعراض بنمایند مهر و محبت مادری اقبال و مهیج توجهات او است و صدیقه‌ی کبری (ع) عطوفت و رأفت و مهربانیش نسبت بشوهر و فرزندان و پدر بزرگوارش بنان بیان از وصف آن عاجز و قاصر است و دوره‌ی حیوه آن مخدره شاهد صدق مدعا است

الزهاء

از القاب مشهوره جناب فاطمه زهراست و این لقب در السنه شیعه امامیه بسیار شایع و اشتها دارد و در کتب اخبار ائمه اطهار (ع) این لقب بسیار ستوده شده و چه قدر شریف و مبارک است و حروف اصلی آن ثلاثی است زهر است و زهور روشن شدن آتش

[صفحه ۲۶]

و بالا- گرفتن است و زهره بضم اول و سکون ثانی اسم ستاره است و زهره بفتح اول و ثانی شکوفه را گویند و بسکون بمعنی سفیدی است و منه رجل از هرای ابیض مشرق الوجه و ام الازهار کنیه مبارکه صدیقه کبری است، و مراد از ازهار ائمه اطهار (ع) باشند و زهره بفتح رای و سکون هاء بمعنی زینت و بهجت است فی قوله تعالی ولا تمدن عینیک الی مامتعا به ازواج زهره الحیوه الدنیا بالجمله زهر و زهور بمعنی روشنائی و درخشندگی و صفای لون و تالوئه آمده است

و علی مافی (المصباح) سفید روشن را گویند زهرا لرجل ای ابیض وجهه و جمع و مفرد آن زهر و زهره است چون تمر و تمره بالجمله این لقب نبیل و وصف جمیل غالباً در زیارات و دعوات ملازم اسم سامی آن عصمت کبری است یعنی ائمه هدی علیهم السلام خوش داشته‌اند با اوصاف کثیره دیگر آن مخدره آن جناب را بفاطمه زهرا بخوانند برای کثرت وقایعی که راجع باین اسم مبارک است و علل عدیده که دارد

منها صدوق ره در کتاب علل الشرایع از جابر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که سؤال نمودند چرا فاطمه را زهرا نامیدند حضرت فرمودند چون خداوند سبحان او را از نور عظمت خود خلق کرد از آن نور روشنائی داد اهل آسمان و زمین را بطوریکه پوشید نور وی چمشهای ملائکه را که همگی برو افتادند و خدا را سجده کردند و عرض کردند ای پروردگار ما این چه نور است ندا رسید این نور است از نور من که در آسمان او را ساکن نمودم و از عظمت خودم او را خلق کردم و بیرون می‌آورم او را از صلب پیغمبری از پیغمبران خودم و آن پیغمبر را بر هر پیغمبری تفضیل می‌دهم و از این نور، ائمه را بیرون می‌آورم که بامر من قیام نمایند و بحق من هدایت یابند و ایشان را خلفای خودم در زمین قرار می‌دهم این خلاصه حدیث بود

و منها ایضا صدوق در کتاب علل الشرایع و معانی الاخبار از آن بزرگوار سؤال کردند چرا فاطمه را زهراء نامیدند فرمود هر وقت در محراب عبادت می‌ایستاد نور روی او از برای اهل آسمانها روشنائی می‌داد چنانکه نور ستارها از برای اهل زمین

[صفحه ۲۷]

و منها از ابوهاشم جعفری منقولست که سؤال کردم از صاحب عسکر علیه السلام که چرا فاطمه را زهرا نامیده‌اند فرمود نور روی او از برای امیرالمؤمنین در اول روز مانند آفتاب و در ظهر مانند ماه و در آخر روز وقت غروب مانند کوكب دری می‌درخشید.

و منها از حسن بن زید روایت است که گفت از حضرت صادق علیه‌السلام سؤال کردم چرا فاطمه را زهرا نامیدند فرمود برای آنکه فاطمه را در بهشت قبه‌ایست از یاقوت سرخ ارتفاع آن در هواء یکسال است و معلق است بقدرت خدا از بالا علاقه ندارد که او را نگاه دارد و بستونی استوار و برقرار نیست و او را یکصد هزار در است و بر هر دری هزار ملک ایستاده اهل بهشت او را می‌بینند چنانکه اهل زمین کوکب دری را در افق آسمان و می‌گویند این قبه زهرائیه فاطمه است

و منها در اواخر حدیث طویلی از ابن عباس روایت کند که خداوند متعال نور فاطمه زهرا را در قندیلی قرار داد و آن را در گوشوار عرش آویخت پس آسمان‌های هفت گانه و زمین‌ها همگی روشن شدند از این جهت او را زهرا نامیدند و ملائکه خداوند متعال را تسبیح می‌کردند) و تمام حدیث بعد از این بیاید.

و منهار از علل الشرایع از ابان بن تغلب منقولست که از حضرت صادق علیه‌السلام سؤال کردند که چرا فاطمه را زهرا گویند فرمود برای آنکه در اول روز برای حضرت علی ابن ابی‌طالب روشنائی می‌داد و نور سفیدی از محراب عبادتش بخانه‌های مدینه می‌تابید که دیوارهای مدینه سفید می‌شد مردم خدمت حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مشرف می‌شدند و جهت را می‌پرسیدند حضرت فرمود این نور محراب عبادت زهرا است حضرت امیر چون می‌آمد می‌دید آنها قاعده فی محرابها تصلی والنور ساطع من محرابها و وجهها چون ظهر می‌شد نور زردی ساطع می‌شد که دیوارهای مدینه زرد می‌شد چون غروب می‌شد نور سرخی می‌دیدند که دیوارها تمام سرخ می‌شد بهمان طریق مردم مدینه می‌آمدند و سؤال می‌کردند پس می‌دانسته‌اند آن نور زرد و سرخ از جبین حضرت صدیقه طاهره است و در حدیث معتبر است که آن انوار ساطعه لامعه جمیعا بجناب سیدالشهداء منتقل شد و در ائمه طاهرین قرار گرفت.

[صفحه ۲۸]

(یص) و این علل مذکوره در تسمیه فاطمه بزهره با همدیگر منافی نیست و تمام آنها صحیح است و جمع آنها ممکن کسی که در بدو ایجاد نور مبارکش با آسمانها و زمین‌ها بتابد و آنچه هست در این عالم بالا و پست از او روشن بماند و از نور موفور السرورش قبه زهر آئیه بدان اوصاف و رفعت خلق شود بعید نیست در این عالم ملک انوار وجودیه‌اش صبح و ظهر و شام بر اهل مدینه عموما تابنده و درخشنده باشد و بر حضرت امیر علی نحوالخصوص آفتاب و ماه و کوکب دری نماید و خود بدیهی است آنچه را امیرالمؤمنین علیه‌السلام بنظر ولایت و محبت مشاهده می‌فرمود و جناب فاطمه را بدیده ظاهر و باطن می‌دید غیر از دیده دیگران بوده است و بجلوهای آن مخدره در اوقات خاصه برای آن بزرگوار بنحوی اختصاص داشت و بر اهل مدینه بنحو دیگر بعبارة آخری حضرت امیر آفتاب و ماه و ستاره را بحقایقها مشاهده می‌فرمود و دیگران ضوء و شعاع آفتاب و غیره را و شاید جمعی از آن انوار بی‌بهره بودند و استعداد لقای انوار فاطمیه را نداشته‌اند و لهم اعین لایبصرون بها وانهم عن لقاربهم لمحجوبون و وجه اینکه انوار باهره آن مخدره عصمت بالوان مختلفه درخشنده بود و برنگ بیاض و صفره و حمره جلوه می‌نمود شاید اشاره بر اختلاف حالات آن طاهره مطهره بوده که در حال رجاء و امیدواری و نائل شدن بفیوضات رحمت حضرت باری برنگ بیاض جلوه می‌نمود و در حال خوف و وحشت برنگ صفره فروزنده بود چون از ادای تکلیف باری فراغت حاصل می‌نمود حال نشاط و انبساط و سرور که از قبولی اعمال و توفیق بعبادات حاصل می‌شد و آن لازمه سرخی چهره و رخسار است.

یا آن که بصمداق حدیثی که وارد شده است انگشتر عقیق سفید از نور روی رسول خدا است و انگشتر عقیق سرخ از نور روی امیرالمؤمنین است و انگشتر عقیق زرد از نور روی فاطمه زهرا است و این سه قسم از نور باین سه رنگ حکایت از نور نبوت و ولایت می‌کند و نور نبوت عین رحمت بوده که علامت آن بیاض است و نور ولایت که مظهر غضب بود اثر آن سرخی است و نور

زرد حقیقت عصمت است که واسطه بین رحمت و غضب است و مشعر بر برزخیت و جامعیت است و آن مخدره صلوه وسطی و واقفه بین

[صفحه ۲۹]

مبدای مشرق نبوت و منتهای مغرب ولایت است (و هی الشمس المضيئه من جهه النبوه والابوه والقمر المنیر من جهته الولایه والامامه والکوکب الدری الذی یوقد من شجره مبارکه زیتونه یکاد ریت علمها یضئ الاملاک والافلاک من الثری الی الثریا) خلاصه کلام آن که این جلوه رفیعه دلالت دارد که آن سیده جهان در این عالم امکان مرآه مجلوه خاتم پیغمبران و جناب امیر مؤمنان بوده پیوسته بمدد غیبی مفیض الخیر والبر و منزل البرکات والرحمات از جهت یمنای رسالت وجهه یسرای ولایت افاضات بلا نهاییات در هر صباح و مساء بر آن ذات اقدس و جسد مطهر عصمت کبری می فرمود و از آن مخدره بدیگران ترشح و تراوش می کرد تا علو قدر و سمو مقام و رفعت شأن او بر عالمیان ظاهر گردد

المنصوره

(یص) از احادیث صحیحه معلوم است که حضرت فاطمه را در آسمانها منصوره می خواندند و نصر بمعنی اعانت است یقال نصره علی عدوه ای اعانه و انتصار بمعنی انتقام است و در این مقام معنی منصوره بفارسی یاری کرده شده است و ناصر و معین و یاری کننده وی خداست و در کریمه مبارکه (و من قتل مظلوما فقد جعلنا الولیه سلطانا فلا یسرف فی القتل انه کان منصورا) مراد از منصور حجه بن الحسن عجل الله فرجه می باشد و در کتاب معانی الاخبار از امام صادق مرویست که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود در شب معراج سیبب بمن داد برادرم جبرئیل چون شکافتم نوری از او ساطع شد جبرئیل عرض کرد چرا از این سیب میل نمی فرمائی پس بخورید و بیمی نداشته باشید که این نور منصوره است در آسمان و در زمین فاطمه است پس گفتم ای حبیب من چرا او در آسمان منصوره و در زمین فاطمه است عرض کرد فاطمه نامیدند از آنکه شیعیان خود را از آتش نجات می دهد و دشمنان خود را از دوستی خود دور دارد و در آسمان منصوره نامیده شده است برای این است که دوستان خود را اعانت می کند و مانع از دخول آتش می شود و این است قول خداوند سبحان (و یومئذ یفرح المؤمنون بنصر الله ینصر من یشاء و هو العزیز الرحیم) و این بشارتی است روحانی و تکریمی است رحمانی

[صفحه ۳۰]

و اظهاری از جلالت قدر آن مستوره کبری است و تسلیه ایست از انتقام اعادی آن بزرگوار و این آیه مبارکه در سوره روم است و مژده و بشارتی است در غلبه رومیان بر فارسیان و اصحاب حضرت رسول را در آن خصوص حکایاتی است گویا مقصود از این حدیث شریف این است که فاطمه زهرا یاری کرده شده است از جهت دوستانش و بعبارة اخری نصرت دوستان فاطمه است بناء علی ذلک معنی منصوره لازمه معنی فاطمه است که آن نجات از آتش است و کدام نصرت و اعانت بالاتر است از اینکه دوست کسی بجهت او از آتش ابدی خلاص شود و نجات یابد و غالب بر دشمن خود گردد و استشهاد باین آیه در مقام تأویل است و خلاصه آن بر حسب ظاهر است که حضرت فاطمه نصرالله است و از این نصر که منصوره است هر کس را می خواهد یاری می کند و هر کس را می خواهد خواری می دهد و در تأویل روایت فرموده اند نصر فاطمه لمحبیها

ای گرامی دخت سالار امم
لوح محفوظ خدای ذوالنعم

همسر و هم خوابه جبل المتین
ماه برج عروۀ الوثقی دین

از تو جسته سکه عصمت رواج
عصمتت بگرفته از عفت خراج

با وجود چون تو زن در احترام
دیگر از مردان نباید برد نام

کوه مس را می کند کان طلا
خاک پای فضهات چون کیمیا

آبروی مریم از خاک درت
ساره و هاجر بخدمت بردرت

گر توئی زن ای سر افراز زمن
کاش مردان جهان بودند زن

کرده حق نام کرامت فاطمه
ملک هستی راز جودت قائمه

ذات تو اسباب ایجاد وجود
خاطرت آینه غیب و شهود

سر مکنون خدای... اکبری
جفت حیدر دختر پیغمبری

قلب تو ای قلزم مجد و شرف
شد برای یازده کوب صدف

قامت ای سر و بستان صفا
پای تا سر نخل توحید خدا

آنچه قدرت داشت ذات کردگار
جمله را بر دست در ذات بکار

بیش از اینم نی بوصفت دست رس
گر بود در خانه کس یک حرف بس

[صفحه ۳۱]

الصدیقه الکبری

این لقب شریف معظمی است که خداوند متعال در قرآن مریم (ع) را بدان خوانده و ستوده است فی قوله تعالی (ماالمسیح بن مریم الا رسول قد خلت من قبله الرسل و امه صدیقه الایه) و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فاطمه زهرا را صدیقه خواند بروایت ابی بصیر در امالی از حضرت صادق علیه السلام بعد از ذکر مهریه فاطمه (ع) فرمود و هی صدیقه الکبری و بهادارت القرون الاولی و صدیق از صیغ مبالغه است یعنی بسیار راست گو و فاطمه زهرا نفس صدق است و کافی است شهادت عایشه باین معنی که علماء سنت هم نقل کرده‌اند که عایشه می گفت ندیدم زنی را که راست گوتر از فاطمه باشد مگر پدرش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و اهل سنت این روایت را معتبر می دانند مع ذلک در مطالبه حق ثابت خود پدر عایشه قول آن صدیقه را تصدیق نمودند و تصدیق عایشه بصدق قول حضرت فاطمه منافی است با تکذیب قولی و فعلی پدرش ابوبکر در ادعای فدک با ضمیمه‌ی تصدیق سید الصد یقین امیرالمؤمنین علیه السلام و جمعی از اصدقاء این خانواده، و معنی و بهادارت القرون الاولی که در حدیث مذکور شد این است که تمام انبیاء قرون گذشته امت خود را امر بمعرفت و شناسائی فاطمه می نمودند و بمقامات فاطمه ایشان را اعلام می نمودند و بعبارت روشن تر سعادت و شقاوت اهل هر زمانی از تولی و تبری صدیقه کبری استوار و دوستی آن بزرگوار مناط و مدار دین انبیای هر زمانی بوده است چون دوران زمین و آسمان بوجود ایشان است.

بیت

هی عند الله اعظم شاناً
و بهادار فی القرون رحاها

هی و الله آیه لرسول الله
بل رحمه بها اهداها

هی مشکوه عصمه علقت
من سماء الوجود مثل زکاهها

هی والله کوثر قد اعدت
لبینها و کل من والاها

هی جبل لکل معتصم
عروء الله التی و ثقاها

[صفحه ۳۲]

هی عین الحیوة فی ظلمات
و حیوة القلوب من جدوايها

هی بعد النبی اقرب من
یتتمیه علی زوی قرباها

هی عین الاله کیف لها
اعین فی غطاءها یغشاها

هی بنت النبی و بضعتها
و علی بینه یکن سکنها

هل یکن فی الوجود منها شبیه
قال ابوها و بعلها ولداها

الزکیه

(یص) این لقب مبارک نیز دلالت بر طهارت ذات کثیر البرکات حضرت فاطمه زهراء صلوات الله علیها می کند و از صفات خاصه معصومین است و در بعضی نسخ زاکیه است والجمع اولی و فرق بین زکیه و زاکیه را چنین گفته اند که زاکیه هرگز گناه نکرده و

زکیه کسی است که گناه کند و آمرزیده شود فلذا در بعضی نسخ زاکیه ضبط شده است که عباره اخرای طاهره است و فرق بین طاهره و زاکیه این است که آنچه از جانب حق است و موهوبی و قذفی و خلقی و فطری است که فطره الله الی فطر الناس علیها آن معنی طاهره است و آنچه راجع بخلق است سعی و اجتهاد و کوشش لازم دارد و کسی است که مجاهده بنماید که نفس او پاک بماند و همیشه زاکیه باشد و اگر گناه کرد و توبه کرد زکیه می‌شود و در قرآن مجید از زبان روح الامین در قصه‌ی مریم (ع) خبر می‌دهد (لاهب لک غلاما زکیا) یعنی آمده‌ام بتو غلامی بدهم که از گناهان پاک و پاکیزه باشد تذکیه در لغه بمعنی تطهیر است و زکوه جون مطهر اموالست باین اسم موسوم گردید و اهل تفسیر در ذیل آیه کریمه قدافلح من زکیها فرمودند تزکیه تطهیر از اخلاق ذمیمه است که ناشی از غضب و بخل و حسد و حب و جاه و حب دنیا و کبر و عجب است پس هر که این امراض را باعمال صالحه معالجه کرد البته نفس او مطهر و مزکی است و در قرآن لفظ زکیه بوصف یاد شده است در خطاب حضرت موسی بجناب خضر که فرمود اقلت نفسا زکیه معنی زکیه در این آیه همان زاکیه است که مرادف طاهره است یعنی کسی که پاکست از جنایت نباید موجب قتل بشود و زاکیه بمعنی نامیه هم آمده

[صفحه ۳۳]

است و منه زکی الزرع ای نما و حاصل فیه نمو کثیر و برکته، و منه و صلوات زاکیه‌ای نامیه و ممکن است که فاطمه زهرا را زکیه خواندند از برای نماء آن جسد عنصری و جثه حسیه‌اش که بر خلاف اجساد دیگران بوده کما ستعرف فی محله و سادات جنان وقتی که قنذاقه فاطمه را بام المؤمنین دادند عرض کردند خذیها طاهره مطهره زکیه میمونه و این وصف راجع بطهارت از خباثت ظاهره است بواسطه قرینه‌ی حالیه و اگر در مقامی این لقب بدون قرینه‌ی ذکر شود عموم دارد و طهارت معنویه را هم می‌فهماند.

الراضیه

(یص) این لقب عالی حکایت از رضای آن حضرت می‌کند و عالم رضوان اکبر است و از برای هر کس بطریق کمال جز برای معصومین یافت نمی‌شود که حق تعالی خبر داده در سوره (غاشیه) وجوه یومئذ ناعمه لسیعها راضیه فی جنه عالیه) چون نفس راضیه فردای قیامت در عیشه مرضیه است و علامت نفس راضیه آنست سخط نکند بچیزی که خداوند از برای او مقدر کرده است و از برای خود راضی بعمل قلیل نشود و این مضمون حدیث است که در مجمع نقل شده است من رضی بالقلیل من الرزق قبل الله منه الیسیر من العمل و من رضی بالیسیر من الحلال خفت مؤنثه و تنعم اهله و بصره الله داء الدنیا و دوائها و اخرجها منها سالما الی دار السلام. (والراضی الذی لایسخط بما قدر علیه ولا رضی لنفسه بالقلیل). اکنون بدان که نفس بعد از اینکه مطمئن شد زمان رجوع الی الحق و خروج از علایق بدن و توجه بعالم قدس راضیه و مرضیه است و این رضا از اطمینان او است که در نفس وی سپرده شده است و اطمینان در تلو مقام ایقان است که از ترقی ملکا حقه یافته است و معنی اطمینان آنست که آنچه در آخرت بوی عنایت می‌شود در دنیا همان را بالمشاهده کان می‌بیند یعنی عالم شهود و کشف او در دنیا و آخرت بریک نهج است و این است معنی لو کشف الغطا ما ازدتدت یقینا و این لقب شریف کمال تمجید است برای فاطمه (ع) و این صفت رضا هم بنحو کمال در آن حبیبی ذوالجلال ظهور یافت بلکه با رضای خدا و رسول متحد گردید و مغایرت از میان برفت و از اینروست که

[صفحه ۳۴]

حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم می فرمود رضای فاطمه رضای من است و سخط فاطمه سخط من و از این حدیث و نظائر آن مرحوم مجلسی تمسک جسته بعصمت فاطمه‌ی زهراء بلکه آیه‌ی ولسوف یعطیک ربک فترضی برای رضای حضرت زهرا (ع) است ملخص شأن نزولش این بود که روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ملاحظه فرمودند که فاطمه گلیمی از پالان شتر بر دوش افکنده و نشسته آسیا می کند پس آنجناب گریست و فرمود تجرعی مراره الدنیا لاجل حلاوة الاخره پس جبرئیل نازل شد و این آیه مبارکه فوق را آورد.

بابی من تكون خالصه

عن میولات نفسها و هواها

بابی من بکل مشتیهات

اقلعت کالجبال مرساها

بابی ثم اسرتی ثم اهلی

ثم مالی و ما سواها فداها

بابی فاطمه شفیعه حشر

بابی من بحکمها شفعاها

بابی فاطمه وقد فطمت

باسمها نار حشرها و لظاها

بابی کفها علی تعالی

هو لو لم یکن و من اکفاها

المرضیه

(یص) این لقب مبارک اگر چه در روایت و اوصاف نفس مطمئنه در ذکر حکیم در تلور راضیه است ولیکن اشرف و اقوی است از راضیه، باین بیان مجمل که نیشابوری در تفسیر خود گفته راضیه کسی است که از مقدرات کائنه و احکام جاریه که از خداوند بر او می رسد کمال رضایت داشته باشد اما مرضیه کسیست که عندالله مرضیه باشد، در فقره اولی رضایت از بنده است و در فقره ثانیه از حق و مناط رضایت حق است از عبد چون بنده از خدای خود راضی است خداوند هم از او راضی است چنانکه گویند رضی الله عنه و رضی عنه (و در مجمع البحرین) فرمود الراضیه و هی التی رضیت بما اوتیت والمرضیه هی التی رضی عنها بعباره اخری از برای نفس پنج مرتبه است نفس اماره نفس لوامه که در قرآن مذکور است ان النفس لاماره بالسؤ ولا اقسام بالنفس اللوامه اول تابع

هواست و آمر بسوء است دویم ملامت می کند خود و اذعان بتقصیر خود دارد اگر چه احسان کند و سوم از مراتب نفس مطمئنه است و هی الامنه و چهارم راضیه و پنجم مرضیه است و جمعی نفس ملهمه قائل شدند و گویا مأخوذ از فالمهما فجورها و تقواها است و اگر نفس مطمئنه فاطمه علیها السلام راضیه من الله نبود مرضیه عندالله نمی شد و بدین لقب اختصاص نمی یافت مانند نفوس مطمئنه ائمه مصعومین (ع) خصوص جناب سیدالشهداء که آیه مبارکه یا ایها النفس المطمئنه ارجعی الی ربک راضیه مرضیه در شأن ایشان مأول است و تلك الثمره من هذه الشجرة كما ان الواحد من العشره و در تفسیر اهل بیت از حضرت صادق علیه السلام مرویست النفس المطمئنه الی محمد صلی الله علیه و آله و سلم والراضیه بالثواب و ادخلی فی عبادی ای محمد و اهل بیه علیهم السلام

المبارکه

(یص) والمبارکه هی ذات برکه فی العلوم الربانیة والفضائل النفسانیة والکمالات الشریفه والکرامات المنیفه و این لقب معظم بیان از خیرات کثیره و برکات و فیسره می کند که از آن منبع عصمت کبری و رحمت عظمی بما سوی الله رسیده و می رسد و برکات دو قسم است قسمی ظاهر و قسمی باطن و هر دو قسم از برکات بنحو کمال در آن مرآت صفات ذوالجلال و ظاهر و هویدا بوده است و آیهی فی لیله مبارکه تأویلش بدان ذات مقدس است که ام البرکات و منافع خیریه و کلیات امور دنیویه و اخرویه عالمیان از ایشان ظاهر شده و معنی شجره مبارکه بدان حضرت بازگشت دارد

آنها خیره النساء جمیعا
و لها الفضل من جمیع نساها

اثبتت نفسها بزهد و قالت
فی الصباح لیحمدن سراها

انما الحور اشرفت من قصور
بعیون حوراء حتی تراها

و حسان الجنان مشرفه
حین تضحک بهن من حسناها

اهل بیت النبی سفینه نوح
من اتی هل بیه لنجاها

هی بنت النبی و بضعتها
و علی بیته یکن سکنها

النوریه

(یص) این لقب شریف نورانی در السنه و افواه ملائکه و سکان سماوات علویه مشهور و معروف بوده است مانند مصوره و علامه‌ی مجلسی این لقب را در عداد القاب آن مکرمه بشمار آورده بدین عبارت و یقال لها فی السماء النوریه السماویه و خود ظاهر است انوار الهیه بکلیاتها از عالم اعلی است و بر سکنه آسمانها نماینده و هویدا است مع هذا از جنس و سنخ بشر زنی بزبان ایشان بدین نام نامیده شود و بدین وصف معروف و مشهور باشد دلیل است بر عظمت ذات مقدس و نورانیه حقیقت باشرافتش و نور از اسماء الله است و فی الدعاء نور السماوات والارض ای منورهما و مدبرهما بحکمه بالغه و در تعریف نور مذکور است و النور کیفیه ظاهره بنفسها مظهره لغیرها و ایضا در تعریف نور گفته‌اند آن کیفیتی است که آن را باصره ادراک می‌کند و از او مبصرات ادراک می‌شود مانند فیضان اشراق آفتاب و ماه بر اجرام کثیفه که مجازی او هستند و نور خلاف ظلمت و جمع آن انوار و باب تفعیلش تنویر است و وجود شریف نبی و ولی در غالب آیات قرآن و در اخبار بسیار تعبیر بنور شده است بواسطه‌ی آیات باهره و دلالات ظاهر ایشان و اغلب از معنی نور برای خدا و ائمه هدی (ع) هدایت و دلالت اراده شده چنانکه در تفسیر آیه‌ی نور در کتب تفاسیر مذکور است و این معنی جامع‌تر و روشن‌تر است برای این که در ظلمات کافه‌ی بریات از نور استناره جویند و هدایت یابند و از وجدان و فروزش آن بمقصود خودشان نائل و واصل شوند و کریمه‌ی و یهدی الله لنوره من یشاء شاهد صادقی است و معنی ظهور نور از برای غیر همان معنی هدایت و دلالت است و حدیث شریف قنذیل نور بیاید که آن دلیل است بر مراد و برهانی در عله تسمیه آن مخدره بنوریه السماویه.

المریم الکبری

(یص) جناب اقدس نبوی مکرر باقسم مؤکد فرمود درباره‌ی فاطمه زهرا سلام

[صفحه ۳۷]

الله علیها والله هی المریم الکبری با آنکه در امم سالفه زنانی پارسا بودند و از اهل طاعت و تقوی بشمار می‌رفته‌اند و در قرآن مجید از آنها تمجید شده حضرت رسول آن مخدره را بهیچ یک قرین نفرموده جز مریم (ع) که از همه‌ی نسوان منتخبه و منتجبه بوده و بصفه عصمت موصوفه و بر تمام آنها سیادت و سروری و برتری داشت پس خداوند سبحان او را بطهارت ذیل و عفت نفس و صفای اصطفاء ستوده و فرد کامل از نوع نسوان جهانیان قرار داد و جناب ختمی مآب فاطمه را اکبر و اکرم از مریم دانسته و نفرموده مانند مریم است بلکه فرموده خود مریم است و بزرگ و افضل و اشرف و اجلی و اقوی از مریم و سیده‌ی زنان اولین و آخرین است

المحدثه

(یص) از اعظم و افضل القاب اطیاب ام‌الائمۃ الانجاب محدثه بفتح دال است و این درجه سامیه و رتبه نامیه بعد از مقام نبوت و امامت مخصوص او است و محدثه اسم مفعولست یعنی حدیث کرده شده لابد محدثه محدثی را لازم است و نبی و وصی و فاطمه با جبرئیل حدیث می‌گفته‌اند و می‌شنیدند سخنان او را و در مجمع البحرین در معنی محدثین فرموده یحدثهم الملائکه و فیهم جبرئیل من غیر معاینه)

و در کافی و بصائر الدرجات از حضرت صادق در وصف محدث فرمود آواز ملک را می‌شنود و او را نمی‌بیند راوی عرض کرد اصلحک الله چگونه می‌داند آواز ملک است فرمود بوی سیکنه و وقاری عطا می‌شود که از آن می‌داند محدث ملک است، علی ای حال این لقب نبیل که مکرر بزبان رسول خدا و ائمه هدی (ع) جاری شده بر لقبهای دیگر مزیت دارد و از کمال علم آن مخدره خبر می‌دهد و حدیث مصحف فاطمه خود کافی بمقصود است و یک جزء حدیث مروی در کافی در باب مصحف فاطمه بدین گونه است در روایت حماد بن عثمان که حضرت صادق علیه‌السلام فرمود (فارسل الیها ملکا یسلی عنها و یحدثها قشکت ذلک الی امیرالمؤمنین فقال لها اذا احست بذلک و سمعت الصوت قولی لی فاعلمته بذلک فجعل امیرالمؤمنین یکتب کلما سمع حتی اثبتت من ذلک مصحفا قال ثم قال اما انه لیس

[صفحه ۳۸]

فیه شیئی من الحرام والحلال ولیکن فیه علم ما یکون) و در حدیث (بصائر) تصریح باسم جبرئیل دارد بدین گونه (و کان جبرئیل یأتیها فیحسن عزایها علی ابیها و یطیب نفسها و یخبرها عن ابیها و مکانه و یخبرها بما یکون بعدها فی ذرتیها و کان علی علیه‌السلام یکتب ذلک فهذا مصحف فاطمه (ع)

و در (علل الشرایع) از حضرت صادق علیه‌السلام مرویست که فرمود فاطمه را محدثه نامیدند برای اینکه ملائکه از آسمان بروی نازل شده ندا می‌کردند او را چنانکه مریم را ندا می‌کردند و می‌گفته‌اند یا فاطمه ان الله اصطفاک و طهرک علی نساء العالمین پس فاطمه با ایشان حدیث می‌کرد و ایشان با فاطمه حدیث می‌کردند حتی شبی آن مخدره از ملائکه سؤال کرد آیا مریم افضل زنان عالمیان نیست عرض کردند مریم افضل زنان عالم خود بود و خداوند سبحان ترا سیده‌ی زنان عالم او و عالم خودت بلکه سیده‌ی زنان اولین و آخرین قرار داده است و همین مضمون را طبری امامی در کتاب دلائل الامامه آورده و فاطمه زهرا همچنان که محدثه بفتح بود محدثه بکسر هم بود در رحم مادر تکلم می‌کرد و برای مادرش حدیث می‌نمود.

بضعة المصطفی عقیلة وحی

کابیه‌ها او حایها

شجر اثمرت بواحدة

و اکتفت من ثمارها احداها

ثمر واحد و فیه ثمار

انما الصید کلها فی فراها

ام آل الرسول عصبتهم
هی لولا هالم یکن آل طه

انزل الله فی زمان قلیل
مصحفا کاملا بروح حواها

دقت من اول الرضاع علوما
من ابیها و ذقها من شفاها

ولقد قلت انها علمت
آخر الكائنات من مبداها

کیف قالت لبلعها فاستلن
کل ما قدیری و مالا یراها

کل من یجتنی ثمار علوم
اناها امها و ها مجتناها

این بیست لقب که در اینجا بنحو ایجاز شرح داده شده و صاحب ناسخ در القاب آن مخدره چنین آورده است اقتفا بمنقاب ابن شهر آشوب نموده گوید اما اسماء و القاب

[صفحه ۳۹]

آنحضرت فاطمه البتول الحصان الحره السیده العذراء الحوراء المبارکه الطاهره الزکیه الراضیه المرضیه المحدثه مریم الکبری الصدیقه الکبری و در آسمان حضرتش را النوریه السماویه الحانیه گویند الصدیقه بالاقوال والمبارکه بالاحوال الطاهره بالافعال الزکیه بالعداله والمرضیه بالمقاله والراضیه بالدلاله المحدثه بالشفقه الحره بالنفقه والسیده بالصدقه البتول فی الزمان الزهراء بالاحصان النوریه بالشاهده السماویه فی العباده الحانیه بالزهاده العذراء بالولاده الزاهده الصفیة العابده الرضیه المرضیه المتهجده الشریفه القانته العقیفه سیده النسوان و حبیبه حبیب الرحمن المتحجبه عن خزان الجنان ثمره النبوه ام الائمہ زهره فؤاد شفیع الامه الزهراء المحترمه الغره المحتممه المکرمه تحت قبه الخضراء الانسیه الحوراء وارثه سید الانبیاء قرینه سید الاوصیاء راحه روح المصطفی حامله البلوی من غیر جزع و لا- شکوی صاحبه شجره طویبی و من انزل فی شانها و زوجها و اولادها هل اتی المنعوته فی الانجیل الموصوفه بالبر والتجیل دره صاحب الوحی والتزیل جدها الخلیل مادحها الجلیل خادمها جبرئیل

جده سادات اعلى رتبه مفتاح تجات

افتخار طيبين بانوى قصر طبيات

زبده نسوان مهين بانوى خيل طاهرات

آنکه غير از وی نباشد در تمام ممکنات

دخت دلبنده نبی روح ولی ام الامام

ماه برقع دار خورشید رخ زیبای او

پرده داری آفتاب از پرتو سیمای او

لؤلؤ دریای وحدت گوهر والای او

گر علی بن ابی طالب بند همتای او

بود یکتا چون خدا قل و دل خیر الکلام

بوالبشر اندر نتاج خود نیابد دختری

فخر دارد از چنین دختر چه حوا مادری

فلک مستوری نخواهد یافت چون او لنگری

آنکه بر سادات دنیا جمله دارد برتری

از بنای خلقت امکان الی یوم القیام

خلقت آبای علوی را وجود او سبب

امهات سفلی از ادارک فیض منتجب

از میان دفتر اشیا است فردی منتخب

از جلال و جاه و قرب و عزت و اصل نسب

و ز کمال و عزت و تفضیل اجلال مقام

شخص وی کز ماسوی باشد وجودی بی مثال
شد محل مهبط نور ظهور لایزال

داد زنجیر نبوت با ولایت اتصال
گشت طالع زان فروغ مشرق عین کمال

یازده خورشید تابان یازده ماه تمام
فخر مریم بود ز یک عیسی بافراذ بشر

یازده عیسی شد از زهرا بعالم جلوه گر
کردم هر یک دو صد عیسی ز لطف دادگر

موسم احیای موتی زندگی گیرد ز سر
روز انشاء لحوم و وقت ایجاد عظام

دریم عفت هزاران همچه مریم را معین
ساره اندر خاک ساری قصر قدر شرامگین

هاجر اندر خرمن شرم عفافش خوشه چین
روفته صف النعالش آسیه با آستین

از ظهور جاه و عزت و زوفور احترام
حضرت ام‌الائمه فاطمه رکن وجود

مصدر خلقت زلال منبع بحر وجود
معنی عصمت کمال رحمت حی و دود

علت اشیاء غرض از هستی بود نبود
ذخر ابناء مکرم فخر آباء عظام

با چنین قدر و مکان و رفعت و جاه جلال
ای دریغ از کوب عمرش که از فرط ملال

همچه مهر افتاد اندر عقده رانس زوال
در جوانی از جهان بنمود روی ارتحال

جانب دار بقا از صدمه قوم ظلام
بعد باب کامیاب خویش با اندوه رنج

روز عمر خویش را سر برد تا هفتاد و پنج
لیک هر روزش چه سالی بود از رنج شکنج

ناله عجل وفاتی داشت با صد سوز رنج
زندگانی گشت بر حال عزیز وی حرام

گشت تا قلب وی از داغ پیمبر شعله‌ور
از نسیم راحت دنیا نشد خرم دگر

هر نفس می‌زد غمی از نو بقلبش نیشر
با وجود آنکه پیغمبر زقرآن بیشتر

داشت اندر احترامش وقت رحلت اهتمام
چون به بستر او افتاد آن سر و گلزار محن

کرد روی عذرخواهی با جناب بوالحسن
کای پسر عم کن بخل از مرحمت تقصیر من

الفراق ای مونس جان وقت آن شد از بدن
مرغ روحم پر زند در روضه‌ی دارالسلام

[صفحه ۴۱]

پس حسن را در بغل بگرفت با حال فکار

گریه بر حال حسین بنمود چون ابر بهار

از برای زینب و کلثوم قلب داغ دار
از برای کربلا بگریست قدری زار زار

پس سپرد اطفال خود را بر پسر عم گرام
با دل پر خون ز جور محنت آباد جهان

مروغ روحش بال بگشود از جهان سوی جنان
شد بخاک تیره در شب نازنین جسمش نهان

برد ارث ماتم وی زینب بی خانمان
از وطن در کوفه‌ی و از کوفه ویران بشام

در اسم فاطمه زهرا و اسرار این نام مبارک

اشاره

لفظ فاطمه مشتق از فطم است و در مجمع البحرین فرمود فطم بر وزن کرم طفلی را گویند که از شیر بریده و جدا شود و جمع آن فطم بضم تین است لیکن این جمع قلیل الاستعمالست و فطام بمعنی قطع و بریدن و جدا کردن است و فطم بمعنی لازم و متعدی هر دو آمده است و فاطمه هم طفلی را گویند که از شیر گرفته شود و آن بمعنی مفطوم است و مخفی نماند که این اسم گرامی قبل از اسلام نیز متداول بوده و نه، زن از جدات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم اسم آنها فاطمه بوده و نه زن عاتکه نام بوده از جدات آن حضرت و در مدح رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گفته‌اند

یا بن الطواهر والزواکی

یا بن الفواطم والعواتک

و در قاموس گوید در لغته فطم بیست نفر فاطمه نام در زمان اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بوده و این بیست نفر غیر از فواطم تسعه است که از جمله‌ی آنها فاطمه مادر خدیجه کبری و فاطمه‌ی بنت اسد و فاطمه‌ی بنت زبیر و فاطمه‌ی بنت حمزه بودند و این اسم شریف را میمون و مبارک می‌دانسته‌اند و فاطمه زهرا (ع) اول زنی است که در اسلام متولد شده است و اول زنی است که موسوم‌ی بفاطمه‌ی گردیده در اسلام و اول زنی است که در خرد سالی بمدینه طیبه هجرت نمود در ملازمت حضرت امیرالمؤمنین و فاطمه‌ی بنت اسد و فاطمه‌ی بنت زبیر و اسم و رسم آن مکرمه فواطم سابقات را زینت داد و ثبوت عصمتش اثبات عفت امهاتش فرمود و چنانکه در این امت فاطمه نام در هر خانه سبب از برای

[صفحه ۴۲]

از دیاد رحمت و اکتار برکت است و ائمه هدی (ع) مخصوصاً سفارش می نمودند که فاطمه نام را محترم بدانند و باو اذیت نرسانند و در وجه تسمیه آن مخدره باین نام گفته‌اند که چون ام‌المؤمنین خدیجه مادرش فاطمه بود میل داشت آن مخدره را باین اسم بخواند و بعضی گفته‌اند چون رسول خدا مادرش از دنیا رفت و کفالت آن حضرت بعهد فاطمه بنت اسد بود چون فاطمه متولد شد خواست رسول خدا فاطمه بنت اسد را مسرور بنماید آن مخدره را فاطمه نامید ولی روایت (بحار) این است که ملکی از طرف علی اعلی مأمور شد که بر زبان معجز بیان آن حضرت جاری بنماید این اسم را پس فرمود این دختر را فاطمه نام بگذارید و بر حسب روایات آتیه فاطمه قبل از ولادت بچند سال باین اسم موسوم بود ولی دو وجه مذکور با روایات معتبره جمع آن ممکن است که بمیل خاطر خدیجه و احترام فاطمه بنت اسد آن مخدره را باین اسم موسوم نمودند قبل از فرمان خداوند سبحان

بیان ده وجه در معنی اسم فاطمه

اول از حضرت صادق علیه‌السلام مرویست که فرمود سمیت فاطمه لانقطاعها عن نساء زمانها فضلا و دنیا و حسبا یعنی فاطمه نامیده شد بجهت این که از زنان زمان خود منقطع بود و جدا بود بواسطه فضل و دین و حسب و البته آنچه مفید است فضل و دین و شرف و حسب است.

۲ (ر) سمیت فاطمه لانقطاعها عن فواطم التسعه چون آنها در کفر متولد شدند و فاطمه ولیده اسلام است.

۳- و در علل الشرایع از حضرت باقر علیه‌السلام روایت کند که چون فاطمه متولد شد (اوحی الله عز و جل الی ملک و قال له انطلق الی محمد و قل له سمها فاطمه فسمها فاطمه ثم قال انی فطمتک بالعلم و فطمتک عن الطمث پس حضرت باقر علیه‌السلام فرمود والله لقد فطمها الله تعالی بالعلم و عن الطمث بالمیثاق) در این حدیث چهار مطلب است اول ملکی اسم فاطمه را بر زبان پیغمبر جاری فرمود دوم فطام فاطمه بالعلم سوم فطامش از طمث چهارم کلام امام علیه‌السلام که بقسم

[صفحه ۴۳]

خبر از وقوع قول حضرت رسول داده با ضمیمه‌ی میثاق و معنی فطام بعلم یعنی ترا شیر دادم تا بی‌نیاز شوی و ترا بسبب علم از جهل جدا کردم و این بیان کنایه است که فاطمه در بادی فطرت بعلوم ربانیه عالمه بوده است

۴ (ر) از حضرت صادق مرویست که فرمود (افتدیری ای شیء تفسیر فاطمه قال لا قال (ع) فطمت عن الشر) یعنی از شر بدیها بریده و جدا شده و اگر لازم نباشد فطمت یعنی فاطمه خود را از همه شرور دور نمود

۵ (ر) (قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم سمیت فاطمه فاطمه لفطمها عن الدنیا و لذاتها و شهواتها یعنی بجهت انقطاع و انقطاع او از دنیا و لذات و شهوات آن او را فاطمه نامیدند کانه از وقتی که آن ملک نازل شد و او را فاطمه خواند دنیا را نخواست و اعراض از ماسوی الله کرد، و من المهد الی اللحد روی دلش بسوی آخرت و پروردگارش بود چون محبت دنیا از دلش بریده شده بود مالک محبت حق شد و از این جهت در دنیا با آنهمه قدرت و کمال کرامت در آن زمان قلیل با نهایت سختی و عسرت گذرانید.

۶- در علل الشرایع از عبدالله محض پسر حسن مثنی از حضرت سجاد علیه‌السلام حدیثی آورده است که حاصلش این است عبدالله سؤال کرد چرا فاطمه را فاطمه‌ی نامیدند فرمود چون فاطمه متولد شد و خلافت و امامت را در ذریه او خداوند متعال قرار داد فبهذا

سمیت فاطمه‌ی لانا فطمت طمعهم

۷- (ر) رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در حق فاطمه‌ی (ع) فرمود من عرفها حق معرفتها ادرك ليله القدر وانما سمیت فاطمه‌ی لان الخلق فطموا عن كنه معرفتها و فی خبر آخر انما سمیت فاطمه لان اعدائها فطموا عن حباها (یص) معرفت فاطمه‌ی زهرا دو قسم است اول معرفت اسم و حسب و نسب و جمله قلیله از حالاتش و این قسم از معرفت از این حدیث معلوم است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم دست فاطمه را گرفت و فرمود (من عرفها فقد عرفها و من لم يعرفها فهی فاطمه‌ی بضعه منی و روحی التی بین جنبی الحدیث) آنجناب در این تعریف خواسته است اتحاد خودش را بفاطمه‌ی زهرا که دلالت بر کمال فضل و شرف او می‌کند بمردم بفهماند یعنی فاطمه را بدین گونه

[صفحه ۴۴]

بشناسید و او را چون روحی در قالب و قلب من بدانید و این قسم از معرفت نتیجه‌اش این است که با روح و قلب و پاره تن پیغمبر باید مردم عمل بنمایند آنچه با پیغمبر عمل می‌کردند و حرمت جان پیغمبر حرمت پیغمبر است و احترام جزء اعظم احترام کل است. و قسم دوم معرفت بگنه و حقیقت و احاطه تامه‌ی بتمام مقامات و کمالات و فضائل و فواضل اوست و این قسم از معرفت برای احدی حاصل نمی‌شود و حدیث (و هی الصدیقه الکبری و علی معرفتها دارت القرون الاولی) همان معرفه اجمالیه است و عجز انسان از ادراک هر شیئی و شخصی بواسطه کثرت اوصاف و آیات اوست و هر قدر اوصاف موصوف زیادتر است موصوف قدر و شأنش در انظار عظیم‌تر می‌نماید و چون انسان ناقص بواسطه فقدان آن مقامات عالیه در مقام دانی و سافل است بمقام عالی نرسد و نتواند او را بشناسد پس چگونه ما حقیقت نبوت را می‌توانیم بشناسیم مانند اسم عظم و لیل القدر و ساعت مستجاب‌ی

۸ (ر) قال الباقر علیه السلام (انما سمیت فاطمه‌ی بنت محمد الطاهره لطهارتها عن کل دنس و طهارتها من کل رث و مارات یوما حمره و لا نفاسا) در معنی طاهره و بتون اشاره باین معنی شد و این عبارت اخرای فطمت عن الطمث و رث بمعنی فحش است و این دو طهارت اشاره بپاکی فاطمه زهرا است از پلیدیهای ظاهر و باطن و تعدد ذکر طهارت بر حسب تعدد و اختلاف متعلق است از آنکه دنس و رث صریح است با دناس ظاهره و ارجاس باطنه مانند تعدد ذکر اصطفی در حق مریم (ع)

۹- (یص) از علل الشرایع از محمد بن مسلم ثقفی روایت کرده که گفت از حضرت باقر علیه السلام شنیدم که فرمود حضرت فاطمه زهرا (ع) بر در جهنم وقفه دارد و در آن روز بین هر دو چشم هر مرد مؤمن و کافر نوشته می‌شود هذا مؤمن هذا کافر و دوستار فاطمه که گناهکار است بین دو چشم او نوشته می‌شود هذا محب پس دوستار گناهکار را بسوی آتش می‌برند آنگاه فاطمه در مقابل خود عرض می‌کند (الهی و سیدی سمیتنی فاطمه و فطمت بی من تولانی و تولی ذریتی من النار و وعدک الحق و انت لا تخلف المیعاد) حق تعالی

[صفحه ۴۵]

می‌فرماید راست می‌گوئی ای فاطمه‌ی من ترا فاطمه‌ی نامیدم و دوستان و ذریه ترا از آتش جهنم جدا کرده‌ام و وعده من حق است این که امر کردم آنها را بسوی آتش برای اینکه در حق آنها شفاعت بنمائی شفاعت کن که من شفاعت ترا قبول می‌نمایم تا ملائکه و انبیاء و اهل موقف بدانند در نزد من مکانت و منزلت ترا پس هر کس بر پیشانی او محب نوشته است او را شفاعت بنماید (یص) و خرگوشی در شرف النبوه و کلبی نسابه از حضرت صادق علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت نموده

که آن حضرت از حضرت رسول سؤال نمود که آیا می‌دانی فاطمه‌ی را چرا فاطمه نامیده شد آن جناب عرض کرد از برای چه فرمود لاینها فطمت هی و شیعتها من النار

۱۰- (سمیت فاطمه بهذا الاسم لاینها فطمت و تبت عن النظیر) یعنی فاطمه زهرا (ع) از مثل و مانند خود مفطوم و منقطعه شده، و این وجود ده گانه همه بیان مصداق و با هم تنافی نیست یعنی فاطمه بهمه این شئون متصفه است و همه این فضائل از خصائص اوست (فسبحان من خصها باعظم الفضائل و میزها عن خلقه باکرم خصائل و شرفها و رفع قدرها و اکرامها و اکثر نسلها و جعل کل حال من احوالها آیه باهره و کل طور من اطوارها معجزه ظاهره)

و لو كان النساء بمثل هدی
لفضلت النساء علی الرجال

ای قبله مقبلان عالم
ای روح جهان و جان عالم

ای سیده‌ی نساء جنت
وی مهتر دختران عالم

ای علت خلقت خلائق
معلول تو انس جان عالم

ای سر حدیث کنت کنز
از خلقت مردمان عالم

احمد ز تو افتخار دارد
بر جمله پیمبران عالم

در دهر نژاد و هم نژاید
دختر چه تو مادران عالم

از مثل تو زن سزد بمردان
نازند همه زنان عالم

ابداع نور فیضی ظهور حضرت زهراء

(یص) در ابداع نور فاطمی چهار قسم روایت است از پاره اخبار و آثار معلوم می‌شود که نور فاطمه‌ی علا حده مستقلا خلق شده و از بعض اخبار معلوم می‌شود از نور پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خلق شده و از چند حدیث معتبر ظاهر است که از نور پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و حضرت امیر برانگیخته شده و از حدیث علل بروایت معاذ بن جبل و حدیث خصال و معانی الاخبار مرویست که نور پیغمبر و حضرت امیر و حسنین معا پیش از هفت هزار سال خلق شدند و ترتیب در این حدیث منظور نیست.

قسم اول در روایت انس بن مالک چنین است (ثم ان الله خلق الظلمه بالقدره فارسلها فی سحائب البصر فقالت الملائکه سبح قدوس ربنا منذ عرفنا هذه الاشباه ما راينا سوء فحرمتمهم الا كشفت ما نزل بنا فهناک خلق الله تعالی قنادیل الرحمه و علقها علی سرادق العرش فقالت الملائکه اليهنا لمن هذه الفضيله و هذه الانوار فقال هذا نور امتی فاطمه الزهراء فلذالک سمیت امتی الزهراء لان السماوات والارضین بنورها زهرت و هی ابنه نبی و زوجه وصیه)

و این حدیث را مرحوم شیخ مفید و شیخ طوسی و طبرسی و صاحب کشف الغمه باسانید خود از فضل بن شاذان از موسی بن جعفر روایت کرده‌اند و کذا در جلد ۷- و ۱۰- بحار و ریاض الجنان و منافی نیست ظهور نور آن مخدره در آسمانها با قدمت و سبقت نور مقدس پدر بزرگوارش و این اظهار و ازهار یکی از جلوات آن سیده‌ی کائنات بوده وجود مقدس فاطمی جلوه از جلوات محمدی است و ایضا از قسم اولست روایت معانی الاخبار از سید ابراری (قال صلی الله علیه و آله و سلم خلق الله نور فاطمه قبل ان یخلق الارض والسما فقل بعض الناس یا نبی الله فلیست هی انسیه فقال فاطمه حوراء انسیه قال خلقها الله عز و جل من نوره قبل ان یخلق آدم اذ کانت الارواح فلما خلق الله عز و جل آدم عرضت علی آدم قیل یا نبی الله فاین کانت فاطمه‌ی قال کانت فی حقه تحت ساق العرش قالوا یا نبی الله فاین کان طعامها قال التسیب والتهلل والتمجید فلما خلق الله عز و جل آدم و اخرجنی من

[صفحه ۴۷]

صلبه و احب الله ان یخرجها من صلیبی فجعلها تفاحه فی الجنه و اتانی بها جبرئیل الخ (آنچه در لقب منصوره سبق ذکر یافت) و جلوات آن نور فاطمی تجلیات خاصته داشته گاهی در ساق عرش گاهی در آسمانها هر یک بنحو خاص و نهج مخصوص و گاهی در بهشت در نظر آدم و حواء بصورت جاریه حسناء و گاهی در حقه نور و گاهی در قندیل محجوبه و مستوره و گاهی در سیب و رطب و انگور بهشتی و این از خصائص آن مخدره است

قسم دوم دسته اخباریست که دلالت دارد آن مخدره از نور رسول خدا خلق شده است و از نقل همه آنها عذر می‌خواهم چون آن روایات را در جلد سوم (تاریخ سامره) در نصوص امامت امام علی النقی (ع) کاملاً ایراد کرده‌ام در اینجا از کتاب متقضب الاثر این یک حدیث را می‌نویسم سلمان فارسی از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت می‌نماید که آن حضرت فرمود خداوند مرا از صفوه نور خود خلق فرمود و مرا باطاعت خود خواند پس اطاعت کردم خدا را پس از نور من نور علی را خلق کرد و او را باطاعت خود خواند و علی او را اطاعت کرد آنگاه از نور من و علی و فاطمه‌ی نور حسن و حسین را خلق کرد و ایشان را باطاعت خود خواند اجابت کردند پس ما را به پنج اسم یکی از اسماء خود یاد کرد خدا محمود است و من محمد خدا عالی است و ابن عم من علی است خدا فاطر است و این است فاطمه‌ی و از برای خدا احسان است و این است دو فرزند من حسن و حسین پس خلق کرد از نور ما نه نفر از ائمه طاهرین

را و ایشان را بطاعت خود دعوت کرد الحدیث

قسم سوم (ر) اخباریست که انوار خمسه از یک چشمه باشند محل حاجت آن روایات یکی این است که رسول خدا بعمویش عباس بن عبدالمطلب فرمود ای عمو من و علی و فاطمه و حسن و حسین از یک چشمه‌ایم و ما را خداوند خلق فرمود وقتی که آسمان و زمین و بهشت و دوزخ نبود و ما بودیم و تسبیح خدا را می‌کردیم در وقتی که تقدیس و تسبیح کننده نبود خداوند متعال خواست صنعت و خلقت خود را ظاهر کند شکافت نور مرا و از آن عرش را خلق کرد پس نور عرش از نور من است و نور من از نور اله است و من از عرش افضل

[صفحه ۴۸]

می‌باشم پس شکافت از نور علی بن ابی‌طالب و خلق کرد از آن ملائکه را پس نور ملائکه از نور علی است و نور علی از نور خدا است و نور او افضل از ملائکه است پس شکافت نور دخترم فاطمه را و خلق کرد از او آسمان و زمین را و نور فاطمه از نور خدا است و فاطمه‌ی افضل است از آسمانها و زمینها پس از نور امام حسن آفتاب و ماه را خلق کرد و نور حسن از نور خداست و او افضل از شمس و قمر است پس شکافت نور حسین را و از آن بهشت و حورالعین را خلق کرد پس نور جنت و حورالعین از نور حسین است و نور حسین از نور خداست و الحسین افضل من الجنة والحور العین آنگاه در این حدیث ذکر فرموده ظهور ظلمت و خلقت قنديل را که سابقا باو اشاره شد و نیز از غرائب علو حق این است که خوارزمی حنفی در مناقب خود روایتی ذکر کرده که تمام آن را در تاریخ سامراء بالفاظها ایراد کرده‌ام محل شاهد در اینجا این است که خداوند متعال در شب معراج بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خطاب می‌کند (یا محمد انی خلقتک و خلقت علیا و فاطمه والحسن والحسین والائمة من نوری الخبر)

قسم چهارم خبری که نور فاطمه از نور رسول خداست صاحب کشف الغمه و دیگران سند را بموسی بن جعفر می‌رسانند که آن حضرت فرمود خداوند از نوری که اختراع کرده بود و از نور عظمت او بود نور محمد را خلق کرد و همان نور لاهوتیه است که از برای موسی بن عمران در طور سینا تجلی کرد و آن جناب طاقت نیاورد و آن کوه قرار نگرفت و حضرت موسی غش کرد پس آن نور را دو قسمت فرمود یکی پیغمبر شد و یکی امیرالمؤمنین علیه‌السلام و از نور خود غیر از این دو نفر را خلق نکرد و بقدرت خود هر دو را از برای خود آفرید و برگزید و برایشان از نفس خود دمید و این دو بزرگوار را بصورتشان مصور داشت و علمش را در ایشان بودیعت نهاد و تعلیم بیان کرد و علم غیب خود را بدیشان آموخت و بر آن آگاه فرمود پس قرار داد یکی را بمنزله‌ی نفس و دیگری را بمنزله‌ی روح ظاهرشان بشریه است و باطنشان لاهوتیه پس ظاهر بشریت جلوه کردند تا مردم طاقت دیدار آن آفتاب درخشان و ماه تابان را داشته باشند پس اقتباس کرد از نور محمد صلی الله علیه و آله و سلم نور فاطمه را و از نور فاطمه نور حسن و حسین را مانند اقتباس نور چراغ

[صفحه ۴۹]

از دیگری آنگاه این انوار از صلیب بصلیبی و از بطنی بیطنی و از رحمی برحمی نقل شد الخ

کیف کان نور جناب فاطمه‌ی بالانفراد یا از نور جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم یا از نور آن حضرت و امیرالمؤمنین یا از نور پروردگار همه یک نوع واحده‌اند و از یک مصدر و مبدء ابداع و انشاء شده‌اند و از یک منشأ و محل مشتق گردیده‌اند لیکن بر حسب وقت و زمان حکمت معلومه‌ی و استعداد قابل این مستوره ام‌الفضائل بذاتها و حقیقتها در ملکوت اعلی و عالم بالاتجلیات

خاصته داشته و از هر تجلی باسم و لقبی خوانده می شد است
اثر طبع سید محمد گلپایگانی ابن العلامه الفقیه السید جمال مد ظله

شعت فلا الشمس تحکیها و لا القمر
زهراء من نورها الانوار تزدهر

بنت الخلود لها الاجيال خاشعه
ام الزمان اليها تنتهی العصر

روح الحیوه فلولا قدس عنصرها
لم تأتلف بیننا الارواح والصور

سمت عن الافق لاروح و لا ملک
وفاقت الارض لاجن و لا بشر

ماعاب مفخرها التانیث ان بها
على الرجال نساء الدهر تفتخر

مجبوله من جلال الله طینتها
یرف لطفها علیها الصون والخفر

سر النبوه معنی الوحی قد نزلت
فی بیت عظمتها الآیات والسور

حوت خصال رسول الله اجمعها
لولا الرساله ساوی اصلها الثمر

قل للذی راح یخفی فضلها حسدا
وجه الحقیقه انا لیس تستر

اتقرن النور بالظلما من سفه
ما انت فی القول الا کاذب اشر

بنت النبی الذی لولا هدايته

ما كان للحق لا عين ولا اثر

هی التی ورثت حقا مفاخره

والعطر فيه الذی فی الورد مدخر

تزوجت فی السما بالمرتضى فزهت

بها الجنان احتفالا و انطفی السقر

قف یا براءى [۱۰] عن مدح البتول ففی

مديحها تهتف الالواح والزبر

وارجع لتختبر التاريخ من بناء

قد فاجعتنا به الانباء والسير

هل اسقط القوم ضربا حملها فهوت

تأن مما بها والد مع منهمر

و هل كما قيل قادو بعلمها فقدت

و راه نادبه والضلع منكسر

[صفحه ۵۰]

ان كان حقا فان القوم قد مرقوا

من دينهم و بحکم الله قد كفر وا

انعتاد نطفه طاهره فاطمه زهراء

(یص) آنچه از بحار الانوار منقول شده است در این موضوع از ششم قسم خارج نیست.

اول بروایت معتبر مرویست که نطفه‌ی طاهره فاطمه‌ی از سبب بهشتی که در زمین تناول نمود (فقال صلی الله علیه و آله و سلم اتانی

جبرئیل بتفاحه من تفاح الجنه فاکلتها فحولت ماء فی صلبی ثم واقعت خدیجه فحملت بفاطمه و انا اشم منها رائحه الجنه)

و روایت دیگر در لقب منصوره گذشت و دیگر روایت سدید صیرفی بهمین مضمون است.

دوم از تفسیر علی بن ابراهیم نقل شده که حضرت رسول بسیار فاطمه را می‌بوسید عایشه انکار کرد آن جناب فرمود چون من با آسمان رفتم داخل بهشت شدم جبرئیل مرا نزدیک درخت طوبی آورد و از میوه‌های طوبی چیده بمن داد پس خوردم از آن و در پشت من قرار گرفت چون بزمین آمدم با خدیجه مواجهه کردم حامله شد فاطمه پس هر وقت او را می‌بوسم بوی درخت طوبی از وی استشمام می‌کنم و در این حدیث معین نشده است که ثمره‌ی شجره‌ی طوبی چه بوده است.

سوم منقول از علل الشرایع از ابن عباس روایت است که عایشه بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم داخل شد و او می‌بوسید فاطمه را عرض کرد تا چند فاطمه را می‌بوسی آیا او را بسیار دوست داری فرمود والله اگر بدانی دوستی مرا دوستی خود ترا باو زیاد می‌نمائی من چون بمعراج رفتم با آسمان چهارم رسیدم جبرئیل اذان گفت میکائیل اقامه گفت پس بمن گفته‌اند نزدیک بیا ای محمد گفتم چگونه مقدم شوم و تو در برابر منی جبرئیل گفت خداوند انبیاء مرسلین را بر ملائکه مقربین تفضیل داده و ترا خاصه پس نزدیک آمدم با اهل آسمان چهارم نماز گذاردم تا اینکه می‌فرماید جبرئیل دست مرا گرفت داخل بهشت کرد پس خرمائی در برابر خود دیدم که از کره نرم‌تر و از بوی مشک خوشبوتر

[صفحه ۵۱]

و از غسل شیرین‌تر بود از آن گرفته تناول نمودم پس در صلب من نطفه شد چون هبوط بزمین نمودم با خدیجه مواجهه کردم پس فاطمه حامله شد ازین جهت فاطمه حوراء انسیه است چون مشتاق بوی بهشت می‌شوم بوی آن را از فاطمه می‌شنوم و در این روایت تناول رطب در بهشت بوده

و در کتاب (فضائل السادات) در فصل پنجم از کتاب مناقب خوارزمی نقل کند که جبرئیل در شب جمعه بیست چهارم ماه رمضان طبقی از خرما ی بهشتی آورد الخ و در این روایت اکل رطب در زمین بوده

چهارم روایت تفسیر فرات بن ابراهیم که مسندا از امام صادق نقل می‌فرماید که خلقت فاطمه از سیب بهشتی که باعرق جبرئیل و پره‌های زیر بال او است بوده

و در (یص) این روایت را نقل کرده و بیانی هم فرموده ولی عقول اوساط مردم بکله فضلاء از درک معانی این حدیث را جل و عاجز است.

پنجم (ر) حدیثی است که در علم فاطمه بیاید که آن مخدره از میوه درخت بهشتی است دیگر در روایت ذکر اسم درخت و میوه را نمی‌فرماید

ششم (ر) حدیث خرما و انگور است و حاصل آن حدیث این است که روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در ابطح نشسته بود با جناب امیرالمؤمنین علیه‌السلام و عمار یاسر و منذر بن ضحاح و حمزه و عباس و ابوبکر و عمر ناگاه جبرئیل نازل شد بصورت اصلی خود بالهای خود را گشود تا مشرق و مغرب را پر کرد و ندا کرد آن حضرت را که یا محمد خداوند علی اعلی ترا سلام می‌رساند و امر می‌نماید که چهل شبانه روز از خدیجه دوری کن پس آن حضرت چهل روز بخانه خدیجه رفت و روزها را روزه می‌داشت و شبها تا صبح عبادت می‌کرد عمار را بسوی خدیجه فرستاد و گفت بگو ای خدیجه نیامدن من بسوی تو از کراهت و عداوت نیست ولیکن پروردگار من چنین امر کرده است که تقدیرات خود را جاری سازد و گمان مبر در حق خود مگر نیکی و بدرستی که حق تعالی بتو مباحات می‌کند هر روز چند مرتبه با ملائکه، تو باید هر شب در خانه‌ی خود را ببندی و در رختخواب خود

[صفحه ۵۲]

بخوابی و من در خانه‌ی فاطمه بنت اسد می‌باشم تا مدت وعده الهی منقضی شود و خدیجه هر روز چند مرتبه از مفارقت آن حضرت می‌گریست و چون چهل روز تمام شد جبرئیل بر آن حضرت نازل شد و گفت یا محمد خداوند علی‌اعلی‌تر سلام می‌رساند و می‌فرماید مهیا شو برای تحفه و کرامت من پس ناگاه میکائیل نازل شد و طبقی آورد که دستمالی از سندس بهشت بر روی آن پوشیده بود و در پیش آن حضرت گذاشت و گفت پروردگار تو می‌فرماید امشب باین طعام افطار کن و حضرت امیرالمؤمنین گفت که هر شب چون هنگام افطار آن حضرت می‌شد مرا امر می‌نمود که در را بگشایم که هر که خواهد بیاید با آن حضرت افطار بنماید در آن شب مرا فرمود که بر در خانه بنشین و مگذار کسی داخل بشود که این طعام بر غیر من حرام است پس چون اراده‌ی افطار نمود و طبق را گشود در میان آن طبق از میوه‌های بهشت یک خوشه خرما و یک خوشه انگور و جامی از آب بهشت بود پس از آن میوه‌ها آنقدر تناول فرمود تا سیر شد و از آن آب آشامید تا سیراب شد و جبرئیل از ابریق بهشت آب بر دست مبارکش ریخت و میکائیل دستش را شست و اسرافیل دستش را با دستمال بهشت پاک کرد و و طعام باقی مانده با ظرفها با آسمان بالا رفت چون حضرت برخاست که مشغول نماز بشود جبرئیل گفت که در این وقت ترا نماز جائز نیست باید الحال بمنزل خدیجه روی و با او نزدیکی بنمائی که حق تعالی می‌خواهد در این شب از نسل تو ذریه‌ی طیبه خلق فرماید پس آن حضرت متوجه خانه‌ی خدیجه شد و خدیجه گفت که من با تنهائی الفت گرفته بودم و چون شب می‌شد درها را می‌بستم و پرده‌ها را می‌آویختم و نماز خود را می‌کردم و در جامه خواب خود می‌خوابیدم و چراغ را خاموش می‌کردم و در آن شب در میان خواب و بیداری بودم که صدای در خانه را شنیدم پرسیدم کیست که می‌کوبد دری را که بغیر از محد دیگری را روا نیست کوبیدن آن در حضرت فرمود که منم محمد چون صدای فرح افزای آن حضرت را شنیدم از جا جستم و در را گشودم و پیوسته عادت آن حضرت آن بود که چون اراده خوابیدن می‌نمود آب می‌طلبید و تجدید وضو می‌کرد و دو رکعت نماز بجا می‌آورد و داخل رختخواب می‌شد و در آن شب مبارک سحر هیچ یک از اینها را نکرد و تا داخل رختخواب شد دست مرا گرفت بر رختخواب خود برد

[صفحه ۵۳]

و چون از واقعه فارغ شد من نور فاطمه را در شکم خود یافتم و آخر حدیث باین عبارت است (انه اخذ بعضدی واقعدنی فی فراشه و داعبنی و مازحنی و کان بینی و بینه ما یکون بین المرأه و بعلها فلا والذی سمک السماء و انبع الماء ما تباعد عنی النبی صلی الله علیه و آله و سلم حتی احسست بثقل فاطمه فی بطنی

(یص) پس نطفه‌ی طاهره آن مخدره از سیب بهشتی در بهشت بانضمام عرق جبرئیل و عرق آن سیب و زغب جبرئیل و رطب بهشتی در بهشت و میوه یکی از درختهای بهشتی و میوه درخت طوبی و خرما و انگور و آب بهشتی منعقد شد و جمع این اخبار منافی نیست و بعد ازین بیان می‌شود در ولادت حضرت فاطمه که پس از معراج سه سال بود و بعید نیست آن جناب در شب معراج سیب و رطب و میوه دیگر از بهشت میل فرموده باشد و پس از مراجعت از معراج اکراما لرسول الله مرتبه دیگر جبرئیل بزمین آورده تقدیم نمود است بجهت میل و شوقی که آن جناب پس از معراج در خوردن میوه بهشتی داشته و معراج هم متعدد بوده و یک مرتبه آن ممکن است بعد از ریاضت چهل روز برای انجام مقدمات همین نطفه طاهره با آسمان تشریف برده و از میوه‌های نام برده تناول فرموده بهمان تفصیل مذکور و بعد از هبوط بزمین در شب دیگر وقت افطار جبرئیل هدیه‌ی نام برده را آورده باشد غرض این

اخبار با هم تنافی ندارند آنان که بصیر باخبر آل عصمت می‌باشند ممکن است از مشرب صافی خودشان این اخبار را جمع نمایند خصوص حدیث اخیر که دلالت بر عظمت قدر و مکانت فاطمه زهراء می‌کند قدری تأمل و نظر در او لازم است
اولاً- جلوه‌ی جبرئیل بصورت اصلیه‌اش در نظر مهر انور پیغمبر در آن روز با آن که در روز مبعث نیز مرویست در کوه حرا بصورت اصلیه جلوه نمود بمفاد (ولقد آه نزله اخری عند سدره المنتهی) دفعه‌ی دیگر هم در شب معراج در مقام خود بخلقه اصلیه خود را جلوه داد و این جلوه دلیل است بر عظمت مأموریتش و اعظام این امر جلیل که انعقاد نطفه‌ی طاهره آن مخدره بوده است.
ثانیاً تعبد بصیام ایام و قیام لیالی در چهل شبانه روز و عزلت از خلق بادوری از فراش خدیجه دلیل بر شرف این اربعین و تشیید و اکثر شوق و میل طبیعی خدیجه و آن جناب

[صفحه ۵۴]

است، و بعبارت اخری بر حسب لوازم بشریت و مقتضیات طبیعت این تبعید تقویت در تعقید آن نطفه زکیه نمود خصوص در ایام مرتاضه آن جناب مکسر شهوات و مکدر لذات بمراقبت ریاضت مستعد قبول هدیه سماویه و عطیه‌ی علویه‌ی ساخت تا در تودیع آن ودیعه الهته پس از ریاضت نفسانیه قصور و فتوری واقع نشود
(و ثالثاً) این گونه ریاضت و دوری از هر گونه تهمت و شهوت، کرامت و مکرمتی است برای حامل و محمول و اظهاری است در انتظار وصول بمأمول و کدام مقصود و مأمول اشرف و افضل در نزد حضرت رسول از قدوم بجهت لزوم فاطمه بتول بوده که سالها می‌خواست این ثمره را از این شجره به‌بیند.
(رابعاً) آمدن این سه ملک مقرب خصوص اسرافیل که هرگز بزمین نیامده بود مگر دفعه واحده با آن تشریفات خاصه از سندس و ابریق و دستمال بهشتی و خوشه انگور و خرما و آب بهشتی در طبق باز کرامتی دیگر از برای پیغمبر است و اکرامی از برای فاطمه‌ی که برای او آن عطایا و هدایا را بزرگان ملاء اعلا تقدیم نمودند و بخدمت گذاری و ابلاغ این بشارت عظمی مفتخر و مباهی شدند.
(خامساً) نماز نکردن حضرت رسول در آنشب و تعجیل در امر مضاجعت اهمیت این امر را می‌رساند که مبادا در انجاح مراد خلل و قصوری واقع شود و در امر پروردگار تعلق و مسامحه روی دهد کانه تعجیل در این عمل برای تنجیز امر پروردگار بود
(و سادساً) تعدد ثمرات بهشتی از سیب و خرما و انگور و غیره برای آثار خاصه است که در هر یک خداوند سبحان قرار داده که از خوردن آنها فردا فردا اثر مخصوصی از ملکات کریمه در نطفه ظاهر می‌شود.
(و سابعاً) اثر حمل خدیجه در همان زمان مشاهده کردن بر خلاف رسوم زنان دیگر خصیصه‌ی است عظمی و دلیل بر حیوه آن نطفه‌ی مبارکه است و چون از دار حیوان آمده بود در بدایت و نهایت آن از جهت حیوه مغایرت و مبایت نداشت و در حدیث است بعد از یک شبانه روز مانند امام در رحم مادرش می‌دید و می‌شنید

زهراء فاطمه بتول قدست

القابها و تکرمت اسمائها

[صفحه ۵۵]

و بساق عرش الله قبل وجودها
کتب اسمها و تصویرت سیمائها

(الله زوجها علیا فی السماء
و بها الملائک کلهم شهدائها)

فاطمه آن بضعه‌ی رسول گرامی
فاطمه آن بی قرینه‌ی زوجه حیدر

فاطمه‌ی آن دختری که مادر گیتی
تابابد دختری چنین نزاید دیگر

ای بملاحت بدیل احمد مرسل
وی بفصاحت عدیل حیدر صفدر

جده‌ی سادات مادر حسینی
از همه خلقش گزیده خالق اکبر

شافعه‌ی محشری و بانوی جنت
دخت رسول لستی و حبیبه داور

پیشتر از خلق خاک آدم حوا
نور ترا آفرید حضرت داور

نام تو باشد بساق عرش نوشته
عرش ز نام تو یافت زینت و زیور

گشت منور جهان بنور جمالت
نور خدائی است از جبین تو ظاهر

جلوه‌ای از حسن تو است مهر جهان تاب
پرتوی از نور تو است زهره‌ی ازهر

باد زبوی تو برده تحفه بگذار
گشت ازین روی گل لطیف و معطر

گر بچمن بگذری بعزم تماشا
دیده گذارد بهم ز شرم تو عنبر

خازن جنت تراست خادم در گاه
گیسوی حوران تراست ریشه معجر

خادمه در گهی تو حضرت مریم
جاریه‌ی مطبخ تو ساره و هاجر

رفته بهر بامداد حضرت جبرئیل
خاک در آستانه‌ی توبشهر

من ز ثنا کوئیت چگونه ز نم دم
زانکه خدای احد تراست ثناگر

توسل انبیاء عظام و امم سالفه بنور فاطمه

اول عیاشی در تفسیر خود از عبدالرحمن از امام صادق علیه‌السلام روایت کرده که فرمود خداوند ودود ذریه‌ی آدم را بر روی عرضه داشت چون بر حضرت رسول گذشت دید آن جناب بر حضرت امیرالمؤمنین تکیه داده و حضرت فاطمه زهراء تالی اوست و دود فرزندش تالی مادرشان هستند پس خداوند فرمود ای آدم مبادا بدیده حسد بر ایشان بنگری که ترا از جوار خود دور و مهجور می‌گردانم چون به بهشت آمد و خمسه‌ی

[صفحه ۵۶]

طیبه را در نظر خود ممثل یافت و عرض ولایت ایشان بر وی شد تأملی کرد پس از بهشت بیرون شد و بدیشان توسل جست و عاقبت آمرزیده گشت و این است معنی آیه‌ی (فتلقى آدم من ربه کلمات) و این است آن کلمات که جبرئیل تلقین بحضرت آدم کرد یا حمید بحق محمد صلی الله علیه و آله و سلم یا عالی بحق علی یا فاطر بحق فاطمه یا محسن بحق الحسن یا ذالاحسان بحق الحسین

دوم داستان کشتی نوح پیغمبر (ع) و پنج مسامری که بنام رسول خدا و علی و مرتضی و فاطمه زهراء و حسنین که هر یک را

می گویند (فره و اشراق و انار) و مسمار بنام حسین علیه السلام علاوه از ظهور نور نداوه از دم جوشید تفصیل آن در بحار و دیگر کتب مذکور و مشهور است و آدم ابوالبشر تجلیات نور فاطمه را در چند مورد مشاهده کرده و بایشان توسل جسته و حدیث رؤیت حضرت آدم و حواء جناب فاطمه را در بهشت که بر سریری نشسته و تاجی بر سر داشت و قلاده بر گردن و دو گوشواره در گوش و بیان جبرئیل از برای ایشان که تاج پدر این دختر و قلاده شوهر او و دو گوشواره دو فرزندان او) و قول آدم ابوالبشر بجبرئیل (مالی) اذا ذكرت اربعة منهم تسليت باسمائهم من همومي و اذا ذكرت الحسين تدمع عيني و تنور زفرتی) دلیل واضحی است در توسل حضرت آدم بفاطمه (ع)

سوم لما خلق الله ابراهيم الخليل كشف الهل عن بصره فنظر الى جانب العرش فرأى نوراسا طعا فقال الهی و سیدی ما هذا النور یا ابراهيم هذا محمد صفوتی فقال الهی و سیدی ارأی فی جانبه نورا آخر فقال یا ابراهيم هذا علی ناصری فقال الهی و سیدی ارأی فی جانبهما نورا ثالثا فقال یا ابراهيم هذه فاطمه تلی ابیها و بعلمها فطمت مجیها عن النار قال الهی و سیدی ارأی نورین بمیامن الانوار الثلثة قال الله تعالی هذان الحسن والحسين یلیان اباهما وجدهما و بامهما قال یا الهی ارأی تسعة انوار احدقوا بالخمسة الانوار قال یا ابراهيم هولاء الائمة من ولدهم الحدیث

و از این قبیل روایات در ج ۱۰ بحار بسیار است

چهارم نام فاطمه در کتب سماویه در امالی صدوق از حضرت امام حسن روایت

[صفحه ۵۷]

است که یهودی از حضرت رسول از پنج چیز سوال کرد که در توریه مکتوب است و حضرت موسی بقوم خود فرموده بعد از وی بان پنج چیز اقتدی بنمایند و بایشان توسل بفرمایند آن جناب از آن یهودی عهد گرفت که اگر خبر دهد ایمان آورد پس فرمود اول چیزی که مکتوب شده در توریه طاب طاب است یعنی محمد رسول الله و در سطر دوم از توریه اسم وصی من ایلیاست و در سطر سوم و چهارم اسم دو سبط شبر و شبیر است و در سطر پنجم نام مادرشان فاطمه سیده نساء عالمین است این آیه را تلاوت فرمود (یجدونه مکتوبا عندهم فی التوریه والانجیل مبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد) الخبر پنجم داستان کعب الاخبار در مجلس معویه که گفت ما وصف فاطمه را در کتب سماویه خوانده ایم و آن مشهور است و گفت دو جوجه او را بدترین خلق خدا شهید خواهند کرد. الخ

ششم در کتب جاماسب از فاطمه زهراء تفسیر بشاه زنان شده است و همچنین در صحیفهای پیغمبران از آدم علیه السلام و شیث علیه السلام و ادريس و نوح علیه السلام و هود و حضرت ابراهيم و در توریه و زبور و انجیل وصف آن مخدره هست و در موارد متعدده انبیا را بانوار اربعة و بنور فاطمه مخصوصا توجه صحیح بوده

هفتم صدوق در اکمال الدین از عبدالله بن سلیمان نقل کند که در انجیل عیسی علیه السلام و نام فاطمه و مبارکه است و خبر فرزندان او را می دهد.

هشتم زمخشری در ربیع الابرار روایت کرده است و قال (قال رسول الله هؤلاء الذین امرالله تعالی بمودتهم علی و فاطمه والحسن والحسين) (وقال) النبی صلی الله علیه و آله و سلم فاطمه مهجه قلبی و زوجها قره ی عینی و ولدها ثمره فؤادی والائمة من ولدها اماناء ربی حبله الممدود بین الناس و بین ربی فمن تمسک بهم نجی و من تخلف عنهم فقد هلک و الی جهنم سلک) و هذه الصفات من اعظم المناقب و اعلاها و اقوام المواهب الی ذروه الشرف و اسناها

نهم بس است در شرف قدر فاطمه علیها السلام توسل آباء مکرمین و اجداد مطهر بن جناب خاتم المرسلین باو در مهالک و احوال و

نزول شدائد و بلاها چنان که در شب انعقاد نطفه‌ی مبارکه امیرالمؤمنین علیه‌السلام زلزله عظیم در مکه معظمه واقع شد که

[صفحه ۵۸]

سنگهای بزرگ از کوه ابوقییس جدا شده از فراز بنشیب می‌افتاد و آن امتدادی یافت پس حضرت ابوطالب بر بلندی برآمد و گفت (الهی و سیدی اسئلک بالمحمدیه المحموده و بالعلویه العالیئہ و بالفاطمیه البضیاء الاتفضلت علی اهل التهامه بالرحمه والرافه) پس همان زمان زمین ساکن شد و مردم آن کلمات را حفظ کرده در شدائد و بلاها می‌خواندند و جهت آن را نمی‌دانسته‌اند. دهم از تفسیر امام حسن عسگری علیه‌السلام حدیث طولانی روایت کند که محل شاهد این است) در وقتی که قریش و ابوجهل و مشرکین مکه معجزه‌ی حضرت نوح و حضرت ابراهیم و حضرت موسی و حضرت عیسی علیه‌السلام از رسول خدا خواسته‌اند از طوفان و سرد شدن آن آتش و آویختن کوه و خبر دادن از سرائر و ذخائر ایشان پس رسول خدا علیه‌السلام کفار را بچهار قسمت کرد و بقسم ثانی امر کرد بصحرای مکه روند آتشی افروخته بیند زنی ظاهر شود و کشف عذاب از ایشان نمایند آن فرقه رفتند و مراجعت کردند و عرض کردند ما شهادت برسالت تو می‌دهیم بان که رسول رب العالمین باشی پس عرضه داشتند چون ما بصحرای مکه رفتیم در اندک زمانی آسمان شکافته شد و جمرات آتش بر سر ما فرو می‌ریخت و از زمین شعلهای آتش برآمده و مشتق گردیده بنحویکه زمین و آسمان تماما مملو از آتش شد تا از حرارت نزدیک بود گوشتهای ما آب شود در این حال در هوا زنی ظاهر شد که مقنعه‌ی بر سر داشت که یک طرف آن را بسوی ما آویخته بود بنحوی که دستهای ما بوی می‌رسید پس منادی ندا کرد از آسمان که اگر نجاه می‌خواهید به بعضی از ریشه‌های چادر این زن چنگ زنید پس ما چنین کردیم دیگر آتش بر ما اذیت نکرد تا سلامت باینجا رسیدیم حضرت فرمود شناختید آن زن که بود عرض کردند شناختیم فرمود دختر من فاطمه سیده‌ی نساء عالمین بود چون رزو قیامت شود دوستان فاطمه‌ی برشتهای چادرش چنگ زنند و آنها هزار فئام و هزار فئام که هر فئامی هزار هزار نفرند)

بالجمله غرض اشاره‌ی مختصری بود باین قسمت والا متوسلین بفاطمه‌ی زهرا از حوصله حساب بیرون است و بعضی از آنها در باب حکایت بیاید

[صفحه ۵۹]

در هر صفتی اعظم اسماء الهی
اندر فلک قدرت نبود همچو تو ماهی

عالم همگی بنده شرمنده تو شاهی
محتاج توایم از ره الطاف نکاهی

نه غیر تو حصنی و ملاذی و پناهی
یا فاطمه الزهراء انابک نشکو

خورشید چه رویت بسما و بسمک نیست
چون روی تو پیداست دیگر خود بفلک چیست

از نور رخت کرده گدائی ز تو شک نیست
کر منکر این هست کسی ز اهل خرد نیست

ای زاده انسان که بخوبیت ملک نیست
از فضل تو بر پا است بکونین هیا هو

صدیقه کبری گهر درج رسالت
ام النجبا و اسطه عقد جلالت

بر چرخ الوهیت خورشید عدالت
اسم الله اعظم شرر دیو ضلالت

نورش ازلی بود ز انوار الهی
در جلوه گری بود ز آثار الهی

دو دیده او دیده دیدار الهی
در باغ هدی میوه پر بار الهی

ولادت فاطمه زهراء

اشاره

والمختار فی ولادتها علیها السلام انها ولدت بعد البعثه بخمس سنین لعشر بقین من جمادی الاخره یوم الجمعه و شیخ حر عاملی صاحب وسائل در منظومه اش همین عقیده را اختیار کرد چنانچه گوید

قد ولدت فاطمه الزهراء

البضعه الزکیه الحوراء

بمکه الغراء یوم الجمعه

فی ملک یزدجر میدی السمعه

و ذاک قبل رجب بعشر
و قبل قبله بنصف شهر

لخمسه من مبعث البنی
المصطفی المکرم الزکی

وقد روری مخالف ما قبله
بخمسته و من رواه ابله

و مراد از قبل رجب بعشر بیستم جمادی الاخره است که ده روز پیش از ماه رجب می‌شود و سال ولادت را پنج سال بعد از نبوت تعیین فرموده و مخالف را در این قول ابله نامید است که پنج سال قبل البعثه گفته و بین علماء سنت در سال ولادت آن مخدره اختلاف بسیار است و منافیات کلماتشان با هم دیگر پر ظاهر است و ما را احتیاج بنقل کلمات آنها نیست و

[صفحه ۶۰]

اهل البیت ادری بما فی البیت همان قول عبدالله بن حسن است در حضور هشام بن عبدالملک بکلبی نسابه گفت که احوال مادر مرا از من سؤال کنید و احوال مادر کلبی را از او سؤال کنید و در این خصوص باید بفرزندان فاطمه و اهل بیت و بزرگان این خانواده کرد که چه فرموده‌اند و بر چه عقیده بوده‌اند تمام ائمه معصومین علیهم السلام بنحو مذکور رفته‌اند و مکرر خبر داده‌اند که از عمر مبارک فاطمه هیجده سال و چیزی گذشته و اگر قولی در میان علماء شیعه بر خلاف است بملاحظات بوده و همین اتفاق اهل البیت مدرکیست متین از برای سال ولادتش و ما را طریقه حقه امامین علیه السلام کفایت است البته روز و ماه و سال ولاده فاطمه را از قول جناب امام حسین علیه السلام قبول کردن اولی است از قبول حسن بصری و سفیان ثوری و خوب است اهل خلاف در این گونه امور انصاف داده آنچه از خانواده فاطمه بیرون آمد و چندان مخالف میل و مذهبشان نیست بپزیرند با آنکه اقوال خودشان بقدر اختلاف دارد که نمی‌توان وصف نمود مثل این که جمعی از آنها پنج سال قبل البعثه گفته‌اند و بعضی یک سال بعد از بعثت گفته‌اند و بعضی گفته‌اند پیش از نبوت بوده قریش خانه کعبه را بنا می‌کردند و این اقوال سخیف و ضعیف است و محل اعتنا و اعتماد نیست و قول حق همان روایت کافی و مناقب و کشف الغمه و مصباح المتعجد است

اثر طبع شیخ حبیب آل ابراهیم العاملی در ولادت زهراء

صبح الدهر ضاحک الدهر باسم
یوم میلاد بنت احمد فاطم

ملاء العالمین نور سناها

ای نور ملا سناه العوالم

زهرة فتحت بروض قریش

فی علا الدوحه الشریفه هاشم

بسقت للسماء مجدا و عزا

و علا و هی فی کمام البراعم

ان تسلنی ابشک عنها فانی

ما انا الیوم عنک ذلک کاتم

هی احدى الاشباح التی قد تجلت

یمنه العرش کالنجوم الآدم

[صفحه ۶۱]

حدرت من سماء الوجود تهادی

من کریم لامهات کرائم

من اب سابق و ام اصیل

من لدی المتبدا الآخر خاتم

طهرت محتدا و نفسا و طابت

و تعالت مناقبا و مکارم

و هی لولا ان الوصی علیا

خیره العرب کلها والا عاجم

کفو هالم یکن لفاطم کفو

ان عن کفوها انسا عقائم

فتجلی الوحی المین فوفی
مدحها صادعا یشق الصلا دم

یلزم المسلمین فرض ولاها
و جدیربان توالی الاعظم

معلنا طهرها و انی لبنت
المصطفی المجتبی اقتراف المآثم

عصم الله فاطما و ابها
و بینها و المرتضی بعل فاطم

الی ان ینوف ثلاثون بیتا
(یص) قصیده مولودیه

ماه جمادی در آمد از در شادی
شاد شود هر دلی ز ماه جمادی

لیک نه اول که هست یکسر ماتم
بلکه مرا آخر است یکسر شادی

بهتر از اول بود جمادی آخر
حاضر البته بهتر است ز بادی

مبدأ اگر برمعاد گشت مقدم
قصصد ز غایات بودنی ز مبادی

عالم امکان مگر بهشت برین شد
ماه جمادی مگر بهشت بزادی

رحمت حق بر تو باد و زاده پاکت
بهتر ازین زاده نیست پاک نهادی

ماه نخستین نهاد بر دل ما غم
لیک تو غم بردئی و عیش نهادی

معدن هر گوهری و کان زری تو
آری گوهر برون شود زجمادی

گوهر تو اختری است زهره زهراء
آن که بیایش هزار زهره فتادی

نور جمالش برون شد از دل ظلمت
همچه بیاض مهی و تیره سوادی

گرنه توئی آیتی ز آیه واللیل
از چه رخ از صبح والضحی بگشادی

فاطمه آمد برون ز پرده عصمت
آنکه از او احمد است بر همه هادی

جوهر پاکش ز جان پاک پیمبر
آینه حق و رحمت متمادی

[صفحه ۶۲]

آنکه بدی پیشتر ز عالم و آدم
بود و نبود از وجود ایشان یادی

آنکه ز لطفش بهشت باشد خندان
هم شده از مهر وی بشادی عادی

آنکه ز قهرش بسوی آتش دوزخ

تا بقیامت روند جمله اعادی

گشته ز وی بر خلیل آزر گلشن
هم ز وی هستی عاد رفت بیادی

مژده که دنیا است بعد از این همه رحمت
هم پس از این رحمت است و عیش و ارادی

خوان عطای خداست بیحده و بی مر
در خور هر خوان هزار گونه ایادی

از علل اربعه است علت غائی
هین بهل از فاعلی و صوری و مادی

مریم کبری کنیز در گه قدرت
نامه آزادیش ز لطف تو دادی

فخر کند مریم از تو با پسر او
گوئی اگر گوئی انه من عبادی

در شب معراج نور تو بخدیجه
داد پیمبر که ان هذا زادی

مریم کبری توئی و مادر گیتی
کاورد از نفحه محمد زادی

آن پسر آورد این زجان پیمبر
عیسی انشی نمای نیک نژادی

بهر تو کفوی نیافرید خداوند
جز علی مرتضی که آن بتو دادی

حق بسزای ظالمه که تو دیدی

کرد پیا محشری و عدلی و دادی

فاطمیم من بغیر تو نشناسم
هم تو شناسی مرا که نور فؤادی

مبداء ما از تو بود رو بتو داریم
روز قیامت که حکم ران معادی

خبر مفضل در ولادت فاطمه زهرا

(یص) الحمد لله الذی اکمل نوره و اتم سروره و قال فی کتابه العزیز و تمت کلمه ربک صدقا و عدلا لامبدل لکلماته بالجمله فاطمه‌ی زهراء سلام الله علیها بعد از عام الفیل بچهل و پنج سال و چیز از ولادت باسعادت پدرش در عهد سلطنت یزدجرد پادشاه عجم در روز جمعه در بیستم - ج - ۲ - در مکه معظمه در محل مبارکی از خدیجه طاهره بنت خویلد متولد گردید و در آن وقت از هبوط آدم ابوالبشر شش هزار دو بیست سال و چیزی گذشته بود و از عمر امیرالمؤمنین علیه السلام پانزده سال گذشته بود.

[صفحه ۶۳]

(ر) مفضل بن عمر جعفی از حضرت صادق علیه السلام حدیث کند گوید من خدمت امام صادق علیه السلام عرض کردم که ولادت فاطمه‌ی زهرا چگونه بوده است فرمود چون رسول خدا حضرت خدیجه را تزویج نمود زنهای مکه از خدیجه دوری می نمودند و بر وی وارد نمی شدند و سلام نمی کردند و نمی گذاردند کسی بر او وارد بشود پس آن مخدره از تنهایی وحشت کرد و بر حضرت رسول هم می ترسید که مبادا صدمه به بیند از این جهت هم و غم زیادی بر او مستولی شد چون فاطمه زهرا حامله شد باوی حدیث می گفت و او را امر بصیر می کرد و خدیجه این مطلب را از رسول خدا مخفی می داشت پس آن جناب روزی بر خدیجه وارد شد شنید با کسی سخن می گوید فرمود ای خدیجه با کدام کس سخن می گفتی خدیجه عرض کرد این جنین که در رحم من است مونس من است و با من حدیث می گوید فرمود ای خدیجه این جبرئیل است مرا مژده می دهد که این جنین دختر است و آن نسل طاهره و میمونه است و خداوند سبحان نسل مرا از وی قرار می دهد و از آن امامان می آورد که خلیفهای خدا در روی زمین بعد از انقضای وحی باشند پس خدیجه‌ی با فاطمه همین طریق بود تا زمان ولادتش نزدیک شد پس فرستاد نزد زنهای قریش که نزد من بیائید و مرا در این کار اعانت کنید از آن که زنان را در اینگونه امور اعانت کردن لازم است آنها در جواب پیغام دادند چون تو در قبول محمد نافرمانی ما کردی امر و خواهش ما را قبول نکردی و محمد یتیم را خواستی با آن که یتیم ابوطالب علیه السلام بود و مالی نداشت ما هم از امر تو کناره می جوئیم و نزدیک تو نمی آئیم پس در این هنگام چهار زن گندم گویا از بنی هاشم بودند بر وی وارد شدند چون خدیجه آنها را دید بفرح آمد یکی از آنها گفت ای خدیجه اندوهگین مباش ما رسولهای پروردگار توئیم بسوی تو و ما خواهرهای تو هستیم من ساره و این آسیه بنت مزاحم رفیقه تو هست در بهشت و این مریم دختر عمران است و این کلثم خواهر موسی ابن عمران است خداوند ما را فرستاده است تا ترا اعانت کنیم. پس یکی بدست راست نشست و یکی بدست چپ و یکی در برابر و یکی در پشت سر خدیجه نشست پس فاطمه پاک و پاکیزه از رحم خدیجه بزمین آمد و چنان نوری از وی

ظاهر شد که خانهای مکه را فراگرفت و در شرق و غرب زمین موضعی نماند مگر اینکه آن نور در او داخل

[صفحه ۶۴]

گردید و روشن کرد پس ده حوریه آمدند هر کدام با طشتی از بهشت و ابریقی که در آن آب کوثر بود پس آن زنی که در برابر نشسته بود آن را گرفت و فاطمه را شست بآب کوثر و بیرون آورد دو پارچه سفید که سفیدتر از شیر بود و خوشبوتر از مشک و عنبر و او را بیکمی از این دو پارچه پیچید و دیگری را مقنعه کرد برای او پس از وی استنطاق کرد فاطمه شهادتین گفت و فرمود شهادت می‌دهم پدرم رسول خدا است و سید پیغمبران است و شوهرم سید اوصیا است و فرزندانم امامان اسباطند پس بهر یک سلام کرد و اسم هر یک را برد پس آن زنان خندیدند این وقت جماعت حورالعین نزدیک آمدند و بشارت می‌دادند بعضی بعض دیگر را از اهل آسمانها هم یک دیگر از بولادت فاطمه بشارت دادند و در آسمان نور درخشنده ظاهر شد که ملائکه قبل از آن آن نور را ندیده بودند پس آن چهار زن بخدیجه گفتند بگیر او را که طاهره و مطهره و زکیه و میمونه است خداوند در او و نسل او برکت داده یعنی زیاد می‌شوند پس خدیجه او را فرحناک و شادان گرفت و پستان در دهان او نهاد شیر جاری شد پس فاطمه ترقی و نمو می‌کرد در یک روز بقدری که طفل در یک ماه و یک ماه بقدری که در یک سال) حدیث تمام شد

در این حدیث ده بشارت است ول تکلم فاطمه زهراء (ع) در رحم مادر در ایام حمل بدفعات عدیده

دویم بشارت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و حضور جبرئیل که وی دختری است و نسل پیغمبر از او است

سیم آمدن آن چهار زن محترمت که بهتر از ایشان دیده نشده بود و مژده دادند که ما رسولان پروردگاریم

چهارم شروق انوار فاطمیة در خانهای مکه و شرق و غرب عالم

پنجم آمدن ده حوریه باطشت و ابریق و آب کوثر و پارچهای بهشتی که امتیازی داشته

ششم شهادتین گفتن آن مخدره با ذکر اسامی ائمه معصومین و استبشاری با بردن نام هر یک

[صفحه ۶۵]

هفتم ظهور آن نور بدیع در آسمانها که مثل آن نور را ندیده بودند

هشم بشارت دادن ملائکه یک دیگر را بولادت فاطمه (ع)

نهم خبر دادن آن زنان بطهارت ذات ملکوتی صفات آن مخدره و میمنت قدمش و برکت نسل او

دهم نما و ترقی فاطمه بر خلاف اطفال و سجایای دیگر و از این بشارات با برکات معلوم شد آنچه در ولادت ائمه واقع شده در ولادت فاطمه (ع) واقع شده با زیاده و جمله‌ی از این علامات را اهل سنت و جماعت در حق فاطمه‌ی نقل کرده‌اند حتی تکلم کردنش را در رحم خدیجه و تمام این اوصاف اختصاص بمعصوم دارد و دیگر این حدیث دلیل است بر افضلیت فاطمه‌ی بر آن چهار زن که سادات نسوان عالمیان بودند برای آنکه مأمور بخدمت وی شدند و مخدوم از خادم افضل است و تمام این حدیث دلالت دارد بر تمامیت انسانیت آن منبع عفاف و معدن و عصمت و شرافتش بر سائر زنان اولین و آخرین و احاطه علمش بر همه چیز و آنچه واقع شده و نشده و کمال توحید و عرفان او

«(یص) قصیده مولودیه»

اشرفت شمس احمد بضیها

فاضات بنورها ما سواها

طلع الصبح بعد ما طلعت

شمس آل الرسول من بطحها

شمس ام القری و ام اییها

با بی امها و امی... اییها

یا لشمس اذا تجلت بارض

بدل الله بالنجوم حصاها

یا لشمس اذا افاضت قبورا

قامت امواتها علی احیها

یا لشمس اذا تجلت لاعمت

عین گل الوری بان لاتراها

یا لشمس تمینت کل یوم

شمس افلاکها للثم تراها

یا لشمس لا سفرت من حجاب

واختفت فی حجابها من حیها

قد تجلی الا له فیها بنور

مثل ضوء النهار بل اجلاها

احمد الله ان شهر الجمادی

قد مضی ما مضی و ها اخرها

ولدت فاطمه بمکه طهرا

یا لنفس زکیه زکاها

[صفحه ۶۶]

ماجت ارض الحجاز من شرف
 كعروس تزف فی مٹواها

فا نارت بیوت مكه بل
 فوق سبع الطباق نارت سناها

ان فیها مسره لبدت
 فی سماء الوجود حتی هباها

ضحك المشعران الركن و
 الحطیم لمیلادها و ما قد تلاها

و تلاً لأجمالها فوق عرش
 و تعالی جلالها فی ذراها

بالبشری بمثل ما ولدت
 یالذات تقدست اسمها

یالبشری لامها من ولید
 عوضاً للذكور من انثاها

هی والله قد تقبلها
 ربها بالقبول ثم اصطفها

انست امها لوحدها
 حدتتها بیطنها من فاها

جمع الله امهات بتول
 عند میلادها الی حواها

فتبادرن مشفقات علیها
مع سطل و کوثر فی اناها

ثم حفت بحولها باسمات
مثل حف النجوم من جوزاها

وحدت ربها بحسن ثناء
عجز الناس عن اداء ثناها

شهدت بالنبوه لابیها
و علی بعلها امام هدی ها

فتسمت بكل واحده
من بنیها و منهم سبطاها

قصیده فارسیه اثر طبع جوهری

شنیده گوش دلم مژده از ولادت زهرا
گشوده بلبل نطقم زبان بمدحت زهرا

فضای کعبه منور شد از فروغ جمالش
صفا گرفت صفا از صفای صورت زهراء

بزیر ابر نهان شد ز شرم مهر درخشان
طلوع کرد چه نور خدا زطلعت زهراء

خدای اکبر و اعظم نکرده خلق بعالم
ز نسل حضرت آدم زنی بشوکت زهراء

بجز خدیجه‌ی کبری که هست مظهر عصمت
نزاده مادر دیگر زنی بعصمت زهراء

بخوان حدیث کسا و به بین که خالق یکتا
نموده خلقت دنیا برای خلقت زهراء

[صفحه ۶۷]

فزون شد از همه زنها جلال مریم کبری
جلال مریم جزئی است از جلالت زهراء

نهاده ساره سر بندگی بیای سریرش
ستاده هاجر چون خادمان بخدمت زهراء

شراب کوثر یک رشحه ز آب دهانش
درخت طوبی یک شاخه‌ی ز قامت زهراء

بساق عرش معلق چه شد سراج وجودش
فروغ یافت دو عالم ز نور طلعت زهراء

چه اوست نور حق و حق در او نموده تجلی
بغیر حق شناسدگی حقیقت زهراء

ولی چه سود که با این همه جلالت و شوکت
زمانه بود مدام از پی اذیت زهراء

چنان بدرد مصیبت نمود صبر تحمل
که صبر شد متحیر ز صبر و طاقت زهراء

برای گریه چه بیت الحزن مقام وی آمد
گریست دیده هر مرد و زن بحالت زهراء

نشسته کرد یتیمی هنوز از مه رویش

عدو زسيلى نيلى نمود صورت زهراء

اثر طبع حجة الاسلام شيخ محمد حسين اصفهانی

جوهره القدس من الكنز الخفى
بدت فابتدت عاليات الاحرف

وقد تجلى من سماء العظمه
من عالم الاسماء اسمى كلمه

بل هي ام الكلمات المحكمه
في غيب ذاتها نكات مبهمه

ائمه ام العقول الغر بل
ام اييها و هي عله العلل

روح النبي في عظيم المنزله
و في الكفاء كفو من لا كفوله

تبتلت عن دنس الطبيعه
فيالها من رتبه رفيعه

وجها من الفصول العاليه
عليه دارت القرون الخاليه

في افق المجد هي الزهراء
للشمس من زهرتها الضياء

بل هي نور عالم الانوار
و مطلع الشموس والاقمار

اشرقت العوالم العلويه

من نور تلك الدرہ البہیہ

ما الكوكب الدرۃ فی السماء
من نور تلك الدرہ البیضاء

ہی البتول الطہر والعذراء
کمریم الطہر و لاسواء

لانہا سیدہ النساء
و مریم الکبری بلاخفاء

[صفحه ۶۸]

من بقدمہا تشرفت منی
و من بہا تدرك غایہ المنی

اثر طبع عنبری خراسانی

ز گلزارت نبوت گلبنی بشکفت در امکان
کہ از وی نفحہ وحدت و زید اندر مشام جان

کہ بود آن گلبن خرم بیاغ سید خاتم
کہ از وی مصطفی هر دم شنیدی نکہت رحمان

مہین صدیقہ کبری امین معصومہ عذراء
درخشان زہرہ زہرا یگانہ بانوی دوران

چہ ذاتش در شہود آمد دو گیتی در نمود آمد
ز نورش در سجود آمد زمی ن و گنبد گردون

معطر شد بهشت از وی جهان عنبر سرشت از وی

ید قدرت نوشت از وی هزاران دفتر دیوان

کمالش قدرت داور جلالش از همه برتر

مثال و همسرش حیدر جمالش مظهر یزدان

کفالت رسول اکرم از فاطمه زهراء

اشاره

کفالت بمعنی ضمانت است در مؤنه و قیام بامر یقال کفله کفلا و کفولا فانا کافل اذا تکفلت مؤنثه و کفیل فاطمه‌ی جناب رسول خدا بود چنان که پیغمبر فاطمه را بنعمت ظاهره‌ی و حضانت صوریه تکلیفیه پرورش داد و تربیت فرمود همچنین باوصاف حسنه و صفات ممدوحه و نعتهای معنویه و اغذیه روحانیه در آن ایام قلیله تأدیبه و تربیت نمود و او را از زنان دیگر انتخاب کرد و بتمام ملکات کامله بیاراست چنان چه مرغ دانه بدهان جوجه‌اش می‌گذارد پیغمبر رحمت قوای وجود مقدس فاطمه را بانوار الهیه و فیوضات غیبیه‌ی قویه تقویت فرمود چون بمرتبه کمال رسانید از کفالت ظاهره و باطنیه فراغت یافت فاطمه زهرا را از همه چیز کامل‌تر و بهر چیز جامع‌تر یافت و از این جهت خلقا و خلقا ذاتا و صفه هدیای و سمتا قولای و فعلا اشبه ناس برسول‌الله شد و این است معنی و انبتها نباتا حسنا و کفالت حضرت ختمی مرتبت بفاطمه طاهره‌ی و ایضا این مطلب ببرهان واضح و عیان است که بعثت پیغمبران برای ارشاد و هدایت و اکمال بندگان است و جناب اقدس نبوی بدو قسم از دعوت مبعوث و مأمور گردید عام و خاص اما خاص برای اقربین و عشیره‌اش و عام برای عامه مردم و اقرب والصق باقربین بحضرت

[صفحه ۶۹]

رسول بر حسب نسبت و قرابت و قرب صوری و معنوی بجز دخترش فاطمه‌ی زهراء نبوده پس با آن استعداد قابل چگونگی در اکمال و تکمیل وی قصوری می‌رفت و پدر بر حسب محبت فطری هر آنچه اندوخته دارد و بهتر است از برای فرزند خود نگاه می‌دارد و در مقام حاجت باو می‌دهد و نفایس و قطایع خود را باو می‌سپارد و آن جناب از فاطمه‌ی عزیزتر فرزندی نداشت و در ابتدای وحی و بعثت و ابلاغ احکام نفیس‌ترین چیزها را که گوهر ایمان بود در مخزن وجود مقدس فرزند عزیزش نهاد و معارف و علوم را بوی تعلیم و تلقین نمود چون بعد از امیرالمؤمنین فرد کامل از اقربین بود با صغر سن و چون استعداد فطری فاطمه را می‌دانست لهذا در این نه سال اهتمامی تمام به اکمال تربیت آن حضرت فرمود و لهذا اسماء می‌گفت فاطمه‌ی با این که بسن هشت سالگی بود (ما رایت امراه ادب منها) و عجب ترقوت عبادت او است که قال الروای ما رایت امراه اعبد منها که پاهای مبارکش ورم کرده بود از کثرت عبادت و کمال انسان از این دو قوه عاقله است و عامله و فاطمه زهراء از جوهر عقل و عمل از همه زنان مزیت یافت چون بحجر کفالت و حضانت جناب امیرالمؤمنین آمد در حجله عصمت پنهان شد نهایت محرمیت بذخائر مکتومه و خزائن مکنونه علویه پیدا نمود و چیزی بر وی پوشیده و پنهان نبود سلام‌الله علیها حال چگونگی می‌توان این زن را بزنان اولین و آخرین یا بمریم و سائرین قیاس نمود و او را در این عداد بشمار آورد

ای ماه دو هفته اختر آوردی
ای در یتیم گوهر آوردی

ای نور خدا ز حبیب عصمت
یعنی ز خدیجه دختر آوردی

گویا که نبود بهتر از دختر
گر بود پسر تو بهتر آوردی

بخ بخ زین دختر پسر زای
کز وی چه شیر شبر آوردی

از مرکز آسمان رفعت
تا بنده‌ها چه ماه انور آوردی

ای قطب وجود و اصل ایجاد
بهتر تو زمهر خاور آوردی

از نافه‌ی ناف خطه خاک
یک توده ز مشک و عنبر آوردی

هستی دادی بکشتی امکان
ای کشتی هستی لنگر آوردی

[صفحه ۷۰]

خود صادرا ولی و زاول
یک صادر دیگر مصدر آوردی

از گلشن غیب و عالم قدس

یک گلبن گل معطر آوردی

از شاخ درخت آفرینش
از کشته خویشتن بر آوردی

هم تلخی کام ما از امروز
بیرون کردی و شکر آوردی

عالم عرض است اندرین عالم
از جوهر خویش جوهر آوردی

هم از پس پرده سر پنهان
بیدا کردی و یکسر آوردی

جانی بجهان دوباره دادی
یکباره روان دیگر آوردی

ای آینه خدا نمائی
این آینه را تو مظهر آوردی

این تاج شفاعت است کامروز
در قوس نزول باسر آوردی

بالا تر از آن مقام محمود
بیت الحمده تو برتر آوردی

مستوره خلق و اسم اعظم
بر لوح قضا مقدر آوردی

هم نور و جود فاطمی را
در این عالم بپیکر آوردی

از میوه جنت این ودیعت را

در مخزن صلب اطهر آوردی

سهل است هزار حور و غلمان
رضوان خدای اکبر آوردی

سهل است هزار حور و غلمان
رضوان خدای اکبر آوردی

ای پادشه سریر لولاک
بر فرق وجود افسر آوردی

برهان پیمبری است با تو
یا آنکه چو خود پیمبری آوردی

هم نور مقدس الوهیت را
بر دیده پاک حیدر آوردی

یک تاست علی و نیست همتایش
او را بعلی برابر آوردی

دادی بعلی امانتت را
آن را که ز حی داور آوردی

اثر طبع میرزا جواد تجلی

آنکه از جان من عزیزتر است
در دلم هست و غائب از نظر است

تیر اگر او زند دلم هدف است
تیغ اگر او کشد تنم سپر است

چشمکی زد که فتنی نبود
 فتنه گفتم ترا بزیر سر است

دیده‌ام تا که نوک مژگانش
 میل دل بیشتر به بیشتر است

ضرر است ار که عشق مه رویان
 منفعتها بسی در این ضرر است

تا شدم دور از آن لب شیرین
 چون مگس دست حسرتم بسر است

اشک سرخم به بین و گونه زرد
 عاشقان را علامت دیگر است

ای بت مه لقا که پیش قدت
 پست بالای سر و کاشمر است

پیش قد تو سر و پا بگل است
 نزد روی تو لاله خون جگر است

چشم دل باز کن بتا بنگر
 کافتاب وجود جلوه گر است

نخل رفعت که داورش بنشانند
 از شرافت به بین که بارور است

کرد شمسی طلوع کو را پای
 از شرافت تبارک قمر است

جلوه گر گشت طلعت زهرا
آن که نوری ز نور داد گراست

گه‌ری داد حق بدر یتیم
که بگنجینه داشت حی قدیم

بند دوم

ای رخ انور تو مطلع نور
نور سیمای تو تجلی طور

از بنایت جهان جان آباد
و ز ولایت سرای دل مأمور

فکر تو می‌برد ملال و محن
ذکر تو آورد نشاط و سرور

از تو انوار حق عیان گردید
هر کجا بود ظلمتی شد نور

بود رخسار شاهد ازلی
مدتی در حجاب جان مسطور

ز یکی جلوه‌ئی تجلی کرد
آمد آن جلوه در بروز و ظهور

تافت خورشید طلعت زهرا
مقصد خلقت خدای غفور

گر چه رویش کسی ندید چسان
طلعت آفتاب بیند کور

رفت از یاد هاجر و مریم

تا که گردید فاطمه مشهور

سوره هل اتی علی الانسان
آیه ان سعیکم مشکور

[صفحه ۷۲]

مدتی بود بحر فیض بخود
پرورانید لؤلؤ منشور

کرد غواص قدرت آنکه غوص
یافت گردید در تمام بحور

یک صدف داد حق به پیغمبر
که در او بود یازده گوهر

بند سوم

شمس دین تا که نور گستر شد
همه آفاق از او منور شد

بحر تو حیدر ز گوهر گوشت
چرخ تمجید پر ز اختر شد

مکه شد رشک آسمان که در او
مولد دختر پیمبر شد

زهره آمد که بنگرد زهراء
از خجالت خفیف و مضطر شد

خود بخود گفت زره با خورشید

کی تواند کجا برابر شد

تا که این غم ز دل کند بیرون
رفت سرگرم چنگ و مزمر شد

پایه دین حق از این دختر
گرچه بودی قوی قوی تر شد

وہ چه دختر که بهر کسب ضیاء
مهرش آمد مجاور در شد

تافت تا نور حضرت زهراء
ذره این آفتاب خاور شد

اصل میزان حق شناسی را
بدو کفه کشنده داور شد

خواست بیند بکفه‌ئی که علی است
کس برابر توان بحیدر شد

دیدهم سنک حیدر کرار
که نخواهد دیگر میسر شد

کرد آنگاه خلقت زهراء
آمد و با علی برابر شد

مرتضی را کجا بدی همسر
گر نه زهراش جفت و همسر شد

همه‌ی کائنات را معلوم
بس به پیرو جوان سراسر شد

آن نیامد برتبه چون زهرا

مرد هم چون علی ولی خدا

بند چهارم

ای تو بهتر زرتبه از مریم
نور حق مادر دو عیسی دم

[صفحه ۷۳]

درد حب تو بهتر از درمان
زخم مهر تو خوشتر از مرحم

گر بدی می کشید بهر ضیاء
خاک پایت بچشم خود مریم

ای که بهتر ز مریمت خاندم
سرش آن به عیان کنم دردم

آن که مریم از او رمیدی گفت
من امین حقم زمن تو مرم

بهر خدمت بدر گهت می خواست
اذن چون مردمان نامحرم

خلقت هر دو کون بهر تو شد
چون توئی فخر عالم و آدم

گر نبودی نبود شمس و قمر
ور نبودی نبود لوح و قلم

جفت حیدر حبیبی یزدان

نور چشم پیمبر خاتم

حادث خوانده‌اند من گویم
شد حدوث تو با قدم همدم

نقش بند وجود پاک ترا
زد چه سراپا صفات خویش رقم

اینکه بینی سهر مینا زد
وین شب و روز اشهب و ادهم

بخیالی که باز خواهد یافت
چون توئی را بعرصه‌ی عالم

تا که بر او کند همیشه جفا
یا که بر او کند همیشه ستم

نشانند بدو بجز اندوه
نچشانند باو بغیر از غم

تا گرفتار سازدش با درد
مبتلی تا که سازدش بالم

چهره‌اش راز کین کند نیلی
خصم بیدین ز لطمه سیلی

بند پنجم

داشت از بس غم گرفتاری
جسته بود از حیات بیزاری

هیجده ساله زندگانی کرد
همه را با غم و گرفتاری

کار او بود سال و مه افغان
شغل او بود روز و شب زاری

از پس رحلت پدر شب و روز
خون دل شد ز دیده‌اش جاری

نامدش هیچ کس بدل جوئی
نبدش هیچ کس بغم‌خواری

[صفحه ۷۴]

پس بیامد بآتش افروزی
آنکه بودش بنا جفا کاری

آشی بر فروخت کز دودش
تیره کرد این سپهر زنکاری

مدتی بر گذشت زهرا را
بود دشمن پی دل آزاری

سوخت با دست خود در رحمت
وه چه در باب فیض غفاری

بین زهراء در بدی حائل
این طرف نوری آن طرف ناری

گردان نقطه حقیقت کرد
تا توانست خصم پر کاری

پس براندرز کینه ز دلکدی

خورد بر جسم او که شد کاری

نه همین پهلوی بتول شکست

قلب حیدر دل رسول شکست

نمو فاطمه‌ی زهرا

(یص) نمو فاطمه زهراء را، نتوان بنماء جسدانی جسمانی بر خلاف عادت مرسومه تعبیر نمود و اگر نه بر خلاف اعتدال و اقتصاد که منافی کمال اجزاء و اعضای انسانیه است در حق ایشان باید قائل شویم و احادیث و اخباری که در شمائل صوریه و خصائل معنویه فاطمه دیده و خوانده‌ایم با نهایت مشابهتی که فاطمه زهراء بشخص شریف نبوی داشته منافات دارد و تکلم آن مخدره نیز در رحم خدیجه طاهره در دفعات عددیه بوده لیکن بعد از ولادت و حضور نساً اربعه و حورالعین همان اقرار شهادتین و اذعان بامامت ائمه‌ی معصومین در دفعه واحده بوده دیگر روایتی دیده نشده که دفعه‌ی دیگر سخن گفته باشد و اگر بوده حکمت در اختفاء آن شده چنانچه تکلم جناب عیسی و ائمه‌ی هدی نیز بهمین نحو بوده کانه دوام آن منافی باصلاح حال طبیعی عموم بندگان بوده پس مراد از نمو کامل بودن قوای عقلانی در حال صغر و رضاع بوده (و هی العاقله فی بدو الخلقه والساجده بعد الولاده) و تا اندازه‌ی ترقی جسمانی هم بوده

هجرت فاطمه زهراء از مکه به مدینه

(یص) هنگامی که خدیجه (ع) از دنیا رحلت فرمود جناب فاطمه زهرا علیهاالسلام پنج ساله

[صفحه ۷۵]

بود و خواهرانش و فاطمه بنت اسد و جمعی از زنان بنی‌هاشم در خدمتش ملازم بودند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بدیشان توصیه فرمودند از تشرف حضورش قصوری نورزند و از وی استمالت کنند و فاطمه را در مصیبت مادر بزرگوارش تسلیت دهند و آن مخدره انس با کسی نمی‌گرفت جز حضرت رسول شب و روز خود را بمراحم آن بزرگوار مشغول می‌نمود حتی در صیام ایام و قیام لیلی مراقب و مواظبت فوق‌العاده می‌کرد و بر عبادات و طاعات اقبال و اهتمام چنان می‌نمود که زنان زمانش متحیر بودند که فاطمه با این صغر سن چگونه تحمل مشاق صعبه که خارج از عادت بشریه است می‌نماید و بعد از خدیجه سه سال دیگر آن مخدره در مکه بود و در سن هشت سالگی بروایت اسماء از همه زنان عالمیان داناتر بود و چون جناب ابوطالب بروایت مصباح در بیست ششم ماه رجب و خدیجه طاهره در ماه شعبان ده سال از بعثت گذشته رحلت فرمودند رسول خدا آن سال را عام الحزن نامید و بتفصیلی که در مظان خودش مذکور است آن حضرت هجرت بمدینه فرمودند و چون بمدینه رسیدند ابو واقد لیشی را مکتوبی دادند که آن را بمکه به‌برد بحضرت امیر برساند که فاطمه‌ی زهرا را با فاطمه بنت اسد و ضباعه دختر زبیر بن عبدالمطلب و هر کس از مستضعفین از مسلمین می‌خواهند حرکت بنمایند بمدینه طیبه هجرت نمایند پس امیر مؤمنان برای فواطم ثلثه هودج بسته در خفا و پنهانی بیرون آمدند و ایمن، پسر ام‌ایمن و ابو واقد شترها را بسرعت می‌رانند و از خوف قریش شتابی از اندازه بیرون داشتند جناب امیرالمؤمنین بایشان فرمودند یا ابا واقد ارفق بالنسوه فانهن القواریر و علی روایه قال علیه‌السلام ارفق بالنسوه فانهن من

الضعایف فقال ابو واقدانی اخاف ان یدرکنا الطالب فقال علی علیه السلام اربع ظلعک فان رسول الله قال لی لیا علی لن یصلوا من الذین قصدوا الیک بامر تکرهه و این بیت بخواند

لا شی الا الله فارفع همکا
یکفیک رب الناس ما اهمکا

اشاره‌ی است باین که خداوند نگاه دارنده ماست و از ما کفایت می‌فرماید بیمی از قریش نداشته باش و در آن سفر بعضی گفته‌اند ام‌ایمن و فرزندش اسامه بن زید و عایشه و مادرش ام رومان و اسماء ذات النطاقین و سوده بنت زمعه نیز همراه بوده چون بضجنان رسیدند

[صفحه ۷۶]

و از آن منزل تا بمکه بیست چهار میل است و مخصوص بقبیله‌ی اسلم و هذیل و عامره است در آن حال بناگاه جناح غلام حارث بن امیه با هفت سوار بر رسیدند جناح بحضرت بانک زد و جسارت نمود که (یا غدار لا ابالک) آیا می‌خواهی این زنان را نجاہ بدهی و از میان ما بیرون ببری آن حضرت فرمود اگر ببرم چه خواهد شد گفت ترا بسختی برمی‌گردانم پس آن جناب مانند شیر خشمگین بر آشفته و در برابر هودجهای زنها بایستاد که جناح رسید شمشیر خود را فرود آورد آن حضرت تیغ او را رد کرده پس از آن همین تیغ را از کف او برآورد بر فرقه زد که دو نیمه شد و بر کتف مرکب وی رسید و این بیت انشا کرد

خلو اسبیل الجاهد المجاهد
آلیت الا اعبد غیر الواحد

سواران دیگر چون جناح را بدین گونه دیدند بر میدند گفتند ای پسر ابوطالب از ما بگذر آنجناب فرمود من بسوی پسر عم خویش رسول خدا می‌روم هر کس با من درآویزد خونش بریزم از عقب هم مستضعفین ملحق شدند و بدون بیم و ترس بفواطم پیوسته‌اند و دل بوجد آن حضرت بقوت بسته‌اند و شب تا بصبح در آن منزل با فواطم ثلثه باطاعت و عبادت پروردگار آسوده حال مشغول شدند و این آیه‌ی کریمه (فاستجاب لهم ربهم انی لا اصنیع عمل عامل منکم من ذکر و انشی) در شأن علی و فاطمه نازل گردید.

بضعه‌ی رسول الله آنکه نیست مانندش
از خط الوهیت تا بحد امکانی

اوست جز احمد گل او گلاب احمد گل
من ندانمی او را غیر احمد ثانی

نفس پاک پیغمبر گرد نبودی نه سرود

حضرت رسول الله من اذاها آذانی

ورود فاطمه‌ی زهرا بمدینه

(یص) آمدن حضرت رسول بمدینه‌ی در شب پنجشنبه اول ربیع الاول سال سیزدهم بعثت بود که وارد مدینه شد و در قبا منزل فرمود تا اینکه امیرالمؤمنین و فاطمه زهرا باو ملحق شدند و در آنوقت از سن مبارک فاطمه‌ی زهراء (ع) هشت سال بیشتر نگذشته بود چون وارد مدینه شدند خواستند از برای فاطمه حجره‌ی بسازد و منزلی ترتیب

[صفحه ۷۷]

دهند پس زمینی که در آن خرما خشک می کردند و آن دو از طفل صغیر بود آن جناب خرید و مسجد بنا فرمود که اکنون مرقده مطهر و مضجع منور آن بزرگوار در جوار آنست پس بقدر لزوم بعدد اشخاص معلوم در طرف آن مسجد حجرها و اطاقها از خشت و گل بنا کرد و برای هر زنی که می گرفت حجره‌ی بنا می نمود و بر حسب اتفاق حجره‌ی عایشه بحجره صدیقه کبری (ع) متصل بود و روزنه بین این دو حجره‌ی قرار داده بودند که از مجاورت هم با کمال سهولت بتوانند یک دیگر را معاونت نمایند لیکن فائده بر خلاف ظاهر شد و اندک اندک عایشه پاره‌ی از کلمات سخیفه و عبارات ضعیفه خدمت آن مخدره می گفت و خاطر شریفش را می رنجانید و بالوراثه والفظره روز بروز عداوت مکنونه خود را اظهار کرده بر آن می افزود و از خدیجه طاهره مذمت می نمود چنانچه در ترجمه‌ی خدیجه بیاید ناچار این مطلب بر سیده‌ی النساء دشوار آمد خدمت رسول خدا شکایت نمود پس آن جناب فرمان کرد تا آن رخته را بستند و فاطمه‌ی را از دقدقه راحت کردند ولی عایشه از گفتار خود صرف نظر نمی کرد

اقلب طرفی لا اری من احبه

و فی الدار ممن للاحب کثیر

روزی رسول خدا بر فاطمه‌ی وارد شد او را گریان دید سبب سؤال کرد فاطمه‌ی عرض کرد عایشه بر من فخریه می کند که من بر پیغمبر وارد شدم و شوهری نکرده بودم و مادر تو پیره زالی بود رسول خدا فرمود رحم مادر تو وعاء امامت بود (حقیر مطاعن عایشه را در جلد چهارم الکلمه‌ی التامه ایراد کرده‌ام و در اینجا متعرض آن نمی شوم) بالجمله فاطمه‌ی چون به مدینه هجرت نمود فاطمه‌ی بنت اسد به سرپرستی فاطمه زهراء مساعی جمیله بتقدیم می رسانید چون فاطمه بنت اسد دنیا را وداع گفت و رسول خدا ام سلمه را تزویج کرد امر فاطمه را بوی واگذار نمود فقالت ام سلمه‌ی تزوجنی رسول الله و فوض امر ابنته الی و کنت اؤدبها فکانت والله ادب منی و اعرف بالاشیاء کلها و این خدمت مرجوعه بر عناد و دشمنی عایشه افزود که چرا ام سلمه مؤدبه‌ی فاطمه‌ی زهرا است و بجای مادریست برای او

تزویج فاطمه‌ی زهرا با علی مرتضی

(نا) بنابراین که ولادت فاطمه‌ی علیهاالسلام در روز جمعه بیستم شهر جمادی الاخره

شش هزار دویست و هشت سال بعد از هبوط آدم صافی (ع) بوده و نزول رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در مدینه‌ی روز دوشنبه دوازدهم شهر ربیع الاول شش هزار دویست و شانزده سال شمسی بعد از هبوط آدم (ع) بوده و از روز ورود فاطمه‌ی مدینه‌ی تا اول شهر رجب در سال دوم هجرت که ماه تزویج فاطمه با علی بود یک سال و ده روز قمری بود چون سالهای شمسی را بسال قمری نقل کنیم عمر فاطمه در وقت زفاف نه سال و سه ماه قمری خواهد بود و این در صورتی است که بیستم جمادی الاخره‌ی مطابق تحویل شمس بربح حمل باشد و در این معنی چون علمای احادیث و تواریخ باختلاف سخن کرده‌اند زیادت ازین تحقیق و تدقیق واجب نمی‌کند شیخ مفید و ابن طاوس و جماعتی از علماء تزویج آن حضرت را در سال سوم از هجرت در شب پنجشنبه بیست و یکم محرم رقم کرده‌اند و جماعتی پس از وفات خواهرش رقیه در عشر اول شوال بعد از غزوه‌ی بدر کبری دانسته‌اند و گروهی سه‌شنبه ششم ذی حجه گفته‌اند و بعضی خطبه آن حضرت را در شهر رمضان و زفافش را در سال دوم هجری در ماه ذی حجه رقم کرده‌اند و برخی زفاف حضرتش را یک سال بعد از هجرت در ماه صفر محرز فرموده‌اند و طایفه از اهل سنت و جماعت بر این رفته‌اند که فاطمه‌ی هنگام زفاف هیجده سال از عمر مبارکش رفته بود و این سخن از آنجا پدید آمد که اگر فاطمه‌ی هنگام زفاف نه ساله بودی اما حسن علیه‌السلام در ده سالگی آوردی و این احوثه بیرون عادت زنان است لیکن از پیغمبران زادگان شگفتی نباید گرفت خاصه فاطمه علیهاالسلام زیرا که کار معجزات از تصورات عقل دوراندیش آنسوی تراست آنکس که بر وقوع معجزه کردن نهاد واجب می‌کند که از تخیلات نفسانی به پرهیزد

(یص) بالاخره در ماه زفاف هشت قولست نیمه‌ی رجب آخر ماه رمضان سیم ماه شوال اول ماه ذی الحجه ششم همین ماه بیستم همیم ماه محرم و ماه صفر و قول ماه شوال چون زمان تقیه بوه بمشرب اهل سنت آن زمان بوده و قول حق این است که در ماه ربیع الاول حضرت رسول هجرت بمدینه فرمودند و ابتدای سال هجرت نبوی قرار دادند و بعد از یک سال که ربیع الثانی دیگر سال هجرت می‌شود جناب رسول

خدا در ماه رمضان آن سال بغزوه‌ی بدر رفته‌اند و جناب فاطمه زهراء در این ربیع الثانی از سن مبارک او نه سال گذشته بود و بحد بلوغ رسیدند و محقق است این معنی که عقد آن حضرت در آسمان شده و یکماه هم فاصله بین عقد آسمانی و زمین شده باقدری علاوه و احتمال می‌دهم که این اختلاف راجع بین العقدین باشد مثلاً در ماه رجب عقد آسمانی منعقد شده و بعد از گذشتن آن مقدار فاصله جبرئیل بحضرت رسول خبر داد و آن بزرگوار هم بنکاح در آورد فاطمه طاهره را پیش از بدر و پس از مراجعت از غزوه بدر فاصله ایامی در ماه ذی الحجه زفاف واقع شد یا اول یا ششم یا بیستم ماه علی ما هو الاشهر و اول مولد ایشان امام حسن در ماه رمضان بوده است یعنی ابتدای ماه محرم تا نیمه رمضان ایام تمام بوده است و آنچه کلینی نوشته است یکسال بعد از هجرت است پس از دخول در سال دویم و حق همین است که کلینی فرموده چون حضرت فاطمه زهراء علیهاالسلام هشت سال را از عمر مبارک در مکه بسر برد و ده سال کسری در مدینه‌ی و از این ده سال یک سال هنوز در خانه حضرت امیر نرفته بود و با این حساب با زیاده و نقیصه سال شمسی و قمری بهمین ماه مذکور زفاف معین می‌شود و ولادت حضرت امام حسن علیه‌السلام در نیمه رمضان در سال سوم هجرت درست می‌شود والله العالم

چون سن مبارک بتول عذراء از نه سال گذشت و در حجره‌ی ام‌سلمه بکمال رشد و عقل رسیده بودند از اطراف و اکناف از اهل مدینه و عظمای قبایل و رؤسای عشایر بدین قصد فاسد و خیال باطل بهیجان آمده و حرکت کرده و وسایط و رسائل فرستادند خدمت حضرت رسول و عرض حاجت نمودند بی‌خبر از این که این گوهر گران بها را حضرت علی اعلی در صدف عزت و کنف حراست خود تربیت نمود او را در خور استعداد ابناء دنیا از ملوک و رعایا و ارباب فقر و غنا قرار نداده بلکه او را برای شاه ولایت علیه‌السلام ذخیره کرده

[صفحه ۸۰]

در مناقب ابن شهر آشوب از ام‌سلمه و سلمان فارسی و علی بن ابی‌طالب مرویست که گاهی که فاطمه ادراک کردند مدرک زنان را و دریافت مقامی را که در خور خطبه و شایسته خواستاری بوده باشد بزرگان قریش که خداوند شرف و صاحب فضیلت و کثرت ثروت بودند و سبقت اسلام داشته‌اند کردن آرزو برافراشته‌اند هر یک از محجوبه حاجت پرده بر گرفت و مکتون خاطر را بر منصف ظهور نهاد رسول خدا از آنها اعراض می‌فرمود و امر فاطمه را حواله بوحی می‌نمود و گاهی از رخسار مبارکشان تفرس غضب دیدار می‌گشت و اگر نه آثار وحی در آن حضرت آشکار می‌گردید ابوبکر بن ابی‌قحافه نیز بحضرت رسول شتافت و نام فاطمه را تذکره ساخت و دق‌الباب خواستاری نمود پیغمبر در پاسخ فرمود تزویج فاطمه جز بحکم وحی صورت نخواهد بست ابوبکر چون این بشنید دیگر سخن نکرد و نزد عمر بن الخطاب شتاب گرفت صورت حال را مکشوف داشت عمر گفت ای ابوبکر مگر ندانستی که رسول خدا دست رد بسینه آرزوی تو گذاشت بجای باش که پیغمبر هرگز فاطمه را با تو کابین نخواهد بست ابوبکر گفت ها ای عمر نیکو آنست که تو فاطمه را تقدیم خطبه کنی تواند شد که رسول خدا مسئلت ترا باجابت مقرون دارد عمر بدین سخن مغرور گشت بنزد رسول خدا رفته عرض حاجت نمود بی‌نیل مرام برگشت ابوبکر را آگهی داد ابوبکر گفت ای عمر اسعاف حاجت ترا نیز پزیرا نگشت اکنون باش تا به بینم از حجاب قضا چه مکشوف افتد در (المعه البیضاء فی شرح خطبه الزهراء) گوید جماعت صحابه در این سخن بودند و معاز و سعد بن عباده در آن مجلس حاضر بودند گفته‌اند رسول خدا کار فاطمه را بوحی حواله می‌نماید و کس بجای نمانده که در مقام خواستگاری برنیامده باشد بناگاه عبدالرحمن بن عوف از راه برسد و او مردی صاحب مال و ثروت بود و چون سخنان آنها را شنید گفت اکنون من می‌روم و فاطمه را خواستگاری می‌کنم و گمان می‌کنم او را بمن تزویج بنماید بجهت کثرت من و رسول خدا مردی فقیر و مسکین است احتیاج به مال من دارد که بازوی خود را بآن قوی گرداند سپس رفت بخدمت رسول خدا و عرض حاجت نمود در حالی که لباسهای فاخر در بر کرده بود و بوی خوش بسیار بکار برده بود بر حضرت وارد شد و عرض حاجت نمود حضرت در جواب ساکت بود عبدالرحمن گمان کرد که حضرت می‌خواهد تعیین مهر نماید

[صفحه ۸۱]

عرض کرد یا رسول‌الله من از شتر و گوسفند و غلام و کنیز و طلا و نقره کذا و کذا می‌دهم حضرت در غضب شد و مشت سنگ ریزه در دامن عبدالرحمن بریخت و فرمود این را بر سر مال خود بریز تا زیاد شود صدای تسیح از آن سنگ ریزها بلند شد چون عبدالرحمن نگاه کرد دید همه در و جواهر گران بها می‌باشد شرمنده از نزد رسول خدا مراجعت کرد آمد در نزد صحابه قصه را بیان کرد این بود تا یک روز ابوبکر و عمر سعد بن معاذ انصاری در مسجد رسول خدا مجلسی کردند و از هر گونه سخن در

افکندند تا حدیث بفاطمه پیوست ابوبکر گفت بزرگان قریش و رؤسای قبایل کسی بجای نماند که خواستار فاطمه نشده باشد و رسول خدا کار او را بوحی خدا حواله فرموده لکن هنوز علی علیه‌السلام در این باب قدمی پیش نهاده چنان می‌دانم که علی را عدم بضاعت ممانعت از اظهار این حاجت می‌کند و نیز این معنی بر من روشن است که رسول خدا فاطمه را از برای علی محبوس داشته پس صحابه گفته‌اند صواب آنست که ادراک خدمت علی کنیم و ازین قصه او را خبر دهیم اگر بسبب قلت مال وصول آمال را تلقی نمی‌فرماید ما از اسعاف حاجت او خود را معاف نخواهیم داشت این بگفتند و برخواستند و در طلب علی شتاب گرفتند آن حضرت را در نخلستان مردی از انصار دیدار کردند که با شتر خویش همی آب می‌کشید و نخلستان انصاری را سیر آب می‌نمود تا دست مزد فرا گیرد و معاش یومیه را ساختگی کند چون علی علیه‌السلام ایشان را دیدار کرد فرمود از کجا می‌آئید و از چه رو بدین جا شدید ابوبکر گفت یا ابوالحسن محاسن خصایل و علو فضایل ترا هیچ آفریده ندارد و سبقت و قدمت ترا در اسلام هیچ کس انکار نتواند کرد و قربت و قرابت تو با رسول خدا از همه بیشتر و پیشتر است همانا از اکابر قریش و صنادید قبایل کمتر کس بجای ماند که در نزد رسول خدا بخواستاری فاطمه زبان نگشوده باشد و پیغمبر پاسخ همگان را بحکم وحی حواله فرمود و من چنان دانم که این قرعه بنام تو بیرون شود اکنون واجب می‌کند که در طلب آن تقاعد نورزی و از اظهار آنچه مستور می‌نمائی خویشتن داری نفرمائی علی علیه‌السلام از اصغای این کلمات آب در چشم بگردانید و قال یا ابوبکر لقد هیجت منی ساکنا و ایقضتی لامر کنت عنه

[صفحه ۸۲]

نائما غافلا- والله ان فاطمه لموضع رغبه و ما مثلی تعقد عن مثلها غیر انه یمنعنی عن ذلک قله ذات الید ابوبکر گفت یا ابوالحسن چیست این سخن که می‌فرمائی همانا دنیا و اندوخته دنیا در نزد رسول خدا بچیزی نیززد واجب می‌کند که وصول منی را ساختگی کنی و بر گردن آرزو سوار شوی لا-جرم علی از کشیدن آب باز ایستاد و شتر خویش را بخانه آورد عقال بر نهاد و موزه خویش را در پوشید و طریق سرای پیغمبر پیش داشت چون طی طریق کرده در سرای بکوفت پیغمبر در خانه ام‌سلمه‌ی بنت ابی امیه بین المغیره المخزومی جای داشت چون ام‌سلمه بانک سند آن را اصغا نمود، ندا در داد که کیست بر در سرای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود برخیز ای ام‌سلمه و فتح باب کن این آن کس است که خداوند و رسولش او را دوست دارند و او خدا و رسول را دوست دارد ام‌سلمه گفت پدر و مادرم فدای تو باد این مرد کیست که قبل از دیدن بدین صفت او را می‌ستائی فقال مه (یا ام‌سلمه‌ی هذا رجل لیس بالخرق و لا بالنزق هذا اخی و ابن عمی و احب الخلق الی) فرمود هموار باش ای ام‌سلمه این مردیست که در امور صعب ناتوان و ناتن درست نیست و در کارهای سخت سست نباشد اوست برادر من و پسر عم من و محبوب‌ترین خلق در نزد من ام‌سلمه چون این بشنید برجست و شتاب زده چنان رفت که بیم لغزش و بسر در آمدن بود پس در بگشود و در حجاب خویش متواری گشت و علی درآمد و بر رسول خدا سلام داد و جواب شنید و در برابر رسول خدای در پای پرده نشیمن ساخت و سر بزیر انداخت و بر زمین نگران بود چنان که مکشوف می‌افتاد که او را حاجتی است و حیا او را از اظهار حاجت دفع می‌دهد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود یا ابوالحسن چنان می‌نماید که از ابرای اسعاف حاجتی نزد من شتافتی و از در شرم و حیا چهره از اظهار آن برتافتی اکنون بگو چه حاجت خواستی که حوایج تو همگان در نزد من باجابت مقرون است عرض کرد بابی انت و امی تو دانائی که مرا از کودکی از پدرم ابوطالب و مادرم فاطمه بنت اسد مأخوذ داشتی و بغذای خود غذا دادی و بادب خود مرا مؤدب فرمودی تو مرا از پدر و مادر نیکوتر بودی خداوند مرا بسوی تو هدایت کرده که از حیرتی که آباء و اعمام من گرفتار بودند رهائی جستم امروز اندوخته دنیا

[صفحه ۸۳]

و آخرت من تو باشی و نیک دوست می‌دارم چنان که خداوند بازوی مرا با تو استوار داشت از برای من زوجه و خانه بدست شود لا-جرم بر غبت تما بحضرت تو شتاب گرفتم باشد که فاطمه دختر خود را با من کابین بندی چون علی علیه‌السلام سخن بیای برد رسول خدا از فرحت و مسرت صورت مبارکش درخشان گشت و خندان خندان گفت یا علی آیا چیزی اندوخته باشی از برای کابین فاطمه عرض کرد پدرم و مادرم فدای تو باد بر هر چه من دارم تو دانائی مرا از حطام دنیوی شمشیری و زرهی و شتری است رسول خدا فرمود یا علی ترا از شمشیر گزیر نباشد چه با شمشیر جهاد باید کرد و با شتر در حضر ترویبه نخل و کار اهل بایدت ساخت و در سفر بحمل رحل بایدت پراخت بهای زره از برای تزویج فاطمه پسندیده باشد من بدین بها از تو راضی می‌شوم دلخوش دار یا ابالحسن (فقال علی بشرتنی فانك لم تزل میمون النقیه مبارک الاحوال رشید الامر صلی الله علیک فداک ابی و امی) یعنی تو همواره نیکو خوی و ستوده نفس و مبارک بخت و رشید الامر بوده پدر و مادرم فدای تو باد

تزویج فاطمه‌ی در آسمان

اشاره

فقال رسول الله ابشر یا ابالحسن فان الله تعالی قد زوجکها فی السماء من قبل ان ازوجک فی الارض ولقد هبط علی فی موضعی من قبل ان تأتینی ملک من السماء له وجوه شتی لم ار قبله من الملائکه مثله فقال لی السلام علیک و رحمه الله و برکاته ابشر یا محمد باجماع الشمل و طهاره النسل فقلت و ماذا ایها الملک فقال لی یا محمد انا سبطائیل الملک الموکل باحدی قوائم العرش سئلت ربی عز و جل ان یاذن لی فی بشارتک و هذا جبرائیل فی اثری یخبرک عن ربک عز و جل بکرامه الله عز و جل قال النبی فیما استتم کلامه حتی هبط الی جبرئیل فقال السلام علیک و رحمه الله و برکاته یا نبی الله ثم انه وضع فی یدی حریر الجنه و فیها سطران مکتوبان بالنور.

گفتم ای جبرئیل این حریر چیست و این خطوط نور از کجا است گفت ای محمد خداوند بر پست و بلند زمین مطلع شد و مشرف گردید و ترا از آفرینش اختیار کرد

[صفحه ۸۴]

و برسالت گزیده داشت و مرتبه دیگر نگران گشت و برگزید از برای تو برادری و وزیری و صاحبی تو و دامادی و دختر تو فاطمه را با او کابین بست (فقلت حییبی جبرئیل من هذا الرجل فقال لی یا محمد اخوک فی الدنیا و ابن عمک فی النسب علی بن ابی طالب)

همانا بحکم خدای عزوجل شجره‌ی طوبی حامل حلی و حلل گشت و بهشت آراسته و پیراسته شد و حورالعین خود را زینت کردند و خداوند فرمان داد فرشتگان از آسمان چهارم بر باب بیت المعمور انجمن شدند و از فراز آن به نشیب و از نشیب بفراز عبور دهند و همچنان فرمان رفت که رضوان مشیر کرامت را که از نور بود بر باب بیت المعمور نصب کند و آن منبری بود که آدم صفی علیه‌السلام در روز عرض اَسْمَاء بر فرشتگان بر آن منبر خطبه کرد آنگاه فرشته‌ی را از حجب که راحیل نام داشت وحی فرستاد که

بر آن منبر صعود دهد و خدای را تحمید و تمجید بنماید و بدانچه شایسته اوست ثنا گوید و در میان فرشتگان راحیل بذلاقت لسان و طلاقت بیان از همه فاضل تر بود پس بر منبر برآمد و خدای را بحمد و ثنا بستود و تقدیس کرد، آسمانها از در بهجت و فرحت بحرکت آمدند و احتراز گرفته‌اند پس راحیل بدین خطبه ابتدا کرد قال

خطبه راحیل

الحمد لله الاول قبل اوليه الاولين الباقي بعد فناء العالمين نحمده اذ جعلنا ملائكة روحانين و لربوبيته مدعنين و له على ما انعم علينا شاكرين حجبتنا من الذنوب و سترنا من العيوب و اسكننا في السماوات و قربنا الى السرادقات و حجب عنا النهم للشهوات و جعل نهمتنا و شهوتنا في تقديسه و تسيحه الباسط رحمة الواهب نعمه جل عن الحاد اهل الارض من المشركين و تعالى بعظمته عن افك الملحدين اختار الملك الجبار صفوه كرمه و عبد عظمته لامته سيده النساء بنت خير النبيين و سيد المرسلين و امام المتقين فوصل حبله بحبل رجل من اهله الصاحب المصدق دعوته المبادر الى كلمته على بفاطمه البتول انبه الرسول قال جبرئيل ثم اوحى الله الى ان أعقد النكاح فاني قد زوجت امتي فاطمه بنت حبيبي محمد به عبدی علی بن ابی طالب فقعدت عقده النكاح و اشهدت علی ذلك الملائكة اجمعين

[صفحه ۸۵]

پس شهادت خود را در این حریره رقم کردند جبرئیل عرض کرد چون این کار بیای رفت خداوند مرا فرمان داد که این حریر را بر تو عرضه دارم آنگاه خاتم مشک بر زنم و بنزد رضوان بودیعت بسپارم بالجمله بعد از شهادت فرشتگان بمزواجت علی و فاطمه خداوند امر کرد که شجره طوبی حمل خود را از حلی و حلل بجمله نثار کرد و فرشتگان برچیدند و حورالعین بر گرفته‌اند و یکدیگر را تا روز قیامت هدیه کنند و بدان مباحات فرمایند

یفنی الزمان و لایحیط بوصفهم

ایحیط ما یفنی بمالا ینفد

محاسن من مجدمتی یقرنوبها

محاسن اقوام تعد کالمعائب

خلقت محامدها الشریفه والعلی

بمثابه الا رواح فی الا بدان

تزیوج فاطمه‌ی زهراء با علی مرتضی در زمین

اشاره

(نا) چون خداوند جل جلاله فاطمه را با علی کابین بست جبرئیل را فرمان داد که سلام مرا بمحمد حبیب من برسان و او را بگویی که من فاطمه را در آسمان با علی عقد بستم تو نیز او را با علی تزویج کن و ایشان را بشارت بگویی بدو غلام زکی نجیب طیب طاهر خیر فاضل در دنیا و آخرت چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم این کلمات را اصغرا فرمود علی علیه السلام را طلب داشت و شرح آن جمله باوی بگذاشت آنگاه فرمود ای ابوالحسن سوگند با خدای که آن فرشته بر در بایستاد و عروج نداد تا گاهی که حکم خدا را با تو شرح کردم هم اکنون طریق مسجد پیش دار که من از قفای تو خواهم شتافت و ترا خواهم دریافت و بر زعمای قبایل و صنایع طوایف فضائل ترا بر خواهم شمرد و چنان که چشمان تو روشن شود و همچنین دیدگان دوستانت در دنیا و آخرت لاجرم علی از نزد رسول خدا بیرون شد و در خبر است که از آن پس پیغمبر فاطمه را فرمود که علی ترا از من خواستار آمده است فاطمه در پاسخ سخن نکرد و خاموش نشست رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روان گشت و فرمود الله اکبر سکوت او روایت از رضای او می‌کند بالجمله گاهی که علی علیه السلام طریق مسجد پیش داشت صحابه بر سر راه او انتظار می‌بردند تا او را دیدار کنند و بدانند

[صفحه ۸۶]

کار بر چه قرار گرفته چون بخدمت آن حضرت رسیدند فرمود رسول خدا فاطمه را بمن کابین بست و مرا آگهی داد که خدا در آسمان این عقد استوار بست و هم اکنون از دنبال در می‌رسد ایشان اظهار بهجت و مسرت کردند و هم در زمان رسول خدای در رسید و بلال را فرمان داد تا مهاجر و انصار را انجمن کند لاجرم بلال و جوه قبایل و سران طوایف را بحضرت رسول خدای دعوت کرده انجمن بزرگ بیاراست پس پیغمبر بر منبر صعود داد و خدای را سپاس و ستایش فرستاد آنگاه گفت ای مردمان صنایع قریش فاطمه را از من بشرط زناشوئی خواستار شدند من در پاسخ گفتم سوگند با خدای من شما را رد نکردم بلکه خدای متعال شما را رد کرد چون جبرئیل بر من نازل شد و گفت یا محمد (ان الله جل جلاله یقول لولم اخلق علیا لما کان لفاطمه کفو علی وجه الارض آدم و من دونه) یعنی خداوند می‌فرماید اگر علی را نیافریده بودم از برای فاطمه دختر تو از آدم ابوالبشر تا بامداد محشر همسری بدست نمی‌شد این حدیث مکشوف می‌افتد که از تمامت انبیاء و جمله اوصیاء هیچ آفریده را مکانت و منزلت علی را نبوده و نتواند و هیچ زنی در آفرینش خدای انباز فاطمه نیامده و نخواهد آمد و از این احادیث در کتب عامه و خاصه فراوان است که بعد از این بآن اشاره خواهد شد بالجمله رسول خدا فرمود: (ایها الناس اتانی ملک فقال یا محمد ان الله یقرئک السلام و یقول لک قد زوجت فاطمه من علی فزوجها منه وقد امرت شجره طوبی ان تحمل الدر والیاقوت والمرجان و ان اهل السماء قد فرحوا لذلك و سیولد منهما ولدان سید اشباب اهل الجنه فابشر یا محمد فانک خیر الاولین والاخرین.

و شیخ صدوق (ره) روایت می‌کند که هنگامی که رسول خدای نشستند بودند فرشته‌ای بر وی در آمد که او را بیست و چهار چهره بود پیغمبر فرمود ای دوست من جبرئیل ترا هرگز بدین صورت ندیده بودم عرض کرد من جبرئیل نیستم من محمودم که خداوند مرا مبعوث داشت تا نور را با نور تزویج کنم فرمود کدام نور را با کدام نور عرض کرد فاطمه را با علی رسول خدا می‌فرماید چون فرشته طریق مراجعت گرفت در میان هر دو کتف او نگریستم دیدم نوشته است: (محمد رسول الله علی وصیه) گفتم کدام

[صفحه ۸۷]

وقت این کلمات در میان هر دو کتف تو رقم گشته عرض کرد بیست و دو هزار سال از آن پیش که آدم مخلوق گردد علمای اهل

سنت این حدیث را بطرق متعدده بدین گونه آورده‌اند جز آنکه نام آن فرشته را بجای محمود صرصائیل رقم کرده‌اند و گفته‌اند که او را بیست سر بود و در هر سری هزار زبان داشت و دستهای او از هندسه آسمانها و زمینها بزرگ‌تر بود و در کتف او بعد از شهادتین مرقوم بود (علی بن ابی طالب مقیم الحجه) بالجمله رسول خدا در بالای منبر فرمود ایها الناس جبرئیل بر من درآمد و مرا آگهی داد که خداوند جلیل در آسمان فاطمه را با علی تزویج کرد و فرشتگان را بجمله گواه گرفت و فرمان داد تا من نیز در زمین فاطمه را با علی کابین بندم و شما را گواه بگیرم.

و نیز علمای سنت و جماعت از جابر بن سمره حدیث می‌کنند که پیغمبر فرمود ایها الناس اینک علی ابن ابی طالب است مپندارید که من ملتسم صنایدید قریش را شکستم و فاطمه را با علی عقد بستم همانا در شب بیست و چهارم رمضان جبرئیل بر من نازل شد و سلام خدای بمن آورد و گفت خدای متعال گروه فرشتگان را از کروییین و روحانیین را در بیت افیج که در تحت شجر طوبی است انجمن ساخت و فاطمه را با علی تزویج فرمود و من خطبه کردم و حکم رفت تا طوبی حمل حلی و حلل و در و یاقوت نثار کرد و جماعت حور بر گرفته‌اند و تا قیامت با یک دیگر هدیه فرستند و گویند این جمله نثار فاطمه است این هنگام رسول خدا بقرائت این خطبه پرداخت:

خطبه نکاح

الحمد لله المحمود بنعمته المعبود بقدرته المطاع بسلطانه المرهوب من عذابه المرغوب اليه فيما عنده النافذ مره في سمائه و ارضه الذي خلق الخلق بقدرته و ميزهم بحكمته و احكمهم بعزته و اعزهم بدينه و اكرمهم بنيه محمد ثم ان الله عز و جل جعل المصاره نسبا لاحقا و امرا مفترضا نسخ بها الاتام و اوشح بها الارحام الزمها الانام فقال عز و جل

[صفحه ۸۸]

(و هو الذي خلق من الماء بشرا فجعله نسبا و صهرا و كان ربك قديرا) فامر الله يجرى قضائه و قضائه يجرى الى قدره و قدره يجرى الى اجله فللكل قضاء قدر و لكل قدر اجل و لكل اجل كتاب يمحو الله ما يشاء و يثبت و عنده ام الكتاب ثم ان الله تعالى امرني ان ازوج فاطمه من علي و قد زوجته علي اربعماء مثقال فضه ارضيت، يا علي فقال علي رضيت عن الله و عن رسوله فقال جمع الله شملكما و اسعد جدكما و بارك عليكما و اخرج منكما كثيرا طيبا.

چون رسول خدا از سپاس و ستایش خداوند پرداخت و کلمه‌ای چند از نعمت و نعمت و نقمت و قدرت و حکمت قادر جبار بگفت و تعظیم دین و تکریم رسول امین را بنمود و مناکحت و مصاهر ترا بستود و شرزمه‌ی از لوح محفوظ و لوح محو و اثبات مکشوف داشت فرمود خداوند تبارک و تعالی مرا فرمان کرد که تزویج کنم فاطمه را با علی بچهار صد مثقال نقره، یا علی راضی شدی امیرالمؤمنین عرض کرد راضی شدم از خدا و از رسول خدا پس پیغمبر او را دعا کرد بجمع شمل و مساعدت بخت و کثرت فرزندان طیب طاهر آنگاه پیغمبر از منبر بزیر آمد و بنشست.

و در کتاب کافی سند بصادق آل محمد پیوسته می‌شود قال (قال رسول الله كما انا الا بشر مثلکم اتزوج فيکم و ازوجکم الا فاطمه فان تزويجها من السماء) رسول خدا فرمود من یک نفر مانند شمایم بشما زن می‌دهم و از شما زن می‌گیریم الا فاطمه که خدا او را در آسمان کابین بسته.

(نا) و دیگر از ابن عباس مرویست که در قول خداوند متعال که می‌فرماید (و هو الذي خلق من الماء بشرا فجعله نسبا و صهرا) می‌گوید بیضائی مکنونه بیافرید و آن را در صلب آدم جای داد و از صلب آدم در صلب شیث و از صلب شیث در صلب انوش و از

صلب انوش در صلب قینان تحویل داد بدین گونه از اصلاّب کرام در مطهرات ارحام نقل فرمود و چون در صلب عبدالمطلب قرار گرفت آن را دو نیمه ساخت نیمی در صلب عبدالله و نیمی در صلب ابوطالب جای کرد پس از عبدالله محمد و از ابوطالب علی پدید آمد این است قول خداوند که فرمود (و هو الذی خلق من الماء بشرا فجعله نسبا و صهرا

[صفحه ۸۹]

و فاطمه بتزویج علی در آمد پس علی علیه‌السلام از محمد است و محمد از علی است و حسن و حسین و فاطمه را مرابط نسب است و علی علیه‌السلام داماد است بالجمله رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود یا علی برخیز و فاطمه را از بهر خویش خطبه کن پس علی برخاست و این خطبه قرائت کرد (الحمد لله شکر الا نعمه و ایادیه و الا اله الا الله شهاده تبلیغه و ترضیه، و صلی الله علی محمد صلوه تزلفه و تحظیه والنکاح مما امر الله عز و جل به و رضیه و مجلسنا هذا مما قضاه الله و اذن فیه و قد زوجنی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم انبته فاطمه و جعل صداقها درعی هذا و قدر ضیت بذلک فاستلوه و اشهدوا)

نخست خدای را بشکر نعمت و صفت وحدانیت ستایش گرفت و مصطفی را درود فرستاد و مزاوجت و مناکحت را بحکم و جوب بستود و تأسیس مجلس را برضای خدا و قضای او باز نمود آنگاه فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دختر خود را با من کابین بست و زره مرا بصداق او پذیرفت و من بدان رضا دادم شما ای مردمان از سول خدا پرسید و آنچه گوید گوش دارید و گواه باشید مسلمانان عرض کردند یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم تقریر این قصه چنین است فرمود بلی پس دست برداشتند و گفتند اللهم بارک لهما واجمع شملهما ثم انصرف رسول الله الی ازواجه فامرهن ان یدفنن لفاطمه فضربن بالدفوف.

صداق فاطمه زهراء

منقول از کتاب ابن شاهین است که فاطمه بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وارد شد با چشم گریان رسول خدا فرمود ما بیکیک لا- ابکی الله عینک یا حوریه- عرض کرد بر جماعتی از زنان قریش عبور دادم و ایشان مخضبات بودند چون مرا دیدار کردند بکلماتی ناستوده مرا و پسر عم مرا دهان زدند فرمود چه گفته‌اند و چه بشنیدی عرض کرد که گفته‌اند محمد دختر خود را بمردی که از همه قریش فقیرتر و مسکین تر است کابین بسته است (فقال لها والله یا بنیه ما زوجتک ولكن الله زوجک من علی) همانا بسیار کس از بزرگان قریش ترا خواستار خطبه شدند من نپذیرفتم و امر ترا با خدای باز گذاشتم و خواستاران را پاسخ نگفتم

فبینا صلیت یوم الجمعة صلوه الفجر اذ سمعت حنیف الملائکه و اذا بحیبی

[صفحه ۹۰]

جبرئیل و معه سبعون صفا من الملائکه متوجین مقرطین مدملجین فقلت ما هذه القعقه من السماء یا اخی جبرئیل فقال یا محمد ان الله عز و جل اطلع علی الارض اطلاعه فاختر منها من الرجال علیا و من النساء فاطمه فزوج فاطمه من علی فرفعت رأسها و تبسمت بعد بکائها و قالت رضیت بما رضی الله و رسوله)

و بروایت مجلسی رسول خدا بنزد فاطمه آمد و او را گریان دید (فقال ما بیکیک فو الله لو کان فی اهل بیتی خیر منه زوجتک به و ما انا زوجتک ولكن الله زوجک و اصدق عنک الخمس مادامت السماوات والارض)

(نا) فرمود چه می گریاند ترا سوگند با خدای اگر در میان اهل بیت من کسی نیکوتر از علی بود ترا با او کابین می بستم لکن خدای

ترا تزویج کرده و صداق ترا بخمس دنیا مقرر داشته چند که آسمان و زمین پاینده‌اند و هم در خبر است که خداوند ربع دنیا را بصداق فاطمه باز داد و بهشت و دوزخ نیز در اذای مهر او نهاد تا دشمنان را بدان کیفر کند و دوستان را پاداش فرماید و در زمین مهر آن حضرت مشهور به پانصد درهم است چنان که از این حدیث نیز مستفاد می‌شود که خدای با رسول وحی فرستاد (انی جعلت نخلتها من علی علیه‌السلام خمس الدنيا و ثلث الجنة و جعلت لها فی الارض اربعة انها والفرات و نیل مصر و نهروان و نهر بلخ فزوجها انت یا محمد بخمسماه درهم تکون سنه لامتک) و در آن زمان پانصد درهم معادل بود با قیمت دو مثقال و نه نخود طلا (یص) شیخ عبدالرحمن صفوری شافعی صاحب کتاب نزهة المجالس و منتخب النفايس از فاضل نسفی معروف که از اعظم علمای اهل سنت است نقل کرده است که فاطمه (ع) مسئلت نمود از پدر بزرگوارش تا شفاعت امت صداق او باشد و این معنی مقبول گردید و چون فردای قیامت شود آن مخدره بر صراط بیاید و بایستد و طلب کند صداق خود را.

و نیز ناقل بلال است که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روزی از روزها بیرون آمد از خانه در حالی که بسیار مسرور بود عبدالرحمن بن عوف عرض کرد یا رسول الله این چه سرور است که در روی شما مشاهده می‌کنم فرمود این از جهت بشارتی است که پروردگار

[صفحه ۹۱]

در حق برادرم و ابن عمم و دخترم فاطمه مرحمت فرموده خداوند متعال چون فاطمه را بعلی تزویج کرد برضوان خازن چنان امر فرمود که حرکت دهد درخت طوبی را پس آن درخت نثار نمود رقعهای چند بعدد دوستان اهل بیت من، و ملائکه‌ی چندی در زیر درخت طوبی خلق فرمود تا آن رقعها را بردارند و حفظ نمایند چون روز قیامت بیاید آن ملائکه بیانند در وقتی که همگی اهل محشر در جوش و خروش باشند آن رقعها را بدوستان فاطمه (ع) بدهند که در هر رقع زادی از آتش نوشته شده پسر برادر من و دختر من باعث آزادی مردان و زنان امت من باشند از آتش جهنم.

جهیزه‌ی فاطمه‌ی زهراء

(نا) ازین پیش مذکور شد که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود بهای زره از برای کابین فاطمه پسندیده باشد هم اکنون برخیز و این درع حطیمیه را [۱۱] بمعرض بیع درآورده بهای آن را بنزد من حاضر کن علی علیه‌السلام اندرع را ببازار آورد و بروایتی عثمان بن عفان بچهار صد و هشتاد درهم بخرید و بروایتی جون عثمان درع را ابتیاع نمود و بهای آن را بداد و درع را مأخود داشت (قال یا ابالحسن) (لست اولی بالدرع منک و انت اولی بالدرهم منی فان الدرع هدیه منی الیک علی علیه‌السلام) درع را نیز برگرفت و بهای آن را نیز بگوشه ردای خود بسته بحضرت رسول آورد و در پیش آن حضرت بنهاد و مکشوف نداشت که این مبلغ چند است و رسول خدا نیز پرسش نفرمود و دست مبارک فرا برده قبضه‌ی از آن برگرفت و بلال را داد و فرمود از برای فاطمه بهای غالیه و بوی خوش کن و آنچه بجای مانده بود و ابوبکر را سپرد و فرمود بصلاح و صواب دید خویش جهاز فاطمه را ساختگی کن و بعضی از اصحاب را فرمان کرد که باتفاق ابوبکر ببازار شوند و در بیع و شرا با او همدست باشند لکن از صواب دید او تجاوز نمایند

بروایتی آن زر که با ابوبکر سپرد دویست درهم بود و بروایتی دو بهره از آن زر را

[صفحه ۹۲]

بهای بوی خوش کردند و چهار قسم را برای ساز جهاز نهادند بالجمله ابوبکر با دستگیری اصحاب بازار آمد و پیرهنی بهفت درهم و مقعنه بچهار درهم بخريد و قطفه‌ی سیاه فام که تمام بدن را کفایت پوشش نداشت نیز ابتیاع بنمود و تختی مزمم و ملفف بشریط و آن رسنی است که از پوست درخت خرما بافته باشند خریداری نمود و دیگر دو فراش از کتان مصر که حشو یکی از لیف خرما و آن دیگر از پشم گوسفند آکنده بود و چهار بالش از پوست که در طایف دباغت کرده بودند و نیز دو بالش که حشو آن آکنده از پشم و دو بالش از لیف خرما آکنده بود و دیگر پرده از صوف و حصیری و دسداسی و باطیه از نحاس و مشکى و کاسه چوبینی برای شیر و مشربه‌ی از پوست و دو سبو و آرد بیزی و دو بازو بند از سیم و ظرفی از خزف سبز بها داد و فراهم آورد پس پاره از آن اشیا را ابوبکر و پاره‌ای را دیگری از صحابه حمل دادند و در نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرو نهادند پیغمبر با دست مبارک آن جمله را تغلیب همی فرمود همی گفت باریک الله لاهل البیت و بروایتی چون چشم پیغمبر بدان اشیا افتاد آب در چشم بگردانید و سر بر آسمان برداشت و گفت اللهم باریک لقوم جل آیتهم الخرف.

(یص) در کتاب سنن الجامع سیف طوسی رحمه الله چنین نقل روایت کرده که یکی از منافقین مدینه امیرالمؤمنین را در خطبه کردن فاطمه زهراء ملامت نمود و گفت یا علی تو معدن فضل و علمی و شجاع‌ترین مبارزان عربی چرا زنی بخواستی که چاشتش بشامش نمی‌رسد اگر دختر مرا می‌خواستی من چنان می‌کردم که از در خانه من تا در خانه تو شتر در شتر بودی پر از جهاز حضرت فرمود این کار بتقدیر و خواست خداست نه بتدبیر (الحکم لله العلی الکبیر) ما را نظر بر مال و منال دنیا نیست و مقصود ما جز رضای خدا چیزی نیست و تفاخر ما باعمال است نه باموال و نظر بدرهم و دینار نداریم چون حکم و قضای الهی صادر شد و امر زواج صورت گرفت ندائی رسید که یا علی سر بردار تا قدرت حق تعالی را مشاهده کنی و جهاز دختر پیغمبر را ملاحظه نمائی حضرت امیرالمؤمنین سر بالا نمود دید از سر خود تا عرش عظیم ناقهای از نور که بار ایشان همه در و گوهر و مشک و عنبر و نفایس بهشتی بود و بر هر شتری کنیزکی چون آفتاب تابان سوار

[صفحه ۹۳]

بود و زمام هر ناقه بدست غلامی و همه ندا می‌کردند این است جهاز دختر پیغمبر حضرت امیر از مشاهده این معنی خوشوقت گردید و آمد بحجره طاهره فاطمه‌ی که او را خبر دهد ازین نعمت عظمی و عطیه‌ی کبری که خداوند بآن مخدره مرحمت کرده تا این که او هم از این الطاف بی‌پایان احدیت در حق او خشنود گردد چون حضرت زهراء جناب امیر علیه‌السلام را ملاقات فرمود عرض کرد یا علی شما می‌گوئید یا من بگویم حضرت فرمودند شما بگوئید پس فاطمه شماتت آن منافق و دیدن آن ناقها را بیان نمود (زاد الله فی شرفها باب قد فاق العالمین فضلا و جعلها نور مشکوه الرساله فی الانام و بام کانت اقدم نساء العالمین اسلاما و بزوج خصه الله بالولایه الکلیه و هو الامام الربانی والهیکل النورانی قطب الاقطاب و سلاله الاطیاب الناطق بالصواب نقطه دائره الامامه و بابنیهما الحسن والحسین الذین همار یحانتی رسول الله سیدی شباب اهل الجنه

محب الدین طبری در ریاض النضره روایت کند که رسول خدا فرمود در شب زفاف فاطمه دیدم جبرئیل نازل گردید با هفتاد هزار ملائکه من سؤال کردم سبب هبوط شما چیست گفته‌اند آمدیم که بهمرامی فاطمه در شب زفاف تا بخانه علی علیه‌السلام برویم این وقت جبرئیل و مکائیل با ملائکه تکبیر گفته‌اند از آن روز شش تکبیر در نمازهای واجبی سنت گردید

زفاف فاطمه‌ی زهرا

چون عقده عقد فاطمه با علی علیه‌السلام خاتمه پیدا کرد و اثاث البیت پرداخته گشت علی علیه‌السلام بحکم شرم و آزر همه روزه در مسجد حاضر می‌شد ولی نام فاطمه بر زبان نمی‌راند تا یک ماه کار بر این گونه می‌رفت تا اینکه جمعی از مهاجرین و انصار در مقام اظهار برآمدند و اتفاق کرده که خدمت مهر طلعت رسول اکرم شرفیات شوند و استدعاء این معنی را بنمایند و لیلای زفاف را معین بنمایند حضرت امیر فرمودند که گاهی در این یک ماه فاصله در خلوت که خدمت رسول اکرم شرفیاب می‌شدم بمن می‌فرمود یا اباالحسن ما احسن زوجتک و اجملها یعنی چقدر نیکو است زوجه تو بشارت باد ترا که تزویج نمودم

[صفحه ۹۴]

بتو سیده‌ی نساء عالمیان را چون یک ماه گذشت عقیل برادرم بر من وارد شد گفت ای برادر چقدر فرحناکم از این مزواجت که هرگز چنین فرحی در خود ندیدم ای برادر چه شده که اقدامی نمی‌کنی و عیال خود را از آن بزرگوار نمی‌خواهی گفتم من با اینکه دوست دارم حیا می‌کنم اظهار بنمایم عقیل گفت قسم می‌دهم ترا برخیز با هم خدمت رسول خدا شرفیاب شویم و عرض حاجت کنیم و چون روانه شدیم در راه امایمن را ملاقات کردیم پس مقصود خودمان را برای او نقل کردیم امایمن گفت شما نروید بگذارید من بروم و عرض کنم کلام ما زنان در این امور بهتر است و واقع در قلوب رجال است پس امایمن بحجره امسلمه رفت و او را و زوجات رسول اکرم را اطلاع داد بهیئت اجتماع خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در حجره‌ی عایشه اجتماع نمودند و اطراف رسول خدا را گرفتند و بالاتفاق عرض کردند بابائنا و امهاتنا یا رسول الله ما از برای امری اتفاق و اجتماع کرده‌ایم که اگر خدیجه حاضر بود چشم او روشن می‌شد امسلمه گفت چون ذکر خدیجه در میان آمد حضرت گریستند و فرمودند خدیجه و کجا است مثل خدیجه مرا تصدیق نمود در وقتی که تمام مردم مرا تکذیب کردند و مرا تقویت کرد و اعانت بدین خدا نمود بمالی که داشت و خداوند بمن امر فرمود که خدیجه را بشارت دهم بخانه‌ای در بهشت از قصب زمرد که در آن رنج و تعب نیست امسلمه عرض کرد فدیناک بابائنا و امهاتنا یا رسول الله شما امیر را از خدیجه یاد نمی‌کنید مگر این که گریه می‌کنید خدیجه رفت بسوی پروردگار خود گوارا باد بر او آنچه را که یافت و خداوند بین ما و او جمع کند در درجات و رضوان و رحمت خود یا رسول الله علی بن ابی طالب برادر شما است در دینا و ابن عم شما است در نسب دوست می‌دارد که اذن دهید تا بزوجه‌اش برسد رسول خدا فرمودند ای امسلمه چه شد تاکنون اظهار نکرد و سؤال نمود عرض کرد بجهت حیا از شما پس آن حضرت فرمان داد امایمن را که علی علیه‌السلام را حاضر نما امایمن گفت چون بیرون آمدم حضرت امیر انتظار مرا داشت که جواب بیاورم من آن جناب را خبر کردم و گفتم رسول اکرم شما را می‌طلبد حضرت امیر می‌فرماید

[صفحه ۹۵]

جون بخدمت رسول خدا مشرف شدم زنها از جای برخاستند و بحجرات خود رفتند و من در برابر آن سرور نشستم در حالی که سر بزیر انداخته بودم و از فرط حیا سخن نمی‌گفتم رسول اکرم فرمودند یا علی آیا دوست داری بزوجه خود وارد شوی عرض کردم نعم فداک ابی و امی پس فرمود نعم حبا و کرامه یا علی امشب بر او وارد می‌شوی یا فردا شب انشاء الله

ولیمه‌ی زفاف فاطمه

(نا) رسول خدا فرمودند یا علی طعامی برای اهل خود مهیا کن اینک در نزد ما نان و گوشت حاضر است بر تو است که خرما و

روغن و کشک فراهم آورده بنزدیک ما حاضر کنی لاجرم علی علیه‌السلام آن جمله را حاضر ساخت و پیغمبر آستین بر زد و آن خرما را در کشک و روغن هریسه کرد و با گوشت و نان فراوان بنزد علی علیه‌السلام گذاشت و فرمود هر کرا خواهی دعوت کن امیرالمؤمنین علیه‌السلام جانب مسجد گرفت و خوش نداشت که جماعتی حاضر و گروهی غائب باشند پس بر مکانی بلند برآمد و ندا در داد که ای جماعت مهاجر و انصار از بهر ولیمه‌ی فاطمه (ع) حاضر شوید خداوند بانک آن حضرت را بر تمامت مردم مدینه بشنوانید مهاجر و انصار گروه از پس گروه در رسیدند افزون از چهار هزار تن انجمن شدند علی علیه‌السلام از وفور خاص و عام و قلت طعام پژمرده خاطر و شرمناک بود رسول خدا فرمود یا علی بیم مکن انی سادعو الله بالبرکه همانا من خدای را می‌خوانم تا این طعام را وافی و کافی همی کند بالجمله مردمان فراهم آمدند و سیر بخوردند و بیاشامیدند و دعای خیر بگفتند و برفتند و از آن طعام چیزی کم نشد این وقت رسول خدا کاسهای بزرگ طلبد و از ولیمه پر کرد و برای هر یک از زوجات طاهرات فرستد و قدحی دیگر طلب کرد و از ولیمه بیا کند و فرمود این بهر فاطمه و شوهر او است تا هنگام فرود شدن آفتاب این کار خاتمه پذیرفت این وقت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم زوجات مطهرات را فرمود هیثوا لابنتی و ابن عمی فی حجرتی بیتا یعنی از برای دختر من و پسر عم من در سرای من وثاقی بزینت کنید مشکوف باد که دو بعضی از روایات ام سلمه

[صفحه ۹۶]

عرض کرد که کدام وثاق را بزینت باید کرد فرمود حجره خویش را بزینت کن و زنان دیگر را فرمود حجره‌ی ام سلمه را بیارائید و اگر چه تا این وقت ام سلمه حتما هنوز بانوی حرم پیغمبر نشده بود و شوهرش ابوسلمه حیوه داشت و در خانه رسول خدا حجره نداشت ولی بواسطه‌ی خویش آوندی قبول کرده است که در خانه‌ی خودش حجره خود را تقدیم فاطمه بنماید چون ام سلمه دختر عمه رسول خدا و علی مرتضی علیه‌السلام است و در ترجمه او بیاید که بانوئی بود دانا و بینا و در جمیع خصال پسندیده پیش قدم بود و رسول خدا بعد از فاطمه بنت اسد سرپرستی فاطمه را بعهده‌ی ام سلمه گذارده بود و مقرب این معنی است که این حجره در خانه‌ی ام سلمه بوده سوار کردن فاطمه را با ناقه چه آن که اگر در خانه رسول خدا بوده سوار شدن موضوع نداشت

و فاضل مجلسی می‌فرماید ممکن است ام سلیم مادر انس بن مالک که در خانه رسول خدا خدمت گذار بود این خدمت باو ارجاع شده و نویسندگان ام سلمه را بجای ام سلیم نوشته‌اند و مؤلف تاریخ خمیس متصدی این امر را اسماء بنت عمیس گفته با این که در آن وقت حتما اسماء در حبشه بوده و در سنه‌ی هفتم هجرت بمدینه آمده اللهم الا ان یقال که برای زفاف فاطمه بمدینه آمده باز مراجعت کرده تا اینکه بوصیت خدیجه عمل کرده باشد یا این که خواهرش سلمی که زوجه حمزه بن عبدالمطلب بوده و نویسندگان بجای سلمی اسماء نوشته‌اند یا این که اسماء یزید بن سکن انصاری بوده والله العالم.

خلاصه چون موافق مشهور خطابات با ام سلمه است ما هم بهمین اقتفا می‌نمائیم این وقت رسول خدا ام سلمه را حکم داد که فاطمه را حاضر کن ام سلمه برفت و بر حسب فرمان فاطمه را بیاورد و عرق آزر از رخسارش روان بود و در رفتار هر قدمی لغزشی می‌کرد چنانکه بیم همی رفت که بر وی در افتد رسول خدا فرمود (قالک الله العشره فی الدنيا والاخره) چون در پیش روی پیغمبر بایستاد رسول خدا آن ردای را که برقع چهره فاطمه بود برکشید تا علی مرتضی علیه‌السلام چهره او را نظاره کند آنگاه دست فاطمه بگرفت و در دست علی نهاد و فرمود بارک الله فی ابنه رسول الله یا علی نعم الزوجه فاطمه و یا فاطمه نعم البعل علی پس فرمان داد تا دختران عبدالمطلب و زنهای مهاجر و انصار در محبت فاطمه روان شوند

[صفحه ۹۷]

و آغاز مسرت و فرحت فرمایند و تکبیر بگویند و از کلمات لهو و حرکات العب پرهیزند که خداوند بدان رضا ندهد پس دست فاطمه را بگرفت و او را بر ناقه شهباء سوار نمود و بروایتی بر بغله‌ای که او را دلدل می‌گفته‌اند فاطمه را سوار نمود و رسول خدا از پیش روی فاطمه مشی می‌فرمود و جبرئیل از یمین و میکائیل از یسار و هفتاد هزار فرشته از دنبال تسبیح و تقدیس کنان راه در می‌نوشتند و هفتاد تن حوریه بر اثر فاطمه می‌رفتند ام‌علماء سنت و جماعت از جابر بن سمره روایت می‌کنند که در شب زفاف فاطمه سلام‌الله‌علیها زمام بغله شهباء بدست جبرئیل بود و اسرافیل رکاب گرفت و میکائیل از دنبال رهسپار بود و پیغمبر تسویه جامهای فاطمه را می‌فرمود و این ملائکه و دیگر فرشتگان تکبیر همی‌گفتند و این تکبیر تا روز قیامت در میان آن جماعت از در سنت بجای ماند و همچنان سلمان نیز زمام بغله شهباء را داشت و حمزه و عقیل و سائر بنی‌هاشم از قفای فاطمه رهسپار بودند و زوجات رسول خدا صلی‌الله‌علیه و آله و سلم از پیش روی فاطمه رجز می‌خواندند چنانکه ام‌سلمه این اشعار را قرائت می‌فرمود

سرن بعون الله جا اراتی
و اشکرنه فی کل حالات

و اذکرن ما نعم رب العلی
من کشف مکروه و آفات

وقد هدا نا بعد کفر وقد
انعتنا رب السما وات

و سرن مع خیر نساء الوری
تفدی بعمات و خالات

یا نبت من فضله ذو العلی
بالوحی منه والرسالات

و عایشه این سخنان را در هم پیوست

یا نسوه استترن بالمعاجر
واذکرن ما یحسن فی المحاضر

واذکرن رب الناس قد خصنا
بدینه مع کل عبد شاکر

والحمد لله على افضاله

والشكر لله العزيز القادر

سرن بها والله على ذكرها

و خصها منها بطهر طاهر

و حفصه بدین اشعار انشاء رجز نمود

[صفحه ۹۸]

فاطمه خیر نساء البشر

و من لها وجه كوجه القمر

فضلك الله على ذ الوری

بفضل من خص بآی الزمر

زوجك الله فتی فاضلا

اعنی علیا خیر من فی الحضر

فسرن جاراتی بها انها

کریمه نبت عظیم الخطر

معاذه ام سعد بن معاذ این شعر قرائت نمود

اقول قولاً فيه ما فيه...

و اذكر الخير و ابدیه

محمد خیر بنی آدم

ما فيه من كبر و من تیه

بفضله عزفنا رشدنا

فالله با الخیر یجازیه

و نحن مع بنت بنی الهدی

ذی شرف قد مکنت فیہ

فی ذروه شامخه اصلها

فما اری شیئا یدا نیه

و دیگر زنان همان شعر اولی از این ارجوزها را مکرر قرائت می کردند و تکبیر می گفتند تا بدرون سرای درآمدند (یص) در احوال عایشه گفته که زنان در عروسی فاطمه اظهار شادی می کردند و ارجوزه می خواندند و می گفته‌اند ابوهاسید الناس حضرت رسول فرمود بگویند و بعلاها ذوالشده الباس و چو مصرع ثانی در مدح حضرت امیر بود با آن که پیغمبر فرموده بود عایشه منع می کرد زنان را از خواندن حضرت فرمود چرا نمی خوانید عرض کردند عایشه نمی گذارد و فرمود عایشه ترک عداوت ما را نمی کند بالجمله حضرت فاطمه را بدین گونه احترام و تعظیم بر حضرت امیر وارد کردند و قد زفت شمس الضحی الی بدرالدجی پس حضرت رسول فاطمه زهرا را بر حصیر قطری بطرف خودش نشانید و حصیر قطری حصیری است با نشان که از بحرین می آوردند و بحضرت امیرالمؤمنین ملاحظت فرمودند و امیرالمؤمنین از شرم نگران زمین بود و لب از تکلم فرو بسته و همچنین فاطمه‌ی زهراء پس رسول خدا فاطمه را فرمان داد که مقداری آب حاضر کن فاطمه برخاست و کاسه چوبین خود را پر آب کرد بیاورد پیغمبر جرعه‌ی از آن را مضمضه کرده دیگر باره در کاسه بریخت پس لختی از آن آب را بر سر فاطمه نثار کرد و مقداری در میان هر دو پستانش

[صفحه ۹۹]

برافشاند و مقداری در میان هر دو کتفش پاشید و با امیرالمؤمنین نیز چنین کرد بعد فرمود (اللهم اجمع شملهما والفرق بین قلبیهما واجعلهما و ذریتهما من ورثه جنه النعیم و ارزقهما ذریه طیبه طاهره مبارکه واجعل فی ذریتهما البرکه واجعلهم ائمه یهدون بامرک الی طاعتک و یأمرون بما یرضیک اللهم انهما منی وانا منهما اللهم کا اذبت عنی الرجس و طهرتنی تطهیرا فاذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا اللهم هذه ابنتی و احب الخلق الی اللهم هذا اخی و احب الخلق الی اللهم اجعله لک و لیا و بک حفیاً و بارک له فی اهله) انگاه فرمود ای علی داخل شو بر اهل خود که خدای بر تو مبارک کند (یا علی الطف بزوجک و ارفق بها فان فاطمه بعضه منی یولمنی ما یولهما و یسرنی ما یسرهما استودعکما الله و استخلفه علیکما) پس دست فاطمه را در میان دست علی گذارد و فرمود یا علی (هذه و دیعہ منی الیک) و الحجره بیرون آمد و عضاده در را بگرفت و فرمود (طهرکما و طهر نسلکما انا سلم لمن سالمکما و حرب لمن حاربکما مرحبا بحرین یلتقیان و نجمین یقترنان أسماء می گوید رسول خدا تا از نظر غائب شد همی در حق ایشان دعا می فرمود پس رسول خدا فرمان داد که زنان متفرق بشوند همگی بفرمان رسول خدا بحجرات خود رفتند در آن حال رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چشمش بمن افتاد فرمود کیستی عرض کردم اسماء بنت عمیس هستم فرمود آیا امر نکردم بیرون بروید عرض کردم یا رسول الله فداک ابی و امی قصد خلاف شما را نکردم (ان الفتاه اذا زفت الی زوجها تحتاج الی امرأة تقوم بحوائجها فاقمت ههنا لاقضی حوائج فاطمه قال یا اسماء قضی الله لک حوائج الدنیا والاخره) (ان اسماء باتت عند فاطمه اسبوعنا بوصیه خدیجه الیها فداها النبی فی دنیاها و آخرتها)

و علی بن عیسی اربلی در کشف الغمه گوید رسول خدا تا سه روز بحجره فاطمه نرفت روز چهارم آهنگ حجره ایشان فرمود اسماء یاسلمی را بر در حجره ایشان دیدار کرد فرمود اینجا چه کنی زیرا که مرد بدین حجر است عرض کرد بایی انت و امی پدر و مادرم فدای تو باد من حاضر خدمت خدیجه بودم گاهی که وداع جهان گفت او را گریان یافتم عرض کردم این گریه چیست تو سیده‌ی زنان عالمیانی زوجه پیغمبر آخر

[صفحه ۱۰۰]

الزمانی بلسان پیغمبر بشارت یافته جنانی فرمود از آن می‌گیریم که زنان را در شب زفاف حوائجی است که قضاء آن بدست زنی دانا گذاشته می‌شود فاطمه کودک است بیمناکم که مبادا در انجام حوائج او زنی شایسته بدست نباشد عرض کردم ای سیده‌ی من بر ذمت نهادم که اگر تا آن زمان بجای باشم این خدمت به پای برم اکنون بحکم آن عهد که با خدیجه محکم کرده‌ام در اینجا آمدم و نیز واجب می‌کند که هنگام زفاف مردان با زنان زنی از برای اسعاف حوائج ایشان حاضر باشد پس پیغمبر فرمود خداوند حاجتهای ترا در دنیا و آخرت قضا فرماید.

آمدن رسول خدا بمبارک باد فاطمه

در صبیحه زفاف یا بعد از سه روز بنا بر اختلاف روایات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بدیدن فاطمه رفت هنگامی که با اسماء چنانچه مذکور شد رسول خدا تکلم می‌کرد علی با فاطمه‌ی زهرا بزیر عبائی اندر بودند چون بانک رسول خدای را اصغرا نمودند آهنگ تفریق کردند پیغمبر ندا در داد که شما را بحق من سوگند است که بحال خود و بر جای خود باشید و همچنان در آمد و بر فراز سرایشان بنشست و هر دو پای مبارک را در میان ایشان در آورد علی علیه‌السلام پای راست و فاطمه پای چپ پیغمبر را ماخوذ داشته بسینه چسبانیدند و ادراک برد و سلامی بنهایت نمودند و آن حضرت کاسه شیری با خود آورده بود فاطمه را داد فرمود بیاشام که پدرت فدای تو گردد با علی نیز فرمود بیاشام که پسر عمت فدای تو باد پس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم علی را فرمان داد که کاسه از آب حاضر کن در زمان حاضر ساخت رسول خدا سه کورت در آن بدمید و برخی از آیات کتاب را بر آن قرائت فرمود آن گاه علی را حکم داد که جرعه‌ای از آن بیاشام و پاره‌ای بجای گذار آنچه را بجای گذاشت رسول خدا برگرفت و بر سر و سینه علی افشاند و قال: اذهب الله عنک الرجس یا اباالحسن و تطهرک تطهیرا. دیگر باره آب طلب کرد و با فاطمه نیز چنین کرد و آن کلمات را در حق او تکرار کرد پس رسول خدا فرمود یا علی ساعتی از خانه بیرون باش چون بیرون شد روی با فاطمه کرد و فرمود ای دخترک من چون است شوهر تو عرض

[صفحه ۱۰۱]

کرد یا رسول الله آن شب که علی در فراش من جای داشت شنیدم که زمین با علی سخن می‌گوید من بترسیدم رسول خدا چون این شنید سجده شکر گذاشت و چون سر برداشت فرمود ای فاطمه شاد و کامکار باش که خداوند شوهر ترا از جمیع آفرینش برگزیده و نیز خرم دل باش بفرزندان طیب و طاهر و دانسته باش که خدای امر کرده است زمین را از مغرب تا مشرق آنچه در زمین واقع شود بعرض او برساند فاطمه عرض کرد علی فاضلتر از همه شوهرهاست جز این که زنان قریش گویند پیغمبر مردی فقیر را بمصاهرت اختیار کرد رسول خدا فرمود ای فاطمه‌ی پدر و شوهر ترا در شمار فقرا نتوان گرفت همه دفاین و خزائن زمین را بمن عرض دادند و

من نه پذیرفتم و جز بندگی در گاه و قرب الله را خواستار نشدم چون آنچه پدرت می‌داند تو دانسته باشی از کم و بیش دنیا وارسته باشی اما شوهر تو در اسلام پیشی دارد و بر همه کس از همه عالم مقدم باشد و علمش از همه بزرگتر و حلمش از همه ثقیل‌تر است خداوند از تمات آفرینش دو مرد برگزید یکی پدر تو و آن دیگر شوهر تو فقال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم (یا فاطمه الا ازیدک فی علی رغبه قالت بلی قال لا یرد علی الله عزوجل رکبان اکرم منا اربعه اخی صالح علی ناقته و عمی حمزه علی ناقتی الغضباء وانا علی البراق و بعلک علی بن ابی طالب علی ناقته من نوق الجنه) فاطمه عرض کرد یا رسول الله صفت آن ناقه را بگویی که از چه چیز خلق شده (قال ناقه خلقت من نورالله عزوجل مدبجه الجنین صفراء حمراء الرأس سوداء الخدق قوائمها من الذهب خطامها من اللولو الرطب عیناها من الیاقوت و بطنها من الزبرجد الاخضر علیها قبه من لؤلؤ بیضیاء یری باطنها من ظاهرها و ظاهرها من باطنها خلقت من عفو الله تلک الناقه من نوق الله لها سبعون رکنا بین الرکن والرکن سبعون الفا ملک یسبحون الله بانواع التسیح لایمر علی ملاء من الملائکه الا قالوا من هذا العبد ما اکرمه علی الله عز و جل اتره نبیا مرسل او ملکا مقربا او حامل عرش او حامل کرسی فینادی مناد من بطنان العرش ایها الناس ما هذا نبی مرسل و لا ملک مقرب هذا علی بن ابی طالب فیدون رجالا رجالا فیقولون حدثو نافلم نصدق و نحصونا افلم تقبل والذین یحبونه تعلقوا بالعره الوثقی کذلک یحبون فی الاخره فقال

[صفحه ۱۰۲]

رسول الله یا فاطمه الا ازیدک فی علی رغبه قالت زدنی یا ابتا قال النبى ان علیا اکرم علی الله من هارون لان هارون اغضب موسی و علی لم یغضبنی قط والله الذی بعث اباک نبیا بالحق ما غضبت علیه یوما قط و ما نظرت فی وجه علی الاذهب الغضب عنی فقالت فاطمه ی رضیت بالله ربا و بک یا ابتا نبیا و بابن عمی بعلا و ولیا.

نزول هدیه و حله بهشت برای فاطمه

از تفضلاتی که خداوند تعالی شأنه نسبت بحیبیه خود فاطمه‌ی طاهره سلام الله علیها داشته او را بتشریف هدیه و مائده‌ی آسمانی افتخار داده در شب زفاف آن مخدره (ع) چنان چه در کتاب خرایج و جرایح منقولست که جبرئیل امین باز مرأی از ملائکه هنگام زفاف نزول فرمود (بدیهه فی سله من السماء و فیها کعکک و موزوز یب فقال هذه هدیه من الله لعلی و فاطمه، و جبرئیل قلب من یده سفر جله فشقها نصفین و اعطی علیا نصفا و فاطمه‌ی نصفا و قال هذه هدیه من الجنة لکما) یعنی جبرئیل با جمعی از ملائکه هدیه بحضور رسول اکرم بجهت فاطمه‌ی (ع) و علی آورد در سبیدی که در آن نان خشک و خرما و مویز بهشتی بود و در دست جبرئیل نیر بهی بود آن را رسول اکرم یا جبرئیل دو نیم نمود نیمی بعلی و نیمی بفاطمه داد و گفت این هدیه است از بهشت خاصه شما است و نیز جبرئیل حله از بهشت آورد بجهت فاطمه که بهای تمامت دنیا بود چون آن مخدره آن جامه را پوشیده زنان قریش در حیرت شدند عرض کردند این جامه از کجا است فاطمه فرمود از نزد خدا است.

حدیث لولا علی لما کان لفاطمه کفو

(یص) این حدیث در امالی و علل و معانی الاخبار و عیون اخبار الرضا و در فردوس دیلمی که از عملاء اهل سنت است موجود است در عیون از حسین بن خالد از حضرت رضا علیه السلام که از آباء گرام خود از امیرالمؤمنین علیه السلام حدیث کند که رسول خدا

[صفحه ۱۰۳]

بمن فرمود یا علی مرد از قریش مرا عتاب کردند که دختر ترا خواستیم بما ندادی و بعلی بن ابی طالب علیه‌السلام تزویج نمودی من بایشان گفتم والله من شما را منع فرمودم و او را بعلی تزویج نمودم برای اینکه جبرئیل بر من نازل شد و گفت خداوند می‌فرماید (لولم اخلق علیا لما کان لفاطمه کفو علی وجه الارض آدم و من دونه) و در امالی از حضرت صادق منقول است که فرمود (لولا ان امیرالمؤمنین تزوجها لما کان لها کفوا الی یوم القیمه علی وجه الارض آدم و من دونه) و بهمین مضمون است حدیث معانی الاخبار و غیر آن که اگر خداوند متعال خلقت علی نمی‌کرد کفوی از برای فاطمه نبود و معنی کفائه تساوی و برابری مرد و زن است در اسلام و ایمان و قولیست آن قدرت و تمکن مرد است در نفقه بالفعل یا بالقوه و در نزد علماء امامیه بالقوه مشهورتر است بالجمله چون فاطمه‌ی زهراء سلام‌الله‌علیها معصومه بود غیر مصعوم نمی‌توانست او را تزویج کند و مذهب امامیه همین است که معصومه را مطیع خود سازد و او را بر خلاف رضای خداوند متعال امر نماید و خداوند متعال ابا دارد بنده مطیعه را در تحت فرمان مرد عاصی قرار بدهد ولکن بعکس جایز است چنانکه انبیاء و ائمه هر زنی که خواسته‌اند معصومات نبودند باز می‌گوئیم جهت این که معصومه نباید زن غیر معصوم شود آنست که معصومه‌ی مصیبه است و غیر معصوم مخطی و آن که دارای عصمت است بر غیر معصوم شرف دارد و جائز نیست اهل صواب در اطاعت اهل خطا بیابند و بافرض اطاعت او منافی با رضای حق است و می‌گویند المرأه تاخذ من دین بعلها بنابراین کفو فاطمه منحصر بعلی می‌شود چون امیرالمؤمنین علیه‌السلام بصریح آیه‌ی مباحله نفس نفیس مقدس بنوی است نه بطریق حقیقت بلکه بنحو مجاز چون اتحاد بین اثنین محالست پس اقرب مجازات اشتراک است یعنی بمفاد کریمه (النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم آن جناب اولویت بر تمام نفوس داشت و جناب کریمه (النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم آن جناب اولویت بر تمام نفوس داشت و جناب امیر علیه‌السلام که نفس شریف پیغمبر است همان اولویت از برای ایشان هم ببرهان عقل و نقل و کتاب و سنت ثابت است یعنی آنچه از کمالات نفسانیه و ملکات رحمانیه در آن وجود مقدس موجود بود در ذات ستوده صفات جناب امیرالمؤمنین علیه‌السلام موجود

[صفحه ۱۰۴]

بود الا- ماخرج بالدلیل چون باتحاد صاحب منزله نبوت و دارای مرتبه امامت قائل شدیم و بمساوات ایشان معتقد شدیم می‌گوئیم جناب فاطمه‌ی زهراء سلام‌الله‌علیها هم بهمیه کمالات و ملکات حسنه نبویه و مرتضویه آراسته بود و از جهت نبوت و ولایت پیوسته افاضات معنویه با او می‌رسید چنان که حضرت امیر تساوی با پیغمبر داشت مگر از جهت نبوت فاطمه زهرا هم برابر و کفو جناب امیر مؤمنان بود مگر از جهت امامت و زوجیت مطاعه که آن بمنطوقه (الرجال قوامون علی النساء) و بمفاد (للرجال علیهن درجه) رتبه‌ی فاضله و درجه‌ی راجحه است و آن هم در جنب اطاعت صاحب مقام امامت و ولایت مرجوح در طی آن منظوی با آن که پیغمبر در حق فاطمه طاهره فرمود آنچه را در حق حضرت امیر فرمود از آن جمله فرمود فاطمه روحی و نفسی و قلبی و بضعتی و ثمره فؤادی و نور بصری و فلذه کبدی و شجنتی و آنها منی وأنا منها. و نظائر آن در کتب لاتحصی و لاتحصر است پس همان اتحاد معنوی نبوی و علوی در وجود ذی جود حضرت باعصمت فاطمی جاریست و لاشک ان فاطمه خلقت لاجل علی و ان علیا خلق لاجلها و انهما کفوان متحدان لا یفترقان فی عالم الابدیه بلا شائبه و ریه پس مقام فاطمه تالی مرتبتین و نقطه بین الخطین و واقفه بین الحدین است و بامعیت تامه از مبدأ اولیه که عالم انوار است بوده با تشریک بدون تکفیک در عالم ملکوت و ملک تنزلات من حیث الذات نمود و در بعضی از مجالی و محال بالانفراد تجلیات خاصه فرمود با این وصف ملا علی قوشچی علیه ما علیه در مذمت شعیه گوید (این فرقه علیه‌ی قلیله ذلیله قائل بعصمت زنی شده‌اند با این که جمهور از اهل سنت و جماعت اعتقاد

بعصمت کافه انبیاء ندارند) فرغما لمعاطس قوم یحسبون انهم یحسنون صنعا الا انهم هم المفسدون ولكن لا یشعرون و هنالك یخسر المبطلون.

پوشیدن فاطمه حله بهشتی را در شب زفاف

صاحب تبر المذاب و ابن جوزی روایت کرده‌اند که چون زمان رحلت و احتضار بانوی عفت و عصمت شد حضرت امیر نزد فاطمه‌ی طاهره حقه‌ای یافت شرح آن را پرسید آن مخدره عرض کرد در این حریر سبزی است و در آن ورقه‌ی سفیدی است که

[صفحه ۱۰۵]

در آن چند سطر نوشته شده و نور از آن لامع است حضرت امیر علیه‌السلام فرمودند در آن چه نوشته شده است یا بنت خدیجه الکبری عرض کرد یا سفینه النجاه و یا ابن عم رسول الله چون پدر من مرا بشما تزویج نمود و خبر داد که عقد من در زیر درخت طوبی واقع شده و آن درخت نثار خود را نمود من دو جامه کهنه و نو داشتم و بر سجاده‌ی عبادت خود نشسته بوم در شب زفاف بناگاه سائلی فریاد کرد یا اهل بیت النبوة و معدن الخیر والفتوه امشب اگر جامه کهنه‌ی دارید مرا بدهید که من فقیرم پس من آن جامه نو را باو دادم چون صبح شد رسول اکرم با روی نورانی از در حجره‌ی من درآمد و فرمود تو جامه نو داشتی چرا نپوشیدی عرض کردم شما نفرمودید هر آنچه صدقه می‌دهید باقی می‌ماند من آن را بصدقه دادم حضرت رسول اکرم در جواب فرمودند اگر جامه‌ی کهنه را می‌دادی و نو را می‌پوشیدی از برای شوهرت بهتر بود و بفقیر هم مراعات کرده بودی و هم از گرمای تابستان از جهت روزه خود را حفظ می‌کردی من عرض کردم در این عمل اقتدا بشما کردم در وقتی که مادرم خدیجه شرفیاب خدمت شما شد هر چه داشت همه را در راه شما بذل نمود تا این که سائلی از شما سؤال کرد شما پیراهن خود را بسائل دادید و خود را بحصیر پیچیدی و از این گونه امور بسیار بجا آوردید و شما را شبیهی نیست و این آیه‌ی شریفه در حق شما نازل گردید (ولا تبسطها کل البسط فتعقد ملوما محسورا) پس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گریست و مرا بسینه خود چسبانید آن گاه فرمود جبرئیل آمده بتو سلام می‌رساند و عرض می‌کند بگو فاطمه هر چه می‌خواهد بخواهد از ما فی الغبراء والخضراء و او را بشارت بده که من او را دوست دارم پس من عرض کردم (یا ابتاه شغلتنی عن المسئله لذه خدمته لا حاجه لی غیر لقاء ربی الکریم فی دارالسلام) همانا استدعای من زیاره‌ی لقاء پروردگارم است در دارالسلام پس پدرم فرمود دست خود را بلند کن چون بلند کردم آن جناب هم دستهای خود را بلند کرد بطریقی که سفیدی زیر بغل آن حضرت نمایان شد و دعا در حق امت و طلب مغفرت نمود باین طریق که اللهم اغفر لامتی و من آمین گفتم آن گاه جبرئیل گفت که خداوند فرمود گناهان امت ترا آمرزیدم از آنان که محبت بفاطمه و پدر فاطمه و شوهر فاطمه و اولاد فاطمه‌ی را داشته باشند پس من استدعاء سجلی کردم جبرئیل امین این حریر سبز را آورد که در

[صفحه ۱۰۶]

آن رقعہ‌ی سفیدی می‌باشد که بید قدرت در آن نوشته شده (کتب ربکم علی نفسه الرحمه) جبرئیل و میکائیل شاهد شدند و پدرم بمن فرمود آن را ضبط بنمایم و زمان رحلت وصیت کنم که آن را در قبرم گذارند که چون روز قیامت شود و زبانه آتش شعله کشد به پدرم دهم تا طلب کند آن چه را که خداوند متعال وعده داده است.

و اما عبارت تبر المذاب در موضوع حله بهشتی این است (ان النبی صنع لفاطمه قمیصا جدیدا لیله عرسها و زفافها و کان لها قمیص

مرفوع و اذا بسائل علی الباب قول اطلب من بیت النبوه قمصیا خلقا فارادت فاطمه ان تدفع الیه القمیص المرفوع فتذکرت قوله تعالی (لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون) فدفعت له الجدید فلما قرب الزفاف نزل جبرئیل و قال للنبی ان الله یقرؤک السلام و امرنی ان اسلم علی فاطمه و قد ارسل لها معی هدیة من ثیاب الجنة من السندس الاخضر فلما بلغها السلام والبسها القمیص الذی جاء به لَهَا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بالعباء و لَهَا جبرئیل باجنحة لثلا یأخذ نور القمیص بالابصار فلما جلست فاطمه بین النساء و مع کل واحدہ شمعة رفع جبرئیل جناحه و رفع النبی عبائه و اذا بالانوار و قد طبقت المشرق و المغرب فلما وقع النور علی النساء الکافرات خرج الکفر من قلوبهن و اظهرن الشهادتین) و از صفوری شافعی خبری باین مضمون منقولست.

تساوی فاطمه‌ی زهراء با انبیاء عظام

اشاره

و اما تساوی آن مخدره با آدم ابوالبشر اگر آدم از خاک خلق گردید فاطمه‌ی زهراء طینت مرضیه و نطفه‌ی زکیه‌اش از میوه‌ی بهشتی بود و چه قدر فرق است بین کسی که از خاک آفریده شود یا از نور پاک محمد صلی الله علیه و آله و سلم و اگر در قرآن خداوند متعال آدم را باصطفی یاد فرمود بقوله تعالی ان الله اصطفی آدم و نوحا الایه فاطمه‌ی زهرا از روز نخست با صفوت و صفا بود بلکه صفویه‌ی آدم از آن منبع عصمت و طهارت بآن جناب عنایت شد و آیه‌ی (ان الله اصطفیک) را ملائکه ملاء اعلا در اوقات صلوات بروی عرضه‌ی داشتند.

و اگر حضرت آدم در بدو خلقت بمفاد و علم آدم الاسماء کلها تعلم اسماء کردند

[صفحه ۱۰۷]

فاطمه زهراء خود ام‌الاسما بود و عالمه بحقایق اشیاء و مسمیات ان من البدایه الی النهایه بوده.

و اگر حضرت آدم شرف ابوت بر فرزندان خود داشت فاطمه‌ی زهراء شرف امومت بر ائمه‌ی معصومین و ذریه‌ی طیبه دارد و هی ام الائمه الخیره

و اگر آدم بواسطه‌ی خوردن گندم از بهشت بیرون آمد فاطمه‌ی زهراء از ایشار قرصه نان تمام جنات ثمانیه را متصرف گردید و سوره‌ی هل اتی در شأن ایشان نازل گردید

و اگر آدم علیه‌السلام پس از اكمال خلقت و نفخه‌ی روح عطسه کرد و تمحید نمود فاطمه زهرا پس از ولادت شهادتین گفت و یکان یکان از فرزندان معصومسن خود را نام برده یاد فرمود

و اگر حضرت آدم بواسطه‌ی ترک اولی از مقام قرب مهجور و از بهشت عنبر سرشت دور شد و دویست سال گریست بالاخره از تمسک و توسل باذیال شریفه ایشان دعاء او مستجاب و توبه‌ی او مقبول گردید.

و اگر آدم یکصد یا دویست سال از دوری بهشت یا فراق حواء علاوه بر ترک اولی گریست جناب صدیقه‌ی طاهره نیز از خوف خدا و فراق سید انبیا و مظلومی علی مرتضی و گمراهی امت چندان گریست که در شمار پیغمبران بزرگ از گریه کنندگان نامیده شد و حدیث البکاؤن خمسہ معروف و مشهور است.

و اگر آدم علیه‌السلام از حضرت احدیت تنای منزلت و مکان اولیه می‌کرد و از پروردگار خود تمنای بهشت می‌نمود ولی فاطمه زهراء پیوسته رضای خدای خود را می‌خواست، عباد مکرمون لا یسبقونه بالقول

اما تساوی او با نوح

اگر نوح برای هلاکت قوم و خسران عاقبت ایشان گریست که ملقب بنوح شد فاطمه زهراء نیز از برای ضلالت و غوایت این امت چنان گریان بود که عالم امکان را بیت الاحزان کرد.

[صفحه ۱۰۸]

اگر نوح پیغمبر شیخ الانبیاء نامیده شد از طول عمر و از آن احترامی فوق العاده یافت که در افواه والسنه مذکور است فاطمه‌ی زهراء در مدت قلیله‌ی که در دنیا زیست عندالله و عند الرسول حرمتی بی پایان و فضیلتی بالمکاشفه و عیان یافت که بر این پیغمبر سالخورده اولی العزم برتری جست

اگر نوح علیه السلام کشتی برای نجات خود و یارانش از غرق بساخت بالاخره کشتی نجات وی از ولایت و دوستی فاطمه‌ی پدر و شوهر و دو فرزندان فاطمه‌ی بود و حدیث مسمار و احادیث توسل نوح مشهور است.

اگر حضرت نوح علیه السلام دعایش مستجاب شد دعای حضرت فاطمه‌ی در دفعات عدیده قرین اجابت آمد.

و اگر حضرت نوح علیه السلام هلاکت قوم خود را خواست و همه را بطوفان بلا داد ولی فاطمه نفرین کرد و صبر بر اذیت‌های این امت کرد.

و اگر نوح را فرزندی ناخلف و کافر بود ولی فرزندان فاطمه‌ی حسن و حسین دو گوشواره عرش خداست.

اما تساوی او با ابراهیم خلیل

اگر حضرت ابراهیم علیه السلام بشرف اصطفا از برای آل خود بکریمه ان الله اصطفا آدم و نوحا و آل ابراهیم مشرف گردید خلاصه از آل ابراهیم فاطمه‌ی (ع) زهرا است و آیه ان الله اصطفاک گذشت.

و اگر در قرآن بر ابراهیم سلام کردند سلام بر آل یس کردند و یس حضرت رسول است و اقرب القربی فاطمه‌ی است.

و اگر حضرت ابراهیم را بمنطوقه و آتینا فی الدنیا حسنه یک حسنه دادند بفاطمه‌ی زهراء حسنات دادند و آیه‌ی و آتینا فی الدنیا حسنه و آیه‌ی و من جاء بالحسنه فله عشر امثالها و آیه‌ی و من یقترف حسنه در شأن فاطمه مؤل است.

و اگر ملوک روم از اسحق نبی از نسل ابراهیم بودند یازده نفر از ائمه‌ی معصومین

[صفحه ۱۰۹]

از ذریه‌ی فاطمه‌اند.

و اگر در حق حضرت ابراهیم فرمود ان طهرایتی للطائفین در حق فاطمه آیه تطهیر نازل شد انما یرید الله الایه

و اگر بر ابراهیم آتش نمرود سرد و سلامت شد بر محبین فاطمه آتش جهنم بآنها نزدیک نشود کرامه‌ی لها (ع)

و اگر حضرت ابراهیم فرزند خود را خواست ذبح کند و ندا آمد حضرت فاطمه زهرا در زمان حمل و رضاع دو فرزندش از شهادت ایشان آگاه بود با این که قدرت بر رفع آن داشت فدا نمود.

و اگر حضرت ابراهیم را خداوند بشکر یاد فرمود فاطمه‌ی زهراء را بذکر یاد فرمود الذین یدکرون الله قیاما و قعودا.

و اگر بحضرت ابراهیم ارائه ملکوت سماوات گردید بکریمه کذلک نری ابراهیم ملکوت السماوات در خانه فاطمه (ع) فرجه‌ای بود

که تابعرش اعظم که از آن هر چیزی را مشاهده می‌فرمود و بر مایری و مالایری مطلع بود و اگر حضرت ابراهیم از شام بمکه هجرت نمود فاطمه‌ی زهراء از مکه بمدینه هجرت فرمود.

و اما تساوی او با موسی

آن سیده‌ی نسوان با موسی بن عمران علیه‌السلام اگر حضرت موسی معجزات زاهره داشت آن مخدره کرامات باهره داشت که نبذه از آن بعد ازین ذکر خواهد شد.

اگر بر حضرت موسی من و سلوی نازل شد از دعای حضرت فاطمه مائده آسمانی مکرر نازل شد.

اگر بر حضرت موسی در زمان مدیدی توریه نازل شد بر حضرت فاطمه‌ی در زمان اندک سه برابر قرآن مجید مصحف نازل گردید.

اگر حضرت موسی را عصا از بادام تلخ دادند بفاطمه زهراء شجره طوبی

[صفحه ۱۱۰]

مرحمت کردند.

اگر جناب موسی را بمفادانی اخترتک در آن زمان از همه مردان اختیار نمود جناب فاطمه را بمفادان الله اصطفاک از همه زنان اولین و آخرین برگزید.

اگر جناب موسی بکوه طور برای مناجات می‌رفت فاطمه‌ی در بیت وحی و نبوت در محراب عبادت چندان قیام بوظایف بندگی نمود که قدمهای مبارکش ورم کرد قامت فی محرابها حتی نورمت قدمها

اگر در در طور سینا پس از تجلی حق نوری در جبین موسی علیه‌السلام ساطع گردید فاطمه‌ی زهراء در صبح و ظهر و عصر انواری خاصه بالوان مختلف همیشه درخشنده بود.

اگر حضرت موسی در ایام حمل و پس از ولادت و ایام رضاع معجزات و خارق عادات ظاهر گردید همچنین از فاطمه زهرا چنانچه پاره‌ای از آنها بعداد این بیاید

اگر حضرت موسی عصا و ید و بیضا و آیات تسعه داشت فاطمه‌ی زهراء حضرت امیرالمؤمنین و امام حسن و امام حسین و نه نفر آیات تسعه الهیه از صلب مطهر فرزندش جناب امام حسین علیه‌السلام داشت علاوه از شجره نبوت محمدیه

اگر موسی دریا را شکافت باسم فاطمه و پدر فاطمه و شوهر فاطمه و دو فرزندان فاطمه‌ی شکافته شد ولی حضرت موسی را کجا دو فرزندی مانند حسن و حسین و پدری چون رسول خدا و مادری چون خدیجه کبری میسر شد موسی را کجا در فردای قیامت امر شفاعت باو می‌شود محبت آل موسی و هارون بر بنی‌اسرائیل فرض و واجب نشد ولی بمنطوق قل لااسئلكم علیه اجرا الا الموده فی القربی محبت آل فاطمه بر امت مرحومه فرض شد برای آل موسی و هارون در مال بنی‌اسرائیل خمسی قرار داده نشد بخلاف ذریه‌ی فاطمه، حضرت موسی و سائر انبیاء الوالعزم روی حاجت همیشه بسوی این بزرگوار داشته‌اند و نجا از مهالک را از توسل بایشان می‌خواستند و اخبار التجاء حضرت موسی بدین خانواده بسیار است.

و اما تساوی او با عیسی

اگر حضرت عیسی از نفخه‌ی روح الامین خلق شد گذشت که فاطمه‌ی زهرا از نور

[صفحه ۱۱۱]

پروردگار و میوه بهشت خلق شد.

و اگر حضرت عیسی در رحم مادر و در گهواره تکلم کرد کذلک عصمت کبری فاطمه‌ی زهرا (ع) و اگر عیسی را خداوند متعال در قرآن مبارک خواند فاطمه را در اسفار انجیل مبارک‌اش نامید و او را مژده داد بکثرت نسل و ذریه‌اش و اخبار فرمود از شهادت دو فرخ او

و اگر عیسی اخبار از اکل و ذخائر مردم می‌داد فاطمه از علم ما کان و ما یکون اخبار می‌فرمود

و اگر عیسی مادرش مریم بر امهات انبیاء مزیت داشت و در شرافت و عظمت کسی با او هم ترازو نشد همچنین فاطمه‌ی زهرا که هیچ یک از زنان عالم شرف و فضل و علو قدر و سمو مقام ام‌المؤمنین خدیجه کبری را ندارند مریم برای خدیجه کبری قابلیت کرد و همچنین برای فاطمه زهرا در ولادت حضرت حسین مخدوم از خادم اشرف است و خود عیسی در آخرالزمان اقتدا بفرزند برومندش حجه‌بن الحسن علیه‌السلام می‌نماید و در خدمت گذاری او افتخار نماید بالجمله مزایای دیگری هم هست که این بانوی عظمی با انبیاء عظام دارد صاحب (خصایص فاطمیه) بعد از آنچه را که در تساوی آن مخدره سروده با انبیاء عظام خصیصه‌ای منعقد کرده در تساوی آن مخدره با رسول خدا و علی مرتضی دو فرزندش حسن و حسین و بعد خصیصه‌ای منعقد کرده است که آیا امام حسن و امام حسین افضل اند یا فاطمه ولی بنده عرض می‌کنم ما را واجب نمی‌کند که تحقیق در این مطلب بنمائیم قدر مسلم همه یک نور واحد باشند و در حدیث است اولنا محمد و آخرنا محمد کلنا محمد و نیز فرمودند علم آخر هم من عند اولهم و لایکون آخر هم اعلم من اولهم و منقول از (عوامل العلوم) است که حضرت رسول فرمود خیر هذه الامه من بعدی علی ابن ابی طالب و فاطمه والحسن والحسین علیهم‌السلام من قال غیر هذا فعليه لعنة الله بلی فاطمه زهراء سلام‌الله‌علیها ازین دائره حقه و حلقه مفرغه خارج نیست و عبارت کشف الغمه که می‌گوید و لولا أن فاطمه سرا الهیا و معنی لاهو تیا لکان لها اسوه بسائر

[صفحه ۱۱۲]

اولادها و لقاربوا منزلتها ولكن الله يصطفى من يشاء من عباده) ینبی عن مقام کریم لایصل الیه افهامنا و لاغر و لان کل شجره و مدره یذکر مناقبها فی وجه الارض ناطقه و ایم الله انها الطاهره المطهره والصدیقه الصادقه و انها اجل من ان یحیط بها الافکار و تصل الیها الانظار وقد ملئت من مفاخرها المشهوره صحائف الامکانیه و زینت من مآثرها المشکوره اوراق کتب الایجاد من الکمالات النفسانیه والملکات العقلانیه و ان فضائلها المرویه یرویها کل کابر من کابر و فواضلها الرحمانیه یدیهها الاول الی الاخر فلها العز الاعلی عند اهل الاخره و الاولی و فی علم الله من شرف محلها و علو قدرها قضی ما قضی و قدر ما قدر بحیث لن تنالها العقول والفکر ولها کرائم لیست لاحد من النسوه و شرائف قد اکتفتها قبل الفطره فحازت قصبات السبق و استولت علی عرائس الفصل فاخترها الله تعالی من الانبیاء والمرسلین و جعلها ولیه الله و آیه الله الکبری علی العالمین فعجز الخائضون فی کنه معرفتها والناس کله عن ادراک مقدارها مبعدون وانها نور علی نور من ربها.

تقدم بتول عذراء بر مریم کبری

(یص) اگر چه تقدم و افضلیت فاطمه بر مریم چون سفیده‌ی صبح واضح و روشن است ولی حضرت اهل سنت چون همیشه در

مقابل حق کشی و مخالفت استوار هستند جهلا یا تجاهلا مریم را بر فاطمه زهراء تفضیل می گذارند مثل فخر رازی و زمخشری و بیضاوی و نیشابوری در تفاسیر خود در ذیل آیه‌ی واصطفاک علی نساء العالمین مناسب دیدم چند سطری که دلالت بر رد قول آنها دارد بنگارم و از باطن عصمت کبری مدد می طلبم فتقول:

الاول پدر مریم، عمران است و پدر فاطمه، محمد است و محمد افضلست باتفاق «۲» مریم طی اصلاب کرد فاطمه از میوه‌ی بهشتی در صلب رسول خدا آمد «۳» در رحم مادرش مریم سخن گفت فاطمه در رحم مادرش حدیث می گفت «۴» مادر مریم نذر کرد خدیجه ایضا نذر کرد تفصیل آن در ترجمه خدیجه بیاید «۵» نذر مریم قبول شد کذلک نذر خدیجه کذلک نذر خدیجه کما ستعرف «۶» مادر مریم حنه زوجه عمران است مادر فاطمه ام‌المؤمنین خدیجه کبری است و خدیجه افضل از مادر مریم است باتفاق «۷» مریم در بیت المقدس متولد شد و فاطمه در مکه و مکه افضل از بیت المقدس است «۸» مریم در خانه عمران متولد گردید فاطمه در خانه رسول خدا مهبط جبرئیل و محل نزول میکائیل

[صفحه ۱۱۳]

«۹» مریم هنگام ولادت فاطمه از خدیجه برای خدمت گذاری و قابلگی حاضر بود و مخدوم از خادم افضل است «۱۰» مریم عابده بود علی الحق و خادمه خانه خدا بود فاطمه زهرا هم عابده بود و حق خدمت عبودیت را در معبد خود کما ینبغی بجا آورد «۱۱» مادر مریم نذر کرد فرزند خود را محرز نماید چنانچه در ترجمه خدیجه روایت آن بیاید «۱۲» مریم را خداوند متعال طهارت داد فاطمه زهرا را نیز طهارت و عصمت داد «۱۳» مریم را حضرت اقدس نبوی از زنان کامله خواند ولی فاطمه افضل کاملها بود بقوله صلی الله علیه و آله و سلم افضلهن فاطمه «۱۴» مریم را مادرش نام گذارد ولی نام فاطمه از آسمان و مشتق از نام خداوند بود «۱۵» کفالت مریم در عهده ذکریا بود کفالت فاطمه بعهد رسول خدا بود «۱۶» مریم در محراب بیت المقدس منزل داشت فاطمه در حجره نبوت و مهد رسالت و طهارت سکوت داشت «۱۷» خداوند متعال در حق مریم فرمود أنبتها نباتا حسنا و معنی نبات حسن را بعضی بکثرت نما تفسیر کردند بر خلاف نمای موالید کما فی تفسیر النیشابوری: و قیل المراد نماؤ هافی الطاعة والعفه والصلاح والسداده و در حق فاطمه زهراء مذکور شد که نماء یک روز او بقدر یک هفته بود «۱۸» مریم از بهشت طعام برای او می آمد و در کرامات فاطمه بیاید که در دفعات عدیده برای او مائده بهشتی می آمد «۱۹» ملائکه بحضور مریم شفاها سخن می گفته‌اند همچنین ملائکه فاطمه را ندا می کردند و می گفته‌اند یا فاطمه‌ی ان الله اصطفاک و طهرک و اصطفاک علی نساء العالمین «۲۰» مریم از میانه‌ی زنان بتول بود فکذلک فاطمه (ع) «۲۱» خداوند مریم را بشارت داد بعیسی و از وی تعبیر بکلمه فرمود و خداوند سبحان فاطمه را بشارت بکلمات حقه و حقایق مقدسه معصومین داد «۲۲» مریم از زنان دیگر عمرش کمتر بود و همچنین فاطمه‌ی زهرا «۲۳» مریم از ناملایمات نساء لائمات و لاغیات صبر کرد حضرت فاطمه نیز بر صدمات قوم رجلا و نساء صبر کرد «۲۴» مریم معصومه‌ی بود فاطمه‌ی زهراء هم معصومه‌ی بود «۲۵» مریم جبرئیل را بحاسه بصر بدید لقله تعالی فتمثل لها بشرا فاطمه‌ی جبرئیل را در زیر کسا اذن دخول داد علاوه از دفعات دیگر «۲۶» مریم مستجاب الدعوه بود همچنین فاطمه‌ی زهراء «۲۷» مریم در ملکوت

[صفحه ۱۱۴]

اعلی تجلیات نور نداشت بخلاف فاطمه‌ی زهراء «۲۸» مریم هنگام ولادت نورش بمشرق و مغرب نتابید بخلاف فاطمه‌ی زهرا «۲۹» مریم در محراب عبادتش روز سه مرتبه الوان نور از نور سفید و زرد و سرخ تابش نداشت بخلاف فاطمه‌ی زهراء «۳۰» مریم شوهری

چون علی مرتضی نداشت که فرمودند جهاد المرأة حسن التبعل و مریم از این فیض محروم بوده «۳۱» مریم فرزندان‌ی چون حسن و حسین نداشت مریم یک عیسی آورد ولی فاطمه یازده عیسی آورد که آخرین آنها عیسی مریم باو اقتدا خواهد کرد «۳۲» مریم علم بما کان و ما یکون نداشت بخلاف فاطمه‌ی (ع) «۳۳» مریم در بیماری فاطمه مأمور به پرستاری وی گردید «۳۴» مریم ذریه نداشت و ذریه فاطمه‌ی شرق و غرب را عالم فرو گرفته و ذریه‌ی نبویه که او تاد ارضند از فاطمه‌ی زهرا شد «۳۵» مریم را مصحفی نبود و نماند ولی فاطمه‌ی را مصحفی است معروف در اخبار «۳۶» مریم را روایتی در رجعت او نرسیده بخلاف فاطمه که از برای او رجعت است «۳۷» مریم با هفتاد هزار ملک در فردای قیامت فاطمه را استقبال می‌کند و در زیر پرچم شفاعت آن مخدره داخل‌اند.

تمثیل حضرت فاطمه‌ی زهراء در بهشت از نظر حضرت آدم و حوا

در بحار از جناب امام حسن عسکری علیه‌السلام از آباء گرامش روایت می‌کند از حضرت نبوی بدین گونه (لما خلق الله آدم و حواء تبخترا فی الجنة فقال آدم علیه‌السلام لحواء ما خلق الله خلقا احسن منا فوحي الله عزوجل الي جبرئيل ائنتي بعبدتي التي فی الجنة الفردوس الاعلی فلما دخلا الفردوس نظرا الي جاریه علی در نوک من درانیک الجنة علی رانسها تاج من نور و فی اذنیها قرطان من نور قد اشرق الجنان من حسن وجهها فقال آدم حبیبی جبرئیل من هذه الجاریة التي قد اشرفت الجنان من حسن وجهها فقال هذه فاطمة بنت محمد بنی من ولدك یكون فی آخر الزمان قال فما هذا التاج الذی علی رانسها قال بعلمها علی بن ابی طالب قال فما القرطان اللذان فی اذنیها قال

[صفحه ۱۱۵]

ولداها الحسن والحسین قال آدم حبیبی جبرئیل اخلقوا قبلی قال هم موجودون فی غامض علم الله عز و جل قبل ان تخلق باربعه آلاف سنه این حدیث تمام شد و در بعضی عبارت تاج پدر بزرگوار او و قلابه کردن مبارکش شوهر عالی مقدار و دو گوشواره دو فرزند او حسن و حسین علیهما‌السلام).

(یص) در کتاب نزهة المجالس و منتخب النفیس از شیخ عبدالرحمن صفوری شافعی نقل کند که روزی آدم علیه‌السلام بحوا و حواء بآدم نگریستند از نیکوئی جمال خویش بشگفت آمدند گفته‌اند آیا خداوند سبحان از ما خلقی بهتر خلق کرده پس بجبرئیل وحی رسید آدم و حوا را ببر فردوس اعلی و دری از قصری بر وی ایشان بگشا پس جبرئیل قصری بابشان عرضه داشت از یاقوت احمر که در آن تختی از طلا بود و قوائم آن از در سفید و بر آن جاریه‌ای نشسته با نور و ضیاء و حسن و بهاء که شعاع جمالش بر آن قصر تابنده بود بلکه فردوس را روشن نموده بر سرش تاجی مرصع بجواهر بود و مانند آن جاریه آدم و حوا ندیده بودند پس آدم گفت این جاریه کیست گفت فاطمه زهراء دختر محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله و سلم پرسید شوهر او کیست فرمود قصر دیگری از یاقوت بگشا چون گشود دید که در آن قبه‌ای از کافور و تختی از طلا بود و جوانی بر آن نشسته که روی نکویش بهتر از حسن یوسف می‌نمود گفت این است شوهر او علی بن ابی طالب، آدم علیه‌السلام سؤال کرد آیا فرزندی دارد پس وحی شد از برای او قصری از مروارید بگشا که در آن قبه‌ای از زبرجد و تختی از عنبر اشهب بود و بر آن صورت دو جوان یعنی حسن علیه‌السلام و حسین علیه‌السلام مشاهده کرد پس از عزم سابق که خود را خلقی بهتر می‌دانسته‌اند پشیمان شدند و اختلاف این دو خبر همان تعدد قصور و تمائیل شریفه‌ی ایشان است پس از این خبر افضلیت فاطمه اطهر بر حواء و غیر حواء کالنور علی شاق الطور است احتیاج بمطابقه و تساوی ندارد.

آدم و حواء هم از وجود تو زادند
گر تو نبودی نبود آدم و حواء

تا بقیامت فتد بدام طبیعت
هر که تمنای قدر تو کند انشاء

حضرات اهل سنت غافل اند از این که علاوه بر احادیث و اخباری که بطریق

[صفحه ۱۱۶]

عموم در اصطفای خسمه‌ی طیبه‌ی روایت شده اختصاص فاطمه در اصطفاء از همه خلق فضلا از مریم از ظواهر اخبار و آثار معلوم و معین است خصوص حدیث معروف مقبول الطرفین از حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم: فاطمه بضعه منی. و نظائر آن چون فاطمه‌ی جزء اعظم و رکن اقوم وجود نبوی است و البته جزء حکم کل دارد یعنی چنان که وجود مسعود عقل کل اشرف است وجود فاطمه‌ی هم جزء اقرب و الصق و اشرف اوست بر ماسوای خود شرف دارد چه از جنس و غیر جنس یعنی افضلیت فاطمه‌ی زهراء سلام الله علیها نه همان بر زنان اولین و آخرین است بلکه بر مردانشان و بر کمترین و مرسلین ایشان و بر ملائکه مقربین شرف و مزیت دارد.

(و لعمری هذه مما لاستره عليه (و نیشابوری) در (غرائب القرآن) اصطفا را بر سه نوع کرده است: اصطفاء از غیر جنس و اصطفاء از جنس و غیر جنس اول مثل حضرت آدم که فرمود ان الله اصطفی آدم چون که در حین خلقت او کسی نبود تا برگزیده از او باشد دوم اصطفای از جنس مانند آیه یا موسی انی اصطفیتک علی الناس یعنی ترا از جنس بشر برگزیدم سوم اصطفای از جنس و غیر جنس مانند وجود حضرت رسول که از بشر و غیر بشر برگزیده گردیده بمفاد (لولاک لما خلقت الافلاک و حدیث (آدم و من دونه تحت لوائی). و صفوه و اصطفای فاطمه از این قسم سوم است البته

کیف لا وهی اکبر حجج الله علی خلقه و هی الکتاب الذی کتبه بیده و هی الهیکل الذی بنا بحکمته و هی مجموعہ صور العالمین و هی الصراط المستقیم الی کل خیر والصرط الممدود الی الجنه فهل يعرف او یوصف او یعلم او یفهم من هو شعاع جمال الکبریاء و شرف الارض والسماء جل مقامها و شرف منزلتها عن وصف الواصفین و نعت الناعتین و أن یقاس بها احد من العالمین.

هل یکن فی الوجود منها شبیه
قل ابوها و بعلها ولداها

[صفحه ۱۱۷]

ای مهین بانوی بیت الحرم و غیب و شهود
سر ناموس نبی و مدنیت خاتم

ای تو خاتون همه کشور ملک و ملکوت
وی تو بانوی همه ملک عرب تا بعجم

پوست پوشان سر کوی تو شاهان وجود
پادشاهان در غیر تو در صقع عدم

تو اگر سلسله جنیان نشدی هیچ نبود
کی بهستی زد عدم خانه کسی داشت قدم

ای تو آن گوهر یکتا که بزبائی تو
مادر دهر نیاورد و نیارد به شکم

دختر این گونه ز صلب ازلیت نایاب
نیست فرزند چنین دختر حق را برحم

نه به پشت قدم این نقش و نه در بطن حدوث
پس از این نقش مجرد فلقد جف قلم

زن نئی سر خداوندی و مرتوشه فیض
پرده در روی تو زانروست که السرکتم

مطلع شمس جمال و افق ماه جلال
مشرق سر وجود و فلک خلق شیم

چادر عصمت از بافته‌ی نور خدا
پشت در پشت همه مطلع الطاف و نعم

پدران تو همه یکه سواران وجود
مادران تو همه صاحب اعزاز و کرم

پسران تو نیاکان همه کون و مکان
این در این همه شمس ضحی بدر ظلم

شمس از پرتو تو جلوه گر کون و مکان
ماه از جلوه تو در سر چرخش پرچم

روح از روح رسول و تنت از جوهر قدس
در سرو پای تو پا تا سر احمد مدغم

ای ز خُلق شیمت خُلق شیم مانده بجا
مایه بردار ز خُلق شیمت خُلق شیم

ای که خاک سر کوی تو مهین چشمه فیض
نیست در راه سخایت ره لاء و لن ولم

پیش سر چشمه انعام تو طوفان بحر است
پیش یک قطره ز اکرام تو صد دریا کم

قطره ریزد ز ابر کرمت بر رضوان
پیش یک قطره ز جود و کرمت عمان نم

ای که خاک قدمت آینه‌ی اسکندر
وی ز خاک کرمت جام جهان بین جم

خجل از سبجه و سجاده و زهدت یحی
بنده قدس تو عیسی و کنیزت مریم

فخر جاروب کشی حرمت با حواء
شرف بندگی خاک درت با آدم

همسرت حیدر از او فخر کنی بر حواء
پدرت احمد از او فخر کنی بر عالم

[صفحه ۱۱۸]

بسترت روی زمین کنگره عرش بساط
خانه در خاک سرطارم قدوس حرم

ای بخاک سر کوی تو ملک سجده کنان
پی تعظیم درت پشت فلک گردد خم

آفتاب از افق صبح نگرده طالع
ماه تاب تو زند گر بسر چرخ علم

کلک گر کلک عطارد بود و عقل دبیر
نتوان صفحه‌ای از مدح ترا کرد رقم

گر دبیری که بود خارج از این نطفه خاک
قلمی گر بود آن برتر از این گونه قلم

شبهی فضل ترا ناطقه‌ام باشد لال
نامه وصف ترا نطق مجرد ابکم

با تو تا عهد اطاعت نکند کس هرگز
نبود رشته میثاق الستش محکم

قلیلی از معجزات و خوارق عادات فاطمه‌ی زهرا

اشاره

سیده نساء فاطمه‌ی زهراء سلام‌الله‌علیها سر تا پا معجزه باهر است فقط در این اوراق به پاره‌ای از آن اشاره می‌شود:

تکلم آن مخدره در رحم مادر

اول تکلم آن مخدره در رحم مادر که قصه او را در داستان ولادتش از این پیش یاد کردیم.

نمای آن مخدره که بر خلاف ترقی اطفال و سائر صبا‌یای مردم بود

(۲) نمای آن مخدره که بر خلاف ترقی اطفال و سائر صبا‌یای مردم بود قصه او ایضا در ولادت گذشت.

شروق انوار فاطمه در خانهای مکه هنگام تولد

(۳) شروق انوار فاطمه در خانهای مکه هنگام تولد او کما عرفت سابقا

جلوات نور فاطمه زهرا در ملکوت

(۴) جلوات نور فاطمه زهرا در ملکوت اعلی که در لقب منصوره گذشت.

تکلم آن مخدره هنگامی که از مادر متولد شد ..

(۵) تکلم آن مخدره هنگامی که از مادر متولد شد و اقرار او بر سالت پدر بزرگوار ولایت شوهرش که در سابق گذشت.

پوشیدن آن مخدره حله بهشتی را در شب زفاف که..

(۶) پوشیدن آن مخدره حله بهشتی را در شب زفاف که چشمها را خیره کرد و جمعی را مسلمان نمود گذشت قصه او.

خبر دادن آن مخدره امیرالمؤمنین را بمقاله آن مرد منافق

(۷) خبر دادن آن مخدره امیرالمؤمنین را بمقاله آن مرد منافق و حکایت او در جهیزه آن مخدره گذشت.

تاییدن نور سفید در صبح از صورت فاطمه به خانهای مدینه

(۸) تاییدن نور سفید در صبح و نور سرخ در ظهر و نور زرد در عصر از صورت فاطمه بخانهای مدینه قصه او گذشت.

[صفحه ۱۱۹]

داستان عروسی رفتن آن مخدره

(یص) روایت است که روزی سید انبیاء در مسجد نشسته بودند که جماعتی از بزرگان و صناید عرب و قریش خدمت آن بزرگوار شرفیاب شدند و عرض کردند که ای افتخار عرب ما را عروسی هست و دختر فلان را به پسر فلان می‌دهیم و آنها از اشرافند و نسبت بشما دارند استدعا از خلق عظیم آن است که فاطمه علیهاالسلام را در این عروسی رخصت فرمائی که مجلس ما را مزین فرماید بقدم خود حضرت رسول فرمودند از فاطمه طاهره معلوم می‌نمایم اگر اراده کند خواهد آمد این بفرمود و تشریف بخانه بردند و فرمودند ای فاطمه و ای نور دیده من اکابر عرب جمع شدند و عروسی دارند و بنزد من آمدند که تو را بعروسی خود برند

السلام علیک یا بنت رسول الله تو و پدر تو بر حقیق و خدائی را که شما پرستش می کنید بر حق است و کفاری که راه بت پرستی را گرفته اند بر باطلند گویند در آن روز هفتصد مرد از کسان عروس و غیر ایشان بشرف اسلام مشرف شدند و این مطلب در تمام شهر منتشر گردید پس فاطمه‌ی زهرا مراجعت نمود بخانه و شرح آن واقعه را برای پدر بزرگوار خود بیان نمود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم سجده شکر بجا آوردند سپس فرمودند ای نور دیده از آنچه گفתי من هزاران بیشتر و بهتر از حق تعالی امیدوارم.

مؤلف گوید صاحب خصایص نقل فرمودند که این تفصیل در کدام کتاب بوده حقیر این تفصیل را در کتاب (تحفه المجالس) سلطان محمد بن تاج الدین دیده‌ام و متفردات آن کتاب بکلی از درجه‌ی اعتبار ساقط است و این کتاب در سنه ۱۲۷۴ در تبریز طبع شده است و معرکه قلندران و درویشان را گرم کرده است و حقیر در آیام طفولیت پدرم این کتاب را برای من تهیه کرده بود و تمام آن را مکرر می‌خواندم تا این که بیشتر مطالب آن را حفظ کرده بودم کیف کان این قصه را میرزا محمد باقر جوهری در طوفان البکاء که معروف بکتاب جوهری است نظماً و نثراً آن را نقل کرده و از نقل او چنان فهمیده می‌شود که این قضیه در مکه بوده والله العالم و لایخفی که از برای این قضیه اصلی در کتب معتبره وجود دارد از آن جمله قطب راوندی در کتاب (خرایج) می‌فرماید (و من دلائل فاطمه (ع) روی ان اليهود کان لهم عرس فجاؤا الی النبی صلی الله علیه و آله و سلم و قالوا لنا حق الجوار فنسئلک ان تبعث فاطمه (ع) بنتک الی دار ناحتی یزداد عرسنا بها سرورا والحواء علیه فقال صلی الله علیه و آله و سلم انها زوجة علی بن ابی طالب و هی بحکمه و سئلوه ان یشفع الی علی فی ذلک وقد جمع اليهود الطم والرم.

(یعنی من الرطب والیابس کنایه عن مال کثیر) من الحلی والحلل و ظن اليهودان فاطمه (ع) تدخل علیهن فی بذلتها و ارادوا استهانتها بها فجاء جبرئیل بثاب من الجنة مع حلی و حلل لم یروا مثلها فلبسها فاطمه (ع) فتجلت بها و تعجب الناس من زینتها و الوانها و طیبها فلما دخلت فاطمه دار اليهود سجدت لها نسائهم یقبلن الارض بین یدیهما و اسلم بسبب ما رأ و اخلق کثیر من اليهود انتهى»

[صفحه ۱۲۲]

و حاصل ترجمه این حدیث این است که راوندی مرسلات روایت می‌کند که از جمله براهین فاطمه زهرا (ع) آن که جماعت یهود عروسی داشته‌اند از رسول خدا درخواست کردند که فاطمه را باو رخصت بدهد تا در آن عروسی شرف حضور پیدا کند حضرت فرمود فاطمه شوهر دارد و اختیار فاطمه با اوست التماس کردند که شما بعلی بفرمائید تا او را اجازه بدهد و حضرات یهود چندان که در قوه‌ی آنها بود از لباسهای زرباف و اطلس و دیبا و زینتهای طلا برای خود مهیا کرده بودند و خویش را کاملاً با آن زینتها مزین ساخته بودند و چنان گمان می‌کردند که فاطمه با آن چادر وصله دار و لباس کهنه بر آنها وارد می‌شود و او را مورد سخریه و استهزاء قرار می‌دهند و شماتت و سرزنش می‌نمایند در آن حال جبرئیل حاضر شد با انواع و الوان لباسهای بهشتی و زینتهای گوناگون که هیچ دیده آن را ندیده بود این وقت فاطمه خود را بآن زینتها مزین نمود و لباسهای بهشتی را در بر فرمود چون بزنان یهود وارد گردید بی‌اختیار بسجده افتادند و زمین ادب بوسیدند و تعجبها کردند و باین سبب جماعت بسیاری از یهود بشرف اسلام مشرف شدند «انتهی» و در کتاب «لعمه البیضاء» فی شرح خطبه الزهراء «ص ۱۷» این قضیه را باین عبارت نقل کرده (و انها اتت من جانب الله تعالی بواسطه جبرئیل عشرة انواع من حلل الجنة و عشرة قطع من حللیها مع مسند و تاج و خدمته فی مجلس سرور استدعا هالیه نساء المنافقین بقصد الاستهزاء والسخریه فتحیر الفرق الحاضرة و آمنوا من جهت هذه الکرامه) از این عبارت ظاهرست که جبرئیل برای فاطمه (ع) ده قسم لباس و ده رنگ از جواهرات و تاج و تخت و خادمان متعدده از جانب خدا برای فاطمه (ع) آوردند و از عبارت قطب راوندی ظاهر است که این قضیه در مدینه بوده است والله العالم

(یص) امیرالمؤمنین علیه‌السلام روزی بحجره که آمد دید که فاطمه حسنین را می‌خواستند ایشان بخواب نمی‌رفته‌اند از غایب گرسنگی فاطمه‌ی طاهره عرض کرد یا ابوالحسن برو قدری طعام طلب کن که این کودکان از گرسنگی بخواب نمی‌روند

[صفحه ۱۲۳]

امیرالمؤمنین علیه‌السلام نزد عبدالرحمن بن عوف شد و از وی دیناری قرض خواست عبدالرحمن بخانه رفت و کیسه‌ی زری بیرون آورد و عرض کرد این کیسه یکصد دینار است بگیر یا علی و هرگز عوض آن را مده حضرت فرمودند از تو قبول نکنم که از پیغمبر شنیده‌ام الید العلیا خیر من ید السفلی اما یک دینار بمن قرض بده و این حدیث را بشنو که رسول خدا فرمودند الصدقة عشرة والقرض ثمانیة عشرة ضعفا یعنی صدقه را یکی ده عوض می‌دهند و قرض را یکی هیجده عوض می‌دهند عبدالرحمن یک دینار بجناب امیر قرض داد آن حضرت چون روانه شد در راه مقداد بن الاسود را دید که بر کنار راه نشسته فرمود ای مقداد در این وقت اینجا چرا نشسته عرض کرد از جهت ضرورتی فرمود چیست آن ضرورت عرض کرد که چهار روز است که طعامی نیافته‌ام فرمود بگیر این دینار را تو از ما اولی‌تری که چهار روز است طعام نیافته‌ای و ما سه روز است مقداد گرفت دینار و حضرت وقت نماز شام بود روانه مسجد بهمراهی پیغمبر فریضه را ادا نمود چون فارغ شد جناب رسول اکرم فرمود یا علی امشب بخانه شما می‌آیم و مهمان شما خواهیم بود جناب امیر عرض کرد حبا و کرامه و از پیش روانه شد و فاطمه زهراء را خیر کرد فوراً فاطمه زهراء بمصلی خود رفت و روی مبارک نهاد بروی خاک و با یزد پاک عرض کرد خداوندا بحق محمد و آل محمد که بر ما طعامی فرست هنوز فاطمه در سجده بود که بوی طعام بمشام وی رسید سر برداشت کاسه بزرگی دید پر از طعام که بوی آن خوشبوتر از مشک بود آنرا برداشته و در خدمت پدر بزرگوار خود نهاد حضرت فرمود انی لک هذا الطعام عرض کرد من عندالله ان الله یرزق من یشاء بغیر حساب پس حضرت امیر و فاطمه و حسنین از آن طعام تناول کردند ناگاه سائلی بر درآمد امیر المؤمنین خواست او را از آن طعام بدهد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند یا علی این ابلیس است خبر شده که ما از طعام بهشت می‌خوریم آمده که با ما مشارکت کند.

طعام شدن سنگریزه در میان دیگ

(یص) در کتاب اربعین روایت شده که یک وقتی از اوقات حسنین علیه‌السلام چیزی

[صفحه ۱۲۴]

نخورده بودند از گرسنگی بی‌تاب شده بودند از مادر مطالبه طعام می‌نمودند و در خانه فاطمه خوردنی یافت نمی‌شد آن مستوره هر دم ایشان را به بهانه‌ای تسلی می‌داد تا بحدی که فاطمه‌ی طاهره دلگیر گردید بر ضعف حال ایشان اشک از دیده‌گان حق بینش جاری شد پس برخواست بجهت مشغول ساختن ایشان مقداری سنگ ریزه را جمع نمود و در دیگ کرده و قدری آب در آن ریخت و سر دیگ را بپوشانید و آتش در زیر دیگ روشن نمود تا آن آب بجوش آمد و طفلان را فرمود ای جانان مادر و ای دو ریحانه‌ی رسول اکرم اینک طعام بار کرده‌ام ساعتی صبر کنید تا پخته شود آن گاه میل نمائید ایشان هر دم بیرون می‌رفته‌اند و بعد از ساعتی مراجعت می‌کردند ای مادر چنان چه پخته شده از برای ما بیاور آن مخدره می‌فرمود الحال بار کرده‌ام هنوز خام است

ساعتی درنگ نمائید تا پخته شود پس امام حسن بر سر دیگ رفته و سر پوش را از دیگ برداشت عرض کرد ای مادر اگر پخته است اگر خام قدری از جهت ما بیاور تا بخوریم حضرت فاطمه (ع) کاسه‌ای برداشته و فرمود عجب است اگر پخته باشد چون بر سر دیگ آمد دید طعامی در کمال خوبی و خوشبوئی در دیگ است پس طعام را از دیگ بیرون آورده و پیش ایشان نهاد و ایشان بطعام خوردن مشغول شدند پس فاطمه برخاست و تجدید وضو نمود و دو رکعت نماز شکر بجای آورد بعد از آن هر وقت که کار سخت شدی فاطمه طاهره از آن سنگ ریزه مقداری جمع می‌نمود و در دیگ ریخته بعد از ساعتی طعامی نیکو می‌شد آن را بنزد طفلان می‌نهاد چون این خبر بسمع رسول اکرم رسید فرمود الحمد لله که در فاطمه هست آن چه در ذریه‌ی انبیاء بوده. مؤلف گوید صاحب خصایص این خبر را از اربعین نقل کرده ولی معلوم نفرموده کدام اربعین چون که کتاب مسمی باربعین بسیار است شیخنا العلامة الخبیر الشیخ آقا بزرگ زیاده از صد و پنجاه اربعین در ذریعه نام برده و احتمال قوی می‌رود که از اربعین ابوصالح مؤذن باشد و او از علماء عامه است.

نزول مائده ایضا

(نا) احمد بن محمد الثعالبی باسناد معتبر سند بجابر بن عبدالله می‌رساند و کذا

[صفحه ۱۲۵]

نیشابوری در تفسیر خود می‌گوید رسول خدا چند روز بهیچ طعامی دست نیافت شدت جوع بر وی سخت افتاد و در منازل زوجات طاهرات چیزی نیافت لاجرم بسرای فاطمه آمد (فقال یا بنیه هل عندک شیئی آکله فانی جائع قالت لا والله بای انت و امی) چون رسول خدا این بشنید مراجعت کرد در آن حال یکتن از همسایگان آن حضرت دو گرده نان و پاره‌ی از گوشت بنزد او هدیه فرستاد فاطمه آن جمله را مأخوذ داشت و در قدحی بگذاشت و زبرپوشی بر او افکنده و قالت لاوثرن بها رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم علی نفسی و من عندی) فرمود رسول خدای را بر خود و بر هر که در نزد من است مقدم می‌دارم یعنی بر شوهرم علی و دو فرزندم حسن و حسین با اینکه همگان گرسنه می‌باشند پس رسول خدای خبر فرستاد چون آن حضرت بیامد فاطمه (ع) عرض کرد (بابی انت و امی قد انا الله بشیئی فخبأ قال هلمی فاتته فکشف عن الجفنه فاذا هی مملوءة خبزاً و لحماً فلما نظرت الیه بهتت فعرفت انها کرامه من الله عز و جل فحمدت الله تعالی وصلت فقال رسول الله من این لک هذا یا بنیه فقالت هو من عندالله ان الله یرزق من یشاء بغير حساب فحمدالله عز و جل و قال الحمد لله الذی جعلک شیبه بسیده نساء العالمین فی بنی اسرائیل فی وقتهم فانها کانت ادار زقها الله تعالی فسئلت عنه قالت هو من عندالله ان الله یرزق من یشاء بغير حساب این وقت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم علی را حاضر ساخت و از آن طعام بخورد و علی و فاطمه و حسن و حسین و زوجات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از آن تناول نمودند و هنوز مبلغی در جفنه بجای بود فاطمه (ع) بر همسایگان بخش کرد و خدای آن طعام را بر فاطمه برکت داد.

نزول لباس از آسمان

(یص) از شیخ مفید روایت شده است که حضرت ثامن الائمه علیه‌السلام فرمود روزی حضرت امام حسن و امام حسین از کهنگی لباس بمادر شکایت کردند و ایام عید نزدیک بود گفته‌اند ای مادر اطفال عرب بانواع جامه‌های فاخر مزین گشته‌اند و بآن مفاخرت می‌نمایند شما چرا از برای ما لباس نو ترتیب نمی‌دهی فاطمه‌ی طاهره از استماع این سخنان آب در دیده‌های وی گردید و فرمود جانان من در اندیشه شما هستم و امید دارم که تا

[صفحه ۱۲۶]

هنگام عید خیاط قدرت جامهای شما را دوخته و پرداخته بشما برساند آن دو بزرگوار منتظر بودند تا آنکه شب عید شد باز همان کلام را اعاده فرمودند و لباس نو را مطالعه فرمودند حضرت صدیقه طاهره ایشان را تسلی داده بگوشه آمد از روی خضوع و خشوع دست نیاز را بدرگاه قاضی الحاجات برداشته عرض کرد ای خدای مهربان تو قادری دل فرزندان مرا خوش نمائی بجامه‌ای که من بایشان وعده کرده‌ام بامید فضل تو هنوز سخنان فاطمه تمام نشده بود که شخصی در خانه را دق‌الباب نمود فاطمه عقب درآمد فرمود کیستی کوبنده در عرض کرد منم خیاط جامهای حسنین را آورده‌ام فاطمه زهرا دید شخصی بقچه‌ای در زیر بغل دارد و تسلیم بآن مخدره نمود چون آن را گشود دید دو عمامه و دو دراعه و دو قبا و دو جفت موزه که در پشت آنها سرخی داشت صدیقه طاهره زبان بشکر و ثنای حضرت رب العزه گشود آن گاه شاهزادگان را بان خلعتها مزین فرمود ایشان بغایت خوشوقت گردیدند و عرض کردند ای مادر هیچ یک از کودکان عرب لباسی بدین لطافت ندیده‌اند و نه پوشیده‌اند در آن اثنا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم تشریف فرمای سرای فاطمه شد و حسنین را در بر گرفت و می‌بوسید پس فرمود ای فاطمه این خیاط را شناختی عرض کرد بخوبی او کسی را ندیدم حضرت فرمود آن خازن بهشت بود و تا این قصه را بمن خبر نداد باآسمان عروج نمود.

علم فاطمه

بعلم گذشته و آینده (و اخبار آن بعد از این بیاید)

گردیدن آسیا بخودی خود

در خرایج از سلمان مرویست می‌فرماید بوم و می‌دیدم که فاطمه نشسته است و آسیائی در پیش روی او است و بدان آرد می‌کند مقداری از جو را و حسین علیه‌السلام بشدت می‌گرید و عمود آسیا خون آلود گشته گفتم ای دختر رسول خدا کفهای مبارک را چندین رنجه مکن اینک کنیزک تو فضه حاضر است طحن جو را با او گذار فقالت اوصانی رسول الله ان یکون الخدمه لها یوما ولی یوما فکان امس یوم خدمتها سلمان گفت من بنده آزاد شده شما هستم مرا بآرد کردن جو بگمار یا باسکات حسین فرمود من باسکات حسین ارفقم تو طحن جو می‌کنی لاجرم من مقداری جو آرد کردم و

[صفحه ۱۲۷]

طریق مسجد سپردم و با رسول خدا نماز گذاشتم آن گاه صورت حال را بعلی علیه‌السلام رساندیم آن حضرت بگریست و بیرون شد و چون باز آمد خندان بود رسول خدای پرسش فرمود (قال: دخلت علی فاطمه و هی مستلقیه لقفاهها والحسین نائم علی صدرها و قدماها رحی تدور من غیر ید فتبسم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و قال یا علی اما علمت ان الله ملائکه سیاره فی الارض یخدمون محمدا و آل محمد الی ان تقوم الساعه)

(۱۵) ایضا در خرایج از ابوذر مرویست می‌فرماید مرا در طلب علی فرستاد من بخانه آن حضرت درآمدم و ندا در دادم هیچ کس پاسخ نگفت و در آنجا آسیائی دیدم که طحن می‌کرد و کسی در کنار آن نبود دیگر باره بانک زدم این وقت علی علیه‌السلام از

خانه بیرون شد با همدیگر بحضرت مصطفی آمدیم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گوش فرا داشت و علی چیزی گفت که من فهم نتوانستم کرد بعرض رسانیدم که یا رسول الله مرا شگفت همی آید از آسیائی که در خانه علی دور می‌زد و طحن می‌کرد و کس با او نبود قال: ان ابنتی فاطمه (ع) ملاء الله قلبها و جوارحها ایمانا و یقینا و ان الله علم ضعفها فاعانها علی دهرها و کفاهها اما علمت ان الله ملائکه موکلین لمعونه آل محمد.

تابش نور از چادر فاطمه

و نیز در خرایج و مناقب مروی است که امیرالمؤمنین علیه السلام از مرد یهودی مبلغی جو بقرض خواست یهودی عرض کرد مرا رهینه‌ای باید داد آن حضرت ملای از فاطمه که عبارت از نسجی است که یکپارچه باشد که همان چادر می‌شود به رهن گذاشت و جو را مأخوذ داشت و از آن سوی یهودی چادر را بخانه برد و در بیتی جای داد نیمه‌ی شب زن یهودی از برای حاجتی بدان بیت رفت و نوری ساطع دید که شعشعه‌ی آن نور چشم را خیره می‌کرد باز شتافت و شوهر را آگهی داد مرد یهودی بیامد و این بدید عشیرت خویش را دعوت کرد هشتاد تن یهود گرد آمدند چون بدان نور نظاره کردند و بدانستند از ملائحه‌ی حضرت فاطمه است همگان اسلام آوردند و در بعضی روایات نام یهودی زید بود

[صفحه ۱۲۸]

جنیدن گهواره

(نا) از ابوالقاسم بستی در مناقب امیرالمؤمنین و ابوصالح مؤذن در اربعین از شعبی باسناد خود از میمونه حدیث می‌کند و همچنین ابن فیاض در شرح اخبار، که بسیار وقت فاطمه بکاری مشغول بود مانند عبادت یا در آرامش فرزندان تا از گریستن باز ایستند همچنان گاهواره‌ی کودکان بدست فرشتگان جنبش داشت.

نیز مرویست که رسول خدا سلمان را برای کاری بدرخانه‌ی فاطمه فرستاد چون بدر خانه رسید لختی بر باب بیت بایستاد نظر کرد دید که فاطمه از درون خانه تلاوت قرآن می‌نماید و آسیاب در بیرون حجره بخودی خود می‌گردد و هیچ کس نزدیک آن نبود الی آخر روایت سابقه.

بلند شدن ستونهای مسجد

دیگر در بحار از سلمان مرویست که هنگامی که علی را از برای بیعت با ابوبکر بمسجد می‌بردند فاطمه از قفای آن حضرت بیرون شد و زنان بنی‌هاشم در خدمت او روان شدند چون بنزدیک قبر رسول خدای آمد (فقال: خلوا عن ابن عمی فوالذی بعث محمدا بالحق لان لم تخلوا عنه لا نشرن شعری و لاضعن قمیص ابی علی رأسی لا صرخن الی الله تبارک و تعالی فما ناقه صالح باکرم علی الله منی و لا- الفصیل باکرم علی الله من ولدی قال سلمان: فرایت والله اساس حیطان مسجد رسول الله تقلعت من اسفلها حتی لوا را درجل ان ینفذ من تحتها لقد نفذ فدنوت و قلت یا سیدتی و ملواتی ان الله تبارک و تعالی بعث اباک رحمه فلا تکونی نغمه فرجعت الحیطان حتی سطعت الغبره من سطعت الغبره من اسفلها فدخلت فی خیا شیمنا)

[صفحه ۱۲۹]

نزول مائده

بروایت علی بن ابراهیم تا آن جا که می گوید امیرالمؤمنین یا فاطمه هل عندک شیئی تغذینه قالت لا والذی اکرم ابی بالنبوه و اکرمک بالوصیه ما طعمنا مذیومین الا شیئی کنت او ترک علی نفسی و علی ابنی هذین الحسن والحسین فقال علیه السلام یا فاطمه الا- کنت اعلمینی فابغیکم شیئا فقالت یا ابالحسن انی لاستحیی من الهی ان کلف نفسک علی ما لا- تقدر علیه) پس روایت را می کشاند بقصه دینار و ایثار او بمثل آن چه گذشت بعد امیرالمؤمنین علیه السلام داخل مسجد شد و نماز مغرب را با رسول خدا بجا آورد و بعد از نماز مغرب رسول خدا برخواست و هنگام عبور در صف اول با پای مبارک غمزی کرد با علی علیه السلام آن حضرت نیز برخواست و روان شد در باب مسجد پیغمبر را دریافت و سلام داد و جواب شنید فقال رسول الله: یا ابالحسن هل عندک شیئی نتعشاه فتمیل معک، امیرالمؤمنین سر بزیر افکند چیزی فرمود اما رسول خدا آگاه بود که در خانه‌ی فاطمه از خوردنی چیزی یافت نشود و قصه دینار را جبرئیل بر رسول خدا خبر داده بود و فرمان کرده بود که امشب در خانه علی باید شام تناول نمائی چون رسول خدا دید علی علیه السلام چیزی نمی گوید فرمود یا علی مالک لاتقول لا فانصرف او تقول تالی فامضی معک فقال حبا و کرامه یا رسول الله) بفرمائید پس رسول خدا دست علی علیه السلام را گرفت تا داخل خانه شد فاطمه را در مصلاهی خود دیدند چون از نماز فارغ شد قدحی را در غلیان دید و صدای رسول خدا را در خانه بشنید لاجرم از مصلاهی خود بیرون دوید و رسول خدای را سلام داد و جواب شنید و رسول خدا دست مبارک بر سر او مسح کرد و فرمود یا بنتاه کیف امسیت رحمک الله عشنا غفرالله لک پس فاطمه برفت و آن قدح را بیاورد و در پیش روی رسول خدا و علی مرتضی نهاد علی فرمود این طعام را از کجا بدست کردی که ندیده‌ام هرگز مانند آن را و استشمام ننمودم هرگز مثل بوی آن را و نخوردم هرگز اطیب و نیکوتر از آن را این وقت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دست مبارک را در میان هر دو کتف علی گذاشت و اندک فشار داد (ثم قال: یا علی هذا بدل دینارک من عندالله ان الله یرزق من یشاء).

[صفحه ۱۳۰]

نزول مائده در قصه‌ی اعرابی و سوسمار

در عاشر بحار و مناقب و دیگر کتب سند باین عباس می‌رساند که مردی اعرابی از جماعت بنی سلیم در بیابان سوسماری را صید کرده در آستین خود او را حبس کرد و راه مدینه پیش گرفت چون داخل مسجد رسول خدا گردید در برابر آن حضرت نداد در داد یا محمد یا محمد و عادت رسول خدا این بود که هرگاه کسی او را ندا می‌کرد یا محمد همان را حضرت جواب می‌داد و همچنین هرگاه کسی او را یا احمد و یا ابوالقاسم ندا می‌کرد همان را حضرت در جواب می‌فرمود و اگر کسی یا رسول الله ندا می‌کرد آن حضرت رنگ رخساره‌اش شکفته می‌شد و در جواب می‌فرمود لبیک و سعیدیک لاجرم چون اعرابی ندا در داد یا محمد یا محمد رسول خدا نیز فرمود یا محمد یا محمد اعرابی آغاز سخن کرد (فقال له: انت الساحر الکذاب الذی ما اظلت الخضراء و لا اقلت الغبراء من ذی لهجه هو اکذب منک انت الذی تزعم ان لک فی هذه الخضراء الها بعثک الی الاسود والابيض واللات والعزی لولا انی اخاف ان قومی یمسوننی العجول لضربتک بسفی هذا ضربۀ اقتلک بها فاسود بک عند الاولین والآخرین) عمر بن الخطاب چون این جسارت را از اعرابی بدید از جای برخواست و گفت یا رسول الله رخصت فرمای تا او را بقتل رسانم فقال النبی صلی الله

علیه و آله و سلم اجلس یا اباحفص فقد کاد الحلیم ان یکون نبیا پس روی با اعرابی نمود و فرمود یا ابا بنی سلیم هکذا تفعل العرب یتهجمون علینا فی مجالسنا یجهوننا بالكلام الغلیظ یا اعرابی والذی بعثنی بالحق نبیا ان اهل السماء السابعة یسموننی احمد الصادق یا اعرابی اسلم تسلّم من النار یکون لک ما لنا وعلیک ما علینا و تكون اخانا فی الاسلام) رسول خدا فرمود ای برادر بنوسلیم این است کار و کردار عرب از روی خشم و غضب می‌تازند در مجالس ما و بر پیشانی ما می‌گویند سخنان غلیظ و خشن را ای اعرابی سوگند بدان کس که مرا بحق مبعوث نبوت نمود کسی که در دنیا زیان کار باشد در آخرت معذب بنار گردد و ای اعرابی سوگند بدان کس که مرا به پغمبری برگزید

[صفحه ۱۳۱]

ساکنان آسمان هفتم مرا احمد صادق می‌نامند ای اعرابی مسلم باش و سالم باش از آتش دوزخ تا باشد از برای تو چیزی که از برای ماست و باشد بر تو چیزی که بر ماست و برادر ما باشی در اسلام این سخنان بر اعرابی گران آمد در غضب شد و قال واللّات والعزی لا او من بک یا محمد او یومن بک هذا الضب ثم رمی بالضب عن کمه فلما وقع الضب علی الارض ولی هاربا فناده النبی یا ایها الضب اقبل الی فاقبل الضب ینظر الی النبی قال فقال له النبی ایها الضب من انا فاذا هو ینطق بلسان فصیح ذرب غیر قطع فقال انت محمد بن عبدالله ابن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف فقال له النبی من تعبد فقال عبدالله عز و جل الذی فلق الحبه و برء السنمه و اتخذ ابراهیم خلیلا و اصطفاک یا محمد حبیباً پس این اشعار بگفت:

الا یا رسول الله انک صادق

فبو رکت مهد یا و بورکت هادیا

شرعت لنا دین الحنیفه بعد ما

عبدنا کامثال الحمیر الطواغیا

فاخیر مدعو و یا خیر مرسل

الی الجن والانس لیبک داعیا

و نحن اناس من سلم واننا

اتیناک نر جوأن ننال العوالیا

اتیت ببرهان من الله واضح

فاصبحت فینا صادق القول زاکیا

فبو رکت فی الاحوال حیا و میتا

و بو رکت مولودا و بورکت ماشیا

از پس این اشعار سوسمار دم برمبست اعرابی چون این بدید گفت واعجابه سوسماری را که من در بیابان صید کنم و در آستین خود جای دهم نه او را فقاقت علم و نه حضاققت عقل بدین گونه با محمد سخن کند و نبوت او شهادت دهد من چه کس باشم که بعد از دیدن اینگونه آیت گردن نهم و شهادت ندهم یا رسول الله دست بمن ده تا با تو بیعت کنم فانا اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله چون اعرابی مسلمانی گرفت رسول خدا با اصحاب فرمود او را سوره‌ی چند از قرآن بیاموزید پس از آن فرمود یا اخ العرب از مال دنیا چه بهره داری عرض کرد سوگند بدان کس که ترا برآستی از در پیغمبری فرستاده است ما چهار هزار تن مردانیم از قبیله‌ی بنی سلیم در میان ایشان فقیرتر از من کس نیست رسول خدا با اصحاب فرمود کیست که اعرابی را

[صفحه ۱۳۲]

بر ناقه‌ی سوار کند و من ضامنم که خداوند متعال شتری از شتران بهشت او را عطا فرماید سعد بن عبادہ برجست و گفت پدر و مادرم فدای تو باد مرا ناقه‌ای حمراست که هشت ماه آبستن است آن را با اعرابی گذاشتم رسول خدای فرمود یا سعد من اکنون وصف می‌کنم ناقه‌ای را که خداوند متعال بعوض این ناقه بتو عطا خواهد فرمود همانا شتری است از زر سرخ و گردن او از زبرجد سبز و کوهان او از کافور سفید و ذقن او از در و مهار آن از مروارید تراست و قبه‌ای بر پشت دارد از مروارید سفید که از درونش بیرون پدیدار است و آن شتر در بهشت طیران می‌کند آن گاه دیگر باره رسول خدا اصحاب را نگران شد و فرمود کیست که اعرابی را تاجی دهد و من ضامنم که خداوند او را تاج تقی کرامت فرماید علی علیه السلام فرمود فداک ابی و امی کدام است تاج تقی رسول خدا وصف فرمود پس علی علیه السلام عمامه برداشت از سر خود و بر سر اعرابی گذاشت دیگر باره رسول خدا فرمود کیست از شما که اعرابی را زاد دهد و من ضامنم که خداوند در پاداشت او را زاد تقوی عطا کند سلمان برخواست و گفت پدر و مادرم فدای تو باد کدام است زاد تقوی فرمود آنست که هنگام بیرون شدن از دنیا خداوند ترا تلقین می‌کند بشهادت لا اله الا الله و ان محمد رسول الله اگر این کلمات را گفتی ملاقات می‌کنی مرا و ملاقات می‌کنم من ترا و اگر نگفتی ابدا ملاقات نکنی مرا و دیدن نکنم من ترا سلمان برفت و نه بیت از بیوتات زوجات رسول خدا را طواف داد چیزی بدست او نیامد چون طریق مراجعت گرفت چشمش بر حجره‌ی فاطمه افتاد گفت اگر چیزی است در منزل فاطمه‌ی زهراء سلام الله علیها است پس بیامد دق الباب کرد فاطمه فرمود کیست کوبنده در سلمان عرض کرد اینک منم سلمان فارسی فرمود چه می‌خواهی سلمان قصه سوسمار و اعرابی را و طلب کردن رسول خدا زاد را برای اعرابی شرح داد. فاطمه فرمود سوگند بدان کس که محمد را بحق فرستاده سه روز است که طعامی بدست ما نیامده و حسن و حسین از شدت جوع مضطرب شده‌اند و با شکم گرسنه بخفته‌اند مانند دو جوجه پرکنده و لکن رد نمی‌کنم خیری را خاصه وقتی که بر در سرای من فرود شده‌ای سلمان اینک این پیراهن مرا به بر نزد شمعون یهودی و یک

[صفحه ۱۳۳]

صاع خرما و یک صاع جو گرفته بیاور سلمان آن درع را بگرفت بنزد شمعون آمد و صورت حال را تقریر داد شمعون آن درع را بگرفت و در دست بگردانید و اشک از دیدگانش فرو ریخت و گفت این است زهدات در و دنیا و این است آنچه خبر داد ما را موسی بن عمران در تورتہ انا اقول اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله و مسلمانی گرفت و سلمان را صاعی از تمر و صاعی از جو بداد و سلمان آنها را بنزد فاطمه آورد آن حضرت بدست خود طحن کرد و نان پخت و بدست سلمان داد سلمان

عرض کرد یا بنت رسول الله از برای حسن و حسین کرده از این نان بردار فاطمه فرمود چیزی را که در راه خدا داده‌ام دیگر در آن تصرف نمی‌کنم لاجرم سلمان آن نان و تمر را بحضرت رسول آورد و فرمود ای سلمان این نان تمر را از کجا فراهم آوردی عرض کرد از خانه‌ی فاطمه‌ی چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم سه روز می‌گذشت که دست بطعامی نبرده بود برخواست و بدر سرای فاطمه آمد دق‌الباب کرد چون بعادت بود هرگاه پیغمبر قرع باب بنماید بدون فاطمه کس فتح باب نفرماید لاجرم فاطمه عجله کرد و در را گشود چشم پیغمبر بر فاطمه افتاد دید رنگ ارغوانی بدل بزعفرانی شده و دیده‌های حق بینش بگودی فرو رفته فرمود ای فاطمه این چه حالت است در تو می‌نگرم عرض کرد یا ابتاه سه روز است که ما دست بطعام نبرده‌ایم و حسن و حسین بعد از اضطراب از شدت جوع همانند جوجگان پرکنده گرسنه بخته‌اند رسول خدا حسنین را از خواب برانگیخت و یکی را بران راست و یکی را بران چپ نشانید و فاطمه را در پیش روی جای داد و دست در گردن او افکند این وقت علی علیه‌السلام درآمد و دست در گردن پیغمبر حمایل کرد پس رسول خدا بسوی آسمان نگران شد فقال یا الهی و سیدی و مولای هولاء اهل بیتی اللهم اذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا در این وقت فاطمه بخلوتگاه خویش رفت و هر دو پای مبارک را بر صف برداشت و دو رکعت نماز بگذاشت پس دست بسوی آسمان برافراشت و قالت الهی و سیدی هذا محمد بنیک و هذا علی ابن عم نیک و هذان الحسن والحسین سبطا نیک الهی انزل علینا مائده من السماء کما انزلت علی نبی اسرائیل اکلوا منها و کفروا بها اللهم انزله علینا فاننا بها مؤمنون ابن عباس می‌گوید بخدا قسم که هنوز سخن فاطمه تمام نشده بود که قدحی بزرگ از قفای او همی جوشید بوی آن قوی‌تر و

[صفحه ۱۳۴]

نیکوتر از مشک از فر بود فاطمه آن قدح را برگرفت و بیاورد در پیش روی رسول خدا بنهاد چون امیرالمؤمنین بدان نگرست فرمود ای فاطمه این مائده از کجاست و حال آن که در نزد مامعهود نبوه رسول خدا فرمود کل یا اباالحسن و لاتسئل الحمد لله الذی لم یمتنی حتی رزقنی ولد مثل مریم بنت عمران (کلما دخل علیها ذکرها المحراب وجد عندها رزقا قال یا مریم انی لک هذا قالت هو من عند الله ان الله یرزق من یشاء بغیر حساب) پس پیمبر و علی و فاطمه و حسن و حسین از آن طعام تناول نمودند و رسول خدا بیرون آمد و اعرابی را زاد بداد و بر شتر برنشاند و روان داشت چون اعرابی میان قبیله بنی سلیم آمد با علی صوت ندا در داد که قولوا لا اله الا الله محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم رجال قوم چون این بشنیدند با شمشیرهای کشیده بسوی او حرکت کردند و گفته‌اند از دین بیرون شدی و دین محمد ساحر کذاب پزیرفتی گفت محمد نه ساحر است نه کذاب قال یا معاشر بنی یسلم ان اله محمد خیر اله و ان محمدا خیر نبی ائینه جائعا فاطعمنی و عاریا فکسانی و راجلا فحملنی آنگاه قصه ضب و سخن کردن او را با پیغمبر بشرح کرد و آن اشعارها که سوسمار بعرض رسول خدا رسانیده بود بر آن جماعت قرائت کرد و گفت اسلموا تسلموا من النار در آن روز چهار هزار تن از مردم بنی سلیم مسلمانی گرفته‌اند و ایشان در پیرامون رسول خدا اصحاب رایات سبزانند

فاضل مجلسی می‌فرماید این حدیث را در کتاب قدیم از مؤلفات علماء عامه دیدم و این حدیث بطریق دیگر از ابوبکر احمد بن علی الطرینی بابن عباس سند می‌رساند مؤلف گوید بنده این روایت را در حیوة الحیوان در ترجمه ضب ایضا دیدم و صاحب او از مشاهیر عامه است

آمدن سه حوریه با رطب بهشتی به زیارت فاطمه

علی بن طاوس در کتاب مهج الدعوات باسائید معتبره از سلمان فارسی

[صفحه ۱۳۵]

روایت می‌کند که بعد از رسول خدا از حزن و اندوه و تا ده روز از خانه بیرون نشدم روز دهم برای زیارت مولایم امیرالمؤمنین حرکت کردم چون چشم آن جناب بر من افتاد فرمود سلمان بر ما جفا کردی و بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ترک ما گفתי سلمان عرض کرد یا امیرالمؤمنین چگونه من ترک شما را می‌نمایم ولی حزن مفارقت رسول خدا مرا خانه‌نشین کرد فرمودند اکنون برو بنزد فاطمه که ترا می‌طلبید و مشتاق دیدار تو است و تحفه‌ی بهشتی برای تو ذخیره کرده است سلمان عرض کرد یا امیرالمؤمنین بعد از وفات پیغمبر از برای فاطمه زهراء تحفه‌ی بهشتی می‌آید فرمودند بلی دیروز از برای او رسیده است سلمان می‌گوید من هروله کنان خود را بدر خانه فاطمه رسانیدم آن مخدره چون مرا ملاقات کرد با چشم گریان فرمود ای سلمان بعد از وفات پدرم بر من جفا کردی و ترک ما نمودی عرض کردم یا سیدتی پدر و مادرم فدای شما باد کثرت حزن و اندوه بر مفارقت رسول خدا مرا خانه‌نشین کرد فرمودند اکنون داخل خانه شو سلمان می‌گوید در آن وقت فاطمه با عبائی بود که اگر سر مبارک را بان می‌پوشانید ساقهای مبارکش نمایان بود و اگر ساق را پوشانیدی سر منکشف شدی بالجمله معجز بر سر افکند و جلوس فرمود (و قالت یا سلمان اجلس واعقل ما اقول لمک انی کنت جالسه الامس فی هذا المجلس و باب الدار مغلق و انا اتفکر فی انقطاع الوحی عنا و انصراف الملائکه من منزلنا فاذا انفتح الباب من غیر ان یفتحه احد فدخل علی ثلاث حوار لم یرالراؤن بحسنهن و لا کهیئتهن و لا نضاره و جوههن و لا ازکی من ریحن فلما رایتهن قمت الیهن فقلت بابی اتن من اهل مکة ام من اهل المدینه فقلن یا بنت محمد لسنا من اهل مکة و لا من اهل المدینه و لا من اهل الارض جمیعا غیر اننا جوار من الحور العین من دارالسلام ارسلنا رب العزه الیک یا بنت محمد انا الیک مشتاقات پس فاطمه فرمود من از یکی از آنها که بنظم اکبر سنا بود سؤال کردم نام تو چیست گفت مقدوده گفتم از چه رو ترا مقدوده نام است گفت خداوند متعال مرا برای مقداد بن اسود کندی خلق فرموده بدیگری گفتم نام تو چیست گفت زره گفتم تو در نظر من بسیار نیله‌ای از چه رو این نام داری گفتم مرا برای ابی ذر غفاری صاحب رسول خدا خلق

[صفحه ۱۳۶]

کرده‌اند از سومی سوال کردم نام تو چیست فرمود مرا سلمی گویند قلت و لم سمیت سلمی قالت انا لسلمان الفارسی مولی اییک رسول الله قالت فاطمه ثم اخرجن لی رطباً ازرق ابر دمن الثلج و ازکی ریحا من المسک الازفر فقالت لی یا سلمان افطر علیه عشیتک فاذا افطرت به فجئنی بنواه قال سلمان فاخذت الرطب فما مرورت بجمع من اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم الا قالوا یا سلمان امعک مسک فقلت نعم فلما کان وقت الافطار افطرت علیه فلم اجد له عجماً و لا نوی) روز دیگر که شرفیاب خدمت فاطمه شدم عرض کردم یا بنت رسول الله برای این رطب هسته نیافتم فرمودند چنین است یا سلمان رطب بهشتی را هسته نباشد انما هو نخل غرسه الله فی دارالسلام بکلام علمیه ابی محمد کنت ا قوله غدوه و عشیه سلمان عرض کرد ای سیده‌ی من این کلمات را بشود بمن تعلیم فرمائی (فقالت ان سرک ان لایمسک اذی الحمی ما عشت فی دارالدنیا فواظب علیه سلمان گوید پس آن حرز را فاطمه زهراء علیها السلام بمن تعلیم فرمود و هی هذه بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله النور بسم الله النور بسم الله نور علی نور بسم الله الذی هو مدبر الامور بسم الله الذی خلق النور من النور الحمد لله الذی خلق النور من النور و انزل النور علی الطور فی کتاب مسطور فی رق منشور بقدر مقدور علی نبی محبور الحمد لله الذی هو بالعز مذکور و بالفخر مشهور و علی السراء والضراء مشکور و صلی الله علی

سیدنا محمد و آلہ الطاهرین سلیمان می‌فرماید چون فاطمه این حرز مبارک را با من بیاموخت هزار کس افزون از مردم مکه و مدینه را بیاموختم و آنها را از زحمت و تعب تب نجاه دادم به برکت این دعا.

فرود شدن جامه به دعای فاطمه

این روایت از شیخ مفید سبق ذکر یافت ولی آنچه را مجلسی از کتاب مراسیل نقل کرده چون با آن روایت تفاوت دارد و احتمال تعدد قضیه می‌رود فلذا از نقل آن صرف نظر نکردیم می‌فرماید که حسن و حسین را جامه‌ی کهنه و مندرس در بر بود چون عید نزدیک شد بخدمت مادر آمدند که دیگر مردم از برای فرزندان خود جامه‌های

[صفحه ۱۳۷]

نیکو دوخته‌اند آیا ای مادر از برای ما جامه‌ی در خور عید خواهی دوخت فقلت یخاط لکما انشاءالله فرمود دوخته می‌شود انشاءالله چون عید برسد جبرئیل دو پیراهن از حلال بهشت بنزد رسول خدا آورد آن حضرت فرمود ای برادر من جبرئیل این چیست عرض کرد حسن علیه‌السلام و حسین علیه‌السلام از فاطمه علیها‌السلام جامه‌ی عید می‌خواستند و او در پاسخ فرمود یخاط لکما انشاءالله خداوند نخواست آرایش کند کذب در سخنان فاطمه راه کند.

نزول مائده در قصه‌ی قتیفه

در بحار از کتاب سعد السعود سید بن طاوس مرقوم داشته که فرمودند من در تألیف محمد بن العباس بن مروان که آیات مبارکه قرآن که در شأن امیرالمؤمنین علیه‌السلام و سائر اهل بیت نازل شده جمع کرده در آن تألیف این حدیث را مسندا از ابوسعید خدری روایت می‌کند می‌گوید ملک حبشه قتیفه‌ئی که با طلا بافته بودند برای رسول خدا بهدیه فرستادند فقال رسول الله لاعطینها رجلا یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله رسول خدا فرمود این قتیفه را بکسی بدهم که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند اصحاب رسول خدا گردن کشیدند و نگران شدند که در خور این تشریف کدام کس خواهد بود این وقت رسول خدا فرمودند علی کجا است چون عمار یاسر این بشنید شتاب زده بخدمت امیرالمؤمنین علیه‌السلام آمد و او را از قصه آگهی داده امیرالمؤمنین بخدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مشرف شد رسول خدا آن قتیفه را بامیرالمؤمنین عطا فرمود (فخرج علی الی السوق فنقضها سلکا فقسما بین المهاجرین والانصار ثم رجع الی منزله و ما معها منها دینار) قتیفه سه هزار دینار زر سرخ قیمت داشت آن حضرت تا گرفت بجانب بازار رفته و آن را رشته رشته نمود و بین فقرای مهاجر و انصار قسمت نمود با دست خالی بجانب خانه رفت روز دیگر رسول خدا او را دیدار کرد فرمود: یا اباالحسن اخذت امس ثلثه آلاف مثقال من ذهب فانا والمهاجرون والانصار نتغدی عندک غدا فقال علی: نعم یا رسول الله چون روز دیگر شد رسول خدا با جماعت مهاجر و انصار آهنگ سرای

[صفحه ۱۳۸]

علی علیه‌السلام نمودند و در بکوفتند علی علیه‌السلام بیرون شد و چهره مبارکش از خجالت دیگرگون شده بود که اکنون جواب رسول خدا را چه بگویم که در خانه از قلیل و کثیر یافت نمی‌شود لاجرم رسول خدا وارد شد با جماعت مهاجر و انصار و مجلس کردند امیرالمؤمنین علیه‌السلام نزد فاطمه‌ی زهرا آمد دید ظرفی از طعام مملو است که بوی مشک از آن متصاعد است علی

علیه‌السلام خواست آن را حمل کند چندان گران بود که بمساعدت فاطمه آن جفنه را بلند کردند در نزد رسول خدا یزید بن ابی‌ماریه نهادند رسول خدا چون نظرش بر آن طعام بیفتاد بنزد فاطمه آمد فرمود (ای بنیه انی لک انی لک هذا قالت یا ابت هو من عندالله ان الله یرزق من یشاء بغير حساب فقال رسول الله الحمد لله الذی لم یخرجنی من الدنیا حتی رائت فی ابنتی ما رای زکریا فی مریم بنت عمران

ناله کردن فاطمه و بیرون کردن دستها را از کفن

ناله کردن فاطمه (ع) و بیرون کردن دستها را از کفن که در محل خود بیاید

نازل شدن انواع میوه‌های بهشتی

«یص» می‌گوید از برای فاطمه‌ی زهراء موائد و فواکه بهشت در دنیا بسیار واقع شده نه یک مرتبه و ده مرتبه و این قدر اخبار صحیحه در این باب بدفعات عدیده رسیده که ذکر همه آنها باعث طول سخن است چنانچه ابوموسی در کتاب فضایل البتول روایت کرده از آن جمله گوید جبرئیل دو عدد انار و دو عدد به و دو عدد سیب از بهشت هدیه بجهت اهل بیت علیه‌السلام آورد اهل بیت از آن می‌خوردند و عود می‌کرد و تمام نمی‌گردید تا این که فاطمه طاهره وفات یافت انار و به تغییر یافت و بعد مفقود شد و دو سیب باقی ماندند با آن دو ریحانه‌ی رسول خدا فمن زارالحسین علیه‌السلام من مخلصی شیعتنا بالاسحار و جدریحها» سید هاشم بحرانی در مدینه‌ی المعاجر می‌فرماید و لست ادری واحد او اثنین وقد

[صفحه ۱۳۹]

وقع الاختلاف فی الروایه) لکن ما قبل این حدیث بقسم دیگر است که هدیه‌ئی که نازل شد (کان فیه بطیخان و رماتان و سفر جلتان و تفاحتان فتبسم النبی صلی الله علیه و آله و سلم و قال الحمد لله الذی جعلکم مثل خیار بنی اسرائیل ینزل الیکم رزقکم من جنات النعیم و کان اهل البیت یاأکلون منها و تعود حتی قبض رسول الله فتغیر البطیخ فاکلوه فلم یعد و لم یزالوا کذلک الی ان توفیت فاطمه فتغیر الرماتان فاکلوه فلم یعد و لم یزالوا کذلک الی ان قتل امیرالمؤمنین فتغیر السفر جل فاکلوه فلم یعد قال الحسین و بقی التفاحتان معی و مع اخی فلما کان یوم آخر عهدی بالحسن وجدت التفاحه عند رأسه وقد تغیرت فاکلتها و بقیت التفاحه الاخری).

ابن محیص روایت می‌کند که من می‌شناختم آن سیب را که از جناب امام حسین است. و من در لشکر عمر سعد بودم چون تشنگی بر آن جناب شدت نمود آن سیب را از آستین مبارک بیرون آورد و آن را بوئید و برگردانید در آستین مبارک خود پس هنگامی که از اسب افتاد جستجو نمودم آن سیب را نیافتم این است که فرمودند ان الملائکه تلتذ بروایحها عند قبره علیه‌السلام عند طلوع الفجر و عند قیام النهار» و موائد نازله از بهشت بجهت انوار خمسه طیبه بسیار است که فاطمه‌ی زهراء سلام‌الله‌علیها در آن سهیم و شریک بوده.

حدیث رطب

«یص» روزی رسول خدا وارد شد بر فاطمه‌ی طاهره و فرمود ای فاطمه پدر تو امروز مهمان تو است فاطمه عرض کرد ای پدر همانا حسنین امروز از من غذا می‌خواسته‌اند چیزی که قوت آنها قرار بدهم نداشتم در آن حال رسول خدا سر بجانب آسمان نمود قدری نگذشت که جبرئیل نازل شد و عرض کرد علی اعلی سلامت می‌رساند و مخصوص می‌فرماید شما را بدرود و اکرام و فرمان کرده

است که بعلی و فاطمه و حسنین بفرمائی چه میوئی از میوه‌های بهشت میل دارند رسول اکرم پیغام جبرئیل را رسانید که خداوند متعال بر گرسنگی شما مطلع شد اکنون می‌فرماید چه میوه‌ای از بهشت میل

[صفحه ۱۴۰]

دارید هر قسم که مایل باشید برای شما نازل خواهد شد پس ایشان ساکت شدند و حیاء لرب العزه چیزی نگفتند پس حضرت حسین از جد بزرگوار و پدر عالی مقدار و برادر وفادار اجازه گرفت که معین کند، همه اختیار را بدست حسین دادند عرض کرد یا جدا جبرئیل بفرمائید که ما میل رطب داریم رسول اکرم فرمود خداوند دانست غرض ترا پس فرمود ای فاطمه برخیز و داخل خانه شو و حاضر نما آن چه را که بجهت تو و ما فرستاده‌اند پس فاطمه داخل خانه شد دید طبقی از بلور و در آن رطب تازه است و بر روی آن دستمالی از سندس سبز پوشیده پس فرمود رسول اکرم بفاطمه در حالی که برداشته بود مائده را ان‌الله برزق من یشاء بغیر حساب

و گرفت ظرف رطب را و در پیش روی خود نهاد و فرمود بسم الله الرحمن الرحیم و بک دانه رطب برداشت و در دهان حسین علیه‌السلام نهاد و فرمود هنیئا مرثیا لک یا حسین آن گاه دانه‌ی دیگر برداشت در دهان حسن نهاد و فرمود هنیئا مرثیا لک یا حسن سپس دانه‌ی دیگر برداشت در دهان فاطمه نهاد و فرمود هنیئا مرثیا لک یا فاطمه آن گاه دانه‌ی دیگری برداشت و گذارد در دهان امیرالمؤمنین علیه‌السلام و فرمود هنیئا مرثیا لک یا علی و از جای برخاست و باز بر زمین جلوس فرمود و هر رطب که امیرالمؤمنین تناول می‌فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌گفت هنیئا مرثیا لک یا علی تا این که از تناول رطب فارغ شدند و مائده باآسمان بالا رفت فاطمه (ع) عرض کرد یا ابنا امروز امر عجیبی از شما مشاهده کردم در خصوص این رطب و برخواستن شما و از مکرر گفتن هنیئا مرثیا لک یا علی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود چون رطب در دهان حسین گذاردم جبرئیل و مکائیل گفتند هنیئا مرثیا لک یا حسین منهم متابعت آنها نمودم چون رطب در دهان حسن نهادم باز جبرئیل و مکائیل گفتند هنیئا مرثیا لک یا حسن چون رطب در دهان تو نهادم حوریان بهشت گفتند هنیئا لک یا فاطمه منهم با آنها موافقت کردم چون رطب در دهان علی نهادم ندای حق تعالی را شنیدم که فرمود هنیئا مرثیا لک یا علی از این جهت برای احترام ندای پروردگار از جای برخواستم و ایستادم چون رطب دوم و سوم را علی تناول کرد باز همان ندا را شنیدم که حق تعالی فرمود یا محمد اگر تا قیامت رطب در دهان

[صفحه ۱۴۱]

علی بگذاری من می‌گویم آن کلام را بدون انقطاع

احضار چهار نوع از طعام برای فاطمه

منقول از (مصباح الانوار) است که فاطمه مریض شد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بعیادت او آمد و در نزد او بنشست و از حال او پرسش کرد (فقال انی اشتهی طعاما طيبا فقام رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم الی طاق فی البیت فجاء بطبق فیه زبيب و کعک و واقط و قطف عذب فوضعه بین یدی فاطمه)

یعنی فاطمه عرض کرد طعامی نیکو مایلم رسول خدا بی توانی از جای برخواست و از طاقی که در خانه بود طبقی فرا گرفت و در

پیش روی فاطمه بنهاد و آن طبق مملو از مویز و نان خشک و کشک و خوشه انگور بود سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دست بر طبق نهاد و خدای را یاد کرد پس فرمود بخورید بنام خداوند متعال این وقت رسول خدا و علی و مرتضی و حسن و حسین از آن تناول فرمودند.

تکلم ناقه با فاطمه

(یص) فاضل نسفی صاحب تفسیر که یکی از مشاهیر علماء عامه است می نویسد که ناقه‌ی غضبای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در وقت مردن با فاطمه تکلم کرد و عرض کرد ای دختر رسول خدا اینک بسوی پدر بزرگوارت رهسپار هستم اگر ترا پیغامی و حاجتی هست بفرما فاطمه از این سخن سخت بگریست و سر ناقه را در دامن نهاد تا این که ناقه جان بداد فاطمه عبائی بآن ناقه پیچید و فرمان کرد تا او را دفن کردند پس از سه روز آن مکان را شکافتند اثری از او ندیدند)

(نسفی) بعد از نقل این خبر گوید تکلم ناقه با فاطمه بعضی از کرامات فاطمه است برای این که آن ناقه تکلم نکرد مگر برای فاطمه و برای رسول خدا و آن ناقه با پیغمبر گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم صاحب من یک مرد یهودی بود مرا از خانه بصرحا می برد و می چرانید و علفهای صحرا مرا ندا می کردند که بنزد ما بیا و از ما تناول نما چه آن که تو از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می باشی و چون شب می شد درندگان صحرا بعضی بعض

[صفحه ۱۴۲]

دیگر را سفارش می کردند که بنزدیک این ناقه نروید که صاحب او رسول خدا محمد صلی الله علیه و آله و سلم خواهد بود.

حکایت طبق انار

(یص) و (مجالس المتقین) شهید ثالث آخوند ملا محمد تقی قدس سره در مجلس سی و ششم مرسلای روایت کند که روزی امیرالمؤمنین بر فاطمه‌ی زهرا وارد شد در حالتی که مزاج شریف آن بانوی عصمت از صحت منحرف شده بود و در بستر افتاده بود حضرت سر آن معصومه را بدامن گرفت و فرمود ای فاطمه بفرما که چه میل داری از من بطلب آن معدن حیا و عفت عرض کرد یابن عم من چیزی از شما نمی خواهم حضرت اصرار فرمود فاطمه عرض کرد یابن عم پدرم بمن سفارش کرده که از شوهرت علی هرگز چیزی خواهش مکن مبادا ممکن او نباشد و خجالت بکشد آن جناب فرمود ای فاطمه بحق من آنچه میل داری بگو عرض کرد حال که مرا قسم دادی اگر برای من اکنون اناری بدست بیاید خوب است آن حضرت برخاست و برای طلب انار از خانه بیرون آمد از اصحاب جوایای انار شد عرض کردند فصل او گذشته مگر آن که چند یوم قبل بجهت شمعون یهودی از طائف چند دانه آوردند آن جناب خود بدر خانه‌ی یهودی رفته دقالباب کردند شمعون بیرن آمد دید جناب امیرالمؤمنین اسدالله الغالب می باشد عرض کرد یا علی چه باعث شد که بدین جا تشریف فرما شدید حضرت فرمود شنیده‌ام چند دانه انار بجهت تو از طائف آورده‌اند آمده‌ام یک دانه خریداری بنمایم برای بیماری که دارم عرض کرد یا علی چیزی از آنها باقی نمانده همه را فروختم آن جناب بعلم امامت می دانست که یکی باقی مانده از این جهت فرمود برو فحص بنما شاید یکی باقی باشد که تو مطلع نباشی عرض کرد از خانه خود مطلع هستم می دانم که نیست زوجه‌ی شمعون عقب در بود از حکایت مطلع شد گفت ای شمعون من یک دانه انار ذخیره نموده‌ام و در زیر برگها پنهان کرده‌ام که تو مطلع نیستی آن گاه انار را آورد و بدست آن حضرت داد آن جناب چهار درهم باو داد شمعون گفت قیمت او

[صفحه ۱۴۳]

نیم درهم است حضرت فرمود این زن بجهت ذخیره این انار را نگاه داشته شاید نفعی در نظر داشته سه درهم و نیم زاید از آن او باشد سپس آن جناب روانه بسوی خانه شد در اثنای راه صدای ضعیفی و ناله‌ی غریبی بگوشش رسید باثر ناله رفت تا وارد خرابه گردید دید شخصی نابینا و مریض سر به بستر خاک نهاده می‌نالد آن امام رحیم و رؤف نشست و سر او را در کنار گرفت و با کمال مهربانی فرمود ای مرد چه کسی و از کدام قبیله‌ای و چند روز است بیماری عرض کرد ای جوان صالح من مردی از اهل مداین می‌باشم قروض بسیار پیدا کردم ناچار بکشتی نشستم و بجانب مدینه رهسپار شدم با خود گفتم بروم خدمت مولایم امیرالمؤمنین شاید آن حضرت چاره‌ی کار من بنماید و قرض مرا ادا فرماید حضرت فرمود اکنون چه میل داری عرض کرد اگر یک دانه انار برای من پیدا می‌شد میل داشتم حضرت فرمود من یک دانه تحیه کردم برای بیمار عزیز خود ولی ترا محروم نمی‌کنم نصف آنرا بتو می‌دهم پس انار را کم کم در دهان آن مریض ریخته تا تمام شد بیمار گفت اگر مرحمت بفرمائی و نصف دیگر را هم کرم بنمائی بسا باشد حال من خوب شود آن حضرت خجالت کشید و با نفس خود خطاب کرد که یا علی مریض در این خرابه غریب و بی‌نوا و منقطع از همه جا برعایت اولی است شاید خداوند متعال برای فاطمه وسیله‌ی دیگری فراهم بنماید سپس آن نیم دیگر را باو داد تا تمام شد با دست خالی از خرابه بیرون آمد آهسته بسوی خانه روان شد و سر بجیب تفکر فرو برده تا بدر خانه رسید حیا کرد وارد خانه بشود با خود گفت از شکاف در نگاه کنم به بینم فاطمه در خواب است یا بیدار چون نظر کرد دید فاطمه تکیه کرده است و طبقی از انار در پیش او است تناول می‌نماید آن حضرت بغایت مسرور شد سپس داخل خانه گردید چون ملاحظه فرمود دید آن طبق از انار این عالم نیست چون احوال فاطمه را پرسید عرض کرد یابن عم چون تشریف بردی زمانی نگذشت که من عرق صحت کردم ناگاه صدای دق‌الباب بگوشم رسید فضا رفت شخصی را دید بر در خانه طبقی انار بدست دارد و می‌گوید امیرالمؤمنین این را برای فاطمه فرستاده است.

[صفحه ۱۴۴]

فرو بردن دست خود را در دیگ

(در لمعه البیضا) شرح خطبه الزهراء «ع»

ص ۱۸ تحت عنوان «الاشاره الی بعض معجزاتها» قال وقد کانت تدخل یدها فی قدر العظام حین الغلیان و تقلبها کالمغرفه» یعنی بسیار اتفاق می‌افتاد که دیگ طعام هنگامی که می‌جوشید آن مخدره دست مبارک را بجای کمچه در دیگ می‌گردانید که از سر رفتن ساکن شود.

تکثیر طعام قلیل

و نیز در آن کتاب گوید (و کانت تجعل رغیفین مع قطعه لحم فی ظرف فظهر منها طعاما معطرا یشبع الخلق الكثير مع بقائه علی حاله) یعنی آن خاتون دنیا و آخرت گاه می‌شد که دو گرده نان را با یک پاره گوشت در میان ظرفی می‌نهاد در حال طعامی معطر و خوش بو پدیدار می‌شد که خلق بسیاری از آن تناول می‌کردند و باز بحال خود باقی بود و از آن چیزی کم نمی‌شد.

استشمام رائحة الجنة

و فيه قال كانت فاطمه انجب الوری من بین النساء ساطعا منها عطر الجنة و رائحتها من بین ثدييها و رسول الله كان يضع وجهه بین ثدييها کل يوم و ليله يشمها و يلتذمن استشمامها و لذا كانت تسمى ريحانه نفس النبي و مهجتها و بهجتها» و هی مصداق قول الشاعر

صفاتك لاتحصی و نطقی عاجز

و يقصر الفاظی كما قال شاعر

و ان لباساخيظ من نسج تسعه

و عشرين حرفا من معاليك قاصر

اثر طبع آقا فتح الله قدسی که متخلص به فواد کرمانی است

چه نورش در بسیط از عرش برین آمد

خدا را هر چه رحمت بود نازل بر زمین آمد

[صفحه ۱۴۵]

ز رش رحمت رب المشارق تافت بر عالم

چه زهرا را ظهور از رحمه للعالمین آمد

برشک آسمان طالع شد از روی زمین ماهی

که از شرم خورشید خاکسترنشین آمد

هویدا گشت بر چرخ نبوت کوکبی تابان

که مهرش مشتری چون زهره بر ماه جبین آمد

ز عرش کبریا بر فرش چون نورش هویدا شد

ملائیک در طوافش از یسار و از یمین آمد

چه از جان آفرین در صورت آمد نقش این دختر
هزاران آفرین بر نقش از جان آفرید آمد

زنی مانند این مادر پسر ناورد یا دختر
در این ام العوالم تابنات آمد بنین آمد

جمالی در تجلی آمد از پیراهن امکان
که صد خورشید و ماهش جلوه گر از آستین آمد

صدفها بحر امکان پرورید از لؤلؤ مکنون
که تا یک درج او را درج در در ثمین آمد

مگر ام‌الکتاب است این بتول از وحی سبحانی
که نسلش محکمات آیات قرآن مبین آمد

بتول آئینه شد آئینه‌ی اوصاف یزدان را
چنان آئینه را آئینه در عالم چنین آمد

نجویند اهل بینش استعانت جز بنور او
که در هر ورطه پوزش مستعان و مستعین آمد

ملایک را از آن شد سجده واجب بر گل آدم
که این نور خدا را جلوه‌اند رماء و طین آمد

یقین بر حق ندارد هر که شک در حق او دارد
بلی حق یقین از دولت عین یقین آمد

ولایش آب حیوان است جاری در عروق دل
حیوة جان انسانی از این ماه معین آمد

خدا بر حرمتش چون اسم اول خواند از خامس
بشوق پایوسش ز آسمان روح الامین آمد

ز حسن طلعتش افتاد عکسی آفرینش را
ز عکس روی او پیدا بهشت و حور عین آمد

نمود از سایه‌ی قدش تجلی نخله‌ی طوبی
بیانات لبش نهرین و شیرانگین آمد

چنان از ماه رویش روشن آمد ظلمت غبرا
که گوئی بر زمین مهر از سپهر چارمین آمد

کنیزش را نباشد اعتنا بر تخت بلقیسی
غلامش را سلیمان بنده‌ی تاج و نگین آمد

بحق فرمود الحق قره العینش رسول حق
که حق بین نور او در چشم خیر المرسلین آمد

در اوصاف کمال او همین کافی است بر دانا
که این دوشیزه را شوهر امیرالمؤمنین آمد

فؤاد از جان و دل چون دوست دار آل احمد را
بسمع جان اهل دل کلامش دل نشین آمد

و له ایضا

منور خواست چون خلاق عالم چهر دنیا را
نمود از مشرق ابداع تابان نور زهرا را

[صفحه ۱۴۶]

چه از برج نبوت مشرق آمد چهر این کوکب
ز نور جلوه روشن کرد عقبی را و دنیا را

در این مشکوه ناسوتی از این مصباح لاهوتی
منور کرد یزدان روی ماه و چهر زیبا را

از این دختر که با دست خدا شد پایه‌اش محکم
بر آدم تا ابد فخر و شرف باقی است حوا را

از آن رو خوانده احمد نور چشم و چشمه نورش
که پیش از آفرینش نور بود آن چشم بینا را

در این ام العوالم زاد از وی علم هر عالم
که مادر بود پیش از طفل عالم عقل دانا را

شد از بحر نبوت گوهری تابان که انوارش
چراغ لیل در نه کشتی آمد هفت دریا را

هنوز این نقش کاف و نون بدی در علم حق مکنون
اگر بر دفتر امکان نمی‌زد مهر امضا را

نقاب افکند بر چهرش فلک چون دید کاین کوكب
برد از جلوه روتق آفتاب عالم آرا را

بچهرش پرده بست و عالم از چهرش منور شد
بهر کس بنگرد سیماست آن نایده سمیا را

شهود و غیبش از پاکی ز اوصاف نبی حاکی
در این آئینه خوش دیدی محمد روی زیبا را

سزاوار است گر مریم کنیزش را کنیز آید
و یا بهر غلامش گر غلام آرد مسیحا را

ز نورش تافت از خلقت حجب یکذره بر موسی
درآمد منصعق موسی چه مندک یافت سینا را

و له ایضا

تا مادر دهر زاده فرزند و نژاد
صد گونه پسر چو انبیا زاد و نهاد

دختر که نبی شود نه پرورد جهان
چون برتر از انبیاء یکی فاطمه زاد

عالم صدف است و فاطمه گوهر او است
گیتی عرض است و این گهر جوهر او است

در قدر و شرافتش همی ن بس که ز خلق
احمد پدر است و مرتضی شوهر او است

این نیره آن کوکب ظلمت سوز است
کز پرتو او مهر جهان افروز است

خورشید منیر حشر چون ظلمت اوست
فرمود محمد که قیامت روز است

[صفحه ۱۴۷]

هر عقل که از معرفتش آگاهست
در هر دو جهانش بحقیقت راه است

این طرفه مقام را بهر کس ندهند
کاین قدر و شرف ذلک فضل الله است

ایزد چه سرشت طنیت زهرا را
پرورد صفات دره‌ی بیضا را

زان دره که داشت رنگ بیضا بجمال
آورد بجلوه لؤلؤ حمرا را

اثر طبع بعضی محبین

علت غائی این کون و مکان دانی که کیست
موجب ایجاد این خلق جهان دانی که کیست

جان پنهان شده در جسم جهان دانی کیست
نقطه‌ی دائره‌ی عز و شرف دانی کیست

فاطمه مظهر اجلال خدا جل جلال
فاطمه عصمت کل کتف خفی ازلی

فاطمه عالمه بر هر چه خفی بود و جلی

فاطمه روح نبی همسر و همتای ولی
فاطمه عالیه ای گر نبشش زوج علی

فرد و بی مثل بد او همچو خدای متعال
کاف و نون را تو بدان از کرم فاطمه بود

نون از حرف نخست از نعم فاطمه بود

گل آدم ز تراب قدم فاطمه بود
نفحه روح در آدم زدم فاطمه بود

ورنه آدم شدنش تا بابد بود محال
طایر فکر که از منظر عنقا گذرد

بیکی پر زدن از گنبد خضرا گذرد

و ربکاخ شرف زهره‌ی زهرا گذرد
تیز و تک می‌شود او تا که ز دریا گذرد

همچه پروانه از او پاک بسوزد پر و بال
خوب گشند پس از مرگ پدر دلجویش

که زدندی زجفا سیلی کین بر رویش

بشکستند چه از تخته در پهلویش
شد سیه از الم سوط عدو بازویش

چون دهم شرح که دل خون بود و ناطقه لال

[صفحه ۱۴۸]

اختر طوسی گوید

شاه مردان گر نبودی شوهر خیرالنساء
در جهان مردی نبودی همسر خیرالنساء

کرده حوران جنان را از کرم پروردگار
روز و شب از جان و دل فرمان بر خیرالنساء

مریم و حواء و هاجر ساره و هم آسیه
خویشتن را می‌شمارد خادم خیرالنساء

دره البیضاء زهراء بود عذراء بتول
بهترین القاب ذات اطهر خیرالنساء

عاصیان را از جهنم آورد بی شک برون
روز محشر ریشهای چادر خیرالنساء

چونکه دنیا پیش چشمش قدر و مقداری نداشت
جامه پشمینه بود اندر بر خیرالنساء

همچه ماه نو ضعیف و زار و لاغر گشته بود
از وجود محنت و غم پیکر خیرالنساء

فاطمه و زهد و خشیت او از حق تعالی

(ابوجعفر) قمی در کتاب (زهد النبی) و دیگران روایت کردند که چون این آیه شریفه (و ان جهنم لموعدهم اجمعین لهاسبعه ابواب لكل باب منهم جزء مقسوم نازل گردید بکی رسول الله بکاء عالیا و بکت اصحابه من بکائه و لم یدروا ما نزل به جبرئیل و لم یستطع احدان یکلمه و کان رسول الله اذا رأى فاطمه فرح بها فانطلق سلمان الی باب بیت فاطمه لیخبرها عن القصه فوجد بین یدیها شعیرا و هی تطحنه و یقول و ما عند الله خیر و ابقی و علیها شمله صوف قد خیطت فی اثنی عشر مکانا من السعف فاخبرها بخبر النبی و ما نزل به جبرئیل فنهضت فاطمه والتفت بالشمله المرقعه و قال ان نبات کسری و قیصر لفواالسندس والحریر و ابنه محمد لها شمله صوف خیطت فی اثنی عشر مکانا من السعف فدخلت فاطمه علی رسول الله و سلمت علیه و قالت یا ابتاه ان سلمان تعجب من ثوبی فوالذی بعثک بالحق مالی و لعلی منذ خمس سنین الا مسک کبش معف علیها بالنهار بعیرنا و اذا کان اللیل افترشناه و ان مرفقتنا لمن ادم حشوها لیف فقال النبی یا سلمان ان ابنتی لفی الخیل السوابق قالت فاطمه یا ابت فدیتک ما الذی ابکاک فاخبرها بما نزل به جبرئیل فلما سمعت فاطمه بکت حتی سقطت علی وجه الارض و هی تقول

[صفحه ۱۴۹]

الویل ثم الویل لمن دخل النار فلما سمع سلمان بکی و قال یالیتنی کنت کبشا لاهلی فاکلوا لحمی و مزقوا جلدی و لم اسمع بذکر النار فلما سمع ابوذر، بکی و قال یالیت کانت امی عاقرا و لم تلدنی و لم اسمع بذکر النار فلما سمع مقداد بکی و قال یالیتنی کنت طائرا فی القفار و لم یکن علی حساب و لاعقاب و لم اسمع بذکر النار فلما سمع امیر المؤمنین علیه السلام بکی و قال یا لیت السباع مزفت لحمی و لیت امی لم تلدنی و لم اسمع بذکر النار ثم وضع یده علی رأسه و جعل یبکی و یقول و ابعده سفراه و اقله زاده فی سفر القیامه یدهبون و فی النار یتخطفون و باکالیها یتحلقون مرضی لایعاده مریضهم جرحی لایدای جریحهم و اسری لایفک اسیرهم من النار یاکلون و منها یشربون و بین اطباقها یتقلبون و بعد لبس الکتان مقطعات النار یلبسون و بعد معانقه الازواج مع الشیاطین مقرنون.

حاصل ترجمه این حدیث شریف این است که چون آیه مذکوره نازل گردید رسول خدا بصدای بلند سخت بگریست چندان که صحابه از گریه رسول خدا همه بگریستند و جهت این شدت گریه را نمی دانستند و از هیبت نبوت جرئت سوال هم نداشتند بالاخره از سلمان فارسی درخواست کردند که او سؤال بنماید سلمان چون می دانست که رسول خدا هرگاه فاطمه را ملاقات بنماید خوشحال و مسرور می شود فلذا بدر خانه فاطمه آمد که او را از قصه آگاه بنماید از شکاف در نگاه کرد دید مقداری جو در نزد فاطمه است که آن را آسیا می نماید و این آیه شریفه را قرائت می نماید (و ما عند الله خیر و ابقی) آنچه در نزد خداست بهتر و

پاینده‌تر است سلمان بدید فاطمه در آن حال عبائی بر خود پیچیده است که دوازده جای او را با لیف خرما خیاطی کرده‌اند سپس سلمان فاطمه را از قصه آگاه گردانید آن مستوره کبری بمحض شنیدن از جابر خواست و همان چادر نام برده را بر سر کرد و از خانه بیرون آمد سلمان چون این بدید سیلاب اشک او جاری شد و با خود می‌گفت دختران پادشاه فارس و روم در میان لباسهای مخمل و ابریشم غوطه می‌خورند و جامهای زر تار در بر می‌نمایند و اینک دختر سید پیغمبران چادری بر سر کرده است که دوازده جای او را با لیف خرما خیاطی کرده‌اند فاطمه از گفتار سلمان مطلع گردید چون بنزد پدر بزرگوار خود رسید سلام کرده

[صفحه ۱۵۰]

جواب شنید عرض کرد ای پدر بزرگوار سلمان بچادر مرقعه‌ی من نظر می‌کند گریه می‌کند بحق آن خدائی که ترا براستی بخلق مبعوث گردانیده است که اکنون پنج سال است من در خانه‌ی علی زندگانی می‌کنم یک پوست گوسفندی است که در روزها شتر آبکش خود را بر وی آن پوست علف می‌دهیم و شبها آن را فرش خود قرار می‌دهیم و بالشی از پوست درست کرده‌ام که آن را از لیف خرما بجای پنبه پر کرده‌ام رسول خدا متوجه سلمان شده فرمود ای سلمان همانا دانسته باشی که دختر من فاطمه در جمعیت و دسته سابقین است) یعنی السابقون السابقون اولئک المقربون فاطمه از مقربین است که سبقت در جمیع خیرات و فضائل تشریعی دارد و در همه آنها پیش قدم است اصلا نظر بزخارف دنیا ندارد

بالجمله عرض کرد ای پدر بزرگوار جانم فدای تو باد چه چیز شما را بگریه در آورده است رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فاطمه را خبر داد بآنچه جبرئیل از جانب خداوند جلیل آورده است فاطمه بمحض شنیدن صیحه‌ئی بزد و بروی زمین افتاد و با آه و ناله و می‌فرمود وای پس وای بر کسی که داخل آتش بشود سلمان چون این بگوش او رسید گریست و همی گفت ای کاش من گوسفندی بودم که اهل من مرا می‌کشتند و گوشت مرا می‌خوردند و پوست مرا پاره می‌کردند و نام آتش نمی‌شنیدم چون ابوذر این آیه بنشید بنالید و بگریست و همی گفت ای کاش مادر من عاقر بود و مرا نمی‌زائید و من نام آتش جهنم نمی‌شنیدم چون مقداد این آیه بشنید بگریست و با ناله و عویل همی گفت ای کاش من مرغی در بیابان بی آب و علفی بودم که بر من حسابی و عذابی نبود و نام جهنم نمی‌شنیدم چون امیرالمؤمنین علیه‌السلام این آیه بشنید بگریست و فرمود کاش مادر مرا نژانیده بود ای کاش درندگان بیابان مرا پاره پاره می‌کردند و نام آتشی نمی‌شنیدم سپس دست مبارک بر سر خود نهاد و سیلاب اشک از دیدگان حق بینش بر خسار روشن تر از ماهش متراکم گردید و همی با ناله و آه می‌فرمود آه از این کمی زاد و طول مسافت آه از این سفر قیامت که باید آن را طی کرد آه از کسانی که در آتش جهنم وارد می‌شوند می‌شوند می‌شوند می‌شوند که کس آنها را عیادت و دیدن ننماید زخم

[صفحه ۱۵۱]

دارانی هستند که کسی بجراحت آنها مرحم نخواهد گذاشت اسیرانی هستند که از قید اسیری رهایی نخواهند داشت اکل و شرب آنها ز قوم و حمیم جهنم خواهد بود و می‌پوشانند بر آنها از پاره‌های آتش و پس از اینکه با زنان سیم تن هم سر و هم بستر بودند در جهنم با شیاطین هم‌نشین خواهند بود)

و نیز در اخبار شفاعت بیاید که روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر فاطمه وارد شد دید گریان است رسول خدا سبب سؤال کرد عرض کرد یا ابتاه بخاطر آوردم روز قیامت را که مردم برهنه محشور می‌شوند از این جهت گریان شدم

وم نیز بعد از این تحت عنوان اخبار سول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از مصائب فاطمه بیاید که فاطمه در محراب عبادت از خوف و خشیت الهی بندهای بدنش می لرزید الخ

مؤلف گوید لایخفی که فرق است بین خوف و خشیت در مجمع البحرین در لغت خشی از محقق طوسی نقل فرموده که معنی خوف آن متألم شدن نفس است بجهت انتظار او از عذابی که سبب آن را ایجاد کرده است یعنی مرتکب معاصی شده است و تقصیر در طاعت نموده است و این قسم از خوف برای اکثر از مردم حاصل می شود با تفاوت مراتب و شدت و ضعف آن در مراتب ایمان مردمان

اما خشیت آن حالتی است که عارض می شود بر اولیاء خدا هنگامی که نفس ایشان متوجه بعظمت و جلالت و هیبت ذات احدیت می شود در آن وقت این حالت او را دست می دهد که مبدا حاجی بین محبوبش پیدا بشود و این حالت حاصل نمی شود مگر از برای کسی که مطلع بر عظمت کبریائی بوده باشد و لذت قرب را چشیده باشد از این جهت خدای تعالی می فرماید انما یخشى الله من عباده العلماء پس خشیت خوف خاصی است که گاهی اطلاق خوف بر او می شود»

پس باید دانست که خوف فاطمه زهرا و سائر ائمه هدی «ع» از این سنخ است نه آن که بواسطه این است که کوچکترین معصیتی از آنها سر زده باشد ترک اولی هم از آنها سر نمی زد.

و نیز ثقة الاسلام کلینی در کافی سند بجابر بن عبدالله انصاری می رساند که

[صفحه ۱۵۲]

فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آهنگ سرای فاطمه نمود من در ملازمت او بودم چون بدر خانه رسیدم آن حضرت در خانه را باز کرد و گفت السلام علیکم، فاطمه جواب سلام باز داد رسول خدا فرمود اجازه می دهی داخل بشوم فاطمه عرض کرد داخل شوید که با شما است برکت و رحمت حضرت فرمود با هر کس با من است عرض کرد کیست با شما فرمود جابر عرض کرد جابر داخل نشود حضرت سبب سؤال نمود فاطمه گفت [۱۲] برای من سرپوشی که خود را بآن مستور دارم نیست حضرت فرمود زیادی ملحفه‌ی خود را بر سر خود به بند پس فاطمه چنان کرد و رسول خدا با جابر داخل شد الخ

بالجمله خوف و خشیت و زهد، آن مستوره‌ی کبری فاطمه زهرا از عناوین گذشته و آیه کالنور علی شاهی الطور است شمس تابان احتیاج بآن ندارد که با انگشت بسوی او اشاره بشود و حقیقت زهد و خشیت و عبادت، در نزد فاطمه زهرا است (ع)

ذکر چند آیه که در شأن فاطمه مأولست

اول در سوره‌ی (والضحی) می فرماید «و لسوف یعطیک ربک فترضی»

در صافی و مجمع البیان و تفسیر نهاوندی ذکر کرده اند [۱۳] که رسول خدا بر فاطمه وارد شد دید آن مخدره عبائی که از پشم شتر بود بر خود پیچیده و با دست مبارک دستاس می گرداند و با دست دیگر فرزندش را در آغوش کشیده شیر می دهد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آن منظره حزن آور را که بدید بگریست فرمود ای فاطمه تلخی زندگانی دنیا چند روزی بیش نیست بر آن صابر باش که حلاوت آخرت در پیش است خدای تعالی بر من نازل فرموده این آیه مبارکه را (ولسوف یعطیک ربک فترضی)

و ابن شهر آشوب در مناقب نیز این روایت را نقل کرده و گفته که فاطمه فرمود الحمد لله علی نعمائه والشکر علی آلائه سپس آیه نازل گردید یعنی فردای قیامت چندان

[صفحه ۱۵۳]

ازامت تو در شفاعت فاطمه داخل بشوند که تو و فاطمه راضی و خوشنود بشوید.

دوم در سوره‌ی الم سجده در آیه‌ی ۱۶ (تتجافی جنوبهم عن المضاجع یدعون ربهم خوفا و طمعا و مما رزقناهم ینفقون یعنی شبها هنگامی که همه‌ی مردم در خواب خوشند از بستر خواب پهلو جدا نموده و بر پا برای عبادت ایستند و پروردگارش را بخوانند و نماز کنند از روی بیم از عذاب آخرت و امیدواری بثواب و تفضلات الهی در آن عالم و از آن چه ما بآنها داده‌ایم از مال و سایر نعمتها بدیگران بخشش بنمایند.

(یص) این آیه در شب زفاف فاطمه نازل گردید حضرت امیر می‌فرماید در شب زفاف زمانی نگذشت که فاطمه‌ی زهرا برخواست و چراغ را خاموش کرد از شدت حیا و حجاب، اسماء گفت چندان نور و ضیاء از جمال عدیم‌المثال آن دو بزرگوار تابنده و درخشنده بوند که خانه روشن و منور گردید حضرت امیر فرمود که در دفعه اولی چون بر رخساره‌ی زهرا نظر انداختم هیتی در دل من قرار گرفت کانه رسول خدا را دیدم و آن مخدره در حسن صورت و استقامت قامت و راه رفتن و سهم گفتن اشبه ناس به پدر بزرگوارش بود آنگاه اسماء گوید: حضرت امیر از فاطمه اذن خواسته تا بجهت اداء شکر نعمت پروردگار بنماز و ذکر و دعا مشغول شود فاطمه زهرا اذن داد و خود نیز مشغول بنماز گردید و از برای احیاء آن شب آیه‌ی مذکوره نازل گردید.

سوم- در سوره‌ی (الرحمن) مرج البحرين یلتقیان بینهما برزخ لایبغیان فبای آلاء ربکما تکذبان یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان بحرین فاطمه‌ی زهراء و علی مرتضی است فاطمه بحر نبوت و ن علی بحر و لایت برزخ رسول خدا است لؤلؤ امام حسن است مرجان امام حسین است سلام الله علیهم.

و مرج در لغت صحرای علف زار است و بمعنی ارسل نیز آمده است یعنی رها کرد و دو دریا را و در تفاسیر و جوهی باختلاف در معنی دو دریا بنظر رسیده است یکی آنکه مقصود از بحرین دریای شیرین و شور است که یک دیگر را ملاقات می‌نمایند و مخلوط با هم نمی‌شوند (هذا عذب فرات و هذا ملح اجاج) و از غرائب تساوی سطحین دو دریا

[صفحه ۱۵۴]

است که با هم مماس است و با این وصف هیچ یک بر دیگر غالب نمی‌شود و مختلط نمی‌گردد و بعضی دیگر گفته‌اند دریای فارس و روم است که خداوند متعال هر دو را را رها کرده است که به بحر محیط داخل می‌شوند و هر یک در جنب محیط خلیج هستند. یا مراد دو نهر است که داخل دریای شور می‌شوند و فراسخی طی می‌کنند و طعم آنها تغییر می‌کنند و بعضی گویند مراد دو دریای آسمان و زمین است که برزخ این دو دریا ابر است که مانع از نزول دریای سماویه و صعود بحر ارضی است.

و بعضی گویند مراد از بحرین دنیا و آخرت است و برزخ قبر است.

و بعضی گفته‌اند که مراد بحر خوف و رجا است.

و بعضی گفته‌اند «بین العبد والرب بحران عمیقان احدهما بحر النجات و هو القرآن العظیم والثانی بحر الهلاک و هو الدنیا من رکن الیها هلاک»

مؤلف گوید: این تفاسیر با هم منافات ندارد و هر یک از مصادیق بحر است چون اطلاق بحر برشئی واسع و کثیر می‌شود چنان چه می‌گویند بحر العلوم بحر الجود «وانما سمی البحر بحرالسعته» علامه‌ی کراچکی در کتر الفوائد از جابر بن عبدالله الانصاری و از

حضرت صادق حدیث کند که مراد از بحرین علی و فاطمه می‌باشند و لایبغی علی فاطمه و لایبغی فاطمه علی علی و مراد از لؤلؤ و مرجان حسن و حسین می‌باشند.

و ضحاک از ابن عباس نقل نموده که مراد بینهما برزخ رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌باشد و آن حضرت در شب زفاف فرمود مرحبا ببحرین یلتقیان.

(و مجلسی) در بحار از ابوذر غفاری روایت کرده که مراد از بحرین و لؤلؤ و مرجان این چهار نفرند سپس فرمود کیست مثل این چهار نفر علی و فاطمه و حسن و حسین (ع) دوست نمی‌دارد آنها را مگر مؤمن و دشمن نمی‌دارد آنها را مگر کافر پس بوده باشید مؤمنین بسبب محبت باهل بیت (ع) و نبوده باشید کفار بسبب دشمنی و بغض اهل بیت که هر که چنین باشد مصیر او آتش جهنم خواهد بود «و این قول ابوذر و سلمان و سعید بن جبیر و سفیان ثوری و جمعی از صحابه و تابعین است که گفته‌اند: ان البحرین علی و فاطمه بینهما برزخ محمد یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان الحسن

[صفحه ۱۵۵]

والحسین و لاغر و لا یكونا بحرین لسعة فضلهما و نشر خیرهما فان البحر انما سمی بحرا لسعته»
چهارم- سوره‌ی ابراهیم آیه‌ی ۲۹ (الم تر کیف ضرب الله مثلا کلمه طیبه کشجره طیبه اصلها ثابت و فرعها فی السماء تؤتی اکلها کل حین باذن ربها و یضرب الله الامثال للناس لعلهم یتذکرون)

وجوهی چند در معنی شجره طیبه روایت کرده‌اند که یکی از وجوه نخله است و دیگر درختی است در بهشت و یکی دیگر وجود مقدس نبوی است و اخبار معتبره از طریق شیعه و سنی در قول اخیر در کتب فریقین بسیار است.

یکی روایت ابن عباس است که جبرئیل امین بحضرت رسول عرض کرد «انت الشجره و علی غضنهما و فاطمه ورقها والحسن والحسین ثمارها» و مراد از کلمه‌ی طیبه کلمه‌ی توحید لا اله الا الله است یا ایمان یا هر کلامی که خداوند سبحان بدان امر بطاعت فرموده و در حدیث «معانی الاخبار» فاطمه‌ی زهرا را بمشابه غضن فرموده و علی رافرع و حسنین را ثمار گفته و در کتاب «بصائر الدرجاب» در یک روایت دیگر در همین بصائر فرموده انا جزرها ای اصلها و علی زروها و فاطمه فرعها و الاثمه اغصانها و شیعتهم اوراقها

یعنی رسول خدا فرمود من بیخ این درخت باشم و علی تنه این درخت است و فاطمه فرع و لقاح او است و ائمه (ع) شاخهای او و شیعیان برگ او می‌باشند و در صافی چند روایت نقل می‌فرماید در بعضی از آنها می‌فرماید شاخه‌ی آن درخت فاطمه است و میوه آن ائمه است و برگ آن شیعیان ایشان است هرگاه فرزندی از شیعه متولد شود برگی بر او اضافه شود و هرگاه شیعه‌ای بمیرد از او ساقط شود.

و صدوق در اکمال می‌فرماید معنی توتی اکلها کل حین علم ائمه است که در هر سال مردمان از اطراف از دور و نزدیک از علوم آنها برخوردار می‌شوند

پنجم- قوله تعالی (هو الذی خلق من الماء بشرا و جعله نسبا و صهرا)

که در تحت خطبه‌ی نکاح از عنوان تزویج سبق ذکر یافت شرح این آیه‌ی شریفه در سوره‌ی فرقان آیه‌ی ۵۶.

[صفحه ۱۵۶]

در تفسیر صافی در ذیل آیهی مذکوره از مجمع البیان نقل می‌کند که ابن سیرین گفته آیهی شریفه نازل شده است در حق رسول خدا و علی مرتضی که تزویج کرد فاطمه را بعلی بن ابی‌طالب علیه‌السلام و او پسر عم و شوهر دختر اوست و مراد از نسب صهر ایشانند)

ششم- آیهی (الذین یذکرون الله قیاما و قعودا و علی جنوبهم و یتفکرون) در سورهی آل عمران آیهی ۱۷۸ و نیز در سورهی نساء آیهی ۱۰۴ قوله تعالی (فاذا قضیتیم الصلوه فاذکرو الله قیاما و قعودا و علی جنوبهم) هر دو آیه در شأن علی و فاطمه علیهما‌السلام است (یص)

هفتم- در سوره آل عمران آیهی (۱۹۳) قوله تعالی (فاستجاب لهم ربهم انی لا اضعی عمل عامل منکم من ذکر او انثی بعضم من بعض)

در ذیل عنوان هجرت فاطمه از مکه بمدینه گذشت که آیهی مذکوره در شان علی و فاطمه زهرا علیهما‌السلام است که در بعضی از منازل تا صبح مشغول عبادت بودند

هشتم- (و آت ذا القربی حقه) ذی القربی فاطمه‌ی زهرا است که در قصه فدک بیاید

نهم- سورهی شوری آیهی ۲۲ (قل لا اسئلكم علیه اجرا الا الموده فی القربی و من یقترب حسنه نزد له حسنا ان الله غفور شکور)

در صافی عدهی روایاتی نقل می‌کند که مراد از محبت و مودت محبت علی علیه‌السلام و فاطمه (ع) و حسن علیه‌السلام و حسین علیه‌السلام است و مراد از حسنه ایضا مودت آل پیغمبر است و در مجمع البیان از ابن عباس حدیث کند که چون این آیهی شریفه نازل گردید از آن حضرت سؤال کردند که یا رسول‌الله این جماعت کیانند که خدای تعالی محبت آنها را بر ما واجب گردانیده است فرمود علی و فاطمه و حسن و حسین (ع)

و نیز آن حضرت فرمود که خدای تعالی پیغمبران را از اشجار متعدده خلق فرمود و مرا با علی از یک شجره آفریده من اصل آن شجره و علی فرع او است و فاطمه لقاح آن و حسن و سحین میوه آن و شیعیان ما برگهای او باشند پس هر کس بشاخه‌ای از آن درخت دست بزند هر آینه از اهل نجات است و هر کس از او برکنار باشد هر آینه از اهل هلاکت و مأوی او جهنم است و اگر بنده‌ای از بندگان خدا بین رکن و مقام

[صفحه ۱۵۷]

هزار سال عبادت خدا بنماید پس هزار سال دیگر پس هزار سال دیگر تا بدنش مثل پوست خشکیده بشود و محبت آل پیغمبر نداشته باشد برو در آتش جهنم افتد.

دهم در سورهی بقره آیهی ۲۶۳ (مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبه انبتت سبع سنابل فی کل سنبله ماء حبه والله یضاعف لمن یشاء) مثل آن چنان کسانی که اموال خود را در راه خدا طلبالمرضات الله انفاق می‌نمایند مثل هما زارع را ماند که یک حبه گندم زیر خاک می‌کند چون سبز می‌شود هفت خوشه می‌دهد و هر خوشه صد دانه گندم در او هست که یک دانه هفت صد دانه می‌شود و اگر خدا مشیتش قرار بگیرد زیاده‌تر می‌کند (و مراد از حبه فاطمه زهراست و در تفسیر نهاوندی گوید که بعضی از اهل سنت روایت کرده‌اند که امام حسن میل بطعام داشت و در خانه چیزی یافت نمی‌شد پیراهن فاطمه را بشش درهم بفروخت سائلی سؤال کرد همه را بآن سائل بداد الخ این وقت این آیه بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نازل گردید

یازدهم- (ذلک الدین القیم) در خصائص گوید دین قیم حب فاطمه است و نظائر آن در قرآن بسیار است رجوع بتفاسیر لازم است مؤلف گوید البته تا حب فاطمه نباشد دین قیم نمی‌شود چنانچه در ذیل آیهی ۹ جهت آن بیان شد که بدون ولای ایشان عمل

نتیجه‌ای ندارد.

دوازدهم- در سوره‌ی واللیل آیه‌ی ۳ قوله تعالی (و ما خلق الذکر والانثی) در تفسیر صافی از مناقب ابن شهر آشوب نقل می‌کند که امام باقر علیه‌السلام فرمود الذکر امیر المؤمنین والانثی فاطمه (ع)

سیزدهم- در سوره‌ی حشر آیه‌ی ۹ (و یؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصه و من یوق شح نفسه فاولئک هم المفلحون) یعنی مقدم می‌دارند برادران دینی خود را بر نفسهای خود و انفاق می‌کنند طعام خود را بر آنها ولو شده حاجب بآن طعام داشته باشند و کسی که نگه بدار و حفظ کند بخل خود را یعنی در مال خود بخل نکند ایشان رستگارانند. صدوق در امالی روایت کرده که مؤمنی بحضور پیغمبر آمد و اظهار گرسنگی کرد و آن حضرت بخانه زنهای خود فرستاد که اگر خوراکی دارند برای آن گرسنه بفرستند

[صفحه ۱۵۸]

همه جواب دادند که چیزی جز آب نداریم آن حضرت در میان اصحاب فرمود کیست که این گرسنه را سیر کند امیرالمؤمنین عرض کرد که من او را سیر کنم بعد رفت بخانه و بحضرت صدیقه فرمود ای دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چه در خانه از خوراکی داری عرض کرد بقدر شام امشب خودمان داریم ولی آن گرسنه را بر خود مقدم می‌داریم سپس امیرالمؤمنین فرمود بچه‌ها را خواب کن و چراغ را خاموش بنما آن گرسنه را از غذای خود سیر کردند چون صبح امیرالمؤمنین علیه‌السلام بنزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمد آیه نازل گردید.

چهاردهم- سوره‌ی هل اتی علی الانسان حین من الدهر الآیات، اتفاقی اهل سنت و جماعت است که این سوره درباره‌ی فاطمه و علی و حسن و حسین نازل گردیده و ما در اینجا فقط اکتفا بعبارت زمخشری می‌نمائیم در کشاف در تفسیر سوره هل اتی ص ۲۳۹ از ابن عباس روایت کرده که حضرت امام حسن و امام حسین مریض شدند رسول خدا با جماعتی بعبادت آمدند بعضی از آن جماعت گفتند یا علی اگر نذری برای شفای فرزندان خود بنمائی مناسب است آن حضرت با فاطمه‌ی زهراء و فضه‌ی خادمه نذر کردند که هرگاه آن دو بزرگوار صحت یافتند سه روز روزه بگیرند چون شفا یافتند چیزی در خانه نبود امیرالمؤمنین بنزد شمعون خیبری یهودی آمد و سه صاع جو قرض گرفته فاطمه آن را آرد کرده پنج قرصه‌ی آن را طبخ نموده وقت افطار مسکینی در، خانه سؤال نمود امیرالمؤمنین نان خود را بسائل داد فاطمه‌ی زهرا و حسن و حسین و فضه‌ی خادمه بامیرالمؤمنین اقتدا کردند و تاما نان خود بسائل داد و بآب افطار کردند شب دوم چون خواستند افطار بنمایند یتمی در خانه آمد سؤال کرد هر پنج نفر نان خود بسائل دادند و بآب افطار کردند و ایضا شب سوم هر پنج نفر نان خود باسیری دادند که آمد بدر خانه سؤال کرد و بآب افطار کردند چون صبح روز سوم شد امیرالمؤمنین دست حسنین را گرفت و بخدمت رسول خدا آمد و هر دو همانند جوجه مرغ بر خود می‌لرزیدند رسول خدا از دیدار آنها سخت شکسته خاطر گردید بخانه فاطمه آمد دید آن مخدره در محراب عبادت شکم او به پشت خشکیده و دیده‌های حق بینش بگودی فرو رفته در آن حال جبرئیل نازل شد و

[صفحه ۱۵۹]

عرض کرد هنیا لک یا رسول الله خذ هذه السوره سپس سوره‌ی هل اتی را بر او قرائت کرد تمام شد مضمون عبارت زمخشری) و شیخ طوسی در تبیان می‌فرماید عامه و خاصه روایت کرده‌اند که این آیات در شأن علی و فاطمه و حسن و حسین نازل گردید)

و کفی لهم شرفا و فخرا که تا قیامت یتلی فی المحاریب و این قصه در تفسیر فرات بن ابراهیم با ابیاتی مفصلا مذکور است و در صافی روایت می‌کند که جبرئیل در آن حال نازل گردید با طبعی از طلا که مرصع بدر و یاقوت بود مملو از ثریب بهشتی که بوی مشک و عنبر از او ساطع بود از آن تناول کردند تا سیر شدند و طبق باسماں بالا رفت

پانزدهم- در سوره بنی اسرائیل آیه ۳۰ قوله تعالی واما تعرضن عنهم ابتغاء رحمة من ربك ترجوها فقل لهم قولا میسورا تحت عنوان تسیح فاطمه زهرا بیاید که این آیه در شأن آن مخدره نازل گردیده است.

شانزدهم- در سوره‌ی یا ایها المزمیل آیه‌ی ۹ قوله تعالی رب المشرق والمغرب لا اله الا هو فاتخذه وکیلا الایة ابن شهر آشوب در مناقب روایت می‌کند که فاطمه تناول و کیل نمود هنگام جهاد و غزوات این آیت مبارکه نازل گردید و در صافی تفسیر دیگری روایت می‌نماید والله اعلم

هفدهم- سوره‌ی احزاب آیه ۵۷ ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم فی الدنیا والاخره و اعدلهم عذاب مهینا بدرستی که آن چنان کسانی که اذیت کردند خدا و رسول او را هر آینه خدای تعالی آنها را لعنت می‌کند در دنیا و آخرت و مهیا کرده است برای آنها عذاب خوار کننده را در تفسیر علی بن ابراهیم قمی است که آیه در حق کسانی نازل شده است که غضب حق امیرالمؤمنین و اخذ حق فاطمه نمودند و او را اذیت رسانیدند و حال آن که رسول خدا فرمود کسی که فاطمه را اذیت کند در حیوه من مثل این است که او را بعد از وفات من اذیت کرده باشد و آن کس که او را بعد از وفات من اذیت کرده باشد مثل این است که در حیوه من او را اذیت کرده باشد و آن کس که او را

[صفحه ۱۶۰]

اذیت کند مرا اذیت کرده است و هر که مرا اذیت کند خدا را اذیت کرده است و آن کس که خدا را اذیت کند پس بر اوست لعنت خدای تعالی.

هیجدهم- در سوره الفرقان آیه‌ی ۷۴ قوله تعالی والذین یقولون ربنا هب لنا من ازواجنا و ذریاتنا قره اعین واجعلنا للمتقین اماما یعنی آن چنان کسانی که می‌گفتند پروردگارا به بخش از برای ما از زنانمان فرزندانمانی که موفق بطاعت و عبادت تو باشند و بوده باشند صاحب فضائل که از دیدن آنها چشم پدر و مادر روشن بشود و از وجود آنها خوشحال و مسرور بشوند.

در صافی از مناقب ابن شهر آشوب از سعید بن جبیر حدیث کند که می‌گفت والله این آیه مخصوص امیرالمؤمنین است که غالباً در دعای خود می‌گفت ربنا هب لنا من ازواجنا یعنی فاطمه و ذریتنا الحسن والحسین

و در تفسیر قمی است از امام صادق علیه‌السلام که فرمود ازواجنا خدیجه‌ی کبری است و ذریاتنا فاطمه است و قره اعین الحسن والحسین واجعلنا للمتقین اماما علی بن ابی طالب والائمة (ع)

نوزدهم- (فتلغی آدم من ربه کلمات فتاب علیه انه هو التواب الرحیم) سوره بقره آیه ۳۵ تفصیل آن تحت عنوان توسل انبیاء بخرم طیبه گذشت.

بیستم- سوره دوم آیه‌ی ۳ «و یومئذ یفرح المؤمنون بنصرالله من یشاء و هو العزیز الرحیم (یص) ای بنصر فاطمه تفصیل آن در باب شفاعت بیاید

بیست و یکم- سوره‌ی المدثر آیه‌ی ۳۷ وانها لاحدی الکبر (یص) هی ولایة فاطمه و در تفسیر نهانودی یکی از حجج بزرگ بر قدرت خداست

بیست و دوم- سوره الدخان آیه ۲ قوله تعالی انا انزلناه فی لیلۃ مبارکه انا کنا منذرین)

در صافی از حضرت موسی بن جعفر روایت می‌کند که مردی نصرانی از آن حضرت از باطن این آیه سؤال کرد حضرت فرمود اما حم فمحمد صلی الله علیه و آله و سلم و آن در کتاب هود پیغمبر است که خدا بر او نازل کرد و او منقوص الحروف است و اما الكتاب المبین پس او

[صفحه ۱۶۱]

امیرالمؤمنین است و اما اللیلة پس آن فاطمه‌ی زهرا است الخ

لیلة القدر در تفسیر فرات بن ابراهیم «والقدر الله واللیله فاطمه فمن عرف فاطمه حق معرفتها فقد ادرك لیلة القدر.

بیست و سوم- (انا انزلناه فی لیلة القدر لیلة القدر خیر من الف شهر (یص) هی فاطمه (ع)

بیست و چهارم- (انا اعطیناک الکوثر) هو الخیر الكثير المفرط تفسیر بعلم و عمل و نبوت و کتاب و بشرف دارین و بذریه‌ی طیبه شده است (یص) هی فاطمه الزهراء (ع) چون مشرکین آن حضرت را تعییر کردند که تو ابتری و اولادی نداری این سوره نازل گردید که فاطمه را بتو دادیم

بیست و پنجم- سوره الاحقاف آیه‌ی ۲۴ قوله تعالی و وصینا الانسان بوالدیه احسانا حملته امه کرها و وضعته کرها و حملة و فصاله ثلاثون شهرا

در کافی از امام صادق حدیث کند که چون فاطمه بر حضرت حسین حامله گردید جبرئیل بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نازل گردید و خبر داد که فاطمه پسری از او متولد می‌شود که امت تو او را می‌کشند بعد از تو چون بفاطمه خبر رسید با کراهت حمل حسین را بسر برد و با کراهت حسین از او متولد گردیده و در دنیا دیده نشده که زنی پسر بزاید و از او کراهت داشته باشد و کراهت فاطمه از این بود که او را می‌کشند.

و در روایت دیگر جبرئیل نازل شد و پیغمبر را خبر داد که امامان از نسل حسین است رسول خدا راضی شد و فاطمه را بشارت داد او هم راضی گردید.

بیست و ششم- در سوره‌ی آل عمران ۵۴ قوله تعالی (فقل تعالوا ندع ابناؤنا و ابناؤکم و نسائنا و نسائکم) مراد به نسائنا فاطمه است باتفاق فریقین.

بیست و هفتم- در سوره‌ی فاطر «و منهم سابق بالخیرات قیل هو الامام» و فی تفسیر الصافی فی ذیل هذه الایه عن الصادق علیه السلام ان فاطمه لعظمها علی الله حرم الله ذریتها علی النار یعنی فمنهم ظالم لنفسه من ولد فاطمه سابق در خیرات تفسیر بامام شده است و منهم مقتصد تفسیر شده است بکسی که معرفت بامام دارد فمنهم ظالم لنفسه تفسیر شده است بکسی که معرفت کامل بامام ندارد و در خانه خود نشسته دعوت به باطل نمی‌کند.

[صفحه ۱۶۲]

بیست و هشتم- سوره‌ی احزاب آیه‌ی ۳۳ قوله تعالی (انما یرید الله لیزهّب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا) یعنی این است و جز این نیست که خدای تعالی اراده‌ی قطیعه نموده که منزّه و پاک گرداند شما را از جمیع قبائح و ذنوب ای اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم پاک گردانیدنی).

باید دانست که از این آیه‌ی شریفه کالنور علی شاهره الطور است و اعظام اهل سنت با شیعه در این معنی متفقاند و سخن علی بن برهان الدین الحلبی در بازار حقائق اصلا قیمت ندارد که در جلد ۳ (انسان العیون ص ۴ از طبع مصر گفته از جمله‌ی اهل بیت زنهای او هستند و ایشان معصومات نبودند باتفاق امت فکذلک بقیه‌ی اهل بیت او و این کلام مردود است بوجوهی

اول تصریح اعلام سنیه باین که آیه در شأن علی و فاطمه و حسن و حسین نازل شده از آن جمله احمد بن حنبل در مسند خود بده سنده آن را روایت کرده از ابوسلمه و عطاء بن ابی‌ریاح و شداد بن عبدالله و ابن حوشب و سهل و ام‌سلمه نقل کرده است که روزی رسول خدا در خانه ام‌سلمه بودند و حضرت فاطمه حریره‌ای از برای آن حضرت آورد و آن حضرت در صفه‌ای نشسته بود که خوابگاه او بود و عبای خیری در زیر خود گسترده رسول خدا فرمود ای فاطمه شوهر و پسرهای خود را بطلب پس علی و حسن و حسین آمدند و بنشستند و بحریره خوردن مشغول شدند در آن وقت حق تعالی این آیه را نازل فرمود در آن وقت رسول خدا عرض کرد پروردگارا اینها اهل بیت منند و اهل بیت من سزاوارتر بخلافت می‌باشند.

و در روایت عطا چنین نقل کرده است که بعد از نزول آیه رسول خدا عبا را بر سر ایشان انداخت و دست خود را از عبا بیرون آورد و بجانب آسمان بلند نمود و عرض کرد اللهم هولاء اهل بیتی فاذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا ام‌سلمه عرض کرد یا رسول‌الله من از اهل بیت تو نیستم فرمود ای ام‌سلمه عاقبت تو ختم بخیر است)

[صفحه ۱۶۳]

این حللی بی سواد جهلا یا تجاهلا با این حادثه معتبره نفی عصمت از بانوی عفت می‌نماید چه کند بی‌نوا همین دارد چون می‌داند اگر قبول عصمت بانوی عظمی بنماید دیگر کار ابوبکر و عمر قابل اصلاح نباشد و جنایات آنها موجب خلود در جهنم خواهد بود و البته انکار برهان حللی مشت به نیشتر کوفتن و آب در غربال بیختن است برای آن که اعلام دیگر سنیه نیز این روایت را نقل کرده‌اند (بخاری) در صحیح خود بچند سند و روایت (مسلم) در صحیح خود بچند سند و روایت و (ثعلبی) بهشت سند و روایت (اخطب خوارزمی) موفق بن احمد به پنج روایت در کتاب مناقب خود (ابراهیم) بن محمد حموی از ابی‌الحمراء نقل کرده است که من در مدت نه ماه در مدینه بودم که همه روزه رسول خدا بر در خانه فاطمه می‌آمد و می‌فرمود الصلوه انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و حمیدی در جمع بین صحیحین و ترمذی در صحیح خود و نسائی در صحیح خود و ابی داود سجستانی در صحیح خود و صاحب جامع الاصول و صاحب مشکوٰه و علی متقی در کنز العمال و جلال الدین سیوطی و خازن بغدادی و نسفی و بیضاوی و محمد بن جریر طبری تماما در تفاسیر خود در سوره‌ی احزاب در ذیل آیه‌ی مذکوره تصریح دارند که آیه در شأن فاطمه و علی و حسن و حسین است سیوطی در در‌المنثور در تفسیر سوره‌ی احزاب ص ۹۸ اخبار بسیار از ابن مردویه و ابن جریر و ابن منذر و حاکم نیشابوری و بیهقی و ابن ابی‌حاتم و طبرانی و ابن ابی‌شیبه نقل کرده است که آیه در شأن علی و فاطمه و حسن و حسین علیه‌السلام است و از ام‌سلمه روایت کرده که من کسارا بلند کردم که با آنها داخل شوم رسول خدا عبا را از دست من کشید من گفتم یا رسول‌الله آیا من از اهل بیت تو نیستم فرمود نه ولی تو بر طریق حق و صوابی دو مرتبه فرمود انک علی خیر.

و ابن صباغ مالکی در فصول المهمه می‌گوید که روایت شده است که رسول خدا تا شش ماه بدر خانه فاطمه می‌آمد و این آیه را تلاوت می‌نمود)

و ابن حجر هیثمی مکی با آن کمال تعصب گفته که این آیه را اکثر مفسران می‌گویند در شأن علی و فاطمه و حسن و حسین نازل شده است باعتبار اینکه ضمیر عنکم

[صفحه ۱۶۴]

ضمیر جمع مذکر است پس بحمدالله بلاکلفه چون آفتاب نیم روز ثابت شد که این آیه شریفه در شأن این حضرات است و بی‌اطلاعی و تعصب صاحب انسان العیون معلوم گردید.

دوم آن که دلالت آیه بر عصمت ایشان روشن‌تر از آفتاب است چون کلمه‌ی انما باتفاق اهل عربیت برای حصر است و مراد باراده اراده تکلیفیه نخواهد بود که عبارت از امر بطهارت از ذنوب و اجارس باشد چه آن که در این معنی همه امت شریک‌اند و مأمور باین طهارت هستند که عبارت از تحصیل طهارت ظاهریه و کف نفس از مطلق ذنوب باشد اگر این باشد البته حصر در این صورت لغو و بی‌معنی خواهد بود و این معنی اختصاص بمؤمنین امت ندارد بلکه همه مکلفین از مؤمنین و کفار و مشرکین و فساق و منافقین شریک در این مطلب خواهند بود و جمیع مکلفین مأمور و مورد این خطاب خواهند بود البته.

سوم آن که ظاهر آیه در مقام مدح و منقبت این جماعت مخاطبین است و این معنی مشترک مناسب با مدح نخواهد بود قطعاً. چهارم آن که در اکثر روایات چنین است که رسول خدا اولاً استدعا نمود از حق تعالی طهارت اهل بیت خود را و بعد از آن آیه نازل گردید و اگر مقصود امر بهمین معنی مشترک بین جمیع خلق باشد منافی با تعظیم و شرافت پیغمبر خواهد بود. پنجم آن که در این روایات مذکور است استدعای ام سلمه و مضایقه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پس اگر مراد معنی مشترک بین جمیع امت باشد استدعای ام سلمه و مضایقه نمودن حضرت رسول اصلاً وجهی ندارد.

پس از واضح شدن آن که اراده در آیه بمعنی اراده‌ی تکلیفیه نخواهد بود باین قرائن مذکوره قطعیه پس لابد است که مراد باو اراده‌ی تکوینی باشد بمعنی آن که ارادتی که بعد از او فعل حاصل شود و علت باشد از برای مراد که تخلف علت از معلول نشود لقوله تعالی اذا اراد الله شیئاً یقول له کن فیکون.

و معنی آیه چنین می‌شود که حق تعالی اراده قطعیه نموده که منزّه و پاک گرداند شما را از جمیع قبایح و ذنوب ای اهل بیت پیغمبر پاک گردانیدنی که باین اراده

[صفحه ۱۶۵]

حاصل شود مراد او که طهارت شما اهل بیت باشد و این است معنی عصمت که از مواهب الهیه است بسوی اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم.

ششم آن که این آیه نص در عصمت امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام است چه آن که ظاهر خطاب بلفظ جمع مذکر است عنکم و یطهرکم و این عموم دارد و مورد نزول و شأن نزول قدر متیقن است و اگر احتمال تخصیص در عام برود چنان چه قاعده است در عمومات بر فرض وجود مخصصی این احتمال بسوی مورد نزول آیه غلط و غیر موجه است مثلاً اگر بگوئیم اکرم العلماء بالنسبه بسوی از عدول علماء نص است و بسوی غیر عدول ظاهر و اگر احتمال تخصیص برده بشود بسوی قدر متیقن این احتمال معقول نخواهد بود مضافاً بر این که ابن ابی‌الحدید تصریح کرده که آیه نص است در عصمت علی ابن ابی‌طالب پس فاطمه معصومه است لعدم القول بالفصل.

و نیز ابن ابی‌الحدید گفته ادله بصراحت تمام دلالت می‌کند بر عصمت علی بن ابی‌طالب و این امری است مخصوص این امام و باقی خلفا را در او حقی و حظی نیست

و اما قول بعض ابناء سنت بدخول زنان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در آیه مردود است بوجهی اولاً اطلاق اهل بیت بر زنان مجاز است و این اطلاق از باب مسامحه است و بر خلاف وضع اصل لغت است و ثانیاً جلال الدین سیوطی در در المنثور در سوره احزاب ۱۹۹ از زید بن ارقم روایت کرده که اهل بیت رسول کسانی باشند که صدقه بر آنها حرام است و آنفا از سیوطی نقل شد که آیه مختص بعلی و فاطمه و حسن و حسین است (و ثالثاً) از مسلمات بین عامه است که سؤال کردند از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم که عترت و اهل بیت تو چه کسانی هستند فرمود علی و فاطمه و حسن و حسین و نه نفر از فرزندان حسین واحداً بعد واحد و قول رسول خدا انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی شاهد دیگری باشد الخ (و رابعاً) ظهور گناهان کبیره از بعض ازواج نبی صلی الله علیه و آله و سلم.

(و خامساً) تصریح صاحب انسان العیون بعدم عصمت زوجات کما عرفت فی صدر العنوان (و سادساً) ضمیر عنکم و تطهرکم که جمع مذکر است ابن حجر هیشمی تصریح

[صفحه ۱۶۶]

کرده که مراد علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام می باشند الحمد لله علی و صوح الحجج و البرهان. بیست و نهم سوره ی ط آیه ی ۱۱۴ قوله تعالی و لقد عهدنا الی آدم من قبل فَنسِی و لم نجد له عزماً در کافی از امام صادق علیه السلام حدیث کند و لقد عهدنا الی آدم من قبل کلمات فی محمد و علی و فاطمه و الحسن و الحسین و الائمه من ذریتهم فَنسِی سپس فرمود بخدا قسم بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آیه چنین نازل گردید سی ام - سوره ی و الطور آیه ی ۲۱ قوله تعالی و الذین آمنوا و اتبعتم ذریتهم بایمان الحقنا بهم ذریتهم و ما التناهم من عملهم من شیء یعنی کسانی که ایمان آوردند و متابعت کردند بانها فرزندان ایشان در ایمان ما آنها را به پدرانشان ملحق می نمائیم و از بهره علم آنها چیزی ناقص نمی کنیم. فی (یص) (الذریه) فاطمه زهرا است و فرزندان او از ائمه علیهم السلام سی و یکم - سوره آل عمران آیه ۳۷ واذ قالت الملائکه یا مریم ان الله اصطفاک و طهرک و اصطفاک علی نساء العالمین یا مریم اقتی لربک و اسجدی و الرکعی مع الراءعین در صافی از علل الشرایع از امام صادق علیه السلام روایت می کند که فاطمه محدثه نامیده شد برای این که ملائکه همچنان که مریم را ندا می کردند همین قسم فاطمه را ندا می کردند می گفته اند یا فاطمه ان الله اصطفاک و طهرک و اصطفاک علی نساء العالمین الآیه یعنی همچنان که خداوند متعال مریم را برگزید بامتیازات و تشریفات خاصه و پاکیزه کرد او را از نجاست کفر و کثافت اخلاق زشت و آلودگی عادت زنان و افضلیت داد بر تمام زنان عالم فاطمه زهرا را نیز برگزید بر تمام زنان اولین و آخرین

ای گوهر یک دانه بریز از خم لاهوت

در صاغر بلور صفا سوده یاقوت

مرغ ملکوتی است ز جاجی که دهد قوت

قوت جبروتی است که در خطه ناسوت

صدیقه کبری صدف یازده لؤلؤ

مشکوٰۃ چراغ ازلی محیط تنزیل

خواننده توراہ سراینده‌ی انجیل

[صفحه ۱۶۷]

داننده اسرار قدم بی دم جبرئیل
فیاض بری از علل و رسته ز تعلیل

مولود نبوت که بطفلی شده تکمیل
تولید ولایت که بسفلی زده پهلو

آنسیه حوراء سبب اصل اقامت
اصلی که ببالید بدو نخل امامت

نخلی که ز تولید قدش زاد قیامت
گنجینه عرفان گهر بحر کرامت

در باغ نبی طوبی افراشته قامت
در ساحت بستان ولی سر و لب جو

مرآت خدا عالمه‌ی نکته‌ی توحید
کش خیمه‌ی عصمت زده بر عرصه‌ی تجرید

آن جلوه که بالذات برون است ز تحدید
مولود محمد که بدان نادره ناحد

ذات احدی گردید ید این سه موالید
زین چهار زن حامله وین هفت تن شود

سی و سوم- سوره الحجر آیه ۴۷ (و نزعنا ما فی صدرهم من غل اخوانا علی سرر متقابلین) یعنی خارج نمودیم ما چیزی را که در سینه آنها بود از عداوت و کینه در حالی که برادر همدیگر بر سریرهای بهشتی مقابل هم دیگر جلوس دارند

در عوالم روایت می‌نماید که آیه‌ی شریفه در حق فاطمه و امام حسن و امام حسین علیه‌السلام است) بالجمله این ۳۳ آیه منتخب از آیات کثیره که در شأن فاطمه زهراء سلام‌الله‌علیها یا بالانفراد یا بالاشتراک با پدر بزرگوار و شوهر عالی مقدار و دو فرزندانش بلکه در بعضی از آیات با شیعیان آن مخدره نازل و مأول بایشان است خواستیم از طریق اختصار بیک سو نشویم والا آیات مأوله در حق ایشان مجلداتی را در خور است چون مسلم است که مبنای اسلام و مدرک ایمان کلام الله مجید و قرآن شریف است و این فرمان آسمانی و رقم سبحانی بنیانی است مشید و اساسی است ممد و بهمه مراتب جبل الله الممدود بوده و هست و در کافه عوالم غیب و شهود حجه قاطعه و رحمت واسعه پروردگار است و از این کلمات خلاق زمین و آسمان با اخص بود بندگان خود رازهای پنهان و سخنهای آشکار را بیان فرموده و خواسته که علوم اولین و آخرین را بدین سخنان بلاغت نشان بدیشان بفهماند و باین الفاظ عبارات موجزه طریق تکالیف و احکام بندگان را آسان

[صفحه ۱۶۸]

نماید پس ما را هدایت و دلالت فرمود بخانواده‌ئی که این کتاب مبارک و کلام کریم بسر ایشان نازل شده و حقایق آیات شریفه برای خانواده مکشوف و محقق گردیده تا از فرمایشات ایشان ظواهر قرآن را بخوانیم و بواطنش را بدانیم و آن خانه بیت نبوت است و مختلف الملائکه است که بمدلول آیه‌ی کریمه فی بیوت اذن الله ان ترفع و یذکر فیها اسمه از هر خانه و بقعه رفیعه که واقع در عالم امکانیه است اعلی و ارفع است و اهالی آن خانه ارکان عالم امکان و سبب کلی و علت غائی در ایجاد کلیه‌ی بنی نوع انسان می‌باشد و لهم کرائم القرآن و محاسنه و خاصته و خلاصته از این خاندان محترم که زبده‌ی نیکان و قدوه‌ی پاکانند و علمشان راسخ بحقایق قرآنیه است صدف عصمت یازده نور پاک گوهر بی‌همتای فاطمه زهرا است که در اوصاف کمالیه یکتا و مظهر صفات الوهیت و مصدر آیات ربوبیت است زهرا که گذشته از اصالت و عصمت خود خطوط دو اثر امکانیه از اعیان ثابته منتهی و منتمی بان اعلی حضرت آیه‌الله العظمی می‌گردد که ذات اقدسش متین است و از اصالت ذاتیه و شرافت اصیله‌اش فروعی عدیده پدیدار گشته و از آن فروع و آن اصل ارکان این دین مشید و مسدد گردید و آن نور پیوسته با حقیقت نبوت متحد و متصل و با باطن ولایت مرتبط و در جمیع مراحل و منازل همراه و از علوم لدنیه آگاه بود و بر صدق این دعوی بیگانه و آشنا اتفاق و اجماع دارند یعنی صحیفه حقیقت عصمت کبری ثلث اتم و جزاً اقوم مصحف شریف و کتاب منیف است و از روایت نزول القرآن اثلاثا ثلث فینا این معنا مستفاد است و مغایرت بین این انوار طیبه نیست و همچنین می‌فرماید نحن القصص والاحکام و مسلم است که بسیاری از قرآن احکام و قصص است پس البته عرفان فاطمه زهراء سلام‌الله‌علیها از مکملات و متممات اقرار بنبوت سید المرسلین است. کما این که اقرار بولایت شوهرش هم چنین است یعنی اقرار به نبوت اقرار بخلافت بلافضل امیرالمؤمنین نتیجه و ثمری ندارد و اتصال و معیت علی با قرآن و معیت قرآن با علی در نزد خصم ایضا از روایات معتبر است خلاصه کلام همچنان که خانه کعبه را چهار رکن می‌باشد معانی و اسرار و بطون و رموز و حقایق و رقایق و دقایق قرآن را نیز بر چهار رکن مبتنی بدان و آن حضرت رسالت و شاه ولایت

[صفحه ۱۶۹]

و بانوی عصمت و یازده فرزند آن مخدره‌ی سرا پرده‌ی عفت اینان ارکان اربعه‌ی قرانند پس هر کس بخوهد از طریق ولایت عصمت کبری و توسل بهدایات و دلالات فاطمه‌ی زهراء خود را بکعبه مراد که حقیقت ایمان است برساند می‌تواند کما این که اگر

عبادت جن و انس بنماید بی ولای فاطمه البته سیر در وادی بر هوت و سلوک طریق هاویه نمود است زیرا که حقیقت جنت و نار مخلوق از اطاعت و معصیت و حب و بغض فاطمه است بلکه غالب معانی قرآن چون نیک بنگری اوصاف فاطمه است چون آن مستوره کبری در درجه عبادت و بندگی و کمال اعلی درجه را دارا بوده و هر صفت از صفات ممدوحه که در قرآن برای هر یک از بندگان نیکان و خاصان مذکور و بجهت هر یک از انبیاء و رسل منظور است آن مخدره عین الکمال و مجموعه الصفات بی مثال است پس ثلث قرآن یا بیشتر مدح و ثنای فاطمه است

در اینجا مناسب دیدم چند بیتی از قصیده لامیه میرزا محمد صادق طبرستانی متخلص به غافل بنویسم و یازده بین این قصیده تحت عنوان کنیه‌ی ام‌الکتاب از این پیش یاد کردیم

نتیجه‌ئی که مرا زین قضیه منظور است
رواست اینکه بموضوع پی برد محمول

همی بیاید و از نور دیده‌ی احمد
خدای را نظر آری بدیدگان عقول

مگر بنور سپهر رسالت اختر باز
که بود زهره‌ی زهرا چه خور بچرخ رسول

حجاب بی نظری از نظر سرافکن دور
کز آفتاب فروزان کند نجوم افول

عصا ترانه اگر عفو او بگیرد دست
بقید عصیان باشند تا ابد مغلول

وسیله‌ئی که بدست است ذیل چادر او است
ز رشته‌اش شود حاصل نهایت مأمول

قیام او بقیامت قیامت دیگر است
که نیست کس را بی اذن او خروج و دخول

تبارک الله ای فرخجسته مولودی
که هست گوهر پاکت به نه صدف محمول

بمرسلین اگر از حق وسیله شد ارسال

درود حق بتو اندر صحیفه شد مرسول

نبی ندا نمت اما برتبه همچه نبی
ذوات اشیاء بر طاعتت بود مجبول

اگر مشیه عصمت...
خلافت از پس احمد بدی ترا موکول

[صفحه ۱۷۰]

از آن بصورت انسیه حق ترا پرورد
که شبهه کس نکند مر ترا بجای رسول

اگر مقام رسالت جواز داشت نساء
ترا بحکم وجوب از خدای شدی مبذول

هر آنچه از حق بر انبیاء بود شامل
بدان عطیه وجود تو نیز مشمول

به پاکدامنیت خواست حق که بستاید
لذاست آیه‌ی تطهیر یافت شأن نزول

بدست بوسی تو آسمان شده دستاس
که تا بخدمت تو خویش را کند مشغول

ز دور باش عفاف تو چشم دشمن کور
که بر جناب تو در احتجاج بود فضول

ترا سزد که کنی حکم بر زمین و زمان
چه جای آن که بری داوری بنزد جهول

همین بسست ز بی اعتباری دنیا
که حق نشود ثابت از گواه عدول

به کاست قدر تو از آن که خواست منکوبت
ز کردگار بکردار خود شد او مخدول

اگر نبود قضا بر رضای تو مأمور
قدر بحکم تو از کار کردیش معزول

غرض مدایح تو در خور دهن نبود
فضولیت شود وصف فاضل از مفضول

به کحل مدخت تو دیده عروس سخن
ز کلک غافل آگاه دل شده به حصول

چرا نام فاطمه در قرآن نیست

از عنوان سابق معلوم شد که آیات بسیاری مآول بفاطمه‌ی زهرا است و عدم تصریح با اسم مبارک ایشان در قرآن مانند خفاء معنا است در لفظ و سر مکنون در کلام ملفوظ و اختفاء اسم اعظم در اسماء الحسنی و شب قدر در تمام شبها و صلوة وسطی در بین صلوات و ساعه مستجابة در میان ساعات و اولیاء کاملین در خلق و اعمال مقبوله در طاعات و آن حقیقت عصمت فاطمه مظهر اسم ستار است در اسماء و عقل هم حاکم است بر استحسان تستر نام زنان و اسم ایشان مثل حسن تستر مسمی خود و واضح است آنچه تعلق بزین دارد استتار و اختفاء آن ممدوح است این است که خود آن مخدیره فرمود بهترین زنان آن زنی است که هیچ مردی او را نه بیند و او هیچ مردی را نه بیند و این بیان حکم جامعی است از برای تمام زنان عالم آنچه همه باین حکم عمل می نمودند رستگاری و سعادت را در می یافته‌اند این جمله بنا بمذاق کسانی باشد که معتقدند بعدم

[صفحه ۱۷۱]

تحریف قرآن و اما کسانی که می گویند قرآن تحریف شده است معتقدند که اسماً کثیری از صحاب و اسم مبارک امیرالمؤمنین و فاطمه زهراء علیهما السلام در قرآن مکرر بوده است و آن را زید بن ثابت که بحکم عثمان قرآن را جمع کرد این اسماء را ساقط نمود و دلیل آنها یک دسته اخباری است که در اول تفسیر صافی مذکور است که ذکر آن مناسب این مقام نیست.

اثر طبع اختر طوسی

الا ای فاطمه‌ای نام تو حلال مشگلها

رخت چون نقطه‌ی توحید و مه‌رت مرکز دلها

توئی آن گوهر یکدانه کاندرا قلم و وحدت

که باید زان صدف آید برون شیرین شمائلها

ز شفقت گر پدر بوسید دست را

توئی دست خدا آسان زدست توست مشگلها

زبانم سوره‌ی توحید بسته و رنه می گفتم

توئی دخت خدا ای حکمران حق و باطلها

تجلیلات باری تعالی نسبت بفاطمه‌ی زهراء

از مطالب گذشته و آینده چون آفتاب نیم روز واضح و روشن است که خداوند متعالی هیچ نبی مرسلی را و ملک مقربی را سوای خاتم انبیاء و علی مرتضی بمثل فاطمه‌ی زهراء سلام الله علیها تجلیل ننمود از جلوه دادن نور او را در ملکوت اعلی گاهی در قنديل در ساق عرش گاهی در سیب بهشتی گاهی در بهشت بهیث دختری برای آدم ابوالبشر و حوا مادر آدمیان و امر کردن رسول خدا را تا چهل روز بروزه و اعتزال از خدیجه برای انعقاد نطفه او و آوردن طعام بهشتی در شب چهلیم و فرستادن سیدات بهشت را برای قابلگی خدیجه هنگام ولادت فاطمه.

و دیگر تسلیت و تعزیت باری تعالی از فاطمه‌ی هنگام رحلت مادرش خدیجه‌ی کبری چنانچه قطب راوندی در خرایج از امام صادق علیه السلام حدیث می کند قال ان خدیجه لما

[صفحه ۱۷۲]

توفیت جعلت فاطمه تلوز برسول الله فتقول این امی یا ابتاه چون خدیجه از دنیا رفت فاطمه از رسول خدا بهانه‌ی مادر می گرفت عرض می کرد ای پدر مادر من در کجاست و رسول خدا جوابی باو نمی فرمود فاطمه دنبال سخن خود را ادامه می داد و همی سراغ مادر می گرفت که در آن حال جبرئیل نازل شد عرض کرد یا رسول الله حقت سلام می رساند و می فرماید که سلام ما را بفاطمه برسان و باو بفرما که مادر تو در خانه‌ای است از یاقوت احمر بین آسیه و مریم بنت عمران فاطمه عرض کرد «ان الله هو السلام و منه السلام والیه یعود السلام» مؤلف گوید: این می رساند که اصل خمیر مایه‌ی فاطمه از علم و ادب و کمال سرشته شده است. و دیگر داستان تزویج فاطمه در ملکوت اعلی و عقد او در بیت المعمور و تفقدات خاصه‌ی حضرت حق از فاطمه و فرستادن هدیه در صبح زفاف که تفصیل آن سبق ذکر یافت.

و دیگر موائد گوناگون آسمانی کره بعد اولی و مره بعد اخری و فرستادن لباس برای فرزندان آن مستوره‌ی کبری.

و دیگر معرف قرار دادن او را در حدیث کساء که جبرئیل عرض می کند چه کسانند در زیر کساء خدای تعالی می فرماید فاطمه و

شوهر و دو فرزندان فاطمه و لابد للمعرف ان یکون مساویا و اجلی و این تجلیلی است فوق همه‌ی تجلیلات و شرفی است فوق همه شرفها.

و دیگر آن که در ملکوت اعلی حضرت حق جل و علی فخریه نمود بعبادت فاطمه و بملائکه فرمود نظر کنید بسیده‌ی کنیزان من که چگونه با حضور قلب بعبادت من اقبال کرده است الخ.

و دیگر تجلیلات باری تعالی از فاطمه در فردای قیامت در مسئله شفاعت کما سیأتی تفصیلهایا.
و دیگر مقرون کردن رضای خود را برضای فاطمه و سخط و غضب خود را بسخط و غضب فاطمه.

[صفحه ۱۷۳]

و دیگر فرستادن ملائکه را برای خدمت گذاری او و کذلک مریم کبری را
و دیگر آن که قبولی جمیع اعمال و عبادات منوط بمحبت فاطمه و ولای شوهر و ذریه‌ی طیبین او است و اخبار در این باب متفق علیه بین الفریقین است.

و دیگر آن که رحم او را و عاء خلافت قرار داه و خلافت کلیه خود را منحصر ساخته به بطن فاطمه‌ی و این معنی از واضحات است که تا محل استعداد و قابلیت فیض کلی را نداشته باشد متعلق فیض واقع نشود و همچنین اگر محلی مماثل و معادل آن بود در تمام زنان عالم هر آینه منحصر باین یک مورد نمی شد معلوم است اگر پدر بزرگوارش و شوهر عالی مقدارش مماثل دارد در اوصیاء آن مخدره هم مثل دارد در قابلیت این فوز عظیم این است که آیه‌ی شریفه حمله امه کرها و وضعته کرها مأول در حق آن مخدره است و ام در آیه فاطمه زهرا است چنان چه در تفسیرها آیه ۲۵ یاد کردیم و علاوه بر آنچه ذکر شد این قولویه در کامل الزیارة بسند خود از امام صادق حدیث کند که جبرئیل بر رسول خدا نازل گردید عرض کرد یا محمد خدایت سلام می‌رساند و ترا بشارت می‌دهد بمولودی که از فاطمه متولد می‌شود و امت تو بعد از رحلت تو او را شهید بنمایند رسول خدا فرمود یا ابا جبرئیل بر پروردگار من سلام باد مرا بچنین مولودی حاجت نباشد که امت من او را بقتل برسانند جبرئیل باآسمان عروج نموده مراجعت کرد عرض کرد یا رسول الله خدایت سلام می‌رساند و می‌فرماید من امامت و خلافت و وصایت را در ذریه‌ی او قرار می‌دهم رسول خدا فرمود راضی شدم سپس بفاطمه پیغام فرستاد که خدای تعالی بشارت می‌دهد ترا بمولودی که امت من او را بقتل می‌رساند بعد از من - فاطمه عرض کرد مرا بچنین مولودی حاجت نباشد رسول خدا پیغام فرستاد که امامت و خلافت را خدای تعالی در ذریه‌ی او قرار می‌دهد فاطمه گفت راضی شدم این است تأویل آیه‌ی شریفه در سوره احقاف حملته امه کرها الخ.

[صفحه ۱۷۴]

عناد غریب و تعصب عجیب

با این حالت بعضی از بیخردان اهل سنت و جماعت عایشه را بر فاطمه مقدم می‌دارند با این که از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت شده الحصیر فی ناحیه البیت خیر من امرأة الم تلد پاره حصیر در گوشه خانه بهتر است از زنی که بچه نمی‌آورد قطع نظر از همه جرائم عایشه و حضرات اهل سنت غافل از این باشند که تقدیم مفضول بر فاضل ظلم بر فاضل است فوالذی سمک السماء وانباء الماء لقد صب الله الخذلان علی عامة العمیاء حیث یقدمون غریق المعاصی علی من خلق الله الارضین والسموات

والشمس والقمر والافلاک لاجلهم و چقدر دلیل از عقل و نقل حاصل است بر این که اصل ایمان بعد از توحید اقرار بولایت ایشان است و بدون این اقرار عملش هباء منثور است.

ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که جبرئیل بر حضرت رسول نازل گردید و عرض کرد خداوند سلامت می‌رساند و می‌فرماید که من آسمانهای هفت گانه و آنچه در آنها است و زمینهای هفت گانه و آنچه در آنها است خلق نکردم که اشرف باشد از رکن و مقام ابراهیم علیه‌السلام و اگر بنده‌ای آنجا نماز بخواند از آن روزی که آسمانها و زمینها را خلق کردم تا انقراض عالم و اقرار بولایت علی نداشته باشد او را سرنگون در جهنم اندازم

و در حدیث دیگر است که خدا بر رسول اکرم وحی نمود که یا محمد اگر بنده‌ای مرا عبادت کند تا از هم به باشد و مانند مشک پوسیده شود از عبادت و منکر اهل بیت باشد او را در بهشت جای ندهم

و در حدیث دیگر از علی بن الحسین از آباء گرام خود از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود بحق آن خداوندی که جان محمد در ید قدرت او است که اگر بنده‌ای در روز قیامت با عمل هفتاد پیغمبر بیاید خدا از قبول نکند تا ولایت من و اهل بیت مرا نداشته باشد

[صفحه ۱۷۵]

و در حدیث دیگر ابو حمزه‌ی ثمالی گوید علی بن الحسین علیه‌السلام از ما سؤال کرد که کدام بقعه از جاهای زمین است عرض کردیم خدا و رسول و فرزند رسول بهتر می‌داند فرمود که بهترین بقعه‌های زمین بین رکن و مقام است و اگر کسی مقدار آن چه نوح علیه‌السلام عمر کرده است در آن موضع عبادت کند و صائم النهار و قائم اللیل باشد و بدون ولایت ما ملاقات نماید خدا را آن عبادت هیچ نفع ندهد بالجمله اخبار در این باب بسیار است و نقل آنها ما را از مقصود باز می‌دارد.

اثر طبع میرزا یحیی مدرس اصفهانی

مقربان خدایند فارق از هرشین
همه ز خوی حسن جسته ره بکوی حسین

امیر بدر و مدیر احد دلیر حنین
حقوق دائم ایشان بگردن دین دین

ز بندگی علی گشته خواجه کونین
که در دو کون علی خواجه است و خواجه علی

سپرده خط غلامی بحضرتی که خدا
طفیل او است که ایجاد کرده هر دو سرا

بتول عذراء ام الائمه النقباء
که گر حجاب شود عصمتش بر وی سما

دعای خیل رسل ننگرد ره بالا
پناه امت بنت نبی و زوج ولی

چه کلک قدرت نام وجود کرد رقم
نوشت فاطمه آنگاه خشک گشت قلم

نه فاطمه که پدید آورنده‌ی عالم
نه فاطمه که هویدا کننده آدم

حدوث ذات و رانبکری قرین قدم
اگر زجاده انصاف پا برون نهلی

جلال فاطمه بنگر خدا نمائی بین
ز بیخودی بخود آحشمت خدائی بین

خصال حیدری و فر مصطفائی بین
شکوه احمدی و کبر کبریائی بین

گر احولی و دو بین از حقش جدائی بین
از آن که هست دو بینی ز شیوه‌ی حولی

[صفحه ۱۷۶]

خدا زعین عنایت در او معاینه بود
ز بهره جلوه‌ی یزدان جمال و آینه بود

مرا عقیده تناسخ اگر هر آینه بود
نخواندمش کسی الا خدا ز بی مثلی

هم او بآیهی نور آمده مفاد صریح
هم او بوادی طور آمده خطاب فصیح

چه اوست موجد شام شوم و صبح صبیح
چه بود باعث سنی بر آن کلام فصیح

که داد دختر بوبکر را باو ترجیح
لئن جلی اثر الصدق منه لااب لی

زهی تو مظهر خالق ستوده خلاق
چه نور یزدان پنهان وفاش در آفاق

یگانه جفت علی و زعلو ز خوبان طلق
بر تبه بیشتر از انبیاء علی الاطلاق

شود از امر تو سم در مزاق جان تریاق
کند زمهر تو حنظل بکام دل عسلی

صحیفه که حسن القضا است چون مصحف
از اوست بر صحف آسمان علو شرف

چه بر لآلی ایجاد درج تو است صدف
وجود را نبود از تو ما به اشرف

ز حکم محکم تو مر ذهب شود چه خزف
ز امر نافذ تو مشتری کند زحلی

خطاب حضرت حق سوی تو بود ز کتاب
ز کینه زاده خطاب کرد نقض کتاب

نه بیم دوزخ و پر وای حشر و هول حساب
نه یاد کوثر و امید خلد و شوق ثواب

ز نور مه چه برد صرفه اقتساب کلاب
 ز بوی گل چه برد بهره خصلت جعلی

ز تازیانه‌ی بیداد خست بازویت
 ز سیلی ستم آزر فشانند بر رویت

شکست از لگد در شکافت پهلویت
 ز آتش در و اجماع خلق در کویت

طناب جور و بمسجد کشیدن شویت
 شکست قائمه‌ی دین قادر ازلی

به بردن فدک و قتل محسن مظلوم
 ز طعن عایشه و ظلم آن گروه ظلوم

[صفحه ۱۷۷]

ز هتک حرمت بیت رسول و دار علوم
 فتاد ریشه بعرش یگانه‌ی قیوم

گرفت مهر امامت گسست عقد نجوم
 چه کرد غصب خلافت عمر ز بوالحیلی

پس از تو ریخت فلک زهر کین بکام حسن
 ز جعه سوده‌ی الماس شد بجام حسن

بکوفه نوبت ماتم فلک بنام حسن
 بدست قائمه کفر شد بنام حسن

ز بهر عایشه بردند احترام حسن

شدند قوم پی منع دفن او جدلی (الخ)

تجلیلات رسول خدا و علی مرتضی از فاطمه زهراء

این عنوان از مطالب گذشته و آینده اظهر من الشمس و ابین و من الامس می باشد تجلیل دو قسم است تجلیل قولی و فعلی قولی مثل این که باتفاق فریقین کما ستعرف رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می فرمودند فاطمه پاره تن من است فاطمه روح من و مهجه قلب من نور چشم من اذیت او اذیت من غضب او غضب من سرور او سرور من است و امثال ذلک و تجلیل فعلی مثل این که رسول خدا هرگاه بدر خانه می آمد از فاطمه اجازه دخول می گرفت و هرگاه فاطمه بر او وارد می شد بتمام قامت از پیش پای فاطمه بلند می شد و او را پهلوی خود می نشانید و دست فاطمه می بوسید

شیخ طوسی در امالی سند بعایشه می رساند که گفت من ندیدم احدی را که سخن گفتن و حدیث کردن او برسول خدا شبهه از فاطمه باشد هرگاه بر رسول خدا داخل می شد او را ترحیب می گفت و دستهای او را می بوسید و در جای خود او را می نشانید) و صدوق در علل الشرایع سند بجابر بن عبدالله می رساند می گوید مردی خدمت رسول خدا عرض کرد شما فاطمه را می خوانی و بر خود می چسبانی و بسیار او را می بوسی و با هیچ یک از دختران خود این رفت و شفقت را بکار نمی بندی فقال ان جبرئیل اتافی

[صفحه ۱۷۸]

بتفاحه تا این که می فرماید من استشمام بوی بهشت از فاطمه می نمایم

و نیز در علل الشرایع سند بابن عباس می رساند که عایشه همین اعتراض را کرد و همین جواب را شنید چنان چه در انعقاد نطفه فاطمه از این پیش یاد کردیم) و هرگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فاطمه را می دید خوشحال می شد و اهظار مسرت می نمود و در تفسیر علی بن ابراهیم از امام صادق حدیث کند که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فاطمه را فراوان می بوسید این کردار بر عایشه ناگوار می افتد رسول خدا فرمودند ای عایشه در شب معراج داخل بهشت شدم جبرئیل مرا مرا بنزد درخت طوبی برد و از میوه آن بمن داد من تناول کردم چون بزمین آمدم از آن نطفه‌ی فاطمه منعقد گردید و من هرگز فاطمه را نبوسیدم مگر آن که بوی درخت طوبی از او استشمام می نمایم و در بعض روایت است هرگاه مشتاق بهشت می شوم فاطمه را می بوسم

(ر) از کتاب قاضی ابومحمد کرخی بسند خود از حضرت صادق علیه السلام روایت کند که چون این آیه شریفه نازل گردید (لا تجعلوا دعاء الرسول کدعاء بعضکم بعضا) فاطمه‌ی زهرا فرمود من خوف کردم که رسول خدا را بعد از این ابا بخوانم چون معنی آیه این است می فرماید که رسول خدا را همانند خود بشمار نگیرید و بنام یاد مکنید یعنی مگوئید یا محمد بلکه بگوئید یا رسول الله فاطمه فرمود از آن پس منم مثل سائرین یا رسول الله می گفتم چون دو سه مرتبه چنین کردم رسول خدا را کراهتی عارض گشت و فرمود فاطمه جان این آیه برای تعلیم مردم عرب است که اهل جفا و غلظت می باشند و از برای تو و نسل تو نازل نشده است تو از منی و من از تو هستم (فانت قولی یا ابه فانها احی للقلب و ارضی للرب) تو بگو یا ابه قلب من بآن زنده تر می شود و خدای را خوشنودتر می سازد.

(نا) نقلا از کتاب روضه و کتاب فضائل که رسول خدا بخانه علی آمد و نگریست که آن حضرت باتفاق فاطمه بدست آس طحن جاووس می نمایم فرمود کدام یک از زحمت طحن مانده شده‌اید علی علیه السلام عرض کرد که فاطمه یا رسول الله فقال لها قومی یا

بنیه پس فاطمه برخواست و رسول خدا بجای او نشست و بطحن جاورس پرداخت

[صفحه ۱۷۹]

(ر) یک روز ام‌ایمن با چشم اشک بار بخدمت رسول مختار آمد عرض کرد فاطمه را بشوهر دادی و او را نثاری که شریف عروسان است نفرمودی رسول خدا فرمودای ام‌ایمن این چه سخن است که می‌گوئی مگر نمی‌دانی که خدای عزوجل هنگامی که فاطمه را برای علی تزویج کرد فرمان کرد اشجار بهشت را که فرو ریزند از حلی و حلل و یاقوتها و درها و زمردها و استبرقها فاخذوا نها مالا یلعمه الا الله

فاطمه و عبادت

(نا) از امام حسن مجتبی روایت می‌کند که آن حضرت فرمود در دنیا عابدتر از مادرم فاطمه‌ی زهرا ندیدم چندان در محراب عبادت قیام می‌نمود که قدمهای مبارکش ورم کرد [۱۴].

و در علل الشرایع بسند خود از امام حسن علیه‌السلام روایت می‌کند که مادر مرا در شب جمعه نگران شدم که همی بین رکوع و سجود شب را بصبح رسانید و همی در حق مؤمنین دعا می‌فرمود و نام بسیاری از مؤمنین و مومنات را ذکر می‌کرد و اکتار در دعا می‌نمود من گفتم ای مادر چرا برای خود دعا نمی‌نمائی همچنان که برای غیر دعا می‌کنی فرمود ای فرزند اول همسایگان مقدمند و نیز موسی بن جعفر از پدران خود حدیث کند که فاطمه هنگامی که زن و مرد مسلمانان را دعا می‌کرد بخویشتن نمی‌پرداخت گفته‌اند ای دختر رسول خدا شما مردم را بدعا یاد می‌فرمائید و خویشتن را فراموش می‌نمائید فرمود اول بایستی نگران همسایه و بعد نگران خویش باید شد

باید دانست که حقیقت عبادت اطاعت خدای تعالی است و قیام بامتثال

[صفحه ۱۸۰]

او امر و اجتناب از نواهی او آن کس که چنین کند او عابد است و چون متعلقات اوامر صادره‌ی از خدای تعالی مختلف است انواع او البته عبادت بحسب آن ایضا مختلف می‌گردد از آن جمله نماز روزه حج صدقه و غیر ذلک و عصمت کبری فاطمه‌ی زهراء دوره‌ی زندگانی او را که نظر بنمائی بغیر عبادت هیچ نخواهی دید که همان اداره کردن خانه و سرپرستی فرزندان خود بزرگتر عبادتی است که رسول خدا فرمود جهاد المرأة حسن التبعل با آن زندگانی اقتصادی

در خبر مشهور است که رسول خدا روزی برای نماز حاضر مسجد شد و منتظر بلال بود که بیاید و اذان بگوید بلال دیر کرد چون حاضر شد حضرت سبب دیر کردن او را پرسید عرض کرد بخدمت فاطمه شتافتم دیدم دستاس می‌کند و فرزندش حسن در نزد او گریه می‌کند گفتم ای سیده‌ی من کدام یک را می‌خواهی برای شما آسیاب بگردانم یا حسن را از گریه خاموش نمایم فرمود من بهتر می‌توانم فرزندم را ساکت کنم تو دستاس بنما من مشغول گردانیدن آسیا بودم از این جهت دیر آمدم رسول خدا فرمود بر او ترحم کردی خدای متعال بر تو ترحم بنماید

با این زحمات خانه از جاروب کردن و آسیا کردن و نان پختن و آب کشیدن و حضانت و سرپرستی چهار فرزند کردن و پشم ریشتن و ادعیها و نمازها و تعقیبهای آن مخدره در کتب مسطور است و آیه‌ی تتجافی جنوبهم عن المضاجع و آیه‌ی الذین ینذکرون

الله قیاما و قعودا در عبادت فاطمه نازل شده است که به پاره از آنها در محل خود بآن اشاره شد فهی نفس العباده سلام الله علیها

فاطمه و جزالة العطاء

در تحت این عنوان چه می توانم بنویسم کسی که همیشه خود را گرسنه نگه می داشت و نان خود بفقیر و مسکین و اسیر می داد و پیراهن تن خود را بسائل بخشید و مالیه خود را همه را وقف کرد دیگر چه می توان گفت و چه می توان نوشت

[صفحه ۱۸۱]

عماد الدین طبری در کتاب بشاره المصطفی بسند معتبر از جابر بن عبدالله الانصاری روایت کند که رسول خدا نماز عصر را با ما بجا آورد و بعد از فراغ از نماز بر جهت قبله قرار گرفت و صحابه پروانه وار اطراف آن مشعل هدایت را گرفته بودند که در این حال پیر مردی از عرب که از شدت فقر و فاقه از منزل خود بسختی طی منازل کرده بود تا خود را بمدینه رسانیده بود با جامهای کهنه و مندرس چون بخدمت رسول خدا رسید نگران او شدند دیدند که از شدت پیری و کبر سن و ضعف و ناتوانی و گرسنگی خود را نمی تواند نگاه دارد رسول خدا از حال او پرسش کرد عرض کرد یا رسول الله من پیر مرد پریشان حالی هستم گرسنه مرا طعام ده برهنه هستم مرا به پوشان فقیر و بیچاره هستم گری از کار من بگشا حضرت فرمود من فعلا چیزی در دست ندارم که چاره‌ی کار تو بکنم ولی دلالت کننده برخیر همانند فاعل خیر است برو بمنزل کسیکه خدا و رسول او را دوست می دارد و او خدا و رسول را دوست می دارد سپس بلال را فرمان داد تا آن شیخ را بسرای فاطمه دلالت کرد چون بباب سرای رسید با علی صوت ندا در داد که (السلام علیکم یا اهل بیت النبوه و مختلف الملائکه و مهبط جبرئیل الروح الامین بالتزئیل من رب العالمین) فاطمه در پاسخ فرمودند و علیک السلام فمن انت یا هذا چه کسی باشی عرض کرد مردی از عرب بخدمت پدرت سید بشر آمدم و از گرسنگی و برهنگی و بیچارگی خود شکایت کردم مرا بدین حضرت دلالت فرموده اکنون بر من رحم کن خدایت رحمت کناد این وقت علی مرتضی و فاطمه‌ی زهراء و حسن و حسین سه روز بود که طعامی بدست نیاورده بودند و رسول خدا آگهی داشت از حال ایشان بالجمله فاطمه را چون چیزی بدست نبود پوست گوسفندی را که دباغت کرده بود و حسن و حسین بر او می خفته‌اند بر گرفت و اعرابی را داد و فرمود امید است که خدا برای تو فرجی کرامت فرماید فعلا غیر این پوست چیزی در دست ندارم اعرابی گفت ای دختر محمد من از گرسنگی شکایت بحضرت تو آوردم پوست گوسفند را چه کنم و چگونه نیران جوع را باو فرو نشانم فاطمه چون این سخن بشنید مرسله‌ای در گردن داشت که دختر حمزه ابن عبدالمطلب بسوی او هدیه

[صفحه ۱۸۲]

کرده بود او را از گردن باز کرد و با اعرابی داد و فرمود آن را بفروش امیدست که خدای متعال بهتر از آن را بتو عنایت فرماید اعرابی آن گردن بند بگرفت و بمسجد آمد رسول خدا را در میان اصحاب نشسته دید عرض کرد یا رسول الله فاطمه این قلاده را بمن احسان فرموده و بمن گفت آن را بفروشم امید که مرا بآن فرجی حاصل شود پیغمبر بگریست و فرمود چگونه خدای برای تو فرج حاصل نکند و حال آن که دختر محمد سیده‌ی زنان اولین و آخرین این گردن بند را بتو داده است عمار یاسر برخواست عرض کرد یا رسول الله اجازه می دهی که من این مرسله را خریدار باشم حضرت فرمود هرکس خریدار این مرسله باشد خدای تعالی او را عذاب ننماید سپس عمار با اعرابی گفت این مرسله را بچند می فروشی عرض کرد بسیر شدن از نان و گوشت و یک برد یمانی خود

را بآن به پوشم و یک دینار که خرجی راه خود بنمایم عمار گفت من ترا دوپست درهم هجریه و بیست دینار زر سرخ می‌دهم و به بردی ترا می‌پوشانم و بشتر خویش ترا باهل خود می‌رسانم و از نان گندم و گوشت ترا سیر می‌کنم اعرابی گفت چه بسیار است سخاوت تو و عمار را از غنایم خیبر که رسول خدا باو بهره داده بود هنوز چیزی بجای داشت اعرابی را بخانه برد و بهر چه فرموده بود وفا کرد اعرابی دیگر باره بحضرت رسول آمد فقال له رسول الله اشبع و اکتسیت ای اعراب سیر شدی و پوشیده کشتی عرض کرد بلی یا رسول الله غنی هم شدم فرمود اکنون فاطمه در بدعای خیر جزا بده که با تو چنین کرد اعرابی سر بجانب آسمان کرده عرض کرد ای خدائی که جز ترا عبادت نمی‌کنیم و تو پروردگاری باشی قدیم که حدوث در تو راه ندارد و رازق ما در هر جهت می‌باشی بفاطمه عنایت فرما چیزی را که هیچ چشمی آن را ندیده باشد و هیچ گوشی آن را نشنیده باشد رسول خدا گفت آمین سپس فرمود خدای تعالی بفاطمه عطا کرده است در دنیا آنچه را اعرابی گفت اینک منم پدر فاطمه و در عالم همانند من نباشد و علی شوهر فاطمه است و اگر علی نبود برای فاطمه کفوی وجود نداشته و ندارد و حسن و حسین دو سید اسباط و دو سید جوانان بهشت هستند سپس فرمود می‌خواهید اضافه کنم برای شما از شئون خاصه دخترم فاطمه زهراء عرض کردند بلی یا رسول

[صفحه ۱۸۳]

الله فرمود حبیبم جبرئیل مرا خبر داده است که چون فاطمه را در قبر گذارند دو ملک از او سؤال بنمایند که پروردگار تو کیست گوید الله ربی از او به پرسند نبی تو کیست بگوید پدر بزرگوارم گویند ولی تو کیست گوید این مرد که بر کنار قبر من ایستاده است یعنی علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام باز رسول خدا فرمود می‌خواهید و دوست دارید زاید بر این شما را از فضل فاطمه آگهی دهم عرض کردند بلی یا رسول الله آن حضرت فرمود همانا خدای متعال موکل کرده است جماعتی از ملائکه را بر فاطمه که او را از امام و وراء و یمین و شمال او را حفظ می‌نمایند و با او هستند در حال حیوه تا او را مرگ فرا رسد و بر او پدر و شوهر و دو فرزند او صلوات بسیار بفرستند

بالجمله عمار یاسر آن عقد را که خریده بود با مشک خوشبو گردانید برد یمانی محفوف داشت و او را غلامی بود سهم نام که از فیثی خیبر خریده بود او را طلبید و گردن بند را باو سپرد و گفت این جمله را برسول خدا تسلیم کن و ترا هم بدو بخشیدم سهم بنزد فاطمه آمد عقد را تسلیم کرد فاطمه عقد را بگرفت و سهم را آزاد کرد سهم بخندید فاطمه سبب خنده را پرسید عرض کرد یا بنت رسول الله برکت این گردن بند مرا بخنده آورد که گرسنه‌ای را سیرد کرد برهنه‌ای را پوشانید فقیری را غنی کرد پیاده‌ای را سوار نمود بنده‌ای را آزاد کرد عاقبت هم بصاحب خود برگشت

اثر طبع جوهری

دخت پیغمبر خدیو کشور لولاک

زوجهی حیدر علی عالی اعلا

میوهی قلب نبی بتول مطهر

مام شبیر و شبر انسیه‌ی حوراء

هر که بدل کشت بذر مهر تو امروز
حاصلش او بدرود به نشائه فردا

هر که ندارد درون ز مهر مزین
روز جزا سر شکسته گردد رسوا

فکرت دانا کجا رسد بمدیحت
ذره نه بتوان بوصف مهر توانا

[صفحه ۱۸۴]

نیست عجب گر بحشر فخر نماید
جاریه‌ی کاخ تو بمریم کبری

از شرف و شأن و شوکت تو همین بس
خادمه‌ات آسیه است و مریم و حوا

قدر تو مجهول بود و قبر تو مخفی
حق تو مغضوب گشت و چشم تو حمراء

امت بی شرم خانه‌ات زده آتش
مهبط جبریل سوخت عابد عزا

در چه به پهلوت کافر و ثنی زد
شد متزلزل بچرخ حضرت عیسی

شل شود آن دست کو بزد بتو سیلی
ضلع تو از پافکند بشکند آن پا

گشت چه آن طفل بی گناه تو ساقط
غلغله برخواست ز اهل عالم بالا

روز قیامت بس است بهر شفاعت

محسن تنها بنزد خالق یکتا

فاطمه در هیجده بشست ز جان دست

وای بما شیعیان و خاک بدینا

خبر پرده و گوشواره

صدوق در امالی و سائر علماء شیعه و سنی روایت کرده‌اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هرگاه از سفری مراجعت می‌کرد اول بخانه فاطمه وارد می‌شد دو یکی از اسفار چون رسول خدا از مدینه بیرون شد چنان اتفاق شد که فاطمه از برای خود دوست برنجن از عاج و دو گوشواره و مرسله‌ای از بهر خود بساخت و پرده‌ای از پیش باب بیاویخت چون رسول خدا از سفر مراجعت فرمود بعاتد همیشه بخانه فاطمه وارد شد و اصحاب آن حضرت از بیرون سرای ایستاده و ندانستند درنگ آن حضرت در آن سرای بدر از می‌کشید تا متفرق شوند و اگر نه بمانند در این اندیشه بودند که پیغمبر بیرون شد و آثار کراهتی در جبین مبارک داشت و طریق مسجد پیموده بر منبر صعود کرد اما فاطمه تفرسی فرمود که این اشیاء پسند خاطر آن حضرت نیفتاد در زمان قلاده از گردن گشود و گوشواره از گوش و دست برنجن از دست بیرون کرد و پرده را از باب برگرفت همگان را بنزد حضرت رسول فرستاده فرمود بخدمت رسول خدا عرض کن که دختر تو سلام می‌رساند و می‌گوید این جمله را در راه خدا بذل فرما چون فرستاده‌ی فاطمه برسد (قال رسول الله فعلت فداها ابوها) تا سه مرتبه فرمود پدرش بقراننش آن توری که من می‌خواستم

[صفحه ۱۸۵]

عمل کرد دنیا را با محمد و آل محمد چه کار اگر دنیا در نزد خدا بقدر بال پشه قدری می‌داشت شربتی آب از آن را کافری نمی‌آشامید سپس از جای برخاست و بمنزل فاطمه‌ی تشریف برد

«نا» از صحیفه‌ی حضرت رضا علیه‌السلام روایت کرده که حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام می‌فرمود مرا اسماء بنت عیمرس حدیث کرد که روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر فاطمه وارد شد و من در نزد فاطمه بودم و او قلاده‌ای از طلا در گردن داشت که امیرالمؤمنین آن را برای او خریده بود از غنیمتی که بدست آن حضرت آمده بود رسول خدا چون نظرش بر آن قلاده افتاد فرمود ای دختر جان من مغرور نکند ترا حرفهای مردم تو دختر محمد باشی و بر تو لباس جبابره بوده باشد فاطمه چون این بشنید گردن بند را باز کرد و آن را بفروخت و بنده‌ای بخرد و آن را در راه خدا آزاد کرد رسول خدا از آن مسرور گردید

و احمد حنبل در مسند بروایت ثوبان آزاد کرده‌ی رسول خدا چنین حدیث کند که رسول خدا در سفرهای خود آخر منزلش خانه‌ی فاطمه بود و چون مراجعت می‌کرد اول منزلش خانه‌ی فاطمه بود نوبتی از سفر مراجعت کرد پرده‌ای در باب خانه فاطمه بدید و دو بازو بند نقره به بازوی حسن و حسین بدید لاجرم رسول خدا بازگشت فاطمه چون این بدید پرده را باز کرد و بازو بندها را گشود در میان پرده نهاد و بدست حسنین داد که این جمله را بخدمت جد خود برید الخ

فاطمه و علم

(نا) از کتاب عیون المعجزات حدیث کند که عمار یاسر سلمان را گفت ترا از حدیثی عجیب خبر دهم سلمان گفت بگو تا چه داری عمار گفت من حاضر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بودم که بر فاطمه وارد گردید چون فاطمه را نظر بر علی افتاد ندا کرد یا علی بیا نزدیک من تا حدیث کنم ترا بعلم ما کان و ما یکون و بما لم یکن الی یوم القیمه حین تقوم الساعه و در ناسخ چنین روایت کرده که فاطمه سلام الله علیها عرض کرد یا علی

[صفحه ۱۸۶]

بیا تا ترا خبر دهم بدانچه از بدو آفرینش بود و بدانچه می باشد و بچیزی که نبوده است تا گاهی که روز قیامت آشکار شود چون علی این کلمات از فاطمه بشنید بقهقرا واپس شدن گرفت و آهنگ خدمت رسول خدا نمود من نیز در ملازمت او روان شدم تا بر رسول خدای در آمد رسول خدا فرمود بمن نزدیک شو یا ابوالحسن آن حضرت چون در خدمت حضرت رسول قرار گرفت آن حضرت فرمود یا ابوالحسن تو مرا حدیث می کنی یا من ترا حدیث کنم حضرت امیر عرض کرد یا رسول الله حدیث از شما شنیدن احلی و احسن است پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود گویا می نگرم که بر دخترم فاطمه وارد شدی و او چنین و چنان بتو گفت حضرت امیر عرض کرد یا رسول الله نور فاطمه از نور ماست پیغمبر فرمود مگر نمی دانی که نور فاطمه از نور ماست این وقت علی سر بسجده‌ی شکر نهاد عمار گفت سپس علی بسوی خانه مراجعت کرد و من با او بودم تا بر فاطمه در آمد آن مخدره عرض کرد یا علی بنزد پدرم رفتی و آنچه من با تو گفتم با پدرم حکایت کردی حضرت فرمود بلی یا بنت رسول الله فاطمه عرض کرد بدان یا ابوالحسن که خدای تعالی خلق کرد نور مرا و آن نور تسبیح خدای تعالی می کرد سپس آن نور را در درختی از درختهای بهشت قرار داد که تابش آن نور بهشت را روشن گردانید تا گاهی که در شب معراج پدرم در بهشت آمد بحکم وحی و الهام ثمر آن شجر را مأخوذ داشت و در دهان بگذاشت و در اطراف زبان بگردانید و خدای آن را در صلب پدرم بودیعت نهاد آن گاه این ودیعت را در رحم مادرم خدیجه بنت خویلد نقل و تحویل داد اینک منم آن نور و دانایم بر ما کان و ما یکون و ما لم یکن هان ای ابوالحسن مؤمن نظاره می کند بنور خدای تعالی.

خبر مصحف فاطمه

در کتاب بصائر الدرجات سند بامام صادق می رساند حماد بن عثمان گوید شنیدم از امام صادق علیه السلام که فرمودند زنادقه در سال یکصد و بیست و هشت هجری ظهور می کنند (و ذلك لانی نظرت فی مصحف فاطمه) چون این مطلب را در مصحف

[صفحه ۱۸۷]

فاطمه دیده‌ام راوی عرض کرد که مصحف فاطمه کدام است حضرت فرمود خدای تبارک و تعالی چون پیغمبر خود را بجوار خود طلبید چندان حزن و اندوه بر فاطمه استیلا یافت که جز خدا کس نداند خدای متعال ملکی را فرستاد که از برای فاطمه حدیث کند و او را تسلی دهد فاطمه این داستان را بعرض امیرالمؤمنین علیه السلام رسانید حضرت فرمود این مرتبه که صوت او را استماع مردی مرا خبر ده چون فاطمه علی را آگاه کرد حضرت آن چه آن ملک خبر می داد می نوشت و مصحف فاطمه عبارت از همین است و

در او از مسائل حلال و حرام چیزی نیست آن چه در او هست اخبار از حوادث آینده است.

و نیز در کتاب مذکور است که جماعتی از حضرت صادق سؤال کردند از معنی جفر که آن چه چیز است حضرت فرمود پوست گاو است مملو از علم عرض کردند جامعه کدام است فرمود آن صحیفه‌ئی است که طول آن هفتاد ذرع است و عرض آن باندازه‌ی پوست شتر دو کوهان است و آن چیزی را که مردم محتاج می‌شوند بدان در آن صحیفه نگاشته است و هیچ حکمی و حدیثی نیست الا- آنکه در آن صحیفه ثبت است حتی دیه‌ی خراشیدن چیزی راوی عرض کرد این است صحیفه‌ی فاطمه. آن حضرت زمانی دراز ساکت نشست سپس فرمود: شما بحث از چیزی که بکار شما نمی‌آید می‌نمائید فاطمه بعد از رسول خدا هفتاد و پنج روز زندگانی کرد و از فراق پدر سخت اندوهناک بود و حزن شدید او را عارض شد خداوند متعال جبرئیل را فرستاد تا او را دل‌داری بدهد و تسلی خاطر شریفش بنماید و از مقام پدرش او را آگاه کند و خبر بدهد او را از حوادث آینده و از زندگانی ذریه‌ی او و علی آن مطالب را در صفحاتی ضبط می‌نمود و این است مصحف فاطمه.

(مؤلف گوید) مصحف فاطمه از مفاخر اهل بیت عصمت می‌باشد که او را در ردیف جامعه می‌شمردند ثقه الاسلام کلینی در کافی بسند خود از امام صادق روایت می‌کند که آن حضرت فرمود (علمنا غابر و مزبور و نکت فی القلوب و نقر فی الاسماع و عندنا الجفر الاحمر والجفر الابيض و عندنا الجامعه و عندنا مصحف فاطمه)

[صفحه ۱۸۸]

چون از شرح این کلمات از آن حضرت پرسش کردند فرمود علوم ما بحوادث آینده مثل علم ما است بحوادث گذشته یعنی همچنان که حوادث گذشته بر ما معلوم است کذلک حوادث آینده و هرگاه بخواهیم چیزی را بدانیم که علم او از ما پوشیده است خداوند متعال ملکی را موکل کرده است که آن مطلب را بر لوح دل ما نقش می‌نماید و بگوش ما می‌خواند و در نزد ما سبیدی است بنام جفر احمر که در آن سلاح رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و موارث انبیاء می‌باشد و سبیدی دیگر است بنام جفر ایض که در آن سبید تورتیه موسی و انجیل عیسی و زبور داود و صحف ابراهیم و قرآن محمد و سائر کتب سماویه در او است و جامعه کتابی است که آنچه را که مردم بآن محتاج‌اند از احکام در او ثبت است حتی دیه‌ی خراش و نصف خراش و در نزد ماست مصحف فاطمه که اسماء ملوک و حوادث آینده در او شرح داده شده است. این روایت را (محمد خواند شاه شافعی) در کتاب (روضه الصفا) در ترجمه‌ی امام صادق علیه السلام نقل کرده است از اینجا باید دانست که فاطمه‌ی زهراء سلام الله علیها گنجینه‌ی علوم اولین و آخرین است و خطب و کلمات او که بعد ازین بیاید شاهد صدق مدعی است کیف لا وهی الکلمه العلیا والوحدانیه الکبری و حجاب الله الاعظم الاعلی و شرف الارض والسماء سلام الله علیها.

اثر طبع غافل

از شعرای قرن رابع عشر است نامش میرزا محمد صادق مدعو باقاخان طبرستانی الاصل و طهرانی المولد والمسکن المتخلص بغافل سالها در طهران مشغول بتجارت بود تا در سنه ۱۳۱۰ در سن شصت سالگی مشرف بمکه معظمه گردید و از آنجا به نجف اشرف مشرف شد و در آن آستان ملک پاسبان رحل اقامت افکند و اشعار آبدار در مدائح اهل البیت اطهار سروده پس از آن آن را جمع آوری کرده بنام (مدائح المعصومین) در بمبئی بطبع رسانیده، حقیر چند قصیده از او که راجع بصدیقه‌ی طاهره (ع) بود از آن انتخاب کردم و در هر کجاست بمناسبت قدری از آن را ذکر می‌کنیم.

زهره که بود زهره‌ی گردون رسالت
نوباوه‌ی احمد شرف عترت و هم آل

در عالم کثرت نه اگر داشت ظهوری
ممتاز نمی گشت زاقران و زامثال

چو نطق دو ابرو که بیک قائمه جفتست
او جفت علی آمده بر صورت احوال

مقصود بزوجیت هر فرد از آن بود
کو جفت علی گشت زخلاق متعال

پیرایه‌ی هستی است وجودش بدو عالم
المرئة للمرء علی القول من المال

با حمل وقارش نکند کوه تحمل
آری شتر خسته نیارد کشد اثقال

نفسی است وجودش که در آئینه تصویر
از شرم نیامد نظر خلق به تمثال

گر حرف عفافش بر دیوار نویسند
از روی حیا پشت کند مهر بدیوال

و رعصمت او سنجی با عفت مریم
در کفه‌ی قسطاس چو خروار بمثقال

چرخ از پی بوسیدن دستش بصد امید
شد هئت دستاس لب آورد به تبخال

کر دست علی عقده‌ی ایجاد گشود است
بر عقده‌ی دل او بعلی آمده حلال

در حشر اگر روی عمل زشت و سیاهست
بر طلعت عفوش گنه ماست خط و خال

از بسکه بر او حسن شفاعت بود افزون
بر حسن بدل گردد قبح همه اعمال

ای کوثر و تسینم لب ای خلدروان بخش
کوثر زخم چشمه‌ی نوشین تو سیال

نور ولی مظهر انوار ولایت

مهری، ولی مطلع تو مشرق اجلال

انعام تو باری است که سر بار سپهر است
چون خان نعم حمل شود بر سر حمال

در ذات تو از بسکه حیاست مهیا
شرم آیدم از گفتن اوصاف شوم لال

باری اگر از مدح تو غافل شده غافل
بر عفو، گنه نیست سزاوار تو اهمال

قلیلی از مناقب فاطمه از کتب اهل سنت

اشاره

و آن از حوصله‌ی حساب بیرون است ولی مشت نمونه‌ی خروار است و این اخبار حجت قاطعه است بر اهل سنت سیما کسانی که
نعوذ بالله عایشه را بر فاطمه مقدم می‌دارند و شعور خود را نثار قدم مشایخ ثلاثه و عایشه نموده‌اند.
و در خلال اخبار اهل سنت پاره‌ای از اخبار کتب شیعه بجهت تکمیل مقام ذکر خواهد شد:

صفه فاطمه

اول صفه فاطمه حاکم نیشابوری در مستدرک از انس بن مالک حدیث کند که گفت از مادرم سؤال کردم از صفه فاطمه گفت [۱۵] فاطمه ماه شب چهارده و اگر نه خورشیدی است که از ابر بیرون آمده شبیه‌ترین مردم برسول خدا بود. در جلد ۲ اعیان الشیعه [۱۶] از عطاء بن ابی‌ریاح حدیث کند که فاطمه دختر پیغمبر هنگامی که آمد خمیر می‌کرد گیسوان مبارکش بطرف ظرف خمیر زده می‌شد [۱۷]. در کشف الغمه حدیث کند که واعظی در منبر از فضائل و مزایا و شؤنات خاصه‌ی فاطمه را بیان می‌کرد در خلال تکلم طربی او را دست داد در آن حال این دو بیت را انشا کرد.

خجلا من نور بهجتها
تتواری الشمس بالشفق

و حیاء من شمائلها
یتغطی الغصن بالورق

جمع کثیری از مستمعین از شنیدن این دو بیت لباس خود را بر تن بدیدند و از شنیدن اوصاف فاطمه صداها را بگریه بلند کردند) و ابن عبدالبر در استیعاب بسندهای متعددی از عایشه نقل می‌کند که گفت من ندیدم احدی را که شبیه‌تر باشد برسول خدا از فاطمه و در بعضی آن روایت است که عایشه گفت من ندیدم احدی را که از فاطمه اشبه حدیثا و کلاما برسول‌الله بوده باشد و در بعضی روایت بلفظ سمتا و هدیا و دلالا مذکور است. و نیز عایشه گوید هرگاه فاطمه وارد می‌شد رسول خدا بتمام قامت از پیش پای او بلند می‌شد و او را ترحیب می‌گفت و دستهای فاطمه را می‌بوسید و او را در پیش خود جای می‌داد. صاحب مستدرک بخاری بعد از نقل این حدیث گوید این حدیث صحیح است

[صفحه ۱۹۱]

بشرط شیخین و آن را نقل نکردند یعنی بخاری و مسلم شرائطی که برای نقل حدیث در اول کتاب خود ملتزم شدند آن شرائط در این احادیث هست مع ذلك نقل نکردند. و در یک عده روایاتی است که (اقبلت فاطمه تمشی ما تخطی مشیتها مشیه رسول‌الله) و در بعضی روایات ما تخرم مشیتها مشیه رسول‌الله یعنی راه رفتن او همانند راه رفتن رسول خدا بود ولکن ارباب تحقیق و عرفان می‌گویند یعنی کردار و گفتار و رفتار او همانند رسول خدا بود چنانچه در افواه والسنه معروف است که می‌گویند فلانی مشی او مثل فلان است یعنی در معاشرت و معاملات و اخلاق مثل فلان است نه در راه رفتن و قدم برداشتن و این دو قول مانعة الجمع نیست هر دو باشد هم راه رفتن فاطمه و هم سیره و اخلاق او.

صدق لهجه فاطمه

ابن عبدالبر در استیعاب سند بعایشه می‌رساند که گفت من ندیدم احدی را که راست‌گوتر از فاطمه بوده باشد مگر فرزندان او. اقول هرگاه باعترافات روایت اهل سنت فاطمه اصدق لهجه از همه‌ی مردم است شیخین چرا شهادت او را رد کردند تا آنکه از دنیا رفت و بر شیخین غضبناک بود.

احادیث حسن معاشرت فاطمه

در تفسیر عیاشی از امام باقر حدیث کند که فرمود فاطمه در خانه‌ی امیرالمؤمنین علیه‌السلام چهار خدمت را بر ذمت نهاده بود یکی تمشیت خانه دوم خمیر کردن آرد سوم پختن نان و طعام چهارم جاروب کردن خانه و علی ضمانت کارهای بیرون خانه را نموده بود از نقل و تحویل حطب و آوردن طعام یک روز امیرالمؤمنین بر فاطمه وارد شد فرمود از خورش و خوردنی چه داری عرض کرد قسم بدان کس که حق ترا بزرگ داشته سه روز است در نزد ما چیزی بدست نشود فرمود چرا مرا آگهی ندادی عرض کرد رسول خدا

[صفحه ۱۹۲]

فرمان کرده است که من از شما چیزی طلب ننمایم فرمود این در وقتی است که پسر عم تو از برای شما چیزی بیاورد و اگر نه چگونه سؤال نفرمائی این بگفت و از خانه بیرون شد و از مردی دیناری بوام گرفت در عرض راه مقدار را دیدار کرد فرمود چه چیز ترا در این ساعت هوای گرم از خانه بیرون فرستاده مقدار عرض کرد گرسنگی یا امیرالمؤمنین بحق آن کسی که منزلت ترا عظیم قرار داده چون طاقتم تاق گردید از خانه بیرون شدم حضرت فرمود حال منم مثل حال تو است و اکنون من دیناری بقرض گرفته‌ام و ترا بر خود مقدم می‌دارم و دینار را تسلیم مقدار نمود و راه سرای پیش گرفت چون بخانه وارد شد نظر کرد دید رسول خدا نشسته و فاطمه بنماز ایستاده و چیزی سر پوشیده حاضر است چون فاطمه از نماز فارغ گردید زبر پوش بر گرفت قدحی مملو از نان و گوشت آشکار گشت علی علیه‌السلام چون این بدید فرمود ای فاطمه از کجا این طعام را بدست کرده‌ای عرض کرد از نزد پروردگار خود که روزی بی حساب می‌دهد بهر کس که می‌خواهد رسول خدا فرمودند یا ابالحسن آیا ترا حدیث نکنم بمثل همین قضیه عرض کرد بفرمائید یا رسول‌الله فرمود مثل دخترم زهرا مثل مریم بنت عمران است که هرگاه ذکر یا بر او وارد می‌شد طعامی در نزد او می‌دید می‌پرسید این طعام از کجاست مریم می‌گفت از نزد پروردگار عالمیان است که بندگان را بغیر حساب روزی می‌دهد هرگاه بخواهد [۱۸].

اقول از سیاق حدیث پر ظاهر است که این واقعه‌ی دینار غیر از واقعه‌ی مذکوره در معجزات فاطمه (ع) است. در قرب الاسناد سند بامام صادق می‌رساند که آن حضرت فرمود علی و فاطمه بخدمت رسول خدا آمدند و درخواست کردند که خدمت خانه بین ایشان تقسیم بنماید رسول خدا

[صفحه ۱۹۳]

فرمود آنچه خدمت داخل خانه است بفاطمه تعلق دارد و آنچه بیرون خانه است بعلی تعلق داشته باشد فاطمه می‌فرماید چندان فرح و

سرور مرا عارض گردید که جز خدای کس نداند که رسول خدا مرا مأمور باموری فرمد که دیگر احتیاج بخروج از خانه و تصادم با رجال نیست چه آنکه زنان را تحمل شغل مردان نباشد (کنایت از این که خانه داری و سرپرستی اطفال و حضانت ایشان در خانه وظیفه زنان است).

این حقیر وظیفه‌ی زنان را در کتاب (کشف الغرور) نظما و نثرا مفصلا شرح داده‌ام و آن را طبع و منتشر کرده‌ام بالجمله حسن معاشرت فاطمه و حسن تبعل او آفریده‌ای بر او پیشی نگرفته و نخواهد گرفت در لقب راضیه و مرضیه بعضی بیانات راجع باین قسمت سبق ذکر یافت و همچنین در ذیل کینه‌ی ام‌الهناء.

و نیز صدوق در علل الشرایع سند بامیرالمؤمنین می‌رساند که آن حضرت بمردی از قبیله‌ی بنی‌سعد فرمود آیا من ترا حدیث نکم از فاطمه هنگامی که در خانه‌ی من بود و محبوب‌ترین مردم بود در نزد رسول خدا مع ذلک چندان آب کشیدی که اثر بند مشک در سینه‌ی او نمایان بود و چندان آسیا گردانیدی که دستهای مبارک او آبله کردی و از جاروب کردن خانه و آتش افروختن زیر دیگ گرد آلود و لباس او متغیر شدی و سختی و مشقت بر او مستولی شدی او را گفتم ای فاطمه اگر بخدمت پدرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌رفتی و خادمه‌ای از او درخواست می‌نمودی باشد که ترا مساعدت بنماید فاطمه رفت بخدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چون بعضی اعراب در نزد آن حضرت بودند سخن نکرد مراجعت نمود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دانست فاطمه برای حاجتی بخدمت او آمده و بی‌نیل مرام مراجعت نموده روز دیگر صبح بخانه‌ی ما وارد شد در حالی که من و فاطمه در زیر لحاف بودیم رسول خدا تا سه مرتبه گفت السلام علیکم و من در مرتبه سوم گفتم و علیک السلام یا رسول الله و قانون آن حضرت این بود هر گاه بخانه فاطمه می‌آمد تا سه مرتبه سلام می‌کرد اگر جواب نمی‌شنید مراجعت می‌کرد فلذا جواب گفتم و عرض کردم بفرمائید آن حضرت آمد و در بالای سر ما نشست فرمود ای فاطمه دیروز آمدی بنزد من بگو حاجت تو چه بوده فاطمه از حیا سخن نکرد امیرالمؤمنین می‌فرماید ترسیدم من اگر جواب او را ندهم

[صفحه ۱۹۴]

آن حضرت برخیزد برود فلذا سر از زیر لحاف بیرون کردم عرض کردم یا رسول الله من شما را خبر دهم فاطمه چندان آب کشیده که اثر بند مشک در سینه‌ی او نمایان است و چندان آسیا گردانیده است که دستهای او آبله کرده است و چندان زحمات خانه از جاروب کردن و افروختن آتش و دیگر کارها او را پزمرده نموده من او را گفتم اگر بخدمت رسول خدا بروی باشد از برای شما خادمه‌ی بفرستد که شما را مساعدت بنماید رسول خدا فرمود آیا من تعلیم نکم شما را بچیزی که بهتر باشد از برای شما از خادمه و آن این است که چون بجامه‌ی خواب داخل می‌شوید سی و چهار مرتبه سبحان الله بگوئید و سی و سه مرتبه الحمد لله بگوئید و سی و سه مرتبه الله اکبر این وقت فاطمه سر از لحاف بیرون کرد. عرض کرد رضیت عن الله و رسوله تا سه مرتبه گفت از خدا و رسول راضی شدم.

احادیث تسبیح فاطمه و ثواب آن

یکی روایت علل الشرایع بود که آنفا گذشت و دیگر در ثلث اخیر جزء چهارم صحیح بخاری و نیز ابوبکر شیرازی که از اعلام سنی هستند سند، بابی لیلی می‌رسانند که علی شکایت کرد که حمل مشک آب بدن مرا بیازرد و پوست آن را برداشت فاطمه نیز شکایت کرد که دستهای من از گردانیدن آسیا از کار شده است چون در این وقت نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم گروهی از اسیران حاضر بودند امیرالمؤمنین فاطمه را فرمود بنزدیک پدر شو و خدمت کاری طلب کن لاجرم فاطمه بحضرت رسول

آمد و سلام داد و جواب شنید.

و بروایت بخاری رسول خدا را ندید عایشه در آنجا بود مطلب را بعایشه فرمود چون پیغمبر وارد شد عایشه رسول خدا را از قصه آگاه کرد رسول خدا بخدمت فاطمه شتافت فاطمه می فرماید ما در خوابگاه خود خوابیده بودیم من خواستم از جای خود برخیزم رسول خدا فرمود بجای باش سپس بین من و علی نشست حتی و جدت برد قدمیه علی صدری سپس تسبیح را تعلیم آنها نمود و بروایت ابوبکر شیرازی و حاکم در المستدرک و عسقلانی در اصابه فاطمه بحضرت رسول آمد و بی آن که اظهار حاجت کند مراجعت

[صفحه ۱۹۵]

فرمود امیرالمؤمنین فرمود بگوی تا چه جواب آوردی عرض کرد بخدا قسم از هیبت رسول خدا مرا نیروی سخن گفتن نماند و بروایت دیگر گفت چند نفر از جوانان بنزد آن حضرت بودند من حیا کردم سخن بگویم این وقت علی فاطمه را برداشت و بحضرت رسول آمد و سلام داد و جواب شنید پیغمبر فرمود همانا حاجتی شما را باینجانب جنبش داده امیرالمؤمنین صورت حال را بشرح کرده

و بروایت دیگر فاطمه شرح حال خویش نمود رسول خدا فرمود بخدا قسم اینک در مسجد چهار صد تن حاضر است و ایشان را نه طعامی است مهنا و نه جامعه ایست مهیا اگر بیمناک نبودم که از تو فضیلتی فوت شود ترا جاریه ای عطا می کردم هان ای فاطمه نمی خواهم اجری که خاص تو است بر جاریه فرمود آید و بیم دارم که فردای قیامت در حضرت خداوند علی با تو از در مخالفت بیرون شود و حق خود را از تو طلب کند آنگاه تسبیح فاطمه را بجای کنیز بایشان تعلیم نمود چون فاطمه مراجعت نمود حضرت علی علیه السلام فرمود رفتی خدمت رسول خدا برای طلب دنیا خدای متعال ثواب آخرت را بما عطا فرمود این وقت این آیهی شریفه نازل گردید (واما تعرضن عنهم ابتغاء رحمة من ربک ترجوها فقل لهم قولا میسورا) چون رسول خدا اجر جمیل و ثواب جزیل را در فروختن جاریه و انفاق باصحاب صغه می دانست لهذا اعراض فرمود از قضاء حاجت دخترش فاطمه و رضای خدا را در آن ارجح می دانست پس خداوند متعال فرمود این اعراض تو از قرابت قریبه و فاطمه ی مرضیه بجهت طلب ثواب و رحمت و رضای ماست که بدان امیدواری لیکن بفول حسن با فاطمه سخن بگوی که در آن هم رضای ماست و طلب ثواب و رحمت است از این جهت آن پیغمبر رحمت در این آیه از قول میسور دانست از پروردگار متعال اجازه تیس در استرضای خاطر فاطمه بلکه ابتغاء برضوان الله و رجاء برحمة الله در حقیقت بر آوردن حاجت فاطمه است پس جاریه ای برای آن مخدره فرستاد و آن را فضا نام نهاد که ترجمه ی حال او در محل خود مفصلا بیاید.

واما ثواب این تسبیح کلینی در کافی باسناد معتبره از محمد بن مسلم ثقفی از

[صفحه ۱۹۶]

امام باقر روایت می کند که آن حضرت بمحمد بن مسلم فرمودند بعد از نماز فریضه فاضل تر از تسبیح فاطمه چیزی نمی دانم که بعد از هر نماز مقرر و معمول دارند و ده مرتبه این تهلیل را بعد از نماز صبح بگویند لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملك و له الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یموت بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر و حضرت باقر فرمودند اگر چیزی فاضل تر از تسبیح فاطمه بود رسول خدا از وی دریغ نمی فرمود و او را تعلیم می نمود و آن سی و

سه مرتبه سبحان الله و سی و سه مرتبه الحمد لله و سی و چهار مرتبه الله اکبر این جمله یکصد بشمار می‌رود.

و بروایتی باین ترتیب عامه قرائت می‌نمایند حضرت باقر می‌فرماید اولی و اشهر آنست که ۳۴ کورت الله اکبر و ۳۳ کورت الحمد لله و ۳۳ کورت سبحان الله بگوید

و در اعیان الشیعه در ترجمه‌ی حضرت زهرا سلام‌الله‌علیها از اصابه‌ی ابن حجر نقل می‌فرماید که علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام می‌فرمود از آن روزی که من این تسبیح را تعلیم گرفتم آن را ترک نکردم ابن‌الکوا گفت ولو در شب صفین حضرت فرمود قاتلکم الله ولو در شب صفین.

و محدث قمی در کتاب باقیات الصالحات که در حاشیه‌ی مفاتیح الجنان مکرر در مکرر طبع شده می‌فرماید احادیث در فضیلت این تسبیح زیاده از حد و احصا است از حضرت صادق علیه‌السلام منقولست که فرمود ما امر می‌کنیم کودکان خود را به تسبیح فاطمه (ع) چنان که امر می‌کنم ایشان را بنماز پس آن را ترک مکن که هر که مداومت نماید بر آن شقی و بدبخت نشود.

و در روایت معتبره وارد شده است که ذکر کبیر که خدا در قرآن مجید بآن امر فرموده تسبیح حضرت فاطمه است و هر که بعد از هر نماز مداومت نماید خدا را بسیار یاد کرده است و بآیه‌ی کریمه‌ی واذکرو الله ذکرا کبیرا عمل نموده

و بسند معتبر از امام باقر علیه‌السلام مرویست که هر که تسبیح فاطمه را بگوید و بعد از آن استغفار کند خدا او را بیامرزد و آن بر زبان صد هست و در میزان عمل هزار و شیطان را دور می‌کند و خدا را خشنود می‌گرداند.

[صفحه ۱۹۷]

و بسنده‌های صحیحه از حضرت صادق علیه‌السلام مرویست که هر که تسبیح فاطمه را بعد از نماز بگوید پیش از آن که پاها را از هیئت نماز بگرداند آمرزیده شود و بهشت او را واجب گردد.

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که تسبیح فاطمه را بعد از هر نماز خواندن بهتر است نزد من از آن که هزار رکعت نماز بگذارد در هر روزی

و در روایت معتبر از حضرت باقر علیه‌السلام منقولست که فرمود عبادت الهی کرده نشده است بچیزی از تسبیح و تمجید که بهتر از تسبیح فاطمه باشد و اگر چیزی از آن بهتر می‌بود حضرت رسول آن را بفاطمه عطا می‌نمود

و از حضرت صادق علیه‌السلام مرویست که هر که بعد از نماز فریضه تسبیح فاطمه را بگوید و در عقب او یک مرتبه لا اله الا الله بگوید خداوند متعال او را بیامرزد

ثواب تسبیح تربت

و بهتر این است که تسبیح فاطمه‌ی زهرا را با تسبیح تربت حضرا سیدالشهدا قرائت بنماید و همچنین سائر اذکارا و پیوسته تسبیح تربت حضرت را با خود داشتن مستحب و حرز از بلاها است و موجب ثوابی بی‌انتهاست

و منقولست که در ابتدا حضرت فاطمه ریشه‌ای از پشم تابیده بودند و بر آن گره‌ها زده بودند و حساب تسبیح را با آن گره‌ها نگاه می‌داشتند تا آن که حضرت حمزه در احد شهید شد این وقت آن مخدره از تربت قبر حمزه تسبیحی بساخت و بآن تسبیح می‌کرد مردم نیز چنان کردند تا این که حضرت سیدالشهدا شهید شد سنت شد که از تربت آن امام مظلوم تسبیح بسازند و با آن ذکر گویند و از حضرت صاحب‌الامر مرویست که هر که تسبیح امام حسین علیه‌السلام در دست داشته باشد و ذکر را فرموش کند ثواب ذکر برای او نوشته می‌شود.

و از حضرت صادق منقولست که تسبیح ذکر می‌کند بی آن که آدمی ذکر بگوید و فرمود که یک ذکر یا یک استغفار که با آن گفته می‌شود برابر است با هفتاد ذکر که با

[صفحه ۱۹۸]

چیز دیگر گفته می‌شود و اگر بی ذکر بگرداند بهر دانه هفت تسبیح برای او نوشته می‌شود و نیز مرویست که حوریان بهشت چون ملکی را می‌بینند که بزمین می‌آید باو التماس می‌کنند که از تسبیح تربت حضرت حسین برای ما بیاورد.

و در حدیث صحیح از حضرت امام موسی علیه‌السلام منقولست که مؤمن می‌باید خالی نباشد از پنج چیز مسواک و شانه و سجاده و تسبیحی که در آن سی و چهار دانه باشد و عقیق و ظاهر این است که خام و پخته هر دو خوب است و خام بهتر است (باقیات الصالحات)

۵ دیلمی که از مشاهیر سنی است در کتاب (فردوس) بسند خود از ابن عباس حدیث کند که رسول خدا با امیرالمؤمنین فرمود یا علی خدای متعال فاطمه را بتو تزویج کرد و مهر او را زمین قرار داد و آن کس که با تو دشمن باشد راه رفتن او بر روی زمین حرام است.

اقول در عنوان تزویج فاطمه سبق ذکر یافت که تنها زمین مهر فاطمه نبوده است نهایت حضرات اهل سنت همین مقدار را هم که معترف باشند برای ما کافی است و اگر نه فضائل فاطمه را چگونه توان احصی کرد و غیر متناهی را چگونه توان متناهی کرد دریا را چگونه توان کیل کرد آفتاب را چگونه توان پیمود فضیلت آن مخدره را در طی سخن فرو گرفتن بدان ماند که عنکبوت همی خواهد و ماه را در کارگاه خویش درافکند و فرو بندد کسی که شعاعی از اشعه انوار الوهیت است معرفت بکنه او در عقده محالست برای غیر معصوم.

احادیث خیر نساء العالمین و نظائر آن

اشاره

یک دسته روایات که مجمع علیه بین شیعه و سنی است این حدیث که رسول خدا فرمود [۱۹] خیر نساء العالمین اربع مریم بنت عمران و آسیه بنت مزاحم و خدیجه بنت

[صفحه ۱۹۹]

خویلد و فاطمه بنت محمد یعنی بهترین زنان عالمیان این چهار زنند و نیز فرمود افضل نساء اهل الجنة یعنی فاضل ترین زنان اهل بهشت این چهار زنند

و نیز رسول خدا فرمود سیدات اهل الجنة اربعه همین چهار نفر را نام می‌برد و نیز فرموده حسبک من نساء العالمین مریم بنت عمران و آسیه بنت مزاحم و خدیجه بنت خویلد و فاطمه بنت محمد و بروایت ابوصالح مؤذن در اربعین که گفته مقاتل و ضحاک و عکرمه از ابن عباس حدیث کرده‌اند افضلهن فاطمه

و نیز آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده لقد کمل من الرجال کثیر و ما کمل من النساء احد الاربعه (المذکوره) و در روایت دیگر ما کمل من النساء الاربعه (المذکوره)

و نیز فرموده بنا بروایتی که (در یص نقل کرده از طریق اهل سنت الجنة اشتاقت الی اربعه من النساء مریم بنت عمران و آسیه بنت مزاحم زوجه فرعون و هی زوجه النبی فی الجنة و خدیجه بنت خویلد و هی زوجه النبی فی الدنيا والاخره و فاطمه بنت محمد و نیز بروایت ابو نعیم در حلیه الاولیاء که از عمران بن حصین و جابر بن سمره نقل می کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر دخترش فاطمه وارد شد و از او احوال پرسی نمود آن مخدره از تنگی طعام و نقاهت شکایت داشت [۲۰] آن حضرت فرمود آیا راضی نیستی بدرستی که تو سیده‌ی زنان اولین و آخرین هستی فاطمه عرض کرد یا ابتاه پس چگونه مریم سیده‌النساء می باشد حضرت فرمود مریم سیده‌ی زنان عالم خود می باشد و تو سیده‌ی زنان اولین و آخرین می باشی آسیه و مریم و خدیجه برحسب روایت دیگر کالحجاب لها یعنی پیش خدمت

و نیز شیخ مفید در خصال سند بامیرالمؤمنین می رساند که آن حضرت فرمود

[صفحه ۲۰۰]

که رسول خدا مرا بدین گونه وصیت نمود فرمود یا علی خدای متعال بر دنیا مشرف شد مرا برگزید از میان مردان دنیا سپس ترا برگزید از میان مردان دنیا بعد از من و تو امامان از فرزندان ترا برگزید بر مردان دنیا و در مرتبه‌ی چهارم دختر من فاطمه را اختیار کرد و برگزید او را بر زنان اولین و آخرین و نیز در معانی الاخبار سند بامام صادق علیه السلام می رساند که فرمود در جواب مفضل بن عمرو هنگامی که از آن حضرت سؤال کرد مرا خبر ده از قول رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که در حق فاطمه فرمود آنها سیده نساء العالمین آیا او سیده‌ی زنان عالم خود می باشد آن حضرت فرمود این از برای مریم بنت عمران است اما فاطمه سیده نساء العالمین من الاولین والاخرین از این جمله روایات چون آفتاب نیم روز روشن شد که فاطمه‌ی زهرا سیادت بر تمام زنان دنیا و تمام زنان بهشت دارد چون این احادیث همه مطلق است و در صورتی که آن مخدره بالاستقلال بزرگی و سیادت بر تمام زنان دنیا و اهل بهشت دارد باید زنی بصلاح و تقوی و تقرب او نباشد و اگر نه ترجیح مرجوح بر راجح خواهد بود و این قبیح است زیرا که اگر زنی باشد که دارای مرتبه‌ی او باشد بزرگی آن مخدره بر آن زن صورت نه بندد و بواسطه این که نزد خدا تمامی احساب و انساب باطاعت و ملازمت تقوی است و در صورتی که مناط مسئله‌ی تقرب و تقوی بوده باشد و او بصریح احادیث مذکوره که قلبی از آنها را در قلم آوردیم سیده زنان بهشت باشد پس لازم است که زنی در نزد خدا عزیزتر و بزرگتر از فاطمه نباشد حتی مریم که از زنان برگزیده در قرآن است و حتی مادر مکرمه‌ی اش خدیجه‌ی کبری مضافا بر این که مذکور شد این سه زن یعنی آسیه و مریم و خدیجه روز قیامت پیش زهرا مثل دربان و حاجب راه می روند تا این که با این شأن و منزلت داخل بهشت شوند و فضیلت این سه زن که بر کافه عالمیان ثابت است [۲۱].

[صفحه ۲۰۱]

با این حالت بعضی از بی خردان اهل سنت هر گاه بخواهند مدح فاطمه بگویند حرف آنها اینست فاطمه تعدل عایشه و بعض دیگر

معاذالله زبانم بسوزد می‌گویند عایشه افضل از فاطمه است تبالسوء افهامهم.

اثر طبع غافل

قصیده‌ی غرائی در مولودیه‌ی صدیقه‌ی کبری سروده مطلع او این است.
(شب از هنگام چون بگذشت شد مرغ سحر گویا) تا این که گوید

خور از جیب افق گردید طالع آن چنان گوئی
تجلی کرد از برج رسالت زهره‌ی زهرا

چه زهرا آن که در ممکن بود چون عقل اندر سر
چه زهرا آن که در اشیا بود چون روح در اعضا

نخستین حرف دیوان رسالت فاطمه آنکو
موشح گشت بر فرمان هستی از خط طغرا

بکثرت سید وحدت در هیولای بشر آمد
شد اندر کسوت زهرا بصورت ظاهر و پیدا

نبوت را به سر کبریا مستوره‌ی عصمت
ولایت را بصدق مدعا صدیقه‌ی کبرا

زمین نطع نوال او زان بار جلال او
فلک صف النعال او ملک را ملکش دارا

فلک را یک جهان امیدوار نخله‌ی آدم
جهان را یک فلک خورشید و نور دیده حوا

[صفحه ۲۰۲]

نبی را هست دخت اما چه دختری اخت با وحدت
علی را هست جفت اما چه جفتی جفت بی همتا

پدر اگر بصورت دختر است اما که در معنی
نبی را هست مادر آن خجسته دره‌ی بیضا

نه باور گر ترا کو پس چرا ام ایبهایش
بکنیت خواندن آن کو هست حقرا مظهر اسماء

پیمبر حاش لله کو گزاف اندر سخن آرد
سخن را باش از دانش بمعنی عارف و دانا

قوام الاولیا می خوانیش اما نمی دانی
نبوت با ولایت توام است و همسر و همتا

وجود اندر مراتب چون پزیرا گشت بر صورت
به بطن قابلیت منعقد شد نطفه‌ی اشیا

مقام قابلیت رتبه‌ی زهر است در هستی
که نفس قابلیت راست تانیث نسب اولی

پیمبر هم زام قابلیت زاده شد و رنی
رسالت را به باید حق بیوجهلی کند اعطا

در دریای عصمت انکه مهر و مه شب و روزش
نه بالا دید نه سایه نه عارض دیدنی سیما

حیا در مکتب شأنش بود طفل دبستانی
که از پیر کمالش گشت بر درس ادب دانا

نقاب شرم بر عارض اگر از آفتاب آرد
همه چشم فلک باشد بر او چون دیده عمیا

وقارش فی المثل گر کوه خانم کوه قافش دان
که اندر وی عفاف او چه اندر آشیان عنقا

نسیم گلشن فیضش بمریم گر دمیدی دم
قدح نوشید از کوثر ثمر برچید از طوبی

برفت از حجره‌اش هاجر بمژگان خاک مشک آگین
بسود از پای او ساره بیک سو عنبر سارا

بحرمت خاک راهش را ملک بر دیده کحل افشان
برفت استانش را فلک از بوسه سر در پا

شجاعت نی بر او شایان که گویم هست مرحبکش
ولیکن دست حق را بوده اندر آستینش جا

نه بی مهرش بود مسلم اگر طاعت کند سلمان
نه با عفوش بود مجرم اگر عصیان کند ترسا

بهشت از قهر او گردد بسان حفره دوزخ
سقر از لطف او گردد مثال جنه المأوی

فلک را دسته‌ی دستاس او گردست رس بودی
زانجم دانه کردی آرد بهرش در همه شبها

تنور از آفتاب افروختی تا قرص مه بندد
دریغا سوخت نانش را جهان از آتش اعدا

غرض چون جشن میلاد است وقت تهنیت غافل
نه جای تعزیت بر گو حدیث از صاغر صهبا

[صفحه ۲۰۳]

علی بن عیسی اربلی در کشف الغمه از محمد بن الحنفیه رض حدیث می‌کند که فرمود از پدرم امیرالمؤمنین علیه‌السلام شنیدم که فرمود روزی بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وارد شدم: دیدم فرزندم حسن در طرف راست رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نشسته و حسین در جانب یسار او نشسته و فاطمه در پیش روی او جلوس فرموده این وقت رسول خدا فرمود ای حسن و ای حسین شما دو کفه میزانید و فاطمه شاهین آن ترازو باشد ترازو درست نشود مگر با شاهین و شاهین ترازو نشود مگر با کفتین شما دو امامید و از برای مادر شما است شفاعت امیرالمؤمنین فرمود سپس رسول خدا متوجه من گردید و فرمود یا ابالحسن تو عطا کننده‌ی اجرهای مؤمنین و تقسیم کننده‌ی بهشت در میان آنها می‌باشی)

و حضرات اهل سنت نیز این روایت را نقل کرده‌اند [۲۲] و این حدیث صریح است که امر شفاعت در عهده‌ی طاهره‌ی فاطمه‌ی زهرا است و خداوند متعال این نور مقدس را سبب وصول رحمت خود قرار داده کما این که پدر بزرگوارش را رحمت واسعه خود قرار داده و این روایت بالخصوص خبر از مقام کریمی می‌دهد که امامین هم‌امین الحسن والحسین که دارای مقام ولایت کلیه می‌باشند تمامیت آن مقام اناظه بوجود آن مخدره دارد ابوعلی صاحب تفسیر کبیر و سفیان ثوری آیه‌ی مرج البحرين يلتقین را در حق خمسه‌ی طیبه تفسیر کرده‌اند چنان چه در ذیل تفسیر آیه‌ی سوم سبق ذکر یافت.

[صفحه ۲۰۴]

بودن فاطمه لقاح شجره‌ی طیبه

در انساب سماعی و مستدرک حاکم و فردوس دیلمی و دیگران از ابن عباس روایت کنند که فرمود از رسول خدا شنیدم که این کلام بگفت انا الشجره و فاطمه حلمها و علی لقاحها والحسن والحسین ثمرها والمحبون لاهل لایبیت ورقها من الجنه حقا حقا و تفصیل این مقام در ذیل آیه‌ی چهارم سبق ذکر یافت.

احادیث من اذا فاطمه و نظائر آن

یک دسته روایات راجع باین قسمت در کتب فریقین از حد تواتر گذشته و این روایات اصل و فرع مذهب اهل سنت را بر هم بسته بدارالבוاری می‌فرستد و اندوخته‌های آنها را که در سالهای دراز بر هم بافته در و السنه عوام انداخته بدرک اسفل می‌رساند چه آن که هرگاه اذیت فاطمه اذیت رسول خدا باشد و غضب فاطمه غضب او باشد کفر اذیت کننده و بغضب آورنده بلا کلفه ثابت و محقق است که تفصیل آن در قصه‌ی حرق باب بعد از این بیاید انشاءالله

شیخ شبلنجی در نور الابصار [۲۳] قال اخرج الطبرانی و رجاله ثقات انه صلی الله

[صفحه ۲۰۵]

علیه و سلم خرج و هو اخذ بید فاطمه فقال من عرف هذه فقد عرفها و من لم يعرفها فهي فاطمه بنت محمد و هي بضعة مني و هي قلبی و هي روحی التي بین جنبی من آذاها فقد آذانی و من آذانی فقد آذالله و در بعضی از روایات من اغضب فاطمه فقد اغضبنی و من اغضبنی فقد اغضب الله و در بعضی دیگر قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یربیبی ما اربابها و در بعضی دیگر یسوئنی ما یسوئها و در بعضی دیگر یولمنی ما یولمها و یسرنی ما یسرهما و در بعضی

دیگر یرضی الله لرضاهها و یغضب لغضبها و در صحیح مسلم و حلیه الاولیاء صورت خبر این است انما فاطمه انبتی و هی شجنه منی یرینی ما اربها و یؤذینی ما آذاها)

فاطمه پاره از گوشت من است مکروه می آید مرا چیزی که بر وی مکروه آید و آزرده می سازد مرا چیزی که او را بیازاد و عبارت دیگر حلیه و مستدرک حاکم این است که پیغمبر فرمود فاطمه شجنه منی یقبضنی ما یقبضها و یسطنی ما یسطها و در خبر است که سهل بن عبدالله بنزد عمر بن عبدالعزیز آمد و گفت بنی امیه می گویند تو فرزندان فاطمه را از ایشان فاضل تر دانی و بر ایشان تفضیل می گذاری عمر بن عبدالعزیز در جواب گفت من از اشخاص عدول ثقه استماع کردم که از اصحاب روایت کردند که ایشان از رسول خدا شنیدند که فرمود فاطمه پاره‌ی تن من است خوشنود می کند مرا چیزی که فاطمه را خوشنود می کند و خشمناک می کند مرا چیزی که فاطمه را خشمناک می نماید و بخدا قسم سزاوار است از برای من که طلب کنم رضای رسول خدا را و رضای فاطمه را به خوشنود کردن فرزندان ایشان و همانا بنی امیه دانسته اند که

[صفحه ۲۰۶]

پیغمبر شاد می شود از شادی فاطمه و دشمن می دارد غمناکی او را

و حاصل مجموع این روایات چند چیز را می رساند یکی افضلیت فاطمه را چون جزأ پیغمبر است و جزأ حکم کل دارد بعضه و شجنه بمعنی قطعه از چیزی است بعلاوه که رسول خدا از او بمهجه‌ی قلب و فلذه‌ی کبد و قره‌العین و روحی التی بین جنبی فرموده پس ایذاء و ایلام فاطمه عین ایذاء و ایلام رسول خداست و اذیت کننده رسول خدا کافر است باجماع مسلمین عبدالعزیز دهلوی در کتاب تحفه‌ی خود تصریح دارد که اغضاب بنی کفر است

و نیز از این روایت عصمت فاطمه ثابت و محقق است چه آن که اگر معصومه نباشد تواند شد که خطائی کند و آلوده گناهی گردد و در این وقت باندازه گناه واجب می شود بر پیغمبر که حد براند و در اجرای حد خوشدل گردد که خدای را اطاعت کرده باشد و در حق چنین کس چگونه پیغمبر می فرماید هر که فاطمه را بیازارد مرا آزرده است و هر که مرا بیازاد خدا را آزرده است در همه حال تواند شد که از برای صدور خطائی یا گناهی فاطمه را بیازارد در این وقت خدای و رسول را آزرده است و هر که مرا بیازاد خدا را آزرده است در همه حال تواند شد که از برای صدور خطائی یا گناهی فاطمه را بیازارد در این وقت خدای و رسول را آزرده است لاجرم ثابت می شود که فاطمه معصومه است و بحکم عصمت در عقده‌ی محال است که ابدالابدین از روی خطائی و ترک اولائی صادر گردد در این صورت آزرده فاطمه آزرده خدا و رسول است چون ایلام کل صدق می کند حقیقه با ایلام بعض و ایلام بعض بر ایلام کل لامحاله مضافا بر این که از برای روح ترکیبی نیست و کل جزاء اجزاء بدن است و واسطه‌ی در ایلام روح است و فاطمه چون از جنس طینت نبی است و از آن اصل و از آن نور است (فیکون ایذاءها ایذاء رسول الله و ایلامها ایلامه لما بینهما من الاتحاد المشار الیه بلفظ البضعه والشجنه)

مؤمنان معدود لیک ایمان یکی

جسمشان معدود لکن جان یکی

غیر آن فهمی که در گاو و خر است

آدمی را عقل و جان دیگر است

جان شیران و سکان از هم جداست
متحد جانهای شیران خداست

و اما بودن ایذاء رسول خدا ایذاء حضرت پروردگار از این راهست که قلب رسول خدا آن کعبه و بیت حقیقی از برای خداست چنانچه منقولست ما و سعنی ارضی

[صفحه ۲۰۷]

و لا سمائی ولكن و سعنی قلب عبدی المؤمن پس بسبب اذیت رسول خدا عرش الله مضطرب می شود و هموم و غموم در او متراکم می گردد محتشم بسیار خوب گفته است

هست از ملال گر چه بری ذات ذوالجلال

او در دل است و هیچ دلی نیست بی ملال [۲۴].

در لمعة البیضاء به روایت حدیفة یمانی..

دهم- در لمعة البیضاء بروایت حدیفة یمانی از رسول خدا حدیث کند که رسول خدا فرمود چون روز قیامت شود سواره فقط چهار نفرند من و علی و دخترم فاطمه و صالح النبی و بروایت ابن عباس فرمود من بر براق سوار می شوم و علی بر دلدل و دخترم فاطمه بر ناقه‌ی غضبا و صالح بر ناقه خود

شده حب النبی لفاطمة

در کتاب مذکور و غیر آن از حدیفة منقولست که رسول خدا مکرر می فرمود فداها ابوها و آن حضرت بجامه‌ی خواب نمی رفت تا این که فاطمه را دیدار کند و صورت خود را میان دو پستان او بگذارد و صورت او را به بوسد و ابوالسعادات در فضائل الصحابه و دیگر آن بروایت شریک و اعمش و کثیر النوی وابن حجام جمیعا سند بجمیع بن عمیر می رسانند و او از عایشه و اسامه روایت می کنند که این دو نفر گفتند ما کان احد من الرجال احب الی النبی صلی الله علیه و آله و سلم من علی بن ابی طالب و لا من النساء احب الیه من فاطمه

و نیز عبدالله بن عطا از عبدالله بن بریده خبر می دهد که پدرش از رسول خدا خبر می دهد می گوید من از آن حضرت سؤال کردم که محبوبترین زنان در نزد تو کیست فرمود فاطمه زهراء گفتم از مردان فرمود علی بن ابی طالب شوهر او و مثل همین را در جامع ترمذی و مستدرک حاکم و استیعاب ابن عبدالبر و سائرین نقل کرده اند

[صفحه ۲۰۸]

و نیز در کتاب قوه‌ی القلوب از ابوطالب مکی و ابوصالح مؤذن در اربعین و کتاب فضائل الصحابه سند بعایشه می‌رسانند که گفت علی و فاطمه در کنار رسول خدا بودند علی گفت یا رسول انیا احب الیک انا او فاطمه) من در نزد شما محبوب‌ترم یا فاطمه رسول خدا فرمود فاطمه محبوب‌تر است و تو عزیزتری در نزد من و بروایت جابر بن عبدالله حضرت فرمود لک حلاوة الولد و له ثمر الرجال و هو احب الی منک

یعنی تو شیرینی فرزندی داری از برای من و علی از برای خود من سود و ثمر مردان دارد لاجرم او محبوب‌تر است در نزد من فاطمه عرض کرد قسم بآن کسی که ترا برگزید و خلعت نبوت بر تو پوشانید و امت را بتو هدایت کرد تا زنده هستم اعتراف دارم بمنزلت علی علیه‌السلام پوشیده نماند که امثال این گونه سؤال و جواب از برای استدراک آیندگان است که منزلت و مکانت ایشان را بشناسند و اگر نه هر یک عالم بما کان و ما یکون بودند حاجت بسؤال و جواب نداشته‌اند.

طیب رائحتها

ابومحمد جعفر بن احمد بن علی القمی در کتاب جامع الاحادیث که در سنه ۱۳۶۹ هجری در تهران بطبع رسیده از رسول خدا چنین روایت می‌کند قال رسول الله رائحة الانبياء رائحة السفرجل و رائحة الحور العين رائحة الاس و رائحة الملائكة رائحة الورد و رائحة ابنتی فاطمه الزهراء علیها السلام رائحة السفرجل والاس والورد ولا بعث الله نبیا ولاوصیا الا وجد منه رائحة السفرجل فلکوها واطعموا حبالا کم یحسن اولادکم.

رسول خدا فرمود بوی انبیاء بوی به هست و بوی حوران جنت بوی گل یاس است و بوی ملائکه بوی گل سرخ است و بوی دخترم فاطمه بوی به و گل یاس و گل سرخ هر سه را دارد خدای متعال هیچ رسولی نفرستاد مگر آن که رائحه‌ی سفرجل در او بود شما زنان حامله‌ی خود را به بخورانید تا فرزندان شما نیکو صورت از مادر متولد شوند.

[صفحه ۲۰۹]

انها حوراء انسیه

خرگوشی در کتاب شرف النبوه و ابوصالح مؤذن در اربعین و ابوالسعادات در فضائل و ابوبکر و محمد بن عبدالله شافی و دیگران از علماء عامه روایتی را که تحت انعقاد نطفه فاطمه از کتب خاصه نقل کردیم این اعلام سنیه هم نقل کرده‌اند نهایت اسم عایشه را بآن تصریح نکردند مبادا از مقام او چیزی کاسته شود و صورت خبر این است.

کان رسول الله یكثر بقیبل فاطمه فانکرت علیه بعض نساءه فقال صلی الله علیه و آله و سلم انه لما عرج بی السماء اخذ بیدی جبرئیل فادخلنی الجنه فناولنی من رطبها فاکلته.

و فی روایتة فناولنی منه تفاحه فاکلتها فتحول ذلک نطفه فی صلبی فلما هبطت الی الارض واقعت خدیجه فحملت بفاطمه منی فهی حوراء انسیه لا انسیه محضه فکلما اشتقت الی رائحة الجنه شممت رائحة ابنتی.

رسول خدا چون بسیار فاطمه را می‌بوسید عایشه بر او انکار کرد که زن شوهردار را سزاوار نیست او را این همه بوسیدن رسول خدا فرمود شبی که مرا باآسمانها بالا بردند جبرئیل دست مرا گرفت و داخل بهشت گردانید و از رطب بهشتی و اگر نه سیب بهشتی بمن عطا کرد من آن را تناول کردم نطفه‌ی فاطمه از آن میوه بهشتی است هرگاه مشتاق بهشت می‌شوم بوی آن را از فاطمه استشمام می‌کنم فاطمه حوراء انسیه است نه این که انسیه‌ی محضه بوده باشد.

تفصیل این عنوان تحت عنوان شفاعت بیاید

گرامتها علی الله

ابوصالح مؤذن در کتاب اربعین از ابو حامد اسفراینی که او سند بابو هریره می‌رساند که گفت شنیدم از رسول خدا که فرمود اول کسی که داخل بهشت شود فاطمه خواهد بود.

[صفحه ۲۱۰]

و علی متقی حنفی در کنز العمال در جزأ سادس ص ۱۸ طبع حیدر آباد هند بسندهای بسیار از رسول خدا حدیث کند که چون روز قیامت شود منادی از بطنان عرش ندا کند که چشمهای خود به پوشید و سرهای خود فرود آرید که اینک فاطمه دختر محمد می‌خواهد از صراط عبور کند با هفتاد هزار حورالعین همانند برق جهنده.

نامه‌ی برات آزادی

(نا) از کتاب ابوبکر حافظ بن مردویه المتوفی سنه ۳۵۲ که از مشاهیر اهل سنت است سند بسنان بن اوسی می‌رساند که گفت رسول خدا فرمود خدای تعالی چون فاطمه را با علی تزویج کرد فرمان داد برضوان خازن بهشت که شجره‌ی طوبی را حمل رقاع از برای محبین آل محمد بنماید سپس همانند باران آن نامه‌های برات بیزاری از آتش جهنم از او فرو ریخت ملائکه آن رقاع را ضبط کردند چون روز قیامت شد آن ملائکه هر یک از محبین آل محمد را یک نامه برای آزادی از آتش جهنم باو داده خواهد شد.

تابش نور از ثنایای فاطمه

ابوالسعادات در کتاب فضائل و ثعلبی در تفسیر خود بنا بر نقل صاحب ناسخ در تفسیر قوله تعالی (لا یرون فیها شما و لا زمهریرا) از ابن عباس حدیث کنند که چون اهل بهشت ساکن شوند تابش نوری را بنگرند عرض کنند پروردگارا در کتاب خود خبر دادی که در بهشت آفتاب و ماه نیست پس این روشنائی چیست این وقت منادی ندا کند این نور شمس و قمر نیست فاطمه از چیزی تعجب نمود خندید این نور از ثنایای اوست که بهشت را روشن کرده است.

صفه قصر فاطمه

(نا) ابوصالح مؤذن در اربعین خود سند باین مسعود می‌رساند که گفت از رسول خدا شنیدم که می‌فرمود گاهی که خداوند فرمان داد که فاطمه را با علی کابین بندم پس

[صفحه ۲۱۱]

از امثال فرمان جبرئیل مرا آگهی داد که خداوند بهشتی از مروارید بنیان کرده که بین جزر هر دیواری را از مروارید و طلا و یاقوت بهم پیوسته و یاقوت سرخ مرصع فرموده و با زبرجد سبز سقف آن را بنا کرده و با قطعات مروارید مرصع بیاقوت سرخ آن را مزین نموده و غرفه‌ی ای بنیان نهاده که از آستانه تا آستانه خشتی از زر سرخ و خشتی از مروارید سفید و خشتی از یاقوت رمانی و خشتی

از زبرجد سبز است و چشمه‌سار هاروان داشته و آن غرفها را بآنهار جاریه محفوف فرموده و بر لب آنها رقبها پدیدار است که بسته می‌شود بزنجیرهای طلا و پوشیده می‌شود بگوناگون شجر و بر هر شاخ شجر قبه‌ایست و در هر قبه تختی است از مروارید سفید و شاذروان آن از سندس و استبرق است و زمین آن را بزعفران و مشک و عنبر فرش گسترده‌اند و در هر قبه حوریه‌ای است و آن قبه را صدباب است و در هر بابی دو جاریه جای دارد و دو شجر افراخته برپاست و مفرشی و کتابی نگاشته حاضر است و گرداگرد قباب نوشته است.

بآیه الكرسی گفتیم ای جبرئیل خداوند این بنا را از برای که نهاده و این بهشت از برای کدام کس آفریده گفت از برای علی بن ابیطالب و دختر تو فاطمه زهرا بیرون یک بهشت دیگر که خداوند تحفه فرموده برای علی و فاطمه تا چشم تو بدان روشن گردد. اقول آنچه ذکر شد از وصف این قصر منیف هرانیه برای تقریب اذهان است والا وصف آن دار کما هو حقه در عقده‌ی محال است و حقیقت آنها را بهشت آفرین می‌داند.

تفسیر حی علی خیر العمل

ابن شهر آشوب در مناقب از امام صادق علیه‌السلام حدیث کند که چون از آن حضرت سؤال کردند از معنی حی علی خیر العمل فرمودند بر فاطمه و نیکوئی بفرزندان او و بروایتی خیر العمل ولایت اهل بیت است و منافات ندارد و خیر العمل جزاً اذان بود و عمر او را اسقاط کرد و بجای او الصلوٰۃ خیر من النوم قرار داد و این بکی از مطاعن او است.

[صفحه ۲۱۲]

در صحیح ترمذی است که..

۱۹- در صحیح ترمذی است که رسول خدا فرمود من احب هذین یعنی الحسن والحسین علیه‌السلام و اباهما وامهما کان معی فی الجنة آن کس که این چهار نفر دوست بدارد در بهشت با من خواهد بود.

در تفسیر ثعلبی از ابن عمر حدیث کند که..

۲۰- در تفسیر ثعلبی از ابن عمر حدیث کند که او می‌گفت علی را سه خصلت است که اگر یکی از آنها نصیب من می‌شد دوستر داشتم از این که مرا شتران سرخ مو بوده باشد و آن تزویج فاطمه است و اعطاء رایت یوم خیر و آیه‌ی النجوی.

نسفی که از معروفین سنی‌ی است در تفسیر خود نقل می‌کند که..

۲۱- نسفی که از معروفین سنی‌ی است در تفسیر خود نقل می‌کند که فاطمه درخواست کرد که صدق او شفاعت امت بوده باشد و این درخواست قبول گردید که در باب شفاعت بیاید.

در نزهة المجالس از رسول خدا حدیث کند که..

۲۲- در نزهة المجالس از رسول خدا حدیث کند که فرمود شمس من هستم و قمر علی است و زهره دخترم فاطمه و فرقدان حسن و حسین می‌باشد

اقول از این قسم کنایات در قرآن بسیار است بعضی از آن سبق ذکر یافت

دوازده زن را خدای تعالی در قرآن به کنایت نام برده

- یکی حواء یا آدم اسکن انت و زوجک الجنة
 دوم و سوم زوجهی نوح و لوط چنان چه می‌فرماید (ضرب الله مثلا للذین کفروا امرأه نوح و امرأه لوط الایه)
 ۴- آسیه زوجهی فرعون (و ما ضرب الله مثلا للذین آمنوا امرأه فرعون اذ قالت. الایه)
 ۵- ساره زوجهی ابراهیم خلیل چنان چه می‌فرماید (و امرأته قائمه فضحک فبشرناها) باسحق
 ۶- زوجهی حضرت ذکریا است (و وهبنا له یحیی و اصلحنا له زوجه الخ)
 ۷- زلیخا زوجهی عزیز مصر (قالت امرأه العزیز الآن حصحص الحق انا راودته

[صفحه ۲۱۳]

۸- زوجهی ایوب فاستجبنا له و کشفنا ما به من ضر و آیتناه اهله

۹- بلقیس است انی وجدت امرأه تملکهم

۱۰- عایشه و حفصه است و اذا سرا لبنی الی بعض ازواجه حدیثا فلما نبأت الایه)

۱۱- خدیجه کبری (و وجدک عائلا فاغنی) ای بمال خدیجه

۱۲- فاطمه‌ی زهرا علیهاالسلام (مرج البحرین یلتقیان) و از این پیش ذکر شد که آن مخدره در آیات بسیار بکنایات نام مبارکش ذکر شده است و بخصال خاصه او را ستوده

ده تن زنان را بعطای ده چیز برگزید

حوا را بقول توبه ساره را بکمال حسن و جمال رحمه زوجهی ایوب را بحفاظ فطری و حجاب جبلی آسیه را بحشمت و حرمت
 زلیخا را بحکمت و عنایت بلقیس را باصابت رای مادر موسی را بشکیبائی و صبر مریم را بزلال صفوت ام‌المؤمنین خدیجه را بمقام
 رضا فاطمه زهرا را بعلم ما کان و ما یکون
 هر چه خوبان هه دارند تو تنها داری

پاره‌ای از سیره و اخلاق فاطمه

اشاره

مضافا بر آن چه سبق ذکر یافت علامه‌ی مجلسی در عاشر بحار سند بابی سعید خدری می‌رساند که می‌گفت فاطمه اعز ناس بود در
 نزد رسول خدا اتفاقا روزی رسول خدا بر فاطمه وارد شد و او در محراب عبادت مشغول بنماز بود چون صدای پدر شنید باستقبال
 پدر دوید و سلام داد رسول خدا دست مرحمت بر سر فاطمه می‌کشید و می‌فرمود چگونه شام کردی ای نور دیده من خدای ترا
 رحمت کند اگر شامی داری برای من بیاور.

(نا) از کتاب اخبار فاطمه ابوالصوفی از عبدالله بن الحسینی حدیث کند که رسول خدا بر فاطمه وارد گردید آن مخدره پاره‌ی نان

جوین خشکیده خدمت رسول خدا آورد آن حضرت بآن نان جو افطار کرد و فرمود ای دختر جان من این اول نانی است

[صفحه ۲۱۴]

که بعد از سه روز بدست من آمده فاطمه زار بگریست و رسول خدا با دست مبارک صورت او را مسخ می نمود و اشک او را پاک می فرمود

حدیث ای شیء خیر للنساء

منقول از کتاب مولد فاطمه تالیف ابن بابویه از امیرالمؤمنین روایت می کند که ما در خدمت رسول خدا نشسته بودیم آن حضرت فرمود مرا خبر دهید که چه چیز برای زنها بهترین چیزهاست ما همگان خاموش بودیم و جوابی نداشتیم چون مجلس پراکنده شد و من بخانه مراجعت کردم و فاطمه را از مقاله رسول خدا خبر دادم آن مخدره فرمود چرا نگفتی بهترین چیزها از برای زنان این است که مردی او را نه بیند و او مردی را نه بیند امیرالمؤمنین می فرماید من مراجعت بمسجد کردم و رسول خدا را آگهی دادم از مقاله‌ی فاطمه حضرت فرمود یا علی تو که در نزد ما بودی و سخن نکردی امیرالمؤمنین عرض کرد یا رسول الله از فاطمه چنین شنیدم رسول خدا فرمود فاطمه بضعة معنی

حدیث کربة النخل

ثقه الاسلام محمد بن یعقوب کلینی در کافی سند بامام صادق علیه السلام می رساند که آن حضرت فرمود روزی فاطمه بخدمت رسول خدا مشرف شد و شکایت از بعضی امور نمود رسول خدا بیخ شاخه‌ی نخل خرمائی را گرفت که آن را کرب می گویند و بفاطمه مرحمت نمود و در او کلماتی مسطور بود فرمود ای فاطمه برو و در او نظر کن و هر چه در او هست بیاموز چون فاطمه در او نظر کرد دید نوشته است من کان یؤمن بالله والیوم الاخر فلا یؤذی جاره و من کان یؤمن بالله والیوم الاخر فلیکرم ضیفه و من کان یؤمن بالله والیوم الاخر فلیقل خیرا او یسکت.

و در کتاب دلائل شیخ جلیل ابوجعفر طبری سند باین مسعود می رساند که مردی بنزد فاطمه آمد عرض کرد ای دختر رسول خدا آیا پیغمبر اکرم برای شما چیزی باقی گذارده که مرا بدان وسعت بخشی فاطمه جاریه‌ی خود را فرمود که آن جریده را

[صفحه ۲۱۵]

که بتو دادم بیاور کنیزک بسیار گشت و و او را نیافت فاطمه فرمود ای وای آن را جستجو کن که بیایی چه آن که آن جریده در نزد من معادل در فرزندم حسن و حسین است کنیزک پس از تفحص بسیار آن جریده را در میان خاکروبها پیدا کرد که در موقع جاروب کردن مفقود شده بود چون آن جریده را نظر کردند در آن نوشته بود

بسم الله الرحمن الرحيم قال النبي صلى الله عليه و آله و سلم ليس من المؤمنين من لم يؤمن جاره باثقة و من كان يؤمن بالله واليوم الاخر فلا يؤذی جاره و من كان يؤمن بالله واليوم الاخر فلیقل خیرا او یسکت ان الله تعالى يحب الخیر الحلیم المتعفف و یغض الفاحش البذاء السئال الملحف ان الحیاء من الايمان والایمان فی الجنة و ان الفحش من البذاء و البذاء فی النار.

یعنی محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود از مؤمنین نیست کسی که همسایه‌اش از اذیت او درامان نباشد و هر که ایمان بخدا و روز جزا داشته باشد پس همسایه‌ی خود را اذیت نکند و هر که ایمان بخدا و روز واپسین دارد پس کلام خوب بگوید و اگر نه ساکت باشد همانا که خداوند دوست دارد هر کسی را که خیرخواه مردم و بردبار و پارسا باشد و دشمن می‌دارد هر که را که فحاش و بد زبانی و بی‌شرم و بسیار سؤال کنند و مصر در سؤال باشد زیرا که حیا از ایمان است و ایمان در بهشت خواهد بود و بد زبانی از بی‌شرمی است و بی‌شرمی در آتش است.

ساعت دعا

محدث قمی در بیت‌الاحزان از صدوق روایت می‌کند که فاطمه‌ی زهراء سلام‌الله‌علیها که آن مخدره فرمود شنیدم از پدر بزرگوارم که فرمود در روز جمعه ساعتی است که هر که در آن ساعت از مسلمانان دعا کند و از خدا حاجت خود را در امر خیر بخواهد حاجت او برآورده است من عرض کردم آن ساعت کدام است ای پدر بزرگوار فرمود آن گاه که نصف خورشید در افق پنهان شود در موقع غروب پس بعد از آن فاطمه غلام خود را امر فرمود که بر بالایی بام برآید و چون موقع غروب آفتاب شود و نصف خورشید در مغرب فرو رود مرا آگهی ده که دعا کنم

[صفحه ۲۱۶]

احتجاب فاطمه از اعمی

منقول از نوادر رواندی که بسند معتبر حدیث کند که مردی نایبنا بر امیرالمؤمنین وارد شد و فاطمه و رسول خدا در آن مجلس بودند فاطمه برخواست و عقب پرده رفت رسول خدا فرمودند این مرد نایبناست فاطمه عرض کرد اگر او مرا نه بیند من او را می‌بینم و او قوه‌ی سامعه‌اش باکی ندارم استشمام رائحه می‌نماید رسول خدا فرمود اشهد انک بعضه منی و بهمین سند منقول از امیرالمؤمنین است که می‌فرماید که رسول خدا از اصحاب خود پرسش کردند که جنس زن چیست عرض کردند انما هی عوره فرمودند چه وقت بخدای خود نزدیک می‌شود صحابه جوابی نتوانسته‌اند بگویند چون این مطلب بگوش فاطمه رسید فرمودند هنگامی که در قعر خانه خود بنشیند رسول خدا فرمودند ان فاطمه بضعه منی و تبسم فاطمه هنگام ساختن اسماء برای او عماری را که حجم بدن میت را می‌پوشاند بعد ازین بیاید [۲۵].

غلبه نور وجه فاطمه بر هلال

(نا) از صدوق نقل کرده که ایشان بسند خود از حضرت رضا علیه‌السلام روایت نموده که هر گاه هلال طالع می‌گردید در شهر رمضان نور فاطمه غلبه پیدا می‌کرد بر نور هلال و چون آن مخدره غائب می‌شد نور هلال ظاهر می‌گردید و تاییدن نور از ثنایای فاطمه از این پیش گذشت

[صفحه ۲۱۷]

الوان انوار از صورت فاطمه

صدوق در علل الشرایع باسناد خود از ابان ابن تغلب از امام صادق علیه‌السلام حدیث می‌کند که تفصیل آن در وجه تسمیه فاطمه (ع) بزهره سبق ذکر یافت که در آخر حدیث حضرت می‌فرماید:

و هو ینقلب فی وجوهنا الی یوم القیمه فی الاثمه ما اهل البیت امام بعد امام

بسجده افتادن ملائکه از نور فاطمه

و نیز در علل الشرایع سند بجابر بن عبدالله می‌رساند و او از رسول خدا حدیث کند که فرمودند خدای متعال نور فاطمه را از نور عظمت خود خلق کرد چون آن نور باآسمانها و زمینها تابش کرد چمشهای ملائکه از آن نور خیره گردید یکباره بسجده افتادند عرض کردند پروردگارا این چه نوری است که دیده‌های مرا خیره کرده خطاب از مصدر جلال برسد که این نور از نور عظمت من می‌باشد که او را در آسمان ساکن گردانیده‌ام و او را از صلب بهترین انبیای خود بیرون می‌آورم و از آن امامان و خلفای خود را که بامر من قیام می‌نمایند بوجود می‌آورم که در روی زمین بعد از انقضاء وحی مردم را بسوی من دلالت کنند و طریق را بآنها بیاموزند.

حدیث ان الله یغضب لغضبک و یرضی لرضاک

امام صادق هنگامی که این حدیث را از رسول خدا روایت کرد این حدیث بگوش ابن جریح رسید حاضر حضرت گردید عرض کرد یا ابا عبدالله حدیثی عجیب شنیدم حضرت فرمود آن کدام است گفت حدیثی که از رسول خدا نقل کردید حضرت فرمود شما روایت می‌کنید که خداوند برای بنده‌ی مؤمن غضب می‌کند و برضای او راضی می‌شود پس چه جای تعجب است که فاطمه‌ی مؤمنه را خدا برای او غضب کند و برضای او راضی شود ابن جریح گفت راست فرمودی الله اعلم حیث یجعل رسالته

[صفحه ۲۱۸]

پرسش فاطمه از مکان ملاقات

صدوق در امالی بسند خود از امیرالمؤمنین علیه‌السلام روایت می‌کند که فاطمه‌ی زهرا از رسول خدا پرسش نمود که یا ابتاه فردای قیامت من شما را کجا زیارت خواهم کرد حضرت فرمود من بر در بهشت بالواء حمد شفاعت امت می‌کنم و اگر نه بر کنار حوض امت خود را از آب کوثر سرای می‌نمایم عرض کرد اگر آنجا بخدمت شما نرسم فرمود در پای میزان که من در آن جا می‌گویم خدایا امت مرا از آتش جهنم سلامت بدار و اگر نه در شفیر جهنم که شراره‌ی آتش را از امت خود دور می‌کنم فاطمه مستبشر و فرحناک گردید از این اخبار.

نام فاطمه در انجیل

صدوق در امالی سند بعبدالله بن سلیمان می‌رساند می‌گوید در صفت پیغمبر قرائت انجیل می‌نمودم در نکاح نساء دیدم نوشته است که آن حضرت قلیل النسل است و نسل او از مبارکه است یعنی فاطمه و از برای او خانه‌ای است در بهشت که در آن خانه رنجی و

سختی و غمی و المی نیست و پیغمبر کفیل اوست چنان چه کفیل شد ذکر یا مادر ترا یعنی مریم مادر عیسی را و این مبارکه را دو فرزند خواهد بود و هر دو تن شهید خواهند شد

سفارشات رسول خدا در حق فاطمه

صدوق در امالی سند بابن عباس می‌رساند که گفت روزی رسول خدا نشست بود و علی و فاطمه و حسن و حسین در نزد او نشسته بودند این وقت رسول خدا سر بجانب آسمان کرد عرض کرد پروردگارا تو می‌دانی که این جماعت اهل بیت منند و گرامی‌ترین خلقاند در نزد من پروردگارا دوست بدار کسی که اینها را دوست دارد و غضب کن بر کسی که بر اینها غضب می‌کند و دوستی کن با کسی که با اینها دوستی می‌نماید و دشمنی بنما با کسی که با اینها دشمنی بنماید و اعانت کن کسی را که با اینها اعانت کند و قرار بده

[صفحه ۲۱۹]

آنها را پاکیزه و مطهر از هر رجس و گناهی و از جانب خود ایشان را بروح القدس مؤید بنما سپس روی با علی آورد و فرمود یا علی تو امام این امتی و خلیفه بر آنها هستی بعد از من و کشاننده مؤمنین باشی بسوی بهشت و گویا می‌نگرم که دخترم فاطمه می‌آید در روز قیامت بر ناقه‌ای از نور و از طرف راست او هفتاد هزار ملک و از طرف یسار او هفتاد هزار ملک و از پیش روی او و عقب سر کذلک می‌کشاند زنان امت مرا بسوی بهشت پس هر زنی که پنج وقت نماز خود بجا آورد و روزه‌ی ماه رمضان را بگیرد و در حال استطاعت حج خود را بجا آورد و زکوة مال خود را بدهد و شوهر خود را اطاعت بنماید و علی و اولاد او را دوست داشته باشد داخل بهشت می‌شود بشفاعت دخترم فاطمه (ع) و انها لسیده نساء العالمین فقیل یا رسول الله اهی سیده نساء عالمها فقال صلی الله علیه و آله و سلم ذلک لمریم بنت عمران فاما ابنتی فاطمه فهی سیده نساء العالمین من الاولین والآخرین و هر گاه در محراب عبادت بایستد هفتاد هزار ملک از ملائکه مقربین بر او سلام بنمایند و او را ندا کنند بهمان ندائی که با مریم بنت عمران می‌نمودند می‌گویند یا فاطمه ان الله اصطفیک و طهرک و اصطفیک علی نساء العالمین سپس فرمود یا علی بدان که فاطمه پاره‌ی تن من است و نور چشم من و میوه‌ی قلب من است یسوئتی ماسائها و یسرنی ما سرها و او اول کسی است که از اهل بیت من بمن ملحق می‌شود پس با او نیکوئی کن بعد از من «ان فاطمه شجنه منی یسخطنی ما اسخطها و یرضینی ما ارضاها» فاطمه رک و ریشه من است بغضب می‌آورد مرا چیزی که او را بغضب می‌آورد.

حدیث من عرف فاطمه

شیعه و سنی متفق‌اند که رسول خدای بیرون آمد و دست فاطمه را در دست داشت و فرمود: (من عرف هذه فقد عرفها و من لم يعرفها فهی فاطمه بنت محمد و هی بضعه منی و هی قلبی و روحی التی بین جنبی فمن آذاها فقد آذانی و من آذانی فقد آذی الله) بیان شد که نظائر آن از کتب اهل سنت از حد تواتر گذشته.

[صفحه ۲۲۰]

تبسم فاطمه از مرگ خود

اشاره

رسول خدا در مرض موت خود فاطمه بر وی درآمد آن حضرت با فاطمه آغاز سخن کرد و با او اسراری می گفت فاطمه سخت بگریست رسول خدا کلمه‌ای دیگر نگفت فاطمه بخندید عایشه می گوید با خود گفتم این زن را بر سایر زنان فضیلت باشد این خنده میان گریه یعنی چه چون از فاطمه پرسش کردم سبب آن را در جواب فرمود من آن کس نیستم که افشای سر بنمایم تا گاهی که رسول خدا از جهان برفت فرمود پدرم چون خبر مرگ خود را بمن گفت گریستم بعد فرمود تو اول کس باشی که بمن ملحق شوی از اهل بیت من پس بخندیدم.

در لمعة البیضا ص ۱۲ بعد از نقل این روایت از بخاری و ترمذی می گوید: ان مضمون هذا الخبر يدل علی كونها اشرف من الانبياء والصدیقین والشهداء والصالحین ما خلا خاتم النبیین و زوجها امیر المؤمنین و اولاده المعصومین و ذلك لانه قد ضحكت بوعده لقاء ربها و تبشرت بقرب زمان موتها و لم يظهر هذا الشأن من احد من الانبياء العظام سپس شروع می کند بذکر کراهت هریک از انبیاء را از موت [۲۶].

شعر

نور احدی ظاهر از جانب بطحا شد
چون عرش معلا کرد سرتاسر دنیا را
در کشور امکانی واجب به تجلی بین
در عالم ناسوتی لاهوت هویدا را

[صفحه ۲۲۱]

خورشید جهان آرا در پرده خجالت شد
تابان درخشان دید تا زهره‌ی زهرا را

در دائره‌ی خلقت امری علنی بینم
یا کوکبه‌ی حشمت صدیقه‌ی کبری را

شمس فلک عفت نور قمر عصمت

دارد ز پی خدمت صد مریم و حورا را

دخت نبی مرسل جفت علی والا
زان گونه مربی بین این گونه مر بارا

ار مقدم میمونش عالم چه گلستان شد
از نور تجلی داد نه گنبد مینا را

بر درگه او دربان جبرئیل امین دیدم
مرآت خدا گفتم آن مظهر یکتا را

در عترت پاک او چون هشت و چهار آمد
بر بام فلک بنهاد از عز و شرف پا را

از جود وجود او اسلام مؤید شد
قرآن به ثنا خوانی مرضیه و عذرا را

او کامله‌ی مطلق حق باوی وی با حق
نازم بچنین رفعت انسیه‌ی حورا را

فرمود رسول الله الفاطمه بعضه
با کوش دلت بشنو وصف در بیضا را

با طلعت مسعودش عالم چه منور کرد
نور رخ او روشن سازد صف عقبا را

ما چشم باو داریم در عرصه رستاخیز
شاید که بالطافش خرسند کند ما را

اثر طبع مولانا حجة الاسلام شیخ محمد حسین معروف به کمپانی

دختر فکر بکر من غنچه لب چه وا کند

از نمکین کلام خود حق نمک ادا کند

طوطی طبع شوخ من چونکه شکرشکن شود
کام زمانه را پر از شکر جان فرا کند

بلبل نطق من زبک نغمه‌ی عاشقانی
گلشن دهر را پر از زمزمه و نوا کند

خامه‌ی مشک سای من گر بنگارد این رقم
صفحه روزگار را مملکت ختا کند

مطرب اگر بدین نمط ساز طرب کند گهی
دائره‌ی وجود را جنت دلگشا کند

شمس فلک بسوزد از آتش غیرت حسد
شاهد معنی من ار جلوه دلربا کند

نظم برد بدین نسق از دم عیسوی من
خاصه دمی که از مسیحا نفسی ثنا کند

و هم باوج قدس ناموس اله کی رسد
فهم که نعت بانوی خلوت کبریا کند

[صفحه ۲۲۲]

ناطقه‌ی مرا مگر روح قدس کند مدد
تا که ثنای حضرت سیده‌ی نسا کند

فیض نخست و خاتمه نور جمال فاطمه
چشم دل از نظاره در مبدأ و منتهی کند

صورت شاهد ازل معنی حسن لم یزل
و هم چگونه وصف آینه حق نما کند

مطلع نور ایزدی مبداء فیض سرمدی
جلوه‌ی او حکایت از خاتم انبیا کند

بسمله‌ی صحیفه‌ی فضل و کمال و معرفت
بلکی گهی تجلی از نقطه‌ی تحت با کند

دائره‌ی شهود را نقطه‌ی بلتقی بود
بلکه سزد که دعوی لو کشف الغطا کند

حامل سر مستمر حافظ غیب مستتر
دانش او احاطه بر دانش ماسوی کند

عین معارف و حکم بحر مکارم کرم
کان سخاوی وی محیط را قطره‌ی بی بها کند

لیله‌ی قدر اولیا نور نهار اصفیا
صبح جمال او طلوع از افق علا کند

بضعه‌ی سید بشر ام ائمه‌ی غرر
کیست جز او که همسری باشه لافتی کند

وحی نبوتش نسب جود و فتوتش حسب
قصه‌ی از مروتش سوره‌ی هل اتی کند

دامن کبریای او دست رس خیال نی
پایه‌ی قدر او بسی پایه بزیر پا کند

لوح قدر بدست او کلک قضی بشتت او
تا که مشیت الهی او چه اقتضا کند

در جبروت حکمران در ملکوت قهرمان
در نشأت کن فکن حکم بماتشا کند

عمصت او حجاب او عفت او نقاب او
سر قدم حدیث از او سر و از آن حیا کند

نغمه‌ی قدس بوی او حذبه‌ی انس خوی او
منطق او خبر زلا ینطق عن هوی کند

قبله‌ی خلق روی او کعبه‌ی عشق کوی او
چشم امید سوی او تا بکه اعتنا کند

بهر کنیزیش بود زهره کمینه مشتری
چشمه‌ی خور شود اگر چشم سوی سها کند

مفتقرا متاب رو از در او بهیچ سو
ز آن که مس وجود را فضا‌ی او طلا کند

نام فاطمه بر سرادق عرش

ابوبکر شیرازی که از معتبرین عامه‌ی است در تفسیر خود گفته که: مراد از اهل ذکر محمد و علی و حسن و حسین علیهم السلام می‌باشند این جماعت اهل علم و فضل و بیان هستند و بخدا قسم مؤمن نامیده نشد مؤمن مگر برای کرامت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب.

[صفحه ۲۲۳]

(یص) ص ۴۴۱ از حافظ ابوبکر شیرازی حدیث کند که او سند باین عباس می‌رساند می‌گوید پیغمبر فرمود در شب معراج این کلمات را بر سرادق عرش بدیدم (لا اله الا الله محمد رسول الله علی جنب الله الحسن والحسین صفوه الله فاطمه امه الله علی مبغضیهم لعنه الله).

(ابن حجر هیثمی) در صواعق از رسول خدا حدیث کند که آن حضرت فرمود بعلی بن ابی طالب یا علی: ان اول من یدخل الجنة یا علی انا وانت و فاطمه والحسن والحسین فی مکان واحد.

علی علیه السلام عرض کرد یا رسول الله دوستان ما در کجا باشند رسول خدا فرمود در پشت سر ما بما ملحق می‌شوند.

وصیت پیغمبر فاطمه را باتیان چهار عمل هنگام خواب

منقول از خلاصه‌الاذکار مرحوم ملا محسن فیض است که می‌فرماید از حضرت زهرا صلوات الله علیها روایت است که فرمود پدرم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر من وارد گردید در وقتی که رختخواب خود را پهن کرده بودم و می‌خواستم بخوابم فرمود ای فاطمه قبل از این که بخواب روی چهار عمل بجا بیاور یک ختم قرآن بنما و پیغمبران را شفیع خود گردان و مؤمنین را از خود خوشنود بنما و حج و عمره بجا بیاور این را فرمود و داخل نماز شد من صبر کردم تا از نماز فارغ گردیدم گفتم یا ابتاه امر فرمودی بچهار چیز که من قدرت ندارم که در این وقت آنها را بجا بیاورم آن حضرت تبسم کرد فرمود ای فاطمه هرگاه بخوابی قل هو الله احد را سه مرتبه قرائت کنی پس گویا ختم قرآن کرده‌ای و هرگاه صلوات بفرستی بر من و بر پیغمبران قبل از من ما شفیعان تو خواهیم بود در روز قیامت و هرگاه استغفار کنی از برای مؤمنین پس تمامی ایشان از تو خوشنود شوند و هرگاه بگویی سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر همانند این است که حج و عمره کرده باشی.

[صفحه ۲۲۴]

دارقطنی در صحیح خود روایت کرده که..

(۳۵) دارقطنی که از مشاهیر اهل سنت است در صحیح خود روایت کرده که رسول خدا دست دزدی را فرمان داد قطع بنماید دزد فریاد برآورد که دیروز این دست را بشرف بیعت اسلام می‌شناختی و محترم می‌داشتی امروز بقطع او فرمان می‌دهی رسول خدا فرمود اگر هم فاطمه دخترم باشد چون مرتکب چنین امری گردد حکم خدا را معطل نمی‌گذارم و حد بر وی جاری می‌نمایم چون فاطمه این سخن بشنید محزون گشت تا چرا نام او بر زبان پیغمبر با دزدی توامان رفته در آن حال جبرئیل نازل گردید و این آیه بیاورد (ان اشركت لیحبطن عملک) یعنی اگر شرک بیاوری عمل تو ضایع و باطل خواهد شد رسول خدا نیز از این کلمه محزون گشت جبرئیل بیامد و این آیه آورد (لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا) رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم تعجب کرد جبرئیل نازل شد عرض کرد یا رسول الله چون فاطمه محزون گردید از قول شما این آیات بجهت دلخوشی و رضایت او نازل گردید بجهت موافقت فاطمه.

در ناسخ گوید..

(۳۶) در ناسخ گوید مردی گفت بر فاطمه زهرا وارد شدم ایشان بر من ابتدا بسلام نمودند بعد فرمود چه چیز ترا باین جا کشانید آن مرد گفت طلب خیر و برکت فاطمه فرمود خبر داد مرا پدرم و اینک حاضر است که هر کس سه روز بر پدر من درآید یا بر من وارد گردد و سلام کند خداوند متعال واجب می‌کند از برای او بهشت را عرض کردم در حیوه شما فرمود بلی و همچنین بعد از وفاه همین ثواب را دارد.

اخبار شفاعت و تظلم فاطمه‌ی زهرا در قیامت

اشاره

اخبار بسیار در این باب وارد شده است و در این جا به پاره‌ای از آنها اشاره می‌شود ابن شهر آشوب در مناقب از کتاب القوامیه‌ی

سمعانی و کتاب فضائل الصحابه‌ی زعفرانی و از کتاب ابانه‌ی عکبری و از کتاب فضائل احمد حنبل و از کتاب اربعین ابن المؤذن که همه‌ی از اکابر و مشاهیر اهل سنت‌اند باسائید خود از رسول خدا حدیث کنند که در روز قیامت گاهی که خلاق در پیشگاه موقف ایستاده می‌شوند از وراى حجاب منادی ندا کند ایها الناس چشمها فرو خابانید و سرها بزیر افکنید زیرا که فاطمه دختر محمد عبور می‌دهد

[صفحه ۲۲۵]

بر صراط و بروایت ابی‌ایوب چون برق لامع می‌گذرد و هفتاد جاریه از حورالعین در ملازمت آن حضرت می‌گذرند.

روایت فرات بن ابراهیم در شفاعت

سند باین عباس می‌رساند که گفت امیرالمؤمنین علیه‌السلام برای من حدیث کرد که روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر دخترش فاطمه وارد شدید دید سیلاب اشک از دیده‌های حق بینش جاری است فرمود ای فاطمه چه می‌شود ترا و این گریه از برای چیست عرض کرد یا ابتاه بیاد روز قیامت افتادم و برهنگی اهل محشر را متذکر شدم رسول خدا فرمود همانا روز قیامت بسیار عظیم است ولی جبرئیل مرا خبر داده است که اول کس که زمین را بشکافد من باشم و پس از من ابراهیم خلیل و بعد از او شوهر تو علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام سپس جبرئیل بفرمان خدا بر سر قبر تو بیاید با هفتاد هزار فرشته و هفت قبه از نور بر سر قبر تو بزنند و اسرافیل با سه حله از نور برفراز سر تو بایستد و ترا ندا کند که ای دختر محمد قومی الی محشرک پس تو با قلب آرمیده و مستوره از قبر بیرون می‌آئی و آن حله در بر می‌نمائی آن وقت زوقائیل در می‌رسد و شتری از نور حاضر می‌کند که مهار آن از مروارید تر باشد و هودجی بر پشت او از طلای احمر باشد پس بر آن شتر سوار شوی و زوقائیل زمام آن را می‌کشد و هفتاد هزار فرشته که همه‌ی ایشان رایت تسبیح بدست دارند [۲۷].

[صفحه ۲۲۶]

از پیش روی تو روان می‌شوند و استقبال می‌کند ترا هفتاد هزار حوریه و چون ترا ملاقات کنند شادی بنمایند و بر تو سلام کنند و در دست هر یک مجمره‌ئی است از نور که بدون آتش بوی عود از آن بالا- می‌گیرد هر یک از آن حوران تاجی بجواهر مرصع بر سر دارد و از جانب راست تو روان گردند و نیز مریم بنت عمران با هفتاد هزار حوریه ترا استقبال بنمایند و از جانب یسار تو روان گردند و همچنان مادر تو خدیجه‌ی کبری با هفتاد هزار فرشته ترا استقبال بنمایند.

و در دست هر یک رایتی از تکبیر باشد و چون بنزدیک موقف برسی حوا مادر آدمیان و آسیه بنت مزاحم با هفتاد هزار حوریه استقبال تو بشتابند و جمیعا در خدمت تو روان گردند چون بصحرای محشر وارد شوی آنجائی که خلق اولین و آخرین مجتمع‌اند و بر سر پای ایستاده‌اند این وقت منادی ندا کند از زیر عرش پروردگار بنحوی که همه خلائق بشنوند ای مردم چشمهای خود را به پوشید اینک فاطمه صدیقه دختر پیغمبر می‌خواهد عبور بنماید و در آن روز کسی را قدرت نباشد که بسوی تو نظر اندازد مگر جد تو ابراهیم خلیل و شوهر تو علی بن ابی‌طالب این وقت آدم ابوالبشر حوا را طلب کند می‌بیند که او با مادر تو خدیجه کبری است که بهمراه تو می‌روند این وقت منبری از نور نصب می‌نمایند که هفت پله داشته باشد بین هر پله صفهای ملائکه بایستند و در دست آنها علمهای از نور بوده باشد و صفهای حورالعین از یمین و یسار منبر را فرو گیرند و تو بر عرشه‌ی آن منبر برائی و اقرب

زنان بتو حوا و آسیه است این وقت جبرئیل بنزد تو بیاید و بگوید ای فاطمه حاجت خود را بگو تو در جواب بگویی حسن و حسین مرا بمن نشان بدهید جبرئیل گوید نگاه کن تا چه بینی ای فاطمه نظر می‌نمائی حسین خود را با سر بریده می‌بینی که خون از رگهای گردن او می‌ریزد و می‌گویی پروردگارا امروز

[صفحه ۲۲۷]

حق مرا از کسانی که بمن ظلم کردند بگیر این وقت غضب خداوند جلیل شدید می‌شود و جهنم شعله می‌کشد و غضب می‌کند و زفیری از او ظاهر می‌شود و شعلهائی از او بیرون می‌آید و قتله‌ی حسین ترا برمی‌چیند با فرزندان آنها و فرزند فرزندان آنها با آنان می‌گویند پروردگارا ما که حاضر در کشتن حسین نبودیم خدای تعالی زبانی‌ی جهنم را خطاب کند که بگیر آنکس که کبود چشم و سیاه چهره است نواصی آنها را بگیر و در درک اسفل جهنم بینداز برای این که ایشان عداوت با دوستان حسین بیشتر داشتند از پدرانشان که با حسین محاربه می‌کردند و او را شهید کردند سپس جبرئیل بگوید ای فاطمه دیگر حاجت تو چیست عرض کنی پروردگارا شیعیان من خطاب رسد ای فاطمه همه آنها را آمرزیدم سپس عرض کنی شیعه فرزندانم خطاب رسد آنها را هم آمرزیدم باز عرض کنی شیعه شیعیان فرزندانم خطاب رسد ای فاطمه برو بسوی بهشت هر کس که بتو پناهنده شد او را با خود به بهشت ببر در آن وقت اهل محشر آرزو کنند و می‌گویند ای کاش ما هم فاطمی بودیم پس ای فاطمه بسوی بهشت روانه گردی و با تو است شیعیان تو و شیعه فرزندان تو و شیعه امیرالمؤمنین در حالی که در مهد امن و امان بوده باشی بدون خوف و بیم از شدائد روز قیامت مردم در شدت خوف و ترس گرفتار باشند و آنان خوفی ندارند آنها برهنه باشند و آنان پوشیده در کمال سهولت با تو سیر نمایند آنها تشنه باشند و اینان سیراب چون بدر بهشت برسی دوازده هزار حوریه ترا استقبال نمایند که احدی را قبل از تو استقبال نکردند و بعد از تو هم نکنند بر ناقه‌های از نور سوار باشند که رحل آنها از طلای زرد و یاقوت سرخ بوده باشد مهار آنها از مروارید تر باشد بر هر ناقه بساطی از سندس که مرصع و منضود بجواهر آبدار بوده باشد و چون داخل بهشت شوی از قدوم تو اهل آن

[صفحه ۲۲۸]

خوشحالی بنمایند و از برای شیعیان تو مائدهای گوناگون حاضر نمایند و از آنها تناول بنمائید و مردم هنوز در دار و گیر حساب باشند و از برای شیعیان تو آنچه را که میل داشته باشند حاضر و مهیا است چون اولیاء خدا در بهشت ساکن گردند آدم ابوالبشر و پیغمبرانی که بعد از او بودند همه زیارت تو بیایند و در بطنان فردوس دو دانه مروارید است که ریشه‌ی آنها یکی است و یکی از آنها دو مروارید سفید است و آن دیگر زرد است و در این دو دانه مروارید قصرهائی است که در هر قصری هفتاد هزار خانه می‌باشد و خانهای که در مروارید سفید است منازل ما و شیعیان ما است و خانهای که در مروارید زرد است منازل ابراهیم و آل ابراهیم می‌باشد.

روایت جابر در شفاعت فاطمه

شیخ صدوق در امالی سند بجابر بن عبدالله انصاری می‌رساند که گفت من از امام باقر علیه‌السلام شنیدم که فرمود رسول خدا بیان نمود که در روز قیامت دختر من فاطمه بر شتری از شترهای بهشت سوار شود که دو پهلوئی آن ناقه مزین بدیباچ و مهارش از مروارید تر و قوئمش از زمرد سبز است و دم او از مشک از فرو چشمهای او از یاقوت احمر و هودجی از نور بر پشت دارد که

اندرون او از بیرون پیداست و بیرون آن از اندرون هویداست باطن او عفو خداوند غفار است و ظاهرش محفوف برحمت پروردگار است و برفراز

[صفحه ۲۲۹]

آن تاجی است از نور و آن تاجرا هفتاد رکن است و هر رکنی مرصع بمروارید غلطان و یاقوت درخشان که همانند ستاره در آسمان نور افشانی کند هفتاد هزار فرشته در ملازمت او از طرف یمین او است و هفتاد هزار در یسار او و جبرئیل امین زمام او بدست بگیرد و ندا کند باعلا صوت که ای اهل محشر چشمهای خود را فرو خابانید تا فاطمه دختر محمد عبور دهد لاجرم باقی نمی ماند هیچ پیغمبر مرسل و نبی و صدیقی و شهیدی جز این که چشم فرو بندد تا گاهی که فاطمه در گذرد.

پس سیر می دهد تا پای عرش پروردگار در آن جا خود را از شتر بزیر می افکند و عرض می کند ای خدای من ای مولای من حکم کن میان من و کسانی که با من ظلم کردند ای پروردگار من حکم کن میان من و میان کسانی که فرزندان مرا کشته اند این هنگام از سترات جلال خطاب در می رسد که ای جیبی من و ای دختر حبیب من سؤال کن از من بدانچه می خواهی که حاجت تو برآورده است و تقدیم شفاعت می کن که شفاعت تو قبول است بعزت و جلال خودم قسم است که از هیچ ظلم ظالمی در نمی گذرم و از هر ستمی باز پرسی می کنم فاطمه عرض می کند ای مولای من ای سید من اندوه من همه برای فرزندان و شیعیان من است و دوستان من و دوستان فرزندان من می باشد در آنوقت ندا رسد کجایند فرزندان فاطمه و شیعیان او و شیعه‌ی فرزندان او در زمان همگان حاضر می شوند فرشتگان رحمت اطراف ایشان را فرو می گیرند و فاطمه‌ی زهراء سلام الله علیها تمام آنها را با خود به بهشت می برد.

و نیز در عیون

از رسول خدا حدیث کند که رسول خدا فرمود محشور می شود دختر من فاطمه در روز قیامت در حالی که جامهای او رنگین از خون است دست در قائمه‌ای از قوائم عرش می زند و عرض می کند ای حاکم عادل حکم کن در میان من و قاتل فرزندان من حضرت امیرالمؤمنین می فرماید رسول خدا فرمود سوگند بخدای کعبه که حکم می کند از برای دختر من.

[صفحه ۲۳۰]

و نیز این روایت بسند دیگر از حضرت رضا علیه السلام منقولست و در آخر آن رسول خدا می فرماید ان الله یغضب لغضب فاطمه و یرضی لرضایها

و نیز در عیون اخبار الرضا علیه السلام روایت کند قال اذا كان يوم القیمة قیل یا اهل الجمع غضوا ابصارکم لتمر فاطمه بنت رسول الله فتمر و علیها ریطان حمراوان

و نیز در عیون عده روایتی متقارب المضمون نقل کرده‌ی غیر آنچه را که در اینجا بدان اشاره شد.

روایات ثواب الاعمال در شفاعت

از امام صادق علیه‌السلام از پدران خود از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حدیث کند که چون روز قیامت شود قبه‌ای برای فاطمه نصب می‌نمایند در آنوقت حضرت حسین علیه‌السلام با تن بی‌سر نمودار می‌شود که فاطمه از دیدن او چنان صیحه بزند که نماند در صحرای محشر ملک مقربی و نه نبی مرسل و نه بنده‌ی مؤمنی مگر آن که با فاطمه هم ناله می‌شود در آنوقت خداوند متعال خلقی در نهایت خوش صورتی خلق می‌فرماید که قتله و شرکاء کشندگان حسین را بقتل می‌رساند خداوند متعال دوباره آنها را زنده می‌کند تا امیرالمؤمنین آنها را بکشد و همچنین امام حسن و امام حسین و سائر ائمه آنها را بقتل می‌رسانند بعد از زنده شدن در آنوقت دلها شفا داده می‌شود و غمها و حزنها برطرف می‌شود پس از آن امام صادق علیه‌السلام فرمودند رحم الله شیعتنا بخدا قسم مؤمنون شیعیان ما می‌باشند که در طول مصیبت و حزن و اندوه و حسرت با ما شرکت دارند و نیز در ثواب الاعمال بسند [۲۸] های معتبر از رسول خدا حدیث کند که چون

[صفحه ۲۳۱]

روز قیامت شود فاطمه می‌آید و جماعتی از زنان به‌مراه او می‌باشند خطاب برسد ای فاطمه داخل بهشت شو فاطمه عرض کند من داخل بهشت نمی‌شود تا بدانم با فرزند من حسین چه کردند بعد از آن خطاب می‌شود ای فاطمه بقلب محشر نظرافکن چون نظر کند می‌بیند حسین علیه‌السلام که بی‌سر برپا ایستاده در این وقت فاطمه فریادی چنان از دل پر درد در آورد که من نیز از فریاد او صیحه می‌زنم و فرشتگان از صیحه و ناله‌ی ما صیحه بزنند در این وقت خشم خداوند قهار شدید می‌شود پس فرمان می‌دهد آتشی را که هب نام دارد و هزار سال اعداد یافته تا نیرو گرفته و هرگز با رفق آشنا نگشته و هرگز غم از وی بیرون نرفته او را فرمان برسد که بگیرد قاتلان حسین را و آنان که تلاوت قرآن کردند و احکام آن را پس پشت انداخته‌اند و بکلی آن را ضایع گذاشته‌اند پس برمی‌چیند ایشان را و در چینه دان خود می‌افکند و بانک برایشان می‌زند و ایشان فریاد بر او می‌زنند آن آتش برایشان نعره و زفیر می‌کشد و ایشان از شدت عذاب می‌نالند و داد می‌زنند و با طلاقت زبان آغاز سخن کنند و عرض کنند ای پروردگار ما از چه جهت ما را قبل از بت پرستان بآتش انداختی منادی در جواب ایشان ندا کند که کیفر عالمان که می‌دانستند و بعلم خود عمل نکردند شدیدتر است از جاهلان که چنین علم نداشتند.

و نیز در ثواب الاعمال است

که سند بامیرالمؤمنین می‌رساند که آن حضرت از رسول خدا حدیث کند که فرمود در روز قیامت ممثل می‌شود از برای فاطمه سر حسین در حالی که آغشته بخون باشد فاطمه چون این به‌بیند صیحه می‌زند بواولداه و ائمه فؤاده و از صیحه او فرشتگان مدهوش می‌شوند و اهل قیامت ندا کنند ای فاطمه خدا بکشد کشته‌ی فرزندت را در آنوقت خدای تعالی بفرماید هر آن کس که این ظلم بر حسین و فرزندان او کرده است او را عذابی بنمایم که احدی را چنین عذاب نکرده باشم و در آنوقت فاطمه بر شتری سواری بشود که از ناقهای بهشت بوده باشد و صفت او این است (مدبجه الجنین واضحه الخدین شهلاء العینین رأسها من الذهب المصفی و عنقها من المسک الازفر والعنبر خطامها

[صفحه ۲۳۲]

من الزبرجد الاخضر رحلها در منضود منضد بالجواهر علی الناقه هودج غشائها من نور الله و حشوها من رحمه الله خطوتها فرسخ من

فراسخ الدنيا يحف بهود جهاسعون الف ملك بالتسيح والتحميد والتهليل والتكبير)

یعنی آن ناقه مزین است بدیاج دو پهلوی او و نورانی است دو گونه‌ی او و شهلا است دو دیده‌ی او سر او از طلای احمر و گردن او از مشک از فرمها را و از زبرجد اخضر و رحل او از مرواریدتر مرصع بجواهر و هودجی بر فراز آن ناقه است که پوشش او از نور خداوند است و درونش مملو از رحمت باری تعالی است و گامش فرسخی از فراسخ دنیا است هفتاد هزار فرشته آن هودج را فرو گرفته باشند و به تسیح و تهلیل و تکبیر و ثنا و ستایش پروردگار مشغول باشند پس منادی ندا می‌نماید که ای اهل قیامت دیدها فرو خوابانید که فاطمه دختر محمد از صراط عبور می‌دهد در آن حال فاطمه و شیعیان او مانند برق جهنده از صراط عبور بنمایند دشمنان او را و دشمنان ذریه او را بدوزخ افکنند.

و در مجالس شیخ مفید روایتی باین مضمون از امام صادق علیه‌السلام حدیث کند و در آن روایت اضافه کرده است که فاطمه از شتر فرود آید و با او پیراهن خون آلود حسین بوده باشد و عرض کند پروردگارا هر آینه می‌دانی با فرزند من چه کردند الخ آنچه در سابق گذشت.

روایت جابر از امام باقر در شفاعت فاطمه

فرات بن ابراهیم بسند خود از امام صادق علیه‌السلام روایت کند که آن حضرت فرمود جابر بن عبدالله الانصاری خدمت امام باقر علیه‌السلام عرض کرد یابن رسول‌الله مرا در فضیلت جدهات فاطمه حدیثی بیاموز که هرگاه در مجلس شیعیان روایت کنم قرین فرح و سرور شوند امام باقر فرمودند حدیث کرد مرا پدرم از جدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود در روز قیامت منبرهائی از نور برای انبیا و رسل نصب می‌نمایند و منبر من از همه بلندتر می‌باشد آنگاه خداوند عزوجل می‌فرماید ای محمد خطبه قرائت کن و من خطبه

[صفحه ۲۳۳]

انشا می‌کنم که هیچ یک از انبیا و رسل نشنیده باشند از آن پس از برای اوصیاء منابر نور نصب بنمایند و منبر وصی من علی بن ابی‌طالب در وسط آن منابر از همه بلندتر است آن گاه حضرت حق فرمان می‌دهد که علی خطبه بخواند لا-جرم خطبه قرائت می‌فرماید که هرگز اوصیاء نشنیده باشند از پس آن از برای اولاد انبیا منبری نصب کنند از نور و از برای دو فرزند من حسن و حسین که دو ریحانه‌ی من در ایام حیوه من می‌باشند منبری نصب کنند از نور و خدای تعالی فرمان دهد که هر یک از دو سبط من قرائت خطبه بنمایند پس حسن و حسین هر یک خطبه بخوانند که هیچ وقت اولاد انبیا و مرسلین نشنیده باشند مثل آن را این هنگام جبرئیل ندا در می‌دهد که فاطمه دختر محمد در کجا است و خدیجه دختر خویلد و آسیه بنت مزاحم و مریم بنت عمران و مادر یحیی در کجا است ایشان بر پای می‌شوند این وقت خداوند می‌فرماید امروز بزرگواری برای کیست محمد و علی و حسن و حسین عرض می‌کنند لله الواحد القهار یعنی خاص خداوند قاهر غالب است پس خدا می‌فرماید من امروز محمد و علی و حسن و حسین و فاطمه را بزرگواری دادم هان ای اهل جمع سرها بگریبان در کشید و دیده‌های خود به پوشید همانا فاطمه بجانب جنت عبور می‌دهد در این وقت جبرئیل شتری از ناقهای بهشت که جلال از دیاج و پالان از مرجان و مهار از رشته مروارید درخشنده داشته باشد در پیش روی فاطمه می‌خواباند آن حضرت بر او سوار می‌شود و صد هزار فرشته از جانب راست و صد هزار از طرف چپ در ملازمت خدمتش روان می‌شوند و صد هزار فرشته بر بالهای خویش حضرتش را حمل می‌دهند و بر در بهشت فرمود می‌آورند پس فاطمه توقف کند و داخل بهشت نشود التفات او بجانب صحرای محشر است خطاب رسد ای دختر حبیب من چیست این التفات تو و حال

آن که ترا فرمان بهشت دادم عرض می‌کند ای پروردگار من دوست دارم که امروز قدر من معروف و منزلت من معلوم گردد خطاب رسد ای فاطمه نظاره می‌کن در قلب هر کس چیزی از حب خود و ذریت خود دیداری کردی دست او را فرا گیر و در بهشت او را جای ده این وقت امام باقر علیه‌السلام فرمود بخدا قسم ای جابر در آن روز فاطمه شیعیان و دوستان خود را از میان مردم چنان برمی‌چیند که مرغ

[صفحه ۲۳۴]

دانه‌های خوب را از میان دانه‌های بد برمی‌چیند آن گاه فاطمه با شیعیان خود بر باب بهشت حاضر می‌شوند خداوند در قلب ایشان می‌افکند تا تجدید نظر می‌کنند و بسوی محشر التفات می‌نمایند خطاب رسد چیست این التفات شما همانا فاطمه دختر حبیب من تقدیم شفاعت شما فرمود عرض می‌کند ای پروردگار ما دوست می‌داریم که قدر ما در مثل امروز شناخته شود خداوند می‌فرماید ای دوستان من نگران شوید در میان جماعت کیست دوستار شما در محبت فاطمه کیست که طعام کرد شما را در مبحث فاطمه کیست که جامه داد شما را در محبت فاطمه کیست که شما را برای محبت فاطمه بشریتی آب سقایت کرد کیست که منع کرد غیبتی را از شما در محبت فاطمه بگیری دست او را و داخل کنید در بهشت قال ابو جعفر علیه‌السلام والله لا یقی فی الناس الا شاک او کافر او منافق فاذا صاروا بین الطبقات نادوا کما قال الله تعالی فمالنا من شافعیین ولا صدیقی ولا حمیم فیقولون فلو ان لنا کره فنکون من المؤمنین قال ابو جعفر (ع) هیهات هیهات منعوا ما طلبوا ولو ردوا العادوا لما نهوا عنه وانهم لکاذبون) بالجمله اخبار باب شفاعت بسیار است بهمین مقدار در اینجا قناعت شد طلبا للاختصار.

اثر طبع اختر طوسی

سعی کن ای دل که تا بر روی خود باب سؤال
باز نمائی که رد گردی ز باب ذولجلال

بر رخت از فقر بگشاید خدا هفتاد باب
گر تو بگشائی بر روی خویش یکباب سؤال

نیستی زاهل قناعت بلکه هستی زاهل حرص
گر ذخیره داری اندر خانه بیش از قوت سال

با وجود آن که بهر راحت جان بدن
روز و شب هستی حریص آنقدر بر تحصیل مال

جز نگهبانی و دفع دزد و زحمت حاصلی
نیست در تحصیل مالت این ترا بس گوشمال

مال را تشبیه کردند بر ماری که هست
از درون پر زهر قاتل و ز برون خوش خط و خال

می کند طغیان غنی چون دید انسان خویش را
آری این گفتار حق باشد بترک مال دال

گفت پیغمبر برای صالح مال است خوب
کش فقیر آن را کند حاضر سرخان نوال

نه غمین از رفتنش باشد نه شاد از بودنش
چون غنا و فقر یکسانش بود پیش خیال

[صفحه ۲۳۵]

نه برای طالحی کورا نماید صرف و خرج
از برای شاهی بد کار در غنج و دلال

همره فرزند آدم تا سه جا آمد سه چیز
گوش کن تا بشمرم بهر تو ای صاحب کمال

مال تا وقت ممات اعمال تا یوم النشور
تالب گورت که باشد خانه‌ی وحشت عیال

در کفت مال حرام ار اوفتد بگذر از او
ز آن که انسان را مطیع حق کند مال حلال

روز شب چون اختر طوسی دمی خامش مباح
در ثنای ذات پاک احمد مختار و آل

خاصه خاتون قیامت دختر پاک رسول

کز بیان مدح او باشد زبان خلق لال

مام شبیر شبر زهرای اطهر فاطمه
کو بدی خیرالنساء و شوهرش خیر الرجال

آنکه میر و بند حوران از پی کحل بصر
با خم گیسوی و مژگان گردش از کردنعال

نی بکنه ذات پاکش بردن آن گونه که هست
از برای ماسوای حق بود امری محال

نزد پیغمبر نبد محبوب ترا زوی کسی
ز آن که می‌بوسید دستش را بهنگام مجال

جز بصورت با پدر فرقی نبودش در میان
ز آن که در معنی باب خویش بودش اتصال

بی‌مثال از زهد و تقوی بود و همتائی نداشت
خلق حیدر را نمی‌کرد از خدای بی‌مثال

صبح ایض ظهر اصفر شام احمر میشدش
چون بمحراب عبادت جای می‌کردی جمال

بد‌آساس البیت آن مظلومه از مال جهان
پوست تختی و یکی دستاس و یک جام سفال

جامهای کهنه او را در بدن بودش چه بود
اکل و شرب او بجز نان جو و آب زلال

دید جور بیحد از اشرار بعد باب خویش
چون ز دنیا سوی عقبی کوفت کوس ارتحال

کرد آن صدیقه از بعد پدر هفتاد پنج

زندگی در دار فانی با دو صد رنج و ملال

اندر آن مدت کسی خنده ندید او را بلب
پیکرش رنجور شد از ظلم آن قوم ضلال

گفت روزی میل آن دارم که از بعد پدر
بشوم بانک اذانی از بلال بی همال

چون بلال اذان اذان گفتن از آن صدیقه یافت
لب گشود اول بذکر نام حی ذوالجلال

چون بلب نام محمد کرد جاری آن جناب
نعره‌ای از دل برآورد شدش آشفته حال

رفت از هوش آن چنان که مردمان را شد گمان
کو برون رفت از جهان گفتندش بس کن یا بلال

چون بهوش آمد باآواز ضعیفی باز گفت
کی بلال آخر چرا بستی فرو لب از مقال

گفت ترسیدم که گر بار دیگر آواز من
آیدت در گوش از این عالم کنی شدر حال

[صفحه ۲۳۶]

الغرض تا زنده بود اندر جهان آن ناتوان
یکنفس راحت ندید از جور چرخ بدفعال

از فراق آفتاب روی باب نام دار
بدر رویش در هزال و لاغری همچون هلال

اشتغالی چون نبودش جز فغان پیوسته‌اش
آتش غم از درون سینه میزد اشتغال

هر دمش می‌شد هجوم آور بسوی ملک دل
لشکر اندوه افغان از یمین و از شمال

با حسین و با حسن در گوشه‌ی بیت‌ال‌حزن
نال می‌کردند از بیداد خصم بد سگال

رفته رفته گشت بیمار و به بستر افتاد
بس کشید افغان ز دل شبها بکنج اعتزال

کرد با حبل‌المتین دین وصیت آنچه داشت
چون ز آثار وفات او را پریشان گشت حال

گشت بی‌سامان علی بن ابی‌طالب گشود
مرغ روحش چون بسوی باغ رضوان پر و بال

از غم آن گوهر درج نبوت شیر حق
ریخت بر دامن زجزع دیده مرجان و لعال

اخترا در ماتم آن اختر برج حیا
تا در این دار فنائی روز و شب چون نی بنال

واردات احوال فاطمه در زمان رسول خدا تا هنگام رحلت پیغمبر

اشاره

چون فاطمه زهراء سلام‌الله‌علیها پنج سال بعد از بعثت متولد گردید پنج سال با مدر مکرمه‌اش خدیجه کبری (ع) بود چون خدیجه از دنیا رفت فاطمه بنت اسد و ام‌امین بسرپرستی فاطمه مساعی جمیله بتقدیم رسانیدند تا هشت سال در مکه‌ی معظمه حال بدین منوال بود پس از آن فاطمه‌ی زهرا بمدینه هجرت نمود بتفصیلی که سبق ذکر یافت و در آنوقت هشت سال از سن مبارکش گذشته بود چون نه سال گذشت در سنه‌ی دوم هجرت بخانه شوهر و نه سال در خانه‌ی امیرالمؤمنین بود و چهار فرزند آورد اول حسن (ع) دوم حسین (ع) سوم زینب چهارم ام‌کلثوم و محسن السقط تا آن که در سوم جمادی الثانی سنه یازده هجرت از دار فانی بدار باقی

رحلت فرمود چون در غزوه‌ی احد رسول خدا صلی الله علیه و آله زحمت فراوان دید و زخمهای گران یافت خبر شهادت آن حضرت در مدینه منتشر گردید فاطمه‌ی زهراء با جماعتی از زنان ناله کنان بجانب احد

[صفحه ۲۳۷]

رهسپار شدند فاطمه چون رسول خدا را بآن همه جراحت بدید آن تن مبارک را در برکشید و بهایهای بگریست آب چشم پیغمبر بر گونه‌ی مبارک بدوید این هنگام علی علیه‌السلام با سپر خویش آب همی کشید و فاطمه سر و روی پیغمبر را از خون همی بشست و چون خون از غلیان نمی‌شست پاره حصیری بدست کرده بسوخت و جراحات را با خاکستر آن به‌بست و از آن پس رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم آن زخمها را با استخوان پوسیده دود همی خوراند تا نشان آن جراحات بجای نماند چون از این کارها به پرداختند علی علیه‌السلام شمشیر خود را بفاطمه داد و این اشعار قرائت کرد.

أفطم هاک السیف غیر ذمیم
فلست بر عدید [۲۹] ولا بلبثیم

لعمری لقد اعذرت [۳۰] فی نصر احمد
و طاعه رب بالعباد علیم

ارید ثواب الله لاشیء غیره
و رضوانه فی جنه و نعیم

و کنت امرء یسموء [۳۱] اذا الحرب شمرت [۳۲]
و قامت [۳۳] علی ساق بغیر ملیم

امت [۳۴] ابن عبدالدار حتی جرحته
بذی رونق [۳۵] یفری [۳۶] العظام صمیم [۳۷].

فغادرته [۳۸] بالقاع فار فض جمعه
عبا دید [۳۹] مما قانت [۴۰] و کلیم [۴۱].

و سیفی بکفی کالشهاب اهزه
احزبه من عاتق و صمیم

فما زلت حتی فض ربی جموعهم

و اشفیت منهم صدر کل حلیم

امیط [۴۲] دماء القوم عنه فانه

سقی آل عبدالدار كأس حمیم

چون امیرالمؤمنین این اشعار قرائت کرد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ای فاطمه بگیر شمشیر علی را که آنچه بر ذمه او بود کاملاً- او را ادا فرمود خداوند متعال ابطال قرش را بدست او پایمال آجال نمود سپس فاطمه شمشیر علی را بگرفت و از آرایش خون پاک و پاکیزه نمود

و دیگر شیخ مفید در ارشاد روایت می کند که چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم امیرالمؤمنین

[صفحه ۲۳۸]

را بغزوه‌ی ذات الرمل که او را غزوه‌ی ذات السلاسل گویند خواست بفرستد امیرالمؤمنین را عصابه‌ای بود که او را هیچ بر سر نمی بست مگر وقتی که رسول خدا او را بجای دشواری بفرستند چون خواست بغزوه‌ی ذات السلاسل برود بمنزل آمد و از فاطمه آن عصابه را طلبید فاطمه‌ی عرض کرد یابن عم بکجا اراده داری و پدرم ترا بکجا روانه فرموده آن حضرت فرمود پدرت مرا بغزوه‌ی ذات السلاسل یعنی بوادی رمل فرمان داده است بروم آن مخدره از کثرت شفقت و مهربانی باین عم خود او را ملال گرفت و آثار حزن و اندوه در او نمودار گردید در خلال این احوال رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وارد گردید چون فاطمه را بدان حال مشاهده نمود فرمود ای فاطمه خوف آن داری که شوهرت کشته شود بیم مکن بخدا قسم تا خدا نخواهد کشته نشود امیرالمؤمنین علیه السلام عرض کرد یا رسول الله آیا راضی نیستی که شهادت یابم و دریغ می داری که من بهشت بروم حضرت فرمود یا علی از برای تو موعودی است که از آن تجاوز نخواهی کرد.

و دیگر در غزوه‌ی خندق بعد از قتل عمر و بن عبدود امیرالمؤمنین علیه السلام ذوالفقار را بامام حسن علیه السلام داد و فرمان کرد که این شمشیر را بفاطمه بایدت داد تا از آرایش خون پاک بشوید حسن علیه السلام آن تیغ را بنزد فاطمه آورد و آن حضرت پاک بشست و باز داد لکن نقطه‌ی از خون در روی ذوالفقار بجای ماند چون بنزد علی علیه السلام باز آورد فرمود اگر فاطمه ذوالفقار را بشسته است این نقطه‌ی خون چیست (قال النبی یا علی سل ذوالفقار یخبرک فزه و قال الیس قد عنسلتک الطاهره من دم الرجس النجس فانطق الله السیف فقال بلی ولکنک ما قتلت بی ابغض الی الملائکه من عمر و بن عبدود فامرنی ربی فشربت هذه النقطه من مه و هو حظی منه و لا- تتنضینی یوما الا- و رأیت الملائکه صلت علیک) در این جمله می فرماید رسول خدا یا علی از ذوالفقار به پرس تا ترا آگهی دهد علی علیه السلام ذوالفقار را جنبش داد و فرمود آیا فاطمه‌ی ترا از پلیدیها پاک نشست این نقطه‌ی خونین چیست این وقت خداوند ذوالفقار را گویا ساخت عرض کرد هرگز مبعوض تر از عمرو بن عبدود را در نزد فرشتگان با من نگشته باشی

[صفحه ۲۳۹]

پس خداوند فرمان کرد مرا تا اندازه‌ی این نقطه از خون او بخورم و این بهره و نصیب من افتاد و هیچگاه مرا بر روی دشمنی کشیده

نداشتی جز این که فرشتگان بر تو درود فرستادند)

بالجمله فاطمه در سفر حجة الوداع با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود چون از سفر مراجعت فرمود رسول خدا بدر خانه‌ی فاطمه آمد و سوره‌ی اذا جاء را قرائت نمود ناله‌ی زهرا بلند شد زوجات رسول خدا سبب سؤال کردند فرمود رسول خدا خبر مرگ خود را بمن داد تا این که شبی فاطمه‌ی زهراء در عالم رؤیا دید قرآنی در دست دارد و آن را قرائت می‌کند بناگاه قرآن از دست او بیفتاد و مفقود گردید وحشت زده از خواب بیدار شده بنزد رسول خدا آمد چون خواب خود را بعرض رسانید رسول خدا فرمود ای نور دیده‌ی من همانا آن قرآن من باشم که عن قریب از نظر تو مفقود شوم)

و شیخ طوسی در امالی بسند خود از ابن عباس روایت می‌کند که رسول خدا هنگام ارتحال سخت بگریست چندان که سیلاب اشک از محاسن مبارکش درگذشت عرض کردند یا رسول الله این گریه چیست (فقال ایبک لذریتی و ما تصنع بهم شرار امتی من بعدی کانی بفاطمه بنتی وقد ظلمت بعدی و هی تنادی یا ابتاه فلا یعنیها احد من امتی) چون فاطمه اصغای این کلمات بنمود آغاز گریستن نمود فقال لها رسول الله لاتبکین یا بنیه فقالت لست ابکی لما یصنع بی من بعدک ولکنی ابکی لفراقک یا رسول الله فقال لها ابشری یا بنت محمد بسرعه اللحاق بی فانک اول من فانک اول من یلحقنی من اهل بیتی)

و نیز خزاز رازی در کفایة النصوص بسند خود از جابر بن عبدالله انصاری روایت می‌کند که چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مرخص شد بهمان مرضی که رحلت فرمود فاطمه‌ی زهرا علیها السلام بالای سر او نشسته اشک می‌بارید و صدا را بناله بلند کرد که رسول خدا دیده‌های حق بین بطرف او باز کرده فرمود ای حبیبی من چرا ناله می‌نمائی و اشک می‌ریزی عرض کرد یا ابتاه از فراق تو می‌گیرم که بعد از تو چگونه بر من می‌گذرد رسول خدا فرمود ای فاطمه گریه مکن که خداوند متعال هفت خصلت بما داده است که باحدی قبل از ما نداده و بعد از ما هم باحدی نخواهد داد از ماست خاتم النبیین و محبوب‌ترین

[صفحه ۲۴۰]

بندگان در نزد رب العالمین و او پدر تو است و از ماست بهترین اوصیاء و احب عباد در نزد حضرت حق تعالی و او شوهر تو است (و شهید ناخیر الشهداء و احبهم الی الله و هو عمک حمزه و منامن له جناحان یطیر بهما مع الملائکه فی الجنة و هو عمک جعفر و مناسبا هذه الامه و هما ابناک الحسن والحسین و تسعه من ولد الحسین ائمه معصومون منهم مهدی هذه الامه الخ)

در بحار و غیر آن مرویست که چون هنگام رحلت رسول خدا رسید عزرائیل بصورت اعرابی بر در خانه‌ی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و بایستاد و گفت السلام علیکم یا اهل بیت النبوة و معدن الرسالة و مختلف الملائکه رحمت خدای بر شما باد رخصت دهید تا درآیم فاطمه بر بالین رسول خدا جای داشت چون این شنید جواب داد که پیغمبر را نیروی ملاقات نیست دیگر باره ندا در داد و اجازت خواست و همان پاسخ شنید در کرت سوم بانگی هولناک در انداخت و اذن دخول خواست از بانک او مردم خانه را لرزه در اندام افتاد رسول خدا بهوش آمد و چشم بگشود و گفت چه پیش آمد شمارا صورت حال را بعرض رسانیدند فرمود ای فاطمه‌ی دانستی با که سخن می‌کنی عرض کرد الله و رسوله اعلم فرمود این ملک الموت است این کاسر اللذات و قاطع الشهوات است زنان را بیوه کند و کودکان را بذلت یتیمی افکند مفرق جماعت و ویران کننده بیوتات فاطمه چون این کلمات بشنید فریاد برداشت (و قالت و اکرباه لکربک یا ابتاه و امدینتاه خرجت المدینة) رسول خدا دست فاطمه را فرا گرفت و بر سینه‌ی مبارک چسبانید و زمانی بی هوش بود که گوئی روح از بدن شریفش مفارقت کرده فاطمه سر پیش داشت و گفت یا ابتاه جواب نشنید عرض کرد جان من فدای تو باد با من نگران شو و سخنی بگوی رسول خدا چشم بگشود و فرمود ای دختر من آغاز گریستن مکن که فرشتگان آسمانها از گریستن تو گریان می‌گردند و رسول خدا اشک از چشمهای فاطمه پاک می‌نمود و او را بشارت می‌داد و

بدرگاه باری تعالی عرض می‌کرد بارالها فاطمه را در حرمان من صبر عنایت فرمای و او را گفت چون من از دنیا بروم بگو انا الله و انالیه راجعون همانا هر کس را در هر مصیبتی عوضی است فاطمه

[صفحه ۲۴۱]

عرض کرد یا رسول‌الله یا ابتاه چه کس و چه چیز عوض تو تواند بود رسول خدا همچنان چشم فرو خوابانید فاطمه گفت واکرب اباه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود بعد از امروز هیچ کرب بر پدر تو درنیاید یعنی در آن سرای هیچ اندوه بجای نمانده آنگاه فاطمه را فرمان کرد که حسن و حسین را حاضر کن ایشان در آمدند و سلام دادند و در پیش روی پیغمبر زانو زدند و چون در پیغمبر نگریسته‌اند صدا بناله بلند کردند و چنان نالیدند که مردم در بیرون حجره بودند از گریه‌ی ایشان بهای‌های آغاز گریستن نمودند این وقت رسول خدا ایشان را بسینه چسبانید امام حسن صورت بصورت رسول خدا و امام حسین سر را روی سینه آن حضرت نهادند رسول خدا ایشان را به بوسید و همی بوئید و در حرمت و محبت بایشان وصیتها فرمود تا وداع جهان گفت چون از کار کفن و دفن آن حضرت فارغ شدند از کنار قبر بخانه‌ی فاطمه آمدند و آئین تعزیت و تسلیت پیای بردند فاطمه فرمود رسول را بخاک سپردید عرض کردند جز این نکردیم فرمود چگونه شما را دل داد که آن جسد پاک را بزیر خاک بنمائید و حال آن که او نبی الرحمه و مصداق لولاک لما خلقت الافلاک بود گفتند ای دختر رسول خدا ما نیز عزادار و غمزدگانیم لکن از فرمان خدای بدر نتوان رفت این وقت فاطمه سخت بگریست و زیارت قبر پدر بشتافت و مشتی خاک برداشت از آن مرقد مطهر و بر دیدگان گذاشت و فراوان بگریست و بنالید و این شعر را قرائت کرد.

ما ذا علی من شم تربته احمدا

ان لا یشم مدی الزمان غوالیا

صبت علی مصائب لوانها

صبت علی الایام صرن لیالیا

قد کنت ذات حمی بظل محمد

لم اخشی من ضیم و کان جمالیا

الیوم اخشع للدلیل واتقی

ضیمی و اذفع ظالمی بر دائیا

کیفیت دفن رسول خدا

محدث قمی در بیت الاحزان از کتاب استیعاب نقل کرده که همان روز که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از دنیا رفت از مردم بیعت گرفته‌اند بر خلافت ابی‌بکر در سقیفه‌ی بنی

[صفحه ۲۴۲]

ساعده و اما بیعت عمومی با ابوبکر در فردای آن روز بود و سعد بن عباد و طائفه‌ای از خزرج و گروهی از قریش با ابوبکر بیعت نکردند.

و شیخ مفید قدس سره در ارشاد می‌فرماید بسیاری از مهاجر و انصار در دفن رسول خدا حضور نداشته‌اند برای این که رفته بودند در سقیفه‌ی بنی‌ساعده و مشغول تشاجر و تنازع در امر خلافت بودند فلذا بسیاری از مردم بر رسول خدا نماز نخواندند و نماز آنها فوت شد و در همان روز فاطمه آواز برداشت و اسوء صباحا یعنی چه عجب روز بدی است امروز برای من که پدرم رسول خدا از دنیا رفته ابوبکر این کلام را از فاطمه شنید گفت (ان صباحک لصباح سوء) آری همانا که روز تو بسیار بد روزی است.

و سید اجل علی بن طاوس در کشف المهجه بفرزند خود خطاب کند و می‌فرماید و از چیزهای بسیار عجیب که در کتب مخالفین دیده‌ام این است که (طبری) آن را ذکر کرده در تاریخ خود که رسول خدا روز دوشنبه وفات کرد اما دفن نشد مگر روز چهارشنبه (یعنی سه روز جنازه‌ی رسول خدا بر زمین بود).

و ابراهیم ثقفی در جزء چهارم از کتاب معرفت ذکر کرده که تحقیقا جنازه‌ی پیغمبر سه روز در زمین باقی بود که دفن نکردند او را از جهت اشتغال آنها بولایت ابوبکر و منازعات در امر خلافت و سید بن طاوس بفرزندش می‌گوید ای فرزند جد تو علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام نمی‌توانست از جنازه‌ی رسول خدا مفارقت کند و جدا شود و نمی‌توانست که آن حضرت را دفن کند پیش از نماز خواندن قوم بر او اگر علی علیه‌السلام جنازه را پیش از نماز خواندن آنها دفن می‌کرد بسا بود که علی را می‌کشته‌اند یا قبر پیغمبر را نبش می‌کردند و او را از قبر بیرون می‌آوردند و می‌گفته‌اند که علی پیش از وقت پیغمبر را دفن کرده یا در اینجا نباید دفن شود بلکه در غیر این موضع باید دفن بشود.

خدای جل جلاله از رحمت خود دور کند جماعتی را که جنازه‌ی پیغمبر را در بستر مرگ واگذاشته‌اند و مشغول شدند بتعین کردن والی که خود رسول‌الله اصل و ریشه این ولایت بود بسبب نبوت و رسالت و این تعیین ولایت قوم برای این بود که این امر را از خانواده‌ی عترت آن حضرت بیرون ببرند بخدا قسم ای فرزند من نمی‌دانم که چگونه

[صفحه ۲۴۳]

عقول و نفوس و مردانگی و صحبت آنها با رسول خدا روا داشت که چنین جسارت و توهین بر رسول خدا بنمایند با آنهمه شفقت و مهربانی که رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم با آنها داشت و آن همه نیکی که بآنها نمود. و چه نیکو گفته است زید بن علی بن الحسین علیه‌السلام که بخدا قسم اگر قوم می‌توانسته‌اند که بغیر اسم نبوت و تعلق بدان بملک و سلطنت می‌رسیدند هر آینه از پیغمبری آن حضرت نیز عدول می‌کردند و بالله المستعان)

شده بکاء فاطمه و مصائب او بعد از رسول خدا

(نا) در کتاب خصال سند بامام صادق علیه‌السلام می‌رساند که فرمود البکائون خمسۀ آدم و یعقوب و یوسف و فاطمه بنت محمد و علی بن الحسین علیه‌السلام آدم ابوالبشر چندان گریست از فراق بهشت که دو جوی آب از اشک چشمش روان گردید و حضرت یعقوب چندان در حرمان یوسف گریست که دیدگان مبارکش سفید شد و دیگر یوسف چندان گریست بر یعقوب که اهل زندان

را کار سخت افتاد عرض کردند اگر در شب می‌گویی روز ساکت باش و اگر در روز خواهی گریست شب خاموش باش تا ما بتوانیم لختی بیاسود و بدین گونه تقریر یافت و دیگر فاطمه‌ی علیه‌السلام چندان بر رسول خدا بگریست که کار بر مردم مدینه صعب افتاد بعرض رسانیدند که ما را بکثرت گریستن بزحمتی بزرگ درافکندی چون شکوای ایشان گوشزد آن حضرت شد روزها از مدینه بیرون می‌رفت و در مقابر شهداء احد یا بقیع چندان که می‌خواست می‌گریست آن گاه مراجعت می‌فرمود و دیگر علی بن الحسین علیه‌السلام که بعد از واقعه‌ی کربلا تا زنده بود از گریه آرام نگرفت غلام او عرض کرد جان من فدای تو باد یا بن رسول‌الله بر تو می‌ترسم که هلاک شوی قال انما اشکو بئى و حزنى الى الله و اعلم من الله مالا- تعلمون انى ما اذکر مصرع بنى فاطمه الا خنقتنى لذلك عبره) و صدوق در امالی همین حدیث را بهمین طریق ذکر کرده

[صفحه ۲۴۴]

اثر طبع حضرت حجة الاسلام الشيخ محمد حسين اصفهانی

دل افسرده‌ام از زندگی آمد بیزار
می‌رسد بسکه بگوش دل من ناله‌ی زار

نالهی و ابتا می‌رسد از سوخته‌ای
کز دل مادر گیتی به برد صبر قرار

صد چه قمری کند از ناله‌ی او نوحه گری
می‌چکد خون دل از دیه و منقار هزار

شرری زهره‌ی زهرا زده بر خرمن ماه
که نه ثابت بفلک ماند نه دیگر سیار

جوورها دید پس از دور پدر در دوران
نه مساعد ز مهاجر نه معین از انصار

بت پرستی بدر کعبه‌ی مقصود و امید
آتشی زد که برافروخته تا روز شمار

شرر آتش آن صورت محوش عجب است
نور حق کرده تجلی مگر از شعله‌ی نار

طور سینای تجلی متزلزل گردید
چون بدان سینه‌ی بی کینه فرو شد مسمار

نه ز سیلی شده نیلی رخ صدیقه و بس
شده از سیل سیه روی جهان تیر و تار

بشنو از بازو پهلو چه کشید آن بانو
من نه گویم چه شد اینک درانیک دیوار

دل سنگ آب شد از صدمه پهلو که فتاد
گوهری از صدق بحر نبوت بکنار

بسکه خستند و شکستند ز ناموس اله
بازوی کفر قوی پهلوی دین گشت نزار

متحتجب شد بحجاب ازلی وقت هجوم
گر شنیدی که نبودش بسر روی خمار

قره‌ی باصره‌ی شمس حقیقت آری
چون کند جلوه در او خیره بماند ابصار

بند در گردن مرد افکن عالم افکند
بت پرستی که همی داشت بگردن زنار

منکر حق شد بیعت ز حقیقت طلبد
آنکه ز اول بخداوندی او کرد اقرار

رفت از کف فدک و ناله‌ی بانو بفلک
نه که حرفش شرفی دشت نه قدرش مقدار

نیر برج حیا شد چه هلالی زهزال
یا چه آهی که براید ز درون بیمار...

روز او چون شب دیجور و تن او رنجور
لاله سان داغ چه نرگس همه شب را بیدار

غیرتش بسکه جفا دید زامت نگذاشت
که پس از مرگ وی آیند بگردش اغیار

[صفحه ۲۴۵]

بیهوش شدن فاطمه از اذان بلال و دیدن پیراهن پدر

صدوق در کتاب من لایحضره الفقیه روایت می کند که بلال بعد از رسول خدا ترك اذان نمود روزی فاطمه‌ی زهراء سلام الله علیها فرمود دوست دارم صدای اذان بلال را بشنوم این خبر را به بلال گفتند فرمود من بعد از رسول خدا برای احدی اذن نخواهم گفت ولی چون فاطمه‌ی زهرا فرمان کرده است البته بسمع جان اصغا می نمایم بلال بر بلندی برآمد و گفت الله اکبر مردم مدینه بهای‌های بگریستند فاطمه خویشتن داری نتوانست سیلاب اشک او متراکم گردید و ناله و عویل او بالا گرفت چون بلال گفت اشهد ان محمدا رسول الله فاطمه صیحه‌ای بزد و برو در افتاد و مدهوش گردید جماعتی بسوی بلال شتاب گرفتند که ای بلال خاموش باش که اینک فاطمه جان بحق تسلیم کرد لا-جرم بلال خاموش شد چون فاطمه بهوش آمد فرمود چرا بلال اذان خویش را به پایان نمی برد بلال عرض کرد ای سیده‌ی من من بر تو می ترسم بیم دارم که چون بنک مرا بشنوی بجهان دیگر تحویل نمائی مرا از این خدمت معفو دار فاطمه دست از او باز داشت.

و دیگر در بعضی کتب مناقب مذکور است که مسندا از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت می کند (قال غسلت النبی صلی الله علیه و آله و سلم فی قمیصه فکانت فاطمه تقول ارنی القمیص فاذاشتمه غشی علیها فلما رایت ذلک غیبه)

می فرماید من رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را در پیراهن او غسل دادم فاطمه گفت آن پیراهن را می خواهم دیده باشم چون پیراهن را بگرفت و به بوئید صیحه‌ای زد و بی هوش بر روی زمین افتاد لاجرم آن پیراهن را مخفی داشتم.

و دیگر ابن عباس گوید که فاطمه زهرا بعد از رسول خدا عصابه‌ی مصیبت بر سر بسته بود (مازالت بعد وفات اییها معصبه الراس ناحله لجسم منهده الرکن باکیه العین محترقه القلب یغشی علیها ساعه بعد ساعه و تقول لولدیها این جدکما الذی کان یکر مکما این جدکما الذی کان اشفق الناس علیکما این جدکما الذی کان لم یدع ان تمشیا علی الارض و یحملکما علی عاتقه فوالله لا اری ان یفتح هذا الباب ابدا ثم

[صفحه ۲۴۶]

ان حزنی علیک حزن جدید

و فوادى والله صب عتید

کل یوم یزید فیه شجونی

و اکتابی علیک لیس ببید

جل خطبى و بان عنى عزائى

فبکائى فى کل وقت جدید

ان قلبا علیا یالف صبیرا

او عزاء فانه لجلید

خبر فضا خامه در شدت بکاء فاطمه

علامه مجلسی در عاشر بحار این خبر ورقه بن عبدالله ازدی را نقل کرده و صدر روایت در ترجمه فضا بیاید تا آنجا که گوید فضه‌ای ورقه بن عبدالله حزن و اندوهی که در قلب من ساکن بود بهیجان آوردی اکنون گوش دار تا از برای تو بگویم مصائب فاطمه‌ی زهرا را همانا هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رحلت فرمود صغیر و کبیر مرد و زن آغاز جزع و ناله و سوگواری نمودند احباب و اصحاب را صبر اندک گشت و مصیبت بزرگ شد هیچ زن و مرد دیده نمی‌شد مگر این که گریان و نالان بودند از همه افزون‌تر و شدیدتر ناله و بی‌قراری سیده‌ی من فاطمه بود ساعت بساعت بر ناله و بی‌قراری او افزوده می‌گردید هفت روز با این و حنین بسر برد روز هشتم شکیبائی از وی برفت و توانائی بار بریست از امیرالمؤمنین اجازت گرفت که بر سر قبر رسول خدا برود چون اجازت یافت شب از خانه بیرون شتافت از ناله و زجه‌ی فاطمه زن و مرد کوچک و بزرگ از خانها بیرون شدند مدینه یکپارچه زجه و ناله شد مردمان از هر جانب فراز آمدند انجمن شدن و چراغها را خاموش کردند تا چهره زنان دیدار نشود این کار را امام حسن علیه‌السلام بامر امیرالمؤمنین نمود جماعتی از زنان و مردان چنان گمان کردند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از قبر بیرون

[صفحه ۲۴۷]

شده مردم را دهشتی بزرگ و حیرتی عظیم فرو گرفت فاطمه این وقت بناله و ندبه ندا در داد.

(والبته واصفیه وامحمداه و ابا القاسم و اربیع الارامل و التیامی من للقبلة والمصلی و من لابتک الوالته الثکلی)

آن گاه روان شد و پای مبارکش در دامن می‌پیچید و لغزش می‌کرد و چشمهای مبارکش از کثرت و تواتر اشک نیروی دیدن نداشت هر چند که بقبر پیغمبر نزدیک می‌شد قدمها را کوتاه‌تر برمی‌داشت و بانک نحیب و گریه شدت می‌کرد چون بنزدیک قبر رسید صحیه از دل برکشید غش کرد و روی زمین افتاد زنان بر وی جمع شدند و آب بر چهره و سر و سینه مبارکش افشاندند تا بهوش آمد این وقت با ناله جانسوز و آه آتش افروز این اشعار بگفت.

اذا مات يوم ميت قل ذكره
و ذکر ابی مذمات والله ازید

تأمل اذا الاحزان فيك تكاثرت
اعاش رسول الله ام ضمه القبر

اذا اشتد شوقی زرت قبرك باکیا
انوح و اشکولا اراه مجاوبی

فيا ساكن الصحراء عملتني البكاء
و ذکرک انسانی جمیع المصائب

فان كنت عنی فی التراب مغیبا
فما كنت عن قلب الحزین بغائب

یا ابتاه رفعت قوتی و خاننی جلدی و شمت بی عدوی والکمد قاتلی یا ابتاه بقیت و الهه فریده حیرانته و حیده فقد انخمد صوتی و انقطع ظهری و تنقص عیشی و تکدر دهری فما اجدیا ابتاه بعدک انیسا لوحشتی و لا راد الد معنی و لا معینا لضعفی فقد فنی بعدک محکم التزیل و مهبط جبرئیل و محل میکائیل انقلبت بعدک یا ابتاه الاسباب و اغلقت دونی الابواب فانا للدنیا بعدک قالیه و علیک ما ترددت انفاسی باکیه لا ینفد شوقی الیک و لا حزنی علیک).

می فرماید نیروی من مرتفع شد و جلد من سستی پذیرفت و دشمن بر من شاد شد و آغاز شماتت کرد و در دل من کشنده من گشت ای پدر بجای مانده‌ام و حید و فرید و حیران و سرگشته صوت من فرو نشست و پشت من در هم شکست و عیش من تیره

[صفحه ۲۴۸]

شد و روزگار من تاریک گردید یا ابتاه بعد از تو انیسی نیافتم که وحشت دل مرا بنشانند و سرشک دیده امر برماند بعد از تو محکم تزیل نابود گشت و مهبط جبرئیل و محل میکائیل ناپدید گشت کارها دیگر گون افتاد و درهای گشاده بسته آمد اکنون دنیا را دشمن می‌دارم و همواره بر تو می‌گیریم شوق من بسوی تو نفاذ نمی‌گیرد و حزن من بر تو کاستی نمی‌پذیرد آن گاه ندا در داد یا ابتاه

(قد انقطعت بک الدنیا بانوارها و زوت زهرتها و کانت بیهجتک زاهره فقد اسود نهارها فصار یحکی حناد سهار طبها و یابسها یا ابتاه لازلت آسفته علیک الی التلاق یا ابتاه زال غمضنی منذحق الفراق من للارامل والمساکین و من للامه الی یوم الدین یا ابتاه امسینا بعدک من المستضعفین یا ابتاه اصبحت الناس عنا معرضین و لقد کنابک معظمین فی الناس غیر مستضعفین فای دمعہ لفراقک لا تنهمل و ای حزن بعدک علیک لا- یتصل وای جفن بعدک بالنوم یکتحل و انت ربیع الدین و نور النبیین فکیف للجبال لاتمور و

للبهار بعدك لا تفور والارض كيف لم تتزلزل رميت يا ابتاه بالخطب الجليل و لم تكن الرزیه بالقلیل و طرقت يا ابتاه بالمصاب العظیم و بالفادح المهول بكتك يا ابتاه الاملاك و وقفت الافلاك فممبرك بعدك مستوحش و محرابك خال من مناجائك و قبرك فرح بمواراتك والجنه مشتاقه اليك و الی دعائك و صلواتك)

می‌فرماید ای پدر دنیا بدیدار تو با رونق و بها بود و امروز در سوگواری تو انوار او بریده و گل‌های او پژمرده است و رطب و یابس آن حکایت از شبان تاریک می‌کند ای پدر همواره بر تو افسوس و دریغ می‌خورم تا هنگام ملاقات یا ابتاه دور شد خواب از چشم من در حالی که دور می‌خواهد فراق را ای پدر کیست از این پس که بیوگان و مسکینان را رعایت نماید و امت را تا قیامت هدایت فرماید ای پدر ما در حضرت تو عظیم و عزیز بودیم و بعد از تو ذلیل و زبون آمدیم کدام سرشک است که در فراق تو روان نمی‌شود و کدام حزن و اندوه است که بعد از تو متواتر نمی‌گردد کدام چشم است که پس از تو با سرمه خواب مکتحل تواند شد تو بودی بهار دین یزدان و نور پیغمبران چه افتاد کوهسارها که فرو نمی‌ریزد و چه پیش آمد دریاها را که فرو نمی‌رود چگونه است که

[صفحه ۲۴۹]

زلازل زمین را فرو نمی‌گیرد یا ابتاه در افتادم در بلیتی بزرگ و رزیتی عظیم و مصیبتی بی‌اندازه و بماندم در زیر بار سنگین و هولناک یا ابتاه فرشتگان بر تو بگریستند و افلاک در ایستادند و منبر تو بعد از تو وحشت انگیز و مهمل گشت و محراب تو بی‌مناجات تو معطل ماند و قبر تو به پوشیده داشتن تو قرین فرحت گشت و جنت بلقay تو و دعای تو مشتاق آمد و بعد از این سخنان نیز فاطمه می‌فرماید.

یا ابتاه ما اعظم ظلمه مجالسک فوا اسفاه علیک الی ان اقدم عاجلا علیک واتکل ابوالحسن المؤمن ابو ولدیك الحسن والحسین و اخوک و ولیک و حبیبک و من ربیته صغیرا و آخیته کبیرا و اجل احبابک و اصحابک الیک من کان منهم سابقا و مهاجر او ناصرا و الثکل شاملنا و البکاء قاتلنا و الاسبی لا زمنا ثم زفرت زفره و انت انه کادت روحها ان تخرج ثم قالت.

قل صبری و بان عنی عزائی

بعد فقدی لختام الانبیاء

عین یا عین اسکبی الدمع سحا

ویک لا تبخلی بفیض الدماء

یا رسول الا له یا خیره الله

و کھف الایتام والضعفاء

و بکاک الحجون والرکن و

المشعر یا سیدی مع البطحاء

قد بکتک الجبال والوحش جمعا
والطیر الارض بعد بکی السماء

و بکاک المحراب والدرس القرآن
فی الصبح معلیا والمساء

و بکاک الاسلام اذ صار فی
الناس غریبا من سائر الغرباء

لو ترى المبر الذی کنت تعلقو
علاه الظلام بعد الضیاء

٪٪

یا الهی عجل وفاتی سریرا
ولقد نغص [۴۳] الحیوه یا هؤلاء

(نا) می‌فرماید ای پدر چه بسیار بزرگ شد تاریکی و ظلمت در مجالس تو بعد از وفات تو و من دور از تو دریغ می‌خورم تا هر چه زودتر بنزد تو آیم و در مصیبت تو نشسته است ابوالحسن مؤتمن پدر فرزندان تو حسن و حسین او است برادر تو و ولی تو و حبیب تو و اوست که تربیت کردی او را هنگامی که صغیر بود و او را برادر خود خواندی

[صفحه ۲۵۰]

گاهی که کبیر شد و اوست بهترین احباب و اصحاب تو و اوست که پیشی گرفت در مسابقت و مهاجرت از همگان و نصرت کرد ترا ای پدر مصیبت تو ما را فرو گرفته و بکاء کشنده من گشته و بد روزگاری ملازمت ما جسته این بگفت و نفسی سرد از دل پر درد برآورد و ناله‌ی بلند از جگر کشید چنان که گفתי روح مبارکش از قفس تن پرواز خواهد کرد سپس بسوی خانه مراجعت نمود و رور و شب رهنیه‌ی رنج و تعب بود تا از این دار فانی بروضه‌ی رضوان رحلت فرمود

خبر محمود بن لبید در بکاء فاطمه

خزاز رازی باسناد خود در کتاب کفایه الاثر خویش از محمود بن لبید روایت کند که چون رسول خدا رحلت نمود فاطمه علیها السلام می‌آمد بر سر قبر حمزه و گریه می‌کرد در بعضی از روزها عبورم بر شهداء احد افتاد دیدم فاطمه بر سر قبر حمزه بشدت گریه می‌کند صبر کردم تا از گریه آرام گرفت پیش رفتم و سلام کردم و عرضه داشتم یا سیدتی از این ناله جان سوز شما رنگ دل من پاره گردید فرمود هر آینه سزاوار است برای من ناله و گریه که چنین پدر مهربان و بهترین پیغمبران از دست من رفت و اشوقاه

الی رسول الله سپس این اشعار بگفت

اذا مات یوم میت قل ذکره
و ذکر ابی مذمات والله اکثر

سپس عرضه داشتم که ای سیده‌ی من دوست دارم مسئله‌ای از شما پرسش کنم که در ذهن من خلجان دارد فرمود سؤال کن عرض کردم بفرمائید آیا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر علی ابن ابی طالب نص امامت نمود در حال حیوه خود آن مخدره فرمود واعجباه آیا شما قصه غدیر را فراموش کردید که رسول خدا نص صریح بر امامت علی فرمود محمد بن لیبید می گوید من عرض کردم چنین است که می فرمائید ولی می خواهم بدانم که رسول خدا بشما چه فرموده آن مخدره فرمود خدا را شاهد و گواه می گیرم و قسم یاد می کنم که بمن فرمود علی بهترین کسیست که او را خلیفه بعد از خود قرار می دهم و او امام و خلیفه بعد از من است در میان شما و دو فرزند من و نه نفر از صلب

[صفحه ۲۵۱]

حسین ائمه‌ی ابرار می باشند که اگر متابعت کنید آنها را خواهید یافت هدایت کنندگان و اگر مخالفت کنید آنها را اختلاف تا دامنه‌ی قیامت در میان شما خواهد بود محمود بن لیبید می گوید من عرض کردم یا سیدتی پس چرا در خانه نشست و مطالبه‌ی حق خود نمود فاطمه فرمود پدرم رسول خدا ارشاد نمود که مثل امام مثل کعبه است که مردم باید دور او طواف دهند نه آن که کعبه دور آنها طواف بنماید سپس فرمود بخدا قسم اگر حق را باهشش واگذار کرده بودند و متابعت عترت پیغمبر خود را می کردند دو نفر با هم اختلاف نمی کرد و این میراث امامت پسران از پدران می بردند تا این که قائم ما از فرزندان حسین که امام نهمی از فرزندان او است ولكن این امت مقدم انداخته اند کسی را که خدای تعالی او را مآخر کرده بود و مآخر کردند کسی را که خدای تعالی او را مقدم نموده بود و عمل بهوا و شهوات خود کردند و بآراء فاسده‌ی خود به نصب خلیفه پرداختند تبالهم آیا نشنیدند کلام خدا را که می فرماید (و ربك یخلق ما یشاء و یختار ما کان لهم الخیره) یعنی پروردگار تو خلق می کند آنچه را که می خواهد و اختیار نصب امامت بدست اوست و نمی باشد از برای غیر باری تعالی اختیاری بلکه شنیدند ولكن چنان چه خدای تعالی می فرماید (فانها لا تعمی الابصار ولكن تعمی القلوب التي فی الصدور) یعنی دیده‌ی بصیرت آنها کور و چشم دل آنها بی نور است هیهات بسطو فی الدنیا آمالهم و نسوا آجالهم فتبا لهم و اضل اعمالهم اعوذ بک یا رب من الحور بعد الکور (الحور النقصان) (والکور الزیاده)

اخبار حق تعالی از ظلمی که بر فاطمه وارد می شود

محدث قمی قدس سره در بیت الاحزان روایت می کند که در شب معراج خدای تعالی پیغمبرش را خبر داد و فرمود واما ابتتک فتظلم و تحرم و تؤخذ حقها غصبا الذی تجعله لها و تضرب و هی حامل و یدخلون علی حریمها و منزلها بغیر اذن ثم یمسها هو ان و ذل ثم لاتجد معینا و تطرح مافی بطنها من اثر الضرب و تموت من ذلک الضرب الخ الحدیث.
یعنی دختر تو فاطمه را بر او ظلم بنمایند و او را از حق خود محروم گردانند و

ارث او را غصب کنند و او را بزنند چندان که طفلی که در رحم دارد سقط بشود و بدون اذن هجوم بخانه‌ی او بیاورند سپس فاطمه را خواری و ذلت فرو گیرد و معین و ناصری نداشته باشد و عاقبت از شدت الم ضربتی که بر او وارد آورند جان بحق تسلیم کند.

زبان حال

پدر شد دین حق پامال بی تو
جهان شد مرجع جهال بی تو

عمر بعد از تو طرح فتنه افکند
بمنبر مسند بوبکر افکند

ز هجرانت فتاد آتش بجانم
فراغت سوخت مغز استخوانم

پدر بعد از تو با غم یار گشتم
به پیش چشم امت خوار گشتم

خلایق سر بسر از ما رمیدند
همه از خانه‌ی ما پا کشیدند

ز هجرت روز شب من اشگبارم
شما تنها ز مرد و زن شنیدم

سفارشها که با انصار کردی
وصیتها که با اصحاب کردی

ندانم آگهی ای باب و یا نه
که بازویم شکست از تازیانه

پس آن که در به پهلویم فشردند
علی را دست و گردن بسته بردند

عدو زد سیلی کین بر عذارم
که پر خون شد دو چشم اشگبارم

ز بعد سیلی آن ننگ زمانه
به بازویم چنان زد تازیانه

که از تاب و الم هوش از سرم رفت
نه هوش از سر که روح از پیکرم رفت

خدای مرگ زهرا کن تو نزدیک
که روز روشنم شد شام تاریک

اخبار رسول خدا از ظلمی که بعد از او بر فاطمه می‌شود

صدوق در امالی روایت مفصلی از ابن عباس نقل می‌کند تا این که می‌گوید قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم واما ابنتی فاطمه فانها سیده نساء العالمین من الاولین والآخرین و هی

[صفحه ۲۵۳]

بضعه منی و هی نور عینی و هی ثمره فوادی و هی روحی التي بین جنبی و هی الحوراء الانسیه متی قامت فی محرابها بین یدی ربها جل جلاله زهر نورها الملائکه السماء كما یزهر نور الکواکب لاهل الارض و یقول الله عز و جل لملائکه یا ملائکتی انظروا الی امتی فاطمه سیده أمانی قائمه بین یدی ترتعد فرائضها من خیفتی و قد اقبلت بقلبها علی عبادتی اشهدکم انی قد امنت شیعتها من النار و انی لما رأيتها ذكرت ما یصنع بها بعدی کانی بها قد دخل الذل بیتها وانتهکت حرمتها و غضبت حقها و منع ارثها و کسر جنبها واسقطت جنبینها و هی تنادی و امحمداه فلا تجاب و تستغیث فلا تغاث فلا تزال بعدی محزونه مکروبه باکیه تتذکر انقطاع الوحی عن بیتها مره و تتذکر فراقی اخری و تستوحش اذا جنها اللیل لفقد صوتی الذی کانت تستمع الیه اذا تهجدت بالقرآن ثم تری نفسها ذلیله بعد ان کانت فی ایام ابیها عزیزه فعند ذلک یونسها الله تعالی ذکره بالملائکه فنادتھا بما نادت به مریم بنت عمران فتقول یا فاطمه ان الله اصطفاک و طهرک علی نساء العالمین یا فاطمه اقتی لربک و اسجدی و ارکعی مع الراکعین ثم یبتدأ بها الوجع فتمرض فیبعث الله عز و جل الیها مریم بنت عمران تمرضها و تؤنسها فی علتها فتقول عند ذلک یا رب انی قد سئمت الحیوه و تبرمت باهل الدنیا فالحقنی بابی فیلحقها الله عز و جل بی فتکون اول من یلحقنی من اهل بیتی فتقدم علی محزونه مکروبه مغمومه مغصوبه مقتوله.

(نا) رسول خدا فرمود فاطمه دختر من سیده‌ی زنان عالمیان است از مبتدا تا انتهای آفرینش و فاطمه پاره‌ای از گوشت من و نور چشم من و میوه‌ی دل من و جان من در تن من است و فاطمه حوراء انسیه است گاهی که در محراب خویش در حضرت خداوند می‌ایستد نور جمال او فرشتگان را فرو می‌گیرد بدان سان که نور ستارگان آسمان مر اهل زمین را خداوند جل جلاله فرماید مر

فرشتگان را که ای ملائکه من نظر کنید بسوی کنیز من فاطمه که سیده‌ی کنیزان من است اینک در حضرت من ایستاده و از خوف و خشیت من رعده‌تی در فرائض او فتابده و در این عبادت قربت من می‌جوید بحضرت من هم اکنون شما را گواه می‌گیرم که من شیعیان او را از آتش ایمن ساختم رسول خدای می‌فرماید هرگاه که فاطمه را می‌نگرم بیادم می‌آید ستمی و ظلمی که بعد

[صفحه ۲۵۴]

از من باو روا خواهند داشت گویا با فاطمه حاضریم و می‌نگرم که ظلم و ذلت داخل بسرای او می‌شود و هتک حرمت او می‌گردد و حق او را غصب می‌نمایند و او را از ارثش منع می‌کنند و پهلوی او را می‌شکنند و جنین او را سقط می‌کنند و او فریاد می‌کند که یا محمداه و استغاثه می‌کند و کس بفریاد او نمی‌رسد همواره بعد از من محزون و مغموم و گریان خواهد زیست از جانبی از انقطاع وحی از خانه او در ملال است و از طرفی در مصیبت من در سوز و گداز است بروی وحشت و دهشت فرود می‌آید گاهی که تاریکی شب او را فرا می‌گیرد و صوت قرآن و تهجد مرا استماع نمی‌کند لاجرم خود را ذلیل می‌بیند از پس آن که در ایام زندگانی پدر عزیز بوده این وقت خداوند انیس فاطمه می‌فرماید فرشتگان را تا او را ندا در می‌دهند چنان که مریم بنت عمران را و می‌گویند ای فاطمه همانا خداوند برگزید ترا و پاکیزه ساخت و از تمامت زنان عالمیان گزیده‌تر داشت هان ای فاطمه خدای را عبادت کن و تقدیم رکوع و سجود فرما با را کعین سپس فاطمه در بستر بیماری می‌افتد آن وقت خداوند مریم دختر عمران را از برای پرستاری او مبعوث می‌نماید و در مرض آن حضرت انیس او می‌شود این وقت فاطمه علیها السلام عرض می‌کند ای پروردگار من مرا ازین زندگانی باهل دنیا سآمتی بزرگ و ضجرتی عظیم فرو گرفته همی خواهم با پدر خویش پیوسته شوم پس خداوند مسئلت او را با جانب مقرون فرماید و او است اول کسی از اهل بیت من که با من محلق می‌شود پس می‌آید بنزد من در حالی که محزون است و مکروب است و مغموم است و مغضوب است و مقتول (فاقول عن ذلك اللهم العن من ظلمها و عاقب من اغضبها و ذلل من اذلها و خلد فی النار من ضرب جنبها حتی القت ولدها فتقول الملائکه آمین عند ذلك).

[صفحه ۲۵۵]

واردات احوال فاطمه زهرا هنگام آمدن عمر بر در خانه

اثر طبع شیخ علی شوشتری

کنز علوم علت ایجاد ماء و طین
یعنی تن رسول چه در خاک شد دفین

خورشید آسمان رسالت غروب کرد
مه در سحاب گوشه عزلت شده مکین

آن که بیاب علم نمودند ازدحام

جمعی که خاکشان بجهالت شده عجین

آتش زدند دوزخیان بر در بهشت
از در رسید صدمه به پهلوی حور عین

از ضرب تازیانه و از سیلی عدو
شد زهره منکسف بکلف ماه شد قرین

از امهات اربعه برخواست دود آه
ام الائمه را چه ز در سقط شد جنین

بردند بی عمامه بمسجد کشاکشان
آن سر که بود لایق او افسر و نگین

گوساله‌ای بمنبر در رقص سامری
هارون نشسته کردن کج زیر تیغ کین

اهریمنی بتخت و سلیمان بزیر تخت
افکنده رخنه جمع شیاطین بملک دین

اجماع بر خلاف شد و بیعتی بزور
اف بر چنین جماعت و بر بیعتی چنین

چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دنیا را وداع گفت ریاست طلبان دویدند در سقیفه بنی ساعده و برای غصب خلافت و نصب ابی بکر کمر محکم بسته‌اند که تفصیل آن را از عامه در جلد اول الکلمه التامه کاملاً شرح داده‌ام چون از کار خلافت و بیعت اجلاف عرب با ابوبکر فراغت جسته‌اند در طلب متخلفین از بیعت با ابوبکر برآمدند و تمام مقصد و مرام آنها امیرالمؤمنین علیه‌السلام بود چون جماعت قریش که هنوز خلیفت جاهلیت در طبیعت ایشان بود و احقاد بدریه و خیبریه و حنینیه در سینه آنها چون دیگر حدادان در جوش و خروش بود و همگان بدست امیرمؤمنان پدر کشته و پسر کشته و عم و خال کشته بودند و در طلب ثار وقت را انتظار می‌بردند فلذا فرصت را غنیمت شمردند بدر خانه آن حضرت شتافته‌اند و از طرفی نیز آتش حسد در کانون سینه آنها زبانه زدن داشت که

علی واجد جمیع مقامات سیادت و علم و شرافت و قرابت با حضرت ختمی مرتبت داشت و آنها صفر بودند و همچنان امیرالمؤمنین واجب بود که مقام و منزلت خود را بر مردمان مکشوف سازد تا امام خود را بشناسند و بولایت او ایمان آورند لا-جرم گاهی بکلماتی که مشعر بر علو مقامات اوست سخن می‌کرد چنان که می‌فرمود نحن صنایع ربنا والناس بعد صنایعنا یعنی مردم بطفیل وجود ما خلق شدند و این کلمات بر حقد و حسد اجلاف عرب می‌افزود سیما مردم قریش از این روی هم دست و هم داستان شدند و با ابوبکر بیعت کردند و حق علی را بزیر پای نهادند چون آن حضرت را ناصر و معین نبود دل بر صبر نهاد و محزون و مظلوم بنشست یک روز چنان افتاد که فاطمه‌ی زهرا از تقاعد امیرالمؤمنین در طلب حق خویش اظهار ضجرتی می‌فرمودند ناگاه بانک اذان بالا گرفت و مؤذن گفت (اشهد ان محمدا رسول الله فقال لها ایسرک زوال هذا النداء من الارض قالت لا قال فانه ما اقول لك) یعنی اگر من دست بشمشیر کنم یکبارہ مردم از دین بدر روند و بعالم جاهلیت عود نمایند بالجمله بروایت سلمان فارسی رضی الله عنه چون امیرالمؤمنین علیه السلام

(نا) به تجهیز رسول خدا پرداخت ابوبکر بر آریکه‌ی خلافت جای کرد و مردم با او بیعت کردند سلمان بنزدیک علی آمد امیرالمؤمنین فرمود اول کس که بود که با ابوبکر دست بیعت داد سلمان جماعتی از زعمای قوم را بشمار گرفت مانند عمر بن الخطاب و مغیره بن شعبه و بشیر بن سعد و معاذ ابن جبل و سالم مولی حذیفه و ابو عبیده امیرالمؤمنین فرمود اینها را نمی‌گویم اول کسی را که در فراز منبر با او بیعت کرد کدام کس بود گفت ندانم ولكن (رأیت شیخا کبیرا یتوکأ علی عصابه بین عینیه سجاده شدیدة التشمیر اول من صعد و خرو هو بیکی و یقول الحمد لله الذی لم یمتنی حتی راتیک فی هذا المكان ابسط یدک فبسط یده فبایعه ثم قال یوم کیوم آدم (سلمان عرض کرد پیر فرتوت را نگران شدم که بر عصای خویش متکی بود و در میان پیشانی او سجاده نگریستم اول کس بود که برجست و بر فراز منبر شد و بر وی درافتاد و سخت بگریست و گفت سپاس خدای را که مرا زنده گذاشت

[صفحه ۲۵۷]

تا ترا در جای پیغمبر بدیدم اکنون دست بمن ده تا با تو بیعت بنمایم ابوبکر دست بگشود و او دست بر دست ابوبکر زد و گفت «یوم بیوم آدم» این بگفت و از منبر بزیر آمد و از مسجد بیرون رفت حضرت فرمود آن ابلیس بود که این روز را بروزی که آدم را فریب داد تشبیهی جست.

و نیز در روز رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ابلیس بصورت مغیره بن شعبه برآمد (فقال ایها الناس لاتجعلوها کسر وانیة و لا قهرمانیة وسعوها تتسع فلا تردوها فی بنی هاشم فتنظر بها الجبالی) فریاد برداشت که ای مردمان در امر خلافت و سلطنت به قانون اکاسره و جبابره کار نکنید و بنی هاشم را در این کار دست مدهید تا بحکم وراثت منتظر اولاد و احفاد ایشان باشید دست باز ندهید تا کار مر شایسته گردد.

القصة چون ابوبکر جلاب خلافت در پوشید علی علیه السلام چون سیاهی شب عالم را فرو گرفت برخواست و فاطمه را بر حماری سوار کرده و دست حسن و حسین را فرا گرفته و بر ابواب بیوت مهاجر و انصار عبور داد و بر در هر سرائی بایستاد و خداوند خانه را بنصرت خویش دعوت فرمود و بر وضع و شریف حجت تمام نمود از تمام امت چهل و چهار تن بر ذمت نهادند که در طلب حق آن حضرت کار بتوانی و مسامحت روا ندارند (فامرهم ان یصبحوا بکره محلقین رؤسهم معهم سلاحهم لیبايعوه علی الموت) فرمان کرد که بامدادان سرهای خویش را بتراشند و سلاح جنگ و جهاد با خود بگیرند و با آن حضرت بر مرگ بیعت کنند یعنی سر از جهاد برنتابند تا کشته گردند چون سیاهی دامن برچید و سفیده بساط بگسترده مردم بر جان خود بترسیدند و از هول و هرب دست از

طلب باز کشیدند و بجز چهار کس که سلمان و ابوذر و مقداد و زبیر کسی بدرخانه آن حضرت نیامد شب دیگر امیرالمؤمنین علیه‌السلام کار بدین گونه کرد و ایشان را قسم داد که تصمیم عزم داشته باشید همچنان پیمان بشکسته‌اند و سر بفرمان در نیاورند لاجرم امیرالمؤمنین علیه‌السلام بخانه نشست و در بر روی صادر و وارد بسته و بجمع و ترتیب قرآن کریم پرداخت از آن سوی ابوبکر کس بدو فرستاد که مردم را متابعت کن و با من بیعت نمای و شق عصای جماعت مفرمای در پاسخ گفت من سوگند یاد کرده‌ام که ردا بر

[صفحه ۲۵۸]

دوش نیفکنم و جز از برای نماز نظاره‌ی بیرون خانه نکنم تا گاهی که قرآن خدا را بنظم و ترتیب فراهم نیآورم ابوبکر روزی چند خاموش نشست تا گاهی که علی علیه‌السلام قرآن را فراهم کرد و با خود بمسجد آورد و با آواز بلند ندا در داد (الذین کفروا و صدوا عن سبیل الله اضل اعمالهم) یعنی پیروان ابوبکر کافر شدند و از طریق حق بگشته‌اند ابن عباس گفت یا ابالحسن این سخن از بهر چه کردی فرمود آیتی از قرآن قرائت کردم عرض کرد همانا مقصودی داشتی و بر مطلبی تنبیهی فرمودی فرمود چنین است (ان الله تعالی یقول فی کتابه و ما اتاکم الرسول فخذوه و ما نهاکم عنه فانتهوا) اکنون ای ابن عباس هیچگاه شنیده باشی که رسول خدا ابوبکر را بخلیفتی انتخاب کرده باشد عرض کرد هرگز جز بسوی تو وصیت نفرمود گفت چرا با من بیعت نکردی عرض کرد چه توانستم کرد مردم بجمله بر ابوبکر گرد آمدند و من یک تن از ایشان بودم فرمود (کما اجتمع اهل العجل ههنا فتنتم و مثلکم مثل الذی استوقد ناراً فلما اضاءت ما حوله ذهب الله بنورهم فترکهم فی ظلمات لا یبصرون صم بکم عمی فهم لا یرجعون) فرمود چنان بر ابوبکر گرد آمدید که بنی اسرائیل بر گوساله سامری هم اکنون شما در بلا افتادید و مانند آن کسی باشید که آتشی برافروزد و اطراف خویش را روشن سازد پس خداوند ضیارا از ایشان بستاند و ایشان را در ظلمتی بنشانند چنان که کور و کر و گنگ بمانند و بیرون شدن نتوانند پس روی با مهاجر و انصار آورد و با علی صوت ندا در داد که ای مهاجر و انصار من بعد از رسول خدا نخستین بغسل او پرداختم و کار کفن و دفن نیز بساختم آن گاه قرآن را از صحف شتاب و اکتاف و رقاع فراهم آوردم و تمامت تأویل و تنزیل و ناسخ و منسوخ را در ثوب واحدی جا دادم هیچ آیتی بر رسول خدا فرود نشد جز این که من جامع بودم و هیچ آیتی بجای نماند جز این که پیغمبر بر من قرائت فرمود و تأویل آن را بمن تعلیم نمود اکنون من شما را اعلام نمودم تا فردا نتوانید گفت ما غافل بودیم و علی ما را آگهی نداد و بنصرت خود دعوت نفرمود و حق خود را فریاد ما نیآورد عمر بن الخطاب چون اصغای این کلمات نمود بیمناک شد که مبادا خاطرها بر آشوبد و مردم را بشوراند (فقال اغنانا ما معنا من القرآن

[صفحه ۲۵۹]

ممانند عونا الیه) گفت از آن قرآن آنچه بما رسیده ما را مستغنی می‌دارد از آن چه تو درهم آورده‌ای مردمان دم در بستند و پاسخ نگفتند علی چون این بدید باز خانه شد و از آن سوی عمر بنزد ابوبکر آمد و گفت خلیفتی بر تو راست نشود تا گاهی که علی اطاعت تو را گردن نهد و با تو بیعت نکند هم اکنون کس بدو فرست و او را حاضر کن و بنیان این امر را با بیعت او استوار فرمای ابوبکر فرمان کرد تا تنی روان شد و بر باب سرای علی بایستاد و دعوت ابوبکر را بعرض رسانید و گفت خلیفه رسول خدا ترا می‌طلبد علی در پاسخ فرمود چه بسیار زود دروغ بر رسول خدای بستید همانا ابوبکر و پیروان او که در پیرامون اویند همه ایشان می‌دانند که خدا و رسول مرا بخلیفتی پیغمبر گذاشت فرستاده‌ی ابوبکر این بشنید باز شد و ابوبکر را آگهی داد دیگر ابوبکر کس

بعلی فرستاد و دیگر باره پیام داد که ابوبکر ترا می‌طلبد علی علیه‌السلام فرمود هنوز از عهد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم زمانی دراز نگذشته که عهد او را از پس پشت انداختید قسم بخدا که ابوبکر می‌داند خلافت خاص من است همانا ابوبکر هفتم کس است که در غدیر خم بر من بامارت مسلمین سلام داد آن گاه باتفاق عمر در حضرت رسول بعرض رسانیدند که (امن الله و رسوله فقال لهم رسول الله نعم حقا من الله و رسوله انه امیر المؤمنین و سید المسلمین و صاحب الواء الغرا المحجلین و یقعه الله عز و جل یوم القمیه علی الصراط فیدخل اولیاء الجنه و اعدائه النار) فرمود ابوبکر و عمر در حضرت رسول بعرض رسانیدند که آیا این امارت علی بر امت بحکم خدا و رسولت فرمود بلی جز این نیست علی از جانب خدا و رسول امیر المؤمنین و سید المسلمین و صاحب الوای حمد است او را خداوند در روز قیامت بر صراط بنشانند تا دوستان خود را در بهشت جای دهد و دشمنان خود را بدوزخ افکند چون فرستاده‌ی ابوبکر باز شد و این کلمات را باز گفت دم فروبست و دیگر سخن نکرد تا آن روز پهای رفت روز دیگر چون مسجد از مهاجرین و انصار مملو گردید عمر گفت ای ابوبکر چند کار بتوانی و تسامح خواهی کرد کس بجای نماند که حمل بیعت تو بروی گران باشد جز علی و تنی چند کس بطلب ایشان بفرست خواه بعنف خواه برضا همگان را حاضر کنند ابوبکر گفت از برای تقدیم این

[صفحه ۲۶۰]

خدمت که را شایسته می‌دانی گفت اینک قنفذ حاضر است و او مردی با غلظت طبع و شراست خوی بود و نسب از طلقای بنی عدی ابن کعب داشت.

چگونه علی را از خانه بسوی مسجد بردند

(نا) چون ابوبکر از کلمات عمر ابن الخطاب تصمیم عزم داد که علی علیه‌السلام را در طلب بیعت حاضر کند قنفذ را با جماعتی فرمان کرد که بخانه علی رود و او را طلب کند قنفذ برفت و علی علیه‌السلام او را بار نداد و قنفذ باز شد و خبر باز داد عمر گفت ای قنفذ اجازت علی را چه کنی بی رخصت بدرون سرای شو و علی را با خود بیاور قنفذ برفت و این بار نیز بار نیافت و باز شتافت و از بیرون سرای ابوبکر را آگهی داد که فاطمه می‌گوید هرگز رخصت نخواهم کرد که شما بخانه من در آئید عمر در خشم شد و قال: ما لنا للنساء گفت ما را با زنان و زنان را با ما چکار است و در زمان فرمان کرد که گروهی با او انجمن شدند و همداستان بر در سرای فاطمه آمدند عمر بن الخطاب بانگ در داد که یا علی بیرون شو و با خلیفه‌ی رسول خدا بیعت کن و گرنه آتش بدین سرای در زخم و بسوزانم فاطمه برخاست (فقال یا عمر: ما لنا ولك. فقال: افتحی الباب والا احرقنا علیکم بیتکم. فقلت یا عمر: اما تتقی الله تدخل فی بیتی) فاطمه فرمود ای عمر تو را با ما این مخاصمت و مجازات چیست در پاسخ گفت در سرای بگشای و اگر این خانه را بر شما آتش در می‌زنم و پاک می‌سوزانم فاطمه گفت ای عمر از خدای نمی‌ترسی و بی‌اجازت من بخانه من در می‌آئی عمر دانست کس بر وی او در نخواهد گشود در غضب شد و فرمان کرد تا نار و حطب حاضر کردند و آتش بر سرای افروختند چون لختی بسوخت با پای بزد و بیفکند و بخانه در رفت فاطمه از پیش روی او درآمد (فصاحت یا ابتاه یا رسول الله) (در مجمع البحرین در لغة لب قال و منه حدیث فاطمه فاخذت بتلابیب عمر فجذبته الیها) فاطمه زهرا گریبان عمر را گرفت و او را دفع داد پسر خطاب شمشیر خود را با غلاف برآورد و بر پهلوی فاطمه بزد دیگر باره آن مظلومه پدر را باستنعات نام برد عمر بن الخطاب این کرت تازیانه برآورد و ذراع فاطمه را بیازرد فنادت یا رسول الله

لبس ما خلفک ابوبکر و عمر)

ندا در داد که ای رسول خدا بد مخلف بودند از پس تو ابوبکر و عمر از خدای در گذشته‌اند و از دین بگشته‌اند این وقت آتش خشم علی زبانه زدن گرفت برجست و گریبان عمر را بگرفت و او را سخت بر زمین بکوفت و بینی و گردن او را در هم فشرد چنان که گفتم خواست روزگارش را در این جهان خاتمه دهد (فقال والذی کرم محمدا بالنبوه یابن صحاک لولا کتاب من الله سبق و عهد عهد الی رسول الله لعلمت انک لاتدخل بیتی) اگر قضا و قدر خدای از در حکمتی که خود داند نرفته بود و عهد رسول خدای بر ذمت من فرمود نیامد بود می دانستی که بسرای من در آمدن نتوانستی چون عمر خویشتن را مانند صیدی نگریست که در زیر چنگ هژبری خشمناک اسیر است بجماعتی که در بیرون سرای بود استعانت برد قنفذ بسوی ابوبکر شتاب گرفت و صورت حال را باز گفت ابوبکر در اندیشه رفت که مبادا علی با تیغ کشیده از سرای بیرون تازد و جماعتی با او پیوسته گردند و فتنه حدیث کنند قنفذ را فرمان داد که عجلت کن و نگران نباش اگر علی خواهد از خانه بیرون شود بر وی اقتحام کنید و او را مأخوذ دارید و اگر این نتوانید و از دفع او عاجز مانید آن سرای را آتش در زیند و پاک بسوزانید قنفذ باز شتافت و مردم را از حکم ابوبکر بیگانه‌اند سپس مردمان همدست و همدستان بخانه علی در رفته‌اند و نخستین شمشیر علی را بر بودند و بر آن حضرت غلبه جسته‌اند و ریسمانی در گردنش افکندند و کشان کشان طریق مسجد پیش داشته‌اند فاطمه بر باب سرای بایستاد و مردم را همی از قصد خویش دفع می داد قنفذ پیش تاخت و با تازیانه اش چنان بزد که مانند دملج علامتی بر بازوی مبارکش پدید آمد و بعد از وفات آن حضرت هنوز آن علامت بجای بود و آن حضرت همچنان دست از علی باز نمی داشت قنفذ بحکم عمر در را بر شکم فاطمه علیها السلام چنان فشار داد که استخوانهای پهلوی در هم شکست و آن جنین که در شکم داشت و پیغمبر او را محسن نام نهاده بود سقط شد و بروایتی عمر بن الخطاب باتفاق مغیره بن شعبه در بر شکم فاطمه فشردند و فرزندش را شهید کردند این وقت توانائی از فاطمه برفت و دست از علی علیه السلام باز داشت بالجمله علی را

همچنان کشان کشان بمسجد آوردند خالد بن ولید و ابو عبیده و سالم مولی حذیفه و معاذ بن جبل و مغیره بن شعبه و اسید بن حضیر و بشیر بن سعد و دیگر مردم از مهاجر و انصار در نزد ابوبکر بودند علی علیه السلام فرمود (اما والله لو وقع سیفی فی یدی لعلمتم انکم لم تصلوا الی هذا ابدا والله ما الوم نفسی فی جهادکم و لو کنت اتمکن من اربعین رجل لفرقت جماعتکم ولکن لعن الله اقواما بایعونی ثم خذلونی) فرمود اگر تیغ بدست داشتمی و اجازت مبارزت یافتمی بر شما مکشوف می افتاد که نیروی این طغیان نداشتید و جهاد با شما را واجب می شمردم اگر چهل کس با من همدست بود لکن خداوند لعنت کند جماعتی را که با من بیعت کردند آن گاه مرا مخذول گذاشتند این وقت ابوذر غفاری از کمال غیرت دست بر دست خویش زد فقال یا لیت السویف قد عادت بایدنیا مقداد گفت لو شاء لدعا علیهم ربه سلمان گفت مولای اعلم بما هوفیه این وقتی بود که جز این سه تن هیچ کس را در جهان از اسلام و فرمان برداری بهره نبود امام محمد باقر علیه السلام فرمود کان الناس اهل رده بعد النبی صلی الله علیه و آله و سلم الا ثلثه عرض کردند یابن رسول الله آن سه تن کیانند فرمود سلمان و ابوذر و مقداد و از پس آن مردم بخویش آمدند و حق علی را شناخته‌اند و این جماعت آنانند که آسیای دین گردش می کند بر ایشان و دست بیعت ندادند تا امیر المؤمنین را بعنف بسوی مسجد آوردند (ذلک قول الله عز و جل و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات اوقتل انقلبتم علی اعقابکم) یعنی محمد جز

پیغمبری نیست که پیغمبران پیش از وی از جهان رفته‌اند پس اگر محمد بمیرد یا کشته شود از پس او کار دیگر گون کنید و از دین بیرون روید.

اثر طبع شیخنا العلامة المجتهد حجة الاسلام شیخ محمد حسین اصفهانی

تا در بیت الحرم از آتش بیگانه سوخت
کعبه ویران شد حرم از سوز صاحب خانه سوخت

شمع بزم آفرینش با هزاران اشک و آه
شد جنان کزدود آهش سینه‌ی کاشانه سوخت

[صفحه ۲۶۳]

آتشی در بیت معمور ولایت شعله زد
تا ابد زان شعله هر معموره‌ی ویرانه سوخت

آه از آن پیمان شکن کز کینه‌ی خم غدیر
آتشی افروخت تا هم خم و هم پیمانه سوخت

لیلی حسن قدم چون سوخت از سر تا قدم
همچه مجنون عقل رهبر را دیوانه سوخت

گلشن فرخ فر توحید آندم شد تباه
کز سموم شرک آن شاخ گل فرزانه سوخت

گنج علم و معرفت شد طعه‌ی افعی صفت
تا که از بیداد دو نان گوهر یک دانه سوخت

حاصل باغ نبوت رفت بر باد فنا
خرمنی در آرزوی خام رأی و دانه سوخت

کرکس دون پنجه زد بر روی طاوس ازل
عالمی از حسرت آن جلوه مستانه سوخت

آتشی آتش پرستی در جهان افروخته
خرمن اسلام و دین را تا قیامت سوخته

سینه‌ای کز معرفت گنجینه‌ی اسرار بود
کی سزاوار فشار آن در دیوار بود

طور سینای تجلی مشتعل از نور بود
سینه‌ی سینای عصمت مشعلی از نار بود

آنکه کردی ماه تابان پیش او پهلو تهی
از کجا پهلوی او را تاب این آزار بود

گردش گرد و ندون بین کز جفای سامری
نکته‌ی پر کار وحدت مرکز مسمار بود

صورتی نیلی شد از سیلی که چون سیل سیاه
روی گیتی زین مصیبت همچو شام تار بود

شهریاری شد به بند بنده‌ای از بندگان
آنکه جبرئیل امینش بنده دربار بود

از قفای شاه بانو بانوئی جان‌گداز
تا توانائی بتن تا قوت رفتار بود

گر چه باز و خسته شد از کار دستش شد ز کار
لیک پای همتش بر گنبد دوار بود

دست بانو گرچه از دامان شه کوتاه شد
لیک بر گردون بلند از دست آن گمراه شد

گوهری سنگین بها از ابر گوهر بار ریخت
کز غم جان سوز او خون از در دیوار ریخت

تا ز گلزار حقایق نو گلی بر باد رفت
یک چمن گل صرصر بیداد از آن گلزار ریخت

شاخه‌ی طوبی مثالی را ز آسیب خسان
آفتی آمد که یک سرهم بر هم بار ریخت

غنچه‌ی نشگفته‌ی ای از لاله زار معرفت
از فراز شاخساری از جفای خار ریخت

[صفحه ۲۶۴]

اختر فرخ فری افتاد از برج شرف
کاسمان خوناب غم از دیده‌ی خونبار ریخت

طوطی زین خاکدان پرواز کرد و خاک غم
بر سراسر طوطیان علام اسرار ریخت

بسملی در خون طپید از جور جبار عنید
یا که عنقاء ازل خون دل از منقار ریخت

زهره‌ی زهرا چه از آسیب پهلو در گذشت
چشمهای خون ز چشم ثابت و سیار ریخت

مهبط روح الامین تا پایمال دیو شد
شورش سر زد که خون از گنبد دوار ریخت

از هجوم عام بر ناموس خاص لایزال
عقل حیران طبع سرگردان زبان لالست لال

شد بپا شور و نوا تا از دل بانوی شاه
رفت از کف صبر و طاقت از زانوی شاه

خسته شد پهلوی خاتون رفت از او تاب و توان
آن چنان کز پیچ و تابش بسته شد بازوی شاه

تا حقیقت را بناحق دست و گردن بسته شد
دست بیداد رعیت باز شد بر روی شاه

روی بانوی دو گیتی شد ز سیلی نیلگون
سیل غم یکباره از هر سو روان شد سوی شاه

سامری گوساله‌ئی را که میر کاروان
تا قیامت خلق را گمراه کرد از کوی شاه

هر که با آواز آن گوساله آمد آشنا
تا ابد بیگانه ماند از صحبت دلجوی شاه

نغمه‌ی انی انا الله نشنود گوساله خواه
غره‌ی دنیا نبیند غره‌ی نیکوی شاه

خاتم دین را بجادو برد دست اهرمن
شرمی از ایزد نکرد و بیمی از نیروی شاه

گرچه دست بندگی داد از نخست اندر غیر
لیک آن بد عاقبت لب تر نکرد از جوی شاه

نضر می‌باید که تا نوشد ز آب زندگی
نیست آب زندگی شایان هر خوک سگی

طعمه‌ی زاغ و زغن شد میوه‌ی باغ فدک
نالهی طاوس فردوس برین شد بر فلک

زهره‌ی چرخ ولایت نغمه‌ی جانسوز داشت
تا سماک آن ناله‌ی جانسوز می‌رفت از سمک

چشم گریان و دل بریان با نوای عجب
نقش هستی را نکرد از صفحه ایجاد حک

شاهد بزم حقیقت شمع ایوان یقین
اشک ریزان رفت در ظلمت سرای ریب و شک

کی روا بودی رود سر گرد کوی این آن
آن که بودی خاک راهش سرمه چشم ملک

[صفحه ۲۶۵]

مستجار هر دو گیتی قبله‌ی حاجات برد
دست حاجت پیش انصار و مهاجر یک بیک

بی وفا قومی دل آنان ز آهن سخت‌تر
وعدهای سست آنها چون هوائی در شبک

پاس حق هرگز مجو از مردم حق ناشناس
هر که حق را ننگرد کورش کند حق نمک

مفتقر گر جان سپاری در ره بانو رواست
راه حق است ان تکن لله کان الله لک

همچه قمری با غمش عمری بسر باید کنی
چاره دل را هم از این رهگذر باید کنی

(نا) چون امیرالمؤمنین را از خانه بآن گرفتاری و خاری بمسجد بردند فاطمه با آن تن خسته و پهلوی شکسته از قفای او بیرون شد و زنان بنی‌هاشم همگان از قفای او روان شدند چون بنزدیک قبر رسول خدا آمد (فقال: خلوا عن ابن عمی فوالذی بعث محمدا بالحق لئن لم تخلوا عنه لأنشرن شعری و لأضعن قمیص ابی علی رأسی و لأصرخن الی الله تبارک و تعالی فما ناچه صالح باکرم علی الله منی و لالفصیل باکرم علی الله من ولدی) فرمود دست باز دارید پسر عم مرا و اگر نه سوگند بدان خدای که محمد را براستی بخلق فرستاد گیسوان خود را پریشان کنم و پیراهن پیغمبر را بر سر افکنم و در حضرت یزدان بنالم همانا ناچه‌ی صالح در نزد خدای عزوجل عزیزتر از من نیست و بچه ناچه‌ی گرامی‌تر از حسن و حسین نباشد و بروایتی فرمود (یا ابابکر اترید ان ترملنی من زوجی والله لئن لم تکف عنه لأنشرن شعری و لأشقن جیبی و لآتین قبر ابی و لاصیحن الی ربی فاخذت بید الحسن والحسین علیه‌السلام و خرجت ترید قبر النبی صلی الله علیه و آله و سلم فقال علیه‌السلام لسلمان ادرک ابنه محمد فانی اری جنبتی المدینه قد تکفان) فرمود ای سلمان دختر پیغمبر را دریاب که مدینه را نگرانم از دو سوی زیر زیر می‌شود سوگند با خدای اگر چنان کند که گوید نه مدینه بماند نه سکنه‌ی مدینه سلمان پیش شد و گفت ای دختر پیغمبر خداوند پدرت را رحمت عالمیان آفرید از این عزیمت باز آی فرمود ای سلمان نمی‌بینی که آهنگ قتل علی دارند و من بر قتل علی صبر نتوانم کرد بگذار تا از خدای خویش داد خود

[صفحه ۲۶۶]

بستانم سلمان گفت بیم می‌رود که مدینه در زمین فرو شود اینک علی مرا بسوی تو فرستاد و فرمان کرد که بسوی خانه باز شوی فقلت اذا ارجع واصبر واسمع واطیع له) سلمان گوید آن گاه که فاطمه این کلمات می‌فرمود نگریستم که بنیان دیوارهای مسجد از جای برآمد چنان که مرد توانست از تلمه‌ی آن عبور دهد چون فاطمه مراجعت کرد دیوارهای بجای نشست چنان که غبار برخاست و بر خیاشیم ما رسید.

و از امام باقر علیه‌السلام منقولست که فرمود بخدا قسم اگر آن حضرت گیسوان خود را می‌گشود هر آینه همی می‌مردند.

اثر طبع شیخ صالح حلی

الواثین لظلم آل محمد

و محمد ملقا بلا تکفین

والقائلین لفاطم آذیتنا

فی طول نوح دائم و حنین

والقاطعین اراکه کیما تظل

بظل اوراق لها و غصون

و مجمعی خطب علی البیت الذی

لم یجتمع لولاه شمل الدین

والد اخلین علی البتوله بیته
والمسقطین لها اعز جنین

والقائدين امامهم بنجاده
والطهر تدعو خلفه برنین

خلوا ابن عمی اولا كشف بالدعا
رأسی واشكوللا له شجون

ما كان ناقه صالح و فصیلها
بالفضل عندالله الا دونی

فرنت الی القبر الشریف بمقله
عبری و قلب مکمد محزون

قالت و اظفار المصاب بقلبها
غوئاه قل علی العداة معین

ابتا هذا السامری و عجله
تبعا و مال الناس عن هارون

ای الرزایا اتقی بتجلد
هو فی النوائب مذحییت قرینی

فقدی ابی ام غضب بعلی حقه
ام کسر ضعلی ام سقوط جنین

ام اخذهم ارثی و فاضل نحلتي
ام جهلهم حقی وقد عرفونی

قهروا یتیمیک الحسین و صنوه

و سئلتهم حقی وقد نهرونی

[صفحه ۲۶۷]

مرثیه

یکی نشسته زاصحاب کرم شیون و شین
سرشک بار باحوال والد حسنین

یکی نشسته بکنجی از این الم دلگیر
یکی ز سرزنش خلق سرفکنده بزیر

که ناگه از در مسجد بصد فغان و خروش
رسید فاطمه پیراهن نبی بر دوش

کسی که سایه‌ی او مه ندیده بر لب بام
قدم نهاد بمسجد میان کثرت عام

که ناگهان پر جبرئیل پرده پوش آمد
میان فرقه‌ی اصحاب در خروش آمد

نامه‌ی عمر به معاویه در کیفیت سوزانیدن در خانه فاطمه

علامه‌ی مجلسی- در جلد هشتم بحار ص ۲۳۰- از طبع کمپانی این نامه را نقل کرده در سه صفحه از بحار و حقیر تمام آن نامه را در جلد ثانی (الکلمه التامه) نقل کرده‌ام و در این جا فقط محل شاهد را می‌نویسم عمر از آن جمله نوشت ای پسر ابوسفیان هر آینه دانسته باشی که من و خالد بن ولید و قنفذ و جماعتی از خواص اصحاب خود در خانه‌ی فاطمه آمدیم و باب خانه را بشدت کوبیدیم و در میان خانه علی فاطمه و حسن و حسین و زینب و ام کلثوم و فضه بودند پس فضه عقب در آمد گفت چه می‌خواهی گفتم علی را بگو دست از اباطیل خود بردارد و بیرون شود با خلیفه‌ی رسول خدا بیعت نماید فضه گفت علی مشغول کاری است بیرون نشود گفتم برو علی را بگو بیاید والا داخل خانه شویم و او را بیرون آوریم فاطمه چون این بشنید خود بعقب در آمد و گفت (ایها الضالون المکذبون ماذا تقولون وای شیء تریدون) من گفتم ای فاطمه پسر عمر ترا چه افتاده که ترا در معرض جواب می‌آورد و خود در پرده حجاب جلوس دارد فاطمه گفت (طغیانک یا شقی اخرجنی و الزمک الحجء و کل ضال غوی فقلت دعی عنک الا- باطیل و اساطیر النساء و قولی لعلی یخرج فقلت لاجبا و لا کرامه أبحزب الشیطان تخوفنی یا عمر و کان حزب الشیطان

ضعیفاً) او را گفتم اگر علی بیرون نشود آتش در این سرای بزنم و همه را بسوزانم این بگفتم و یهزم آوردم و آتش در سرای افروختم و در خانه‌ی فاطمه

[صفحه ۲۶۸]

بسوختم پس فاطمه در خانه را حجاب خود قرار داد و مانع از دخول من و اصحاب من گردید با تازیانه چنانش بزدم که بازوی وی مانند دملج گردید از اثر تازیانه در آن وقت صدای ناله او بلند شد چندان که نزدیک بود بحال او رقت کنم و دلم نرم شود ولی متذکر شدم قتلائی بدر و احد را که بدست علی مقتول شده بودند و کید محمد و سحر او را یاد آوردم آتش غضبم افروخته‌تر گردید لگدی بر در زد فاطمه در عقب در بین در و دیوار واقع شد چنان در خانه را بشکم او فشار دادم که از صدمه در جنین او که او را محسن نام گذاشته بودند سقط شد (فعند ذلك صرخت فاطمه صرخه حسبتها قد جعلت اعلى المدينة اسفلها فقالت يا ابتاه يا رسول الله هكذا كان يفعل بحبيبتك و ابتك آه يا فضة الی فخذینی فقد والله قتل ما فی احشائی من الحمل) این وقت فاطمه چنان صرخه و ناله از او بلند شد که من گمان کردم مدینه‌ی زیر زیر گردید و فاطمه همی گفت ای پدر بزرگوار به بین با دختر عزیزت چه معامله می‌نمایند سپس گفت آه ای فضه بدادم برس بچهام را کشتند بخدا قسم حملی که در رحم داشتم مقتول شد پس تکیه بدیوار کرده من در را بعقب انداختم داخل خانه شدم فاطمه با آن حال از پیش روی من درآمد و بیم آن بود که دیده‌های من تاریک شود مرا مانع از دخول خانه گردید من از روی خمار چنان سیلی بصورت او زدم که گوشواره در گوش او درهم شکست و روی زمین ریخت در این وقت علی بن ابی طالب شتاب زده از جای جستن کرد چون این بدانستم از خانه بیرون تاختم و خالد را گفتم هر آینه از امر عظیم صعبی گریختم چون جنایت عظیمی صادر شده فلذا ایمن بر نفس خود نباشم و اینک علی از خانه با حال غضب بیرون آمد که نه مرا و نه شما را طاقت آن نیست که با علی روبرو شوید پس علی از خانه بیرون شد فاطمه را نگریست که قصد نفرین دارد فضریت یدیها الی ناصیها لتكشف عنها و تستغیث بالله العظیم لما نزل بها فاسبل علی علیها ملائها و قال لها یا بنت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ان الله بعث اباك رحمة للعالمین وایم الله و لئن كشفت عن ناصیتك سائله الی ربك لاجابك و یهلك هذا الخلق حتی لا یبقی علی الارض منهم بشر فكونی یا سیده النساء رحمة علی هذا الخلق المنكوس ولا یكونی عذابا) یعنی علی فاطمه را فرمود اگر نفرین کنی صاحب

[صفحه ۲۶۹]

نفسی در مدینه‌ی باقی نماند اکنون ای فاطمه سبب رحمت باش همانند پدر بزرگوارت و سبب نزول عذاب بر این امت مشومه مشو پس من خالد و قنفذ و سالم مولی ابی حذیفه و ابو عبیده و دیگران را گفتم تا در خانه ریختند و علی را دست گیر کرده بسوی بیعت او را کشیدند و لکن ای معویه مرا شکی نیست که اگر تمام روی زمین پشت بر پشت هم می‌دادند البته علی را نمی‌توانستند دست گیر کرد و لکن من علت آن را می‌دانم و نمی‌گویم

و در روایت سلیم بن قیس هلالی است که سلیم بن قیس گوید من بسلامان گفتم آیا واقعا این جماعت بدون رخصت فاطمه داخل خانه آن حضرت شدند سلمان گفت بلی بخدا سوگند که مقنعه بر سر نداشت و استغائه می‌کرد یا ابتاه یا رسول الله دیروز بود که از میان ما رفتی الخ

قال سلیم قلت یا سلمان
هل هجموا و لم یک استیدان

فقال ای و عزت الجبار
لیس علی الزهراء من خمار

لکنها لاذت بجنب الباب
رعاية للتسر والحجاب

فمذراوها عصروها عصره
کادت بنفسی ان تموت حسره

تصحیح یا فضه اسند نبی
وقد وربی قتلوا جنینی

سید جزوعی گوید

جرعاها من بعد و الدها الغیظ
مرارا فبئس ما جرعاها

اغضباها و اغضبا عند ذاک
الله رب السماء اذ اغضباها

بنت من ام من حلیله من
ویل لمن سن ظلمها و اذاها

اکان تحت الخضراء بنت نبی
ناطق صادق امین سواها

هجوم به خانه فاطمه به روایت بیت الاحزان

محدث قمی در کتاب بیت الاحزان از کتاب علم‌الیقین نقلا از کتاب التهاب نیران الاحزان چنین می‌نویسد: ثم ان عمر جمع جماعه من الطلقا والمنافقین و اتواهم الی منزل امیرالمؤمنین فرأو ان الباب مغلق فصاحوا اخرج یا علی فان خلیفه رسول الله یدعوك فلم یفتح لهم الباب فاتوه بحطب فوضعوه علی الباب و جائوا بالنار لیضرموه فصاح عمر و قال والله لئن لم تفتحوا النضر من النار فلما عرفت فاطمه انهم یخرقون منزلها قامت و فتحت الباب فدفعوها القوم قبل ان تتواری عنهم فخبثت فاطمه (ع) وراء الباب فدفعها عمر حتی ضغطها بین الباب والحائط ثم انهم تواتبوا علی امیرالمؤمنین علیه‌السلام و هو جالس علی فراشه واجتمعوا علیه حتی اخرجوه سحبا من داره ملیبا بثوبه یجرونه الی المسجد فحالت فاطمه بنیهم و بین بعلمها و قالت والله لا ادعکم تجرون ابن عمی ظلما ویلکم ما اسرع ما ختمت الله و رسوله فینا اهل البیت وقد اوصاکم رسول الله باتباعنا و مودتنا والتمسک بنا فقال الله تعالی قل لا استلکم علیه اجرا الا الموده فی القربی قال فترکه اکثر القوم لأجهلها فامر عمر قنفذا و کان هو ابن عمه ان یضربها بسوطه فضربها قنفذ بالسوط علی ظهرها و جنبها الی ان اثر فی جسمها الشریف و کان ذلك الضرب أقوى سبب فی اسقاط جنینها وقد کان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم سماه محسنا و جعلوا یقودون امیرالمؤمنین علیه‌السلام الی المسجد حتی اوقفوه بین یدی ابی بکر فلحقته فاطمه (ع) الی المسجد لتخلصه فلم تتمكن من ذلك فعدلت الی قبر ابيها فاشارت الیه بحرقه و نحب و هی تقول

نفسی علی زفرتها محبوسه

یاليتها خرجت مع الزفات

لاخیر بعدک فی الحیوه و انما

ابکی مخفاه ان تطول حیوتی

ثم قالت و اسفاه علیک یا ابتاه و ائکل حبیبک ابوالحسن المؤمن و ابو سبطیک الحسن والحسین و من ربیته صغیرا و آخیته کبیرا و اجل احبائک لیدیک و احب اصحابک الیک اولهم سبقا الی الاسلام و مهاجرا الیک یا خیر الانام فها هو یساق فی الاسر کما یقاد البعیر ثم انها انت انه و قالت و ا محمداه و احببها و اباه و ابالقاسماه و ا حمداه و اقله ناصره

[صفحه ۲۷۱]

واغوثاه واطول کرباه و احزنه و امصیبتاه و اسوء صباحاه و خرت مغشیه علیها فضج الناس بالبکاء والنحیب و صار المسجد ماتما ثم انهم اوقفوا امیرالمؤمنین بین یدی ابی بکر و قالوا له مدیدک فبايع فقال والله لا ابایع والبیعه لی فی رقابکم فروی عن عدی بنی حاتم انه قال والله ما رحمت احد اقط کرحتی علی علی بن ابی طالب حین اتی به ملیبا بثوبه یقودونه الی ابی بکر و قالوا بايع قال فان لم افعل قالوا نضرب الذی فیہ عیناک قال فرفع رأسه الی السماء و قال اللهم انی اشهدک انهم اتونی ان یقتلوننی فانی عبدالله و اخو رسول الله فقالوا له مدیدک فبايع فابی علیهم فمدوا یده کرها فقبض علی علیه‌السلام انامله فراموا باجمعهم فی فتحها فلم یقدروا فمسح علیها ابوبکر و هو مضموم و هو علیه‌السلام یقول و ینظر الی قبر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یابن ام ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی و فیہ ایضا نقلا عن ارشاد القلوب دیلمی که از فاطمه زهرا حدیث کند قالت فجمعوا الحطب الجزل علی باب داری و اتو بالنار

ليحرقونا و يحرقوا باب الدار فوقفت بعصاده الباب و ناشدتهم بالله و بابي ان يكفوا عنا و ينصرونا فأخذ عمر السوط من يد قنفذ مولى ابى بكر فضرب به عضدى حتى صار كالدملج و ركل الباب برجله فرده على و انا حسامل فسقطت لوجهى و النار تسعر و يسفع وجهى فيضربنى بيده حتى انتثر قرطى من اذنى و جائنى المخاض فاسقطت محسنا بغير جرم.

و فيه ايضا نقلا- عن الكافى روى باسناده عن ابى جعفر و ابى عبدالله قالا- ان فاطمه لما كان من امرهم ما كان اخذت بتلايب عمر فجدبته اليها ثم قالت اما والله يابن الخطاب لولا انى اكره ان يصيب البلاء من لا ذنب له لعلمت ساقسم على الله ثم اجده سريعا الاجابه انتهى.

اثر طبع السيد محمد حسين بن السيد كاظم القزوينى

و اخرجوا منه عليا بعد ما

ايح منه حقه و انتزعا

قادوه قهرا بنجاد سيفه

و كيف و هو الصعب يمشى طيعا

واقبلت فاطم تعدو خلفه

و العين منها تستهل ادعا

[صفحه ۲۷۲]

وانتهروها بسياط قنفذ

و كسروا بالضرب منها اضلعا

فانعطفت تدعوا باها بحشى

تساقطت مع الدموع قطعا

يا ابتا هذا على اعرضوا

عنه ضلالا و ابن تيم طيعا

اهتف فيهم لا ارى و اعيه

تعى ندائى لا ولا مسمعا

امسى تراثى فهيم مغتصبا

منى و حقى بينهم مضيعا

فاسترجعت كاظمه لغیظها

مبدیه حنینها المرجعا

حتى قضت من كمد و قلبها

كاد بفرط الحزن ان ینصدعا

قضت ولكن مسقطا جنینها

مو لعافوادها مروعا

قضت و من ضرب السیاط جنبها

ما مهدت لها الرزایا مضجعا

احتجاجات امیرالمؤمنین با اصحاب سقیفه

(نا) چون امیرالمؤمنین علیه‌السلام را بآن ذلت در محضر ابی‌بکر در مسجد رسول خدا حاضر کردند در حالی که ریسمان در گردن داشت آن حضرت روی با ابابکر کرد (فقال یا ابابکر ما اسرع ما وثبتم علی رسول الله بای حق وای منزله دعوت الناس الی بیعتک الم تباعنی بالامس بامر الله و امر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم وقد كان قنفذ لعنه الله ضرب فاطمه علیها السلام بالسوط حین حالت بینها و بین زوجها و ارسل الیه عمران حالت بینک و بینه فاطمه فضربها فألجأها قنفذ الی عضادة بیتها و دفعها و کسر ضلعا من جنبها فالقت جنینا من بطنها) فرمود ای ابوبکر چه زود بر رسول خدای تاختن کردی و سر از فرمان او بدر بردی بکدام شایستگی مردم را به بیعت خود دعوت کردی نه تو در غدیر خم بفرمان خدا و رسول با من بیعت نمودی اینک قنفذ که خدایش لعن کناد فاطمه را با تازیانه بزد گاهی که میان من و او میانجی بود و عمر بضر او فرمان داد فاطمه در پس در پناهنده گشت و او عضاده در را فشاد داد چنانکه پهلوی او را بشکست و طفلی که در شکم داشت ساقط ساخت در خبر است که فاطمه از آن روز بستری گشت و ناتوان بود تا شهید از جهان درگذشت. مخفی نماند که موافق بعضی روایات خود عمر متصدی این جنایت

[صفحه ۲۷۳]

شد و در بعضی قنفذ را متصدی این جنایت می‌دانند و در روایت عاشر بحار در مناظره‌ی امام حسن مجتبی علیه‌السلام در مجلس معاویه متصدی این جنایت را مغیره بن شعبه می‌داند چنان چه می‌فرماید آن حضرت بمغیره بن شعبه (انت الذی ضربت امی فاطمه حتی ادمیتها و القت ما فی بطنها) و این روایات اصلا با هم دیگر معارض نیست بجهت آن که جنایت را که یک جماعت با هم

دیگر همدست و هم رأی بشوند در آیتان آن نسبت آن جنایت بهریک آنها صحیح است علاوه بر این که احتمال قوی می‌رود که از جهت بغض و عناد باین خانواده هر کدام برای تشفی قلب خود آن مظلومه را بضرب تازیانه و غلاف شمشیر و فشار در اذیت کرده باشند اللهم العن ظالمی آل محمد، بالاخره عمر گفت ای علی دست از این اباطیل و سخنان بیهوده بردار و با ابوبکر بیعت کن آن حضرت فرمود اگر نکنم چه خواهی کرد عمر گفت سر از بدنت بردارم [۴۴] و تمام ذلت و خواری ترا خواهیم کشت حضرت فرمود اگر چنین کنید بنده‌ی خدا و برادر سید انبیا را بقتل رسانیدید گفت قبول داریم که بنده‌ی خدا هستی و لکن هرگز برادر رسول خدا نیستی آن حضرت فرمود ای ابابکر انکار می‌کنی که پیغمبر مرا برادر خویش قرار داد و تا سه مرتبه این کلام را فرمود آن گاه متوجه جماعت گردید و فرمود همانا من سزاوارتر بامر خلافت باشم از شما و البته بر شما واجب و سزاوارتر است که با من بیعت کنید ای جماعت قریش این امر را از انصار گرفتید و حجت آوردید

[صفحه ۲۷۴]

که ما اقربای رسول خدا می‌باشیم اکنون چگونه آن را از ما غصب می‌نمائید و حال آن که ما اقرب و نزدیکترین مردم برسول خدا می‌باشیم همانا همان حجتی که شما بر انصار آوردید و آنها دست باز داشته‌اند و خلافت را بشما واگذار نمودند من همان حجت را برای شما اقامه می‌نمایم که من اولی برسول خدا هستم حیا و متیامنم وصی و وزیر و خلیفه‌ی بعد از او و محرم اسرار و مخزن علوم رسول مختار و صدیق اکبر و اول کس که باو ایمان آورد من بودم منم مجاهد فی سبیل الله و اعرف بکتاب خدا و سنت سید انبیا و فقیه‌ترین شما در دین حق تعالی و داناترین شما بحوادث و عواقب امور و فاضح‌ترین و شجاع‌ترین و اقوی از شما می‌باشم باین حال جائز نیست برای شما که با ما منازعه در امر خلافت بنمائید و سلطنت آل محمد را بخانه اغیار و اجانب بیندازید اگر شما از خدای تعالی می‌ترسید باما از روی انصاف سخن بگوئید و اگر نه این بار ظلم را خود حمل بنمائید و می‌دانید که البته پاداش آن را خواهید دید چون امیرالمؤمنین سخن بدینجا رسانید و از در نصیحت امت از روی صدق و راستی فرمایشات خود را خاتمه داد عمر بن الخطاب سر برداشت و گفت ما دست از تو برداریم تا این که بیعت بنمائی از روی رضا و رغبت و خواهی بجبر و کراهت حضرت [۴۵] فرمود همانا امروز تو برای ابوبکر خلافت را محکم می‌کنی که فردا آن را بتو رد بنماید بخدا قسم بحرف تو گوش نکنم و هرگز سخن ترا قبول ننمایم و اقاویل ترا بچیزی خریداری ننمایم و بآن اعتنائی ندارم من بیعت نخواهم کرد ابو عبیده گفت یابن عم ما قرابت ترا و سبقت ترا در اسلام و علم ترا و نصرت ترا در اسلام انکار نداریم لکن نوجوانی و ابوبکر پیرست ثقل این حمل را بهتر تواند حمل داد امروز این کار بامضا رفته است تو نیز رضا بقضا بده اگر خدای ترا زنده گذاشت با تو بازگشت خواهد کرد بی آن که دو نفر از در خلافت با تو بیرون شوند امروز انگیزش فتنه مکن من دل‌های عرب را می‌دانم که با تو چگونه است و دانسته‌ام که ترا اطاعت نخواهند کرد [۴۶] امیرالمؤمنین فرمود ای معشر مهاجرین و انصار از خدا بترسید و وصیت پیغمبر را

[صفحه ۲۷۵]

در حق من در بوته نسیان مگذارید و سلطنت رسول خدا را که مختص ما اهل بیت است از خاندان رسول خدا بخاندان اجانب نقل و تحویل ندهید و مقام امامت و خلافت که جز برای اهل بیت بجهت احدی زیننده نیست از خاندان رسالت غصب می‌نمائید بخدای متعال قسم است که حق تعالی حکم فرموده و پیغمبر را بآن آگاه نموده و شما هم مطلب را کاملآ می‌دانید که ما اهل بیت سزاوارترین بامر خلافت من عالم بکتاب خدا و فقیه در احکام حضرت مصطفی و من داناتر و بیناتر بامر رعیت می‌باشم و این خصال

مخصوص خاندان رسالت است و شما را در آن نصیبی نیست متابعت هوای نفس را دست باز دهید که شما را از طریق حق بوادی ضلالت اندازد و باز ماندگان شما را در فتنه و فساد دچار بنماید و اختلاف در اخلاف و اعقاب شما پدیدار گردد بشر بن سعد انصاری که اول کس بود از انصار که با ابوبکر بیعت نمود با جماعتی از انصار گفته‌اند یا ابالحسن اگر انصار از آن پیش که با ابوبکر بیعت کنند این سخنان را از تو شنیده بودند دو نفر با تو مخالفت نمی‌نمودند [۴۷] آن حضرت فرمود ای مردم آیا سزاوار بود برای من که جنازه‌ی رسول خدا را دفن نکرده بیرون تازم و در امر خلافت بمنزاعه پردازم بخدا قسم مرا این گمان نبود که احدی با اهل بیت رسول خدا در مقام منازعه برآید بعد از آن همه سفارشات رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز غدیر خم آیا پیغمبر عذری باقی گذارد برای احدی در روز غدیر خم آیا حجتی باقی ماند که در آن روز اقامه نفرمود ای جماعت شما را بخدا قسم می‌دهم که هر کس مقاله‌ی رسول خدا را در حق من شنیده است

[صفحه ۲۷۶]

در روز غدیر برخیزد و ادای شهادت بنماید دوازده نفر برخواسته‌اند و ادای شهادت نمودند زید بن ارقم گوید من کتمان شهادت نمودم و در اثر این کتمان از هر دو چشم نابینا شدم بالجمله امیرالمؤمنین این گونه احتجاجات بسیار نمود و آنچه رسول خدا در هر مقام در نص خلافت او و وصایت او فرموده بود بیاد مردم آورد و ایشان گفته‌اند چنین است که تو گوئی. مکشوف باد که بسط کلام و کثرت اهتمام و تحمل چندین زحمت و ذلت که امیرالمؤمنین علیه‌السلام بر خویشان نهاد برای طلب سلطنت و خلافت نبود بلکه افسوس می‌خورد برای امت که دچار ضلالت شدند و غم آنها را داشت که در گرداب کوری و گمراهی افتادند که بعد از آن همه رنج و شکنج که رسول خدا تحمل نمود و آن همه داد مردی و مردانگی که علی علیه‌السلام در جهاد داد تا مشرکان راه بکوچه‌ی اسلام نزدیک کردند و وسالک وحدت شدند و کافران کلمه توحید بر زبان جاری ساخته‌اند سپس یکباره از دین بدر رفته‌اند و جلباب کفران به پوشیدند و در انهدام قواعد اسلام بکوشیدند انبیاء و اولیاء که در محبت امت مهربان‌تر از پدر مهربان بر فرزند صالح‌اند چگونه در چنین احدوئه و فتنه‌ی بزرگ اندوه‌گین نباشند لاجرم آن حضرت در اتمام حجت و تنبیه امت چند که توانست خودداری نفرمود.

اکاذیب ابوبکر

خلاصه ابوبکر سخت بترسید که مبادا روی مردم از وی بگردد و آن حضرت را نصرت کنند گفت یا علی آن چه گفتمی همه صحیح است و سخن براستی نمودی و ما همه را از رسول خدا شنیدیم و از بر کردیم و لکن رسول خدا بعد از آن فرمود ما اهل بیتی هستیم که خدای متعال ما را برگزید و گرامی داشت و از برای ما اختیار کرد سرای آخرت را و نبوت و خلافت از برای ما جمع نمی‌شود علی علیه‌السلام فرمود هیچ یک از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم جز تو این حدیث را شنیده عمر گفت اینک من حاضر بودم و شنیدم خلیفه‌ی رسول خدا دروغ گو نیست ابو عبیده و سالم مولی ابی‌حذیفه و معاذبن

[صفحه ۲۷۷]

جیل نیز شهادت دادند ای وقت امیرالمؤمنین فرمود [۴۸] هر آینه بتحقیق که وفا کردید بصحیفه‌ی ملعونه‌ی خود که پنجاه نفر شما در روز غدیر خم با هم عهد شدید که اگر رسول خدا بمیرد یا کشته شود نگذارید که امر خلافت باهل بیت او برسد ابوبکر

گفت این سخن را از کجا گوئی و از کجا دانسته‌ای آن حضرت روی باز بیر و سلمان و ابوذر و مقداد نمود و فرمود که شما را بخدا قسم می‌دهم آیا مطلب چنین نیست که من می‌گویم عرض کردند که ما بودیم که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ابوبکر و عمر و ابو عبیده و سالم مولی ابی‌حذیفه و معاذ بن جبل بنام هریک را برشمرد و فرمود ایشان کتابی نگاشته‌اند و پنجاه نفر مهر کرده‌اند و با هم عهد کردند که چون من از دنیا بروم خلافت را با تو نگذارند و تو عرض کردی یا رسول الله چون کار بدین گونه کنند حکم چیست فرمود اگر ناصر و معینی برای تو فراهم خواهد شد با آنها جهاد بنما و اگر کسی ترا نصرت نکرد در خانه خود ساکت بنشین و خون خود را حفظ بنما

آن گاه علی فرمود بخدا قسم اگر این چهل نفر که با من بیعت کردند عهد نشکسته بودند هر آینه با شما در راه خدا جهاد می‌کردم و من بشما خبر بدهم که این خلافت نصیب فرزندان و اعقاب شما نخواهد شد تا روز قیامت و این حدیث دروغ را که بر پیغمبر بستید کتاب خدای متعال تکذیب شما را می‌کند که می‌فرماید: ام یحسدون الناس علی ما آتاهم الله من فضله فقد آتینا آل ابراهیم الکتاب والحکمه و آتیناهم ملکا عظیما [۴۹] مراد از کتاب نبوت است و از حکمت سنت و از ملک خلافت است و مائیم آل ابراهیم پس هر که در خلافت طمع بندد غصب حق ما کرده باشد این وقت عمر با کمال خشم و غیظ و غضب روی بابوبکر کرده گفت که بر منبر نشسته باشی و اینک

[صفحه ۲۷۸]

علی در برابر تو نشسته باشد و با تو طریق مجادله و معادات سپرد فرمان کن تا با تیغ سرش را برگیرم امام حسن و امام حسین ایستاده بودند چون این کلمات استماع نمودند صدا را بگریه بلند کردند و سخت بگریسته‌اند امیرالمؤمنین آنها را بسینه چسبانید فرمودند آسوده خاطر باشید و گریه نکنید پسر خطاب قادر بر قتل پدر شما نیست

ام‌ایمن حاضنه‌ی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حاضر بود از این کلمات آشفته خاطر گشت فریاد برداشت و فرمود ای ابابکر چقدر زود بود که حسد و نفاق خود را ظاهر کردید و بر ابن عم رسول خدا ظلم کردید عمر گفت ما را با زنان و زنان را با ما چه کار است حکم داد تا ام‌ایمن را زدند و از مسجد بیرون کردند این وقت بریده‌ی اسلمی برخاست و فرمود ای عمر بر برادر رسول خدا جسارت می‌کنی و با او خشونت می‌نمایی و حال آن که ما ترا و حسب و نسب ترا خوب می‌شناسیم در قریش آیا شما نبودید در روز غدیر خم که رسول خدا بتو و ابی‌بکر فرمود بروید بر علی سلام کنید بامارت مؤمنان یعنی بگوئید السلام علیک یا امیرالمؤمنین و تو و ابوبکر گفتید این فرمان از شما است یا از جانب خداست حضرت فرمود از جانب خداست ابوبکر گفت ای بریده راست می‌گوئی ولیکن رسول خدا از پس آن فرمود لا-تجتمع لاهل بیتی الخلفه والنبوۃ بریده گفت بخدا قسم هرگز رسول خدا چنین سخنی نفرموده و سوگند با خدای در شهری که تو امیر باشی نمانم عمر فرمان کرد تا او را بزدند و از مسجد بیرون کردند آن گاه روی با امیرالمؤمنین کرد و گفت یا علی برخیز با ابوبکر بیعت کن قبل از این که سر از بدنت بردارم آن حضرت بقبر رسول خدا پناهنده شد و این آیه را تلاوت کرد (یا بن ام ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی)

و همی با ناله‌های جگر خراش می‌گفت واجعفره و لا-جعفر لی الیوم واحمزتاه و لا-حمزه لی الیوم این وقت خبر بعباس بن عبدالمطلب دادند که علی پسر برادرت در زیر شمشیر نشسته عباس شتاب زده در رسید و بانگ برداشت که با پسر برادرم رفیق و مدارا کنید بر من است که او بیعت کند چون وارد شد دست آن حضرت را گرفت بی آن که کف باز کند با دست ابوبکر مسح داد و ابوبکر بهمین قانع شد این وقت علی را رها کردند

پس آن حضرت دست بجانب آسمان برداشت و عرض کرد بار پروردگارا تو می‌دانی که پیغمبر فرمان کرد مرا که اگر بیست تن با تو همدست بشوند با این قوم جهاد کن و این فرمان تو است که در قرآن کریم فرموده‌ای که بیست تن مرد شکیبیا بر دو بیست کس غلبه جوید و تو آگاهی ای خدای من که بیست نفر برای من فراهم نشد این وقت مقدار برخست و عرض کرد یا امیرالمؤمنین بچه امر می‌فرمائی بخدا قسم اگر امر کنی مرا هر آینه شمشیر بکشم و جهاد بنمایم و تا جان دارم از نصرت شما دست باز ندارم و اگر می‌فرمائی ساکت می‌نشیم آن حضرت فرمود دست باز دار و ساکت بنشین و وصیت رسول خدا را از خاطر خود محو منما پس مقدار روی بآن جماعت کرد و فرمود قسم با آن کسی که جان من در قبضه‌ی قدرت او است اگر بدانم که می‌توانستم ظلمی را از مولایم امیرالمؤمنین دفع و رفع بنمایم و دین خدا را قدرت داشتم که نصرت بنمایم و آن را عزیز بدارم شمشیر بدوش می‌گرفتم و با شما جهاد می‌کردم وای بر شما بر برادر رسول خدا و وصی سید انبیاء و خلیفه‌ی او را در امت و پدر دو فرزندانش و شوهر دخترش بانوی عصمت غارت بردید و حق او را غصب نمودید منتظر باشید بلاهای گوناگون را و مأیوس باشید که دیگر شما هدایت یابید بر برادر رسول خدا حمله افکنید پس پذیرای بلا باشید و دچار زحمت و غلا را منتظر باشید.

حقیر چون احتجاج آن دوازده نفر را با ابی‌بکر و سایر وقایع سقیفه را در جلد اول (الکلمة التامة) بتفصیل ایراد کردم از این جا عنان قلم را باز کشیدم.

من قصیده الغدیریة

و ما ابتلی فی دهره مسلم
بمثل ما به علی ابتلی

یوم الی المختار اوحی الاله
بلغ بما فی حیدر انزلا

فقام فی الخم خطیبا علی
غیر کلا والناس ملاء الفلا

من کنت مولاه فذا حیدر
مولاه قد قال رب العلی

فابتداء الشیخان قالاه

بخ بخ اصبحت مولی الملا

[صفحه ۲۸۰]

فاظها لبح له والولا
والحفد فی قلبهما قد غلا

ما مضت الايام قالا له
بايع لنا من قبل ان تقتلا

ما رأت العينان من قبل ذا
يحل عبد عنه عقد الولا

يا سائلى دع عنك تفصيلها
جرى عليه واسمع المجملا

لما قضى المختار حاجت على
آل الهدى اصحابه الجهلا

جاؤا الى الدار وقد اضرمو
نارا و رضوا ضلع بنت العلى

و سودوا يا ويلهم متنها
بالسوط حتى الموا المفصلا

واسقطوا جنينها ويلهم
فما جنى الجنين ان يقتلا

ما راقبوا الله بما قد جنوا
فلا ولا خافوا نزول البلا

زد عمر آتش بآن دری که پی فخر
بودی روح الامین مدامش چاکر

تا چه بود مصلحت ز امت عاصی
خواری بیحد کشید و زحمت بیمر

دست خدا را دو دست بست ز بیداد
پهلوی زهرا شکست و خست ز کیفر

دخت پیمبر ستاده با تن مجروح
پور قحافه نشسته بر سر منبر

آه از آن تازیانه کت زده قنفذ
دادن از آن ریسمان گردن حیدر

یعنی این است اجر مزد و رسالت
یعنی آنست شکر حق پیمبر

آتش این فتنه بود کاتش افروخت
در حرم کربلا بطارم اخضر

آری اگر این عمر بیاد نمی‌داد
حرمت آل رسول و حیدر صفدر

طعمه‌ی شمشیر آن عمر ننمودی
تازه جوانانشان ز اکبر و اصغر

گر در این خانه را نسوخته بودند
بر در آن خیمه کس نمی‌زدی اخگر

غصب فدک گر کس از بتول نمی‌کرد
تشنه نگشتی حسین بی کس و یاور

گر که علی را رسن نبود بگردن
بسته بغل می‌نگشت عابد مضطر

فاطمه گر ضرب تازیانه نخوردی
لعل حسین کی شدی کبود ز خیزر

[صفحه ۲۸۱]

قضیه‌ی حرق باب در نزد اهل سنت چگونه است

حضرات اهل سنت در این قضیه جهلا یا تجاهلا سه فرقه می‌باشند یک فرقه منکرند و می‌گویند اصلاً چنین قضیه‌ای واقع نشده است فرقه‌ی ثانیه گویند عمر اراده‌ی حرق باب کرد و فاطمه را بغضب آورد ولی این گونه کارها از گناهان صغیره است ضرر بمقام ابی‌بکر و عمر نمی‌رساند فرقه‌ی سوم گویند بر فرض که در خانه را هم بسوزاند چون مسئله‌ی امامت و نصب خلیفه از اهم امور بود و متخلفین در خانه‌ی فاطمه بودند این گونه حوادث اگر رخ بدهد و زنی بخشم بیاید ضرر ندارد و حقیر این موضوع را کاملاً در جلد اول و ثانی (الکلمة الثامنة) متعرض شدم و نیز در کتاب (خیر الکلام) که رد بر کسر وی دشمن اسلام نوشته‌ام پاره‌ی از این قسمت را در آن جا شرح داده‌ام چون کسر وی کاسه لیس نواصب بوده و مزخرفات آنها را نشخوار کرده بکلی منکر حرق باب بود ناچار پاره‌ی از کلمات اهل سنت را در آنجا نوشتم و در این کتاب مستطاب نظر باین که شاید مورد ایراد اهل سنت واقع بشود و اخبار مذکوره را نپذیرند سزاوار چنان دیدم که بجهت ارغام انوف منکرین از اسفار معتبره‌ی سنیه اثبات کنم که عمر مهیا شد باین که در خانه را بسوزاند بلکه سوزانید و چون این معنی اثبات شد دماغ منکرین بخاک مالیده خواهد شد که فرقه‌ی اولی بودند و جواب فرقه‌ی ثانیه هم داده خواهد شد که اگر این عمل از گناهان صغیره بوده باشد گناه کبیره من الازل الی الابد وجود خارجی پیدا نکرده و نخواهد کرد و جواب فرقه‌ی سوم که گفته‌اند برای نصب خلیفه خلیفه‌ای و امامی در کار نبود بلکه یک دسته دزدان دین برای غصب خلافت شاه کشور دین و بر هم زدن امامت ثابت و خلافت منصوبه در سقیفه‌ی بنی‌ساعده جمع شدند و بغارت گری پرداخته‌اند اکنون بر سر سخن برویم فنقول مستیعنا بالله

اول ابن عبد ربه‌ی اندلسی مالکی مذهب در عقدالفرید [۵۰] گفته جماعتی که

[صفحه ۲۸۲]

تخلف از بیعت با ابی‌بکر کردن علی بن ابی‌طالب و عباس بن عبدالمطلب و زبیر بن العوام و سعد ابن عباد بودند اما علی و عباس و زبیر در خانه‌ی فاطمه نشستند تا این که ابوبکر عمر بن الخطاب را بسوی آنها فرستاد که ایشان را از خانه‌ی فاطمه بیرون کند و عمر را گفت اگر از بیرون آمدن ابا دارند با آنها قتال کن سپس عمر با آتش آمد در خانه‌ی فاطمه که خانه را بسوزاند بر آن جماعت فاطمه را ملاقات کرد فرمود ای پسر خطاب آیا آمده‌ای که خانه‌ی مرا بسوزانی عمر گفت آری مگر آن که داخل بشوید در چیزی که امت داخل شدند.

این عبارت بتمام صراحت می گوید که ابوبکر و عمر قتال با نفس رسول و زوج بتول را جائز شمرده‌اند و ابوبکر فرمان داده است که امتناع کردند با آنها جنگ کن.

دوم محمد بن جریر بن یزید الطبری المتوفی سنه ۳۱۰ در تاریخ خود چنین گوید که عمر بمنزل علی آمد و در آن خانه طلحه و زبیر و جماعتی از مهاجرین بودند عمر گفت بخدا قسم البته خانه را بر شما آتش می‌زنم مگر آن که بیرون بیائید و با ابوبکر بیعت کنید پس زبیر با شمشیر برهنه بیرون دوید پای او بسنگی آمد و بر زمین خورد یک باره بر او حمله کردند و شمشیر او را از دست او ربودند و او را مأخوذ داشتند الخ.

سوم ابومحمد عبدالله بن مسلم بن قتیبه الدینوری المروزی الباهلی المتوفی سنه ۲۷۶ در الامامه والسیاسه [۵۱] گوید که چون ابوبکر براریکه خلافت مستقر شد

[صفحه ۲۸۳]

در پی آن برآمد که هر کس از بیعت سرباز زند حاضر محضر بنمایند و از او بیعت بگیرند او را خبر کردند که جمعی از متخلفین در پیرامون علی در خانه‌ی فاطمه دختر پیغمبر انجمن شدند این وقت ابوبکر عمر را فرستاد که ایشان را بیاورد عمر بدر خانه‌ی فاطمه آمد فریاد برداشت که بیرون بیائید و با خلیفه‌ی رسول خدا بیعت بنمائید و اگر سر بر تافتید قسم بخدائی که جان من در قبضه‌ی قدرت اوست این خانه را با هر که در او هست آتش در زنم و همه را بسوزانم عمر را گفتند در خانه فاطمه دختر پیغمبر است گفت ولو در خانه دختر پیغمبر بوده باشد خواهم سوزانید پس مردم از ترس سوختن متفرق شدند ناچار رفتند و بیعت کردند مگر علی که قسم یاد کرده بود که ردا بر دوش نگیرد تا این که قرآن را جمع بنماید در این وقت فاطمه بر در خانه ایستاد و فرمود خاطر ندارم مردمی

[صفحه ۲۸۴]

را که شنیع‌تر اجتماعی کرده باشند از این اجتماع شما جنازه‌ی رسول خدا را در پیش روی ما گذاردید و بجانب سقیفه شتافتید و بین خود هر چه خواستید کردید بدون مشورت ما اهل بیت و حق ما را خاص خود پندارید از سخنان فاطمه مردم متفرق شدند عمر چون دید کار بکام نشد ثانیاً بنزد ابوبکر آمد گفت در کار علی سستی روا نیست از او باید بیعت گرفته شود ابوبکر قنفذ را فرستد که علی را حاضر نماید قنفذ بدر خانه‌ی حضرت آمد آن حضرت فرمود حاجت چیست گفت خلیفه‌ی رسول خدا ترا می‌طلبد علی فرمود چه زود بود که بر پیغمبر خدا دروغ بستید قنفذ برگشت و آن چه شنیده بود با ابوبکر گفت ابوبکر گفت برو علی را بگو امیرالمؤمنین ترا می‌طلبد قنفذ برگشت و پیغام رسانید حضرت فرمود سبحان الله ابوبکر دعوی امری که ربط باو ندارد می‌نماید یعنی لقب امیرالمؤمنین که خاص من است بر خود بسته قنفذ برگشت و آنچه شنیده بود شرح داد عمر ثانیاً ابوبکر را تحریص بر احضار امیرالمؤمنین می‌نمود و ابوبکر می‌گریست عمر چون حال بدین منوال بدید از جای برخاست با جمعی بدر خانه‌ی فاطمه آمد و در خانه را بشدت کوبید فاطمه چون صدای هیاهوی مردم بشنید صدای بلند ناله برآورد و همی ندبه کرد و گفت ای پدر بزرگوار و ای رسول تاجدار آیا خبر داری که امروز چگونه دچار ظلم پسر ابوقحافه و پسر خطاب شدم و چها می‌بینم بعد از تو از ایشان مردم از ندبه‌ی فاطمه و صدای گریه‌ی او متفرق شدند در حالتی که نزدیک بود قلبهای آنها از هم پاشد و جگرهای آنها پاره پاره شود ولی عمر با جماعتی از یاران او روی بر تافتند تا علی را دست گیر کرده بجانب مسجد کشیدند و در محضر ابوبکر حاضر کردند و

او را امر به بیعت نمودند فرمود اگر بیعت نکنم چه خواهد شد عمر گفت سر از بدنت بردارم فرمود در این وقت بنده‌ی خدا و برادر رسول خدا را بقتل آوردید عمر گفت قبول داریم که بنده‌ی خدا هستی ولیکن قبول نداریم که تو برادر پیغمبر باشی این بگفت و روی بابی بکر آورد و گفت امر خود را در علی جاری کن ابوبکر سر در پیش انداخته ساکت بود بعد سر برآورد و دست گفت از علی باز دارید تا فاطمه دختر پیغمبر در کنار او هست من او را بامری اکراه نمی‌کنم در این وقت علی با چشم گریان بر سر قبر رسول خدا پناهنده

[صفحه ۲۸۵]

شد و این آیه را رکه در حق موسی و هارون بود تلاوت نمود کنایه از این که همچنان که بنی‌اسرائیل هارون را ضعیف کردند و قصد کشتن او نمودند او را ترک کرده بگرد گوساله‌ی سامری مجتمع شدند امت تو هم مرا ضعیف شمردند و بقصد قتل من دامن بر کمر زدند. از این خبر وحشت اثر چون سفیدی صبح ظاهر است که آن حضرت بیعت نکرده بیرون رفت.

چهارم ابن ابی‌الحدید در شرح نهج البلاغه [۵۲] از مصادر وثیقه روایات اوسط از آن چه را که ابن قتیبه نقل کرده نوشته و می‌گوید سزاوار بود برای ابوبکر و عمر که فاطمه را احترام نمایند.

پنجم ابوالولید محب‌الدین محمد بن شحنه الحنفی قاضی الحنفیه بحلب المتوفی سنه ۸۱۵ یا هشتصد و هفده در کتاب روضه المناظر فی الاخبار الاوائل والاواخر و این کتاب در حاشیه‌ی تاریخ ابن اثیر جزری طبع شده است در خلال داستان سقیفه گوید که مردم برای بیعت با ابی‌بکر هجوم آوردند مگر جماعتی از بنی‌هاشم که از جمله‌ی آنها زبیر بن العوام و عتبه بن ابی‌لهب و خالد بن سعید بن العاص و مقداد بن اسود کندی و سلمان فارسی و ابوذر و عمار یاسر و بریده‌ی اسلمی و براء بن عازب و ابی بن کعب و ابوسفیان بن حرب این جماعت بطرف علی بن ابی‌طالب آمدند (ثم ان عمر جاء الی البیت لعلی بن ابی‌طالب لیحرقه و من فیه فلقته فاطمه فقال عمر ادخلوا فیما دخلت فیه الامه) یعنی عمر بطرف خانه‌ی امیرالمؤمنین علیه‌السلام شتاب گرفت برای این که خانه را با هر که در او هست بسوزاند فاطمه‌ی او را ملاقات کرد عمر گفت داخل بشوید در آن چیزی که داخل شده است در او امت حقیر گوید: این عالم سنی چندان که توانسته تحریف روایت کرده

ششم ابن ابی‌الحدید در شرح نهج البلاغه [۵۳] گوید در من نزد استاد خود ابوجعفر نقیب حدیث هبار بن اسود را می‌خواندم که نیزه حواله‌ی هودج زینب دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم کرده او برترسید و فرزندش از او سقط شد و باین سبب رسول خدا در روز

[صفحه ۲۸۶]

فتح مکه خون او را هدر کرد و می‌گوید چون این حدیث را خواندم نقیب گفت هرگاه رسول خدا خون هبار را هدر کرد بجهت ترسانیدن زینب ظاهر این است که اگر رسول خدا در حیوة بود مباح می‌کرد خون کسی که فاطمه‌ی او را ترسانید و فرزند او را هلاک گردانید ابن ابی‌الحدید گوید من به نقیب گفتم که این حدیث را از تو نقل کنم که فاطمه‌ی او را ترسانیدند و فرزندش محسن نام را سقط کردند نقیب تقیه کرد و گفت من در این باب توقف دارم.

و هفتم طبری سابق‌الذکر در تاریخ خود [۵۴] از عبدالرحمن بن عوف حدیث کند که ابوبکر هنگام مرگ گفت سه کار کردم و ای کاش نکرده بودم تا آن که گوید (وددت انی لم اکشف بیت فاطمه و انکانوا قد اغلقوا علی الحرب)

یعنی دوست داشتم که من کشف بیت فاطمه نکنم و کسی را بر در آن خانه نفرستم اگر چه با من محاربه می‌کردید و کار بجنگ و جدال می‌کشید و مراد باین کشف یعنی ای کاش عمر را با جماعتی نمی‌فرستادم که بآن آستان ملک پاسبان هجوم نمایند و بی‌اذن فاطمه میان خانه بریزند و این روایت را دیگران از اعلام سنیه نقل کرده‌اند مثل ابن قتیبه در الامامه والسیاسته [۵۵] و مسعودی در مروج الذهب [۵۶] و ابن عبدربه در عقدالفرید [۵۷] و دیگران همه این مطلب را نوشته‌اند.

هشتم احمد بن عبدالعزیز جوهری بنا بر نقل ابن ابی‌الحدید در کتاب سقیفه از سعد بن ابی‌وقاص روایت کرده که مقدار با جماعتی جمع شدند در خانه‌ی فاطمه که با وی بیعت نمایند عمر آمد که آتش در خانه بزند زبیر با شمشیر برهنه بیرون آمد و حضرت فاطمه بیرون آمد و می‌گریست و مردم را نهی می‌کرد

نهم عمر بن شیبه که از مشاهیر و معتبرین سنیه است در تاریخ خود بنا بر نقل ابن ابی‌الحدید چنین روایت کرده که عمر با جماعت بسیار از مهاجرین و انصار بخانه فاطمه آمد و گفت والذی نفسی بیده لتخرجن الی البیعه او لاحرقن علیکم البیت دهم ابوالعباس محمد بن یزید بن عبد الاکبر الازدی الثمالی النحوی اللغوی الموثوق

[صفحه ۲۸۷]

به عندالعامه چنانچه خطیب بغدادی بترجمه او در تاریخ بغداد فراوان او را توثیق و تجلیل کرده و ثناء بلیغ او را نموده در کتاب کامل خود سند بعبدالرحمن بن عوف می‌رساند که گفت من در مرض موت ابی‌بکر بیعت او رفتم و بر او سلام کردم از حالش پرسیدم گفت بهمین حال که می‌بینی و بعد از سخنان چندی گفت دوست می‌داشتم که هتک حرمت خانه‌ی فاطمه نکنم و او را بحالت خود بگذارم هر چند جماعتی در آن خانه باشند

یازدهم ابراهیم بن سیار بن هانی البصری المعروف بالنظام المتوفی فی حدود سنه ۲۳ الذی هو من اعظم شیوخ المعتزله و کافی است در تبحر او که استاد جاحظ بوده و این نظام پسر خواهر ابوالهزیل علاف است و متبحر بودن نظام در فنون علم در نزد اهل سنت چون طشت از بام افتاده است او گفته است بتصریح تمام که رسول خدا نص صریح نمود بر خلافت علی بن ابی‌طالب ولکن عمر و ابوبکر آن را کتمان کردند و عمر بن الخطاب چنان فاطمه را بزد که فرزندش محسن نام سقط شد [۵۸].

و نیز صلاح الدین خلیل بن ابیک الصفدی در کتاب وافی بالوفیات بترجمه همین ابراهیم بن سیار معروف بنظام [۵۹] چنین گفته (قال النظام ان النبی نص علی ان الامام علی علیه السلام وعینه و عرفت الصحابه ذلک ولکن کتمه عمر لاجل ابی‌بکر رضی الله عنهما و قال ضرب بطن فاطمه یوم البیعه حتی القت المحسن من بطنها الخ. و صدفی این موضوع را طعن بر نظام گرفته ولی این مشتم به نیست کوفتن و آب در غربال بیختن است مطلب واضح و روشن تر از این است که بتوان آن را باین حیلها مخفی و مستور داشت.

[صفحه ۲۸۸]

دوازدهم عمر بن شیبه‌ی سابق الذکر بنا بر نقل ابن ابی‌الحدید و ابو عبیده در کتاب اموال و ابوالقاسم سلیمان بن احمد بن ایوب مطیر (مصغرا) النخعی المتوفی سنه ۳۰۶ که یکی از حفاظ اهل سنت و از علماء طراز اول ایشان است و صاحب معاجم ثلاثه است در معجم کبیر خود تصریح کرده که ابوبکر در مرض موت می‌گفت: کاش من کشف بیت فاطمه نکرده بودم.

سیزدهم ابوالقاسم علی بن الحسن بن هبه الله الدمشقی الشافعی المحدث الحافظ المعروف بابن عساکر المتوفی سنه ۵۷۱ در کتاب تاریخ دمشق گفته ابوبکر هنگام مرض موت می‌گفت: ای کاش من کشف بیت فاطمه نمی‌کردم.

چهاردهم جلال الدین سیوطی که در نزد اهل سنت آیه‌الله است همین مطلب را در جمع الجوامع ذکر کرده. پانزدهم علی متقی در کنز العمال در حرف همزه در ذکر امارت ابی بکر همین را گفته. شانزدهم طرابلسی در کتاب فضائل الصحابه بنا بر نقل صاحب کفایه الموحدین همین را گفته. هفدهم ضیاء مقدسی در کتاب مختاره و دیگران همه این تهدید عمر با حراق باب الدار را گفته‌اند.

هیجدهم ابن ابی الحدید از مسعودی بروایت عروه بن زبیر و ابوالاسود دثلی و سلمه بن عبدالرحمن روایت کردند که چون بنی هاشم از بیعت با ابی بکر تخلف ورزیدند عمر بن الخطاب هیزم حاضر کرد که خانه را بسوزاند و گفت بحق آن کسی که جانم بدست اوست که اگر بیرون نیاید و با ابوبکر بیعت نکنید خانه را با شما آتش می‌زنم.

نوزدهم و بیستم و بیست و یکم صاحب کفایه الموحدین از واقدی و صاحب انفاس الجواهر و صاحب صراط المستقیم همین مصیبت را نقل کرده‌اند.

بیست و دوم و نیز علامه‌ی خبیر سید اسماعیل عقیلی از تاریخ ابراهیم بن سعید

[صفحه ۲۸۹]

ثقفی که از اعظم قضاة اهل خلاف است بسند خود از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود بخدا قسم علی علیه السلام بیعت نکرد تا وقتی که دود آتش از در خانه بلند شد و مشاهده نمود. و ابن ابی الحدید در شرح خود از این ثقفی بسیار نقل می‌کند. بیست و سوم در کفایه الموحدین ایضا از بلاذری ابوجعفر احمد بن یحیی بن جابر البغدادی المعاصر للمتوکل والمستعین والمعتز المتوفی سنه ۲۷۹ روایت کرده که او بسند خود از سلمه بن عبدالرحمن و او از محارب و او از سلیمان تمیمی و او از ابوعون روایت کرده که ابوبکر فرستاد نزد علی که بیاید و بیعت بنماید آن حضرت امتناع نمود عمر آمد و آتش در دست گرفته بود که خانه‌ی فاطمه را بسوزاند فاطمه باو گفت ای پسر خطاب آیا می‌خواهی خانه‌ی مرا بسوزانی عمر گفت بلی و این اقوای است از آن چه پدرت آورد پس علی ناچار آمد و بیعت کرد حقیر گوید: صاحب کفایه الموحدین فرمودند که در کدام کتاب بلاذری است سه کتاب از ایشان معروف است یکی فتوح البلدان و دیگر انساب الاشراف و دیگر عهد اردشیر و محتمل است در اولی یا دومی بوده باشد.

بیست و چهارم محمد بن احمد بن جبیر الاندلسی المتوفی سنه ۶۱۴ المعروف بابن جبیر که از اعظم علماء سنت و جماعت است در کتاب (غرر) از زید بن اسلم روایت کرده که او گفت من از جمله کسانی بودم که هیزم می‌کشیدم با عمر بسوی خانه‌ی فاطمه در وقتی که علی و اصحاب او از بیعت با ابوبکر امتناع نمودند عمر بفاطمه گفت بیرون بفرست کسانی که در خانه تواند والا خانه را با هر که در او است می‌سوزانم فاطمه فرمود که آیا می‌سوزانی علی و فرزندان مرا گفت ای والله مگر آن که بیرون آیند و با ابوبکر بیعت کنند.

بیست و پنجم شاه ولی الله دهلوی پدر صاحب تحفه که از متعصب‌ترین اهل سنت است در کتاب ازاله الخفا در مآثر ابی بکر در مقصد دوم از مقاصد کتاب این روایت اراده‌ی عمر حرق باب خانه‌ی فاطمه را ذکر کرده و آن را صحیح و ثابت شمرده و از مآثر و حسن تدبیر ابوبکر و عمر گرفته و نیز در فصل سادس از مقصد دوم کتاب ازاله الخفا

[صفحه ۲۹۰]

این روایت اراده‌ی عمر سوزانیدن در خانه‌ی فاطمه رو بآن قسم یاد کردن ذکر کرده است

بیست ششم ابن عبدالبر نمری القرطبی المتوفی سنه ۴۶۳ در استیعاب در حرف عین در ترجمه ابی بکر این قصه‌ی حرق باب را ذکر کرده

بیست هفتم ابراهیم بن عبدالله الیمنی در کتاب الاکتفاء همین مصیبت عظمی را ذکر کرده

بیست هشتم شاه ولی الله سابق الذکر علاوه بر کتاب ازاله الخفا این اراده‌ی عمر حرق باب را در کتاب قرءة العین فی فضائل الشیخین وارد کرده و در ازاله الخفا این روایت را بشرط شیخین نقل کرده و حدیثی که بشرط شیخین یعنی بخاری و مسلم باشد در نزد عامه ددغایت صحت و نهایت اعتبار است

بیست نهم ابوالقداء اسماعیل بن علی بن محمد در جلد اول تاریخ مختصر در حوادث سنه ۱۱ از هجرت قصه‌ی حرق باب را ذکر کرده و این تاریخ از کتب معتبره‌ی اهل سنت است کما فی کشف الظنون و غیره

سی‌ام در کفایة الموحدین از کتاب غرر ابوالفضل جعفر بن الفضل المعروف بابن خزابه المتوفی سنه ۳۷۱ یا نود و یک در مصر این قصه‌ی جان سوز را ذکر کرده و او از وزراء بنی‌الاکشید در مصر بود

سی یکم شعبی بنا بر نقل ابن ابی‌الحدید [۶۰] در جلد اول و دوم شرح خود بر نهج البلاغه روایت شعبی که از مشاهیر عامه است چنین نقل کرده (فلما رأته فاطمه ما صنع عمر صرخت و ولولت واجتمع معها نساء کثر من الهاشمیات و غیرهن فخرجت الی باب حجرتها و نادت یا ابابکر ما اغترم علی اهل بیت رسول الله والله لا اکلم عمر حتی القی الله.

یعنی بروایت شعبی ابوبکر با عمر گفت خالد بن ولید کجاست عمر گفت حاضر است گفت بروید علی و زبیر را نزد من آرید هر دو آمدند و عمر داخل خانه شد و بعنف و جبر شمشیر زبیر را شکست و علی و زبیر را از روی کره و اجبار با

[صفحه ۲۹۱]

جماعت بسیار که ابوبکر به امداد ایشان فرستاده بود کشان کشان به بردند فاطمه‌ی چون این کردار را مشاهده نمود بانگ و خروش برداشت و زنان بنی‌هاشم و دیگران جمع شدند و نظر می‌کردند و کوجهای مدینه از جمعیت پر شده بود پس فاطمه بدر حجره آمد و ابوبکر را ندا کرد و گفت چه زود بود که غارت بر اهل بیت رسول خدا آوردید بخدا قسم با عمر تکلم نکنم تا خدا را ملاقات بنمایم

سی دوم ابو عبیده در کتاب اموال بنا بر نقل مولانا السید الاجل میر محمد قلی در جلد اول تشیید المطاعن نقل کرده که ابوبکر می‌گفت کاشکی کشف بیت فاطمه نکرده بودم

سی سوم ابوالمظفر سبط ابن جوزی در کتاب مرآت الزمان خود قصه‌ی لیتی لم اکشف بیت فاطمه را مفصلاً ذکر کرده بنا بر نقل صاحب تشیید المطاعن

سی چهارم در جلد سوم الغدیر ص ۱۰۲ از کتاب (الامام علی) تألیف استاد دانشمند عبدالفتاح بن عبدالمقصود از ص ۲۲۵ مفصلاً نقل کرده با بیک عبارتی که سخت‌ترین دلها را بحال صدیقه‌ی طاهره می‌سوزاند تا این که در آخر کلماتش گوید (قالت یا ابتاه یا رسول الله ماذا لقینا بعدک من ابن الخطاب و ابن ابی‌قحافه فکانما زلزلت الارض تحت هذا الجمع الباغی من رهبه النداء

سی و پنجم دکتر محمد حسین هیکل مصری در کتاب (حیوة محمد) در طبع سوم از صفحه‌ی شصت تا صفحه‌ی ۶۲ داستان اختلافات را ذکر کرده از آن جمله گوید طلحه و زبیر و جماعتی در خانه‌ی فاطمه بودند عمر بمنزل علی آمد و گفت والله لا حرقن علیکم او لتخرجن الی البیعه تا این که گوید فاطمه از دنیا رفت در حالی که بر شیخین غضبناک بود.

سی و ششم عمر رضا کحاله در کتاب أعلام النساء در جلد سوم در ترجمه‌ی فاطمه سلام‌الله‌علیها آن چه را که ابن قتیبه و ابن ابی‌الحدید و ابن عبد ربه نقل کردند ایشان با زیادتی نقل کرده و این کتاب در مصر بطبع رسیده و خطبه‌ی حضرت زهرا را هم نقل کرده و همه را صحیح و ثابت دانسته

[صفحه ۲۹۲]

سی و هفتم غیاث‌الدین شافعی در جلد اول حبیب‌السیر در قصه‌ی سقیفه گوید و فرقه‌ای از اهل اسلام بر آن مهم رضا نداند یعنی بر بیعت با ابی‌بکر و گفته‌اند ما با هیچ کس بیعت نکنیم مگر با علی بن ابی‌طالب و اکثر بنی‌هاشم و سلمان فارسی و عمار بن یاسر و ابوذر غفاری و مقداد بن اسود و خزیمه‌ی ذوشهادتین و ابویوب انصاری و جابر بن عبدالله و ابوسعید خدری و بریده بن الخصیب الاسلامی از آن جمله بودند و عباس بن عبدالمطلب در آن ایام چند بیتی که ترجمه‌ی آن این است انشاد نمود

ندانم خلافت چرا منصرف
شد از هاشم و آن گه از بوالحسن

نه او اولین مقبل قبله بود
نه او بود اعلم بوحی و سنن

نه اقرب بعهد نبی بود بود
معین جبرئیلش بغسل و کفن

جز او مجملع جمله اوصاف کیست
ز قدر علی و زخلق حسن

تا آن جا کلام را می‌کشاند که عمر گفت ترا رها نکنم تا بیعت کنی جناب ولایت مآب جواب داد که من از این سخن نیندیشم و تا رمقی از حیوة باقی باشد طلب حق خود کنم و شاه ولایت بی آن که با ابی‌بکر بیعت کند مراجعت فرمود)
حقیر گوید اشعاری که ترجمه‌ی آن را ذکر کرده است از فضل بن عباس بن عتبه است کما فی الاستیعاب و هی هذه

ما کنت احسب ان الامر منصرف
من هاشم ثم منها عن ابی‌الحسن

الیس اول من صلی لقبته
واعلم الناس بالقرآن والسنة

و آخر الناس عهدا بالنبی و من
جبریل عون له فی الغسل والكفن

من فیہ ما فہیم لا یمترون بہ
ولیس فی القوم ما فیہ من الحسن

ماذ الذی صدکم عنہ فنعلمہ
هان ان ذاغین من اعظم الغبن

سی و هشتم مسعودی در مروج الذهب در باب اخبار عبدالله بن زبیر تصریح کرده که آتش و هیزم آوردند و بعد تفصیل مطلب را حواله بکتاب حدائق الازهار خود می‌دهد و در اثبات الوصیهی خود مطلب را مفصلا بیان کرده و لایخفی که مسعودی شیعه است چون ابناء سنت او را قبول دارند و در نزد آنها بسیار معتبر است بکلام او استشهاد کردیم

[صفحه ۲۹۳]

فاذا عرف ما تلوناه علیک فنقول مستعینا باللہ تعالی

اولا اصل محبت و ولایت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و فاطمہی زهرا و حسنین علیهم السلام از اصل دین و از ضروریات اسلام است و علی علیه السلام خلیفه‌ی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است غایه ما فی الباب عامه او را خلیفه‌ی چهارم می‌دانند نه خلیفه‌ی بلافصل و باجماع تمام مسلمین و بنص کتاب و سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم محبت و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام لازم است بر همه امت لقوله تعالی (قل لا اسئلكم علیہ اجرا الا- المودۃ فی القربی) در این صورت اگر کسی بگوید من آنها را دوست دارم مع ذلك آنها را تهدید باحراق بنماید و با شمشیر برهنه بر سر او بایستد و او را تهدید بقتل بنماید آیا باور کردنی است که این شخص دوستار اهل بیت است بلکه آیا می‌توان گفت او مسلمان است

اگر بگویند ابوبکر و عمر اجتهاد کردند و در اجتهاد خود خطا رفته‌اند

جواب این است که این حرف غلط است بالضروره زیرا امری که ضروری دین اسلام است خطا در او معقول نخواهد بود و این نظیر این است که کسی بگوید در اصل تشریح صوم و صلوة اجتهاد کرده از این جهت فتوی داده ست که نماز و روزه در شریعت مقدسه‌ی اسلام مشروعیت ندارد و همچہ کلامی مردود و میثوم و باطل خواهد بود و صاحب همچہ قولی باجماع مسلمین از زمره‌ی کفار و منافقین است و اراده‌ی حرق باب وحی نبوت و مهیا شدن برای قتل شاه ولایت و ایذاء بانوی عصمت از این قبیل است.

و ثانیاً این اراده‌ی حرق باب و اراده‌ی قتل امیرالمؤمنین ثابت می‌کند که شیخین مؤمن نبودند و در طرف باطل و صف منافقین جای داشته‌اند بنص روایت مجمع علیه شیعه و سنی که حضرت رسول فرمودند یا علی لایحبک الا- مؤمن و لایبغضک الا منافق و نیز رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود علی مع الحق والحق مع علی یدور الحق حیث دار علی

[صفحه ۲۹۴]

علیه‌السلام کنجی شافعی در کفایت الطالب و صدها امثال آن این روایت را نقل کردند که پیغمبر فرمود علی با حق است و حق با علی است و دور می‌زند حق هر کجا علی دور بزند.

و ثالثاً این عمل شنیع شیخین موجب اذیت رسول خدا گردید چنانچه مفصلاً از احادیث سنیه از این پیش یاد کردیم که هر که فاطمه را اذیت کند مرا اذیت کرده است (قال الله تعالی ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الاخره و اعدلهم عذاباً مهیناً و رابعا از آن چه ذکر شد بی‌اطلاعی و جهالت قاضی روزبهان و عبدالعزیز دهلوی و امثال ایشان که رأساً منکرند این قضیه‌ی اراده‌ی عمر حرق باب را و می‌گویند این از مفتریات شیعه است و هر که متعرض نقل او بشود رافضی است چه آن که می‌خواهد باب طعن را بر صحابه باز کند پس بایستی این جماعت کثیره همه رافضی بوده باشند و ان هذا لشیئی عجاب پس بحمدالله بلا کلفه ثابت شد که از کفریات صریحه‌ی شیخین تخویف و تهدید بضعه‌ی احمدی بضاعت محمدی صدیقه‌ی طاهره سلام‌الله‌علیها بسوزانیدن بیت جنابش کرده و بقصد احراق آن استانه‌ی فیض کاشانه اسباب آن از هیزم و نار فراهم آورده سبحان الله علماء عامه را یا اختلال عقل و خلل دماغ رو داده یا در نشأه محبت ثلاثه مدهوش و سراسیمه گردیده که گاهی اصل قضیه را انکار کنند و عدم اطلاع و قلّه باع خود را بر عالمیان اعلان نمایند و خود را مسخره و مورد استهزاء مطلعین قرار دهند گاهی این قضیه را باسناد صحیح بشرط شیخین چون صاحب ازاله الخفاء روایت کنند و چون متضمن کفریات شیخین است دست و پا می‌زنند و بعد از آن که جز اعتراف و عدم انکار راهی پیدا نکنند در مقام اختراع توجیهاات رکیکه‌ی فاسده بر می‌آیند و بیشتر خود را مفتضح می‌نمایند برای تخلیص امامین خود از عار و شنار و چندان که بتوانند سعی وافر بتقدیم رسانند و لکن این مشت به بیشتر کوفتن و آب در غربال بیختن است (و هو کسر اب بقیعه یحسبه الظمان مائاً حتی اذا جائه لم یجده شیئاً) و عجب تر آن که تجویز قتل امیرالمؤمنین علیه‌السلام را از شیخین روایت کنند و لکن اگر شیعه بگوید عمر در بر پهلوی زهرا

[صفحه ۲۹۵]

علیه‌السلام زد و محسن او را سقط کرد استبعاد کنند و از مفتریات شیعه شمارند و حال آن که این مطلب بالاتر نیست از عزم خود را جزم کردن بر کشتن نفس رسول و زوج بتول و جائز دانستن قتل او را و قسم یاد کردن باین که خانه را با هر که در او هست می‌سوزانم و بیان شد که امر جائز چه مانع از وقوع دارد پس هر گاه بدون اذن که داخل خانه شدند با این که جبرئیل و اسرافیل و میکائیل و عزرائیل بدون اذن داخل نمی‌شدند چه استبعاد دارد که از اذیت دختر رسول خدا کوتاهی نکرده باشند و اگر می‌خواستند که او را اذیت نکنند چرا بدون اذن وارد خانه‌ی او می‌شدند و احدی از عامه نقل کرده است که اذن گرفته باشند و تماماً نقل کردند که بلا اذن هجوم نمودند.

و خامساً از اقوال معتبرین عامه که شنیدی بر این که امیرالمؤمنین و سلمان و أبوذر و مقداد و عمار و ابوالهیثم بن تھیان و خزیمه‌ی ذوالشهادتین و بریده اسلمی و سعد بن عباد و پسرش قیس با جماعت دیگر ابوبکر را خلیفه نمی‌دانسته‌اند از این جهت تخلف از بیعت او کردند فلذا بتخویف و تهدید و قصد احراق بیت فاطمه پرداخته‌اند بلکه صرف تخلف نبود همانا اراده‌ی بر هم زدن بیعت ابی‌بکر و فاسد کردن خلافت او بودند چنان چه عبدالعزیز دهلوی در تحفه‌ی خود که نسخه آن در نظر این قاصر موجود است در رد طعن دوم بهمین تصریح کرده پس ثابت شد که امیرالمؤمنین و جماعت مذکوره ابوبکر را خلیفه‌ی بر حق نمی‌دانسته‌اند و بر هم زدن خلافت او را واجب می‌دانسته‌اند و او را در صف ضالمین و غاصبین بشمار گرفته‌اند [۶۱] پس حضرات اهل سنت اگر بگویند در این مدت این جماعت سیما امیرالمؤمنین که تا شش ماه بیعت نکردند مفارق از حق بودند پس حدیث الحق مع علی و علی مع

الحق يدور الحق حيث دار چه می گوید که اعلام سنیه همه این حدیث را نقل کردند [۶۲] که رسول خدا فرمود الحق

[صفحه ۲۹۶]

مع علی و علی مع الحق پس ابوبکر و عمر و اتباع ایشان که از علی مفارقت کردند البته مفارقت از خدا و رسول و قرآن نمودند و هو غایه الکفر والشقاق و امیرالمؤمنین در تخلف از بیعت با ابی بکر و باطل دانستن خلاف او و اراده‌ی بر هم زدن آن عین حق و صواب بود بحکم اخبار مذکوره‌ی متواتره.

و سادسا جماعت متخلفین که در خانه‌ی امیرالمؤمنین بودند از بنی هاشم و غیر بنی هاشم برای بر هم زدن بیعت ابی بکر بود و رئیس آنها امیرالمؤمنین علیه السلام بود و صدیقه‌ی طاهره راضی بفعل امیرالمؤمنین بود بجهت محال بودن مخالفت کردن فاطمه علی را پس از الترام یکی از دو امر را باید حضرات اهل سنت کارفرما بشوند و ملترم شدن یکی از دو امر را چاره ندارند یا باید بفسق و ضلال این جماعت که در خانه‌ی فاطمه بودند بشوند یا بفسق و ضلال شیخین و اتباع ایشان و این معنی موجب بطلان دعاوی ایشان است بعدالت و جلالت و ایمان کامل صحابی و باطل می کند تقریرات لاطائل ایشان را در مدح و منقبت جمیع صحابه و احتجاج و استدلال بافعال و اقوال ایشان و ظهور کذب و افترای احادیث بسیار در حق صحابه فلهم الخیار باختیار ای الشقین ولی چاره ندارند که بضلال و فسق شیخین و اتباع او قائل بشوند زیرا که متخلفین در میان آنها اهل بیت عصمت علیهم السلام می باشند مثل امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین و عباس بن عبدالمطلب و خیار صحابه باجماع امت مثل سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و امثال آنها

مولانا السید الاجل فرید دهره و علامه عصره میر محمد قلی نیشابور الهندی در جلد اول (تشید المطاعن) ص ۴۶۰ از کتاب صواق نصرالله کابلی که در نهایت تعصب است چنین نقل کرده (بقولون اهل السنه من ترك الموده فی اهل بیت رسول الله فقد خانه وقد قال الله تعالی لا تخونو الله و رسوله و من کره اهل البیت فقد کرهه و لقد اجاد من افاد.

[صفحه ۲۹۷]

فلا تعدل باهل البيت خلفا

فاهل البيت هم اهل السیاده

فبغضهم من الانسان خسر

حقیقی و حبهم عبادة

من آمن بمحمد و لم يؤمن باهل بيته فليس بمؤمن. انتهى

از این عبارت چون آفتاب نیم روز واضح است که ترك موده اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خیانت در حق آن جناب است و نیز کراهت اهل بیت کراهت آن جناب است و بغض ایشان خسران و زیان حقیقی است و ایمان باهل بیت ایمان بجناب رسالت مآب است و هر که باهل بیت ایمان نیابد او مؤمن نیست.

بنابراین اهل سنت چه خواهند گفت در حقی شیخین که ایذاء اهل بیت نمودند و تهدید و تخویف ایشان باحراق بیت و اذیت ذریت او نمودند و چون اهل سنت فاعل این افعال را نسبت باهل بیت تکفیر بنمایند بالملازمه از تکفیر دو امام خود چاره ندارند چون از بدیهیات اولیه است که نفس تهدید باحراق خانه‌ی ملک آشیانه‌ی حضرت فاطمه و جمع اسباب احراق از مثل هیزم و نار ایذای حضرت فاطمه است و جناب امیر و حسنین بلکه روح نبوی را در روضات جنات رنجانیدند و نهایت الم و صدمه بآن حضرت رسانیدند آیا بر عاقل متأمل بالقطع ظاهر نیست که اگر در حال حیوة آن سرور عمر هیزم و نار بر در خانه‌ی فاطمه‌ی اطهر می‌آورد و می‌گفت این خانه را با هر که در او است می‌سوزانم این معنی موجب رنج و ملال و صدمه و کلال آن سرور می‌گردید فکذا بعد الوفاة برای این که بنص احادیث طرفین آن حضرت بافعال امت و اعمال آنها مطلع است سبحان الله رسول خدا امت را امر نمود بر تکریم و تعظیم اهل بیت خود و ایشان را قرین قرآن گردانیده و محبت و اتباع ایشان را بر کافه‌ی انام واجب ساخته باز اهل سنت بهوای حفظ مراتب دو امام خود ابوبکر و عمر تصویب فعل آنها نمایند و تهدید و تخویف باحراق بیت فاطمه را مضر بعدالت آنها ندانند و هل ذلك الا محض التعصب القبيح والعناد الصريح والجاهلية الفاضحة سيعلمون غدا من الكذاب الاشر.

[صفحه ۲۹۸]

و لقد اجاد السيد على الترك

قصیده‌ی غرائی در ندبه‌ی حضرت حجت عجل الله فرجه انشا کرده است که بعضی آن این چند بیت است

مولای ماسن الضلال سوی الاولی

هجموا علی الطهر البتولته دارها

جمعوا علی بیت النبی محمد حطبا

و او قدت الضغائن نارها

رضوا سلیله احمد بالباب حتی

اثبتوا فی صدرها مسمارها

عصروا ابنه الهادی الامین و اسقطوا

منها الجنین و اخرجوا کرارها

قادوه و الزهراء تدعو خلفهم

عبرا فلیتک تنظر استعارها

والعبد سود متنها و استنصرت

اسفا فلیتک تسمع استنصارها

و قضت و آثار السیاط بجنبها
یا لیت عینک عایت آثارها

منعوا البتول عن النیاحه اذ غدت
تنعی اباها لیلها و نهارها

قالوا لها قری فقد آذیتنا
عنا وقد سلب المصاب قرارها

واها لبنت المصطفی لم جهزت
و لم عفی الوصی مزارها

ما شیعوا بنت الرسول و اسسوا
ظلما البتول و هتكوا استارها

اثر طبع بعض معاصرین

زهرامه آسمان عصمت
زهرام گل گلستان عفت

محبوبه‌ی کردگار سرمد
همتای علی و دخت احمد

معطوف زلطف اوست آدم
مشعوف بخادمیش مریم

مقصود ز آب و آتش و خاک
منظور ز بر و بحر و افلاک

ام الخیره بتول عذراء

بر بسمله است نقطه‌ی باء

کز زهره هزار بار از هر
او هست زرجس و دنس اطهر

منصوره که نور طلعت او
معصومه که وصف عصمت او

[صفحه ۲۹۹]

بنموده بطور مات موسی
فرموده خدای حی دانا

صدیقه گواه صدق او حق
انسیه‌ی حق نمای مطلق

وصفش نتوان زبان کند نقل
مات است بکنه ذات او عقل

بر فرق ولایت است او تاج
آرام دل امیر معراج

مام است بیارده امامان
در حشر بود شفیع عصیان

مداح خدا و مدح قرآن
جبریل ز جان و راست دربان

افسوس پس از وفات احمد
از ظلم و جفا و جور بیحد

پهلوش ز ضرب در شکستند

بازوش ز تازیانه خسته‌اند

بر روی چه ماه انور او

برک گل روی اطهر او

از کینه عدو نواخت سیلی

از سیلی کین بگشت نیلی

در ماتم باب تاجدارش

پیوسته ز چشم اشکبارش

هر روز فغان و ناله می‌کرد

پر ژاله رخ چه لاله می‌کرد

آری چه حیب رفت محبوب

طالب چه جدا شود ز مطلوب

روزش چه شب سیاه گردد

عمرش بجهان تباہ گردد

و سابعاً تنها امیر المؤمنین علیه‌السلام ابوبکر را غاصب نمی‌دانستند بلکه تمام متخلفین از بیعت همین عقیده را داشته‌اند و قصه‌ی مالک بن نویره و دوازده نفری که با ابوبکر احتجاج کردند و سعد بن عبادہ الانصاری شاهد است پس حضرات اهل سنت یا باید بگویند متخلفین مفارق از حق بودند یا شیخین، اختیار بدست ایشان است چون حق در دو طرف ضد با هم دیگر هرگز جمع نخواهد شد و اجماع در بیعت بضرر تازیانه و شلاق و تهدید بقتل و احراق درست نمی‌شود و استحقاق خلافت برای ابوبکر نمی‌آورد و داستان متخلفین از بیعت با ابی‌بکر را در جلد یکم (الکلمة التامه) ایراد کردیم.

و ثامناً تهدید عمر بن الخطاب باحراق بیت فاطمه علیهاالسلام دلالت دارد بر این که احراق بیت آن حضرت در نزد عمر جائز بوده و مجوز احراق بیت اهل بیت علیهم‌السلام کافر است چنان که علامه‌ی سیوطی در درالمنثور در تفسیر سوره‌ی نور چنین گفته:

[صفحه ۳۰۰]

«اخرج ابن مردويه عن انس بن مالك و بريده قال قرأ رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم هذه الآية (في بيوت اذن الله ان ترفع و يذكر فيها اسمه) فقال اليه رجل فقال اي بيوت هذا يا رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم قال بيوت الانبياء فقال اليه ابوبكر فقال يا

رسول الله هذا البيت منها و اشار الى بيت علي و فاطمه و قال نعم من افاضلها»،

و نیز سیوطی روایت کرد در درالمنثور از ابن مردویه که او بسند خود از انس بن مالک حدیث کرده که چون رسول خدا آیه‌ی مذکوره را قرائت کرد مردی از جابر خواست و عرض کرد یا رسول الله این خانه از آنها است و اشاره بخانه‌ی امیرالمؤمنین نمود حضرت فرمود بلی از فاضلترین خانهای انبیاء است در این صورت چگونه برای عمر جائز بود که چنین بیت شریف ممدوح از لسان خدا و رسول را بامر ابی بکر بقصد احراق او هیزم و آتش مهیا کند و اتباع حمائله الحطب او حامل حطب شوند و هرگاه بر در خانه‌ی حضرت فاطمه رسیده آن حضرت تعجبانه پرسیده که ای ابن خطاب آمده‌ای که بسوزانی خانه‌ی مرا عمر از غایت بی‌شرمی و بی‌باکی ابدا ملاحظه‌ی حرمت آن مخدره نمود و بی‌محابا گفت آری برای همین کار آمده‌ام و قسم بخدا یاد کرد که خانه‌ی ترا بر این جماعت بسوزانم که امتناع از بیعت با ابی بکر دارند یا آن که بیایند و بیعت کنند و بروایت دیگر چنان که سبق ذکر یافت فاطمه فرمود آیا بر من خواهی سوخت تو اولاد مرا گفت قسم بخدا که اولاد ترا خواهم سوخت مگر این که اینها بیرون آیند و بیعت کنند آیا این وجوه کثیره دلالت بر شقاوت و کفر و نفاق خلافت مآب ندارد آیا مخالفت نص صریح آیه‌ی ذوی القربی نکرده است آیا این گونه هتاکها اذیت فاطمه نیست آیا انکار ضروری دین نکرده‌اند اولئک جزائهم ان علیهم لعنة الله والملائکه والناس اجمعین خالدین فیها لایخفف عنهم العذاب و لاهم ینظرون.

و تاسعا قاضی شهاب الدین ملقب بملک العلماء که شیخ عبدالحق دهلوی حنفی در کتاب اخبار الاخیار از این ملک العلماء مدح فراوان کرده و او را از اعلام سنیه دانسته و کتاب فضائل السادات او را از کتب معتبره یا اهل سنت معرفی کرده بر حسب نقل مولانا العلامة الخیر میر محمد قلی در جلد ۲ (تشید المطاعن) ۴۲۷ فرموده در کتاب

[صفحه ۳۰۱]

فضائل السادات (سؤال) معنی ایذا چیست (جواب) در تاج العروس گوید الایذاء آزرده و در کتاب نکات گوید کسی را رنجانیدن و ناخوش گردانیدن و ایذاء عام است سوای این که او را بقتل برساند یا بزند یا بد بگوید بحدی که اگر از مجلس برخیزد و جامه بیفشاند چنان که خاک بر اهل مجلس رسد ایذا بود و نیز اگر فرزند و یار و غلام و یک نفر از متعلقین او را آزارد آزار او بود و نیز روی ترش کردن آزار است زیرا که چون عباس عم النبی صلی الله علیه و آله و سلم بر انصار آمد روی تروش کردند مصطفی در غضب شد و فرمود نباشد ایمان کسی را که عم مرا آزارد تا بحدی که هر که پیاز خورد و در مجلس درآید که مردم از بوی دهن او آزرده شوند آزار باشد کذا فی المصاییح والمشارق و ایذاء اهل بیت ایذاء رسول خدا است. (تمام شد عبارت ملک العلماء) پس هرگاه این امور اذیت باشد قصد احراق بیت اهل بیت و کلمات وقاحت آیات عمر خطابا بصدیقه‌ی طاهره (ع) حتما و حتما از اشد انواع ایذاست و هر که در این معنی ریبی و شکی داشته باشد. و مغالطه و سفسطه بنماید از زمره‌ی سفهاء بی‌عقل است که لیاقت کلام و خطاب ندارد.

و عاشرا ملک العلماء مذکور در باب دهم فضائل السادات گفته است ایذاء علویه ایذاء رسول خدا است در این باب احادیث کثیره است بسبب اختصار مذکور نشد پس ایذاء حسنین ایذاء مصطفی و علی و فاطمه است (و ایضا گفته در جناز لعن یزید) و ایذاء ایشان یعنی حسنین بنص احادیث موجب کفر و لعنت است فهذا مما اتفق اهل السنه والجماعه علی الکفر واللعن علی قاتل الحسین و آمره و چه گمان است ترا که ایذاء سک همسایه سرایت کند بر همسایه چنان چه در باب حق الجار خوانده باشی و ایذاء ولد بوالد سرایت نکند. انتهی و ظاهر این است که بهمین دلیل که ملک العلماء کفر یزید را ثابت کرده کفر عمر نیز ثابت می‌گردد پس الحق در یزید و ابوبکر و عمر فرقی نیست و لم يفعل یزید الا بما اسسه ذلك العنید ولقد اجاد السید حیدر الحلی شاعر آل محمد طیب الله

ترتبه فی رثاء الحسین علیه السلام

اليوم من هو عن اسامه خلفت
قادت الی حرب الحسین جموعا

اليوم جردت سقیفه سیفها
فغدا به رأس الحسین قطیعا

اليوم من اسقاط فاطمه محسنا
سقط الحسین عن الجواد صریعا

[صفحه ۳۰۲]

اکنون که معنی اذیت را فهمیدی این آیه را تلاوت بفرما.

(الذین يؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنيا والاخره و اعدلهم عذابا مهینا)

یعنی آن چنان کسانی که اذیت می کنند خدا و رسول را لعنت می کند بر آنها خداوند عزوجل در دنیا و آخرت و عذاب خار کننده برای آنها مهیا کرده است و چون تحت عنوان حدیث فاطمه بضعتہ منی ملازمه‌ی بین اذیت فاطمه و اذیت خدا و رسول را قرائت کردی اکنون اخذ نتیجه با جناب عالی است.

یازدهم ایضا ملک العلماء در مناقب السادات در ذیل آیه‌ی قل لا اسئلكم علیه اجرا الا المودة فی القربی بعد از ذکر این که این آیه در حق علی و فاطمه و حسنین علیهم السلام نازل شده است گفته «مودت آنست که جور و جفای محبوب را صفای روان داند و جرم و خطای او را وفا خواند ببلیات و ناکامی روی سر نهد و جمله چیزها را بمهر وی در بازد پس مودت قربی بر مؤمن سنی بنص صریح واجب و ثابت شده هر که قبول کند و منقاد شود مؤمن موحد باشد والا کافر ملحد و ملعون و مرتد شود تا این که می گوید اگر کسی جمیع شرایع را معمول دارد و از روی اهانت علوی را علویک گوید کافر گردد» انتهى

سبحان الله بگفتن علویک در حق علوی آدمی با وصف عمل بر سائر شرایع و اتصاف انواع تقوی و دیانت کافر گردد و ابوبکر در حکم بقتال نفس رسول و عمر در ارهاب و تخویف فاطمه‌ی بتول باحراق بیت آن حضرت و سوختن جناب امیر و حسنین کافر نگردد بلکه فاسق هم نشود فعلى لحيه المتعصب فليضحك الضاحكون.

دوازدهم بر فرض محال بشهادت ملک العلماء اگر از اهل بیت در این مقام عیاذا بالله جرمی و خطائی واقع شده بود باز هم بر ابوبکر و عمر لازم بود که از آن در می گذشتند و آن را عین حق و صواب می دانسته‌اند چه جای آن که معصوم از هر خطا و زلل باشند بنص آیه‌ی تطهیر.

لطیفه اینجا است که ملا- عبدالرؤف مناوی مصری که از متعصبین اهل سنت است در کتاب (فیض القدیر) شرح جامع صغیر در حرف الف مع الخاء گفته (اخلفونی

[صفحه ۳۰۳]

بضم الهمزه واللام ای کونو خلفائی فی اهل بیتی علی و فاطمه و ابنیها و ذریتهما فاحفظوا حقی فیهم و احسنوا الخلافه علیهم باعظامهم و احترامهم و نصحهم والاحسان الیهم و توقیرهم والتجاوز عن سیئاتهم (قال الله تعالی قل لاسئلكم علیه اجر الا الموده فی القربی) و من رمی من عوامهم بارتکاب البدع و ترک الاتباع فانه اذا ثبت فی شخص معین لم یخرجه عن حکم الذریه لان القبیح عمله لاذاته وقد منع بعض العمال علی الصدقات بعض الاشراف لکونه رافضیا فرأى تلك الليله ان القیامه قد قامت و منعه فاطمه من الجواز علی الصراط فشکاها لابیها فقالت منع ولدی رزقه فاعتل بانه یسب الشیخین فالتفت فاطمه الیه و قالت اتو أخذ من ولدی قال لا فانتبه مزعورا فی حکایه طویل).

ملا عبدالرؤف مناوی مصری که از مشاهیر معتبر بن علماء اهل سنت است در فیض القدیر اخلفونی را چنین معنا کرده است که شما خلیفهای من باشید در اهل بیت من یعنی همچنان که من بآنها احسان و سرپرستی می کردم شما هم بعد از رفتن پیغمبر در سرپرستی مثل من باشید بلکه بالاتر باین که آنها را بزرگ بشمارید و احترام بنمائید و در احسان و نصیحت و توقیر آنها خودداری ننمائید و از بدیهای آنها چشم ببوشید چون دوستی آنها بنص آیهی مودت اجر رسالت است و اگر بعضی از عوام سادات را دیدید که مرتکب بدعتی شده یا ترک سنتی کرده و شما شخص او را هم می دانی مع ذلک نباید از احسان باو کوتاهی بنمائی برای این که اگر عمل او قبیح باشد ذات او قبیح نیست و بدی عمل او وی را از ذریه بودن خارج نمی کند بعضی از کسانی که اوقاف و صدقات در دست آنها بود و بسادات تقسیم می کرد بر او معلوم شد که فلان سید رافضی است و سبب شیخین می نماید وظیفه‌ی او را قطع کرد شب در عالم رؤیا دید قیامت بر سر پا شده است این شخص خواست از صراط بگذرد صدیقیه طاهره او را مانع شد آن مرد برسول خدا شکایت کرد حضرت از فاطمه سبب پرسید عرض کرد یا ابتاه رزق فرزند مرا قطع کرده است آن مرد گفت بعلت این که سبب شیخین می کند فاطمه‌ی زهرا علیهاالسلام او را عتاب کرد که برای این کار رزق فرزند مرا قطع می کنی و از او مآخذ می نمائی آن مرد با کمال وحشت گفت هرگز نکنم و از خواب بیدار شد در نهایت ترس و بیم)

[صفحه ۳۰۴]

در فیض الغدیر امثال این گونه حکایات بسیار است و از آن چون سفیده‌ی صبح ظاهر است که هرگاه مؤاخذه ذریه‌ی فاطمه و ایذاء ایشان بجهت سب کردن آنها شیخین را جائز نباشد با این که بعشر عشر جلاله امیرالمؤمنین و فاطمه و حسنین علیهم السلام نمی رسد و با این که سب کننده‌ی شیخین را از متخلفین بدتر دانند متخلفین را تکفیر نکنند و سب کننده‌ی شیخین را تکفیر کنند پس بهزار هزار اولویت ایذاء جناب امیر و فاطمه بلا-شبهه موجب عتاب جناب حضرت ختمی مآب و سیده‌ی نساء و امیرالمؤمنین خواهد بود و عمل شنیع آنها باعث ممنوعیت از جواز صراط و افتادن در اسفل درکات جهنم خواهد بود الحمدلله علی وضوح الحججه.

داستان غصب فدک و در آن چند امر است

بیان فتح فدک

اول در بیان فتح فدک در سنه‌ی هفتم از هجرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بجانب خیبر راه پیش گرفت محیصه بن

مسعود حارثی را فرمان داد که جانب فدک پیش گیرد و یهودان فدک را بفرماید یا بشرف اسلام مشرف شوند یا بادای جزیه گردن نهند و اگر نه آماده‌ی قتال باشند چون محیصه این خبر برسانید یهودان در پاسخ گفتند هنوز قبیله‌ی مرحب و زعمای قوم عامر و یاسر و حارث که از چرم پلنگ قماط کرده‌اند و از پستان پیکان شیر خورده‌اند با ده هزار مردم رزم آزمای در قلعه‌ی نطاط ساخته جنگند ما چرا سر بطاعت فرود آریم و طریق اطاعت سپریم محیصه چو این بشنید قصد مراجعت نمود گفتند اکنون چند روزی توقف بنما تا معلوم شود کار محمد با مردم خیبر بکجا می‌کشد چند روزی نگذشت که خبر فتح قلعه‌ی ناعم و قتل سکنه‌ی آن برسید مردم فدک را حولی عظیم و وحشتی بزرگ فرا گرفت محیصه را گفتند اگر سخنان که بیرون ادب بر زبان ما جاری شد از محمد پوشیده داری ترا از زر و زیور توانگر بنمائیم محیصه گفت من نمی‌توانم چیزی را از رسول خدا پنهان بنمایم برای این که خدایش او را خبر خواهد داد گفتند اکنون مهلت بده تا با بزرگان خویش مشورت بنمائیم و چند نفر را در صحبت تو بجانب محمد روانه نمائیم این وقت نون بن یوشع را با چند نفر دیگر از

[صفحه ۳۰۵]

مشایخ یهود به‌مراه محیصه روان ساختند و خود باستحکام قلاع فدک پرداخته‌اند که اگر محمد مسئلت فرستادگان را باجابت مقرون ندارد روزی چند خودداری نمایند چون فرستادگان بخدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رسیدند آن حضرت فرمود اگر من شما را بحال خود گذارم تا جمیع این قلاع را فتح بنمایم جزای شما چه خواهد بود گفتند شکستن لشگرهای ما و گشودن قلعه‌های فدک کار آسانی نیست و آن را مختصر نباید گرفت چه ما ابواب قلعه‌ها را محکم بسته‌ایم و کلیدهای آن ابواب را بدست ابطال رجال سپرده‌ایم و مردان دلاور را بحفظ و حراست آن گماشته‌ایم رسول خدا فرمود کلیدهای ابواب قلاع فدک در نزد من است سپس فرمان کرد تا کلیدها را حاضر نمودند و بعرض ایشان گذرانیدند آن جماعت چنان دانستند که دربان و کلیددار خیانت کرده‌اند و آن مفاتیح را بنزد رسول خدا فرستادند سپس او را حاضر کردند و از او پرسش کردند گفت بخدا قسم من کلیدها را در میان صندوقی نهادم و چون این مرد را ساحر می‌دانستم دفع سحر او را بآیات توره‌توسل جستم و چند آیه بر این کلیدها قرائت کردم و در صندوق را محکم بسته‌ام و بر آن مهر زده‌ام آن جماعت فرمان کردند تا صندوق را حاضر کردند و مهر او را بحال خود دیدند چون خاتم برگرفته‌اند و در صندوق را باز کردند خالی از کلیدها دیدند یهودان تعجب گرفته‌اند و چند نفر آنها بشرف اسلام مشرف شدند و گفتند حضرات یهود که این مفاتیح را که برای شما آورد فرمود آن کس که الواح را برای موسی آورد یعنی جبرئیل پس در حصار بگشودند و کار بمصالحت کردند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم امیرالمؤمنین را فرمان داد تا کتاب صلح نوشت بدان شرط که حوائط فدک مختص رسول خدا باشد و لشگر بقصد فدک کوچ ندهد و هر کس که ایمان آورد خمس مال خود را بر رسول خدا بدهد و بقیه ملک او باشد و آن کس که ایمان نمی‌آورد اموالش بجمله خاص رسول خداست چون فدک بجمله فتح آن بنیروی سواره و پیاده‌ی لشگر نبود بتمامت ملک پیغمبر و مختص آن سرور بود و این آیه‌ی مبارکه دلالت بر این معنی تواند داشت

(و ما افاء الله علی رسوله منهم فما اوجفتم علیه من خیل و لارکاب و لکن الله یسلط

[صفحه ۳۰۶]

رسله علی من یشاء والله علی کلی شیئی و قدیر و ما افاء الله علی رسوله من اهل القرى فله وللرسول ولذی القربى والیتامی والمساکین

و ابن السبیل کیلا یكون دولةً بین الاغنیاء منکم و ما آتاکم الرسول فخذوه و ما نهاکم عنه فانتهوا و اتقوا الله ان الله شدید العقاب) می‌فرماید آن چه از ملک و مال کافر با رسول خدا گذاشتیم سواران و پیادگان شما رنج تاختن و شکنج رزم دادن ندیدند که طلب بهره و نصیبه نتوانند کرد لا-جرم این غنایم خاصه و خالصه‌ی خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌باشد و مقرر است از برای خویشاوندان پیغمبر و مساکین ایشان تا در میان توانگران دست بدست نرود پس آن را که پیغمبر بذل فرماید مأخوذ دارید و اگر نه دست بردارید

تفویض فدک به فاطمه

چون قلاع فدک بتصرف رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم درآمد جبرئیل نازل شد و رسول خدا را سلام داد و عرض کرد که خداوند می‌فرماید حق خویشاوندان را بده و این آیت مبارکه را بیاورد:

(فَاتِذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ وَالْمَسْكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لِّلَّذِينَ بَرِيدُونَ وَجْهَ اللَّهِ وَ أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْحَلُونَ)

چون جبرئیل این خبر را بیاورد که حق خویشان را بده رسول خدا فرمود این خویشان کیانند جبرئیل عرض کرد دخترت فاطمه‌ی زهرا است حوائط فدک را تفویض فاطمه بنما و حق خود را باو واگذار چه خداوند متعال حق خویش را نیز بفاطمه واگذار فرموده رسول خدا فاطمه را طلبید و آیه‌ی مذکوره را بر او قرائت فرمود و اموالی که از فدک بهره‌ی رسول خدا شده بود همه را بفاطمه تسلیم داد و حوائط فدک را تفویض فاطمه فرمود آن مخدره عرض کرد یا رسول الله آن چه بفرمان خدا بهره‌ی من شده است همه را بشما واگذار کرد رسول خدا فرمود ای نور دیده این جمله مخصوص تو است آن را برای خود و فرزندان خود نگاه دار و دانسته باش که بعد از من با تو از در معادات و عناد

[صفحه ۳۰۷]

بیرون شوند و حیلها بسازند و خصومتها بیاغازند تا فدک را از دست تو بیرون کنند آن گاه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمان کرد تا بزرگان اقوام و معارف اصحاب حاضر شدند و در حضور ایشان حوائط فدک را با هر ملک و مال که از آن اراضی مأخوذ داشته بود به تسلیم فاطمه مقرر فرمود سپس وثیقه‌ای نگاشت که فدک با تمامت منافع آن مختص فاطمه و فرزندان او حسن و حسین است این وقت فاطمه علیهاالسلام دست تصرف فراداشت و آن اموال و ائقال که تعلق باو داشت بر مسلمانان بخش کرد و هر سال باندازه‌ی قوت خویش از فدک مأخوذ می‌داشت و آن چه فاضل بود بر مسلمانان قسمت می‌فرمود و عمال آن مخدره ضبط فدک می‌نمودند تا رسول خدا رحلت نمود.

در حدود فدک و منافع آن

یاقوت حموی در معجم البلدان در حرف فاء در ترجمه‌ی فدک گوید: فدک را چشمه‌ی آب روان و درختهای خرما بسیار دارد و این فدک در ملک حجاز واقع است و از مدینه‌ی طیبه تا فدک دو روز مسافت و بعضی سه روز گفته‌اند». در ناسخ گوید: «این فدک حصاری چند بود در فرود خیبر اگر چه استحکام و رصانت حصار خیبر را نداشت لکن منافع و خرماستان او افزون از قلاع خیبر بود».

(و) در مجمع البحرین گوید امیرالمؤمنین علیهالسلام حدود فدک را معین فرمودند حد اول عریش مصر حد دوم سیف البحر حد سوم دومة الجندل حد چهارم جبل احد) و معلوم است که همه‌ی این اراضی معموره نبوده ولی در تصرف اهالی فدک بوده که اگر

می‌خواستند احیای آن اراضی موات بنمایند حق داشتند و کس را حق ممانعت نبود.

و قاضی نور الله در مجالس المؤمنین از صاحب کتاب ظریف نقل می‌کند که از امام کاظم علیه‌السلام حدود فدک را سؤال کردند در جواب فرمود حد اول عریش مصر است حد دوم دومه‌الجنادل و حد ثالث تیما و حد رابع جبل احد از مدینه‌ی طیبه و نیز در کتاب مذکور می‌فرماید که روزی هارون الرشید عرض کرد بموسی بن جعفر علیه‌السلام که فدک را محدود کن تا با تو گذارم که می‌دانم در آن امر ظلم بشما اهل

[صفحه ۳۰۸]

بیت شده است امام فرمود اگر محدود کنم چنان که حق او است ترا دل یاری ندهد که با من باز گذاری هارون سوگند خورد که می‌گذارم حضرت فرمود یکحد آن عدن است رنگ هارون از این سخن بگشت گفت دیگر بگو امام فرمود حد دیگرش سمرقند است رنگ هارون زرد شد گفت دیگر بگو اما فرمود حد ثالث آن افریقیه است از مغرب زمین رنگ هارون از زردی بسرخ بگشت از غایت غضب گفت دیگر بگو امام فرمود حد رابع آن ارمنیه است رنگ هارون از سرخی بسیاهی بگشت از بسکه تیره و غلیظ شد و مدتی مدید سر در پیش افکند بعد از آن سر برآورد و گفت ای موسی بن جعفر تو حدود مملکت ما را نام بردی و غرض امام آن بود که آن چه در دست تو است و در حیطه‌ی تصرف شما است حق بنی‌فاطمه است و بنی‌عباس آن را غضب کردند پس امام فرمود من اول ترا گفتم که باین حدود راضی نمی‌شوی و تو از من نشنیدی بعد از این قضیه هارون با آن حضرت دل بد کرد و بقصد قتل او کمر بست تا او را شهید کرد

و در ناسخ التواریخ گوید منافع فدک سالی بیست و چهار هزار دینار و بقولی هفتاد هزار دینار بوده (حقیر گوید جمع بین دو قول این است که با منافع عوالی فدک که آن عبارت از حوائط سبعة بوده باشد و تفصیل حوائط در وصایا و مالیه‌ی آن مخدره بیاید در این صورت هفتاد هزار دینار منافع آن بوده و اجازه‌ی فدک تنها بیست و چهار هزار دینار بوده و هر دینار یک مثقال طلا است که بحساب پول این زمان میلیونها می‌شود.

اخراج عمال فاطمه را از فدک

چون در جلد اول (الکلمة التامة) و جلد چهارم آن اسباب حقد و حسد ابوبکر و عایشه را از کتب اهل سنت یاد کردیم که تا چه اندازه این پدر و دختر نسبت بامیرالمؤمنین و فاطمه‌ی اطهر حسد و کینه داشته‌اند تا این که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رحلت نمود فرصت را غنیمت شمردند و آن چه توانستند کوتاهی نکردند چون ابوبکر بر مسند خلافت جای کرد عمر گفت ای [۶۳] خلیفه‌ی رسول خدا دانسته باش که مردم بنده‌ی دنیا

[صفحه ۳۰۹]

می‌باشند و غیر آن را نمی‌خواهند تو باید دست علی بن ابی‌طالب را از خمس و غنیمت کوتاه کنی و فدک را تصرف بنمائی شیعه علی چون این را دانستند او را، واگذارند و در اطراف تو جمع شوند برای وصول بآمال و آرزوی خود که از دنیا طمع دارند این سخن در قلب ابوبکر کالمنقش فی الحجر استوار افتاد پس جمعی را فرستاد و دست تصرف عمال و کارگران صدیقه‌ی طاهره را از فدک کوتاه کرد و خمس غنایم خبیر را تصرف نمود چون این خبر بصدیقه‌ی کبری رسید یک نفر را بنزد ابوبکر فرستاد و پیام داد

که چه پیش آمد ترا که فدک را تصرف کردی آن چه خداوند متعال بر رسول خدا در مدینه عطا فرموده میراث ماست و آنچه از خمس اموال خیبر بجای مانده بهره‌ی ماست آن جمله را بما رد کن و فدک را نیز بحال خود گذار که ترا در آن حقی نیست ابوبکر [۶۴] پیام داد که رسول خدا میراث نمی‌گذارد و خودش فرموده آن چه ما بجای بگذاریم صدقه است و اهل بیت من از آن مال همانند سائر مسلمین تناول بنمایند و من بخدا قسم نمی‌توانم تغییر بدهم صدقه‌ی رسول خدا را از آن حالی که در عهد او بوده و من عمل می‌کنم بآنچه رسول خدا عمل می‌نمود.

دیگر باره بروایت احمد بن عبدالعزیز که از مشاهیر علماء عامه است بشهادت ابن ابی‌الحدید در شرح نهج‌البلاغه سند بابو الطفیل می‌رساند که فاطمه [۶۵] فرستاد بنزد ابی‌بکر که تو وارث رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌باشی یا اهل بیت او ابوبکر گفت البته اهل بیت او وارث رسول خدا می‌باشند فاطمه فرمود پس چرا میراث پیغمبر را ضبط کرده‌ای و آن را از ما دریغ می‌داری ابوبکر گفت شنیدم از رسول خدا که فرمود خداوند پیغمبرش را عطیتی کرد

[صفحه ۳۱۰]

و اطعامی فرمود چون رسول خدا از جهان بیرون شد آن عطیه بایستی در دست کسی باشد که بجای او نشیند من امروز خلیفتی یافتم و بجای او نشستم و آن مال بهر کس از مسلمانان سزادانم می‌رسانم فاطمه گفت تو دانی و آن چه از رسول خدا شنیدی ابن ابی‌الحدید بعد از نقل این کلام گوید که مرا تعجب فرو می‌گیرید از این حدیث زیرا که فاطمه فرمود تو وارث رسول خدائی یا اهل او ابوبکر گفت اهل او پس ابوبکر تصریح کرد که رسول خدا ارث می‌گذارد و آن ارث مخصوص اهل بیت او است و بعد که می‌گوید پیغمبر فرموده ما ارث نمی‌گذاریم این تناقض است بالجمله این [۶۶] خبر بفاطمه بردند خشمناک شد چادر عصمت بر سر کرد و در مقنعه و جلباب خویش محفوف گشت زنان بنی‌هاشم و خویشاوندان و پیوستگان حاضر شدند و حضرت باتفاق آن زنان طریق مسجد رسول خدا پیش داشتند و فاطمه چنان طی مسافت می‌نمود که گفتی رسول خدا عبور می‌دهد وقتی بمسجد آمد که جماعت مهاجر و انصار از نالیدن او بنالیدند و بهای‌های بگریستند و ابوبکر با جمعی از مهاجر و انصار در مسجد جلوس داشتند فرمان کرد تا پرده‌ای برای فاطمه بزنند آن مخدره آمد و در عقب پرده بنشست و چنان ناله‌ی جگر خراشی از دل برکشید که گویا مسجد را بلرزانید بانک عویل و ناله‌ی مردم بالا گرفت فاطمه لختی ساکت نشست تا مردم از اضطراب و فزع خاموش شدند لب بحمد و ثنای باری تعالی بگشود ثانیاً مردم بی‌اختیار بنالیدند و سخت جزع و زاری کردند و بصدای بلند همی بگریستند دوباره فاطمه خاموش گردید تا مردم را ناله و خروش اندک شد این وقت بقرائت خطبه‌ی معروفه بخطبه‌ی فدکیه شروع شد و حقیر قبل

[صفحه ۳۱۱]

از شروع در خطبه سزاوار چنان دیدم که سند و اعتبار این خطبه شریفه‌ی را بنگارم.

سند و اعتبار خطبه‌ی فدکیه از کتب عامه

این خطبه‌ی شریفه‌ی را فاطمه‌ی زهراء سلام‌الله علیها در مسجد پشت پرده قرائت نمود علاوه بر این که خود خطبه شاهد صدق خود می‌باشد اعلام و اکابر عامه را نقل کرده‌اند و ائمه هدی سلام‌الله علیهم وصیت می‌نمودند فرزندان و شیعیان خود را بحفظ این خطبه‌ی مبارکه و محدثین عظام و علماء فخام در کتب و مؤلفات خود آن را ضبط کرده‌اند و صحت نسبت این خطبه بصدیقه‌ی

طاهره مثل صحت نسبت نهج البلاغه است بامیرالمؤمنین و لکن چون این خطبه مشتمل بر ظلم و جور شیخین است و فضایح و قبیاح افعال آنها و اتباع آنها را در بردارد بعضی عامه که راه تأویل را بر خود مسدود دیدند بانکار این خطبه پرداخته‌اند و او را از موضوعات روافض معرفی کردند چنان چه در خطبه‌ی شفشقیه این هرزه را بغالب زدند و لکن چشمه خورشید را بمشتی گل نتوان اندود کردن این اثبات منکرات و انکار ثابتات که کار شب روز نواصب است آب در غربال بیختن و مشت بنیشتن کوفتن است و بیشتر جهالت و نادانی بخرج دادن است.

اول ابوالفضل احمد بن ابی طاهر المتوفی سنه ۲۸ که از اعاظم مشاهیر اهل سنت است در کتاب بلاغات النساء تمام خطبه‌ی را نقل کرده و این کتاب در نجف اشرف نسخه‌ی آن بدست آمد و در سنه ۱۳۶۱ هجری بطبع رسید
دوم ابوبکر احمد بن عبدالعزیز جوهری که از موثقین عامه است تمام این خطبه را در کتاب سقیفه‌ی خود نقل کرده و آن را صحیح و ثابت شمرده بشهادت ابن ابی الحدید در شرح خود و علی بن عیسی اربلی در کشف الغمه از او بسیار نقل کرده‌اند
سوم ابن ابی الحدید متولد در سنه ۵۸۶ و المتوفی سنه ۶۵۵ در شرح نهج البلاغه ج- ۴- در ذیل کلام امیرالمؤمنین علیه السلام که فرمودند (کانت فی ایدینا فدک من کل

[صفحه ۳۱۲]

ما اظلت الخضراء) تمام خطبه را ذکر کرده و نه اشکالی و نه ایرادی بر آن خطبه‌ی شریفه کرده است.

چهارم ابو عبدالله محمد بن عمران بن موسی بن سعید بن عبیدالله المرزبانی المعتزلی الخراسانی الاصل البغدادی المولد سنه ۲۹۶ و المتوفی سنه ۳۸۴ الموثق عند جمیع العامه اثنی علیه کثیرا الخطیب البغدادی فی تاریخه و ابن خلکان و غیرهما تمام خطبه‌ی را نقل کرده بشهادت سید مرتضی علم الهدی در شافی

پنجم احمد بن محمد مکی عن محمد بن قاسم یمانی عن ابی عایشه این خطبه را نقل کرده بشهادت مرزبانی و خطیب بغدادی این احمد بن محمد بن مکی را در تاریخ خود ثناء جمیل نموده و گفته وی از اهل بصره بود به بغداد آمد و در آن جا حدیث گفت و در سنه ۲۸۲ وفات کرد و ابن عایشه که این خطبه را از او نقل کرده‌اند وجه تسمیه اش این است که مادرش عاشیه دختر طلحه بن عبیدالله بود و او از جمله زنانی بود که بیعت فاطمه آمد و آن مخدره با او سخنانی فرمود که بعد ازین در محل خود بیاید و آن سخنان همه شکایت از ابوبکر و عمر بود.

ششم عمر بن شیبه که از اعلام سنیه می‌باشد تمام این خطبه را در تاریخ خود نقل کرده بشهادت علی بن عیسی اربلی در کشف الغمه و اربلی با اینکه از علماء شیعه است در نزد علماء عامه موثق است صلاح الدین محمد بن شاکر بن احمد الخازن در کتاب فوات الوفيات که ذیل تاریخ ابن خلکان است از اربلی ثناء جمیل نموده

هفتم الامم الحافظ احمد بن موسی بن مردویه اصفهانی که از اکابر سنیه می‌باشد این خطبه‌ی را در کتاب مناقب خود بسند خویش از زهری نقل کرده بشهادت السید الاجل علی بن طاوس در کتاب طرائف.

هشتم ابوالمظفر شمس الدین یوسف سبط ابن جوزی در باب حادی عشر تذکره خواص الامه این خطبه‌ی را ذکر کرده است.

نهم المحدث الشهير اسحاق بن عبدالله بن ابراهیم این خطبه را از صالح بن کیسان و او از زهری نقل کرده بنا بر نقل علامه‌ی خیر السید اسماعیل عقیلی در کفایه

[صفحه ۳۱۳]

الموحدین

دهم جلال‌الدین سیوطی که از مشاهیر علماء عامه است در کتاب لآلی مصنوعه فی احادیث الموضوعه که نسخه‌ی مطبوعه آن در نظر این قاصر موجود است باین عبارت گفته (و ذکر ابو محمد ابن قتیبه ان فاطمه خرجت فی ثلاثه من نساءها تطأذیولها حتی دخلت علی ابی بکر ثم قال السیوطی قال ابن قتیبه کنت اری ان لهذا الحدیث اصلا) این عبارت سیوطی بتمام صراحت دلالت دارد که این خطبه از موضوعات نیست و طعن است بر کسانی که او را از احادیث موضوع می‌دانند چه آن که می‌گویند ابن قتیبه که از اساتید فن علم و رجال و حدیث است می‌گوید می‌بینم من اینکه برای این حدیث اصلی است.

یازدهم علی بن محمد بن العریق که از حفاظ و اکابر عامه است و شیخ عبدالحق دهلوی او را بلفظ علامه ستایش کرده و او را امام و حافظ گفته در کتاب مختصر تنزیه الشریعه من احادیث الموضوعه الشنیعه حکم بصحت این خطبه نموده و طعن زده است بر کسانی که او را موضوع دانسته‌اند.

دوازدهم زمخشری در کتاب فائق در لغت (لمه) گفته و فی حدیث فاطمه انها خرجت فی لمه من نساءها تطأذیولها حتی دخلت علی ابی بکر و نیز در فائق در لغت (هنبته) اشاره باین خطبه نموده و بعض لغات دیگر این خطبه را معنی کرده سیزدهم ابن اثیر جزری در کتاب نهاییه در لغت (لمه اشاره بهمین خطبه‌ی فرموده و بسیاری از الفاظ مشکله‌ی او را معنی کرده. چهاردهم مسعودی که نهایت وثوق را عامه باو دارند با این که از علماء امامیه است در مروج الذهب اشاره باین خطبه نموده و تمام آن را حواله‌ی بکتاب اخبار الزمان فرموده.

پانزدهم عبدالرحمن بن عیسی شافعی در کتاب الفاظ الکتابه ص ۶۵ از طبع بیروت چاپ نهم چند کلمه‌ی این خطبه را نقل کرده و بآن استدلال نموده است.

شانزدهم عمر رضا کحاله در جلد سوم اعلام النساء که نسخه مصر آن در

[صفحه ۳۱۴]

نظر این قاصر موجود است تمام خطبه را در ترجمه‌ی فاطمه‌ی صدیقه علیها السلام نقل کرده و ایرادی هم بر آن نگرفته هفدهم حسن بن علوان از عطیئه عوفی این خطبه را نقل کرده و گفته که من آن را از عبدالله ابن حسن مثنی استماع کردم بشهادت احمد بن ابی طاهر در بلاغات النساء و شیخ صدوق در علل الشرایع پاره‌ی از این خطبه را که مشتمل بر علل و حکم قوانین شرع مطهر بود ذکر کرده و آن را از ابن المتوکل و او از سعد آبادی که بسند خود از عقیله‌ی زینب کبری (ع) بنت امیرالمؤمنین علیه السلام نقل کرده روایت می‌کند و نیز در بلاغات النساء و دیگر کتب از عطیه‌ی که گفت مادر نزد ابوالحسین زید بن علی بن الحسین علیهم السلام بودیم که گفتگوی دعوی فاطمه با ابی بکر در میان آمد که ابوبکر چگونه فدک را گرفت زید فرمود مشایخ آل ابی طالب را دیدم که این خطبه را از پدرهای خود روایت می‌کنند و به پسران خود تعلیم می‌دهند و پدرم مرا بآن حدیث کرد از جدم از فاطمه‌ی زهرا (ع) اکنون که صحت و اعتبار این خطبه‌ی شریفه کالنور علی شاهی طور واضح و روشن گردید اصل خطبه را با شرح لغات و ترجمه هدیه‌ی قراء محترم می‌نمایم.

خطبه‌ی مبارکه‌ی حضرت فاطمه در مسجد رسول خدا هنگام احتجاج با ابی بکر

اشاره

الحمد لله على ما انعم و له الشكر على ما اللهم والثناء بما قدم من عموم نعم ابتداها و سبوع آلاء اسداها و تمام منن والها جم عن الاحصاء عددها و نآى عن الجزاء امدها و تفاوت عن الادراك ابدها و ثنى بالنذب الى امثالها و اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له، كلمه جعل الاخلاص تأويلها، و ضمن القلوب موصولها، و انار فى الفكر معقولها، الممتنع من الأبصار رؤيته و من الالسن صفته و من الاوهام

[صفحه ۳۱۵]

كيفية ابتدع الأشياء لا- من شىء كان قبلها، وانشاها بلا احتذاء امثله امتثلها كونها بقدرته و ذرئها بمشيته من غير حاجته منه الى تكوينها، ولا فائده له فى تصويرها الا تثبيتا لحكمته و تبيينها على طاعته و اظهارا لقدرته و تعبدا لبريته و اعزازا لدعوته، ثم جعل الثواب على طاعته، و وضع العقاب على معصيته زياده لعباده عن نعمته و حياشه منه الى جنته.

اللغه شى ساىب اى كامل اسداها و هو بمعنى العطاء (جم الشئى اى كثر) نا آى بعد و مثله تفاوت (الامد) الغايه (الابد الدهر والدائم) ندبهم اى دعاهم (اجزلت له العطاء اى اكثر) (ثبت الشى اى جعله اشنين اى بعد ان اكمل لهم النعم الدنيويه ندبهم الى تحصيل امثالها من النعم الاخروييه) (و انار يعنى اوضح فى الفكر والاذهان ما يتعقل من تلك الكلمه) (احتذى مثاله اى اقتدى به) (ذرا اى خلق حاش الشتى اى جائه من جوانبه ليصرفه)

ترجمه يعنى سپاس و ستايش خاص خداوند است هر نعمتهای او را و ثنا سزای او است بدان چه پیشی گرفت بعموم نعم و ابتدا نمود بکمال عطایا و تمام منن چند که از حوصله‌ی حساب افزون و از گنج شمار بیرون است و دور است پایان آن از پاداش و ابدیت او از ادراک و دعوت فرموده عموم ناس را بگذاشتن شکر و سپاس و افزون آوردن نعمتهای پی در پی و طلب حمد و سپاس نموده است از بندگان تا بکثرت نعمت و منن ایشان را پاداش فرماید و گواهی می‌دهم که جز خدای باری خدائی نیست و او را حدی و ضدی و شریکی نباشد کلمه ایست که مآول است حقیقت اخلاص را بوحدهت و متضمن است قلوب را بایصال وحدانیت و روشن ساخته در اندیشه و افکار چیزی را که حامل توانند بود و تعقل توانند نمود که ممتنع است از دیده‌ها رؤیت او و بیرون است از نیروی زبانها ذکر صفت او و خارج است از آفرینش و همها چگونگی او و ابداع و اختراع کرده است اشیا را بی آن که از پیش ماده و مدت داشته باشد و انشا و ایجاد فرمود اشیا را بی آنکه اقتدا و اقتفا بدیگر بنماید بلکه بیافرید آفرینش را بقدرت خود و بمشیت خود بی آن که محتاج باشد بآفرینش آنها یا فایدتی متصور باشد در تصویر آنها جز این که این آیات در اثبات حکمت او و بینه‌ی طاعت او و اظهار قدرت او و گردن نهادن مخلوقات او و اعزاز

[صفحه ۳۱۶]

دعوت او است آن گاه ثواب را بر اطاعت خود قرار داد و عقاب را بر معصیت و نافرمانی خود مقرر فرمود برای این که بندگان خویش را از سخط خود دور دارد و مطیعین را بسوی جنت فردوس کشد.

و اشهد ان ابی محمد عبده و رسوله، اختاره الله وانتجبه قبل ان أرسله و سماه قبل ان اجتبله و اصطفاه قبل ان ابتعثه، اذ الخلاق بالغیب مکنونه، و بستر الأهاویل مصونه و بنهایه العدم مقرونه، علما من الله تعالى بمآل الامور، و احاطته بحوادث الدهور، و معرفته، بمواقع

المقدور، ابتعته اتماماً لأمره، و عزیمه علی امضاء حکمه و انفاذاً لمقادیر حتمه، فرای الامم فرقا فی ادیانها عکفا علی نیرانها عابده لأوثانها منکره لله مع عرفانها فانارالله بمحمد ظمها و کشف عن القلوب بهمها، و جلی عن الأبصار غمها و قام فی الناس بالهدایه و أنقذهم من الغوایه و بصرهم من العمایه و هداهم الی الدین القویم و دعاهم الی الطریق المستقیم، ثم قبضه الله الیه قبض رافه و اختیار و رغبه و ایثار محمد عن تعب هذه الدار فی راحه قد حف بالملائکه الابرار و رضوان الرب الغفار و مجاوره الملك الجبار صلی الله علی ابی نبیه و أمینه علی الوحی و صیه و خیرته من الخلق و رضیه و السلام علیه و رحمه الله و برکاته.

اللغه جبلة الله بالتشديد ای خلقه عکفا بر وزن رکعا بمعنی ملازم شدن و مواظب شیئی شدن بعد از این که شیئی اقبال می کند (البهتم جمع بهمه علی وزن غرفه و هوا المجهول الذی لا یعرف) امر غمه ای مبهم.

ترجمه و شهادت می دهم که پدرم محمد صلی الله علیه و آله و سلم بنده و رسول خدا است پیش از آن که او را به پیغمبری مبعوث بفرماید برتری داد و پیش از آن که او را خلق کند نام او را ذکر فرمود و پیش از آنکه به پیغمبری مبعوث شود او را از بندگان خود برگزید در آن هنگام که خلائق در حجاب غیب محبوس و به پرده‌ی بیمه و ترسها مستور و پوشیده و به بیابان عدم مقرون بودند زیرا که خداوند متعال بعواقب امور عالم بود و بحوادث و پیش آمدهای دهور ذات اقدسش احاطه داشت و بزمانهای وقوع آنچه مقدر شده بود عارف و شناسا بود برای اتمام امر خود او را مبعوث فرموده و برای عزم برامضای حکم خود او را برانگیخت و برای انفاذ مقدرات محتومه‌ی خود او را به پیغمبری اختیار نمود پس

[صفحه ۳۱۷]

مردم را در دین خودشان طوائف متفرقه و فرق مختلفه یافت گروهی آتش را می پرستیدند فرقه‌ای خدای خود را بت می دانسته‌اند و در نزد همان بتان بخاک می افتادند و از آنها حاجت می خواسته‌اند با آن که بخدا عارف بودند و می شناخته‌اند او را منکر بودند و بواسطه نور محمد صلی الله علیه و آله و سلم تاریکیهای جهل را از دل آنها برداشت و آنها را روشن نمود و شبهات قلوب را بنور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم برطرف ساخت و ضعف چشمها را زایل و بروشنی مبدل داشت و آن جناب در میان مردم بامر هدایت و راهنمایی اشتغال ورزید و گمراهان را از گرداب ضلالت نجات بخشید و کوری چشمهای آنها را بنور هدایت خویش منور و روشن ساخت آنها را به سوی دین خداوند دعوت فرمود و راه راست را بایشان دلالت نمود پس از آن خداوند متعال روح مقدس او را از روی رحمت و رأفت و مهربانی و اختیار و رغبت مقبوض داشت و دار آخرت را برای او برگزید پدر من محمد صلی الله علیه و آله و سلم از تعب و رنج این دنیا آسوده شد و استراحت یافت و ملائکه اطراف او را احاطه نمودند و خوشنودی پروردگار غفار او را دریافت و مجاورت پادشاه جبار را اختیار فرمود صلوات و رحمت خداوند بر پدرم محمد صلی الله علیه و آله و سلم باد که امین بر وحی و برگزیده‌ی او از جمیع خلق او است و برکات و سلام رحمت خداوند بر او باد)

فاطمه‌ی زهرا تا باین جا از قوانین توحید و فضائل رسول اکرم و جهالت امت چیزی فرو نگذاشت سپس روی با مهاجر و انصار آورده و باین کلمات آنها را مخاطب ساخته فرمود:

اتم عباد الله نصب امره و نهیه و حمله دینه و وحیه و امناء الله علی انفسکم و بلغائه الی الامم و زعمتم حق لکم الله فیکم عهد قدمه الیکم و بقیه استخلفها علیکم کتاب الله الناطق و القرآن الصادق و النور الساطع و الضیاء اللامع بینه بصائر منکشفه سرائره متجلیه ظواهره مغتبط به اشیاغه، قائد الی الرضوان اتباعه، مود الی النجاه أسماء به تنال حجج الله المنوره و عزائم المفسره و محارمه المحذره، و بیناته الجالیه و براهینه الکافیه، و فضائله المندوبه و رخصه الموهوبه، و شرایعه المکتوبه،

اللغه (نصب) در آن چهار لغت است فتح نون با سکون صاد صنم نکون با سون صاد فتح

[صفحه ۳۱۸]

هر دو و آن بمعنی علامت و نشانه است مثل بیرقی که در زمین نصب کنند که مردم بآن راه را غلط نروند (و بلغائه یعنی تودون الاحکام الی سائر الناس و زعمتم یعنی گمان کردید که شما موصوف باین صفاف هستید بلکه از روی کذب و افترا مدعی هستید که ما اماناء الله هستیم و احکام خدا را بر مردم می‌رسانیم) (اسماعه ای تلاوته و فی بعض النسخ استماعه) و عزائم ای فرائضه (بیناته ای محکومات القرآن ظاهره و براهینه مؤکد لجمله ما قبله و فضائله ای سننه) و رخصه ای المباهات کما ان شرایعه یعنی سائر احکامه مفروضه

ترجمه یعنی ای بندگان خدا شما محل اوامر و نواهی پروردگارید و شما حاملان دین و وحی او می‌باشید بر نفسهای خود امین خداوندید شماستید که دین خدا را بدیگران ابلاغ می‌کنید و می‌رسانید خداوند است که در میان شما ضامن بر حقی قرار داده و عهد و پیمان نامه‌ای برای شما فرستاده و خلیفه بر شما گماشته و آن کتاب خدا است که مبین حلال و حرام و خوانده شده‌ای است صادق و راستگو و نوری است افروزنده و ضیائی است لامع و بصائر شما را بینا کننده است. آشکار سرائر قرآن برای شما منکشف است و ظواهر آن متجلی و آشکار پیروان قرآن مغبوطند (یعنی مردم خواهش می‌کنند که چون پیروان قرآن باشند در فضیلت و حسرت مقام اینها را می‌برند) پیروی قرآن بشر را بخوشنودی خداوند می‌کشاند استماع آن انسان را بنجات می‌رساند و وسیله‌ی رستگاری فراهم می‌آورد بواسطه‌ی قرآن است که حجج منوره خداوند ادراک می‌شود و واجبات مفسره‌ی او دریافت می‌شود و محرّمات خداوند که بر ارتکاب آنها تحذیر فرموده مبین و آشکار می‌گردد و دلایل ظاهر و براهین و فضائل مندوبه و رخصتهای موهوبه و شرایع فرض شده او بواسطه قرآن آشکار می‌شود)

فاطمه چون از فضائل قرآن لختی بسرود بفسفه احکام شروع فرمود و قالت فجعل الله الایمان تطهیرا لکم من الشرك والصله تنزیها لکم عن الکبر، والزکاه تزکیه لنفس و نماء فی الرزق والصیام تثبیتا للاخلاص والحج تشییدا للدين والعدل تنسیقا للقلوب، و طاعتنا نظاما للمله و امامتنا امانا من الفرقة والجهاد عزا للاسلام، والصبر معونه علی استیجاب الأجر و الأمر بالمعروف مصلحه للعامة و بر الوالدین وقایه عن

[صفحه ۳۱۹]

السخط وصله الارحام منماه للعدد، والقصاص حقنا للدماء، والوفاء بالنذر تعریضا للمغفره والمکائیل والموازین تغییرا للبخس والنهی عن شرب الخمر تنزیها عن الرجس و اجتناب القذف حجاب عن اللعنه و ترک السرقة ایجابا للعفه و حرم الله الشکر اخلاصا له بالربوبیه فاتقوا الله حق تقاته و لا تموتن الا و انتم مسلمون و اطیعوا الله فیما امرکم به و نهاکم عنه فانه انما یخشی الله من عباده العلماء اللغه المنماه اسم مکان او مصدر میمی ای یصیر سببا لکثره العدد والاولاد والعشائر والتعریض تجعل الشئی عرضا للشئی یعنی یقع فی معرض المغفره) والبخس النقص والقذف الرمی

ترجمه یعنی خداوند متعال ایمان را برای شما تطهیر از شرک و بت پرستی قرار داده و نماز را برای تنزیه از کبر و منیت و زکوه را برای تزکیه‌ی نفس و زیادی در روزی و روزه را برای حصول اخلاص استوار داشته و حج بیت الله را برای اعلا‌ی دین و استحکام آن وضع نمود و عدل را برای تألیف قلوب و طاعت ما خانواده‌ی پیغمبر را برای انتظام ملت و امامت ما اهل بیت را برای ایمنی از اختلاف و فرقت و جهاد را برای ارجمندی اسلام و صبر را برای عون استیجاب اجر و امر بمعروف را برای مصالح عامه مردم و نیکی

بوالدین را برای دوری از غضب خداوند وصله‌ی ارحام و پیوستگی بر اقارب را برای زیاد شدن عدد و قصاص را برای حفظ خونهای مردم وفای بنذر را برای رسیدن بمغفرت و تمام پیمودن کیل و وزن را برای حفظ اموال از نقص و کمی و نهی از شرب خمر را برای دوری از رجس و پلیدی و اجتناب از قذف را برای دوری از لعنت و ترک سرقت و دزدی را برای حصول عفت و شرک را حرام فرمود برای آن که بندگان اعمال خود را خلاص کنند برای خداوند بر بوبیت او پس ای مردم از خدای خویش بترسید و تقوی را آن طور که سزاوار است شعار خود نمائید و کاری کنید که از دنیا بدر نروید مگر آن که مسلمان باشید و در آن چه خداوند بمشا امر فرمود و یا از آن نهی نمود اطاعت کنید و فرمان بردار باشید همانا که علما و دانشمندان از خداوند ترسانند و بس) فاطمه‌ی زهراء سلام الله علیها پس از این که پاره‌ی از فلسفه‌ی احکام را بیان نمود در مقام احتجاج برآمد و بمخاطبه آنها فرمود

[صفحه ۳۲۰]

ایها الناس اعلموا انی فاطمه و ابی محمد، اقول عودا و بدءا، و لا اقول ما اقول غلطا و لا أفعل ما افعل شططا لقد جاء کم رسول من انفسکم عزیز علیہ ما عنتم حریص علیکم بالمؤمنین روف رحیم فان تعزوه و تعرفوه تجدوه ابی دون نساء کم، و اخا ابن عمی دون رجالکم و لنعم المعزی الیه صلی الله علیہ و آله و سلم فبلغ الرساله صادعا بالنداره مائلا عن مدرجته مشرکین، ضاربا ثبجهم و آخذا بأکظامهم، داعیا الی سبیل ربہ بالحکمہ و الموعظه الحسنه یکسر الأصنام و ینکب الهام حتی انهزم الجمع، و ولوا الدبر حتی تفری اللیل عن صبحه و أسفر الحق عن محضه و نطق زعیم الدین و خرس شقاشق الشیاطین و طاح و شیظ النفاق و انحلت عقد الکفر و الشقاق و فہتم بکلمۃ الاخلاص فی نفر من البیض الخماص.

اللغه عودا و بدا یعنی اولاً و اخرا شططا بمعنی غلط و دور شدن از حق عزیز ای صعب بمعنی دشواری است عنتم من عنت و هو الزنا و الفجور و الضرر و الفساد و الوقوع من امر شاق) صداعا من صدع و منه فاصدع یماتومر ای احکم بالحق و فرق بین الحق و الباطل) النداره الاعلام علی وجه التخویف) مدرج اسم مکان بمعنی المسلك) ثبجهم ای وسطهم و ثبیج معظم الشئی و عوالیه) اکظام جمع کظم بالتحریک علی وزن فرس و هو مخرج النفس و آمنه اخذ بکظمه‌ای بحلقه نیکب و فی بعض النسخ نیکس و هو القأ الرجل علی رأسه یعنی رواساء مشرکین بخاک هلاک انداخت) و الهام جمع الهامه و هو مقدم الرأس تفری ای انشق فراه یفریه شقه فاسدا او صالحا- اسفراى اضاء- زعیم سید القوم- و شقاشق جمع شقشقه بالكسر و هو شیئی، کالریه یخرجها البعیر من فیه اذا هاج- و طاح ای هلک و شیظ کامیر مأخوذ من شظظ و منه قولهم شظظت الجوالق اذا شدت علیه شظاظته و هی العود یشد الذی به الجوالق و المراد هنا اولی الشرور و الرزایل- نفر یعنی الجملة و البیعض جمع ابیض و الخماص خلو البطن من الطعام و المراد هنا هم اهل بیت رسول الله صلی الله علیہ و آله

ترجمه فاطمه بانک برداشت که ای مردمان اینک منم فاطمه دختر محمد صلی الله علیہ و آله و سلم آن سخن که اول می گویم هم در آخر بدان اعادت می نمایم و از در اغلوطه سخن نمی رانم و آن چه می کنم در طلب فدک بیرون حق کار نمی کنم و دروغ نمی زنم همانا پیغمبری

[صفحه ۳۲۱]

از نوع بشر همانند شما از در رافت و رحمت بسوی شما آمد اگر بجوئید اصل و نسل او را می دانید که او پدر من است نه پدر زنان شما و برادر پسر عم من است نه پسر عم مردان شما چه نیکو نسبتی است نسبت با محمد و آن حضرت ابلاغ رسالت فرمود و بی

فرمانان را بیم داد و از شیمت مشرکین روی برتافت و شمشیر در پس گردنهای کفار و مشرکین بنهاد و گلوی ایشان را فشار داد و بشاه راه شریعت و موعظت دعوت فرمود اصنام را درهم شکست و بسر درانداخت چند که کافران پشت دادند و روی بهزیمت نهادند تا پهلوی ظلمت را چاک زد و بامداد اسلام را از شب تاریک شرک آشکار ساخت پس حق ظاهر شد و زعیم دین گویا گردید و شقیقه شیطان باز جای خزید پس هلاک شدند کارکنان نفاق و گشوده شد بندهای کفر و شقاق و تفوه کردند مردمی گرسنه و سفید نامه بکلمه اخلاص) یعنی اهل بیت چون در روایتی وارد شده فی نفر من البیض الخماص اذهب الله عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا چون فاطمه زهرا لختی معرفی مقام خود و پدرش و زحمات او را برای ترویج دین شرح داد حضار مجلس را باین کلمات مخاطب ساخت

و کنتم علی شفا حفره من النار، مذقه الشارب، و نهزه الطامع و قبسه العجلان و موطا الاقدام، تشریون الطرق و تققاتون الورق، اذله خائفین تخافون ان یختطفکم الناس من حولکم فانقذکم الله تبارک و تعالی بمحمد صلی الله علیه و آله و سلم بعد اللتیا و التی و بعد ان منی بهم الرجال و ذؤبان العرب و مرده اهل الكتاب کلما أوقدوا نار اللّٰحرب أطفاها الله او نجم قرن للشیطان و فغرت فاغره من المشرکین قذف اخاه فی لهواتها فلا ینکفیء حتی یطأ صماخها بأخمصه، و یخمد لهبها بسیفه مکدورا فی ذات الله مجتهدا فی امر الله قریبا من رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم سید اولیاء الله مشمرا ناصحا مجدا کادحا و انتم فی رفاهیه من العیش و ادعون فاکهون آمنون تتربصون بنا الدوائر، و تواکفون الاخبار، و تنکصون عند النزال، و تفرون عند القتال.

اللغه شفا ای طرفه یعنی کنار جهنم) مذقه بضم الاول و سکون الثانی علی فعله الشربه من اللبن الممزوج بالما و هنا کنایه عن القله) نهزه بفتح الاول و سکون الثانی بمعنی الفرصه والمراد هنا محل

[صفحه ۳۲۲]

الفرصة) و قبسه بضم الاول و سکون الباء و فتح السین من قبس و هو شعله النار) و موطا الاقام مثل یضرب لمن وقع فی ذله و صار مغلوبا) الطرق ماء مخلوط به بول البعیر کنایه عن ضیق المعیشة و رداءة المشرب والماء کل تققاتون من القت و هو علف الدواب) خاسثین من خسا علی وزن ضرب بمعنی البعد کنایه عن خمول ذکرهم و عدم الاعتناء بشانهم) تنتخطفکم من خطف ای یستلبکم و الخطف اخذا لشئ خفیة) منی علی صیغه المجهول بمعنی اتبلی است البهم بالضم جمع البهमे و هو المجهول الذی لایعرف والمراد هنا شجعان الرجال) نجم ای ظهر (قرن کنایه عن الطائفه) (فغرت ای فتحت فاقره الداهیه والمراد انه کلما اراده طائفه من المشرکین او عرضت لم داعیه قذف اخاه ای بعث علیا ع) و عرضه للمهالك (لهواتها جمع لهات و هی اللحمه فی اقصی سقف الفم) لاینکفا ای لا یرجع) صماخ بالكسر سوراخ گوش را گویند) باخمصه منه اخمص الراحه و آن کف دست را گویند کنایه از شدت قهر و غلبه بر دشمن می باشد) مکدود امن الكدود و هو التعب) مشمرا من شمر ثوبه ای رفعه لیخف علیه حتی وصل الی ما یرید) کادحا ای بالغ فی السعی والعمل) وادعون ای ساکنین فی بیوتکم) فاکهون ای تشغلون بنقل القصص والاشعار والمزاح (والفاکهه ما یتفکه بها الانسان ای تینم باکله) تتربصون ای تنتظرون) الدوائر الحوادث) (و تواکفون من و کف و هو الميل والمراد هنا تمیلون و تواجهون الی اسماع الاخبار) و تنکصون ای ترجعون) النزال المبارزه فی الحروب

ترجمه یعنی شما مردم عرب بسبب شرک و کفر بر لب وادی و گودال جهنم بودید و از غایت قلت و ذلت بمنزله شربت آبی بودید که تشنه بیاشامد و یا چون لقمه ای که شخص گرسنه بدو دست یابد و یا چون پاره ای آتشی که شخصی با شتاب خواسته باشد از آن اقتباس کند و او را بر باید شمائید که لگد کوب مردمان قوی بودید و آب متعفن مخلوط ببول و سرگین شتر را می آشامیدید و پوست بزهای دباغی نشده یا برگ درخت را برای خویش قوت می نمودید و در منتهی درجهی خواری بزندگی ادامه می دادید و

ترس آن داشتید که مردم شما را از اطراف در ربایند ولی خداوند به برکت محمد صلی الله علیه و آله و سلم شما را از شر آنها نجات داد بعد از آزار و شکنجه و مصائب بزرگ و کوچک که شما را دامن گیر شده بود و در دست شجاعان و گرگان عرب گرفتار و مبتلی بودید در کف سرکشان و مرده اهل کتاب زبون و خوار گردیدید هر زمان که آتش حرب و جنگ را می‌افروختید خداوند او را خاموش می‌نمود و در هر وقتی که شاخی از شیطان ظاهر می‌شد و یا فتنه‌ی عظیمی از مشرکین دهن باز می‌نمود برادر خود امیرالمؤمنین را در دهان ایشان می‌انداخت و از

[صفحه ۳۲۳]

جنگ بر نمی‌گردید تا حریف خود را بر زمین نمی‌انداخت و سر او را در زیر پای خود نمی‌نهاد و آتش فتنه و فساد ایشان را بسیلاب ذوالفقار خاموش می‌کرد و در راه رضای خداوند متعال خود را بتعب می‌انداخت و در اطاعت امر خداوند اهتمام می‌نمود و همیشه برسول خدا نزدیک بود و از او جدا نمی‌گردید و در میان اولیاء و دوستان خداوند از همه بالاتر و سید ایشان بود دامن همت خود را در اطاعت خدا بر کمر زده بود خیرخواه خلاق بود و در نصیحت مردم کمال کوشش و سعی را مبذول می‌داشت و خود را در این راه بمشقت می‌افکند ولی در تمام این احوال شما در عیش و خوشی بسر می‌بردید و در مه‌دا یمنی متنعم و خوش بودید و از برای ما انتظار بلاها و فتنها را می‌کشیدید و متوقع اخبار وحشت‌آور و اراجیف بودید و چون جنگی پیش می‌آمد خود را از آن کنار می‌کشیدید و پهلو تی می‌نمودید و در هنگام حرب و ضرب پشت بدشمن می‌کردید و فرار بر قرار اختیار می‌نمودید) چون فاطمه زهرا لختی در نکوهش مهاجر و انصار از پستی و رزالت و ذلت و خواری و خوف و وحشت و کفر و ضلالت ایشان بسرود و پاره‌ای از زحمات شوهر عالی مقدارش حیدر کرار بشرح فرمود خواست رجوع آنها را از هدایت بضلالت بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ثابت بفرماید که از شاه کشور دین امیرالمؤمنین دست شستند و بعجل سامری گرویدند فلذا فرمود

فلما اختار الله لنبیه دار انبیائه و ماوی اصفیائه ظهر فیکم حسیکه النفاق و سمل جلباب الدین و نطق کاظم الغاوبین و نبغ خامل الأقلین و هدر فیتق المبطلین، فخطر فی عرصاتکم واطلع الشیطان راسه من مغرزه هاتفا بکم، فألفاکم لدعوته مستجبین و للغره فیه ملاحظین ثم استنهضکم فوجدکم خفافا و احمشکم فألفاکم غصابا فوسمتم غیر ابلکم و آوردتم غیر شربکم هذا و العهد قریب و الکلم رحیب و الجرح لما یندمل و الرسول لما یقبر ابتدا را زعمتم خوف الفتنه الا فی الفتنه سقطوا، و ان جهنم لمیحطه بالکافرین فهیهات منکم و کیف بکم و انی تؤفکون و کتاب الله بین اظہرکم اموره ظاهره و أعلامه باهره و زواجره لائحہ و أوامره واضحه قد خلفتموه وراء ظهورکم ارغبه عنه تریدون ام بغیره تحکمون بئس للظالمین بدلا و من یتبع غیر الاسلام دینا

[صفحه ۳۲۴]

فلن یقبل منه و هو فی الآخره من الخاسرین. ثم لم تلبثوا الا- ریث ان تسکن نفرتها و یسلس قیادها، ثم اخذتم توروب و قدتها و تهیجون جمرتها و تستجیبون لهتآف الشیطان الغوی و اطفاء انوار الدین الجلی و اهماد سنن النبی الصفی تسرون حسوا فی ارتقاء و تمشون لاهله و ولده فی الخمر و الضراء و نصبر منکم علی مثل حز المدى و وخز السنان فی الحشا

اللغه حسیکه علی وزن فعیله من حسک و هو العداوة و النفاق) سمل ای خلق یعنی کهنه شد) جلباب هنا بمعنی الرداء) کاظم) هنا بمعنی الساکت یعنی بنطق آمدند گمراهان) نبغ ای ظہر) هدر گردانیدن شتر صدای خودش را در گلو) فیتق الفحل لمکرم من الابل لا- یؤذی ولا- یرکب لکرامته و الخطر بالتحریک الاشراف علی الهلا-ک) مغرز کممبر محل الاختفاء) الغره بکسر الغین المعجمه

الخدعه) ملاحظین یعنی مراعات کننده) استنهض ای امره بالقیام) خفافا ای مسرعین الی اجابته (احمشکم ای غضبکم) فوسمتم من الرسم و هو العلامه والاثر) والکلم بفتح الکاف و سکون الالم الجرح) الرحب) السعه و هما کنایتان عن اخذ ما لیس لهم من الخلافه و میراث النبوه) توفکون ای تصرفون و کتاب الله جملهً حالیه) ریث بمعنی المقدار) نفرتها ای فرارها) یسلس ای سهل انقیادها) تورون) ای تستخرجون و کانت العرب تقدح بعودین تحکک باحداهما علی الاخر) یعنی شروع کردید که بیرون آورید شعله آتش را) تسرون) ضد الاعلان (حسوا شرب المرق (ارتغاء من الرغوه) کف شیر را گویند و این مثلی است میان عرب برای کسی که می‌خواهد ارائه کند بمردم که من نفع بغیر می‌رسانم و حال آن که در باطن نفع خود را طالب است) خمر) کفرس ماواراک من خزف او شجر او جبل) الضراء) بالضاء المعجمه المفتوحه والراء المخفقهی الشجر الملتف فی الوادی والخمر والضراء کنایه عن اعراض المنافقین من آل الرسول (ع) المدى جمع مدیه بضم المیم و هی السکین والشفره حز المدى قطع الشئی من غیر ابانه و خزالسنان الطعن بالمرح

ترجمه چون خداوند متعال پیغمبر خود را بسرایی دیگر تحویل داد و اریکه حشمت او را در دار انبیاء و اصفیا نهاد خصومتی که در خاطر از در نفاق پنهان داشتند آشکار ساختید و کهنه و فرسوده شد حجاب حشمت دین و سخن سرای شدند اخرسان گمراه و شعر سرودند یاوگیان هرزه درای و بانک برآورد باطل کننده سخن حق چون شتر پرواره دم فشانی کرد و بصدای او در آمد در عرصات و میدانهای شما و شیطان سر

[صفحه ۳۲۵]

برکشید از بنکاه خود و ندا در داد از برای دعوت خود و یافت شما را که اجابت گردید دعوت او را و فریفته شدید فریب او را پس جنبش داد شما را و شما چیست و چالاک بجنبش آمدید و خشمناک خواست شما را و سخت خشمناک شدید پس داغ زدید غیر شتر خود را و درآمدید بیرون آبگاه خود را کنایت از آن که متصدی خلافت و امامت شدید با این که حقی و بهره‌ای نداشتید و حال آنکه عهد پیغمبر در غدیر خم مدتی از آن نگذشته و از وفات پیغمبر زمانی سپری نشده زخم دل ما هنوز بهبودی نگرفته و جراحت سینه ما التیام نپذیرفته رسول خدا را هنوز آب کفن خشک نشده که بدست آویز حدوث فتنه غضب خلافت گردید و خویش را در فتنه‌ی در انداختید و کافر شدید و جهنم محیط است بر کافران هیئات چه رسید شما را و بکجا می‌روید و حال آن که کتاب خدا در میان شما است امورش پیدا و احکامش هویدا و نواهی لایح و اوامرش واضح است همانا مخالفت گردید با قرآن کریم و قرآن را از پس پشت انداختید آیا روی برتافتید از قرآن و بیرون قرآن حکم خواهید کرد بدبدلی است از برای ستمکاران یعنی دینی غیر دین اسلام و حکمی غیر حکم قرآن اتخاذ نمودن بدبدلی است) و خداوند فرمود هر که بغیر دین اسلام دینی اختیار نماید آن دین از او مقبول نباشد و آن کس در آخرت از زیانکاران است و شما توقف و درنگ نگردید بمقداری که ساکن شود تنفر از این شتری که بناحق غصص نمودید و کشیدن آن شتر سهل و آسان شود (یعنی سزاوار چنان بود که بعد از غضب خلافت و ارتاب این امر فطیعی اندکی صبر می‌کردید و متعرض قبایح دیگر نمی‌شدید ولی شما تا کار خلافت خو را محکم کردید شروع در تهییج فتنه و آشوب نمودید و فدک را نیز بهمین زودی از من بغضب بردید آن گاه با فروختن آتش فتنه و فساد شروع کردید و بدعتها را آشکار نمودید و صدای شیطان گمراه کننده را اجابت نمودید و فرو نشانیدن انوار دین را شعار خود کردید و محو نمودن سنتهای دین نبی سفی را خواستار شدید در پس پرده بمکر و حيله و تزویر آثار دین مبین را نابود نمودید و در لباس دین داری انوار شریعت مقدسه‌ی اسلام را پنهان کردید و بدعتها‌ی زمان جاهلیت را از نو شایع ساختید و کینه‌ای که از پیغمبر در دل داشتید درباره‌ی خانواده او تدارک نمودید ولی ما

[صفحه ۳۲۶]

بر مصائب و ضررهای شما که مانند کسی که با کارد و نیزه او را پاره کنند و چاره نداشته باشد صبر می‌کنیم و از در نفاق چنان که فرماید تسرون حسوا فی ارتغاء پوشیده می‌نوشید شیر را در زید و کار را دیگر گونه نمودار می‌کنید و با اهل بیت پیغمبر بطریق خدعه و نیرنگ می‌روید و صبر ما بر مصائب شما همانند حدود کار دوستان نیزه در دل و جگر کار می‌کند (فاطمه‌ی زهراء سلام‌الله‌علیها تا باینجا باین کلماتی که رخنه در آفاق ارضین و سماوات می‌نماید اثبات غصب خلافت نمود و ارتداد آنها را از دین ثابت فرمود اکنون بمحاکمه و قضاوت پرداخت و فرمود.

ثم انتم الان ترعمون الارث لنا افحکم الجاهلیه تبغون و من احسن من الله حکما لقوم یوقنون افلا تعلمون بلی تجلی لکم کالشمس الضاحیه انی ابنته ایها المسلمون اغلب علی ارثیته یابن ابی قحافه افی کتاب الله ان ترث اباک و لا ارث ابی، لقد جئت شیئا فریا افعلی عمد ترکتم کتاب الله و نبذتموه و وراء ظهورکم اذ یقول: «و ورث سلیمان داود» و قال فیما اقتص من خبر یحیی بن زکریا علیه‌السلام: «اذ قال رب هب لی من لدنک ولیا یرثنی و یرث من آل یعقوب» و قال: «و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتب الله» و قال: «یوصیکم الله فی اولادکم للذکر مثل حظ الأنثیین» و قال «ان ترک خیر الوصیه للوالدین والأقربین بالمعروف حقا علی المتقین» و زعمتم ان لا- حظ لی و لا ارث من بی و لا رحم بیننا افخصکم الله بایه اخرج منها ابی ام هل تقولون اهل ملتین لایتوارثان ولست انا و ابی من اهل مله واحده ام انتم اعلم بخصوص القرآن و عمومه من ابی و ابن عمی فدونکها مخطومه مرحوله تلقاک یوم حشرک فنعم الحکم الله والزعیم محمد صلی الله علیه و آله و سلم والموعود القیمه و عند الساعه ما تخسرون و لا ینفعکم اذ تندمون و لکل نبا مستقر و سوف تعلمون من یأتیہ عذاب یخزیه و یحل علیه عذاب مقیم.

اللغه فریا من الفریه و هو الکذب) حظوه بالحاء المهمله والطاء المعجمه الساکنه المکانه المنزله) محظومه بالخاء المعجمه اسم مفعول من الخطام و هو زمام الناقه کما ان مرحوله ایضا اسم مفعول من رحل الناقه و هذا تشبیه لطیف یعنی این فدک در تصرف من بود و مرا معارضی نبود و کسی را

[صفحه ۳۲۷]

در او حقی و ادعائی در کار نبود همانند شتر زین کرده که صاحبش بر او سوار و زمام آن را در دست دارد و او را بهر جا بخواهد می‌راند)

ترجمه شما الان گمان می‌کنید که ما را ارثی نیست آیا بسنت جاهلیت می‌روید و دین جاهلیت طلب می‌کنید کیست بهتر از خدای تعالی از برای حکم از برای کسانی که بخدا ایمان دارند آیا نمی‌دانید ما ارث داریم همانا می‌دانید و مانند خورشید تابان در وسط روز بر شما روشن است هان ای مسلمانان من فاطمه دختر پیغمبرم آیا من مغلوب شوم در اخذ ارث خویشتن و دیگران ارث مرا ماخوذ دارند ای پسر ابوقحافه آیا در کتاب خدا مسطور است که تو از پدر خود ارث می‌بری و من از پدر خود ارث نمی‌برم عظیم و عیجیب حکمی آورده‌ای و بر کتاب خدا دروغ بسته‌ای آیا دانسته و فهمیده قرآن را متروک ساخته‌ای و از پس پشت انداخته‌ای شما حجت می‌تراشید که انبیا را ارث نیست فراموش کردید که خداوند در قرآن می‌فرماید و ورث سلیمان داود یعنی ارث برد سلیمان از داود و در خبر یحیی بن زکریا می‌فرماید که ذکر یا عرض کرد الهی مرا فرزندی بخش که از من ارث به برد و نیز از آل یعقوب اخذ میراث کند و نیز در قرآن کریم مسطور است که خویشاوندان صاحب رحم بعضی اولایند بعضی و نیز مسطور است که خداوند

وصیت می کند شما را در حق اولاد شما که بهره‌ی پسر مساوی دو دختر است و همچنان فرموده است که اگر مالی بر که آنها باشد وصیت برای والدین و خویشاوندان بطور معروف سزاوار است بر پرهیزکاران و گمان می کنید که حظی و نصیبی از برای من نیست و ارثی از پدرم نمی برم و رحم و قرابت با پدر ندارم آیا مخصوص کرده است خداوند شما را به آیتی از آیات که ارث ببرید و ارث بگذارید و پدر مرا از آن آیت بیرون کرده است یا آن که می گوئید اهل دو ملت از یک دیگر می راث نمی برند و من و پدرم از اهل ملت واحده نیستیم آیا پدرم مسلمان است و من کافر میراث مسلمان را بکافر نمی گذارید آیا شما دانائید بخصوص و عموم قرآن از پدر من و پسر عم من اکنون این فدک و این خلافت شتری را ماند که مهار کره از او پالان بر نهاده بی دافع و مانعی ماخود دارید (یعنی ای پسر ابی قحافه این شتری که از دست ما بقهر و غلبه گرفتی با مهار و پالان

[صفحه ۳۲۸]

بدون معارض و منازع بگیر) و مالک باش (مراد فدک و خلافت است) در روز حشر ترا ملاقات می کند و خداوند نیکو حکم کننده است و محمد نیکو دادخواه می باشد و وعده گاه ما و شما قیامت است و آنان که بر باطل اند در آن روز زیان کار خواهند گردید و پشیمانی شما را نفع ندهد و هر چیزی را زمانی است که در آن زمان واقع خواهد شد و عنقریب می دانید که عذاب خوار کننده بر چه کس وارد می آید و عذاب ابدی بر که طول می کشد (فاطمه‌ی زهراء سلام الله علیها چون از محکمه قضائی فارغ شد و اثبات فرمود ظلم و طغیان غاصبین فدک و خلافت را و دروغ آنها را از قرآن آشکار ساخت سپس روی با مهاجر و انصار نمود و از ایشان طلب نصرت فرمود و قالت

یا معشر الفتیة و أعضاد الملة و أنصار الاسلام ما هذه الغمیزة فی حقی و السنه عن ظلامتی اما کان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ابی یقول: المرء یحفظ فی ولده سرعان ما احدثتم و عجلان ذاهاله و لکم طاقه بما أحاول و قوه علی ما اطلب و ازاول اتقولون مات محمد صلی الله علیه و آله و سلم فخطب جلیل استوسع و هیه و استنهر فتقه و انفتق رتقه و اظلمت الارض لغیته و کسفت النجوم لمصیبه و اکدت الآمال و خشعت الجبال و اضعیح الحریم، و ازیلت الحرمه عند مماته فتلك و الله النازلہ الکبری و المصیبه العظمی لامثلها نازله و لا- بائقه عاجله اعلن بها کتاب الله جل ثناوه فی افیتکم و فی ممسائکم و مصبحکم هتافا و صراخا و تلاوه و الحانا و لقبله ما حل بابنیائه و رسله، حکم فصل و قضاء، حتم «و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افئن مات أو قتل انقلبتم علی اعقابکم و من ینقلب علی عقبیه فلن یضر الله شیئا و سیجزی الله الشاکرین» ایها بنی قیلئه أهضم تراث ابی و أنتم بمرأی منی و مسمع و منتدی و مجمع تلبسکم الدعوه و تشملکم الحیره و انتم ذوو العدد و العده و الاداه و القوه و عندکم السلاح و العجنه توافیکم الدعوه فلا تجیبون و تأتیکم الصرخه فلا تغیبون و انتم موصوفون بالكفاح معروفون بالخیر و الصلاح و النجبه التي انتجت و الخیره التي اختیرت، قاتلتم العرب، و تحملتم الكد و التعب و ناطحتم الامم، و کافحتم البهم، فلا نبرح او تبرحون، نأمرکم فتأمرون حتی اذا دارت بنا رحی الاسلام، و در حلب الأيام و خضعت نعره الشرك، و سکت فورہ الافک و خمدت نیران الکفر و هدأت دعوه الهرج و استوثق نظام الدین

[صفحه ۳۲۹]

اللغه الغمیزة من الغمز و هو الذی یشیر بعینه و المراد هنا غض البصر عن الحق- و السنه: اول النوم- الظلامه ما اخذه الظالم فتطلبه- سرعان و عجلان اسم فعل بمعنی سریع و عجل- ذاهاله بکسر الهمزه دسم اللحم و هو جمله حالیه، مثل مشهور لمن له اهلیه فی اخذ

الحقوق عن الظالم - احوال بصیغه المتکلم ای اقص - از اول من المزاوله بمعنی الاراده - و هیئه ای خرقه و استنهر فتقه ای: اتسع خرقه و انشق والرتق ضد الفتق و الضمائر المجزورات راجعه الی الخطب - اکدت ای بخلت و قلت خیره - نازله: الحوادث الشدیده - بائقه: الداهیه - افیتکم ای فی دار کل واحد منکم مسا بالضم اسم مصدر للمسائه حکم فصل ای حکم مقطوع - ایها بمعنی هیهات - قیله اسم ام الاوس والخزرج - منندی ای المجلس - الکفاح مصدر کفح کفحا و هو العدو کافح القوام اعدائهم ای استقبلوهم فی حرب بوجوهم لیس دونها ترس - والنجه کالمهمزه بمعنی الکریم و فی بعض النسخ بالخاء المعجمه ناطحتم من نطح ای حاربتهم الامم بالجد والاهتمام کافحتم ای تعرضتم لدفع العدو من غیر ضعف - البهم کصرد جمع بهمه و هو الرجل الشجاع - فتأمرون و فی بعض النسخ فتاتمرون - خضعت ای سکت - نعزت بمعنی فارت - استوثق انتظام الشیئی.

ترجمه: فاطمه‌ی زهراء سلام‌الله‌علیها بانک برداشت که ای جماعت جوانان ای پیشوایان ملت خیرالانام ای انصار دین و آئین اسلام این تغافل و توانی چیست و این بی‌اعتنائی در مظلمه‌ی من از چه راه باشد مگر نشنیدید از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پدر من که فرمود هر مردی را در فرزندش باید احترام کرد که آن فرزند را نیکو بدارید بجهت احترام پدرش چه بسیار زود کردید آن چه کردید و بهوای نفس خویش عجلت نمودید و حال آن که شما در دفع این ظلم که بر من وارد شده توانائید آن چه من در طلب حق خود خواستارم بمن برگردانید آیا چنان می‌دانید و می‌گوئید که محمد رسول خدا فوت شد و این امر مختصری بود لا والله این خطبی فظیع و مصیبتی بزرگ و ثلمه‌ای وسیع بود که هیچ اندازه برای خرق آن بدست نشود و هیچ رتقی بهندسه‌ی این فتق برنیاید جهان را در غیبت او ظلمت فرو گرفت و ستارگان در این مصیبت تاریک گردید و امیدهای مردم تبدیل بنا امید شد و کوههای عالم خاشع و متزلزل گردید حریم و حرمت پیغمبر را حشمت نماند سوگند با خدای این نازله‌ی کبری و این مصیبت عظمی بود که مانند آن حادثه و داهیه‌ای دیده نشده همانا کتاب خدای را در خانهای خود بامدادان و شامگاهان تلاوت

[صفحه ۳۳۰]

کردید و اصغای قرائت آن را نمودید و بجهت و اخفات آن را می‌خوانید و مکشوف داشتید که بر انبیای سابقین و رسل پیشین از امضای حکم و قضای حتم چه رفته و همچنان خداوند در حق محمد فرمود که نیست محمد مگر پیغمبری و در می‌گذرد چنان که در گذشته‌اند پیش از وی پیغمبران اگر بمیرد یا کشته بشود روی از دین برمی‌تابید و مرتد می‌شوید و هر که طریق ارتداد سپارد زیانی بحضرت خداوند نمی‌رساند بلکه خویشتن را بدوزخ می‌کشاند و خداوند سپاس گذاران را پاداش خیر می‌فرماید، آن گاه فرمود ای فرزندان قیله آیا باز داشته می‌شوم من از ارث پدر و حال آن که شما در مرئی و مسمع من هستید شما را می‌نگرم و بانک شما را می‌شنوم حاضرید و انجمن کرده‌اید و دعوت مرا اصغامی فرمائید و بر ظلم و ستمی که بمن رسیده دانا و بینائید و شما صاحبان عدت و عدت و خداوندان سلاح جنگ و مبارزت می‌باشید چند که دعوت من متواتر می‌شود اجابت نمی‌کنید و فریاد مرا می‌شنوید و داد نمی‌دهید نه آخر شما بشجاعت موصوفید و بخیر و صلاح معروفید و برگزیده برگزید کانید و از اشراف قبائل و سادات عشائر بشمار می‌روید شما طوائف عرب مقاتلها کردید و در حروب و مغازی چه تعبها که متحمل شدید و با سران قبایل و دلیران مردم و طوائف روزگار مقابلها نمودید و آنها را مغلوب خود گردانیدید و گردن کشان روزگار را از پای درآوردید و هرگز از ما خانواده دوری نمی‌نمودید و آن چه را که بشما امر می‌دادیم فرمان می‌بردید تا آنکه بیرکت ما اهل بیت آسیای اسلام بگردش درآمد و شیر روزگاران فراوان شد و خیرات و میرات در دنیا بسیار کردید و نخوت شرک و جاهلیت خاضع و ذلیل شد و جوشش دروغ و کذب فرو خوابید و آتش کفر و شرک خاموش گردید و دعوت هرج و مرج فرونشست و نظام دین بقوام آمد. فاطمه‌ی زهراء سلام‌الله‌علیها بدین کلمات چندان که توانست استنصار نمود و بانواع شرائف و شجاعت آنها را بستود پس از آن در اثبات

کفر و ارتداد آنها چنین فرمایشاتی بسرود و حجت را بما لامزید علیه تمام فرمود فقالت
فانی حرتم بعد البیان و اسررتم بعد الاعلان و نکصتم بعد الاقدام و اشركتم بعد الايمان الا تقاتلون قوما نکثوا ايمانهم و هموا باخراج
الرسول

[صفحه ۳۳۱]

و هم بدءوکم اول مره اتخشونهم فالله احق ان تخشوه ان کنتم مؤمنین الا- قد أرى ان أخلدم الى الخفض و ابعدم من هو احق
بالبسط والقبض و خلوتم بالدعه و نجوتم من الضيق بالسعه فمجبتم ما وعیتم و دسعتم الذی تسوغتم فان تفکروا انتم و من فی
الارض جميعا فان الله لغنی حمید الا وقد قلت ما قلت علی معرفه منی بالخذله التي خامرتکم و الغدره التي استشعرتها قلوبکم ولكنها
فیضه النفس و نفسه الغیظ و خور القناه و بثه الصدر و تقدمه الحجه فدونکموها فاحتقبوها دبره الظهر نقبه الخف باقیه العار موسومه
بغضب الله و شار الابد موصله بنار الله الموقده التي تطلع علی الافئده فبعین الله ما تفعلون و سيعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و انا
ابنه نذیر لکم بین یدی عذاب شدید فاعلموا انا عاملون وانتظروا انا منتظرون.

اللغه: نکص من باب قعدای رجع علی عقیبه- اخلدم ای رکن و مال و باب قعدو منه اخلد الی ارض ای رکن و مال الی الدنيا و
شهواتها- الخفض سعه العیش و منه عیش خافض ای واسع- و ابعدم ای ترکتم امیر المؤمنین- و خلوتم ای: انفردتم بالدعه ای بالراحه
والهاء عوض عن الواو- فمجبتم من باب قتل مج الماء من فمه ای رمی به- وعیتم ای حفظتم کنایه عن بیعتهم لامیر المؤمنین یوم
الغدیر ثم نکثوا بیعتهم و ترکوه فریدا وحیدا- دسعتم ای منعتم من دسع در منجد کوید دسع دسعا قاء ملاء فمه بقیئه و رمی به و این
کنایه است از اقبال صحابه با سلام و ادبار ایشان و اعراض آنها از اهل بیت رسول خدا (ص) مثل کسی که آب زلال خوشگوار را
بنوشد پس از آن قی کند و آن را از دهن خارج بنماید- تسوغتم من ساغ- اذا سهل- الخذله ترک النصر- خامرتکم ای خالطتکم-
استشعر من الشعار و هو الثوب البدن- خور بفتح الخاء والواو: الضعف- بثه الصدر: الهم الذی لا یقدر صاحبها علی الکتمان- و
تقدمته الحجه اعلام الرجل قبل وقت الحاجه- فدونکموها ضمیر راجع بخلافه و همچنین ضمیر بعد از او والحقب بفتح الحاء و
القاف جبل یشدبه رجل البعیر الی بطنه کیلا یتقدم الی کاهله و هو غیر الحزام والجمع احقاب- دبره الجرح فی ظهر البعیر نقبه الخف
رقه اسفل رجل البعیر کنایه عن کونه اعرجالم یقدر علی المشی- موسومه من الوسم و هو العلامه
ترجمه: اکنون چه روی داده که حیران شده‌اید بعد از آن که امر واضح و

[صفحه ۳۳۲]

آشکار و روشن بود و اخفا نمودید و حال آن که در حالت ظهور و اعلان بود و بعد از آن که اقدام کردید چرا پشت نمودید و بعد
از آن که ایمان آوردید چرا مشرک شدید آیا مقاتله و جنگ نمی کنید با قومی که عهد خود را شکستند و رسول خدا را خواستند
از مکه اخراج نمایند و حال آنکه با شما ابتدا بقتال کردند آیا از ایشان می ترسید پس خداوند سزاوارتر است از این که از او بترسید
اگر از زمره‌ی مؤمنین باشید اکنون نگرانم که بجانب تنعم و آسایش میل کردید و آن کس که در حل و عقد امر خلافت از شما
سزاوارتر بود او را از مرکز خلافت دور کردید و با راحتی و تن آسائی خلوت کردید و از شدت و سختی برفاهیت و وسعت
درآمدید و علوم و معارف را پشت پا زدید و پرده برافکنید از آن چه پوشیدید و از دهن بیرون دادید آن چه بنوشیدید و آن چه
را بسهولت تناول کردید بسختی استفراغ نمودید اگر شما و همه اهل زمین کافر شوند همانا خداوند حمید و غنی است و احتیاجی

بشما ندارد و این را بدانید که، من گفتم آن چه را که گفتم با علم باین که شما نصرت من نخواهید کرد و دانا بودم بغدر و مگر شما که دلها را فرو گرفته و کناره جوئی از ما با پوست و گوشت شما آمیخته شده ولی چکنم که دردها و المها در سینه‌ام جمع شده است این سخنان که شرح دادم دود حزن و اندوهی بود که در دل خسته‌ی من متراکم شده و آه آتش افروزی بود که از سینه‌ی دردمندم شعله کشد بحدی که دیگر طاقت تحمل آن را نداشتم ناچار شدم که این اندوهها را از دل پر درد بیرون افکنم و خواستم که حجت بر شما تمام کرده باشم اکنون بگیرید و به برید این شتری که بناحق غضب نمودید و این دابه‌ی خلافت و فدک را ماخوذ دارید او را آرام و منقاد خود شمارید و باسودگی سوار شوید اما بدانید که پای این دابه‌ی مجروح و پشت او زخم دارد حمل آن عار و ننگ آن باقی و برقرار و بوسم غضب خداوند تعالی داغ دار و موسوم بودنش به ننگ همیشگی آشکار و پیوسته و متصل بنار غضب خداوندگار و کشاننده است راکب خود را بسوی ناریکه شکافنده قلب فجار و کفار نابکار است همانا خداوند نگران است بدانچه می‌کنید و می‌دانید ظالمان بکجا می‌روند و مقام می‌گیرند و من دختر پیغمبری هستم که بشیر و نذیر بود از برای شما و بعذاب شدید شما را بیم

[صفحه ۳۳۳]

می‌داد پس بکنید آنچه که می‌توانید ما نیز انتقام خواهیم کشید اکنون شما منتظر آن روز باشید ما نیز منتظر آن روز هستیم.
و یعجنی ذکر ابیات من قصیده فاخرة للشاعر المفلح الشيخ كاظم الازری

نقضوا عهد احمد فی اخیه
و اذاقوا البتول ما اشجاها

یوم جائت الی عدی و تیم
و من الوجد ما اطال بکاها

فدنت و اشتکت الی الله شکوی
والرواسی تهتر من شکواها

لست داری اذروعت و هی حسری
عاند القول بعلها و ابناها

تعظ القوم فی اتم خطاب
حکت المصطفی به و حکاها

هذه الکتب فاسئلوها تروها
بالموارث ناطقا فحواها

و بمعنی یوصیکم الله امر
شامل للاثام فی قرباها

فاطمانت لها القلوب و کادت
ان تزول الاحقا دممن طویها

ایها القوم راقبو الله فینا
نحن من روضه الجلیل جناها

واعلموا اننا مشاعر دین الله
فیکم فاکرموا مثویها

و لنا من خزائن الغیب فیض
ترد المهتدون منه هداها

ایها الناس ای بنت نبی
عن موارثه ابو هازواها

کیف یزوی عنی ترانی عتیق
باحادیث من لدنه افتراها

کیف لم یوصنا بذلك مولانا
و تیما من دوننا اوصاها

هل رانا لا نستحق اهتداء
واستحقت تیم الهدی فهداها

ام تراه اضلنا فی البرایا
بعد علم لکی تصیب خطاها

انصفوانی من جابرین اضاعا
حرمة المصطفی و مار عیاها

بالجمله چون فاطمه‌ی زهراء سلام‌الله‌علیها این خطبه که رخنه در آفاق ارضین و سماوات می‌کرد بیای برد ابوبکر ترسید مبادا دل انصار نرم بشود و برای نصرت

[صفحه ۳۳۴]

آن بانوی عظمی قیام کنند بدین کلمات در پاسخ آن مخدره آغاز سخن کرد و مردم را از جوش و خروش آرام کرد. فقال یا ابنه رسول‌الله لقد کان ابوک بالمؤمنین عطوفا کریمًا رؤفا رحیمًا و علی الکافرین عذابا الیمًا و عقابا عظیمًا فان عزوانه وجدناه اباک دون النساء و انا ابن عمک دون الرجال آثره علی کل حمیم و ساعده علی کل امر جسیم لایجبکم الا کل سعید و لایبغضکم الا- کل شقی فانتم عتره رسول‌الله الطیبون والخیره المنتجبون علی الخیر ادلتنا و الی الجنه مسالکنا و انت یا خیره النساء و ابنه خیره الانبیاء صادقہ فی قولک سابقہ فی وفور عقلک غیر مردودہ عن حقک و لا مصدودہ عن صدقک و الله ما عدوت رای رسول‌الله و لا عملت الا باذنه و ان الرائد لا یکذب اهله و انی اشهد الله و کفی به شهیدا انی سمعت رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم یقول نحن معاشر الانبیاء لانورث ما ترکناه صدقه لا نورث ذهبا و لافضه و لا دارا و لا عقارا و انما نورث الکتب و الحکمہ و العلم و النبوه و ما کان لنا من طعمه فلولی الامر من بعدنا ان یحکم فیہ بحکمہ و قد جعلنا ما حاولته فی الکراع و الصلاح یقاتل به المسلمون و یجاهدون الکفار و یجالدون المردہ الفجار و ذلک باجماع من المسلمین لم اتفرد به و حدی و لم استبد بما کان رای فیہ عندی و هذه خالی و مالی هی لک و بین یدیک لانتزوی عنک و لاندخر دونک و انت سیده امه ابیک و الشجره الطیبه لبینک لایدفع مالک من فضلک و لا یوضع من فرعک و اصلک حکمک نافذ فیما ملک یدای فهل ترین اخالف فی ذلک اباک.

ابوبکر پاسخ گفت ای دختر پیغمبر پدر تو مؤمنان را مظهر کرم و کرامت و مظهر رحمت و رأفت بود و کافران را مصدر عنا و عذاب و مورد زحمت و نقیمت و او پدر تو است نه پدر دیگر زنان و برادر پسر عم تو است نه برادر دیگر مردان و او علی را از همه خویشاوندان و نزدیکان گزیده می‌داشت و علی او را در هر کار رأیت معاضدت و مساعدت

[صفحه ۳۳۵]

می‌افراشت همانا دوست ندارد شما را مگر سعید و دشمن ندارد شما را مگر شقی شماثید عترت رسول خدا و راهنمای بسوی جنه‌الماوی ای بهترین زنان و دختر بهترین پیغمبران سخن از در راستی و نصفت گفتمی و بحضافت عقل از همگان سبقت بردی هیچ کس ترا از حقوق تو دفع ندهد و ترا بکذب و فریه نسبت نکند سوگند با خدای که من فرمان خدای را پس پشت نیندازم و حکم رسول خدای را دیگر گونه نکنم خدای را گواه می‌گیرم که من از رسول خدا شنیدم که همی گفت ما جماعت پیغمبران ارث نمی‌گذاریم از درهم و دینار و ضیاع و عقار بلکه میراث ما کتب و حکمت و علم و نبوت است و چیزی که از ما بجای ماند خاص کسیست که بعد از ما بر مسند خلافت جای کند و بهر چه خواهد فرمان کند و این فدک و عوالی که تو امروز طلب می‌کنی من از برای تجهیز لشکر و اعداد سپاه و آلات حرب و ضرب مقرر داشتم تا مسلمانان در مجاهدت با کفار و مجالدت با فجار بکار برند و من در تقریر این امر متفرد نبودم و بهوای نفس کار نکردم بلکه مسلمانان با من همدست و همداستان شدند و این رای را بصواب شمردند و اینک در اموال و اتقال من رای تر است بهرچه خواهی فرمان می‌کن تو سیده‌ی امت محمدی و از برا فرزندان اصل طاهری فضیلت ترا دفع نمی‌توان داد و منزلت و مکانت ترا بست نمی‌توان کرد حکم تو بر آن چه در دست من است از مال و حال

روان است اما در کار فدک چه توانم کرد آیا تو می‌پسندی که من با پدر تو مخالفت آغاز و فرمان او را دیگر گونه سازم چون ابوبکر خواست باین مغلظه کاریها و روباه بازیها حق را به پوشاند و این اکاذیب و افترااتی که بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر بست و نرمی و گرمی و آرامی که بخرج آن مخدره داد بگمان این که می‌تواند باطل را لباس حق به پوشاند و خود را عادل و بی‌غرض و بی‌طرف معرفی بنماید ولی دوباره فاطمه زهرا (ع) چون دریای متلاطم بموج آمد و اکاذیب و اراجیف او را برملا کالنار علی المنار فرمود فقالت:

سبحان الله ما كان رسول الله عن كتاب الله صارفا و لاحكامه مخالفا بل كان يتبع اثره و يقفوا سروه افتجمعون الى الغدر اعتلالا عليه بالزور و هذه بعد وفاته

[صفحه ۳۳۶]

شبهه بما غوی له من الغوائل فی حیوته هذا كتاب الله حکما عدلا و ناطقا فصلا يقول يرثی و يرث من آل یعقوب و ورث سلیمان داود فبین عز و جل فیما و زع علیه من الاقساط و شرع من الفرائض و المیراث و أباح من حظ الذکران والانات ما ازاج عله المبطلین و ازال لتظنی والشبهات فی الغابین کلا بل سولت لکم انفسکم امرا فصبر جمیل والله المستعان علی ما تصفون.

فرمود پاک و منزّه است خداوند همانا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم جز بکتاب خداوند کار نمی‌گرد و همیشه پیرو قرآن بود شما بیرون قانون شریعت از در مکر و خدیعت بعد از وفات پیغمبر افتراات بر رسول خدا بستید و این حیلها و مکرهای شما بعد از وفات پدر بزرگوارم همانند آن مکر و خدیعتی است که در حیاة او در لیلہی عقبه بقصد قتل او کمر بستید و دها را پر از ریگ کرده خواستید شتر او را برمایند اگر شما مسلمانید اینک کتاب خدا حاکم و عادل و فاصل بین حق و باطل است در قصه‌ی ذکر یا علیه‌السلام می‌فرماید ذکر یا عرض کرد پروردگار مرا فرزندی بخش که میراث از من و از آل یعقوب بر دو می‌فرماید داود از بهر سلیمان میراث گذاشت و همچنین بهره ذکور و اناث را معین فرمود حظوظ دختران و پسران را روشن ساخت و دست حیلت گران را از اجرای باطل و القای شبهات باز داشت شما نیز این جمله را می‌دانید و بهوا جس نفسانی و تسویلات و شیطانی وصول آمال و امانی را ساختگی همی کنید لاجرم شکیبائی نیکو است من دل بر صبر نهادم و از خداوند استعانت می‌جویم که آن منتقم حقیقی کیفر کردار شما باین اکاذیب که بر پیغمبر بستید در کنار شما بگذارد، ابوبکر را دیگر مجال انکار نماند ناچار از در مکر و خدیعت به تصدیق آن مخدره زبان برگشاد و گفت:

صدق الله و رسوله و صدقت ابنته انت معدن الحکمه و موطن الهدی والرحمه و رکن الدین و عین الحجه لا ابعده صوابک و لاناکر خطابک هولاء المسلمون بینی و بینک فلدونی ما تلقدت و باتفاق منهم اخذت ما اخذت غیر مکابر و لا مستبد و مستاثر و هم بذلک شهود.

ابوبکر گفت خدا و رسول راست گفته‌اند و تو ای دختر محمد از در راستی سخن

[صفحه ۳۳۷]

کردی و توئی معدن رحمت و موطن هدایت و مصدر رحمت و عمود شریعت و عین حجت ترا از طریق صواب و سداد بر کنار ندانم و گفتار ترا انکار نکنم لکن جماعت مسلمانان بی آن که مرا خواهشی باشد و رغبتی باین کار داشته باشم قلادهی خلافت را بر گردن من افکندند اینک همگان حاضرند و ناظر بر آن چه من می‌گویم گواهی دهند. باین کلمات ابوبکر تقصیر را بگردن

مهاجر و انصار انداخت ناچار فاطمه‌ی زهراء سلام‌الله‌علیها روی با مهاجر و انصار آورده و باین کلمات ایشان را مخاطب ساخت، و قالت معاشر الناس المسرعه الى القيل الباطل المغضيه على الفعل القبيح الخاسر افلا يتدبرون القرآن ام على قلوب افعالها كلا بل ران على قلوبكم ما اساتم من اعمالكم فاخذ بسمعكم و ابصاركم و لبئس ما تاولتم و ساء ما به اشترتم و شر ما منه اعنتم لتجدن والله محمله ثقیلا- و غبه و بیلا- اذا كشف لكم الغطاء و بان ما ورائه الضراء و بدا لكم من ربکم ما لم تكونوا تحتسبون و خسر هنالك المبطلون.

اللغه المغضیه من باب افعال من اغضی جمعه اغضاء و منه غض بصره یعنی رای منکرا و لاینهی عنه الاقفال جمع قفل و هو معروف والكلام استعاره- ران ای غلب- اعنتم ماخوذ من العنف و هو الاخذ بالشده- غبه بکسر الغین المعجمه والتشدید یعنی فی يوم لایکون، و منه زر غبا تردد حبا و بیلا ای شدید او منه عذاب و بیلا ای شدید والویل، الوخیم ضد الطری والوبال الوخامه.

فاطمه (ع) فرمود ای مردم شتابنده بسوی گفتارهای زشت و قبیح و اغماض کننده از کردارهای ناپسندیده آیا در احکام کتاب خدای بنظر تحقیق نمی‌نگرند تا بدان کار کنند یا نیک می‌اندیشند و دانسته و فهمیده نمی‌پرهیزند زیرا که دل‌های ایشان مقفل و مختوم است همانا کردار زشت شما دل‌های شما را محبوب داشته و چشم و گوش شما را کور و کر ساخته چه زشت و ناپسند است تأویل شما که بدستاری آن حق را پایمال ساختید و خلافت را از مرکز خود تحویل دادید و بجای امیرالمؤمنین علیه‌السلام بدلی زشت قرار دادید و معاوضه نکوهیده نمودید بخدا قسم که حمل کیفر این کردار وخیم و ناگوار و عاقبت این کار سخت و ناهموار است گاهی که پرده از کار برافند و پوشیده‌ها آشکار گردد و عذاب خداوند قهار که هرگز گمان نداشتید در رسد کار کنان باطل زیان

[صفحه ۳۳۸]

کار شوند و اهل باطل زیان خویش دریابند

فاطمه‌ی زهراء سلام‌الله‌علیها چون احتجاج خویش را خاتمه داد افتان و خیزان با چشم گریان و دل بریان خود را بر سر قبر پیغمبر رسانید و چندان گریست که خاک قبر را بآب دیدگان عجین نموده و این اشعار بسرود مرثیه‌ی فاطمه بر سر قبر پیغمبر

قد کان بعدک انباء و هنبئه

لو کنت شاهدها لم یکبر الخطب

انا فقدناک فقد الارض و ابلها

واختل قومک فاشهدهم فقد نکبوا

و کل اهل له قری و منزله

عن الاله علی الادین مقرب

ابدت رجال لنانجوی صدورهم

لما مضیت و حالت دونک الترب

تجهمتنا رجال و استخف بنا
لما فقدت و کل الارض مغتصب

و كنت نورا و بدرا تستضاء به
عليك تنزل من ذی العزه الكتب

و كان جبريل بالایات یونسنا
فقد فقدت فكل الخير محتجب

فليت قبلك كان الموت صادفنا
اذغبت عناو حالت دونك الكتب

انا رزئنا بمالم یرز ذو شجن
من البریه لاعجم ولا عرب

سيعلم المتولى الظلم حامتنا
يوم القیمه انی سوف ینقلب

و سوف نبکیک ما عشنا و ما بقیت
منا العیون بتهمال له سكب

و قد رضینا به محضا خلیقه
صافی الضرائب والاعراق والنسب

فانت خیر عباد الله کلهم
واصدق الناس حین الصدق والكذب

و كان جبرئیل روح القدس زائرنا
فغاب عنا فكل الخير محتجب

ضاقت علی بلاد بعد ما رحبت

و سیم سبطاک خسفا فیه لی نصب

اللغه هنبثه الدواهی الشدیده- الخطب بفتح الاول و سکون الثانی جمعه خطوب و منه خطیب جلیل ای امر عظیم- و ابل: المطر الشدید- ختل بفتح الاول والثانی بمعنی الغدر والحیله- النجوى ابدی ای اظهر ما فی قلوبهم من البغض والعناد- تجهمتنا ای استقبلنا.

[صفحه ۳۳۹]

الکذب بالثاء المثلثه والکثیر والجمع کذب بمضتین، الرمل المستطیل- حام یحوم حوما اذا دار و منه من حام حول الحمی یوشک ان یقع فیها- تهمال من هملت عیناه اذا فاضت دموعا والضرائب الاشکال جمع ضریب و ضریب الشیئی مثله کنایه عن اصول طاهره- فاطمه بعد از انشاء این اشعار همچنان که سیلاب اشکش متراکم بود با یک عالم حزن و اندوه بسوی خانه روان شد و امیرالمؤمنین انتظار مقدم او را داشت چون خورشید جمال فاطمه از افق خانه طالع گردید بسوی امیرالمؤمنین توجه فرمود و او را با این کلمات جان گداز مخاطب نمود.

فقال یابن ابی طالب اشتملت شمله الجنین و قعدت حجره الظنین نقضت قادمه الاجدل فحاتک ریش الاعزل هذا ابن ابی قحافه یتزنی نحیله ابی و بلیغه ابنی والله لقد اجهر فی کلامی وألفیته الد فی خصامی حتی حبستنی القیله نصرها والمهاجره وصلها و غضت الجماعه دونی طرفها فلا دافع و لا مانع خرجت کاظمه و عدت راغمه اضرعت خدک یوم اضعت حدک افترست الذناب و افترسک الذباب ما کففت قائل- و لا اغنیت باطلا و لا خیار لی لیتنی مت قبل هنیثتی و توفیت دون ذلتی عذیری الله منک عادی و منک حامیا ویلای فی کل غارب ویلای فی کل شارق مات العمد و وهنت العضد شکوای الی ابی و عدوای الی ربی اللهم انت أشد قوه و حولا وأحد باسا و تنکیلا.

اللغه الظنین المتهم- النقض بمعنی الفسخ و الکسر- قادمه الاجدل جمعه قدامی علی وزن حباری اسم است از برای چهار پر یا ده پر که در پیش بال پرندگان است- جدلت الحیل جدله جدلا فتلته محکما- والاجدل الصقر و هو من طیور الجارحه- والعباره کنایه عن قتل الشجعان- فحاتک و فی بعض النسخ بالنون. خات البازی یعنی فرود آمد باز برای شکار و خات خیا و حیوتا ای صوت والخوات بالتخویف دوی جناح العقاب- الاعزل الاجرد الذی لا شعر له- ابتزنی من بزز یعنی اخذ منی قهر بحیله و بلیغه مصغرا و فی بعض النسخ نحله و بلغه و هما بمعنی طعمه والارت- الد شدید العداوه فی الخصومه قیله اسم ام الاوس والخزرج- ما کففت ای ما منعت- هنیثتی العاده فی الرفق والسکون عذیری الله یعنی عذرخواه من از تو خداوند است- عادی ای تجاوز عن الحد- العمد بمعنی الاستوانه والمراد به رسول الله- ص- دعت ای ضغفت- عدوت فلانا عن الامر ای صرفته- تنکیل العقوبه

[صفحه ۳۴۰]

ترجمه عرض کرد ای پسر ابوطالب همانا خویشان را در شمله پیچیده‌ای همانند جنین در رحم و در گوشه‌ی خانه روی از مردم پنهان کرده‌ای همانند شخص تهمت زده مگر تو آن نبودی که شیر شرز و ازدهای دمنده بمیدان قتال تاختی و ابطال رجال را پایمال آجال ساختی و چون عقابی که از فراز به نشیب آید برای صید خود گردن کشان عرب را فریسه ذوالفقار خود می‌نمودی چه شد که امروز دستخوش مردم ذلیل و زبون آمدی اینک پسر ابی قحافه عطیه‌ی پدر مرا و بلغه فرزندان مرا از من باز گرفت و بغضب آن را تصرف کرد و چهارا با من دق باب مخاصمت و مبارات می‌کند امروز چند که توانست در سخن گفتن بر من فزونی جست و

بغلط طبع و شراست خوی جسارت نمود و مردم اوس و خزرج بمن اعتنائی نکردند و مهاجران دست از حمایت من برداشته‌اند و اولاد قیله و دیگر مردمان چشمها فرو خوابانیدند و مرا نادیده انگاشته‌اند و در دفع ترک و تاز او هیچ دافعی و مانعی بجای نماند همانا من با خشم و غیظ از خانه بیرون شدم و ذلیل و زبون باز آمدم تو نیز خویشتن را در مضیق مذلت درانداختی آن روز که منزلت و مکانت خویش را دیگر گون ساختی از پس آن که گرگان عرب را فریسه‌ی شمشیر آبدار نمودی امروز مگسان ترا فریسه‌ی خود ساخته‌اند و مردمان پست دست بر تو یافته‌اند منصب خلافت را مغصوب نمودند و عوالی فدک را مضبوط ساخته‌اند و من از سخن حق خویشتن داری نکردم و از در باطل بیرون نشدم لکن نیروی اجرای حکم حق نداشتم کاش از این پیش می‌مردم و این روز را نمی‌دیدم اکنون از این سخنان که در حضرت تو شکایت کردم خداوند عذرخواه من است ای وای بر شبهای من ای وای بر روزهای من سایه‌ی پدر از سرم رفت بازویم سست شد چکنم جز این که شکایت بنزد پدر برم و رعایت از حضرت داور خواهم آن گاه روی نیاز بدرگاه خداوند چاره ساز آورد و گفت لها پروردگارا نیروی تو از همه کس افزونست و عذاب و عقاب تو از حوصله حساب بیرون است این وقت امیرالمؤمنین فرمود لاویل علیک بل ویل علی شانئک نهی عن وجدک یا بنه الصفوه و بقیه النبوه فما و نیت عن دینی و لا اخطات مقدوری فان کنت تریدین البلغه فرزقک مضمون و کفیلک مامون و ما اعدک افضل مما قطع عنک

[صفحه ۳۶۱]

فاحتسبی الله فقالت حسبی الله وامسکت.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود ویل و وای از برای تو مباد بر من خشم مگیر ای دختر برگزیده‌ی موجودات و یادگار نبوت تو خود می‌دانی و عالم هستی که من در کار دین سستی نکردم و آنچه در خور بازوی من بود تقاعد نورزیدم اکنون از این جوش و خروش آرام گیر و آتش دل و شراره‌ی سینه‌ی خود را بآب صبر و شکیبائی خاموش فرما همانا خداوند کفیل امر و ضامن رزق تو است آنچه از بهر تو نهاده بهتر از آن است که از تو قطع شده پس در راه خداوند طریق شکیبائی و مصابرت پیش دار لاجرم فاطمه عرض کرد خداوند متعال کفایت امر مرا خواهید فرمود و خاموش گردید

و ان قبل

این گونه کلمات مسجع و مقفا در مقام خطاب عتاب بامیرالمؤمنین علیه‌السلام از فاطمه چگونه روا است با آن مقام عصمت که داراست آیا می‌توان گفت که این جملات عتاب آمیز و این تعریضات از محلقات این خطبه است.

قلنا

اولا- هرگز جای این احتمال نیست و این کلمات با اصل خطبه در یک سیاق است و همان جواب را که ابن ابی‌الحدید در موضوع خطبه‌ی ششقیه داده است که این خطبه با سائر نهج‌البلاغه در یک سیاق است هرگز احتمال الحاق نمی‌رود و خطا کرده است کسی که می‌گوید این خطبه‌ی ششقیه از گفته‌های سید رضی است همین سخن در این جا گفته می‌شود که اگر کسی این احتمال را بدهد البته خطا رفته است و دچار اشتباهی شده است.

و ثانيا این کلمات اصلا منافی با مقام عصمت و عظمت آن مخدره نیست چه آن که این کلمات اشد از کردار و گفتار موسی بن

عمران علی نبینا و علیه‌السلام با برادرش هارون نبود که چون از کوه طور مراجعت کرد و دید بنی‌اسرائیل گوساله پرست شدند رو

[صفحه ۳۴۲]

بهارون کرده با شدت غضب گفت ای هارون چه مانع تو شد که هنگامی که بنی‌اسرائیل را دیدی گمراه شدند و گوساله را پرستیدند و از طاعت تو بیرون رفته‌اند تو پیروی من در خشم و غضب بر آنها نگردی آیا مخالفت کردی امر و وصیت مرا پس از شدت غضب با یک دست سر هارون را و با یک دست محاسن او را بطرف خود کشید و این در مقابل چشم بنی‌اسرائیل بود و هارون در مقام استرحام برآمد و برای نرم کردن دل برادرش گفت ای پسر مادر من با من مدارا کن ریش و موی سر مرا مگیر من ترسیدم اگر با آنها طرفیت بنمایم دو دسته شوند آن وقت آتش جنگ مشتعل بشود و شما بمن بگوئید تو سبب این تفرقه و جنگ شدی و مراعات وصیت و سفارش مرا نکردی چنان چه خداوند متعال در سوره طه آیه‌ی نود و پنجم این حکایت را بیان فرموده [۶۷] و نیز در سوره‌ی اعراف آیه‌ی ۱۴۹ می‌فرماید

ولما رجع موسی الی قومه غضبان اسفا قال بسما خلفتمونی من بعدی اعجلتم امر ربکم و القی الالواح و اخذ براس اخیه یجره الیه قال ابن ام ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی فلاتشمت بی الاعداء و لاتجعلنی مع القوم الظالمین.

یعنی هنگامی که موسی علیه‌السلام از کوه طور مراجعت فرمود و بعمل زشت بنی‌اسرائیل مطلع گردید متأسفانه بآنها فرمود در کمال غیظ و غضب ای قوم بسیار کار بدی کردید بعد از رفتن من گوساله را پرستیدید و کافر شدید آیا در مخالفت امر پروردگار خودتان تعجیل کردید و از غضب الواح توره را بر زمین انداخت که شکسته شد و بعضی از شکسته‌های او مفقود گردید و از غضب سر و گیسوی برادرش هارون را گرفت و بطرف خود کشید و هارون برای تحریک عطف موسی گفت ای پسر مادر من بر من غضب مکن که من تقصیری ندارم آن چه توانستم باین مردم نصیحت نمودم اعتنا بحرف من نکردند و مرا بیچاره و ضعیف شمردند و نزدیک بود که مرا بقتل برسانند با من رفتاری مکن که مورد شماتت دشمنان واقع بشوم و مرا نظیر آنان که گوساله پرستیدند

[صفحه ۳۴۳]

شایسته عتاب مدان.

پس هرگاه موسی بن عمران که پیغمبر صاحب شریعت و کتاب و معصوم با برادرش چنین باشد کردار و گفتار او کسی را نمی‌رسد که نسبت گناهی و تقصیری بموسی یا هارون بدهد چون هر دو پیغمبر معصوم بودند و موسی قاطع بود که هارون تقصیری ندارد همچنین فاطمه‌ی زهرا بلکه بطریق اولی در ما نحن فیه راه اشکال مسدودتر است کم لایحقی لا من شان أنسا الرقه و الجزع.

و ثالثا این گونه مخاطبات در مثل مورد فاطمه‌ی زهراء سلام‌الله‌علیها را اصلا اطلاق عتاب نمی‌توان کرد بلکه این شکایت و تظلم است و فرق است بین شکایت و تظلم و بین عتاب و تعریض در موضوع موسی علیه‌السلام و برادرش هارون اطلاق عتاب و تعریض صحیح است بخلاف مانحن فیه و عادت در میان همه‌ی طبقات مردم است که هرگاه بر آنها ظلمی بشود شکایت و تظلم خود را در نزد بزرگ عشیره می‌برند و درد دل خود را باو می‌گویند و فاطمه‌ی زهرا غیر از امیرالمؤمنین کسی را نداشت که باو درد دل بنماید و شکایت از ظالم بفرماید.

و رابعا بلکه می‌توان گفت که بر فاطمه لازم بود این جوش و خروش و شور و آشوب را بنماید تا کفر غاصبین بر عالمیان واضح گردد چنانچه موسی بن عمران با علم بعدم تقصیر هارون آن غضب را نمود تا بر بنی‌اسرائیل معلوم شود عظمت گناه ایشان در این

جا هم فاطمه با این که امیرالمؤمنین سر موئی بر خلاف تکلیف خود عمل نفرموده مع ذلک این جوش و خروش برای همین بود که عادل از ظالم تمیز داده بشود و باطل از حق جدا گردد و جمعی که خمیر مایه‌ی فطرت ایشان از ترشحات ولایت بهره یافت از طریق ضلالت و غوایت باز شوند و بشاه راه شریعت و هدایت روند.

و رابعا بعد از ملکه‌ی ثبوت عصمت برای اهل بیت عقول ما درک نکند اسرار اهل بیت را و اسرار اعمال آنها بر ما مکشوف نیست و مستور است و از مدرکات امثال ما مردم دور است و بغیر اهل بیت کسی را بآنها آگهی نیست بلکه مقداد و ابوذر و سلمان با منزلت السلیمان منا اهل البیت تمنای این مطلب نکردند منقولست که سلمان رضی الله عنه در

[صفحه ۳۴۴]

خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام از غضب فدک و تقاعد آن حضرت اظهار ضجرتی کرد آن حضرت فرمود هان ای سلمان می خواهی از اسرار اهل بیت آگاهی بدست کنی بدیهی است که بغیر اهل بیت عصمت علیهم السلام هیچ آفریده‌ای را توانای حمل این بار گران نیست همانا فاطمه که محدثه بود و بحکم احادیث صحیحه بعلم ما کان و ما یکون عالم بود لاجرم از آن پیش که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وداع جهان گوید و این حوادث هایلله نازل گردد از مخالفت در امر خلافت و ضبط فدک و عوالی آن آگهی داشت و بحکم عصمت که تشریف موهوبه‌ی یزدانی است جز بحکم خدا و رضای علی مرتضی سخن نمی فرمود و سخن او همان سخن امیرالمؤمنین بود و حاشا که سیده‌ی نسوان و ودیعه خداوند رحمن در مقابل امیرمؤمنان سخنی گوید که سبب غضب آن جناب شود چه آن که محل این عصمه الله و مناعت این صدیقه‌ی کبری از فلک اطلس محکم تر و رفیع تر است مخدره‌ای که چادر او مرقع بلیف خرما باشد و کرارا حسنین را گرسنه بدارد و طعام آنها را بسائل رساند البته مملکت دنیا در نظر او با پر ذبابی بمیزان نمی رفت چه رسد بفدک و عوالی آن.

پایان

جلد اول در غره‌ی شهر ذی الحجّه الحرام سنه ۱۳۶۹ و الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سید المرسلین و آله الطاهرین و السلام علی اخوانی المسلمین انشاء الله در جلد ثانی این کتاب قرائت خواهید فرمود مفاسدی را که بر غضب فدک مترتب گردید در ضمن بیست و شش امر که هریک برهان قاطعی است بر فساد مذهب عامه با بقیه‌ی زندگانی صدیقه‌ی کبری فاطمه‌ی زهراء سلام الله علیها و پاره‌ی اخبار و حکایات در فضیلت ذریه‌ی ایشان و قلیلی از قصاید در مناقب و مرثیاتی راجع بعصمت کبری (ع) و بحمد الله تحت طبع است انشاء الله بزودی منتشر خواهد شد.

کتاب لو تأمله ضریر

لعاد کریمتاه بلا ارتیاب

و لو قد مر حامله بقبر

لصار المیت حیا فی التراب

کتابی سر فی الارض و اسلک فجاجها

و خل عباد الله تتلوک ما تتلو

فما بك من اكدوبه فاخافها
و لا بك من جهل فيزرى بك الجهل

ذبیح الله محلاتی

پاورقی

- [۱] نام کتابی است تألیف زینب فواز عربی است.
- [۲] استخوان سینۀ.
- [۳] نام همین کتاب است.
- [۴] نام کتاب صنیع الملک است در سه جلد نازک بخط درشت فارسی که در ترجمه زنان است.
- [۵] نام کتابی است تألیف رضا کحاله مصری در مصر بلغت عربی طبع شده است در سه جلد.
- [۶] تألیف محمد ذهنی افندی که بعربی نوشته است مختصر است.
- [۷] تألیف شاه جهان بیگم فارسی مختصر مطبوع و در او اغلاط و اشتباهات بسیار است.
- [۸] نام کتابی است در ادبیات.
- [۹] نام کتاب ابن الحجۀ الحموی است.
- [۱۰] قلم یکتب به.
- [۱۱] حطیمیه منسوب بقبیلۀ حطیمیه بن محابوب از قبیلۀ عبدالقیس که زره را نیکو می‌ساخته‌اند و گویند وجه تسمیه بعظیمیه برای اینکه چون شمشیر بدو می‌رسد شکسته می‌شود.
- [۱۲] لیس علی قناع فقال یا فاطمه خدی فضل ما حفتک و قنعی بها راسک ففعلت.
- [۱۳] [دخل رسول الله علی فاطمه و علیها کساء من ثلثه الابل و هی تطحن بیدها و ترضع ولدها فدمعت عینا رسول الله لما ابصرها فقال یا بنتاه تعجلی مراره الدنیا بحلاوه الآخرة فقد انزل الله علی ولسوف الآیه فقالت یا رسول الله الحمد لله علی نعمائه والشکر علی آلائه.
- [۱۴] قامت فی محرابها حتی تورمت قدماها و فی علل الشرایع بسنده عن الحسن علیه السلام قال رایت امی فاطمه قالت فی محرابها لیلہ جمعتهما لم تزل راکعۀ ساجده حتی اتضح عمود الصبح و سمعتها تدعو للمؤمنین والمومنات و تسمیهم و تكثر الدعا لهم و لا تدعو لنفسها بشئى فقلت لها یا اماه لم لاتدعین لنفسک كما تدعین لغيرک فقالت: یا نبی الجار ثم الدار.
- [۱۵] فقالت کانهما القمر فی لیلۀ البدر او الشمس کفرت غماما او خرجت من السحاب و کانت بیضاء بضه اشبه الناس برسول الله (ص) شہا.
- [۱۶] ص ۴۹۲.
- [۱۷] تعجن و ان قضبتها تضرب الی الجفنه (والقصبه الخصله الملتویه من الشعر).
- [۱۸] نیشابوری در تفسیر خود گفته روی عن النبی انه جاء فی زمن قحط فاهدت الی فاطمه رغیفین و قطعۀ لحم قالت فاطمه اثرته بها فرجعت الیها فکشفت عن الطبق فاذا هو مملو خبز او لحما فبهت فعملت انها نزلت من عندالله فقال النبی انا لک هذا فقالت هو من عندالله ان الله یرزق من یشاء بغير حساب فقال الحمد لله الذی جعلک شیبهۀ مریم سیده نساء بنی اسرائیل ثم جمع رسول الله علی بن ابی طالب والحسن والحسین و سائر اهل بینه حتی شعبوا و بقی الطعام کما کان فاوسعت فاطمه علی جیرانها).

[۱۹] بخاری در صحیح خود احمد حنبل در مسند خود طبرانی در معجم خود و سلامی در تاریخ خراسان و ثعلبی در تفسیرش و ترمذی در صحیح خود و کذا مسلم و ابوداود و نسائی در صحاح خود و حاکم نیشابوری در مستدرک خود و ابوصالح مؤذن در اربعین خود و سبط ابن جوزی در تذکره خود و ابن طلحه در مطالب السؤل و ابونعیم در حلیه و علی متقی در کنز العمال و سمعی در فضائل و بشراوی در اتحاف و ابوالسعادات در فضائل العشره و ابن مغزلی در مناقب خود و ابن حجر در صواعق شبلنجی در نور الابصار و عسقلانی در اصابه و ابن اثیر در اسد الغابه و ابن عبدالبر در استیعاب و جماعت بسیار دیگر.

[۲۰] قالت انی لوجع و لو انه لیزیدنی انه مالی طعام آکله قال یا بنیه اما ترضین انک سیده نساء العالمین الخ.

[۲۱] در لمعة البیضا فی شرح خطبة الزهراء گوید و بالجمله فمن تتبع الاخبار و جاس خلال تلك الدیار علم ان سیدتنا الزهراء قد حازت من الکمالات النفسانیة و الفضائل العقلانیة ما لم یحزها احد من نوع النسوة من الاولین و الاخرین و انما ولیة الله تعالی فی السماوات و الارضین و انها اشرف من جمیع الانبیاء و المرسلین عدا ابیها خاتم النبیین و لم یبق لاحد شبهه فی شرف محلها و علو رتبتها و سموکانتها و نبلها و فضلها و ما اعد الله لها من المزیة التي لیست لاحد قبلها و لا بعدها و ان الشرف قد اکتنفها من جمیع اقطارها و ان المجد قد اوصلها الی غایه یعجز المجاوزون عن خصوص غمارها و مهما ذکره ذاکر فهو فی الحقیقه دون مقدارها و ان شئت فانظر الی نفسها الکریمه و اطرافها و جوانبها حتی تجدها قد استولت علی موجبات الفضل و الشرف کلها و ان لها فضائل اصلیه ذاتیه من جهة نفسها و فضائل خارجیه من جهة امها و ابیها و زوجها و بینها فلها اذا نور علی نور من ربها و زاد علی طیب فرعها طیب اصلها و هی غصن الشجره الطیبه التي ثابت اصلها و فی السماء فرعها توتی اکلها کل حین باذن ربها بل هی تلك الشجره بنفسها و رسول الله اصلها و امیر المؤمنین ساقبتها و الائمة المعصومون اغصانها و الشعیه و اوراقها و علوم الائمة اثمارها و هی اصل ماهیه الشجره و هویتها.

صورتش دیدی ز معنی غافل

از صدف دری کزین گر عاقلی

این صدفهای قوالب در جهان

گر چه جمله زنده‌اند از بهر جان

لیک اندر هر صدف نبود گهر

چشم بگشا و دل هر یک نگر

کان چه دارو این چه دارد و اگرین

زان که کم یا بست این در ثمین.

[۲۲] الشیخ عبدالله بن محمد الشبراوی القاهری الشافعی المتوفی ۲۱۷۲ فی کتاب (الاتحاف) بحب الاشراف باسناده عن محمد بن الحنفیه رضی الله عنه قال سمعت امیر المؤمنین علیه السلام یقول دخلت یوما منزلی فاذا رسول الله جالس و الحسن عن یمینه و الحسین عن یساره و فاطمه بین یدیه و هو یقول یا حسن و یا حسین انما کفتا المیزان و فاطمه لسانه و لا یعدل المیزان الا باللسان و لا یقوم اللسان الا بالکفتین انما الامامان و لامکم انشفاعه ثم التفت الی و قال یا ابا الحسن انت تؤتی المؤمنین اجورهم و تقسم بینهم الجنة).

[۲۳] طبع مصر ص ۱۴۱ ابن حجر مکی در صواعق المحرقة در مقصد ثالث از آیه ۱۴ در فضائل اهل بیت و عسقلانی در اصابه در ترجمه فاطمه و کذا ابن اثیر در اسد الغابه و ابن عبدالبر در استیعاب و بخاری در باب خمس و علی متقی در کنز العمال در فصل ثانی از باب خامس از فضائل اهل بیت از حرف الغاج ۵ ص ۲۱۸ طبع حیدرآباد و بدخشانی در مفتاح النجاه و حاکم نیشابوری در مستدرک و ابن مغزلی در کتاب مناقب و شیخ عبدالحق دهلوی در مدارج النبوة و عسقلانی در فتح الباری در باب نکاح و همدانی در مودة القربی و بشراوی در کتاب اتحاف و بخاری در باب فضائل الصحابه و در باب ذب الرجل عن انبته از باب نکاح و ابی داود

سجستانی در صحیح خود ص ۲۰۲ از کتاب نکاح باب ما یکره ان یجمع بینهن من النساء طبع هند و در جزا ثانی از کتاب مصابیح السنه بغوی ص ۲۰۵ طبع مصر و طبرانی در معجم کبیر و احمد بن حنبل در مسند خود باسانید کثیره و در تلخیص مسند تألیف ذهبی و ابراهیم بن محمد حموی در فرائد السمطین و موفق بن احمد خوارزمی در جزء اول مقتل الحسین ص ۵۳ و در کتاب فضائل و قسطلانی در مواهب لدنیه در مقصد ۴ و در خصائص حضرت فاطمه و قندوزی در ینابیع الموده و سبط ابن جوزی در تذکره و ابن قتیبه در الامامه والسیاسه و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه و محب الدین طبری در ذخائر العقبی و ریاض النضره) و شاه ولی الله در ازاله الخفا و ملک العلماء در فضائل السادات و ابونعیم در حلیه الاولیا و منقبه المطهرین و ابوصالح مؤذن در اربعین و خرگوشی در شرف النبوه و سیوطی در جمع الجوامع و دیگر کتب خود و عمر رضا کحاله در اعلام النساء در ترجمه‌ی فاطمه و دیگر از اعلام سنیه ممن لاتحصی کثرتهم باسانید متعدده روایات مذکوره‌ی در متن را ذکر کرده‌اند) منه.

[۲۴] قال ابن طلعه الشافعی فی مطالب السؤال ان فاطمه قد خصت بفضل سجایا منصوص علیها بانفرادها و فضلت بخصائص مزایا صرح اللفظ النبوی بایرادها و مینرت قره عین الرسول بصفات شرف یتنافس الانفس النفسه فی آحادها و قال فی کشف الغمه ولقد اشرق عوالم الغیب والشهود باشراق انوارها و اضاء لالائها بتشعشع ضیائها واعتلی نورها علی کل موجود بعلمونا رها متعالیه عن اعین النظر الکریمه الکریمه الانساب الشریفه الشریفه الاحساب السیده الجلیله باجماع اهل السداد الخیره من اهل الخیر والرشاد ثالثه الشمس والقمر بنت خیر البشر ام الائمة الغرور الصفوه علی رغم من جحد او کفر الخ.

[۲۵] چگونه چنین نباشد لانها سلیله النبوه و رضیعه در الکریم والفتوه و دره صدف الفخار و عزه شمس النهار و ضیاء مشکوه الانوار و صفوه الشرف الجود و واسطه قلاده الوجود و نقطه و دائره المفخر و قمر هاله المآثر الزهره الزهراء والغره الغراء العالیه فی المحل الاعلی الحالته فی المرتبه العلیا السامیه بالمکاته المکینه فی عالم السماوات المضیئه بالانوار المنیره جمال الابهاء و شرف الابهاء یفتخر آدم بمکانها و یفرح نوح بعلمو شأنها و یسمو ابراهیم بیکونها من نسله و یتهیج اسماعیل بها علی ابوته و ریحانه النبی من بین اهله بل روحه و قلبه).

[۲۶] تا این که می‌فرماید: بالجمله لا- توجد نفس من النفوس الانسانیه الا و هی کارهه للموت لامحاله اذ هو هادم اللذات و مفرق الجماعات و موتم البنین والبنات مع استیناس الارواح الی الابدان العنصریه و میل الطباع البشریه الی الحیوه الدنیویه و لومع صفه النبوه والرساله کطباع الانبیاء و اولیاء الکرام علیهم السلام حیث انهم علی شرف مقادیرهم و عظم اخطارهم و مکانتهم من الله و منازلهم من محال قدسه و علمهم بما یول الیه احوالهم و تنتهی الیه امورهم احبوا الحیوه و مالوا الیها و کرهوا الموت و نفرؤا منه لما اشرنا منه من الاستیناس اذا انقطاع الانس خطیب جسیم و عذاب الیم بل جمیع الالام الدنیویه و الاخرویه راجعه الی انقطاع الانس الیه و فاطمه کانت فناء فی عنفوان الشباب والفتوه و لها زوج کریم و اولاد صغار اطیاب و مع تعلق قلبها بهم فی الغایه و میلها الیهم فی النهایه و مع ذلك کله فاذا بشرت بسرعه اللحاق الی دارالقرار تبشرت و من غایه السرور ضحکت فهم فی ای واد و هی فی ای واد و ان هذا والله امر عظیم الخ.

[۲۷] و الفاظ حدیث این است (قال ابن عباس قالی لی امیرالمؤمنین دخل رسول الله صلی الله علیه و آله علی فاطمه فرآها تبکی فقال لها ما حزنک یا نبه قالت یا ابا ذکرت المحشر و وقوف الناس عراه یوم القیمه قال یا بنیه انه لیوم عظیم ولكن قد اخبرنی جبرئیل من الله انه قال اول من تنشق الارض عنه یوم القیمه انا ثم ابی ابراهیم ثم بعلک علی بن ابی طالب ثم یبعث الله الیک جبرئیل فی سبعین الف ملک فیضرب علی قبرک سبع قباب من نور ثم یأتیک اسرافیل بثلاث حلل من نور فیقف عند راسک فینادیک یا فاطمه بنت محمد قومی الی محشرک فتقومین آمنه روعتک مستوره عورتک فینادیک اسرافیل و معه ثلاث حلل فتلبسینها و یأتیک ذو قائل بنجیبه من نور زمامها من لولو رطب علیها محفه من ذهب فترکینها و یقود زوقائل بزمامها و بین یدیک سبعون الف ملک بایدیهم الویه التسیح فاذا جد بک السیر استقبلتک سبعین الف حوریه یستبشرون بالنظر الیک بید کل واحده منهن مجمره من نور یسطع منها

ریح العود من غیر نار و علیهن اکالیل الجوهر مرصع بالزبرجد الاخضر فبسنن عن یمینک

و اذا سرت مثل الذی سرت من قبرک استقبلک مریم بنت عمران فی مثل من معک من الحور فتسلم علیک فتیسر هی و من معها عن یسارک ثم تستقبلک امک خدیجه بنت خویلد اول المومنات بالله و رسوله و منها سبعون الف ملک بایدیهم الویه التکبیر فاذا قربت من الجمع استقبلک حوافی سبعین الف حوراء و معها آسیه بنت مزاحم فتیسر هی و من معها معک فاذا توسطت الجمع و ذلك ان الله یجمع الخلائق فی صعید واحد فتستوی بهم الاقدام ثم ینادی منادی من تحت العرض یسمع الخلائق غضوا ابصارکم حتی تجوز فاطمه الصدیقه بنت محمد و من معها فلا ینظر الیک یومئذ الا ابراهیم خلیل الرحمن و علی بن ابی طالب و بطلب آدم حوا فراها مع امک خدیجه امامک ثم ینصب لک منبر من النور فی سبیح مراقی بین المرقاه الی المرقاه صفوف الملائکه بایدیهم الویه النور یصطف الحور العین عن یمین المنبر و عن یساره و اقرب النساء معک حوا و آسیه و اذا صرت فی اعلی المنبر اتاک جبرئیل فیقول لک یا فاطمه سلی حاجتک فتقولین یا رب انی الحسن والحسین فباتیانک و اوداج الحسین تشنحب دما و هو یقول یا رب خذلی الیوم بحق من ظلمنی فیغضب عند ذلك الجلیل و یغضب لغضبه جهنم والملائکه اجمعون فتر فرجهنم عند ذلك زفره ثم یرج فوج من النار و یلتقط قتله الحسین و ابنائهم و ابناء ابنائهم و یقولون یا رب انا لم نحضر قتل الحسین فیقول الله لزبانیه جهنم خذوهم بسیماهم بزرقه الاعین و سواد الوجوه خذی بنواصیهم فالقوهم فی الدرک الاسفل من النار فانهم كانوا اشد علی اولیاء الحسین من آبائهم الذین حاربوا الحسین فقتلوه ثم یقول جبرئیل یا فاطمه سلی حاجتک فتقولین یا رب شیعتی فیقول الله قد غفرت لهم و تقولین یا رب شیعه ولدی فیقول الله قد غفرت لهم فتقولین یا رب شیعه شیعتی فیقول الله انطلق فممن اعتصم بک فهو معک فی الجنه فعند ذلك یود الخلائق انهم كانوا فاطمیین فتیسرین و معک شیعتک و شیعه ولدک و شیعه امیرالمؤمنین آمنه روعاتهم مستوره عوراتهم قد ذهب عنهم الشدائد و سهلت لهم الموارد یخاف الناس و هم لا یخافون و یظما الناس و هم لا یظمئون فاذا بلغت باب الجنه تلتکتک اثنا عشر الف حوراء لم یتلقین احد قبلک ولا یتلقین احدا بعدک بایدیهم حراب من نور علی نجائب من نور رحائلها من الذهب الاصف و الیاقوت ازمتها من لؤلؤ رطب علی کل نجیب نمرقه من سندس منصود فدخلت الجنه تباشریک اهلها و وضع لشیعتک موائد من جوهر علی اعمده من نور فیاکلون منها والناس فی الحساب و هم فی ما اشتته انفسهم خالدون و اذا استقر اولیاء الله فی الجنه زارک آدم و من دونه من النیین و ان فی بطنان الفردوس لؤلؤتان من عرق واحد لؤلؤه بیضاء و لؤلؤه صفراء فیهما قصور و دور فی کل واحده سبعون الف دار فالبیضاء منازلنا شیعتنا والسفراء منازل ابراهیم و آل ابراهیم صلوات الله علیهم اجمعین).

[۲۸] روى الصدوق باسنيده المعتمده فى ثواب الاعمال عن النبى (ص) قال اذا كان يوم القيمه جائت فاطمه فى لمة من نساءها فيقال لها ادخلى الجنه فتقول لا ادخل حتى اعلم ما صنع بولدى من بعدى فيقال لها انظري فى قلب القيمه فنظر الى الحسين مائما و ليس عليه راس فتصرخ صرخه و اصرخ لصراخها و تصرخ الملائكه لصراختها فيغضب الله عزوجل لنا عند ذلك فيامر نارا يقال لها هب هب قد اوقد عليها الف عام حتى اسودت لا يدخلها روح ابدا ولا يخرج منها غم ابدا فيقال لها التقطى قتله الحسين و حبله القرآن الذین نبذوا احكامها وراء ظهورهم فتلقطهم فاذا صاروا فى حوصلتها سهلت و سهلوا بها و شهقت و شهقوا بها و زفرت و زفرو بها فينطقون بالسنة ذلقة طلقه ربنا بما اوجبت لنا النار قل عبده الاوثان فباتيهم الجواب عن الله عز و جل ان من علم ليس كمن لا يعلم).

[۲۹] رعديد جبان و ترسنده را گویند.

[۳۰] (اعذر) ای ابداء اعذرا و اعذر صارذا عذر

[۳۱] یسمو ای یعلو.

[۳۲] (شمر) فى الامر ای خف.

[۳۳] (قام على ساق ای قام على شدة).

[۳۴] (اممت) ای قصدت.

[۳۵] (رونق السیف ای مأوه و حسنه).

[۳۶] (الفری القطع) حزه ای قطع.

[۳۷] صمیم العظم الغوی.

[۳۸] غادرته ای تر کته.

[۳۹] عبادید تفرق الخیل.

[۴۰] قانت ای ذلیل.

[۴۱] کلیم الجریح و صمیم العظم.

[۴۲] امیط ای ابعده و اذهب به.

[۴۳] نغص عیشه بالغین الحمجه ای تکدر.

[۴۴] قالوا نقتلک ذلا و صغارا فقال علیه السلام اذا تقتلون عبدالله و اخا رسول الله قال ابوبکر اما عبدالله فنعمة و اما اخو رسول الله فما نقر لک بهذا فقال علیه السلام ثلاث مرات یا ابابکر أتکر هذا من رسول الله انه جعلنی اخاه و قال یا اخی انت منی بمنزله هارون من موسی ثم قال علیه السلام انا احق بهذا الامر منکم و انتم احق بالبیعه لی اخذتم هذا الامر من الانصار و احتجبتهم علیهم بالقرايه من رسول الله و تأخذونها منا اهل البيت غصبا الستم نازعتم الانصار و احتجبتهم علیهم بالقرايه من رسول الله و انکم اولی بهذا الامر منهم لمکانکم من رسول الله صلی الله علیه و آله فاعطوکم المقاده و سلموا الیکم الامارة و انا احتج الیکم بمثل ما حتجبتهم علی الانصار انا اولی برسول الله حیا و میتا انا وصیه و وزیره و مستودع سره و علمه او انا الصدیق الاکبر و اول من آمن به و صدقه و احسنکم بلا، فی جهاد المشرکین و اعرفکم بالکتاب و السنه و افقهکم فی الدین و اعلمکم بعواقب الامور و اذربکم لسانا و اثبتکم جنانا فعلام تنازعونا هذا الامر انصفونا ان کنتم تخافون الله من انفسکم و اعرفوا لنا الامر مثل ما عرفته الانصار لکم و الا فبوثوا بالظلم و انتم تعلمون.

[۴۵] فقال علی احلب حلبا لک شطره و اشد له الیوم لیرد علیک غدا والله اذا لا اقبل قولک و لا احفل بمقامک و لا اباع.

[۴۶] فقال امیر المؤمنین یا معاشر المهاجرین و الانصار و الله الله لا تنسوا عهد نیکم الیکم فی امری و لا تخرجوا سلطان محمد (ص) من داره و قعر بیته الی ادورکم و قعر بیوتکم و لا تدفعوا اهلہ من حقه و مقامه فی الناس فوالله یا معشر الجمع ان الله قضی و حکم و نبیه اعلم و انتم تعلمون انا اهل البيت احق بهذه الامر منکم اما کنت القاری لکتاب الله الفقیه فی دین الله المضطلع بامر الرعیه و الله انه لفینا لافیکم فلا تتبعوا الهوی فترادوا من الحق بعد افتفسدوا قدیمکم بشر من حدیثکم.

[۴۷] فقال علی علیه السلام یا هؤلاء اکت ادع رسول الله مسجی لا اواریه و اخرج انازع فی سلطانه و الله ما خفت احدا یسموله و ینازعنا اهل البيت فیہ و یتحل ما ستحلتموه و لا علمت ان رسول الله ترک یوم غدیر خم لاحد حجه و لا لقاتل مقالا فانشد الله رجلا سمع النبی (ص) یوم غدیر خم یقول من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله ان یشهد بما سمع من النبی (ص) فقام اثنی عشر رجلا من غزات البدر و شهدو له.

[۴۸] قال امیر المؤمنین علیه السلام لقد وفیتم بصحیفتمک الملعونه التي قد تعاقدمت علیها فی الکعبه انه ان قتل الله محمدا اذمات لتردن هذا الامر عنا اهل البيت.

[۴۹] سورہ نساء آیہ ۵۷) فمنهم من آمن به و منهم من صدعنه و کفی بجهنم سعیرا والمراد بالناس رسول الله یعنی آیا حسد می برند مردم نیک را که رسول خدا صلی الله علیه و آله هست بر چیزی که خدا بایشان عطا کرده است از فضل بخود همانا آوردیم ما برای فرزندان ابراهیم کتاب و حکمت و پادشاهی بزرگ سپس از مردم جماعتی بآنها ایمان آوردند و جماعت دیگر از اطاعت سرباز زدند و مخالفت کردند اینان آتش افروخته جهنم را برای خود تهیه کردند.

[۵۰] ج ۳ ص ۶۳ الذین تخلوا عن بیعتہ ابی بکر علی و العباس و الزبیر و سعد بن عبادہ فاما علی و العباس و الزبیر فقعدوا فی بیت فاطمه

حتى بعث اليهم ابوبكر عمر بن الخطاب ليخرجهم من بيت فاطمه و قال لهم ان ابوا فقاتلهم فاقبل عمر بقبس من نار على ان يضرهم عليهم الدار فلقتة فاطمه فقالت يا بن الخطاب اجئت لتحرق داري قال نعم او تدخلوا فيما دخلت فيه الامه) ج ۲ ص ۴۴۳.

[۵۱] ابن قتیبه از اعیان علماء سنت است چنانچه از مطالعه‌ی و فیات الاعیان ابن خلکان و مرآت الجنان یافعی و جامع الاصول ابن اثیر الجزری و تهذیب الاسماء علامه‌ی نووی و انساب سمعانی و میزان الاعتدال ذهبی و بغیة الوعاء سیوطی و غیر آن ظاهر است و نسبت کتاب السیاسة و الامامه بابن قتیبه نیز مسلم و محقق است چنان چه بآن تصریح کرده عمر بن فهد مکی شافعی در کتاب اتحاف الوری باخبار ام‌القری در وقایع سنه ۹۰۳ و همچنین تفسیر شاهی که از معتبرین تفاسیر سنیه است در سوره‌ی نور در ذیل آیه‌ی اذا دعوا الی الله و رسوله لیحکم بینهم و نیز بتصریح عمر رضا کحاله دو کتاب اعلام النساء در ترجمه فاطمه‌ی زهراء سلام‌الله‌علیها و نص عبارت اینست در ص ۱ و ان ابابکر رض تفقد قوما تخلفوا عن بیعتہ عند علی کرم الله وجهه فبعث الیهم عمر فجاء فناداهم و هم فی دار علی فابوا ان یخرجوا فدعی بالحطب فقال والذی نفس عمر بیده لتخرجن اولاً حرقها علی من فیها و قیل له یا اباحفص ان فیها فاطمه فقال: و ان، فخرجوا و بايعوا الا علی کرم الله وجهه فانه زعم انه قال حلفت ان لا اخرج و لا اضع ثوبی علی عاتقی حتی اجمع القرآن فوقفت فاطمه رضی الله عنها علی بابها فقال لاعهد لی بقوم حضروا اسوء محضر منکم ترکتم رسول الله جنازته بین ایدینا و قطعتم امرکم بینکم لم تستأمرونا و لم تردوا الینا حقنا فاتی عمر ابابکر فقال له الا تأخذ هذا المتخلف عنک بالبیعة و قال ابوبکر لقنفذ و هو مولی له اذهب فادع علیا قال فذهب الی علی فقال ما حاجتک فقال یدعوک خلیفه رسول الله فقال علی لسریع ما کذبتم علی رسول الله فرجع فابلیغ الرساله قال فبکی ابوبکر رضی الله عنه فقال لقنفذ عدالیه فقل له امیر المؤمنین یدعوک لتبايع فجاءه قنفذ فادی ما امر به فرجع علی بن ابیطالب صوته فقال سبحان الله لقد ادعی مالیس له فرجع قنفذ فابلیغ الرساله فبکی ابوبکر طویلاً ثم قام عمر فمشی و معه جماعه حتی اتوا باب فاطمه فدقوا لباب فلما سمعت فاطمه رضی الله عنها اصواتهم نادت باعلی صوتها یا ابتا یا رسول الله ماذا لقینا بعدک من ابن الخطاب و ابن ابی قحافه فلما سمع القوم صوتها و بکائها انصرفوا باکین و کادت قلوبهم تنصدع و اکبادهم تنفطر و بقی عمر و معه قوم فاخرجوا علیا فمضوا به الی ابی بکر فقال له بايع فقال علی ان لم افعل فمه قالوا اذا والله الذی لا اله الا هو نضرب عنقک قال اذا تقتلون عبدالله و اخا رسول الله قال عمر ما عبدالله فنعم و اما اخو رسول الله فلا و ابوبکر ساکت لا یتکلم فقال له عمر الا تأمر فیہ بامرک فقال لا اکرهه علی شیئی ما کانت فاطمه الی جنبه فلحق علی بقبر رسول الله یصبح و یبکی و ینادی یا ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی. و نیز همین ابن قتیبه گوید: علی را که بسوی مسجد می‌بردند ناله کنان می‌گفت و احمز تاه و لاحمزۀ الی الیوم واجعفره و لا جعفر الی الیوم.

[۵۲] ج ۲ ص ۱۹ و ایضاً ج ۱ ص ۱۳۴ از طبع مصر.

[۵۳] ج ۳ ص ۳۵۲ از چاپ مصر.

[۵۴] ج ۲ ص ۶۱۹.

[۵۵] ج ۱ ص ۱۳.

[۵۶] ج ۱ ص ۴۱۴.

[۵۷] ج ۳ ص ۶۸.

[۵۸] و نص عبارت نظام را محمد بن عبدالکریم شهرستانی که در نهایت تعصب است در کتاب ملل و نحل خود ص ۲۶ از جلد اول طبع ایران و در طبع غیر ایران صفحه ۷۲ چنین نقل کرده: ان عمر ضرب بطن فاطمه یوم البیعه حتی القت المحسن من بطنها و کان عمر یصیح احرقوها بمن فیها و ما کان فی النار غیر علی و فاطمه و الحسن و الحسین.

[۵۹] بنا بر نقل جلد اول حدیث غدیر از عباة الانوار طبع ۲ ص ۵۰۱.

[۶۰] ج ۲ ص ۱۹ و در ص ۱۳۴ جلد اول طبع مصر.

[۶۱] قال ابن الاثیر الجزری فی اسد الغایة فی ترجمه عبدالله بن عثمان و تخلف عن بیعته ابی بکر علی و بنو هاشم و الزبیر خالد بن سعید بن العاص و سعد بن عبادہ الانصاری و ذکر قریبا من ذلك فی کتابه کامل التواریخ فی حوادث سنه احدی عشر و قال لم یباع علی بن ابی طالب سته اشهر.

[۶۲] مثل شاه ولی الله در ازاله الخفا و پسرش عبدالعزیز دهلوی در باب امامت و محمد بدخشانی در مفتاح النجاه و ابراهیم بن محمد حموی در فرائد السمطین و دیلمی در جزء اول کتاب فردوس و زمخشری در ربیع الابرار و موفق بن احمد خوارزمی در مناقب و حاکم در مستدرک و صاحب جمع بین صحاح سته و صدها امثال أن قال النبی (ص) یا علی من فارقتی فقد فارق الله و من فارقت فقد فارقنی و حاکم در مستدرک از ام سلمه روایت کند که گفت شنیدم از رسول خدا که فرمود علی مع القرآن و القرآن مع علی لن یفترقا حتی یردا علی الحوض.

[۶۳] ان الناس عبید هذه الدنيا لا یریدون غیرها فامنع عن علی و اهل بیته الخمس و الفیثی و فدکا فان شیعة علی اذا علموا ذلك ترکوا علبا و اقبلوا الیک رغبة فی الدنيا و اثارا و محاماة علیها.

[۶۴] فقال ابوبکر رسول الله قال لانورث ما ترکناه صدقه انما تا کل آل محمد من هذا المال وانی والله لا اغیر شیئا من صدقه رسول الله عن حالها التي كانت علیها فی عهد رسول الله و لا عملن فیها بما عمل به رسول الله.

[۶۵] ارسلت فاطمه الی ابی بکرا انت ورث رسول الله ام اهله قال بل اهله قالت فما بال سهم رسول الله قال انی سمعت رسول الله یقول ان الله تعالی اطعم نبیا طعمه ثم قبضه و جعله للذی یقوم بعده فولیت انا بعده ان ارده علی المسلمین قال انت و ما سمعت من رسول الله (ص).

[۶۶] روی عبدالله بن الحسن المثنی باسناده عن آبائه علیهم السلام انه لما اجمع ابوبکر علی منع فاطمه فدکا و بلغها ذلك لاثت (۱) خمارها علی رأسها و اشمطت بجلبابها و اقبلت فی لمة (۲) من حقدتها (۳) و نساء قومها و تطأ ذیولها ما تخرم مشیتها مشیه رسول الله (ص) حتی دخلت علی ابی بکر و هو فی حشد (۴) من المهاجرین و الانصار و غیرهم فنیطت (۵) دونها ملائنه فجلست ثم انت نه اجهش (۶) القوم لها بالبکاء فارتج المجلس ثم امهلت هیئته (۷) حتی اذا سکن نشیج القوم و هدئت فورتهم (۸) افتتحت الکلام بحمد الله و الثناء علیه و الصلوه علی رسول الله فعاد القوم فی بکائهم فلما امسکو عادت فی کلامها

(۱) لاث ای شد و ربط یعنی چادر بر سر کرد (۲) لمة بضم لام و تخفیف میم الجماعة (۳) حفدة بفتح حاء اعوان و خدم (۴) حشد بفتح حاء الجماعة (۵) نیطت ای عقلوا ستر و ملائنه بالضم و المدکل ثوب لین رقیق (۶) اجهش فزع الانسان الی غیره و تهیئا للبکاء (۷) هنیه علی وزن سمیه ای صبر زمانا قلیلا (۸) فورتهم ای شدتهم.

[۶۷] قال یا هارون ما منعک اذ رأیتهم ضلوا الاتبعین افعصیت امری قال یا بن ام لا تأخذ بلحیتی و لا برأسی انی خشیت أن تقول فرقت بین بنی اسرائیل و لم ترقب قولی).

جلد ۲

مقدمه

بسم الله الرحمن الرحيم

ألحمد لخالق الحمد و الثناء و الشکر لبارئ الشکر و النعماء و الصلوة و السلام علی من ارسله للهدایة و الهدی محمد المصطفی و علی أوصیائه الاثنی عشر الذین هم آیات التقوی و ملأت أنوارهم الارض و السماء.

اما بعد این جلد دوم از ریاحین الشریعه است که بقیه‌ی زندگانی و حالات بانوی عظمی فاطمه‌ی زهرا سلام الله علیها و ذکر مفاصدی

که بر غضب فدک مترتب گردید و پاره‌ای از اخبار و حکایات در فضیلت ذریه‌ی فاطمه‌ی زهراء (ع) در بر دارد.

المؤلف

اموری که مستلزم بطلان مذهب عامه است از ناحیه‌ی غضب فدک

ای خواننده‌ی گرامی اکنون که اصل خطبه‌ی فدکیه را با شرح لغات و ترجمه و سند اعتبار او را در جلد اول قرائت فرمودی فعلا باید نظری در اطراف عمل شیخین از روی انصاف بنمائی اگر تصرف آنها فدک را مقرون بصدق و صواب بوده فلله درهما و اگر از روی ظلم و طغیان آن را غضب کردند البته ظالم و جفاکار مستحق خلافت نیست، و اقتدای به پیشوای ظالم موجب خلود در نار است و اکنون بر ماست که ثابت بنمائیم با براهین قاطعه که شیخین ظلما فدک را غضب کردند و حق فاطمه‌ی مظلومه را پایمال نمودند تا کسی را مجال انکار نباشد یا چون منکر شمس در رابعه‌النهاری باشد.

اول در جلد اول بیان شد که رسول خدا (ص) در حیوة خود فدک را نحله و عطیه‌ی فاطمه نمود و در مدت سه سال و کسری در تحت تصرف فاطمه بود و اعلام سنت به این مطلب معترفند از آن جمله ثعلبی در تفسیر خود و یاقوت حموی در معجم البلدان در ترجمه‌ی فدک و جوهری در کتاب سقیفه و عمر بن شیبه و عبدالرحمن بن صالح به شهادت ابن ابی‌الحدید در شرح نهج‌البلاغه و محمد بن عبدالکریم شهرستانی در ملل و نحل

[صفحه ۳]

و صاحب کتاب تاریخ آل عباس و واقدی و بشر بن ولید و ابن حجر در صواعق و أبو هلال عسکری در کتاب اخبار الاوائل و حاکم ابوالقاسم حسکانی و ابن ابی‌الحدید و غیر ایشان همه اعتراف دارند که رسول خدا در حیوة خود فدک را نحله‌ی فاطمه قرار داد پس هر گاه به اعتراف این اعلام سنیه فدک نحله و عطیه‌ی پیغمبر به فاطمه بود و به اجماع امت سالها در تحت تصرف فاطمه بود پس تصرف کردن ابوبکر فدک را غضب است و جای هیچ گونه شک و ریبی نخواهد بود که به فاطمه ظلم نمودند و تمسک به حدیث مجعول نحن معاشر الانبیاء مورد نداشته و عنقریب بطلان او را خواهی شنید.

دوم رد کردن بعضی خلفا فدک را خود بهترین دلیل است که ابوبکر ظلما و جورا فدک را تصرف کرد و فاطمه را از حق خود محروم نمود چه آنکه اگر این فدک صدقه‌ی مسلمانان بود رد کردن موضوع نداشت و علمائی که نام برده شد تصریح دارند که اول کسی که فدک را رد کرد عمر بن عبدالعزیز بود و ابو هلال عسکری در کتاب اخبار الاوائل گفته که اول کسی که فدک را رد کرد عمر بن عبدالعزیز بود، و در بعضی روایات چنین وارد شده است که چون خواست فدک را به بنی فاطمه رد کند قریش و قضاة بنی امیه و علماء ایشان نزد او جمع شدند و او را از این کار منع کردند که این طعن بر ابوبکر و عمر می‌شود، عمر بن عبدالعزیز گفت آنچه صحیح در نزد من است و شما نیز به آن عالمید این است که فاطمه ادعا نمود فدک را و حال آنکه در تصرف او بود و او کسی نبود که افترا به رسول خدا ببندد با اینکه علی و ام‌ایمن شهادت دادند و حضرت فاطمه صدقه است اگر چه اقامه‌ی بینه هم ننماید زیرا که او سیده‌ی زنان اهل بهشت است و من فدک را رد می‌نمایم به سوی ورثه‌ی او و تقرب می‌جویم به این عمل خودم به رسول خدا و امید دارم که فاطمه و حسنین در روز قیامت مرا شفاعت بنمایند پس فدک را به امام محمد باقر (ع) تسلیم داد و این فدک در دست بنی فاطمه بود تا یزید بن عبدالملک آن را غضب نمود و در دست بنی امیه بود تا ابوالعباس سفاح خلیفه شد و او فدک را رد کرد چون منصور خلیفه شد در مرتبه‌ی سوم غضب نمود و به قولی پسرش مهدی رد کرد به موسی بن جعفر (ع) تا پسرش هادی خلیفه شد و آن را غضب کرد و در دست بنی‌العباس بود تا مأمون خلیفه شد و او علما و قضاة عامه را جمع کرد

[صفحه ۴]

و در موضوع فدک با آنها مناظره نمود و اقرار از آنها گرفت که فدک مخصوص فاطمه است و آن را به بنی‌هاشم رد کرد. یاقوت حموی در ترجمه‌ی فدک گوید در آن روز دعبل خزاعی این شعر بگفت:

أصبح وجه الزمان قد ضحكا

برد مأمون هاشما فدکا

(و عمر رضا) کحاله در کتاب اعلام النساء در ترجمه‌ی حضرت زهرا اضافه کرده که بعد از مأمون متوکل تصرف کرد، و بعد از متوکل پسرش منتصر رد کرد، و الله العالم.

سوم کافی است در تحقیق و ثبوت غاصب و ظالم بودن شیخین بعد از اغماض از اخبار متواتره در این باب کلام بلاغت نظام امیرالمؤمنین علیه‌السلام به اعتراف جمیع شراح نهج‌البلاغه از شیعه و سنی که آن حضرت فرمود «کانت فی ایدینا فدک من کل ما أظلت السماء فشحت علیها نفوس قوم و سخت عنها نفوس قوم آخرین و نعم الحکم الله» یعنی در دست ما بود فدک از آنچه آسمان بر آن سایه افکنده پس حسد بردند و بخل کردند گروهی و گذشتند از آن نفوس قوم دیگر که آل محمد باشند و خدای خوب حاکمی است که در قیامت بین ما و ایشان حکم خواهد فرمود.

چهارم بعد از ثبوت عصمت فاطمه علیها‌السلام به آیه و روایت که در ذیل آیه‌ی تطهیر چنانچه در جلد اول مفصلا بیان شد بر ابوبکر واجب بود که هنگام دعوی فاطمه بدون شاهد و بینه فدک را رد کند پس ابوبکر یا جاهل به شأن نزول آیه‌ی تطهیر بود یا هم معاند و هم ظالم و در صورت جهل امیرالمؤمنین او را تنبیه نمود و همچنین ام‌سلمه و ام‌ایمن که بعد از این بیان خواهد شد پس متعین است که شیخین ظالم و معاند بودند بدون شبهه و دعوی فاطمه به اخبار اهل سنت ثابت و محقق است [۱] در کتاب

[صفحه ۵]

مغازی از صحیح بخاری در غزوه‌ی خیبر به این عبارت روایت کرده.

«أرسلت فاطمه الی ابی بکر تسأل میراثها و ما بقی من خمس خیبر فمنعها ابوبکر فوجدت فاطمه فلم نزل بذلک حتی توفیت و اوصت علیا ان یدفنها لیلا فدفنها علی لیلا و لم یعلم بذلک ابابکر و عمر».

یعنی فرستاد فاطمه‌ی زهراء بسوی ابوبکر و مطالبه‌ی میراث خود را فرمود و آنچه از خمس غنایم خیبر به جای مانده بود فرمود آن را به ما رد کن ابوبکر اعتنائی به درخواست فاطمه نکرد و او را از حق خود محروم کرد فاطمه از او در غضب شد و تا زنده بود بر ابوبکر خشمناک بود تا از دنیا رفت و هنگام وفات با علی علیه‌السلام وصیت کرد که مرا در شب دفن کن و آن حضرت او را در شب دفن نمود و ابوبکر و عمر را اطلاع نداد.

پنجم آن که طلب بینه از فاطمه سلام الله علیها غلط محض است و اگر خصم بگوید ابوبکر در اجتهاد خود خطا کرد و خطای در اجتهاد معفو است می‌گوئیم اجتهاد در چنین مقامی از مجتهد مسموع نیست صاحب کفایة الموحدین می‌فرماید بعد از اغماض از اینکه فاطمه ذوالید است و طلب نمودن بینه از ذوالید غلط است فرض می‌کنیم که مجرد ادعا بوده است مع ذلک لازم بود به حکم

عقل تصدیق نمودن آن مخدره را برای اینکه آن مخدره معصومه بود و عصمت او مانع از کذب او بود و بالضروره قطع به صدق او حاصل بود پس با این احوال طلب بینه که حجیت او از بابت اماره‌ی ظنیه است به صدق مدعی وجهی نداشت و خطاء محض بود و از این جهت است که اقرار مقدم است بر بینه و اقوای از او است.

نادانی بشر را به کجا می‌کشاند

قاضی روزبهان و ملا سعد تفتازانی و میر سید شریف جرجانی و شارح شرح

[صفحه ۶]

تجرید قوشچی بنا بر نقل صاحب کفایه الموحّد می‌گویند اولاً ما منع عصمت انبیاء می‌نمائیم فضلا از حضرت فاطمه و ثانیاً اینکه حاکم باید عمل کند به آن چه ظاهر شرع است که طلب بینه باشد اگر چه طرف انبیاء یا ملائکه باشند و از این جهت بود که شریح قاضی در مرافعه‌ی آن حضرت با یهودی طلب بینه نمود از آن حضرت پس امام و خلیفه به ظاهر شرع باید طلب بینه نماید اگر چه قاطع به صدق احد المترافعین بوده باشد.

حقیقتاً جهالت و نادانی و عصبیت علماء اهل سنت اندازه ندارد چه آنکه فساد این دو کلام چون آفتاب نیم روز روشن است جواب از اول آنکه انکار عصمت نبی و اهل بیت کفری است که هیچ ملحدی قائل به آن نمی‌شود فضلا از اهل اسلام.

و اما جواب از ثانی پس آن باطل است جدا به جهت آنکه اگر حاکم قطع به مقاله‌ی مدعی فاسق شارب الخمر نماید واجب است بر او که عمل به علم خود نماید و قطع حاکم حجت است به حکم عقل زیرا که واقع منکشف است و معقول نیست که عمل به بینه که وجه حجیت او از باب اماره‌ی ظنیه و کشف ظنی از واقع می‌باشد چه برسد به اینکه مدعی معصوم از خطا باشد که عصمت او مفید قطع به صدق او است از روی بداهت و ضرورت.

و قصه‌ی خزیمه بن ثابت متفق علیه بین خاصه و عامه است که شخص اعرابی ادعای قیمت شتری از رسول خدا کرد حضرت فرمود که قیمت شتر را من به تو رد کردم اعرابی از آن حضرت طلب بینه نمود خزیمه بن ثابت برخاست و گواهی داد آن حضرت به او فرمود از کجا دانستی که من قیمت شتر را به او دادم خزیمه عرض کرد اگر چه من حاضر نبودم و لیکن از این جهت گواهی می‌دهم که تو رسول خدائی و دروغ نمی‌گوئی ما به شما ایمان آوردیم و می‌دانیم که تو دروغ نمی‌گوئی رسول خدا فرمود شهادت تو را به منزله‌ی دو شاهد قرار دادم از این جهت موسوم شد بذوالشهادتین و از واضحات آنکه بر خزیمه بلکه بر تمام امت از روی ضرورت و بداهت قطع حاصل بود به آنچه خزیمه شهادت داد و ذلك لمكان العصمة لرسول الله صلى الله عليه و آله و سلم.

و اما آنچه نقل کرده از حضرت امیرالمؤمنین و شریح قاضی کذب محض و افتراء

[صفحه ۷]

است بلکه آن حضرت به شریح فرمود بعد از اینکه طلب بینه نمود به آن که تو اهلیت و قابلیت از برای قضاوت نداری و حقیر روایت او را در ص ۱۱۵ از «کتاب» حق المبین نقل کردم.

ششم آنکه این بینه طلبدن ابوبکر از فاطمه (ع) مضافاً بر تکذیب خدا و رسول ابداع بدعت شنیعه در دین اسلام است دین مقدس اسلام دستور داده که البینه علی المدعی و الیمین علی من انکر و ابوبکر با اینکه خود او باید اقامه بینه بنماید از فاطمه‌ی زهرا طلب

بینه می‌نماید و از اینجا عداوت اصحاب سقیفه را باید دید که این حکم مسلم مشهور بین جمیع صحابه را برای طرفداری ابوبکر بر او انکار نکردند و کسی نگفت ای ابوبکر این بینه خواستن غلط است تو باید بینه اقامه بنمائی چون تو مدعی می‌باشی و این مطلب را امیرالمؤمنین علیه‌السلام در محضر مهاجرین و انصار به ابی‌بکر فرمود که عنقریب بیان خواهد شد.

و اما قول بعض عامه که: «تدین ابی‌بکر مانع بود از این که کوچکترین خلاف شرعی را بنماید» باید در جواب گفت این تدین و ورع و تقوای ابی‌بکر مندیبل خیال است که به چشم حلال‌زاده نمی‌آید یا وضوی بی‌بی تمیز خالدار است که به جنابات پی‌درپی شکسته نمی‌شود.

هفتم آنکه بینه خواستن ابوبکر از حضرت فاطمه باطل است به حکم عقل از جهت دیگر زیرا که ابوبکر یا قاطع به محق بودن آن حضرت بود یا قاطع بود به خلاف آن و یا ظان باحدهما بود یا شاک و بر فرض اول و ثالث و رابع لازم بود بر ابوبکر تسلیم فدک به مجرد ادعای حضرت فاطمه با فرض عصمت و طهارت که مانع کذب و مفید قطع به صدق او بود از روی بدهاقت و ضرورت اما در صورت قطع پس واضح است اما در صورت شک و ظن پس رفع هر دو بر فرض عصمت و طهارت خواهد شد قهرا و بر فرض ثانی که قاطع برخلاف باشد لازم خواهد آمد اجتماع نقیضین و قطع بر هر دو طرف نقیضین مستحیل است جدا پس باید معاذ الله تکذیب حضرت فاطمه نمود یا تکذیب ابی‌بکر و تکذیب آن مخدره باطل است به نص آیه‌ی تطهیر و مستلزم است العیاذ بالله تکذیب خداوند متعال

[صفحه ۸]

و رد شهادت حضرت ذوالجلال را در عصمت فاطمه (ع) پس لزوم تکذیب ابی‌بکر بالضرورة متعین خواهد بود. هشتم نیز در کفایه الموحدین می‌فرماید که ابی‌بکر و عمر در قصه‌ی فدک رد شهادت امیرالمؤمنین علیه‌السلام کردند و این رد شهادت اشنع از غضب فدک است برای اینکه به حکم آیه‌ی تطهیر و آیه‌ی مباحله حضرت امیر به منزله‌ی نفس پیغمبر است و خداوند شهادت داد به عصمت او در آیه‌ی تطهیر و رسول خدا در حق او فرمود «علی مع الحق و الحق مع علی یدور معه بتصدیق علماء شیعه و سنی و رد شهادت او مستلزم رد شهادت خدا و تکذیب ذات احدیت خواهد بود و این عین کفر و زندقۀ و الحاد است عجب آنکه علماء اهل سنت چندان در محبت مشایخ ثلاثه سراسیمه شدند که حق را دانسته انکار می‌کنند مبادا بر سقف سقیفه ثلمه‌ای وارد شود و الا همه‌ی علماء عامه معترفند که حضرت امیر به کمال زهد و ورع و تقوی و ترک دنیا موصوف بود و احدی از اصحاب در جمیع صفات کمالیه به او پیشی نگرفت و آن حضرت مصون از جمیع زلل و خطا بود و با این حال تبعاً لاسلافهم می‌گویند ابوبکر و عمر رد شهادت حضرت امیر کردند از بابت آنکه زوج جلب نفع و منفعة‌ی زوجه می‌نماید از این جهت علی در شهادت متهم است و عقلای هوشمند و فضلالی ارجمند می‌دانند که این کلمات خوب واضح و روشن می‌نماید کفر و نفاق و حسد و کینه اولین و آخرین ایشان را و الا هر ذی شعوری می‌داند که امیرالمؤمنین منزله از این است که شهادت ناحق بدهد.

نهم در قصه‌ی فدک ابوبکر و عمر رد شهادت امام حسن و امام حسین علیه‌السلام نمودند به جهت اینکه این دو نفر فرزندان فاطمه هستند و جلب نفع او را می‌نمایند و بعضی گفته‌اند که به جهت صغر سن آنها شهادت آنها را رد کردند و بعضی گفته‌اند چون شاهد فرع بودند از این بابت رد شهادت ایشان نمودند و خطای ابی‌بکر و عمر و اتباع آنها نیز در این مقام کالئار علی المنار است چه آنکه اولاً خداوند عالم شهادت داده به عصمت آن دو بزرگوار در آیه‌ی تطهیر و به اتفاق علماء خاصه و عامه‌ی رسول خدا در حق ایشان فرمود الحسن و الحسين سیدا شباب اهل الجنة و آن دو بزرگوار حجت خدا بودند بر خلق به نص

حدیث انی تارک فیکم الثقلین و بر تمام امت واجب بود که تمسک به ایشان نمایند چنان که تمسک به قرآن کنند و حدیث ثقلین در نزد اهل سنت از متواترات است فضلا از شیعه و قول و فعل ایشان حجت است بر کافه‌ی خلق پس رد شهادت ایشان منافی با عصمت و حجت بودن ایشان است همانا علماء اهل سنت را مرض دماغی دچار شده است که برای حفظ مقام ابوبکر و عمر حجج واضحه و براهین لائحه را پس پشت می‌اندازند و صغر سن مانع از حجیت قول ایشان نخواهد بود چنانچه خداوند در حق حضرت یحیی می‌فرماید: «یا یحیی خذ الكتاب بقوة و اتیناه الحکم صبیا» و حضرت عیسی در گهواره می‌فرماید: «انی عبدالله آتانی الكتاب و جعلنی نبیا» بعد از اینکه بنی‌اسرائیل گفتند کیف نکلم من کان فی المهد صبیا و اما شهادت فرع پس آن غیر صحیح است زیرا که شهادت ایشان در باب فدک نه از روی مجرد شهادت حضرت امیر و ام‌ایمن بوده بلکه مشاهده نمودند از رسول خدا که فدک را نحل و عطیه‌ی داد به مادر ایشان صدیقه طاهره (ع) پس آن را از شهادت فرع قرار دادن خطا و غیر وجیه است بلکه کذب محض و افترای بحت است.

دهم آنکه در قصه‌ی فدک رد شهادت ام‌ایمن کردند و بنا بر بعضی روایات رد شهادت اسماء بنت عمیس هم نمودند با اینکه ام‌ایمن به شهادت رسول خدا از زنان اهل بهشت است و زنی که از اهل بهشت است دروغ نمی‌گوید پس رد شهادت چنین زنی خطا و غیر وجیه است و اعتدال ابی‌بکر به اینکه شهادت این دو زن به منزله شاهد واحد است و کوتاه از نصاب شهادتست باطل است به جهت آن که موازین قضا اول بینه‌ی تامه است از شهادت دو نفر مرد یا یک مرد و دو زن که به منزله‌ی یک مرد است و اگر یک شاهد اقامه شد که یک نفر مرد باشد یا دو زن که به منزله‌ی شاهد واحد است باید حاکم باید حکم کند از روی شاهد و یمین پس لازم بود بر ابی‌بکر بعد از شهادت اسماء و ام‌ایمن که به منزله‌ی یک شاهد بودند آن که متوجه سازد یمین را به حضرت فاطمه‌ی نه آنکه رد شهادت ایشان بنماید و جمهور عامه فتوی داده‌اند به لزوم تکمیل شاهد و یمین در تمامیت قضا و شارح ینایع که از محققین فقهای اهل خلاف است گفته است که ثبوت مال به شاهد

و یمین مذهب ائمه‌ی اربعه است پس بنابراین جهالت یا تجاهل آنان مسلم گردید.

یازدهم آنکه در قصه‌ی فدک چنانچه شنیدی ابوبکر در جواب فاطمه گفت که من از رسول خدا شنیدم که فرمود نحن معاشر الانبیاء لا نورث الخ و مضمون آن را علماء و روایات عامه نقل کرده‌اند از آن جمله در سنن ابی‌داود و صاحب جامع الاصول چنین روایت کرده‌اند که ابوبکر گفت (سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یقول ان الله اذا اطعم نبیا طعمه فیهی للذی یقوم من بعده) و از واضحات است که ابوبکر در این روایت متهم است به جلب نفع از برای خود که ارکان خلافت خود را به این مال مشید و محکم نماید و تابعین خود را به آن تطمیع فرماید و از آن طرف تضعیف اهل بیت هم کرده باشد که نتوانند در امر خلافت با او منازعه نمایند پس ابوبکر با عدم عصمت به اتفاق عامه به چندین مراتب اولی به این اتهام خواهد بود با آنکه این روایت را احدی غیر از ابوبکر از اصحاب پیغمبر روایت نکرده چنانچه ابن ابی‌الحدید در جواب قاضی القضاة که مدعی تعدد شاهد است گفته که این روایت را احدی بعد از وفات رسول خدا نقل نکرده است مگر ابوبکر و گفته شده است که مالک بن اوس نیز روایت کرده و ابن ابی‌الحدید برای اثبات مدعای خود شاهد آورده که اصحاب ما از فقها و اصولیین احتجاج نموده‌اند به حجیت خبر یک نفر از اصحاب به آنکه ابی‌بکر در محابه‌ی با حضرت فاطمه به انفراده روایت کرده که نحن معاشر الانبیاء لا نورث و آن را حجت دانسته و

عمل به آن کرده و شارح مختصر نیز اعتراف نموده به اینکه ابی‌بکر منفرد است در نقل این روایت پس خلاصه‌ی کلام این شد که هرگاه بگویند علی را رد شهادت او کرده‌اند با مقام عصمت به جهت اتهام جلب نفع بود می‌گوئیم که ابوبکر هم یک نفر راوی بیش نبود و قول او را اولی است که حمل به جلب نفع بنمائیم با عدم ملکه عصمت و این مطلب بر اهل دانش پوشیده نیست. دوازدهم آنکه این روایت مجعوله‌ی ابی‌بکر به آیات توریث منافی می‌باشد من قوله تعالی «وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ» و من قوله تعالی «يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ الْإُنثَىٰ» و قوله تعالی «لِلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِّمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانُ وَالْأَقْرَبُونَ»

[صفحه ۱۱]

و دلیلی قائم نشد بر خروج رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و اولاد او از حکم آیه و روایت مجعوله را دلیل بر تخصیص قرار دادن مصادره است.

سیزدهم آنکه این روایت مجعوله ابی‌بکر منافی است با نص این آیه شریفه که خداوند متعال از لسان حضرت زکریا علیه‌السلام حکایت کند «و انی خفت الموالی من ورائی و کانت امرأتی عاقرا فهب لی من لدنک ولیا یرثنی و یرث من آل یعقوب و اجعله رب رضیا» ظاهر آیه‌ی شریفه این است که حضرت یحیی وارث زکریا و آل یعقوب بود از آنچه به ایشان رسید از اموال و غیر آن و سدی و مجاهد و شعبی و ابن عباس و حسن و ضحاک گفته‌اند که مراد از میراث در آیه‌ی میراث اموال است، و در کفایه الموحدین می‌فرماید بعضی از متعصبین چون قاضی روزبهان و غیر او در جواب آیه گفته‌اند که مراد وراثت علم و نبوت است نه وراثت در اموال. و این جواب باطل و فاسد است چه آنکه اولاً لفظ میراث به حسب لغت و شرع حقیقت در میراث مالست و اطلاق آن در غیر میراث مال مجاز است و محتاج به قرینه است، و ثانیاً آنکه قرینه بر آنکه مراد میراث اموال است در آیه موجود است زیرا که حضرت زکریا در آخر آیه مسئلت کرده که این ولد مرا رضی قرار بده چه آنکه اگر سؤال اول در میراث علم و نبوت بود لابد و ناچار باید رضی و صالح بوده باشد چه آنکه اگر غیر رضی و غیر صالح باشد صلاحیت منصب نبوت را ندارد چنانکه لغو است اگر گفته شود اللهم ابعث الینا نبیا و اجعله عاقلا صالحا پس از سئوال اخیر معلوم می‌شود که مراد از سئوال اول مطلق ولد بود که وارث زکریا و آل یعقوب باشد و بعد از آن مسئلت گفت که آن ولد صالح و متقی بوده باشد که صرف آن اموال در غیر رضای خدا نکند و شاهد دیگر از اول آیه معلوم می‌شود که زکریا عرض کرد انی خفت الموالی من ورائی پس اگر مراد وراثت در علم و نبوت بود معقول نخواهد بود خوف حضرت زکریا زیرا که نبوت را خدا در موالی زکریا قرار بدهد و زکریا از آن خائف باشد این هرگز معقول نخواهد بود بلکه چون زکریا عالم بود به آنکه موالی او از اهل فسادند خائف شد از اینکه اموال او را در غیر طاعت خدا صرف بنماید لهذا استدعا فرمود که ولد صالحی به من عطا فرما

[صفحه ۱۲]

که آن اموال در ید او باشد و همچنین قوله تعالی حکایه عن سلیمان علی نبینا و آله و علیه‌السلام (و ورث سلیمان داود) و به قرینه‌ی قوله تعالی حکایه عن سلیمان (و قال یا ایها الناس علمنا منطق الطیر و اوتینا من کل شیئی ان هذا لهو الفضل المبین) مراد وراثت مجموع است از علم و نبوت و اموال لعموم اوتینا من کل شیئی.

چهاردهم آنکه این روایت مجعوله‌ی ابی‌بکر بدیهی البطلان است چه آنکه مضمون آن چنانچه گذشت آن بود که معاشر انبیاء ارث نمی‌گذارند نه ذهب و نه فضه و نه دار و نه عفار بلکه آنچه اولاد ایشان ارث می‌برند همان نبوت و علم و حکمت است و از

واضح است آنکه میراث لابد از برای همه اولاد خواهد بود نه آنکه یک اولاد ارث ببرد و دیگر محروم شود و علیهذا پس باید ورثه‌ی رسول خدا و همه انبیاء پیغمبر باشند چنانکه علم و نبوت از توارث بین همه اولاد است بلکه لازم است که اولاد آدم همه انبیاء و علماء باشند و این غلط واضحی است که تسفیه می‌کند قائل به این کلام را همه اهل عقول پس سفاهت و جهالت و ضلالت این راوی اندازه ندارد

پانزدهم آنکه اگر ترکه‌ی رسول خدا (ص) صدقه بود از برای مسلمانان و حرام بود بر اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم البته واجب بود این حکم شرعی را رسول خدا برای اهل بیت خود بیان فرماید خصوصا آن سرور مأمور بود که ابتدا نماید به انذار عشیره‌ی خود و اقربای خویش لقله تعالی انذر عشیرتک الاقرین ایشان را در مقام ابلاغ احکام شرعی و انذار از محرمات الهیه مقدم بر دیگران بدارد خصوصا حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که در حق امیرالمؤمنین فرمود انا مدینه العلم و علی بابها اکنون آیا می‌شود گفت پیغمبر انذار نفرموده و این حکم به این مهمی را تبلیغ ننموده این حرف را غیر از ملحد کافر نمی‌گوید و یا می‌توان گفت که صدیقه‌ی طاهره و امیرالمؤمنین با مقام عصمت ادعا نمودند فاطمه عالما عامدا ادعا کرده و علی عالما عامدا شهادت ناحق و ناصواب داده.

شانزدهم و نیز در کفایه الموحدین می‌فرماید از اخبار مسلمی بین طرفین ظاهر شد که امیرالمؤمنین و فاطمه‌ی زهرا (ع) ابوبکر و عمر را ظالم و خائن و جائز و کذاب می‌دانستند چنانچه در صحیح بخاری و صحیح مسلم و صاحب جامع الاصول و دیگران از

[صفحه ۱۳]

مالک بن اوس روایت کرده‌اند در باب منازعه عباس با امیرالمؤمنین در میراث رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم عمر گفت ابوبکر از رسول خدا روایت کرد نحن معاشر الانبیاء لا نورث شما او را کاذب و محیل و گناهکار و خائن می‌دانستید و من هم همین را گفتم شما مرا کاذب و محیل و گناهکار و خائن می‌دانستید پس به اعتراف علماء اهل سنت امام معصوم و آن مخدره‌ی معصومه ابوبکر و عمر را ظالم می‌دانستند.

هفدهم این روایت مجعوله‌ی ابی بکر نحن معاشر الانبیاء لا نورث ما ترکناه صدقه پس باید از زمان آدم تا زمان حضرت خاتم الانبیاء این حکم معروف و مشهور باشد چون امری است بر خلاف عادت که فرزندان انبیاء ارث نمی‌برند زیرا که عادت قطعیه بین الناس قدیما و حدیثا بر این جاری شده است که امر غیر معهود را که تازگی داشته باشد آن را نقل می‌نمایند خصوصا با توفیر دواعی بر نقل آن چه آنکه ترکه انبیاء از بابت تیمن و تبرک از البسه و اساس البیت ایشان که حق همه مردم است به قول ابی بکر اهتمام بسیار در ضبط و حفظ آن دارند و یدا بید نقل می‌فرمودند حکایت آن را و حال آنکه از هیچ یک از امم سالفه احدی نقل این مطلب ننموده و دیگر آنکه چرا ابوبکر و عمر اموال رسول خدا را از البسه و اثاث البیت و شمشیر و اسب و استر و ناقه و سائر چیزها را از فاطمه مطالبه نمودند و چرا حضرت فاطمه و امیرالمؤمنین با آن مقام عصمت و طهارت در آنها تصرف کردند اگر پیغمبر ارث نمی‌گذارد به قول ابی بکر بر امیرالمؤمنین واجب بود همه را تسلیم ابوبکر بنماید پس کذب ابی بکر مثل آفتاب روشن گردید و جای شک و شبه در ظالم بودن شیخین از برای منصف باقی نماند.

هجدهم آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم تأکید و اهتمام در امر وصیت فرموده که بر هر شخصی لازم است که هرگاه آثار مرگ در خود می‌نگرد وصیت بنماید در اموالی که بایستی به غیر اهل و اولاد او برسد تا اینکه اولاد او تصرف در حقوق و اموال مردم ننمایند پس اگر اموال رسول خدا ترکه‌ی غیر بود یعنی مال مسلمانان بود لازم بود بر آن حضرت که در حضور جمعی از مسلمین استشهاد نماید این مطلب را در این صورت اگر حدیث

[صفحه ۱۴]

معاشر الانبیاء لا نورث صحیح باشد لازم دارد که رسول خدا معاذ الله ترک واجب کرده باشد و مال مسلمان را در معرض تلف در آورده باشد و اهل بیت خود را که احب ناس بودند به سوی او، در مهلکه عقوبت این مال گذارد پس چون بطلان این امور نسبت به پیغمبر مسلم است دروغگوئی راوی این خبر نیز مسلم خواهد بود.

نوزدهم آنکه فعل ابی بکر مکذب قول او است و مناقض با این خبر مجعول است چه آنکه متمکن ساخت ازواج نبی را در حجرات ایشان که آن از ترکه رسول خدا بود و حکم نکردند به اینکه آن صدقه است پس این عمل مناقض با حدیث مجعول است چه آن که انتقال این بیوتات به ازواج نبی صلی الله علیه و آله و سلم یا باید از بابت ارث باشد یا از بابت نحله و اولی منافی با حدیث مجعول است و دوم محتاج به اقامه بینة بود پس چرا طلب بینة نمودند از ازواج نبی همچنان که از صدیقه طاهره نمودند و بدون بینة آنها را در حجرات متمکن ساختند و بدون بینة به اقرار ابوبکر و عمر مال مسلمین بود پس چرا به تصرف مسلمین ندادند.

بیستم آنکه ابن حجر در صواعق و احمد بن حنبل در مسند خود و دیگران نقل کردند که علی و عباس مرافعه کردند در نزد ابی بکر در میراث رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از زره و شمشیر و استر و عمامه و غیر آن و گمان عباس آن بود که عم رسول خدا است و اولی به ارث او خواهد بود ابوبکر حکم کرد که آنها از علی ابن ابی طالب است چرا پس ابی بکر در اینجا نگفت که این ترکه رسول خدا مال مسلمانان است مخصوص شما نیست.

بیست و یکم از همه گذشته چرا ابوبکر و عمر تاسی نکردند به رسول خدا که درخواست نمایند از مسلمین که فدک را به حضرت فاطمه واگذارند به جهت تسلیه خاطر آن حضرت و به ملاحظه احترام رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بالفرض که حق مسلمین بود بعد از درخواست کردن ایشان از مسلمین و شکی نبود که همه ی مسلمین آن درخواست را می پذیرفتند چنان که رسول خدا از مسلمین درخواست نمود که ابوالعاص بن ربیع شوهر زینب دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که از خدیجه داشت بعد از اسیر کردن رها نمایند و قلاده از زینب

[صفحه ۱۵]

بود و آن را برای شوهر خود فرستاده بود آن را هم واگذار نمایند و مسلمین برای اینکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از حق خود گذشتند و ابوالعاص را رها نمودند و آن قلاده را به او رد کردند.

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه از جلد سوم طبع مصر ص ۳۵۱ گفته که ابوالعاص بن ربیع شوهر زینب در جنگ بدر مسلمین او را اسیر کردند چون اهل مکه اسرای خود را فدا می فرستادند زینب نیز فدای شوهر خود را فرستاد چون آن فدا را به نزد رسول خدا آوردند دید در میان آنها قلاده‌ای بود که خدیجه مادر او در شب زفاف به گردن او انداخته بود چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آن قلاده را بدید گریان شد فرمود کار بر زینب سخت شده است که یادگار مادر را از دست داده است پس از مسلمین درخواست کرد که آن را به ابی العاص رد کنند همه اجابت کردند ابن ابی الحدید گوید چون من این روایت را در نزد استاد خود ابو جعفر نقیب خواندم گفت دیدی که ابوبکر و عمر به این مقام نرسیدند که خشنود نمایند فاطمه را بر تقدیری که فدک از او نبود چه می شد که ایشان از مسلمین درخواست می کردند و هبه می نمود البته اگر درخواست می نمودند احدی با آنها مخالف نبود آیا فاطمه در نزد رسول خدا کمتر بود از زینب و حال آن که فاطمه سیده نساء عالمین بود.

بعضی از متعصبین عامه در جواب این سخن گفته‌اند که آنچه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم طلب هبه نمود از مسلمین برای زینب در آن روز بدر عدد مسلمین محصور بود بخلاف فدک که در آن وقت عدد مسلمین غیر محصور بود و استیهاب از آنها ممکن نبود اما در قصه‌ی ابی‌العاص بن ربیع استیهاب ممکن بود به واسطه‌ی محصور بودن مسلمین و قلۀ ایشان. جواب از این کلام این است که این مطلب منتقض است به حجرات ازواج نبی که ابوبکر و عمر به ایشان واگذار نمودند و آن حجرات هم از ترکه رسول خدا بود و متمکن ساختند دختران خود عایشه و حفصه و سائر زنان پیغمبر را در آن و حال آن که نه نحله و نه ارث ایشان بود بلکه به زعم ابوبکر و عمر از مال همه مسلمین بود و باید

[صفحه ۱۶]

از ایشان طلب هبه نماید و حال آن که عدد ایشان غیر محصور بود و نیز دفن ابی‌بکر و عمر در حجره‌ی رسول خدا که حق همه مسلمین بود به زعم ایشان چه قسم طلب هبه از همه مسلمین نمودند با آنکه غیر محصور بودند بالجمله بعد از ملاحظه آنچه گفته شد از نقص و ایرام در داستان فدک بر کودکان هم ظاهر و لائح است که شیخین غرضی نداشته‌اند مگر ظلم و جور و غلبه و استیلا بر حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام و غصب خلافت و غصب حق فاطمه‌ی که استمداد جویند به منافع فدک در تقویت جانب خود و تضعیف جانب اهل بیت رسالت (ع)!!!

و لنعم ما قال السید الجزوعی

و أتت فاطم تطالب بالارث
من المصطفی فما ورثاها

لیت شعری لم خالفا سنن القرآن
فیها و الله قد أبداها

نسخت آیه الموارث منها
أم هما بعد فرضها بدلاها

أم ترى آیه الموده لم تأت
بود الزهراء فی قرباها

ثم قالوا أبوک جاء بهذا
حجۀ من عنادهم نصابها

قال للانبیاء حکم بأن لا

یورثوا فی القديم و انتھراھا

أفبنت النبى لم تدر ان كان
النبى الهدى بذلك فاھا

بضعه من محمد خالفت ما
قال حاشا مولانا حاشاھا

سمعتہ يقول ذاك و جاءت
تطلب الارث ضله و سفاھا

هى كانت لله أتقى و كانت
أفضل الخلق عفة و نزاھا

سل بابطال قولهم سورة النمل
و سل مريم التى قبل طه

فهما يبنان عن ارث يحيى
و سليمان من أراد انتباھا

فدعت و اشتكت الى الله من ذاك
و فاضت بدمعها مقلتاھا

ثم قالت فنحله من والدى
المصطفى و لم ينحلاھا

فأقامت بها شهودا فقالوا
بعلها شاهد لها و ابناھا

لم یجیزوا شهادة ابني رسول الله
هادي الانام اذ ناصباها

لم يكن صادقا على ولا فاطمة
عندهم ولا ولداها

أهل بيت لم يعرفوا سنن الجور
التباسا عليهم و اشتباها

كان أتقى لله منهم عتيق
قبح القائل المحال و شاها

جرعاها من بعد والدها الغيظ
مرارا فبئس ما جرعاها

ليت شعري ما كان ضرهما
حفظا العهد للنبي لو حفظاها

كان اكرام خاتم الرسل الهادي
البشير النذير لو اكرماها

و لكان الجميل أن يعطيها
فدكا لا الجميل أن يقطعها

أترى المسلمين كانوا يلومونهما
في العطاء لو أعطياها

كان تحت الخضراء بنت نبي
صادق ناطق أمين سواها

بنت من؟ ام من؟ حليئة من؟
ويل لمن سن ظلمها و أذاها

بیست و دوم: از غرائب علو حق اینکه ابوبکر این حدیث مجعول را که تراشید صدیقه‌ی کبری علیها السلام اصل و فرع او را به درک أسفل رسانید و آشکارا چون آفتاب نیم روز کذب او را به گوش مردم کشانید ابوبکر دید رسوائی از حد گذشت نوشته به قلم آورد که فدک حق فاطمه است کسی با او معارضه نکند و این نوشته‌ی رد فدک را تسلیم فاطمه علیه السلام داد و این عمل او مکذب قول او بود و اگر فدک حق عموم مسلمین بود هرگز جائز نبود که ابوبکر این کار بکند و مال مسلمانان را به فاطمه تخصیص بدهد و این مطلب در نزد اهل سنت ثابت و محقق است چنانچه امام اهل السنه العلامه عند العامه علی بن برهان الدین الحلبي الشافعی که فضل و وثاقت او در نزد عامه کالنار علی المنار است در جزء ثالث از کتاب انسان العیون فی سیره الامین و المأمون طبع مصر در باب مرض النبی و ما وقع فیہ و وفاته ص ۴۰۰ از طبع ثانی به این الفاظ گفته: انه رضی الله عنه یعنی (ابوبکر) کتب لها (یعنی لفاطمه) بفدک و دخل علیه عمر رضی الله عنه فقال: ما هذا الكتاب؟ فقال: کتاب کتبه لفاطمه بفدک فقال فماذا تنفق علی المسلمین و قد حاربتک العرب کما تری ثم اخذ عمر الكتاب فشقہ. انتهى.

[صفحه ۱۸]

و فی بعض النسخ: قال ابوبکر کتاب کتبه لفاطمه بمیراثها من ایها الخ.

و سبط ابن جوزی که فضائل جلیله و محامد جمیله او در نزد اهل سنت محتاج به بیان نیست. در تاریخ خود گوید: قال علی بن الحسین رضی الله عنهما جائت فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم الی ابی بکر و هو علی المنبر، فقالت یا ابابکر أفی کتاب الله ان ترث ابنتک و لا- ارث من ابی: فاستعبر ابوبکر باکیا ثم قال بابی ابوک و بابی انت، ثم نزل و کتب لها بفدک و دخل علیه عمر فقال ما هذا؟ فقال کتاب کتبه لفاطمه بمیراثها من ایها قال فماذا تنفق علی المسلمین و قد حاربتک العرب کما تری، ثم اخذ عمر الكتاب فشقہ. انتهى بالفاظ.

و اعثم کوفی در تاریخ خود بنابر آنچه از او نقل شده همین قصه را نقل کرده، و علماء شیعه این قصه را نقل کرده‌اند با خصوصیات که شنیدن آن بسیار مبکی و حزن‌آور است، علامه مجلی در هشتم بحار قسمی در بیت الاحزان و دیگران می‌نویسند و عبارت بیت الاحزان در ص ۶۶ این است: فصل عن (الاختصاص) عن عبدالله بن سنان عن ابی عبدالله قال: لما قبض رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و جلس ابوبکر مجلسه بعث ابوبکر الی وکیل فاطمه فاخرجه من فدک، فاتته فاطمه فقالت یا ابابکر ادعیت انک خلیفه ابی و جلست مجلسه و انت بعثت الی وکیلی فاخرجته من فدک، و قد تعلم ان رسول الله (ص) تصدق بها علی و ان لی بذلک شهود فقال: ان النبی لا یورث فرجعت الی علی فاخبرته، فقال ارجعی الیه و قولی له زعمت ان النبی لا یورث و ورث سلیمان داود، و ورث یحیی زکریا، و کیف لا ارث انا من ابی فقال عمر انت معلمه قالت و ان کنت معلمه فانما علمنی ابن عمی و بعلی، فقال ابوبکر: فان عایشه تشهد و عمر انهما سمعا رسول الله و هو یقول: النبی لا یورث، فقالت: هذا اول شهادة زور شهدا بها فی الاسلام، ثم قالت ان فدک انما هی صدق بها علی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم، ولی بذلک بینة فقال لها هلمی نبیتک قال فجاءت بام ایمن و علی علیه السلام فقال ابوبکر یا ام ایمن انک سعت من رسول الله ما یقول فی فاطمه؟ فقالت سمعت من رسول الله یقول ان فاطمه سیده نساء اهل الجنة فمن کانت

[صفحه ۱۹]

سیده نساء اهل الجنة اتدعی ما لیس لها، و انا امرأه من اهل الجنة ما کنت لاشهد بما لم اکن سمعت من رسول الله (ص)، فقال عمر

دعینا یا ام‌ایمن هذه القصص، بای شیء تشهدین فقالت كنت جالسة بیت فاطمة و رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم جالس حتى نزل علیه جبرئیل فقال یا محمد قم فان الله تبارک و تعالی امرنی ان اخط لك فدکا بجناحی، فقام رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم مع جبرئیل فما لبث ان رجع، فقالت فاطمة یا اب این ذهبت فقال: خط جبرئیل لی فدکا بجناحه و حد لی حدودها، فقالت یا ابه انی اخاف العیلة و الحاجة من بعدك فصدق بها علی، فقال هی صدقة علیك فقبضها، فقال رسول الله یا ام‌ایمن اشهدی، یا علی اشهد، فقال عمر انت امرأة و لا نجیز شهادة المرأة وحدها و اما علی فیجر النار الی قرصته، قال فقامت فاطمة مغضبة و قالت اللهم انهما ظلما ابنة نبیک حقها، فاشدد و طأتک علیهما، ثم خرجت و حملها علی علی اتان علیه کساء له حمل [۳] فدار بها اربعین صباحا فی بیوت المهاجرین و الانصار و الحسن و الحسین علیهما السلام معها، و هی تقول یا معشر المهاجرین و الانصار انصرو الله و ابنة نبیکم (الی ان قال) فقال علی (ع) لها ای ابابکر وحده فانه ارق من الاخر و قولی له انت ادعیت مجلس ابی و انک خلیفته، و جلست مجلسه و لو کان فدک لك ثم استوهبتها منک لوجب علیک ردها علی، فلما اتته و قالت له ذلك قال صدقت، فدعا بکتاب فکتبه لها برد فدک فخرجت و الکتاب معها فلقیها عمر فقال: یا بنت محمد ما هذا الکتاب الذی معک؟ فقالت: کتاب کتب لی ابوبکر برد فدک فقال أرینیہ فابت أن تدفعه الیه فرفسها برجله، فكانت حامله باین اسمه المحسن فاسقطت المحسن من بطنها، ثم لطمها فکانی انظر الی قرط فی اذنها حین نقف [۳] ثم اخذ الکتاب فخرقه الخ.

مؤلف گوید: این روایت خالی از تأمل نیست چه آن که سقط جنین مشهور بین در و دیوار هنگام حرق باب بوده و دیگر آن که فاطمه‌ی استیهاب نمود بلکه رسول خدا به فرمان حضرت حق جل و علا فدک را نحله فاطمه فرمود و دیگر آن که حمل فاطمه را بر در خانه‌های مهاجر و انصار در شب بوده نه در روز شاید از این جهات محدث قمی

[صفحه ۲۰]

هم در بیت الاحزان گفته: «این روایت اعتبار آن در نزد من مثل سایر اخبار نیست که در این باب نقل شده است چون مجلسی نقل کرده بود ما هم نقل کردیم و الله العالم».

بیست و سوم: أمير المؤمنين علیه السلام در محضر مهاجر و انصار ابوبکر را مفتضح نمود و ظلم و جور او را ثابت فرمود چنانچه ازین پیش یاد کردیم که فاطمه بعد از این همه احتجاجات و رد کردن ابوبکر شواهد او را، و دریدن عمر نامه رد فدک را، فاطمه روی به ابابکر فرمود: «ما کلمتک ابدأ، قال ما هجرتک ابدأ، قالت و الله لادعون الله علیک، قال: و الله لادعون الله لك». فاطمه فرمود:

ای ابوبکر سوگند با خدای هرگز بعد ازین با تو تکلم نکنم، ابوبکر گفت به خدا قسم هرگز از حضرت تو دوری نجویم، دیگر باره فاطمه فرمود: سوگند با خدای شکایت ترا با خداوند خواهم برد و دفع ترا از او خواهم خواست، ابوبکر گفت: سوگند با خدای که من در طلب خیر تو رو به درگاه خداوند خواهم آورد، پس از آن فاطمه علیها السلام با چشم گریان و دل بریان به خانه رفت و ماجرای خود را به عرض آن حضرت رسانید؛

روز دیگر أمير المؤمنين علیه السلام به مسجد درآمد در حالتی که مهاجر و انصار همه حاضر بودند پس روی به ابی بکر کرد و فرمود: چرا فاطمه را از حق خویش دفع دادی و فدک و عوالی آن را مضبوط ساختی، ابوبکر در پاسخ گفت: فدک فیء مسلمانان است اگر فاطمه اقامه شهود کند و حق خود را به درجه‌ی ثبوت رساند فدک از برای او خواهد بود، علی علیه السلام فرمود: آیا در میان ما به خلاف حکم خدا حکومت می کنی؟! ابوبکر گفت: هرگز چنین نکنم، فرمود اگر چیزی در دست مسلمی باشد و من دعوی دار باشم طلب شهود از که می کنی؟ ابوبکر گفت: از تو شاهد خواهم خواست، فرمود: پس چه شده است که از فاطمه شاهد می طلبی در چیزی که متصرف بود چه در حیوة پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چه بعد از وفات پیغمبر؟! این وقت ابوبکر خاموش

شد، عمر چون این بدید سخن را از قانون مخاطبت دیگرگونه ساخت و گفت: یا علی چندین سخن را دراز مکن، اگر شما را بینه و شهودیت که به کار آید حاضر کنید و گرنه فدک را دست بازدارید تا از بهر مسلمانان باشد!! علی علیه‌السلام با عمر سخن نکرد و روی با ابابکر آورد و فرمود: همانا قرائت قرآن کرده باشی مرا خبر ده از این آیت مبارک «انما یرید

[صفحه ۲۱]

الله لیذهب عنکم الرجس أهل البیت و یطهرکم تطهیرا در حق ما نازل شد یا در حق غیر ما؟ گفت: در حق شما آمده است فرمود: ای ابوبکر اکنون از تو پرسش می‌کنم اگر شاهدی در حق فاطمه گواهی دهد و او را به عصیانی متهم سازد چکنی؟ گفت بر وی مانند دیگر زنان اقامه‌ی حد کنم، فرمود: این وقت کافر شوی، ابوبکر گفت: این سخن از کجا گوئی فرمود از بهر آنکه شهادت خدای را به طهارت فاطمه رد کرده باشی، و شهادت مردم را پذیرفته باشی هم اکنون قصه‌ی فدک از این گونه است چه حکم خدا و رسول را رد کردی و شهادت مالک بن اوس بن حدثان را که یک تن اعرابی است که بر خویشتن پلیدی کند پذیرفتی! و فدک را از فاطمه بازگرفتی! (و قد قال رسول الله البینه علی المدعی و الیمین علی المدعی علیه فرددت قول رسول الله و قلت: البینه علی من ادعی علیه و الیمین علی من ادعی!) این وقت گروهی از مهاجر و انصار بگریستند و گفتند: سوگند با خدای که علی سخن به صدق کند، این وقت امیرالمؤمنین به خانه مراجعت کرد و ابوبکر مخذول و منکوب و پریشان گردید و ترسید که فتنه حدیث شود از مسجد به خانه خویش در رفت و عمر را حاضر ساخت و گفت امروز نگران بودی و کار ما را با علی نگرستی سوگند با خدای اگر مرتبه دیگر این مجلس آراسته گردد مردم بر ما بشورند و این امر را از ما بگردانند اکنون رأی چیست؟ عمر گفت جز این نیست که علی را باید مقتول ساخت!!

فرمان دادن عمر به قتل امیرالمؤمنین

ابوبکر گفت: این کار را کی اقدام می‌نماید؟ عمر گفت: خالد بن ولید پس خالد را طلبیدند و گفتند می‌خواهیم تو را به امر عظیمی بداریم گفت: به هر چه امر کنید اطاعت کنم و لو قتل علی ابن ابی طالب بوده باشد گفتند ما نیز همین را از تو می‌خواهیم خالد گفت: چه وقت او را به قتل بیاورم ابوبکر گفت: در وقت نماز به مسجد حاضر شو و در پهلوی او بایست چون من سلام نماز بگویم برخیز و گردنش را بزن گفت چنین کنم اسماء بنت عمیس که در ابتداء زوجه‌ی جعفر طیار بود و بعد از آن در حباله‌ی نکاح ابوبکر درآمده بود این قصه را شنید کنیز خود را طلبیده گفت برو به خانه‌ی علی بن ابی طالب علیه‌السلام و سلام مرا به او برسان و بگو: (ان الملاء یأتمرون بک لیقتلوک فاخرج انی لک من الناصحین) و در بعضی

[صفحه ۲۲]

روایات است که اسماء فرمود: این آیه را دو مرتبه بخوان چون قرائت کرد حضرت فرمود: (فمن یقتل الناکثین و القاسطین و المارقین) پس فرمود خاتون خود را بگو که اراده‌ی آنها صورت نگیرد و خدای تعالی مرا حفظ خواهد کرد پس برخاست مهبای نماز گردید و به مسجد آمد و خالد در پهلوی آن حضرت جا گرفت چون ابوبکر به تشهد بنشست در فکر فرو رفت و از شدت و سطوت و شجاعت آن حضرت اندیشه نمود و از فتنه‌ی این قضیه هولناک گردید و ترسید که خود در میان گیردار عرضه‌ی دمار شود و جان از دست آن حضرت به در نبرد پس پیوسته فکر می‌کرد و تشهد را طول می‌داد و مکرر می‌خواند و از خوف سلام نماز

را نمی‌گفت و چندان تأخیر انداخت که مردم گمان کردند سهوی او را عارض شده پس ندا کرد: «یا خالد لا تفعل ما امرتک به!» آن وقت سلام نماز را گفت پس حضرت نگاه تنیدی به خالد نمود فرمود تو را به چه امر کرده بود گفت مرا امر کرده بود که گردنت را بزنم حضرت فرمود: آیا می‌کردی؟ گفت: آری به خدا قسم اگر پیش از سلام مرا نهی نمی‌کرد هر آینه ترا به قتل می‌رساندم پس حضرت خالد را گرفت و بلند کرد و بر زمین زد که بیم آن بود استخوان بدنش خورد شود، مردم به دور او جمع شدند و خالد مدهوش گردید و در ازار خود پلیدی کرد و قادر بر تکلم نبوده.

و بلاذری می‌گوید که خالد پیوسته می‌گفت: به خدا قسم که ابوبکر و عمر مرا بدین کار امر کردند بالاخره عمر گفت: قسم به خدای کعبه که خالد را می‌کشد پس اهل مسجد آنچه التماس نمودند در رها کردن خالد مفید نیفتاد و هر کس نزدیک می‌آمد حضرت نظر تنیدی به او می‌نمود که به عقب برمی‌گشت پس ابوبکر فرستاد و عباس بن عبدالمطلب را طلبید و او را شفیع گردانید عباس آمد و پیشانی حضرت را بوسه داد و آن سرور را به رسول خدا قسم داد تا خالد را رها نمود پس گریبان عمر را گرفت و فرمود ای پسر صهاک حبشیه اگر وصیت رسول خدا و تقدیر الهی نبود هر آینه می‌دانستی که کدام یک کم یاورتر و کم عددتریم این را فرمود و داخل خانه شد در آن وقت جماعتی از زنان گفتند بنی‌هاشمی بیرون آمدند و صدا به ناله بلند کردند و گفتند یا اعداء الله چه زود بود که کمر عداوت بستید با اهل بیت رسول خدا و می‌خواهید که برادر رسول خدا و وصی او را به قتل

[صفحه ۲۳]

آورید پس ابوبکر به عمر گفت که این از مشورت شوم تو است.

اما سند این قصه شهر از آن است که محتاج به ذکر باشد ابن ابی‌الحدید در ج ۳ شرح نهج‌البلاغه ص ۲۸۴ از طبع مصر مفصلاً این قصه را نقل کرده و سید عقیلی در جلد ثانی کفایه الموحدین از بلاذری و حسن بن صالح و وکیع و عباد و سفیان ثوری و عوفی و زفر تلمیذ ابی‌حنیفه و خالد بن عبدالله قیصری و ابوبکر بن عیاش و شریک بن عبدالله و ابو یوسف قاضی و ابن‌الحی و صاحب کتاب صراط‌المستقیم و صاحب شرح وقایه و انصاری شافعی و ابوالمعالی جوینی و قفال مروزی و ابن‌حماد و دیگران همه نقل کرده‌اند بلکه قاضی ابویوسف به اسانید متعدده نقل کرده و ابن‌الحی که از قضاة عامه است روایت کرده و گفته که ابوبکر کرد و تمام نکرد و خالد بن عبدالله قیصری ناصبی بر بالای منبر گفت که اگر در ابوتراب خیری بود ابوبکر به قتل او فرمان نمی‌داد!!! و ابن ابی‌الحدید گوید از استاد خود ابو جعفر نقیب سؤال کردم از حکایت خالد جواب گفت که قومی از علویین این حدیث را نقل می‌کنند و آنکه شخصی آمد از زفر بن هزیل که همیشه مصاحب ابوحنیفه بود و از شاگردان او محسوب می‌شد سؤال کرد از فتوای ابوحنیفه که جائز است خروج از نماز بدون سلام به آنکه کلام یا فعل کثیری از او صادر بشود؟ زفر بن هزیل گفت جائز است زیرا که ابوبکر در تشهد خود گفت آنچه گفت سائل گفت مگر ابوبکر چه گفت؟ زفر گفت ترا نمی‌رسد که تحقیق این مسئله بنمائی سائل اصرار کرد زفر گفت او را از من دور کنید که همانا این مرد از اصحاب ابی‌الخطاب است ابن ابی‌الحدید گوید من از استاد خود سؤال کردم که تو در این باب چه می‌گوئی؟ گفت: من از خالد این را بعید نمی‌دانم نظر به شجاعتی که داشت و کینه علی هم در دل او بود لکن از ابوبکر بعید می‌دانم گفتم: آیا خالد قادر بر قتل علی بن ابی‌طالب بود؟ گفت: بلی چرا قدرت نداشته باشد و حال آنکه خالد شمشیری در گردن داشت و علی سلاحی با خود نداشت و ابن‌ملجم بی‌خبر او را شهید کرد و خالد از ابن‌ملجم شجاع‌تر بود، بعد از آن می‌گویند من اصرار کردم در حدیث خالد از کیفیت آن و لفظ آن نقیب این مصراع را خواند:

[صفحه ۲۴]

«کم عالم بالشیء و هو یسئل» یعنی خود همی داند همی پرسد از آن و گفت از این سخنان دست بکشیم و به مطلب خود برگردیم و من در آن وقت جمهره النسب ابن کلبی را در نزد او می خواندم باز در آن شروع کردیم و از آن در گذشتیم.

و در کفایه الموحدین گوید جماعتی از فقهای عامه پرسیدند این فعل ابوبکر را؟ در جواب گفته‌اند: بدی بود که ابوبکر کرد و لکن چون تمام نکرد عیبی ندارد!!

و جمعی دیگر از علماء و قضاة اهل مدینه گفته‌اند قصوری ندارد اگر از برای صلاح امت مردی را بکشند تا مردم متفرق نشوند و چون علی بن ابی طالب مردم را از بیعت با ابی بکر منع می نمود ابی بکر هم امر به قتل او کرد و تمام حنفی مذهبان تجویز نمودند خروج از نماز را به غیر سلام از تکلم و نحو آن و مستند و دلیل ایشان همان تکلم ابوبکر بوده است لاغیر که قبل از سلام گفت: یا خالد لا تفعل ما امرتک به بلکه مالکی مذهب متابعت نمودند در این فتوی ابوحنیفه را و صاحب شرح وقایه و انصاری شافعی در کتاب ینابیع و ابوالمعالی جوینی و قفال مروزی از اصحاب شافعیه در مقام رد بر ابی حنیفه نقل این فتوای شوم او را کردند و ابن حماد در قصیده‌ی معروفه‌ی خود یاد از این فعل شنیع نموده چنانکه می گوید:

تأمل بعقلک ما ازمعوا
و هموا علیه بان یفعلوه

بهذا فسل خالداً عنهم
علی ایما خطه و افقوه

و قال الذی قال قبل السلام
حدیث رووه فلم ینکروه

حدیث رووه ثقات الحدیث
فما ضعفوه و ما عللوه

آیا جای شک باقی می ماند برای منصف دین دار در بی اعتنائی شیخین به دین از جهات متعدده؟! که حقیر تفصیل آن را در جلد اول (الکلمه التامة) ایراد کرده‌ام.

بیست و چهارم: تکذیب ام سلمه حدیث نحن معاشر الانبیاء را علاوه بر فاطمه زهرا و علی مرتضی و حسن مجتبی و الحسین علیهم السلام و اسماء و ام ایمن که همه تکذیب کردند این حدیث مجعول را ام سلمه نیز هم تکذیب فرمود و جلائل فضائل این مادر مؤمنان را در محل خود ذکر خواهیم کرد (روی الشیخ الاجل جمال الدین یوسف

[صفحه ۲۵]

ابن حاتم الفقیه الشامی تلمیذ المحقق الحلی فی کتابه) (الدر النظیم) قال قالت ام سلمه حیث سمعت ما جرى لفاطمه المثل فاطمه بنت

رسول الله ایقال هذا القول هی و الله الحوراء بین الانس و النفس للنفس ریت فی حجور الاتقیاء و تناولتها ایدی الملائکة و نمت فی حجور الطاهرات و نشأت خیر منشأ و ریت خیر مربی اتزعمون ان رسول الله حرم علیها میراثه و لم یعلمها و قد قال الله تعالی و انذر عشیرتک الاقربین افانذرها و خالفت امر ابیها و جائت تطلبه و هی خیرة النسوان و ام سادة الشبان و عدیلة مریم بنت عمران تمت بابیها رسالات ربه فو الله لقد کان یشفق علیها من الحر و القر و یوسدها بیمینه و یدثرها بشماله رویدا و رسول الله بمرآمنکم و علی الله تردون و اها لکم فسوف تعلمون (فحرمت ام سلمة عطاها فی تلک السنة) خلاصه فرمایش ام سلمه این است که می فرماید چون شنیدم ماجرای فاطمه را با ابوبکر و اتباع او گفتم آیا سزاوار است که اینگونه سخنها درباره‌ی فاطمه گفته شود و با وی چنین معامله بشود به خدا قسم فاطمه انسیه حوراء باشد و او نفس پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم است در دامن پرهیزکاران و اتقیاء پروریده شده و دستهای ملائکه‌ی او را برداشته و در بر گرفته و در دامن زنان طاهره و مطهره آرمیده نیکو نشو نما کرده و نیکو تربیت و ادب یافته شما گمان می کنید که رسول خدا او را از ارث خودش محروم کرده باشد و به او ابلاغ و اعلام نکرده و حال آن که خداوند می فرماید (و انذر عشیرتک الاقربین) یا آن که گمان می کنید که رسول خدا او را انذار کرده ولی فاطمه مخالفت کرده پدر بزرگوار خود را و حال آن که فاطمه بهترین زنان و مادر سید جوانان و قرینه‌ی مریم دختر عمران می باشد پدر او ختم پیغمبران است که به واسطه‌ی او رسالات خداوند تمام گردید به خدا قسم که رسول خدا فاطمه را از سرما و گرما محافظت می نمود و دست راست خود را در زیر سر او متکا می کرد و با دست چپ خود او را می پوشانید هان ای گروه آهسته باشید که شما در منظر رسول خدائید و شما را می بیند ورود شما بر خداوند جلیل است ای وای بر شما که عنقریب مرجع و بازگشت خویش را بدانید! گویند که در آن سال عطای ام سلمه را ابوبکر قطع کرد برای این حرفها، پس اگر حدیث نحن معاشر الانبیا حظی از صحت می داشت مثل ام سلمه او را تکذیب نمی کرد.

[صفحه ۲۶]

بیست و پنجم: از غرائب علو حق آن که عایشه که نسبت این حدیث را بعض عامه به او می دهند عملاً آن را تکذیب کرد چنانچه طبری و ثقفی علی ما نقل عنهما در تاریخ خود روایت کرده اند که عایشه در نزد عثمان ابن عفان آمد و گفت عطائی که پدرم ابوبکر و خلیفه دوم عمر به من می دادند تو نیز به من باز ده عثمان گفت من از کتاب خدا و سنت رسول اکرم برای این عطا موضعی نیافتم و جائز نمی دانم و لکن پدرت یا عمر بن الخطاب از روی طیب خاطر خود و مطابق دلخواه به تو چیزی می دادند نه از باب وجوب و من خود را موظف نمی دانم که تابع آنها باشم در رأی و من این کار را نخواهم کرد عایشه گفت پس میراث مرا از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم باز ده عثمان گفت مگر فراموش کردی که فاطمه آمده بود برای مطالبه‌ی ارث پدر خود رسول خدا و تو و مالک بن اوس شهادت دادید که پیغمبر ارث نمی گذارد و شما دو نفر حق فاطمه را باطل کردید؟ اکنون خود آمده‌ای از من مطالبه‌ی ارث از پیغمبر می کنی من این کار را نخواهم کرد.

طبری این جمله را در این باب زیاد کرده که عثمان تکیه کرده بود چون این حرف بشنید مستوی نشست و گفت آیا تو نبودی که با آن اعرابی که با بول خود وضو می گرفت در نزد پدرت شهادت دادید که پیغمبران ارث نمی گذارند. شیخ مفید می فرماید که بعد از آن عایشه مردم را به قتل عثمان تحریص می نمود تا واقع شد آنچه شد.

بیست و ششم: آنکه ابو عثمان جاحظ حدیث نحن معاشر الانبیا را باطل دانسته با آنکه جاحظ از متعصبین عامه است محدث قمی در بیت الاحزان ص ۶۵ از علم الهدی سید مرتضی قدس سره نقل می کند که فرمود: ابو عثمان عمرو بن بحر الجاحظ می گوید: «مردم گمان می کنند که دلیل بر صدق خبر این دو یعنی ابوبکر و عمر و برائت ایشان از کذب درباره‌ی گفته پیغمبر که

فرمود ما ارث نمی‌گذاریم ترک انکار قوم است بر ابوبکر و عمر یعنی چون این کلمات را ابوبکر و عمر گفتند مسلمانان قول آن دو نفر را منکر نشدند بلکه ساکت بودند و همین ترک انکار قول دلیل بر راستی قول آن دو نفر است با اینکه اگر ترک انکار صحابه بر آن دو نفر دلیل بر راستی آنها باشد ناچار باید گفت که ترک انکار صحابه بر متظلمین و احتجاج کنندگان که علی و فاطمه بوده باشند در آن وقتی که

[صفحه ۲۷]

حق خود را مطالبه می‌کردند و در این باب دلایلی اقامه می‌نمودند نیز دلیل بر صدق دعوی آنها است چون احدی بر آنها ایرادی نگرفت و تکذیب آنها نمود با آن طول نزاع و مشاحات و منافرات بین فاطمه و ابی‌بکر که واقع گردید و دشمنی به حدی ظاهر و هویدا بود که فاطمه وصیت کرد بعد از وفاتش ابوبکر بر جنازه‌ی او نماز نگذارد و هنگامی که فاطمه به نزد ابوبکر آمد برای مطالبه حق خود و احتجاج کرد بر او فرمود: ای ابوبکر اگر تو بمیری چه کسی از تو ارث می‌برد؟ ابوبکر گفت: اهل و اولاد من فاطمه فرمود چطور شده که ما از پیغمبر ارث نمی‌بریم و اولاد تو از تو ارث می‌برند؟ و چون ابوبکر فاطمه را از میراث پدر منع کرد و حق او را غصب کرد و بهانه‌جویی نمود با فاطمه و آن سیده ستم و بیداد او را مشاهده نمود و ضعف و قلت ناصر و بی‌یاوری خود را احساس کرد به ابی‌بکر گفت به خدا قسم که بر تو نفرین کنم و از دست تو به خداوند شکوه کنم (الی آخر آنچه گذشت) پس اگر ترک انکار بر ابوبکر دلیل بر این باشد که منع کردن ابوبکر فاطمه را از ارث خود به صواب بود و خطا نکرد ناچار باید گفت که فاطمه در مطالبه حق خود نیز راه صواب پیموده چون کسی قول او را در این باب انکار نکرد و کمترین چیزی که بر مردم در این باب لازم بود و واجب می‌نمود این بود که اگر فاطمه جاهل بود او را بشناسانند و اگر فراموش کرده بود او را متذکر بنمایند و به یاد آورند و او را از خطا بازگردانند و اگر هذیان می‌گفت و به پراکندگی سخن میراند یا از جاده‌ی مستقیم منحرف بود یا وصلتی را قطع کرده بود او را متذکر گردانند و قدر و رفعت او را حفظ بنمایند و چون ما نیافتیم از مردم کسی را که این دو خصم را انکار کند بنابراین باید گفت این دو دعوی با یک دیگر تکافو و برابری دارند و چون معارض با همدیگر هستند پس در حقیقت هر دو مساوی هستند پس رجوع کردن به اصل حکم خداوند در باب مواریث برای ما و شما اولی و اقدم است و از برای ما و شما واجب تر می‌نماید» جاحظ پس از این کلام داد انصاف داده و با کمال صراحت امام خود را در عداد ظلمه انام آورده و تعدی و جور و ظلم او را برملا ثابت نموده چنانچه جاحظ پس از کلام سابق می‌گوید:

[صفحه ۲۸]

«اگر بگوئی: که چگونه درباره‌ی ابوبکر می‌توان گفت که فاطمه را اذیت کرده و تعدی بر او نموده در صورتی که هر چه فاطمه بر ابوبکر غلظت و خشونت می‌نمود در ابوبکر نرمی و رقت قلب زیادتر می‌گردید چنان که فاطمه فرمود: و الله لا اکلکمک ابدا ابوبکر گفت: و الله لا- اهجرك ابدا و فاطمه فرمود و الله لا دعون الله علیک ولی ابوبکر در جواب گفت و الله لا دعون الله لک با وجود این ابوبکر این کلام غلیظ و قول شدید را از فاطمه در دارالخلافة در محضر گروه قریش و صحابه متحمل شد در صورتی که خلافت و سلطنت و هیبت امارت ابوبکر را از پوزش و معذرت‌خواهی مانع نیامد با اینکه خلافت و سلطنت به ابهت و رفعت و بزرگی محتاج تر است و بسا که واجب باشد بر خلیفه تنویه و هیبت و وقار ولی این عظمت سلطنت و هیبت خلافت جلوگیری از ابوبکر نکرد که فاطمه را برنجاند بلکه کلامی گفت که رفعت مقام و عظمت حق فاطمه را حفظ کرد و به او اظهار تحنن و مهربانی نمود و

گفت در حال فقر و غنا از تو عزیزتر در نزد من کسی نباشد ولی ما از رسول خدا شنیدیم که فرمود ما گروه پیغمبران چیزی از اموال دنیا به ارث نمی‌گذاریم و هر چه از ما باقی ماند او صدقه است؟

می‌گوئیم: این گونه کلمات از ابوبکر در این موقع دلیل بر برائت ابوبکر از ظلم و سلامت او از جور نمی‌شود و چه بسا می‌شود از مکر ظالم و زیرکی شخص ماکر و فریب‌دهنده بالخصوص که زیرک و عاقل است کلمات خود را به صورت مظلوم ظاهر کند و خود را چون شخص عادل و منصف ذلیل وانماید یا اندک اظهار دوستی نموده خود را از این پیش‌آمد اندوهگین نشان دهد و مردم او را محق شمارند یعنی نرمی و رقت ابوبکر در مقابل خشونت و غلظت فاطمه (سلام الله علیها) اصلاً دلیل بر برائت ابی‌بکر از ظلم و جور نشود» به این بیان کلام جاحظ تا اینجا تمام شد.

مؤلف گوید: دلیل بر اینکه نرمی و رقت ابوبکر همه مکر و حيله بوده است آن کلمات کفرآمیز او نسبت به شاه ولایت می‌باشد ابن ابی‌الدید در شرح نهج‌البلاغه در سیاق اخبار فدک از احمد بن عبدالعزیز جوهری که از مشاهیر عامه است روایت کند

[صفحه ۲۹]

که چون ابوبکر خطبه فاطمه را در موضوع فدک بشنید از این قضیه او را ملالتی حاصل شد و سخنان فاطمه سخت بر او دشوار آمد بی‌توانی برخاست و بر منبر صعود داد و گفت [۴] ای گروه مردم این چیست از شما که به من می‌رسد چه افتاد شما را که به هر سخن باطل گوش فرامی‌دهید کی و کجا بود این امانی و آرزوها در زمان رسول خدا هان ای مردم آن کس که شنوده بازگوید و آن کس که حاضر بوده سخن کند همانا علی بن ابی‌طالب روباهی است که شاهد او دم اوست از انگیزش فتنه نمی‌پرهیزد و فتنه‌های خفته را برمی‌انگیزد و همی‌گوید فتنه‌ها را جوان کنید و نیرو دهید از پس آنکه پیر شده است از مردم ضعیف استعانت می‌جوید و از زنان نصرت می‌طلبید ام‌طحال زانیه را مانند که دوست‌تر نزد او زناکارانند اگر بخواهم می‌گویم و اگر بگویم روشن می‌سازم اکنون از گفتنیها زبان بستم آنگاه روی با انصار کرد و گفت ای جماعت انصار از دیوانگان شما سخنان ناشایسته به من می‌رسد و حال آنکه سزاوارتر کس شمائید در خدمت پیغمبر چه محمد به سوی شما آمد او را منزل دادید و نصرت کردید و دانسته باشید که من دست و زبان به سوی کسی فراز نکنم چند که مرا زحمت نکنند و سزاوار کیفر نشود این بگفت و از منبر بزیر آمد.

ابن ابی‌الحدید پس از نقل این کلمات گوید من این قصه را در نزد استاد خود ابوجعفر نقیب یحیی بن ابی‌زید بصری قرائت کردم و گفتم ابوبکر با کدام کس این تعریض کند؟ گفت بلکه تصریح کند گفتم اگر تصریح می‌کرد سؤال نمی‌کردم پس بخندید و گفت این سخن با علی گوید گفتم آیا این کلمات را به تمام در حق علی گوید؟! گفت آری ای فرزند این پادشاهی است ملک عقیم است خویش و بیگانه نشناسد و قاضی و دانی نداند گفتم بعد از شنیدن این کلمات انصار چه گفتند گفت علی را همی‌یاد کردند و

[صفحه ۳۰]

گفتند خلافت رسول خدا حق علی است ابوبکر از اضطراب امر بترسید و ایشان را ممنوع و منهی داشت.

ابن ابی‌الحدید گوید از لغات غریبه این حدیث از نقیب پرسیدم فرمود: ما هذه الرعة (بتخفیف و کسر راء) یعنی استماع و اصغاء (و قاله) یعنی قول و سخن (و ثعالة) اسم جنس است برای روباه و اسمی است غیر منصرف (و شهیده ذنبه) یعنی شاهد او دم او است و

اصل این قضیه مثلی است معروف که گویند روباه می‌خواست شیر را بر علیه گرگ برانگیزد و گرگ را به دست شیر به قتل رساند و چون شیر گوسفند را گم کرده بود از روباه پرسید که گوسفند چه شد روباه گفت آن گوسفندی که برای اعلی حضرت فراهم کرده بودم گرگ خورد شیر گفت شاهد تو در این موضوع کیست روباه دم خود را بلند کرد و چون دو روباه خون‌آلود بود شیر حرف روباه را باور کرد و گرگ را بکشت (و مرب) یعنی ملازم و ارب بالمکان یعنی لزم (و کروها جزءه) یعنی او را به حال اول برگردانید یعنی به سوی فتنه و هرج و مرج سوق دهید (و امطحال) زنی بوده است در جاهلیت که بسیار زنا می‌داده و از این جهت در مثل می‌گویند ازنی من امطحال یعنی زناکارتر از امطحال و شکی نیست که کسی که چنین عبارت با رکاکت که زندقه و الحاد از او می‌ریزد در حق امیرالمؤمنین علیه‌السلام متکلم بشود اصلا حظی از ایمان ندارد بالجمله چون این سخنان به امیرالمؤمنین علیه‌السلام رسید در خشم شد و مکتوب ذیل را برای ابوبکر فرستاد.

مکتوب امیرالمؤمنین به ابی‌بکر

در احتجاج طبرسی و دیگر کتب می‌فرماید فکتب علیه‌السلام شقوا متلاطمات أمواج الفتن بحیازیم سفن النجاه و حطوا تیجان أهل الفخر بجمع اهل الغدر و استضاؤا بنور الأنوار و اقتسموا موارث الطاهرات الابرار و احتقبوا ثقل الاوزار بغصبهم نحلۃ النبی المختار فکانی بکم تترددون فی العمی کما یتردد البعیر فی الطاحونه اما و الله لو اذن لی بما لیس لکم به علم لحصدت رؤسکم عن أجسادکم کحج

[صفحه ۳۱]

الحصید بقواضب من حدید و لفلقت من جماجم شجعانکم ما أفرح به آماقکم و أوحش به مجالکم فانی منذ عرفتمونی مردی العساکر و مفنی الجحافل و مبیذ خضرائکم و محمد ضوضائکم و جزار الدوارین اذ أنتم فی بیوتکم معکفون و انی لصاحبکم بالأمس لعمر ابی لم تحبوا فینا الخلافه و النبوه و أنتم تذکرون أحقاد بدر و ثارات احد و الله لو قلت ما سبق من الله فیکم لتداخلت اضلاعکم فی اجوافکم کتداخل اسنان دواره الریحی فان نطقت تقولون حسد و ان سکت فیقال جزع ابن ابی طالب من الموت هیهات هیهات ان الساعه یقال لی هذا و أنا الموت الممیت خواض المنیات جوف لیل خامد حامل السیفین الثقیلین و الرمحین الطویلین و مکسر الریات فی غظامط الغمرات و مفرج الکربات عن وجه خیر البریات أیهنوا فو الله لابن ابی طالب آنس بالموت من الطفل الی محالب امه هبلتکم الهوابل لو بحت بما أنزل الله فیکم فی کتابه لاضطربتم اضطراب الارشیه فی الطوی البعیده و لخرجتم من بیوتکم هاربین و علی وجوهکم هائمین و لکن اهون و جدی حتی ألقى ربی بید جزاء صفرا من لذاتکم خلوا من طحناتکم فما مثل دنیاکم عندی الا کمثل غیم علا فاستعلی ثم استغلظ فاستوی ثم تمزق فانجلی رویدا فعن قلیل ینجلی لکم القسطل فتجدون ثمر فعلکم مرا أم تحصدون غرس أیدیکم ذعافا ممزقا و سما قاتلا و کفی بالله حکیما و برسول الله خصیما و بالقیمه موقفا و لا أبعد الله فیها سویکم و لا اتعص فیها غیرکم و السلام علی من اتبع الهدی.

اللغه: حیازیم جمع حیزوم استخوان پیش سینه را گویند و مراد در اینجا سینه کشتی است که موج دریا را می‌شکافد. احتقبوا من الحقب و هو الرسن ریسمانی را گویند که شتر را با او محکم ببندند هذا اذا کان علی وزن فرس و اما بضمین جمعه احقاب و منه لابثین فیها احقابا ای زمانا کثیرا.

قواضب جمع قضب و هو السیف.

جماجم جمع جمجمه و هو عظم الراس المشتمل علی الدماغ.

أقرح من القرح و هو الجرح یعنی جراحت شمشیر و تیر و نیزه.

آماقکم من ماق علی وزن ضرب و من ماق بر وزن رام و مؤق العین باره ساکنه طرفها مما یلی الانف یعنی از ضرب شمشیر چشمهای شما را به صورتهای شما جاری خواهم کرد.

[صفحه ۳۲]

مجال محل جولان مردی من الردی و هو الهلاک.

جحافل جمع جحفل بتقدیم الجیم بر وزن جعفر به معنی کثرت لشکر و خیل عساکر است.

مبید خضرائکم جمع اخضر و مراد در این مقام جوانان پر قوت شیرافکن است.

ضوضاء العویل و البكاء کنایتا عباره اخرای صرخه است کنایه از اینکه در غزوات اگر شجاعی از کفار به میدان می آمد همه از ترس ناله و گریه می کردند تا من او را به قتل می آوردم و شما را راحت می کردم و خاموش کننده صرخه‌ی شما بودم.

جزار ذبح کننده شتر را گویند کنایه از کثرت قتلی به دست او.

معتکفون من الاعتکاف و هو اللبس و المیبت فی مکان.

احقاد جمع حقد و هر الضغن یعنی کینه به دل گرفتن.

ثارات جمع ثار به معنی الذجل یعنی خونخواه و طلب کننده خون.

اضلاع جمع ضلع کنایه از اینکه از کثرت خوف دندانها شما در هم شکند مثل اینکه هنگام دور زدن سنگ آسیا گندم را نرم کند. خواض من الخوض بمعنی فرو رفتن.

غظامط در قاموس گوید بحر غظامط بالضم عظیم الامواج و اضطراب و موج و غلیان دیک را گویند کنایه از شدت حرب.

ایهنوا من الهون الرفق و اللین.

محالب جمع ملحب موضع اللبن و هو الثدي

هبلتکم الهوابل ای ثکلتکم الثوکل و الهبول بفتح الهاء من لا یبقی لها ولد الهبول البکول.

بحت و البحت کفلس الخالص من کل شی و الخبر الذی لیس معه غیره و بحت ای خبرتکم بالشبهات لا تعرفونها غیری.

الارشیه جمع رشاء و هو حبل یتوصل به الی ماء البئر و الطوی البئر.

هائمین من هام یهیم و رجل هائم و هیوم ای متحیر و الهیام بالضم کالجنون من العشق.

الوجد الغضب جزاء ید مقطوع صفر الکف الخالی من الشیء طحنایکم من الطحن و هو الدقیق کنایه از آنچه اندوخته بودند از زخارف دنیا تمزق ای تقطع

القسطل الغبار زعاف کغراب السم المهلک و القتل السریع اتعس ای ضعف

ترجمه یعنی تلاطم موجهای فتنه‌ها را با سینه‌های کشتی نجات شکافتید (کنایه از این که به پشتیبانی رسول خدا از وادی ضلالت به

شاهراه هدایت آمدید و از بت پرستی به خداپرستی رو آوردید) و تاجهای ارباب تکبر و تنمر از فرق ایشان فرو گذاشتید و جمعیت

اهل ذر را پراکنده نمودید و از پرتو نور محمدی استضاءه و روشنی گرفتید

[صفحه ۳۳]

(یعنی صاحب دین و شرف و سعادت شدید) ولی در پایان کار بعد از رسول اکرم میراث اهل بیت را به غضب مابین خود تقسیم کردید و بار گناهان و معاصی را به سبب غضب کردن نحله و بخشش پیغمبر مختار بر پشت خود تنگ بر بستید گویا نگرانم که شما در ضلالت و کوری و لجاجت و عناد تردد می‌نمائید مانند تردد شتر آسیا که با چشم بسته دور سنگ آسیا گردش می‌کند و چنان پندارد که مسافتهائی طی کرده به خدا قسم اگر به چیزی که شما به آن دانا نیستید رخصت می‌داشتم سرهای شما را با شمشیر برنده می‌درویدم مانند دروگری که با داس خود گندم و جو را درو می‌کند و با ذوالفقار آبدار فرقه‌های شما را می‌شکافتم و وسعت زمین را بر شما تنگ می‌کردم شما خود می‌دانید و مرا کاملاً از روز اول شناخته‌اید که تباهی لشگرها و فنای عسگرها و کشنده جیوش شما و فرونشاندن خروش شما من بودم و پهلوانان شیرافکن و جوانان کوه‌کن را پایمال آجال می‌نمودم و مانند جزاری که حرص بر نحر شتر دارد من در میدان قتال داد مردی می‌دادم و شما در خانه‌های خود ساکن و آرمیده بودید، قسم به جان پدرم که شما از راه بغض و حسد دوست نداشتید که خلافت و نبوت در خانواده ما بیاید شما هنوز از مبارزت و مناجزت غزوه بدر افسرده و از ثارات یوم احد پژمرده‌اید که چرا صنادید قریش به دست من به خاک هلاک افتادند و شما هرگاه کینه‌های بدر و احد را که من خون مشرکین را ریخته‌ام متذکر می‌شوید آتش خشم شما زبانه زدن می‌گیرد به خدا قسم اگر آن عذاب و عقاب را که خداوند برای شما مقرر داشته بر زبان آرم و پرده از روی کار بردارم از خوف و دهشت پهلوه‌های شما در هم فرورود مثل فرورفتن دندانهای گرداننده آسیا که در حال آسیا کردن به هم می‌فشارد (کنایه از استیصال و نابود شدن است) من با شما چگونه معامله کنم) اگر از حق خود سخن بگویم می‌گوئید پسر ابوطالب بر ما حسد می‌برد و اگر ساکت نشینم می‌گوئید پسر ابوطالب از مرگ ترسید هیهات هیهات آیا در این مقام چنین سخنی در حق من گفته می‌شود با این که من آن کس باشم که در غمرات مرگ فروروم و در غلوی جنگ با دو نیزه و دو شمشیر داد مردی می‌دهم و صفها را در هم می‌شکنم و شجاعان نامی را طعمه تیغ بی دریغ می‌گردانم و رایات سپهسالار

[صفحه ۳۴]

هر لشگری را در هم می‌شکنم و در تاریکی شب باک ندارم که در دریای مرگ فرو شوم من بودم که غبار غم و اندوه را از روی سید بشر صلی الله علیه و آله و سلم زایل می‌کردم، آرام باشید آیا چه خیال در حق من می‌کنید به خدا قسم که پسر ابوطالب چنان انس به مرگ دارد که طفل به پستان مادر انس دارد، مادرهای شما در مصیبت و عزای شما بنالند اگر آنچه را که خداوند متعال در قرآن برای شما نازل کرده روشن سازم چنان اضطراب کنید که رسن طویل در چاه عمیق اضطراب کند و سراسیمه از خانه‌های خود بیرون شوید و سر به بیابان گذارید و لکن من آتش وجد و خشم خود را فرو می‌نشانم تا وقتی که خدای خویش را ملاقات بنمایم با دست خشکیده و خالی از آنچه را که به آن سرخوشید و آن را لذت پندارید چون مثل دنیای شما در نزد من مثل ابری است که برآید و بالا رود سپس غلظت و سختی پذیرد سپس پاره پاره شده منجلی شود بدانید همان طوری که ابر دوام ندارد و ثباتی از برای او نیست و به زودی محو و نابود گردد عمل شما هم چنین خواهد بود، آرام باشید عنقریب است که این غبار برطرف شود و پاداش قبایح اعمال خود را بنگرید و آنچه کشته‌اید بدروید و میوه افعال خود را که سخت تلخ است بجشید و از شجری که به دست خود غرس کرده‌اید که حاصل آن زهر هلاهل و کشنده است بهره برید کافی است روزی که قیامت موقوف است و خداوند عدل حاکم و رسول خدا خصم شما خواهد بود، خداوند متعال دور نکند از رحمت خود مگر شما را و دوچار هلاکت نسازد مگر شما را و سرنگون نماید مگر شما را.

اقاله‌ی ابوبکر از خلافت و عتاب عمر با او

چون مکتوب امیرالمؤمنین علیه‌السلام به ابوبکر رسید مضطرب شد و سخت بیمناک گردید که مبادا از این مکاتبات و مخاطبات فتنه حدیث شود که اصلاح آن در عقده محال افتد پس مردم مهاجر و انصار را حاضر ساخت و گفت ای جماعت مهاجر و انصار من در اخذ عوالی و فدک با شما طریق مشاورت سپردم و رأی شما را به صواب شمردم شما تصدیق کردید که انبیا را میراثی نیست و من منافع فدک را بر فیء مسلمین بر

[صفحه ۳۵]

افزودم تا در حفظ ثغور و حدود و جهاد با مشرکین و اعدای دین به کار برم اینک مرا علی با شمشیر حدید تهدید می‌کند و بیم می‌دهد سوگند با خدای که من همی‌خواهم حمل خلافت را از دوش فروگذارم و طریق سلامت سپارم و طلب اقاله کردن و عزل و عزلت گزیدن اختیار نمایم از بهر آنکه با پسر ابوطالب طریق مناطحت ننمایم و ابواب مکاوحت و منازعت نگشایم مرا با علی و علی را با من چه افتاده است؟. عمر بن الخطاب چون از پسر ابوقحافه این کلمات ضعف‌آمیز را اصغا نمود زبان به شناعت باز کرده و گفت ای پسر ابوقحافه هرگز جز از در ضعف سخن نتوانی سرود و جز طریق ضعف ندانی پیمود تو پسر کسی باشی که نه در میدان قتال جریست و نه در قحط سالی سخی است مرا شکفت می‌آید از این قلب ترسنده و نفس هراسنده که تراست همانا من زلال خلافت را از برای تو صافی کردم و از آرایش پاک نمودم که نیک بنوشی و خوش باشی دل قوی فرما و قواعد ملک را استوار بدار و خدای را سپاس گذار از آنچه من در راه تو بذل کردم اگر من نبودم علی بن ابی‌طالب استخوان تو را در هم می‌شکست علی آن صخره صما است که تا شکسته نشود رشحه بیرون ندهد و آن افعی جان گذاست که جز به افسون کس از زخم او نرهد و آن شجر تلخی است که اگر همه با عسلش مخلوط بنمائی جز مرارت ثمر نیاورد با این همه تو در جای خویش استوار باش و از وعید و تهدید او خاطر مخراش از آن پیش که بر تو شام کند من بر وی چاشت خورم و قبل از اینکه سد باب تو کند ابواب او را مسدود سازم هر کس بر منبر رسول خدا بالا رود سزاوار است خدا را شکر گذارد در این وقت ابوبکر زمام کلام را از دست عمر گرفت و گفت که ای عمر تو را به خدا سوگند می‌دهم که مرا از این مغلظه کاری معاف داری و این سخنانی که چون پشم زده است از نقل آن خودداری نمائی به خدا قسم اگر علی قصد ما کند ما را با دست چپ خویش به قتل رساند بدون آنکه به دست راست محتاج شود ولی سه خصلت است در علی که مانع است از قتال با ما و اگر این سه خصلت نبود ما را از دست او نجاتی نبود و آن سه خصلت که علی را از جنگ کردن با ما بازداشته این است:

اول- آنکه تنها است و او را یآوری نیست.

[صفحه ۳۶]

دوم- آنکه وصیت پیغمبر اکرم را درباره ما مراعات می‌نماید.
سوم- آنکه جمیع قبائل عرب با او دشمن باشند و چون پلنگ زخم خورده دندانهای خود را برای دریدن او تیز کرده‌اند و حریص در قتل او هستند همانند شتری که به علفهای بهاری افتد و دانسته باش که برای این سه خصلت علی با ما کوتاهی می‌ورزد و اگر این سه خصلت نبود البته مرجع خلافت او بود الخ.

محدث قمی در بیت الاحزان از کتاب روضه‌ی کافی کلینی قدس سره که به اسناد خود از ابوالهثیم به تیهان روایت می‌کند که
 امیرالمؤمنین در مسجد رسول خدا خطبه خواند
 و بعد ان ذکر کلامه فی التحمید لله و الصلوة علی رسول الله الی ان قال: مخاطبا للناس اما و الذی فلق الحبة و براء النسمة لو اقتبستم
 العلم من معدنه و شربتم الماء بعدوبته و ادخرتم الخیر من موضعه و أخذتم من الطریق واضحه و سلکتم من الحق منهجه لنهجب بکم
 السبل و بدت لکم الاعلام و أضاء لکم الاسلام فأکلتم رغدا و ما عال فیکم عائل و ما ظلم منکم مسلم و لا معاهد و لکن سلکتم
 سبیل الظلام فاضلمت علیکم دنیاکم برحبها و سدت علیکم أبواب العلم فقلتم بأهوائکم و اختلفتم فی دینکم فانیتم فی دین الله بغير
 علم و اتبعتم الغواة فاغوتکم و ترکتم الأئمة فترکوکم فاصبحتم تحکمون بأهوائکم اذا ذکر الأمر سئلتم أهل الذکر فاذا افتوکم قلتم هو
 العلم بعینه فکیف و قد ترکتموه و نبذتموه و خالفتموه رویدا عما قلیل تحصدون جمیع ما زرعتم و تجدون و خیم ما اجترمتم و ما
 جلبتم فو الذی فلق الحبة و براء السنمة لقد علمتم انی صاحبکم و الذی به امرتم و انی عالمکم و الذی بعلمه نجاتکم و وصی نبیکم و
 خیرة ربکم و لسان نورکم و العالم بما یصلحکم فعن قلیل رویدا ینزل بکم ما وعدتم و ما نزل بالامم قبلکم و سیسئلكم الله عز و جل
 عن ائمتکم معهم تحشرون و الی الله عز و جل غدا تصیرون أما و الله لو کان لی عدة أصحاب طالوت او عدة اهل بدر و هم اعدادکم
 لضربتکم بالسیف

[صفحه ۳۷]

حتی تولوا الی الحق و تنبوا للصدق فكان ارتق للفتق و آخذ بالوفق، اللهم فاحکم بیننا بالحق و أنت خیر الحاکمین.
 ترجمه- خلاصه فرمایش آن حضرت به فارسی این است که ابوالهثیم گوید آن حضرت در مسجد خطبه‌ی انشاء فرمود و بعد از
 حمد و ثنای الهی و صلوات بر حضرت رسالت پناهی روی با مهاجر و انصار نمود و گفت ای مردم به حق آن خدائی که دانه را
 شکافته و خلق را آفریده اگر شما احکام دین را از آل محمد اخذ می‌کردید و زلال علم را از ایشان تعلم می‌نمودید و طریق واضح
 را از دست نمی‌دادید و آب حیوة جاودانی را در حالت عدوبت و گوارائی می‌آشامیدید و خیرات و نیکوئی را از محل خود ذخیره
 و اندوخته می‌کردید و از شاهراه حق و طریق روشن سلوک می‌نمودید در این صورت راهها بر شما روشن می‌شد و نشانه‌های دین
 برای شما آشکار می‌گردید و اسلام برای شما می‌درخشید و بدون زحمت و مشقت به طور فراوانی از نعم خداوند می‌خوردید و
 هرگز خانواده‌ای از مسلمانان به فقر و درویشی مبتلا نمی‌شد و هیچ مسلمانی از شما ستم نمی‌دید و بر او ظلم نمی‌شد حتی کفار
 ذمی و معاهد هم در امان بودند و بر ایشان ستم نمی‌شد و لیکن چکنم که شما راه ستمکاران را پیش گرفتید از این جهت دنیای به
 آن وسعت بر شما تنگ گردید و ابواب معارف و علوم به روی شما مسدود شد از این جهت به دلخواه خود تکلم کردید و در دین
 خدا اختلاف نمودید و راه نفاق پیمودید و بدون علم و دانش در احکام خدا فتوی دادید و پیروی گمراهان و مضلین نمودید
 بالاخره شما را گمراه نمودند و از راه راست منحرف ساختند، این وقت مقتدایان شما نیز شما را به حال خود گذاشتند اکنون صبح
 کرده‌اید در حالی که به هوای نفس خویش فتوی می‌دهید و مابین مردم حکم می‌کنید هرگاه مشکلی بر شما روی دهد و آل محمد
 مشکل شما را حل بنمایند می‌گوئید علم این است لا غیر در این صورت چه شما را بر این داشت که آل محمد را ترک کردید و
 آنها را پس پشت انداختید و اوامر آنها را مخالفت نمودید؟! هان آهسته باشید که عنقریب کشته‌های خود را می‌دروید و جزای
 اعمال خود را می‌یابید و وزر و وبال اعمال شنیعه خود را خواهید دید و آن مکرها و خدعه‌ها که به کار بستید نتیجه‌ی او را به او

[صفحه ۳۸]

می‌رسید، قسم به آن خدائی که دانه را شکافته و آفریدگان را از کتم عدم به عرصه وجود آورده که شما حتما و جز ما می‌دانید که امیرالمؤمنین و ربانی این امت و وصی حضرت رسالت و عالم به کتاب و سنت من هستم و منم که از انوار علوم من برای شما نجات حاصل شود و منم برگزیده پروردگار و مترجم قرآن و مفسر آیات خداوندگار و عالم به مصالح لیل و نهار از اصلاح و فساد امور شما و اکنون نزدیک است آنچه وعده شد بر شما فرود آید از عذاب و امتحان چنانچه بر امم سالفه نازل شده و عنقریب است که خداوند متعال شما را در مورد حساب درآورد و از ائمه و مقتدایان شما سئوال نماید و مؤاخذه نماید که با آنها محشور خواهید شد و به سوی خداوند عز و جل بازگشت خواهید نمود آگاه باشید به خدا قسم که اگر به عدد اصحاب طالوت یا اصحاب بدر که سیصد و سیزده نفر بیش نبودند مرا یار و ناصر بود شما را با شمشیر خود می‌زدم تا آنکه رو بحق آرید و به سوی دین صحیح و صدق بازگردید چه آنکه ضربات شمشیر مسدود کننده را کفر و نفاق باشد و از برای رفق و مدارا بهتر است (پس فرمود) بار الها حکم فرما مابین ما و این گروه بدانچه سزاوار است و تو نیکوترین حاکمی.

راوی گوید: که امیرالمؤمنین بعد از این خطبه از مسجد بیرون آمد در اثنای عبور از زمین ریگزاری گذشت سی عدد گوسفند در آنجا می‌چریدند حضرت فرمود به خدا قسم اگر به عدد این گوسفندان مرا ناصر و معین بود هر آینه پسر خورنده مگسها را از منبر رسول خدا به زیر می‌آوردم و او را از ملک و سلطنت خلع می‌کردم.

راوی گفت: چون امیرالمؤمنین آن روز را به آخر رسانید سیصد و شصت نفر با آن حضرت بیعت کردند که تا دم مرگ ایستادگی داشته باشند امیرالمؤمنین آنها را فرمود که فردا سرهای خود را بتراشید و در احجار الزیت نزد من آئید چون فردا روز برآمد امیرالمؤمنین سر خود را بتراشید در موعد خود حاضر شد ولی هیچکدام از قوم سر خود را نتراشیدند و در میعادگاه حاضر نشدند مگر ابوذر و عمار و مقداد و سلمان و حذیفه بن یمان چون آن حضرت اوضاع را چنان دید هر دو دست به طرف آسمان بلند کرد و عرض کرد (اللهم ان القوم استضعفونی کما استضعف بنو اسرائیل

[صفحه ۳۹]

هارون اللهم فانت تعلم ما نخفی و ما نعلن و ما ینخفی علیک شیء فی الارض و لا فی السماء توفنی مسلما و الحقنی بالصالحین) و ازین پیش یاد کردیم این قصه را و به جای حذیفه در آن روایت زیر مذکور است و بردن امیرالمؤمنین فاطمه را به در خانه مهاجر و انصار ایضا سبقت ذکر یافت و این مطلب در نزد اهل سنت ایضا مسلم است.

ابن ابی‌الحدید در شرح نهج‌البلاغه می‌گوید: امیرالمؤمنین نیمه شبی فاطمه را بر درازگوشی سوار کرده همراه خود برمی‌داشت به در خانه مهاجر و انصار برده و از آنها طلب یاری می‌نمود و فاطمه نیز آنها را به نصرت علی علیه‌السلام می‌خواند در جواب می‌گفتند که ای دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ما با ابوبکر بیعت کردیم و امر گذشته و اگر قبل از این بیعت پسر عم تو ما را به بیعت خود می‌خواند با او بیعت می‌کردیم و از او نمی‌گذشتیم امیرالمؤمنین فرمود چگونه برای من جائز بود که جنازه رسول خدا را بگذارم و در طلب خلافت بشتابم فاطمه فرمود علی علیه‌السلام نکرد مگر آنچه را که شایسته او بود و کردند آنچه را که خدای تعالی پاداش اعمال آنها را خواهد داد.

و نیز ابن ابی‌الحدید گوید: که از کلام معویه مشهور است که به علی علیه‌السلام نوشت از شام به این مضمون «عهد و زمان دیروز تو هنوز از یاد بدر نرفته که زوجه خود را شبانه همراه برمی‌داشتی و بر درازگوشی سوار می‌نمودی و هر دو دست تو در دست دو فرزندت حسن و حسین بود هنگامی که مردم با ابی‌بکر بیعت می‌کردند و تو باقی نگذاشتی احدی از اهل بدر و سابقین را مگر

آنکه آنها را به یاری خود خواندی و تو با زوجات برای انتصار به نزد آنها رفتی و گفتی بیائید و مرا نصرت کنید و همی خواستی مردم را کوچ دهی ولی کسی ترا اجابت نکرد مگر چهار نفر یا پنج نفر به جان خودم قسم اگر تو بر حق بودی هر آینه ترا اجابت می نمودند ولی ادعای تو در این امر بر باطل بود!! و حرفی را ندانسته بر زبان جاری کردی و امر خلافت را که بدان نرسی نشانه گذاشتی و هدف بساختی!!

[صفحه ۴۰]

بیماری فاطمه و عیادت ام سلمه از ایشان

صدیقہ ی کبری سلام الله علیها در اثر صدماتی که ابوبکر و عمر به او وارد آوردند رفته رفته مریض و بستری گردید ام المؤمنین ام سلمه رضی الله عنها که نهایت مهربانی با فاطمه داشت روزی به عیادت آمد. چنانچه در تفسیر عیاشی مسطور است که داخل شد ام سلمه بر فاطمه و عرض کرد ای دختر رسول خدا چگونه صبح کردی شب دوشین را.

قالت اصبحت بین کمد و کرب فقد للنبی و ظلم الوصی هتک و الله حجاب من اصبحت امامته مغضوبه مقبوضه علی غیر ما شرع الله فی التنزیل و سنہا النبی صلی الله علیہ و آلہ و سلم فی التأویل و لكنها احقاد بدریه و ترات احدیه کانت علیها قلوب اهل النفاق مکتمنه لمکان الوشاه فلما استهدفت و الامر ارسلت علینا شایب الآثار من مخیله الشقاق فیقطع وتر الایمان من قسی صدورها و لبس علی ما وعد الله من حفظ الرساله و کفاله المؤمنین احرزوا عائدتهم غرور الدنیا بعد انتصار ممن فتکک بأبائهم فی مواطن الکرب و منازل الشهادات.

ترجمه - علامه‌ی مجلسی در بحار می فرماید: «که من این حدیث را جز در نسخه واحد ندیدم و چند که محرف و مصحف بود اصلاح نتوانستم لاجرم آنچه دیدم نگاشتم». کیف کان آنچه از این کلمات مسلم است شکایت آن مخدره و درد دل سوخته او است که برای ام سلمه هنگامی که او پرسش می کند که چگونه شب را به روز آوردی شرح می دهد و می فرماید صبح کردم در حالی که جگر از داغ پدر سوخته و آتش دلم برای ظمی که بر وصی رسول خدا کرده اند افروخته همانا به خدا قسم هتک کردند حجاب خدا را و آن امیر المؤمنین بود که صبح کرد در حالی که خلافت و منصب امامت او

اللغه کمد بمعنی خون شدید است، وشاه جمع واشی به معنی سخن چین است، استهداف به معنی تیر به نشان خوردن، شایب جمع شؤبوب بمعنی یک دفعه باریدن، الاثار جمع ثار به معنی خون و خونخواه، مخیله ابریست که گمان باران در او می رود، عائده به معنی فائده است.

[صفحه ۴۱]

را گرفتند و غضب نمودند و برخلاف کتاب خدا و سنت حضرت مصطفی کار کردند و چشم از تنزیل و تأویل این کتاب آسمانی پوشیدند و آن نبود مگر به جهت کینه‌هایی که از علی در دل داشتند که رجال آنها را در بدر واحد به قتل رسانیده و شراره حقد و حسد خود را به این خاموش کردند که از علی انتقام بکشند به غضب کردن حق او چون رسول خدا دنیا را وداع گفت تیر آنها به نشان درآمد کینه‌های خود را از مکنون خاطر خود ظاهر ساختند باران خونخواهی را بر سر ما فروفرستادند و ابواب فتنه را به روی ما

باز کردند به دستگیری مفسدان و سخن‌چینان یک باره کمند ایمان را بگسیختند و زه ایمان را از کمان قلب قطع کردند و حفظ رسالت سید المرسلین و کفالت امور مؤمنین را پشت پای زدند از پس آنکه محفوظ داشتند فواید خویش را از غرور دنیا و چون به مقصود نائل شدند دست از نصرت علی مرتضی برداشته و چندانکه از آنها طلب نصرت کرد نادیده و ناشنیده گرفتند به جهت اینکه علی مرتضی پدران آنها را کشته بود.

عیادت دختر طلحه از فاطمه

(نا) عایشه دختر طلحه بعد از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روزی بر فاطمه زهرا برآمد او را گریان یافت عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد این گریه و زاری از برای چیست؟!

فقلت أتستلینی عن هنء حلق بها الطائر و حفی بها السائر رفعت الی السماء أثرا و رزئت فی الارض خبرا ان قحیف تیم و احوول عدی جاریا ابا الحسن فی السباق حتی اذا تفر یا فی الخناق فاسرا له الشنثان و طویاه الاعلان فلما خبئا نور الدین و قبض النبی الامین نطقا بفورهما و نفثا بسورهما و أدالا فدکا فیالها کم من ملک ملک انها عطیة الرب الاعلی للنجی الاوفی و لقد نحلینها للصبیة السواغب من نجله و نسلی و انها لبعلم الله و شهادة امینه فان انتزعا منی البلغة و منعانی الممظة فاحتبسها یوم الحشر و لیجدن آکلها ساعرة حمیم فی لظی جحیم.

اللغة هنء مؤنث هن جمعه هنوات و هو الشر و الفساد- حلق من باب تفعیل بلند شدن مرغ است در پرواز- و حفی حفاء من باب تعب ای مشی به غیر نعل و منه حفی السائر ای کثر فی المشی

[صفحه ۴۲]

حتى وقت قدماء- قحیف مصغرا و القحف اناء من خشب کانه نصف قدح و هنا کنایة عن ابی قحافه و قحیف تیم یعنی ابوبکر و التصغیر للتحقیر- احوول مصغر احوول و هو الذی فی عینه حول ای تغییر و فی المنجد: الحوالی و الحول و الحولی ذو الحیلة شدید الاحتیال و هو المناسب بهذا المقام قال و رجل حوله ای شدید الاحتیال و فیه ایضا المحال الباطل المعوج و کیف کان احوول بالتصغیر صفة ذم- تفر یا من فری فریا علیه الکذب اختلقه و فری الشیء قطعه و شقه و فری یفری فری دهش و تحیر و الظاهر المراد هنا خوف اظهار ما فی قلوبهم من الکذب و الاختلاق و الاباطیل- خنقه تخنقا شد علی حلقه حتی یموت- الشنثان علی وزن همدان: البغضاء- طویاه تنیة طوی یطوی طیا نقیض النشر یعنی در هم پیچید کنایه از اینکه بغض و کینه خود را در دل پنهان کردند- خبا ای خمد یعنی خاموش شد- بفورهما الفور: الغلیان و الاضطراب و قوله تعالی من فورهم هذا ای من غضبهم و هذا التعبير فی مقام التویخ و التحقیر- نفثا و منه نفث الشیطان علی لسانه ای القی فکلم و النفث شیهه بالنفخ و یقال هذا ایضا فی مقام التویخ و التحقیر- سورهما السور بفتح السین و سکون الواو بمعنی الشدة و منه سورة الخمر ای شدتها و من السلطان سطوته- أدالا ای غلبا- للنجی کنایة عن رسول الله (ص) و منه و قربناه نجیا ای مناجیا یقال فی مقام المدح و الثناء البلغة کفره الزاد یکنفی منه فی العیش و منه دنیا دار بلغة ای دار عمل- الممظه من لمظ یلمظ بالضم اخرج لسانه بعد الاکل او الشرب فمسح به شفیتة تبتلع بلسانه بقیة الطعام بین اسنانه بعد الاکل و هنا کنایة عن شیئی قلیل، الزلفه کفره و الزلفی القربی و المنزل، ساعرة من سعراى اشتعل و السعیر: النار و لهیها و اسعرتها او قدتها، الحمیم الماء الحار الشدید الحرارة یسقی منه اهل النار و یصب لی ابدانهم و عن ابن عباس لو سقطت منه نقطة علی جبل دنیا لا ذابتها، لظی اسم من اسماء جهنم، (المجمع و المنجد)

ترجمه فرمود ای دختر طلحه آیا سؤال می کنی از من حدیث شنیعی و شر عظیمی را که مکتوب آن بر پر مرغان بسته شد و در جهان

پراکنده گشت و پیکهای سریع‌السیرو و بریده‌های چالاک در طی طریق خیر آن را به اطراف جهانی رسانیدند غبار آن تا آسمان برفت و مصیبت آن زمین را فرو گرفت همانا پست‌ترین قبیله تیم ابوبکر بن ابی‌قحافه و خبیث‌ترین و حیله‌بازترین قبیله عدی عمر بن الخطاب دو اسبه تاختند و رایت مسابقت برافراشتند که بر علی مرتضی پیشی بگیرند چون کفو آن حضرت نبودند ذلیل و زبون گشتند چندان که گلوگاه ایشان تنگی گرفت چون بر مرکب آرزو سوار نشدند بغض و کینه علی مرتضی را در دل خود پنهان کردند و خصمی خویش را به آن حضرت مخفی داشتند و هیبت نبوت مانع آنها بود که اظهار بغض خود بنمایند تا آنکه نور نبوت مخفی و چراغ هدایت خاموش گردید و پیغمبر

[صفحه ۴۳]

امین مقبوض گشت آنچه در دل داشتند بر زبان آوردند و به مرکب آرزو سوار شدند و کمان لجاج و احتجاج را به زه در کشیدند و دم زهرآمیز را به زیان اهل بیت دردمیدند و با غنچ دلائل خصومت خویش را آشکار ساختند و به غضب فدک و عوالی آن پرداختند از در تعجب بنگرید که چه بسیار ملوک مالک فدک گشت و از این به بعد هم مالک شوند و با هیچ کس وفا نکند همانا این فدک عطیه‌ی خداوند است که به رسول خدا عنایت فرمود آن حضرت آن را به من بخشید از بهر فرزندان و کودکان گرسنه که از نسل او و اولاد من باشند و این به حکم خداوند رب العالمین و شهادت روح الامین بود پس اگر ابوبکر و عمر قطع کردند معاش طفلان مرا و باز گرفتند خورش مرا من از برای اینکه اجر و ثوابم به درگاه باری تعالی افزون شود بر این ظلم و ستم صبر می‌کنم و خراجی که ایشان مأخوذ دارند افزون از بقای طعامی نیست که در زیر دندان بماند و البته در قیامت این فدک برای غاصبین آن چرک و خون و آتش برافروخته و حمیم جهنم خواهد بود البته آن را خواهند دید.

خطبه‌ی فاطمه‌ی زهرا هنگام عیادت زنان مهاجر و انصار از او

این خطبه از مسلمات در نزد عامه و خاصه است ابن ابی‌الحدید در جلد ۴ شرح نهج‌البلاغه ص ۸۷ از طبع مصر نقل کرده و عمر رضا کحاله در اعلام النساء در ترجمه‌ی فاطمه‌ی آن را نقل کرده و علی بن عیسی اربلی در کشف الغمه از کتاب سقیفه ابوبکر جوهری که از مشاهیر اهل سنت است نقل کرده و شیخ طبرسی در احتجاج از سوید بن غفله نقل کرده و شیخ صدوق در امالی از ابن عباس و در معانی الاخبار از عبدالله محض بن الحسن المثنی بن الحسن المجتبی علیه‌السلام و او از مادرش فاطمه بنت الحسین علیه‌السلام روایت کرده با اندک اختلافی و صاحب ناسخ گوید روایت این طرق ثلاثه در بیان این خطبه‌ی اندک اختلافی است لاجرم واجب نمی‌کند که من بنده روایت طرق ثلاثه را بنگارم زیرا که روات اگر کلماتی چند در فقرات این حدیث دیگرگون

[صفحه ۴۴]

آورند زبانی به حدیث نمی‌رساند از این روی روایت عبدالله محض را که از فاطمه دختر حسین علیه‌السلام است کافی دانستم. علامه‌ی مجلسی در عاشر بحار به هر سه طریق نقل فرموده (شکر الله سعیه) می‌فرماید چون مرض فاطمه سنگین شد زنان مهاجر و انصار در گرد او درآمده فقلن لها السلام علیک یا بنت رسول الله کیف اصبحت عن لیلتك؟ فحمدت الله وصلت علی ابیها ثم قالت: اصبحت و الله عائفه لدنیا کن قالیه لرجا لکن لفظهم قبل اذ عجمتم و سئمتهم بعد ان سبرتهم فقبحا لفلول الحد و خور القنات و خطل الرأی و اللعب بعد الجد و قرع الصفات و زلل الاهواء و بشس ما قدمت لهم انفسهم ان سحظ الله علیهم و فی العذاب هم خالدون

لا رجم و الله لقد قلدتهم ربقتها و شنت علیهم عارها و حملتهم اوقتها و عقرا و رغما و بعدا للقوم الظالمین.

اللغة

عائفة ای کارهه من عاف یعیف عیفا و عیافة بکسر العین من باب تعب، قالیه ای مبغضة، لفظتهم ای رمتهم، اعجمتهم ای عضضهم یعنی قبل از اینکه دندان بر آنها فرو برم از دهن بیرون انداختم کنایه از عدم اعتناء و این عبارت در مقام مذمت و توییح گفته می شود، سبرتهم ای امتحنهم یعنی دلگیر و غضبناک بر مردان شما شدم بعد از اینکه آنها را امتحان کردم، فقبحا کلمه ی نفرین، فلول ای الکسر و الثلمة فی السیف خورة بفتح الاول و الثانی به معنی ضعف و سستی است قنأه بمعنی نیزه است خطل بالتحریک منطق فاسد و مضطرب را گویند، قرع الصفات ای ضرب الحجر الاملس ای اخذتم دینکم باللعب و الباطل بعد ان کنتم مجدین فیه، لاجرم: کلمه توردد تحقیق الشیئی، ربقه بکسر الراء و سکون الباء در اصل ریسمانی باشد که بدان گردن بهیمه را بندند و مرا در اینجا جبل خلافت است فلذا ضمیر ربقتها و دو ضمیر بعد راجع به فدک یا خلافت است، شنت من شن ریختن آب است و در اینجا مراد فرود آوردن عار و ننگ را بر ایشان یعنی غضب فدک و خلافت مایه ی عار و ننگی شد از برای ایشان انا دامنه قیامت، اوقرها من الوقر بکسر الواو و سکون القاف: الثقیل من الحمل و فی بعض النسخ اوقتها و لم نعرف له معنی، فجعدا قطع الانف او الاذن او الشفة، عقرا ضرب قوائم البعیر این جدعا و عقرا با دو کلمه بعد در مقام دعای بد و نفرین گفته می شود کنایه از فنا و استیصال تام و نابود شدن غاصبین خلافت و فدک می باشد.

ویحهم انی زعزعوها عن رواسی الرسالة و قواعد النبوة و الدلالة و مهبط روح الامین و الطین بامور الدنیا و الدین الا ذلك هو الخسران المبین و ما الذی نقموا عن ابی الحسن و ما نقموا و الله منه الا نکیر سیفه و نکال وقعته و شدة و طأته

[صفحه ۴۵]

و قلله مبالاته بحتفه و تمره فی ذات الله و تالله لو تکافوا عن زمام نبذه الیه رسول الله و مالوا عن المحجة اللائحة و زالوا عن قبول الحجة الواضحة لردهم الیها و حملهم علیها و لسا ر بهم سیرا سجحا لا یکلم خشاشه و لا یکل سائره و لا یمل راکبه و لاوردهم منهلا نمیرا صافیا رویا فضفاضا تطفح ضفته و لا یترنق جانباه و لا صدرهم بطانا و نصح لهم سرا و اعلانا قد تحیر بهم الری و لم یکن یحلی من الغنی بطائل و لا یحظی من الدنیا بنائل الا بغمر الماء و ردعه شررة الساعب و لفتحت علیهم برکات من السماء و الارض و لبان لهم الزاهد من الراغب و الصادق من الکاذب و سیأخذهم الله بما کانوا یکسبون (و لو ان اهل القری آمنوا و اتقوا لفتحنا علیهم برکات من السماء و الارض و لكن کذبوا فاخذناهم بما کانوا یکسبون و الذین ظلموا من هؤلاء سیصیبهم سیئات ما کسبوا و ما هم بمعجزین).

اللغة

زعزع فی بعض النسخ زحزح و کلاهما بمعنی الحركة من مکان الی مکان یعنی خلافت را از مرکز خود نقل دادند به مرکز دیگر که لایق نبود، و لفظ ویح استعمال میشود در تعجب و توجع، رواسی جمع راسی و هو الثابت، الطین مبالغة من طبن طبنا الفتن الحاذق و ما الذی نقموا ما موصوله ای شیئی کرهوا من أبی الحسن علیه السلام، اللکر الانکار، یعنی لا یسیل سیفه الا لدفع المنکرات، و نکال العقوبة، وقعته صدمة الحرب: وطأته الاخذة الشديدة، بحتفه الحتف: الموت الفجعة، تمره ای تغیر و غضبه تکافوا التدافع، سجحا ای سهلا، الکلم الجرح: خشاشه بکسر الخاء المعجمة ما یجعل فی انف البعیر الصعبة من خشب و یشد به الزمام لیكون اسرع لا یقاده و سوقه، لا یکل ای لا یتعب، منهلا ای محل ورود الماء لیشرب، نمیرا آب خوشگوار، رویا سحابة عظيمة القطر. فضفاضا من فضفض کجعفر رباعی مجرد یقال لثوب واسع و عیش راقد و رجل کثیر العطاء و ارض فضفاض علاها الماء من کثرة المطر و درع فضفاضة

ای واسعة و سحابه فضاضة ای کثیره الماء و جاریه فضاضة ای کثیره اللحم تطفح تمتلی حتی تفیض ضفته ای جانباه، یترق من رنق ای کدر یعنی بسبب گل و لای آب تیره می‌شود، و لا صدرهم بطانا این مثلی است که گفته می‌شود برای کسی که سیر آب از سرچشمه برگردد که شکم او بزرگ شده باشد، تحیر بهم الری من حار الماء ای اجتماع و دار و الری ضد العطش و این عبارت استعاره است یعنی علی بن ابی طالب از سرچشمه‌ی علم لدنی دلهای ایشان را مملو می‌کرد و به کمال نرمی و آرامی تاج عزت و سعادت بر سر آنها می‌نهاد؛ یحلی کیرضی من الحلو: النصیب من اللذائذ، طائل بمعنی الفائده، یحظی بالطاء المعجمه کیرضی مثله، و الغمر بضم الغین و فتح المیم انا صغیر، و ردعه ردعا عن کذا کفه و رده شرره ریزه‌ی آتش را گویند، الساغب الجایع، و همه الفاظ استعاره و مراد از آن کمال زهد علی علیه‌السلام است

[صفحه ۴۶]

الا هلمن فاسمعن و ما عشتن اراکن الدهر عجبا و ان تعجب فقد اعجبك الحادث فما بالهم و لیت شعری الی ای سناد استندوا و علی ای عماد اعتمادوا و بایه عروه تمسکوا و علی ای ذریه اقدموا و احتکوا لبئس المولی و لبئس العشیر و بئس للظالمین بدلا استبدلوا و الله الذنابی بالقوادم و الحرون بالقاحم و العجز بالکاهل فرغما لمعاطس قوم یحسبون انهم یحسنون صنعا الا انهم هم المفسدون و لکن لا- یشعرون و یحهم افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا- یهدی الا- ان یهدی فمالکم کیف تحکمون اما لعمر الهکن لقد لقت فنظرة ریث ما تنتج ثم احتلبوا طلاع القعب دما عبیطا و زعافا ممقرا مبدا هنالك یخسر المبطون و یعرف التالون غب ما أسس الاولون ثم طیبوا من دنیاکم انفسا و اطمانوا للفتنة جاشا و ابشروا بسیف صارم و هرج دام و سطوة معتد غاشم و استبداد من الظالمین فزرع فیئکم زهیدا و جمعکم حصیدا فیا حسرة لهم و قد عمیت قلوبهم و انی لکم انلز مکموها و انتم لها کارهون.

اللغة: هلمن و هلممن بمعنی تعال یستوی فیہ الواحد و الجمع و اصله هل ام ای هل لک فی کذا امه ای قصده فرکت الکلمتان فقیل هلم، ما غشتن ما مصدریه ای مدۀ حیوتکن، احتکوا ای غلبوا و استولوا، الذنابی کدعائی ذنب الطائر و منبت الذنب و هذا فی الطائر اکثر استعمالا، القوادم الریشیات العشر من مقدم جناح الطائر که آن را شاه‌پر گویند و الباء فی الموارد الثلثة للمقابلة، و الحرون اسب سرکش را گویند که اطاعت نکند و هرگاه او را بسیار زجر کنند بایستند، بالقاحم قحم فی الامر قحوما رمی نفسه من غیر رویه عجز کعضد مؤخر الشئی الکاهل ما بین الکتفین و یقال لیعید القوم ایضا، معاطس جمع معطس بالكسر و هو الانف و این عبارت در مقام نفرین گفته می‌شود، لقت کعلمت ای حملت و الفاعل فعالهم او الفتنة، فنظرة بکسر الطاء و فتح النون بمعنی المهلة، ریث ما نتیج مقدار وقت زائیدن ناقة، احتلبوا طلاع القعب دوشیدن ناچه را تا اینکه کاسه چوبی پر شود کنایه از قله مدت ریاست و کثرت عذاب در آخرت التالون یعنی اولاد ایشان، غب یعنی عاقبت، جاش به معنی قلب، غاشم یعنی ظالم، زهیدا ای قلیلا همه این عبارات کنایه از این است که دست از علی بن ابی طالب که عالم به علوم اولین و آخرین بود برداشته‌اند و اطراف آن جاهل صرف را گرفته‌اند.

ترجمه تمام خطبه- خلاصه مضمون این خطبه شامخه که از آثار دل سوخته فاطمه‌ی زهرا سلام الله علیها که هر جمله آن رخنه در آفاق ارضین و سماوات می‌نماید و خلافت شیخین را چون پشم زده به باد فنا می‌دهد این است که چون زنان مهاجر و

[صفحه ۴۷]

انصار به عنوان دیدن و عیادت آن مخدره آمدند و احوال‌پرسی نمودند آن دریای فصاحت و بلاغت به موج آمد بعد از حمد و ثنای الهی و سلام و صلوات بر حضرت رسالت پناهی فرمود قسم به خدا که صبح کردم در حالی که مکروه افتاد در نظر من دنیای

شما و مبعوض شد در نزد من مردان شما من هم ایشان را دور افکندم از آن پیش که اختیار نمایم و آنها را دشمن خود یافتم پس از آن که به میزان امتحان در آوردم چه بسیار زشت و نابکار است ثلمه سیف و ضعف رمح و رأی مضطرب و چه بسیار قبیح مردمی که از نصرت آل رسول توانی جستند و به خدیعت نفوس خویش را رهینه‌ی غضب خداوندی کردند و خود را به واسطه این کردار زشت مخلد در جهنم ساختند من قلاذه‌ی خلافت و غضب فدک و غیر او را بر گردن ایشان انداختم و عار این کردار زشت را مخصوص ایشان شناختم پس مثله شدن و جراحت یافتن و ملعون گشتن و به سخط خداوندی مبتلی شدن و در زمره‌ی ظالمان درآمدن سزاوار این قوم است که دور انداختند منصب خلافت را از مرکز خود و امامت را از اهل بیت رسالت و قواعد متین نبوت و محل نزول امین حضرت عزت و داننده و حاذق به امر دنیا و دین این امت غضب کردند و این زیانی است ظاهر و خسرانی آشکار و از اطراف امیرالمؤمنین ابوالحسن پراکنده شدند و او را تنها نگذاشته‌اند مگر به واسطه‌ی علم آنها که علی بن ابی طالب صاحب عدل و داد و مقسم بالسویه در بین عباد و قاتل آباء و اجداد آنها بود و از او کراهت نداشته‌اند مگر به جهت بغض آنها و حسد ایشان با علی که به شمشیر خون آشام پدران آنها را به دار بوار فرستاده قسم به خدا که اگر از اطراف علی پراکنده نمی‌شدند و زمام خلافت را که خدا و رسول به دست او داده بود از او باز نمی‌گرفتند هر آینه علی آنها را به تمام سهولت و سلامت از بیدای ضلالت می‌رهانید و بر سرچشمه آب حیوة ابدی و نهر سرشار علم و حکمت به توفیق خداوندی می‌نشانید بدون اینکه آنها را صدمه رسد و امر دنیا و آخرت آنها را چنان مأمور می‌ساخت که مایه‌ی غبط دیگران گردد و از جهت احاطه امیرالمؤمنین علیه‌السلام به مصالح و مفاسد امور و کثرت علم او به آنچه واقع شده و می‌شود در ایام و لیالی و دهور چه آنکه علم علی دریائی است که در او گل

[صفحه ۴۸]

و لای و تیرگی آب ندارد و چندان وسیع است که از هر طرف می‌توانند تشنه‌گان بر او وارد شوند به تمام آسانی و سهولت و چندان حلاوت و عذوبت و صفا و روشنی دارد که آتش جوع را هم فرونشاند و هر مریضی را لباس صحت و عافیت بر او پوشاند و همانا اگر از ابوالحسن تجاوز نمی‌کردند ابواب برکت و رحمت از هر طرف به سوی ایشان بازمی‌شد و چون کفران کردند زود است که خداوند آنها را به کردار زشت ایشان مأخوذ دارد اینک حاضر باشید و گوش دارید در مدت حیوة خود تا بنگرید آنچه را که گفتم از حوادث روزگار که شما را به تعجب آورد آخر به کدام سناد متکی شدید و به کدام جبل‌المتین چنگ زدید که سر را بر دم و کاهل را بر دنباله تبدیل نمودید چه بسیار ذلیل و خوارند قومی که کردار خویش را نیکو پندارند همانا ایشان در شمار مفسدانند و نمی‌دانند آیا آن کس که به شاه راه هدایت دلالت می‌کند مستحق است که مطاع باشد یا آن کس که طریق غوایت سپارد و زشت را از نیک نداند علی بن ابی طالب آن کس باشد که در قوه و استعداد او بود که مردم را بر سر چشمه‌ای فرود آورد که اطراف و جوانب انهار آن نظیف و پاکیزه بود و آنها را از آنگاه سیراب برمی‌گردانید و در پنهانی و آشکارا آنها را نصیحت می‌نمود در حالی که خود آن حضرت از غنای آنها بهره نمی‌برد و از دنیای آنها برای خود چیزی ذخیره نمی‌فرمود مگر به اندازه شربت آبی که تشنه خود را سیراب کند و اندکی از طعام که گرسنه سد رمق خود بدو نماید یعنی اگر علی خلیفه می‌شد امور دین و دنیای مردم به نظام می‌آمد به طوری که همه مستغنی شوند بدون اینکه خود آن حضرت از ثروت و غنای آنها استفاده برد مگر به اندازه خوردن و آشامیدن متعارف و اقل ما یقنع به در آن وقت زاهد از راغب و راست گو از دروغگو تمیز داده و شناخته می‌شد شاهد این مطلب کلام پروردگار است که می‌فرماید اگر مردم قری و دهات ایمان می‌آوردند و تقوی و پرهیزکاری را شعار خود می‌کردند هر آینه درهای آسمان را به رحمت و برکت به روی آنها باز می‌کردیم و زمین را رخصت می‌دادیم تا خیر و برکات خود را برون اندازد و لکن چون مردم تکذیب آیات الهی کردند و به اعمال زشت پرداختند

[صفحه ۴۹]

ما هم بر آنها تنگ گرفتیم و به سبب کردار قبیح و عصیان آنها را معاقب و مأخوذ داشتیم و آنچنان کسانی که از این جماعت ستم نمودند به زودی می‌رسد به ایشان جزای اعمال بد آنها چه اینکه آنان از تحت قدرت و نفوذ ما خارج نیستند و ما از گرفتن آنها عاجز نیستیم، ای کاش می‌دانستم که این مردم به چه بنای بلندی تکیه خویش را قرار دادند و به چه دسته‌ای متمسک شدند و هتک حرمت چه ذریه‌ای را نمودند و آنها را مقهور و مغلوب گردانیدند بد مولائی است مولای ایشان و بد دوستی است دوست و صدیق ایشان و بد بدلی اتخاذ نمودند که امیرالمؤمنین را خانه‌نشین کردند درد را، دوا و مرض را شفا و گلخن را گلشن و ظلمت را نور و سیاه‌چال را کوه طور پنداشتند به خاک مالیده باد بینی‌های جماعتی که گمان می‌کنند که کار نیکو می‌کنند، آگاه باشید که آنها مفسدانند و لکن خودشان نمی‌دانند، به خدا قسم که این افعال شما حامل گشت پس منتظر باشید تا مدت حمل منقضی شود پس از آن نتیجه بازآورد این وقت خون تازه خواهید دوشید و اوانی شما از زهر قاتل سرشار خواهد شد در آنوقت ضرر جاهل و منفعت عاقل ظاهر گردد و آنچه را اندوخته پیشینیان باشد بر اخلاف میراث رسد پس ساکن کنید قلب خود را و آرام دهید نفوس خویش را و مهیا شوید از برای حوادث و فتن و مصائب و بشارت دهید خویش را به شمشیر قاطع و دواهی مهلک و استبداد ستمکاران همانا منافع شما نابود و مزارع شما محصود و بهره شما افسوس و دریغ خواهد بود زود است که گریبان ندامت بدرید و هیچ نمی‌دانید به کجا اندر افتادید بی گمان کورکورانه در ظلمت خانه ضلالت اسیر و در چاه جهالت دستگیر گشتید چگونه شما را ملزم کنیم به سوی راه هدایت و حال آنکه از اصغای کلمات ما کراهت دارید.

سويد بن غفلة در روایت خود می‌گوید: «فاعادت النساء قولها الی رجالهن» زنان مهاجر و انصار این سخنان که همه مشتمل بر طعن و توییح بلکه متضمن ارتداد و تکفیر آنها بود چون به خانه‌های خود مراجعت کردند به شوهران خود شرح دادند این وقت وجوه مهاجر و انصار به جانب حضرت فاطمه شتافتند و عرض کردند: «یا سیده نساء

[صفحه ۵۰]

لو ذکر هذا لنا ابوالحسن من قبل ان نبرم العهد و نحکم الامر لما عدلنا منه الی غیره» فقالت فاطمة الیکم عنی فلا عذر بعد تعذیرکم و لا امر بعد تقصیرکم.

گفتند ای سیده‌ی زنان عالم اگر علی بن ابی‌طالب قبل از اینکه ما با ابوبکر دست بیعت فرادهم و پیمان متابعت محکم کنیم ابوالحسن حاضر بودی و این کلمات بفرمودی یک تن سر از اطاعت و متابعت او بیرون نکردی فاطمه فرمود دور شوید از من چندین سخن کردن واجب نیفتاده همانا حجت بر شما تمام کردم یعنی به مسجد آمدم و چندانکه توانستم از شما نصرت طلب کردم به من اعتنائی نکردید فعلا امری به شما رجوع نکنم بعد از اینکه شما را مقصر یافتم و این عذرهای بدتر از گناه چاره‌ی تقصیر شما نکند دیگر امری و حکمی نیست بعد از اتمام حجت.

رفتن ابوبکر و عمر به عیادت فاطمه

(نا) بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چند که فاطمه سلام الله علیها زنده بود هیچ آفریده‌ای او را خندان ندید روز و شب با خاطری کتیب قرین ناله و عویل بود مشایخ مدینه انجمن شدند به حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام آمدند و عرض کردند یا

ابوالحسن گریه‌ی فاطمه از بامداد به شامگاه و از شامگاه تا بامداد پیوسته است نه در شب خواب بر ما گواراست و نه در روز اکتساب معاش بر ما مهنا، مسئلت ما این است که فاطمه یا در روز بگرید شب آرام باشد یا شب را بگرید روز آرام باشد در پاسخ فرمود حبا و کرامه آن حضرت پیغام مردم مدینه را به فاطمه رسانید در جواب عرض کرد که چه بسیار اندک است مکث من در میان ایشان و چه بسیار نزدیک است دور شدن من از ایشان به خدا قسم شب و روز بر پدر می‌گیرم چند که با او پیوسته شوم.

مرا به مردم شهر مدینه کاری نیست
دلم گرفته این گریه اختیاری نیست

بگو به خلق که زهرا گذشت از دنیا
همین دو روز دیگر هست میهمان شما

علی مرتضی فرمود ای دختر رسول خدا آنچه می‌خواهی میکن پس امیرالمؤمنین از برای فاطمه بیتی بنیان کردند و بیت الاحزان نامیدند هر روز بامداد حسن و حسین

[صفحه ۵۱]

از پیش روی فاطمه روان می‌شدند و آن حضرت می‌آمد در بقیع غرقد و در بیت الاحزان می‌نشست و می‌گریست تا شام‌گاه این وقت امیرالمؤمنین حاضر می‌شد و آن حضرت را برداشته به سرای بازمی‌شتافت موافق روایت فضه خادمه بیست و هشت روز، کار آن مخدره این بود آنگاه مریض شد و ملازم بستر گشت زنان مهاجر و انصار به تفاریق به عیادت آن مخدره می‌آمدند تا آنکه آن خطبه مذکوره را برای زنان مهاجر و انصار قرائت کرد خبر آن حضرت در میان مردم منتشر شد که آن مخدره بر شیخین غضبناک است ابوبکر و عمر خواستند بلکه بشود این حال عار را از جبهه‌ی خود بشویند.

چنانچه شیخ صدوق در علل الشرایع حدیثی طولانی روایت می‌کند که بعضی آن حدیث این است: «فلما مرضت فاطمه مرضها الذی ماتت فیه الخ». ابوبکر و عمر در طلب عیادت چند مرتبه به در خانه صدیقه‌ی طاهره سلام الله علیها آمدند و اذن طلب کردند آن مخدره اذن نفرمود ابوبکر چون این بدید خدای را گواه گرفت که از تحت آسمان در سایه و زیر سقفی جای نکند تا فاطمه از او راضی شود عمر چون این بدید به نزد امیرالمؤمنین آمد و گفت یا ابوالحسن ابوبکر شیخی رقیق القلب است و او را با رسول خدا حق صحبت و مصاحبت در غار است و ما چند مرتبه به در خانه‌ی فاطمه رفتیم و اذن طلب نمودیم بار نیافتیم و ما را رخصت نداد متمنی است از شما آنکه برای ما رخصت حاصل کنی تا به عیادت او بیایم و رضای او جوئیم، علی علیه‌السلام فرمود روا باشد و به نزد فاطمه آمد و آنچه شنیده بود بیان فرمود، فاطمه عرض کرد: قسم به خدای هرگز با ایشان سخن نکنم و ایشان را رخصت ندهم تا آنکه به پدر خویش ملحق شوم و از ظلم و ستمی که با من کرده‌اند شکایت کنم، علی علیه‌السلام فرمود که من از برای آنها ضمانت نموده‌ام. قالت: «ان كنت قد ضمننت لهما شیئا فالیق بینک و الحره حرتک و النساء تتبع الرجال لا اخالف علیک بشیء» هر که را خواهی اجازت فرما پس علی علیه‌السلام بیرون شد و ایشان را طلبید چون در برابر فاطمه آمدند سلام دادند فاطمه روی بگردانید و جواب نفرمود و ابوبکر و عمر چند مرتبه از این طرف به آن طرف رفتند و فاطمه از آنها صورت برگردانید و علی را گفت: جامه را از من برگردان و زنانی را که در اطراف او بودند فرمود: روی مرا

به طرف دیوار بگردانید پس ابوبکر و عمر بدان طرف رفتند و عرض کردند ای دختر رسول خدا ما در طلب رضا و اجتناب از خشم جنابت روی بدین درگاه آورده‌ایم و خواستاریم که ما را عفو بفرمائی و ملتمس گشته‌ایم که از جرم و جنایت ما درگذری، فاطمه علیها السلام فرمود: هرگز با شما سخن نکنم تا گاهی که رسول خدا را دیدار کنم و از جور و جفای شما آغاز شکایت کنم گفتند ما به نزد تو عذرخواه آمده‌ایم و خواستار رفع گناهیم که از مادر گذری و بر جرایم ما مگیری این وقت فاطمه روی به امیرالمؤمنین نمود و عرض کرد که من با ایشان سخن نکنم تا اینکه گواهی دهند به سخنی که از رسول خدا شنیده‌اند گفتند ما جز به حق سخن نکنیم و جز به راستی گواهی ندهیم فرمود قسم می‌دهم شما را به خداوند متعال که آیا شنیدید از رسول خدا که فرمود فاطمه پاره‌ای از تن من است و من از اویم و هر که فاطمه را بیازارد مرا آزرده است و هر که مرا بیازارد خدا را آزرده است و کسی که بیازارد فاطمه را بعد از مرگ من چنان است که در حیوة من او را آزرده است و کسی که بیازارد او را در حیوة من چنان است که بعد از مرگ من او را اذیت کرده باشد، گفتند بلی چنین است ما این حدیث را از رسول خدا شنیدیم پس فاطمه فرمود الحمد لله ای پروردگار من گواه باش و ای جماعت حضار گواه باشید که ابوبکر و عمر مرا اذیت کرده‌اند و آزار رسانیدند و من از آنها راضی نخواهم شد و با آنها تکلم نخواهم کرد تا پدر خود را ملاقات کنم و شکایت به سوی او برم از ظلم و ستمی که بر من وارد آوردند.

چون فاطمه سخن بدینجا رسانید فریاد ویل و وای ابوبکر بالا گرفت و گفت ای کاش مادر مرا نمی‌زائید تا این حال بر من روی دهد عمر گفت ای ابوبکر عجب می‌آید مرا از مردم که زمام امور خویش را به دست تو داده‌اند ای شیخ خرافت ترا دریافته است که جزع می‌کنی از خشم زنی و شاد می‌شوی به رضای زنی چه خواهد شد اگر کسی زنی را به خشم آورد این بگفت و هر دو تن برخاستند و راه خویش گرفته بیرون رفتند.

مؤلف گوید این روایت در نزد اهل سنت و جماعت از مسلمات است چنانچه ابو محمد عبدالله بن مسلم بن قتیبه الدینوری المروزی المتوفی سنه ۲۷۰ که از اعظام

علماء عامه و مشاهیر ایشانست در جلد اول کتاب الامامه و السیاسة ص ۱۴ طبع مصر چنین گوید که:

(فقال عمر لابی بکر رضی الله عنها: انطلق بنا الی فاطمة فانا قد اغضبناها فانطلقا جميعا فاستاذنا علی فاطمة فلم تأذن لهما فاتیا علیا فکلما فادخلهما فلما قعدا عندها حولت وجهها الی الحائط فسلما علیها فلم ترد علیهما السلام فتکلم ابوبکر فقال یا جیبه رسول الله و الله ان قرابه رسول الله احب الی من قرابتی و انک لا احب الی من عایشه ابنتی و لوددت یوما مات ابوک انی مت و لا ابقی بعده افترائی اعرفک و اعرف فضلک و شرفک و امنعک حقک و میراثک من رسول الله الا انی سمعت اباک رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یقول لا- نورث ما ترکناه صدقه فقالت: ارایتکما ان حدثتکما حدیثا عن رسول الله تعرفانه و تفعلان به قالوا: نعم، فقالت نشدتکما الم تسمعا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یقول رضی فاطمة من رضای و سخط فاطمة من سخطی فمن احب فاطمة ابنتی فقد احبنی و من ارضی فاطمة فقد ارضانی و من اسخط فاطمة فقد اسخطنی قالوا: نعم سمعناه من رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قالت فانی اشهد الله و ملائکته انکما اسخطتمانی و ما ارضیتمانی و لئن لقیته النبی لاشکونکما الیه فقال ابوبکر: انا عائد بالله

تعالی من سخطه و سخطک یا فاطمه ثم انتجب ابوبکر یکی حتی کادت نفسه ان تدهق و هی تقول: و الله لادعون الله عليك فی کل صلوٰة اصیلها، ثم خرج ابوبکر باکیا و هو یقول مخاطبا للناس کل رجل منکم یتب مع حلیته مسرورا باهله و ترکتمونی و ما انا فیه لا حاجه لی فی بیعتکم بعد ما سمعت و رایت اقیلونی بیعتی. (انتهی موضع الحاجه) و مثله فی اعلام النساء تألیف عمر رضا کحاله. مؤلف گوید: این روایت بنیان مذهب اهل سنت را از بین برده و اصل و فرع آن را به باد می‌دهد.

اولا قول عمر که گفت انا قد اغضبناها صریح است که ابوبکر و عمر فاطمه را به غضب آوردند و در تحت عنوان فضائل فاطمه از کتب اهل سنت در خبر هیجدهم کاملا شرح دادیم که غضب فاطمه غضب رسول خدا است و عبدالعزیز دهلوی ناصبی در تحفه در جواب طعن سیزدهم خود گفته: اغضاب نبی کفر است (ندانم اهل سنت چه جواب گویند).

[صفحه ۵۴]

و ثانیاً از این روایت معلوم شد که آن مخدره چندان آزرده بود که چند مرتبه ابوبکر و عمر رفتند و آنها را رخصت دخول نداد تا اینکه امیرالمؤمنین را واسطه قرار دادند.

و ثالثاً آنکه چون داخل شدند و سلام کردن آن مخدره جواب سلام ایشان را نداد و جواب سلام مسلمانان واجب است. و رابعاً آنکه ابوبکر از فرط بی حیائی حدیث مجعول خود را که آن مخدره روبروی او اثبات کذب او نمود و او تصدیق کرد دوباره به نقل آن پرداخته و آن را وسیله عذرخواهی خود قرار داده که من چکنم از رسول خدا شنیدم لا نورث ما ترکناه صدقه و نیز از آن ظاهر است که شیخین اعتراف نمودند که بر آن حضرت ستم کردند و الا محل عذرخواهی نبود.

و خامساً آنکه فاطمه از آنها اقرار گرفت و آنها هم اقرار کردند که ما از رسول خدا حدیث من آذا فاطمه را شنیدیم. و سادساً آنکه فاطمه فرمود شما مرا به غضب آوردید و مرا خشنود نکردید و خدا و ملائکه و حاضرین را بر آن شاهد گرفت. و سابعاً آنکه فاطمه فرمود بعد از هر نمازی در حق تو نفرین می‌کنم و شکایت تو را بر پدرم رسول خدا می‌کنم. و ثامناً آنکه اگر این سخط و غضب فاطمه امری بزرگ نبود ابوبکر با ناله و عویل از خانه بیرون نمی‌شد چون می‌دانست که گناه بزرگی از او صادر شده.

و تاسعاً آنکه ابوبکر طلب اقاله کرد از خلافت که در روایت دیگر نیز طلب اقاله ابوبکر موجود است و عبارت خطبه شقشقیه که اکابر اهل سنت همه نقل کرده‌اند که آن حضرت می‌فرماید: (فیا عجبا بینا هو یستقیلها فی حیوته الخ. فخر رازی در نهیة العقول حکم به صحت این حدیث کرده که ابوبکر گفت اقیلونی فلست بخیر کم و علی فیکم [۵].

[صفحه ۵۵]

و شاهد دیگر بر صدق این حدیث آنکه همه اهل خلاف در مقام توجیه و تأویل برآمدند و آن را حمل بر هضم نفس نمودند و این تأویل چنانچه صاحب کفایة الموحدین می‌فرماید باطل است.

اولاً آنکه اگر مقصود او هضم نفس بود اختصاص این هضم نفس بالنسبه به علی علیه السلام معقول نخواهد بود که بگوید من خیر و نیکو از برای شما نیستم و حال آنکه علی بن ابی‌طالب در میان شما است بلکه باید بگوید اقیلونی و انا لست باولی منکم فی البیعه تا آنکه شامل حال همه مهاجرین و انصار شود پس معلوم است که ابی‌بکر ازین کلام خود غرضی نداشت بالنسبه به آن حضرت الا آنکه به هیجان بی‌آورد بغض اتباع منافقین خود را بالنسبه به آن سرور اقیاء و مقصود او فقط هیجان غضب خونخواهان بدر و حنین

و احزاب بود و ثانیاً این توجیه وفق نمی‌دهد با کلام حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام فیا عجباً بینا هو یستقیلها فی حیوۃ اذ عقدها لآخر بعد مماته که اظهار تعجب فرمود با آنکه ابوبکر در حیوۃ خود طلب اقاله می‌کرد از خلافت به بیعت از برای نفس خود و اقرار کرد به آنکه این خلافت حق علی بن ابی‌طالب است و در حین ممات آن خلافت را عقد دیگری نمود و اگر واقعاً غرض ابی‌بکر هضم نفس و اقرار واقعی بود به عدم اولویت او از دیگران البته جای تعجب نخواهد بود که عقد بیعت از برای غیر خود نماید پس تعجب حضرت امیر از قول و فعل ابی‌بکر دلیل قطعی است بر اینکه مراد ابی‌بکر تواضع و هضم نفس نبوده است در این کلامی که اقیلونی باشد و اشکال و شبهه نخواهد بود در نزد اهل خلاف که علم و فهم و تقوی و زهد حضرت امیر از مهاجرین و انصاری که در محضر ابی‌بکر بودند در حین استقاله مقدم بر همه ایشان است پس تاویل

[صفحه ۵۶]

مذکور باطل و عاطل است و علی هذا منحصر است کلام که یا باید حمل بر صدق بشود یا بر کذب و به هر یک طعنی است بر ابی‌بکر و مستلزم بطلان خلافت او است من اصله و مبین حیل و تزویر او است من رأسه اما بر فرض صدق پس اقرار است بر اینکه علی بن ابی‌طالب افضل و اولی است از من به خلافت و ترجیح مرجوح بر راجح و تقدیم مفضول بر فاضل قبیح است و این خلافت حق او است پس اقاله بیعت من نمائید و رجوع نمائید به کسی که صاحب این حق است و اما بر فرض کذب پس همان کذب او دلیل است بر بطلان او و تابعین او.

و نیز اگر خلافت حق او بود استقاله از آن غلط و غیر معقول است و اگر حق او نه بود پس چرا مصدق آن شد به جور و غلبه تا آنکه محتاج به اقاله از آن شود و جماعتی از اهل خلاف گفته‌اند که حال خلیفه حال قاضی است که می‌تواند استقاله از آن نماید بعد از آنکه متولی قضا شد پس از برای او هم جائز است که استقاله و استعفا نماید از امامت و جواب از این کلام آنکه قیاس امامت و خلافت به قضاوت قاضی باطل است بلکه حال امامت و خلافت حال نبوت است که استعفا و استقاله معقول نخواهد بود بنابر مذهب حق که امامت و خلافت مانند نبوت من الله سبحانه و تعالی لامن الامة و بر فرض تسلیم این مطلب پس می‌گوئیم که این کلام فاسد است از وجه دیگر که شیخ مفید «ره» فرموده است که استقاله و اختیار عزل یا با امت است یا با امام و خلیفه و اگر با امام و خلیفه است پس طلب اقاله ابی‌بکر از مهاجر و انصار غلط بود بلکه لازم بود بر او بعد از مشاهده کراهت از ایشان آنکه خود نفس خود را خلع نماید و مصدق امر خلافت نشود و طلب اقاله از مردم بی وجه بود و اگر اختیار آن با امت است و خارج از اختیار امام و خلیفه است بلکه آنچه امت اختیار نماید از عزل و نصب همان متبع است پس چرا عثمان راضی به خلع نشد با آنکه امت او را عزل کرده و محاصره نمودند و گفتند که دست از خلافت بردار او می‌گفت لا اخلع قمیصاً قمصینه الله عز و جل یعنی خلع نمی‌کنم از خود پیراهن خلافت را که خداوند آن را به من پوشانیده پس بر فرض تسلیم جواز عزل ناچار یکی از این دو محذور وارد است

[صفحه ۵۷]

یا طعن بر ابی‌بکر و بطلان خلافت او یا بر عثمان بن عفان.

و عاشرا فاطمة از دنیا رفت و بر شیخین غضبناک بود پس کلام ابراهیم رفاعی بغدادی معاصر که در رساله (رشاد الی اتحاد) گفته غلط محض و افترای بحت است و آن کلام این است که هنگامی که حقیر مجاور عسکرین (ع) در سر من رای بودم یک نفر از اهالی سامره این رساله رشاد را به حقیر داد دیدم در حقیقت دعوت الی النفاق و الافتراق است در صفحه دوم آن به این عبارت

نوشته بود: «نعم فاطمة اغبرت منهما ثم رضیت» یعنی بلی فاطمه یک غبار ملالی از ابوبکر و عمر بر او تاری شد ولی پس از آن از آنها راضی و خشنود شد نمی‌دانم این ناصبی این دروغ را از کجا آورده و چگونه جرئت کرده که چنین افترائی را به غالب بریزد با اینکه کتب معتبره سنی مشحون است که فاطمه از دنیا رفت و بر شیخین غضبناک بود.

در صحیح بخاری در کتاب مغازی باب غزوه خبیر ص ۴۵۳ از طبع سنه هزار دویست و هفتاد دو به سند خود از عایشه چنین نقل کرده:

ان فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ارسلت الى ابي بكر تسئله ميراثها من رسول الله مما افاء الله عليه بالمدينة و فذكر ما بقى من خمس خبير الى ان قال: فابى ابوبكر ان يدفع الى فاطمة منها شيئا فوجدت (اي غضبت) فاطمة على ابي بكر في ذلك فهجرته فلم تكلمه حتى توفيت و عاشت بعد النبي ستة اشهر و لما توفيت دفنها زوجها على ليلا و لم يؤذن بها ابابكر (انتهى موضع الحاجة) و ايضا در صحیح بخاری در کتاب خمس گفته فغضبت فاطمة رضی الله عنها عن ابي بكر و هجرته و لم ترل مهاجرة حتى توفيت [۶].

[صفحه ۵۸]

و ابن ابی‌الحدید در جلد ۴ ص ۱۰۴ گفته اوصت فاطمة بان تدفن ليلا حتى لا يصلی الرجلان عليها و صرحت بذلك و عهدت فيه عهدا و از عبارت صحیح بخاری که معاذ الله در نزد اهل سنت تالی قرآن است به کمال وضوح ظاهر شد که فاطمه از دنیا رفت در حالتی که غضبناک بود بر ابی‌بکر و در مدۀ حیوة خود از ابی‌بکر مهاجرت داشت و این مهاجرت فاطمه سلام الله علیها از ابی‌بکر دلیل سلب اسلام او است چه جای استحقاق خلافت زیرا که در همین صحیح بخاری مرویست (لا یحل لمسلم ان یهجر اخاه فوق ثلثة لیال) پس اگر فاطمه ابوبکر را مسلمان می‌دانست چگونه در مدت حیوة خود از او هجرت می‌فرمود اکنون حضرات اهل سنت اگر جوابی که قابل قبول باشد دارید بفرمائید و اگر نه بدانید که عمر خود را در ضلالت و گمراهی تباه نمودید و سید علی همدانی شافعی که از معتبرین و موثقین اهل سنت است در کتاب مودة القربی در مودة ثالث عشر این روایت را نقل کرده (روی آن سلمان قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يا سلمان من احب فاطمة ابنتی فهو فی الجنة معی و من ابغضها فهو فی النار یا سلمان حب فاطمة ینفع فی مأه من المواطن أیسر من تلك المواطن الموت و القبر و المیزان و المحاسبة فمن رضیت عنه ابنتی فاطمة رضیت عنه و من رضیت عنه رضی الله عنه و من غضبت علیه غضبت علیه و من غضب الله یا سلمان ویل لمن یظلمها و یظلم بعلمها و ویل لمن یظلم ذریتها و شیعتها. انتهى) این روایت سراسر آیت از آن به صراحت معلوم می‌شود که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از ظلم و ستم ظالم بر جناب امیرالمؤمنین و فاطمه زهرا و ذریه و شیعه او خبر داده و دعای بد در حق آنها فرموده و غضب آن مخدره را مستلزم غضب خود که مستلزم غضب الهی است ارشاد کرده بنا به روایات کتب معتبره اهل سنت ثابت شد که شیخین مغضوب در گاه الهی و مورد نفرین سید بشر خواهند بود.

[صفحه ۵۹]

عیادت عباس بن عبدالمطلب از فاطمه

شیخ طوسی در امالی حدیث کند که چون مرض فاطمه علیه‌السلام شدید شد عباس بن عبدالمطلب از برای عیادت آن حضرت به

در خانه آمد عرض کردند مرض فاطمه سنگین شده است و کسی بر او وارد نمی‌شود عباس به خانه خود مراجعت کرده غلام خود را به خدمت امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرستاده و او را فرمود به خدمت پسر برادر عم علی علیه‌السلام بگو که عموی تو شما را سلام می‌رساند و می‌گوید همانا فرو گرفت مرا غم و اندوه از برای بیماری فاطمه جیبه رسول خدا و قره‌العین او و روشنی چشم من چنان می‌دانم که اول کسی باشد که با رسول خدا پیوسته شود و رسول خدا او را برگزید و نیکو بداشت و تقرب داد همانا خدای نکرده اگر روزگار او به آخر رسیده باشد جان من فدای تو باد من مهاجر و انصار را انجمن کنم تا حاضر شوند و اجر خویش دریابند و بر او نماز گذارند و این جمال دین است.

(فقال علی علیه‌السلام لرسوله ابلغ عمی السلام و قل له لاعدمت اشفاقک و تحیتک و قد عرفت مشورتک و علمت فضل رأیک ان فاطمه بنت رسول الله لم تزل مظلومه و من حقها ممنوعه و عن میراثها مدفوعه لم تحفظ فیها وصیة رسول الله و لا روعی فیها حقه و لا حق الله عز و جل و کفی بالله حاکما و من الظالمین منتقما و انا استلک یا عم ان تسمع لی بردما اشرت به فانها وصتی بستر امرها. آن حضرت به رسول عمویش عباس فرمود عموی مرا از من سلام برسان و خدمتش عرض کن من مراحم شما را در بوته نسیان نگذارم و شفقت شما را هرگز فراموش نکنم مشورت شما را شناختم و نیکوئی رأی شما را دانستم همانا فاطمه دختر رسول خدا بعد از وفات پدر مظلومه شد و از حق خود ممنوع گردید از میراث پدرش دفع دادند و وصیت رسول خدا را درباره‌ی او رعایت نکردند و حفظ حرمت او نمودند همانا کافی است حکومت خدای عز و جل در فردای قیامت که از ظالمین بر فاطمه انتقام

[صفحه ۶۰]

بکشد و من از شما درخواست می‌کنم که در امر فاطمه به آنچه اشاره فرمودید صرف نظر بفمائید چه آنکه مرا وصیت کرده که امر او را مخفی و مستور بدارم [۷].

چون فرستاده عباس بازشتافت و پیام علی علیه‌السلام را رسانید عباس گفت یغفر الله لابن اخی خدایش بیامرزد فانه لمغفور له همانا رأی پسر برادرم توییخ و طعنی در او راه ندارد در میان فرزندان عبدالمطلب مولودی که برکتش از علی زیادتر باشد نبود مگر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم علی همیشه اوقات در جمیع خصال مکرمات گوی سبقت را از همه ربوده بود در علم و دانش و شجاعت و نصرت دین حنیف آفریده‌ای به او پیشی نگرفت.

عیادت اسماء بنت عمیس از فاطمه و تصویر نعش

علامه‌ی مجلسی قدس سره در جلد هیجدهم بحار در باب عیادت مرضی روایت می‌کند که روزی اسماء [۸] به عیادت آن مخدر آمد (و مخفی نماند که اسماء شب و روز پرستاری فاطمه می‌نمود و او از زنان فاضله دنیا است) بالجمله آن مخدره فرمود ای اسماء و قد داب لحمی یعنی دیگر گوشت به بدن من باقی نمانده و به روایت کشف الغمّه فرمود ای اسماء من بسیار زشت می‌دانم و خوش ندارم آنچه را که با زنان می‌کنند از اینکه جامه را بر روی جنازه زن می‌اندازند و جسم بدن آن از زیر پارچه پیداست و هر کس آن را می‌بیند می‌داند که زن است یا مرد و من لاغر شده‌ام و گوشت اعضای من گداخته و آب شده آیا چیزی برای من نمی‌سازی که مرا ببوشاند اسماء گفت وقتی که در حبشه بودم اهل حبشه چیزی را ساخته بودند که جنایز خود را به آن حمل می‌کردند اگر می‌خواهید برای شما بسازم که اگر شما را خوش آمد و پسندیدید چنان کنم فرمود بساز آنچه را که می‌دانی اسماء سریری طلبد و او را برو انداخت بعد از آن چند چوب از جریده خرما طلبد و آن را بر قوائم

[صفحه ۶۱]

سریر استوار کرد و جامه بر روی آن کشید (شکل عماری درآمد) و گفت که اهل حبشه این طور می نمودند فاطمه سلام الله علیها فرمود خدا تو را از آتش جهنم محفوظ بدارد ای اسماء مانند این سریر برای من بساز و مرا بپوشان.

و روایت شده که چون فاطمه سلام الله علیها نظرش افتاد بر آن چیزی که اسماء ساخته بود تبسم کرد با اینکه بعد از رسول خدا کسی او را متبسمه ندیده بود و فرمود چقدر نیکو و خوب است این سریر که مرد از زن تمیز داده نمی شود.

مؤلف گوید: در چند روایت وارد شده که صورت این عماری را ملائکه کشیدند برای فاطمه چنانچه وصایای فاطمه بیاید از آن جمله ابن شهر آشوب در مناقب [۹] می گوید که فاطمه بعد از پدر بزرگوارش دائما عصابه‌ی مصیبت بر سر بسته بود و از کثرت حزن و اندوه جسم شریفش کاهیده و قوای او در هم شکسته دیده‌اش گریان قلبش سوزان ساعت به ساعت حالت غشوه بر او تازی می گردید چون به هوش می آید با حسن و حسین می گفت کجا است جد بزرگوار شما که همی شما را گرمی می داشت و بر دوش خود شما را سوار می کرد و نمی گذارد که بر روی زمین راه بروید و مره بعد اولی و کره بعد آخری با شما همین معامله می نمود و اسفاه که دیگر این در را به روی من باز نخواهد کرد و دیگر شما را به دوش خود سوار نخواهد کرد سپس فاطمه در بستر بیماری افتاد و چهل روز بعد از پدر روزگار به غم و ناله و گریه و اندوه به سر برد چون او را هنگام وفات رسید ام‌ایمن و اسماء بنت عمیس و امیرالمؤمنین را طلبید و با علی علیه‌السلام وصیت کرد یکی تزویج دختر خواهرش امامه و دیگر اینکه صورت نعشی برای او تهیه

[صفحه ۶۲]

بنماید بدان سان که ملائکه صورت او را برای فاطمه کشیده بودند و فاطمه آن را برای علی وصف کرد و علی بدان صورت بساخت و آن اول نعشی است که در روی زمین ساخته شد از آن پیش کسی نساخت و به کار نبست.

مالیه و اوقاف و صدقات فاطمه زهرا

سید بن طاوس در کشف المحججه در باب اینکه پیغمبر و امیرالمؤمنین فقیر نبودند و اینکه زهد در دنیا شرط نیست که با فقر باشد یعنی زاهد لازم نیست که فقیر هم باشد بلکه زهد با ثروت هم جمع می شود کلامی را می فرماید که حاصلش این است: «ای فرزند به تحقیق که جد تو محمد صلی الله علیه و آله و سلم فدک و عوالی را در جمله‌ی مواهب خود به فاطمه مادر تو بخشید و عایدی فدک بنا به روایت شیخ عبدالله بن حماد الانصاری در هر سال بیست و چهار هزار دینار بود و در روایت دیگر است که درآمد این دو مزرعه (فدک و عوالی) هفتاد هزار دینار بود و در روایت دیگر است که درآمد این دو مزرعه (فدک و عوالی) هفتاد هزار دینار بود انتهی.

حقیر گوید محتمل است که مراد از عوالی حوائط سبعة بوده باشد و این حوائط سبعة بر حسب آنچه در تواریخ است مردی یهودی (مخریق) نام به رسول خدا بخشید و به شرف اسلام مشرف شد و در غزوه‌ی احد شهادت یافت علامه‌ی بیرجندی در کبریت احمر گوید هنگامی که رسول خدا در احد مشغول حرب بود مخریق با مردم یهود گفت شما که می دانید محمد رسول خدا است چرا او را نصرت نمی کنید و چرا به او ایمان نمی آورید اما من که به او ایمان آوردم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله سپس بر اسب خود سوار شد و به احد آمد و فریاد کرد ای اصحاب رسول خدا شاهد باشید که من تمام مالیه‌ی خود را به رسول خدا بخشیدم پس جهاد کرد تا شهید شد رسول خدا فرمود مخریق یک رکعت نماز نکرد و داخل بهشت گردید.

و در کافی کلینی سند به حضرت رضا می‌رساند که از آن حضرت سؤال کردند از هفت حائط که از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به میراث خاص فاطمه گشت آن حضرت فرمود حوائط فاطمه وقف است و رسول خدا از منافع آن بر میهمان و جز میهمان انفاق می‌فرمود چون رسول خدا

[صفحه ۶۳]

جهان را وداع گفت عباس با فاطمه در تصرف حوائط به داوری برخاست امیرالمؤمنین شهادت دادند با دیگر کسان که حوائط وقف است بر فاطمه و آن دلال و العواف و الحسنی و الصافیة و مشربۀ ام‌ابراهیم و المبیّت و البرقه [۱۰].
و حضرت صادق به ابی‌بصیر فرمود می‌خواهی برای تو قرائت کنم وصیت‌نامه‌ی فاطمه را ابوبصیر عرض کرد بلی یا بن رسول الله بفرمائید [۱۱] ابوبصیر گوید این وقت امام باقر سبیدی بیرون آورد و از میان آن کتابی در آورد که بعد از بسم الله در او نوشته بود این وصیت فاطمه دختر رسول خدا است که وصیت می‌کند به حوائط هفت گانه خود که آنها باید در دست امیرالمؤمنین بوده باشد و پس از او به دست پسرش حسن و بعد از او به دست برادرش حسین و بعد از او به دست فرزند بزرگتر از فرزندان حسین علیه‌السلام.

و نیز در کافی سند بابی مریم پیوسته می‌شود که گفت از امام صادق پرسش کردم از صدقه‌ی رسول خدا و علی مرتضی فرمود بر ما حلال است آن صدقات برای اینکه فاطمه علیها‌السلام صدقات خود را مخصوص بنی‌هاشم و بنی عبدالمطلب قرار داد.
و نیز در کافی مسطور است که فاطمه به علی علیه‌السلام عرض کرد تولیت این موقوفات با اکبر

[صفحه ۶۴]

اولاد من است دون اولاد تو (یعنی مخصوص اولادی است که از من داری نه اولادی که از دیگر زنان داشته باشی)
حقیر گوید از اینجا کمال زهد فاطمه و امیرالمؤمنین را باید به دست آورد که با این مالیه و کثرت غنایم و تحف و هدایا یک روز سیر بودند و یک روز گرسنه و نان خود به سائل می‌دادند و به آب افطار می‌نمودند و طعام و پوشاک آنها چنان بود که تفصیل آن در جلد اول بیان شد (در کافی و من لا یحضر الفقیه و وسائل الشیعه و مستدرک آن و بحار همه در باب وقف روایت کرده‌اند که از برای امیرالمؤمنین مزارعی بود که همه را وقف نمود از آن جمله مزرعه ینیع [۱۲].
مزرعه عین ابی‌نیز مزرعه بغیغه [۱۳] مزرعه برغه مزرعه برعه مزرعه اذینه مزرعه دواره بنی‌زریق مزرعه وادالقری علاوه بر غنایم و تحف و هدایائی که برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌آوردند از ناحیه‌ی سلاطین حبشه و قیصر و غیرهما آن حضرت قسمتی به علی و فاطمه مرحمت می‌فرمود در (وسائل) در باب عدم جواز بیع وقف سند به ایوب بن عطیه می‌رساند که می‌گوید من از امام صادق شنیدم که فرمود غنائمی به دست رسول خدا رسید از آن جمله قطعه زمینی بود که قسمت امیرالمؤمنین شد آن حضرت فرمان داد قناتی حفر کنند چون مشغول شدند یک وقت آب به مثل گردن شتر بالا زد کارگران حضرت را بشارت دادند حضرت دو مرتبه فرمودند بشر الوارث یعنی وار اثر بشارت بدهید از این جهت او را ینیع گفته‌اند و مزرعه ابی‌نیز را معاویه خواست از حضرت سید الشهداء ابتیاع بنماید به دوست هزار دینار حضرت از فروختن او امتناع فرمود با اینکه بسیار مدیون شده بود و امیرالمؤمنین اجازه‌ی فروش آن اراضی را به فرزندان خود حسن و حسین داده بود حضرت در جواب معاویه فرمود که پدرم این مزرعه را وقف کرده است به جهت تحصیل اجر و ثواب و من آن را در معرض بیع در نمی‌آورم.

خلاصه همان فرمایش ابن طاوس است که زهد شرط آن فقر و بی چیزی نیست حقیقت زهد در نزد آل محمد است صلی الله علیه و آله و سلم.

[صفحه ۶۵]

خواب دیدن فاطمه رسول خدا را

در ناسخ از کتاب دلائل الامامه محمد بن جریر بن رستم الطبری الامامی [۱۴] سند به امام صادق می‌رساند که چون رسول خدا دنیا را وداع گفت و کتاب خدا و عترت خود را در میان امت نهاد فاطمه را فرمود که تو اول کسی باشی از اهل بیت من که به من ملحق خواهی شد فاطمه فرمود بعد از پدر بزرگوارم شبی در عالم رؤیا دیدم که پدر بزرگوارم به سوی من متوجه گردید چون این بدیدم عنان اختیار از دستم رها شد فریاد زدم یا ابتاه یا رسول الله بعد از تو اخبار آسمان و وحی خداوند رحمان از خانه‌ی ما منقطع گردید در این حال صفهای ملائکه در پیش روی من نمودار گردید و دو ملک مرا به آسمان بلند کردند این وقت سر برداشتم دیدم قصرهای بلند و بساتین ارجمند و نهرهای جاری چندان که وصف آن نتوانم کرد در این حال حوریان بهشتی مرا استقبال کردند و به قدم من به همدیگر بشارت می‌دادند و تبسم می‌نمودند و مرا گفتند مرحبا به کسی که بهشت برای او خلق شده و ما را خدا برای پدرش خلق فرموده از آنجا ملائکه مرا همی صعود دادند تا اینکه در قصری مرا داخل کردند که در آن قصر غرفه‌هایی بود که هیچ چشمی ندیده و وصف آن از فرشهای سندس و استبرق و حریر و دیباج در عقده‌ی محال است و چندان از الوان طعامها در ظرفهای طلا و نقره و مائده‌های گوناگون

[صفحه ۶۶]

و نهرهای جاری که از شیر سفیدتر و از مشک خوشبوتر نمودار بود که وصف آنها ممکن نبود من سؤال کردم این قصور عالیه از آن کیست و نام این نهر چیست گفتند این فردوس اعلا است که بهشتی بعد او نباشد و آن منزل پدر بزرگوار تو است و انبیاء و کسانی که خدا را دوست می‌دارند و این نهر کوثر است که خدای تعالی آن را به پدرت مرحمت فرموده گفتم اکنون پدر من در کجاست گفتند اکنون وارد می‌شود بر شما، در آن حال پیش من قصوری نمودار شد که نور و ضیاء آن بیشتر از قصرهای دیگر بود و فرشهای آن زیباتر در آن میان سریری را دیدم که فرشی بر آن گسترده است و پدر من بر بالای او نشسته و جماعتی با او هستند چون مرا بدید بغل بگشود و مرا در آغوش کشید و میان دیدگان مرا بوسید و مرا در دامن خود نشانید و فرمود مرحبا به تو ای نور دیده‌ی من و ای حبیبی من آیا نمی‌نگری که خدای عز و جل چه قصر و مسکنها و ألوان زیورها و حله‌ها و نعمتهای گوناگون برای تو مهیا کرده است و این منزل تو و شوهر و دو فرزندان تو و هر کس که شما را دوست بدارد، ای دختر جان من دلخوش دار که چند روز دیگر به نزد ما می‌آئی سپس با وحشت از خواب بیدار شد و از شدت شوق قلب او پرواز می‌کرد و علی را به آن رؤیا خبر داد.

فاطمه بعد از این رؤیا أخذ میثاق از من گرفت که چون از دنیا برود کسی را خبردار نکنم مگر ام سلمه و اسماء و ام ایمن و فضه و از مردان دو فرزندم حسن و

حسین و سلمان و ابوذر و مقداد و عمار یاسر و حذیفه. (و از اینجا است که در کتاب خصال سند به علی علیه السلام پیوسته می‌شود که فرمود: خلقت الارض لسبعه بهم یرزقون و بهم یمطرون و بهم ینصرون ابوذر و سلمان و مقداد و عمار بن یاسر و حذیفه و عبدالله بن مسعود قال علی علیه السلام انا امامهم و هم الذین و شهدوا الصلوٰه علی فاطمه) یعنی خلق گردیده زمین برای این هفت نفر مذکور که رزق و روزی مردم از برکت ایشان است و به برکت آنها باران می‌آید و مردم نصرت داده می‌شوند (این روایت خبر از مقام بلندی می‌دهد).

و مخفی نماند که فاطمه زهراء بعد از رسول خدا دو مرتبه او را در عالم رؤیا ملاقات نمود یک مرتبه چنان بود که مذکور شد مرتبه‌ی دیگر یک شب قبل از وفات او بود که رسول خدا را در عالم رؤیا دید و خبر مرگ خود را به امیرالمؤمنین داد آن حضرت فرمود: یا بنت رسول الله این خبر را از کجا گوئی و حال آنکه وحی منقطع است عرض کرد یا ابا الحسن الساعه پدر مرا در عالم رؤیا دیدم چون مرا دیدار کرد فرمود: ای نور دیده به نزد من بیا که من مشتاق تو هستم من عرض کردم: ای پدر بزرگوار اشتیاق من به شما زیادتر است فرمود امشب در نزد من خواهی بود و هو الصادق لما وعد و الموفی لما عاهده).

وصایای فاطمه‌ی زهراء با علی مرتضی

(نا) چون مرض فاطمه شدت کرد ام‌ایمن و اسماء بنت عمیس را طلب فرمود و گفت: علی را به نزد من حاضر سازید چون آن حضرت در آمد قالت:

یا بن عم انه قد نعت الی نفسی و اننی لا اری ما بی الا اننی لا حقہ بابی ساعه بعد ساعه و انا اوصیک باشیاء فی قلبی قاللها علی علیه السلام اوصینی بما اجبت یا بنت رسول الله فجلس عند رأسها و أخرج من كان فی البیت ثم قالت: یا بن عم ما عهدتني كاذبه و لا خائنه و لا خالفتك منذ عاشرتني فقال معاذ الله انت اعلم بالله و أبر و أنقى و أكرم و أشد خوفا من الله أن أوبخك بمخالفتي و قد عز علی مفارقتك و تفقدك الا أنه امر لا بد

منه و الله جددت علی مصیبه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و قد عظم فقدك فانا لله و انا الیه راجعون من مصیبه ما أفجعها و المها و أمضها و أحزنها هذه و الله مصیبه لا عزاء لها و رزیه لا خلف لها ثم بکیا جمیعا ساعه و اخذ علی رأسها و ضمها الی صدره، ثم قال: او صنی بما شئت فانك تجدینی فیها امضی كما امرتینی به و اختار أمرک علی أمری).

این وقت فاطمه عرض کرد ای پسر عم من نفس من خبر مرگ به من می‌دهد و نگرانم که ساعتی بیش و کم با پدر پیوسته شوم اکنون وصیت می‌کنم تو را به آنچه در خاطر خویش نهفته می‌دارم علی علیه السلام فرمود ای دختر رسول خدا وصیت کن به آنچه می‌خواهی و در بالای سر فاطمه بنشست و خانه را از بیگانه پرداخت و به جز علی و فاطمه کسی به جای نماند آنگاه عرض کرد ای پسر عم هرگز از در کذب من با تو عهدی و پیمانی استوار نکردم و جز طریق وفا نیمودم و در این مدت معاشرت من با تو جز مؤالفت و مودت به راه مخالفت نشتاقتم علی علیه السلام فرمود معاذ الله تو داناتری به راه خدا و نیکوکارتری و پرهیزکارتری و گرامی‌تری و از آن بیشتر از خدای ترسندگی که من بتوانم تو را به مخالفت خود توییح نمایم گرانست بر من مفارقت تو و فقدان تو جز این نتواند بود که از این امر گریزی نیست سوگند با خدای که تجدید کردی بر من مصیبت رسول خدا را و عظیم شد بر من فقد

و فراق تو، انا لله و انا الیه راجعون، ازین مصیبت دردناک تر و غمناک تر و سوزناک تر و اشد حزنا دیده نمی شود به خدا قسم مصیبتی است که هیچ تسلیتی افاقت کار او نخواهد کرد و رزیتی است که همانند آن ازین پس اقامت نخواهند نمود پس علی مرتضی و فاطمه زهرا سلام الله علیهما ساعتی سخت بگریستند علی علیه السلام سر فاطمه را در بر گرفت و به سینه مبارک چسبانید آنگاه فرمود به هر چه می خواهی وصیت می کن بدانچه قضا کنی امضا فرمایم و امر تو را بر امر خویش مقدم می دارم امیرالمؤمنین در آن وقت این اشعار را قرائت فرمود.

و ان حیوتی منک یا بنت احمد
بأظهار ما اخفیته لشدید

و لکن لا امر الله تعنوا رقابنا
و لیس علی امر الا له جلید

اتضرعنی الحمی لدیک و اشتکی
الیک و مالی للرجال ندید

[صفحه ۶۹]

اصر علی صبر و اقوی علی منی
اذا صبر خوار الرجال بعید

و فی هذه الحمی دلیل بانها
لموت البرایا قائد و برید

و لنعم ما قال مالک ازمه الکلام و الکمال وصال الشیرازی

ای بانوی حریم شهنشاه لافتی
ای معجز تو عصمت و ای حجلهات حیا

ای گوشواره تو در اشک بی کسان
گلگونه تو خون شهیدان کربلا

ای مریم دو عیسی و چرخ دو آفتاب
وی معدن دو گوهر و مام دو مقتداء

هم خوابه‌ی علی و جگر گوشه نبی
مخدومه‌ی خلایق محبوبه‌ی خدا

بر دست و سینه جای حلی حمایت
از ضرب تازیانه نشان بود جابجا

کابین تو فرات و حسین تو تشنه لب
میراث تو فدک حسنین تو بینوا

بعد از پدر چها به تو ظلم و ستم رسید
زین امت عنود از این قوم اشقیاء

ای چرخ تا کی این همه ظلم و ستم کنی
دلهای محترم همه پا بند غم کنی

هر جا که مقبلی است نصییش بلا دهی
هر جا که مدبری است قرین نعم کنی

دونان ز تو به راحت و خوبان ز تو به رنج
سنجیده‌ام تخلف از این شیوه کم کنی

یک دختر از رسول گرامی به جای ماند
کی جای داشت آن همه بر وی ستم کنی

آن مادر دو سید و چرخ دو آفتاب
آن طاق در نکوئی و آن جفت بو تراب

شاه رسل چه فاطمه گر دختری نداشت
بی شبهه آسمان حیا اختری نداشت

گر خلقت بتول نمی کرد کردگار
در روزگار شیر خدا همسری نداشت

از این دو هر یک ار نه به هستی قدم زدی
آن یک به راستی زنی این شوهری نداشت

بی دختر پیمبر ما نوعروس دهر
خوش دلفریب بود ولی زیوری نداشت

بی دختر پیمبر ما عرصه‌ی حیا
مانند امتی است که پیغمبری نداشت

[صفحه ۷۰]

جانها فدای او دو پور گرامیش
وان شوی تاجدار وی و باب نامیش

آه آن زمان که ناله زار از جگر زدی
زاه جگر به خرمن گردون شرر زدی

در بستر اوفتاده و اندام کوفته
گاه او فغان ز پهلو و گاه از کمر زدی

دیدی یتیمی خود و تنهائی علی
دستی به دل نهادی و دستی به سر زدی

گه با حسین و گه به حسن فغان شدی
گاهی خروش از دل و گاه از جگر زدی

بر بی پناهی حسن آهی ز دل زدی
یاد از حسین کردی و آه دیگر زدی

چندانکه گوش دادی و نشنیدی از بلال
الله اکبر از دل پر درد بر زدی

دندان شکستن پدرش آمدی به یاد
بیخود شدی و سنگ به درج گهر زدی

عالم به دیده علی آن دم سیاه شد
کان ماه برج عصمت از او عذرخواه شد

گفتش که یا علی بکن از خود بحل مرا
گفت ای عزیز جان مکن از خود خجل مرا

گفتش مرا ز دل مبر و یاد کن ز من
گفتا بلی اگر نرود با تو دل مرا

گفتش که متصل به قیامت شد این فراق
گفتا قیامت است غمت متصل مرا

گفتش بدی که دیده‌ای از لطف در گذر
گفت ای خوشی ندیده تو خود کن بحل مرا

گفتش که مهر مگسل از این کودکان من
گفت ار گذارد این الم جان کشد مرا

گفتش که بی محل به سر تربتم گذر
گفتا گر آب دیده نگرود مخل مرا

این گفت و جستجوی حسین و حسن نمود
آغوش زان دو گل چمن یاسمن نمود

کرد آن چنان نگاه که برداشت زان دو ماه
پنجاه ساله توشه دیدن به یک نگاه

بوسیدی آن لب حسن و برزدی خروش
بوئید آن گلوی حسین کشیدی آه

کلثوم را بدیدی گفتی که عنقریب
گوش سپهر پر کند از بانگ و اخاه

دیدى به روى زینب و گفتى به دهر زود
این نخل عاقبت شود از بار غم دو تاه

گفتى مباد فاطمه چندانکه بنگرد
حلق پسر بریده و دین پدر تباه

یاد پدر چه کردی و شوق لقای او
گشتی لبش چه غنچه خندان به صبحگاه

[صفحه ۷۱]

آهی کشید و دیده به هم برنهاد و خفت
با هیچ کس دیگر نه سخن گفت و نه شنفت

بالجمله فاطمه آغاز سخن کرد (و قالت: جزاك الله عنى خير الجزاء يابن عم رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم اوصيك اولاً ان تتزوج بعدى امامة فانها تكون لولدى مثلى فان الرجال لا بدلهم من النساء قال فمن اجل ذلك قال أمير المؤمنين اربع لیس لی الی فراقه سبیل امامة اوصتنی بها فاطمة بنت محمد ثم قالت اوصیک یابن عم ان تتخذلی نعشا فقد رایت الملائكة صور و اصورتها فقال لها صفیة فوصفته فاتخذها لها فاول نعش عمل علی وجه الارض ذاک و ما رای احد قبله و ما عمل احد ثم قالت اوصیک ان لا یشهد احد جنازتی من هولاء الذین ظلمونی و اخذ و احقی فانهم عدوی و عدو رسول الله و لا تترك ان یصلی علی احد منهم و لا من اتباعهم و ادفنی فی اللیل اذا اوهنت العیون و نامت الابصار).

حقیر- خلاصه و صایای فاطمه را از اخبار متعدده نقل کرده در اینجا می‌نگارم.

اول عذرخواهی آن مخدر از أمير المؤمنين علیه السلام بود بدان شرحی که ذکر شد.

۲- تزویج کردن دختر خواهرش امامه و شرح حال امامه در مجلدات بعد، از این کتاب بیاید.

۳- امر کردن أمير المؤمنين را به ساختن عماری که از او تعبیر به نعش می‌کند برای ستر حجم جسد مطهرش.

۴- مانع شدن از حضور برای تشییع و نماز بر آن مظلومه جماعتی را که بر او ظلم کردند بالاخص ابوبکر و عمر و محدث قمی در بیت الاحزان روایت می کند از امام باقر علیه السلام که فرمود (ان فاطمة بنت رسول الله مكثت بعد ايها ستين يوما ثم مرضت فاشتد عليها فكانت من دعائها في شكواها يا حي يا قيوم برحمتك استغيث فاغتنى اللهم زحزحني عن النار و ادخلني الجنة و الحقني بابي محمد؛ فكان أمير المؤمنين يقول لها يعافيك الله و يبيحك فتقول يا ابا الحسن ما اسرع اللحق با الله الى ان قالت لامير المؤمنين ان لي اليك حاجة يا ابا الحسن قال تقضى يا بنت رسول الله فقالت نشدتك با الله و بحق محمد رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم

[صفحه ۷۲]

ان لا يصلى على ابوبكر و عمر) آن مظلومه از شدت غیظ و غضبی که بر ابوبکر و عمر داشت قسم داد امیرالمؤمنین را که این دو نفر بر جنازه من نماز نخوانند.

کفن به تن بدرم در عماری ای سرور
رسد چه پایه‌ی تابوت من به دوش عمر

۵- وصیت آن مخدره این بود که چون چشمها به خواب می رود مرا دفن کن و از زنان ام سلمه و ام ایمن و اسماء و فضه کس دیگر نباشد و از مردان سلمان و ابوذر و مقداد و عمار بن یاسر و دو فرزندم حسن و حسین و فی بعض الروایات عبدالله بن عباس و فی بعضها عباس بن عبدالمطلب و حذیفه و فی بعضها عبدالله بن مسعود کس دیگر نباشد.

۶- آنکه خودت مرا غسل بده و کفن بیوشان و خودت مرا به خاک سپار و قبر مرا مخفی بنما که کس نشناسد چنانکه در کتاب دلائل الامامة طبری است که فاطمه فرمود: و لا تدفنی الا لیلا و لا تعلم احدا قبری.

۷- آنکه فاطمه سلام الله علیها اسماء بنت عمیس را فرمود: ای اسماء هنگام وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم جبرئیل چهل درم کافور از بهشت آورد و آن حضرت سه قسمت کرد قسمتی خاص خود فرمود و یک ثلث را از برای علی گذاشت و ثلثی مرا داد اکنون سهم مرا حاضر کن و بر بالین من بگذار تا گاهی که در گذرم پس امیرالمؤمنین را فرمود تا او را با آن کافور بهشتی حنوط بفرماید.

۸- آنکه وصیت کرد که یا علی مرا از زیر پیراهن غسل بده که طاهره‌ی مطهر می باشم.

۹- آنکه چون عیال به خانه آوردی یک شبانه روز را در نزد عیال خود باش و یک شبانه روز خاص تدبیر اولاد من می دار.

۱۰- آنکه صیحه به روی حسن و حسین من مزنی چنانچه علامه مجلسی ره در خلال روایات فضه می نویسد که چون مرض فاطمه رو به شدت شد چنانکه پرستاران از او مأیوس شدند در آن وقت امیرالمؤمنین نماز ظهر را در مسجد گذاشته به سوی خانه مراجعت می کرد پرستاران گریان و نالان به استقبال امیرالمؤمنین شتافتند (فقال لهن: ما الخبر و مالی ارا کن متغیرات الوجوه و الصور) عرض کردند یا امیرالمؤمنین دریاب دختر عم خود

[صفحه ۷۳]

را و حال آنکه گمان نمی کنیم که او را احیا ادراک فرمائی علی علیه السلام عجله کرده و بر فاطمه درآمد و او را بر پشت افتاده دید

که از این سوی بدان سوی منقلب است علی چون این بدید ردا از دوش و عمامه از سیر بیفکند و تکمه و بندهای لباس خود را باز کرده و نشست و سر فاطمه را از بالش برداشته در کنار خود نهاد و ندا درداد یا زهرا پاسخ نشنید دیگر باره ندا درداد یا بنت محمد المصطفی نیز جوابی اصغا نفرمود و قال یا بنت من حمل الزکوة باطراف الردی و قسم بین المساکین و الفقراء هم جواب نشنید و قال یا ابنه من صلی بملائکة السماء مثنی مثنی نیز جوابی نشنید پس گفت ای فاطمه با من سخن بگوی منم پسر عم تو علی بن ابی طالب این وقت فاطمه دیده‌های حق بین باز کرده و در روی علی نگران شد و هر دو تن سخت بگریستند فقال أمیرالمؤمنین ما الذی تجدینه فان ابن عمک علی بن ابی طالب فقالت یا بن العم انی اجد الموت الذی لا ید منه و لا محیص عنه و انا اعلم انک یعدی لا تصبر علی قلۀ الترویج فان انت تزوجت امرأه اجعل لها یوما و لیلۀ و اجعل لاولادی یوما و لیلۀ یا ابا الحسن و لا تصح فی وجوههما فیصبحان یتمین غریبین فانهما بالامس فقدا جدهما و الیوم یفقدان امهما فالویل لامة تقتلهما و تبغضهما ثم انشات تقول:

ابکنی ان بکیت یا خیر هاد
و اسبل الدمع فهو یوم الفراق

یا قرین البتول اوصیک بالنسل
فقد اصبحا حلیفا اشتیاق

ابکنی و ابک للیتاما و لا تنس
قتیل العدی بطف العراق

فارقوا اصبحوا یتامی حیاری
اخلفوا الله فهو یوم الفراق

کسی نگوید که فاطمه می دانست علی به روی آنها صیحه نمی زند پس چرا این وصیت را نمود برای آنکه مقتضی شدت محبت و اشفاق همین است چنانچه مشاهد و محسوس است اگر زنی به سفر برود با علم به اینکه شوهرش از خودش به فرزندانش مهربان تر است مع ذلک باز سفارش آنها را می کند و بالعکس پس تعبیر بعضی که مراد یعنی گریه با صدا در پیش آنها نکن علاوه بر اینکه این تعبیر خلاف واقع است بسیار خنک و بی مزه است در چند روایت است که علی بعد از فاطمه نشسته بود گریه می کرد و حسن و حسین نیز در نزد او اشک می ریختند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هنگام رحلت خود دست

[صفحه ۷۴]

فاطمه را میان دست علی نهاد و فرمود: «یا علی هذه ودیعة منی الیک فاحفظها». با علم رسول خدا به شفقت آن حضرت.

۱۱- از وصایای فاطمه بنابر روایت کتاب دلائل طبری از امام باقر علیه السلام این بود که فاطمه در مرض موت خود وصیت فرمود که زوجات رسول خدا را هر یک دوازده اوقیه از مال او عطا کنند و همچنین زنان بنی هاشم را به همین مقدار عطا بدهند.

۱۲- و دیگر وصیت فرمود که خواهرزاده من امامه را از مال من به او بدهند ولی مقدار معین نفرمود و در روایت دیگر که عبدالله

محض بن الحسن از زید بن علی حدیث کنند که فاطمه مال خود را بر بنی هاشم تصدق کرد.

۱۳- در تحت عنوان مالیهی فاطمه زهراء از این پیش یاد کردیم که فاطمه (ع) حوائط سبعة خود را وصیت کرد که تولیت آن به دست أميرالمؤمنین بوده باشد و بعد به دست امام حسن علیه‌السلام و بعد امام حسین و بعد به فرزندان که از اولاد حسن و حسین (ع) می‌باشند نه فرزندان أميرالمؤمنین از زنان دیگر.

۱۴- در مستدرک الوسائل و جلد بیست و سوم بحارالانوار در باب وقف بعد از ذکر حوائط سبعة می‌فرماید (و ان تابوت الاصغر لابنه ابی ذر الغفاری و ان الاستار لاحدی ابنتی هاتین لا یستر بها سوی علی بن ابی طالب و ان خمسين اوقیه لفقراء بنی هاشم و خمسة و اربعین اوقیه لנساء رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و تابوت اصغر) در المنجد گوید: «التابوت: الصندوق من الخشب و منه تابوت المیت» فاطمه وصیت نمود که این صندوق را به دختر ابی ذر بدهید چون این سابقه را داشت از این جهت بود ابوذر که در ربنه از دار دنیا رفت مالک اشتر دختر او را آورد به أميرالمؤمنین سپرد و معلوم می‌شود که این دختر سابق بر آن هم رابطه‌ی تامی با فاطمه زهراء سلام الله علیها داشته که آن مخدره مخصوصا در حق او وصیت می‌نماید و نیز وصیت فرمود که پرده‌هایی که از مال من است به یکی از این دختران من بدهید و کسی آن را استعمال نباید بکند مگر شوهرم علی علیه‌السلام اگر خواسته باشد.

۱۵- در بیت الاحزان محدث قمی است که از مصباح الانوار نقل می‌کند (قال:

[صفحه ۷۵]

قالت فاطمة لاميرالمؤمنين عليه‌السلام: اوصيك في ولدي خيرا ثم ضمت اليها ام كلثوم فقالت له اذا بلغت فلها ما في المنزل ثم الله لها).

یعنی ام کلثوم را به خود چسبانید و علی را فرمود که وقتی ام کلثوم به حد زنان رسید آنچه در منزل است از او است پس خدا پشت و پناه او باشد پس از این وصیتها آن مخدره سیلاب اشکش متراکم شد أميرالمؤمنین فرمود ای سیده‌ی زنان عالم چرا چنین اشک می‌ریزی عرض کرد یابن عم گریه من برای مصائبی است که تو بعد از من دیدار خواهی کرد أميرالمؤمنین فرمود گریه مکن به خدا قسم که این مصیبات در راه رضای خداوند سهل و آسان است.

حالت احتضار فاطمه زهراء

ابوجعفر محمد بن رستم الطبری الامامی در کتاب دلائل خود نقل می‌کند (قال: فلما كانت الليلة التي اراد الله ان يكرمها و يقبضها اليه اقبلت فاطمة تقول: و عليكم السلام و هي تقول لي: يابن عم قد اتاني جبرئيل مسلما و قال لي ان الله يقرئك السلام يا حبيبة حبيب الله و ثمرة فؤاده اليوم تلحقين بالرفيع و جنه المأوى ثم انصرف عني ثم سمعناها ثانية تقول و عليكم السلام فقالت: يابن عم هذا و الله ميكائيل و قال لي كقول صاحبه ثم تقول: و عليكم السلام قال أميرالمؤمنين: و رأيناها قد فتحت عيناها فتحا شديدا ثم قالت: يابن عم هذا و الله الحق و هذا عزرائيل قد نشر جناحه بالمشرق و المغرب و قد وصفه لي ابي و هذه صفته فسمعناها تقول: و عليك السلام يا قابض الارواح عجل بي و لا تعذبني ثم سمعناها تقول اليك ربي لا الي النار ثم غمضت عينيها و مدت يديها و رجلها كانها لم يكن حية قط)

و در مصباح الانوار از عبدالله بن الحسن المثني از جد خویش حدیث کند (قال: ان فاطمة بنت محمد صلی الله علیه و آله و سلم لما احتضرت نظرت نظار حادا ثم قالت: السلام على جبرائيل السلام على رسول الله اللهم مع رسولك اللهم في رضوانك و جوارك و دارك دار السلام ثم قالت أترون ما أرى فقيل لها ما ترى قالت هذه مواكب اهل السماوات و هذا جبرئيل و هذا رسول الله و يقول يا

بنیة اقدمی فما امامک خیر لک).

و عن زید بن علی بن الحسین ان فاطمة لما احتضرت سلمت علی جبرئیل و علی

[صفحه ۷۶]

النبی و سلمت علی ملک الموت و سمعوا حس الملائكة و وجدوا رائحة طيبة کاطیب ما یكون من الطیب.

وفات فاطمه زهراء

(نا) امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید در آن شبی که خواست خداوند متعال دختر پیغمبر را به جوار خویش دعوت کند من شنیدم که فاطمه گفت: و علیکم السلام آنگاه مرا گفت ای پسر عم اینک جبرئیل است که مرا سلام داد و از خداوند متعال بر من سلام فرستاده است و می فرماید: ای محبوبه حبیب من و ثمره‌ی قلب او امروز ملحق می شوی به اعلیٰ علیین و بهشت برین و منصرف شد از من و در ثانی حال شنیدم که گفت و علیکم السلام و نیز مرا خطاب کرد که ای پسر عم به خدا قسم اینک میکائیل است و با من همان گفت که جبرئیل گفت دیگر باره گفت و علیکم السلام و دیدم که چشمهای مبارکش به شدت باز شد پس گفت ای پسر عم به خدا قسم اینک عزرائیل است که پرهایش از مشرق تا به مغرب را فرو گرفته همانا پدر من او را از برای من وصف کرده بود اکنون او را بدان صفت می نگریم پس شنیدم که گفت و علیکم السلام یا قابض الارواح شتاب کن به سوی من و مرا زحمت مکن و شنیدم که گفت به سوی تو ای پروردگار می آیم نه به جانب آتش پس چشم بخوابانید و دستها و پاهای مبارک را بکشید گویا هرگز زنده نبود.

و به روایت مصباح الانوار فاطمه زهراء (ع) هنگام احتضار بر جبرئیل و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم سلام کرد و گفت ای پروردگار من مرا با رسول خدا در بهشت خود و جوار خود و سرای خود که دارالسلام است بدار آنگاه فرمود آیا می بینید آنچه من می بینم عرض کردند چه می بینی فرمود: اینک مواکب اهل آسمانها است و اینک جبرئیل و اینک رسول خداست که می فرماید: ای دختر من به سوی من بشتاب آنچه در پیش روی تو است نیکوتر است از برای تو.

و زید بن علی حدیث کند که وقتی فاطمه محتضر شد جبرئیل و رسول خدا را سلام داد و نیز ملک الموت را سلام فرستاد و حاضران آواز نر می از فرشتگان احساس و اصغا

[صفحه ۷۷]

می نمودند و استشمام رائحه طیبی می نمودند که بهترین روایح طیبها بود.

ثم توفیت صلی الله علیها و علی ابیها و بعلها و بنیها فصاحت اهل المدینة صیحة واحدة و اجتمعت نساء بنی هاشم فی دارها فصرخو صرخة واحدة کادت المدینة ان تترزع من صراخهن و هن یقلن یا سیدتاه یا بنت رسول الله و اقبل الناس مثل عرف الفرس الی علی و هو جالس و الحسن و الحسین بین یدیه بیکیان فبکی الناس لبکائهما و خرجت ام کلثوم و علیها برقع و تجر ذیلها متجللة برداء غلبها نشیجها و هی تقول یا ابتاه یا رسول الله الآن حقا فقدناک فقدنا لالقاء بعده ابداء و اجتمع الناس فجلسوا و هم یضجون و ینتظرون ان تخرج الجنزة فیصلون علیها و خرج ابوذر فقال: انصرفوا فان ابنه رسول الله قد اخر اخراجها فی هذه العشیة فقام. الناس و انصرفوا.

و در بیت الاحزان محدث قمی است که اسماء بنت عمیس و در بعضی روایات سلمی زوجه ابی رافع گوید که فاطمه مریض شد به

آن مرضی که در او وفات کرد و من او را پرستاری می‌کردم پس یک روز حالت آن حضرت بسیار نیکو شد و مرض او تسکین یافت امیرالمؤمنین برای بعضی کارها بیرون رفت فاطمه مرا فرمود که مقداری آب برای اینکه من غسل کنم و خود را شست و شو دهم بریز آب برای آن حضرت آوردم پس برخاست غسل نیکوئی به جای آورد پس جامه‌های نو بر خود پوشید سپس مرا فرمود: که فراش مرا در وسط خانه بگستران و بقیه‌ی حنوط پدرم رسول خدا را از فلانه موضع به نزد من بیاور و آن را در نزد سر من بگذار پس آن مخدره غسل کرد و از آن حنوط خود را معطر نمود پس جامه‌های کفن خویش را طلب کرد جامه‌های غلیظ و خشنی برای او آوردند و آنها را بر خود پیچید و رو به قبله خوابید و جامه بر روی خود کشید و فرمود: ای اسماء لحظه‌ای صبر کن و انتظار مرا ببر و پس از آن مرا آواز ده اگر جواب گفتم فیها و الا بدان که من در نزد پدرم رسول خدا رفته‌ام.

راوی گوید: اسماء لحظه‌ای صبر کرده توقف نمود پس از لحظه فاطمه را آواز داد ولی جوابی نشنید صدا زد یا بنت محمد المصطفی یا بنت من حملته النساء یا بنت خیر من وطأ الحصى یا بنت من کانت من ربه قاب قوسین او ادنی باز جوابی نشنید اسماء را

[صفحه ۷۸]

جامه از روی فاطمه برداشت دید آن مخدره دار فانی را بدرود گفته اسماء خود را روی جنازه فاطمه انداخته او را می‌بوسید و می‌گفت ای فاطمه چون نزد پدرت پیغمبر اکرم رسیدی سلام اسماء دختر عمیس را بر او برسان پس اسماء گریبان پیراهن خود را چاک زد و از خانه بیرون دوید امام حسن و امام حسین اسماء را دیدار کردند و پرسیدند که مادر ما فاطمه چه شد و کجا است ولی اسماء در جواب آن دو ساکت بود تا خود آن بزرگواران وارد خانه شدند مادر را دیدند که به طرف قبله کشیده جناب امام حسین پیش آمد و مادر را حرکت داد دید مادر از دنیا رفته صدا به ناله بلند کرد و قال یا ایاه آجرک الله ماتت امنا الزهراء پس حضرت امام حسن خود را به روی نعش مادر انداخت گاهی مادر را می‌بوسید و می‌گفت ای مادر پیش از آنکه روح از بدنم جدا شود با من تکلم کن اسماء گوید جناب امام حسین پیش آمد پاهای مادر را می‌بوسید و می‌گفت ای مادر من فرزند تو حسینم پیش از آنکه قلبم شکافته شود و بمیرم با من تکلم کن اسماء حسنین را گفت ای فرزندان رسول خدا در نزد پدر خود روانه شوید و او را از مرگ مادر تان خبر دهید حسنین (ع) از خانه بیرون آمدند و صدا بلند کردند می‌گفتند یا محمداه یا احمداه امروز مصیبت مردن تو بر ما تازه شد که مادر ما از دنیا رفت جناب امیرالمؤمنین در مسجد بود حسنین خبر مرگ مادر را به آن جناب دادند حضرت از شدت اندوه بیهوش شد تا آنکه آب به صورت نازنینش پاشیدند پس آن حضرت به هوش آمد و می‌فرمود که ای فاطمه تا زنده بودی من خود را در مصیبت پیغمبر به تو تسلیم می‌دادم اکنون پس از مرگ تو چگونه شکیبائی کنم.

مسعودی گوید: چون فاطمه (ع) مرغ روحش به آشیان قدس پرواز کرد امیرالمؤمنین بسیار بی تابی می‌نمود و گریه آن حضرت شدید شد و صدای ناله آن حضرت بلند و آشکار گردید و از غایت حزن این اشعار را انشاء می‌فرمود: «لکل اجتماع من خلیلین فرقه» الی آخر ما یاتی.

بالجمله امیرالمؤمنین حسنین را برداشته به خانه مراجعت نمودند دیدند اسماء بالای سر فاطمه نشسته گریه می‌کند امیرالمؤمنین با چشم اشکبار پیش دوید و جامه از

[صفحه ۷۹]

روی فاطمه عقب کشید دید رقعته‌ای در نزد آن مخدره است چون برداشت و قرائت کرد دید نوشته است:

بسم الله الرحمن الرحيم هذا ما اوصت به فاطمه بنت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم اوصت و هي تشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا صلى الله عليه وآله وسلم عبده و رسوله و ان الجنة حق و النار حق و ان الساعة آتية لا ريب فيها و ان الله يبعث من في القبور، يا علي انا فاطمة بنت محمد زوجني الله منك لا-كون لك في الدنيا و الاخرة، أنت أولى بي من غيري حطني و غسلني و كفني و صل علي و ادفني بالليل و لا تعلم أحدا و استودعك الله و اقرأ علي ولدي السلام.

راوی گوید چون خبر منتشر شد صدای شیون از خانه‌های مدینه بلند گردید مردان و زنان به طرف خانه آن حضرت دویدند زنان بنی هاشم در خانه آن حضرت اجتماع نمودند چنان صدا به صیحه و ناله بلند کرده بودند که نزدیک بود مدینه از صدای آنها به لرزه و جنبش درآید آن زنان فریاد می کردند ای سیده زنان ای دختر پیغمبر آخرالزمان مردم از هر طرف فوج فوج چون یال اسب برای تعزیت و سر سلامتی امیرالمؤمنین می آمدند آن حضرت جلوس فرموده بود حسن و حسین در جلوی آن حضرت نشسته و گریه می کردند مردم نیز از گریه آنها به گریه در آمدند ام کلثوم بیرون آمد در حالتی که برقی بر روی مبارک انداخته و از غایت جلال و وقار دامن ردای خود را به زمین می کشید گریه و اندوه او را گلوگیر شده بود به حدی که قادر بر تکلم نبود و می فرمود یا ایتا یا رسول الله امروز در حقیقت تو از دنیا رفتی امروز مصیبت تو بر ما تازه شده ما دیگر هرگز ترا نخواهیم دید و مردم نیز جمع شده بودند و صدای خود را به گریه بلند کرده بودند انتظار بیرون آوردن جنازه را می کشیدند که بر او نماز گذارند ابوذر غفاری رضی الله عنه از خانه به در آمد و مردم را گفت متفرق شوید و برگردید بیرون آوردن جنازه فاطمه دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم امشب به تأخیر افتاد مردم برخاستند و هر کس به سرای خود رفت.

تجهیز و تقسیل و دفن فاطمه زهرا

چون پاسی از شب گذشت و دیدها به خواب رفت امیرالمؤمنین سلمان و ابوذر و مقداد و عمار را طلب نموده جنازه فاطمه را روی مغتسل گذاشتند و به جز

[صفحه ۸۰]

امیرالمؤمنین و اسماء بنت عمیس و فضه و زینب و ام کلثوم و حسن و حسین در هنگام غسل دادن کسی دیگر حضور نداشت و اسما می فرمود که فاطمه به من وصیت کرده که چون از دنیا برود جز من و امیرالمؤمنین کسی او را غسل ندهد امیرالمؤمنین او را غسل می داد و من او را اعانت می کردم.

و آن حضرت در هنگام غسل دادن فاطمه فرمود: (اللهم آنها امتك و ابنة رسولك و صفيك و خيرتك من خلقك اللهم لقتها حجتها و اعظم برهانها و اعل درجاتها و اجمع بينها و بين ابیها محمد صلی الله علیه و آله و سلم).

و چون از غسل دادن فارغ شد به روایت بیت الاحزان آن مخدره را خشکانید با همان برده که رسول خدا را بدان خشکانیده بود و با همان فاضل حنوط پیغمبر او را حنوط نمود و در هفت ثوب و جامه آن مخدره را کفن کردند و در اطراف آن نوشتند: (فاطمه سیده نساء العالمین تشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم).

پس جنازه‌ی او را در میان نعشی که خود وصیت کرده بود گذاشتند و حضرت امیر علیه السلام به امام حسن فرمود که ابوذر را در نزد من حاضر کن چون حاضر شد امیرالمؤمنین با ابوذر جنازه را در همان خانه خود حضرت در مصلی گذاشتند و امیرالمؤمنین و حسن و حسین و سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و حذیفه و عبدالله بن مسعود و زبیر بن العوام و به روایتی عباس بن عبدالمطلب و پسرش فضل و بریده‌ی اسلمی بر جنازه‌ی فاطمه نماز خواندند و در همان دل شب جنازه را از خانه بیرون آوردند و چند سعف خرما

روشن کردند و در آن تاریکی شب آن گوهر پاک را به زیر خاک پنهان کردند و عباس بن عبدالمطلب و امیرالمؤمنین داخل قبر شدند و چون فاطمه را به خاک سپردند امیرالمؤمنین فرمود: (بسم الله الرحمن الرحيم بسم الله و بالله و على مله رسول الله محمد بن عبدالله صلى الله عليه و آله و سلم) پس فرمود: ای صدیقه‌ی طاهره تو را سپردم به کسی که او به تو اولی است یعنی رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم و آنچه را خداوند برای تو پسندیده من نیز بدان راضی می‌باشم سپس این آیه را قرائت کرد «منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخرى» چون قبر را مستوی کرد فرمان داد بر قبر او آب پاشیدند پس

[صفحه ۸۱]

چهل قبر تازه برپا کردند و به روایتی هفت صورت قبر ساختند تا قبر آن مظلومه شناخته نشود در آن وقت آتش دل علی زبانه زدن گرفت و در کنار قبر نشست و شروع کرد به گریستن عباس بن عبدالمطلب دست حضرت را گرفت و به خانه آورد. (مخفی نماند که حقیر چند روایت را در هم داخل کرده خلاصه و نقد آن را نگاشتم).

و به روایت مجلسی در بحار قال علی علیه السلام و الله لقد اخذت فی امرها و غسلتها فی قمیصها و لم اکشفه عنها فو الله لقد کانت میمونه طاهره مطهره ثم حنطتها من فضله حنوط رسول الله و کفنتها و ادرجتها فی أكفانها فلما هممت ان اعقد الرداء نادیت یا ام کلثوم یا زینب یا سکیئه یا فضه یا حسن یا حسین هلموا و تزودوا من أمکم فهذا لفراق و اللقاء فی الجنة فاقبل الحسن و الحسین و هما ینادیان و احسرتاه و یا زفره لا تنطفی ابدا من فقد جدنا محمد المصطفی و امنا فاطمه الزهراء و قالایا ام الحسن و یا ام الحسین اذا لقیتم جدنا محمد المصطفی فاقرا به منا السلام و قولی له: انا قد بقینا بعدک یتیمین فی دار الدنیا، فقال امیرالمؤمنین علیه السلام انی اشهد الله أنها قد حنت و انت و مدت یدیها و ضمتهما الی صدرها ملیا و اذا بهاتف من السماء ینادی یا ابا الحسن ارفعهما عنها فلقد أبکیا و الله ملائکة السماوات فقد اشتاق الجیب الی المحبوب قال فرفعتهما عن صدرها و جعلت اعقد الرداء و انشد هذه الایات (فسیأتی الایات بعید هذا) ثم حملها علی علی یدیها و اقبل بها الی قبر ابيها و نادا السلام علیک یا حبيب الله السلام علیک یا نور الله السلام علیک یا صفی الله منی السلام علیک و التحیه الواصله منی الیک ولدیک و من ابتکک النازله علیک بفنائک و ان الودیعہ قد استردت و الرهنیته قد أخذت فوا حزنه علی الرسول ثم من بعده علی البتول و لقد اسودت علی الغبراء و بعدت علی الخضراء فوا حزنه ثم و اسفاه ثم عدل بها علی الروضه فصلی علیها فی أهله و أصحابه و موالیه و احبائه و طائفه من المهاجرین و الانصار) در این جمله امیرالمؤمنین می‌فرماید به خدا قسم تقدیم نمودم امر فاطمه را و او را در پیراهنش غسل دادم و او را مکشوف ساختم چون طاهره و مطهره بود پس او را حنوط کردم و با هفت ثوب وی را کفن نمودم چون خواستم بندهای کفن را ببندم آواز

[صفحه ۸۲]

دادم زینب و کلثوم و حسن و حسین و فضه را که بیائید و بار دیگر توشه از لقای مادر بردارید که این آخرین ملاقات است و دیدار دیگر به قیامت خواهد بود چون حسنین ناله کنان خود را به روی نعش مادر افکندند و خروش برآوردند که وا حسرتاه هرگز آتش حرمان جد ما محمد مصطفی و مادر ما فاطمه زهرا از قلب ما فرو نخواهد نشست ای مادر حسنین هرگاه جد ما را ملاقات کردی سلام ما را بدو برسان و بگو که ما را در دنیا یتیم گذاشتی امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید خدا را شاهد و گواه می‌گیرم که فاطمه بنالید و دستها بکشید و حسن و حسین را به سینه چسبانید این وقت هاتفی از آسمان ندا درداد که یا ابا لحسن برگیر ایشان را که فرشتگان آسمانها به گریه درآمدند و مشتاق است دوست مر دوست را لاجرم آنها را از روی سینه فاطمه برداشتم و او را در

جامه‌ی زبرپوش در پیچیدم.

شعر

علی چون جسم زهرا را کفن کرد
شقایق را نهان در یاسمن کرد

دو نور دیده‌اش از ره رسیدند
به زاری جانب مادر دویندند

که ای مادر یتیمانت به برگیر
ز رأفت جوجه‌هایت زیر پرگیر

چه شد کاینک دلت از ما رمیده
چرا افکنده‌ای ما را ز دیده

خود افکندند بر آن جسم رنجور
عیان شد معنی نور علی نور

ز عشق روی آن دو ماه پاره
بیامد در بدن روحش دوباره

بغل بگشود در آغوششان برد
چنان نالید کز سر هوششان برد

در اهل آسمانها و کرویین
فغان برپاست از این اشک خونین

که ناگه ز آسمان آمد ندائی
که ای والی ملک کبریائی

ز شاخ گل بکن دور این دو بلبل
که از افغانشان افتاده‌ی غلغل

بالجمله امیرالمؤمنین علیه‌السلام فاطمه را روی دست حمل داد و متوجه قبر رسول خدا گردید و بعد از صلوات و سلام عرض کرد اینک فاطمه دختر تو است و این ودیعه و رهینه به سوی تو بازگشت آه از فراق تو یا رسول الله آه از فراق دختر تو فاطمه زهرا از این

[صفحه ۸۳]

مصیبت زمین بر من تاریک گردید و آسمان پیش چشمم سیاه گردید و اسفاه و حزناه پس از آن بر فاطمه نماز به جای آورد و او را در ظلمت شب به خاک سپرد که ابوبکر و عمر و کسانی که از ایشان خاطر رنجیده داشت و بر وی نماز نخوانند و تشییع جنازه او نمایند.

کلمات امیرالمؤمنین بر سر تربت فاطمه زهراء

ثقة الاسلام محمد بن يعقوب كليني در كافي سند به حضرت سيد الشهداء مي‌رساند كه چون فاطمه دنيا را وداع فرمود و اميرالمؤمنين او را دفن كرد و قبر او را محو نمود كه كس نشناسد روي به قبر رسول خدا آورد.

وقال: السلام عليك يا رسول الله عني و السلام عليك من ابنتك و زائرتك و البائتة في الثرى بيقعتك المختار الله لها سرعة اللحاق بك قل يا رسول الله عن صفتك صبري و عفا عن سيده نساء العالمين تجلدي الا ان لي في التاسي بسنتك و الحزن الذي حل بي في فراقك موضع تعز فلقد و سدتك في ملحودة قبرك و فاضت نفسك بين نحري و صدري و غمضتكم بيدى و توليت امرك بنفسى بلى و في كتاب الله الى انعم القبول انا لله و انا اليه راجعون قد استرجعت الوديعه و اخذت الرهينه و اختلست الزهراء فما اقبح الخضراء و الغبراء يا رسول الله اما حزني فسرمد و اما ليلي فمسهد و هم لا يبرح من قلبي او يختار الله لي دارك التي انت فيها مقيم كمد مقيح و هم مهيج سرعان ما فرق بيننا و الى الله اشكو و ستبتك ابنتك بتظافر امتك على هضمها فاحفها السئوال و استنجرها الحال فكم من غليل معتلج بصدرها لم تجد الى بته سيلا و ستقول ويحكم الله و هو خير الحاكمين و السلام عليكما يا رسول الله سلام مودع لاسام و لا قال فان انصرف فلاعن ملاله و ان اقم فلاعن سؤظن بما وعد الله الصابرين و أهواها و الصبر ايمن و اجمل و لو لا- غلبه المستولين علينا لجعلت المقام عند قبرك لزاما و التلبث عنده معكوف و لا عولت احوال الثكلى على جليل الرزيتة فبعين الله تدفن ابنتك سرا و يهضم حقها قهرا و يمنع ارثها جهرا هذا و لم يطل العهد و لم يخلق منك الذكر و الى الله يا رسول الله المشتكى و فيك اجمل العزاء فصلوات الله عليها و عليك

[صفحه ۸۴]

و رحمه الله و بر كاته.

می‌فرماید: سلام از من بر تو ای رسول خدای و سلام بر تو از دختر تو که زایر تو است و خوابگاه او در بقعه تو است و خداوند متعال او را شرف سبقت داده است که زودتر از همه اقربا به شما پیوسته شود یا رسول الله اندک شده است صبر من در فراق صفیهی تو و محو و منسی گشته است نیروی من در حرمان سیدهی زنان عالمیان چاره ندارم جز اینکه اقتفا کنم بدان شکیبائی که در فراق تو کردم زیرا که روح تو در میان گلوگاه و سینه من جریان یافت و چشم ترا به دست خود بستم و به دست خود تو را به خاک سپردم و خود متولی امر تو گشتم و به کتاب خدای پذیرای مصیبت تو شدم که می‌فرماید انا لله و انا اليه راجعون همانا یا رسول الله

اینک فاطمه است و دایعه شما که به سوی شما برگشت و این رهینه مأخوذ گشت و زهرا هم بغتۀ از نظرها مفقود گردید هان یا رسول الله چقدر قبیح است و زشت و نکوهیده است در نظر من آسمان سبز و زمین گردآلود بعد از فاطمه یا رسول الله اندوه و حزن من ادامه پذیرفت و دیگر تمام شدنی نیست و شبهای من به بیداری خواهد گذشت چگونه چشم من به خواب آشنا شود و حال آنکه این حزن و اندوه از قلب من مفارقت نکند تا آنگاه که حق سبحانه و تعالی اختیار نماید برای من سرائی را که تو اکنون در آنجا مقیمی یا رسول الله در دل من زخم و جراحتهی است که قرحه آن مرحوم پذیر نیست و حزن و اندوهی است که آتش آن فرو نشیند و هیجان آن ساکن نگردد چه زود بود که بین ما جدائی افتاد و انجمن ما را متشتت ساخت ای رسول خدا من شکایت و درد دل خود را به خداوند متعال می‌برم و می‌گویم عنقریب به زودی فاطمه زهرا تو را آگهی دهد که امت چگونه با همدیگر معاونت کردند و پشت به پشت همدیگر دادند و باب ظلم و جور را به روی ما باز کردند و حق مرا غصب نمودند و بر فاطمه ستمها و ظلمها کردند تمام مصائب را از فاطمه کاملاً سئوال فرما زیرا که غمهای بسیاری در سینه فاطمه بود و مصائبی در قلب او متراکم بود که نمی‌توانست به کسی اظهار کند اکنون تو خود مفصلاً از او پرسش کن و به زودی شما را خبر خواهد داد که این امت چه بر سر ما آوردند و خداوند متعال برای دختر تو حکم خواهد کرد و او بهترین حکم‌کنندگان

[صفحه ۸۵]

است سلام بر تو باد یا رسول خدا سلام وداع کننده که از مواصلت و پیوستگی ملال به هم نرسانیده باشد و از روی دلگیری مفارقت ننماید اینک با تو وداع می‌کنم و می‌روم ولی وداع من از روی ملال و دلگیری نیست اگر از نزد قبر تو بروم از روی ملال نیست و اگر نزد قبر تو اقامت نمایم از بدگمانی من نیست از ثوابهایی که خداوند وعده فرموده صابری را آری صبر کردن مبارک‌تر و نیکوتر است و اگر بیم غلبه‌ی و شماتت کسانی که بر ما مستولی شدند نبود البته اقامت نزد قبر تو را بر خود لازم می‌دانستم و در نزد ضریح تو اعتکاف می‌نمودم و در این مصیبت در ناله و عویل کوتاهی نمی‌کردم مثل اینکه فرزند او مرده باشد همانا خدا بینا و شنواست و می‌داند که من از ترس دشمنان دخترت را پنهان دفن می‌کنم آن دختر تو که حق او را به ظلم مأخوذ داشته‌اند و میراث او را علاینه غصب کردند و به قهر و غلبه او را محروم کردند و حال آنکه عهد تو مدتی نگذشته بود و هنوز نام تو در میان مردم کهنه نشده بود یا رسول الله به سوی باری تعالی این شکایت بردم و در اطاعت تو تسلی و صبر نیکو و ممدوح است پس صلوات و برکات و رحمت و اهب العطیات بر تو و بر دختر تو باد.

پس این شعر را علی علیه‌السلام قرائت کرد:

نفسی علی زفراتها محبوسه

یا لیتها خرجت مع الزفراتی

لا خیر بعدک فی الحیوة و انما

اخشى مخافة ان تطول حیواتی

علمه مجلسی در بحار می‌نویسد که چون امیرالمؤمنین علیه‌السلام نعش فاطمه را به مصلی آورد و نماز بر او خواند ثم صلی رکعتین پس دستها به جانب آسمان بلند کرد فدای هده بنت نبیک محمد اخرجتها من الظلمات الی النور فاضات الارض میلا فی میل فلما

ارادو ان یدفنها نودوا من بقعة البقیع الی الی فقد رفع تربتها منی فنظر فاذا هی بقبر محفور فحملوا السریر الیها فدفنها فجلس علی علیه‌السلام علی شفیر القبر فقال یا ارض استود عتک و دیعتی هذه بنت رسول الله فنودی منها یا علی انا ارفق بها منک فارجع ولا تهتم فرمود این دختر پیغمبر تو است که او را برگزیده داشتی این وقت یک میل در یک میل زمین روشن کردید در آن حال قبری ساخته و پرداخته نمایان شد و ندائی از او شنیدند

[صفحه ۸۶]

که می‌گوید بیائید بیائید به سوی من که تربت فاطمه را از من برداشته‌اند این وقت سریر را به سوی او حمل دادند و آن گوهر پاک را در همان مکان به زیر خاک پنهان کردند و حضرت امیر در کنار قبر بنشست و فرمود ای زمین به تو سپردم و دیعه رسول خدا را زمین ندا در داد یا علی انا ارفق بها منک مراجعت کن و خاطر جمع دار. و چه قدر این شاعر خوب گفته

ولای الامور تدفن سرا

بضعة المصطفی و یغفی تراها

فمضت و هی اعظم الناس شجوا

فی فم الدهر غصته من جواها

وثوت لا تری لها الناس مثنوی

ای قدس یضعه فی مئاها

عزیمت عمر در نبش قبر فاطمه

(نا) أمير المؤمنين علیه‌السلام چون به خانه مراجعت کرد بامدادان ابوبکر و عمر و گروهی از مهاجر و انصار بر در سرای علی علیه‌السلام حاضر شدند تا بر فاطمه نماز گذارند مقداد بن اسود گفت فاطمه را دیشت دفن کردند عمر روی با ابوبکر آورد و گفت من نگفتم چنین خواهند کرد عباس بن عبدالمطلب فرمود فاطمه وصیت کرد که شما بر وی نماز نگذارید (فقال عمر: لا تترکون یا بنی هاشم حسدکم القدیم لنا ابدان هذه الضغائن التي فی صدورکم لن تذهب و الله لقد هممت ان انبشها فاصلی علیها فقال علی و الله لو رمت ذاکک یابن صهاک لارجعت الیک یمینک لئن سللت سیفی لاغمدته دون اذهاق نفسک) عمر گفت ای بنی‌هاشم این حقد و حسد دیرینه که از ما در خاطر دارید هرگز ترک نخواهید گفت و این کید و کینه که در سینه پنهان دارید هیچ گاه بیرون نخواهید گذاشت به خدا قسم هر آینه به تحقیق که عزم کردم که او را از قبر بیرون آورم و بر وی نماز گذارم علی علیه‌السلام گفتا ای پسر صهاک حبشیه به خدا قسم اگر این اراده بنمائی دست راست تو به تو بازنگردد چه اگر شمشیر برانگیزم تا خون تو نریزم جای در غلاف ندهم عمر دانست علی سوگند خویش را راست کند دم فرو بست.

و در خبر دیگر بدین گونه است که مهاجر و انصار و ابوبکر و عمر در بقیع

غرق در انجمن شدند و چهل قبر یافتند که همگان همانند بودند و قبر فاطمه شناخته نمی‌شد از مردمان ناله و نحیب برآمد و یکدیگر را مورد ملامت ساخته‌اند و به سرزنش و شناعة گرفته‌اند و گفته‌اند پیغمبر شما جز یک دختر میان شما نگذاشت و او از دنیا رفت نه به جنازه او حاضر شدید و نه بر او نماز گذاردید و نه اکنون قبر او را می‌دانید چه بی‌حمیت مردم که شما هستید بعضی از بزرگان قوم گفتند زنان مسلمین حاضرند این قبور را نبش می‌کنند تا آنکه فاطمه را دریابند آنگاه بر وی نماز می‌کنیم و دیگر باره به خاک می‌سپاریم و قبر او شناخته می‌گردد این خبر به امیرالمؤمنین بردند آن حضرت چون شیر خشمناک از خانه بیرون شد در حالی که دیده‌های حق بین او چون عناب سرخ شده است و رگهای گردنش از شدت غضب مملو از خون گردیده و قبای زردی که خاص روز مقاتله است و یوم کریهته بود در برداشت و ذوالفقار حمایل کرده راه بقیع پیش گرفت مردم همدیگر را اعلام نمودند که اینک علی بن ابی‌طالب است که به این صفت که می‌نگرید در می‌رسد و قسم یاد کرده که اگر کسی از این قبور سنگی را جنبش دهد این جماعت را تا به آخر به قتل می‌رسانم این وقت عمر با گروهی آن حضرت را دیدار کرده‌اند.

(و قال له عمر مالک یا ابا الحسن و الله لننبشن قبرها و لنصلین علیها فضرِب علی بیده الی جوامع ثوبه فهزه ثم ضرب به الارض و قال له یابن السوداء الحبشیه اما حقی فترکته مخافه ان یرتد الناس عن دینهم و اما قبر فاطمه فوالذی نفس علی بیده لئن رمت و اصحابک بشیئی من ذلک لاسقین الارض من دمانکم فان شئت فاعرض یا عمر فتلقاه ابوبکر فقال یا ابا الحسن بحق رسول الله و بحق من فوق العرش الاخلیت عنه فانا غیر فاعلین شیئا تکرهه).

عمر گفت یا اباالحسن چیست ترا سوگند با خدای نبش می‌کنم قبر فاطمه را و بر او نماز می‌گزارم علی علیه‌السلام دست بزد و اطراف جامه عمر را در هم پیچید و حرکتی داد و سخت او را بر زمین بکوفت و گفت ای زاده‌ی کنیز سیاه حبشیه خلافت که حق من بود به من نگذاشتید و من دست بازداشتم به جهت اینکه مرم مرتد نشوند و از دین برنگردند اما قبر فاطمه به آن خدائی که جان من در قبضه قدرت او است اگر تو یا اصحاب تو قصد

آن بنمائید زمین را از خون شما سیراب می‌کنم اگر می‌خواهی و باورت نمی‌شود امتحان کن ابوبکر چون این بدید قدم پیش گذاشت و گفت یا اباالحسن تو را قسم می‌دهم به حق رسول خدای و بحق آفریننده عرش دست از عمر بازدار که ما هرگز دست به کاری نزنیم که مکروه خاطر تو باشد پس علی علیه‌السلام او را رها کرد و مردم متفرق شدند.

و به روایت صدوق در علل الشرایع که مردی از امام صادق علیه‌السلام پرسش کرد آن حضرت فرمود بعد از اینکه علی علیه‌السلام جنازه را بیرون آورد و چوبهای چندی از درخت خرما را افروخته که به روشنی آتش راه می‌پیمود تا آنکه بر او نماز خواند و شب او را دفن کرد چون صبح شد ابوبکر و عمر مردی از قریش را ملاقات کردند گفتند از کجا می‌آئی گفت از تعزیه‌ی فاطمه می‌آیم رفته بودم علی را سر سلامتی بگویم گفتند مگر فاطمه را دفن کردند گفت آری فاطمه را در نیمه شب او را دفن کردند پس ابوبکر و عمر از خوف سرزنش مردم بسیار متغیر شدند و بی‌تابی کردند و به خدمت علی علیه‌السلام آمدند و به آن حضرت عرض کردند که به خدا قسم از مکر و حيله و دشمنی با ما هیچ فروگذار نکردی اینها همه از کینه‌هایی است که از ما در دل داری این عمل شما نظیر آن است که پیغمبر را غسل دادی و ما را خبر نکردی و چنانچه پسر خود حسن را تعلیم کردی و یاد دادی که به مسجد درآید

و به روی ابوبکر فریاد بزند که ای ابوبکر از منبر پدرم فرود آی امیرالمؤمنین به ابوبکر و عمر فرمود اگر قسم یاد بکنم حرف مرا تصدیق خواهید کرد ابوبکر گفت آری آن حضرت قسم یاد کرد و آنها را به مسجد درآورد و فرمود که رسول خدا مرا وصیت کرد و سفارش فرمود که دیگری را در وقت غسل دادن او حاضر نگردانم و فرمود که کسی جز پسر عمم علی علیه‌السلام به بدن او نظر نکند پس من آن حضرت را غسل می‌دادم ملائکه او را میگردانیدند و فضل بن عباس آن به من می‌داد در حالی که چشمهایش بسته بود چون خواستم که پیراهن آن حضرت را بیرون کنم هاتفی از کنار خانه مرا آواز داد که صدای او را شنیدم و شخص او را ندیدم گفت پیراهن رسول را بیرون میاور و من مکرر صدای او را می‌شنیدم ولی صورت او را نمی‌دیدم پس من پیراهن آن جناب را نکندم و دست خود را زیر پیراهن کرده او را غسل دادم سپس کفن آن جناب را نزد من

[صفحه ۸۹]

آوردند و او را کفن کردم و پس از کفن کردن آن وقت پیراهن آن حضرت را کندم اما پسر من حسن پس شما و همه‌ی اهل مدینه می‌دانند که او در اثنای نماز می‌آمد و از مابین صفوف می‌گذشت و خود را به نزد رسول خدا می‌رسانید و حال آنکه پیغمبر در سجده بود بر پشت آن حضرت سوار می‌شد چون رسول خدا سر از سجده برمی‌داشت یک دست بر پشت حسن می‌گرفت و یک دست بر پاهای او و بدین طریق حسن را در دوش خود نگاه می‌داشت تا از نماز فارغ می‌شد گفت آری ما این را می‌دانیم باز امیرالمؤمنین فرمود که شما و همه اهل مدینه می‌دانید که حسن فرزندم وارد مسجد می‌شد و رسول خدا در بالای منبر خطبه می‌خواند آن حضرت در اثنای خطبه خواندن حسن را بر گردن خود سوار می‌کرد و پاهای حسن را به سینه خود می‌گرفت تا خطبه را تمام کند و مردم برق خلیخالهای حسن را از منتهای مسجد می‌دیدند چون این ملاطفتها را از جد خود پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مشاهده کرده بود چون بر منبر او بیگانه را دید بر او سخت و دشوار آمد از این جهت آن کلام را گفت و به خدا قسم که من فرزندم را به چنین کاری امر نفرمودم و حسن هم به امر من این کار نکرده.

اما فاطمه پس او همان زنی است که من برای شما رخصت گرفتم و به عیادت نزد او آمدید و سخنان او را شنیدید و غضب او را با خودتان دانستید به خدا قسم که خود فاطمه به من وصیت کرد که شما را در جنازه او حاضر نکنم و شما بر او نماز نگذارید و من هرگز نخواستم که وصیت او را مخالفت کنم درباره شما عمر گفت این سخنان لغو را بگذار من خود اکنون به قبرستان می‌روم و او را از قبر بیرون می‌آورم و بر او نماز می‌خوانیم امیرالمؤمنین فرمود به خدا قسم اگر چنین کاری را قصد کنی و اراده نمائی پیش از آنکه این عمل را به جا آوری سرت را از بدن قطع می‌کنم و در این صورت معامله‌ی من با شما با شمشیر باشد و بس پس مابین امیرالمؤمنین و عمر سخنها رد و بدل گردید و نزدیک بود که به یکدیگر حمله کنند پس مهاجرین و انصار جمع شدند و گفتند که به خدا قسم ما راضی نمی‌شویم که درباره‌ی پسر عم و برادر و وصی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم این سخنان ناسزا گفته شود و چون عمر بیم آن داشت که فتنه تولید شود دست برداشت و برفت و مردم متفرق شدند.

[صفحه ۹۰]

اشعار امیرالمؤمنین در مرثیه فاطمه

لما فرق امیرالمؤمنین علیه‌السلام من دفن فاطمه حاج به الحزن فجلس عند قبر فاطمه علیه‌السلام بیکی و هو یقول.

فراقك أعظم الاشیاء عندی
و فقدك فاطم ادهی الثکول

سابکی حسره و انوح شجوا
علی خل مضی اسنا سبیل

الا یا عین جودی و اسعدینی
فحزنی دائم ابکی خلیل

و در حدیث فضه این اشعار نیز از امیرالمؤمنین علیه‌السلام است.

لکل اجتماع من خلیلین فرقه
و کل الذی دون الفراق قلیل

و ان افتقادی فاطم بعد احمد
دلیل علی ان لا یدوم خلیل

هاتفی در پاسخ آن حضرت این اشعار قرائت کرد

یرید الفتی ان لا یموت خلیله
و لیس الی ما یتغیه سبیل

فلا بد من موت و لا بد من بلی
و ان بقائی بعدکم لقلیل

اذا انقطعت یوما من العیش مدتی
فان بکاء الباکیات قلیل

ستعرض عن ذکری و تنسی مودتی
و یحدث بعدی للخلیل بدیل

و له ایضا

الاهل الى طول الحيوه سبيل
وانى و هذا الموت ليس يحول

وانى و ان اصبحت بالموت موقناً
فلى املى من دون ذاك طويل

و للدهر الوان تروح و تغتدى
و ان نفوسا بينهن تسيل

و منزل حق لا معرج دونه
لكل امرء منها اليه سبيل

قطعت بايام التعزز ذكره
و كل عزيز ما هناك ذليل

ارى علل الدنيا على كثيره
و صاحبها حتى الممات عليل

وانى لمشتاق الى ما احبه
فهل لى الى من قد هويت سبيل

[صفحه ۹۱]

وانى و ان شطت بى الدار نازحا
و قد مات قبلى بالفراق جميل

فقد قال فى الامثال فى البين قائل
اضربه يوم الفراق رحيل

و كيف هناك العيش من بعد فقدهم

لعمرک شیئی ما الیه سبیل

و لیس خلیلی من یدوم وصاله
و یحفظ سری قلبه و دخیل

و لیس خلیلی بالملول و لا الذی
اذا غبت یرضاه سوای بدیل

اذا انقطعت یوما من العیش مدتی
فان بکاء الباکیات قلیل

و لیس جلیلا رزه مال و فقهده
و لکن رزه الاکرمین جلیل

و نیز این اشعار را در کنار قبر فاطمه علیه السلام قرائت فرمود

مالی و قفت علی القبور مسلما
قبر الحیب فلم یرد جوابی

احیب مالک لا ترد جوابنا
انسیت بعد خلّه الاحباب

و این اشعار را در پاسخ خود از جانب فاطمه (ع) می فرماید

قال الحیب و کیف لی بجوابکم
و انا رهین جنادل و تراب

اکل التراب محاسنی فنسیتکم
و حجبت عن اهلی و عن اتراب

فعلیکم منی السلام تقطعت
عنی و عنکم خلّه الاحباب

نسبت این سه شعر به آن حضرت محقق نیست بلکه مطنون هم نیست

تو زهره‌ی فلکی زیر خاک جای تو نیست
بر آرزو سر ز لحد خشت متکای تو نیست

ستاره‌ی سحرم از چه رو نهان شدئی
گل همیشه بهارم چرا خزان شده‌ای

مرا ببر که مقامات عالیت بینم
چسان به خانه روم جای خالیت بینم

و له (ع) ایضا

حییب لیس یعدله حییب
و ما لسواه فی قلبی نصیب

حییب غاب عن عینی و جسمی
و عن قلبی حییبی لا یغیب

و له ایضا

و ما الدهر و الایام کما تری
رزیه مال او فراق حییب

و ان امرء قد جرب الدهر لم یخف
تقلب حالیه لغير لیب

[صفحه ۹۲]

و نیز فرموده

انی وجدت اجل کل رزیه

فقد الشباب و فرقة الاحباب

يقولون ان الموت صعب على الفتى
مفارقة الاحباب و الله اصعب

حافظ گوید

مباد کس چه من خسته مبتلای فراق
که عمر من همه بگذشت در بلای فراق

اگر به دست من افتد فراق را بکشم
ز آب دیده دهم باز خون بهای فراق

کجا روم چکنم درد دل کرا گویم
که داد من بستاند دهد جزای فراق

ز درد هجر و فراقم دمی خلاص نیست
خدای تو بستان داد و ده جزای فراق

ز گریه مردم چشمم نشسته در خون است
بین ز فرقت تو حال زار من چون است

ز مشرق سر کوی آفتاب طلعت تو
اگر طلوع کند طالعم همایون است

چگونه شاد شود اندرون غمگینم
به اختیار که از اختیار بیرون است

اگر ز کوی تو بوئی به من رساند باد
به مژده جان جهان را به باد خواهم داد

هوای روی تو ام دیده می کند پر خون
خیال خوی توام عمر می دهد بر باد

نه در برابر چشمی نه غائب از نظری
به حق حق که تو هرگز نمی‌روی از یاد

و له ایضا

شیثان لو بکت الدماء علیهما
عینای حتی یؤذنا بذهاب

لم یبلغ المعشار من حقیهما
فقد الشباب و فرقه الاحباب

قبر فاطمه در کجا است

(نا) شیخ طوسی مدفن فاطمه سلام الله علیها را در خانه خودش دانسته و اگر نه در روضه مطهره حضرت رسول است و دلیل آنها به خبیریست که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود (ان بین قبری و منبری روضه من ریاض الجنة) و حد روضه را ما بین قبر پیغمبر و منبر

[صفحه ۹۳]

آن حضرت معین کرده‌اند از طرف ستونها که به پهلو صحن مسجد منتهی می‌شود و این روایت در صحیح بخاری چنین است بین بیتی و منبری و در موطاء مالک و حلیه و جامع ترمذی و مسند احمد بن حنبل مابین بیتی و منبری مرقوم است. و احمد بن محمد بن ابی نصر می‌گوید سؤال کردم از ابوالحسن از قبر فاطمه فرمود قبر او در خانه اوست گاهی که بنی‌امیه مسجد را بزرگ کردند در میان مسجد درآمد.

و در کتاب عیون المعجزات و مناقب ابن شهر آشوب می‌فرماید قبر فاطمه در بقیع است.

و مجلسی می‌فرماید به قول ارباب تواریخ و خیر قبر فاطمه در بقیع است و سید بن طاوس از کتاب مسائل حدیث کند که ابراهیم بن محمد همدانی عریضه‌ای خدمت امام علی النقی فرستاد که مرا خیر ده از قبر فاطمه در جواب رقم کردند که با جد من رسول خدا مدفون است.

کیف کان محل قبر آن حضرت به طور یقین معلوم نیست و لعمری ان هذه من مصائب الدهر که دختر پیغمبر در مرآ و مسمع صحابه در پای تخت اسلام و مرکز مسلمین از دنیا برود و کسی راه به قبر او پیدا نکند نمی‌دانم حضرات اهل سنت علت مخفی شدن قبر فاطمه را چه می‌گویند و گلوی شیخین را از این عار و شنار چگونه خلاص می‌نمایند.

مدت عمر فاطمه و روز و ماه وفات آن سیده

هیچیک به طور قطع معلوم نیست در عیون المعجزات هیجده سال و دو ماه ضبط کرده و ابن شهر آشوب هیجده سال و هفت ماه تعیین کرده.

محمد بن همام هیجده سال دانسته و مجلسی از سید الحفاظ ابو منصور دیلمی می‌نویسد که او به اسناد خود می‌گوید عبدالله محض فرزند حسن مثنی ابن الحسن المجتبی ابن امیرالمؤمنین علیه‌السلام بر هشام بن عبدالملک بن مروان وارد شد و کلبی نسابه در مجلس

[صفحه ۹۴]

او حاضر بود هشام روی با عبدالله محض آورد و از سنین عمر فاطمه پرسش نمود عبدالله فرمود مدت عمر فاطمه سی سال بود با کلبی گفت تو چه گوئی گفت سی و پنج سال زندگانی یافت هشام روی به عبدالله آورد و گفت نمی‌شنوی کلبی چه می‌گوید عبدالله گفت صواب آنست که صفت مادر مرا از من پرسش کنی چه دانایم بر احوال مادر خود و صفت مادر کلبی را از کلبی پرسش کنی چه او نیکو داند مادر خود را.

و دیگر عاصمی می‌گوید فاطمه بیست و نه سال زندگانی کرد و دیگر محمد بن اسحق می‌گوید بیست و هشت سال مدت زندگانی فاطمه (ع) بود.

و بنا به روایت دیگر بیست و سه سال و البته اختلافاتی که در مقدار عمر آن حضرت نگاشته‌اند از جهت بی‌مبالاتی به ضبط تواریخ بوده و هرگز این احادیث با هم دیگر مطابقت نخواهد کرد و پس از تأمل و تحقیق و اقرب به صواب این است که عمر آن مستوره کبری علیهاالسلام هیجده سال و دو ماه و یک روز بوده چنانچه صاحب ناسخ گوید ولادت فاطمه در روز جمعه بیستم جمادی الاخره هشت سال شمسی قبل از هجرت است و چون وفات فاطمه را هفتاد و پنج روز بعد از رحلت رسول خدا بدانیم وفات آن مخدره روز سه‌شنبه بیست و هفتم جمادی الاولی خواهد بود در این صورت مدت عمر آن حضرت هیجده سال و دو ماه و یک روز می‌شود به حساب سال قمری زیرا که روز ولادت فاطمه بعد از شش هزار و دویست و هشت سال شمسی پس از هبوط آدم صغی در روز جمعه بیستم جمادی الاخره بود چون سالهای شمسی را به شمار سال قمری آریم ورود رسول خدا به مدینه که دوشنبه دوازدهم ربیع الاول است بعد از شش هزار و دویست و شانزده سال در آن وقت عمر فاطمه در روز ورود رسول خدا به مدینه هفت سال و یازده ماه و شانزده روز قمری می‌شود و روز وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که نیز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول است در سال یازدهم هجری قمری است در آن وقت فاطمه هفده سال و یازده ماه و شانزده روز برمی‌آید لاجرم بعد از هفتاد و پنج روز که آن حضرت وفات کرد واجب می‌کند که مدت عمر آن حضرت هیجده سال و دو ماه و یک روز باشد بعد می‌فرماید همانا اگر خواستیم توانستیم که از زیجات بقهقری واپس شویم تا به سال یازدهم هجری و روز وفات

[صفحه ۹۵]

فاطمه را نیکوتر از این میرهن سازیم و از تخمین به یقین آریم لکن از اختلاف احادیث کثیره ضرورت داعی این کاوش و کوشش نبود چه اگر آنچه نقد می‌گشت و با حدیثی موافقت می‌نمود با حدیث دیگر مطابقت نداشت لاجرم عنان قلم باز کشیدیم و اما شهر وفات آن مستوره کبری ایضا به یقین معلوم نیست.

ابن شهر آشوب در مناقب چهل روز گفته بنابراین در هشتم ربیع الثانی می‌شود اگر بگوئیم وفات رسول خدا در بیست و هشتم صفر

بوده و محمد بن همام زندگانی فاطمه را بعد از رسول خدا هشتاد و پنج روز گفته و به روایت دیگر هفتاد و پنج روز و به روایت دیگر هفتاد و دو روز و به روایت دیگر چهار ماه و به روایت دیگر دو ماه و به روایت دیگر سه ماه و به روایت دیگر سه ماه و ده روز و به روایت دیگر شش ماه و به روایت دیگر هشت ماه گفته‌اند و این اقوال مختلفه معلوم نیست از کجا سرچشمه گرفته و معلوم است که هرگز قابل جمع و تصحیح نخواهد بود و آنچه در نزد اکابر امامیه مشهور است زندگانی فاطمه بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هفتاد و پنج یا نود و پنج روز می‌شود که مطابق با پانزدهم جمادی الاول بنا بر هفتاد و پنج و سوم جمادی الثانی بنا بر نود و پنج و این قول اخیر اصح اقوال است.

علی بن عیسی اربلی در کشف الغمه روایت می‌کند که وفات فاطمه (ع) روز سوم جمادی الاخره بود و چون به خط کوفی خمس و سبعین را با خمس و تسعین یکسان و یک نحو می‌نوشته‌اند فلذا علامه‌ی نوری می‌فرماید که محتمل است راوی تسعین را به سبعین اشتباه کرده باشد و مؤید است این قول را روشن کردن سعف خرما هنگام بیرون آوردن جنازه چه اگر پانزدهم ماه بود محتاج به روشن کردن سعف نبود همان روشنائی قمر کافی بود به علاوه روایت مخصوص دارد (به آن فاطمه توفیت فی الثالث من جمادی الاخره و الله اعلم) و اما روز وفات آن مستوره کبری نیز معلوم نیست محمد بن جریر بن رستم الطبری الامامی در دلائل روایت می‌کند که روز سه‌شنبه بیست و هفتم جمادی الاخره فاطمه و داع جهان گفت و ابن شهر آشوب در مناقب هفدهم ربیع الاول روز یکشنبه را روایت کرده در ناسخ بنا بر تقریر ماتقدم روز سه‌شنبه را دانسته.

[صفحه ۹۶]

چون شب قدر از همه مستور شد

لاجرم از پای تا سر نور شد

مؤلف گوید این اختلاف و اختفا خالی از نکته نخواهد بود و حقیقت آن را خدای دانا است ولی در دوره سال محبین فاطمه سلام الله علیها در این شهور و ایامی که نسبت به آن مخدره دارد تجدید مراسم عزاداری و لااقل قصیده و مرثیه در حق آن حضرت می‌خوانند و به مدایح آن بانوی عظمی رطب اللسان می‌شوند خداوند متعال به جهت خاطر آن مخدره رحمت و مغفرت خود را نصیب ایشان می‌نماید.

اولاد فاطمه زهراء

پنج تن فرزند داشت اول امام حسن علیه السلام دوم امام حسین علیه السلام که از آفتاب آسمان شناخته‌ترند و فضایل ایشان را حیز زمین و زمان گنجایش ندارد سوم زینت کبری سلام الله علیها چهارم ام کلثوم و دوره زندگانی این دو مخدره را در جلد ۳ همین کتاب ان شاء الله مفصلاً می‌نگاریم به نحوی که سابقه نداشته باشد پنجم محسن السقط به شرحی که مرقوم شد در کافی سند بابی عبدالله الصادق علیه السلام منتهی می‌شود که فرمود (قال أمير المؤمنين ان اسقاطكم اذا لقوكم يوم القيمة و لم تسموهم يقول السقط لایه الاسمیتنی و قد سمی رسول الله محسناً قبل ان یولد) أمير المؤمنين علیه السلام فرمود این کودکان که نارسیده از بطن مادر ساقط می‌شود و پدران ایشان را به اسمی نامبردار نکرده‌اند در روز قیامت آن سقط پدر را می‌گوید از چه روی مرا به نامی مسمی نساختی از اینجا است که رسول خدای از آن پیش که محسن سقط شود او را نام نهاد.

ثواب زیارت حضرت فاطمه

(نا) از این پیش در ذیل قصه وفات آن حضرت مرقوم داشتیم که در میان علمای عامه و خاصه در تعیین محل قبر فاطمه خلاف است بعضی مدفن آن حضرت را در خانه خود دانسته‌اند که پیوسته است با حجره رسول خدا و بعضی در روضه گفته‌اند و روضه در میان قبر پیغمبر و منبر است و گروهی گفته‌اند در بقیع در کنار قبور ائمه بقیع است لا-جرم در هر سه موضع زیارت کنند در نزد فاضل مجلسی استوارتر آن است که در خانه خود مدفون

[صفحه ۹۷]

است چه از حضرت رضا علیه‌السلام سؤال کردند فرمود مضجع او خانه او است گاهی که بنی‌امیه مسجد را بزرگ کردند در مسجد افتاد و نیز امام صادق علیه‌السلام فرمود در خانه مدفون است و هم از آن حضرت مروی است که در روضه‌ی مدفون است و پیغمبر خیر داد که روضه‌ی من از روضه‌های بهشت است و دری از آنجا به سوی بهشت گشاده است و جمع میان این حدیث چنین تواند شد که بگوئیم فاطمه در خانه خود از جانب مسجد در نشیب قبر مدفون است این وقت داخل روضه خواهد بود و نیکوتر جای روضه می‌باشد از اینجا است که صادق آل محمد علیه‌السلام فرمود نماز در خانه فاطمه افضل است از روضه و به اسناد معتبره از امام محمد تقی علیه‌الصلوة و السلام منقول است که به یک تن از سادات فرمود که چون به سوی قبر جده‌ی خود فاطمه علیه‌السلام می‌روی بگو.

یا ممتحنه امتحنک الله الذی خلقک قبل ان یخلقک فوجدک لما امتحنک صابره و زعمنا انا لک اولیاء و صدقون و صابرون لکل ما اتانا به ابوک و اتانا به وصیه فانا نسلک ان کنا صدقناک الا الحقنا بتصدیقنا لهما لنبشر انفسنا بانا قد طهرنا بولایتک در جلد ۳ تاریخ سامره در ثواب زیارت امام علی النقی این حدیث را به الفاظها نقل کردم که مضمون او این است رسول خدا فرمود هر که مرا زیارت کند بعد از مرگ من مثل این است که زیارت کرده است مرا در حیوه من و هر کس فاطمه را زیارت کند مثل این است که مرا زیارت کرده است الخ.

و سید بن طاوس در اقبال می‌فرماید که وفات فاطمه در روز سوم جمادی الاخره بوده است سزاوار است که در آن روز زیارت کنند آن حضرت را و در زیارت فاطمه بگو (السلام علیک یا سیده نساء العالمین السلام علیک یا والده الحجاج علی الناس اجمعین السلام علیک ایها المظلومه الممنوعه حقها (پس بگو) اللهم صل علی امتک و ابنته نبیک و زوجة وصی نبیک صلوة تزلفها فوق زلفی عبادک المکرمین من اهل السماوات و اهل الارضین).

بعد می‌فرماید به تحقیق روایت رسیده است که هر که به این کلمات آن حضرت را زیارت کند و از خداوند طلب آمرزش نماید خداوند از گناهانش درگذرد و او را در بهشت درآورد.

[صفحه ۹۸]

و نیز ابن طاوس می‌فرماید در نماز زیارت آن حضرت اگر توانی نماز فاطمه را بگذار و آن دو رکعت است در هر رکعت بعد از حمد شصت مرتبه قل هو الله را قرائت کن و اگر بر تو ثقیل می‌افتد در رکعت اول بعد الحمد سوره‌ی قل هو الله را یک مرتبه بخوان و در ثانی بعد الحمد یک مرتبه قل یا ایها الکافرون بخوان و در مفاتیح الجنان می‌فرماید که این زیارت به همین ترتیب در کتاب

زوائد الفوائد فرزند سید بن طاوس نقل شده است و ایشان آن را اختصاص به روز سوم جمادی الثانی که روز وفات آن حضرت است داده است فقط نماز را قبل از زیارت گفته.
و در مفاتیح دو زیارت دیگر برای فاطمه نقل کرده است و چون در غایت اشتهاست در اینجا نقل نکردیم.

اوقات زیارت فاطمه

در همه‌ی اوقات زیارت آن حضرت مستحب است و در اوقات شریفه فاضل‌تر است مانند روز ولادت آن حضرت که بیستم شهر جمادی الاخره است و روز وفات آن حضرت و روز تزویج آن حضرت که یازدهم رجب یا اول ماه ذی الحجّه و اگر نه ششم ذی الحجّه گفته‌اند و شب زفاف آن حضرت که نوزدهم ذی الحجّه و اگر نه بیست و یکم محرم و روز نزول هل اتی که ۲۵ ذی الحجّه یا ۲۴ ذی الحجّه و غیر این ایام در روزی که کرامتی و فضیلتی از فاطمه به ظهور رسیده است.

نماز فاطمه‌ی زهراء

یکی همان نمازی است که آنفا ذکر شد.

دوم در مفاتیح گوید حضرت فاطمه دو رکعت نماز می‌کرد که جبرئیل تعلیم او کرده بود در رکعت اول بعد از سوره‌ی حمد صد مرتبه سوره‌ی انا انزلنا و در رکعت دوم بعد از حمد صد مرتبه سوره‌ی توحید می‌خواند و چون سلام می‌گفت این دعا را می‌خواند سبحان ذی العز الشامخ المنیف سبحان ذی الجلال الباذخ العظیم سبحان ذی الملک الفاجر القدیم سبحان من لبس البهجه و الجمال سبحان من تردی بالنور و الوقار

[صفحه ۹۹]

سبحان من یری اثر النمل فی الصفا سبحان من یری وقع الطیر فی الهواء سبحان من هو هکذا لا هکذا غیره.

و سید بن طاوس فرموده که در روایت دیگر وارد شده است که بعد از این نماز تسبیح مشهور حضرت فاطمه را که بعد از هر نماز خوانده می‌شود بخواند و بعد از آن صد مرتبه صلوات بر محمد و آل محمد بفرستد.

و شیخ طوسی در مصباح‌المتهدجد این نماز را با همین دعا به این ترتیب ذکر کرده بعد می‌فرماید سزاوار است کسی که این نماز را به جا می‌آورد چون از تسبیح فارغ می‌شود زانوها را و ذراعها را برهنه نماید و بچسباند همه‌ی مواضع سجود خود را به زمین بدون حاجز و حایلی و حاجت خود را بخواند و دعا کند آنچه می‌خواهد و بگوید در همان حال سجده یا من لیس غیره رب یدعی یا من لیس فوکه اله یخشی یا من لیس دونه ملک ینعی یا من لیس له وزیر یؤتی یا من لیس له حاجب یرشی یا من لیس له بواب یغشی یا من لا یزداد علی کثره السؤال الا کرما وجودا و علی کثره الذنوب الا عفوا و صفحا صل علی محمد و آل محمد و افعل بی کذا و کذا و بجای این کلمه حاجات خود را از خدا بخواند.

سوم نمازی است که شیخ و سید روایت کرده‌اند از صفوان که محمد بن علی حلبی روز جمعه خدمت حضرت صادق علیه‌السلام شرفیاب شد و سؤال کرد که می‌خواهم مرا عملی تعلیم فرمائی که بهترین اعمال باشد در این روز حضرت فرمود که من نمی‌دانم کسی را که بزرگتر باشد نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از حضرت فاطمه (ع) و نمی‌دانم چیزی را افضل از آنچه تعلیم کرد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فاطمه (ع) را فرمود که هر که صبح کند در روز جمعه پس غسل کند و قدمها را بگستراند و چهار رکعت نماز کند به دو سلام و بخواند در رکعت اول بعد از حمد توحید پنجاه مرتبه و در رکعت دوم بعد از حمد و العادیات

صاحب اللواء و الکریمه عند الملاء الا علی فصل علیها و علی امها صلوٰة تکرّم بها وجه ابیها محمد صلی الله علیه و آله و سلم و تقریبا عین ذریتها و ابلاغهم عنی فی هذه الساعة افضل التحیة و السلام.

ثواب صلوات بر فاطمه

منقول از مصباح الانوار است که سند به امیرالمؤمنین علیه السلام می‌رساند که فرمود از فاطمه‌ی زهرا شنیدم که از پدرش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حدیث می‌کرد که پدرم به من فرمود ای فاطمه هر که بر تو صلوات بفرستد خداوند متعال گناهان او را بیامزد و در هر کجای بهشت که مقام من باشد آن شخص به من ملحق شود.

حرز فاطمه زهرا

سید بن طاوس در مهج الدعوات برای رسول خدا و ائمه هدای به جهت هر یک حرزی روایت کرده از آن جمله حرز فاطمه‌ی زهرا است و آن به این الفاظ است.

بسم الله الرحمن الرحيم يا حى يا قیوم برحمتك استغیث فاغثنى و لا تکنى الى نفسى طرفه عين ابداء و اصلح لى شأنى كله.

[صفحه ۱۰۲]

نبده من ادعيتہ فاطمة الزهراء

از آن جمله دعای او است در تعقیب نماز ظهر

سید بن طاوس به اسناد خود روایت کرده است که فاطمه بعد از فریضه‌ی ظهر این دعا را قرائت می‌کرد.

(سبحان ذی العز الشامخ المنیف سبحان ذی الجلال البازخ العظیم سبحان ذی الملك الفاخر القدیم و الحمد لله الذی بنعمته بلغت ما بلغت به و العمل له و الرغبة الیه و الطاعته لامره و الحمد لله الذی هدانى لدینه و لم يجعلنى اعبدا شیئا غیره اللهم انى استلک قول التوابین و عملهم و نجاه المجاهدين و ثوابهم و تصدیق المؤمنین و توکلهم و الراحة عند الموت و الامن عند الحساب و جعل الموت خیر غائب انتظره و خیر مطلع علی و ارزقنى عند حضور الموت و عند نزوله و فى عمراته و حین تنزل النفس من بین التراقى و حین تبلغ الحلقوم و فى حال خروجى من الدنيا و تلك الساعة التى لا املك لنفسى فيها ضرا و لا نفعا و لا شدة و لا رخاء روحا من رحمتك و حظا من رضوانك و بشرى من کرامتك قبل ضرا و لا نفعا و لا شدة و لا رخاء روحا من رحمتك و حظا من رضوانك و بشرى من کرامتك قبل ان تتوفى نفسى و تقبض روحى و تسلط ملك الموت على اخراج نفسى ببشرى منك يا رب ليس من احد غیرک ینبلج بها صدرى و تسر بها نفسى و تقر بها عینى و يتهلل وجهى و لا یسفر بها لونی و یطمئن الیها قلبى و يتباشر بها سائر جسدی بغبطنى بها من حضرنى من خلقک و من سمع بى من عبادک تهون على بها سكرات الموت و تفرج عنى بها كربته و تخفف عنى بها شدته و تكشف عنى بها سقمه و تذهب عنى بها همه و حسرته و تعصمنى بها من اسفه و فتنته و تجبرنى بها من شره و شر ما یحضر اهله و ترزقنى بها خیره و خیر ما یحضر عنده و خیر ما ینبغى هو کائن بعده ثم اذا توفیت نفسى و قبضت روحى فاجعل روحى فى الارواح الراحه و اجعل نفسى فى الا نفس الصالحه و اجعل جسدی فى الاجساد المطهره و اجعل عملی فى الاعمال

ممن عصاه فان رحم فمن منه و ان عاقب فيما قدمت ايديهم و ما الله بظلام للعييد و الحمد لله العلى المكان و الرفيع البنيان الشديد الاركان العزيز السلطان العظيم الشأن الواضح البرهان الرحيم الرحمن المنعم المنان الحمد لله الذى احتجب عن كل مخلوق يراه بحقيقه الربوبيه و قدرة الوجدانيته فلم تدركه الابصار و لم تحط به الاخبار و لم يعينه مقدار و لم يتوهمه اعتبار لانه الملك الجبار اللهم قد ترى مكانى و تسمع كلامى و تطلع على امرى و تعلم ما فى نفسى و ليس يخفى عليك شئى من امرى و قد سعت اليك فى طلبتى و طلبت اليك فى حاجتى و تضرعت اليك فى مسئلتى و سئلتك لفقر و حاجه و ذله و ضيقه و بؤس و مسكنته و انت الرب الجواد بالمغفرة تجد من تعذب غيرى و لا اجد من يغفر لى غيرك و انت غنى عن عذايى و انا فقير الى رحمتك فاسئلك اليك و غناك عنى

[صفحه ۱۰۵]

و بقدرتك على و قله امتناعى منك ان تجعل دعائى هذ دعاء و افق منك اجابه و مجلسى هذا مجلسا و افق منك رحمه و طلبتى هذه طلبته و افقت منك نجاحا و ما خفت عسرته من الامور فيسره و ما خفت عجزه من الاشياء فوسعه و من ارادنى بسوء من الخلائق كلهم فاغلبه امين يا ارحم الراحمين و هون على ما خشيت شدته و اكشف عنى ما خشيت كرتبه و يسر لى ما خشيت عسرته آمين رب العالمين اللهم انزع العجب و الرياء و الكبر و البغى و الحسد و الضعف و الشك و الوهن و الضر و الاسقام و الخذلان و المكر و الخديعة و البلية و الفساد من سمعى و بصرى و جميع جوارحى و خذ بناصيتى الى ما تحسب و ترضى يا ارحم الراحمين اللهم صل على محمد و آل محمد و اغفر ذنبى و استر عورتى و آمن روعتى و اجر مصيبتى و اغن فقرى و يسر حاجتى و اقلنى عثرتى و اجمع شملى و اكفنى ما اهمنى و ما غاب عنى و ما حضرنى و ما اتخوفه منك يا ارحم الراحمين اللهم فوضت امرى اليك و الجأت ظهرى اليك و اسلمت نفسى اليك بما جنيت عليها فزعا مك و خوفا و طمعا و انت الكريم الذى لا يقطع الرجاء و لا يخيب الدعاء فاسئلك بحق ابراهيم خليلك و موسى كلمك و عيسى روحك و محمد صفيك و نبيك صلواتك عليه و آله ان لا تصرف وجهك الكريم عنى حتى تقبل توبتى و ترحم عبرتى و تغفر لى خطيئتى يا ارحم الراحمين و يا احكم الحاكمين اللهم اجعل ثارى على من ظلمنى و انصرنى على من عادانى اللهم لا تجعل مصيبتى فى دينى و لا تجعل الدنيا اكبر همى و لا مبلغ علمى الهى اصلح لى دينى الذى هو عصمه امرى و اصلح لى دنياى التى فيها معاشى و اصلح لى آخرتى التى فيها معادى و اجعل الحيوه زياده لى من كل خير و اجعل الموت راحه لى من كل شر اللهم انك عفو تحب العفو فاعف عنى اللهم احينى ما علمت الحيوه خيرا لى و توفنى اذا كانت الوفاء خيرا لى و اسئلك خشيتك فى الغيب و الشهاده و العدل فى الغضب و الرضا و اسئلك القصد فى الفقر و الغنى و اسئلك نعيما لا يبيد و قره عين لا ينقطع فاسئلك الرضا بعد القضاء و اسئلك لذه النظر الى وجهك اللهم انى استهديك لارشاد امرى و اعوذ بك من شر نفسى اللهم عملت سوء و ظلمت نفسى فاغفر لى انه لا يغفر الذنوب الا انت اللهم انى اسئلك تعجيل عافيتك و صبورا على بليتك و خروجا من الدنيا الى رحمتك اللهم انى اشهدك و اشهد ملائكتك و حمله

[صفحه ۱۰۶]

عرشك و اشهد من فى السماوات و من فى الارض انك انت الله لا اله الا انت وحدك لا شريك لك و ان محمدا عبدك و رسولك صلى الله عليه و آله و سلم و اسئلك بان لك الحمد لا اله الا انت بديع السماوات و الارض يا كائن قبل ان يكون شئى و المكون لكل شئى و الكائن بعد ما لا يكون شئى اللهم الى رحمتك رفعت بصرى و الى جودك بسطت كفى و لا تحرمنى و انا

اسئلك و لا تعذبني و انا استغفرک اللهم فاغفر لی فانك بی عالم و لا تعذبني فانك علی قادر برحمتك یا ارحم الراحمین اللهم یا ذا الرحمة الواسعة و الصلوة النافعة الرافعة صل علی اکرم خلقك علیک و احبهم الیک و اوجههم لیدیك محمد عبدك و رسولك المخصوص بفضائل الوسائل اشرف و اکرم و ارفع و اعظم و اکمل ما صلیت علی مبلغ عنك مؤتمن علی و حیک اللهم كما سددت به العمی و فتحت به الهدی فاجعل منا هج سبیله لنا سننا و حجج برهانه لنا سببا نأتم به الی للقدوم علیک اللهم لك الحمد ملاء السماوات السبع و ملاء طیاقهن و ملاء الارضین السبع و ملاء ما بینهما و ملاء عرش ربنا الکریم و میزان ربنا الغفار و مداد کلمات ربنا القهار و ملاء الجنة و ملاء النار و عدد الماء و الثری و عدد ما یری و ما لا یری اللهم و اجعل صلواتک و برکاتک منک و مغفرتک و رحمتک و رضوانک و فضلک و سلامتک و ذکرک و نورک و شرفک و نعمتک و خیرتک علی محمد و آل محمد كما صلیت و بارکت و ترحمت علی ابراهیم و آل ابراهیم انک حمید مجید اللهم اعط محمد الوسیلة العظمی و کریم جزائک فی العقبی حتی تشرفه یوم القيمة یا اله الهدی اللهم صل علی محمد و آل محمد و علی جمیع ملائکتک و انبیائک و رسلک سلام علی جبرائیل و میکائیل و اسرافیل و حملة العرش و ملائکتک المقربین و الکرام الکتابین و الکرابین و سلام علی ملائکتک اجمعین و سلام علی ابینا آدم و علی امانا حواء و سلام علی المرسلین اجمعین و الصالحین و الشهداء و الصدیقین و السلام علی المرسلین اجمعین و الحمد لله رب العالمین و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و حسبی الله و نعم الوکیل و صلی الله علی محمد و آله و سلم تسلیما کثیرا.

[صفحه ۱۰۷]

منها دعائها بعد صلوات المغرب

فاضل مجلسی در کتاب مقیاس المصابیح از سید بن طاوس باسناده روایت می کند که فاطمه زهراء سلام الله علیها بعد از فریضه مغرب تقدیم قرائت این دعا می فرمود.

الحمد لله الذي لا يحصى مدحه للقائلون و الحمد لله الذي لا يحصى نعمائه العادون و الحمد لله الذي لا يؤدي حقه المجتهدون و لا اله الا الله الاول و الاخر و لا اله الا الله الظاهر و الباطن و لا اله الا الله المحيي و المميت و الله اكبر ذو الطول و الله اكبر ذو البقاء الدائم و الحمد لله الذي لا يدرك العالمون علمه و لا يستخف الجاهلون حلمه و لا يبلغ المادحون مدحته و لا يصف الواصفون صفته و لا يحسن الخلق نعته و الحمد لله ذي الملك و الملكوت و العظمة و الجبروت و العز و الكبرياء و الجلال و البهاء و المهابة و الجمال و العزة و القدرة الحول و القوة و المنه و الغلبنه و الفضل و الطول و العدل و الحق و الخلق و العلا و الرفعة و المجد و الفضيلة و الحكمة و الغناء و السعة و البسط و القبض و الحلم و العلم و الحجة و البالغة و النعمة السابعة و الثناء الحسن الجميل و آلاء الكريمة ملك الدنيا و الاخرة و الجنة و النار و ما فيهن تبارك و تعالی الحمد لله الذي علم اسرار الغيوب و اطلع علی ما تجن القلوب فليس عنه مذهب و لا مهرب و الحمد لله المتكبر في سلطانه العزيز في مكانه المتجبر في ملكه القوى في بطشه الرفيع فوق عرشه المطلع علی خلقه و البالغ لما اراد من علمه الحمد لله الذي بكلماته قامت السماوات الشداد و ثبتت الارضون المهاد و انتصبت الجبال الرواسی الاوتاد و جرت الرياح اللواقح و جار في جو السماء السحاب و وقفت علی حدودها البحار و وجلت القلوب من مخافته و انقمت الارباب لربوبيته تبارك يا محصى قطر المطر و ورق الشجر و محيي اجساد الموتی للمحشر سبحانه يا ذا الجلال و الاكرام ما فعلت بالغريب الفقر اذا اتاك مستجيرا مستغيثا ما فعلت بمن اناخ بفنائك و تعرض لرضاك و غدا الیک فجتابين يديك يشكو الیک ما لا يخفى علیک فلا يكونن يا رب حظي من دعائي الحرمان و لا نصيبی مما ارجو منك الخذلان يا من لم يزل و لا يزال

و لا- يزول كما لم يزل قائما على كل نفس بما كسبت يا من جعل ايام الدنيا تزل و شهورها تحول و سننها تدور و انت الدائم لا تبليك الا زمان و لا تغيرك الدهور يا من كل يوم عنده جديد و كل رزق عنده عتيد للضعيف و القوى و الشديد قسمت الارزاق بين الخلائق فسويت بين الذرة و العصفور اللهم اذا ضاق المقام بالناس فنعوذ بك من ضيق المقام اللهم اذا طال يوم القيمة على المجرمين فقصر ذلك اليوم علينا كما بين الصلوة الى الصلوة اللهم اذا ادنيت الشمس من الجماجم فكان بينها و بين الجماجم مقدار ميل و زيد في حرها حق عشر سنين فانا نسئلك ان تصوننا بالغمام و تنصب لنا المنابر و الكراسي نجلس عليها و الناس ينطلقون في المقام آمين رب العالمين اسئلك اللهم بحق هذه المحامد الا غفرت لي و تجاوزت عني و البتسني العافية في بدني و رزقتني السلامة في ديني فاني اسئلك و انا واثق باجابتك اياي في مسئلتى و ادعوك و انا عالم باستماعك دعوتى فاستمع دعائى و لا تقطع رجائى و لا تخيب دعائى و لا- ترد ثنائى انا محتاج الى رضوانك و فقير الى غفرانك و اسئلك و لا آيس من رحمتك و ادعوك و انا غير محترز من سخطك رب و استجير لى و منن على بعفوك و توفى مسلما و الحقنى بالصالحين رب لا- تمنعنى فضلک يا منان و لا تكلنى الى نفسى مخذولا يا حنان رب ارحم عند فراق الاحبه فصر عبي و عند سكون القبر وحدتى و فى مفازة القيامة غربتى و بين يديك موقوفا للحساب فاقتى رب استجير بك من النار فاعدنى رب افزع اليك من النار فابعدى رب استرحمك مكروبا فارحمنى رب استغفرک لما جهلت فاغفر لى رب قد ابرزنى الدعاء للحاجة اليك فلا تؤسبنى يا كريم يا ذا الالاء و الاحسان و التجاوز سيدى يا بر يا رحيم استجير بين المتضر عين اليك دعوتى و ارحم من المنتجين بالعويل عبرتى و اجعل فى لقائك يوم الخروج من الدنيا راحتى و استر بين الاموات يا عظيم الرجاء عورتى و اعطف على عند التحول و حيدا الى حفرتى انك املى و موضع طلبتى و العارف بما اريد فى توجيه مسئلتى فاقض يا قاضى الحاجات حاجتى فاليك المشتكى و انت المستعان و المرتجى افر اليك هاربا من الذنوب فاقبلنى و التجئى من عدلك الى مغفرتك فادركنى و التذ بعفوك من بطشك فامنعنى و استريح برحمتك من عقابك فنجنى و اطلب القربة منك بالاسلام

فقر بنى و من الفزع الاكبر فآمنى و فى ظل عرشك فظلى و كفلنى من رحمتك فهب لى و من الدنيا سالما فنجنى و من الظلمات الى النور فاخرجنى و يوم القيمة فيض وجهى و حسابا يسيرا فحاسبنى و بسرئرى فلا تفضحنى و على بلائتك فصبرنى و كما صرفت عن يوسف السؤ و الفحشاء فاصرفه عني و ما لا طاقة لى به فلا تحملنى و الى دار السلام فاهدنى و بالقرآن فانفعنى و بالقول الثابت فثبتنى و من الشيطان الرجيم فاحفظنى و بحولك و قوتك و جبروتك فاعصمنى و بحلمك و علمك و سعة رحمتك من جهنم فنجنى و جنتك الفردوس فاسكنى و النظر الى وجهك فارزقنى و به نبيك محمد صلى الله عليه و آله و سلم فالحقنى و من الشياطين و اوليائهم و من شر كل ذى شر فاكفى اللهم و اعدائى و من كادنى ان اتوا من بر و بحر فجن شجعانهم و فض جموعهم و كلل سلا-حهم و عرق دوابهم و سلط عليهم العواصف و القواصف ابدى حتى تصليهم النار و انزلهم من صياصيهم و امكنا من نواصيهم آمين رب العالمين اللهم صل على محمد و آل محمد صلوة يشهد الاولون مع الابرار و سيد المتقين و خاتم النبيين و قائد الخير و مفتاح الرحمة اللهم رب البيت الحرام و رب الشهر الحرام و رب الركن و المقام و رب الحل و الحرام بلغ روح محمد مناتحيه و السلام سلام عليك يا رسول الله سلام عليك يا امين الله سلام عليك يا محمد بن عبد الله السلام عليك و رحمة الله و بركاته فهو كما وصفته بالمؤمنين رؤوف رحيم اللهم اعطه افضل ما سئلك و افضل ما سئلت له و افضل ما انت مسئول به الى يوم

القيمة آمين رب العالمين.

منها دعائها بعد صلوة العشاء

(نا) از سيد بن طاوس رضی الله عنه مرویست كه فاطمه عليها السلام بعد از نماز عشاء اين دعا را قرائت می فرمود.

سبحان من تواضع كل شيئ لعظمته سبحان من ذل كل شيئ لعزته سبحان من خضع كل شيئ لامره و ملكه سبحان من انقادت له الامور بازمتها الحمد لله الذي لا ينسى من ذكره الحمد لله الذي لا يخيب من دعاه الحمد لله الذي من توكل عليه كفاه الحمد لله سامك السماء و ساطح الارض و حاصر البحار و ناضد الجبال و بارىء الحيوان و خالق الشجر و

[صفحه ۱۱۰]

فاتح ينابيع الارض و مدبر الامور و مسير السحاب و مجرى الريح و الماء و النار من اعواد الارض متصاعدات فى الهواء و مهبط الحر و البرد الذى بنعمته تتم الصالحات و بشكره تستوجب الزيادات و بامره قامت السماوات و بعزته استقرت الراسيات و سبحت الوحوش فى الفلوات و الطيور فى الوكنات الحمد لله رفيع الدرجات منزل الايات واسع البركات ساتر العورات قابل الحسنات مقيل العثرات منفس الكربات منزل البركات مجيب الدعوات محيي الاموات اله من فى السماوات و الارضين و الحمد لله على كل حمد و ذكر و شكر و صبر و صلوة و زكوة و قيام و عبادة و سعادة و بركة و زيادة و رحمة و نعمة و كرامة و فريضة و سراء و ضراء و شدة و رخاء و مصيبتة و بلاء و عسر و يسر و غنى و فقر و على كل حال و فى كل اوان و زمان و كل مثنوى و منقلب و مقام اللهم انى عايد بك فاعذنى و مستجير بك فاجرنى و مستعين بك فاعنى و مستغيث بك فاغثنى و داعيك فاجبنى و مستغفرك فاعفر لى و مستنصرك فانصرنى و مستهديك فاهدنى و مستكفيك فاكفنى و اجعلنى فى عبادك و جوارك و حرزك و كهفك و حياطتك و حراستك و كلائتك و حرمتك و امنك و تحت ظلك و تحت جناحك و اجعل على واقية منك و اجعل حفظك و حياطتك و حراستك و كلائتك من ورائى و امامى و عن يمينى و عن شمالى و من فوقى و من تحتى و حوالى حتى لا- يصل احد من المخلوقين الى مكروهى و اذاي بحق لا- اله الا الله و انت المنان بديع السماوات و الارض ذو الجلال و الاكرام اللهم اكفنى حسد الحاسدين و بغى الباغين و كيد الكائدين و مكر الماكرين و حيلة المحتالين و غيلة المغتالين و ظلم الظالمين و جور الجائرين و اعتداء المعتدين و سخط المسخطين و تشجب المتشجيين و صولة الصائلين و اقتصارا المقتصرين و غشم الغاشمين و خبط الخباطين و سعاية الساعين و نيممة النمامين و سحر السحرة و المردة و الشياطين و جور السلاطين و مكروه العالمين اللهم انى اسئلك باسمك المخزون الطيب الطاهر الذى قامت به السماوات و الارض و اشرفت له الظلم و سبحت له الملائكة و جلت عنه القلوب و خضعت له الرقاب و احيت به الموتى ان تغفر لى كل ذنب اذنبه فى ظلم الليل و ضوء للنهار عمدا او خطاء سرا او علانية و ان تهب لى يقينا و هديا و نورا و علما و فهما حتى اقيم كتابك و احل حلالك و احرم حرامك و ادى فرائضك و اقيم سنه

[صفحه ۱۱۱]

نيك محمد صلى الله عليه و آله و سلم اللهم الحقنى بصالح من مضى و اجعلنى من صالح من بقى و اختم لى عملى باحسنه انك غفور رحيم اللهم اذا فنى عمرى و تصرمت ايام حياتى و كان لا بدلى من لقاءك فاسئلك يا لطيف ان توجب من الجنة منزلا يقبطنى به الاولون و الاخرون اللهم اقبل مدحتى و الهتافى و ارحم ضراعتى و هتافى و اقرارى على نغسى و اعترافى فقد اسمعتك صوتى فى

الداعین و خشوعی فی الضارعین و مدحتی فی القائلین و تسبیحی فی المادحین و انت مجیب المضطربین و مغیث المستغیثین و غیاث الملهوفین و حرز الهاریین و صریخ المؤمنین و مقیل المذنبین و صلی الله علی البشیر النذیر و السراج المنیر و علی الملائکة و النبیین اللهم داعی المدحوات و باری المسموعات و جبال القلوب علی فطرتها شقیها و سعیدها اجعل شرائف صلواتک و نوامی برکاتک و رأفة تحیتک و کرائم تحیاتک علی محمد عبدک و رسولک و امینک علی و حیک القائم بحجتک و الذاب عن حرمک الصادع بامرک و المشید لآیاتک و الموفی لنذرک اللهم فاعطه بكل فضیلة من فضائله و منقبة من مناقبه و حال من احواله و منزلة من منزله فیما رایت محمدا لک فیها ناصرا و علی مکروه بلاتک صابرا و لمن عاداک معادیا و لمن والاک موالیا و عما کرهت نائیا و الی ما احببت داعیا فضائل من جزائک و خصائص من عطائک و حباتک تسنی بها امره و تعلی بها درجته من القوام بقسطک و الذابین عن حرمک حتی لا یبقی ثناء و لا بهاء و لا رحمة و لا کرامة الا خصصت محمدا بذلك و آتیته منه الذری و بلغته المقامات العلی آمین رب العالمین اللهم انی استودعک دینی و نفسی و جمیع نعمتک علی و اجعلنی فی کنفک و حفظک و عزک و منعک عز جارک و جل ثناؤک و تقدست اسمائک و لا اله غیرک جسمی انت فی السراء و الضراء و الشدة و الرخاء و نعم الوکیل ربنا علیک توکلنا و الیک انبنا و الیک المصیر ربنا لا تجعلنا فتنه للذین کفروا و اغفر لنا ربنا انک انت العزیز الحکیم ربنا اصرف عنا عذاب جهنم ان عذابها کان غراما انا سائت مستقرا و مقاما ربنا افتح نبینا و بین قومنا بالحق و انت خیر الفاتحین ربنا اننا آمانا فاعفر لنا ذنوبنا و کفر عنا سیئاتنا و توفنا مع الابرار ربنا و آتنا ما وعدتنا علی رسلك و لا تخزنا یوم القیمة انک لا تخلف المیعاد ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطانا

[صفحه ۱۱۲]

ربنا و لا- تحمل علینا اصرا کما حملته علی الذین من قبلنا ربنا و لا تحملنا ما لا طاقة لنا به و اعف عنا و اغفر لنا و ارحمنا انت مولانا فانصرنا علی القوم الکافرین ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة و قنا برحمتک عذاب النار و صلی الله علی سیدنا محمد و آله الطاهیرین و سلم تسلیما.

دعائها فی رفع الحمی

روایت او از کتاب مهج الدعوات سید بن طاوس در ذیل قصه آمدن سه حوریه با رطب بهشتی در خلال معجزات فاطمة علیه السلام از این پیش مذکور شد.

دعائها فی تعقیب صلوه الصبح

تا این دعا معروف است به دعای حریق که فاطمة زهراء سلام الله علیها بعد از نماز بامدادان آن را قرائت می کرد. شیخ طوسی و کفعمی و علامه‌ی حلّی رضی الله عنهم این دعا را در تعقیب نماز صبح ایراد کرده‌اند و این دعا را به دعای حریق نامیده‌اند چه صادق آل محمد علیهم السلام می فرماید که از پدرم امام محمد باقر علیهما السلام شنیدم که فرمود من در ملازمت پدرم سید سجاد به عیادت مریضی از انصار حاضر شدیم مردی در آمد و عرض کرد باز خانه شوید که آتش در سرای شما افتاد و پاک بسوخت فرمود سو گند با خدای نسوخته است و نمی سوزد آن مرد برفت و بازشتافت و گفت بسوخت فرمود نسوخت پس به تواتر جماعتی در رسیدند و به تحریق خانه سخن در پیوسته‌اند آن حضرت فرمود آن خانه سوختنی نیست چون باز خانه شدیم مکشوف افتاد که سرای همسایگان از چهار سو بسوخته و خانه ما را زبانی نرسیده عرض کردم ای پدر این صیانت از کجا بود

فرمود این میراثی است که از رسول خدا بهره‌ی ما گشته و من آن را از دنیا و آنچه در دنیا است دوست‌تر می‌دارم و این سربست که جبرئیل به حضرت رسول آورد و آن حضرت با امیرالمؤمنین علیه‌السلام و فاطمه آن را تعلیم فرمود هر کس این دعا را بامدادان قرائت کند خداوند هزار

[صفحه ۱۱۳]

فرشته بر حفظ و حراست او گمارد تا از هیچ راه و هیچ در ضرر و زیانی نبیند و اگر در آن روز بمیرد در بهشت برین جای گیرد هان ای فرزند این دعا را از بر کن میاموز کسی را که سزاوار ندانی چه از برای هر حاجت که قرائت شود خداوند اجابت فرماید. و هی هذه اللهم انی اصبحت اشهدك و کفی بک شهیدا و اشهد ملائکتک و حملة عرشک و سکان سبع سماواتک و ارضیک و انبیائک و رسلک و ورثه انبیائک و الصالحین من عبادک و جمیع خلقک فاشهد لی و کفی بک شهیدا الهی اشهد انک انت الله لا اله الا- انت المعبود وحدک لا- شریک لک و ان محمد صلی الله علیه و آله و سلم عبدک و رسولک و ان کل معبود مما دون عرشک الی قرارا رضک السابعة السفلی باطل مضمحل ما خلا- وجهک الکریم فانه اعز و اکرم و اجل و اعظم من ان تصف الواصفون کنه جلاله او تهتدی القلوب الی کنه عظمته یا من فاق مدح المادحین مفاخر مدحه و عدا وصف الواصفین مآثر حمده و جل عن مقالة الناطقین تعظیم شأنه صل علی محمد و آله و افعل بنا ما انت اهله یا اهل التقوی و اهل المغفرة. بعد سه مرتبه این دعا را بخواند پس یازده مرتبه بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له سبحان الله و بحمده استغفر الله و اتوب الیه ما شاء الله و لا قوة الا بالله هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن له الملك و له الحمد یحیی و یمیت و یحیی و هو حی لا یموت بیده الخیر و هو علی کل شیئی قدیر.

پس یازده مرتبه بگوید سبحان الله و الحمد لله و لا- اله الا- الله و الله اکبر استغفر الله و اتوب الیه ما شاء الله لا حول و لا قوة الا بالله الحکیم الکریم العلی العظیم الرحمن الرحیم الملك القدوس الحق للمبین عدد خلقه و زنة عرشه و ملاء سماواته و ارضه و عدد ما جرى به قلمه و احصاه کتابه و مداد کلماته و رضا نفسه.

پس بگوید اللهم صل علی محمد صلی الله علیه و آله و سلم و اهل بیت محمد المبارکین و صل علی جبرائیل و میکائیل و حملة عرشک اجمعین و الملائكة المقربین اللهم صل علیهم جمیعا حتی تبلغهم الرضا و تزیدهم بعد الرضا ما انت اهله یا ارحم الراحمین اللهم صل علی محمد و آل محمد و صل علی ملک الموت و اعوانه و صل علی رضوان و خزنته الجنان و صل علی

[صفحه ۱۱۴]

مالک و خزنة النیران اللهم صل علیهم جمیعا حتی تبلغهم الرضا و تزیدهم بعد الرضا ما انت اهله یا ارحم الراحمین اللهم صل علی الکرام الکاتبین و السفرة الکرام البررة و الحفظة لبنی آدم و صل علی ملائكة الهوی و السماوات العلی و ملائكة الارضین السفلی و ملائكة اللیل و النهار و الارض و الاقطار و البحار و الانهار و البراری و الفلوات و القفار و الاشجار و صل علی ملائکتک الذین اغنیهم عن الطعام و التراب بتسیحک و عبادتک اللهم صل علیهم حتی تبلغهم الرضاء و تزیدهم بعد الرضا ما انت اهله یا ارحم الراحمین اللهم صل علی محمد و آل محمد و صل علی ابینا آدم و امانا حواء و ما ولد امن النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین اللهم صل علیهم حتی تبلغهم الرضا و تزیدهم بعد الرضا ما انت اهله یا ارحم الراحمین اللهم صل علی محمد و اهل بیته الطیبین و علی اصحابه المنتجبین و علی ازواجه المطهرات و علی ذریه محمد و علی کل بنی بشر بمحمد و علی کل نبی ولد محمدا و علی کل

امراه صالحه كفلت محمدا و على كل ملك هبط الى محمد و على كل من فى صلوتك عليه رضى لك و لنييك محمد صلى الله عليه و آله و سلم اللهم صل عليهم حتى تبلغهم الرضا و تزيدهم بعد الرضا مما انت اهله يا ارحم الراحمين اللهم صل على محمد و آل محمد و بارك على محمد و آل محمد و ارحم محمدا و آل محمد كافضل ما صليت و باركت و ترحمت على ابراهيم و آل ابراهيم انك حميد مجيد اللهم اعط محمدا الوسيله و الفضل و الفضيله و الدرجه الرفيعه و اعطه حتى يرضى و زده بعد الرضا مما انت اهله يا ارحم الراحمين اللهم صل على محمد و آل محمد كما ينبغي لنا ان نصلى عليه اللهم صل على محمد و آل محمد بعدد ما صلى عليه و من لم يصل عليه اللهم صل على محمد و آل محمد بعدد من صلى عليه و ممن لم يصل عليه و بعدد ساعاتهم و دقائقهم و سكوتهم و حركاتهم و ميقاتهم و صفاتهم و ايامهم و شهورهم و سنينهم و اشعارهم و ابشارهم و بعدد زنه ذر ما عملوا او يعملون او بلغهم او راوا او ظنوا او فطنوا او كان منهم او يكون الى يوم القيمة و كاضعاف ذلك اضعافا مضاعفه الى يوم القيمة يا ارحم الراحمين اللهم صل على محمد و آل محمد بعد ما خلقت و ما انت خالقه الى يوم القيمة

[صفحه ۱۱۵]

يا ارحم الراحمين اللهم صل على محمد و آل محمد صلوة ترضيه اللهم صل على محمد و آل محمد بعدد ما ذرات و ما برئت اللهم لك الحمد و الثناء و الشكر و المن و الفضل و الطول و الخير و الحسنى و النعمه و العظمه و الجبروت او الملك و الملكوت و القهر و السلطان و الفخر و السوود و الامتنان و الكرم و الجلال و الاكرام و الجمال و الكمال و الخير و التوحيد و التمجيد و التهليل و التكبير و التقديس و الرحمه و المغفره و الكبرياء و العظمه و لك ما زكى و طاب و طهر من الثناء الطيب و المديح الفاخر و القول الحسن الجميل الذى ترضى به عن قائله و ترضى به قائله و هو رضى لك حتى يتصل حمدى بحمد اول الحامدين و ثنائى باول ثناء المئين على رب العالمين متصلا ذلك بذلك و تهليلى بهليل اول المهللين و تكبيرى بتكبير اول المكبرين و قولى الحسن الجميل بقول اول القائلين المجملين المنين على رب العالمين متصلا ذلك بذلك من اول الدهر الى آخره و بعدد زنه ذر السماوات و الارضين و الرمال و التلال و القلال و الجبال و عدد جرع ماء البحار و عدد قطر الامطار و ورق الاشجار و عدد النجوم و عدد الثرى و الحصى و النوى و المدر و عدد زنه ذلك كله و عدد زنه ذر السماوات و الارضين و ما فيهن و ما بينهن و ما تحتهن و ما بين ذلك و ما فوقهن الى يوم القيمة من لدن العرش الى قرار ارضك السابعة السفلى و بعدد حروف الفاظ اهلهم و بعدد دقائقهم و دقائقهم و شعائرهم و ساعاتهم و ايامهم و شهورهم و سنينهم و سكوتهم و حركاتهم و اشعارهم و ابشارهم و بعدد زنه ذر ما عملوا او يعملون به او بلغهم او راوا او ظنوا او فطنوا او كان منهم او يكون ذلك الى يوم القيمة و عدد زنه ذر ذلك و كاضعاف ذلك اضعافا مضاعفه لا- يعلمها و لا يحصيها غيرك يا ذا الجلال و الاكرام و اهل لذلك انت و مستحقه و مستوجه منى و من جميع خلقك يا بديع السماوات و الارض اللهم انك لست برب استحدثناك و لا معك اله فيشررك فى ربوبيتك و لا معك اله اعانك على خلقنا انت ربنا كما تقول و فوق ما يقول القائلون استلكت ان تصلى على محمد و آل محمد و ان تعطى محمدا افضل ما سئلك و افضل ما سئلت له و افضل ما انت مسئول له الى يوم القيمة اعيد اهل بيت النبى صلى الله عليه و آله و سلم محمد صلى الله عليه و آله و سلم و نفسى و دينى و مالى و ولدى و اهلى و قراباتى و اهل بيتى و كل ذى رحم دخل فى الاسلام

[صفحه ۱۱۶]

او یدخل الی یوم القیمه و حزانتی و خاصتی و من قلدنی دعاء او اسدی الی یدأ اورد عنی غیبه او قال فی خیرا او اتخذت عنده یدا او صنیعہ و جیرانی و اخوانی من المؤمنین و المؤمنات بالله و باسمائه التامه العامه الشامله الكامله الطاهره الفاضله المبارکه المتعالیه الزاکیه الشریفه المینعه الکریمه العظیمه المخزونہ المکنونه التي لا یجاوزهن بر و لا فاجر و بام الكتاب و خاتمته و ما بینهما من سورة شریفه و آیه محکمہ و شفاء و رحمته و عودہ و برکة و بالتوریه و الانجیل و الزبور و الفرقان و صحف ابراهیم و موسی و بكل کتاب انزله الله و بكل رسول ارسله الله و بكل حجة اقامها الله و بكل برهان اظهره الله و بكل نور اناره الله و بكل آلاء الله و عظمتہ اعیند نفسی و استعیند من شر کل ذی شر و من شر ما اخاف و احذر و من شر کل مارد و من شر فسقه العرب و العجم و من شر فسقه الجن و الانس و الشیاطین و السلاطین و ابلیس و جنوده و اشیاعه و اتباعه و من شر ما فی النور و الظلمه و من شر ما دهم او هجم او الم و من شر کل غم و هم و آفة و ندم و نازلہ و سقم و من شر ما یحدث فی اللیل و النهار و تأتي به الاقدار و من شر ما فی النار و من شر ما فی الارض و الاقطار و الفلوات و القفار و البحار و الانهار و من شر الفساق و الفجار و الکهان و السحار و الحساد و الذعار و الاشرار و من شر ما یلج فی الارض و یدخل منها و ما ینزل من السماء ما یرج فیها و من شر کل ذی شر و من شر کل دابه ربی آخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم فان تولوا فقل حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلت و هو رب العرش العظیم و اعوذ بک اللهم من الهم و الغم و الحزن و العجز و الکسل و الجبن و البخل و من ضیع الدین و غلبه الرجال و من عمل لا ینفع و من عین لا تدمع و من قلب لا یخشع و من دعاء لا یرسم و من نصیحه لا تنجع و من صحابه لا تردع و من اجماع علی نکر و تودد علی خسر و توآخذ علی خبث و مما استعاذ منه ملائکتک محمد و آله و الملائکه المقربون و الانبیاء المرسلون و الائمه المطهرون الطاهرون و الشهداء الصالحون و عبادک المتقون و استلک اللهم ان تصلی علی محمد و آل محمد و ان تعیننی من الخیر ما سئلوا و ان تعیننی من شر ما استعاذ و استلک اللهم من الخیر کله عاجله و آجله ما علمت منه و ما لم اعلم و اعوذ بک یا رب من همزات الشیاطین و اعوذ بک یا رب ان یحضرون بسم الله علی

[صفحه ۱۱۷]

اهل بیت النبى محمد صلى الله عليه و آله و سلم بسم الله على نفسى و دينى بسم الله على اهلى و مالى بسم الله على كل شئى اعطانى ربى بسم الله على احبتى و ولدى و قراباتى بسم الله على جيرانى المؤمنین و اخوانى و من قیدنى دعاء او اتخذ عندى یدا او اسدى الی برا من المؤمنین و المؤمنات بسم الله على ما رزقنى ربى و یرزقنى بسم الله الذى لا نصیر مع اسمه شئى فی الارض و لا فی السماء و هو السميع العليم اللهم صل علی محمد و آل محمد و صلنی بجمع ما سئلک عبادک المؤمنون ان تصرفه عنهم من السوء و الردى و زدنى من فضلک ما انت اهلہ و ولیه یا ارحم الراحمین اللهم صل علی محمد و آل محمد و اهل بیته الطیبین الطاهرین و عجل اللهم فرجهم و فرجى و فرج عن کل مهموم من المؤمنین و المؤمنات اللهم صل علی محمد و آل محمد و ارزقنى نصرهم و اشهدنى ایامهم و اجمع بینى و بینهم فی الدنيا و الآخرة و اجعل منک علیهم باقیه حتى لا یخلص الیهم الا بسبیل خیر علی معهم و علی شیعتهم و مجیهم و علی اولیائهم و علی جمیع المؤمنین و المؤمنات فانک علی کل شئى قدير بسم الله و بالله و من الله و الی الله و لا غالب الا الله ما شاء الله لا قوة الا بالله حسبى الله توکلت علی الله و افوض امرى الی الله و التجئ الی الله و بالله احاول و اصاول و اکاثر و افاجر و اعتر و اعتصم علیه توکلت و الیه مآب لا اله الا الله الحى القيوم عدد الثرى و الحصی و النجوم و الملائکه الصفوف لا اله الا الله وحده لا شریک له العلی العظیم لا اله الا الله سبحانک انى كنت من الظالمین).

و از حضرت قائم آل محمد صلوات الله علیه این دعا بدین نسق مرویست الا اینکه بدین زیارت مشتمل است.

(اللهم رب النور العظیم و رب الكرسي الرفیع و رب البحر المسجور و منزل التوریه و الانجیل و رب الظل و الحرور و منزل الزبور و

الفرقان العظيم و رب الملائكة المقربين و الانبياء و المرسلين انت اله من في السماء و اله من في الارض لا اله فيهما غيرك و انت جبار من في السماء و جبار من في الارض لا جبار فيما غيرك و انت خالق من في السماء و خالق من في الارض لا خالق فيهما غيرك و انت حكيم من في السماء و حكيم من في الارض لا حكيم فيهما غيرك اللهم اني اسئلك بوجهك الكريم و بنور وجهك المشرق المنير و

[صفحه ۱۱۸]

ملكك القديم يا حي يا قيوم اسئلك باسمك الذي اشرفت به السماوات و الارضون يا حيا قبل كل حي و يا حيا بعد كل حي و يا حيا حين لا-حي و يا حي يا محي الموتى و يا حي لا اله الا انت يا حي يا قيوم اسئلك ان تصلي على محمد و آل محمد و ارزقني حيث احتسب و من حيث لا احتسب رزقا واسعا حلالا طيبا و ان تفرج عني كل هم و غم و ان تعطيني ما ارجوه و آمله انك على كل شيئي قدير).

سبزی فاطمه‌ی زهرا

در کافی سند به امام صادق پیوسته می‌شود که فرمود سبزی رسول خدا هندباست یعنی کاسنی و سبزی أمير المؤمنين با دروج است (یعنی ریحان) و سبزی فاطمه الفرغ یعنی (خرغه) که در خوزستان آن را پرین می‌گویند) و فرات بن احنف از حضرت صادق حدیث کند که آن حضرت فرمود در روی زمین شریف‌تر و نافع‌تر از خرغه نیست و آن سبزی فاطمه است خدای لعنت کند بنی‌امیه را که از جهت عداوت به فاطمه آن را بقله الحمقا گفته‌اند.

حقیر گوید

تا به اینجا که نبذه‌ای از ادعیه و اوراد صدیقیه طاهره را در قلم آوردیم اکنون حکایاتی که متضمن فضائل فاطمه علیها السلام و ذریه‌ی ایشان است و کمال مناسبت با این مقام دارد شروع می‌شود.

حکایاتی که متضمن فضائل فاطمه و ذریه‌ی ایشان است

تأثیر مصیبت فاطمه در قلوب ائمه

محدث قمی در بیت الاحزان از دلایل طبری که او بسند خود از زکریا بن آدم روایت می‌کند که من در خدمت حضرت رضا سلام الله علیه نشسته بودم که در آن هنگام حضرت ابی‌جعفر محمد الجواد علیه السلام را آوردند و در آن وقت سن مبارکش از چهار سال کمتر بود این وقت دست مبارک را بر زمین زد و سر به جانب آسمان بلند کرد و آهی سرد از دل پر درد برکشید و در بحر فکر فرورفت این حالت بر حضرت رضا علیه السلام گران

[صفحه ۱۱۹]

آمد فرمود نور دیده جان من به قربان تو این تفکر از برای چیست (فقال فیما صنع بامی فاطمه‌ی آما و الله لاخرجهما ثم لاحرقنهما ثم

لاذینهما ثم لانسفنهما فی الیم نسفا فاستدناه و قبل عینیه ثم قال بابی انت و امی انت لها عرض کرد یا ابتاه یاد مصیبات جدہام فاطمہ زہراء افتادم آتش دلم مشتعل گردید به خدا قسم آن دو نفر را از قبرشان بیرون آرم و با آتش آنها را بسوزانم سپس خاکستر آنها را در دریا پراکنده سازم از جهت ظلمی که مرتکب شدند درباره‌ی مادرم فاطمہ‌ی زہراء سلام الله علیہا حضرت رضا فرزند خویش را نزدیک طلبید و مابین دو چشم آن حضرت را بوسید سپس فرمود پدرم و مادرم فدای تو باد تو از برای این امر سزاواری (یعنی امامت).

و فیہ ایضا و درباره‌ی حضرت باقر علیہ السلام فرمودند که هر گاه تب بر آن حضرت غلبه می نمود آب سرد بر خود می ریخت پس از آن فریاد می کرد به طوری که هر کس بر در خانه بود صدای آن حضرت را می شنید می فرمود فاطمہ بنت محمد صلی الله علیہ و آلہ و سلم.

علامہ مجلسی فرمود شاید حضرت باقر علیہ السلام در موقع تب مادرش فاطمه را صدا می زدہ برای استشفاء که خداوند متعال به جهت خاطر فاطمہ تب را از او زایل بنماید.

محدث قمی می فرماید من احتمال قوی در این می دهم که همچنانکه تب در جسد لطیف آن حضرت تاثیر می نموده همچنین پنهان کردن حزن خود و کتمان اندوه بر مادر مظلومه اش در قلب شریفش تأثیر داشت و چنانکه حرارت تب را با آب سرد خاموش می کنند همچنین حرقت و سوزش قلب را از شدت اندوه و غصه و وجد به ذکر نام مادرش فاطمہ زہراء خاموش می نمود و مثال این قضیه پر واضح است چنانچه شخص محزون و مهموم نفسهای عمیق و آه سوزناک می کشد زیرا که تاثیر مصیبت فاطمه سلام الله علیہا در قلوب اولادش ائمه اطهار سلام الله علیہم اجمعین از برش شمشیر و کارد دردناک تر و از حرارت آتش سوزناک تر است زیرا که آنان از باب تقیہ مأمور بودند که اندوههای خود را پنهان و کتمان نمایند و بنای آنها در امر زندگی بر همین منوال بود و لذا قادر نبودند که اندوه خود را ظاهر سازند پس بنابراین وقتی که نام فاطمہ علیہ السلام برده شود حزن و اندوه پنهانی آن حضرت آشکار گردد.

[صفحه ۱۲۰]

و از جمله چیزهایی که فطن و دانشمند و زیرک هوشیار به اندوه و قصه پنهانی این خانواده سلام الله علیہم می تواند استدلال نماید و می داند که در قلوب این حضرات چه اندازه حزن و اندوه وجود دارد روایتی است که حضرت صادق علیہ السلام به سکونی فرمودند هنگامی که خداوند دختری به او مرحمت کرده بود آن حضرت فرمودند ای سکونی نام دختر خود را چه گذارده‌ای عرض کرد نام او را فاطمه گذارده‌ام حضرت صادق علیہ السلام فرمودند آه آه پس از آن دست بر پیشانی مبارک نهاد و اندکی در فکر فرو رفت و بعد از لحظه‌ای فرمود اکنون که نام فرزند ترا فاطمہ نهادی او را اذیت مکن و او را دشنام مده.

و نیز از کتاب سلیم بن قیس روایت می کند که چون عمر بر اریکه خلافت نشست همه عمال خود را غرامت گرفت مگر قنفذ را سلیم می گوید من در مسجد رسول خدا وارد شدم در حلقه‌ای که در آن حلقه همه بنی هاشم بودند مگر سلمان و ابوذر و المقداد و محمد بن ابی بکر و عمر بن ابی سلمه و قیس بن سعد بن عبادہ این وقت عباس بن عبدالمطلب از حضرت امیرالمؤمنین علیہ السلام سؤال کرد که جهت چیست عمر چون خلیفه شد همه‌ی عمال را غرامت کرد و نصف آنچه را که داشته‌اند مأخوذ داشت مگر قنفذ را امیرالمؤمنین نگاهی به اطراف خود کرد و سیلاب اشک از دیدهای حق بینش به رخسار روشن تر از ماهش جاری گردید و فرمود عمر قنفذ را غرامت نکرد به جهت خدمتی که به عمر کرد هنگام هجوم مردم به خانه فاطمه و شکرانه آن تازیانه که به بازوی فاطمه زد که تا هنگام رحلت اثرش به بازوی او چون بازوبند ظاهر بود از این جهت از قنفذ غرامت نگرفت.

و در عاشر بحار در احتجاج امام حسن علیه‌السلام در مجلس معویه آن حضرت با مغیره بن شعبه می‌فرماید.
(و اما انت یا مغیره فانک لله عدو و لکتابه نابذ و لنبیه مکذب الی ان قال له و انت ضربت بنت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حتی ادميتها و القت ما فی بطنها استدلا لامنک لرسول الله و مخالفه منک لامره و انتها کالحرمته و قد قال لها رسول الله انت سیده نساء اهل الجنة و الله مصیرک الی النار الحدیث).

[صفحه ۱۲۱]

بشار مکاری

مجلسی در تحفه الزائر از بشار مکاری حدیث کند که من در کوفه به خدمت حضرت صادق مشرف شدم آن حضرت مشغول خوردن رطب بودند فرمودند بشار نزدیک بیا و از این رطب تناول کن بشار می‌گوید من عرض کردم یابن رسول الله من در راهی که می‌آمدم چیزی دیده‌ام که مرا غیرت گرفت و دل مرا به درد آورد و گریه گلوی مرا گرفته نمی‌توانم چیزی تناول نمایم شما بخورید بر شما گوارا باد پدر و مادر من فدای شما باد حضرت فرمود بحقی که من بر تو دارم نزدیک بیا و رطب بخور بشار گوید من نزدیک شدم و مقداری رطب با آنجناب تناول نمودم سپس حضرت فرمود ای بشار حدیث تو چیست و در راه چه دیدی عرض کردم که در بین راه که خدمت شما می‌رسیدم یک نفر از مأمورین خلیفه زنی را پیش انداخته و تازیانه بر سر او می‌زند و او را به طرف مجلس حکومت سوق می‌دهد و آن زن فریاد می‌کرد و به آواز بلند استغاثه می‌نمود و می‌گفت المستغاث بالله و رسوله ولی احدی به فریاد او نمی‌رسید حضرت فرمود چرا به آن زن چنین می‌کردند عرض کردم من از مردم شنیدم که می‌گفتند پای این زن بلغزید و چون بر زمین افتاد گفت لعن الله ظالمیک یا فاطمه یعنی خدا ستم کاران بر تو را لعنت کند ای فاطمه چون چنین گفته بود گماشتگان خلیفه او را گرفته‌اند و آنچه را که شنیدی درباره‌ی او مرتکب شدند بشار گوید که چون این قضیه را حضرت شنید از تناول رطب دست کشید و دیگر چیزی میل نفرمود و شروع کرد به گریه کردن به اندازه‌ای گریست که دستمال و محاسن شریف و سینه مطهرش از اشک چشمش تر شد بعد از آن فرمود ای بشار برخیز با یکدیگر به مسجد سهله رویم و از خداوند خلاصی آن زن را طلب نمائیم.

بشار گوید با آن حضرت به جانب مسجد سهله روانه شدیم و آن حضرت یک نفر از اصحاب خود را به محکمه امیر کوفه فرستاد که از چگونگی اطلاع بیاورد سپس آن

[صفحه ۱۲۲]

حضرت و من هر یک دو رکعت نماز خواندیم و دعائی قرائت فرمود و سر به سجده نهاد به ناگاه سر از سجده برداشت فرمود آن زن را رها کردند در حال مبشر آمد و بشارت داد که آن زن را رها کردند و امیر کوفه دویست درهم برای او فرستاد که این درهم را بگیر و امیر را حلال کن و آن زن قبول نکرد حضرت فرمود دویست درهم را قبول نکرد مبشر عرض کرد نه به خدا قسم با اینکه آن زن در کمال احتیاج است پس حضرت گریست و هفت درهم به آن مرد داد که این درهم را به آن زن برسان و به او بگو امام صادق تو را سلام می‌رساند چون آن مرد پیغام مرا رسانید آن زن به محض شنیدن افتاد و غش کرد چون به هوش آمد گفت تو را به خدا امام صادق چنین فرمود گفت آری فقالت سلوه ان یستوهب امته من الله فدعا لها الصادق و بکی علیه‌السلام.

تأثیر قسم دادن خدا را به فاطمه زهرا

علامه نوری قدس سره در کتاب دار السلام حکایتی نقل می‌فرماید که خلاصه و مختصر مضمون آن چنین است که دو برادر بودند یکی از اشقیا و یکی از سعدها مردم از دست و زبان آن برادر شقی بسیار به تنگ آمده بودند و همی شکایت او را به آن برادر سعید می‌نمودند تا اینکه اتفاق افتاد که برادر سعید به عزم زیارت مشهد مقدس از خانه بیرون شد و با جماعت زوار روی به راه نهاد برادر شقی هم در دلش افتاد و عازم سفر مشهد گردید و به عادت خود زوار را اذیت می‌نمود تا اینکه در یکی از منازل مریض شد و از دنیا رفت مردم به موت او اظهار فرح و سرور نمودند ولی برادر سعید عرق رحمت او را وادار کرد که برادر را غسل داد و کفن نمود او را حمل کرده در مشهد مقدس طواف داده سپس او را دفن نمود شب در عالم رؤیا برادر خود را در باغی بسیار نیکو با لباسهای استبرق در کمال نعمت و فرح و مسرت دید از او احوال پرسید که سبب چیست که به این نعمت و دولت نائل شدی با اینکه ترا عمل خیری نبود گفت ای برادر دانسته باش که چون هنگام قبض روح من شد جان مرا با تمام سختی و دشواری گرفته‌اند و دو ملک مرا با عمود آتشین و تازیانه‌های آتش عذاب می‌کردند حتی

[صفحه ۱۲۳]

هنگامی که مرا در آب انداخته‌اند برای شستن آن آب به جان من همه آتش بود و هر چه فریاد می‌کردم کسی به داد من نمی‌رسید و کفن من پاره‌های آتش بود حتی تابوت و مرکبی که جنازه‌ی مرا بر آن بسته‌اند همه از آتش بود و آن دو ملک عذاب از من جدا نمی‌شدند حال من بدین منوال بود تا در صحن مطهر آن دو ملک عذاب از من دور شدند و داخل صحن مطهر نگردیدند و تابوت و کفن من به حال اولیه خود برگشت چون مرا وارد حرم کردند دیدم حضرت رضا بالای صندوق نشسته و توجه به زوار خود دارد من طلب شفاعت کردم و التماس کردم به من الطفات فرمود چون مرا در بالای سر بردند پیرمردی را دیدم نورانی به من فرمود طلب شفاعت بنما از حضرت رضا علیه‌السلام تا تو را شفاعت بنماید و الا اگر تو را از صحن بیرون بردند حال تو کما فی السابق خواهد بود و آن دو ملک عذاب در صحن انتظار تو را می‌کشند من گفتم طلب شفاعت کردم به من اعتنائی نکرد فرمود او را به حق مادرش فاطمه زهرا قسم بده که دست رد به سینه تو نخواهد زد این مرتبه او را قسم دادم به حق فاطمه زهرا سلام الله علیها مرا شفاعت کرد و آن دو ملک عذاب رفته‌اند و دو ملک رحمت آمدند و مرا به این نعمت و دولت رسانیدند.

رد کردن فاطمه پسر بناء را به پدرش

در شرح قصیده‌ی ابی‌فراس حمدانی از کتاب در النظم از احمد بن حنبل روایت کند که هنگام طواف خانه کعبه مردی را دیدم به پیراهن کعبه آویخته (و هو یستغیث و یبکی و یتضرع) این وقت من نزدیک رفتم گفتم ای مرد تو را چه می‌شود که چنین جزع می‌کنی گفت من مردی از بنایان می‌باشم که ابوجعفر منصور مرا به عمارت بغداد گماشته بود و من تو را به حدیثی عجیب حدیث کنم به شرط اینکه آن را مستور بداری تا من زنده هستم من قسم یاد کردم که با کسی نگویم گفت منصور یک شب مرا طلبید و گفت این شصت نفر از اولاد علی بن ابی‌طالب بایستی همه را تا صبح در میان دیوار بگذاری من پنجاه و نه نفر آنها را در میان اسطوانها نهادم.

[صفحه ۱۲۴]

و بقى غلام لا نبات بعارضیه له ذواتیان تضربان على عجزه و رایت النور بین فی وجهه)

چون خواستم او را در میان دیوار بگذارم دیدم پسری است مانند قرص قمر نور از جبهه او متصاعد است و هنوز خط عارضش ندیده و دو گیسو دارد که در دو کتف او با کمال زیبایی افشان است و همانند زن بچه مرده اشک می‌ریزد و ناله می‌کند به خدا قسم در آن وقت که حال آن پسر را دیدم نزدیک بود که قلب من از هم پاشد از آن پسر احوال پرسیدم فرمود به خدا قسم برای کشته شدن گریه نمی‌کنم اگر چه تلف نفس خود را طالب نیستم گریه من برای این است که مرا مادر پیری هست که جز من فرزندی ندارد یک ماه باشد که مرا در خانه حبس کرده هرگاه اراده خواب می‌نمود تا دست به گردن من نمی‌کرد و مرا در نزد خود به جامه‌ی خواب نمی‌برد چشمش به خواب آشنا نمی‌شد بایستی یک دستش در زیر سر من و یک دست دیگرش روی سینه من باشد.

(و کانت لا تنام دون ان تعانقنی و ان انا قمت قامت و ان نمت نامت) معامله او با من چنین بود تا دیروز گذشته مادرم از خانه بیرون رفت من هم بعد از او از خانه بیرون آمدم مامورین خلیفه مرا گرفتند و در اینجا آوردند و اکنون گریه‌ی من برای این است که مخالفت مادر خود کردم و قلب او را به لرزه آوردم و او را پریشان ساختم فعلا نمی‌داند که من در کجا هستم و بر سر من چه آمده است و من از خدای مسئلت می‌نمایم که از جرم من درگذرد و به این گناه مرا مؤاخذه نفرماید و صبری به مادرم عطا فرماید و اجر جمیل و ثواب جزیل به او عنایت کند من چون این کلمات از آن پسر شنیدم خطاب به نفس خود کردم و گفتم (یا نفس ویلک ما ذا صنعت طلبا لحطام الدنيا بعذاب الاخرة) به خدا قسم اکنون برای رضای خدا معروفی به جا می‌آورم پس به نزد فرزند خود آمدم و قصه را به او گفتم (و قلت له یا نبی هل لک فی نعیم لا- یفنی قال ما هو قتل اعدک مکانه) گفتم تو را به جای او میان دیوار بگذارم به نحوی که به تو اذیتی وارد نشود چون شب بشود تو را بیرون می‌آورم سالما قال یا ابت افعل ما تو امر ستجدنی

[صفحه ۱۲۵]

ان شاء الله من الصابرين پس من آن غلام علوی را گیسوان او را قطع کردم و با سیاهی ته دیگ صورت او را اندود نمودم و لباس کهنه بچه بنایان را به او پوشانیدم و پسر خود را در میان دیوار گذاشتم در آن وقت عمود صبح طالع گردید و من هم از کار خود فارغ شده بودم پس آن غلام علوی را در جایی پنهان کردم گفتم در این مکان باش تا شب که می‌شود تو را به منزل برسانم و از دو جهت قلب من بسیار مضطرب بود یکی برای اینکه اگر از این مطلب منصور خبردار بشود مرا زنده نگذارد و یکی دیگر اگر فعلا عیال من خبر فرزند را از من بگیرد چه جواب بگویم و از این مطلب اگر آگاه بشود که من پسر او را در میان دیوار گذاشته‌ام چه خواهد کرد این وقت هوش از سرم رفت و بی حال افتادم و از خود خیر نداشتم تا اینکه یک مرتبه دیدم کنیز من مرا صدا می‌کند و می‌گوید در خانه شما را می‌طلبند من برخاستم در حالی که خوف زیادی بر من عارض شد کنیز را گفتم برو در خانه بین کوبنده در کیست. [۱۵].

کنیز در خانه رفت گفت کیست کوبنده در شنید کسی می‌گوید من فاطمه دختر رسول خدا می‌باشم به مولای خود بگو بیا پسر خود را تسلیم بگیر و فرزند ما را به ما رد کن کنیز آمد قصه را بازگفت من به سرعت به در خانه دویدم گفتم ای زن چه می‌گوئی فرمود ای شیخ عمل خیری کردن قربه‌الی الله خدا اجر تو را ضایع نمی‌کند سعی تو را ما تقدیر می‌کنیم و عمل تو را تشکر می‌نمائیم اینک فرزند خود را بگیر و فرزند ما را به ما رد بنما به خدا قسم نگاه کردم دیدم پسر من هیچ صدمه و اذیتی ندیده پس علوی را به او سپردم و پسر را تسلیم گرفتم و از آن وقت از کردهای خود پشیمان شدم و از اعمال خود توبه کرده‌ام و از شهر فرار

کردم منصور چون از فرار من مطلع شد

[صفحه ۱۲۶]

اموال مرا تماما غصب کرد و امیدوارم که خداوند کفایت حال من بنماید (و صدوق در عیون اخبار الرضا قصه‌ای شبیه به این را نقل کرده ولی هر دو قصه با هم فرق بسیار دارد و الله اعلم بالتعدد و الاتحاد).

خواب مهدی عباسی

ابن عبدربه اندلسی مالکی در عقد الفرید نقل کرده که مهدی عباسی خلیفه در خواب دید که شریک قاضی روی از وی برتافت چون از خواب انگیخته شد این خواب را با ربیع حاجت در میان نهاد ربیع گفت که شریک فاطمی مذهب است لاجرم بانو در راه مخالفت می‌رود مهدی فرمان کرد که شریک قاضی را حاضر بنمایند چون وارد شد گفت به من رسیده است که تو فاطمی باشی شریک قاضی در پاسخ گفت پناهنده‌ام تو را به حضرت خداوند که تو فاطمی نباشی مگر از این سخن دختر کسرا را قصد می‌کنی گفت نه و الله قصد نکرده‌ام مگر دختر محمد صلی الله علیه و آله و سلم را شریک گفت آیا لعن می‌کنی فاطمه دختر محمد را گفت معاذ الله هرگز مرتکب چنین امری نشوم شریک گفت در حق کسی که فاطمه را لعن کند چه گوئی مهدی گفت علیه لعنه الله شریک به عرض رسانید که اکنون لعن کنید ربیع را ربیع گفت یا امیرالمؤمنین به خدا قسم من هرگز فاطمه را ناسزا نگویم شریک گفت ای بیباک ناپروا از چه روی به ناشایسته سیده‌ی زنان عالمیان و دختر سید پیغمبران را در مجالس مردان ذکر می‌کنی مهدی گفت پس تعبیر این خواب که من دیده‌ام چیست شریک گفت خواب شما رؤیای یوسف صدیق نیست و خون مسلمانی به این احلام حلال نشود.

جزای گوینده‌ی ناسزا

در ناسخ گوید مردی حضرت فاطمه سلام الله علیها را ناسزا گفت او را بگرفتند و به نزد فضل بن ربیع آوردند فضل روی با ابن‌غانم نمود و گفت چه می‌گوئی در حق این مرد فرمود بایستی حد بر او جاری کرد فضل بن ربیع گفت آنچه می‌دانی بکن ابن‌غانم فرمان داد تا او را هزار تازیانه بزنند و در میان جاده او را بر سر دار بنمایند.

[صفحه ۱۲۷]

خواب دیدن ابن‌عین فاطمه را

عین بر وزن حسین و او ابوالمحاسن محمد بن نصر الدین بن الحسین بن عین الانصاری الکوفی الدمشقی الشاعر المشهور المتوفی به دمشق سنه ۶۳۰.

در کتاب عمده الانساب در خلال احوال بنی‌داود حکایتی است جلیل و بزرگ که در مابین علمای علم انساب مشهور و معروف است و سند آن را نیز ذکر کرده‌اند و عین این حکایت در دیوان ابن‌عین موجود و مضبوط است و آن حکایت چنان است که ابن‌عین به قصد مکه معظمه زاده‌الله شرفا بیرون آمده بود و مال و اقمشه‌ی بسیاری نیز همراه داشت بعضی از سادات اموال او را به

غارت بردند و او را برهنه کردند و زخم زیادی بر او زدند و او را گذاشتند به آن حالت و از پی کار خود رفتند پس از مدتی که به حال آمد و خود را به مأمونی رسانید نامه‌ای به پادشاه یمن عزیز بن ایوب نوشت و او را به نصرت خود طلبید و واقعه را به عرض او رسانید و در آن وقت عزیز بن ایوب برادش (ملک ناصر را) فرستاده بود برای اقامت در ساحل دریائی که آن را فتح کرده بودند و از دست اهالی فرنگ گرفته بودند و خود ملک ناصر از برادر خود درخواست کرده بود که مدتی در ساحل بحر به سر برد ابن‌عنین در آن نامه تحریص و ترغیب کرده بود او را به یمن و برانگیخته بود او را برای انتقام کشیدن از ساداتی که او را اذیت کرده بودند و مال او را به غارت گرفته بودند و قصیده‌ی ذیل را در نامه درج کرد.

اعیت صفات نداک المصقع اللسنا
و جزت فی الجود حد الحسن و الحسننا

و لا تقل ساحل الافرنج افتحه
فما تساوی اذا قاسیته عدنا

و ان اردت جهادا سل سیفک من
قوم اضاعوا فروض الله و السننا

طهر بسیفک بیت الله من دنس
و من خساسته اقوام به و خنا

و لا تقل انهم اولاد فاطمه
لو ادرکوا آل حرب حاربوا الحسننا

[صفحه ۱۲۸]

یعنی صفات بخشش گویندگان بلیغ و فصیح را عاجز کرده و در سخاوت چندان مشهوری که از حد خوبتر گذرانیده‌ای یعنی به درجه‌ی کمال رسیده و نگو که من ساحل فرنگ را فتح کردم زیرا که ساحل فرنگ را چون مقایسه کنی با عدن در یک طراز نیستند و اگر قصد جهاد و جنگ داری پس شمشیر خود را بکش بر قومی که سنن و فرایض خدا را ضایع و تباه کردند بیا و خانه‌ی خدا را با شمشیر خود از کثافات پاک کن و اقوام زشت و پست که در مکه هستند با شمشیر خود نابود کن و نگو که اینها اولاد فاطمه‌اند و با آنها جنگ نمی‌کنم زیرا که اینها اگر با آل حرب دسترسی داشته‌اند با آنها همراه می‌شدند و با امام حسین علیه‌السلام می‌جنگیدند.

و در ترجمه‌ی بیت الاحزان این اشعار را به ترجمه‌ی اشعار ابن‌عنین گفته.

سخن‌وران فصیح و بلیغ نتوانند
صفات بخشش وجود تو بر زبان آرند

مگو که ساحل افرنج بر گشودم من
که نیست ساحل افرنج همچو شهر عدن

اگر جهاد کنی تیغ خود بکش ز نیام
بزن تو گردن اولاد فاطمه به تمام

که این گروه فروض خدا و سنت او
نموده ضایع و باطل نهاده بر یک سو

بکش تو تیغ و نما خانه‌ی خدا را پاک
از این گروه خسیس و ز خاک و از خاشاک

مگو که جمله ز اولاد پاک فاطمه‌اند
که این گروه به ضد رسول یکدله‌اند

گر آل حرب به دست آورند این مردم
کشند تیغ به روی حسین امام سوم

باری چون ابن‌عنین قصیده را پرداخت شب در عالم رؤیا فاطمه‌ی زهرا را ملاقات کرد که در خانه‌ی خدا طواف می‌نمود ابن‌عنین به آن حضرت سلام کرد فاطمه زهراء (ع) جواب سلام او را نداد تضرع و زاری کرد و علت را سؤال نمود که چه گناهی مرتکب شده‌ام که جواب سلام مرا نمی‌دهید فاطمه (ع) جواب ابن‌عنین را به این اشعار داد.

حاشا بنی فاطمه کلهم
من خسته تعرض او من خنا

و انما الایام فی غدرها
و فعلها السوء اسئت بنا

و ان اسامن ولدی واحد
جعلت کل السب عمدا لنا

فتب الی الله و من یقترف
ذنبا بنا یغفر له ما جنی

[صفحه ۱۲۹]

اکرم لعین المصطفی جدهم
و لا تهن من آله اعینا

فکل ما نالک منهم عنا
تلقى به فی الحشر منا هنا

یعنی حاشا و کلا- که اولاد فاطمه تماما پست و سخن بیهوده گو و زشت باشند یعنی همه‌ی اولاد پست و فحاش نیستند ولی ایام و گردش روزگار با مکر و حيله با ما بدی کرد و نسبت به ما ستم نمود یک نفر اگر از اولاد من بدی کرد تو نبایستی همه اولاد مرا دشنام بدهی عمدا و تو چرا همه را دشنام دادی پس توبه کن به سوی خدا که اگر کسی نسبت به ما بدی کرده باشد و توبه کند خدای متعال او را می‌آمرزد، برای خاطر جدشان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آنها را گرامی بدار هیچیک از آل او را میازار و هیچیک از اولاد او را توهین منما و تو هر چه از آل رسول زحمت و ستم کشیدی اجر او را در روز حشر هنگام ملاقات با ما دریافت خواهی کرد.

حاشا که گناهکار باشند ذریه‌ی فاطمه تمامی
از گردش روزگار وارون وز حيله مکر او تمامی

بر ما ستم است و ظلم و عدوان
بر دشمن ماست شادکامی

فرزند من ار یکی کند بد
از بهر چه سب کنی تمامی

کن توبه ز قول زشت بر ما
تا زخم تو گیرد التیامی

بر خاطر جدشان محمد (ص)

اولاد ورا کن احترامی

تو همین منما به آل احمد

می‌دار تمام را گرامی

زیشان اگر آیدت گزندی

اجرت بر ماست نیک نامی

ابن‌عنین گوید با جزع و فزع و ترس و لرز از خواب برجسته و جراحات مرا خدای تعالی به برکت صدیقه‌ی طاهره عافیت بخشیده بود که اصلاً زخم و جراحی در من نمودار نبود در آن وقت این ابیات را نوشتم و از حفظ کرده می‌خواندم و توبه کردم به سوی خدا از آنچه که گفته بودم و آن اشعار این است.

عذرا الی بنت النبی الهدی

تصفح عن ذنب مسیء جنا

و توبه تقبلها من اخی

مقاله توقعه فی العنا

[صفحه ۱۳۰]

و الله لو قطعنی واحد

منهم بسیف البغی او بالقنا

لم ارما یفعله سینا

بل اره فی الفعل قد احسنا

یعنی عذر آوردم به سوی دختر نبی رحمت و پیغمبر هدایت که از گناه معصیت کاری که جنایت به نفس خود کرده درگذرد و توبه کردم که قبول کند توبه را از برادری صاحب مقاله و گفتاری که او را در عنا و زحمت واقع می‌سازد به خدا قسم اگر یکی از آنان مرا به شمشیر ستم یا با نیزه‌ی ظلم پاره پاره کند نیستم کردار او را بد و ناشایسته بلکه می‌بینم او را که کار نیکوئی کرده است. از این حکایت چند فایده به دست آمد یکی صحت نسبت بنی‌داود بن موسی‌الحسینی دیگر لزوم اهتمام در احترام ذریه‌ی پیغمبر

صلی الله علیه و آله و سلم و لو هر چه بد و جنایت کار باشند دیگر کرامت صدیقه‌ی طاهره که جراحات ابن‌عنین را شفا بخشید چنانچه گویا هیچ جراحی در بدن ندارد دیگر بشارت دادن فاطمه‌ی زهرا که شما هر چه صدمه و اذیت از اولاد ببینید فردای قیامت رسول خدا به آن شخص که در مصائب و اذیت ذریه‌ی فاطمه صبر کرده عوض می‌دهد.

تعلیم دادن فاطمه مرثیه به ذره‌ی نائحه

در نفس المهموم از ابن شهر آشوب حدیث کند که ذره‌ی نائحه در عالم رؤیا دید فاطمه‌ی زهرا بر سر قبر فرزندش حسین علیه‌السلام آمده و خود را به روی قبر انداخته و ناله می‌کند آنگاه ذره‌ی نائحه را فرمود به این ابیات فرزندم حسین را مرثیه بگو.

ایها العینان فیضا

و استهلا لا تغیضا

و ابکیا بالطف میتا

ترک الصدر رضیضا

لم امرضه قتیلا

لا ولا کان مریضا

[صفحه ۱۳۱]

زنی که مسائلی از فاطمه سؤال کرد و اخباری در فضیلت آن معصومه

در تفسیر امام حسن عسکری علیه‌السلام می‌فرماید زنی بر صدیقه‌ی طاهره وارد شد چند مسئله سؤال کرد چون عدد مسائل او به ده رسید و همه را فاطمه جواب فرمود دیگر خجالت کشید که سؤال کند عرض کرد یا سیدتی شما را دیگر به مشقت نیندازم آن حضرت فرمود باکی نیست هر چه می‌خواهی سؤال کن آیا اگر کسی اجاره بدهد نفس خود را به اینکه بار سنگینی را بالای بام برد و در مقابل صد هزار دینار اجرت بگیرد بر او سنگین است آن زن گفت نه فاطمه (ع) فرمود من برای هر مسئله که به تو یاد می‌دهم اجر من بیشتر است از آنکه از زمین تا عرش اعلا پر شود از لؤلؤ پس سزاوار است که بر من سنگین نباشد و من از پدرم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که علماء از شیعیان ما محشور شوند به اندازه و مقدار علم آنها و سعی ایشان در ارشاد عباد الله و بر آنها خلعتها و حله‌های نور بپوشانند و بسا باشد که یکی را هزار حله بپوشانند از حله‌های نور.

در عاشر بحار از رسول خدا حدیث کند که فرمود جبرئیل بر من نازل گردید و عرض کرد یا رسول الله چون فاطمه دنیا را وداع گوید و او را در قبر گذارند دو ملک از او سؤال کنند که پروردگار تو کیست می‌فرماید خدای عز و جل، گویند پیغمبر تو کیست می‌فرماید پدر بزرگوارم، گویند ولی تو کیست می‌فرماید این بزرگوار که در کنار قبر من ایستاده است و خدای عز و جل جمع می‌از ملائکه را بر دخترم فاطمه موکل گردانیده است که او را از پیش رو و از پشت سر و از طرف راست و از طرف چپ محافظت

می‌نمایند و در حال حیات و هنگام مرگ بر او بسیار صلوات می‌فرستند و همچنین بر پدرش و شوهرش و دو فرزندانش و آن کس که دخترم فاطمه را زیارت کند مثل این است که مرا زیارت کرده است و آن کس که علی را زیارت کند مثل این است که فاطمه را زیارت

[صفحه ۱۳۲]

کرده است و آن کس که حسن و حسین را زیارت کند مثل این است که علی را زیارت کرده است و آن کس که ذریه‌ی حسن و حسین را زیارت کند مثل این است که حسن و حسین را زیارت کرده است.

و فيه ايضا عن المناقب عن ابن طريف عن ابن علوان عن الصادق عليه السلام که فرمود فراش علی و فاطمه هنگامی که فاطمه بر علی وارد گردید پوست گوسفندی بود که هر گاه می‌خواستند بالای او بخوابند طرف پشم او را برمی‌گردانیدند و روی او می‌خوابیدند و متکای آنها پوستی بود که به عوض پنبه لیف خرما پر کرده بودند و مهر فاطمه پول زرهی بود و عاقد آن پروردگار و شاهد جبرئیل و خطبه‌خوان راحیل و شهود حمله‌ی عرش و صاحب نثار رضوان بهشت و طبق نثار شجره‌ی طوبی و نثار در و یاقوت و مرجان و مشاطه رسول خدا و صاحب حجله اسماء و ولید این نکاح ائمه اطهار سلام الله علیهم.

و فيه ايضا عن الامالی سند به جابر بن عبدالله پیوسته می‌شود که فرمود شنیدم از رسول خدا که به امیرالمؤمنین علیه‌السلام قبل از وفات خود به سه روز فرمود سلام الله علیک یا ابا الریحانتین اوصیک بریحانتی من الدنیا فعن لیل ینهد رکناک و الله خلیفتی علیک).

یعنی ای پدر دو فرزندم حسن و حسین تو را وصیت می‌کنم به دخترم فاطمه در این دنیا و زود باشد که دو رکن تو منهدم گردد و خدای تعالی حافظ شما خواهد بود جابر گوید چون رسول خدا از دنیا رفت آن حضرت فرمود این یک رکن من بود که منهدم گردید تا اینکه فاطمه از دنیا رفت فرمود این رکن دیگر من بود که منهدم گردید.

و در صحیح بخاری روایت کند و کان لعلی وجه عند الناس فلما توفیت فاطمه انصرف وجوه الناس عنه.

و نیز در عاشر بحار از کتاب احکام الشریعه ابی‌الحسن خزاز قمی نقل کند که چون فاطمه را بعد از غسل و حنوط در کنار قبر آوردند دستی ظاهر شد و فاطمه را گرفت و برگشت.

و نیز از کشف الغمه حدیث کند که چون فاطمه از دنیا رفت عایشه خواست بر او داخل بشود اسماء بنت عمیس مانع گردید عایشه شکایت اسماء را به ابوبکر کرده که ابن

[صفحه ۱۳۳]

خثعمیه مرا مانع می‌شود و هودجی مانند هودج عروس برای فاطمه درست کرده ابوبکر به نزد اسماء آمده گفت جهت چیست که عایشه را مانع شدی اسماء فرمود فاطمه مرا وصیت کرده که کسی بر او وارد نشود ابوبکر گفت این هودج چیست اسماء فرمود فاطمه در حال حیوة از من درخواست کرد که چنین چیزی برای ستر حجم بدن او بسازم من هم به وصیت او عمل کردم ابوبکر گفت آنچه فرموده عمل کن و از پی کار خود رفت.

و علی بن عیسی اربلی می‌فرماید که بعضی از اصحاب ما برای قاضی ابوبکر این اشعار بسرود.

یا من یسائل دائما
من کل معضلة سخیفه

لا تکشفن مغطاء
فلربا کشف جیفه

و لرب مستور بدا
کالطبل من تحت القطیفه

ان الجواب لحاضر
لکننی اخفیه خیفه

لو لا اعتداء رعیته
القی سیاسه الخلیفه

و سیوف اعداء بها
هاماتنا ابدا نقیضه

لنشرت من اسرار آل
محمد جملا طریفه

یغنیکم عما رداء
مالک و ابو حنیفه

و اریتکم ان الحسین
اصیب فی یوم السقیفه

ولای حال لحدت
باللیل فاطمه الشریفه

ولما حمت شیخیکم
عن وطی حجرتها المنیفه

اوه لبنت محمد صلی الله علیه و آله و سلم

ماتت بغصتها اسیفه

علوبه‌ی شابه

فخر المحققین سید محمد اشرف سبط سید الحکما میرداماد در کتاب فضائل السادات نقل می‌فرماید که اسحق بن ابراهیم طاهری در عالم رؤیا رسول خدا را ملاقات کرد که به او فرمود قاتل را رها کن با خوف و دهشت از خواب بیدار شد ملازمان خود را طلبید گفت این قاتل کیست و در کجاست گفتند حاضر است مردی است که خود شهادت بر نفس خود داده است و اقرار به قتل کرده فرمان کرد او را حاضر کردند اسحق به او گفت اگر راست بگوئی تو را رها خواهم کرد گفت دانسته و آگاه

[صفحه ۱۳۴]

باش که من و جماعتی از اهل فساد هر حرامی را مرتکب می‌شدیم و در بغداد به هر عمل قبیح دست می‌زدیم و پیره زالی برای ما جاکشی می‌کرد در بعضی از روزها پیره زال وارد شد و دختری در غایت جمال با او بود آن دختر چون به صحن خانه رسید صیحه‌ای بزد و غش کرده به روی زمین افتاد چون او را به هوش آوردند فریاد برآورد و گفت الله الله از خدا بترسید این عجزه‌ی غداره مرا فریب داد با من گفت در فلان محله تماشائی است قابل دیدن می‌باشد و چندان افسانه گفت که مرا راغب گردانید به همراه او بیرون آمدم مرا به اینجا کشانید از خدا بترسید جد من رسول خدا و علی مرتضی است و از نسل فاطمه‌ی زهراء و حضرت سید الشهداء می‌باشم.

رفقای من به این سخنان اعتنا نکردند و به دختر درآویختند من به جهت حرمت رسول خدا دست غیرت از آستین بیرون کردم و در مقام ممانعت بیرون آمدم بر من جراحات بسیار وارد آوردند چنانچه می‌بینی بالاخره ضربتی بر بزرگ ایشان فرود آوردم و او را به قتل رسانیدم و دختر را سالما خلاص کردم و او را مرخص کردم دیدم آن دختر می‌گوید یسترک الله کما سترتنی و کان الله لک کما کنت لی در آن حال از صدای صیحه و صرخه همسایگان به خانه ریختند در حالی که خنجر خون‌آلود در دست من بود و مقتول در خون خود می‌غلطید مرا گرفتند و به اینجا آوردند اسحق گفت من تو را به خدا و رسول بخشیدم آن مرد هم گفت به خدا قسم من هم از جمیع گناهان توبه کردم و به حق آن کسی که مرا به او بخشیدی دیگر عود به معصیت نخواهم کرد.

عجیبه‌ی آهنگر مصری و ضعیفه‌ی سیده

و نیز در کتاب مذکور از کتاب مدهش ابن جوزی نقل می‌کند که بعضی از صلحا وارد مصر شد آهنگری را ملاقات کرد که با دست خود آهن سرخ کرده را از کوره بیرون می‌آورد و حرارت آهن به او ضرر نمی‌رساند با خود گفت البته این مرد یکی از اوتاد است پیش آمد سلام کرد و گفت یا عبدالله به حق آن کسی که این کرامت به تو داده که یک دعائی در حق من بنما آهنگر چون این بشنید بگریست

[صفحه ۱۳۵]

گفت ای مرد آن گمان که در من بردی خطا است من خود را از عباد صالحین نمی‌دانم آن مرد گفت این عمل تو را کسی به آن قادر نیست الا بندگان خالص صالح آهنگر گفت این سببی دارد آن مرد گفت بر من منت گذار و آن سبب را برای من بگو گفت روزی در همین دکان مشغول کار خود بودم به ناگاه زنی صاحب جمال که تا به آن روز به آن حسن و جمال زنی را ندیده بودم بر من وارد شد و عرض حاجت کرد و از فقر و پریشانی خود حکایت نمود من شیفته و فریفته جمال او شدم گفتم اگر مراد من می‌دهی من هم حوائج تو را انجام خواهم داد گفت ای مرد از خدا بترس من اهل این عمل نیستم من هم گفتم برخیز و از پی کار خود برو آن زن برخاست و با حال پریشان از دکان من بیرون رفت بعد از چندی برگشت و گفت ضرورت مرا به این جا کشانید که تو را اجابت کنم در آن حال من دکان را قفل کردم و آن زن را برداشته به خانه رفتم و در خانه را قفل کردم گفت چرا در خانه را قفل کردی گفتم خوف دارم مردم به حال من مطلع بشوند گفت پس چرا از خدا نمی‌ترسی این وقت دیدم آن زن چون شاخه ریحان که از باد تند مضطرب بشود در غلق و اضطراب افتاد و سیلاب اشک از چشمش جاری شد من گفتم تو را چه می‌شود گفت از خدای خود خائف و ترسانم که حاضر و ناظر است به حال ما پس آن زن گفت ای مرد اگر دست از من برداری هر آینه ضمانت می‌کنم که خداوند متعال آتش دنیا و آخرت را بر تو حرام گرداند کلام آن زن در من تأثیر کرد دست از مقصود خود کشیدم و حوائج و آنچه مایحتاج آن زن بود فراهم کرده به او عطا کردم آن زن خوشحال و مسرور به خانه خود مراجعت کرد در همان شب در عالم رؤیا مخدره‌ای دیدم که تاجی از یاقوت بر سر دارد و به من خطاب می‌کند و می‌فرماید یا هذا جزاک الله عنا خیرا من گفتم شما کیستید فرمود ام الصبیئه التي اتتک و ترکتها خوفا من الله عز و جل لا احرقک الله بالنار لا فی الدنيا و لا فی الاخره من گفتم آن زن از کدام فامیل بود گفت از نسل رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پس من حمد خدای به جای آوردم ازین سبب آتش مرا ضرر نمی‌رساند.

[صفحه ۱۳۶]

مردی که یک درهم به علویه داد

در کتاب مذکور و کتاب (الکلمة الطیبه) علامه‌ی نوری قدس سره منقول است که مردی عیال او گرسنه بود از خانه بیرون آمد که تحصیل قوتی برای ایشان بنماید بالاخره یک درهم به دست آورد مقداری نان و نان خورش خریداری نمود و به سوی خانه مراجعت نمود در اثنای راه گذشت به مردی و زنی از سادات و صاحب قرابات حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و علی مرتضی علیه‌السلام و یافت ایشان را که گرسنه بودند سپس با خود گفت ایشان که از خویشاوندان رسول خدا و علی مرتضی می‌باشند سزاوارترند بر این درهم از خویشان من و آنچه خریده بود که به خانه برد و صرف عیال خود نماید به ایشان داد و نمی‌دانست که چه عذری برای عیال خود ببرد پس با کمال شرمندگی آهسته آهسته قدم برمی‌داشت و متحیر بود که چه حجت برای عیال خود ببرد هرگاه به منزل خویش معاودت نماید در خلال این احوال مردی را دید که او را طلب می‌کند و خبر از او می‌گیرد چون او را نشان دادند به نزد او آمد و نامه‌ای به او داد که از شهر مصر آورده با پانصد عدد اشرفی در کیسه به او داد و به او گفت که این بقیه‌ی مال پسر عم تو است که در مصر متوفی شده و از او صد هزار اشرفی مانده که از تجار مکه و مدینه طلب دارد و عقار و مستقلات بسیار و اضعاف این مال در مصر دارد پس پانصد اشرفی را گرفته و مایحتاج خانه را کاملاً تهیه نمود شب در عالم رؤیا دید رسول خدا را که به او فرمود چگونه دیدی توانگر ساختن ما تو را و این برای این بود که ایثار نمودی قرابت ما را بر قرابت خود بعد از آن نماند احدی در مدینه و مکه معظمه از آن جماعتی که پسر عم متوفای او قدری از آنها طلب داشت از وجه

صد هزار اشرفی مگر اینکه محمد صلی الله علیه و آله و سلم و علی علیه السلام به خواب او آمدند و آنها تهدید کردند که اگر فردا صبح حق فانی را نپردازید شما را هلاک می‌نمائیم ناچار صبح تمام آن اشخاص اشرفیها را آوردند تا اینکه تمام صد هزار اشرفی وصول شد و نماند احدی در مصر از آن جماعتی که نزد او مالی بود از آن مرد مگر

[صفحه ۱۳۷]

آنکه حضرت محمد و علی علیه السلام در خواب نزد او آمدند و به تهدید او را امر کردند که به تعجیل هر چه تمام تر ادای دین خود بنمایند و در عالم رؤیا آن مرد را گفتند هر گاه بخواهی ما حکومت مصر را فرمان می‌کنیم تا ضیاع و عقار و مستقلات تو را بخرد و پول آن را کاملاً از برای تو بفرستد که در مدینه هر چه می‌خواهی خریداری نمائی آن مرد گفت بلی می‌خواهم پس مقصود او حاصل شد و سیصد هزار اشرفی از آن املاک به دست او آمد و در مدینه از او ممتول تری نبود الخ.

ابو جعفر کوفی که مال خود را به سادات می‌داد

در کتاب فضائل السادات عالم فاضل متبحر بصیر سید محمد اشرف بن سید عبدالحمید بن سید احمد بن سید زین العابدین العاملی الاصفهانی که آن کتاب را برای شاه سلطان حسین صفوی نوشته و تاریخ اتمام آن سنه ۱۱۰۶ می‌باشد از کتاب فضائل شاذان بن جبرئیل قمی که به اسناد خود از ابراهیم بن مهران حدیث کند که مردی در کوفه به نام ابوجعفر و کسبش تجارت بود و بسیار خوش معامله بود و هر سیدی که به نزد او می‌رفت به جهت طلب قرض به او می‌داد و کسی را از سادات محروم نمی‌کرد و به کاتب خود می‌گفت این مبلغ را در حساب امیرالمؤمنین علیه السلام بنویس و آن مرد بدین منوال بود تا اینکه از مال او چیزی باقی نماند و فقیر و بی چیز گردید روزی با خود گفت خوب است کسانی که از سادات زنده هستند بروم و مطالبه حق خود بنمایم در حالی که به دفتر نگاه می‌کرد مردی از نواصب بر او گذشت و از در طعن و شماتت به او گفت آخر علی بن ابی طالب علیه السلام با حساب تو چه کرد آن مرد ازین سخن بسیار دلگرفته و مهموم و مغموم گردید به خانه آمد و دیگر از ترس سرزنش آن ناصبی بیرون نرفت تا اینکه شب در عالم رؤیا دید که رسول خدا با امام حسن و امام حسین علیهما السلام می‌آیند و رسول خدا به ایشان فرمود کجا است پدر شما در آن حال امیرالمؤمنین جواب داد اینکه حاضریم یا رسول الله سپس آن حضرت فرمود چرا حساب این تاجر را به او نمی‌پردازی عرض کرد

[صفحه ۱۳۸]

یا رسول الله آورده‌ام که بدهم حق او را حضرت فرمود تسلیم او بده آن حضرت کیسه‌ای از صوف سفید به آن مرد تاجر داد و فرمود این حق تو است بگیر و هر گاه یکی از فرزندان من به سوی تو می‌آید آنها را محروم مکن و عطای خود را از ایشان منع مکن که تو هرگز فقیر نخواهی شد مرد تاجر از خواب بیدار شد دید کیسه‌ای که در او هزار اشرفی بود در دست دارد زوجه خود را بیدار کرد و کیسه را به او داد و گفت بگیر ای سست اعتقاد زوجه‌ی تاجر گفت ای مرد از خدا بترس فقیر و بی چیزی تو را نکشاند به اینکه حيله بنمائی و مال مردم را بگیری بر این فقر صبر کن تا خداوند متعال فرجی عنایت بنماید آن مرد تاجر حکایت خواب را نقل کرده آن زن گفت اگر راست می‌گوئی دفتر را بیار و حساب امیرالمؤمنین را به من بنما مرد تاجر دفتر را حاضر کرد و نشان داد آن زن دید هر چه به حساب آن حضرت بوده نابود و محو گردیده و کیسه اشرفی به مقدار همان حساب او می‌باشد زوجه تاجر

یقین کرد که مطلب صحیح است.

عطای مادر متوکل

در کتاب مذکور از ابن جوزی عن جده ابی الفرج که به سند خود از ابن‌الخصیب حدیث کند که گفت من کاتب مادر متوکل بودم روزی در دیوان کتابت نشسته بودم که خادم صغیری وارد شد و کیسه‌ای در دست او بود گفت آن خادم که سیده‌ی من مادر متوکل می‌گوید این هزار اشرفی از حلال‌ترین مال من است تو آن را به مستحقین قسمت بکن ابن‌الخصیب می‌گوید من رفقای خود را جمع کردم و از مستحقین سؤال نمودم جمعی را به من نشان دادند من سیصد اشرفی در میان آنها قسمت کردم و باقی در نزد من ماند چون پاسی از شب گذشت به ناگاه دیدم کسی در خانه را می‌گوید گفتم کیستی گفت یک نفر علوی هستم پس او را رخصت دادم داخل شد پرسیدم حاجت تو چیست گفت من گرسنه‌ام من یک عدد اشرفی از وجه مذکور به او دادم پس نزد زوجه خود رفتم پرسید کوبنده در کی بود گفتم مرد علوی برای طعامی وارد خانه شد و من طعامی نبود حاضر که به او بدهم یک اشرفی به او دادم مرا دعا کرد و رفت ابن‌الخصیب گفت زوجه

[صفحه ۱۳۹]

من چون این مطلب را شنید سیلاب اشک از چشمهای او فرو ریخت و به من گفت حیا نکردی از رسول خدا که ذریه‌ی او به در خانه تو می‌آید و یک اشرفی به او می‌دهی و حال آنکه استحقاق و پریشانی او را می‌دانی اکنون تعجیل کن و خود را به او برسان و از وجه مذکور هر چه باقی مانده همه به آن علوی عطا کن ابن‌الخصیب گوید سخن زوجه‌ام در من تأثیر کرد به شتاب برخاستم و از آن دنانیر هر چه باقی بود همه را برداشتم و اثر آن علوی رفتم و با کیسه‌اش به او دادم و مراجعت به خانه نمودم چون قرار گرفتم از کرده خود پشیمان شدم و با خود گفتم اکنون خبر به متوکل می‌رسد و او با علویین دشمن است البته مرا خواهد کشت از ترس خواب از چشم من پرید زوجه‌ام مرا گفت مترس و بر خدا توکل بنما و جد علویین حافظ تو است در این سخن بودیم که در خانه را زدند من با هزار ترس و بیم از جا برخاستم چون به در خانه رسیدم دیدم جماعتی از خدمت با مشعلهای فروزان گفتند سیده مادر متوکل شما را می‌طلبند من برخاستم لباس پوشیدم و با ایشان روانه شدم ولی بسیار دهشت و ترس داشتم در بین راه رسول از پس سر رسول می‌رسید همه می‌گفتند که شتاب کنید که سیده مادر متوکل منتظر است سپس من رفتم تا پس پرده ایستادم شنیدم که می‌گفت ای احمد بن‌الخصیب خدا تو را و زوجه تو را جزای خیر دهد گفتم ای سیده مگر چه خدمتی کرده‌ام گفت نمی‌دانم در این ساعت به خواب رفتم رسول خدا را در عالم رؤیا دیدم که به من فرمود خدا تو را و زوجه ابن‌الخصیب را جزای خیر دهد اکنون بگو بدانم چه معروفی از تو به عمل آمده ابن‌الخصیب گوید من قصه زوجه خود و علوی را شرح دادم مادر متوکل خوشحال شد و در همان ساعت از جامه و پول چندان به من داد که قیمت او صد هزار درهم بود و گفت این از زوجه تو و این از آن تو پس آن اموال را گرفتم و به در خانه علوی آمدم چون در را کوبیدم از درون خانه صدای علوی بلند شد که بیاور آنچه با تو است ای احمد بن‌الخصیب پس بیرون آمد و گریه می‌کرد من از او سؤال کردم از کجا دانستی که من در خانه هستم و چرا گریه می‌کنی گفت چون داخل منزل خود شدم زوجه من سؤال کرد که این چیست با تو من قصه را به شرح کردم گفت پس سزاوار

[صفحه ۱۴۰]

است که برخیزیم و نماز بخوانیم و در حق زوجه احمد بن الخضیب دعا کنیم پس نماز و دعا کردیم چون به جامه خواب رفتم رسول خدا را در عالم رؤیا دیدم فرمود شما شکر این نعمت کردید اکنون برای شما عطای دیگر می‌آورند از همان شخص قبول کنید از این جهت من منتظر شما بودم، و این حکایت را علامه مجلسی قدس سره در جلد بیست یکم بحار در باب مدح الذریه الطیبه و ثواب صلتهم ذکر فرموده.

علویه با ملک بلخ و مجوسی

در کتاب مذکور ص ۳۳ نقل می‌فرماید از جلد بیست یکم بحار در باب مدح ذریه‌ی طیبه و صواب صلتهم از ابواب کتاب زکوة و خمس نقلا- عن کتاب عوالی اللالی للشیخ ابن ابی‌جمهور الاحسائی که فرمود در بعضی از سالها محاربه‌ای در قم اتفاق افتاد که علویین ساکنین در قم متفرق در بلاد شدند از آن جمله زنی علویه صالحه کثیره الصلوة و الصوم که شوهر او پسر عموی او بود و در آن محاربه مقتول شده بود آن علویه از شدت فقر و بیچارگی با چهار دختر یتیمه از قم فرار کرد و شهر به شهر همی آمد تا وارد بلخ گردید در هنگام سردی هوا در فصل زمستان متحیر و سرگردان اتفاقا در آن روز برف می‌بارید و هوا در غایت سردی بود مردی بر او عبور داد و حال علویه را مشاهده کرد گفت در این نزدیکی مردی معروف به ایمان و صلاح است بیا تا تو را به او دلالت کنم چون علویه را به نزد او برد دید آن مرد بر در خانه نشسته و جماعتی بر دور او حلقه زدند علویه به او خطاب کرد و گفت. (ایها الملک انی امرأه علویه و معی بناتی علویات و نحن غرباء و قدمنا الی هذا البلد فی هذا الوقت و لیس لنا من ناوی الیه) فرمود من زنی از نسل امیرالمؤمنین علیه‌السلام و ذریه فاطمه زهرا (ع) می‌باشم و چهار دختر یتیم دارم در این فصل سرما وارد این شهر شدم غریب کسی را نمی‌شناسم مرا به سوی شما دلالت کرده‌اند که مرا پناه دهی ملک گفت من از کجا بدانم که تو

[صفحه ۱۴۱]

علویه می‌باشی اگر تو را شاهدی باشد او را حاضر کن علویه چون این کلام را شنید دیگر با او تکلم نکرد با چشم گریان و دل بریان روی از او برگردانید آن مردی که او را به ملک دلالت کرده بود گفت بیا تا تو را دلالت کنم به کاروان‌سرائی که غربا در آنجا منزل می‌نمایند علویه با چهار دختر خود از پی او روان شدند اتفاقا در مجلس ملک یک نفر مجوسی نشسته بود معامله ملک را با علویه دید رقت کرد فوراً برخاست از عقب سر علویه روان شد چون به او رسید گفت قصد کجا داری ای علویه فرمود به همراه این مرد می‌روم که مرا به کاروان‌سرائی دلالت کند مجوسی گفت رفتن شما به کاروان‌سرا لازم و مناسب نیست به همراه من بیا تا تو را به خانه خود ببرم علویه نمی‌دانست که این مرد مجوسی است مسرور شد و به خانه مجوسی وارد گردید آن مرد مجوسی فوراً فرمان داد تا تنوری از برای او آتش کردند و علویه و دختران او از تعب سرما و رنج راه رستند منزلی جداگانه و فرشهای نیکو و لباس و طعام و جمیع مایحتاج او را به نحو اتم و اوفی فراهم نموده و مجوسی قصه علویه را با عیال خود شرح داده زن مجوسی هم کمر خدمت علویه را محکم بسته چون هنگام وقت نماز رسید علویه از برای نماز برخاست با زن مجوسی گفت چرا بر نمی‌خیزی برای ادای فریضه گفت من و شوهرم گبر می‌باشیم و دین ما دین مجوس است نماز و عبادت نمی‌شناسیم شوهر من چون دید ملک با شما بی‌رحمی کرد به حال شما رقت کرده و محبت جد شما در دلش افتاده فلذا برای خدمت‌گذاری شما دامن بر کمر زده است علویه چون این بدانت سر به جانب آسمان بلند کرده:

(فقلت اللهم بحق جدی رسول الله و حرمته عندک اسئلك هدیة هذه المرأة و زوجها الی دین الاسلام فقامت العلویه الی الصلوة و الدعاء طول لیلها بان یهدی الله ذلک المجوسی الی دین الاسلام)

بالاخره علویه آن شب را همی از خداوند متعال درخواست هدایت مجوسی می نمود در همان شب چون مجوسی به خواب رفت در عالم رؤیا دید که قیامت بر سر پا شده است و مردم از سوز تشنگی و حرارت زبانهای آنها از دهانشان بیرون افتاده و

[صفحه ۱۴۲]

به هر طرف در طلب آب می روند مرد مجوسی هم عطش بر او مستولی شده در آن حال شخصی به او گفت آب پیدا نمی شود مگر در نزد محمد صلی الله علیه و آله و سلم و علی علیه السلام و به طرفی اشاره کرد مجوسی چون نظر کرد دید امیرالمؤمنین به فرمان رسول خدا مردم را آب می دهد مجوسی با خود گفت به جانب آنها می شتابم شاید مرا آب بدهند به جزای احسانی که دربارهی ذریه آنها کرده ام و در خانهای خود آنها را منزل دادم مجوسی چون به نزد امیرالمؤمنین علیه السلام رسید دید دوستان خود را آب می دهد و کسانی که از اولیاء او نیستند رد می کند و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نیز در کنار حوض و امام حسن و امام حسین علیهما السلام در نزد او جلوس فرمودند مجوسی آمد در مقابل امیرالمؤمنین علیه السلام و آب طلبید حضرت فرمود تو بر دین ما نیستی رسول خدا فرمود یا علی او را آب بده فقال یا رسول الله انه علی دین المجوس رسول خدا فرمود این مرد بر تو حقی پیدا کرده که علویه را با دختران او در منزل خود جا داده و از سرما و گرسنگی آنها را نجات داده پس امیرالمؤمنین فرمود به مرد مجوسی ادن منی یعنی پیش بیا پیش بیا مرد مجوسی گوید:

(فدنوت منه فناولنی الکأس بیده فشربت شربه وجدت بردها علی قلبی و لم ار شیئا الذ و لا اطیب منها)

گفت من پیش رفتم چون نزدیک شدم به دست مبارک کاسه آبی به من داد و من از آن شربتی آشامیدم که سردی او در قلب من اثر کرد و خوشبوتر و لذیذتر از او را هرگز ندیده بودم راوی گوید مجوس از خواب بیدار شد و خنکی آن آب را در دل خود احساس کرد و رطوبت او را بر لب و محاسن خود هویدا دید او را رعشه گرفت و در حیرت فرو رفته به فرع آمد زوجه خود را از خواب بیدار کرد و قصه خواب را به او شرح داد آن زن گفت خداوند متعال سعادت و خیر را به سوی تو ارسال داشته آن را غنیمت بشمار مجوسی گفت به خدا قسم راست گفتمی لا- اطلب اثرا بعد العین پس به سرعت برخاسته با زوجه خود به نزد علویه آمدند دیدند مشغول نماز و دعا می باشد قصه خواب را برای او شرح دادند علویه سجده شکر به جا آورد و فرمود به خدا قسم امشب

[صفحه ۱۴۳]

را تا به حال مشغول مناجات بودم و از خداوند متعال هدایت شما را درخواست همی کردم حمد خدائی را که دعای مرا مستجاب فرمود مجوسی گفت اکنون اسلام را به من عرضه کن چون به شرف اسلام مشرف شد فرمان کرد زوجه و فرزندان و خدم و غلمان او همه به شرف اسلام مشرف بشوند و در آن خانه نماند کسی مگر آنکه مسلمان گردید و اسلام آنها نیکو گردید و اما قصه ملک چنان شد که در همان شب در عالم رؤیا دید قیامت بر سر پا گردیده و ملک از شدت عطش بی طاقت شده به جانب کوثر آمد دید امیرالمؤمنین مردم را آب می دهد پیش آمد عرض کرد یا امیرالمؤمنین مرا آب ده که من از موالیان شما هستم حضرت فرمود من بدون اجازه رسول خدا کسی را آب نمی دهم از او طلب کن ملک به نزد رسول خدا آمد عرض کرد یا رسول الله بفرما مرا شربت آبی بدهند فانی ولی من اولیائک رسول خدا فرمود اگر تو را شاهدهی هست حاضر کن که از دوستان ما هستی عرض کرد یا رسول الله چگونه فقط از من شاهد می طلبی و از دیگران نمی طلبی و اکنون در این صحرای هولناک از کجا می توانم شاهد بیاورم رسول خدا فرمود پس چگونه طلب شهود کردی از علویه در آن هوای سرد و نگفتی در شهر غربت این ذریه رسول خدا شاهد از کجا

بیاورد ملک از خواب بیدار شد و آثار تشنگی در او هویدا بود فهمید که خطای بزرگی کرده در بقیه شب خواب نرفت و همی انگشت ندامت به دندان می‌گزید چون صبح شد خدم و غلمان خود را در شهر متفرق کرد در طلب علویه تا به او خبر دادند که در خانه فلان مجوسی است ملک به در خانه مجوسی آمد دق الباب نموده آن مرد تازه مسلمان بیرون آمد سبب آمدن ملک را پرسید خواب خود را شرح داد آن مرد مجوسی بر بصیرت او افزوده شد و خواب خود را برای ملک شرح داد و گفت اکنون من و زوجه و تمام اهل این خانه از برکت علویه مسلمان شدیم ملک طلب اذن نمود که خدمت علویه مشرف بشود چون رخصت گرفت و داخل شد زبان به معذرت گشود و خواهش کرد که از آن منزل به خانه خود منتقل بشود علویه قبول نکرد فرمود به خدا قسم اگر صاحب این خانه بودن مرا کراهت داشته باشد به جای دیگر می‌روم و به خانه تو نمی‌آیم آن مرد تازه مسلمان گفت به خدا قسم هرگز نمی‌گذارم که علویه به جای

[صفحه ۱۴۴]

دیگر منتقل بشود پس با علویه گفت که ای سیده‌ی من دانسته باش که من این خانه با هر چه در اوست همه به تو بخشیدم من و عیالم و فرزندانم و غلامانم تماما زنده باشیم در خدمت‌گذاری تو مساعی جمیله به تقدیم می‌رسانیم و اینها در جنب نعمت هدایت چیزی نیست که خداوند متعال به برکت تو ما را از کفر به اسلام آورد پس ملک مهموم و مغموم به خانه خود مراجعت کرده و از دراهم و دنانیر و تحفه و ثیاب چندانکه توانست تهیه کرده برای علویه فرستاد او قبول نکرد و همه را پس فرستاد. و این حکایت را علامه حلی قدس سره در کتاب منهاج‌الیقین به همین تفصیل ذکر کرده. و سبط ابن جوزی در تذکره الخواص از کتاب ملتقاط‌جدش و کتاب وسیله‌المآل حکایتی قریب به همین نقل کرده ولی در مواضع بسیار با این حکایت اختلاف دارد و مرحوم حاجی نوری قدس سره در کلمه طیبیه می‌فرماید ظاهر اتحاد واقعه است و مآل هر دو یکی است فلذا از ذکر آن اعراض کردیم و ایشان در کلمه طیبیه فقط حکایت تذکره الخواص را نقل کرده‌اند.

علویه بصریه

السید لاجل محمد اشرف در کتاب مذکور می‌فرماید در بعض کتب معتبره است که در شهر بصره زنی علویه چهار دختر یتیم داشت که همه عریان و گرسنه بودند و آن ایام نزدیک عید بود آن دختر که از همه کوچک‌تر بود گفت ای مادر آیا می‌شود که در این ایام عید ما از نان جو یک شکم سیر بشویم مادر از این سخن سیلاب اشک او جاری گردید ناچار چادر بر سر کرد و از خانه بیرون آمد بشود تلاشی بنماید با خود گفت بهتر این است که بروم به نزد ابوالحسین قاضی بصره پس بر قاضی وارد شد و فرمود (ایها القاضی انا امرأه علویه فقیره ولی اربع بنات عاریات) من زن علویه باشم و چهار دختر یتیم برهنه دارم. (و هذا ایام الصدقات فانظر فی امرنا و أمر لنا من بیت المال او من وجوه البر شیئا یدفع به ما بنا).

[صفحه ۱۴۵]

فرمود این ایام عید است و بچه‌های من گرسنه و برهنه هستند و تو تقسیم صدقات می‌نمائی از بیت‌المال فرمان کن چیزی به من بدهند که لااقل ازین سختی جان به سلامت به در ببریم قاضی گفت بسیار خوب فردا تشریف بیاورید من تو را راضی و خوشنود

می‌نمایم علویه خوشحال مراجعت کرده دختران خود را بشارت داد یکی از آن دختران گفت ای مادر اگر قاضی به تو وجهی داد با او چکار می‌کنی مادرش گفت تو چه میل داری گفت من می‌خواهم مقداری پنبه برای من بگیری تا آن را غزل بنمایم و یک پیراهن برای خود تهیه کنم دیگری گفت ای مادر از روزی که پدرم فوت شده است من دلم نان گندم می‌خواهد آن دختر صغیره گفت من دلم یک نان درست می‌خواهد آن شب را به این آرزوها صبح کردند چون آفتاب سر از مشرق به در کرد علویه به خانه‌ی قاضی رفته در گوشه‌ای نشست تا خلوت شد مجلس قاضی و در آن وقت غضبناک بود در آن حالت علویه پیش رفته فرمود ایها القاضی من همان علویه باشم که روز گذشته به من وعده دادی که به من احسانی و دستگیری بنمائی قاضی چون غضبناک بود صیحه به روی علویه زد و فرمان داد که علویه را بیرون کردند.

(فخرجت و هی باکیه حزینته مکسوره القلب متحیره تبکی و تنوح بقلب جریح و لسان فصیح و صوت ملیح و هی تقول ما الذی اقول لبنتی فاطمه الصغری و ما الذی اقول لزینب الکبری بای وجه ارجع الیهن و بای لسان اعتذر لهن و هو منتظرین اللهم لا تخیب ظنی فانی رفعت الیک قصتی و منک سئلت حاجتی انک علی کل شیئی قدیر)

علویه با نوائی جان‌سوز و آهی آتش‌افروز سیلاب اشک از چشم او جریان داشت و به زبان فصیح و بیانی جذاب و ملیح با دل سوخته و معجروح سر به جانب آسمان بلند کرد و عرض کرد ای خدای بالا و پست اکنون من جواب دختران گرسنه و برهنه را چه بگویم که همه در انتظار من می‌باشند و چنان امید دارند که اکنون آنها را به آرزوی خود می‌رسانم پروردگارا مرا از درگاه خود محروم مفرما و دست رد به سینه من مزن که تو بر همه چیز قادری در حالی که آن زن در سوز و گداز و با خداوند بی نیاز گرم مناجات بود که مردی که او را سیدوک مجوسی می‌گفته‌اند مست شراب بود از نزد علویه عبور داد آهنگ ناله علویه در مسامع سیدوک تأثیری تمام کرده به گمان اینکه

[صفحه ۱۴۶]

او تغنی می‌کند پیش آمد و گفت چه قدر نیکو است آواز تو و چه بسیار محزون است قلب تو مگر تو را چه مصیبت رسیده علویه گمان کرد این مرد مسلمان هوشیاری است به حال او رقت کرده شرح داد احوال خود را سیدوک مجوسی فوراً فرمان داد غلامان خود را که این علویه را به خانه‌ی بربید مجوسی نیز با او وارد خانه شد و چهار صد دینار و پنج دسته لباس به علویه عطا کرد و او را مرخص نمود علویه خوشحال و مسرور به خانه مراجعت کرد و شرح حال خود را برای دختران نقل کرد همه مسرور شدند و به جانب آسمان دست بلند کردند و عرض کردند پروردگارا آن کس که به ما این احسان کرده او را در بهشت عنبر سرشت در قصور عالیه و غرف متعالیه منزل عطا فرما و گفته‌اند.

(ایها المحسن الینا اسکنک الله قصور الجنان و اعطاک الفوز و الرضوان و الحور و الغلمان و جعلک من اولیاء الرحمن)

در همان شب قاضی در عالم رؤیا دید داخل بستانی بسیار عالی شده است و در میان آن بستان قصری به نظرش آمد که زبان از وصف او عاجز است خواست تا داخل آن قصر بشود رضوان خازن بهشت او را منع کرد قاضی گفت جهت چیست که مرا از این منع می‌فرمائی رضوان گفت این قصر خاص تو بود ولی چون علویه را محروم کردی از تو گرفته‌اند و به سیدوک مجوسی دادند قاضی وحشت زده از خواب بیدار شد در نهایت خوف و اضطراب بقیه‌ی شب خواب از چشم او پرید چون صبح شد به سرعت به در خانه سیدوک مجوسی آمد و بر او داخل شد گفت بگو بدانم چه عمل خیری از تو صادر گردیده مجوسی گفت من پنج روز است که مست شراب می‌باشم و از جایی خبری ندارم و عمل خیری به خود اطلاع ندارم غلامان حکایت علویه را به او اطلاع دادند مجوسی گفت غرض از این تفتیش چیست قاضی قصه‌ی خواب خود را شرح داد و گفت ثواب این احسان که به علویه کردی به ده

هزار دینار به من می‌فروشی مجوسی گفت باعث بر این مبیعه چیست قاضی گفت برای همان خوابی است که برای تو شرح دادم مجوسی در جواب گفت ای حضرت قاضی بسیار کمست که عمل قبول درگاه ایزدی گردد پس

[صفحه ۱۴۷]

هرگاه دانستم که این عمل من به درجه قبول رسیده چگونه تواند بود که آن را به متاع قلیل ذخارف دنیویه بفروشم دست خود را بده تا تکلم به کلمه‌ی شهادتین نمایم و به شرف اسلام مشرف شوم پس کلمتین گفت و اسلامش نیکو شد و علویه را طلبید و مال خود را با او مشاطره کرد نصف را به او داد و نصف را خود برداشت.

لطف حق چون ز ازل بهر کسی یار شود
کافر مست به از قاضی هوشیار شود

قصه‌ی عبدالله بن مبارک با علویه

السید محمد اشرف در کتاب مذکور و علامه حلی در کشف الیقین و سبط ابن جوزی در تذکره الخواص و علامه نوری در کلمه طیبیه حکایت کنند که عبدالله بن مبارک یک سال حج می‌کرد و طواف خانه کعبه می‌نمود و یک سال دیگر غزا و جهاد می‌نمود و مداومت بر این داشت که یک سال حج کند و یک سال به جهاد برود و مدت پنج سال بر این امر مشغول بود پس بیرون رفت. در بعضی از سالها که نوبت حج کردن او بود و پانصد مثقال طلا با خود برداشت و متوجه بازار شد که تدارک سفر حج بنماید پس در خرابه‌ای که بر سر راه او بود علویه‌ئی را دید که مرغ مرده را برداشته و پره‌های او را می‌کند و آن را پاک می‌کند عبدالله به نزد او آمد و گفت برای چه این مرغ مرده را پر می‌کنی و پاک می‌کنی مگر خیال خوردن او را داری گفت ای عبدالله از حال من می‌پرس و مرا به حال خود گذار و از پی کار خود برو عبدالله گفت از سخن او چیزی به خاطر من رسید الحاح کردم در تفتیش حال او تا اینکه گفت ای عبدالله مرا ملجأ و لا علاج گردانیدی که ظاهر کنم حال پنهان خود را نزد تو بدان که من زنی سیده و علویه هستم فرزندان یتیم دارم شوهرم از دنیا رفته و این روز چهارم است که چهار بچه من چیزی از خوردنی به دست آنها نیامده و چون کار به اضطرار رسیده این میته و مرغ مرده بر ما حلال است و به غیر از این مرغ مرده چیزی به دست من نیامده اکنون می‌خواهم آن را پاک کرده برای ایشان ببرم که به آن رفع جوع و گرسنگی از خود بنمایند عبدالله گفت چون این حکایت جان سوز بشنیدم

[صفحه ۱۴۸]

از آن علویه با خود گفتم وای بر تو ای پسر مبارک کدام عمل بهتر از رعایت این جماعت و سادات خواهد بود پس آن علویه را گفتم دامن باز کن پانصد مثقال طلا که داشتم همه را در دامن علویه ریختم و آن سال را از رفتن حج منصرف شدم و به منزل خود مراجعت کردم چون حجاج مراجعت کردند من به استقبال ایشان شتافتم به هر کس از حجاج می‌رسیدم می‌گفتم خدای تعالی حج تو را قبول و سعی تو را مشکور و پسندیده گرداند دیدم او نیز به من همین دعا می‌نماید و می‌گوید ای عبدالله آیا خاطر داری که در فلان محل با ما چنین و چنان گفتمی و مردم بسیار به من همین را می‌گفته‌اند من در بحر تعجب و تفکر فرو رفتم که من امسال به

حج نرفتم شب در عالم رؤیا رسول خدا را ملاقات کردم که فرمود ای عبدالله عجب مدار به درستی که چون تو به فریاد رسیدی و به اصلاح آوردی سختی و رنج علویه و فرزندان او را من از خداوند متعال درخواست کردم که ملکی به صورت تو بفرستد برای تو حج بنماید خواهی حج بکن خواهی مکن بعد از این.

و در بعضی از کتب بعد از این حکایت مسطور است که عبدالله گفت چون از خواب بیدار شدم حمد و ثنای پروردگار بجا آوردم و راوی نقل می‌کند که شنیدم از بسیاری از محدثان و راویان که می‌گفته‌اند که در هر سال حاجیان و زائران بیت الله الحرام عبدالله مبارک را در راه حج می‌دیدند و در مناسک و اعمال حج او را ملاقات می‌کردند و حال آنکه او در عراق و نواحی بغداد مقیم بود.

قصه عبدالجبار و علویه

در کتاب فضائل السادات مذکور از کتاب اربعین مولانا حسین کاشفی صاحب تفسیر مشهور حکایت می‌کند که عبدالجبار مستوفی هزار دینار زر سرخ با خود برداشت و به عزم زیارت بیت الله از خانه بیرون آمد چون به کوفه رسیدند قافله دو سه روزی توقف کردند برای اصلاح سفر حج عبدالجبار می‌گوید من به رسم تفرج گرد محلات کوفه

[صفحه ۱۴۹]

می‌گردیدم اتفاقاً به خرابه‌ای رسیدم عورتی دیدم که گرد خرابه می‌گردد ناگاه چشمش به مرغ مرده‌ای افتاده فوراً برداشت و زیر چادر خود پنهان کرد و به راه افتاد عبدالجبار می‌گوید من با خود گفتم این زن بایستی درویش بوده باشد از عقب او روان شدم تا به خانه در رفت دیدم کودکش گرد وی در آمدند که ای مادر برای ما چه آورده‌ای که ما از گرسنگی هلاک شدیم گفت ای جانان مادر غم مخورید که برای شما مرغ آورده‌ام اکنون بریان خواهم کرد.

عبدالجبار که این بشنید بگریست و از همسایگان صورت احوال آن زن پرسید گفته‌اند این زن سیده علویه است و عیال عبدالله بن زید علوی است و شوهر او مقتول شده و چند کودک یتیم دارد و مروت خاندان رسالت او را مانع است که از کسی سؤال بنماید عبدالجبار با خود گفت اگر حج می‌خواهی این است پس علویه را طلبید و هزار دینار را در دامن او ریخت و از رفتن مکه بازماند و چون مصارف یومیه نداشت مشغول سقائی گردید تا اینکه حجاج مراجعت کردند وی با مردمان به استقبال بیرون رفت به ناگاه مردی را دید که پیشاپیش قافله بر شتری نشسته می‌آید چون چشمش بر عبدالجبار افتاد خود را از شتر درافکند و پیش دوید و گفت ای خواجه از آن زمان که در عرفات ده هزار دینار قرض به من داده‌ای تو را می‌جستم و ده هزار دینار به وی داد عبدالجبار زر بستد و متحیر فروماند و خواست که از آن شخص نیک استفسار کند از نظرش غائب گردید و آوازی شنید که ای عبدالجبار تو هزار دینار به علویه دادی ما ده هزار دینار به تو دادیم و فرشته‌ئی را به صورت تو آفریدیم تا از برای تو حج گذارد تا زنده باشی و هر سال سی حج مقبول در نامه عمل تو می‌نویسد تا بدانی که رنج هیچ نیکوکار در درگاه ما ضایع نیست و انا لا نضیع اجر من احسن عملاً.

دل به دست آور که حج اکبر است

وز هزاران کعبه یک دل بهتر است

ابن المبارک چنین نقل کرده است به روایت تذکره الخواص و حاصل آن روایت این است که ولد صغیری از ابن المبارک داخل خانه همسایه شد دید غذا می‌خورند آن طفل را از آن

[صفحه ۱۵۰]

غذا ندادند برگشت و به ابن المبارک که پدر او بود شکایت کرد که من داخل خانه‌ی فلان همسایه شدم دیدم گوشت می‌خورند و به من ندادند ابن المبارک کسی را فرستاد آنها را سرزنش کرد علویه فرستاد که ای ابن المبارک مرا ملجأ ساختی که کشف خود بنمایم و پرده از روی کار خود بردارم دانسته باش که صاحب خانه فوت شده و اطفال یتیم من پنج روز است که غذای درستی به دست آنها نیامده من در مزابل دور می‌زدم مرغابی مرده‌ای یافتم آن را برای کودکان خود طبخ کردم چون به فرزند تو حرام بود ندادم ابن المبارک گریست و پانصد دینار به علویه داد پس آن خواب مذکور را دید و به حج نرفت.

احسان مجوسی و اسلام او

در کتاب فضائل السادات مذکور از تذکره الخواص سبط ابن جوزی حدیث کند که او گفت من در کتاب جوهری ابن ابی‌الدنیا دیدم که مردی رسول خدا را در عالم رؤیا دید که فرمود برو در نزد فلان مرد مجوسی و به او بگو که مستجاب شد دعائی که در حق تو کردند آن مرد از خواب بیدار شد و وقعی به آن رؤیا نگذاشت تا اینکه ثانیاً و ثالثاً این خواب را دیده ناچار به در خانه مجوسی آمد و در خلوت با او گفت که من رسول پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌باشم که به تو بشارت بدهم که دعای کسانی که در حق تو دعا کردند مستجاب شد مرد مجوسی گفت تو مرا می‌شناسی که من منکر دین و نبوت محمد صلی الله علیه و آله و سلم می‌باشم مرد مسلمان گفت من همه این مراتب را به تفصیل می‌دانم فلذا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم تا سه مرتبه به خواب من نیامد اقدام در تبلیغ این پیغام نکردم که مبادا تو گمان کنی من می‌خواهم خود نمائی بنمایم آن حضرت چون در مرتبه‌ی سوم امر فرمودند من ناچار تبلیغ این رسالت کردم مجوسی گفت اسلام به من عرض کن پس مجوسی شهادتین گفته به شرف اسلام مشرف شد پس تمام بستگان و اقارب خود را طلبید و گفت ای جماعت من به شرف اسلام مشرف شدم هر کدام از شماها که مسلمان بشود آنچه مال از من در نزد او است استرداد نمی‌کنم و به او هبه می‌نمایم و هر که ابا می‌نماید باید که دست بدارد از آنچه من به نزد او دارم پس همه‌ی آن قوم به شرف اسلام

[صفحه ۱۵۱]

مشرف شدند و آن مجوسی را دختری بود که به پسر خود نکاح کرده بنابر مذهب مجوس که نکاح محارم را حلال می‌دانند چون مسلمان شد بین دختر و پسر جدائی انداخت چون آن خلاف شریعت عزا بود بعد از آن متوجه آن رسول گردیده گفت آیا می‌دانی دعوتی که در حق من مستجاب شده چه بوده آن رسول گفت نه به خدا قسم و من همین ساعت خواستم از تو سؤال بنمایم پس آن جدید الاسلام گفت من تزویج کردم دخترم را به پسر خود و طعامی ساختم و اهل مذهب خود را طلبیدم و ایشان اجابت کرده حاضر شدند و من امر کردم که حصیری در صحن خانه برای من فرش نمایند و در جنب خانه‌ی ما قومی از سادات فقرا بودند که مالی نداشته‌اند و من در حالی که روی حصیر تکیه داده بودم شنیدم که دختری از همان سادات به مادر خود می‌گوید ای مادر بوی

طعام این مجوسی به ما اذیت می‌رساند که گرسنه‌ام و دست‌رس به طعامی ندارم آن جدید الاسلام گفت چون این را شنیدم طعام بسیار و جامه و اشرفی بسیاری برای ایشان فرستادم علویات چون این احسان را از من دیدند قبل از اینکه دست به طعام دراز بنمایند به هم دیگر گفته‌اند بیائید تا در حق این مرد دعا کنیم پس دستها به جانب آسمان برداشته‌اند و بعضی از ایشان گفته‌اند اللهم احشر هذا الرجل مع جدنا رسول الله و بقیه آمین گفته‌اند پس دعوت مستجاب که سرش بر تو پوشیده بود همین است.

قرض دادن آرد به علوی

علامه‌ی خبیر حاجی نوری قدس سره در کتاب کلمه‌ی طیبه در باب ۱۴ می‌فرماید. احمد بن الفضل بن الکثیر در کتاب وسیله المآل نقل کرده از کتاب توثیق عری الایمان که او روایت نمود از ابی‌الحسن علی بن ابراهیم بن عثمان دقاق رقی که گفت وارد شد بر من روزی فقیری علوی از فرزندان حسین بن علی علیه‌السلام پس گفت صد من آرد به من بده گفتم قیمت آن را حاضر کن گفت ندارم و متمکن نیستم بنویس بر جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پس آنچه خواست دادم و نوشتم قیمت آن را بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم این خبر به گوش

[صفحه ۱۵۲]

علویین رسید هجوم آوردند و سؤال می‌کردند و من می‌دادم پس می‌گفته‌اند بنویس بر جد ما رسول الله من هم اجابت می‌کردم تا آنکه نماند برای من چیزی بالاخره روزگاری به سختی و تنگی به سر بردم آنگاه رفتم خدمت سید عمر بن یحیی العلوی و عرضه داشتم آن خطوط را بر ایشان و شکایت نمودم به او از پریشانی و سختی پس جوابی نداد همان شب در عالم رؤیا رسول خدا را ملاقات کردم که با او بود امیرالمؤمنین علیه‌السلام در آن حال پیغمبر فرمودند ای ابوالحسن مرا می‌شناسی گفتم آری شمائید محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود پس چرا شکایت از من کردی و تو با من معامله نمودی گفتم یا رسول الله فقیر شدم حضرت فرمود اگر معامله با من کردی در آخرت پس صبر کن که من نیکو بدهکاری هستم ابوالحسن سخت به فرع آمد و از خواب بیدار شد و سخت بگریست پس از آن چند روزی بیش زنده نبود و روزها در صحراها و کوهها مشغول عبادت بود تا اینکه روزی او را در غار کوهی مرده یافته‌اند او را برداشته غسل دادند و کفن نموده دفن کردند در همان شب هفت نفر از صلحاء کوفه او را در خواب دیدند که بر او بود حله‌ها از استبرق و او در باغستان بهشت راه می‌رفت پس به او گفته‌اند توئی ابوالحسن گفت آری گفتند چگونه رسیدی به این نعمت گفت هر که معامله کند با محمد صلی الله علیه و آله و سلم می‌رسد به آنچه من رسیدم بدانید که من رفیق رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم میباشم و خداوند عز و جل این نعمت را به من انعام نمود به جهت صبر من.

قصه‌ی علی بن عیسی وزیر با علوی

و باز در آن کتاب از وسیله المآل حکایت کند که علی بن عیسی وزیر گفت که من در مدینه‌ی طیبه احسان می‌کردم بر علویین و برای هر یک آن مقدار که کفایت طعام و لباس آنها را بنماید با عیالاتشان می‌دادم و این کار را در وقت آمدن ماه رمضان می‌نمودم تا سلخ او و از جمله‌ی ایشان شیخی بود از اولاد موسی بن جعفر علیه‌السلام و من مقرر داشته بودم برای او در هر سال پنج هزار درهم و چنین اتفاق افتاد که من روزی در زمستان عبور می‌کردم پس دیدم او را که مست افتاده و قی کرده و به گل آلوده شده و در بدترین

حالی در شارع عام می‌باشد پس در نفس خود گفتم من می‌دهم این فاسق را در هر سال پنج هزار درهم که آن را صرف کند در معصیت خداوند هر آینه منع می‌کنم مقررۃ امسال او را چون ماه مبارک داخل شد حاضر شد آن شیخ در نزد من و ایستاد بر در خانه چون رسیدم به او سلام کرد و مرسوم خود را مطالبه نمود گفتم ترا در نزد من خیری نیست و لا کرامه من هرگز مال خود را به تو نمی‌دهم که در معصیت خدا صرف بنمائی آیا ندیدم ترا در زمستان که مست بودی و در شارع عام افتاده بودی برو و دیگر در نزد من میا چون شب شد در عالم رؤیا رسول خدا را ملاقات کردم که مردم در اطراف او مجتمع بودند من پیش رفتم سلام کردم دیدم رسول خدا از من اعراض کرد این معنی بر من بسیار دشوار آمد عرض کردم یا رسول الله گناه من چیست با کثرت احسان من به فرزندان شما فرمود مگر فلانی فرزند من نبود چرا او را از در خانه خود رد کردی و وظیفه او را قطع نمودی عرض کردم یا رسول الله من وظیفه او را قطع کردم چون مرتکب معصیت می‌شد نخواستم اعانت بر معصیت کرده باشم پس فرمود تو او را احسان می‌کردی به جهت خاطر من یا به جهت خاطر او گفتم به جهت خاطر شما فرمود پس سزاوار بود که پیوشانی عیب و معصیت او را به جهت خاطر من و اینکه او از احفاد من است گفتم چنین خواهم کرد با او به اعزاز و اکرام پس از خواب بیدار شدم چون صبح شد فرستادم از پی آن سید چون از دیوان مراجعت کردم گفتم سید را داخل خانه بنمائید چون داخل شد کاملاً از او احترام کردم سپس فرمان دادم که ده هزار درهم در دو کیسه حاضر بنمایند و هر دو را تسلیم سید نمودم سید بسیار تعجب کرد او را گفتم هرگاه از مخارج تو چیزی کم آمد مرا خبر کن گفت ایها الوزیر بفرمائید سبب راندن دیروز و احسان امروز چیست گفتم جز خیر چیزی نبود مراجعت فرمائید به خوشی گفت والله بر نمی‌گردم تا سبب او را نفرمائید من آنچه در خواب دیده بودم نقل کردم فوراً اشک از چشمان او فرو ریخت و گفت نذر کردم نذر واجب که دیگر عود به معصیت نکنم بمثل آنچه دیدی و هرگز پیرامون معصیتی نگردم که محتاج کنم جد خود را با تو محاجه بنماید پس توبه کرد و توبه او نیکو شد.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چون علاقه تمام به ذریه خود دارد خواست به این وسیله او را از معصیت نجات دهد.

قصه ابوالحسن علوی و مرد خراسانی

و نیز در کلمه طیبیه از کتاب تحفه الازهار السید ضامن ابن شد قم بن علی بن الحسن النقیب المدنی نقل می‌کند که سید ابوالحسن طاهر بن الحسین مردی بود عالم عامل و فاضل کامل با ورع و زهد و تقوی جلیل القدر عظیم الشان بلند همت میان او و مردی از اهل خراسان رفاقت و دوستی بود و مرد خراسانی هر سال حج می‌کرد و به زیارت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌آمد و دوستان اشرفی برای ابوالحسن علوی می‌آورد و این معین بود برای او در هر سال تا آنکه مردی به خراسانی برخورد و به او گفت تو مالت را ضایع می‌کنی و صرف می‌کنی در غیر محلش زیرا که طاهر صرف می‌کند آن را در غیر طاعت خدا و رسولش و مکرر این سخن را به او گفت تا اینکه خراسانی از دادن وجه مذکور منصرف گردید و مال را به غیر او داد و به نزد ابوالحسن نرفت دو سال بر این منوال گذشت چون سال سوم شد و اراده سفر حج کرد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دید که به او می‌فرماید وای بر تو قبول کردی سخن دشمنان را در حق ابوالحسن و صله او را دو سالست که قطع کردی از این کار توبه کن و صله او را قطع مکن و بده به او آنچه فوت شده است از او تا تو را توانائی است پس از خواب برخاست خوشحال و مسرور به آن

خواب و تدارک سفر حج خود را کرد و آن مبلغ را با خود برداشت به نحوی که به او امر نموده بود با هدایائی چون حج به جا آورد و به زیارت حضرت صلی الله علیه و آله و سلم مشرف شد رفت در نزد طاهر و دست و پای او را بوسید و نشست در آن مجلس که سادات و اشراف و فضلاء نشسته بودند پس طاهر ابتدا کرد و فرمود ای فلان خراسانی شنیدی درباره من سخن دشمنانم را پس جدم رسول خدا را در خواب دیدی که تو را امر کرد به رساندن ششصد اشرفی که قطع کرده بودی در طول سه سال با هدایائی و اگر امر نمی کرد تو را نمی آوردی آن را و تو آن را از

[صفحه ۱۵۵]

مال خود جدا کردی در بلد خودت را به خدا قسم می دهم که مطلب چنین بود که من تقریر کردم خراسانی گفت به خدا قسم همین قسم بود و ابدا کسی به آن اطلاع نداشت مگر خداوند متعال.

ابوالحسن گفت در نزد من بود خبر تو در سال اول و دوم دلم تنگ شد شب در عالم رؤیا جدم رسول خدا را دیدم به من فرمود ای طاهر غم مخور که من رفتم و مرد خراسانی را امر کردم که بدهد به تو آنچه فوت شده و تا توانائی دارد صله خود را از تو قطع نکند پس حمد کردم خدای عز و جل را و شکر نمودم بر نعمت و احسانش چون تو را دیدم دانستم نیاورده تو را مگر برای آنچه در خواب دیدم پس خراسانی دیگر باره برخاست و دست و پای او را بوسید و التماس نمود که از او درگذرد به جهت گوش دادن به سخن دشمن در حق او و مال را تسلیم او کرد.

و این طاهر بن الحسین از سادات حسینی جد امراء مدینه منوره است و از برای او اولاد و اعقاب بسیار است که در شجره‌ی انساب مذکور است.

سید مهنا و مرد مغربی

و نیز در کلمه طیبیه از کتاب تحفه الازهار مذکور در ضمن احوال عالم جلیل سید مهنا بن سنان مدنی حکایت می کند که مردی از اعیان مغاربه از بلد خود عازم حج و زیارت شد پس مردی از اهل خیر صد اشرفی به او داد و گفت این مبلغ را در مدینه طیبیه برسان به یکی از سادات صحیح النسب از بنی الحسین تا این ذخیره‌ی من باشد در روز (لا ینفع مال و لا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم) و جد ایشان به فریاد من برسد آن مرد وارد مدینه شد و از سادات صحیح النسب تحقیق کرد از بنی الحسین او را گفته‌اند شبهه‌ای در صحت نسبت آنها نیست جز اینکه ایشان از شیعه و رافضیانند که از حزب یهودند و دشمن دارند اهل سنت را و علانیه سب می کنند و قاضی و خطیب و امام المسلمین از ایشان است و امر بلد در دست آنها است و کسی را در آن مداخله نیست گفت پس خوشم نیامد که آن مال را به ایشان دهم چند روزی مکث کردم و در کار خود فکر می نمودم

[صفحه ۱۵۶]

و در آنچه صاحب مال به من وصیت کرده بود تا آنکه روزی با یکی از ایشان مجتمع شدم پس به او گفتم ای سید من اگر تو از اهل سنت بودی هر آینه می دادم به تو آنچه با من است از مال و قدر آن فلان مبلغ است پس شکایت کرد به من از شدت تنگی و کثرت اضطرار خود و خواست از من بعضی از آن را من امتناع کردم گفتم اگر سنی میبودی مانعی نداشت گفت حاشا که من مذهب خود را به دنیای دنییه بفروشم و از برای من است پروردگار غنی که مرا کفایت می کند پس رفتم و در آن شب در عالم رؤیا

دیدم که گویا قیامت برپا شده و مردم می‌گذرند از صراط چون خواستم بگذرم امر فرمود سیده‌ی نساء فاطمه زهراء سلام الله علیها که مرا نگذارند پس مرا مانع شدند من استغاثه کردم کسی به فریادم نرسید در آن حال رسول خدا را دیدم که می‌آید به آن جناب استغاثه کردم گفتم یا رسول الله من از امت توام و فاطمه منع کرده مرا رسول خدا از فاطمه علیهاالسلام سبب سؤال کرد فاطمه عرض کرد برای اینکه منع کرد روزی فرزند مرا رسول خدا متوجه من گردید فرمود چرا منع کردی روزی فرزند وی را گفتم چون شیعی مذهب بود و اهل سنت را دشمن دارد و علانیه سب می‌کند صحابه را فرمود کی تو را داخل کرده میان فرزندان و اصحاب من پس ترسان و هراسان از خواب بیدار شدم و تمام مبلغ سپرده نزد خود را برداشتم و صد اشرفی بر آن مال خود افزودم و رفتم به سوی سید و مولای خودم مهنا بن سنان و بوسیدم دست او را پس حمد و ثنای الهی به جا آورد به آنچه شایسته بود آنگاه فرمود این امری است عجیب سوگند می‌دهم تو را آیا دیدی جدم رسول خدا و جدهام فاطمه زهراء علیهماالسلام را و امر کردند ترا که آن مال را به من دهی بعد از آنکه مانع شدند تو را از عبور صراط گفتم آری به خدا قسم چنین بود ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم.

آنگاه سید مهنا گفت اگر نمی‌دیدى ایشان را نمی‌آمدی نزد من و اگر نمی‌آمدی هر آینه شك داشتی در صحت نسب من دانسته باش که مذهب من مذهب رسول خدا و صدیقه طاهره فاطمه زهراء علیهاالسلام است الخ.

[صفحه ۱۵۷]

قصه‌ی حسین بن الحسن بن جعفر بن محمد بن اسماعیل بن جعفر الصادق

قصه‌ی حسین بن الحسن بن جعفر بن محمد بن اسماعیل بن جعفر الصادق علیهم‌السلام است علامه مجلسی در ثانی عشر بحار و علامه نوری در کلمه طیه از تاریخ قم تالیف حسن بن محمد بن حسن قمی که برای صاحب بن عباد نوشته در باب سوم از آن مذکور است که اول کسی که از سادات حسینیّه که به قم آمد ابوالحسن الحسین بن الحسن بن جعفر بن محمد بن اسماعیل بن جعفر الصادق علیهم‌السلام بود و از مشایخ قم روایت است که ابوالحسن شراب می‌خورد روزی قصد سرای احمد بن اسحق اشعری که وکیل اوقاف بود در قم بنمود به سبب حاجتی که برای او رو داده بود چون به نزدیک خانه رسید و طلب اذن نمود احمد بن اسحق او را رخصت دخول نداد و او را از صحبت خود منع کرد ابوالحسن ملول و غمگین به منزل خود مراجعت کرد بعد از آن احمد بن اسحق هنگام حج که رسید به مکه معظمه رفت چون به سر من رای وارد شد و به در خانه امام حسن عسکری علیه‌السلام آمد و اجازه دخول خواست حضرت او را اجازه نداد و او را از زیارت و صحبت خود منع کرد.

پس احمد متحیر شد و درماند و نمی‌دانست که به چه سبب محروم از صحبت و زیارت آن حضرت گردیده احمد سر بر آن آستان ملک پاسبان نهاد و گریه بسیاری کرد و عرض کرد ای نور دیده هر دو عالم و ای برگزیده اولاد آدم بفرمائید چه بی ادبی از من صادر شده که مرا به حضرت خود راه نمی‌دهی پس امام علیه‌السلام او را دستوری داد فرمود ای احمد یاد داری که ابن عم ما ابوالحسن را در شهر قم از در خانه خود دور کردی و رخصت دخول به خانه خود ندادی احمد بگریست و قسم یاد کرد که من از او اعراض کردم که ترک شرب خمر کند و منع نکردم او را مگر برای همین که از این عمل دست بردارد و توبه بنماید امام علیه‌السلام فرمود راست گفتمی و لیکن باید حق سادات و علویه را بشناسی و ایشان را حرمت بداری در هر حالی که باشند و به نظر حقارت بر ایشان منگری که زیان کار شوی و گرفتار گردی چون احمد بن اسحق به قم مراجعت نمود سید ابوالحسن

در صحبت جمعی بسیار از مردم به دیدن احمد رفت چون احمد بن اسحق چشمش به ابوالحسن افتاد او را استقبال کرده با او معانقه و مصافحه فرموده در غایت اعزاز و احترام او را آورد تا در صدر مجلس نشانید سید ابوالحسن چون این حالت عجیب و غریب بدید متحیر ماند بالاخره سؤال کرد از احمد بن اسحق که شما در این طول مدت هرگز با من چنین اظهار لطف و مرحمت نمودی و هیچگاه مرا چنین ترهیب نگفتی این مرتبه جهت این تجلیل و تعظیم چیست احمد بن اسحق آنچه بین او و امام عسکری گذشته بود شرح داد.

چون سید ابوالحسن این قصه بشنید بگریست و گفت امام علیه‌السلام تا بدین غایت مرا حرمت همی نهد پس روا نباشد که من به غیر رضای خدا عمر خود را به آخر رسانم من البته توبه کردم که دیگر شرب ننمایم و هرگز مرتکب عملی که خلاف رضای حق باشد نشوم و نادم و پشیمانم از افعالی که از سر جهل و نادانی مرتکب آن گردیدم سپس به خانه رفت و آلات شراب بشکست و در مسجد همه اوقات اعتکاف گرفت تا به رحمت حق پیوست.

قصه‌ی حاجی میرزا خلیل طیب

علامه‌ی نوری در کلمه‌ی طیبیه می‌فرماید مرا شفاهای خیر داد عالم جلیل و حبر نبیل که دیده نشد در عصرش برای او در تقوی و زهد نظیر و عدیل مرحوم حاجی ملا علی طهرانی مجاور نجف اشرف اعلی الله تعالی مقامه که در آخر ماه صفر ۱۲۹۷ مرحوم شد فرمود که والد مرحوم حاجی میرزا خلیل طیب رحمه الله همیشه می‌گفت که وجود من و وجود اولادم جمیعا از برکت علویه‌ای بود که در کربلا منزل داشت پرسیدم چگونه بود سبب آن گفت پیش از آنکه عیال اختیار کنم در طهران بوم شبی در خواب مردی را دیدم که خوش صورت و شمائل بود و جامه‌ی سفید در بر داشت پس به من گفت اگر قصد زیارت امام حسین علیه‌السلام داری تعجیل کن که بعد از دو ماه دیگر راه مسدود می‌شود

به نحوی که مرغی پرواز نخواهد کرد و در خاطر من زیارت آن جناب بود پس چون بیدار شدم مهبای زیارت مولای خود گردیدم پس به زیارت مشرف شدم و تاریخ خواب را ضبط کردم پس نگذشت از آن حدی که معین کرده بود که راه مسدود شد پس دانستم که آن خواب راست و آن مرد در خبری که داد صادق بود و چون سید العلماء و المحققین می‌رسید علی صاحب ریاض از من معالجات نیکو دید در طبابت نفوس مردم را به سوی من ترغیب می‌کرد پس مدتی ماندم و مردم به من رجوع می‌کردند تا آنکه روزی در محکمه خود نشسته بوم ناگاه زنی داخل شد با خادمه چون از مردم فارغ شدم و کسی نماند نزدیک من آمد و دست خود را بیرون آورد دیدم نمانده در آن جز استخوان به جهت مرض اکل چون او را مشاهده کردم طبعم مشمئز شد و به او گفتم این مرضی نیست که بتوانم او را علاج کنم پس آهی حسرتانه کشید و بیرون رفت دلم سوخت خادمه او را آواز دادم و پرسیدم این زن کیست گفت صاحبه بیگم از پدر و مادر علویه است و شوهرش علوی بود او را از هند آورد با مالی فراوان که از اندازه بیرون بود و همه‌ی آن را صرف کرد برای ابی عبدالله الحسین و الان دستش خالی شده و مالی ندارد و به این مرض مبتلا شده که دیدی پس به او گفتم بگو بیاید تا معالجه کنم پس آمد و شروع کردم در علاج او از فصد و حجامت و مسهلات و معاجین تا شش ماه پس دستش و هر جای بدنش که به این مرض مبتلا بود شروع کرد به گوشت نو روئیدن و سال نشد که مرض بالمره تمام شد.

چنانکه گویا هرگز نداشت پس علویه پیوسته نزد من می‌آمد و چون مادر به فرزند با من مهربانی می‌کرد تا آنکه مدتی گذشت پس در خواب دیدم همان مردی را که خبر داد مرا که راه بسته می‌شود و امر کرد مرا که تعجیل در زیارت سید الشهداء علیه‌السلام بنمایم دیدم به من می‌گوید ای فلانی مهیا شو برای سفر آخرت که نمانده از عمر تو مگر ده روز پس بیدار شدم از خواب ترسان و هراسان پس گفتم لا حول و لا قوة الا بالله انا لله و انا اليه راجعون گفتم این آخر ایام من است از دنیا پس در آن روز مرا تبی شدید عارض شد

[صفحه ۱۶۰]

سخت و شدید تا آنکه بستری شدم و علویه پرستاری می‌کرد مرا و آنچه حاجت داشتم انجام می‌داد تا آنکه روز دهم شد و احبای من جمع شدند در کنار من پس در آن هنگام که ایشان نظر می‌کردند به من و من نظر می‌کردم به ایشان که ناگاه دیدم خود را که منتقل شدم از عالمی به عالم دیگر و از آنها که در دور من بودند احدی را نمی‌دیدم و من در آن عالم که ناگاه دیدم دیوار خانه شکافته شد و دو نفر از آنجا بیرون آمدند که به غایت مهیب بودند یکی از آن در بالای سر من نشست و دیگری در زیر پای من و ایشان چیزی از بدن مرا مس نمی‌کردند و لیکن خود را چنان می‌دیدم که از عروق من چیزی متصل و متعلق است به ایشان به نحوی که از وصف کردن آن عاجزم تا آنکه جان خود را چنان دیدم که به حنجره رسیده در این حال باز دیوار شکافته شد و مردی بیرون آمد و به آن دو نفر گفت بگذارید او را ایشان گفته‌اند ما مأموریم آن مرد به ایشان گفت حسین (ع) ابن علی علیه‌السلام شفاعت کرده نزد خداوند که رجوع کند به دنیا پس برخاسته‌اند و رفته‌اند و من برگشتم به عالم اول و آن جماعت را که در اطراف من بودند دیدم در تهیه اسباب مردن من می‌باشند پس چشم خود را باز کردم ایشان مسرور شدند و بشارت دادند که ناگاه علویه داخل شد و گفت بشارت باد شما را به شفای فلان زیرا که جدم امام حسین علیه‌السلام شفاعت کرد نزد خداوند در شفای او گفته‌اند چگونه دانستی گفت من رفتم نزد قبر جدم امام حسین علیه‌السلام پس تضرع کردم به سوی خداوند در شفای این مریض و به حضرت سید الشهداء پس خواب بر من مستولی شد در خواب جدم حسین را دیدم چون نظرم به او افتاد عرض کردم یا جدا شفای فلانی را از شما می‌خواهم فرمود فلانی عمرش منقضی شده گفتم ای آقای من من نمی‌فهمم این را شفای فلانی را می‌خواهم پس فرمود من خدا را می‌خوانم اگر حکمت را در اجابت دید مستجاب خواهد فرمود آنگاه دستهای خود را به جانب آسمان بلند کرد و دعا نمود پس فرمود بشارت باد تو را به درستی که خدای تعالی دعای مرا مستجاب فرمود در شفای فلانی و حاجی میرزا خلیل ره می‌فرمود عمر والد در آن وقت بیست و هفت یا هشت سال بود و روز وفات قریب به نود سال داشت و به من می‌گفت ای فرزند از برای علویات شأن بزرگی است و من از ایشان عجائبها دیده‌ام و پاره‌ای از آن کرامات را نقل می‌کرد.

[صفحه ۱۶۱]

علویه عیال مرحوم سید حیدر

و نیز در کلمه‌ی طیبیه در باب دیدن خیرات از صدقات می‌نویسد که جنابان عالمان فاضلان صالحان فخر الفقهاء و زین الاتقیاء الحبر المعتمد السید محمد که از اعیان علماء بلده‌ی طیبیه کاظمین و اهل آنجا است و اخوی او عالم فاضل تقی جناب سید حسین که ملجأ جماعت امامیه در شهر بغداد و هر دو در علم و تقوی و صلاح و سداد مشهور و معروف در نزد علماء عراق کثر الله أمثالهم

نقل نمودند که جده‌ی ایشان علویه دختر عالم جلیل و حبر نبیل مرحوم سید احمد صاحب تحقیق در فقه و اصول و مؤلف منظومه‌ی رائقه معروفه در رجال که عیال مرحوم سید حیدر جد ایشان بود او نیز از علماء معروف آن بلد است که ماه رجب و شعبان روزه می‌گرفت و در یکی از شبهای شریفه که نیمه‌ی رجب یا شعبان بود مهمان بسیاری رسید برای او پس در وقت افطار طعام برای مهمانها مهیا کرد و اندکی از برای سحور خود گذاشت و به جهت تعب و رنج مهمان‌داری به چیزی میل نکرد و به همان آب تنها افطار نمود پس سائلی از همسایگان که به غیر از خانه‌ی این سادات جای دیگر سؤال نمی‌کرد بر در خانه آمد و علویه فقر و مسکنت او را می‌دانست پس آنچه برای سحور خود گذاشته بود به آن سائل داد و دیگر در خانه ماکولی نیافت پس نماز شب خود را به جا آورد و آبی نوشید و در اطاق را از اندرون بست و چراغ را به حال خود روشن گذاشت و در فراش خواب خود با قصد روزه خوابید چون خواب بر چشمش مستولی شد و هنوز به خواب نرفته که نظر کرد دید دو زن که آثار جلالت و بزرگی و وقار از سیمایشان ظاهر و هویداست و آنکه از سن از دیگری کوچکتر و در شان و رتبت بزرگتر نشست در بالای سر او و به او خطاب کرد با تبسم که ای دخترک من چگونه عازم شدی به روزه گرفتن بدون افطار و سحور و حال آنکه تو پیری عرض کرد فقیری آمد و طعام خود را به او دادم و اتفاق افتاد که برای من چیزی نماند پس فرمود به او حال چه میل داری گفت اگر ممکن می‌شد آلو بخاری و نبات و چیزی از شیرینی پس

[صفحه ۱۶۲]

دو کیسه به او مرحمت فرمود که رنگ هر دو سبز بود در یکی نبات و در دیگری آلو بخاری در هر یک مقدار صد مثقال از آنها بود چون از ایشان گرفت برخاستند و متوجه در خانه شدند پس از آن حالت خواب‌نما برخاست هراسان و هر دو کیسه در دستش بود رو به در خانه کرد شتابان پس دید بسته است به نحوی که بسته بود پس به سرعت آن را باز کرد مرحوم سید حیدر که در اطاق دیگر نشسته بود فریاد کرد که کیست در را باز کرده پس علویه آمد به نزد سید و قضیه را شرح داد و به اطاق خود مراجعت کرد هر دو کیسه را بر سر جانماز خود دید سپس ملتفت شد که البته جده‌ی او فاطمه زهراء (ع) بوده که از در بسته داخل شد و از در بسته بیرون رفته بسیار مسرور شد و حمد و ثنای الهی را به جا آورده پس آن کیسه آلو بخارا را تقسیم کردند بر اهل خانه و خویشان و اصدقا و کیسه‌ی نبات را به حال خود گذاشتند چند سال برای استتفا و تبرک هر که شنید و خواست دادند و در آن زمان جناب عالم جلیل القدر صفوة العلماء المتبحرین و عمید الحکماء و المتکلمین مرحوم آخوند ملا زین العابدین سلماسی مریض بود و مرض ایشان به غایت سخت شده بود و در میان ایشان و سید الفت تمامی بود و اخوت داشته‌اند صبح همان شب جناب سید قدری از آن نبات برداشته به نزد مرحوم آخوند آمد و قصه را نقل کرد آخوند فرمود این نبات بهشت است و فیه شفاء من کل داء و قدری از آن میل نمود فوراً عافیت یافت و نیز در آن زمان نواب مستطاب جلیل الشان غلام محمد خان هندی که در میان نوابهای هند ممتاز و بی نظیر و از اخیار آن بلاد بود مریض و بستری بود و به سید کمال اخلاص داشت در همان روز مرحوم سید قدری از آن نبات برای او فرستاد و به محض تناول شفا یافت و خبر به بلاد ایران و جاهای دیگر رسید از آن خواستند و بردند تا آنکه وقتی متنبه شدند که این مقدار اندک چگونه تمام نمی‌شود با آنکه از او زیاده از یک من شاه تقریباً گرفته شده و بعد از این التفات و تعجب و گفتن چند روز باقی ماند و تمام شد و مرحوم سید حیدر یکی از آن دو کیسه را در میان کفن خود گذاشت و دیگری را در میان کفن علویه و هر دو کفن در میان بقچه و آن بقچه در میان صندوق هندی بود که همیشه در

[صفحه ۱۶۳]

او قفل بود و آن صندوق در صندوق خانه بود که آن همیشه مقفل بود چون امانات مردم در او بود و باز نمی‌کرد در آن را مگر سید یا علویه و بعد از مدتی سید خواست کفن خود را به کسی بدهد از بزرگان پس بقیچه را باز کرد و خواست آن کیسه را از میان کفن بیرون آورد آن را نیافت پس از علویه پرسید کیسه در کجاست گفت در میان کفن پس کفن خود را باز کرد آن دیگری را نیز در آنجا ندید).

دریدن شغالها دشمن سید را

و نیز در کلمه‌ی طیه می‌فرماید سید فقیری از اهل طالقان سفر رشت کرد به جهت اصلاح حال و تحصیل معاش برای عیال و اطفال چندی در آنجا ماند خداوند اعانت نمود قریب دو بیست اشرفی برای او جمع شد آن را برداشته و از کنار دریا به عزم یشلاق نور حرکت نمود که خدمت علامه‌ی عصر آقای والد (یعنی مرحوم آخوند ملا محمد تقی) اعلی الله تعالی مقامه برسد که در آن زمان صیت فضل و تقوی و کرم و زهدش اصقاع را پر کرده بود در بین راه سواری از راهزنان از طائفه‌ی خبیثه‌ی غلاة با سید تصادف می‌نماید می‌بیند سید تنها می‌رود اظهار مهربانی می‌کند و از حال او پرسش می‌کند سید صادقانه شرح حال خود را می‌گوید آن دزد مسرور می‌شود و با خود می‌گوید عجب لقمه‌ای بی زحمت به چنگ ما افتاد از مقصد سید پرسید گفت به یشلاق نور می‌روم آن راهزن گفت من هم قصد همان نور را دارم بسیار خوب اتفاق افتاد که با شما رفیق شدیم سید خوشحال شد نزدیک ظهر به بعضی از چادر نشینان کنار دریا که به جهت گرفتن ماهی در آن جا ساکن شده بودند رسیدند و بر آنها وارد شدند آنها چون سید را با او دیدند دانستند که بیچاره ندانسته خود را به هلاکت انداخته چون معرفت به حال آن خبیث داشتند و لیکن جرات اظهار نداشتند بعد از صرف غذا آن مرد به جهت قضای حاجت بیرون رفت آن جماعت به سید گفتند تو این شخص را می‌شناسی گفت نه در راه با من رفیق شد گفتند این از دزدهای خونریز معروف است و ناچار تو را خواهد کشت سید به گریه و لابه افتاد که مرا نجات دهید گفتند ما را آن توانائی نیست و خود به جهت

[صفحه ۱۶۴]

سلامتی از شر او هر ساله در اینجا مبلغی به او می‌دهیم و لیکن این قدر توانیم کردن که چون او بیاید تو به بهانه‌ی کاری بیرون برو و ما او را چند ساعتی مشغول می‌نمائیم و شما تا می‌توانی از راه غیر متعارف در رفتن شتاب کن شاید خود را به جایی برسانی یا او تو را پیدا نکند پس چنین کردند سید به بهانه‌ی کاری از منزل بیرون آمد و با کمال خوف و وحشت فرار کرد و در کنار دریا جنگل بسیاری بود که فقط یک راه باریک مشتبه داشت به طرف آبادی که طریق منحصر به همان راه بود و به غیر اهالی آنجا کسی آن راه را نمی‌شناسد و اگر کسی فی‌الجمله از آن راه منحرف بشود نجات از آن و از درندگانش خیلی مشکل است. سید از بی‌راهه در میان جنگل تا غروب آفتاب با شتاب راه می‌رفت آنگاه درخت عظیمی به نظرش آمد که در جنگل از آن قبیل درخت بسیار است که چند نفر می‌تواند خود را در میان شاخه‌های او پنهان بنماید پس سید از ترس جانوران بر آن درخت بالا رفت و در میان شاخه‌ها جا گرفت.

آن مرد دزد چندان که انتظار کشید دید سید نیامد گفت این رفیق ما کجا رفت او را گفتند این سید جانی را بلد نیست که برود محتمل است به تماشای گوسفندان رفته باشد اندکی صبر کرد باز سؤال کرد گفتند محتمل است در جایی خوابیده تا مقداری استراحت کند یکی از آن جماعت گفت من می‌روم بینم کجا خوابیده است به شما خبر می‌دهم به این بهانه در مراجعت تأخیر

می‌کرد دزد چندانکه انتظار مراجعت آن شخص را کشید دید نیامد دزد بد گمان شد برخاست و بیرون آمد و چندانکه آن اطراف را گردش کرد اثری از سید ندید دانست که او را فرار دادند دشنام زیاد به آن جماعت داده و تهدید بسیاری نمود و بر اسب سوار گردید و به طلب سید با شتاب راه جنگل را پیش گرفت اتفاقاً از همان راهی که سید رفته بود رفت تا پای همان درخت رسید در میان شاخه‌های او پنهان بود سید از خلال شاخه‌ها دید همان دزد است که با او در راه رفیق شده بود دزد با خود گفت خوب است در اینجا مقداری استراحت بنمایم اسب خود را بسته و پای درخت به خواب رفت خداوند متعال چند شغال را بر او مسلط

[صفحه ۱۶۵]

کرد یکباره بر او حمله کردند و او را پاره پاره نمودند سید از درخت به زیر آمد و حمد خدای به جای آورده سوار اسب دزد گردید و با خاطر آسوده به طرف مقصد خود رهسپار گردید.

هلاک تحصیل‌دار در چاه مبال

علامه‌ی نراقی در خزائن نقل می‌فرماید که در سنه ۱۲۲۹ در کاشان محصلی از تحصیل‌داران دیوان از مرد سیدی مطالبه‌ی وجه مالیات دیوان می‌نمود و تشدد می‌کرد و آن سید بیچاره به جهت فقر و پریشانی عجز و الحاح می‌نمود که ندارم چند روزی مرا مهلت گذار تا خدای متعال وسیله‌ای و چاره‌ای بسازد و از جد من رسول خدا شرم کن آن ملعون گفت اگر جدت از او کار سازی می‌شود یا شر مرا از تو دفع کند یا کار تو را اصلاح نماید و از آن سید ضامنی گرفت و گفت فردا اگر اول طلوع آفتاب وجه را ندادی نجاست به حلق تو خواهم کرد و بگو به جدت هر کاری که می‌تواند بکند چون شب شد آن مرد ظالم به بام خانه رفت و خوابید در نیمه‌ی شب از خواب بیدار شد برای بول کردن بر لب بام آمد اتفاقاً پای خود را روی ناودان گذارده ناودان کنده شد آن ظالم با ناودان افتاد و در زیر ناودان چاه مبال بود سرنگون به آن چاه افتاد و در آن نیمه شب کسی از احوال او مطلع نشد چون روز شد او را یافتند که سر او تا ناف در نجاست فرو رفته و چندان نجاست به حلق او فرو رفته که شکم او باد کرده و جان به قابض الارواح سپرده.

صاحب سریشم

و نیز در کتاب مذکور می‌فرماید که چندی قبل ازین در کاشان مردی بود آقا محمد علی نام متوجه امور دیوانی بود و غدغن کرده بود که به هیچ وجه به غیر او کسی دیگر اجناس عطاری خرید و فروش ننماید چون او فقط مباشر صنف عطارها بود شخص سیدی فقیر به قدر یکمن سریشم تحصیل کرده بود و آن را به شخصی فروخت آن مرد ظالم مطلع گردیده

[صفحه ۱۶۶]

در بازار به او برخورد و آن سید را دشنام بسیاری داد و چند سیلی به روی او بزد آن بیچاره روانه شد گفت جدهام فاطمه جزای ترا بدهد آن ظالم که این را بشنید در غضب شده به ملازمان خود گفت آن سید را برگردانیدند و چند پس گردنی بشدت به او زدند و آن ظالم به او گفت اکنون جده‌ی تو کتف مرا بیرون آورد روز دیگر آن ظالم تب کرد و در شب کتفهای او درد آمد و روز دوم ورم شدید کرده ماده بکتفهای او ریخت روز چهارم جراحان تمام گوشتهای کتف او را تراشیدند بنحوی که سرهای کتف او بیرون

آمد و در روز هفتم جان به قابض الارواح تسلیم کرد
با آل علی هر که در افتاد ورافتاد

در پیدا شدن قبض رسید

و نیز در آن کتاب می‌فرماید شخصی مبلغ پنج هزار تومان به خزانه‌ی شاه سلیمان صفوی قرض‌دار شده بود و می‌گفت من سندی معین به خزینه‌دار سپردم که در موعد معین آن وجه را پردازم و چون سر موعد گردید به هر نحو که بود وجه را فراهم کردم و به خزینه‌دار تسلیم دادم چون سند و حجتی که من داده بودم حاضر نبود قبض گرفتم که من وجه را پرداختم چون مدتی گذشت آن خزینه‌دار بمرد و دیگری به جای او منصوب گردید بعد از چند روز سند مرا بیرون آوردند سپس مرا طلبیدند و مطالبه‌ی پنج هزار تومان نمودند من گفتم وجه را پرداختم و قبض رسید گرفتم گفتند قبض را بیاور و اگر نه وجه را باید پردازی من به خانه مراجعت کردم و چندانکه اسبابهای خانه را زیر رو کردم اثری از قبض نیافتم تا یک هفته به جستجو مشغول بودم بالاخره مایوس شدم هفته‌ی دیگر محصل شدیدی بر من گماشته‌اند و من در آن هفته نیز مهلت خواستم و خانه‌ی همسایگان و هر کجا که کوچکترین احتمالی می‌دادم تفتیش کردم و قبض را پیدا نکردم در هفته سوم محصلین اعلام کردند با تمام تهدید که اگر تا یک هفته‌ی دیگر قبض پیدا نشد تو را به قتل خواهند رسانید مرا اداء آن وجه ممکن

[صفحه ۱۶۷]

نبرد چون هفته سوم سر آمد محصلین مرا برداشتند و به طرف چهارسوق بازار برای شکنجه و عذاب بردند که یا وجه را تسلیم بنمایم و یا قبض را و اگر نه مرا هلاک کنند. در این وقت از همه جا مایوس گردیدم متوسل به صدیقه‌ی طاهره فاطمه‌ی زهرا (ع) گردیدم در بین راه که می‌رفتم چون معتاد به معجون افیون بودم و در آن روز هم برای من میسر نشده و بسیار افسرده و بی‌حال شده بودم ناچار به در دکان عطاری رفتم مقداری معجون خریدم عطار آن را در میان پاره کاغذی پیچید به من داد فراشان مرا برداشتند روانه شدیم در بین راه من آن معجون را خوردم و کاغذ را افکندم آن کاغذ به جهت اثر معجون که بر آن بود به قبای من چسبید دو سه دفعه جامه را حرکت دادم نیتاد عاقبت کاغذ را از جامه جدا کردم خواستم به دور اندازم دیدم مهر دولتی بر آن کاغذ می‌باشد درست ملاحظه کردم دیدم همان قبضی است که سه هفته است در جستجوی او تعب می‌کشم و آن را پیدا نکردم در آن وقت چندان فرح و خوشحالی بر من دست داد که دیگر نتوانستم راه بروم در آن جا شکر معبود به جای آوردم و قبض را تسلیم دادم و خلاص شدم از برکت توسل به صدیقه‌ی طاهره سلام الله علیها و الحمد لله رب العالمین.

شیخ کاظم ازری

از شعراء اهل بیت و نوابغ فحول ایشان بوده حقیر ترجمه او را در شعراء تاریخ سامراء ضبط کرده‌ام بعضی از اجلاء سادات حدیث کرد که شیخ کاظم ازری بغدادی از آنجائی که در اشعار خود داد فضحیت مشایخ ثلاثه را می‌داد ابناء سنت با او عداوت داشتند حتی آنکه هنگامی که این شعر را از او در حق عایشه شنیدند.

حفظت الف اربعین حدیثا

و من الذکر آیه تناسها

به خون او تشنه شدند ولی از آنجائی که در دولت عثمانی بسیار مقرب و کارگذاران و محبوب القلوب بود به علاوه عشیره‌ی او همه رجال نامی بودند نمی‌توانستند صدمه‌ای به او برسانند و جرات نداشتند نسبت به او جسارت بنمایند اتفاقاً در محله‌ی ایشان یک نفر

[صفحه ۱۶۸]

ناصبی دکان داشت شیخ کاظم همه روزه صبح که از دکان او عبور می‌کرد بعد از سلام و تحیت درباره‌ی مشایخ جملاتی می‌گفت و کلماتی می‌سرود که آتش خشم آن ناصبی زبانه زدن می‌گرفت و دیده‌های او سرخ می‌شد و رگهای گردنش از خون پر می‌شد ولی چاره‌ای جز سکوت نداشت تا اینکه جانش به لب آمد و طاقتش تمام شد ناچار به نزد قاضی رفته شکایت کرد قاضی گفت من نمی‌توانم مرد به این معروفی را به قول تو یک نفر تعقیب بنمایم و او را مورد مجازات قرار دهم تو باید دو نفر که من به امانت و راستی آنها اطمینان دارم آنها را در پس دکان خود قرار بدهی تا کلام او را بشنوند این وقت من موافق قانون می‌توانم او را تعقیب بنمایم بالاخره قرار بر همین شد آن مرد ناصبی دو نفر که مورد اطمینان قاضی بودند در پس دکان خود مخفی کرد در همان شب شیخ کاظم در عالم رؤیا صدیقه‌ی طاهره را در خواب دید که فرمود یا شیخ کاظم غیر مقاتلتک یعنی سخن خود را تغییر بده چون از خواب بیدار شد دانست که مقاله همان کلام مخالف با تقیه است که با صاحب دکان همه روزه می‌گفت امروز که بعد از سلام و تحیت با تمام نرمی و آرامی گفت ای برادر تا چند امروز و فردا می‌کنی و این پنجاه لیره را به من نمی‌دهی همه روزه من در دکان تو می‌آیم و از تو مطالبه می‌نمایم و هر روز یک عذری برای من می‌آوری من اگر بخواهم به تو فشار بیاورم می‌توانم یک ساعت پول را از تو بگیرم می‌روم نزد قاضی شکایت تو را می‌نمایم ولی من نمی‌خواهم تو را اذیت کرده باشم صاحب دکان از این سخنان مبهوت گردید مثل کسی که در یک خواب سنگینی فرو رفته سپس سر برداشت گفت شما چرا سخنان همه روزه را نمی‌گوئی شیخ کاظم برآشفتم فرمود حیا نمی‌کنی که مرا مسخره و استهزاء می‌نمائی مگر من روزهای دیگر به غیر از اینکه با کمال ملاحظت و نرمی و آرامی مطالبه‌ی این پنجاه لیره را از تو می‌کردم سخن دیگری نمی‌گفتم همانا با شما مردم نمی‌شود به انسانیت عمل نمود شیخ کاظم این را گفت و از پس کار خود رفت آن دو نفر از پس دکان بیرون آمدند و سخنان درشت به صاحب دکان گفتند و رفتند به نزد قاضی آنچه شنیده بودند شرح دادند قاضی فرمان داد صاحب دکان را احضار کردند و بعد از توبیخ و سب و شتم بسیار فرستادند شیخ کاظم را حاضر کردند قاضی از او احترام زیادی کرده او را به نزد خود نشانید و گفت شما چرا

[صفحه ۱۶۹]

قضیه‌ی خود را زودتر به من خبر ندادید شیخ کاظم فرمود

(یا حضرت القاضی من این علمت قصتنا و انا ما ذکرنا هذه القضیه عند احد)

قاضی ماجرا را از اول تا به آخر شرح داد شیخ کاظم روی به مرد ناصبی صاحب دکان نمود و فرمود این جزای احسان من بود به تو که چنین تهمتی به من بزنی قاضی از نرمی و آرامی شیخ کاظم تعجب کرده با کمال خشم روی به مرد صاحب دکان نموده گفت الساعه پنجاه لیره را باید حاضر کنی و الا- دچار عقوبت سخت خواهی شد صاحب دکان پنجاه لیره را حاضر کرد و چاره‌ای جز تسلیم برای خود ندید قاضی وجه را تسلیم شیخ کاظم نمود و از او معذرت خواست چون روز دیگر شد شیخ کاظم از در دکان آن

مرد عبور کرد سخنان همه روزه خود را از سر گرفت آن مرد جملات بسیاری بر آن افزود و با شیخ کاظم هم زبان گردید بعد از آنکه سب و شتم بسیاری به پیشوایان خود نمود شیخ کاظم را قسم داد که جهت چه بود که آن روزی که من دو نفر را در پس دکان مخفی کردم که کلمات تو را استماع بنمایند شما کلام خود را تغییر دادی شیخ کاظم فرمود اگر بگویم مرا تصدیق نخواهی کرد گفت البته تصدیق خواهم کرد شیخ کاظم قصه‌ی خواب خود را بیان نمود نور ایمان در دل صاحب دکان تابیدن گرفت و مستبصر گردید و در صف شیعیان با اخلاص وارد شد و شیخ کاظم پنجاه لیره‌ی او را به او رد کرد.

شیخ حسن تویرجی

بعضی از سادات اجله که در علم و عمل و منطق مورد اطمینان است حدیث کرد برای حقیر که در تویرج و آن قصبه‌ای است بین کربلا و نجف در کنار فرات مردی به نام شیخ حسن بود که مشغول معامله‌گری بود برای خرید جنس به موصل رفته بود با جمعی از رفقای خود روزی در موصل مردی به منزل آنها وارد گردید که از جنس کردها بود برای کاری شیخ حسن برخاست برای فراهم کردن چاهی کبریت بزد نگرفت هوا نم داشت مرتبه ثانی و ثالث هم نگرفت شیخ حسن به عادت تویرج

[صفحه ۱۷۰]

جسارت کرد به شیخ ثانی غفله آن مرد کرد موصلی به محض شنیدن یک باره از جا جست و با شیخ حسن در آویخت و بنا کرد بر سر و مغز او کوبیدن رفقا از جای برخاستند و به تمام زحمت او را از زیر دست و پای او خلاص کردند شیخ حسن گفت برای چه مرا زدی مگر من چه گفتم آن مرد موصلی گفت دیگر می‌خواهی چه بگوئی فاروق اعظم خلیفه‌ی رسول خدا عمر بن الخطاب را دشنام گفتی شیخ حسن گفت همانا اشتباه کردی من مردی شافعی مذهب می‌باشم و هرگز سب خلیفه را جائز نمی‌دانم پس بدانکه در تویرج یک نفر حاجی عمر نام شصت لیره من از او طلب کارم و دو سال می‌باشد که مطالبه می‌کنم و هر چند سعی و کوشش می‌نمایم پول مرا نمی‌دهد با این احتیاج و فقری که من دارم از این جهت هر گاه در کار من گرهی واقع می‌شود لعنت نثار او می‌کنم برای تشفی قلب خودم مرد موصلی گفت ای رافضی خنزیر دروغ می‌گوئی رفقای شیخ حسن برای نجات او همه شهادت دادند که راست می‌گوید مطلب چنین است موصلی گفت اکنون که شما شهادت می‌دهید با او کاری ندارم و با شما می‌آیم چون مرا شغلی است در بغداد هر گاه بر من معلوم شد که راست می‌گوید بسیار خوب و الا- بر من واجب است شرعا که او را به قتل برسانم ولو به هر نحوی که بوده باشد شیخ حسن بسیار خائف گردید و متوسل به صدیقه‌ی طاهره سلام الله علیها شد در آن وقت ماشین و خط آهن نبود از موصل بیرون آمدند با تمام ترس و خوف و آن مرد موصلی هم با چند نفر از هم مذهبان خود مال التجاره برای بغداد حمل کرده بودند چون به منزل می‌رسیدند رفقای شیخ حسن به نوبت کشیک او را می‌کشیدند که مبادا موصلی به ناگهانی او را به قتل برساند تا اینکه در یکی از منازل همه در گرد هم نشسته بودند به ناگاه از دامنه‌ی صحرا عربی نمودار گردید و به شیخ حسن سلام کرد گفت من از تویرج می‌آیم و می‌خواهم به سامراء بروم در تویرج حاجی عمر را ملاقات کردم احوال شما را از من می‌پرسید گفتم با او چکار داری گفت شصت لیره از من می‌خواهد مدتی است نتوانستم ادا کنم فعلا پولی به دست من آمده است می‌خواهم قرض او را بدهم مرد عرب این کلمه را گفت و به راه افتاد و چون مقداری دور شد آواز داد شیخ حسن بیا من با تو کار دارم شیخ حسن

[صفحه ۱۷۱]

برخواست و به نزد او شتافت آن مرد عرب گفت مگر شما را امر به تقیه نکرده‌اند چرا تقیه نمی‌کنید این کلمه را گفت و صورت از شیخ حسن برگردانید شیخ هر چه نظر کرد احدی را در آن بیابان هموار ندید که آن به آسمان بالا رفت یا به زمین فرو رفت شیخ حسن مراجعت کرد مرد موصلی برخاست صورت او را بوسید و از او معذرت طلبید شیخ حسن یقین کرد که آن مرد عرب از رجال الغیب بوده که در اثر توسل به صدیقه‌ی طاهره سبب نجات او گردیده است شکر و حمد خدای را به جا آورد.

علویه با منصور دوانیقی

آخوند ملا محمد باقر کجوری در کتاب جنه النعیم که در احوال شاهزاده عبدالعظیم نوشته در ص ۳۴ از کتاب زهره الرياض و زهره القلوب نقل کرده است که منصور خلیفه‌ی عباسی روزی از بغداد بیرون آمد و بر استری سوار بود زنی علویه عنان استرش را گرفت و گفت یا امیرالمؤمنین تو را قسم می‌دهم به رحمی که بین من و تو است ساعتی صبر کن منصور ایستاد گفت من از دخترهای جناب حسین بن علی هستم و تو دو برادر و شوهر و عموی مرا کشتی پسری بیش ندارم و آن نور چشم و میوه دل من است و آن پسر در حبس تو است بیا و از وی عفو کن منصور با کمال غضب گفت عفو نمی‌کنم و گذشت و آن علویه با دیده‌ی گریان و دل بریان مراجعت کرد.

چند قدم نگذشت که استر منصور لغزید و رم کرد و منصور را انداخت نزدیک رسید گردن وی خورد شود فریاد کرد پسرش را رها کنید و او را ده هزار درهم بدهید

حقیر گوید این باب واسعی است که جمع و تألیف آن کتاب کبیری را درخور است بلکه احصای آن در عقده‌ی محال است چه آنکه متوسلین به عصمت کبری فاطمه‌ی زهرا (ع) قدیما و حدیثا ادامه دارد.

[صفحه ۱۷۲]

ثواب احسان به علویین و ثمرات آن

صدوق علیه الرحمه در کتاب من لا یحضره الفقیه در باب ثواب اصطناع المعروف الی العلویین روایت از رسول خدا می‌نماید که فرمود هر کس بر یک نفر از اهل بیت من احسان بنماید در روز قیامت من او را عوض خواهم داد.

و فرمود در روز قیامت چهار صنف را شفاعت خواهم کرد ولو بیابند با گناه اهل دنیا یکی آن کسی که ذریه‌ی مرا نصرت کند و دیگر کسی که مال خود را به آنها بذل بنماید در هنگام تنگدستی آنها و دیگر کسی که به زبان و قلب آنها را دوست داشته باشد و دیگر کسی که سعی بنماید در قضاء حاجت آنها هرگاه ایشان دور کرده شوند از دیار خود یا بی کس و تنها بماند.

و نیز صدوق به سند خود از حضرت صادق روایت کرده که فرمود چون روز قیامت شود منادی ندا کند که ای خلائق ساکت شوید برای اینکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌خواهد با شما تکلم بفرماید مردمان در آن وقت ساکن شوند آن گاه رسول خدا برخیزد و بفرماید ای گروه خلائق هر کسی که از او در نزد من منتی یا نعمتی یا نیکی با من کرده است برخیزد تا مکافات بنمایم و او را جزا دهم این وقت مردمان عرض کنند پدر و مادر ما فدای شما باد چه نعمت و منت و نیکی برای ما نسبت به شما است بلکه نعمت و منت و نیکی مر خدای را و رسول خدا راست بر جمیع خلائق آن گاه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به ایشان بفرماید بلی هر کسی جای داده باشد.

یکی از ذریه‌ی مرا یا او را پوشانیده باشد یا او را گرسنه بوده سیر کرده باشد یا با او نیکی و احسانی کرده باشد برخیزد تا او را مکافات بنمایم آنگاه جماعتی که موفق به یکی از این اعمال شدند برخیزند در آن وقت ندا می‌آید از جانب خداوند متعال که ای محمد ای حبیب من قرار دادم مکافات ایشان را برای تو پس جای ده ایشان را در بهشت هر جا که می‌خواهی پس جای می‌دهد ایشان را در وسیله و آن مکانی است در بهشت که

[صفحه ۱۷۳]

محبوب نیستند از رسول خدا و ائمه هدی سلام الله علیهم.

و نیز صدوق روایت کرده از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود هر کس که اراده کرده که توسل جوید به سوی من و اینکه بوده باشد از او در نزد من نعمتی که به جهت آن شفاعت کنم او را روز قیامت پس احسان کند به اهل بیت من و نیز ایشان روایت کرده‌اند که رسول خدا فرمود که هر کس صلّه دهد به یکی از اهل بیت من به قیامتی در این دنیا من او را پاداش و جزا می‌دهم در فردای قیامت به قنطاری (قنطار پوست گاو نر پر از طلا را گویند).

و نیز در من لا یحضره الفقیه به سند معتبر از عبدالله بن سلیمان حدیث کند که من در خدمت امام صادق علیه السلام بودم که ملازم عبدالله نجاشی به نزد آن حضرت آمد و نامه‌ی نجاشی را به آن حضرت داد که در او نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم من متبلی شدم به حکومت اهواز و مستدعیم که آقای من و مولای من حدی چند برای من بیان فرماید که بدانم چه چیز مرا در این عمل به خدا و رسول نزدیک می‌نماید و مرا به چه نحو باید سلوک کرد و زکوة مال خود را به که بدهم و بر کدام کسی اعتماد بنمایم و راز خود را به که سپارم که شاید حق تعالی به برکت هدایت شما مرا از عقوبت نجات دهد به درستی که توثی حجت خداوند عالمیان عبدالله بن سلیمان گفت حضرت در جواب او نوشت:

بسم الله الرحمن الرحیم جناب ایزدی تو را حفظ بنماید به احسان خود و لطف نماید به تو به امتنان خود و حمایت نماید تو را به رعایت خود همانا همه‌ی امور در تحت قدرت اوست اما بعد آمد رسول تو به سوی من با نامه‌ای که ارسال نمودی نامه را خواندم و مقصود تو را فهمیدم نوشته بودی که به حکومت اهواز مبتلا شده‌ای از این خبر هم شاد شدم و هم اندوهناک گردیدم اما شادی من به جهت این است که شاید حق تعالی به سبب تو فریادرسی نماید مضطر ترسانی را از آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم و ذلیل ایشان را به سبب تو عزیز گرداند و برهنه‌ی ایشان را به سبب تو بپوشاند و ضعیف ایشان را به تو قوی گرداند و باب لطف تو آتش جور مخالف را از ایشان منطفی گرداند و اما اندوه من پس کمتر چیزی که بر تو می‌ترسم آنست که یکی از دوستان و شیعیان ما را کار بر او تنگ

[صفحه ۱۷۴]

نمائی و در هنگام عسرت چیزی از او طلب نمائی پس با این سبب بوی حظیره‌ی قدس را استشمام نمائی و بهشت را بر خود حرام گردانی.

و در مناقب ابن شهر آشوب و کتاب خرایج شیخ جلیل قطب راوندی از هشام بن حکم روایت کند که مردی از اهل جبل خدمت امام صادق علیه السلام مشرف شد و مدتی در منزل آن حضرت بود پس ده هزار درهم به حضرت داد و گفت یا بن رسول الله فعلا من به زیارت بیت الله می‌روم شما این پول را برای من یک خانه ابتیاع بفرومائید سپس پول را تسلیم داد و رفت به جانب مکه چون

مراجعت کرد عرض کرد یابن رسول الله خانه را ابتیاع فرمودی گفت آری سپس قباله‌ی خانه را تسلیم آن مرد فرمود دید نوشته است بسم الله الرحمن الرحيم هذا ما اشترى جعفر بن محمد لفلان بن فلان الجبلی اشتری له دارا فی الفردوس یعنی خرید جعفر بن محمد برای آن مردی که از بلاد جبل می‌باشد در بهشت خانه‌ای را که یک حد آن به خانه رسول خدا و حد دیگرش خانه امیرالمؤمنین علیه‌السلام و حد سوم آن خانه‌ی امام حسن و حد چهارمش خانه‌ی امام حسین علیهم‌السلام آن مرد چون نوشته را خواند عرض کرد راضی شدم یابن رسول الله بابی انت و امی سپس حضرت فرمود من ده هزار درهم را در میان فرزندان فاطمه‌ی زهراء تقسیم کردم و امیدوارم که این بهشت را خدا به تو بدهد به عوض این ده هزار درهم پس آن مرد برگشت به خانه خود و قباله‌ی حضرت با او بود چون هنگام مرگ رسید وصیت نمود که این قباله را با من دفن کنید و آنها را قسم داد که مخالفت این وصیت نمایند چون به وصیت عمل نمودند روز دیگر که بر سر قبر او آمدند دیدند قباله روی قبر می‌باشد و بر پشت او نوشته شده که وفا کرد والله برای من ولی خدا حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام به آنچه فرموده بود.

و منقول از حضرت رضا علیه‌السلام است که فرمود نظر به صورت ذریه‌ی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم عبادت است به آن حضرت عرض کردند نظر به صورت ائمه علیهم‌السلام عبادت است یا مطلق ذریه‌ی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حضرت فرمود مطلق ذریه مادامی که از منهاج و طریق حق میل نکرده باشند و به معاصی آلوده نکرده باشد خود را. و در کلمه‌ی طیبه در باب تحریص بر صله‌ی ارحام آل محمد از کتاب ریاض العلماء

[صفحه ۱۷۵]

میرزا عبدالله افندی اصفهانی شاگرد علامه‌ی مجلسی نقل می‌کند که ایشان در ترجمه‌ی سید اجل امیر کمال الدین فتح الله بن هبه الله بن عطا الله الحسنی الحسینی الشامی ذکر نموده که او را کتابی است نامش ریاض الابرار در مناقب ائمه ابرار در آنجا روایت کرده از اربعین از اربعین (یعنی چهل خیر از چهل نفر تابعین که هر یک از یک صحابی روایت کردند) از پیغمبر که فرمود هر که دید یکی از فرزندان مرا و برنخواست برای او به جهت تعظیم پس به تحقیق که مرا جفا کرده و هر کس مرا جفا کند پس او منافق است.

و نیز در آنجا روایت کرده از اربعین سید علاء الدین از سلمان رضی الله عنه از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود کسی که ببیند یکی از فرزندان مرا و نایستد برای او ایستادن تمام یعنی راست بایستد به جهت تعظیم او خداوند مبتلا می‌کند او را به بلائی که برای او دوائی نباشد.

و در کتاب دره‌الباهر من الاصداف الطاهره که از رشحات قلم مشکین رقم شهید اول است روایت کرده از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود کسی که اکرام کند فرزندان مرا پس به تحقیق که مرا اکرام کرده است و کسی که دشمنی یا اهانت کند فرزندان مرا هر آینه دشمن داشته است مر او کسی که دشمن داشته مرا هر آینه دشمن داشته است خدای تعالی را.

و نیز در آن کتاب و کتاب جامع الاخبار از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده که فرمود دوست دارید فرزندان مرا نیکوکاران را برای خدا و بدکاران را برای من و این خبر را سید العلماء المتبحرین میر سید محمد و قیل احمد حسینی سبط محقق کرکی و خاله زاده‌ی میرداماد و داماد او در کتاب منهاج الصفوی ذکر کرده و شهاب الدین ملک العلماء دولت آبادی در فضائل السادات به این عبارت نقل کرده اکرموا اولادی الصالحون لله و الطالحون لی.

و در کتاب معانی الاخبار صدوق ره روایت کرده که شخصی از حضرت صادق علیه‌السلام پرسید از معنی حی علی خیر العمل فرمود بهترین عمل نیکی کردن بر فاطمه علیها‌السلام و اولاد او است.

[صفحه ۱۷۶]

بالجمله اخبار در این باب بسیار است و در کتب شیعه و سنی چندین مرتبه از حد تواتر گذشته خوب است مردمان ثروتمند اندکی به هوش بیایند و ذراری پیغمبر خود را نگذارند جلباب ذلت و سؤال و گدائی درپوشند و وصیتهای رسول خدا را در حق ایشان عملی نمایند سبحان الله جماعتی که خود را در صف متدینین می‌دانند از پست‌ترین مال خود مقدار قلیلی که وافی به عشر مخارج سائل که سیادت و دیانت او مسلم است در نزد او و خطوط علما را نیز به شفاعت آورده می‌دهد و گمان دارد بر شافع روز جزا خاتم الانبیاء منت عظیم دارد با اینکه الوف از حقوق سادات در نزد آنها است و هیچ از حال سادات عقیف شریف و طلاب علوم دینی که نور علم مانع ایشان است از انس به غیر آن پرسش نمی‌کند چه بسیار سادات ذی شان که آسمان از نور آنها روشن از بیچارگی در پیچ و تاب و از سوز گرسنگی و آه و ناله‌ی اطفال خورد کباب و ممنوع از لذت خواب نه در وقت حدت گرما قدرت بر میوه و سردابی دارند و نه در شدت سرما راه بر به لباس نافی و مکان مناسبی هستند و چه بسیار انواع میوه‌جات و غیر آن که بیاید و برود و برای آنها حظی جز دیدن نباشد و چه بسیار از حمله‌ی کتاب و سنت و حفظه‌ی شرع و ملت که نوربخش آسمان و زمین هستند چه شبها و روزها که به آنها بگذرد و سهمی جز مقداری که نمیرند بیشتر به دست آنها نیاید چه دلها که از حسرت نداشتن کتاب سوخته و کباب و چه چشمها که از تصور عجز از اکتساب شبها بیدار و پر آب تاجوران دین که بر تارک آنها افسر هدایت گذاشته‌اند در انظار خار و بی مقدار بنگرند و به قدر یک فاجر با ثروت و تاجر بی ملت اعتنا نکنند و اگر اتفاقاً یک تاجر با ثروتی در مقام بذل مال و اصلاح حال برآید چندان عیار به لباس اخیار و چندان مکار به صورت ابرار جلوه گر شده که درهمی از هزار و جبه‌ای از خروار به محل محبوب خداوند نمی‌رسند و این نیست مگر از جهت حرمت مال آنها و فساد نیت ایشان و عدم علم به رسوم انفاق و شرائط آن و حقیر در این مقام نخواستم در موضوع علماء و طلاب علوم دینی صحبتی کرده باشم کلام در تجلیل ذریه‌ی فاطمه سلام الله علیها است راجع به سرپرستی عموم فقرا را در کتاب (کشف الغرور) مقداری اشاره کرده‌ام و آنچه در

[صفحه ۱۷۷]

این مقام ذکر شد عشر عشیر آن از برای تنبیه و بیداری غافلین کافی و وافی است بهتر این است که در اینجا سخن را کوتاه کنیم.

در ذکر جمله‌ای از قصاید در مناقب و مراثی فاطمه

اشاره

در جلد اول این کتاب بسیاری از اشعار امراء کلام را در مناقب و مراثی فاطمه ضبط نمودیم باز به مزید تحصیل اجر و ثواب به پاره‌ی دیگر از مناقب و مراثی سیده‌ی نساء اشاره می‌شود.

اثر طبع غافل

چند قصیده از او در جلد اول سبق ذکر یافت در حقیقت از امراء کلام قرن رابع عشر است.

از مژده‌ی میلاد بنی زاده‌ی اکرم
بزمی به نشاط آراز آن چهره‌ی گل‌فام

تابان مهی از برج رسالت شده طالع
سعد اختر فرخنده پی و فاطمه‌اش نام

آن پرده‌نشینی که پس پرده اعزاز
بر حضرت او شخص جلال است ز خدام

از بهر حفاظ حرم حرمت او چرخ
بر دوخت ز شب پرده‌ی زنبوری احرام

گر عصمت او جلونما بد به تصور
از عکس حیا می‌کند آئینه‌ی او هام

دختر نه سزد گفتش از آنکه پدر راست
همچون ز حضانت به امم مادر اسلام

دختر اگر این است پس از جنس بشر نیست
ور هست به حوا و به آدم بود او مام

از شعشعه‌ی شمه‌ی ایوان جلالش
هر صبح کند شمس و فلک نور همی وام

ای مادر کونین که در پرورش کون
بر دامن هستی همه را داده سرانجام

از بس که پروردن این دوده‌ی خاکی
کردی پدری خصم تو شد مادر ایام

می‌خواست کز آتش بدهد خاک تو بر باد
بارید شرر بر در کاشانه‌ات از بام

آتش به در خانه‌ی موری نفروزند

ای وای بسوزند در خانه‌ی اسلام

آن خانه نه بل مهبط جبرئیل امین بود
چون شد که شد آتش کده‌ی فرقه‌ی ظلام

[صفحه ۱۷۸]

چون ابرهه در هدم حرم امت بیشرم
بنموده به هدم حرم پاک تو اقدام

ناخونده در او راه نبرده است کس از خاص
بی جائزه گردید چرا مجمعی از عام

خسته‌اند ز سک فطرتی آهوی حرم را
بسته‌اند برو به صفتی بازوی ضرغام

تا امر خلافت به خلاف آید بر خصم
باشد ز پی غصب حقت مصدر احکام

پهلوی بشکسته‌اند ترا بر عوض آنک
شوی تو شکسته است از ایشان سر اصنام

از چون تو پدر مرده ستانند حق باب
کانفاق نمایند به مسکین و بر ایتم

گیرم که نبود است فدک از تو به میراث
از قسمت ایتم ندادت ز چه قسام

قربان تو ای فاطمه با آن همه زاری
نشمرده ترا کس به بنی هیچ ز ارحام

یک دختر بردی ز جفا این همه زاری
یک پیکر بردی ز ستم این همه آلام

بر کوه اگر بار بلای تو ببندند
کاهیده‌تر از کاه مر او را شود اندام

من غافلم از چند ولی آگهم اینک
میراث پدر داشته‌ای طاقت و آرام

و له ایضا

ستم‌پیشه زان قوم بی نام و ننگ
به زهراء ره چاره گردید تنگ

به جایی رسیده است ظلم و ستم
که حرمت نمانده است بهر حرم

به کاشانه‌ی مصطفی ریختند
به ناموسش از کینه آویختند

غم مرگ بایش بر او کم نبود
که عدوان بر او از ستم غم فزود

جنینی که از خون دل پرورید
ز پهلو شکستن به خونابه دید

رخی را که از اشک تر داشتی
به سیلی کجا داشتی آشتی

ز بعد پدر با هزاران تعب
به سر برد ایام جان را به لب

علی را دل از مرگ او گشت خون
بلی مرگ جانان غم آرد فزون

علی را بر این درد باید گریست
که از بعد خیر النساء کرد زیست

ندانی چه بگذشت بر روزگار
ولی خدا را پس از مرگ یار

ز غصب حقش آن قدر دل نسوخت
ز مرگش جهان را به یک جو فروخت

دل از زندگانی چنان سیر داشت
که بر مردن خویش همت گماشت

[صفحه ۱۷۹]

اثر طبع مالک اذمه النظم و النثر میرزا محمد باقر جوهری القزوینی الهروی

الاصفهانى المتوفى و المدفن سنه ۱۲۴۰ صاحب طوفان البكاء در جلد اول پاره‌ی از اشعار او را ضبط کردیم در اینجا هم این قصیده مولودیه‌ی زهراء را از ایشان یاد می‌کنیم.

برده دلم را ز برم دلبری
کز غم او گشته‌ام از دل بری

دیده‌ی ایام ندارد نشان
مهر چنین در فلک دلبری

شمس و قمر داده به رخسار او
خط کنیزی رقم نوکری

کس نشنیده است که جنس بشر

به ز ملک باشد حور و پری

خدا گواه است که دارد بسی
دلبر من بر همه کس برتری

در برم آمد شبی آن دلنواز
با قد چون سرو رخ انوری

گفت ز جا خیز که امشب گرفت
عالم ایجاد ز نو زیوری

خیز بده مژده که بر روی خلق
باز شد از روضه رضوان دری

خیز بده مژده که شد آشکار
از پس این پرده مه دیگری

خیز بده مژده که آمد پدید
از فلک مجد و علا اختری

داد خداوند به ختم رسل
از کرم خویش یکی دختری

گوهر دریای نبوت که کرد
در صدف عصمت خود گوهری

داد خدا بر همه‌ی انبیاء
این زن را رتبه‌ی بالاتری

حضرت زهرا که به خاک درش
زهرة شد از چرخ برین مشتری

گر پدرش خاتم و او زن نبود

بود یقین لائق پیغمبری

دختر و هرگز نشنیده کسی
بر پدر خویش کند مادری

خواست خدا تا که تجلی کند
در بشری با صفت داوری

داد ظهور آن گهر تابناک
تا کند او را به جهان مظهري

[صفحه ۱۸۰]

چون زنی اندر همه عالم نبود
بهر علی تا که کند شوهری

کرد خدا خلقت این نور پاک
تا که نماید به علی همسری

روح الامین با همه شأن و مقام
نسبت خود داده به او چاکری

نیست ترا راه به درگاه او
تا نکنی چاکری ای جوهری

فخر کند هر کسی از رتبه‌ای
جوهری از مرتبه‌ی ذاکری

و له ایضا

بازم خیال دختر طبعم برآمده

بهر مدیح فاطمه‌ی اطهر آمده

ام الائمه زهره‌ی زهرا درین جهان
کز آن وجود یازدهش گوهر آمده

احمد چه عقد مهر و مه اندر جهان بیست
پیغام خطبه‌اش ز بر داور آمده

به به چه دختری که نیاید به روزگار
مانند او که با عیش همسر آمده

روزی سه بار جلوه نمودی برای دوست
هر لحظه‌ای به طرز نکوئی بر آمده

راضیه و رضیه و مرضیه‌اش لقب
از زهره است یازده هس اختر آمده

دنیا نبد مجال تامل برای او
فردا نگر چسان به صف محشر آمده

زهرا نگر به کرب و بلا زینب حزین
از خیمه چون به قتلگه آن مضطر آمده

اثر طبع وفائی

دختر طبعم از سخن رشته به گوهر آورد
بهر ثناء مدحت دخت پیمبر آورد

دختر از این قبیل اگر هست هماره تا ابد
مادر روزگار ای کاش که دختر آورد

آورد از کجا و کی مادر دهر این چنین

فاطمه ای که مظهر قدرت داور آورد

چونکه خداهش برگزید از همه‌ی زنان سزد
جاریه‌ی کنیز او ساره و هاجر آورد

حق چه ندید همسرش در همه ممکنات از آن
لازم و واجب آمدش خلقت حیدر آورد

چونکه ملک به خدمتش فخر کنند بایدی
بوالبشر از نتاج خود سلمان و بوذر آورد

پایه‌ی قدر و جاهش ار بکند کسی بیان
حامل عرش فرش را پایه‌ی منبر آورد

[صفحه ۱۸۱]

آه از آندمی که او روی به محشر آورد
جامه‌ی نور دیده‌ی خویش ز خون تر آورد

لرزه به عرش کبریا رعشه به جسم انبیاء
اوقتد آن زمان که او بر کف خود سر آورد

اثر طبع میرزا محمود فائز مازندرانی

همای فکرت چه پر گشوده
به قاف رفعت نموده مأوا

مگر ز طور وفا شنیده
ندای جانان کلیم آسا

و یا وزیده ز کوی جانان
نسیم راحت ز گلشن جان

که کرد فائز ز نگهت وی
چه غنچه لب را به مدح زهرا

حبیبه الله ضجیع حیدر
ستوده دخت رسول داور

خجسته مام بشیر و شبر
خداش خوانده به قول عذرا

وجود پاکش چه ذات باری
ز پای تا سر ز عیب عاری

صفات عز و بزرگواری
به ذات پاکش بود هویدا

به بزم خاص لنا مع الله
ز میل خاص اراده الله

که گشت آگه ز سر قدرت
ز امر مخفی ز آشکارا

چه شد نوشته کتاب عصمت
به نام زهرا نوشت سر خط

وجود پاکش غبار عصیان
ندیده حتی ز ترک اولی

گل نکو بود ز باغ قدرت
که شد معطر دماغ قدرت

به بزم خلقت چراغ قدرت
که کرد روشن بساط خضران

رهین جودش هزار عالم
گدای کویش هزار حاتم

کنیز بزمش هزار مریم
غلام عزمش هزار عیسی

پدر محمد علیست شوهر
دو نور عینش شبیر و شبر

چه زینبش داد خدایش دختر
که شد کنیزش هزار حوا

شریف اصلی ز باب و مادر
نجیب نسلی ز چار گوهر

از این جلالت هزار احسن
از این بزرگی هزار اهلا

[صفحه ۱۸۲]

نقاب روشن حجاب عصمت
سواد مویش کتاب عصمت

شود کی احصا حساب عصمت
اگر نویسم هزار طغرا

نجات اندر ولای زهراست
بهشت کمتر عطای زهراست

به هل اتایش ستوده داور
ز انمایش به فرق افسر

صفای ایمان ضیای آئین
طراز یس وقار طه

به صدر رفعت نشسته زهراست
برات رحمت به دست زهراست

به دشمنانش سقر معین
به دوستانش جنان مهیا

چه در جهانش نبود همسر
خدایش آورد به عقد حیدر

وکیل جبریل بنی‌اش شاهد
خدایش عاقد به عرش اعلا

فلک منور ز نور زهراست
بهشت دار سرور زهراست

جهان صراط عبور زهراست
که دل نبسته به مال دنیا

به لیف خرما بدیش بالین
ز پوست تختی بدیش تزیین

به لقمه نانی بدش تحمل
ز جرعه آبی بدش شکبیا

ز بار محنت قدش کمان بود
هماره اشکش به رخ روان بود

چه بلبل از غم نواکنان بود
ز درد و داغ فراق بابا

زدند آتش به خانه‌ی وی
حیا نکردند ز رویش اصلا

شکسته پهلو ز صدمه‌ی در
شکسته بازو ز قوم کافر

شده است نیلی ز ضرب سیلی
رخ چو ماهش ز جور اعدا

فغان که احمد به خاک پنهان
عدو به منبر نشسته شادان

علی نشسته به کنج عزلت
سرشک افشان دو چشم زهرا

[صفحه ۱۸۳]

و له ایضا

چون دید حسن والدهی هفت و چار شمس
از حسن خویشتن شده بس شرمسار شمس

چون بود نور فاطمه بنهفته در حجاب
زان روی بی حجاب شده آشکار شمس

چون هشت خلد از رخ زهرا منور است
زان در بهشت آمده بی اعتبار شمس

گر زهره بهر تهنیت نور فاطمه
آمد فرود داشت بسی انتظار شمس

از آن نزول زهره بسی کرد افتخار
از زهره رشک برد از آن افتخار شمس

هر پرده از حجاب رخس صد هزار بدر
هر ذره‌ای ز طلعت وی صد هزار شمس

بر در گهش غلام سیه ماه آسمان
در خر گهش کنیزک جاروب دار شمس

در هفت آسمان شده یک شمس آشکار
زین یک فلک عیان شده هفت و چهار شمس

زان شمس اگر چه کسب ضیا کرد یک قمر
زین مه نمود کسب ضیا بی شمار شمس

خاکی اگر ز درگه او بر فلک رود
در دیده می کشد ز ره اعتبار شمس

زان ظلمها که فاطمه در دهر دون بدید
نزدیک شد ز دهر شود بر کنار شمس

[صفحه ۱۸۴]

زان آتشی که بر زده دشمن به خانه‌اش
دارد هماره سینه‌ی پر از شرار شمس

تا شد کبود روی وی از سیلی عدو
شد روی ماه در گلف و داغدار شمس

مرثیه

همت توفیق خواهم از خدای فاطمه
تا بگویم روز و شب مدح و ثنای فاطمه

گر نمی شد خلقت نور علی در روزگار
همسری پیدا نمی شد از برای فاطمه

حضرت نور الامین با آن همه جاه و جلال
بود دربان بر در دولت سرای فاطمه

خلعت خیر النسائی از خداوند جهان
جامه‌ی زیبا است بر قد رسای فاطمه

در مقام صبر و تسلیم و رضا شد پایدار
زان سبب آمد رضای حق رضای فاطمه

از خلقت الخلق من اجلک توان اثبات کرد
آنکه عالم گشته مخلوق از برای فاطمه

خلق عالم سر به سر مشتاق فردوس برین
جنت فردوس مشتاق لقای فاطمه

تا پیمبر بود زهرا داشت قدر و احترام
رفت بعد از او همه عز و جلال فاطمه

بعد پیغمبر ز دست مردم بی اعتبار
ریخت بر خاک مذلت اعتبار فاطمه

کاش می کردی بهار عمر ما رو در خزان
از سموم کین خزان شد چون بهار فاطمه

چهره‌ی افلاک نیلی شد ز شرم و انفعال
چون عدو زد سیلی کین بر عذار فاطمه

بر در دولت سرایش آتش سوزان زدند
سوخت از آن سوختن قلب فکار فاطمه

و له ایضا

تا توانی در عزای فاطمه
نوحه کن ای دل برای فاطمه

کس نداند جز خداوند جهان
محنت بی انتهای فاطمه

آوخ از سیلی دشمن شد کبود
صورت بیضا ضیای فاطمه

گشت چون محراب خالی از رسول
بر شد از کیوان نوای فاطمه

[صفحه ۱۸۵]

تا برفت از دست فخر کائنات
شد جهان زندان برای فاطمه

آتش از ظلم حسد افروخته‌اند
بر در دولت سرای فاطمه

مصطفی چون رفت از کف خیمه زد
غم به قلب مبتلای فاطمه

از جفای دشمنان فاطمه
سوخت از غم جسم و جان فاطمه

گر دو روزی ماند در دنیا بدی
وای از ورد زبان فاطمه

برخلاف حکم یزدان پا نهاد
ظالمی در خانمان فاطمه

برد میراث مصبت در جهان
زینب بی خانمان فاطمه

آوخ افتاده ز پا از داس کین
سروهای بوستان فاطمه

و له ایضا

مادر سبطین زهرای بتول
آیه الله دختر پاک رسول

چون ز جور دشمنان بیمار شد
آن شفابخش جهان تب دار شد

با تن رنجور در بستر فتاد
گفتی آتش در دل حیدر فتاد

پهلویش بشکسته از آسیب در
صورتش نیلی ز سیلی از شرر

مرتضی را چون نظر بر وی فتاد
سیل خون از دیده بر دامن گشاد

دید اندر وی عیان آثار مرگ
ریخت از نخل حیوتش بار و برگ

پس سرش از مهر در دامن گرفت
نالهی و احسرتا از سر گرفت

و له ایضا

کای عزیز دودمان احمدی
وی بقرب و رتبه جان احمدی

هشت نه سال آمدی در خانه‌ام
بود از تو روشن این کاشانه‌ام

اندرین نه سال بس درد و محن
دیدى ای زهرا در این بیت الحزن

از حصیر کهنه بودی بسترت
لیف خرما بالش زیر سرت

زحمت دستاست ای علیا جناب
کی ز خاطر محو سازد بوتراب

[صفحه ۱۸۶]

من ز تو شرمنده‌ام ای فاطمه
در جهان تا زنده‌ام ای فاطمه

فاطمه از آن سخنها خون گریست
مرتضی از فاطمه افزون گریست

پس ز زانوی علی برداشت سر
کرد از حسرت به روی وی نظر

گفت زهرا با دو چشم اشکبار
با علی کی خسرو امکان مدار

من نیم راضی که تو نالان شوی
بهر من از غصه اشک افشان شوی

از برای من مریز اشک عزا
صد چه من بادا فدایت از وفا

خواهم از پروردگار انس و جان
تو بمانی شاد کام اندر جهان

تا حسن را در الم یاری کنی
تا حسینم را پرستاری کنی

قلب پاک تو رهین غم مباد
سایهات از فرق زینب کم مباد

از محبت خاطر کلثوم را
شاد داری ای ولی کبریا

اثر طبع میرزا یحیی اصفهانی المتوفی سنه ۱۳۴۹

چند قصیده در مدح صدیقه‌ی کبری (ع) انشا کرده است از آن جمله قصیده‌ی ذیل است که در اینجا به بعضی آن قصیده تبرک می‌جوئیم.

هم فانی فی الله بقاشان ابد الدهر
هم بنده‌ی مولا و بر افلاک اولی الامر

هم مادح زهراء بر آفاق ذوی الفخر

مصدوقه‌ی و الشمس ضحی مقصد و العصر

منطوقه‌ی و النجم هوی معنی و الفجر
بر علم رسل وحی خدا منشاء مرجع

خیز ای که مه زهره‌ات از چهره هویدا است
صد زهزه و مه در خم زنجیر تو شیدا است

امروز مرا مشرق دل سینه‌ی سینا است
مرغ دلم آزرم رخ بیضه‌ی بیضا است

یا مطلع نور زهر زهره‌ی زهراست
کآثار نبی وحی خدا را شده مطلع

[صفحه ۱۸۷]

هم دختر حوا بود هم مادر آدم
هم خالق عیسی بد هم وارث مریم

ذاتش غرض از عالم و از خلقت عالم
ایجاد مؤخر شد و موجود مقدم

خادم بر خدام درش موسی و آدم
حاجب بر حجاب رهش یونس و یوشع

ای مطلع شمسین امامت فلک تو
مهمان همه آفاق به نان و نمک تو

معیار بد و خوب عیان از محک تو
افلاک و ملایک ملکوت و ملک تو

عقل آیتی از حاسه‌ی مشترک تو
خور زره‌ای از جلوه آن مهر مشعشع

ذات شده مرآت عنایات الهی
اوصاف تو و لطف خدا نامتناهی

ایجاد ز امداد وجود تو مباهی
بر عصمت تو ذات خداوند گواهی

اجرای قضا را که شد از امر الهی
از نزد تو مبدء بد و از سوی تو مرجع

مستوره‌ی خلاق‌ی و محبوبه‌ی خالق
مخلوق خداوندی خلاق خلاق

ز امکان بر امکان شده ایجاد تو سابق
زینسان که حدوثت به قدم گشته ملاحق

حادث به غیوض قدمت آمده واثق
کایجادى موجودى مبدائى و مقطع

بردند و نکردند ز بنی شرم و ز حق باک
حق علی و مسند شاهنش لولاک

گردید کبود از غم بانو رخ افلاک
نیلی چه ز سیلی عمر شد رخ آن پاک

شد مصرع خورشید ز افلاک روی خاک
تا ضرب لگد محسنش افکند به مصرع

بشکست عمر قائمه‌ی عرش برین را
افکند به گردن چه رسن جبل متین را

از آتش در سوخت در خانه‌ی دین را
از سیلی کین کرد سیه نور مبین را

چون برد به مسجد شه بی یار و معین را
آمد ز قفا مهر برانداخته برقع

[صفحه ۱۸۸]

بویکر دغل دید مکان کرده به منبر
شمشیر عمر دید به روی سر حیدر

آن قوم که ننموده ادا حق پیمبر
در حق حسین و حسن و ساقی کوثر

جمعی همه بد عهد و گروهی همه ابتر
فوجی همه بی مهر و گروهی همه اقطع

تنها نه عمر را به علی جور و جفا رفت
بل بر همه سکان زمین اهل سما رفت

تا آتش جورش به سوی کرب و بلا رفت
بر خیمگه خامس اصحاب کسا رفت

ظلمی که بر اولاد رسول دو سری رفت
هرگز نشنیدیم ز نمرود و ز تبع

و له ایضا

ارکان فلک را اشباح ملک را سگان سمک را چه پیر و چه برنا
مخلوق دو عالم ارواح مکرم از دوده‌ی آدم ذریه‌ی حوا
چون نیست مناصی جوئید خلاصی از مومن عاصی از جاهل و دانا
خواهند شفاعت آرند ضراعت دارند اطاعت در دنیا و عقبا

از زهره‌ی زهرا صدیقه‌ی کبری انسیه‌ی حوراء فرمانده آفاق
 هم صادر اول هم کامل و اکمل تنزیل و منزل تأویل و مؤول
 در بحر بلا نوح در جسم رسل روح باب الله مفتوح وحی الله منزل
 از دوده‌ی خاتم در رتبه مقدم از عیسی مریم از موسی مرسل
 محتاج عطایش مشغول ثنایش باقی به بقایش هم آخر هم اول
 بر خلد مخلد بر نعت سرمد بر قدرت ایزد دانش شده مصداق
 هم محی اموات هم مظهر آیات هم مرجع طاعات هم اصل کرامات
 هم ملجاء اقوام و هم زهره‌ی ایام هم ماحی آثام و هم حامی اسلام
 هم قاتل و هم سامع هم باعث و هم مانع هم رافع و هم دافع از جمله بلیات
 هم مرشد جبریل و هم معنی تنزیل و هم نسخ اباطیل هم آئینه‌ی ذات

[صفحه ۱۸۹]

ایجاد جهان را امکان و مکان را پنهان و عیان را شد آمر ناهی
 فرمان ده سامی رزاق گرامی فیاض دوامی چون ذات الهی
 فرخنده خصالش اوصاف جلالش آیات کمالش خارج ز تناهی
 زو عالم ایجاد زو زمهری امجاد ز اقطاب و ز اوتاد گردیده مباهی
 انوار جلی بود سر ازلی بود هم جفت علی بود از کون و مکان طاق
 در جلوه‌نمائی آثار سماوی آیات خدائی بر حضرت او حصر
 از رحمت والاش از رحمت عظمایش آثار بنی فاش آیات خدا قصر
 هم قائمه‌ی دین و هم آیه‌ی حق بین هم آیه‌ی و التین و هم سوره‌ی و العصر
 هم ظاهر و هم مکنون هم مظهر بیچون در پرده و بیرون در جلوه به هر عصر
 زان لعل بدخشان تابنده درخشان اندر که اشراق
 هم مام ائمه هم کاشف غمه هم شافع امه هم دخت پیمبر
 از حضرت آدم وز عیسی مریم از رتبه مقدم در دوره مؤخر
 حلال مشاکل کشف مسائل بر سامع و قائل بر ابیض و احمر
 در چرخ شرف ماه در ملک هنر شاه از او نه کس آگاه جز حضرت داور
 هم مایه‌ی نعمت هم آیه‌ی رحمت هم شافع امت هم کافل ارزاق
 دخت شه لولاک کز خلقت افلاک و از آب و گل و خاک مقصود خدا اوست
 بر سر معایب هنگام نوائب در گاه مصائب آیات رجا او است
 فیض متراکم فرمانده و حاکم در ارض و سما او است
 افسوس که امت ناداشته حرمت زان مایه رحمت آن شمع هدایت
 بردند فدک را آرام ملک را خوش حق نمک را کردند رعایت

زان واسطه‌ی فیض آن رابطه‌ی فیض آن ضابطه‌ی فیض آن عین عنایت
 زان گوهر نایاب بردند ز دل تاب از زاده‌ی خطاب کردند حمایت
 تا یافت ز سیلی رخساره‌ی نیلی وز فرط علیلی شد طاقت (او طاق)
 شد زافت بازوش وز صدمه‌ی پهلویش و آن لطمه که بر دوش حق را بحق الحاق

[صفحه ۱۹۰]

از جور عمر داد کان ثانی شداد از آتش بیداد بر خانه شرر زد
 شد زلزله آئین بر خیل نبیین او را لگد از کین آن دم که عمر زد
 آن کفر مجسم در ظلم پسر عم آتش به دو عالم از آتش در زد
 با حال فکارش با جسم نزارش بر سینه شرارش از قتل به سر زد
 تا عمر به سر رفت با سوز جگر رفت پس سوی پدر رفت با شدت اشواق
 و له ایضا

مر مرا سینه سینا گردید
 دل به طور احدیت شد و موسی گردید

نه همین معجز موسی ید و بیضا گردید
 تا مرا دل زهر زهره‌ی زهرا گردید

مهبط نور دل و نایره‌ی جان دل است
 رق منشور دل و خانه معمور دل است

عصمتش حاجب و هم است و مرا نیست رهی
 که سوی دفتر مدحش بنمایم نگهی

هیجده ساله مهی بعد پیمبر دو مهی
 ماند باقی و چها دید نه جرم گنهی

بر در خانه‌ی او آتش بیداد زدند
 تیشه بر ریشه‌ی اسلام ز بنیاد زدند

نیلی از سیلی جورش رخ زیباست هنوز

شرر ناله‌اش اندر دل خارااست هنوز

ز در خانه‌اش آتش به ثریاست هنوز
اثر خستگیش ظاهر از اعضا است هنوز

چه خطا کرد و چه تقصیر چه جرم و چه گناه
که پدیدار شد این حادثه سبحان الله

رسن اندر گلوی شیر خدا افکندند
لرزه در منبر و محراب دعا افکندند

آه از آن قائمه دین که ز پا افکندند
ز جفا زلزله در عرش علا افکندند

سامری را چه محل منبر پیغمبر شد
ناله تا عرش خداوند ز منبر بر شد

بود بی طاقت و بی تاب ز هجران پدر
دشمنش درب سرا سوخت چه افروخت شرر

پهلویش را بشکسته‌اند چه از تخته‌ی در
محسنش سقط شد و کرد روی خاک مقرر

این همان طفل صغیر است که روز سئلت
عرش را گیرد و گوید به چه جرمی قتلت

[صفحه ۱۹۱]

آه از بردن حق علی و غصب فدک
خونفشان است از آن قلب بنی چشم ملک

نمک فاطمه خوردند و بین حق نمک
که نمک ریخته بر زخم درونش یک یک

زانچه با آل علی بعد پیمبر کردند
با حسین و حسن و ساقی کوثر کردند

نالهاش داشت دل اهل مدینه به خروش
کین چه شعله است که هرگز نتوان کرد خموش

خدمت سرور دین عرض نمودند که دوش
خواب ما رفت و ز سر نیست دیگر طاقت و هوش

آه زهرا همه را شعله‌ی آمد جانسوز
یا به شب گریه کند دخت پیمبر یا روز

برد پیغام علی چون بر آن گوهر پاک
به بقیع آمد و در سایه‌ی چوبی ز اراک

با حسین و حسن و قلب حزین و دل پاک
گریه سر کرد ز هجران رسول لولاک

فرقه‌ی بی سر و پا و گروهی دل سخت
نیمه شب رفته و مقطوع نمودند درخت

گر پرسی که چه شد باعث بیماری او
لگد و تخته‌ی در هر دو شکستن پهلو

تازیانه بزدهش قنفذ خستش بازو
نیلی از سیلی بیداد عمر گشتش رو

علم الله چه شرر بر جگر فاطمه بود
که شرار جگرش آتش جان همه بود

عصمت الله چهل شب ز مهاجر وز انصار
نه گواهی بی احقاق حق خود ناچار

طلبید و همه گفته‌اند به هنگام نهار
حاضر آئیم به تصدیق شما و کردار

از پی امر فدک جمله شهادت داریم
حاضر آئیم و ره و رسم ارادت داریم

باز فردا چه شد آن فرقه‌ی ملحد ز نفاق
رو نهران کرده نبردند به سر رسم وفاق

شد ز تکذیب علی و لوله اندر آفاق
یک جهت کاش شدی شش جهت و سبع طباق

همه آشفته و سرگشته و چشم پر خون
بیدل و واله حیران همه در دشت جنون

باری آن لحظه که ضعفش به بدن راه نمود
لب چون لعل شریفش به وصیت بگشود

با علی گفت که ای ماحصل غیب و شهود
چون رسد فاطمه را نوبت فرمان ودود

تا نباشد احدی نعش مرا شب بردار
خود حنوطم کن و ده غسل به خاکم بسپار

یعنی آنان که مرا صدمه ز بنیاد زدند
بر در خانه‌ی من آتش بیداد زدند

صدمه از غصب فدک بر من و اولاد زدند
لطمه بر صورتم ای سرور امجاد زدند

می‌نخواهم که بیابند ز مرگم خبری
ز وفاتم خبری یا که ز قبرم اثری

مرتضی را چه شد از دست برون تاب و توان
نیمه شب کرد تن فاطمه در خاک نهران

وا مصیبت ز جفای فلک و دور زمان
آخر از جسم علی روح روان گشت روان

ولی الله ندانم شد از آن غم به چه حال
گشته یحیی ز بیان اقصر و از ناطقه‌ی لال

اثر طبع حجة الاسلام شیخ محمد حسین اصفهانی

در ص ۶۷ جلد اول قطعه‌ای از این قصیده‌ی عزا سبق ذکر یافت ۱۴ بیت

تمثلت رقیقۃ الوجود
لطیفۃ جلت عن الشهود

فانها الحوراء فی النزول
و فی الصعود محور العقول

و لیس فی محیط تلك الدائره
مدارها الاعظم الا الطاهره

لهفی لها لقد اضیع قدرها
حتى توارى بالحجاب بدرها

تجرعت عن قصص الزمان

ما جاوز الحد من البیان

و ما اصابها من المصاب
مفتاح بابہ حدیث الباب

اتہجم العدی علی الہدی
و مہبط الوحی و منتدی الندی

اتضرم النار بباب دارها
و آیۃ النور علی منارها

و بابها باب بنی الرحمۃ
و مستجار کل ذی ملمۃ

بل بابها باب العلی الاعلی
فثم وجه اللہ قد تجلی

ما اکتسبوا بالنار غیر العار
و من ورائہم عذاب النار

ما اجہل القوم فان النار لا
تطفئی نور اللہ جل و علا

لکن کسر الضلع لیس ینجیر
الا بصمصام عزیز مقتدر

اذرض تلک الاضلع الزکیۃ
رزیۃ لامثلها رزیۃ

و من بنوع الدم من ثدیہا
یعرف عظم ما جرى علیہا

[صفحه ۱۹۳]

و جاوز و الحد بلطم الخد
شلت یدی الطغیان و التعدی

و احمرت العین و عین المعرفة
تزرّف بالدمع علی تلك الصفه

و من سواد متنها اسود الفضا
یا ساعد الله الامام المرتضی

و الاثر الباقي كمثل الدمليج
فی عضد الزهراء اقوى الحجج

و ركز نعل السيف فی جنبها
اتی بكل ما اتی علیها

الباب و الدماء و الجدار
و لست ادري خبر المسمار

شهود صدق ما بها خفاء
سل صدرها خزانه الاسرار

اهكذا يصنع بابتته النبي
حرصا علی الملك فیا للعجب

زندگانی خواهران فاطمه‌ی زهرا ام کلثوم و زینب

اشاره

و رقیه بنت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در ترجمه خواهرش ام کلثوم یاد خواهیم کرد در ذیل ترجمه‌ی مادرش خدیجه خلاقی را که ایشان فرزندان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از بطن خدیجه می‌باشند یا فرزندان خدیجه از شوهر دیگر یا

فرزندان هاله خواهر خدیجه ابن شهر آشوب در مناقب می‌فرماید رسول خدا از خدیجه دو پسر و چهار دختر آورد و در قرب الاسناد می‌فرماید خدیجه از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم قاسم و طاهر و ام کلثوم و رقیه و فاطمه و زینب آورد.

در زندگانی رقیه

کلینی در کافی و قطب راوندی در خرایج و مجلسی در حیوة القلوب به سندهای معتبر از امام صادق علیه السلام روایت می‌کنند که مغیره بن ابی العاص عموی عثمان بن عفان دعوی کرد در روز احد که من شکستم دندان رسول خدا را و لبهای مبارک آن حضرت را شکافتم و دروغ می‌گفت و دعوی می‌کرد که من حمزه را کشتم و دروغ گفتم و در جنگ خندق با مشرکان به جنگ حضرت آمد و در شبی که کافران گریخته‌اند حق تعالی خواب را بر او مسلط کرد و بیدار نشد تا صبح طالع گردید پس ترسید که مبادا او را بگیرند فلذا جامه‌ی خود را بر سر پیچید و به نحوی داخل مدینه گردید که کسی او را نشناخت و خود را چنان می‌نمود که مردی است از بنی سلیم که پیوسته از برای عثمان

[صفحه ۱۹۴]

اسب و گوسفند و روغن می‌آورد و همه جا احوال عثمان را می‌پرسید تا به خانه‌ی آن منافق رسید و در خانه او پنهان گردید چون عثمان به خانه آمد گفت وای بر تو دعوی کردی که تیر و سنگ به جانب رسول خدا انداخته‌ای و لب و دندان او را خسته‌ای و دعوی کرده‌ای که حمزه را کشتی با این احوال چرا به مدینه آمدی.

او حال خود را نقل کرد چون دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که در خانه‌ی آن منافق بود شنید که او دعوی کرده است که او با پدر و عمش چنین کرده است فریاد برآورد و صدا به گریه بلند کرد عثمان آمد او را ساکت کرد و سفارش نمود که پدرت را خبر مده به اینکه مغیره در خانه ماست زیرا که اعتقاد نداشت که وحی الهی بر حضرت رسول نازل می‌شود آنگاه رقیه فرمود که من هرگز دشمن پدرم را از او پنهان نخواهم کرد آن منافق چون این سخن را بشنید و می‌دانست که حضرت رسول خون مغیره را هدر کرده و فرموده که هر که او را ببیند بکشد لهذا مغیره را در زیر کرسی پنهان کرد و قتیفه بر روی آن کرسی انداخت پس در این وقت وحی بر حضرت رسول آمد که مغیره در خانه‌ی عثمان است در این وقت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم امیرالمؤمنین علیه السلام را طلبید و فرمود که شمشیر خود را بردار و برو به خانه عثمان اگر مغیره را در آنجا ببینی او را بکش چون حضرت به خانه عثمان آمد مغیره را در خانه ندید برگشت به خدمت رسول خدا عرض کرد مغیره را ندیدم حضرت فرمود جبرئیل مرا خبر می‌دهد که او را در زیر کرسی که جامه بر روی آن می‌گذارند پنهان کرده است و قتیفه بر روی او کشیده است و چون امیرالمؤمنین از خانه عثمان بیرون آمد عثمان دست عم خود را گرفت به نزد رسول خدا آمد و به روایت دیگر عم خود مغیره را در خانه گذاشت و خود تنها آمد چون حضرت را نظر بر او افتاد صورت از وی بگردانید و متوجه او نگردید و آن حضرت بسیار صاحب حیا و کرم بود و عثمان در آن وقت گفت یا رسول الله این عم من است به حق آن خدائی که تو را به راستی به خلق فرستاده قسم یاد می‌کنم که تو او را امان داده بودی یا آنکه من او را امان داده بودم

پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که من قسم یاد می‌کنم به حق آن خداوندی که آن

[صفحه ۱۹۵]

حضرت را به راستی به خلق فرستاده که عثمان دروغ گفت و می‌دانست که آن حضرت او را امان نداده.

پس حضرت از او روگردانید آن بی‌حیا به جانب راست آن حضرت آمد و بار دیگر آن سخن را اعاده کرد و حضرت رو از او گردانید باز آن بی‌حیا به جانب چپ آن حضرت آمد و آن سوگند و آن سخن دروغ را اعاده کرد تا آنکه چهار مرتبه چنین نمود و در مرتبه چهارم آن جناب فرمود که برای تو او را امان دادم تا سه روز و اگر بعد از سه روز او را در مدینه یا حوالی مدینه بیابم به قتل خواهم رسانید پس عثمان او را برداشت و برگشت چون از نزد آن حضرت بیرون رفت آن جناب فرمودند خدا لعنت کند مغیره را و آن کس که او را در خانه‌ی خود جای دهد و آن کس که او را سوار کند و او را طعام دهد خدایا لعنت کن کسی را که او را ظرف آب دهد و لعنت کن کسی را که تهیه‌ی سفر او کند یا مشک‌ی به او بدهد یا نعین‌ی یا رسنی یا ظرف یا پالان شتری و همی شمرد تا ده چیز شد پس عثمان او را به خانه برد و او را در خانه جای داد و آب و طعام و چهارپای سواری و جمیع آنچه را که حضرت لعن کرده بود بر کسی که به او بدهد و همه را به او داد روز چهارم او را سوار کرد و از مدینه بیرون کرد هنوز آن منافق از خانه‌های مدینه به در نرفته بود که حق تعالی راحله‌ی او را هلاک کرد و چون قدری پیاده رفت کفشش پاره شد و خون از پایش روان گردید پس چهار دست و پای راه رفت تا آنکه زانوهایش مجروح گردید و مانده شد به ناچار در زیر درخت خاری قرار گرفت.

پس وحی بر رسول خدا نازل شد که آن منافق کافر در فلان موضع است و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم حضرت امیر را طلبید و فرمود تو و عمار بروید و به روایت دیگر زبیر و زید بن حارثه را فرستاد.

پس چون به آن موضع رسیدند حضرت امیر بنا به روایت اول او را به جهنم فرستاد و بنا به روایت ثانی زید بن حارثه زبیر را گفت بگذار من او را به قتل آورم که او دعوی کرده است که او برادر مرا کشته است و مرادش از برادر حمزه بود زیرا که حضرت رسول زید را با حمزه برادر کرده و عقد اخوت بینهما قرار داده بود چون عثمان خبر

[صفحه ۱۹۶]

قتل مغیره بن ابی‌العاص را شنید به نزد علیا مخدره رقیه آمد و گفت تو پدرت را خبر دادی که مغیره در خانه من است آن مظلومه قسم یاد کرد که من خبر برای حضرت رسول نفرستادم عثمان تصدیق نکرد و چوب جهاز شتر را گرفت و بسیار بر او زد که او را خسته و مجروح کرد تا اینکه آن مظلومه به خدمت پدر خود فرستاده و شکایت از آن ضرب و ایلام نمود حضرت در جواب فرستاد که حیای خود را نگاه دار چه آنکه بسیار قبیح است از برای زنی صاحب نسب و دین از شوهر شکایت کند پس چند مرتبه دیگر فرستاد و حضرت همان جواب فرمود تا آنکه در مرتبه چهارم فرستاد به خدمت حضرت که این منافق مرا کشت در این مرتبه آن حضرت جناب امیرالمؤمنین علیه‌السلام را فرستاد و فرمود برو به خانه دختر عم خود و او را به نزد من بیاور و اگر آن منافق مانع شود و نگذارد او را به قتل برسان.

پس جناب امیر وارد خانه‌ی عثمان شد و حضرت رسول بی‌تابانه از عقب آن حضرت روان گردید و از شدت اندوه گویا حیران گردیده بود چون به در خانه‌ی عثمان رسید حضرت امیر آن مظلومه را بیرون آورده بود چون نظرش به آن جناب افتاد صدا به گریه بلند کرد و حضرت نیز از مشاهده‌ی حال او بسیار گریست و او را با خود به خانه آورد و چون آن مظلومه داخل خانه گردید پشت خود را گشود و به پدر بزرگوار خود نمود آن حضرت دید که تمام پشت او سیاه شده و مجروح گردیده است پس حضرت سه مرتبه فرمود که چرا ترا کشت خدا او را بکشد و این در روز یکشنبه بود و چون شب شد آن منافق در پهلوی جاریه‌ی دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خوابید و با او زنا کرد پس روز دوشنبه و سه شنبه آن مظلومه بر بستر درد و الم خوابید و در روز

چهارشنبه به اعلائی درجات شهیدان ملحق گردید پس مردم برای نماز بر آن شهیده حاضر شدند و حضرت رسول با جنازه او بیرون آمد و حضرت فاطمه‌ی زهرا علیها سلام را امر نمود که با زنان مؤمنه همه همراه جنازه بیایند و عثمان نیز به همراه جنازه بیرون آمده بود چون نظر مبارک حضرت بر او افتاد فرمود که هر که دیشب پهلوی جاریه خوابیده است همراه این جنازه نیاید تا سه مرتبه حضرت این را فرمود و آن بی حیا برنگشت

[صفحه ۱۹۷]

تا آنکه در مرتبه‌ی چهارم فرمود که اگر برنگردد او را رسوی می‌کنم چون آن منافق ترسید که حضرت کفر و نفاق او را ظاهر گرداند بر غلام خود نکیه کرد و دست بر شکم خود گرفت و به خدمت آن حضرت آمد و گفت یا رسول الله دلم درد می‌کند رخصت ده که برگردم و این را برای این گفت که رسوی نشود پس آن منافق برگشت و حضرت فاطمه (ع) و زنان مؤمنه و مهاجران بر آن جنازه شهیده‌ی مظلومه نماز کردند و برگشتند.

و ایضا کلینی بسند موثق روایت کردند که مردی از آن حضرت سؤال کرد آیا از فشار قبر کسی رهائی می‌یابد حضرت فرمود که پناه می‌بریم به خدا از آنچه بسیار کم است کسی که از آن رهائی یابد پس حضرت فرمود که چون عثمان رقیه مظلومه را شهید کرد او را دفن نمودند حضرت رسول نزد قبر او ایستاد و سر به جانب آسمان بلند کرد و آب از دیده‌های مبارکش می‌ریخت و به جانب حاضران ملتفت شد و فرمود که به خاطر آوردم ستمی را که بر این مظلومه واقع شد و برای او ایستادم در درگاه خدا و از او طلبیدم که او را به من بخشد از فشار قبر پس حضرت فرمود که خداوند ارباب بخشش رقیه را به من از فشار قبر و حق تعالی او را بخشید به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم.

و ایضا بسند معتبر از آن حضرت روایت کرده که چون رقیه دختر رسول خدا وفات یافت حضرت او را خطاب نمود که ملحق شو به گذشتگان شایسته ما عثمان بن مظعون و اصحاب او و حضرت فاطمه بر شفیر قبر نشستند بود و آب از دیده‌ی غم رسیده‌اش می‌ریخت در قبر و حضرت رسول آب دیده‌ی آن مخدره را به جامه خود پاک می‌کرد و در کنار قبر ایستاده و دعا می‌کرد. پس فرمود که من دانستم ضعف و ناتوانی او را از حق تعالی مستثنت کردم که او را امان دهد از فشار قبر (و شیخ طوسی در کتاب استبصار باب الصلوة علی الجنائز این قصه را نقل کرده).

[صفحه ۱۹۸]

در زندگانی زینب

بنت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نبذه‌ای از احوال او در ترجمه خواهرش ام کلثوم ایراد می‌شود خدیجه‌ی کبری او را به پسر خاله‌اش ابوالعاص بن ربیع بن عبدالعزی ابن عبد شمس بن مناف تزویج کرد و نام مادر ابوالعاص هند دختر خویلد است و نام ابوالعاص یا لقیط یا مقسم به کسر میم یا یاسر است ابوالعاص در جنگ بدر اسیر شد و بنا شد که مشرکین فدا بدهند و خود را خلاص کنند.

و شیخ طبرسی فرماید اکثر فدای مشرکان چهار هزار درهم بود و کمتر از هزار درهم نبود پس قریش به تدریج فدا می‌فرستادند و اسیران را رها می‌کردند از جمله اسیران ابوالعاص بن ربیع بود کس به نزد زینب فرستاد تا فدیة برای او فراهم کند زینب مالی فراهم

آورد چون فدیة ابوالعاص را کافی نبود گردن‌بندی را که از مادر خود خدیجه علیهاالسلام به یادگار همی داشت و با مروارید غلطان و عقیق یمانی و دانه‌ای از یاقوت رمانی مرصع بود و آن را پیغمبر در شب زفاف به گردن او بسته بود بالای فدیة نهاد و به مدینه فرستاد چون به نزدیک رسول خدا نهادند چشمش بر مرسله خدیجه افتاد سخت محزون و اندوهناک شد و آب در چشم مبارک بگردانید و فرمود زینب را کاری سخت افتاده که یادگار مادر را از دست داده چون مسلمانان این بدیدند گفتند یا رسول الله ما این مرسله و فدیة را به تو بخشیدیم و ابوالعاص را آزاد کردیم خواهی به زینب فرست و خواهی خویشتن بدار رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ایشان را دعای خیر فرمود و با ابوالعاص فرمود این مال برگیر و به سوی مکه شو و دانسته باش که دختر من بر تو حرام است چون او مسلمان و تو کافری چون به مکه روی زینب را به سوی من بفرست و زید بن حارثه انصاری را که مردی پیر بود با او فرستاد که زینب را از مکه به مدینه آورد و ایشان تا یک منزلی مکه برفتند در آنجا ابوالعاص زید را بازداشت که خود به مکه رود و زینب را به جانب او فرستد و او به مدینه‌اش رساند روز دیگر زینب را در هودجی جای داد و هودج را بر

[صفحه ۱۹۹]

شتری بست و مهار او را به دست برادر خود کنانه بن ربیع داده که به زید بن حارثه رساند کنانه مهار شتر را بگرفت و میان بازار مکه بکشید قریش گفتند این دختر محمد است که به مدینه برند و او چند تن از ما کشته است. پس ابوسفیان و جماعتی از قریش برنشستند و به دنبال او بتاختند از آن جمله هبار ابن اسود بود و در ذی طوی به زینب رسیدند و هبار بن اسود با نیزه حمله به هودج زینب آورد کنانه بن ربیع در صفت تیراندازی کسی را به مردی نمی‌شناخت چون این بدید شتر زینب را خوابانید و دست برد جعبه تیر را بیرون آورد و تیری به زه کرد و این شعر بگفت

عجبت لهبار و او باش قومه

یریدون اخفاری به بنت محمد

و گفت چندانکه مرا تیر باشد از شما مردی را با خدنگی کفایت کنم چون تیر نماند شمشیر برکشم و از شما بکشم در این هنگام ابوسفیان و دیگر مهتران برسیدند پس ابوسفیان فریاد برداشت که ای کنانه این چه آشوب است ما را با تو جنگ نباشد آرام باش تا با تو سخن کنیم.

کنانه چنین کرد ابوسفیان پیش آمد گفت ما را با تو نبرد نیست لکن اندرین شهر خانه‌ای نیست که در آن نوحه و مصیبتی نباشد و این همه از محمد است و هرگز قریش را این طاقت نیست که تو دختر او را در روز روشن کوچ دهی صواب آنست که او را بازگردانی و شبانگاه آهنگ راه کنی کنانه راضی شد و با هودج برگشت که شب حرکت کند چون هند زوجه ابوسفیان این قصه شنید زبان به شناعت باز کرد بر ابوسفیان و دیگران و گفت این جلادت و شجاعت را می‌خواستید در بدر به خرج بدهید و امروز با زنی اظهار مردی نکنید و در هجو شوهر خود و دیگران اشعار گفت بالجمله زینب چون حامله بود از حمله هبار دهشتی تمام یافت آن جنین که در رحم داشت سقط شد و از اینجا است که در سال فتح مکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که خون هبار بن اسود مهدور است و فرمود که هر کجا هبار را پیدا کنید به آتش تافته بسوزانید روز دیگر فرمود عذاب با نار جز خدای را روا نیست دست و پای او را قطع کنید و به قتل آورید.

[صفحه ۲۰۰]

القصه بعد از سقط فرزند شبانه زینب را کنانه برداشت و از مکه بیرون برد و به زید بن حارثه سپرد تا به مدینه آورد و چهار سال زینب بی شوهر بماند و هر کس او را خواستگار شد پیغمبر اجابت نفرمود آنگاه چنان افتاد که ابوالعاص با جمعی از کفار قریش از بهر تجارت به سوی شام سفر کردند و هنگام مراجعت آن کاروان را در حدود مدینه مسلمانان غارت کردند ابوالعاص از میان کاروان بگریخت و در گوشه‌ای پنهان شد نیمه شب به مدینه درآمد و به خانه‌ی زینب در رفت و به او پناه برد بامداد زینب به حضرت پیغمبر آمد و صورت حال را معروض داشت و از بهر ابوالعاص امان طلبید آن حضرت اجابت کرد لکن فرمود او را با خویشتن راه مده که بر وی حرامی و روز دیگر اصحاب را انجمن کرد و فرمود ای مردمان ابوالعاص مردی تاجر است اگر چه کافر است لکن زیان به کس نرسانیده و او را آن بضاعت نیست که غرامت بتواند کشید از مال مردم هر چند این مال امروز حق شما است و لکن من از شما خشنود شوم که اموال ابوالعاص را رد کنید به او تا به صاحبانش برساند.

اصحاب سخن رسول خدا را به جان و دل بخریدند و آن اموال در نزد هر کس بود فراهم کردند و به نزد پیغمبر آوردند تسلیم نمودند رسول خدا آن اموال را به ابی‌العاص رد نمود و او را به سوی مکه روانه نمود اما ابوالعاص چون این کرم و کرامت بدید به مکه رفت و مال را به صاحبانش رسانید و باز به مدینه مراجعت نمود و خدمت رسول خدا به شرف اسلام مشرف گردید و رسول خدا باز زینب را به نکاح اول به او برگردانید و ابوالعاص از زینب یک پسر و یک دختر آورد آن پسر وفات کرد و آن دختر امامه بود که ترجمه او بیاید در محل خود زینب در زمان رسول خدا در سال هشتم هجرت وفات نمود در مدینه و ام‌سلمه و ام‌ایمن او را غسل دادند و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در وفات او بسیار تاسف خورد و محزون گردید.

[صفحه ۲۰۱]

رفع اعضاء و دفع اشکال

ملخص آنچه را که در خصائص فاطمیه از کلمات علماء راجع به این اشکال آورده است این است که می‌فرماید از مشکلات مطالبی که در السنه و افواه خواص و عوام از صدر اسلام شایع بوده و هست و علماء اعلام از قدیم و حدیث متعرض حل و توضیح آن شده‌اند تزویج زینب و رقیه است به ابوالعاص بن ربیع و عثمان ابن عفان در حالت شرک و کفر یعنی چگونه پیغمبر راضی شد دخترهای خدیجه را به کفار بدهد چه از پیغمبر بود یا نبودند دلیل بر جواز این مناکحه و مزاجت چه بوده.

شیخ مفید و سید مرتضی از این اشکال جوابها داده‌اند شیخ مفید در مسائل سرویه در جواب سؤال چند قسم بیان فرموده از آن جمله می‌فرماید و لیس ذلک با عجب من قوم لوط حیث قال لقومه هؤلاء نباتی هن اطهر لکم با آنکه آن قوم کافر و گمراه بودند و خداوند در هلاک آنها اذن داده بود و لوط ایشان را به نکاح دختران طاهرات خود دعوت نمود پس چه ضرر دارد پیغمبر ما این دو دختر را پیش از بعثت به دو کافر داده باشد با آنکه هر دو عبادت اصنام می‌کردند عتبه بن ابی‌لهب و دیگری ابوالعاص بن ربیع چون رسول خدا مبعوث گردید بین ایشان تفریق نمود عتبه بر کفر وفات کرد و ابوالعاص بن ربیع اسلام آورد و او را به نکاح اول به او برگردانید و هرگز جناب رسول خدا موالی کفر نبوده و از ایشان در هر حال تبری داشت و آن دو دختر را بعدا به عثمان تزویج کرد و ممکن است که تزویج پیغمبر بر ظاهر اسلام بوده به جهت علم آن حضرت به عاقبت ابوالعاص که اسلام خواهد آورد و همین طور علم به حال عثمان و بقای اسلام ظاهری او چه آنکه اقرار شهادتین همان موجب حفظ دم و جواز مناکحه است و ممکن

است این قسم از مناکحه را خداوند متعال برای پیغمبر مباح کرده باشد.

و از جمله خصایص آن حضرت باشد و ممکن است که تکلیف قبل البعثة با بعد البعثة فرق داشته باشد و آن حضرت قبل از اینکه مامور به تبلیغ بشود برای تالیف قلوب یک دختر خود را به پسر عمویش عتبه بن ابی لهب داد و الله العالم.

[صفحه ۲۰۲]

ام المؤمنین خدیجه کبری

اشاره

بنت خویلد بن اسد بن عبدالعزی بن قصبی ابن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهرست و مادر خدیجه فاطمه دختر زائده بن الاصم است که نسبش ایضا بلوی بن غالب می‌رسد و مادر فاطمه هاله است دختر عبدمناف بن الحارث که نسبش ایضا بلوی بن غالب می‌رسد و مادر هاله قلابه نام داشت و او دختر سعد بن سهم ابن عمرو که از اولاد غالب بن فهر است و کنیه خدیجه ام‌هند است و بنابر مشهور شوهر اول او عتیق بن عائذ مخزومی و شوهر دوم او ابی‌هاله بن المنذر الاسدی بوده است از او دختری آورد نام او را هند گذارد از این جهت مکنه به ام‌هند گردید و ابو هاله نیز نماند خدیجه را از مال خویش و میراث شوهران ثروتی عظیم فراهم آمد آن را سرمایه نمود به شرط مضاربه تجارت همی کرد تا از صناید توانگران گردید چندان که هشتاد هزار شتر در زیر بار تجارت او بودند همه روزه مال او زیاد می‌گردید و نام او بلند می‌گشت و بر بام خانه او قبه‌ای از حریر سبز با طنابهای ابریشم راست کرده بودند با تمثالی چند و این جلالت او را علامتی بود در این وقت عقبته بن ابی‌معیط و صلت بن ابی‌شهاب که هر یک چهار صد کنیز و غلام و خدمتکار داشته‌اند و ابو جهل و ابوسفیان که در شمار صناید قریش بودند و دیگر بزرگان از هر جانب خواستار شدند که خدیجه را به حباله نکاح خود در آورند و او سر به کس در نمی‌آورد تا آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم او را در حباله نکاح خود در آورد و از او قاسم و عبدالله که آنها را طیب و طاهر می‌نامیدند و ام‌کلثوم و زینب و رقیه و فاطمه زهرا سلام الله علیها از او متولد گردید و خدیجه جمیع اموال خود را واگذار به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نمود و بیست و چهار سال و یک ماه با آن حضرت زندگانی کرد و چون خدیجه از دنیا رفت شصت و پنج سال عمر داشت و تا او زنده بود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم زنی اختیار نکرد و به دست خود او را در حجون مکه به خاک سپرد و وفات او به روایت یعقوبی قبل از هجرت به سه سال در ماه رمضان اتفاق افتاد این فهرست دوره حیوة خدیجه بود.

[صفحه ۲۰۳]

فضائل خدیجه ام المؤمنین از کتب اهل سنت

اول- احمد بن محمد بن حنبل شیبانی در مسند خود و طبرانی و غیر ایشان به اسانید خود از انس بن مالک از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده‌اند که فرمود خیر نساء العالمین اربع مریم بنت عمران و آسیه بنت مزاحم و خدیجه بنت خویلد و فاطمه بنت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و متبع خبیر عند التامل خواهد دانست که خدیجه از جهات عدیده بر مریم و آسیه

فضیلت دارد چه آنکه ملائک فضل بذل مال و علم و عبادت و معرفت و صبر و شکیبائی و حضانت اولاد و تدبیر منزل و حسن التبعل یعنی به نیکوئی شوهرداری نمودن و این خصائص پسندیده که ملائک فضل زنان است آنچه برای خدیجه فراهم بود برای آنها یعنی آسیه و مریم فراهم نبود.

دوم- احمد بن ابی‌یعقوب بن جعفر بن وهب الکاتب المعروف به ابن الواضح الکاتب الاخباری المتوفی فی حدود سنه ۲۷۸ و کان تاریخه اقدم تاریخ العربیه و اتبئه عند السنه و الجماعه در تاریخ خود حدیث کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر خدیجه وارد شد در حالی که در سکران موت بود فرمود ای خدیجه ضراء خود را در بهشت از من سلام برسانی عرض کرد ضراء من چه کسان باشند فرمود زنان بهشتی من آسیه و مریم بنت عمران و کلثوم خواهر موسی بن عمران و خدیجه بنت خویلد خدای متعال آنها را به من تزویج کرده است.

سوم- نیز در آن کتاب گوید چون خدیجه به رحمت حق پیوست فاطمه به رسول خدا در آویخت و گریه می کرد و بهانه‌ی مادر می گرفت و می گفت مادر من کجا است جبرئیل عرض کرد یا رسول خدا فاطمه را بگو خداوند متعال بنا کرده است برای مادرت قصری از لؤلؤ میان تهی که در آن قصر تعب و رنجی نیست.

چهارم- در بخاری و مسلم از ابوهریره روایت می کند که جبرئیل خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمد عرض کرد خدیجه می آید با او ظرفی است از طعام خداوند از

[صفحه ۲۰۴]

سلام به او برسان و او را بشارت بده به خانه‌ای در بهشت از نی که در آن تعب و رنجی نیست.

و حدیث این است انها فی بیت الجنه من قصب لا صخب فیه و لا نصب

برخی شرح کرده‌اند که قصب مروارید مجوف است و صخب رفع صوت است و نصب به معنی تعب است و فی الحدیث القصب الذهب و قال الجوهری القصب بیت من جوهر و قال صاحب النهایه فی غریب الحدیث القصب لؤلؤ مجوف واسع کالقصر المنیف یعنی قصب نام مروارید میان تهی است که به شکل قصر بسیار عالی است.

پنجم- ترمذی در صحیح خود می فرماید که حضرت امیرالمؤمنین فرمود خیر نساءها مریم و خیر نساءها خدیجه.

ششم- حاکم نیشابوری در مستدرک صحیح بخاری و طبرانی در معجم و احمد حنبل در مسند و ابن عبدالبر در جلد ثانی استیعاب و دیگران از رسول خدا حدیث کرده‌اند که فرمود افضل نساء اهل الجنه خدیجه بنت خویلد و فاطمه بنت محمد و مریم بنت عمران و آسیه بنت مزاحم.

هفتم- و نیز حاکم روایت کند از عایشه که رسول خدا فرمود سیدات اهل الجنه اربع مریم و فاطمه و آسیه و خدیجه.

هشتم- و نیز حاکم روایت کند از حذیفه یمانی که رسول خدا فرمود خدیجه سابقه نساء العالمین الی الایمان بالله و بمحمد صلی الله علیه و آله و سلم.

نهم- بخاری در صحیح خود از عایشه روایت کند که خواهر خدیجه اذن خواست بر حضرت رسول وارد شود رسول خدا چون نام خدیجه بشنید خورسند شد من گفتم چقدر او را یاد می کنی و حال آنکه پیره زنی از زنهای حمراء الصدقین بوده که هلاک شد خداوند بهتر از خدیجه به تو داده پس آن بزرگوار برآشف و فرمود و الله بهتر از خدیجه روزی من نشده است ایمان آورد به من آن وقتی که مردم مرا تکذیب می کردند و مالش را انفاق کرد در وقتی که مردم امساک کردند و کانت من احسن النساء جمالا و اکملهن عقلا و اتمهن رأیا و اکثرهن عفه و دنیا و حیا و مروه و مالا

[صفحه ۲۰۵]

دهم- در خصائص فاطمیه از کتاب نزهة المجالس و منتخب النفايس شيخ عبدالرحمن شافعی نقل کرده است که جبرئیل به حضرت رسول عرض کرد که هر وقت من از سدره المنتهی به زمین می آیم حق تعالی می فرماید سلام مرا به خدیجه برسان خدیجه گفت الله السلام و منه السلام و الیه یعود السلام و علی جبرئیل السلام.

یازدهم و نیز در آن کتاب به سند خود از محمد بن اسحق نقل کرده است که او روایت می کند که حضرت رسول هر وقت از تکذیب قریش و اذیت‌های ایشان محزون و آزرده می شد هیچ چیز آن حضرت را مسرور نمی کرد مگر ذکر خدیجه و هرگاه خدیجه را می دید مسرور می شد و مبتهج می گردید و خدیجه آن بزرگوار را در بر می گرفت و می بوسید و امر قریش را توهین می نمود و صدقه می داد برای سلامتی آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم.

دوازدهم- بوصیری در قصیده‌ی برده که ابن حجر او را شرح کرده در مصر به طبع رسیده است.

و رآته خدیجد و التقی و الزهد

فیه سجیه و الحیاء

و اتاها ان الغمامه و

الصرح اظلته منهما افياء

و احاديث ان وعد رسول الله

بالبعث حان منهما الوفاء

فدعته الى الرواج و ما احسن

ما يبلغ المنى الاذكياء

و اتاها في بيتها جبرئيل

و لذی اللب في الامور اريتاب

فاماطت عنهما الخمار لتدری

اهو الوحي ام هو الاغبياء

فاختفى عند كشفها الرأس

جبرئيل فما عادا و اعيد الغطاء

فاستبانت خدیجه انه الكنز الذی

حاولته و الکیمیاء

این اشعار اشاره به مطالبی است که در محل خود مشروحا بیان خواهد شد اجمالا می‌گوید ابر سایه انداخت بر سر رسول خدا و خدیجه کرائم و صفات رسول خدا را از زهد و تقوی و حیاء به میزان امتحان سنجیده بود و تماشا کرد سایه انداختن ابر را بر سر او و دیدن دو ملک را که بالهای خود را در برابر آفتاب بر سر مبارک آن جناب

[صفحه ۲۰۶]

گسترده و شناختن پیغمبری او را به این دو علامت و رغبت کردن به وی و دیگر به روایت عامه خدیجه خواهش کرد از آن حضرت که هر وقت جبرئیل می‌آید مرا اطلاع بده و قصد خدیجه امتحان و اختبار بود چون جبرئیل آمد و او را خبر داد خدیجه عرض کرد برخیز یا رسول الله روی زانوی چپ من بنشین آنگاه عرض کرد بر زانوی راست من بنشین و هر گاه آن حضرت را حرکت می‌داد از محل خود عرض می‌کرد آیا جبرئیل را می‌بینی فرمود بلی پس روی و موی خود را گشود آنگاه عرض کرد آیا جبرئیل را می‌بینی فرمود نه در آن حال خدیجه گفت بشارت باد تو را که این ملک است پس جامه پوشید و به نزد ورقه رفت و قصه را باز گفت ورقه گفت ای خدیجه لقد جاء الناموس الاکبر التی یاتی موسی علیه السلام

ابن حجر عسقلانی در اصابه احادیث مذکوره را نیز نقل کرده به علاوه مطالب بسیاری آورده که همه متضمن فضائل خدیجه است و (گفته و من مزایا خدیجه آنها ما زالت تعظم النبی صلی الله علیه و آله و سلم و تصدق حدیثه قبل البعثه و بعدها) تا اینکه گوید روزی خدیجه به طلب رسول خدا بیرون آمد جبرئیل به صورت مردی با او مصادف شد از خدیجه احوال رسول خدا را پرسش کرد خدیجه خوف کرد که بگوید رسول خدا در کجا است ترسید که این مرد از کسانی باشد که قصد کشتن پیغمبر دارد چون خدمت آن حضرت رسید و قصه را باز گفت حضرت فرمود آن جبرئیل بود و امر کرد که از خدا تو را سلام برسانم.

چهاردهم- نیز در اصابه گوید قالت عایشه کان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لا یکاد یخرج من البیت حتی یدکر خدیجه و یحسن الثناء علیها فذکرها یوما من الایام فاخذت فی الغیره فقلت هل کانت الا عجوزا قد ابدلک الله خیرا منها فغضب ثم قال لا و الله ما ابدلنی الله خیرا منها آمنت بی اذ کفر الناس و صدقتنی اذ کذبنی الناس و واستنی بمالها اذ حرمنی الناس و رزقنی الله منها اولادا دون غیرها من النساء قالت عایشه فقلت فی نفسی لا اذکرها بعد بسبه ابدان و کان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اذا ذبح شاة یقول ارسلوا الی اصدقاء خدیجه قال فذکرت له یوما فقال انی لاحب حبیبها.

[صفحه ۲۰۷]

حاصل ترجمه این حدیث به فارسی این است که عایشه گفت کمتر اتفاق می‌افتاد که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از خانه بیرون برود و خدیجه را به خیر یاد نکند چندان که یک روز آتش حسد من مشتعل شد گفتم یا رسول الله تا چند یاد می‌کنی خدیجه را او پیر زالی بیش نبوده خداوند بهتر از او را به تو مرحمت کرده رسول خدا از سخن من در غضب شد پس فرمود نه به خدا قسم بهتر از خدیجه نصیب من نشده به من ایمان آورد هنگامی که مردم کافر بودند و تصدیق نبوت من نمود در وقتی که مردم مرا تکذیب می‌کردند و اموال خود را تمام در تحت اختیارم من گذارد در وقتی که مردم مرا از خود دور می‌کردند و نسبت به من

در مال خود بخل می نمودند و خداوند متعال از خدیجه به من فرزندان روزی کرد و رحم تو را خدا عقیم قرار داده است عایشه می گوید من با خود قرار دادم که دیگر خدیجه را به بدی یاد نکنم و هرگاه رسول خدا گوسفندی ذبح می نمود سفارش می کرد که از برای دوستان و اصدقاء خدیجه از این گوشت بفرستید. عایشه می گوید من گفتم برای چه این کار بکنیم فرمود من دوست دارم دوستان خدیجه را.

کمال ایمان خدیجه کبری و پاره از شئون خاصه او

از احادیث شیعه و اخبار عامه معلوم می شود که خدیجه در علم و اطلاع به کتب راویه‌ی معروفه بوده و از زنان قریش علاوه بر کثرت اموال و ضیاع و عقار و تجارتی که داشت او را ملکه‌ی بطحا می گفته‌اند به عقل و کیاست مزیت تامه داشته و در آن زمان او را طاهره مبارکه و سیده‌ی نسوان می گفته‌اند بلکه از کسانی بود که انتظار قدوم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم می کشید و همیشه از ورقه و از علماء دیگر از علائم نبوت استفسار می نمود و چون خدمت آن بزرگوار سید اول از مهر نبوت مسئلت نمود و آن را زیارت کرد و اشعار فصیحی او در مدح آن حضرت عن قریب خواهی شنید که کاشف از علم و ادب و کمال محبت او به آن شمس آل عبدالمطلب می باشد و در همان روزی که رسول خدا مبعوث گردید خدیجه به او ایمان آورد و در نهج البلاغه است (قال علیه السلام لم یجمع بیت واحد یومئذ فی الاسلام غیر رسول الله و خدیجه و انا ثالثهما اری نور الوحی و الرساله

[صفحه ۲۰۸]

و اشم ریح النبوة و لقد سمعت رنته الشیطان حین نزل الوحی علیه فقلت یا رسول الله ما هذه الرنة فقال هذا شیطان قد آیس ان یعبد) در این جمله امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید در تمامت حجاز و غیر آن خانه‌ای نبود که در او از اسلام اثری باشد مگر رسول خدا و خدیجه کبری و من سومی ایشان بودم که نور وحی و رسالت را می دیدم و رائحه نبوت را استشمام می کردم و هر آینه ناله‌ای به گوشم رسید حین نزول الوحی عرض کردم یا رسول الله این چه ناله و رنه است فرمود شیطان است که مأیوس شد دیگر کسی او را پرستش کند بالجمله خدیجه‌ی کبری افضل امهات مؤمنین و اول نساء المسلمین اسلاما و اقدمهم ایمانا و اشرفهم نسباً و اکرمهم شرفاً هر کس به کتابهای اهل سنت نظر کند می داند که حضرات اهل سنت در فضل و منقبت عایشه چقدر اخبار نقل کرده‌اند مع ذلك خدیجه را به او تفضیل می گذارند و خود عایشه اخباری در مناقب خدیجه روایت نموده که بعض آن انفا گذشت و بعض آن را در جلد اول این کتاب در احوالات فاطمه زهرا سلام الله علیها نقل کرده‌ایم و چرا چنین نباشد و هی المرثه الجلیله النبیله الاصلیه العقیله الکامله العاقله الباذله العالمه الفاضله العابدۀ الزاهدۀ المجاهدۀ الحازمه و الحبیۀ لله و لرسوله و لولیه المختارۀ من النساء و الصفیۀ البیضاء حلیۀ الرسول و ام‌البتول صفوة النسوة الظاهرات و سیده العفائف المطهرات دره الصدق و اصل العز و المجد و الشرف السابقه فی جمیع الخیرات.

خلاصه- خدیجه‌ی کبری اول زنی است که تصدیق پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نمود و اول زنی است که در مکه با رسول خدا نماز به جماعت خواند و اول زنی است که ایمان خود را در مکه اظهار نمود در میان مشرکین خونخوار و اول زنی است که دشمن را از رسول خدا دفع می داد و اول زنی است که تمام اموال خود را به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بخشید و اول زنی است که در اسلام که ایمانش به درجه کمال رسید و اول زنی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم او را اختیار نمود.

در خصائص فاطمیه می فرماید الحق جناب خدیجه کبری سلام الله علیها در بذل

همت و اهتمام به خدمت رسالت در اول اسلام کاری نکرد که بتوان وصف نمود بلکه زبان بیان از شرح آن عاجز است و قاصر و به اتفاق فریقین خدیجه افضل همه‌ی زوجات رسول خدا است شیخ حر عاملی در منظومه‌اش گوید:

زوجاته خدیجه و فضلها

ابان عند قولها و فعلها

بنت خویلد الفتی المکرم

الماجد المؤید المعظم

لها من الجنة بیت من قصب

لا صخب فيه و لاله‌ا نصب

و هذه صورة لفظ الخبر

عن النبی المصطفی المطهر

و از مفاخر و مناقب خدیجه علیها السلام آنچه بر غالب خواص و عوام مخفی است قبول ولایت جناب امیرالمؤمنین علیه السلام است و امامت اولاد امجاد او است با اینکه آن وقت مکلف نبود به قبول ولایت یعنی این تکلیف پس از حضرت رسالت فرض و واجب بود ولی آن مخدیره در زمان ولادت فاطمه علیها السلام از امامت ائمه اطهار (ع) از فرزند خود شنیده بود و این مطلب خاطر نشانش بود و قدر و مقام امیرالمؤمنین را دانسته و پیوسته در انجام این امر و انجام این مقصود سعی و جدی بلیغ داشت.

علامه‌ی مجلسی در ششم بحار روایت می‌کند که روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خدیجه را خواست و در کنار خود نشانید و فرمود این جبرئیل است و می‌گوید از برای اسلام شروطی است.

اول اقرار به یگانگی خداوند متعال.

دوم- اقرار به رسالت رسولان

سوم- اقرار به معاد و عمل به اصول و امهات این شریعت و احکام آن.

چهارم- اطاعت اولی الامر و ائمه طاهرین از فرزندان او یکان یکان با برائت از عدای ایشان به همین ترتیب.

پس خدیجه به همه آنها اقرار و اعتراف نمود و تصدیق واحد واحد فرمود به خصوص امیرالمؤمنین علیه السلام که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود هو مولاک و مولی المؤمنین و امامهم بعدی یعنی علی مولای تو و مولای مؤمنان و بعد از من امام ایشان

است و از خدیجه عهد اکید و میثاق شدید گرفت در قبول ولایت آن جناب و بیعت محکمه نمود و رسول خدا یک یک از اصول

و فروع دین راحتی آداب وضو گرفتن و آداب نماز و روزه و حج و جهاد و بر والدین و صلہ رحم و واجبات و محرمات همه را ذکر نمود پس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دست خود را بالای دست امیرالمؤمنین نهاد و خدیجه دست خود را بالای دست رسول خدا نهاد و بدین نهج با امیرالمؤمنین بیعت کرد.

این خلاصه‌ی روایت بود و اگر نه حدیث مفصل است و این است معنی ما کمل من النساء الا اربعة آسیه بنت مزاحم مریم بنت عمران خدیجه بنت خویلد فاطمه بنت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و از حدیث مشار الیه ظاهر می‌شود که آن مخدره به تمام اصول دین و احکامی که در آن نازل شده فردا فردا ایمان آورده و روح تمام اصول و فروع که میزان رد و قبول است ایمان به امامت آن بزرگواران است با اینکه خدیجه در آن وقت مکلفه به امر امامت نبوده ولی این مقام مخصوصی است از برای کمترین و اولیاء کاملین از این خانواده اگر چه مرتبه‌ی ولایت مؤخر است لیکن در هر وقت و زمان برای خواص ایشان حتم و فرض است و آن در ایمان شرط کمال و بدون ولایت این شریعت قالبی بی روح و کلامی بی معنی می‌نمود و لهذا در یوم غدیر در نصب خلافت جناب امیرالمؤمنین علیه‌السلام آیه‌ی الیوم اکملت لکم دینکم آمد و کریمه‌ی فان لم تفعل فما بلغت رسالته شاهد صدق مدعی است الحاصل در ذات قدسیه‌ی خدیجه ودایع نفیسه و ذخایری شریفه بود که در آن زمان بین اهل زمین و اهل آسمان انحصار داشت و اعظم آنها گوهر گران بهای ولایت امیرالمؤمنین علیه‌السلام بوده است کانه‌ها قبل الوقوع بالقوه ایمان آورده و تصدیق نموده پس سبقت و قدمت خدیجه در اسلام و ایمان به جمیع مراتب و مقامات ایمان بوده و این قسم از ایمان برای مردم میسر نبود و مسئله امامت امری مخفی و پنهان بر ابناء آن زمان بوده تا روز غدیر پرده برداشته شد و در احترام و تجلیل خدیجه‌ی طاهره همین بس که تا حیوة داشت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هیچ زنی اختیار ننمود و در مدت این بیست و چهار سال و یک ماه با وجود خدیجه به احدی از زنان دنیا رغبت ننمود کیف لاهوی امیره عشیرتها و سیده قومها و وزیرة صدق لرسول الله کانه‌ها از کثرت اغنام و حشم

[صفحه ۲۱۱]

و ضیاع و عقار و املاک و قری و مال التجاره و عبید و اماء و مستقلات و جواهر غالیه و وجوه نقدیه ملکه بین حجازات و اطراف آن بوده و تمام آن را بدون ظنت با کمال منت در راه آن جناب بذل نمود خصوصا در آن سه سال که آن بزرگوار در شعب مکه با بنی‌هاشم بود مصارف ایشان در عهده خدیجه بود و أبو العاص بن ربیع داماد خدیجه شترها را می‌آورد و گندم و خرما بار می‌کرد و به بنی‌هاشم می‌رسانید پس خدیجه به مال و جان با دل و زبان ایمان به پیغمبر آخرالزمان آورد.

بلی شمشیر امیرالمؤمنین علیه‌السلام برابری کرد با بذل مال او و اگر نه در جهت اسلام و سبقت در ایمان با هم مساوات داشته‌اند و همین شرف بزرگ بس است خدیجه را علاوه دختری مانند فاطمه زهرا سلام الله علیها آورد که از وی بر تمام دنیا شرافت و کرامت یافت و بر سیدات نسوان برتری جست ذلک فضل الله یونیه من یشاء.

اطلاع خدیجه به احوال پیغمبر از علماء یهود

ابن حجر عسقلانی در اصابه گوید اتفاق چنان افتاد که روزی خدیجه با جمعی از زنان در منظری از غرفه‌های سرای خویش جای داشته‌اند و یکی از احبار یهود نیز با او بود و این هنگام محمد صلی الله علیه و آله و سلم از آنجا عبور فرمود مرد یهودی با خدیجه گفت بشود این جوان را به این منظره دعوت فرمائی خدیجه کنیز خود را به سوی آن حضرت فرستاد و او را دعوت فرمود آن حضرت اجابت فرمود و بدان منظره درآمد و در انجمن ایشان بنشست مرد یهودی خواستار شد از آن حضرت که کتف خود را

بگشاید ملتمس او مبدول افتاد چون مرد یهودی چشمش بر مهر نبوت افتاد گفت سوگند با خدای که این مهر پیغمبری است خدیجه گفت اگر عم او حاضر بودی تو نتوانستی بر بدن او نظر کنی زیرا که اعمام او جنابش را از مردم یهود بر حذر دارند مرد یهودی گفت هیچ کس را قدرت نباشد که بر محمد آسیبی برساند قسم به موسی بن عمران علیه‌السلام که او پیغمبر آخرالزمان است.

چون آن حضرت از منظره به زیر آمد مهرش در دل خدیجه جای کرد و با مرد

[صفحه ۲۱۲]

یهودی گفت تو چه دانستی که او پیغمبر است گفت توراہ مرا ملحوظ افتاده که او خاتم انبیاء است و هنوز کودک باشد که پدر و مادر او از جهان بروند و جد و عمش کفالت او کنند پس به سوی خدیجه اشارت کرد و گفت او زنی از قریش به نکاح در آورد که بزرگ قبیله و سید عشیره باشد این سخن را نگاه بدار چون برخاست که بیرون رود با خدیجه گفت نگران باش که محمد را از دست نگذاری که پیوستن به او کار هر دو جهان را راست کند و این معنی در خاطر خدیجه راسخ گردید.

و دیگر چنان افتاد که خدیجه روزی از اعیاد با جمعی از زنان قریش در مسجد الحرام حاضر بود یکی از یهود بر ایشان گذشت و گفت زود باشد که در میان شما پیغمبری مبعوث گردد هر یک بتوانید او را به شوهری اختیار کنید آن زنان چون این بشنیدند همی سنگ پاره به او افکندند اما خدیجه را این اندیشه در ضمیر سخت شد و روزی با ورقه بن نوفل به اسد بن هاشم بن عبدمناف که پسر عموی او بود گفت می‌خواهم شوهری بنمایم و این مردم که در طلب من تعب برند هیچ یک را پسند ندارم و این ورقه از بزرگان قوم عیسی بود و از علوم نیک خبر داشت و از کتب آسمانی دانسته بود که پیغمبر آخرالزمان زنی به سرای در آورد که سیده‌ی قوم خود باشد و گمان داشت که آن زن خدیجه باشد.

خواب دیدن خدیجه رسول خدا را

بالجمله ورقه در جواب خدیجه گفت اگر خواهی ترا حدیثی عجیب مکشوف دارم خدیجه فرمود کدام است گفت مقداری آب حاضر کن چون آب حاضر کرد عذیمه‌ای بر آن آب بخواند و فرمود تا خدیجه از آن آب غسل کند و از انجیل و زبور چیزی بنویشت و گفت این نگاشته را در زیر سر خود بگذار و بخواب که آن کس که شوهر تو باشد در خواب خواهی دید چون خدیجه چنین کرد در خواب دید که مردی از خانه‌ی ابوطالب بیرون آمد با قامتی با اندازه و چشمی سیاه و گشاده و ابروان نازک و لبهای سرخ و گونه‌های گلرنگ با ملاحظی بی حد و صباحتی بنهایت و در میان دو کتف او علامتی بود و پاره ابری بر سر او سایه انداخته و بر اسبی از نور سوار بود

[صفحه ۲۱۳]

که لجام او را از طلا و زین او مرصع به جواهرات مختلفه و روی او چون روی آدمیان و چهار پای او چون پاهای گاو و امتداد او به قدر مدبصر.

خدیجه چون او را بدید در بر گرفت و در دامن نشانید پس از خواب بیدار شد و تا صبح دیگر به خواب نرفت و صبحگاه به نزد ورقه رفت و صورت خواب خویش را باز گفت ورقه فرمود ای خدیجه اگر این خواب بر صدق است رستگار خواهی بود آن کس

که در خواب دیده‌ای حامل تاج کرامت و شفیع روز قیامت و سید عرب و عجم باشد همانا او محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب است. چون خدیجه این بشنید آتش مهرش زبانه زدن گرفت تا آنگاه که انجمن از بیگانه برداخت بنشست و در هوای آن حضرت همی گریست و این ابیات بگفت

کم استر الوجد و الاجفان تهتکه
و اطلق الشوق و الاعضاء تمسکه

جفانی القلب لما ان تملکه
غیری فوا اسفا لو کنت املکه

ما ضر من لم یدع منی سوی رمقی
لو کان یسمح بالباقی فیترکه

ورود اعمام النبی در خانه‌ی خدیجه به جهت سرمایه برای تجارت

حضرت ابوطالب علیه‌السلام روزی با رسول خدا گفت من بدان اندیشه‌ام که زنی از بهر تو به سری در آورم و اینک مالی در دست ندارم و پیر شده‌ام همانا خدیجه دتر خویلد با ما قرابت دارد و او را مالی فراوان باشد و هر ساله غلامان خود را به تجارت فرستد و مال به مضاربه دهد اگر خواهی از بهر تو سرمایه ستانم بدان تجارت کنی و ربح آن را به جهت تو عیالی خواستگاری بنمایم. آن حضرت فرمود روا باشد پس ابوطالب و عباس و دیگر برادران آهنگ خانه خدیجه نمودند و در بکوفتند خدیجه چون بنک سندان بشنید سروری در قلبش جای کرد و کنیزک خویش را گفت برو ببین کوبنده در کیست و این اشعار بگفت.

ایاریح الجنوب لعل علم
من الاحباب یطفی بعض حر

[صفحه ۲۱۴]

و لو لا تحملو ک الی منهم
سلاما اشتریه و لو بعمری

و حق و دادهم انی کتوم
و انی لا ابوح لهم بسری

أرانی الله و صلهم قریبا
و کم یسر اتی من بعد عسر

و یوم من فراقکم کشهر
و شهر من وصالکم کدهر

پس آن کنیزک برفت و باز آمد و گفت ای سیده‌ی من اینک بزرگواران عرب و فرزندان عبدالمطلب می‌باشند طلب اذن می‌نمایند چون خدیجه این بشنید شاد شد و گفت در بگشا و میسر را بگوی تا فرش نیکو برای ایشان بگستراند و هر کس را به جای خود بنشانند و انواع فواکه و اطعمه حاضر ساخت و این اشعار بگفت

الذ حیوتی و صلکم و لقاتکم
و لست الذ العیش حتی اراکم

ما استحسننت عنی من الناس غیرکم
و لا لذنی قلبی حبیب سواکم

علی الرأس و العین جمله سعیکم
و من ذا الذی فی فعلکم قد عصاکم

فها انا مجنون علیکم باجمعی
و روحی و مالی یا حبیبی فداکم

و ما غیرکم فی الحب یسکن مهیحتی
و ان شئتم تفتیش قلبی فهاکم

پس کار انجمن را راست کردند و ایشان را درآوردند و خوروش و خوردنی حاضر کردند و خدیجه از پس پرده بنشست و گفت ای بزرگان مکه و حرم کلبه مرا رشک ارم کردید هر حاجت که دارید برآورده است. ابوطالب فرمود از بهر آن حاجت آمده‌ایم که سودش نیز تو را باشد همانا برای پسر برادرم محمد بدینجا شده‌ام که از تو سرمایه برای تجارت به جهت او بگیریم چون خدیجه نام مبارک رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بشنید بر حصول مقصود دل قوی کرد و این اشعار بگفت.

بذکرکم یطفی الفواد من الوقد

و رؤیتکم فیها شفا عین الرمد

و من قال انی اشتفی من هواکم
فقد کذبوا لومت فیه من الوجد

و مالی لا املی سرورا بقربکم
و قد کنت مشتاقا الیکم علی البعد

تشابه سری فی هواکم و خاطری
فابدی الذی اخفی و اخفی الذی ابدی

[صفحه ۲۱۵]

آمدن رسول خدا به خانه‌ی خدیجه

آنگاه خدیجه فرمود محمد خود کجا است که من حاجت او را از لبهای او بشنوم عباس چون این بشنید برخاست و به ابطح آمد آن حضرت را نیافت پس به هر سوی در طلب وی برآمد تا آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در خوابگاه ابراهیم خفته و ردای مبارک بر زبر خویش انداخته و اژدهای عظیم بر بالینش خفته و به جای بادبزن برگ گلی در دهان گرفته آن حضرت را باد میزند چون عباس آن مار بزرگ بدید بر پیغمبر بترسید و شمشیر برکشید و آهنگ اژدها کرد و هم ثعبان به سوی او درآمد پس عباس فریاد برآورد که ای برادرزاده مرا دریاب چون پیغمبر چشم گشود اژدها ناپدید شد پس آن حضرت فرمود از بهر چه تیغ برکشیدی صورت حال بازگفت پیغمبر تبسم فرمود و گفت آن فرشته از جانب خداوند متعال بحر من مأمور است بسیار او را دیده‌ام و با او سخن کرده‌ام عباس گفت کسی انکار فضل تو نتواند کردن و این گونه چیزها از تو بعید نباشد اکنون آهنگ خانه‌ی خدیجه فرما که می‌خواهد تو را بر مال خود امین گرداند.

پس آن حضرت راه پیش گرفت و نور آن حضرت به خانه خدیجه تابیدن گرفت و خیمه او را روشن کرد خدیجه گفت ای میسره چرا اطراف خیمه را مسدود نساختی که تابش آفتاب بر این قبه درآمده میسره گفت این قبه را ثلمه و روزنه نباشد این فروغ جبین محمد است که این قبه را روشن کرده است و اینک با عباس عم خود همی آید پس اعمام پیغمبر بیرون شدند به استقبال آن خورشید رسالت و آن حضرت را درآوردند و در صدر مجلس جای دادند خدیجه طعام بفرستاد و خود از پس پرده آمده عرض کرد ای سید من کلبه تاریک مرا روشن ساختی و وحشتهای مرا به موانست بدل فرمودی آیا می‌خواهی امین من باشی در اموال من و به هر کجا که می‌خواهی سفر نمائی فرمود بدان راضی شدم و می‌خواهم به سوی شام سفر کنم عرض کرد حکم تراست و از بهر تو در این سفر صد اوقیه طلا و صد اوقیه نقره و دو شتر با حمل آن مقرر کردم آیا راضی شدی

[صفحه ۲۱۶]

ابوطالب گفت او راضی شد و ما هم راضی شدیم ای خدیجه تو محتاج چنین امینی خواهی بود که تمامت عرب بر دیانت و امانت و صیانت و تقوای او متفق‌اند.

خدیجه گفت ای سید من آیا توانی بر شتر بار ببندی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود توانم خدیجه با میسر فرمود.

بار بستن رسول خدا بر شتر در محضر خدیجه

شتری حاضر کن تا امتحان بنمایم میسر برفت و شتری درشت اندام حاضر کرد عباس گفت ای میسر شتری از این صعبر نیافتی که محمد را به آن امتحان بنمائی پیغمبر فرمود باکی نیست او را بگذار تا بیاورد چون شتر پیش شد زانو بزد و روی خود را بر پای آن حضرت نهاد چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دست بر پشت او مالید به زبان فصیح گفت کیست مانند من که سید رسولان بر پشت من دست کشید آن زنان که نزدیک خدیجه بودند گفتند این نباشد مگر سحری بزرگ که از این یتیم صادر شد خدیجه فرمود این سحر نباشد این آیات بینات است و این اشعار بگفت.

نطق البعیر بفضل احمد مخبرا
هذا الذی شرفت به ام القرى

هذا محمد خیر مبعوث اتی
فهو الشفیع و خیر من وطأ الثرى

یا حاسدیه تمزقوا من غیظکم
فهو الحیب و لا سواه فی الوری

آنگاه به سوی پیغمبر نگریست و گفت ای سید من این جامه که اندر برداری در خور سفر نباشد.

آن حضرت فرمود که مرا جز این جامه نباشد خدیجه بگریست و حکم داد تا دو جامه‌ی قباطی مصر و دو جبه‌ی عدنی و دو برد یمانی و یک عمامه عراقی و دو موزه از پوست و عصائی از خیزران حاضر کردند و فرمود این جامه‌ها را بر بالای تو فزونی بود مهلت ده تا کوتاه کنم.

آن حضرت فرمود حاجت نباشد من هر جامه که در بر کنم بر قامت من رسا خواهد بود و اگر کوتاه بود بلند گردد و اگر بلند باشد به حد قامت من گردد پس

[صفحه ۲۱۷]

آن جامه‌ها را در بر کرد و همه راست آمد و از میان جامه چون بدر تمام بتافت چون خدیجه آن خورشید تابان و مهر فروزان بدید یک باره دل از دست بداد و این اشعار بساخت.

اوتیت من شرف الجمال فنونا

و لقد فتنت بها القلوب فتونا

قد کونت للحسن فیک جواهر

فیها و عیت الجوهر المکنونا

یا من اعار الضبی فی فلتانه

للحسن جیدا سامیا و جفونا

انظر الی جسم النحیل و کیف قد

اجریت من دمع العیون عیونا

اسهرت عنی فی هواک صبابه

و ملئت قلبی لوعه و جنونا

آنگاه ناله صهبای خویش را به جهت سواری آن حضرت بدو فرستاده و مترنم به مضمون این مقال گردید.

هزار دشمنم ار می کنند قصد هلاک

گرم تو دوستی از دشمنان ندارم باک

مرا امید وصال تو زنده می دارد

و گرنه هر دم از هجر هست بیم هلاک

پس خدیجه میسر و ناصح دو غلام خود را طلبید و آنها را ملازم رکابش گردانید و به روایتی خزیمه بن حکیم را که از خویشان خدیجه بود به همراه حضرت فرمود و با ایشان فرمود دانسته باشید که من این مرد را که بر مال خود امین کردم پادشاه قریش و اهل حرم است و دست هیچ کس بر بالای دست او نیست و او هر چه در مال من بکند روا باشد و شما را نرسد که با او سخن گوئید و بایستی پاس عظمت او را بدارید و آواز خود را به آواز او بلند مکنید میسر و قسم یاد کرد که سالها است محبت محمد در ضمیر من جای گرفته است و اکنون که تو او را دوست داری آن مهر مضاعف شد پس خدیجه این اشعار بگفت.

قلب المحب الی الاحباب مجذوب

و جسمه بید الاسقام منهوب

و قائل کیف طعم الحب قلت له

الحب عذب و لكن فيه تعذيب

افدى الذين على خدى لبعدهم
دمى و دمعى مسفوح و مسكوب

ما فى الخيام و قد سارت ركائبهم
الا محب له فى القلب محبوب

[صفحه ۲۱۸]

كانما يوسف فى كل ناحية
و الحى فى كل بيت فيه يعقوب

كان این اشعار ام المؤمنین سلام الله علیها مضمون شعر حافظ است که می گوید

مردم دیده من جز به رهت ناظر نیست
دل سرگشته من غیر ترا ذاکر نیست

اشکم احرام طواف حرمت می بندد
گرچه از خون دل ریش دمی طاهر نیست

رفتن رسول خدا به جانب شام برای تجارت

چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خدیجه را وداع نمود به جانب ابطح آمد و مردم در آنجا انجمن بودند که آن حضرت را وداع کنند چون پیغمبر به ابطح رسید مانند آفتاب همی درخشید دوستان از دیدار او همی شاد شدند و دشمنان از آتش حسد بسوختند در این وقت عباس بن عبدالمطلب این اشعار بگفت.

یا مخجل الشمس و البدر المنیر اذا
تبسم الثغر لمع البرق منه اضا

کم معجزات رایننا منک قد ظهرت

یا سیدا ذکره تشفی به المرضا

این هنگام رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بدید که اموال خدیجه هنوز بر شتران حمل نشده فرمود برای چیست که این اموال و بارها بر زمین است خادمان عرض کردند که عدد ما اندک است این حملها بسیار باشد آن حضرت را بر ایشان رحم آمد و از راحله فرود شد دامن بر میان استوار کرد و شتران را یک یک بار بست و هر شتر روی بر پای مبارکش می نهاد و به اشارت آن حضرت از در انقیاد بود تا اینکه آفتاب بلند شد و سورت گرما بر وجود مبارکش اثر کرد و عرق از جبین مبارکش می چکید عباس خواست سایبانی به جهت آن حضرت فراهم آورد در آن وقت خداوند متعال فرمان کرد جبرئیل را که برو به نزدیک گنجور بهشت و آن ابر را که دوازده هزار سال قبل از خلقت آدم از بهر حبیب خود محمد صلی الله علیه و آله و سلم آفریده ام بگیر و بر سر او گسترده کن تا از حدت آفتاب محفوظ ماند ناگاه مردم قافله آن ابر رحمت را چون بر سر آن حضرت دیدند همه در عجب شدند عباس گفت محمد در نزد خدا از آن گرامی تر است که محتاج به مظله‌ی من باشد.

[صفحه ۲۱۹]

پس کاروانیان از آنجا حرکت کردند چون به جحفه الوداع رسیدند و آن در شش منزلی مکه است و میقات اهل مصر و شام است و از آنجا تا به غدیر خم دو میل است بالجمله مطعم بن عدی گفت ای گروه قافله شما را سفری دراز در پیش است و از اینجا تا شام شعاب ترسناک و موارد خطرناک و وادیهای سهمناک دراز در پیش است و از اینجا تا شام شعاب ترسناک و موارد خطرناک و وادیهای سهمناک فراوان باشد از بین مردم یک تن را بر خود امیر کنید و به صلاح و صواب دید او باشید تا در میانه منازعتی با دید نیاید جملگی این رای را استوار داشته‌اند و او را تحسین کردند پس بنی مخزوم گفتند ما ابوجهل را قائل خویش دانیم و بنی عدی مطعم را اختیار کردند و بنوالنضیر نضر بن حارث را برگزیدند و بنی زهره اجنحه بن جلاح را امیر دانسته‌اند و بنولوی ابوسفیان را پسندیده داشتند میسره گفت ما جز محمد بن عبدالله کسی را بر خود مقدم نداریم و بنی هاشم با او هم داستان شدند ابوجهل چون این بشنید تیغ بر کشید و گفت اگر شما محمد را بر خود مقدم دارید من این تیغ را بر شکم خود نهم و چنان فشار کنم که از پشتم سر به در کند حمزه علیه السلام شمشیر بر آورده و گفت ای زشت کردار ناکس تو ما را از کشتن خود بیم می دهی قسم به خدا نمی خواهم مگر آنکه هر دو دست و پای تو قطع شود و دیدگان تو کور گردد رسول خدا فرمود (اغمد سیفک یا عماه و لا تستفتحوا سفرکم بالشر دعوهم یسیون اول النهار و نحن نسیر آخره) بگذار تا ایشان اول روز حرکت بنمایند و ما در آخر روز حرکت می نمائیم و در هر حال قریش مقدم باشند پس ابوجهل با مردم خود از بنی هاشم به یک سوی شدند پس کاروان بدین گونه کوچ دادند و چند منزل بیمودند تا آنکه به وادی امواه رسیدند در آنجا فرود شدند.

نزول قافله به وادی الامواء و جریان سیل

به ناگاه رسول خدا سحابی متراکم بدید فرمود من بدین قوم از جنبش سیل بیم دارم صواب آنست که از این وادی به دامن کوه کوچ دهیم عباس عرض کرد که فرمان تراست پس آن حضرت حکم داد تا در میان کاروان ندا دردادند که اموال و ائقال خود را به دامن

[صفحه ۲۲۰]

کوه حمل کنید مردمان همه اطاعت کردند مگر یک نفر از قبیله بنی جمح که مصعب نام داشت او بدین حکومت سر در نیاورد و گفت ای گروه قافله سخت دل‌های شما ضعیف است که از آنچه اثری نیست بهراسید این سخن بر زبان داشت که بارانی به شدت باریدن گرفت و آن مرد را سیل ربود و او را با احمال و اثقال او نابود ساخت مردمان از خبر دادن رسول خدا به این واقعه‌ی سیل تعجبها کردند پس اهل قافله در دامنه‌ی کوه چهار روز بودند و آن سیل هر روز به زیادت می‌شد میسره عرض کرد که ما مجرب داشته‌ایم که این سیل تا یک ماه دیگر قطع نشود و از آب عبور ممکن نگردد و در این دامن جبل از این بیشتر سکون صواب نباشد و اگر فرمائی به سوی مکه مراجعت کنیم پیغمبر او را هیچ جواب نفرمود و بخفت در خواب دید که ملکی با او گفت ای محمد محزون مباش و فردا اول صبح بفرما تا قوم حمل خود بگیرند و در کنار وادی بایست تا مرغی سفید با دید آید و با بال خود خطی سفید بر آب رسم کند که اثر آن بماند پس بر اثر بال او روان شوید و بگوئید بسم الله و بالله و به آب در آئید که شما را زیانی نرسد. چون صبح شد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از خواب بیدار گردید فرمان داد تا حمل بر شتران بستند و با مردمان به کنار وادی آمدند ناگاه مرغ سفیدی از فراز کوه به زیر آمد و با پر خود خطی سفید بر آب رسم کرد چنانکه آن نشان بر روی آب نمایان بود پس آن حضرت فرمود بسم الله و بالله و در آب درآمد و مردمان همه متابعت کردند و به سلامت بیرون شدند مگر یک نفر از قبیله بنی جمح گفت بسم اللات و الغری چون این بگفت غرقه آب گشت و اموالش به هدر شد ابوجهل چون این بدید گفت ما هذا الا سحر مبین مردمان گفتند ای پسر هشام این سحر نیست والله ما اظلت الخضراء و لا اقلت الغبراء افضل من. محمد از این سخنان آتش حسد ابوجهل زبانه زدن گرفت و از آنجا با قوم خویش کوچ داد تا بر سر چاهی فرود شدند.

[صفحه ۲۲۱]

نزول قافله بر سر چاه و پر کردن ابوجهل آن چاه را

در این وقت ابوجهل با مردم خود گفت اگر محمد از این سفر به سلامت باز شود بر ما فزونی خواهد جست و مرا طاقت این حمل نباشد اکنون مشک‌های خویش را از این چاه پر کنید تا اینکه من این چاه را از خاک پر کنم تا محمد و یارانش که بدین جا رسند چون آب نیابد از تشنگی بمیرند و سینه من از غم محمد بیاساید پس مشک‌های خود را پر آب کردند و چاه را پر از خاک انباشتند و برفتند ابوجهل غلام خود را مشکی از آب داد و گفت در پس این جبل پنهان باش تا محمد و اصحابش در رسند بنگر چگونه از تشنگی به هلاکت رسند چون این مژده به من آری تو را آزاد کنم و مال فراوان عطا کنم.

پس آن غلام در پس کوه مخفی شد تا پیغمبر و همراهانش رسیدند و آن چاه را انباشته یافتند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دید همراهانش دل بر مرگ نهادند و از حیوة خود ناامید شدند در آن حال خدا را بخواند ناگاه از زیر قدم‌های مبارکش چشمه‌ی خوشگوار بجوشید و روان شد و مردمان سیراب شدند و مشک‌ها پر آب کردند و از آنجا حرکت نمودند غلام ابوجهل چون این بدید شتاب زده از ایشان سبقت جست و خود را به ابوجهل رسانید ابوجهل چون او را بدید گفت هان ای غلام باز گوی که آن جماعت چگونه هلاک شدند آن غلام صورت حال را مکشوف داشت و گفت سوگند با خدای که هر کس با محمد خصمی کند رستگار نشود ابوجهل از این سخن در خشم شد سیلی سختی به صورت غلام زد او را ناسزا گفت پس از آنجا حرکت نمودند و به کنار وادی ذبیان رسیدند.

رسیدن قافله به وادی ذبیان و قصه ازدها

اشاره

ناگاه از میان درختان آن وادی اژدهای عظیمی سر به در کرد که درازی نخلی داشت و بنگی بیمناک برآورد و از چشمان او شراره‌ی آتش جستن می‌کرد در

[صفحه ۲۲۲]

آن حال شتری که ابوجهل بر او سوار بود چون این بدید برمید و ابوجهل بر زمین افتاد چنانکه استخوان پهلویش بشکست و مدهوش بیفتاد و مردم بر او جمع شدند و او را به هوش آوردند چون به هوش آمد گفت این راز را مستور بدارید تا محمد بدینجا رسد و از این اژدها آسیبی بیند پس در آنجا بودند تا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رسید و فرمود ای پسر هشام این نه جای فرود شدن است از بهر چه توقف دارید ابوجهل گفت ای محمد تو سید عربی و من شرم دارم که از تو سبقت جویم از این پس از قفای تو خواهم رفت عباس شاد شد خواست راه برگیرد آن حضرت فرمود ای عم به جای باش که خوف آن می‌رود که مگری کرده باشد و خود از پیش کاروان راه سپر گشت چون بدان وادی رسید اژدها پدیدار شد ناچه آن حضرت خواست برمد حضرت فرمود مترس همانا خاتم پیغمبران بر پشت تو است و آنگاه با اژدها خطاب کرد و فرمود از سر راه دور شو و مردم ما را زیان مکن در حال اژدها به سخن در آمد و گفت السلام علیک یا محمد السلام علیک یا احمد.

آن حضرت فرمود السلام علی من اتبع الهدی اژدها گفت من از جانوران زمین نیستم بلکه یکی از پادشاهان جن باشم و نام من هام بن هیم است و بر دست پدرت ابراهیم خلیل الله ایمان آوردم و خواستار شفاعت شدم فرمود شفاعت خاص یکی از فرزندان من است که او را محمد گویند و مرا خبر داد که در اینجا ادراک خدمت تو خواهم کرد و بسی انتظار بردم تا عیسی علیه السلام را دریافتم هم در آن شب که به آسمان همی رفت حواریون را اندرز همی کرد که متابعت شما بنمایند و شریعت تو گیرند اینک بدانچه می‌خواستم فائز شدم و خواستارم که مرا از شفاعت خویش بی بهره نسازی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود چنین باشد اکنون از این کاروانیان بر کنار باش تا قافله‌ی ما عبور کند پس اژدها پنهان شد و مردم شاد شدند در آنوقت عباس این قصیده بسرود.

[صفحه ۲۲۳]

قصاید بنی‌هاشم در وادی ذبیان

یا قاصدا نحو الحطیم و زمزم

بلغ فضائل احمد المتکرم

و اشرح لهم ما عاتیت عیناک من

فضل لاحمد و السحاب الارکم

قل و أت بالایات فی السیل الذی
ملاء الفجاج بسيله المتراکم

و نجی الذی لم یخط قول محمد
و من الذی اخطا بوسط جهنم

و البئر لما ان اضر بنا الضماء
فدعی الحیب الی الاله المنعم

فاضت عیونا ثم سالت أنهرا
و غدا الحسود بحسرة و تغمغم

و الهام ابن الهیم لما ان رای
خیر البریة جاء کا المستسلم

ناداه احمد فاستجاب ملیا
و شکى المحبة کالحیب المعزم

من عهد ابراهیم ظل مکانه
یرجوا الشفاعة خوف جسر جهنم

من ذا یقایس احمدا فی الفضل من
کل البریة من فصیح و اعجم

و به توسل فی الخطیئة آدم
فالیعلم الاخبار من لم یعلم

چون عباس از این اشعار بیرداخت زبیر بن عبدالمطلب ساز سخن کرد این اشعار بگفت.

یا للرجال ذوی البصائر و النظر
قوموا انظروا امرا مهولا قد خطر

هذا بيان صادق في عصرنا
من سيد عالي المراتب مفتخر

آياته قد اعجزت كل الوري
من ذا يقايس عدها او يختصر

منها الغمام تظله مهما مشى
اني يسير تظله و اذا حضر

و كذلك الوادي اتى متراكما
بالسيل يصحب للحجارة و الشجر

و نجى الذي قد طاع قول محمد
و هو المخالف مستقرا في سقر

و ازال عنا الضيم من حر الضماء
من بعد ما ياتي التقلقل و الضجر

و البئر فاضت بالمياه و اقبلت
تجرى على ارض كاشباه النهر

و الهام فيه عبارة و دلالة
لذوى العقول ذوى البصائر و الفكر

[صفحه ۲۲۴]

كاد الحسود يذوب مما عانيت
عنايه من فضل لاحمد قد ظهر

يا للرجال الا انظروا انواره

تعلو علی نور الغزاة و القمر

الا یضل احمدا و اختیاره
و لقد اذل عدوه ثم احتقر

چون زبیر بن عبدالمطلب اشعار خود را خاتمه داد حمزه بن عبدالمطلب این اشعار بگفت.

ما نالت الحساد فیک مرادهم
طلبوا نقوص الحال منک فرادا

کادوا و ما خافوا عواقب کیدهم
و الکید مرجعه علی من کادا

ما کل من طلب السعادة نالها
بمکیده اوان یروم عنادا

یا حاسدین محمدا یا ویلکم
حسدا تمزق منکم الاکیادا

الله فضل احمدا و اختاره
و لسوف یملکه الوری و بلادا

و لیملان الارض من ایمانه
و لیهدین عن الغوی من حادا

پس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ایشان را مشمول الطاف و اشفاق ساخته و از آن وادی کوچ کردند و در منزل دیگر که گمان آب داشتند آب نیافتند و مردم سخت بهراسیدند.

ایجاد نخلستان در وادی بی آب

و بیم کردند که در آنجا از عطش جان بدهند در این وقت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دستهای خویش را تا مرفق عریان ساخت و در میان ریگ فرو برد و سر برداشت و خدای را بخواند ناگاه از میان انگشتان مبارکش چشمه بجوشید و چندان برفت که عباس عرض کرد ای برادرزاده بیم آن است که اموال ما غرق شود پس از آن آب بخوردند و مواشی را بدادند و مشکها را پر آب کردند در این هنگام رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از میسر خرما طلب کرد و او طبقی بنهاد آن حضرت تناول نمود و

خستوی او را در خاک پنهان نمود عباس عرض کرد ای پسر برادر این کار را چه حکمت باشد فرمود می‌خواهم نخلستانی در اینجا برآورم و از ثمر آن تناول نمایم عباس را شگفتی گرفت

[صفحه ۲۲۵]

پس از آنجا پاره‌ای راه برفتند آن حضرت با عباس فرمود هم اکنون باز شو و از آن نخلستان که من برآوردم مقداری رطب به سوی ما حمل کن عباس روان شد در آنجا نخلستانی بدید انبوه که از خرما گرانبار باشد پس یک شتر از آن خرما حمل کرده میان قافله آورده و مردمان بخوردند و خداوند متعال را شکر گفتند.

اما ابوجهل همی ندا درداد که از این خرما که این جادو کرده است نخورید مردم سخن او را وقعی نگذاشتند. پس از آنجا کوچ کردند تا به عقبه ایله رسیدند در آنجا دیری بود که چند راهب اقامت داشت و سید ایشان فلیق بن یونا بن عبدالصلیب بود و کنیت او ابوالخیر و اخبار.

نزول قافله به عقبه ایله و قصه راهب با رسول خدا

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را از انجیل دانسته بود و چون به قصه‌ی آن حضرت می‌رسید می‌گفت ای فرزندان چه وقت باشد که مرا بشارت دهید به آمدن بشیر و نذیر الذی یبعثه الله من تهامه متوجا بتاج الکرامه تظله الغمامه شفیع فی العصاء یوم القیامه رهبانان با او گفتند چندین گریستن از بهر چیست مگر ظهور او نزدیک باشد فرمود سوگند با خدای که او در کعبه ظاهر شده است و زود است که مرا از رسیدن او به سرزمین بشارت دهید و همی به یاد حضرت بگریست تا بینایش اندک شد.

ناگاه روزی رهبانان کاروانی را از دور بدیدند که در پیش روی او کسی باشد که ابر بر سر او سایه افکنده است و از جبینش نور نبوت چنان ساطع است که دیده تاب او را ندارد این وقت فریاد برداشتند که ای پدر عقلانی اینک کاروانی از طرف حجاز می‌آید فلیق فرمود بسیار کاروان از حجاز بر ما گذشت و آن کس که من جستم نیافتم گفتند اینک نوری از این کاروان بر فلک همی تابد فلیق را دل بجنید و دانست که روز وصال پیش آمد پس دست برداشت و گفت ای خداوند به حق جاه و منزلت آن محبوب که همیشه اندیشه‌ام به سوی او پیوسته و در زیارت باشد بینائی مرا به سوی من بازگردان تا او را دیدار کنم هنوز این سخن به پای نبرده بود که چشمش روشنائی یافت پس با رهبانان

[صفحه ۲۲۶]

خطاب کرد که منزلت محبوب مرا نزد خدای متعال دانستید در آن وقت این اشعار بگفت.

بدا النور من وجه النبی فاشرقا

و احیا محبا بالصباة محرقا

و ابری عیونا قد عمین من البکا

و اصبح من سوء المکاره مطلقا

آنگاه فرمود ای فرزندان اگر این پیغمبر مبعوث در میان این گروه است در زیر این درخت فرود خواهد شد که بسیار از پیغمبران در اینجا فرود شدند و این شجر که از عهد عیسی تاکنون خشک باشد بارور خواهد گشت و از این چاه که بسیار وقت است خشک مانده است آب خواهد جوشید بالجمله زمانی دیر نیامد که کاروانیان در رسیدند و گرد آن چاه فرود آمدند و چون آن حضرت تنها می‌زیست به یک سوی شده در زیر درخت فرود شد در حال درخت سبز و خرم گردید و میوه برآورد پس برخاست بر سر چاه آمد و چون چاه را خشک یافت آب دهان مبارک در آن افکند در زمان پر آب گشت چون راهب این بدید گفت ای فرزندان مطلوب من حاصل گردید چندانکه توانید از خورش و خوردنی آنچه لایق هست فراهم کنید پس چند تن از رهبانان را به سوی قافله فرستاد که ایشان را دعوت فرماید و گفت سید این طائفه را بگوئید که پدر ما سلام می‌رساند و می‌گوید که ولیمه از برای شما کرده‌ام و چنان می‌خواهم که به طعام من حاضر بشوید چون رسول راهب به میان کاروان آمد چشمش بر ابوجهل افتاد پیغام راهب را بگذاشت ابوجهل بنگ برداشت که ای گروه راهب از بهر من طعامی کرده است بر سر خان او حاضر شوید.

گفتند حراست مال و منزل با که خواهد بود گفت با محمد امین پس آن حضرت را گذاشتند و به دیر راهب درآمدند و فلیق مقدم ایشان را بزرگ شمرد و سفره‌ی طعام بگسترانید در آن وقت راهب درآمد و کلاه بر گرفت و نظر به سوی حاضرین از روی تأمل کرد و هیچ یک را با آن نشان که دانسته بود برابر نیافت پس کلاه بیفکند و بنگ برآورد که وا خبیثه و این شعر بگفت.

یا اهل نجد تقضی العمر فی اسف

منکم و قلبی لم یبلغ امانیه

یا ضیعۀ العمر لا وصل الودبه

من قریکم لا و لا وعد ارجیه

[صفحه ۲۲۷]

پس روی بدان گروه کرده گفت ای بزرگان قریش آیا کسی از شما به جا مانده باشد ابوجهل گفت بلی جوانی خردسال که اجیر زنی شده است و از بهر او به تجارت آمده است.

ابوجهل هنوز این سخن در دهن داشت که حمزه از جای بجست و چنانش مشت بر دهن بکوفت که به پشت افتاد و فرمود چرا نگوئی بشیر و نذیر و سراج منیر و او را نگذاشتیم بر سر متاع خود جز از در امانت و دیانت او و نیکوتر ما همه او باشد و به سوی راهب نگریمت و فرمود آن کتاب که در دست داری مراده و بگو چه خبر در آنست تا من حل این مشکل بنمایم راهب گفت ای سید من این کتابی است که صفت پیغمبر آخر زمان در او بیان کرده‌اند و من او را همی طلبم عباس گفت ای راهب اگر او را بینی می‌شناسی راهب گفت بلی می‌شناسم پس عباس دست او را گرفت نزدیک رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آورد راهب سلام داد حضرت فرمود و علیک السلام یا فلیق بن یونان بن عبدالصلیب راهب گفت نام من و جد و پدر مرا چه دانستی فرمود آن کس مرا خبر داد که هم تو را به بعثت من خبر داده است.

پس راهب سر بر قدم آن حضرت نهاد و گفت ای سید بشر خواستارم که به ولیمه‌ی من حاضر شوی و کرامت بفرماید رسول خدا

فرمود این گروه متاع خویش به من سپرده‌اند و بایستی آن را حراست کنم راهب گفت من ضامنم اگر عقل شتری مفقود بشود در عوض شتری بدهم.

پس آن حضرت به اتفاق راهب روان شد و آن دیر را دو در بود یکی بسیار پست و در برابر او صورتی چند کرده بودند از بهر آنکه چون کسی از آن در به درون شود ناچار بایستی خم بشود و قهرا تعظیم آن صور حاصل گردد راهب به جهت امتحان آن حضرت را از آن در خواست وارد کند چون به نزدیک باب رسید راهب خود پشت خم نمود و وارد گردید رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چون خواست داخل بشود طاق بلند شد به حدی که آن حضرت با تمام استقامت داخل گردید قریش برخاستند و او را در صدر مجلس جای دادند و فلیق با دیگر رهبانان در حضرت او بایستادند و میوه‌های گوناگون

[صفحه ۲۲۸]

بنهادند در این وقت راهب سر برداشت و گفت پروردگارا مرا آرزو است که مهر نبوت را نظاره کنم دعایش به اجابت مقرون گردید جبرئیل در آمد و جامه را از کتف رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دور کرد تا مهر نبوت ظاهر گشت و نوری از آن ساطع گردید که خانه روشن گردید و راهب از دهشت به سجده افتاد چون سر برداشت با حضرت رسول گفت که تو آنی که من می‌جستم پس قوم از کار اکل و شرب پرخاش کردند راهب را وداع گفته به مساکن خویش شدند و ابوجهل سخت ذلیل و زبون گردد اما رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در نزد راهب بماند چون فلیق مجلس را از بیگانه برداشت با حضرت گفت ای سید من بشارت باد تو را که خدای تعالی گردن کشان عرب را برای تو ذلیل خواهد نمود و ممالک را در تحت فرمان تو خواهد آورد و بر تو قرآن خواهد فرستاد و تو سید پیغمبران و خاتم ایشان باشی و دین تو اسلام خواهد بود همانا بتان را بشکنی و آتشکده‌ها را بنشانی و چلیپا را بر هم بزنی و ادیان باطله را نابود سازی و نام تو تا آخرالزمان باقی خواهد ماند ای سید من خواستارم که در زمان خود از رهبانان جزیت ستانی و ایشان را امان دهی آنگاه روی با میسره کرد و گفت خاتون خود را از من سلام برسان و بشارت ده که به سید انام ظفر یافتی و خدای نسل این پیغمبر را از فرزندان تو خواهد گذاشت و نام تو تا آخرالزمان بخواید ماند و بسا کس که بر تو حسد خواهد برد و دانسته باش که آن کس که محمد را به رسالت استوار ندارد بهشت خدای را نخواهد دید چه او افضل پیغمبران است.

هان ای میسره بترس بر محمد که در شام یهودان دشمنان وی باشند این بگفت و رسول خدا را وداع گفت پس پیغمبر به میان کاروان آمد و از آنجا به سوی شام حمل بریستند و چون به شام درآمدند مردم آن بلده انبوه شدند به نزد قریش آمدند.

ورود قافله به شام و قصه سعید بن قمطور با رسول خدا

متاعهای ایشان را به بهای گران خریدند و برفتند رسول خدا در آن روز چیزی نفروخت ابوجهل شاد شد گفت هرگز خدیجه از این شومتر تاجری بجائی نفرستاده بود همانا متاعها فروخته شد و او متاع خود را نگاه داشته و از آن چیزی نفروخته بالجمله آن

[صفحه ۲۲۹]

روز بگذشت روز دیگر مردم بادیه از اطراف شام خبردار شدند که قافله حجاز آمده است یکباره به شهر درآمدند و چون متاعی جز متاع رسول خدا به جای نبود دو چندان خریدند تا آنکه جز یک بار پوست چیزی به جای نماند در این وقت سعید بن قمطور که

یکی از احبار یهود بود برسید و دیدار آن حضرت را با آنچه در کتب بود مطابق یافت با خود گفت این است که آئین ما را هدر و زنان ما را بی شوهر و اطفال ما را بی پدر کند و اموال ما را به غنیمت بگیرد.

پس حیلتی اندیشید و به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت ای سید من این حمل پوست را به چند می‌فروشی فرمود به پانصد درهم عرض کرد من بدین بها خریدارم به شرط آنکه به خانه‌ی من در آئی و از طعام من تناول فرمائی تا برکتی در خانه‌ی من پیدا شود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود چنین کنم پس یهودی حمل را بگرفت و آن حضرت را با خود برد و از پیش به خانه درآمد و زن خود را گفت مردی به خانه در آورده‌ام که دین ما را باطل کند در قتل او مرا مساعدت کن زن گفت چه می‌توانم کرد مرد او را گفت این سنگ آسیا را بگیر و از راه بام بر فراز در خانه باش تا وقتی که این مرد بهای متاع خویش بستاند و خواهد بیرون شود این سنگ را بر سر او فرود آور تا هلاک شود.

پس زن آن دستاس سنگ را بگرفت و بر فراز بام آمد و منتظر بیرون آمدن آن حضرت بود چون آن حضرت از خانه به در شد زن چشمش بر دیدار آن حضرت افتاد دستش بلرزید و قدرت نیافت که سنگ را بگرداند تا آنگاه که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم عبور نمود پس سنگ را رها کرد اتفاقاً دو پسر یهود از خانه بیرون شدند سنگ بر سر ایشان واقع شد در حال جان بدادند پس سعید بن قمطور از خانه بیرون تاخت و فریاد همی کرد که ای مردمان این آن کس باشد که دین شما را باطل کند و مال شما را به غنیمت بگیرد و زنان شما را اسیر کند و مردان شما را بکشد اکنون به خانه‌ی من درآمد و طعام مرا بخورد و دو فرزندان مرا بکشد و بیرون رفت چون مردم یهود این بانگ بشنیدند با شمشیرهای برهنه بیرون تاختند این هنگام آن حضرت با قافله از شام بیرون شده بودند.

[صفحه ۲۳۰]

پس مردم یهود بر اسبان برنشستند و از دنبال کاروان تاختند ناگاه بنی‌هاشم بر قفای خویش نگریستند مردم یهود را با شمشیرهای برهنه دیدار کردند که بر اثر ایشان می‌تاختند حمزه چون این بدید مانند شیر آشفته بر ایشان حمله برد و تیغ بر ایشان نهاد و جمعی را مقتول ساخت گروهی از آن جماعت سلاح بریختند و نزدیک شدند گفتند ای مردم عرب این کس را که شما ما را در حمایت او نابود می‌کنید چون ظاهر شود اول دین شما را باطل کند و مردان شما را بکشد و بتان شما را بشکند هم اکنون ما را با او گذارید تا شر او را از شما و خویشتن بگردانیم حمزه دیگر باره بدیشان حمله برد و گفت محمد چراغ تاریکیهای ما است آن جماعت روی برتافتند و مردم قریش غنیمت فراوان از ایشان به دست کردند راه مکه پیش گرفتند چون چند منزل راه بیمودند میسره با مردم گفت شما بسیار سفر کرده‌اید هرگز این سود و غنیمت برای شما حاصل نشد و این همه از برکت محمد است و او در میان شما اندک مال باشد رواست اگر هر یک به رسم هدیه چیزی به نزدیک حضرتش بگذارید همه گفتند نیکو گفتی.

پس هر کدام چیزی آوردند تا آن متاعی فراوان شد آن جمله را به رسم هدیه به نزد آن حضرت گذاردند آن حضرت در رد و قبول هیچ سخن نکرد و میسره آن را بگرفت بالجمله طی مسافت نمودند تا بحفۀ الوداع فرود شدند.

مراجعت رسول خدا از سفر شام و دیدن خدیجه قبه‌ی نور را

و هر کس مبشری به خانه خود گسیل داشت تا مژده سلامتی خود را برساند میسره نزد آن حضرت آمد عرض کرد یا سیدی نیکو آنست که بشارت به نزد خدیجه بری و سود این سفر را باز نمائی پس پیغمبر راه مکه برگرفت و زمین در زیر قدم ناقه‌ی او منطوی گردید در حال به کوهستان مکه رسید و خواب بر جنابش مستولی گردید در این وقت خداوند متعال وحی نمود به جبرئیل که برو

به جنان و آن قبه را

[صفحه ۲۳۱]

که دو هزار سال پیش از آفرینش عالم از بهر محمد صلی الله علیه و آله و سلم خلق کرده‌ام برگیر و فرود شده بر سر محمد بگستران و آن قبه از یاقوت سرخ بود و علاقه‌ها از مروارید سفید داشت و از بیرون درونش دیده شدی و از درون بیرون را با دید بودی و عمودها از طلا داشت که با مروارید و یاقوت و زبرجد مرصع بود پس جبرئیل آن قبه را برگرفت حوران بهشت شادان سر از قصرها به در کردند گفتند حمد خداوند بخشنده را همانا بعثت صاحب این قبه نزدیک شده است و نسیم رحمت بوزید و درهای بهشت به صریر آمد و جبرئیل آن قبه را فرود آورد بر فراز سر آن حضرت بر سر پا کرد فرشتگان ارکان آن قبه را گرفتند تسبیح و تقدیس برداشتند و جبرئیل سه علم از پیش روی آن حضرت بگشود و کوههای مکه شاد شدند و ببالیدند و فرشتگان و مرغان و درختان بانگ برداشتند و گفتند لا اله الا الله محمد رسول الله گوارا باد ترا ای بنده چه بسیار گرامی بودی نزد پروردگار خود و این هنگام خدیجه با گروهی از زنان در منظره‌ی خانه‌ی خویش جای داشتند.

ناگاه خدیجه بر شعاب مکه نظر کرد و نوری درخشان از سوی معلی دید و چون نیک نگریست قبه‌ای دید که همی آید و گروهی در گرد او در هوی عبور می‌کنند و رایتها از پیش آن قبه می‌رود و کسی در میان قبه به خواب است و نور از وی به آسمان بالا می‌رود خدیجه را حال دیگرگون شد زنانی که بر گرد او بودند گفتند ای سیده‌ی عرب ترا چه می‌شود.

فرمود مرا آگهی دهید که من بیدارم یا در خواب باشم گفتند همانا بیداری گفت اکنون به سوی معلی بنگرید تا چه می‌بینید گفتند نوری می‌نگریم که به آسمان بالا می‌رود فرمود آن قبه و دیگر چیزها را دیدار کردید گفتند ندیدیم گفت من قبه‌ای از یاقوت سرخ می‌بینم که سواری از آفتاب درخشنده‌تر در میان آن قبه است و آن سوار محمد است که بر پشت ناقه‌ی صهبای من سوار است. گفتند آنچه تو می‌گوئی پادشاهان عجم را به دست نشود محمد را کجا فراهم شود خدیجه فرمود محمد از آن بزرگتر است و همچنان نظر بر راه می‌داشت تا آن حضرت از درگاه معلی برآمد و فرشتگان با قبه به آسمان شدند و رسول خدا آهنگ

[صفحه ۲۳۲]

خانه‌ی خدیجه کرد و چون به در خانه آمد کنیزکان بشارت قدم مبارکش را به خدیجه بردند خدیجه با پای برهنه از غرفه به زیر آمد چون در بگشودند آن حضرت فرمود السلام علیکم یا اهل البیت خدیجه گفت گوارا باد ترا سلامتی ای روشنی چشم من رسول خدا فرمود بشارت باد ترا که مال تو به سلامت رسید خدیجه گفت سلامتی شما از بهر من بشارتی کافی است و تو در نزد من گرامی‌تر از دنیا و هر چه در او است پس این اشعار بسرود.

جاء الحبيب الذى اهواء من سفر

و الشمس قد اثرت فى وجهه اثرا

عجبت للشمس من تقبيل و جنه

و الشمس لا ينبغى ان تدرک القمر

حافظ گوید:

امروز مبارک است فالم
کافتاد نظر بر آن جمالم

الحمد خدای آسمان را
کاختر بدر آمد از وبالم

امروز بدیدم آنچه دلخواست
از آنچه نخواست بد سگالم

استقبال خدیجه از رسول خدا و مراجعت دادن او را به سوی قافله

چون خدیجه با پای برهنه برای استقبال رسول خدا به در سرای دوید و اشعار مذکوره بسرود گفت ای نور دیده کاروان را در کجا گذاشتی آن حضرت فرمود در حجه گفت چه وقت از ایشان جدا شدی فرمود ساعتی بیش نباشد همانا خداوند متعال از بهر من زمین را در هم نوردید و راه را نزدیک فرمود این نیز بر عجب خدیجه بیفزود و سرور او افزون گشت. پس عرض کرد ای نور دیده خواهش دارم که مراجعت فرمائی و با قافله تشریف بیاورید و از این سخن قصد آن داشت که آیا آن قبه دوباره فرود خواهد شد یا نه پس مقداری خوردنی و مشکی از آب زمزم از بهر زاد آن حضرت مهیا کرد پس رسول

[صفحه ۲۳۳]

خدا راه برگرفت و خدیجه از قفای او همی نگران بود ناگاه دید آن قبه باز شد و آن فرشتگان باز آمدند بدانسان که از نخست بود بالجمله آن حضرت طی مسافت کرد تا به کاروان رسید.

میسره گفت ای سید من مگر از رفتن به مکه باز ایستادی آن حضرت فرمود من رفتم و باز شدم میسره عرض کرد مگر این سخن از در مزاح باشد فرمود نه چنین است من به مکه رفتم و طواف کردم و خدیجه را دیدار کردم اینک آب زمزم و نان خدیجه است که با من است میسره در میان کاروان ندا درداد که ای مردمان محمد افزون از دو ساعت بیش نیست که غائب شده است اینک چند روزه راه را پیموده از مکه توشه خدیجه با خود آورده است اهل قافله تعجبها کردند ابوجهل گفت از ساحریهای محمد عجب نباشد و روز دیگر کاروان به سوی مکه کوچ دادند و مردم مکه به استقبال کاروانیان بیرون شدند اما خدیجه خویشان خود را پذیره آن حضرت ساخت و حکم داد تا در همه راهها عظمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را بداشتند و قربانی پیش کشیدند و آن حضرت راه به پایان رده در خانه‌ی خدیجه فرود شد و خدیجه از پس پرده جای کرده و رسول خدا سود آن سفر را با وی بنمود و خدیجه از این بازرگانی سخت در عجب و پدر خود خویلد را مژده فرستاد آنگاه با میسره گفت ترا در این سفر از محمد چه مشاهده رفت.

میسره عرض کرد که کرامت آن حضرت از آن افزون است که مرا طاقت باز نمودن آن باشد و لختی از قصه‌های آن سفر بازگفت و پیام فلیق راهب را با خدیجه گذاشت خدیجه گفت خاموش باش ای میسره که شوق مرا به سوی محمد زیاد کردی آنگاه خدیجه میسره و زن و فرزند او را آزاد ساخت و او را خلعت فاخر و دو شتر و دویست درهم سیم عطا فرمود آنگاه فرمود تا از عاج و آبنوس کرسی بنهادند که هرگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وارد شود بر آن کرسی بنشیند.

[صفحه ۲۳۴]

ورود رسول خدا به خانهی خدیجه و مکالمات ایشان

پس رسول خدا بیامد و بر آن کرسی قرار گرفت خدیجه دیگر باره از سفر و سود تجارت پرسش نمود و گفت دیدار تو بر من مبارک افتاد و از روی شوق این اشعار بسرود.

فلو اننی امسیت فی کل نعمه
و دامت لی الدنیا و ملک الاکاسره

فما سویت عندی جناح بعوضه
اذا لم تکن عینی بعینک ناظره

اگر بکوی تو باشد مرا مجال وصول
رسد ز دولت وصل تو کار من به حصول

مرا امید وصال تو زنده می دارد
و گرنه از غم هجرت نشسته زار ملول

پس خدیجه گفت ای سید من ترا در نزد من حق بشارتی است اگر فرمائی حاضر کنم آن حضرت فرمود من نخست عم خویش را دیدار کنم و باز آیم و از آن خانه به خانه‌ی ابوطالب در آمد و قصه‌های خویش را بگفت و فرمود ای عم من آنچه در این سفر به دست کرده‌ام ترا باشد ابوطالب آن حضرت را در بر کشید جبین مبارکش را بوسه داد و گفت مرا آرزوست که از بهر تو در خور شرف و جلالت تو زنی آورم پس از آنچه خدیجه ترا به مژده دهد دو شتر از بهر تو خواهم خرید و از آن زر و سیم که به دست شده است از بهر تو زنی کابین کنم.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود هر چه پسند داری روا باشد و از آنجا سر و تن را شسته و خویشتن را خوشبو ساخته و جامه‌ی نیکو در بر کرده و به خانه خدیجه آمد و خدیجه از دیدار او شاد شد و با کمال شوق این اشعار بسرود.

دنی فرمی من قوس حاجبه سهما

فصادفنی حتی قتلت به ظلما

و اسفر عن وجه و اسبل شعره
فبات یباهی البدر فی لیلۃ ظلما

فلم ادر حتی زار من غیر موعده
علی رغم واش ما احاط به علما

[صفحه ۲۳۵]

و علمنی من طیب حسن حدیثه
منادمۃ یستنطق الصخرۃ الصماء

تا که ابروی ترا از مژگان ساخته‌اند
بهر صید دل ما تیر کمان ساخته‌اند

خال هندوی ترا آفت دلها کردند
چشم جادوگر تو غارت جان ساخته‌اند

روی زیبای ترا آینه‌ی جان کردند
واندر آن مردم چشم نگران ساخته‌اند

ای مصحف آیات الهی رویت
وی سلسله‌ی اهل ولایت مویت

سرچشمه‌ی زندگی لب دلجویت
محراب نماز عارفان ابرویت

بالجمله خدیجه گفت ای سید من بفرما اگر ترا حاجتی باشد البته مقرون به اجابت است رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از این سخن سر به زیر افکند جبین مبارکش عرق نمود خدیجه سخن بگردانید گفت این مال که در نزد من داری چون اخذ فرمائی آن را به چه کاری خواهی زد فرمود عم من ابوطالب بر آن سر است که از بهر من از هم خویشان من زنی نکاح کند و نیز دو شتر از بهر

کار سفر به دست کند خدیجه گفت آیا راضی نیستی من از بهر تو زنی خطبه کنم.
 آن حضرت فرمود راضی باشم خدیجه گفت زنی از بهر تو می‌دانم از قوم تو که در جودت و جمال و عفت و کمال و طهارت از
 جمله‌ی زنان مکه بهتر و برتر است و در نسب با تو نزدیک باشد و در کارها با تو یاور و معین و ناصر بود و از تو به قلیلی راضی
 باشد اما او را دو عیب باشد نخست آنکه پیش از تو دو شوهر دیده و دیگر آنکه سالش از تو افزون باشد رسول خدا از اصغای این
 کلمات رخسار مبارکش در عرق رفت و هیچ سخن نفرمود دیگر باره خدیجه آن سخنان را بگفت و عرض کرد ای سید من چرا
 پاسخ نگوئی سوگند با خدای که تو محبوب منی و من در هیچ کار با تو مخالفت نکنم و از بذل مال در راه تو دریغ ندارم و این
 اشعار بسرود.

یا سعدان جزت بواد العراق
 بلغ قلیبا ضاع منی هناک

و استفت غزلان الغلا سائلا
 هل لا سیر الحب منکم فکاک

[صفحه ۲۳۶]

و ان تری رکبا بوادی الحما
 سائلهم عنی و من لی بذاک

نعم سروا و استصبحو ناظری
 و الان عینی تشتھی ان تراک

ما فی من عضو و لا مفصل
 الا و قد رکب منه هواک

عذبتنی بالهجر بعد الجفا
 یا سیدی ماذا جزاء بذاک

فاحکم بما شئت و ما ترنضی
 فالقلب لا یرضیه الا رضاک

مشک از اشک بدوش مژه دارم شب و روز
دارم از عشق تو من منصب سقائی را

هزار جهد بکردم که سر عشق بپوشم
نبود بر سر آتش میسرم که نجوشم

ذکر تو از زبان من فکر تو از خیال من
چون برود که رفته است در رگ در مفاصلم

مشتغل توام چنان کز همه چیز غافل
مفتکر توام چنان کز همه خلق غایبم

ما را ز آرزوی تو پروای خواب نیست
سر جز به خاک کوی تو بردن صواب نیست

بالجمله رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در جواب خدیجه فرمود ای دختر عم ترا ثروت و مالی فراوان است و من مردی فقیر و بی سامانم مرا زنی باید که در بضاعت چون من باشد تو امروز ملکه حجاز باشی و در خور ملوک هستی خدیجه گفت ای سید من اگر مال تو اندک است مال من بسیار است و من که جان از تو دریغ ندارم چگونه از بذل مال رنجه شوم اینک من و آنچه مراست در تحت حکومت تو است و ترا به کعبه و صفا سوگند می‌دهم که ملتمس مرا پذیرفتار باش این بگفت سیلاب اشکش به صورت روان گردید و این اشعار بگفت.

و الله ما هب نسیم الشمال
الا تذکرت لیالی الوصال

و لا اضامن نحوکم بارق
الا توهمت لطیف الخیال

احبابنا ما خطرت خطرة
منکم و من یا من جور اللیال

رقوا و جودوا اعطفوا و ارحموا
لا بدلی منکم علی کل حال

[صفحه ۲۳۷]

آن پیک نام ور که رسید از دیار دوست
آورد حرز جان ز خط مشکبار دوست

دل دادمش به مژده و خجالت همی برم
زان نقد کم عیار که کردم نثار دوست

در سختی عشق اگر بمیرم
من دل ز غم تو برنگیرم

بی شک دل ماه خور بگیرد
گر سوی فلک رسد نفیرم

خدایچه عرض کرد هم اکنون برخیز و خویشان خود را بفرما تا به نزد پدر من شوند و مرا از بهر تو خواستگاری کنند و از کابین بزرگ بیم مکن که من از مال خویشان خواهم داد.

پس آن حضرت برخوایسته به نزد ابوطالب آمده و دیگر اعمامش حاضر بود با ایشان فرمود برخیزید و به خانه‌ی خویند شده خدیجه را از بهر من خواستگاری بنمائید ایشان در جواب سخن نکردند بعد از زمانی ابوطالب به سخن آمده گفت ای فرزند برادر خدیجه را ملوک جهان خواستار شدند و سر به کس درنیاورده و تو امروز مردی فقیر باشی چگونه این مقصود بر کنار آید اگر از او سخن آشنائی شنیده باشید همانا به مزاح باشد و ابولهب گفت ای پسر برادر خود را در دهن عرب میفکن تو درخور خدیجه نباشی عباس برخاست و با ابولهب عتاب کرد گفت همانا عظمت و جلالت محمد از همه کس افزون است و اگر خدیجه مال بخواهد سوار می‌شوم و بر ملوک جهان درآیم تا هر چه بخواهد فراهم آورم.

وارد شدن صفیه بنت عبدالمطلب بر خدیجه برای تحقیق مطلب

این وقت سخن بر آن نهادند که خواهر خود صفیه را به خانه‌ی خدیجه بفرستند و مطلب را کاملاً تحقیق کنند. پس صفیه به خانه‌ی خدیجه در آمد و خدیجه از قدوم او شاد شد و او را سخت گرامی بداشت و فرمان داد که از بهر صفیه خوردنی حاضر بنمایند صفیه گفت از بهر

[صفحه ۲۳۸]

طعام نیامدم می‌خواهم بدانم آن که شنیده‌ام از در صدق یا بر کذب باشد.

خدیجه فرمود آنچه شنیدی صدق است همانا جلالت محمد را دانسته‌ام و مزاجت و مصاحبت او را غنیمتی بزرگ می‌دانم و کابین را نیز بر مال خویش بسته‌ام صفیه از این سخن شادان و خندان شده گفت ای خدیجه سوگند با خدای در حب محمد معذوری و تاکنون چشمی مانند نور محبوب تو ندیده است و گوش‌ی شیرین تر از کلام او نشنیده است پس صفیه این اشعار بگفت.

الله اكبر كل الحسن في العرب
كم تحت غرة هذا البدر من عجب

قوامه تم ان مالت ذوائبه
من خلفه فهی تعنيه عن الادب

تبت يد الانمي فيه و حاسده
وليس لي في سواه قط من ارب

پس خدیجه او را خلعتی شایسته بداد صفیه شاد و خرم به سوی خانه مراجعت کرد و برادران را آگهی داد و گفت خدیجه جلالت محمد را نزد خدا دانسته است برخیزید و به خواستگاری نزد خویلد شوید ایشان همه شاد شدند جز ابولهب که با آن حضرت کینه و حسد داشت بالجمله ابوطالب رسول خدا را جامه نیکو در بر کرد و شمشیر هندی بر کمر او بستند و بر اسب تازی برنشانده‌اند و اعمام گرامش گرد او را گرفته همچنان او را به خانه‌ی خویلد در آوردند چون خویلد بنی‌هاشم را نگریست برخاست و گفت مرحبا و اهلا و قدم ایشان را مبارک داشت.

ابوطالب فرمود ای خویلد ما از یک نژادیم و فرزندان یک پدریم اینک از بهر حاجتی به سوی تو آمدیم و می‌خواهیم در میان مردی و زنی زناشوئی افکنیم و پیوندی کنیم خویلد گفت آن زن کیست و آن مرد کدام است ابوطالب گفت آن مرد سید ما محمد و آن زن دختر تو خدیجه است خویلد چون این کلمات را اصغا نمود رخسارش دیگرگون شد گفت سوگند با خدای که شما از صناید عرب و بزرگان زمانید اما خدیجه را در کار خویش عقل و کفایت از من بیش است و بسیار دیده‌ام که ملوک قصد او را کردند و بی نیل مقصود باز شدند.

پس کار محمد چگونه شود که مردی فقیر و مسکین است حمزه چون این بشنید

[صفحه ۲۳۹]

برخاست و گفت لا- تشاکل الیوم بالامس و لا تشاکل القمر بالشمس همانا مردی جاهل و گمراه بوده‌ای و از عقل بیگانه شده‌ای مگر نمی‌دانی اگر محمد قصد ما کند ما را به هر چه دسترس است از او دریغ نداریم این بگفت و برخاست و بنی‌هاشم از آنجا بیرون شدند و هر کس به خانه‌ی خود مراجعت نمود اما این خبر چون به خدیجه رسید سخت غمناک شد و فرمود پسر عم من ورقه را طلب کنید.

وارد شدن ورقه بر خدیجه و مکالمات ایشان در باب مزاجت

پس ورقه بر خدیجه وارد شد او را محزون یافت گفت ای خدیجه ترا چه می‌شود آثار حزن در تو نمودار است فرمود چرا محزون نباشد کسی که مونسى ندارد و پرستاری از برای او نیست ورقه گفت گمانم چنین است که شوهر خواهی کردن خدیجه گفت چنین است ورقه گفت همانا ملوک جهان و صناید عرب در طلب تو بسی رنج بردند و تحمل تعب کردند و تو سر به کس در نیوردی خدیجه گفت نمی‌خواهم از مکه بیرون روم.

ورقه گفت هم در مکه جماعتی در طلب تو سعی کردند مثل عتبۀ و شیبۀ و عقبۀ بن ابی معیط و ابوجهل و صلت بن ابی‌یهاب و غیر ایشان.

خدیجه فرمود این جماعت اهل ضلالت و جهالت باشند آیا غیر این جماعت کسی را می‌دانی ورقه گفت شنیده‌ام که محمد بن عبدالله هم قدم پیش گذاشته است خدیجه گفت ای پسر عم اگر در محمد عیبی دانی بگو ورقه زمانی سر به زیر افکند پس سر برداشت و عرض کرد عیب محمد این است اصله اصیل و فرعه طویل و طرفه کحیل و خلقه جمیل و فضله عمیم و جوده عظیم.

قمر تکامل فی نهایت سعده

یحکی القضیب علی رشاقده

البدر یطلع من بیاض جینه

و الشمس تعذب فی شقائق خده

حاز الکمال باسرها فکانما

حسن البریه کلها من عنده

[صفحه ۲۴۰]

خدیجه فرمود همه از فضائل او سخن کنی من خواهانم که اگر او را عیبی باشد برشماری.

ورقه گفت عیب او این است که وجهه اقرم و جینه ازهر و طرفه احور یعنی سیاه و ریحه ازکی من المسک الازفر و لفظه احلی من السكر و اذا مشی کانه البدر اذا بدر و الویل اذا مطر خدیجه گفت ای پسر عم مرا از عیب او آگهی ده تو همی فضائل او گوئی قال یا خدیجه محمد مخلوق من الحسن الشامخ و النسب البازخ و هو احسن العالم سیره و اصفاهم سریره اذا مشی ینحدر من صلب شعره کالغیث یعنی تاریکی و وخده ازهر من الورد الاحمر و کلامه اعذب من الشهد و السكر.

الورد فی خده و الدر فی فیه

و البدر عن وجهه فی الحسن یخکیه

اقول قول زلیخا فی عوازلها

فذلکن الذی لمتنی فیه

خدیجه گفت چندانکه من عیب او جویم تو همی فضائل او را برشمی و مکارم اخلاق او را بازنمایی. ورقه گفت ای خدیجه من کیستم که بتوانم فضل و جلالت محمد را وصف کنم و صفات پسندیده و اخلاق حمیده او را شرح دهم پس این اشعار بسرود.

لقد علمت كل القبائل و الملا

بان حبيب الله اطهرهم قلبا

و اصدق من فى الارض قولا و موعدا

و افضل خلق الله كلهم قربا

خدیجه گفت ای پسر عم من او را شناخته‌ام و جلالت قدر او را دانسته‌ام و جز او کسی را شوهر نگیرم ورقه گفت اگر اندیشه تو این است شاد باش که عنقریب محمد به درجه‌ی رسالت ارتقا جوید و پادشاه مغرب و مشرق عالم گردد و اکنون مرا چه عطا کنی که هم امشب ترا به نکاح او درآورم خدیجه گفت اینک مال من همه در پیش چشم تو است هر چه خواهی برگیر ورقه گفت من از مال این جهان نمی‌خواهم بلکه همی خواهم که محمد در قیامت مرا شفاعت نماید زیرا که نجاه آن جهان جز به تصدیق رسالت او و شفاعت او به دست نشود خدیجه فرمود من ضامن باشم که آن حضرت شفاعت تو بنماید.

[صفحه ۲۴۱]

پس ورقه بیرون شد و به سرای خویلد درآمد و با او گفت چه در حق خویش اندیشیدی و خود را به دست خویشتن به هلاکت افکندی خویلد گفت چه کرده‌ام ورقه گفت اینک دل‌های پسران عبدالمطلب را در کین خود چون دیگک جوشان ساختی و پسر برادر ایشان را حقیر شمرده‌ای و رد سؤال ایشان کرده‌ای خویلد گفت ای پسر برادر جلالت قدر محمد بر همه کس روشن باشد اما چکنم اگر پذیرفتار این سخن بشوم بزرگان عرب را که از این آرزو بازداشته‌ام با من کینه ورزند دیگر اینکه خدیجه با این سخن هم داستان نشود ورقه گفت مردم عرب بزرگواری محمد را دانسته‌اند و از این در با تو سخن نتوانند کرد و خدیجه نیز او را شناخته و دل در هوای او باخته اکنون برخیز و خاطر بنی‌هاشم را از کین پرداز (لا سیما حمزه اسد باسل القضاء المحتوم لا یصده عنک صاد و لا یرده عنک راد):

پس ورقه با خویلد به در خانه ابوطالب آمدند و گوش فراداشتند شنیدند حمزه با رسول خدا می‌گوید ای قره‌الین سوگند با خدای که اگر فرمائی هم اکنون روم و سر خویلد را بیاورم خویلد با ورقه گفت می‌شنوی حمزه چه می‌گوید ورقه گفت تو بشنو خویلد گفت بگذار من برگردم چه آنکه خوف دارم چون حمزه مرا بنگرد سر از بدن من برگیرد ورقه گفت ضمانت این کار بر من بیم مکن چه آنکه ایشان مردمی نباشند که چون به ایشان وارد شوی کسی را رنجه کنند اکنون نگران باش تا من چه گویم پس در بکوفت در این وقت رسول خدا فرمود ای اعمام من اینک خویلد با ورقه بر در سرای رخصت می‌طلبند که بر شما وارد بشوند در حال حمزه برخاست و در بگشود و ایشان را درآورد هر دو تن ندا برداشتند و گفتند (نعمتم صباحا و مسائنا و کفیتم شر الاعداء یا اولاد زمزم و صفا) ابوطالب او را به خیر جواب گفت اما حمزه فرمود آن کس که از قرابت ما دوری جوید ما جواب او را به خیر

نگوئیم.

خویند عرض کرد که شما خود می‌دانید که خدیجه به حدافت عقل ممتاز است و من به ضمیر او دانا نبودم اکنون که دانستم او دل به سوی شما دارد از در عذر آمده‌ام و خواستارم از آنچه رفته دیگر سخن نگوئید و عذر مرا پذیرفتار شوید و این اشعار بگفت.

[صفحه ۲۴۲]

عودونی الوصال فالوصل عذب
و ارحموا فالفراق و الهجر صعب

زعموا حین عاینوا ان جرمی
فرط حب لهم و ما ذاک ذنب

لا وحق الخضوع عند التلاقی
ما جرا من یحب الا یحب

حمزه گفت ای خویند تو نزد ما گرمی باشی اما روا نباشد چون ما با تو نزدیک شویم تو ما را دور بداری ورقه گفت ما محمد را سخت دوست می‌داریم و با سخن شما هم داستانیست اما نیکو آنست که فردا در نزد بزرگان عرب این خطبه بشود تا حاضر و غائب بدانند حمزه فرمود چنین باشد.

پس ورقه فرمود خویند را زبانی نباشد که مرضی عرب گردد من می‌خواهم که او مرا در کار خدیجه وکیل کند خویند گفت وکیل باشی ورقه گفت این سخن را در نزد کعبه اقرار کن آنجا که صنادید عرب مجتمع باشند پس جملگی برخواستند به در کعبه آمدند در حالی که بزرگان عرب و صنادید قریش جمع آمدند پس ورقه فریاد برداشت و گفت نعمتم صباحا یا سکان الحرم ایشان گفتند اهلا و سهلا یا ابا البیان پس گفت ای بزرگان قریش آیا خدیجه چگونه او را شناخته‌اید گفتند در عرب و عجم نظیر او نتوان یافت گفت رواست که او بی شوهر زیست کند گفتند که ملوک جهان در طلب او شدند و سر به کس در نیاورد و مخطوبه‌ی کس نگردید ورقه گفت اکنون او را با یکی از سادات قریش در زناشویی رغبتی افتاده و خویند مرا وکیل کرده او را مخطوبه کنم اینک اقرار خویند را گوش دارید و فردا در خانه‌ی خدیجه حاضر شوید مردمان گفتند نیکوکاری باشد و خویند اقرار کرد که من کار خدیجه را از خود برداشتم و بر ورقه گذاشتم پس ورقه از آنجا بیرون شد و به سرای خدیجه آمد و گفت کار از دست خویند بیرون شد اکنون خانه خویش را آراسته کن که فردا بزرگان عرب انجمن شوند و من ترا به محمد خواهم داد خدیجه شاد گشت و خلعتی که پانصد دینار بها داشت ورقه را عطا کرد ورقه گفت من از اینکار که کردم جز شفاعت محمد نخواهم و چشم بر اشیاء این جهان ندارم خدیجه فرمود نیز آن هم از بهر تو خواهد بود آنگاه فرمان داد تا سرای او را آراسته کردند و مائده آماده نمودند و از هر خوردنی و خورش مهیا کردند و هشتاد غلام و کنیز از بهر خدمت مجلس برگماشت

[صفحه ۲۴۳]

کیفیت عروسی خدیجه‌ی کبری

بالجمله ورقه از آنجا به سرای ابوطالب علیه‌السلام آمد و صورت حال را بگفت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود لا انسی الله لک یا ورقه و جزاک فوق صنیعک معنا ابوطالب فرمود اکنون دانستم که کار برادرزاده‌ی من به سامان شود و با برادران به کار ولیمه‌ی زفاف پرداختند در این وقت عرش و کرسی به اهتزاز درآمد و فرشتگان سجده‌ی شکر گذاشتند و خداوند متعال جبرئیل را فرمود تا رایت حمد را بر بام کعبه افراشته داشت و هر کوه در مکه بود سر بر کشید و زمین مکه بر خود بیالید و شرف مکه از عرش اعظم برگذشت و روز دیگر اکابر قریش در سرای خدیجه درآمدند و ابوجهل چون به مجلس درآمد قصد آن کرسی کرد که از همه بهتر بود و آن را برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مهیا کرده بودند میسر فرمود آن را بگذار و جای خویشتن گیر در این هنگام خبر رسیدن بنی‌هاشم برسد و مردم انجمن از بهر پذیره بیرون شدند و اولاد عبدالمطلب را دیدند که در اطراف آن حضرت همی عبور کنند و حمزه با شمشیر کشیده از پیش روی ایشان همی آید و گوید.

یا اهل مکه الزموا الادب و قللوا الکلام و انهزوا علی الاقدام و دعوا الکبر فانه قد جائکم صاحب الزمان محمد المختار من الملک الجبار المتوج بالانوار صاحب الهیئه و الوقار)

پس آن حضرت چون آفتاب درخشان طالع گشت و دستاری سیاه بر سر داشت و پیراهن عبدالمطلب در بر و برد الیاس بر دوش افکند و نعلین شیث در پای و عصای ابراهیم خلیل بر کف و انگشتری از عقیق سرخ در دست و اعمامش بر گرد او بودند مردمان از هر سو به تماشای جمال او می‌تاختند پس آن حضرت به مجلس درآمد و اکابر و اشراف جنبش کرده آن حضرت را بر همان کرسی بزرگ جای دادند اما ابوجهل تعظیم حضرت ننمود و از جای جنبش نکرد حمزه چون این بدید مانند شیر آشفته بدوید و کمرش را گرفت و گفت برخیز که هرگز از مصائب سلامت نباشی ابوجهل در خشم شد

[صفحه ۲۴۴]

دست به شمشیر برد حمزه او را مجال نگذاشت و دست او را گرفت چنان فشار داد که خون از بن ناخن او روان گشت بزرگان قریش پیش شدند و ملتمس گشته حمزه را آرام دادند و آن آتش فتنه را بنشانند.

پس ابوطالب علیه‌السلام آغاز خطبه کرد و فرمود (الحمد لله رب هذا البيت الذی جعلنا من زرع ابراهیم و ذریه اسماعیل و انزلنا حرما آمنا و جعلنا الحکام علی الناس و بارک لنا فی بلدنا الذی نحن فیه ثم این اخی هذا لا یوزن برجل من قریش الارجح به و لا یقاس به برجل الاعظم عنه و لا عدل له فی الخلق و ان کان مقلا فی المال فان المال رفد حائل و ظل زائل و له فی خدیجه رغبه و لها فیه رغبه و لقد جسنا لنخطبها برضاها و امرها و المهر علی فی مالی الذی سئلتموه عاجله و آجله و له رب هذا البيت حظ عظیم و دین شایع و رای کامل.

چون ابوطالب این خطبه را به پایان رسانید خاموش گشت و با اینکه ورقه از علمای شریعت عیسی بود چون آغاز پاسخ نهاد و اضطرابی در سخن او پدید شد و از جواب ابوطالب عاجز شد خدیجه چون این بدید خود به سخن آمد گفت ای پسر عم هر چند در این مقام نیکوتر آن باشد که تو سخن کنی اما در کار من بیش از من سلطنت نداری.

پس بانگ برداشت که تزویج کردم به تو ای محمد نفس خود را و مهر من از مال من است بفرما تا عمت ولیمه از بهر زفاف بنمایند و هر وقت خواهی به نزد زن خود در آی ابوطالب گفت ای گروه گواه باشید که او خود را به محمد تزویج کرد و کابین خویش را

خود ضامن گشت یکی از مردم قریش گفت سخت عجب است که زنان در راه مردان ضمانت مهر خویش کنند ابوطالب در غضب شد و برخاست و چون او را غضب آمدی تمامت قریش از غضب او در بیم شدی پس بفرمود اگر شوهران مانند برادرزاده‌ی من باشد زنان بزرگتر کابین و به گران تر بها طلب ایشان بنمایند و اگر مانند شما باشند کابین گران از ایشان خواهند خواست القصه خدیجه علیها السلام را به چهارصد دینار طلا کابین بستند در آن وقت عبدالله بن غنم که یکی از مردم قریش بود به تهنیت این اشعار بگفت.

[صفحه ۲۴۵]

هنیئاً مرئیا یا خدیجه قد جرت

لک الطیر فیما کان منک باسعد

تزوجت من خیر البریة کلها

و من ذا الذی فی الناس مثل محمد

به بشر البران عیسی بن مریم

و موسی بن عمران فیاقرب موعد

اقرت به الکتاب قدما بانه

رسول من البطحئا هاد و مهتد

و خدیجه کبری اشعار شورانگیز بسیار گفته و شعراء بنی هاشم در انشاء قصیده چندانکه توانسته‌اند خودداری نکردند این چند شعر فارسی ذیل از شیخ سعدی مناسب است.

ماه فرو ماند از جمال محمد

سرو نروید به اعتدال محمد

قدر فلک را کمال منزلتی نیست

در نظر قدر با کمال محمد

وعده‌ی دیدار هر کسی به قیامت

لیله الاسری شب وصال محمد

آدم و نوح خلیل و موسی عیسی
آمده مجموع در ظلال محمد

عرصه‌ی دنیا مجال همت او نیست
روز قیامت مگر مجال محمد

وان همه پیرایه بسته جنت فردوس
گو که قبولش کند بلال محمد

همچه زمین خواهد آسمان که بیفتد
تا بدهد بوسه بر نعال محمد

شاید اگر آفتاب و ماه نتابد
پیش دو ابروی چون هلال محمد

چشم مرا گر به خواب دید جمالش
خواب نگیرد مگر خیال محمد

دل آشفته‌ی روی محمد
سراسر کشته‌ی کوی محمد

شدم واقف ز سر قاب قوسین
چه دیدم طاق ابروی محمد

گل رویش چه یاد آرم به خاطر
شوم سرمست از بوی محمد

تمام انبیاء از شوق دیدار
نظر انداخته سوی محمد

عزیز مصر با حسن و ملاحظت
غلام خال هندی محمد

هزاران لشکر از دل‌های عشاق

اسیر تار گیسوی محمد

معطر گشته بزم هشت جنت

ز عطر نفعه خوی محمد

[صفحه ۲۴۶]

زالال سلسبیل و نهر و تسنیم

روان گردیده از جوی محمد

گسسته بت پرستان تار زنار

چه بشنیدند یاهوی محمد

سر خود را بتان بر خاک سودند

ز سحر چشم جادوی محمد

در این وقت مردمان همی شنیدند که از آسمان ندائی در رسید که ان الله تعالی زوج الطاهره بالطاهر الصادق پس حجاب مرتفع گشت و حوریان به دست خویش طیب بر آن مجلس نثار کردند و همی گفتند هذا من طیب.

محمد در این وقت بنا بر قول جماعتی از مورخین بیست و هشت سال از سن خدیجه گذشته بود کیف کان چون از کار خطبه برداختند مردمان هر کس به سرای خویش شد و رسول خدا به خانه‌ی ابوطالب آمد و زنان قریش و نسوان بنی عبدالمطلب و بنی هاشم در خانه‌ی خدیجه انجمن شدند و شادی کنان همی دف کوفتند در این هنگام خدیجه چهار صد دینار از مهر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرستاد و خلعتی نیز از بهر ابوطالب و عباس انفاذ داشت و پیام داد که این زر کابین من است به سوی پدر من خویلد فرستید پس ابوطالب و عباس آن خلعت در بر کردند و آن زر به نزد خویلد آوردند پس خویلد به خانه خدیجه آمد و گفت ای فرزند چرا جهاز خویش نکنی اینک مهر تو است که از بهر من آورده‌اند.

ابوجهل چون این بشنید در میان مردم بیای شد و گفت آگاه باشید که زر کابین خدیجه خود به سوی محمد فرستاده این خبر را به ابوطالب بردند آن حضرت شمشیر در میان استوار کرد و به ابطح آمد و فرمود ای مردم عرب شنیده‌ام جوینده‌ای عیب ما جست پس اگر زنان حق ما بر خویشتن نهند این عیب نباشد بلکه تحف و هدایا سزاوار محمد است و از آن سوی خدیجه شنید که بعضی از زنان عرب او را در تزویج با محمد شنعت کنند پس انجمنی کرد و ایشان را دعوت نمود و گفت ای زنان عرب شنیده‌ام شوهران شما مرا عیب کنند که چرا سر به محمد در آوردم اکنون از شما پرسش می‌کنم که اگر مانند محمد در جمال و کمال و نیکوئی اخلاق و پسندیده‌گی خصال و فضل و شرافت حسب و نسب پسندیده‌تر از محمد در بطن مکه و میان عرب گمان دارید مرا بنمائید

و ایشان خاموش بودند چه همانند او را نتوانستند به دست

[صفحه ۲۴۷]

کنند پس روی با ورقه کرد و فرمود با محمد بگوی که غلامان و کنیزان و آنچه مرا در دست است به جملگی ترا هبه کردم هرگونه تصرفی کنی روا باشد پس ورقه به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمد و پیغام خدیجه را بگذاشت و شب سیم چنانچه قانون عرب بود اعمام رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به خانه‌ی خدیجه درآمدند و عباس بن عبدالمطلب این اشعار بسرود.

ابشروا بالموهب یا آل فھر و غالب
افخر و یا لقومنا بالثناء الرغائب

شاع فی الناس فضلکم و علا فی المراتب
قد فخرتم باحمد زین کل الاطائب

فھو کالبدر نورہ مشرقا غیر غائب
قد ظفرت خدیجہ بجلیل الموھب

بفتی ہاشمی الذی مالہ من مناسب
جمع اللہ شملکم فھو رب المطالب

احمد سید الوری خیر ماش و راکب
فعلیہ الصلوۃ ما سارعیس و راکب

پس خدیجه زبان برگشاد و لختی از فضائل و جلالت قدر رسول خدا را بیان کرد و از آن پس گوسفندان بسیار به نزد ابوطالب فرستاد تا جمله را ذبح کرد و سه روز تمامت مردم مکه را ولیمه داد و اعمام آن حضرت در آن جشنگاه دامن بر زده خدمت می کردند از پس آن خدیجه کس به طائف فرستاد و مردم زرگر و اهل صنعت بیاورد و کار حلی و حلل را که در زفاف بایستی بوده باشد راست کرد و شمعها بر مثال درختان معطر به عنبر بساخت و تمثالها از مشک و عنبر بکرد و بسیار کارهای بدیع برآورد و از برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرشی از دیباج و خز بر تختی از عاج و آبنوس بگسترد و آن تخت را به صفایح ذهب مرصع گردانید بالجمله شش ماه در ادوات زفاف رنج برد تا کار بر مراد کرد آنگاه کنیزکان خود را جامهای حریر گوناگون در بر کرد و از گردن ایشان قلاند زرین درآویخت و در گیسوهای ایشان رشته‌های مروارید و مرجان بریست و خدا مرا حکم داد تا طبقهای طیب و عنبر بر گرفتند و بخور عود و مشک کردند و مروحها که با ذهب و فضة پیراسته بودند به دست کردند و یک طائفه شمعها بر گرفتند و گروهی دف بر کف گرفتند و بسیار شمعها در میان سرای بر پا کردند که هر یک به اندازه‌ی نخلی بود آنگاه زنان مکه خورد و بزرگ دعوت فرمود و از بهر اعمام رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مجلس دیگر تهیه نمود آنگاه به نزد

ابوطالب فرستاد که

[صفحه ۲۴۸]

در هنگام زفاف فراز است پس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دستاری حمراء بر سر بسته و جامه از قباط مصری در بر نمود و غلامان بنی‌هاشم هر یک شمعی و چراغی بگرفتند و مردم در شعاب مکه انبوه شدند و همی بدان حضرت نگران بودند و نور مبارکش از زیر جامه و جبین در لمعان بود.

بالجمله آن حضرت با فرزندان عبدالمطلب به سرای خدیجه درآمد و بدان مجلس که خدیجه از بهرش کرده بود در رفت و قرار گرفت در این وقت خدیجه خواست تا خویشتن را بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ظاهر نماید جامه‌ی نیکو در بر نمود و تاجی از طلای سرخ که مرصع به در و گوهر بود بر سر بست و خلخالها از ذهب خالص که با فیروزه زینت کرده بودند در ساق داشت و قلاید بسیار از زمرد و یاقوت بر گردن بر بست و بر رسول خدای بر گذشت و زنان دفها بکوفتند آنگاه از بهر جلوه‌ی ثانی دختران عبدالمطلب به نزد خدیجه شدند و نوری از دیدار او تابنده دیدند که هرگز مشاهده نرفته بود و این از فضل رسول خدا ظاهر گشت و خدیجه زنی تمام بالا و سفید و فربه بود که بدان نیکوئی در عرب و عجم نظیر نداشت در این نوبت جامه‌ی زرتاری مرصع به جواهر احمر و اخضر و اصفر و دیگر الوان در بر کرد و بر رسول خدا برآمد و صفیه دختر عبدالمطلب در پیش روی او همی رفت و انشاء این ابیات بنمود و زنان دفها همی کوفتند و در شعر با او مساعدت می کردند ظاهرا نصف بیت اول را زنها تکرار می کردند.

جاء السرور مع الفرح
و مضی النحوس مع الترح

لو ان یوازن احمد
بالخلق کلهم رجح

هذا النبی محمد
لقریش امر قد وضح

بمحمد المذكور فی
کل المفاوز و البطح

ثم السعود لاحمد
ما فی مدائحه کلح

انوار ناقدان قبلت

و الحال فنیاقد نجح

و لقد بدامن فضله

و السعد عنه ما برح

صلو علیه تسعدوا

و الله عنکم قد صفح

[صفحه ۲۴۹]

پس خدیجه در آمد و در مقابل رسول خدا وقوف یافت زنان آن تاج که بر سر او بود برگرفتند و بر سر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نهادند و دفها بنواختند و با خدیجه بگفتند بدان رسیدی که هیچ یک از زنان عرب و عجم نرسید فهنیئا لک. پس در جلوه‌ی سوم خدیجه جامه اصف در بر کرد و به جواهر گوناگون پیرایه ساخت و تاجی مرصع به جواهر شاداب بر سر نهاد که از لمعان آن یاقوت که در میان داشت تمامت آن موضع و مسکن روشن شد و همچنان صفیه در پیش روی او همی رفت و این اشعار را انشا می نمود.

اخذ الشوق موثقات الفؤادی

و الفت السهاد بعد الرقاد

فلیالی التقی بنور التدانی

مشرقات خلاف طول البعاد

فزت بالفتح یا خدیجه ان

نلت من مصطفی عظیم الوداد

فغدا شکره علی الناس فرضا

شاملا کل حاضرتم بساد

کبر الناس و الملائک جمعا

جبرئیل لدی السماء ینادی

فزت یا احمد بکل الامانی

فنجی الله عنك اهل العناد

فعلیک السلام ما سرت العیس
و حطت لثفلها فی البلاد

در این نوبت خدیجه نزد رسول خدا بنشست و نسوان عرب به جملگی بیرون شدند و مادام که خدیجه در سرای رسول خدا بود پاس حشمت او بداشت و زنی دیگر در سرای نیاورد.

بعثت رسول خدا و تسلیت دادن خدیجه آن حضرت را

مکشوف باد که چون خدیجه کبری آیات عجیبه از رسول خدا قبل البعثه دیده بود ایمان به آن حضرت آورده بود و قبل البعثه تصدیق آن حضرت نموده بود تا حدی که هنگام بعثت خدیجه کبری همی آن حضرت را تسلی می‌داد روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند ای خدیجه شخصی را می‌نگرم که پای در زمین و سر به آسمان دارد آیا تو او را نگران باشی خدیجه عرض کرد که من او را مشاهده نکنم.

[صفحه ۲۵۰]

پس پیامد در نزد رسول خدا بنشست و عرض کرد اکنون او را نگرانی فرمود بلی خدیجه سر خود برهنه نمود و عرض کرد اکنون او را نگرانی فرمود نه از نظرم غائب گردید خدیجه عرض کرد مژده باد ترا که این فرشته خدا است چه اگر دیو بودی از سر برهنه‌ی من پرهیز نکردی اکنون رخصت می‌دهی که به نزد پسر عم خود ورقه بروم حضرت فرمود روا باشد خدیجه به نزد ورقه آمد و آنچه دیده بود بیان کرد ورقه گفت:

(قدوس قدوس و الذی نفس ورقه بیده یا خدیجه لقد جائه الناموس الاکبر الذی کان یاتی موسی و انه لنبی هذه الامة) و قصیده‌ی چند در مدح آن حضرت انشا نمود این چند بیت ذیل از آن قصیده است.

فان یک حقا یا خدیجه فاعلمی

حدیثک ایانا فاحمد مرسل

و جبریل یاتیه و میکال معهما

من الله وحی بشرح الصدر منزل

یفوز به من فاز عزا لدینه

و یشقی به الغاوی الشقی المضل

فریقان منهم فرقه فی جنانه

و اخری باغلال الجحیم یغلل

پس خدیجه شاد خاطر از نزد ورقه بیرون شد و عداس راهب را که آن هنگام که در مکه بود نیز دریافت و این قصه با او گفت و هم از او آن جواب یافت که از ورقه اصغا نمود.

پس به خانه درآمد و آن حضرت را نگرست که نوری درخشان در جبهه او متلاًلاً بود عرض کرد این چه نور است که من در جبهه شما مشاهده می‌کنم رسول خدا فرمود این نور پیغمبری است بگو لا-اله الا الله محمد رسول الله خدیجه گفت که من سالها است شما را شناختم که رسول خدائی و شهادت به رسالت آن حضرت داد پس آن حضرت فرمود زملونی زملونی و به روایتی فرمود دثرونی دثرونی یعنی مرا بپوشانید و بخفت و چیزی او پوشانیدند تا اینکه خوف و حراس او اندک شد پس با خدیجه فرمود (خشیت علی نفسی فقلت خدیجه لا تخف فان ربک لا یرید بک الاخیر الانک تقری الضیف و تصدق الحدیث و تؤدی الامانه و تعین الناس علی النوائب و تود الیتیم و تحن الی الغریب و تحسن الخلق).

[صفحه ۲۵۱]

یعنی یا رسول الله بیم مکن که خدا جز خیر از بهر تو نخواهد زیرا که شما مهمان دوست و راست گوی باشی و امان گذاری و یاری دهنده‌ی درماندگانی و نیکو کننده با غریبانی و نیکو خوی هستی و این جمله بعد از نزول جبرئیل بود.

و حاصل این روایت این است که در سال شش هزار و دو بیست و سه سال بعد از هبوط آدم ابوالبشر علیه السلام در بیست و هفتم رجب که مطابق بود در آن سال با نوروز عجم رسول خدا مبعوث گردید و این چنان بود که در همان روز آن حضرت در ابطح تکیه بر دست مبارک خود کرده بود و بخفته و علی علیه السلام در طرف راست و جعفر در طرف چپ و حمزه از جانب پای آن حضرت خفته بودند ناگاه آواز بال جبرئیل و میکائیل و اسرافیل برآمد رسول خدا از خواب بیدار شد و دهشتی یافت و شنید که اسرافیل با جبرئیل گوید که به سوی کدام یک از این چهار نفر مبعوث شده‌ایم جبرئیل به سوی آن حضرت اشارت کرد که به سوی او آمدیم و او محمد نام دارد و اشرف پیغمبران است و آنکه در جانب راست اوست وصی او علی بن ابی طالب است و او اشرف اوصیا است و آنکه در طرف چپ او است جعفر پسر ابوطالب و او طیار است که در بهشت با دو بال رنگین پرواز خواهد کرد و آن دیگر حمزه‌ی سیدالشهداء است که در قیامت سید شهیدان خواهد بود بالجمله عظمت جبرئیل اطراف آسمان را فرو گرفت و اطراف زمین را پر کرد پس دست فرابرد و بازوی آن حضرت را گرفت و گفت بخوان رسول خدا فرمود چه بخوانم که ندانم چیزی خواند جبرئیل آن حضرت را در بر کشید و فشار داد و گفت بخوان (اقرأ باسم ربك الذی خلق خلق الانسان من علق اقرأ و ربك الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم يعلم).

رسول خدا این جمله بخواند و تبلیغ رسالت نموده مراجعت کرد در مرتبه ثانی با هفتاد هزار تن فرشته نازل شد و میکائیل با هفتاد هزار تن ملک به زیر آمد و کرسی عزت و کرامت بیاوردند و آن کرسی از یاقوت سرخ بود و یک پایه از زبرجد و یک پایه از مروارید داشت آنگاه تاج نبوت بر سرش نهادند و لوای حمد به دستش دادند و گفتند بدین کرسی بر آی و حمد خدای بگذار.

پس رسول خدا بر آن کرسی بالا رفت و حمد خداوند متعال به جای آورده در

[صفحه ۲۵۲]

این هنگام فرشتگان باز شدند و رسول خدا از کوه حرا به زیر آمد و نوار جلالش چنانش فرو گرفته بود که هیچ کس را امکان نظر بر او نبود و بر هر گیاه و درخت که می‌گشت به زبان فصیح می‌گفت السلام علیک یا نبی الله السلام علیک یا رسول الله و گویند که آن حضرت جبرئیل را بدان صورت دید که پاها بر زمین و سر بر آسمان داشت و بالهای خویش را بگسترده چنانکه از مشرق تا مغرب را فرا گرفته بود و در میان هر دو چشمش نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله چون آن حضرت بر او نگرست بترسید (فقال من انت رحمک الله فانی لم ار شیئا قط اعظم منک خلقا و لا احسن منک وجها فقال جبرائیل انا روح الامین المنزل الی جمیع النیین و المرسلین)

پس رسول خدا این راز را با خدیجه در میان نهاد خدیجه این حکایت را به ورقه پسر عم خود برد و او بشارت داد که این ناموس اکبر جبرئیل است و این اشعار بسرود.

و ان ابن عبدالله احمد مرسل
الی کل من ضمت علیه الاباطح

و ظنی به ان سوف یبعث صادقا
کما ارسل العبد ان نوح و صالح

و موسی و ابراهیم حتی یری له
بهاء و منشور من الذکر واضح

پس روز دیگر ورقه در طواف خانه‌ی کعبه درک خدمت رسول خدا نمود با حضرت عرض کرد که قسم به خدای که تو پیغمبر این امت باشی و زود باشد که به قتال و جهاد مامور شوی کاش من زنده بودم و ترا همی نصرت کردم پس پیش آمد و سر آن حضرت را بوسه داد و به آن حضرت ایمان آورد و در آن هنگام ورقه پیر و نابینا بود پس از چند روزی وداع جهان گفت و این سخن از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در حق اوست که فرمود لقد رایت القس فی الجنة علیه یتاب خضر لانه آمن بی و صدقنی و مقصود آن حضرت از قس ورقه بود چه قسیس و قس عالم نصارا را گویند و او از علمای نصاری بود و در ایمان به رسول خدا از همه‌ی مردم مکه سبقت گرفت.

[صفحه ۲۵۳]

سلام آوردن جبرئیل از جانب حق تعالی برای خدیجه

از این پیش یاد کردیم که جبرئیل به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم عرض کرد هرگاه از سدره المنتهی می‌آیم به سوی شما خطاب می‌رسد که سلام ما را به خدیجه برسان.

و چون رسول خدا دعوت خود را آشکار نمود بعد از آنکه سه سال مردم را در پنهانی دعوت می‌نمود کفار قریش در خصمی او یکدل و یکجبهت شدند و ابوطالب و حمزه و امیرالمؤمنین علیهم السلام و خدیجه در نصرت پیغمبر از پای ننشستند یک روز در

ایام حج چنان افتاد که آن حضرت به کوه صفا رفت و به آواز بلند ندا کرد ایها الناس من رسول پروردگارم مردم از اطراف بر او نظر می کردند و تعجب می نمودند پس آن حضرت از کوه صفا سرازیر شد و به کوه مروه برآمد و سه نوبت بدین گونه ندا درداد و سفهای قریش در خشم شدند و هر کس سنگی برداشت و بدوید و ابوجهل سنگی بر آن حضرت پرانید چنانکه بر پیشانی مبارکش آمده بشکست و خون بدوید رسول خدا از آنجا به کوه ابوقیس رفت و در موضعی که امروز او را متکی گویند تکیه کرد و مشرکین در فحوص حال آن حضرت بودند اما از آن سوی کسی به نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آمد و گفت محمد کشته شد حضرت امیر بگریست و به نزد خدیجه آمد و فرمود که می گویند مشرکان پیغمبر را سنگ باران کردند خدیجه صدا به گریه بلند کرد پس آب و طعامی برداشتند و به طلب رسول خدا بیرون شتافتند و علی در شعاب جبال شد و همی فریاد کرد که یا رسول الله در کجا گرسنه ماندی و مرا با خود نبردی و خدیجه به طرف وادی همی رفت و بانگ برداشت که پیغمبر برگزیده را به من بنماید در این هنگام جبرئیل بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرود شد آن حضرت بگریست و فرمود بین ای برادر جبرئیل که قوم من با من چه کردند سخن مرا به کذب نسبت دادند و پیشانی مرا شکسته اند جبرئیل آن حضرت را بگرفت و بر فراز کوهش بداشت و فرشی یاقوتین از بهشت بیاورد و در زیر پای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بگسترانید چنانکه از شعاع آن بساط کوهستان مکه روشن شد و عرض کرد یا رسول الله اگر کرامت خود را نزد خداوند

[صفحه ۲۵۴]

متعال می خواهی بدانی این درخت را طلب کن.

پس پیغمبر آن درخت را که پدیدار بود طلب کرد بیامد و آن حضرت را سجده کرد و چون فرمود باز شو باز شد در این وقت اسماعیل که ملک موکل آسمان و ماه بود فرود شد و عرض کرد السلام علیک یا رسول الله اگر فرمائی ستارگان را بر این قوم کافر بیارم تا جملگی بسوزند از پس او ملک آفتاب آمد و گفت اگر فرمائی آفتاب را بر سر ایشان فرود آورم تا سوخته گردند آنگاه ملک زمین آمد که اگر گوئی زمین را فرمایم تا ایشان را فرو برد آنگاه ملک موکل به کوهها آمد و گفت اگر حکم دهی کوهها را بر سر ایشان بگردانم آنگاه ملک بحار آمد و گفت اگر فرمائی دیار ایشان را به دریا غرق کنم.

آن حضرت روی خویش به سوی آسمان کرد و فرمود من برای عذاب مبعوث نشدم بلکه من رحمت عالمیانم مرا با قوم خود بگذارید که ایشان نادانند.

پس جبرئیل عرض کرد که خدیجه را نگران باش که از گریه او ملائکه به گریه درآمدند او را به سوی خود طلب کن و سلام من بدو برسان و بگوی خدای ترا سلام می رساند و بشارت ده او را که در بهشت ترا خانه ای از مروارید است که به نور زینت کرده اند و در آنجا بانگ وحشت آمیز و رنج و تعب نیست.

پس پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم علی و خدیجه را طلب کرد در آن وقت همی از روی مبارکش خون می دوید و نمی گذاشت آن خون به زمین برود خدیجه گفت بابی انت و امی چرا نمی گذاری این خون به زمین برود فرمود می ترسم که خدای بر اهل زمین غضب بنماید پس آن حضرت را بیگاه به خانه آوردند و سنگی بزرگ بر فراز خانه تعبیه کرده بودند چون مشرکان بدانستند که آن حضرت به سوی خانه شده گرد خانه را فرو گرفتند و سنگ باران کردند و هر سنگ که به بام خانه می آمد و آن سنگ که بر فراز خانه تعبیه کرده بودند مانع از آسیب بود و هر چه که از پیش رو می رسید علی و خدیجه علیهما السلام خویشان را سپر آن حضرت می داشتند عاقبت الامر خدیجه گفت ای مردم قریش شرمنده نمی شوید که خانه ی زنی را سنگ باران می کنید که نجیب ترین قوم

شما

[صفحه ۲۵۵]

است و از خدای احتراز نمی‌کنید.

پس مشرکان به خانه‌های خویش باز شدند و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پیغام جبرئیل را به خدیجه رسانید خدیجه گفت ان الله هو السلام و منه السلام و علی جبرئیل السلام و علیک یا رسول الله السلام و رحمۃ الله و برکاته و علی من سمع السلام الا الشیطان و این از کمال فهم خدیجه بود که نگفت و علی الله السلام چنانکه بعضی از صحابه در تشهد گفته‌اند السلام علی الله پیغمبر نهی کرد و فرمود خداوند سلام است بگوئید التحیات لله و الصلوٰه و الطیبات و این سلام آوردن جبرئیل از جانب خداوند برای خدیجه از این پیش یاد کردیم که بخاری و مسلم در صحیح خود و حاکم در ج ۳ مستدرک ص ۱۸۵ و سبط ابن جوزی در تذکره الخواص ص ۱۷۰ و غیر آن به روایات متعدده ذکر کرده‌اند و آن روایا متضمن بعضی تعریضات بر عایشه هم می‌باشد چنانچه تفصیل آن را در جلد چهارم الکلمة التامة ایراد کرده‌ام.

حامله شدن خدیجه به فاطمه زهرا و مسئلت او از خدای تعالی

کیفیت ولادت فاطمه زهرا سلام الله علیها و روایت عزلت گرفتن رسول خدا از خدیجه تا چهل روز در جلد اول این کتاب به تفصیل بیان شد.

مرحوم فاضل تحریر آخوند ملا- محمد باقر طهرانی در خصائص فاطمیة از کتاب منهج الصادقین کاشانی نقل کند که چون خدیجه‌ی کبری مانند زن عمران بن ماثان مادر مریم لب به دعا گشود و عرض کرد ای خداوند مهربان تو دانائی به احوال بندگان و شنوائی بدانچه می‌گویند من از زن عمران بهترم و محمد شوهر من از عمران افضل است من این مولودی که در رحم دارم برای تو محرر کردم آن را قبول کن.

در آن حال جبرئیل بر حضرت رسول نازل شد و عرض کرد به خدیجه بفرمائید خدا می‌فرماید.

[صفحه ۲۵۶]

(لا اعتاق قبل الملك خلی بینی و بین صفوتی یا صفیتی فان املكها و هی ام الائمة و عتیقی من النار).

یعنی آزاد کردن پیش از ملک نمی‌شود این فرزند را به من واگذار ای برگزیده‌ی من فاطمه مملوکه‌ی من است و مادر امامان است و من او را از آتش آزاد کرده‌ام پس خدیجه فرمودند از این مژده دلم خوش شد و در این مژده نکاتی است باید توضیح شود.

اولا این نذر در زمان سلف مشروع و معمول بوده که پدر پسر خود را خالص می‌کرد از برای عبادت پروردگار و خدمت کردن بیت المقدس و عمل آخرت حتی از خدمت والدین آن پسر بی بهره بود و همیشه متعلق این نذر اولاد ذکور بوده‌اند نه اناث برای مانعی که دختران از حیض و غیره داشته‌اند و در آنوقت در بیت المقدس محررین از ولدان و غلمان بسیار بودند بلکه تا چهار هزار نفر دارد مادر مریم که (حسنه) نام داشت علی الرسم این نذر را به طریق عموم کرد یعنی نذر کرد آنچه در شکم دارم محرر باشد چنانکه در قرآن مجید خبر داد اذ قالت امرأة عمران رب انی نذرت لك ما فی بطنی محررا فتقبل منی انک انت العلیم.

ثانیا خدیجه در زمان حمل خواست به همان نذر مشروع که معمول زنان سلف بوده عمل کرده باشد به قصد اینکه در شریعت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مشروع و معمول خواهد بود پس به طریق عموم مولود خود را محرر کرد که در مسجد الحرام

خالصا لوجه الله خدمت گزار باشد و به خدمتی از خدمات دنیویه مشغول نگردد.

ثالثا جبرئیل نازل شد و عرض کرد لا اعتاق قبل الملك عتق آزاد کردن و خالص نمودن عبد مملوک است از قید رقیت پس این عبارت این معنی دارد فاطمه مملوکه من است تو چگونه او را آزاد می کنی.

و رابعا فرمود مادر امامان است و این مژده باعث خوشوقتی او شد و این مژده و بشارت مناسبت بسیار با مقصود خدیجه داشت خامسا فاطمه از آتش آزاد است و همین غرض اصلی و مقصد کلی از تحریر

[صفحه ۲۵۷]

بود و چون ام المؤمنین خدیجه‌ی طاهره مسبوق بود که خداوند به او دختری خواهد داد و رسول خدا در ایام حمل خدیجه رامژده داده بود که این حمل دختر است و مادر امامان است پس خداوند عطوف فاطمه زهرا را مملوکه خود خواند به جای فتقبل ربها بقبول حسن و یشارت تحریر و تخلص از آتش به وی داد و فایده و نتیجه‌ی تحریر خلاص از آتش است و مطابق مقصود و منظوری که داشت مژده‌اش داد اگر به مریم یک فرزند دادم به فاطمه زهرا فرزندان عدیده می‌دهم اگر وجود حضرت عیسی فرزند او با برکت بود فرزندان فاطمه هم در وجه ارض الی یوم القیمه پیشوایان بندگان من هستند یعنی هر یک در روزگاری حجت پروردگار است و خداوند متعال در حدیث مذکور خدیجه و فاطمه را صفوه‌ی خود خوانده برابر اصطفا‌ی مریم که فرمود ان الله اصطفاک و طهرک و اصطفاک علی نساء العالمین.

یعنی چنانچه مریم را از زنان خودش برگزیدیم فاطمه‌ی زهرا را از زنان عالمیان برگزیدیم و او را انتخاب نمودیم بناء علی هذا حنه فرزند خود را تحریر کرد و نتیجه‌ی خالصه‌ی او حضرت عیسی بود و خدیجه‌ی طاهره نیز در این امت نیز فرزند خود را تحریر کرد و نتیجه‌ی آن یازده تن از ائمه‌ی معصومین علیهم السلام بودند که به آخرین ایشان حضرت عیسی با آن رسالت عظمی اقتدا می‌نماید و پشت سر او نماز می‌خواند پس خدیجه افضل از حنه است و فاطمه افضل از مریم است و فرزندان او افضل از عیسی علیه السلام باشند.

اضطراب خدیجه در مسأله شق القمر و تسلیت فاطمه او را در رحم

تکلم فاطمه زهرا علیه السلام در رحم مادر مسلم بین الفریقین است که تفصیل آن در جلد اول گذشت از آن جمله در مسئله‌ی شق القمر بود که چون خدیجه اضطرابی در او پیدا شد از جهت مشرکین فاطمه در رحم او تکلم کرد و گفت ای مادر خوف مکن که خدای مشرق و مغرب با پدر من است و این داستان چون فرح بخش است برای

[صفحه ۲۵۸]

مومنین تمام آن را در اینجا نقل می‌نمائیم.

در ناسخ در اواخر جلد متعلق به حضرت عیسی علیه السلام حدیث کند که چون نام رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بلند شد خصمی آن حضرت در قلوب مردم عظیم گشت لا-جرم روزی ابوجهل بر ابوبکر بن ابی قحافه عبور کرد گفت شنیده‌ام که محمد همچنان همه روزه مردم خویش را فراهم کرده به یگانگی خدا و رسالت خویش دعوت کند و کار از آن بگذشت که دیگر آزریم او بداریم سوگند به لات و عزای که فردی با جماعتی از قریش حبیب بن مالک را پذیره خواهم شد و او را به ابطح خواهم آورد تا

بنی‌هاشم را حاضر کند و با محمد از در مناظره بیرون شود همانا حبیب بن مالک در علوم و حکم توانا است و محمد در مقابل او نتواند سخن کرد و آنگاه که غلبه حبیب را افتد چهره او و مردم او را با مشک و زعفران غالیه کنم و روی محمد و اصحاب او را با سیاهی و خاکستر انباشته دارم.

هان ای ابوبکر بر جان خویش بترس که من بر تو همی ترسم ابوبکر گفت ان شاء الله بخیر خواهد بود و از آنجا به نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد و کلمات ابوجهل را بگفت در این وقت جبرئیل به صورت خویش فرود شد و بر فراز سر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بایستاد و گفت السلام علیم یا رسول الله السلام علیک یا محمد خدای تو را سلام می‌رساند و می‌فرماید قسم به عزت و جلالت خودم که من اعز و اشرف از تو خلق نکردم بیم مکن که من با توام سوگند به عزت و جلال خودم که به دست تو از بهر حبیب بن مالک معجزه‌ای آشکار بنمایم که بر ملوک جهان فخر کنی و رتبت و مکانت تو معلوم گردد بدان ای محمد که حبیب بن مالک را دختری است که او را سمع و بصر نیست و دست و پای او خشک شده است و آن دختر را مخطوبه پسر عمش گردانیده است و چون او از حال دختر آگهی ندارد طلب زفاف کند و حبیب کار او را به ماطله گذراند و اکنون در خاطر دارد که آن دختر را به مکه حمل داده به دور خانه‌ی کعبه طواف دهد و از آب زمزم بچشاند و از خدای خواهد که او را شفا دهد و هم این سخن حبیب گفته است که من این دختر را به نزد محمد می‌برم و می‌گویم تو می‌گوئی من پیغمبر خدایم اگر این صدق

[صفحه ۲۵۹]

و راستی است در سخن تو از خدای خویش بخواه تا او را شفا دهد و زود باشد که با چهل هزار مرد از قبائل عرب در مکه حاضر شود و ترا طلب کند بیم مکن که کار بر مراد تو خواهد رفت.

بالجمله حبیب بن مالک در میان قبائل عرب سخت بزرگ بود و همه‌ی عشایر و اقوام عرب او را مکانت بزرگی می‌نهادند و در این هنگام که وقت حج فرا رسید حبیب ابن مالک با چهل هزار مرد از حمیر و دیگر اقوام به مکه درآمدند پس ابوجهل به اتفاق جمعی از مشرکین روز دیگر به استقبال شتافتند و بدانجا که حبیب نزول کرد برفتند و رخصت حاصل کرده بر او درآمدند و حبیب بر سریر از سیم مذهب جای داشت و دستاری احمر بر سر بسته تاجی بر آن نصب کرده بود این هنگام صد و شصت سال عمر داشت.

بالجمله حبیب بزرگان قریش را ترحیب گفت و ایشان نزد او شکایت آغاز کردند و بنالیدند عمرو بن هاشم گفت ایها الملک تو پناه مردمانی و ما امروز پناه به تو آوردیم تو می‌دانی بنی‌هاشم اهل حرمند و صاحب شرف و ما را در بزرگواری ایشان سخن نیست اما در میان ایشان یتیمی با دید آمده که بعد از پدر و مادر و جد عم او وی را تربیت کرده اینک دعوی نبوت می‌نماید و خدایان ما را بد می‌گویند و ما را از عبادت اصنام باز می‌دارد و می‌گویند من رسول خدایم و بر سفید و سیاه مبعوثم و وقت باشد که نظر بر آسمان می‌گمارد و می‌گوید جبرئیل بر من نازل شود و اوامر و نواهی آورده ای ملک نیکو آن است که تو با ما به ابطح آئی و او را حاضر سازی و با او سخن گوئی و مقهور فرمائی تا از این پندار فرود آید.

حبیب گفت چنان کنم و بفرمود شراب و طعام بیاورند و از اکل و شرب بپرداختند پس روز دیگر مردمان را ندا دردادند تا برنشست و طی مسافت کرده در ابطح فرود شدند و خیمه‌ها راست کردند و حبیب در سراپرده‌ی خود جای کرد و بزرگان عرب را از یمین و شمال خود نشانید ابوبکر در آنجا حاضر بود این بدید و با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خبر آورد آن حضرت فرمود هم دیگر باره بیرون شو و کشف حال ایشان نموده باز آی

[صفحه ۲۶۰]

این مرتبه چون ابوبکر بیرون رفت ابوجهل را دید که مردمان را به سوی حبیب دعوت می‌نماید چون جملگی را در آنجا انجمن کرد با حبیب بن مالک گفت هیچ کس از خدمت تو سر بر نتافت اینک تمامت قریش در خدمت تو حاضرند جز بنی‌هاشم و بنی عبدالمطلب اکنون بفرمای تا ایشان را حاضر بنمایند حبیب بفرمود تا چهل نفر از بزرگان انجمن در طلب ابوطالب بیرون شدند و به در سرای او آمدند و در بکوفتند ابوطالب از خانه به در شد و صورت حال را باز دانست فرمود شما به نزد حبیب شده او را آگهی دهید که من اکنون بر شما خواهم رسید پس آن جماعت باز شدند و او را آگهی دادند در آن وقت ابوطالب جامه‌ی فاخر در بر کرد و با بزرگان بنی‌هاشم و بنی عبدالمطلب روانه‌ی ابطح شد و صفها از بهر ایشان بشکافتند تا به نزدیک حبیب آمدند و بر او سلام دادند و جواب شنیدند و در پیش روی حبیب بنشستند و مردمان چشمها بر بنی‌هاشم داشتند تا بدانند چه خواهد شد.

نخستین حبیب آغاز سخن کرده و گفت ای ابوطالب در فضل و شرافت شما هیچ کس را از مردم عرب جای سخن نیست جز اینکه مردم بطحا و بزرگان صفا شکایت از غلامی می‌نمایند که در میان شما نشو و نما دارد و گمان می‌کند که پیغمبر است و هیچ پیغمبر نیامد جز اینکه او را معجزه‌ی روشن و دلیل مبین بوده و هم اکنون نیکوست که این غلام از آن پیش که خود را به نبوت بستاید حجت خویش را آشکار کند تا مردمان بنگرند و بدو ایمان آورند و اگر او را آیتی نباشد از آنچه خواهند ردع و منع فرمایند و شما خود آگاهید که این کار جز به آیت بزرگ بر اولاد ابراهیم راست نیاید همانا شرف و مکانت شما در قریش باعث شده است که از سفک دم‌ها محفوظ مانده‌اید و الا خود می‌دانید که اگر مردی در میان عرب با دید آید و خدایان ایشان را دشنام بگوید و ایشان را از عبادت اصنام باز دارد قتل او را واجب دانند.

ابوطالب گفت ای ملک این مرد بدون حجت هیچ سخن نکند بلکه با این جماعت گوید که من رسول خدایم به شرط معجزه‌ی روشن و حجتی مبرهن و شما را به پروردگار عباد و خالق سیاه و سفید و روز و شب و شمس و قمر می‌خوانم برای خیر دنیا و عقبای شما آنگاه گفت ای ملک تو را به پدران برگزیده تو سوگند می‌دهم که از این مردمان

[صفحه ۲۶۱]

پرسش کن که هرگز از محمد سخنی به کذب اصغا کرده باشید.

مردمان همه گفتند که او راستگو و امین است جز اینکه چیزی آورده است که ما حمل آن نتوانیم کرد در این وقت حبیب گفت من دوست دارم که او را دیدار کنم و حجت او را بنگرم.

ابوطالب گفت حاجت خود را به سوی او فرست تا بدین انجمن در آید که او از بهر هیچ خطابی کندی نداشته و برای هیچ جوابی اظهار عجز نکرده لا-جرم حبیب حاجب خود را بخواندن پیغمبر فرمان داد ابوطالب با او گفت به در سرای خدیجه عبور کن و در سرای به نرمی بکوب و چون محمد بیرون شود و او را دیدار کردی بگو اعمام تو در انجمن حبیب تو را دعوت می‌نمایند.

ابوجهل گفت ایها الملک اگر محمد از آمدن به این مجلس سر برتابد بر تو است که او را کرها حاضرش بنمائی.

ابوطالب فرمود لال باش از چه خوف دارد که حاضر نشود بالجمله حاجب برفت و در سرای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بکوفت و آن حضرت از خانه بیرون شد حاجب چون او را بدید عظمتی از آن حضرت در دلش جای کرد که بیم آن بود عقل از سرش پرواز کند پس از اسب به زیر آمد و دست حضرت را بوسید و گفت ای سید آل عبدمناف حبیب بن مالک شما را به مجلس خود دعوت می‌فرماید و اعمام شما نیز آنجا حاضرند حضرت فرمود نیکو باشد بشتاب و آگهی ده که من از قفای تو خواهم رسید. پس حاجب برنشست و برفت و رسول خدا به خانه باز شد و جامه که درخور آن روز بود در بر کرد و استعمال بوی خوش نمود و

آهنگ بیرون شدن فرمود و خدیجه ایستاده همی بگریست و اضطراب می نمود و بر آن حضرت از کثرت اعدا می ترسید و پیغمبر او را از گریه باز می داشت در این وقت جبرئیل علیه السلام فرود شد و گفت خدای تو را سلام می رساند و می فرماید سوگند به عزت و جلال خودم که من با تو هستم بیم مکن نصرت من از یمین و شمال و خلف و امام تو همراه تو است و من می شنوم و می بینم و من در منظر بلندم.

[صفحه ۲۶۲]

پس گفت ای محمد خداوند متعال مرا به طاعت تو مامور داشته و با من سه هزار فرشته است اینک به سوی فراز دیده باز کن تا بنگری رسول خدا به بالا نگریست و صف های ملائکه بدید که به دست ایشان حربها می باشد که اگر مردمان بنگرند از پای در آیند پس فرشتگان بر رسول خدا درود فرستادند و آن حضرت جواب باز داد آنگاه جبرئیل گفت ای محمد به سوی جماعت قریش و مردم حمیر عبور فرما و حجت خویش آشکار کن و فرشتگان گفتند ای محمد خدای ما را به طاعت تو گماشته است در این وقت چهره ی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از فرح و سرور چون آفتاب درخشان گشت و به سوی انجمن حیب رهسپار شد و نور دیدار آن حضرت در جمله ی اتلال و جبال مکه بتافت و فرشتگان در گرد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم همی برفتند و بنگ تهلیل و تکبیر و تقدیس بلند نمودند و از آنسوی مردمان انجمن شدند انتظار رسیدن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم داشتند در این وقت ابوجهل شعری به رجز انشا کرد.

حیب أعنا و افصل الامر نبینا
من الساحر الكذاب من آل غالب

و حیب و ابوطالب نیز هر یک شعری چند بخواندند و مردمان به مناظرات ایشان و در نظاره بودند و کفار قریش می گفتند اگر محمد در این انجمن حاضر نشود او را به صعب تر وجهی مقتول خواهیم ساخت و در این وقت رسول خدا برسید و نور دیدارش در اقطار آسمان و زمین برفت و دیده ها همه به سوی او شد و عقلها برمید و دلها در بیم شد و مانند رسته ی یاقوت در صدر مجلس جای گرفت و یکصد و نود نفر در آن انجمن حاضر بودند تماما به جهت احترام آن حضرت بی اختیار از جای جستن کردند و خدای از آن حضرت هیتی در دلها بیفکند که هیچکس را نیروی سخن کردن نماند شتران نیز رغا نکردند و اسبان نیز صهیل نمودند. پس حیب ابتدا به سخن نمود و گفت ای محمد مشایخ عرب گفته اند تو می گوئی من از جانب خدا بر حاضر و بادی پیغمبرم آن حضرت فرمود چنین است مرا خدای فرستاد تا دین حق را آشکار کنم اگر چه مشرکین مکروه شمارند.

حیب گفت ای محمد از برای هر پیغمبری معجزه های و حجتی بوده است چنان

[صفحه ۲۶۳]

که نوح را سفینه بود و داود آهن به دست او نرم گشت و آتش بر ابراهیم سرد و سلامت شد و عصا به دست موسی ازدها گردید و عیسی مرده همی زنده می کرد اکنون تو را چه حجتی و معجزه ئی باشد اگر تو رسول خدائی بایدت به مثل انبیاء معجزه ی خود را ظاهر بنمائی.

آن حضرت فرمود چه معجزه می‌خواهی تا بیاورم گفت می‌خواهم از خدای خویش بخواهی تا شبی تاریک بر ما درآورد چنانچه از تیرگی نور چراغ دیده نشود آنگاه تو بر کوه ابوقبیس برائی و قمر را از آن هنگام که بدر تمام باشد ندا کنی تا او بیاید و هفت نوبت دور کعبه طواف کند پس در پیش روی کعبه سجده کند آنگاه به سوی تو آید و با تو تکلم کند چنانکه همه بشنوند و بفهمند و ببینند آنگاه در گریبان تو داخل شود و دو نصف شده نصفی از آستین راست و نصفی از آستین چپ و نصفی در طرف مغرب و نصفی از طرف مشرق برود پس هر دو مراجعت نمایند و با هم پیوسته به حالت اول برگردد و در جای خود قرار گیرد چون چنین کنی یقین دانم که تو رسول خدائی و سخن تو بر صدق است و ما با تو ایمان آوریم.

ابوجهل چون این بشنید برخاست و گفت ای حبیب خدای تو را رحمت کند که این غم را از دل ما برداشتی و قلوب ما را به راحت افکندی در آن وقت رسول خدا فرمود ای حبیب آیا به غیر این چیز دیگری می‌خواهی عرض کرد جز این نخواهم اگر آن را ظاهر ساختی دانم که تو رسول خدائی.

حضرت فرمود چون آفتاب سر به مغرب کشد قدرت حق را بر تو ظاهر خواهم کرد این بفرمود و از جای برخاست و مردمان برخاستند و بنی‌هاشم اطراف رسول خدا را فرو گرفتند و علی علیه‌السلام همی مردم را از پیش روی پیغمبر می‌شکافت و راه بگشاد تا به خانه خدیجه وارد شدند از آن سوی ابوجهل با مشرکین گفت از ته دیگها سیاهی بگیرد آن را با خاکستر و بول شتر در هم کنید که عنقریب بنی‌هاشم رسوی شوند و من بفرمایم تا چهره‌ی ایشان را بدان سیاه کنند اما خدیجه هنوز در گریه و اضطراب بود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ای خدیجه آیا گمان می‌کنی که خدای دشمنان را بر من

[صفحه ۲۶۴]

نصرت دهد مترس و شاد باش که خدای از آن بزرگتر است که مرا به دشمن گذارد آنگاه به محراب خویش شد و مشغول نماز گردید.

پس از فراغ نماز دستها برداشت به جانب آسمان و عرض کرد (یا رب وعدک وعدک یا من لا یخلف المیعاد) در حال جبرئیل فرود شد و گفت ای محمد خدای تو را سلام می‌رساند و می‌فرماید قسم به عزت و جلال خودم که اگر بخواهی آسمانها بر زمین فرود آورم ای محمد من قمر را به طاعت تو بازداشته‌ام هزار سال از آن بیش که پدرت آدم را خلق کنم بخوان به هر چه می‌خواهی قمر را که سر بر فرمان تو دارد رخساره‌ی پیغمبر از فرح و سرور در فروغ شد و پیشانی از بهر سجده بر خاک نهاد پس جبرئیل گفت ای محمد اینک من حاضرم قسم به عزت پروردگار خودم اگر قمر خلاف فرمان تو کند او را از مکان خود محو کنم هم اکنون من از پیش تو خواهم بود بیرون شو و معجزه‌ی خود را آشکار فرما پس بنی‌هاشم در سرای رسول خدا انجمن شدند تا آفتاب غروب کرد آنگاه عباس گفت با ابوطالب آیا محمد تواند مسئول حبیب بن مالک را به اجابت مقرون کند در حال هاتفی ندا درداد که محمد رسول پروردگار می‌باشد و خدای کفالت کار او کند و کذب دشمنانش باز نماید چون رسول خدا سخن هاتف را شنید فرمود ای عم شک در قلب تو در نیاید سوگند با خدای که تو و غیر تو باید انتظار برد از پسر برادر تو چیزی را که چشم شما بدان روشن شود بالجمله شامگاه مردمان پای جبل ابوقبیس چشم به راه پیغمبر همی داشتند پس آن حضرت با علی و ابوطالب و عباس و سائر بنی‌هاشم به جانب جبل ابوقبیس روان شدند چون بر فراز جبل رسید جبرئیل ندا کرد که ای محمد بخوان پروردگار خود را تا عطا کند آنچه را از او طلب کرده‌ای پس رسول خدا سر برداشت و گفت.

(اللهم بحق علیک یا من لا یخلف المیعاد و یا من لا یخفی علیه خافیة فی الارض و لا فی السماک اجنبی فیما دعوتک و انت تعلم ما سئولنی)

هنوز سخن پیغمبر به نهایت نشده بود که خدای فرشته‌ی ظلمت را بگماشت تا جهان را چنان تاریک گردانید که هر چه مشعل و چراغ برافروختند فایده‌ی نکرد. حیب گفت ای محمد این تیرگی کفایت است اکنون بفرما تا قمر چنان شود که گفته

[صفحه ۲۶۵]

شد پس رسول خدا چشم فرا داشت و فرمود به بانگ بلند.

(ایها القمر المنیر المترد فی فلک التدویر اخرج الایة التی او دعت فیک بحق من خلقک) چون رسول خدا این سخن فرمود قمر مانند اسب دوانده به سرعت تمم همی آمد و مردمان همی به او نگران بودند تا به کعبه رسید و نورش همی در فزایش بود پس هفت نوبت طواف کرد و آنگاه در پیش روی سجده کعبه نمود و بعد به سوی پیغمبر سرعت کرده به زبان فصیح ندا درداد که اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله پس به گریبان آن حضرت در رفت و از آستین سر به در کرد دیگر باره به گریبان آن حضرت فرو رفت و نصفی از آستین راست و نصفی از آستین چپ آن حضرت بیرون شد و یکی به سوی مشرق و یکی به سوی مغرب روان گردید آنگاه باز شد با هم پیوسته به جای خود قرار گرفت.

ابوجهل گفت ان هذا لسحر مبین اما حیب فریاد برداشت که ای محمد تو رسول خدائی و سخن تو بر صدق است و جمعی کثیر به آن حضرت ایمان آوردند و بنی‌هاشم از پیش روی آن حضرت همی رفتند و از شادی چهره‌های تابناک داشتند و مردمان همی گفتند سوگند با خدای زمزم و مقام که ما هرگز چنین معجزه ندیدیم پس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به خانه مراجعت نمود خدیجه آن حضرت را استقبال نمود و عرض کرد یا رسول الله من معجزه‌ی شما را مشاهده کردم بر فراز خانه خویش و از آن عجب تر آنکه این جنین که در رحم من است با من تکلم کرد و گفت یا اماه لا تخشی علی ابی و معه رب المشارق و المغرب. پس رسول خدا تبسم فرمود و گفت خدا عطا نکرده است هیچ پیغمبری را معجزه‌ای جز اینکه مرا به آن مخصوص گردانیده در این وقت ابوطالب از پیش روی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم درآمد و این اشعار را بسرود.

الم تر ان الله جل جلاله

اتانا به برهان علی ید احمد

و ابدی ظلما حالکا فعمت به

عیون الوری فی کل غور و منجد

و اقبل بدر التم من بعد ظلمة

الی ان علی فوق الحطیم یمبعد

[صفحه ۲۶۶]

و طاف به بیت الله سبعا و حجه
و خر امام البیت فی خیر مسجد

و سار الی اعلی قریش مسلما
و اکرم فضل الهاشمی محمد

و قد غاب بدر التم فی وسط حبیبه
و فی ذیله اهوی علی رغم حسد

و عایتته فی الافق یرکض واضحا
مبینا بتقدیر العزیز الممجد

و عایتته نصفین فی الشرق واحد
و فی الغرب نصف غیر شک لملاحد

پس روز دیگر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از خانه بیرون شده به نزدیک حبیب رفت و فرمود ای حبیب بگو لا اله الا الله محمد رسول الله عرض کرد که من این سخن خواهم گفت در وقتی که با من پیمانی بکنی حضرت فرمود شفای دختری را می‌خواهی که کور و کر و لال می‌باشد و هر دو دست و پای او خشکیده و او را در هودجش جای دادی عرض کرد یا رسول الله کی ترا به این امر خبر داد زیرا که من هیچکس را مطلع نکرده‌ام پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود خدای من مرا به آن مطلع گردانیده است.

حبیب گفت آیا خدای تو می‌تواند چنین کس را شفا دهد قال نعم یحیی العظام و هی رمیم پس فرمود تا دختر را حاضر کردند و عباى خویش را که پشم آن از گوسفند فدای اسماعیل بود بر او افکندند آنگاه حضرت به اندازه‌ی فهم او با او خطاب کرد و فرمود ایتها النطفة المخلوقه من ماء مهین التي لا تسمع السکلام و الا ترد الجواب ارجعی خلقا سویا مثل القمر بهجته و جمالا. پس آن دختر تندرست شد و اعضای نیکو یافت و به سخن آمده گفت اشهد ان لا اله الا الله لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و مردمان همه در عجب شدند و حبیب بن مالک با گروهی از عرب ایمان آوردند از برکت این معجزه‌ی باهره و ابوجهل و اتباعش مخدول و خجلت زده بر کفر و حسد آنها افزوده شد.

اولاد ام المومنین خدیجه کبری

در صدر عنوان یاد کردیم که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از خدیجه دو پسر آورد یکی قاسم که مکنأه به او گردید و دیگری عبدالله که هر دو در کوچکی جان به حق تسلیم

نمودند و این دو پسر ملقب به طیب و طاهر بودند و از اینجا بعضی مردم به خطا رفته‌اند و طیب و طاهر را دو پسر جداگانه شمارند [۱۶] و در تاریخ یعقوبی گوید توفی القاسم ابن رسول الله فقال صلى الله عليه و آله و سلم و هو في جنازته و نظر الى جبل من جبال مكة يا جبل لو ان مابي بك لهدك يوم و كان القاسم توفى و له اربع سنين ثم توفى عبدالله بن رسول الله بعده بشهر و لم يفطم فقالت خديجه يا رسول الله لو بقى حى افطمه قال فطامه فى الجنة و سئلت خديجه رسول الله فقالت اين اولادى منك قال فى الجنة قالت بغير عمل قال الله اعلم بما كانوا عاملين.

این روایت چنان می‌رساند که قاسم بعد از چهار سال که از عمر او گذشته بود روحش به شاخسار جنان پرواز کرد و بعد از یک ماه برادرش عبدالله جان به حق تسلیم کرد و رسول خدا در جنازه‌ی قاسم فرمودند در حالی که کوههای مکه را مخاطب قرار داده بود ای جبل آنچه بر من وارد شد اگر بر تو وارد می‌شد از هم متلاشی می‌شدی و خدیجه عرض کرد یا رسول الله کاش فرزند من عبدالله چندان حیوة می‌داشت که او را از شیر باز می‌کردم رسول خدا فرمودند در بهشت او را از شیر باز می‌نمایند خدیجه عرض کرد یا رسول الله فرزندان من از شما در کجا می‌روند فرمود جایگاه ایشان در بهشت خواهد بود عرض کرد با اینکه عملی ندارند فرمود خدا می‌داند که اینان اگر در دنیا زندگانی می‌کردند جز عمل صالح از ایشان بروز نمی‌کرد.

و به روایت مجلسی در حیوة القلوب روزی رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم بر خدیجه وارد شد او را گریان دید. فرمود ای خدیجه چرا گریه می‌کنی عرض کرد یا رسول الله شیر در پستان من جاری شده یاد فرزند خود نمودم. و به روایت ثقة الاسلام کلینی قدس سره در کافی بسند خود از امام محمد باقر علیه‌السلام روایت کند که فرمودند چون قاسم فرزند رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم از دنیا رفت آن حضرت خدیجه را دیدند گریه می‌کند فرمودند ای خدیجه چرا گریه می‌کنی عرض کرد یا رسول الله دانه‌ی مروارید گران بهائی بود که از دستم رفت پس از برای او

[صفحه ۲۶۸]

می‌گیرم آن حضرت فرمودند ای خدیجه آیا راضی نیستی که چون روز قیامت شود او را ببینی که بر در بهشت ایستاده است چون نظرش بر تو افتد بگیرد دست تو را پس داخل بهشت گرداند و تو را منزل دهد در پاکیزه‌ترین منزلهای بهشت خدیجه عرض کرد این از برای من است یا از برای هر بنده‌ی مؤمن حضرت فرمود از برای هر بنده مؤمن حضرت فرمود برای هر بنده‌ی مؤمن است که صبر کند و نیت خود را خالص گرداند از برای خدا به درستی که خدای عز و جل حکیم‌تر و کریم‌تر از این است که میوه‌ی دل بنده را از او بازگیرد و با وجود این او را عذابش کند.

و اما دختران خدیجه (ع) فاطمه زهرا سلام الله علیها که در جلد اول این کتاب مفصلاً مذکور شد و زینب و رقیه که در این جلد مذکور شد مفصلاً.

و اما کلثوم در اینجا بیان می‌شود باید دانست که بین محدثین و مورخین در ام کلثوم و زینب و رقیه از چند جهت خلاف است. یکی آنکه آیا ام کلثوم و دو خواهر او زینب و رقیه دختران رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم از بطن خدیجه یا دختران خدیجه باشند از شوهر دیگر یا دختران خواهر خدیجه که او را هاله می‌گفتند ذهب الی کل فریق ظاهر آیه‌ی شریفه می‌رساند که ایشان دختران رسول خدا بودند من قوله تعالی یا ایها النبى قل لازواجک و نباکک و نساء المؤمنین الخ چون نبات جمع است و ظاهر جمع تعدد است.

و در تکملة الرجال از قرب الاسناد حدیث کند از عبدالله بن جعفر حمیری از هارون بن مسلم از مسعدة بن صدقة از امام صادق علیه‌السلام که فرمود ولد لرسول الله صلى الله عليه و آله و سلم من خديجة القاسم و الطاهر و ام کلثوم و زینب و رقیه و فاطمه فزوج

علیا فاطمه و تزوج ابوالعاص بن ربیع زینب و تزوج عثمان بن عفان ام کلثوم و لم یدخل بها حتی ماتت و تزوج مکانها رقیه الخ. این حدیث دو مطلب می‌رساند یکی اینکه اینها دختران پیغمبرند از بطن خدیجه و دیگر اینکه عثمان اول ام کلثوم را تزویج کرد و به او دخول نکرده از دنیا رفت بعد رقیه را تزویج کرد.

[صفحه ۲۶۹]

و در بعضی از ادعیه‌ی شهر رمضان است اللهم صل ملی رقیه و ام کلثوم ابنتی نبیک الخ. و لکن علامه خبیر ابوالقاسم علی بن احمد الکوفی در کتاب الاستغاثه فی بدع الثلاثه تحقیق کرده است که این سه دختر فرزندان هاله خواهر خدیجه می‌باشند و لکن نام ام کلثوم در بین نیست می‌گوید اصح این است که خدیجه بنت خویلد را خواهری بود هاله نام زوجه‌ی مردی از بنی مخزوم هاله از این مرد رقیه و زینب را آورد چون از دنیا رفت و هاله پریشان بود و خواهرش خدیجه مال‌دار بود خواهر را با دو فرزندش کفالت می‌کرد.

چون تزویج او با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم واقع شد و هاله از دنیا رفت این دو دختر در هجر رسول خدا منسوب به آن حضرت گردیدند:

و گفته روایت قرب الاسناد چون در طریق او مسعده بن صدقه باشد ضعیف است و آیه‌ی شریفه می‌توان گفت شبیه آیه‌ی مباحله است.

و خلاف دیگر این است که تزویج ام کلثوم به عثمان قبل از رقیه بوده یا بعد از رقیه و آیا اولادی از ام کلثوم آورده است یا خیر معروف است که قبل از ام کلثوم رقیه را داشته چون او وفاء کرد ام کلثوم را گرفت چنانچه طبرسی در اعلام الوری و دیگران روایت کردند که عثمان بعد از رقیه ام کلثوم را نکاح کرد و قال ابن سعد فی الطبقات الکبیر ان ام کلثوم بنت رسول الله امها خدیجه بنت خویلد بن اسد بن عبدالعزی بن قصی تزوجها عتبه بن ابی لهب چون رسول خدا مبعوث به رسالت گردید و سوره‌ی تبت یدا ابی لهب نازل گردید ابولهب پسرش عتبه را گفت البته باید دختر محمد را طلاق بگویی و الا تو را از خود نفی خواهم کرد پس عتبه ام کلثوم را طلاق گفت و هنوز با او هم بستر نشده بود و ام کلثوم در مکه بود تا خدیجه که تصدیق رسول خدا نمود ام کلثوم هم ایمان آورد و هنگامی که رسول خدا به مدینه هجرت نمود ام کلثوم هجرت کرد با عیالات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و هنگامی که خواهرش رقیه رحلت نمود در خانه‌ی عثمان ام کلثوم را عثمان تزویج کرد و در آن وقت بکر بود و این در ماه ربیع

[صفحه ۲۷۰]

الاول بود یعنی تزویج در ماه مذکور بود ولی زفاف در جمادی الاخره واقع شد و در خانه‌ی عثمان بود تا در سنه‌ی نهم از هجرت دنیا را وداع گفت.

و اولادی از برای او نشد و وفات او در ماه شعبان بود در سنه‌ی مذکوره و شنیدی که صاحب استغاثه فرمود اول ام کلثوم را گرفت و بعد از وفات او رقیه را تزویج کرد و هو الاصح البته چه آنکه عثمان رقیه را چندان با قطب شتر او را بزد تا بعد سه روز شهید شد و از دنیا رفت کما عرفت فی ترجمتها با این حال چگونه عثمان جرئت دارد که در مقام تزویج خواهر او برآید و رسول خدا چگونه این کار می‌کند.

و در اعیان الشیعه به ترجمه‌ی ام کلثوم می‌فرماید که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند در قبر ام کلثوم داخل نشود با این

حال کسی که جنابت دارد و دیشب جماع کرده است و عثمان با اینکه اولی از دیگران بود که داخل قبر بشود و او متصدی دفن آن مخدره نشد از این جهت سامه بن زید و فضل بن عباس و امیرالمؤمنین ام کلثوم را دفن کردند.

و در خصائص فاطمیه گوید آنچه از اخبار فریقین معلوم است این است که این بنات طاهرات که به شرف اسلام مشرف شدند هر یک با ایمان ثابت و کمالات محموده از دنیا رفته‌اند و از اغلب زنان آن زمان ایشان را امتیاز و مزیت خاصه بوده و مرحمت‌های رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و فاطمه زهرا هر یک دلیل است و شاهد صدق است بر حسن حال ایشان کما عرفت فی ترجمه زینب و رقیه خواهران ام کلثوم.

وفات خدیجه کبری و آوردن کفن از جانب حق تعالی

در صدر عنوان اشاره شد که وفات خدیجه در دهم شهر رمضان ۳ سال قبل از هجرت بوده است.

و در ناسخ گوید در سنه ۶۲۱۳ بعد از هبوط آدم علیه‌السلام خدیجه وفات کرد و رحلت او بعد از رحلت ابوطالب به سه روز و به قولی سی و پنج روز و به قولی یک سال بوده و چون خدیجه مریض شد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ای خدیجه خدای تعالی تو را با مریم

[صفحه ۲۷۱]

دختر عمران و آسیه بنت مزاحم برابری داده است.

و در خصائص فاطمه گوید در روایت مشهور است که ملائکه‌ی رحمت از جانب حضرت عزت کفن از برای خدیجه آوردند و بعد از بلوغ اجل و زمان فراق و توجه به عالم اعلی از مبدأ مراحم خاصه الهیة و تفقدات و تلافیات لا تعد و لا تحصی که منحصر به خدیجه طاهره بوده اظهار شد و آنها باعث تسلیه‌ی خاطر آن پیغمبر مهربان گردید و رسول خدا به همراه جنازه‌اش با کمال حزن و اندوه همی رفت تا در حجرن مکه در قبرستان معلی برابر قبر آمنه بنت وهب والده‌ی ماجده‌ی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم قبری برای او حفر نمودند و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در میان آن قبر خوابیدند پس بیرون آمدند و آن گوهر پاک را گرفته در زیر خاک مدفون ساختند و در سال ۷۲۷ از هجرت قبه‌ای بر سر قبر خدیجه بنا کردند و مردم مکه در حضور آن تربت زاکیه و بقعه‌ی سامیه اظهار خلوص و ارادت می نمودند و به حسب تجربه رفع غم و کشف مصائب و نوائب دنیویه و اخروی می شد از ایشان و قصاید فصیحی شعرای عرب که در مدح آن مخدره انشا کرده بودند در آن بقعه آویخته داشتند و روز میلاد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از خانه خدیجه به مزارش می آمدند و اظهار نشاط و انبساط می نمودند و حال بر این منوال بود تا اینکه در سنه هزار سیصد و چهل و چهار آن بقعه‌ی مبارکه را با سایر بقاع متبرکه خراب کردند.

حضرات وهابیه خذلهم الله و تا امروز که سنه ۱۳۷۱ آن بقعه‌ی مبارکه مهجور و مخروب است چون حضرات وهابیه تعمیر قبور را بدعت می دانند به تفصیلی که حقیر در جلد پنجم الکلمة التامة مشروحا نگاشته‌ام.

ضراء خدیجه کبری و زنان بهشتی رسول خدا

اشاره

از پیش یاد کردیم که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در حال سکر موت خدیجه فرمود ای خدیجه ضراء خود را در

بهشت از من سلام برسان عرض کرد ضراء من چه کسان باشند فرمود آسیه بنت مزاحم مریم بنت عمران کلثم خواهر موسی بن عمران

[صفحه ۲۷۲]

اما کلثوم خواهر موسی بن عمران علیه‌السلام مخطوبه‌ی قارون بود چون او مرتد شد به وصال آن مخدره نرسید تا اینکه زمین او را فرو برد و کلثوم دیگر شوهری اختیار نکرد تا از دنیا رفت و همین مخدره بود که خداوند متعال قصه‌ی او را در قرآن یاد کرده است از آمدن او به نزد فرعونیان برای کشف حال موسی بن عمران و همین کلثوم بود که با ایشان فرمود من زنی را خبر دارم که شیر دارد پس رفت و مادر خود را خبر کرد تا اینکه آمد و فرزندش موسی را گرفت و شیر داد.

اما آسیه بنت مزاحم زوجه‌ی فرعون اول زنی است که ایمانش به درجه‌ی کمال رسید و اول زنی است که در خانه‌ی فرعون کافر سالها ایمان خود را مخفی داشت و اول زنی است که به موسی بن عمران ایمان آورد.

و همین مخدره است که تابوت موسی بن عمران را از روی آب گرفت و موسی را از میان آن بیرون آورد و او را چون جان شیرین در بر کشید و مرضعه برای او طلبد و گهواره از طلائی مشبک برای او بساخت و با جان و دل شب و روز گهواره جنبانی او را می‌کرد و چندین مرتبه فرعون در صدد قتل او برآمد و آسیه به لطایف الحیل او را منصرف گردانید تا حدی که مردم موسی را فرزند آسیه می‌پنداشتند و سی سال کلیم حضرت ذوالجلال با ظهور آیات باهره و معجزات متواتره و به خاطر خواهی و همراهی آسیه با هزاران نعمت و راحت با نهایت حرمت و عزت زیست فرمود با آنکه مراتب عدیده چه در صغر و چه در کبر فرعون را به ضرب شتم و لطم آزرده کرد و در خردسالی به دست حق پرست خود ریش فرعون را گرفته و به شدت کشید و مقداری از آن را به سختی بکند و در هر مرتبه فرعون به قصد قتل او قیام می‌نمود و آسیه خاتون در مقام منع برمی‌آمد تا اینکه دعوت خود را ظاهر نمود اول زنی که به او ایمان آورد آسیه بود.

بالجمله در ترجمه فاطمه‌ی زهرا در جلد اول و در این جلد در ترجمه‌ی خدیجه کبری احادیثی نقل شد که رسول خدا تارة می‌فرمودند کمل من الرجال کثیر و لم یکمل من النساء الا اربعة آسیه بنت مزاحم مریم بنت عمران خدیجه بنت خویلد و

[صفحه ۲۷۳]

فاطمه بنت محمد و تارة می‌فرمود افضل نساء الجنة اربعة

و نیز فرمود خیر نساء اهل الجنة اربعة.

و نیز فرمود حسبک من نساء العالمین اربعة:

و نیز فرمود سیدات نساء اهل الجنة اربعة و غیر ذلک) از اخباری که ذکر شد که در همه‌ی اینها به غیر از این چهار خاتون نام دیگری در بین نیست بالاخره این بانو سیده‌ای از سیدات جنان و زنی یگانه و فرزانه از زنان جهان و چقدر قوی الجنان و صلب الایمان بوده و از زنهایی که در قرآن به صفت ممدوحه یاد شده است یکی اوست که به قول مرحوم مجلسی آسیه خاتون را به حرمت خوانده‌اند و او را از زنان دیگر بیشتر به احترام یاد نموده‌اند و حضرت ختمی مرتبت چندین مرتبه چنانچه شنیدی او را از روی رافت و مرحمت به حسن عقیده و استقامت و کمال ایمان و معرفت و ثبات در دین و اعراض از کفره و مشرکین یاد فرموده و آنچه در تفاسیر و تواریخ و خبر و سیر منظور نظر است از بدو خلقت ابوالبشر حضرت آدم علیه‌السلام در خانواده‌ی کفر زن بدین

ایقان و اطمینان نیامده که در دوستی خدا و رسول بدین گونه ثابت و دائم بماند و به اسانید متعدده در کتب خاصه و عامه از رسول خدا منقولست که فرمود آسیه بنت مزاحم و مریم بنت عمران و خدیجه بنت خویلد تمشین امام فاطمه کالحجاب لها الی الجنه و در روایت دیگر می‌فرماید که در قیامت آسیه با هفتاد هزار حوریه با الویهای تسبیح به استقبال سیده‌ی نساء فاطمه‌ی زهراء بیایند بالاخره فاطمه در هر محفل و مجلسی که شرف حضور پیدا کرده آسیه و مریم با او بوده و هستند و آن ایمان کامل و محکم او در میان آل فرعون منحصر به فرد بود.

و صدوق در خصال می‌فرماید جابر بن عبدالله الانصاری حدیث کند قال قال رسول الله ثلثه لم یکفروا بالوحی طرفه عین مؤمن آل فرعون و علی بن ابی طالب علیه‌السلام و آسیه زن فرعون.

و به روایت مجلسی در پنجم بحار در احوال موسی بن عمران می‌فرماید اما آسیه زن فرعون از مردم بنی‌اسرائیل بود عبادت خدا را از روی اخلاص و ایمان کامل

[صفحه ۲۷۴]

به جا می‌آورد و ایمانش مخفی بود تا هنگامی که فرعون ماشطه زوجه حزقیل را شهید کرد آسیه پرده از پیش چشمش برداشته شد و نظر کرد دید ملائکه روح او را با کمال تجلیل به جانب آسمان می‌برند بر یقین او افزوده شد در آن هنگام فرعون بر او داخل شد و آسیه را خبر داد به قتل زوجه‌ی حزقیل آسیه دیگر تاب نیاورد بانگ بر او زد و فرمود وای بر تو ای فرعون تا چند بر خداوند تبارک و تعالی جرات می‌نمائی فرعون گفت مگر ترا نیز جنون عارض شده است مثل جنونی که بر ماشطه عارض شده بود آسیه فرمود مرا جنونی عارض نشده و لیکن آمنت بالله تعالی ربی و ربک العالمین پس فرعون مادر آسیه را احضار کرد و گفت دخترت را جنون عارض شده است و چون فرعون بسیار آسیه را دوست می‌داشت خواست تا به لطایف الحیل او را از دین به حق برگرداند به محض اینکه از ایمان او به خدا مستحضر شد دنیا در نظر او تاریک گردید و از شدت غضب مدتی مبهوت بماند و همی بر خود می‌پیچید و هر چند او را تکلیف به اقرار خدائی خود کرد آسیه اعتنائی ننمود فلذا مادرش را حاضر کرد و گفت دختر خود را نصیحت کن و او را از این جنون باز آر مادر آسیه صورت حال را به دختر خود آسیه گفت.

آسیه فرمود من هرگز از دین حق موسویه دست برندارم مادرش گفت فرعون قسم یاد کرده است که اگر از این اعتقاد بازنشوی ترا هلاک کند آسیه فرمود هر چه خواهد بکند که من هرگز دست از ایمان خود برندارم.

پس فرعون آسیه را به چهار میخ کشید و او را همی عذاب کرد تا روحش به شاخسار جنان پرواز کرد از این جهت در قرآن فرعون را ذی‌الاوراد یاد نموده.

و عن ابن عباس قال اخذ فرعون امرأته آسیه حین بین له اسلامها فیعذبها لتدخل فی دینه فمر بها موسی بن عمران و هو یعذبها فشکت الیه باصبعها فدعی الله موسی ان یخفف عنها فلم تجد فی العذاب الما و انها ماتت من عذاب فرعون لها فقالت و هی فی العذاب رب ابن لی عندک بتیا فی الجنه و نجنی من فرعون و عمله و نجنی من القوم الظالمین) و بر حسب بعضی از تواریخ فرعون قصابی را طلب نمود که آسیه را در برابر چشمش

[صفحه ۲۷۵]

او را پوست بکند و سر ببرد آن قصاب شروع به این عقوبت عظمی کرد این وقت سکنه‌ی عالم بالا به فزع آمدند و بر حالت آسیه

رقت کردند و نجات او را از حضرت تبارک و تعالی مسئلت نمودند از مصدر جلال ندا رسید آسیه کنیز من است و مشتاق لقای آقایش شده است بینید در حال احتضار چه می گوید چون نظر کردند شنیدند می گوید خدایا بنا کن خانه از برای من در بهشت و مرا از فرعون و عمل او و از این قوم ظالم نجات مرحمت کن.

و به روایت ثعلبی در عرایس آسیه در عین استغراق به عقوبات فرعون حضرت موسی علیه السلام بر وی عبور داد با انگشت به سوی موسی اشاره کرد یعنی می بینی در راه دوست چه می کشم و چگونه تلخی بلاها را می چشم آن جناب دعا فرمود و آن آلام از وی برداشته شد و دیگر از صدمات فرعونیان احساس المی نمود.

پس در آن وقت قدری خندان شد که فرعون از خنده‌ی او به شگفت آمد و گفت این زن دیوانه شده است به این همه شکنجه‌ها و بلاها زمان مردنش شادان و خندان است و شهادت آسیه خاتون سبب شد که بعد از زمان قلیلی هزار هزار ششصد هزار نفر از لشگر فرعون غرق شدند.

(اما مریم بنت عمران علیه السلام) مادر عیسی بن مریم نسب شریف او منتهی به سلیمان بن داود و از سلیمان به ابراهیم خلیل منتهی می شود مادرش حنه زوجه‌ی عمران بن ماثان و خواهر این حنه زوجه‌ی زکریا علیه السلام است به نام (ایشاع) که مادر یحیی است و یحیی و مریم خاله‌زاده بودند و پدر مریم عمران بن ماثان است که نسب به ابراهیم خلیل می‌رساند نه عمران ابن الشهم و مادر حنه کما فی الکافی (مرتا) است و عربی آن وهیبه است یعنی بخشیده شده است و از زمان عمران بن ماثان تا زمان عمران پدر موسی هشتصد سال علاوه بوده و مریم به لغه قدیم به معنی عابده است و به قول سیوطی در اتقان به معنی خادمه است و این اسم را مادرش بعد از ولادت بر وی گذارد کما قال الله تعالی و انی سمیتها مریم و معنی این اسم دلیل باشد بر نیت حسنه و سریرت صادقه‌ی مادرش که می‌خواست مولودش پسر باشد تا محرر گردد یعنی در قدس شریف خادم و مقیم

[صفحه ۲۷۶]

باشد و به عبادت پروردگار مشغول گردد چون به جای پسر دختر متولد شد و مقصودش به عکس نتیجه داد که لیس الذکر کالانتی خداوند سبحان به کریمه‌ی فقبلها ربها به قبول حسن او را به جای پسر قبول و از وی رفع مانع و کشف علت و عادت کرد تا بتواند همیشه در بیت المقدس اقامت بنماید و به خدمت خانه مشغول باشد چون حنه اطمینان یافت اظهار تشکر و امتنان کرد او را بر حسب مایول مریم نامید یعنی این دختر از بدو تکلیف باید محرر و خدمت گزار این خانه باشد به عبارت آخری مقصود او از پسر ملازمت بیت المقدس بود چون از دختر دفع مانع شد همان تکلیف بر او جاری است و مقصود حاصل است.

نذر مادر مریم

و آیه‌ی رب انی نذرت لک ما فی بطنی محررا فتقبل منی انک انت العلیم دلالت واضحه دارد که مادر مریم نذر کرده بود اگر فرزندی مرحمت بشود او را تحریر نماید و علت نذرش از کتب تفاسیر معتبره اجمالا- این است که حنه عقیم و نازا بود و از فرزند مایوس بود و پیوسته از خداوند این مسئلت را می کرد و فرزندی ذکور همی خواست روزی بر حسب اتفاق مرغی را بر شاخه‌ی درختی دید که جوجه‌ی خود را آب و دانه می‌دهد در آن وقت رقت کرده زبان به دعا و تضرع گشود و از کارخانه‌ی قدرت و قضا مسئلت و عرض حاجت نمود که ای خداوند توانا آیا ممکن است بر این ضعیفه‌ی ناتوان تفضلی فرمائی و منت گذاری و فرزندی روزی نمائی که به وظائف عبادت تو مشغول شود آنگاه از شکرانه‌ی این موهبت عظمی دعوتش به اجابت قرین گردیده و حاجتش برآورده و به وجود مقدس مریم حامله شد و آن دختر را به جای پسر قبول فرموده و در بیت المقدس مشغول عبادت گردید تا به

عیسی حامله شد در قصه‌ی طولانی که مختصر و ملخص آن این است که چون سیزده سال از عمر مریم منقضی شد فرشتگان خدا او را مژده‌ی ولادت عیسی علیه‌السلام دادند چنانچه خدای فرماید (اذ قالت الملائكة يا مريم ان الله يبشرك بكلمة منه السمه المسيح عيسى بن مريم وجيها في الدنيا و الاخرة) چون

[صفحه ۲۷۷]

یوسف عمزاده‌ی مریم از حمل او مطلع شد بسیار متغیر گردید به نزد مریم آمد گفت ای مریم آیا هیچ زرعی بی بذر بارور شده است.

مریم فرمود اگر گوئی خدا نخستین بذر آفرید پس آن بدون زرع بارور شده و اگر گوئی هر دو با هم آفریده هیچ کدام از هم دیگر حاصل نشده باز یوسف گفت آیا هیچ درختی بی آب نشو و نما یافته مریم فرمود اول خدا درخت آفرید از آن پس آب را سبب نشو و نما قرار داد.

یوسف کورت سوم سخن را روشن آورد گفت آیا هیچ فرزندی بدون پدر به وجود آمده مریم فرمود آدم و حوا را نه پدر بود نه مادر چون سخن بدینجا رسید یوسف ملول و محزون از نزد او بیرون شد و به معبد خویش آمد چون شب بخت در خواب دید که فرشته‌ی خداوند روی بدو کرده گفت ای یوسف مریم از روح القدس آبستن است فرزند او را عیسی نام گذار که قوم خود را از گناه نجات خواهد داد این است آن فرزندی که پیغمبران خبر دادند که از دختر بکری بی پدر متولد می‌شود یوسف از خواب بیدار شد و از اندیشه خود برگشت ولی مریم روز به روز بر حزن اندوه او افزوده شد از شماتت بنی‌اسرائیل همی مرگ خود را از خدا طلب می‌کرد تا او را درد زائیدن گرفت از بیت المقدس بیرون آمد و در پای درخت خرمائی که خشکیده بود در طرف مشرق قرار گرفت چنانچه خداوند متعال در سوره مریم می‌فرماید (فاجاءها المخاض الي جذع النخلة قالت يا ليتني مت قبل هذا و كنت نسيا منسيا) با خود گفت ای کاش مرگ من قبل از این روز فرا می‌رسید تا این روز را نمی‌دیدم این وقت ندائی شنید که ای مریم حزن و اندوه بر خودت راه مده خداوند متعال نام ترا بلند می‌خواهد و از برای تو خیر و سعادت است اکنون این درخت خرمای خشکیده را حرکت بده تا رطب تازه برای تو فرو ریزد آن را تناول بنما و از این آب شیرین که در نزد تو است بیاشام و دل خوشدار که دیده‌ات روشن و کار بر مراد تو خواهد بود و هر کس از تو سئوالی کرد بگو من نذر کرم که روزه‌ی صمت داشته باشم و نمی‌توانم با کسی تکلم کنم و اشاره کن از فرزندم عیسی سئوال کنید تا شما را جواب گوید چنانچه این جمله

[صفحه ۲۷۸]

را خدای در قرآن یاد فرموده است.

فناديها من تحتها الا تحزني قد جعل ربك تحتك سريا و هزي اليك بجذع النخلة تساقط عليك رطبا جنيا فكلی و اشربي و قری عينا الخ الاية.

مردم بنی‌اسرائیل چون از قصه آگاه شدند زبان به شناعت گشودند گفتند ای مریم پدر تو مرد بدی نبود و مادر تو زنی با عفت و نجیبه این چه کاری بود که از تو بروز کرد.

مریم اشاره به سوی عیسی علیه‌السلام کرد که جواب شما در نزد این طفل است گفتند طفلی که در گهواره است چگونه می‌شود با او تکلم کرد این وقت عیسی بن مریم صدا بلند نمود که مردم بنی‌اسرائیل بر مادر من تهمت روا ندارید و او را اذیت نکنید بدرستی

که من بنده‌ی خدایم که بر من کتاب فرستاده است و مرا پیغمبر خود قرار داده است و به اقامه‌ی نماز و دادن زکوٰه و نیکوئی به مادرم وصیت فرموده است و در هر حال من مولود مبارک و طیبی می‌باشم و از اشقیاء و جباران خداوند متعال مرا قرار نداد و رحمت و سلام و برکت پروردگار با من است هنگام ولادت و هنگام رفتن از این دنیا و هنگام مبعوث شدن از قبرها).

پاره‌ای از فضائل و شئون خاصه‌ی مریم کبری

اول آنکه مریم اول زنی است که به لقب بتول و عذراء مدعوه و موسومه گردید و اسم شریفش با مسمی مطابقه کرد که به عبادت و خدمت بیت المقدس مشغول گردید و در حسن و جمال شهره‌ی آفاق بود و در محراب عبادت از نور رویش احتیاج به چراغ نبود. دوم آنکه در قرآن زیاده از بیست مورد خداوند متعال او را نام برده و او را تجلیل فرمود و به خطابات حقه او را برگزیده و امتیاز داده.

سوم- آنکه از زوجات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است در بهشت و مردم نصاری در دار

[صفحه ۲۷۹]

دنیا در حق او غلو کردند و جماعت نستوریه و ملکائیه از طائفه‌ی نصاری او را یکی از اقائیم ثلاثه‌ی خوانند. یعنی خدا و حضرت عیسی و مریم بالاشتراک عله اصلی و سبب کلی در ایجاد موجوداتند و کریمه‌ی (و یقولون ان الله ثالث ثلاثه) در رد ایشان است و در همان زمان مریم بسیار محترم بوده است مردم نصاری مریم را دختر امام خودشان می‌دانستند که صاحب فرقان و از رؤسای بنی‌اسرائیل در قدس خلیل و ملوک ایشان از بنی‌مائان بود از این جهت در کفالت او با حضرت زکریا مخاصمه و منازعه کردند که ایهم یکفل مریم.

چهارم- آنکه مریم اول زنی است که خداوند متعال ملکه عصمت به او عنایت فرمود و قبل از مریم زنی معصومه نبوده.

پنجم- آنکه خداوند متعال مریم را از نفعه حقه و روح القدس خلق فرمود.

ششم- آنکه در رحم مادر تکلم کرد به روایات عامه و خاصه به علاوه در بیت المقدس متولد گردید.

هفتم- آنکه نشو و نمای او برخلاف نشو و نمای سائر اطفال بود.

نیشابوری در تفسیر خود در ذیل آیه‌ی شریفه فانبتها نباتا حسنا چنین گفته است تنبت فی الیوم مثل ما ینبت المولود فی عام و قیل المراد نمائها فی الطاعة و العفة و الصلاح و السداد.

هشتم- آنکه عابده و زاهده و خادمه‌ی خانه خدا بود و حق عبودیت را کما ینبغی بجا آورد.

نهم- آنکه خداوند متعال او را از لغویات و مکائد زنان یهود نجات بخشید.

دهم- آنکه او را از زنان کامل الایمان قرار داد و شاهد آن در ترجمه حضرت فاطمه‌ی زهراء و خدیجه و آسیه گذشت.

یازدهم- آنکه کفالت او را پیغمبری مانند زکریا علیه‌السلام عهده‌دار بود.

دوازدهم- آنکه از مساس شیطان مصون و محفوظ ماند به مصداق انی اعینها بک و ذریتها من الشیطان الرجیم اهل سنت نقل کرده‌اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم

[صفحه ۲۸۰]

فرمود هر مولودی را شیطان مس می‌کند از این جهت گریه می‌کنند و حضرت عیسی و مادرش از مساس شیطان به واسطه‌ی استجاره و استعاذه (حنه) مادر مریم محفوظ ماندند.

سیزدهم- آنکه بیت عبادتش در غرفه‌ای از غرفات بیت المقدس بوده.

چهاردهم- آنکه به مصداق (کلما دخل علیها زکریا المحراب وجد عندها رزقا قال یا مریم انا لک هذا قالت هو من عند الله ان الله یرزق من یشاء بغیر حساب) همیشه میوه‌ها و طعامهای بهشتی تناول می‌نمودند.

پانزدهم- آنکه ملائکه حضورا با او تکلم می‌کردند یا مریم اقتنی لربک الخ. و گاهی او را ندا می‌کردند یا مریم ان الله اصطفاک و اصطفاک و طهرک علی نساء العالمین.

شانزدهم- آنکه آنقدر در محراب عبادت کرد که پاهای او ورم نمود و در سن نه سالگی در روزه و نماز و عبادت و زهد و ترک دنیا بر جمیع عباد سبقت گرفت و صبر و شکیبائی بر ناملايمات زنان یهود فرمود.

هفدهم- آنکه مستجاب الدعوه بود و چون معصومه بوده او را عیسی غسل داد چون معصومه را جز معصوم نتواند غسل بدهد بالجمله مزایای بسیار دارد که در میان زنان ممتاز و به این خصائص سرافراز است.

وفات مریم کبری در کوه لبنان

مریم در این دار دنیا شصت و سه سال زندگانی کرد و علامه بارع شیخ عبد النبی توسرکانی در کتاب لئالی الاخبار ص ۴۸۸ از وهب بن منیة روایت کرده که گفت من یافته‌ام در بعض کتب که عیسی بن مریم علیه‌السلام به مادر خود مریم فرمود ای مادر من یافته از آن علمی که خداوند متعال به من تعلیم داده است که این دنیا را بقائی نیست و در معرض فنا و زوال می‌باشد و دار آخرت دار بقاء و دائمی است اکنون صواب آن است که من با تو تا بتوانیم توشه از این دار فانی برای دار باقی تهیه بنمائیم پس مریم با فرزند دلبنده خود به طرف کوه لبنان رفتند روزها را روزه و شبها را به عبادت می‌گذرانیدند

[صفحه ۲۸۱]

و قناعت می‌کردند به آنچه از اوراق اشجار و آب باران به دست آنها می‌رسید با این حال مدت بسیاری روزگار به سر بردند تا اینکه روزی عیسی علیه‌السلام از برای تحصیل قوتی از کوه به زیر آمد این وقت ملک الموت بر مریم نازل شد در حالی که در محراب عبادت خود بود و گفت السلام علیک یا مریم الصائمه القائمه مریم از هیبت ملک الموت غش کرد چون به هوش آمد ثانیاً گفت السلام علیک مرتبه‌ی ثانیة غش کرد چون به هوش آمد گفت ای بنده‌ی خدا کیستی که از دیدن تو بندهای بدن من بلرزید و پوست بدن من مرتعش شد و از صدای تو گویا عقل از سر من پرواز کرد.

گفت من آن کسی هستم که نه بر صغیر و نه بر کبیر رحم می‌کنم و هنگام دخول بر سلاطین و جبابره و غیرهما طلب اذن نمی‌کنم بی رخصت داخل می‌شوم من خراب کننده دیار و ویران کننده قصور و معمور کننده قبور و مفرق بین جماعات و اخوه و اخوات و آباء و امهات می‌باشم من ملک الموت عزرائیل هستم که اکنون برای قبض روح تو آمده‌ام فرمود آیا مهلت نمی‌دهی که فرزند عزیزم و قره‌العین و حبیب عیسی بیاید یک بار دیگر توشه از لقای او بردارم.

ملک الموت گفت من اجازه ندارم من مامور به امر پروردگار باشم نمی‌توانم قبض روح به عوضه‌ای را بدون اجازه‌ی حق تعالی بنمایم فعلا مامور هستم که قدم از قدم بردارم تا قبض روح ترا بنمایم متعبد شو برای لقای پروردگار خود مریم گفت تسلیم امر پروردگار خود باشم مشغول شو به آنچه ماموری پس ملک الموت قبض روح او را کرده پس ملائکه روح او را به آسمان بالا

بردند.

اتفاقا در آن روز آمدن عیسی به طول انجامید تا هنگام نماز عشا رسید چون به کوه بالا آمد و مقداری حشیش برای افطار مادر تهیه کرده مادر را خفته دید با خود گفت کثرت عبادت و روزه او را در تعب انداخته بهتر این است بگذارم مقداری استراحت کند پس آنچه افطاری در دست داشت به کناری گذاشته و به محراب عبادت خود آمده مشغول نماز گردید تا ثلث از شب گذشت دید مادر بیدار نشد آمد او را ندا کرد با قلب شکسته و حالت پژمرده گفت.

[صفحه ۲۸۲]

(السلام علیک یا امه قد هجم الليل و افطر الصائمون و قام القائمون مالک لا تقومین لعباده الرحمن) ای مادر تاریکی شب عالم را فرو گرفته روزه‌داران روزه‌ی خود را گشودند و عبادت کنندگان برای عبادت از جامه خواب برخاسته‌اند چه شده است که تو امشب از جای برنخیزی.

پس با خود گفت ان للرقده حلاوت و الله لا دعن امی علی نومها و لا صلین عنها همانا هر خوابی را شیرینی باشد به خدا قسم مادر خود را می‌گذارم در خواب خوش باشد تا قدری راحت بنماید و من به جای او نماز می‌خوانم عیسی علیه‌السلام افطار نکرد و به محراب عبادت برگشت تا نزدیک طلوع فجر وحشت او را گرفت که مادر من هرگز این مقدار نمی‌خوابید بر سر مادر آمد دید از دار دنیا رفته است صورت به صورت مادر گذاشت و آه سوزناک از جگر برکشید چندانکه ملائکه از گریه‌ی او به گریه درآمدند و جنیان با او هم ناله شدند و کوه و دشت متزلزل شد خطاب رسید به ملائکه که برای چه گریه می‌کنید عرض کردند یا الهنا اینک روح الله است این جزع و ناله‌ی او ما را به جزع آورده است و غریب و تنها ناله می‌کند و می‌گوید من لی لوحستی و من آنسنی فی غربتی و من یعنی علی طاعه ربی.

پس خطاب به کوه شد که عیسی را دلداری بده و موعظه کن کوه عیسی را ندا کرد یا روح الله این جزع و ناله از برای چیست اترید مع الله انیسا پس عیسی از کوه به زیر آمد و داخل قریه‌ای از قرای بنی اسرائیل شد و با چشم اشکبار و دل داغدار به آواز حزین گفت السلام علیکم یا بنی اسرائیل در آن وقت مردم حتی ذوات الخدور به طرف عیسی دویدند و از نور جمال او متعجب شدند گفتند ای بنده‌ی خدا تو کیستی که از نور جمال تو شهر منور گردیده فرمود من عیسی روح الله هستم در این جبل مادرم از دنیا رفته مرا در غسل و کفن و دفن او مساعدت بنمائید گفتند ای روح الله این جبل افعیه‌ای بسیار دارد و سیصد سال باشد که آباء و اجداد ما قدم در این جبل نگذاشته‌اند اکنون این حنوط و کفن بگیر و برو برای تجهیز مادر خود عیسی را از آنها خوش نیامد و روی از آنها بگردانید و به جانب کوه روان شد در بین راه دو نفر

[صفحه ۲۸۳]

را ملاقات کرد فرمود مادر من در این جبل از دنیا رفته بیائید مرا در تجهیز او مساعدت کنید گفتند ما برای همین آمده‌ایم منم جبرئیل و این است میکائیل و اکنون حوریان جنت برای غسل او حاضرند.

پس عیسی با حوریان جنت مریم را غسل دادند و جبرئیل قبری حفر کرد و عیسی با ملائکه بر او نماز خواندند و ملائکه با حوریان جنت به آسمان بالا رفتند و عیسی از کوه فرود آمد و در اطراف زمین می‌گردید برای ارشاد مردم تا به اینجا احوال خدیجه کبری پایان یافت.

و ذکر کلثم و آسیه و مریم در اینجا چون از زنان بهشتی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بودند و ضراء خدیجه کبری محسوب بودند فلذا متعرض شدیم.

زندگانی ام سلمه سرپرست فاطمه‌ی زهراء

اشاره

دوم از امهات مؤمنین ام سلمه است
افضل امهات مؤمنین است بعد از خدیجه کبری اسمش هند بنت ابی میه بن المغیره بن عبدالله بن عمرو بن مخزوم القرشیه است مادرش عاتکه بنت عبدالمطلب در سنه‌ی شصت و دو در مدینه وفات کرد و در آن وقت هشتاد و چهار سال از عمر او گذشته بود ابوهریره بر او نماز خواند و در بقیع مدفون شد و او آخرین امهات مؤمنین بود که از دنیا رفت.

ذکر من بروی عن ام سلمه

ام سلمه از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و فاطمه زهرا و شوهرش ابوسلمه روایت کند.
و خلق کثیری از او روایت دارند از آن جمله فرزندانش عمر و زینب و برادر زینب عامر و پسر خواهرش مصعب بن عبدالله و مکاتبها بنهان و موالیها عبدالله بن رافع و نافع و سفینه و پسرش و ابو کثیر و خیره والده الحسن و صفیه بنت شیبه و هند بنت الحارث و از کبار تابعین ابو عثمان النهدی و ابووائل و سعید بن المسیب و

[صفحه ۲۸۴]

آخرون و علماء عامه سیصد و هفتاد و هشت حدیث از او روایت می کنند و اما در کتب امامیه احادیث ام سلمه بسیار است در تمام قسمتها

از دواج ام سلمه و اولادها و محاسنها

شوهر اول ام سلمه پسر خاله اش ابوسلمه بن عبدالاسد بن المغیره بود چون به شرف اسلام مشرف شدند به سبب ظلم مشرکین هجرت به حبشه نمودند و در آنجا ام سلمه سلمه را بزاد که پدرش به او مکنی گردید بعد از آن عمر را بزاد که در جمیع غزوات با امیرالمؤمنین بود و مدتی از قبل آن حضرت والی بحرین بود پس از آن دره و زینب را بزاد که ترجمه‌ی هر یک در محل خود بیاید چون رسول خدا به مدینه هجرت کرد ام سلمه با شوهرش به مکه و از مکه به مدینه هجرت نمودند چون غزوه‌ی احد پیش آمد ابوسلمه در آن غزوه زخمی بر او وارد آمد چون به سبب مداوا بهبودی حاصل شد به جانب سریه‌ای مامور شد و در مراجعت از سریه زخمش تازه شد و به همان سبب وفات کرد.

پس در سنه چهارم از هجرت حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم او را به ده درهم کابین بست و به قولی به دستاسی و دو سبو و بالشی که از لیف خرما پر بود و لحافی و قدحی و دیگی و خوانچه‌ی بزرگ از چوب کابین بست و در نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مکانتی و منزلتی بزرگ پیدا کرد.

ام سلمه می فرماید که شوهر من این حدیث از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت می کرد که آن حضرت فرمودند که هر

کس در هنگام مصیبت استرجاع کند یعنی بگوید انا لله و انا الیه راجعون و این دعا بخواند اللهم عندک احتسب مصیبتی هذا الیهم اخلفنی فیها خیرا البتہ خدای بهتر از آن کرامت فرماید چون ابوسلمه وفات کرد من این دعا همی قرائت می کردم و بر من دشوار می آمد که بگویم اللهم اخلفنی فیها خیرا و با خود همی گفتم که از ابوسلمه بهتر که خواهد بود.

و به روایتی که مجلسی و دیگران نقل کرده اند که ام سلمه یک روز با شوهر

[صفحه ۲۸۵]

خود گفت که زنان بعد از شوی شوهر کنند و مردان نیز بعد از مرگ برای خود جفتی اختیار بنمایند بیا تا من و تو عهد کنیم که هر کدام زودتر بمردیم آن دیگری جفتی نگیرد ابوسلمه گفت زنهار که چنین کنی اگر من بمردم خود را به زحمت میفکن و به مرد دیگر شوهر کن آنگاه دست به دعا برداشت و عرض کرد الہا ام سلمه را بعد از من مردی بهتر از من روزی بفرمای.

و به روایتی ام سلمه از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیده بود که بر سر مرده سخن به خیر کنید که در آنوقت ملائکه حاضرند و آمین گویند بعد از وفات ابوسلمه عرض کرد یا رسول الله در وفات شوهر چه بگویم حضرت فرمودند بگو اللهم اغفر لی و له و اعقبنی منہ عقبا حسنا.

روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به خانہ‌ی ام سلمه در آمد تا او را به وفات شوهر تعزیت گوید پس فرمود خدایا اندوه او را تسکین ده و جبر مصیبت او کن و عوضی بهتر او را ده

بالجمله چون عده‌ی ام سلمه سر آمد ابوبکر و عمر خواستار او شدند اجابت نکرد بعد از آن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم او را بخواست ام سلمه عرض کرد مرحبا به رسول الله لکن من عورتی سالخورده باشم و فرزندان یتیم دارم و غیرت فراوان با من است و شما زنان بسیار داری و دیگر آنکه اولیاء من حاضر نباشند.

پیغمبر فرمودند آنچه گفتمی من عورتی سالخورده باشم من افزون از تو سال دارم و زن را عیب نیست که با بزرگتر خود شوی کند و اینکه گفتمی یتیم دارم کفالت یتیمان تو بر خدا و رسول است و آنچه گفتمی غیرت می‌ورزم دعا کن تا خداوند متعال این حالت تو را تغییر بدهد و آنچه گفتمی اولیاء من حاضر نیستند اولیاء تو آنکه حاضر است و آنکه حاضر نیست مرا مکروه ندارد.

پس ام سلمه فرزند خود عمر را فرمان داد و او به حد بلوغ نرسیده بود که برخیزد و او را با رسول خدا تزویج نماید پس عمر مادر را به رسول خدا تزویج نمود پس آن حضرت خانہ‌ی زینب بنت خزیمه را که در آن نزدیکی وداع جهان گفته بود از بهر ام سلمه تقریر داد آنگاه ام سلمه به خانہ درآمد خنجه‌ای یافت که اندک جو در او بود

[صفحه ۲۸۶]

آن را برداشت و آسیا نمود و دیگی از سنگ در آنجا دید پس در میان آن دیگ از آن آرد جو عسیده بساخت و به خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آورد و طعام ولیمه همان بود.

و کلینی در کافی به سند معتبر از امام صادق علیه السلام روایت کرده است که چون ام سلمه را حضرت خواستگاری نمود عمر بن ابی سلمه که پسر او بود ام سلمه را به حضرت تزویج نمود و عمر هنوز کودک بود و بالغ نشده بود و ام سلمه در حسن و جمال مانند پری بود و چون برخاستی موهای خود را می‌آویخت تمام بدنش را می‌پوشانید و طرف گیسوان خود را به خلخالهایش می‌بست.

و عسقلانی در اصابه در ترجمه‌ی ام سلمه گوید عایشه بنت ابی بکر چون بدید که رسول خدا ام سلمه را تزویج کرد سخت محزون

شد چون می‌دانست که در جمال کم‌نظیر است این قصه را با حفصه در میان نهاد و گفت من شنیده بودم که ام‌سلمه در جمال کم‌نظیر است ولی تصدیق نداشتم تا به لطایف الحیل او را دیدم دانستم که آنچه را در جمال او ستودند چندین برابر بیشتر است حفصه تصدیق نداشت بیان عایشه را تا اینکه ام‌سلمه را که دید گفت آنچه گمان داشتم جمال او را زاید بر آن یافتم (و کانت ام‌سلمه موصوفه بالجمال البارع و العقل البالغ و الراى الصائب و اشارتها على النبى يوم الحديبيه تدل على وفور عقلها و صواب رأيها)

و این کلام عسقلانی اشاره باشد به قصه‌ی حدیبیه هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمان داد که شتران هدی خود را نحر کنید و سر بتراشید اصحاب از این فرمان سر برتافتند و مخالفت نمودند و سه نوبت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم این حکم را تکرار فرمود کسی امتثال آن نکرد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به خیمه‌ی ام‌سلمه رفت و از اصحاب شکایت نمود ام‌سلمه عرض کرد یا رسول الله شما شتران خود را نحر کنید و سر بتراشید چون صحابه این ببینند ناچار متابعت بنمایند پس حضرت چنان کرد که ام‌سلمه گفته بود

[صفحه ۲۸۷]

هجرتها الى الحبشة ثم الى المدينة

عسقلانی در اصابه گوید ام‌سلمه و شوهرش ابوسلمه قدیم الاسلام بودند و هر دو به حبشه هجرت کردند و بعد از مراجعت از حبشه به مکه هجرت کردند و از مکه به مدینه آمدند ام‌سلمه گوید چون شوهر من مهیا شد از برای هجرت به مدینه رحل خود را بر شتر بستم و فرزند خود سلمه را با خود برداشتم چون حرکت کردیم جمعی از رجال بنی‌المغیره سر راه بر ما گرفتند و شوهر مرا گفتند ما هرگز نگذاریم که این زن که از عشیره‌ی ماست تو او را از وطن آواره بنمائی پس مرا به عنف از ابوسلمه جدا کردند جمعی از بنو عبدالاسد چون این جسارت از بنی‌المغیره دیدند در خشم شدند پیش آمدند و پسر من سلمه را از من ربودند گفتند اکنون که شما با بنی‌عم ما چنین کردید ما هم سلمه را که از ماست نمی‌گذاریم در نزد شما بوده باشد پس بنی عبدالاسد فرزند من سلمه را بردند و شوهر من ابوسلمه را رها کردند و او رفت تا داخل مدینه گردید و بنو‌المغیره مرا در نزد خود محبوس داشتند و من همه روزه می‌رفتم در ابطح و تا شام در آنجا مشغول گریه و ناله بودم هفت روز حال بدین منوال بود تا اینکه یک نفر از بنی‌اعمام بر من عبور داده حال مرا دید به نزد بنی‌المغیره آمد گفت شما از این بیچاره چه می‌خواهید که بین او و شوهرش و پسرش جدائی انداختید این وقت به حال من رقت کردند و مرا گفتند اگر می‌خواهی برو به شوهر خود ملحق شو و بنی عبدالاسد فرزند مرا به من رد کردند این وقت من بر شتری سوار شدم و فرزند خود را در دامن گرفتم و تنها از مکه به سوی مدینه حرکت کردم تا اینکه به تنعیم رسیدم در آنجا عثمان بن طلحه که از بنی‌عبدالدار بود ملاقات کردم گفت-

(این ترید یا بنت ابی امیه قلت ارید زوجی بالمدينة فقال هل معك احد فقلت لا والله الا الله) بغیر از فرزندم با من کسی نیست پس آمد زمام ناقه را گرفت و مصاحب من بود در کمال رفق و مدارا تا اینکه وارد مدینه شدم و ابوسلمه در قبا بود در قریه بنی عمرو بن عوف

[صفحه ۲۸۸]

اتفاقی تمام علماء اسلام است که ام سلمه در علم و تقوی و فصاحت و بلاغت و ولا و محبت نسبت به خاندان رسالت کالنور علی شاهره الطور است.

در خصایص فاطمیه ص ۲۳۸ گوید ام سلمه احادیث از پیغمبر بسیار روایت کرده و جمهور اهل سنت را به وی کمال ارادت است اختصاص به شیعه و فرقه‌ی امامیه ندارد و او را نصایحی سودمند است به عایشه در وقعه‌ی جمل و غیر آن و چه قدر فصیح و عابدۀ و کریمه و موثقه بود از مقالات و بیانات او توان به عرفان و ایمان کامل وی پی برد و قدر و مکانت او را به قدر امکان شناخت و حقیر را در زوجات حضرت رسول به این زن مکرمه سلام الله علیها اظهار ذلت و عبودیت مزیت دیگر است انتهی.

مامقانی در تنقیح المقال گوید ام سلمه حالها فی جلاله و الاخلاص لامیر المؤمنین و الزهراء و الحسنین علیهما السلام اشهر من ان يذكر و اجلی من ان یحرر و هی التی روت لعبدها الذی کان ینال من علی علیه السلام منقبه عظیمه و شهدت بما سمعته من رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فی حقه الکلمات الصریحه فی امامته و خلافته حتی تاب العبد عن ان ینال علیا بکلمه سوء. اقول این فرمایش ایشان اشاره به روایتی است که مجلسی در حیوة القلوب از صدوق نقل می‌کند و آن روایت این است.

روایت ام سلمه در خلافت امیرالمؤمنین

یک نفر از آزاد کرده‌های ام سلمه ناسزا گفت به امیرالمؤمنین علیه السلام چون این خبر به ام سلمه رسید او را طلبید چون حاضر شد گفت شنیدم ناسزا به امیرالمؤمنین گفته‌ای عرض کرد بلی ای مادر مؤمنان ام سلمه فرمود مادرت به عزایت بنشیند اکنون بنشین تا برای تو حدیثی نقل کنم که از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیده‌ام بعد آنچه برای خود نیکوتر دانی اختیار کن بدانکه ما نه زن بودیم در حیات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از روزی

[صفحه ۲۸۹]

که نوبت من بود حضرت رسول داخل شد و نور از سر و جبینش ساطع بود و دست علی علیه السلام را به دست خود گرفته بود. پس فرمود ای ام سلمه از خانه بیرون رو و خانه را از برای من خلوت کن چون از خانه بیرون رفتم آن حضرت با علی مشغول راز گفتن شد و من صدای ایشان را می‌شنیدم و لکن سخن ایشان را نمی‌فهمیدم چون صحبت ایشان به طول انجامید من به نزدیک در حجره رفتم عرض کردم یا رسول الله رخصت می‌دهی که داخل شوم فرمود نه من با شتاب برگشتم که نزدیک بود به رو افتم. پس بعد از اندک زمانی ثانیاً به در حجره آمدم و رخصت طلب نمودم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رخصت نداد من با شتاب برگشتم ترسان و هراسان که شاید برگردانیدن من از روی غضب بوده باشد یا از آسمان آیه فرود شده چون زمانی گذشت ثالثاً به در حجره آمده عرض کردم یا رسول الله رخصت می‌دهی که داخل شوم فرمود داخل شو پس داخل شدم دیدم علی علیه السلام زانو به زانوی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نشسته و عرض می‌کند پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله هر گاه چنین شود چه امر می‌فرمائی مرا فرمود که امر می‌کنم تو را به صبر کردن پس بار دیگر سخن را به او اعاده کرد و باز حضرت فرمود که باید صبر بنمائی چون در مرتبه‌ی سوم این سخن را اعاده کرد باز حضرت فرمود ای علی ای برادر من هر گاه کار به اینجا کشید پس شمشیر خود را از غلاف بکش و بر دوش خود بگذار و جنگ بنما و پرواز مکن تا اینکه چون به نزد من آئی از شمشیر تو خون بریزد پس حضرت رسول به جانب من التفات نمود که این چه اندوه است که در تو می‌نگرم ای ام سلمه گفتم یا رسول الله برای اینکه مرا چندین مرتبه از پیش خود راندی حضرت فرمود که به خدا قسم تو را از برای غضب رد نکردم و از تو بدی در خاطر

نداشتم و به درستی که تو در خیری از جانب خدا و رسول و لکن چون تو آمدی جبرئیل در جانب راست من بود و علی در جانب چپ من و جبرئیل مرا خبر می‌داد به وقایعی که بعد از من واقع خواهد شد و امر می‌کرد مرا که علی را در باب آنها وصیت بنمایم که بدانند چه باید کرد:

[صفحه ۲۹۰]

ای ام‌سلمه بشنو و گواه باش اینک علی بن ابی‌طالب برادر من است در دنیا و آخرت.
 ای ام‌سلمه بشنو و گواه باش که علی بن ابی‌طالب وزیر من است در دنیا و آخرت.
 ای ام‌سلمه بشنو و گواه باش که علی بن ابی‌طالب وصی و جانشین من است بعد از من و وفا کننده به وعده‌های من و راننده است دشمنان خود را از حوض کوثر
 ای ام‌سلمه بشنو و گواه باش که علی بن ابی‌طالب سید و بزرگ مسلمانان است و برگزیده و پیشوای متقیان است و کشانده‌ی مومنان است به سوی بهشت و کشنده‌ی ناکثان و قاسطان و مارقان است.

من گفتم یا رسول الله کیستند ناکثان فرمود جماعتی که در مدینه با علی بیعت کنند و در بصره بیعت او را بشکنند گفتم قاسطان چه کسانیند فرمود اصحاب معویه گفتم مارقان چه مردمی باشند فرمود که خارجیان نهروان چون ام‌سلمه این حدیث را نقل کرد مولای ام‌سلمه گفت خدای تعالی فرج بخشد ترا چنانچه مرا فرج بخشیدی و عقده از دل من گشودی به خدا سوگند که دیگر علی را سب نمی‌کنم هرگز.

و شیخ طوسی به سند معتبر از ثابت مولای ابوذر حدیث کند که گفت با لشکر امیرالمؤمنین حاضر شدم در جنگ جمل چون عایشه را در پیش صف مخالفان دیدم شکی در دل من پیدا شد چنانچه بسیاری بر آن شک دچار شدند چون زوال شمس شد حق تعالی پرده‌ی شک را از دل من برداشت و با لشکر امیرالمؤمنین مشغول جنگ مخالفان شدم چون جنگ به پای رفت و به مدینه مراجعت کردم ام‌سلمه احوال از من پرسید قصه‌ی خود را بیان کردم فرمود نیکوکاری کردی که شک را از دل خود بیرون کردی من از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که می‌گفت علی با قرآن است و قرآن با علی است.

و در بصائر الدرجات به سند معتبر از عمر بن ابی‌سلمه پسر ام‌سلمه روایت کرده است که ام‌سلمه فرمود روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم علی بن ابی‌طالب را در خانه‌ی من نشانید و پوست گوسفندی را طلبید و بر علی علیه‌السلام املا می‌کرد و علی می‌نوشت تا آنکه آن

[صفحه ۲۹۱]

پوست را پر کرد پس آن پوست را حضرت به من سپرد و فرمود هر کس بعد از من به نزد تو بیاید و فلاخن و فلاخن نشان را به تو بدهد این پوست را به او تسلیم کن چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از دنیا رفت و ابوبکر غصب خلافت نمود عمر پسر ام‌سلمه گوید مادرم مرا به مسجد فرستاد و گفت برو بین این مرد چه می‌گوید.

پس من به مسجد آمدم دیدم ابوبکر بر منبر است و خطبه می‌خواند چون خلاص کرد از منبر فرود آمد و به خانه‌ی خود رفت پس مادرم صبر کرد تا عمر خلیفه شد باز مادرم مرا فرستاد فرمود برو بین چه می‌گوید من رفتم و مراجعت کردم گفتم این هم مثل صاحب خود کرد.

پس مادرم صبر کرد تا عثمان خلیفه شد باز مادرم مرا به مسجد فرستاد و من رفتم و مراجعت نمودم گفتم او هم مثل دو رفیق خود خطبه خواند و از منبر به زیر آمد و به خانه‌ی خود رفت پس مادرم صبر کرد تا امیرالمؤمنین زیب اورنگ خلافت گردید باز مادرم فرمود به مسجد رو ببین علی علیه‌السلام چه می‌گوید پس من به مسجد آمدم دیدم آن حضرت خطبه می‌خواند چون از منبر به زیر آمد مرا طلبید و فرمود به من برو به مادر خود بگو رخصت بدهد که من می‌خواهم به نزد او بیایم.

پس به نزد مادرم رفتم و او را خبر کردم گفتم به خدا قسم که من نیز او را می‌طلبم پس چون آن حضرت به خانه آمد فرمود ای امسلمه بده به من نامه‌ای را که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به تو سپرده است عمر پسر امسلمه گفت که چون امیرالمؤمنین این را فرمود مادرم امسلمه برخاست و صندوقی را گشود و از میان آن صندوق صندوق کوچکی بیرون آورد و در آن را گشود و نامه از میان آن بیرون آورد و به علی بن ابیطالب تسلیم نمود پس امسلمه به من گفت ای فرزند پیوسته ملازم علی علیه‌السلام باش و دست از دامان علی برمدار که به خدا سوگند یاد می‌کنم که بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم امامی به غیر از علی علیه‌السلام نخواهد بود.

و نیز شیخ طوسی به سند معتبر روایت کرده و مجلسی در جلد ثانی حیوة القلوب آن را نقل کرده است که امسلمه فرمود که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در حجۃ الوداع زنان

[صفحه ۲۹۲]

خویش را تماما با خود برد و هر شب و روزی با یکی از ایشان به سر می‌برد تا رعایت عدالت فرموده باشد چون نوبت به عایشه رسید حضرت رسول با امیرالمؤمنین خلوت نمود در روز نوبت عایشه و راز آن حضرت به طول انجامید این مطلب بر عایشه گران افتاد امسلمه می‌فرماید عایشه به نزد من آمد و گفت اکنون می‌روم و علی بن ابی‌طالب را به زبان خود او را اذیت می‌کنم و می‌گویم که چرا رسول خدا را از من بازگرفتی در روز نوبت من امسلمه می‌فرماید هر چند که او را از این کار ممانعت کردم گوش نداد و رفت و ساعتی نگذشت که گریه‌کنان مراجعت کرد گفتم ترا چه رسید گفت چون نزدیک رسیدم گفتم ای پسر ابوطالب تو پیوسته حضرت رسول را از من می‌گیری حضرت رسول فرمود ای عایشه حایل مشو میان من و علی به حق خداوندی که جانم در قبضه‌ی قدرت اوست که دوست نمی‌دارد علی را مگر مؤمن و دشمن نمی‌دارد علی را مگر کافری به خدا قسم حق با علی است و به هر سو که علی میل کند حق با علی میل می‌کند و هرگز علی از حق جدا نمی‌شود امسلمه می‌فرماید من به عایشه گفتم که تو را منع کردم و تو از من نشیدی.

شهادت ام سلمه به اینکه عایشه دشمن علی است

در مدینه المعاجز سید هاشم بحرانی در معاجز امام حسن مجتبی علیه‌السلام روایت طولانی نقل کرده مورد حاجت آن را با روایت (فتن بحار) ملخصا نقد کرده اینجا ایراد می‌نمائیم.

می‌فرماید پس از رجوع حضرت امام حسن علیه‌السلام از کوفه به جانب مدینه زوجات حضرت رسول برای تعزیت وفات حضرت امیرالمؤمنین و تهنیت قدوم مبارک آن حضرت انجمنی کردند از آن جمله عایشه به دیدن آن حضرت نیامد تا زنان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم او را توییح کرده آمد به دیدن آن حضرت در حالی که امسلمه ایضا حاضر بود عایشه عرض کرد یا ابامحمد فراق جد بزرگوار تو روزی بر تو معلوم شد که پدرت کشته گردید و تا پدرت بود گویا جد تو از دنیا نرفته بود.

حضرت امام حسن فرمود بلی و لکن بر من معلوم است آنچه از تو صادر گردید از اظهار فرح و سرور و آنچه که در نیمه‌ی شب از

تو صادر گردید از شکافتن

[صفحه ۲۹۳]

زمین با پاره‌ای از آهن بدون شمعی و چراغی که در حین شکافتن آن قطعه آهن دست ترا مجروح گردانید که تا به حال مجروح می‌باشد برای اینکه بیرون بیاوری از آن کوزه‌های سبز که مملو از درهم و دنانیر بود و اینها را تحصیل کرده بودی و در زمین مدفون ساختی تا اینکه پدرم کشته بشود آن را به مبغضین علی انفاق کنی پس چهل دینار بیرون آوردی در حالی که عدد آن را نمی‌دانستی پس آن چهل دینار را میان مبغضین علی علیه‌السلام قسمت کردی از قبیله‌ی تیم و عدی و بر من مخفی نیست که هنگام استماع خبر شهادت پدر بزرگوار من اظهار بشاشت و بهجت کردی. و به قول لیبید بن ربیعہ تمثل جستی و این بیت را بر زبان آوردی.

فالت عصاها و استقرت بها النوی

کما قر عینا بالایاب المسافر

عایشه از این خبر به غایت انکار نمود ام‌سلمه فرمود ای عایشه وای بر تو از این کارها و اینگونه کلمات و مقالات از تو بعید نیست من شهادت می‌دهم که تو حاضر بودی با ام‌ایمن و میمونه که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به من فرمود ای ام‌سلمه من در نفس تو چه مکان و منزلت دارم.

عرض کردم شما را در نفس خود مقامی و قربی می‌بینم که نمی‌توانم احصی کرد و تحدید نمود آن جناب فرمود علی را چگونه می‌بینی عرض کردم او را در محبت نه مقدم می‌دانم نه مؤخر و هر دو در دل من مساوات دارید فقال شکر الله لک ذلک یا ام سلمه فلو لم یکن علی علیه‌السلام فی نفسک مثلی لبرئت منک فی الاخره و لم ینفعک قربی منک فی الدنیا فرمود خدا را شکر باید کردن که علی در نفس تو بمانند من است و اگر نه من از تو در آخرت بیزاری می‌جستم و قرب تو به من در دنیا نفع و بهره نداشت این وقت تو ای عایشه به حضرت رسول عرض کردی زنان تو به جان و دل همگی چنین باشند.

آن حضرت فرمود نه چنین است حسبک یا عایشه در این وقت عایشه روی به ام‌سلمه کرد گفت رسول خدا به دار بقا رحلت فرمود و علی هم بدینگونه به شهادت رسید مرا خبر داد که امام حسن مسموم می‌شود و امام حسین کشته می‌گردد جناب امام

[صفحه ۲۹۴]

حسن علیه‌السلام فرمود آیا جد من به تو خبر نداد که تو چگونه مرگ را درک می‌کنی و به کجا می‌روی.

عایشه گفت مرا به خیر خبر داد امام حسن علیه‌السلام فرمود و الله جد من بمن خبر داد که تو به مرض (دبیله) که مردن اهل آتش است خواهی مردن و با اصحاب خود به آتش خواهی رفت.

گفت ای حسن پیغمبر چه وقت خبر داد به تو فرمود آن وقت که ما را خبر داد به این که تو با علی دشمنی خواهی کرد. این حدیث دلالت واضحه در متانت ایمان و معرفت ام‌سلمه به حقیقت نبوت و ولایت دارد.

در جلد اول این کتاب بیان شد که چون خدیجه‌ی کبری از دنیا رفت فاطمه بنت اسد حضرت صدیقه‌ی کبری را سرپرستی و مادری می‌نمود تا اینکه فاطمه بنت اسد از دنیا رفت سرپرستی فاطمه را رسول خدا به عهده ام‌سلمه واگذار کردند و عایشه از این عمل بسیار خشمناک شد که این توفیق رفیق ام‌سلمه گردید و ام‌سلمه می‌فرمود (کنت ادئب فاطمه و هی ادئب منی) من فاطمه را چنان پندارند آموزگاری می‌کنم به خدا قسم او آموزگار من است.

بالجمله ام‌سلمه در همه‌ی حالات در جان نثاری برای فاطمه‌ی زهرا کوتاهی نکرد و بعد از این خواهی شنید که برای شهادتی که داد یک سال وظیفه‌ی او را قطع کردند ابوبکر و عمر و ام‌سلمه در عروسی فاطمه زهرا بسیار بذل جهد کرد و مساعی جمیله به تقدیم رسانید و رتق و فتق همه به صلاح دید ام‌سلمه بود و هنگامی که حضرت فاطمه را به جانب حجله می‌بردند به آن تفصیلی که در جلد اول گذشت ام‌سلمه این اشعار بسرود

سرن بعون الله جاراتی
و اشکرنه فی کل حالاتی

[صفحه ۲۹۵]

و اذکرن ما انعم رب العلی
من کشف مکروه و آفات

فقد هدینا بعد کفر و قد
انعشارب السماوات

و سرن مع خیر نساء الوری
تفدی بعمات و خالات

یا بنت من فضله ذوالعلی
بالوحي منه و الرسالات

نصایح سودمند ام سلمه به عایشه و مخالفت او

ابن ابی‌الحدید در شرح نهج‌البلاغه‌ی ص ۷۷ از جلد ۲ از طبع مصر روایت کند که عایشه هنگام حرکت از مکه به جانب بصره به خدمت ام‌سلمه آمد و در آن وقت ام‌سلمه در مکه بود خواست او را فریب دهد و با خود همداستان نماید در حرب با امیرالمؤمنین

عرض کرد ای دختر ابی‌امیه تو بهترین زوجات رسول خدا و بزرگترین ایشانی و اول زنی از زوجات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که به مدینه هجرت کرد تو بودی هرگاه هدیه می‌آوردند از خانه‌ی تو به حجرات زوجات قسمت می‌نمودند و بیشتر اوقات جبرئیل امین به سید المرسلین در منزل تو نازل می‌شد ام سلمه می‌فرمود غرض تو از این سخنان چیست عایشه گفت عبدالله بن زبیر به من خبر داده است که عثمان را توبه دادند و بعد از اینکه توبه کرده است او را در شهر حرام در حالی که روزه بوده به قتل آوردند و اکنون من عازم شدم که به جانب بصره سفر بنمایم و با من طلحه و زبیر حرکت می‌نمایند و من دوست دارم که تو هم با ما همدستان بشوی و با من به جانب بصره حرکت بنمائی شاید خداوند متعال امر این امت را به دست ما اصلاح بنماید.

ام سلمه از استماع این سخنان آتش خشمش زبانه زدن گرفت و فرمود ای عایشه می‌خواهی با این حيله و مکر مرا فریب بدهی من ام سلمه باشم حباثل مکر تو در من کارگر نخواهد شد طرفه ماجرائی است که دیروز مردم را به کشتن عثمان تحریص می‌کردی و بدترین دشنامها به او می‌دادی و او را جز به نام نعتل یهودی مخاطب نمی‌ساختی و امروز برای او سنگ به سینه می‌زنی و در طلب خون او دست از آستین بیرون کشیدی می‌خواهی با نفس رسول و زوج بتول دق باب محاربت بنمائی و فتنه‌ی خاموش شده را روشن بنمائی با اینکه منزلت علی را در نزد خدا و رسول کاملاً مطلع هستی اگر تو

[صفحه ۲۹۶]

از خاطر سترده‌ای و آن را فراموش کرده‌ای من اکنون تو را متذکر بنمایم آیا در خاطر داری روزی را که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با علی نجوی می‌کرد چون راز آنها به طول انجامید تو گفتی اکنون می‌روم و به علی جسارت می‌کنم من ترا نهی کردم از من نشنیدی رفتی طولی نکشید که با چشم اشک‌آلود برگشتی و من از تو سؤال کردم ترا چه می‌شود جواب گفتی که من بر آنها وارد شدم و با علی گفتم ای پسر ابوطالب از نه روز یک روز قسمت من می‌باشد که با رسول خدا به سر برم این یک روز را هم تو بین من و رسول خدا حائل می‌شوی چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم این سخن از من شنید رنگ صورت مبارکش سرخ شد و غضب بر او مستولی گردید و فرمود برگرد ای عایشه به خدا قسم علی علیه‌السلام را دوست نمی‌دارد مگر مؤمن و دشمن نمی‌دارد او را و دشمن نمی‌دارد احدی از اهل بیت مرا مگر اینکه او خارج از ایمان است آیا چنین بود ای عایشه، عایشه گفت بلی آن را منکر نیستم.

و نیز ام سلمه فرمود آیا در خاطر داری ای عایشه روزی را که من و تو خدمت رسول خدا بودیم تو سر آن حضرت را می‌شستی و موی سر او را اصلاح می‌نمودی و من از خرما و کشک و روغن غذائی ترتیب می‌دادم در این حال رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم سر بلند کرد و فرمود لیت شعری آیتکن صاحبه الجمل الادب تنبجها کلاب حوئب کاش می‌دانستم کدام یک از شما صاحب شتر پر مو هستید که بر آن سوار می‌شوید و سگهای حوئب به روی شما فریاد بنمایند من از وحشت این خبر وحشت اثر دست از ترکیب طعام برداشتم و گفتم انا لله و انا الیه راجعون اعوذ بالله و برسول الله من ذلک این وقت رسول خدا دست بر پشت تو نهاد و فرمود (ایاک ان تکونی یا حمیرا صاحبه جمل الادب ناکبه عن الصراط) عایشه گفت بلی این قصه را در خاطر دارم.

و نیز ام سلمه فرمود ای عایشه در خاطر داری که من و تو با رسول خدا در سفری بودیم و علی بن ابی‌طالب در سایه‌ی درختی نشسته بود و نعلین رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را وصله می‌زد و لباس آن حضرت را می‌شست در آن هنگام پدر تو با عمر طلب اذن کردند بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وارد شوند من و تو برخاستیم عقب پرده رفتیم پدر تو و عمر از

[صفحه ۲۹۷]

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پرسش کردند که یا رسول الله ما نمی‌دانیم مقدار حیوة شما را اگر ما را اعلان می‌فرمودی که خلیفه‌ی بعد از من کیست که مفرع ما بوده باشد.

و به روایت ابن ابی‌الحدید فرمود اگر بگویم هر آینه متفرق خواهید شد چنانچه بنی‌اسرائیل از هارون برادر موسی متفرق شدند همانا من مکان او را می‌بینم.

و به روایت متعدده‌ی دیگر به تمام صراحت فرمود خلیفه‌ی بعد از من خاصف النعل است پس ابوبکر و عمر بیرون رفتند و من و تو به نزد رسول خدا آمدم و تو جسورتر بودی از ما در تکلم با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پس گفتم یا رسول الله من کنت مشخصا علیهم فقال خاصف النعل.

پس بیرون آمدم غیر علی را ندیدیم که نعل آن حضرت را پینه می‌کند پس تو گفتم یا رسول الله غیر علی کسی در اینجا نیست حضرت فرمودند وصی من همین است عایشه گفت بلی این قصه را در خاطر دارم ام‌سلمه فرمود با این حال می‌خواهی بر او خروج بنمائی و آتش خاموش را دامن بزنی.

این وقت عبدالله بن زبیر که اصغای این کلمات کرده بود در عقب در یکباره بانگ زد ای ام‌سلمه از آل زبیر چه بدی دیده‌ای که این مقدار خصومت می‌کنی ام‌سلمه فرمود تمام این فتنه‌ها از تو است که برمی‌انگیزی و پدر تو را به معرض هلاکت می‌اندازی آیا روا داری کسی را که رسول خدا او را والی مسلمانان کرده و او را بر مهاجرین و انصار سیادت و ریاست داده است و همه با او بیعت کردند تو مخالفت نمائی عبدالله بن زبیر گفت من هرگز نشنیده‌ام که پیغمبر علی را والی مسلمانان کرده باشد.

ام‌سلمه فرمود خاله‌ی تو نزد من نشسته است از او پرسش کن در برابر او می‌گویم ای عایشه نشنیده‌ای از پیغمبر که فرمود علی خلیفه‌ی من است و معصیت امر او معصیت و نافرمانی من است عایشه گفت چرا شنیدم.

پس ام‌سلمه فرمود از خدا بترس و از آنچه پیغمبر فرموده حذر کن ترا طلحه و زبیر مغرور نکند عایشه بعد از همه این نصایح گفت من برای طلب اصلاح می‌روم

[صفحه ۲۹۸]

و ارجو فیہ الاجر ان شاء الله ام‌سلمه فرمود اکنون خود می‌دانی.

و به روایت اعثم کوفی عایشه با کمال خشم و غیض از نزد ام‌سلمه بیرون رفت.

کلمات بلیغی ام سلمه در نصیحت عایشه ایضا

و نیز ابن ابی‌الحدید در ج ۲ ص ۷۹ از طبع مصر گوید لما ارادت عایشة الخروج الی البصرة اتتها ام‌سلمة فقالت لها انک سده بین محمد رسول الله و بین امته و حجابک مضروب علی حرمتہ قد جمع القران ذلیک فلا تندحیه و سکنی عقیراک فلا نصحریها الله من وراء هذا الامة لو اراد رسول الله ان يعهد اليک عهدا علت علت و فی نسخه قد علم رسول الله مکانک و لو اراد ان يعهد اليک علت علت بل قد نهاک رسول الله عن الفرطه او الفراطه فی العلاء ان عمود الاسلام لا یتاب بالنساء ان مال و لا یراب بهن ان صدع حمادیات النساء غض الاطراف و خفر الاعراض و قصر الوهازة و ما کنت قائلة لو ان رسول الله عارضک فی بعض الفلوات ناصبه قلو صا من منهل الی منهل آخر ان بعین الله مهواک و علی رسوله تردین و قد وجهت سدا فته و ترکت عهدا اقسام بالله لو سرت مسیرک هذا ثم قیل لی ادخل الفردوس لاستحییت ان القی محمدا هاتکتہ حجابہ قد ضربه علی اجعلی حصنک بیتک و وقاعة الستر

قبرک حتی تلقیه و انت علی ذلک اطوع ما تکنونین الیه (الله) ما لزمته و انصر ما تکنونین للدین ما جلست عنه لو ذکر تک من رسول الله قولاً تعرفینه نهشت به نهش الرقشاء المطرقة ذات الجنب ثم انشاء ات امسلمه رضی الله عنها هذه الایات تعریضا علیها.

لو ان معتصما من زله احد
كانت لعایشه العبتی علی الناس

کم سنته لرسول الله ذاکره
و تلو ای من القران مدراس

و حکمه لم تکن الا لها جسها
فی الصدر مذهب عنها کل وسواس

یستنزع الله من قوم عفو لهم
حتی یمر الذی یقضی علی الراس

و یرحم الله ام المؤمنین لقد
تبدلت بی ایحاشا بانیاس

چون عایشه به خانه امسلمه آمد و چندان که امسلمه او را پند و اندرز نمود

[صفحه ۲۹۹]

و فضائل امیرالمؤمنین را به خاطر او آورد همه چون باد در چنبر و آب در غربال بود و اصلا به آن نکوهیده خصال فایدتی نبخشید و با کمال غیض و خشم از نزد امسلمه بیرون رفت باز برای اتمام حجت ام المؤمنین امسلمه چادر عصمت بر سر نموده به منزل عایشه رفت و این کلمات بلاغت آیات را بر عایشه خواند که حاصل آن به فارسی این است ای عایشه به درستی که تو به منزله بابی هستی از برای خانه که اگر آن باب منهدم گردد بر خانه نقص وارد آید اگر تو هتک بشوی حرمت رسول خدا هتک شده اکنون سبب هتک حرمت پیغمبر مشو تو سده هستی بین امت و رسول خدا و پرده‌ای که حرمت رسول خدا را مصون دارد آن پرده را مدر قرآن تکلیف ترا معین کرده (و قرن فی بیوتکن و لا بترجن بترج الجاهلیة الاولى) سروده پس کتاب خدا را پس پشت مینداز و در خانه‌ی خود ساکن باش و آیه‌ی شریفه (یدنین علیهن من جلابیهن) نادیده مگیر در خانه بنشین و پرده به روی خود آویز و خود را مستوره دار لشکرکشی و صحراگردی را به رجال واگذار خداوند متعال دانا و بینا به حال این امت و رسول اکرم شاهد و گواه این حرکت و سیر تو است و می‌بیند که این خروج از جاده‌ی صواب بیرون است و ترا تحذیر فرموده و نهی کرده که اقدام در این کار نمائی و سعی در ایتان این فتنه نفرمائی هیچ گاه ستون اسلام به زنان مستقیم نشده و نخواهد شد و اگر در آن شکستی پیدا شود یا لتمه‌ای پدید آید زنان قادر نیستند که سد آن لتمه و جبران کسر آن بنمایند نهایت صفات حمیده‌ی زنان و کما پسندیده‌ی ایشان در

خانه نشستن و پرده بر رخ افکندن است و هیكل خود را از نامحرمان پوشیدن است فرضا اگر در عرض راه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم با تو مصادف شود چه خواهی گفت و چه عذر توانی آوردن که بر شتر سوار شوی در میان چندین هزار نفر نامحرم از شهری به شهری سیر بنمائی و سبب شوی که تیغها از غلاف کشیده شود و خونها ریخته گردد و هتک حرمت رسول خدا شود و آن همه سفارشهای او پایمال گردد به خدا قسم است که این خروج تو به جانب بصره اگر خدای نکرده برای من اتفاق افتد پس خازنان بهشت مرا به جانب بهشت و فردوس اعلا تکلیف کنند من شرم می‌کنم از روی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که داخل بهشت شوم و او را ملاقات کنم در حالی که

[صفحه ۳۰۰]

حرمت او را ضایع کرده باشم و حجاب او را هتک کننده بدم که از برای من تعیین کرده بود ای عایشه خانه خود را قلعه خود قرار بده و حجره‌ی خود را چون قبر که ستر تو باشد تا رسول خدا را ملاقات نمائی اگر این کار کنی نصرت اسلام کرده‌ای و حرمت خود را حفظ نمودی همانا بهترین اوقات تو لزوم بیت است که از برای عزت و نصرت اسلام بهتر و به جهت شرافت دین کامل‌تر است ای عایشه اگر ترا متذکر بنمایم به آنچه از رسول خدا شنیده‌ام برای تو گزاینده‌تر از افعی سیاه خواهد بود پس اشعار مذکور قرائت کرد فقالت عایشه شتمنی یا اخت فقالت لها ام سلمه و لكن الفتنه اذا اقبلت غطت علی البصیره و اذا ادبرت ابصرها العاقل و الجاهل یعنی دیده‌ی تو کور و چشم تو بی نور است و مخفی نماند که این نصایح کافیه و ممانعت واضحه ام سلمه را دیگر از اکابر اهل سنت روایت کرده‌اند در کتابهای خود مثل ابن عبدربه اندلسی مالکی در عقد الفرید و احمد ابن ابی طاهر در بلاغات النساء و ابن قتیبه در غریب الحدیث و محمد طاهر کجراتی در مجمع البحار و اعثم کوفی در تاریخ خود این جمله تمام حدیث را به عینها نقل کردند.

و لغویین اهل سنت بیشتر لغات او را شرح کرده‌اند مثل ابو عبیده قاسم بن سلام در کتاب غریب القرآن در لغت رقص و ابن اثیر جزری در کتاب نهاییه در لغت سده و ندح و عقر و صحر و عول و فرط و ثوب و حمد و غض و خفر و وهز و نص و وجه و سدف و وقع و نهش و در قاموس در لغت سدف و ندح و در کتاب صراح اللغه در لغه ندح و فرط و در شرح مقامات حریری پاره‌ای از این حدیث را نقل کرده و زمخشری در فائق در لغت سدف و وهز و سائر لغات اشاره به این کلمات بلاغت سمات ام سلمه نموده‌اند و حقیر تفصیل این مقام را در جلد چهارم الکلمه التامه در خلال وقعه‌ی جمل ایراد کرده‌ام.

مکتوب ام سلمه به امیرالمؤمنین

ام سلمه رضی الله عنها چون از احتجاج با عایشه برداخت و چندانکه توانست در منع عایشه از این حرکت به جانب بصره جلوگیری کرد دید فایده ندارد همه آب در

[صفحه ۳۰۱]

غربال بیختن و مشت به سندان کوفتن است لاجرم مکتوبی به امیرالمؤمنین علیه السلام نوشت از مکه و پسر خود عمر را طلبید و گفت این مکتوب را بشتاب برق و سحاب به مدینه می‌رسانی و به دست امیرالمؤمنین علیه السلام می‌دهی و ملازم رکاب او باش و به هر چه که گوید فرمان بردار باش و در آن مکتوب درج کرده بود آنچه بین او و بین عایشه گذشته بود و آن حضرت را اعلام

کرد که عایشه با لشکر خود به جانب بصره حرکت نمودند و عرض کرده بود یا امیرالمؤمنین اگر رسول خدا ما را به لزوم بیت فرمان نداده بود من ملازم رکاب شما می‌شدم و مساعی جمیله به تقدیم می‌رسانیدم اکنون فرزند خود را فرستادم که او را بهر امری فرمان دهی اطاعت کند.

پس عمر بن ابی سلمه به خدمت حضرت رسید و ماجرا را شفاها به عرض آن حضرت رسانید و ملازم رکاب آن حضرت در جمیع مشاهد بود و مدتی از قبل حضرت والی بحرین بود.

ام سلمه محرم اسرار و حافظ ودایع بود

ازین پیش یاد کردیم که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ام سلمه را طلبید و آن پوست گوسفند که مملو از علم بود به او سپرد و فرمود که هر که بعد از من آن را طلب کند او امام و خلیفه‌ی بعد از او خواهد بود.

و در بصائر الدرجات به سند خود از معلی بن خنیس از امام صادق علیه السلام روایت می‌کند که چون امیرالمؤمنین به طرف عراق متوجه شد کتب و سلاح و ودایع امامت را سپرد به ام سلمه تا اینکه به درجه‌ی رفیعه‌ی شهادت رسید و حضرت امام حسن علیه السلام مراجعت به مدینه نمود.

ام سلمه آن ودایع را به امام حسن علیه السلام سپرد و چون امام حسن مسموم شد آن کتب و سلاح و ودایع امامت را سپرد به حضرت سید الشهداء و آن حضرت هنگامی که متوجه عراق گردید آنها را سپرد به ام سلمه تا اینکه علی بن الحسین مراجعت از شام نمود آن ودایع را ام سلمه به آن حضرت سپرد.

[صفحه ۳۰۲]

در تنقیح المقال به ترجمه ام سلمه گوید احادیث بسیاری ناطق است به اینکه حضرت حسن اودع عند ام سلمه لدى المضى الى العراق کتب علم امیرالمؤمنین علیه السلام و ذخائر النبوة و خصائص الامامة فلما قتل و رجع علی بن الحسین علیه السلام دفعها الیه. و نیز در بصائر الدرجات حدیث کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به ودیعه گذاشت در نزد ام سلمه کتابی را که مشتمل بر اسماء اهل آتش و اسماء اهل بهشت بود چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از دنیا رفت ابوبکر آن کتاب را طلب نمود. ام سلمه فرمود لیس لک چون عمر خلیفه شد نیز مطالبه نمود ام سلمه همان فرمود تا اینکه امیرالمؤمنین علیه السلام زیب اورنگ خلافت گردید ام سلمه کتاب را به ایشان تسلیم داد.

و نیز ابن عبدالبر در استیعاب و ابن منده و ابونعیم به اسانید خود از عطاء بن یسار از ام سلمه حدیث کند که فرمود در خانه‌ی من نازل گردید آیه شریفه انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا.

پس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فاطمه و حسن و حسین را طلبید و فرمود هؤلاء اهل بیتی در این وقت من پیش رفتم عرض کردم یا رسول الله انا من اهل البیت قال بلی ان شاء الله.

و به روایت احمد بن حنبل ام سلمه عرض کرد یا رسول الله من از اهل بیت تو نیستم آن حضرت فرمود انک علی خیر.

ام سلمه و تربت حضرت حسین

در عاشر بحار و دیگر کتب مسطور است که چون خواست حضرت حسین علیه السلام از مدینه حرکت نماید ام سلمه به خدمت ایشان مشرف شد عرض کرد ای نور دیده‌ی من ای فرزند گرامی مرا اندوهناک مگردان در بیرون رفتن از مدینه به سوی عراق چه

من از جدت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیده‌ام که می‌فرمود فرزند دل‌بند من حسین

[صفحه ۳۰۳]

در عراق در زمینی که او را کربلا می‌گویند به تیغ ظلم و جفا کشته خواهد شد حضرت فرمود ای مادر محترم من نیز می‌دانم که شهید خواهم شد و مرا چاره از رفتن نیست و به فرموده‌ی خدا عمل می‌نمایم به خدا سوگند که می‌دانم که در چه روز کشته خواهم شد و کی مرا خواهد کشت و در کدام بقعه مدفون خواهم گردید و می‌دانم که کی با من از اهل بیت من و خویشان من با من کشته خواهد گشت و اگر خواهی ای مادر بنمایم جای خود را که در آن کشته و مدفون خواهم شد پس آن حضرت به جانب کربلا به دست مبارک خود اشاره نمود و به اعجاز آن حضرت زمینها پست شد و زمین کربلا بلند شد تا آنکه آن حضرت لشکرگاه خود را و محل شهادت و موضع دفن خود و هر یک از اصحاب خود را به ام‌سلمه نمود.

پس ام‌سلمه فغان و ناله‌ی او بلند شد به حدی که در و دیوار با او هم ناله شدند حضرت فرمودند ای مادر گرامی چنین مقدر شده است که من به جور و ستم شهید شوم و فرزندان و خویشان من با من شهید شوند و اهل بیت و زنان و اطفال مرا اسیر و دستگیر بنمایند و شهر به شهر و دیار به دیار بگردانند و هر چند استغاثه بنمایند یاوری نیابند ام‌سلمه گفت که ای فرزند دل‌بند جد عالی مقدار تو این مصیبت عظمی را برای من شرح داده است و تربت مدفن ترا به من عطا کرده است و در شیشه‌ی آن را ضبط کرده‌ام پس حضرت امام حسین دست فراز کرد و کفی از خاک کربلا برداشت و به ام‌سلمه داد و فرمود ای مادر مؤمنان این خاک را نیز در شیشه ضبط کن و در نزد آن شیشه که جدم آن را به تو سپرد بگذار هر گاه دیدی هر دو خون شوند بدانکه من در آن صحرا شهید شدم.

ام‌سلمه بعد از رفتن سید الشهداء به طرف کربلا همی مواضبط آن دو شیشه می‌نمود تا روز عاشورا به جهت خواب قیلوله خوابیده بود به ناگاه ترسان و لرزان از خواب بیدار شد و بر سر شیشه‌ها رفت دید خون از آنها جوش می‌زند آن خون را به صورت مالید و صیحه برکشید و فرمود یا بنات عبدالمطلب هلمن هلممن و قد قتل و الله سید کن الحسین فقیل لها یا ام المؤمنین ما هذا فرمود به درستی که از روزی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از دنیا رفته او را در خواب ندیده بودم امروز برای خواب قیلوله اندکی

[صفحه ۳۰۴]

سر به بالین نهادم رسول خدا را گردآلود و ژولیده مو بدیدم عرض کردم یا رسول الله این چه حالت است که در شما می‌نگرم فرمود ای ام‌سلمه حسین مرا کشتند ما زلت اللیلة احفر القبور للحسین و اصحابه)

تکذیب ام سلمه حدیث نحن معاشر الانبیاء لا نورث را

تفصیل این مقام را در ص ۲۵ ایراد کردیم دیگر به تکرار نپردازیم.

اسماء بنت عمیس الختمیه‌ی خدمت‌گذار فاطمه

از زنان مجلله روزگار و از مخدرات عالیة المقدار که در تشیع و ولای اهل بیت اطهار سلام الله علیهم کالشمس فی رابعه النهار است پدرش عمیس به ضم عین بر وزن زبیر فرزند معدن بن الحارث بن تیم بن کعب الخثعمی است مادرش هند دختر عوف بن زهیر بن الحارث ابن کنانه است سه شوهر کرد.

اول جعفر طیار دوم ابی بکر سوم امیرالمؤمنین علیه‌السلام و بنا به روایتی که بعد از این مذکور می‌شود اسماء حیوة داشت تا بعد از امیرالمؤمنین علیه‌السلام و یک خواهرش ام‌المومنین میمونه است و یک خواهر دیگرش سلمی است زوجه‌ی حمزه بن عبدالمطلب علیه‌السلام و یک خواهر دیگرش لبابه زوجه‌ی عباس بن عبدالمطلب

و صدوق در خصال به سند خود از امام محمد باقر حدیث کند که رسول خدا فرمودند رحم الله الاخوات من اهل الجنة اسماء بنت عمیس و کانت تحت جعفر بن ابی طالب و سلمی و کانت تحت حمزه بن عبدالمطلب و ام الفصل لبابه و کانت تحت عباس بن عبدالمطلب و ام‌المومنین میمونه

و به روایت استیعاب این چهار خواهر از یک پدر و مادر بودند و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود عمیس اکرم الناس اصهارا.

و به روایت دیگر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به هند مادر این چهار دختر فرمود هی اکرم عجوز جمعت علی الارض اصهارا.

[صفحه ۳۰۵]

زندگانی اسماء با شوهر اولش جعفر

شیخ طوسی در رجال خود می‌فرماید اسماء بنت عمیس از صحابه‌ی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و علی مرتضی است و کانت من المهاجرات السابقات الی الاسلام یعنی اسماء قدیم الاسلام و از جمله مهاجرین است.

و ابن سعد در طبقات گفته که اسماء به شرف اسلام مشرف شد قبل از اینکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در مکه داخل دار ارقم بشود با رسول خدا بیعت کرد و با شوهرش به ارض حبشه هجرت کردند و از جعفر عبدالله و عون و محمد را آورد و در فتح خیبر از حبشه در خیبر به رسول خدا ملحق شد.

و نیز ابن سعد در طبقات حدیث کند که چون اسماء از حبشه مراجعت کرد عمر بن الخطاب به او گفت (یا حبشیه سبقناکم بالهجرة فقالت اسماء صدقت و لعمری کنتم مع رسول الله لیطعم جابعکم و یعلم جاهلکم و کنا البعداء الطرداء اما و الله لآتین رسول صلی الله علیه و آله و سلم و لا ذکرن له ذلک فلقت النبی فذکرت ذلک له فقال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم کذب من قال ذلک لکم الهجرة مرتین هاجرتم الی النجاشی و هاجرتم الی.)

می‌فرماید چون از حبشه مراجعت کرد عمر خواست به او فخر بنماید با این عبارت با رکاکت گفت ای حبشیه در هجرت ما به شما پیشی گرفتیم.

اسماء فرمود راست می‌گوئی به جان خودم قسم است که شما در خدمت رسول خدا بودید گرسنه‌های شما را سیر می‌کرد و جاهلان شما را شرایع دین می‌آموخت و ما در غربت از وطن دور افتاده به خدا قسم اکنون به خدمت رسول خدا شرفیاب می‌شوم البته و همین مطلب را عنوان می‌کنم کنایه از اینکه ببینم از برای ما ثواب هجرت نیست پس به خدمت رسول خدا رسید و مطلب خود را اظهار نمود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند دروغ می‌گوید آن کسی که چنین صحبتی کرد بلکه شما دو

هجرت نمودید یکی به سوی

[صفحه ۳۰۶]

حبشه و دیگری به سوی من).

و در ترجمه‌ی ام‌ایمن بیاید چیزی که دلالت بر علوشان اسماء می‌نماید بالجمله دشمن با کمال عنادی که دارد درباره‌ی او زبان به مدح می‌گشاید بلکه از ذریه‌ی کریمه‌اش توثیق می‌نماید و می‌گوید انهم خیار عباد الله و اسماء بنت عمیس با شوهرش جعفر از کثرت اذیت مشرکین مکه و خوف از ایشان به جانب حبشه هجرت نمودند و در حبشه سه پسر از او متولد گردید عبدالله که شرح حالش در ذیل ترجمه‌ی علیا مخدره زینب بنت امیرالمؤمنین بیاید و دیگر عون و محمد و جعفر در حبشه با اسماء و فرزندان خود بودند تا سال هفتم از هجرت در قلاع خیبر با جمعی دیگر از مهاجرین به خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مشرف شدند و جعفر حامل هدایای نجاشی بود از جامه‌ها و فرشهای قیمتی تمام آنها را تقدیم نمود و سلام نجاشی را رسانید و در آن هدایا قطیفه‌ای که از رشته‌های طلا- آن را بافته بودند که به روایت بحارالانوار سه هزار مثقال طلا در آن به کار برده بودند رسول خدا آن را به حضرت امیر مرحمت فرمودند و همان است که آن حضرت آن را در بازار مدینه سلک سلک کرده و به فقرای مدینه قسمت نمود و یک سلک آن را برای خود ذخیره نفرمود.

و سید بن طاوس در کتاب سعد السعود این حدیث را شرح داده است پس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از ورود جعفر فرمودند (ما ادری بایهما اسر بفتح خیبر ام بقدم جعفر) آنگاه از روی شفقت و رحمت و رافت به جعفر نگرستند و فرمودند (الا امنحك الا عطیک الا احبوک فقال بلی یا رسول صلی الله علیه و آله و سلم) پس نماز معروف به نماز جعفر طیار را که فضائل آن در رسائل عملیه و کتب ادعیه مشحون است به وی آموختند و جعفر در خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود تا در سنه‌ی هشتم هجرت در جمادی الاولی در غزوه‌ی موته به درجه‌ی رفیعه‌ی شهادت رسید پس از شهادت او رسول خدا در حق جعفر و ذریه او دعای خیر فرمودند و قال صلی الله علیه و آله و سلم اللهم ان جعفر قد قدم الیک فاخلفه فی ذریته با حسن ما خلفت احدا من عبادک).

و ابن سعد در طبقات به سند خود از اسماء حدیث کند که در صبیحه‌ی آن روز که جعفر شهید شد بیست فرده‌ی پوست را دباغی کردم و آردی از برای نان خمیر

[صفحه ۳۰۷]

کردم و فرزندان خود را صورت آنها را شستم و گیسوان آنها را روغن زدم.

و در اعیان الشیعه می‌فرماید (و هذا يدل علی ما کانت علیه النساء العربیات من حسن الاداره و مزاوله الاعمال و العنايه بامر الاطفال و ما ظنک بامرأة ذات ثلاثه اطفال لیس معها معین و زوجها غائب تدبغ اربعین جلدًا و تعجن و تغسل اولادها و تدهنهم فی صبیحه ذالک الیوم).

پس اسما می‌فرماید رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر من وارد شد فرمود ای اسماء فرزندان جعفر در کجا هستند پس من آنها را حاضر کردم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آنها را در بغل کشید و بوسید و بوئید و سیلاب از دیده روان گردانید. اسماء می‌گوید من عرض کردم یا رسول الله شاید خبری از جعفر رسیده باشد فرمود بلی جعفر شهید شد اسماء می‌گوید من صدا به

گریه بلند کردم و ناله و عویل بر آوردم زنان مهاجر و انصار بر من گرد آمدند رسول خدا فرمود یا اسماء لا تقولی هجرا و لا تضربی رسول خدا پس بر دخترش فاطمه‌ی زهرا سلام الله علیها وارد گردید شنید ناله می‌کند و همی گوید و اعماء و اعمه او جعفر را رسول خدا فرمود علی مثل جعفر فلیبک الباکیه پس رسول خدا فرمان داد از خورش و خوردنی طعامی مهیا کرده به خانه‌ی جعفر بفرستند فرمود اصنعوا طعاما لآل جعفر فقد شغلوا عن انفسهم الیوم و تا سه روز کار بدین منوال می‌کردند و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در این سه روز از ایشان مفارقت نمود و به اسماء بشارت داد که خداوند متعال دو بال به جعفر داد که در بهشت طیران می‌نماید.

و نیز روایت کند بان رسول الله لما انتهى الیه قتل جعفر بن ابی طالب علیه السلام دخل علی اسماء بنت عمیس زوجه جعفر و قال لها این بنو جعفر فدعت بهم و هم ثلاثه عبدالله و عون و محمد فمسح النبی رؤسهم فقالت اسماء انک تمسح رؤسهم کانهم ایتام فعجب رسول الله من عقلها و فراستها فقال یا اسماء الم تعلمی ان جعفرا استشهد فبکت فقال لها لا تبکی فالله اخبرنی ان له جناحین فی الجنة من یاقوت احمر فقالت یا رسول الله لو جمعت الناس و اخبرتهم بفضل جعفر لا ینسی فضله فعجب النبی صلی الله علیه و آله و سلم من عقلها

[صفحه ۳۰۸]

زندگانی اسماء با شوهر دوم

چون جعفر به درجه‌ی رفیع‌تری شهادت رسید ابوبکر اسماء را تزویج کرد و از او محمد ابن ابی‌بکر به وجود آمد و اسماء او را چنان به ولای آل علی تربیت کرد که از طراز اول محرم اسرار امیرالمؤمنین گردید چنانچه شرح حال او را در جلد سوم الکلمة التامة ایراد کرده‌ام و کان اسماء برای محمد بن ابی‌بکر اشرف الابوین بوده که پیوسته او را به ولایت آل طه و اهل بیت نبوت توصیه می‌نمود و پای از مراوده بدین خانواده نمی‌کشید و در محبت خود ثابت بود و از روزی که معاشرت اسماء با ابوبکر اتفاق افتاد و در حباله‌ی نکاح او درآمد مازال در طرفداری آل پیغمبر مساعی جمیله به تقدیم می‌رسانید و همیشه‌ی اوقات به ذکر فضائل آل پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ترزبان بود و از غرائب وقایع و عجائب بدایع روزگار آنست که آن علیا مکرمه در حباله‌ی ابوبکر است و شهادت بر رد و نفی قول او می‌دهد در قصه‌ی فدک و برخلاف رضای شوهرش و همراهان دیگر او علی رؤس الاشهاد می‌گوید که شما ظالمید و جائزید و حق من له الحق را به صاحبش بر نمی‌گردانید چنانچه شرح آن را در جلد اول این کتاب بیان کردیم ابن ابی‌الحدید در شرح نهج‌البلاغه می‌نویسد که در خانه‌ی ابوبکر مشورت کردند در قتل علی بن ابی‌طالب پس از مشورت قرار بر این شد که چون ابوبکر سلام نماز را بدهد خالد بن ولید علی را به قتل برساند.

اسماء ازین مشورت مطلع گردید جاریه‌ی خود را به خانه حضرت فرستاد و فرمود برو روبروی آن حضرت این آیه را تلاوت کن (ان الملا باتمرون بک لیتقلوک فاخرج انی لک لمن الناصحین) چون جاریه به فرموده‌ی اسماء عمل کرد حضرت فرمود برو به اسماء بگو (فمن یقتل الناکثین و القاسطین و المارقین و ان الله یحول بینی و بینهم و ان الله بالغ امره).

یعنی اگر مرا بکشند پس اصحاب جمل و صفین و نهروان را چه کسی خواهد کشت به درستی که خداوند متعال حائل خواهد شد بین من و بین آنها و امر خود را

[صفحه ۳۰۹]

تا به آنجا که می‌خواهد می‌رساند.

پس کنیز آنچه شنیده بود به اسماء نقل کرد اسماء یقین حاصل کرد که قادر بر قتل او نخواهند بود پس ابوبکر در بین نماز آنچه با خالد مواضعه کرده بود پشیمان شد و از سیوف مسلوله بنی‌هاشم و نفوس ابیهی ایشان ترسناک گردیده قبل از اینکه سلام گوید گفت یا خالد لا تفعل ما امرتک آنگاه سلام گفت الخ آنچه را که در جلد اول الکلمة التامة ذکر کرده‌ام که جمعی از فقهاء مذاهب اربعه خروج از نماز را قبل از سلام جائز می‌دانند و مدرکی جز عمل ابی‌بکر ندارند و این فتوا را خلافا للنص و عدو لا عن الحق و رغما للدين و قیاسا للشيطان و طلبا لما لا یرضا الرحمن جائز می‌شمارند.

خواب دیدن اسماء

ابن ابی‌الحدید در شرح نهج‌البلاغه ج ۳ ص ۳۳ از طبع مصر از کتاب غارات ابراهیم ثقفی روایت کند که در حیوة رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ابوبکر به غزوه‌ای از غزوات رفته بود اسماء که در آن وقت زوجه‌ی او بود در عالم خواب دید که ابوبکر خضاب به حنا نموده سر و ریش او از حنا رنگین شده و جامه‌ی سفیدی بر خود پیچیده اسماء از خواب بیدار شد به نزد عایشه آمد خواب خود را نقل کرده ناله‌ی عایشه بلند شد گفت اگر خواب تو صدق است هر آینه پدر من مقتول گردیده است چه آنکه این خضاب خون او است و آن جامه‌ی سفید کفن او است این بگفت و صدا به شیون بلند کرد در آن حال رسول خدا رسید سبب آن ناله و گریه سؤال نمود قصه را به عرض رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رسانیدند فرمود تعبیر این خواب چنین نیست که تو کرده‌ای بلکه ابوبکر به سلامت از این سفر برمی‌گردد و با اسماء نزدیکی کند و اسماء از او حامله شود به فرزندى که يجعله الله غیظا علی الکافرین و المنافقین ای اسماء هرگاه آن پسر برای تو متولد شد نام او را محمد بگذار.

[صفحه ۳۱۰]

اختصاص اسماء به صدیقه‌ی کبری و حضور او در وصیت و غسل

آنچه راجع به این عنوان است در سابق مفصلا بیان شد که هنگامی که اسماء از حبشه آمد لیلا و نهارا برای فاطمه زهرا چون مادر مهربان بود و وصیتهای صدیقه‌ی کبری به اسماء و ساختن اسماء عماری برای سیده نساء و غیر آن به جمله سبق ذکر یافت.

تحقیق در حضور اسماء و عدم حضور او در زفاف الزهراء

کثیری از ارباب حدیث در خبر تزویج صدیقه‌ی کبری فاطمه زهرا سلام الله علیها حضور اسماء را نوشته‌اند. از آن جمله محمد بن یوسف کنجی شافعی است در کفایت الطالب از ابن بطه عکبری روایت کرده و مجلسی نیز در عاشر بحار روایت می‌کند که چون فاطمه را در حجله داخل نمودند رسول خدا فرمان داد که زنها بیرون بروند زنها به سرعت متفرق گردیدند مگر اسماء بنت عمیس که به جای خود ایستاد چون رسول خدا از حجره بیرون آمد نظرش بر اسماء افتاد فرمود مگر من نگفتم زنها خارج بشوند عرض کرد یا رسول الله من مخالفت فرمایش تو نکردم ولی هنگام وفات ام المومنین خدیجه‌ی کبری حاضر حضرتش بودم دیدم سیلاب اشک از دیده‌اش می‌بارد عرض کردم آیا گریه می‌کنی با اینکه بهترین زنان عالمیان و سیده‌ی نسوان و مادر مومنان می‌باشی.

فرمود ای اسماء گریه من برای دخترم فاطمه است چه آنکه زنان را در شب زفاف حاجت باشد به زنی مهربان که او را از سرائر خود آگاه کند و به او استعانت جوید و دختر من حدیثه السن است می‌ترسم کسی را در شب زفاف نداشته باشد که او را مساعدت بنماید.

اسماء گوید من عرض کردم ای سیده‌ی من همانا من بر ذمت خود واجب می‌شمارم

[صفحه ۳۱۱]

که اگر اجل مرا مهلت گذارد این خدمت را به پایان رسانم و در سرپرستی فاطمه دقیقه‌ای تقصیر ننمایم و چون مادر مهربان به خدمات او قیام نمایم.

اسماء گوید رسول خدا چون این راز را از من شنید اشک از دیدگان حق بینش جاری گردید و فرمود ای اسماء فاسئل الله ان یحرسک من فوقک و من تحت ارجلک و من بین یدیک و من خلفک و عن یمینک و عن شمالک من الشیطان الرجیم تا آخر حدیث که مذکور شد.

و بودن اسماء در زفاف فاطمه ظاهراً اشتباه است چه آنکه اسماء قطعاً در آن تاریخ در حبشه بوده است و اگر کسی بگوید آمده است به مدینه و مراجعت کرده است محتاج به یک دلیل تاریخی است.

و بعضی بر آنند که اسماء بنت یزید بن سکن الانصاری بوده که او هم زنی بسیار مجلله که ترجمه او بیاید در محل خود ولی این هم بسیار بعید است برای این که اسماء بنت یزید از زنان انصار و ساکن مدینه و در آن تاریخ معلوم نیست که این اسماء به شرف اسلام مشرف شده باشد و در مکه خدمت خدیجه کبری مشرف و استماع مقالات ام‌المومنین کرده باشد و الله العالم. و اقرب به صواب فرمایش علی بن عیسی اربلی است که در کشف الغمّه می‌فرماید زنی که در زفاف فاطمه شرف حضور پیدا کرد آن سلمی بنت عمیس زوجه‌ی حمزه بن عبدالمطلب خواهر اسماء بنت عمیس بوده است و بعض روایات سلمی را به اسماء اشتباه کردند چون او شهر اسماء و اعرف آثار بوده و سلمی نیز در ولا و محبت مثل خواهرش بوده است.

روایت اسماء در قلاده‌ی فاطمه

مجلسی در عاشر بحار از صحیفه‌ی الرضا نقل کند قال عن الرضا علیه‌السلام عن آبائه عن علی بن الحسین علیه‌السلام قال حدثنی اسماء بنت عمیس قال کنت عند فاطمه الزهراء جده تک فاذا دخل رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و فی عنقها قلاده من ذهب کان

[صفحه ۳۱۲]

علی بن ابی طالب اشتراها له من فنی له فقال النبی صلی الله علیه و آله و سلم یا فاطمه لا یغرنک الناس ان یقولوا بنت محمد و علیک لباس الجابره فقطعتها و باعتها فاشترت بها رقبه فاعتقها فسر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بذلك.

یعنی علی بن الحسین علیه‌السلام می‌فرماید من از اسماء بنت عمیس شنیدم که گفت من در نزد جده‌ی تو فاطمه نشسته بودم که رسول خدا وارد شد و در آن وقت در گردن فاطمه قلاده‌ای از طلا بود که امیرالمؤمنین علیه‌السلام برای او خریده بود از فنی غنیمت این وقت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نظرش بر آن قلاده افتاد فرمود ای فاطمه مغرور نکنند ترا که مردم بگویند این دختر

پیغمبر است و در بر تو زینت جبابره بوده باشد پس فاطمه آن گردن بند را پاره کرد و فروخت و بنده‌ای خرید و آزاد کرد) لا یخفی که این روایت به تمام صراحت دلالت دارد که اسماء تا بعد از شهادت حضرت امیر زنده بود چه آنکه هنگام رحلت امیرالمؤمنین علیه‌السلام دو سال و اگر نه چهار سال بیشتر از عمر سید الساجدین علی بن الحسین نگذشته بود.

من یروی عن اسماء و حدیث رد شمس

جماعتی از صحابه و تابعین از اسماء بنت عمیس روایت دارند منہم عمر بن الخطاب که در بعضی از مسائل و تعبیر رویا از اسماء حدیث می‌کرد و ابو موسی الاشعری و فرزند ارجمندش عبدالله بن جعفر و ابن عباس و قاسم بن محمد بن جعفر الطیار و عبدالله ابن شداد و عروہ بن الزبیر بن العوام و ابن المسیب و حفیدتها ام عون بنت محمد بن جعفر الطیار. و صدوق در کتاب من لا یحضره الفقیه از اسماء بنت عمیس حدیث کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هنگامی که در خواب بود سرش در دامن امیرالمؤمنین علیه‌السلام بود تا اینکه هنگام نماز عصر گذشت و آفتاب غریب به غروب شد و خورشید از نظرها غائب گردید این وقت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از خواب بیدار گردید سر به جانب آسمان بلند کرده عرض کرد اللهم ان علیا کان فی طاعتک و طاعته رسولک فاردد الیه الشمس قالت اسماء فرایتها

[صفحه ۳۱۳]

و الله غربت ثم طلعت بعد ما غربت) و در بعضی از طرق این حدیث لفظ فی حیوة رسول الله در او نیست و صدوق این روایت را در علل الشرایع آورده و به اسانید معتبره روایت کرده و شعرا در قصاید خود آن را درج کرده‌اند منها ابن المتوج در قصیده‌ای که هفتاد بیت است و در آن ذکر خصایص مشترکه بین رسول خدا و امیرالمؤمنین را ذکر کرده می‌گوید.

محمد شق البدر نصفین معجزا
له و کذا الشمس قد ردها علی

و نیز سید حمیری در قصیده‌ی بایه خود از جمله می‌گوید:

ردت علیه الشمس لما فاته
وقت الصلوة و قد دنت للمغرب

حتى تبلج نورها فی وقتها
للعصر ثم هوت هوی الکوکب

و صاحب بن عباد در قصیده‌ی فاخره‌ی خود گوید

ردت الشمس علیه

بعد ما غابت سناها

اسماء و امیرالمؤمنین

در استیعاب گوید ثم توفی عنها ابوبکر فتزوجها بعده امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب و ولدت له یحیی بن علی بن ابی طالب لا خلاف فی ذلک)

و ابن سعد در طبقات و محمد بن عمر الواقدی و ابن الکلبی یقولون فولدت له یحیی و عون و لا- یخفی که از یحیی در تواریخ خبری مذکور نیست ممکن است در صغر سن فوت شده باشد ولی عون در زمین کربلا شهید شد و مبارزت او را از کتاب روضه الاحباب عطاء الله شافعی در کتاب (فرسان الهیجا) ایراد کردم و صاحب ناسخ هم از روضه الاحباب نقل کرده است و علامه‌ی مامقانی نیز در تنقیح المقال می‌فرماید عون بن علی که مادرش اسماء بنت عمیس بود در زمین کربلا به درجه‌ی رفیع‌ی شهادت رسید)

زندگانی فضه‌ی خادمه کنیز فاطمه زهرا

اشاره

علامه‌ی مجلسی در ج ۹ بحار ص ۵۷۵ روایتی از اختصاص نقل می‌فرماید که علیا مخدره فضه دختر پادشاه هند بوده و آن روایت عنقریب ذکر خواهد شد (در خصائص)

[صفحه ۳۱۴]

فاطمه گوید از خادمت و موالیات این خانواده‌ی عالی‌الدرجات فضه‌ی خادمه است که در خدمت‌گذاری خمسه‌ی طیبه‌ی علیهم‌السلام اغفال و اهمال نکرده و همیشه میل قلبی و رضایت خاطر عاطر این بزرگواران را به قدر امکان بر میل و رضای خود ترجیح می‌داد و در عبادت و اطاعت پروردگار اهتمام تمام می‌نمود و در امثال اوامر خاتون عصمت و بانوی عفت حضرت صدیقه‌ی طاهره ایستادگی و همراهی به جد داشت و در تحمل و بردباری و تحمل بلایا و شکرگذاری از اتراب و قرناء خود مزیت دیگری فرا گرفت عاقبت در قرآن مجید در سوره‌ی مبارکه هل اتی از وی تمجید مخصوص رسید و در الطاف الهیه و افضال رحمانیه با علی بن ابی طالب و فاطمه‌ی زهرا و حسنین علیهم‌السلام در میزان نصفت و عدل مستغرق و مستوعب گردید پس به سیره‌ی مطهره‌ی مصطفویه رزائل و ذمائم نفس دینه را از خود بریخت و به مکارم اخلاق نبویه به مفاد و لکم فی رسول الله اسوه حسنه پیوست و در خدمت حضرت رسالت به فنون تطف و تعطف افتخار یافت و هیچ وقت از حدود طاعات و ورود به خیرات تجاوز و تهاون را جائز ندانست.

و ابتدای حال این جاریه‌ی خجسته‌مال آنست که محمد بن شهر آشوب مازندرانی طاب ثراه از صحیحین و کتاب ابوبکر شیرازی نقل کرده که جمعی از اسیران را خدمت خاتم پیغمبران به غنیمت آوردند جناب امیرالمؤمنین از کشیدن آب به مشک و آسیا کردن فاطمه‌ی زهراء به دست خواستند تمنای خادمه‌ای از جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نمایند و از شدت زحمت

شکایت به حضرتش عرضه دادند پس جناب فاطمه را از برای اظهار این حاجت و عرض این مسئلت خدمت پیغمبر فرستاد. پس از زمان اندکی آن مخدره مراجعت فرمود و خدمت حضرت شاه ولایت عرض نمود چون شرفیاب حضور مهر ظهور پدر والا تبار خود شدم از هیبت آن بزرگوار در خود قدرت گفتار ندیدم لهذا مراجعت نمودم. آنگاه حضرت امیر با فاطمه‌ی زهرا همراهی کرده خدمت پیغمبر رسیدند آن جناب فرمود آیا حاجتی دارید حضرت امیر عرض کرد با یکدیگر بدین عزم و قرارداد شرفیاب شدیم تا خادمه‌ی ای برای خدمت خانه استدعا کرده استخدام نمائیم آن جناب فرمود

[صفحه ۳۱۵]

این سبایا و اساری باید فروخته شود و قیمت آنها صرف اصحاب صغه شود پس تسبیح زهرا که بهترین تعقیبات است تعلیم فاطمه فرمود.

و به روایت دیگر آنکه چون پیغمبر اطلاع یافت از عزیمت و شده‌ی حالت ایشان گریست و فرمود قسم به حق کسی که مرا به رسالت فرستاده در مسجد چهارصد نفرند که غذا و جامه ندارند اگر خوف آن نداشتم که از شما ثواب و اجر اخروی جدا و منفک شود هر چه می‌خواستی می‌دادم و مقصود آن جناب ظاهرا این بود که دادن جاریه به فاطمه باعث فوات ثواب اجر انفاق به اصحاب صغه می‌شود پس در این انفاق اجری است مخصوص و صبر در این شدائد اجری است بزرگتر آنگاه خطاب به فاطمه فرمود که من می‌ترسم ای فاطمه علی بن ابی طالب علیه‌السلام فردای قیامت با تو خصومت کند در وقتی که بین یدی الله ایستد و حق خود را از تو بخواهد پس به وی تسبیح حضرت زهرا را تعلیم نمود چون مراجعت کرد بنا به روایت دیگر در وقتی که حضرت امیر علیه‌السلام در خانه انتظار قدوم وی را می‌کشید فرمود مضیت تریدین من رسول الله الدنيا فاعطانا الله ثواب الاخره و مرویست ایضا که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در حجره‌ی فاطمه بود یا در وقتی که فاطمه خدمت آن حضرت مشرف بود و این سؤال و جواب گذشت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بیرون رفت از حجره‌اش این آیه نازل شد.

(و اما تعرض عنهم ابتغاء رحمة ربك ترجوها فقل لهم قولاً میسوراً) چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ثواب جزیل را در فروختن جاریه و انفاق به اصحاب صغه می‌دانست لهذا اعراض فرمود از قضاء حاجت دخترش فاطمه و رضای خدا را در آن ارجح می‌دانست.

پس خداوند متعال فرمود این اعراض تو از قرابت قریبه و فاطمه مرضیه به جهت طلب ثواب و رحمت و رضای ماست که بدان امیدواری لیکن به قول حسن با فاطمه سخن بگویی که در آن هم رضای ما و طلب ثواب و رحمة است از این جهت آن پیغمبر رحمت در این آیه از قول میسور دانست از پروردگار متعال اجازتست در استرضای خاطر فاطمه بلکه ابتغاء به رضوان الله و رجاء برحمة الله در حقیقت برآوردن

[صفحه ۳۱۶]

حاجت صدیقه کبری سلام الله علیها است.

پس جاریه را برای آن مخدره فرستاده و آن را فضا نام نهاد) و پاره‌ای از اخبار متعلق به این باب در جلد اول این کتاب در احوالات فاطمه زهراء علیها‌السلام سبق ذکر یافت.

در عاشر بحار حدیثی از ورقه بن عبدالله الازدی نقل می‌کند که گفت من در حالی که به زیارت بیت الله الحرام مشرف شدم در بین اینکه طواف می‌کردم (فاذا انا بجاریه سمراه ملیحه الوجه عذبه الکلام و هی تنادی بفصاحه منطقها و هی تقول اللهم رب البيت الحرام و الحفظه الکرام و زمزم و المشاعر العظام و رب محمد خیر الانام و البرره الکرام ان تحسرنی مع ساداتی الطاهرین و ابنائهم الغر المحجلین الميامین الا- فابشروا ایا جماعه الحجاج و المعتمرین ان موالی خیره الاخیار و صفوه الابرار الذین علی قدرهم علی الاقدار و ارتفع ذکرهم فی سائر الامصار المرتدین بالفخار.

ورقه گوید در بین اینکه طواف می‌کردم زنی را دیدم زیبا صورت بسیار نمکین که با عبارات شیرین و فرمایشات دلنشین در کمال فصاحت لسان و طلاق بیان با خداوند عالمیان مناجات می‌نماید پیش رفتم گفتم ای جاریه گمان می‌کنم که تو از موالیان اهل بیت عصمت علیهما السلام بوده باشی گفت آری گفتم خود را معرفی بنما گفت انا فضه امه فاطمه الزهراء بنت محمد المصطفی فقلت لها مرحبا بک و اهلا و سهلا فلقد کنت مشتاقا الی کلامک و منطقک) من از تو خواهش دارم که چون از طواف فارغ شوی در بازار گندم‌فروشان مقداری توقف بفرمائی تا من خدمت شما برسم و سئوالی دارم در یک مسئله‌ای امید است که خداوند متعال بر اجر و ثواب شما بیفزاید.

ورقه گوید چون از طواف فارغ شدم به بازار گندم‌فروشان رفتم فضه را دیدم در کناری نشسته او را به نزد خود طلبیدم در گوشه خلوتی و گفتم یا فضه اخبر بینی عن مولاتک فاطمه الزهراء و ما الذی رایت منها عند وفات ایها و عند وفاتها.

[صفحه ۳۱۷]

ورقه گوید فضه را گفتم مرا خبر ده از احوال سیده‌ی خود فاطمه و آنچه دیدی هنگام وفات پدرش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و هنگام وفات فاطمه ورقه گوید چون فضه این کلام از من شنید سیلاب اشکش به صورتش متراکم گردید و ناله و عویل او بلند شد و گفت ای ورقه بن عبدالله حزن ساکن مرا به هیجان آوردی و مصیبت و دردهای دل مرا که در قلبم مستور بود آشکار کردی پس فضه وفات فاطمه و ناله‌ها و گریه‌های او را که بعد از پدر بزرگوارش داشت نقل کرد به تفصیلی که در ترجمه فاطمه زهراء علیها السلام گذشت.

شوهرهای فضه و اولاد او

در خصائص فاطمیه گوید فضه جاریه است که اختصاص و تعلق به فاطمه زهرا داشت پس از رحلت آن مخدره‌ی کبری در آن خانواده به خدمت آل طه و عصمت مشغول بود و از حدیث شریفی که در عوالم العلوم از مناقب از جاحظ از نظام در کتاب فتیا از عمرو بن داود از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است معلوم می‌شود فضه‌ی خادمه به امر امیرالمؤمنین علیه السلام دو شوهر کرده و مضمون حدیث این است که فاطمه‌ی زهرا جاریه‌ای داشت موسومه به فضه پس بعد از فاطمه اختصاص به امیرالمؤمنین یافت آن بزرگوار فضه را به ابو ثعلبه‌ی حبشی تزویج کرده و از او پسری متولد شد بعد از ولادت این پسر ابو ثعلبه وفات کرد بعد از او مردی که او را سلیمک غطفان می‌گفتند فضه را به او تزویج کردند در این بین پسر ابو ثعلبه نیز وفات کرد روزی سلیمک به نزد عمر آمد و از فضه شکایت کرد که نمی‌گذارد من با وی نزدیکی کنم عمر فضه را طلبید از وی جهت را پرسید.

فضه گفت در این مدت از حیض استبراء می‌نمودم که اگر حامله‌ام حمل من طفلی است که برادر این طفلی است از من فوت شده است و اگر حیض شدم معلوم است که از ابو ثعلبه فرزندی نیست.

عمر گفت شعرة من آل ابی طالب افقه من عدی یعنی یک موی از آل ابی طالب فقیه‌تر است از قبیله‌ی عدی و چون فضا در علم فقه دانا بود غرضش تحصیل علم به وجود

[صفحه ۳۱۸]

مولود و عدم آن بود اگر حیض نشود و این احتیاط و اعتیاد بین زنان مرسوم و معمولست کما فی علل الشرایع ان الذین یشترون الاماء باموالهم ثم یأتوهن قبل ان یتبرؤهن فاولئک الزناه بموالیهم.

یعنی به درستی که آن چنان کسانی که کنیزان می‌خرند پس با آنها نزدیکی می‌کنند قبل از اینکه تا مدت معلومه آنها را استبراء نکنند پس این جماعت زنا کنندگان با مال خود می‌باشند یعنی با اینکه ملک یمین آنها است زانی‌اند.

و اخباری در بحار مروی است که دلالت دارد فضا فرزندان عدیده داشته شاید از شوهر دیگری غیر از سلیمک بوده و از آن جمله ابوالقاسم قشیری در کتابش نقل کرده است که روزی در بیابان از قافله باز ماندم زنی را دیدم پرسیدم تو کیستی گفت فقل سلام فسوف تعلمون پس سلام کردم و گفتم در این بیابان چه می‌کنی فرمود من یهدی الله فلا- مضل له گفتم آیا از آدمیانی یا از پری گفت یا بنی آدم خدوا زینتکم عند کل مسجد گفتم از کجا می‌آئی گفت نیادون من کل مکان بعید گفتم اراده‌ی کجا داری گفت والله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا گفتم چند روز است از خانه بیرون شدی فرمود و لقد خلقنا السماوات و الارض فی سنته ایام گفتم غذا و طعامی میل داری فرمود و ما جعلناهم جسد الا یأکلون الطعام ما حضری که داشتیم به وی دادم تناول کرد آنگاه خواهش کردم که اکنون عجلت کن در راه رفتن گفت لا یکلف الله نفسا الا وسعها گفتم بیا به ردیف من سوار شو.

فرمود لو کان فیهما الهة الا الله لفسدتا لاجرم پیاده شدم و او را سوار کردم گفت الحمد لله الذی سخر لنا هذا چون به قافله رسیدم گفتم در این قافله کسی را داری گفت یا داود انا جعلناک خلیفه فی الارض و ما محمد الا رسول یا یحیی خذ الکتاب یا موسی انی انا الله پس میان قافله آمدم و به این اسماء بانگ بر آوردم چهار جوان بدیدم که به سوی آن زن توجه کردند من از وی سؤال کردم این جوانان کیانند گفت المال و البنون زینته الحیوة الدنیا.

پس بدیشان خطاب کرد فرمود یا ابت استاجرہ ان خیر من استاجرت القوی الامین پس آن جوانان مکافات کردند و به من احسان نمودند پس گفت و الله یضاعف لمن

[صفحه ۳۱۹]

یشاء آن جوانان بر انعام خودشان افزودند آنگاه از ایشان پرسیدم این زن کیست گفتند این مادر ما فضا جاریه‌ی فاطمه زهراء سلام الله علیها است که بیست سال است به قرآن تکلم می‌نماید.

و ایضا ابن شهر آشوب در مناقب از مالک دینار حدیث کند که گفت در موقع حج زنی ضعیفه بر دایه‌ی نحیفه‌ای دیدم سوار است و مردم زمان بازگشتنشان بود چون به وسط بیابان رسیدم دیدم دابه نحیفه‌ی او مانده عاجز است از آمدن او را ملامت کردم که چرا با این مرکب لا-غر حرکت کردی پس سر به آسمان بلند کرد و گفت (لا- فی بیتی ترکنتی و لا- الی بیتک حملتنی فوعزتک و جلالک لو فعل بی هذا غیرک لما سکوتہ الا الیک) یعنی نه مرا به خانها م گذاردی و نه به خانها م رسانیدی قسم به عزت و جلال تو اگر جز تو با من کسی این عمل را می‌کرد شکایتش را به حضرت تو می‌آوردم در آن وقت شخصی از بیابان پیدا شد در دست او زمام ناقه‌ای بود به آن زن گفت سوار شو چون سوار شد آن ناقه مانند برق خاطر از نظرم گذشت چون به مطاف رسیدم او را

بدیدم گفتم

ای زن کیستی گفت من شهره دختر مسکه بنت فضه امه فاطمه الزهراء سلام الله علیها و مرحوم مجلسی مدرک این دو خبر را در بحار الانوار از دو نفر مشیخه‌ی اهل سلوک و عرفان حکایت می‌نماید که بهتراند از بعضی روات کثیرالروایه‌ی غیر ضابط.

دانا بودن فضه به علم کیمیا

علامه‌ی مجلسی در نهم بحار باب ما ظهر من معجزات أمير المؤمنين فی الجمادات و النباتات ص ۵۷۵ نقلاً- از کتاب اختصاص روایت می‌کند (بان فضه کانت بنت ملک الهند و کانت عندها ذخیره من الاکسیر فلما دخلت بیت فاطمه لم تجد هناك الا السیف و الدرع و الریحی فاخذت قطعته من النحاس و الانتها و جعلتها علی هیئه‌ی سیکه و القت علیها الدواء و صنعها ذهباً فلما جاء أمير المؤمنين وضعتها بین یدیه فلما رآها قالت احسنت یا فضه لکن لو اذبت الجسد لکان الصبغ اعلی و القیمه اغلا فقالت یا سیدی اتعرف هذا العلم قال نعم و هذا الطفل يعرفه و اشار الی الحسین علیه السلام فجاء الحسین فقال کما قال

[صفحه ۳۲۰]

امیرالمؤمنین فقال امیرالمؤمنین نحن نعرف اعظم من هذا ثم او ما بیده فاذا عتق من ذهب و کنوز الارض ثم قال ضعیها مع اخواتها فوضعها و سارت.

حاصل ترجمه این حدیث شریف آنکه چون فضه‌ی خادمه خدمت مقدس سید اولیاء و ابو الائمه الاصفیاء رسید و حالت فقر و تهی دستی آن خانواده را دید بر ایشان به غایت حسرت و افسوس خورد در نزد وی دوائی اندوخته بود که از آن مس را زر می‌کرد چون فضه دختر پادشاه هند بود ولی به چه کیفیت در مدینه افتاده درست مطلب روشن نیست به جهت آنکه در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم لشکر اسلام به هندوستان نرفته و آن اراضی در زمان عبدالملک بن مروان فتح شده است ولی ممکن است که سلطان حبشه نجاشی در تحت بیرق اسلام وارد شده بود با ملک هند حربی کرده باشد و فضه را به غنیمت گرفته و آن را لایق خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دانسته به عنوان هدیه فرستاده یا آنکه قیصر روم مکرر برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هدیه می‌فرستاد از جمله فضه‌ی خادمه بوده یا آنکه آن مخدره نور اسلام در دلش تائیده و خودش را در معرض اسارت در آورده که به خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مشرف شود چنانچه علیا مخدره نرجس خاتون همین عمل را کرد که به خدمت امام حسن عسکری علیه السلام برسد کیف کان مطلب روشن نیست و الله العالم به حقایق الامور روی هم رفته با کمال مهر و محبت فضه خادمه برای جلوه‌ی صنعت و حسن خدمت خویش قطعه‌ای از مس را گرفته آن را بدان دوا طلا کرده و بر مولای خود عرضه داشت.

آن جناب خندان به وی نگران شد فرمود ای فضه نیکو عملی است ولی اگر این جسد را آب می‌کردی رنگ آن نیکوتر و قیمت آن بیشتر بود و جسد اصطلاح است در این زمان بین اهل کیمیا از برای فلزات معدنیه حجریه.

پس فضه عرض کرد مگر شما را از این علم بهره است فرمودند آری ای فرزند من هم می‌دانم و اشاره به سوی حضرت حسین علیه السلام نمود پس حضرت سید الشهداء نزدیک آمد و وصف نمود کیمیا را مثل وصف کردن امیرالمؤمنین علیه السلام.

پس آن حضرت فرمود ما آل محمد بزرگتر و بالاتر این را می‌دانیم پس اشاره به یک

[صفحه ۳۲۱]

طرفی فرمودند فضه نگاه کرد دید طلا مانند گردن شتر با گنجهای زمین سیر می کند پس فرمود ای فضه این قطعه‌ی طلا را هم با آنها بگذار فضه اطاعت نمود و آن قطعه‌ی طلا را هم با آنها نهاد از نظر غائب شد و آن حضرت نام اجزاء آن دوا را یک به یک بیان فرمودند فضه از خود برفت و با آن غنای ذاتی و فقر صوری ایشان به شگفت آمده از این جهت خود را در عالم کشف و شهود مشاهده می نمود و پیوسته بر مراسم بندگی خود می افزود از آنکه پادشاه ممالک امکان را در کسوه‌ی فقر با کمال پریشانی می دید.

کس در جهان ندارد یک بنده چون تو حافظ

زیرا که چون تو شاهی کس در جهان ندارد

پس أميرالمؤمنین علیه السلام برای فضه قدری از بی اعتباری دنیای دنیه ذکر کرد و شمه‌ای از اعتبارات عقبای باقیه که دارالقرار است شرح داد تا اینکه دیده‌ی فضه حق بین و روشن گردید.

ملحق شدن فضه به آل پیغمبر و حدیث اللهم بارک فی فضا

فضه‌ی خادمه را کافی است این فضل رفیع و قدر منیع که نسبت وی به قدوه‌ی خواتین و زبده‌ی نساء عالمین است یعنی او را خادمه فاطمه می خوانند و جاریه‌ی با صدق و خلوصش می نامند و دیگر ادراک خدمت این بزرگواران و استفاضه‌ی از فرمایشان ایشان با رضایت خاطرشان از او اجری بی پایان و فیضی دور از حوصله امکان دارد و نتیجه‌اش همان باشد که در خبر سابق عمر بن الخطاب به فضه گفت یک موی آل ابی طالب فقیه تر است از قبیله‌ی عدی و این معیت که اتحاد به آل ابی طالب از ثمرات تبعیت است که فرمودند و من تبعنی فانه منی و دیگر در شأن نزول هل اتی و آوردن جبرئیل سی آیه از آیات کریمه را در حق حضرت امیر و فاطمه و حسنین و فضه‌ی خادمه علیهم السلام بدون استثنای وی از آیه‌ی از آیات شاهد مراد است همانا از فوائد و علائم متابعت و خلوص مودت او است و آن بر حسب ظاهر صبر و شکیبائی بر گرسنگی در مدت سه روز او است که همراهی به موالی خود کرده در اطعام قرص نانی که به مسکین

[صفحه ۳۲۲]

و یتیم و اسیر کردند و خود را از ثواب این اطعام و انفاق بازداشتند و عاقبت در حمای و قرای ولی النعم حقیقی آمده از طعامهای بهشتی تناول نموده و خادمه با مخدومه‌ی خود در کنار یک خان بنشست و از نعم باقیه و اخرویه متنعمه گشت با آنکه بسیاری از بندگان گرسنگی کشیدند و قرصهای نان و طعامهای رنگین به فقیران خوراندند بدین منزلت عظمی و موهبت نرسیدند.

و نیز در خصائص گوید که مرحوم سید هاشم بحرانی در کتاب نزهة الابرار فی خلق الجنة و النار از کتاب ثاقب المناقب از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که حضرت امیر مومنان علیه السلام بر حسب اتفاق به حجره‌ی عایشه آمد چون آن حجره مجاور حجره‌ی طاهره‌ی فاطمه علیها السلام بود سه مرتبه فضه‌ی خادمه را بانگ زد که برای من آب وضو حاضر کن عجب بود با قرب جوار آواز حیدر کرار را می شنید و جواب عرض نمی کرد و آب وضو نمی آورد پس آن بزرگوار برخاست تا به حجره‌ی حوراء انسیه فاطمه مرضیه رود یک هاتفی ندا درداد این آب وضو است در برابر تو چون نظر فرمود ابریقی از طلا مملو از آب با صفا دید در طرف راست او گذارده پس از آن وضو ساخت و آن ابریق از دیده پنهان شد.

آنگاه حضرت رسول را ملاقات نمود آن حضرت فرمود این چه آبی است از تو مانند مروارید متقاطر است پس آنچه گذشته بود از آمدن به منزل عایشه و خواندن فضه‌ی خادمه و حاضر شدن ابریق طلا و وضو ساختن خود را عرضه داشت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود یا علی می‌دانی هاتف که بود و ابریق از کجا آمد آن جناب عرض کرد خدا و رسول او اعلم است فرمود هاتف حبیب من جبرئیل بود و اما ابریق از بهشت بود و اما آن آب ثلثی از مغرب و ثلثی از جنت است و جبرئیل هم به تو سلام می‌رساند و می‌گوید خداوند هم به تو سلام می‌رساند و می‌گوید از من به علی بگو که فضه حائض بود نخواست با آن حالت آب وضوی ترا حاضر نماید.

پس آن جناب فرمود عنه السلام و الیه یعود السلام و الیه یعود الطیب من الکلام آنگاه امیرالمؤمنین زبان به دعای فضه گشاد و فرمود اللهم بارک لنا فی فضتنا یعنی خداوندا

[صفحه ۳۲۳]

به فضه ما برکت عنایت فرما تم الخبر.

اولا ورود حضرت شاه ولایت به حجره‌ی عایشه برای ظهور این کرامت در نزد او اتمام حجت است.

و ثانیاً- شنیدن امیرالمؤمنین آواز جبرئیل را فضیلتی است اشرف فضائل که افضل ملائکه مامور به این امر و خدمت شود و آب وضو برای آن حضرت حاضر کند.

و ثالثاً- آمدن ابریق طلائی بهشتی غیر از ابریقهای طلائی دنیوی آن فضیلت دیگری است که آن را از خانه باقی و دار حیوان آورده‌اند و در کنارش نهادند ناچار دار قرار اصفی از این عالم است و چون بدین عالم بیاید کسوه‌ی همین عالم را به وی پوشانند و بر او نام طلا گذارند برای امتیاز لون و صفای او و نام طلا به جهت ما و عالم ملکست و اگر نه آن عالم دور از نام و نشان است. و رابعاً- از این حدیث معلوم شد که فضه خادمه مانند سلمی که مطهره‌ی حضرت رسول را داشت همیشه آب وضوی آن جناب را حاضر می‌کرد خداوند سبحان خواست به فضه بفهماند که در این خدمت تو ملائکه مفاخرت دارند و در این اقدام با سعادت مشتاق و امیدوارند.

و خامساً آوردن آب مشرق و مغرب اثلاثاً ظاهراً مراد از شهر جابلقا و جابلسا که این دو شهر با اوصافی که دارد مطروس است از شیعیان امیرالمؤمنین علیه‌السلام و شاید این سه آب اشاره به این مطلب باشد که اشرف اعضا سر است و اشرف اعضای سر صورت است آب بهشتی را برای غسل وجهه للکرامه و دست راست اشرف است از دست چپ چنانچه مغرب از مشرق لهذا بر حسب اختلاف مرتبه مواضع ثلاثه این میان مذکوره را آوردند.

و سادساً خیر داد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و ابلاغ سلام جبرئیل از حضرت علی اعلی و فیضان و تقاطر آب بهشتی از روی نکوی آن پادشاه عالم امکان مرحمتی است بزرگتر که آن حقیقت رحمت بیان فرمود و واسطه در ابلاغ شد. و سابعاً- نیارودن فضه آب وضو را برای حضرت این خود دلیل است بر کمال طهارت و تقوای او به واسطه‌ی عادت معموله مستمره که داشت و اگر نه حمل ظرف آب

[صفحه ۳۲۴]

وضو برای حیض جائز است و شاید محمول بر کراهت باشد بلکه این کرامت باهره جناب امیرالمؤمنین علیه‌السلام از حسن ادب و

احتیاط دین متین فضه خادمه بوده و معلوم است آن جناب مامور نبوده به علم باطنی خود عمل نماید و گرنه ظاهرا به این شرف فائز و نائل نمی‌شد و فرمودند فضه خادمه آب نیاورد بر حسب توجه ایشان به عالم کثرت بود برای انتظام عالم که انا بشر مثلکم و چون صرف نظر از عالم صورت و کثرت کردند و به علم باطن و احکام وحدت پرداخته‌اند آن بود که جبرئیل آب آورد و از فیاض علی الاطلاق بر حسب استحقاق شخصی و ذاتی خود مستفیض شد.

پس آمدن جبرئیل ان ترقی نفس قدسیه‌ی علویه است و تبدیل چشم بصری به دیده‌ی بصیرتی و محو در تجلی حق و جلال کبریائی و استغراق در الطاف نامتناهی الهی پس جناب امیرالمؤمنین مأمور به علم باطن نبود به اینکه بفرماید فضه خادمه در این حالت حیض با علم من نباید او را بخوانم با آنکه می‌دانم نمی‌آید و در این حالت کراهت دارد و همین طور است تکالیف مردم دیگری که مامور به عمل کردن به علم باطن نبودند، بلکه همه را به ظاهر حال تکلیف امر فرمودند چنانکه خداوند سبحانه در باب سجده کردن شیطان به آدم با علم به اینکه اطاعت نمی‌کند امر به سجده فرمود نظیر آن فرمایش امیر مؤمنان است در جواب سائلی که عرض کرد با این قدرت و توانائی چرا با معاویه جنگ می‌کنی.

فرمود نحن عباد مکرمون لا- یسبقونه بالقول و هم بامرہ یعملون پس می‌گوئیم که حضرت موسی علیه‌السلام مامور به موافقت حضرت خضر علیه‌السلام بود چون بر خلاف ظاهر عمل نمود بر وی اعتراض نمود و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم می‌دانست بعد از وی چه فتنه‌ای و محتئی حادث می‌شود مع ذلک متعرض به علم باطنی خود نشد و التفات فرمود بلی گاهی از قطب وقت و امام عصر بعضی از علوم باطنه ظاهر می‌شود تا بدانند در نزد ایشان اینگونه علوم هم هست با آنکه حضرت موسی علیه‌السلام بدانند در عالم کسی جز او هست مامور به علم باطن باشد و این دلیل نمی‌شود که جناب موسی علیه‌السلام از علم باطن آگاه نبود پس از بدو ایجاد تکلیف مدار و مناط با علم به احکام

[صفحه ۳۲۵]

ظاهر بوده و چشم پوشیدن از علوم باطنه که برخلاف ظاهر هر شریعتی است و چنین بود علم ائمه‌ی طاهرین به سموم مهلکه که خوردند و معرفتی که در حق قاتلین خود داشته‌اند البته به علم باطن می‌دانستند و می‌شناختند لیکن و هم بامرہ یعملون پس آن واردات بر حسب اختلاف حالات بوده.

و ثامنا دعاء حضرت امیر در حق فضه خادمه به پاداش ادب و خدمتی است که از فضه خادمه این برکات کثیره دیده و فواید وفیره یافته از علم و مال و اولاد و این کلمه اللهم بارک دعاء از برای هر چیز با طلب زیادتی در مورد خاص با قید و قرینه چنانکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر اسب لاغری از جعیل بن اسحق به تازیانه اشاره فرمود و این کلمات گفت اللهم بارک له فیها صاحب آن در اندک زمانی دوازده هزار درهم از آن اسب بهره و ربح برد و نظائر آن در معجزات و مناقب رسول خدا و ائمه‌ی هدی لا تحصی است.

و تاسعا انتساب و اضافه‌ی فضه‌ی خادمه به خودشان که فرمود خداوند انا به فضه ما برکت عنایت فرما بالاترین شرائف و فضائل است چنانکه در حق سلمان فرمودند سلمان منا اهل البیت پس هر کس را بزرگان دین به خودشان نسبت دهند و بدان مباحث نمایند از جهت ایمان و ایقان و طهارت نفس و تقوای او است و فضه‌ی خادمه بر تمام آن بر حسب استعدادی که داشت لیاقت یافت که مستحق دعای خیر گردید و از این خانواده محسوب شد کفی لها شرفا و فخرا.

شریک بودن فضه در مصائب اهل بیت

معنی متابعت این است که بنده نسبت به مولای خود مقام تسلیم و رضا را داشته باشد غلامی را آقای او خرید و از او پرسید چه می‌خواهی گفت هر چه تو بخواهی پرسید چه می‌خوری گفت هر چه بخورانی پرسید کجا می‌خوابی گفت هر کجا بخوابانی پرسید چه می‌پوشی گفت هر چه بپوشانی یعنی در جنب رضای مولای خود رای و اراده ندارم علیا مخدره فضه‌ی خادمه را حال چنین بود گرسنه بود هنگامی که ایشان گرسنه بودند تشنه بود هنگامی که ایشان تشنه بودند نمی‌خوابید هنگامی که ایشان نمی‌خوابیدند

[صفحه ۳۲۶]

روزه می‌گرفت هنگامی که ایشان روزه می‌گرفتند چون افطار خود را به یتیم و اسیر و مسکین می‌دادند او هم می‌داد بالجمله در شدت و رخا و محنت و ابتلا سهیم و شریک ایشان بود و در تمام نوائب و مصائب با فاطمه‌ی زهرا سلام الله علیها همراه بود و بذل همت مردانه در وقایه‌ی حفظ آن نفس مقدسه می‌نمود و چه قدر در منع احراق باب ولایت مآب سعی و کوشش بی‌اندازه کرد چنانکه خود عمر بن الخطاب خبر می‌دهد به معاویه ابن ابی سفیان که چون به در خانه علی آمدم اول کنیزشان فضه نام بیرون آمد و با من سخن به احتجاج آغاز کرد پس در را به پهلوی فاطمه زدم چنان ناله کرد که من گمان کردم مدینه زیر و زبر شده.

پس فضه‌ی خادمه را ندا کرد و گفت یا فضه فخذینی فقد و الله قتل ما فی احشائی من الحمل و سمعتها تمخض و هی مستنده الی الحائط الی آخر آنچه در جلد اول این کتاب گذشت.

بودن فضه در زمین کربلا

و بعد از صدیقه‌ی کبری سلام الله علیها در خدمت‌گذاری علیا مکرمه زینب مساعی جمیله به تقدیم می‌رساند و به همراهی آن صدیقه‌ی صغری زینب کبری به زمین کربلا آمد و محتتهای اهل بیت همه را شریک و سهیم بود. و ثقة الاسلام کلینی در روضه‌ی کافی روایتی نقل می‌کند که حاصل مضمون آن در ترجمه علیا مخدره زینب در جلد سوم این کتاب بیاید ان شاء الله از داستان رفتن فضه به طلب شیر برای منع اسب دوانیدن بالجمله فضائل فضه و مآثر جمیله‌ی او بسیار است هنیئا لها هذه السعادة العظمی

ام ایمن خادمه‌ی فاطمه‌ی زهرا

اشاره

نامش برکه بنت ثعلبه بن عمرو بن حسن بن مالک بن سلمه بن عمرو بن النعمان است.

[صفحه ۳۲۷]

جلائل فضائل و شرائف مناقب این زن در جمیع تراجم صحابیات کالنور علی شاهق الطور است. و به روایت محمد بن سعد در طبقات ام‌ایمن کنیز عبدالله بن عبدالمطلب بود و به قولی کنیز آمنه والدیه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و به قولی کنیز خواهر خدیجه‌ی کبری بوده که آن را به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بخشیده کیف کان یا

بارث یا بهبه ملک رسول خدا بود و آن حضرت او را آزاد کرد و چون آمنه به رحمت حق پیوست سرپرستی پیغمبر با ام‌ایمن بود فلذا رسول خدا می‌فرمود ام‌ایمن بعد امی چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خدیجه را به عقد خود درآورد ام‌ایمن را آزاد کرد و مردی که او را عبید خزرجی می‌گفتند ام‌ایمن را به عقد خود درآورد و از او ایمن متولد گردید و مکنأه به ام‌ایمن گردید و این پسر از خواص شیعیان امیرالمؤمنین بود و در غزوه‌ی حنین از آن ده نفری بود که فرار نکرد و عنان اسب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را به دست داشت و جهاد کرد تا در همان غزوه شهید شد.

و ابن اثیر جزری در اسد الغابه گوید (ام‌ایمن مولاة رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و حاضنته و هی حبشیة و اسلمت قدیما اول الاسلام و هاجرت الی الحبشة ثم الی المدینة و بایعت النبی صلی الله علیه و آله و سلم).

و ابن سعد در طبقات گوید زید بن حارثه بن شراحیل الکلبی غلام خدیجه‌ی کبری بود او را به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بخشید آن حضرت او را آزاد کرد و ام‌ایمن را به او تزویج نمود اسامه از او متولد گردید و روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود (من سره ان یتزوج امراة من اهل الجنة فلیتزوج ام‌ایمن فتزوجها زید بن حارثه) فرمود هر که می‌خواهد خوشحال بشود به تزویج کردن زنی از اهل بهشت ام‌ایمن را تزویج کند زید بن حارثه چون این بشنید ام‌ایمن را تزویج کرد اسامه از او متولد گردید و اسامه بود تا سنه‌ی پنجاه چهار از هجرت دنیا را وداع گفت و ارباب رجال در حق او به اختلاف سخن کردند و علامه‌ی کبیر عاملی در اعیان الشیعة او را ترجمه کرده و از بعضی کارهای ناصواب او جواب گفته بالاخره او را در عداد اهل و لا محسوب داشته.

[صفحه ۳۲۸]

اخبار ام‌ایمن و شرائف اخلاق او

در خصائص فاطمیه گوید ام‌ایمن با خانواده‌ی رسالت و آل عصمت بالاخص فاطمه‌ی زهراء علیه‌السلام بستگی دیگری داشت و در هر شدت و محنتی و هر بلیه و مصیبتی همراه و آگاه بودند و ام‌ایمن در جمیع این محن و فتن و اراده بر آل طه مشارکت و مصاحبتی لا-تحصی نموده پس علاوه از جهت ملکیت و رقیت به واسطه ثبات ایمان و دوام دوستی بدین خانواده به کریمه‌ی من اجتنافهو منا و بمفاد و من احب شیئا حشر معه نتوان ایشان را از این زمره جلیله خارج کرد و از این حلقه‌ی مفرغه مستثنا داشت که المرأ مع من احب و چقدر بعید می‌نماید از سودان حبشه این استقامت در محبت که بدون احتمال قصوری و اختلال خیال و فتوری روز به روز بر اعتلاء درجات ایمانشان از ورود ابتلائات و شدائد ابناء زمان بیفزایند و بر آنچه دانسته و گفته و کرده‌اند ثابت و دائم بمانند ام‌ایمن قبل از ولادت حضرت رسالت تا بعد از رحلت آن بزرگوار به خدمت‌گذاری این خانواده بنده‌وار پاینده و استوار بوده است و کنیزی فرخنده و برگزیده از کنیزان جان نثار این عتبه‌ی مقدسه بوده چون آمنه در ایواء به رحمت حق پیوست و رسول خدا بی مادر بماند از آمنه پنج شتر اوارک و قطعه‌ای از گوسفند به پیغمبر میراث رسید و معنی اوارک شترانی را گویند که چوب اراک می‌خورند و اراک قطعه زمینی از عرفات است پس ام‌ایمن قنذاقه‌ی رسول خدا را برداشته و به حضانت او پرداخته آورد در مکه تسلیم عبدالمطلب نموده.

ام‌ایمن می‌فرماید در ایام حضانت من رسول خدا را روزی در مدینه‌ی طیبه وسط النهار دو نفر از یهود از من مسئلت کردند که محمد را بیرون بیاور تا به سیادت زیارتش فائز بشویم پس من مسئلت ایشان را پذیرفته آن جناب را به دست ایشان دادم آن دو نفر هر یک به رخساره‌ی مبارکش نظری کردند و آن سرور را حرکتی دادند و به ناف شریفش نگاه کرده گفتند هذا بنی هذه الامة و

هذا دار هجرته و سیکون بهذه البلده من السبی و القتل امر عظیم یعنی این پیغمبر این امت است و این شهر خانه‌ی هجرت او است بمدازین

[صفحه ۳۲۹]

در این بلد خونریزی و اسیری بزرگی خواهد شد.
بالجمله ام‌ایمن در میان زنان بی مانند و نشان است و در شمار اعظام نسوان از اهل اسلام و ایمان است.

خواب دیدن ام‌ایمن

در امالی صدوق سند به امام صادق می‌رساند که فرمود همسایگان ام‌ایمن به حضرت رسول آمدند عرض کردند ام‌ایمن دوش تا بامداد همی گریست و هیچ از گریستن ساکت نشد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرستاد و ام‌ایمن را حاضر ساخت فرمود (یا ام‌ایمن لا ابکی الله عینک ما الذی ابکاک ان جیرانک اتونی و اخبرونی انک لم تزل اللیله تبکین اجمع فرمود ام‌ایمن خدا ترا نگریاند چه چیز ترا به گریه درآورده است هر آینه همسایگان تو آمدند مرا گفتند که دیشب ام‌ایمن خواب نرفته تمام شب را گریه می‌کرده است:

عرض کرد یا رسول الله خواب هولناکی دیده‌ام حضرت فرمود بیان کن خواب خود را چه خدا و رسول بر تعبیر آن داناتر است ام‌ایمن گفت بر من ثقیل می‌آید که آنچه دیدم سخن کنم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود تعبیر این خواب نه چنان است که تو دانسته‌ای خواب خود را شرح کن.

عرض کرد در خواب چنان دیدم که بعضی از اعضای شما در خانه‌ی من افتاد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند خواب نیکوئی دیده‌ای آسوده باش ای ام‌ایمن همانا از فاطمه فرزندی متولد بشود که حضانت و پرستاری او به تو تعلق دارد این بود تا حضرت حسین متولد گردید ام‌ایمن قناده‌ی آن حضرت را به خدمت رسول خدا آورد آن حضرت فرمودند ای ام‌ایمن این همان خواب تو است دانسته باش که حسین پاره تن من است.

استشهاد فاطمه از ام‌ایمن

ابن ابی‌الحدید در شرح نهج‌البلاغه از کتاب سقیفه ابوبکر احمد بن عبدالعزیز الجوهری این قصه را مفصلاً نقل کرده و حقیر تفصیل آن را در جلد اول همین کتاب با

[صفحه ۳۳۰]

ادله و براهین و مفاسدی که بر غضب فدک مترتب گردید ذکر کرده‌ام فقط در اینجا محل شاهد علو مقام ام‌ایمن مقصود است بالجمله چون ابوبکر بر مسند خلافت جای کرد فرستاد عمال حضرت زهرا را از فدک بیرون کردند.
چون خبر به حضرت فاطمه رسید به نزد ابوبکر آمد و مطالبه فدک نمود ابوبکر در جواب گفت عایشه و عمر شهادت می‌دهند که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود النبی لا یورث و این اول شهادت دروغ بود که بعد از رسول خدا دادند.
آن مخدره فرمود مرا شهودی است که پیغمبر در حیوة خود فدک را واگذار به من کرده است ابوبکر گفت شهود خود را حاضر

بنما و بینهات را بیاور آن مخدره فرستاد ام‌ایمن و اسماء بنت عمیس و دو فرزند خود حسن و حسین و امیرالمؤمنین را حاضر کرد ابوبکر گفت ای ام‌ایمن در حق فاطمه زهراء چه شنیدی گفت شنیدم که آن بزگوار فرمود فاطمه سیده نساء اهل الجنة و کسی که سیده‌ی زنان بهشت باشد دعوی دروغ و باطل نمی‌کند.

عمر گفت ای ام‌ایمن بگذار این قصه‌ها را شهادت چه داری ام‌ایمن فرمود من شهادت نمی‌دهم تا از شما اقرار نگیرم که شنیدید از رسول خدا که فرمود ام‌ایمن امرأه من اهل الجنة ابوبکر و عمر گفتند ما شهادت می‌دهیم که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم این را فرمود اکنون بگو چه شهادت داری.

ام‌ایمن فرمود من در خانه‌ی فاطمه‌ی زهرا بودم جبرئیل آمد و فدک را به بال خود تخطیط و تحدید نمود پس حضرت رسول با جبرئیل از هجره بیرون رفت و برگشت فاطمه عرض کرد من از حاجت و تهی‌دستی بعد از تو خائفم پس رسول خدا فدک را به خطوطها و حدودها واگذار به فاطمه کرد و آن را فاطمه سلام الله علیها قبض نمود آنگاه پیغمبر به من فرمود ای ام‌ایمن شاهد باش و همه به حضرت امیر فرمود یا علی شاهد باش پس حضرت امیرالمؤمنین نیز ادای شهادت کردند و همچنین حسنین و اسماء و همه شهادت بر صدق دعوی فاطمه سلام الله علیها دادند عمر گفت ام‌ایمن زنی عجمیه است و شهادت او چیزی نیست علاوه بر اینکه کنیز ایشان است و اسماء هنگامی که در

[صفحه ۳۳۱]

خانه جعفر بود از بنی‌هاشم رعایت می‌کرد و او هم خادمه‌ی زهراست و حسنین کودک باشند و علی یجر النار الی قرصه او شوهر فاطمه است آتش را در زیر دیگ خود می‌کشد و برای نفع خود تکلم می‌نماید و کل هؤلاء یجرون الی انفسهم حضرت امیر فرمود اما فاطمه‌ی زهراء بضعه‌ی رسول خدا است کسی که او را اذیت کند و کسی که او را تکذیب کند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را تکذیب کرده است اما حسنین فرزندان پیغمبرند و دو سید جوانان اهل بهشت‌اند هر کس ایشان را تکذیب کند پیغمبر را تکذیب کرده است و اهل بهشت راستگویان هستند اما من را رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود یا علی تو از منی و من از تو و تو برادر منی در دنیا و آخرت و رد بر تو رد بر من است اطاعت تو اطاعت من است و معصیت تو معصیت من است اما ام‌ایمن رسول خدا شهادت داده که از اهل بهشت و اهل بهشت دروغ نمی‌گویند و اما اسماء بنت عمیس پیغمبر در حق او و ذریه‌ی او دعاء خیر کرده است.

پس به فاطمه علیها السلام فرمود انصرفی یا فاطمه حتی یحکم الله بیننا و هو خیر الحاکمین فقامت فاطمه مغضبه و قالت اللهم انهما قد ظلمانی و غضبنا حتی فاشدد و طأتک علیهما.

پاره‌ی دیگر از اخبار ام‌ایمن

و از حالات ممدوحه ام‌ایمن مساعی جمیله‌اش در زفاف فاطمه‌ی زهراء و حضانت اطفال آن سیده دو سرا شیخ طوسی در امالی روایت می‌کند که شصت و سه درهم صدق فاطمه را سه قبضه فرمودند قبضه به ام‌ایمن داد از برای اثاث البیت و قبضه‌ای به اسماء بنت عمیس از برای طیب و عطر و قبضه‌ای به ام‌سلمه از برای طعام

و در خصائص فاطمیه سیزده زن را اسم می‌برد که در ظهور امام زمان علیه السلام برمی‌گردند و در خدمت آن حضرت برای معالجه‌ی جرحی و مداوای لشکر آن حضرت از جمله ایشان ام‌ایمن است.

و در روضه الواعظین گوید که فاطمه زهرا هنگام رحلت خود طلبید ام‌ایمن و اسماء را پس حضرت امیر را طلبید الخ آنچه در جلد

اول گذشت و فی ذلک من الدلاله

[صفحه ۳۳۲]

علی مقام کریم لام ایمن ما لا یخفی.

بالجمله ام‌ایمن در احادیث و اخبار از ائمه‌ی اطهار بسیار مدح دارد و بس است و علو رتبه او حدیثی که معروف به حدیث ام‌ایمن است که در ترجمه علیا مخدره زینب بعد ازین در ج ۳ بیاید و ام‌ایمن از زنانی بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هرگاه او را ملاقات می‌کرد او را به خطاب یا امه ندا می‌فرمود و کان اذ انظر الیها قال بقیه اهل بیتی و بعضی از اوقات با ام‌ایمن مزاح می‌فرمود.

از آن جمله ام‌ایمن روزی بر رسول خدا وارد شد عرض کرد یا رسول الله احملنی قال صلی الله علیه و آله و سلم احملک علی ولد الناقه قالت یا رسول الله ولد الناقه لا یحملنی و لا یفید لی قال رسول الله لا احملک الا علی ولد الناقه اراد ان یمازحها و کان رسول الله یمزح و لا یقول الا حقا و الا بل کلها ولد الناقه.

ام‌ایمن گفت یا رسول الله یک ناقه سواری مرا مرحمت کن حضرت فرمود بچه ناقه به تو می‌دهم سوار شوی عرض کرد یا رسول الله بچه ناقه مرکب سواری نیست به کار من نمی‌آید حضرت فرمود ترا سوار نمی‌کنم مگر بر بچه ناقه و غرض آن حضرت مزاح با ام‌ایمن بود و مزاح آن بزرگوار همه صدق و حق بود برای اینکه تمام ناقه‌ها بچه ناقه بودند.

واقعی گوید ام‌ایمن در غزوه‌ی احد حاضر بود و آب به لشکریان می‌داد و مداوای جرحی می‌نمود و همچنین در غزوه‌ی خیبر با رسول خدا بود و ممکن نبود این زن با آن محبت مفرطه به رسول خدا بتواند آرام بگیرد در مدینه و از احوالات آن حبیب ذوالجلال بی خبر بماند پس بدین وسیله مازال به خدمت آن حضرت شرفیاب بود.

آشامیدن ام‌ایمن آب بهشتی را

و شاهد بر این مطلب روایتی است که ابن‌سعد در طبقات و عسقلانی در اصابه و دیگران از محدثین فریقین نقل کردند که چون فاطمه‌ی زهراء وداع جهان گفت ام‌ایمن نتوانست جای خالی فاطمه را بنگرد فلذا از مدینه بیرون آمد به جانب مکه روان

[صفحه ۳۳۳]

گردید در حالی که بنا به روایت ابن‌سعد روزه بود در آن هوای گرم عطش بر او مستولی شده بود به حدی که بیم هلاک می‌رفت. و به روایت ابن‌شهر آشوب بر جان خود بترسید هلاک شود چشمها را بر هم گذارده آنگاه به آسمان گشود و توجهی نمود که ای خداوند مرا تشنه می‌خواهی با اینکه خادمه‌ی دختر پیغمبر تو هستم در این هنگام دلوی از بهشت نازل گردید و به روایت اصابه دلوی که به ریسمان سفید بسته بود فرود شد ام‌ایمن آن را گرفته آشامید.

و به روایت عاشر بحار نقلا عن الخرائج قالت ام‌ایمن فترت و لم احتج الی الطعام سبع سنین) بعد فرمود دیگر تشنگی و گرسنگی ندیدم و در هوای گرم روزه می‌گرفتم ابا آثار تشنگی بر من ظاهر نمی‌گردید.

و هذه کرامه ظاهره تدل علی علو مقامها عند الله تعالی تا اینکه در اول خلافت عثمان در سنه ۲۴ هجری روحش به شاخسار جنان پرواز کرد و بنا بر اینکه کنیز عبدالله یا آمنه بوده است عمر او کمتر از هشتاد و پنج نبوده است الله العالم).

ام‌ایمن این مرتبه‌ی رفیعه را نرسید مگر به واسطه اتصال به این خانواده‌ی عصمت و طهارت مجالست با پاکان و نیکان همین اثر را دارد چه خوش گفت شیخ سعدی

گل خوشبوی در حمام روزی
رسید از دست محبوبی به دستم

بدو گفتم که مشکی یا عبیری
که از بوی دلاویز تو مستم

بگفتا من گل ناچیز بودم
و لیکن مدتی با گل نشستم

کمال همنشین در من اثر کرد
و گرنه من همان خاکم که هستم

از امهات مومنین میمونه

اشاره

بنت الحارث بن الخزیمه‌ی الهالیه مادر او هند بنت عوف بن زهیر بن حرب از قبیله حمیر خواهر سلمی زوجہ‌ی حمزہ بن عبدالمطلب و لبابه زوجہ‌ی عباس بن عبدالمطلب و اسماء زوجہ‌ی جعفر این سه مخدره خواهر مادری او بودند شوهر اول او ابی‌رهم بن عبدالغری و اگر نه خویطب بن عبدالغری چون او وفات کرد رسول

[صفحه ۳۳۴]

خدا در سنه‌ی هفت از هجرت او را کابین بست به پانصد درهم در ماه ذی قعدة و در سنه‌ی پنجاه یک دنیا را وداع گفت و پسر خواهرش عبدالله بن عباس بر جنازه‌ی او نماز خواند و در مدینه او را به خاک سپرد.

اقوال العلماء فی قحها و اخبارها

جلالت قدر او اتفاقی بین الفریقین است در اصابه‌ی عسقلانی از ابن عباس حدیث کرده است که رسول خدا فرمود اخوات مؤمنات میمونه و ام الفضل لبابه و سلمی و اسماء.

و در خصال صدوق است که به سند خود از امام محمد باقر علیه‌السلام حدیث کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود رحم الله الاخوات من اهل الجنه اسماء بنت عمیس الخشعمیه و کانت تحت جعفر الطیار و ام الفضل لبابه و کانت تحت عباس بن

عبدالمطلب و سلمی و کانت تحت حمزه و میمونه و کانت تحت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم.
 و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به مادرش فرمود هی اکرم عجوز جمعت علی الارض اصهارا و صاحب استیعاب این چهار
 خواهر را از یک پدر و مادر می‌داند و این میمونه اول اسمش بره بود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نام او را میمونه نهاد.
 و در رجال مامقانی می‌فرماید میمونه بنت الحارث بن الخزیمه الهلالیه صدوق لا تكون الاثقه عدلا.
 و مجلسی در حیوة القلوب به سند صحیح و حسن از حضرت صادق علیه‌السلام روایت کند چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله
 و سلم تزویج کرد میمونه را اطعام نمود مردم را به چنگال خرما و روغن و کشک.
 و صدوق در فقیه در اثناء حدیث عبدالله بن علی الحلبی در باب غسل و حیض و نفاس از میمونه روایت دارد و پسر خواهرش عبدالله
 بن عباس از او روایت دارد.
 و در حواشی بر منتهی المقال می‌نویسد که من یافتم در کتاب جابر بن یزید جعفری که از امام باقر علیه‌السلام حدیث کند که آن
 حضرت فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود

[صفحه ۳۳۵]

نجات نیابد از آتش جهنم و حمیم و شدائد آن کسی که علی را دشمن دارد و ولایت او را ترک نماید و دشمنان او را دوست
 داشته باشد میمونه زوجه‌ی رسول خدا عرض کرد یا رسول الله من نمی‌شناسم از اصحاب شما کسی علی را دوست داشته باشد مگر
 قلیلی از آنها رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود القلیل من المومنین کثیر اکنون ای میمونه آیا آن قلیل را می‌شناسی چه
 اشخاصی باشند.

عرض کرد یا رسول الله من سلمان و ابوذر و مقداد را می‌دانم که ایشان از دوستان علی هستند و شما هم می‌دانید یا رسول الله که
 من علی را دوست می‌دارم چون شما او را دوست می‌دارید و علی ناصح مهربانی است از برای شما رسول خدا فرمودند راست
 گفתי ای میمونه انک امتحن الله قلبک للایمان.

و به روایت حیوة القلوب به سند معتبر نقل کرده است که سفیر بن شجره‌ی عامری به مدینه آمد به در خانه‌ی ام‌المومنین میمونه و
 اجازه گرفت داخل شد میمونه از او پرسید از کجا می‌آئی گفت از کوفه فرمود از کدام قبیله‌ای گفت از بنی‌عامر گفت خوش
 آمدی از برای چه بدینجا شدی گفت ای ام‌المومنین چون اختلاف مردم را دیدم ترسیدم که مرا فتنه‌ی فرو گیرد و گمراه شوم به
 این سبب از کوفه خارج شدم به نزد تو آمدم میمونه فرمود آیا با علی بیعت کرده‌ای گفت آری فرمود برگرد و از صف علی جدا
 مشو به خدا قسم که هر که با او باشد گمراه نخواهد شد سفیر گفت ای مادر مومنان آیا حدیثی به من روایت نمی‌کنی در باب علی
 علیه‌السلام که خود از رسول خدا شنیده باشی گفت بلی شنیدم از رسول خدا که می‌گفت علی علیه‌السلام آیت و علامت حق است
 و علم و رایت هدایت است علی شمشیر خداست که او را از غلاف می‌کشد برای کافران و منافقان پس هر که او را دوست دارد مرا
 دوست داشته است و هر که او را دشمن دارد مرا دشمن داشته است و به درستی که هر که مرا دشمن دارد یا علی را دشمن دارد
 چون خدا را ملاقات کند در روز قیامت او را هیچ حجتی نباشد.

[صفحه ۳۳۶]

اشاره

ام‌المومنین زینب بنت جحش بن رباب بن یحیی بن حبره بن کثیر بن غنم بن داود بن اسد بن خزیمه است مادرش امیمه دختر عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف است دختر عمه‌ی پیغمبر است و او اول زنی است از زنها‌ی رسول خدا که بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به رحمت حق پیوست در سنه‌ی بیست یا بیست و یک به رحمت حق پیوست عمر بر او نماز خواند و خواست داخل قبر او بشود زوجات رسول خدا او را منع کردند گفتند این عمل برای تو جائز نباشد حلال است دخول قبر برای کسی که در زندگی بتواند به صورت او نگاه کند عمر خجل گردید برای جاهل بودن چنین حکم ضروری.

و علی متقی که یکی از مشاهیر اهل سنت است در کتاب کنز العمال در قسم افعال در ترجمه‌ی زینب بنت جحش زوجه‌ی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده فارسل الی ازواج النبی فقلن انه لا یحل لک ان تدخل القبر و انما یدخل القبر من کان یحل له ان ینظر الیها و هی حیة)

اخبارها و فضائلها

چنان به نظر می‌رسد که زینب بنت جحش بعد از خدیجه‌ی کبری و ام‌سلمه و میمونۀ افضل نساء و اشرف زوجات رسول خدا است. در تنقیح المقال مامقانی می‌فرماید (کتابها ام‌الحم و هی قدیمۀ الاسلام و من المهاجرات و کانت کثیرة الخیر و الصدقة و کانت صناع الید تعمل بیدها و تصدق به فی سبیل الله و قالت عایشه ان زینب اطولنا یدا لانها کانت تعمل بیدها و تصدق و ما رایت امرأة قط خیرا فی الدین من زینب و اتقی لله و اصدق حدیثا و اوصل للرحم و اعظم امانه و صدقه) و ملیحه شهدت بها ضرائها و الحسن ما یشهد به ضراء.

و از خصائص این مخدره بین امهات مؤمنین آنکه عقد او در آسمان واقع گردید چنانچه خداوند متعال می‌فرماید (فلما قضی زید و طرا زوجناکها) چون زید او را طلاق داد و عده‌ی او منقضی شد رسول خدا او را عقد بست و از عایشه مرویست که می‌گفت

[صفحه ۳۳۷]

هیچیک از زوجات در حسن منزلت نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم همانند زینب نبودند.

و نیز عایشه روایت کرده است که زینب بنت جحش فخر می‌کرد به سائر زوجات و می‌فرمود که شما را پدران و اقارب‌تان برای رسول خدا عقد بسته ولی مرا خداوند متعال به جهت پیغمبر عقد بست و روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند (ان زینب بنت جحش او اهة) در آن حال مردی گفت معنی او اه یعنی چه حضرت فرمودند (الخاشع المتضرع و ان ابراهیم لحلیم او اه منیب) و زینب پوست دباغی می‌کرد و آن را می‌فروخت و پول آن را صدقه می‌کرد و صنعتهای دیگری هم داشت که نفع آنها را هم به مصرف صدقه می‌رسانید و عطای او در سالی دوازده هزار درهم بود یک سال بیشتر آن را نگرفت و می‌گفت خدایا در سال آینده این مال را نصیب من مفرما که فتنه است.

پس همه‌ی آن عطا را به ارباب حاجت تقسیم می‌نمود از ارحام و غیر ایشان

و ام‌سلمه نیز درباره‌ی او می‌فرماید که زینب بنت جحش را رسول خدا او را بسیار دوست می‌داشت. (و کانت صالحه صوامه و قوامه صناعا ثم یتصدق بذلک کله علی المساکین)

و جمعی از زینب بنت جحش روایت دارند از آن جمله پسر برادرش محمد بن عبدالله بن جحش و زینب بنت ابی سلمه و کلثوم بنت

المصطلق و هنگامی که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم او را تزویج کرد سی سال داشت.

برخی از احوال زید و ازاله‌ی بعضی شبهات

مجلسی و دیگران نوشته‌اند که زید پسر حارث بن شراجیل کلبی پسر عبدالعزیز بن امرأ القیس است و زید مردی بود گندمگون کوتاه قامت دماغش اندکی پهن بود و مادرش سعدی دختر ثعلبه است روزی برای ملاقات خویشان خود از قباب و خیام مسکونه‌ی خود بیرون آمدند گروهی از سواران بنی‌قین که در جاهلیت معاند آنها بودند بر ایشان برخوردند زید را اسیر گرفتند و به مکه آوردند و در بازار عکاظ او را به بندگی فروختند حکیم بن حزام او را به چهارصد درهم برای عمه‌ی خود

[صفحه ۳۳۸]

ام‌المومنین خدیجه کبری خرید خدیجه او را به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بخشید آن حضرت او را در راه خدا آزاد کرد و ام‌ایمن را به جهت او نکاح کرد اسامه از او متولد گردید و زید مورد مرحمت بی نهایت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم گردید و زید را فرزند خود خواند و معروف به فرزندی آن جناب گردید. چون حارثه پدر زید از اسیری فرزند خود آگاه گردید در فراق وی این ابیات بگفت.

یکیت علی زید و لم ادر ما فعل

احی فیرجی ام اتی دونه الاجل

فو الله ما ادری و ان کنت سائلا

اغارک سهل الارض ام غالک الجبل

فیالیت شعری هل لک الدهر رحبه

فحسبی لک الدنیا رجوعک لی علل الخ

چون جبلة بن حارثه با برادر دیگرش به حج آمدند و زید را بدیدند فرمود به اهل من این ابیات را بخوانند.

اکنی الی قوم و ان کنت نائیا

بانی قطین البیت عند المشاعر

فکفوا عن المجد الذی قد شجاکم

ولا تعلموا فی الارض حسن الابعار

فانی بحمد الله فی خیرا سره

گرام معد کابرا عند کابر

پس حارثه و پسرهای حارثه فدا آوردند تا زید را بخرند پس خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شرفیاب شدند و استدعاء قبول فدا و آزادی زید را کردند.

آن جناب فرمودند خودش را مختار کنید اگر میل دارد با شما بیاید من فدا نمی‌خواهم و اگر میل ندارد و می‌خواهد با من باشد من خواهان خودم را به غیر نمی‌دهم پس زید عرض کرد یا رسول الله شما از برای من به منزله پدر و عمو هستید غیر را بر شما اختیار نمی‌کنم.

آنگاه حضرت رسول در برابر حجره آمد و ایستاد و فرمود بدانید که زید پسر من است و من او را به جای فرزند برگزیدم پس از آن روز مردم او را زید بن محمد می‌گفتند و ما زال انیس و جلیس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود و در قرآن به صراحت تمام نام او مذکور است و بر هفت سریه امیر و رئیس شد و در بدر و احد و خندق و حدیبیه ملازم

[صفحه ۳۳۹]

رکاب بود و در غزوه‌ی مریس رسول خدا او را در مدینه خلیفه‌ی خود قرار داد و بالاخره در سنه هشتم هجرت در وقعه‌ی موته به مشارکت جعفر طیار و عبدالله بن رواحد به سعادت شهادت رسید.

و بعضی از مفسرین حضرات اهل سنت سخنان شرم‌آوری در موضوع تزویج رسول خدا زینب بنت جحش را گفتند که قلم از بیان آن ابا دارد و نسبت آن را به یک مرد بازاری روا نیست مثل اینکه می‌گویند سبب اینکه زید زینب را طلاق داد این بود که روزی رسول خدا او را بدید فرمود سبحان خالقک یا پرده بین رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و زینب بود بادی وزید پرده عقب رفت آن حضرت زینب را بدید خوابیده است پس آن کلمه یا شبه آن کلمه را بر زبان جاری کرد چون زید به خانه آمد زینب ماجرا را به زید گفت زید چنان دانست که رسول خدا عاشق زن او شده است فلذا او را طلاق گفت پس آن حضرت او را تزویج کرد.

خدا بکشد این جماعت را که چنین افترائی به ساحت قدس نبوت می‌بندند و این اکاذیب را بر سید انبیاء روا می‌دارند.

حق مسئله این بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم زینب را تزویج کرد از برای زید و خویشان زینب و خود زینب به این مزاجت دلخوش نبودند و بسیار کراهت داشتند چون زید از موالی بود و زینب دختر عمه‌ی رسول خدا بود و زید را کفو خود نمی‌دانست این آیه شریفه نازل شد.

(و ما کان لمؤمن او مؤمنه اذا قضی الله و رسوله امر ان یکون لهم الخیره من امرهم و من یعصی الله و رسوله لقد ضلّ ضلالا بعیدا).
یعنی جائز نیست برای مؤمن یا مؤمنه هنگامی که خدا و رسول در امری حکمی بفرمایند آنان هم در مقابل رای پیغمبر رأی داشته باشند و امری را اختیار بنمایند چون این آیه نازل گردید چاره نداشتند از اطاعت رسول خدا بالاخره رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم زینب را به زید تزویج کرد تا نخوت جاهلیت از بین برود و برغم نارضا بودن جمعی مع ذلک این کار کرد و اگر رسول خدا به قول آن جاهل سفیه عاشق زینب بود دواعی

[صفحه ۳۴۰]

تزوید در آنوقت بیشتر اسباب مزاجت برای او آسان‌تر بود و موانع البته کمتر در بین بود گذشته از آنکه زینب نه از زنانی بود که حضرت او را تا به آنوقت ندیده باشد بلکه امیمه مادر زینب عمه‌ی رسول خدا بود و آن حضرت در خانه عمه خود البته مرادده داشته و امیمه آن حضرت را چون جان شیرین خود دوست می‌داشت فرضاً اگر آن حضرت اظهار رغبت می‌فرمود نسبت به زینب خویشان او به جان و دل اقدام می‌کردند چقدر خوب است مفسرین به هوش باشند و این خرافات را در کتب خود ننویسند.

بالاخره زینب وقتی به زید نمی‌گذاشت و زید شکایت او را به رسول خدا می‌آورد و عرض می‌کرد می‌خواهم او را طلاق بگویم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم همی سفارش می‌کرد که زوجی خود را از دست مده زید چندی صبر می‌کرد تا اینکه مصلحت و راحت خود را در طلاق زینب دیده او را طلاق گفت.

چون عده‌ی او سرآمد رسول خدا خواست حکم جاهلیت را بر هم زند و آن حکم این بود که هرگاه کسی را پسر خود می‌خواندند آن پسر از او ارث می‌برد و عیال آن پسر بر آن مردی که او را پسر اتخاذ کرده حرام بود آن حضرت خواست این حکم را باطل کند و زن پسر خوانده را مانند پسر صلبی حرام نداند ولی از طعن و توبیخ منافقین خائف بود این آیه نازل شد (و تخفی فی نفسک ما الله مبديه و تخشی الناس و الله احق ان تخشاه).

یعنی پنهان می‌کنی در ضمیر خود حکمی را که خدا می‌خواهد او را آشکار بنماید و تو برای اظهار آن از مردم می‌ترسی و حال آنکه سزاوار این است که از خداوند متعال ترس داشته باشی.

و نیز هنگامی که زید را مردم زید بن محمد می‌خواندند این آیه نازل شد (ادعوهم لابائهم هو اقسط عند الله) یعنی بگوئید زید بن حارثه و نگوئید زید بن محمد صلی الله علیه و آله و سلم.

و نیز این آیه نازل شد ما کان محمد ابا احد من رجالکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین و کان الله بکل شیء علیما) یعنی پیغمبر پدر نسبی مردان شما نیستند و لکن رسول خدا و آخرین پیغمبران است.

[صفحه ۳۴۱]

و نیز این آیه نازل شد و ما جعل ادعیائکم ابنائکم ذلکم قولکم بافواهم) یعنی پسر خوانده‌ها را پسر خود ندانید و اگر بخوانید سخنی است بر زبان شما جاری شد است هر کس پسر پدر خود می‌باشد حقیقه و پسر خوانده پسر حقیقی نیست بالاخره این آیه نازل شد.

(فلما قضی زید منها و طرا زوجها لکیلا علی المومنین حرج فی ازواج ادعیائهم اذا قضوا منهن و طرا و کان امر الله مفعولاً) یعنی هنگامی که زید زینب را طلاق داد وعده او سر آمد ما زینب را در آسمان برای رسول خدا تزویج کردیم تا این که دشوار نباشد بر مومنین در تزویج کردن زنان پسر خوانده‌های خود را هنگامی که او را طلاق داده باشند و عده‌ی آنها به سر رفته باشد پس رسول خدا فرمان خدا را امتثال کرد و احکام جاهلیت را باطل فرمود.

ام المومنین ماریه قبطیه

و القبطیه نسبة الى القبط بکسر القاف و سکون الباء الموحده و کسر الطاء المهمله بعدها یاء المثناة جبل بمر و در نسبت قبط اختلاف کرده‌اند بعضی گویند قبط بن هام بن نوح علیه السلام و بعضی قبط بن مصر بن قوط بن حام بن نوح علیه السلام گفته‌اند. و عسقلانی در اصابه گوید ماریه دختر شمعون قبطیه ام ولد رسول خدا است که مقوقس ملک اسکندریه با خواهرش شیرین با یک خواجه که برادر ماریه و نامش مایور بود و هزار مثقال طلا و بیست جامه حریر و درازگوشی که آن را یغفور می‌گفتند و بغله‌ای که

آن را دلدل نام بود در سنه هفت از هجرت برای رسول خدا هدیه فرستاده بودند و ماپور که پیرمرد خواجه‌ای بود چون دید خواهرش ماریه به شرف اسلام مشرف شد او هم اسلام آورد.

(و کانت ماریه بیضاء جمیله فاعجب بها رسول الله و کان یطووها بملک الیمین و ضرب علیها الحجاب مع ذلک فحملت منه پس ابراهیم از ماریه قبطنه متولد شد در

[صفحه ۳۴۲]

ماه ذی الحجّه سنه‌ی هشتم هجرت و ماریه‌ی قبطنه در خلافت عمر سنه‌ی شانزدهم از هجرت در مدینه وفات کرد و عمر بر او نماز گذارد.

و عایشه می‌گفت آن مقدار که من به ماریه حسد می‌بردم به دیگر زوجات چنین نبودم چون ماریه زنی جمیله و بیضاء بود و بیشتر اوقات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در نزد او بود چون خداوند متعال ابراهیم را به او داد بر عایشه گران آمد.

و به روایت ابن ابی‌الحدید و قلیبش از علی علیه‌السلام ملول شد چون می‌دید به نفس نفیس و شخص شخیص خدمت ماریه می‌نماید و اظهار سرور به ولادت ابراهیم می‌کند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ماریه را در عالیه که آن را مشربیه‌ی ام‌ابراهیم می‌گفتند منزل داد و ماپور که مردی خصی و پیر بود بسیار به نزد ماریه می‌آمد بعضی گفتند او پسرعموی ماریه بوده و نامش جریح بود.

مجلسی در حیوة القلوب به سندهای معتبر و موثق از تفسیر علی بن ابراهیم روایت کرده از حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام و حضرت امام محمد باقر و حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام که چون حضرت ابراهیم فرزند رسول خدا به رحمت الهی واصل گردید آن حضرت محزون شد بر او به حزن شدیدی.

پس عایشه به آن جناب گفت که چرا این قدر اندوهناکی بر ابراهیم او نبود مگر فرزند جریح قبطنی که هر روز به نزد او می‌آمد و بیرون می‌رفت حضرت رسول بسیار در غضب شد و حضرت امیرالمؤمنین را طلبید و فرمود شمشیر خود را بردار و سر جریح را از برای من بیاور.

حضرت امیر شمشیر خود برداشت و عرض کرد پدر و مادرم به فدای شما مرا پی‌کاری که می‌فرستی سرعت کنم در اتیان آن یا صبر و تثبت به عمل آورم تا حقیقت آن بر من ظاهر شود حضرت فرمود شق ثانی را اختیار کن.

پس حضرت به سوی جریح رفت او را در باغی مشاهده نمود حضرت چون در باغ را زد جریح آمد که در بگشاید از رخنه‌ی در آثار غضب از جبین مبارک آن حضرت مشاهده کرد و شمسیر برهنه در دست آن جناب دید ترسید و در را نگشود حضرت

[صفحه ۳۴۳]

از دیوار باغ بالا رفت و جریح گریخت و حضرت از عقب او شتافت چون نزدیک شد که حضرت به او برسد بر درخت خرما بالا رفت چون حضرت به نزدیک او رسید خود را از درخت انداخت چون بر زمین افتاد عورتش گشوده شد و نظر آن حضرت بی اختیار بر عورت او افتاد دید آلت مردی اصلا ندارد حضرت او را برداشت به خدمت رسول خدا آورد و قصه را بیان نمود.

حضرت رسول جریح را فرمود بگو بینم چرا چنین شدی عرض کرد یا رسول الله قاعده‌ی قبطیان این است که از خدمت کاران ایشان هر که داخل خانه‌ی ایشان بشود او را خواجه‌سرا می‌نمایند و قبطیان به غیر قبطیان انس نمی‌گیرند پدر ماریه مرا با او به

خدمت شما فرستاد که به نزد او روم و خدمت او کنم و مونس او بوه باشم پس حضرت رسول فرمود که شکر می‌کنم خداوندی را که همیشه بدیها را از ما اهل بیت دور می‌گرداند و کذب و دروغ کذابان را ظاهر می‌کند پس حق تعالی آیات قذف را که سنیها می‌گویند برای عایشه نازل شده در مسئله‌ی افک نازل فرمود.

و نیز علی ابن ابراهیم به سند معتبر روایت کرده است که عبدالله بن بکیر از حضرت امام جعفر صادق پرسید که فدای تو شوم آیا حضرت رسول در وقتی که امر فرمود جریح را بکشد آیا می‌دانست که این نسبت به او افتراست یا آنکه نمی‌دانست و حق تعالی به سبب تثبت کردن حضرت امیر علیه‌السلام کشتن را از آن قبلی رفع کرد حضرت فرمود البته رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌دانست این نسبت افتراست و از برای مصلحت آن امر را فرمود و اگر حضرت رسول حکم جزمی به کشتن او می‌نمود حضرت امیرالمؤمنین بر نمی‌گشت تا او را به قتل نرساند و لیکن حضرت برای آن این حکم را فرمود که شاید عایشه چون بداند که کسی به ناحق به گفته‌ی او کشته می‌شود از گناه خود برگردد و او برنگشت و بر او دشوار ننمود که مرد مسلمانی به سبب دروغ او کشته شود.

تمام شد کلام مجلسی اقوال تفصیل این مقام و ایرادات و اراده‌ی بر عایشه و احوال

[صفحه ۳۴۴]

ابراهیم فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در جلد چهارم کتاب الکلمة التامة فی قوادح اکابر العامة ایراد کرده‌ام.

از امهات مؤمنین صفیه بنت حی بن اخطب

ابن حجر عسقلانی در اصابه گوید صفیه بنت حی بن اخطب بن شعبه بن ثعلبه ابن عبید بن کعب بن ابی خیب من بنی النضیر و هو من سبط لایون یعقوب بن اسحق ابن ابراهیم الخلیل علیهم‌السلام است و هم از ذریه‌ی هارون بن عمران اخی موسی علیه‌السلام شوهر اول او سلام بن مشکم بود پس از آن کنانه بن ابی‌الحقیر او را نکاح کرد تا در سنه‌ی هفتم از هجرت که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم متوجه فتح قلاع خیبر گردید صفیه در عالم رؤیا دید که شمس در دامن او ساقط گردید این خواب را با شوهر گفت سیلی سختی به صورت او زد و گفت همانا می‌خواهی که با ملک عرب هم‌بستر بشوی.

و در روایت دیگر گوید (کانت صفیه رأت ان القمر وقع فی حجرها فذکرت ذلك لامها فلطمت وجهها و قالت انک لتمدین عنقک الی ان تکونی عند ملک العرب فلم یزل الاثر فی وجهها حتی اتی بها رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فسالها عنه فاخبرته).

و در روایت یدگر که ملخص آن این است که چون امیرالمؤمنین علیه‌السلام قلعه‌ی خیبر را فتح کرد از جمله سبایا صفیه بود حضرت امیر بلال را طلبید و صفیه را بدو سپرد و فرمود دست او را میان دست رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌گذاری تا چه رای شریفش اقتضا کند در حق او.

پس بلال او را از پیش کشتگان او گذر داد چون نظر صفیه بر کشتگان خود افتاد حالتی او را روی داد که نزدیک بود روح از بدنش مفارقت بنماید رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بلال را عتاب نمودند فرمودن ای بلال آیا رحم از دل تو برداشته شده که زنی را از پیش کشتگان او می‌گذرانی سپس صفیه را از برای خود اختیار فرمود و او را آزار کرد و به نکاح خود درآورد و چند روزی بیش نبود که کنانه بن ربیع بن ابی‌الحقیر زفاف کرده بود با صفیه و کانت من احسن الناس وجهها در نهایت حسن و جمال

بود

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خراشی در روی او بدید که خون آلود است سبب سؤال کرد صفیه گفت چون علی علیه السلام در قلعه را حرکت داد تمام قلعه بلرزد و نظار گیان که بر قلعه مشرف بودند همه افتادند و من از تخت خود افتادم و صورتم به پای تخت خورد و شکست حضرت فرمود ای صفیه مرتبه علی در نزد خدا عظیم است.

پس آن حضرت خرمائی طلبیدند و بر روی سعفی ریختند فرمودند این ولیمه‌ی صفیه‌ی است تناول بنمائید.

پس حضرت او را آوردند و در خانه‌ی حارث بن نعمان منزل دادند و زنان مهاجر و انصار به تماشای جمال صفیه می آمدند و در آن میانه عایشه رو بسته به دیدن صفیه آمد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم او را شناخت چون از خانه بیرون شد حضرت فرمودند کیف رایته یا شقیراء قالت رأیت یهودیه حضرت فرمودند ای عایشه چنین مگو صفیه اسلام آورده و اسلام او نیکو شده و کانت ام سنان الاسلامیه تقول ان صفیه کانت من اضعه ما یکونه من النساء.

و اخرج فی الاصابه بسند صحیح ان صفیه لما دخلت المدینه کان لها قرط و هبه بفاطمه علیه السلام می گوید هنگامی که صفیه داخل مدینه شد او را گوشواره‌ای بود بخشید آن را به صدیقه‌ی طاهره فاطمه علیه السلام

و نیز حدیث کند که روزی صفیه شکایت بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برد از عایشه و حفصه که آنها می گویند ما بهتر از تو می باشیم و ما از بنات عم رسول خدا هستیم حضرت فرمود چرا جواب آنها نگفتی که چگونه شما از ما بهتر میباشید من شوهری مثل محمد و پدری چون هارون و عمی چون موسی بن عمران دارم.

و در تفسیر علی بن ابراهیم روایت می کند که عایشه و حفصه او را آزار می کردند و می گفتند ای دختر یهودیه صفیه از ایشان بر رسول خدا شکایت برد حضرت فرمود چرا جواب ایشان نگفتی ای صفیه گفت چه جواب گویم ایشان را یا رسول الله فرمود که بگو در جواب ایشان که جدم هارون پیغمبر خداست و عمم موسی کلیم الله است و شوهرم محمد سید انبیاء است شما کدام یک را انکار می کنید.

چون صفیه این سخن را در جواب ایشان گفت گفتند این سخن تو نیست رسول

خدا تو را چنین تعلیم کرده است پس حق تعالی این آیات را نازل فرمود در مذمت عایشه و حفصه.

(یا ایها الذین آمنوا لا یسخر قوم من قوم عسی ان یکون خیرا منهم و لا نساء من نساء عسی ان یکن خیرا منهن و لا تلمزوا انفسکم و لا تنازروا باللقاب بس الاسم الفسوق بعد الایمان و مق لم یتب فاولئک هم الظالمون).

یعنی ای گروه مؤمنان استهزا نکنید گروهی از گروهی شاید بوده باشند بهتر از ایشان و نه زنانی از زنان شاید که بوده باشند بهتر از ایشان و عیب مکنید نفس‌های خود را یعنی اهل دین خود را و مخوانید یکدیگر را به لقبهای ناخوش بدنامی است کسی را یاد کردن به فسق یعنی یهود و ترسا گفتن بعد از ایمان یا آنکه بدنامی است نام فسق برای آدمی بعد از ایمان آوردن و هر که توبه نکند پس ایشان ستم کارانند بر نفس خود.

و در استیعاب گوید صفیه بسیار عاقله و فاضله بود او را جاریه‌ای بود به نزد عمر آمد در ایام خلافت او گفت صفیه روز شنبه را دوست می دارد و به فقرای یهود عطا می دهد عمر او را طلبید و با او قصه را باز گفت.

صفیه گفت اما شنبه را از روزی که خدا بدل او جمعه را به من عطا کرده است دیگر شنبه را دوست نمی دارم و اما یهود پس صله‌ی

رحم می‌نمایم پس جاریه‌ی خود را گفت چه ترا بازداشت که از من شکایت به عمر ببری گفت فریب شیطان خوردم فرمود برو که ترا آزاد کردم در راه خدا.

و در اصابه گوید که در مرض موت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم صفیه عرض کرد یا رسول الله به خدا دوست دارم که این مرض و نقاهت که شما را فرو گرفته به جان من می‌آمد و شما سالم می‌شدید سائر زنها صفیه را فشار دادند که لب از سخن گفتن ببند رسول خدا ملتفت ایشان گردید فرمود البته صفیه راست می‌گوید.

و در باب پنجاه و دو حیوة القلوب از شیخ طوسی روایت کرده است که در جنگ حنین صفیه زوجه رسول خدا عرض کرد یا رسول الله من مانند زنان دیگر نیستم برای

[صفحه ۳۴۷]

خاطر شما پدر و برادر و عم خود را کشتم پس اگر ترا حادثه‌ای روی دهد خلافت و امامت با کی خواهد بود آن جناب اشاره فرمود به سوی امیرالمؤمنین علیه‌السلام و فرمود که امر امامت و اختیار شما و جمیع امت با او خواهد بود. و در خصائص فاطمیه گوید که صفیه زمان تشریف او خدمت رسول خدا هفده سال داشت و در زفاف او ولیمه از تمر و سویق به کار رفت و در ماه رمضان سنه پنجاه از هجرت در مدینه به رحمت حق پیوست و به چه اندازه صفیه حلیمه و بردبار بود رسول خدا را با او انس مخصوصی بود جماعتی از او روایت دارند از آن جمله یزید بن معتب و زین العابدین علی بن الحسین علیهماالسلام.

از امهات مؤمنین سوده است

در استیعاب نسبت او را بلوی می‌رساند می‌گوید سوده بنت زمعه بن قیس نسبت او بلوی ابن غالب می‌رسد مادر او شמוש بنت قیس بن زید بن عمرو بن لیبید است و این سوده را پیغمبر بعد از خدیجه او را عقد بست و بعضی عقد او را بعد از عایشه می‌دانند وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خواست او را طلاق بگوید عرض کرد یا رسول الله مرا طلاق مگو من نوبت خود را به عایشه گذاشتم فقط من دوست دارم که در فردای قیامت در زمره‌ی ازواج تو محشور شوم و آنچه را که زنان طالب باشند من به او حاجت ندارم پس رسول خدا او را به حال خود گذاشت تا در آخر خلافت عمر از دنیا رفت و این سوده بعد از رسول خدا عفتی به خرج داد که منحصر به خود او بود او را گفتند چرا حج نمی‌کنی همچنانکه سائر زنان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حج به جا می‌آورند جواب داد یک بار که واجب بود به جا آوردم و بعد از آن حج و عمره‌ی من این است که از خانه بیرون نروم چنانچه خدای تعالی فرموده (و قرن فی بیوتکن و لا بترجن بترج الجاهلیه) و عزم من این است که پا از حجره بیرون نگذارم تا بمیرم پس از حجره‌ای که رسول خدا برای او تعیین کرده بود بیرون نیامد تا جنازه‌اش را بیرون آوردند.

[صفحه ۳۴۸]

از امهات مؤمنین ام المومنین جویریہ است

جویریہ بنت الحارث بن ابی ضرار الخزاعی المصطلقی.

در اصابه گوید چون رسول خدا در سنه‌ی پنج یا شش از هجرت فتح غزوه‌ی بنی‌المصطلق نمودند که آن را غزوه‌ی مریسیع گویند

در میان اسیران بنی‌المصطلق جویریہ در سهم ثابت بن قیس بن شماس افتاد ثابت جویریہ را مکاتبه کرد جویریہ زنی بود شیرین زبان گیرنده ملیح البیان روزی به خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمد عرض کرد یا رسول الله ثابت مرا مکاتبه کرده اکنون بایستی مرا در وجه آن مساعدت بنمائی و مرا از این زحمت برهانی رسول خدا فرمود بهتر از آن را در حق تو به جا می‌آورم و چه کتابت تو می‌دهم و ترا آزاد می‌کنم و تزویج می‌نمایم چون رسول خدا این کار کرد صحابه اسیرانی که از غزوه‌ی مریسیع آورده بودند گفتند سزاوار است که این قوم را ما به بندگی اختیار نکنیم هؤلاء أصهار رسول الله در آن روز صد نفر از قبله بنی‌المصطلق آزاد شدند به برکت جویریہ قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فما اعلم امرأة اعظم برکتها منها علی قومها.

و شیخ طوس در رجال خود او را از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شمرده جویریہ شصت و پنج سال در دنیا زندگانی کرد و در ماه ربیع الاول در سال پنجاه و پنج یا پنجاه وفات کرد.

از امهات مؤمنین ام شریک است

عسقلانی در اصابه شش ام شریک نام برده و حال هیچیک کاملاً معلوم نیست و علامه‌ی مامقانی در تنقیح المقال می‌فرماید حال هیچیک از آنها معلوم نیست).

ولی عند التامل و التحقيق و التتبع معلوم می‌شود که این ام شریک قرشیه از زنان شیعه است که چنین خوارق عادات از او بروز کرده به اعتراف کتب عامه و خاصه و عسقلانی بعضی واردات احوال ام شریک قرشیه عامریه را در واردات احوال ام شریک دوسیه آورده است و بعضی این دو متحد می‌دانند و گویند ام شریک قرشیه و دوسیه

[صفحه ۳۴۹]

و انصاریه یک نفر مراد باشد که اولاً قرشی بوده بعد در عشیره دوس شوهر کرده معروف به دوسیه شده چون به مدینه آمده و شوهری از انصار اختیار کرده معروفه به انصاریه شده یا آنکه نسبت او به انصار نسبت به معنی اعم باشد.

و نیز عسقلانی حدیث کند از ابن عباس که اسلام در قلب ام شریک افتاد در مکه و به شرف اسلام مشرف شد و او یکی از زنان قریش که از قبیله‌ی عامر بن لوی بود و در حباله‌ی نکاح ابی‌العسکر دوسی بود چون به شرف اسلام مشرف شد به خانه‌های زنان قریش می‌رفت و خفیه آنها را دعوت به اسلام می‌نمود و همی سرا تحریر و ترغیب می‌فرمود تا اینکه مشرکین مکه از حال او مطلع گردیدند پس او را گرفتند و گفتند اگر به واسطه‌ی احترام عشیره‌ی تو نبود هر آینه ترا هلاک می‌کردیم.

پس او را بر شتر بی‌جهاز سوار کردند و به این حالت روانه‌ی مدینه نمودند ام شریک گوید و جماعتی که بر من موکل بودند چون به منزل می‌رسیدیم مرا در آفتاب گرم می‌انداختند و خود در سایه‌ی خیمه‌های خویش استراحت می‌کردند سه شبانه روز بر من گذشت که مرا طعامی و شرابی ندادند و در هوای گرم مرا در آفتاب نگاه می‌داشتند تا اینکه مشرف به هلاکت شدم در این موقع به ناگاه بروتی احساس کردم چون نظر کردم دلوی مملو از آب سرد در پیش روی من معلق است من شربت‌ی از آن آشامیدم دلو بالا رفت دوباره فرود شد از آن آشامیدم و بقیه‌ی آن را بر سر و بدن خود ریختم دلو ناپدید شد.

موکلین من چون از خواب بیدار شدند اثر آن را بر بدن من دیدند و مرا ریان و خندان مشاهده کردند گفتند تو از راویه‌ی ما رفته‌ای و آب آشامیدی من قسم یاد کردم و قصه خود را نقل نمودم چون بر سر راویه‌های خود رفتند آنها را به حال خود یافتند گفتند اکنون بر ما معلوم شد که دین تو بهتر از دین ماست از برکت این کرامت آن جماعت به شرف اسلام مشرف شدند.

پس ام شریک وارد مدینه شد و خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مشرف گردید و نفس خود را به او بخشید و آن

حضرت او را قبول کرد و این آیه شریفه در حق ام‌شریک

[صفحه ۳۵۰]

است (و امرأة مؤمنه ان وهبت نفسها لنبی ان اراد النبى ان یستکحها خالصه لک من دون المومنین) یعنی حلال کردیم از برای تو زن مومنه را اگر ببخشد نفس خود را برای پیغمبر بدون مهر اگر پیغمبر خواهد که او را نکاح کند و این حکم مخصوص تو است نه از برای سائر مومنان.

و در حیوة القلوب می‌فرماید ام‌شریک اسمش غزیه یا غریه براء مهمله یا معجمه می‌باشد دختر دودان بن عوف بن عامر بن لوی بود پیش از آن حضرت زوجه ابوالعسکر دوسی یا سهمی الازدی بوده و شریک را از او به هم رسانید.

و در اصابه گوید در ماه رمضان به شرف اسلام مشرف شد بعد طلب کرد رفیقی را که با او هجرت به مدینه بنماید و خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برسد اتفاقاً با یک نفر یهودی مصادف شد سؤال کرد ای ام‌شریک قصد کجا داری فرمود رفیقی طلب می‌کنم که مصاحب من باشد و مرا به خدمت پیغمبر برساند یهودی گفت من با تو شریک می‌شوم ام‌شریک قبول کرده با او همراه شد در حالی که روزه بود چون وقت افطار رسید یهودی زوجه‌ی خود را تهدید کرد که اگر شربت‌ی آب به ام‌شریک داده‌ای ترا هلاک می‌نمایم چون تشنگی به ام‌شریک غالب شد در حال دید دلوی روی سینه‌ی او گذارده شده است ام‌شریک از او آشامید حس آشامیدن آب را یهودی ملتفت شد زوجه‌ی خود را گفت اکنون می‌نگرم که ام‌شریک آب می‌آشامد زن یهودی قسم یاد کرد که من او را آب نداده‌ام.

تا اینکه گوید ام‌شریک داخل مدینه گردید و کانت جمیله عرضت نفسها للنبی صلی الله علیه و آله و سلم فقالت انی اهب نفسی لک و اتصدق بها علیک فقبلها و کانت امرأة جمیله عایشه از این کردار به خشم آمد گفت زنی که نفس خود را به مردی بخشد خیری در او نیست ام‌شریک این بشنید فرمود آن زن من هستم و همه خیر با من است پس آیه‌ی مذکوره به تصدیق ام‌شریک نازل گردید.

و در کافی به سند حسن از امام محمد باقر روایت کرده است که زنی از انصار به خدمت

[صفحه ۳۵۱]

حضرت رسول آمد و خود را مشاطگی کرده بود (محتمل است قویا همان ام‌شریک مذکور باشد و الله العالم) و جامه‌های نیکو در بر داشت و در آن وقت حضرت در خانه‌ی حفصه بود پس گفت یا رسول الله زن را متعارف نمی‌باشد که خواستگاری شوهر کند من مدتی است که شوهر ندارم و فرزندی هم ندارم و اگر ترا به من حاجتی هست نفس خود را به تو می‌بخشم اگر قبول کنی مرا. حضرت او را دعای خیر کرد و فرمود که ای زن انصاریه خدا شما را از جانب رسول خدا جزای نیک دهد به درستی که مردان شما یاری کردند مرا و زنان شما رغبت نمودند به سوی من حفصه آن زن را ملامت کرد و گفت چه بسیار کم است حیای تو و چه بسیار جرات می‌نمائی و حرص بر مردان داری آن حضرت حفصه را خطاب نمود و فرمود که دست از او بدار ای حفصه که او بهتر از تو است زیرا که او رغبت کرد به رسول خدا و تو او را ملامت نمودی و عیب کردی.

پس به آن زن خطاب فرمود که برو خدا ترا رحمت کند به تحقیق که حق تعالی برای تو بهشت را واجب گردانید به سبب آنکه رغبت نمودی به سوی من و متعرض محبت و شادی من گردیدی و به زودی امر من به تو خواهد رسید ان شاء الله پس آیه‌ی

مذکوره نازل گردید و آن زن را حضرت قبول کرد پس حضرت باقر علیه‌السلام فرمود که حق تعالی حلال کرد بخشیدن زن نفس خود را از برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و حلال نیست این از برای غیر آن جناب. و در کافی به سندهای معتبر روایت کرده‌اند که هبه‌ی زن خود را مخصوص رسول خدا است و دیگری را نکاح زن بی مهر جائز نیست و به اتفاق علمای خاصه و عامه وقوع نکاح به لفظ هبه از خصایص رسول خدا است.

از امهات مومنین ام حبیبه

دختر ابوسفیان بن حرب نام او رملۀ شوهر اولش عبدالله بن جحش بود و عبدالله او را با خود به حبشه برده بود و در آنجا عبدالله فوت شد حضرت رسول عمرو بن امیۀ

[صفحه ۳۵۲]

را وکیل کرد تا اینکه حفصه را برای او خطبه کند و بعضی گفته‌اند نجاشی چهارصد اشرفی مهر ام حبیبه را عهده‌دار شد که به او بدهد پس از جانب آن حضرت آن مهر را به ام حبیبه داد و چند جامه و بوی خوش برای او فرستاد و خرج ولیمه عروسی او را متحمل شد و در همان حبشه مردم را به نام ولیمه اطعام کرد و این ام حبیبه هنگامی که پدرش ابوسفیان برای تمديد مدت پیمان به مدینه آمد و داخل حجره‌ی ام حبیبه گردید و روی فرشی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌نشست جلوس داد ام حبیبه آن فرش را از زیر پای او کشید ابوسفیان گفت ای دختر از نشستن روی این فرش از من مضایقه می‌کنی گفت بلی این فرش است که رسول خدا بر روی آن می‌نشیند و هرگز نخواهم گذاشت که تو بر روی آن بنشینی و حال آنکه تو مشرکی.

ابوالمظفر سبط ابن جوزی در تذکره الخواص ص ۶۲ گفته فلما بلغ عایشه قتل اخیه محمد بن ابی بکر بکت بکاء شدید او کانت تدعو فی صلاتها علی معویه و عمرو بن العاص و لما بلغ ام حبیبه اخت معاویه بن ابی سفیان قتل محمد و تحریقه فثوت کبشا و بعثت به الی عایشه تشفیا بقتل محمد به طلب دم عثمان فقالت عایشه قاتل الله ابنه العاهره و الله لا اکتل شواء ابدا الخ الحدیث.

اقول اگر این قضیه صدق باشد ام حبیبه از شرط این کتاب نیست و از این روایت معلوم شد که چون خبر قتل محمد بن ابی بکر به عایشه رسید در تعقیبات نماز خود معویه و عمرو بن عاص را لعن می‌کرد و ام حبیبه چون به قتل محمد آگاه شد گوسفندی را بریان کرد و برای عایشه فرستاد کنایه از اینکه برادرت را چنین بریان کردند عایشه گفت خدا بکشد این دختر زن زانیه را به خدا قسم که دیگر بریان نخواهم خورد کمال عجب است که هر گاه شیعه بر معویه بد بگویند رگهای گردن ایشان پر می‌شود و دیده‌ها سرخ می‌گردد اما عایشه که معویه و عمرو بن العاص را در هر نمازی لعن می‌کند و به ام المومنین ام حبیبه لقب دختر زن زانیه می‌دهد مهره‌ی سکوت بر لب گذارند فالی الله المشتکی.

[صفحه ۳۵۳]

ام المومنین عایشه و حفصه

این دو زن از شرط این کتاب نیست و لکن چون بنی‌امیه از عداوتی که با آل پیغمبر داشته‌اند و این دو زن را منحرف می‌دانستند چندان مناقب برای عایشه تراشیدند و اسفار سینه را از آن خرافات پر کردند و مردم بی اطلاع همه‌ی آن اخبار را تلقی به قبول نمودند و از حقیقت امر اطلاع پیدا نکردند تا اینکه پناه به خدا او را افضل از صدیقه‌ی کبری فاطمه‌ی زهرا سلام الله علیها برای مردم معرفی کردند.

حقیر برای کشف مطلب و بیان حقیقت بدون اعمال تعصب چند سطری در زندگانی این دو ام‌المؤمنین از کتب معتبره‌ی سینه به عرض برادران دینی خود از ابناء سنت در قلم می‌آورم و قضاوت را به عهده‌ی خود آنها می‌گذارم. مضافاً بر آن چه در ترجمه ام‌سلمه گذشت.

ترجمه‌ی عایشه

ابن حجر عسقلانی در اصابه گوید چهار یا پنج سال از مبعث گذشته بود که عایشه متولد گردید در سنه ۵۷ یا پنجاه و هشت از هجرت وفات کرد و ابوهریره بر او نماز گذارد و در بقیع مدفون گردید.

مادر عایشه ام‌رومان دختر عامر بن عویمر بن عبدشمس بن عتاب بن اذنیة پدرش ابوبکر بن ابوقحافه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در سال نهم یا دهم بعثت او را نکاح کرد و عمر عایشه در آنوقت هفت یا شش سال بیشتر نبود و عقد او در ماه شوال اتفاق افتاد و زفاف او در مدینه بعد از هیجده ماه از هجرت واقع شد و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بکری غیر او تزویج نمود و کنیه‌ی او ام‌عبدالله بود و عمر او شصت و چهار سال بود.

[صفحه ۳۵۴]

کلام امیرالمؤمنین در حق عایشه

ابن ابی‌الحدید در جلد ۲ شرح نهج‌البلاغه ص ۴۵۶ طبع مصر کلام آن حضرت را چنین نقل کرده قال علیه‌السلام فمن استطاع عند ذلك ان يعتقل نفسه الى الله فليفعل فان اطعموني فاني حاملكم ان شاء الله على سبيل الجنة و ان كان ذا مشقة شديده و مزاقه مريره و اما فلانة فادرکها رأی النساء و ضغن غلافی صدرها کمر جل القین و لو دعیت لینال من غیری مثل ما اتت الی لم تفعل و لها بعد حرمتها الاولی و الحساب علی الله

و حاصل معنی آنکه امیرالمؤمنین می‌فرماید هر آن کس که استطاعت دارد بر حبس کردن نفس خود را از شهوات نفسانیه به جهت طاعت خداوند متعال پس مبادرت جوید و اگر مرا اطاعت کنید البته شما را به سوی بهشت می‌رانم اگر چه پیمودن راه بهشت بسی سخت و دشوار و تلخ و ناگوار است اما عایشه از ضعف عقل و دین که رویه‌ی زنان است و از بغض و عداوت و کینه که در سینه او پنهان است و مانند دیگ آه‌نین بزرگی که بر سر آتش در جوش است سینه او در جوش است و از عداوت قدیمه‌ی او با من این فتنه بر سر پا کرده است و اگر دیگری غیر من متصدی خلافت می‌شد و عایشه را می‌خواند بر خروج کردن به او مثل این که بر من خروج کرده است هرگز ایشان را اجابت نمی‌کرد و با این حال من هتک حرمت او نکردم و جزای عمل او را در کنارش ننهادم و انتقام از او را به خداوند قهار واگذار کردم

حقیر گوید تمام شراح نهج‌البلاغه مطلب را همین قسم نقل کرده‌اند از علماء شیعه و سنی اکنون ما می‌پرسیم که حقد و کینه و بغض عایشه به صریح کلام آن حضرت با حدیث مجمع علیه شیعه و سنی چه مناسبت دارد و جمع آن چگونه می‌شود و آن حدیث

این است که این عبدالبر در استیعاب در ترجمه‌ی امیرالمؤمنین روایت کرده است که

[صفحه ۳۵۵]

رسول خدا فرمود (یا علی لا- یحبک الا مؤمن و لا یبغضک الا منافق) یعنی دوست ندارد ترا مگر کسی که مومن باشد و دشمن ندارد ترا مگر منافق.

و نیز در استیعاب گوید (قال النبی من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم و ال من والاه و عاد من عاداه).

و نیز در همین کتاب گوید (قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم من احب علیا فقد اجنی و من ابغض علیا فقد ابغضنی و من آذا علیا فقد آذانی و من آذانی فقد آذا الله).

یعنی کسی که علی را دوست دارد مرا دوست داشته و کس که علی را دشمن دارد مرا دشمن داشته کسی که علی را اذیت کند مرا اذیت کرده است و هر که مرا اذیت کند خدا را اذیت کرده).

و این احادیث در نزد اهل سنت متواتر است انصفونا ان کنتم مؤمنین

کلام ابی یعقوب معتزلی در حق عایشه

ابویعقوب یوسف بن اسماعیل اللمعانی از مشاهیر معتزله است و کاملاً در مذهب خود متعصب است به اعتراف ابن ابی‌الحدید در جلد ۲ ص ۴۵۶ و عبارت او را مفصلاً نقل کرده که حقیر الفاظ او را در جلد ۴ (الکلمة التامه) ایراد کرده‌ام این مختصر گنجایش آن را ندارد فقط به پاره‌ی آن الفاظ قناعت می‌شود.

منها قوله و کانت لعایشه علی رسول الله جرأة و ادلال علیه الخ) از این عبارت واضح است که عایشه از سوء معاشرت پاس حرمت پیغمبر نداشتی و چون دختران اجلاف اسائه ادب به خرج دادی با اینکه از پست‌ترین قبائل عرب بودی و رحمی داشتی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود الحصر فی ناحیه البیت خیر من امرأة لم تلد مع ذلک خود را عزیز بلاجهت دانستی و افشای سر رسول خدا نمودی با رفیق‌ی خود حفصه تا اینکه قرآن در تظاهر ایشان نازل گردید که مردم شب و روز آن را قرائت می‌نمایند و در حق ماریه‌ی قبطیه گفت آنچه را گفت.

منها قوله و اول بدا الضغن کان بین عایشه و بین فاطمه الخ) آیا جائز بود برای

[صفحه ۳۵۶]

عایشه که با فاطمه کینه بورزد و به او حسد ببرد و دشمنی بنماید که چرا پیغمبر این همه اکرام از فاطمه می‌نماید و احادیث متواتره که آن را در جلد اول نقل کردیم که رسول خدا فرمود فاطمه پاره‌ی تن من است اذیت می‌کند مرا هر چه فاطمه را اذیت کند الخ همه را به طاق نسیان بگذارد و چندان آن مخدره را اذیت کند که شکایت به پدر بزرگوارش بنماید به تصریح ابو یعقوب مذکور و گاهی به امیرالمؤمنین شکایت بنماید آیا این دشمنی عایشه با فاطمه با این احادیث متواتره در حق فاطمه چگونه خواهد بود انصفونا ان کنتم مؤمنین.

منها قوله و کان هذا و امثاله یوجب زیاده الضغن عند عایشه الخ) آیا سزاوار بود از برای عایشه که هر چه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم تجلیل علی و فاطمه می‌نمود بر بغض و کینه و حسد عایشه اضافه می‌شد و مرارا عایشه رسول خدا را به غضب آورده و

عبدالعزیز دهلوی در تحفه در رد جواب مطاعن ابی بکر گفته اغضاب بنی کفر است ابویعقوب و دیگران تصریح دارند که علی علیه‌السلام به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وارد گردید حضرت او را در کنار خود نشانید عایشه گفت جایی پیدا نکردی مگر اینکه روی زانوی من بنشیننی رسول خدا در غضب شد الخ.

منها قوله ثم بعث ابابکر بسورة البرائه الی مکه ثم عزل عنها بصهره فقدح ذلك ایضا فی نفس عایشه الخ).

این عبارت می گوید عایشه از عزل پدرش از بردن سوره‌ی براهه بدش آمد که چرا پدر مرا عزل کرد و علی را فرستاد تا اینکه گوید تهمتی که به ماریه‌ی قبطیه زدند کشف خلاف آن امری بود محسوس که جای شک برای کسی نماند به خلاف تهمتی که به عایشه زدند کشف خلاف آن به نزول قرآن بود که مؤمنین فقط تصدیق کردند و به واسطه‌ی تولد ابراهیم فرزند رسول خدا سینه‌ی عایشه تنگ شد و گفت آنچه را گفت چون ابراهیم وفات کرد عایشه شماتت نمود الخ)

ما می پرسیم که این کردار و گفتار عایشه خانم آیا مکذب این حدیث نیست که معاذ الله پیغمبر فرموده باشد محبوب‌ترین مردان نزد من ابوبکر است و

[صفحه ۳۵۷]

محبوب‌ترین زنان نزد من عایشه است انصفونا ان کنتم مومنین

منها قوله فلما ثقل رسول الله فی مرضه انفذ جيش اسامه و جعل فيه ابابکر الی ان قال فکان من عود ابی بکر من جيش اسامه بارسالها الیه و اعلامها اياه بان النبى يموت الی آخر).

حاصل عبارت ابویعقوب مضمونش این است که می گوید چون رسول خدا مرضش سنگین گردید اسامه بن زید را فرمان داد که مردم مدینه را از انصار و مهاجرین جمع بنماید و بیرون بروند و ابوبکر در میان آنها بود و عایشه فرستاد و ابوبکر را طلبید با اینکه رسول خدا فرمود لعن الله من تخلف عن جيش اسامه سپس پدرش را امر کرد که برو به جای رسول خدا امامت جماعت بنما و کلام رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود ان کن لصويحبات يوسف برای همین کار عایشه بود که بدون اجازه‌ی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پدرش را برای امامت جماعت به مسجد فرستاد و علی در نزد اصحاب خود شکایت از عایشه می کرد و در خلوت به عایشه نفرین می کرد و چون امر خلافت ابوبکر انجام گرفت سخنانی از عایشه به علی و فاطمه می رسید که ایشان را به غضب می آورد و چون علی و فاطمه مقهور شدند عایشه شماتت کرد و چون فاطمه از دنیا رفت زوجات رسول خدا به سر سلامتی علی علیه‌السلام آمدند مگر عایشه و عذر آورد که من مریض بودم)

ابن ابی‌الحدید بعد از اینکه کلام ابویعقوب را مفصلاً نقل می کند به ابویعقوب می گوید تو می گوئی عایشه پدرش را برای نماز تعیین کرد گفت من نمی گویم علی بن ابیطالب می گوید او حاضر و من حاضر نبودم.

بالجمله همین عبارت ابویعقوب که در کردار و گفتار عایشه نوشته خط نسخ بر جمیع فضائل عایشه می کشد.

تحریض و ترغیب عایشه مردم را به قتل عثمان

ابن اثیر جزری در کامل التواریخ گفته [۱۷] که ابن ام کلاب نامش عبید بن ابی سلمه از قبیله‌ی بنی لیث در بین مکه و مدینه عایشه او را ملاقات کرده و احوال مدینه

[صفحه ۳۵۸]

را از او استفسار نموده عیب گفت عثمان کشته شد و مردم با علی بیعت کردند.

عایشه [۱۸] گفت ای کاش این آسمان بر زمین فرود شدی و این امر خلافت برای صاحب تو انجام نمی‌گرفت برگردانید مرا برگردانید مرا پس برگشت به جانب مکه و همی گفت عثمان مظلوم کشته شد به خدا قسم در طلب خون او قیام خواهم کرد البته. عیب گفت ای عایشه تو اول کس بودی که مردم را به قتل عثمان تحریض می‌کردی و می‌گفتی اقتلوا نعثلا فقد کفر عایشه گفت من چنین گفتم و لکن سخن من الحال بهتر از سخن اولی من است چه آنکه عثمان توبه کرد و او را کشتند پس عیب این اشعار را قرائت کرد.

فمنك البداء و منك الغير
و منك الرياح و منك المطر

و انت امرت بقتل الامام
و قلت لنا انه قد كفر

فهبنا اطعناك في قتله
و قاتله عندنا من امر

و لم يسقط السقف من فوقنا
و لم ينكسف شمسنا و القمر الخ

و نیز محمد بن جریر طبری [۱۹] و اعثم کرفی و احمد بن محمد منوفی در ترجمه‌ی تاریخ اعثم [۲۰] و سبط ابن جوزی در تذکره الخواص [۲۱] و محمد خواند شاه شافعی در روضه الصفا [۲۲] و عطاء الله در روضه الاحباب در خلافت امیرالمؤمنین و ابن قتیبه در السیاسة و الامامة و ابن اثیر در نهیة اللغه در لغت نعثل و همچنین در قاموس و تاج العروس و ابن عبدالبر در استیعاب در ترجمه‌ی صخر بن قیس و عمر بن فهد مکی در اتحاف الوری باخبار ام‌القری و همچنین بلاذری و واقدی و کلبی و ثقفی و ابومخنف و غیر ایشان همه نقل کردند که عایشه مردم را بر عثمان می‌شورانید و تحریص و ترغیب می‌کرد و می‌گفت

[صفحه ۳۵۹]

بکشید این نعثل یهودی را و ابن ابی‌الحدید [۲۳] گفته بسیاری از صحابه عثمان را لعن می‌کردند در حالی که او خلیفه بود از جمله‌ی آنها عایشه بود که می‌گفت بکشید این نعثل را خدای این نعثل را لعنت کند و عایشه پیراهن رسول خدا را به مردم ارائه داد و گفت این پیراهن رسول خداست که کهنه نشده است و عثمان سنت او را کهنه کرد.

و احمد بن محمد المنوفی الحنفی که از مشاهیر علماء ایشان است در ترجمه‌ی فتوح اعثم کوفی گفته است ام‌المؤمنین عایشه از عثمان خاطری بس رنجیده داشت چه از آن مبلغ که ابوبکر و عمر در وجه او مقرر داشته‌اند مضایقت می‌فرمود و این وقت که قوم

را به قتل عثمان همداستان دید با او گفت ای عثمان بیت‌المال را خاص خویش نمودی و امت پیغمبر را در سختی و ضحرت گذاشتی و خویشان خود را در مال مسلمانان دست دادی و هر یک را به سلطنت و ملکی بازداشتی خداوند ترا از آسمان بی بهره کند و از زمین بی نصیب گرداند و اگر نه آن بود که به صورت مسلمانان بر می آئی و نماز پنجگانه می گذاری ترا می کشته‌اند چنانکه شتران را بکشند عثمان در جواب او این آیت مبارکه را از قرآن قرائت می کرد.

(ضرب الله مثلا- للذین کفروا امرأة نوح و امرأة لوط کانتا تحت عبدين من عبادنا الصالحین فختاتهما فلم یغنی عنهما من الله شیئا و قیل ادخلا النار مع الداخلین) بالجمله عایشه در قتل عثمان جهد وافی مبذول می داشت و می گفت هنوز پیراهن مصطفی کهنه نشده است عثمان شریعت او را کهنه ساخت هان ای مردم بکشید این پیر کفتار را که خداوند این پیر کفتار را زنده نگذارد و این وقت به جانب مکه روان شد مروان بن حکم به نزدیک او رفت و گفت ای مادر مؤمنان اگر این عزیمت را به اقامت تبدیل فرمائی و این فتنه برخواسته را فرو نشانی و عثمان را از معرض قتل برهانی ثواب آن از زیارت مکه به زیادت باشد عایشه گفت من اکنون کار حج ساخته‌ام و بر من فریضه گشته است

[صفحه ۳۶۰]

مروان بدین شعر تمثیل جست

حرق قیس علی البلاد حتی

إذا اضطرت نارها احجما

یعنی قیس آتش در جهان زد چون نیک افروخته گشت خود را به کناری کشید یعنی چون کار عثمان بساختی و مردم را بر او شورانیدی اینک کناری گرفتی عایشه گفت ای مروان چنان می دانی که من عثمان را نشناخته‌ام سوگند با خدای که آرزوی من اینست که عثمان را در عزاره کنند و به جای طوق در گردن من اندازند و من آن عزاره را ببرم تا به دریای سبز در اندازم مروان گفت هم در پایان کار آنچه در دل داشتی از پرده بیرون انداختی عایشه گفت چنین است این بگفت و به جانب مکه روان شد عبدالله بن عباس را ملاقات کرد عایشه او را گفت ای عبدالله ابن عباس خدای تعالی ترا عقلی و فضلی و بیانی داده است زینهار مردم را از کشتن این طاغی (یعنی عثمان) بازنداری که او بر قوم خویشتن همچنان شوم است که ابوسفیان روز جنگ بدر بر قوم خود شوم بود این سخن بگفت و مرکب براند و عثمان را در آن در بندان مضیق بگذاشت انتهی بالفاظه)

و ابن سعد در طبقات و بلاذری در انساب و ابن عبدربه در عقد الفرید و طبری و دیگران نظائر مذکورات را می گفته‌اند و از مجموع آنها کاملا روشن شد که بلاشک عایشه مردم را بر قتل عثمان تحریص می کرد و قتل او را واجب می دید و هر گاه عثمان این می شنید آیه مذکوره را در مقابل او قرائت می کرد از آن کفر عایشه قصد می کرد و عایشه هم او را نعتلی می گفت به آواز بلند در مجالس و محافل اقتلوا نعثلا- قتل الله نعثلا- اعلان می کرد و حکم به قتلش می داد و قاتلان را از صاحبان بصائر و نیات صادق می دانست و عثمان را ضایع کننده‌ی سنت پیغمبر معرفی می کرد و ابن عباس را وصیت می کرد که مبادا مردم را از قتل عثمان بازدارد.

اکنون برادران ما از ابناء سنت چاره ندارند مگر آنکه یکی از شقوق سه گانه را قبول کنند یا بگویند آنچه در کتب علماء ما نوشته‌اند کذب محض است ما می گوئیم این اعتقاد لازمه دارد که آنچه در مناقب مشایخ ثلاثه و عایشه و حفصه نوشته‌اند ایضا

دروغ است به طریق اولی برای اینکه در نقل مناقب نفع آنها است بلکه

[صفحه ۳۶۱]

بالا و این اعتقاد ریشه‌ی مذهب شما را به باد می‌دهد برای اینکه اعتقادات شما از روی کتب علمای شما است. اگر این کتب دروغ باشد پس دین مأخوذ از این کتب باطل است.

یا بگویند عایشه‌ی محترمه آنچه درباره‌ی عثمان از دشنام و شورانیدن مردم را بر او مقرون به صدق و صواب بوده و عثمان مستحق قتل بوده و عایشه‌ی محترمه با کبار صحابه هم‌دست و همداستان بوده در این صورت چرا می‌گویند قتل عثمان مظلوما عثمان مظلوم کشته شد مگر نمی‌دانید که این سخن معنایش این است که عایشه و کبار صحابه مثل زبیر و طلحه و عمار و عمرو بن حمق و دیگران همه ظالم باشند.

یا بگویند عایشه بر خطا بود که هتک خلیفه‌ی مسلمانان عثمان ذوالنورین نمود و سعی بلیغ در قتل او فرمود در این صورت ایمانی برای عایشه باقی نمی‌ماند و فضائلی که در مدت هشتاد سال خلافت بنی‌امیه برای عایشه ساخته‌اند به باد فنا می‌رود برای اینکه ابن حجر عسقلانی در اول اصابه روایت می‌کند که (من انتقص واحدا من الصحابه فهو زندق) کسی که یک نفر صحابی را بد بگوید داخل در زنادقه است پس چهی می‌پرسی از حال کسی که به عثمان بگوید ای پیر کفتار و از او تعبیر به جیفه گندیده بر صراط بنماید و بگوید دوست دارم عثمان را در جوالی بگذارند و مانند طوق من به گردن بگیرم و او را در دریا غرق بنمایم اکنون حضرات اهل سنت اختیار به دست ایشان است هر یک از این سه شق را اختیار بنمایند و لنا فیه عظیم و الحمد لله العلی الحکیم.

نصایح ام سلمه به عایشه

چون در ترجمه‌ی ام سلمه رضی الله تعالی عنها از این پیش یاد کردیم دیگر به تکرار نپردازیم بالا-خره آن نصایح از آن بانوی سعادت‌مند ام سلمه در گوش عایشه باد در چنبر و آب در غربال بود سوار بر هودج شد و رفت به بصره و خلق کثیری را بکشتن داد برای اینکه خلافت را برای طلحه یا برجا بنماید طلحه کشته شد و عایشه به مقصود خود نرسید.

[صفحه ۳۶۲]

نظریه‌ی عایشه در خروج بر امیرالمؤمنین

ما می‌پرسیم که آیا عایشه چه نظریه‌ای داشته که در هودج بنشیند و از مکه این راه دور را طی کند تا داخل بصره بشود و جنگ جمل را سرپا کند تا اینکه سی هزار نفر را به کشتن بدهد بعد از اندک تامل و ترک تعصب معلوم می‌شود که عایشه غرضی نداشته مگر دشمنی با امیرالمؤمنین و همین برای عایشه کافی و وافی است چه آنکه خدای تعالی می‌فرماید (اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم) و به اتفاق جمیع مسلمین آن حضرت بعد از قتل عثمان اولی الامر و امیرالمؤمنین بود و اطاعت او بر همه‌ی امت لازم و واجب بود و مخالفت امرا و از مهلکات موبقه و گناهان کبیره بود و حضرت عایشه عوض اطاعت چندان دق باب مخالفت کرد تا اینکه سی هزار خلق را به کشتن داد سیاه باد روی جهالت و نادانی حضرات ابناء سنت چون خروج عایشه را نتوانند انکار بنمایند چنانچه قصه‌ی غدیر را انکار کردند ناچار به ضیق خناق گرفتار شدند و رقص الجمل دیگری روی کار آوردند و چندان

تاویلات رکیکه به کار بردند تا این عوام بیچاره را چشم و گوش بسته در وادی هلاکت انداختند و همه‌ی این بلاها از قضاه رشوه و علماء سوء ایشان است چنان در اذهان مردم رسوخ دادند که خروج عایشه برای اصلاح بوده و در مقام عام‌فریبی و شیادی چندان جلباب حیا از رخ برافکندند که خروج عایشه را منقبتی قرار دادند و مسیر او را به جانب بصره موجب اجر و ثواب دانستند که از برای طلب خون خلیفه‌ی مظلوم سعی خود به کار برده و در مقام اصلاح بین امت در آمده.

و طائفه دیگر از اهل سنت که اطلاع از تواریخ دارند و مطلع به نکات و دقایق آثار هستند این معنی را قبول ندارند که خروج عایشه برای اصلاح بوده و سفر او را سفر معصیت می‌دانند نهایت می‌گویند توبه کرد و ما از روی انصاف این دو مدعا را با دلیل محکم باطل می‌کنیم من شاء فلیؤمق و من شاء فلیکفر.

[صفحه ۳۶۳]

اما مدعای اول که خروج عایشه برای اصلاح بود

این ادعی بوجوهی باطل است.

اول آنکه فتنه‌ای واقع نشده بود تا عایشه در مقام اصلاح آن بیرون بیاید بلکه خود ایجاد فتنه کرد به جهت کراهت او از خلافت حضرت امیر و نمی‌خواست آن حضرت خلیفه بشود بلکه مردم را تحریص به قتل عثمان کرد که او کشته بشود و خلافت به طلحه برسد چنانچه در اول تیمی بود باز هم خلافت تیمی بشود و هر کس وقعه‌ی جمل را نوشته تصریح به این مطلب کرده.

دوم- آنکه خروج عایشه برای اصلاح با مدعای او تناقض است برای این که همه‌ی کتب تواریخ متعرض اند که برای طلب خون عثمان حرکت کرد و گفت و الله لاطلبن بدم عثمان فانه قتل مظلوما پس عایشه هوای قتل و قتال بر سر داشت نه هوای اصلاح.

سوم- آنکه اگر عایشه برای اصلاح حرکت کرده بود بایستی وجوه مهاجر و انصار و غازیان بدر و احد و بزرگان بنی‌هاشم با او موافقت کنند نه آنکه مثل مروان بن حکم طرید رسول الله و ولید بن عقبه بن ابن معیط و اجلاف عربهای بیابانی و دشمنان امیرالمؤمنین از قبیله بنی‌صنیه که در رجز خود در جنگ جمل تصریح می‌کردند می‌گفتند (نحن بنو ضیة اعداء علی).

چهارم- آنکه اگر سیر عایشه برای اصلاح بود احتیاج به هودج آهن نبود چه آنکه مصلح ولو حرب قائم باشد بی سلاح و آلات حرب قدم بیرون گذارد فضلا از این که حربی قائم نباشد و دشمنی برای او نباشد همه‌ی مسلمین عایشه را احترام می‌کردند و کسی اراده‌ی سوئی نسبت به عایشه نداشت پس هودج آهنی ساختن به تمام صراحت دلالت دارد که عایشه قتال با نفس رسول و زوج بتول را وجه همت ساخته بود در روضه الصفا گفته هودج عایشه را به صفایح حدید استحکام داده بودند و بر شتر قوی هیکلی بار کردند.

[صفحه ۳۶۴]

و ابن اثیر و طبری و ابن قتیبه در السیاسة و الامامه و کمال الدین دمیری در حیوة الحیوان در ترجمه‌ی جمل و دیگران همین را نقل کردند.

پنجم آنکه اگر این سفر اصلاح بود عایشه هنگامی که حفصه را به یاری خود طلبد و او اجابت کرد و خواست با عایشه حرکت کند برادرش عبدالله بن عمر او را مانع نمی‌شد و همه‌ی مورخین نوشته‌اند که عبدالله خواهرش حفصه را مانع شد از اینکه با عایشه

حرکت کند.

ششم آنکه اگر این سفر اصلاح بود ام‌المؤمنین ام‌سلمه در مقام منع و جلوگیری عایشه بیرون نمی‌آمد بلکه واجب بود بر خودش که با عایشه حرکت کند چونکه اصلاح ذات‌البین افضل من عامه الصلوة و الصیام پس جلوگیری ام‌سلمه با آن همه مواعظ شافیه برهان قاطعی است که این سفر عایشه معصیت بوده‌ی.

هفتم آنکه اگر این سفر برای اصلاح بود عایشه تصدیق عمار نمی‌کرد چنانچه طبری در حوادث سنه ۳۶ ص ۲۲۵ و عسقلانی در فتح‌الباری شرح صحیح بخاری به سند صحیح از ابی‌یزید مدینی نقل کرده که هنگامی که وقعه‌جمل خاتمه پیدا کرد عمار به عایشه گفت که چقدر دور بود این سفر تو از عهدی که عهد کرده شد برای تو مرادش از این عهد قول خداوند متعال (و قرن فی بیوتکن) یعنی قرار گیرید ای ازواج رسول خدا در خانه‌های خود عایشه گفت گوینده این حرف ابوالیقضان عمار یاسر است عمار گفت بلی عایشه گفت قسم به خدا من نمی‌دانستم که تو این کلمه‌ی حق را خواهی گفت عمار گفت حمد و ثنای خداوند متعال که حکم فرمود بر زبان تر یعنی تو اقرار کردی که این مسیر تو خلاف عهد خدای تعالی بود.

پس از این حدیث صحیح به اعتراف عسقلانی و طبری واضح است که عایشه تصریح کرده که آنچه عمار گفته به اینکه این مسیر عایشه مخالف عهد قرآنی بود حق گفته.

هشتم آنکه اگر این سفر برای اصلاح بود بعد از وقعه‌ی جمل گریه و ناله عایشه بی‌محل بود بلکه باید خوشحال و مسرور باشد پس این ناله و زاری و گریه و بی‌قراری

[صفحه ۳۶۵]

کاشف از این است که این سفر معصیت بوده سیوطی در در‌المنثور در تفسیر سوره‌ی احزاب در ذیل آیه (و قرن فی بیوتکن) از ابن‌ابی‌شیبیه و ابن‌سعد و عبدالله بن‌احمد و ابن‌منذر اخراج کرده که این جماعت از مسروق روایت کردند که عایشه هرگاه این آیه را قرائت می‌کرد چندان می‌گریست که خمار او تر می‌شد.

نهم آنکه اگر مسافرت برای عایشه جازز بود رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم از آن نهی نمی‌فرمود به علاوه از نهی قرآن در سفر حجه‌الوداع رسول خدا زنان خود را به همراه برد بعد از ادای مناسک فرمود این حجه‌الاسلام بود که گذاردید و از گردن شما ساقط گردید بعد از این باید روی حصیر را غنیمت شمیرید و از خانه‌ی خود به عزم سفر هیچ جا مروید) چنانچه عطاء‌الله در روضه‌الاحباب از ابوهریره نقل کرده و همچنین سیوطی در در‌المنثور در تفسیر سوره‌ی احزاب از عبد بن‌حمید و ابن‌منذر و محمد بن‌سیر بن‌اخراج این حدیث کردند.

دهم آنکه حرمت این سفر در نزد عایشه مسلم بود و می‌دانست که این سفر سفر معصیت است از این جهت امتناع داشت که بر شتری که عسکر نام دارد سوار شود.

ابن‌ابی‌الحدید در جلد ۲ ص ۸۰ گفته که چون عایشه خواست به جانب بصره حرکت کند به علی بن‌امیه شتری آورد عظیم‌الخلقه قوی هیکلی مسمی به عسکر جمال آن شتر همی تعریف آن شتر را می‌نمود و از قوت او صحبت می‌کرد در بین کلام خود گفت این شتر عسکر نام دارد و قوت او چنین و چنان است.

عایشه چون این بشنید گفت انا لله و انا الیه راجعون برگردانید این شتر را مرا به سوی او حاجتی نیست سبب سؤال کردند گفت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم این اسم را فرموده و نهی از سوار شدن او نموده اصحاب عایشه چون شتری به آن قوت و عظمت نبود او را بردند و پالان و زین و برک او را عوض کردند و گفتند بهتر از او را پیدا کردیم

ابن اثیر در نهاییه در لغت دیب گوید قال النبی ایتکن صاحبه الجمل الادیب و الادیب هو الکثیر الشعر فی وجهه و علامه‌ی دمیری در حیوة الحیوان در لغت جمل این حدیث را ذکر کرده و آن را صحیح و ثابت شمرده.

[صفحه ۳۶۶]

و حقیر از کتب بسیاری در جلد ۴ (الکلمة التامه) این روایت را نقل کردم که رسول خدا به زنهاى خود فرمود کدام یک از شماها بر شتر سرخ پر موئی که عسکر نام دارد سوار شود عایشه بخندید رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ای حمیرا بترس از اینکه آن زن تو باشی و جلال الدین سیوطی در جزا ثانی خصائص کبری در باب اخبار النبی بوقعة الجمل آن را ذکر کرده است. یازدهم آنکه اگر این سفر برای اصلاح بود عایشه چون به ماه حوئب که بین مکه و بصره است رسید و سگها فریاد کردند به روی او و دانست که این ماه حوئب است نمی گفت ردونی ردونی و شتر خود را خوابانید و یک شبانه روز در آنجا بماند و همی خواست مراجعت بنماید تا اصحاب او پنجاه نفر از اعراب بادیه آوردند تا شهادت دروغ دادند که این ماه حوئب نیست و این مطلب از آفتاب روشن تر است و زیاده از صد نفر از اعلام سنیه آن را نقل کردند مثل ابن ابی الحدید و ابومخنف و کلبی و جریر بن یزید و محمد بن اسحق و ابن عبدالبر در استیعاب در ترجمه عایشه این روایت را نقل کرده و آن را صحیح و ثابت شمرده و آن را از اعلام نبوت دانسته و ابن اثیر در نهاییه در لغت حوئب و در روضة الصفا و تاریخ طبری و حافظ ابو نعیم در کتاب فن و سبط ابن جوزی در تذکره الخواص و دیگران همه نقل کردند و ابن اثیر در کامل گفته فصرخت عایشه با علی صوتها و قالت انا لله و انا الیه راجعون انی لهیه فضریت عضد بعیرها فاناخته و قالت ردونی انا و الله صاحبه ماء الحوئب فاناخوا حولها یوما و لیله الی آخر العبارة.

که به تمام صراحت دلالت دارد که این سفر را عایشه می دانست سفر معصیت است و الا چون به ماه حوئب رسید فریاد نمی کشید که مرا برگردانید و شتر خود را نمی خوابانید و یک شبانه روز در آنجا معطل نمی شد تا پنجاه نفر شاهد زور شهادت دادند که این ماه حوئب نیست علاوه بر اینکه عایشه حرمت این سفر را می دانست طلحه و زبیر هم می دانستند که در مقام تلبیس و تلفیق شهود زور برآمدند و اگر فرمایش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به عایشه (انظری یا حمیرا ان لا تکنی انت) حقیقت در حرمت نبود

[صفحه ۳۶۷]

لازم بود بر طلحه و زبیر که به عایشه بگویند این حدیث کجا نهی دارد و کجا مستلزم حرمت است که تو از این فعل خیر مثل حج و عمره است دست برمی داری و از اصلاح ذات البین روی برمی گردانی پس معلوم شد چون آفتاب نیم روز که خرجت عاصیه قاصده للحرب.

دوازدهم- آنکه اگر این سفر برای اصلاح بود عایشه بایستی نماز خود را قصر بخواند چون سفر طاعت است و عایشه نماز خود را در مسافرت به جانب بصره تمام می خواند چون علم داشت که این سفر معصیت است.

ابن حجر در فتح الباری شرح صحیح بخاری در کتاب صلوة در باب (فی کم یقصر الصلوة) گفته و قد قیل فی تاویل قول عایشه انها اتمت فی سفرها الی البصره الی قتال علی و القصر عندها انما یکون فی سفر الطاعة)

این کلام ابن حجر عسقلانی متضمن دو فائده است یکی آنکه عایشه به قصد قتال با نفس رسول و زوج بتول قدم بیرون گذاشته نه برای اصلاح ذات البین و دیگر آنکه این سفر را خود عایشه سفر معصیت می دانست فلذا نماز خود را تمام می خواند برای اینکه نماز

شکسته در سفر طاعت است نه در سفر معصیت پس تاویلات رکیکه‌ی سنیه همه بر باد فنا رفت.

سیزدهم آنکه اگر این سفر عایشه برای اصلاح بود و این مسافرت جائز بود هرگز اکابر صحابه او را توبیخ و سرزنش نمی کردند پس توبیخ و طعن صحابه بر عایشه دلیل قاطع است که سفر جائز نبوده و الا مثل امیرالمؤمنین و عبدالله بن عباس و عمار یاسر و زید بن صوحان و ابوالهیثم بن یتهان و حکیم بن جبله و عثمان بن حنیف و مالک اشتر نخعی و صد‌ها امثال ایشان طعن و توبیخ عایشه نمی کردند و کلمات خشونت آمیز هر یک در وقعه‌ی جمل به تفصیل مذکور است و ابن ابی‌الحدید در ج ۲ ص ۸۱ روایت کرده که چون عایشه وارد بصره گردید ابوالاسود رئلی بر او وارد شد فرمود برای چه این راه دور را طی کردی و به بصره آمدی گفت برای طلب خون عثمان ابوالاسود فرمود در بصره از قتله‌ی عثمان کسی نیست که تو به طلب او آمده باشی عایشه

[صفحه ۳۶۸]

گفت راست می گوئی قتله عثمان در مدینه به همراه علی هستند من به بصره آمدم که از شما مدد طلب بنمایم و با علی قتال کنم ما برای شما از تازیانه‌ی عثمان غضب کردیم و از برای عثمان از شمشیر شما غضب نکنیم.

ابوالاسود گفت ترا با تازیانه و شمشیر چه کار است تو باید در خانه‌ی خود محبوس باشی چنانچه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ترا امر کرده است و استقرار در حجره‌ی خود داشته باشی و پرده‌ی خود را بیاویزی و کتاب پروردگار خود قرائت بنمائی و از برای تو نیست که در طلب خون عثمان قیام بنمائی و زنان را نمی رسد که لشکر کشی بنمایند و علی بن ابی طالب اولی به این عمل است و به عثمان از تو نزدیک تر است چون هر دو اولاد عبدمناف می باشند و تو از قبیله‌ی بنی یتیم می باشی عایشه گفت من هرگز دست بر نمی دارم یا ابوالاسود تو گمان می کنی کسی با من قتال خواهد داد ابوالاسود گفت و الله با تو قتال شدیدی خواهند کرد.

بالجمله عتبات و توییخات و سرزنشهای هر یک صحابه را بر عایشه در ج ۴ (الکلمه التامه) ایراد کرده‌ام.

چهاردهم آنکه عجب اصلاحی بود که در آن جمعی از صحابه‌ی کبار به قتل رسیده‌اند و خلقی از طرفین طعمه‌ی شمشیر گردیدند پس در حقیقت افساد ذات الیین بود نه اصلاح ذات الیین سبحان الله قتل یک مومن موجب دخول در نار است پس عایشه که موجب قتل هزارها از مسلمین و کثیری از صحابه‌ی رسول رب العالمین شد حال او چه خواهد بود و محکی از مغنی عبدالجبار معتزلی است که می گوید زنی از اهل کوفه بر عایشه وارد گردید گفت ای ام‌المؤمنین شما چه می فرمائید درباره‌ی زنی که فرزند مؤمن خود را عمداً به قتل برساند عایشه گفت آن زن کافر می شود و مخلد در جهنم است چون خدای تعالی می فرماید (و من یقتل مؤمناً متعمداً فجزائه جهنم خالداً فیها و غضب الله علیه و لعنه و اعد له عذاباً عظیماً).

یعنی کسی که بکشد مومن را عمداً هر آینه جزاء او جهنم است و مخلد در آتش خواهد بود و از برای اوست غضب و لعنت باری تعالی و مهیا می نماید برای او عذابی بسیار عظیم آن زن کوفیه فرمود ای ام‌المؤمنین شما چه می فرمائید از مادری که

[صفحه ۳۶۹]

شانزده هزار از فرزندان خود را عمداً بکشد عایشه فهمید که این تعریض بر اوست و اشاره به وقعه‌ی جمل است که به سبب او جماعتی از اخیار و صحابه‌ی کبار شهید شدند گفت بیرون کنید این دشمن خدا را از پیش من).

علامه‌ی زمخشری در ربیع ابرار فی الباب التاسع عشر فی الجواب المسکة این حکایت را به این الفاظ آورده (دخلت ام‌افعی العبدیه علی عایشه فقالت یا ام‌المؤمنین ما تقولین فی امرأه قتلت ابنالها صغیر قالت و جبت لها النار قالت فما تقولین فی امرأه قتلت من اولادها

الکبار عشرين الفا قالت خذوا بيد عدوة الله.

و راغب اصفهانی در آخر حد عشرين از کتاب محاضرات همین حکایت را نقل کرده پس بحمد الله روشن گردید که البته خروج عایشه برای اصلاح ذات البین نبوده و غرضی جز قتال با نفس رسول و زوج بتول نداشته.

و اما طائفه‌ی دوم که می‌گویند عایشه توبه کرد

این ادعا نیز باطل است بوجهی.

اولاً- بالفرض اگر عایشه بعد از جنگ توبه هم کرده باشد توبه‌ی او به روایات صحیحه هم مروی باشد بر اهل سنت است که دلیلی که قابل قبول باشد از برای قبول توبه‌ی او اقامه بفرمایند و اثبات ذلک دونه خرط القتاد.

و ثانیاً روی قانون علمی که قاضی عبدالجبار معتزلی هم آن را قبول کرد این است که توبه‌ی عایشه قابل قبول نیست.

عماد الدین طبری در کامل بهائی گوید که شیخ مفید محمد بن محمد بن نعمان العکبری البغدادی در مجلس قاضی عبدالجبار پای درس نشسته بود در حالی که کودک بود شخصی حاضر شد گفت ای قاضی روایت می‌کنند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روز غدیر خم نص کرد بر امامت علی بن ابی طالب و علی را نگذاردند که قیام بنماید و ابوبکر قیام کرد از روی غضب.

قاضی گفت ایها السائل نص بر امامت و خلافت علی روایت است و اما خلافت

[صفحه ۳۷۰]

ابوبکر درایت است و شخص عاقل درایه که حکم ضرورت است نمی‌گذارد و روایت را که احتمال کذب در او می‌رود بگیرد شیخ مفید چون این بشنید صبر کرد تا مجلس خلوت شد فرمود ایها القاضی سئوالی دارم گفت بگو فرمود چه می‌گوئی در حق کسی که بر امام زمان خود خروج بنماید قاضی گفت کافر است شیخ مفید گفت پس در حق عایشه چه می‌گوئی قاضی گفت توبه کرد شیخ فرمود خروج عایشه درایه است و توبه‌ی او روایت است و شخص عاقل درایه را نمی‌گذارد روایت را بگیرد قاضی گفت ای کودک نام تو چیست فرمود محمد بن محمد بن نعمان قاضی گفت انت المفید حقا به این جهت ایشان مشهور به مفید گردید.

و ثالثاً اگر عایشه بعد از وقعه‌ی جمل توبه کرده بود باید در مقام اطاعت امیرالمؤمنین علیه‌السلام بوده باشد و مخالفت فرمان آن حضرت را حرام داند چه آنکه خلیفه وقت و امام مفترض الطاعه بود نه آنکه از حقد و حسد چون ابن عباس به خدمت عایشه می‌فرماید امیرالمؤمنین امر کرده است که حرکت کنی و به جانب مدینه مراجعت نمائی عایشه در جواب ابن عباس بگوید امیرالمؤمنین عمر بن الخطاب بود.

یعنی آن حضرت امیرالمؤمنین نیست و از رفتن به مدینه استنکاف بنماید تا آن حضرت او را مجبور به رفتن بنماید و در آن حال کلماتی بگوید که همه کاشف از کمال بغض و عداوت او است.

محمد خواند شاه شافعی در روضة الصفا ج ۲ ص ۲۴۶ گفته بعد از آن علی مرتضی عبدالله بن عباس را نزد صدیقه فرستاد و پیغام داد که به ساز رفتن مدینه پردازد ابن عباس به موجب فرموده عمل نموده به قصر ابن خلف که منزل صدیقه بود رفت و وساده که در کنج خانه افتاده بود برگرفت و در محلی مناسب انداخت و در زیر آن نشست عایشه در پس پرده با عبدالله تکلم نموده که به سنت پیغمبر عمل نکردی که بی رخصت به خانه‌ی من درآمدی و بر وساده‌ی ما بی امر ما نشستی عبدالله بن عباس گفت که علم تو بر سنت بنا بر تعلیم ما بوده و اولویت ما از تو به ارتکاب سنتها ظاهر و لایح است و به خدا سوگند که خانه‌ی تو آنست که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ترا در آنجا گذاشته و به عالم

[صفحه ۳۷۱]

آخرت رفته و تو بر نفس خود ظلم کرده‌ای از حجله‌ی عصمت بیرون آمدی و بر امری که رضای خداوند متعال مقرون به آن نبود اقدام کردی و هرگاه که تو به منزل اصلی خود مراجعت کنی ما بی دستور تو قدم در آن موضع ننهیم اکنون ملخص کلام و خلاصه‌ی پیغام آنکه امیرالمؤمنین علی حکم فرموده که از بصره بیرون رفته به مدینه روی و در بیت عافیت نشسته به فراغت روزگار گذرانی عایشه گفت خدا رحمت کند امیرالمؤمنین را و قصد او عمر بن الخطاب بود ابن عباس گفت مغفرت وهاب بر او باد و این سعادت‌مند که من از پیش او به رسالت آمده‌ام امیرالمؤمنین علیه‌السلام علی است که از روی خویش و قرابت به رسول الله از همه کس نزدیک‌تر است و در قبول ملت از همه‌ی مردم پیشتر است و آثار او در روتق شریعت بیشتر و جد او در اعلا‌ی اعلام اسلام از هر که گمان بری اکثر و حقوق او در ذمت تو زیاده‌تر از حقوق ابابکر و عمر صدیقه گفت ای ابن عباس جهت آن نزدیک من آمدی که در روی من امثال این کلمات گوئی ابن عباس به ایراد کلام طویل الذیل عایشه را خاموش کرد و آخرین سخن او با ابن عباس این بود که ای ابن عباس دشمن‌ترین بلدان نزد من آنست که تو در آنجا باشی انتهی.

و نیز در روضه‌الصفاء گوید که بعد از عبدالله بن عباس امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام مالک اشتر را فرستاد تا او را به جانب رفتن به مدینه تحریص کند مالک اشتر به موجب فرموده عمل نمود از جانب کلمات خشونت‌آمیز گفتند و عایشه به هیچ وجه راضی نشد که به مدینه برود پس از آن علی به منزل صدیقه درآمد و فرمود ترا از توجه به جانب مدینه چاره نیست الخ. و ابن ابی‌الحدید در ج ۲ شرح نهج‌البلاغه ص ۸۲ کلامی مفصل‌تر از کلام روضه‌الصفاء آورده که از جمله‌ی کلمات ابن عباس به عایشه این بود که پدر تو قصیر‌المده عظیم‌المشقه قلیل‌المنفعه ظاهر‌الشوم بین‌النکد الخ. بالجمله به اتفاق مورخین عایشه از رفتن به مدینه استنکاف داشت و چندان اصرار بر عناد خود داشت که ابن عباس با آن همه خشونت و حجت و برهان نتوانست عایشه

[صفحه ۳۷۲]

را راضی کند بر حرکت و همچنین مالک اشتر که موافق بعضی از روایات مالک اشتر گفت حرکت می‌کنی ای عایشه و الا به جبر تو را بر شتر سوار می‌کنند و به جانب مدینه حمل می‌دهند مع ذلک عایشه زیر بار نرفت و راضی نشد تا امیرالمؤمنین به انواع وعید و تهدید او را حرکت داد آیا این علامت توبه‌ی عایشه است انصفونا ان کنتم مومنین. و رابعا اگر عایشه توبه کرده بود هرگز به قتل امیرالمؤمنین علیه‌السلام خوشحال نمی‌شد و اشعار نمی‌خواند و غلامی نمی‌گرفت و نام او را عبدالرحمن نمی‌گذارد برای تشفی قلب خود که مسمی است بعبد الرحمن بن ملجم و این مطالب در کتب معتبره‌ی ایشان ثابت و محقق است و محمد بن جریر طبری در تاریخ خود در حوادث سنه‌ی اربعین ص ۸۷ گفته و لما انتهى الی عایشه قتل علی رضی الله عنه قالت.

فالقت عصاها و لستقرت بها النوی

كما قر عیناً بالایاب المسافر

قالت فمن قتله فقیل لها رجل من مراد فقالت

فان یک نائیا فلقد نعاہ
غلام لیس فی فیه التراب

فقالت زینب بنت ام سلمه العلی تقولین هذا فقالت انی انسی فاذا نسیت فذکرونی و کان الذی ذهب بنعیه سفیان بن عبد شمس بن ابی وقاص الزهری انتهى.

و این مطلب در حیوة الحیوان دمیری و تجارب الامم مسکویه و انوار بدریه و دیگر از کتب تواریخ سنیه مذکور است و القاء العصا کنایه عن الاطمینان یقال للانسان اذا اطمان بمکان و اجمع امره القی عصاه.

و حاصل مقصود عایشه چنین می شود که از خیال علی بن ابیطالب قلبم فارق شد و سینه‌ام شفا داده شد و شب و روز انتظار همچو امری را داشتم چنانچه شخصی انتظار مسافر خود را داشته باشد و شب و روز در فکر این است که چه وقت مسافر من می آید چون مسافر او بیاید دیده‌ی او روشن می شود و همچنین این قاصد که خبر قتل علی را آورده دیده‌ی من روشن و قلبم ساکن گردید و عایشه چون سؤال کرد قاتل که بود او را گفته‌اند عبدالرحمن بن ملجم مرادی گفت اگر علی از من دور است خبر مرگ او را غلامی آورد که خاک در دهان او نباشد.

[صفحه ۳۷۳]

یعنی مرحبا به این غلامی که همچو خبری برای من آورد که دیده‌ی مرا به آن روشن گردانید و چندان کلام عایشه فطیع بود که زینب دختر ابی سلمه به محض شنیدن از جا در رفت و به عایشه همچنین خطاب کرد که درباره‌ی علی چنین سخنانی می گوئی و اظهار فرح می نمائی عایشه بلامها با به عذر بدتر از گناه متعذر گردید که من فراموش کردم و از روی فراموشی چنین سخنی گفتم هرگاه باز چنین سخنانی بگویم مرا متذکر کنید و سیاق این عبارت بادنی بصیری واضح است که عایشه این عذر را از روی استهزاء گفت اکنون ما می پرسیم این علامت توبه‌ی می باشد انصفونا ان کنتم مومنین.

و نیز محمد بن اسحق از جناده روایت کرده که عایشه چون به مدینه مراجعت کرد از بصره همیشه اوقات مردم را به حرب علی بن ابی طالب تحریص می کرد و اسود بن ابوالبحتری را به نزد معویه فرستاد در شام و او را بر جنگ آن حضرت تحریص می کرد و مکتوبی به معویه نوشت که مردم شام را تحریص بنماید بر قتال با علی علیه السلام.

حقیر گوید این کردار و گفتاری که علماء سنت در حق عایشه نوشته‌اند مؤید است آنچه را که شیعه نوشته است از جمله علامه‌ی مجلسی در فتن بحار که چون حضرت امام حسن علیه السلام بعد از صلح با معاویه به مدینه مراجعت نمود ازواج رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به تعزیت و سرسلامتی او آمدند و عایشه بنا بر بعضی روایات تمارض کرد تا امهات مؤمنین او را سرزنش کردند الی آخر آنچه در ترجمه‌ی ام سلمه گذشت.

و نیز از مسروق روایت کرده است که من داخل شدم بر عایشه و در خدمت او نشستم سماع حدیث می کردم در خلال اینکه مرا حدیث می کرد غلام خود را بخواند چون غلام آمد دیدم غلام اسودی است نامش عبدالرحمن پس عایشه گفت ای مسروق آیا می دانی چرا نام این غلام اسود را عبدالرحمن نهادم مسروق می گوید گفتم نمی دانم عایشه گفت به جهت جیکه با عبدالرحمن بن ملجم دارم.

و خامسا اگر عایشه توبه کرده بود و بر خطای خود معترف شده بود و عزم خود را جزم کرده بود بر اطاعت و انقیاد هرگز نسبت با عمار یاسر این مخاصمه و محاجه را نمی‌کرد که کاشف از نهایت بغض و عداوت او است آنه هم با عمار که از اعظم اصحاب

[صفحه ۳۷۴]

رسول خدا است و خود عایشه در حق او گفته عمار از فرق سر تا پاشنه‌ی پا مملو از ایمان است.

ابن اثیر جزری در کامل در حوادث سنه ۳۶ ص ۲۰۰ و محمد بن جریر طبری در سنه مذکوره ص ۲۱۹ گفته‌اند چون هودج عایشه بر زمین ساقط شد برادرش محمد بن ابی‌بکر با عمار هودج را به کناری کشیدند و محمد دست در هودج برده گفت این کیست محمد گفت برادر نیکوکار تو است.

عایشه گفت بلکه فرزند عاق هستی محمد گفت آیا زخمی به تو وارد شده است عایشه گفت ترا با من چکار است محمد فرمود هنوز در گمراهی هستی گفت نه بلکه در هدایت می‌باشم عمار فرمود چگونه دیدی ضرب دست فرزندان خود را ای مادر عایشه گفت من مادر تو نیستم الی آخر).

حقیر گوید عجب لطیفه‌ای در کلام عایشه است که به عمار می‌گوید من مادر تو نیستم اگر غرضش این است که من مادر مومنانم و تو مؤمن نیستی کفایت می‌کند در بغض و عناد عایشه نسبت به امیرالمؤمنین و اصحاب او و اگر غرض او این است که تو مومنی و من مادر مؤمنان نیستم فنعود بالله من ذلك.

و به روایت واقدی و ثقفی عایشه به عمار گفت ای عمار از خدا بترس عمر تو به آخر رسیده یعنی پیرمرد شدی و استخوان تو ضعیف شده و اجل تو نزدیک رسیده و دین خود را برای پسر ابوطالب از دست دادی الخ..

اکنون ما می‌پرسیم این سخنان علامت توبه و انقیاد است انصفونا ان کنتم مومنین.

و سادسا اگر عایشه توبه کرده بود و بر خطای خود معترف شده بود هرگز متصدی امری نمی‌شد که تا به امروز دل‌های مومنین جریحه‌دار است و آن این است که هنگام دفن امام حسن مجتبی بر قاطری سوار شد و بنی‌امیه را به دور خود جمع کرد و مانع شد که جنازه‌ی آن حضرت را داخل حرم پیغمبر بنمایند تا کار به تیراندازی رسید بنی‌هاشم گفتند ما نمی‌خواهیم او را در نزد پیغمبر دفن کنیم بلکه برای اینکه عهدی تازه کند عایشه گفت هرگز نخواهد شد.

[صفحه ۳۷۵]

و این مطلب در کتب معتبره‌ی اهل سنت و جماعت است ابن ابی‌الحدید در ج ۴ ص ۱۸ طبع مصر روایت کرده گفته (فاما یحیی بن الحسن صاحب کتاب النسب روی ان عایشه رکت ذلك اليوم بغلا و استنفر بنی‌امیه مروان بن حکم و من کان هناک منهم و من حشمهم و هو قول القائل یوم علی بغل و یوم علی جمل).

و محمد خواند شاه در روضه الصفاح ۲ ص ۷ گفته در بعضی از روایات آمده که جهت امیرالمؤمنین علیه‌السلام حسن قبری به نزدیک قبر حضرت رسالت کردند و جنازه‌ی آن حضرت را بردند برای دفن و قبل از دفن عایشه مطلع گردید بر استری سوار شده به آن موضع رفت به منع مشغول گردیده شیعه امیرالمؤمنین علی بنیاد غوغا کردند چندانکه سعی کردند مفید نیفتاد چه مردم به دو فرقه شدند و به جانب یک دیگر تیر انداخته‌اند چند تیر به جنازه رسید آنگاه امام حسین بنا بر وصیت امیرالمؤمنین حسن علیه‌السلام جنازه را در بقیع بردند دفن کردند.

و احمد بن محمد المنوفی الحنفی در ترجمه‌ی تاریخ اعثم و سبط ابن جوزی در تذکره الخواص ص ۱۲۲ از ابن سعد و واقدی حدیث کرده است که چون امام حسن محتضر شد فرمود مرا در نزد جدم دفن بنمائید و حسین اراده کرد که در حجره‌ی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم او را دفن کنند بنو امیه و مروان قیام کردند با سعید بن العاص که در آن وقت والی مدینه بود و در مقام منع برآمدند.

ابوهریره گفت اگر پسری از موسی بن عمران از دنیا می‌رفت آیا او را در نزد پدرش دفن نمی‌کردند عایشه گفت لا یدفن مع رسول الله (احد).

پس روایتی را که واقدی و ابن ابی‌الحدید و سبط ابن جوزی و منوفی و اعثم کوفی و محمد خواوند شاه و کذا ابن شحنه در روضه المناظر و صاحب حبیب السیر و ابوالفدا در تاریخ مختصر و یحیی بن الحسن و دیگران آن را نقل کردند که عایشه منع کرد امام حسن را در نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دفن بنمایند حال چگونگی آن احتمال داد که عایشه نادم شده و توبه کرده که بعد از پانزده سال از وقوعه جمل باز چنان آتش حسد و بغض و عداوت در سینه‌ی او مشتعل شده که جنازه‌ی پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را چنین

[صفحه ۳۷۶]

بی حرمتی بنماید تا به واسطه‌ی منع عایشه چند چوبه‌ی تیر بر جنازه‌ی آن حضرت وارد بشود انصفونا ان کنتم مومنین. و اما تمسک عامه برای توبه‌ی عایشه به اینکه هرگاه متذکر وقوعه جمل می‌شد چندان می‌گریست که مقنعه او تر می‌شد. مردود به واسطه اینکه این گریه از کجا معلوم شد که برای ندامت و توبه و پشیمانی باشد بلکه برای این بود که چرا به مقصود نرسید و چرا طلحه کشته گردید و چرا خلافت به قبیله‌ی یتیم منتقل نگردید چنانکه اول بود و چرا صحابه‌ی کبار او را بد می‌گویند و چرا بنی‌هاشم او را نفرین می‌کنند و چرا ازواج رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم همه از خانه‌ی او پا کشیدند و از او اعراض کردند و بنی‌امیه هم چون بر مرکب خلافت سوار شدند روی از او بگردانیدند و برادرش محمد را کشتند و بدن او را آتش زدند و برادر دیگرش عبدالرحمن را هم در مقام قتلش برآمدند که چرا ولایت عهد یزید را قبول نمی‌کند بلکه موافق بعضی از کلمات مورخین معویه عایشه را کشت و بنی‌امیه این مطلب را مخفی کردند و برای وفاتش چیزهایی درست کردند که این مطلب مستور بماند و به مقام معویه ضرری وارد نشود ولی روزگار این اسرار را از پرده بیرون انداخت جلال الدین سیوطی که از اکابر اهل سنت است و فضائل او در نزد حضرات اهل سنت چون طشت از بام افتاده است در کتاب اخبار الاوائل بنا بر نقل صاحب تشیید ص ۴۱۸. از طبع هند در اولیات معویه گفته ان معویه اول من ركب بين الصفا والمروه و اول من اظهر شرب البنيد و الغنا و اكل الطين و اباحه و كان على منبر رسول الله ياخذ البيعه ليزيد فاخرجت عایشه رأسها من الحجره و قالت له صه صه هل استدعى الشيوخ لبنهم البيعه قال لا قالت فبمن تقتدى انت فحجل و نزل عن المنبر و بنى لها حفرة فوقت فيها و ماتت انتهى).

و غیاث الدین خواوند ام‌شافعی در کتاب حبیب السیر و حافظ ابی در تاریخ خود و علامه‌ی زمخشری در ربیع الابرار و صاحب کامل السقیفه همه روایت کردند که

[صفحه ۳۷۷]

چون سال پنجاه هشت از هجرت شد معویه بن ابی‌سفیان جهت بیعت پسر خود یزید به مدینه آمد امام حسین و عبدالرحمن بن

ابی‌بکر و عبدالله بن زبیر را برنجانید عایشه زبان ملامت و اعتراض بر وی بگشاد معاویه در خانه‌ی خویش چاهی کند سر آن را به خاشاک پوشانید و کرسی از آبنوس بر زیر آن نهاد آنگاه عایشه را به ضیافت طلب داشت و بر آن کرسی نشانید تا در آن چاه افتاد و معاویه سر آن چاه را به آهک مضبوط نموده از مدینه به مکه رفت).

و حکیم سنائی که از شعراء معروف اهل سنت است در کتاب حدیقه در آخر صفت حرب جمل گفته

عاقبت هم به دست آن یاغی
شد شهید بکشتش آن طاغی

آنکه با جفت مصطفی زین سان
بد کند مرورا تو مرد مخوان

و کامل بهائی در ص ۴۵۶ در فصل شانزدهم از باب بیست و هفتم مطلب را کاملاً نوشته اگر چه ایشان از علماء شیعه هستند ولی بعد از نقل کلمات علماء اهل سنت معلوم می‌شود که مطلب همین نحو است که کامل بهائی نوشته می‌فرماید چون معاویه به مکه رسید تا برای یزید بیعت بستند و جمله‌ی حجاز و عراق بر او و یزید بیعت کرده بودند عایشه تهدید فرستاد که برادرم محمد ابی‌بکر را کشتی و برای یزید بیعت می‌ستانی عمرو بن عاص با معاویه گفت اگر عایشه بر تو تشنیع کند بیم آن می‌رود که خلق بر تو بشورند کار خود را دریاب معاویه ابوهریره و شرحیل را با هدایای بسیار به وی فرستاد و درخواست نمود که کلبه‌ی ما را به قدم خود منور و مزین بفرمائی و چاهی بکند و سر او را بست و فرشی گرانبه آنجا بگسترده و کرسی بر سر آن نهاد و وقت نماز خفتن او را بخواند و گفت چندین هزار دینار نثار خواهم کرد عایشه با غلام خود در وقت نماز خفتن بر الاغ مصری سوار شد و بر معاویه وارد گردید معاویه مقدم او را بزرگ شمرد و بدان کرسی اشارت نمود که بنشیند چون بر آنجا نشست به چاه فرو رفت در حال فرمان داد تا غلام و دراز گوش او را هم به چاه انداختند و خاک انباشتند و کسی از این قصه آگاه نبود مگر حضرت سید الشهداء و کسان معاویه و رفته رفته مطلب بر سر زبانها افتاد ولی کسی جرئت اظهار نداشت و به کنایه شعری ساخته‌اند

[صفحه ۳۷۸]

ذهب الحمار بام عمرو
و لا رجع الحمار و لا علامه

و البته معاویه از عایشه خائف بود و برای نظام سلطنت خود کشتن عایشه را واجب می‌دانست و مقدمات مسئله مفصل است و خلاصه‌اش این است که معاویه به مروان نوشت که از مردم مدینه برای یزید بیعت بگیرد مروان آن زمان والی مدینه بود.

چون نامه به او رسید صناید صحابه و تابعین را جمع کرد پس سخن بسیار گفت در روضه الصفا و دیگر کتب نوشته‌اند گفت معاویه کسی را ولیعهد خود گردانیده که چنین و چنان است و آن پسرش یزید است و مدح بسیار از یزید کرد عبدالرحمن بن ابی‌بکر در خشم شده گفت دروغ می‌گوئی ای مروان و آن کس که تو را به این سخن امر فرموده زیرا که یزید با این خصال

ناپسندیده و اخلاق شوم ما هرگز به خلافت او راضی نخواهیم شد.

مروان در غضب رفته سخنان درشت گفت به عبدالرحمن و او را برشمرد خشم عبدالرحمن زیاد شد برخاست پای مروان را گرفت و گفت ای دشمن خدا از منبر فرود آی که اهل آن نیستی حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم ترا و پدرت را از شهر بیرون کرد و تو و پدرت طرید رسول خدا هستید عایشه بر این معنی وقوف یافت چادر فراخی بر سر کرد با جماعتی از زنان به مسجد آمد مروان چون عایشه را بدید ترسید پیش دوید گفت ای مادر مومنان ترا به خدای قسم می‌دهم که آنچه حق باشد بگوی عایشه گفت من به جز سخن حق چیزی نگویم و من به اداء شهادت قیام می‌نمایم که رسول خدا بر تو و بر پدر تو لعنت فرستاده است و تو که طرید بن طریدی چگونه با برادر من این نوع سخن می‌گوئی مروان خاموش شد و عایشه مراجعت کرد در آن حال صورت قضیه را مروان به معاویه نوشت معاویه با هزار سوار سفر مدینه را وجه همت خود قرار داد آمد چون وارد مدینه گشت عایشه بر او وارد شد و با او گفت این معنی پسندیده نبود که برادر من محمد را کشتی و او را به آتش سوختی و امروز به مدینه آمده‌ای برادر دیگر مرا اذیت می‌کنی و دربارهی او سخنان درشت می‌گوئی و فرزند رسول خدا و عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر را می‌رنجانی و تو نمی‌دانی که از طلقائی و طلقا را حلال نیست که متصدی امر خلافت بشوند پدر تو از لشکر احزاب بود و در مخالفت با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چیزی فروگذار

[صفحه ۳۷۹]

نکرد مرا معلوم نیست که ترا از من امن کرده است الا این اگر ترا بگیرم و به قصاص برادر خویش بکشم کدام کس مرا مانع خواهد شد به علاوه حجر بن عدی و اصحاب او که از افاضل صحابه‌ی رسول خدا بودند به قتل رسانیدی الخ. معاویه چون این وعید و تهدید را از عایشه بدید لا محاله به قتل او اقدام کرد تا او را به قتل رسانید. خلاصه چون در ج ۴ (الکلمة التامه) صد و هشتاد و پنج صحیفه در کردار و گفتار عایشه نگاشته‌ام در اینجا دیگر سخن را کوتاه می‌کنم چون کتاب در موضوع دیگری است.

اما حفصه بنت عمر بن الخطاب

فمن يشابه ابه فما ظلم نسخه‌ی ثانی رقیقه‌ی خود عایشه است و در هر شری هم‌دست و همداستان بودند در جنگ جمل خواست با عایشه حرکت کند برادرش عبدالله مانع گردید. ابن ابی‌الحدید در ج ۳ ص ۲۹۳ از ابی‌مخنف لوط بن یحیی و جریر بن یزید و حسن بن دینار و واقدی و مدائنی روایت کردند که چون امیرالمؤمنین علیه‌السلام به منزل ذی قار رسیدند عایشه برای حفصه نامه‌ای نوشت. اما بعد فانی اخبارک ان علیا قد نزل ذی قار و اقام بها مرعوبا خائفا لما بلغه من عدتنا و جماعتنا فهو بمنزلة الاشقر ان تقدم عقر و ان تاخر نحر فدعت حفصه جوارى لها يتغنين و يضر بن بالدوفوف فامرتهن ان يقلن فى غنائهن

ما الخبر ما الخبر على فى السفر

كالفرس الاشقر

ان تقدم عقر

و ان تاخر نحر

و جعلت بنات الطلقا یدخلن علی حفصه و یجتمعن لسماع ذلك الغنا فبلغ ام کلثوم بنت علی بن ابیطالب علیه السلام فلبست جلابیها و دخلت علیهن فی نسوة متنكرات ثم اسفرت عن وجهها فلما عرفها حفصه خجلت و استرجعت فقالت ام کلثوم لئن تظاهرتما علیه منذ الیوم لقد تظاهرتما علی اخیه من قبل فانزل الله فیکما ما انزل فقالت حفصه کفی

[صفحه ۳۸۰]

رحمک الله و امرت بالکتاب فمزق و استغفرت الله و علم بذلک سهل بن حنیف فقال

عذرنا الرجال بضرب الرجال

فما للنساء و ما للسیاب

اما حسبنا ما اتینا به

لک الخیر من هنک ذلك الحجاب

و مخرجها الیوم من بیتها

یعرفها الذنب بنح الکلاب

الی ان اتانا کتاب لها

مشوم فیا قبح ذاک الکتاب

این عبارتی را که این اعلام سنیه نقل کردند چند فایده به دست می‌دهد و اشتباهها را از میان برمی‌دارد.

اول آنکه عایشه اظهار فرح و سرور کرد بر کثرت لشکر و عساکری که برای او فراهم شده برای قتال با نفس رسول و زوج بتول پس کلام عامه به اینکه عایشه برای اصلاح مسافرت کرد معلوم شد کذب محض است.

دوم آنکه اعلام کردن عایشه حفصه را و نامه به سوی او نوشتن با آن تعبیرات مذکوره که علی ابن ابی طالب در منزل ذی قار در حال خوف و ترس مرعوب است همانند شتری را ماند که اگر قدم پیش گذارد او را پی کنند و اگر به عقب برود او را نحر کنند و این تمثیل باشقر دلالت دارد که علی بن ابی طالب علیه السلام از این جنگ جان به سلامت به در نبرد و کیف کان کشته خواهد شد پس معلوم شد که عایشه تشنه بود برای کشته شدن آن حضرت.

سوم آنکه معلوم شد که حفصه دختر عمر بن الخطاب با عایشه همدست و هم‌داستان بودند بر خذلان امیرالمؤمنین علیه السلام و این دو زن همیشه متحابتین و متظاهرترین بودند در ایذاء رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و علی مرتضی.

چهارم- آنکه پر واضح گردید که حفصه از بسیاری فرح و سرور مجلسی بر سر پا کرد و جواری خود را طلبید و زنان ابناء طلقا را جمع کرد و بنا کردند به دف زدن و تغنی کردن و اشعار مذکوره را در سرود خود خواندن تا اینکه علیا مخدره ام کلثوم با جمعی از

خواتین ناشناس یک مرتبه در مجلس آنها وارد شدند آن مخدره برقع از صورت برداشت و آن جماعت را سرزنش کرد و به حفصه خطاب فرمود

[صفحه ۳۸۱]

که تو و عایشه اگر امروز پشت به پشت هم دادید برای خذلان پدر من امیرالمؤمنین این کار از شما تازگی ندارد همین معامله را با جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم کردید.

حفصه دید یکباره رسوی گردید نامه را گرفت و پاره کرد و از آن مخدره درخواست کرد که ساکت بشود و بیش از این آنها را رسوی نکند.

پنجم آنکه اشعار سهل بن حنیف که در آن وقت والی مدینه بود از جانب امیرالمؤمنین علیه السلام معلوم می‌شود که عایشه در مکتوب خود سب امیرالمؤمنین علیه السلام کرده که در شعر خود می‌فرماید مردها که جنگ با مردها بنمایند معذورند و ما هم عذر آنها را می‌پذیریم ولی زنها را چه افتاده که قدم به میدان حرب می‌گذارند و دشنام می‌گویند آیا کفایت نمی‌کند ما را از آنچه آوردیم برای تو از نصیحت و خیر و گفتیم که زن نباید حجاب خود را هتک بنماید و پرده‌ی خود را پاره کند و امروز این مسافرت حرام بودنش و مرتکب گناه بودنش از فریاد سگهای ماه حوئب پیداست و این سهل بن حنیف از اعظم صحابه و از غازیان جنگ بدر است و کلام او بر حسب اصول عامه حجت است و مقرون به صدق و صواب است پس معلوم شد که عایشه و حفصه از دشمنان امیرالمؤمنین و سب کننده‌ی خاتم النبیین بودند بند برای اینکه اخبار بسیاری در مسند احمد بن حنبل و مستدرک حاکم است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود یا علی من حسبک فقد سبنی و ابن عبدالبر در استیعاب در ترجمه علی بن ایطالب می‌گوید روی طائفه من الصحابه ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال لعلی رضی الله عنه لا یحبک الا مؤمن و لا یبغضک الا منافق و کان علی رضی الله عنه یقول و الله انه لعهد النبی الامی انه لا یحبنی الا مؤمن و لا یبغضنی الا منافق.

و نیز روایت کرده از رسول خدا که فرمود من احب علیا فقد احبنی و من ابغض علیا فقد ابغضنی و من آذی علیا فقد آذانی و من آذانی فقد آذی الله.

[صفحه ۳۸۲]

آیات سوره‌ی تحریم

عتاب علیا مخدره ام کلثوم که به خطاب حفصه فرمود لئن تظاهرتما علیه الخ اشاره است به آیات سوره‌ی تحریم که می‌فرماید.

(ان تتوبا الی الله فقد صغت قلوبكما و ان تظاهرا علیه فان الله هو مولاہ و جبریل و صالح المؤمنین الایه

و این آیات نص صریح است بر سوء معاشرت عایشه و حفصه مع ذلک باز اهل سنت عایشه را به عرش برین و آسمان هفتمین می‌رسانند مسلم در صحیح خود در کتاب نکاح از ابن عباس روایت کرده که گفت من بسیار حریص بودم که از عمر سؤال کنم از این دو زن که خدا می‌فرماید.

ان تتوبا الی الله تا اینکه در راه مکه از او سؤال کردم با کراهت گفت آن عایشه و حفصه به تفصیلی که در ج ۴ (الکلمة التامه) ایراد کرده‌ام و جمیع اتفاق دارند که آیه در حق عایشه و حفصه نازل گردیده است خازن بغدادی در تفسیر خود گوید تظاهرا خطاب به

عایشه و حفصه است و به معنی تعاون بر اذیت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است که سر آن حضرت را فاش کردند و زنان آن حضرت را اذیت کردند.

و قاضی عبدالجبار در مغنی می گوید (ان تتوبا الی الله فقد صغت قلوبكما) دلالت بر وقوع توبه دارد سید مرتضی در شافی بیان کافی دارد که وقوع معصیت مسلم است ولی وقوع توبه ابدا معلوم نیست)

و این دو زن چندان پرده‌ی شرم و حیا از رخ برافکندند که خدای تعالی آنها را به زن نوح و لوط علیهما السلام تشبیه نمود و در سوره‌ی تحریم فرمود (ضرب الله مثلا للذین کفروا امرأه لوط کانتا تحت عبدین من عبادنا الصالحین فخانتهما فلن یغنیا عنهما من الله شیئا و قیل ادخلا النار مع الداخلین).

[صفحه ۳۸۳]

در تفسیر خازن بغدادی که از تفاسیر مشهوره‌ی معتبره‌ی سنی است و نسخه‌ی آن در نظر این قاصر است در ص ۲۸۸ ج ۴ گفته و فی هذا المثل تعریض بامی المؤمنین عایشه و حفصه و ما فرط منهما و تحذیر لهما علی اغلظ وجه و اشدّه) یعنی خداوند متعال خاطر نشان عایشه و حفصه نمود که بودن شما عیال رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بدون طاعت و انقیاد فائدتی ندارد مثل زوجه نوح و لوط که در حباله‌ی نکاح این دو پیغمبر محترم بودند چون خیانت کردند و ایمان به ایشان نیاوردند آن زوجیت برای آنها فایده نداشت و عذاب که بر قوم نوح و لوط نازل شد آنها هم با کفار هلاک شدند و جهنمی گردیدند. یعنی ای عایشه و حفصه شما هم اگر مخالفت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بنمائید حال شما حال ایشان است. و فخر رازی و زمخشری با آن تعصب تصریح دارد در تفسیر خود که این دو مثل یکی آیه‌ی مذکوره یکی آیه‌ی متضمن زوجه‌ی فرعون آسیه کنایه‌ی عظیمی است به دو مادر مومنان عایشه و حفصه به سبب آنچه از ایشان صادر گردید از اتفاق بر آزار آن حضرت بالجمله حفصه زوجه‌ی خنیس بن عبدالله بود چون او وفات یافت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم او را تزویج کرد و در اواخر خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام از دنیا رفت.

نام بقیه‌ی زوجات رسول خدا

تعداد زوجات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مختلف نقل شده است جماعتی پانزده جماعتی هیجده جماعتی بیست جماعتی بیست و یک نوشته‌اند و بعضی بیست و دو نوشته‌اند با سیزده نفر ایشان نزدیکی کرد و آن خدیجه‌ی کبری و ام سلمه و میمونه و زینب بنت جحش و ماریه قبطیه و عایشه و حفصه و ام حبیبه و سوده و جویریة و صفیه و ام شریک و زینب الخزیمه الهلالیه ترجمه دوازده نفر از این مذکورات از این پیش گذشت اما زینب دختر خزیمه الهلالیه پیش از حضرت رسول زوجه‌ی عبیده ابن الحارث بن عبدالمطلب بود و بعضی گفته‌اند زوجه‌ی برادر او طفیل بن الحارث

[صفحه ۳۸۴]

بود و او را ام‌المساکین می گفتند در حیوة رسول خدا از دار دنیا رفت و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چون رحلت نمود نه زن در حباله‌ی نکاح او بود و آن عایشه و حفصه و ام سلمه و سوده و زینب بنت جحش و میمونه بنت الحارث و ام حبیبه بنت ابی سفیان و صفیه بنت حی بن اخطب و جویریة بنت الحارث الخزاعی این نه زن حضرت آنها را نکاح کرده بود.

دو زن دیگر از امهات مومنین بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم زنده بودند یکی ماریه ی قبطیه‌ی که جاریه آن حضرت بود دیگر ام شریک که خود را به حضرت بخشید و در محاسن برقی ام‌هانی دختر ابوطالب خواهر امیرالمؤمنین را از زوجات رسول خدا شمرده و اشهر خلاف آن است و حضرت ممکن است او را خواستگاری کرده باشد چنانچه در ترجمه او در محل خود بیاید ان شاء الله.

و اما زنانی که قبل از دخول از آن حضرت مفارقت کردند نه نفرند.

اول عالیه دختر بیان طلاق داد او را قبل از دخول.

دوم قتیه خواهر اشعث بن قیس که حضرت قبل از دخول به او به درجات عالیات فردوس اعلا رحلت نمود.

سوم فاطمه دختر ضحاک است که آیه‌ی تخییر هنگامی که بر آن حضرت نازل گردید و زنان خود را مخیر فرمود میان اختیار آن حضرت و اختیار دنیا پس آن بی سعادت اختیار دنیا کرد و مفارقت از آن حضرت را قبول کرد بعد از آن در فقر و فاقه به جانی رسید که در کوچه‌های مدینه پشکل شتر برمی‌چید و به آن معاش می‌گذرانید و می‌گفت منم شقیه و بدبختی که اختیار دنیا کردم. چهارم شیثاء دختر صلت حضرت او را تزویج فرمود و پیش از آنکه او را به نزد حضرت بیاورند آن جناب از دار فانی رحلت فرمود. پنجم اسماء دختر شراجیل است که چون حضرت او را تزویج نمود و به خدمت حضرت آوردند عایشه و حفصه حسد بر او بردند او را تعلیم دادند که هرگاه رسول خدا به نزد تو می‌آید به زودی به او دست مده تا ترا دوست بدارد آن بیچاره فریب خورد چون حضرت رسول به نزد او آمد گفت پناه می‌برم به خدا از تو.

[صفحه ۳۸۵]

حضرت فرمود پناه بردی به جای محکمی پناه دادم ترا برو و به اهل خود ملحق شو پس او را طلاق گفت قبل از دخول.

ششم ملیکه لثیه است که او را قبل از دخول طلاق داد

و بنا به روایت حیوة القلوب حضرت به او فرمود خود را به من ببخش او گفت آیا پادشاه خود را به بازاری می‌بخشد پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم مالی به او دادند و او را طلاق گفتند.

هفتم عمره بنت یزید است چون او را به خدمت حضرت آوردند در بدن او پیسی مشاهده کرد او را طلاق گفت قبل از دخول.

هشتم لیلی بنت حطیم الانصاری است چون به خدمت حضرت آمد اظهار کراهت کرد سپس حضرت قبل از دخول او را رها کرد.

نهم زنی را که عمره نام داشت تزویج کرد پدر آن دختر اوصاف حمیده‌ی دختر را بیان کرد از جمله‌ی آن اوصاف گفت هرگز بیمار نشده است دختر من چون آن حضرت این را شنید فرمود که چنین کسی را نزد خدا خیری نیست پس او را طلاق گفت.

پس بنابراین تعداد بیست و دو زن می‌شود و اگر ام‌هانی را که ذکر شد آن حضرت تزویج کرده باشد بیست و سه زن می‌شود.

پس فرمایش شیخ طوسی که برای آن حضرت هیچ‌ده زن می‌نویسد پنج نفر را در قلم نیاورده و ابن‌بابویه که پانزده زن برای آن حضرت می‌نویسد شش نفر را در حساب نیاورده است نظر به اینکه علاوه بر اینکه مدخول بها نبودند بعضی از آنها چنان ظاهر می‌شود که فقط خواستگاری بوده مثل ام‌هانی یا خود را به آن حضرت بخشیدند مثل ام‌شریک یا از جواری آن حضرت بودند یا آنکه روایت متضمن اسماء این زوجات غیر مدخول بها قابل اعتبار نبوده.

و اما زنانی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به آنها دخول کرد به اجماع امت بر مردان عالم حرامند و اما غیر مدخول بها اشهر میان علماء شیعه و اقوی حرمت است و بیشتر علماء اهل سنت جائز می‌دانند و حضرت باقر علیه‌السلام می‌فرماید اگر از علماء عامه‌ی پرسید که

[صفحه ۳۸۶]

اگر مردی زنی را نکاح کند و پیش از دخول طلاق بگوید آیا آن زن بر فرزند او حلال است هر آینه خواهند گفت نه پس رسول خدا حرمتش زیاده از پدران ایشان است در حیوة القلوب این روایت را نقل کرده و ایضا روایت کرده که دو زن از زنان غیر مدخول بها بعد از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به نزد ابوبکر آمدند گفتند مردم ما را خواستگاری می‌کنند تکلیف چیست ابوبکر به اشاره‌ی عمر اجازه داد آنها را و هر دو شوهر کردند یکی از آن دو مرد به مرض پیسی و خوره دچار گردید و آن مرد دیگر دیوانه شد)

تمام شد تاریخ زندگانی زوجات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم اکنون شروع می‌نمائیم به ذکر مادر رسول خدا و سائر امهات ائمه هدی علیهم السلام.

آمنه بنت وهب والدهی رسول خدا

اشاره

نسب آمنه خاتون از طرف پدر به این ترتیب است بنت وهب بن عبدمناف بن زهره ابن کلاب بن مره بن کعب بن لوی و نام مادر آمنه بره دختر عبدالعزی بن عثمان بن عبدالدار بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی است و نام مادر بره ام حبیبه دختر اسد بن عبدالعزی بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی و چون چهار ماه یا دو سال یا شش سال که از عمر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گذشت آمنه وداع جهان گفت و در ایواء مدفون گردید کما سیاتی

پاره‌ای از فضائل آمنه و کمال ایمان او

در جلد سوم تاریخ سامراء نقل کرده‌ام این روایت را در ترجمه‌ی ابوطالب که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود جبرئیل مرا خبر داد و گفت یا رسول الله خدای متعال آتش را بر شش نفر حرام کرده یکی صلیبی که تو از او منتقل شدی و آن صلب هاشم و عبدالمطلب و عبدالله است و بر رحمی که تو را حمل کرده است و آن رحم آمنه است و پستانی که تو را شیر داده است و آن حلیمه‌ی سعدیه است و دامنی که تو کفالت کرده و آن ابوطالب است.

حاجی ملا باقر واعظ کجوری تهرانی طاب ثراه در خصائص فاطمیه ص ۲۹۲ می

[صفحه ۳۸۷]

فرماید در اوصاف آمنه خاتون والدهی ماجده‌ی سید انبیاء صلی الله علیه و آله و سلم مروی است.

انها كان وجهها كقرفة القمر المضيئة و كانت من احسن النساء جمالا و كمالا و افضلهن حسبا و نسبا.

و امام در حق او می‌فرماید و الله ما فی نبات مکه مثلها لانها محتشمة و نفسها طاهرة مطهرة عفيفة اديبة عاقلة فصیحة بلیغة و قد كساها الله جمالا لا یوصف.

و از ادب و فضل و عقل و ایمان و بیان شیرین وی می‌توان از این ابیات منظومه‌اش و کلمات منثوره‌اش استدراک نمود و این ابیات

مرویه از خود آن مخدره است که در زمان وفات و اوان رحلتش به حضرت ختمی مرتبت خطاب کرده عرض نمود.

ان صح ما ابصرت فی المنام
فانت مبعوث علی الانام

من عند ذی الجلال و الاکرام
تبعث فی الحل و فی الحرام

تبعث بالتحقیق و الاسلام
دین ابیک البر ابراهام

فالله انهاک عن الاصنام
ان لا توالیها مع الاقوام

و زرابت لسان و حلاوت بیان و حسن منطق و عقیده صحیحیه آن مکرمه این عبارات فصیحیه است که در زمان رحلتش نیز فرمود.

کل حی میت و کل جدید بال و کل کثیر یفنی و انامیه و ذکری باق و قد ترکت خیرا و ولدت طهرا و السلام.
یعنی هر زنده می‌میرد و هر تازه کهنه می‌شود و هر گروهی نیست می‌گردد و من می‌میرم اما یاد من همیشه هست و من خیر گذاردم و مولود مطهری مانند محمد صلی الله علیه و آله و سلم زادم.
و در فضل این دره‌ی یتیمه و سیده‌ی کریمه و جوهر ثمینیه و حسناء حصنیه آمنه خاتون رضی الله تعالی بس است که وعاء وجود مقدس نبوی گردیده و به شرف امومت آن مکرمه مفتخر شده است و در این مقام بوصیری بسیار خوب گفته

فهینا لآمنه الفضل
الذی اشرفت به حواء

من لحواء انها حملت
احمد و انها به نفساء

[صفحه ۳۸۸]

یوم نالت بوضعه ابنه و هب

من فخر و لم تنله النساء

این بیت را خوش گفته.

ای نور خدای در سراپای

ای مریم لا شریک له زای

و بهتر از این در ولادت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و حضرت امیر علیه السلام فرموده‌اند.

مالف فی خرق القوابل مثله

الا ابن آمنه النبی محمد

جواب کافرکیشان

جمعی معویه پرست دنیا دوست هواخواه بنی‌امیه از راه دشمنی و عداوت با امیرالمؤمنین اخباری تلفیق کردند و آیاتی برای فاسد خود تاویل نموده‌اند و زبان به هرزه‌گویی گشاده‌اند و معاذ الله نسبت کفر به آباء بنی و والدهی ماجده‌اش آمنه خاتون داده‌اند ولی به حمد الله این حقیر در جلد سوم تاریخ سامراء که در تهران به طبع رسیده اندوخته‌ی این متعصبین کافرکیشان را چون پشم زده به باد فنا داده‌ام و اعلام و دانشمندان از علماء سنیه با ما موافق‌اند در ایمان آباء و امهات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در خصائص فاطمیه گوید جلال الدین سیوطی کتابی موسوم به مسالک الخلفاء فی والدی المصطفی تالیف کرده و در آن کتاب گفته است من آنچه استقراء کرده‌ام امهات پیغمبران را مؤمنات یافته‌ام یعنی هر یک با ایمان بالله از دنیا رحلت کرده‌اند.

و دمیاطی و ابن حجر عسقلانی و جمعی دیگر از علماء سنت با او در این اعتقاد موافق‌اند.

و واقدی و امثال آن از علماء اهل سنت اخباری در ولادت با سعادت حضرت رسالت نقل کرده‌اند چنانچه عنقریب می‌شنوی که غالب آنها مشعر و مصرح بر جلالت قدر و صلابت ایمان آمنه می‌کند و عنقریب خواهی شنید که کعب احبار به معاویه گفت من هفتاد دو کتاب خوانده‌ام که ملائکه به جهت ولادت هیچ پیغمبری به زمین نیامدند جز از برای مریم و آمنه بنت وهب و حجابهای بهشتی نزدند برای زنی مگر برای

[صفحه ۳۸۹]

مریم و آمنه بنت وهب البته خداوند متعال ابا دارد زن کافره را در برابر زن مومنه مانند مریم قرار دهد و همان تکریمات مریمیه را در حق آن زن مشرکه مقرر فرماید پس چه فرقی بین ایمان و کفر است و چه امتیازی در میزان عبودیت مقرر است البته وعاء اشرف موجودات شرف امومت او مقدم است بر امومت اولیاء کاملین علاوه از مزیت ذاتی و اصالت فطری که همه‌ی زنان مکه رشک منزلت او را داشته‌اند و به همه سعادات و کرامات و مواهب جمیله و مناقب جلیله او را می‌ستودند و پدر بزرگوارش را از این نعمت محموده و مکرمت مسعوده مژده و بشارت به خیر می‌دادند بلکه پیغمبر را در آن زمان مردان و زنان به نام مادرش آمنه می‌خواندند

چنانکه جارود بن منذر نصرانی که در عام حدیبیه اسلام آورد و علم کاملی در طب و فلسفه و کتب سماویه داشت در ابیات خود خطاب کرده عرض می‌کند.

اتیتک یابن آمنه الرسولا

لکی بک اهتدی النهج السبیلا

و این نسبت نه از راه اهانت است بلکه از جهت جلالت و فخامت او است و باید دانست که آنچه مدلول اخبار به دست می‌آید و مشهور بین فرقه حقه‌ی اثنا عشریه است این است که والدین رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با ایمان کامل و اسلام خالص از دنیا رحلت نمودند و هرگز به دیانات اهل مکه اعتقادی نداشتند و به جز خدا کسی را پرستش نکردند. و صدوق در اعتقادات خود فرموده اعتقاد نافی آباء النبی انهم مسلمون من آدم الی ایبه اباطالب و کذا آمنه بنت وهب ام رسول الله و قال النبی انی خرجت من نکاح و لم اخرج من سفاح من آدم علیه السلام. و قد روی ان عبدالمطلب کان حجاً و ابوطالب کان وصیه و ایضا حدیث نبوی است که فرمود لم ازل نیقلنی الله من اصلاب الطاهرین الی ارحام المطهرات حتی اخرجنی من عالمکم هذا و لم یدنسنی دنس الجاهلیه. و طبرسی در مجمع دعوی کرده است اتفاق شیعه را با اجماع فرقه‌ی امامیه را با سلام آباء النبی صلی الله علیه و آله و سلم

[صفحه ۳۹۰]

و ایضا مجلسی می‌فرماید اتفقت الامامیه علی ان والدی الرسول و کل اجداده الی آدم کانوا مسلمین بل کانوا من الصدیقین او وصیاء المعصومین. ایضا حدیث ان الله حرم النار علی صلب انزلک و علی بطن حملک و علی حجر کفلك و علی ثدی ارضعک متفق علیه بین الفریقین است چنانچه شرح این اخبار و غیر آنها را در جلد سوم تاریخ سامراء داده‌ام. و علامه‌ی مامقانی در تنقیح المقال گفته ان من ضروریات مذهبنا ان اجداد النبی من الابوین لم یتلوثوا بالشرك و انهم موحدون الی آدم و فی الآیات بذلک شهادة کقوله سبحانه (و قلبک فی الساجدین) المفسره بقوله اما بنی او وصی نبی و قوله تعالی و قل رب ارحمهما کما ربیبانی صغیرا و قوله تعالی و لا تصل علی احد منهم مات ابدا و لا تقم علی قبره و الحال ان النبی کان یزور قبر ابویه الی غیر ذلک من الآیات المستفاد منها ذلک و الاخبار بذلک عندنا متواتره انتهى کلام المامقانی) و لعمری ان آمنه من اکابر النساء و من اشراف النسوة المکرمات و انها من اعلى العرب نسبا و حسبنا سطح نور فخرها السموات العلی و هبت ریاح عطرها فی کل ذرات الهواء فلها الفضل الجمیل التی لم یسمح الدهر لها بمثل.

زنده کردن رسول خدا مادر خود آمنه را

مجلسی در حیوة القلوب روایت می‌کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شبی به نزد قبر پدر خود عبدالله آمد و دو رکعت نماز به جا آورد و عبدالله را ندا کرد به ناگاه قبر شکافته شد و عبدالله در قبر خود بنشست و بگفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله حضرت فرمود اکنون شهادت بده که علی ولی من است عبدالله شهادت به ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام داده رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود اکنون برگردد در باغستان خود که بودی پس به نزد قبر مادر خود آمنه خاتون آمد و باز

چنان کرد قبر شکافته شد و آمنه در میان قبر بنشست و می گفت اشهد ان لا اله الا الله و محمدا رسول الله حضرت فرمود ولی تو کی است ای مادر عرض کرد ولی تو کیست ای فرزند حضرت فرمود شهادت بده که

[صفحه ۳۹۱]

علی بن ابی طالب علیه السلام ولی تو است پس آمنه شهادت داد حضرت فرمود اکنون برگرد به همان باغستانی که بودی. و مجلسی بعد از نقل این روایت می فرماید که از این روایت ظاهر می شود که ایشان ایمان به شهادتین داشته اند و برگردانیدن ایشان برای اقرار به ولایت علی بن ابیطالب بوده تا ایمان ایشان کامل بود کاملتر بشود. و صدوق در علل و معانی الاخبار این حدیث را از ابوذر غفاری نقل کرده است و طبرانی و ابن مردویه از طریق عکرمه از ابن عباس زنده کردن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمنه و عبدالله را روایت می نند نهایت می گویند به جهت ایمان به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بوده و ابن حجر نیز در قصیده خود این بیت را سروده بنا بر نقل صاحب خصایص فاطمیه

الله احیا للنبی اباه

للایمان و الام آمنه الامنیه

و قول حق همان روایت مشار الیهها است که آمنه و عبدالله و ابوطالب و عبدالمطلب با ایمان کامل از دنیا رفته اند بدون شرک و کفر و عبادت جبت و طاغوت و پرستش لات و عزی انما الکلام در زنده کردن ایشان است و تجدید عهد نمودن با ایشان برای مذهبی که رحلت فرمودند از قرار نقل فریقین من المخالف و المؤلف پس چه ضرر دارد برای تکمیل درجات خداوند متعال اظهار قدرتی کرده و ایشان را زنده فرموده باشد به جهت قبول ولایت تا همگی شیعه‌ی اثنا عشریه از فرقه امامیه شمرده شوند و بر آن بمیرند و در بهشت جاویدان از دیگران باز نمانند یعنی فردای قیامت فاقد کمالات ایمان نباشند و ثوابت اخرویه شیعیان را واجد بوده باشند.

سبب مزاجت آمنه به عبدالله بن عبدالمطلب

عبدالمطلب آمنه خاتون را در شب جمعه عشیه‌ی عرفه عقد بست به جهت فرزند خود عبدالله و سبب این مزاجت با عبدالله این بود که یهودان شام چون نور رسول خدا را در جبهه‌ی عبدالله بدیدند تصمیم عزم بر قتل او نمودند در شام با همدیگر نشستند و در

[صفحه ۳۹۲]

باب ظهور پیغمبر آخرالزمان سخن در میان آوردند عالمی از ایشان که از همه مهمتر بود بر آنها عبور داد گفت برای چه در اینجا مجتمع شدید.

گفتند ما در کتابها خوانده ایم ظهور این پیغمبر سفاک را که دین ما را باطل می کند و ما در دست او هلاک خواهیم شد می خواهیم درباره‌ی او چاره‌ای بنمائیم آن عالم گفت عبث خود را رنجه نکنید و در تعب می فکنید که این پیغمبر البته ظهور خواهد کرد و آنچه در کتب دیده اید امری است شدنی او را وزیری خواهد بود از خویشان او که در همه‌ی امور معین و یاور او خواهد بود چون

این سخنان شنیدند حیران ماندند یکی از آنها که شیطان متمرّد شجاعی بود گفت سخن این مردویه را نشنوید این پیر و خرف شده است درختی را که از ریشه کندی دیگر سبز نخواهد شد چاره این است که مال التجاره‌ای از شام به سوی مکه حمل کنیم و آن کس که حامل این نور نبوت است او را به قتل برسانیم.

پس قرار بر همین شد که مال التجاره‌ای که مناسب مکه بود خریداری کردند و به سوی مکه روان شدند پس فرمان کرد که شمشیرهای خود را به زهر آب بدهند در این حال صدای هاتفی را شنیدند که گفت ای بدترین مردمان اراده‌ی بهترین شهرها را دارید که ضرر برسانید به بهترین خلق و هر که خواهد غالب بشود بر امر پروردگار در دنیا خاسر و زیانکار خواهد بود و در عقبی مصیر او به سوی نار است از استماع این صدای موحش بترسیدند و قصد برگشتن نمودند باز آن شیطان متمرّد که هیوبا نام داشت آنها را وسوسه کرد تا اینکه به جانب مکه روان شدند و به هر کس می‌رسیدند خبر عبدالله را می‌گرفتند و مردم برای آنها حکایت می‌کردند که عبدالله یگانه‌ی زمان است در حسن و جمال و مصباح حرم است به هر که می‌گذرد بوی مشک و عنبر از وی متصاعد است و اگر در شب از خانه برون شود تلال و جبال مکه از نور جمالش روشن می‌شود و این سخنان سبب زیادتى حسد و عداوت یهودان گردید چون داخل مکه شدند متاعهای خود را به مشتریان عرضه می‌کردند و قیمت سنگین می‌گفتند که کسی نخرد و عذری باشد برای بودن آنها در مکه و منتظر فرصت بودند تا اینکه شبی

[صفحه ۳۹۳]

عبدالله خواب مهیبی دید و با پدر خود عبدالمطلب گفت که در خواب دیدم که میمونی چند قصد من کردند و شمشیرهایی در دست داشتند و آنها را به سوی من حرکت می‌دادند و بر من حمله می‌کردند پس بلند شدم و به سوی هوا و آتشی آمد همه را بسوخت.

عبدالمطلب گفت ای فرزند خداوند متعال ترا از هر بلیتی نجاه خواهد داد تو حاسدان بسیار داری برای این نوری که در روی تو است اما اگر تمام اهل زمین اتفاق کنند نتوانند بر تو ضرری بیاورند این نور ودیعه‌ی خداست و نور خاتم پیغمبران است حق تعالی او را حفظ می‌نماید و در اکثر ایام عبدالمطلب و عبدالله به شکار می‌رفتند و آن کافران از بیم عبدالمطلب جرات نداشتند کاری بنمایند تا اینکه روزی عبدالله تنها به شکار رفته بود ملعون هیوبا گفت به همراهان خود که شتاب کنید و فرصت را از دست ندهید پس شمشیرهای خود را زیر جامه‌های خود بستند و به شتاب از عقب عبدالله روانه‌ی بیابان شدند وقتی رسیدند که عبدالله در میان دره شکاری به دست کرده او را ذبح می‌کند یهودان اطراف دره را گرفتند و قصد آن جناب کردند آن حضرت فرمود از جان من چه می‌خواهید که من به شما ضرری نرسانیدم و از شما کسی را نکشتم و مالی از شما نبردم آن جماعت متعرض جواب عبدالله نشدند و از هر طرف به او حمله می‌کردند عبدالله در پس سنگی نشست چهار تیر به چله کمان گذارد و به هر تیری کافری بکشت یهودان از راه حيله فریاد برداشتند که ما را با تو جنگ نیست برای چه ما را تیرباران می‌کنی ما غلامی گم کرده بودیم چون تو را از دور دیدیم گمان کردیم غلام ما است عبدالله به عذر ناموجه ایشان بخندید و بر اسب خود سوار شد که از میان آنها عبور کند دوباره بر او حمله کردند و جرات نزدیک آمدن نداشتند با سنگ آن گوهر گرانبها را اذیت می‌رسانیدند.

عبدالله شمشیر کشید و بر آنها حمله کرد در آن حال عبدالمطلب با سائر فرزندان و جمع کثیری از قبائل عرب رسیدند عبدالله فرمود ای نور دیده این بود تأویل خواب تو و سبب آمدن بنی‌هاشم به سر وقت عبدالله این بود که هنگامی که

[صفحه ۳۹۴]

یهود بر عبدالله حمله بردند و هب بن عبدمناف از دور مطلب را فهمید چون کثرت دشمن را بدید به شتاب برق و سحاب خود را به عبدالمطلب رسانید و گفت دریابید عبدالله را که در فلان دره با دشمن در زد و خورد می‌باشد.

عبدالمطلب با سائر فرزندان شمشیرهای خود برداشتند و فرصت اینکه اسبها را زین بنمایند نبود سوار اسبهای عریان شدند و به شتاب هر چه تمام‌تر خود را به عبدالله رسانیدند.

یهود چون بنی‌هاشم را دیدند به هلاک خود یقین کردند جمعی از آنها در پس سنگی خود را مخفی کردند در حال به قدرت حق تعالی سنگ در غلطید بر روی آنها و همه را هلاک نمود بنی‌هاشم بقیه‌ی یهودان را خواستند به قتل برسانند گفتند ما را چندان مهلت گذارید که با مردم مکه محاسبات تجارتي داریم هر گاه آن محاسبات را مفروق کردیم هر چه می‌خواهید بکنید.

پس دستهای آنها را به عقب بستند و به سوی مکه برگردانیدند و مردم مکه آنها را سنگ باران می‌کردند و لعنت می‌نمودند عبدالمطلب فرمان کرد آنها را در خانه‌ی وهب بن عبدمناف محبوس نماید تا مردم مکه به حسابات خود برسند.

چون وهب بن عبدمناف به خانه مراجعت کرد با عیال خود بره گفت ای بره امروز از عبدالله فرزند عبدالمطلب امری چند مشاهده کردم که از هیچیک از شجاعان عرب ندیده بودم.

عبدالله علاوه بر آن نور و ضیائی که دارد در تمامت عرب نظیر ندارد امروز دیدم چون یهودان او را در میان گرفتند دیدم افواج ملائکه از آسمان به سوی او فرود آمدند برای نصرت او اکنون برخیز برو به خانه‌ی عبدالمطلب و استدعا کن شاید آمنه دختر ما را قبول کند.

بره گفت این چه سخن است که می‌گوئی چگونه عبدالمطلب راضی می‌شود و حال آنکه ملوک و اشراف قبائل خواستند به او دختر بدهند و او قبول نکرده است چگونه به دختر ما راضی می‌شود.

وهب گفت من امروز به ایشان حق بزرگ ثابت کرده‌ام که آنها را از حال عبدالله

[صفحه ۳۹۵]

اطلاع دادم پس بره زوجه‌ی وهب برخاست و به خانه عبدالمطلب آمد مقدم او را بزرگ شمردند و عبدالمطلب فرمود امروز شوهر تو حق بزرگی بر ما پیدا کرد که هر حاجت که بخواهد حاجت او برآورده است.

بره گفت وهب مرا به سوی شما به جهت حاجت بزرگی فرستاده است می‌خواهد آن نور که در جبین عبدالله است به دخترش آمنه منتقل گردد و آمنه هدیه شما است به سوی شما و ما را هیچ طمع نیست عبدالمطلب به سوی عبدالله نظری کرد و گفت ای نور دیده اگر چه ملوک جهان و اشراف قبائل و سادات عشائر خواستند با ما وصلت کنند و دختر به تو بدهند و ما راضی نشدیم اما این دختر از خویشان تو است و در مکه مثل او دختری نیست در عقل و طهارت عفاف و دیانت و صلاح و کمال و حسن و جمال و چون عبدالله ساکت شد و اظهار کراهت ننمود.

عبدالمطلب گفت اجابت نمودیم و قبول کردیم چون شب شد حضرت عبدالمطلب عبدالله را برداشت با خود به خانه‌ی وهب بن عبدمناف برد و با هم نشستند در موضوع مزاجت صحبت می‌کردند که در آن حال یهودانی که در خانه‌ی وهب محبوس بودند بندها را گسیخته به سوی خانه‌ای که ایشان بودند حمله بردند چون حربه نداشتند با سنگ بر ایشان حمله می‌کردند به اعجاز رسول خدا سنگ هر کس به سوی صاحبش برمی‌گشت و او را مجروح می‌کرد آن شیران بیشه‌ی شجاعت چون این حال بدیدند شمشیرها کشیدند و از یهود یک نفر زنده نگذاشتند پس عبدالمطلب با وهب گفت فردا بامدادان ما و شما قوم خود را حاضر می‌کنیم و این

نکاح مقرون به فلاح را منعقد می‌سازیم چون صبح روز دیگر طالع شد حضرت عبدالمطلب اولاد اعمام خود را حاضر کرد و جامه‌های فاخر به آنها پوشانید و وهب نیز اولاد و خویشان خود را جمع کرد چون مجلس شریف منعقد گردید حضرت عبدالمطلب برخاست و خطبه در غایت فصاحت و بلاغت انشاء نمود و گفت حمد می‌کنم خدا را حمد شکر کنندگان حمدی که او مستوجبست بر

[صفحه ۳۹۶]

عروسی آمنه خاتون و هلاک دویست زن

آنچه انعام کرده است بر ما و بخشیده است به ما و گردانیده است ما را همسایگان خانه‌ی خود و ساکنان حرم خود انداخته است محبت ما را در دل‌های بندگان خود ما را شرافت داده است بر جمیع آفتها و بلاها و حمد می‌کنم خداوندی را که نکاح را بر ما حلال گردانید و زنا را بر ما حرام فرمود است و بدانید که فرزند ما عبدالله دختر شما را که آمنه نام دارد خواستگاری می‌نماید به فلان صداق آیا راضی شدید.

وهب گفت راضی شدیم و قبول کردیم عبدالمطلب فرمود ای قوم گواه باشید پس عبدالمطلب چهار روز ولیمه کرد و جمیع اهل مکه و نواحی مکه را دعوت نمود و از حسرت این مزاجت دویست زن علاوه بر نساء ابکار که در حسن و جمال از نوادر بنات روزگار بودند بمرند و از کسوه‌ی عاریه دنیویه عاری شدند و روی به سرای فنا نهادند و به آرزوی وصال آن بی مثال از دل و جان گذشتند و آتش حسد زبانه زدن گرفت در کانون سینه ملوک و سلاطین و اشراف و صنایع قریش و سدنته بیت و خدام حرم و رؤسای قبایل برای اینکه سالها به این آرزو بسر بردند که با عبدالمطلب وصلت بنمایند و دخترهای خودشان را که هر یک مانند حورالعین و از خیرات حسان به شمار می‌آمدند بدون اخذ عوض و طلب مهر با مصارف لازمه تقدیم حضور نمایند شاید آن نور ساطع لامع به ارحام ایشان منتقل گردد و در دودمان ایشان این فخر نمایان بماند پس از مزاجت آمنه خاتون دخترهای ایشان از حسرت و اندوه جان بدادند.

آتش عشق توام خرمن پندار بسوخت

تن و جان و دل و دین جمله به یکبار بسوخت

این است مضمون خبری که سید جزائری علیه الرحمه و دیگران از محدثین

[صفحه ۳۹۷]

از کتاب (مزامیر العاشقین) نقل کرده‌اند من عشق و عفو و کتم و مات مات شهیدا و مؤید او است شعر شاعر که گفته.

من مات عشقا فلیمت هكذا

لا خیر فی عشق بلا موت

در عشق کسی را که توانائی نیست
در هجر تحمل و شکیبائی نیست

مرگ است علاج آن و بیرون از مرگ
هر مصلحت دیگر که فرمائی نیست

لیکن بهتر و خوشتر از همه در این عنوان بیان لسان الغیب خواجه حافظ است

تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز
خوشا کسی که در این راه بی حجاب رود

محبت محرک شوق است و علامت شوق موت است کما قال الله تعالی فتمنوا الموت ان کنتم صادقین.

حامله شدن آمنه خاتون به رسول خدا

چون مدتی از آن عقد میمون گذشت و نزدیک شد طلوع خورشید نبوت حق تعالی امر نمود جبرئیل را که ندا کند در جنت المأوی که تمام شد اسباب تقدیر ظهور پیغمبر بشیر و نذیر و سراج منیر که امر خواهد کرد به نیکیها و نهی خواهد کرد از بدیها و مردم را به راه حق خواهد خواند و او است صاحب امانت و صیانت و رحمت من است بر عباد و ظاهر خواهد شد نور او در بلاد هر که او را دوست بدارد بشارت یافته است به شرف و عطا و هر که او را دشمن بدارد برای اوست بدترین عذابها و اوست که پیش از خلقت آدم طینت پاکیزه او را بر شما عرض کردم و نام او در آسمان احمد است و در زمین محمد است و در بهشت ابوالقاسم پس ملائکه صدا به تسیح و تهلیل و تقدیس و تکبیر بلند کردند و درهای بهشت را گشودند و درهای جهنم را بستند و حوریان از غرفه‌های بهشت مشرف شدند و مرغان بر درختان جنان به انواع نغمات صدا به تسیح خالق زمین و آسمان بلند کردند و چون جبرئیل از بشارت اهل آسمان فارغ شد با هزار ملک به زمین فرود آمد و به اطراف جهان خبر بشارت حضرت

[صفحه ۳۹۸]

ختمی مرتبت را رسانید و تا به اهل کوه قاف و خازنان سحاب و جبال و جمیع مخلوقات زمین را از این مژده مسرور گردانیدند. هر که محبت او اختیار کرد محل رحمت خدا گردید و هر که عداوت او گزید از الطاف خدا محروم گردید و شیاطین از استراق سمع محروم ماندند و آنها را با تیر شهاب از صعود به آسمانها راندند چون عصر روز جمعه در روز عرفه پیش آمد (چون مشهور ولادت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ربیع الاول است نباید روز عرفه باشد) عبدالله با پدرش عبدالمطلب و برادرانش در بیابان عرفات سیر می کردند و در آن وقت در آن بیابان آب نبود ناگاه نهری از آب زلال صافی به نظر ایشان درآمد و ایشان بسیار متعجب گردیدند.

پس منادی ندا کرد که ای عبدالله از آب این نهر بیاشام چون تناول نمود از برف سردتر و از عسل شیرین تر و از مشک خوشبو تر بود

و چون فارغ شد از آن نهر اثری ندیدند.

پس عبدالله دانست که آن نهر آسمانی برای انعقاد نطفه‌ی آن برگزیده‌ی حضرت یزدانی است که در زمین ظاهر گردیده است به زودی به خیمه مراجعت نمود و آمنه خاتون را فرمود که برخیز و غسل کن و جامه‌های پاکیزه بپوش و خود را معطر کن که وقت آن رسیده است که مخزن آن نور ربانی شوی.

پس در آن وقت به سید رسل حامله گردید و نور از صلب عبدالله به رحم طاهر آمنه منتقل گردید و آمنه فرمود چون عبدالله با من نزدیکی کرد در آن هنگام نوری از او ساطع گردید که آسمانها و زمین را روشن گردانید پس آن شعاع از جبین آمنه مانند عکس آفتاب در آینه نمایان و لامع گردید.

اراده تکنا بر قتل آمنه خاتون

چون نور نبوت از صلب شامخ عبدالله به میان دو پستان آمنه خاتون انتقال یافت در مقام اطفاء آن نور برآمدند آتش حسد آنها زبانه زدن گرفت نفوس از وی

[صفحه ۳۹۹]

منکدر و قلوب از وی منصرف گردیده از آن جمله یکی از ایشان زرقاء یمامه بود که به روایت مجلسی در حیوة القلوب زرقاء به مکه آمد و به محل بنی هاشم شتافت و بعد از تحنیت بسیار گفت ای بنی هاشم محفل همه به شما روشن خواهد شد در هنگامی که ظاهر بشود در میان شما کسی که تورا و انجیل و زبور از وصف او مشحون است وای بر کسی که با او دشمنی کند و خوشا حال کسی که او را متابعت کند.

بنی هاشم از این سخنان شاد شدند و ابوطالب به زرقا گفت اگر حاجتی داری بگو که حاجت تو برآورده است زرقا گفت من از شما مالی نمی‌خواهم فقط آمنه را به من ارائه بدهید که از او تحقیق کنم شواهد اخباری که به شما خبر دادم.

پس زرقا را به نزد آمنه بردند چون نظرش بر او افتاد و لبانش از گفتار بازماند و پایش از رفتار بایستاد و به ظاهر اظهار شادی نمود و خبرها از آن مولود همی داد پس از خانه‌ی آمنه بیرون آمد و در اندیشه‌ی آن بود که حیلتی انگیزد و آمنه را مقتول نماید این راز را با سطح در میان نهاد سطح او را منع نمود و فرمود هر که بخواهد این نور را خاموش کند البته مخدول و منکوب خواهد شد.

بالجمله نصایح سطح به زرقا فایده‌ی نکرد پس با زنی از قبیله‌ی خزرج که او را تکنا می‌گفتند طرح آشنائی انداخته و آن تکنا مشاطه آمنه و سائر زنان بنی هاشم بود اتفاقاً شبی زرقا خوابیده بود و تکنا هم در نزد او خوابیده بود به ناگاه تکنا بیدار شد شنید که شخصی می‌گوید کاهنه‌ی یمامه آمده است به سوی تهامه به زودی پشیمان خواهد شد از اراده خود.

چون زرقا این سخن بشنید از جا برخاست و گفت ای یار جانی چه شد که در این مدت به سوی من نیامدی گفت وای بر تو ای زرقا امر عظیم بر ما نازل شده است ما به آسمانها می‌رفتیم و سخن ملائکه می‌شنیدیم اکنون ما را با تیر شهاب از آسمانها منع می‌نمایند و راههای ما را از آسمان مسدود ساخته‌اند و آمده‌ام که ترا حذر فرمایم از آنچه که اراده کرده‌ای زرقا گفت البته در هلاک این مولود چندانکه توانم سعی خود به کار می‌برم و تکنا این سخنان را همی شنید چون صبح شد به نزد زرقا آمد گفت چرا

[صفحه ۴۰۰]

ترا غمگین می‌بینم زرقا گفت ای خواهر من راز خود را از تو پنهان نمی‌دارم و غمی که من در دل دارم غم آمنه است که مرا

آواره‌ی دیار خود گردانیده است و این آمنه حامله است به فرزندی که بتها را بشکند و بتکده‌های روی زمین را خراب بکند و تو می‌دانی که صبر کردن بر آتش سوزان آسان‌تر است از صبر کردن بر مذلت و خواری آه اگر کسی می‌یافتم که مرا اعانت کند بر قتل آمنه البته او را از مال دنیا توان‌گر می‌کردم و هر چه آرزوی او بود برمی‌آوردم پس کیسه‌ی زری برداشت و در نزد تکنا بگذاشت چون تکنا دیده‌اش بر زر افتاد دل از دست بداد و گفت ای زرقا امر بزرگی اراده کردی ولی من چون مشاطه‌ی زنان بنی‌هاشم باشم تو انم این کار به پای برد به شرط این که مردان بنی‌هاشم را از من مشغول گردانی زرقا خوشحال گردید گفت روا باشد و بدان ای تکنا که تدبیرش چنین است که این خنجر زهرآلود را بستانی و در وقت مشاطگی آمنه خنجر را بر او زن که چون زهر در بدن او کارگر شود البته از حیل‌ه‌ی حیوه‌عاری گردد ولو زخم تو کارگر نشود و تو دل خوشدار که چون دیه بر تو لازم گردد من عوض یک دیه ده دیه بدهم به غیر آنچه الحال من به تو می‌دهم و هر سعی که مرا مقدور باشد در خلاصی تو می‌کنم.

تکنا گفت قبول کردم اکنون بنی‌هاشم را از من مشغول گردان پس زرقا روز دیگر ولیمه برپا کرد و جمیع اعیان و اشراف مکه را دعوت نمود و شراب بسیار در ولیمه حاضر کرد و شتران بسیار بکشت و چون ایشان را مشغول اکل و شرب گردانید تکنا را گفت اکنون وقت است فرصت از دست مده تکنا خنجر زهرآلود را گرفت و در زیر جامه خود پنهان کرد و روانه خانه‌ی آمنه خاتون گردید چون داخل خانه شد آمنه او را نوازش کرده فرمود چرا دیر به خانه‌ی ما آمدی و هرگز عادت تو نبود که این مقدار از من مفارقت بنمائی.

تکنا گفت ای خاتون من به غم روزگار خود در مانده بودم و اگر نعمت شما بر ما نبود به بدترین احوال بودیم اکنون ای دختر گرامی نزدیک بیا تا ترا مشاطگی کنم پس آمنه در پیش روی تکنا نشست و تکنا مشغول شانه زدن به گیسوان آمنه گردید در خلال این حال خنجر زهرآلود را بیرون آورد که به آمنه بزند و او را هلاک کند

[صفحه ۴۰۱]

در آن حال به اعجاز رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دردی در دل تکنا چنان پیدا شد و قلب او را فشار داد و دستی از غیب نمودار گردید و بر دست تکنا بزد که خنجر از دست او افتاد و از شدت درد گفت و احزنانه آمنه چون این فریاد بشنید به عقب خویش نظر نمود و آن خنجر زهرآلود بدید نعره بزد زنان از هر سو بدویدند و تکنا را بگرفتند و گفتند ای ملعونه به چه تقصیر می‌خواستی آمنه را به قتل برسانی تکنا گفت می‌خواستم او را بکشم و خدا را شکر می‌کنم که او را نصرت نمود و بلا را از او دور گردانید پس آمنه شکر الهی را به تقدیم رسانید و چون زنان از سبب این اراده‌ی شنیعه سؤال کردند تکنا قصه‌ی زرقا را از اول تا به آخر بیان نموده و گفت زرقا را قبل از اینکه از دست شما برود و فرار کند او را دریابید.

پس تکنا نعره‌ی بزد و بی‌هوش گردید و در همان بی‌هوشی جان بداد چون این خبر به بنی‌هاشم رسیده صغیر و کبیر آنها جمع شدند و بعد از اطلاع بر واقعه بطلب زرقا بیرون رفتند عبدالمطلب فرمود زرقای میشومه را دریابید که بیرون نرود. آن ملعونه چون مطلع شد فرار کرد و این زرقا ملکه یمن و اعلم کاهنان بود و به سبب کهنات و سحر بر آن مملکت غالب شده بود و چشم او تا سه روز راهرا می‌دید مثل کسی که از نزدیک ببیند.

داستان سطح کاهن و شهادت او به فضل آمنه خاتون

در حیوه‌القلوب از کتاب انوار حدیث کند که نام سطح ربیع بن مازن بود و از ابن عباس حدیث کند که حق تعالی او را گوشتی خلق کرده بود تنها که هیچ عصب و استخوان در بدن او نبود به غیر از سر و گردن او از پاها تا به چنبره‌ی گردن او را می‌پیچیدند و

هیچ عضوی از او حرکت نمی‌کرد به غیر از زبان و هرگاه می‌خواستند او را به جائی نقل بدهند او را در جریده‌های خرما می‌گذاشتند و حمل می‌کردند و بر روی

[صفحه ۴۰۲]

حصیری یا سله‌ای می‌افکندند و در شب خواب نمی‌کرد مگر اندکی و پیوسته به اطراف آسمان نظر می‌کرد و از بواطن و اسرار مردم خبر می‌داد و حدیث را می‌کشاند تا آمدن سطح به مکه و خبرهای او از قدوم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم چون آن خبرها را به طور تفصیل بیان کرد نائره حسد ابوجهل زبانه زدن گرفت گفت این اول بلیه‌ئی است که از بنی‌هاشم بر ما نازل شد.

پس جماعتی از اهل شر و فساد را برانگیختند و برای قتل سطح کمر بستند پس ابوطالب سطح را به خانه برد و اکرام و اعزاز نمود و به ابطح آمد و فرمود ای گروه قریش بیرون کنید از دل‌های خود طپش را و انکار نمائید آنچه را که سطح خبر داده است به جهت آنکه مائیم معدن کرامت و شرف و هر کرامت که هست در مکه از ما ظاهر گردیده و مائیم خانواده‌ی شرف و بزرگواری آنچه سطح خبر داده است علامت او ظاهر گردیده پس مردم را به وعده و وعید متفرق گردانید.

باز ابوجهل آتش فتنه را دامن زد در آن حال منیة بن حجاج برخاست و گفت ای ابوطالب ما را در تقدیم و عزت و رفعت شما و عظمت شان شما و شرف و بزرگواری شما شکی نیست ولی از کیاست تو عجب است که بر گفته‌ی کاهنی اعتماد بنمائی مگر نمی‌دانی که ایشان معدن افترا و مصدر اراجیف می‌باشند بهتر این است که بار دیگر او را حاضر بنمائی تا ما معلوم کنیم کذب او را و شاید که از شواهد و علامات چیزی معلوم گردد که رفع نزاع بین قریش بشود و این مشاجره به مسالمت پیوندد.

پس ابوطالب فرمان داد بار دیگر سطح را حاضر نمودند چون او را بر زمین گذاشتند به آواز بلند فریاد کرد که ای گروه قریش این چه تشویش و اختلاف و تکذیب است که از شما می‌بینم و می‌شنوم در باب آنچه من اظهار کردم از ظهور خاتم پیغمبران و سید رسولان صلی الله علیه و آله و سلم که هنگام ولادت او کهانت باطل خواهد شد و در آن وقت سطح را در زندگانی خیری نخواهد بود و آرزوی مردن خواهد کرد اگر خواهید که راستی گفتار من بر شما معلوم شود مادران و زنان خود را حاضر کنید تا من امور عجیبه را بر شما ظاهر گردانم.

[صفحه ۴۰۳]

گفتند مگر تو غیب می‌دانی گفت نه و لیکن مصاحبی از جن دارم که از ملائکه سخنان می‌شنود و مرا خبر می‌دهد. پس جمیع زنان را به مسجد حاضر کردند مگر آمنه و فاطمه بنت اسد که عبدالله و ابوطالب آنها را مانع شدند چون زنان حاضر شدند سطح گفت مردان از زنان جدا شوند و زنان نزدیک من آیند چون زنان نزدیک او رفتند و نظر کرد به سوی ایشان خاموش شد او را گفتند چرا تکلم نکنی سطح نظری به سوی آسمان کرد و گفت سوگند می‌خورم به حرمت خانه‌ی کعبه که شما دو تای از زنان را نیاوردید که یکی حامله است به فرزندی که هدایت خواهد کرد مردم را به راه رشاد و خیر و سداد و نامش محمد است و دیگری حامله خواهد شد به پادشاه مؤمنان و سید اوصیاء پیغمبران و وارث علوم انبیاء و مرسلان.

چون آمنه و فاطمه را حاضر کردند سطح در میان زنان اشاره کرد به سوی آمنه و به آواز بلند فریاد کرد و گریست و گفت این زن است که حامله است به پیغمبر برگزیده و رسول پسندیده.

پس آمنه را پیش طلبید و گفت آیا حامله نیستی آمنه فرمود چرا حامله باشم سطح فرمود اکنون یقینم به گفته خودم زیاد گردید این است بهترین زنان عرب و عجم و حامله است به سید امم و هلاک کنند هر صنم وای بر عرب از او به تحقیق که ظهورش نزدیک شده است و نورش هویدا گردیده است گویا می بینم مخالفانش را کشته و در خون آغشته در میان خاک افتاده اند خوشا حال کسی که تصدیق او بنماید و به او ایمان آورد که رسالت و ملک و سلطنت او عرض زمین را فرو گیرد.

پس به جانب فاطمه ملتفت شد و نعره بزد و بی هوش گردید چون به هوش آمد بسیار گریست و به آواز بلند گفت این است و الله فاطمه دختر اسد مادر امامی که بتها را بشکند و امیری که شجاعان را به خاک هلاک افکند و در عقلش هیچ گونه خفت نباشد و هیچ دلیری تاب مقاومت او نداشته باشد او است فارس یکتا و شیر خدا و مسمی به علی مرتضی و او است امیرالمؤمنین پسر عم خاتم انبیاء آه آه گویا می بینم چه شجاعان به خاک هلاک افتاده و دلیران را سینه چاک کرده و بتکده‌ها را خراب کرده است.

[صفحه ۴۰۴]

نزول ملائکه به جهت حراست آمنه و تکلم رسول خدا در رحم او

چون قریش این سخنان را از سطح شنیدند شمشیرها کشیدند و به جانب سطح دویدند بنی هاشم برای حمایت سطح اسلحه پوشیدند و شمشیر حمایل کردند و ابوجهل ندا کرد که راه دهید که من این کاهن را به قتل رسانم و آتش سینه خود را فرو نشانم ابوطالب چون این بدید شمشیری به طرف او پرتاب نمود شمشیر بر سر او آمده جراحی منکر بر سر او با دید آمد و خون به صورتش بدوید.

ابوجهل ندا کرد ای سرکرده‌های قبائل این عار بر خود نپسندید و سطح و آمنه و فاطمه را بکشید تا از شر آنچه این کاهن می گوید ایمن گردید پس همه قریش بر سطح حمله کردند بنی هاشم تاب مقاومت ایشان نداشتند غبار فتنه بلند شد و زنان به خانه کعبه پناه بردند و صدا به گریه بلند کردند.

در آن وقت آمنه می فرماید من چون شمشیرها بدیدم بسیار بترسیدم ناگاه فرزندی که در شکم من بود به حرکت آمد و صدائی از او ظاهر گردید مقارن این حال صیحه‌ای از هوی ظاهر گردید که عقلها از آشیان بدنها پرواز کرد و مردان همه بیهوش شدند و برو درافتادند.

پس نظر کردم به جانب آسمان دیدم که درهای آسمان گشود شده است و سواری حربه‌ای از آتش در دست دارد و به آواز بلند می گوید که شما را راهی نیست به ضرر رسانیدن به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و منم برادر او جبرئیل. آمنه می فرماید در این وقت قلبم ساکن گردید و خوف من به ایمنی مبدل شد و همه به خانه‌های خود مراجعت کردیم.

وقوع حوادث در ایام حمل آمنه

چون آمنه صدق در ثمین و حامله به خاتم النبیین گردید چند سال بود که عرب

[صفحه ۴۰۵]

به بالای قحط دچار بودند چون نطفه‌ی آن حضرت در رحم قرار گرفت باران بارید و مردم در حصب نعمت شدند تا بجائی که آن

سال را سنه الفتح نامیدند.

پس عبدالله سفر شام نمود و در هنگام مراجعت چون به مدینه رسید در دار النابغه به رحمت حق پیوست و در آن وقت سن عبدالله بیست و پنج سال گذشته بود و هنوز آمنه حمل خویش نگذاشته بود بنا بر مشهور.

و واقدی روایت کرده که چون خبر فوت عبدالله به مکه رسید آمنه از شنیدن این خبر گریه‌ها کرد موی سر پریشان نمود گریبان چاک زد و زنان نوحه گر را برای یناحه بر وی حاضر کرده نوحه گری و عزاداری سخت کرد و بنا بر قولی عبدالله در مدینه پانزده روز مریض شد و داعی حق را لیک گفت.

پس سقف خانه شکافته شد و هاتفی فریاد کرد لقد مات من کان فی صلبه خاتم النبیین و ای نفر لا یموت و بقول واقدی او را غسل داده کفن و دفن نموده و قبه‌ی عظیمی بر قبر او بساختند و مزار وی در بنی النجار مشهور است.

واقدی گوید یک ماه از حمل آمنه گذشت آسمان و زمین و درختان یک دیگر را بشارت دادند و چون دو ماه از حمل او گذشت ملکی از آسمان و زمین ندا درداد که صلوات فرستید بر محمد و آل محمد و استغفار کنید از بهر امت او.

و چون سه ماه از حمل آمنه منتقضی شد ابوقحافه از سفر شام مراجعت می کرد چون به نزدیک مکه معظه رسید ناچه‌ی او سر به زمین نهاد و سجده می کرد ابوقحافه چوبی سخت بر سر آن ناچه بزد باز هم سر برداشت پس در خشم شد و گفت مثل تو ناچه ندیده بودم که به ناگاه هاتفی بانگ بر او زد که مزن او را مگر نمی بینی که جبال و اشجار و بحار و جمله‌ی آفرینش را که سجده‌ی شکرانه کنند که از پیغمبر امی در شکم مادر سه ماه گذشته است و ای بر بت پرستان از شمشیر او و شمشیر اصحاب او.

چون چهار ماه از حمل آمنه منقضی شد حبیب زاهد از طائف روانه‌ی مکه شد و در راه طفلی را مشاهده نمود که برو درافزاده هر چند او را بر گرفت و به پای داشت

[صفحه ۴۰۶]

هم به سجده درافتاد پس هاتفی ندا درداد که دست از او بردار که سجده‌ی شکر می کند به وجود پیغمبر برگزیده.

و چون پنج ماه سپری شد و حبیب زاهد به خانه مراجعت کرد دید صومعه او می لرزد و قرار نمی گیرد و بر محراب آن نوشته است که ای اهل صوامع ایمان آورید به خدا و رسول به محمد صلی الله علیه و آله و سلم که نزدیک شد ظهور او و خوشا به حال آن کس که ایمان آورد به او و وای بر آن کس که بر او کافر شود پس حبیب از دیدن این آیات ایمان آورد و چون شش ماه گذشت اهل مدینه و مردم یمن به قانون هر سال که در عیدگاه خود حاضر می شدند و رسم آنها این بود که در نزد درختی که آن را ذات انواط می نامیدند جمع می شدند و آن درخت را ستایش و پرستش می نمودند و آن روز را خوش می خوردند و خوش می آشامیدند در این وقت چون نزد آن درخت انجمن شدند بانگی از درخت برآمد که جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا مردم از آن بانگ بترسیدند و به خانه‌های خود شتافتند.

و چون هفت ماه از حمل آمنه گذشت سوادب بن قارب نزد عبدالمطلب آمد و گفت دوش میان خواب و بیداری درهای آسمان‌ها را گشوده دیدم ملائکه همی فرود شدند به سوی زمین و گفتند زینت کنی زمین را که نزدیک شد ظهور محمد صلی الله علیه و آله و سلم پسر زاده‌ی عبدالمطلب رسول خدا بر کافه‌ی خلق صاحب شمشیر قاطع من گفتم او کیست گفت محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب ابن هاشم بن عبدمناف عبدالمطلب فرمود این خواب را پوشیده دار.

و چون هشت ماه از حمل آمنه گذشت ماهی طموسا یا طینوسا نام داشت در بحر اعظم بر دم خویش بایستاد در آن حال ملکی او را گفت ترا چه می شود ای ماهی که بحر را متلاطم ساختی گفت هنگامی که مرا پروردگار من بیافرید فرمود چون محمد ظهور کند

او را دعا کن اینک شنیده‌ام که ملایک بشارت او را می‌دهند پس برای دعا به حرکت آمدم ملک گفت آرام باش و دعا کن. و چون نه ماه از حمل آمنه گذشت ده هزار ملک از آسمان فرود شدند و

[صفحه ۴۰۷]

هر یک قندیلی از نور به دست داشتند که بر آن نگاشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله پس به دور مکه صف زدند و همی گفتند این نور محمد است و عبدالمطلب از این جمله آگاه بود و پوشیده می‌داشت و چنان بود که حمل آن حضرت بر آمنه تا شش ماه هیچ گرانی نداشت و جز قطع آن خون که مر زنان را عادت است او را علامتی به دست نبود تا در شب جمعه هفدهم ربیع الاول آن حضرت متولد گردید.

اخبار آمنه به وقوع غرایب هنگام وضع حمل خود

آمنه می‌فرماید چون مرا درد زائیدن گرفت و شدید شد صداهای بسیار شنیدم از خانه‌ای که در او بودم که به سخن آدمیان شباهت نداشت و عملی از سندس بهشت دیدم که بر قصبی از یاقوت آویخته بودند که میان آسمان و زمین را پر کرده بود و نوری دیدم از سر آن حضرت ساطع شد که آسمان را روشن کرد و من قصرهای شام را دیدم که از بسیاری نور کان شعله آتشی بود و در دور خود مرغان بسیاری دیدم که بالها گشوده بودند در اطراف من و در روز ولادت آن حضرت هر بتی که بود سرنگون و هر سریر ملکی واژگون گردید و ایوان کسری بلرزد و چهارده کنگره او بریخت و دریاچه‌ی ساوه که آن راه می‌پرستیدند بخشکید و نمک زار گردید و او نزدیک کاشان است و وادی ساوه که سالها آب در آن دیده نمی‌شد جاری شد و آتشکده‌ی فارس که هزار سال خاموش نشده بود یک مرتبه خاموش گردید و داناترین علماء مجوس در آن شب در خواب دید که شتران صعبی چند اسبان عربی را می‌کشند و از دجله گذشته و داخل بلاد ایشان شدند و آب دجله شکافته شد و در قصر کسری جاری گردید و صدائی از او بلند شد که شاه شکست و جسری که بر دجله بسته بودند غرق شد و به آب فرو رفت و نوری از طرف حجاز ظاهر شد و به اطراف جهان منتشر گردید و جمیع پادشاهان در آن روز لال و خاموش ماندند و علم کاهنان و سحر ساحران باطل گردید و بین کاهنان و همزاد ایشان که آنها را خبر می‌دادند جدائی افتاد.

آمنه فرمود و الله چون پسر من بر زمین آمد دستها را بر زمین گذاشت و سر

[صفحه ۴۰۸]

به سوی آسمان بلند کرد و به اطراف آن نظر نمود پس از آن نوری ساطع شد همه چیزها را روشن نمود به نحوی که من قصرهای شام را دیدم و در میان آن روشنی صدائی شنیدم که قائلی می‌گفت که زائید بهترین مردم را پس او را محمد نام گذار. کعب الاحبار گفت من هفتاد و دو کتاب آسمانی خوانده‌ام و صحف دانیال را دیده‌ام در هنگام ولادت هیچ پیغمبری ملائکه نازل نشده‌اند مگر عیسی و محمد و حجابهای بهشتی نزدند برای زنی مگر برای مریم بنت عمران و آمنه بنت وهب.

بالجمله کوهها همدیگر را بشارت دادند به ولادت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و همه‌ی جبال خاضع شدند نزد جبل ابوقیسیس برای کرامت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و جمیع درختها تقدیس حق تعالی کردند با شاخه‌ها و میوه‌ها و هفتاد عمود نور در آسمان زدند که هیچ یک به دیگری شبیه نبود و روح حضرت آدم را به ولادت آن حضرت دادند هفتاد برابر حسن او

مضاعف گردید و حوض کوثر در بهشت به اضطراب درآمد و هفتاد هزار قصر از در و یاقوت بیرون افکند برای نثار ولادت آن حضرت و صدائی از کعبه شنیده شد که ای آل قریش آمد به سوی شما بشارت دهنده‌ی به ثوابها و ترساننده از عذابها و با اوست عزت ابد و سودمندی بزرگ و شیطان در میان اولاد خود فریاد کرد تا همه نزد او جمع شدند و گفتند چه چیز ترا به فریاد آورده است ای سید ما.

گفت وای بر شما از اول شب تا به حال اوضاع آسمان و زمین را دیگرگون می‌بینم که تا عیسی به آسمان رفته است مثل آن ندیدم اکنون بایستی حادثه‌ی عظیمی واقع شده باشد متفرق شوید و شرق و غرب عالم را سیر کنید و خبر از برای من بیاورید پس متفرق شدند بعد از فحوص بسیار برگشتند و گفتند چیزی نیافتیم.

شیطان گفت این جز کار من کسی نتواند آن را استعلام بنماید پس در بحر و بر دنیا جولان نمود تا به مکه رسید دید ملائکه اطراف مکه را فرو گرفته‌اند چون خواست داخل بشود ملائکه بر او بانگ زدند.

پس برگشت و خود را به مثل گنجشگی کوچک نمود و خواست از جانب کوه حرا داخل مکه شود جبرئیل بر او صیحه زد فرمود برگرد ای ملعون.

[صفحه ۴۰۹]

شیطان گفت ای جبرئیل یک حرف از تو سؤال می‌کنم بگو بدانم امشب چه واقع شده است در زمین. جبرئیل فرمود محمد که بهترین پیغمبران است امشب متولد شده است.

پرسید که آیا مرا در او بهره هست فرمود نه پرسید که آیا در امت او بهره دارم فرمود بلی ابلیس گفت راضی شدم. شاذان بن جبرئیل در کتاب فضائل خود روایت می‌کند که چون نه ماه از حمل آمنه گذشت با مادر خود بره گفت ای مادر می‌خواهم داخل حجره شوم و بر مصیبت شوهر خود قدری بگیرم و آبی بر آتش جان سوز خود بریزم می‌خواهم کسی به نزد من نیاید.

بره گفت ای دختر بر چنین شوهری گریستن رواست و منع کردن از نوحه در چنین مصیبتی جفا است.

پس آمنه داخل حجره شد و شمعی افروخت و به شعله‌های آه جانگداز سقف خانه را بسوخت ناگاه او را در اینحال درد زائیدن گرفت و برجست که در بگشاید هر چند جهد کرد در گشوده نشد پس برگشت نشست و از تنهائی وحشت عظیم بر او مستولی شد ناگاه دید که سقف خانه شکافته شد و چهار حوریه فرود آمدند که حجره از نور روی ایشان روشن شد و به آمنه گفتند مترس بر تو باکی نیست ما آمده‌ایم که ترا خدمت کنیم و از تنهائی دلگیر مباش و آن حوریان یکی از جانب چپ و دیگری از جانب راست و یکی از پیش روی و دیگری از پشت سر آمنه نشستند پس آمنه مدهوش شد چون به هوش آمد دید که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در زیر دامنش به سجده در آمده پیشانی نورانی بر زمین نهاده و انگشتهای شهادت برداشته لا اله الا الله می‌گوید آمنه می‌فرماید چون بر او نظر کردم او را طاهر و مطهر و سرمه کشیده و ناف بریده و ختنه کرده یافتم و نوری از روی مبارکش ساطع شد و سقف خانه را شکافت در آن نور هر منظر رفیع و هر قصر منیع که در حرم و اطراف جهان بود دیدم پس جبرئیل

[صفحه ۴۱۰]

و میکائیل به صورت دو جوان داخل حجره آمنه گردیدند و جبرئیل طشتی از طلا و میکائیل ابریقی از عقیق در دست داشتند.

جبرئیل گفت ای آمنه ما او را برای تطهیر از نجاست غسل نمی‌دهیم او طاهر است بلکه برای زیادتی نور و صفا او را غسل می‌دهیم. پس آن حضرت را به عطرهاى بهشت معطر گردانیدند ناگاه صدای بسیار و اصوات مختلفه از در حجره بلند شد جبرئیل فرمود که ملائکه هفت آسمان به زیارت محمد آمده‌اند پس آن حجره به قدرت حق تعالی وسیع شد و فوج فوج از ملائکه داخل می‌شدند و می‌گفتند السلام علیک یا احمد السلام علیک یا محمود السلام علیک یا حامد.

پس چون ثلث شب گذشت حق تعالی جبرئیل را فرمود که چهار علم از بهشت به زمین آورد یکی از آنها سبز بود که آن را بر کوه قاف بزد و بر او نوشته بود لا اله الا الله و بر شقه دیگر نوشته بود لا دین الا دین محمد بن عبدالله و علم دوم را بر کوه ابوقبیس زدند الخ.

و علم سوم را بر بام کعبه بزد و بر او نوشته بود طوبی لمن آمن بمحمد و الویل لمن کفر به ورد علیه حرفا مما یاتی به من عند ربه. و علم چهارم را به بیت المقدس بزد و بر او نوشته بود لا غالب الا الله و النصر لله و لمحمد و ملکی بر کوه ابوقبیس ندا کرد که ای اهل مکه ایمان بیاورید به خدا و پیغمبر او ایمان بیاورید به نوری که فرستادیم.

پس حق تعالی ابری فرستاد بر بالای کعبه که زعفران و مشک و عنبر کرد و بتها برو درافتادند و جبرئیل قندیل سرخی آورد و در کعبه‌ی آویخت که به روغن روشنی می‌بخشید و در آن شب در هر توراۃ و انجیل و زبور که در عالم بود در زیر نام شریف آن حضرت قطره خون نمایان شد زیرا که آن حضرت مامور به شمشیر بود و در هر دیر و صومعه که بود در آن شب به محراب او نوشته شد که بدانید رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم متولد گردید.

پس آمنه در را گشود و بیرون و غرابی که دیده بود برای پدر و مادر نقل

[صفحه ۴۱۱]

کرد و گفت هاتفی مرا ندا داد که زائید بهترین خلائق را و سید امت را پس بگو اعیذه بالواحد من شر کل حاسد و او را محمد نام کن و در آن وقت مرغی نمودار شد که سفید بود به ناگاه بال خود را بر شکم من کشید دهشت از من زائل گردید پس زنانی دیدم مانند نخل که بر من داخل شدند و از ایشان بوی مشک و عنبر ساطع بود و جامه‌های ملون بهشتی در بر داشتند و با من سخن می‌گفتند و سخن ایشان شبیه به سخن آدمیان نبود و در دست هر یک جامی از بلور سفید سرشار از شربت بهشتی بود پس گفتند بیاشام ای آمنه از این شربت‌ها و بشارت باد تو را به بهترین گذشتگان و آیندگان محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم چون از آن شربت‌ها بیاشامیدم نوری که در صورتم بود مشتعل گردید و سراپای مرا فرو گرفت پس صدای هاتفی را شنیدم که می‌گفت بگریید عزیزترین مردم را و مردانی چند دیدم که در میان هوا ایستاده بودند و ابریقی در دست داشتند.

پس فرزند من به سجده افتاد به جانب کعبه و دستها به سوی آسمان بلند کرد و با حق تعالی مناجات نمود پس ابر سفیدی دیدم که از آسمان فرود شد تا آنکه آن حضرت را فرو گرفت.

پس هاتفی ندا کرد که بگردانید محمد را به مغرب و مشرق عالم تا همه‌ی خلق او را به نام و صفت و صورت بشناسند پس ابر برطرف شد دیدم که آن حضرت در جامه‌ای پیچیده شده از شیر سفیدتر و در زبر او حریر سبزی گسترده‌اند و سه کلید از مروارید تر در دست داشت و گوینده‌ای می‌گفت که محمد گرفت کلیدهای نصرت و سودمندی و پیغمبری را الخ آنچه که در حیوة القلوب است.

چون عمر رسول خدا به دو ماه رسید و هب بن عبدمناف پدر آمنه دنیا را وداع گفت چون چهار ماه بنا بر قول مشهور از عمر رسول خدا منقضی شد آمنه به ریاض رضوان شتافت بعضی ۲ سال و ۴ و ۶ سال هم گفته‌اند.

[صفحه ۴۱۲]

در خصائص فاطمیه حدیث کند که آمنه چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از او متولد گردید از عبدالمطلب اجازه گرفت که به مدینه برود و قبر شوهر را زیارت نماید و ملاقاتی نیز از اقرباء خود بنماید از قبیله بنی النجار عبدالمطلب او را اجازه داد پس آمنه قنذاقه‌ی رسول خدا را برداشته با ام‌ایمن به جانب مدینه آمد و در دار النباغه که مدفن شوهرش عبدالله بود یک ماه اقامت کرد پس از ملاقات ایشان و زیارت قبر عبدالله مراجعت فرمود و در ایواء که نزدیک عسفان بین مکه و مدینه است رحلت نمود و مدفون شد و ام‌ایمن حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را به مکه آورد به دست حق پرست عبدالمطلب سپرد.

و مخفی نماناد که بودن مزار عالی آمنه بنت وهب در حجون مکه که قبرستان سالفین ایشان الی الیوم بوده و اهل مکه به زیارت ایشان می‌روند برابر قبر خدیجه سلام الله علیها با دفن کردن او را در ایواء منافی است و حق این است که آمنه را از آنجا نقل دادند و در حجون مکه دفن کردند و بر قبر منورش قبه‌ای بنا کردند با کمال شکوه (نیلا لا النور من اعلاها و بقعتها مشهوره بین البقاء یقصد الیها لکشف المهمات و یزار لکشف الملمات).

اقول متاسفانه حضرات وهابیه آن قبر مطهر را با سایر بقاع متبرکه خراب و ویران کردند و هنوز خراب است و حکومت سعودی مانع از عمارت او است و الله یجازیهم بعملهم.

پایان جلد دوم ریاض الشریعه

که در بر دارد بقیه‌ی زندگانی حضرت زهراء علیه‌السلام و خواهران او زینب و ام‌کلثوم و رقیه و امهات مؤمنین و فضه‌ی خادمه و ام‌ایمن و اسماء بنت عمیس و پاره‌ای از حکایات متعلق به زریه‌ی حضرت زهراء علیه‌السلام المؤلف ذبیح الله العسکری المحلاتی و ان شاء الله به زودی شروع به جلد سوم می‌شود که در بر دارد زندگانی امهات ائمه معصومین علیه‌السلام و زینب کبری و سائر بانوان دشت کربلا با تمام حرف الف از بانوان شیعه.

پاورقی

[۱] یاقوت حموی در معجم البلدان در ترجمه فدک و ابی‌داود سجستانی در صحیح خود و مسلم در صحیح خود در کتاب جهاد و حمیدی در جمع بین صحیحین و صاحب جامع الاصول و محمد بن عبدالکریم شهرستانی در ملل و نحل در خلاف ثالث و نورالدین سمهودی در کتاب وفاء الوفاء باخبار دار المصطفی و خواجه محمد پارسا در فصل الخطاب و ابن حجر در صواعق در دو موضوع و فخرالدین جهرمی در ترجمه صواعق فصل پنجم از باب اول و ایضا در باب دوم ترجمه‌ی صواعق و محب‌الدین طبری در ریاض النضره و یبنی شافعی در کتاب الاکتفاء و احمد بن ابی‌طاهر در بلاغت النساء و ابن ابی‌الحدید و دیگران همه این دعوی فاطمه را نقل کردند و کسانی که خطبه‌ی فاطمه را نقل کردند همان خطبه‌ی شریفه دعوی فاطمه است.

[۲] ان قطیفه سیاه رنگ.

[۳] ای کسر

[۴] ایها الناس ما هذه الرعة الی کل قاله این کانت هذه الامانی فی عهد رسول الله الا من سمع فلیقل و من یشهد فلیتکلم انما هو ثعالة

شهبده ذنبه مرب لكل فتنه هو الذى يقول كروها جذعة بعد ما همرمت تستعينون بالضعفة و تستنصرون بالنساء كام طحال احب اهلها اليها البغى الا انى لو اشاء اقول لقلت و لو قلت لبحت انى ساكت ما تركت ثم التفت الى الانصار و قال قد بلغنى يا معشر الانصار مقالة سفهائكم و احق من لزم محمدا رسول الله انتم فقد جائكم فأوئتم و نصرتم الا و انى لست باسطا يدا و لسانا على من لم يستحق ذلك منا ثم نزل.

[۵] و ابو عبيدة قاسم بن سلام و طبرى در تاريخ خود و بلاذرى در كتاب انساب الاشراف و سمرقانى در كتاب فضائل و ابن ابى الحديد در شرح نهج خود و قاضى عبدالجبار در معنى و حافظ ابوبكر بن مردويه و سبط ابن جوزى در تذكرة الخواص و فضل بن روزهان در كتاب رد بر علامة در جواب طعن قصد احراق حكم به صحت اين حديث کرده و محب الدين طبرى در رياض النضرة در فصل ثالث عشر از باب اول از قسم ثانى و در تاريخ الخيمس در ذكر بيعه ابى بكر در موطن حادى عشر و در جامع الاصول و ابن عبدربه اندلسى در عقد الفريد و ابن اثير جزرى و عمر رضا كحاله در اعلام النساء در ترجمه فاطمه (ع) و ديگران همه اين كلام ابى بكر را نقل کرده اند.

[۶] و ابن حجر در عسقلانى فتح البارى شرح صحيح بخارى و سائر شراح بخارى همه نقل کرده اند و در جزو سوم صحيح مسلم در باب جهاد ص ۷۲ و احمد بن حنبل در جلد اول مسند ص ۹ و على متقى در كتر العمال در فروع اول فصل دوم من الباب الثانى من كتاب الامارة و على بن برهان الدين حلبى شافعى در جزاء ثالث كتاب انسان العيون فى سيره الامين و المامون كه معروف به سيره حلييه است در ص ۳۹۹ از طبع ثانى مصر و شيخ عبدالحق دهلوى در ترجمه مشكوة در كتاب جهاد در فصل ثالث باب الفىء و در جامع الاصول در فصل ثالث از كتاب مواريث در حرف فاء و طبرى در تاريخ خود در حوادث سنه حادى عشر از هجرت ص ۲۰۲ از طبع اول و ابن ابى الحديد در جلد چهارم شرح نهج البلاغة ص ۹۳ از طبع مصر از طرق متعددة ذكر کرده مثل عايشه و زهرى و عروة و ابو عبدالله محمد بن عمران المرزبانى و ابوبكر جوهرى در كتاب سقيفه بنا بر نقل ابن ابى الحديد و عبدالله بن مسلم بن قتيبة در السياسة و الامامة و مسعودى در اخبار الزمان و غير آنها همه نقل کرده اند آنچه را كه در صحيح بخارى مذکور است از عدم رضایت فاطمه از شيخين مى باشد.

[۷] يغفر الله لابن اخى فانه لمغفور له ان رأى ابن اخى لا يطعن فيه انه لم يولد لعبدالمطلب مولود اعظم بركة من على الا النبى (ص) ان عليا لم يزل اسبقهم الى كل مكرمة و اعلمه بكل فضيلة و اشجعهم فى الكريهة و اشد هم جهادا فى نصرته الحنيفية و اول من آمن بالله و رسوله.

[۸] ترجمه حال او در محل خود بيايد.

[۹] ان فاطمة ما زالت بعد وفات ابيها معصبة الرأس ناحلة الجسم منهدة الركن باكية العين محترقة القلب يغشى عليها ساعة بعد ساعة و تقول لولديها اين ابوكم الذى كان يكرمكم و يحملكم على عاتقه اين ابوكم الذى كان اشفق الناس عليكم و لا يدعكم تمشيان على وجه الارض و لا- اراه يفتح هذا الباب ابدا و لا- يحملكم على عاتقه كما لم يزل يفعل بكم مرة بعد مرة ثم مرضت و مكثت اربعين يوما ثم دعت ام ايمن و اسماء بنت عميس و عليا و اوصت الى على بثلاث ان يتزوج امامة لحبها اولادها و ان يتخذ نعشا لانها كانت رأت الملائكة تصور و اصورتها و وصفته له و ان لا يشهد احد جنازتها ممن ظلمها و ان لا يدع ان يصلى عليها احد منهم.

[۱۰] در مجمع البحرين در لغة بيت گويد (المبيت) احد الحيطان السبعة الموقوفة على فاطمة الزهراء و فى بعض النسخ المثيب على وزن منبر بالثاء المثلية.

و قال فى لغة (العوف) العواف احد الحيطان السبعة الموقوفة على فاطمة الزهراء.

و قال فى لغة (دل) الدلال احد الحيطان السبعة الموقوفة على فاطمة الزهراء.

و قال فى لغة (حسن) الحسنى احد الحيطان السبعة الموقوفة على فاطمة الزهراء.

و قال فی لغة (برقة) و البرقة احد الحيطان السبعة الموقوفة علی فاطمة الزهراء و هو بضم الباء و سکون الراء و قال فی لغة (صفا) و الصافية احد الحيطان السبعة الموقوفة علی فاطمة الزهراء.

و قال فی لغة (شرب) و المشربه بفتح الميم و سکون الشين المعجمة و فتح الراء. و ضمها و منه مشربة ام ابراهيم و انما سميت بذلك لان ابراهيم ابن النبی (ص) ولدته امه فيها.

[۱۱] فاخرج حقا او سفظا فاخرج منه كتابا فقرا بسم الله الرحمن الرحيم هذا ما اوصت به فاطمة بنت محمد رسول الله اوصت بحوائطها السبعة العواف و الدلال و البرقه و المبيت و الحسنی و الصافية و ما لام ابراهيم الی علی بن ابی طالب فان مضی علی فالی الحسن فان مضی الحسن فالی الحسين فان مضی الحسين فالی الاکبر من ولده شهد الله علی ذلك و المقداد بن الاسود و الزبير ابن العوام (کتب علی بن ابی طالب ۴).

[۱۲] بفتح یا و سکون نون و ضم باء بعده العين المهملة.

[۱۳] بضم الباء و فتح الغين المعجمة و سکون الباء الموحد بعدها الغين المعجمة.

[۱۴] قال لما قبض رسول الله ما ترك الا الثقلين کتاب الله و عترته اهل بيته و كان رسول الله قد اسر الی فاطمه انها لاحقة به و هی اول اهل بيته لحوقا قالت فاطمة بينا انا بين النائمة و اليقظان بعد وفات رسول الله بايام اذ رأيت كان ابی قد اشرف علی فلما رايت لم املك نفسي اذا ناديت يا ابتاه انقطع عنا خبر السماء فينا انا كذلك اذ اتتني الملائكة صفوفوا يقدمها ملكان حتى اخذاني فصعدا بي الی السماء فرفعت رأسي فاذا انا بقصور مشيدة و بساتين و انهار مطرده و قصر و بستان بعد بستان و اذ قد اطلع علی من تلك القصور جوارى كانهن اللؤلؤ فهن يتباشرون و يضحكن الی و يقلن مرحبا بمن خلقت الجنة لاجلها و خلقنا من اجل ابیها فلم تزل الملائكة تصعد بي حتى ادخلوني الی دار فيها قصور فی كل قصر من البيوت ما لا عين رأت و فيها من السندس و الاستبرق علی اسرة و علیها الخاف من الوان الحرير و الדיباج و آنية الذهب و الفضة.

[۱۵] فقالت الجارية من بالباب قالت انا فاطمة بنت رسول الله (ص) قولي لمولاك ادفع الينا و لدنا و خذ و لدك فدخلت الجارية نقص الكلام علی فلم املك نفسي دون ان خرجت فقلت ايتها المرأة ما شأنك فقالت ايها الشيخ صنعت معروفا لله تعالی و ان الله لا يضيع اجر المحسنين سعيك قد عرفناه و معروفك قد شكرناه خذ و لدك و ادفع الينا و لدنا فاذا و الله ولدي لا يمسه الم و دفعت اليها الغلام و خرجت من ذلك الوقت تائبا الی الله ما صنعت و ان المنصور علم بهزيمتي فقبض علی سائر ما املك و ارجو ان اكفي بذلك.

[۱۶] جزا ثاني ص ۲۳ طبع نجف.

[۱۷] در حوادث سنه ست و ثلاثين ص ۸۰

[۱۸] قالت يا ليت اطبقت هذه علی هذه ان تم الامر لصاحبك و ذكر ابن ابی الحديد ج ۲ ص ۷۷ من طبع مصر و قد كانت عايشه فی قتل عثمان اشد الناس عليه تالیا و تحريضا فقالت ابعد الله لما سمعت قتله.

[۱۹] در حوادث سنه ست و ثلاثين ص ۱۷۲.

[۲۰] ص ۱۲۴ و ص ۱۳۶.

[۲۱] در باب رابع از خلافت أمير المؤمنين گفته كه عايشه می گفت اقتلوا نعتلا قتله الله و نعتل يك مرد يهودی بود در مدینه كه ريش بلندی داشت.

[۲۲] ج ۲ ص ۲۳۳.

[۲۳] ج ۴ ص ۴۵۶ و قد كان كثير من الصحابه يلعن عثمان و هو خليفه منهم عايشه كانت تقول اقتلوا نعتلا قتله الله نعتلا و روى ايضا ان عايشه خرجت بقميص رسول الله فقالت للناس هذا قميص رسول الله لم يبل و عثمان قد ابلى سنته ثم نقول اقتلوا نعتلا قتله الله نعتلا

ثم لم ترض بذلك حتى قالت اشهد ان عثمان جيفة على الصراط عذا فمن الناسى من يقول روت فى ذلك خيرا الخ.

جلد ۳

[مقدمه مؤلف]

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الواحد الاحد ثم الصلوة والسلام على سيدنا رسول الله محمد صلى الله عليه و اله و سلم و على اهل بيته الطاهرين من الان الى الابد و لعنة الله على اعدائهم بلا عدد
اما بعد بحمد الله چون جلد... ۲ ... که از تحت طبع خارج گردید در زیاده از چهار صد صحیفه و در برداشت بقیه زندگانی فاطمه زهرا سلام الله علیها را و زندگانی امهات مؤمنین و فضه خادمه و اسماء بنت عمیس و ام ایمن و خواهران فاطمه زهرا (ع) زینب و ام کلثوم و رقیه شروع بجلد سوم نمودیم که دربر دارد زندگانی امهات ائمه معصومین علیهم السلام و بانوان دشت کربلا و باب الف از بانوان شیعه خلاصه این جلد سوم دارای سه فصل است فصل اول در امهات ائمه علیهم السلام فصل دوم در زندگانی زینب کبری (ع) و سائر بانوان دشت کربلا فصل سوم در باب الف از بانوان شیعه و در جلد چهارم انشاء الله از حرف باء شروع میشود.
المؤلف الاحقر ذبیح الله العسکری المحلاتی

فصل اول [در ترجمه مادران ائمه معصومین علیهم السلام]

ام امیر المومنین علیا مخدره فاطمه بنت اسد (ع)

اشاره

بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف بانوی حرم حضرت ابو طالب علیه السلام و مادر فاطمه بنت هرم بن رواحه است که در استیعاب و مقاتل الطالین نسبت او را بفهر که یکی از اجداد رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم است میرساند شصت سال در دنیا زندگانی کرد یا شصت و پنج یا هفتاد سال زندگانی کرد و بعد از هجرت بمدینه در سنه... ۴ ... هجرت بجوار حق پیوست و در بقیع مدفون گردید و شوهری بغیر از ابو طالب ننمود و از آنجناب چهار پسر و دو دختر آورد پسران باین ترتیب اول طالب که از او عقبی نماند پس از ده سال عقیل متولد شد پس از ده سال جعفر متولد شد و پس از ده سال دیگر امیر المومنین علیه السلام متولد شد و دختران یکی فاخته که مشهوره بام هانی است و دیگری جمانه ترجمه این دو دختر بعد از این بیاید.
در خصایص فاطمیه گوید فاطمه بنت اسد علیها سلام بنور ولایت حامله و زنی نیکو سریرت و دانا و بینا بامور آخرت و عاقله و هوشمند با کمال عفت و شرافت از جانب سنی الجوانب فرزند برومند خویش که اشرف ابوین است امومت بائمه بر ره داشت و نخستین جدّه حسنین تا خاتم الائمه قائم آل محمد علیهم السلام است پس از جهتی با خدیجه کبری ام المؤمنین برابر است و از جهتی ام الائمه اثنی عشر یعنی مادر دوازده نفر امام علیه السلام است بلکه ظهور انوار ولایت و امامت اولاد آن مخزونه عصمت و گنجینه حیات و عفت شده و زنی نزدیک تر از او بهاشم بن عبد مناف جز نبات طاهره عبد المطلب نبوده و اول هاشمیه است که خلیفه هاشمی بزاد و چنین اختر فروزنده بگذارد).

پاره‌ای از حالات این مخدره درج... ۲ ... در ترجمه آمنه سبق ذکر یافت فاطمه بنت اسد نه تنها مادر امیر المومنین بود بلکه بعد از وفات عبد المطلب که رسول خدا شش

یا هشت سال از سن او گذشته بود و در خانه ابو طالب بسر میرد فاطمه بنت اسد در حق رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم مادری

میکرد و در همه جهت او را بر فرزندان خود مقدم میداشت و نیز مادر فاطمه زهراء علیها سلام بود بعد از خدیجه که آن سیده نساء هنگامیکه مادرش خدیجه دنیا را وداع گفت پنج سال بیش از سن آن مخدره نگذشته بود و فاطمه بنت اسد مادری میکرد و در دامان عزت خود آن مستوره دو جهانرا بجان و دل سرپرستی میکرد تا از دنیا رفت کفی لها فخرا و شرفا

خواب دیدن فاطمه بنت اسد

در خصائص از کتاب صراط المستقیم نور الدین علی بن محمد بن یونس بیاضی محقق امامی شیعی معاصر شهید ثانی طاب ثراهما رؤیای صادقۀ منسوب بفاطمه بنت اسد را نقل میکنند که ملخص آن روایت این است که فاطمه بنت اسد فرمود در خواب دیدم کوههای شام حرکت کردند و بطرف مکه معظمه آمدند و همه صیحه میزدند و اسلحه از حدید پوشیده بودند و آتش از آنها شراره میزد و سخت این وضع مهیب و مهول بود که هر کس آنرا میدید بفرع میآمد آنگاه کوههای مکه بسرعت حرکت کردند با اسلحه کامله از تیرها و شمشیرها و کلاهخودها بجانب آنها شتافتند و هرچه از اسلحه آنها میافتاد مردم برمیداشتند پس در آنوقت شمشیری از دست من در آسمان طیران کرد و شمشیر دیگر در جو هوا بایستاد و شمشیر دیگر افتاد بر زمین و بشکست و شمشیر دیگر بر دست من بماند اندک اندک شیر عظیمی شد و بر کوههای شام حمله کرد بطوریکه مردم از وی ترسیدند و برمیدند آنگاه فرزند من محمد آمد و دست مبارک بر سر و گردن او گذارده ویرا بگرفت مانند آهو رام شد و اطاعت وی کرد هن آنچه مشاهده کرده بودم با نهایت خوف و بیم از خواب بیدار شدم و بنزد ابو کرز کاهن رفتم تا خوابم را تعبیر بنماید چون در نزد او جمیل کاهن از بنی تمیم نشسته بود صبر کردم تا برخیزد پس جمیل بمن نگرست و بخندید و گفت اقسام بالانواء و مظهر السماء که تو کراحت داری نشستن مرا و میخواهی سؤال کنی از ابا کرز از خوابی که دیده‌ای تا ترا خبر دهد من گفتم اگر راست میگوئی و از قصد استظهار من آگاهی خبر ده مرا پس این ابیات را خواند.

رایت اجبالا توّم اجبالا و کلها لابسۀ سربالا

مسرعة لتبتغی النضالا حتی رایت بعضها تعالی

و بیضه تشتعل اشتعالا و واحد فی قعر ماء غالا

و ثانی فی جوها قد حالا بذی خواف طارحین زالا

و ثالث صادف اختلالا من کسره منظره مختالا

و رابع قد خلته هلالا ادرک فی خلقتة اشبالا

تم استوی مستاسد اصوالا یخطف من سرعته الرجالا

فانسل من قیعانها اسلالا حتی اتی ابن عمه ارسالا

فتلوه یصغه ابتلالا کظیبتة ما صنعت عقالا

تم انبتت تحسبی خیالا

فاطمه فرمود چنین است خواب من ای جمیل اکنون تاویل و تعبیر آنرا بیان کن پس ابیاتی که معمول بین کهنه و هواتف جن است می‌سراید و حاصلش این است که چهار شمشیر چهار پسر است که یکی باسماط طیران میکند که ظاهرا طالب بوده باشد که از دنیا رفت و یکی در هوا میماند که ظاهرا عقیل است که عمر طولانی نمود و زنده بود تا بعد از امیر المؤمنین علیه السلام وفات کرد و دیگری شکسته می‌شود که مراد جعفر است که در موته شهید شد و آن دیگر که بشکل شیر درآمد امیر المؤمنین علیه السلام است. و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه در آنجائیکه در مقام اثبات ایمان ابو طالب است میگوید فواعجابه خداوند نهی کرده که مؤمنه در حباله کافری درآید از نکاح و فاطمه بنت اسد از سابقات در اسلام بوده تا زمانیکه ابو طالب وفات کرده باز گفته فاطمه

بعد از ده نفر بشهادتین و اقرار باسلام سعادت یافته‌اند.

اقول اگر مراد ابن ابی الحدید این است که بعد از ده نفر اسلام خود را ظاهر کرده است صحیح است و اگر مراد او این است که اسلام آنها مسبوق بکفر بوده کذب محض و غلط فاحش است فاطمه بنت اسد و خدیجه بنت خویلد و آمنه بنت وهب اسلام آنها مسبوق بکفر نبوده است و خداوند متعال این چند زن را برای مضاجعت و حمل ولادت و حضانت رسولخدا صلی الله علیه و اله و سلم که بالفطره قابلیت هرگونه اظهار مرحمت و موهبت داشته‌اند برانگیخت برای حفظ وجود رسولخدا صلی الله علیه و اله و سلم و این بانوان از اول ولادت تا زمان بعثت بر مذهب حنیف ابراهیم خلیل بودند و سجده بت نکردند و اقاویل اهل سنت در سوق علم و معرفت قیمت ندارد یککاش بدیده باطن بعد از تصفیة خاطر نظری بمقامات علیه و درجات سنیه این مخدرات مرضیه و مکرمات محترمه می‌کردند تا از روی جهل و نادانی اولیاء کاملین و بنات طاهرات و طاهرین را از جاده توحید و مسلک عرفان و ایمان برب مجید خارج نمی‌نمودند رسولخدا صلی الله علیه و اله و سلم در دامان فاطمه بنت اسد پرورش یافته و آنمخدره علامات نبوترا همه روزه از آنحضرت مشاهده مینمود و محتاج نبود که صبر کند تا ده نفر که ایمان آورده‌اند فاطمه یازدهمی بوده باشد.

حدیث ولادت که خبر از صلابت ایمان فاطمه میدهد

از روایات مشهوره که در بیشتر کتب مناقب مسطور است روایت یزید بن قعب است که گفت با عباس ابن عبد المطلب و جمعی دیگر نشستیم بودیم در فناء خانه کعبه که فاطمه بنت اسد آمد و بحضرت امیر نه ماهه حامله بود و آثار مخاض و زائیدن بر وی ظاهر بود پس گفت (رب انی مؤمنه بک و بما جاء من عندک من رسل و کتب و انی مصدقه بکلام جدی ابراهیم الخلیل و انه بنی البیت العتیق فبحق الذی بنی هذا البیت و بحق المولود الذی فی بطنی لما یسرت علی ولادتی) عرض کرد پروردگارا بدرستیکه من ایمان بتو آوردم و ایمان به پیغمبران تو و آنچه را که از جانب تو آوردند و تصدیق دارم کتاب

های آسمانیرا و صدقم بکلام جدم ابراهیم خلیل و بدرستیکه او بناکننده بیت الحرام بود پروردگارا بحق آن کسیکه این خانه را بنا کرد و بحق این مولودیکه در رحم من است که این ولادت و وضع حمل مرا آسان گردان یزید بن قعب گفت دیدم دیوار خانه شکافته شد و فاطمه بنت اسد داخل گردید و از چشم ما غائب شد پس دیدم دیوار بهم چسبیده شد و قفل آن از برای ما بازنگشت دانستیم که این امر پروردگارا است پس روز چهارم بیرون آمد و بدست او جناب امیر المؤمنین علیه السلام بود و فاطمه گفت خداوند متعال مرا تفصیل داد بر گذشتگان از زنان از آنکه آسیه دختر مزاحم خدا را پرستش کرد به پنهانی در موضعیکه دوست نداشت خداوند عبادت کرده بشود مگر از روی اضطرار و مریم دختر عمران نخل خشک شده را بدست خود حرکت داد تا از آن خرما می رسید چیده تناول نمود و من داخل شدم در خانه خداوند متعال و خوردم از میوه های بهشتی و چون خواستم بیرون آیم هاتمی فریاد کرد که این مولود را علی نام بگذار که خداوند علی اعلی فرموده من اسم او را از اسم خود مشتق نمودم و بادب خود او را مؤدب کردم و او را بغامض علم خود آگاه ساختم و او است که بتها را میشکند در خانه من و اوست که بر بام خانه من اذان خواهد گفت و اوست که خانه مرا از لوث کفر پاک خواهد کرد و مرا تقدیس میکند فطویبی لمن احبه و اطاعه و ویل لمن ابغضه و عصاه

و لنعم ما قیل

ولدته فی حرم الاله امه و البیت حیث فنائه و المسجد

بیضاء طاهره الثیاب کریمه طابت و طاب ولیدها و المولد

فی لیله غابت نحوس نجومها و بدت مع القمر المنیر الاسعد

مألف فی خرق القوابل مثله الا ابن آمنه النبی محمد صلی الله علیه و اله و سلم

و قال محمد بن منصور السرخسی

علی ما فی دیباچه شرح نهج البلاغه للعلامة الخوئی

ولدتہ منجبتہ و کان ولادها فی جوف کعبتہ افضل الاکان

و سقاہ ریقته النبى و یالها من شربة تغنی عن الالبان

و در قصیده فاخره میلادیه علامه عصره حاجی میرزا اسماعیل شیرازی است ان یکن یجعل لله البنون فتعال الله عما یصفون

فولید البیت احری ان یكون لولی البیت حقاً ولدا

لا عزیز لا ولا این مریم

هذه فاطمة بنت اسد اقبلت تحمل لاهوت الابد

فاسجد و اذ لاله فیمن سجد فله الاملاک خرت سجدا

مذ تجلی نوره فی آدم الخ

حقیر تمام این قصیده را در جلد اول صندوق النفایس نقل کرده‌ام خلاصه ابن صباغ مالکی در کتاب فصول المهمه گوید الولد الطاهر من النسل الطاهر ولد فی الموضع الطاهر فاین توجد هذه الکرامه لغيره فاشرف بقاع الحرم المسجد و اشرف بقاع المسجد الکعبه و لم یولد فیہ مولود سواه فالمولود فیہ یكون فی غایة الشرف و لیس المولود فی سید الايام یوم الجمعة فی الشهر الحرام فی البیت الحرام سوی امیر المؤمنین علیه السلام.

و درج... ۶ (...الغدیر) ص... ۲۲... طبع... ۲... زیاده از شانزده کتاب از کتب معتبره سنیه نقل فرموده که آنحضرت در خانه کعبه متولد گردید.

بود که نزدیک خانه کعبه چنین فرمود و از ما فی الضمیر خود سخن گفت کانه پیش از ولادت فرزندش خود را بدایره این شریعت داخل کرده و انتظار میکشید تا آن بزرگوار ویرا دعوت به نبوت نماید پس از دعوت اول کسیکه بیعت کرد با مخالفت مردان و زنان قریش و دشمنان نادان آن زن مکرمه معظمه بود بعد از خدیجه پس بنابراین تقریر فاطمه بنت اسد تا زمان رحلتش و غالب روز کارش باطاعت سید مختار و امتثال امر پروردگار اشتغال داشته و هیچ زنی در امت او این مقدار از زمان بعد از خدیجه طاهره توحید نکرد و عمل بایمان و احکام صادره آن نمود پس استحقاق آن داشت که پیغمبر رحمت آن قسم مرحمت در حق او منظور دارد و برایش زبان بدعا و ترحیم و استغفار کشاید و بوی تلقین ولایت نماید و دین پاک او را تکمیل کند. و بروایت دیگر در شفیر قبر فاطمه نشسته فرمود انبک انبک علی لا عقیل و لا جعفر و چنین زنی که سلوک و خلوص و کردار و رفتارش با جناب سید ابرار در تمام عمر با کمال شوق چنین باشد و فاطمه زهرا را خاصه و خلاصه وجود مسعود و جوهر صافی و حقیقه حقه مصطفوی بداند و رضایت خاطر آنجنابرا در دوستی فاطمه زهرا و خدمتگذاری او بفهمد با آنکه مادری ندارد چگونه میشود از ملازمت و مصاحبت وی گریزان شود پس از اخبار کثیره و آثار معتبره معلوم است بعد از ولادت فاطمه زهرا علیه السلام فاطمه بنت اسد در این هشت سالیکه در مکه مشرفه بود و در مدت اقامتش تا چند سال از رحلتش در مدینه طیبه بجان و دل کوشش افزون از حد و حصر داشت بهمان ملاحظه که در خدمت گذاری پیغمبر داشت در خدمت آن مستوره کبری قصوری نورزید و خدمت خود را در خدمات شایسته بحضرت فاطمه در مکه معظمه و در طریق هجرت و مدینه طیبه کوتاهی و دریغ نداشت پس گمان نمیکنم زنی بعد از خدیجه بجلالت قدر فاطمه بنت اسد برسد فعلیها من الصلوات ما طابت و من التحیات ما طهرت ما دام النجوم انارت و الافلاک دارت وفات علیا مخدره فاطمه بنت اسد

منقول از روضه الواعظین فتال است که از ابن عباس روایت کند که گفت روزی جناب امیر مؤمنان با دیده گریان خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و اله و سلم شرفیاب شد و میفرمود انا لله و انا الیه راجعون آن بزرگوار فرمود مه یا امیر المؤمنین عرض کرد

مادرم فاطمه بنت اسد دنیا را وداع گفت رسول خدا چون این بشنید بگریست و فرمود یا علی مادر تو تنها نبود بلکه مادر منهم بود خداوند رحمت کند او را اکنون این عمامه و این دو جامه بگیر و او را کفن بنما و فرمان بده زنان را در نیکوئی غسل او اهتمام نمایند پس مرا خبر کن تا متولی امر او بشوم پس پیغمبر بعد از ساعتی برخاست و رفت چون جنازه‌اش را در آورده‌اند بر او نماز گذارد و چهل تکبیر گفت و داخل قبر شد و در میان قبر خوابید و از آنجناب ناله و حرکتی شنیده نشد و بروایت سمهودی (در کتاب الوفاء فی اخبار دار المصطفی) آنحضرت در قبر قدری قرآن تلاوت کرد پس بیرون آمدند.

و بروایت سابق چون از امر وی فراغت یافتند آن بزرگوار نزدیک سرش نشست و فرمود ای فاطمه من محمد اشرف اولاد آدمم و فخری نیست چون منکر و نکیر آمدند و از تو سؤال کردند بگو الله ربی و محمد نبی و الاسلام دینی و القرآن کتابی و ابنی امامی و ولی بعد فرمود اللهم ثبت فاطمه بالقول الثابت پس دست راست را بدست چپ زد و خاک از دست خود بریخت و فرمود قسم بحق آنکسیکه جان محمد در قبضه قدرت اوست فاطمه صدای دو دست مرا شنید پس عمار بن یاسر عرض کرد فداک ابی و امی یا رسول الله نماز گذاردی که باحدی چنین نماز نکردی فرمود یا ابا یقظان فاطمه استحقاق و اهلیت این کارها را دارد چه آنکه او مادر من است بعد از مادرم با اینکه فرزندان بسیار داشت از ابو طالب و از ایشان خیر کثیر ظاهر و صادر میشد مع ذلک سیر میکرد مرا و گرسنه نگاه میداشت آنها را و بمن میوشانید

و آنها را برهنه وامیگذاشت و بمن روغن میمالید و آنها را پریشان و ژولیده می داشت ای عمار چون بدست خود نظر کردم چهل صف از ملائکه دیدم از برای هر صفی تکبیری گفتم و در قبر خود را کشانیدم بدون ناله و حرکتی در آنحال از خدای مسئلت میکردم که فاطمه را برهنه محشور ننماید هنگامی که مردم در روز محشر برهنه محشور میشوند یا عمار قسم بحق آن کسیکه جان من بدست اوست از قبر بیرون نیامدم مگر آنکه دو چراغ از نور نزد پاهای او دیدم و دو ملک موکل بقبر او یافتم که برای او استغفار مینمایند تا روز قیامت

و در خبر دیگر فرمود ملائکه پر کردند افق را و دری از بهشت برای او باز شد و از برای او فرش بهشتی گسترده و از ریاحین بهشت بجهت او فرستادند پس فاطمه در روح و ریحان و جنت نعیم است و قبر او روضه‌ای از ریاض جنت است و در خبر دیگر که سمهودی نقل کرده آنحضرت فرمود رحمک الله یا امی بعد امی ثم قال الله الذی یحیی و یمیت و هو الحی الذی لا یموت رب اغفر لامی فاطمه بنت اسد و وسع علیها مدخلها بحق نبیک و الانبیاء الذین من قبلی لانک ارحم الراحمین یعنی (ای مادر من که بعد از مادرم مرا مادر بودی خدا ترا رحمت بنماید پس فرمود ای خدای آنچنانیکه زنده میگردانی و می میرانی و زنده و پاینده هستی که مرگ از برای تو نیست پروردگارا بیامرز مادر من فاطمه بنت اسد را و قبر او را وسعت بده بحق من و پیغمبرانیکه قبل از من بودند چون تو ارحم الراحمین باشی.

فاطمه زهرا ام الحسن و الحسن ((ع))

در جلد اول و دوم این کتاب احوال سیده نساء فاطمه زهرا (ع) مفصلاً بیان شد.

علیا مخدره شهریانو مادر امام زین العابدین (ع)

شهربانویه بنت یزدجرد بن شهریار بن شیروین ابرویز بن انوشیروان عادل از اینجاست که امام زین العابدین علیه السلام میفرمود انا بن الخیرتین لان رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم قال ان لله من عباده خیرتان فخیره من العرب قریش و من العجم فارس و فیه یقول ابو الاسود الدلیلی. و ان غلاما بین کسری و هاشم لا کرم من نیطت علیه التمام

و این بانو را بنام شاه‌زنان و سلافه و خوله و غزاله نیز میخواندند و شاعر در حق او گفته یعنی در حق زین العابدین.

و امه ذات العلی و المجد شاه‌زنان بنت یزدجرد

و هو بن شهریار بن کسری ذو سودد لیس یخاف کسری

و باتفاق مورخین مخدره شهربانو هنگامیکه امام زین العابدین از او متولد گردید آنمخدره در حال نفاس دنیا را وداع گفت.

پس آنچه را که صاحب تذکره الخواتین بر هم بافته باینکه شهربانو روز عاشوراء سوار ذو الجناح گردید و با دخترش بری آمد و دختر را رها کرد ابداء اصلی ندارد و اعجب از اینکه تاکنون آن کوه زیارت گاه جهال گردیده است و مردم جاهل دسته‌دسته ماشین گرفته زیارت یک امر موهومی میروند واجب است بر طرفداران دین که این خرافات را از کله‌های مردم بیرون بنمایند و باید دانست که تشرف این مخدره بخدمت سید الشهداء کاملاً روشن نیست که در چه زمانی بوده آیا زمان امیر المؤمنین علیه السلام بوده یا زمان عثمان بوده یا زمان عمر بوده ذهب الی کل فریق

مستند کسانی که میگویند زمان خلافت امیر المؤمنین علیه السلام بوده فرمایش مفید است در ارشاد که میفرماید حرث بن جابر الحنفی را امیر المؤمنین علیه السلام ولایت بعضی از نواحی مشرق داده بود دو دختر از یزدجرد بدست آورد و آنها را بنزد امیر المؤمنین فرستاد آنحضرت شهربانو را بحضرت حسین بخشیدند زین العابدین از او متولد گردید و دیگری را بمحمد بن ابی بکر بخشیده قاسم بن محمد بن ابی بکر از او متولد گردیده است.

و مستند کسانی که میگویند در زمان عثمان بوده روایت عیون اخبار الرضا است

که صدوق بسند خود از سهل بن قاسم بوشنجانی... ۱... حدیث کند که حضرت رضا بمن فرمود بین ما و شما نسبی میباشد عرض کردم آن کدام است فرمود چون عبد الله بن عامر فتح خراسان کرد دو دختر از یزدجرد بن شهریار بدست آورده آنها را فرستاد بمدینه بنزد عثمان یکی را بحسن علیه السلام و یکی را بحسین بخشید و هر دو در حال نفاس از دنیا رفته‌اند و آنکه بحسین علیه السلام بخشید مادر علی بن الحسین علیه السلام بود الحدیث).

و مستند کسانی که میگویند زمان عمر بوده روایت قطب راوندی است که در خرایج از امام باقر (ع) حدیث کند که چون شهربانو را بمدینه آوردند عمر خواست مانند سایر کنیزان در معرض بیع در آورد امیر المؤمنین علیه السلام گفت (ان نبات الملوک لا تباع و لو کانوا کفاراً و لیکن ان تعرض علیها ان تختار واحداً من المسلمین فزوجها و احسب مهرها من عطائه من بیت المال) حضرت امیر علیه السلام فرمود بدانکه دختران پادشاهان را در بازار بیع و شرا در نمی‌آورند و لو کافر هم باشند فروخته نمیشوند باید خود آن دخترانرا بحال خود گذارید تا هر که را میخواهد اختیار بنمایند پس مهر او را از قسمت او از بیت المال بحساب گیرید چون شهربانو را مختاره کردند از پشت سر حضرت امام حسین آمد و دست روی شانه او گذارد و گفت اگر اختیار با من است از این ضیاء لامع و نور ساطع تجاوز نکنم پس امیر المؤمنین حدیفه را فرمود تا آنمخدره را برای حضرت حسین بخانه برد امیر المؤمنین فرمود نام تو چیست عرض کرد شاه زنان حضرت فرمود نام تو شهربانویه باشد).

و در منتهی الامال روایت میکند که پیش از اینکه لشکر اسلام بر سر ایشان برود شهربانو در عالم رؤیا دید که حضرت رسول بر وی داخل شد با حضرت امام حسین و او را برای حضرت خواستگاری نمود و باو تزویج کرد شهربانو را آنمخدره گفت چون صبح شد محبت آن خورشید فلک امامت در دل من جا گرفت و پیوسته در خیال آن حضرت بودم چون شب دیگر بخواب رفتم حضرت فاطمه را در خواب دیدم اسلامرا

۱... اقول هذا فی غایه الضعف لان بوشنجانی اسمه بووق و اما سهل بن قاسم ما عرفناه فی کتب الرجال. بمن عرضه داشت و من در خواب بدست او مسلمان شدم پس فرمود که در این زودی لشکر اسلام بر پدر تو غالب خواهند شد و ترا اسیر خواهند کرد و

بزودی بفرزند من حسین خواهی رسید و خدا نخواهد گذارد که کسی دستی بتو برساند تا آنکه بفرزند من برسی و حق تعالی مرا حفظ کرد که هیچ کس بمن دستی نرساند تا اینکه مرا بمدینه آوردند چون امام حسین را دیدم دانستم که همان است که در خواب دیدم و رسول خدا مرا باو تزویج کرد باین سبب او را اختیار کردم.

و در کافی کلینی میفرماید این دو دختر چون وارد مدینه شدند دیوارهای مدینه از جمال و ضیاء آنها روشن گردید) و در پاره‌ای از تواریخ مینویسند که تمام زنان مدینه بتمشای آنها آمدند چون آنها را وارد مسجد رسول خدا نمودند عمر خواست صورت شهربانو را بگشاید تا مشتریان تماشا بنمایند شهربانو بزیر دست او زد و گفت سیاه باد روی پرویز که اگر نامه رسول خدا را پاره نکرده بود دختر او در چنین موقفی نمایستاد عمر چون زبان او را نمیدانست بگمان اینکه او را دشنام میگوید تازیانه از کمر کشید و قصد زدن آن مخدره نمود و گفت این مجوسیه مرا دشنام میگوید امیر المومنین فرمودند مهلا یا عمر آرام باش و او را مزین این جد خود را دشنام میگوید بتو کاری ندارد و مطلب را بعمز فهمانید چون شهربانو حضرت حسین را قبول کرد و بخانه درآمد حضرت فرمودند یا حسین لتلدن لک خیر اهل الارض فولدت علی بن الحسین (ع) فرمود یا حسین این با سعادت را نیکو محافظت بنما و احسان کن بسوی او که عنقریب فرزندی از او متولد گردد که بهترین اهل زمین بوده باشد بعد از تو و این مادر او صیاء و ذریه طیبه است و بروایت مفید نام خواهرش (کیهان بانویه) بوده و بعضی مروارید گفته‌اند و بعضی میگویند روایت مفید سابق الذکر اقرب الی الصواب است لان کون ذلک فی زمن عمر مستبعد لان تولد زین العابدین علیه السلام کان فی خلافه جده امیر المؤمنین علیه السلام و عدم تولد ولد منها الا بعد اکثر من عشرين سنة مستبعد) و ممکن تعدد الواقعة بالجمله کسانیکه باخبار و تواریخ احاطه دارند لا بد در جمع و تحلیل این سه قول نظری دارند و الله العالم

فاطمه بنت الحسن مادر امام باقر (ع)

این علیا مخدره فاطمه دختر امام حسن مجتبی از بانوان با عظمت بوده است کنیه اش ام عبد الله و اگر نه ام الحسن ثقه الاسلام کلینی در کافی بسند خود از ابی الصباح از ابی جعفر امام باقر علیه السلام حدیث کند که فرمود مادر من در فناء دیواری نشسته بود بناگاه دیوار منشق شد و صدائی از آن بلند شد که خواست بر زمین افتد در آنوقت مادر من دست خود بلند کرد و گفت لا- و حق المصطفی ما اذن الله لك فی السقوط فبقی معلقا فی الجو حتی جازته) فرمود بحق نبی مرسل که خداوند عز و جل ترا اجازه نداده که ساقط شوی دیوار در بین زمین و آسمان بایستاد تا آن مخدره از او دور شد پس امام زین العابدین علیه السلام صد دینار تصدق کردند.

و امام صادق علیه السلام میفرمود کانت صدیقه لم تدرک فی آل الحسن امرأة مثلها در میان فرزندان امام حسین علیه السلام زنی با عصمت و علم و فضل و شرف و حیا و عفت بهتر از او نبوده).

و کافی است او را که از اغصان شجره طیبه است و اعراق دوحه عصمت باشد مناقب و فضائل او در نطق نمیگنجد یکی از مفاخر این بانوی عصمت که با هزاران مزیت برابری میکند این است که جدش امام امیر المومنین پدرش امام حضرت مجتبی عمش امام حضرت سید الشهداء شوهرش امام حضرت سجاد فرزندش امام حضرت محمد الباقر سلام الله علیهم.

و در بعضی از مقاتل ذکر کرده‌اند که مخدره فاطمه بنت الحسن با شوهرش امام زین العابدین و فرزند ارجمندش امام محمد باقر آمد بزمین کربلا- و در سلک اسیران بشام رفت و در جمیع مصائب با سایر اهل بیت شریک و سهمیم بوده آیا چه گذشت بر این مخدره که شوهر بیمار خود را در زیر غل و زنجیر بالای شتر بنگرد و طفل چهار ساله خود را گرسنه و تشنه به بیند و خودش محتاج بخرقه‌ای باشد که خود را از نامحرمان

به پوشاند از یکطرف سرهای خویشاوندان خود را بر نیزه بنگرد انا لله و انا الیه راجعون.

و در منتهی الامال قمی است که فاطمه بنت الحسن بسیار جلیله است از امام زین العابدین چهار پسر آورد امام محمد باقر و حسن و حسین و عبد الله الباهر و این عبد الله متولی صدقات امیر المومنین بود پنجاه هفت سال عمر او بود در مدینه وفات کرد و بعضی حسن و حسین را از غیر آنمخدره میدانند و مشهور این است که از آن مخدره میباید و حسین فرزند امام زین العابدین ... ۲ ... نفر بودند حسین اصغر در کتب انساب و تواریخ بسیار او را تجلیل و تعظیم کرده‌اند و عقب او بسیار است ولی از حالات حسین دیگر و حسن از کتب انساب چیزی بدست نمیآید.

ام فروه مادر امام جعفر صادق (ع)

بنت قاسم بن محمد بن ابی بکر و مادر ام فروه اسماء بنت عبد الرحمن بن ابی بکر است از اینجا است که حضرت صادق فرمود ولدنی ابو بکر مرتین ام فروه هم از طرف پدر هم از طرف مادر منتهی بابی بکر میشود. و ثقة الاسلام کلینی در کافی بسند خود روایت کند که امام صادق علیه السلام فرمود (کانت امی ممن آمنت و ایقنت و احسنت و الله یحب المحسنین)

و نیز امام صادق علیه السلام میفرماید که مادرم ام فروه بمن گفت پدرت بمن فرمود یا ام فروه انی لا دعو الله لمذنبی شیعتنا فی الیوم و اللیلة الف مره لا نا فیما ینوبنا من الرزایا فنصبر علی ما نعلم من الثواب و هم یصبرون علی ما لا یعلمون یعنی بدرسیتکه هرآینه خدا را میخوانم و از او طلب مغفرت میکنم برای گناهکاران از شیعیان آل پیغمبر در هرروز و شب هزار مرتبه بجهت اینکه آنچه بر ما وارد میشود از بلایا و مصائب صبر می کنیم بر آنچه که عالم هستیم از ثواب و ایشان صبر میکنند بر آنچه که عالم نیستند) این حدیث نیز باین مضمون از حضرت صادق وارد شده که فرمود (نحن الصابرون و شیعتنا اصبر منا لا نا نصبر علی ما نعلم

و شیعتنا یصبرون علی ما لا یعلمون یعنی ما صبر کنندگانیم و شیعیان ما صبر آنها بیشتر است چون ما صبر میکنیم در اموریکه عالم و دانای بوقت وقوع آن هستیم و شیعیان ما صبر میکنند در اموریکه عالم بآن نیستند و ام فروه نامش فاطمه و قیل قریبه و سید رضی در این باب شعری دارد میفرماید.

و حزنا عتیقا و هو غایه فخرکم بمولد بنت القاسم بن محمد

و نیز کلینی در کافی بسند خود از عبد الاعلی حدیث کند که گفت ام فروه و والده حضرت صادق علیه السلام را دیدم در خانه کعبه طواف میکند و عبائی متنکره بر خود پیچیده است و با دست چپ حجر الاسود را مسح کرده مردی از طواف کنندگان او را گفت یا امه الله در سنت خطا کردی ام فروه فرمود ما خانواده‌ای باشیم که از علم تو بی نیاز هستیم.

و مسعودی در مروج الذهب گوید که ام فروه از تمامی زنان عصر خود تقوایش بیشتر بود).

و ام فروه چندان مجلله بود که بسبب آن از حضرت صادق باین المکرمه تعبیر میکردند.

در منتهی الامال گوید ظاهرا آنمردی که بام فروه ایراد کرد که در سنت خطا کردی از فقهای عامه بوده است و آنمخدره چگونه بنیاز نباشد از فقه عامه زینکه شوهرش باقر علوم اولین و آخرین بوده و پدر شوهرش امام زین العابدین (ع) و فرزندش ینبوع علم و حکمت امام صادق و پدرش از ثقات و معتمدین اصحاب امام زین العابدین که یکی از فقهاء سبعة مدینه است در حجر علم تربیت شده و در بیت فقه نشو و نما کرده.

در رجال ما مقانی میفرماید قاسم بن محمد بن ابی بکر از اصحاب حضرت سجاد و پسر خاله او است و از ثقات اصحاب او است و از سادات تابعین و فقهاء شیعه است و افضل اهل زمان خود بوده و سعید بن مسیب گوید ندیدم کسیرا که احدی را بر او

تفضیل بدهند مالک بن انس در حق او گفته که قاسم بن محمد از فقهاء این امت است در سنه ... ۱۰۱ ... دنیا را وداع گفته و عمر او

هفتاد و دو سال بود)

حمیده المصفاة مادر امام کاظم (رض)

حمیده المصفاة البربریه بنت صاعد البربری و يقال انها اندلسیته و لقبها لؤلؤة و هی من الثقیات الثقات در عیون اخبار الرضا از او تعبیر بحمیده المصفاة کرده و هر گاه امام صادق علیه السلام حقوق اهل مدینه میخواستند تقسیم بنمایند بدست مادر خود ام فروه و بانوی حرم خود حمیده المصفاة میدادند.

و در منتهی الامال نقل میفرماید که ابن عکاشه بن محسن اسدی گفت من وارد شدم بر امام باقر (ع) و حضرت صادق علیه السلام در نزد آنحضرت ایستاده بود در آنحال مقداری انگور برای آن حضرت آوردند فرمودند سزاوار است که پیرمردان و اطفال صغار دانه دانه تناول نمایند و کسیکه ظن این دارد که سیر نمیشود باین کیفیت سه دانه سه دانه یا چهار دانه میل کند و استحباب آن دو دانه دو دانه است پس ابن عکاشه بن محض اسدی گفت من گفتم یابن رسول الله فرزندان ابو عبد الله الصادق علیه السلام وقت این است که زوجه از برای او تهیه بنمائی فرمودند باین زودیها قافله از طرف بربر بیاید که جواری با ایشان است و باین صره جاریه برای فرزندم موسی ابتیاع مینمایم ابن عکاشه گفت نگاه کردم دیدم صره مهر کرده در نزد آنحضرت میباشد ابن عکاشه گفت طولی نکشید که برده فروشی آمد و در منزل میمون که امام باقر خبر داده بود منزل کرد در آن حال ابن عکاشه میگوید بر امام باقر علیه السلام وارد شدم فرمودند ای یابن عکاشه آیا خبر ندهم ترا بآن نخاسی که خبر آنرا پیش از این مذاکره میکردیم دانسته باش که اکنون وارد مدینه شده است و در خانه میمون منزل گرفته است برخیز این صره را بردار و بنزد آن برده فروش برو جاریه را خریده بنزد من آور ابن عکاشه صره را گرفته بنزد برده فروش آمد و جاریه را طلب کرد گفت آنچه داشتم همه را فروختم فقط دو جاریه مریضه باقیمانده و یکی از اینها بهتر میباشد ابن عکاشه گفت باکی نیست اینکه بهتر است

قیمت او چیست گفت هفتاد دینار ابن عکاشه گفت من او را خریدم بآنچه که در این صره است پیرمردی در آنجا بود گفت صره را باز کنید و نقد را بشمارید برده فروش گفت بیخود آنرا باز نکنید که اگر یک دینار آن کم باشد آن را نفروشم چون باز کردند و شمردند همان هفتاد دینار بود ابن عکاشه او را گرفت و بنزد امام باقر علیه السلام آورد و حضرت صادق در نزد پدر بزرگوار خود ایستاده بود پس امام باقر از آنچه بین من و برده فروش اتفاق افتاده بود و گفتگو کرده بودیم مرا خبر داد و حمد خدا را بجا آورد بعد رو بجاریه فرمود و سؤال نمود که نام تو چیست عرض کرد حمیده فرمود حمیده فی الدنیا و حمیده فی الاخرة اکنون بگو بدانم ای حمیده آیا باکره باشی یا ثبیه عرض کرد باکره هستم فرمود چگونه بوده است و حال آنکه آنچه جواری در دست برده فروشان واقع شود آنرا فاسد میکنند عرض کرد یابن رسول الله مولای من هر گاه قصد من مینمود خداوند متعال بر او مسلط میکرد مردی را که موی سر و محاسنش سفید بود بر او سیلی میزد تا اینکه از این قصد منصرف میشد و این قضیه چند مرتبه اتفاق افتاد این وقت امام باقر علیه السلام فرمودند ولدی جعفر خذها الیک که بزودی بهترین روی زمین برای تو متولد خواهد شد از او پس موسی بن جعفر از او متولد گردید.

صدوق بسند خود از ابو بصیر حدیث کند که وارد شدم بر حمیده المصفاة برای تعزیت حضرت صادق پس آنمخدره گریست و من نیز گریستم پس از آن فرمود ای ابو محمد اگر میدیدی حضرت صادق را در وقت موت همانا امر عجیبی مشاهده می کردی آنحضرت چشمهای خود را گشود و فرمود جمع کنید بنزد من هر کسیکه با من قرابت و خویشی دارد پس ما نگذاشتیم احدی از خویشان او را مگر آنکه بنزد او آوردیم پس آنجناب نظری افکند بسوی ایشان و فرمود ان شفاعتنا لا تنالها مستخفا بالصلوة) همانا شفاعت ما نخواهد رسید بکسیکه استخفاف کند بنماز و نماز خود را سبک شمارد و اعتنا و اهتمام بان نداشته باشد.

و قال الصادق علیه السلام حمیده مصفاة من الادناس که سبکة الذهب ما زالت

الاملاک تحرسها حتی ادیت الی کرامه من الله لی و للحجه من بعدی و در مجمع البحرین گوید البریر جیل من الناس و حموی در معجم البلدان گوید بربر اسم از برای قبایل کثیره است در کوههای مغرب‌زمین اول آنها برقه است بعد منتهی میشود تا آخر مغرب زمین و دریای محیط و جنوبا تا بلاد سودان امتداد دارد و قبائل بیشماری هستند که هر قبیله از آنها نسبت داده میشود بهمان موضع و مجموع را بلاد بربر گویند و در تاج العروس شطری از ما يتعلق بذلک را ذکر کرده است.

اروی والدۀ حضرت رضا (ع)

کنیه او ام البنین و او را سکن و نجمه و سمانه و تکتم نیز می‌گویند و ممکن است که اسماء علی البدل برای این مخدره واقع شده است چنانچه هنگامیکه حضرت رضا از او متولد گردید او را طاهره نامیدند و از القاب او شقراء و خیزران المرسیه می‌باشد (و کثره اسمائها نظر الما هو المتعارف و المستحب من تغییر اسماء الممالیک عند شرائها) و این مخدره جاریه‌ای بود که در میان عرب متولد شده بود و در بین ایشان نشوونما کرده و متأدب باآداب ایشان شده والدۀ موسی بن جعفر حمیده المصفاه این جاریه را خریده و معالم دین و اخلاق باو آموخته تا بحدیکه هیچگاه در نزد حمیده لمصفاات جلوس نمیکرد و عقلا و دینا سرآمد زنان عصر خود بوده و گوی سبقت از ایشان ر بوده پس حمیده آنرا بموسی بن جعفر بخشیده و از او حضرت رضا علیه السلام متولد گردید.

و ثقۀ الاسلام کلینی در کافی و صدوق و دیگران از هشام بن احمر حدیث کنند که روزی موسی بن جعفر مرا طلبید و فرمود آیا میدانی که قافله از مغرب‌زمین آمده باشد هشام عرض کرد نمیدانم حضرت فرمود بلی قافله‌ای آمده و جواری با آنها است برخیز برویم میخواهم جاریه‌ای از ایشان بخرم هشام گوید چون بیرون آمدیم مردی را دیدیم از طرف مغرب‌زمین آمده با او کنیزانی هست حضرت او را فرمودند جواری خود را بمن عرض کن آنمرد تا هفت جاریه آورد و در هر مرتبه حضرت موسی

بن جعفر فرمودند مرا باو حاجتی نیست دیگری را بیاور آنمرد گفت دیگر جاریه نباشد مگر جاریه‌ای مریضه حضرت فرمودند باکی نیست بیاور آنمرد قبول نکرد حضرت مراجعت کردند روز دیگر هشام گوید مرا طلبید و فرمودند برو در نزد آن مرد برده‌فروش و بگو غایت قیمتی که در مقابل این جاریه میخواهی بگو آن فلان قیمت را خواهد گفت پس وجه را تسلیم کن و جاریه را گرفته بیاور

هشام گوید چون بنزد آن برده‌فروش آمدم و صحبت از قیمت نمودم گفت واقع مسئله این است که من از فلان مقدار ثمن کمتر نمی‌فروشم هشام گفت او را خریدم چون جاریه را تسلیم گرفتم آنمرد برده‌فروش گفت ترا بخدا قسم بگو آن شخص دیروزی که بود که همراه تو بود گفتم مردی است از بنی هاشم گفت از کدام قبیله گفتم بیش از این ندانم غرض تو از این سؤال چیست گفت ترا خبر دهم که من این جاریه را از اقصی بلاد مغرب ابتیاع کردم زنی از اهل کتاب مرا گفت این جاریه از کیست که با تو باشد باید در نزد بهترین اهل روی زمین باشد که چند روزی در نزد او بیشتر توقف نکند مگر آنکه فرزندی از او متولد بشود که در شرق و غرب عالم بهتر از او نباشد فلم تلبث عند موسی بن جعفر الا قليلا حتی ولدت له الرضا علیه السلام.

و صدوق در عیون اخبار الرضا حدیث کند بسند خود از علی بن میثم که گفت شنیدم از مادرم که میگفت نجمه ام الرضا حدیث کرد مرا که چون حامله شدم من بفرزندم رضا علیه السلام ابدا ثقل حمل بر من نمودار نشد و در خواب صدای تسبیح و تهلیل و تمجید از شکم خود میشنیدم بقسمیکه مرا بو حشت میانداخت چون بیدار میشدم اثری نمی‌دیدم و چون فرزندم حضرت رضا متولد شد دستها بر زمین نهاد و سر بجانب آسمان بلند کرد گویا با کسی مناجات میکرد و همی لبهای خود را حرکت میداد پس موسی ابن جعفر علیه السلام وارد شد او را گرفت اذان در گوش راست و اقامه در گوش چپ او گفت و بآب فرات او را تحنیک فرمود و او را بمن مرحمت کرده و فرمود هنیئا لک یا نجمه کرامه ربک خذیه فانه بقیه الله فی ارضه)

و نیز والدۀ حضرت رضا (ع) فرمود مرضعه از برای فرزند من پیدا کنید او را گفتند مگر شیر تو او را کفایت نکند فرمود براستی

سخن کنم شیر من زیاد است ولی مرا اذکار و اورادی است که بواسطه پرستاری از آن اذکار و اوراد کاسته شده است و یدل علی تسمیتها به تکتم قول الشاعر

الا ان خیر الناس نفسا و والدأ و رهطا و اجدادا علی المعظم
 اتنا به للعلم و الحلم ثامنا اماما یؤدی حجة الله تکتم
 و تکتم بوزن المضارع المبنى للمجهول من اسماء نساء العرب قد جائت فی الاشعار کثیرا منها قول الشاعر
 طاف الخیالان فها جاسقما خیال تکنی و خیال تکتما

خیزران والده حضرت امام جواد

ام ولدی بود از اهل بیت ماریه قبطیه ام ابراهیم بن رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم و او را سبیکه و مریسه و ریحانه هم مینامیدند کما هی العاده فی الجواری و کنیه خیزران ام الحسن بود و آن معظمه از اهل نوبه بود و از افضل زنان عصر خود بشمار میرفت و رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم در حق او فرموده بابی ابن خیره الاماء النوبیه الطیبه پدرم بقربان پسر بهترین کنیزان که از اهل نوبه و پاکیزه است.

و خبر یزید بن سلیط مناسب مقام است رجوع بمنتهی الامال بشود که در آن روایت دارد که موسی بن جعفر یزید بن سلیط میفرماید که اگر توانستی سلام مرا بآن جاریه برسان

و ابن شهر آشوب در مناقب بسند معتبر از حکیمه خاتون صبیئه محترمه حضرت موسی بن جعفر علیه السلام حدیث کند که روزی برادرم امام رضا مرا طلبید فرمود که ای حکیمه امشب فرزند مبارک خیزران متولد میشود باید که در وقت ولادت او حاضر باشی حکیمه میفرماید من خدمت حضرت ماندم چون شب درآمد مرا با خیزران و زنان قابله در حجره‌ای در آورد و بیرون رفت و چراغی نزد ما افروخت و در را بروی ما بست چون خیزران را درد زائیدن گرفت او را بالای طشت نشانیدم و چراغ ما

خاموش گردید و از خاموش شدن چراغ بسیار مهموم شدم ناگاه دیدم که آن خورشید فلک امامت از افق رحم طالع گردیده و در میان طشت نزول نمود و بر آن حضرت پرده نازکی احاطه کرده بود و نوری از آن ساطع بود که تمام آن حجره را منور ساخت و ما از چراغ مستغنی شدیم پس آن نور مبین را برگرفتم و در دامن خود گذاشتم و آن پرده را از خورشید جمالش دور کردم در این هنگام برادرم حضرت رضا داخل شد بعد از اینکه او را در جامه پیچیده بدم آن گوشواره عرش الهی را از ما گرفت و در گهواره عزت و کرامت نهاد و فرمود ای حکیمه از این گهوار مفارقت مکن

سمانه مغریبه والده امام علی النقی «ع»

ترجمه او را در جلد سوم تاریخ سامرا که در تهران طبع شده است ایراد کرده‌ام.

در کافی میفرماید ام الامام ابو الحسن الهادی علیه السلام ام ولد یقال لها سمانه و در عیون المعجزات میفرماید اسم امه علی ما رواه اصحابنا سمانه و کانت من القاتنات.

و شیخ جمال الدین یوسف ابن الحاتم الفقیه الشامی در در النظیم میفرماید امه ام ولد یقال لها سمانه و یعرف بالسیده و تکنی ام الفضل مغریبه و بیشتر اوقات روزه سنی داشتی و در زهد و تقوی مثل و مانند نداشتی.

و سید هاشم بحرانی در مدینه المعاجز از محمد بن جریر طبری امامی بسند خود روایت کند از محمد بن فرج که گفت حضرت امام جواد مرا طلبید و فرمود قافله‌ای از طرف مغرب آمده برده‌فروشی در میان آنها است و با او جواری چندی باشد این هفتاد دینار را بگیر و جاریه‌ئی ابتیاع کن که علامت او چنین و چنان باشد و او را بنزد من بیاور محمد بن فرج میگوید من بفرموده ایشان عمل

کردم و آن جاریه مادر امام علی النقی علیه السّلام بود و اسم او سمانه مغریه است (و قال ان اسمها سمانه و انها امه عارفه بحقی و هی من الجنه لا یقربها شیطان مارد و لا ینالها کید جبار عنید و هی کانت بعین الله التي لا تنام و لا تخلف عن امهات الصدیقین و الصالحین سوسن والدۀ ماجدۀ امام حسن عسکری (ع)

و منافات ندارد که این مخدره را بنام حدیثه و سلیل و شکل و حریبه نیز بخوانند بجهت آنکه در میان عرب تعدد اسماء مرسوم بوده است سیما فی الجوارى و البیوتات الجلیله کما اینکه حضرت صادق علیه السّلام فرمود ان لجدتی فاطمه تسعة اسماء الخ و کنیه این مخدره ام الحسن است.

و مسعودی در اثبات الوصیه میفرماید چون سلیل را بر ابو الحسن علیه السّلام وارد کردند فرمود سلیل مسلول من الافات و العاهات و الارجاس و الادناس و در نهایت صلاح و ورع و تقوی بوده

و در عیون المعجزات گوید سلیل کانت من العارفات الصالحات و این مخدره حیوه داشت تا بعد از امام حسن عسکری در سرمن رای وفات کرد بخلاف سائر امهات ائمه که تماما در مدینه مدفون میباشند و او را در قبه امام حسن عسکری علیه السّلام بخاک سپردند و تاریخ حال او را در جلد چهارم تاریخ سامراء ایراد کرده‌ام و در جنات الخلود گوید که در ولایت خودش پادشاهزاده بود

و در اکمال الدین صدوق از آزاد کرده حضرت رضا علیه السّلام محمّد بن قنبر الکبیر روایت میکند که گفت چون حضرت ابو محمّد از دنیا رفت جعفر کذاب در میراث با جده که مراد مادر امام حسن عسکری میباشد منازعه کرد حضرت حجّت بر او ظاهر شد از جائیکه جعفر ندانست و فرمود ای عم ترا چه میشود آمده‌ای که در حقوق من با من منازعه بنمائی جعفر مبهوت گردیده متحیر بماند و دیگر آنحضرت را ندید تا هنگامی که جده که مادر امام حسن عسکری بوده باشد از دنیا رفت وصیت فرموده بود که مرا در همین خانه در جنب شوهر و فرزندم دفن بنمائید جعفر در مقام منع برآمد گفت این خانه من است و مأذون نیست کسیرا در اینجا دفن بنمایند ثانیاً امام زمان عجل الله تعالی فرجه بر او ظاهر شد و فرمود ای جعفر این خانه خانه تو است یا خانه من این بگفت و از نظر غائب گردید.

و در جلاء العیون مجلسی میفرماید که مادر امام حسن عسکری در نهایت ورع و تقوی و عفاف و صلاح بود.

و مسعودی در اثبات الوصیه میفرماید که امام حسن عسکری خبر وفات خود را بپادشاه داد و فرمود در سنه دویست و شصت بر من مصیبتی وارد شود که خوف آن میرود که وفات من در همان باشد مادر آن حضرت اظهار جزع و ناله نمود آن حضرت فرمود ای مادر جزع مکن که تقدیر الهی لا محاله جاری خواهد شد در آنسال آن مخدره بحج رفته بود چون بمدینه آمد همه روزه استخبار از عراق میکرد تا این که شنید امام حسن عسکری از دنیا رفته مراجعت بسامرا نمود و با جعفر در خصوص میراث منازعه بسیاری روی داد و آنمخدره در نزد ابو الشوارب قاضی اثبات کرد که حضرت امام حسن عسکری او را وصی خود قرار داده و هنگامیکه جعفر دستش از مال دنیا تهی شد جده رضی الله عنها متکفل جمیع مصارف عیالات او گردید و جعفر کارش بجائی رسید که پاره نانی که سد جوع خود بنماید بآن دسترس نداشت و جده از گندم و آرد و گوشت و جمیع مایحتاج حتی کاه و جو برای حیوانات او همه را تکفل کرده بود

و نیز شیخ صدوق در اکمال روایت میکند بسند خود که احمد بن ابراهیم از علیا مخدره حکیمه بنت الجواد علیه السّلام سؤال میکند که امروز که امام حسن عسکری از دنیا رفته الی من تفرع الشیعه فقالت الی الجده ام ابی محمّد صلوات الله علیه و هذا غایه الشرف و الجلاله و نهایت الفضل و النباله حیث انها کانت واسطه بین الامام و الامه و قابله لحمل اسرار الامامه و الوصایه و وفات این مخدره معلوم نیست تا سنه... ۲۶... حیوه داشته.

در جلد اول تاریخ سامراء ترجمه علیا مخدره نرجس خاتون را ایراد کرده‌ام و اسماء دیگر از برای این بانوی عظمی است منها ملیکه و ریحانه و صقیل و سوسن

این چهار اسم را در اکمال الدین صدوق ایراد کرده است و در کشف الغمه حکیمه را اضافه کرده است و در روایات الاعیان اسم او را خمط گفته است و علیا مخدره حکیمه خاتون هرگاه او را ندا میکرد بلقب سیده او را مخاطب میساخت و در زیارت مرویه او بوصف الراضیه و المرضیه و الصدیقه و النقیه و النقیه و الزکیه موصوفه شده است و تمام عبارات آن زیارت دلالت واضحه بر علو منزلت این بانوی عظمی دارد در سنه دوویست و شصت و یک در سرمن رای بجوار حق پیوست و بنا بروایتی قبل از امام حسن عسکری از دنیا رفت.

و در پشت سر امام عسکری مدفون گردید و صندوق او در زیبایی ظاهر و آشکار است و شیخ صدوق در اکمال الدین بسند خود از ابو الحسن محمد بن یحیی الشیبانی روایت کرده که گفت وارد شدم بکربلا در سال دوویست و هشتاد و شش و زیارت کردم قبر مطهر حضرت حسین را پس از آن متوجه کاظمین شدم و بمقابر قریش آمدم در وقتیکه هوا در غایت حرارت و گرمی بود چون بمشهد جوادین علیه السلام رسیدم و از نسیم تربت مقدس حضرتش مشامم معطر گردید با اشک ریزان و قلب سوزان خود را بر آن مرقد مطهر انداختم و سر شکم همی متراکم بود بحدیکه مانع از نظر کردن بود چون اشک از توالی و ناله از تواتر بیفتاد چشم خود باز کردم دیدم مرد پیری که قامتش خمیده و پیشانی و دو کف دست او پینه بسته بکسی که در نزد قبر با او بود گوید (یابن اخی لقد نال عمک شرفا بما حملة السیدان من غوامض الغیوب و شرایف العلوم التی لا یحملها الا سلمان) ای پسر برادر عموی تو از شرف بمقامی رسیده آن دو مولا- یعنی امام علی النقی و امام حسن عسکری آنقدر از غوامض غیوب و شرایف علوم بر وی القا نموده‌اند که کسی مثل آن حمل نمی‌تواند مگر سلمان و لکن مدت من مشرف بانقضاء و عمرم نزدیک بزوال شده و من در میان اهل ولا و محبت کسی را نمی‌یابم که این اسرار و حقایق و رقایق را بر وی القا نمایم من با خود گفتم ای نفس پیوسته مراکب را در طلب علوم و اسرار ائمه اطهار علیه السلام بتعب میاندازی و سعی و تلاش می‌کنی اکنون از این شیخ چیزیکه دلالت بر امر عظیم دارد میشنوم آن دو مولا کیانند گفت آن دو ستاره درخشان که در زمین سرمن رای در زیر خاک میباشند گفتم من قسم میخورم من بدوستی خاندان رسالت و برتبه این دو در صدف امامت که من طالب علوم و آثار ایشان هستم و قسمهای مؤکده بر حفظ اسرار ایشان می‌نمایم گفت اگر راست میگوئی بیاور آنچه از اخبار و آثار ایشان با خود داری چون کتب مرا تفتیش کرد و نوشتتائیکه با من بود ملاحظه نمود گفت راست میگوئی بدانکه من بشر بن سلیمان نخاس هستم که نسب بابو ایوب انصاری میرسانم و از موالیان و دوستان حضرت هادی و حضرت حسن عسکری باشم و همسایه ایشان در سرمن رای بودم گفتم پس گرامی بدار برادر خود را بنقل بعضی از آثار آن دو بزرگوار فرمود مولایم ابو الحسن علی الهادی مرا در علم و احکام بنده خریدن و آزاد کردن فقیه و دانا گردانیده بود و من بیع و شراء کنیز و غلام نمینودم مگر باذن او و بدین سبب از موارد شبهات اجتناب میکردم و معرفت من در این باب کامل گردیده بود و میان حلال و حرام خوب تمیز می‌دادم تا آنکه شبی در منزل خود در سرمن رای بودم و پاسی از شب گذشته بود که ناگاه در را زدند من بسرعت رفتم دیدم کافور خادم حضرت امام علی النقی علیه السلام است که مرا بخدمت آنحضرت می‌طلبید پس لباس خود را پوشیدم و بحضور آن سرور رفتم دیدم که آنجناب با فرزند خود ابو محمد عسکری و خواهرش حکیمه از پس پرده صحبت میدارند و چون نشستم فرمود ای بشر تو از اولاد ابو ایوب انصاری هستی و ولایت ما اهل بیت خلفا عن سلف در سلسله شما بوده و پیوسته شما محل اعتماد ما بوده‌اید و من میخواهم که ترا اختیار بنمایم و مشرف گردانم بفضیلتی که بسبب آن بر شیعیان سبقت گیری و ترا بسری مطلع گردانم و بخیرین کنیزی بفرستم پس نامه بخط فرنگی و لغت فرنگی نوشت و بمهر شریف خود مزین نمود و دستارچه زردی بیرون آورد که دوویست و بیست اشرفی در آن بود و فرمود بگير این

نامه را و زر را و متوجه بغداد شو و در چاشکاه فلان روز بر سر جسر حاضر شو و چون کشتیهای اسیران بساحل رسید جمعی از کنیزان بیرون می‌آیند پس جماعت مشتریان از وکلاء امراء بنی العباس و عراق دور ایشان را پس گفتم ای شیخ را میگیرند تو از دور مشرف و در تمام آن روز منتظر باش تا اینکه به بینی مردی که او را عمر بن یزید میگویند کنیزکی ظاهر کند برای مشتریان و آن کنیزک دو جامه حریر نازک پوشیده و ابا و امتناع میکند از نظر کردن و دست گذاردن مشتریان بر او و برده فروش او را میزند و او بلغت رومیه میگوید و اهتکک ستره اوای که پرده عفتم دریده شد پس یکی از خریداران گوید من سیصد اشرفی در قیمت این کنیز میدهم بجهت عفت او همانا این عفت او بر غبت من افزود آن کنیز با او بلغت عربی میگوید لو برزت فی زی سلیمان بن داود و جلست علی مثل سریر ملکه ما بدت لی فیک رغبه فاشفق علی مالک) اگر تو درزی سلیمان بن داود درای و بر مثل تخت او قرار گیری مرا در تو رغبتی نباشد بر مال خود بترس پس نخاس گوید اکنون چاره چیست مرا از فروختن تو علاجی نیست کنیز گوید این عجله از برای چیست باید مشتری بهم برسد که دل من باو میل کند و اعتماد بر امانت او داشته باشم پس در این وقت تو برخیز و برو نزد عمر بن یزید نحاس و بگو با من مکتوبی است که یکی از اشراف بزبان رومی و خط رومی نوشته و کرم و وفاء و سرف و سخاء خود را در این مکتوب درج کرده است او را باین کنیز بده که در اخلاق و اوصاف او تأمل نماید اگر چنانچه مایل و راضی شد من وکیل او هستم که خریدار شوم بشر بن سلیمان گفت این مراتب که مولایم حضرت امام علی النقی علیه السلام فرموده بود امتثال کردم چون آن کنیز نظرش بر آن کتاب افتاد سخت بگریست و بعمر بن یزید گفت مرا بصاحب این نامه بفروش و سوگندهای عظیم یاد کرد که اگر نفروشی خود را هلاک می‌کنم و با او در باب قیمت گفتگوی بسیار کردم تا آنکه بهمان مقدار که آن بزرگوار داده بود راضی شد پس وجه را تسلیم نمودم و کنیز را قبض کردم آن کنیز خندان و شکفته بود و او را بحجره‌ایکه در بغداد گرفته بودم آوردم و تا بحجره رسید نامه را بیرون آورده و میوسید و بر دیدگان خود مینهاد و بدن خود را بآن مس میکرد من از روی تعجب گفتم آیا می‌بوسی نامه‌ای را که صاحبش را نمیشناسی چون این مقاله را از من شنید بنک بر من زد که ای عاجز و کم‌معرفت بمقام اولاد الانبیاء چنان پنداری که من صاحب این نامه را

نمی‌شناسم اکنون گوش بسخن من دار و دل خود را فارغ کن برای استماع همانا دانسته باش که من ملیکه دختر یسوعا پسر قیصر روم هستم و مادرم از اولاد حواریین و نسبش به شمعون بن حمون الصفا وصی عیسی بن مریم میرسد اکنون ترا از قصه عجیبه و شگفتی خبر دهم بدانکه جدم قیصر روم خواست که مرا به پسر برادرش تزویج کند و من سیزده ساله بودم پس در قصر خود جمع نمود از نسل حواریین و از علما و عباد نصاری سیصد نفر و از اشراف هفتصد نفر و از امراء و نقباء لشکر و ملوک عشایر چهار هزار نفر و تختی را که در ایام سلطنت خود بانواع جواهر مرصع گردانیده بود در صحن قصری روی چهل پایه تعبیه کرده‌اند چون پسر برادرش بر آن تخت صعود داد و بتها و چلیپاها را از اطراف قرار دادند و کشیشان اسفار انجیل باز کردند که بخوانند ناگاه بتها سرنگون شد و پایه تخت بشکست و پسر برادرش از تخت بر زمین افتاد و بی‌هوش گردید پس رنگهای کشیشان متغیر گردید و اعضای ایشان بلرزید و بزرگ ایشان بجدم گفت ای پادشاه ما را از ملاقات این نحوست که دلالت بر زوال دین عیسوی دارد معاف دار و جدم این امر را بفال بد گرفت برای رفع نحوست گفت بار دیگر این تخت را برپا کنید و چلیپاها را بجای خود بگذارید و برادر این بدبخت را بر تخت نشانید تا این دختر را باو تزویج نمایم و نحوست آن برادر را بسعادت این زائل بنمایم چون حسب الامر مجلس را دوباره تشکیل و بآن تفصیل ترتیب دادند همان حالت اولی رخ داد پس مردم متفرق شدند و جدم با اندوه و غم بحررم‌سرا بازگشت و پردهای خجلت در آویخت پس چون شب شد و بخواب رفتم دیدم که حضرت مسیح و شمعون بن حمون الصفا و جمعی از حواریین در قصر قیصر برآمدند و در موضع همان تخت منبری از نور که از بلندی بآسمان برابری مینمود نصب کردند و حضرت رسول صلی الله علیه و اله و سلم با جمعی از اولاد و احفاد خود داخل قصر شد و مسیح علیه السلام پیش رفته با حضرت رسول معانقه نمود پس حضرت فرمود یا روح الله من آمده‌ام که از وصی تو شمعون دختر او ملیکه را برای این فرزند خود

و اشاره فرمود بماء برج امامت حضرت حسن عسکری علیه السّلام خواستگاری نمایم پس مسیح بشمعون نگاه کرد و فرمود که عزت و شرافت

ترا دریافت وصل کن رحم خود را برحم آل محمد شمعون گفت قبول کردم پس رسولخدا صلّی الله علیه و اله و سلّم بر منبر آمده و خطبه خواند و مرا بعقد فرزند خود در آورده و جمله محمدیان و عیسویان بر این امر گواه شدند پس بیدار شدم و از خوف قتل این خواب را از پدر و مادر خود پنهان داشتم و با کسی این خواب را اظهار نمودم و آتش محبت آن خورشید فلک امامت روز بروز در کانون سینه‌ام مشتعل بود تا آنکه از اکل و شرب باز ماندم و بدنم کاهیده و رنجور و مریض گشتم و در بلاد روم طیبی نماند مگر آنکه جدم او را حاضر نمود و از دوامی درد من پرسید و چون از عافیت من مأیوس گردید روزی بمن گفت ای نور دیده آیا در دل هیچ خواهش و آرزویی داری تا بعمل آورم گفتم ای جد گرامی من همانا درهای فرج بروی خود بسته می‌بینم اگر شکنجه و عذاب اسیران مسلمانان که در زندان تواند رفع نمائی و زنجیر از گردن ایشان برداری و آنها را آزاد کنی ممکن است که این رحمت و عطوفت باعث شود که حضرت مسیح و مادرش مریم مرا عافیت بخشند این سخن در او اثر کرده آنها را رها نمود من اظهار بهبودی نمودم و مقداری غذا میل کردم پس جد من خوشحال گردیده و بر اکرام و اعزاز اسیران مایل گردید پس بعد از چهار شب در خواب دیدم که حضرت سیده نساء با مریم با هزار کنیز از حوریان بهشت بدیدن من آمدند و مریم بمن فرمود ای بهترین زنان اینک سیده نساء فاطمه زهرا مادرشهر تو است پس بدامنش درآویختم و گریستم و از تشریف نیاوردن ابو محمد علیه السّلام شکایت کردم فرمود ای ملیکه فرزند من چگونه بدیدن تو آید و حال آنکه تو مشرکی و بدین نصاری میباشی و اینک خواهرم مریم از دین تو بیزاری میجوید و اگر رضای خداوند عز و جل و حضرت مسیح و مریم و زیارت ابو محمد را میخواهی بگو اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و چون باین دو کلمه طیبه تلفظ نمودم حضرت سیده نساء مرا بسینه خود چسبانید و دلداری داد و فرمود اکنون منتظر آمدن فرزندم باش که من او را بسوی تو میفرستم پس از خواب بیدار شدم و میگفتم اشوقه الی لقاء ابی محمد و چون شب آینده شد و بخواب رفتم ناگاه آفتاب جمال آنحضرت طالع گردید و گویا من میگفتم ای حبیب من چرا جفا نمودی و مرا بهجران خود مبتلی کردی بعد از آنکه دلم را اسیر محبت خود گردانیدی.

فرمود نبود سبب تاخیر مگر آنکه تو مشرک بودی اکنونکه مسلمان شدی هر شب بنزد تو خواهم آمد تا آنزمان که خداوند ما و تو را بظاهر بیک دیگر برساند و این هجرانرا بوصال مبدل گرداند و از آنشب تابحال یکشب ترک وصال من نکرده

بشر گوید باو گفتم بگو بدانم چگونه در میان اسیران افتادی فرمود شبی حضرت ابو محمد مرا خبر داد که جدت لشگری بطرف مسلمانان خواهد فرستاد خود از عقب ایشان می‌رود و تو درزی خدمتکاران با چند نفر کنیز از فلان طریق برو و من بفرموده عمل نمودم طلیعه لشکر مسلمانان نمایان شد ما را اسیر گرفتند و آخر کار من این بود که دیدی و تابحال کسی ندانسته که دختر قیصر روم می‌باشم و مرد پیری که در غنیمت او افتادم و در حصّه او واقع شد نام مرا پرسید گفتم نرجس گفت این نام کنیزان است پس گفتم این عجب است که تو از اهل فرنگی و زبان عربی را خوب میدانی گفت بلی از بسیاری محبت که پدرم بمن داشت مرا بر یاد گرفتن آداب حسنّه بداشت و زن مترجمی را بمن گماشت که هر صبح و شام می‌آمد و عربی را بمن می‌آموخت تا اینکه زبانم باین لغت جاری شد

بشر گوید چون او را بسر من رای خدمت امام علی النقی علیه السّلام بردم حضرت باو خطاب کرد فرمود کیف اراک الله عز الاسلام و ذل النصرانیه و شرف اهل بیت محمد صلّی الله علیه و اله و سلّم نرجس گفت چگونه وصف کنم از برای شما ای فرزند رسولخدا صلّی الله علیه و اله و سلّم چیزی را که تو بهتر از من میدانی پس حضرت فرمود (فانی ارید ان اکرمک فایما احب الیک عشرة آلاف درهم او بشری لک فیها شرف الابد).

یعنی میخواهم ترا گرامی دارم کدامیک بهتر است برای تو ده هزار درهم یا بشارت شرف الابد عرض کرد بشارت را می‌خواهم

حضرت فرمودند بشارت باد ترا به فرزندیکه پادشاه مشرق و مغرب عالم گردد و زمین را پر از عدل و داد کند بعد از آنکه پر از ظلم جور شده باشد نرجس گفت از که بوجود آید حضرت فرمود از کسی که رسولخدا ترا برای او عقد بست در فلان شب از فلان ماه در فلان سال پس از او پرسید که حضرت مسیح و وصی او ترا برای که عقد بست عرض کرد برای فرزندت حسن عسکری فرمود آیا او را میشناسی عرض کرد از شبی که بدست بهترین زنان سیده نساء فاطمه زهرا مسلمان شدم شبی نگذشته است که او بدیدن من نیامده باشد پس کافور خادمرا طلبید و فرمود برو خواهرم حکیمه را بگو بیاید چون حاضر شد فرمود این همان است که بتو گفته بودم حکیمه او را در برگرفت و نوازش بسیار نمود پس حضرت فرمود ایعمه نرجس را بردار و بمنزل خود ببر و آداب فرائض و سنن و احکام شرع را باو تعلیم بنما که او زوجه فرزندم ابو محمد علیه السلام و والده حضرت قائم عجل الله فرجه میباشد) و در ترجمه حکیمه خاتون بنت الجواد علیه السلام که بعد از این بیاید باز پاره‌ای از حالات این علیامخدره نرجس مذکور خواهد شد انشاء الله الحمد لله و المنه که پایان یافت فصل اول که متضمن تراجم امهات ائمه علیهم السلام بود.

فصل دوم [در ترجمه بانوان دشت کربلا]

[زینب کبری (ع) بنت امیر مؤمنان (ع)]

اشاره

بنت امیر المؤمنین (ع) مادرش فاطمه زهراء (ع) شوهرش عبد الله بن جعفر الطیار فقط پنجاه شش سال در این سرای پرملال زندگانی کرد

ولادت او را باختلاف نوشته‌اند بعضی پنجم شهر جمادی الاولی سال ششم هجرت در مدینه دانسته‌اند و بعضی دیگر در اوایل شعبان سنه ششم هجرت دانسته‌اند و بعضی دیگر در شهر رمضان و بعضی دیگر در عشر اخیر ربیع الثانی در پنجم یا ششم یا هفتم سال هجرت دانسته‌اند و بعضی دیگر در ماه محرم سنه پنجم از هجرت دانسته‌اند ولی باید دانست که برای هیچیک از این اقوال یک دلیل تاریخی در دست نیست.

و اگر ولادت حضرت حسین (ع) در سوم شعبان بوده باشد و فاطمه زهرا بلافاصله بزینب حامله شده باشد میتوان قول کسیکه میگوید در ده اخیر ربیع الثانی متولد شده است اقرب بصحت گرفت و الله العالم و اما وفات آنمخدره نیز غیر معلوم است بعضی در روز یکشنبه پنجم ماه رجب سنه ... ۶۲ ... گفته‌اند.

و عیبدلی در اخبار (زینبیات) شب دوشنبه چهاردهم رجب سنه ... ۶۲ ... گفته ولی دلیل تاریخی در دست نیست که محل اعتماد بوده باشد.

و بعضی گفته‌اند چون چهار ماه از ورود بمدینه منقضی شد ام کلثوم وفات کرد در مدینه و بعد از هشتاد روز از وفات ام کلثوم علیا مخدره زینب دار فانیرا وداع گفت و اگر این سخن مقرون بصحت بوده باشد و اهل بیت بیستم صفر وارد مدینه شده باشند. چنانچه علامه در منهاج الصلاح و کفعمی در مصباح و شیخ در ارشاد فرمودند بایستی وفات آنمظلومه در دهم رمضان سنه ... ۶۲ ... هجرت در مدینه بوده باشد الله العالم

کلام در محل دفن آنمخدره (ع)

اقرب بصحت این است که در مدینه از دنیا رفت و در همان بلده طیبه مدفون گردید اگرچه علامت قبری ندارد چه آنکه صاحب

کتاب (زینب کبری) و مترجم آن چندانکه قلم‌فرسائی کرده‌اند دلیلی که قابل قبول و مورد اطمینان ما بشود نیآورده‌اند که مدفن آنمخدره در مصر یا در شام میباشد و عیدلی نسابه در کتاب اخبار (زینیات) فرمایشی کرده است که ابا قابل اصغا نیست گفته است زینب کبری از شام بمدینه رفت بین او و بین عمر بن سعید اشراق اموی والی مدینه که از طرف یزید بود کدورتی حاصل شد یزید امر کرد زینب کبری را از مدینه بمصر انتقال دهند او هم بمصر رفت و وارد بر مسلم بن مخلد شد در اول شعبان سال شصت و یک هجری و تا رجب شصت و دو در مصر اقامت داشت و در روز یکشنبه چهاردهم رجب طرف عصر وفات کرد و در محلیکه فعلا الحمراء القصوی معروف است مدفون گردید).

و در عبارات دیگران چنین نقل کرده‌اند که یزید نوشت بوالی مدینه که زینب را مخیر بنمایند برای اقامت غیر الحرمین و زینب مصر را انتخاب نمود و بدان شهر هجرت فرمود و مردم شهر خوشحال شدند استقبال شایانی نمودند و مستقبلین تبریک مقدم گفتند با سطوت تمام و نبالت شان در خیمه مخصوصی نزول اجلال فرمودند الخ.

اقول این دعاوی از چند جهت قابل پذیرفتن نیست

اولا این دعوی مخالفت با قول جمعیکه مشهد او را در شام میدانند و با قول کسانیکه در مدینه میدانند معارض است.

علامه بیرجندی در کبریت احمر دعوی اجماع کرده است که قبر آن مظلومه در مدینه است

و ثانيا بمحض رسیدن اهل بیت بمدینه عبد الله بن حنظله غسیل الملائکه و اصحاب او یزید را از خلافت خلع کردند و بنی امیه را از مدینه بیرون کردند پس چگونه یزید نامه میفرستد بوالی آنها را بجانب مصر حرکت بدهد و این انقلاب در مدینه بود تا وقعه حره اتفاق افتاد و در آن تاریخ که سنه ... ۶۲... بوده باشد آنمظلومه از دنیا رفته بود

باتفاق مورخین پس بهیچ وجه من الوجوه برای یزید ممکن نبود که کوچکترین امر او در آن وقت در مدینه نافذ باشد.

و ثالثا عبد الله بن جعفر با آن علاقه‌ایکه با آن مظلومه دارد او را بگذارد و با او مسافرت نکند و باتفاق مورخین عبد الله بن جعفر بمصر نرفت.

و رابعا کمال عجب است در صورتیکه آنمظلومه را مخیر بین بلاد کردند بغیر از مکه و مدینه آنمظلومه اختیار مصر بنماید با اینکه در آن تاریخ باتفاق مورخین مصر همه عثمانی الری و از اتباع یزید پلید بودند چرا آنمظلومه کوفه را اختیار نکرد که رمح الله الاعظم و جمجمه العرب و مرکز شیعه و نفوس آنها مهیای ثوره بود و در مصر چه سابقه‌ای داشت آنمخدره که بجانب مصر برود.

و خامسا چگونه عاقل منصف متبع تصدیق کند که آنمظلومه در مصر وارد بر مسلم بن مخلد بشود سبحان الله تاریخ مسلم بن مخلد از کفر ابلیس معروف تر است که بعد از قتل عثمان با امیر المؤمنین بیعت نکرد و از آنحضرت منحرف بود تا آن حضرت شهید شد اکنون چگونه باور کردنی است که علیا مخدره وارد بر همچو شخصی بشود ابن حجر در اصابه بترجمه همین مسلم بن مخلد می گوید که از قبل معویه و یزید ولایت مصر را داشت و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه جلد اول ص ... ۳۴۰... تصریح کرده که مسلم بن مخلد با علی بیعت نکرده و کذا سبط ابن جوزی و دیگران هم همین را گفته‌اند.

و سادسا اگر این قضیه حظی از صحت میداشت مهره اخبار و اساتذہ جامعین آثار از آن ساکت نمیانند و آنرا در کتب خود ذکر میکردند و اصلا از این قضیه نامی و نشانی در کتب متقدمین مثل صدوقین و شیخ مفید و کلینی و شیخ طوسی و ابن شهر آشوب و نه در کتب متاخرین مثل مجلسین و طبرسی و فیض کاشانی و غیرهم پیدا نمیشود با آن سعی و کوششی که آنها در جمع اخبار داشته‌اند و با اینکه حرکت آنمظلومه بجانب مصر امر کوچکی نبود و اکابر مورخین سنیه هم با اینکه حاطب اللیل هستند مثل طبری و ابن اثیر جزری و ابو الفدا و صاحب روضه الصفا و یعقوبی که اقدام مورخین است اصلا متعرض این قضیه نشدند طبری و ابی مخنف و ابن اثیر میگویند سیده زینب (ع) بنت علی کرم الله وجهه خواهر حسین رضی الله عنه با زنان و فرزندان برادر و خواهرهای حسین پس از شهادت از کربلا بکوفه و شام به مدینه مراجعت نمودند.

و سابعا شعرانی که در لوائح الانوار میگوید قبر زینب در مصر است گذشته از آنکه شعرانی مرد دیوانه‌ایست که بر مطالعه کنندگان کتاب او این مطلب چون آفتاب نیم‌روز است چنین کسی گفته او تضعیف مطلب میکند نه تأیید و دیگران هم از او تقلید کرده‌اند و گفته او را در مجامیع خود در آورده‌اند پس ممکن است که زینب نامی از خاندان رسالت در آنجا مدفون شده است چنانچه بعضی احتمال داده‌اند که این قبر در مصر زینب بنت امیر المؤمنین است که مادرش صهباء تغلیبه بوده است چه آنکه حضرت امیر سه دختر داشته مسلمات بزینب کبری و وسطی و صغری پس میتوان گفت وسطی در مصر است و صغری در شام و کبری در مدینه و الله العالم

و در ترجمه کتاب زینب کبری از حسن بن قاسم مؤلف کتاب مزارات مصر نقل میکند که او گفته برای امیر المومنین سه دختر بوده زینب کبری زینب وسطی زینب صغری

و نیز از سخاوی نقل میکند که او گفته زینب دختر حضرت علی علیه السلام نه در حیات و نه پس از مرگ بمصر نیامده است و بعضی برآند که زینب مدفون در مصر زینب بنت یحیی بن زید بن علی بن الحسین علیه السلام است ولی این قول بسیار ضعیف است برای آنکه تاریخ بما نشان نمی‌دهد که یحیی بن زید در مصر عقبی داشته باشد و احتمال قوی دارد که مدفون در مصر دختر یحیی بن الحسن ابن زید بن الحسن بن علی بن ابیطالب بوده باشد که در سنه... ۱۹۳... داخل مصر شده با عمه‌اش نفیسه بنت الحسن العلوی که در آنموقع امیر مدینه بود و در اواسط قرن دوم هجری این مسافرت انجام یافته و در اواخر قرن دوم هجری معروف بقبر سیده زینب بنت یحیی المتوج معروف بوده و اما قول باینکه در شام مدفون است ماخذ این قول از صاحب کامل بهائی است که حضرت زینب در شام وفات کرد و سبب آنرا بعضی چنین نقل کرده‌اند که در مدینه غلا و قحطی روی داد و بحر الجود عبد الله بن جعفر که عادت به بذل و عطا کرده بود و چیزی دیگر در دست او نمانده بود ناچار آنمخدره را برداشته بطرف شام رفته چه در آنجا علاقه زراعتی داشته)

این قول بزهن نزدیک‌تر است الا آنکه دلیل تاریخی ندارد و در کتب تاریخ و انساب و سیر و تراجم آثار صحیحی ندارد و مانند کلینی و صدوقین و شیخ مفید و سید مرتضی و شیخ طوسی و ابن شهر آشوب و شیخ طبرسی و ابن فتال و علامه حلی و ابن طاوس و علی بن عیسی اربلی و علامه مجلسی که هزارها کتاب در دسترس او بوده و در سیر و آثار و اخبار اهل بیت احاطه کامل داشته و در این فن الحق مبرز بوده از این قصه اصلا نامی نمیبینند و مانند سبط ابن جوزی و ابن طلحه و ابن صباغ و حافظ گنجی و ابن حبان و شبلنجی و محب طبری و بدخشانی و سید علی همدانی و حموی خراسانی و ابن مغازلی و شهاب الدین دولت آبادی و ابن اثیر جزری و ابن جریر طبری و غیرهم:

اصلا در کتب سیر و مناقب خود نامی و نشانی از این قصه نیست و هرگاه این دو قول بی دلیل شد بودن آنمخدره در مدینه دلیل نمیخواهد و باصل خود باقی بعلاوه روی سنگ قبر بقعه شام نوشته است زینب الصغری و البته زینب صغری غیر از علیا مخدره زینب است و لا یخفی که زیارت آنمخدره در هر سه مکان یعنی در بقعه مصر و بقعه شام و مدینه مانعی ندارد و موجب اجر و ثواب است و قلب هر مومنی مزار و مشهد آنمظلومه است سلام الله علیها.

ولادتها (ع) و وجه تسمیتها بزینب

در جلد زینبیه ناسخ از کتاب سرور المؤمنین حاجی شیخ محمد علی کاظمی مؤلف کتاب لسان الواعظین و حزن المؤمنین که هر سه کتاب م؟؟؟ است نقل میفرماید که حضرت صدیقه طاهره بعلیا مخدره زینب حامله بود رسولخدا صلی الله علیه و اله و سلم در یکی از اسفار

رهسپار بود چون زینب بعرضه وجود خرامید فاطمه زهرا بحضرت امیر المومنین علیه السلام عرض کرد که چون پدرم در سفر است

نام این دختر را چه بگذاریم فرمود من بر پدرت سبقت نجویم صبوری فرمای که آنحضرت بزودی مراجعت فرماید چون رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم مراجعت فرمود امیر المؤمنین علیه السلام عرض کرد یا رسول الله خدای تعالی فاطمه را دختری عنایت فرموده نامش را معین فرمای رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم فرمود فرزندان فاطمه اولاد من هستند لکن امر ایشان با پروردگار عالم است منتظر وحی میباشم در آنحال جبرئیل نازل شد عرضکرد خدایت سلام میرساند و میفرماید این دختر را زینب نام گذار چه این نام را در لوح محفوظ نوشته‌ایم رسول خدا حضرت زینب را طلب کرد و بوسید و فرمود وصیت میکنم حاضرین را و غائبین را که این دختر را بحرمت پاس بدارید همانا وی بخدیجه کبری (ع) مانند است.

و در کتاب بحر المصائب از کتاب ریاض المصائب آورده است که چون صدیقه کبری علیها سلام بزینب حامله گردید روز تا روز بسموم هموم و اقسام غموم و انواع و اسقام و آلام دچار بود چون تولد یافت حضرت امیر المؤمنین (ع) بحجره طاهره در آمد در آنحال امام حسین علیه السلام بخدمت پدر شتافته عرض کرد ای پدر بزرگوار همانا حضرت کردگار خواهی بمن عطا فرموده چون آنحضرت این سخن بشنید اشک از دیده بارید حضرت حسین از مشاهده اینحال ملال گرفت و اشک از دیده برخسار آورد عرض کرد ای پدر سبب این گریه و اندوه چیست فرمود ای روشنی دیده زود باشد که بر تو معلوم گردد این بود تا جبرئیل از جانب رب جلیل بر پیغمبر نازل گردید عرض کرد یا رسول الله این دختر را زینب بگذار آنگاه جبرئیل گریان گردید رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم پرسید سبب این گریه چیست عرض کرد همانا این دختر از آغاز زندگانی تا پایان روزگار در این سرای ناپایدار بی‌رنج و عنا و درد و بلا نخواهد زیست گاهی بدرد مصیبت تو مبتلا و گاهی در ماتم مادرش و گاهی در مصیبت پدر و گاهی بدرد فراق برادرش حسن مجتبی علیه السلام دچار خواهد بود و از این جمله فزون تر بمصائب کربلا و نوائب دشت نینوی گرفتار میشود چندانکه مویش سفید و قامتش خمیده خواهد گردید

چون این خبر مکشوف شد اهل بیت اطهار (ع) اندوهناک و اشکبار گردیدند پس رسول خدا صورت بر صورت حضرت زینب نهاد و همی اشک از دیده بارید چون صدیقه طاهره از آن ماجرا آگاه شد عرضکرد یا ابتاه این گریه برای چیست خداوند متعال دیدهای ترا نگریند فرمود ای فاطمه دانسته باش که بعد از من و تو این دختر دچار بلیتها میشود و مصیبتهای گوناگون بسوی او رو آورد در آنوقت فاطمه عرض کرد یا ابتاه چه ثواب دارد آنکس که بر دخترم زینب گریه کند (فقال یا بضعتی و قره عینی). بدرستیکه هرکس گریه کند بر او و گریه کند بر مصائب او میباشد ثواب او مثل ثواب کسیکه بر برادرش حسین گریه کند پس نام او را زینب نهاد.

در قاموس گوید زینب از باب فرح است یعنی فربه شد و از نوب بر وزن احمر یعنی فربهه است و باین علت زینب گویند و زینب نیز بمعنی درخت نیکو منظر است که خوشبو باشد و زینب ممکن است که اصل آن زین اب است و علیا مخدره زینب را زین ابیها و زینت ابیها میگفته‌اند و گذشت که این اسم آسمانی است.

شمائل علیا مخدره زینب (ع)

چنانچه از بعض اخبار و آثار مشهود میشود حضرت عصمت آیت زینب کبری سلام الله علیها بالا بلند و بچهره نورانیش هزار ماه و خورشید مستمند بودند مقامات سکینه و وقارش را بخدیجه کبری و عصمت و حیثش را بفاطمه زهراء و فصاحت و بلاغتش را هنگام تکلم بعلی مرتضی و حلم و بردباریش را بحسن مجتبی و شجاعت و قوت قلبش را بحضرت سید الشهداء همانند نموده‌اند رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم او را بخدیجه کبری همانند فرموده و ارباب مقاتل نوشته‌اند که در روز عاشورا خرجت امرأه من الخیمه کانه الشمس زنی از خیمه سر بدر کرد گفתי آفتاب تابان از خیمه طالع گردیده چون از نام آن زن پرسیدند گفته‌اند این زینب دختر علی بن ابیطالب است بالاخره هرچه خوبان همه دارند تو تنها داری شئون باطنیه و مقامات معنویه حضرت صدیقه

صغری نایبه زهراء امنیه باری تعالی ناموس کبریا اختر برج عصمت و حیاء گوهر درج عفت و ولا خورشید آسمان علم و حکمت و قطب دائره فصاحت و بلاغت محور افلاک جلال و نبالت حوا صورت سارا سیرت هاجر مکرمت مریم رتبت آسیه اسوت خدیجه آیت فاطمه ولادت بنت المصطفی قره عین علی المرتضی فلذة کبد الزهراء شقیقه الحسن المجتبی و الحسین سید الشهداء حلیله بحر الجود عبد الله بن جعفر الطیار عالمه غیر معلمه بصریح الاخبار و فهیمه غیر مفهمه و حامله الاسرار عارفه کامله محدثه بتصدیق ائمه الاطهار علیا مخدره شئونات زینب کبرا را کسی نمیتواند در حیز تحریر و تقریر در آورد و قلم نویسندگان روزگار از احصاء فضائل و مناقب آنمخدره عاجز است چه خوش میگوید عمان سامانی:

زن مگو مرد آفرین روزگار زن مگو بنت الجلال اخت الوقار
زن مگو خاک درش نقش جبین زن مگو دست خدا در آستین
زبدۀ الاسرار

دخت زهرا را اگر دانی تو زن ز اجتهاد افتاده‌ای در سوءظن
بر عقول بر نفوس او داور است هرچه گویم او از آن بالاتر است
آنکه برپا شد ز جودش بی سخن * جسم و جان و عقل و نفس مرد و زن
قال غیره

زورق ایمان بوی شناخته ساحل کشتی عرفان ز وی فراشته لنگر
فخر سماواتیان و دختر حیدر بانوی عصمت و راست فاطمه مادر
دختر اگر این بودی نداشتی ایکاش دایه امکان به بطن الا دختر
نخل شریعت ازو گرفت شکوفه دین محمد ازو رسید بافسر
جاه مؤبد بعون اوست مهیا عزت و سرمد بنصر اوست میسر

عقیده بنده این است که بعد از فاطمه زهراء سلام الله علیها حضرت زینب افضل از جمیع زنان اولین و آخرین است و هرکس دوره زندگانی این مظلومه را

.....از این کتاب بدقت مطالعه بنماید البته تصدیق خواهد کرد چه آنکه این مخدره جامع فضائل تکوینی و تشریحیه بوده است.

در باره از شئونات و مراتب خاصه آنمخدره (ع)

اشاره

و کثرت علاقه او با برادرش حضرت سید الشهداء حاجی شیخ محمد علی کاظمی قدس سره در کتاب سرور المؤمنین گوید که جناب زینب سلام الله علیها در ایام کودکی با برادرش امام حسین علیه السلام چنان انس و محبت بود که جز در آغوش دامان آن حضرت سکون و آرام نمیگرفت و بهر هنگام که در خدمت امام حسین علیه السلام بودی یکسره دیده بر دیدارش داشتی و دیده از دیدارش فرو نگذاشتی و ساعتی از حضور مبارکش دوری نتوانستی و اگر دور شدی بگریستی و این حال بدان مقام پیوست که روزی حضرت فاطمه عرض کرد یا ابتاه مرا تعجب گرفته است از محبتی که بیرون از نهایت است در میان زینب و حسین و این دختر چنان است که بی دیدار حسین علیه السلام شکیبائی ندارد و اگر ساعتی بوی حسین را نشود جانش بیرون شود چون رسولخدا صلی الله علیه و اله و سلم این سخن بشنید آه دردناک از سینه برکشید و اشک دیده بر چهره روان گردانید و فرمود ای روشنی

چشم من این دختر با حسین سفر کربلا خواهد کرد و بهزار گونه رنج و تعب گرفتار خواهد شد.)
 و در کتاب ترجمه زینب کبری ص ... ۸۹ ... گوید در زناشوئی حضرت زینب با عبد الله جعفر قید نموده بود که من به برادرم
 علاقه‌مندم و باید همه‌روزه مرا اجازه فرمائی حسینم را زیارت کنم و در تمامی مدت زندگانی کمتر میشد روزی بگذرد که زینب
 حسینرا نه‌بیند و بر اینمنوال بود تا سر مقدس حسین مدفون شد و زینب از هجران مفارقت برادر بدرود جهان گفت.
 و نیز در ص ... ۱۲۸ ... گفته برخی از ارباب مقاتل مینویسند حضرت علی علیه السلام چون خواست زینب را بعبد الله بن جعفر عقد
 به‌بندد شرط کرد که هرگاه حسین اراده سفر کند و زینب بخواهد با او باشد عبد الله زینب را منع نکند از اینرو عبد الله میل نداشت
 که حضرت حسین باین سفر برود چه نمیخواست بنا بر شرط سابق از مصاحبت
 زینب نسبت بحسین مخالفت نماید ولی نتوانست حسین را منصرف کند عون و محمد پسران خود را برای کمک بمادرشان همراه
 فرستاد و شرط کرد اگر جنگی پیش آمد آنها نیز بجنگ پردازند.
 و فاضل بیرجندی در کبریت احمر مینویسد که حضرت زینب چنان علاقه به برادر داشت که در هیچ خواهر و برادری دیده نشده
 است از طفولیت بحسین انس گرفته بود
 و بعضی از ارباب مقاتل نوشته‌اند هنگامیکه عبد الله بن عباس عرضکرد فما معنی حملک هؤلاء النسوة شما میفرمائید من میروم
 کشته میشوم در اینصورت چرا زنها را با خود میبری اینوقت زینب سر از محمل بیرون آورد فرمود یابن عباس می‌خواهی بین من و
 برادرم جدائی بیندازی هرگز من از او مفارقت نکنم.

پاره‌ای از کلمات علماء و محدثین در شئونات

آنمخدره علیها السلام
 مرحوم سپهر گوید هی فی فضائلها و فواضلها و خصالها و علمها و عملها و عصمتها و عفتها و نورها و ضیائها و شرفها و بهائها تالیة
 امها صلوات الله علیها و علی امها و ابیها و جدیها و اخویها در مراتب فصاحت و بلاغت آنمخدره تمام فصحا و بلغا معترفند که
 هرگاه لب بتکلم باز میکرد گویا علی بن ابی طالب است سخن میگوید و مراسم عفت و عصمت و عقل و دانش و کیاست آن
 مخدومه دو جهان از آن افزون است که در حیطة گذارش گنجد و در درجه محبت و دوستی این حضرت عصمت آیت نسبت به
 برادر والا گهرش چنان بود که هرروز چند مرتبه خدمت برادر دریافتی و دیده بیدار مبارکش روشن ساختی تا بحدیکه در اوقات
 نماز اول میآمدی و نظر بآن کعبه مقصود میکردی و آن قبله اهل حاجت و حقیقت را زیارت میکردی آنگاه بنماز برمیخواستی و
 کافی است در جلائل فضائل او چندان شوق در امر جهاد و تقویت دین خالق عباد داشت که با یک عالم شهامت ملازم خدمت
 برادر گردید و در جمیع مصائب
 کهم بازو و هم ترازو بود.

ترویج دین اگرچه بقتل حسین شد تکمیل او بموی پریشان زینب است

و در مقام صبر و شکیبائی چنان ثابت قدم بود که عقول کافه ممکناترا متحیر گردانید آن بلایا و رزایا که تحمل نمود اگر پاره آنرا
 بر اذیال جبال راسیات و آفاق ارضین و سماوات میافکنند از ثقل آن از هم متلاشی میگرددید محققا از آغاز خلقت تاکنون از هیچ
 زنی از زنان انبیاء و اولاد اولیا این حلم و بردباری بروز نکرد و کمترین مساعدتش در یاری دین و حمایت امام مبین تقدیم دو فرزند
 سعادت‌مند خود بود که در روز عاشوراء دست محمد و عون که پاره‌های جگر او بودند بگرفت و در آستان مبارک برادرش امام
 همام حاضر ساخته عرض کرد جدم خلیل قبول فدا فرمود شما هم نیز این قربانی از من به‌پذیر و البته اگر نه آن بودی که بر زنان

جهاد و قتال روی نباشد هرینه هزار جان‌نثار قدمت می‌کردم و بهر ساعت هزار شهادت خواستار شدمی و در مرتبه وقار و تحمل چنان بود که چون دو فرزندان او شهید شدند از خیمه پای بیرون نگذاشت و کذا در شهادت ابی الفضل ولی چون نخل قامت قیامت آیت علی اکبر بر خاک افکندند با دیده نمناک و سر و پای برهنه فریاد کنان بیرون دوید و همی فرمود و اولاده و اقره عیاه و اثره فواده تا آنکه امام دستش بگرفت و بخیمه باز آورد و در مقام اتحاد نفسانی با حضرت سید الشهداء بآن مقام اتصال یافت که چون سر مبارک حضرت سید الشهداء را بر روی نیزه دید نگران شد سر مبارکرا بر چوبه محمل زد که خون از زیر مقنعه جاری گشت و در درجه جلال و قوه نفس و صدق ایمان و نهایت علم و حلم آن مخدره آفریده ایرا نتوان باو قیاس کرد مگر محمد را و کافی است مکالمات او با امام زین العابدین علیه السلام در قتلگاه و تسلی دادن او را و قرائت حدیث ام ایمن که در محل خود ذکر میشود انشاء الله و در بازار کوفه حجت خدا امام زین العابدین بفرماید انت بحمد الله عالمه غیر معلمه و فهمه غیر مفهمه اگر اعلی درجه فهم و علم و دانش و بینش برای او حاصل نبود امام چنین نمی‌فرمود و در توانائی حفظ اسرار و لیاقت و دیعت اسرار امامت بآن رتبت نائل شد که تا مدتی بسبب تقیه و جهات دیگر از جانب آنمخدره

کمترمه بجماعت شیعه نقل احکام و اسرار میشد و در مقام جلال قدر و نبالت منزلت و قرب بمقام امامت و ادراک شئونات ولایت بآنمکان استقامت گرفت که چون حضرت سید الشهداء علیه السلام را شهید ساختند بر آن پیکر همایون و اندام غرقه در خون نظر کرده در حضرت خالق پیچون عرض کرده این قربانیرا از آل محمد (ص) قبول فرمای و اگر این خبر مقرون بصحت باشد از تمامت مراتب ارفع است چه در این مقام آنگونه کلام بر زبان مبارکش بگذشته از لسان مبارک جناب سید المرسلین و امیر المؤمنین و ائمه طاهرین صلی الله علیه و اله و سلم میاید گرفته باشد و از عرض اینکلام در حضرت ملک علام مقامات آنمخدره محترمه سلام الله علیها مشهود میشود تا دیگران بدانند و بشناسند که دختر امیر المؤمنین علیه السلام را در حضرت خداوند چه منزلت و مقام است و این علیا مخدره را همان رتبت باشد که خدایش در لوح محفوظ نام نوشت و با لسان معجز نشان پیغمبرش باز نمود و مصائب و بلیاتی که خاصیه نفوس قدسیه اولیا است بر وی مقرر گشت و آن استعداد و لیاقت در وی نهاد که حملش را نیرومند گشت و البلاء للولا را مصداق گردید و با جان و دل پذیرا گشت و بر آن خوان غم و اندوه با قلب مطمئن و صدق صفوت مبادرت گرفت و آن پیمان غم را سر کشید که بحر محیط را گنجایش نبود و با گوهر بحر امامت موافقت نمود بلکه میتوان گفت مصیبت و شکیبائی این مظلومه غیر از سید الشهداء از مصیبت زدگان دشت کربلا- و اغلب انبیاء و اولیاء افزون است بلا شبهه در کتاب ترجمه زینب کبری است.

شرح حال این معلمه آسمانی از بزرگترین مریبان عالم بشریت است و از مهم ترین مادران جامعه انسانیت است که در صف اول بانوان عالم صفحات مهمی از تاریخ مدنیت و تربیت و نهضت ملی جامعه را اشغال نموده است این مخدره در آغوش نبوت و مهد امامت و ولایت مهبط وحی و نزول قرآن نشوونما یافته و از پستان عصمت و طهارت شیرخورده و با شخص امام مشترکا بیک نهضت ملی قیام نموده و در مدرسه عالم و مکتب جهان عملا فضائل اخلاقی را بجهانیان تدریس فرموده این علیه عالی را که حالش در این اوراق نکاشته میشود در فضایل نفسانی ممتاز و بی نظیر بوده در صبر و

شکیبائی حلم و حزم زهد و تقوی فصاحت و بلاغت دانش و بینش تعلیم و تربیت تدبیر و سیاست و سیادت و بزرگواری و عظمت و بزرگ منشی ثبات قدم و قوت قلب راست گوئی و درست رفتاری نطق و خطابه نصرت حق و حقیقت طرفداری ضعف و زبردستان شرف و مجد و فضیلت و منقبت عبادت و انقطاع از خلق شجاعت و عزت نفس و مناعت طبع در تمامی زنان عالم بشریت پس از مادر یکتا و بی همتا است در وفاداری و علاقه بناموس اجتماع در حق شناسی و قدردانی چشم روزگار را خیره ساخته این نابغه زمان برای حفظ مقدسات اسلامی و ناموس دیانت و اثبات مرام و مقصود عالی آنی آرام نداشت تا نهضت ملی را بپایان رسانید و انقلاباتی در سرتاسر ممالک اسلامی ایجاد کرد و در سایه آن انقلابات تعلیمات عالی خویش را که پرتو افاضات اسلامی بوده

بجهانیان رساند و مقام خود و خاندانش را بگوش عالمیان آشنا کرد و ظلم و خودسری و استبداد بنی امیه را با تمام جنایات و فجایع اعمال آنها بر همه مردمان جزیره العرب در آن عصر و بر تمامی ملل عالم در تمامی اعصار فهماند در جامعه بشریت اگر زنان عالم را از مردان جدا کنند و برای آنها راهنمایی و پیشوایی و مشعلدار هدایتی بخواهند برگزیند بتحقیق در سر حلقه بانوان گیتی حضرت صدیقه کبری فاطمه زهراء سلام الله علیها و زعیم پیشوای سیاست و قهرمان جهانداری و پهلوان میدان تنازع بقاع جز حضرت زینب سلام الله علیها دیگری نتواند بود

تا اینکه گوید حضرت زینب نه تنها پیشوای زنان عالم اسلامی و معلم تربیت و تعلیم بانوان مسلمین است بلکه مردان عالم اسلامرا نیز پیشوا و رهنما است بالاخره حضرت زینب در هیچ ملتی از ملل راقیه عالم نظیر ندارد کدام یک از ملل راقیه عالم یا اقوام بنی نوع آدم از این نمونه بانو تربیت نموده و نشوونما داده‌اند حقا باید مسلمین بسایر ملل راقیه گیتی بوجود مبارک او مفاخرت بر جهانیان بنمایند و تعالیم مقدسه او را سرمشق زندگانی فردی و اجتماعی قرار دهند و از او متابعت و پیروی کنند بنابراین مقدمات آنمخدره علیها السلام حق بزرگی بر جامعه مسلمین عموما بالاخص بر بانوان دارد.

گمحمد غالب شافعی گوید

ایشان در مجله الاسلام شماره... (۲۷) ...سال اول گفته از بزرگترین زنان اهل بیت اطهار حسبا و نسبا و بهترین سیده طاهرات که صاحب روح عظیم و اهل تقوی و آینه سرتاپا نمای مقام رسالت و ولایت سیده زینب دختر علی بن ابیطالب کرم الله وجهه میباشد که او را بهترین سبکی که نمونه مکارم اخلاق بود پرورش و تربیت دادند و از پستان علم و دانش خاندان نبوت آشامید و از سرچشمه غیبی نوشید تا در آیات فصاحت و بلاغت از آیات بزرگ الهی گشت حضرت زینب در حلم و کرم و بصیرت در امور سیاست مشهور خاندان بنی هاشم و عرب گشت و بین جمال و جلال و سیرت و صورت و اخلاق و فضیلت جمع کرد و شبها در عبادت بود و روزها در روزه و او معروف باهل التقی بود الخ).

و ابن حجر در اصابه و ابن اثیر در اسد الغابه بترجمه حضرت زینب نوشته‌اند که آنمخدره در مجلس یزید لها کلام یدل علی قوه قلبها) بالجمله در خلال شرح حال آنمخدره مقاصد بیان خواهد شد.

کنیه و القاب آنمخدره

کنیه آنمخدره ام کلثوم و ام عبد الله و ام الحسن ولی برای این مظلومه کنیه‌های مخصوصی است مثل ام المصائب ام الرزایا ام النوائب و امثال آن

و اما القاب آنمخدره بسیار است از آنجمله عقیله بنی هاشم و عقیله الطالبیین و عقیله زن کریمه را گویند که در بین فامیل بسیار عزیز و محترمه و در خاندان خود ارجمند باشد.

و دیگر صدیقه صغری چون مادرش صدیقه کبری است و پدرش امیر المؤمنین علیه السلام صدیق اکبر است و بعد از امیر المؤمنین فاطمه (ع) اولی و احق باین لقب شریف

علیا مخدره زینب است که در مبالغه صدق و صفا تالی برای او نبود

و دیگر عصمت صغری که این ملکه عصمت را خدا باین مخدره انعام کرده بود و عصمتیکه شرط امامت است در این مخدره وجود داشت و دیگر ولیه الله و استحقاق این مخدره باین لقب جهتش بسیار روشن است.

خجسته دختر زهرا که هست آینه ز پای تا بسرش جلوه اله در اوست

ز ممکنات بواجب کس اشتباهی نیست بغیر عصمت صغری که اشتباه در اوست

گواه عصمت او آنما یرید الله نه بس همین همه قرآن بگو گواه در اوست

و دیگر الراضیه بالقدر و القضاء و مصداق حقیقی آن همین محترمه بوده و دیگر صابره البلوی من غیر جزع و لا شکوی از شرح حال این بانوی عظمی کاملاً معلوم است که چنان ایستادگی در تحمل رزایا و مصائب نمود و چنان ثبات ورزید و چنان با کمال گشاده‌روئی بلایا را استقبال کرد که عقول را حیران نمود با اینکه چنان رتبت و منزلتی داشت که جمیع ما سوی الله در مقام اطاعتش چون عبد ذلیل بودند المؤمن کالجبل الراسخ لا تحرکه العواصف.

و دیگر امینه الله عالمه غیر معلمه فهمه غیر مفهمه محبوبه المصطفی نائبه الزهراء شریکه سید الشهداء الزاهده العابده العقیقه القانته القائمه الصائمه الصابره المتجده الشریفه ثمره شجره النبوه دره اکلیل بحر الولاية اگر وجود زینب نبود آثار نبوت و ولایت مطلقه روی باندراس و اضمحلال مینهاد.

دو سرخط حلقه هستی بحقیقت بهم تو پیوستی

المکرمه حافظه الودایع و الاسرار الموثقه فی نقل الاحادیث و الاخبار الفصیحه البلیغه فی بیان المعظمه قوی الجنان عند الهزاهر ذلك فضل الله يعطيه من يشاء

و لو كان النساء بمثل هاذی لفضلت النساء علی الرجال

فما التانیث عیب للشموس و لا التذکیر فخر للهلل

نشو و نما و تربیت حضرت زینب (ع)

کسی که ولادتش برخلاف عادت سائر مردم باشد نشوونمای او هم البته برخلاف عادت است.

شیخ بهائی در کشکول میفرماید (ان فاطمه ولدت الحسن و الحسین من فخذها الایمن و زینب و ام کلثوم من فخذها الایسر) و در هنگام ولادت امام زمان علیه السلام امام حسن عسکری علیه السلام بعمه خود حکیمه میفرماید) یا عمه نحن معاشر الائمة لا نحمل فی البطون انما نحمل فی الجنوب و لا نخرج من الارحام انما نخرج من الفخذ الایمن من امهاتنا لاننا نور الله لاتنا لنا الدانسات) چون حکیمه خاتون دست بر شکم علیا مخدره نرجس کشید آثار حمل ندید حضرت فرمودند ای عمه ما جماعت امامان در شکم مادرهای خود نباشیم بلکه در پهلوهای آنها هستیم تا هنگام ولادت از مجرای رحم خارج نمی‌شویم بلکه از رانهای مادران متولد میگردیم برای آنکه ما نور پروردگار هستیم کثافات رحم بما نمیرسد و علیا مخدره زینب در این خصیصه با ائمه هدی شرکت داشته و همچنین در نشوونما از اینجهت با آن صغر سن از جدش و پدرش و مادرش و ام ایمن احادیثی نقل میکند خصوصاً خطبه فدکیه اگر نشوی و نمای او همانند دیگران بود طفل چهار یا پنج ساله هرگز نمیتواند حامل این احادیث بشود که در محل خود بیاید. و در ترجمه زینب کبری گوید تربیت از مهمترین امور پرورش اطفال است که اگر هدف پدر و مادر برای اولاد تهذیب نفس و تذکیه اخلاق باشد ناگزیر باید از خوردسالی او را بتربیت صحیح نشوونما دهند و اول چیزیکه در تربیت مورد نیاز و توجه مخصوص است مربی کامل و عالم عامل و تدریس است صفحات تاریخ ملل راقیه عالم بما نشان می‌دهد که آنها بیش از هرچیز متوجه تهیه و نگهبانی مربیان کامل عالم عامل می‌باشند تا پرورش یافتگان مکتب آنها خود مربیان ارجمند

جهان بعد بوده باشند علیا مخدره حضرت زینب (ع) مصداق واقعی این حقیقت بوده و او در حصن حصین نبوت و خاندان با رفعت ولایت و امامت تربیت یافته و از پستان عصمت و طهارت حضرت صدیقه طاهره تغذیه نمود و از لبان وحی علم آموخته و در دامان کرامت پرورش یافته و از تربیت خمسه طیبه ادب گرفته و نشوونمای قدسیه ملکوتی و تربیت روحانی آسمانی یافته و لباس جلال و عظمت و عفاف و عصمت و طهارت پوشیده و آداب و سنن دینی آسمانی مؤدب گشته است.

زن و اینهمه علم و فضل و کمال زن این همه فرجاه جلال
بعالم اگر بود این گونه زن بمردان بودی جنس زن طعنه زن
اثر طبع امام جمعه کاشمر

سپهر عصمت عفت مه برج حیا زینب یگانه دخت زهرا بنت شاه اولیاء زینب
امامت گر بدی لائق زنانرا فاش میگفتم که بر خلق دو عالم مقتدا و رهنما زینب
چه مریم مینمودی مائده از آسمان نازل مرخص گر نمودی فضه را بهر دعا زینب
بنی سطوت علی صولت حسن خلق و حسین فطرت شبیه مادرش زهرا بدی سر تا پیا زینب
بلا گر مایه قرب الهی گشت بر پاگان نبودی هیچکس انسان که گشتی مبتلا زینب
فغان و آه زان ساعت که با خیل اسیران شد بکوفه وارد از جور جفای اشقیا زینب
چه دید آن ازدحام قیل و قال مردم کوفه بگفتا اسکتوا با فرقه شوم دغا زینب
نفسها حبس شد در سینها اجراس ساکت شد تکلم کرد چون بابش علی مرتضی زینب
بناگه صوت قرآن خواندنی آمد بگوش وی سر از محل بر و نکرد از صدای آشنا زینب
سر پر خون شه را دید بر نی قاری قرآن مخاطب کرد آنسر را بچشم پربکا زینب
الا ایماه نو کاندلر سر نی جلوه گر باشی تو نا کرده غروب افتاده در رنج و عنا زینب
شریک اندر مصائب بودم از اول ترا جانا بهمراه تو بودی ز ابتدا تا انتها زینب
روی نبود که باشد ریش از خون سرت رنگین چرا با تو از این محنت نسازد اقتدا زینب
ز بی بابی سر خود را شکست از چوبه محمل بخون آلوده گیسو کرد از راه وفا زینب
تو دل خوشدار مشکوه از غریق بحر عصبانی شفیع معصیت کاران بود روز جزا زینب

مجاری حال زینب (ع) در حیوة رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم

از این پیش بیان شد کلمات و وصایای رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم درباره آنمظلومه و چون هنگام رحلت رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم نزدیک شد و بروایت بحر المصائب حضرت امیر المؤمنین و فاطمه زهرا و حسن و حسین علیهم السلام هریک خوابی دیدند که بر وفات رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم دلالت داشت این وقت صدا بناله و نحیب بلند کردند در آن حال زینب کبری بخدمت رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم آمد عرض کرد یا رسول الله یا جداه دیشب خواب هولناکی دیدم کانی بریح عاصفه انبعثت و اسودت الدنيا و ما فیها و اظلمتها و حرکتی من جانب فرایت شجره عظیمه فتعلقت بها من شدة الريح قد قلعته و القتها علی الارض ثم تعلقت علی غض قوی من اغصان تلك الشجرة فقطعتها ایضا ثم تعلقت بفرع آخر فکسرتہ. ایضا فتعلقت علی فرعین متصلین من فروعها فکسرتهما ایضاً فستیقضت من نومی هذه).

عرض کرد یا جداه دیشب در عالم رؤیا چنان دیدم که باد سختی وزیدن گرفت بقسمی که دنیا را تاریک و ظلمانی کرد و من از شدت و سختی آن باد باینطرف و آنطرف میافتادم بالاخره درخت بزرگی بنظرم آمد خود را باو چسبانیدم بناگاه از شدت وزیدن باد آن درخت از ریشه کنده شد من خود را بیک شاخه محکمی آویختم باد آنشاخه را در هم شکست بشاخه دیگر معلق شدم او را هم در هم شکست در آن حال بدو شاخه که بهم اتصال داشت خود را بآن چسبانیدم از شدت وزیدن باد آن دو شاخه هم در هم شکست و نابود گردید من وحشت زده از خواب بیدار شدم.

رسول خدا از شنیدن این خواب سیلاب اشک از دیده بارید و سخت بگریست و فرمود ای نور دیده آن درخت جد تو است که عنقریب تند باد اجل او را از پای بدر آورد و آن شاخه که نخست بآن علاقه جستی مادر تو است و آن شاخه دیگر پدر تو است و آندو شاخه دیگر دو برادر تو حسن و حسین میباشند که در مصیبت ایشان دنیا تاریک شود و تو در مصیبت آنها جامه سیاه بپوشی) این اول مصیبتی بود که بام المصائب زینب رسید و از آنروز خود را مستعد بلا گردانید.

مجاری حال زینب در حیوة مادرش زهرا (ع)

در جلد اول این کتاب سبق ذکر یافت که آن مصائب عظیمه که بر فاطمه زهراء وارد میگرددید در الم و رزایا زینب کبری سهیم و شریک بود و هنگام قرائت خطبه فدکیه زینب آنرا شنیده روایت نموده و در وصیت‌های فاطمه ذکر کردیم که آنحضرت وصیت فرمود پردهای مرا بدخترم زینب بدهند الخ

و در کتاب عمده الطالب مسطور است که حضرت زینب کبری سلام الله علیها از مادرش حضرت فاطمه (ع) روایت دارد و بمحاسن کثیره و اوصاف جلیله و خصال حمیده و شیم سعیده امتیاز داشت مفاخرش چون مآثر خورشید درخشان و نمایان و فضایلش چون ذخایر بحر بیکران و بی پایان بود بزرگان اقوام از احادیش بهره یاب و زعمای قبایل از افاضاتش مستفید میشدند و آن مخدره سن او مقتضی بود که چون امیر المومنین فاطمه را کفن نمود خطاب فرمود یا زینب و یا ام کلثوم و یا فضا و یا حسن و یا حسین هلموا و تزرو دوامن امکم الخ

در آنحال زینب و کلثوم در پیشروی پدر گریه میکردند این وقت علیا مخدره زینب برقی آویخته و بدن خود را بردائی پوشیده بود دامن کشان همی بیامد و همی گفت یا رسول الله الآن حقا فقد ناک دیگر ترا دیدار نخواهیم کرد و نبات انبیاء و ائمه را به دیگران نتوان قیاس کرد در نشوونما و ترقی پس حامل روایت شدن آنمخدره با کمی سن از مادرش جای استعجاب نیست.

اقوال العلماء فی حقا ع

ابو الفرج اصفهانی در مقاتل الطالبین مینویسد

(زینب العقیله بنت علی بن ابی طالب علیه السلام امها فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم و هی التي روی ابن عباس عنها کلام فاطمه فی فدک فقال حدثنی عقيلتنا زینب بنت علی علیه السلام.

و منقول از انساب الطالبین است که میفرماید زینب کبری دختر امیر المومنین که کنیت او ام الحسن بوده روایت میکرد از مادرش زهراء

(و قال قد امتازت بمحاسنها الکثیره و اوصافها الجلیله و خصالها الحمیده و شیمتها المرضیه السعیده و مفاخرها البارزه و فضائلها الظاهره.

و جلال الدین سیوطی در رساله زینبیه بنا بر نقل علامه معاصر شیخ جعفر نقدی در زینب کبری مینویسد که زینب علیها السلام در حیات پیغمبر متولد گردید (و کانت لیبیه جزله عاقله لها قوه جنان الخ).

و نیشابوری در رساله علویه گوید زینب (ع) دختر علی علیه السلام در فصاحت و بلاغت و زهد و عبادت مانند پدر و مادرش بود. و ابو نصر لبنانی در کتاب فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و اله و سلم چاپ بیروت مینویسد اما زینب بنت فاطمه فقد اظهرت انها من اکثر آل البيت جراه و بلاغه و فصاحه و قد استطارت شهرتها بما اظهرت يوم كربلا و بعده من حجه و قوه و جراه و بلاغه حتی

ضرب بها المثل و شهد لها المورخون و الكتاب

و فرید وجدی در دائره المعارف در ذیل لغت زین مینویسد زینب بنت علی بن ابیطالب علیه السلام از زنان فاضله روزگار است و عقیده جلیله بنی هاشم است که با برادرش حسین بن علی در وقعه کربلا شریک بود و چون حسین شهید شد قائد باقی مانده از زنها و کودکان او بود بعد مجاری حال آن مظلومه را در کوفه و شام و خطبه او را در مجلس یزید مینگارد الخ. و ادیب فاضل حسن قاسم در کتاب السیده زینب مینویسد (السیده الطاهره الزاکیه زینب بنت الامام علی بن ابیطالب ابن عم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لها اشرف نسب و اجل حسب و اکمل نفس و اطهر قلب فالمستجی آثارها یتمثل امام عینه رمز الحق و رمز الحقیقه رمز الشجاعه رمز المروه و فصاحت اللسان و قوه الجنان و مثال الزهد و الورع و مثال العفاف و الشهامه ان فی ذلك لعبره فلئن کان فی النساء مشهرات فالسیده اولاهن و اذا عدت الفضائل ففضائلها من وفاء و سخاء و صدق و صفاء و شجاعه و إباء و علم و عبادة و عفة و زهاده فزینب اقوی مثال للفضیله بكل مظاهرها الخ.

و جاحظ در کتاب البیان و التبین خطبه علیا مخدره زینب را که در کوفه قرائت کرده می نویسد و احمد بن ابی طاهر در کتاب بلاغات النساء خطبه های آن مظلومه را ذکر کرده است.

و محمد علی احمد مصری در رساله سیده زینب علیها سلام میگوید ان بنت سید الامام علی کرم الله وجهه و بنت سیده فاطمه الزهراء بنت رسول الله من اجل اهل البيت حسبا و اعلاهم نسبا خیره السيدات الطاهرات و من فضلیات النساء و جلیلات العقائل التي فاقت الفوارس فی الشجاعه و اتخذت طول حیوتها تقو الله بضاعه و کان لسانها الرطب بذكر الله علی الظالمین غضبا و لاهل الحق عوناً و معیناً کریمه الدارین و شقیقه الحسنین بنت بتول الزهراء التي فضلها الله علی النساء و جعلها عند اهل العزم ام العزائم و عند اهل الجود و الکرّم ام الهاشم تا آنجا که گوید در سال ... ۵ هجرت متولد گردید و اهل بیت بمیلاد او مسرور شدند و او در محیط علم و نبوت و ولایتها نشوونما نموده است نشات نشاء حسنه کامله فاضله عالمه من شجره اصلها ثابت و فرعها فی السماء و کانت علی جانب عظیم من الحلم و العلم و مکارم الاخلاق ذات فصاحه و بلاغه یفیض من یدها غیث الجود و الکرّم الخ.

مجاری احوال حضرت زینب در حیوة

امیر المومنین علیه السلام

ملا محمد تقی معروف بشهید ثالث در کتاب مجالس المتقین و شیخ ابی سعید حسن بن حسین سبزواری معاصر شهید اول در کتاب مصابیح القلوب حدیث کنند که حضرت زینب با قمر بنی هاشم ابو الفضل العباس علیه السلام در کنار امیر المؤمنین علیه السلام نشسته بودند و قمر بنی هاشم در آنوقت کودک بود حضرت بفرزند دلبند خود قمر بنی هاشم فرمود بگو واحد گفت واحد فرمود بگو اثنین عرض کرد یا ابتا بزینیکه واحد گفته ام اثنین نگویم مرا شرم میآید حضرت فرزند ارجمند خود را به بوسید و مسرور گردید اینوقت زینب علیها السلام عرض کرد یا ابتاه ما را دوست میداری فرمود آری چگونه دوست ندارم که میوه دل من هستی عرضکرد پدر عزیزم دوستی برای خداست و شفقت و مهربانی برای ماست و در کتاب زینب کبری تالیف علامه شیخ جعفر نقدی این سئوال را نسبت بعلیا مخدره زینب میدهد و میگوید زینب چون طفل بود در دامن پدر می نشست و حضرت علی علیه السلام او را با لطف و مهربانی کلام تعلیم می نمود آنگاه فرمود نور دیده بگو یکی چون گفت فرمود بگو دو تا زینب ساکت شد فرمود صحبت کن نور دیده من عرض کرد پدر عزیزم زبانی که بگفتن یکی گردش کرد چگونه کلمه دو تا را بر زبان آرد حضرت علی علیه السلام او را بسینه چسبانید و بوسید).

بعد میفرماید این روایت با کمی اختلاف متواتر است و نشان میدهد که زینب از طفولیت دارای علم و کمال بود و از کوچکی شرح

صدر داشته و در مکتب رسالت و امامت و عصمت و طهارت از منبع علوم و دانش سیراب گشته البته کسیکه در مهد علم تربیت شده باشد و در باب علم علوی معتکف بوده و از پستان عصمت و طهارت تغذیه نموده است و در تمامی عمر در ذیل افاضات دو پیشوای بزرگ که سادات اهل بهشت هستند پرورش یافته باید چنین باشد

علم و دانش علیا مخدره زینب (ع)

البته علم و دانش از افضل سجایای بشری است و اشرف صفات انسانی دانش و ادب است خداوند عالم انبیاء را بعلم و دانش تکمیل کرده برای هدایت بشر فرستاد و بندگان خاص خود را بدرجه رفیعه رسانید كما قال الله (يَرْفَعُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ) و قال تعالى ایضا (شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُوا الْعِلْمِ قَانِمًا بِالْقِسْطِ) و قال الله تعالى (هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ) آری علم آدمی را بحقایق امور راهنمایی میکند و موجبات نیل بسعدت و رضایت خدا را فراهم می آورد ازین رو رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم بین دو نفر که یکی عالم و دیگری عابد بود فرمود فضل العالم علی العابد کفضلی علی ادنی رجل من امتی و نیز فرمود اهل بیت من خاندان علم هستند و همچنانکه اطفال از شیر تغذیه میکنند امت من از دانش و بینش اهل بیت من می آشامند و هرکس بیشتر از سرچشمه فضیلت و علم آنها بهره مند گردد درونش روشن تر گردد و باید دانست چنانچه شیخ جعفر نقدی هم میفرماید و البته همین قسم است که علم و دانش زینب مانند دانش مثل سایر صنوف بشری نیست که از طریق اکتساب و تحصیل کرده باشد بلکه از منبع علوم غیبی نبوت و باب علم و دانش امامت سیراب گشته و سنخ معلومات ما نیست بلکه بوسیله الهامات خفیه و افاضات نبویه و تعلیمات علویه که معلمین مادی جهان را بدان راهی نیست اخذ علم و دانش نموده است و با نیروی ربّانی بوده است که توانسته از منبع علوم غیبی سرچشمه بگیرد و از تهذیب نفس جد و پدر و دو برادر والا- گهر خود علم و تربیت فراگیرد مثل علیا مخدره زینب و علم مثل کاه و کهرباست آنمخدره بقوه مقناطیسیه ذرات قدس نبوی و علوی و حسنی و حسینی کشته و با اقتضاء ظرفیت بفوز و فلاح شایانی رسیده آری چون بخل در مبدا فیض نیست و همواره افاضات نور علم و دانش پرتوافکن بوده او بقدر استعداد تام خود استفاضه نموده و مستفید گشته و پهلو به پهلو مقام و مرتبه سامی ذو حظ علیم و رتبه خاصه امامت و ولایت قدم میزد و بوسیله ریاضیات حقه شرعیه و عبادات جامعه شرایط حقیقه و مواظبت بر ذکر خداوند عالم موفق بمقامات کشف و شهود گشته در حدیث وارد است (من اخلص لله تعالی عمله اربعین صباحا انفجرت ینابیع الحکمه فی قلبه و من قلبه علی لسانه) .

و در حدیث دیگر می فرماید آنکس که زاهد در دنیا باشد خداوند متعال او را فقیه در دین میکند و اثبت الله الحکمه فی قلبه و انطق بها لسانه و در حدیث دیگر است که میفرماید.

(لیس العلم فی السماء فینزل علیکم و لا- فی تخوم الارض فیخرج لکم تخلقوا باخلاق الروحانيين یظهر لکم) و شکی نیست که حضرت علیا مخدره زینب علیها السلام تمام مدت عمر برای رضای خدا خالصا لوجه الله قیام مینمود و قدم میزد چگونه منابع علوم در قلبش ظاهر نشود و چگونه از قلبش بزبانش جاری نشود باضافه کسیرا که رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم معلم او بوده و مانند علی علیه السلام مربی او و فاطمه زهرا علیها السلام از پستان عصمت و طهارت شیر داده البته او دارای قدرت بیان و فصاحت و بلاغت و علم و عمل میشود پس جای استبعاد نیست آنچه را که فاضل دربندی نقل کرده است که علیا مخدره زینب علم منایا و بلایا از پدر بزرگوارش فرا گرفته و مانند جمعی از اصحاب مثل سلمان و ابی ذر و بعضی از تابعین مثل رشید هجری و میثم تمار حضرت زینب دارای اسرار بوده و خطبه او در مجلس یزید شاهد است

و دربندی گوید حضرت زینب افضل از آسیه و مریم بنت عمران است و کلام حضرت سجاد که فرمود یا عمه انت بحمد الله عالمه

غیر معلمه و فهمة غیر مفهمة بهترین دلیل این مدعی است و همچنین حالات او

مجلس تدریس و تعلیم حضرت زینب

در خصائص زینبیه جزائری ص... ۲۷... مینویسد که در ایامیکه امیر المؤمنین علیه السّلام در کوفه تشریف داشت آنمکره را مجلسی بوده در منزل خود برای زنها تفسیر قرآن بیان می فرمود یکی از روزها تفسیر کهیصص را میفرمود در این بین امیر المؤمنین علیه السّلام وارد شده و فرمود ای نور دیده شنیدم تفسیر کهیصص را مینمائی عرض کرد بلی یا ابتاه فدایت شوم فرمود ای نور دیده آن رمزیست در مصیبت وارده بر شما عترت پیغمبر پس مصائب و نوائبی را که بر آنها وارد میشد برای آنمخدره بیان فرمود پس فریاد ناله و گریه آن مظلومه بلند شد (الخ)

و در بحر المصائب شیخ محمد جعفر بن سلطان احمد بن شیخ علی بن شیخ حسن تبریزی المطبوع سنه... ۱۲۹۵... می نویسد که پس از یکسال از ورود امیر المؤمنین علیه السّلام بکوفه زنهاى محترمه آن شهر بتوسط مردان خود بآن حضرت پیام فرستادند که آنچه شنیده و فهمیده ایم جناب زینب خاتون محدثه و عالمه تالی بتول و جگر گوشه رسول و مانند مادرش ستوده سیر و از جمله جهانیان برتر است اگر اجازت فرمائی بامداد که یکی از اعیاد مخصوصه است در خدمتش مستفیض شویم امیر المؤمنین علیه السلام اجازت داد چون حضرت زینب مطلب ایشان را بدانست با خازن پدرش فرمود تا رشته مروارید پر بها حاضر ساخت چون امیر المؤمنین علیه السلام به حجره آنمخدره در آمد و از خازن بیت المال به پرسید خازن نوشته مختومه حضرت زینب را که در امانت خواستن آن مروارید فرستاده بود بنمود آنحضرت قبول فرمود پس زنهای محترمه کوفه بمجلس آنمخدره بیامدند و با کمال خضوع و خشوع بزیا رتش نائل شدند و مقاصد و مطالب خویش را بعرض رسانیدند و باستفاضاست و استفادت مفاخرت یافته اند.

نائل شدن علیا مخدره مقام وصایت و نیابت خاصه را

در بحار الانوار و اکمال الدین صدوق از علی بن الحسین بن علی بن شادویه المؤدب مرویست که احمد بن ابراهیم گفت بر حکیمه دختر محمد بن علی الرضا علیه السلام وارد شدم در سال دویست و شصت دو از پس پرده آن مخدره با من تکلم میکرد و در ضمن آن حدیث است که احمد بن ابراهیم گفت من گفتم آیا اقتدا بکسی باید کرد که با زنی وصیت نهاده است (فقال اقتداء بالحسین علیه السّلام فالحسین اوصی الی اخته بنت علی علیه السّلام فی الظاهر فکان ما یخرج عن علی بن الحسین علیهما السلام من علم ینسب الی زینب ستر علی بن الحسین).

حکیمه خاتون دختر حضرت جواد علیه السّلام فرمود در این امر با امام حسین علیه السّلام اقتدا شده است چه حضرت حسین علیه السّلام وصیت خویش را در ظاهر با خواهرش زینب نهاد و در احکام و علوم هر چه برای ایشان ظاهر میگشت بعلیا مخدره حضرت زینب منسوب بود زیرا که بسبب تقیه نمیخواستند بعلی بن الحسین علیه السلام نسبت دهند تا اسباب بداندیشی مخالفان شود)

و از این خبر معلوم میشود که آنمخدره دارای منزلت و مقام نیابت امامت بوده و بدیهی و معین است که علو این مقام بچه اندازه است بلکه جز امام این رتبت نخواهد داشت این شئونات جلیله و مقامات جمیله نزدیک بمرتبه امامت و ولایت است یکی از مقامات آنمخدره این است که سه مرتبه امام زین العابدین را از قتل نگاه داری نمود بتفصیلی که بعد از این بیاید که از این حالات معلوم میشود که دختر امیر المؤمنین علیه السلام دارای چگونه عنصریست که با عنصر امامت مقابل است که خداوند متعال چنین امانتی را برای چنان روز ذخیره نموده و از آنجائیکه حضرت زینب باخبار ما یکون دانا بود و می دانست که بنی امیه هر چه سعی کنند که

آثار اهل بیت را نابود کنند هرگز نتوانند فلذا بلایا را با یک عالم شهامت استقبال میکرد و در تمام آن موارد خطرناک هیچ گاه نشد که اظهار خضوع و خشوع و فروتنی نماید و چنان مناعت طبع همی بخرج می داد و همه جا هیبت و ریاست منزلت خود را آشکار میفرمود که درخور هیچ سلطان مقتدری نبود چنانچه در بیان خطب و کلمات او خواهی شنید و این شئونات مخصوص بمقام نبوت و امامت است و آن مخدره اگر دارای اصل مرتبه امامت و ولایت نبوده لکن مقامی را دریافته که ما بین آن و این دیگر واسطه نخواهد بود که اگر از آن مقام تجاوز شود بعرتبه ولایت و امامت نازل گردد لها جلال لیس فوق جلالها الا جلاله امها (ع)

تزییح حضرت زینب (ع) بعد الله بن جعفر (ع)

ترجمه و فضائل عبد الله بن جعفر بعد از این مذکور خواهد شد چون علیا مخدره بحد بلوغ رسید و دوره طفولیت او سپری شد بزرگان قبائل گردن کشیدند و خطبه‌ها خواندند و نظمها سرودند از آنمیان اشعث بن قیس کندی قدم پیش گذاشت و این تخم آرزو را در مزرعه دل کاشت

چنانچه ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه جلد اول ص... ۳۶۲... گفته (ان الاشعث بن القیس الکندی خطب الی علی ابنته فزبره و قال یابن الحائک اغرک ابن ابی قحافه) و این اشعث بن قیس را فقیر ترجمه او را در جلد چهارم الکلمه التامه ایراد کرده‌ام که در سنه دهم از هجرت با جمعی از قبیله خود ایمان آورد بعد از رسول خدا مرتد شد و ابو بکر بر او ظفر یافته او را دست گیر کردند و ابو بکر خواهر کوری داشت او را بشرط زنی باو داد از او اسماء که قاتل امام حسن علیه السلام بود و محمد بن اشعث که از جند عمر سعد در زمین کربلا بود بوجود آمد از این جاست که حضرت امیر علیه السلام او را نهیب داد و فرمود ای پسر بافنده مغرور کرد ترا پسر ابو قحافه که خواهر خود را بتو داد این مرتبه اگر نام دختر من در میان نامحرمان به بری جواب تو جز شمشیر نباشد و از کسانیکه آمد رفت بخانه حضرت میفرمود عبد الله بن جعفر بود ولی حیا مانع بود که اظهار مطلب خود بنماید بالاخره یکنفر از طرف عبد الله بن جعفر خدمت امیر المومنین علیه السلام آمده عرض کرد یا امیر المؤمنین شما می دانید که رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم باولاد جعفر تا چند علاقه داشته و روزی نظر بآنها فرمود و قال صلی الله علیه و اله و سلم نباتنا لبنینا و بنونا لبناتنا همانا دختران ما از آن پسران ما هستند و پسران ما بدختران ما اختصاص دارند بنابراین مناسب است که علیا مخدره زینب را بعد الله بن جعفر تزییح بفرمائید و صداق او را مانند صداق مادرش فاطمه (ع) چهارصد و هشتاد درهم معین فرمائید امیر المؤمنین علیه السلام قبول فرمودند و آن بانوی عظمی را باو تزییح نمودند و روزی چند از آن پس عبد الله در خانه خود گشود و در ولیمه مردمرا اطعام نمود و بر فقراء و مساکین انفاق بسیار کرد چون بسبب دعای حضرت صلی الله علیه و اله و سلم که در ترجمه عبد الله بیاید بسیار متمول شده بود و داستان جود و سخای او ضرب المثل بود بالاخره چون حضرت امیر المومنین علیا مخدره را بخانه بحر الجود عبد الله جعفر فرستاد همه روزه از برای دیدار آنمکرمه بخانه عبد الله می آمد و با جناب زینب و عبد الله ملاطفت بسیار مینمود و همان نحو که با فرزندان خود حسن و حسین علیهما السلام سلوک مینمود با عبد الله بن جعفر همان قسم سلوک میکرد و هرگاه علیا مخدره زینب برای زیارت جدش رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم اراده مسجد مینمود امام حسن از یک طرف و امام حسین از یکطرف آنمخدره میرفتند و امیر المؤمنین کسیرا میفرستاد که چراغهای مسجد را خاموش کنند مبادا نامحرمی بسوی آنها نظر کند و هنگامیکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بجانب عراق توجه نمودند عبد الله جعفر را با آن مکرمه با خود حرکت دادند و در کوفه در خیر شهادت آنحضرت مذکور است که یکشب در خانه امام حسن و شب دیگر در خانه امام حسین و یکشب در خانه ام کلثوم زینب بسر میبرد که شب نوزدهم ماه مبارک رمضان را در خانه آن مخدره بوده و مراد بام کلثوم علیا مخدره زینب است و در مدت امامت آن مخدره در کوفه چنانچه بآن اشاره شد معظمت و محترمت زنان شیعه شرفیاب حضور آن بضعه مرتضوی میشدند

و از انفاس قدسیه‌اش بهره‌ها می‌بردند و بقیوضات کامل نائل میشدند

عبادت علیا مخدره حضرت زینب (ع)

علامه شهیر نقدی در کتاب زینب کبری گوید عبادت از عبودیت و بندگی است و نهایت خضوع و خشوع و تذلل است و بدیهی است جز خدای تعالی کسی و چیزی قابل ستایش و بندگی و درخور خضوع و خشوع نیست تنها خالق متعال و خداوند کریم بخشنده مهربان است که ولی نعمت همه موجودات و جانبخش همه هستی است و تمامی موجودات عالم در مقام عبودیت و ستایش در مقام خویش هستند و همواره بتحلیل و تقدیس و تسیح ذات واجب الوجود بی‌شبهه و نظیر میباشند و هریک درخور استطاعت فهم و بینش خود خالق متعالرا می‌ستایند و هراندازه معرفت و شناسائی بیشتر باشد خضوع و خشوع و تذلل بآستان قدس الهی بیشتر میشود

روی همین اصل بود پیغمبر اسلام صلی الله علیه و اله و سلم شبها را تماما قیام داشت و آنقدر در پیشگاه الهی ایستاد که قدم‌های او ورم کرد و رنگش زرد شد آنگاه آیه طه $\text{مَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَى}$ نازل شد
امیر المؤمنین علیه السلام در هرشب و روز هزار رکعت نماز می‌خواند حتی در جنگها تا ممکن بود از خواندن نماز خودداری نمیکرد و همچنین حضرت زهراء (ع) شبها را نماز می‌خواند تا نزدیک طلوع آفتاب و دعا بمؤمنین و مؤمنات میکرد ذریه او هم این میراثرا داشته‌اند.

عبادت حضرت مجتبی و حضرت سید الشهداء خصوصا نمازهای روز عاشوراء یک حقیقت ثابتی را نشان میدهد که عقول بشری از درک آن عاجز است.

اما علیا مخدره زینب (ع) در خضوع و خشوع و عبادت و بندگی وارث مادر و پدر بود اکثر شبها را بتهجد صبح میکرد و دائما قرآن تلاوت میفرمود و بگفته بعضی از مورخین که مینویسند تهجد و شب‌بیداری زینب علیها سلام در تمام عمرش ترک نشد حتی شب... محرم با آنهمه فرسودگی و خستگی و دیدن آن مصیبت‌های دلخراش و حضرت سجاد روایت میفرماید که در آن شب دیدم عمه‌ام در جامه نماز نشسته و مشغول عبادتست.

و بیرجندی در کبریت احمر میفرماید که از برخی مقاتل معتبره نقل شده است از حضرت سجاد علیه السلام که عمه‌ام زینب با این همه مصیبت و محن وارده بر او از کربلا تا شام هیچگاه نوافل را ترک نکرد.

و نیز او روایت میکند چون حضرت حسین برای وداع زینب آمد فرمود (یا اختاه لا تنسینی فی نافله اللیل مرا در نماز شب فراموش مکن.

و نقل از مشیر الاحزان علامه شیخ شریف جواهری شده که مینویسد نقلا از فاطمه دختر حضرت حسین علیه السلام که فرموده و اما عمتی زینب فانها لهم تزل قائمه فی تلك اللیلة ای عاشره من المحرم فی محرابها تستغیث الی ربها و ما هدات لنا عین و لا سکت لنا زفره.

و نیز گفته بعضی از متتبعین اخبار از حضرت سجاد روایت میکنند که فرمود (ان عمتی زینب کانت تؤدی صلواتها من قیام الفرائض و النوافل عند مسیرنا من الکوفه الی الشام و فی بعض المنازل کانت تصلی من جلوس لشدۀ الجوع و الضعف منذ ثلاث لیل لانها کانت تقسم ما یصیبها من الطعام علی الاطفال لان القوم کانوا یدفعون لکل واحد منا رغیفا واحدا من الخبز فی الیوم و اللیلة).

و در بحر المصائب از امام زین العابدین علیه السلام روایت مذکوره را چنین نقل کرده که آنحضرت فرمود عمه‌ام زینب با آن کثرت رنج و تعب از کربلا تا بشام بنافله شب قیام و اقدام داشت و با آن حال گرفتاری و پرستاری عیال و تحمل زاری اطفال و تفقد

احوال جمعی پریشان روزگار از مراسم عبادت غفلت نداشت

اما در یکی از منازل نگران شدم نشسته بنماز نافله اشتغال دارد من سبب این ضعف را پرسیدم گفت سه شب است که حصه طعام خود را باطفال خوردسال میدهم و امشب از نهایت گرسنگی قدرت پبای ایستادن ندارم چه آن مردم نکوهیده خصال بسیار بر اهل بیت سخت می‌گرفتند)

اقول عبادت نه تنها نماز شب و سائر نوافل می‌باشد بلکه تمام حرکات و سکنات آن مخدره همه عبادت پرقیمت بود اصل علیا مخدره زینب احیای مراسم خداپرستی و عبادت و بندگی نموده و اگر حرکت علیا مخدره زینب از کربلا بکوفه و از کوفه بشام وقوع پیدا نکرده بود دین و عبادت مندرس و محو شده بود.

زهد علیا مخدره زینب (ع)

اما زهد در معانی الاخبار صدوق میفرماید زاهد کسی را میگویند که آنچه را که خدا دوست دارد دوست داشته باشد و آنچه مورد بغض اوست دوری گزیند و از حلال بیش از حد کفاف نخواهد و بسوی حرام میل نکند).

و در مجمع البحرین در لغت زهد بعد از نقل روایت مذکوره میفرماید (و فی الحدیث اعلی درجات الزهد ادنی درجات الورع و اعلی درجات الورع ادنی درجات الیقین و اعلی درجات الیقین ادنی درجات الرضی).

و علیا مخدره زینب اعلی درجات رضا و تسلیم را داشت زنی که شوهرش بحر الجود عبد الله جعفر بود که خانه او بعد از منزل خلفا و ملوک در درجه اول عظمت بود و ارباب حوائج همواره در آن بیت الشرف تجمع داشته‌اند و برای خدمت کمر بسته حاضر و آماده فرمان‌بردار بودند و آنمخدومه با این حال از برای رضای خدا از همه صرف نظر کرد و از تجمل و زینت که در آسمان با فطرت زنان آمیخته روی پوشید و از مال و جاه و جلال دنیوی بکلی صرف‌نظر نمود.

حتی از شوهر با رضای او و اولاد و خدم و حشم چشم پوشید تا با کمک برادرش حسین دین خدا را نصرت کرد و نفس خود را ذلیل نمود برای رضای خدا تا بمقامات عالیه نائل گردید.

جود و سخای آنمخدره

اما جود و سخای حضرت زینب گفتنی نیست کسیکه در خانه اجواد و اسخیا پرورش یافته و در خانه بحر الجود عبد الله جعفر زندگانی کرده و از وطن و خانه و شوهر و اموال چشم پوشد بعلاوه از دو قره العین خود صرف‌نظر کند و آنها را بخدمت برادر بیاورد تا قربانی راه حق بشوند و در راه شام و کوفه نان خود را باطفال بدهد و خود گرسنه بسر برد چگونه جود او را در حیز تحریر یا تقریر توان در آورد فعلا در خاطر ندارم نمیدانم کجا دیدم که میهمانی برای امیر المومنین علیه السلام رسید آن حضرت بخانه آمد فرمود ای فاطمه آیا طعامی برای میهمان بدست میشود در نزد شما عرض کرد فقط یک قرصه نانی است که آنرا برای دخترم زینب ذخیره کرده‌ام حضرت زینب بیدار بود عرض کرد ای مادر نان مرا برای میهمان ببرید من صبر میکنم طفلیکه در آنوقت که چهار یا پنج سال بیشتر نداشته این جود و کرم او باشد دیگر چگونه کسی میتواند بعظمت آن بانوی عظمی پی برد زنیکه هستی خود را در راه خدا بذل بنماید و فرزندان از جان عزیزتر خود را در راه خداوند متعال انفاق بنماید و از آنها بگذرد نهایت دغایت جود است البته

سؤال آنمخدره حدیث ام ایمن را

اشاره

قالت زینب سلام الله علیها فلما ضرب ابن ملجم لعنه الله ابی صلوات الله علیه و رایت اثر الموت منه قلت یا ابتاه حدثتني ام ایمن بكذا و كذا و قد احببت ان اسمعه منك فقال یا بنیه الحدیث كما حدثتك ام ایمن و كانی بك و نیات اهلك لسبایا بهذا البلد اذلاء خاشعین تخافون ان يتخطفكم الناس فصبوا صبوا فوالذي فلق الحبة و برىء النسمة ما لله على ظهر الارض ولى غيركم و غیر محببكم و شیعتمكم و لقد قال لنا رسول الله حين اخبرنا بهذا الخبر ان ابليس يطير فى ذلك اليوم فرحا فيجول الارض كلها فى شياطينه و عفاريتها فيقول یا معشر الشياطين قد ادركنا من درية آدم الطلبة و بلغنا فى هلاكهم الغاية و اورثناهم النار الا من اعتصم بهذه العصاة فاجعلوا شغلکم بتشكیک الناس فیهم و حملهم على عداوتهم و اغرائهم بهم و اولیائهم حتى تستحکم ضلالة الخلق و كفرهم و لا- ینجوا منهم ناج و لقد صدق علیهم ابليس و هو كذوب و علم انه لا- ینفع مع عدا و تكم عمل صالح و لا یضر مع محبكم و موالاتكم ذنب الا الكبائر

حاصل ترجمه این است که علیا مخدره فرمود چون ابن ملجم ملعون ضربت بر سر پدر بزرگوارم زد و من آثار مرگ را در او مشاهده کردم پیش رفتم عرض کردم ای پدر بزرگوارم ام ایمن حدیثی از برای من نقل کرده است دوست داشتم آن را از دو لب مبارک شما بشنوم فرمود نور دیدگان من حدیث همان است که ام ایمن برای تو شرح داده است

گویا نگرانم که تو با جمعی از دختران نوس و زنان بیکس از اهل بیت عصمت در این شهر اسیر و دستگیر دشمنان باشید در حال ذلت و خاری و خوف و وحشت و دشمنان شما همانند گرگان آدمخوار شما را احاطه کرده باشند ای نور دیده من زینب بر شما باد بصبر و شکیبائی بحق آن خدائیکه دانه را شکافته و خلائق را از کتم عدم بعرضه وجود آورده که در آنوقت در تمامت روی زمین دوستان خدا فقط شما و شیعیان و دوستان شما هستند و برای خداوند متعال ولی و دوستی بغیر شما و شیعیان شما نخواهد بود و زمانیکه رسولخدا صلی الله علیه و اله و سلم ما را باین حدیث خبر داد فرمود

در آنروز ابلیس لعین با شیاطین خود از شدت فرح و سرور در تمامت روی زمین پرواز کند و بمرده شیاطین خود خطاب کند و بگوید ای جماعت شیاطین دلخوش دارید که انتقام خود را از ذریه آدم کشیدیم و نهایت هلاکت را برای آنها فراهم کردیم و جهنم را بآنها میراث دادیم مگر جماعتیکه متمسک باین خانواده بشوند و پیروی از آل محمد بنمایند بر شما باد که سعی و کوشش بنمائید و مردم را بسبب شکوک و شبهات از این خانواده منحرف و منقطع بنمائید و کاری بکنید که باین خانواده و دوستان آنها دشمنی بنمایند تا کفر و ضلالت و گمراهی آنها محکم بشود و یک نفر رستگار نگردد.

ای نور دیده هرآینه بتحقیق ابلیس در این سخن راست گفت با اینکه کار او دروغ گفتن است بجهت آنکه میدانند هیچ عمل صالحی فایده ندارد با داشتن عداوت شما را و ضرر نمیرساند با دوستی شما گناهان مگر گناهان کبیره یعنی شیعیان شما بواسطه دوستی شما اگر گناهی بنمایند موفق بتوبه و انابه میشوند و گناهان خود را تدارک مینمایند.

متن حدیث ام ایمن

شیخ اجل ابو القاسم جعفر بن محمد بن قولویه طاب ثراه در کامل الزیارة باسناد خود با ذکر روات حدیث از قدامه بن زائده از حضرت علی بن الحسین علیه السلام از علیا مخدره زینب حدیث کند که فرمود

حدثتني ام ایمن ان رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم زار منزل فاطمة (ع) فی يوم من الايام فعملت له حريرة و اتاه اليه بطبق فيه تمر ثم قالت ام ایمن فاتیتهم بقدرح فيه لبن و زبد فاكل رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم و علی و فاطمة و الحسن و الحسين

عليهم السلام و شرب رسول الله و شربوا من ذلك اللبن ثم اكل صلى الله عليه و اله و سلم و اكلوا من ذلك التمر و الزبد ثم غسل رسول الله صلى الله عليه و اله و سلم يده و على يصب الماء عليها فلما فرغ من غسل يده مسح وجهه ثم نظر الى على و فاطمة و الحسن و الحسين عليهما السلام نظرا عرفنا منه السرور في وجهه فرمق بطرفه نحو السماء مليئا ثم وجهه نحو القبلة و بسط يديه يدعو ثم خر ساجدا و هو ينشج فاطال نشيجه و علانحيه و جرت دموعه ثم رفع راسه و اطرق الى الارض و دموعه تقطر كانها صبوب المطر فحزنت فاطمة و على و الحسن و الحسين و حزنت معهم لما راينا من رسول الله صلى الله عليه و اله و سلم و هبنا ان نسئله حتى اذا طال ذلك قال له على عليه السلام ما يبكيك يا رسول الله لا ابكي الله عينيكي فقد اقرحت قلوبنا لما نرى من حالك فقال يا اخي اني سررت بكم سرورا ما سررت مثله قط و اني لا نظر اليكم و احمد الله على نعمته على فيكم اذ هبط الى جبرئيل فقال يا محمد ان الله تعالى اطلع على ما في نفسك و عرف سرورك باخيكي و انبتك و سبطيك فاكمل بك النعمة و هناك العطية بان جعلهم و ذريتهم و شيعتهم معك في الجنة لا يفرق بنيك و بينهم يحيون كما تحي و يعطون كما تعطى ترضى و فوق الرضى على بلوى كثيرة تنالهم في الدنيا و مكاره تصيبهم بايدي اناس ينتحلون ملتك و يزعمون انهم من امتك و هم براء من الله و منك خبطا خبطا و قتلا قتلا شتى مصارعهم نائية قبورهم خيرة من الله لهم فاحمد الله عز و جل على خيرته و ارض بقضائه فحمدت الله و رضينا بقضائه بما اختاره لكم ثم قال جبرائيل يا محمد ان اخاك مضطهد بعدك مغلوب متعوب من اعدائك ثم مقتول بعدك يقتله شر الخلق و الخليفة و اشقى البرية نظير عاقر الناقة ببلد تكون هجرته اليه و هو مغرس شيعته و شيعته ولده و على كل حال يكثر بلواهم و يعظم مصابهم و ان سبطيك هذا و اوما الى الحسين مقتول في عصابة من ذريتك و اهل بيتك و اخيار من امتك بضعة الفرات بارض تدعى كربلا و من اجلها يكثر الكرب و البلوى على اعدائك و اعداء ذريتك في اليوم الذي لا ينقضى كرب و لا تفتنى حسرته و هي اطهر بقاع الارض و اعظمها حرمة و انها لمن بطحا الجنة فاذا كان ذلك اليوم الذي يقتل فيه سبطك و اهله و احاطت بهم كتائب اهل الكفر و اللعنة تزعزعت الارض من اقطارها و ماذت الجبال و كثرت اضطرابها و اصطفقت البحار بامواجهها و ماجت السماوات باهلها غضبا لك يا محمد و لذريتك و استعظاما لما ينتهك من حرمتك و لسر ما يكافي به ذريتك و عترتك و لا يبقى شيء من ذلك الا يستأذن الله عز و جل في نصرته اهلك المستضعفين المظلومين الذين هم حجج الله على خلقه بعدك فيوحى الله الى السماوات و الارض و الجبال و البحار و من فيهن اني انا الله الملك القادر الذي لا يفوته هارب و لا يعجزه ممتنع و انا اقدر فيه على الاخذ و الانتقام و عزتي و جلالى لاعذب من و تر رسولى و صفى و انتهك حرمة و قتل عترته و استحل حرمة فاذا برزت تلك العصابة الى مضاجعها تولى الله عز و جل قبض ارواحهم بيده و هبط الى الارض ملائكة من السماء السابعة معهم آيته من الياقوت و الزمرد مملوءة من ماء الحيوة و حلل الجنة و طيب من طيب الجنة فغسلوا جثثهم بذلك الماء و البسوها الحلل و حنطوها بذلك الطيب و صلى الملائكة صفا صفا ثم بيعت الله قوما من امتك لا يعرفهم الكفار و لم يشركوا في تلك الدماء بقول و لا فعل و لا نية فيوارون اجسامهم و يقيمون رسما لقبر سيد الشهداء بتلك البطحا يكون علما لاهل الحق و سببا للمؤمنين الى الفوذ و تحفه ملائكته من كل سماء مائة الف ملك في كل يوم و ليلة و يصلون عليه و يسبحون الله عنده و يستغفرون الله لزواره و يكتبون اسماء من ياتيه زائرا من امتك متقربا الى الله و اليك بذلك و اسماء آبائهم و عشائرتهم و بلدانهم و يوسمون بميسم نور عرش الله هذا زائر قبر سيد الشهداء و ابن خير الانبياء فاذا كان يوم القيمة سطع في وجوههم من اثر ذلك الميسم نور تغشى فيه الابصار يدل عليهم و يعرفون به كاني بك يا محمد بينى و بين ميكائيل و على بن ابيطالب امامنا و معنا من الملائكة ما لا يحصى عدده و نحن نلتقط من ذلك الميسم في وجهه من بين الخلائق حتى ينجيهم الله من هول ذلك اليوم و شدائده و ذلك حكم الله و عطائه لمن زار قبرك يا محمد و قبر اخيكي او قبر سبطيك لا يريد به غير الله عز و جل و سيجتهد اناس حقت عليهم من الله اللعنة و السخط ان يعفو رسم ذلك القبر و يمحو اثره فلا يجعل الله تبارك و تعالى لهم الى ذلك سبيل ثم قال رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم هذا ابكاني و احزنتي

حاصل ترجمه اين حديث شريف اين است كه عليا مخدره فرمود ام ايمن مرا حديث كرد كه روزى پيغمبر صلى الله عليه و اله و

سَلَم بمتزل فاطمه تشریف آورد حضرت زهرا علیها سلام برای پدر حریره‌ای ترتیب داد و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام طبقی از خرما خدمتش نهاد و من قدحی از شیر و سرشیر حاضر کردم رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ و علی مرتضی و فاطمه زهرا و امام حسن و امام حسین از آن تناول نمودند و از آن خرما بخوردند و از آن شیر بیاشامیدند.

آنگاه علی آب بدست رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بریخت چون پیغمبر از شستن دست فراغت یافت هردو دست بصورت کشید و شادمان گردید و از نظر کردن بصورت اولاد خود مسرور شد پس از آن روی با آسمان کرده نگران گشت و از آن پس روی بقبله نمود و هردو دست بر دعا برداشت و سپس سر بسجده برد و اشک از دیدگانش چون باران جاری بود اهل بیت و من از این حال ملول گشتیم و از هیبت و هشمتش

نیروی پرسیدن نداشتیم چون مدتی بطول انجامید حضرت علی علیه السلام و فاطمه (ع) عرض کردند این گریستن از چیست فرمود ای برادر من از حضور شما و انجمن شما شادمان گشتم و آنگونه خرم شدم که هرگز چنان خورسند و مسرور نگشته بودم در این حال که شما را مینگریستم و شکر خدا را می نمودم جبرئیل فرود آمد و گفت خداوند بر سرور تو مطلع گردید و نعمت را بر تو تمام گردانید و این عطیت گرامیرا بر تو گوارا فرمود و مقرر ساخت که ایشان و ذریه ایشان و دوستان و شیعیان ایشان با تو در جنان جاویدان بمانند و در میان تو و ایشان جدائی نیفکنند و همان تحت یابند که تو یابی و همان عطیت بینند که تو بینی آن چند که خورسند گردی لیکن بلیات و مصائب کثیره ایشانرا فراگیرد و در دنیا بناملایماتی چند گرفتار شوند و مردمی که دعوی دین تو کنند و خود را مسلمان شمارند بآنها اذیتها بنمایند و آزارها برسانند و گمان کنند در شمار امت تو باشند با آنکه خدا و تو از آنها بیزار باشید و ایشان اهل بیت ترا هر یک را در مکانی بضرر شدید و قتل فجیع درآورند و مقابر و مصارع ایشان از هم دور باشد و خدای این مصیبت را از بهر ایشان اختیار فرمود تا موجب ارتفاع درجات ایشان گردد.

پس خدای تعالی آنچه را برای ایشان خواسته راضی و تسلیم و شاکر باش و تن بقضای الهی بده.

پس خدا را شکر کردم و در آنچه برای شما خواسته خوشنود شدم آنگاه جبرئیل گفت یا محمد برادرت علی بعد از تو بسبب تقویت دین و نگاهبانی آئین تو بدست اشقیای امت تو مقهور و مغلوب و مقتول خواهد گردید و او بدست زبون‌ترین و شقی‌ترین مرمان که نظیر پی‌کننده ناقه صالح است در آن شهر که دار هجرت اوست (یعنی کوفه) شهید خواهد شد و آن شهر مجمع شیعیان او و شیعیان فرزندان اوست و مصیبت او عظیم خواهد بود اما این سبط تو حسین علیه السلام با جماعتی از فرزندان و اهل بیت و نیکان از امت تو در کنار نهر فرات در زمین کربلا شهید میشود و بسبب کشتن او در کربلا خداوند متعال حزن و اندوه اعدای تو و اعدای ذریه ترا در روزیکه نه اندوهش را پایانی و نه حسرتش را انجامی است بسیار گرداند و آنها را بعداب عظیم گرفتار کند همانا زمین کربلا پاکترین بقاع روی زمین و در احترام محترمترین زمینهای دنیا است و او از قطعات بهشت است و چون فرزندزاده تو شهید شود و سپاه کفر و ملعنت آنها را احاطه کنند زمین بلرزه درآید و کوهها فراوان مضطرب شود و دریاها طوفانی گردد و دچار موجهای شدید بشود و اهل آسمانها مضطرب گردد و پریشان حال شوند و این بسبب خشم و غضبی است که خداوند بدشمنان تو مینماید در آنوقت همه موجودات طلب رخصت بنمایند از خداوند متعال که بیایند و حسین را نصرت بنمایند در آنوقت حق تعالی وحی بنماید بآسمانها و زمینها و کوهها و دریاها و هر چه در آنها هست که منم پادشاه قادر قاهر بدانید که هیچ گریزنده از حیطة اقتدار من بیرون نیست و من عاجز نیستم و هروقت بخواهم انتقام مظلوم از ظالم میکشم بعزت و جلال خود سوگند که عذاب می‌کنم آن کسانی که فرزندان پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مرا کشته‌اند و آنکس را که هیچ خونی با خونش برابر نمی‌شود و پرده حرمت و حشمت او را چاک زدند و عترت او را مقتول نمودند و پیمانش را شکستند و بر اهل بیتش ستم راندند چنان آنها را عذاب کنم که هیچکس از جهانیانرا بدینگونه عذاب نکرده باشم در این موقع تمامی اهالی آسمان و زمین باواز بلند بر کشندگان عترت تو لعنت نمایند و چون موقع شهادت آنها رسد در مضاجع خویش فرود آیند و شاهد باشند که خداوند تعالی با

دست قدرت از روی لطف و مرحمت جان ایشان قبض فرمایند و از هفتمین آسمان فرشتگان با ظرفهای از یاقوت و زمرد مملو از آب حیات با طیب و حلال بهشتی فرود آیند و آن ابدان مطهره را غسل و کفن و حنوط نمایند و فرشتگان بر ایشان نماز گذارند آنگاه خداوند متعال مردمیرا که کفار ایشانرا نشناسد و در خونهاییکه ریخته شده نه بگفتار و نه بکردار و نه در اندیشه خاطر شریک نبوده‌اند آن مردمرا برانگیزاند تا آن ابدان محترمرا دفن نمایند و علامت و رسمی برای قبر سید الشهداء در زمین کربلا نصب کنند که برای اهل حق نشان و علامتی باشد و برای مؤمنان وسیلهٔ فوز و رستگاری گردد و بهر روز و شب صد هزار فرشته از آسمان فرود آید و آنمکان مقدس را احاطه نموده زیارت کنند و تسبیح خدا گذارند و برای زائرین مرقد منور او طلب آمرزش کنند و اسامی آنانکه برای خدای و خوشنودی تو آنمکان مقدس را زیارت بنمایند بنویسند با اسامی پدران و عشیره ایشان و شهرهای آنان و از نور عرش خدا بر جبین ایشان نشان گذارند که این است شخص زیارت‌کننده قبر بهترین شهیدان و پسر بهترین پیغمبران و چون روز قیامت گردد که دیده‌ها را خیره گرداند ایشانرا دلیل گردد

جبرئیل عرض کرد یا رسول الله گویا من در حضرت تو نگران هستم که در میان من و میکائیل باشی و علی علیه السلام در پیش روی ما باشد و آنقدر فرشته‌گان با ما خواهد بود که شماره اشرا جز خدای تعالی نداند و خداوند بدین سبب آنها را از شدائد و هیت روز قیامت نجات بخشد این جمله عطایا و حکومتی است که خداوند تعالی پیداش دربارهٔ زائرین قبر تو و برادرت علی علیه السلام و قبر سبطین تو حسنین مرعی و مبذول میفرماید که بدون ریا زیارت آن قبور نموده‌اند و جماعتی که لعنت و سخط خدا بر ایشان واجب آمده کسانی هستند که سعیها و کوششها مبذول میدارند تا آثار قبر مطهر را نابود گردانند و علامت ضریح مقدس را براندازند تا کسی واقف نباشد آنها بر آرزوی خویش نائل نخواهند شد خداوند روز بروز آثار قبر حسین و عظمت آنقبر مطهر را با عظمت تر و بلندتر نماید در این موقع رسولخدا فرمود بسبب این اخبار این بود که من گریان شدم.

حضرت زینب این حدیث را در قتلگاه بیان نمود.

و این حدیث مشتمل بر مطالب شریفه و دقایق لطیفه است و همه اخبار غیبیه که علیا مکرمه زینب بهمه آنها عالم و دانا و بینا بود و اخبار باینکه هرچه ظلمهٔ انام و سفلهٔ طغام بخواهند آثار آن قبور را محو کنند نتوانند و آنمخدره خبر داد بظهور پیوست.

پاره‌ای از احادیث که از آنمخدره رسیده است

یکی حدیث مشار الیه که معروف بحدیث ام ایمن است حدیث دیگر خطبه فدکیه است که از مادرش صدیقه کبری (ع) روایت میکند شیعه و سنی متفق‌اند در صحت صدور این خطبه که این حقیر اسانید او را از احمد بن ابی طاهر در بلاغات النساء و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه و ابو بکر جوهری در کتاب سقیفه و غیر ایشان مفصلا در جلد اول الکلمه التامه نقل کرده‌ام و همچنین در ج... ۱... همین کتاب با اسناد و شرح لغات و ترجمه

حدیث سؤال آنمخدره از پدر بزرگوارش حدیث ام ایمن که سابقا مذکور شد و دیگر از اخبار مرویه از حضرت زینب (ع) بنابر نقل علامه شهیر شیخ جعفر نقدی در زینب کبری نقلا از نور الدین محمد بن المرتضی که باسناد خود از حضرت علیا مخدره زینب علیها سلام روایت میکند که فرموده آنگاه که پدرم مریض شد بشمشیر عبد-الرحمن بن ملجم مرادی برادران مرا مخاطب ساخته فرمود ای پسران من چون من از دنیا رفته‌م مرا غسل دهید و با باقی‌ماندهٔ کافور بهشتی که از رسولخدا صلی الله علیه و اله و سلم و فاطمه زهراء زیاد آمده است مرا حنوط کنید و بر معماری بگذارید و توجه کنید آنگاه که قسمت جلو تخت بلند شد عقب آنرا بلند کنید.

حضرت زینب میفرماید جنازهٔ پدر مرا بهمان ترتیب بلند کردیم تا نزدیک زمین نجف رسیدیم مقدم معماری نزول کرد برادران نیز

تخت را بر زمین گذاشتند برادرش حضرت حسن کلنگی بر زمین زد که قبر ساخته نمودار و در دو سطر بسریانی بر آن نوشته‌اند.
 بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ هَذِهِ قَبْرِ حَفْرَةِ نُوْحِ النَّبِیِّ عَلَیْهِ السَّلَامُ لَعْلَى وَصِیِّ مُحَمَّدٍ قَبْلَ الطُّوْفَانِ بِسَبْعِمِائَةٍ عَامٍ.
 آنگاه که پدر مرا دفن کردیم موقعی که میخواستند روی قبر را به پوشانند آخرین خشت لحد را برداشتند تا بار دیگر از جمال او بهره بگیرند قبر خالی بود معلوم
 نشد پدرم در زمین رفت یا در آسمان سیر کرد.

آنگاه شنیدم صدائی که ما را تعزیت و تسلیت میداد و میگفت احسن الله لكم العزای فی سیدکم حجّة الله علی خلقه.
 و دیگر حدیث جفته و نزول مائد است که نظائر آن در جلد اول در احوالات حضرت زهرا علیه السلام سبق ذکر یافت
 و عماد الدین محمد بن علی الطوسی در کتاب ثاقب المناقب از حضرت زینب روایت میکند که روزی رسول خدا وارد بر حجره فاطمه شد و از او طعام طلب کرد آنمخدره از خدای مائده خواست برای او آمد الحدیث بطوله.
 و دیگر حدیث مشتمل بر حرمت صدقه بر اهل بیت علیهم السلام.
 و دیگر حدیث متضمن کیفیت ولادت حضرت حسین علیه السلام که خزاز رازی در کفایة الاثر ایراد کرده است.
 و دیگر روایت عبد الله محض از پدرش حسن مثنی و از مادرش فاطمه بنت الحسین و او از عمه اش زینب کبری که مادرم فاطمه زهرا سلام الله علیها در محراب میایستاد بقیام و قعود و سجود تا آفتاب میزد و همواره برای مؤمنین و مؤمنات دعا می کرد و هیچگاه برای خود دعا نمی کرد روزی حضرت حسین عرض کرد ای مادر چرا برای خود دعا نمیکنی فرمود فرزندانم الجار ثم الدار و دیگر احادیث و اخباری است که بتفاریق در مجاری امور او بیان خواهد شد.

مجاری احوال حضرت زینب در حیوة امام حسن علیه السلام

علیا مخدره زینب سلام الله علیها هنگامیکه با پدر بزرگوارش بجانب کوفه هجرت کردند با نهایت عزت و جلالت و احتشام در سایه پدر و برادران و الامقام و شوهر ذوی العز و الاحترام این سفر را به پایان رسانیدند در این سفر بزرگان بنی هاشم و جوانان شجاع و غازیان بدر و احد و نونهالان خاندان علوی همه جزو ملتزمین رکاب بودند و روساء قبائل عرب و سادات و نقباء و رؤسای جنگی و فاتحین بزرگ اسلام همه در زیر پرچم علوی با کمال شوکت و عظمت این سفر را طی کردند تا وارد کوفه شدند و تا مدت پنج سال علیا مخدره زینب در نظر مردم لشکری و کشوری و حضری و بدوی امیرزاده و امیره کوفه بود و دائما منزل او ملاذ و ملجاء فقراء و مساکین و شعراء و ارباب حوائج بود که این مطلب در ترجمه عبد الله روشن خواهد شد و سابقا مذکور شد که آنمخدره مجلس تفسیر قرآن داشت که بانوان کوفه از او استفاده میکردند تا آنکه بداغ پدر مبتلی گردید و قلب علیا مخدره جریحه دار شد بعد از شش ماه که صلخ امام حسن علیه السلام با معویه خاتمه پیدا کرد و کار بر معویه مستقر شد حضرت امام حسن علویا ترا تماما با سائر بنی هاشم بمدینه مراجعت دادند و تا ده سال با برادرش امام حسن زندگانی کرد تا اینکه بداغ این برادر مبتلی گردید نیمه شبی دید برادر زینب را صدا میزند و چون بر سر برادر رسید دید مانند مار گزیده بر خود میپیچد.
 فرمود زینب برو برادر مرا زود خبر کن علیا مخدره پریشان با چشم گریان به بالین برادرش حسین آمد واقعه را خبر داد.
 جوهری از زبانحال آن مخدره گوید

که ای برادر با جان و دل برابر من بیا که مرک حسن ریخت خاک بر سر من
 بیا که شد دل زینب ز قصه ریش آخر بیا که کرد معویه کار خویش آخر
 هنوز هجر نبی آورد بفریادم هنوز ماتم زهراء نرفته از یادم

هنوز دیده خونبار در سراغ علیست هنوز لاله دل داغدار داغ علی است
زمانه رخت سیه باز در برم نکند خدا نکرده فلک بی برادرم نکند

اسفار علیا مخدره زینب (ع)

سفر اول از مدینه بجانب کوفه با آن حشمت و جلالت که شنیدی سفر دوم از کوفه بجانب مدینه با برادران و در این سفر اگر چه قلب زینب

جریحه‌دار بود ولی ایضا با کمال حشمت و عظمت وارد مدینه شدند.

سفر سوم با برادرش حسین علیه السلام و سائر فرزندان امیر المومنین علیه السلام از مدینه بجانب مکه معظمه در شب یکشنبه بیست و هشتم شهر رجب رفته‌اند و سوم شهر شعبان سنه... ۶۰... از هجرت وارد مکه معظمه شدند در این سفر خروج از مدینه آنچه را در بندی نوشته است از کیفیت سوار شدن پردکیان حضرت حسین بی‌اصل است و حظی از صحت ندارد و ممکن است هنگام خروج از مکه بسوی عراق این تفصیلات روی داده است

بالجمله حضرت علیا مخدره زینب از سوم شهر شعبان تا روز هشتم ذی الحجه در مکه معظمه با کمال عظمت و جلالت روزگار بسر برد.

سفر چهارم روز هشتم ذی الحجه سنه... ۶۰... از مکه خیمه بیرون زدند و این موکب حسینی که محبوب قاطبه مسلمین جزیره العرب بود در کمال عزت و جلال و حشمت و وقار با محملهای زرکش و مکمل بطلا و جواهر و خدم و حشم بی‌شمار و با روپوش های حریر و دیباج که بفرشهای بسیار زیبا فرش شده بود حرکت کردند و حضرت حسین ریس قافله و با دستگاه سلطنتی با همه وسائل حتی عطریات کامل و اشیاء تجملی و ذخائر قیمتی بیرجم‌داری قمر بنی هاشم و بزرگان جوانان بنی هاشم و رؤسای قبائل و عشائر که تحف و هدایای هم تقدیم داشته بودند حرکت کردند

جوانان بنی هاشم با شمشیرهای برهنه از اولاد امیر المؤمنین و حضرت امام حسن علیه السلام و امام حسین و اولاد جعفر و عقیل و بسیاری از بزرگان اصحاب در این سفر ملازم رکاب بودند و علیا مخدره اگر چه صورتا با کمال جلال و عظمت حرکت میکرد که هنگام سوار شدن و پیاده شدن جوانان بنی هاشم پروانه‌وار دور محمل زینب را میگرفتند ولی چون حوادث آتیه در نظرش مکشوف بود چشمی گریان و دلی آکنده از حزن و اندوه داشت.

سفر پنجم از کربلا بکوفه و از کوفه بشام که بعنوان اسیری که قلم از شرح آن عاجز است.

سفر ششم از شام بمدینه که رئیس قافله خود آنمخدره بوده است که در هر منزل بمراسم عزاداری قیام نمودند.

مجاری احوال حضرت زینب با حضرت

امام حسین علیه السلام

از پیش یاد کردیم شدت علاقه حضرت زینب را با برادرش حسین فلذا چون دید آن حضرت عازم سفر عراق است آن مخدره آمد از شوهرش عبد الله بن جعفر اجازه گرفت که با برادرش همراهی کند و در رکاب او باشد عبد الله بحسب شرطیکه در سابق ذکر شد که در ضمن عقد حضرت امیر بعبد الله فرمود هرگاه زینب بخواهد با حسین بسفر برود او را مانع نشود عبد الله آنمخدره را اجازه داد او هم فوری منتقل به خانه حضرت حسین گردید و خود را مهیای سفر کرد و حضرت والای حسینی احترام فوق العاده از

این خواهر مینمود.

در کتاب ذخیره المعاد آشیخ زین العابدین مازندرانی که از اعظم علمای عصر خود بود چنین نوشته است مسئله-چه میفرمائید که اگر کسی قرآن بخواند و مؤمنی بر او وارد بشود تکلیف چیست آیا قرآنرا بگذارد و از پیش پای مؤمن برخیزد یا اعتنا نکند و مشغول قرائت خود باشد.

جواب-روزی علیا مخدره زینب سلام الله علیها بر حضرت سید الشهداء وارد شد و آنحضرت مشغول تلاوت قرآن بود همان قسم که قرآن در دست او بود با تمام قامت از پیش پای حضرت زینب برخاست. و منقول از کتاب تحفه العالم سید جعفر آل بحر العلوم چنین است و کافی است در جلالت شأن و قدرش بهمین که روزی وارد بر برادر شد حضرت حسین علیه السلام قرآن تلاوت میفرمود چون حضرت زینب وارد شد قرآنرا روی زمین نهاد و سر تا پای برای احترام خواهر بلند شد و او را احترام و تجلیل فرمود.

مجاری احوال آنمخدره در مسافرت بکربلا

اشاره

موبکه حضرت سید الشهداء چون بمنزل خزیمیه رسید و خزیمه منسوب مصغر منزل من منازل الحاج بعد الثعلبیه آنحضرت یکشبهانه روز در آنجا اقامت فرمود صبحگاه زینب (ع) بنزد برادر آمد و گفت شما را خبر دهم بکلایمیکه دوش شنیده‌ام فرمود چه شنیدی عرض کرد نیمه شبی برای حاجتی بیرون شدم شنیدم که هاتفی این اشعار انشاد میکرد.

الا یا عین فاحتفلی بجهدی و من یبکی علی الشهداء بعدی

علی قوم تسوقهم المنایا بمقدار علی انجاز وعد

فقال الحسین یا اختاه کل الذی قضی فهو کائن فرمود ایخواهر آنچه قضی بر آن رفته صورت خواهد بست علیا مخدره دانست که در دهان بلا میرود تا اینکه بمنزل زباله که موضع معروفی است بین واقصه و ثعلبیه رسیدند خبر قتل مسلم بن عقیل و هانی بن عروه را شنیدند بانوان حرم حسینی بنک ناله و عویل در دادند زینب و ام کلثوم و سائر زنان اطراف دختر سیزده ساله مسلم جمع آمدند و صدا بشیون بلند کردند و حضرت حسین آنها را دلداری همی داد پس از آن از آنجا کوچ کردند طی منازل و قطع مراحل تا در منزل ذو خشب با حر بن یزید ریاحی روبرو شدند وحشت اهللیت بالا گرفت هنگامیکه آن ممانعت و آن لشکر را بدیدند از میان هودجها ناله و عویل پردکیان بلند شد تا بزمین کربلا رسیدند.

نزول علیا مخدره زینب بزمین کربلا

در روز دوم محرم سنه... ۶۱... از هجرت حضرت حسین علیه السلام با اهللیت وارد زمین کربلا گردید و فرمان داد تا سر ادقات عصمت را بر سرپا کردند و خیمه علیا مخدره را در پیش خیمها قرار دادند این وقت بروایت (ملا حسین کاشفی) در روضه الشهداء حضرت زینب با برادر گفت ای برادر عجب حالی مشاهده میکنم و از این بادیه هولی عظیم بدل من میرسد.

حضرت حسین خواهر را تسلی داد و بروایت (مهیج) (و مخزن البکاء) علیا مخدره فرمود ای برادر این چه بادیه هولناکی است که از آن خوف عظیم در دل من جا کرده حضرت فرمود ای خواهر بدانکه من در وقت عزیمت بجانب صفین با پدرم امیر المؤمنین وارد این زمین شدم پدرم فرود آمده سر در کنار برادرم نهاد ساعتی بخواب رفته و من بر بالین او نشسته بودم ناگاه پدرم مشوش از خواب بیدار شد و زار زار میگریست برادرم سبب آنرا پرسید فرمود در خواب دیدم که این صحرا دریائی بود پر از خون و حسین

من در میان آن دریا افتاده دست و پا میزد و کسی بفریاد او نمی‌رسید پس رو بمن کرده فرمود یا ابا عبد الله کیف تکنون اذا وقعت ههنا الواقعة گفتم صبر میکنم و بجز از صبر چاره ندارم زینب (ع) از این سخنان سیلاب اشکش روان گردید

بیهوش شدن زینب از کلمات حسین (ع)

چون خیمه‌ها را حضرت حسین علیه السلام بر سرپا نمود یک خیمه از برای خود بزد و بروایت سید بن طاوس در لهوف فجلس یصلح سیفه نشست آنحضرت و مشغول شد شمشیر خود را تیز میکرد و این اشعار قرائت میکرد.

یا دهراف لک من خلیل کم لک بالاشراق و الاصل

من طالب بحقه قتیل و الدهر لا یقنع بالبدیل

و کل حی سالک سیل ما اقرب الوعد من الرحیل

و انما الامر الی الجلیل سبحان ربی ما له مثل

امام زین العابدین میفرماید پدرم این اشعار را بکرات انشاد فرمود که من از بر کردم و گریه در گلوگاه من گره شد و بر آن صبر نمودم و اظهار جزع نفرمودم لکن عمه‌ام زینب چون این کلمات بشنید خویشتن‌داری نتوانست چون از شان زنان رقت قلب است اشک از دیده بیاید و اظهار جزع و فرغ نمود و بیخودانه بحضرت برادر شتافت

و قالت یا اخی و یا قره عینی لیت الموت اعدمنی الحیاة یا خلیفه الماضین و جمال الباقین فریاد برداشت که ای روشنی چشم من ای ودیعه خلفای پیشین ای طلیعه شمال واپسین کاش مرگ مرا نابود ساختی و این زندگانیرا از من به پرداختی حسین بجانب او نگریست.

(و قال یا اختاه لا یدهبین بحلمک الشیطان فان اهل السماء یموتون و اهل الارض لا یبقون کل شیء هالک الا وجهه له الحکم و الیه ترجعون فاین ابی وجدی اللذان هما خیر منی ولی بهما و بکل مسلم اسوء حسنه و تفرقت عیناه بالدموع و قال لو ترک القطالنام).

آنحضرت فرمود ایخواهر نگران باش که شیطان حلم ترا نریاید همانا اهل سماوات بمیرند و جهانیان بقا نپزیرند جز خدا کس بجای نماند و جز خدای کس حکم نراند و بازگشت همگان بسوی اوست اکنون بگوی پدر من حضرت مرتضی و جدم حضرت مصطفی چه شدند اکنون مرا بسوی ایشان و دیگر مسلمانان تاسی باید جست این بگفت و آب در چشم مبارک بگردانید و بدین مثل عرب تمثل کرد یعنی اگر صیاد مرغ قطا را بحال خود گذارد او در آشیانه خود بشادی بخوابد آنگاه در تعزیت و تسلیت سخن آغاز کرد (و قال یا اختاه بحقی علیک اذا انا قتلت فلا تشقی علی جیبا و لا تخمشی علی وجها) فرمود ایخواهر ترا سوگند میدهم بحق من بر تو گاهی که من کشته شوم گریبان در مرگ من چاک نرنی و صورت نخراشی از این سخنان بانک و ناله و عویل اهل بیت بلند شد و بنا کردند بهای های گریستن و زینب (ع) بیهوشانه بیفتاد و از هوش برفت حضرت حسین سر او را در کنار گرفت و آب بر چهره مبارکش بزد تا بیهوش آمد

اثر طبع عمان سامانی

جان خواهر در غمم زاری مکن با صدا بهرم عزاداری مکن

هرچه باشد تو علی را دختری عصمت الهی زهرا پروری

معجز از سر پرده از رخ وامکن آفتابا ماه را رسوی مکن

خانه سوزانرا تو صاحب‌خانه باش با زنان در هم‌رهی مردانه باش

گر خورد سیلی سکینه دم مزین عالمی زین دم زدن بر هم مزین

هست بر من ناکوار ناپسند از تو ای زینب صدا گردد بلند

با تو هستم جان خواهر هم سفر تو پای این راه کوی من بسر

بیهوش شدن زینب (ع) در شب عاشوراء

از مجموع کتب مقاتل چنان بدست می‌آید که آن مخذره در زمین کربلا دو مرتبه غش نموده از فرط حزن و اندوه یک مرتبه هنگام ورود بزمین کربلا و یک مرتبه شب عاشورا بلکه اگر روایت منتخب را وقعی بگذاریم سه مرتبه آنمخدره بیهوش گردید و روایت منتخب این است که امام علیه السلام با فضه خادمه فرمود برو و جامه کهنه برای من بیاور و چنان کن که خواهرم مطلع نشود و این پیراهن جامه‌ئی است که بمقدار دو پیراهن شمرده میشود و بر دوش آن مهریست و در فلان موضع و فلان لفافه است. پس فضه برفت و از کمال اضطراب میگریست زینب فرمود این گریستن از چیست عرض کرد بسبب بزرگی مصیبت. فرمود برادرم حسین با تو چه فرمود عرضکرد رخصت ندارم بگویم زینب فرمود بحق مادرم بر تو بازگویی فضه عرض کرد مرا پیراهنی فرمود بیاورم بدین صفت چون زینب صفت قمیص را بشنید صیحه بزد و از خود بیخود شد امام حسین بیامد و سر خواهر را بر دامن نهاد و فرمود ای اهل بیت من آیا در نزد شما قطره‌ای از آب هست بجمله عرض کردند نیست ای سید ما حضرت بگریست و آب دیدگانش بر چهره خواهر فرو ریخت بهوش آمد و بهر دو دست لطمه بصورت خود زد و موی پریشان نمود و صیحه برآورد که ای برادر بکجا میروی و خواهر خود را بی محرم و بی مونس و بی یار میگذاری که از برای او فریادرسی نیست. حضرت فرمود این امریست محتوم و از آن فرار نتوان کرد زینب عرضکرد (کلامک هذا اشد لحرقة قلبی لیتنی لم تلدنی امی و لم اک شیئا و ما اری هذا الیوم)

و در جلد زینبیه ناسخ گوید که در خبر است که این پیراهن از پوششهای بهشتی است و بدن خلیل را از آتش نگاه داشت و چشم یعقوبرا روشن ساخت و نزد انبیاء عظام بود تا بخاتم الانبیاء صلی الله علیه و اله و سلم پیوست و بعد از پیغمبر صلی الله علیه و اله و سلم نزد فاطمه بود چون سه روز از عمر فاطمه باقی مانده بود آن پیراهن را بزینب خاتون بداد و فرمود ای دختر این ودیعه‌ایست نزد تو از بهر حسین قره العین من هروقت از تو طلب کند پس دانسته باش که از آن پس افزون از یکساعت میهمان تو نیست و بعد از آن ساعت بسخت‌ترین حال بدست فرزندان زنا شهید میشود ازین بود که چون جناب زینب خاتون بشنید که برادرش آن قمیص را طلیبد وصیت مادرش را بخاطرش آورد بیهوش گردید پس حضرت سید الشهداء او را بیهوش آورد و همی دلداری میداد) اقول این دو روایت سندی ندارد و خالی از ضعف نیست و الله العالم

و در ارشاد شیخ مفید و دیگران مشهور است و منصوص میباشد که امام زین العابدین فرمود انی جالس فی تلک العشیته التی قتل ابی فی صیحتها و عندی عمتی زینب تمرضنی یعنی در شب عاشوراء بیماری من سخت بود و عمه‌ام زینب مرا پرستاری میکرد و پدر بزرگوارم بخیمه خویش رفت و مشغول اصلاح سلاح خود بود و مولی ابو ذر غفاری در خدمت او بود آنحضرت اشعار یا دهراف لک من خلیلی را همی قرائت کرد من یقین کردم که بلا نازل گردید گریه گلوی مرا گرفت ولی ضبط خود کردم اما عمه‌ام زینب که این بشنید و از شان زنان رقت و جزع است از جای خود برخاسته دامن کشان بخدمت آن حضرت رفت و بنک واثگلاه برآورده و گفت ایکاش مرگ من میرسید و باین زندگانی ناگوار خاتمه میداد.

امروز روزی است که جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و پدرم علی مرتضی و مادرم فاطمه زهراء و برادرم حسن مجتبی بدرود این جهان کردند پس لطمه بصورت زد و گریبان چاک کرد و بیهوش بروی زمین بیفتاد حضرت حسین آب بصورت او افشاند و او را بیهوش آورد و فرمود.

(اتقی الله و تعزی بعزاء الله و اعلمی ان اهل الارض یموتون و اهل السماء لا یبقون) این گریه و زاری را بس کن و صبر و شکیبائی پیش گیر و بیقین بدان که اهل زمین بمیرند و اهل آسمان باقی نمانند و بقای ابد مختص خداوند احد است که بقدرت خود مردمان

بیافریند و آنها را بمیراند و باز از قبر برانگیزاند جد و پدر و مادر من هریک از من بهتر بودند و همه دنیا را وداع گفته‌اند منهم بآنها تأسی بایدم کرد.

(یا اخیه انی اقسمت علیک فابری قسمی لا تشقی علی جیبا و لا تخمشی علی وجها و لا تدعی بالویل و البثور اذا انا قتلت) ایخواهر بحق من بر تو که چون شهید شوم روی نخراشی و گریبان نداری و واویلاه و وابثوراه نگوئی آنگاه خواهر را آورده در نزد بالین سید سجاد نشانید.

زبدۀ الاسرار

حق ترا خواهد اسیر سلسله از رضای حق مکن خواهر گله

حق ترا خواهد اسیر از بهر آن تا نماید خاکیانرا امتحان

از اسیری تو حق را حکمتسیت شیر حق را در اسیری شوکتی است

چون اسیرت خواست حق چالاک شو زیر بار امر حق بیباک شو

گنج توحیدی تو از ویران مرنج زانکه در ویرانه باشد جای گنج

زیر زنجیری تو تا شیر حقی گرچه خود زنجیر ساز مطلق راه شام ای جان من منہاج تو است هم خرابه شام غم معراج تو است

این شهادت تخم معنی کشتن است تن ز جان در خاک و خون آغشتن است

مصیبت علیا مخدره در عصر تاسوعا

در ارشاد و غیر آن مروی است که چون عصر تاسوعا شد عمر سعد فرمان داد تا لشکر بسوی خیام طاهرات هجوم بنمایند و با علی صوت ندا در داد یا خیل الله ارکبی و ابشری بالجئہ لشکر عمر سعد سلاح پوشیده چون سیل سرایشب بسوی خیمه‌ها رهسپار شدند و حضرت حسین علیه السلام در خیمه سر مبارک روی زانو نهاده او را خواب سبکی عارض شد علیا مخدره چون همهمه لشکر بدید بسوی برادر دوید او را از خواب بیدار کرد عرض کرد (یا اخی اما تسمع الاصوات قد اقترب فقال الحسین انی رایت الساعه رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم فی المنام فقال انک تروح النیا)

و در روایت سید در لهوف فرمود یا اختاه انی رایت الساعه جدی محمدا و ابی علیا و امی فاطمه و اخی الحسن و هم یقولون یا حسین انک رائح الینا عن قریب و فی بعض الروایات غذا قال الراوی فلطمت زینب و جهها و نادت بالویل فقال لها الحسین لیس لك الویل یا اخیه مهلا لا تشمتی القوم بنا الخ

و در جای دیگر میفرماید فقالت زینب یا ویلتاه افتغصب نفسک اغتصابا فذاک اقرح لقلبی و اشد علی نفسی ای برادر همانا دشمنانرا چیره و خویشتن را مظلوم دیده تن بکشته شدن در دادی مرا این مصیبت سخت تر و جراحت این دل‌زار را تمام تر است فرمود ای خواهر برضای الهی راضی باش

ملك الشعرا محمود خان

آه از دمیکه با غم دل شهریار دین گفتا بنخواهر از ره مهر و وفا چنین

ایخواهر از برت چو بفردا جدا شوم در خون خویش غرقه بدشت بلا شوم

چون گل مکن ز دوری من چاک پیرهن چون از برت روانه چو باد صبا شوم

مخراش روی خویش مکن موی خود پریش شرمنده پیش بار گه کبریا شوم

رفتند مادر و پدر و جد من ز پیش منم پی زیارتشان از قفا شوم

زینب چه این شنید بسر برفشاند خاک زد دست و کرد بر تن خود جامه چاک چاک

شنیدن هلال کلمات زینب علیها السلام

را در شب عاشوراء

مرحوم حاج ملا محمد باقر در دمعه الساکبه از بعض مؤلفات اصحاب نقل کرده حکایتی را که مضمون مختصر آن این است که چون حضرت حسین علیه السلام در شب عاشوراء از خیمه بیرون آمد و مقداری مسافت طی کرد هلال بن نافع با شمشیر برهنه خود از عقب سر آنحضرت روان گردید چون آنحضرت صدای پائی شنید فرمود کیستی هلال عرض کرد من هستم یابن رسول الله بابی انت و امی آنحضرت فرمود چرا این وقت شب از خیمه بیرون آمدی هلال گوید عرض کردم پدر و مادرم فدای شما باد این دل شب از خروج شما بجانب معسکر دشمن نگران شدم.

فرمود ای هلال بیرون آمدم که در این اطراف تحقیقی بنمایم و این گودالها را بنگرم مبدا دشمن کمین بنماید و هنگام قتال بحرم حمله بنمایند پس آنحضرت مراجعت نمود و اینکلامرا تذکره مینمود هی هی و الله وعد لا خلف فیه

پس بمن فرمود ای هلال چرا این دل شب بمیان این دو کوه نمیروی تا از دشمن نجات یابی هلال خود را بقدمهای حضرت انداخت و گفت اگر من چنین کنم مادر بعزای من نشیند ای سید و مولای من این شمشیر را بهزار درهم خریدم و اسب خود را نیز بهزار درهم خریدم بخدا قسم محال است که از خدمت شما بجائی روم تا شمشیرم از بریدن و اسبم از دویدن باز نماند.

هلال گوید آنگاه از من گذشت و بخیمه خواهرش زینب داخل گشت من در خارج خیمه منتظر ایستادم که شاید آنحضرت از خیمه بیرون آید پس خواهرش برخاست و متکائی از برای برادر بنهاد و آهسته مشغول صحبت شدند ناگاه صدای زینب بلند شد و گفت وا احاه اشاهد مصرعک برادر جان من چگونه ترا کشته بهینم و برعایت این اطفال و زنان مبتلا بشوم و تو خود میدانی که اینگروه جفا پیشه چقدر کینه و بغض ما دارند یعز علی مصرع هؤلاء الصفوة و اقمار بنی هاشم بعد عرضکرد برادر جان آیا این بقیه اصحاب خود را اختبار و امتحان کرده‌ای من میترسم که وقت قتال و اشتعال نائرة حرب ایشان نیز بروند و ترا تنها بگذارند حضرت بگریست فرمود بلی آنها را امتحان کردم که همه مشتاق مرک هستند مثل اشتیاق طفل به پستان مادر و همه دلیر و شجاع میباشند هلال از شنیدن این مقال از زینب گریست و بخیمه حبیب ابن مظاهر برفت و صورت واقعه را بعرض رسانید و گفت ای حبیب من خواهرشرا بسیار پریشان و مضطرب دیدم و گمان میکنم که دیگر زنان و اطفال نیز باخبر باشند و با وی جزع و بی‌تابی بنمایند آیا میتوانی که اصحاب را جمع کنی و ایشانرا بکلامی مطمئن و آسوده‌خاطر بنمائی حبیب گفت سمعا و طاعة پس از جا برخاست و اصحاب را ندا کرد همه جمع آمدند پس بنی هاشم را فرمود شما بخیمه‌های خود مراجعت بنمائید آنگاه باصحاب خطاب کرد و گفت یا اصحاب الحمیه و لیوث الکریهه انیک هلال بمن خبر میدهد که علیا مخدره خاطرش پریشان است و از ما مطمئن نیست اکنون مرا خبر بدهید از نیت‌های خود.

اصحاب چون این بشنیدند سرهای خود را برهنه کردند و شمشیرها را از غلاف کشیدند و قسم یاد کردند که تا یکنفر از ما زنده است نمیگذاریم کسی بخیمه طاهرات نزدیک بشود حبیب فرمود پس با من بیائید اصحاب بهمراه حبیب بدر خیمه علیا مخدره زینب آمدند و صداها بلند کردند که ای بانوان حریم عصمت و ای پردکیان و دایع رسالت اینک همه اعوان و انصار شما هستند که قسم یاد کرده‌اند که تا قبضه شمشیر در دست آنهاست دشمن را از شما دفع دهند و هرکس باین خیام نزدیک بشود سر از بدنش بردارند چون صدای اصحاب بگوش حضرت سید الشهداء رسید باهل حرم خطاب کرده فرمود اخرجن علیهم یا آل یس مخدرات فاطمیات و علویات بیرون دویدند و آنها را بنصرت تحریص کرده فرمودند حاموا ایها الطیبون عن الفاطمیات ای مردان پاک‌سرشت حمایت بکنید بفاطمیات و زنان هاشمیات و اگر کوتاهی بنمائید عذر شما نزد جد ما رسولخدا صلی الله علیه و اله و سلم چه خواهد

بود

راوی گوید سوگند بخدای لا شریک له که اصحاب از شنیدن اینکلمات چنان ضجه و ناله کردند که گفتی زمین متزلزل گردید و اسبها بشیحه و صیحه در آمدند گویا صاحبان خود را صدا میکردند.

و بروایت مخزن البکاء و مهیج الاحزان و نور العین و دمه الساکبه و دیگران این است که علیا مخدره سکینه میفرماید من در خیمه نشسته بودم (تفصیل این روایت در ترجمه سکینه بیاید) تا آنجا که گوید عمه‌ام مرا دید که اشک از دیده‌های من میریزد من قصه را نقل کردم که پدر مرا تنها گذاشته‌اند و رفته‌اند و این وقت ناله عمه‌ام زینب بلند شد و میگفت وا جداه وا علیاه وا حسیناه و اقله ناصراه این الخلاص من الاعداء لیتهم یقنعون بالفداء ای کاش راضی میشدند که عوض برادرم مرا بکشند این وقت بانگ ناله و عویل از خیمه بالا گرفت چون پدر بزرگوارم صدای گریه ایشان را شنید با چشم گریان وارد خیمه گردید فرمود این صدای گریه چیست عمه‌ام گفت یا اخی ردنا الی حرم جدنا ای برادر ما را بمدینه برگردان پدرم فرمود خواهر جان چگونه با اینگروه دشمنان ممکن است.

علیا مخدره زینب عرض کرد جلالت جد و پدر و مادر و برادر خود را بیان کرده‌ای اینقوم شاید ترا شناسند فرمود من خود را معرفی کردم گوش ندادند و آنها را موعظه نمودم نپذیرفتند و سخن مرا قبول نمودند و ایشان جز کشتن من چیزی در نظر ندارند چاره نیست مگر آنکه مرا کشته و بر خاک افتاده به بینید ولی شما را وصیت میکنم بتقوی و صبر و تحمل و جد شما اینخبر را داده و خلف نمیشود وعده او من شما را بخداوند یکتا می‌سپارم).

جودی گوید

در شب قتل چه بیتابی طفلانرا دید زینب غمزده را شاه شهیدان طلبید
باش آگه که اجل دست گریبان منست این شب آخر عمر من و دیدار من است
هان مبادا که تو فردا ز هیاهوی خسان دست بر سینه زنی برکشی از قلب فغان
اندر آندم که مرا بنگری آغشته بخون نخراشی رخ و از خیمه نیائی بیرون
(الخ)

دیگری گوید

ای بلاکش خواهر غم پرورم ای ز شهر و خانمان آواره‌ام
آتش دل ساعتی خاموش کن هان وصیت با تو دارم گوش کن
چونکه هستی زینبا دخت بتول عفت صغرا و ناموس رسول صلی الله علیه و اله و سلم
عصمت الله را نشان و مظهری هم ید الله را یگانه گوهری
آیه و الشَّمْسِ وصف روی تو است معنی و اللَّیْلِ تار موی تو است
بوده در دامان عزت جای تو کس ندیده قامت رعناى تو

از پی عهد ازل آماده باش در بلاها صابر مردانه باش

حق ترا این گونه می‌داند صلاح صبر کن کالصبر مفتاح الفلاح
صبر کن ای زینب زار حزین گریها در پیش داری بعد از این
گریها خواهی نمود ای بینوا روز عاشوراء میان قتلگاه

خواهرا آندم که با حال فکار میشوی بر ناقه عریان سوار

خواهرا آندم که این قوم لئام می‌برندت سربرهنه سوی شام
بر یتیمان مونس و غمخوار باش اندر آن ره با اسیران یار باش

گر بیفتد از شتر طفلان من دختران بی سروسامان من
 شو پیاده از زمین بردارشان در بیابان بلا مگذارشان
 گر کسی سیلی زند بر رویشان یا غبار آلوده گردد مویشان
 گرد غم از روی ایشان پاک کن شست‌وشو از دیده نمناک کن

مجاری حال زینب در روز عاشوراء

در خیرات حسان گوید حضرت زینب دختر حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام دوست و دشمن معترفند در جلالت قدر و عظمت رتبه و رفعت شان و مقام و کمال عقل و دانش و علو منزلت و قوت جنان و طلاقت لسان و فصاحت بیان و سایر محامد و محاسن او تا اینکه گوید در وقعه طغیانی شریک مصائب حضرت حسین و سہیم واردات کربلا و پرستار بقیه الله فی الارضین امام زین العابدین و سرخیل آن کاروان غم ام المصائب عقیله العرب حضرت زینب (ع) بود و در جمیع مواقف با حضرت سید الشهداء علیه السّلام همراه بود و آنحضرت خواهر را فوق العاده احترام مینمود و در حقیقت بعد از شهادت حضرت از کربلا تا شام و از شام تا مدینه طیبه پرستاری اهل بیت آنحضرت را زینب کبری مینمود و میتوان گفت احدی از زنان عالم بقدر این زن سختی و مصیبت ندیده است و رنج و محنت نکشیده علاوه بر برادران و برادرزادگان دو پسر نیز از او در وقعه یوم الطف شربت شهادت نوشیدند در هر حال و هر جا آن آیت کرامت و گوهر حلم و بردباری یعنی حضرت زینب (ع) صبر کرد و جز کلماتیکه دلیل بر رضا بقضاء خدا و تسلیم بامر او باشد بر زبان نیاورد.

و در جلد عاشوراء وقایع ایام خیابانی از مرحوم عالم جلیل میرزا یوسف آقا نقل میکند که ایشان فرمودند.

(و قد شارکه فی هذا البلاء اخته زینب (ع) فکانت قد تخرج من الخيام نحو المعرکه حتی تلحق بآبنا اخیه عبد الله بن الحسن لترده الی الخيام و قد خرج مسرعه الی المعرکه حین قتل علی بن الحسین علیه السّلام فجاءت و انکبت علیه فیاخذ الحسین براسها و یردها الی الفسطاط فان الظاهر من الروایات ان حمل علی بن الحسین من مصرعه انما کان بعد رد الحسین اخته الی الفسطاط و قد کانت تعدو و تسعى حتی تناول اخاها ثوبا خلقا لیجعله تحت ثیابه او تناوله سراویل فان الذی یظهر من سیاق الروایات ان الحسین لم یلبسها فی الخيام و انما لبسها بنیها و بین معرکه القتال و ان من ناوله ذلك اخته زینب (ع) و قد کانت تخرج من الخيام و تاتی الی معرکه القتال لتنصر اخاها بلسانها و تعینه بالالتجاء الی الاعداء و ذلك حین سقط اخوها الحسین عن جواده علی الارض)

و در جنات الخلود در اولاد حضرت فاطمه سلام الله علیها گوید سیم زینب کبری در فصاحت و بلاغت و عبادت و زهد و تدبیر و شجاعت شبیه پدر و مادر خود بود و بعد از شهادت حضرت امام حسین علیه السّلام همگی امور اهل بیت بلکه قاطبه زمره بنی هاشم برای او تمشیت می یافت و خطبها و گفتگوهای او با ابن زیاد و یزید زینت اوراق مؤلفین است.

وفائی گوید

نمیدانم چه بر سر خامه عنبرفشان دارد که خواهد سری از اسرار پنهانی عیان دارد
 بآهنک حسینی مدح خاتون حجازی را بصد شور و نوا خواهد بعالم رایگان دارد
 چو خاتون آنکه او را نور حق در آستین باشد چه خاتون آنکه جیریش سر اندر آستان دارد
 بیا عصمت تماشا کن که از بهر خریداری درین بازار یوسف هم کلاف ریسمان دارد
 تکلم کردنشرا هر که دیدی فاش میگفتی لسان حیدری گویا که در طی لسان دارد
 نبوت شأن پیغمبر صلی الله علیه و اله و سلم ولایت درخور حیدر

نه آن دارد نه این دارد ولی امانشان از این و آن دارد
نگویم من بود مریم کنیز مادرش زهراء اگر راضی شود او مریمش منت بجان دارد
زنی با اینهمه شوکت ندیده دیده گردون زنی با اینهمه سطوت بعالم کی نشان دارد
چرا با اینهمه شأن و جلال و عصمتش دوران میان کوچه و بازار در هرسو عیان دارد
صبا رو در نجف بر گو تو بر آن شیر یزدانی که زینب در دمشق و کوفه چشم خونفشان دارد
بگو از مرک داغ نوجوانان پیر شد زینب که اطفال صغیر تشنه لب یک کاروان دارد
اگر خواهیم ز غمهایش بیان یک داستان سازم بهر یک داستان از غم هزاران داستان دارد

رفتن زینب مضطر بر سر نعش علی اکبر (ع)

در ناسخ گوید چون علی اکبر بجز شهادت فائز شد زینب از خیمه بیرون دوید و همی فریاد میکرد و اولداه و ائمه فؤاده و امهجهت قلبه پس خود را بروی نعش علی بینداخت و سخت بگریست.
و حمید بن مسلم گوید من در لشکر عمر سعد بودم بناگاه زنی از خیمه بیرون تاخت چنانکه آفتاب از دیدارش تیره و خیره ماندی و جامه کشان بیامدی گاهی بیفتادی گاهی بر پای ایستادی تا اینکه خود را بنعش علی رسانیدی و آه از دل پر درد برکشیدی و همی گفت و اولداه و اقیلاه و امهجهت قلبه پس حسین بیامد دست او را گرفت و بسوی خیمها برگردانید.
من پرسیدم این زن کیست گفتند این زینب دختر علی بن ابی طالب است.
و در بحار نیز همین روایت را نقل کرده
زینب از خیمه برآمد از قلق دید ماهی خفته در زیر شفق
از جگر نالید کی ماه تمام بی تو بر من زندگی بادا حرام
شه بسوی خیمه آوردش ز دشت وه چه گویم من چه بر لیلی گذشت
و هنگام آوردن زینب خونین جگر قنذاقه علی اصغر را و دادن آنرا بدست برادر مصیبتی است که آفریده‌ای تصور آنرا نتواند بنماید
سید بن طاوس در لهوف میفرماید فتقدم الحسین الی باب الخیمه و قال لزینب نا ولینی ولدی الصغیر حتی اودعه فاخذته و اومی الیه
لیقبله فرماه حرملة بن کاهل بسهم فوقع فی نحره فذبحه فقال لزینب خذیه آیا در آنوقت که حضرت بخواهرش زینب بفرماید بگیر
این طفل را در حالیکه گوش تا گوش علی دریده است علیا مخدره چه صبر و تحملی نمود که روح از بدن او مفارقت نمود.

جلوگیری زینب از حضرت سید الساجدین (ع)

در بیشتر کتب مقاتل نوشته‌اند و در دمه الساکبه باین عبارت نقل کرده لما قتل اصحاب الحسین علیه السلام و اخوته و اقاربه و ولده
علی الاکبر التفت الحسین عن یمینه و شماله فلم یرحوله احدا من اصحابه و لا من اقاربه و اولاد اخیه رفع رأسه الی السماء و قال اللهم
انک تری ما یصنع بولد نبیک ثم جعل ینادی هل من راحم یرحم آل الرسول المختار هل من ناصر تیصر الذریه الاطهار هل من مجیر
لابناء البتول هل من ذاب یدب عن حرم الرسول هل من موحد یخاف الله فیناهل من مغیث یرجو الله فی اغاثتنا فارتفعت اصوات
النساء بالعویل فخرج علی بن الحسین علیه السلام و کان مریضا لا یقدر ان یفل سیفه و ام کلثوم تنادی خلفه یا نبی ارجع فقال یا
عمتاه ذرینی اقاتل بین یدی ابن رسول الله فقال الحسین علیه السلام یا ام کلثوم خذیه لئلا یرقی الارض خالیه من نسل آل محمد
صلی الله علیه و اله و سلم

و در بحار تقریبا همین قسم روایت کرده و در اینجا زینب را بکنیه نام برده‌اند و ام کلثوم همان علیا مخدره زینب است و در بعضی

از کتب مقاتل است که چون صدای استغاثه حضرت بلند شد زین العابدین علیه السّلام فرمود عمه ناولینی بالسیف و العصا اریدان اجاهد بین یدی ابن بنت رسول الله) عصا و شمشیری از برای من بیاور می‌خواهم در پیشروی پسر پیغمبر جهاد کنم اگر چند از کمال ناتوانی حمل سیف و سنان نتوانست کرد لاجرم شمشیری برداشت افتان و خیزان طریق میدان پیش داشت و همی گفت لبیک یا داعی الله حسین علیه السّلام فرمود ایخواهر باز دار او را تا جهان از نسل آل محمد صلی الله علیه و اله و سلم تهی نگردد.

جلوگیری زینب (ع) از عبد الله بن الحسن (ع)

در عاشر بحار میفرماید فخرج عبد الله بن الحسن بن علی بن ابیطالب علیه السّلام و هو غلام لم یراهق من عند النساء یشتد حتی وقف الی جنب عمه الحسین فصاح الحسین علیه السّلام یا اختاه احبسیه فقال عبد الله لا و الله لا افارق عمی الخ در ناسخ گوید عبد الله بن الحسن که در میان زنان میزیست و هنوز از حلم خبری نداشت و مراهق نبود چون عم خویش را بدینحال نگریست تاب و توان از وی برفت و آهنگک ملازمت خدمت عمو کرد از خیمه بیرون دوید تا خویشتن را بعم بزرگوار خویش رساند زینب عجلت کرد و او را بگرفت و از آنسوی امام علیه السّلام ندا در داد که یا اختاه احبسیه ایخواهر عبد الله را نگاهدار که در این میدان بلاانگیز در نیاید و خود را هدف تیر و تیغ نماید زینب چند که در منع او شدت کرد فایدتی بدست نشد عبد الله گفت سوگند بخدای که از عم خود جدا نشوم و قوت کرد و خود را از دست زینب رها ساخت و دواندوان خود را بحسین رسانید در اینوقت ابحر بن کعب تیغ بر انگیخت تا بر حسین فرود آورد عبد الله دست خود را وقایه عم خویش ساخت و شمشیر دست او را قطع کرد چنانکه با پوست زیرین بیاویخت پس فریاد برداشت که یا اماه دستم را بریدند حسین علیه السّلام او را بگرفت و بسینه خود چسبانید و قال یابن اخی اصبر ما نزل بک و احتسب فی ذلک الخیر فان الله تعالی یلحقک بأبائک الصالحین فرمود ای فرزند برادر من شکیبائی میکن بر آنچه بر تو فرود آمد و آنرا از در خیر و خوبی بشمار که هم‌اکنون خداوند ترا با پدران بزرگوار تو پیوسته میدارد اینوقت حرمه بن کاهل همچنانکه عبد الله در کنار حسین بود خدنگی بسوی او روان کرد و او را شهید نمود.

طلبیدن جامه کهنه از علیا مخدره زینب (ع)

در منتخب طریحی روایت کند که چون اصحاب آنحضرت همه کشته شدند و دیگر کسی باقی نماند آنحضرت بدر خیمه آمد و فرمود یا اختاه اتینی بثوب عتیق لا یرغب احد فیه من القوم اجعله تحت یتابی لئلا اجرد منه بعد قتلی (و در مناقب) فانی مقتول مسلوب قال فارتفعت اصوات النساء بالبکاء و النحیب ثم اتی بثوب فخرقه و مزقه من اطرافه و جعل تحت یتابه. و فی الملهوف قال الحسین ابعثوا الی ثوبا لا یرغب فیه احدا جعله تحت یتابی لئلا اجرد فاتی بتبان فقال لا ذاک لباس من ضربت علیه الذله فاخذ ثوبا خلقا فخرقه و جعله تحت یتابه فلما قتل علیه السّلام جردوه منه) یعنی آنحضرت چون بی‌حیائی آن قومرا دید و دانست که بجز کشته شدن چاره ندارد بسوی خیمه آمد و بخواهرش فرمود یا از سمت میدان ندا در داد و لباس خواست پس جامه کوچک و تنگی آوردند حضرت فرمود اینرا نمی‌خواهم این لباس کسی است که در ذلت افتاده است.

یعنی مثل جامه یهود و نصاری است پس جامه از آن واسع تر آوردند آنرا پاره پاره کرد و بر زیر لباس خود پوشید چون او را کشتند آن جامه پاره پاره را نیز از بدنش بیرون کردند

و هنگامیکه علیا مخدره بقتلگاه آمد و آن پیراهن را ندید بجز خدا کسی از حال آنمظلومه خبر ندارد.

زبان حال آن مخدره

که کرده پیرهن کهنه را برون ز تنت نکرده خوف ز روز جزا جعلت فداک
بگو چرا شده خاشاک خاک بستر تو کفن تراست ز باد صبا جعلت فداک
تراب ارض فلات است از چه کافورت جنازات شده تیر جفا جعلت فداک
کدام ظالم بی‌رحم برده انگشتت بریده است که این دستها جعلت فداک
ز تازیانه اعدا به بین برادر جان کبود گشته بدنهای ما جعلت فداک
من از کجا و اسیری میان نامحرم شده است کرب بلایت وطن جعلت فداک
گنجینه الاسرار عمان و زبده الاسرار صفی

خواهرش بر سینه و بر سر زنان رفت تا گیرد برادر را عنان

سیل اشکش بست بر شه راهرا دود آهش کرد حیران شاهرا شه سراپا کرم شوق و مست ناز گوشه چشمی بدانسو کرد باز

دید مشکین موئی از جنس زنان بر فلک دستی و دستی بر عنان

از قفای شاه رفتی هر زمان بنک مهلا مهلنش بر آسمان

کی سوار سرگران کم کن شتاب جان من لختی سبکتر زن رکاب

تا به بویم آن شکنج موی تو تا ببوسم آنرخ دلجوی تو

پس ز جان بر خواهر استقبال کرد تا رخس بوسد الف را دال کرد

شد پیاده بر زمین زانو نهاد بر سر زانو سر بانو نهاد

همچه چنان خود در آغوشش کشید اینسخن آهسته در گوشش کشید

کی عنان گیر من آیا زینبی یا که آه دردمندانرا شبی

پیش پای عشق زنجیری مکن راه عشق است این عنان گیری مکن

در فراق از تو جانم عذرخواه رو که رفتم حق ترا پشت و پناه

رو یتیمان مرا غمخوار باش در بلا و در شدائد یار باش

رو که هستم من بهر جا هم‌رهت آگهم از حال قلب آگهت

چون شوی بر ناقه عربان سوار در بدر گردی بهر شهر دیار

نیستم غافل دمی از حال تو آیم از سر هر کجا همراه تو

رو که سوی شام خواهی شد روان با علی آن قبله گاه عارفان

رو بسر کن چادر ای گنج احد باش از بهر اسیری مستعد

پس ترا لازم بود بی‌معجری تا شود ظاهر کمال حیدری

این اسیری زان شهادت بس سر است در اسیری تو حق پیداتر است

من بدون این اسیری گر شهید میشدم من باز بود حق ناپدید

پس صبوری در اسیری پیشه کن ریشه بی‌طاقتی را تیشه کن

کی دهد تخم شهادت خود ثمر چون شود زینب اسیر در بدر

وداع حضرت حسین علیه السلام با زینب (ع)

هنگام رفتن بمیدان

در بحار گوید ان الحسین علیه السلام لما نظر الی اثنین و سبعین رجلا من اهل بینه صرعی التفت الی خیامه و نادى یا زینب و یا ام کلثوم و یا سکینه و یا فاطمه و یا رباب علیکن منی السلام
آتشکده

ماند تنها چون بمیدان بلا از پس یاران خدیو کربلا
سر توحید خداوند و دود شد مجرد از اضافات و حدود
سوی خرگاه امامت تافت رو روز روشن خور بمغرب شد فرو
خواهران چون عقد در بستند صف گرد آن شه گوهر درج شرف
دختران چون اختران روشنش انجمن گشتند در پیرامنش
توصیت را آن شهنشاه حجاز حقه لب بر تکلم کرد باز
چون شوم من کشته در دست عدو سینه نشکافید و مخراشید رو
سید محمد قطیفی

فاتحه زینب مذرات ما قاله حسر القناع و ذیلها مجرور
تدعوه یا خلف الذین مضوا و یا فلکی اذا التطم البلا و السور
ما ذا الوداع اهل تیقت الفنا ما الراى فى و ما لدی خفیر
فاجابها فل الفدی کثر العدی قصر المدى و سیلنا محصور

دافعت عنکم ما استطعت فلم یفد و الصحب ذا شلو و ذاک عفیر ملا صالح برغانی در معدن البکا گوید حضرت در آنحال ندا در داد یا زینب یا ام کلثوم یا سکینه یا رقیه یا فاطمه علیکن منی السلام فهذا آخر الوداع) اینوقت علیا مخدره زینب عرضکرد یا اخی ایقنت بالقتل برادر بقتل خود یقین کردی حضرت فرمود کیف لا- ایقن و لیس لی معین و لا نصیر چگونه یقین نکنم و حال آنکه معینی و ناصری ندارم و کانکم غیر بعید کالعبید یسوقونکم امام الרכاب و یسومونکم سؤ العذاب ایخواهر گویا می بینم که در این نزدیکی شما را مثل بندگان و کنیزان اسیر کرده‌اند و شما را در جلو اسب میدوانند و عذاب میکنند زینب خاتون چون این بشنید اشک از دیده‌اش جاری شد با دل سوزان شروع بشیون و فغان نمود و گفت وا وحدتاه و اقله ناصراه و اسوء منقلباه و اشوم صباحاه فشقت ثوبها و نشرت شعرها و لطمت علی وجهها

چه شه نهاد بعزم جهاد روی بدشمن گرفت زینب زارش بعجز گوشه دامن
که ای تو جان گرامی جدا مشوز بر من شیم بروی تو روز است و دیده‌ام بتو روشن
و ان هجرت سواء عشیتی و غداتی

بهر طریق بود جان بجستجوی تو باشد بهر حدیث بود لب بگفتگوی تو باشد
شبان تیره امیدم بصبح روی تو باشد بهر کجا بروم دل در آرزوی تو باشد
فقد افتش عین الحیوة فى الظلمات

فقالت زینب مهلا یا اخی توقف حتى اتزود من نظری الیک فهذا وداع لا تلاقى بعده ای برادر آرام گیر و تعجیل مکن زمانی توقف
بنما تا از دیدن روی تو توشه برگیرم و از گلستان جمال تو گللی بچینم که این وداع آخرین است که دیگر نخواهم دید و همی بوسه
بدست و پای برادر میزد و ناله دلسوز از سینه میکشید و حضرت حسین همی فرمود مهلا یا بنت المرتضی ان البکاء طویل

راه شام ایجان من منهاج تو است و ان خرابه شام غم معراج تو است
چون خرابه گشت جای شاد باش تا که گنج حق شود بر خلق فاش
رو اسیر را کنون آماده باش امر حق را بنده و آزاد باش
هان برو زینب که دردت بی دواست دردمند حق طیب دردهاست

وداع بازپسین با حضرت زینب

آنحضرت علیه السلام چون مشغول جهاد فی سبیل الله گردید و صفوف را بشکافت و طریقه شریعه را از دشمن به پرداخت و اسب بفرات راند تا اینکه گوید حصین بن نمیر تیری بجانب آنحضرت گشاده داد و آن تیر بر دهان مبارکش آمد و خون بدوید و از آنسوی سواری فریاد برداشت که ای حسین تو آب مینوشی و لشکر بسراپرده تو در میروند و هتک حرمت تو میکنند.
در ناسخ گوید چون حسین (ع) این بشنید آب از کف بریخت و از شریعه بیرون آمد و با تیغ سپاه کوفه را پراکنده ساخت و بسراپرده خویش آمد مکشوف افتاد که کس تعرض بسراپرده عصمت نرسانیده و گوینده اینخبر مگری کرده پس دیگر باره اهل بیت را وداع فرمود و گفت یا زینب یا ام کلثوم و یا سکنه این وقت اهل بیت همگان با حال آشفته و جگرهای تفته و خاطرهای خسته و دل‌های شکسته در نزد آنحضرت فراهم آمدند در خاطر هیچ آفریده‌ای صورت نبندد که ایشان بچه حال بودند و هیچ آفریده نتواند که صورت حال ایشان را تحریر یا تقریر نماید بالجمله ایشان را وداع گفت وداع بازپسین و بصر و سکون وصیت فرمود و فرمان داد تا جامه که در خور اسیری باشد درپوشند.

(و قال لهم استعدوا للبلأء و اعلموا ان الله حافظکم و حامیکم و سنیجیکم من شر الاعداء و يجعل عاقبه امرکم الی خیر و یعذب اعدایکم بانواع البلاء و یعوضکم الله عن هذه البلیه انواع النعم و الکرامه فلا تشکو و لا تقولوا بالستکم ما ینقص قدرکم فرمود اعداد نزول بلا کنید و بدانید که خداوند شما را محافظت کند و حمایت فرماید و از شر دشمنان نجات دهد و عاقبت امر شما را بخیر گرداند و دشمنان شما را بانواع عذاب و بلا مبتلا گرداند و شما را بانواع نعم و کرم پاداش فرماید لاجرم زبان بشکوه مگشائید و سخن از در شکایت مگوئید که از منزلت و مکانت شما بکاهد این سخنان فرمود و یکباره ترک جان گفت و دل بر مرک نهاد و عنان بگردانید الخ
و لله در القائل

لا تلطمی یابنه الزهراء خدک من قتلی و قد عمرت اعضاک اشجان
و لا تشقی علی الجیب صارخته فانشق کشف و نشر الشعر خذلان
و ان تفرقت الایتام فانتدبی لجمعها فالجزء فی الحشر غفران
و ان یشق علیها سیر قائدها فاستر فقیه و ان غادرک احسان
محزون رشتی گوید

یا اخیه خدک لا تلطمی مادری کن بر نبات فاطمی
خواهرا ناموس حی داوری بر یتیمانم تو جای مادری
زینبا غارت شود چون خیمها جمع کن اطفال حیران مرا
بعد یغما موسم آتش زدن هین مبادا چاک سازی پیرهن
پیکرم بینی چو اندر خاک و خون پا منه از نقطه طاقت برون
خواهرا در ماتمم افغان مکن موی سر اندر غم افشان مکن

خواهرا چون بر سنان بینی سرم بردباری کن بحق مادرم
 رأس من بینی چه در طشت طلا چوبرا دست یزید بیحیا
 لعل را آماچکاه خیزران صبر کن در مجلس نامحرمان
 و له ایضا

شورش ولوله افتاد در آن کاشانه تو مگو خیمه بگو یکسره شد غمخانه
 همه صف بسته بدورش چه صف پروانه زینش آمده با ناله بی تابانه
 گفت ایکاش نمی آمدم از کتم عدم
 این چه شوری است برادر که تو بر سر داری زخم بسیار چرا بر تن انور داری
 گوئیا رو بسوی حضرت داور داری آخر این دشت تو یک خواهر مضطر داری
 ز چه افکنده ما را بکف نامحرم گفت خواهر ز ازل عهد نمودم با حق من بلی گفتم و بگرفته‌ام از جمله سبق
 تا در این کالبدم هست اگر نیم رمق آنچه دارم بگذاریم باخلاص طبق
 ما اگر غرق بلا او شده دریای کرم
 تو پس از من همه اطفال مرا غمخواری محرم جمله شما نیست مگر بیماری
 هان مبادا که ز سر معجر خود برداری ماتم تازه جوانان شده زخم کاری
 شد یقینم که دیگر داغ عزیزان کشدم
 صبر کن پیشه تو خواهر همه را یاری کن باش آسوده تو گل بسوی باری کن
 بهر این عابد بیمار پرستاری کن لیک اهسته تو اشک از مژگان جاری کن
 همدمش باش به بیحالی وی در همه دم

مکالمه علیا مخدره زینب با ابن سعد

هنگامیکه سید الشهداء علیه السلام از اسب بروی زمین افتاد علیا مخدره زینب که نگران حربگاه بود یکباره از خیمه بیرون دوید و
 فریاد برداشت

(وا اخاه و اسید اهل بیتاه لیت السماء انطبقت علی الارض و لیت الجبال تدکدکت علی السهل).

فرمود کاش آسمانها خراب شدی و در فتادی بر زمین کاش کوهسار پاره پاره شدی و پراکنده گردیدی بروی بیابانها آنکاه روی با
 ابن سعد کرد فقاتت یا عمر بن سعد ایقتل ابو عبد الله و انت تنظر الیه فرمود ای پسر سعد ابو عبد الله را میکشند و تو شاد خاطر بر او
 نظاره میکنی.

ابن سعد آب در چشم بگردانید و او را پاسخ نگفت و درگذشت

و در بحار گوید و خرجت زینب من الفسطاط و هی تنادی و اخاه و اسید اهل بیتاه لیت السماء انطبقت علی الارض و لیت الجبال
 تدکدکت علی السهل

و قال حمید بن مسلم و خرجت زینب بنت علی و قرطها یجولان بین اذینها و هی تقول لیت السماء انطبقت علی الارض تا اینکه
 گوید زینب خاتون چون سنگدلی عمر

بدید بلشکریان خطاب فرمود و گفت وای بر شما مکر در این همه لشکر یکتان مسلمان نیست کسی جواب نداد.

زبان حال علیا مخدره با ابن سعد

تو اندر زیر چتر زر نشسته حسین را بر جگر خنجر نشسته

تو اندر سایه باشی شاد خندان حسین در آفتاب گرم سوزان

ترا خاطر خوش لشکر فراوان حسین من نشان تیر عدوان

ترا باشد پسر اندر برابر حسین جان می‌دهد از مرگ اکبر

و بعضی نوشته‌اند که در آنحالت حضرت سید الشهداء نگران خواهر بود فرمود یا اختاه ارجعی الی الفسطاط و اجمعی العیال و الاطفال علیا مخدره بفرمان امام برگشت بطریق قهقرا ولی کجا آرام و قرار دارد و بغیر از ذات احدیت کسی از دل آن مظلومه خبر ندارد ولی طولی نکشید که اوضاع عالم منقلب گردید و منادی ندا کرد قتل الامام ابن الامام ابو الائمة علیه السلام جوادی خراسانی

دید چون زینب محزون که زمین میلرزد شط بموج آمده و ماء معین میلرزد
مانده از کار فلک روح الامین میلرزد مانده از او راد ملک عرش برین میلرزد
شد سراسیمه و چون رعد در افغان آمد مو کنان مویه کنان جانب میدان آمد
محشری دید در آن دشت نمودار شده روز در چشم دو عالم چه شب تار شده

(الخ)

پسر فاطمه از اسب نگون گردیده پای تا سر قد او غرقه بخون گردیده

شیخ علی شیخ العراقرین ره

سوی میدان شد آن خاتون محشر که جويا گردد از حال برادر

چه دید آتشاها افتاده بر خاک تنش از تیغ کین گردیده صد چاک

بشمشیر شقاوت شمر گمراه برید از مد بسم الله الله

ندانم چون بدی حالش در آنحال نداند کس بجز دانای احوال

در بعضی مقاتل نقل کرده‌اند که آنمظلومه «وضعت عشرها علی راسها و هی تنادی و امی فاطمه و امی فاطمه (ع)» پس از تل سرازیر شد بجانب
وا جعفره و اقله ناصره الیوم مات جدی محمد المصطفی و ابی علی المرتضی و امی فاطمه (ع)» پس از تل سرازیر شد بجانب
گودی قتلگاه توجه کرده آه آه دید شمر روی سینه حسین نشسته
میرزا یوسف آقای مجتهد تبریزی ره

و اقبل الشمر و الهندی فی یده یسطو علیه بضرب السیف و الکلم

و اقبلت اخته الحوراء نادیه تجر اذیالها من شده النقم

نادت ایا شمر مهلا لیس یحمد فی قتل ابن فاطمه التعجیل فاحتشم

و قد تغیر وجه الکون و انکسفت شمس النهار و هب الريح بالظلم

اذا برأس حسین بالقناه علی کان شمس الضحی شیلت علی علم

جوادی خراسانی

مهلتی تا بسوی قبله کشم پایش را سایه از معجز نیلی کنم اعضایش را

تر کنم ز اشک بصر لعل گهر سایش را سیر بینم دم مردن رخ زیبایش را

که دیگر وعده دیدار قیامت باشد می‌رود سوی سفر خیر سلامت باشد

کعبی گوید

و جئت بشمر زینب انبته فاطم تعنفه عن امره و تعدل
تدافعه بالكف طورا و تارة اليه بطاها جداها تتوسل
تقول له مهلا فهذا ابن فاطم و شبل على المرتضى المتفضل
ايا شمر مهما كنت فى الناس جاهلا فمثل حسين لست يا شمر تجهل
ايا شمر هذا حجة الله فى الورى اعد نظرا يا شمر ان كنت تعقل
ايا شمر لا تعجل على بن محمد فدوترة فى مثلها ليس يجهل
و مريهز النحر غير مراغب من الله لا يخشى و لا يتوجل الخ
وله ايضا
تقول له يا شمر والد مع قد جرى على خدها مثل الجمان المفصل
ايا شمر د عنى و الجيب لعلنى ابل غليلا منه قبل الترحل
و لا تحرمنى ساعة قرب سيدى فانك عمر الدهر يا شمر مثكلى
ايا شمر من للجود بعد وجوده و من لبنى الامال بعد المؤمل
ايا شمر من للفضل يرعاه ان تكن قطعت بحد السيف راس المتفضل

پاره مطالب منقوله از بحر المصاب

چون مالک بن یسر ضربتی بر فرق همایون آنحضرت بزد که برنس آنحضرت مملو از خون گردید پس برنس را بینداخت و بسوی خیمه شتاب گرفت و پارچه‌ای از خواهرش زینب بگرفت و سر خود را بآن به بست و بجانب میدان روانه گردید و نیز گوید چون حضرت سید الشهداء بفیض شهادت رسید و جبرئیل بنک قتل الامام ابن الامام ابو الائمه را بلند نمود زینب سراسیمه بیالین بیمار کربلا دوید و عرض کرد ای برادرزاده به بین چه واقع شده و خبر چیست.

فرمود ای عمه دامن خیمه را بالا- بزن آنحضرت چون بصفحه میدان نگران شد اظهار سوگواری نمود فرمود ای عمه همانا پدرم شهید شد اکنون مهیای اسیری شوید و صبر و شکیبائی را پیشه گیرید و وصیت‌های پدر مرا فراموش نکنید و نیز گوید که چون علیا مخدره از خیمه سراسیمه بیرون دوید صدای صرخه و ناله بگوشش رسید چون نظر کرد شخصی را نگران گشت که در پیرامون جسد حسین خاک همی بر سر کند.
حکایت را بعرض سید سجاد علیه السلام رسانید فرمود ای عمه دامن خیمه را برچین تا بنگرم چون نظر کرد فرمود اینک جبرئیل است که در کنار نعش حسین می‌نالد و صیحه میزند.

و نیز گوید که چون حضرت سید الشهداء اصحاب خود را ندا میکرد علیا مخدره زینب میگوید بخدا قسم که جز او خدائی نیست من نگران اجساد بودم که چنان مضطرب شدند گویا آهنگ برخاستن داشتند

و در طراز المذهب از کتاب انوار الشهاده نقل میکنند که در آنحال که شمر ملعون بر فراز سر امام ایستاده بود زینب و سایر عیال آنحضرت با حالتی پریشان وارد قتلگاه شدند آنگاه زینب (ع) با آن خبیث روی کرد فرمود ایظالم خبیث ما را بگذار تا بدستاری جامه روی او را به پوشم و بدن مبارکشرا از آفتاب به پوشانم شمر بر این سوز و محنت رحم نیاورده آنمخدره را با کعب نیزه از آن بدن مطهر دور کرد و گفت ای دختر علی باز شو که دیگر دیدارش نکنی زینب صدا را بناله بلند کرد امام علیه السلام چون ناله خواهر بشنید چشم باز کرد و فرمود ایخواهر دست اطفال مرا بگیر و بخیمه باز گرد که مرا در زیر شمشیر ننگری.

برو تا زیر شمشیرم نه بینی همینساعت بمرگم میشینی

و از کتاب مفتاح البکاء نقل کرده است که چون حسین با قلبی سوزان آهنگ

میدان نمود ندائی خفیف و آوازی ضعیف شنید پس روی برتافت خواهر را بدید که با اشک ریزان و نالان نمایان است امام علیه السلام از ناله دختر بو تراب بی تاب شده برگردید و فرمود ای یادگار مادرم زهرا ای پرستار یتیمان بی نوا از چه از خیم بیرون شدی چون ترا حال بدین منوال باشد این زنان و دخترانرا کدام کس پرستاری نماید و تسلی بدهد عرض کرد وصیت مادرم بخاطرم آمد چون امام اسم مادر بشنید بگریست و از آن وصیت پرسید عرضکرد سفارش مادرم این است که آنجایرا که جدم رسولخدا صلی الله علیه و اله و سلم همی بوسید به بوسم.

پس حضرت پیاده شد تا زینب زیر گلوی او را بوسید و با برادر معانقه نمود و سخت بگریست و امام همی خواهر را تسلی میداد

مجاری احوال زینب (ع) هنگام حریق خیم

چه کار شاه لشکر بر سر آمد سوی خرگه سپه غارتگر آمد

بدست آن گروه بی مروت بیغما رفت میراث نبوت

بسی پا و سر از معجر کشیدن برهنه گشت و خونین از دویدن

بسی گوش از پی تاراج گوهر درید از دست قوم کینه پرور

بسی رخساره گلرنگ نیلی نمود این آسمان از ضرب سیلی

زدند آتش همه آنخیمه گه را که سوزانید دودش مهر و مه را

بتول دومین شد در تلاطم نمودی دست پای خویشتن گم

بتول دومین ام المصائب چه خود را دید بی سالار صاحب

بر اطفال برادر مادری کرد نبات النعش را جمع آوری کرد

سید در لهوف میفرماید و تسابقوا القوم علی نهب بیوت آل الرسول و قره عین البتول حتی جعلوا ینترعون ملهفه المرثه من علی ظهرها و خرجت نبات رسول الله و حریمه یتراکضن فی البیداء و یتساعدن علی البکاء و یندبن لفراق الحماة و الاحباء.

و قال ابن نما فی میثر الاحزان ثم اشتغلوا بنهب عیال الحسین علیه السلام و نسائه حتی تسلب المرائه مقنعتها من راسها و خاتمها من

اصبعها و قرطها من اذنها و حجلها من رجلها الی ان قال فاذا بت القلوب القاسیه و هدت الجبال الراسیه

ملک الشعراء سید مظفر علیخان خیم شاه شد غارت ز بیداد چرا این خیمه گردون نیفتاد

میان خیمه که گشتند داخل برهنه تیغها و کینه در دل

در آنخانه که از بس جاه رفعت نشد داخل ملایک بی اجازت

سپاه اشقیا بی رخصت آمد پی تاراج بهر غارت آمد

رداهای زنان از سر کشیدند ز گوش کودکان گوهر کشیدند

و در مقتل منسوب بابی مخفف از زینب دختر امیر المؤمنین حدیث کند که فرمود گاهی که عمر سعد بنهب و غارت اهل بیت فرمان

داد من بر باب خیمه ایستاده بودم مردی ازرق العین در آمد و آنچه در خیمه بود برگرفت و زین العابدین را نگریست که رنجور و

علیل بر نطعی افتاده بود پیش شد و آن نطع را از زیر قدم مبارکش بکشید و آنحضرت را درافکند و بنزد من آمد و گوشواره از

گوش من میکشید و می گریست گفتم این گریه چیست گفت بر شما اهل بیت می گریم که در چنین مهلکه درافتادید زینب را کردار

و گفتار او بخشم آورد فرمود قطع الله یدیک و رجلیک و احرقک بنار الدنیا قبل نار الاخره خداوند هردو دست و پای ترا بسوزاند

قبل از آتش آخرت و روزیکه آنملعون بدست مختار افتاد از دهشت و خوف کردار و گفتار خود را با علیا مخدره زینب مکشوف داشت مختار گفت دعای آنمظلومه مستجاب گردیده فرمان کرد تا دستها و پاهای او را بریدند و جیفه او را بآنش سوزاندند سید حیدر حلی ره هتک الطعاه علی نبات محمد حجب النبوه خذرها و خبائنها

فتنازعت احشائها حرق الجوی و تجاذبت ایدی العدو رداؤها

عجبا لحلم الله و هی بعینه برزت تطیل عویلها و بکائنها

و یری من الزفرات تجمع قلبها بید و تدفع فی یدی اعدائها

ما کان او جمعها لمهجه احمد و امض فی کبد البتوله دائها

و در ناسخ گوید سپاه ابن سعد قصد خیام مقدسه و سرادق ذریه مطهره نمودند و شمر ذی الجوشن با جماعتی از کفره بر در خیام آمد و لشکر را فرمان داد که داخل شوید و از قلیل و کثیر آنچه بدست شود بنهب و غارت برگیرید اینوقت فریاد او محمدها و علیاه و احسانه و احسیناه از اهل بیت رسولخدا صلی الله علیه و اله و سلم بالا- گرفت و لشگریان به خیمه‌ها تاختند و بنهب و غارت پرداختند دست‌بند از ساعد زنان بکشیدند و گوش پردکیان در اخذ گوشوار بدیدند و گوش ام کلثومرا نیز در طلب گوشواره جراحت کردند و جامهای زنان را بمنازعت و مغالبت از بدن ایشان انتزاع نمودند و از ورس و حلی و حلل چیزی بجا نگذاشتند و اسب و شتر و مواشی و آنچه دیدار شد به‌بردند.

و سید در لهوف میفرماید اهل بیت را از خیمها بیرون کردند و آتش بخیمها زدند آن زنان چون این بی‌شرمی را از اشقیاء دیدند از خیمها بیرون دویند و با سر و پای برهنه گریه کنان و ناله کنان سر به بیابان نهادند.

راوی گفت زن بلند بالا تیرا نگران شدم که بدرون خیمه می‌رود گفتم مگر شعله آتش را نگران نیستی گفت یک علیل بیمار در این خیمه دارم

از آن ترسم که آتش شعله گیرد میان خیمه بیمارم بمیرد

از آن ترسم که آتش برفروزد میان خیمه بیمارم بسوزد

جلوگیری علیا مخدره زینب (ع)

از قتل سید سجاد علیه السلام

مرحوم شیخ عباس قمی در کتاب نفس المهموم از اخبار الدول قرمانی نقل میفرماید (قال و هم شمر علیه ما یستحقه بقتل علی اصغر و هو مریض فخرجت زینب بنت علی بن ابیطالب علیه السلام و قالت و الله لا یقتل حتی اقتل فکف عنه) علی اصغر همان امام زین العابدین است که مریض بود شمر بقصد قتل او کمر بست علیا مخدره فرمود کشته نخواهد شد تا من کشته نشوم پس شمر دست بازداشت

و از روضه الصفا نقل میکند که حمید بن مسلم گوید من باتفاق شمر بن ذی الجوشن بخیمه علی ابن الحسین در آمدم و آنحضرت بر بستر ناتوانی بخفته بود گروهی گفتند آیا این بیمار را زنده خواهیم گذاشت من گفتم سبحان الله آیا شما کودکانرا میکشید با این کودک بیمار چه کار دارید بسیار گفتم تا شر ایشانرا بگردانیدم و نطعی در زیر پای زین العابدین بود بکشیدند و به‌بردند و آنحضرترا بروی زمین افکندند) و بعضی گفتند شمر گفت عیب الله بن زیاد فرمان کرده است که یکنفر از اولاد حسین را زنده نگذارید این وقت عمر سعد برسد زنان اهل بیت بروی او صیحه زدند و سخت به گریستند عمر سعد فرمان داد که کس بخیمه زنان داخل نشود و کسی آن جوان بیمار را تعرض نکند و هیچکس از این خیام بیرون نشود اهل بیت فرمودند حکم کن آنچه از ما برده‌اند مسترد دارند تا بتوانیم سر و روی خود را از نامحرمان به پوشانیم لشکر را گفت هر کس آنچه بنهب مأخوذ داشته مسترد دارد

و کسی امتثال فرمان او نکرد و چیزی مسترد نساختند.

شیخ علی شفهبینی ره گوید

لهفی لآلک یا رسول الله فی ایدی الطغاة نوانحا و بواک

ما بین نادبه و بین مروعه فی اسر کل معاند افاک

تالله لا انساک زینب و العدی قسرا تجاذب عنک فضل رداک

بالطف حاسره القناع سلیبه القرطین عز علی اخیک عزاک

لم انس لا و لله وجهک اذهوت بالردن ساتره له یمناک

حتی اذا هموا بسلبک صحت باسم ابیک و استصرخت ثم اخاک

*** شیخ العراقین گوید

شدندی داغداران پیمبر درون خیمه سوزیدن ز اخگر

شفابخش مریض آنشاه بیمار غم قتل پدر بودش پرستار

پیا شد از جفا و جور امت قیامت بر شفیعان قیامت

غنوده شیر حق در بیشه خاک دل علم لدنی گشته صد چاک

ز جمال و حکایت‌های جمال زبان صد چه من بیرده لال

ز انگشت ز انگشتر که بودش بود دور از ادب گفت و شنودش

هیچ آفریده‌ای نتواند تصور کند که شب یازدهم محرم چه گذشت بآن بانوی عصمت و چگونه طاقت آورد و چگونه آن شب را صبح نمود با یک مشت پردکیان آل عصمت که بی‌پرده خیمها سوخته اموالها غارت شده اداره کردن عیال اسیر و اطفال پدر کشته و مراقبت ایتام رقیق القلب گرسنه و تشنه راستی این مطلب از عهده مردان بزرگ هم خارج است چه جای یک زن داغدیده محنت کشیده برادر کشته البته این صبر و تحمل از ایمان ثابت و تربیت نیکو و عقیده راسخ بوده والا زن نمیتواند با این مشکلات روبرو بشود و خود را نبازد البته این مقام و توفیق چنین صبر و تحمل جز با روابط مبادی عالیه آسمانی ممکن نخواهد بود.

عبور علیا مخدره زینب (ع) بقتلگاه

و آمدن او ببالین فاطمه بنت الحسین

در ناسخ گوید که فاطمه بنت الحسین میفرماید من به باب خیمه ایستاده بودم و آن لشکر بیشمار را نظاره میکردم که اسب بر آن ابدان طیبه شهداء میتازند

و من همی در اندیشه بودم که آیا این قوم با ما چه خواهند نمود آیا میکشند آیا اسیر میکنند در آنحال دیدم سواریرا که با کعب نیزه زنانرا میراند و میدواند و دست برنجن از دست آنها بیرون میکند و مقنعه از سر ایشان برمیکشد و آن زنان بیک دیگر پناه میبرند و صیحه برمی‌آورند که وا جداه وا محمداه وا علیاه وا ابتاه وا قلّه ناصراه اما من مجیر یجیرنا اما من زائد یزود عنا.

چون این بدیدم قلبم از جای برمید و اندامم چون سیماب بلرزید و از بیم همی بیمین و شمال نظر میکردم که مبادا آن ملعون بجانب من روی آورد بناگاه دیدم متوجه من گردید من از ترس فرار کردم چنان دانستم که از چنک او ممکن است جان سلامت بدر برم بناگاه از عقب من بتاخت و با کعب نیزه چنان بر پشت من بزد که برو درافتادم و بیهوش گردیدم چون بهوش آمدم سر خود را در دامان عمه‌ام زینب دیدم و او همی بر فراز سر من میگریست و میفرمود ای نور دیده برخیز تا بنگریم بر این اهل و عیال چه پیش آمد من برخاستم و گفتم ای عمه آیا جامه یا خرقة‌ای پیدا میشود که من سر خود را بپوشانم از چشم نامحرمان.

عمه‌ام فرمود یا بنتاه عمتک مثلک من چون نگران شدم سر او نیز برهنه بود و بدن مبارکش از کعب نیزه سیاه بود پس باتفاق روان شدیم و بهیچ خیمه داخل نشدیم الا آنکه غارت زده و منهوب بود.

در جلد زینبیه ناسخ از انوار الشهاده نقل میکند که حضرت زینب چون بقتلگاه درآمد با صوتی حزین و قلبی کثیب ندا برداشت و این کلمات بگفت.

(وا محمداه صلی علیک ملیک السماء هذا حسینک مرمل بالدماء مقطوع الاعضاء و نباتک سبایا الی الله المشتکی و الی محمد المصطفی و الی علی المرتضی و الی حمزة السید الشهداء یا جداه هذا حسینک بالعرء مسلوب العمامة و الرداء محزوز الراس من القفاء یسفی علیه ریح الصباء قتیل اولاد البغایا و حزناه وا کرباه الیوم مات جدی رسول الله یا اصحاب محمد هولاء ذریة المصطفی یسافون سوق السبایا بابی من عسکره یوم الاثنین نهبا بابی من فسطاطه مقطوع العری بابی من لا هو غائب فیرتجی و لا جریح فیداوی بابی

المهموم حتی قضی بابی من هو عطشان حتی مضی بابی من جدته خدیجة الکبری بابی من ابوه علی المرتضی الذی ردت له الشمس حتی صلی بابی من امه فاطمة الزهراء)

آنگاه بمدینه بمادر خود زهراء خطاب نمود و گفت ای مادر داغدیده و ایدختر پیغمبر برگزیده بصحراى کربلا- نظری بر گشا و فرزندان حسین را با سر بریده و دختران خود را با خیمهای سوخته و تازیانها بر سر و کتف خورده و لباس و گوشواره‌ها بغارت رفته در دست کفار چون اسرای دیلم و زنگبار بنگر یا امه هذا حسینک غریق بالدماء و عطشان فی ارض المحنة و البلاء و جسمه تحت سنابک خیول اهل البغایا و اولاد الطلقة پس چندان بگریست که دوست و دشمن بر حال آن مخدره بگریستند و اسبان مخالف اشک باریدند.

و در منتخب گوید همچنان میگریست تا از بکای او جمله منافقان بگریستند در این حال ملعونی با کعب نیزه آنمخدره را حرکت داد آنمخدره بآن جسد مبارک گفت اودعک الله عز و جل یابن امی یا شقیق روحی فان فراقی هذا لیس عن ضجر و لا عن ملالة و لكن یابن امی کما تری یا نور بصری فاقراً جدی و ابی و امی و اخى منی السلام ثم اخبرهم بما جرى علينا من هولاء اللئام و در بحر المصائب از کتاب نجاه الخافقین نقل کرده که زینب در آنحال این مرثیه بگفت.

اخى ودع یتامی قد اوهنوا و قد اضحوا باسر الادعیاء

اخى هل بعد بعدک لی محام لقد اخذ الزمان بکم حماء

یعز علی ابنیا ان یرانا بارض الطف تسبی کالاماء

و زین العابدین تراه یکبو بقید و هو فی حرا لبلاء

اخى هذی سکینه من خباها تحسر بامتحان و ابتلاء

و در روضه الشهداء این اشعار ذیل را بآنمخدره نسبت داده که جد مطهر خود را خطاب کرده و میگفت بر سر نعش برادر و ممکن است زبان حال بوده باشد

هذا الذى قد كنت تلثم نحره امسى نحیرا من حدود صباها

من بعد حجرک یا رسول الله قد التقى طریحا فی ثری رمضائها

فواکبدا من هجر من لا یجیبنی و من عبرات ما لهن فناء

لا یخفی که آنچه از عبارات ارباب مقاتل و روایات بدست میآید اهل بیت دو مرتبه بقتلگاه آمدند نزد آن اجساد شریفه سوگواری نمودند یکی عصر عاشوراء بعد از غارت خیام و آمدن ذو الجناح بدر خیمه

در ناسخ گوید بحکم پسر سعد آتش در خیمها زدند چون شعله نار بالا گرفت فرزندان پیغمبر صلی الله علیه و اله و سلم دهشت زده

سراسیمه از خیمها بیرون دویدند و با سر و پای برهنه بجانب مصرع حسین علیه السّلام روان گشتند و دوان دوان خود را بقتلگاه رسانیدند و سر و رویرا با مشت و سیلی بخرسته‌اند زینب با صوتی حزین و قلبی کئیب ندا برداشت که وا محمدا صلی علیک ملیک السماء الخ

و مرتبه دوم روز یازدهم محرم بعد از ظهر بود عمدا یا باستدعای اهل بیت علی اختلاف ارباب المقاتل وارد قتلگاه شدند در تظلم الزهراء شیخ رضی قزوینی بنا بر نقل ملا علی خیابانی در جلد... ۴... وقایع الایام خود گوید ان المنافقین من بنی امیه ترکوا الحسین علیه السّلام علی وجه الارض ملقی بغیر دفن و کذلک اصحابه و جاؤا بالنساء قصدا و عنادا و عبروهم علی مصارع آل الرسول الخ.

و در ملهوف گوید و قلن بحق الله الا ما مررتم نبا علی مصرع الحسین علیه السلام فلما نظرن نبات رسول الله القتلی صحن و ضربن وجوهن و قال فو الله لا انسی زینب بنت علی علیه السلام و هی تندب الحسین و تنادی بصوت حزین و قلب کئیب وا محمدا الی ان قال فابکت و الله کل عدو و صدیق).

و در دمعه الساکبه گوید حتی راینما دموع الخیل تنحدر علی حوافرها یعنی از ندبه عقيله خدر رسالت بعلاوه که دوست و دشمن گریستند اسبان مخالف چندان اشک از چشمهای آنها فروریخت که سمهای آنها را تر کرد و مرحوم فرهاد میرزا در مقام خود که معتبرترین کتب مقاتل است میفرماید

عمر سعد تا روز یازدهم در کربلا بماند و بر جیفه خبیثه مقتولین لشگر خود نماز گذاشته دفن نمود بعد از زوال ظهر با حضرت علی بن الحسین و حسن المثنی و زید و عمر پسران حضرت امام حسن مجتبی و کودکان امام (ع) و اهل بیت اطهار عازم کوفه شدند اهلیت او را گفتند بحق الله الا مررتم بنا علی مصرع الحسین شما را بخدا قسم میدهم که این اسیرانرا از قتلگاه عبور دهید چون چشم طاهرات بر اجساد بی سر شهیدان افتاد بسی بگریستند و بر سر و روی زدند و نوحه و زاری آغاز کردند از آن میانه عقيله بنی هاشم زینب کبری با زاری جانگداز و آهی آتشبار موی کنان همی گفت وا محمدا (الخ)

و در ناسخ گوید هریک از اهل بیت جسد شهیدرا دربر گرفته‌اند و زارزار بگریستند تا اینکه گوید عمر سعد فرمان داد که اهل بیت را از قتلگاه دور کنند و بر نشانند اهلیت را بتهدید و تهویل از قتلگاه دور کردند و سکینه را بزجر و زحمت تمام از جسد مبارک پدر باز کردند و دختران پیغمبر را بر شتران بی‌وطا سوار کردند و بعضی را در محملها و هودجهای بی‌پرده و پوشش جای دادند

در بعضی از مرانی عربیه و فارسیه در احوال قتلگاه

لبعض الساده الاجله

و لقد مررت علی منازل عصمه ثقل النبوه کان القی فیها

فبکیت حتی خلتها ستجینی ببکائها حزنا علی اهلیها

و ذکرت اذ وقفت عقيله حیدر مذهوله تصغی لصوت اخیه

بابی التی ورثت مصائب امها فغدت تقابلها بسب ابیه

لم انس اذ هتکوا حماها فانبت تشکو لواعجها الی حامیه

تدعو و تحرق القلوب کانما یرمی حشاه جمره من فیها

هدی نسائک من یکون اذا سرت فی الاسر سائقها و من حادیها

ایسوقها زجر بضرب متونها و الشمر یحدوها بسب ابیه

عجبا لها بالامس انت تصونها و اليوم آل امیة بتديها
حسرى و عز على ان لم يتركوا لك من ثيابك ساترا يكفيها الخ
شعر

که ای پشت پناه یار زینب تو بودی مونس و غمخوار زینب
بهر منزل مرا وقت سواری ز راه مهر میکردی تو یاری
ز جا برخیز بنگر حال زارم بروی ناقهٔ عریان سوالم
تو آخر زینت عرش خدائی میان خاک و خون عریان چرائی
سرت را شمر اگر از تن جدا کرد جدا بهر چه دیگر از قفا کرد
بدیدار تو دل در اشتیاق است خداحافظ که هنگام فراق است
خداوندا تو آگاهی ز حالم بین یا رب چسان بشکست بالم
اگر دردم یکی بودی چه بودی اگر غم اندکی بودی چه بودی
*** لا تبزغی یا شمس کی لا تری زینب حسری ما علیها قناع
و ان بدا الصبح دعت من اسى یا صبح لا اهلا و لا مرجا
ابدیت یا صبح لنا اوجبها لها جلال الله قد حجبا
دیوان کعبی

و لم انس لا و الله زینب ازدعت بواحدھا و الدمع کالمنز مسبل
تقول اخى یا شق روحى و مهجتى و یا واحدا مالى سواه مؤمل
اخى یا اخى لو كنت تنظر زینبا تساق و زین العابدین مکبل
و راحت تنادی جداها حین لم یجد کفیلا فیحمى او حمیا فیکفل
ایا جدنا هذا الحیب على الثرى طریحا یخلى عاریا لا یغسل
یخلى بارض الطف شلوا و راسه الى الشام فوق الرمح یهدى و یحمل
فلو خلت کیف الشمر یقطع رأسه و کیف حسین یستغیث و یقتل
و کیف عوادى الخیل ترکض فووه فلم یبق منه مفصل لا یفصل الخ
شیخ جعفر خطی گوید

إذا هن ابصرن الجسوم کانهما نجوم على ظهر الفلات رواكد
تداعین یلظمن الخدود بعولة تصدع منها القاسیات الجلامد
و یخمشن بالایدی الوجوه کانهما دانیرا بلا هن بالحک ناقد
و ظنن یرددن النیاح کانهما تعلم منهن الحمام الفواقد
فیا وقعه ما احدث الدهر مثلها بیید اللیالی ذکرها و هو خالد الخ
*** آخر از کوی تو با دیده گریان رفتم آمدم با تو و با لشکر عدوان رفتم
گر تو با جمله شهیدان سوی جنت رفتی من سوی شام بهمراه اسیران رفتم
بعد ازین نبک عطش نشنوی ایشاه که من با یتیمان بسوی کوفه ویران رفتم
خاک بر فرق من و خواهری منکه ترا جسم صد چاک فکندم به بیابان رفتم

چون کرد احاطه لشکر اعدا در آن میان بس نخلها فتاده شد از پا در آن میان
غلطان بخاک معرکه گلها در آن میان ناگاه چشم دختر زهرا در آن میان
بر پیکر شریف امام زمان فتاد
برخواست بنک غلغله و شورشین ازو لرزید جسم اطهر بدر حنین ازو
از اضطراب سوخت دل عالمین ازو بی اختیار نعره هدا حسین از او
سرزد چنانکه آتش ازو در جهان فتاد
گریان بروی نعش حسین با دل ملول میزد بفرق از ستم لشکر جهول
در کربلا چه کرد رسول خدا نزول پس با زبان پر گله آن بضعه البتول
رو در مدینه کرد که یا ایها الرسول
این شاه بزم عرصه گردون حسین تست این سرو ناز دلکش موزون حسین تست
این تشنه کام بیکس محزون حسین تست این کشته فتاده بهامون حسین تست
وین صید دست و پا زده در خون حسین تست
قاسم فتاده با تن بی سر بقتلگاه اکبر فتاده غرقه بخون با رخ چه ماه
شد نعش کشته‌ها همه پامال خاک راه این شاه کم سپاه که با خیل اشک و آه
خرگاه ازین جهان زده بیرون حسین تست
از کینه‌های ابن زیاد آن سک لعین در خون خود طپید شهنشاه ملک دین
شمر لعین برید سر انورش ز کین این قالب طبان که چنین مانده بر زمین
شاه شهید ناشده مدفون حسین تو است
سیراب شد ز خون جگر تشنها بنات این خضر تشنه لب بیریده دل از حیات
بیروح شد ز ماتم او جسم کائنات این خشک لب فتاده ممنوع از فرات
کز خون او زمین شده جیحون حسین تست
شمر لعین بخنجر بی داد برده دست از کین بروی سینه سلطان دین نشست
با سنک جور شیشه ایمان دین شکست این ماهی فتاده بدریای خون که هست
زخم از ستاره بر تنش افزون حسین تست
چون از عطش بسوخت دل افروز تشنگی آن تشنه کامها بشب از روز تشنگی
بر سینه خورد ناوک دلدوز تشنگی این نخل تر کز آتش جانسوز تشنگی
دود از زمین رسانده بگردون حسین توست
اثر طبع فیضی
پس دختر بتول عیان کرد محشری نوعی که خون گریست بر او چشم روزگار
رو کرد در مدینه که ای جد بی قرین بشنو حکایت دل غمدیده حزین
چون ناکسان بجانب ما حمله‌ور شدند اهل حرم ز هستی خود بیخبر شدند
طفالان نازپرورت ای سید انام از بیم جان بسوی جهان دیگر شدند
همچون کبوتران حرم در کنار من پهلوی هم خزیده نهان زیر پر شدند

آتش زدند پردکیان را ز هرطرف کز هول سوختن همه گی دریدر شدند
ایچاره‌ساز درد یتیمان بیا به بین اولاد خویش را که همه بی پدر شدند الخ
محتشم

پس روی در بقیع بزهرها خطاب کرد مرغ هوا و ماهی دریا کباب کرد
کی مونس شکسته دلان حال ما به بین ما را غریب و بی‌کس و بی آشنا به بین
اولاد خویش را که شفیعان محشرند در ورطه عقوبت اهل جفا به بین
در خلد بر حجاب دو کون آستین فشان اندر جهان مصائب ما بر ملا به بین
نی نی در اچه ابر خروشان بکربلا طوفان سیل فتنه و موج بلا به بین
تنهای کشته گان همه در خاک و خون نگر سرهای سروران همه بر نیزها به بین
آن سر که بود بر سر دوش نبی مدام یک نیزه اش ز دوش مخالف جدا به بین
آن تن که بود پرورشش در کنار تو غلطان بخاک معرکه کربلا به بین
یا بضعه الرسول ز ابن زیاد داد کو خاک اهل بیت رسالت به باد داد
اثر طبع صباحی

لختی چه داد شرح غم دل بمادرش آورده رو به پیکر پاک برادرش
کی جان پاک بیتو مرا جان بتن دریغ از تیغ ظلم کشته تر و زنده من دریغ
عریان چراست این تن بی سر مگر بود بر تشنگان آل پیمبر کفن دریغ الخ
صبحی چهارده بند باستقبال محتشم رفته این سه بیت نمونه اشعار اوست که ذکر شد.
وصال شیرازی

آندم به بست راه فلک از هجوم آه کافتاد راه قافله غم بقتلگاه
زینب چه دید پیکری اندر میان خون چون آسمان زخم تن از انجمش فزون
بیحد جراحی نتوان گفتنش که چند پامال پیکری نتوان دیدنش که چون
خنجر در او نشسته چه شهیر که در همای پیکان از او دمیده چه مژگان که از جفون
گفت این بخون طپیده نباشد حسین من این نیست آنکه در بر من بود تاکنون
یکدم فزون نرفت که رفت از کنار من این زخمها به پیکر او چون رسید چون
گر این حسین قامت او از چه بر زمین گر این حسین رایت او از چه سرنگون
گر این حسین من سر او از چه بر سنان گر این حسین من تن او از چه غرق خون
یا خواب بوده ام من و گم گشته است راه یا خواب بوده آنکه مرا گشته رهنمون
میگفت میگریست که جان سوز ناله‌ای آمد ز حنجر شه لب تشنگان برون
کی عندلیب گلشن جان آمدی بیا ره گم نگشته خوش نشان آمدی بیا
*** آمد بگوش دختر زهرا چه این خطاب از ناقه خویش را بزمین زد باضطراب
چون جان خویش جسم برادر به بر کشید بر سینه اش نهاد رخ خود چه آفتاب
گفت ای گلو بریده سر انورت کجا است وز چیست گشته پیکر پاکت بخون خضاب
ای میر کاروان که آرام نیست خیز ما را به بر بمنزل مقصود و خوش بخواب

من یک تن ضعیفم و یک کاروان اسیر این خلق بی‌حمیت و دهری پر انقلاب
از آفتاب پوشمشان یاز چشم خلق ز اندوه دل نشانمشان یاز اضطراب
زین العباد را بدو آتش کباب بین سوز تب از درون برون سوز آفتاب
گر دل بفرقت تو نهم کو شکیب و صبر گر بی‌تو رو بشام کنم کو توان و تاب
دستم ز چاره کوته و راه دراز پیش نه عمر من تمام شود نه جهان خراب
شیخ علی شیخ العرافین در معراج المحبه

چه آهنک سواری کرد بانو همایون چرخرا بشکست زانو
چه بر مقتل رسیدند آن اسیران بهم پیوست نیشان و حزیران
یکی مویه کنان کشتی بفرزند یکی شد موگنان بر سوک دلبند
یکی از خون بصورت غاره میگرد یکی داغ علی را تازه می‌کرد
بسوی گلرخان سرو قامت پیا گردید غوغای قیامت
نظر افکند چون دخت پیمبر بنور دیده ساقی کوثر
بنا که ناله هذا اخی زد بجان خلد نار دوزخی زد
به بر بگرفت خونین پیکر او دهان بگذاشت برجای سر او
دل اندر سینه‌اش خون شد ز کارش نمود از چشمه چشمش تراوش
ترا طاقت نباشد از شنیدن شنیدن کی بود مانند دیدن

جودی خراسانی

برادر از چه بخاک او افتاده پیکر تو سرت چه شد بفدای سر تو خواهر تو
ز جای خیز برادر بدست گیری من مگر ترا خبری نیست از اسیری من
ز جای خیز نگاهی بحال خواهر کن برای زینب غم دیده فکر معجز کن
ز جای خیز برادر بخاطر دل من بسوی شام روانم به بند محمل من
*** رفتیم مانند داغ فراق تو بر دلم دل داند و خدای ازین درد مشکلم
از یاد حلق تشنه تو در لب فرات ماء معین بکام بود زهر قاتلم
پروانه‌وار سوخت دلم ز آه شعله بار تا شد سر بریده تو شمع محفلم
این درد با که گویم و این غم کجا برم کامد بخنده قاتل تو در مقابلم
من زینبم که سلسله‌تیرا بدم عزیز اینک میان سلسله‌ها در سلاسلم
آنم که داشت سایه‌ام از مهر اجتناب اینک ز آستین شده بر چهره حایلم
اکنونکه میبرند سوی کوفه تا بشام آید کدام گوشه ویرانه منزلم
وله ایضا

گفت ای بخون طپیده چه شد راس انورت خاک سیه چرا شده بالین و بسترت
جسمت ز نوک تیر مشبک چرا بود صد چاک او افتاده ز چه جسم انورت
لب تشنه از چه جان به سپردی مگر نبود شط فراط موج‌زنان در برابرت
تو شهریار عالم امکانی و چرا تخت تو چوب نیزه و پیکان شد افسرت

برخیز و فکر بی‌کفنان کن که از جفا نه جسم قاسمت شده مدفون نه اکبر
 بردند معجز از سر من در حضور تو آخر برادرا بنگر حال خواهرت
 وصال شیرازی

آه از دمیکه با دل محزون داغدار کردند خیمه سوختگانرا شترسوار
 رفته قریشیان همه در پنجه گلاب در بند مانده هاشمیان با دل فکار
 از تحفه حجاز برای امیر شام بسته بریسمان چه گهرهای شاهوار
 کفار کوفه بین که سویشام میکشند سالار مکه را چه اسیران زنگبار
 اطفال پابرنه زنان گشاده موی خورشیدوار شهره هرشهر و هر دیار
 شب نانشان نواله ز لخت جگر تمام روز ایشان حواله بچشمان اشکبار
 حاجی سلیمان صباحی کاشانی گوید

چون راهشان بمعمر که کربلا فتاد گردون بفکر شورش روز جز افتاد
 اعضای چرخ منتظم از یکدیگر گسیخت اجزای خاک منتظم از هم جدا فتاد
 تابان به نیزه رفت سر سروران دین جمازه‌های پردکیان از قفا فتاد
 از تند باد حادثه دیدند هرطرف سروی ز پا درآمد و نخلی ز پا فتاد
 مانده بهرطرف نگران چشم حسرتی در جستجوی کشته خود تا کجا فتاد
 ناگه نگاه پردکی حجله بتول با پاره تن علی مرتضی فتاد
 بی‌خود کشید ناله هذا اخی چنان کز ناله اش بگنبد گردون صدا فتاد
 پس کرد رو به یثرب از دل کشید آه
 نالان بگریه گفت به بین یا محمداه

این رفته سر به نیزه اعدا حسین تو است وین مانده بر زمین تن تنها حسین تو است
 این آهوی حرم که تن پاره پاره اش در خون کشیده دامن صحرا حسین تو است
 این مهر منکسف که غبار مصیبتش تاریک کرده چشم مسیحا حسین تو است
 این سر بریده از ستم زال روزگار کز یاد برده ماتم یحیی حسین تو است
 این لاله گون عمامه که در خلد بهر آن معجز کبود ساخته زهرا حسین تو است
 اندک چه کرد دل تهی از شکوه با رسول
 گیسو گشود و دیده سوی مرقد بتول

کی بانوی بهشت بیا حال ما به بین ما را بصد هزار بلا مبتلا به بین
 در انتظار وعده محشر چو مانده‌ای بگذر بما و شور قیامت به پا بین
 بنگر بحال زار جوانان هاشمی مردانشان شهید و زنان در عزا به بین
 آن گلبنی که از دم روح الامین شکفت خشک از سموم حادثه کربلا به بین
 وان سینه‌ای که مخزن علم رسول بود از شصت کین نشانه تیر جفا به بین
 وان گردنی که داشت حمایل ز دست تو چون بسملش بریده به تیغ از قفا بین
 محزون رشتی گوید

فلک برید لباس عزا بقامت زینب یقین من که نیامد زنی بطاقت زینب
 ز بعد فاطمه در شأن قدر و صبر نیامد زنی بحوصله زینب و لیاقت زینب
 رسید با دل خونین بقتلگاه حسینش هجوم لشکر غم شد بروی محنت زینب
 خطاب کرد بان جسم چاکچاک جریحش بگفت جان برادر بدی تو عزت زینب
 بتازیانه زند شمر سنگدل بحضورت گهی بتیغ زبان میکند ملامت زینب
 سنان بکعب سنان میزند بجانب دیگر ز گریه منع کنندم بین مصیبت زینب
 بدست گیری در ماندگان گشادستی نما تو ای شه خوبان دمی حمایت زینب
 بکربلا ز مدینه بدی تو یاور خواهر نمانده بعد تو جانا دیگر جلالت زینب
 چگونه ناقه عریان شوم سوار برادر برس بداد من از مهر کن حمایت زینب
 بکربلا بنگر گشته همچو محشر کبری بسوی شام برندم بین قیامت زینب
 وله ایضا

کاسه چشم من از داغ تو مالامال است طول هرروز ز بعد تو برایم سال است
 موی زینب شده از محنت ایام سفید الف قامت از بار غمت چون دال است
 ایکه جایست بسر دوش نبی بود مدام خوابگاهت بچه تقصیر در این گودال است
 نتوان گفتم که با خاک تبت گشته عجین لیک از اسب مخالف بدنت پامال است
 نحر منحور تو هرگز نرود از یادم صدر مکسور تو دید هر که پریشان حالست
 سر مهر انورت از نوک سنان در پیشت هر کجا میروی این غمزده در دنبال است
 وله ایضا

بروی خاک تو صد پاره من اسیر خسانم توئی بلجه خون من بسوی شام روانم
 سرت بنوک سنان بنگرم چگونه برادر بین چگونه زند کعب نی بشانه سنانم
 نه محرمی نه انیسی بجز علیل مقید مراست اشک پیای انیس آه و فغانم
 کجاست میر علمدار و قاسم ناشاد کجاست اکبر نیکو لقا بگیرد عنانم
 همیشه آرزویم این مرا تو خاک سپاری هزار حیف که من بر جنازه تو روانم
 خوش است آنکه اجل در رسد شوم بتو ملحق دیگر مراست نه صبر و نه طاقت و نه روانم
 من از کجا و اسیری میان لشکر اعدا بسخت جانی خود اینقدر نبود گمانم
 الشفهینی گوید

یا نفس من هذ الرقاد تنبھی ان الحسین سلیل فاطمه نعی
 آها لها من وقعہ قد اوقعت فی الدین اکبر فتنه لم تنزع
 قتل الحسین فیا سما ابکی دما حزنا علیه و یا جبال تصدع
 منعه شرب الماء لا شربوا غدا من کف والده البطین الانزع
 و لزینب نوحا لفقده شقیقها و تقول یابن الزاکیات الرکع
 الیوم اصبغ فی عزاک ملابسی سودا و اسکبها طلات الادمع
 الیوم شبوا نارهم فی منزلی و تناهبوا ما فیه حتی البرقع

اليوم ساقونى بقيد يا اخى و الضرب المنى و اطفالى معى
لا راحم اشكو اليه اذيتى لم الف الا ظالم لم يخشع
انعم جوابا يا حسين اما ترى شمر الخنا بالسوط كسرا ضلع
فاجابها من فوق شاهقه القنا قضى القضا بما جرى فاسترجع
و تكفلى حال اليتامى فانظرى ما كنت اصنع فى حماهم فاصنع
و لبعضى العادة
لست انسى زينبا من بين هاتيك النسأ مذرات منجدلا خامس اصحاب الكسأ
تندب السبط و ترمى من حشاها القبسا و تنادى وا حسينا و اطريحا بالعرى
يا على المرتضى حامى الحمى غوث الورى
قم مجيراً آلك الاطهار من ذل السبى
ندبت لما رات صرعى على وجه الرمال جث القتلى و قد حطمها بيض الصقال
فرمت انفسها من فوق اقتاب الجمال و تنادى من فؤاد موجع يا للرجال
هذه نسوتكم تسرى اسارى للعدى
فعدت تفتقد القتلى قتيلاً فقتيل و لها من لوعة الوجد بكاء و عويل
و دموع العين كالمزن على الخد تسيل لا ثمات حاضنات للنواصى بالدماء
بابى الملهوف من كيد العدى حتى قضى
بابى الملهوف من حر الضماً حتى مضى
بابى المقتول ظلماً بالحسام المتضى بابى من رأسه فوق العوالى نصبا
بابى من رحله من غير جرم نهبا بابى من احرق نار العدى منه الخبا
بابى من حطمت اضلاعه سمر القنا
بابى المطروح شلوا بالعرى لن يقبرا

انواع مرثى زبانه حال حضرت زينب ع

زينب چه دید پيكر آن شه بروى خاك از دل كشيد ناله بصد درد سوزناك
كى خفته خوش به بستر خون دیده باز كن احوال ما به بين و سپس خواب ناز كن
اى وارث سرير امامت به پاى خيز بر كشتگان بى كفن خود نماز كن
طفلان خود بورطه بحر بلا نگر دستى بدستگيرى ايشان دراز كن
برخيز صبح شام شد اى مير كاروان ما را سوار بر شتر بى جهاز كن
يا دست ما بگير از اين دشت پر حراس بار ديگر روانه بسوى حجاز كن
آتشكده

چون بگوش زينب آمد اين صدا گفت كاي جانها ترا از جان فدا
سر برار از خاك اين غوغا نگر محشرى در كر بلا برپا نگر
سر برار از خواب بنگر سرنگون خر گهوى كان بد ترا جاى سكون

سر برار بنگر ای میر حجاز بانوان و اشتران بی جحاز
آن چنان نالید آن نل کبار که بحالش دشمنان گریید زار
اثر طبع محزون

که کرده پیرهن کهنه را بیرون ز تنت نکرده خوف ز روز جزا جعلت فداک
بگو چرا شده خاشاک و خاک بستر تو کفن تراست ز باد صبا جعلت فداک
تراب ارض فلاتست از چه کافورت جنازات شده تیر جفا جعلت فداک
کدام ظالم بیرحم برده انگشتت بریده است که این دستها جعلت فداک
ز ضرب تازیانه اعدا به بین برادر جان کیود گشته بدنهای ما جعلت فداک
من از کجا و اسیری میان نامحرم وطن شده است ترا کربلا جعلت فداک
کنار آب کسی گوسفند تشنه نکشت جدای گشته سرت از قفا جعلت فداک
سرم برهنه روان سوی شام ویرانم ولی سر تو سر نیزها جعلت فداک
چگونه صبر نمایم بوقت خوردن چوب خورد لبان تو چوب جفا جعلت فداک
اگر سرشک چه سیلاب دیده محزون ز خویشتن مکن او را جدا جعلت فداک

تسلیت دادن علیا مخدره زینب حضرت

سید سجاد را در قتلگاه

شیخ اجل جعفر بن محمد بن قولویه در باب فضل کربلا از کتاب کامل الزیاره از حضرت سید سجاد روایت فرمود قال علیه السلام
لما اصابنا بالطف ما اصابنا و قتل ابی علیه السلام و قتل من کان معه من ولده و اخوته و سائر اهله و حملت حریمه و نساءه علی
الاقتاب یراد بنا الکوفه فجعلت انظر الیهم صرعی و لم یواروا فیعظم ذلک فی صدری و یشتد لما اری منهم قلقی فکادت نفسی تخرج
و بینت ذلک منی لعمتی زینب فقالت مالی اراک تجود بنفسک یا بقیه جدی و ابی و اخوتی فقلت لها و کیف لا اجزع و لا اهلع و
قداری سیدی و اخوتی و عمومتی و ولد عمی و اهلی مضرجین بدمائهم مسلمین عن ردائهم لا یکفنون و لا یوارون و لا یرج علیهم
احد

و لا یقربهم بشر کانهم اهل بیت من الدیلم و الخزر فقالت لا یجز عنک ما ترى فوالله ان ذلک لعهد من رسول الله صلی الله علیه و
اله و سلم الی جدک و ابیک و عمک و لقد اخذ الله میثاق اناس من هذه الامه لا تعرفهم فراعنه هذه الارض و هم معروفون عند اهل
السموات انهم یجمعون هذه الاعضاء المتفرقه فیوارونها و هذه الجسوم مضرجه یدفنونها و ینصبون لهذا الطف علما لقبر ابیک سید
الشهداء لا یدرس اثره و لا یعفور سمه علی کرور اللیالی و الایام و لیجهتدن ائمه الکفر و اشیاع الضلاله فی محوه و تطمیسه فلا یزداد
اثره الا ظهورا و امره الا علوا.

در جلد زینبیه ناسخ گوید در اغلب کتب معتبره وارد شده است این حدیث شریف که قدامه بن زائده از پدرش حدیث کند که
علی بن الحسین فرمود بمن که ای زائده بمن رسیده که قبر ابی عبد الله را زیارت میکنی عرض کردم بلی فرمود چگونه این کار
کنی با اینکه سلطان وقت این عمل را دوست نمیدارد و ترا در نزد او مکانتی است عرض کردم بخدا سوگند مرا هیچ باک نباشد و
از ستیزه هیچ کس بیمناک نباشم و هر مکروهی در این راه بمن رسد حقیر شمارم فرمود بخدا قسم راست گفتمی و باید چنین باشد
که در این راه هررنجی بر انسان فرود آید باید آنرا سهل شمرد عرض کردم بخدا قسم همین است و آنحضرت سه دفعه این کلمه
بفرمود و من نیز سه دفعه این کلمه گفتم پس فرمود تا سه دفعه بشارت باد ترا آنگاه فرمود اکنون ترا حدیث کنم بحدیثیکه از

احادیث مخزونه ماست ایزائده بدانکه چون در کربلا بما رسید آنچه رسید و پدرم با یارانش کشته و بخاک و خون آغشته شدند و زنان و دختران او را بر شتران سوار کردند و همی خواسته‌اند ما را بسوی کوفه کوچ دهند چون ما را بر اجساد شهدا عبور دادند چون من نظر کردم و آن اجساد طاهرا ترا بی سر و در خاک و خون غلطان و عریان دیدم حالتی دیگرگون شد و در قلق و اضطراب افتادم چندانکه بیم آن شد که روح از بدنم مفارقت نماید چنانکه اینحال پریشان بر عمه‌ام زینب مکشوف افتاد گفت ای یادگار جد و پدر و برادران من این چیست که مینگرم که با جان خود بازی میکنی و همی خواهی که روح از بدنت مفارقت کند سید سجاد میفرماید من گفتم چگونه جزع

نکنم و چگونه بر این مصیبت شکیبائی گیرم و حال آنکه می‌مینگرم پدر خود و سید خود را با برادران و اعمام و عمزادگان خود و اهل و عشیرت خود را در این بیابان در خون خود آغشته و عریان و بی کفن افتاده هیچکس بر ایشان مهربان و نگران نمیشود چنان پندارند که ایشان از مردم کفار دیلم و خزرند عمه‌ام گفت ای یادگار برادر جزع و ناله مکن سوگند با خدای که این عهد رسولخدا با جد و پدر و عم تو است همانا خداوند در این امت از جماعتی پیمان بستند و ایشان را فراعنه زمان شناسند لکن در نزد اهل آسمانها و فرشتگان معروفند و ایشانند که این اعضای مقطعه را فراهم بیاورند و میپوشانند این اعضای خون‌آلود و جسدهای پاره پاره را دفن مینمایند در ارض طف و بر قبر پدرت سید الشهداء علیه السلام علامتی نصب میکنند که در کرور لیالی و ایام محو و مطموس نخواهد گشت و چند که سلاطین کفره و عتات ضلالت در انطماس و اندراس آن رنج برند آثار و علامات آن متظاهر خواهد گشت و علو منزلت و مکانت آن بالا خواهد گرفت.

پس حدیث ام ایمن را که در سابق مذکور شد مفصلا آن بانوی عظمی زینب کبری در آن منظره جگر شکاف برای حضرت سید سجاد علیه السلام نقل میکند و از این حدیث ام ایمن رفعت مقام و قوت قلب علیا مخدره معلوم میشود که در چنین مقامی که آنمخدره نظر بنماید برادران و فرزندان و بنی اعمام را بی سر و در میان خون شناور بنگرد با اینحال چنان التفات بجوانب دارد که عقولرا حیران کرده چگونه تصور میتوان کرد که یک زن ستم‌دیده در یک موقعی واقع بشود در حالیکه اسیر و دست‌گیر و از یک طرف اطفال پدرکشته دریدر از یک طرف زنان اسیر خونجگر بی‌ساتر و حجاب غارت شده با کعب نیزه آنها را میرانند از یک طرف علیل بیمار با غل و زنجیر پاها بزیر شکم شتر بسته از یک طرف نظر میکند شش برادر خود را بی سر در میان خاک و خون آغشته و همچنین دو جوان و برادرزادگان و بنی اعمام همه بمثل شاخهای ریحان قلم قلم روی هم ریخته از یک طرف لشگر دشمن با کمال بی‌رحمی و سنگدلی بانها معامله میکنند بخدا قسم گمان نمیرم که شجاع‌ترین مردان روزگار در چنین موقعی خود را خود را بنازند و این بانوی عظمی امیرزاده عرب علیا مخدره زینب با کمال متانت خودداری کرد و حدیث ام ایمن برای حضرت سید سجاد علیه السلام قرائت فرمود و آنحضرترا دلداری داد و دستها در زیر جسد برادر انداخت و سر بسوی آسمان نمود و گفت پروردگارا این قربانی را از آل محمد قبول فرما و این بزرگترین آیتی است که عنصر علیا مخدره زینب از عناصر عادی نبوده شعاعی از اشعه انوار الوهیت بوده که بآب ولایت و نبوت طینت او عجین گردیده است.

مجاری حال علیا مخدره زینب در ورود

اشاره

بکوفه و خطبه شریفه او

بروایت این اثیر جزری اهل بیت را در روز دوازدهم ابن سعد بجانب کوفه کوچ داد مانند اسرای ترک و روم بشر بن خزیمه الاسدی و قیل حزام بن سیترا الاسدی قال لم ارو الله خفرة قط انطق منها کانه تنطق و تضرع من لسان امیر المؤمنین علی علیه السلام و قد

اشارت الی الناس ان انصتوا فارتدت الانفاس و سکت الاجراس ثم قالت الحمد لله و الصلوة علی ابی محمد و آله الطیبین الاخیر اما بعد یا اهل الکوفه یا اهل الختل ... ۱... و الغدر و الخذل ... ۲... و المکر اتبکون فلا رقات ... ۳... الدمعه و لا هدئت ... ۴... الزفره ... ۵... انما مثلکم کمثل التي نقضت ... ۶... عزلها من بعد قوة انکاثا ... ۷... تتخذون ایمانکم ... ۸... دخلا ... ۹... نیبکم الاوہل فیگم الا الصلف ... ۱۰...

۱... (اللغه) ختل بفتح خاء معجمه و سکون تاء مثناه از باب ضرب بمعنی فریفتن و گول زدن است.

۲... (خذل) بفتح اول رسکون ثانی از باب نصر بمعنی خذلان و یاری نکردن.

۳... (رفأت) بر وزن جعل یعنی ایستاد.

۴... (هداء) از باب منع بمعنی سکون و خاموش شدن است.

۵... (الزفره) از باب ضرب و اسم مصدر زفره است یعنی بیرون کردن نفس خود را

۶... (نقض) و تاییدن

۷... (انکاث) جمع نکث بمعنی نقض عهد و پیمان است

۸... (ایمان) جمع یمین بمعنی قسم است

۹... (دخلا) بفتح دال و خاء معجمه بمعنی خیانت است.

۱۰... (الصلف) بفتح صاد مهمله و لام بمعنی لاف زدن و از امثله عرب است که در باب

و النطف ... ۱... و الشنف ... ۲... و الکذب و ملق ... ۳... الاماء و غمز ... ۴... الاعداء او کمرعی علی دمنه ... ۵... او کفضه علی ملحوده الاسأ ما قدمت لکم انفسکم ان سخط الله علیکم و فی العذاب انتم خالدون اتبکون و تنتحبون ... ۶... ای و الله فابکوا کثیرا و اضحکوا قليلا فانکم احق بالبکاء فقد بلبتم بعارها ... ۷... و منیتم بشنارها و لن ترخصوها ... ۸... بغسل بعدها ابداء و انی ترخصون قتل سلیل خاتم النبوه و معدن الرساله

۱۰... (تمسک بدین گویند. من بیع بالدين یصلف ای لاحظ له عند الناس و لا یرزق منهم لمحبه یعنی کسیکه متاع خود را بقرض بفروشد حنطی و بهره‌ای برای او نباشد و مردم او را دوست نمیدارند چون بالاخره هنگام مطالبه کار به نزاع و جدال منجر میشود و هم در حدیث وصف مؤمن گویند المؤمن لا عنف و لا صلف یعنی مؤمن سختی و دشواری ندارد و کسیرا فریب نمیدهد و از دروغ متنفر است و چیزیرا که ندارد بر خود نه می‌بندد و نیز (صلف) بمعنی آنستکه کسی چیزی را که دارا نیست بر خود به‌بندد و (اصلف) نیز بمعنی ابر پر رعد کم باران و طعام بی مزه است.

۱... (النطف) بتحریک النون و طاء مؤلف بمعنی آلودگی بعیب و عار است و بر وزن کتف بمعنی نجس و بمعنی مرد فریبنده و فجور آمده است

۲... (الشنف) بفتح شین و نون بمعنی دشمنی و ناپسند داشتن است.

۳... (ملق) علی وزن کتف از باب فرح کسیرا گویند که بزبان خود چیزی بگوید که در دل آنرا منکر باشد یعنی جاپلوسی و سخن نرم گفتن از روی مکر و خدعه که صفت منافقین است.

۴... (غمر) بفتح غین معجمه و راء مهمله بعد سکون المیم بمعنی پیچیدگی است و اگر بزاء معجمه بوده باشد بمعنی اشاره با چشم است و المغموز المتهم و لیس فیہ مغمزه‌ای عیب و هو من باب ضرب.

۵... (دمینه) بمعنی سرکین است

۶... (تنتحبون) از نحب گریه با صداست

۷... (عار) بمعنی دشنام و ننگ و عیب است. (و شمار) بدترین عیبها است

۸... (ترحضون) من رخص ای غسل

و سید شباب اهل الجنة و ملاذ حربکم و مقر سلمکم و مفرع نازلتکم و منار حجتکم و مدره... ۱... سنتکم و المرجع عند مقاتلتکم
الاساء ما قدمتم لا نفسکم و ساء ما تدرن... ۲... لیوم بعثکم و بعدا... ۳... لکم و سحقا... ۴... و تعسا تعسا و نکسا نکسا... ۵... لقد خاب
السعی و تبت الایدی و خسرت الصفقه فبتوتم بغضب من الله و ضربت علیکم الذله و المسکنه و یلکم یا اهل الکوفه ادرن ای کبد
لرسول الله فریتم و ای عهد نکثتم و ای دم له سفکتم و ای کریمه له ابرزتم و ای حرمة له هتکتکم لقد جئتم شیناً اِذَا... ۶... تکاد
السماوات یتفطرن منه و تنشق الارض و تخر الجبال هداً لقد جئتم بها شوهاء... ۷... خرقاء... ۸... صلعا... ۹... عنقاء... ۱۰... فقماء... ۱۱... لطلاع...
۱۲... الارض و ملاء السماء.

۱... (اللغه) مدره) بکسر میم و سکون دال مهمله بمعنی سید و حصار قریه و خطیب را گویند

۲... (تدرن) از وزر بمعنی گذاشتن است ذرنی ای دغنی

۳... (بعدا) بضم اول و سکون ثانی بمعنی دوری و هلاکت است.

۴... (سحقا) بضم اول و سکون ثانی بمعنی هلاکت است و منه قوله تعالی فُسْحَقاً لِأَصْحَابِ السَّعِيرِ و مثله تعسا

۵... (و نکسا) نیز بمعنی هلاکت است ای الزمه الله هلاکا و فرق او با تعسا این است که افتادن برو را تعسا گویند و افتادن بسر را

که او را منکسا بیندازند و هلاک کنند آنرا نکسا گریند

۶... (اِذَا) بکسر همزه و تشدیه بمعنی شیئی منکر و عظیم است

۷... (شوهاء) بمعنی زشتی و نهایت بد صورتی است

۸... (خرقاء) خرق از باب تعب اذا عمل شیئا و لم یفرق به فهو خرق و لانتی خرقاء و احمر و حمراء و خرق بمعنی حرق و جهل و

ضعف عقل آمده است و گوسفندی که گوش او را چاک زده باشند استعمال کنند

۹... (صلعاء) بفتح صاد مهمله و سکون اللام و بعد از او عین مهمله بر وزن حمراء کار بزرک و سخت و آشکار و بمعنی امیر شنیع

و بدست کاهیکه معویه زیاد را بخود ملحق کرد عایشه او را گفت رکت الصلعاء یعنی مرتکب شدی امر شنیعی را

۱۰... (عنقاء) بفتح عین مهمله و قاف بعد النون بر وزن حمراء بمعنی داهیه و کار سخت است و در بعضی نسخ با فاء مسطور است

از ماده عنف

۱۱... (فقماء) بفتح فاء از فقم است بمعنی امتلاء و بمعنی پیش آمدن دندان

افججتتم ان مطرت السماء دما و لعذاب الاخرة اخزی و هم لا ینصرون فلا ینسختکم المهل... ۱... فانه عز و جل لا یخفره... ۲... البدار و

لا یخاف فوت الثار... ۳... و ان ربکم لبالمرصاد... ۴...

ترجمه خطبه علیا مخدره زینب ع

میفرماید حمد مخصوص خداوند عالمیان است و بر جدم رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم و آنمخدره اشاره میفرماید که ما
فرزندان رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم و حکم مادر این مورد با دیگر مردم یکسان نیست بعد از آن اهل کوفه را مخاطب
سازد و میفرماید ای اهل غدر و مکر و فریب و حیل و خدیعت که از کمال غداری و مکاری وعده نصرت و یاری دهید چون
بفریب و نیرنگ خویش دست یافتید عهود خویش را شکستید با آنهمه مکاتیب که بسوی برادرم حسین فرستادید تا او را بدیار خود
کشانیدید پس از آن با دشمنان او همدست و همدستان بر سر او تاختید و او را با لب تشنه کشتید و اهل او را اسیر و دست گیر

کردید اکنون که ما را باین روز نشاندید بر ما گریه میکنید هرگز چشم شما از گریه خشک نشود و سینه شما از ناله و اندوه و غم آسوده نماند همانا مثل شما مثل آن زنی است که رشته را بتاب آوردی چون زحمت بر خویش نهاد و سخت بتایید دیگر باره‌اش و تابید و باره‌اش گردانید (مکشوف) باد که در میان عرب زنی بوده است که او را ریبه بنت سعد بن تیم مینامیدند و از کثرت حماقتی که داشت او

... (۱۱) -...های زیرین و بالای پیش دهن است و از این جهت بر فراز هم نمی‌چسبد و بمعنی سرکشی و حیرانی و امور زشت و معوج است... ۱۲ (...طلوع) بر وزن کتاب ای ملاء قال فی المجمع و طلاع الارض ملائها
 ... (۱) (...مهمل) بفتح میم و هاء بمعنی آهستگی است و مهمل بسکون بمعنی رفق است
 ... (۲) (...یخفزه) از خفزه از باب نصر است بمعنی پناه و امان و بمعنی خبث و اعجال و دفع است لا یخفزه ای لا یدفعه
 ... (۳) (...ثار) بمعنی خون است انتقام کشیدن
 ... (۴) (...مرصاد) من الرصد و هو الطريق و المراد به انه تعالی یری و یسمع لا یفوت منه شیئی و لا یعزب عنه مثقال زره.

را حمقایش لقب کرده بودند و خضراء و خرقاء هم باو خطاب میکردند و او دارای کنیزانی چند بود و دوکی داشت بزرگ و از اول روز تا ظهر پشم میرشت و کنیزان خود را بر شتن پشم فرمان میداد و پس از نصف النهار فرمان میکرد تا از آن ریسمانها تاب باز میکردند تا خراب و ضایع میشد و پیوسته بر این گونه عادت داشت و خداوند متعال در آیه شریفه شکستن عهد و پیمانرا به پاره کردن آن زن ریسمانهای خود را تمثیل می فرماید بالجمله آنمخدره میفرماید همانا شما مردم کوفه ایمان و عهود خود را محکم گردید و پس از آن شکستید و دغل و خیانت کردید گاهی از حدود خود در گذرید گاهی بکبر و عتو سینه‌های شما جوش میزند گاهی چون کنیزان که پستر از غلامان باشند بچاپلوسی و تملق زبان باز کنید و گاهی چون دشمنان کینه‌جو سختی پیشه سازید و یا چون گیاهی که در مزابل روید ظاهری خوش و باطنی زشت بنمائید اجسام و هیاکل شما همانند قبور کج کاری و مفوض است که ظاهری ملیح و شکیل و باطنی عفن و خبیث و قبیح دارد همانا توشه ناپسندیده از بهر خویش فرستادید که اسباب خشم و سخط یزدان و موجب عذاب و نکال جاویدان شما گردید اکنون بر برادرم گریه کنید سوگند با خدای به بایست گریه کنید چه آنکه کردار زشت شما سزاوار است که تمام عمر بر خویش بگریید و بسیار گریه کنید و خنده کم بنمائید چه آنکه ساحت خویش را بعاریکه هرگز شسته نشود و ننک کشتن امام و هتک حرمت حریم سید انام آلائش دادید و این ننک و عار هرگز شسته نشود و برطرف نگردد چگونه برطرف و شسته خواهد شد قتل پسر پیغمبر و سید جوانان اهل بهشت کشتید کسیرا که ملازم حرب شما و معاذ حزب شما و پشتیبان و نگهبان صلح شما و بنیان اجتماع و احتشام شما و مفرع نوازل و تمیمه حجج شما و تقویم مقالات شما و علامت مناهج و روشنی طریقت شما بود همانا کردار زشت شما ذخیره روز رستخیزتان گردید همگی دست‌خوش هلاک و دمار و دوری از رحمت پروردگار و دچار سرافکنندگی و بوار گردیدید و هرچه کوشش کردید موجب زیانکاری و نومیدی شما شد و هرچه دست از پی سود آن برآوردید جز هلاک و دمار بهره شما نگردید و آنچه در طمع تجارت و رنج آن بودید جز ضرر و زیان در میان ندارد و همانا بغضب یزدان بازگشت گردید و حجاب ذلت و مسکنت بر شما خیمه افکند و ای بر شما هیچ میدانید کدام پاره جگر مصطفی را شکافتید و چگونه پیمان او را شکستید و چگونه پردکیان عصمت و طهارت را از پرده بیرون افکندید چه حرمتها که ضایع گذاشتید و چه خونی از رسول خدا بریختید همانا از این کردار شما نزدیک بود آسمانها بشکافتد و از هم بپاشد و زمین پاره پاره گردد و کوهها فروریزد و این گونه افعال قبیحه شما و کردار جاهلانه و احمقانه خود را چندان منکر و عظیم و شدید و ممتلی بپای بردید که آسمان و زمین را پر ساختید آیا تعجب میکنید که آسمان خون بگرید هراینه عذاب آخرت خوارکننده تر است

و در آنجا از هیچکس یاری نتوان جست و با بروز آیات و علامات که علامت نکال و عذاب شما است اگر مهلتی یافتید و هنوز به بلیات و دواهی بزرگ دوجار نشدید خود را سبکبار نشمارید و خویش را رستگار بدانید چه آنکه باری تعالی در مرصد و کمین گاه باشد و هیچ چیز از وی پوشیده و فوت نگردد و داد مظلومانرا از ظالمان بگیرد.

قال بشر بن خزیمه فوالله رایت الناس حیاری بیکون و قد وضعوا ایدیهم علی افواههم و رایت شیخا علی جنبی بیکی حتی اخضلت لحيه و هو یقول بابی انتم و امی کحولکم خیر کحول.

و شباب کم خیر شباب و نسائکم خیر نساء و نسلکم خیر نسل ثم انشاء یقول

کحولکم خیر الکحول و نسلکم اذا عد نسل لا یبور و لا یخزی

بشر بن خزیمه گفت بخدا قسم دیدم مردمرا که مانند مردمان سرگشته گریه می کنند و دستهای خود را بر در دهانهای خود نهادند و بی اختیار فریاد ناله و عویل و صیحه و صرخه آنها بلند است و پیرمردی را در کنار خود نگران شدم که چندان گریسته بود که محاسنش از آب دیدگانش غرق شده بود و میگفت ای آل محمد پدر و مادرم بفدای شما باد پیرمردان شما بهترین پیرمردان جوانان شما بهترین جوانان زنان شما بهترین زنان نسل شما بهترین نسلها که هیچ گاه بدی و زشتی در شما راه ندارد.

این وقت امام زین العابدین فرمود یا عمه اسکتی انت بحمد الله عالمه غیر

معلمه و فهمه غیر مفهمه و فی الباقی من الماضي اعتباران البکاء و الانین لا یردان من اباده الدهر.

فرمود ای عمه خاموشی و سکوت اختیار کن منت خدای را که عالمه باشی که زحمت دبستان و منت معلمان نکشیده‌ای و دانائی هستی که آموزگاری ترا چیزی نیاموخته چه بازماندگانرا از گذشتگان اعتبار است و ناله و عویل گذشتگان ما را باز نیآورد.

شیخ شبلنجی شافعی در نور الابصار از کتاب تبیان جاحظ از اسحق از خزیمه اسدی روایت کند که من در سنه شصت و یکم هجرت بکوفه در آمدم و ورود من با انصراف علی بن الحسین علیه السلام و ذریه طاهره از کربلا بسوی ابن زیاد بکوفه مصادف افتاد زنان کوفه در آنروز بجمله بر پای بودند و ندبه میکردند و گریبانها چاک ساخته بودند.

و در ناسخ گوید که مردم کوفه چون اسیری و سرهای را فراز نیزها بدیدند و زنان و کودکان را بدان حال نگران شدند یک دفعه صداها بگریه بلند نمودند و همی بگریسته‌اند و نوحه نمودند و موها پریشان ساخته‌اند و خاک بر سر ریخته‌اند و صورتها بخراشیدند و طبانچه بر سر و روی زدند (فلم یرباک و باکیه اکثر من ذلک الیوم).

(در بحر المصائب) گوید که علیا مخدره زینب بعد از آنهمه نکوهش و توبیخ و قدح و سرزنش از مردم کوفه ثانیاً آنها را مخاطب ساخته فرمود) یا قوم و الله سلکتکم مسلک الخلاف و سعیتم فی الظلم و الاعتساف و تعدیتم فی اهلاک آل الرسول و سلطتم علیهم اولاد النقول یا قوم انی اخاف علیکم ان یرسل الله تعالی الیکم العذاب و البلاء و اهلاککم باسوء حال و لتخفن من غضب الرحمن و شدة النیران لان ما بکم الیه جل شأنه و قد اهلاک کثیرا من الامم الماضيه فمنهم اهل ارم.

میفرماید ای مردم کوفه بخدا قسم راه خلاف شریعت را پیمودید و در ظلم و تعدی بآل پیغمبر صلی الله علیه و اله و سلم نهایت سعی خود بکار بردید و اولاد زنا را بر آنها مسلط

کردید ای مردم بدرستی که میترسم من که خداوند متعال بر شما فروفرستد عذاب دردناک و به بدترین صورتی شما را نابود کند البته باید بترسید از غضب پروردگار و آتش دوزخ برای این که بازگشت شما بسوی خداست و خداوند قهار چه بسیار از امتهای گذشته را هلاک فرموده که از جمله آنها مردم ارم میباشند و این که حضرت زینب علیه السلام تخصیص داد عذاب اهل کوفه را بتمثیل اهل ارم برای این است که همانطور که اهل ارم قبل از وصول بمقصود و ادراک مطلوب بهلاک و دمار پیوسته‌اند اهل کوفه را نیز خدای تعالی به بلیتی بس شدید و فتنه‌ای بس دشوار دچار فرمود پیش از آنکه بنی امیه بآرزوی خود برسند چنان که در ایام مختار و بعد از آن بکلی راحت و آسایش از آنها مسلوب گردید و هر کدام به بدترین وجهی بجهنم واصل گردیدند و در حقیقت

در این کلمات آتمخدره از حال ایشان در استقبال و زمان آینده حدیث کند و از وخامت عاقبت و سوء خاتمت خبر دهد.

اشاره به پاره‌ای از تحقیقات و شرح بعضی

مقامات آن مخدره

در طراز مذهب گوید چون در این اخبار بتامل بنگرند و مراتب دختر امیر المؤمنین را ملاحظه نمایند معلوم شود که دارای چگونه رتبت و مقامی است که با مقام ولایت برابر است همانا این مظلومه مدتی در همین کوفه در مقام سلطنت و خاندان خلافت و امارت روزگار بسر میرد بناگاه گردش روزگار او را از جوار جد بزرگوار خود بدشت نینوا کشانید و مشیت الهی چنان اقتضا کرد که آتمخدره در صحرای کربلا بانواع مصائب مبتلی گردد و برادران و سائر اقارب و خویشان خود را کشته و در خون آغشته به‌بند و برنج تشنگی و گرسنگی و آشفستگی و ناله اطفال بی‌پدر و زنان بی‌شوهر و پردکیان خونین جگر در چنان بیابان هایل صبر و شکیبائی نماید که اگر عشر عشر آن مصائب را بر جبال شامخه دنیا بگذارند همه پاره‌پاره گردد و از هم فروریزد و تصور شب یازدهم محرما باید کرد که آتمخدره چه حالتی و چه روزگاری

داشته بی‌یار و معین و منزل و مأوی همه برهنه و عریان و علیل بینوا و آن کشتگان دشت نینوا و آن شقاوت اشقیا و طعن و ضرب تازیانه اعدا باین حالت شب را بروز آورد چون صبح شود از یک سوی اجساد کشتگانرا بآنحال نگران و روزگار بازماندگانرا بآن کلال و ملال تماشا نماید با آنخیام سوخته و اموال منهوبه و فقدان لوازم معیشت و با آن شدت بر شتران بی‌جهاز و حجت خدایرا با غل و زنجیر با آن بدن علیل روان و بر اجساد پاره‌پاره شهدا عبور نمایند و انقلاب روزگار بآنجا برسد که امام زین العابدین را حالت احتضار دست بدهد و آتمخدره عظمی در چنین دوامی دهیا به تسلی امام زمان که قلب عالم امکان است زبان گشاید و چنان حدیث طویلی را که امام او را از نخب مخزونه می‌شمارد چنانچه از این پیش یاد کردیم تذکره فرماید با اینکه در آنوقت بر چه حالی بوده یکجا بر کشتگان در نظاره یک جا با معاندان در شراره یکجا در اسیران و احوالشان با این حال در تمامی اوقات هرگز سخنی جز از در جلالت و عظمت و استغنا نفرمود و هیچ از مقام سلطنت و علو منزلت فرود نیامد و در حال ملاقات اهل کوفه با آنحالت اسیری و رنجوری و صدمت و زحمت بهیچوجه در ارکان قدرت و بضاعت و حشمت و هیبت و استطاعتش ثلمه نیفتاد و در میان آن ازدحام و آنمردم فتنه‌جوی و سپاه ابن زیاد بآن خطبه مبارکه زبان بر گشاد با اینکه سرهای برادران و برادرزادگان و اعوانش بر فراز نیزها و بازماندگاننش بآن حالت سخت بر فراز شترها و اطرافش آراسته بگروه اشقیا و سپاه اعدا مع ذلک با آن فصاحت و بلاغت و استقامت چنان خطبه را که فصحای بلاغت آثار و بلغای فصاحت شعار از ایتان شطری از آنعاجزند بآن تسلط و قدرت بیان فرمود و در ضمن آنمراتب شهداء و مقامات سید الشهداء را باز نمود و مرتکبین آن اعمالرا بانگونه توبیخ و ملامت و نکوهش فرماید و مآل حال ایشانرا روشن نماید و عذاب قتله را مکشوف گرداند و آن خطبه را بآیات و امثال مناسبه مندرج گرداند نه بر آن ازدحام بنگرد نه از کینه اعدا بیندیشد نه بر وضع لباس و هیئت خود نگران شود نه بر اسیری خود و دیگران اندیشه فرماید نه بر ازدیاد خشم و عناد آنمردم عنود و ابن زیاد بیمناک باشد و با آنکس که در گمال اقتدار بر مسند عظمت و حشمت نشسته و بر مراکب جلالت و ابهت سوار باشد با گروهی از اعوان و انصار مشتی مردم دلیل ضعیف خاین زبون بی‌ناصر و یاور را مخاطب کرده باشد مساوی نگردد هیچ ندانم چه گویم و چه نویسم که جز در عرصه تحیر سایر نیستم هرچه بیشتر نویسم بیشتر سرگشته و مبهوت گردم چه اقوال و افعال کرامت منوال این خاتون روزگار و ولی کردگار و ناموس کبریا و آیه الله الکبری چندان جلیل و عظیم و مهیب و عجیب است که از حد بشر خارج است و چنانش بعالم ملکوت و لاهوت و عقل و نور اتصال است که پس از وجود مقدس عقل اول و انوار طیبه ائمه هدی سلام الله علیهم و صدیقه کبری فاطمه زهراء علیها سلام الله هیچ کس را این مقام و رتبت و نورانیت نیست اگر جز این بود چگونه حجه الله امام زین العابدین علیه السلام او را عالمه غیر معلمه و فهمه غیر میخواندی ویر چنین

رتبته که حضرت احدیت بعمه‌اش عنایت فرموده حمد خدای کردی و جز این نیست که علم مخدره زینب لدنی و موهبتی است که از شئون ولایت مطلقه است و بر ما کان و ما یکون عالم است و در جمله حکمران و متصرف انتهی ملخصا.

مرثیه علیا مخدره زینب (ع) در بازار کوفه

در ناسخ و دیگر کتب آورده‌اند که چون آنمخدره در بازار کوفه چشم مبارکش بر سر مطهر برادرش افتاد که چون بدر منیر نورافشان و چون آفتاب تابنده درخشان و از همه کس بر رسول‌خدا شبیه‌تر و شعشعه طلعت همایونش چون ماه گردون لمعان برآورده و محاسن مبارکشرا باد از یمین و شمال جنبش همی داد در آنحال چون این بدید سر مبارک را بر چوب مقدم محمل زد چنانکه خون از زیر مقنعه جاری شد.

معلوم باد که از این خبر و جریان دم چنان معلوم میشود که آنمخدره چنان سر مبارکرا بر چوبه محمل زده که شکسته شده و خون جاری گردیده اگر غیر این بودی خونجاری نشدی تا بنگرند و باز گویند و این خبر اگرچه در ظاهر قانون شریعت مشروع نتواند بود و ظهور این امر از چنان مخدره عالمه کامله بعید مینماید فلذا جمعی از بزرگان محدثین این خبر را باور ندارند و اصلا در مقاتل و کتب ایشان از این حدیث اثری نیست ولی ممکن است که برای اظهار عظمت آن داهیه این کار کرده باشد چنانچه موسی بن عمران علیه السلام با برادر خود هارون کرد آنچه را که قرآن بآنخبر میدهد یا **إِنَّ أُمَّ لَّا تَأْخُذُ بِلِحْيَتِي وَلَا بِرَأْسِي** الايه یا بجهت شریک بودن در عموم مصائب با برادر خود یا تاثیر آنداهیه بزرک در تمامت اشیاء حتی جمادات و حیوانات و جمله مخلوق آسمانها و زمینها و عوالم ملکوت بروز کرد در آنمخدره بایستی بطریق اولی بروز نماید چنانکه اخبار بسیاری بر این آثار متضمن است و اگر اضطراب و انقلاب جنبه نسوان در هنگام معاینه چنین دواهی بروز نماید اصلا مضر نیست و هزارها فوق آنرا مقتضی است امام زین العابدین میفرماید و من شأن النساء الرقه و الجزع موسی بن عمران علیه السلام برای فوت برادرش هارون گریبان پاره کرد و امام حسن عسکری برای برادرش حضرت سید محمد گریبان پاره کرد و همچنین برای فوت پدر بزرگوارش بالجمله علیا مخدره در آنحال این مرثیه بگفت.

یا هلالا لما استتم کمالا غاله خسفه فابدا غروبا

ما توهمت یا شفیق فؤادی کان هذا مقدرامکتوبا

یا اخی فاطم الصغیره کلمها فقد کاد قلبها ان یدوبا

یا اخی قلبک الشفیق علینا ما له قد قسی و صار صلیبا

یا اخی لو تری علیا لدالا سرمع الیتم لا یطیق و ثوبا

کلما اوجعوه بالضرب نادا ک بذل یفیض دمعا سکوبا

یا اخی ضمه الیک و قر به و یسکن فؤاده المرعوبا

ما اذل الیتیم حتن نیادی بابیه و لا یراه عجیبا

تخمیس اعتضاد التولیه

دید چون عصمت خدای تعالا آفتابش ز خلق یک نی به بالا

گفت از دیده ریخت لؤلؤ لالا یا هلالا لما استتم کمالا

غاله خسفه فابدی غروبا

تو که سلطان عهد و مهر و ودادی از چه رسم وفا ز دست بدادی

بر دلم داغ حسرت بنهادی ما توهمت یا شفیق فؤادی

كان هذا مقدرًا مكتوبًا

خواهران سوار اشتراها دخترانت میان محملها

تو تسلی ده همه دل‌ها فاطم الصغیره کلمها

فقد کاد قلبها ان یدوبا

کعبی گوید

و رکن حسری لا قناع و لا ردی سوی الصون یحیی و الاشعه تحجب

و رحن کما شاء العدو بعولۀ یدوب الصفا منها و یشجی المحصب

اساری بلافاد و لا من ماجد یعنفها حاد و یعنف مرکب

الی الله اشکو لوعۀ عند ذکرهم تسح له العینان و الخد یشرب

اما فیکم یا امۀ السوء غیره اذا لم یکن دین و لم یکم مذهب

بنات رسول الله تسبی حواسرا و نسوتکم بالصون تحمی و تحجب

کان رسول الله من حکم شرعه علی اهله ان یقتلوا او یصلبوا

ابادوهم قتلا و اسرا و مثله کان رسول الله لیس لهم اب

و فی کل نجد و البلاد و حاجر لهم قمر یهوی و شمس تغیب

کان لم یکن هدی النبی هداهم و لا حبهم فرض من الله یوجب

شعر زیان حال زینب ع

که ای پشت و پناه و یار زینب انیس و مونس و غمخوار زینب

چه شد کز ما بریدی آشنائی ز ما ای شه چرا کردی جدائی

چرا ای سر تو دور از پیکری تو چرا پر خاک و پر خاکستری تو

ترا گر تشنه سر از تن بریدند مرا از کین ز سر معجر کشیدند

تو اندر کربلا با جسم عریان شدی گر پای مال سم اسبان

مرا شمر لعین بر پشت و شانه زند کعب سنان و تازیانه

بتو گر ساربان جور و جفا کرد دو دست نازینت را جدا کرد

به بین بازوی من اندر طناب است بحال من دل دشمن کیاب است

ترا ایسر محاسن غرق خون است مرا درد غم و محنت افزون است

چرا درد و محن افزون نباشد چرا گیسوی من پر خون نباشد

زبانحال

ای نور چشم و جان و دل و روح پیکرم ای نازنین برادر با جان برابرم

آخر من حزینه همان زینبم که تو انداختی ز سایه خود سایه بر سرم

اکنون چه رویداده که من روی بی نقاب منظور شیخ و شاب چه خورشید خاورم

دیدند کوفیان سر پاکت چه بر سنان بردند از جفا سر امروز معجرم

از بسکه تازیانه به بازوی من زدند نیلی شده است یکسره بازوی پیکرم

من با تو آمدم ز مدینه بکربلا اکنون اسیر و بی کس و تنها و مضطرم

مجاری حال علیا مخدره زینب در مجلس

عبید الله ابن زیاد

شیخ مفید در ارشاد میفرماید دخلت زینب علی بن زیاد و علیها ارذل ثیابها و هی متنكرة.

و ابو مخنف این عبارت را افزوده و هی تستر وجهها بكمها.

و در منتخب طریحی است و كانت تتخفی بین النساء و هی تستر وجهها بكمها لان قناعها اخذ منها.

در ناسخ گوید ابن زیاد چون از ورود اهل بیت بکوفه آگهی یافت مردم کوفه را از خاص و عام اذن بار داد لاجرم مجلس او از بادی و حضری آکنده گشت آنگاه فرمان کرد تا سر شهداء را حاضر مجلس نمایند پس از آن فرمان داد تا اهل بیت را آوردند از آنجمله علیا مخدره زینب که با لباس کهنه الله اکبر چگونه جرئت کنم بنویسم که ناموس کبری آستین را حجاب صورت قرار داد و آمد ناشناس در گوشه مجلس نشست و سایر زنان و کنیزان اطراف آنمخدره را فرو گرفته‌اند ابن زیاد گفت این زن کیست که آمد در گوشه‌ای نشست کسی او را جواب نداد مرتبه دوم سؤال کرد هم کسی او را جواب نگفت بالاخره یکی از کنیزان گفت هذه زینب بنت امیر المؤمنین علیه السلام بنت فاطمة الزهراء ابن زیاد روی با زینب کرد گفت (الحمد لله الذی فضحکم و قتلکم و اکذب احدوثکم) سپاس خداوندی را که رسوی ساخت شما را و مقتول ساخت و دروغ شما را ظاهر نمود امیر زائده عرب علیا مخدره زینب با کمال جرئت و قوت قلب فرمود (الحمد لله الذی اکرمنا بینہ محمد صلی الله علیه و آله و طهرنا من الرجس تطهیرا انما یفتضح الفاسق و یکذب الفاجر و هو غیرنا و الحمد لله) حمد خدا را که ما را بمحمد مصطفی گرامی فرمود و از هرگونه رجسی و آلاشی منزه و مطهر داشت همانا رسوی میشود فاسق و دروغ گو و هرزه کار فاجران زشت کردار و حمد خدای

را که آنان غیر ما آل محمد باشند ابن زیاد از این سخنان در خشم شد گفت ای دختر (علی کیف رایت صنع الله باخیک اراد یکابر الامیر یزید فخیب الله امله و قطع رجائه فقالت ما رایت الا جمیلا هؤلاء قوم کتب الله لهم القتل فبرزوا الی مضاجعهم و سیجمع الله نبیک و بینهم تتحاجون و تتخاصمون و ان لک یابن زیاد موقفا فاستعد له جوابا و انی لک بالجواب فانظر لمن الفلج فی ذلک الیوم یابن مرجانه ثکلتک امک).

ابن زیاد گفت ای دختر علی چگونه دیدی خدا را نسبت به برادرت میخواست با یزید طرفیت بنماید خدا دست او را کوتاه کرد و امید او را قطع نمود علیا مخدره دوباره چون دریا بموج آمد و ابن زیاد را با خاک سیاه برابر نمود فرمود من ندیدم در برادرم مگر کمال نیکویی و زیبایی که خدا برای او خواسته آنان جماعتی بودند که خداوند متعال قتل را برای آنها نوشته بود پس بجانب خوابگاه خود رفته‌اند و بزودی خداوند متعال بین تو و آنها جمع بنماید و از در احتیاج با تو مخاصمه بنمایند نگران آنروز باش که غلبه با که خواهد بود ای پسر مرجانه مادر بعضی تو به نشیند.

و بروایت منتخب فرمود ویلک یابن مرجانه کم تسحب علینا اثواب غیک فان اخی ان طلب الخلافة فلا عدوان علیه فانه طلب میراث جده و ابیه و هو اولی و احق بالخلافة منک و امیرک فاستعد جوابا اذا کان هو القاضی و الخصم جدی رسول الله و السجن جهنم.

فرمود ای پسر زیاد وای بر تو تا کی با لباس نخوت و گمراهی بسوی ما می‌تازی اگر برادرم طلب خلافت بنماید هرآینه جای تعجب نباشد چه آنکه میراث جد و پدر خود را خواسته و اولی و سزوارتر بمنصب خلافت است از تو و اسیر تو همانا مهیا باش برای بازپرسی در هنگامیکه قاضی عدل خدا است و خصم تو جدم رسول خدا و جایگاه تو جهنم است ابن زیاد مانند مار بر خود پیچید و آتش خشم او زبانه زدن گرفت بحدی که هم بضررها قصد اذیت و آزار آنمخدره نمود عمرو بن حرث که نگران آن منظره حزن آور بود گفت ایها الامیر هذه مرأه و المرأه لا تواخذ بشئی من منطقها یعنی این زنی است مصیبت زده و زنا نباید در گفته‌های او مورد مؤاخذه قرار داد و در مقام کیفر او

برآمد این زیاد ساکت نشد گفت قد شفی الله نفسی من طاغیتک الحسین و العصاده من اهل بیتک فرقت زینب ع و بکت و قالت بعد بکاء طویل له لعمری لقد قتلت کهلی و ابرزت اهلی و قطعت فرعی و اجثتت اصلی فان کان هذا شفائک فقد اشتفیت آنمخدره آن عبارت بار کاکت را که از ابن زیاد استماع نمود سخت بگریست فرمود قسم بجان خودم کشتی پسران ما را و بی پرده بر او دری پردکیان ما را و از بن باز کردی شاخ و برک ما را و از بیخ برکنندی اصل ما را اگر شفای تو در این است بجوی شفای خود را ابن زیاد چون اصغای این کلمات نمود گفت هذه سجاعه و لعمری لقد کان ابوه سجاعاً شاعراً فقالت یابن زیاد ان لی عن السجاعه لشغلا و انی لا عجب ممن یشتفی بقتل ائمه و یعلم انهم منتقمون منه فی آخرته.

ابن زیاد گفت این زن سجاعه است یعنی مانند کهنه سخن بسجع و قافیه گوید چنانچه پدرش نیز سجاع و شاعر بود آنمخدره فرمود ای پسر زیاد اگر سخن من سجع باشد جای تعجب نیست اگر کلامی از من بسجع و قافیه تراوش کند نتیجه طبع من است مرا با سجاعت چکار است بخصوص با این حال کلال و ملال ولی من از کسی تعجب دارم که امام خود را بکشد و بداند که در آنجهان باز پرسش خواهد شد و خداوند از وی انتقام خواهد کشید امام زین العابدین را دیگر طاقت نماند فرمود.

بنا بروایت ابی مخنف یابن اللثام الی کم تهتک عمتی زینب بین من و یعرفها و من لا یعرفها قطع الله یدیک و رجلیک ابن زیاد در خشم شد و با یکی از حاجبان گفت این پسر را بیرون برو گردن او را بز.

منع حضرت زینب (ع) از قتل حضرت سجاد (ع)

در مجلس ابن زیاد

هنگامی که چشم عبید الله بر حضرت سید سجاد افتاد گفت این پسر کیست گفته‌اند علی بن الحسین است.

ابن زیاد گفت مگر علی بن الحسین نبود که خدا او را کشت آنحضرت فرمود

کان لی اخ قتله الناس ابن زیاد در خشم شد گفت بلکه خدای او را بگشت حضرت فرمود (اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ الْأَيَّاهِ) ابن زیاد آتش خشمش زبانه زدن گرفت گفت در جواب من چنین جرئت میکنی و جسورانه با من تکلم میکنی پس فرمان کرد او را بیرون برید و گردن بزیند علیا مخدره زینب چون این بدید سپند آسا از جای برخاست و هردو دست خود را بگردن بیمار حمایل فرمود و صدا بشیون و ناله بلند کرد و ابن زیاد را خطاب نمود و فرمود یابن زیاد حسبک من دماننا و اعتنقته و قالت و الله لا افارقه فان قتله فاقتلنی معه فنظر اللعین الیهما و قال عجبا للرحم.

علیا مخدره فرمود ای پسر زیاد کافی است آنچه از ما بقتل رسانیدی بخدا قسم از او جدا نشوم اگر میخواهی او را بقتل برسانی مرا هم با او بقتل برسان ابن زیاد گفت پیوند خویشاوندی مورد عجب است بخدا این زن دوست دارد که با او کشته بشود پس فرمان کرد دست از علیل بردارند و گفت این حال مرض که من در او نگرانم برای کاستن بدنش کافی است در آنوقت بروایت شعبی علیا مخدره مرثیه خواند که بعضی آن مرثیه این است.

آه من محنة احاطت بنام الیوم لدی الیوم من جمع الاعادی

فتکوا بالحسین نجل رسول الله هادی الوری للطریق الرشادی

ثم شالوا براسه فوق رمح بادیا نوره کقدح الزناد

و کذا نحن بعده هتکونا ور مونا بذله و بعد

مار عوا للرسول فنیاز ماما بل رمونا با سهم الاحقاد

*** ز بزم یار فکندم فلک بمنزل دشمن کشید دهر دغا آخرم بمحفل دشمن

سربرهنه به پاداشت در مقابل دشمن ز چشم دوست فتادم بکامه دل دشمن

اجتی هجرونی کما تشاء عداتی

و مما یزیل القلب عن مستقرها و یترک زند الغیظ فی الصدر واریا

وقوف بنات الوحی عند طلیقها بحال بها یشجین حتی الاعادیا

و بروایت بحر المصائب دیگر باره زینب روی باین زیاد آورده فرمود یابن زیاد فقد جئت شیئا ادا و اتیت امرا عجیبا و خطبا غریبا فمع ذلك کیف تتوقع الراحة فی دار الدنیا هیئات هیئات انت سکران مغرور و مفتون بمال الدنیا و جلالها و تلك السلطنة تزول عن قریب و لا تعیش بعد ذلك ابدا و لا ترى وجه الاستراحة هل تعلم ما فعلت بعثرة الاطهار و اولاد الاخیار فمع ذلك تتفاخر بقتلهم و لا تنال نيلک و مقصودک و قد فعلت امرا یبقی عاره علیک ابد الدهر.

در بحر المصائب گوید پس از این کلمات ابن زیاد گفت مرا از این جماعت خلاص کنید و ایشان را ازین مجلس بیرون برید و بفلان سرای که در جنب مسجد جامع است منزل دهید پس عوانان ابن زیاد ایشان را در همان مکان که فرمان داده بود در آوردند و مردم را از مراده با ایشان منع نمودند و کسی از ترس ابن زیاد جرئت نداشت که بنزد ایشان رود.

و در بحر میفرماید فادخلوهم فی بیت عند مسجد الجامع فقالت زینب لا یدخلن علینا عربیة الام ولد او مملوكة فانهن سین کما سینا اکنون ناظر باین اخبار جلالت آن مظلومه و قدر او را اندکی پی میرد که آن مخدره از بدو خروج از کربلا تا ورود بکوفه و درآمدن بمجلس ابن زیاد و مقاسات آن بلیات که گوهر آگاه ساختی و سنک را آب نمودی و ماهی را بدریا کباب و سماوات و سماواتیان را متزلزل داشتی هرگز جز با کمال جلالت و قوت قلب و حفظ مراتب خاندان رسالت کار نکردی و هرگز سخنی از در تملق و چاپلوسی نفرمودی و در هیچ حال قبول ذلت نمودی و هیچ هنگام کلامیکه شائبه ناشکری را آشنا باشد بر زبان نیاوردی و همی اثبات بطلان معاندان و تبیین حق آل محمد بنمودی و بیشتر نیشتر خونین بر جگر دشمنان میخلائندی.

مجاری حال آنمخدره در طریق شام

اشاره

مشهور بین ارباب تواریخ این است که چون عیال الله بکوفه رسیدند ابن زیاد نامه بیزید نوشت و حالات اهل بیت اطهار را در آن نامه درج کرد یزید در کا ایشان مشورت کرد و در احضار ایشان یکدل و یکجهت گردید و ابن زیاد را نامه کرد که اهلیت را با رؤس شهداء و احمال و ائصال ایشان بجانب شام حمل ده و آنچه مقصود داشت در نامه درج کرد ابن زیاد تهیه اهل بیت را دیده پس روانه نمود آنها را بسوی شام.

مرحوم فرهاد میرزا در صمصام مینویسد که چون عیالات وارد کوفه شدند آنها را در جائی محبوس کردند روزی سنگی از خارج زندان بدیشان افکندند بر او نوشته‌ای بر بسته بر این مضمون که ابن زیاد درباره شما نزد یزید فرستاده و فلان روز باز میگردد اگر روز میعاد آواز تکبیر شنیدید البته شما را خواهد کشت چون چند روز بر این گذشت باز سنگی را مکتوبی بر بسته بر ایشان انداخته‌اند مفاد آنکه بوصول برید سه روز بیش نمانده باید وصایای خود بگذارید.

و صاحب ریاض الاحزان از کتاب کامل مسطور میدارد که حضرت امام زین العابدین و زنان اهل بیت را بر مرگب‌های خودشان و شتران خاصه ایشان سوار کردند و بسوی شام رهسپار شدند

چه نهب و غارت در اموال ایشان بود نه بدواب و شتران ایشان بلکه آنجمله را از بهر ایشان بجای گذاشته‌اند بالجمله مردم دقیق خردمند غیور این حالت کربت و غربت و مصیبت و بلیت اهل بیت علیهم السلام را هنگام حرکت از کوفه بنگرند و در میزان اندیشه بسنجند مکشوف میدارند که حضرت زینب (ع) چه حالت داشته است از یکسو اسیری حجت خدای با آن رنج بیماری و تعب از

یک طرف زاری و ناله زنان در بدر و اطفال بی‌پدر از یک طرف بی‌رحمی دشمنان بدسیر از یک طرف که از همه سخت‌تر و شدیدتر شماتت اعدا در شهریکه مدتی پدر بزرگوارش با آن شان و مقام سلطنت ظاهری و باطنی داشت از یک طرف ضرب کعب نیزها و تازیانه‌ها خدای دانا است که هنگام حرکت بان بانوی عصمت چه گذشت که آن جماعت کافرکیش یک مرتبه بدر آن خرابه جمع آمدند مکمل و مسلح و آن مسجد خرابه را احاطه کردند در آنحال از همهمه سواران و مردم کارزار اهل بیت در بیم و حراسی بزرگ افتادند اطفال خوردسال بدامن زنان و اذیال بزرگان می‌آویختند و سخت لرزان و پریشان شدند و همی ناله و زاری میکردند و آنمردم بیباک اهل بیت خواجه لولاک را چون اسرای گفار بر مرکبها برنشانند و از کوفه حرکت دادند.

*** در مقتل ابی مخنف گوید چون بقادسیه رسیدند فرود آمدند در آنحال علیا مخدره زینب این اشعار قرائت کرد

ماتت رجالی و افنی الدهر ساداتی و زادنی حسرات بعد لوعاتی
 صالوا للثام علینا بعد ما علموا انا نبات رسول للهدایات
 یسیرونا علی الاقتاب عاریه کائنا بینهم بعض الغینمات
 عز علیک رسول الله ما صنعوا باهل بیتک یا نور البریات
 *** همی گفتا عجب بشکست بالم خداوندا تو آگاهی ز حال
 شمارم درد دلرا گر من زار رسد گفتار تا روز شمارم
 اگر ای آسمان این سان بگردی ترا سوزاند آه چون شرارم
 گریبان اجل را دسترس نیست که تا دامن از این محنت بدرم
 من و این راه دور این عیالات بر این محنت چسان طاقت بیارم
 من و این عابد بیمار دلخون من و این طفلکان اشگبارم
 من و اشتر سواری در بیابان بسوی شام محنت ره سپارم
 خدایا راضیم بر آنچه خواهی بسختی صابرم تا جان سپارم

منزل یضیین

در ناسخ گوید چون بمنزک یضیین رسیدند حضرت زینب این اشعار بگفت.

اتشهرونا فی البریه عنوه و والدنا اوحی الیه جلیل
 کفرتم برب العرش ثم نیبه کان لم یجئکم فی الزمان رسول
 لحاکم اله العرش یا شرأمة لکم فی لظی یوم المعاد عویل
 در بحر المصائب آورده است که حضرت سید الشهداء را رفیقی بود که او را برادر خود میخواند بنام عبد الله بن قیس انصاری بعد از شهادت امام حسن علیه السلام از مدینه هجرت فرمود و در حلب ساکن گردید و بهر سال چون حج نهادی از آنجا بمدینه شتافتی و درک صحبت حضرت سید الشهداء علیه السلام نمودی تا آنسال که آن حضرت بکربلا وارد شد عبد الله تحف و هدایای چند ترتیب داد و بکوفه روی بنهاد در عرض راه به نصیین آمد و در چمنی خرم جای گرفت ناگاه سواد کاروانی پیدا شد عبد الله خوشحال گردید که یار و مونس برای او پیدا شد چون نزدیک شدند زنانی چند بر فراز شتران دید و آن جماعت چون در کنار نهر آب رسیدند فرود آمدند در میانه زنی بلندبالا را نگران شد که طفل خوردسالی در بغل دارد بکنار آب آمد و کفی از آب بر گرفت و چندان بگریست که اشکش با آب مخلوط گردید و آب را بریخت و قالت ءاشرب الماء و قد قتل اخی عطشاننا در آنحال مریضی را بدید که با غل و زنجیر سوار بود و خواست پیاده شود از شتر در غلطید تمام زنهای اسیر در گردش انجمن شدند عبد الله میگوید

حیرت مرا فروگرفت و گویا دیدهای من تار گردید در آنحال که نگران آن منظره بودم آن زن بلندبالا فرمود بنامحرم منکر گفتم نظرم از راه حیرت است مردی غریب هستم بزیارت برادرم میروم فرمود نام تو چیست و برادر تو کیست گفتم عبد الله بن قیس انصاری و برادر خوانده‌ام آقایم حسین بن علی بن ابی طالب چون نام برادرش یشنید فریاد برکشید و محمده و علیاه و حسینه هدا رأس اخی الحسین ان کنت زائره فرزه.

این حسین است که بر نوک سنان چون خورشید سر پر نور وی پیش نصب بهرجا گردید منم آن خواهر خونین جگرش زینب زار که بهمراهی این سر بروم لیل و نهار

منزل یسجر

و نیز در بحر المصائب گوید و العهده علیه که چون عیال الله بمنزل یسجر رسیدند پیر و جوان بزرگ و کوچک اتفاق کردند که با آن قوم شقاوت شعار قتال نمایند شمشیرها کشیدند و بسوی آنها دویدند در آنمیانه زنی کهن سال بر خولی حمله نمود که حامل سر مطهر حضرت سید الشهداء بود و نیزئیکه بدست آن ملعون بود بدو نیمه کرد و سر مبارکرا که چون آفتاب درخشان بود در لمعان در بغل آورد و همچنین بر سر و صورت نهاده بنالید و دیگر زنان با آن زن کهن سال بجهاد بیرون شدند و جماعتی از آنمخذولانرا تباه نمودند شمر فریاد کشید هان ای لشکر بکشید که این سر از دست ندهید آن جماعت با شمشیرها اطراف آن زنرا پر زدند پیره زن خروش بر آورد و اهل بیت عصمت از آن حالت مصیبت آنها تازه گردید علیا مخدره زینب از مشاهده انحال همی بر سر میزد و ناله میکرد و فرمود ای زن صالحه همانا دیرگاهی است که بر دیدار برادرم لب نسوده‌ام محض خاطر مادرم فاطمه زهراع از جانب من دیدهای آن نور دیده مصطفی را ببوس از این سخن جناب زینب خاتون شور و غلغله در آندشت بیفتاد.

اقول ایشان در این نقل متفرد باشند ظاهرا.

منزل عسقلان

و نیز در بحر المصائب آورده است که چون اهل بیت اطهار بعسقلان رسیدند روزی هوا چنان گرم شد که مرغ و ماهی گداخته میگردید اتفاقا یک دختر از ایشان بزاری بر پای درخت خاری رفت و در میانه او ساکن شد چون روز از نیمه بگذشت بارها بر بسته‌اند و برفته‌اند و آندختر بجا ماند چون مقداری طی کردند

حضرت زینب ع این حالرا بدانست سخت بنالید و بگریست و قالت یا قوم بالله علیکم اصبر و اهینئه فقدا فتقدت انبه اخی و قره عینی چون این خبر منتشر شد ناله اهلیت پیغمبر بلند گردید و آشوب محشر برخواست سران لشکر سراسیمه گردیدند زجر بن قیس بطلب آندختر بشتاب بیرون شد راوی خبر گوید من نیز با آن ملعون روان شدم و در حوالی منزل او را در حالی بدیدم که حیرت بر حیرتم افزود آنمظلومه دست بر سر داشت و باطراف نظر میانداخت گاهی می‌نشست و گاهی می‌دوید و می‌افتاد و فریاد برمی‌کشید و یا عمته و یا اتباه و یا اختاه میگفت گاهی از زحمت راه رفتن فرو می‌نشست در آن ریگهای گرم می‌غلطید و هردو پای مبارک خود را با دست می‌گرفت از مشاهدت این حال ملال گرفتم و مبهوت بماندم در این اثنا زجر ملعون با تازیانه برسید و بان دختر نهیب داد و آن دختر بی‌اختیار بدوید من آنرا از در زجر و منع در آمدم و گفتم ای شقی بیباک همی خواهی عالم را بسر سر فنا در سپاری مگر بر لب‌های خشکیده او نمی‌نگری که از تاب عطش تفیده است و هیچش تاب‌وتوان نمانده آن دختر از نهیب زجر فریاد و ضیعتاه و جداه و علیاه و ابته برکشید و بسوی من دوید من زبان بدلداری گشودم او را تسلیت دادم و خاطر مبارکشرا همی آرام کردم چون این شفقت از من بدید فرمود ای مرد آخر من دختر پیغمبر شمایم اگر باندیشه کشتن من هستید مرا چندان مهلت دهید که یک مرتبه دیگر دیدار عمها و خواهران خود را بنگرم از شنیدن این سخن حالم دیگر گون شد گویا از خویشتن برفتم قسم یاد کردم

ایدختر و گفتم راه اینخیال از سر بدر کن من نمیگذارم کسی بتو آسیبی برساند پس با کمال مهربانی او را برداشتم و بعمهایش رد کردم.

و در ذیل این حکایت در طراز المذهب گوید در یکی از منازل شام روز بسیار گرمی بود لشکریان در میان خیمهای خود آرמידند و اهل بیت اطهار را در میان آن بیابان در آفتاب تابان بیفکندند حضرت زینب در سایه شتری به پرستاری علی بن الحسین نشسته و با بادبزی آن حضرت را باد میزد و همی گفت ای برادرزاده سخت بر من گران است که ترا باینحال بنگرم.

و نیز مینویسد در یکی از منازل دختری از شتر افتاد بعادت مستمره که هر کدام را صدمتی رسیدی بحضرت زینب التجا میردی فریاد یا عمته برکشید آن مخدره مضطربانه از فراز شتر بزیر آمد ناله کنان باطراف بیابان نظر انداخت چون او را دریافت از هوش برفته بود چون نیک نگران شد از زحمت پای شتران جان بجان آفرین تسلیم کرده بود آن مخدره چنان ناله و ضیعتاه و عزتبه و محتناه برکشید که آسمان و زمین را متزلزل گردانید و جز عالم با السرائر کسی حال محنت آن مخدره نداند.

جبل جوشن

یاقوت حموی در معجم البلدان در ترجمه جوشن گوید که جوشن کوهی بود در نزدیکی حلب و معدن مس در آنجا بود اهل بیت را چون از آنجا عبور دادند یکی از ایشان طفل خود را سقط نمود و اکنون در آنجا مشهدی است معروف بمشهد السقط.

و در نفس المهموم میفرماید که آن طفل محسن نام داشت و از بانوان حرم سید الشهداء علیه السلام بود چون در آنمکان طفل خود را سقط کرد علیا مخدره زینب بجهت بعضی حوائج کسی را بنزد آن قوم فرستاد آنجماعت امتناع نمودند و امیر المؤمنین را بستم یاد نمودند علیا مخدره در حق ایشان نفرین کرد و آنمعدن مس که همه بواسطه او ثروت مند شده بودند و سالها منافع بسیار میردند بسبب نفرین آنمخدره آنمعدن بکلی از انجا نیست و نابود گردید.

در بحر المصائب از کتاب مصائب المعصومین نقل میکند که در راه شام کوهی بود که حرا نام داشت و از آنجا مس بعمل میآمد و جماعتی در آنجا بمس گذاری مشغول بودند در آنهنگام که اهل بیت را بشام میردند یک تن از زنهای جناب سید الشهداء علیه السلام که از آنحضرت حامل بود راه مینوشت چون به پای آن کوه رسیدند تابش آفتاب سخت گرم بود و از این روی آن روز را خیمه برپا کردند و در درون خیمه جای گرفته‌اند و ذریه پیغمبر را در آن آفتاب گرم با شکم گرسنه و جگر تشنه

جای داده بودند امام زین العابدین بسایه خیمه یکی از لشکریان بعضی گفته‌اند خیمه حصین ابن نمیر بود چون آنحضرت بسایه خیمه آن ملعون رسید بیرون تاخت و آن حضرت را با تازیانه مانع شد و اطفال اهل بیت از سوز عطش فریاد برآوردند علیا مخدره زینب یکی را نزد آن مس‌گدازان فرستاد تا مقداری آب تحصیل نماید آنجماعت برای خوشنودی یزید اجابت نکردند و آن زن حامله از شدت تعب و رنج و محنت و عطش طفل خود را سقط کرد چون علیا مخدره زینب این بدید بحضرت خداوند متعال بنالید که از چه بر چنین مردم بلا نازل نمی‌شود در ساعت برقی بزد و آن جماعت را بسوخت-

مجاری حال علیا مخدره زینب هنگام ورود بشام

اشاره

در ناسخ گوید آنمردم شقاوت پیشیه بچهار فرسنگی دمشق که رسیدند اهل بیت را فرود آوردند و بشارت بیزید فرستادند و زمان ورود بشهر را درخواست نمودند آن پلید بترتیبی که خود میخواست روزی را مشخص ساخت پس اهل بیت را سوار کرده بجانب شهر شام روان شدند و مردم شام با تمام ازدحام و احتشام و آلات لهو و لعب و خنده و سرور و فسق و فجور بدیدار آن برگزیدگان خداوند

غیور شتاب گرفته‌اند و مکشوف باد که روز ورود ایشان بشام علی التحقیق معلوم نیست (در کامل بهائی) مینویسد که اهلیت علیهم السلام روز شانزدهم ربیع الاول وارد شهر شام شدند و این سخن بصحت اقرب است و قابل قبول است و مؤید تقریر صاحب ناسخ التواریخ اسب که میفرماید موافق روایات صحیحه آن است که اهلیت روز یازدهم محرم از کربلا بکوفه رهسپار شدند و ابن زیاد این خبر وحشت اثر را در چهاردهم محرم بسوی شام و اطراف بلاد منتشر ساخت و در اواخر محرم این خبر بشام رسید و بعد از شانزده روز خبر بکوفه رسید که اهلیت را بجانب شام بفرست پس ابن زیاد تهیه سفر آنها را تا سه روز دید و ایشانرا از کوفه بیرون فرستاد روز هیجدهم صفر بزمین کربلا رسانیدند خود را و روز بیستم صفر که اربعین آن حضرت باشد در آنجا ماندند

و جابر را ملاقات کرده بناله و عزاداری پرداخته‌اند پس ابن زیاد رؤس شهدا را از دنبال ایشان فرستاد و در کربلا با هم پیوسته‌اند و بعد از آن بسوی دمشق روان گردیدند و منزل اول ایشان قادسیه بوده و بروایت ابی مخنف بعد از قادسیه تکریت پس از آن موصل و بقولی دیر اعلی و از آنجا بدیر عروه و از آنجا بموصل و از آن حاتل اعفر و از آنجا جبل سنجار و بعد از آن نصیین و از بعد آن عین الورد و بعد از آن دعوات و بعد از آن قینسرین و بعد از آن شیرز بعد از آن کفر تاب بعد از آن سیور بعد از آن حمص بعد از آن کنیسه قسیس بعد از آن بعلبک بعد از آن صومعه راهب بعد از آن ورود بشام و اختلاف در این باب بسیار است و بقوه اجتهاد حقیقت امر مکشوف نگردد بعضی حلب و جبل جوشن و عسقلان و حماه و حران و یسجر و معره النعمان را از آن بلاد می‌شمارند که اهلیت از آنجا عبور کردند و الله العالم کیف کان اگر مدت چهل روز از کوفه تا شام طی مسافت نکرده باشند البته از بیست روز کمتر نبوده و کسانی که می‌گویند اول ماه صفر وارد شام شدند نهایت بعد دارد که این همه منازل را در عرض پانزده یا شانزده روز طی بنمایند چه آنکه حرکت نسوان و علیل بیمار و اطفال خورد سال در این بیابانهای موهش اگر با این سرعت و عجله رهسپار میشدند که چهل منزل را در عرض پانزده روز طی کنند همه تباه میگردیدند و غرض یزید این بود که ایشان را بشام درآورد و آنان که می‌گویند اول صفر وارد شام شدند طریقی برای تصحیح این مطلب درست کرده‌اند و آنمخبره با کبوتر معلوم است که این زیاد بکسب تکلیف خود را باین وسیله باسرع وقت نمود و کبوتر جواب نامه را برای او آورده و در سیزدهم یا چهاردهم محرم آنها را بجانب شام روان کرد باز هم بر فرض صدق نهایت بعد دارد و الله العالم بحقایق الامور.

در بحر المصائب از کتاب مفجع القلوب از سلیمان شامی منقولست که چون با اسری و رؤس شهداء بشام رسیدیم در مجاورت ما زنی از طایفه بنی هاشم که او را حمیده می‌گفته‌اند و پسری داشت که سعدش مینامیدند و او را کنیزکی بود زینبه نام چون همهمه ورود اسری در همه جا برخواست و مردمان بتماشا بیرون شدند سعد و زینبه برفته‌اند

تا خبر را معلوم کنند بعد از تحقق مطلب گریه‌کنان مراجعت کردند و حمیده را از قصه آگاه نمودند حمیده از استماع این خبر محشر اثر بیهوش گردید بیفتاد چون بیهوش آمد با سر و پای برهنه شیون‌کنان بجانب اسیران دوید خود را بمحمل علیا مخدره زینب رسانید جون آنمخدره را بان حال پریشان بدید صیحه برکشید که ایخاتون دوسراوای ثانیه حضرت زهرا برادرت چه شد که ترا در چنین حال باین شهر در آوردند آنمخدره با کمال اندوه و ضجرت بآن سر مبارک اشاره نمود چون حمیده را آن سر منور که بر فراز سنان بود نظر افتاد چنان صیحه وا حسیناه وا ذلتاه برکشید که حاضر آنها از خود بیخبر گردانید و بیهوش بروی زمین افتاد جون بر او نگرسته‌اند دیدند جان بجان آفرین تسلیم نموده سعد و زینبه نیز خود را از گریه هلاک کردند و هر سه تن روحشان بعالم قدس پرواز کرد و چون اهلیت را بدروازه شام رسانیدند خدای دانا است که در آنوقت بعقیله خدر رسالت رضیعه ثدی نبوت و ولایت علیا مخدره زینب چه گذشت از یک طرف سرها بالای نیزها پیش محملها از یک طرف علیل بیمار در غل و زنجیر از یک طرف ناله و زاری اطفال از یک طرف بی‌حجابی زنان پرده‌نشین که بآب عفت و عصمت و حیا طینت آنها عجین شده است از یک طرف سازندگان و نوازندگان از یک طرف رقاصان از یک طرف مرد انخضاب کرده شادی‌کنان که با هم دیگر مبارک باد می‌گفته‌اند از یک طرف از هر در بام اشاره بان سر انور که این سر خارجی است از یک طرف شماتت دشمنان الله اکبر عجا

لمحلمک یا ربی .

جوهری گوید

تابان بروی نیزها رخسار یاران یک طرف
جاری ز چشم دختران اشک چه باران یکطرف
یک سو گرفتار بلا بیمار دشت کربلا
یک سو بحرمان مبتلی بیمار داران یک طرف
زینب اسیر نوحه گر کلثوم از خود بی خبر
یک سو سنانها در نظر گلگون عذاران یکطرف
گرم فغان هر محملی از ناله نالان هر دلی
جور فلک یک جانب خوف سواران یکطرف
یک سو نفاق آسمان یک سمت آسیب خزان
یک سو فنای گلرخان صوت هزاران یکطرف

شیخ عبد الحسین اعسم

لهف قلبی علی بناتک تستاق سبا یا کما تستاق الاماء
یتنقبن بالا کف عن النظر حتی اودی بهن الحیاء
ویح قلبی علی خلیفتک السجاد مسته بعدک الاسواء الخ
وله ایضا

سبا یا علی الاقناب تستاقها العدی الی الشام یصدعن القلوب توجعا
نوائح فوق العیس حنت کانهما بر نتهاورق علی الدوح و جعا
ثواکل لم یرح جوی الشکل شاغلا مدامعها عن ان تجف و تهجعا
تری فی العوالی من رؤس حماتها بدورا باطراف الاسنه طلعا
بها یهدی السارون للنهچ کلما غشی ضؤها جنح الدیاجی تقشعا
و ینظرن زین العابدین مصفدا باثقل غل بالسیاط مقنعا
تحف به اطفال قتلاه کلما رنت لهم عیناه اسبلتا معا الخ
وله ایضا

یا امة قتلت امام زمانها طوعا لا مر غویها النزاع
اسخت جبار السماء و نبیه لرضا ابن آکله الکبود الطاغی
لهفی لا رؤس آل احمد اهدیت للشام فوق عواسل الادفاع
و سبت نساهم خضعا اعناقها للارض من حجر القضا الدماع
از قصیده حاجی هاشم کعبی

و ثواکل فی النور تسعد مثلها ارایت ذا ثکل یكون سعیدا
حنت فلم تر مثلهن نوائحا اذ لیس مثل فقید هن فقیدا
لا العیس یحکیها اذا حنت و لا الورقاء تحسن عندها التفریدا

عبراتها يحي الثرى لو لم تكن ز فراتها تدع الرياض همودا
و غدت اسيره خدرها انبه فاطم لم تلف غير اسيرها المصفودا
تدعو بلهفه تاكل لعب الاسى بفؤاده حتى انطوى مفؤودا
تخفى الاسى جلدا فان غلب الاسى ضعفت فاييدت شجوها المكمودا
از قصيده شيخ محمد نحوى عراقى
لهفى لراسك و هو يرفع مشرقا كالبدر فوق الذابل الميادى
تيلو الكتاب و ما سمعت بواعظ اتخذ القنا بدلا من الاعوادى
و الهفته على خزانه علمك السجا دوهو يقاد فى الاصفا
باد الضنا يشكو على عارى المظى عض القيود و نهشه الاقتاد
فمن المعزى للرسول بعتره نادى بشملهم المنون بداد
عجبا لذي الافلاك لم لاعطت و الشهب لم بترز بثوب حداد
عجبا لال الله صار و امغنا لنبى يزيد هديه و زياد
عجبا لحكم الله جل جلاله هتكوا حجابك و هو بالمرصاد
از قصيده سيد رضى
و السبايا على البخائب تستاق و قد نالت الجيوب الذبول

من قلبوب يدمى به ظفر الوجهد و من ادمع مراها... ۱... الهمول... ۲...

۱... مری باریدن

۲... الهمول روان شدن اشک

قد سلبن القناع عن كل وجه فيه للصون من قناع بدیل
و تنقبن بالا نامل و الدمع على كل ذى فقاب دلیل
و تشاकिन و الشكاء بكاء و تنادين و الينداء عویل
از قصيده شيخ جعفر خزاعى
يا وقعة الطف قد اسرفت فى عنف على الدهور و ذنب عنبر مغفور
تسبى بنات رسول الله حاسرة و هل عرين سوى صون و تخدير
تهدى الى كافر اضحى يرتخه... ۱... سكب الخمر و شد... ۲... و بالمقاصير الخ
يزيد ما انت فى امر تحاوله الا كمستمع للذکر موقور
دع عنك امر العلى فالله ملكها اربابها بكتاب منه مسطور
و انهض الى دكة الخمار ان بها راحا تدار بكاءس من قواربر
از قصيده علامه كبير شيخ حسن بن راشد الحللى
يا حسرة فى فوادى لا انقضاء لها يزول احد و رضوى و هى لم تزل
بنات احمد فى الاسفار سافرة و جوهها و بنو سفیان فى ظلل

يحملن من بعد ذاك العز و احزنى اسوى حواسر فوق الانيق الذلل
 و الراس يحمله الباغى سنان على سنان لدن اصم الكعب معتدل
 و احرقلبه للسجاد يحمل فى الا صفاد ذا غلل من شدة العلل
 طاوى الحشا و وحوش البر ترتع فى الربى و تکرع فى عذب من علل
 از قصیده سید مهدی عموی سید حیدر حلّی
 و ان اعظم ما لاقاه محتسبا عند الاله فسامى کل محتسب
 حمل الفواطم اسرى للثمام على عجب النيق تقاسمى نهشمة القتب

۱... رتخ مقیم شدن در جائی

۲... شدو ای شعر خونند

و ما رات انبياء الله من سجن و اوصيائهم فى سالف الحقب
 كمحتته السيد السجاد حين اتت يزید نسوته اسرى على النجب
 امامها رفعت فوق الالسنه من حماتها ارؤس فاقت نسنا الذهب

در ناسخ گوید که اهل بیت را از دروازه ساعات که ابعده طرق بود تا دار الاماره یزید داخل شام نمودند و شهر شامرا زینت کردند پردهای زرنگار و دیبا بدیوارهای کوچه و بازار بیاویخته‌اند و زنان مغنیه بی پرده بنواختن طبول و دفوف دست‌افشان و پای کوبان بودند و یزید یکصد و بیست رایت برای استقبال ایشان برافراشت و مردم با همدیگر مبارک باد میگفته‌اند و آنروز را عید قرار دادند و بروایت ابی مخنف عیال الله را از پای قصر عجزه‌ایکه او را ام الحجام میگفته‌اند عبور دادند آن عجزه با چهار زن دیگر در میان آن غرفه نشسته بودند چون چشم آنملعون بأن سر مطهر افتاد که نور از جبین او ساطع است با سنگی چهره مبارکش را مجروح ساخت چنانکه خون بریخت چون علیا مخدره زینب این بدانست با ناله و گریه دوی خود بخراشید و موی خود را پریشان کرد و دست بدعا و نفرین برداشت و عرض کرد اللهم خرب قصرها و احرقها بنار الدنيا قبل نار الاخرة راوی گوید قسم بخدای چون آندها بفرمود در ساعت آنقصر ویران شد و منهدم گردید و آتشی در آنقصر افتاد و همی بسوخت تا آنکه نشانی از او نماند و بجمله خاکستر گردید و هم در آنحال بادی بوزید و خاکسترشرا پراکنده ساخت چنانکه اثری از او بجای نماند گویا هرگز علامتی و عمارتی و اهلی نبوده است.

خطاب حضرت زینب بمردم شام و مرثیه او

در بحر المصائب گوید که چون جناب زینب خاتون علیه السلام در کوچه و بازار شام رسید و سر حضرت سید الشهداء را در پیش روی خود بدید و مردم شام اظهار خورسندی و سرور می نمودند و نای و طنبور مینواخته‌اند و آن سر مبارک در هرچند قدم بکلمه لا حول و لا قوة الا بالله العظيم متکلم میگشت آنمخدره آهی از دل برکشید و فرمود یا اخاه انظر علنا و لا تغمض عنیک عنا و نحن بین العدی در این حال سر مبارک تکلم کرد و فرمود یا اختاه اصبری فان الله تعالی معنا آنمخدره چون صدای برادر شنید بحر غیرتش بجوش آمد بیتاب بآن قوم خطاب کرد که ای گروه نامحمود همانا بقتل اولاد پیغمبر خود و سید جوانان اهل بهشت و گردش دادن دختران و حرم سید انس و جان و تزئین شهر خود شادان هستید و مباحات میکنید و مع هذا خود را از اهل اسلام میشمارید امیدوارم که خداوند جبار هرگز در شما بنظر رحمت ننگرد و بر شما

نبخشاید و در بعضی از مجامع متاخرین بنظر رسیده که آنمخدره در آنموقع این مرثیه را انشا فرموده و محتمل است زبان حال باشد

اخى يا هلالا غاب بعد كماله فممن ففده اضحى نهارا كليله

اخى يا اخى زود سگينه نظره تربها يا خيرحى و ميت

اخى فاطم صغيره لقد كاد قلبها يذوب اسى فاعطف عليها بنظره

اخى يا اخى اى المصائب اشتكى فراقك ام هتكى و ذلى و غربتى

ام الثوب مسلوبا ام الجسم عاريا ام النحر منحورا بييض صقيه

ام الطفل مذبوحا ام القلب ظاميا ام الدمع مصبوبا على ظهر نوقه

ام الجسم لم يدفن ام النحر داميا ام الراس مرفوعا كبدر دجيه

ام الرحل منهوبا ام المهر ناعيا ام الوجه مكبوبا بحر الظهيره

ام العابد السجاد اضحى مغلا عليك يقاسى فى الفلا كل كربه

ام الضايعات الفاقدات حواسرا كمثل الاماء يشهرن فى كل بلده

اخى هد ركنى فقدكم يابن والدى فحزنى لكم باق الى يوم بعثه

اخى يا اخى سلب النساء اسائنا و ضرب اليتامى يابن امى بقسوه

اخى يا اخى قصم الخلاخل ضرنا فقم سبدى و ازجر علوج اميه

اخى بلغ المختار طه سلامنا و قد ام كلثوم بكرب و محنه

اخى بلغ الكرار منى تحيه و قل زينب اضحت تساق بذله

و شهيد ثالث در مجالس المتقين آورده است که چون اسیران آل رسول را بر

شتران برهنه مکشفات الوجوه سوار و در میان مردم رهسپار کردند و مردمان شام بایشان تند مینگریستند و ایشانرا با کعب نیزه میزدند یک نفر از عارفان شیعه خود را از گوشه و کنار بنزد امام زین العابدین رسانید و خواست از مطلبی سؤال بنماید سطوت امامت مانع شد که پرسش بنماید پس بنزدیک محمل زینب خود را رسانید و عرض کرد ای بضعه فاطمه زهراء مگر شما از اهل بیت نیستید که عالم بطفیل وجود شما و اجداد شما خلق شده متحیرم که این حال چیست و این گرفتاری از چه روی می باشد در آنحال حضرت زینب اشاره فرمود بدست مبارک بطرف آسمان و گفت ایمرد اکنون تماشا کن جلالت قدر ما را در حضرت یزدان آنمرد میگوید نگاه کردم چندان لشکر در میان زمین و آسمان دیدم که شمارش را جز پروردگار ندانستی و دیدم قباها و علمها بر تارک ایشان افراخته و در پیش روی امام و اهل بیت ندا میکردند بپوشید دیدهای خود را از حریمیک ملک بأنها نامحرم است و اساس چند دیدم که پادشاهان هرگز آن را تصور نکرده اند و از آن نفایس که مردم در خدمت حضرت یوسف علیه السلام دیدند افزون بود.

نبذهای از کرامات و خارق عادات آن مخدره

اولا باید دانست که اصل وجود زینب کبری سر تا پا کرامت است چه آنکه این ورقه از آن شجره طیبه است که اصلها ثابت و فرعها فی السماء و ثابته و ثابته حیره و زندگانی او خود شهادت میدهد که سر تا پا کرامت بود ولی بجهت روشنائی چشم محبان و تنویر قلوب شیعیان به پاره از آن اشاره مینمائیم

اول همین قصه که آنفا ذکر شد که عالم غیب را در عالم شهود ارائه داد تا آنمرد شأن اهل بیت بشناسد.

دوم اجابت دعای او در حق ام الحجام و خراب شدن قصر او فورا و آتش در او افتادن که ذکر شد.

سوم داستان جبل جوش که معدن مس بود و سقط طفلیکه محسن نام داشت که از این پیش ذکر شد. چهارم تصرف او در نفوس هنگام قرائت خطبه در بازار کوفه حتی در جمادات ازین پیش بیان شد که هنگامیکه فرمود ساکت شوید نفسها حبس شد و زنگهای شتران دیگر صدا نکرد.

پنجم لدنی بودن علم آموخته شده بشهادت امام زین العابدین که فرمود یا عمه انت بحمد الله عالمه غیر معلمه الخ ششم اجابت دعای او در حق کسیکه در مجلس یزید طلب کنیز کرد که بعد از این ذکر خواهیم کرد. هفتم کیفیت متولد شدن او چون از ران چپ مادر متولد گردید چنانچه تفصیل آن مذکور شد. هشتم حکایت طبخ حریره است که بعد ازین مذکور خواهد شد.

نهم اخبار از بقای آثار اهل بیت نبوت و سرعت زوال سلطنت بنی امیه در خطبه آتیه که در مجلس یزید قرائت کرد که خود الفاظ آن خطبه به تنهائی کرامتی است.

دهم قصه شیر و فضه است که ثقه الاسلام کلینی در روضه کافی روایت کرده و در بحار و دیگر کتب مقاتل مسطور است و عبارت کتاب انوار الشهاده باین تفصیل است که چون خواسته‌اند بر ابدان طیبه اسب بتازند این خبر وحشت اثر را حضرت زینب بشنید سخت پریشان گشت و سر با آسمان برکشید و عرض کرد بار خدایا بنی امیه برادر مرا با لب تشنه بکشته‌اند و سر مبارکشرا بر سرنیزه کردند و بدنش را برهنه در آفتاب گرم افکندند و هنوز از بدن مجروح او دست برنمی‌دارند و همی خواهند اسب بر بدن وی بتازند بار خدایا کاش زینب مرده بود و چنین حالت را مشاهده نمی‌کرد بار خدایا در این بیابان هیچکس از بنی آدم ترحم بر ما نمیکند زینب چه کند و چه چاره بنماید.

فضه خادمه چون این اضطراب و گریه سیده خود را بدید پیش دوید و عرض کرد ای سیده من سفینه مولای پیغمبر صلی الله علیه و اله و سلم چون کشتی او درهم شکست خود را بجزیره باز رسانید شیری ظاهر شد و او را برداشته به پشت خویش سوار کرده بآبادانی رسانید اگر اجازت فرمائی بروم و در این بیابان شیری هست او را خیردار کنم که بنی امیه را این آهنگ است زینب سلام الله علیها او را رخصت داد فضه بسوی صحرا رفت ناگاه شیری بنظرش درآمد گفت یا ابا الحارث ا تدری ما یریدون ان یعملو غدا بابی عبد الله آن شیر سر حرکت داد که نمیدانم فضه او را خبر داد شیر بسر اشاره کرد که من نمی‌گذارم و فهمانید که تو از پیش برو و مرا دلیل باش شیر از عقب او آمد تا بقتلگاه رسید پس آن شیر بیامد و دستهای خود را بر بالای جسد حضرت سید الشهداء حمایل کرد و همی ناله می کرد چون سواران بیامدند و نظر بر آن شیر افکندند دیگر جرئت آنجسارت نکردند پسر سعد ملعون گفت این فتنه‌ای است او را آشکار مسازید فضه خاتون میفرماید چون بخیم حرم نزدیک شدم صدای شیون و ناله بی‌بی زینب را شنیدم عرض کردم ای سیده من این چه ناله و شیون است اکنون من شیر را آوردم علیا مخدره هردو دست مبارک خود را بر سر زد فرمود ای فضه دیر رسیدی همانا بنی امیه اسب بر بدن برادرم تاخته‌اند و اعضا و جوارح او را درهم شکسته‌اند و پایمال سم ستوران نمودند.

و در کافی مسندا روایت کرده گوید لما قتل الحسین علیه السلام اراد القوم ان یوطئوا الخیل فقاتل فضه لزیب یا سیدتی ان سفینه کسر به فی البحر فخرج الی جزیره فاذا هو باسد فقال یا ابا الحارث انا مولی رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم فهمم بین یدیه حتی اوقفه علی الطریق و الاسد رابض فی ناحیه فد عینی امضی الیه فاعلمه ما هم صانعون غدا قال فمضت الیه فقاتل یا ابا الحارث فرجع راسه ثم قالت ا تدری ما یریدون ان یعملوا غدا بابی عبد الله الحسین علیه السلام یریدون ان یوطئوا الخیل علی جسد فاشار براسه یعنی انا امنعهم فجاء الی القتلی فقال عمر بن سعد فتنه لا تیشروها انصرفوا فانصرفوا

و علامه مجلسی در جلاء العیون همین خبر را ترجمه کرده و این سفینه در سفرهای رسول خدا بار بسیار بر پشت میگرفت از این جهت او را سفینه گفته‌اند و اگر نه

نام او مهران و بقولی قیس و کنبه او ابو عبد الرحمن غلام رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم یا غلام ام سلمه بود که او را آزاد کرد بشرطی که خدمت رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم بنماید.

و شیخ جعفر نقدی در کتاب زینب کبری گوید چون صبح شد شیر با غرش تمام آشکار گشت لشکر ابن سعد او را دیدند عمر بن سعد گمان کرد آن حیوان آمده از گوشت کشته‌های بخون آغشته تغذی بنماید گفت بگذارید ببینیم چه میکند همه نظاره کنان متوجه آن حیوان شدند آمد در قتلگاه و کنار جسد حضرت حسین علیه السلام توقف کرد پس با دست و دندان خود تیرهاییکه در سینه حضرت بود بیرون میکشید و اشک میریخت دیگر از لشکر ابن سعد کسی جرات نکرد ابن سعد هم گفت این فتنه‌ای است الخ کلینی می‌فرماید این کرامت بزرگ از حضرت زینب کبری بود که شیر اطاعت کنیز او را نمود.

یازدهم استجاب دعاى آنمخدره است در موقع حرق خیام و نفرین او بآنمرد کبود چشم که در سابق ذکر شد.

دوازدهم دیدن او جبرئیل را و رسول خدا را در گودی قتلگاه شیخ جعفر نقدی در کتاب مذکور از بحار از حضرت صادق علیه السلام روایت میکند. که در مصرع حضرت حسین علیه السلام زینب پیغمبر صلی الله علیه و اله و سلم را دید و فرمود ای لشکر مگر نمی‌بینید پیغمبر خدا گریان است وای بر شما اگر دعا کند شما را بزمین فرو میبرد و هلاک مینماید با شنیدن این حرف آن سنک‌دلان میگفته‌اند این انسان دیوانه است و دیدن آنمخدره جبرئیل را در سابق گذشت.

سیزدهم علامه نوری در دار السلام از کرامت زینب علیه السلام روایت میکند از سید محمد باقر سلطان آبادی که از بزرگان ارباب فضایل و راسخین در علم بوده که فرموده در بروجرده بمرض درد چشم مبتلی شدم بسیار سخت بحدیکه علماً طب از معالجه عاجز آمدند از آنجا مرا سلطان آباد آوردند مرض چشم شدت کرد ورم بسیار نمود دیگر سیاهی چشم نمایان نبود دیگر از شدت درد چشم خواب و آرام از من

برفت و تمامی اطباء شهر را برای من آوردند و همه اظهار عجز نمودند از معالجه و بعضی میگفته‌اند تا شش ماه محتاج معالجه است برخی چهل روز این بیانات روح مرا افسرده و خسته نموده حوصله بر من تنگ شد و فوق العاده نگران و مهموم شدم تا اینکه یکی از دوستان من گفت بهتر است برای استشفای زیارت مشرف شوی و من عازم سفر هستم با من بیا و چنانچه از خاک کربلا سرمه بکشی شفا خواهی یافت گفتمش با این حال چگونه میتوانم حرکت کنم مگر طیب اجازه بدهد چون بطیب رجوع کردم گفت هرگز جائز نیست و اگر حرکت کنی یکسره نابینا خواهی شد و بمنزل دوم نخواهی رسید که بکلی از دیده محروم خواهی شد رفیق من رفت و من بخوانه برگشتم یکی دیگر از دوستان من آمد و گفت مرض ترا جز خاک کربلا و مقتل شهدا و مریضخانه اولیاء خدا شفا نبخشد و ضمنا خود شرح داد که ... ۹ سال مبتلا بطبش قلب بودم و همه اطباء از معالجه عاجز ماندند تنها از تربت قبر حسین شفا حاصل شد و چنانچه میل داری متوکلا علی الله حرکت کن من با توکل حرکت کردم و در منزل دوم مرض شدت کرد و چنان چشم بدرد آمد که از فشار درد چشم چپ نیز بدرد آمد همه مصاحبین مرا ملامت کرده و متفقا گفته‌اند بهتر است که مراجعت کنی چون هنگام سحر شد و درد آرام گرفت در خواب رفتم حضرت علیا مکرمه صدیقه صغری زینب کبری را در عالم رویا دیدم بر آنحضرت وارد شدم و گوشه مقنعه او را گرفته بر چشم خود کشیدم و از خواب بیدار شدم دیگر هیچ المی و دردی در چشم حس نکردم و سفر را به پایان رساندم و هیچ دردی در چشم خود ندیدم و با چشم سالم دیگر هیچ فرقی نداشت و آن واقعه را برفقا گفتم آنها بچشم من نگاه میکردند و میگفتند ما آثار دردی نمی‌بینیم و هیچ فرقی بین دو چشم شما نیست و این کرامت که از حضرت زینب ظاهر گشته بود برای همه رفقا نقل کردم از زوار و غیر زوار.

چهاردهم و نیز علامه نوری در کتاب مذکور حکایتی دیگر شبیه بهمین حکایت از ملا فتحعلی سلطان آبادی ذکر کرده و این فتحعلی یکی از اوتاد عصر خود بوده و حکایت را شاهد و ناظر و ناقل بوده و آنچه را مردم از این شخص استماع میکردند بمنزله روایت میدانسته‌اند گویا از امام استماع نموده‌اند از کثرت زهد و ورع و تقوی و احتیاط در نقل.

پانزدهم شیخ عبد الرحمن اجهوری المقری در کتاب مشارق الانوار خود میگوید که مرا در سال یک هزار یک صد و هفتاد هجری اندوهی سخت بمن روی نمود که از آن هیچ فرار نتوانستم کرد زندگانی را بر من تلخ و ناگوار ساخته ناچار بمقام سیده زینب که در قناطر السباع مصر است روی نهادم و بآن حضرت توسل جستیم و قصیده‌ای در مدح او انشا نمودم از برکت ان حضرت اندوه من بکلی رفع شد و حاجت من برآورده گردید و بعضی آن قصیده این است -

آل طه لکم علینا ولاء لا سواکم بمالکم آلاء
مدحکم فی الکتاب جاء مبینا انبأت عنه مله سمحاء
حبکم واجب علی کل شخص حدثنا نصوص و الانباء
اننی لست استطیع امتداحا لعلاکم و انتم البلغاء
کیف مدحی یغی بعلیاء من قد عجزت عن بلوغه الغصحاء
مدحکم انما یرید بلوغ و قفت عند جده الشعراء
شرفت مصرنا بکم آل طه فهیننا لنا و حق الهناء
منکم بضعة الامام علی علیه السلام سیف دین لمن به الاهتداء
خیره الله فضل الرسل طرا من له فی یوم المعاد اللواء
زینب فضلها علینا عمیم و حماها من السقام الشفام
کعبه القاصدین کنز امان و هی فینا یتیمه العصماء
و هی بدر بلا خسوف و شمس دون کسف و بضعة الزهراء
و هی ذخری و ملجأی و امانی و رجائی و نعم ذاک الرجاء
لیس الاک و صلتی لنبی خمدت عند نصره الاعداء
من کراماتها الشمس اضائت این منها السها و این السماء
من اتاها و صدره ضاق صدرا من عسیر اوضاق عنه الفضاء
جلت الخطب مسرعا و جلته فانجلی عنه عسره و العناء
لا یضاهی آل النبی و صیف لایو فی کماله ادباء
شرفت منهم النفوس و ساروا حیث ما اسرفوا و هم شرفاء
و علیهم جلاله و فخار و وقار و هیبه و ضیاء
نور و الکون بعد کان ظلما اذ اضائت ذراهم العرباء
ان هل یتوی الذین دلیل و لتطهیر هم بذاک اقتفاء
بیتکم مهبط لجبریل و حیا فیہ تغدو ملائک الکبراء
من اتی حبکم و کان اسیرا لدواعیه زال عته الشقاء
یا کرام الوری اغیثوا نزیلا احجفته الخطوب و الادواء
قسما ان وصفکم فی الثریا ایدتکم نجومها و السماء
فتوسل بهم لكل صیعب حیث جاء اتبغوا فهم شفعاء الخ

در مجلس یزید لعنه الله

اثر طبع سید احمد بن سید علی خان.

*** رزیه جل فی الاسلام موقعها تنسی الرزایا و لکن لیس نساها

و کیف تنسی مصابا قد اصیب به طهر الوصی و قلب المصطفی طه

خطب دهی البضعه الزهرا حین دهی رزاً جرا بنجیع منه عیناها

فای قلب لهذا غیر منفطر وجدا فذلک اعماها و اقساها

وای عین علیهم غیر باکیه حزنا فان عماء القلب اعماها

آل النبی علی الاقطاب عاریه کیمایسر یزید عند رؤیاها

و راس اکبر خلق الله یرفعه علی السنان سنان و هوا شقاها

از مصائب عظیمه علیا مخدره زینب مجلس یزید بود اما این مجلس مجلسی بود

که عالم را منقلب کرد و شامرا عوض نمود و حق از پهلوی باطل بیرن آمد و دولت بنی امیه را بیاد فنا داد و ثمرات شهادت بر مردم دنیا معلوم شد یزید خواست ابهت و عظمت و غلبه و قدرت خود را بر مردم نشان بدهد بدتر رسوی و مفتضح گردید و مورد لعنت ابدیه شد.

بنابر حکایت عمیر بن عامر معلم کوفی که از طرف عبد الله بن عمر نامه برای یزید برده بود بجهت خلاصی مختار بن ابی عیبده ثقفی از زندان ابن زیاد و این حکایت مفصلی است در جلد اول از احوالات امام زین العابدین از کتاب ناسخ التواریخ قصر یزید اهمیت فوق العاده داشته چون در آن حکایت گوید دارای هفت در بند بوده است که برای هر دربندی تفصیلی نقل میکند از فرشهای دیبا و هر دربندی دو دکه طرف یمین و دو دکه در طرف یسار که در هر دکه‌ای جمعی از ملازمان و غلامان یزید با لباسهای مخصوصی ایستاده بودند و میدانسته‌اند که این اسیران دشمن یزیدند در این صورت هنگام عبور اهل بیت از این دربندها خدا میدانند که بر بانوی عظمی چه گذشت و این ملازمان و غلامان که جز یزید کسی را نمیشناسند آیا با اهلیت چه کردند که بعضی گفته‌اند علیا مخدره در آن در بند هفتم بزانو درآمد بیمار کربلا فرموده باشد عمه اینجا جای نشستن نیست در جواب گوید.

ز سنک قوم جفاییشه سر ندارم من ز کعب نیزه اعدا کمر ندارم من

چگونه روی نمایم باین پریشانی بمجلسی که یهودی و گبر و نصرانی

بهرطرف بنشسته‌اند جمله با دلشاد بهم کنند بقتل حسین مبارک باد

در منتخب طریحی مسطور است که امام زین العابدین فرمود (لما وفدنا علی یزید اتونا بالحبال و ربقونا کالانغام و کان الحبل فی عنقی و کتف عمتی زینب (ع) و سکینه و سائر البنات کلما قصرنا عن المشی ضربونا بالسیاط حتی اوقفونا بین یدی یزید و هو علی سریر ملکه)

میفرماید چون خواسته‌اند ما را بر یزید وارد کنند یک ریسمانی آوردند و یک سر آن را بکردن من انداخته‌اند و سر دیگر آنرا بکتف عمه‌ام زینب و ام کلثوم و

سکینه و سائر بنات انداخته‌اند و هرگاه در رفتن کوتاهی میکردیم ما را با تازیانه میزدند باین حالت ما را بردند تا بنزد یزید و در مقابل تخت او ما را نگاه داشته‌اند و او بر تخت سلطنت خود جای کرده بود.

یزید در طول مدت مجلس خود را آراسته بود و بساط فرح و انبساط خود گسترده و زنان و دختران و کنیزان خود را در پس پرده تور نشانیده و چهارصد کرسی که اکثر مرصع بطلا و نقره و جواهرات بوده در اطراف مجلس خود نهاده و از نمایندگان ملل مجاور اسلامی و رؤسای و اعیان و اشراف و عشایر و قبایل و سیاستمداران هر ملتی را از یهود و نصاری و مجوس همه را دعوت کرده که

ابهت و اهمیت خود را نشان دهد و فتح و فیروزی خود را بنماید خودش خضاب کرده و لباس فاخر پوشیده بر کرسی سلطنت نشسته و تاج پادشاهی بر سر گذاشته در این حال که مجلس در گمال ابهت و سطوت است و یک طرف سفره طعام و یک طرف سفره قمار و یک طرف بساط شراب از یکسو سازندگان و نوازندگان در پیش روی یزید همه دست‌افشان و پای‌کوبان یزید هم با کمال نخوت و غرور و مستی بر کرسی خود نشسته یک‌وقت اجازه داد اسرای خاندان نبوت را وارد کنند سیاه باد روی جهالت اف باد بر بی‌وفائی دنیا بالجمله عیال الله را داخل چنین مجلس شومی کردند یزید نام و نشان هریک را همی پرسید پس سرهای شهدا را بنزد خود طلبید و از نام و نشان ایشان همی استفسار مینمود و سر سید شهدا را در طشت طلا گذاشته بنزد آن ملعون نهادند چون علیا مخدره آن سر بدید گریبان چاک زد و صیحه از دل برکشید و با ناله جان‌سوز و آهنگی غم‌اندوز ندا برکشید یا حسیناه یا حبیب رسول الله یابن مکة و منی یابن زمزم و صفا یابن فاطمه الزهرا یابن سیده النساء یابن بنت المصطفی یا قاتل اولاد الادعیا و چنان بگریست که اهل مجلس را منقلب گردانید.

در بحر المصائب گوید که جماعت اسیران که بر یزید وارد شدند از اناث و ذکور چهل و چهار تن بودند و بروایت نجات الخافقین در آن حال آن مخدره روی با مردم شام نمود و فرمود یا اهل دمشق اعلموا قد فرق جماعة العلوج هذا الراس من بدنه آنگاه بکلماتی تکلم کرد که حاضران سخت بگریستند و برخی تاقت نیاورده از مجلس برون رفته‌اند.

و در ناسخ و اغلب کتب مقاتل آورده‌اند که از مردم شام مردی سرخ موی بر خواسته و روی با یزید کرده گفت یا امیر المؤمنین این کنیزکرا با من بخش و از سخن فاطمه دختر حسین علیه السیلام را خواست چون فاطمه این سخن بشنید بر خود بلرزید و بدامن عمه خود زینب در آویخت فقات اوتمت و استخدمت گفت یتیم شدم اکنون بکنیزی بایدم رفت و گمان میکرد که اسعاف حاجت شامی از بهر یزید جائز است علیا مخدره زینب که بر مسئله دانا بود روی با شامی کرد فقات کذبت و الله و لو ثمت و الله ما ذلک لک و لا لیزید فرمود دروغ گفتی و لیثم و زبون باشی و در بعضی نسخ و لومت دارد یعنی بخدا قسم این کار نتوانی ولو بمیری و هرگز برای تو و نه یزید صورت نخواهد گرفت یزید ازین سخن در خشم شد گفت کذبت و الله ان ذلک لی و لو شئت افعول فعلت فقات زینب کلا و الله ما جعل الله لک ذلک الا ان تخرج من ملتنا و تدین بغير ملتنا و دیننا فقال اللعین انما خرج من الدین ابوک و اخوک فقات زینب علیها السلام بدین الله و دین ابی و اخی اهدیت ان کنت مسلما یزید را از این سخن آتش خشم زبانه زدن گرفت و جسارت بان مخدره نمود و گفت کذبت یا عدوه الله علیا مخدره از این سخن زار بگریست و فرمود انت الامیر اتشتم ظلما و تقهر بسلطانک هان ای یزید به نیروی امارت دشنام میگوئی و بقوت سلطنت با ما ستم میکنی و ما را مقهور میداری آن بی‌حیا شرمگین شده و خاموش گردید این وقت شامی سخن خویش را اعادت کرد یزید گفت دور شو خدایت مرک دهاد این وقت آن مخدره گفت یا شامی اسکت یا لکع الرجال قطع الله لسانک و اعمی عینک و اییس یدیک و جعل النار مثواک ان اولاد الانبیاء لا یکون خدمه لا اولاد الادعیا.

بروایت ناسخ هنوز آن مخدره سخن در دهان داشت که خداوند متعال مسئلت او را باجابت مقرون گردانید در حال دستهای شامی بخشکید و درافتاد و جان بمالک دوزخ داد و این قصه در لهوف و کامل این ایثر و ارشاد مفید و انوار نعمانیه و دمع الساکبه و غیرها بصور مختلفه نقل شده است.

در آن وقت یزید بشرب خمر و لعب شطرنج و قرائت اشعار سرگرم شد و کفر باطنی خود را ظاهر ساخت و گاهی چوب بر لب و دندان سید جوانان بهشت میزد و می‌گفت.

لعبت هاشم بالملک فلا خبر جاء و لا وحی نزل

لیت اشیاخی به بدر شهدوا و لقالوا یا یزید لا تشل

لست من خندق ان لم انتقم من بنی احمد من غیر فشل الخ

و بروایت منتخب یزید چون بر سر مبارک حسین جسارت کرد زینب با کمال شجاعت فرموده ای یزید از خدا نمیترسی بس نیست برای تو کشتن حسین و اسارت عیال او از کربلا تا شام کافی نبود که عترت آل محمد را در کوچه و بازار شام و کوفه بر پشت شتران برهنه شهر بشهر و دیار بدیار گردانیدی یزید گفت مگر نه برادرت حسین میگفت من بهتر از یزید هستم و پدر و مادرم نیکوتر از پدر و مادر اوست علیا مخدره فرمود مگر تو باور نداری که برادرم بهتر از تو بود مگر جدش رسول خدا و پدرش علی مرتضی و مادرش فاطمه زهرا نبود کدام کس اشرف قدر و اعلا نسبا از رسول خدا و خاندان او است یزید گفت مگر برادر تو این آیه را از قرآن نخوانده بود که خدا میفرماید (قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكُ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَ تَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَ تُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَ تُدَلُّ مَنْ تَشَاءُ الْخ.)

علیا مخدره چون این بشنید قیام کرد چه قیام کردنی چشم روزگار چنین فصیح‌های و بلیغ‌های و نیرومندی ندیده و نخواهد دید در حالیکه با نهایت ضعف و ناتوانی از کربلا تا کوفه و از کوفه تا بشام چهل منزل روی شتر بی‌روپوش گذرانیده تا باین مجلس مجلل یزید با هزار گونه مصائب وارد شده اکنون که دید یزید تمسک بقران

میکند و برای حق بودن فعل خود این آیه را میخواند که خدا ملک را بهر کس که میخواهد میدهد و از هر کس که میخواهد انتزاع مینماید هر کرا میخواهد عزیز میکند و هر کس را میخواهد ذلیل میکند یعنی خداوند متعال ملک و سلطنت را و عزت را برای من خواسته است.

آن مخدره چون آن فجایع و اشتباه کاریرا ملاحظه نمود قیام کرد و شروع نمود مانند یک خطیب تازه نفس ایکه از گرسنگی و تشنگی و رنج سفر و محنت و دردسر و مصائب گوناگون بی‌خبر است ایستاد و این خطبه که رخنه در آفاق ارضین و سماوات مینماید قرائت فرمود.

خطبه شریفه علیا مخدره زینب ع در مجلس

اشاره

یزید ملعون

چنانچه احمد بن ابی طاهر و ابی مخنف و دیگران نقل کرده‌اند در بلاغات النساء قالت الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی جدی سید المرسلین صدق الله کذلک یقول (ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ اسَّأُوا السُّوْا... ۱... أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَ كَانُوا بِهَا يَسْتَهْزِؤْنَ) اظننت یا یزید حین اخذت علینا اقطار الارض و ضیقت علینا آفاق السماء و اصبحنا لک فی اسار نساق الیک سوقافی اقطار و انت علینا ذو اقتدار و ان بنا من الله هوانا و علیک منه کرامه و امتنا ناوان ذلك لعظم خطرک... ۲... و جلاله قدرک فشمخت... ۳... بانفک و نظرت فی عطفک... ۴... تضرب... ۵... ترجمه حضرت زینب بعد از حمد حضرت حق جل و علی و درود بر جدش حضرت رسول خدا ابتدا کرد بآئیکه در سوره روم است و متضمن داستان کفار عجم و مغلوب شدن ایشان است.

و حکایت عاد و ثمود و هلاکت و انقراض آنها است و در این مقام بر لسان آنمخدره جاری شده است و همی خواهد باز نماید که حال یزید و اتباعش بیرون از کفار عجم و مردم عاد و ثمود نیست و در حقیقت از انقراض ایشان خبر میدهد و از بطلان آنها و بر حق بودن آل محمد صلی الله علیه و اله و سلم و از این آیه باز می‌نماید که عاقبت معاصی کفر است و نتیجه انکار آیات الهی نیران جاودان است پس این آیه شریفه تحذیر از سوء عاقبت و وخامت خاتمت را متضمن است و معنی این است پس میباشد عاقبت معصیت کنندگان و مردمان نافرجام که بد کردند و بمعاصی ارتکاب بسته‌اند و آیات خدا را تکذیب کردند

... (۱) ... اللغه سؤی تانیث اسؤ است مانند حسنی که تانیث احسن است و قیل سؤی اسم دوزخ است و ممکن است که مصدر باشد مثل

بشری و بجهت مبالغه موصوف به واقع شده است.

۲... خطرک بفتح المعجمه و طاء المهمله بمعنی قدر و منزلت است

۳... شمشخ ای تکبر و شموخ با شین و خاء معجمتین بلند شدن و خویش را بزرگ داشتن

۴... عطفک از عطف از باب

صدر... ۱... یک فرحا و تنفذ مذر و یک... ۲... مرحا... ۳... حین رایت الدنيا لك مستوسقه... ۴... و الامور لدیک متسقه... ۵... و حین صفالك ملكنا و خلص لك سلطاننا فمهلا مهلا... ۶... لا تطش... ۷... جعلنا انسیت قول الله تبارک و تعالی (وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّمَا نُمَلِي... ۸... لَهُمْ خَيْرٌ لِّأَنفُسِهِمْ إِنَّمَا نُمَلِي لَهُمْ لِيُزَادُوا إِثْمًا وَلَهُمْ عَذَابٌ مُّهِينٌ).

و بآنها استهزا نمودند عقوبت آنها در آخرت است چنانچه در امم سابقه چنین بوده است پس به یزید خطاب فرمود که ای یزید آیا چنان کمان بری هنگامیکه اقطار زمین و آفاق آسمان را بر ما تنگ گرفتی چندانکه اسیر و دست گیر شهر بشهر کردی و دیار بدیار ما را سیر دادی این را موجب خواری ما پنداشتی و سبب عزت خود نه چنان است که گمان کردی و باد بدماغ خود انداخته‌ای و خود را صاحب شان پنداشته تکبر مینمائی و بطرف دامن خود مینگری ای یزید از فرح و سرور شانهای خود را حرکت میدهی و از غایت تکبر و نخوت و خبث سریرت خود را فراموش کرده‌ای که چه کس باشی هنگامیکه دنیا بتو اقبال کرده و امور سلطنت برای تو جمع آمده و سلطنت آل محمد را خالصه خود کرده‌ای این قهر و غلبه ترا بجولان در آورده اندکی از مرکب غرور فرود آی از باده نخوت و سرور بهوش آی و از روی جهل و ضلالت این همه سبک و متمایل مشو مگر فراموش کرده‌ای کلام خدا را که میفرماید که نه پندارند کسانیکه کافرند از یهود و نصاری و مشرکین که آنچه مهلت میدهیم ایشان را و عمر آنها را دراز

۴... ۵... ضرب بمعنی میل است و بمعنی اعراض و جانب نیز آمده است

۱... اصدر ای صرف

۲... مزرویک من مذری ای خبث من التمذر و هو خبث النفس و مذروان اطراف الیه و سرین است و واحدی ندارد و دو طرف سر را هم گویند

۳... مرح التبخر فی المشی و التكبر

۴... مستوسقه ای مجتمعه من الاستیساق من باب الاستفعال

۵... متسقه ای مجتمعه من اتسق

۶... مهلا بفتح المیم و الهاء من المهلة و اذا قیل مهلا یار جل ای امهل

۷... تطش من طاش و هو النزق و الخفة و شدة الغیظ

۸... نملی من املیت من باب الافعال و هرگاه بخدای نسبت دهند بمعنی مهلت باشد

امن العدل یابن الطلقا... ۲... تخدیرک... ۱... حرائرک و امائک و سوقک بنات رسول الله سبایا قد هتکت ستورهن و ابدیت وجوهن تحدو... ۳... بهن الاعداء.

من بلد الی بلد و یستشرفهن اهل المناقل... ۴... و یتبرزن لاهل المناهل... ۵... و یتصفح وجوهن القریب و البعید و الغائب و الشریف و الوضیع و الدنی و الرفیع لیس معهن من رجالهن ولی و لا من حماتهن حمیم عتوا منک علی الله و جحود الرسول الله و دفعا لما جاء به من عند الله و لاغرو منک و لا عجب من فعلک و انی یرتجی مرافقه... ۶... بن من لفظ فوه اکبادا الشهداء میکنیم و مال ایشان را

زیاد مینمائیم بجهت خیر و خوبی آنها است بلکه برای این است که در کیش باطل خود بیشتر شرارت بنمایند و از برای آنها عذاب خوارکننده است ای پسر اسیریکه بر او منت گذاشته او را رهایش کردند زنان و کنیزان خود را در پس پرده جای میدهی و پردکیان رسولخدا را بی پرده با صورتهای بی نقاب بشهرها و بیابانها میگردانی که دشمنان برای شتران سرود بخوانند که شتران را بسرعت برانند از شهری بشهری و مردم صحرانشین بر آنها مشرف بشوند که صورتهای ذریه پیغمبر را نظاره کنند و هرززدیک و دوری و شریف و غیر شریف و مردمان پست و بی سروپا بتمشای ما جمعیت بنمایند در حالیکه یاور و محرمی ما را نبود و سرپرستی و محرمی با ما نباشد عجب نباشد از تو ای یزید که انکار خدا و رسول بنمائی و در طغیان خود سرکشی همی کنی و آنچه را رسول خدا آورده از جانب حق بازبچه شماری و یکسره انکار آن بنمائی کجا میتوان امیدواری خیری از کسی داشت که خباثت او بآن پایه رسیده که جدۀ او هند جگر حمزه سید الشهداء را بدنجان گرفته و پوست و گوشت هریک یک

۲... تخدیر مصدر باب تفعیل است یعنی در پرده داشتن

۱... الطلقا اشاره بفتح مکه است که رسولخدا بنی امیه را بر انها منت گذارده آزاد نمود

۳... تحذو من الحدی سرود خواندن برای شتر است که بسرعت برود.

۴... مناقل جمع منقل علی وزن مفعول راه بین دو کوه را گویند

۵... مناهل جمع منهل موضعی است که مردم آب برمیدارند

۶... مرافقه من الرفق لفظ از باب ضرب بمعنی افکندن و از دهان بیرون انداختن است.

و بنت لحمه بدماء السعداء و نصب الحرب لسید الانبیاء و جمع الاحزاب و شهر الحراب و هز السیوف علی وجه رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم اشد العرب لله جحودا و انکرهم له رسولا و اظهرهم له عدوانا و اعناهم... ۱... علی الرب کفرا و طغیانا الا انها نتیجه خلال الکفر.

و ضب... ۲... یجر جر فی الصدر لقتلی یوم بدر و لا یستبطی... ۳... فی بغضنا اهل البیت من کان نظره الینا شنفا... ۴... و اشنا... ۵... و احنا... ۶... و اضغانا... ۷... یظهر کفره لرسوله و یفصح ذلک بلسانه و هو آنها از خون آل پیغمبر روئیده و پدرش ابو سفیان و معویه آن یک شمشیر بروی رسولخدا و آن دیگری بروی نفس رسول علی مرتضی کشیده و چندان جدش ابو سفیان با سید رسولان همیشه در حرب و جدال بود که هیچکس در میان عرب همانند او نبود در عداوت و دشمنی و کفر و شقاق او از همه بیشتر در هرفتنه و فسادی از همه قدمش پیشتر و از برای قتل پیغمبر و انکار فرمان خدای اکبر و خاموش کردن چراغ شرع انور چندان تعب را تحمل مینمودی که دیگران آنرا تحمل نمیکردند.

همانا نتیجه کفر و اولاد زنا جز این نکند و احقاد بدریه و احدیه مانند دیک در سینۀ آنها جوش میزند چون صوت سوسمار که در جایی به پیچد در غلیان است برای کشتهای بدر و احد این افعال ازین جماعت اقتضای خبث سریره آنها است این کس چگونه در خصمی ما اهل بیت درنک و خودداری نماید کسیکه دیده اش بر بغض و عداوت

۱... (اعناهم) اکثرهم تحملا فی اتعاب النفس لانهدام الدین و قتل سید المرسلین

۲... (ضب) سوسمار است و یجر جر صوت اوست.

۳... (یستبطی) از بطؤ از باب کرم ضد سرعت است

۴... (شنف) از باب فرح ای ابغضه و ینکره یعنی بغض و کینه ورزی است

- ۵... (اشنان) من شناء از باب منع و سمع یهنی دشمن داشت او را و مصدر آن شناً بحركات ثلاث در اول آن و شنائہ بر وزن سحابہ و مشناً بر وزن مقعد و مشناه بزیادتی هاء و مشنون بضم نون و شنان بر وزن رمضان و شنان بر وزن سکران آمده است.
- ۶... (احنا) جمع احنه بکسر همزه بمعنی حقد و غضب است
- ۷... (اضغان) جمع ضغن بکسر ضاد و سکون غین بمعنی بغض و حقد و کینه است.

يقول فرحا بقتل ولده و سبی ذریته غیر متحوب ... ۱... و لا مستعظم لاهلوا ... ۲... و استهلوا فرحاً و لقالوا یا یزید لا تشل ... ۳... منتحیا علی ثنایا ابی عبد الله و کان مقبل رسول الله ینکتها بمختصرته ... ۴... قد التمع ... ۸... السرور بوجه لعمری لقد نکات ... ۵... القرحة و استاصلت ... ۶... الشافئه ... ۷... بار اقتک دم سید شباب و حقد و کینه و خصومت بروی ما گشوده باشد و از آنچه کرده و میکند بدون توبت و بزرک نه شمردن چنین اثمی را با کمال وقاحت چنین شعری انشا میکند و تمنای حضور مشایخ خود مینماید و بگویند یزید شل مباد دست تو.

که با چوب بر لب و دندان حسین که بوسه گاه بنی است میزنی و بان بشاش و خرمی ای یزید قسم بجان خودم این کردار زشت تو گه عبارت از قتل سید جوانان بهشت و زاده سید عرب و ریختن خون خورشید آل عبدالمطلب بوده باشد علاجی برایش متصور نباشد و تا دامن قیامت نشانش برجاست و مثل این عمل شنیع تو مثل آن قرحه ایرا ماند که در زیر قدم بیرون آید آنرا داغ کنند و بشکافند و صاحبش از صدمت آن بمیرد تو هم قرحه را پوست برداشتی و از بیخ و بن برآوردی و بریختن خون آنان باسلاف کافر خود تقرب جستی و با شیخ خود بانک برکشیدی و ایشان را ندا همی کنی و آرزوی حضور آنها مینمائی و همی خواهی کافرانیکی در وقعه بدر و احد با رسول خدا آغاز مقاتلت کردند و کوششها می نمودند برای ترویج کفر و قتل رسول

۱... (متحوب) بر وزن متفعل من الحوب بالضم و هو الاثم متحوب ای متاثم و تاثم بمعنی توبه است

۲... (اهل) ای تکلم

۳... (شل) بفتح شین و تشدید لام بمعنی راندن است و شلل بفتح شین تباهی دست است و اشله الله در مقام نفرین گویند و اصل در کلمه ادغام است و فک ادغام هم جائز است.

۴... (مخصره) بر وزن مکسه عصای کوچک

۵... (نکات) یعنی فشرد دمل و ریش را

۶... (استاصل) از باب استفعال کردن از ریشه است

۷... (الشافئه) فعله شأف مهموز العین و هی قرحة تخرج فی اسفل القدم فقطع و تکوی و تذهب به.

اهل الجنه و ابن یعسوب العرب و شمس آل عبدالمطلب و تهتف ... ۱... باشیاحک و تقربت بدمه الی الکفره من اسلافک ثم صرخت بندائک و لعمری لقد نادیتهم لو شهدوک فلتردن و شیکا ... ۲... مورد هم و لتودن انک شللت و بکمت و لم تکن قلت ما قلت و فعلت ما فعلت واجب امک لم تحملک و لم تلدک حین تصیر الی سخط الله و مخاصمک رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم خدا صلی الله علیه و اله و سلم تا بشمشیر آن حضرت بجهنم واصل شدند در مجلس تو تا حاضر آیند و شادی کنند و با دل خرم و خرسند زبان بآفرین برکشایند و آواز فرح و سرور برکشند و بگویند ای یزید شل نشوی همانا اگر ایشان حاضر نشوند تو بزودی بایشان میرسی و مورد و مکان ایشانرا دریابی چون بروزگار ایشان بررسی و دچار آن عذابها و عقابها گردی در آنوقت دوست همی خواهی داشت که دست تو شل و از مرفق جدا گردد و آنچه کردی آرزوی کنی کاش نکرده بودم و همی آروز کنی ایکاش لال و

گنک می شدم آنچه را گفتم نگفته بودم در آنوقت دوست همی داری کاش از پشت پدر برحم مادر قدم نهادمی از شکم مادر بدنیا نیامدمی تا باین درکات و عقوبات باز نگشتمی چون بنگری که چگونه بسخط یزدان و مخاصمه رسول خداوند جهان دچار شوی آنگاه فرمود بار خدایا حق ما را از ستمکاران بستان و انتقام ما را از آنانکه بر ما ظلم نمودند بکش و آنانکه خون ما را بریخته‌اند و یاوران ما را کشته‌اند و هتک حرمت ما نمودند غضب و نکال خود را بر آنها واجب شمار پس روی با یزید کرد و فرمود بخدا قسم ای یزید قطع نکردی مگر پوست خود را و نه بریدی مگر گوشت خود را و هرآینه بزودی ملاقات کنی البته جدم رسول خدا را با آن بارهای گران از زرو و بال از ریختن خون های ذریه رسول و هتک حرمت پاره‌های تن بتول هنگامیکه خداوند متعال آنجماعت پراکنده را جمع آوری فرماید و حقوق ایشانرا اخذ بنماید از ظالمان و دشمنان ایشان و از همه آنها انتقام شدید بگشد و آنها را معذب بنماید.

۱... (هتف) از باب ضرب صدای کبوتر را گویند و هتف هاتف ای صایح

۲... (و شیکا) از باب کرم یعنی شتاب گیرد و شیکا ای سریعا... ۸... (التمع) از لمعان نور بخشیدن.

اللهم خذ بحقنا و انتقم من ظالمانا و احلل غضبک بمن سفک دمانا و قتل حماتنا و هتک حرمتنا فو الله ما فریت ... ۱... الا جلدک و ما جززت ... ۲... الا لحمک و لتردن علی رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم بما تحملت من سفک دماء ذریته و انتهکت من حرمته فی عترته و لحمته ... ۳... حیث یجمع الله به شملهم ... ۴... ویلم شعثم ... ۵... و ینتقم من ظالمهم و یأخذلهم بحقهم من اعدائهم
 فلا یستفز ... ۶... لک الفرح بقتله (و لا تحسببن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل اَحیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما آتاهم الله من فضله) حسبک بالله حاکما و بمحمد صلی الله علیه و اله و سلم ای یزید اکنون از شادی و شادمانی این همه سبک عنان مباش و گمان مبر آنان را که در راه خدا شهید شدند چون دیگر اموات باشند بلکه ایشان زنده و در حضرت پروردگار مرزوق و بانواع نعمتها متنعم و شادمان هستند و کافی است ای یزید هنگام روز قیامت که خدای تعالی در آنروز حاکم و محمد رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم خصیم و داوری بدست او خواهد داد و جبرئیل یار و معین رسولخدا باشد و بزودی خواهد دانست پدرت معویه که ترا بر گردن مسلمانان سوار گردانید و امور ملک را از بهر تو بیار است که ناستوده کاری کرد و چه ظلم و زشتی را برای خود بدل ساخت و در روز قیامت معلوم خواهد شد که بد از برای کیست و زبونی یار و یاور و ضعف سپاه کرا باشد اگر چند روزگار و دواهی لیل و نهار کار مرا بدانجا کشانید که با توام در مقام خطاب بداشت همانا من قدر ترا اندک و خوار و تفریح و نکوهش ترا عظیم و توییخ و سرزنش ترا بر زبان بی شمار برانم و لیکن چکنم چشمها اشک بار و دلها سوزان و داغ دار یعنی (سول) بفتح سین مهمله و تشدید و او از باب تفعیل ای زین و منه سولت لکم انفسکم یعنی زینت لکم انفسکم.

۱... (فریت) ای قطعت

۲... (جززت) شکافتی پوست خود را و قطع کردی

۳... (لحمه) بمعنی خویشاوندی

۴... (شملهم) ای ما تشتست من امرهم و شمل بفتح شین و سکون هم بمعنی جمع و انبوه است

۵... (ویلم شعثم) و منه اللهم المم به شعثنا و لمت شعته از باب قتل یعنی اصلحت من حاله ما تشت و لمم ای جمع و شعث ای

انتشر

۶... (استفز) از باب استفعل اصله فز و الفز الخفیف و الا زعاج استفزه ای اخرجه من داره و ازعجه

خصیما و بجبرئیل ظهیر او سיעلم من سول لك و مكنك على رقاب المسلمین بئس للظالمین بدلا و ایكم شرمكانا و اضعف جندا و لئن جرت على الدواهی مخاطبتك انی لاستصغر قدرك و استعظم تقریك... ۱... و استكثر توییحك لكن العیون عبری و الصدور حرى فتلك قلوب قاسیه و نفوس طاغیه و اجسام محشوه... ۲... بسخط الله و لعنة الرسول قد عشت... ۳... فیه الشیطان و فرخ و من هنالك مثلك درج ما درج... ۴... و نهض.

الا فالعجب كل العجب بقتل حزب الله النقباء النجباء الاتقیا و اسباط الانبیاء و این مخاطبه من نه برای این است که من توهم سودی از تو کرده باشم یا ترا این کلمات نفع بخشد بعد از اینکه عیون مسلمانان را از اشک سیل خون کردی و دلهای ایشانرا از آتش اندوه بتافتی همانا این قلوب قاسیه و این نفوس طاغیه که بکلی سر از فرمان خدا برتافته‌اند و این جسمهای مملو از سخط و غضب و لعنت باری تعالی و رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم کجا دیگر کلامی بانها تاثیر کند مردمیکه قلوب آنها آشیانه شیطان و منزل گاه فرزندان ابلیس بوده باشد جز مانند یزید را نزاید و این شجره ملعونه جز این حنظل که همانند زهر هلاهل است ثمر ندهد که برای اغوای مردم براه اندازد و بجهت اضلال آنان برانگیزاند هزار گونه جای تعجب است که سلیل سلسله انبیاء و سلاله طیین و پیغمبران و ذریه طاهره اوصیاء ایشان بدست زنازادگان و فرزندان طلقا و بازماندگان فسق و فجور کشته گردند و خون آل محمد از سرپنجه آنها روان و دهان ایشان از کوشت مردمان اتقیا و فرزندان انبیا نیشان است چنین بدنهای پاک و پاکیزه را در دامنه بیابان بخون آغشته بگذاشته‌تند که ندیمی و زواری جز وحوش صحرا و گرگان بیابانها ندارند یعنی اقتضای ملعنت و جنایت همین است. ای یزید اگر امروز به نیروی سلطنت ما را اسیر کرده‌ای و غنیمت خود پنداشته‌ای

۱... تقریك من القرع و هو الضرب

۲... محشوه من الحشا ای مملوه

۳... عشعش عش الطایر بالضم و التشدید موضعه الذی یجمعه من دقاق العیدان که عبارت از لانه پرندگان است

۴... و درج الصبی دروجا من باب قعد مشی قلیلا فی اول ما یمشی.

سلیل الاوصیاء بایدی حزب الشیطان الطلقاء الخبیثه و نسل العهره... ۱... الفجره تنطف... ۲... اکفهم من دماننا و تتحلب... ۳... افواهم من لحومنا و تلك الجث الطواهر الزواکی تتنابها... ۴... العواسل... ۵... و تعفرها... ۶... امهات الفراعل... ۷... و لكن لئن اتخذتنا مغنما لتجدنا و شیکا مغرما حین لا تجد الا ما قدمت و ما ربك بظلام للعیید فالی الله المشتكى و الیه المعول و الملجأ و المؤمل فكك كیدك و اجهد جهدك... ۸... فوالذی شرفنا.

و از هیچگونه ظلم و زحمتی نبود مگر آنکه بر ما روا داشتی عنقریب بیاید روزیکه ما را غرامت خواه یابی هنگامیکه نیابی مگر آنچه را که پیش فرستادی و خداوند با بندگان ظلم نمیفرماید کنایت از اینکه همان عدل خدای برای احقاق حق ما از تو کافی است و در محضر عدل الهی چه جواب توانی گفتن همانا شکایت خود بسوی خدای برم و اوست پناه من و بدو است اعتماد من و از اوست امید و آرزوی من یعنی امروز ما را جز خدای ملجاء و پناهی نباشد و او ما را حمایت و حراست خواهد فرمود.

ای یزید پس چندانکه میتوانی مکر و خدعه خود را بکار بند و سعی و کوشش خود را به پایان رسان بخدا قسم که هرگز نتوانی درک کنی مدت ما را و نخواهی رسید بفضیلت و نهایت مقامات ما آل محمد بانخدائیکه ما را تخصیص بوحی و کتاب داده است و بشرافت منتخب گردانیده است قسم یاد میکنم که تو ای یزید هرگز نتوانی آثار ما آل محمد را محو و نابود گردانی و طریقه ما را بمیرانی و این ننک و عار را که در صفحه روزگار تا پایان لیل و نهار بر چهره خویش برنهادی.

۱... العهر بالسكون و التحريك الزنا و الفجور و العاهر الزانی

۲... تنطف من نطف من باب ضرب و نصر و نطف الماء ای سال

۳... تتحلب من تحلب العرق ای سال

۴... تتابها قیل فلان انتاب القوم ای اتاهم مره بعد اخری

۵... العواسل جمع عاسل و ان دويدن گرک و مردم است و عسلان بفتح عين و سین مهملین دويدن گرک است و جمع ان عسل

و عواسل است و عاسل گرگرا هم گویند

۶... تعفرها من عفر من باب تفعيل بمعنی خاک آلوده است

۷... فراعل جمع فرعل است بضمیتن و آن بچه گفتار است.

بالوحی و الکتاب و النبوه و الانتخاب لا تدرك امدنا و لا تبلغ غایتنا و لا تمحووا ذکرنا و لا تمیت و حینا و لا یرحض ... ۱... عنک عارها و هل رأیک الافند ... ۲... و ایامک الاعدد و جمعک الابد ... ۳... یوم یناد المنادی الا لعن الله الظالمین العادی و الحمد لله الذی ختم لاولنا بالسعاده و للرحمه و لآخرنا بالشهاده و المغفره و بلوغ الاراده و نقلهم الی الرحمه و الرفاهه و الرضوان و نسئله ان یکمل بهم الاجر و یجزل لهم الثواب و الذخر و نسئله حسن الخلافه و جمیل الانابه انه رحیم و دود و حسبنا الله و نعم الوکیل.

شستن نتوانی همانا جز رای سست و عقلی ناتن درست و ایامی قلیل و جمع پراکنده و ذلیل و آنجمله همه ناچیز خواهد شد و در آن روز که خداوند عزیز منادی ندا کند که لعنت خدا بر ستمکاران است پس حمد خدایراست که درباره اولیائش بسعادت حکم راند و خاتمه امور آنان را ببلوغ مراد قرین فرماید و ایشانرا بمقامات رحمت و رأفت و مغفرت و رضوان نقل فرماید و سؤال من از درگاه باری این است که اجر آنها را کامل و ثواب ایشان را جزیل و ذخیره جمیل بآنان بخشد و حسن خلافت و جمیل انابت را از حضرتش مسئلت مینمایم بدرستیکه اوست رحیم و دود و حسبنا الله و نعم الوکیل خطبه شریفه تا باینجا پایان یافت)

چون یزید این نوع فصاحت و بلاغت و اشارات و کنایات و احتجاجات را از حضرت صدیقه صغری بدید و این خطبه که رخنه در آفاق ارضین و سماوات مینماید بشنید و مانند شخص مستبسع خیره گردید و از این کلمات درشت و عبارات دهشت سمات که از قوارع بلایا و مقارع منایا و دندان افعی و نیش مار گزنده تر بود بشنید درونش از نیران عدوان آکنده تر گشت و از هول و بیم نمیتوانست آنحضرترا دچار رنج و زحمتی

۷... ۸... جهد بمعنی توانائی و کوشش بضم و فتح هردو آمده است و بمعنی رنج و تعب نیز آمده است

۱... رحض از باب منع یعنی شست آنرا

۲... فند بفتح اولین و دال مهمله بمعنی سستی رای و دروغ گفتن و خرف شدن آمده است

۳... بدد بفتح اولین و دال مهمله و منه بدد الله عظامه ای فرق الله عظامه.

نماید و آبی بر آتش دل و سینه برافشانند از راه دیگر و عذری آخر آنمخدره را چنین پاسخ گفت.

یا صیحه تحمد من صوائح ما اهون الموت علی النواحی

خواست از این شعر باز نماید که اگر حضرت زینب این کلمات بگوید از این راهست که مصیبت زده است و صیحه و ناله برای زنان

مصیبت زده ممدوح است و بسی آسان است مردن برای زنان نوحه کننده که از فرط مصیبت چیزی میگویند

و نیز توان معنی چنین باشد که آن خبیث از روی جهل و غرور و خمار و سرور از این صیحه و ندبه خورسند و شاد خاطر بوده است و در گوش وی چون نوای ساز و طنبور میخوانده است.

و بروایت صاحب احتجاج بعد از انجام خطبه شریفه دیگر باره بفرمان آن نابکار اهل بیت اطهار را بجای خود برگردانیدند ولی یزید دید مجلس عوض شد و حال سرور ابدای برای کسی باقی نماند جالسین مجلس با چشم گریان پراکنده شدند از حرم سرای یزید ناله کننده‌ای همی گفت و حسینیه یا قتیل اولاد الادعیاء یزید چون مار سر و دم کوفته نمیدانست از چه راه خود را نجات بدهد.

در این که این خطبه کرامت بزرگی است

از حضر زینب (ع)

هرگاه کسی بلطایف کلام و دقایق و کنایات و استعارات عربیه به نیروی ذوق سلیم و سلیقه مستقیم دانا باشد آنگاه نظر در این خطبه شریفه نماید چون آفتاب نیم روز بر او روشن خواهد شد که علم و معرفت صدیقۀ صغری زینب کبری اکتسابی نیست بلکه مانند علوم انبیاء و اوصیاء لدنی است چه آنکه این خطبه را بر طریق ارتجال بدون تقدم فکر و رویت محال مینماید که از افراد خلیقت سر بزند مگر کسی که مقام عصمت را دارا باشد یا کسیکه قریب بآن مقام و رتبت باشد و نفس نورانیت علیا مخدره زینب چنان بر نفس نکوهیده یزید در حال خطبه خوندن غلبه نمود که در بالای تخت خود کوچکترین حرکتی نشان نداد تا اینکه آن مخدره تا حدیکه میخواست و

چندانکه از مناقب آل محمد و بقای دولت و آثار ایشان تا دامنه قیامت و از مثالب بنی امیه و اخبار از زوال ملک ایشان و گرفتاری آنها بانواع نکال و عذاب در دنیا و آخرت با کمال فصاحت و بلاغت و قهر و غلبه و استیلا بیان فرمود و یزید و جلسای او را آن نیرو و جرئت دست نداد که سخن در دهان آنمخدره بشکنند و یزید همی بشنید آن کلمات بلاغت آیاترا که در هر یک هزاران نیزه و خنجر و تیر مسموم بود برای جگر او اگر توانستی از آن آتش بغض و کین که در دل داشتی البته رشته کلام آنمخدره را قطع مینمودی ولو موجب تباهی او بشود ولی آنجمله را بر گردن گرفتی و مهره سکوت بر لب زدی و مانند چوب خشک در سریر خود و یا غالب بی روح بماندی تا آنمخدره خود فراغت پیدا کردی و این خود کرامتی بزرگ از آن مخدره است چنانکه خداوند متعال در حق انبیاء و اولیاء در چنین مقامات و اثبات حقوق خویش عادت بر این رفته است و در مجلس یزید همین شأن و مقامرا آن مخدره دارا بود و در این امر با حضرت علی بن الحسین علیه السلام و قرائت خطبه در منبر دمشق شام متساوی بوده و اگر کرامت آن مخدره نبود یزید با آن کبر و خیلاء و دماغ نخوت و بغض و عداوت و مستی شراب و سلطنت و قهر و غلبه هرگز رضا ندادی که استماع شطری از آن خطبه بنماید ولی نفس او در آنحال مقهور بود.

و ایضا این خطبه شهادت شجاعت

و قوه قلب آنمخدره میدهد

و در سابق از ابن حجر در اصابه ذکر شد که بترجمه آن مخدره میگوید و کلامها لیزید بن معویه یدل علی عقل و قوه جنان و شیخ جعفر نقدی در کتاب زینب کبری گوید شجاعت ادبی حضرت زینب و فصاحت و بلاغت او در میان هزاران نفوس همه را بحیرت انداخته و جسارت او در مجلس بزرگی که یزید تشکیل داده نسبت بیزید و بیان حقایق واقعه امر مهمی قابل توجه بوده یزید باعتقاد باطل ایشان خلیفه مسلمین جهان بود و بر تمامی مسلمین ممالک پهناور اسلام آنروز فرمانروائی داشت فرق غیر مسلم بیزید جزیه می دادند ملل مختلفه در مجلس با ابهت او کوچک میشدند شمشیرهای برهنه جلادان بنی امیه و سطوت و صولت یزید هر

چندانکه از مناقب آل محمد و بقای دولت و آثار ایشان تا دامنه قیامت و از مثالب بنی امیه و اخبار از زوال ملک ایشان و گرفتاری

آنها بانواع نکال و عذاب در دنیا و آخرت با کمال فصاحت و بلاغت و قهر و غلبه و استیلا بیان فرمود و یزید و جلسای او را آن نیرو و جرئت دست نداد که سخن در دهان آنمخدره بشکنند و یزید همی بشنید آن کلمات بلاغت آیاترا که در هر یک هزاران نیزه و خنجر و تیر مسموم بود برای جگر او اگر توانستی از آن آتش بغض و کین که در دل داشتی البته رشته کلام آنمخدره را قطع مینمودی ولو موجب تباهی او بشود ولی آنجمله را بر گردن گرفتی و مهره سکوت بر لب زدی و مانند چوب خشک در سریر خود و یا غالب بی روح بماندی تا آنمخدره خود فراغت پیدا کردی و این خود کرامتی بزرگ از آن مخدره است چنانکه خداوند متعال در حق انبیاء و اولیاء در چنین مقامات و اثبات حقوق خویش عادت بر این رفته است و در مجلس یزید همین شأن و مقامرا آن مخدره دارا بود و در این امر با حضرت علی بن الحسین علیه السلام و قرائت خطبه در منبر دمشق شام متساوی بوده و اگر کرامت آن مخدره نبود یزید با آن کبر و خیلاء و دماغ نخوت و بغض و عداوت و مستی شراب و سلطنت و قهر و غلبه هرگز رضا ندادی که استماع شطری از آن خطبه بنماید ولی نفس او در آنحال مقهور بود.

و ایضا این خطبه شهادت بشجاعت

و قوه قلب آنمخدره میدهد

و در سابق از ابن حجر در اصابه ذکر شد که بترجمه آن مخدره میگوید و کلامها لیزید بن معویه یدل علی عقل و قوه جنان و شیخ جعفر نقدی در کتاب زینب کبری گوید شجاعت ادبی حضرت زینب و فصاحت و بلاغت او در میان هزاران نفوس همه را بحیرت انداخته و جسارت او در مجلس بزرگی که یزید تشکیل داده نسبت بیزید و بیان حقایق واقعه امر مهمی قابل توجه بوده یزید باعتقاد باطل ایشان خلیفه مسلمین جهان بود و بر تمامی مسلمین ممالک پهناور اسلام آنروز فرمانروائی داشت فرق غیر مسلم بیزید جزیه می دادند ملل مختلفه در مجلس با ابهت او کوچک میشدند شمشیرهای برهنه جلادان بنی امیه و سطوت و صولت یزید هر

و جلبیت فی اسرها آسرها عرار ای الصغار فی جلبابه

و الفصحاء شاهدوا کلامها مقال خیر الرسل فی صوابه

مکالمه علیا مخدره زینب ع با یزید در مجلس دیگر

طریحی در منتخب مینویسد که چون حضرت زینب بحضور یزید آمد فرمود یا یزید اما تخاف الله عز و جل من قتل الحسین علیه السلام و ما کفاک ذلک حتی تستحث حرمه و ذریه رسول الله من العراق الی الشام و ما کفاک انتهاک حرمتهن حتی تسوقنا الیک كما تساق الاماء علی المطایا بغير وطاء من بلد الی بلد.

ای یزید آیا در کشتن حسین ع از خدا نترسیدی و این کار ناهنجارت را کافی نشد چندانکه بانوان حرم رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم را از عراق بجانب شام کوچ دادی و در هتک حرمت ایشان چیزی فروگذار نکردی تا هنگامیکه ما را بمجلس خود کشانیدی و مثل کنیزان ما را بر شتران بی جهاز سوار نمودی و شهر بشهر گردانیدی آنگاه یزید سر خجالت بزیر انداخت و این کار را همی از خود دفع میداد و میگفت خدا لعنت کند پسر زیاد را که حسین را بقتل رسانید من هرگز بقتل حسین راضی نبودم ابن مرجانه در قتل او عجلت کرد و از این کلام معلوم میشود که این مکالمات در مجلس متعدد روی داده که یزید از خوف فتنه قتل آن حضرت را از خود دفع می داد در آن حال علیا مخدره زینب فرمود یا یزید ما قتل الحسین الا انت و لولاک لکان ابن مرجانه اقل و اذل اما خشیت من الله بقتله و قد قال رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم فیه و فی اخیه الحسن و الحسین علیه السلام سید اشباب اهل الجنة فان قلت لا فقد کذبت و ان قلت نعم فقد خصمت نفسک فقال یزید ذریه بعضها من بعض و بقی خجلان.

علیا مخدره فرمود ای یزید بخدا قسم برادرم حسین را نکشت مگر تو اگر فرمان تو نبود ابن زیاد پستر و ذلیل تر از این بود که اقدام

بر چنین امری بنماید ای یزید از خدای نه‌ترسیدی که اقدام کردی بقتل کسیکه رسول خدا درباره او و برادرش حسن فرمود الحسن و الحسین سید اشباب اهل الجنة اگر بگوئی رسول خدا نگفته است دروغ گفته‌ای و مردم ترا تگذیب خواهند کرد و اگر بگوئی گفته است

خصم خودت شده‌ای چاره یزید ندید مگر آنکه آیه ذُرِّيَّةٌ بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ را بخاند و سر بگریبان خجالت و شرمندگی فرورد اینوقت علیا مخدره با قلبی حزین و چشمی اشکین این اشعار بگفت.

صرف الزمان و ریب الدهر ابکانا و نقص العیش منا حین ابلانا
کتابار غد عیش فی منازلنا مع النبی رسول الله مولانا
جبریل یخدمنا بالوحی یونسنا و الله یعصمنا و الخلق یرعانا

مجاری احوال علیا مخدره زینب ع

اشاره

در خرابه شام

قصه طبخ حریره

در طراز المذهب از بحر المصائب نقل میکند که از حضرت سید الساجدین علیه السلام منقولست که فرمود هنگامی که در خرابه شام بودیم و دچار آن آلام و اسقام و مصائب یکی روز نگران شدم که عمه‌ام زینب دیگری بر اجاق نهاده گفتم ای عمه این چه حال باشد گفت ای روشنی دیده همی خواهم باین کار اطفال را خاموش کنم چه بسی گرسنه و بی‌قرارند امام علیه السلام محض ترحم مشتی از ریک بدیک ریخته در ساعت به برکت آنحضرت حریره پاکیزه گردید.

قصه زنی از مردم شام

در کتاب مذکور از بحر المصائب نقل میکند که هیچده صغیر و صغیره در میان اسیران بود در خرابه شام که بآلام و اسقام مبتلی و هربامداد و شامگاه از جناب زینب آب و نان طلب میکردند و از گرسنگی و تشنگی شگایت مینمودند یک روز یکی از اطفال طلب نمود زنی از اهل شام فوراً جام آبی حاضر نمود و عرض کرد بعلیا مخدره زینب که ای اسیر ترا بخدا قسم میدهم که رخصت فرمائی من این طفل را آب دهم بدست خویش لان رعایه الایتام یوجب قضاء الحوائج و حصول المرام شاید خدای متعال مطلب مرا برآورد علیا مخدره فرمود حاجت تو چیست و مطلوب تو کیست عرض کرد من از خدمت کاران فاطمه زهرا سلام الله علیها بودم انقلاب روزگار باین دیارم افکند و مدتی دراز است که از اهل بیت اطهار سلام الله علیهم خبری ندارم و بسیار مشتاقم که یک مرتبه دیگر خدمت خاتون خود علیا مخدره زینب برسم و مولای خود حسین را زیارت کنم شاید خداوند متعال بدعای این طفل حاجت مرا برآورد و بار دیگر دیده مرا بجمال ایشان روشن بفرماید و بقیه عمر را بخدمت ایشان روزگار بسر برم زینب چون بشنید ناله از دل و آه سرد از سینه برکشید و گفت ای امه الله حاجت تو برآورده شد ها انا زینب بنت امیر المومنین و هذا رأس الحسین علی باب دار یزید چون آن زن این بشنید همانند شخص صاعقه‌زده مدتی خیره خیره بعلیا مخدره زینب نظر می کرد یک‌باره نعره بزد و بیهوش بروی زمین بیفتاد چون بهوش آمد چنان نعره و حسیناه و سیداه و اماماه و غریباه و اقتیل اولاد الادعیا از جگر برکشید که آسمان و زمین را منقلب کرد.

قصه زینکه نذر کرده بود

و نیز در بحر المصائب آورده است که یک روز زنی طبقی از طعام آورد و در نزد علیا مخدره گذارد آن مخدره فرمود این چه طعامی است مگر نمی‌دانی صدقه بر ما حرام است عرض کرد ای زن اسیر بخدا قسم صدقه نیست بلکه نذری است که بر من لازم است و برای هر غریب و اسیر میبرم حضرت زینب فرمود این عهد و نذر چیست عرض کرد من در ایام کودکی در مدینه رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم بودم و بمرضی دچار شدم که اطباء از معالجه آن عاجز آمدند چون پدر و مادرم از دوستان اهلیت بودند برای استشفای مرا بدار الشفای امیر المؤمنین علیه السلام بردند و از بتول عذرا فاطمه زهرا طلب شفا نمودند در آن حال حضرت حسین نمودار شد امیر المؤمنین علیه السلام فرمود ای فرزند دست بر سر این دختر بگذار و از خداوند شفای این دختر را بخواه پس دست بر سر من گذاشت من در حال شفا یافتم و از برکت مولایم حسین تاکنون مرضی در خود نیافتم و از آن پس گردش لیل و نهار مرا باین دیار افکند و از ملاقات موالیان خود محروم ساخت من بر خود لازم کردم و نذر نمودم که هرگاه اسیر و غریبی به بینم چندانکه مرا ممکن میشود احسان کنم برای سلامتی آقا امیر المؤمنین علیه السلام و اینکه شاید یک مرتبه دیگر زیارت ایشان نائل بشوم و جمال ایشان را دیدار کنم آن زن چون سخن بدینجا رسانید علیا مخدره صیحه از دل برکشید و فرمود یا امه الله همین قدر بدان که نذرت تمام و کارت بانجام رسید و از حالت انتظار رستکار شدی همانا منم زینب بنت امیر المؤمنین و این اسیرانند اهل بیت رسول خداوند مبین و این سر حسین است که بر در خانه یزید منصوب است آن زن صالحه از شنیدن این کلام جانسوز فریاد و نفیر برآورد مدتی از خود بی‌خود بود و چون بهوش آمد خود را بدست و پای ایشان انداخت و همی بوسید و میخروشید و ناله و سیداه و اماماه و غریباه بکنبد دوار رسانید و چنان شور و آشوب برآورد که گفتی واقعه کربلا نمودار گردید آن زن بقیه عمر خود را از ناله و گریه بر حضرت سید الشهداء ساکت نگردید تا بجوار حق پیوست.

یکی از مصائب علیا مخدره زینب خواب دیدن رقیه پدر خود را در خرابه شام و آوردن سر پدر او را از برای او و ناله کردن آن دختر تا حدیکه جان بحق تسلیم کرد و در آن خرابه مدفون گردید.

آمدن زوجه یزید بخرابه شام

در این جا سخن باختلاف نقل شده بعضی میگویند هند دختر عبد الله کریز زوجه یزید بوده آنهم در مجلس صدای زینب را که شنید بی‌پرده خود را در میان مجلس انداخت و یزید عبا بر سر او انداخت و آن هند یزید را کاملاً مورد ملامت و شنت قرار داد که یزید باو گفت برو برای حسین گریه کن و بعضی دیگر میگویند بخرابه آمد با یک تفصیلی که در کتب معتبره یافت نمیشود ولی حقیر شاهدی پیدا کردم که ممکن است آن زن غیر دختر عبد الله کریز باشد و الله العالم و آن شاهد این است که در جلد خلفای ناسخ التواریخ در بیان غزوات زمان خلافت عمر در وقعه فتح قلعه ابی القدس گوید که دیده بانان برای ابو عبیده جراح که سپهسالار لشکر اسلام بود خبر آوردند که در مقابل قلعه ابی القدس بازار مهمی از نصاری تشکیل داده شده که غنایم بسیار در اوست چون دختر سلطان ابی القدس عروسی دارد اگر لشکری بر سر

آنها بتازد غنیمت بسیار بدست مسلمین خواهد افتاد ابو عبیده عبد الله بن جعفر طیار را که خط عارضش تازه دمیده با پانصد سوار فرستاد بعد خالد بن ولید را بمدد آنها فرستاد بالاخره قلعه را فتح کردند و آن دختر را باسیری گرفته اند عبد الله بن جعفر گفت من از این غنیمت فقط این دختر را طالبم ابو عبیده گفت من حرفی ندارم ولی باید رخصت از عمر بیاید رخصت از عمر آمد که عبد الله بن جعفر حق او بیش از اینها است در غنیمت دختر را بعبد الله دادند این دختر در خانه عبد الله بن جعفر بود تا معویه آوازه حسن او را شنید از عبد الله آن دختر را برای یزید درخواست کرد و پول زیادی در مقابلش قرار داد آن بحر الحبود آن کنیز را برای معویه فرستاد و در مقابل آن یک درهم از معویه قبول نکرد تا باین جا حاصل حرف ناسخ است) اکنون ممکن است که آن زن که

در خرابه آمده باشد همین دختر باشد طبعاً این دختر سالها در خانه عبد الله بن جعفر زیر دست علیا مخدره زینب کاملاً تربیت شده روزگار او را بشام خراب انداخته از جایی خبر ندارد یک وقت بسر زبانها افتاد یک جماعت اسیران خارجی آوردند این زن درخواست کرد از یزید بدیدن آنها برود یزید گفت شب برو چون شب بر سر دست آمد فرمان کرد تا کرسی در خرابه نصب کردند رفت بر سر آن کرسی قرار گرفت و حال رقت بار آن اسیران او را کاملاً متأثر گردانید سؤال کرد بزرگ شما کیست علیا مخدره را نشان دادند گفت ایزن اسیر شما از اهل کدام دیارید فرمود از اهل مدینه آن زن گفت عرب همه شهرها را مدینه گوید شما از کدام مدینه هستید فرمود از مدینه رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم آن زن از کرسی فرود آمد بروی خاک نشست علیا مخدره سبب سؤال کرد گفت بجهت احترام مدینه رسول خدا ایزن اسیر ترا بخدا قسم می‌دهم هیچ در محله بنی هاشم آمدوشدی داشتی علیا مخدره فرمود من در محله بنی هاشم بزرگ شدم آن زن گفت ای زن اسیر قلب مرا مضطرب کردی ترا بخدا قسم می‌دهم که هیچ در خانه آقایم امیر المؤمنین عبور میکردی و هیچ بی بی من علیا مخدره زینب را زیارت کرده باشی حضرت زینب (ع) دیگر نتوانست خودداری بنماید صدای شیون او بلند شد فرمود حق داری زینب را نمیشناسی.

منم زینب که چرخ گجمداری نصییم کرده است اشتر سواری

بگفت ایزن زدی آتش بجانم کلامت سوخت مغز استخوانم

اگر تو زینبی پس کو حسینت اگر تو زینبی کو نور عینت

بگفتا تشنه او را سر بریدند بدشت کربلا در خون کشیدند

جوانانش بمثل شاخ ریحان مقطع گشته چون اوراق قرآن

چه گویم من ز عباس دلاور که دست او جدا کردند ز پیکر

هم عبد الله عون جعفرش را بخاک و خون کشیدند اکبرشرا

دریغ از قاسم نوک‌خدایش که از خون گشته رنگین دست و پایش

ز فرعون و ز نمرود ز شداد ندارد این چنین ظلمی کسی یاد

که تیر کین زند بر شیرخواره کند حلقوم او را پاره پاره

زدند آتش بخرگاه حسینی بغارت رفت اموال حسینی

مرا آخر ز سر معجر کشیدند تن بیمار را در غل کشیدند

حکایت گر ز شام و کوفه آرم رسد گفتار تا روز شمارم

علیا مخدره فرمود ایزن از برادرم حسین پرسش میکنی این سر که در خانه یزید منصوب است این سر حسین است آن زن از استماع

این کلمات دنیا در نظرش تیره و تار گردید آتش در دلش افتاد مانند شخص دیوانه نعره‌زنان بی حجاب با گیسوان پریشان سر و پای

برهنه به بارگاه یزید دوید فریاد زد ای پسر معویه رأس ابن بنت رسول الله منصوب علی باب داری سر پسر دختر پیغمبر را در خانه

من نصب کرده‌ای با اینکه او ودیعه رسول خدا است و حسیناه و غریبیه و مظلومه و اقتیل اولاد الادعیاء و الله یعز علی رسول الله و

علی امیر المؤمنین یزید یکباره دست و پای خود را گم کرد دید فرزندان و غلامان او و عیالات او بر او شوریدند و چنان دنیا بر او

تنک شد و زندگی بر او ناگوار افتاد که میرفت در خانه تاریک می‌نشست و لطمه بصورت میزد و میگفت مالی و لحسین بن علی

چاره جز این ندید که خط سیر خود را عوض کرد نسبت باهلیت عیال خود را گفت برو عیالات را از خرابه بمنزل نیکو قرار بده آن

زن بسرعت آمد با چشم گریان شیون کنان آمد زیر بغل علیا مخدره زینب را گرفت گفت ای سیده من کاش از هردو چشم کور

میشدم و ترا باین حال نمی‌دیدم عیالات را برداشت و بخانه برد فریاد برکشید ای زنان مروانیه ای بنات سفیانیه مبادا دیگر خنده کنید

مبادا دیگر شادی بکنید بخدا قسم اینها خارجی نیستند این جماعت اسیران ذریه رسول خدا و فرزندان فاطمه زهرا و علی مرتضی و

آل یس و طه میباشند.

مدۀ توقف در خرابه شام

این مطلب از مطالبی است که تاکنون معلوم نشده است علی التحقیق در بعضی عبارتهاست که یزید آنها را در خرابه منزل داده بود که لا یکنهم عن الحر و البرد یعنی از سرما و کرما محفوظ نبودند و دیوار آن خرابه مشرف بر خراب بود و در بعضی عبارات حدیث است که آنقدر در خرابه ماندند حتی تقشرت وجوه الفاطمیات یعنی آنقدر در خرابه ماندند که صورت‌های آنها پوست انداخته بود و در بعضی عبارات نوشته‌اند که روز بیستم صفر غل و زنجیر از گردن بیمار برداشته‌اند بالجمله مطلب روشن نیست و تعیین مدت نمی‌توان کرد از آنطرف هیجان مردم یزید را مضطرب کرده بود و تغییر مسلک داد.

مجلس عزای حضرت زینب (ع) در شام

و مرثیه خواندن ایشان

از این پیش بیان شد که یزید تغییر مسلک داد بروایت ابی مخنف و دیگران امام زین العابدین را مخیر نمود در ماندن شام و حرکت بسوی مدینه آنحضرت بجهت تجلیل علیا مخدره زینب فرمود من در این باب بایستی با عمه‌ام زینب سخن کنم چه پرستار یتیمان و غمگسار اسیران اوست یزید از این سخن بر خود بلرزید چون آنحضرت با آنمخدره سخن در میان نهادند فرمود هیچ چیز را بر جوار جدم رسولخدا اختیار نخواهم کرد ولی بایستی ای یزید برای ما خانه خالی بنمائی که می‌خواهیم بمراسم عزاداری به پردازیم بجهت آنکه هنگامیکه ما را از جسد کشتگان خود جدا نمودند نگذاشته‌اند که بر

کشتگان خود گریه کنیم و بایستی هر کس از زنان که می‌خواهد بر ما وارد بشود کسی او را منع ننماید یزید از این سخنان بر خود بلرزید و بسی بیمناک شد چه می‌دانست آنمخدره در آن مجلس یزید و سائر بنی امیه را با خاک سیاه برابر مینماید و بغض و و عداوت او را در قلوب مسلمین مستقر خواهد نمود و آثار آل محمد را تازه خواهد نمود و اندوخته او و پدرش را که می‌خواستند بآن اندوخته آثار آل محمد را نابود کنند به باد فنا خواهد داد ولی از اجابت چاره ندید فرمان کرد تا خانه وسیعی برای آنها تخلیه کردند و منادی ندا کرد که هرزنی می‌خواهد بسر سلامتی زینب بیاید مانعی ندارد چون این خبر منتشر شد بروایت عوالم نماند زنی از هاشمیه در شام مگر آنکه حاضر مجلس حضرت زینب گردید و زنان امویه و بنات مروانیه نیز با زینت و زیور وارد مجلس شدند چون آن منظره رقت‌آور را مشاهده کردند یکباره زیورهای خود را بریخته‌اند همه لباس سیاه و مصیبت در بر کردند و از زنان شام جمع کثیری بانها پیوسته‌اند و همی ناله و عویل از جگر برکشیدند و جامها بر تن دریدند و خاک مصیبت بر سر ریخته‌اند و موی پریشان کرده صورت‌ها بخراشیدند چنانکه آشوب محشر برخاست و بانک زاری بعرش رسید در آنوقت علیا مخدره زینب. بروایت بحار انشاء این اشعار نمود و قلب عالم را کباب فرمود اکنون اگر این اشعار از آنمخدره نباشد زبان حال و موافق مقام است.

اما شجاع یا سکن قتل الحسین و الحسن

ظمان من طول الحزن و کل و غد... ۱... نائل

يقول يا قوم ابی علی البر الوصی و فاطم امی التی لها التقی و النائل

منوا علی بن المصطفی بشریه تحیی بها فاطمالنا من الظماء حیث الفرات سائل

قالوا له لا ماء لا الا السیوف و القنا نزل بحکم الادعیا فقال بل اناضل... ۲ ...

حتى اتاه مشقص... ۳... رماه و غدا برص من سقر لا یخلص رجس دعی و اغل

و عفروا جـیـبـیـنـه و خضـبـوا عـشـونـو... ۴... نه بالدم یا معینه ما انت عنه غافل

۱... الحمق الدنی الضعیف

۲... ای ادافع

۳... کمنبر نصل السهم

۴... المحاسن

و هتکوا حریمه و ذبحوا فطیمه و اسروا کلثومه و سقت الحلائل

یسقن بالتائف بضجه الهواتف و ادمع ذوارف عقولها زوائل

یقلن یا محمدا یا جدنا یا احمدا قد اسرتنا الابد و کلنا ثواکل

تهدی سبایا کربلا الی الشئام و البلا قد انتعلن بالدماء لیس لهن کافل

الی یزید الطاغیه معدن کل واهیه من نحو باب الجاییه فجاحد و خاذل

حتی دنی بدر الدجی راس الامام المرتجی بین یدی شر الوری ذاک اللعین الناغل

یظل فی بنانه قضیب خیزرانه نیکت فی اسنانه قطعت الانامل

طوائل بدریه غوائل کفریه شو هاء جاهلیه ذلت بها الافاضل

فیاعیونی اسکبی علی نبی بنت النبی بفیض دمع ناضب... ۱... کذلک یبکی العاقل

از مرثیه آنمخدره گفتمی قیامتی برپا شد فرمود ای زنان شام بنگرید که این مردم جانی شقی با آل علی چگونه معامله کردند و با اهل بیت مصطفی چه بی پای آوردند ای زنان شام شما این حالت و این کیفیت را ملاحظه می‌نمائید اما از هنگامه کربلا و رستخیز روز عاشورا و حالت عطش اطفال و شهادت شهداء و برادرم و حالات قتلگاه بی‌خبر هستید که از ستم کوفیان بی‌وفا و پسر زیاد بی‌حیا و صدمت طی راه بر این زنان داغ‌دار و یتیمان دلفکار و حجت خدا سید سجاد چه گذشت زنان شام و هاشمبات از مشاهده این حال و استماع این مقال جملگی بولوله درآمدند.

و در ریاض الشهاده و مفتاح البکاء قصیده ذیل را بحضرت زینب نسبت داده‌اند و احتمال قوی می‌رود که زبان حال باشد کیف کان مناسب مقام است که در آنجلس خوانده‌اند.

اخی ای احداث الطوارق اشتکی فقد فض جمعی طارق الحدثان

اخی من عمادی فی زمان تصرفی و من ارتجیه فی صروف زمان

اخی ان رمتنی حادثات برمیها فقد کنت فیها عدتی و امانی

اخی للرزایا حسره مستمره فواشقو تا مما یحن جنانی

اخی قد نفی عن الزمان سلامتی و لسم یبق الا شقوتی و هوانی

۱... نضب الماء ای غار

اخی ان یکن فی الموت من ذاک راحه فراحه نفسی ان یكون فنائی

اخی لا هنتسنى بعد فقدك عیشتی و لا طاب لی حتی الممات مقیل الخ

و تا مدت هفت روز مشغول ناله و سوگواری بودند و افغان بچرخ کبود رسانیدند.

و در بحر المصائب گوید که آنمخدره در آن وقت روی به بقیع آورده و این اشعار قرائت مینمود در حالیکه بمادر خود خطاب نمود چنانکه گفתי آسمان و زمین را متزلزل ساخت و بنظر حقیر این اشعار هم‌زبان حال است که بآن مخدره نسبت داده‌اند

ایا ام قد قتل الحسین بکربلا ایا ام رکنی قد هوی و تزلزلا
ایا ام قد القی جیبک بالعرا طریحا ذبیحا بالدماء مغسلا
ایا ام نوحی فالکریم علی القنا یلوح کما البدر المنیر اذا انجلا
و نوحی علی النحر الخضیب و اسکبی دموعا علی الخدا تریب مرملا

این وقت زنان شام هریک به تسلی و دلداری اهل بیت زبان برگشادند و در طراز المذهب از کتاب تحفته الناصریه این قصیده ذیل را بعلیا مخدره نسبت داده است که در آن مجلس قرائت کرده است و بعضی از فضلا این قصیده را هم‌زبان حال میدانند و بودن آن را از علیا مخدره نفی میکنند نظر باینکه فصاحت و بلاغت آنمخدره بالاتر از این اشعار است و الله العالم

تمسک بالکتاب و من تلاه فاهل البیت هم اهل الکتاب
بهم نزل الکتاب و هم تلوه و هم کانوا الهداء الی الصواب
امامی و حد الرحمن طفلا و آمن قبل تشدید الخطاب
علی کان صدیق البرایا علی کان فاروق العذاب
شفیعی فی قیامه عند ربی بنی و الوصی ابو تراب
و فاطمه البتول و سیدا من یخلد فی الجنان مع الشباب
علی الطف السلام و ساکنیه و روح الله فی تلك القباب
نفوسا قدست فی الارض قدما و قد خلصت من النطف العذاب
مضاجع فتیة عیدوا و ناموا هجوعا فی الفدافد و الشعاب
علتهم فی مضاجعهم کعاب بارواق منعمه رطاب
و صیرت القبور لهم قصورا مناخاً ذات افنیة رحاب
لئن و اریتهم اطباق ارض کما اغمدت سیفا فی قراب
کانمار اذا جا سوار و اذن و آساد اذا رکبوا غضاب
لقد کانوا البحار لمن اتاهم من العافین و الهلکی الثغاب
فقد نقلوا الی جنات عدن و قد غیضوا النعیم من العقاب
بنات محمد اضحت سبایا سیقن مع الاساری بالتغاب
مغبره الذبول مکشفات کسبی الرؤم رامیه الکعاب
لئن ابرزن کرها من حجاب فهن من التعفف و الحجاب
ا بیخل بالفرات علی الحسین و قد اضحی مباحا للکلاب
فلی قلب علیه ذو التهاب ولی جفن علیه ذو سکاب

حرکت علیا مخدره زینب علیها السلام از

شام بجانب مدینه

مدت توقف اهلیت علیه السّلام را در شام مختلف نوشته‌اند و علی التحقیق معلوم نیست هرکس در این باب سخنی آورده و تقریباتی نموده.

و در طراز المذهب از سید طباطبائی اعلی الله مقامه نقل کرده که ایشان در حاشیه ریاض المصائب چهل روز گفته.

و بروایت میلانی از کاشفی شش ماه گفته و آن را نسبت باین بابویه داده است و صاحب مفتاح البکاء و مهیج الاحزان هیجده روز گفته‌اند و بعضی گفته‌اند که ده روز بیشتر در شام نمانده‌اند و العلم عند الله بالجمله چون یزید ملعون بدید که مردم شام بر او لعنت نثار میکنند و نزدیک است که فتنه حدیث شود اهلیت را بعد

از نوازش آنها را مخیر ساخت بین اقامت در شام و حرکت بسوی مدینه علیا مخدره زینب فرمود ردنا الی المدینه فانها مهاجره جدنا رسول الله صلی الله علیه و اله و سلّم پس یزید نعمان بن بشیر که از صحابه رسول خدا بشمار میرفت طلبد و سی نفر و بروایتی پانصد نفر از سپاهیان بهمهرا او کرد و گفت این اهلیت را بمدینه برسان و اسباب سفر آنها را آنچه لازم بود مهیا کرد و سفارش نمود که هر مکان خود آنها اختیار می‌نمایند رهسپار باش و هر جا که میخواهند فرود آیند و شما از آنها دورتر آئید که بر زنان دشوار نباشد برای قضای حاجت و بیرون رفتن پس یزید فرمان داد شتران فراهم کردند و مالهای بسیار روی نطعها بریخت و گفت ای زینب و ای ام کلثوم این اموال را مأخوذ دارید تا عوض خون حسین بوده باشد علیا مخدره فرمود (ای یزید و یلک ما اقل حیائک و اقسی قلبک و اصلب وجهک تقتل اخی و تقول خذوا عوضه مالالا و الله لا یكون ذلک فحجل یزید) فرمود ای یزید و ای بر تو چقدر بی حیائی و سنک‌دلی و صورت سختی داری برادر مرا بقتل میرسانی و در عوض آن مال بمن می‌دهی نه بخدا قسم این هرگز نخواهد شد یزید خجالت زده و شرمگین گردید.

ابو مخنف و بعض دیگر گویند آن وقت سر حضرت سید الشهداء را با مشک و کافور مطیب ساخته‌اند و بامام زین العابدین تسلیم کردند و ایشان آن سر مطهر را بکربلا رسانیدند و با جسد مطهر ملحق فرمودند.

و صاحب روضه الشهداء و اعثم کوفی هم همین را گویند.

و در امالی شیخ صدوق نیز میفرماید پس از قتل حسین آثار سماویه نمودار گشت و تا اهلیت از شام بیرون نشدند و آن سر مبارک را بکربلا باز نگردانیدند آن آثار سماویه و ارضیه مرتفع نگشت

و ابو اسحق اسفراینی در نور العین و جمعی دیگر چنان که در طراز المذهب آنها را نام برده میگویند که آن سر مطهر به بدن ملحق گشت در کربلا- بالجمله یزید فرمان کرد تا محملهای آنها را بانواع دیبای زرتار مزین کردند بعد از این که ان ملعون چندان که توانست در زجرت و کزیت اهلیت کوشید و آل پیغمبر را در

ویرانه چندان توقف داد که از رنج گرما و سرما چهرهای مبارکشان پوست بگذاشت و رنک ایشان بگشت و اجفان ایشان از اشک خونین مجروح شد و گوشت ایشان از زحمت شترسواری و زندان و صدمت آنمردم زشت بنیان آب شد و اندام شریفشان از کثرت آزار نزار گشت و هیچ گونه از مقتضیات عداوت و بغض و کین فروگذار نکرد تا آتش دل پر کین خود را تسکین داد تا اینکه رفته رفته مردم دنیا بر او شوریدند و او را مورد هزار گونه لعنت و شنعت قرار دادند حتی فرزندان و غلامان و اهلیت او چون این روزگار تاریک بدید چاره ندید مگر آنکه با اهلیت از در مهر و حفادت کار کند و آنها را با کمال عزت و حرمت بجانب مدینه مراجعت دهد فلذا فرمان کرد قایدیرا که با ایشان فرستد که دقیقه‌ای در احترام و احتشام ایشان کوتاهی نکند و او را از هرباب وصیت کرد و اسباب سفر بطور خوبی و شایسته مهیا ساخته زنان و دختران شام بالبسه سیاه بانظار بیرون شدند و مردم شام برای مشایعت مهیا گردیدند چون حضرت امام زین العابدین علیه السّلام از مجلس یزید بیرون شد اهلیت را اجازت فرمود که بیرون بیایند چون بانوان عصمت از حرم سرای یزید بیرون آمدند زنان آل ابو سفیان و دخترهای یزید و متعلقات ایشان بیرون دویدند و از

گریه و ناله صدا بچرخ کبود رسانیدند چون علیا مخدره چشمش بر آن محملهای زرتار افتاد ناله از دل برکشید فرمود مرا با محملهای زرین چه کار (فقال اجعلوها سوداء حتی يعلم الناس انا فی مصیبه و عزاء لقتل اولاد الزهرا علیهم السلام چون آن محملها را سیاه پوش کردند صدای شیون مردم بالا گرفت چون اهل بیت علیه السلام خواسته‌اند سوار شوند بیاد آنروزی که از مدینه بیرون شدند ناله‌ها برکشیدند و همی امام زین العابدین علیه السلام آنها را تسلیت می‌داد و بصبر و شکیبائی امر می‌فرمود و در آنروز با اهل بیت بسی دشوار گذشت و هریک بزبانی اظهار ناله و سوگواری می‌نمودند تا از دروازه شام بیرون شدند و ناله مردم شام از شور یوم نشور خبر می‌داد و ساکت نشدند تا گاهی که عماری آنها از نظر مردم شام غائب گردید این وقت نالان و گریان با کمال افسوس بشهر باز شدند و اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم بهرطور خواستندی طی طریق مینمودند و هر جا که میخواستند فرود می‌آمدند و در هر شهر و قریه که وارد میشدند بمراسم عزاداری قیام می‌کردند و خاک را با اشک خونین عجین می‌ساخته‌اند و نعمان بن بشیر کمال توقیر و تکریم ایشانرا مینمود و در هر کجا فرود میشدند دور از ایشان منزل کردی تا اهل بیت بفرغت بال و امنیت خیال بحال خود باشند تا گاهی که بحوالی عراق نزدیک شدند.

از اینجا باید سیاست و کیاست و کمال دانش بانوی عظمی را سنجد که چگونه یزید را با خاک سیاه برابر کرد چگونه مجلس عزا در عاصمه و پای تخت یزید بر سر پا کرد و چگونه فرمان داد که هر زنی از زنان شام می‌خواهد بیاید کسی او را ممانعت نکند و چگونه مراتی متضمن مظلومیت آل پیغمبر و مثالب و مطاعن بنی امیه را انشا کرد در آن مجمع عام و چگونه فرمان داد که عماریها را و علمها را سیاه کنند و البته در هر منزلی زینب همی ندای حق می‌زد و خط سیر خود را اعلای کلمه حق قرار داده بود و سعی خود را بکار برد تا به هدف رسید و این خود یک عظمت و جلالت و شرافت و علو همت و صبر و شکیبائی و کمال علم و دانش بود که خداوند متعال بزینب علیها السلام مرحمت کرده بود و این گوهر گرانبها را در خزینه خود برای احیاء دین حق ذخیره کرده بود سلام الله علیها.

وصول علیا مخدره علیها السلام بزمین کربلا

سید بن طاوس در لهوف می‌فرماید که اهل بیت عصمت سلام الله علیهم در هنگام مراجعت از شام چون بخاک عراق رسیدند با دلیل فرمودند ما را بکربلا میاید رفت کاروان را از آنجا عبور بده چون بحایر شریف رسیدند جابر بن عبد الله انصاری و جماعتی از بنی هاشم و رجال آل رسول صلی الله علیه و اله و سلم بر سر آن مضجع پاک و تربت تابناک بدیدند که زیارت سید الشهداء مشرف شدند چون ایشان و زنان اعراب حوالی در آنمقام کریم فراهم شدند ماتمی بزرگ بر سر پا شد.

اقول اگر سرهای شهدا با آنها بوده است البته بکربلا آمدند ولی کسانی که میگویند در اربعین اول از شام مراجعت کرده روز اربعین وارد کربلا شدند این سخن

در عقده محالست و جهتش در سابق روشن گردید و چنانکه در محل خودش قبل بر این یاد کردیم از کوفه روز اربعین بکربلا آمدند و از آنجا بشام رفته‌اند و منافات ندارد که هنگام مراجعت دوباره بکربلا آمده باشند و آمدن بکربلا مطابق خط سیر علیا مخدره است که اعلای کلمه حق را در هر قریه و شهری بنمایند و ثواب زیارترا هم درک کند و دلیل هم در تحت اختیار آنها بوده بهر راهیکه می‌خواسته‌اند بروند او اطاعت می‌کرده است در این صورت وجهی ندارد که بکربلا نیامده باشند و الله اعلم.

در بحر المصائب بنا بر نقل طراز المذهب مینویسد چون حضرات اهل بیت بحدود عراق عرب رسیدند و در آنجا راه عراق و یثرب جدا میشد اتفاقاً آنروز نعمان بن بشیر در عقب قافله بود چون بر سر دو راه رسیدند حضرت زینب خاتون از ساریان پرسیدند که این راه بکجا میرود و آن راه دیگر بکجا عرض کرد آن بکربلا و آن راه دیگر بجانب مدینه علیا مخدره چون نام کربلا شنیده آه سرد از دل پردرد برکشید و فرمود چندی درنک جوئید تا نعمان فرارسید پس روی بخواهر خود ام کلثوم فرمود و گفت ای خواهر این مرد در

حسن سلوک و خدمت‌گذاری فروگذار نکرده اگر چند ما را چیزی نیست لکن بتقاضای وقت باید چیزی باو عطا بنمائیم و ضمناً خواهش بنمائیم که ما را از راه کربلا عبور دهد و از نگرانی برهاند.

ام کلثوم عرض کرد نزد من حلیه‌ای از زر بجا است پس جناب زینب آن حلیه را گرفت و نیز از زیور زنان چندانکه بجای مانده بود گرفت چون نعمان و ملازمانش برسیدند و ایشان را ایستاده بدیدند سبب پرسیدند گفته‌اند دختر امیر المؤمنین علیا مخدره ترا میخواند نعمان شتابان بیامد سلام داد آن مخدره پاسخ داد و آن اشیاء را بدو فرستاد و عذری بخواست و فرمود ای نعمان خدا می‌داند آنچه ما را بود به یغما بردند این قلیل را به‌پزیر و خواهش ما را بجا آور عوض این خدمت تو در روز قیامت با جدم رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم و پدرم علی علیه السلام است نعمان از استماع این کلمات ناله برآورد و آنجمله را بازپس فرستاد و پیام کرد که جان و مال و عیال

من فدای شما باد اگر چند در ظاهر از جانب یزید کافر مأمورم لکن در باطن این خدمت برای خوشنودی رسول خدا بجا میاورم و چگونه شکر این نعمت و موهبت توانم نمود گه هر صبح و شام حضور امام انام علیه السلام و خدمت‌گذاری اهل بیت عصمت و طهارت بسر میبرم من کمتر ملازمی از ملازمان این دودمانم هر دو چشمم کور باد که اگر نظر بمال دنیا داشته باشم اهلیت او را دعای خیر گفته‌اند و اظهار خوشنودی از او نمودند و فرمودند که ما را از طریق کربلا عبور دهند خدا می‌داند که در حال دخول کربلا- و دیدن آن مخدره قبر برادر و سایر شهداء را بر او چه گذشت علیا مخدره خود را بروی قبر برادر انداخت و چنان ناله از جگر کشید که گفتی آسمان و زمین منقلب گردید و همی صیحه میزد و حسینیه و ضعیته و مصیبتاه و غوثاه یا اخاه یا بن اماء یا قره عیناه بای لسان اشکو الیک من اهل الکوفه و الشام و ایداء القوم اللثام و من ای المصائب اشتکی و اشرح ثم انشأت تقول و ظاهر این است که این اشعار نیز زبان حالست

یا نور دینی و الدنیا و زینتها یا نور مسجدنا یا نور دنیانا

وا ضیعتی یا اخی من ذایلا حظنا من کان یکفلنا من ذاید ارینا

خلفتنا للعدی ما بین ضاربنا و بین سالبنا ما بین سایننا

کنا نرجیک للشدات فانقلبت بنا الیالی فخاب الظن راجینا

یا لیتی مت لم انظر مصارعکم اولم نر الطف ما عشنا و لا جثنا

یسیرونا علی الاقطاب عاریه کانا لم نشید فیهم دنیا

یصفقون علینا کفهم فرحا و انهم فی فجاج الارض تسبونا

آنکاه چنان شدت و کربت بگریست که اهل زمین و آسمان را گریان ساخت و زنان عشایر اطراف علی الخصوص بنی اسد و بنی قضاعه که عشیره علیا مخدره رباب زوجه حضرت حسین بودند اجتماع کردند و مردم نینوی و غاضریه که در آن حوالی بودند مجتمع شدند و بعزاداری قیام نمودند. وصال شیرازی گوید

بعد از تو ای برادر با جان برابرم شد تازه ماتم پدر و داغ مادرم

بودم یقین ز آل زنا این همه عناد وز خون گمان نبود که طاقت بیاورم

طعن سنان و طعنه اغیار جور شمر وز کوفیان کدام جفا بر تو بشمرم

گر از برهنگی به برت شکوه ایکنند زین جرم در گذر که نمیشد میسرم

کس آب و نان نداد عیال ترا بشام الا ز لخته‌های دل و دیده ترم

آغوش و دوش من بدشان فرش متکا من خود خرابه منزلم و خاک بسترم

تا کوفه از مدینه رخت در مقابلم از کوفه تا بشام سرت در برابرم

چون سایه تو بر سر من بود غم نبود گر بود آفتاب بسر سایه گسترم

بالجمله علیا مخدره گریبان چاک زد و چندان بگریست که بیهوش بروی زمین افتاد چنانکه او را مرده پنداشته‌اند در آن وقت زین العابدین به بالین او حاضر شد او را بهوش آورده فرمود یا عمته انت عارفه کامله و الصراخ و الجزع لا ینبغی لک اصبری و استقری فقالت یا علی و یا قره عینی دعینی اقیم عند اخی حتی جاء یوم و عدی لانی کیف القی اهل المدینه و اری الدور الخالیه آنگاه دوباره ناله برآورد و اخاه و حسیناه.

زبان حال علیا مخدره زینب (ع)

آه از آنساعت که با صد شور شین زینب آمد بر سر قبر حسین

بر سر قبر برادر چون رسید ناله و آه فغان از دل کشید

با زبان حال آن دور از وطن گفت با قبر برادر این سخن

السلام ای کشته راه خدا السلام ای نور چشم مصطفی

السلام ای شاه بی غسل و کفن السلام ای کشته دور از وطن

السلام ای تشنه آب فرات السلام ای کشتی بحر نجاه

بهر تو امروز مهمان آمده خواهرت از شام ویران آمده سر برآر از خاک و بنگر حال ما خیز از جا بهر استقبال ما

شرح حال خود شکایت میکنم وز جدائی‌ها شکایت می‌کنم

تا تو بودی شأن و شوکت داشتم خیمه و خرگاه و عزت داشتم

چون تو رفتی بیکس و یاور شدم دست گیر فرقه کافر شدم

از پس قتل تو ای شاه شهید از سرم شمر لعین معجر کشید

آتش کین کوفیان افروخته‌اند خیمه ما را با آتش سوخته‌اند

بعد قتل و غارت اموال تو تاخت دشمن بر سر اطفال تو

بسکه سیلی شمر زد بر رویشان گشت نیلی صورت نیکویشان

الغرض از کوفه تا شام خراب گرچه ما دیدیم ظلم بی حساب

لیک دارم شکوها از شهر شام کز سر دیوار از بالای بام

بعد از آن ویرانه با چشم پر آب برد ما را شمر در بزم شراب

آه از آن ساعت که از روی غضب زاده سفیان یزید بی ادب

در حضور خواهر گریان تو چوب میزد بر لب و دندان تو

اثر طبع اختر طوسی

پس از تو جان برادر چه رنجه که کشیدم چه شهرها که نکشتم چه کوچها که ندیدم

بسخت جانی خود این قدر نبود گمانم که بیتو زنده ز دشت بلا بشام رسیدم

برون نمود در آن دم چه شمر پیرهن را بتن ز پنجه غم جامه هر زمان بدریدم

چه ماه چهارده دیدم سر ترا بسر نی هلال وار ز بار مصیبت تو خمیدم

زدم بچوبه محمل آن زمان که سر نی بنوک نیزه خولی سر چو ماه تو دیدم

ز تازیانه و طعن سنان و طعنه دشمن دیگر ز زندگی خویش کشت قطع امیدم

شدم چه وارد بزم یزید بازوی بسته هزار مرتبه مرک خود از خدا طلبیدم

و له ایضا

ز بعد قتل برادر فکار شد زینب تنش ز بار مصیبت نزار شد زینب

ز جور شمر ستمکار بسته بازویش بریسمان ستم استوار شد زینب ز فرط کینه آن شوم بد شعار شریر برهنه پای روان روی خوار شد
زینب

بگاہ رفتن کوفه بدشت کرب بلا به پشت ناقه عریان سوار شد زینب

چه با گروه اسیران بکوفه داخل گشت غمش مزید و همش بی‌شمار شد زینب

چه دید خنده‌زنان انگروه بیدین را قرین گریه چه ابر بهار شد زینب

سر برادر خود را چه دید بر سر نی دلش بسینه ز غم بی‌قرار شد زینب

چنان ز غصه سرشرا به چوب محمل زد که خون سر ز رخس آشکار شد زینب

بنزد ابن زیادش چه برد شمر لعین قرین آه و غم و سوگوار شد زینب

نداشت مقنعه‌ای چون بفرق انور خویش ز اهل کوفه بسی شرمسار شد زینب

بگفت زادهٔ مرجانه آنچه خواست بوی بآن لعین قسی دل دچار شد زینب

بناله اختر طوسی از آندمیکه بدهر پس از عزیزی بسیار خوار شد زینب

بالجمله تا سه روز کار بدین منوال بود ناله و افغان اهل بیت از آسمان درگذشت در آنحال نعمان بن بشیر خدمت امام زین العابدین علیه السلام عرض کرد یا سیدی اگر این اطفال و این زنان بدین حال ناله و زاری و بی‌قراری بنمایند بی‌گمان بهلاکت رسند لاجرم امام علیه السلام رخصت ارتحال داد نعمان محامل را حاضر کرد اهل بیت چون مشاهده آن حال نمودند ولوله و غلغله درافکندند و هریک بزبانی مترنم بمقالی شدند و بنظم و نثر سخنها ساخته‌اند که شور ولوله یوم نشور آشکار و زمین و زمان بی‌قرار گشت چون در محملها جای کردند و روی براه نهادند یک‌باره همه آن زنان و اطفال صدا بصدا دادند و آسمان و زمین را متزلزل ساخته‌اند و با قرار از لیالی و ایام برداشته‌اند و در هر منزلی از منازل تا مدینه چون فرود میشدند از مردم بادیه و قری خلق کثیری جمع میشدند و با اهل بیت بعزاداری و ناله و سوگواری هم‌عنان شدند تا اینکه بنزدیکی مدینه رسیدند و آنجا فرود شدند.

ورود علیا مخدره زینب ع بمدینه طیبه

در طراز المذهب گوید که چون راه بمدینه نزدیک کردند و سواد مدینه نمایان گردید علیا مخدره زینب فرمود ای خواهران از محملها فرود شوید و پیاده گردید که اینک روضهٔ منورهٔ جدم رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم نمایان گردید و فرمود ای یاران این محملها را دور و این شتران را بیک سوی برید که ما را تاب دیدن نمانده در آنوقت چنان آهی برکشید که همی خواست روح مبارکش از قالب بشریت بیرون تازد پس بجمله فرود شدند و لوای غم و مصیبت برافراشته‌اند و خروش محشر نمایان ساخته‌اند و اسبابی که از شهدای کربلا داشته‌اند بگسترده‌اند و خیمه حضرت سید الشهداء علیه السلام را که در هیچ منزل بر سر پا نکرده بودند در برون مدینه بر سر پا کردند و مسند آن حضرت را گسترده‌اند چون علیا مخدره این بدید چنان ناله برکشید که بیهوش بروی زمین افتاد چون بهوش آمد با ناله جگر شکاف فریاد برکشید و افرقتاه این الکماء این الحماء و الهفتاه.

فمالی لا اوری الحمام ابمهجته و کنت یحی نور عین و عزتی

یا اخی یا حسین هؤلاء جدک و امک و اخوک الحسین و هؤلاء اقربائک و موالیک ینتظرون قدومک یا نور عینی قد قضیت نجبک و اورثتی حزنا طویلا مطولا لیتنی مت و کنت نسیا منیسا پس از آن روی بمدینه آورد و مدینه را مخاطب ساخته فرمود ای مدینهٔ جدی فاین یومنا الذی قد خرجنا منک بالفرح و مسره و الجمع و الجماعه و لکن رجعنا الیک بالاحزان و الآلام من حوادث الزمان

فقدنا الرجال و البنین و تفرقت شملتا آنگاه بروضه جد منورش روان گردید و هر دو طرف در مسجد بگرفت و چنان ناله از جگر برآورد که مسجد را متزلزل گردانید و رسول خدا را سلام داد گفت السلام علیک یا جدا یا رسول الله انی ناعیة الیک اخی الحسین ابو مخنف گوید این وقت ناله بلند از قبر مطهر برخاست و مردمان از شدت بکاء و نحیب بلرزه در آمدند و آن مخدره فرمود کاش مرا بخویش میگذاشتید تا سر بصحرا گذاشته خاک بیابانها را با سرشک دیده تر میکردم زیرا چگونه داخل مدینه شوم و سؤال و جواب نمایم در آن وقت زنان مدینه و هاشمیات باستقبال زینب شتافته‌اند و آن مخدره را در بدو حال نشناخته‌اند چون حوادث روزگار آنمخدره را دیگرگون کرده بود زنان مهاجر و انصار و قرشیات چون آن حالت بدیدند خود را بر خاک و خواره بینداخته‌اند گریبان‌ها چاک کردند صورت‌ها بخراشیدند و چون دیوانگان میگریسته‌اند که سنک را آب و آب را کباب میساخته‌اند و تماما مبهوت و متحیر چون شخص صاعقه زده یا امواتی که در عرصه عرصات از قبور بیرون آیند پس زنان اطراف آن مخدره را فرو گرفته‌اند تا او را بخانه برند و همی او را تسلیت می‌دادند فرمود چگونه بخانه بروم و بکدام خانه داخل بشوم که صاحب ندارد و همه کشته و در خون آغشته می‌باشند و کلماتی فرمود که دل‌های حاضر آنرا از تن آواره ساخت.

خواب دیدن علیا مخدره زینب مادرش

فاطمه زهرا (ع) را

در طراز المذهب از بحر المصائب نقل می‌کند که روزی حضرت علیا مخدره زینب بنزد حضرت سید سجاد آمد حضرت چون چشمش بآن مخدره افتاد فرمود ای عمه دیشب در عالم رؤیا چه دیدی و از مادرت فاطمه چه شنیدی آن مخدره عرض کرد تو از تمامت علوم آگاهی آن حضرت فرمود چنین است و مقام ولایت همین است اما من میخوام از زبان تو بشنوم و بر مصیبت پدرم بنالم عرض کرد ای فروغ دیدار بازماندگان چون چشم قدری آشنا بخواب شد مادرم زهرا را با جامه سیاه و موی پریشان نگران شدم که روی و موی خود را با خون برادرم رنگین ساخته چون این حال بدیدم خویشتن را بر پای مبارکش بیفکنم و بگریه و زاری صدا برکشیدم و از آن حال پرملال پرسیدم فرمود ای دختر من زینب اگرچه در ظاهر با شما نبودم لیکن در باطن با شما بودم و از شما جدا نبودم مگر خاطر نداری که عصر روز تاسوعا که برادر ترا از خواب برانگیختی بعد از مکالمات بسیار برادرت گفت جد و پدر و مادر و برادرم بیامده بودند چون باز می‌شدند مادرم وعده وصول از من بگرفت ای زینب مگر فراموش کردی شب عاشورا را که ناله و احسانه و حسینه از من بلند شد و تو با ام کلثوم میگفتی که صدای مادرم را میشنوم همانا در آن شب با هزار رنج و تعب در اطراف خیمه‌ها می‌گردیدم و ناله و فریاد میزدم و از این روی بود که برادرت حسین بتو گفت ای خواهر مگر صدای مادرم را نمیشنوی ای زینب مگر در وداع بازپسین فرزندم حسین و روان شدن او سوی میدان من همی خاک مصیبت بر سر می‌کردم ای زینب چگویم از آن هنگام که شمر خنجر بر خنجر فرزندم حسین نهاد سرش در دامن داشتم و حیران و نگران بودم که سر فرزندم حسین را بر نوک سنان برآوردند ای زینب ای دختر جان من چگویم از آن وقت که لشکر از قتلگاه بسوی خیمه‌گاه روی نهاده‌اند و شعله نار بکنبد دوار برآوردند ای دختر محنت رسیده من همانا در نظاره بودم که مردم کوفه با آن آشوب و همهمه و ولوله خیمها را غارت کردند و آتش در زدند و جامهای شما را به بردند و عابد بیمار را از بستر بزمین افکندند و آهنگ قتلش نمودند و تو نالان و گریان ایشان را باز می‌داشتی و هنگامی که شما را از قتلگاه عبور می‌دادند تمامت آن حالت را من نگران بودم و آن چهار خطاب بجد و پدر و مادر و برادر همی استماع می‌نمودم و اشک حسرت از دیده می‌باریدم و آه جان‌سوز از دل پردرد برمیکشیدم ای دختر جان من خون حسین است که بر گیسوان من است و در همه جا با شما بودم خصوصا هنگام ورود بشام و مجلس یزید خون‌آشام و رفتار و گفتار آن نابکار بدفرجام علیا مخدره زینب میفرماید عرض کردم ای مادر از چه روی این خون را از

موی و روی پاک نفرمائی فرمود ای روشنی دیده باید با این موی پرخون در حضرت قادر بیچون شکایت برم و داد خود را از ستمکاران و کشندگان فرزندانم بجویم و عزاداران و گنه کاران امت پدرم را شفاعت بنمایم و ترا وصیت میکنم که سلام را بفزند بیمارم سید سجاد برسانی و بکوئی که بشیعیان ما برساند که در عزاداری و زیارت فرزندانم حسین کوتاهی نکنند و آنرا سهل شمارند که موجب ندامت آنها است در قیامت.

اقول از متفردات بحر المصائب یکی همین قصه است و لا بأس به

وفات علیا مخدره زینب ع

در بحر المصائب گوید حضرت زینب بعد از واقعه کربلا و رنج شام و محنت ایام چندان بگریست که بالایش خمیده و گیسوانش سفید گردید دائم الحزن بزیست تا بدیگر سرای رخت کشید.

و نیز گوید که چون علیا مخدره ام کلثوم بعد از چهار ماه از ورود اهل بیت بمدینه طیبه از این سرای پرملال برحمت خداوند لا یزال پیوست و چون هشتاد روز از وفات ام کلثوم بگذشت شبی در خواب علیا مخدره زینب مادرش را دید چون بیدار شد بسیار بگریست و بر سر و صورت خویش بزد تا از هوش برفت چون بیامدند و آنمخدره را حرکت دادند دیدند روح مقدس او بشاخسار جنان پرواز کرده این وقت آل رسول و ذریه بتول در ماتم آن مخدره بزاری درآمدند چنانکه اندوه عاشورا و آشوب نشور برپای شد و این واقعه جانگداز در دهم رمضان سال... ۶۲... هجری یا در چهاردهم رجب بنا بر قول عیبدلی نسابه متوفی در سینه... ۲۷۷... در کتاب اخبار زینبسیات بتفصیلی که در اول ترجمه‌اش سبق ذکر یافت و وفات این مخدره در سنه... ۶۲... اتفاق است و بعضی وفات او را شب یکشنبه پنجم ماه رجب گفته‌اند و الله اعلم بحقایق الامور.

اولاد علیا مخدره زینب ع

سبط ابن جوزی در تذکره الخواص گوید عبد الله بن جعفر را فرزندان متعدد بوده از آنجمله علی و عون الاکبر و محمد و عباس و ام کلثوم مادر این چهار پسر و یک دختر حضرت زینب بنت علی بن ابی طالب علیه السلام که از بطن فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم بوده است.

و ابن قتیبه در کتاب المعارف جعفر الاکبر را از علیا مخدره زینب می‌شمارد.

و در عمده الطالب گوید زینب کبری دختر علی علیه السلام کنیت او ام الحسن و از مادرش فاطمه زهرا سلام الله علیها روایت دارد و بحباله نکاج پسر عمش عبد الله بن جعفر بن ابی طالب درآمد.

و علی و عون و عباس و غیرهم از وی پدید آمد.

و در اعلام الوری می‌فرماید زینب کبری بسرای عبد الله بن جعفر بن ابی طالب علیه السلام رفت و علی و جعفر و عون الاکبر و ام کلثوم از آن حضرت متولد گردید و از مادرش روایت دارد.

و شبلنجی در نور الابصار گوید زینب را از عبد الله جعفر چهار پسر و یک دختر

بود و گوید ذریه آنمخدره تاکنون در کمال عدت و کثرت در امصار و بلاد اسباب شرف و برکت هستند.

و در ناسخ گوید عون بن عبد الله و برادرش محمد که مادر آنها علیا مخدره زینب است در زمین کربلا بدرجه رفیع شهادت رسیدند.

اقول کیفیت شهادت و مبارزت آنها را چون در کتاب فرسان الهیجا او اصحاب سید الشهداء ذکر کرده‌ام در اینجا تکرار نمیکنم و ترجمه دخترش ام کلثوم در محل خود بیاید و ترجمه عبد الله بن جعفر عنقریب ذکر میشود.

و علامه نسابه سید شهاب الدین دام وجوده نزیل قم سی و هشت نفر از اعقاب علیا مخدره زینب را در قلم آورده و آن در ترجمه زینب کبری طبع شده است.

ترجمه زوج علیا مخدره زینب علیها السلام

اشاره

عبد الله بن جعفر (ع)

همانا جعفر بن ابی طالب ده سال از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بزرگتر بود و او صاحب مناقب کثیره است و رسول خدا باو فرمود یا جعفر اشبهت خلقی و خلقی و او بر رسول خدا بسی شبیه بود و جعفر قدیم الاسلام است در مکه هنگامیکه رسول خدا امام جماعت بود ماموم علی مرتضی و خدیجه کبری و جعفر طیار بود و از مهاجرین بجانب حبشه است و در آنجا همی بترویج اسلام مشغول بود و از برکت او نجاشی و خلق کثیری بشرف اسلام مشرف شدند تا سال هفتم از هجرت و در حبشه پسرش عبد الله از اسماء بنت عمیس که ترجمه‌اش در جلد اول گذشت متولد گردید و هنگامیکه در سنه هفتم از هجرت رسول خدا در خیبر بود جعفر از حبشه هجرت بجانب مدینه نمود حضرت برخواست پیشانی جعفر را بوسید و فرمود نمی دانم امروز بکدام یک مسروتر باشم بقدم جعفر یا بفتح خیبر و کینه جعفر ابو عبد الله و ابو المساکین است چون مساکین را بسیار دوست می داشت و آنها را اطعام مینمودی.

و بروایت عمده الطالب رسول خدا در حق جعفر فرمودند انا و علی و جعفر من شجرة واحدة و سائر الناس من شجرة شتی و نیز فرمود خیر الناس حمزه و جعفر و علی.

و نیز فرمود اخوای و مونسای و محدثای زید بن حارثه و جعفر تا آنکه در سال هشتم هجرت در موته شهید شد و بذو الجناحین ملقب گردید بتفصیلی که در تواریخ مذکور است و عبد الله در آن وقت طفل خوردسالی بود می فرماید من خوب خاطر دارم که رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم گاهی که بر مادرم در آمد و او را از شهادت پدرم خبر داد و دست مبارک بر سر من و برادرم بمالید و از هر دو چشم مبارکش اشک بیارید چندان که از لویه مبارکش قطرات سرشک فروچکیدی آنگاه فرمود بار خدایا همانا جعفر در راه حق شهید شد و به بهترین اجر و مقام نائل گردید تو او را باخلاف نیک و اعقاب پسندیده نائل و بهره‌ور فرمای عبد الله گوید آنگاه رسول خدا مرا با خود بمسجد برد و بر منبر بالا رفت و مرا در پله فروتر نشانید و فرمود (الا ان جعفرا قد استشهد و قد جعل الله له جناحین یطیر بهما فی الجنة پس رسول خدا مرا با خرد بسرای خویش برد و تا سه روز ما را طعام همی داد و از آن پس بخانه خویش مراجعت کردیم و رسول خدا روزی بیدار ما بیامد و من در آنحال گوسفند برادرم را علف می دادم فقال اللهم بارک فی صفتته خدایا در بیع و شرای او برکت ده و از دعای آن حضرت هیچ نفروختم و نخریدم مگر آنکه ریح نمودم.

و ابو علی در کتاب منتهی المقال میگوید جناب عبد الله بن جعفر مردی جلیل القدری است و قلیل الروایه است و او را از اصحاب امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین دانسته‌اند و از کثرت جود او را بحر الجود مینامیدند و او اول مولود است که در اسلام در اراضی حبشه متولد گردید و وفات عبد الله بقول ابن اثیر در کامل سنه هشتاد از هجرت است و آنرا اصح اقوال دانسته و بقولی در سال هشتاد چهارم یا پنجم یا ششم و قاضی در مجالس المؤمنین گوید در سال هشتادم هجری در مدینه وفات یافت و در این وقت از عمر شریفش نود سال گذشته بود و ابن عبد البر در استیعاب همین را گوید.

و در ناسخ و دیگر کتب مسطور است که چون خبر شهادت فرزندان عبد الله بن جعفر بمدینه رسید عبد الله گفت انا لله و انا الیه راجعون این وقت غلام عبد الله که او را ابو السلاسل می‌گفته‌اند گفت هذا ما لقینا من الحسین بن علی عبد الله چون این کلام بشنید سخت برآشت و سرود هن ابو السلاسل را با نعل بکوفت و از آن پس فرمود یابن اللخنأ اللّحسین تقول هذا و الله لو شهدته لا جبت ان لا افارقه حتی اقتل معه ای پسر زن زانیه آیا در حق حسین سلام الله علیه بدین گونه سخن کنی سوگند با خدای اگر در حضرتش حضور داشتم سخت دوست می‌داشتم که هرگز از وی مفارقت نجویم تا در رکابش شهید گردم بخدا قسم که من در راه حسین از زندگانی فرزندان خود چشم بر گرفتم و هردو را بجان فشانی در حضرتش مامور داشتم و شهادت ایشانرا اسباب تعزیت و تسلیت چنین مصیبت گرفتم.

و عبد الله بن جعفر فتح قلعه ابی القدس در زمان خلافت عمر بن الخطاب بدست او شد و جلالت و جلادت و جوان مردی او در کتب تواریخ مشهور است و خطب و کلمات او در ایام صفین و شجاعت و جلالت ایشان شهر از آن است که محتاج بذکر باشد.

رسوی کردن عبد الله بن جعفر معویه

را در موارد متعدده

در ناسخ التواریخ گوید که بعد از شهادت امیر المؤمنین و صلح امام حسن با معویه در یک سفر که معویه بمدینه آمد چنان افتاد که در مجلس معویه جز حسن و حسین و عبد الله ابن جعفر و عبد الله بن عباس و برادرش فضل بن عباس هیچکس حضور نداشت و معویه همی در خاطرش بود که زلال صدق و صفای بنی هاشم را با یک دیگر بخاشاک خدیعت و مکیدت مکدر دارد در آن مجلس وقت را مقتضی دید و آنچه در خاطر داشت آشکار ساخت و از میانه عبد الله بن جعفر که او را مردی غیور و شجاع و مطاع می‌دانست بدور وی کرد و گفت ای عبد الله این کثرت تعظیم و تکریم تو از حسین

چیست ایشان از تو فاضل تر نیستند پدر ایشان از پدر تو بهتر نیست اگر نه این بود که مادر ایشان فاطمه زهرا دختر رسول خدا است میگفتم اسماء بنت عمیس که مادر تو است از مادر ایشان کمتر نیست عبد الله بن جعفر از شنیدن این سخنان چندان خشمناک گردید که او را رعدتی فروگرفت آنگاه فرمود (انک لقلیل المرفقه بهما و بابی هما و امهما بلی و الله خیر منی و ابوهما خیر من ابی و امهما خیر من امی و لقد سمعت رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم یقول فیهما و فی ابیهما و انا غلام فحفظه منه و وعیته).

معویه چون مجلس را از غیر بنی هاشم تهی دید گفت از رسول خدا چه شنیدی باز گوی بخدا قسم ترا دروغ گو ندانم عبد الله گفت آن سخن از آن عظیم تر است که حمل اصغایش توانی کرد معویه گفت بفرمای ولو از کوه احد و حری عظیم تر باشد چه در این مجلس جز بنی هاشم کسی نیست و هرچه بگوئید مرا زیان نرسد عبد الله گفت سمعت عن النبی صلی الله علیه و اله و سلم قال انا اولی بالمومنین من انفسهم فمن کنت اولی به من نفسه فانت یا اخی اولی به من نفسه یعنی من سزاوارترم در تصرف جان و مال مؤمنان از خود ایشان و هرکرا من سزاوارترم در امر او از نفس او تو ای علی که برادر منی سزاوارتری در او از نفس او و علی آن روز در پیش روی پیغمبر جای داشت حسن و حسین و ام ایمن و ابو ذر و مقداد و زبیر بن العوام و عمر بن سلمه و اسامه بن زید در آنجا حاضر بودند و رسول خدا بر بازوی علی بزد و سه مرتبه این کلمات را اعادت فرمود آنگاه امامت ائمه اثنا عشر را منصوص فرمود تا قائم آل محمد پس فرمود دوازده تن پیشوای گمراه و گمراه کننده که ده تن از بنی امیه و دو تن از قریش در امت من پدیدار خواهند شد و گناه تمام این جمله بر گردن آن دو مرد است پس رسول خدا آن دو مرد را و آن ده تن بنی امیه را بنام برشمرد معویه گفت اکنون تو نیز آن جماعت را برای من برشمار عبد الله بن جعفر فرمود فلان و فلان و صاحب سلسله و پسرش از آل ابی سفیان و هفت نفر از فرزندان حکم بن العاص که اول ایشان مروان است معویه گفت اگر آنچه میگوئی حق است همانا من هلاک شدم و جماعتیکه پیش از من بودند (یعنی ابو بکر و عمر و عثمان) و آنانکه از این امت دوست ایشان بودند بتمامت قرین هلاکت

باشند

و غیر از شما و اهل بیت و شیعیان شما هیچکس رستگار نباشد.

عبد الله بن جعفر گفت بخدا قسم آنچه گفتم بر راستی از رسول خدا شنیدم پس معویه با حسن و حسین و ابن عباس گفت ابن جعفر چه میگوید ابن عباس گفت بفرست آنانکه عبد الله بن جعفر نام برده حاضر بنا و پرسش کن معویه چنین کرد عمر بن سلمه و اسامه بن زید را با کسانی که در آن تاریخ حاضر بودند فرمان کرد تا حاضر مجلس شدند پس همه شهادت دادند که آنچه ابن جعفر فرموده صحیح و ثابت است پس معویه روی با حسن و حسین کرد و گفت شما نیز بر این قول هستید فرمودند آری معویه گفت ای بنی عبد المطلب همانا مدعی امر عظیم باشید و بحجتی قوی احتجاج فرمودید اگر این جمله بحق باشد تمام مردمان بکوری و غفلت و دچار ضلالت و هلاک باشند ابن عباس روی با معویه کرد و فرمود خدای تعالی میفرماید وَ قَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ پس ابن عباس و حضرت امام حسن در تشیید کلام عبد الله بن جعفر احتجاج همی فرمودند و معویه را با خاک سیاه برابر ساخته اند چون از مقصود دور بود عنان قلم باز کشیدیم کما اینکه خواستگاری معویه ام کلثوم دختر عبد الله بن جعفر را و امتناع عبد الله از این مزاجت و واگذار کردن امر او را بحضرت سید الشهداء علیه السلام مفصلاً در ترجمه ام کلثوم مذکور بیاید انشاء الله.

غضب عبد الله بن جعفر بر معویه

و نیز در ناسخ و غیر آن خبر مفصلی آورده است که مجمل بعضی آن این است که عبد الله بن جعفر در بعضی از اوقات بر معویه وفود کرد عمرو بن عاص گفت امروز عبد الله بن جعفر را بیچاره خواهم کرد معویه گفت گرد این کار مگرد و آتش خواوموش شده را دامن مزین در این سخن بودند که عبد الله در آمد او را بقدم مهر و حفادت تلقی نمود و او را بر سریر خود جای داد چون عبد الله بنشست عمرو بن عاص امیر المؤمنین علیه السلام را بسب و شتم یاد کرد چون عبد الله این سخن بشنید رنگ رخسارش بگردید چنانکه گفتمی آتش از دیدارش نمودار است و از غلیان خشم رعدهتی در وی پدیدار شد و گوشت پشت و شانه او چون سیماب بلرزش و طپش در آمد مانند فحلی عظیم از سریر بزیر آمد و عمرو بن عاص را از کردار او هولی در ضمیر جای گرفت و گفت ای ابو جعفر این خشم و طپش را فروگذار عبد الله گفت لب فروبند مادرت بعزایت بنشیند آنگاه از هردو دست آستینها را بالا زد و فرمود یا معویه.

(حتام نتجرع غیظک و الی کم نصبر علی مکروه قولک و سیئی ادبک و ذمیم اخلاقک هبلتک الهبول) الخ.

حاصل مضمون کلمات بلاغت آیات او این است که میفرماید تا چند خشم ترا فروخوریم و تا کی بر اقوال نکوهیده و آداب ناستوده و خصال ناپسندیده تو شکیبائی گیریم مادرت بعزایت به نشیند آیا بر تو گوارا میافتد که جلیس ترا هدف شناعت دارند بخدا قسم هرگز رضا ندهم که فرزندان کنیزان و بندگان متعرض ما بشنوند و ارازل و اوباش قوم تو بر گردن ما سوار بشوند و تو ما را نیک میشناسی و بر طهارت و پاکی دامن و دیگر صفات ما دانا و بینا باشی همانا مثل تو نیدتیم که خون مسلمانان بریختی و با نفس رسول و زوج بتول آغاز محاربت کردی هرگز این خطای ترا صواب نشماریم همانا در کوری و جهالت و ضلالت فروماندی و از طریق رشد و هدایت منحرف گشتی و در ظلمات فساد هبوط کردی بخدا قسم ای معویه اگر از این پس مرا بدانچه بیرون طاقت من است بمشقت بیفکنی و از تو بشنوم چیز را که آنرا مکروه بدارم هراینه کاری بکنم که ترا مکروه دارد و مسرت ترا از بین بردارد معویه گفت یا ابا جعفر سوگند با خدای که از این خشم باز آی و فرو نشینی لعنت باد بر آنکس که آتش خشم ترا برافروخت حق تو است آنچه بگوئی و بر ذمت ماست آنچه بخواهی توئی سید بنی هاشم و پسر ذو الجناحین عبد الله فرمود حاشا و کلا که من سید بنی هاشم باشم بلکه حسن و حسین سید بنی هاشم هستند و هیچکس را با ایشان جای هیچگونه سخن نباشد معویه گفت یا ابا جعفر ترا بخدا قسم که حاجت خود را از من بخواهی عبد الله فرمود هرگز در این مجلس اظهار آن نکنم این بگفت و طریق مراجعت

گرفت معویه بر قفای او نگریست گفت بخدا قسم رفتار و خلق و خلق او همانند رسولخداست و از شعشعه وجود مبارک آن آفتاب فروزان است سخت دوست میداشتم که او برادر من باشد و

مرا آنچه از نفایس اموال است باو بذل کنم پس معویه روی با عمرو بن عاص کرد و گفت می دانی چرا عبد الله بن جعفر با تو سخن نکرد چون ترا لایق پاسخ و درخور جواب ندید عمرو گفت میخواهی تا بگویم آنچه برای او اعداد کرده بودم معویه گفت حاجت نیست ترا آزموده‌ایم این بگفت و برخاست از مجلس و از برای عبد الله بن جعفر احتجاجات بسیاری است که در تواریخ مذکور است.

ذکر قلبی از آثار جود و کرم

عبد الله بن جعفر

یافعی در مرآت الجنان گوید عبد الله بن جعفر از آنجمله است که رسولخدا صلی الله علیه و اله و سلم را در صغر سن ملاقات نمود و میلادش در حبشه بود مانندش بخشنده و جوادی در اسلام نیامد از این رویش جواد نامیدند و بحر الجود لقب یافت و فضایل و مکارم و جلالت و قرابت او در حضرت رسول یزدان چون آفتاب فروزان و ماه تابان است.

قاضی نور الله در مجالس المؤمنین میفرماید که وقتی عبد الله را بر کثرت جود و سخا ملامت کردند فرمود مدتی جهانیانرا باکرام و انعام بی پایان خویش معتاد ساخته‌ام از آن همی اندیشه دارم که چون از ایشان باز گیرم یزدان کریم نیز عطای خود را از من باز گیرد و این آیت مبارک بشهادت قرائت کرد (إِنَّ اللَّهَ لَا يُعَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُعَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ) و عبد الله را بعلاوه از مراتب جود و سخا حلم و بردباری و ظرافت و شیرین کاری و عفت و خویشتن داری بکمال بود چنان افتاد که در مدینه طیبه عالمی عامل که در تمامت امور بصیر و کامل بود روزی بر در سرای نخاسی گذشت نظرش بر دیدار کنیزکی افتاد که هزاران زلیخای مصرش در لباس شکرخندش و دهان پر از قندش گرفتار و ماه و آفتاب در ایوان حسن و جمال او پرده‌دار مرد عالم از جان و دل چنان شیفته آن آب و گل گردید و فریفته آن خطوخال و شکل شد که دست و پای خود

را گم کرد و صوت آن کنیز که جان پرور بود بمحض اینکه بگوش آن عالم آشنا شد یکباره خرد را بدرود گفت و از جامه دانائی بلباس رسوائی درآمد و خلیع العذار گسسته مهار در هوای آن بدیع العذار در گوی و بازار رهسپار همی کشت دوستانش بملامت ملامت همی برخواسته‌اند و دشمنانش با سهام خنده همی او را بخسته‌اند اما او نه بر ملامت ملامت کنندگان وقعی می گذاشت و نه از خنده دشمنانش پروائی داشت چه آنکه او را دل بکمند دلداری در بند و خاطر بهوائی گل عذاری پیوند بود که نه از نصیحت دوستانش پندی و نه از شماتت دشمنانش گزندی است اتفاقا این داستان باستانه عبد الله بن جعفر بردند آن بحر جود و کان سخا مولای کنیزکرا بخواند و آن سیم خامرا بچهل هزار درهم خریداری فرموده بمرد عالم بخشید عالم چون نگران آن عالم شد بر دست و پای عبد الله بیفتاد از جان دل زبان به تنایش برگشاد و در شبستان خویش با آن آفتاب کامیاب گشت عبد الله غلام خود را فرمود تا چهل هزار درهم از بهر نفقه ایشان حمل کنند تا بفرغت بال و رفاه حال بعیش و عشرت بسر برند.

ایشه‌ی در کتاب مستطرف آورده است که عبد الله بن جعفر را آن کرم وجود بود که شنوندگان از مقام تصدیق بعید می‌شمارند معویه بن ابی سفیان بهر سال عطایای بزرک در حضرتش مقدم داشتی و او را بر دیگران تفضیل گذاشتی و این دریای سخا چنان دست گشودی که در پایان سال از هجوم وامخواهان در ملال بودی وقتی مردی چهارپائی بخرید و برای فروش به بازار برد عبد الله بدو گذشت بآنمرد فرمود این بهیمه را می فروشی عرض کرد نمیفروشم لیکن با تو بخشیدم مرکوبرا بگذاشت و بگذشت و بسرای خویش برفت ساعتی برنگذشت که بیست تن حمال با کولبار و جوال بر در سرای خویش بدید ده تن حامل گندم و پنج تن گوشت و لباس و چهار تن حامل فواکه و نقل و یک تن حامل مال بود و تمامت آنجمله را بدو دادند و معذرت بخواسته‌اند.

و نیز در مستطرف گوید که روزی عبد الله بن جعفر در عقیق بر حزین شاعر بگذشت بامدادی سخت سرد بود و حزین جامه‌های تن را بقمار باخته بود و بشدت سرما دچار گشته چون عبد الله را بدید از مردی بعاریت جامه بگرفت و در حضور عبد الله به پای خواست و این شعر بخواند.

اقول له حین واجهته علیک السلام ابا جعفر

عبد الله بن جعفر گفت و علیک السلام حزین این شعر انشا نمود

فانت المهدب من غالب و فی البیت منها الذی تذکر

عبد الله گفت ای دشمن خدای دروغ گفتمی چه این کس که بزرگ و مهدب از سلسله غالب و نامدار این دودمان است رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم است حزین دیگر باره این شعر بخواند.

فهدی ثیابی و قد اخلقت و قد عضنی ز من منکر

در آنوقت عبد الله را از خز و حریر جامه‌ها بر تن بود جمله را بدو بخشید.

و نیز در همان کتاب گوید که مرد شاعری این شعر را در خدمت عبد الله معروض داشت.

رایت ابا جعفر فی المنام کسانی من الخز دراعته

عبد الله بن جعفر با غلام خود فرمود که دراعه خز را بدو سپار آنگاه با شاعر فرمود که چرا جبه زرتار را که سیصد دینار خریده‌ام در خواب ندیدی عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد مرا بگذار تا چشم بخواب گیرم شاید اینرا نیز در خواب بنگرم عبد الله بخندید و آن جبه را نیز باو بخشید.

ابن سیرین گوید اتفاق افتاد که مردی مقداری شکر بمدینه آورد تا در آن سودا سودمند گردد و لکن خریدار نیافت دلفکار بماند با وی گفته‌اند این شکر اگر بعبد الله بن جعفر بری پزیر فتار شود و درهم و دینار بخشد چون در خدمتش معروض بداشت گفت جمله را بیاور چون حاضر ساخت فرمود تا در طریق بریزند که هرکه خواهد بردارد پس مردم هجوم کردند و آن شکر را هرکس هرچه می‌توانست حمل میداد صاحب شکر با عبد الله عرض کرد فدای تو شوم آیا من نیز از این شکر برگیرم فرمود آری آنمرد نیز بقدر توانائی خود برگرفت آنگاه عرض کرد وجه آنها را مرحمت کنی فرمود بهای او چند است عرض کرد چهار هزار درهم عبد الله تسلیم نمود روز دیگر

باز مطالبه بهای شکر کرد باز چهار هزار درهم گرفت آنمرد از آن جود و سخا متعجب گردید و اشعاری در مدح و سخا عبد الله بن جعفر انشا نمود.

و نیز گفته بنی امیه معویه را ملامت کردند که واجب نمیکنند که هرساله چندین مبلغ خطیر را بعبد الله بدهید معویه گفت چون من میدانم که این مبلغ بدست او نمی ماند و همه را از آن جود و سخا که او راست بمردم مدینه بذل نماید پس این مالرا در حقیقت بمردم مدینه عطا کردم و در دست عبد الله بعاریت باشدم.

در ناسخ گوید ابن هرمه شاعر عبد الله بن جعفر را مدح کرد و با مدیحه خود روی بسرای عبد الله نهاد جمعی را بدر سرای عبد الله بدید که انبوه شدند از خادم پرسید این ازدحام چیست گفت اکثر از آنان هستند که از عبد الله طلب کار باشند و در طلب وام خود انجمن شدند با خویش گفت همانا روزی شرانگیز و محنت آمیز است لاجرم در خدمت عبد الله حاضر شد عرض کرد بخدا قسم هیچ نمی دانستم این جماعت وام خواهان بر در این سرای هجوم آورده‌اند فرمود ترا باکی نیست مدیحه خود را بعرض رسان شاعر گفت ترا بخدا میسپارم و در عرض اشعار شرمسارم عبد الله بر اصرار و ابرام بیفزود تا آنکه شاعر قصیده خود را بعرض رسانید عبد الله فرمود از این مردم وامخواه کدام جماعت بر درند جمعی را نام بردند دو تن از ایشانرا بخواست و پوشیده سخنی در گوش ایشان بگفت و هر دو تن بیرون شدند پس با این هرمه فرمود تو نیز با ایشان برو و ابن هرمه برفت و مالی بسیار بدو بدادند.

در شرح قصیده ابی فراس و دیگر کتب دارد که چنان اتفاق افتاد که عبد الله بن جعفر و حضرت حسن و حسین علیهم السلام و ابو دحبه انصاری از مکه معظمه باهنک مدینه طیبه بیرون شدند در طی راه ابری پیدا شد و بارانی بشدت ببارید ناچار بخیمه مردی اعرابی درآمدند و سه روز بماندند تا آسمان نمایان گشت و باران فرونشست اعرابی از بهر ایشان گوسفندی ذبح نمود چون حرکت فرمودند امام مجتبی فرمود اگر بمدینه در آمدی از ما پرسش

نمای چون دو سال بر این گذشت اعرابیرا حاجت وفاقت فرو گرفت زنش گفت نیکو چنان است که بمدینه اندر شوی و این جوان مردانرا دریایی گفت نام ایشانرا از خاطر بستر دم زن نام بعضی را در خاطر داشت بیاد اعرابی آورد مرد اعرابی بمدینه درآمد و حضرت حسن مجتبی را زیارت کرد حضرت فرمود تا یک صد شتران نر و ماده باو دادند سپس او را بحضرت امام حسین دلالت کردند آن حضرت هزار گوسفند باو عطا فرمود پس او را بعبد الله بن جعفر دلالت کردند آن عرب چون بخدمت عبد الله رسید و عطای حسنین را تذکره کرد عبد الله فرمود آن دو فرزندان رسول شتر و گوسفند را از من کفایت کردند پس بفرمود صد هزار درهم باو عطا کردند آنکاه مرد اعرابی در خدمت ابی دحیه شد گفت سوگند با خدای مرا آن بضاعت نیست که چون ایشان با تو سخاوت و رزم لاکن شتران خود را بیاور تا جمله را از تمر گران بار بنمایم بالجمله از پس آن روز آن مرد اعرابی روزگار خویش را بوسعت و یسار بیایان رسانید گذاشت.

در طراز المذهب از کتاب عزر الخصائص الواضحه نقل میکند که روزی عبد الله بر در سرای خویش ایستاده و ارباب حاجات در انتظار خروجش بودند چون از خانه بیرون شد بجانب ایشان شتاب گرفت و حاجت هریک را همی روا می فرمود از آن جمله نظرش بر نصیب شاعر افتاد که برپا ایستاده نصیب چون عبد الله را بدید پیش آمد و دست او به بوسید و قصیده میمیه را قرائت کرد در مدح عبد الله که اول آن این است.

الفت النعم حتی کانک لم تکن عرفت من الاشياء شیاً سوی نعم

عبد الله گفت حاجت تو چیست گفت این شتران را از طعام گران بار فرما عبد الله گفت جمله را فرو خوابان آنگاه از گندم و تمر آنها را گران بار فرمود و نصیب بطریق خود رهسپار شد عبد الله فرمان کرد تا ده هزار درهم و بسیاری جامه و البسه ممتاز باو دادند ایضا چون نصیب برفت یک نفر بعبد الله گفت یابن الطیار آیا این مقدار عطا را در حق عبدی سیاه مبدول میداری فرمود اگر خودش اسود است شعرش سفید

است و اگر او بنده است شعرش در حق مردی آزاده است همانا روحلی که میگردد و طعامیکه فانی میشود و یتاییکه کهنه میگردد باو عطا کرده ایم اما او ما را مدحی و ثنائی عطا کرده است که در روزگار بیادگار می ماند و بر السنه اهل جهان جاری و باقی خواهد ماند.

و نیز گفته اند که عبد الله در همراه صد بنده آزاد کردی

و در کتاب نام برده حکایت کرده است که وقتی عبد الله را چنین اتفاق افتاد که نخلستان از شخصی از مردم انصار بصد هزار درهم خریداری نمود در این حال یکی از پسران آن مرد را گریان دید سبب پرسید گفت من و پدرم همی خواستیم که قبل از این که این نخلستان از دست ما بیرون برود جان از تن ما بیرون شود چه آنکه بیشتر این نخلها را من بدست خود نشانیده ام آن دریای کرم و جود چون پسر را گریان بدید پدرش را بخواند و آن نخلستان را بدو بداد و آن صد هزار درهم را نیز باو بخشید.

و فیه ایضا روزی عبد الله بر نخلستانی عبور کرد غلام سیاهی را دید که نگاهبان آن بستان است روزی سه گرده نان روزی داشت در این حال سگی بیامد و بان غلام نزدیک شد آن غلام یک گرده بدو افکند بخورد دیگر باره بیامد گرده دیگر را بدو افکند همچنان بخورد و باز آمد قرص سومرا نیز بیفکند تا بخورد و عبد الله بر این حال نگران بود فرمود ترا بهر روز چه مقدار روزی دهند غلام عرض کرد همین نان که نگران بودی فرمود پس چگونه این سک را بر خود ترجیح دادی گفت برای اینکه دانستم در این

صحرا کلاب نایاب است دانستم که این سگ از راه دور با شکم گرسنه بیابانی در نوشته لا جرم مگروه داشتم که گرسنه شام کنم عبد الله گفت همانا مردم مرا بکثرت سخا و احسان ملامت کنند و این غلام سیاه از من بخشنده‌تر است آنگاه صاحب نخلستان را طلبید و نخلستانرا و هرچه از آلات و ادوات در او بود خریداری کرده بغلام عطا فرمود و غلام را خریده آزاد ساخت غلام گفت اگر این جمله از آن من است همه را در راه خدا بدادم عبد الله را این کردار بس عظیم آمد گفت هیچ نشاید چنین غلامی را این عطا و بخشش باشد و من بخیلی کنم هرگز این امر را مقبول ندارم کنایه از اینکه هرگاه غلامی چنین باشد من که پسر جعفر طیار باشم بایستی جود و سخای من بیشتر باشد و از ملامت ملامت کنندگان مرا باک نباشد.

و صاحب عزر الخصابص الواضحه مسطور میدارد که وقتی جماعتی در پیشگاه کعبه انجمن کردند و از بخشندگان روزگار سخن همی راندند یکی گفت عبد الله بن جعفر اجود است دیگری قیس بن سعد بن عباده را نام برد و دیگری عرابه الاوسی را جوادرتر شمرد یکی از ایشان گفت بهتر این است که هریک از شما بنزد صاحب خود شود و خواستار عطیتی گردد تا معلوم گردد کدام یک سخن بصدق کرده‌اند پس صاحب عبد الله بدو راه گرفت و هنگامی آنجنابرا دریافت که بآهنک سفری پای در رکاب کرده بود گفت ای پسر عم رسولخدا صلی الله علیه و اله و سلم مرد فقیری هستم که بحضرت تو انقطاع یافته‌ام فوراً پا از رکاب درآورد و فرمود این ناقه را و آنچه برآنت برگیر و شمشیری بدو داد و فرمود این شمشیر را آسان مگیر چه از اهللیت اطهار است و هزار دینار بها دارد آن مرد آن شتر را با آنچه از البسه و حریر و چهار هزار دینار که در بار داشت باز گرفت و برتر از آنجمله آن شمشیر بود و آنمرد دیگر بخدمت قیس بن سعد شتافت و بخوابش دریافت غلامش گفت قیس در خواب است حاجت چیست گفت مردی درویش هستم و بدو منقطع باشم گفت روا کردن حاجت تو از بیدار کردن او آسان‌تر است اینک در این کیسه هفتصد دینار زر سرخ است بخدا قسم در خانه قیس جز این مبلغ نیست این مبلغ را بگیر، و با این نشان که ترا میدهم بنزد شترچران شو و یک نفر شتر بارکش و یک عدد غلام بگیر و بسلامت براه خویش برو و از آن سوی چون قیس بیدار شد و این خبر بدانست غلامرا آزاد کرد و فرمود از چه مرا انگیخته نداشتی تا بیشتر باو عطا کنم مرد سوم بنزد عرابه اوسی شد و دید که از منزل خویش بآهنک نماز بیرون شده چون نایبنا بود بر دو تن غلام تکیه زده بود آنمرد گفت ای عرابه همانا مردی ابن السبیل باشم و بحضرت تو انقطاع جستهم چون عرابه این سخن بشنید هر دو دست از دوش آن دو غلام برداشت و آهی سرد و ناله‌ای از دل برکشید و گفت سوگند با خداوند که از برای عرابه چیزی باقی نمانده جز این دو غلام هم‌اکنون این دو بنده را با خود به بر آنمرد گفت هرگز این بالرا از تو مأخوذ ندارم عرابه گفت اگر نمیکیری پس هر دو تنرا آزاد خواهم کرد هم‌اکنون خواهی بگیر و خواهی رها کن و دستهای خود را از دوش دو غلام برداشت و همی دست بر دیوار نهاد و راه طی نمود آن مرد آن دو غلامرا برداشت و بنزد رفیقان خویش بیاورد آن جماعت متفق القول گردیدند که عرابه در این مقام از عبد الله و قیس بن سعد بن عباده اجودست و محتجب نماند که اگر برفرض عرابه اجود باشد البته در مراتب مجد و شرف و جلالت هرگز قرین عبد الله نخواهد بود.

و فیه ایضا از جمله آنانکه جهانیانرا بجود و احسان بنواخته‌اند و سرانجام برنج افلاس دچار شدند عبد الله بن جعفر رضی الله عنهما بود آنجنابرا ضیق حال و تنگی معاش بانمقام پیوست که وقتی مردی در خدمتش بیامد و اظهار حاجتی نمود عبد الله فرمود بسبب جفای سلطان و حوادث جهان روزگار من دیگرگون گردید اما آن مقدار که در استطاعت من است مضایقت نکنم پس ردائیکه در تن داشت بدو عطا کرد و سر باسماں بلند کرد عرض کرد بارخدایا از این پس مرک مرا برسان و بر من ساتر کردان و از پس این دعا چون روزی چند برآمد رنجور گشت و رخت بدیگر سرای بست

و فیه ایضا عبد الله جعفر را از ام عون دختر حارث بن عبد المطلب فرزندی شد در وقتی که عبد الله در شام در نزد معویه نشسته بود چون بشارت فرزندش آوردند معویه بشنید گفت این پسر خود را معویه نام بگذار و در ازایش صد هزار درهم بگیر عبد الله قبول کرد و آن صد هزار درهم بگرفت و بانکس داد که که بشارت فرزندش را آورده بود.

و منقول از کتاب حدیقه الافراح است که روزی عبد الله بن جعفر رضی الله عنهما سوار بود ناگاه مردی در عرض راه با وی دچار شد و عنان اسبش را بگرفت و گفت ایها الامیر ترا بخدا سوگند میدهم که سر از تنم برگیر عبد الله در کار وی مبهوت بماند فرمود آیا عقل از سرت بدر رفته گفت لا والله فرمود پس ترا چه میشود که این سخنگویی گفت مرا دشمنی مبرم و لجوج است کار بر من سخت و روزگار بر من تنگ ساخته و مرا نیروی مخاصمتش نیست فرمود خصم تو کیست گفت فقر است عبد الله روی بغلام خود فرمود که هزار دینار بدو سپار آنگاه گفت یا اخ العرب این مالرا بگیر و هروقت دشمن تو روی بتو آورد تظلم بما جوی تا بخواست خدای داد ترا از وی بجوئیم اعرابی گفت سوگند با خدای از ذخایر جود و کرم تو آنچه با من است که در تمامت عمر پاسخ دشمن را میدهم پس آن مالرا بگرفت و برفت.

و شیخ جعفر نقدی در کتاب زینب کبری از این حیان نقل میکند که میگفت عبد الله بن جعفر رضی الله عنه قطب سخاوت است و در رحلت پیغمبر ده ساله بود.

و ابن عبد البر گوید که عبد الله بن جعفر گوش بغناء نمیداد و ابن سعد گوید که هرگاه رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم عبد الله بن جعفر را ملاقات میکرد میفرمود السلام علیک یا بن ذالجناحین تا اینکه گوید باری اخبار فضیلت عبد الله بن جعفر بسیار است او بدعای پیغمبر که باو فرمود خدا برکت بمعامله تو بدهد ثروت بسیاری بدست آورد و خانه او محل ارباب حوائج بود و هیچ سائلی از خانه او محروم برنمیگشت و تا کسی بدر خانه او می آمد قبل از آنکه سؤال کند حوائج او را برمی آورد از او پرسیدند چرا امان نمی دهی تا آنچه می خواهد بگوید جواب داد میل ندارم آبروی او ریخته بشود بلکه شرم کند از سؤال.

و نیز در کتاب نام برده مینویسد فرزندق آمد نزد عبد الملک بن مروان او را مدحی نمود او از انعام خودداری کرد عبد الله بن جعفر او را خواند فرمود چند میل داری بتو بدهم گفت آرزوی هزار دینار که در هر سال بمن عطا کنی گفت چند سال دیگر میخواهی زنده باشی گفت چهل سال میل دارم آنگاه وکیل خود را صدا کرد و گفت چهل هزار دینار آورد بفرزق داد او گرفت و رفت -

اقول این حکایت در خرایج در معاجز امام زین العابدین بصورت دیگری است که عطاکننده امام زین العابدین علیه السلام بود و روایت دیگر که معویه بن عبد الله بن جعفر فرزندق را گفت امید چند سال دیگر داری گفت بیست سال ایشان بیست هزار دینار باو عطا نمودند.

و بیهقی در کتاب محاسن و مساوی از عبد الله بن عباس حدیث کند که در مجلس معویه نشسته بودند و عمرو بن عاص هم با ایشان بود که در آنحال عبد الله جعفر وارد شد عمرو بن عاص زبان بملامت و سرزنش عبد الله جعفر بن برکشاد و خواست او را تحقیر کند این وقت عبد الله بن عباس چون شعله نار با زبانیکه تیزتر از دم شمشیر بود بجان عمرو بن عاص افتاد بعد از اینکه فصل مشبعی در جلائل فضائل عبد الله جعفر با کمال فصاحت و بلاغت سخنرانی کرد شروع کرد از طاعن عمرو بن العاص گفتن الخ.

و ابن حجر در اصابه از ابن ابی الدنیا و خرائطی بسند ابن سیرین نقل میکند که یکی از دهقانان بدوی آمد نزد عبد الله بن جعفر و گفت با حضرت علی علیه السلام صحبت کن که حاجت مرا برآورد عبد الله خود چهل هزار درهم باو بخشید و گوید شماخ بن ضرار بقصیده‌ای عبد الله بن جعفر را مدح کرد این دو بیت از آن قصیده است.

انک یا بن جعفر نعم الفتی و نعم مأوی طارق اذا اتی

و رب ضیف طارق الحی سری صادق زادا و حدیثا ما اشتهی

ابن عساکر در تاریخ شام ترجمه مفصلی برای عبد الله بن جعفر نوشته که ذکر آن موجب تطویل است.

بالجمله در سنه هشتاد در سن نود سالگی در مدینه وفات کرد و در بقیع مدفون گردید.

و اولاد عبد الله را تا بیست تن نوشته‌اند و عقب او از علی الزینبی و اسحاق و اسماعیل الزاهد و معویه بیادگار ماند و از برای سائر فرزندان او عقبی شناخته نشده است و الله العالم.

پاره‌ای از قصائد غراء که در حق علیا

اشاره

مخدره زینب سرودند

قصائد و مرثی که در حق علیا مخدره زینب بزبان عربی و فارسی و ترکی و هندی گفته‌اند البته از حوصله حساب و احصا بیرون است و اگر کسی بجمع و تالیف آن پردازد مجلدات ضخامرا درخور است چه آنکه از وقعه کربلا تاکنون که سنه هزار سیصد و هفتاد است شیعیان در هر کجای عالم که بودند بمراسم عزاداری قیام میکنند سیما در ماه محرم و صفر و کسانیکه طبع شعر و قریحه سیاله بآنها مرحمت شده است در انشاء قصاید و مرثی خودداری نکرده‌اند و ما در اینجا بترک میجوئیم بقلیلی از آنها.

اثر طبع مرحوم حجة الاسلام آشیخ

محمد حسین اصفهانی

و لیت وجهی شطر قبله الوری و من بها تشرفت ام القری
 قطب محیط عالم الوجود فی قوسی النزول و الصعود
 و فی النزول کعبه الرزایا و فی الصعود قبله البرایا
 بل هی باب حطه الخطایا و موئل الهبات و العطایا
 ام الکتاب فی جوامع العلام المصاب فی مجامع البلا
 رضیعه الوحی شقیقه الهدی ربیبه الفضل حلیفه الندی
 ربه خدر القدس و الطهاره فی الصون و العفاف و الخفاره
 فانها تمثل الكنزا الخفی بالستر و الحیاء و التعفف
 تمثل الغیب المصون ذاتها تعرب عن صفاته صفاتها
 ملیکه الدنیا عقیله النساء عدیله الخامس من اهل الکساء
 شریکه الشهد فی مصائبه کفیله السجاد فی نوابه
 بل هی ناموس رواق العظمه سیده العقائل المعظمه
 قد ورثته من نبی الرحمه جوامع العلم اصول الحکمه
 سراپیها فی علوا لهمه و الصبر فی الشدائد الملمه
 بتاتها تنبیء عن ثباته کان فیها کل مکرماته
 لها من الصبر علی المصائب ما جل ان یعد فی العجائب
 بل کاد ان یلحق بالمعجز لا انه حرفه کل عاجز
 فانها سلالة الولا یه و لایه لیس لها نهاییه
 بیانها یفصح عن بیانه لسانها تفرغ عن لسانه
 ناهییک فی الخطب المأثوره فانها کالدرر المثوره
 بل هی لولا الحط عن مقامها کالؤلؤ المنضود فی نظامها

فانها وليدة الفصاحه والدها فارس تلك الساحة
و ما اصاب امها من البلا فهو تراثها بطف كربلا
لكنها عظيمة بلواها من الخطوب شاهدت ادهاها
رات هجوم الخيل بالنار على خبائها او محور السبع العلى
و استلبوا يا ويلهم قرارها مذ سلبوا ازارها خمارها
و سبيهم و دايع المختار عار على الاسلام اى عار
يكاد ان يذهب بالعقول سبي بنات الوحي و التنزيل
و مارات بالطف من احوالها جل عن الوصف بيان حالها
و من يطيق وصف سؤ حالها مذررات السبط على رمالها
معفر الخد مضرجا بدم لهفى على جمال سلطان القدم
و حوله فتيانه على الثرى كالشهب الزهر تحوط القمر
واها على كواكب السعودى عقد نظام الغيب و الشهود
كيف هوت و انتشرت اشلائها باى ذنب سفكت دمائها
و شاهدت ربحانة الرسول مذ داسها حوافر الخيول
فاصبحت خزانته اللهوتى حلبة خيل الجبت و الطاغوت
صدر تربى فوق صدر المصطفى ترضه الخيل على الدنيا العفا
يا صيحة تحمد من صوائح ما اهون النوح على النوائح

من قصيدة

للعامة الاديب السيد جواد بن السيد حسن العاملى
حرم لزنب مشرق الاعلام سام جباه الله بالاعظام
حرم عليه من الجلال مهابة تدع الرؤس مواضع الاقدام
فى طيه سر الاله محجب عن كل رائيه من الاوهام
باد السنا كالبدر فى افق السماء متجليا يز هو بارض الشام
فاذا حلتت بذلك النادى فقم لله مبتهلا بخير مقام
فى روضة نصبت عليها قبة كبرت عن التشبيه بالاعلام
يحوى من الدر الثمين جمانة لماعة تعزى لخير امام
صنو النبى المصطفى و وصيه و ابو الهداة القادة الاعلام
اسنى السلام عليه ماهبت صبا و شذا على الاغصان ورق حمام
و على بنيه الغر اعلام الهدى ما انهل قطر من متون غمام

من قصيدة العلامة الحجة الشيخ هادى

كاشف الغطاء

لله صبر زينب العقيله كم صابرت مصائباً مهولَةً
 رأّت من الخطوب و الرزايا امرا تهون دونه المنايا
 رات كرام قومه الا ماجد مجزرين في صعيد واحد
 تسفى على جسومها الرياح و هى لذؤبان الفلا تباح
 رات عزيز قومها صريعا قدوز عوه بالضبا توزيعا
 رأّت رؤسا بالقنا تشال و جششا اكفانها الرمال
 رأّت رضيعا بالسهم يفظم و صبيّة بعد بيهم ايتموا
 رأّت شماتة العدو فيها و صنعها ما شاء فى اخيها
 رأّت عنأ اسر و هوانا ذلا ظلما جفا جور اسبا يا ثكلا
 و ان من ادهى الخطوب السود و فوقها بين يدي يزيد

قصيدة فخره للعلامة الاديب الماهر الميرزا

محمد على الاردبادى دام وجوده
 قد عاد مصر للحفيظة مغربا فسناذ كاها واضح لن يحجبا
 بمليكة حسبا زكت فيه و لم يعقد عليه غير صنوبها الحبا
 و من النبوة فى اسرة و جهها بلج كمثل الشمس يجلو الغيها
 و تضوع منها للخلافة عبقة تطوى بنفحتها الصحاح و الربى
 بجلال احمد فى مهابة حيدر قد انجبت ام الائمة زينبا
 فيمجمع الشرفين بضعة فاطم حصلت على اكرومة عظمت بنا
 و سرت مغ الدنيا مكارمها كما يسرى لها ارج الثامع الصبا
 حشدت مناقبها جحافل فاغدت من كل منقبة تحشد منقبا
 و لها بمنقطع الفخار منصة كرمت بها نسا وفاقت منصا
 و ربيبة الخدر المقدس زانها علم حوته حبوّة لا مكسبا
 و ندى كمثل البحر دون نفاذه ال يم الخضم و لجة ان ينضبا
 و مآثر كثر النجوم عدادها زهوا على كرا لليالى ماخبا
 و زجاجة فى اللب تهزاء بالنهاى تقفوا وقارا يستخف الاخشبا
 و باية التطهير و القربى لها خطران قد خصا باصحاب العبا
 و عن الوصى بلاغة خصت بها اعيت برونقها البليغ الاخطبا
 ما استوسلت الا و تحسب انها تستل من غرب الخطابة مقضبا
 او انها تقتاد منها فيلقا و تسوق من زمر الحقايق موكبا
 او ان فى غاب الامامة لبوة لزيورها عنت الوحوه تهيبا
 او انها البحر الخضم تلاطمت امواجه علما نهى باسا ابا
 او ان من غضب الاله صواعقا لم تلف عنها آل حرب مهربا

او ان حیدره علی صهواتها یفنی کرادیس الضلال ثبی ثبی
 او انه ضمته ذروه منبر فانار نهجا للشریعه الحبا
 او ان فی اللثوا عقیله هاشم قد فرقت کل العمی ایدی سبا
 و بجاش ذی لبد و قلب اخی حجی ادلت صروف الدهر ثغرا اشنا
 و تشا طرت هی و الحسین بدعوه حتم القضا علیهما ان یندبا
 هذا بمشبتک النصول و هذه فی حیث معترک المکاره فی السبا
 بدم الشهاده اذ اریق و مدمع اذری مذاب القلب دمعا صیبا
 نهضبا باعباء الهدی ما بین منحطم الوشیح و بین محترق الخبا
 مشیا و لابن المصطفی زج القنا عن باعه التذکیرا صبح مجتبی
 و تلا کتاب بموقف راموابه اطفاء نور الله لکن قدابی
 و لزیب شهدا لحزوم بمثله اذ یمست قفرا و امت سبسا
 فبصدرها ثقل الامامه مودع و بنطقها زهد الهدایه مذهبا
 و علی الاساری من بنات محمد من بأسها العلوی منصوب الخبا
 و غداه جلق کم لها من وقفه یزور عنها الغی مغلول الشبا
 فی حیث قد عقد الزعائف من بنی صخرور هطهم لفیفا مرهبا
 فرمتهم من لفظها بقوارع قد اوقعت بهم البلاء المکرهبا
 فکان من جمل الکلام بوارق و کان منها فی المرائر منهبا
 هدأت لها الانفاس قل بفریسه قد انشبت فیها ضیا غم مخلبا
 و ذهو بفافره تبلد جولا ثبت الجنان لد الهزاهز قلبا
 من عظم اما اجترحوا هناك فناحب او جائر منع الشجا ان منجبا
 و بعین جبار السماء عمل لها املا لنوکی آل حرب خیبا
 اذ زعزت سلطانها بظلامه لبنی علی جمرها قد الهبا
 وارت یزید الرجس فی نفثاتها ان الدعی عن الصراط تنکبا
 هذا و لکن الصدور بما بها حری و صدع نالها لن یرثبا
 و عیون آل محمد عبری لما غمزوا لهم من قبل عودا اصلبا
 و نساء آل محمد مجبوره و عقایل المختار ترسف فی السبا
 و الیکم آل النبی قصیده امضی علی الخصماء من حد الضبا
 و علیکم صلی المیهمن کلما یشنوا شذا علیاکم نشر الکیا

قصیده العالم الفاضل الشیخ محمد

حسین البیرجندی

لكل امرأ عند الشدائد مهرب یلوذ به لم البریه تقرب
 اذا اجتمعت حولی البلیا فملجئ موده ذی القربی بهم اتقرب

فانهم فی الارض مثلاً لکواکب بدا کوکب فیها اذا غاب کوکب
 علیهم سلام الله ارجو بحیثم نجاتی من النار الی تتهلب
 فمن فضلکم یا آل احمد انی من الشریک و الارجاس قلبی مهذب
 فلو عرضت لی کرته بتذکری موالی ایاکم تزول و اطرب
 لكل اناس مذهب یسلکونه و حبی لال المصطفی لی مذهب
 الاکل من و الاهم فاحبه و عن کل من عاداهم انا ارغب
 رغبت عن الدنیا بودی ذو العلی و ارجو من الرحمن ما هو طیب
 اذا اقبلت نحوی الشدائد ان لی وسیله حق للرخا و هی زینب
 هی البضعة الزهرا و انبه فاطم هی المریم الکبری و طهر المطیب
 کریمه بطحاء عقیله هاشم صفیة عمر ان اذا هی تنسب
 و کیف اقول المدح فیها و انها قد ارتضعت در الکرامه تشرب
 اذا نطقت فی خدرها کل سامع لقال علی فی البریه یخطب
 ولیه حق فی البریه کلها اهذا لیت المرتضی لک معجب
 امنیته اسرار الاله و کھفها علی اهلها من عندها تشعب
 ولیه امر الله حین قضی التقی بان یختفی امر الامام و یحجب
 و لا بدع فی الاحکام توخذ عندها و لا فی معانی الذکر عنها تکسب
 ولیده بنت الوحی ادری بمابه ربیة بیت الذکر بالذکر ادرب
 لها فوق رأس العالمین جمیعهم سراق اجلال لکون مضرب
 لما نفذت افضالها و صفاتها و لو كانت الاملاک و الناس کتب
 و من حلمها حارت عقول اولی النهی و فی صبرها کل الخلائق تعجب
 فوالله ما انسی الحسین ملطخا و بین یدیه زینب و هی تندب
 اخی یا اخی انت بن امی علی الثری لعمرك هذا فی العجائب اعجب
 و قتلک ذلک اذل رقابنا امن بعد هذا الیوم فی العیش ترغب
 اخی کیف لا ابکی دما بمدامع و جثمانک المجروح بالدم تشخب
 الھی توجهننا الیک بزینب و انک من یدعو بها لا تخیب

انر طبع میرزا اسد الله مطهری اصفهانی

شگفته طبع روانم بموسم گل شد از انکه باز مرا وقت ان توسل شد
 بذیل عصت صغری پناه دین هدی یگانه در ولایت عزیزه زهراء
 مکین برج سعادت شریفه دخت بتول مهین درج شہامت کریمه شبیل رسول
 همانکه روح الامین بود کمترین خدمش همانکه سرمه چشم است خاک هر قدمش
 کسیکه فخر نماید بدرگهش جبریل به پیشگاه جلالش بدی چه عبد ذلیل
 فهیمه اهل زمان و بلیغه دوران خطاب عالمه اش کرده ان امام زمان

مدار عمر شریفش فزون شد از پنجاه که رفت خدمت جدش با هزاران آه
چه چهارده بگذشت از شریف ماه رجب وفات یافت ز دنیا عقیده فخر عرب
سعادت است کسیرا که روز رحلت او بیای دارد بهر خدا مصیبت او

اثر طبع میرزا غلام حسین اشرفی

دخت زهرا عصمت خلاق اکبر زینب است دختر نیک اختر زهراى اطهر زینب است
افتخار آدم و حوا شدند این ام دخت بو البشر را تاج سر زهرا و افسر زینب است
کان عصمت گوهر حلم و حیا می پرورد آری این گوهر ز صلب پاک حیدر زینب است
مریم عصر خود آن صدیقه زهرا سرشت آنکه ساید ساره بر خاک درش سر زینب است
آنکه گر سازد قبول از جان و دل منت کشد خدمتش صبح و مسا حوا و هاجر زینب است
آفتاب برج عصمت زینت حجر بتول خواهر سبطین و محبوب پیمبر زینب است
نور چشمان نبی جان علی روح بتول مظهر پروردگار حی داور زینب است
با چنین جاه و جلال و عزت و شوکت به بین در زمین کربلا بی یار و یاور زینب است
آن الم پرور که دائم داشت چشم اشکبار روز شب از داغ مرک شش برادر زینب است
آنکه بعد از کشتن سلطان مظلومان حسین بر اسیران بود یکسر یار و یاور زینب است
چون عدو آتش بزد از کین بخرگاه حسین آنکه خود را چون سمندر زد با آتش زینب است
سر بصحرا چون نهادند اهلیت شاه دین بیکس و بیچارگانرا جمع آور زینب است
کودکان بی پر و بال برادر را ز مهر چون هما آنکو گرفتن زیر شهیر زینب است
سرپرست بیکسان در آن بیابان بلا بعد قتل خسرو مظلوم مضطر زینب است
دامن طفلی در آن دشت بلا آتش گرفت آنکه خاموشش نمود از دیده تر زینب است
خیمه بیمار چون آتش گرفت از راه کین بهر بیمار آنکه میزد دست بر سر زینب است
آنکه شد از کربلا تا کوفه و شام خراب همسفر با خولی و شمر ستمگر زینب است
آنکه زد بر چوب محمل سر در آن ساعتکه دید راس پر نور برادر در برابر زینب است
(اشرفی) چون شرح این ماتم ندارد حد حصر قصه کوتاه کن شفیعت روز محشر زینب است

اثر طبع آقای سید محمد علی جندقی

در مولودیه زینب ع
دوستان گشت عیان نور خدا پنجم ماه جمادی الاولی
از جمال و رخ بانو زینب یعنی از آینه علم و ادب
اختر پاک سماوات علا دختر شیر خدا و زهرا؟
گل نوخاسته مصطفوی سنبل فاطمی مرتضوی
مهربان خواهر و یار سبطین با حسن همدم هم کار حسین
مقدمش بر همه بادا مسعود حق نگهدارنش از چشم حسود

سر و قدش چه بگل زار دمید سروهای چمن از شرم خمید
 لاله‌ای بود ز باغ ایمان که بدل داشت بسی داغ نهران
 داغش از بس بدل سوخته بود لاله سان چهره‌اش افروخته بود
 پرده چون از رخ تابنده گشود خوبرویان را آرام ربود
 حوریان محو رخ نیکویش قدسیان مات شکنج مویش
 عود ریزند بمجمهر بسیار مشکریزند ز دامان خروار
 از پی تهنیت میلادش بهر تبریک قدم شو باشش
 زد قدم چونکه باقلیم شهود رونق آل علی را افزود
 گرچه گلزار علی خرم بود خرمی بی گل زینب کم بود
 شمع جمع حرم آل عبا بود شهزاده آزاده ما
 که باو بار بمنزل برسید کشتی عشق بساحل برسید
 یعنی از بعد شهید بی سر برد این بار اسیری خواهر
 تا اسارت بشهادت یکجا زنده گرداند آئین خدا
 گلگزار نبوت چه شگفت جد او نام ورا زینب گفت
 یعنی او زینت بابش علی است که از او نور خدا منجلی است
 جلوه احمدی از او پیدا صولت حیدریش چهره‌نما
 عصمت از فاطمه احسان ز حسن داشت در خویش بنحو احسن
 سینه‌اش مخزن اسرار خدا چهره آئینه آثار خدا
 آری این نکته مسلم باشد عالمه غیر معلم باشد
 قد چون سرو سهی در برداشت تا شود خم ز غم اکبر داشت
 نگاهی گرم و سری افکنده یعنی از جان بحسینم بنده
 با برادر همه جا همراهم من کمین بنده او او شاهم
 تهیم از خود و پر از اویم عشقش از روز ازل بدخویم
 بحسینش چه نظر باز نمود بی سخن شرح غم آغاز نمود
 مو بمو شرح پریشانی گفت داستان غم پنهانی گفت
 ناگهان شیون و فریاد نمود گوئی از دشت بلا یاد نمود
 کاین همان تشنه لب محزون است که فرات از غم او دلخون است
 این همان تشنه لب کربلاست که ازو شور قیامت برپاست
 ایدریغا که لب شط فرات میشود تشنه ازو قطع حیات
 بسکه از داغ دلش سوخته است لاله را داغ دل آموخته است
 میوه قلب رسول مدنی کشته گردد بکف قوم دنی
 لب و دندان برادر چه بدید آمدش یاد هم از چوب یزید
 داشت پیوسته نظر بر سر او مهربان خواهر غم پرور او

که بود روز بنی شب به تنور سر نورانی آن آیه نور
 دامن مادر و آغوش پدر بود دانشکده آن گوهر
 از پدر درس شجاعت آموخت هم برور از اسارت آموخت
 صبرش از مادر بود یسر مشق همه جا کربلا کوفه دمشق
 تا حسینش که شود کشته کین نکند ناله و فریاد و این
 گر شود قطع دو دست عباس نکشد ناله ز قلب حساس
 کشته قاسم اگر دید برش نکشد پرده و معجز ز سرش
 نعش اکبر چه به بیند در خون همچو لیلی نشود او مجنون
 بیند ار اسب برادر تنها نکند شور قیامت برپا
 سر بصحرا نهد بی پروا و حسیناه نکند در صحرا
 الغرض شهادت چه تمام با اسیران برود کوفه و شام
 مجلس کوفه گرش راه افتاد آبرو ریزد او ز ابن زیاد
 مجلس شام بنطق شیوا دشمن حق بنماید رسوا
 با برادر همه جا دست بدست دشمنان را بدهد سخت شکست
 ایدل از طالب فیضی بادب بوسه زن در گه بانو زینب
 سرو را بنده نوازی کن ساز جندقی را بنگاهی بنواز
 گفتم این شعر بعید مولود تا شود توشه بروز موعود

اثر طبع فائز مازندرانی در مدح زینب ع

اشاره

عصمت صغری که او زینب کبری است نام زکیئه و طاهره فاطمه زهراست مام
 جد کبارش بود حضرت خیر الانام باب گرامی وی علی عالی مقام
 برادرانش یکی حسین و دیگر حسن
 جلال او از علو بعرش رایت زده عصمت او بر ملا بانک ولایت زده
 کرامتش آشکار کوس رسالت زده لسان وی در سخن نوبت آیت زده
 عیان که این گل بود ز گلبن ذو المنن
 شیر ز پستان علم خورد همی تا فطام ز سفره حلم برد اغذیه صبح و شام
 بدامن مصطفی هماره بودش مقام زینب دامان باب که زین اب یافت نام
 ز دست حق تربیت یافت ز سر علی
 سیلی حسنش بین بچهره ماهتاب کم ز یکی زره‌ای ز پرتوش آفتاب
 ز غیرت کبریا بروش بودی نقاب که گفت دید اجنبی جمال وی بیحجاب
 دیده بیند مگر خدای را اهرمن

بصیر ختم رسل بچهره زهرا جمال به علم همچون حسن بزهد حیدر خصال
 بورطه ابتلا حسین اندر فعال ازین بزرگی زهی ازین جلالت تعال
 چه زن که شأنش زند بمردها تو دهن
 بمدحش این بس که در زمین کرب بلا سپرد با اینکه بود حضرت زین العبا
 حسین در دست وی عیال خود از وفا بصبر پیغمبری دید همه ابتلا
 بقدرت داوری کشید جور ز من
 چه او بروز ازل کرد قبول ابتلا شدند از او در شگفت تمامی ماسوا
 اگرچه شاه شهید کشته شد از اشقیا و لیک از کوفه تا بشام آن مبتلا
 کشته شده هر دمی هزار بار از محسن
 ز یک طرف در نظر سر حسین بر سنان ز یک طرف خون جگر ز طعنه دشمنان
 ز یک طرف نالها ز شصت شش تن زنان مصیبتش این چنین تحملش آن چنان
 نکرد نفرین یکی بر آن گروه فتن
 کجائی ای شیر حق که زینت خوار شد به بین چسان اشک ریز بدشت و بازار شد
 حسین شد کشته او بیکس و غمخوار شد جدا دو دست از تن میر علمدار شد
 خفته علی اکبرش بخاک و خون بیکفن

وله ایضا

عصمت صغری که نامش زینب کبری بود مادرش خیر النساء آن زهره زهرا بود
 جد وی باشد محمد جد ام المؤمنین باب پاک وی علی عالی اعلا بود
 دختران گر فی المثل باشند فخر امهات این چنین دختر ز شوکت مفخر آبا بود
 خاک پای فضه اش کحل سواد آسیه خادمش صد بو البشر بانوی صد حوا بود
 آن شنیدی گشت مریم در لقب طهر بتول عصمت کل اوست مریم یکتا از اجزا بود
 در حساب آری چه جاه قدر آن علیا جناب رفعت صد ساره اش زان بانوی عظمی بود
 دفتر محنت چه شد بنوشته از دست قضا سرخط اول رقم بر نام آن علیا بود
 آنچه او برداشت از بار محن در دهر دون فوق طوق انبیا و اولیا یکجا بود
 ناله جان سوز او آید بگوش من هنوز کومیان قتلگه در ناله و غوغا بود
 زین مصیبتها کز او دید از جفای اشقیا تا قیامت چشم فائر از الم دریا بود

اثر فؤاد کرمانی

زین دخت نبی که طلعتش نور بهشت آورد و زمانه دختری حور سرشت
 چون خط جمال او بدیباچه صنع در نقطه حسن کلک قدرت نوشت
 *** این دخت علی که زینبش آمده نام بر طاق سپهر علم بدریست تمام

تا مادر دهر دختر آورد پسر دختر نشنید کسی بدین قدر و مقام
 *** آن نخله که دوحه نبوت مغزش پیوند ولایتی است بر شاخ ترش
 البته چه زینب آورد میوه پدید طوبی که نکو است نخل طوبی ثمرش
 *** این طرفه گهر گه در رحم فاطمه سفت سریست جلالش ز اسرار نهفت
 در ربه علم او نظر کن که ز حلم زان نطق عجیب امام را تسلیه گفت
 *** تسلیم و رضا نگر که آن دخت بتول در مقتل کشتگان چو فرمود نزول
 شکرانه سرود کی خداوند جلیل قربانی ما به پیشگاه تسو قبول
 *** سر حلقه آن زنان که بودند اسیر بود آن علویه اشجع از شیر دلیر
 اندیشه بدل نداشت زان کوه سپاه زیرا که بچشم او جهان بود حقیر
 *** آن اختر آسمان و عرفان کمال از برج حرم دوید با فر و جلال
 تابنده چه ماه شد بمیدان سپاه خورشید زنی که مات از او عقل رجال
 تابان قمر جمالش از زیر نقاب چون جلوه آفتاب از خلف سحاب
 معجز بسرش محیط چون ظلمت شب وان ظلمت شب نکشته بر بدر حجاب
 *** آن مهر سپهر حلم و گردون وقار میریخت ز دیده اشک چون ابر بهار
 چون حرکت آسمان روان شد بزمین بی صبر و قرار لیک با صبر و قرار

اثر طبع اکبر آفا متخلص بمظلوم

دخت شیر حق ولی الله داور زینب است نور چشم حضرت زهرای اطهر زینب است
 اخت شبیر شبر آئینه ایزد نما قوت قلب نبی پاکیزه گوهر زینب است
 بعد زهرا میزد خیر النساء خواندن و را بل بمردان سرور هادی رهبر زینب است
 دین احمد در جهان از صبر او شد استوار در حریم قرب حق با شوکت و فر زینب است
 گر بگویم زن کجا زن اینچنین دارد شرف ز آنچه توصیفش کنم بیشک فروتر زینب است
 میکند شمس و قمر از طلعت او کسب نور بهر انوار حقیقت بنت حیدر زینب است
 آنکه از حلمش بپا این رایت اسلام کرد آنکه شد بر خسرو بی یار یاور زینب است
 آنکه از مریم گرفته سبقت اندر بندگی آنکه از حوا و هاجر هست برتر زینب است
 آنکه باشد دست حق در آستین عصمتش آنکه دارد علم حق بیحد و بیمر زینب است
 آنکه از سطوت بود مانند بابش مرتضی و آنکه در رفعت بود همچون پیمبر زینب است
 آنکه اندر بردباری فرد بود و بی عدیل آنکه سرمست ازل شد با برادر زینب است
 آنکه در قالو بلی شد عازم رنج و بلا آنکه اینشوق و محنت داشت بر سر زینب است
 آنکه اندر هر مصیبت بود غمخوار حسین آنکه بد بر شاهدین هم روح و پیکر زینب است
 آنکه شد راحت بروز نیمه ماه رجب از جفا و رنج بی پایان سراسر زینب است

آنکه گیرد دست از (مظلوم) پر جرم و گناه
در سؤال قبر و اندر روز محشر زینب است

مرثیه از تلچین نوائی

اشاره

زینب چه دید بر سر نی رأس شاهرا بر نه فلک نمود روان پیک آه را
از خاک و خون بنول سنان دید منخسف آن رخ که کرده بود خجل مهر و ماه را
گفتا بناله‌ای که نبودی بعهد سر روشن ز روی خویش تن عرش اله را
جای تو بود بر سر دوش نبی چرا کردی سر سنان سنان جایگاهرا
شرط وفا نبود که تنها گذاشتی در دست اهل ظلم من بی پناه را
آن ظلمها که کردی پشیمان نمیکند ابن زیاد سنگدل دین تباه را
سجاد غل بگردن و مسرور ابن سعد بین تا فلک رساند کجا اشتباه را
چون بر سر تو دست رسم نیست میکنم از بهر چاره بر سر خود خاک راه را
آن یک بکعبه میزدم دیگری بسنک آخر گناه چیست من بی گناه را
از بعد خویش بی کسی من نظاره کن یک تن چسان کشم ستم یک سپاه را
بر باد داده خرمن صبرم جفای شمر آری چسان تحمل کوهست کاه را
نه طاقتی که بر سر نی بنگرم سرت نه صبر کز رخ تو بپوشم نگاه را
از گریه گر سفید شود چشم من چه سود نتوان نمود چاره بخت سیاه را
محنت ز بسکشیدم دیدم که برده است از یاد من مقدمه عز و جاه را
از من گذشته‌ای ایسر پر خون مکن دریغ ز اطفال خویش مرحمت گاهگاه را

و فیه ایضا

برادر از غم تو چشم خونفشان دارم ز حال غربت تو آتشی بجان دارم
تو شاه عالم ایجاد و بی مدد کاری ز درد بی کسیت همچو نی فنان دارم
تو حجت حقی و با تو کوفیان بستیز هزار ناله بی داد کوفیان دارم
فدای قلب فکار تو یا حسین زینب ز حال زار تو نی صبر و نی توان دارم
نه دسترس که کنم یاریت در اینصحرا نه طاقت غمت ایشاه انس و جان دارم
ولی برای تصدق بخاک مقدم تو دو آهوان خطا حاصل جهان دارم
بجن و انس تو امروز حشمة اللهی منت دوران ملخ اینک ارمغان دارم
نظر ز لطف بمور ضعیف نالان کن که چشم جود و عطایت ز آستان دارم
مکن امید مرا ناامید یا مولا بخاک پای تو امیدم آنچنان دارم
اجازتی که بتن هردو را کفن پوشم که بی رخ تو چه حاجت بکودکان دارم

اثر طبع خائف لاهیجانی

مگو زینب بگو ام المصائب کاندترین عالم قضا آماده بهرش صد بلای ناگهان دارد
 مگو زینب بگو یک آسمان صبر شکیبائی غلط گفتم ز صبرش شرمساری آسمان دارد
 گهی در ماتم جد کبارش رخت غم در بر گهی از داغ مادر دیده‌های خون چکاندارد
 گهی بیند پدر را لحنیه از خون سرش رنگین گهی از داغ هجران حسن قد کمان دارد
 بهمراه حسین گاهی ز نیرنگی چرخ دون بسوی کربلا بار سفر با یاوران دارد
 در انوادی زمانی شش برادر را کفن پوشید گهی از بهر قربانی دو طفل خوش‌زبان دارد
 گهی بیند بجای شادی قاسم عزای او گهی بر سینه داغ اکبر رعنا جوان دارد
 گهی بیند جدا بازوی عباس علی از تن دو چشم پر ز خون بر اصغر شیرین‌زبان دارد
 گهی راس حسین بر نیزه کین جلوه گر بیند گهی غم بهر سجاد علیل و ناتوان دارد
 گهی بر جسم عریان حسین گرید گهی بر سر غم بیچارگی‌های نوای کودکان دارد
 سوار ناقه عریان بشام و کوفه ویران گهی عزم سفر با اهل بیت بیکسان دارد
 گهی بازار کوفه ازدهام خلق می‌بیند گهی در شام در ویرانه ذلت مکان دارد
 گهی در مجلس شوم یزید مرتد و کافر نظر بر رأس مذبوح حسین و خیزران دارد

خاتمه مسک

اشاره

اثر طبع مرحوم حضرت حجه الاسلام

شیخ محمد حسین اصفهانی [در مدح حضرت زهرا سلام الله علیها]

مشار الیه صد و ده بیت در یک قصیده مولودیة فاطمه زهراء سلام الله علیها انشا فرمودند.

حقیر در جلد اول ص... ۶۷... چهارده بیت آنرا نقل کردم و بر بقیه آن ظفر نیافتم چون جلد ثانیا مشغول طبع شدیم بیست و سه بیت دیگر آن قصیده بداست آمد آن را در ص... ۱۹۲... نقل کردیم تا در این ایام بیست و چهار قصیده از مشار الیه بنام انوار القدسیه در نجف بطبع رسید.

از جمله قصیده مشار الیهها است با اینکه از موضوع این جلد سوم خارج است مع ذلک نتوانستم چشم بیوشم و آنرا نادیده بگیرم فلذا بقیه قصیده را که در اینجا که خاتمه ترجمه دخترش علیا مخدره زینب است نقل میکنم و بمصداق خاتمه مسک از نقل قصاید سخن را خاتمه میدهم.

تطورت فی افضل الاطوار نتیجة الادوار و الاکوار

تصورت حقیقه الکمال بصوره بدیعه الجمال

مصونته عن کل رسم و سمه مرموزه فی صحف المکرمه

صديقه لا مثلها صديقه تفرع بالصدق عن الحقيقه
 بدا بذلك الوجود الزاهره سر ظهور الحق فى المظاهره
 وجها من الصفات العاليه عليه دارت القرون الخاليه
 مرفوعه الهيمته و العزيمه عن نشأه الزخارف الذميمه
 رضيعه الوحي من الجليل حليفه المحكم و التنزيل
 مفطومه من زلل الاهواء معصومه من وسمه الخطاء
 معربه بالستر و الحياء عن غيب ذات بارى الاشياء
 راضيه بكل ما قضى القضا بما يضييق عنه واسع الفضا
 زكيه عن وسمه القيود فهى غنيه عن الحدود
 يا قبله الارواح و العقول و كعبه الشهود و الوصول
 و ما الحطيم عند باب فاطمه بنورها تطفاء نار الحاطمه
 و بيتها المعمور كعبه السما اضحى ثراه لثريا ملثما
 و خدرها السامى رواق العظمه و هو مطاف كعبه المعظمه
 حجابها مثل حجاب البارى بارقه تذهب بالابصار
 تمثل الواجب فى حجابها و كيف بالاشراق من قبابها
 يا دره العصمه و الولايه من صدف الحكمه و العنايه
 و النير الاعظم منها كالسها كيف و لا حد لها و المنتهى
 يا دوحه جازت سنام الفلك بل جاوز السدره فرعها الزكى
 يا دوحه اغصانها تدلت بموضع فيه العقول ضلت
 دنت الى مقام او ادنى فلا تتبع من ذلك اعلى مثلا
 ما شجر الطور و اين الشجره من دوحه المجد الاثيل المشره
 و انما السدره و الزيتونه عنوان تلك دوحه الميمونه
 اثمارها الغر مجالى الذات مظاهر الاسماء و الصفات
 مبادئ الحياه فى البدايه و منتهى الغايات فى النهايه
 اثمارها عزائم القرآن فى صفحات مصحف الامكان
 اثمارها منابت للمعرفه من جنه الذات غدت مقتطفه

تهنئه سيد الرسل بها

لك الهناء يا سيد الوجود فى نشأت الغيب و الشهود
 بمن تعالى شأنها عن مثل كيف و لا تكرار فى التجلى
 لا ينثنى هياكل التوحيد فكيف بالنظير و النديد

و ملتقى القوسين نقطه فلا ترى لها ثانيه او بدلا وحيدة فى مجدها القديم فريده فى احسن التقويم

بشراك يا ابا العقول العشره بالبضعة الطاهرة المطهره
مهجة قلب عالم الامكان و بهجة الفردوس و الجنان
عزتها الغراء مصباح الهدى يعرف حسن المنتهى بالمبتدى
و فى محياها بعين الاوليا عينان من ماء الحياة و الحيا
بل وجهها الكريم وجه البارى و قبلة العارف بالاسرار
بشراك يا خلاصة الامجاد بصفوة الامجاد و الانجاد
ام الكتاب و انبة التنزيل ربه بيت العلم بالتاويل
بحر الندى و مجمع البحرين قلب الهدى و مهجة الكونين
واحدة النبى اول العدد ثانية الوصى نسخة الاحد
و مركز الخمسة من اهل العبا و محور السبع علوا و ابا
لكك الهنا يا سيد البريه باعظم المواهب السنيه
اتاك طاوس رياض القدس بنفحة من نفحات الانس
من جنة الصفات و الاسماء جلت عن المديح و الثناء
فار تاحت الارواح من شميمها و اهتزت النفوس من نسيمها
بها انتشى فى الكون كل صاح و طابت الاشباح بالارواح
تحى بها الارض و من عليها و مرجع الامر غدا اليها
..... ان حديث الباب ذو شبحون مما جنت به يد الخون
و لا تزيل حمرة العين سوى بيض السيوف يوم نيشر اللواى
و للسياط رنة صداها فى مسمع الدهر فما اشجاها
و لست ادرى خبر المسمار سل صدرها خزانه الاسرار
و فى جنين المجد ما يدمى الحشا و هل لهم اخفاء امر قد فشى
الباب و الجدار و الدماء شهود صدق ما به خفاء لقد جنى الجانى على جنينها فاندكت الجبال من حنيها
اتمنع المكروبة المقروحة عن البكا خوفا من الفضيحة
تا الله ينبغى لها تبكى دما ما دارت الارض و دارت السما
لفقد عزها ايها السامى و لا هتضامها و ذل الحامى
استباح نحلة الصديقه وارثها من اشرف الخليقه
كيف يرد قولها بالزور اذ هو رد آية التطهير
ايؤخذ الدين من الاعرابى و ينبذ المنصوص فى الكتاب
فاستلبو ما ملكت يداها و ارتكب الخزية منتها
يا ويلهم قد سئلوا البينة على خلاف سنة الميينة
وردهم شهادة الشهود اكبر شاهد على المقصود
و لم يكن سد الثغور غرضا بل سد بابها و باب المرتضى
ابضعته الطهر العظيم قدرها تدفن ليلا و يعفى قبرها

ما دفنت لیلا بستر و خفا الا لوجدها علی اهل الجفا
 ما سمع السامع فیما سمعا مجهولة بالقدر و القبر معا
 یا ویلهم من غضب الجبار بظلمهم ریحانه المختار
 و هر بیتی که در بین ساقط کردیم چون در جلد اول و ثانی آنرا ذکر کرده بودیم دیگر اعاده ندادیم و الحمد لله رب العالمین.

ام کلثوم الکبری بنت فاطمه

اشاره

الزهرا سلام الله علیهما

ابن عبد البر در استیعاب او را نامبرده.

و سبط ابن جوزی در تذکره الخواص گوید حضرت فاطمه ع را باین ترتیب فرزند بود.

حضرت حسن بعد حضرت حسین بعد زینب بعد ام کلثوم و علامه خبیر سید محسن عاملی او را در اعیان الشیعه ذکر کرده و در آخر ترجمه او گوید او را تزویج کردند بعون بن جعفر طیار رضی الله عنه

و در استیعاب و اصابه و اسد الغابه داستان تزویج ام کلثوم با عمر بن الخطاب آورده‌اند و اخباری برای این مناکحه ساخته‌اند و بافته‌اند و در السنه عوام کالانعام انداخته‌اند تا اینکه در اسفار سینه آنها را ضبط کرده‌اند و شخص دانشمند بصیر بعد از تامل در اخبار قطع پیدا میکند که اصلا چنین واقعه‌ای و چنین مناکحه‌ای وجود پیدا نکرده است این قصه مثل روایات بسیاری است که در فضائل و مناقب ابو بکر و عمر وضع کرده‌اند که هیچیک صحت ندارد و کثرت اختلاف در قصه و اخبار متناقضه وارده در این موضوع خود نیز دلیل بر عدم وقوع او است و مجمع این اقوال در جلد زینبیه ناسخ است و حقیر تفصیل آنرا در جلد ثانی الکلمه (التامه) ایراد کرده‌ام و اصلا عقیده ندارم که این مناکحه واقع شده باشد و چون ثمری مترتب نمیشود بر نفی و اثبات او فلذا از تفصیل آن اعراض کردیم.

علامه مامقانی در رجال خود میفرماید ام کلثوم کنیه زینب الصغری و قد کانت مع اخیهما الحسن بکربلا و کانت مع السجاد الی الشام ثم الی المدینه و هی جلیله القدر فهیمه بلیغه و فی الاخبار ان عمر بن الخطاب تزوجها غصبا و انکر ذلك جمع و حیث لا یترتب علی تحقیق ذلك ثمر و کان یصعب الالتزام باحد الشقین طویناه اشتغالا بالاهم انتهى.

و لا- یخفی آنچه در تحت این عنوان ذکر میشود فقط بنام ام کلثوم است ولی معلوم نیست علی نحو الجزم که ام کلثوم که یکی از کینه‌های زینب کبری است مراد است یا ام کلثوم وسطی است که خواهر علیا مخدره زینب باشد یا ام کلثوم صغری که دختر زینب یا خواهر پدری او باشد فکیف کان در این اوراق آنچه بنام ام کلثوم است تحت این عنوان ذکر میشود.

و قد روی ان الزهراء ع لما توفیت خرجت ام کلثوم و علیها برقعها تجر ذیلها متجلله برداء و هی تقول یا ابتاه یا رسول الله الان حقا فقدناک فقدناک لا لقاء بعده (ابدا) .

روایت شده است که چون علیا مخدره زهرا حضرت سیده النساء دنیا را وداع گفت حضرت ام کلثوم برقعی بصورت انداخته و عبائی بر سر کشیده که دامن آن بروی زمین میکشید و با ناله جانسوز همی گفت یا ابتاه یا رسول الله الان پنهان شدن تو از نظر ما مصیبت و سختی او آشکار گردید و این فراقی است که هرگز لقائی بعد از او نخواهد بود.

و قال المفید و الشیخ الطوسی فی الامالی انه لما ضرب امیر المؤمنین ع احتمال فادخل داره فقعدت لبابه عند راسه و جلست ام کلثوم عند رجله ففتح عینه فظفر الیهما فقال الرفیق الا علی خیر مستقر و احسن مقیلا فنادت ام کلثوم وا ابتاه ثم جائت الی عبد الرحمن بن

ملجم و قالت یا عدو الله قتلت امیر المؤمنین ع قال انما قتلت اباک قالت یا عدو الله انی لا رجوان لا یکون علیه بأس قال فاراک لها تبکین علیه و الله لقد ضربته ضربته لو قسمت بین اهل الکوفه لاهلکتهم.

یعنی هنگامی که ابن ملجم ملعون ضربت بر فرق امیر المؤمنین زد آنحضرت را بسوی خانه حمل دادند لبابه بالای سر آن حضرت نشست و ام کلثوم نزدیک قدم‌های آن حضرت جلوس داد این وقت دیده‌های حق‌بین خود را گشود و بجانب ام کلثوم نظری نمود و فرمود اکنون بسوی خداوند مهربان سفر میکنم که بهتر مقام و نیکوتر منزلی است.

ناله ام کلثوم بلند شد بوا ابتاه سپس بنزد ابن ملجم آمد فرمود ای دشمن خدا کشتی امیر المؤمنین را آنملعون گفت من نکشتم امیر المؤمنین را بلکه پدر ترا کشتم آنمخدره فرمود امیدوارم که بر پدرم از این ضربت باکی نباشد آنملعون گفت گویا نگرانم که بر پدرت ناله و گریه بنمائی برای اینکه ضربتی بر او زدم که اگر آنرا بر همه اهل کوفه قسمت کنند همه را هلاک خواهد کرد.

مجاری احوال ام کلثوم در زمین کربلا

اشاره

ابو مخنف از ام کلثوم حدیث کند که بعد از قتل حسین شنیدم که گوینده‌ای این اشعار بگفت ولی او را ندیدم.

و الله ما جئتکم حتی بصرت به بالطف منعفر الخدین منحورا

و حوله فتیة تدمی نهورهم مثل المصابیح یغشون الدجی نورا

و قدر کضت رکابی کی اصادفه من قبل یلثم وسط الجنة الحورا

فردنی قدر و الله بالعه و کان امر قضاء الله مقدورا

کان الحسین سراجا یستضاء به و الله یعلم انی لم اقل زورا

ام کلثوم میفرماید او را سوگند دادم چه کس باشی گفت ملکی از ملوک جن باشم با قوم خویش آمدم که حسین را نصرت کنم وقتی رسیدم که او را کشته دیدم

اشعار ام کلثوم در مصیبت حسین ع

در ناسخ التواریخ می‌فرماید چون آن حضرت بدرجه رفیعیه شهادت رسید و صدای شیعه ذوالجناح را ام کلثوم شنید این اشعار را با سوز و گداز قرائت کرد.

مصیبتی فوق ان ارثی باشعاری و ان یحیط بها علمی و افکاری

فالیوم انظره بالترب منجدلا لو لا التحمل طاشت فیه افکاری

کان صورته فی کل ناحیه شخص یلایم ازمانی و اخطاری

جاء الجواد فلا اهلا بمقدمه الا لوجه حسین طالب الثاری

ما للجواد لحاه الله من فرس ان لا یجندل دون الضیغم الضاری

یا نفس صبرا علی الدنیا و محتتها هذا الحسین قتیلا بالعری عاری

چون ذوالجناح با زین و ازگون و یال کاکل غرقه بخون بدر خیمها رسید ام کلثوم مقنعه از سر بیفکند و سخت بگریست و اشاراتی

بجانب خواهر خود زینب نمود و این مرثیه بسرود.
 لقد حملتني في الزمان نوابه و مزقنا انيابه و مخالفه
 و اخني علينا الدهر في دار غربه و دنت بما نخشي علينا عقاربه
 و افجعنا بالافر بين و شتت يداه لنا شملا عزيزا مطالبه
 و اودي اخي و المرتجي في النوائب و عمت رزايه و جلت مصائبه
 حسين لقد امسى به الترب مشرقا و اظلم من دين الاله مذاهبه
 لقد حل بي منه الذي لو يسيره اناخ على رضوى تداعت جوانبه
 و يحزني اني اعيش و شخصه مغيب و في تحت التراب ترائبه
 فكيف يعزى فاقد شطر نفسه فجانبه حي و قدمات جانبه
 فلم يبق لي ركن الوذ بركنه اذاغا لني في الدهر مالا اغالبه
 تمزقنا ايدي الزمان وجدنا رسول الذي عم الانام مواهبه

و نیز در ناسخ گوید که چون بغارت خيام طاهرات پرداخته‌اند عمر سعد برسد زنان اهلیت بر روی او صیحه زدند و سخت بگریسته‌اند عمر سعد فرمان کرد کس بخیمه زنان نشود و آن جوان بیمار را کس تعرض نکند و هیچکس از این خيام بیرون نشود اهل بیت گفته‌اند حکم کن که آنچه از ما برده‌اند مسترد دارند تا بتوانیم سر و روی پوشیده داریم عمر سعد حکم کرد که هرچه بردند مسترد دارند ولی ابا کسی چیزی رد نکردند ام کلثوم بگریست و این اشعار بسرود

فقد نقضت مني الحیوت و اصبحت على فجاج الارض من بعدكم سجننا
 قفوا و دعونا قبل بعدكم عنا وداعا فان الجسم من اجلكم مضني
 سلام عليكم ما امر فراقكم فيا ليتنا من قبل ذا اليوم قد متنا
 و اني لارثي للغريب و انني غريب بعيد الدار و الاهل و المغنا
 اذا طلعت شمس النهار ذكركم و ان عزبت جددت من اجلكم حزنا
 لقد كان عيشي بالاحبته صافيا و ما كنت ادري ان صحبتنا تفني
 فوالله قد ضاق اشتياقي اليكم و لم يدع التغميض لي بعدكم جفنا
 و قد بارحتني لوعه البين و الاسى و قد صرت دون الخلق لي مفزعا سنا
 و قدر حلوا عنى احبه خاطري فما احد منهم على غربتي حنا

خطبه‌ علیا مخدره ام کلثوم در کوفه

سید بن طاوس در لهوف میفرماید بعد از ذکر خطبه‌ علیا مخدره فاطمه بنت الحسین ام کلثوم این خطبه را قرائت نمود.
 (قالت يا اهل الكوفه سوئء لكم مالكم خذلتم حسينا و قتلتموه و انتهيتم امواله و ورثتموه و سببتم نساءه و نكبتموهن فتبالكم و سحقا
 ويلكم ا تدرون اي دواه دهتكم و اي وزر على ظهوركم حملتم و اي دماء سفكتموها و اي اموال نهبتموها و اي كريمه سببتموهن و
 اي صبيه سلتموهن قتلتم خير رجالات بعد النبي و نزعتم الرحمه من قلوبكم الا- ان حزب الله هم الفائزون و حزب الشيطان هم
 الخاسرون ثم قالت.

قتلتم اخي صبيرا فويل لامكم ستجزون ناراً حرها يتوقد

سفکتکم دماء حرم الله سفکها و حرما القرآن ثم محمد
 الافا بشروا بالنار انکم غدا لفی سقر حقا یقینا مخلد
 و انی لابیکی فی حیوتی علی اخی علی خیر من بعد النبی مولد
 بدمع غریز مستهل مکفکف علی الخدمنی دائما لیس یجمد

یعنی ام کلثوم می‌فرماید ای اهل کوفه قبیح باد روهای شما چه پیش آمد شما را که از نصرت حسین دست باز داشتید و او را مخدول کردید تا اینکه او را شهید کردید و اموال او را غارت کردید و آنرا میراث خود بحساب گرفتید و عیالات او را اسیر کردید و آنها را برهنه و دچار بدبختی نمودید اف باد بر شما و دور باد رحمت حق از شما ای وای بر شما آیا میدانید چه مصیبتی بزرگ بر سر پا کردید و چه گناه عظیمی بر پشت خود حمل دادید و چه خون طاهری را ریختید و چه اموال را غارت کردید و چه دختران پرده‌نشین و بانوان آل طه و یس را اسیر کردید کشتید کسی را که بهتر از همه جهانیان بود بعد از رسول خدا و از سؤ کردار شما رحمت از دل‌های شما برطرف گردید و دچار قساوت و ضلالت شدید همانا حزب خداوند فائز و رستگارانند و حزب شیطان خاسر و زیان‌کار مادرهای شما بعزایتان به‌نشیند بسختی کشتید برادر مرا بزودی جزا داده خواهید شد بآتشیکه خاموش شدنی ندارد و ریختید خونیرا که خداوند متعال و قرآن و رسول‌خدا آنرا حرام کرده بود همانا بشما بشارت بدهم که فردای قیامت در قعر جهنم مخلد خواهید بود و من تا زنده هستم بر برادرم می‌گیرم که او بهتر مولودی بود بعد از رسول‌خدا با شکیک چون سیل جاری بصورت من متراکم باشد و هرگز خشک نشود و این سوز ناله و آه ساکن نگردد.

کلمات ام کلثوم با ابن زیاد

در ناسخ گوید چون زینب سلام الله علیها در مجلس ابن زیا سخن او پایان یافت چنانچه ذکر شد در ترجمه او ام کلثوم بسخن آمد فرمود.

یابن زیاد ان کان قرت عینک بقتل الحسین فقد کانت عین رسول الله قرت برؤیته و کان یقبله و یمص شفطیه و یحمله هو و اخوه علی ظهره فاستعد غدا للجواب

در این جمله می‌فرماید ای پسر زیاد اگر تو بقتل حسین چشم تو روشن گردید هرآینه چشم رسول‌خدا بدیدار او خورسند میشد و همی حسین را می‌بوسید و لب‌های او را می‌مکید و او را در آغوش میکشید و گاهی بر دوش خود سوار مینمود او را با برادرش حسن پس مهیا شو که فردای قیامت به‌بین جواب رسول‌خدا را چه خواهی داد

منع کردن ام کلثوم صدقه اهل کوفه را

مسلم جصاص گفت مردم کوفه را دیدم که بر اطفال اهل بیت علیهم السلام رقت کردند و از در بام نان و خرما بایشان بذل می‌نمودند و کودکان مأخوذ میداشته‌اند و بر دهان می‌گذاشته‌اند ام کلثوم آن نان پارها را و جوز و خرما را از دست و دهان کودکان می‌ربود و می‌افکند پس بنک بر اهل کوفه زد و فرمود یا اهل الکوفه ان الصدقه علینا حرام ای اهل کوفه دست از بذل این اشیا باز گیرید که صدقه بر ما اهل بیت روا نیست و مخفی نماند که صدقه واجب بر اهل بیت علیه السلام حرام است لکن ام کلثوم علیها سلام عموم صدقاترا مکروه میداشت علی الخصوص باین ذلت و خواری بالجمله زنان کوفیان بر ایشان زارزار می‌گریستند و این وقت ام کلثوم سر از محمل بیرون کرد فقالت لهم یا اهل الکوفه تفتلنا رجالکم و تبکینا نسائکم فالحاکم بیننا و بینکم الله یوم فصل القضا

فرمود ای اهل کوفه مردان شما مردان ما را میکشند و زنان شما بر ما گریه میکنند در فردای قیامت خداوند متعال بین ما و شما حکم خواهد فرمود

اشعار ام کلثوم در قادسیه و قنسرین

قنسرین بگسر قاف و فتح نون و تشدید سین مهمله و کسر راء و سکون یاء و نون نام بلدی است در یک منزلی حلب و مردم او همه از شیعیان علی علیه السلام بودند در وازها را بسته‌اند و از فراز باره مردم آن جماعت را همی لعن میکردند و آنها را برمی احجار طرد و منع مینمودند و همی گفته‌اند ای قاتلان اولاد رسولخدا صلی الله علیه و اله و سلم اگر همکان کشته شویم یک تن از شما را در این شهر راه ندهیم در این وقت ام کلثوم با دیده خون‌بار و دل داغ‌دار این اشعار بسرود.

کم تنصبون لنا الاقتاب عاریه کاننا من بنات الروم فی البلد
الیس جدی رسول الله ویلکم هو الذی دلکم قصدا الی الرشد
یا امه السؤل اسقیا لربکم الا عذابا کما اخنی علی لبد
و ام کلثوم در قادسیه این اشعار بسرود.
ماتت رجالی و افنی الدهر ساداتی الخ
که در ترجمه علیا مخدره زینب ع سبق ذکر یافت.

اثر دعای ام کلثوم در سیبر

و نیز در ناسخ گوید که چون اهلیت رسولخدا را به سیبور کوچ دادند سیبور بکسر سین و سکون یاء المشنات من تحت و کسر الباء و فتح واو بعدها را نام شهریست نزدیک کفر طاب بالجمله اهل سیبور انجمن شدند پیران و جوانان گرد آمدند شیخی سالخورده از میان برخواست و او از آن مردم بود که ادراک صحبت عثمان کرده بود گفت انگیزش فتنه نکنید همانا این سر را در تمام امصار و بلدان گرداتیدند و کسی از در منع سخن نکرده بگذارید تا از بلد شما هم بگذرانند جوانان گفته‌اند که و الله هرگز نگذاریم این قوم پلید بقدوم خویش بلد ما را آلایش دهند در زمان بشتافته اند و قنطره عبره را از آب قطع کردند و ساخته جنک شدند حرب در پیوست و رزمی سخت بر پای ایستاد چندانکه ششصد تن از لشکر ابن زیاد دست‌خوش تیغ فولاد شدند و جماعتی نیز از جوانان سیبور رهینه خاک شدند در این وقت ام کلثوم فرمود این بلد را نام چیست گفته‌اند سیبور فقالت اعذب الله شرابهم و ارخص اسعارهم و رفع ایدی الظلمه عنهم.
ابو مخنف گوید اثر دعای ام کلثوم اگر جهان همه انباشته ظلم و جور بودی در اراضی ایشان جز آیت نعمت و بذل و رایت قسط و عدل افراشته نگشتی.

اثر دعای ام کلثوم در بعلبک

و نیز در ناسخ گوید چون اهلیت رسولخدا را به بعلبک نزدیک کردند بحاکم بعلبک نگاشته‌اند که اینک سرهای خوارج و اهلیت ایشان است که بدرگاه امیر یزید حمل میدهند علف و آذوقه مهیا کن و ما را تلقی فرما حاکم بعلبک فرمان داد تا جای آسایش و

آرامش از بهر ایشان مهیا ساخته‌اند و از سویق و سکر و دیگر مشروبات و مأكولات فراهم آوردند و دفوف بناخته‌اند و رایتها برافراخته‌اند و باد در بوقات بردمیداند و آن کافران را استقبال کردند و بشهر درآوردند در این وقت ام کلثوم ع فرمود این بلد را نام چیست گفته‌اند بعلبک فقال اباد الله تعالی خضرائهم ولا اعذب الله شراهم ولا رفع الله ایدی الظلمة عنهم.

قال ابو مخنف و لو ان الدنيا كانت مملوءة عدلا و قسطا لما اتاهم الا ظلما و جورا) آنمخدره چون در حق آنها نفرین کرد که خدای تعالی نابود کند وسعت معیشت شما را و خوش گوار نگرداند آب شما را و دست ظالمان را از سر شما کوتاه نکند ابو مخنف گوید اگر همه دنیا را عدالت و رفاهیت فروگیرد در بعلبک جز آثار ظلم و بیچارگی چیز دیگر نیست.

ورود ام کلثوم بدروازه شام

و کلمات او با شمر

سید بن طاوس در لهوف گوید که چون اهلبیت ع را بشام آوردند چون بنزدیک دووازه رسیدند ام کلثوم شمر بن ذی الجوشن را طلب نمود فرمود مرا با تو حاجتی است کفت حاجت چیست فرمود اینک شهر دمشق است ما را از دروازه‌ای داخل کن مردمان کمتر انجمن باشند و سرهای شهدا را بگو از میان محملها دور کنند تا مردم بنظاره سرها اشتغال ورزند و کمتر بحرم رسولخدا صلی الله علیه و اله و سلم بنگرند شمر که خمیرمایه شرارت بود چون مقصود آن مخدره بدانست یکباره برخلاف مقصود آن مخدره کمر بست فرمان داد تا سرهای شهدا را در خلال محملها جای دهند و ایشان را از دروازه ساعات که مجمع رعیت و رعای است در آورند تا مردم بیشتر بر آنها نظاره بنمایند.

و در ناسخ گوید در آنحال شمر حامل سر حضرت حسین ع بود همی گفت (انا صاحب رمح طویل انا قاتل الدین الاصلی انا قتلت ابن سید الوصیین و اتیت براسه الی یزید امیر المؤمنین).

ام کلثوم چون بشنید که شمر دارد افتخار میکند و میگوید من صاحب نیزه بلند و کشنده فرزند ارجمند سید اوصیاء و قتال کننده با دین اصیل پایه بلند می‌باشم یک‌باره آتش خشمش زبانه زدن گرفت فرمود (و فیک الکنکث یا لعین بن اللعین الا لعنة الله علی الظالمین یا ویلک ا تفتخر علی یزید الملعون بن الملعون بقتل من ناغاه فی المهد جبرائیل و من اسمه مکتوب علی سرادق عرش الجلیل و من ختم الله بجده المرسلین و قمع بایه المشرکین فاین مثل جدی محمد المصطفی و ابی علی المرتضی و امی فاطمه الزهرا صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین).

یعنی خاک بر دهانت باد ای ملعون لعنت خداوندی بر ستمکاران وای بر تو آیا فخر میکنی بر یزید ملعون که بقتل رسانیدی کسیرا که جبرئیل در گهواره برای او ذکر خواب میگفت و نام گرمیش در سرادق عرش جلیل پروردگار مکتوب است کشتی کسیرا که خداوند متعال بجدهش رسولخدا پیغمبری را خاتمه داد آیا افتخار تو این است که بقتل رسانیدی کسیرا که پدرش نابود کننده مشرکین بود کجا جدی و پدری و مادری مثل جد و پدر و مادر من بدست شود خولی اصبحی که نگران این بیانات بود گفت با ام کلثوم تا بین الشجاعه و انت بنت الشجاع یعنی تو هرگز از شجاعت سر برنتابی همانا تو دختر مرد شجاعی باشی.

و در ترجمه علیا مخدره زینب یاد کردیم داستان کنیز خواستن مرد سرخ موی و در آخر روایت سید در لهوف چنین است فقالت ام کلثوم الحمد لله الذی عجل لك العقوبة فی الدنيا قبل الاخرة فهذا جزاء من يتعرض لحرم رسول الله) هکذا فی عاشر البحار ایضا.

مراجعت ام کلثوم از شام بمدینه و مرثیه او

در عاشر بحار و غیر آن مرویست که چون یزید عیال الله را خواست روانه مدینه نماید اموال و ائقال و عطایا بر زبر هم نهاد الخ. آنچه در ترجمه علیا مخدره زینب سبق ذکر یافت آنگاه روی بمدینه نهادند چون دیوارهای مدینه نمودار گردید ام کلثوم با دلی پر از انده سیلاب اشکش متراکم گردید بقرائت این مرثیه پرداخت و زمین و آسمانرا منقلب ساخت.

مدینه جدنا لا تقبلیا فبا لحسرات و الاحزان جئنا

الا اخبر رسول الله عنا بانا قد فجعنا فی اخینا

و ان رجالنا بالطف صرعی بلا روس و قد ذبحوا البیننا

و اخبر جدنا انا سلبنا و بعد السلب یا جدا سینا

و رهطک یا رسول الله اضحوا عرایا با لطفوف مسلینا

و قد ذبحو الحسین و لم یراعوا جنابک یا رسول الله فینا

فلو نظرت عیونک للاساری علی اقتاب الجمال محملینا

رسول الله بعد الصون صارت عیون الناس ناظره الینا

الا یا جدنا قتلوا حسینا و لا یرعوا جناب الله فینا

الا یا جدنا بلغت عدانا مناها و اشتقی الاعداء فینا

لقد هتکوا النساء و حملوها علی الاقتاب قهرا اجمعینا

و زینب اخرجوها من خباها و فاطم و اله تبدی الانینا

سکینه تشکی من حروجد تنادی الغوث رب العالمین

و زین العابدین بقید دل و رامو قتله اهل الختوتا

فبعدهم علی الدنیا تراب کأس الموت فیها قد سقینا

و هذا قضی مع شرح حالی الا یاسا معون ابکوا علینا

و لا یخفی که این اشعار در کتب مقاتل مشتمل بر زیاده و نقیصه است و در بعضی از آنها اشعار ذیل را اضافه دارد

خرجنا منک و لاهلین جمعا رجعنا لا رجال و لا بنینا

و کنافی خروج بجمع شمل رجعنا حاسرین مسلینا

و کنافی امان الله جهرا رجعنا بالقطیعه خاتفینا

و مولانا الحسین لنا انیس رجعنا و الحسین به رهینا

فنحن الضایعات بلا کفیل و نحن النائحات علی اخینا

و نحن السائرات علی المطایا نشال علی جمال المبغضینا

و نحن بنات یس و طه و نحن الباکیات علی اخینا

و نحن الطاهرات بلا خفاء و نحن المخلصون المصطفوننا

و نحن الصابرات علی البلیا و نحن الصادقون الناصحوننا

آنگاه بر سر قبر مادرش زهرا آمد و از بنک ناله و عویل شور محشر برپا کرد مردم گریبانها چاک زدند صورتها خراشیدند ناله و حسیناه بچرخ برین رسانیدند در آنوقت ام کلثوم با چشم پر آب و قلب کباب بر سر قبر مادر این مرثیه بگفت که سنک را آب و آب

را کباب نمود

افاطم لو نظرت الی السبایا بناتک فی البلاد مشتتیا

افاطم لو نظرت الی الحباری و لو ابصرت زین العابدینا

افاطم لو رایت بتا سهارى و من سهر للیالی قد عینا

افاطم ما لقیتم من عداک فلا قیرات مما قد لقینا

فلو دامت حیوتک لم تزالى الی یوم القیمه تند بینا

وفات علیا مخدره ام کلثوم

در ترجمه علیا مخدره زینب بیان شد که تحقیقا معلوم نیست و بیان شد که در بحر المصائب گوید که ام کلثوم چون وارد مدینه شد بعد از چهار ماه از این سرای پر ملال برحمت خداوند لا یزال پیوسته و بنابر قول علامه حلی در منهاج الصلاح و شیخ کفعمی در مصباح و شیخ مفید در ارشاد که میفرمایند ورود اهلیت دد مدینه بیستم شهر صفر بوده است بایستی تقریبا در اواخر شهر جمادی الثانی ... ۶۲... از هجرت بوده و الله العالم و در مدفن این مخدره بنام ام کلثوم غیر مدینه در جای دیگری ذکرى ندارد سلام الله علیها و علی جداها و امها و ابیها و اخویها.

ذکر بقیه بانوان دشت کربلا

علیا مخدره سکینه بنت الحسین ع

اشاره

علامه کبیر در اعیان الشیعه در حرف الف در ترجمه آمنه او را ترجمه کرده نظر باینکه در اسم این مخدره خلاف کرده‌اند آمنه و امینه و امیمه گفته‌اند و سکینه را لقب او دانسته‌اند. عبد الله بن اسعد یافعی شافعی در مرات الجنان گفته و قیل اسمها امینه و قیل امیمه و هو الراجح و سکینه لقبه لها و سبط ابن جوزی در تذکره الخواص گفته اسمها امیمه و قیل امنیه و سکینه لقبها و در وفیات الاعیان گوید کانت وفات سکینه یوم الخمیس مخمس خلون من ربیع اول فی المدینه ... ۱۱۷...

مدت عمرها

در خیرات حسان گوید راجح در نظر نگارنده آنست که حضرت سکینه سلام الله علیها در کربلا از جمله زنان بزرگ اهلیت بوده چنانکه از خطاب مبارک حضرت حسین که فرموده است.

یا خیره النسوانی نیز این معنی روشن و هویدا می‌باشد و حدس قوی آنکه حضرت

سکینه را مدت هشتاد سال زندگانی اتفاق افتاد والدۀ ماجده‌اش رباب دختر امر القیس است که بعد از این ترجمه او بیاید.

اقول و تایید میکند قول ایشان را خبریکه در ترجمه خواهرش فاطمه عنقریب ذکر خواهد شد که جناب سید الشهداء سکینه را در معرض نکاح در آورد و تا دختر نه ساله تمام نکند پدر هرگز او را بمعرض نکاح در نمی‌آورد و این قصه قبل از وقعه کربلا بوده

است بمدتی.

و مرحوم حاجی محمود نظام العلماء در کتاب شهاب الشاقب عمر آن مخدره را در زمین کربلا بیست ساله می‌داند بنابراین عمر آن مخدره هفتاد هفتست سال می‌شود و الله العالم.

ازواجها ع

در خیرات حسان شوهر اول را عبد الله بن الحسن می‌نویسد که در وقعه کربلا شهید شد و صاحب ناسخ و دیگران گویند که امام حسن علیه السلام دو عبد الله داشته یکی اکبر که کنیه او ابو بکر بوده و دیگر عبد الله اصغر و شوهر دوم او مصعب بن زبیر بود و بروایت سبط ابن جوزی و دیگران بتزویج مصعب رضا نمی‌داد چون مصعب سلطنت داشت برداشت کار بر آن مخدره سخت گرفت مصلحت چنین افتاد از مصعب دختری آورد نام او را باسم مادرش رباب گردانید و مصعب مهر آن مخدره را ششصد هزار درهم و قیل هزار هزار درهم قرار داد و دختری که از مصعب آورد در جمال نظیر نداشت فکانت تلبسها اللؤلؤ و تقول ما البسها اياه الا- لتفضحه یعنی مروارید بر این دختر نپوشم مگر برای اینکه جمال دختر من جمال مروارید را خوار کند و چون مصعب مقتول شد عبد الملک بن مروان خواست تا سکینه را از بهر خود کابین بندد علیا مخدره سکینه قسم یاد کرد که بعد از قتل پسر زبیر هرگز این امر صورت نخواهد گرفت عبد الملک هم بر آن مخدره فشار نیاورد تا اینکه شوهر سوم او عبد الله بن عثمان بن عبد الله بن حکیم

بن حزام بن خویلد آن مخدره را کابین بست و از او پسری آورد نام او را عثمان نهاد که قریر می‌گفته‌اند و در کتب انساب عقبی از برای علیا مخدره ذکر نمیکنند معلوم میشود آندختر که از مصعب داشته و این پسر هردو بلاعقب وفات کردند و سید مؤمن شبلنجی شافعی در نور الابصار گوید کانت سکینه رضی الله عنها من الجمال و الادب و الفصاحه بمنزله عظیمه و کان منزلها مالف الابداء و شعراء و تزوجت عبد الله بن الحسن السبط ع فقتل عنها بالطف قبل ان یدخل بها ثم تزوجها مصعب ابن الزبیروا مهرها الف الف درهم الخ این عبارت فقط نام دو شوهر بیشتر ذکر نکرده است. و گفته که عبد الله بن الحسن قبل از اینکه با او همبستر بشود بدرجه رفیعه شهادت رسید و آنچه محقق است این است که آن مخدره دو شوهر یا سه شوهر کرده است اما از اولاد او چیزی در دست نیست.

اقوال العلماء فی حقا

ابن خلکان در وفیات الاعیان بترجمه آن مخدره میگوید کانت سیده نساء عصرها و من اجمل النساء و اظرفهن و احسن هن اخلاقا

و زبیر بن بکار گوید کانت سکینه عقیقه سلیمه برزه من النساء الخ

و مورخ شهیر غیاث الدین در کتاب حبیب السیر که آنرا در عصر شاه اسماعیل صفوی برای خواجه حبیب الله وزیر تالیف کرده گوید حضرت سکینه بنت الحسین بجمال ظاهری و کمال باطنی و حسن خلق و جودت طبع موصوف بود بنابراین او را عقیده القریش می‌گفته‌اند.

و سید شبلنجی آنفا ذکر شد که گفته سکینه رضی الله عنها کانت من الجمال و الادب و الفصاحه بمنزله عظیمه و کان منزلها مالف الابداء و الشعراء و مثله سبط ابن جوزی و مرحوم محمد حسن خان اعتماد السلطنه در کتاب خیرات حسان گوید حضرت سکینه سلام الله علیها از نسوان اسلام و پردکیان خاندان نبوت و پروردکان حجر عصمت است اشتها فضایل و مناقب آن افتخار آل ابی طالب ما بین مشرق و مغربرا گرفته

ابن قتیبه گوید و لها السیره الجمیله و الکرّم الوافر و العقل التام

و ابو الفرج اصفهانی در آغانی گوید سکینه در عزیزه بلاغت و ملکه فصاحت نصیبی عظیم داشته در سخن سنجی و شعرشناسی که آنرا صناعت نقد شعر گویند از اساتید زمانه بوده و چندین روایت بنظر رسیده که مشاهیر اهل سخن و کبراء شعراء آن عصر نتایج طبع خود را بخاطر شریف آنحضرت عرضه میداشته‌اند و بانتقاد و داوری آن بزرگوار متقاعد میشدند.

قالت سکینه دخلت علی مصعب بن زبیر و انا احسن من النار الموقده فی اللیله القرقری یعنی مرا بشرط زنی بر مصعب بن زبیر وارد ساخته‌اند در حالیکه من از آتش آنچنانیکه در شب بسیار سرد برافروزند نیکوتر بودم

و سفیان ثوری گوید از آثار علو همت و جود حضرت سکینه آنکه وقتی برادرش حضرت علی بن الحسین برای حج یا عمره از مدینه بسمت مکه روانه شد خواهرش حضرت سکینه بنت الحسین از آذوقه سفر سفره‌ای ساخت که یک هزار درهم صرف آن کرده بود و آنرا نزد برادرش علی بن الحسین فرستاد ولی آن بزرگوار همین که بر ظهر حره رسیدند بفرمود تا آن سفره را بدان تکلف تام از هم باز کردند و بر فقراء و مساکین بخش کردند

و در جلد محرم وقایع الایام خیابانی ص... ۳۷۴... گوید که از سفیان نیز مرویست که گفت سکینه بنت الحسین علیها سلام را دیدم که از مناسک حج برمی جمره مشغول بود همین که جمره بیفکند هفتمین از دستش بر زمین افتاد و آن خاتون بزرگوار از برداشتن سنک دیگر چون متضمن عار بود انگشتر خویش را بجای جمره سابعه بیفکند.

الطّرة السکینیة و اخبارها و نوادرها

در اغانی گوید کانت سکینه احسن الناس شعرا و کانت تصفف جمتها تصفیفا لم یرا حسن منه و کانت تلک الجمه تسمى طّرة السکینیة و کان عمر بن عبد العزیز اذا و جدر جلا تصفیف جمه السکینه جلده و حلقة میگوید حضرت سکینه را در شعر کسی باو پیشی نگرفت و هرگاه کیسوان خود را بطرز مخصوصی بر هم می‌پیچید آنرا طره و جمه سکینه می‌گفته‌اند و چندان زیبا بود که نظیر آنرا کسی ندیده بود چون این معنی منحصر بآن مخدره بود هرگاه مردی چنین میکرد عمر بن عبد العزیز فرمان میکرد که او را با تازیانه ادب کنند پس از آن سر او را بتراشند و ظاهراً این کار برای حفظ حرمت علیا مخدره سکینه بوده است.

یا این که این عمل مختص بزنان است مردان نباید مرتکب آن بشوند و والله العالم.

و نیز در اغانی گوید که حضرت سکینه در مجلسی بود که در آن مجلس دختر عثمان بن عفان حاضر بود در آن هنگام دختر عثمان گفت انا بنت الشهدی حضرت سکینه خاموش بود تا مؤذن گفت اشهد ان محمدا رسول الله در این وقت حضرت سکینه فرمود این پدر من است یا پدر تو است دختر عثمان شرمسار گردید و گفت لا افخر علیکم ابدان من دیگر هرگز بشما فخریه نخواهم کرد.

و نیز گوید که جماعتی از مردم کوفه آمدند که بر آن مخدره سلام بنمایند فقالت الله يعلم انی ابغضکم قتلتم جدی علیا و قتلتم ابی الحسین و اخی علیا و زوجی مصعبا بای وجه انتم تلقوننی ایتموننی و ار ملتموننی

و نیز گوید بعضی بر حضرت سکینه ایراد کردند جدّه تو فاطمه زهرا است و تو مزاح می‌کنی و خواهر تو فاطمه مزاح نمیکند فرمود چون او را هم اسم جدّه‌ام زهرا قرار داده‌اند و مرا هم اسم جدّه‌ام آمنه بنت وهب قرار داده‌اند که زمان بعثت را درک نکرد و لا یخفی که آنسؤال این جوابرا لازم دارد هرگز جای همچه سئوالی نبود چه آنکه در روایت هست الناس معادن کعادن الذهب و الفضه خداوند متعال هرکسرا مزاج و مزاق مخصوصی داده است و فضائل تکوینی آنها را بقدرت خود مختلف و بحکمت خرد متفاوت خلق فرموده از این جهت کردار و گفتار و حالات و انوار آنها با هم دیگر فرق کلی دارد نهایت مکلف‌اند که آن کردار و گفتار و حالات خود را موافق دین مقدس اسلام قرار بدهند.

و نیز گفته ابن مطیر خالد بن عبد الملک بن حارث بن حکم هنگامی که امارت

مدینه داشت در روز جمعه بالای منبر سب و شتم امیر المؤمنین می نمود این خبر بحضرت سکینه رسید هر جمعه می آمد و در مقابل ابن مطیر می ایستاد هر گاه او حضرت امیر را سب میکرد حضرت سکینه با کنیزان خود این مطیر را سب میکردند و چون ابن مطیر بآن مخدره دست نداشت فرمان میکرد بملازمان خود که کنیزان آن مخدره را آسیب برسانند و آنها را بزنند.

و در مشکوٰۃ الادب گوید هر گاه حضرت علی بن الحسین علیه السلام بحج بیت الله مشرف میشد حضرت سکینه پنجاه دینار تقدیم میکرد.

و در خصائص فاطمیه گوید که مصعب بن زبیر عایشه دختر طلحه را نکاح کرده بود و همیشه با سکینه خاتون که ضره او بود خصومت داشت و هر سال بحج میرفته اند و در راه حج انفاق مال کثیر می نمودند و منادی سکینه پیوسته او را میخواند.

عایش یا ذات البغال الستین ان شئت تحجین کذا تحجین

ای عایشه دختر طلحه که صاحب شصت قاتری اگر حج میکنی چنین حج میکن چون آنمخدره هنگام مسافرت بحج سفره او هر عالی و دانی ازاد بود و پیر و برنا همه برخوردار میشدند و از نوال نعم او کامیاب و شاداب میگردیدند و کسی نبود از اهل مدینه که از او بهره مند نشوند.

و من ظریف کلماتها

در اعیان الشیعه بترجمه او گوید محمد بن سلام گفت کانت سکینه مزاحه زنبوری دست او را گزید مادرش گفت مالک یا قره عینی فضحک و قالت لسعتنی زیره مثل الایبره او جعتنی قطیره.

و نیز گفته که حضرت سکینه چون شنید که عروه بن اذینه در مرثیه برادر خود بکر گفته.

سری همی و هم المرأ یسری و غلب النجم الاقید فتر

اراقب فی المجره کل نجم تغرب او علی المجره یجری

بهم ما ازال له قرینا کان القلب ابطن حرجمر

علی بکراخی فارقت بکراً و ای العیش یصلح بعد بکر

چون این اشعار بعرض سکینه رسانیدند فرمود این بکر کدام است شمایل او را بشرح کردند.

فرمود این همان سیاه هست که گاهی در حضرت ما عبور میداد گفته اند جز او نیست قالت علیها سلام طابت بعده کل شیئی حتی الخبز و الزيت.

گویند در مجلس ولید بن یزید بن عبد الملک این اشعار را تغنی میکردند مغنی را گفت قائل این شعر کیست عرض کردند عروه بن اذینه گفت بر غم عروه بن اذینه هم اکنون بعد از بکر ما بدین عیش مهنا اندریم.

و در خبر است که جماعتی از شعراء حجاز سفر شام کردند و بر هشام بن عبد الملک درآمدند از میان آنجماعت عروه بن اذینه را بشناخت و او مردی قلیل البضاعه و کثیر القناعه بود گفت ای عروه این شعر تو گفته ای.

لقد علمت و ما الاسراف من خلقی ان الذی هو رزقی سوف یاتینی

اسعی الیه یغنینی تطلبه ولو قعدت اتانی لا یعینی

همانا نمی بینم که آنچه میگوئی بکار بندی چه در شعر خبر میدهی که اگر من در طلب رزق نروم رزق بطلب من می آید و اینک در طلب رزق از حجاز بشام تکتاز کردی عروه گفت یا امیر المؤمنین مرا نیکو موعظه کردی و حق موعظت را بنهایت بردی و آنچه روزگار از خاطر من سترده بود فریاد من آوردی این بگفت و از نزد هشام بیرون شد و بی توانی برنشست و طریق حجاز پیش داشت

آنروز هشام بشام برد و شبانگاه از خواب انگیخته شد و یاد از عروه کرد در خاطر گذرانید که او مردی عالم و شاعر است چگونه از زیان زبان او ایمن میتوان بود بامدادان از وی پرسش کرد گفته‌اند مراجعت بحجاز کرد هشام گفت عروه راست گفته است که میگوید اگر تو در طلب رزق دق الباب نکنی او بسوی تو شتاب گیرد و غلام خویش را پیش خواند و دو هزار دینار زر سرخ او را سپرد و فرمان داد که از دنبال عروه بشتاب تا کجا او را دریابی این

زر را تسلیم او کن غلام چند که شتاب کرد وقتی عروه را دریافت که داخل بیت شد در بکوفت عروه سر بیرون کرد و آن عطا بستد و بغلام گفت امیر را از من سلام برسان بگو چگونه دیدی قول مرا در طلب رزق سعی کردم رانده شدم بخانه خود باز آمدم رزق از در فراز آمد شاعر این دو بیت در این معنی گفته.

مثل الرزق الذی تطلبه مثل الظل الذی یمشی معک

انت لا تدرکه متبعا و اذا ولیت عنه تبعک

اخبار علیا مخدره با شعراء

اشاره

از آن علم و بصیرت که علیا مخدره سکینه را در فضل و ادب بود شعرا در حضرت او حاضر میشدند و رد و قبول او را در نیک و بد اشعار گردن مینهادند و بعطایا و جوائز برخوردار میگشته‌اند.

یک روز بعرض رسانیدند که فرزدق و جریر و کثیر غره و نصیب و جمیل اذن بار میطلبند بفرمود پرده را در آویخته‌اند و ایشان را در آوردند و از پس پرده جای دادند و آنمخدره را کنیزکی بود که او را ادب آموخته و راویه اشعار گردانیده بود آن کنیزک از پرده بیرون شد و گفت از شما فرزدق کدام است گفت حاضرم گفت تو نیستی که این شعر گفته‌ای.

هماد لثانی من ثمانین قامه کما انقض باز اقصم الریش کاسره

فلما استوت رجلاى فى الارض قالتا احى فیرجى ام قتیل نحاذره

فقلت ارفعوا الاستار لا یشعرو بنا و ولیت فى اعجاز لیل ابادره

ابادر بوایین قد و کلابنا و احمر من ساج تبص مسامره

فاصبحت فى القوم القعود فاصحبت مغلقه دونی علیها دساكره

فرزدق گفت من گفته‌ام گفت وای بر تو چرا سر خویش و سر محبوب خویش را مستور نساختی و از پرده بیرون انداختی کنایه از اینکه اشعار تو خالی از عیب نیست گفت اکنون این عطای خویش را که هزار دینار است ماخوذ دار و باهل خویش ملحق شو آنگاه گفت جریر کدام است گفت حاضرم گفت این شعر تو گفته‌ای.

طرتک صایده القلوب و لیس ذا وقت الزیارة فاذهبى بسلامی

تجرى السواک علی اعز کانه برد تحدر من بطون غمام

لو کان عهدک کالذی حدثنا لو صلت ذاک و کان غیر ذمام

انى اواصل من اردت و صاله بحبال لا صلف و لا لوام

جریر گفت این اشعار من است گفت کدام ساعت نیکوتر است از ساعت زیارت سواه لک جعلتها صائد القلوب حتی اذا اناخت ببابک جعلت دونها حجابا الا قلت.

طرتک صائدة قلوب فمرحبا تفسى فدائک فادخلی بسلامی

جریر گفت سواه لی اقرار کرد که در شعر خطا رفته جاریه گفت اکنون بگیر این هزار دینار را و باز سرای خویش شو آنگاه گفت

کثیر غره کدام است گفت اینک منم جاریه گفت گوینده این شعر توئی
و اعجبنی یا عز منک خلایق کرام اذا عد الخلائق اربع
دنوک حتی یدفع الجاهل الصبی و رفعک اسباب المنی حین یطمع
فو الله ما یدری کریم مطلته انیساک اذ باعدت او بتصدع
قال نعم قالت الجاریه اعطاک الله مناک.

و بروایت سبط ابن جوزی جاریه گفت این شعر را تو گفته‌ای.

یقر بعینی ما یقر بعینها و احسن شی ما به العین قرت

کثیر گفت این را من گفتم جاریه گفت محبت را بدین شعر فاسد ساختی همچنان جائزه تو هزار دینار است ماخوذ دار و طریق
خویش سپار آنگاه گفت نصیب کدام است گفت اینک منم گفت این شعر را تو گفته باشی

و لو لا ان یقال صبا نصیب لقلت بنفسی النساء صغار

الا یا لیتنی فامرت عنها و کان یحل للناس القمار

علی الاعراض منها و التوانی فان وعدت فموعدھا ضماری

بنفسی کل مهضوم حشاها اذا قهرت فلیس بها انتصار

تا اینکه گوید چون نصیب گفت این اشعار من گفته‌ام جاریه گفت بخدا قسم نیکو نگفتی و عیوب اشعار او را ظاهر کرد پس از آن
گفت این هزار دینار عطای خود بگیر و باهل خود ملحق شو پس از آن جاریه باندرون رفته و بیرون آمد گفت جمیل کدام است
چون او را بشناخت گفت صاحب من ترا سلام میرساند و نیک مشتاق تو است هنگامیکه این اشعار ترا شنیده

فیا لیتنی هل ابیتن لیلۃ بواد القرای انی اذا لسعید

لکل حدیث بینهن بشاشته و کل قتیل بینهن شهید

سیده من می‌فرماید جزاک الله خیرا حدیث ما را بجمله خاص بشاشت داشتی و و کشتکان ما را شهید انگاشتی اینک چهار هزار
دینار زر خالص خاص توست ماخوذ دار و طریق سلامت سپار در هر کرت آن کنیزک بحضرت سکینه میشتافت و شعر آن شاعر را
گرفته بعرض میرسانید و جائزه می‌آورد و پاسخ باز میداد

آمدن جمیل بار دیگر بخدمت سکینه ع

در میان شعرا بگفته ابو الفرج در اغانی علیا مخدره سکینه اشعار او را پسندیده داشت و آن جائزه بزرگ را باو داد اتفاق شد مرتبه
دیگر بحضرت سکینه درآمد کنیز آن مخدره جمیل شاعر را با اصحابش جلوس داده پس آن کنیز گفت ایجمیل تو این اشعار
گفته‌ای.

لقد ذرفت عینی و طال سفوحها و اصبح من نفسی سقیما صحیحها

الا لیتنا کنا جمیعا و ان نمت یجاورنی الموتی ضریحی ضریحها

اظل نهاری مستهما و یلتقی مع اللیل روحی فی المنام و روحها

فهل لی فی کتمان حبی راحة فهل تنفعی بوحه لو ابوحها

جمیل گفت من گفته‌ام جاریه گفت بارک الله علیک و انت القائل

خلیلی فیما عشتما هل رأیتما قتیلا بکی من حب قاتله قبلی

ایت مع الهلاک ضیفا لاهلها و اهلی قریب موسعون ذو و فضلی

فيا رب أن تهلك بثينة لا اعش فواقا و لا افرح بمالی و لا اهلی

جاریه گفت احسنت احسن الله اليك و انت القائل

الا ليتني اعمى اصم تقودني بثينة لا يخفي علي مكانها

قال نعم قالت قد رضيت من الدنيا ان تقودك بثينة و انت اعمى و اصم قال نعم ثم دخلت الجارية و خرجت و معها مدهن فيه غاليه و

منديل فيه كسوه و صره فيها خمسماء دينار فصبت الغاليه على رأس جميل حتى جرى على لحيته و دفعت ألبه الصره و الكسوه و

امرت لكل واحد من اصحابه بماء

سخن عليا مخدره در شعر ابن اذینه

ابن خلکان در وفیات الاعیان بنویسد که علیا مخدره سکینه را عروه بن اذینه که از اعیان علما و شعرا بود بر او وارد شد آن مخدره

جاریه خود فرستاد و فرمود باو بگو تو این ابیات گفته‌ای

اذا وجدت أوار الحب فی کبد ذهب نحو سقاء الماء اترد

هبنی بردت ببرد الماء ظاهره فمن لنار علی الاحشاء تیقد

عروه بن اذینه گفت من گفته‌ام فرمود این شعر را نیز تو گفته‌ای

قالت و ابثتها سری فبحث به قد كنت عندی تحب السرفا ستتری

الست تبصر من حولی فقلت لها غطی هواك و ما القی علی بصری

گفت من گفته‌ام فالتفت الی جوار کن حولها فقلت هن حرائر ان كان خرج هذا من قلب سلیم این هنگام سکینه بجانب کنیزکان که

حاضر خدمت بودند نگران شد و فرمود اینان همه آزادگان باشند اگر این سخنان از قلب بی محبت زایش کرده باشد و لا یخفی گه

قلب غیر مسلم را قلب سلیم نگویند بلکه قلیبرا گویند که ملوث بشهوات نفسانیه باشد و ظاهر کلام آن مخدره توبیخ ابن اذینه باشد

نه مدح او و الله العالم.

انتقاد علیا مخدره اشعار شعرا را

ابو الفرج اصفهانی در آغانی گوید که در مدینه راوی اشعار جریر و راوی اشعار کثیر غره و راوی اشعار نصیب و راوی اشعار

احوص انجمن شدند و هریک اشعار صاحب خود را بستودند و بر شعر دیگران فضیلت نهادند بعد از مخاطبات و مناقشات سخن بر

آن نهادند که این داوری بحضرت سکینه برند چه او افسح و اعلم ناس است در زنان عرب و در علم و ادب لا- جرم هر کرا او

برگزید بی سخن فاضلتر است پس همکان بمحضر سکینه آمدند بار طلیدند و پس از رخصت درآمدند و صورت حالرا بعرض

رسانیدند کنیزکی بیرون شد و گفت راوی جریر را بگوئید مگر نه صاحب تو گوید

طرتكك صائده القلوب و لیس ذا وقت الزیارت فارجمی سلامی

كدام ساعت شیرین تر از زیارت است خدا زشت کند صاحب ترا و شعر او را آنگاه راوی احوص را گفت نه این شعر او راست.

من عاشقین ترا سلا و تواعدا لیلا اذا نجم الثریا حلقا

باتا بانعم لیله و الذها حتی اذا وضح الصباح تفرقا

چرا بجای تفرقا تعانقا نگفت خدا زشت کند او را و شعر او را آنگاه گفت راوی کثیر غره را نه این شعر از آن او است.

یقر بعینی ما یقر بعینها و احسن شیئی ما به العین قرت

همانا روشنی چشم او را هیچ چیز بهتر از نکاح نیست صاحب تو دوست میدارد که نکاح شود خدا زشت کند صاحب ترا و شعر او

را آنگاه راوی اشعار نصیب را گفت آیا نه صاحب تو این شعر را گفته است.

اهیم بدعد ما حییت فان امت فوا حزنی من ذا یهیم بها بعدی

گفت نصیب را همتی بکمال نیست دعد را دست باز داشت تا دیگری با او عشق‌بازد چرا نگفت.

فلا صلحت دعد لذی خلۀ بعدی

در آن روز حضرت سکینه هیچیک از این اشعار را نه پسندید و هیچیک آنها را نه ستود.

انتقاد حضرت سکینه از فرزدق

و نیز ابو الفرج در اغانی گوید و بیهقی در کتاب محاسن و مساوی سند بابی عبیده معمر بن المثنی می‌رساند می‌گوید هنگام موسم فرزدق شاعر طریق زیارت مکه پیش داشت و چون حج بگذاشت بجانب مدینه سفر کرد و در مدینه بدر خانه حضرت سکینه آمد و در مکانیکه شعرای می‌نشسته‌اند جلوس داد کنیزک آن مخدره بیرون آمد فرمود ای فرزدق امروز اشعر ناس کیست فرزدق گفت امروز اشعر ناس جز من کسی نیست کنیزک گفت سخن بکذب راندی امروز اشعر ناس آنکس باشد که این شعر گفته.

بنفسی من تجنبه عزیز علی و من زیارته لماما

و من امسی و اصبح لا اراه و یطرقنی اذا هجع النیام

فرزدق گفت سوگند با خدای اگر اجازت رود نیکوتر از این شعر ترا بشنوانم فرمود دوست ندارم و او را رخصت انصراف داد روز دیگر فرزدق در آمد همچنان حضرت سکینه فرمود کیست اشعر ناس فرزدق عرض کرد اینک منم فرمود سخن بدروغ میزنی اشعر ناس آنکسی باشد که این شعر را گفته است.

لو لا الحیاء لها جنی استعبار و لزرت قبرک و الحیب یزار

کانت اذا هجر الضجیع فراشها کتم الحدیث و عفت الا اسرار

لا یلبثوا القرناء ان یتفرقوا لیل یکر علیهم و نهار

فرزدق عرض کرد قسم بخداوند اگر مرا رخصت فرمائی نیکوتر و ستوده‌تر از این شعر بعرض رسانم حضرت سکینه او را اجازت نداد که شعری انشا کند و مرخص فرمود فرزدق بیرون شد و روز سیم باز بحضرت سکینه آمد آن حضرت بعبادت روز گذشته فرمود کیست شعر ناس فرزدق گفت جز من کسی نباشد و بغیر خویشتن کس نشتاسم فرمود همچنان دروغ می‌گوئی اشعر ناس صاحب تو است که این اشعار گفته

ان العیون الذی فی طرفها مرض قتلنا ثم لم یحسین قتلانا

یصرعن ذا اللب حتی لا حراک به و هن اضعف خلق الله ارکانا

فرزدق عرض کرد ای دختر رسول خدا مرا بر شما حقی عظیم است بیابانها پیمودم و از مکه بحضرت تو آمدم آیا مرا پاداش این است که دروغ زن خوانی و دست بازند همی که یک شعر در این حضرت قرائت کنم اکنون کار بر من سخت افتاد بزحمت و صعوبت روز بشب می‌برم و از مدینه بیرون نمی‌روم تا در این سختی جان سپارم حضرت سکینه بخندید و آغاز ملاطفت فرمود و کنیزکی باو عطا نمود و گفت این کنیزک را نیکو بدار زیرا که من ترا بر خویش برگزیدم.

و بروایتی گفت و لعلی لا- افارق المدینه حتی اموت فان انامت تأمرین تبکفینی فی ثیاب هذیه و اشار الی جاریه من جواریها کانهما تمثال فضحکت سکینه و قالت هی لک و ضمت الیها جاریه و کسوه

والده ماجده حضرت سکینه علیا مخدره رباب بنت امرأ القیس بن عدی القضاعیه که شرح حال او در محل خود بیاید و سکینه خواهر عبد الله رضیع معروف بعلی اصغر است که در روز عاشور در دامن پدرش حسین نشانه تیر گردید و حضرت حسین علیه السلام در حق این مادر و این دختر کوید-

لعمرك اننى لاحب دارا تكون بها السكينة والرباب
اجهما وابدل جل مالى و ليس لعاتب عندى عتاب
فلست لهم و ان عابوا مضيعا حياتى او يغيبنى التراب
فان الليل موصول بليلى اذا زار السكينة والرباب

و دو شعر اخیر در جلد دو وقایع الایام خیابانی تبریز است و آن غیر معروف است و الله العالم.

مجارى امور حضرت سکینه

اشاره

در واقعه کربلا

در ناسخ التواریخ و غیر آن مذکور است که علیا مخدره سکینه فرمود وقتی که ما از مدینه بیرون شدیم هیچ اهلیتی از اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم ترسناک تر و هراسان تر از ما نبود.

خبر حضرت سکینه از بعضی وقایع شب عاشورا

مرحوم حاجی ملا باقر بهبهانی در دمعۃ الساکبۃ از کتاب نوز العین حدیث کند که حضرت سکینه فرمودند شب عاشورا شب مهتاب شبی بود من در وسط خیمه نشسته بودم بناگاه از پشت خیمه صدای گریه شنیدم از ترس اینکه مبادا سائر اهل حرم مطلع شوند هیچ نگفتم و از خیمه بیرون آمدم و دلم گواهی خیر نمیداد و در راه پا بر دامن خود میزدم و میافتادم و برمیخواستم چون بیرون رفتم دیدم پدر بزرگوارم نشسته و اصحابش در دور او میباشند پس شنیدم که پدرم بایشان میفرمود (اعلموا انکم خرجتم معی لعلمکم انی اقدم علی قوم بایعونی بالسنتهم و قلوبهم و الان قد انعکس الامر لانهم استحوذ علیهم الشیطان فانساهم ذکر الله و لیس لهم مقصد الاقتلی و قتل من یجاهد بین یدی و سببی حریمی بعد سبلم فمن کره منکم ذلک فلینصرف فان اللیل ستیر و السبیل غیر خطیر و الوقت لیس بهجیر فمن نصرنا نجاه الله من عذاب النیران و رفع الله درجته فی الجنان و لقد سمعت عن جدی رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم یقول أن ولدی الحسین یقتل بارض کربلا غریبا وحیدا عطشاناً فریداً فممن نصره فقد نصرنی و نصر ولده ألقائم عجل الله تعالی فرجه قالت سکینه فو الله ما اتم کلامه الا و تفرق القوم من عشرة و عشرين

سکینه فرمود بخدا قسم که کلام آن حضرت تمام نشده بود که آنجماعت بی وفا که بطمع دنیا آمده بودند ده نفر و بیست نفر متفرق شدند و باقی نماند در خدمت پدر بزرگوارم مگر جمع قلیلی در آن وقت پدرم سر بزیر افکنده و در حزن و اندوه فرو رفت من چون این حالت بدیدم گریه گلوی مرا گرفت ولی خود را ضبط نمودم و سر بجانب آسمان کردم عرض کردم (اللهم انهم خذلونا فاخذ لهم و لا تجعل دعائهم مسموعا و سلط علیهم الفقر و لا ترزقهم شفاعۃ جدی یوم القیمه) -

گفتم پروردگارا دعاء این جماعت را مستجاب مکن و فقر را بر آنها مسلط فرما و آنان را از شفاعت جدم محروم نما در این وقت عمه ام ام کلثوم مرا دید گفت ترا چه میشود قصه را نقل کردم از برای او سیلاب اشک او روان شد و فرمود این الخلاص من الاعداء پس صدا بناله بلند کرد پدرم چون صدای گریه ایشان را شنید برخواست و بسوی خیمه آمد با چشم اشکبار فرمود این ناله و گریه چیست عمه ام پیش آمد یا آخی ردنا الی حرم جدنا فقال ابی یا اختاه لیس لی الی ذلک سبیل قالت فذکرهم قراتبک الح آنچه

در ترجمه حضرت زینب ذکر شد.

بی‌قراری حضرت سکینه در شهادت علی اکبر (ع)

و نیز در دمعه الساکبه گوید در بعضی از کتب معتبره سند بجابر بن عبد الله الانصاری میرساند که چون شبیه پیغمبر حضرت علی اکبر بدرجه رفیعۀ شهادت رسید حضرت سید الشهداء علیه السلام از سر نعلش جوانش با چشم اشکبار و دل داغ‌دار بجانب خیمه روان گردید عازما علی الموت آیسا عن الحیوة سکینه پدر را استقبال کرد گفت مالی آرای تنعی نفسک و تدیر طرفک این آخی علی چیست مرا که ترا میبینم خبر مرگ خود را میدهی و چشم بدین سوی و آن سوی برمی گردانی برادرم علی بکجا رفت فرمود نور دیده سکینه قتلوه اللثام حضرت سکینه از شنیدن این خبر فریاد یا آخاه و اعلیاه و مهجۀ قلبه برآورد و خواست از خیمه بیرون رود امام او را منع نمود فرمود ای سکینه اتقی الله و استعملی الصبر قالت یا ابتاه کیف یصبر من قتل أخوها و شرد أبوها فقال الامام انا لله و انا الیه راجعون سکینه بعد از اینکه حضرت حسین (ع) فرمود ای سکینه از خدای به پرهیز و صبر را پیش نهاد خود بنما سکینه عرض کرد یا ابتاه چگونه صبر کند

کسی که برادرش کشته شده است و پدرش بی‌یاور و ناصر از وطن دور افتاده است فقال الامام انا لله و انا الیه راجعون و فاضل دربندی در اسرار الشهادة خبر طولانی راجع بعطش سکینه و آب آوردن بریر و پاره شدن مشک و ریختن آب نقل کرده است حقیر چون بکلی اعتماد بر آن کتاب ندارم فلذا عنان قلم از نقل آن باز کشیدم

ناله سکینه هنگام وداع حضرت ع

در ناسخ و دیگر کتب گوید که چون حضرت حسین برای وداع بازپسین بدر خیمه آمدند! کرد یا زینب و یا ام کلثوم و یا فاطمه و یا سکینه علیکن منی السلام چون اهل بیت این ندا بشنیدند فریاد الوداع الوداع الفراق الفراق برآوردند حضرت سکینه مقنعه از سر کشید و قالت یا أبا استسلمت للموت فالی من اتکلنا عرض کرد ای پدر من تن بمرک داده‌ای. ما بکدام کس پناهنده شویم و آتکال از چه کس جوئیم حسین (ع) بگریست.

و قال یا نور عینی کیف لا- یستسلم للموت من لا- ناصر له و لا- معین انما رحمة الله و نصرته لا تفارقکم فی الدنیا و لا فی الاخر فاصبری علی قضاء الله و لا تشکی فان الدنیا فانیة و الاخرة باقیة) فرمود ای روشنی چشم من چگونه تن بمرک در ندهد کسی که یار و یاور ندارد همانا رحمت و نصرت خداوند در دنیا و آخرت از شما جدا نخواهد شد پس صبر کن و شکیبائی پیش‌دار بر حکم خداوند و زبان بشکوی مگشا چه این دنیا دار فانی است و آخرت سرای جاودانی آنگاه سکینه را بر سینۀ بچسباند و این اشعار را قرائت فرمود.

سیطول بعدی یا سکینه فاعلمی منک البکا اذا الحمام دهانی

لا تحرقی قلبی بدمعک حسرة ما دام منی الروح فی جثماني

و اذا قتلت فانت اولی بالذی تاتینه یا خیره النسوان

فقال سکینه ردنا الی حرم جدنا رسول الله فقال هیهات لو ترک القطا لققا و نام و بدین شعر تمثل جست.

لقد کان القطا بارض نجد قریر العین لم یجد الغراما

تولته البزاة فهیمته و لو ترک القطا لققا و ناما

مرثیه سکینه وقت رسیدن ذو الجناح بدر خیمه

لجۀ خون‌شده بی‌فلک نجاه آمده‌ای شاهرا بردی و تنها ز فرات آمده‌ای
 پدر من بکجا رفت و چه آمد بسرش وای بر حال دل دختر خونین جگرش
 ما یتیمان چه کنیم از الم بی‌پدری در بیابان بلا درد و غم و خون‌جگری

ورود حضرت سکینه در قتلگاه

روی ابن طاوس فی اللهوف ان سکینه اعتنقت جسد ایها بعد قتله فاجتمعت عدۀ من الاعراب حتی جروها عنه.
 و مجلسی در جلاء العیون میفرماید که سکینه دختر حسین علیه السلام دوید و جسد منور پدر بزرگوار خود را دربر گرفت و
 صورت بر آن بدن مطهر می‌مالید و می‌نالید
 تا آنکه جمیع حاضران از دوستان و دشمنان را بگریه آورد و از بسیاری گریه مدهوش گردید تا آنکه آنمحت زده را بجبر از آن
 بدن مطهر جدا کردند.

و در ناسخ گوید هریک از اهل بیت جسد شهید را در بر کشیده و زارزار بگریسته‌اند سکینه دختر حسین (ع) جسد پاره‌پاره پدر را
 دربر کشید و سینه خود را بر سینه مبارک آن حضرت بچسباند و بعویل و ناله که دل سنک خار را پاره پاره می‌کرد می‌نالید و
 میگریست عمر سعد فرمان داد که اهلیت را از قتلگاه دور کنند و برنشانند اهل بیت را را بتهدید و تهویل از قتلگاه دور کردند و
 سکینه را بزجر و زحمت تمام از جسد مبارک پدر باز گرفته‌اند و دختران پیغمبر را بی‌وطا و هودج سوار کردند و بعضی را در
 محملها و هودجهای بی‌پرده و پوشش جای دادند.

و شیخ جلیل تقی الدین ابراهیم بن عاملی کفعی قدس سره در مصباح در فصل خطب گوید.

قالث سکینه لما قتل الحسین (ع) اعتنقته فاغمی علی فسمعته یقول

شیعتی ما ان شربتم ری عذب فاذکرونی او سمعتم بغریب او شهید فاندبونی

فقامت مرعوبه قد قرحت ماقیها و هی تلطم علی خدیها و اذا بهاتف یقول

بکت الارض و السماء علیه بدموع غزیره و دماء

یبکیان المقتول فی کربلاء بین غوغاء امه ادعیاء

منع الماء و هو منه قریب عین ابکی الممنوع شرب الماء

و در دمعه الساکبه گوید ان سکینه انکبت علی جسده الشریف و شهقت شهقات حتی غشی علیها قالت سکینه فسمعته فی غشوتی
 یقول.

شیعتی ما ان شربتم ماء عذب فاذکرونی او سمعتم بغریب او شهید فاندبونی

و انا السبط الذی من غیر جرم قتلونی و بجرد الخیل بعد القتل عمدا سحقونی

لیتکم فی یوم عاشوراء جمیعا تنظرونی کیف استسقی لطفلی فابوا ان یرحمونی

و سقوه سهم بغی عوض الماء المعین یا لرزه و مصاب هد ارکان الحجون

و بلهم قد جرحوا قلب رسول الثقلین فالعنوهم ما استطعتم شیعتی فی کل حین

شیخ العراقین در معواج المحبه

سکینه دختر آن شاه لولاک ز جزع دیده مرجان ریخت بر خاک

همیگفت ای شه با شوکت و فر ترا سر رفت و ما را افسر از سر

دمی برخیز حال کودکان بین اسیر و دستگیر کوفیان بین

همه جور و ستمهائیکه دیدی بجسم بی سر بابا شمردی
 برنج و زحمت افزون ز تعداد بکعب نیزه آن قوم زنا زاد
 دوباره جان ز جسم شاه بی سر جدا کردند آن قوم ستمگر
 شیخ صالح کوازحلی گوید
 رقدوا و ما مرت بهم سنه الکرری و غفت جفونهم بلا اغفاء
 متوسدین من الصعید صخوره متمهدین حراره الرمضاء
 متدثرین بکربلا سلب القنا مترملین علی الریبی بدماء
 خضبوا و ما شابوا و کان خضابهم بدم من الاوداج لا الحناء
 و مغسلین و لا میاه لهم سوی عبرات ثکلی حره الاحشاء
 اصواتها بحت و هن نوائح یندبن قتلا هن بالایماء
 و تقول عاتبه و ما عسی یجدی عتاب موزع الاشلاء
 قد کنت للبعداء اقرب منجد و الیوم ابعدهم عن القرباء
 ما ذا اقول اذا التقیتم بشامت انی سبیت و اخوتی بازائی
 ما کنت احسب ان یهون علیکم ذلی و تسییری الی الاعدائی
 هدی یتا ما کم تلوذ ببعضها و لکم نساء تلتجی بنساء
 جودی گوید

بابا بنگر سوز دل و چشم فکارم از کوی تا عازم بسوی شام خرابم
 نگذشته ز قتل تو زمانیکه به بستند این قوم جفا بیسه بزنجیر و طنابم
 اینک زندم کعب نی این سیلی بیداد فریاد که هر لحظه ز قومی بعدابم
 بابا ز تو هر لحظه مرا بود سئوالی از چیست که اکنون ندهی هیچ جوابم
 بردار سر از خاک بین قوم جفاجو بردند ز سر معجر و از چهره نقابم
 ز افتادن سرو قد اکبر بروی خاک یکباره برون رفته ز دل طاقت و تابم
 زان تیر که جا کرده بحلق علی اصغر در ناله چه لیلا و در افغان چه ربابم
 وله ایضا

چرا بی سر فتاده پیکر تو چه حالست این بمیرد دختر تو
 پدر نگذاردم شمر ستمگر که جا سازم دمی اندر بر تو
 سلیمانی چرا در این بیابان چه شد انگشت و کو انگشت تو
 میان آفتاب گرم سوزان چرا عریان فتاده پیکر تو
 بکهنه پیرهن کردی قناعت که بیرون کرد او را از تن تو

ورود حضرت سکینه بشام

اشاره

در ناسخ التواریخ در خلال قصه سهل بن سعد ساعدی گوید که سهل گفت دختریرا بر شتر بی وطا و محمل دیدم بنزدیک او شتافتم

و گفتم کیستی گفت من سکینه دختر حسینم عرض کردم من سهل ساعدی از اصحاب جدت رسول خدا میباشم اگر در خور من خدمتی است فرمان کن تا فرمان پذیر شوم فرمود اگر توانی حامل این سر مبارک را بگو تا این سر را دورتر از ما حمل دهد تا مردمان بنظاره آن سر مطهر پردازند و کمتر بحرم رسول خدا نظر اندازند سهل گوید حامل آن سر مبارک را گفتم توانی در بهای اسعاف حاجت من چهل دینار زر سرخ از من ماخوذ داری گفت حاجت چیست گفتم این سر مبارک را از پیش روی حرم لختی دورتر حمل میده این سخن را از من به

پزیرفت زر بگرفت و بیشتر شتافت تا اینکه گوید آنها را از طریق خیزران بشهر شام درآوردند.

مردی گفت چه نیکو اسیرانی که ایشانند آیا از کدام شهر و کدام بلدند سکینه فرمود نحن اساری آل محمد صلی الله علیه و اله و سلم.

وارد کردن سکینه را بمجلس یزید

و نیز در ناسخ گوید چون اسرا را بر یزید وارد کردند (فقال سکینه و الله ما رأیت أقیسی قلبا من یزید و لا رأیت کافرا و لا مشرکا شرا منه و لا اجفا) سکینه فرمود سوگند با خدای هرگز ندیدم کسیرا سخت دلتر و کافرتر و شریرتر و جفاکارتر از یزید باشد چه گاهی که سر پدرم را در نزد او نهاده بودند و اهل بیت پیغمبر زارزار می نالیدند و بهای‌های میگریسته‌اند هیچگونه مگروهی او را بخاطر نمی‌رسید و با چوب خیزران بر لب و دندان‌های مبارک پدرم حسین میزد و همی این اشعار می‌خواند.

لیت اشیاخی به بدر شهدوا و لقالوا یا یزید لا تشل

خواب دیدن علیا مخدره سکینه

در منتخب طریحی و بحار و عوالم و دیگر کتب روایت کردم‌اند که رؤیای حضرت سکینه در کتب معتبره با اندک بینوتی مذکور است چون در این روایت که یزید اظهار ندامت و ملالتی می‌کند استوارتر است چه این هنگام با خاندان نبوت اظهار مهر و حفادت می‌کرد بالجمله یزید هنگامی که با اهل بیت طریق مهر و مدارا میسپرد یک روز سکینه فرمود ای یزید دوش خوابی دیده‌ام اگر گوش فرامیداری باز مینمایم گفت بگوی تا گوش دارم سکینه فرمود دوش بعد از صلوئه و دعوات در حضرت حق پاره‌ای از شب بیدار بودم و از کثرت گریه کلیل و مانده شدم تا گاهی که خواب مرا ماخوذ داشت این وقت نظرم افتاد دیدم که درهای آسمان گشاده گشت و خویش را در نوری ساطع از آسمان تا زمین دیدم و از وصایف و خدام بهشت چندان بدیدم که وصف نتوان کرد

و خود را در باغی سبز و ریان دیدم و در آن باغ قصری بود و پنج تن از مشایخ را دیدم و صیغیرا را گفتم مرا خبر ده که این قصر از کیست گفت از پدرت حسین است که خداوند متعال او را در ازای صبر و شکیبائی عطا کرده است گفتم این مشایخ کیستند گفت اول آدم ابو البشر دوم نوح نبی (ع) سوم ابراهیم چهارم موسی کلیم گفتم آن پنجم کیست که دست بر لویه مبارک دارد و با کمال حزن و اندوه اشک میبارد گفت ای سکینه تو او را نمیشناسی او جد تو رسول خدا میباشد گفتم بکجا می‌رود گفت بنزد پدرت حسین گفتم سوگند با خدای بنزد جدم میروم و او را آنچه بر ما گذشت آگهی میدهم پس بنزد او شتافتم و گفتم (یا جدا قتلوا و الله رجائنا و سفکو و الله دمائنا و هتکت و الله حرمتنا و سلبو و الله حریمنا و حملنا علی الاقتاب من غیر وطاء تساق الی یزید.

پس رسول خدا مرا دربر کشید و روی بآدم و نوح و ابراهیم و موسی آورد ثم قال لهم اما ترون الی ما صنعت بولدی من بعدی این وقت وصیف گفت ای سکینه لختی ساکت باش که رسول خدا را سخت غمنده کردی و گریان ساختی در این وقت یزید لطمه بر چهره خویش بزد و بگریست فقال مالی و لقتل الحسین پس سکینه فرمود جدم از نظرم مفقود شد متفکر بجای ماندم این وقت جدم علی بن ابی طالب را دیدار کردم که شمشیر خوّد را بدست گرفته و ایستاده من فریاد برآوردم که یا جدا سوگند با خدای که پسر

تو بعد از تو کشته گشت آنحضرت بگریست و مرا بسینه چسپانید و و قفل یا بنیه صبرا و الله المستعان فرمود ای فرزند طریق صبر و شکیبائی پیش دار که خداوند متعال یار و یاور شما است این هنگام ناپدید شد و ندانستم بکجا رفت من متحیر بماندم ناگاه دری از درهای آسمان کشاده شد و فرشتگان از آنجا فرود شدند و فوجی از پس فوجی بزیارت سر پدرم نازل گشته پس وصیفی دست من بگرفت و بقصر در آورد پنج زن نگریستم که خداوند نهاد ایشان را نیکو داشته و سرشت ایشان را با نور انباشته و در میان ایشان زنی با عظمت دیدم که موی سر پریشان ساخته و جلباب سیاه در بر ساخته و پیراهن خون‌آلود بدست گرفته و زنان دیگر در قیام و قعود اقتفا بدو کنند وصیف را گفتم این زنان با این محل و مکان کیستند وصیف گفت نخستین حوا ام البشر دوم

مریم بنت عمران سوم خدیجه کبری چهارم هاجر مادر اسماعیل یا ساره زوجه ابراهیم و آن زن که پیراهن خون‌آلود بدست گرفته و در قیام و قعود زنان اقتفا بدو کنند سیده نساء فاطمه زهرا سلام الله علیها است چون این بشنیدم بنزد او دویدم فقلت لها یا جدتاه قتل و الله ابی و اومت این وقت فاطمه مرا دربر کشید و بگریست و دیگر زنان بگریسته‌اند و گفته‌اند ای فاطمه خداوند میان تو و یزید حکومت خواهد کرد و داد خواهد داد.

پس روی با من آورد (و قالت کفی صوتک یا سکینه فقد قطعت نیاط قلبی هذا قمیص ابیک الحسین لا یفارقنی حتی القی الله) چون این حدیث بخاتمه رسید یزید را اندوه ندامت ختام خاموشی بر دهان زد-

وفات سکینه و مدفن او

در صدر عنوان مذکور شد که علیا مخدره روز پنجشنبه پنجم ربیع الاول... ۱۱۷... دنیا را وداع گفت و در مدینه مدفون گردید.

در اعیان الشیعه بترجمه او گوید خالد بن عبد الله بن الحارث بن الحکم والی مدینه بود چون از او اجازه نماز بر جنازه علیا مخدره سکینه خواسته‌اند همی کار بمطالعه می کرد و غرض او این بود که چون هوا گرم بود بدن آنمخدره نتن بشود سید الساجدین فرمان کرد تا سی دینار عطریات گرفته‌اند و در پیرامون آن نعش مبارک بکار بردند.

و در ناسخ گوید گاهی که علیا مخدره سکینه بسرای جاویدان تحویل داد خالد بن عبد الملک حاکم مدینه بود کسی بدو فرستادند و اجازت خواسته‌اند که جنازه را حمل دهند خالد در پاسخ گفت بباشید تا من حاضر شوم و بدو نماز گذارم بنی هاشم آن نعش مبارک را در موضع مصلی بنهادند و در پیرامون او بنشستند و از بام داد تا هنگام غروب آفتاب انتظار بردند از خالد خبری نرسید بودند تا نماز عشا بگذاشته‌اند و شب از نیمه در گذشت و مردم را خواب فرو گرفت لاجرم برخواسته‌اند گروه گروه نماز بگذاشته‌اند و طریق انصراف گرفته‌اند محمد بن عبد الله محض که معروف است

بنفس زکیه بنیره فاطمه خواهر سکینه است چه فاطمه دختر حضرت حسین علیه السلام زوجه حسن متنی است و مادر عبد الله محض است بالجمله محمد نفس زکیه چهارصد دینار عطاری را داد که عطر و عود بخریدند و در پیرامون سریر سکینه مجمرها بگذاشته‌اند و غالبها بینباشته‌اند این به بود تا صبح برآمد و بروایتی یحیی بن حسن این خدمت پیاپی برد.

اقول منافات ندارد که هم نفس زکیه و هم یحیی بن الحسن و هم امام زین العابدین هریک بنوبه خود این خدمت را کرده باشند.

بالجمله چون صبح شد خالد بن عبد الملک کس فرستاد و رخصت داد که بر وی نماز گذارید و بخاک سپارید شبیه بن نطاح بر آنحضرت نماز گذارد.

و ابن اثیر جزری در کامل رحلت آنمخدره را در سنه... ۱۱۷... گفته و در همان سال خواهرش فاطمه بنت الحسین ع رحلت نمود.

و اما مدفن علیا مخدره صحیح این است که در مدینه است و بعضی وفات او را در مکه در طریق عمره دانسته‌اند و بعضی دیگر میگویند که در مقبره باب الصغیر شام مدفون است و صندوقی از خشب بر او نصب است که بخط کوفی مشجر آیه الکرسی بر او نوشته‌اند و در آخر او نوشته است سکینه بنت الملک و کسانی که خط کوفی نمی توانند بخوانند گمان کرده‌اند سکینه بنت الحسین

است.

و مرحوم شیخ عباس قمی صاحب مفاتیح در سنه هزار سیصد و پنجاه شش هجری آن خط را قرائت کرده‌اند هنگامی که بشام رفته‌اند فرمودند فالقبر لاحدی بنات الملوک المسمات بسکینه.

فاطمه بنت الحسین ع

اشاره

تقیه دوران و نقیه زمان خود و نخبه پردکیان خانه نبوت و برگزیده پروردگان حجر عصمت است در سن از خواهرش سکینه بزرگتر و در فضل و جلالت و نبل و شرافت از وی برتر است زیرا که این مکرمه از آن خواتین ثلثه معظمه است که و سابط تبلیغ را داشته و حمل و دایع امامت و تادیه بعضی از وصیت ظاهره و باطنه شدند ایشان زینب کبری و ام سلمه چنانچه در ترجمه ایشان سبق ذکر یافت و دیگر این مخدره فاطمه بنت الحسین (ع).

چنانچه در بصائر الدرجات محمد بن الحسن الصفار از ابی الجارود روایت کرده که گفت سمعت ابا جعفر (ع) يقول ان علی بن الحسین بن علی (ع) مبطونا لا یرون الا لما به فلما حضره الذی حضره دعا انبته الکبری فاطمه فدفع الیها کتابا ملفوفا و وصیه ظاهره (و در بحار بعد از وصیت ظاهره و وصیت باطنه نیز هست) فدفعت فاطمه الکتاب الی علی بن الحسین ثم صار ذلک الکتاب الینا و اللّٰه قال قلت فما فی ذلک الکتاب جعلنی اللّٰه فداک قال فیہ ما یحتاج ولد آدم منذ یوم خلق الی ان تفتی الدنیا و اللّٰه ان فیہ الحدود حتی ان فیہ ارش الخدش.

ابو الجارود میگوید که من از ابو جعفر امام باقر شنیدم که میفرمود هنگام روز عاشورا که حضرت سید الشهدا علیه السلام را وقت شهادت رسید و در آن وقت پدرم امام زین العابدین علیه السلام بشدت مرض مبتلی بود بقسمی که گویا هوش نداشت این وقت حضرت حسین ع طلبد دختر خود فاطمه کبری را و باو سپرد کتابی که سر بسته بود و وصیت ظاهره و باطنه باو نمود و آن کتاب را فاطمه به پدرم علی بن الحسین (ع) سپرد و آن کتاب فعلا در نزد ماست ابو الجارود گوید من عرض کردم یابن رسول اللّٰه در آن کتاب چه نوشته است فرمود یا ابا الجارود بخدا قسم آنچه محل احتیاج فرزند آدم است از روزی که خداوند متعال آدم را آفریده است تا هنگامی که دنیا فانی بشود علم آن در آن کتاب موجود است حتی ارش خدش) و در سالیکه خواهرش سکینه وفات کرد ایشان هم رحلت نمودند.

ازواج علیا مخدره فاطمه بنت الحسین ع

اول آنها حسن مثنی فرزند امام حسن مجتبی است چون در خاطر داشت که دختر امام حسین ع را در حباله نکاح خود در آورد چون خبر را بحضرت حسین (ع)

رسانیدند او را حاضر ساخت و باو فرمود اینک فاطمه و سکینه دختران منند هریک را خواسته باشی با تو کابین بندم حسن شرمسار شد سر بزیر انداخت و سخن نکرد حسین علیه السلام فرمود من دختر خود فاطمه را که با مادرم شبیه هست با تو کابین بستم.

ابو نصر بخاری گوید فاطمه از حسن سه پسر آورد نخستین عبد اللّٰه که او را عبد اللّٰه محض گویند.

دوم ابراهیم که او را ابراهیم غمر گویند سیم حسن که او را حسن مثلث گویند و حسن مثنی در یوم طف با لشگر ابن سعد جهاد کرد و زخم فراوان یافت و در میان کشتگان افتاد گاهی که سر شهدا را از تن دور میساخته‌اند هنوز حسن را رمقی در تن بود اسماء بن خارجه الفزاری که مکنی بابی حسان بود او را شفاعت کرد و گفت بگذارید تا خود او در میگذرد و این شفاعت از بهر آن بود

که مادر حسن مثنی خوله دختر منظور از قبیله فزازه بود چون عیب‌الله بن زیاد آگهی یافت گفت پسر خواهر ابی حسان را باو گذارید پس ابی حسان حسن مثنی را بکوفه آورد مداوا کرد تا صحت یافت و از آنجا روانه مدینه شد تا در مدینه وفات کرد و در آنوقت سی پنج سال از سن او گذشته بود و در بقیع مدفون گردید و فاطمه تا یکسال بر سر قبر او خیمه برافراخت و بعزاداری مشغول بود آنگاه بمدینه مراجعت فرمود ناگاه ندائی شنید که گوینده‌ای گفت هل وجد و ما فقدوا دیگری در جواب او گفت بل یسوا فانقلبوا بالجمله ترجمه او را در فرسان الهیجا ذکر کرده‌ام.

و حسن مثنی بنا بگفته ابو نصر بخاری علاوه بر سه پسر مذکور دو دختر هم از فاطمه آورد یکی زینب و دیگری ام کلثوم و از عبد الله محض محمد نفس زکیه و ابراهیم قتیل باخمرا بوجود آمد.

و زوج دوم فاطمه بنت الحسین عبد الله بن عمر بن عثمان بن عفان بود و محمد دیباج از وی متولد گشت و او را ابو جعفر منصور بقتل رسانید و بعد از عبد الله عبد الرحمن بن ضحاک بن قیس الفهری که حکومت مدینه داشت خواست تا فاطمه را خطبه کند آن حضرت رضا نداد این کار بر عبد الرحمن ناگوار افتاد و ساخته خصومت و زحمت فاطمه

گشت و کار بر آن مخدره سخت گرفت فاطمه از در شکوی بسوی یزید بن عبد الملک مکتوب کرد و کسبیل شام داشت یزید بن عبد الملک غضبان گشت و برآشف و گفت بمن رسیده است که عبد الرحمن متعرض دختران رسولخدا گشته کیست که خبر عزل او را بمن باز دهد و حال آنکه من بر فراز این فراش باشم پس کس بمدینه فرستاد تا او را از عمل باز کرد و اموال او را بجمله مأخوذ داشت چنانکه در سختی و فقر جان بداد بالجمله فاطمه بجمال زیبا و کمال تقوی و بلوغ فضایل و محاسن اخلاق نظیری و عدیلی نداشت و از کمال حسن و بهاء او را حور العین میگفته‌اند. والدش ام الحق یا ام اسحق دختر طلحه بن عیب‌الله التیمی است.

مصائب فاطمه بنت الحسین در زمین کربلا

ناسخ گوید این مخدره باتفاق مورخین در زمین کربلا شرف حضور داشته با شوهرش حسن مثنی و در جمیع مصائب شریک و سهیم بوده و هنگامی که لشکر بغارت خیام پرداخته‌اند فاطمه میفرماید من بی‌هشانه بر باب خیمه ایستاده بودم و در بیابان بی کنار و لشکر بی‌شمار را نظاره می‌کردم و می‌دیدم پدرم و برادرانم و اعمام و عم‌زادگان چون گوسفندان یوم اضحی سر بریده و می‌دیدم بدنهای ایشان عریان در زیر پای ستوران کوفته فرسوده می‌گشت و من در اندیشه بودم که بعد از پدر آیا ما را میکشند یا اسیر میگیرند ناگاه سواریرا نگریستم که قصد من کرد با کعب نیزه و نگران بودم که زنان را میراند و میدواند و دست او رنج از ساعد ایشان بیرون می‌کند و مقنعه از سر ایشان برمی‌کشد و آن زنان پناه بیک دیگر میبردند و صیحه میزدند و میگویند وا جدها و ابته‌ها و علیاه و اقله ناصراه و حسنا و حسینه اما من مجیر یحیرنا اما من زائد یزود عنا من این بدیدم قلبم از جای برمید و اندامم چون سیماب بلرزید از یمین و شمال نظر می‌کردم و نگران عمه‌ام ام کلثوم بودم که مبادا آن مرد آهنک من بنماید و بسوی من شتابد ناگاه دیدم بطرف من دوید من روان شدم و از هوا بگریختم و چنان گمان کردم که از وی بسلامت توانم جست او از قفای من سرعت کرد و کعب نیزه بین کتفین من بکوفت و مرا بروی درافکند و گوشواره از گوش من بکشید چنانکه گوش مرا بدرید و مقنعه مرا نیز

برگرفت و خلخال از پای من بدر آورد و سخت میگریست گفتم ایدشمن خدا چرا میگری گفت چگونه نگریم و حال آنکه جامه دختر پیغمبر را بغارت میبرم گفتم دست باز دار و این جامه بجای گذار گفتم بیم دارم دیگری بیاید و این جامه بر باید این بگفت و بنهب پرداخت چندان که ملاحظه از پشت ما بکشید و برفت بسوی خیمهای دیگر پس خون از سر و روی من روان شد.

و آفتاب بر سر من همی تافت من از هوش برفتم چون بخویش آدمم عمه‌ام را نگریستم که بر سر من میگرید میگوید ای نور دیده

برخیز تا بنگریم بر سر این عیالات چه آمده است من گفتم (یا عمته هل من خرقة استر بها رأسی من اعین النظار فقلت یا نبته عمته مثلک).

چون نگران شدم سر او را نیز برهنه دیدم و از ضرب نیزه و تازیانه بدن مبارکش سیاه بود پس باتفاق روان شدیم و بهیچ خیمه داخل نشدیم الا آنکه غارت زده و منهوب بود و برادرم علی بن الحسین علیهما السلام بروی درافتاد بود از کثرت جوع و عطش دیگر توانائی جلوس نداشت ما بر او گریستیم و او بر ما گریست

و نیز فاطمه بنت الحسین گوید که چون غل جامعه بگردن برادرم زین العابدین گذاردند فرمود چون نظرم باین غل جامعه افتاد یاد غلهای آتشین جهنم کردم از این جهت گریه من شدید شد.

خطبة فاطمه بنت الحسین ع در کوفه

شیخ طبرسی در احتجاج از زبد بن موسی بن جعفر از پدرش از آباء گرام خود روایت میکند که چون فاطمه بنت الحسین وارد کوفه گردید این خطبه را قرائت کرد.

الحمد لله عدد الرمل والحصى وزنة العرش الى الثرى احمده و اومن به و اتوكل عليه و اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له و ان محمدا عبده و رسوله صلى الله عليه و اله و سلم و ان ولده ذبح بشط الفرات بغير ذحل و لا ترات اللهم انى اعوذ بك من ان افتري عليك

الكذب و ان اقول فيك خلاف ما انزلت عليه من اخذ العهود لو صيه على بن ابى طالب العسلوب حقه المقتول من غير ذنب كما قتل ولده بالامس فى بيت الله تعالى فيه معشر مسلمة بالسنتهم تعسا لرؤسهم ما دفعت عنه ضيم فى حيوته و لا عند مماته حتى قبضته اليك محمود التقي طيب العريكة معروف المناقب مشهور المذاهب لم يأخذ فيك لومة لائم و لا عدل عاذل هديته يا رب للاسلام صغيرا و حمدت مناقبه كبيرا و لم يزل ناصحا لك و لرسولك حتى قبضته اليك زاهدا فى الدنيا غير حريص عليها راغباً فى الآخرة مجاهدا لك فى سبيلك رضيته و اخترته و هديته الى صراط مستقيم اما بعد يا اهل الكوفة يا اهل المكر و الغدر و الخيلاء.

(ترجمه) يعنى فاطمه سلام الله عليها فرمود سپاس ميگذارم خدای را بشمار ريك صحرا و سنكپارهای وادی بحساب حمليک که فراز عرش تا فرود فرش بميزان خرد بباید سنجيد گواهی ميدهم که خدای را شريك و نظيری نیست و محمد صلى الله عليه و اله و سلم بنده و رسول اوست و گواهی ميدهم که فرزندان او را در کنار فرات بی کيفر کينه و خونخواهی سر برید ندای پروردگار من بحضرت تو پناهنده‌ام از اینکه بر تو دروغ بزنم و بهتان بندم و بیرون فرمان تو که پیغمبر خود را فرمودی که از مردم بیعت بخلافت وصی خود علی بن ابی طالب بگیرد سخن گویم همانا بعد از رسول خدا غصب کردند حق او را و کشتند بی جنایتی او را در مسجد کوفه چنانکه کشته‌اند پسر او را جماعتی که بدل کافر بودند و بزبان دعوی اسلام داشته‌اند ای پروردگار هلاک بنما سران ایشان و نابود ساز بزرگان ایشان را که حیا و میتا از وی دافع ظلمی و مانع ستمی نگشته‌اند تا گاهی که او را ستوده منقبت و پاکیزه سجیت با معارف مذکور و مناقب مشهوره بحضرت خویش طلب فرمودی ای بار خدای در حضرت تو علی را هیچ شناعتی و ملامتی او را جلوگیر نشد که از تقدیم عبودیت دست بازدارد با این که اندک سال بود هدایت فرمودی او را چون سال خورده گشت بستودی او را و او همواره در راه رضای تو و رضای رسول تو و در نصیحت امت رنج برد و با دشمنان دین رزم زد چندان که از وی خشنود شدی و او را بر صراط مستقیم بازداشتی.

انا اهل بيت ابتلانا الله بكم و ابتلاكم بنا فجعل بلائنا حسنا و جعل علمه عندنا و فهمه لدنيا فنحن عيبة علمه و وعاء فهمه و حکمه و حجه فى الارض فى بلاده و عباده اكرما الله بكرامته و فضلنا بنبيه صلى الله عليه و اله و سلم تفضيلا بينا فكذبتمونا و كفرتمونا و رأيتم قتالنا حلالا- و اموالنا نهبا كانا اولاد ترك او كابل كما قتلتم جدنا بالامس و سيوفكم تقطر من دمائنا اهل البيت لحقد متقدم قرت بذلك عيونكم و فرحت قلوبكم اجترا أمنكم على الله و مكر مكرتم و الله خير الماكرين فلا تدعونكم انفسكم الى الجذل بما

اصبتم من دمائنا و نالت ایديکم من اموالنا فان ما اصابنا من المصائب الجليله و الرزايا العظيمة في كتاب من قبل ان نبرأها ان ذلك على الله يسير لكيلا تاسوا على ما فاتكم و لا تفرحوا بما آتاكم و الله لا يحب كل مختال فخور:

ترجمه اما بعد ای اهل کوفه ای اهل غدر و خدعه خداوند عز و جل ما اهلبيت را بشما مبتلا ساخت و بما شما را در ميزان امتحان در آورد و ما را بدین آزمایش ستوده داشت و فهم و علم خود را در نزد ما بودیعت نهاد پس مائیم ظرف علم و گنجینه فهم و کنجور حکمت او و مائیم حجت خدا بر تمامت بلاد و قاطبه عباد او خداوند ما را بزرگوار داشت. و بسبب انتساب ما بمحمد با کثر خلق تفضیل گذاشت و شما ما را تکذیب کردید و تکفیر نمودید و ریختن خون ما را حلال شمردید و غارت اموال ما را مباح دانستید و چنان پنداشدید که ما از اولاد ترک و کابلیم هان ای اهل کوفه دیر زمانی نگذشته که از جهت عداوت با جدم امیر المؤمنین او را بقتل رسانیدید و هنوز خون ما اهلبيت از حدود شمشیرهای شما چکان است و چشمهای شما روشن و دل‌های شما مرور است که بهتان بر خدای بستید و از در خدعه و مکر بیرون شدید و حال آنکه خدای بهترین مکرکنندگان است اکنون بر این کردار شنیع شادمانی می کنید که بر سخط و غضب الهی تجری نموده‌اند و البته خداوند عز و جل کیفر کردار شما را در کنارتان خواهد گذاشت حالیا منتظر نعمت و لعنت باشید بسی برنگذرد که خداوند شما را بر یک دیگر بگمارد تا شمشیرها برکشید و خون هم بریزید و باز آنچه‌ان جهان بعذاب جاودان گرفتار آئید وای بر شما مگر ندانسته‌اید با چه دستی ما را بزدید.

تبالکم فانتظر و اللعنة و العذاب و کان قد حل بکم و تواترت من السماء نجمات و تسحتکم بما کسبتم و یذیق بعضکم باس بعض ثم تخلدون فی العذاب الالیم یوم القیمة بما ظلمتمونا الا لعنة الله علی الظالمین و یلکم اعداؤکم اید طاغتنا منکم او اید نفس ترغب الی قاتلنا او بایه رجل مشیتیم لینا تبغون محاربتنا قست قلوبکم و غلظت اکبادکم و طبع علی افئدتکم و ختم علی سمعکم و بصرکم و سول لکم الشیطان و املی و جعل علی بصرکم غشاوة فانتم لا تهتدون تبالکم یا اهل الکوفه کم تراث لرسول الله قبلکم و ذحول له لدیکم ثم غدرتم باخیه علی بن ابی طالب جدی و بنیه و عترته الطیین الطاهرین الاخیار و افتخر بذلک مفتخر.

فقال نحن قتلنا علیا و نبی علی بسیوف هندیة و رماح

و سینا نساائم سبی ترک و نطخانهم و ای نطاح

بفیک ایها القائل الکثکث و لک الاثلب افتخرت بقتل قوم زکاهم الله تعالی و طهرهم و اذهب عنهم الرجس فاکظم واقع کما افعی ابوک و انما لكل امرأ ما قدمت یداه ترجمه و با کدام پای بجنک ما بیامدید و چگونه بقتال ما بشتافتید دلی بیرحم و جگر بس سخت دارید همانا باری تعالی بر دل و گوش شما مهر نهاده که کلمه حق نمی شنوید شیطان این اعمال زشت در نظرهای شما بیاراست و بر دیده‌های شما پرده فروهشته که راه هدایت نمی بینید چند خون از حضرت رسول صلی الله علیه و اله و سلم در نزد شما است که بخواهد جست و بسا حیلتها که با برادر و وصی او علی بن ابی طالب ع صلوات الله علیه کرده‌اید و از شما فخر میجویند بشعر که ما علی را کشتیم و فرزندانش را اسیر گرفتیم سنک و خاک بر دهان آن قائل گه افتخار میجوید بقتل جماعتی که خداوند ایشان را پاک و پاکیزه آفریده از هر رجسی و زشتی و مکروهی ای قائل فروخور خشم خود را و مانند سکان بر عقب خود بنشین چنان که پدر تو نشست و این است و جز این نیت که هر مردی آن چه را که پیش فرستاده بالاخره همان بدست او خواهد آمد و شما حسد بردید بر ما بچیزی که خداوند ما را بر شما تفضیل نهاده و او صاحب فضل بزرگ است.

ر حسد تمونا ویلا لکم علی ما فضلنا الله علیکم.

فما ذنبنا ان جاش دهرنا بحورنا و بحرک ساج لا یواری الدعاء مصا

ذلک فضل الله یوتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم و من لم يجعل الله نورا فماله من نور.

قال فارتفعت الاصوات بالبكاء و قالوا حسبک یا بنت الطیین فقد احرق قلوبنا و انضجت نحورنا و اضمرت اجوافنا فسکت علیها و علی ایها و جدها السلام

و بهر که می‌خواهد عطا می‌فرماید و آنرا که از نور خود بخشی ندهد هرگز از مضیق ظلمت نرهد چون فاطمه سخن بداینجا آورد مردم بهای‌های بگریستند و بانک برداشته‌اند که ای دختر طیبین دل‌های ما را پاره ساختی و جگرهای ما را با آتش حزن و اندوه بسوختی پس فاطمه خاموش گردید.

فاطمه بنت الحسین و مجلس یزید

در ترجمه علیا مخدره زینب سبق ذکر یافت که شامی اشاره کرد بفاطمه بنت الحسین علیهما السلام و گفت ایها الامیر این جاریه را بمن به‌بخشید که در آنحال ناله فاطمه بلند شد و بدامن عمه‌اش زینب چسبید و گفت ایعمه بفریادم برس درد یتیمی مرا بس نبود حتی استخدم الی آخر آنچه در ترجمه علیا مخدره زینب ع سبق ذکر یافت و در آخر جلد اول منتهی الامال مینویسد که کمیت شاعر قصیده‌ای در مدح اهل بیت گفته بود بنی هاشم درهم و دینار بسیار از برای او جمع کردند حتی زیور زنان را ولی کمیت قبول نکرد و بخدمت فاطمه بنت الحسین ع شرفیاب شد آن مخدره قدحی سویق برای کمیت آورد و فرمود کمیت شاعر ما اهل بیت است سپس کمیت از آن سویق آشامید فاطمه آنگاه امر فرمود سی دینار و مرکبی بکمیت دادند کمیت بگریست و گفت سوگند یاد کرد که قبول نخواهم کرد من با شما بجهت دینار دوستی نگردم و شعر برای گرفتن صله انشا نمودم.

ام کلثوم بنت عبد الله بن جعفر

والده ماجده‌اش علیا مخدره زینب بنت امیر المؤمنین علیه السلام است حضرت سید الشهداء او را تزویج کرد بقاسم بن محمد بن جعفر بن ابی طالب ع که پسر عمومی او بود ابن شهر آشوب در مناقب حدیث کند که امام حسن مجتبی خطبه کرد عایشه دختر عثمان بن عفان را مروان رضا نداد و او را بعبد الله بن زبیر تزویج کرد چون مدتی از این قضیه گذشت معویه فرستاد نزد مروان که ام کلثوم دختر عبد الله بن جعفر را برای یزید خطبه بنماید مروان این خبر را بعبد الله حکایت کرد عبد الله بن جعفر فرمود اختیار این دختر بدست خالوی او حضرت حسین است صبر کن تا او حاضر شود هرچه بفرماید قول او مطاع و امر او لازم الاتباع است چون حضرت حسین شرف حضور حاصل نمود و در مجلسی که جمعی از بزرگان مدینه بودند جلوس فرمود مروان ابتدا بسخن کرده گفت معویه مرا وکیل کرده است که ام کلثوم دختر عبد الله بن جعفر را تزویج به یزید بنمایم بهر مهری که پدرش راضی بشود بلغ ما بلغ و دیگر آنکه دین پدرش عبد الله را ادا کنیم و دیگر بین بنی هاشم و بنی امیه مخاصمت بمسالمت انجامد و صلح بین این دو قبیله حاصل گردد و من میدانم آن مقدار که مردم به یزید غبطه می‌برند بیشترند از کسانی که بشما غبطه می‌برند همانا کفوی است یزید که او را کفوی و نظیری نباشد بوجهه یستقی الغمام چون مروان سخن پبای برد حضرت سید الشهداء فرمود (الحمد لله الذی اختارنا لنفسه و ارتضانا لدینه و اصطفانا علی خلقه ای مروان اینکه گفتمی مهر او را این مقداری که پدرش راضی بشود ما هرگز از سنت رسولخدا صلی الله علیه و اله و سلم تجاوز نخواهیم کرد در اهل بیت خود و آن مهر السنه چهارصد و هشتاد درهم است.

و اما این که گفتمی مع قضاء دین ابیها ما اهلیت رسولخدا کدام وقت قروض خود را از مهر زنان خود ادا کرده‌ایم که اکنون اینکار بنمائیم و اما اینکه گفتمی با صلح ما بین القبیلین همانا عداوت ما با شما بجهت دین است نه بجهت دنیا و ما دین را بدنیا مصالحه نخواهیم کرد همانا این مسئله نسب قریبه در او تأثیر ندارد چه جای سبب که مصاهرت بوده باشد.

و اما اینکه گفتمی عجب است که از برای مثل یزید کسی طلب مهر بنماید هرآینه

طلب مهر نمود کسی که از یزید و پدر و جد یزید بهتر بود.

و اما اینکه گفתי یزید کفوی است که همانند او کفوی نیست این سخنی است بی‌اصل و جز گزاف چیز دیگر نیست چه آنکه یزید اشخاصی که کفو او بودند در جا هلیت امروز هم کفو او هستند امارت بر شرافت او چیزی زیاد نکرده است اما اینکه گفתי بوجهه یستسقی الغمام کذب محض و افترای بحث است این صفت خواص رسول خدا است.

و اما اینکه گفתי مردم به یزید بیشتر غبطه می‌برند از شما هرینه اهل جهالت و ضلالت و دنیاپرستان بیزید غبطه می‌برند و بما عقلا و دانشمندان عالم غبطه می‌برند هر طائفه آرزو میکنند که از ما بوده باشند و ما آرزو نمی‌کنیم که از آنها بوده باشیم پس فرمود ایها الناس همه شاهد باشید که من تزویج کردم ام کلثوم دختر عبد الله بن جعفر را به پسر عمویش قاسم بن محمد بن جعفر بچهارصد هشتاد درهم که مهر السنه است و مزرعه خود را که در اراضی عقیق است بایشان بخشیدم و آن مزرعه کفایت معاش ایشان بنماید چون سالی هشت هزار دینار غله او است مروان رنک او متیغر گردید و با خشم تمام گفت ای بنی هاشم با من غدر کردید و همی خواهید اعمال عداوت بنمائید حضرت حسین علیه السلام قصه خطبه حضرت امام حسن ع عایشه دختر عثمان را بیاد او آورد در آنوقت مروان این اشعار بگفت

اردنا صهرکم لنجدوداً قد اخلقه به حدث الزمان

فلما جئتکم فجبهتمونی و بحتم بالضمیر من الشنان

فاجابه ذکوان مولی بنی هاشم

اماط الله عنهم کل رجس و طهرهم بذلک فی المثنای

فما لهم سواهم من نظیر و لا کفو هناك و لا مدانی

اتجعل کل جبار عنید الی الاخیر من اهل الجنان

و این قصه را ابو العباس محمد بن یزید المبرد در کتاب کامل بسند خویش از ابی نضر نقل کرده و حقیر آنرا در کتاب (فرسان الهیجا) ایراد کرده‌ام و این ام کلثوم با

شوهرش قاسم در زمین کربلا آمدند و قاسم در رکاب آنحضرت بدرجه رفیعه شهادت رسید چنانچه تفصیل آنرا در کتاب نامبرده ذکر کرده‌ام و این مخدره از بانوان دشت کربلا و و در اسیری و مصائب اهل بیت سهیم و شریک بود-

ام البنین والده قمر بنی هاشم حضرت

ابی الفضل علیه السلام

این بانو اگرچه در زمین کربلا حاضر نبود ولی چهار جوان او در کربلا شهید شدند که بعد از وقعه کربلا از ناله و کریه آرام نشد تا بجوار حق پیوست و بانوانی که از کربلا مراجعت کردند بمدینه در خانه ام البنین بمراسم عزاداری قیام مینمودند و همی بگریست تا اینکه در مدینه بجوار حق پیوست.

نامش فاطمه و بکینه معروفه‌اند و او دختر حزام بن خالد بن ربیع بن عامر المعروف بالوحید بن کلاب و قیل عامر بن صعصعه بن ربیع بن الوحید بن کعب بن عامر بن کلاب و مادر ام البنین لیلی دختر شهید بن ابی بن عامر بن ملاعب الاسنه است که نامش مالک بن جعفر بن کلاب است.

مامقانی در تنقیح المقال گوید ام البنین اسمش فاطمه دختر حزام بن خالد بن ربیع بن عامر بن کلاب است امیر المؤمنین علیه السلام با برادرش عقیل فرمودند می‌خواهم زنی برای من خواستگاری بنمائی که از خاندان شجاعت بوده باشد و بسی قوی پنجه و

شیردل باشد و عقیل بن ابی طالب چون نسابه بود در علم اسباب مهارتی بکمال داشت و نساب عرب را کاملاً مطلع بود عرض کرد یا سیدی چنین زن برای چه میخواهی حضرت فرمود برای اینکه فرزند شجاع و دلیر آورد عقیل گفت چنین زن در میان قبیله بنی کلاب میباشد و او ام البنین دختر حزام بن خالد کلبی است.

برای اینکه در میان قبایل عرب شجاع‌تر از پدران او نیست و در جلالت و فروسیت کسی را بمردی نمیشناسند و در حق پدران آنها لبید از برای نعمان بن منذر ملک حیره این اشعار بگفت.

نحن بنو ام البنین الاربعة

و نحن خیر عامر بن صعصعة الضاربون الهام وسط الجمجمه

و لبید هنگامی که این اشعار بگفت کسی از عرب بر او انکار نکرد و از آن طائفه است ابو برأ کسی که در عرب شناخته نمیشود که شجاع‌تر از ایشان باشد غیر جنابت یا امیر المؤمنین پس امیر المؤمنین ع ویرا بعقد خود در آورد و اول از او قمر بنی هاشم متولد گردید بعد عبد الله بعد جعفر بعد عثمان متولد گردید

و هر چهار تن زمین کربلا شهید شدند و عقب ام البنین از قمر بنی هاشم از پسرش عبید الله بن قمر بنی هاشم بسیار شدند.

قال المامقانی و استفاد قوة ایمانها و تشیعها من حیث ان بشیر کلمانعی ایها بعد ورود المدینه احدا من اولادها الاربعة قالت ما معناه اخبرنی عن ابی عبد الله الحسین ان اولادی و من تحت الخضرا کلهم فداء لابی عبد الله الحسین فلما نعی الیه الحسین قالت قطعت نیاط قلبی فان علقته بالحسین لیس الا لامامته ع و تهون علی نفسها موت مثل هؤلاء الاشبال الاربعة ان سلم الحسین و ذلك یکشف عن المرتبة الرفیعة فی الدیانة) و لا یخفی انی لم اظفر علی مستند ما ذکره من مکالمه ام البنین مع بشیر الا انه اعلم بما قال

حاصل فرمایش ایشان است که چون بشیر وارد مدینه گردید از قبل زین العابدین که خبر دهد مردم را از ماجرای اهلیت ام البنین او را ملاقات کرد فرمود ای بشیر از حسین چه خبر آوردی بشیر گفت ای ام البنین خدایتعالی ترا صبر دهد که عباس تو کشته گردید ام البنین فرمود از حسین خبر ده بالاخره یکی یکی خبر قتل فرزندانش را باو داد ام البنین همی خبر از حسین میگرفت و گفت فرزندان من و آنچه در زیر آسمان است فدای حسینم باد بشیر خبر قتل آن حضرت را باو داد صیحه کشید و گفت ای بشیر رک دلم را پاره کردی و صدا بناله و شیون بلند کرد.

مامقانی گوید این شدت علاقه کاشف از بلندی مرتبه او در ایمان و قوت معرفت او بمقام امامت است که مرک چهار جوان رشید خود را که نظیر ندارد سهل می شمارد

و علامه سماوی در ابصار العین گوید که ام البنین همه روزه در بقیع میرفت و مرثیه

می خواند بنوعی که مروان با آن قساوت قلب گریه می کرد و اشک های خود را با دستمال پاک مینمود و هنگامی که زنها او را ام البنین میگفتند و تسلیت میدادند این ابیات را انشا کرد.

لا تدعونی و یک ام البنین تذکرنی بلیوث عرین

کانت بنون لی ادعی بهم و الیوم اصبحت و لا من بنین

اربعة مثل نسور الربی قد واصلوا الموت بقطع الوتین

تنازع الخرصان اشلا اعهم و کلهم امسوا صریعا طعین

فلیت شعری اکما اخبروا بان عباسا قطع الیدین

یعنی ای زنان مدینه دیگر مرا ام البنین نخوانید و مادر شیران شکاری ندانید مرا فرزندانمی بود که بسبب آنها مرا ام البنین میگفتند و اکنون صبح کردم که دیگر برای من فرزندی نیست چهار باز شکاری داشتم که آنها را نشانه تیر کردند و رک و یتن آنها را قطع نمودند و دشمنان با نیزهای خود ابدان طیبه آنها را از هم متلاشی کردند و و شام کردند در حالی که همه آنها بروی خاک با جسد

چاک چاک افتادند ایکاش می دانستم آیا چنین است که مرا خیر دادند باینکه دستهای فرزندت قمر بنی هاشم را از تن جدا کردند.
و نیز در ابصار العین ابیات ذیل را بام البنین نسبت داده است
یا من رای العباس کر علی جماهیر التقد
و وراه من ابناء حیدر کل لیث ذی لبد
بنت ان ابنی اصیب برأسه مقطوع ید
و یلی علی شبلی و مال برأسه ضرب العمد
لو کان سیفک فی یدیک لما دنی منه احد
حاصل مضمون دلخراش این ابیات آنکه ای گسی که فرزند عزیز من عباس را دیده‌ای که با دشمن در قتال است و آن فرزند حیدر
کرار پدروار حمله میافکند و فرزندان دیگر علی مرتضی که هریک شیر شکاری هستند در پیرامون او قتال میدهند آه
که خبر بمن رسیده است بر سر فرزندم عباس عمود آهن زدند در حالی که دست در بدن نداشت ای وای بر من چه بر سرم آمد و
چه مصیبت بر فرزندانم رسید اگر فرزندم عباس را دست در تن بود کدام کس جرئت داشت که بنزدیک او بیاید) و از اعقاب قمر
بنی هاشم فضل بن محمد بن فضل بن حسن بن عبید الله بن عباس بن امیر المؤمنین است که مرثیه ذیل را برای جد خود انشا کرده
انی لا ذکر للعباس موفقه بکربلا و هام القوم یختطف
یحمی الحسین و یحمیه علی ظمأ و لا یولی و لا یشی فیختلف
و لا اری مشهد ایوما کمشده مع الحسین علیه الفضل و الشرف
اکرم به مشهد ابانت فضیلته و ما اضاع له افعاله خلف

ام لیلی والدۀ علی اکبر ع

اشاره

بانوی حرم حضرت والای حسینی ع دختر ابو مرۀ عروۀ بن مسعود ثقفی و مادر ام لیلی میمونۀ دختر ابو سفیان بن حرب بود.
و در خیرات حسان گوید لیلی بنت ابی مرۀ بن عروۀ بن مسعود بن معبد الثقفی است اشهر و اعرف زنان عصر خود بوده و در شأن و
جلالت بالاتر و والاتر بوده پدرش از قبیله مختار بن ابی عبیده ثقفی است و مادرش از نژاد ابو سفیان اموی است از این جاست که
روزی معویه گفت میدانید امروز خلعت خلافت شایسته پیکر کیست حاضران هریک چیزی گفته‌اند معویه گفت شایسته مقام
خلافت امروز علی بن الحسین است که از لیلی بوجود آمده است چه در وی خوشروئی ثقیف و سخا بنی امیه و شجاعت بنی هاشم
جمع است شرفی که در میان نسوان آن عصر باین مستوره خدر عفاف نصیب شد هم‌بستری با حضرت حسین و شرف ثانوی ولادت
با سعادت علی بن الحسین (ع) و در اشعار مشهوره که علی بن الحسین را مدح کردند اشعار باین شرف شده است یعنی از این عقیده
نام برده‌اند.

محمد بن احمد بن ادريس حلی رضوان الله علیه در کتاب سرائر میگوید در
حائر مقدس علی بن الحسین را باید زیارت کرد و مادر او لیلی بنت ابی مرۀ عروۀ بن مسعود ثقفی است وی از آل ابی طالب
نخستین کسیکه یوم طف بسعادت شهادت مبادرت جست او بود تولدش در عهد امارت عثمان اتفاق افتاد.
از جد بزرگوارش امیر المؤمنین ع احادیث روایت نموده خداوندان سخن در ستایش وی اشعار آبدار پرداخته ابو عبیده و خلف
الاحمر تصریح کرده‌اند که این ابیات ذیل صحیح این است که در مدح علی اکبر است.

لم ترعین نظرت مثله من مختلف یمشی و لا ناعل
 یغلی نیئی ... ۱... اللحم حتی اذا انضح لم یغل علی الاکل
 کان اذا شب له ناره یوقدها بالشرف الکامل
 کیما یراها بانس مرمل او فرد حیی لیس بالاکل
 اعنی ابن لیلی ذا السد و الندی اعنی ابن بنت الحسب الفاضل
 لا یؤثرا الدنیا علی دینه و لا ینبع الحق بالباطل

ابو الفرج اصفهانی در مقاتل الطالین و ابن ادریس در سرائر و در نامه دانشوران این آیات را ذکر کرده‌اند که حاصل معنی آن این است یعنی همانا در تمامت جهان و جهانیان هیچ دیده مانند وی ندیده بر اطعام مساکین و اکرام واردین چندان حریص و مولع است که پیوسته انواع لحوم و اطعمه با قیمتی گزاف و بهائی گران بخرد و در بازار مردی و مصرف میزبانی بسی ارزان بکار برد و همواره بر عادت اشراف بسرپنجه همت نارقری بیفروزد تا مردم نیازمند از هر طرف باستان وی شتابند و بر خان نعمتش گرد آیند. آن ممدوح عظیم الشان فرزند لیلی که خود خداوند جود و سخاست و دست پرورده دایه حسب و شرافت است هیچ گاه دین بدنیا نگزیند و حق بر باطل نفروشد.

و در عرب رسم است که در قبائل در لیالی مظلمه آتش میافروزند تا عابرین و واردین بواسطه روشنائی آتش راهی پیدا کرده و سهولت بمقصد رسیده بر ایشان میهمان

۱... گوشت خام را کوبید

بشوند و شب در صحرا نمانند و آن آتش را نارقری گویند و اگر احیانا فصل زمستان باشد.

و باد بتندی بوزد که بهیج وجه آتش افروختن ممکن نشود کلاب حی را در اطراف قبیله متفرق کرده بستوهای خیمه محکم می‌بندند تا آن سگها متوحش شده بشدت بانک بززند و از بناح کلاب عزبا و گمشدگان بصحرا راهی پیدا کرده نجات یابند و بر ایشان وارد شده میهمان شوند.

از اولاد ائمه ع چند نفر را که کریم و سخی نوشته‌اند در حق هیچیک از آنها این صفت نار القری افروختن را ذکر نکردند مگر در حق شاهزاده اعظم علی اکبر علیه السلام و تحقیق این مقام و سائر شرائف اخلاق این شبیه پیغمبر را در کتاب فرسان ذکر کرده‌ام

آیا ام لیلی زمین کربلا بوده

تاکنون از کتب تواریخ و مقاتل چیزی بدست نیامده فقط در اشعار شعرا فارسی و عربی بسیار دیده شده که از هم دیگر تقلید کرده‌اند و این قابل اصغا نیست اگر آن مخدره در زمین کربلا بود لا بد ذکری از او در کتب مقاتل و تواریخ میشد بلکه حیوة او ولو در مدینه نیز جائی دیده نشده فقط شنیدم از مرحوم میرزا هادی خراسانی مورخ در نجف اشرف هنگامی که در پای منبر او بودم که ایشان از اغانی ابو الفرج اصفهانی نقل میکرد که مردی از اعراب بر شتری سوار وارد مدینه گردید عبورش بمحلّه بنی هاشم افتاد از خانه‌ای صدای شیون و ناله بلند بود شتریکه آن عرب سوار بود از شنیدن آن ناله در خانه زانو بر زمین زد و خوابید مرد عرب در خانه آمد استفسار حال آن ناله کننده نمود کنیزکی عقب درآمد او را گفت این ناله کننده کیست که ناله او در حیوان تاثیر کرده گفت این ناله کننده ام لیلی است که از وقعه کربلا تاکنون از شیون و ناله آرام نگرفته این نقل اگر حظی از صحت داشته باشد آنمخدره تا بآن وقت حیوة داشته و آن مرحوم مطلب را مفصل تر از این بیان کردند و العلم عند الله و زبان حالی

بخط مرحوم حضرت حجه الاسلام حاجی شیخ محمد حسین اصفهانی دیدم ذکر او را در اینجا مینمایم در آن زمان که حقیر نجف بودم بیاضی از ایشان گرفتم که قصاید و مراثی بسیاری از منشآت خود ایشان بود و آنرا بخط شریف خود مرقوم فرموده بودند حقیر بسیاری از آنها را استنساخ نمودم از جمله قصیده ذیل است که زبان حال ام لیلی است.

لسان حال لیلای جگرخون عقول ماسوا را کرده مجنون

بیا بلبل که تا باهم بنالیم که ما افسرده و شوریده حالیم

ز تو گل رفت و از ما گل عذاری ز تو افغان و از ما آه زاری

ترا وصل گل دیگر امید است بهار دیگر از بهر تو عید است

و لکن گل‌عذارم را بدل نیست بهار دیگری ما را امل نیست

گلی از گلشن من رفت بر باد که تا محشر نخواهد رفت از یاد

یگانه گوهری گم شد ز دستم که جویای ویم تا زنده هستم

دریغ از سرو بالای رسایش دریغ از گیسوان مشک سایش

هزاران حیف کان گیسوی مشکین بخون فرق سر گردید رنگین

هزاران حیف کان خورشید خاور میان لجه خون شد شناور

فغان کابینه روی پیمبر بخاک تیره شد الله اکبر

فغان زان قامت طوبی مثالش که دست جور برد از اعتدالش

بصورت طلعت الله نور است بمعنی غیب مکنون شهود است

بیا ای عندلیب گلشن ما به بین ظلمت سرا شد منزل ما

بین تاریک چشم روشن ما بیا ای شمع جمع محفل ما

بیا ای نوگل گلزار مادر بکن رحمی بحال زار مادر

ترا با شیرۀ جان پروریدم دریغا کز تو جان‌ودل بریدم

ندانستم که مرک ناگهانی عنان گیرد ترا در نوجوانی

بهمت می توان از جان گذشتن و لیکن از جوان نتوان گذشتن

جوانا رحم کن بر پیری من مرا مگذار با یک شهر دشمن

جوانا سوی مادر یک نظر کن ز سوز ناله زارم حذر کن

سؤال از حال غمخوران ثواب است خصوصا آن دلی کز غم کباب است

و مراثی متعلق بشاهزاده علی اکبر فارسی و عربی در فرسان الهیجا بسیار ذکر کرده‌ام.

رمله و قیل نجمه

مادر قاسم بن الحسن

از بانوان دشت کربلا است که تفصیل آنرا در فرسان الهیجا و مراتی زبان حال او را ذکر کرده‌ام و ظاهرا بودن این مخدره در زمین کربلا در نزد ارباب مقاتل مسلم است.

ام کلثوم الصغری

بنت امیر المؤمنین علیه السلام

نامش رقیه بانوی حرم مسلم بن عقیل و مادر این رقیه ام حبیبه نامش صهباء بود که امیر المؤمنین ع او را از سبایای عین التمر برای خود اختیار کرد و او بنت ربیعۃ التغلیبیه است و از امیر المؤمنین ع حامله شد و رقیه و عمر از او توأمین متولد گردیدند و هشتاد و پنج سال زندگانی کرد بنا بر قولی و رقیه را حضرت با مسلم بن عقیل تزویج کرد-

ابو الفرج در مقاتل الطالبین گوید مسلم از او عبد الله و محمد را آورد و هر دو تن در زمین کربلا شهید شدند.

و در عمده الطالب گوید محمد بن عبد الله بن محمد بن عقیل بن ابی طالب امه حمیده بنت مسلم بن عقیل امها ام کلثوم بنت علی بن ابی طالب

و این عبارت صراحت دارد که مسلم دختر امیر المؤمنین را نکاح کرده که نامش ام کلثوم بوده و از وی دختری آورده که نامش حمیده و او را به پسر عمویش عبد الله بن محمد بن عقیل داده و از حمیده محمد متولد شده است و این حمیده احتمال قوی می‌رود که همان دختر باشد که در منزل زباله هنگامیکه خبر قتل مسلم بحضرت حسین رسید

دختر مسلم را طلیید و همی دست بر سر او میکشید عرض کرد همانا دست یتیمی بر سر من میکشی الخ

و ام کلثوم که زوجه مسلم بن عقیل بود در زمین کربلا حاضر بوده چنانچه در ناسخ التواریخ از کتاب بحر اللئالی نقل میکنند که چون عبد الله بن مسلم برای رخصت مبارزت بنزد حضرت حسین آمد حضرت فرمود هنوز از شهادت مسلم زمانی دراز برنگذشته و مصیبت مسلم از خاطرها محو نشده ترا رخصت میدهم که دست مادر پیر خود را گرفته از این واقعه هایل به بیگ سوی شوی عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد من آنکس نیستم که زندگانی دنیا را بر حیات جاودانی آخرت برگزینم ملتسم من این است که مرا اجازه مبدان دهی الخ آنچه در فرسان الهیجا ایراد کرده‌ام

ام وهب

نامش قمری یا قمر است زوجه عبد الله بن عمیر الکلبی ابن اثیر جزری در کامل گوید ام وهب زوجها عبد الله بن عمیر الکلبی و گوید این کلبی با زوجه خود از کوفه آمدند و ملحق بسید الشهداء گردیدند چون روز عاشورا یسار آزاد کرده زیاد و سالم آزاد کرده عبید الله بن زیاد از لشکر عمر سعد بمیدان تاخته‌اند همین عبد الله بر آنها حمله کرد و یسار را بجهنم فرستاد سالم ضربتی حواله عبد الله نمود عبد الله دست جلو کشید انگشتان او قطع شد با این حال ضربتی بر او فرود آورد و او را بجهنم فرستاد و اخذت امراته عمود او کانت تسمى ام وهب و اقبلت نحو زوجها و هی تقول فداک ابی و امی قاتل دون الطیبین ذریه محمد فردها فامتنعت و قالت لن ادعک دون ان اموت معک فنادها الحسین فقال جزیتم من اهلیت خیرا ارجعی رحمک الله لیس الجهاد علی النساء فرجعت انتهی)

از این عبارت ابن اثیر چنان معلوم میشود که این زن و شوهر از کوفه بحضرت حسین ملحق شدند و زوجه همین عبد الله بن عمیر بوده که با عمود خیمه بمیدان رفته و شوهر را تحریرص بجهاد کرده و عبد الله او را امر بمراجعت نموده قبول نکرده تا حضرت حسین او را بخیمه برگردانید.

و شیخ طوسی در رجال خود گوید عبد الله بن عمیر بن عباس بن قیس الکلبی کینه او ابو وهب من اصحاب امیر المؤمنین و نیز او را از اصحاب سید الشهداء ع محسوب داشته ولی معلوم نیست که ام وهب زوجه همین عبد الله عمیر است یا آنکه والده وهب بن عبد

الله بن حباب کلبی است یا آنکه والده وهب بن وهب است که نام او قمری بوده مطلب کاملاً روشن نیست قدر مسلم چنین زنی در زمین کربلا بوده و این جلادت و فداکاری و نهایت محبت و جان‌نثاری از او بروز کرده و درس شهامت بمردم عالم داده است. و شیخ طریحی در منتخب دو وهب نامبرده و بعضی واردات احوال وهب بن وهب را بنام وهب بن عبد الله و برخی را بنام وهب ایراد کرده است

صاحب ناسخ میفرماید من بنده چندانکه فحص کرده‌ام بیشتر از یک وهب نیافته‌ام و العلم عند الله و این وهب بن عبد الله بن حباب کلبی است که نصرانی بود باتفاق مادرش که قمری نام و زوجه‌اش بدست حضرت سید الشهداء ع ایمان آورده‌اند چون روز عاشورا پیش آمد مادر وهب بنزد پسر شتافت و او را تحریص بجهاد نمود جوهری در این مقام شیرین گفته زبانحال ام وهب را.

فخر عرب وهب پسر نازنین من نو کدخدای جوان سعادت قرین من

روزیکه ما ز دین نصارا گذشته‌ایم عقبی خریداریم ز دنیا گذشته‌ایم

شد موسم خزان گلستان فاطمه بار رحیل بسته جوانان فاطمه

در حیرتم که دیده ز دنیا نبسته‌ای می‌بینی این قیامت و فارق نبسته‌ای

برخیز جان فدای شه ارجمند کن ما را بنزد مادر او سربلند کن

در بحار میفرماید پس از پریر بن خضیر همدانی وهب بن عبد الله کلبی بمیدان رفت و در آنروز مادرش با او بود قال و رایت حدیثا

ان وهب هذا کان نصرانیا فاسلم هو و امه علی یدی ابی عبد الله الحسین ع

و در چند کتاب بنظر رسیده که در منزل ثعلبیه وهب و مادرش و زوجه‌اش بدست حضرت سید الشهداء بشرف اسلام مشرف شدند و

هفده روز بود که وهب عروسی کرده

بود و هنوز بساط عشرت و کامرانی در نوشته چون روز عاشورا پیش آمد و جمعی از اصحاب حسین بفیض شهادت فائز شدند

مادرش بنزد او آمد و او را تحریص بجهاد نمود وهب چون سیل سراسیب و پلنگ مهیب بمیدان تاخت و همی مرد و مرکب بخاک

هلاک انداخت و این ارجوزه بساخت

ان تنکرونی فانا بن الکلبی سوف ترونی و ترون ضربی

و حملتی و صولتی فی الحرب ادرک ثاری بعد ثار صحبی

و ادفع الکرب امام الکرب لیس جهادی فی الوغی باللعب

پس حمله گران افکند و همی سر و دست پرانید و جماعتی را تیغ در گذرانید آنگاه بسوی مادرش قمری شتافت.)

و قال یا اماه ارضیت عنی فقلت ما رضیت حتی تقتل بین یدی الحسین) در آن وقت زوجه وهب گفت ترا بخدا قسم میدهم که مرا

در اینصحرای بیوه مگذار و جان خویش را پاس دار و بی‌هشانه در دهن اژدها مرو مادر وهب فرمودند ای فرزند سخن زنرا از پس

گوش گذار و نصرت حسین را دست باز مده که بی‌رضای او و رضای من از شفاعت جدش بهره نخواهی داشت چون از شب زفاف

وهب تا روز عاشورا افزون از هفده روز نگذشته بود مفارقت وهب بر زن دشوار می‌آمد لا جرم گفت بر من مکشوف باشد که چون

در راه پسر پیغمبر شهید شوی در بهشتترین جای کنی و با حور العین هم‌آغوش باشی مرا فراموش فرمائی واجب میکند که در

حضرت امام با من عهد استوار نمائی که فردای قیامت در بهشت جدا از من اقامت نمائی پس هر دو تن حاضر حضرت شدند زوجه

وهب عرض کرد یابن رسول الله مرا در این حضرت دو حاجت باشد یکی اینکه اینجوان غریب عنقریب بدرجه رفیعه شهادت

میرسد و در جنان با حوریان هم‌آغوش گردد او را بفرمائی که مرا فراموش نکند دیگر آنکه در این بیابان مرا هیچ فریادرس نباشد

سفارش مرا با اهل بیت حضرت حسین از اصغای این کلمات سخت بگریست و مسئلت او را باجابت مقرون داشت و او را

مطمئن خاطر ساخت اینوقت وهب با تمام طلب و طرب چون شیر آشفته باز بسوی میدان رهسپار شد آغاز گیردار بنمود و این

أرجوزه بسرود-

انی زعیم لک ام وهب بالطعن فیهم تارة و الضرب
ضرب غلام مومن بالرب حتی یدیق القوم مر الحرب
انی امراء ذو مره و غضب و لست یا لخور عند النکب
حسبی الهی من علیم حسبی

و چون شیر شرزّه یا ازدهای دمنده خود را بر قلب سپاه زده و از یمین و شمال همی داد مردانگی داد چندانکه دوازده پیاده و نوزده تن سواره را عرضه هلاک گردانید

و در کتاب تحفة الحسینه آورده است که وهب هفتاد تن از لشکر اشقیا بدار البوار فرستاد.

اینوقت مردی از لشکر کوفه فرصتی بدست کرده دست راست وهب را با تیغ از تن باز کرد وهب شمشیر را بدست چپ ماخوذ داشت و پای از تقدیم جهاد فرونگذاشت مردی از قبیله کنده نیز ضربتی بزد و دست چپش را قطع کرد این وقت زوجه وهب عمود خیمه بگرفت و بحرب گاه درآمد و گفت ای وهب پدر و مادرم فدای تو باد چند که توانی رزم میکن و حرم رسولخدا را از دشمن دفع میده وهب گفت ایزن تو آنکس بودی که مرا بتقاعد از جنگ میگماشتی و از جنگ باز میداشتی اکنون چه افتاد ترا که دق باب مبارزت مینمائی و مرا تحریص بجهاد مینمائی گفت انگاه دل از جهان برکندم و از زندگانی دست شستم گه ندای حسین را شنیدم که همی گفت وا غربتاه و اقله ناصراه و ا وحدتاه اما من ذاب یذب عنا اما من مجیرنا آیا کسی هست که دشمنها را از ما دفع دهد آیا کسی هست که ما را پناه دهد در آنوقت اهلیت بهایهای بگریستند با خود گفتم که زندگانی بعد از آل رسولخدا بچه کار آید عزیزت درست کردم که با این قوم رزم زنم تا جان بر سر اینکار گذارم وهب گفت ای زن باز شو که ترا جنگ نفرمودند گفت من روی از جنگ برنگردانم تا باتفاق تو در خون خویش غوطه زنم وهب را چون دست نبود که او را ماخوذ دارد با دندان جامه او را بگرفت و باز داشت زن خود را خلاص کرده وهب فریاد برداشته و بحضرت حسین استغاثت جست

فقال الحسین جزیتم من اهلیت خیرا ارجعی الی النسا بارک الله فیک فانه لیس علیکن قتال.

عرض کرد ای مولای من بگذار تا قتال کنم چه قتل بر من سهل تر می آید از اینکه بدست بنی امیه اسیر گردم آنحضرت فرمود تو با زنان ما بیک حال خواهی زیست و او را بزبان حفادت و موعظت باز گردانید از آن سوی وهب را مطروح و مجروح بخاک افکندند زوجه وهب سرعت کرده خود را بر زبر شوهر افکند و خون از چهرگانش همی مسح کرد شمر ذی الجوشن این بدید غلام خود را فرمان داد تا عمودی بر سر آن زن زد که روحش بشاخسار جنان پرواز کرد و اول زنی بود که در سپاه حسین شربت شهادت نوشید

آنگاه کوفیان وهب را بنزد ابن سعد آوردند فقال ما اشد صولتک و فرمان داد تا سرش را از تن بر گرفتند و بسپاه حسین پرانیدند مادر وهب سر فرزند را برگرفت و بهبوسید و گفت (الحمد لله الذی بیض وجهی بشهادتک بین یدی ابی عبد الله ثم قالت الحکم لله یا امه السؤ اشهد ان النصراری فی بیعها و المجوس فی کنائسها خیر منکم) پس از روی خشم سر وهب را بسوی لشکرگاه عمر سعد پرانید از قضا آن سر بسینه قاتل وهب آمد و بدان زخم در گذشت آنگاه مادر وهب عمود خیمه بگرفت و بسوی حرگاه تباخت این و ارجوزه بساخت.

انا عجوز سیدی ضعیفه خالیه بالیه نحیفه

اضربکم بضربه عنیفه دون بنی فاطمه الشریفه

و دو تن بخاک هلاک انداخت حضرت حسین ع او را باز گردانید و قال لها ارجعی فقد وضع الجهاد من النسا فانک مع جدی رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم فی الجنه پس مادر وهب باز شد و گفت الهی لا تقطع رجائی فقال الحسین ع لا یقطع الله رجاک یا ام وهب

زوجه وهب

که انفا ذکر شد و او اول زنی بود که در زمین کربلا در راه نصرت حضرت حسین ع بدرجه رفیعه شهادت رسید.

ام عمرو بن جناده

نامش بحریه بنت مسعود الخزرچی مکشوف باد که رجز مذکور را که ام وهب سروده باین مادر عمرو بن جناده نسبت کنند و منافات ندارد که آن منظره رقت‌بار خون جامد زنانرا هم بجوش آورده که سر از پای نشناخته و در مقام جانبازی متوالیا بمیدان تاخته‌اند و جنک را آماده شدند. در ناسخ گوید جوانی بتحریص مادر عزم میدان کرد) چنانچه تفصیل آنرا در فرسا الهیجا ایراد کرده‌ام بالجمله مادر او را گفت اخرج یا بنی و قاتل بین یدی ابن بنت رسول الله لا جرم آن جوان شاکی السلاح طریق فوز و فلاح گرفت فقال الحسین هذا شاب قتل ابوه فی المعرکه و لعل امه تکره خروجه فقال الغلام یابن رسول الله بابی انت و امی ان امی امرتی مادرم این شمشیر بر میان من بست تا در پیش روی شما جان بازی کنم و در آنجهان سرافرازی نمایم لا جرم امام او را اجازه مبارزت داد چون بحربگاه برآمد ابن ارجوزه بساخت.

امیری حسین و نعم الامیر سرور فواد البشیر النذیر

له طلعه مثل شمس الضحی له عزه مثل بدر المنبر

همی کوشید تا شربت شهادت نوشید سر او را از تن جدا کردند و بلشکرگاه حسین انداخته‌اند.

مادر سر فرزند خود برگرفت و بسینه چسبانید و آنرا بوسید و گفت احسنت ای پسرک من ای مایه شادمانی من و ای روشنی چشم من پس آن سر را با تمام غضب بسوی دشمن پرتاب کرد از قضا بر مقتل مردی آمد و او را بکشت آنگاه عمود خیمه بگرفت و حمله بر لشکر ابن سعد نمود و ارجوزه مذکور در ترجمه ام وهب را قرائت نمود و دو تن را بدار البوار فرستاد حضرت حسین ع فرمان کرد تا او را بازدارند و فرمود جهاد بر زنان نیست-

ام خلف

زوجه مسلم بن عوسجه

سید عطاء الله شافعی در کتاب روضه الاحباب گوید که مسلم بن عوسجه را پسری بود چون پدر را کشته دید مانند شیر شرزیه بردمید حضرت حسین او را از آهنگ خود بازداشت و فرمود ای جوان پدرت شهید شد و اگر تو نیز کشته شوی مادرت در این بیابان تفر در پناه کدام کسی گریزد پسر مسلم خواست طریق مزاجعت سپارد مادرش شتاب زده سر راه بر او گرفت و گفت ای فرزند سلامت نفس را بر نصرت پسر پیغمبر اختیار میکنی هرگز از تو رضا نخواهم شد پسر مسلم عنان برتافت و حمله گران افکند و مادر از قفایش فریاد همی کرد که ای پسر شاد باش که هم اکنون از دست ساقی کوثر سیراب خواهد شد و او مردانه همی کوشید تا پس از قتل سی تن از مشرکان شربت شهادت نوشید کوفیان سر او را بریده بسوی مادرش افکندند مادر سر او را به بوسید و چنان بگریست که همکنان همگان بگریسته‌اند و محکی از جلد سوم ابواب الجنان است که این جوان پسر مسلم بن

عوسجه نامش خلف بوده.

زوجه زهیر بن القین

نامش دیلم چون حضرت حسین ع از مکه طریق عراق گرفت جماعتی از قبیله فزاره و بجیله که آهنک عراق داشته‌اند باتفاق آنحضرت از مکه بیرون شدند زهیر بن القین البجلی رأس آن جماعت بود لکن ایشان از بیم بنی امیه مگروه میداشت اند که باتفاق آنحضرت حرکت کنند لا- جرم چون بمنزل میرسیدند از آنجا که خیمهای حضرت ع حسین بود بیک سوی میشدند و جداگانه منزلی می‌پرداخته‌اند در این منزل هنگامیکه مشغول غذا بودند و دست در خورش و خوردن داشته‌اند که از جانب حضرت حسین ع رسولی درآمد و گفت ای زهیر بن القین ابو عبد الله تو را می‌طلبند آن جماعت از مخالفت بنی امیه سخت هراسان و بیمناک شدند و از این سوی بی‌فرمانی حسین را آسان نمیشمردند لا- جرم سراسیمه لقمها از دست فرو گذاشته‌اند و بی‌هشانه بنشسته‌اند کانما رؤسهم الطیر در این وقت دختر عمر و زوجه زهیر بن القین که دیلم نام داشت گفت صبحان الله پسر رسول خدا کس بسوی تو می‌فرستد و ترا طلب می‌فرماید تو او را اجابت نمیکنی برخیز و بشتاب و بشنو تا چه گوید و باز شو زهیر برخواست و بشتاب رفت زمانی نگذشت که خندان و شادان برگشت تو گفتی که از چهره گانش خورشید برمی

تابد چون برسید فرمان کرد تا خیمه او را برکنند و ائقال او را بر هم نهادند و بر لشکر گاه حسین حمل دادند و گفت من عزیمت درست کردم که در ملازمت حسین کوچ دهم و جان خود را فدای حسین بنمایم پس مال خود را با زن و بنی اعمام خود عطا کرد و فرمود دیلم را باهل خود برسانید که من دوست ندارم او زحمت اسر و سبی بیند دیلم بایستاد و بگریست و شوهر را وداع گفت و قالت خار الله لك استلک ان تذکرنی یوم القیمه عند جد الحسین ع

و بروایت اعثم کوفی دیلم با زهیر گفت تو همی خواهی در رکاب پسر مرتضی جان بازی کنی من چرا نخواهم در خدمت دختر مصطفی سرافرازی کنم پس بهمراه زهیر روانه شد

و ظاهرا صحیح این است و بنا بر قول اعثم کوفی این زن هم در مصائب اهل بیت شریک بوده) و چون زهیر شهید شد زوجه او کفنی بغلام زهیر داد که برو آقای خود را کفن کن آن غلام هنگامیکه بقتلگاه رسید و بدن حسین را برهنه دید با خود گفت بدن آقای خود را کفن کنم و بدن حسین برهنه بماند هرگز چنین کاری نکنم بخدا قسم سپس آن کفن را بر حسین پوشانید و برای زهیر کفن دیگر تهیه کرد (تذکره الخواص)

فاطمه بنت علی ع

اما فاطمه بنت الحسن ع درج دوم گذشت ترجمه او در امهات ائمه ع یکی از بانوان دشت کربلا- علیا مخدره فاطمه دختر امیر المؤمنین ع است چنانچه در اعلام النساء از تاریخ طبری و تذهیب ذهبی و تاریخ ابن عساکر و جامع التحصیل علائی و طبقات ابن سعد و (الکمال فی معرفه الرجال تألیف عبد الغنی مقدسی و تذهیب التهذیب عسقلانی و سمط الثمین محب طبری نقل میکند که این مخدره از روایات حدیث بوده از پدرش امیر المؤمنین و از برادرش محمد بن الحنفیه و اسماء بنت عمیس روایت دارد و جماعت کثیری از او روایت دارند که از جمله آنها حارث بن کعب کوفی و حکم بن

عبد الرحمن بن ابی نعیم و رزین بیاع الانماط و عروه بن عبید الله بن قشیر و عیسی ابن عثمان و موسی الجهنی و نافع بن ابی نعیم القاری و نسائی روایت او را نقل کرده‌اند و با عیالات حسین بعد از قتل او بشام رفت و در سنه... ۱۱۷... دنیا را وداع گفت)

و در منتهی الامال فاطمه را در شمار دختران امیر المؤمنین ذکر کرده ولی از تاریخ حال او چیزی بیان ندارد. و در ناسخ در تعداد فرزندان امیر المؤمنین این مخدره را بعنوان فاطمه صغری ذکر کرده و گفته محمد بن ابی سعید بن عقیل ویرا تزویج کرد و ابو الحسن عمری گوید بعد از ابو سعید بن عقیل زوجه سعید بن الاسود بن ابی البحتری شد و پس از او منذر بن ابی عبیده بن زبیر بن العوام ویرا بحباله نکاح در آورد و عجب این است که این بانو با این شهرت در کتب رجال شیعه شهرتی ندارد.

لیلی والده عبد الله الاصغر

بانوی حرم امیر المؤمنین بنت مسعود بن خالد بن ربیع التمیمیه پسرش عبد الله اصغر در روز عاشوری در رکاب حضرت سید الشهداء شهید گردید و بنا بر روایت منتهی الامال لیلی از آن چهار زنی بودند که بعد از حضرت امیر زندگانی کردند ام البنین و امامه و لیلی تمیمیه و اسماء بنت عمیس اما بودنش در زمین کربلا دلیل تاریخی ندیدم و الله العالم بالجمله بعضی او را بنت مسعود دارمیه می‌دانند و علاوه بر عبد الله اصغر محمد اصغر را نیز از بطن وی دانند که هردو در کربلا شهید شدند بتفصیلی که در (فرسان الهیجا نقل کردم).

و مادر این لیلی عمیره دختر قیس بن عاصم بن سنان بن خالد بن منقر سید اهل الوبر و شاعر در مدح مسلم بن جندل که یکی از اجداد لیلی است میگوید

یسود اقوام و لیس بساده بل السید المیمون سلم بن جندل

و لا یخفی که دختران امیر المؤمنین را که از بانوان دشت کربلا بعضی می‌شمارند

فقط احتمال است نظر باینکه شوهر آنها یا پسر یا برادر ایشان به‌مراه حضرت حسین بوده‌اند مثل میمونه که زوجه عبد الله الاکبر بن عقیل بود یا خدیجه که زوجه عبد الرحمن بن عقیل بود.

یا زینب صغری که زوجه محمد بن عقیل بود یا ام الحسن که زوجه جعفر بن عقیل بود.

چون این جماعت زمین کربلا بدرجه رفیعه شهادت رسیدند احتمال می‌دهند که بانوان ایشان هم بودند.

شهربانو مادر طفلی

یکی از بانوان دشت کربلاست ارباب مقاتل گفته‌اند که در روز عاشورا طفلی از سراپرده بیرون شد و دو گوشواره از در گوش داشت و از وحشت و حیرت بجانب چپ و راست نظر میکرد از آن واقعه هولناک در بیم و اضطراب بود که گوشوارهای او از لرزش سر و تن او لرزان بود در این حال بناگاه سنگین دلی که او را هانی بن ثبیت میگفته‌اند بر او حمله کرد و او را شهید نمود و گفته‌اند که در وقت شهادت آن طفل مادرش شهربانو ایستاده و مدهوشانه باو نظر می‌کرد و یارای سخن گفتن و حرکت کردن نداشت.

و مخفی نماند که این شهربانو غیر مادر امام زین العابدین است چه آنکه باتفاق مورخین در حال نفاس برحمت حق پیوست.

رقیه بنت الحسین

در منتهی الامال از کتاب کامل بهائی نقلا از کتاب حاویه چنین آورده که زنان خاندان نبوت در حالت اسیری حال مردانیکه در

کریلا شهید شده بودند بر پسران و دختران ایشان پوشیده میداشته‌اند و هر کودکی را وعده‌ها میدادند که پدر تو بفلان سفر رفته باز می‌آید تا ایشان را بخانه یزید آوردند دخترکی بود چهار ساله شبی از خواب بیدار شد گفت پدرم حسین ع در کجا است این ساعت او را بخواب دیدم اهل بیت سخت پریشان شدند زنان و کودکان جمله در گریه افتادند و فغان از ایشان برخاست یزید خفته بود از خواب بیدار شد پرسید این ناله و شیون چیست خبر بردند که حال چنین است گفت بروید و سر پدرشرا ببرید در کنار او بگذارید چون آن سر مقدسرا بیاوردند و در کنار او نهادند پرسید این چیست گفته‌اند مقصود تو در میان این طبق است آن دختر بترسید و فریاد برآورد و رنجور شد و در آن چند روز جان بحق تسلیم کرد و بعضی این خبر را بوجهی ابط نقل کرده‌اند و مضمونش را یکی از اعظم بنظم درآورده و آن اشعار از قرار ذیل است و در این مقام بهمین اشعار اکتفا میشود.

یکی نوغنچه ای از باغ زهرا بجست از خواب نوشین بلبل آسا
 بافغان از مژه خوناب میریخت نه خونابه که خون ناب میریخت
 بگفت ایعمه بابایم کجا رفت بد این دم در برم دیگر گجا رفت
 مرا بگرفته بد این دم در آغوش همی مالید دستم بر سر و گوش
 بناگه گشت غایب از بر من بین سوز دل و چشم تر من
 حجازی بانوان دل شکسته بگرداگرد آن کودک نشسته
 خرابه جایشان با آن ستمها بهانه طفلشان سربار غمها
 ز آه و ناله و وز بانک افغان یزید از خواب برپا شد هراسان
 بگفتا کین فغان و ناله از کیست خروش گریه و فریاد از چیست
 بگفتش از ندیمان کی ستمگر بود این ناله از آل پیمبر
 یکی کودک ز شاه سربریده در اینساعت پدر در خواب دیده
 کنون خواهد پدر از عمه خویش وز اینخواهشجگرها را کند ریش
 چه این بشنید آنمردود یزدان بگفتا چاره کار است آسان
 سر بابش برید این دم بسویش چه بیند سر براید آرزویش
 همانطشت و همانسر قوم گمراه بیاوردند نزد لشگر آه
 یکی سرپوش بد بر روی آن سر نقاب آسا بروی مهر اثور
 به پیش روی کودک سر نهادند زنو بر دل غم دیگر نهادند
 بناموس خدا آن کودک زار بگفت ای عمه دلریش افکار
 چه باشد زیر این مندیل مستور که جز بابا ندارم هیچ منظور
 بگفتش دختر سلطان والا که انکسرا که خواهی هست اینجا
 چه این بشنید خود برداشت سرپوش چه جان بگرفت آنسر را در آغوش
 بگفت ای سرور سالار اسلام ز قتلت مر مرا روز است چون شام
 پدر بعد از تو محنتها کشیدم بصحرا و بیابانها دویدم
 همی گفته‌اند مان در کوفه و شام که اینان خارج‌اند از دین اسلام
 مرا بعد از تو ای شاه یگانه پرستاری بند جز تازیانه

ز کعب نیز و از ضرب سیلی تنم چون آسمان گشته است نیلی

اثر طبع فصیح الزمان شیرازی بابا تو ز حال دل غم‌دیده گواهی هجران توام سوخته همچون پرکاهی

خوش آمده‌ای دیدن ما سوی خرابه این منزل ویران نبود لائق شاهی

از نور رخت گلخن ویرا نشده گلشن آتشکده روشن شده از نیم‌نگاهی

صد شکر که افتاد گذارت بخرابه آسوده شده خاطر من از چشم براهی

جانم بلب آمد پدر از حسرت رویت در سینه نمانده است مرا ناله و آهی

یکپرسی از غمزدگانکن ز سر مهر شاهانه ز گلزار تو هستیم گیاهی

چون در پرتو شکوه ز دشمن کنم امشب از ضربت سیلی و ز بازوی سیاهی

وله ایضا امشب پدر ز احسان پائی بمنزلم نه دستی ز مهربانی از لطف بر دلم نه

درد فراق ایشاه آتش زده بجانم بنما جمال و منت بر طبع مایلم نه خاک وجودم از شوق ز اشک بصر شده گل از نفعهای رحمت

روحی در اینگلم نه

از سوز نار هجرانمشکل پدر برمجان دست گشایش از مهر بر حل مشکلم نه

در گوشه خرابه بابا دلم سر آمد اندر دل شراره چون مرغ بسملم نه

امشب بعشق رویت من تا سحر نخوابم اقبال وصل رویت بر جان مقبلم نه

ای چاره‌ساز عالم ایدستگیر خلقان برقی ز نار عشقت بر روی حاصلم نه

اثر طبع شیخ محمد رشتی تا چند ز هجران پدر یاد کنم من در کنج قفس ناله و فریاد کنم من

کی جلوه کند حسن پدر گوشه ویران درمان غم از حسن خدا داد کنم من

یک لمعه گرم نور به بخشد بخرابه کز پرتو آن نور دل آباد کنم من

آغوش و کنار از تو پدر نیست توقع از نیم نگاهت دل خود شاد کنم من

مجروح شده پای من از خار مگیلان خواهم به برت شکوه ز بیداد کنم من

چون طایر پرکنده گرفتار یزیدم کی چاره سنگین دل شداد کنم من

ای آنکه بدست تو سررشته خلق است غیر از تو پدر جان ز که امداد کنم من

جانم بلب آمد ز پی دیدن رویت تا چند ز بیداد فلک داد کنم من

یا رب سببی ساز که امشب بخرابه در پای پدر مرغ دل آزاد کنم من

بشکست قلم سر ز غم شاه همی گفت کای شیخ مده شرح که فریاد کنم من

در مثیر الاحزان مینویسد که اهل بیت را در مساکنی منزل داده بودند که از سرما و گرما ایشانرا نگاه نمیداشت تا اینکه بدنهای ایشان

پوست انداخت و از بعضی کتب نقل شده که مسکن و مجلس اهل بیت ع در خانه خرابی بود و مقصود یزید آن بود که آنخانه پر سر

ایشان خراب شود و کشته شوند بالجمله از برای این دختر رقیه نام در شام فعلا مزاری معروف است که حاضر و بادی زیارت او

میروند.

رباب بنت امرأ القیس [مادر علی اصغر]

بانوی حرم حضرت سید الشهداء والدۀ علی اصغر و علیا مخدره سکینه روز وفات او مسلم نیست

قدر مسلم تا یک سال بعد از وفات سید الشهداء حیوه داشته و ظاهراً در مدینه از دنیا رفته رضی الله تعالی عنها از زنان مجلله روزگار و از بانوان نامدار و مخدرات وفادار بوده و کافی است در شان جلالت این بانو شدت علاقه سید الشهداء اسلام الله علیه بایشان و سرودن این ایباترا در حق او بنابر نقل ابن الکلبی و غیره شاهد مدعی است

لعمرک اننی لا حب دارا تکون بها السکینه و الرباب
احبهما و ابذل جل مالی و لیس لعاتب عندی عتاب
و در ناسخ این شعر را اضافه کرده.

فلمست لهم و ان غابو مضیعا حیاتی او یغیبنی التراب
و در بعض مجامیع دیدم که این شعر را نیز اضافه کرده‌اند
فان اللیل موصول بلیلی اذا زار السکینه و الرباب

و بنابر نقل ناسخ نسب رباب از این قرار است بنت امرأ القیس بن عدی بن جابر بن کعب بن علی بن بره بن ثعلبه بن عمران بن الحاف بن قضاعه است مادر رباب هند دختر ربیع بن مسعود بن مروان بن حصین بن کعب بن علیم بن کلب است.

و گوید رباب در نزد امام حسین منزلی و مکاتبی عظیم داشت و بنابر روایت موثقه که سند بمالک بن اعین منتهی میشود که گفت از سکینه (دختر حسین شنیدم که فرمود پدرم با عم من حسن علیه السلام در حق من و مادرم چنین فرمود پس اشعار مذکوره را نقل مینماید و لا یخفی که این امرأ القیس غیر از امرأ القیس صاحب سبعة معلقه است که از شعرای زمان جاهلیت بوده پدرش عابس بن منذر بن امرأ القیس بن سمط الکندی از اولاد امرأ القیس بن عمرو بن معویة الاکرمین الکندی و این امرأ القیس بن عابس خدمت رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم رسید و اسلام آورد و هنگامیکه بعضی قبائل مرتد شدند

امرأ القیس بدین خود ثابت بود و عمومی او که مرتد شد او را بقتل رسانید و در میان صحابه دو امرأ القیس نام بوده یکی امرأ القیس بن عابس و دیگر امرأ القیس بن الاصبغ الکلبی و امرأ القیس پدر رباب در زمان عمر بن الخطاب مسلانی گرفت چنانچه مرحوم فرهاد میرزا در قمقام از آغانی ابو الفرج از عوف بن الخارجه المزی روایت کرده که گفت در زمان خلافت عمر بن الخطاب نزد وی بودم که مردی بنزد وی آمد سلام داد و تحیت خلافت گفت عمر نام وی به پرسید گفت مردی ترسا و بنام امرأ القیس الکلبی عمر بشناختش مردی گفت این همان کس باشد که یوم الفلج بر بکر بن وائل غارت آورد عمر بار دیگر سب آمدن او را پرسش کرد گفت آمدم بشرف اسلام مشرف بشوم و آداب آنرا بیاموزم پس اسلام آورد و بر مسلمانان قضاعه که در شام بودند امارت باو داده شد و عمر حکومت آن مرز بوم را باو واگذار کرد امرأ القیس بیرون آمد و من هیچکس ندیدم که رکعتی نماز نگذاشته باشد: و بر مسلمانان امارت یابد و چون امرأ القیس از مسجد بیرون شد امیر المؤمنین از عقب سر او بیرون آمد و با او بود حسن و حسین علیهم السلام پس حضرت فرمودند بامرأ القیس یا عم انا علی بن ابی طالب ابن عم رسول الله و صهره و هذان ابنای من انبته ما را به پیوند تو رغبت افتاده امرأ القیس گفت یا علی (محیاء) دختر خویش ترا دادم و (سلمی) دختر دیگر حسن را دادم و (رباب) دختر دیگر خود را حسین را دادم در آغانی گوید آن روز شام نشد که این سه دختر تزویج شد و از رباب حضرت سکینه و علی اصغر متولد گردیدند که آنرا عبد الله میگفته‌اند).

و لا یخفی برحسب این تاریخ رباب هنگام وفات کمتر از شصت نمیشود داشته باشد تقریباً چون یک سال بعد از وقعه کربلا زنده بود و بایستی بین زفاف و حامله شدن رباب بسکینه بسیار فاصله شده باشد چه آنکه حضرت سکینه در سنه... ۱۱۷... وفات کرد و اگر فرض کنیم این ازدواج در آخر خلافت عمر بوده باز هم لازم دارد که حضرت سکینه حدود صد سال زندگانی کرده باشد و احدی اینرا احتمال نداده بلکه مشهور این است که حضرت سکینه در زمین کربلا سیزده ساله یا چهارده ساله بوده و الله العالم
کیف کان رباب زن باوفائی بوده و بنابر اینکه امرأ القیس در سنه چهارده یا شانزده بشرف اسلام مشرف شده باشد و رباب را تزویج

بحضرت حسین کرده باشد بایستی رباب اول زنی باشد که بحاله نکاح حضرت حسین علیه السلام درآمده باشد و معروف بین مورخین هم همین است

در ناسخ از اغانی ابو الفرج نقل میکند که رباب فاضل‌ترین زنان عصر خود بود چون حضرت سید الشهداء (ع) شهید شد اشعار ذیل را در مرثیه آن حضرت قرائت کرد.

ان الذی کان نوراً یستضأ به بکربلا قتیلاً غیر مدفون

سبط النبی جزاک الله صالحه عنا و جنبت خسران الموازین

قد کنت لی جبلاً صعباً الودبه و کنت تصحبنا بالرحم و الدین

من الیتامی و من للسائلین و من یعنی و یاوی الیه کل مسکین

و الله لا ابتغی صهراً بصهرکم حتی اغیب بین الرمل و الطین

ابن اثیر جزری در کامل التواریخ مینویسد که رباب را در سلک اسری بشام بردند چون بمدینه بازگشت قومی از اشراف قریش ویرا خطبه کردند نپذیرفت و گفت ما کنت لا تخذ حموا بعد رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم پس همچنان یک سال بضجرت و کربت بزیست و از زیر آسمان بسایه نرفت تا اینکه ناتوان گردید و از فرط حزن و اندوه برحمت حق پیوست.

و نیز در کامل گوید و قیل انها اقامت ماتما علی قبر حسین سنه و عادت الی المدینه و ماتت و مرحوم فرهاد میرزا در مقام گوید که در مجلس ابن زیاد رباب بنت امرأ القیس سر مطهر حضرت سید الشهداء را از میان طشت برداشت و در کنار خود نهاد و بسی به بوسید و ناله جان‌کداز و آهی آتش بار برکشید و زارزار بگریست و بگفت

وا حسینا فلسنت انسی حسینا اقصده الی الاسنة الاعداء

غادروه بکربلا صریعاً لا سقی الله جانبی کربلاء

و ثقة الاسلام کلینی در کافی از مصقله بن الطحان روایت کند که گفت از امام

صادق ع شنیدم که فرمود هنگامیکه حضرت سید الشهداء ع شهید شد اقامت امرأه کلبيه علی قبر ابی عبد الله ماتما و بکت سنه کامله و بکین النساء و الجواری و الخدم حتی جفت دموعهن و ذهبت فینا هی کذلک اذرات جاریه من جواریها تبکی و دموعها تسیل علی خدوها فقالت لها مالک انت من بیننا تسیل دموعک قالت انی لما اصابنی الجهد شربت شربته سویق قال فامرت بالطعام و الاسوقه فاقلت و شربت و اطعمت و سقت و قالت نرید بذلک ان تثقوی علی البکاء علی الحسین ع.

و این امرأه کلبيه همان علیا مخدره رباب است که یک سال تمام بر سر قبر حضرت سید الشهداء اقامت کرد و زنان قبیله او با کنیزان و خدمت کاران با او چندان گریسته‌اند که آب چشم آنها خشکید و از آفتاب بسایه نمیرفت روزی نگاه کرد دید یکی از کنیزان هنگام گریه کردن اشک از چشم او بصوتش جاری میشود رباب گفت تو مگر چه کاری کردی که اشک از چشم تو بیرون می‌آید گفت چون کار بر من سخت افتاد ناچار شربتی سویق تهیه کردم و آنرا تناول نمودم این است که از اثر او اشک از چشم من بیرون می‌آید پس علیا مخدره رباب فرمان داد تا از همان شربت درست کردند و از آن تناول فرمود و بر همه زنان قبیله و خدم و جواری خورانید و فرمود می‌خواهیم باینوسیله قوتی بدست کنیم برای عزاداری و گریه بر سید الشهداء

و نیز در کافی روایت کند اهدی الی الکلبیه جونا لتستعین بها علی ماتم الحسین و جون یک نوع از مرغان صحرائی است که آنرا شکار میکنند حاصل آنکه مرغ بریانی برای رباب آوردند قبول نکرد فرمود ما مگر در عروسی اندریم (در مجمع البحرین در لغة رب ب گوید رباب بنت امرأ القیس احد زوجات الحسین و شهدت معه الطف و ولدت منه سکینه و لما رجعت الی المدینه خطبها اشراف قریش فابت و قالت لا یكون لی حموا بعد رسول الله و بقیته بعده لم یظلمها سقف حتی ماتت کمدا علیه.

فاطمه صغری بنت الحسین ع

ابراهیم بن محمد الحموی الشافعی در فرائد المظین و مجلسی دو جلد عاشر بحار نقلا از مناقب قدیم سند بعلی بن الحسین ع میرساند که فرمود چون حضرت حسین ع را شهید کردند عزابی بیامد و بال و پر خود را در خون حضرت بیالود و خویشتن را بمدینه رسانید و بر لب دیوار خانه فاطمه صغری بنشست فاطمه چون سر برداشت و آن مرغ خون‌آلود را بدید او را بفال بد گرفت و بهای‌های بگریست و این اشعار بسرود.

نعب الغراب فقلت من تنعاه و یلکک یا غراب
قال الامام فقلت من قال الموفق للصواب
ان الحسین بکربلا بین الالسنه و الضراب
فابکی الحسین بعبره ترجی الاله مع الثواب
قلت الحسین فقال لی حقا لقد سکن التراب
ثم استقل به الجناح فلم یطق رد الجواب
فبکیت مما حل بی بعد الدعاء المستجاب

در ناسخ گوید چون فاطمه صغری بدین کلمات با غراب سؤال و جواب نمود و از شهادت پدر آگاه شد بزاری و سوگواری اشتغال نمود و بروایتی در ابلاغ قتل حسین کس از آن غراب پیشی نگرفت بعد میگوید من بنده فحوص کرده‌ام اگر در میان فرزندان حسین ع دو فاطمه نام بوده است واجب میکند که فاطمه صغری همان است که در مدینه بوده چه آنکه فاطمه که در کربلا ملازم خدمت پدر داشت در حباله حسن مثنی بود.) اگرچه این مخدره زمین کربلا نبود ولی بدرد فراق پدر و برادر و خواهران و اعمام و عمات دچار بود

ام الثغر

نامش خوصاء ولی بکینه مشهور است بنت عمرو بن عامر کلابی ابو الفرج در مقاتل الطالبین گوید عقیل بن ابی طالب او را تزویج کرد جعفر بن عقیل از او متولد گردید که در زمین کربلا شهادت یافت) و این ام الثغر با فرزندش جعفر در زمین کربلا هم همراه بود چنانچه شرح آن را در فرسان الهیجاء ایراد کرده‌ام

فکهیة

زوجه عبد الله بن اریقط
و این زن در خانه علیا مخدره رباب بنت امرأ القیس خدمت میکرد و از عبد الله پسری آورد او را قارب نام نهاد که در کربلا شهادت یافت و مادرش نیز با رباب در زمین کربلا در سلک اسیران بشام رفت ذکرناه فی فرسان الهیجاء-

دختر مسلم بن عقیل

و مادرش رقیه

از بانوان دشت کربلا هستند در جلد چهارم ذکری از ایشان خواهد شد:

حسینیه

یکی از جواری حضرت سید الشهداء علامه مامقانی در رجال خود در ترجمه منجح بتقدیم جیم بر وزن محسن ضبت کرده و منقول از ربیع الابرارز مخشری است که حسینیه را حضرت حسین از نوفل بن حارث بن عبدالمطلب خریده و او را بمردیک (سهم) نام داشت تزویج کرد منجح از او متولد گردید و این حسینیه در خانه امام زین العابدین خدمت میکرد تا اینکه با پسرش منج بهمراه حضرت سید الشهداء بکربلا آمد پسرش منجح بدرجه رفیعه شهادت رسید و مادرش با اهل بیت در مصائب شریک و سهیم بود)

فصل دوم تا اینجا خاتمه پیدا کرد و ممکن است بعضی از بانوان کربلا اگر از قلم ساقط شده باشد در جلد چهارم ذکر بشود و الحمد لله رب العالمین

فصل سوم [در ذکر بانوان دانشمندان]

اشاره

شیعه بترتیب حروف

اگرچه این بحریست بی ساحل چه آنکه شخص خردمند هیچگاه در خاطر او خطور نخواهد کرد که دریا را کیل بنماید یا آفتاب را به پیماید بلکه فقط برای اینکه مشت نمونه خروار باشد اندکی از بسیا و یکی از هزار تذکر داده میشود تا شهوت پرستان عصر ما بدانند که فضل و دانش تحصیل آن موقوف بکشف حجاب نیست چنانچه آن را در کتاب (کشف الغرور) تفصیل داده‌ام بالجمله بانوانیکه دلیلی بر تشیع آنها نیست این رمز (میح) را میگذاریم یعنی مجهوله و هربانوائیکه بکینه یا بلقب معروف هستند همان کینه یا لقب بجای اسم ذکر میشود و هربانوائیکه اسم و کینه او در دسترس نیست در تحت عنوان خواهر فلان یا دختر فلان یا زوجه فلان ضبط می شود و اگر اینهم در دسترس نیست بعنوان بانو یا خاتون یا مخدره ذکر می شود انشا الله تعالی)

باب الف

۱- آرایش بیگم

۱-... دختر امیر اسکندر بن قرایوسف الترکمانیه در مجالس المؤمنین قاضی نور الله او را شیعه گفته و عشیره او را شیعه دانسته و این بیت را باو نسبت داده.

در مشغله دنیا در معرکه محشر از آل علی گوید آرایش اسکندر

۲- آرام جان بیگم

۲-...زوجه سلطان محمد میرزا ابن جلال الدین میران شاه ابن امیر تیمور صاحب قران زنی بود صبیح المنظر طلیق اللسان متناسب الاعضا و از فرط حسن و ذکا و فطانت در زمان قلیل سلطان محمد میرزا را چنان مفتون خود نمود که مقالید امور حکومت را بکلی در کف کفایت او گذاشت و اکثر اوقات تاج دولت را این زن بر سر داشت و حکمرانی این زن و شوهر او از سال ... ۸۳۰ تا سنه ... ۸۵۵ هجری امتداد یافت.

تو مرور همی واقف راه باش ز حال زنان نیز آگاه باش
زن از فضل محسود عالم بود چه مردی بود کز زنی کم بود
(خیرات حسان)

۳- آرزو

۳-...از مخدرات سمرقند و صاحب کلام دلپسند بعضی از اشعار او بیادگار است.
شدیم خاک رخت گر بدرد ما نرسی چنان رویم که دیگر بگرد ما نرسی
***مانده داغ عشق او بر جانم از هر آرزو آرزو سوز است عشق و من سراسر آرزو
ز هشیاران عالم هر کرا دیدم غمیدارد دلا دیوانه شو دیوانگی هم عالمیدارد
آه از اندامیکه دارد رشته جان تاب از او وای از ان لعلیکه هر دم میخورد خوناب از او
(خیرات)

۴- آغا باجی [زوجه فتحعلی شاه]

این زن از بانوان حرم مرحوم فتحعلی شاه می باشد دختر ابراهیم خان جوان شیر شوشی است همه خدام حرم خاقانی نهایت حرمت و عزت را نسبت باین زن مرعی و منظور میداشته اند چه این زن با کمال تجمل و شکوه بحرم حضرت خاقان داخل گردید و زیاده از دویست نفر خادم و نوکر از قرا باغ سمت وزارت آنمخدره را داشت و نهایت مقید بود که خلاف ادب جزئی از کسی نسبت باو سر نزند و بنابراین قصری در حوالی امامزاده قاسم بنا کرده و غالباً در آنجا اقامت مینمود و از عجائب اینکه این زن با کمال لیاقت و شایستگی و بزرگی که داشت بمضاجعت حضرت خاقان نائل نگردید و تا آخر عمر بکر بود و او را طبع سرشار و موزون بوده و از نتایج افکار او اشعار ذیل میباشد.

خرم آن گو بسر کوی تو جایی دارد که سر کوی تو خوش آب و هوایی دارد
بسفر رفت و دلم شد جرس ناقه او رسم این است که هر ناقه درائی دارد
***سوختم از آتش غم ناصحا تا کی ز منع میزنی بر آتشم دامن برو خاموش باش
تا حشر نویسند اگر می نشود طی نه دفتر حسن تو نه طومار فراقم
(خیرات)

۵- آقا بیگم

دختر مهتر قرانی خراسانی

در کتاب ریحانه الادب شیخ محمد علی تبریزی معاصر مذکور است که این بانو در خدمت محمد خان ترکمان عزت و حرمت بسزا

داشته و خود را همسر شعرای نامی انگاشته و دو بیتی را که در ترجمه آرزو نگاشته آمده باو نسبت داده‌اند

۶- آغا دوست

دختر درویش حسام سبزواری
در علم عروض مهارتی بکمال داشته و طبع بسیار لطیف و ابیات ذیل نمونه آن است
هر کجا آن مه بان زلف پریشان بگذرد هر که کفر زلف تو بیند ز ایمان بگذرد
ایمحبان بو العجب دردی است درد عاشقی هر که دامنگیرد این دردش ز درمان بگذرد
هر که عاشق شد از او دیگر سروسامان مجوز آنکه عاشق ترک سر گوید ز سامان بگذرد
در فراقش دوستی گرید چه ابر نو بهار گریه زارش چه بیند ابر گریان بگذرد
(خیرات)

۷- آغا کوچک

دختر مرحوم شاهزاده سیف الله
زنی با کمال و طبع موزون داشته در نظم و فنون شعر مهارتی بسزا داشته این رباعی ذیل از نتایج افکار اوست.
گویند بهشت و حور کوثر باقی است در روز جزا دوزخ محشر باقی است
دوزخ چه بود بغض علی و آتش جنت بمحبت پیمبر باقی است
(خیرات)

۸- آسیه

زوجه فتیح علی شاه قاجار خواهر مرحوم امیر خان سردار والده نائب السلطنه
عباس میرزا
این زن در عظمت و جلال کم نظیر بود در چهارم ذی الحجه عباس میرزا از او متولد گردید و در هنگام سلام این زن سر صف
می ایستاد (تاریخ عضدی).

۹- آسیه

بنت جار الله الصالح الشیبانی الطبری
زنی با کمال و محدثه بوده محمد بن محمد سخاوی و جمع دیگر باو اجازه دادند و علامه سیوطی از او اخذ حدیث کرده و بمحمد
بن عبد الرحمن ابن شمس الدین سخاوی اجازه داده و در سنه... ۷۹۶... در ماه رجب در مکه متولد گردیده و در سنه... ۸۷۲... در مکه
فوت شده است (اعلام النساء)

۱۰- آمنه

بنت ابراهیم بن علی الواسطیه

زنی دانشمند و محدثه بوده تقریباً در سنه... ۶۶۴... متولد شده است و از آجری و کرمانی و ابی بکر هروی و اسماعیل فتال اخذ حدیث کرده در... ۶... ذی الحجه سنه... ۷۴۰... وفات کرده (اعلام النساء نقل از درر کامنه ابن حجر)

۱۱- آمه

بنت عباد بن علی بن حمزه طباطبائی العلوی

محدثه‌ای از محدثات قرن پنج و شش بوده در اصفهان از امام ابی محمد رزق الله التیمی اخذ حدیث کرده (اعلام النساء)

۱۲- آمه

بنت عبد الکریم بن عبد الرزاق الجنابذی

محدثه‌ای از محدثات قرن... ۵... و... ۶... هجرت دو اصفهان بوده و بسیار زنی با صلاح و دین دار و عبد الکریم بن محمد سمعانی از او اخذ حدیث کرده (تراجم المحدثین سمعانی)

۱۳- آردگین [از خاندان مغلبه]

دختر نوکان بن غطیفان از خاندان سلاطین مغلبه که بیشتر آنها شیعه بودند اشرف خلیل این زن را تزویج کرد تا هنگامیکه مقتول گردید و در سنه... ۷۰۰... الناصر بالله عباسی او را تزویج کرد بعد او را طلاق گفت او بقاهره مصر آمد تا در محرم سنه... ۷۲۴... فوت کرد و هزار کنیز و غلام و ذخائر نفیسه و دیگر اشیاء از او باقی ماند (درر کامنه ابن حجر)

۱۴- آرده

دختر حارث بن کلده

چون بشرف اسلام مشرف شد در جنگها و محاربات مسلمین با مشرکین شجاعتی و بسالتی بکمال بخرج داد در جنگ میسان که از نواحی بصره است چون عدد مسلمین قلیل بود و مشرکین بسیار بودند آرده فرمان کرد تا زنانیکه بهمراه او هستند همه مقنعه‌های خود را بر سرنیزه نصب کردند و خود او هم خمار خود را بر سرنیزه بسته و پیش افتاد و زنان از پشت سر او روان شدند و مردان جنگی اطراف آنها را فرو گرفته‌اند و آرده این ابیات بسرود

یا ناصر الاسلام صفا بعد صف ان تهزموا و تدبر و عنا نخف

او یغلبو کم یغمزوا فینا القلف

مشرکین آن رایات بسیار را که پیشاپیش لشکر بدیدند گمان کردند که لشکر بسیاری بمدد مسلمانان آمده است همه پشت بجنک دادند و مسلمانان ظفر یافته‌اند (فتوح البلدان) و لا یخفی که بعضی آرده را بزاء معجمه ساکنه ضبط کردند و الله العالم

۱۵- آسبه [مادر فتح علی شاه]

والده فتح علی شاه مرحوم که در بٹ خیرات مشهوره و معروفه بود وفات او در تهران سنه... ۱۲۱۷... واقع شد جنازه او حمل بنجف

اشرف نمودند

۱۶- آمنه

بنت وهب والده ماجده رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ
در جلد ثانی مفصلاً گذشت

۱۷- آمنه

بنت الامام موسی بن جعفر علیهما السلام

در اعیان الشیعه در اولاد مؤسی بن جعفر نام آمنه را ذکر کرده و در اعلام النساء گفت کانت من ربات العبادة و الصلاح و قال وعدها القرشی فی طبقات الاشراف و نیز در معجم البلدان گوید بالقرب من القرافة الصغری قبر آمنه بنت الامام موسی بن جعفر فی مشهد و در معجم البلدان گوید بین مصر و قاهره قبر آمنه بنت محمد الباقر) و لا یخفی که امام محمد باقر دختری بنام آمنه ندارد. و در جلد سوم متعلق باحوال امام موسی بن جعفر از مجلدات ناسخ ص... ۶۶. از کتاب نور الابصار شبلنجی نقل میکند که از جمله اهلیت عفت و طهارت سیده جلیله آمنه دختر ستوده سیر حضرت امام موسی بن جعفر علیهما السلام در مصر مدفون است و از خادم این سیده اصیله حکایت است که گفت من در هنگام تاریکی شب صوت قرآن از قبر آمنه استماع مینمایم و نیز گفته که مردی بسیت رطل روغن زیت بیاورد و با خادم آنجا پیمان نهاد که آنجمله را در یک شب برافروزد آن خادم آنمقدار روغن را در قندیلهای متعدد ریخت لیکن هیچیک از قنادیل روشن نگشت از این کیفیت خادم غرق تعجب گردید و متحیر و مبهوت بماند شب سیده آمنه را در عالم خواب بدید که باو فرمود ایمرد فقیه دانشمند این روغن زیت را بصاحبش باز گردان و او را بگو که این روغن را از کجا کسب کرده است چه ما جز طیبرا پذیرفتار نمیشویم کنایت از اینکه این روغنرا از ممر حلال کسب نکرده و طیب و طاهر نیست خادم بنزد صاحب روغن رفته قصه را باز گفت آنمرد گفت سیده براستی سخن کرده چون مردی عشار باشم و از آن طریق این روغنرا تحصیل

کردم) صاحب کتاب مجدی گوید قبر آمنه در مصر است و این آمنه را آمنه وسطی دانند

حقیر گوید فرزندان امام موسی کاظم علیه السلام را باختلاف نوشته‌اند علی بن عیسی اربلی در کشف الغمه برای آنحضرت بیست پسر و هیجده دختر تعداد کرده و دختران آنحضرترا باین ترتیب ذکر کرده خدیجه ام فروه اسماء علیه فاطمه صغری ام کلثوم کبری ام کلثوم صغری آمنه زینب ام عبد الله زینب الصغری ام القاسم حکیمه اسماء الصغری محموده امامه و بعضی دیگر لبابه و رقیه و بریهه و حسنه اضافه کرده‌اند.

و ابن شهر آشوب نوزده دختر برای آنحضرت مینویسد و ام وجیه را ز آنجمله در حساب آوردیم

و سبط ابن جوزی بیست دختر مینویسد از آنجمله چهار فاطمه نام مینویسد

در ینابیع الموده فرزندان آنحضرترا پنجاه تن مینویسد

در مطالب السؤل ابن طلحه بیست پسر و هیجده دختر گفته

طبرسی در اعلام الوری مجموع اولاد آنحضرت را سی و هفت تن گفته

ملا حسین کاشقی در روضه الشهدا سی و هفت دختر و بیست پسر که مجموع... ۵۷... تن میشود

و در فصول المهمه ابن صباغ و تذکره الاثمه و عمده الطالب و بحر الجواهر و منتهی الامال و بیشتر مورخین بنات موسویه را از

هیجده تا بیست تعداد کرده‌اند و آنان که زیاده‌تر گفته‌اند که یک تن را که دارای کینه و صفت و لقبی است چند تن بشمار آوردند و علاوه بر اسماء مذکوره ام ایها و رقیه صغری و ام جعفر و ام سلمه و میمونه و ام دحیه و صرحه و رمله را در شمار آوردند در این صورت سی تن خواهند بود و مادر همه آنها ام ولد است.

۱۸ ~ آمنه زوجه عمرو بن الحمق الخزاعی

این زن بانویی با عظمت و در و لا و دوستی اهل بیت عصمت مانند شوهر عالی‌مقدار نادره روزگار بوده در فصاحت لسان و طلاق بیان و شیرینی گفتار در عصر خود کم‌نظیر و مشار ایها بوده و ایشان دختر رشید یا شریذ می‌باشد.

احمد بن ابی طاهر که از معاریف ابناء سنت است در کتاب بلاغات النساء مینویسد چون امیر المؤمنین ع شهید شد معویه در طلب شیعیان آنحضرت همی سعی میکرد از آنجمله در طلب عمرو بن حمق خزاعی برآمد فرستاد بکوفه و همین آمنه زوجه عمرو را اسیر گرفته و بشام بردند تا دو سال در میان زندان معویه بسر برد تا اینکه عبد الرحمن بن حکم ظفر بعمر بن حمق پیدا کرده در ارض جزیره و او را بقتل رسانید و سر او را بنیزه نصب کرده برای معویه فرستاد و او اول سری بود که در اسلام به نیزه نصب کردند چون سر او بنزد معویه بردند فرمان داد که آن سر را به برید در زندان در دامان آمنه زوجه او بگذارید چون آمنه سر را در دامان خود دید رعشه بر اندام او افتاد و آهی سرد از دل پردرد برکشید و معویه رسول را سفارش کرده بود که هرگاه سر را در دامان او گذاردی گوش فرادار و آنچه میگوید حفظ کن رسول گوش فراداشت دید آمنه میگوید.

نفیتموه عنی طویلا- و اهدیتموه الی قتیلا- فاهلا و سهلا بمن کنت له غیر قالیه و انا له الیوم غیر ناسیه ارجع به ایها الرسول الی معویه فقل له ایتم الله ولدک و اوحش الله دارک و اهلک و لا غفر الله لک ذنبک و فی بعض التواریخ قالت فقداتی امرایا و قتل بارا تقیا فقد طلب الله بدمه فبلغ ایها الرسول معویه ما قلت لک

چون آمنه آن سر بریده را در دامان خود دید سیلاب اشک از دیدگان فروریخت و آهی سوزناک از جگر برکشید و گفت خداوند شما را جزای خیر نهد همانا شوهر مرا مدت طولانی از نظر من مفقود ساختید و اکنون سر او را برای من هدیه فرستادید بخدا قسم هدیه‌ای است که در نزد من مبعوض نیست و محبت من نسبت با او هرچه بسیار باشد.

باز حق او را ادا نکردم و هرگز او را فراموش نخواهم کرد ای رسول برگرد بسوی معویه و او را بگو خداوند متعال بجهای ترا یتیم گرداند و خانه ترا ویران نماید و جمعیت ترا پراکنده سازد گناه ترا نیامرزد که شوهر مرا از من جدا کردی و او را در بدر بیابانها ساختی بالاخره او را بقتل آوردی و سر او را برای من هدیه فرستادی

آیا میدانی چه امر زشتی و گناه بزرگ‌تر مرتکب شدی کشتی مردی را که از کثرت عبادت پوست او باستخوانش خشکیده بود و در تقوی و نیکوکاری سرخیل قافله عبادت کنندگان بود منتظر باش که خداوند متعال بزودی کیفر کردار ترا در کنارت بگذارد و خداوند متعال خون ویرا از تو طلب فرماید و ترا در عذاب الیم مخلد دارد رسول چون بنزد معویه رسید آنچه شنیده بود شرح داد معویه فرمان کرد تا آمنه را حاضر کردند معویه گفت تو این کلمات گفته‌ای آمنه فرمود

(نعم غیرنا کله و لا معتذره منه قال معویه اخرجی من بلادی قالت انعل فو الله ما هی لی بوطن و لا رایت غیر السجین و لقد طال بها سهری و اشتهر بها عبری و کثر فیها دینی من غیر ما قرت فیه عینی) یعنی بلی من این کلمات گفتم و از گفتار خود عذر نخواهم و منگر مقالات خود نباشم معویه گفت از بلاد من بیرون رو آمنه فرمود بخدا قسم بزودی بیرون میروم همانا شامرا وطن خود قرار ندادم و هرگز دلم بسوی او مایل نباشد چه آنکه در شام روز خوشی ندیدم دو سال بیلای زندان دچار بودم و شبها زنده‌دار با چشم اشکبار خون‌دل غذای من و ناله و زاری مونس من بود و روزها در انتظار با قرض بسیار بسر بردم نه بشارتی بمن رسیده و نه دیده‌ام بجمال خویشاوندانم روشن گردید اینوقت عبد الله بن ابی سرح با معویه گفت این زن منافقه است او را بشوهرش ملحق بنما آمنه

نگاه تندی باو کرد فرمود (یا من بین لحيه كجثمان الضفدع الا قتلت من انعمك خلعا و اعطاك كيسا انما المارق المنافق من قال بغير الصواب و اتخذ العباد كالارباب فنزل كفره في الكتاب فاومى معويه الى الحاجب باخراجها فقالت وا عجباه من ابن هند يشير الى بينانه و يمعنى نوافذ لسانه اما و الله لا بقرنه بگلام عتيد الذى كنوافذ الحديد او ما انا بآمنه بنت الشريد) .

یعنی ای کسیکه چانه تو همانند چانه و پوست بدن ضفدع مانند است تو آن کس باشی که بقتل رسانیدی کسیرا که خلعتها بتو بخشید و بدرهای زر بتو عطا کردای نمک بحرام البته منافق خارج از دین کسی است که دین خدا را پس پشت انداخته و خون بناحق ریخته و بندگان خداوند متعالرا به بندگی گرفته این جماعت گفر آنها در کتاب

خداوند باری تعالی است همانا تو و امیر تو معویه از آن مردمید که کفر شما در قرآن نازل شده است معویه چون این کلمات بشنید اشاره بحاجب خود کرد که آمنه را از مجلس بیرون کن آمنه گفت تعجب باید کرد از پسر هند جگر خواو که با انگشت خود اشاره مینماید که مرا از مجلس بیرون کنند و مهره سکوت بر لب زده است چه آنکه میداند من با کلماتیکه گزاینده ترا از زهر افعی و تیزتر از دندان شیر و برنده تر از شمشیر است او را پاره پاره خواهم کرد همانا مگر آمنه بنت رشید نیستم بالجمله آمنه از مجلس معویه بیرون آمد دیگر خبری از او در دست نیست که بکجا رفت

~۱۹~ آمنه

دختر ملا محمد تقی مجلسی اول زوجه علامه کبیر المولا محمد صالح

المازندرانی

حقیر گوید در سنه ... ۱۳۶۴ ... هجری که از سامراء بعزم زیارت سلطان سریر ارتضا حضرت علی بن موسی الرضاع حرکت کردم در کتابخانه ملک در تهران دو جلد از کتاب ریاض العلماء که از تالیفات مرحوم میرزا عبد الله افندی است زیارت کردم در خاتمه کتاب نام چند نفر از زنان دانشمند را ذکر فرموده حقیر آنرا استنساخ کردم و هرچه در این کتاب از ریاض العلماء ذکر میشود از همان نسخه خطی است نهایت چون آن کتاب عربی است مضامین آنرا بفارسی نقل مینمایم از آنجمله میفرماید آمنه خاتون دختر ملا محمد تقی مجلسی زنی عالمه فاضله صالحه متقیه بانوی حرم عالم جلیل ملا محمد صالح مازندرانی است و هرگاه ملا محمد صالح با آن غایت فضل و وزارت علمی که داشت در بعضی از مشکلات عبارت قواعد علامه حلی استفسار از آن مخدره مینود و ایشان با کمال سهولت آنرا حل مینمود و او خواهر محمد باقر مجلسی است و ملا محمد صالح مازندرانی از طراز اول علماء و اعیان فقها است و از زوجه مکرمه خود آمنه خاتون دو پسر آورد یکی آقا هادی و آن دیگر آقا نور الدین و هر دو از علما بودند و آمنه خاتونرا شرحی بر الفیه و شواهد سیوطی میباشد و قبر او در تخت فولاد اصفهان است و بعضی اشعار او در آنجا است

~۲۰~ آمنه

بنت عباس بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف دار قطنی او را در کتاب (الاخوه ذکر کرده بنا بر نقل عسقلانی در اصابه او را عباس بن عتبه بن ابی لهب تزویج کرده و از او فضل

بن عباس شاعر مشهور متولد گردید صاحب اشعار ذیل

ما كنت احسب ان الامر منصرف من هاشم ثم منها عن ابی الحسن

الیس اول من صلی بقبلتکم و اعلم الناس بالقرآن و السنن

و آخر الناس عهدا بالنبی و من جبریل عون له فی الغسل و الکفن

من فيه ما فيهم لا يمترون به و ليس في القوم ما فيه من الحسن
 ماذا الذي صدكم عنه فعلمه ها ان ذا غبن من اعظم الغبن

۲۱- آنی فاطمه خاتون

زنی ادیبه شاعره از خانواده سعد الدین حسنجانی است در... ۱۱۲۲... وفات کرده (مشاهیر انسا)

۲۲- ارغوان

العادلیه

از بانوان سلاطین مغلبه است زنی پاک‌دامن و صالحه بعضی از دشمنان او اموال او را مصادره کردند چهارصد صندوق از او گرفته‌اند و این زن خانه خود را وقف نمود که در باب النصر شام بود و در صالحیه نزدیک نهر ثور محازی عین الکرش مدرسه‌ای بنا کرد و اموال عظیمه برای او وقف کرد و آن را بنام مدرسه حافظیه مشتهر ساخت سنه... ۶۴۸... وفات کرد.
 (شذرات الذهب)

مچ ۲۳- ارغون خاتون [از بانوان سلاطین مغلبه]

از همان خاندان است زنی با جود و احسان و صاحب خیرات و سرپرست بی‌نویان مدرسه خاتونیه در طرابلس شام از بناهای اوست که با اشتراک شوهرش عزالدین ایدمر آنرا بنا کرد و در سنه... ۷۷۵... عمارت او تمام شد و ضیاع و عقار بسیاری برای آن وقف کرد و شروطی از برای آن قرار داد (اعلام النساء)

۲۴- اروی بنت عبد المطلب

از صحابیات و شاعرات عصر خود بود بسیار فصیحه بلیغه مادر اروی فاطمه بنت عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم است با والد ماجد رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم و زبیر و ابو طالب از یک مادرند که همین فاطمه مخزومیه بوده باشد و در جاهلیت عمیر بن وهب بن عبد مناف بن قصی او را تزویج کرد از او طلیب متولد گردید و در دار ارقم همین طلیب بشرف اسلام مشرف شد پس از آن بنزد مادر آمد و او را از اسلام خود خیر داد و مادرش اروی خوشحال شد و بر نصرت پیغمبر او را همی تحریر می‌کرد و ترغیب می‌فرمود و همی گفت اگر ما را مثل مردان قدرت و استطاعت بود دقیقه‌ای از نصرت پیغمبر خودداری نمی‌کردیم و دشمن را از او دفع می‌دادیم و ابن سعد در طبقات خود حدیث کند که روزی ابو جهل با جمعی از کفار قریش متعرض رسول خدا گردیدند طلیب بن عمیر پسر اروی ضربتی بر ابو جهل بزد که خون بمحاسنش جاری شد کفار قریش او را بگرفته‌اند و کتفهای او را بسته‌اند ابو لهب چون پسر خواهر خود را دست بسته دید پسنده نداشت از در شفاعت بیرون آمد تا او را رها کردند سپس ابو لهب بنزد اروی آمد و گفت آیا نینگری که پسر تو خود را سپر بلای محمد قرار داده اروی فرمود بهتر روز همان روز است که فرزند من نصرت رسول خدا بنماید علاوه

بر این آیا عیب می‌کنند کسیرا که پسر خالوی خود را نصرت بنماید ابو لهب گفت مگر تو بدین محمد داخل شده‌ای که چنین سخنان می‌گوئی اروی فرمود بلی محمد رسول خدا است و از جانب پروردگار مبعوث است و اطاعت او بر همه لازم است و تو ای ابو لهب سزاوار است که دست از نصرت محمد باز نداری تا اینکه امر او ظاهر شود اگر او پیغمبر نباشد باز هم تو معذوری چون پسر

برادر خود را از دشمن حفظ کردی تا میتوانی او را دست باز مدار و او را در دست دشمن مگذار تا امر او ظاهر شود در آنوقت خواهی بدین او اقرار کن و اگر نه بدین خود باقی باش ابو لهب گفت ما را طاقت نباشد که با تمام عرب در جنگ و جدال شویم محمد دین جدیدی آورده است که کسی آن را نشناسد این بگفت و از پی کار خود رفت در آنوقت اروی این شعر بگفت.

ان طلیبا نصر بن خاله و اساه فی دی ذمه و ماله

و عبد المطلب در حال احتضار دختران خود را طلیبد و آنها شش دختر بودند باین نامها صفیه بره عاتکه اروی ام الحکم البیضا امیمه و هریک در محل خود بیاید سپس بانها فرمود اکنون هر کدام آن مرثیه که میخواهید بعد از مرگ من بخوانید اکنون آنرا انشا کنید تا من بشنوم اروی اشعار ذیل را بسرود.

بکت عینی و حق لها البکاء علی سمح سجیته الحیاء

علی سهل الخلیفه ابطحی کریم الخیم نیته العلاء

علی الفیاض شبیه ذی المعالی ابوه الخیر لیس له کفء

ابی الضیم ابلخ هبرزی ... ۱... قدیم المجد لیس به خفاء

و معقل مالک و ربیع فهر و فاضلها اذا التمس القضاء

و کان هو الفتی کرما و جودا و بأسا حین تنسکب الدماء

اذ اهاب الکماء الموت حتی کان قلوب اکثرهم هواء الخ

(اعیان الشیعه)

... (۱) هبرز کز برج الجمیل

~ ۲۵ ~ اروی [دختر حارث بن عبد المطلب]

دختر حارث بن عبد المطلب دختر عموی رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم است و زوجه ابی و داعه ابن صبره بن سعید بن سهم بود و از او چهار فرزند آورد بنام مطلب بن الحارث و ابو سفیان بن الحارث و ام جمیل و ام حکیم و مادر اروی (غزبه) دختر قیس بن طریف است که نسب بفهر میرساند و وفود این مخدره مجلله را بر معویه و نقل کلمات او را که گزاینده تر از زهر افعی است برای معویه علماء اهل سنت نقل کرده اند از آن جمله ابو الفداء در تاریخ خود ... ۱... و ابن عبد ربه ... ۲... و ابو لولید محمد بن شحنه ... ۳... و احمد بن ابی طاهر ... ۴... و دیگران همه نقل کردند و حقیر مجموع کلمات آنها را نقد کرده مینویسم ابن عایشه از حماد بن سلمه و او از حمید الطویل و او از انس بن مالک حدیث کرده که چون اروی بنت حارث بن عبد المطلب بن هاشم بر معویه وارد شد و معویه از او احوال پرسید کرد اروی در جواب فرمود.

(نحن بخیر یابن اخی لقد کفرت ید النعمه و اسات لابن عمک الصحبه و تسمیت بغیر اسمک و اخذت غیر حقک بغیر بلاء کان منک و لا من آبائک فی الاسلام و لقد کفرتم بما جاء به محمد فاتعس الله منکم الجود و اضرع منکم الخدود حتی رد الله الحق الی اهله و کانت کلمه الله هی العلیا و نبینا محمد صلی الله علیه و اله و سلم هو المنصور علی من ناواه و لو کره المشرکون فکنا اهل البیت اعظم الناس فی الدین حظا و نصیبا و قدرا حتی قبض الله نبیه صلی الله علیه و اله و سلم مشکورا سعیه مرفوعا درجته شریفا عند الله مرضیا فصرنا اهل البیت منکم بمنزله قوم موسی من آل فرعون یذبحون ابنائهم و یستحیون نسائهم و وثب علینا بعد رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم یتم و عدی و امیه فابتزوا حقنا و ولیمت و تحجتون بقرابتکم من رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم و نحن

۱... معروف بتاریخ مختصر ص... ۱۹۹ ... ج... ۱ ...

۲... در عقد الفرید ج... ۱ ... ص... ۱۶۵ ...

۳... در روض المناظر در حوادث سنه... ۶۰ ...

۴... در بلاغات النساء

الیه منکم و اولی بهذا الامر و صار ابن عم سید المرسلین الذی کان لرسول الله بمنزله هارون من موسی مظلوما حیث یقول یابن ام أن القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی و لم یجمع بعد رسول الله لنا شمل و لم یسهل لنا و عرو غایتنا الجنة و غایتکم النار)

خلاصه این کلمات بفارسی چنین است که اروی بمعویه گفت بعد از اینکه معویه از او احوال‌پرسی کرد اروی گفت حال من بخیر است لکن تو کفران نعمت کردی و با پسر عم خود دق باب محاربت نمودی و خود را بامیر المؤمنین نام بردار کردی و حال آنکه این اسم حق تو نبود و ترک دین گفستی و حق دیگر را ماخوذ داشتی حقیرا که نه از تو بود و نه از پدران تو و نه سابقه در اسلام داشتید از پس آنکه کافر بودید با رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم امیدوارم که خداوند متعال هلاک کند بختهای شما را و زشت و زبون کند صورتهای شما را و برگرداند حق را بصاحب حق اگر چند مشرکین مگروه دارند هان ای معویه ما اهل بیت کلمه علیا هستیم و در میان مردم بزرگتر و با شرافت‌تر ما هستیم در دین خداوند متعال و مائیم که امتحان داده‌ایم و بی‌نیاز از دیگران هستیم در دین پروردگار و هنگامیکه ذات باری تعالی محمد را بجوار خود برد در حالی که سعی او مشکور و منزلت او بلند و شریف و مرضی بود بناگاه یتیم و عدی بر ما تاخته‌اند و حقی که خاص و خالصه ما بود ربودند و از در ظلم و عدوان بر ما بیرون شدند یتیم و عدی و امویرا بر ما مقدم داشته‌اند و با عرب بخویشاوندی رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم احتجاج کردید و بدین حجت خلافت را بدست گرفتید و حال آنکه ما برسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم نزدیک‌تر و سزاوارتر برای این امر بودیم اینک در میان شما چنانیم که بنی اسرائیل در میان فرعونیان و حال آنکه علی علیه السلام مر پیغمبر را چنان است که هارون مر موسی را و در میان شما بگفت آنچه را که هرون بگفت که ای پسر مادرم همانا این قوم بر من غالب شدند و مرا ضعیف شمردند و نزدیک بود که مرا بقتل برسانند دانسته باشید که لا جرم عاقبت ما بهشت است و نصیب شما دوزخ

اروی چون سخن خود را باینجا کشانید عمرو بن عاص را دیگر طاقت نماند گفت ای عجزه گمراه دیگر بسست قطع کن سخن خود را و صرف نظر کن از این

اساطیر زنانه اروی فرمود تو کیستی که سخن را در دهان من می‌شکنی گفت منم عمرو بن العاص.

قالت و انت یابن اللخنا النابغه تتکلم اربع علی ظلعک و اعن بشان نفسک فو الله ما انت من قریش فی اللباب من حسبها و لا کریم منصبها و لقد ادعاک من قریش سته نفر کل واحد منهم یزعم انه ابوک و لقد رایت امک ایام منی بمکه مع کل عبد عاهرا شهرا مرأه بغی بمکه و ارضصهن اجرته فسئلت امک عنهم فقالت کلهم اتانی فانظروا اشبههم به فالحقوه به فغلب علیک شبه العاص بن وائل فالحقوک به

اروی فرمود ای پسر زن زانیه ترا چه حد آنکه با مثل من تکلم کنی همانا ترا اصل و نسب در قریش نیست اندکی باصل و نسب خود نگران باش که در خباثت و ملعنت تالی نداری مادرت در مکه مشهورترین زنان زانیه بود در ایام منی در مکه او را با هرغلام زناکاری میدیدم و اجرت او از همه زنان زناکار ارزان‌تر و مبدول‌تر بود و هنگامیکه تو متولد شدی از مادرت سؤال کردند که این فرزند از آن کیست چونکه پنج نفر مدعی هستند هریک میگویند پسر من است مادرت گفت هر پنج نفر بنزد من آمدند و بروایت

دیگر گفت هرشش نفر بنزد من آمدند نظر کنید که این مولود با کدام کس شباهت دارد باو ملحق بنمائید بالاخره ترا بعاص بن وائل ملحق کوندند و لایخفی که در بعضی از روایات نه پدر بر سر عمر و خصومت کردند بالجمله اروی چون سخن بدینجا رسانید مروان بن حکم در خشم شد گفت ای عجزه لب فروبند و چندین هرزه ملای و از برای کاریکه آمدی سخن بگوی اروی فرمود.

و انت ایضا یابن الزرقاء الزانیه تتکلم فوالله لانت به بشیر الذی هو عبد لحارث بن کلداه شبه من الحکم بن ابی العاص و انک تشبهه فی زرقه بصره و حمرة شعره مع قصر قامته و ظاهر ... ۱... دمامته و صغر ... ۲... هامته و لقد رایت الحکم سبط الشعر ظاهر

۱... الدمامة التناهی فی السمن یعنی مثل خیک باد کرده

۲... یعنی صندوق سر او کوچک بود که در روان‌شناسی آن را علامت کمی عقل و قلت فطانت می‌دانند.

الادمه مدید القامه و ما بینکما قرابته کقرا ابه لفرس المضممر من الاتان المقرف ... ۱... فاسئل امک عما اخبرتک) یعنی ای پسر زن زانیه تو هم سخن میگوئی بخدا قسم است هرینه تو بگلام حارث بن کلداه که بشیر نام داشت شباهتد بیشتر است از حکم بن العاص که ترا بآن نسبت میدهند برای اینکه کبودی چشم تو و سرخی موی و کوتاهی قامت و زشتی صورت تو همانند غلام حارث بن کلداه است نه حکم بن العاص چه آنکه من حکم را دیده‌ام موی او فروهشته است و چهره او گندم‌گون است و قامت او بلند است و قرابت تو با حکم مثل قرابت اسب رونده است با حمار بد نژاد از مادرت پرسش کن تا ترا آگهی دهد.

آنگاه روی با معویه کرد و گفت سوگند با خدای جرات و جسارت این جماعت جز از تو نیست و تو آنکس باشی که مادرت روز جنک احد در حق حمزه این اشعار گفته.

نحن جزینا کم بیوم بدر و الحرب بعد الحرب ذات سر
ما کان عن عتبه لی من صبر ابی و عمی و اخی و صهری
شفانی وحشی غلیل صدری شفیت قلبی و قضیت نذری
فشکر وحشی علی عمری حتی تغیب اعظمی فی قبری

و در ناسخ در جلد متعلق بتاریخ امام حسن علیه السلام روایت کرده که اروی فرمود دختر عم من هند را چنین پاسخ داد

خزیت فی بدر و غیر بدر یا بنت جبار عظیم الکفر
قبحک الله قبیل الفجر بالها شمیین طوال السمر

۱... مقرف بر وزن محسن اسبی را گویند که فحل او عربی نباشد چنانچه هجنه اسبی را گویند که از طرف مادر بد نژاد می‌باشد کنایه از اینکه تو از طرف پدر و مادر هردو بدنژاد و خباث داری) یا معنی این است که همچنانکه بین اسب رونده و الاغ بد نژاد نسبی نیست بین تو و حکم نیز نسبی نیست.

حمزه لثی و علی صقری اذرام شیب و ابو ک قهری

فخضبا منه ضواحی النحر اعطیت وحشی ضمیر الصدر

هتکت للوحشی حجاب الستر ما للبغایا بعدها من فخر

بالجمله معویه بعد از این گیردار با اروی گفت عفی الله عما سلف ای خاله از آنچه گذشته سخن مگوی و حاجت خود را بخواه عقد الفرید گوید قالت مالی الیک حاجه و خرجت عنه) گفت مرا با تو حاجتی نیست و آهنگت مراجعت نمود معویه بسوی عمرو بن العاص و مروان از در کراهت نگران شد و گفت بخدا قسم نشنیدم این کلمات را جز از شما یعنی اگر شما با او عتاب نمی‌کردید مر

او شما را چنین مفتضح نمیکرد وای بر شما باد که مرا در چنین عرصهٔ رسوائی کشانیدید و بنا بر روایت بلاغات النسا معویه گفت ای عمه حاجت خود را بخواه اروی فرمود شش هزار دینار محل حاجت من است.

معویه گفت با این دنانیر چه میخواهی بکنی اروی فرمود دو هزار دینار آن را میخواهم چشمه‌ای در ارض خواره خریداری کنم برای فقرای بنی الحارث بن عبد المطلب و دو هزار دیگر آن را جوانان بنی الحارث بن عبد المطلب را برای ایشان عیال تزویج کنم و دو هزار دیگر آن را خرج زیارت بیت الله و در اصلاح شدائد زمان صرف بنمایم معویه گفت بسیار پسندیده است این مصارف که نام بردی و بسیار بموقع است پس فرمان کرد که شش هزار دینار باروی بدهند و گفت اگر علی بن ابی طالب بود هرگز چنین عطائی با تو نمیکرد اروی فرمود راست گفתי برای اینکه علی بن ابی طالب ادای امانات فرمودی و بامر خدا عمل کردی و از قانون شریعت برکنار نشدی و اما تو ای معویه امانات را ضایع ساختی و بخیانت در مال خداوند متعال پرداختی و مال الله را دادی بکسانیکه حق آنها نبود و استحقاق آن را نداشته‌اند و خداوند متعال در کتاب کریم خود مواضع آن حقوق را مبین و معین ساخته و امیر المؤمنین ما را بسوی اخذ حقوق دعوت فرمود و تو آتش حرب را برافروختی و او را مشغول ساختی که دیگر بکاری نتوانست پرداخت ای معویه بر من منت میگذاری که حق مرا بمن میدهی من از مال تو چیزی سؤال نکردم بلکه سؤال من از مالیکه خداوند متعال آن را

مخصوص ما قرار داده است طلب میکنم و من نمی‌بینم که چیزی غیر حق خود از تو گرفته باشم خدا دهنش را بشکند و بالای تو را شدید کند که علی را چنین یاد میکنی اروی این بگفت و صدای ناله و گریه او بلند شد و این اشعار قرائت کرد

الا یا عین و یحکک اسعدنیا الا فابکی امیر المؤمنینا
 علیا خیر من ركب المطایا و فارسها و من ركب السفینا
 و من لبس النعال و من حذاها و من قراء المثنائی و المبینا
 اذا استقبلت وجه ابی حسین رایت البدر زاغ الناظرینا
 و لا و الله لا انسی علیا و حسن صلاته فی الراجعینا
 الا ابلیغ معویة بن حرب فلا قرت عیون الشامینا
 افی شهر الصیام فجعتموننا بخیر الناس طرا اجمعینا
 لقد علمت قریش حیث کانوا بانک خیرها حسبا و دنیا

معویة گفت علی چنان است که تو گوئی بلکه از این فاضل تر است و فرمان کرد تا آن شش هزار دینار را تسلیم دادند و اروی مراجعت نمود و ممکن است که اروی دو مرتبه بنزد معویه آمده باشد یکمرتبه بی نیل مرام مراجعت کرده و مرتبه دیگر بعطای خود رسیده تا جمع بین روایتین بشود

۲۶~ اروی

بنت ربیعة بن الحارث بن عبد المطلب
 عطاف بن خالد از او روایت دارد و حباب بن منقذ انصاری او را تزویج کرد و از او فرزندی آورد.
 (اعیان الشیعه)

۲۷~ ارینب بنت اسحق

غیر واحدی از مورخین این قصه را نقل کردند از آنجمله ابو محمد عبد الله بن

مسلم بن قتیبه الدنیوری در الامامه و السیاسته ... ۱...و عبد الملک بن بدرون حضرمی اشیلی در کتاب اطواق الحمامه و صاحب نصایح الکافیہ ... ۲...و ملخص عبارت ابن قتیبه بفارسی این است که یزید بن معویه شبی خواب از چشم او پرید و کنیزکی رقیق نام در نزد او تغنی میکرد و لکن اثر حزن و اندوه چندان در یزید ملاحظه کرد که دانست باین تغنیات رفع نشود در خلال اینحال یزید گفت ندانم شکایت پدر خود نزد کی برم که رسیدگی بحال من ندارد و پرسش از احوال من نمیکند مانند اوئی سزاوار نیست که از مثل منی تغافل داشته باشد و درد مرا نداند و از پی دوی آن بیرون نشود و مرا در بوته نسیان گذارد-

رقیق گفت جان من فدای تو باد همانا پدر تو معویه از مراحم اشفاق در حق تو چندان سعی کرده که پدران نسبت بفرزندان خود هرگز چنین نباشند همانا شکر این نعمت بگذار و سعی پدر را درباره خود در بوته نسیان مگذار یزید چون این کلمات بشنید از گفته خود پشیمان شد ترسید پدرش معویه بشنود و از او در خشم شود رقیق چون از نزد یزید مراجعت کرد بنزد معویه آمد و قصه را بازگفت که یزید از تو شکایت دارد معویه چون این بشنید گفت وای بر او من چگونه پدری از برای یزید هستم و کدام حق او را ضایع گذاشتم و چنانکه شاید و باید درباره او کوتاهی روا ندارم ای رقیق بتعجیل برو او را حاضر کن تا بدانم او را چه پیش آمده و از من درباره خود چه بی مهربانی دیده رقیق رفت یزید را حاضر کرد معویه روی با یزید آورد و گفت ایفرزند من با تو چه کرده‌ام و در امر تو کدام تو اینرا روا داشته‌ام که از من شکایت آغاز کرده‌ای همانا کفران نعمت من نمودی و عاق من گردیدی چه آنکه چندان در ترقی تو سعی کرده‌ام تا آنکه ترا خلیفه خود گردانیدم و بر اصحاب رسولخدا صلی الله علیه و اله و سلم ترا رئیس و پیشوی قرار دادم و همیشه در سر و علانیه نگران حال تو هستم و در اظهار محبت با تو چندان مبالغه کردم که مردم مرا بآن ملامت کردند.

(۱) ...ص ۱۵۵ ...

(۲) ...ص ۹۷ ...

مع ذلك از تو نقل کرده‌اند آنچه را که نباید بگوئی یزید بیحیا سر خجلت بزیر انداخت و پس از آن سر برآورد و گفت ای پدر مرا نسبت بکفران نعمت مده و غضب خود را فرونشان و عتاب خود را از من بازدار که من حق نعمت ترا شناختم‌ام و لکن آتشی در قلب من افتاده است که توان و طاقت از من ر بوده و شکایت من از تو این است که مرا زنی درخور حال و صاحب جمال باشد و آن مهیا بود و من بآن احتیاج داشتم چندان توانی کردی تا اینکه از دست من برفت و مرا دیگر باو ظفر نباشد معویه گفت آن زن کیست یزید گفت ارینب بنت اسحق که حدیث جمال او روز مرا شام تیره نموده و قصه ادب و کمال او مرا شیفته و فریفته خود ساخته و چنانچه مشهور است در زیبائی صورت طعنه بخورشید خاور میزند و از رعنائی قامت سرو سهی را بچیزی نشناسد معویه گفت مرا خیال و گمان نمیرفت که ترا میل و رغبت باو بایندرجه باشد الحال صبر کن تا چاره کار تو بنمایم و ترا بمقصد رسانم یزید گفت جای صبر باقی نمانده برای اینکه ارینب شوهر کرده است و این صید از دست من بدر رفته و اکنون در حباله نکاح عبد الله بن سلام قرشی است و این نکاح آتش بجان من افروخته و خرمن صبر مرا سوخته و جامه حزن دائمی برای من دوخته معویه گفت ای یزید عقل تو کجا رفته مرا چه خیال میکنی این بی صبری تو فایده ندارد کتمان سر خویش بنما و تحمل را پیشه کن تا چه مینوی.

و کانت ارینب بنت اسحق مثلا- من اهل زمانها فی جمالها و کمالها و شرفها و کثرة مالها) او را عبد الله بن سلام که یکی از بنی اعمام او بود تزویج کرده بود و در عراق عبد الله بن سلام در فضیلت و رفعت منزلت معروف بود و بعضی کارهای معویه در دست او بود بالجمله معویه مکتوبی باو نوشت و در آن نامه درج کرد که چون مکتوبرا قرائت کردی بسرعت هرچه تمام تر بجانب شام

شتاب گیر عبد الله بشتاب برق و سحاب بجانب شام رهسپار گردید چون بر معویه داخل شد مقدم او را بزرگ شمرد و او را در منزلی بسیار عالی جای داد تا از تعب سفر راحت بنماید و چندانکه توانست ابواب ملاطفت و مرحمت را بروی او گشود پس معویه ابو هریره و ابو درداء که هر دو از اصحاب رسول خدا بودند

حاضر مجلس نمود و فصلی مشبع در حمد و ثنای الهی و شکر نعمتها حضرت ذو الجلالی سخن نمود پس گفت اهم امور از برای سلطان و خلیفه رعایت عباد و طرفداری ضعفا و عجزه میباید و ادای حقوق ذو الحقوق بر ذمه سلطان است و از آنجمله که رعایتشان لازم است جماعت بنات است همانا مرا دختری بحد رشد رسیده است و چندانکه فکر کردم کفوی بهتر و شوهری شریف تر برای دختر خود از عبد الله بن سلام پیدا نکردم و من ترس آن دارم که چون از دنیا بروم دخترم بدست ناکسان افتد که ملایم طبع او نباشد شما بروید و عبد الله بن سلام را از من سلام برسانید و در نزد او اظهار اینمطلب بنمائید و بعد از آن مرا آگهی دهید ابو هریره و ابو دردا پس از شکرگذاری برای معویه و تمجید کردن او را باین فعل برخواسته‌اند و بنزد عبد الله بن سلام آمدند و آنچه شنیده بعرض رسانیدند عبد الله فریب خورده گمان کرد این سخن از در صدق و صفا است بسیار خوشحال گردید و گفت خداوند متعال ما را کامران گرداند بوجود امیر المؤمنین معویه که صله رحم می کند و نعمت خود را درباره من تمام کرده و بمصاهرت من راضی شده است منهم بمصاهرت و مواصلت با او فخر میکنم و نهایت مسرت دارم چون ابو هریره و ابو الدردا از نزد معویه رفته‌اند برخواست بنزد دختر خود رفت و گفت چون ابو هریره و ابو دردا را بنزد تو میفرستم که ترا از برای عبد الله بن سلام خطبه کنند در جواب ایشان بگو که عبد الله بن سلام کفوی کریم است و مرد شریفی است که مانند او را پیدا نخواهم کرد و لکن ارینب دختر اسحق در حباله نکاح اوست و من خوف آن دارم که آنچه در میان دو ضره پیدا میشود مرا عارض گردد و حرارت محبت مبدل به برودت شود و غیرت کار مرا بجائی بکشاند که آن اتحاد و یگانگی منجر بطلاق و فراق شود و عبد الله بن سلام تا او را طلاق نگوید من مصلحت خود را نمیدانم که باین مزاجت راضی بشوم چون ابو هریره و ابو دردا میل عبد الله بن سلام را دانسته بجهت خطبه بنزد معویه آمدند معویه گفت شما از اول میل و رغبت مرا دانسته‌اید که بیش از عبد الله بن سلام باین مناکحه رغبت دارم و لکن شما وارد بر دختر من بشوید و از او هم اذن گرفته تا این عقد میمون انجام یابد.

ابو هریره و ابو دردا بر دختر وارد شدند و شطری از فضایل عبد الله را تذکره کردند دختر گفت من فضائل عبد الله را بیش تر از این دانسته‌ام و بغیر او رغبت ننمایم و مرا مانعی نیست جز اینکه ضره ارینب بنت اسحق که امروزه در میان زنان نظیر ندارد کار مشکلی است و امری بسیار صعب است و آنچه که پدرش معویه او را تعلیم کرده بود بیان کرد ابو هریره و ابو درداء از نزد دختر معویه بنزد عبد الله بن سلام آمدند و آنچه شنیده بودند بعرض رسانیدند عبد الله گفت من شما را شاهد میگیرم که ارینب را سه طلاقه کردم ابو هریره و ابو دردا چون دیدند که عبد الله زوجه خود را طلاق گفت بنزد معویه آمدند و او را اعلام کردند و از خطبه دختر او سخن در میان آوردند معویه گفت من دوست نداشتم که زوجه خود را طلاق بگوید و چرا تعجیل در طلاق زوجه خود نمود آنچه خداوند متعال بخواهد شدنی است و قضا و قدر الهی را رد نمیتوان نمود پس ابو هریره و ابو دردا را گفت امروز بمنازل خود مراجعت بنمائید و بعد از این بیائید تا این عقد میمون صورت بگیرد سپس معویه یزید را مژده فرستاد که عبد الله بن سلام زوجه خود را طلاق گفت و وصول بمقصد نزدیک گردید پس برحسب وعده ابو هریره و ابو دردا ثانیاً بنزد معویه رفته‌اند و اعاده مقصود نمودند معویه گفت ناچار باید بنزد دختر بروید و از او اجازه بگیرید و در نزد او چندانکه توانید از فضایل عبد الله تذکره بنمائید چون او را راضی نمودید دست در گردن آرزو خواهیم کرد ابو هریره و ابو دردا بفرمان معویه بنزد دختر آمدند و قبل بر این معویه دختر را گفته بود که این مرتبه اگر بنزد تو آمدند آنها را رد مکن و رخصت هم مده بلکه بگو در جواب ایشان که چندی مرا مهلت گذارید تا در این کار تاملی بسزا بنمایم و بعد از استخاره و استشاره شما را اعلام کنم چون آن دو نفر بنزد دختر آمدند و او را اعلام کردند که عبد الله بن سلام برای خاطر تو ارینب را طلاق گفت قالت جف القلم بما هو کائن و ان عبد الله فی قریش لرفیع

غیر ان الله عز و جل يتولى تدبير الامور فى خلقه و تقسمها بين عباده حتى ينزلها منازلها فيهم و يضعها على ما سبق فى اقدارها پس آنچه را که معويه بگوش دختر خوانده بود بیان کرد و گفت چند روز مرا مهلت گذارید تا مقدمات کار خود را اصلاح کنم ابو هریره و ابو دردا بی نیل مرام مراجعت کردند بنزد معويه رفته‌اند و کلمات دختر را تقریر کردند معويه گفت من او را راضی خواهم کرد دلخوش دارید و بعبد الله بن سلام بگوئید که در این کار عجله روا نیست بالاخره بمطالعه روز گذرانیدند تا عدۀ ارینب سرآمد عبد الله بن سلام ابو هریره و ابو دردا را طلبیده و آنها را تحریص و ترغیب بر اتمام این تزویج گماشت آن دو نفر بفرمان عبد الله باز بنزد دختر آمدند و اظهار مطلب خود کردند این مرتبه دختر گفت من بعد از استخاره و استشاره یافتم که این کار صلاح من نیست بعضی مرا بان تحریص نمودند و این اختلاف اول وهنی است که من از او فرار می‌کردم از اینجهت من هرگز این مزاجت را رخصت ندهم و پسندۀ ندرم ابو هریره و ابو دردا مایوسانه از نزد او بیرون شدند و عبد الله بن سلام را آگهی دادند آه از نهادش برآمد و ساعتی مبہوت بماند و یقین کرد که معويه او را فریب داد عساکر حزن و اندوه در کشور قلب او هجوم آور گردید و این قصه در میان مردم شایع شد و در بلاد و امصار مردم نقل می‌کردند که معويه بخدعه زوجه عبد الله بن سلام را از دست او بیرون کرد برای پسر خود یزید و بگوش معويه این سخنان میرسید و از آن بتری می‌جست که تقصیر من چیست هرگاه دختر راضی نشود از آنطرف هرگاه عبد الله بن سلام بمجلس معويه می‌آید مورد احترام و التفات نمیشد و معويه باو اعتنائی نمی‌کرد بقدریکه شام بر او زندان گردید ناچار با یک عالم پشیمانی رو بعراق نمود بالجمله چون ایام طهر ارینب منقضی شد معويه ابو دردا را بعراق فرستاد برای تزویج کردن ارینب را برای یزید و مردم از مکر و غدر معويه تعجبها کردند که چگونه بین این زن و شوهر جدائی انداخت برای خاطر اینکه او را به یزید تزویج کند ابو دردا بعراق آمد شنید که حضرت ابو عبد الله الحسین برای کاری بعراق آمده است با خود گفت اول میروم آنحضرت را زیارت میکنم اینفرزند پیغمبر و سید شباب اهل الجنه است سزاوار نیست که قبل از زیارت او بکار دیگر پردازم بهتر اینکه اول بروم خدمت آنحضرت سلامی عرضه بدارم و نظر بصورت مبارک او بنمایم پس متوجه منزل آن حضرت گردید چون وارد شد جناب ابی عبد الله الحسین ع مقدم او را بزرک شمرد و با او مصافحه فرمود و بطلاقت وجه با او تکلم نمود و سبب ورود او را بعراق پرسش نمود ابو دردا ماجرا را برای حضرت شرح داد که آمده‌ام ارینب را برای یزید خطبه کنم چون بشارت قدوم شما را شنیدم بر خود لازم دانستم که اول زیارت شما بیایم سپس برای انجام مقصود بروم حضرت فرمودند منمهم در مقام خطبه ارینب برآمدم ولی کسی را پیدا نکردم که همانند تو باشد تا او را بنزد ارینب بفرستم اکنون بحمد الله ترا ملاقات کردم چون بنزد ارینب رفتی مرا هم ذکر بنما و اختیار با اوست که هرکرا خواهد اختیار بنماید و آن مهریکه معويه میدهد منمهم میدهم و این سخن امانتی است که آن را بتو سپردم تا اینکه آن را ادا بنمائی ابو دردا گفت بجان منت داوم سپس برخاست و بجانب ارینب رهسپار شد چون بر او داخل شد قصه را بتمامی بیان کرده و گفت اکنون یزید بن معويه دل بهوای تو باخته و حضرت حسین ع ترا خواسته الحال بهرکدام رضا میدهی من و کیلم که ترا خطبه بنمایم ارینب فرمود ای ابا دردا اگر این امر پیش آمده بود و تو از من غائب بودی هراینه می فرستادم بسوی تو رسولان و کسب رای و صلاح از تو می‌کردم الحال که خدا بر من منت نهاد و ترا در نزد من حاضر ساخت من زمام این امر را در کف کفایت تو نهادم که هر یک از این دو را صلاح من دانی من از رای تو تجاوز نکنم و اختیار خود را تابع اختیار تو قرار دادم چه آنکه میدانم تو این دو را شناخته‌ای و خلق و خوی ایشانرا دانسته‌ای و خفایای امور ایشان در نزد تو مشهود است و هرچه بگوئی ترا تصدیق بنمایم ابو دردا گفت شکی نیست که پسر دختر پیغمبر صلی الله علیه و اله و سلم بهتر است و من دوست تر میدارم که تو حضرت حسین را اختیار بنمائی و من دیدم که رسولخدا صلی الله علیه و اله و سلم لبهای خود را بر لبهای حسین مینهاد پس تو هم لبهای خود را بگذار در جائیکه رسولخدا صلی الله علیه و اله و سلم لبهای خود را مینهاد.

ارینب گفت من راضی شدم بحضرت حسین پس آنحضرت او را نکاح فرمود و مهر گرانی قرار داد چون این خبر بمعويه رسید دنیا

در نظرش تاریک گردید و و از ابو دردا نهایت در غضب شد و او را بد گفت که چرا در نزد اربین نام حضرت حسین را برده و دود از کاخ دماغش بیرون شد که بعد از این همه مگر و حيله نتیجه نصیب دیگری گردید و ملامت کنندگان تا ابد برای او باقی ماند و از آنطرف عبد الله بن

سلام بمعویه بد میگفت و شکایت از او میکرد و این خبرها بمعویه میرسید بر او غضب کرد و معاش او را قطع کرد و او را دیگر در مجلس خود راه نمیداد چندانکه جای اقامت برای عبد الله در شام باقی نماند چنانچه مذکور شد دست او تهی شد از مال دنیا با خود گفت بدبخت ترین مردمان من باشم که با نفس خود کردم آنچه کردم و الحال این آكله الاكباد با من این قسم رفتار مینماید احمق من باشم که در جوار او ساکنم این بگفت و از شام کوچ کرده بعراق آمد و در وقتیکه از عراق اراده شام داشت چند بدره در گران بها که عمده مال او آن بدرها بود بدست اربین سپرده و آنها را مختوم بخاتم خود کرده بود الحال با خود فکر میکرد که آیا آن بدرها را اربین بمن میدهد یا نه و ترس آنداشت که انکار بنماید به پادشاه آن معامله ای که با او کرده و بدون جهتی او را طلاق گفته چون وارد عراق شد حضرت امام حسین علیه السلام را ملاقات کرده بعد از تحیت و سلام عرض کرد بخدا قسم یا سیدی در این مدت هیچ بدی از اربین ندیدم و ناملایماتی بین ما اتفاق نیفتاد و لکن تقدیر چنین جاری شد چنانچه باید بشود و لا راد لقضاء الله و من هنگام مفارقت از اربین چند بدره در در نزد اربین سپرده ام متمنی از جناب شما که سفارش بفرمائید که امانت مرا بمن رد کند آنحضرت بر اربین داخل شد و قصه را باز فرمود.

اربین گفت راست میگوید یا سیدی بدرهای او موجودست بخاتم او حضرت مراجعت فرمود و عبد الله را بشارتداد و فرمود خود بر اربین داخل شو چنانچه باو سپرده‌ای باز بگیر عبد الله داخل بر اربین شد.

اربین برخواست و بدرها را حاضر کرد و در پیش روی عبد الله نهاد عبد الله سر یکی از آن بدرها را باز کرد و مشتتی از آن درهای گران بها بنزد اربین نهاد و گفت این قلیلرا از من قبول کن و مترنم بمضمون این بیت شد.

فراق هرچه بمن گر کند سزاوارم چرا که قدر وصال ترا ندانستم

در آنوقت صدای گریه هردو بلند شد در اینحال حضرت حسین ع وارد شد و آن منظره حزن آور را بدید بحال انها رقت کرده فرمود (اشهد الله انها طالق اللهم انك

تعلم انی لم استنكحها رغیة فی مالها و جمالها و لکنی اردت احلالها لبعلمها و ثوابها علی ما عالجتہ فی امرها فواجب لی بذلک الاجر و اجز لی علیه الذخر انک علی کل شیء قدير)

فرمود خدا را گواه میگیرم که اربین را سه طلاقه کردم و ثواب آنرا برای خود از خداوند مسئلت مینمایم بارلها تو میدانی که من اربینرا نکاح نکردم بطمع مال یا رغبت و میل بجمال او بلکه غرضی نداشتم مگر اینکه محلل واقع بشوم و او را بشوهر باز گردانم و این کار را فقط برای حصول اجر و ثواب نمودم که آنرا ذخیره آخرت خود قرار بدهم خلاصه حضرت تمام مهر را تسلیم داد و اربین را بعبد الله برگردانید عبد الله باربین گفت چه عوض توانیم بحضرت داد اربین گفت من مال او را که مهر من کرده باو رد میکنم چون خواست رد کند حضرت قبول نفرمود و گفت آن مقدار ثوابیکه از خدای امیدوارم بیشتر از این مالست سپس عبد الله او را تزویج کرد و با هم زندگانی کردند با محبت و صدق و صفا تا اینکه برحمت حق پیوست‌اند و حرما الله علی یزید لعنة الله

~ ۲۸ ~ اسماء بنت عمیس

درج ... ۲ ... ترجمه او گذشت

~ ۲۹ ~ اسماء

دختر عقیل بن ابی طالب

چون بشیر خبر قتل حضرت سید الشهداء ع آورد بمدینه این وقت عمرو بن سعید بن العاص که در آن وقت والی مدینه بود فرمان کرد که منادی در کوچهای مدینه ندا کند و مرد مرا آگهی دهد در آنوقت قیامت بر سرپا شد زنان بنی هاشم با سروپای برهنه از خانه‌ها بیرون ریخته‌اند و بنک ناله و عویل بچرخ کبود رسانیدند.

اسماء بنت عقیل با خواهران خود بر سر قبر رسول خدا آمدند و خود را بروی قبر افکندند و مهاجر و انصار را خطاب کردند و اسماء این اشعار بسرود و زارزار بگریست

ما ذا تقولون اذ قال النبی لکم یوم الحساب و صدق القول مسموع

خذلتم عترتی او کنتم غیبا و الحق عند ولی الامر مجموع

اسلمتمو هم بایدی الظالمین فما منکم لهُ الیوم عند الله مشفوع

ما کان عند غداة الطف اذ حضرو تلک المنايا و لا عنهن مدفوع

(کامل ابن اثیر)

۳۰- اسماء بنت یزید بن السکن

الا شهلیة الانصاریه

کنیه او ام سلمه است بانوئی بسیار باکفایت و شجاعت و فصاحت در عصر خود ممتاز و بین همسران خود سرافراز بود و ایشان دختر یزید بن السکن بن رافع بن امرأ القیس است در شمار صحابه رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم است و این زنا خطیبه النساء میگفته‌اند یک عده احادیث از رسول خدا روایت میکند و علاوه بر فصاحت شجاعتی بکمال داشته در غزوه یرموک نه نفر از مردم رومرا با عمود خیمه بدار البوار فرستاده روزی از طرف جماعتی از زنان صحابه بخدمت رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم مشرف شد عرض کرد.

(بابی انت و امی یا رسول الله انا وافده النساء الیک ان الله عز و جل بعثک الی الرجال و النساء کافه فآمننا بک و بالهک و انا معشر النساء محصورات مقصورات قواعد بیوتکم و مقضی شهواتکم و حاملات اولادکم و انکم معشر الرجال فضلتم علینا بالجمع و الجماعات و عیاده المرضی و شهود الجنائز و الحج بعد الحج و افضل من ذلك الجهاد فی سبیل الله عز و جل و ان الرجل اذا خرج حاجا او معتمرا او مجاهدا حفظنا لکم اموالکم و غزلنا اثوابکم و ربینا لکم اولادکم افما نشارکم فی هذا الاجر و الخیر)

یعنی پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله من از جانب جمعی از زنان بحضور مبارک تو آمدم ترا خدای عز و جل مبعوث بر کافه زنان و مردان فرموده و بتو و بخدای تو ایمان آوردیم و ما جنس زنان در پس پرده محبوس و محصور در خانهای شوهران هستیم قضای شهوات شما را عهده داریم و سرپرست اطفال شما در روزها و شبهای تار و تحمل حاملگی و شیر دادن اطفال شیرخوار میکنیم و شما جماعت مردان بواسطه

حضور در نماز جمعه و جماعت و عیادت مرضی و تشییع جنائز و زیارت بیت الله پی در پی بر ما فضل و برتری دارید و افضل از همه این اعمال که مخصوص بشما مردان است جهاد در راه خدا و هنگامیکه شما مردان حج یا عمره یا بعزم جهاد حرکت کنید ما اموال شما را حفظ مینمائیم و برای لباس شما غزل پشم و پنبه تهیه میکنیم و فرزندان شما را تربیت و سرپرستی میکنیم و اوقات خود را صرف محافظت آنها مینمائیم در این صورت آیا ما با اجر و عمل خیر شما شرکتی داریم یا نه حضرت رسول صلی الله علیه و اله و سلم پس از استماع این عرایض روی مبارکرا باصحاب کرده فرمودند در امثال این مقامات مقاله‌ای بهتر از اینکه این زن بیان کرده

شنیده‌اید اصحاب عرض کردند گمان نمیکنیم هیچ زنی باین حسن محاضره و مفاوضه رسیده باشد بعد از آن حضرت رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم روی با اسماء بنت یزید گردند و فرموده‌اند ایخاتون تو خود بدان و بزنهائیکه از جانب آنها نزد من آمدی بفهمان که اگر نسوان با ازدواج خود خوش رفتاری بنمایند و آنها را از خود خوشنود دارند همین عمل آنها با تمام اعمال خیریه مردان که ذکر کردی معادل مییاشد (اصابه)

و در رجال مامقانی گوید یزید بن سکن در غزوه احد شهید شد و طرف صورتش روی قدمهای رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم بود که روحش بشاخسار جنان پرواز کرد

۳۱- اسماء خاتون [بغدادیه]

از زنان با خیر و صلاح و احسان بوده مسجد اسماء خاتون در بغداد در شارع اطفائیة قدیم بوده و در این ایام او را مدرسه کردند. (تاریخ مساجد بغداد لا آلوسی)

۳۲- اسماء

بنت عباس بن ربیعہ الکوفیة

زنی با کمال بوده و روایاتی در سنن ابن ماجه و غیر آن منقولست و حسن بن حکم نخعی از او روایت دارد (اعلام النساء)

۳۳- اسماء

عبرت بنت احمد آقا

در قسطنطنیه مشهور بود بنوشتن خط خوب

(مشاهیر النساء)

۳۴- اسماء

بنت موسی الصنجاعی

از زنان فاضله و محدثه بود تفسیر قرآن و کتب حدیث را بزنها تعلیم میداد و آنها را موعظه مینمود و ادب میآموخت در سنه ... ۷۰۴...

در زبید که یکی از شهرهای یمن است جان بحق تسلیم کرد (اعلام النساء)

۳۵- امامه

خواهر نصیب شاهر

زنی با کمال و عاقله، ادبیه و باتدبیر بود با اینکه کنیز بود روزی برادرش نصیب بنزد او آمد و با او مشورت کرد که من قصیده‌ای گفتم میخواهم بنزد عبد العظیم بن مروان بروم و این قصیده را برای او بخوانم شاید سبب شود که مادر ترا از قید رقیت و بندگی آزاد بنمایم و همچنین ترا هر که با ما قرابت دارد امامه گفت انا لله و انا الیه راجعون ای برادر میخواهی دو خصلت در تو جمع بشود یکی سیاهی صورت و دیگر مضحکه و مسخره مردم شدن یعنی ترا کجا قدرت است که چنین قصیده توانی گفتن نصیب گفت

ایخواهر بشنو تا من قصیده را بخوانم اگر آنرا یسنده نداشتی من نیروم پس نصیب قصیده را قرائت کرد امامه گفت بایی انت احسنت و الله فی هذا رجاء عظیم فاخرج علی برکة الله پس نصیب بجانب مصر روان گردید و بر عبد العزیز وارد شد چون قصیده را قرائت کرد عبد العزیز را خوش آمد نصیب قصه خودش را با خواهرش بیان کرد عبد العزیز نصیب و خواهر و مادر او را خرید و آزاد کرد.

(الآغانی)

و این نصیب شاعر همان است که خدمت علیا مخدره سکینه بنت الحسین ع رسیده و قصیده خود را قرائت کرده و آن مخدره هزار دینار باو انعام داده چنانچه در ترجمه‌اش گذشت.

۳۶~ امامه

بانوی حرم امیر المؤمنین ع

مادرش زینب بنت رسول الله که ترجمه او درج... ۲... گذشت پدر او ابو العاص بن ربیع پسر خواهر خدیجه کبری و مادر ابو العاص هاله خواهر خدیجه است که قبل از خدیجه از دنیا رفت ابو العاص زینب را قبل از اسلام تزویج کرد پسری از او آورد در کودکی از دنیا رفت پس از او امامه متولد گردید و رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم این امامه را بسیار دوست میداشت حتی اینکه در نماز گاهی او را حمل میکرد و در حال رکوع و سجود او را بر زمین میگذاشت و گاهی او را بر گردن خود سوار می کرد.

ابن عبد البرد را ستیعب گوید امامه در عهد رسول خدا متولد گردید و قلاده‌ای از جزع برای حضرت بهدیه آوردند حضرت آنرا بگردن امامه انداخت

و عسقلانی در اصابه گوید که نجاشی هدیه‌ای برای رسول خدا فرستاد که در میان آنها انگشتری بود از طلا و نگین حبشی داشت آنحضرت امامه را طلبد و انگشتر را باو بخشید

و صدیقه طاهره فاطمه زهرا علاقه تام تمامی باین دختر داشت فلذا هنگام رحلت بحضرت امیر ع فرمود که بعد از من امامه را تزویج کن که او دختر خواهر من است و در محبت بفرزندان من مثل من باشد و آنحضرت باین وصیت عمل نمود و امامه را تزویج کرد و فرزندی از او آورد چنانچه در کافی در باب نکاح و در عوالم از امام باقر حدیث کند که در اولاد امیر المؤمنین محمد بن علی الاوسط مادرش امامه بنت ابی العاص است.

و در فرسان الهیجا بیان شد که این محمد از شهدا کربلا است و امیر المؤمنین فرمودند چهار چیز است که راهی برای فراق از آنها نیست امامه را یکی از آنها بشمار گرفته و در اعیان الشیعه بترجمه امامه میفرماید که چون امیر المؤمنین شهید گردید ام الهیثم النخعیة این ابیات بگفت.

اشاب ذوائبی و ازل رکنی امامه حین فارقت القرینا

تطیف به لحاجتها الیه فلما استیأست رفعت رنبیا

و امیر المؤمنین هنگام رحلت امامه را فرمود بعد از من این طاغی معویة بن ابی سفیان ترا خطبه خواهد کرد مبادا در حباله نکاح او در آئی و اگر خواستی شوهر بنمائی مغیره بن نوفل را اختیار کن چون امامه عده او منقضی شد معویه بمروان نوشت که امامه را برای من خطبه کن چون این خبر بامامه رسید امامه حکایت را با مغیره بن نوفل در میان نهاد مغیره گفت آیا راضی میشوی که این آکله الاکباد ترا خطبه کند امامه گفت من اختیار خود را بدست تو دادم سپس مغیره او را تزویج کرد برای خود و با هم زندگانی کردند تا در سنه پنجاه از هجرت امامه وفات نمود.

و در رجال مامقانی میفرماید امام حسن و امام حسین در هنگام حال احتضار او حاضر شدند و بوصایای او کوش دادند که از شدت

مرض زبان او از کار افتاده بود و با اشاره وصیت می‌گردد و باو میگفته‌اند فلان عبد را آزاد کردی بسر اشاره می‌کرد بلی و آن بزرگوار این وصیت را امضا فرمودند و لا یخفی که مغیره بن نوفل از اصحاب امیر المؤمنین است ولی در کتب رجال نامی از او مذکور نیست

۳۷ ~ امامه بنت حمزه بن

عبد المطلب

مادرش سلمی خواهر اسماء بنت عمیس برسول خدا عرض کردند خوب است شما امامه را در حباله نکاح خود در آوری آن حضرت فرمود جائز نیست برای من که امامه را تزویج بنمایم چون او دختر برادر رضاعی من است برای اینکه ثویه آزاد کرده ابو لهب او را و مرا شیر داده و آن قبل از این بود که حلیمه آن حضرت را شیر بدهد و چون رسول خدا بمدینه هجرت فرمود امامه در مکه بود تا اینکه امیر المؤمنین فرمود

یا رسول الله برای چه دختر عموی ما بین مشرکین در مکه بوده باشد پس امیر المؤمنین او را حمل بمدینه فرمودند زید بن حارثه عرض کرد من احق باویم چون رسول خدا بین من و بین حمزه عقد اخوت بسته امیر المؤمنین ع فرمودند او دختر عموی من است و من او را از میان مشرکین مکه بمدینه آوردم من اولی هستم بسرپرستی او جعفر بن ابی طالب گفت من اولی هستم چون خاله او اسماء در خانه من است و خاله بجای مادر است رسول خدا گفته جعفر را تصدیق کرد فرمود جعفر راست میگوید خاله بجای مادر است و او احق است (طبقات ابن سعد)

عسقلانی در اصابه گوید چون امامه بمدینه آمد از قبر پدرش پرسش کرد حسان بن ثابت چون این بدانست قصیده‌ای انشا کرد منها قوله

تسئل عن قرن ... ۱... هجان ... ۲... سمید ... ۳... ع لدی الباس مغوار الصیاح جسور

فقلت لها ان الشهاده راحه و رضوان رب یا امامه غفور

دعا اله الخلق ذو العرش دعوه الی جنه فیها رضی و سرور

سپس رسول خدا امامه را تزویج کرد بسلمه فرزند ام المؤمنین ام سلمه و فرمود هل جزیت سلمه یعنی سلمه مادرش ام سلمه را برسول خدا تزویج کرد رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم به پاداش این خدمت امامه را بسلمه تزویج کرد و از ذیل المذیل طبری چنین منقولست که امامه بعد از رسول خدا زنده بسود و از آنحضرت روایت دارد.

۳۸ ~ امامه

بنت امیر المؤمنین ع

از تاریخ او خبری در دست نیست

۱... القرن بكسر القاف و الراء الكفوفی الشجاعه

۲... الهجان ككتاب الكريم الطرفين

۳... سمیدع السيد الكريم الشريف الشجاع

۳۹- امامه

بنت موسی بن جعفر

از تاریخ او چیزی در دست نیست کما اینکه اسماً کبری و اسماً صغری که هر دو دختران موسی بن جعفرند ایضا بر تاریخ حال آنها ظفر نیافتیم در ترجمه آمنه بنت موسی بن جعفر گذشت که ثاسی و هفت دختر برای آنحضرت تعداد کردند و بیشتر آنها مجهول مانده

۴۰- امامه بنت خزرج

زنی شاعره فصیحه در ایام الواثق بالله زندگانی میکرد و أسود بن فنانرا که از جوان مردان عرب است مدح کرده باشعار ذیل
اذا شئت ان تلقی فتی لووزنته بكل معدی و کل یمان

و فی بهما فضلا و جود او سوددا و زیا فذاک الاسود بن فنان

فتی لا یری فی ساحة الارض مثله لیوم ضراب او لیوم طعان

محمد بن ناجیه الرصافی حکایت کند که من در ایام خلافت الواثق بالله بواسطه مالیات مصر متهم شدم و خلیفه جدا در جستجوی من بود و مرا طلب میکرد بنابراین من نتوانستم در رصافه و سایر اماکن نزدیک بوطن خود بمانم ناچار سر بصحرا نهادم و در وادیه‌ها و بیابانها می‌گشتم که جوان مردی کریم الطبع را بچنک آورم و در پناه او چند روزی باسودگی و ایمنی بسر برم در اثنای گردش چند خیمه دیدم بطرف آنها شتافتم در جلو چادری مادیانیرا بسته دیدم داخل چادر شدم سلام کردم خاتونی از ورای پرده جواب سلام داد و گفت.

(اطمنن یا حضری فنعم المناخ الضیفان بواک القدر و مهدک السفر

گفت ای مرد شهری با دلی ساکن و خاطری جمع فرود آی که محل میهمان نوازی است و قضا و قدر در این مکان امن ترا رسانیده من در جواب بیانات آن اعرابیه گفتم.

(انا یطمئن القلوب او یامن المرعوب من دون ان یأوی الی جبل یعصمه او مأمن و مفرع یمنعه قل ما ینجو من السلطان طالبه و الخوف
غالبه)

یعنی کجا قلب کسیکه ترسان و گریزان از سلطان است ساکن شود مگر آنکه فرار بجانب کوهی یا پناهنده بقلعه محکمی بشود و کمتر اتفاق می‌شود که شخصی ترسان نجات پیدا بنماید در صورتی که پادشاه او را می‌طلبد آن زن در جواب گفت.

(لقد ترجم لسانک من ذنب کبیر و قلب صغیر و ایم الله لقد حلت بفناء رجل لا یضام بفناء احد و لا یجوع بساحته کبد هذا اسود
ابن فنان احواله کعب و اعمامه صعلوک الحی فی ماله و سید هم فی حاله و سندهم فی فعاله و صدوق الجوار و وقود النار.

میگوید هرآینه زبان تو از گناه بزرگ و دل کوچک خبر میدهد بخدا قسم فرود آمدی بمنزل مردیکه احدی در پناه او گرفتار نشود و در خانه او کس گرسنه نماند اینک منزل اسود بن فنان است که قبیله کعب و شیبان احوال و عموهای او هستند خان طعام او همیشه گسترده در اخلاق سیدی بزرگوار و در افعال جوادی است عالی‌مقدار که شبهای تار آتش او روشن است که گمشدگان بمنزل و خیمه او بیایند و راهرا پیدا نمایند (مسامرات مجی الدین)

۴۱- ام ابان

بنت عتبۀ بن ربیعہ

زوجه ابان بن سعید بن العاص که در اجنادین ضجیع او گشت و شوهرش در حرب با رومیان در دروازه دمشق مقتول گردید و لا یخفی این ام ابان پدرش عتبه بن ربیع در روز بدر بدست امیر المؤمنین بجهنم واصل گردید و عاص نیز در آن روز کشته شد و سعید بن العاص نیز از منحرفین و متخلفین از بیعت با امیر المؤمنین علیه السّلام است و این ام ابان بالاخره در حباله نکاح طلحه بن عبید الله در آمد از زندگانی او بیش از ایندر دست نیست فقط در جلد خلفای ناسخ ص... ۲۰۵... گفته چون شوهرش

مقتول شد و هنوز ام ابان خضاب عرس در دست داشت چون شوهر خویش را کشته دید گفت مهنا باد بر تو این شهادت و من نیک مشتاق توام اکنون بخونخاهی تو کمر بندم و کین تو از کافران باز جویم چندانکه با تو ملحق شوم پس شوهر را کفن کرد و در مصیبت او نه مرثیه‌ای انشا کرد و نه آب در چشم بگردانید بی توانی سلاح جنگ بر خود راست کرد و شمشیر حمایل ساخت و گمان بگرفت و بی آنکه خالد بداند بر کافران حمله کرد و چنان رزمی صعب بداد که کس از مردان دلاور نشان نداشت و این ام ابان در تیراندازی مهارتی بکمالداشت در غلوی جنک نگران شد که مردی با شرجیل در آویخته و بیم آن است که فیروز شود گفت این کیست گفته‌اند تومان داماد هرقل است و قاتل شوی توام ابان بی توانی خدنگی بزه کرد و گفت بسم الله و بالله و علی مله رسول الله و کمان بگشاد آن تیر راست بر چشم تومان آمد و فریادی سخت برآورد و همی واپس رفت و مانند شتر مینالید ام ابان خدنگی دیگر بزه کرده تا کار او یکسره کند رومیان کرد او را گرفته‌اند ام ابان چند تن دیگر را هدف تیر ساخت و بخاک درانداخت و این رجز انشا کرد

ام ابان اطلبی بثارک ضربا وصولی صوله المعارک

قد ضبح هذا الجمع من قتالک أقسمت لا حدت عن المعارک

و لست ما عشت لهم تبارک

ام ابان پیایی کمان بزه میکرد و بهر تیری دلیری میکشت چندانکه هر تیری که در کنانه داشت او را بر نشانه زد تا گاهی که جز یک خدنگ بجای نماند لا جرم از هر جانب که دشمنی قصد او میکرد با آن تیر تهویلی و تهدیدی مینمود این وقت یک تن از کافران دلیری کرد و بر ام ابان حمله آورد جون نزدیک شد ناچار ام ابان کمان بگشاد و او را بکشت چون کنانه او از تیر پرداخته شد دشمن بر او چیره گردید خواسته‌اند او را اسیر بگیرند ام ابان جلادتی کرد و... ۲... تن را با هردو دست بگرفت و فریاد برآورد اینوقت عبد الرحمن بن ابی بکر و ابان ابن عثمان برسیدند و هردو تن را بکشته‌اند و ام ابانرا رها نیندند) و در ترجمه خوله خواهر ضرار بن ازور باز ذکری از ام ابان و جلادت او خواهد شد.

و اما شوهرش بنا بر نقل مامقانی از مجالس گفته که ابان بن سعید با برادرش خالد و عمرو از بیعت با ابی بکر ابا کردند و بايعوا اهل البيت عليهم السلام و قالوا لهم انکم لطوال الشجر طيبه الثمر نحن لکم تبع و بعد ما بايع اهل البيت کرها بايعو). این عبارت روشن است که ابان از شیعیان امیر مؤمنان بوده و ام ابان البته تابع شوهر خود بوده و آل پیغمبر را شجره طیبه میدانسته‌اند و خود را تابع آنها معرفی میکردند تا وقتیکه مردم بضررب شلاق و تازیانه بیعت کردند کرها ابان هم بیعت کرد و ختم الله له بالشهادة و اما پدر و جدش از اهل آتش‌اند.

~ ۴۲ ~ ام ایها

دختر عبد الله بن جعفر

زنی با کمال و محدثه بود از پدرش نقل احادیث مینمود و امام زین العابدین و حسن مثنی و حسن بن محمد از او روایت دارند عبد الملک بن مروان او را تزویج کرده در وقتیکه خلیفه بود در شام پس از مدتی او را طلاق گفت علی بن عبد الله بن عباس او را تزویج کرد و در نزد او رحلت نمود.

(اعلام النساء نقلا از ابن عساکر)

ظاهر عبد الملک چون سلطان بود مخالفت او بر آن مخدره بسی ناگوار بود و بر جان خودش و حرمتش میترسید ناچار تن باین مزاجت داد چون عبد الملک دید شدت کراهت او را از این جهت او را طلاق گفت و الله العالم

۴۳- ام اییها

بنت الامام موسی بن جعفر علیهما السلام

ابن اثیر در کامل در حوادث... ۲۳۱... گفته

و فیها ماتت ام اییها بنت موسی بن جعفر اخت علی الرضا علیه السلام

و در منتهی الامال او را از ینات موسویه محسوب داشته

۴۴- ام ابی نصر

بانوئی عالمه فاضله موثقه مامونه راویة احادیث دختر ام کلثوم بنت ابی جعفر محمد بن عثمان العمری دوم نائب خاص حضرت حجت ع و مادر ابو نصر هبة الله بن محمد الکاتب و فرزندش ابو نصر هبة الله بن احمد بن محمد الکاتب از علما و محدثین و مؤلفین است (مامقانی)

۴۵- ام اسود

بنت اعین بن سنسن (علی وزن قنفذ) الشیبانیة بالولا خواهر زرارة بن اعین

علامه در خلاصه میفرماید ام الاسود بنت اعین زنی عارفه بود هنگام احتضار برادرش زراره شرف حضور داشت و چشمهای برادر را بست و این مخدره اول زنی است که از آل اعین بمذهب تشیع رغبت کرد و در اعیان الشیعه بترجمه همین ام اسود میفرماید از شرح درایة شهید معلوم میشود که این زن از علما و روات بوده و از امام صادق ع روایت داشته و درج... ۵... اعیان الشیعه تحت عنوان آل اعین میفرماید بفتح الهمزة و سکون العین و فتح المثناة من تحت و هو فی الاصل الواسع العین و الأنتی عیناء کاحمر و حمرا و از رجال بحر العلوم نقل کند که آل اعین بزرگترین خانواده شیعه بودند در کوفه و اکثرهم رجالا و اعیانا و اطولهم مدة و زمانا اول از ایشان درک حضرت سید سجاد کرده و آخر ایشان تا اوائل غیبت کبری بودند و در میان آنها فقها و علماء و رواة و قراء و ادباء بسیار بودند و از مشاهیر آنها زرارة بن اعین و چهارده نفر دیگر که در اعیان الشیعه نقل کرده از آنجمله گوید اعین از مردم فرس بوده حرکت کرد از بلاد خود که بخدمت امیر المؤمنین ع برسد و بشرف اسلام مشرف شود در طریق او جماعتی از قبيلة بنی شیبان با او مصادف شدند و بعنوان بردگی آنها را تصرف کردند و قول دیگر آنکه اعین

از مردم روم بود مردی از بنی شیبان او را خریده ویرا علم و ادب آموخت تا این که ادیب بارع و حافظ قرآن گردید چند سالیکه بر این گذشت پدرش سنسن از بلاد روم بدیدن فرزندش اعین آمد پس از ملاقات مراجعت به بلاد خود کرده و او مردی راهب بوده بالاخره اعین عیالی اختیار کرد و از او زراره و حمران و عبد الملک و عبد الرحمن و ام الاسود را آورد و اول کسیکه از این خانواده داخل مذهب تشیع گردید ام الاسود بود که بواسطه ابو خالد کابلی مراوده با اهل بیت علیهم السلام پیدا کردند و بمرتبه اعلی و انبل رسیدند.

۴۶- ام احمد [بانوی حرم موسی بن جعفر ع]

بانویی با عظمت از بانوان حرم موسی بن جعفر علیهما السلام است لیاقت آن داشته است که امام کاظم علیه السلام هنگام مسافرت بعراق و دايع امامت را باو سپرد و سبديکه مواريث انبيا در او بود باو مرحمت کرده فرمود هر کدام از فرزندان من آن را از تو طلب بنمايد او امام بعد از من است و بدانکه من از دنيا رفته‌ام علامه مجلسی در جلاء العيون روايت کند که چون حضرت رضا سفد امامت را از ام احمد مطالبه کرد ناله و عويل او بلند شد او را گفته‌اند ترا چه ميشود فرمود بخدا قسم مونس قلب من و سيد و مولای من موسی بن جعفر از دنيا رفته گفته‌اند از کجا گوئی ایشان مطالب مذکوره را شرح دادند)

و در جلد متعلق باحوال موسی بن جعفر از مجلدات ناسخ گوید که ام احمد سبديرا با چهار هزار دینار تسليم حضرت رضا علیه السلام نمود و کانت ام احمد اثيره عند الامام يعنى کریمه عظیمه البته زنيکه لياقت حفظ اسرار و آیات و دايع امامت را دارد کریمه و عظیمه است

و ظاهرا این خاتون مادر همان شاهزاده احمد است که در شیراز مدفون است و معروف بشاه چراغ است و مرقد منور او مزار ادانی و اقصی است و این شاهزاده احمد بسیار کریم و جلیل و محبوب در نزد حضرت موسی الکاظم ع بوده قطعه زمینی با آب آن که معروف بوده به یسیره باو بخشید و این احمد هزار مملوک از مال خود آزاد کرد و قرآن بسیار بخط خود نوشت چون خبر شهادت حضرت رضا باو رسید سخت محزون و مغموم گردید و از بغداد در طلب خون برادرش با سه هزار تن غلام و سه هزار تن عشیره و اقوام خود بجانب خراسان روان گردید چون بشهر قم رسیدند با لشکر مامون دچار شدند جماعتی از سادات مقتول گردید از آنجا بری آمد اصحاب او از ترس دشمن متفرق شدند ناچار روی بشیراز نهاد و در آنجا وفات کرد (ناسخ)

و مجدی گوید که اسحق بن موسی بن جعفر از همین ام احمد است

و نیز در منتهی الامال از طب الائمة حدیث میکند که اسحق بن موسی بن جعفر علیهما السلام از مادرش ام احمد حدیث کند که فرمود سيد من يعنى موسی بن جعفر که هر که نظر افکند بخون خود در شاخ اول حجامت ایمن شود از داهنه تا حجامت دیگر پرسیدم از سيد خود که داهنه چیست فرمود درد گردن) در رجال مامقانی در ترجمه عباس بن موسی بن جعفر مناسب مقام مطلبی میباشد و این اسحق بن الکاظم معروف بود بامین در سنه دویست و چهل در مدینه وفات کرده است

۴۷- ام اسحق [والده فاطمه بنت الحسين]

بانوی حرم حضرت سيد الشهداء علیه السلام و او دختر طلحه بن عبید الله الیتمی است والدۀ ماجده فاطمه بنت الحسين علیه السلام و در ناسخ در چلد متعلق باحوال سيد الشهداء علیه السلام ام اسحق را ام الحق ضبط کرده و در جلد متعلق باحوال امام حسن مجتبی علیه السلام گوید ام اسحق دختر طلحه بن عبید الله بن یتمی از زوجات اوست و الله العالم

۴۸- ام احمد

دختر موسی مبرقع

در قم در جوار حضرت معصومه مدفون است با خواهران دیگرش (بدر مشعشع)

۴۹- ام الحارث [الانصاریه]

یکی از زنان انصار و روایه احادیث و اخبار از رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم بوده در شجاعت و فروسیت با مردان شجاع همعنان بوده در غزوه حنین هنگامیکه لشکر آنحضرت فرار کردند این زن فرار نکرد و در پیش رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم خود را وقایه آنحضرت کرده بود.

۵۰- ام اسحق

بنت سلیمان

کلینی در کافی در باب رضاع و کتاب عقیقه و شیخ طوسی در تهذیب در باب الحکم فی اولاد المطلقات از محمد بن عباس بن ولید از پدرش و او از مادرش ام اسحق بنت سلیمان از ابی عبد الله الصادق علیه السلام روایت دارد.
(اعیان الشیعه)

۵۱- ام اسلم

صاحبه الحصاء

ثقة الاسلام کلینی در کافی و سید هاشم بحرانی در مدینه المعاجز باسناد خود روایت میکنند که ام اسلم بر رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم وارد شد و در خانه ام سلمه درآمد و از رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم پرسش کرد ام سلمه فرمود بجهت بعضی حوائج بیرون شده و اکنون مراجعت خواهد فرمود سپس ام اسلم بانتظار رسول خدا بنشست در نزد ام سلمه تا پیغمبر وارد گردید عرض کرد یا رسول الله پدر و مادرم فدای شما باد من کتب آسمانی بسیار قرائت کرده‌ام و از آن کتب دانسته‌ام که هر پیغمبر را وصی باشد موسی وصی قرار داد از برای خود یوشع بن نون را و در حیوة و ممات خود او را معین فرموده و همچنین عیسی شمعون بن حمون الصفا را معین نمود اکنون بفرما وصی شما کیست رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم سنک ویزه‌ایرا برداشته‌اند و در کف دست خود آنرا نرم نمود و خاتم برنهاد و آنرا بام اسلم تسلیم داد و فرمود هر که چنین بتواند کردن او وصی من است ام اسلم آن سنک‌ریزه را گرفته بیرون آمد و بخدمت امیر المؤمنین مشرف

شد عرض کرد یا سیدی انت وصی رسول الله قال نعم یا ام اسلم ثم ضرب بیده علی الارض پس سنک ریزه‌ای برداشت و همانند رسول خدا آنرا در دست خود نرم نمود و خاتم برنهاد پس فرمود یا ام اسلم هر کس این کار که من کردم تواند کرد او وصی من است سپس ام اسلم آمد بخدمت حسن و او طفل خورده‌سالی بود عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد توئی وصی پدر خود فرمود بلی بیاور آن سنک‌ریزه را چون آن حصاء را گرفت با او کرد آنچه امیر المؤمنین علیه السلام کرده بود سپس فرمود یا ام اسلم هر که با او چنین کند او امام بعد از من است ام اسلم گوید بخدمت حضرت حسین شتافتم او را طفل خورده‌سالی دیدم عرض کردم ای سید من پدر و مادر من فدای تو باد توئی وصی برادرت حسن فرمود بلی بیاور آن سنک‌ریزه را پس آن حصاترا از من بگرفت و کرد با او آنچه که جد و پدر و برادرش کردند و آنرا بمن مرحمت فرمود پس ام اسلم بماند تا درک زمان حضرت سجاد را کرده و بعد از وقعه کربلا آن سنک‌ریزه را بنزد آن حضرت آورد و آن جناب کرد با آن سنک‌ریزه آنچه که پدران او کردند صلوات الله علیهم.

لا یخفی که صاحبه الحصاء سه نفر زن بودند یکی همین ام اسلم و دیگری ام غانم و دیگری حبابه و البیه که ترجمه هریک در محل خود بیاید

۵۳- ام احنف

از زنان فاضله عرب بوده در حالی که طفل صغیر خود احنف را میرقصانید این اشعار میگفت.
 و الله لو لا ضعفه من هزله و حنفه و دقه فی رجه
 ما كان فی فتیانکم من مثله
 (اعلام النسا)

۱۵۳ ام اوفی العبدیه

در ثمار القلوب ثعالبی صاحب کتاب الیتیمه ص... ۲۰۴... طبع... ۱۳۲۶... گفته که ام اوفی العبدیه بر عایشه داخل شد و گفت ای مادر مؤمنان چه میگوئی در حق زنی که فرزند کوچک خود را بقتل رسانیده عایشه گفت این زن مستحق آتش جهنم است ام اوفی گفت طفل بسیار کوچک بوده عایشه گفت فرق نمیکند مستوجب آتش جهنم است ام اوفی گفت چه میگوئی در حق زنی که فرزندش بزرگ خود را که عدد آنها از الوف متجاوز است بقتل رساند عایشه فهمید که تعریض بر اوست که سی هزار نفر را در جنک جمل بکشتن داد گفت دور کنید از من این دشمن خدا را و قبیله عبد القیس همه شیعه بودند (اعیان الشیعه)

۵۴~ الامیره عزیزه

دختر احمد بن محمد بن عثمان التونسی

از زنان شهیره عصر خود بوده در فضل و دانش و جود و احسان و تقوی و پرهیزکاری در نیمهای قرن یازدهم هجرت زندگانی میکرده است پدرش عنایت تامی بتربیت او داشت تا اینکه احکام دین را کاملاً آموخت و قرآنرا حفظ فرمود و آداب و اصول تربیت منزلرا باو تعلیم داد تا هنگامیکه رفتن بخوانه شوهرش رسید او را تزویج کرد بیکی از عظماء بلد معروف بحموده پاشا المرادی چون بسفر حج رفت هنگامیکه مراجعت کرد آنچه از غلام و کنیز داشت همه را در راه خدا آزاد کرد و مایملک خود را وقف نمود برای وجوه بریه که مقداری از آن صرف بیمارستان بشود و مریض خانه بنا کرد باسم مستشفی الصادقی و اراضی حاصل خیزی وقف نمود برای او که مخلد بماند و عقاری بسیار مهم وقف نمود که حاصل و منافع آنرا صرف آزاد کردن غلام و کنیز بنماید و فدیة اسیری بدهند و اقطاعی وقف کرد که حاصل و منافع آنرا صرف ختنه کردن اطفال فقراء و شوهر دادن دختران یتیم و امثال آن بنمایند در سنه هزار هشتاد هجری وفات کرد و در مقابل مدرسه شماعیه داخل شهر تونس بخاک سپرده شد (شہیرات التونسیات)

۵۵~ الامیره اوراق

سلطان دختر امیر اسکندر فرزند قرا یوسف بن محمد بن پیرام خواجه الترکمانیه پدرش از امراء طائفه ترکمانیه بوده در سنه... ۸۴۲... مقتول شده و خود این زن بسیار باکفایت و ادبیه بوده قاضی نور الله در مجالس المؤمنین به تشیع او باشعار ذیل استدلال کرده بود از جان محب آل حیدر اوراق سلطان بنت شاه اسکندر و این شعر را بر انگشتر خود نقش کرده بود و قاضی گوید عشیره او همه شیعی امامی بودند)

۵۶~ الامیره تندو

دختر حسین بن اویس الایلخانیه

در سنه... (۸۲۲) ...وفات کرد و این دختر در جمال طعنه بخورشید خاور زدی با عمویش احمد بن اویس بمصر آمد هنگامیکه از پیش تیمور لنگ فرار کرد و (ظاهر برقوق) او را تزویج کرد و پس از او (شاه ولد) فرزند شاهزاده پسر اویس ایلخانی که پسر عموی او بود او را تزویج کرد تا اینکه احمد از دنیا رفت پسر عمویش شاه ولد را که شوهر او بود بر تخت سلطنت نشانید و امور مملکت را خودش بدست گرفت تا اینکه شوهرش مقتول شد خودش بالاستقلال قیام بامر سلطنت نمود و شوشتر و حویزه و جزیره را تسخیر کرده و در منابر بنام او خطبه میخواندند و سکه بنام او زدند و قصه او طولانی است تا اینکه در سنه مذکوره وفات کرد و ایلخانیون همه شیعه هستند و مقبره ایشان در صحن نجف اشرف معروف است (اعیان الشیعه)

۵۷- الامیره تقیه

بنت الامیر السیف الدوله ابی الحسن علی بن عبد الله بن حمدان

توفیت... ۳۹۹... زنی فاضله ادبیه عارفه باشعار عرب و ادبیات آنها سید رضی صاحب نهج البلاغه در دیوان خود فرموده کانت من افاضل نساء قومها این زن از شام بجانب مصر آمد و فرستاد

از برای سید رضی و التماس کرد که دیوان شعر خود را نسخه کند و برای او بفرستد و بعرض ایشان مکرر رسانیده بود که در این دیار دیوان شما نقل مجلس گردیده و مردم عاشقاند که آنرا زیارت کنند بالاخره سید رضی قدس سر فرمان داد تا تمام دیوان او را استنساخ کردند و برای او فرستادند و چون در شهر رمضان در سنه مذکوره فوت شد چون خبر وفات او بسید رضی رسید قصیده غرائی در مرثیه او انشا کرد و آن قصیده در دیوان خود سید موجودست و بعضی از آن قصیده اشعار ذیل است

نغالب ثم تغلبنا اللیالی و کم یبقی الرمی علی النبال
هی الایام جائره القضا یا و ملحقه الاواخر بالاوالی
لسیف الدوله العربی فیها لقد ضمن النجابه للسخال
قصایر فی بیوت العز تنمی عطول الجید حالیه الفعالم
کان خدورها اصدا فیم محصنه ضمن علی الآلی
عمائر من ربیعہ انزلتهم اعالی المجد اطراف العوالی
کقومک لا یعد الدهر قوما و مثل ابیک لا تلد اللیالی الخ

۵۸- ام ایمن

در جلد ثانی ترجمه او گذشت

۵۹- ام ایوب [صحابیه]

چون رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم هجرت بمدینه فرمود سران قبیله اوس و خزرج هریک میخواستند آنحضرت را بمنزل خود به برند و بمهار ناقه آنحضرت چسبیدند حضرت فرمود او را بگذارید که ماموره است ناقه همه جا آمد تا بدر خانه ابو ایوب انصاری خوابید ابو ایوب مادر خود را ندا کرد که ای مادر در را بگشا که سید بشر و گرامی ترین ربیع و مضر محمد مصطفی و رسول مجتبی تشریف آورد زوجه ابو ایوب رحل آنحضرترا بخانه کشید و مادر ابو ایوب نابینا بود بیرون دوید و گفت وا حسرتاه چه بودی اگر من دیده میداشتم

و روی سید خود را میدیدم اینوقت رسولخدا دست مبارک بچشمهای مادر ابو ایوب کشیده در حال بینا شد و این اول معجزه‌ای بود که از آنحضرت در مدینه ظاهر شد اما زوجه ابو ایوب دختر قیس بن عمرو بن امرأ القیس الخزرجی است و اما ابو ایوب نامش خالد بن زید انصاری خزرجی است که از مشاهیر اصحاب رسولخدا صلی الله علیه و اله و سلم است و از سابقین مرجوعین الی امیر المؤمنین بود در جمیع مشاهد رسولخدا حاضر بوده سپس در جمل و صفین و نهروان در رکاب امیر المؤمنین ملازم بوده در ایام معویه بعزم جهاد بطرف اسلامبول حرکت کرد در آنجا بمرض اسهال درگذشت و بقعه ابو ایوب در اسلامبول از بقاع مشهوره و زیارت گاه میباشد

در صحایف الاخبار مسطور است که از دیرگاهی عیسویان آن سرزمین هنگام استسقا بدان بقعه میرفته‌اند و دعا مینمودند و رسولخدا در خانه ابو ایوب بود تا وقتیکه مسجد و خانه آنحضرت را بنا کردند ابو ایوب میگفت که چون رسولخدا بخانه ما نزول اجلال فرمود خانه ما دو طبقه داشت حضرت در طبقه تحتانی منزل فرمودند چون شب شد ملتفت شدم مسکن حضرت رسالت مهبط وحی الهی است بنابراین از ادب دور است که حضرت در طبقه تحتانی باشد و ما در فوقانی و من همین مطلب را بهمسر خود گفتم او هم تصدیق من کرده و تا صبح از اندیشه خواب نرفتم و بسیار متوحش و پریشان‌خاطر بودیم صبح بحضور پرنور آن حضرت تشریف جسته شرح حال و بیخوابی شب را عرضه داشتم و آنحضرت را سوگند دادیم تا نقل مکان فرمودند از طبقه زیرین به بالا تشریف فرما گردید و مامقانی در رجال خود جمله‌ای از فضائل او را نقل کرده

۶۱-۳۴ ام برده [مرضه ابراهیم فرزند رسول خدا ص]

از جمله صحابیات و مرضه فرزند رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم ابراهیم است که از ماریه قطیه است و چون ابراهیم متولد گردید زنان انصار در شیر دادن ابراهیم نزاع کردند حضرت رسولخدا صلی الله علیه و اله و سلم ام برده را که دختر منذرین زید بود برای شیر دادن ابراهیم انتخاب کرد (اصابه)

۶۱-۳۴ ام البراء

بنت صفوان بن هلال جعدۀ بن هبیره

المخزومی حدیث کند که ام البراء بنت صفوان رخصت گرفت که بر معویه داخل شود معویه او را اجازه داد ام البراء وارد شد و سه پیراهن پوشیده بود که بر زمین میکشید و عصابه‌ای بر سر بسته بود پس سلام کرد و نشست معویه جواب سلام او را داد و همی از او احوال میپرسید و گفت کیف یا بنت صفوان قالت بخیر قال و کیف حالک قالت ضعف بعد جلد و کسالت بعد نشاط قال معویه شتان بینک الیوم و حین تقولین

یا عمرو دونک صار ما ذا رونق غضب المهزه لیس بالخوار

اسرج جوادک مسرعا و مشمرا للحرب غیر معدۀ لفرار

اجب الامام و رب تحت لوائه و الق العدو بصارم بتار

یا لیتنی اصبحت لست بعورة فاذب عنه عساکر الکفار

ام البراء گفت چنین است لکن مانند تو کس واجب میکند که مرا معفو دارد از آنچه گذشته است چنانچه خداوند جنایت گذشته را معفو داشت و فرمود آنکسیکه عود کند انتقام خواهد یافت معویه گفت هیئات اگر آنروز دیگر باره فراز آید تو عود کنی و بدان سخنها آغاز بنمائی گفت چنین است که تو گوئی لکن سوگند با خدای که من بر حجت خود استوارم و بر طریق پروردگار خود

میروم معویه گفت من حرمت ترا ضایع نگذارم و بمکافات تو نیز نه پردازم اکنون بکوی گاهیکه علی بن ابی طالب مقتول گشت در مرثیه او چه گفتمی ام البراء گفت فراموش کرده‌ام یک تن از اهل مجلس گفت بخدا قسم من سخن او را در خاطر سپرده‌ام و آن این است

يا للرجال لعظم هول مصيبة فدحت فليس مصابها بالحائل
الشمس كاسفته لفقده امامها خير الخلائف و الامام العادل
خلف النبي لقد هدت قوائنا فالحق اصبح خاضعا للباطل

معویه گفت خداوند ترا بکشد سخنی باقی نگذاشتی که دیگری بگوید اکنون حاجت خود را بگویی قالت اما الان فلا فقامت و عثرت فقالت تعس شانی علی گفت امروز بیان حاجت نخواهم کرد و برخواست که بیرون شود لغزشی کرد و بروی درافتاد گفت دشمن علی بروی درافتد و هلاک شود معویه گفت تو گمان میکنی من علی را دوست نمیدارم ام البراء گفت گمان نیست و الله یقین است که علی را دوست نداری این بگفت و برفت روز دیگر معویه عطای گران از لباس و درهم برای او فرستاد و گفت من اگر حلم و بردباری را ضایع بگذارم کیست که او را محفوظ بدارد.

(بلاغات النساء)

حقیر گوید معویه باین مکاری و غداری مردم شامرا خر کرد و بر پشت آنها پالان نهاد این عفو را چرا درباره حجر بن عدی و اصحاب او نکرد که همه از عباد صالحین و اصحاب سید المرسلین بودند این عفو را چرا درباره عمرو بن حمق خزاعی نکرد که از عبادت پوست او بگوشت خشکیده بود این عفو را چرا درباره محمد بن ابی بکر که خال المومنین و فرزند صدیق بود نکرد این عفو را چرا درباره محمد بن ابو حذیفه باینکه پسر خالوی او بود نکرد و هزارها امثال آن اما درباره پیرهزن شکسته ناتوان مثل ام البراء و امثال او که عفو می کند چون یقین دارد که سخنان آنها بسلطنت و ریاست او ضرری وارد نمی آورد.

۶۲- امه الخالق

دختر عبد اللطیف بن صدقه بن عوض

از محدثهای معروفه است و ولادتش سنه... ۸۱۳... وفاتش در سوم ذی العقده سته... ۹۲۰... و او از مشایخ سیوطی بشمار میرود و اکثر محدثین باو اجازه داده‌اند و در کتاب منجم یادی از او نموده است و عمر طولانی کرده و ابیات ذیل از نتایج افکار او است

هی المقادیر فدعنی او فذر انكنت اخطات فما اخطا القدر

اذا اراد الله امرا بامرا و كان ذا عقل و سماع و بصر

اصم اذینه و اعمى قلبه و سله من عقله سل الشعر

حتى اذا انفذ فيه حكمه رد اليه عقله ليعتبر

(خیرات حسان)

۶۳- امه الجلیل

از صلحای زنان عرب و دارای مقام ولایت بوده گویند ارباب سلوک و صلاح معاصر او وقتی در معنی و تعریف ولایت اختلاف کردند هریک چیزی گفته‌اند آخر الامر رفع خلافا قرار دادند که از امه الجلیل این معنا را سؤال کنند مشارالیهها در جواب آنها گفت ولی آنستکه در هر آن بحق مشغول باشد و از یاد خلق منصرف و مطلقا تعلقی بدنیا و ذخارف آن نداشته باشد و آنی از خدا

بغیر نپردازد امه الجلیل پس از این تقریر و تحقیق حال ولی و معنی ولایت بیکی از آنها رو کرده گفت هرکس بیکی از شما گوید شخصی از اولیا بوده است که وقتی از حق بچیز دیگر اشتغال داشته باور ننمائید و بدانید که دروغ گفته (طبقات شعرانی)

۶۴~ امه العزیز [مسند الشام]

بانوئی محدثه بود و یکی از القاب او مسند الشام است او را باین لقب ملقب کردند برای اینکه در اسناد حدیث بر کلیه معاصرین خود مقدم بود بلکه متفرد بود و پدرش نیز محدث و ملقب بنجم الدین است (خیرات حسان)

۶۵~ امه العزیز

البغدادیه

نامش خدیجه است ولی امه العزیز معروفه شده پدرش مردی حماسی بود معروف بقیم چون باغبانی میکرده است معروف بقیم گردیده هنگامیکه پدرش

استعداد فطری او را دیده اسباب تحصیل دخترش را فراهم کرده و اصول کتابت و تجوید را باو تعلیم داده پس خود امه العزیز نیز ذوقی پیدا کرده و باخذ علوم گوناگون پرداخته و در بغداد حاضر درس ابن شیرازی و دیگر مشاهیر وقت بوده و در مصر نیز از اکابر کسب علم کرده و در دمشق و تبوک به تعلیم حدیث پرداخته و در ادبیات فرید عصر بوده و مقامات حریرا بطور اکمل درس میگفته است و بسیاری از مشاهیر وقت همین کتابرا از وی یاد گرفته‌اند و علم تجوید را از اساتید وقت آموخته لکن مهارتی بسزا نداشته است و چند گاهی مجلس درس و وعظ برای زنان منعقد ساخته و عاقبت وعظ را ترک گفته و در خانه خود منزوی گردیده تا در سنه ششصد و نود هجری در گذشته (خیرات حسان)

(مج ۶۷~ امه العزیزه)

اندلسیه

در ادبیات و شعر مهارتی بسزا داشته و اشعار ذیل منسوب باوست
 لحاظکم تجرحنا فی الحشا و لحظنا یجر حکم فی الخدود
 جرح بجرح فاجعلوا ذا بذنا فما الذی اوجب جرح الصدور
 و بعضی از ادبا در پاسخ او اشعار ذیل را گفته‌اند
 اوجبه منی یا سیدی جرح بخدلیس فیہ الجحود
 وانت فیما قلته مدع فاین ما قلت و این الشهود
 (خیرات حسان)

۶۸~ امه العزیزه

المحدثه بنت احمد بن عثمان

از محدثات نسوان بوده در مجلس درس محدث مشهور عیسی بن مطعم و اساتید دیگر حاضر می‌شده و خودش نیز تدریس علم

حدیث می‌نموده تا در سنه ... ۸۸۵... دار دنیا را وداع گفته (خیرات حسان)

(مج ۶۹ - امه العزیزه)

المحدثه بنت محمد بن یونس ابن اسماعیل
از مشاهیر محدثات نسوان بوده و از مشایخ جلال الدین سیوطی که ثلاثیات بخاریرا در نزد همین امه العزیزه قرائت کرده سنه وفات او در دست نیست شاگرد او در سنه ... ۹۱۰... فوت شده میشود مشارالیها از قرن هشتم بوده (خیرات حسان)

۷۰ - ام جعفر

بنت عبد الله بن عرفطه الانصاریه
در جمال نادره عصر خود بود و در عفت و کمال کذلک احوص شاعر آوازه حسن او را شنیده بود همی در اشعار خود او را تشبیب میکرد از آنجمله گوید.

لقد منعت معروفها ام جعفر و انی الی معروفها لفقیر
و قد انکرت بعد اعتراف زیارتی و قد و غرت فیها علی صدور
ادور و لو لا ان اری ام جعفر بایاتکم مادرت حیث ادور
ازور البیوت اللاصقات به بیتها و قلبی الی البیت الذی لیس لا ازور
و ما کنت زوارا و لکن ذا الهوی اذا لم یزر لا بدان سیزور
ازور علی ان لست انفک کلما اتیت عدوا بالیان یشیر

ام جعفر چون این بی‌عفتی را از احوص شنید برخواست چادر بر سر کرد و نقابی بصورت بسته در مجلسیکه بزرگان عشیره او بودند و احوص در آنجا حاضر بود رو را باحوص کرده گفت گوسفندانیکه بتو فروختم چرا پول آنها را بمن نمیدهی احوص گفت من گوسفند از تو نخریدم و ترا نمیشناسم پس ام جعفر نامه‌ای که جعل کرده بود از پیش خود بیرون آورد که در آن نامه درج کرده بود احوص فلاں مبلغ پول گوسفند در ذمه او است و بنا کرد گریه کردن و بمردم شکایت نمودن از هرطرف مردم جمع آمدند و احوص را همی ملامت میکردند و او قسمهای غلاظ و شداد میخورد که من اصلا او را ندیدم و گوسفندی از او نخریدم این وقت ام جعفر صورت خود را گشود

و گفت من ام جعفرم تو مرا نمیشناسی احوص دوباره قسم یاد کرد که من ترا ندیدم و نمیشناسم چون قال و قیل زیاد گردید و مردم بسیاری جمع شدند ام جعفر گفت ایها الناس ساکت باشید و رو را باحوص کرد و گفت ایدشمن خدا هرآینه سخن بصدق کردی و مرا بر تو حقی نیست و قسم برآستی یاد کردی که من این زنرا ندیدم و نه می‌شناسم با این حال چگونه در مجالس نامحرمان مرا تشبیب مینمائی و میگوئی من بام جعفر چنین گفتم و او با من چنین گفت احوص خجل و منفعل گردید و ام جعفر در نزد قوم خود از اتهام بیرون آمد (محاضرات راغب اصفهانی)

۷۱ - ام جعفر

بنت محمد بن جعفر
و عمار بن مهاجر از او روایت میکند و این ام جعفر حدیث رد شمس را برای امیر المؤمنین از اسماً بنت عمیس روایت میکند و او را

در مشیخه من لا یحضره الفقیه ذکر کردند (اعیان الشیعه)

۷۲~ ام البنین

والده قمر بنی هاشم ابو الفضل العباس ع
در بانوان دشت کربلا سبق ذکر یافت

۷۳~ ام حبیبه

بنت ابو سفیان ام المؤمنین
در جلد... ۲ ... گذشت

۷۴~ ام حبیب

بنت احمد بن موسی المبرقع ابن محمد بن علی الجواد ع
از کوفه با فرزندان و برادرش محمد الاعرج بقم آمدند و مدفن این ام حبیب مردد بین بابلان که قبه فاطمه معصومه بنت موسی بن
جعفر و بین مشهد محمد بن موسی المبرقع و حقیر
ترجمه موسی المبرقع را در تاریخ سامراه شرح داده‌ام
(بدر مشعشع)

۷۵~ ام حبیب [بانوی حرم امیر المؤمنین ع]

یکی از بانوان حرم امیر المؤمنین است که عمر و رقیه توئما از او متولد گردید و رقیه زوجه مسلم بن عقیل بود که بعد از قتل مسلم
با فرزندان از مدینه به همراه سید الشهداء علیه السلام بکربلا آمد و با خیل اسیران بشام رفت چنانچه از پیش گذشت.

۷۶~ ام حسان [زاهده]

از زهاد اهل کوفه است سفیان ثوری بزیارت وی میرفته سفیان گوید وقتی بزیارت وی رفتم جز پاره حصیری در خانه او چیزی
نیافتم او را گفتم اگر رقعهای به پسران عم تو نوشته شود رعایت حال تو میکنند چون این سخن از من بشنید گفت ای سفیان تو از
چشم من افتادی من هرگز دنیا را سؤال نمیکنم از کسیکه مالک آن است و قادر و متصرف در آن است پس چگونه سؤال کنم از
کسیکه قادر نیست بر آن ای سفیان و الله که دوست نمیدارم که بر من رقتی گذرد که در آنوقت از خدای تعالی بغیر وی مشغول
باشم (نفحات جامی)

۷۷~ ام خالد

زوجه عبد الله بن عامر بن کریز که بالاخره بانوی حرم امام حسن ع شد و قصه او بر حسب نقل ناسخ التواریخ در جلد امثال عرب که
ملحق بجلد خلفا میباشد چنین آورده است که معویه چون از بهر یزید از مردم بیعت گرفت گفت ای پسرک من ترا ولی عهد خود

کردم و هر حاجت که در دل داشتی بدانت نصرت جستم آیا هیچ آرزویی دیگر در دل داری یزید گفت جز یک آرزو و آن تزویج ام خالد است که امروز زوجهٔ عبد الله بن عامر بن کریر است و غایت آرزوی من از جهان جز او نیست معویه کسیرا فرستاد و عبد الله را از مدینه حاضر در گاه ساخت و نیک بنواخت شبی با او بیگانه را از مجلس به پرداخت و صورت حال یزید را مکشوف داشت و خواستار شد که ام خالد را طلاق بگوید و عهدهی نوشت که در ازای آن عبد الله را بآرزوی خود برساند و هر حاجت که دارد آنرا روا بنماید و مملکت فارس را پنج سال باو گذارد عبد الله ام خالد را طلاق گفت و معویه بولید بن عتبه که این وقت حکومت مدینه را داشت رقم کرد که ام خالد بعد از انقضای عده خاص یزید است چون عده پایان رفت ابو هریره را طلب کرد و شصت هزار دینار زر سرخ او را داد و گفت بنزد ام خالد شو بیست هزار دینار کابین اوست و بیست هزار دینار از بهر کرامت او و بیست هزار دینار هدیه او است تسلیم کن و او را از بهر یزید کابین بسته بسوی شام فرست ابو هریره کوچ کرده نیمه شبی وارد مدینه گشت و صبحگاه زیارت قبر رسول الله حاضر مسجد گردید حسن بن علی علیهما السلام او را بدید و از رسیدن سبب پرسید قصه بگفت امام حسن فرمود چون بنزدیک خالد شدی نام مرا ذکر میکن ابو هریره گفت چنین کنم آنگاه با عبد الله بن عباس مصادف شد او هم گفت نام مرا نیز ذکر میکن و عبد الله بن جعفر و عبد الله بن زبیر و عبد الله بن مطیع بن الاسود اتفاقا با ابو هریره تصادف کردند چون از قصه آگاه شدند همین درخواست را کردند سپس ابو هریره بر ام خالد درآمد و بدانچه معویه فرمان کرده بود مرعی داشت و آن زر که حمل کرده بود پیش گذاشت آنگاه خواستاری جماعت مذکوره را تذکر داد ام خالد گفت من بدان سرم که بروم بمکه و بمجاورت خانه خدا روزگار خود را خاتمه بدهم اکنون در این مشورت رأی تو چیست ابو هریره گفت من هرگز این رأی را پسندیده ندارم نیکو آن است که یک تن از این بزرگانرا به پذیری گفت تو از این جمله کرا اختیار مینمائی ابو هریره گفت چون از من طلب مشورت کردی من از بهر تو سید جوانان اهل بهشت را می پسندم لا جرم ام خالد امام حسن را پذیرفت و تشریف مضاجعت آنحضرت را یافت و ابو هریره طریق مراجعت گرفت چون بر معاویه درآمد و صورت حال باز گفت معویه در خشم شد و قال انما بعثتک خاطبا و لم ابعثتک محتسبا گفت من ترا مبعوث ساختم برای نکاح ام خالد نه از برای اصلاح امر بکر و خالد ابو هریره گفت با من مشورت کرد و المستشار مؤتمن معویه گفت (اسلمی ام خالد رب ساع لقاعد و آکل غیر جاهد) و این میان عرب مثل گردید.

و لا یخفی که صاحب ناسخ در اینجا ام خالد را از زوجات امام حسن باین تفصیل بشمار گرفته و در جلد متعلق باحوال امام حسن در ذکر زوجات آنحضرت نامی از ام خالد مذکور نیست و زنانیرا که بنام و نشان یاد مینماید از این قرارست حفصه دختر عبد الرحمن بن ابی بکر ام رباب دختر امرأ القیس بن عدی بن یتیم ام بشر دختر ابو مسعود انصاری خوله دختر منظور بن ریان الفزاری ام اسحق دختر طلحه بن عبید الله یتیمی ام کلثوم دختر فضل بن عباس بن عبد المطلب ام ولد که نام او نفیله بوده زینب دختر سبیب بن عبد الله بجلی ام ولد که نام او صافیه بوده جعده ملعونه که آنحضرترا مسموم کرد دختر سهیل بن عمرو از سیصد زن فقط این یازده نفر بنام و نشان شناخته شدند و الله العالم

~ ۷۸ ~ ام حرام

خواهر ام سلیم دختر ملحان بن خالد

از قبیلهٔ بنی خزرج و ترجمه ام سلیم بعد ازین بیاید این ام حرام خالهٔ انس بن مالک است و زوجهٔ عبادۀ بن صامت رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم هر گاه بمسجد قبا میرفت بر ام حرام وارد میشد ام حرام ما حضریکه داشت بخدمت آنحضرت حاضر مینمود و آن حضرت تناول میفرمود ام حرام گوید روزی آنحضرت در منزل من بخواب رفت چون بیدار شد او را شادان و خندان دیدم سبب سؤال کردم فرمودند در عالم رؤیا دیدم جماعتی از امت مرا بر من عرضه کردند چون نگران شدم دیدم در دریای أخضر چون

سلاطین بر سریرهای ملوکانه قرار گرفته‌اند ام حرام گوید من عرض کردم یا رسول الله دعا بفرمائید که خداوند متعال مرا از ایشان قرار بدهد فرمودند دلخوش دار که از ایشانی این بود تا اینکه در زمان خلافت عثمان غزوه قبرس پیش آمد صحابه رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم بر دریا سوار شدند و در میان ایشان ابو ذر و ابو دردا و عبادة بن صامت با زوجه‌اش ام حرام بود در بین راه دابة ام حرام

چموشی کرد ام حرام را بر زمین انداخت و در همان وقت از دنیا برفت و در همانجا مدفون گردید (اصابه)

این غزوه در سنه... ۲۷... از هجرت واقع گردید شوهر ام حرام عبادة بن الصامت بن قیس الانصاری الخزرجی المدنی از سابقین مرجوعین الی امیر المؤمنین ع است و مامقانی بترجمه او از خصال روایتی از حضرت نقل میفرماید که عبادة بن صامت را داخل کرده است در جماعتیکه مضوا علی منهاج نبیهم لم یغیروا و لم یبدلوا در جمیع مشاهد با رسول خدا بوده و از کسانست که در زمان رسول خدا قرانرا جمع کرده و اهل صغه را تعلیم قرآن میداده و در زمان عمر بن الخطاب در حمص و فلسطین معلم احکام دین ایشان بوده بالاخره در رمله یا بیت المقدس در سنه... ۳۴... یا سی و پنج برحمت حق پیوست و هفتاد دو سال زندگانی کرده و کان طویلا جسیما طرل قامته عشره اشبار

۷۹- ام الحسن [دختر امیر المؤمنین ع]

نام یکی از دختران امیر المؤمنین ع است مادر او ام سعید دختر عروه بن مسعود ثقفی است این ام الحسن را بنکاح جعده بن ابی هبیره بن ابی وهب مخزومی در آوردند و این جعده پسر ام هانی خواهر امیر المؤمنین و از خواص شیعیان و جان نثاران آنحضرت بود بعد از او جعفر بن عقیل او را نکاح کرد آیا با شوهرش جعفر بزمین کربلا آمد یا نیامد معلوم نیست

۸۰- ام الحسن

دختر امام حسن مجتبی ع

مادرش ام بشر بنت ابی مسعود عقبه الخزرجی انصاری بود عبد الله بن زبیر او را نکاح کرد چون عبد الله کشته شد برادرش زید بن الحسن ام الحسن را برداشته از مکه بمدینه مراجعت داده بیش از این از ترجمه او چیزی در دست نیست.

۸۱- ام الحسن

دختر حسن بن علی بن حسن بن علی که بابن شدم معروف است

او را شدم الحسینی

المدنی گویند از زنان دانشمند فاضله کامله بوده شیخ حسین بن عبد الصمد پدر شیخ بهائی این ام الحسن و پدرش و برادرش را بالاشتراک اجازه روایت بانها داده در سنه... ۹۸۳... هنگامیکه بسفر مکه مشرف شدند در مکه معضمه در خانه ایشان منزل نمودند

۸۲- ام الحسن [دختر عبد الله بن محمد]

دختر عبد الله بن محمد بن علی بن الحسین علیهم السلام است شیخ طوسی در رجال خود او را از اصحاب امام صادق ع شمرده (مامقانی)

۸۳~ ۱۴۳ حذیفه الیمان

از صحابیات رسول خداست از پسرش سؤال میکند ای حذیفه چه زمان با رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بوده‌ای حذیفه گفت در وقتیکه بخدمتش مشرف شدم و آنحضرت نماز بجا می‌آورد بمن فرمودند ای حذیفه ملتفت شدی این حالی که بر من عارض گردید عرض کردم بلی یا رسول الله فرمود ابن ملکی بود آمد مرا بشارت داد که حسن و حسین دو سید جوانان اهل بهشت می‌باشند و دخترم فاطمه سیده زنان اهل بهشت است (منقول از ابن منده و ابو نعیم)

۸۴~ ۱۴۳ الحسن

النخیه

کلینی در باب معیشت از کافی از او روایت دارد و همچنین در نوا در کتاب معیشت و شیخ مرتضی انصاری در آخر کتاب مکاسب از او روایت نقل کند (مامقانی)

۸۵~ ۱۴۳ حکیم

دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر

زنی فاضله و دانشمند او را قاسم بن اسحق بن عبد الله بن جعفر طیار نکاح کرد و از او داود بن قاسم متولد گردید و این داود مشهور

بابی هاشم جعفری است که درک حضرت رضا و حضرت جواد و عسکرین علیهم السلام را نموده و معجزات بسیار از ایشان نقل کرده و حقیر شرح حال او را در جلد اول تاریخ سامراء نقل کرده‌ام و مادر ام حکیم اسماً دختر عبد الرحمن بن ابی بکر و خواهر ام حکیم ام فروه و والده ماجده حضرت صادق ع میباشد و این قاسم ابن محمد بن ابی بکر جد مادری حضرت صادق است و مادر قاسم مروارید دختر پادشاه عجم یزدجرد خواهر علیا مخدره شهربانو است از اینجهت قاسم با امام زین العابدین پسر خاله باشند و این قاسم از اجلاء اصحاب امام زین العابدین و درک امام باقر ع هم کرده است

۸۶~ ۱۴۳ حکیم

زوجه عیید الله بن عباس بن عبد المطلب

نامش حوریه ولی بکینه اشتها دارد دختر خالد بن فارط الکنانیه است بسر بن ارطاه قرشی هنگامیکه از جانب معویه مأمور شد بقتل شیعیان امیر المؤمنین سی هزار شیعه بدست این بسر بن ارطاه مقتول گردید بتفصیلیکه درج ... ۴ (...الکلمه التامه) ایراد کرده‌ام این ملعون آمد بمدینه بعد از قتل و غارت رفت بمکه و از آنجا بصنعاء یمن رفت عیید الله بن عباس که از قبل امیر المؤمنین حکومت صنعا را داشت دید تاب مقاومت بسر را ندارد ناچار فرار کرد بسر پسران عیید الله سلیمان و داود که هر دو کودک بودند چون گوسفند سر برید ام حکیم با جماعتی از زنان قبیله کنانه بیرون ریخته‌اند و صدا بناله و شیون بلند کردند ام حکیم فریاد برداشت که وای بر شما مردانرا مقصر میدانید و خون آنها را میریزید کنانه این اطفال خوردسال چیست که در جاهلیت و اسلام کسی چنین کاری نکرده بسر بن ارطاه گفت و الله لهمم ان اضع فیکن السیف قصد آن کردم که شمشیر در میان شما زنان بگذارم و همه را

بقتل آورم ام حکیم گفت بخدا قسم کشته شدن در نزد ما محبوب تر است از این مصیبت که بر سر ما فرود آوردی سپس ام حکیم چنان ندبه کرد که تا بآن روز مردم باین سوزوگذار نشنیده بودند و در ندبه خود این اشعار می‌سرود.

ها من احس بابنی الذین هما کالدرتین تشطی عنهما الصدف
 هامن احس بابنی الذین هما سمعی قلبی فقلبی الیوم مختطف
 ها من احس بابنی الذین هما مخ العظا فمخی الیوم مزدھف
 نبث بسرا و ما صدقت ما زعموا من قتلهم و من الافک الذی اقترفوا
 انحی علی و دجی ابنی مرهفۃ مشحوذۃ و کذک الاثم یقترفوا
 من ذل و الهته حسرا مسلته علی صیین ضلا اذ مضی السلف

۸۷~ ام حکیم المخزومیہ

دختر حارث بن هشام المخزومی

ابتداء زوجه پسر عموی خود عکرمه بن ابی جهل بود در روز فتح مکه قبول اسلام نمود و برای شوهر خود عکرمه از حضرت رسول امان گرفت و عکرمه چون عداوت سختی با دین اسلام داشت چون مکه فتح شد بسمت یمن گریخت زوجه او ام حکیم از عقب او رفت در ساحل یمن باو رسید هنگامیکه عکرمه خواست بکشتی سوار شود گفت بکجا میروی که از حلیم ترین ناس و کریم ترین مردم برای تو امان گرفتم و او را مراجعت داد و بحضور حضرت نبوی مشرف ساخت و سبب قبول اسلام او کردید و عکرمه در غزوه یرموک مقتول شد و بعد از او ام حکیم بخالد بن سعید نامزد گردید و در آن اوان وقعه اجنادین پیش آمد و خالد منکوحه خود را بر داشته بهمراه خود برد و زفافرا بعرض راه قرار داده هنگام وصول بمرج الصفر در آنجا قصد زفاف کرد ام حکیم گفت خوب است بعد از پراکندن صفوف دشمن و خلاصی از حرب این امر باذن الله تعالی صورت پذیرد خالد بن سعید گفت بخاطر من چنین وارد میشود که من در این جنک مقتول میشوم بنابراین ام حکیم موافقت کرده در همانجا در نزدیکی جسر خیمه بر سر پا کردند و در آن خیمه زفاف انجام گرفت بدین جهت مکان آن معروف شد بقنطره ام حکیم و آن در مرج الصفر در نزدیکی شام بطرف حجاز واقع است بالجمله بعد از زفاف ترتیب طعام کرده پس از صرف طعام لشکر دشمن نمودار شد و شروع بجنگ نمودند و خالد شهید شد ام حکیم چون شوهر را کشته بدید ستون خیمه بگرفت چون شیر آشفته بر لشکر دشمن حمله کرد و با همان عمود هفت نفر را بجهنم فرستاد بالاخره در همان غزوه مقتول شد و بشوهر خود ملحق گردید. (الاصابه)

و شوهر ام حکیم خالد بن العاص بن امیه بن عبد شمس نجیب بنی امیه من السابقین الاولین ترجمه او را در جلد اول (الکلمته التامه) ایراد کرده‌ام که از سابقین اولین و از شیعیان خلص امیر المؤمنین است و او اول کسی بود که با ابو بکر احتجاج کرد و فرمود ای ابو بکر بترس از خدا هراینه تو میدانی هنگامیکه ما در اطراف رسول خدا انجمن بودیم در جنک بنی قریظه و علی از ابطال رجال ایشان بکشت رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم فرمود هان ای مردم مهاجر و انصار وصیت مرا گوش دارید بدانید که علی بعد از من امیر شما و خلیفه من است در میان شما و اینسخن از خود نمیگویم بلکه خداوند مرا بالقای اینکلمه مامور داشته بدانید که اگر پند من نپذیرید و نصرت علی نکنید دین شما فاسد شود و سلطنت شما بدست بدترین شما افتد آگاه باشید که اهلیت من بعد از من وارث من و فرمان گذار امت من باشند آنگاه فرمو الها پروردگار آنکس که اطاعت اهلیت من کند و وصیت مرا بکار بندد او را با اهل من محشور کن و از نعمت آخرت بهره ببخش و آنکه جز اینکند او را از بهشت محروم بدار عمر بن الخطاب چون این کلمات بشنید بانک در داد که ایخالد خاموش باش تو از اهل مشورت نیستی که کسی بتو اقتدا کند خالد گفت ای پسر خطاب زبان در بند و از زبان دیگران چندین سخن مکن بخدا قسم که قریش ترا نیکو شناسند که از همه مردم لیثم تری و در حسب نکوهیده تر و ناکس تر و

ناشناخته‌تر و خامل در ذکر و کمتر در ثروت همانا جانی در روز جنک و جدال و بخیلی هنگام خرج و بذل مال و بسی کج نهاد و زشت‌سیرت باشی نه در میان قریش ترا فخری است و نه در داستانهای حرب از تو ذکری اکنون در امر خلافت منزلت شیطان‌داری گاهی که انسان را کافر کند و چون کافر کند برائت جوید پس هر دو تن بدوزخ روند بالجمله در کتب سیر و تواریخ و رجال خالد بن سعید ممدوح است (مامقانی)

میفرماید علامه طباطبائی در رجال خود فرمود انه نجیب بنی امیه و انه من السابقین الاولین و من المتمسکین بولاء امیر المؤمنین و فی الاحتجاج ما يدل علی جلاله قدره و نهایته اخلاصه لامیر المؤمنین ع.

۸۸~ ام حکیم البیضا

بنت عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف

بواسطه سفیدی و نعومت بدن او را بیضا و قبه الدیاج می‌گفته‌اند شوهرش کرز بن ربیع بن عبد شمس بن عبد مناف بود پسری عامر نام و دختری معروف بام طلحه از او آورد و در نظم شعر طبعی روان داشت و در ترجمه خواهرش اروی گذشت که عبد المطلب هنگام مرگ خود بدختران خویش گفت آن مرثیه که می‌خواهید بعد از مرگ من بگوئید اکنون قرائت کنید تا من بشنوم از آن جمله

ام البیضاء اشعار ذیل را قرائت کرد

الا یا عین جودی و استهلی و بکی ذا الندی و المکرمات

الا یا عین و یحک اسعدینی بدمع من دموعها طلات

و بکی خیر من ركب المطایا اباک الخیر تیار الفرات

طویل الباع شیبه ذی المعانی کریم الخیر محمود الهبات

وصولاً للقرابه هبرزیا و غیثا فی السنین الممحلات

و لیثا حین تشجیر العوالی تروق له العیون الناظرات

عقیل بنی کنانه و المرجی اذا ما الدهر اقبل بالهنات

و مفرعها اذا ماهاج هیچ بداهیه و خصم المعضلات

و بکیه و لا تسمى بحزن و بکی ما بقیت الباقیات

(اعیان الشیعه)

۸۹~ ام حکم

بنت زبیر بن عبد المطلب

ربیع بن الحارث بن عبد المطلب او را تزویج کرده چهار پسر و دو دختر از او پدید آورد و این ام حکم روزی کتف گوسفندی برسولخدا

داده آنحضرت آن گوشت بریانرا تناول کردند سپس بنماز ایستادند و ام حکیم از رسولخدا روایت دارد (اعیان الشیعه)

۹۰~ ام حمیده [عابده]

عابده من عابدات صدر الاسلام روزی خدمت رسولخدا مشرف گردید عرض کرد یا رسول الله من دوست دارم که در مسجد با

شما نماز بخوانم حضرت فرمودند میدانم که دوست داری با من نماز بخوانی ولی من بتو بگویم که نماز تو در خانه بهتر است از مسجد و نماز در حجره خودت بهتر است از نماز در خانه پس ام حمید فرمان کرد تا در خانه او در منتهای حجره‌ای برای او تاریک بنا کردند و شب و روز عبادت حق در آن حجره بسر برد تا وفات کرد (استیعاب)

۹۱~ ام خارجه

زوجه زید بن ثابت بوده بنابر نقل عسقلانی در اصابه و بعضی بجای زید بن ثابت زید بن حارثه نوشته‌اند و این مانعاً الجمع نیست شاید مدتی در نزد زید بن ثابت بوده و مدتی در نزد زید بن حارثه که دو شوهر کرده باشد عبد الله بن ابی ربیع حدیث کند که او میگفت ام خارجه مرا حدیث کرد که میگفت ما در نزد رسول خدا در یک باغی بودیم و اصحاب آنحضرت با او بودند در آنحال رسول خدا فرمودند اینک مردی بر ما وارد میشود که از اهل بهشت خواهد بود ام خارجه گفت نبود در میان ما کسی مگر آنکه آرزو میکرد پشت دیوار باشد و داخل باغ گردد در اینحال صدای پائی بلند شد رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم فرمود امید است که علی ع بوده باشد ام خارجه گوید ما همه گردن کشیدیم دیدیم علی بن ابی طالب ع است.

۹۲~ ام خالد مقطوعه الید

یوسف بن عمرو که زید بن علی بن الحسین را در کوفه شهید کرد دست ام خالد را هم قطع کرد بجرم تشیع در رجال کشی مسند اعن ابی بصیر حدیث کند که ما در نزد امام صادق ع نشسته بودیم در این هنگام ام خالد مقطوعه الید آمد حضرت فرمودند ای ابا بصیر آیا میل داری که کلام ام خالد را بشنوی ابو بصیر گوید من عرض کردم بلی یابن رسول الله بان مسرور میشوم فرمود اینک وارد گردید و سپس بخدمت آمد آنحضرت مشرف شد و تکلم کرد دیدم در کمال فصاحت و بلاغت صحبت مینماید پس حضرت در مسئله ولایت و براءت با او تکلم کرد الخ الحدیث (مامقانی)

۹۳~ ام الخیر

البغدادیه

از بانوان مشهوره قرن ششم هجری است معروفه بحجال النساء بوده در بغداد زندگانی میکرده از علما و معاریف زمان خود که بتحریر داشته‌اند پیش قدم بوده و بافاضت و تدریس طلبه علم را مستفیض میساخته ابن بطه و أبو المظفر کاغدی و شجاع حربی را دیده و بطور استماع اخذ حدیث نموده و بعدها بانتشار آن پرداخته و از آن اکابر محدثین مثل اسماعیل بن عساکر و قاضی تقی الدین سلمان و ابن سعد و ابن شحنه و فاطمه بنت سلمان و جماعت دیگر از مبتحرین از مشارالیها اجازه گرفته‌اند این زن علاوه بر فضل و علم زهد و ورعی بکمال داشته چند دفعه بمکه معظمه رفته و حج نموده تا در سنه ۶۴۰... داعی حق را لیبیک گفته (خیرات حسان)

۹۴~ ام الخیر

دختر عبد الله بن امام باقر علیه السلام

بئر ام الخیر در مدینه منسوب باوست و پدرش عبد الله با امام صادق ع از یک مادر بودند که آن ام فروه بنت قاسم بن محمد بن ابی

بکر است و این عبد الله در فضل و صلاح مشارالیه بوده بر مردی از بنی امیه داخل شد آن مرد اموی خواست او را بگشود فرمود مرا بقتل مرسان تا من از برای تو شفاعت کنم نزد خدای اموی گفت ترا این مقام و مرتبه نیست پس او را زهر داد و شهید کرد. (منتهی الامال)

۹۵~ ام الخیر بنت الحریث

بن سراقته الباریقه تابعیه

این بانوی معظمه خدمت رسول خدا نرسیده ولی درک صحبت امیر المؤمنین و سائر اصحاب را نموده در و لا- و محبت اهلیت گوی سبقت از سائر زنان ربوده در فصاحت و بلاغت فریده دهر بشمار میرفته و با امیر المؤمنین در حرب صفین حاضر بوده. احمد بن ابی طاهر در بلاغات النساء و ابن عبد ربه در عقد الفرید و دیگران وفود او را بمعویه نقل کرده‌اند که معویه نوشت بوالی کوفه که البته ام الخیر را بوجه خوشی او را بشام فرست که اگر به نیکوئی او را بشام فرستادی ترا جزای نیک خواهم داد و اگر بوجه ناخوشی باشد ترا کیفر خواهم کرد چون نامه بوالی کوفه رسید ام الخیر را آگاه کرده ایشان فرمودند اما انا فغیر زا ثغه عن طاعته و لا معتله بکذب و لقد كنت احب لقاء امیر المؤمنین لامور تختلج فی صدری تجری مجری النفس یغلی بها علی المرجل بحب البلسن ... ۱... یوقد بجزل السمر) .

یعنی هرآینه من مزایقه ندارم از رفتن بسوی معویه و از دروغ نمیتوانم عذری آورد هرآینه منم دوست دارم که معویه را ملاقات بنمایم بجهت اموریکه در سینه من جوش میزند بالاخره والی کوفه اسباب سفر او را مهیا کرد و او را بسوی شام فرستاد و بمشایعت او بیرون آمده گفت یا ام الخیر معویه برای من ضمانت کرده که اگر تو در حق من سخنی بخیر بگوئی مرا پاداش نیک دهد و اگر از من شکایتی بر زبان آوردی مرا کیفر کند اکنون خویش را واپای که از من شکایتی بر زبان نیاوردی ام الخیر فرمود.

... ۱) ... بلسن کبرتن دانه‌ای شبیه عدس و سمر درخت خار

(یا هذا لا یطمعک و الله برک بی فی تزویقی الباطل و لا تؤیسنک معرفتک ایای ان اقول فیک غیر الحق) یعنی بخدا قسم نیکوئی تو در حق من سبب نخواهد شد که من کلمه باطلی بگویم و معرفت تو در حق من کافی است که من هرگز بغیر راستی سخن نکنم تو از من مایوس مباش بالاخره ام الخیر طی منازل و قطع مراحل کرده تا بشام رسیده معویه او را بحرم سرای خود فرستاد و تا سه روز او را مهلت گذارد تا از تعب سفر راحت کند روز چهارم او را بمجلس خود طلبید و جمعی از رجال دولت خود را در آن مجلس حاضر کرده چون ام الخیر داخل شد گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین معویه گفت و علیک السلام معویه گفت اکنون که دماغ تو بخاک مالیده شد مرا بامارت مسلمین سلام میدهی

(فقلت ام الخیر مه یا هذا فان بدیهته السلطان مدحضه لما یجب علمه)

یعنی ساکت باش ای معویه که قصد سوء تو نسبت بمن از روی ناگهانی ممانعت میکند ترا از آن چیزیکه تو دوست داری از من بیاموزی معویه گفت راست میگوئی ایخاله اکنون بگو بدانم سفر تو چگونه بوده است ام الخیر فرمود

لم ازل فی عافیة و سلامه حتی اوفدت الی ملک جزل و عطاء بذل فانا فی عیش انیق عند ملک رفیق فقال معویه بحسن نیتی ظفرت بکم و اعنت علیکم قالت مه یا هذا لک و الله من دحض المقال ما تردی عاقبه قال لیس لهذا اردناک قالت انما اجری فی میدانک اذا جریث شیئا اجریته فاسئل عما بدالک

ام الخیر فرمود در این سفر لانزال در عافیت و سلامت بودم تا اینکه وارد بر سلطان جزیل العطا بخشنده شدم و اکنون در عیش

خوشگوار در نزد سلطان رفت شعار هستم معویه گفت بخوبی نیت خود که داشتم بر شما ظفر یافتم و شما را مغلوب ساختم ام الخیر فرمود ساکت باش ای معویه بخدا قسم که ترا لغزشها و زلاتی است در اقوال و افعال که ترا پرتاب بوادی هلاکت مینماید و جز عاقبت سوء برای تو فایده‌تی ندارد معویه گفت من از سخن خود اینرا قصد نکرده بودم ام الخیر فرمود از هرباب که با من تکلم کنی من ناچارم

ترا از همان باب جواب گویم اکنون سؤال کن آنچه را که میخواهی معویه گفت در روز صفین وقتیکه عمار یاسر مقتول شد میخواهم آن کلماتیکه در آن وقت برآی تحریض لشکر علی بن ابی طالب بر زبان آوردی اعاده بدهی و در این مجلس از برای من بازگوئی ام الخیر فرمود خطبه حفظ نکرده بودم و از کسی روایتی نقل نکردم تا محفوظ من بوده باشد کلماتی بر زبان من جاری شد هنگامیکه آتش حرب مشتعل شد اکنون اگر بخواهی همانند آنرا برای تو بیاورم معویه گفت نمیخواهم پس رو را بجلساء خود کرده گفت کدام یک از شماها کلمات ام الخیر را حفظ کرده که در روز صفین گفته یک نفر از اصحاب معویه گفت من حفظ کرده‌ام مثل اینکه سوره جمعه را حفظ کردم معویه گفت بیاور آنچه را که در روز صفین از ام الخیر شنیدی آنمرد گفت گویا مینگرم همین ام الخیر را که در روز صفین برد یمانی دربر داشت که آن برد حاشیه ستر غلیظی داشت و بر شتر خاکستری‌رنگ سوار بود که بر قطب آن شتر و ساده‌ای گسترده بود و تازیانه‌ای در دست داشت که شعبهای آن تازیانه منتشر بود و مانند شیران شکاری نعره از جگر میکشید و چون فحول جنک جویان مردمرا تحریص و ترغیب بجنک مینمود و میفرمود

يا ايها الناس ان زلزلة الساعة شىء عظيم ان الله قد اوضح لكم الحق و ابان الدليل و نور السبيل و رفع العلم فلم يدعكم فى عمياً مبهم و لا سوداء مدلهمة فالى اين تريدون رحمكم الله افاروا عن امير المؤمنين ام فرارا من الزحف ام رغبة من الاسلام ام ارتدادا عن الحق اما سمعتم الله عز و جل يقول و لَنَبْلُوَنَّكُمْ حَتَّىٰ نَعْلَمَ الْمُجَاهِدِينَ مِنْكُمْ و الصَّابِرِينَ و نَبْلُوَنَّكُمْ بِالشَّرِّ و الْخَيْرِ فِتْنَةً و اَلَيْتُمْ تُزْجَعُونَ

گفت ای مردم به پرهیزید از خداوند تبارک و تعالی و بترسید از هولناکی قیامت داهیة بزرگ در پیش دارید همانا خداوند روشن کرده است ار برای شما حق را و ظاهر ساخته است برهان را و بنموده است راهرا و برافروخته است نشان و آیت خود را و شما را در کوری و تاریکی باز نداشته است بکجا میروید آیا از امیر المؤمنین فرار می کنید آیا از جهاد فرار میکنید و میگریزید آیا از اسلام بیک سو میروید آیا بحق مرتد

میشوید مگر نشنیده‌اید که خداوند متعال رسول خویش را میفرماید که شما را بمیزان امتحان برمی‌سنجم تا مردم مجاهد و شکیبا از دیگر مردم با دید آید چون ام الخیر سخن بدینجا آورد سر بسوی آسمان برداشت و گفت

اللهم قد عيل الصبر و ضعف اليقين و دفعت الرغبة و بيدك يا رب ازمه القلوب فاجمع اللهم بها الكلمه على التقوى و الف القلوب على الهدى و ارد الحق الى اهله هلموا رحمكم الله الى الامام العادل و الوصى التقى و الصديق الاكبر انه احن بدرية و احقاد جاهليه و ثب بها وائب حين الغفله ليدرک ثارات عبد شمس

در این جمله ام الخیر میگوید پروردگار من صبر از دست رفت و ضعیف شد یقین و دفع داده شد رغبت در دین ای خدای من زمام دلها در دست تو است متفق کن آراء ایشان را بر تقوی و مالوف کن قلوب ایشان را بطریق رشد و هدی و بازده حق را بصاحب حق هان ای مردم خداوند رحمت کند شما را بشتابید بسوی امام عادل و وصی پرهیزکار و صدیق اکبر هان ای مردم بدانید که معویه کینه روز بدر در دل دارد و خصمی جاهلیت در خاطر او است که بناگهانی بر علی ع تاختن کرده باشد که خون بنی عبد شمس و بنی امیه را باز جوید آنگاه با لشکر خطاب کرد

و قالت قاتلوا ائمة الكفر انهم لا ايمان لهم لعلهم ينتهون صبرايا معشر المهاجرين و الانصار قاتلوا على بصيرة من ربكم و ثبات دينكم و كاني بكم غدا قد لقيتم اهل الشام ك حُمَّرٍ مُسِيٍّ تَنْفِرَةٌ فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ لا تدرى اين سلک بها من فجاج الارض باعوا الاخرة بألدنيا و اشتروا الضلالة بالهدى و باعوا البصيرة بالعمى و عما قليل ليصبحن نادمين حين يحل بهم الندامة فيطلبوا الاقاله و لات حين مناص انه

و الله من ضل عن الحق وقع في الباطل الاوان اولياء الله استصغروا عمر الدنيا فرفضوها و استطالوا مدء الاخرة فسعوا لها فا الله الحقوا قبل ان تبطل الحقوق و تعطل الحدود و تقوى كلمة الشيطان و يظهر الظالمون
ام الخیر فرمود ای سپاهیان رزم دهید با کافران زیرا که ایشان را ایمان نیست باشد که از این عقیدت باز آیند هان ایجماعت مهاجر و انصار از در بصیرت و ثبات در

دین آغاز مقاتلت کنید و پای اصطبار استوار دارید نگرانم شما را که فردا روی در روی میشوید با اهل شام و ایشان خرائیرا مانند که از شیر درنده گریزان گردد و کجا توانند گریخت این جماعت فروخته‌اند آخرترا دنیا و خریدند گمراهی را بر شد و هدی زود باشد که پشیمان شوند و پشیمانی ایشان را فروگیرد و از این حالت طلب اقلت کنند و از برای ایشان ملجای و پناهی نباشد سوگند با خدای آنکس که از حق بگشت در باطل افتاد و آنکس که ساکن بهشت نگشت در جهنم جای کرد بدانید که مردان حق عمر دنیا را اندک شمارند و دست بازدارند و مدت آخرت را ابدی دانند و در طلب آن روند الله الله ملحق شوید با حق از آن پیش که باطل شود حقوق دین و معطل ماند حدود سنت و قوی گردد کلمه شیطان و غالب گردند ستمکاران انگاه گفت ای مردم
انا اخترنا ورود المنايا على خفض العيش و طيبه فالى اين تريدون عن ابن عم محمد صلى الله عليه و اله و سلم و صهره و ابى سبطيه رضى الله عنهم الذى خلق من طينه و تفرع من نبعته و خصه بسره و جعله باب دینه و ابان بيغضه المنافقين و جعله علما للمسلمين فلم يذل كذلك حتى يؤيد الله عز و جل بمعونته و يمضى على سنن استقامته الى ان قالت ها هو ذا مفلق الهام و مكسر الاصنام صلى و الناس مشركون و اطاع و الناس كارهون مراتبون فلم يزل كذلك حتى قتل مبارزى بدر و افنى اهل احد و هزم الاحزاب و قتل الله به اهل خيبر و فرق به جمع هوازن فيالها من وقايح زرعت فى قلوب قوم نفاقا ورده و شقاقا و زادت المسلمين ايمانا قدا جهتدت فى القول و بلغت فى النصيحة و بالله التوفيق و السلام عليكم و رحمة الله و بر كاته .)

ام الخیر ندا در داد که ما مرک را بر تن آسائی و راحت برگزیدیم هان ای مردم بکجا میشتابید روی بر میتابید از پسر عم محمد مصطفی و داماد و پدر فرزندان او و جز وطنیت و فرع شجره و اصل او و مخصوص سر او و باب دین او که مطرود همی ساخت منافقان را و کار بر اینگونه همی کرد و خداوند او را مؤید ساخت بیاری خود تا بر راه راست رفت و در طلب راحت دنیا نیفتاد اوست شکافنده سرها و شکننده بتان نماز

گذاشت گاهیکه مردم مشرک بودند و اطاعت کرد و قتیکه مردم کراهت داشته‌اند همواره بر این خصلت بزی است تا دشمنان را بکشت و لشکر بدر و احد را در هم شکست و سپاه احزاب را تباہ نمود و جهودان خیبر را مقتول ساخت و جماعت هوازن را متفرق نمود هان ای مردم حاضر شوید و نگران باشید وقایعیکه دلهای مشرکین را بنفاق و شقاق انباشته کرد و قلوب مسلمین را با ایمان و یقین اندوخته آورد همانا در سخن بذل جهد نمودم و در نصیحت سخن را به پایان رسانیدم تا توفیق خداوند کرا رفیق شود.

چون سخن ام الخیر باینجا کشید معویه گفت ای ام الخیر از قرائت خطبه جز قتل من اراده نکردی اگر امروز من ترا مقتول سازم آلوده عصیانی نشوم ام الخیر فرمود سوگند با خدای که مرا بد نمی آید که قتل من بدست مرد شقی جاری شود تا خداوند تعالی مرا باجر این شهادت قرین سعادت گرداند معویه گفت هیئات فراوان فضول گفتمی اکنون در حق عثمان ابن عفان چه میگوئی ام الخیر فرمود من در حق عثمان سخن نکنم چه بگویم در حق عثمان که مردم او را بخلیفتی برداشته‌اند در حالیکه از او خشنود بودند و هم مردم او را مقتول ساخته‌اند و حال آنکه او را مکروه میداشته‌اند معویه گفت ای ام الخیر ثنای تو در عثمان شامل قدح و هجا است.

قالت لكن الله يشهد و كفى بالله شهيد اما اردت بعثمان نقصا و انه كان سابقا الى الخير و انه لرفيع الدرجه غدا ام الخیر گفت نه چنین است خداوند بشهادت حاضر است و او کافی است بشهادت از این سخن نقصان عثمان را نخواستم چه او طالب خیر بود و در قیامت صاحب مقام رفیع است معویه گفت در حق طلحه چگوئی ام الخیر گفت در جنک جمل بناگهانی مقتول گشت و او بوعده بهشت مخصوص گردید گفت چه گوئی در حق زبیر بن العوام گفت چگویم در حق پسر عمه محمد مصطفی و حواری او که

رسول خدا گواهی داده است که او از اهل بهشت است چون سخن بدینجا رسید ام‌الخیر فرمود ای معویه از تو سؤال میکنم که قریش حدیث میکنند که حلم تو از همگان افزون است مرا معفو دار از این مسائل و از دیگر چیزها که بخاطر داری به پرس معویه گفت معفو داشتم و

فرمان کرد که او را بجائزه بزرگ شاد خاطر ساخته‌اند و او را محترماً بوطن خود مراجعت دادند

حقیر گوید که معویه ام‌الخیر و امثال او را می‌طلبید که بآنها شماتت نماید و قدرت خود را بآنها نشان دهد و در ترجمه‌ی اروی گذشت که اظهار حلم خود را به پیره زنان پروبال شکسته مینماید ولی در حق رجال دین که وجود آنها خار چشم خلافت او بود از ترس اینکه مبادا مردم را بیدار کنند آبی از قتل و غارت آنها سستی نکرد و درباره یک نفر آنها عفو و اغماض نمود همه را بدون جرم و گناه بقتل رسانید و در این مقام ام‌الخیر اگر تقیه را کارفرما نمیشد مقتول میشد چون ام‌الخیر احساس کرد که معویه برای قتل او بهانه‌جویی میکند از حال عثمان و طلحه و زبیر از او پرسش میکند به بهانه اینکه ام‌الخیر آنها را به بدی یاد کند تا در قتل او معذور بوده باشد و از این جهت ام‌الخیر درباره آنها گفت آنچه گفت این هم از فقاقت ام‌الخیر است رحمه الله علیها

۹۶- ام‌خلف

در بانوان دشت کربلا گذشت

۹۷- ام‌داود

که عمل ام‌داود باو منسوب است

ایشان دختر عبد الله بن ابراهیم و مادر رضاعی حضرت امام جعفر صادق ع میباشد در اسم او اختلاف است بعضی حبیبه و بعضی فاطمه گفته‌اند و ایشان یکی از جددهای سید بن طاوس است چنانچه در اقبال ص ... ۶۵۷ ... میفرماید ام‌داود هی جدتنا الصالحه المعروفه بام خالد البربریه ام‌جدنا داود بن الحسن بن الحسن ابن علی بن ابی طالب ع

از عبارت ایشان معلوم میشود که مکنه‌ی بام‌خالد هم بوده و از نژاد بربر کیف کان علامه مجلسی در زاد المعاد در اعمال نیمه ماه رجب میفرماید بدانکه عمده‌ی اعمال نصف ماه رجب دعای ام‌داود است که ابن بابویه و شیخ طوسی و سید بن طاوس رضی

الله عنهم بسندهای معتبر روایت کرده‌اند و برای برآمدن حاجات و کشف کربات و دفع ظلم ظالمان مجرب است و مجمل روایت او اینست که فاطمه مادر داود پسرزاده‌ی امام حسن مجتبی و مادر رضاعی حضرت صادق ع حدیث کند که چون منصور دوانیقی لشکر فرستاد بمدینه و با محمد بن عبد الله بن الحسن المثنی جنکید تا او را کشت و برادر او را که ابراهیم بود در باخمر باقتل رسانید و عبد الله محض پدر این محمد و ابراهیم را با جمعی از سادات اسیر کردند از مدینه به بغداد بردند با غل و زنجیر و آنها را در زندان تاریک حبس کردند و پسر من داود در میان آن اسیران بود و من دیگر خبر از فرزند خود نداشتم و پیوسته دعا و تضرع میکردم و از صلحا و نیکان و برادران مؤمن استدعای دعا مینمودم و ایشان تقصیر نمیکردند و مطلقاً اثر اجابت نیافتم و گاهی خبر بمن میرسید که داود را کشته‌اند و گاهی میگفته‌اند که او را در میان دیوار گذاشته‌اند و روز بروز مصیبت من عظیم‌تر و اندوه من بیشتر میشد تا اینکه از غم گداختم و پیر شدم و از ملاقات او ناامید شدم تا اینکه روزی شنیدم که حضرت صادق را علتی عارض شده است بیعادت او رفتم چون احوال گرفتم و دعا کردم خواستم برگردم حضرت فرمود که از داود چه خبر داری و من شیر داود را بانحضرت داده بودم چون نام داود را شنیدم گریستم و گفتم فدای تو شوم داود کجا است او در عراق محبوس است و من از ملاقات او قطع امید کرده‌ام و من از شما التماس میکنم که او را دعا کنید او برادر رضاعی شما است حضرت فرمود چرا غافلی از

دعای افتتاح و دعای اجابت و نجاح و آن دعائی است که درهای آسمان برای آن گشوده میشود و ملائکه استقبال میکنند خواننده آنرا و بشارت میدهند او را باجابت و آن دعائی است که از مجیب الدعوات محبوب نمی گردد و خواننده او را ثوابی نیست بغیر از بهشت ام داود گفت ای فرزند طاهرین و راست گویان چگونه است آن دعا حضرت فرمود که ای مادر داود ماه حرام یعنی ماه رجب نزدیک است و آن ماهی است مبارک و حرمت آن عظیم است و دعاها در آن مستجاب است چون آن ماه در آید سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم آن را که ایام البیض است روزه بدار پس حضرت کیفیت آن عمل را باو تعلیم نمود و فرمود که ایندعا را حفظ بنما و بهمه کس نعلیم مکن که میترسم بدست کسی افتد که برای امر باطلی و نامشروعی بخواند بدستیکه ایندعا بسیار شریف است و مشتمل است بر اسم اعظم خدا که هر که بخواند حاجت او برآورده میشود و اگر درهای آسمان و زمین همه بسته بشود یا دریاها حائل باشند میان تو و حاجت تو چون ایندعا را بخوانی البته حق تعالی آسان می گرداند رسیدن ترا بمطلب تو و حاجت ترا برمی آورد و هر که ایندعا را بخواند خدا مستجاب میگرداند خواه مرد باشد یا زن و اگر جن و انس همه دشمن پسر تو باشند خداوند قادر کفایت شر ایشان میکند و زبان ایشانرا می بندد و ایشانرا منقاد فرزند تو میگرداند ام داود گفت که آنحضرت آندها را برای من نوشت و بخانه برگشتم چون ماه رجب داخل شد آنچه حضرت فرموده بود بعمل آوردم و در شب شانزدهم نماز شام و خفتن را ادا کردم و از روزه افطار نمودم و قدری عبادت کردم و بخواب رفتم در خواب دیدم جمعی از ملائکه و پیغمبران و شهدا و عباد را که من بر ایشان صلوات فرستاده بودم و حضرت رسول مرا خطاب فرمود که ای مادر داود بشارت باد ترا که این جماعت را که میبینی همه برادران و یاوران و شفیعان تواند و از برای تو طلب آموزش میکنند و بشارت میدهند ترا باینکه حاجت تو برآورده است پس بشارت باد ترا بآمزش و خوشنودی حقتعالی و خداوند ترا جزای خیر دهد و شاد باش که حق تعالی فرزند ترا حفظ میکند و بتو برمیگرداند انشاء الله ام داود گفت از خواب بیدار شدم و بعد از آن بقدر اینکه سواری از عراق بمدینه آید طول کشید که بناگاه داود بر من وارد شد و گفت ای مادر من در عراق در زندان بسیار تنگی بودم و سنگینی غل و زنجیر کشیدم و ناامید بودم از خلاص شدن چون شب نصف رجب شد در خواب دیدم که بلندیهای زمین پست شد و ترا دیدم که بر روی حصیری نشسته برای نماز و بر دور تو مردان چند نشسته بودند که سرهای ایشان در آسمان بود و پاهای ایشان در زمین و تسبیح و تنزیه خدا میکردند پس یکی از ایشان که از همه خوشرو تر و خوشبوتر بود و جامهای بسیار پاکیزه دربرداشت و چنان دانستم که حضرت رسول صلی الله علیه و اله و سلم جد من است خطاب کرد بمن که بشارت باد ترا ایفرزند عجزه صالحه که حق تعالی دعای مادرت را در حق تو مستجاب گردانیده چون بیدار شدم رسولان منصور دوانیقی بدر زندان رسیده بودند پس بطلب من آمدند و در میان شب مرا بنزد او بردند پس امر کرد زنجیرها از گردن من برداشته اند و ده هزار دینار بمن دادند و مرا بر شتری سوار کردند و بسرعت تمام مرا بمدینه رسانیدند ام داود فرمود من داود را بخدمت صادق ع بردم حضرت فرمود که سبب خلاصی تو آن بود که منصور حضرت امیر المؤمنین را در خواب دیده بود که باو فرمود رها کن فرزند مرا اگر نکنی ترا در آتش میاندازم چون نظر کرددید دریای آتشی در زیر پای او است پس از دهشت بیدار شد و از کرده پشیمان گردید و ترا رها کرد.

اینداود داماد امام زین العابدین است آنحضرت دختر خود ام کلثوم را باو تزویج کرد و از او دو پسر بنام سلیمان و عبد الله و دو دختر بنام ملکه و حماده آورد و اعقاب بسیاری از ایشان در دائره گیتی نسلا بعد نسل بودند و هستند و پاره از آنها را در اواخر جلد ناسخ متعلق باحوال حضرت امام حسن ع مرقوم داشته

~ ۹۸ ~ ام الدردا [زوجه ابو دردا]

این زن از صحابیات است مسمات بخیره کنیه او بر اسمش غلبه پیدا کرده مثل شوهرش ابو الدردا که نام او عویمر است ولی بکینه معروف و در کتب رجال باشتهار موصوف است زوجه او ام الدردا احادیث کثیره از رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم حدیث

کرده و از شوهر خود نیز روایت دارد ابن کثیر او را زنی عاقله و فاضله معرفی نموده است و ابو الدرداء بعد از رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم عیال دیگر گرفت نام ام الدرداء صغری نهاد و ابو دردء در نزد ارباب رجال ضعیف است ولی معتقد است بخلافت بلافضل امیر المؤمنین

۹۹~ ام ذر الغفاری

زوجه ابو ذر غفاری

كانت شاعرة من شواعر العرب هرگاه رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم اراده تبسم مینمود میفرمود ای ابو ذر از مبداء اسلام خود ما را حدیث کن ابو ذر عرض کرد یا رسول الله ما را بتی بود بنام (نهم) که او را عبادت میکردیم روزی من کاسه شیری بر آن بت ریختم بناگاه سگی پیدا شد و آن شیر را لیسید چون خلاص کرد پای خود را بلند نمود و بآن بت بول کرد این منظره بر من مگروه افتاد این دو بیت گفتم.

الا یا نهم انی قد بدالی مدی شرف یبعد منک قربا

رایت الکلب سامک خط جید فلم یمنع قفاک الیوم کلبا

یعنی ای بت هرینه بتحقیق که بر من معلوم شد که شرف و بزرگواری از تو دور است و این سبب شد که منهم از تو دوری بنمایم چه آنکه دیدم سک بر تو بالا رفت و ترا لیسید و بر تو بول کرد و نتوانستی که آن سک را از خودت دفع دهی که بر گردن تو بول نکند ام ذر چون سخنان مرا شنید گفت لقد اتیت جرما و اتیت عظیمما حین هجرت نهما گفت گناه بزرگی مرتکب شدی که میخواهی ترک عبادت نهم بنمائی من ام ذر را از قصه آگاه کردم این اشعار را بر من قرائت کرد

الافا بغنا ربا کریمما جواد ا فی الفضائل یابن وهب

فما من سامه کلب حقیر فلم یمنع یداه لنا برب

فما عبد الحجارة فهو غاو رکیک العقل لیس بذی لب

رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم فرمودند راست گفت ام ذر عبادت سنک را نکند مگر شخص گمراه (الاصابه) و بتا بر آنچه در ترجمه تاریخ اعثم کوفی است ام ذر با ابو ذر در ریزه بودند تا ابو ذر در آنجا فوت کرد که ترجمه او را مفصلا در جلد... ۲ (...الکلمة التامه) نگاشته‌ام.

۱۰۰~ ام رستم [زوجه فخر الدوله دیلمی]

بانوی حرم فخر الدوله دیلمی والده مجد الدوله دیلمی از آل بویه که کنیه او ابو طالب و نام رستم بود مادرش مکنه بام رستم گردید و پسر دیگر داشته بنام احمد بن فخر الدوله و او را ابو شجاع و عین الدوله میگفته‌اند و این ام رستم سالها با کمال استقلال در عراق حکومت کرده و در نزد هرسلطانی نابی داشته و بدون مشورت نام

های سلاطین را جواب مینوشته است و هربلدیکه در تحت تصرف او بوده کمال امنیت برای رعیت حاصل بوده و سلطنت ری سالها در تحت تصرف او بوده کمال امنیت در شهرستانها و کوهستانها برقرار بوده و ام رستم بنت شیرویه مرزبانی است که والی مازندران بوده چون فخر الدوله برحمت حق پیوست مجد الدوله با اشاره امراء بر اریکه سلطنت نشست و برادرش شمس الدوله در همدان و کرمانشاهان تا حدود عراق در تحت تصرف او گذاشت ولی زمام امور در دست ام رستم بود و چون مجد الدوله ابو علی بن قاسم را وزیر خود کرد بر او تزریق کرد که مادر تو زمام مملکت در دست گرفته و بیم آن میرود که ترا مقهور کند بالاخره حب ریاست

مجد الدوله را وادار کرد تا با مادر خود مخالفت نموده و تا هنگامیکه صغیر بود ناچار بود از اطاعت مادر چون بحدر شد رسید و کامل گردید در سن از اطاعت مادر سرپیچید ام رستم خفیه بجانب کردستان کوچ کرده و در نزد حاکم آن دیار (بدر بن حسنویه) نزول اجلال نموده بدر بن حسنویه مقام او را بزرگ شمرده لشگری برای او تجهیز داده ام رستم با سپاه خود بجانب ری متوجه گردید مجد الدوله نیز با سپاه خود روی بجنک مادر نهاده بالاخره غلبه با ام رستم شده مجد الدوله را گرفته در زندان محبوس نمودند و بعد از مدتی از او عفو کرده او را رها کرد و امور سلطنتی را واگذار باو نموده الا آنکه مجد الدوله بدون اجازه مادر کاری نمیتوانست کرد ام رستم پسر دیگرشرا که ملقب بشمس الدوله بود حاکم همدان گردانیده و ابو جعفر کاکویه را حاکم گردانیده و امور سلطنت را کاملاً عهده‌دار شده سلطان محمود غزنوی چون قوت پیدا کرد لشگری مهیا کرد که با ام رستم آغاز حرب بنماید ام رستم نامه بمحمود غزنوی نوشت ایها السلطان از من درخواست کرده بودی که سکه بنام تو بزنند و خطبه بنام تو بخوانند و اگر من امتناع نمودم مهیای حرب باشم ولی دانسته و آگاه باش که تا شوهر من فخر الدوله زنده بود این دغدغه در خاطر من بود که اگر سلطان چنین فرمانی صادر کند آیا چه قسم او را چاره توان کرد ولی امروز خاطر من از این دغدغه فارغ است چه آنکه سلطان عاقل است و میدانم مسئله حرب چنان است که طرف یا غالب میشود یا مغلوب و اگر

سلطان با من آغاز حرب بنماید اگر غالب بود مردم خواهند گفت سلطان محمود بر زنی غالب شده است و اگر مغلوب گردد عار او بجهت سلطان باقی خواهد ماند و در داستانها باز گویند که سلطان محمود را زنی مغلوب کرد چون این نامه بسطان محمود رسید از فراست و کیاست و عقل و دانش او اندازها گرفت و تا ام رستم زنده بود متعرض آل بویه نگردید و قصد بلاد آنها ننمود و ام رستم با کمال اقتدار امر سلطنت را انجام میداد چون برحمت حق پیوست امر سلطنت آل بویه روی بزوال نهاد سلطان محمود بر ممالک ایشان استیلا یافت و دولت و آل بویه بمجد الدوله خاتمه یافت (اعیان الشیعه)

۱۰۱- ام رعله الفشیره

بکسر الراء و سکون العین المهله

زنی دانشمند شاعره فصیحه شیرین کلام ابن عباس گوید که در حیوة رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم زنی بر او وارد شد که او را ام رعله میگفته‌اند.

(و كانت امرأة ذات لسان و فصاحه فقالت السلام عليك يا رسول الله و رحمه الله و برکاته انا ذوات الخدور و محل ازر البعول و مریبات الاولاد و مهادت المهاد و لا حظ لنا فی الجیش الاعظم فعلمنا شیئا یقربنا الی الله تعالی فقال لها النبی علیکن بالاستغفار و ذکر الله عز و جل فی آناء اللیل و النهار و غض البصر و خفض الصوت الخبر)

ام رعله پس از سلام و تحیت عرض کرد یا رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم ما زنان پرده‌نشین که معاون و مساعد شوهران خود هستیم و اولادهای خود را تربیت می‌کنیم و زندگانی خانه را مهیا و منظم میگردانیم و جهاد در راه خدا بر ما زنان نیست و از برای ما در او نصیبی نیست پس شما چیزی بما بیاموزید که ما را بسوی خدا نزدیک بفرماید آنحضرت فرمود ای ام رعله بر شما باد باستغفار در ساعات لیل و نهار و چشم از نامحرمان پوشیدن و آهسته سخن گفتن سپس ام رعله را کسی ندید تا بعد از رحلت رسول خدا وارد مدینه گردید و چنان ناله و عویل از او بلند شد که نماند خانه‌ای از انصار الا آنکه همه با

او هم ناله شدند و بخدمت امامین الحسن و الحسین مشرف شد و چون پروانه بدور آنها میگردید و اشک میریخت و خطاب بسیده نساء فاطمه زهرا نمود و مرثیه جان‌گدازی انشا کرده منها

یا دار فاطمه المعمور ساحتها هیجت لی حزنا حیبت من دار

(اصابه اسد الغابه)

۱۰۳~ ام سعید الاحمسیه

شیخ طوسی در رجال خود او را از اصحاب امام صادق شمرده و او را از ام ولد های جعفر بن ابی طالب دانسته و حامل بسیاری از اسرار بوده فحول اصحاب امام صادق از او روایت داشته‌اند مثل ابن ابی عمیر و یونس بن یعقوب و ابی داود المسترق و حسین احمسی و احمد بن رزق و غیر ایشان و او از امام صادق علیه السلام احادیث نقل می‌نموده است و مامقانی در ترجمه او می‌فرماید از روایات او معلوم می‌شود که این زن از امامیه است اقول لا شک که این زن از فاضلات و عالمت امامیه است

۱۰۳~ ام سعید [زوجه امیر المؤمنین ع]

یکی از بانوان حرم امیر المؤمنین ع است از او رمله کبری و ام الحسن را آورد و در ناسخ ام سعد ضبط کرده است

۱۰۳~ ام سلمه ام المؤمنین

ترجمه او مفصلا در جلد ثانی گذشته

۱۰۴~ ام سلمه والدۀ محمد بن مهاجر و

از ثقات اصحاب امام صادق ع است

زنی فاضله عالمه از روات احادیث حضرت صادق است و مثل ابن ابی عمیر از او روایت دارد از آنجمله صدوق در علل الشرایع باسناد خود از ابن ابی عمیر از محمد بن مهاجر از مادرش ام سلمه روایت کرده که فرمود چون بسفر حج میرفتم زنی از طائفه مرجه با من رفیق شدند تا اینکه حجاج بر بده رسیدند و احرام بسته‌اند و آن زن که از طائفه مرجه بود با ایشان احرام بست من احرام خود را تاخیر انداختم تا بوادی عقیق از آنجا احرام بستم آن زن بر آشفت و گفت شما طائفه شیعه در هر کاری می‌خواهید با ما مخالفت بنمائید مردم از ریزه احرام می‌بندند شما از وادی عقیق مردم بر میت چهار تکبیر می‌گویند شما پنج تکبیر می‌گوئید و نماز شهادت می‌دهد که صلوۀ بر میت چهار تکبیر است ام سلمه می‌گوید چون از مناسک فراغت پیدا کردم و بر امام صادق وارد شدم قصه آن زنی که از طائفه مرجه بود بآنحضرت حکایت کردم آنحضرت فرمودند رسولخدا هرگاه بر میت نماز میکرد یک تکبیر میگفت مشتمل بر شهادت بوحدانیت حق تعالی پس تکبیر دوم می‌گفت مشتمل بر صلوات بر رسولخدا پس تکبیر سوم میگفت مشتمل بر مغفرت برای مومنین پس تکبیر میگفت مشتمل بر مغفرت میت پس تکبیر پنجم میگفت و بآن نماز را قطع میکرد یعنی تمام میکرد تا اینکه خداوند متعال او را نهی فرمود از اینکه بر منافقین دعا کند از این جهت بر میت هرگاه بتکبیر چهارم میرسید خاتمه میداد و و مامقانی در رجال خود شهادت بثقه بودن این زن داده

(اعیان الشیعه)

۱۰۵~ ام سلمه [دختر امیر المؤمنین ع]

نام یکی از دخترهای امیر المؤمنین علیه السلام است از تاریخ او چیزی در دست نیست.

۱۰۶~ ام سلمه

دختر امام حسن مجتبی ع

ابو اسحق عمری گوید که ام سلمه بحباله نکاح عمر بن زین العابدین ع درآمد و این عمر را عمر اشرف میگویند بالنسبه بعمر اطرف که عموی پدرش امام زین العابدین است چونکه عمر اشرف هم از طرف مادر بحضرت امیر المؤمنین ع و حضرت زهرا ع میرسد بخلاف عمر اطرف که فقط شرافت او از یک طرف است و این عمر با زید شهید از یک مادر بودند و از زید بزرگتر و مکنای بابو علی بود و او مردی فاضل و جلیل و متولی صدقات امیر المؤمنین بود و مردی با سخاوت و ورع بوده و در جلد ثانی متعلق باحوال امام سجاده از ناسخ عده روایاتی از همین عمر اشرف نقل میفرماید و عقب او از یک فرزند که علی اصغر محدث باشد باقی ماند

~۱۰۷~ ام سلمه

دختر حسین اثرم

زوجه حسن بن زید بن امام حسن ع و حسین اثرم فرزند بلا واسطه امام حسن است و از اینجهت او را اثرم گوید که دندان ثنایای او ساقط شده بود یا آنکه یکی از چهار دندان او شکسته بود و از حسین اثرم اولادی نماند فلذا فرزندان امام حسن تماما منتهی بحسن مثنی و زید میشود و از این دو نفر سادات حسنی بحمد الله روی زمین را سنگین کردند (ناسخ)

~۱۰۸~ ام سلمه

دختر امام باقر ع

زوجه محمد ارقط فرزند عبد الله با هر فرزند امام زین العابدین ع و عبد الله را باهر گویند بواسطه حسن و جمال و درخشندگی دیدار در هیچ مجلسی نه نشستگی مگر آنکه حاضران را از فروغ روی و روشنی جمال نور بخشیدی و جماعتی مادر او را همان مادر امام محمد باقر ع میدانند و این عبد الله باهر متولی صدقات امیر المؤمنین ع بود چنانچه درج... ۲... در ترجمه فاطمه بنت الحسن تحت ذکر امهات ائمه بیان شد که این عبد الله مردی فاضل و فقیه و صاحب روایات از پدران خود بود در مدینه وفات کرد و عمر او پنجاه هفت سال بود و عقبش از پسرش محمد ارقط ماند فقط و حضرت صادق محمد ارقط را ابو عبد الله کنیه داد و وجه ملقب شدن او بارقط این بود که در چهره او توصیفی ناستوده بود (یعنی مجدر بود و در شمار محدثین مدینه بود

و ابو العباس سفاح چشمه سعید بن خالد را با اقطاع با او گذاشت پنجاه هشت سال زندگانی کرد و عقبش از فرزندش اسماعیل بماند اما پسر دیگرش عباس بود تا زمان هارون الرشید روزی بر وی درآمد و با هارون سخن بسیار گفت هارون گفت یابن الفاعله عباس گفت فاعله مادر تو است که کنیزفروشان بنوبت در فراش او آمد شد میکردند هارون در غضب شد گفت او را بنزد من آرید هرون با عمودی از آهن چندان بر وی بزد تا او را شهید کرد و از وی عقبی باقی نماند (ناسخ)

~۱۱۰~ ام سلمه زوجه ابو العباس سفاح

بنت یعقوب بن سلمه بن عبد الله بن الولید بن المغیره المخزومی

این زن اول تحت نکاح عبد العزیز بن الولید بن عبد الملک بن مروان بود چون او وفات کرد هشام بن عبد الملک او را تزویج کرد چون او بجهنم واصل شد روزی ابو العباس سفاح از پای قصر ام سلمه عبور داد ام سلمه را از او خوش آمد از اصل و نسب او سؤال کرد گفته‌اند او عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب است معروف بابو العباس و کان جمیلا و سیما پس

ام سلمه کنیز خود بنزد سفاح فرستاد با هفصد دینار زر سرخ و اظهار داشت که او را در حباله نکاح خود در آورد آن کنیز چون این پیغام رسانید سفاح گفت من مردی فقیر و بیچاره هستم کنیز هفتصد دینار را تسلیم گرد سفاح خوشحال گردید و او را تزویج کرد و ام سلمه اموال بسیار از زر و جواهر و خدم و حشم داشت در شب زفاف سفاح چون بر او وارد شد دید هرعضوی از اعضای وی مکلل بجواهر خوشاب می باشد و بر تخت مرصعی بانواع جواهر نشسته حالت بهت بر سفاح دست داد خود را گم کرد.

ام سلمه ملتفت شد که سفاح خود را باخته در آنحال یکی از کنیزان خود را طلبید تا او را از تخت بزیر آورد و جواهرات را از خود دور کرد و لباس خود را تبدیل بلباس رنک کرده نمود و فرشی بر روی زمین انداخته باز سفاح در حالت بهت بود ام سلمه گفت ای ابو العباس بر تو باکی نیست دیگران هم در هم چنین موقعی این حالت

بآنها دست میداد پس با او در آویخت تا هر دو بمقصود نائل گردیدند و چندان ام سلمه موقعیت در نزد ابو العباس پیدا کرد که قسم یاد کرد تا ام سلمه زنده است زیرا نگاه نکنند و با سریه‌ای هم‌بستر نشود و بعهد خود هم وفا کرد بالجمله ابو العباس امور مهمه خود را بمشورت ام سلمه انجام میداد و از او محمد و ریبه متولد گردید چون بمنصب خلافت نائل شد روزی خالد بن صفوان بر او وارد گردید گفت یا امیر المؤمنین من در امر شما بسیار فکر میکنم که باین سلطنت و وسعت مملکت خود را اسیر یک زن کرده‌ای و اکتفا بیک عیال نموده‌ای و از لذائذ دنیا محروم مانده‌ای و بقدری پابند پیره‌زنی شده‌ای که اگر مریض بشود مریض میشوی و اگر غائب بشود غائب میشوی و خود را از دوشیزگان نارپستان که با ابروی کمان و تیر مژگان و خدریان و چشم فتان و در دندان و نارپستان و ساق سیمین و خرمن سرین و کفل ثمین و سراجة بلورین محروم کرده‌ای با پیر زالی روزگار بسر میبری چندان از اینگونه کلمات بگفت که ابو العباس بی‌اختیار فریادی زد و گفت وای بر تو ایخالد گوش من تابحال چنین الفاظ شیرین استماع نکرده کلمات خود را اعاده فرما گفت یا امیر المؤمنین مگر تمیدانی

(بان منهن الطویلۃ الغیداء و ان منهن فضة بیضاء و العقیقه الادماء و الدقیقه السمرا و البربریۃ العجزاء من مولدات المدینه تفتن بمحادثتها و تلتذ بخلوتها و این امیر المؤمنین من بنات الاحرار و النظر الی ما عندهن و حسن الحدیث منهن و لو رایت یا امیر المؤمنین الطویلۃ البیضاء و السمراء العینا و الصفراء العجزاء و المولدات البصریات و الکوفیات ذات اللسن العذبه و القدود المهفهفه و الا و ساط المخضره و الا صدق المزرفه و العیون المکحله و الثدی المحققه و حسن زیهن و زینتهن و شکل هن لرایت شخصا حسنا) گفت ای امیر المؤمنین بعضی از این دوشیزگان هستند چون سرو خرامان دست افشان و پای کوبان با ذلف پریشان آنرا بنگری خواهی دید که هرگاه قدم بردارند گیسوان آنان گفتی در اطراف صورت آنها نافهای مشک روی ورق نقره ریخته‌اند و هرگاه نظر بسوی تو اندازند با هزار عشوه و ناز و غمزه و دلالت از پیش تورم کنند

چون غزال بیابان و با گوشه چشم سرمه کشیده قلب ترا برابند یا امیر المؤمنین چرا غافل از مولدات مدینه و بصریات و کوفیات که از جمال طعنه بخورشید خاور میزنند و گونهای آنها کان نقره‌ای است که مزاب یاقوت خورد است و هرگاه گوشه چشم باز کنی بر آن کمرهای باریک و کفلهای پرگوشت و دیده‌های شهلا مستسبع خواهی شد و دل از دست خواهی داد و هرگاه با آنها خلوت بنمائی بالاترین و بهترین لذتها را دریابی و از بیان شیرین که از لعل شکرین آنها بشنوی فوق‌العاده فرح و انبساط را حاصل بنمائی.

بالجمله خالد با کلمات دلپذیر توصیف زنانرا همی تقریر میکرد و چندان با بیانات جذاب شیرین و عبارات پرمغز نمکین با فصاحت لسان و طلاقت بیان مسلسل می گفت تا اینکه ابو العباس سفاح را حالت بهت فروگرفت و در بحر تفکر غرق شد و خالد بمنزل خود مراجعت کرد و ابو العباس همچنان مهموم و مغموم بود که ام سلمه بر او وارد شد او را بآنحال حزن و اندوه بدید سبب پرسید ابو العباس مطلب را پنهان کرد ام سلمه اصرار نمود تا بالاخره قصه خالد را شرح داد ام سلمه در غضب شد و گفت شما جواب این ابن الفاعله را چه گفستی سفاح گفت او مرا نصیحت کرد تو او را دشنام میدهی پس ام سلمه با خشم از نزد سفاح بیرون رفت و جمعی از بستگان خود را فرمان کرد که بر سر خالد بتازند و او را بضررب تازیانه و عمود جائی از بدن او را صحیح نگذارند خالد گوید من

در خانه خود مسرور بودم که سفاح از کلمات من بسیار تعجب کرده و منتظر بودم که جایزه سنیه البته برای من خواهد رسید بناگاه هنگامی که در خانه خود نشسته بودم دیدم جمعی بطرف من متوجه شدند یقین کردم که ایشان رسولان سفاح میباشند و از برای من جایزه و خلعت آوردند بناگاه یکی از آنها پیش آمد گفت تویی خالد بن صفوان گفتم بلی با تمام شوق که در آنحال عمودی بر کتف من فرود آورد که مرا معاینه کردم بهر وسیله که بود خود را بخانه در انداختم و در را بروی آنها بستم و چند روز دچار رنجوری بودم و یقین کردم که این بلیه را ام سلمه بر من وارد آورده و سفاح چند روز تفتیش حال من مینمود تا روزی ملازمان او بغتۀ بر من وارد شدند گفته‌اند اجب امیر المؤمنین من یقین بمرک کردم برخواستم و رفتم چون بخدمت او رسیدم فرمان کرد که جلوس نمایم در آنحال پرده نازکی در طرف مجلس دیدم و از پشت پرده همه‌ها شنیدم دانستم ام سلمه است می‌خواهد کلماتیکه من گفته‌ام بگوش خود بشنود ابو العباس گفت ای خالد سخنان ترا بخدا قسم مثل آن را نشنیدم دوست دارم دوباره برای من تکرار بنمائی من گفتم بلی یا امیر المؤمنین.

(اعلمتک ان العرب اشتقت اسم الضره من الضرر و ان احدهم ما تزوج من النساء اکثر من واحده الا کان فی جهد) ابو العباس گفت وای بر تو ای خالد در حدیث تو این کلمات نبود من گفتم) بلی یا امیر المؤمنین خبرتک ان الثلاث من النساء کن فی الغدر یغلی علیهن (یعنی اگر سه زن را در میان دیگی بجوشانی همانا سزاوارتر است از بودن با همدیگر در خانه ابو العباس گفت من هرگز چنین سخنی از تو استماع ننمودم من گفتم چرا استماع فرمودی سفاح گفت مرا تکذیب میکنی یا امیر المؤمنین می‌خواهی مرا بکشتن بدهی سفاح فهمید که من از ترس ام سلمه تغییر حدیث دادم گفت بر تو باکی نیست حدیث خود را تمام کن من گفتم یا امیر المؤمنین شما را خبر دادم که بنی مخزوم ریحانۀ قریش میباشند و در نزد شما ریحانۀ ای از ریاحین بنی مخزوم میباشد دیگر سزاوار نیست چشم بحرائر و اماء داشته باشید خالد گوید چون سخن بدینجا آوردم صدای خنده از پشت پرده بلند شد و ام سلمه گفت (صدقت و الله یا عماء و بررت بهذا حدثت امیر المؤمنین و لکنه بدل و غیر و نطق عن لسانک فقال لها ابو العباس مالک قاتلک الله و اخزاک) راست گفتمی بخدا قسم ای عم و حدیث صحیح آوردی برای امیر المؤمنین و لیکن ایشان سخنان ترا تغییر داد و حرفهایی از زبان شما شرح داد ابو العباس گفت با ام سلمه خدا بکشد ترا و خوار گرداند که خالد بن صفوان از ترس تو چیزی نتوانست بگوید ابو العباس دانست که خالد از ترس ام سلمه سخنان خود را تغییر داد خالد گوید چون بمنزل مراجعت کردم ام سلمه ده هزار درهم و مرکب سواری و غلامی و تختی از برای من فرستاد من در آنوقت مطمئن شدم و بحیوۀ خود یقین کردم (مروج الذهب)

~۱۱۱~ ام سلمه

بنت محمد بن طلحه بن عبد الرحمن بن ابی بکر

بانوی حرم موسی بن عبد الله بن حسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام و لها یقول وحشی الریاحی

یعبجینی من فعل کل مسلمۀ مثل الذی یفعل ام سلمه

اقصائها عن بیتها کل امه و انها قدما تساوی المکرمه

و از این ام سلمه برای موسی بنابر آنچه در جلد احوالات امام حسن از (ناسخ) نقل کرده بنابر قولی دو پسر عبد الله و ابراهیم و بنابر قولی باضافه محمد و زینب آورد و برای موسی فرزندان دیگر از امهات شتی بوده و او را موسی الجون میگفته‌اند و اینلقب از مادر دریافت چه او سیاه چهره متولد گردید و لون بدنش بسیاهی مایل بود و از این روی گاهی که مادرش او را میرقصانید این شعر میگفت

انک ان تکون جونا افزعا یوشک ان تسودهم و تنزعا

و این موسی الجون برادر محمد نفس زکیه و ابراهیم قتیل با خمراء است

ابو الحسن عمری گوید موسی مردی ادیب و شاعر بود گاهی که ابو جعفر دوانیقی پدر او عبد الله محض را ماخوذ داشت و محبوس نمود موسی الجون را حاضر کرد و فرمان داد تا هزار تازیانه باو بزنند پس از آن او را بحجاز فرستاد که خبری از محمد و ابراهیم بیاورد موسی بجانب مکه گریخت و در آنجا بود تا برادرنش محمد و ابراهیم مقتول شدند و منصور دوانیقی بمرد خلافت بمهدی رسید در همان سال بجانب مکه سفر کرد گاهی که مشغول طواف بود موسی الجون گفت ایها الامیر مرا امان ده تا ترا بموسی الجون دلالت کنم گفت در امانی گفت الله اکبر من مرسی الجون هستم مهدی گفت کیست که ترا بشناسند و بصدق تو گواهی دهد گفت اینک حسن بن زید و دیگر موسی بن جعفر و دیگر حسن بن عبید الله بن عباس بن علی علیه السلام اینوقت همگی گواهی دادند که او موسی الجون است چون موسی خط امان یافت بود تا زمان هرون

الرشید و او را با عبد الله بن مصعب بن ثابت بن عبد الله بن زبیر بن العوام در مجلس هارون داستانی است که ملخص آن این است برحسب نقل مسعودی در مروج الذهب که مشارالیه زبیری در مجلس هارون از موسی الجون شکایت کرد و گفت موسی مرا بدعوت خویش میخواند تا بر تو خروج کند هارون الرشید کس فرستاد و موسی را حاضر ساخت و حدیث زبیری را اعادت کرد زبیری روی با موسی کرد و گفت شما همواره بر طریق خصمی ما رفته‌اید و مثالب ما را گفته‌اید و پستی دولت ما را خواسته‌اید موسی الجون گفت شما کیستید و چه کسی باشید و کدام دولت با شما است که ما پستی آنرا بخواهیم رشید از اصغای اینکلمات چنان خندان گشت که نتوانست خویشتن‌داری بنماید چشم بر سقف و رواق دوخته تا حاضرین این عارضه را از وی فهم نکنند این وقت موسی گفت یا امیر المؤمنین این دروغ زن که امروز خود را در شمار دوستان شما باز مینماید سوگند با خدای که در رکاب برادر من محمد با ابو جعفر منصور قتال داد و از اشعار او است که قرائت میکرد

قوموا بیعتکم نهض بطاعتنا أن الخلافة فیکم یا بنی الحسن

و از اینگونه اشعار فراوان آورده است اکنون که این سعایت بنزد تو آورده گمان نکنی که در نصیحت تو میگویم یا نصرت تو میجوید سوگند با خدای که اگر معین و مددکار بدست کند جز بر طریق خصمی ما اهل بیت گامی نزنند اکنون یا امیر المؤمنین من او را بدین سخن که میگویم قسم میدهم اگر سوگند یاد کند که اینسخنان من گفته‌ام خون من بر تو حلال باشد رشید گفت یا ابا عبد الله تو از بهر او سوگند یاد کن چون موسی الجون خواست قسم یاد کند زبیری گفت یا امیر المؤمنین من قسم یاد میکنم موسی گفت باکی نیست تو قسم یاد کن و بگو متقلد شدم بحول و قوت خود و بیرون رفتم از حول و قوت خدای تعالی و درآمد بحول و قوت خود اگر آنچه از تو بعرض رسانیدم از در راستی نباشد چون زبیری این سخن را بیای آورد موسی الجون فرمود الله اکبر همانا پدرم از جدم علی ع حدیث کرد که رسول خدا فرمود (ما حلف أحد بهذا البمین

کاذبا الا عجل الله تعالی له العقوبه بعد ثلث) یعنی سوگند یاد نکند احدی بدینگونه مگر آنکه خداوند تعجیل کند در عقوبت او و او را از سه روز بیشتر مهلت ندهد اینوقت موسی روی با رشید کرد و گفت یا امیر المؤمنین فرمان کن مرا بازدارند اگر تا سه روز عبد الله بن مصعب را غضب خداوند فرونگرفت خون من بر تو حلال است رشید فضل را فرمود موسی را با خود بدار تا صورت حال مکشوف افتد از فضل حدیث کنند که گفت بخدا قسم همان روز هنگام نماز دیگر بنک صیحه از خانه زبیری بالا گرفت گفتم چیست گفتند عبد الله بن مصعب را مرض جذام فرو گرفته ورم کرده و سیاه شده بتعجیل بتاختم و او را نشناختم چونکه همانند خیک پریاد روی زمین افتاده بود و همه جلد او سیاه میشد تا مانند مرکب سیاه گردید از آنجا بنزدیک رشید شدم و او را از قصه آگاه کردم هنوز سخن من با رشید تمام نشده بود که خبر مرک زبیری برسید فضل گوید من بتعجیل بتاختم و کار او را بساختم و بر وی نماز گذاشتم گاهی که جسد او را در قبر فرود آوردم زمین او را بلعید و بوی عفن چنان برخواست که کسی را طاق استشمام نبود اینوقت نگریستم که چندبار خار حمل میدهند بفرمود تا آن بارها را بیاوردند و در حفره او فکندند همچنین

زمین آن رزمهای خار را بدم در کشید این مرتبه حکم دادم تا الواح چوب ساج حاضر کردند و بر حفره او زیرپوش نمودند و برز بر آن خاک بریختند پس بنزد رشید آمدم و او را آگهی دادم سخت تعجب نمود این وقت فرمان داد تا موسی را رها کردند و هزار دینار عطا دادند آنگاه او را طلب نمود گفت جهت چه بود که عبد الله بن مصعب را برخلاف قانون فقها سوگند دادی موسی گفت از جد ما علی بن ابی طالب ع بما رسید است که هر کس سوگند یاد کند بجلالت و مجدت همانا خداوند شرم میفرماید که تعجیل کند در عقوبت او و آنکس که بدروغ سوگند یاد کند و در آن سوگند بحول و قوت خداوند منازعت آغازد خداوند قبل از سه روز کیفر او را در کنار او گذارد

لا یخفی که نظیر این خبر را برای یحیی بن عبد الله محض برادر همین موسی الجون بوجهی دیگر روایت شده و نیز نظیر آن برای حضرت صادق ع در مجلس هارون اتفاق افتاده الله اعلم بالتعد و الاتحاد

۱۱۲- ام سلیم مادر انس بن مالک

خادم رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم

دختر ملحان بن خالد الخزرجی الانصاری و در اسم او اختلاف است که آیا رمله یا همیشه یا ملیکه است این زن از عابدات و قانتات و عارفات بشمار میرود از رسول خدا عده احادیثی روایت مینماید و پسرش انس بن مالک و عبد الله بن عباس و زید بن ثابت و ابو سلمه بن عبد الرحمن و جمع دیگر از او روایت دارند شوهر اول او مالک بن نضر که پدر انس باشد در ایام جاهلیت از ام سلیم مکدر شده بشام رفت و در همانجا در گذشت ام سلیم مدتی بی شوهر بزیست بعد از آنکه بشرف اسلام مشرف شد از اهل قبیله او ابو طلحه انصاری که از ابطال انصار بود او را خواستگار شد ابو طلحه اگرچه مردی غنی و معتبر بود ولی هنوز بشرف اسلام مشرف نشده بود و از مشرکین شمرده میشد از این جهت این مواصلت متعذر بود ام سلیم در جواب فرمود یا ابا طلحه من مثل تو شخصی را نمیتوانم رد کنم و از تو بتری بنمایم اما مانعی که در پیشت این است که من مسلمه هستم و تو مشرکی ای ابا طلحه آیا این خدائی که تو میپرستی آیا گیاهی نیست که از زمین روئیده میشود پس از آن بدست خود آنرا میتراشی و پس از مدتی آن چویرا میسوزانند آیا رواست که پرستش کنی چیزی را که نمی بیند و نه می شنود و نه دفع ضرری میکند و نه منفعتی بتو میرساند حیا نمی کنی که به تخته چوبی سجده میبری ابو طلحه گفت در این کار تأملی بنمایم بالاخره سخن ام سلیم در ابو طلحه اثر کرده انصاف داد و مسلمان شد و ام سلیم را تزویج کرر و اسلام ابو طلحه مهر ام سلیم شد و هنگامیکه سید انبیاء بمدینه منوره هجرت فرمودند و در منزل ابو ایوب جای گرفته اند هریک از مسلمین بقدر وسع و استطاعت هدیه بآنحضرت تقدیم کردند و در آنزمان ام سلیم دست تنک بود و چیزی نداشت که هدیه آنجناب بنماید ناچار پسر خود انس را که ده سال و اگر نه دوازده سال بیش از سن او نگذشته بود بحضور حضرت رسالت پناه آورده عرض کرد یا رسول الله این پسر را برای

خدمت گذاری شما آورده ام قابل حضرت شما نیست ولی فرزند من است خادم جنابت باشد دعائی در حق او بفرمائید حضرت نبوی در حق انس بطول عمر و کثرت اولاد دعا کردند از اثر دعای حضرت یکصد و سه سال زندگانی کرد و هشتاد فرزند از او بوجود آمد که هفتاد و هفت نفر پسر بودند فقط دو نفر دختر بودند و اموال فراوان برای او حاصل گردید در خلافت عمر به بصره رفته که بمردم علم فقه آموزد در سال نود یک هجری در بصره وفات کرد و در همان بصره مدفون گردید (الاصابه)

اقول انس بن مالک در نزد علمای شیعه ضعیف است تفصیل حال او را در جلد... ۴ (...الکلمه التامه) ایراد کرده ام بالجمله ام سلیم در فتح حنین حاضر بود و خنجر در دست داشت شوهرش ابو طلحه بر رسول خدا عرض کرد یا رسول الله ام سلیم خنجر بدست گرفته و آنرا از دست فرو نمیگذارد حضرت فرمود برای اینکه اگر دشمنی بمن نزدیک بشود شکم او را پاره بنماید. و ابو طلحه نامش زید بن سهل بن الاسود بن حزام الانصاری از قبیله بنی نجار مشهور بکنیه است و اسمش را در شعر خود ذکر کرده چنانچه گوید:

انا ابو طلحه اسمی زید فی کل یوم فی جرابی صید

و ابو طلحه از جمله نقبائی است که در بیعت عقبه و غزوه بدر و احد و خندق و سائر مشاهد حضور داشته و از جمله تیراندازان قایل بوده تا در... ۳۲... یا... ۳۳... در مدینه وفات کرده و در نزد ارباب رجال ممدوح است

و در حیوة رسولخدا صلی الله علیه و اله و سلم روزه نمیگرفت بواسطه بودن او در غزوات چون رسولخدا صلی الله علیه و اله و سلم از دنیا رفت دیگر کسی او را مفطر ندید تمام ایام سالرا روزه می گرفت مگر عید فطر و عید اضحی و رسولخدا درباره او میفرمود که صدای ابو طلحه در میان لشکر من بهتر است از یک فوج عسکر و... ۱... شیعه و سنی نقل کردند که ابو طلحه را پسری بود از ام سلیم مریض

... (۱) ... مثل محدث قمی در الکنی و الالقاب در ترجمه ابو طلحه و عسقلانی در اصابه و صاحب روضات در تسلیه الاحزان ص... ۲۸۷... و سید محمود بن علی نقی بن جواد در کتاب مسلی المصاب و قاضی نعمان مصری در شرح اخبار و دیگران از محدثین

شد چون مرض آن پسر سخت شد ام سلیم حال احتضار بر پسر مشاهده کرده ابو طلحه را فرستاد نزد رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم چون ابو طلحه بیرون رفت پسر از دنیا رفت ام سلیم برخواسته پاهای او را بجانب قبله کشیده و جامه بر روی او انداخته و او را در کناری خوابانده و بهمه اهل خانه سفارش نمود که ابو طلحه را از مرگ پسر کسی آگهی ندهد تا من خودم او را مطلع گردانم پس برخواست و طعامی ترتیب داد و خود را به بوی خوش معطر ساخت چون ابو طلحه وارد شد از حال پسر سؤال کرد گفت جان عزیزش استراحت کرده ابو طلحه گفت آیا چیزی هست تناول نمائیم ام سلیم برخواست طعام حاضر کرد بعد از صرف طعام خود را بوی آویخت تا با او مقاربت نموده پس از آن گفت ابو طلحه چه گوئی در حق جماعتیکه بعضی از همسایگان ایشان چیزها بآنها عاریه داد مدتی از او برخوردار شدند و کامران بودند پس آن همسایه آمد و امانت خود را گرفت این جماعت مشغول نوحه و زاری شدند که چرا این امانت را از ما گرفته ابو طلحه گفت این جماعت دیوانگان باشند ام سلیم گفت ای ابا طلحه سزاوار این است که ما نباید از دیوانگان باشیم همانا فرزند تو امانتی بود خداوند متعال امانت خود را باز گرفت ابو طلحه برخواست و غسل کرد و دو رکعت نماز بجای آورد و رفت بخدمت رسولخدا صلی الله علیه و اله و سلم و قصه ام سلیم را شرح داد حضرت فرمود بارک الله فی وقعتکما و از برای ایشان دعا نمود و از ام سلیم تعجب فرمود و حمد خدای بجا آورد در آن شب ام سلیم حامله شد چون وضع حمل خود نمود پسری آورد در خرقه پیچیده بدست انس داد تا او را بنزد رسولخدا آورد آنحضرت او را تحنیک نمود و در حق او دعا فرمود و او را عبد الله نام نهاد مردی از انصار گفت نه ولد دیدم از اولاد همین عبد الله که همه قاری قرآن بودند و در کتاب عیون المجالس این روایت را از معویه بن قره نقل میفرماید تا اینکه میگوید که رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم فرمودند الحمد لله الذی جعل فی امتی مثل صابره بنی اسرائیل شخصی عرض کرد چه گونه بوده است آن زن حضرت فرمود که در بنی اسرائیل زنی بود

قصه اسرائیلیه

که او شوهر و دو پسر داشت شوهر او را امر نمود که طعامی طبخ نماید از جهت اینکه مردم را بخواند بسوی آن پس چون طعامرا مهیا کرد و مردم در خانه او جمع شدند آن دو پسر رفته‌اند که با یکدیگر بازی کنند بناگاه هر... ۲... افتادند در چاهیکه در آنخانه بود آن زن را خوش نیامد که صدا بشیون بلند کند و ضیافت شوهر خود را تلخ کند برخواست بچالاکی هر... ۲... پسر را از چاه بیرون آورده برد در حجره پنهان کرد و جامه‌ای بروی آنها کشید تا آنکه ضیافت خاتمه پیدا کرد شوهر بر زن خود وارد شد احوال پسران پرسید گفت اکنون بخواب رفته‌اند در حجره‌اند بآنها کار نداشته باش آنگاه بوی خوشی زد و با شوهر ملاعبه نمود تا اینکه

آن شوهر با او مواجهه نمود پس دو مرتبه از آن زن پرسید که کجایند فرزندان من باز گفت در حجره میباشند این وقت آنمرد پسران خود را صدا زد بناگاه آن... ۲... پسر هردو بجانب پدر دویدند آنزن این حالت بدید متعجب گردید گفت سبحان الله بخدا قسم که این دو پسر مرده بودند و لیکن خدایتعالی آنها را زنده کرد از جهت صبر من بر این مصیبت) نظیر این قصه درج... ۴... در ترجمه زوجه جابر بیاید)

در دعوات راوندی مروی است که مردی از آزاد کردهای حضرت صادق علیه السلام آمد بخدمت آن حضرت پس باو فرمودند که چه روی داده که ترا اندوهناک می بینم عرض کرد که پسری داشتم که روشنائی چشم من بود او را وفات رسید آنحضرت در آنوقت این اشعار بگفت

عطیته اذا اعطی سرور و اذا اخذ الذی اعطی اثابا
فای النعمتین اعم شکرا و اجزل فی عواقبها ایابا
انعمته التی ابدت سرورا ام الاخری التی ادخرت ثوبا

۱۱۳- سنن الاسلمیه

زنی بامحبت و دوستار اهل بیت عصمت و در جهاد با کفار صاحب همت و شجاعت بوده آمد بخدمت رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم هنگامیکه آنحضرت بجانب قلاع خیر رهسپار شد عرض کرد یا رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم دوست دارم با شما حرکت کنم و در میدان جنک معالجه جرحی و مداوای مرضی و نصرت مجاهدین و محافظت متاع ایشان بنمایم و تشنگان آنها را سیراب کنم حضرت فرمودند روا باشد با ما حرکت کن و با زوجه من ام سلمه کوچ کن اینزن بیشتر اوقات با رسول خدا بود و دخترش ثبیه بنت حنظله الاسلمیه از او روایت دارد (الاستیعاب)

۱۱۴- سنن المذحجیه

بنت خیشمه الخرشته المذحجی
در بلاغات النساء؟ و عقد الفرید از اسعد بن ابی حذافه حدیث کند که مروان بن حکم در مدینه جوانیکه فرزندزاده ام سنان بود او را آلوده بجرمی کرده بزندان درانداخت ام سنان بنزد مروان آمد زبان بشفاعت گشود فایده تی نکرد.
ناچار از مدینه بار بست و طریق دمشق گرفت بعد از ورود بشام حاضر مجلس معویه شد همگان حسب و نسب او را باز نمودند چون معویه او را بشناخت و گفت ایدختر خیشمه چه افتاد ترا که بنزدیک ما آمدی و حال آنکه چنان دانسته ایم که تو ما را شتم کنی و دشمنان ما را بخصمی ما انگیزش میدهی
(قالت یا امیر المؤمنین ان بنی عبد مناف ذو اخلاق طاهره و احلام طاهره لا یجهلون بعد علم و لا یسفهون بعد حلم و لا یسئمون بعد عفو و أن اولی الناس باتباع ما سن ابائه لانت)
گفت یا امیر المؤمنین فرزندان عبد مناف را اخلاق ستوده و عقول کارآموده است بعد از علم طریق جهالت نگیرند و بعد از حلم آغاز سفاهت نفرمایند و بعد از

عفو دست خوش ملامت و ندامت نشوند همانا بهترین مردم آنانند که بر طریق پدران روند و آن توئی
معویه گفت براستی سخن گفتمی ما بنی عبد مناف چنین باشیم پس بگو این شعر چیست که در حق ما انشا کردی
عزب الرقاد فمقلتی ما ترقد و اللیل یصدر بالهموم و یورد

یا آل مدحج لا مقام فشمروا ان العدو لال احمد یقصد
 هذا علی کالهلال تحفه وسط السماء من الکواکب اسعد
 خیر الخلائق و ابن عم محمد ان یهدکم بالنور منه تهتدوا
 ما زال مذ شهد الحروب مظفرا و النصر فوق لوائه ما یفقد

ام سنان گفت چنین است من این سخنان گفته‌ام و امید میرود که بعد علی ع مانند او مردی بر ما امیر باشد یک تن از حاضران مجلس گفت یا امیر المؤمنین این اغلوطنه ایستکه ام سنان میدهد چه او گوینده این شعر است

اما هلکت ابا الحسین فلم تزل بالحق تعرف هادیا مهدیا
 فاذهب علیک صلوة ربک ما دعت فوق الغصون حمامة قمریاً
 قد کنت بعد محمد خلفا لنا اوصی الیک بنا و کنت وفیا
 فالیوم لا خلفا تؤمل بعده هیئات نأمل بعده انسیا

قالت یا امیر المؤمنین لسان نطق و قول صدق و لین تحقق فیک ما ظنناه فحظک الاوفر و الله ما اورثک الشنان فی قلوب المسلمین الا هؤلاء فادحض مقالتهم و ابعده منزلتهم فانک ان فعلت ذلك تنرود من الله قریا و من المسلمین حبا).

گفت یا امیر المؤمنین سخنی گفته شده و کلمه صدقی بر زبان جاری گشته خداوند رفیق و مداراتی در نهاد تو گذاشته که ما هرگز گمان نداشتیم ترا از این راه بهره بزرگ بدست شود سوگند با خدای که خصمی تو در قلوب مسلمانان جای گیر نشود مگر بدست این جماعت که در خدمت تو جای دارند ناچیز کن مقاتل ایشان را و دوردار منزلت آنان را اگر چنین کنی قرب تو در حضرت یزدان فزایش گیرد و حب

تو در دل مسلمانان نمایش پزیرد معویه گفت این سخنی است که تو میگوئی و بهوای نفس خود القا میکنی ام سنان گفت سبحان الله بخدا قسم که مانند تو کس بیاطل ستوده نمیشود و بدروغ پزیرای عذر نمیگردد و تو رای ما و مکنون خاطر ما را دانسته‌ای بخدا قسم که ما علی را دوست تر داریم و ترا از غیر تو بیشتر خواهیم معویه گفت از غیر من کرا خواستی گفت مروان و سعد بن العاص را گفت این مهر من از چه روی در دل تو جای کرده گفت بسبب وسعت حلم تو و کرامت عفو تو معویه گفت مروان و سعد بن العاص نیز در من همان خواهند که تو خواهی و آن طمع دارند که تو داری ام سنان گفت بخدا قسم که مروان و سعید از برای تو چنانند که تو از بهر عثمان بودی کنایه از اینکه دوستان تو نیستند خدمت ترا در طلب مال و منصب اختیار کردند چنانکه تو دوست نبودی و فرمان او را نه پذیرفتی و منتظر بودی که عثمان بمیرد یا کشته شود و تو بخلافت برسی این نکته را حضار مجلس فهم نکردند ولی معویه فهمید فلذا گفت ای ام سنان بکلمه حق نزدیک شدی اکنون حاجت خود را بگو گفت یا امیر المؤمنین مروان را بحکومت مدینه گماشتی و رتق و فتق آن مرزوبوم را بعهده او گذاشتی نه بعدالت حکومت میکند نه بسنت قضا میراند بر مسلمانان سخت میگیرد و پرده حرمت ایشان را چاک میزند فرزندزاده مرا مروان محبوس کرده و او را بزندان در انداخته بنزد او رفتم و لب بشفاعت گشودم سخنان زشت و ناستوده با من گفت منم او را جواب خشن دادم و کلماتی سخت تر از سنک او را شنوایدم و لقمه چند تلخ تر از زهر خورایدم و با زلت و خواری باز گشتم و باو کفتم چرا بنزد آنکس نروم که در عفو اولی از مروان است پس بنزد تو آمدم تا در کار من نظری کنی و مروان را از ستم من بازداری معویه گفت سخن براستی کردی من از گناه فرزندزاده تو پرسش نمیکنم و اقامه حجت نمیخواهم و فرمان کرد تا بسوی مروان منشوری نگاشته‌اند که بی پرسش او را رها کند ام سنان گفت اکنون من طریق مراجعت خواهم گرفت زاده من بنهایت شده و شتر من کند و زبون گشته معویه گفت تا او را شتری رهوار آوردند و پنج هزار درهم عطا دادند و بجانب مدینه کام روی مراجعت کرد

۱۱۵- ام شریک [ام المؤمنین]

یکی از امهات مؤمنین است که در ج... ۲... گذشت

۱۱۶- ام عباس

والده عباس بن ابی الفتوح الصنهاجی که بوزارت الظاهر بالله فاطمی از خلفای فاطمیه مصر نائل گردید

مسجد ام عباس در مصر که در خطط مقریزی ذکری از او شد است از آثار این زن میباشد و آنرا در سال... ۵۴۷... هجری بنا کرده و بعدها خراب شده است مقریزی گوید ام عباس زنی بوده است معزیه مسمات به (بلاده) و ابو الفدا مینویسد بعد از ابو الفتوح شخصی معتبری معروف بعادل بن سالار ام عباس را تزویج نمود و بوزارت الظاهر بالله نائل آمد اما بعد از مدتی عباس پسر مشارلیها او را از این رتبه محروم و خود وزیر گردید ابن وقت ام عباس ام الوزیر شد) الظاهر باعداء الله اسماعیل بن عبد المجید دوازدهمی از خلفای فاطمیه مصر است چهار سال و هشت ماه سلطنت کرده و در محرم... ۵۴۹... مقتول شد و این چهارده نفر مدت ملک آنها دوست هفتاد سال بود.

۱۱۷- ام عطیه الانصاریه

در استیعاب گوید نامش نسبیة بنت الحارث الانصاری و حدیث او اصلی است از اصول در غسل اموات و انس بن مالک و محمد بن سیرین و حفصه بن سیرین از او روایت دارند و شیخ طوسی در رجال خود او را از اصحاب رسول خدا شمرده و فرموده ام عطیه بشرف اسلام مشرف شد و با رسول خدا بیعت نمود و روایاتی از آن حضرت دارد ابن سعد در طبقات گفته که صحابه مسائل غسل امواترا از او تعلم میکردند در غزوات با رسول خدا بود و بمعالجه جرحی میپرداخت حفصه بنت سیرین از ام عطیه روایت می کند که ام عطیه مرا حدیث کرد که من در هفت غزوه با رسول خدا بودم و بمعالجه جرحی مشغول میشدم و طبخ طعام برای آنها میکردم و محافظت اساسیه آنها مینمودم و چون زینب بنت رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم از دنیا رفت آنحضرت مرا تعلیم داد که او را سه غسل بدهم و کیفیت آنها بمن تعلیم داد و فرمود چون از غسل او فراغت حاصل کردی مرا خبر کن چون آنحضرت را خبر کردیم تشریف آورد و کفن زینب را بمن داد و مرا تعلیم نمود ترتیب آنها و هرگاه امیر المؤمنین علی بن ابی طالب خواب قیلوله مینمود در خانه ام عطیه میرفت و قیلوله میفرمود (اعیان الشیعه)

۱۱۸- ام عطیه الخافضه

من اصحاب رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم مج (مامقانی)

۱۱۹- ام عطیه الدوسیه

من اصحاب رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم مج (مامقانی)

۱۲۰- ام العلاء [راویة الاحادیث]

زنی بوده است از اصحاب رسول خدا که خأرجة بن زید بن ثابت و عبد الملک بن عمیر از او روایت دارند و او بنت حارث بن ثابت بن ثعلبه است شیخ در رجال خود او را ذکر فرموده و همچنین اصابه و ابن سعد در طبقات و در اعیان الشیعه او را ذکر کرده سپس فرموده لم یعلم انها من الشیعه

۱۲۱- ام عثمان

در کافی در باب ان الولا لمن اعتق مسندا حدیثی از این ام عثمان نقل میکند و از آن حدیث معلوم میشود که ام عثمان از اصحاب حضرت صادق است

۱۲۲- ام عیسی

در رجال شیخ او را از اصحاب حضرت صادق دانسته

۱۲۳- ام العزیز

بانوئی معظمه بود که در حجر شرافت و نیکوئی و احسان و فضل و دانش تربیت شده بود و در خاندان سلاطین فاطمیه حشمتی بکمال داشته سنه... ۳۳۶... مسجد جامع معروف بجامع الاولیا را بنا کرد در مصر و نیز مدرسه منازل العز را در کنار بمل بنا کرد و آن مدرسه محل نزهت گاه خلفای فاطمین بود (خطط مقریزی)

۱۲۴- ام علی

بنت امام زین العابدین بانوی حرم عبید الله بن عباس بن امیر المؤمنین است در کتاب سرسلسله علویه آورده است که عبید الله بن عباس بن امیر المؤمنین تزوج اربع عقایل گرام یعنی چهار مخدره در حباله نکاح در آورد که کم نظیر بودند یکی رقیه دختر امام حسن مجتبی و دیگر ام علی دختر امام زین العابدین و دیگر بنت معد بن عبد الله بن عباس ابن عبد المطلب و دیگر بنت مسورین محزوم و عقب قمر بنی هاشم فقط از عبید الله است

۱۲۵- ام علی زوجه شهید اول

محمد بن مکی العاملی قدس سره بانوئی بود عالمه فاضله فقیهه تقیه عابده و شهید زنها را فرمان می داد که در احکام دین خود رجوع بام علی بنمایند. (ریاض العلماء)

۱۲۶- ام علی بن طاوس

از بانوان بسیار مجلله بوده عالمه من اجله العلماء فاضله من اجله الفضلا عابده من اعباد العباد فی عصرها فقیهه شریفه بعضی از شاگردان شیخ علی کرکی در رساله معموله در ذکر اسامی مشایخ گفته و منهم أم

السید علی بن طاوس قدس سرهما علی جمیع مصنفاته و روایانه و یشی علیها بالفضل (ریاض العلماء)

~ ۱۲۷ ~ مج ام علی

اشاره

زوجه احمد بن خضروه

از اولاد اکابر و مال بسیار داشت همه را بر فقرا انفاق نمود و ابو حفص میگفت من همیشه صحبت زنانرا مکروه میداشتم تا بخدمت ام علی رسیدم پس دانستم که حق تعالی معرفت و شناخت خود را آنجا که میخواهد میگذارد و ام علی میگفت حق تعالی خلق را بخود خواند بانواع لطائف و نیکوئی و آنها اجابت نکردند پس بر ایشان ریخت بلاهای گوناگون تا ایشان را بسبب بلا بسوی خود باز گرداند زیرا که ایشانرا دوست میدارد و هم او گفته است فوت حاجت آسان تر است از خاری کشیدن برای تحصیل آن (نفحات الانس جامی)

اقول جامی در این کتاب نقطه نظر او بیان حال صوفیان است مرد باشد یا زن شیعه باشد یا سنی از اینجهت اینکتاب محل اعتماد نیست و متفردات او قابل اصغا نباشد و حقیر در کتاب (السیوف الباقه) که در رد متصوفین مرقه در شش صد صحیفه نگاشته‌ام که مذاهب صوفیه بکلی باطل و جمیع آنها هالک و مالک ممالک دوزخ خواهند بود و نیز در کتاب (کشف الاشتباه) در کج روی اصحاب خانقاه زیاده از شصت نفر مشایخ و اقطاب آنها را ترجمه کردم که تماما منحرف از جاده شریعت و آلوده بهزار گونه معصیت میباشند حتی ملا سلطان کنابدی که در این قرن اخیر بروز کرد و چندین هزار مرید دور او را گرفت بالاخره معلوم شد که مردی هواپرست و دنیاطلب و بی دین است و مرحوم ملا عباس قزوینی برحسب تصریح خودش در کتاب استوار و کتاب کیوان نامه و کتاب رازگشا هفده سال خدمت ملا سلطان کنابدیرا کرده عاقبت بر او معلوم شد که ملا سلطان مردی دنیاپرست و بی دین است فلذا از او بیزاری جسته و کتابها در رد ایشان نوشته تا اینکه حضرات صوفیه پنجاه پرسش از ایشان کردند

و ایشان این پنجاه پرسش را جواب دادند و بنام کتاب رازگشا آنرا بطبع رسانیده که فعلا یک نسخه آن در نظر این قاصر موجود است چنان مناسب دیدم که بعضی نقاط رئیسیه عبارت او را در اینجا نقل کنم مضافا بر آنچه در (کشف الاشتباه) نوشتم در ص... ۱۱... رازگشا از ملا عباس قزوینی میپرسند که شما... ۳۵... سال در فنون تصوف علما و عملا غور نمودید با جدی قویم و پیشانی صلب که بهیچ صارفی از قبیل ملامت. ملامت کنندگان و تواتر محن منصرف نمیشدید و متدرجا از اقطاب سلاسل عدیده مجاز شدید و در ارشاد ید بیضا مینمودید و مقامی منیع را حائض بودید و مریدان انواع تعظیمات فائقه شما را بر خود حتم و عبادتی بزرک میشمردند و اقطاب هم نام شما را بعظمت میبردند و سایر مرشدان رشک و غبطه بجلال شما که بیزوال میدانسته‌اند میخوردند حالا چه شد که جلال فائق شما زوال یافت و پا از مسند و دست از ارشاد کشیدید و اقطاب نیز نام شما را نمی‌برند مگر به بدی آغاز ترک و خلاف از شما شد یا از اقطاب آیا اقطاب مدعی فساد و کشف عدم لیاقت شما شدند یا شما نسبت بآنها آیا آنها خورده بر شما گرفته‌اند یا شما بر آنها

پاسخ اقطاب صوفیه

ملا عباس علی در رازگشای مذکور تقریبا ده صفحه متضمن پاسخ این پرسش است که مختصر و ملخص آن این است میفرماید

ابتدا ترک از من شد نه آنها زیرا آنها بادعاء خودشان بهر که اجازه امور دینیه دهند باید بحکم نازلۀ غیبیه نمودار الهیه باشد نه بمیل خودشان مانند مناصب دنیویه و حکم خدا منزله از اشتباهست پس اقطاب پس از تصدیق قابلیت یک شخصی برای یک امر دینی نمیتوانند انکار قابلیت او را یا ادعاء حدوث فساد او را نمایند و نمیتوانند بگویند من اشتباه کردم (غرض ایشان این است که هرگاه اشتباه او معلوم شد مسلم خواهد بود که او قطب نیست و ربطی بعالم غیب ندارد فقط کلک بازی و دنیا داری است.)

بالجمله میگویند من باقطاب چند سلسله بتعاقب خدمتهای صادقانه به امید کردم و راهیکه نمودند رفتن و ورد زبانی و ذکر قلبی که تلقین کردند گفتم و مخالفت آنها را جزئی و کلی روا نداشتم تا آنکه آنها از من مطمئن شدند تصدیق قابلیت مرا برای ارشاد بنحو اطلاق نمودند و اجازه ارشاد بحکم نازلۀ غیبیه من عند الله دادند و در آن اجازه نامه نوشته اند که بر ما لازم است هر کرا کامل و قابل تکمیل غیر به بینیم او را منصوب بارشاد نمائیم و چون فلانی از همه جهت قابلیت او بسر حد کمال رسیده است لذا مختار است در همه امور دینیه سپس اسرار خود را بمن گفته اند و رازهای خود را در نزد من افشا کردند در اثر افشاء اسرار تهی دستی آنها و بطلان دعاوی ایشان بر من معلوم شد از این جهت آنها را رها کردم و با اجازه آنها عمل نمودم و ارشاد نکردم.

بسلسله دیگر رفتم بامید اینکه شاید ایشان صادق باشند در دعاوی خود آنها را هم تهی دست یافتن چند سلسله را بهمین طور خدمت کردم چون کشف باطن شد ترک کردم تا اینکه در سنه... ۱۳۱۲... نزد حاج ملا سلطان کنابدی رفتم و از منزل خود که در آن وقت کربلا بود تا گناباد تقریباً سیصد فرسخ راه بود در... ۳... ماه آن راهرا برنجهای بسیار طی کردم و دست از همه کار شخصی و علمی و از اولاد و عیال برداشته بخيال خود هجرت الی الله کردم که اگر او را راستگو به بینم پا از کوی او و دست از دامنش نکشم چون بنزد او رسیدم در اثر ظن خود خدمتهای صادقانه و جدی بجان و مال و آبرو ادامه دادم تا پنزده سال تمام و بواسطۀ من که واعظی معروف بودم مریدان او از هزار افزون گردید و مردم لعن بر من میکردند و من همه را در راه خدا بجان می خریدم و با خود میکفتم که اگر اخلاق بد من مبدل بخوب شود و کامل النفس کردم چنانکه ملا سلطان به پری دهان وعده صریح جزمی بمن میداد این رنجها و ذلتها می ارزند با اینکه در اثناء پانزده سال چندبار عیوب طریقتی و شریعتی و آثار تهی دستی او نیز بر من نمودار شد و نزدیک بترک و رها کردنش میرسید باز بعض تصنعات او که اخیراً فهمیدم همه تضع است جبران و مقاومت با آن لوایح مینمود فلذا باقی میماندم و

پا فشردم و مرا همی وعده میداد که درهای ملکوت بروی تو باز میشود و حقیقت ما مکشوف خواهد شد و تو جام جهان نما و خود راحت و دیگرانرا راحت بخش خواهی شد و اگر چنین نشد آنگاه حق انکار ما را اساساً داری

تا در سنه... ۱۳۲۷... بی انجام و عدو بی آنکه اثری از او در وجود من پیدا شود از دنیا رفت و در دست من از او در مقابل پانزده سال خدمتهای طاقت فرسا که غیر من باو نکرده بود جز همین وعده چیزی نبود و من از او تهی دست بودم اما بتهی دستی او هنوز یقین نداشتم و بامید وعده او ده سال دیگر هم پسرش (نور علی شاهرا) از دل و جان خدمت و ترویج بلیغ نمودم مریدانرا دعوت بسوی او و بقطیبت او کردم و رنجها بردم ناگفتنی و خرجها و سفرها بهند و پاکستان و روسیه و همه ممالک ایران عراق عرب کردم بی آنکه از او دیناری خرج سفر بخواهم تا بر من معلوم شد که مردی است حریص بجمع مال دنیا و اخاذی از مرید و غیر مرید و اثری از ولایت باطنی او که به پری دهان ادعا میکرد ندیدم جز مسلک دنیوی و حفظ ریاست ظاهره و آقائی و هرچه میکرد از نیک و بد در حدود ریاست و در جمع مال دنیا بود و بحد افراط حریص بود تا اینکه تهی دستی او بر من ثابت و محقق گردید تا اینکه در سنه... ۱۳۲۷... او هم از دنیا رفت و پسرش بگرستی قطیبت نشست با آن سوابق سوء و چون نه علم جدشرا داشت و نه زرنگی پدرش را تهی دستی او بزودی روشن گردید چون تصنعی که روپوش باشد نه میتوانست و نه خریدار داشت من بالاخره بعد از سی سال پشیمان شدم که چرا ترویج آنها را قولاً و فعلاً نمودم حالا شرم دارم از رفقاء که بگویم من سی سال با اشتباه خدمت کردم اکنون بر خود واجب دیدم که بقصد خدمت بجامعه بیان حقایق بنمایم و پرده از روی کار بردارم تا افراد جامعه از تعمیه و اغفال برانید و از

پشت پرده تصوف آگاه شوند و سنخ مطالب صوفیه را بدانند تا هنگام تمیز در نمانند
بالجمله سپس تا دو بیست و پنجاه صحیفه رازهای نهفته صوفیان را آشکار میکند و دعاوی دروغ آنها را بدرک اسفل میرساند و
مفاسد عقاید آنها را برهانا ذکر میکند هر که اطلاع بیشتری می‌خواهد رجوع بکتاب نامبرده بنماید

۱۳۸- ام عمرو

بنت صلت بود ابن اثیر در کامل گوید کانت یتشیع یعنی اظهار تشیع مینمود و در روزیکه زید بن علی در کوفه خروج کرده بود
بنزد او آمد و بر او سلام کرد و این زن چندان زیبا صورت و رعنا قامت بود که با اینکه از سن او بسیار گذشته بود پیری اصلا در او
تاثیری نکرده بود زید ع او را خطبه کرد عذر آورد که من پیر زالی هستم ولی دختری دارم که از من جمیل تر و زیباتر و شوخ و
شنک تر او را بتو نکاح کنم زید خندان شد پس از آن او را تزویج کرد و پدر آن دختر عبد الله بن ابی العباس الازدی بود-

۱۳۹- ام غانم صاحبه الحصاة

در کتاب متعدده... ۱... از عبد الله بن سلیمان الحضرمی روایت کردند که غانم بن ام غانم با مادرش بمدینه آمدند و ام غانم پرسش
کرد که در مدینه از بنی هاشم کسیرا علی نام هست گفته‌اند آری در فلان جا باشد ام غانم گفت مرا دلالت بر علی بن عبد الله بن
عباس کردند چون بنزد وی رفتم گفتم مرا سنک ریزها است که رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم و علی مرتضی و حسن و حسین
بر او خاتم بر نهادند و شنیدم که مردی بنام علی باشد که خاتم بر او میزند اکنون ترا بمن نشان دادند علی بن عبد الله بن عباس
گفت ایدشمن خدا دروغ گفتمی بر علی بن ابی طالب و حسن و حسین و بر ایشان افترا بستی ام غانم گفت پس مرا زجر کردند و
دشنام گفته‌اند چنانکه از آن سخن باز گشتم و سنک ریزها را از من ربودند من با حالت حزن و اندوه بمنزل باز گشتم چون بیجامه
خواب رفتم امام حسین را شب در عالم خواب دیدم که فرمود سنک ریزها را برگیر و بنزد پسر ام غانم برو که او صاحب تو است ام
غانم گوید چون از خواب بیدار شدم سنک ریزها را در کف

۱... مثل مناقب ابن شهر آشوب و مدینه المعجز و بحار ص... ۵۷۵... ج... ۲... ناسخ متعلق باحوال حضرت سجاد ع

خود دیدم آنها را برداشتم و بخدمت امام زین العابدین شتافتم آنحضرت بر آنها خاتم بر نهاد و فرمود از این کار کسیرا آگاه مکن
چون پسر ام غانم این معجزه را از آنحضرت بدید این ابیات بگفت
ایت علیا ابتغی الحق عنده و عند علی عبرة لا تحاول
فشد و او ثاقی ثم قال لی اصبر کانی مخبوء رآنی خاب... ۱...
فقلت لحاک الله و الله لم اکن لا کذب فی قولی الذی انا قائل
و خلی سبیلی بعد ضنک فاصبحت مخلاة نفسی و سربی سابل
فاقبلت یا خیر الانام مؤمما لک الیوم عند العالمین اسائل
فقلت و خیر القوم ما کان صادقا و لا یتوی فی الدین حق و باطل
و لا یتوی من کان بالحق عالما کآخر یمسی و هو للحق جاهل
و انت امام الحق یعرف فضله و ان قصرت عنه النهی و الفضائل

و انت وصی الاصباء محمد ص ابوک و من نیطت الیه ألسائل

شیخ طبرسی در اعلام الوری از احمد بن عیاش حدیث کند که او بسند خود از ابو هاشم جعفری روایت نموده که روزی من در خدمت امام حسن عسکری در سر من رای نشسته بودم در آنحال مردی از اهل یمن رخصت گرفت که داخل شود چون داخل شد دیدم مردی طویل القامه خوش صورت بهی المنظر جسیم البدن فسلم علی الامام بالولایه فرد علیه بالقبول و امره بالجلوس پس در پهلوی من نشست در نفس خود گفتم یکاش من این مرد را میشناختم در حال امام عسکری ملتفت من گردید و فرمود این از فرزندان زن عربیه صاحبه الحصاء است که پدران من بر ان خاتم نهادند پس بآن مرد فرمود بیاور آن سنک ریزه را آن شخص سنک ریزه را بدست آنحضرت داد آنحضرت آن سنک ریزه را نرم کرد خاتم بر او نهاد و من گویا الان آنرا قرأت میکنم که دیدم بر او نقش گرفته است (الحسن بن علی) پس بآن مرد یمانی گفتم این امام را هیچ ملاقات کرده‌ای قبل از امروز گفت نه بخدا قسم و من مدت‌ها

... (۱) ... خابل اسم شیطان است

است که مشتاق ملاقات او میباشم تا اینکه الساعه جوانی بر من وارد شد که او را ندیده بودم فرمود برخیز و داخل شو پس من بزیارت امام مشرف شدم در آنحال برخواست و میگفت رحمه الله و برکاته علیکم اهل البیت ذریه بعضها من بعض اشهد ان حقک لواجب کوجب حق امیر المؤمنین و الائمه من بعده صلوات الله علیهم اجمعین و الیک انتهت الحکمه و الامامه و انک ولی الله الذی لا عذر لاحد فی الجهل به ابو هاشم میفرماید پس از اسم او سؤال کردم گفت اسم من مهجع بن الصلت بن عقبه بن سمعان بن غانم بن ام غانم و هی الاعرابیه الیمانیه صاحبه الحصاء التی ختم فیها امیر المؤمنین ع فقال ابو هاشم الجعفری بدر الحصا مولانا یختم الحصی له الله اصفی بالدلیل و اخلصا و اعطاه آیات الامامه کلها کموسی و فلق البحر و الید و العصا و ما قمص الله النیین حجه و معجزه الا الوصیین قمصا فمن کان مرتابا بذاک فقصره من الامر ان تیلو الدلیل و یفحصا و این ام غانم غیر ام اسلم است که ترجمه او گذشت و غیر حبابه و البیه است که در محل خود بیاید

۱۴۰-۱۴۱-ام الفتی

همسایه رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم

علامه خبیر مرحوم آخوند ملا محمد باقر تهرانی کجوری در (خصایص) فاطمیه ص... ۴۰۰... از کتاب اربعین از جابر بن عبد الله انصاری و عمار یاسر و ابو ذر غفاری روایت کرده است که روزی حضرت رسول اکرم در مسجد نشسته بود بعد از اداء نماز خفتن و اصحاب همه در گرد او انجمن بودند و سخنان حکمت آمیز و اخبار الهی را و احکام را تعلیم و تبلیغ میفرمودند که جبرئیل نازل شد عرض کرد یا رسول الله امر از جانب خداوند متعال است که علی الصباح اصحاب را جمع کن و تهیه جنک را فراهم آر و بعد از سه روز بحرب کفار از مدینه بیرون رو که خلق بسیاوی از لشکر کفار جمع شدند و اراده حرب با شما دارند و در تبوک این حرب واقع خواهد شد و این حرب را سبک مگیر و با احتیاط باش که نقصانی بسپاه تو نرسد و بزرک لشکر کفار مکید بن عمرو نام دارد و سپاه بسیار جمع کرده و جمله کافرند شما پیش دستی کن که او مغلوب و مقهور تو خواهد شد پس رسول اکرم فرمان داد تا سپاه اسلام گرد شوند و اصحاب جمع و آراسته کردند که روز سوم روانه تبوک بجهت حرب مکید روانه شوند چون

این خبر انتشار یافت در همسایگی حضرت رسول پیره زنی بود که پسری داشت بشجاعت موصوف و بتقوی معروف بود بنزد رسول خدا آمد عرض کرد یا رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم استدعاء من آنست که با سپاه اسلام روانه شوم و در جهاد نصیبی داشته باشم بنده را بهمراه خود به برید حضرت رسول اکرم فرمود که از مادرت رخصت بخواه اگر رخصت داد بیا بهمراه ما و اگر رخصت نداد در خدمت او باش و او را مرنجان پسر بنزد مادر آمد و طلب رخصت نمود مادر گفت ایفرزند مرا دل نمیآید که ترا بحرب فرستم مبادا آسیبی بتو برسد و من بیکس بمانم پسر گفت ای مادر مرا رخصت ده که از خدمت پیغمبر بجائی نمیروم مادرش گفت اگر رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم ضمانت ترا میکند رخصت میدهم آنگاه به خدمت پیغمبر شرفیاب شد و عرض کرد یا رسول الله پسر من اراده دارد که در خدمت شما در رکاب شما باشد اگر ضامن میشوی که او را باز آوری و بمن سپاری او را اذن میدهم حضرت فرمودند انشاء الله ضامنم او را باز آورم زن راضی شد و پسر را اجازه داد آن زن با دلتنک بخانه مراجعت کرد رسول خدا سفارش آن زن را باصحاب خود فرمودند و حضرت شاه ولایت را جانشین خود نمودند و روانه جنک شدند چون دو لشکر نزدیک یکدیگر رسیدند و فرود آمدند و خیمه‌ها زدند و شب را اقامت نمودند چون صبح شد هردو لشکر رو بهم آوردند و مکید که رئیس جیش کفار بود لشکر خود را بیاراست و خود در میان لشکر ایستاد و مبارز طلبید و اول کسی که از سپاه اسلام حرکت نمود آنجوان بود شخصی که از سپاه کفر که کيفر نام داشت با او جنک کرد بالاخره بجهنم واصل شد و چند نفر دیگر را آنجوان صالح بدرک فرستاد تا اینکه مکید او را شهید نمود آنگاه عمر بن الخطاب بمیدان آمد و حمله بر مکید کرد تیغ را حواله سر عمر نمود عمر سر بگردانید و روی بفرار نمود و خود را بسپاه رسانید تا اینکه گوید بعد از فتح لشکر اسلام مراجعت بمدینه نمودند چون مادر آنجوان شنید که لشکر اسلام منصور برگشته‌اند شادمان گردید و منتظر موکب همایون رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم بود چون موکب همایون آن حضرت نزدیک شد مادر جوان خود را خدمت سید ابرار رسانید و جویای حال پسر کردید حضرت رسول فرمودند ایعجوزه ما همه رفتنی هستیم و هیچکدام نمی مانیم پسر ترا حق تعالی قبول کرد و بجنّت الفردوس فرستاد و بدست کفار شهید شد چون آن زن این خبر بشنید بگیار فریاد برآورد و خود را بر زمین زد و برخواست و چون دیوانگان دست بدامن آنحضرت زد و عرض کرد دامانت را رها نسازم تا امانت مضمونه را بمن نرسانی آن حضرت را دل بسوخت و اشک از چشم مبارکش فروریخت و اصحاب همه بگریسته‌اند رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم سر بجانب آسمان نمود و بدرگاه باری استغاثه کرد که خدایا ذمه مرا از ضمان این زن خلاص بفرما و سر بسجده نهاد در حال خداوند متعال آن جوان را زنده نمود مثل حال اولی در حالیکه بر اسبی سوار بود که فرشتگان عنان اسبش را گرفته بودند بخدمت پیغمبر حاضرش ساخته‌اند چون آن جوان چشمش برسول خدا افتاد خود را از اسب بزیر افکند و سجده شکر بجا آورد و قدمهای رسول خدا را بوسه داد آنزن همینکه چشمش بجوانش افتاد مسرور گردید عرض کرد یا رسول الله بر من بهبخش که شما میدانید داغ فرزند چگونه است پس حضرت رسول بانجوان فرمودند که احوالات خود را بیان بنما آن جوان عرض کرد یا رسول الله همینکه از پشت زین افتادم مرا بجنّت الفردوس بردند و صد هزار حور و غلمان زیارت من آمدند که ناگاه امر شد بار دیگر بدنیا برگردم فرمودند پیغمبر در انتظار توست و مادرت دست از دامان رسول خدا برنمیدارد فی الحال مرا نزد شما حاضر کردند آنگاه روی بمادر کرد و گفت ای مادر چرا این کار کردی و مرا از لذت بازداشتی من این جهان را نمی خواهم این بگفت و در پای پیغمبر افتاد که دعا کن تا بمقام خود بازگردم حضرت دعا فرمود فی الحال جان تسلیم کرد پیره زن بی تاب شد عرض کرد یا رسول الله التماس می کنم که دعا بفرمائی خداوند متعال مرا بفرزندم ملحق بفرماید و در این ساعت مرا قبض روح فرماید که فراق پسر خود را نمی توانم به بینم این وقت حضرت دعا فرمودند پیره زن جان تسلیم کرد حضرت امر بتجهیز آنزن فرمود و او را در قبرستان بقیع دفن کردند.

در مجمع الیحرین در (لغه) حجج میفرماید زندان حجاج بن یوسف محوطه‌ای بود در بیابان که سقف از برای او نبود و هرگاه زندانیان میخواستند بطرف دیوار آن زندان از حرارت آفتاب پناه به‌برند زندان‌بانان با سنگ آنها را دور میکردند و مانع میشدند و آرد جو را با نمک و خاکستر مخلوط میکردند و بآنها اطعام مینمودند از این جهت هرکس در آن زندان چند روزی توقف میگرد از حرارت آفتاب و خوردن چنین غذائی صورت او سیاه میشد مانند غلامان زنجی جوانیرا آوردند حبس کردند بعد از چند روز مادرش بتفحص فرزند آمد و چندان عجز و الحاح کرد و گریه و ناله نمود و درخواست کرد که بگذارند پسرش را ملاقات بنماید بالاخره پسرشرا بنزد او آوردند نگاهی بصورت پسر کرده و دید آن رخساره زیبا قیرگون گردیده گفت این پسر من نیست آنجوان گفت ای مادر من فرزند تو هستم و تو فلانه دختر فلان هستی مادر چون این بشنید نعره‌ای زد و بیهوش بروی زمین افتاد چون خواسته‌اند او را بهوش آورند دیدند از دنیا رفته) و حقیر ترجمه حجاج بن یوسف ثقفی را مفصلاً در ج... ۴ (...الكلمة التامة) ایراد کرده‌ام

۱۴۲- ام فروه

والده ماجده حضرت امام جعفر صادق ع

در جلد... ۳ ... گذشت

۱۴۳- ام فروه الانصاریه

۱... سلمان فارسی رضی الله عنه میفرماید زنی از انصار که او را ام فروه می‌گفته اند چندانکه در استطاعت او بود مردمرا از بیعت با ابی بکر باز میداشت و بآنها میفرمود بیعت کنید با علی بن ابی طالب که او امیر المؤمنین و امام المتقین است این خبر بابو بکر رسیده فرمان داد تا او را حاضرش کردند چون ام فروه در محضر ابو بکر حاضر شد ابو بکر او را عتاب کرد و گفت این چه ناستوده کاری است که از تو سر میزند که مردم را بر من می‌شورانی و بیعت با من را باطل می‌شماری از این کار توبه کن ام فروه گفت گناهی نکردم تا توبه بنمایم ابو بکر گفت وای بر تو می‌خواهی شق عصای مسلمین بنمائی و تفرقه در میان آنها اندازی کدام گناه از این بزرگتر باشد تو مگر در امامت من چه می‌گوئی ام فروه گفت تو امام نیستی قوم بامامت و خلافت تو راضی شدند و ترا گرامی دارند و خلافت مختص آن کس باشد که از جانب خدا و رسول منصوب باشد و بر او روا نیست ظلم و جور و عالم است بر آنچه حادث میشود از مشرق تا مغرب و محیط است بجمع علوم و خیر و شریکه در عالم است و هرگاه در آفتاب بایستد سایه برای او نیست و جائز نیست امامت برای کسیکه سالها بت پرستیده و بخدای تعالی کافر بوده سپس مسلمانی گرفته اکنون ای پسر ابو قحافه بگو بدانم تو کدام یک از این دو فرقه هستی ابو بکر گفت من از ائمه‌ای هستم که اختیار کرده است آنها را خدا برای بندگانش ام فروه فرمود دروغ می‌گوئی و بر خدای تعالی دروغ بستی اگر تو از آن جماعت بودی حضرت باری تعالی در کتاب خود یادی از تو می‌نمود چنان که دیگری را ذکر فرموده (و قال وَ جَعَلْنَا مِنْهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا وَ كَانُوا بآيَاتِنَا يُوْفُونَ) ای پسر ابو قحافه وای بر تو اگر تو امام بر حقی بمن خبر بده از اسمهای آسمان‌های هفت گانه ابو بکر

۱... علامه مجلسی در جلد... ۹ ...بحار در باب استجابة دعائه در احیاً موتی ص... ۵۵۶ ...از طبع کمپانی نقلا از خرایج از سلیمان

(اعمش)

در بحر حیرت فرورفته و از فصاحت و بلاغت و جرأت ام فروه اندازه‌ها گرفت پس از لختی سربر آورد گفت اسمهای آسمان‌ها در نزد کسی باشد که او را خلق کرده است.

ام فروه فرمود دروغ میگوئی منکه زنی بیش نیستم بآن‌ها عالم هستم اگر سزاوار بود من ترا تعلیم میدادم ابو بکر با کمال خشونت گفت ای دشمن خدا البته باید یکی یکی اسماء آسمان‌ها را برای من بگوئی و اگر نه ترا بقتل میرسانم ام فروه فرمود ای پسر ابو قحافه مرا بقتل تهدید میکنی بخدا باک ندارم که قتل من در دست توئی جاری بشود و لیکن من ترا خبر میدهم دانسته باش که آسمان دنیا ایلول روم بعون سوم سحقون چهارم ذیلول پنجم ماین ششم ماجیر هفتم ایوٹ ابو بکر و حاضرین از دانش و بلاغت ام فروه تعجبها کردند و در کار او متحیر ماندند ابو بکر گفت ای ام فروه چه گو در حق علی ابن ابی طالب (قالت و ما عسی ان اقول فی امام الائمه و وصی الاوصیاء من اشرق بنوره الارض و السماء و من لا یتم التوحید الا بحقیقه معرفته و لکنک نکثت و استبدلت و بعثت دنیک بدنیاک)

گفت من چه بگویم در حق کسیکه امام ائمه دین و سید الوصیین است که بنور او آسمان‌ها و زمین‌ها روشن است و خداپرست و موحد نمیشود مگر آنکه معرفت بولایت و امامت او داشته باشد و او را بنورانیت شناخته باشد ای پسر ابو قحافه تو بیعت او را شکستی که در روز غدیر با او بیعت کردی و دین خود را بدنیای دنیه فروختی ابو بکر گفت این زن مرتد شده است باید او را بقتل رسانید و بهر وسیله بود ام فروه را شهید کردند چون دیدند وجود او برای خلافت آنها بسیار خطرناک است اینوقت امیر المؤمنین در وادی القری در بستان خود مشغول بود چون مراجعت بمدینه نمود و شنید که ام فروه را شهید کردند بر سر قبر ام فروه آمد دید چهار مرغ سفید که منقارهای سرخ دارند و در منقار هریک از آنها حبه اناری میباشد و در اطراف قبر ام فروه دور میزنند چون نظر آن مرغان بر امیر المؤمنین افتاد بنا کردند پره‌های خود را بر هم زدند و صدا کردند و حضرت بنا کرد با آنها تکلم کردن و در آخر کلام خود فرمود

افعل انشاء الله کان آن مرغان درخواست زنده کردن ام فروه را نمودند حضرت در جواب گفت انشاء الله او را زنده می‌کنم باذن خدا سپس دست‌ها بجانب آسمان بلند کرد و عرض کرد.

(یا محی النفوس بعد الموت و منشی العظام الدارسات احی لنا ام فروه و اجعلها عبرة لمن عصاک)

یعنی ای زنده‌کننده مردمان بعد از مرگ تو آن خدائی هستی که استخوانهای پوسیده را زنده میفرمائی ام فروه را زنده بفرما و او را عبرت قرار بده برای کسانی که ترا نافرمانی میکنند در حال ام فروه زنده گردید و چادری از استبرق سبز بر خود پیچیده بود عرض کرد ای مولای من پسر ابو قحافه اراده کرده بود که نور خدا را خاموش کند کند و ذات باری تعالی ابا دارد که این نور خاموش شود بلکه هر ساعت ضیاء و روشنی او افزوده گردد این خبر بابو بکر و عمر رسید در تعجب و حیرت فرو ماندند سلمان بایشان فرمود مولای من اگر خدا را بخواند که برای او زنده کند خلق اولین و آخرین را هرینه زنده خواهد کرد اینوقت امیر المؤمنین ام فروه را بشوهرش رد کرد و دو پسر خدا باو روزی نمود و زندگانی کرد تا ششماه بعد از شهادت امیر المومنین علیه السلام سپس وفات کرد

۱۴۴- ام الفضل

زوجه عباس بن عبدالمطلب است اسم او لبابه است ولی بکینه مشهور است از بانوان نامی روزگار بوده عسقلانی در اصابه گفته که ام الفضل اول زنی بود که بعد از خدیجه ایمان برسول خدا آورد و رسول خدا فرمود الاخوات الاربع مومنات ام الفضل و میمونه و اسماء و سلمی و رسول خدا بزیارت او میرفت در خانه او و در منزل او خواب قیلوله مینمود و ام الفضل در خلافت عثمان قبل از شوهرش عباس بن عبدالمطلب از دار دنیا رفت و شش پسر از عباس آورد و کانت من المنجبات یعنی از بانوان نجیبه بود شیخ طوسی او را از صحابه رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم شمرده و پسران او اول فضل بود که مکانات باو گردید دوم فثم... ۳...

معد... ۴... عبد الرحمن و پنجم عبيد الله ششم عبد الله و عبد الله بن يزيد هلالی در این باب گفته

ما ولدت نجیبه من نجل بجبل نعلمه و سهل

كسته من بطن ام الفضل اکرم بها من كهله و كهل

عم النبي المصطفى ذی الفضل و خاتم الرسول و خیر الرسل

و بعضی ام الفضل را خواهر مادری اسماء میدانند و گویند پدرش حارث بن خزیمه الهالیه از بنی هلال بن عامر بن صعصعه است

ولی استیعاب این چهار خواهر را از یک پدر و مادر داند و الله العالم

اما پسر بزرگش فضل صاحب فضل و دانش و از خواص اصحاب امیر المؤمنین در فتح مکه و در غزوه حنین با رسول خدا صلی الله

علیه و اله و سلم بود و از کسانی بود که فرار نکرد و در حجه الوداع ردیف رسول خدا بود و کان من اجمل الناس فی عصره و با امیر

المؤمنین ع در غسل پیغمبر شرکت داشت در حالیکه چشمهای او را بسته بودند و در قبر پیغمبر داخل گردید خلاصه از موالیان آل

پیغمبر بود در سنه سیزده یا پانزده یا هیجده برحمت حق پیوست قثم علی و زن سرد پسر دوم ام الفضل در جود و کرم مشهور بود

ابو الفرج در اغانی افاصیص بسیار راجع بجدود و کرم او نقل میفرماید و قثم از کسانی بود که شبیه برسول خدا بود و عامل امیر

المؤمنین ع بود در مکه و حضرت نامه‌ای باو مینویسد که از آن جلالت قدر قثم معلوم میشود چنانچه در نهج البلاغه است

بالاخره برای جهاد بسمرقند میروند و در آنجا شهیدا از دنیا میروند بعد از شهادت امیر المؤمنین ع

و پسر... ۳... ام الفضل معبد در خلافت عثمان سنه... ۳۵... در افریقیه بشهادت رسید و در کتب رجال عنوانی از ایشان مذکور نیست و

لکن در کتبیکه برای ترجمه اصحاب مختص است مثل استیعاب و اصابه و اسد الغابه او را ذکر کرده‌اند و پسر چهارم ام الفضل عبد

الرحمن لم نقف علی ترجمته له و پسر پنجم او عبيد الله میباشد که در کتب رجال

تضعیف او کرده‌اند و ملحق شدن او بمعویه بعد از شهادت امیر المؤمنین مشهور است و پسر ششم او عبد الله بن عباس حبر الامه و

فقیه بنی هاشم عظمت و بزرگواری و فضل و دانش و اخلاص او نسبت بشاه ولایت اظهر از آن است که ذکر بشود و چند روایت

در رجال کشی متضمن قدح او است همه آنها ضعیف و قابل محاملی است در خلاصه علامه میفرماید کان محبا لعلی و تلمیذه حاله

فی الجلاله و الاخلاص لامیر المؤمنین اشهر من ان یخفی مات بالطائف بالجمله مجلسی در جلد ثانی حیوة القلوب در غزوه بدر از

ابو رافع روایت کند که من غلام عباس بن عبد المطلب بودم و اسلام در خانه ما شایع شده بود و من مسلمان شده بودم و ام الفضل

زن عباس بن عبد المطلب مسلمان بود کما اینکه عباس هم مسلمان بود و از قوم خود میترسید و اظهار اسلام نمیکرد و اسلام خود را

پنهان میداشت زیرا که مال بسیار در نزد مردم داشت تا اینکه میگوید چون خبر فتح غزوه بدر بمکه رسید ابو لهب آن را تصدیق

نمی کرد تا اینکه ابو سفیان بن حارث بن عبد المطلب آمد ابو لهب گفت ای پسر برادر بیا که خبر صدق در نزد تو است ابو سفیان

گفت هیچ نشد مگر آنکه برخوردیم با لشکر محمد و تا رسیدند ما شکست خوردیم و گریختیم و لشکر محمد کشته‌اند و اسیر

کردند و هرچه خواسته‌اند بما وارد کردند و با این حال من ملامت نمیکنم قوم خود مرا زیرا که من مردان سفیدپوش دیدم که بر

اسبان ابلق سوار بودند در میان آسمان و زمین که هیچکس برابر ایشان نمیتوانست ایستاد ابو رافع گفت من در این وقت گفتم اینها

ملائکه باشند ابو لهب چون این بشنید سیلی سختی بصورت من بزد و مرا گرفت و بر زمین کوبید و خواست مرا بزند ناگاه ام فضل

برخواست و ستون خیمه را گرفت و چنان بر فرق ابو لهب زد که سرش شکافته شد و خون بصورتش جاری گردید و ام الفضل

گفت آقای او حاضر نیست تو او را ضعیف میشماری ابو لهب با تمام ذلت و خاری بسوی خانه مراجعت کرد و خداوند مرض

عدسه را بر او مسلط کرد تا بجهنم واصل شد

و شیخ مفید در ارشاد حدیث کند که ام الفضل زوجه عباس بن عبد المطلب گوید من حسین را پرستاری میکردم روزی او را

آوردم و در کنار رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم نهادم آن

حضرت بچشم عنایت بمن نظری فرمود و سخت بگریست عرض کردم یا رسول الله بایی انت و امی این گریه برای چیست فرمود جبرئیل بر من نازل گردید و مرا آگهی داد که امت من این فرزند مرا بکشند و از آن موضع که کشته میشود پاره‌ای از خاک سرخ برای من آورد

و ابن حجر در اصابه رؤیائی که بام ایمن منسوب است بام الفضل نسبت داده است و ممکن است که هر دو این خواب را دیده باشند و صورت خواب در ترجمه ام ایمن گذشت

~ ۱۴۵ ام الفضائل [الاصفاهیه]

علویة هاشمیة اصفانیة من معاصرینا در حقیقت ام الفضائل است بر حسب نقل علامه نسابه شهاب الدین آقا نجفی نزیل قم که فرمود بمنزل ما تشریف آوردند و من از او اجازه گرفتم و اجازه باو دادم سپس بیان کرد که مسائلی عنوان کرد که دلالت بر غزارت علم او داشت و بیشتر تحصیلات این بانو در نزد علامه فقیه آقای میر سید علی اصفهانی نجف آبادی بود که می آمدند در منزل این مخدره و پرده میزدند و از عقب پرده برای ایشان درس میگفت یک روز خبر باقay آسید علی رسید که دختر هاشمیة علویة فوت شده ایشان آنروز را نه رفته اند بخانه علویة روز دیگر چون حاضر شدند علویة سبب نیامدن روز گذشته را سؤال نمود فرمودند چون بجهت این مصیبت که بر شما وارد شده بود نیامدم علویة گفت هرگز سزاوار نیست برای اینگونه مطالب تحصیل را تعطیل کرد و از برای ایشان تالیفات رشیه است از جمله کتاب (معاد) یا آخرین سیر بشر در... ۲۰۵... صحیفه که در سنه... ۱۳۵۸... هجری در تهران بطبع رسیده کتاب شیرینی است فارسی دیگر کتاب (مخزن اللثالی) فی مناقب مولی الوالی امیر المؤمنین ع که در روز جمعه سوم محرم سنه... ۱۳۶۰... باتمام رسیده و در طهران در... ۱۶۱... صفحه خشتی بطبع رسیده آنهم کتاب نافی است از برای محبین امیر المؤمنین ع و دیگر کتاب (سیر سلوک) در روش اولیاء و طریق سیر الی الله ایضا در تهران د

صحیفه خشتی بطبع رسیده در نهم محرم الحرام باتمام رسانیده و چهل حدیث در آن کتاب نقل کرده و آنرا کاملاً شرح نموده و مطالب نافع در خلال آن ایراد کرده در... ۲۵۷... صحیفه وزیری بچاپ سنگی طبع شده است و از آثار طبع این بانو اشعاری است که در اواخر مخزن اللثالی ایراد کرده ذاتیکه ننگجد بخیال من و تو شد فهم صفات او کمال من و تو ایدلکه همیشه کرد کنهش کردی ترسم که بسوزد پروبال من و تو و قصیده‌ای در آخر کتاب مخزن اللثالی در مدح مولی الموالی ایراد کرده است و آن هفتاد بیت است منها قولها تا اینکه گوید.

دی مرا فرمود شخصی مجتبی کز همه دنیا است ما را مجتبی
در شب عاشق ز شهر عین یک عام الف سیصد و ستین و یک
گفتم این اشعار را در مدح او تا نماید وقت مرگم شادرو
(الابیات)

و فعلاً هم مشغول تالیف است.

~ ۱۴۶ - ۱۴۷ قیس

بنت محصن بن حرثان اسدیة خواهر عکاشته بن محض

در مکه اسلام اختیار کرد و با رسول خدا بیعت نمود و بمدینه هجرت فرمود (رجال شیخ طوسی)
و مامقانی گفته ممکن است در عداد حسان محسوب شود

۱۴۷- ام کثیر

زوجه همام بن الحارث النخعی
علاوه بر فضل و دانشی که داشت برای او جلادتی بکمال بود در جنگ قادسیه عمودی بر دست گرفته بود و از عقب سر مجاهدین
اسلام بر میداشت و در میان کشتگان عبور می داد هرقتلیکه از مسلمانان بود او را
آب میداد اگر رمقی برای او بجا مانده بود و از میدان حرب او را بکناری و مأمنی میرساند و جراحتهای او را می بست و هرقتلیکه
از کفار رمقی در بدن داشت با آن عمود کار او را تمام میکرد (تاریخ طبری)

۱۴۸- ام الکرام [دختر امیر المؤمنین ع]

یکی از دخترهای امیر المؤمنین است از تاریخ او چیزی در دست نیست

۱۴۹- ام کلثوم صغری

بنت امیر المؤمنین
در ص ... ۲۹۹ ... این جلد گذشت

۱۵۰- ام کلثوم بنت فاطمه الزهراء سلام الله علیها

در بانوان کربلا گذشت- ایضا

۱۵۱- ام کلثوم [بنت قاسم بن محمد بن جعفر]

معروف بسیده ام کلثوم دختر قاسم بن محمد بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین علیهم السلام و جعفر بن موسی بن اسماعیل بن
موسی الکاظم از بطن مشار إلیهاست و این بانو از زاهدات و عابدات بشمار میرفته مرقد مطهر او در قاهره مصر در نزدیکی خندق در
مقابر قریش است (خطط مقریزی)

۱۵۲- ام کلثوم بنت الامام زین العابدین

او را داود بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام تزویج کرد و از او دو پسر عبد الله و سلیمان و دو دختر بنام
ملیکه و حماده از او متولد گردید و این همان داود است که منصور دوانیقی او را حبس کرده بود و بدعای مادرش خلاص شد قصه
ام داود گذشت.

۱۵۳- ام کلثوم بنت رسول الله (ص)

در جلد ثانی گذشت

~۱۵۴~ ام کلثوم

دختر عبد الله بن جعفر

در بانوان دشت کربلا از این پیش گذشت

~۱۵۵~ ام کلثوم

دختر فضل بن عباس بن عبد المطلب

زوجه امام حسن مجتبی علیه السلام است و مشهور بین مورخین این است که امام حسن ع را سیصد زن که هریک از زوجات آنحضرت بودند با پای برهنه از قفای جنازه‌اش میرفته‌اند ولی بیشتر آن زنان بنام و نشان معلوم نیستند و در کتاب‌های تواریخ ضبط نشده که چند تن حره و چند تن کنیز بودند بعضی هفت تن را ام ولد شمردند و در این سیصد زن نه نفر صاحب فرزند شدند باختلاف مورخین و اولاد امام حسن ع را بیست پسر و یازده دختر بشمار گرفته‌اند و نام دخترانرا چنین ضبط کردند ام الحسین فاطمه کبری فاطمه صغری سکینه ام الخیر ام سلمه ام عبد الرحمن ام عبد الله رمله رقیه و حال بیشتر این جماعت مجهول مانده و کسی در قلم نیاورده و هر یک معروف باشند و خبری از آنها بجا مانده باشد در محل خود مذکور خواهد شد و از دختران امام حسن چهار تن بیشتر بخانه شوهر نرفته‌اند و نسل امام حسن فقط از زید و حسن مثنی و فاطمه بانوی حرم امام زین العابدین ع باقی ماند چون از پسران آن حضرت غیر حسین اثرم و عمر و زید و حسن نسلی نماند و نسل حسین اثرم و عمر نیز منقرض گردید و از دختران نیز فاطمه کبری نسل آورد از امام زین العابدین بنابراین سادات حسنی منتهی بالاخره بفاطمه کبری از طرف مادر و زید و حسن مثنی از طرف پدر خواهد بود

~۱۵۶~ ام کلثوم

مادر ابو ایوب انصاری

ابن شهر آشوب از سلمان روایت کند که چون حضرت رسول وارد مدینه گردید مردم بمهار ناقه آن حضرت چسبیدند حضرت فرمود بگذارید ناقه را که او ماموره است و بدر خانه هر که میخوابد من آنجا نزول مینمایم و چون ناقه بدر خانه ابو ایوب خوابید ابو ایوب مادر خود را ندا کرد که ای مادر در را بگشا که آمد سید بشر و گرامی ترین ربیعه و مضر محمد مصطفی و رسول مجتبی و مادر او ناینا بود چون در را گشود و بیرون آمد و گفت وا حسرتاه چه بودی اگر من دیده میداشتم و روی سید خود را میدیدم اینوقت حضرت دست مبارک خود را بروی مادر ابو ایوب کشید در حال بینا گردید و این اول معجزه بود که از آن حضرت در مدینه بظهور پیوست.

~۱۵۷~ ام کلثوم [دختر محمد بن عثمان عمری]

بنت ابی جعفر محمد بن عثمان بن سعید العمری که دومی از نواب خاص امام زمان است و این ام کلثوم جدّه ابی نصر هبه الله بن محمد الکاتب است و این زن بسیار فاضله جلیله میباشد عده روایاتی از پدرش نقل میکند و دخترش مادر ابی نصر مذکور است که

از او روایت دارد شیخ طوسی در کتاب غیبت عده‌ای از روایات او را نقل میفرماید بالجمله این ام کلثوم از زنان مجلله نامی روزگار است در فضل و علم و دانش و زهد و عبادت و تقوی گوی سبقت از زنان عصر خود ربوده.

شیخ طوسی در کتاب غیبت روایت میکند که مخدره جلیله ام کلثوم بنت ابی جعفر العمری فرمود که شلمغانی بسیار صاحب شان و منزلت بود در نزد بنی بسطام و وجه این منزلت این بود که شیخ جلیل ابو القاسم حسین بن روح مدتی او را نائب خود قرار داده بود چون شلمغانی... ۱... مرتد شد (بتفصیلیکه حقیر آنرا در تاریخ سامرا ایراد کرده‌ام هر کفر و غلویرا و الحادیرا بمردم تزریق میکرد و میگفت ابو القاسم بن روح رضی الله عنه از او بیزاری جست و فرمان داد که مردم از او بیزاری بجویند و نزدیک او نروند قبیله بنی بسطام این خیر بشلمغانی بردند برای تخدیع آنها گفت میدانید که حسین بن روح چرا مرا از خود دور کرده است و شما را منع نموده از مراوده با من گفته‌اند نمیدانیم شلمغانی گفت برای اینکه من کشف سر نمودم و سری که نباید آنرا افشا بنمایم افشا کردم از اینجهت مستحق تبعید شدم چون کتمان سر امری است عظیم نمیتواند کسی آنرا تحمل نماید مگر ملک مقربی یا نبی مرسل یا مؤمنی که خدا قلب او را بایمان امتحان کرده باشد بنی بسطام این حیلها را از شلمغانی باور کردند فلذا بر اعتقاد آنها افزوده گردید و فرمایش حسین بن روح را وقتی نگذاردند با اینکه نوشت برای بنی بسطام که شلمغانی ملعون است و بر شما واجب است که از او براءت جوئید و از هر کس که متابعت او را کرده بنی بسطام مکتوب را بردند در نزد شلمغانی قرائت کردند آن خیال مکار گفت این مکتوب یک باطن بسیار عظیمی دارد برای اینکه لعنت بمعنی دوری است و معنی قول او لعنه الله ای باعده الله عن العذاب و النار و من الان منزلت خود را شناختم پس صورت روی خاک نهاده و پیشانی بر زمین سائیده و سخت بگریست و گفت بر شما باد بکتمان سر و صاحب ترجمه ام کلثوم میفرماید من حسین بن روح را خبر دادم که من بر مادر جعفر بن بسطام وارد شدم در حال از پیش پای من برخاست مرا اکرام فوق العاده نمود حتی آنکه افتاد روی پاهای من و آنرا همی بوسه میداد من او را از این کار منع کردم و از خود او را دفع دادم گفت ای سیده من همانا ابو جعفر شلمغانی سری بما سپرده است و از ما عهد و میثاق گرفته که آنرا فاش نکنیم که اگر اشاعه دادیم معاقب خواهیم شد ام کلثوم میفرماید من گفتم آن سر کدام است بمن

۱... بفتح الشین و سکون اللام و فتح المیم و الغین المعجمه و الالف و النون ناحیه من نواحی واسط التي بناها الحجاج ينسب اليها ابو جعفر محمد بن علي شلمغانی المعروف بابن العزاقر بفتح العين المهله و الزاء المعجمه و بعد الالف قاف مکسوره ثم راه مهمله) بگو گفت میترسم اظهار کنم و دچار عقوبت شوم او را گفتم من با تو عهد مینمایم و موأثیق محکم میکنم که در نزد احدی اظهار نکنم با او میثاق محکم کردم و در قلب خود شیخ ابو القاسم بن روح را استثنا کردم اینوقت گفت شیخ ابو جعفر شلمغانی بما چنین گفته که روح رسولخدا صلی الله علیه و اله و سلم منتقل بر پدرت ابو جعفر محمد بن عثمان گردیده و روح امیر المؤمنین ع منتقل بابی القاسم حسین بن روح گردیده و روح فاطمه زهرا منتقل بشما گردیده اکنون چگونه من ترا تعظیم و تجلیل نمایم ام کلثوم میفرماید من گفتم ساکت باش و دیگر چنین سخنان مگو این عقیده کفر است و همه کذب و افتراست گفت الله که این راز را افشا بنمائی که اگر چنین کنی عذاب بر من نازل خواهد شد و شما اگر مرا وادار نمیکردی البته اظهار نمیکردم ام کلثوم میفرماید بقهر از نزد او بیرون آمدم و بر شیخ ابو القاسم حسین بن روح وارد شدم و قصه را شرح دادم و حسین بن روح بقول من اعتماد تمام داشت چون این کلمات از من شنید فرمود به پرهیز از اینکه دیگر در خانه بنی بسطام قدم بگذاری یا احدی از ایشان را ملاقات بنمائی یا اگر مکتوبی برای تو نوشته‌اند مکتوب ایشان را جواب بگوئی یا اگر صحبتی کردند کلمه‌ای از آنها قبول بنمائی بر تو واجب است که بکلی از این ملاحظه دوری بنمائی این ملعون شلمغانی این الحاد و کفریات را در کله بنی بسطام تزریق کرده تا آنکه جائز باشد از برای اینکه بگوید خدا در من حلول کرده چنانچه نصاری در حق مسیح گفته‌اند ام کلثوم میفرماید من بکلی از بنی بسطام مفارقت کردم و یک باره ترک آنها گفتم پس شیخ ابو القاسم بن روح بر همه شیعیان نوشت و جوب لعن او را و نیز

توقیعی از حضرت حجت عجل الله فرجه بیرون آمد مشتمل بر لعن شلمغانی

و شیخ طوسی در کتاب غیبت از همین مخدره ام کلثوم حدیث کند که در بعضی از اوقات اموالی از قم و نواحی قم برای ابو جعفر محمد بن عثمان العمری حمل نمودند چرن آن و کیل به بغداد رسید و اموال را تسلیم داد و قصد مراجعت نمود ابو جعفر فرمود یک چیز دیگر باقی مانده که آنرا تسلیم ندادی عرض کرد یا سیدی چیزی در دست من باقی نمانده آنچه بود تسلیم دادم ابو جعفر فرمود چنین نیست بلکه چیزی

باقی مانده است بر گرد اسباب خود تفتیش کن برگشت چیزی نیافت مراجعت کرد ابو جعفر فرمودند آن دو جامه سردانی که فلان پسر فلان بشما داد که بیاوری اکنون کجا است آن مرد متذکر شد عرض کرد یا سیدی راست فرمودی ولی فعلا در خاطر من نیست که آنرا کجا سپرده‌ام آن مرد برگشت و چندانکه متاع خود را تفتیش کرد چیزی نیافت از همراهان خود هرچه فحص کرد چیزی نفهمید برگشت قصه را باز گفت ابو جعفر فرمود برو در نزد آن پنبه‌فروش که دو عدل پنبه از برای او برسم تجارت آورده فلان عدل را باز کن دو جامه در وسط او میبشد آن مرد آمد بهمان علامت دو جامه را از میان بار پنبه بیرون آورد و بخدمت ابو جعفر آمده تسلیم داد و عرض کرد یا سیدی من این دو جامه را در میان عدل گذاشتم تا محفوظتر باشد بعد آن را فراموش کردم پس از آن آنمرد این کرامت باهره را در هر جا نقل میکرد که آن بزرگوار او را خبر داد بچیزیکه آنرا ندانسته بود.

۱۵۸- ام لقمان

دختر عقیل بن ابی طالب

این زن در مدینه بود چون خبر قتل حضرت سید الشهداء علیه السلام بمدینه رسید ام لقمان با خواهرانش ام هانی و اسماء و رمله و زینب از منازل خود بیرون دویدند و زارزار بگریسته‌اند و اشعار ذیل را ام لقمان بسرود

ما ذا تقولون اذ قال النبی لکم ما ذا فعلتم و انتم آخر الامم
بعترتی و باهلی بعد معتقدی منهم اساری و منهم ضرجو بدم

۱۵۹- ام لیلی [مادر علی بن الحسین]

در بانوان دشت کربلا ترجمه او گذشت

۱۶۰- ام محمد

دختر محمد بن جعفر الطیار

حدیث رد شمس را برای امیر المؤمنین علیه السلام از جدّه خود اسماء بنت عمیس نقل میکند چنانچه صدوق در مشیخه من لا یحضره الفقیه او را ذکر کرده

۱۶۱- ام محمد

بانوی حرم امام موسی کاظم علیه السلام

در اعیان الشیعه در ترجمه اسحق بن جعفر بن محمد علیهما السلام حکایتی از این مخدره نقل میکند که دلالت بر فضل او مینماید و الظاهر ام احمد است که از پیش گذشت

~۱۶۲~ ام محمد

بانوئی صالحه عابده از مردم کیلان
 شیخ علی اکبر نهاوندی معاصر در (معدن الجواهر) نقل کرده که در گیلان خشک سالی شد مردم باستسقا بیرون رفته‌اند و باران نیامده همه مردم بدر خانه ام محمد رفته‌اند که از زنان صالحه بود و دعای باران مسئلت نمودند ام محمد از خانه بیرون آمد و جلو در خانه خود را جاروب زد و خاک و خاشاک آن را پاک ساخته و رو با آسمان نموده عرض کرد بارخدایا من جاروب نمودم تو آب پاشی بنما سپس طولی نکشید که از برکت دعای او چندان باران آمد که مردم سیراب شدند.

~۱۶۳~ ام مسلم المجاشعی

این زن از اهل مداین است پسری آورد که با حذیفه یمانی در مداین کمال آشنائیرا بهم رسانیده بود و در آن وقت حذیفه از جانب عثمان والی مداین بود چون عثمان کشته شد حذیفه در مداین بود حضرت ع امیر نامه باو نوشت که برای او از مردم مداین بیعت بگیرد حذیفه بر منبر برآمد و چندانکه توانست از فضائل امیر المؤمنین ع تذکره کرد و در خلال بیانات خود گفت الحمد لله که احیاء حق شد و اماته باطل گردید و حق و عدل ظاهر گشت و جور و ظلم برکنار افتاد ایها الناس انما ولیکم الله و رسوله و امیر المؤمنین حقا حقا پس فرمان امیر المؤمنین را بر ایشان قرائت کرد

در آنحال همین مسلم مجاشعی که جوانی بود از اولاد انصار در حالیکه شمشیر حمایل کرده فریاد برآورد ایها الامیر انا سمعناک تقول انما ولیکم الله و رسوله و امیر المؤمنین حقا حقا تعریض مینمائی بر این کلام خود بر خلفای سابق مگر ایشان امراء مؤمنین بر حق نبودند خدا ترا رحمت کند امر را بر ما کتمان منما زیرا که تو از کسانی هستی که مشاهده امر نمودی و حاضر بودی و ما مقلدین شما هستیم آنچه واقع امر است بر گردن شما است و ما خدا را بر شما شاهد میگیریم در آنچه آوردید از نصیحت برای امت از رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم پس حذیفه آن جوان را بخانه برد و قصه روز غدیر و داستان صحیفه نوشتن منافقین و عقبه هرشی که خواستند شتر رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم رم بدهند و مشاجرات روز سقیفه و سائر مصائبی که بر سر اهل بیت ع آوردند همه را برای آن جوان نقل کرد تا اینکه جوان انصاری گفست بخدا قسم از روی حق و صدق که من مبغضم و برائت و بیزاری میجویم از این جماعت و همیشه دوست امیر المؤمنین خواهم بود و با دشمن او دشمنم و اینک ملحق بامیر المؤمنین علیه السلام خواهم شد و امیدوارم که در رکاب او شهید شوم پس وداع نمود حذیفه را و متوجه عراق گردید و ملحق بامیر المؤمنین شد و در بصره در جنک جمل هنگامیکه هردو صف رده کشیدند امیر المؤمنین فرمود کیست از شما که این قرآن را در مقابل این قوم به برد و ایشان را بکلام الهی دعوت بنماید همین مسلم مجاشعی که تازه خط عارضش دمیده بود از جا برخواست عرض کرد یا امیر المؤمنین حاضرم حضرت فرمود اگر بروی هردو دست تو را قطع میکنند عرض کرد در راه خداوند متعال سهل است تا سه مرتبه حضرت ندا کرد و هر سه مرتبه اینجوان سبقت در اجابت گرفت این وقت بسوی میدان رهسپار شد.

در حالیکه قرآن بر سر دست او بود فریاد زد ایجماعت شاه ولایت شما را بمضمون این کلام الهی دعوت مینماید ظالمی ضربتی بدست راست آن جوان زد که دست او قطع شد و قرآن بروی زمین افتاد آن جوان قرآن را بدست چپ گرفت او را قطع کردند با دو بازوی بریده قرآن را بسینه خود چسپانید زخم دیگر بر او زدند و او را از

پای درآوردند این وقت مادرش ام مسلم مجاشعی در کنار میدان ایستاده بود چون فرزند دلبنده خود را دید که کشته و در خون آغشته گردید این ابیات بگفت

یا رب ان مسلما اتاهم بمحکم التزیل اذ دعاهم
یتلو کتاب الله لا یخشاهم فرملوه رملت لحاهم
وامه قائمه تراهم یا تمرون الغی لا ینهاهم

یعنی پروردگارا همانا فرزند من مسلم بسوی لشکر عایشه رفت با قرآن و آنها را بکتاب خدا دعوت کرد و آیات الهی بر آنها قرائت نمود ولی بر آنها تاثیر نکرد و از خدای نه ترسیدند فرزند مرا کشته‌اند و بخون آغشته‌اند خدا کیفر کردار آنها را در کنار آنها بگذارد که عایشه که خود را مادر مؤمنین میدانند عوض اینکه آنها را از ضلالت و گمراهی نهی کند آنها را بقتل مؤمنین فرمان میدهد

۱۵۳-۱۳-ام معبد

نامش عاتکه ولی بکنیه مشهوره است دختر خالد الخزاعیه خواهر حبیب بن خالد است.

در اصابه و استیعاب و اسد الغابه در باب الکنی گویند هنگامیکه رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم بجانب مدینه هجرت فرمودند با ابو بکر و عبد الله بن اریقظ اتفاقا عبور آنها بخیمه ام معبد افتاد چون بخیمه رسیدند از او طعامی طلب نمودند از گوشت یا خرما که از ایشان ابتیاع نمایند چیزی نیافته‌اند و ام معبد بانوئی بود فصیح اللسان ملیح البیان قوی الجنان مهمان‌نواز بآب و طعام صادرین و واردین را توشه می‌بخشید اتفاقا هنگام ورود رسول خدا چیزی در خیمه او یافت نمیشد مگر گوسفند لاغریکه از گله بازمانده و او را بطناب خیمه بسته بودند از شدت ضعف و ناتوانی حضرت فرمود یا ام معبد اجازه میدهی که این گوسفند را بدوشیم عرض کرد پدر و مادرم فدای شما باد این گوسفند از ضعف و لاغری و ناتوانی از گله بازمانده شیر اصلا ندارد حضرت فرمود باکی نیست ام معبد گفت اگر شیر دارد بدوش حضرت بنزد آن گوسفند آمد دست بر پشت او گذاشت فربه شد دست بر پستان او کشید پر از شیر گردید و چندان شیر بداد که همه ظروف ام معبد سرشار از شیر گردید حضرت از آنجا حرکت نمود بجانب مدینه چون شوهر ام معبد از صحرا آمد و بزهای لاغری که داشت بطرف خیمه می‌آورد چون برسد و کثرت آن شیرها بدید سؤال نمود ام معبد قصه را بازگفت شوهرش گفت آن مرد را برای من وصف کن ام معبد گفت

رایت رجلا ظاهرا الوضائه... ۱... ابلج الوجه حسن الخلق لم تبعه ثجله و لم تزر به صعلة و سیم قسیم فی عینه دعج و فی اشفاره عطف و فی عنقه سطع و فی صوته صحل و فی لحيه كثانه ازج اقرن ان صمت فعليه الوقار و ان تکلم سما و علاه المهاء اجمل الناس و ابهاه من بعيد و احسنه و اجمله من قریب حلو المنطق فصلا لا نزر و لا هذر کان منطقه خرزات منظم يتحدرن ربه لا بائن من طول و لا تقتمحه عين من قصر غض بین غضین فهو انظر الثلاثه منظرا و احسنهم قدرا له رفقاء یحفون به ان قال انصتوا لقوله و ان امر تبادروا الی امره محفود محشود لا عابس و لا مفند

حاصل ترجمه این کلمات رشیه این است که ام معبد فرمود مردی را نگران شدم با صورتی نورانی و درخشنده که ماه شب چهارده از جبین او اکتساب نور نماید و لاله احمر از خدریانش سر خجلت فروهشته و انک لعلی خلق عظیم اخبار از حسن

۱... ابلج ای اشرق یعنی روشنائی می‌بخشید (ثجله) علی وزن تمره برآمدگی شکم (صعلة) رقیق الراس یعنی سر او میل بیاریکی و کوچکی نداشت (و سیم قسیم) کلاهما بمعنی الجمیل (دعج) شده السواد (صحل) فیه بجه کاد ان تكون ان لا سمع لخلوه عن الحده یعنی چندان نرم و هموار و آهسته تکلم میکرد که نزدیک بود (ازج) تقویس الحاجب یعنی کمان‌برو (اقرن) پیوسته (کثانه) محاسن انبه شنیده نشود (سما) ای ارتفع (نزر) ای الح علیه فی السئوال استعجله یعنی در کلام شمرده و با تانی تکلم میکرد عجول در صحبت نبود (ولا- هذر) هذر ای فی کلامه خلط و تکلم بما لا ینبغی کنایه از اینکه آنحضرت کلامش متین و محکم همه علم و

حکمت بوده (لا بائن) کنایه از این است که قامت مبارکش نه کوتاه و نه بلند خارج از حد بلکه متعارف بود (تقتحمه) از قبح بمعنی فروانداختن یعنی آنکس که چشم بطرف رسول خدا میانداخت او را کوتاه نمیدید (غض) بالغین المعجمه و الصاد المهله فرع الشجر و المراد کونه رایان فی التشابه خلق و کریمی اخلاق آن خورشید تابنده است و سرو سهی از قد دلربایش و تناسب اندامش دلباخته واسع الصدر نه لاغر و نه بسیار فربه چشمان مشکین و مژگان نمکین او گفستی تیر دلدوز بینندگان است پشت هلال از ابروان پیوسته اش خم و ناتوان گردن مبارکش همانند نقره در لمعان و محاسن انبوهش و گوهر دندانهایش و یاقوت لبهایش کهربای قلب مستمندان در حال خاموشی گفستی کوه وقار است و هرگاه سخن گفستی چندان شیرین و نرم و آرام و آهسته و در کمال فصاحت و بلاغت بودی که مستمعین را دل‌های آنها را میربودی و همانند دراری شاهوار از لعل شکر بار نثار میفرمودی.

ز ان دهن غنچه باید از حیرت تا بدامن درد کریانش

گوهر از قعر بحر می‌آید بتماشای آب دندانش

بغلامی دهد گرش یعقوب یوسف خویش پیر کنعانش

ای ابا معبد من از برای تو چه وصف کنم از آن گیسوان عنبرین و طلعت زیبا و قامت طوبی که هزاران لشکر عشاق اسیر تار گیسو و غلام خال هندوی وی بودند چون سخن گفستی رفقای او سراپا گوش بودند و برای امتثال امر او از هم دیگر سبقت میگرفته‌اند چون پروانه دور آن مشعل نور را داشته‌اند لبی خندان و نمکین نه عبوس و نه گره بر جبین ابو معبد گفت بخدا قسم این همان پیغمبر است که قریش از برای ما وصف میکردند در مکه همانا عزم خود را جزم کردم که اگر وسائلی فراهم شود خود را باو برسانم و از مصاحبت او دست باز ندارم

و در جلد متعلق باحوال سید الشهداء از ناسخ ص ۳۰۸... حدیث کند از هند بنت الجون که رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ در خیمه خاله من ام معبد نزول فرموده و چند تن از اصحاب ملازم خدمت وی بودند و آن معجزه که شیر از میش لاغر خشکیده بدوش در نزد مردمان آشکار است

آنگاه در گرمگاه روز لختی بخواب رفت چون از خواب برخاست آب طلب فرمود و دست‌های مبارکش را بشست و سه کرت مضمضه نمود و در پای درخت عوسجه

خشکیده بریخت و نیز سه کرت استنشاق نمود و چهره مبارک و دستها را غسل داد و سر و پای را مسح نمود و فرمود از برای این عوسجه شانی است آنگاه اصحاب آن حضرت وضو بساخته‌اند و از قفای او بنماز ایستادند زنان قبیله را تعجب فرو گرفت چه تا آنوقت این کردار را دیدار نکرده بودند میگویند چون آن شب را صبح کردیم بامدادان آن عوسجه را درخت عالی و عظیم دیدیم با خضارت و نضارت از خارها سترده و ریشه بزمین فروبرده ساق و اوراق سبز و ریان گشته آنگاه مانند ورس مسح ثمری آورده خوشبو تر از شمیم عنبر و شیرین تر از شهد و شکر بخدا قسم هیچ گرسنه نخورد جز اینکه سیر گشت و هیچ تشنه نیاشامید جز اینکه سیراب شد شتران و گوسفندان چند که از اوراق او خوردند فربه و سمن شدند مردم قبیله آن را شجره مبارکه نام نهادند بیماران بدان شفا یافته‌اند و مسافران بجای آب و طعام بکار بسته‌اند بمیمنت آن شجره اموال ما بسیار گردید و نعمت بما رو آورد این به بود تا بامدادی ناگاه ثمر آن درخت بریخت و اوراق زردفام گشت ما سخت اندوهناک شدیم و نه دانستیم این چه احدوثة است روزی چند برنگشت که خبر رحلت رسول خدای ما رسید و از آن روز دیگر آن درخت ثمر نداد و از آن کمال که داشت فروتر آمد سی سال روزگار بدین گونه بود سبز و خرم بود ولی میوه نمیداد مردم اسقام مرضی را با اوراق آن شجر مداوا میکردند و بهبودی حاصل مینمودند تا اینکه خبر آوردند امیر المؤمنین شهید گردید دیگر آن درخت سبز نشد و روزگاری بدین منوال بود ناگاه صبح گاهی از خواب انگیخته شدیم از ساق آن درخت خون تازه میجوشید و از اوراق او خون میبارید دانستیم که مصیبتی بزرگ روی داده سخت بترسیدیم و آن شب را با تمام وحشت صبح کردیم و منتظر داهیة دهها و نائسه عمیا بودیم ناگاه هاتفی بگریه و عویل این سخن

بگفت

ایا ابن النبی و یابن الوصی و یا من بقیة ساداتنا الاکرمینا

آن گاه بنک ناله و اصوات بالا گرفت و بلغات گوناگون نوحه همی کردند و ما ندانستیم چه میگویند.

روزی چند برنگشت که خبر شهادت حضرت حسین ع برسید و آن درخت خشک

گردید و مرور ریاح و امطار آثار آن را محو ساخت

عبد الله بن محمد الانصاری گفت من در مدینه این خبر را بدعبل بن علی الخزاعی گفتم تصدیق کرد

و علامه مجلسی در جلد ثانی حیوة القلوب در قصه هجرت آن حضرت از مکه بمدینه از قطب راوندی نقل میکند قصه ام معبد را تا

آنجا که میگوید چون ام معبد داستان دوشیدن شیر را و آن معجزه عظیم را مشاهده نمود گفت ای مبارک صورت مرا فرزندی است

که هفت سال دارد و مانند پاره گوشتی است سخن نمیگوید و برپا نمی ایستد میخواهم برای او دعا کنی چون آن فرزند را حاضر

گردانید حضرت دانه خرما را جائید و در دهان او گذاشت آن مریض باعجاز آن حضرت در ساعت برخاست و راه رفت و سخن

گفت پس هسته آن خرما را در زمین فروبرد در حال بلند شد و درخت خرمائی کردید و رطب از آن آویخته شد و پیوسته در

تابستان و زمستان رطب میداد و بدست مبارک خود اشاره باطراف کرد هرچهار جانب پر گیاه شد و حضرت از آنجا روانه شد و

آن درخت همیشه رطب میداد تا اینکه حضرت رسول از دنیا رفت پس از آن همیشه سبز بود اما میوه نمیداد چون حضرت امیر

شهید شد دیگر سبز نشد اما درخت بود و تروتازه بود چون حضرت امام حسین شهید شد خون از آن درخت جاری شد و خشک

گردید) و چون شوهر آن زن از صحرا مراجعت کرد و آن اوضاع غریبه را مشاهده نمودم از ام معبد پرسید که سبب این تغییرات

اوضاع چیست آن زن گفت مردی از قریش امروز بخبمه ما آمد و این اوضاع غریبه از اوست و این برکات از طرف قرین الشرف او

میباشد آن مرد گفت اوست که اهل مدینه انتظار او را می کشند و اکنون بر من ظاهر شد که او راست گو باشد و اهل خود را

برداشت و بسوی مدینه آمد و مسلمانی گرفت

و در ناسخ در ذیل حدیث ام معبد گوید که سعیده دختر مالک الخزاعی از ثمر این شجره مذکوره تناول کرده و از نوحه جن این

شعر را از بر کرده

یابن الشهید و یا شهیدا عمه خیر العمومه جعفر الطیار

و دعبل خزاعی سه شعر باو افزوده و تصدیق حدیث ام معبد نموده و آن اشعار این است.

زرخیر قبر فی العراق یزار و اعص الحمار فمن نهاک حمار

لم لا ازورک یا حسین لک الفدا قومی و من عطفت علیه نزار

و لک الموده فی قلوب ذوی النهی و علی عدوک مقتته و دمار

~۱۵۴- ام مبشر [الانصاریه]

در رجال شیخ میفرماید ام مبشر الانصاریه زوجه زید بن حارثه است و دختر براء بن معرور که از کبار صحابه بودند و هردو از

شیعیان امیر المؤمنین علیه السلام بشمار می رفته اند.

و ام مبشر را در اعیان الشیعه ذکر کرده و جابر بن عبد الله الانصاری احادیثی از این زن روایت کند و براء بن معرور یکی از نقباء

لیله العقبه است در ایام رسول خدا دنیا را وداع گفت و بثلث مال خود وصیت کرد و سنت بر آن جاری گردید و علامه فی الخلاصه

او را در قسم اول ذکر فرموده.

۱۵۵- ام‌المقدام السقیه

از زنان با کمال عصر خود بوده شیخ صدوق در مشیخه فقیه او را در طریق جویره بن مسهر ذکر کرده گفته ام‌المقدام الثقفیه عن جویره بن مسهر فی خبر رد الشمس بعد النبی صلی الله علیه و اله و سلم.

۱۵۶- ام‌ولد [از جواری امام کاظم ع]

یکی از جواری موسی بن جعفر است که والده حمزه بن موسی بن جعفر است و قیل محمد بن موسی بن جعفر نیز از این جاریه بوده و او مردی جلیل‌القدر و صاحب فضل و صلاح و پیوسته با وضو و طهارت و صلوة بسر میبرده و این آیه را بسیار تلاوت میکرد (کَانُوا قَلِيلًا مِّنَ اللَّيْلِ مَا يَهْجَعُونَ) و شب‌ها قدری استراحت می‌نمود و بقیه را بنماز شب و دعا صبح می‌نمود و او در شیراز در قبه برادرش احمد شاه چراغ مدفون است.
و اما حمزه

کنیه او ابو القاسم و جد سلاطین صفویه است و بسیار جلیل‌القدر است ولی در محل قبرش اختلاف است بعضی گویند همین مرقده مطهر که در جوار شاهزاده عبد‌العظیم است که دارای ضریح و صحن میباشد و این همان است که شاهزاده عبد‌العظیم او را زیارت میکرده در پنهانی و می‌فرموده این مردی از فرزندان امام موسی است و بعضی قبر او را در اصطخر شیراز میدانند چنانچه در تاریخ عالم‌آراء عباسی است و صفویه برای او بقعه عالی بنا نمودند و موقوفات بسیار دارد

و در ترشیز مقبره‌ای است معروف بحمزه بن موسی بن جعفر و در بلده طیه قم مزاری بنام حمزه بن موسی بن جعفر معروف و مشهور است و صاحب قبه و بارگاهی است و بجلالت قدر مشهور است و اهالی قم باو اعتقادی کامل دارند و الله العالم

۱۵۸- ام‌هانی [دختر عقیل]

یکی از بنات عقیل است که در ترجمه خواهرش اسماء گذشت

۱۵۹- ام‌هانی

بنت فهد الهاشمی

این زن در علم بدرجه‌ای بود که امام سیوطی از او استفاده علوم میکرده و از اساتید مشارالیه‌ها بشمار میرفته بعلاوه طبعی موزون داشته از اشعار ذیل قریحه و عزیزه و لطافت طبع او معلوم است
اذا كنت لا تدري و غيرك لا يدري اذا جن ليل هل تعيش الي فجر
فكن حامد الله شاكر فضله على سائر الاحوال في السرو الجهر
فكن ساجد الله مادمت قادرا لعلك تخطي بالسيادة و الفخر
فيا ايها الانسان لا تك جاهلا و تعلم ان الله هو الكاشف الضر
حليم كريم خالق الخلق كلهم و رازقهم من غير مل و لا ضجر

و صلی علی المختار اشرف خلقه علیه سلام الله فی لیل و الفجر

۱۵۹-۱۶۰ ام هانی

دختر حاجی عبد الرحیم خان بیگلربیکی یزد

(در تاریخ یزد) ص ۲۷۵... تالیف فاضل معاصر میرزا عبد الحسین آیتی گوید ام هانی بانویی بوده است فاضله کامله طبعش بسخنان بکر حامله شوهر نکرد مگر در اواخر ایام که سید محترمیرا پذیرفت و بی فرزند از دنیا رفت و این زن بسیار شیرین سخن بوده او راست اشعار بدیعه از آنجمله گوید

در بوستان چه چشم تو آغاز ناز کرد سوسن زبان طعنه بترکس دراز کرد

و لها خال بکنج لب طره مشکفام دو وای بحال مرغ دل دانه یکی و دام دو

محتسبت و شیخ و من صحبت عشق در میان از چه کنم مجابشان پخته یکی و خام دو

تا این که گوید

هر که بگوید اینغزل بخشمش از صطبلخان توسن خوشخرام یک آستر خوشلکام دو

کان کرم جواد خان کز دل و از کفش برد مایه جود هرزمان بحر یکی غمام دو

و این جواد خان پسر برادر ام هانی بوده و گویند در حال نزع ام هانی را کنیزکی انگشتر قیمتی از انگشت ام هانی بیرون میآورد ام هانی چشم گشود و این بیت انشا بمود-

کم فرصتند مردم دنیا بهوش باش پر میکنند بسمل در خون طپیده را

و نیز مشهور است که دوست علی خان ابرقوهی که از خوانین یزد و با ام هانی

از یک سلسله بودند او را طبع سرشاری بود غزل یک و دو ام هانی را استقبال نموده از آنجمله این است

عبر زلف آن صنم بر رخ دل فریب او کس نشنیده در جهان صبح یکی و شام دو

و گوید بطوریکه محمد صادق خان رحیمی از احفاد حاجی عبد الرحیم خان از این عمه مکرمه خود نقل میکند که بیست یا سی

جلد کتاب آن محترمه بر طایفه خوانین وقف کرده و پشت هر جلد بمناسبتی اشعاری از خود درج کرده از آنجمله در کتابیکه اخبار

بتشکنی نبوی بدست یاری حضرت امیر المؤمنین ع است ایندو فرد ذیل در آندرج است که در پشت آن بخط ام هانی یادکار

است

پای بدوش نبی دست خدا چون نهاد مهر نبوت ز مهر بوسه بر آن پای داد

غرض ز بتشکنی غیر ازین نبود نبی را که دوش خود بکف پای مرتضی برساند

مخفی نماند که حضرات باینها این اشعار را دزدیده بر فتراک قره العین بر بسته‌اند و نسبت باو دادند غافل از این که اهل اطلاع مشت

آنها را باز میکنند و خاک فضیحت و رسوائی بر سر آنها میریزند

۱۶۱-۱۶۲ ام هانی

دختر حضرت ابو طالب بن عبد المطلب

نامش فاخته ولی بکنیه معروفه است از زنان مجلله و نامی اسلام بوده در اصابه گوید ام هانی زوجه هبیره بن عمرو بن عائد

المخزومی است که اسلام بین او و ام هانی جدائی انداخت هبیره فرار کرد و داخل دین اسلام نشد و در صحاح سته از ام هانی

احادیثی مروی است که از رسول خدا روایت کرده.

و جماعتی از او روایت دارند از آنجمله پسرش جعده و یحیی پسر جعده و هارون حفید.

ام هانی و آزاد کرده او ابو مره و ابو صالح و پسر عموی او عبد الله بن عباس و عبد الله بن الحارث ابن نوفل الهاشمی و دو پسر او عبد الله و عبد الرحمن بن ابی لیلی و مجاهد

و عروه و آخرون

و ترمذی میگوید ام هانی تا بعد از شهادت امیر المؤمنین زنده بوده)

بلکه تا بعد از شهادت حضرت سید الشهداء حیات داشته که عنقریب خواهی شنید.

و شیخ در رجال خود او را از صحابه رسول خدا شمرده

و علامه مامقانی در تنقیح المقال میفرماید و جلاله شانها و علو مقامها غیر خفی علی الخیر بالاثار و السیر و یکفیک منها ما فی خبر سلیمان بن مهران الاعمش المروی فی کتب الخاصه و العامه عن النبی انه قال الا ادلکم علی خیر الناس عما و عمه قالوا بلی قال صلی الله علیه و اله و سلم الحسن و الحسین علیهما السلام فان عمهما جعفر ذو الجنا حسین الطیار مع الملائکه فی الجنه و عمتهما ام هانی بنت ابو طالب الی ان قال و عمهما فی الجنه و عمتهما فی الجنه)

از این روایت کمال عظمت و جلالت ام هانی ظاهر است که رسول خدا در فضیلت حسین علیهما السلام میفرماید ایها الناس آیا میخواهید که شما را خبر بدهم از بهترین مردم از حیث عمو و عمه عرض کردند بلی یا رسول الله فرمود آن حسن و حسین است عموی ایشان جعفر طیار است که با ملائکه پرواز مینماید و عمه آنها ام هانی دختر ابو طالب است عموی آنها در بهشت است و عمه آنها در بهشت است البته اگر زنی بهتر از ام هانی عمه مردی از صحابه و غیر او بود حضرت نمیفرمود بخیر الناس و در محاسن برقی ام هانی را از زوجات رسول خدا بشمار گرفته ولی اشهر خلاف آن است چنانچه در کافی در فضل نساء قریش و در اصابه و غیر آن بچند سند و روایت منقولست که بعد از اینکه ام هانی بشرف اسلام مشرف شد و شوهرش در کفر بماند و از مکه فرار کرد و رسول خدا خطبه کرد.

ام هانی را ام هانی عرض کرد یا رسول الله بخدا قسم در جاهلیت ترا از همه کس بیشتر دوست میداشتم اکنون که بشرف اسلام مشرف شدم دیگر محتاج به بیان نیست و انت أحب الی من سمعی و بصری لکن من زن مصیبت زده باشم که فرزندان متعدد دارم و باداره کردن ایشان روز بشام می آورم خوف دارم که نتوانم حق شما را ادا بنمایم یا فرزندان من شما را اذیت کنند و البته بر من دشوار است که اذیتی بشما وارد بشود اینوقت رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم فرمودند (ما ركب الابل مثل نساء قریش احنا علی ولدها و لا اری علی زوجها فی ذات یدیه).

یعنی سوار نشده است بر شتر زنیکه مهربان تر بفرزند و رعایت کننده تر حق شوهر باشد از زنان قریش چون در آن زمان در بلاد حجاز در مسافرتها خود بیشتر با شتر مسافرت میکردند از اینجهت حضرت فرمود ما ركب الابل

و در ج... ۲... حیوة القلوب در فتح مکه میفرماید جماعتی از مشرکین از قبیله بنی مخزوم بخانه ام هانی پنهان شدند این خبر بامیر المؤمنین ع رسید لثامی بست چنان که شناخته نشود و متوجه خانه ام هانی گردید چون بدر خانه رسید ام هانی از در مدافعت بیرون شد گفت تو کیستی که بخانه دختر عم رسول خدا و خواهر علی مرتضی قدم میگذاری من اینجماعت را امان دادم بخدا قسم اکنون میروم شکایت ترا بر رسول خدا مینمایم و دست انداخت و انگشتان امیر المؤمنین را سخت فشار داد اینوقت امیر المؤمنین نقاب از چهره بیک سو کرد ام هانی برادر را شناخت عرض کرد جان من فدای تو باد قسم یاد کردم که شکایت ترا بر رسول خدا بنمایم

پس بخدمت حضرت رسول آمد در وقتیکه آنحضرت در میان خیمه مشغول غسل کردن بود و فاطمه در خدمت آنجناب نشسته بود حضرت چون صدای ام هانی را بشنید بشناخت او را فرمود مرحبا خوش آمدی ای ام هانی گفت پدر و مادرم فدای تو باد چها دیدم

امروز از علی حضرت فرمود من امان دادم هر کرا تو امان دادی حضرت فاطمه سلام الله علیها فرمود ای ام هانی آمده‌ای از علی شکایت میکنی که دشمنان خدا و رسول را ترسانیده ام هانی گفت فدای تو شوم تقصیر مرا به بخش اینوقت حضرت فرمود که خداوند متعال علی را جزای نیک دهد که در راه خدا رعایت هیچکس نمیکند و امان دادم هر کس را که ام هانی امان داده است بالجمله ام هانی تا هنگام حرکت حضرت والای حسینی بسوی عراق حیات داشته

در عاشر بحار از کامل الزیارة ابن قولویه مسندا از امام باقر ع حدیث کند که چون آنحضرت خواست از مدینه حرکت کند زنان و فرزندان عبدالمطلب جمع شدند و صدا بگریه و نوحه بلند کردند.

اینوقت بعض عمهای آنحضرت (ام هانی) آمد و سخت میگريست و گفت اینور دیده من حسین من شنیدم نوحه جن را که با ناله و افغان این اشعار میسرود

و ان قتیل الطف من آل هاشم اذل رقا با من قریش فذلت

حبیب رسول الله لم یک فاحشا ابانت مصیبتک الانوف و جلت

و اما فرزند ام هانی جعده ارباب رجال او را از اصحاب رسول خدا بشمار گرفته اند و از خواص شیعیان امیر المؤمنین ع و در حرب صفین با آنحضرت بوده و بعد عام الجماعه کلمات او با معویه دلالت بر قوت ایمان او میکند و مدتی از قبل امیر المؤمنین علیه السلام والی خراسان بود قبل از حرب صفین ابن ابی الحدید گوید در شرح نهج البلاغه کان فارسا شجاعا فقیها و کان ذا لسان و عارضه قویة و نصر بن مزاحم در کتاب صفین گفته کان لجعده شرف عظیم فی قریش و کان له لسان من احب الناس الی خاله علی بن ابی طالب عتبه بن ابی سفیان در روز صفین با جعده بن هبیره گفت تو بر ما خروج نکردی مگر بواسطه محبتیکه با خالوی خود داری جعده فرمود اگر تو خالوی مثل خالوی من داشتی پدرت را فراموش میکردی

~۱۶۲- ام هانی [دختر امیر المؤمنین]

یکی از دختران امیر المؤمنین علیه السلام است او را عبد الرحمن بن عقیل تزویج کرد و عبد الرحمن در زمین کربلا شهید شد که تفصیل آنرا در کتاب (فرسان الهیجاء) ذکر کرده‌ام

~۱۶۳- ام هانی [محدثه]

زنی فاضله و محدثه است از اصحاب امام باقر ع است

در کافی در باب (فی الغیبه) از این ام هانی روایت میفرماید که گفت ام هانی من از امام باقر ع سؤال کردم از معنی قول خدای تعالی **فَلَا أُقْسِمُ بِالْخُنَّسِ** سپس حدیث را نقل میفرماید و نیز بسند دیگر از ام هانی حدیث کند راجع بهمین تفسیر که مراد بالخنس امام زمان است که در سنه دویست و شصت یخنس یعنی غائب میشود مانند ستاره که غروب کند پس از آن ظاهر میشود و عالم ظلمانیرا بنور خود منور مینماید و در سنه مذکوره وفات امام عسکر ع است

~۱۶۳- امیمه

بنت عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف

زوجه جحش بن رئاب بن یعمر بن صبره ابن مره اسدی است و زینب بنت جحش که از امهات مومنین است دختر این بانو است و ترجمه زینب در جلد... ۲ ...گذشت و این جحش بن رئاب برادری داشت مسمی بعبدالمجذع بذال نقطه‌دار که از مهاجرین و اهل

بدر بود و در احد شهید گردید رسولخدا جذع نخلیرا که عبارت از شاخه درخت خرما بود بدو داد و آن شمشیری شد و قبضه آنرا عون نامیدند از اینجهت او را عبد المجذع گفته‌اند و چون شهید شد چهل سال داشت و با حمزه بن عبد المطلب در یکجا مدفون شدند و شمشیر او را بدویست دینار خریدند و عبد المجذع دختری داشت ام حبیبه نام که زوجه مصعب بن عمیر بوده و این مصعب نیز در احد شهید گردید.

بالجمله ایشان از آن پنج خواهری بودند که عبد المطلب در حال احتضار از این دختران درخواست کرد که هر کدام مرثیه‌ایکه بعد از وفات من میخواهید بگوئید اکنون آنرا بخوانید تا من بشنوم از جمله امیمه اشعاری قرائت کرد که در ترجمه خواهرانش گذشت

~۱۶۵- امیمه الغفاریه

از قبیله ابو ذر غفاری

در غزوات با رسولخدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مداوای جراحی مینمود

~۱۶۶- امیمه

دختر قیس بن ابی الصلت الغفاریه

در غزوه خیبر با رسولخدا بود خود امیه حدیث میکند که من با جماعتی از زنان بنی غفار بخدمت رسولخدا مشرف شدیم من عرض کردم یا رسول الله ما جماعت زنان میخواهیم با شما از مدینه بیرون شویم و در حربگاه معالجه مرضی و مداوای جراحی و مساعدت مسلمین بنمائیم آن مقدار که در استطاعت ما میباشد آن حضرت رخصت دادند و من در آنوقت جاریه کم سنی بودم حضرت مرا در پشت سر خود سوار نمود چون فتح خیبر شد آن حضرت از غنایم بما چیزی مرحمت فرمودند و مرا گردن‌بندی عطا فرمود که تاکنون آنرا از خود جدا نکردم و وصیت کرده‌ام که چون از دنیا بروم او را با من دفن کنند چون رسولخدا او را بدست خود بر گردن من آویخت (اعلام النساء)

~۱۶۷- امینه الانصاریه

نصر بن مزاحم در کتاب صفین گوید که امینه الانصاریه

مرثیه گفت از برای ابو الهثیم بن تیهان هنگام حرب صفین و شهادت ابو الهثیم در رکاب آنحضرت

منع الیوم ان اذوق رقادا مالک اذ مضی و کان عمادا

یا ابا الهثیم بن تیهان انی صرت اللهم معدنا و وسادا

اذ غدا الفاسق الکفور علیهم انه کان مثلها معتادا

اصبحوا مثل من ثوی یوم احد یرحم الله تلکم الا جسادا

و ابو الهثیم بفتح الهاء ثم الیاء الساکنه ثم الثاء المثلثه المفتوحه اسمها مالک بن تیهان و قال المامقانی فی اخر ترجمته تیهان بالیاء المشدده المكسوره قبلها تاء مفتوحه از صحابه رسولخدا بوده و بعد از رسولخدا با ابو بکر احتجاج کرده بالاخره در جنگ صفین بدرجه شهادت رسیده است

~۱۶۸- ام الهثیم

علی وزن دیلم دختر اسود بن عریان النخعیه

از جمله تابعین و شیعیان امیر المؤمنین علیه السلام است و اسم او همان کنیه او است در اعیان الشیعه او را ذکر کرده و کاهیکه او را بنت الاسود و گاهی بنت المریان می‌گفته‌اند از این است که او را گاهی به پدرش اسود نسبت می‌کردند و گاهی بجدش عریان و الله العالم

شیخ مفید در ارشاد می‌فرماید چون ابن ملجم را بجهنم واصل کردند همین ام الهیثم خدمت امام حسن ع آمده خواهش نمود که جیفه ابن ملجم را باو واگذارند تا آنرا بآتش بسوزاند ملتمس او مقرون باجابت شده آن جثه خبیثه را بآتش تافته بسوخت و مرثیه‌ای در حق امیر المؤمنین ع انشا نمود و چون ابو الاسود دلی قصیده‌ای باین وزن و قافیه انشا کرده سبب اختلاف بین روای شده حتی آنکه بعضی تمام قصیده را بابو الاسود نسبت داده‌اند.

و در استیعاب و اسد الغابه و مقاتل الطالبین ابو الفرج این قصیده موجود است با بعض تغییرات و پاره‌ای از آن قصیده اشعار ذیل است

الا یا عین و یحکک اسعدینا الایبتکی امیر المؤمنین
 الاقل للخوارج حیث کانوا فلا قرت عیون الشامتینا
 افی شهر الصیام فجعتموننا بخیر الناس طرا اجمعینا
 قتلتهم خیر من ركب المطایا فذللهما و من ركب السفینا
 و من لبس النعال و من حذاها و من قرا المثنائی و المبینا
 و کل مناقب الخیرات فیه و حب رسول رب العالمینا
 لقد علمت قریش حیث کانت بانک خیرها حسبا و دیناً
 اذا استقبلت وجه ابی حسین رایت البدر زاق الناظرینا
 و کنا قبل مقتله بخیر نری مولی رسول الله فینا
 یمیم الحق لا یرتاب فیه و یعدل فی العدی و الاقرینا
 و لیس بکاتم علما لدیه و لم یخفق من المتجبرینا
 کان الناس اذ فقد و علیا نعام حار فی بلد سنینا
 فلا تشمت معویة بن حرب فان بقیة الخلفاء فینا
 لعمر ابی لقد اصحاب مصر علی طول الصحابة اوجعوننا
 و عزونا بانهم عکوف و لیس کذاک فعل العاکفینا
 و من بعد النبی فخیر نفس ابو حسن و خیر الصالحینا
 و لو انا سئلنا المال فیه بذلنا المال فیه و البنینا
 اشاب ذو ابتی و اطال حزنی امامه حین فارقت القرینا
 تطوف به لحاجتها الیه فلما استیناست رفعت رنینا
 و عبرة ام کلثوم الیهما تجاوبها و قدرأث الیقینا
 (الایات)

و لا یخفی که بعض این اشعار را اروی بنت الحارث بن عبد المطلب قرائت کرده در مجلس معویه کما تقدم فی ترجمته ولی معلوم نیست که انشادا یا انشاء قرائت کرده

و محتجب نماند که از روایتکه ابو الفتوح در تفسیر سوره اَلْهٰکُمُ التَّکٰوُثُ آورده میشود.

معلوم میشود که ام الهثیم از صحابیات بوده و درک صحبت رسول خدا نموده و آن حضرت در خانه ام الهثیم طعام تناول نموده و ابو الهثیم بدرخت خرما بالا رفته و بجهت آنحضرت خوشه خرما چیده و حضرت در نزد ایشان خواب قیلوله فرمود

۱۶۹ ~ انیس الدوله

بانوی معظمه از بانوان حرم ناصر الدین شاه قاجار است اصل اصیلش از دار الخلافه طهران و شغل منیفش سرپرستی ضعفاء و زبردستان بوده عقل و کفایت و کار دانش ضرب المثل بین مردمان و پرده تقوی و عفافش با آثار خیریه مطرز و مزین چون آفتاب تابان و مآثر جلیله او در اماکن شریفه و روضات عرش درجات مشهود و عیان است علامه خیر سیدنا الاجل سید محسن عاملی در اعیان الشیعه میفرماید انیس الدوله زنی فاضله کامله تقیه خیره کریمه الاخلاق ذات خیرات و مبرات بوده و مقرب ترین بانوان و مجلله ترین مخدرات سلطان بشمار میرفته و از جمله آثار خیریه و اعمال بریه که کاشف از کثرت و لا و محبت اوست نسبت بخاندان عصمت

یکی قطعه الماسی بود که آنرا هدیه روضه بهیه علویه در نجف اشرف نمود

دوم ضریح مطهر حضرت سید الشهداء را نقره نمود

سوم پرده‌ایکه آنرا با مروارید بافته بودند هدیه حرم مطهر حضرت سید الشهداء علیه السلام نمود.

چهارم تاجی که مرصع بالماس بود آن را هدیه روضه منوره حضرت رضا علیه السلام نمود

پنجم مسجد گوهرشاد را درهای آنرا که بطرف حرم باز میشد طلاکوب نموده و با نقره ترصیع کرد

ششم ده دکان در مشهد مقدس خرید و آن را وقف تعزیه‌داری سید الشهداء فرمود در مشهد

هفتم قریه (کاشنک) را وقف نمود برای شاهزاده حسین که یکی از اولاد ائمه است

هشتم هنگامیکه مرحوم سپهر یک جلد ناسخ التواریخ را بنام صدیقه کبری نوشت ایشان آنرا طبع کرده و مجاناً توزیع نمود و از این

خیرات و مبرات بسیار از او نقل شده

نهم جسر ناصرآباد را که در طرف لواسان است بنا نمود و حقیر از بعضی علماء

شنیدم که هنگامیکه آیت الله المجدد الشیرازی فتوی بحرمت کشیدن توتون و تنباکو دادند

بتفصیلیکه حقیر آنرا در جلد ثانی سامراً شرح داده‌ام و آنرا در نجف بطبع رسانیدم ناصر الدین شاه خادم خود را فرمان داد غلیانی

چاق کرده آوردند چون خواست بکشد که انیس الدوله از حجره دیگر دامن گشان با عجله آمد و غلیان را از پیش ناصر الدین شاه

برداشت و چنان بر زمین زد که تمام اجزاء غلیان متلاشی گردید و گفت شما سلطان اسلام هستی اگر باین فعل حرام اقدام کنی

رعیت بتو اقتدا خواهد کرد ناصر الدین شاه گفت کدام کس آن را حرام کرده گفت آنکس که مرا بتو حلال کرده ناصر الدین شاه

تسلیم شد و در مقابل آن تندی و خشونت لب فروبست و چیزی نگفت.

۱۷۰ ~ ایران خاتون

دختر ابو طالب که حاکم لرستان بود

بانویی بود بسیار باکفایت در اعیان الشیعه او را ذکر کرده پسرش شرف الدین از امراء لشکر الناصر بالله العباسی بوده و ترجمه

الناصر بالله را در تاریخ سامراء جلد اول ایراد کرده‌ام مفصلاً در سنه ... ۶۳۵ (...ایران خاتون) دنیا را وداع گفت و در جوار حضرت

سید الشهداء ع بخاک رفت

پایان

جلد سوم ریاحین الشریعه که در بردارد زندگانی امهات ائمه معصومین ع و علیا مخدره زینب کبری و سائر بانوان دشت کربلا و تمام حرف الف از بانوان شیعه و از حرف با در جلد... ۴... شروع میشود انشا الله
الحمد لله الذی اعطانی التوفیق به تمیق هذا لتلیق و صلی الله علی رسول الله سید المرسلین و خاتم النبیین و علی اهل بینه الطاهرین و نسئل الله ان یحشرنی مع ساداتی الطاهرین.
و ابنائهم العزا المحجلین المؤلف اقل الخلیقه ذبیح الله بن محمد علی العسکری المحلاتی و کان ختامه یوم العشرین من ذی القعد
سنه... ۱۳۷۰...

فهرست مندرجات کتاب

صفحه

- ۳... فاطمه بنت أسد مادر امیر المؤمنین علیه السلام
- ۱۱... فاطمه زهراء مادر امام حسن و امام حسین ع
- ۱۱... شهربانو مادر امام زین العابدین
- ۱۵... فاطمه بنت الحسن مادر امام محمد باقر ع
- ۱۶... ام فروه مادر امام جعفر صادق ع
- ۱۸... حمیده المصنفات مادر امام موسی کاظم ع
- ۲۰... اروی یا تکتم مادر امام رضاع
- ۲۲... خیزران مادر حضرت امام محمد ثقی ع
- ۲۳... سمانه مادر امام علی النقی ع
- ۲۴... سوسن مادر امام حسن عسکری ع
- ۲۵... نرجس خاتون مادر حضرت حجت عجل الله تعالی فرجه
- فصل دوم در ترجمه بانوان دشت کربلا
- ۳۳... زینب کبری علیها السلام بنت امیر المؤمنین ع
- ۳۴... کلام در محل دفن آنمخدره
- ۳۷... ولادتها و وجه تسميتها بزینب
- ۳۹... شمایل علیا مخدره زینب
- ۴۱... پاره‌ای از شئونات و مراتب خاصه آنمخدره.
- ۴۶... کنیه و القاب آنمخدره
- ۴۸... نشوونما و تربیت آنمخدره و پاره‌ای از اشعار
- ۵۰... مجاری حال زینب در حیوة رسول خدا (ص)
- ۵۱... مجاری حال ایشان در حیوة مادرش زهراء ع

- ۵۲... اقوال علما در عظمت آنمخدره صفحه
- ۵۴... مجاری حال ایشان در حیوة امیر المؤمنین ع
- ۵۵... علم و دانش حضرت زینب ع و مجلس تدریس و تعلیم ایشان
- ۵۸... نائل شدن حضرت زینب مقام وصایت و نیابت خاصه را
- ۵۹... تزویج حضرت زینب بعد الله بن جعفر طیار
- ۶۱... عبادت و زهد و جود و سخای حضرت زینب
- ۶۴... سؤال حضرت زینب از حدیث ام ایمن و متن حدیث
- ۷۲... پاره‌ای احادیث که از آنمخدره رسیده است
- ۷۳... مجاری احوال حضرت زینب در حیوة امام حسن ع
- ۷۴... اسفار حضرت زینب ع
- ۷۶... مجاری احوال آنمخدره با حضرت امام حسین
- ۷۷... مجاری احوال ایشان در مسافرت بکربلا
- ۷۷... نزول حضرت زینب بزمین کربلا و بیهوش شدن او چند مرتبه
- ۸۳... مصیبت آنمظلومه دز عصر تاسوعا و قصه هلال
- ۸۷... پاره‌ای از مرثی و مجاری حال آن مظلومه در روز عاشورا
- ۹۰... رفتن زینب مضطر بر سر نعش علی اکبر و جلوگیری از حضرت سید سجاده ع
- ۹۱... جلوگیری آنمخدره از عبد الله بن الحسن
- ۹۲... طلبیدن امام ع از آنمخدره جامه کهنه و پاره مرثی
- ۹۷... وداع بازپسین امام ع با حضرت زینب و پاره مرثی
- ۹۹... مکالمه آن مظلومه با ابن سعد و پاره مرثی
- ۱۰۲... پاره مطالب منقوله از بحر المصائب
- ۱۰۴... مجاری احوال حضرت زینب هنگام حرق خیام
- ۱۰۷... جلوگیری حضرت زینب از قتل حضرت سید سجاده ع
- ۱۰۸... عبور علیا مخدره بقتلگاه و پاره مرثی عربی و فارسی
- ۱۲۵... تسلیت دادن حضرت زینب سید سجاده را در فتلگه
- ۱۲۸... مجاری حال علیا مخدره هنگام ورود بکوفه و خطبه او
- ۱۳۵... اشاره به پاره‌ای از تحقیقات و شرح بعضی مقامات ایشان
- ۱۳۷... مرثیه حضرت زینب در بازار کوفه و پاره‌ای از مرثی
- ۱۴۱... مجاری حال حضرت زینب در مجلس عیید الله بن زیاد
- ۱۴۶... مجاری حضرت زینب در راه شام و حوادث واقعه در منازل
- ۱۵۲... مجاری حال آنمخدره هنگام ورود بشام و پاره‌ای از مرثی
- ۱۵۸... خطاب زینب بمردم شام و مرثیه ایشان
- ۱۶۰... نبذه‌ای از کرامات و خارق عادات آنمخدره

- ۱۶۶... مجاری حال حضرت زینب در مجلس یزید لعنه الله
- ۱۷۲... خطبه شریفه زینب در مجلس یزید با ترجمه و شرح لغات
- ۱۸۲... در اینکه این خطبه کرامت بزرگی است از حضرت زینب
- ۱۸۳... و شهادت خطبه بشجاعت و قوت قلب آنمخدره
- ۱۸۵... مکالمه مخدره زینب با یزید در مجلس دیگر.
- ۱۸۶... مجاری احوال آنمخدره در خرابه شام و قصه طبخ حریره و زن شامی
- ۱۸۷... قصه زنیکه نذر کرده بود و آمدن زوجه یزید بخرابه... ۱۹۱... مجلس عزای زینب در شام و مدت توقف ایشان در آن ویران
- ۱۹۵... حرکت حضرت زینب از شام بجانب مدینه
- ۱۹۸... وصول علیا مخدره زینب بزمین کربلا و پاره مراثی
- ۲۰۳... ورود علیا مخدره زینب بمدینه طیه
- ۲۰۵... خواب دیدن آنمخدره مادر خود فاطمه زهرا را
- ۲۰۶... وفات علیا مخدره زینب ع
- ۲۰۷... اولاد علیا مخدره زینب
- ۲۰۸... ترجمه شوهر علیا مخدره زینب عبد الله بن جعفر
- ۲۱۰... رسوی کردن عبد الله بن جعفر معویه را در موارد متعدده
- ۲۱۲... غضب عبد الله بن جعفر بر معویه
- ۲۱۴... ذکر قلیلی از آثار جود و کرم عبد الله بن جعفر
- ۲۲۴... پاره‌ای از قصاید و مراثی در حق علیا مخدره زینب
- ۲۲۴... اثر طبع مرحوم حجه الاسلام آ شیخ محمد حسین اصفهانی
- ۲۲۷... اثر طبع سید جواد عاملی و شیخ هادی کاشف الغطاء
- ۲۲۸... اثر طبع علامه آ میرزا محمد علی اردبادی
- ۲۳۰... اثر طبع شیخ محمد حسین بیرجندی
- ۲۳۱... اثر طبع میرزا اسد الله مطهری و آقای اشرفی و جندقی
- ۲۳۵... اثر طبع فائز مازندرانی و فؤاد کرمانی و مظلوم و گلچین
- ۲۴۰... اثر طبع خائف لاهیجانی
- ۲۴۱... ختامه مسک تتمه قصیده مرحوم حجه الاسلام آ شیخ محمد حسین در مدح حضرق زهراع
ذکر بقیه بانوان دشت کربلا
- ۲۴۴... ام کلثوم الکبری بنت فاطمه الزهراع و مجاری احوال او
- ۲۵۶... علیا مخدره سکینه بنت الحسین ع و مجاری احوال او
- ۲۸۱... علیا مخدره فاطمه بنت الحسین و مجاری احوال او
- ۲۸۹... ام کلثوم دختر عبد الله بن جعفر طیار.
- ۲۹۲... ام البنین مادر قمر بنی هاشم ع
- ۲۹۵... ام لیلی مادر علی اکبر ع

- ۲۹۹... رمله مادر قاسم بن الحسن ع
- ۲۹۹... ام کلثوم الصغری بنت امیر المؤمنین ع
- ۳۰۰... ام وهب
- ۳۰۴... زوجه وهب
- ۳۰۴... ام عمرو بن جناده
- ۳۰۵... ام خلف زوجه مسلم بن عوسجه
- ۳۰۶... دیلم زوجه زهیر بن القین
- ۳۰۷... فاطمه بنت امیر المومنین ع
- ۳۰۷... فاطمه بنت الحسن ع
- ۳۰۸... لیلی والده عبد الله اصغر
- ۳۰۹... شهربانو مادر طفلی
- ۳۰۹... رقیه بنت الحسین
- ۳۱۳... رباب مادر علی اصغر بنت امراء القیس
- ۳۱۶... فاطمه صغری بنت الحسین ع
- ۳۱۷... ام الثغر
- ۳۱۷... فکیه زوجه عبد الله ان اریقط
- ۳۱۸... رقیه زوجه مسلم و دختر مسلم
- ۳۱۸... حسینه مادر منجح
- فصل سوم در حرف الف از بانوان دانشمند شیعه
- ۳۲۰... آرایش بیگم دختر امیر اسکندر
- ۳۲۰... آرام جان بیگم زوجه سلطان محمد
- ۳۲۰... آرزوی شاعره
- ۳۲۱... آغاباجی زوجه فتحعلی شاه
- ۳۲۱... آغا بیگم دختر مهر فرائی خراسانی
- ۳۲۲... آغا دوست دختر درویش حسام سیزواری
- ۳۲۲... آغا کوچک دختر شاهزاده سیف الله
- ۳۲۳... آسیه زوجه فتحعلی شاه
- ۳۲۳... آسیه دختر جار الله طبری... ۳۲۳... آمنه دختر ابراهیم بن علی
- ۳۲۳... آمنه بنت عباد بن علی بن حمزه
- ۳۲۳... آمنه بنت عبد الکریم جنابذی
- ۳۲۵... آمنه بنت وهب مادر رسول خدا (س)
- ۳۲۵... آمنه بنت موسی بن جعفر علیها السلام.
- ۳۲۶... آمنه زوجه عمرو بن حمق الخزاعی

- ۳۲۹... آمنه دختر ملا محمد تقی مجلسی اول
- ۳۳۰... آمنه بنت عباس بن عبد المطلب
- ۳۲۴... اردکین از خاندان مغلیه
- ۳۲۴... ارده دختر حارث بن کلد
- ۳۳۰... آنی فاطمه حسنجانیه
- ۳۳۰... ارغوان العاذلیه از بانوان مغلیه
- ۳۳۱... ارغوان خاتون از بانوان سلاطین مغلیه.
- ۳۳۱... اروی بنت عبد المظلت
- ۳۳۳... اروی بنت حارث بن عبد المطلب من الوافدات الی معویه
- ۳۳۸... اروی بنت ربیعہ بن الحارث بن عبد المطلب
- ۳۳۸... ایرینب بنت اسحق و حیلہ معویه
- ۳۴۶... اسماء بنت عمیس
- ۳۴۶... اسماء بنت عقیل بن ابی طالب
- ۳۴۷... اسماء بنت یزید بن سکن
- ۳۴۸... اسماء خاتون بغدادیه
- ۳۴۸... اسماء بنت اعبس بن ربیعہ
- ۳۴۹... اسماء عبرت
- ۳۴۹... اسماء بنت موسی الصنجاعی
- ۳۴۹... امامه خواهر نصیب شاعر
- ۳۵۰... امامه بانوی حرم امیر المؤمنین علیه السلام
- ۳۵۱... امامه بنت حمزہ بن عبد المطلب
- ۳۵۲... امامه بنت امیر المؤمنین ع
- ۳۵۳... امامه بنت موسی بن جعفر علیهما السلام.
- ۳۵۴... امامه بنت خزرج شاعر
- ۳۵۴... ام ابان بنت عتبه و جلادت او در حروب
- ۳۵۶... ام اییها بنت عبد الله بن جعفر
- ۳۵۶... ام اییها بنت موسی بن جعفر ع
- ۳۵۷... ام ابی نصر
- ۳۵۷... ام اسود خواهر زراره بن أعین
- ۳۵۸... ام احمد بانوی حرم امام کاظم ع
- ۳۵۹... ام اسحق والده فاطمه بنت الحسین
- ۳۵۹... ام احمد دختر موسی مبرقع
- ۳۶۰... ام الحارث الانصاریه

- ... ۳۶۰ ام اسحق بنت سلیمان
- ... ۳۶۰ ام اسلم صاحبه الحصاء
- ... ۳۶۱ ام أحنف
- ... ۳۵۲ ام اوفی العبدیه
- ... ۳۵۲ الامیره عزیزه تونسیه
- ... ۳۶۳ الامیره اوراق دختر امیر اسکندر
- ... ۳۶۳ الامیره تند و الیلخانیه
- ... ۳۶۳ الامیره بنت سیف الدوله
- ... ۳۶۴ ام ایوب صحابیه
- ... ۳۶۵ ام برده مرضعه ابراهیم فرزند رسول خدا (ص)
- ... ۳۶۶ ام البراء بنت صفوان الهلالیه
- ... ۳۶۷ امه الخالق دختر عبد اللطیف
- ... ۳۶۸ امه الجلیل
- ... ۳۶۸ امه العزیز مسند الشام
- ... ۳۶۸ امه بغدادیه
- ... ۳۶۹ امه العزیزه شاعره
- ... ۳۶۹ امه العزیزه بنت احمد بن عثمان
- ... ۳۷۰ امه العزیزه از مشایخ سیوطی است.
- ... ۳۷۰ ام جعفر بنت عبد الله بن عرفطه
- ... ۳۷۱ ام جعفر بنت محمه بن جعفر
- ... ۳۷۱ ام حبیبه
- ... ۳۷۱ ام حبیب بنت احمد بن موسی المبرقع
- ... ۳۷۲ ام حبیب یکی از بانوان حرم امیر المؤمنین ع
- ... ۳۷۲ ام حسان زاهده
- ... ۳۷۲ ام خالد و حیلہ معویه
- ... ۳۷۴ ام حرام خواهر ام سلیم
- ... ۳۷۵ ام الحسن نام یکی از بنات امیر المؤمنین ع
- ... ۳۷۵ ام الحسن دختر امام حسن مجتبی
- ... ۳۷۵ ام الحسن دختر حسن بن شدقم
- ... ۳۷۶ ام الحسن دختر عبد الله بن محمد
- ... ۳۷۶ ام حذیفه الیمان صحابیه ... ۳۷۶ ام الحسن النخعیه
- ... ۳۷۶ ام حکیم بنت قاسم بن محمد بن ابی بکر
- ... ۳۷۷ ام حکیم زوجه عبد الله بن عباس

- ۳۷۸... ام حکیم المخزومیه صحابیه
- ۳۸۰... ام حکیم البیضاء بنت عبد المطلب
- ۳۸۰... ام حکیم بنت زبیر بن عبد المطلب
- ۳۸۱... ام حمیده عابده
- ۳۸۱... ام خارجه زوجه زید بن حارثه
- ۳۸۱... ام خالد مقطوعه الید
- ۳۸۲... ام الخیر البغدادیه
- ۳۸۲... ام الخیر دختر عبد الله بن امام باقر ع
- ۳۸۳... ام الخیر بنت الحریش و وفود او بمعویه
- ۳۸۹... ام خلف
- ۳۸۹... ام داود مادر رضاعی حضرت صادق (ع)
- ۳۹۲... ام الدرداء زوجه ابو دردا
- ۳۹۲... ام ذر الغفاری زوجه ابو ذر
- ۳۹۳... ام رستم زوجه فخر الدوله دیلمی
- ۳۹۵... ام رعله القشیریه
- ۳۹۶... ام سعید الاحمسیه از اصحاب حضرت صادق ع
- ۳۹۵... ام سعید یکی از زوجات امیر المؤمنین ع
- ۳۹۵... ام سلمه ام المؤمنین
- ۳۹۵... ام سلمه والده محمد بن مهاجر
- ۳۹۷... ام سلمه نام یکی از بنات امیر- المؤمنین ع
- ۳۹۷... ام سلمه نام یکی از بنات امام حسن (ع)
- ۳۹۸... ام سلمه دختر حسین اثم
- ۳۹۸... ام سلمه دختر امام باقر
- ۳۹۹... ام سلمه زوجه ابو العباس سفاح
- ۴۰۳... ام سلمه زوجه موسی الجون
- ۴۰۶... ام سلیم مادر انس بن مالک
- ۴۱۰... ام سنان الاسلامیه
- ۴۱۰... ام سنان المذحجیه من الوافدات الی معویه
- ۴۱۳... ام شریک یکی از امهات مؤمنین
- ۴۱۳... ام عباس والده عباس ابن ابی الفتوح
- ۴۱۳... ام عطیه الانصاریه
- ۴۱۴... ام عطیه الخافضه
- ۴۱۴... ام عطیه الدوسییه

- ۴۱۴... ام العلاء راویه الاحادیث
- ۴۱۴... ام عثمان
- ۴۱۵... ام عیسی
- ۴۱۵... ام العزیز
- ۴۱۵... ام علی
- ۴۱۵... ام علی زوجه شهید اول
- ۴۱۵... ام علی مادر علی بن طاوس
- ۴۱۶... ام علی زوجه احمد بن خضر
- ۴۱۷... پاسخ اقطاب صوفیه
- ۴۲۰... ام عمرو بنت صلت
- ۴۲۰... ام غانم صاحبه الحصاء
- ۴۲۲... ام الفتی همسایه رسول خدا ص
- ۴۲۵... ام الفتی الکوفیه
- ۴۲۵... ام فروه والده امام صادق ع
- ۴۲۵... ام فروه الانصاریه
- ۴۲۸... ام الفضل زوجه عباس بن عبد المطلب.
- ۴۳۱... ام الفضائل الاصفهانیه
- ۴۳۳... ام الکرام از بنات امیر المؤمنین ع
- ۴۳۳... ام کلثوم صغرای من بناته ع
- ۴۳۳... ام کلثوم کبری من بناته ایضا
- ۴۳۳... ام کلثوم بنت قاسم بن محمد بن جعفر
- ۴۳۳... ام کلثوم بنت الامام زین العابدین ع
- ۴۳۴... ام کلثوم بنت رسول الله ص
- ۴۳۴... ام کلثوم بنت فضل بن عباس
- ۴۳۵... ام کلثوم مادر ابو ایوب الانصاری... ۴۳۵... ام کلثوم بنت ابی جعفر محمد عثمان العمری.
- ۴۳۸... ام لقمان بنت عقیل
- ۴۳۸... ام لیلی مادر علی بن الحسین
- ۴۳۸... ام محمد بنت محمد بن جعفر
- ۴۳۹... ام محمد زوجه موسی بن جعفر ع
- ۴۳۹... ام محمد العابده
- ۴۳۹... ام مسلم المجاشعی
- ۴۴۱... ام معبد
- ۴۴۶... ام میشر الانصاریه

- ۴۴۶...ام المقدام السقفيه
 ۴۴۶...ام ولد از جواری امام کاظم ع
 ۴۴۷...ام هانی یکی از دختران عقیل
 ۴۴۷...ام هانی بنت فهد الهاشمی
 ۴۴۸...ام هانی دختر بیگلربکی
 ۴۴۹...ام هانی بنت ایطالب ع
 ۴۵۲...ام هانی یکی از دختر علی ع
 ۴۵۳...ام هانی محدثه
 ۴۵۳...امیمه بنت عبد المطلب
 ۴۴۴...امیمه الغفاریه
 ۴۴۴...امیه بنت قیس
 ۴۴۴...امیه الانصاریه
 ۴۵۵...ام الهثیم النخعیه
 ۴۵۷...انیس الدوله
 ۴۵۸...ایران خاتون
- تم الفهرست مؤلفه الاحقر ذبیح الله محلاتی

جلد ۴

مقدمه

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الذي خص من عباده من شاء من الرجال والنساء بعوارف الآلاء والنعماء ثم الصلوة والسلام على رسول الله محمد سيد الأنبياء على أهل بيته الطاهرين ما دامت الأرض والسماء. اما بعد این جلد چهارم ریاضین الشریعه در حرف باء از دانشمندان زنان شیعه است و هرزنیکه بنام و نشان شناخته نشود در تحت لفظ (بانو) آنرا نگار میکنیم انشاء الله. چون از جلد سوم که مشتمل بر ستر کبری صدیقه صغری امیرزاده عرب علیا مخدره زینب و سائر بانوان دشت کربلاء و امهات ائمه هدی و تمام حرف الف از بانوان شیعه بتوفیق حضرت حق جل و علا فراق حاصل گردید شروع باین ج ۴ نمودم که آنرا هدیه مطالعه کنندگان محترم بنمایم و از خطا و زلل و اشتباهات عذر میخوام چه آنکه الانسان یلازم الخطاء و النسیان و المعصوم من عصمه الله و نسل الله التوفیق للتمام و توکل علیه و به الاعتصام. (المؤلف ذبیح الله العسکری المحلاتی)

حرف الباء

بانوی قزوینی و تشرف او خدمت امام زمان (ع)

ابو الزوجه مرحوم حجه الاسلام امیرزا محمد طهرانی در استدراک جلد سیزدهم بحار از آقای امیرزا هادی نقل میفرماید که ایشان

از سید جلیل نبیل سید عبد الله قزوینی حدیث کند که در صبیحه پنجشنبه یازدهم صفر الخیر سنه... ۱۳۴۴... این حکایت را برای من بیان فرمود که در سنه... ۱۳۲۷... مشرف بعتبات عالیات شدم با اهل و عیال روز سه‌شنبه بمسجد کوفه مشرف شدیم رفقا خواسته‌اند نجف اشرف بروند من گفتم خوب است شب چهارشنبه است برویم بمسجد سهله بجهت بجا آوردن اعمال و روز چهارشنبه مشرف میشویم بنجف اشرف رفقا قبول کردند سپس خادم مسجد کوفه را گفتم تا شانزده الاغ برای ما کرایه کرد بعدد رفقا و کرایه رفتن و برگشتن را گرفت گفت راه مخوف است و ما شب در بیابان سیر نمیکنیم و ما سه نفر زن همراه داشتیم سوار شدیم بطرف مسجد سهله که بزودی اعمال بجا بیاوریم و مراجعت بمسجد کوفه بنمائیم ولی مکاریها چون دیدند که ما طول دادیم مراجعت بکوفه کردند و ما خیر نداشتیم نماز مغرب و عشا را در مسجد سهله بجا آوردیم و مشغول دعا و گریه و تضرع شدیم یک‌وقت ساعت را نگاه کردم دیدم ساعت دو گذشته خوف مفرط بر من عارض شد که چگونه با سه نفر زن بامکاری عرب غریب در این شب تاریک بکوفه برگردیم و سالی بود عطیه نامی بر حکومت یاغی شده بود و عربها راهزنی میکردند پس با نهایت اضطراب قلبا متوسل بولی عصر شدم و روی نیاز با دل پرسوز و گداز بسوی آنمهر عالم افروز نموده بیک مرتبه چشمم بمقام مهدی که در وسط مسجد است افتاد آنمقام را روشن تر از طور سینا دیدم با عیال خود روانه شدیم سید جلیلی را دیدیم با کمال مهابت و وقار و نهایت جلال و بزرگی رو بقبله نشسته و در آنمکان شریف گویا هزار مشعل و چراغ روشن کرده‌اند سپس مشغول دعا و زیارت شدیم تا رسیدیم باسم مبارک امام زمان عجل الله فرجه چون سلام کردیم بر آنحضرت آن سید فرمود و علیکم السلام حواس من پریشان شد با خود گفتم یعنی چه من بامام علیه السلام سلام میکنم این سید جواب میگوید ولی غفلت مرا فرو گرفت در آنحال دیدم آن سید روی بمن فرمود و گفت عجله نکنید و با اطمینان دعا بخوانید که من با کبر کبابیان سفارش کردم شما را بکوفه برساند و برگردد چون بمسجد کوفه رسیدید آنها را شام بدهید چون این کلام را از او شنیدم دویدم و دست مبارک او را بوسیدم خواستم بر پیشانی خود بگذارم دست خود را کشید عرض کردم مولانا از شما التماس دعا دارم و عیال من نیز از او التماس دعا خواست و حاجتهای در نظر داشته‌اند همه برآورده شد چون از مسجد بیرون آمدم عیال من مرا گفت این سید را شناختی گفتم نه گفت این امام زمان حجت بن الحسن عجل الله فرجه بود گویا من خواب بودم بیدار شدم بعجله روی بمقام آوردم دیدم تاریک است فقط یک فانوس کم نوری است و از آن انوار اصلا اثری نیست با تمام افسوس و حسرت مراجعت کردم چون بکنار مسجد آمدم جوانیرا دیدم بنزد من آمد گفت هروقت فارغ شدید ما شما را بمسجد کوفه میرسانیم گفتم تو چه کسی گفت من اکبر کبابیان میباشم که همدان در محله کبابیان منزل دارم آن سید که در مقام بود سفارش کرده که شما را بمسجد کوفه برسانم گفتم او را شناختی گفت خیر ولی بسیار شخص جلیلی بنظر میآید گفتم او امام زمان عجل الله فرجه بود آنجوان بوجد آمد و ما را بمسجد کوفه رسانید و پروانه‌وار در اطراف ما میگردید و با اینکه و با اینکه الاغهای یدکی داشت سوار نشد و پیاده بهمراه ما میآمد چون بمسجد رسیدیم آنها را شام دادیم چهار نفر بودند ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و آنمخدره سه حاجت داشت و هرسه برآورده شد از برکت دعای حضرت ع

بانوی دیگر و تشریف او خدمت آنحضرت ع

و فیه ایضا نقلاً- از کتاب دعوت الاسلام آقای امیرزا هادی که فرمود عمه مکرمه آقای آسید علی صدر الدین فرمودند من در سرداب مقدس مشرف بودم چون مشغول نماز گردیدم دیدم در صفة ثالثه غیبت شخصی از نور نمودار گردید بهیئت انسان کاملی لکن چشم و جسد او را نمیدیدم فرمود خواستم نماز را بر هم بزنم و خود را بحضرتش برسانم ترسیدم که از شکستن نماز آنسرور متألم شود و خوف داشتم اگر تمام کنم شاید تشریف به برند لهذا مستعجلاً نماز را تمام کردم بمجردیکه سلام دادم از نظرم غائب گردید و تکدر خاطر مرا فرو گرفت.

بانوی شهرستانی

و تشریف او بخدمت آنحضرت ع و فیه ایضا فرمود خبر داد ما را سید ثقه جلیل القدر متعبد فاضل سید علی اصغر شهرستانی معاصر رحمه الله نجل العالم الربانی السید محمد تقی الشهرستانی نزیل کربلا که فرمود والد مرحوم بزیارت عسکرین علیهما السلام مشرف شدند با علویه والده طاب ثراهما والده در یک شق کجاوه بود با طفلی شیرخواره که داشت و در شق دیگر آقای اخوی و والد مرحوم با دو طفل دیگر از اخوی به همراه زوار طی طریق می‌کردند و زوار متفرق بودند در راه تا سه فرسخی سامره رسیدند و حیوانیکه کجاوه بر آن بار بود از رفتن بازماند رفته‌رفته از تمام قافله عقب افتاد و قافله رفت تا از چشم ناپدید شد و آن حیوان بکلی از رفتن بازماند وحشت بر مکاری مستولی گردید بنزد علویه آمد و گفت ایعلویه حیوان از رفتن وامانده و راه مخوف است و چاره از همه‌طرف مسدود است مگر اینکه شما متوسل باجداد طاهرین خود بشوید و راه چاره‌ای بغیر از این نیست چون علویه این مطلب را شنید بجزع و ناله در آمد و استغاثه بامام زمان نمود در حال سیدی جلیل نمودار شد با لباسهای سفید فاخری که دربر داشت و یک نظر حادیکه بآن حیوانیکه کجاوه بر او بار بود فرمود بیکبار آن حیوان کان پر در آورد و آن سید تبسمی فرمود و غائب گردید و آن حیوان با حسن وجه و اسرع وقتی وارد سامره گردید و مرور بقافله نمودند و باحدی از زوار عبور نکردند و وارد شد بر خانه‌ایکه پسر عم ما حجة الاسلام حاجی میرزا محمد حسین شهرستانی منزل داشت و چون دیدند که والده قبل از زوار وارد شده بودند بسیار تعجب کردند گفته‌اند چگونه تنها قبل از قافله وارد شدید و هنوز اثری از قافله پیدا نیست و والد مرحوم با زوار بعد از آنها بمدتی وارد شدند با کمال اضطراب و تشویش بجهت عدم اطلاعشان بحال کجاوه و تعجب نمودند از این معجزه باهره و همگی مسرور شدند و الحمد لله

بانوی سامرائی و تشریف او حین ولاده الحجة ع

شیخ طوسی در کتاب غیبت بسند خود از حنظله بن زکریا روایت کرده که او خبر داد بمن احمد بن بلال داود کاتب و او از اهل سنت و نواصب بود و اظهار نصب و عداوت میکرد و کتمان نمینمود و با من دوست بود بمقتضای طبع اهل عراق و اظهار مودت میکرد و هروقت که مرا ملاقات میکرد با من میگفت در نزد من خبری هست که ترا شاد میکند و من آنرا بتو اظهار نمیکنم و من از او تغافل میکردم تا وقتیکه با او در یکجا جمع شدیم از او درخواست کردم که آن خبر را برای من بیان بفرما گفت که خانه مادر سر من رای مقابل خانه حسن عسگری بود من در آن زمان مدت طولانی از سر من رای غائب شدم و بسمت قزوین رفتم بعد از آن بسر من رای مراجعت کردم و از اهل و اقارب که در وقت رفتن آنجا گذاشته بودم کسی باقی نمانده بود مگر پیر زنی که مرا تربیت کرده بود با او دختری بود که عفت و نجابت و مستور گیرا بمقتضای خلقتش داشت و زنهایی که با ما دوستی داشته‌اند در خانه پیرزن بودند و من چند روز پیش ایشان بودم بعد از آن عزم رفتن کردم پیرزن گفت چرا این مقدار تعجیل در رفتن داری مدت بسیاری است که غائب بودی اکنون چند روزی نزد ما باشی تا بسبب تو شاد خاطر باشیم پس من از راه استهزاء باو گفتم اراده رفتن بکربلا را دارم چون نیمه شعبان بود پیره زن گفت ای پسر پناه میبرم بخدا که از در استهزاء سخن بگوئی و باین کلمات خوشنود باشی اکنون گوش دار تا ترا خبر دهم یچیزیکه یک سال بعد از رفتن تو از این خانواده مشاهده کردم شبی در همین خانه با دخترم نزدیک بدهلز خوابیده بودم و من مابین خواب و بیداری بودم ناگاه مردی خوش روی و خوش بوی با لباسهای پاکیزه داخل خانه گردید و گفت یا فلانه در همین ساعت کسی می‌آید و ترا بنزد همسایه می‌طلبد مترس و از رفتن ابا مکن پس من ترسیدم و دختر مرا صدا کردم و باو گفتم که آیا بخانه کسی وارد شد گفت نه پس من نام خدا را بردم و خوابیدم بناگاه دوباره صدای آنمرد شنیدم که همان کلام را فرمود باز ترس مرا فراگرفت و دخترم را صدا کردم او گفت بخانه کسی نیامده خدا را یاد کن من باز نام خدا را

خواندم و خوابیدم دفعه سومین باز همان مرد آمد و گفت یا فلانه کسی آمد که ترا می‌طلبد و در را میکوبد برو با او و مترس در آنحال صدای دق الباب را شنیدم عقب در رفتم گفتم کیست کوبنده در گفت در را بگشای و مترس پس کلام او را شناختم و در را گشودم ناگاه خادمی دیدم که با او چادری هست خادم گفت که بعضی همسایه بتو احتیاج دارند پس چادر را بر سر کردم و مرا داخل خانه‌ای نمود که آنرا نمیشناختم این وقت دیدم در میان خانه پرده‌های طولانی کشیده‌اند و مردی در یک سمت پرده نشسته پس خادم پرده را یکسو بلند کرد پس داخل شدم زیرا دیدم در حال وضع حمل و زنی در پشت سر آن زن نشسته پس آن زن گفت اعانت کن ما را در کاریکه در او هستیم پس من او را مساعدت کردم اندکی گذشت پسری متولد شد پس او را بروی دست خود برداشتم صدا کردم که پسر پسر و سر از پرده بیرون نمودم که آنمرد را بشارت بدهم کسی گفت که صدا بلند مکن و صیحه مزن پس روی خود بسمت پسر برگردانیدم او را بروی دست خود ندیدم آن زن نیز سفارش کرد که صدا مکن پس خادم دست مرا گرفت و چادر را بر سر من انداخت و مرا از آن خانه بیرون آورد و بخانه‌ام رسانید و کیسه‌ای بمن داد و سفارش کرد که آنچه دیدی بکسی اظهار مکن پس داخل خانه شدم و بر سر رخت خواب خود رفتم در حالیکه دخترم در خواب بود پس او را بیدار نمودم از او پرسیدم که دانستی رفتن و برگشتن مرا گفت نه آنگاه کیسه را باز کردم ده دینار در او بود و من این ماجرا را تا بحال بکسی نگفتم مگر این وقت چون دیدم باین کلام متکلم شدم و بمقام استهزاء برآمدی بسبب تنبیه تو این ماجرا را بتو نقل کردم تا بدانیکه این حضرات ائمه علیهم السلام را در نزد خدا قرب و منزلتی هست که هرچه ادعا نمایند حق است پس من از سخنان پیره‌زن تعجب کردم و باو سخریه و استهزاء نمودم الخ بانوی دیگر که تشرف حاصل کرده شیخ صدوق در اکمال الدین بسند خود از ابو علی قیروانی او از جاریه‌ایکه برسم هدیه خدمت امام حسن عسکری علیه السلام فرستاده بود روایت نموده او گفته که من در ولادت حضرت حجت حاضر بودم و نام مادرش صقیل است وقتیکه امام حسن عسکری علیه السلام خبر داد باو ماجرا را که بعد وفات او بر عیالات وی چه گذشت از آنحضرت خواهش نمود که دعا نماید که خدای تعالی مرگ او را پیش از آنحضرت گرداند پس دعای آنحضرت بهدفع اجابت مقرون گردید و در ایام آنحضرت وفات نمود و بر لوح قبرش نوشته بودند این است مادر محمد علیه السلام ابو علی گوید من از این جاریه شنیدم میگفت که در زمانیکه سید من متولد شد نوری از وی ساطع و ظاهر شد و بافق آسمان رسید و دیدم پاره‌ای از مرغان سفید از آسمان می‌آمدند و بالهای خود را بر سر و روی و جسد وی میمالیدند بعد از آن می‌پریدند پس این قضیه را بامام حسن عسکری خبر دادم او خندید و فرمود که ایشان ملائکه آسمان بودند نازل میشدند که متبرک بشوند و ایشان یاوران وی هستند در وقت ظهورش

بانوی دیگری که باین فیض نائل شد

در اکمال الدین صدوق از محمد بن عیسی بن احمد زرچی که او گفت در سر من رای در مسجد زبید جوانیرا دیدم که گفت من از بنی هاشم هستم و از اولاد موسی بن عیسی و آنمرد در وقت مکالمه با من جاریه‌ایرا آواز داد که یا غزال و یا آنکه گفت یا زلال بیا پس جاریه‌ای آمد که پیری او را فرو گرفته بود او را گفت حدیث میل و مولود را برای این آقای خود نقل بنما آن زن گفت بلی ما را کودکی بود مریض شد بی‌بی من مرا گفت برو در خانه امام حسن عسکری علیه السلام در خدمت حکیمه خاتون عرض کن که در نزد شما اگر چیزی باشد که از برای این کودک از آن چیز شفا حاصل بشود عطا فرمائید پس من بخدمت حکیمه رفتم و واقعه را بعرض ایشان رسانیدم حکیمه بکسان خود گفت بیاورید آن میل را که بآن در چشم مولود دیشب سرمه کشیدیم آنرا آورده بمن دادند و من نزد بی‌بی خود آوردم بی‌بی من آنمیل را بچشم آن کودک مریض کشید خداوند آن کودک مریض را از برکت آن میل شفا بخشید و تا مدتی آن میل در خانه ما بود و بآن از برای مرضی خود استثفا میکردیم تا آنکه بعد از زمانی آنمیل مفقود گردید

بانوی آملیه و نائل شدن او باین فیض عظمی مرحوم شیخ علی اکبر نهایندی معاصر در جلد ثانی (العبریة الحسان) از دار السلام عراقی نقل میفرماید که فرمود در روز پنجشنبه چهارم ربیع الثانی از سال سنه ۱۳۰ هجری شخصی از افاضل احباب که موصوف بصلاح و مزین بآداب فلاح بود بمنزل حقیر تشریف آوردند و در اثنای مکالمات سخن باین مقامات کشید و قصه کسانی که بشرف ملاقات حضرت بقیه الله علیه السلام فائز شدند در میان آمد آن شخص مشار الیه فرمود اگر چه اهل عصر از راه قصور مقام این گونه مطالب را تکذیب کنند لکن وقوع این نوع امور گاه‌گاه از برای بعضی اتفاق میافتد هر چند محض آن باشد که ذکر آن بزرگوار از میان نرود از آنجمله مرا مادری بود کامله صالحه که از غایت صلاح و تقوی در میان اهالی آن ولاء معروفه بود و اهل آنولایت از زن و مرد نظر بحسن ظن ایشان در مهمات و امور خود رجوع باو مینمودند و طلب دعا در حاجات و شفای مرضی و سائر مهمات از او میکردند و فایده میبردند و تشرف او بخدمت امام زمان علیه السلام در السنه و افواه معروف بود منم از خود او شنیدم و قطع بصدق او دارم از جهت ورع و صلاحیکه داشت پس از آن واقعه را تا بآخر نقل نمود من از او درخواست کردم که آنرا بنویسد برای من قبول کرد بشرط آنکه نام او را ذکر نکنم سپس آنرا نوشت برای من فرستاد و آن صورترا درج در کتاب کردم اقول ملخص آن حکایت این است که این مخدره میگوید مدتها مشتاق ملاقات امام زمان علیه السلام بودم تا هنگام عصر پنجشنبه زیارت اهل قبور در مصلی که مکانی است در آمل معروف و قبر برادر من در آنجا بود سر قبر او گریه بسیار کردم که ضعف بر من مستولی گردید و عالم در نظرم تاریک گردید پس برخواستم متوجه زیارت امامزاده‌ایکه در آنجا بود معروف بامامزاده ابراهیم گردیدم در این حال نظرم افتاد در پهلوی رودخانه که در آنجا بود دیدم نوری برنگهای مختلفه آن عرصه را فروگرفته من زیارترا خاتمه دادم پیش رفتم مردی را دیدم که در آن مکان نماز میخواند و در سجده میباید با خود گفتم این مرد یکی از بزرگان دین میباشد و باید او را بشناسم قبل از اینکه مفارقت کنم پس پیش رفتم و ایستادم تا از نماز فارغ گردید بر او سلام کردم جواب فرمود عرض کردم شما اهل کجا هستید و نام شما چیست فرمود نام من عبد الحمید و مردی غریب هستم با خود گفتم خوب است این غریب را بخانه به‌برم او را میهمان بنمایم دیدم از جای خود برخاست که تشریف ببرد در حالتیکه لبهای او بدعا متحرک بود اینوقت گویا بر من الهام شد که این بایستی امام زمان عجل الله تعالی فرجه باشد اینوقت نظرم بصورت او افتاد دیدم خال سیاهی چون پاره مشک روی ورق نقره در طرف گونه راست او نمایان است بر یقینم افزود اینوقت از غایت دهشت و اضطراب دست و پا و سایر اعضایم گویا از کار ماند ندانستم چه بگویم و چه حاجت بخواهم اینقدر شد که عرض کردم فدایت شوم آرزوی آن دارم که خدای تعالی پنج اولاد بمن کرامت بفرماید که آنها را باسامی پنج تن آل عبا نام گذارم دیدم دستهای خود را بلند کرد بطرف آسمان و دعا کرد و فرمود انشاء الله و رفت داخل آن بقعه امامزاده ابراهیم گردید و مرا مهابت او و دهشت مانع گردید که داخل آن بقعه شوم گویا راه بر من مسدود گردیده و اضطراب شدیدی مرا فروگرفت بالاخره بر در بقعه که یک در بیشتر نداشت از برای خروج و دخول ایستادم در این اثنا زنی بیامد و وارد بقعه گردید منم از عقب او رفتم اصلا کسیرا ندیدم از این غرایب حالم دیگرگون گردید و نزدیک بان شد که غشی مرا عارض بشود لهذا مرا بخانه رسانیدند در همان ماه بمحمد حامله گردیدم بعد بعلی بعد بفاطمه بعد بحسن پس از چندی حسن فوت شد طولی نکشید که حامله شدم توأم دو پسر آوردم یکی را حسن و یکی را حسین نام نهادم بعلاوه فرزند دیگری آوردم او را عباس نام نهادم از برکت دعای امام زمان علیه السلام

بانویکه شوهرش از فلج نجات یافت

علامه مجلسی در غیبت بحار از کتاب سلطان المفرج عن اهل الایمان که از تألیفات رشیده سید جلیل علی بن عبد الحمید نیلی است نقل نموده که سید مذکور فرموده است که خبر داد مرا کسیکه باو وثوق دارم و آن خبری است مشهور در نزد بیشتر اهل نجف اشرف و بمن فرمود که این خانه که فعلا من در او ساکن هستم در این سال که سنه ... ۷۸۹ ... است ملک مردی از اهل خیر و صلاح بود که او را حسین مدلل میگفته‌اند و آنخانه بجانب غربی شمالی صحن مطهر حضرت امیر علیه السلام واقع بود و دیوار او متصل بدیوار صحن مطهر بود و حسین مدلل صاحب عیال و اطفال بود بناگاه بمرض فلج مبتلا گردید و مرض او سخت شد بحدیکه اصلا قدرت بر قیام و قعود نداشت و عیال و اطفالش در وقت حاجت او را بر میداشته‌اند و بسبب طول زمان مرض او عیالات و اطفال او بفقر و پریشانی دچار شدند و محتاج بخلق گردیدند تا اینکه در سال ... ۷۲۰ ... در شبی از شبها بعد از اینکه مقداری از شب گذشته بود اطفال و عیال او بیدار شدند خانه را پر از نور دیدند بنحویکه دیده را میرباید و خیره میکند پس ایشان بحسین گفته‌اند آیا بیداری و می‌بینی آنچه را که ما میبینیم گفت بلی امام زمان عجل الله تعالی فرجه بنزد من آمد و بمن فرمود که برخیز ایحسین عرض

کردم ای سید من آیا می بینی که من نمیتوانم برخیزم پس دست مرا گرفت و برخیزانید و در حال مرض من زائل گردید و عافیت یافتم الحکایه

بانویکه حضرت حجت (ع) او را از کوری شفا بخشید

در بحار از کتاب مذکور نقل نموده که شیخ صالح عالم دانشمند شمس الدین محمد بن قارون ذکر کرده است که مردی در یکی از قریه‌های کنار نهر فرات ساکن بود نام او (نجم) و لقبش اسود بود و او اهل خیر و صلاح بود و از برای او زن صالحه‌ای بود که او را فاطمه می‌گفته‌اند و او نیز خیره و صالحه بود و از برای ایشان یک پسر مسمی بعلی و یک دختر مسمی بزینب و آنمرد و زن هر دو نابینا شدند و مدتی بر این حالت باقی ماندند و این قضیه در سنه... ۷۱۲... واقع گردید که آن زن گفت در شبی از شبها کان دستی بروی من کشیده شد و گوینده‌ای گفت که حق تعالی کوریرا از تو زائل گردانیده است برخیز شوهر خود ابو علی را خدمت نما و در خدمت او کوتاهی مکن زن گفت در آنحال چشم گشودم و خانه را پر از نور دیدم دانستم که از جانب حضرت ولی عصر علیه السلام است.

بانوی دیگر ملیکه نام که از کوری نجات یافت

حاجی نوری در رد کشف الاستار که در رد بر قصیده یکی از عامه است مینویسد که سید محمد سعید افندی که از اهل سنت و جماعت است بخط خود برای من نوشت که از جمله کرامت حضرت مهدی عجل الله فرجه این است که زنی ملیکه نام عبد الرحمن زوجه ملا امین که شوهرش معاون ما بود در مدرسه حمیدی که واقع در نجف اشرف است در شب دوم ماه ربیع الاول این سال... ۱۳۱۷... هجری که موافق با شب سه‌شنبه است آن زن مبتلی بصداع شدیدی شد چون صبح نمود روشنی از هردو چشمش رفته و نور چشمش گرفته شد بنحویکه هیچ چیز را نمیدید پس مرا از این کیفیت خبر نمودند من بشوهرش که ملا امین باشد گفتم او را شبانه بروضه حضرت مرتضی علی ببر و آن حضرترا پیش خداوند شفیع قرار بده و واسطه نما او را بین این زن و بین خداوند شاید باری تعالی ببرکت آنجناب باین زن شفا کرامت فرماید و در آن شب که شب چهارشنبه بود مسامحه نموده و نرفته‌اند در روضه مطهره بواسطه کثرت درد و المیکه آنزن داشت پس در آن شب آن زن قدری وجع چشمش تخفیف پیدا کرده و خوابید پس در خواب دید که شوهرش ملا امین با زنی دیگر که اسم او زینب است گویا آنها را اعانت مینماید و در رفتن بزیرارت حضرت امیر المؤمنین و چون میرفته‌اند بروضه منوره در بین راه گویا مسجد بزرگی را دیده که پر از جمعیت است پس داخل آنمسجد شدند بجهت تماشا کردن او و آن اشخاص پس گویا یک نفر از آن جمعیت صدا زد ملکه نترس انشاء الله هردو چشم تو شفا مییابد پس ملیکه گفت باو گفتم تو کیستی بارک الله فرمود منم مهدی این وقت آن زن از خواب بیدار شد در حالیکه خوشحال و فرحناک بود چون صبح بیدار شد که روز چهارشنبه سوم ماه مزبور بود آن زن از نجف اشرف با زنان بسیاری بیرون رفته و داخل شدند در مقام مهدی که خارج از محوطه نجف اشرف است و داخل در وادی السلام است پس ملکه بتنهائی وارد در محراب آنمقام شریف گردید و شروع نمود بگریه و تضرع و زاری نمودن پس حالت غشوه باو روی داده و در آنحالت غشوه دید دو مرد جلیل را که یکی از آنها بزرگتر از دیگری بود و در جلو بود و آن دیگری در عقب آن پس آن مرد بزرگتر بملکه گفت مترس و خوف بخود راه مده پس ملکه گفت تو کیستی فرمود منم علی بن ابی طالب و این مرد که در عقب من است ولد من مهدی است پس آنمرد بزرگتر امر فرمود زنی را که آنجا ایستاده فرمود ایخدیجه برخیز دست خود را بر چشمهای این مسکینه بکش و مسح نما و چون چنین کرد بیک مرتبه آن زن از حالت غشوه بخود آمد دید که چشمهای او نورانی تر و زیباتر از اول است پس زنهاییکه با او بودند بالای سر او جمع شدند و صداهای خود را بصلوات و تحیات بلند نمودند بنحویکه عامه نجف اشرف صداهای آنها را از وادی

السلام میشنیدند و از جمله مؤلف این رساله بود (یعنی سید محمد سعید افندی) و گویا الان که قریب چهارده سال است که از این قضیه میگذرد صدای آنها پر کرده است دو گوش مرا پس با همین هیئت او را وارد نجف اشرف نمودند و داخل در حرم محترم حضرت امیر علیه السلام نمودند و آنچه ما ذکر کردیم از برای این دو بزرگواریکه اشاره کردیم بسوی آنها کم است زیرا که واقع میشود از این قسم از کرامات بلکه بزرگتر از این از برای خدام آن دو بزرگوار که از صلحانند باذن و اجازه مولای جلیلشان پس چگونه ظاهر نشود از برای اعیان آل سید المرسلین این آن چیزی است که مطلع شده حقیر مدرس و خطیب در نجف اشرف سید محمد سعید امامنا الله علی حبهام آمین انتهی). بانوئی که خدمت حسین بن روح رسید صدوق در اکمال الدین از ابو علی روایت کرده که زنیرا در بغداد دیدم که میپرسید که وکیل حضرت صاحب علیه السلام کیست او را بحسین بن روح دلالت کردند آن زن نزد حسین آمده پرسید که بگو من چه چیز آورده‌ام تا آنرا تسلیم نمایم حسین بن روح فرمود آنچه‌ی را که آورده‌ای ببر بدجله بینداز تا بگویم که چه چیز آورده‌ای آن زن برفت و آنچه آورده بود بدجله انداخت و برگشت بنزد حسین بن روح چون داخل شد حسین بخادم گفت حقه را بیاور چون خادم حقه را آورد حسین بآن زن گفت این حقه‌ایستکه آورده بودی و در دجله انداختی در این حقه یک زوج دست برنج طلا- و یک حلقه بزرگ که در آن دو دانه منصوب است و دو حلقه کوچک که دانه دارد و دو انگشتر که نگین یکی عقیق و دیگری فیروزه باشد چون آن زن این کلمات شنید بیهوش گردید. تشریف بانوی تهرانی در مکه بخدمت آنحضرت عالم جلیل عراقی در دار السلام میفرماید که در روز هفدهم ماه صفر سال هزار سیصد که مقارن با اشتغال مؤلف بتألیف این کتاب است حقیر در تهران در منزل اسماعیل خان نوائی بودم اتفاقاً سخن بذکر این نوع از اشخاص کشید اسماعیل خان گفته‌اند که مرا مادری بود که در کمالات و حالات از اکثر زنان این زمان ممتاز و در صرف اوقات خود در طاعات و عبادات بدنی از ارتکاب معاصی و ملامتی بی‌نیاز و در عداد صالحات عصر خود کم‌نظیر بود و جدۀ من که والدۀ او بود زنی بود صالحه و با استطاعت مالیه و چون بموجب تکلیف عازم حج بیت الله شده بود والدۀ او را هم با اینکه در اوایل ایام تکلیف او بود یعنی ده ساله بود از مال خود او را مستطیعۀ کرده و بملاحظۀ عدم تحمل مفارقت و آنکه شاید بعد از این والدۀ مستطیعۀ بشود و اسباب سفر حج برای او فراهم نیاید او را با خود برد و بسلامت هم مراجعت کردند والدۀ حکایت کرد که پس از ورود بمیقات و احرام از برای عمرۀ تمتع و دخول مکه معظمه وقت طواف تنگ گردید بطوریکه اگر تأخیر میافتاد وقوف عرفۀ اختیاری فوت میگردید و بدل باضطراری میشد لهذا حجاج را اضطرار در اتمام طواف و سعی میان صفا و مروه حاصل بود و کثرت حجاج را هم در آنسال زیادۀ از بسیاری از سنوات میگفته‌اند لهذا والدۀ و من و جمعی از زنان هم سفر معلمی از برای اعمال اختیار کردیم با استعجال تمام بارادۀ طواف و سعی بیرون رفتیم با حالیکه از غایت اضطرار و اضطراب گویا قیامت برپا شده بود و لهذا والدۀ و دیگر همراهان چون بخود مشغول بودند گویا از من بالمرۀ غفلت نمودند در اثنای راه ملتفت شدم که با والدۀ و با یاران همراه نیستم هرقدر دویدم و صیحه زدم کسی را از ایشان نیافتم و ندیدم و مردم هم چون بکار خود بودند بهیچوجه بمن اعتنائی نمودند و ازدحام خلق هم مانع از حرکت و فحوص بود و اشتراک خلق در لباس احرام و عدم اختلاف آنهم مانع از شناختن یاران بود بعلاوه اینکه راه را هم نمیدانستم و کیفیت عمل را بدون معلم هم نیاموخته بودم و بتصور اینکه ترک طواف در آنوقت باعث فوت حج در آنسال میشود و با همه آن زحمت یکساله و طی مسافت و مسافرت باید تا سال دیگر بمانم یا آنکه برگردم و دوباره مراجعت بنمایم این افکار نزدیک بود که عقل از سر من ببرد یا آنکه نفس در گلویم حبس شود و بمیرم بالاخره چون از تأثیر صیحه و گریه مأیوس شدم خود را از معبر خلق بکناری رسانیده که لااقل از صدمۀ عبور محفوظ بمانم و در موضعی مأیوس و گریان آرمیدم و بانوار مقدسه و ارواح معصومین متوسل گردیدم و میگفتم یا صاحب الزمان ادرکنی و سر بر زانوی حسرت نهادم ناگاه بعد از توسل بامام عصر آوازی شنیدم که مرا بنام میخواند چون سر برداشتم شخصی نورانیرا با لباس احرام در نزد خود دیدم فرمود برخیز بیا و طواف کن گفتم همانا از جانب والدۀ آمده‌ای گفت نه گفتم پس چگونه بیایم که من اعمال طوافرا نمیدانم و خود را هم که بتنهائی بدون والدۀ و یاران از ازدحام

نمی‌توانم حفظ بنمایم فرمود با من هر جا که میروم بیا و هر عمل که میکنم بکن مترس و دل قوی دار پس از مشاهده این حال و استماع این مشاهده کردم گویا بهر طرف که رو می‌آورد خلق مقهور او بودند بی اختیار کوچه میدادند و بکنار میرفته‌اند بطوریکه با آن جمعیت من صدمه مزاحمت ندیدم تا آنکه داخل مسجد الحرام شدم این وقت بمن فرمود نیت کن پس روانه گردید مردم قهرا کوچه میدادند تا آنکه بحجر الاسود رسید و حجر را بوسید و بمن اشاره فرمود بوسیدم پس روانه گردید تا آنکه بمقام اول رسیده توقف کرد و اشاره بتجدید نیت کرد و دیگر بار تقبیل حجر الاسود نمود و همچنین تا آنکه هفت شوط طواف را تمام کرد و در هر شوط و دوره حجر الاسود را تقبیل کرد و مرا هم بآن امر فرمود و این سعادت همه کس را میسر نمیشد خصوصا بدون مزاحمت پس از برای نماز طواف بمقام رفت و منم با او رفتم و پس از نماز فرمود دیگر عمل طواف تمام گردید من چند دانه اشرفی با خود داشتم با کمال اعتذار بخدمت او گذاردم اشاره فرمود برادر من برای خدا این کار کردم و بسمتی اشاره فرمود که مادر و یاران تو آنجا هستند بآنها ملحق بشو چون بآن سمت برگشتم و دیگر بار نظر کردم او را ندیدم پس بزودی خود را بنزد یاران و مادرم رسانیدم ایشان در امر من متحیر و سرگردان بودند چون مرا دیدند مسرور گردیدند و از حالم پرسیدند واقعه را بیان کردم تعجب کردند خصوص در آنکه هر دوره تقبیل حجر نمودم و صدمه مزاحمت ندیدم و نام خود را از آن شخص شنیدم پس از آن شخص معلم که با ایشان بود پرسیدند که این شخص را در جمله معلمها میشناسید آن معلم گفت چنین شخصی را که این دختر و صف میکند از جنس این معلمها نیست بلکه کسی است که بآن متوسل شده و پس از یأس دست بدامن او زده است همگی تحسین کردند و یقین کردند که او حجه بن الحسن علیه السلام بوده

بانوی چینی و زنده شدن او بدست امام حسن ع

سید ولی الله بن سید نعمه الله بن الحسنی الرضوی الحائری در کتاب مجمع البحرین فی فضائل السبطين بنا بر نقل نهانندی در ج ... ۲ (...العبریه الحسان) ص ... ۱۵۸ ... وزیر بود در نهایت کفایت و درایت بسیار کاردان و مدبر پسری داشت در کمال حسن و جمال که ماه شب چهارده نمونه‌ای از رویش و شب یلدا نشانه‌ای از زلف مشکینش و پادشاه بسیار پسر وزیر را دوست میداشت و همی با آن پسر نرد محبت و همواره شطرنج عشق و علاقه میبخت و از برای پادشاه دختری بود زلیخای زمان و بلقیس دوران بهترین زنان ایام خود بود و پادشاه آن دختر را زیاده از حد دوست میداشت روزی دختر پادشاه چشمش پسر وزیر افتاد و پسر وزیر دختر پادشاه را دید عاشق یکدیگر شدند و به پنهانی با هم عشق‌بازی مینمودند مدتی بدین منوال نگذشت تا اینکه پادشاه مطلع گردید که پسر وزیر با دخترش راهی دارد هر دو را احضار نمود امر بقتل هر دو کرده بفرمان او هر دو را کشته‌اند سپس بعد کشتن هر دو پشیمان گردید و بجهت شدت محبتی که بهر دو داشت پریشان حال گردید فرمان داد تا همه علما و قضات و ارکان دولت و صاحبان منصب را حاضر کردند و قضیه را بآنها بیان نموده و گفت باید تدبیری در زنده شدن این پسر و دختر بنمائید و الا همه را بقتل میرسانم بلکه قتل عام خواهم نمود حاضرین همه گفتند این امری است محال که مرده زنده شود پس یکی از آنها گفت میگویند در مدینه شخصی هست که میتواند مرده را زنده کند و او را حسن بن علی بن ابی طالب مینامند پس پادشاه گفت از اینجا تا مدینه چقدر مسافت است گفته‌اند شش ماه راه میباشد پس یکی از ملازمان خود را که بشجاعت و دلیری معروف بود او را گفت از اینجا تا بمدینه یکماهه باید بروی و آن شخص محترما در نزد من حاضر نمائی و الا ترا بقتل میرسانم و دودمان ترا بباد فنا میدهم ناچار آن شخص مهموم و مغموم از شهر بیرون آمد و قدری راه رفته از شهر دور گردید بر سر چشمه‌ای رسیده وضوی کاملی گرفته و دو رکعت نماز خوانده روی خود بطرف مدینه کرده گفت ای سید و آقای من بفریادم برس که تو فریادرس درماندگانی و چاره ساز بیچارگانی ترا بحق جدت رسولخدا و پدرت علی مرتضی و مادرت فاطمه زهرا ع راضی مشو که این پادشاه مرا بکشد و عیالات مرا اسیر بنماید و فرزندان مرا دربدر و بی پدر گرداند ای سید من شما میدانید که من شش ماه مسافت را بیک ماه نمیتوانم طی بنمایم و

برگردم و سر بسجده نهاد و سخت بگریست و متوسل بامام حسن علیه السّلام گردید ناگاه دید شخصی پای خود را باو میزند و میگوید برخیز آنمرد میگوید من سر برداشتم گفتم شما کیستید که نگذاشتید با مولای خود امام حسن مجتبی ع درددل خود بگویم فرمود من همان امام حسن میباشم که بطرفه العین از مدینه باین بلد آمدم برای قضاء حاجت تو برو بسطان بگو حسن بن علی حاضر است آنمرد رفت خبر داد پادشاه بسیار خوشحال گردید با جمع کثیری باستقبال شتافت و آنحضرت را در بارگاه سلطنتی حاضر کردند سپس فرمان داد تا نعلش پسر و دختر را بنزد آنحضرت آوردند و حضرت دعا نمود هر دو باذن خداوند متعال زنده شدند سپس مجلس عقد فراهم آوردند آنحضرت دختر را به پسر وزیر عقد بست و عروسی ملوکانه نمودند بانوی صابره زنی مؤمنه در ولایت ماوراء النهر با شوهر و برادر خود روانه مکه معظمه شدند چون به بغداد رسیدند شوهرش در دجله افتاد غرق شد آن عورت بی صبری نکرد و جزع و اضطراب نمود چون به بادیه رسیدند برادرش از شتر افتاد و جان بحق تسلیم کرد زن گفت انا لله و انا الیه راجعون و صبر کرد و بی تابی نمود چون بمیقات رسیدند دزدان بر قافله زدند و اموال آن زن تمام بغارت رفت آن زن صبر کرد و جزع نمود و گفت خداوندا راضیم بآنچه رضای تو در آن است چون احرام بسته‌اند و بدر مسجد الحرام رسید خواست داخل شود که او را عادت زنان دست داد و حائض گردید آن زن در مقابل کعبه سر بجانب آسمان کرد و آهی سرد از ته دل کشید و گفت الهی تو دانائی که مرا از وطن و خویش و تبارم جدا ساختی و شوهر مرا در دجله غرق کردی و برادر مرا در بادیه هلاک نمودی و اموال مرا در بیابان بتاراج دزد دادی چون بدر خانه تو رسیدم در بروی من بستی آیا در این چه حکمت است آن زن در حال مناجات آوازی شنید که ای زن صالحه دل خود را خوش دار که چندین لیبک حاجیان و یا رب یا رب متقیان در هوی معلق مانده است و قدرت ندارند که در این درگاه دم زنند اما صبر تو در بلای ما ضایع نیست دعای تو بدرجه قبول و حج تو مقبول است در مقابل آن صبریکه کردی (جامع التمثیل) پادشاه پیکر زوجه سلطان نصیر الدین حیدر که یکی از سلاطین هند بود که بعض علماء هند جلد سیزدهم بحار مجلسی را برای او ترجمه نمودند (اعیان الشیعه)

بانویکه بمحبت امیر المؤمنین دست او را قطع کردند

سلطان محمّد تاج الدین در کتاب تحفه المجالس گوید تاجری از مردم بغداد دنیا باو ادبار کرد و شکست خورد و مالیه او بکلی نابود گردید بقسمیکه محتاج بسؤال شد ناچار از بغداد بهر وسیله که بود خود را به بصره رسانید در حالیکه از گرسنگی بنهایت رسیده بود بدر دکان تاجری رسید که معلوم بود بسیار متمولست گفت ایمرد در راه محبت علی بن ابی طالب و قربه الی الله یک درهم بمن صدقه بده تا من سد جوع خود بنمایم آن تاجر چون نام امیر المؤمنین علیه السّلام شنید دیدهای او سرخ شد و رگهای گردنش پر از خون گردید در نهایت غیض و غضب گفت دور شو از من ای رافضی خنزیر که بواسطه محبت تو بعلی بن ابی طالب ترا خاک ندهم آنمرد دنیا در نظرش تاریک شد و آرزوی مرگ کرد و از آمدن به بصره پشیمان گردید با کمال یأس و حرمان واله و سرگردان و اشک‌ریزان و دل بریان از در دکان آن ناصبی دور شد عبورش افتاد بکوچه‌ای که غرفه عالی مشرف بان کوچه بود و زنی در میان آن غرفه تماشای عابرین مینمود آن مرد دید آن زن توجه باو دارد و او را در تحت نظر خود گرفته این مرد هم فرصت غنیمت شمرده و گفت ای بانوی محترمه ممکن است در راه دوستی امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السّلام یک احسانی بمن بنمائی و یک درهم بمن صدقه بدهی آن زن چون نام امیر المؤمنین شنید دست برد هر دو گوشواره از گوش خود بیرون آورد و بان مرد گفت دامن خود بگیر چون گرفت گوشواره را در دامن او انداخت مرد تاجر چون مدتی با جواهر سروکار داشت گوهرشناس بود نظر کرد دید این دو گوشواره سرمایه خوبی است و قیمت آن بسیار است تمام هموم و غموم او بر طرف گردید با خود گفت هیچ بهتر از این نیست که آنمرد ناصبی را بچشم او بگویم که از زنی کمتر است رفت تا بدر دکان او رسید و گوشواره‌ها را باو نشان داد و گفت همانا از زنی کمتر باشی و این عداوت تو نسبت بامیر المؤمنین ترا بدبخت خواهد کرد این را گفت و از پی کار خود

رفت ولی مرد ناصبی بشک افتاد که در این شهر همانند گوشواره عیال من کم پیدا میشود بالاخره حواس او پریشان شد برخواست بخانه آمد نظر کرد دید عیال او گوشواره در گوش ندارد گفت چرا گوشواره در گوش نداری گفت آنها را تصدق کردم گفت برای چه این کار کردی و چنین گوشواره سنگین قیمت را از دست دادی آن زن گفت بعالم تو ربطی ندارد و آن از میراث مادرم بود از مال تو نبود و آنمرد سائل مرا بکسی قسم داد و وسیله خود گردانید که من نتوانستم او را محروم کنم مرد ناصبی گفت چه کسی را وسیله قرار داد گفت علی بن ابی طالب را مرد ناصبی از شنیدن این کلام آتش خشمش زبانه زد گرفت و دود از کاخ دماغش سر بدر کرد گفت تو در خانه من راضیه بودی و من خبر نداشتم بکدام دست دادی گفت بدست راست آنملعون خنجر کشید و دست راست او را قطع کرد و او را طلاق گفته از خانه بیرون نمود آن زن با دست بریده آمد و در پشت دیوار کاروان‌سرای بی‌هوش افتاد صاحب کاروان‌سرا بعبادت هر شبه که تفتیش اطراف کاروان‌سرا مینمود آن شب آمد دید زنی بی‌هوش افتاده و خون از دست او می‌رود عیال خود را خبر کرده دارویی آوردند و دست او را بسته‌اند و او را بهوش آوردند و از ماجرای او پرسش نمودند قصه خود را شرح داد صاحب کاروان‌سرا و عیال او از دوستان اهل بیت بودند بر آن زن ترحم کردند و با کمال مهربانی حجره مخصوصی در کاروان‌سرا در اختیار او گذاردند و بمداوی دست او پرداخته تا زخم او بهبودی حاصل کرد آن زن شب و روز مشغول عبادت بود و خداوند جمال و ضیائی باو داده بود که هر گاه شب در حجره تاریک مشغول عبادت بود کان چراغی در حجره روشن است چند مدت روزگار بدین منوال میگذرانید اتفاقاً در یکی از سالها غافله‌ای از مال التجاره وارد آن کاروان‌سرا گردید رئیس قافله عادت بنماز شب داشت چون برای تهجد برمیخواست اطراف قافله را هم تفتیش میکرد که مبادا دزدی در کمین باشد دو آن شب هنگام تفتیش دید در حجره‌ای از حجرات کاروان‌سرا کان چراغی روشن است چون از شکاف در نگاه کرد دید زنی در سجاده عبادت است و این نور صورت او است از چراغ نیست مرد تاجر متحیر ماند که آیا این فرشته است یا از جنس بشر است حجره را نشان کرد و بقیه شب خواب نرفت چون صبح شد بنزد صاحب کاروان‌سرا رفت از او خبر گرفت که در میان این حجره چه کسی ساکن است گفت این حجره دختر من است گفت شوهر دارد گفت ندارد تاجر دیگر چیزی نگفت آمد طبقی از زر و جواهر هدیه صاحب کاروان‌سرا کرد آنمرد عیال خود را طلبید گفت گمانم این است این مرد تاجر بما حاجتی داشته باشد که این مقدار زر و جواهر هدیه ما کرده است زن گفت البته حاجت او را باید روی بنمائی صاحب کاروان‌سرا بنزد تاجر آمد چون صحبت از هر طرف در میان آمد تاجر پرده از روی مقصود خود برداشت و مقصد خود را آشکار ساخت صاحب کاروان‌سرا گفت اگر خود دختر راضی بشود من حرفی ندارم و من نمیتوانم او را مجبور بنمایم ولی سعی میکنم تا بگردن آرزو سوار شوی از آنجا برخواست بنزد دختر آمد و از خصال پسندیده تاجر چندانکه توانست شرح داد ولی آن زن صالحه از مقطوع بودن دست بسی افسرده‌خاطر بود راضی باین مزاجت شد ولی گفت امشب مرا مهلت گذارید گفته‌اند باکی نیست آن زن صالحه پلاسی پوشید و بدعا و مناجات آن شب را به پایان برد و همی گفت ایقادر متعال بحق ذات بی‌زوال خود که مرا نزد شوهر خود شرمنده منما و ترا قسم میدهم بحق مولایم امیر المؤمنین علیه السلام که دستیکه در راه محبت مولایم امیر المؤمنین علیه السلام قطع شده است بمن برگردانی و مرا در نزد شوهر شرمنده مسازی و انت محیی العظام و هی رمیم و چندان بگریست که از هوش برفت چون بهوش آمد دست خود را سالم دید نعره‌ای بزد و بسجده شکر افتاد صاحب کاروان‌سرا که سرپرست او بود چون بنک نعره او بشنید بحجره در آمد دختر را دید بسجده رفته و دست او سالم است تعجبها کرد قصه او را بتاجر خبر داد محبت او چندان مضاعف گردید که وصف نتوان کرد او را عقد کرده با خود بشهر خویش برده زندگانی باسعادت و باسروری کردند روزی با هم نشستند بودند که سائلی بر در خانه نان طلبید کنیزان حاضر نبودند خود آن زن برخواست چیزی برای آن سائل برد چون در صورت او تامل کرد او را شناخت که شوهر اول او بوده گفت تو فلان تاجر بصری نیستی گفت چرا از کجا مرا میشناسی گفت تو همان مرد ناصبی باشی که دست عیال خود را قطع کردی و او را طلاق گفتم و از خانه بیرون کردی و گفتم برو تا علی دست ترا خوب کند همانا عجب است

که مرا نمیشناسی من همان عیال تو هستم اکنون به بین که امیر المؤمنین علیه السلام دست مرا خوب کرد و مرا بر سریر عزت و غنا و ثروت نشانیده اکنون بگو بدانم آنهمه اموال تو کجا رفت مرد ناصبی چون عیال خود را بشناخت و دست او را صحیح بدید هردو دست بر سر زده و آه سرد از دل برکشید و دست افسوس بدنندگان گزید گفت وقتی که ترا از خانه بیرون کردم طولی نکشید که آتش در دکان من افتاد و آنچه داشتم طعمه حریق گردید و خانه و اساسیه من همه بتاراج رفت و تا بامروز سائل بکف میباشم آن زن گفت دشمنی با امیر المؤمنین عاقبتش همین است از خدا بترس و ترک این مطلب باطل بنما شوهر او دید که عیال او با آن سائل سخن بدراز کشید چون آمد احوال پرسید قصه را باز گفت آنمرد گفت الله اکبر آن سائل که گوشواره باو دادی من هستم فاعتبروا یا اولی الابصار

بانویکه پدر ناصبی او دستش را قطع کرد

علامه نوری در دار السلام از کتاب (حبل المتین) که تألیف سید شمس الدین محمد بن بدیع الرضوی است که از سدنه روضه مطهره رضویه است و در زمان شاه طهماسب ثانی زندگانی میکرده و از علماء جلیل القدر آن عصر بوده از کتاب جامع الاسرار اسعدی نقل کرده که در زمان خلفای بنی العباس مرد بخیلی بود که از اعداء اهل بیت عصمت بشمار میرفت و دختری داشت که از خاندان عصمت بوده و از برای آن دختر روزی دو قرص نان بیشتر باو نمیداد روزی آنمرد در منزل نبود که سائلی آمد و گفت بمحبت علی که مرا چیزی بدهید پس آن دختر دو قرص نان خود را باو داد در آن اثنا پدر ملعونش از راه رسید و سائل را با آن دو قرص بر در منزل بدید از او سؤال نمود که این نانها را که بتو داده است آن سائل گفت دختری از این خانه این دو نانرا بمن داد پس آن ملعون داخل خانه گردید و از دخترش سؤال نمود که چرا نانهای خود را بسائل دادی گفت او مرا قسم داد بکسی که نتوانستم قسم او را رد بنمایم گفت آن کیست دختر گفت امیر المؤمنین علی است پدرش گفت آیا او را دوست میداری دختر گفت هزار جان من فدای علی باد پس آنملعون گفت بکدام دست دادی نان خود را بسائل گفت بدست راست آنملعون گفت اگر در محبت او صادقی دستت را بده تا بدوستی او قطع کنم آن دختر گفت دست دادن در راه محبت او آسان است لکن ای پدر مرا محتاج بمردم مکن و سائل بکف منما پس هرچه تضرع نمود پدرش قبول ننموده بالاخره دست او را بریده و او را از منزل خود بیرون کرد پس آن دختر روی به بیابان نهاد و در زیر درختی آمد و نشست از شدت درد او را غش عارض شد قضا را سلطان آن نواحی بشکار رفته آهویی در نظرش آمد از عقب او بتاخت تا بمکانی رسید دید نور از او مشتعل است بسوی آسمان و درختی پیدا شد که در اطراف او حیوانات زیادی جمع شدند و همه سرها را بسوی آسمان بلند نموده گریه و زاری مینمایند پس بتزویک آن درخت آمد دید دختری زیبا در زیر درخت است و دست راستش قطع شده است و از هوش رفته و خون از دست او جاری است پس از اسب پیاده گردید و دست او را بست و خون ایستاد پس از غشوه افاقه از برای او حاصل شده دید مردی با محاسن نیکوئی در بالین او نشسته است این وقت بر آن دختر سلام نمود چون سلطان دید که بهوش آمده است از حالاتش سؤال نمود آن دختر ماجرا را تماما بعرض سلطان رسانید پس آن ملک عادل گفت غصه مخور تو دختر منی و من پسری دارم ترا از برای او تزویج مینمایم این وقت او را بلشکرگاه آورده و محملی از برای او ترتیب داده او را در حرم سرای بعبادت بود تا اینکه رأی سلطان بر این قرار گرفت که آن دختر را به پسر خود تزویج نماید سپس مجلسی مهیا نموده و عقد واقع شد در نهایت زیبایی و عظمت و پسر را در حجله گاه آن دختر داخل نمودند و سلطان خودش عقب در آمد تا مکالمات آنها را استماع بنماید برای اینکه پسرش واقف از مقطوع بودن دست دختر نبود و غرض سلطان این بود که اگر آن پسر اظهار کراهتی بنماید برای مقطوع بودن دست دختر او را تسلی بدهد بالجمله پسر آب طلب کرد آن دختر ظرف آب را بدست چپ گرفته بنزدش آورد پسر از روی مزاح گفت پدرم بمن زنی داده است که دست راست را از چپ تمیز نمیدهد دختر از شنیدن این کلمه منقلب گردید و دلش سوخت و آب در چشم

بگردانید چون پسر سلطان این حالت را از او مشاهده نمود از گفته خود پشیمان شد بخوابگاه خود رفت و خوابید این وقت دختر برخاست و وضو بساخت و دو رکعت نماز بجای آورد و بعد از نماز سر بسجده نهاد و عرض حال با قادر ذو الجلال نمود و گفت خدایا تو عالمی که من دست خود را در راه محبت ولایت امیر المؤمنین داده‌ام پس مرا دریاب یا غیاث المستغیثین این وقت سخت بگریست تا حال غشوه باو عارض گردید در آنحال دید نوری ظاهر شد که تمام آسمان و زمین را روشنی داده و آن نور دو نصف شد و از میان آن تختی نمودار گردید که در میان آن یک زن و چهار مرد بود که نور آنها خانه را روشن و منور گردانید در آنحال دید که آن زن از تخت بزیر آمد و در کنار او بنشست و او را در بغل گرفت و باو فرمود غصه مخور که غمت بآخر رسید منم فاطمه زهرا و این چهار مردیکه بالای این تخت میباشند یکی پدرم رسول خدا ص و آن دیگر شوهرم علی مرتضی و آن دو نفر دیگر دو فرزندان من حسن و حسین میباشند این وقت صدیقه طاهره بحضرت امیر عرض کرد یا ابا الحسن این زن دستش در راه محبت تو قطع شده است دعا بفرما که دستش درست شود به برکت دعای تو و رفع خجالت او از شوهر بشود آنحضرت چون این کلام را از حضرت فاطمه استماع نمود از تخت بزیر آمد و دست خود را بلند نمود و کف دستی را از و امیر المؤمنین در بالای آن تخت رفته از نظر غائب شدند و با آسمان عروج فرمودند چون سلطان مدتی عقب در ایستاد هیچ حرکت و حسی از پسر و آندختر نشنید مضطرب گردید در را باز کرده داخل حجره شد دید پسرش در بستر خود در خواب است و آن دختر بالای سجاده خوابش برده در این اثنا عطسه بر سلطان عارض گردید از صدای عطسه دختر از خواب بیدار شده دست خود را صحیح یافت دوباره بسجده افتاد و شکر و حمد الهی بجای آورد و از جای خود حرکت نموده بسلطان سلام نمود و دست خود را باو نشان داد و کیفیت را باو عرضه داشت سلطان نیز سجده شکر بجای آورد و از حجره بیرون آمد و محبت آن دختر در دل شوهر مضاعف شد

(مج) - بانویک از پسر مأمون شکایت داشت

روزی مأمون در مجلس قضا نشسته بود که در خلال این حال زنی با لباس کهنه مقابل مأمون ایستاد و گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین و رحمه الله و برکاته مأمون نگاهی بیحی بن اکثم کرده یحیی گفت و علیک السلام یا امه الله تکلمی بحاجتک آن زن اشعار ذیل را با تمام فصاحت انشا کرد یا خیر منتصف تهدی له الرشد و یا اماما به قد اشرق البلد

بشکو الیک عمید القوم ارمله عدی علیها فلم یتراک لها سبد

(ای شعر) و ابتز منی ضیاعی بعد منعتها ظلما و فرق منی الاهل و الولد

مأمون جواب او را باشعار مناسب داد که حاصل مضمونش این است یا امه الله وقت نماز رسید است روز شنبه خصم خود را بیار تا داد ترا از او بستانم چون روز شنبه شد و بیامد و گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین مأمون جواب سلام داد و گفت خصم تو کجاست اشاره بعباس بن مأمون کرده پس فرمان داد عباس را بنزد آن زن جلوس نماید و مأمون برای آن زن حکم کرد و فرمان داد تا اموال او را باو رد کردند و پسرش عباس را مجازات کرد (عقد الفرید)

بانوی عربیه

که بر سر قبر پدرش بود در کتاب مذکور گوید زنی از اعراب بر سر قبر پدرش ایستاد و سر بجانب آسمان کرد و گفت (اللهم نزل بک عبدک مقفرا من الزاد مخشوش المهاده غنیا عما فی ایدی العباد فقیرا الی ما فی یدیک یا جواد و انت یا ربی خیر من نزل به المؤمنون و استغنی بفضلہ المقلون و ولج فی سعۃ رحمه المذنبون اللهم فلیکن قری عبدک منک رحمتک و مهاده جتک ثم قالت یا اتباه ان فی الله تعالی من فقدک عوضا و فی رسول الله عن مصیبتک اسوه (ثم انصرفت) گفت بار خدایا بنده تو با دست تهی بر تو نازل شد او را زادی و توشه‌ای نیست در مکان ضیق فرود آمد است و از آنچه در دست مردم است بی نیاز و چشم امیدش بسوی تو

بازای صاحب جود و احسان و ای بهترین سرپرست مؤمنان که فقیران بیچاره از فضل تو برخوردار میشوند و بواسطه وسعت کرم و رحمت تو گناهکاران لباس مغفرت درپوشند اکنون این پدر مرا که بنده تو است ضیافت او را رحمت خود قرار بده و مکان او را بهشت برین سپس پدر خود را خطاب کرد که ای پدر در عوض فقدان تو خدای تعالی مراست و در مصیبت تو مرا بر رسول خدا صلی الله علیه و آله اقتدا است

بانوی عربیه

که در سکرآت موت پسرش بود در کتاب مذکور گوید که عبد الرحمن بن عمر حدیث کند که وارد شدم بر زنی از اعراب که پسرش در پیش چشمش در سکرآت موت بود در آنحال دیدم آن زن از جابر خواست و چشمهای آن پسر را پست و دست و پای او را بسوی قبله کشید و بسوی من ملتفت شد گفت یا بن اخی گفتم چه میخواهی دیدم این کلمات بگفت (قالت ما احق من البس النعمه و اظلت به النضره ان لا يدع توثق من نفسه قبل حل عقدته و العفو ربه ثم نظرت إليه و قالت و الله ما كان ماله لبطنه و لا امره لعرضه ثم انشدت رحيب دراع بالتي لا تشينه و ان كانت الفحشاء ضاق بها ذرعا

گفت چقدر سزاوار است کسیکه خدای تعالی لباس نعمت باو پوشانید و سحاب نصارت و خوشگواری بر سر او سایه انداخته که وانگذازد نفس خودشرا یله و رها بلکه او را در بند و زنجیر عبادت بدارد قبل از اینکه رشته عمرش گسیخته شود تا اینکه بعفو و مغفرت پروردگار خود نائل شود سپس روی بامیتکه پسر او بود کرد و گفت بخدا قسم آنچه اموال بدست او میآید انفاق میکرد و برای شکم خود ذخیره نمینمود و امری برای عیال خود عهده‌دار نبود سپس شعری انشاء کرد که مضمونش این است که این پسر من طویل الباع واسع الصدر باموری مشغول بود که موجب سرشکستگی و قباحت و زشتی نبود و دست او از گناهان کوتاه بود

بانویکه برای فرزند خود مرثیه گفته

در کتاب مذکور گوید زنی از اعراب را در مرگ پسرش تعزیت گفته‌اند آن زن در جواب گفت (إنّ ففقدی ایاه آمنی کل فقد سواه و ان مصیبتی به هونت علیّ المصائب). یعنی همانا از دست رفتن فرزند من بعد از او هرچیز از دست من برود بر من دشوار نیست و هر مصیبتی بر من وارد بشود سهل است بعد از مصیبت من باین فرزند این وقت این اشعار را انشاء کرد. من شاء بعدک فلیمت فعلیک کنت احاذر

کنت السواد لناظری فبکی علیک الناظر

لیت المنازل و الدیار حفائر و مقابر انی و غیری لا محاله حیث صرت لصائر

یعنی هر که میخواهد بعد از تو بمیرد فقط من بر تو خائف بودم چون تو نور عین و انسان دیده من بودی اکنون همان چشم بر تو گریان است ایکاش منازل و شهرها همه حفیره و قبرستان بودی برای اینکه من و غیر من بالاخره فرودگاه ما همان فرودگاه توست سپس با دلی داغدار و چشم اشکبار این اشعار بگفت. ابنی غیبتک المحل الملحد او ما بعدت قاین من لا یبعد

انت الذی فی کل ممسی لیلۀ تبلی و حزنک فی الحشا یتجدد

یعنی ای نور دیده رمد کشیده من و ای میوه دل غم رسیده من خاک لحد ترا از نظر من پنهان کرد آیا تو از من دور شدی و کجا پیدا میشود کسیکه این دوری برای او نباشد ولی ای فرزند عزیزم اگر بدن تو در زیر خاک هر ساعت بطرف کهنگی و پوسیده گی راه نزدیک میکند ولی هر ساعت حزن و اندوه فراق تو در قلب من تازه میشود سپس زار بگریست و این اشعار باهنگ جان‌گداز

بگفت لئن کنت نور اللعیون و قره لقد صرت سقما للعیون الصائح

و هون حزنی ان نومک مدرکی و انی غدا من اهل تلک الضرائح

یعنی ای فرزند عزیزم اگر نور دیده من و روشنی چشم من بودی هر آینه امروز سبب شدی که چشمهای صحیح را از شدت گریه بیمار بنمائی ولی باک ندارم از این حزن شدید که مرا فرو گرفته چون میدانم عنقریب بتو ملحق میشوم و در زیر خاک پنهان میگردم سپس صیحه‌ای کشید و گریه‌اش شدید شد و باین اشعار مترنم گردید یا فرحة القلب و لا حشاء و الکبد یا لیت امک لم تحبل و لم تلد

لما رایتک قد ادرجت فی کفن مطیبا للمنایا آخر الابد

ابقیت بعدک انی غیر باقیه و کیف تبقی ذراع زال عن عضد

یعنی ای سرور قلب من و ای پاره جگرم یکاش مادرت بتو حامله نمیشد و ترا نمیزائید تا اینکه ترا در میان کفن بنگرد و از برای خوابیدن زیر خاک ابد الابد ترا با کافور مطیب نمودند و آخرین شعر او این بود که با قلب مجروح قرائت نمود هو الصبر و التسلیم لله و الرضا اذا نزلت بی خطبته لا اشائها

یعنی هرگاه مصیبتی بر من نازل بشود که مترقب آن نبودم و انتظار او را تسلی دل من همان صبر و شکیبائی و راضی بقضا و تسلیم امر حضرت حق جل و علا است (مج) بانوئیکه برای شوهر خود مرثیه میگفت و نیز در کتاب مذکور گوید زنی از مردم اعراب برای شوهر خود بایات ذیل مرثیه گفت کنا کغضین فی جرثومہ بسقا حینا علی خیر ما ینمی به الشجر

حتی اذا قیل قد طالت فروعهما و طاب قنواهما و استنصر الثمر

اخنی علی واحد ریب الزمان و ما یبقی الزمان علی شیء و لا یندر

کنا کانجم لیل بینها قمر یجلو الدجی فهوی من بینها قمر

یعنی بودیم ما دو نفر همانند دو شاخه که از یک ریشه و اصل بلند گردید حالکو نیکه بر بهترین نمویکه برای درختان است از برای ما بود بناگاه مرک یکی ما را در ربود همانا این دهر غدار و این روزگار ناپایدار باقی نمیگذارد شیء را مگر آنکه او را صید میکند و بودیم همانند ستاره‌های نورافکن که در میان ما بدر تابان در تاریکی شب درخشان بود افسوس که قمر از میان ما منخسف گردید و از مجلس ما رخت بر بست

(مج) بانوئیکه با زینت بر سر قبر شوهر میگریست

در کتاب مذکور از اصمعی حدیث کند که با بعضی از رفقای خود بمقابر اعراب وارد شدیم بناگاه زینرا دیدیم در غایت جمال با لطافت خد و رشافت قد خود را آراسته و از حلی و حلل کاملا خود را زینت کرده چندانکه وصف نتوان کرد اصمعی گوید من با رفیق خود گفتم آیا چیزی عجیب تر از این دیده‌ای گفت نه این وقت من پیش رفتم گفتم ای جاریه با قلب حزین و چشم اشکین مرثیه میخوانی و لکن بر توی مصیبت زدگان نمی‌بینم در جواب من باین ابیات ذیل مترنم گردید فان تسئلانی فیم حزنی فانی رهینته هذا القبر یافتیان

فانی لاستحییه و الترب بیننا کما کنت استحییه حین ترانی اهابک اجلالا و ان کنت فی الثری مخافه یوم ان یسؤک لسانی

یعنی ای دو جوان اگر سؤال شما اینست که من برای چه مینالم همانا ناله و افغان من برای این کسی است که زیر خاک خوابیده است و اما اینکه خود را زینت کردم برای اینکه حیا میکنم از او در حالتیکه زیر خاک است مثل حیاء من از او در ایام حیوة او هنگامیکه بروی من نظر میکرد و اکنون بین خود و او خاکرا مانع نمیدانم و مهابت و جلالت او را در نظر ممثل دارم اگرچه او در زیر خاک است ولی خوف دارم که روزی شاید نسبت باو اسائه ادبی کرده باشم سپس صدا را بناله و شیون بلند کرد و ابیات ذیل را بسرود یا صاحب القبر یا من کان ینعم بی حظا و یكثر فی الدنیا مواساتی

فزرت قبرک فی حی و فی حلل کانتی کنت من اهل المصیبات

اردت آتیک فیما کنت اعرفه ان قد تسر به من بعض هینات

یعنی ای صاحب قبر و ایکسیکه انواع نعمتها و حظها و لطفها را هرگز از من دریغ نداشتی و چندانکه توانستی از مواسات با من دست باز نداشتی اکنون با جماعت عشیره و با زینت تمام بزیارت تو آمدم گویا از اهل مصیبات بودم و اینک از عزا بیرون آمدم دوست داشتم که بخدمت تو شرفیاب بشوم در حالت و لباسی که میدانستم تو آن حالت و لباس را اگر به بینی بآن مسرور میشوی

پادشاه خاتون دختر قطب الدین که ششمین حکمران

از ملوک قراختائیان که در کرمان حکومت کردند از سال ششصد سی و هشت پادشاه خاتون در کرمان حکومت کرد بالاخره مقتول گردید این دو بیت ذیل از نتایج افکار اوست درون پرده عصمت که تکیه گاه من است مسافران هوا را گذر بدشواری است همیشه باد سرزن بزیر مقنعه‌ای که تاروپود وی از عصمت نکوکاری است بانوی عارفه ذو النون مصری حدیث کرده که من وقتی در سفری از اسفار زنی را دیدم با جبه و مقنعه پشمی که تنها در صحرا عبور مینمود بدو رسیدم گفتم با تنهائی اراده کجا داری که نسوان را بیابان گردی و سیاحت جائز نیست گفت ای مغرور سیر و سیاحت من بسوی او است مگر نخوانده‌ای کتاب خدا را که میفرماید (أَلَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ وَسِعَةً فَتُهَاجِرُوا فِيهَا) از این کلام دانستم که دانشمند است با خود گفتم که چیزی از او سؤال بنمایم سپس باو گفتم بای شیء عرفت الله قالت عرفت الله بالله و عرفت مادون الله بنور الله سپس گفتم چیست اسم الله الاعظم گفت هو اسم الله الاعظم است (نامه دانشوران)

بانوی عقیلیه

و نیز در نامه دانشوران در حوادث... ۱۱۰... هجرت از فرزدق شاعر حدیث کند که گفت من در بلاد نبی عقیل سیر میکردم و در چشمه‌سارها گردش میکردم بناگاه رسیدم بخیمه بسیار عالی در آنجا زنی را دیدار کردم که بآن صباحت رخسار و ملاحظت دیدار و حلاوت گفتار تابان وقت همانند او را ندیده بودم پس بدو نزدیک شدم و گفتم هیچ رخصت میفرمائی که در این ظل ظلیل و سایه مبارکه چندی باسایش بگذرانم گفت فرود شو و بیاسای و در میهمانی ما آسوده‌خاطر باش پس شتر خویش فروخوابانیدم و در حضورش جلوس دادم آنگاه آن ماهرو کنیز خود را فرمان کرد که بشتاب نزد راعی و گوسفندی گرفته بیاور آنرا ذبح کن و کار خورش و خوردنی را فراهم بنما و مقداری کره و خرما حاضر ساز پس با هم نشستیم و مشغول حدیث شدیم بخدا قسم هرگز بفضل و ادب و فرهنگ و دانش آن زن کسیرا ندیدم هیچ شعر از بهرش نخواندم جز آنکه برتر و بهتر از آنرا برای من انشاد نمود و آنمجلس و حدیث مرا در عجب و شگفتی همی داشت بناگاه مردیکه دو برد بر تن داشت پدید شد آن زن چهره و رخسار خود را در زیر برقع پنهان داشت آنمرد بیامد و بنشست آنماهرو و زهره‌جبین روی بدو

(تذکره الخواتین) کرد و همی با او حدیث گفت من از این حال خشمگین و افسرده‌خاطر شدم خواستم آنمرد را از آن مجلس منصرف گردانم حیل‌های بنظم نیامد مگر آنکه با او گفتم من میخواهم با تو مصارعت بنمایم با ادب گفت آیا کسی با میهمان خود مصارعت مینماید فرزدق گوید من الحاح و اصرار کردم و غرضم دور کردن او بود از آن مجلس انس چون آنمرد حاضر نمیشد آن زن بآن مرد گفت چه ضرر دارد با پسر عم خود مصارعت بنمائی این وقت آنمرد از جای برخاست و برد خود را بیرون کرده بکناری انداخت خلقتی عجیب دیدم که بر هلاک خود یقین کردم پس دست مرا گرفت و بجانب خود کشید چنانکه در سینه‌اش جای گرفتم آنگاه مرا از زمین بر کند و چنان بر زمین بکوفت که تمالک از من برفت و همی شرطه از پی شرطه بیفکندم و صدا از دنبال صدا در انداختم و بطرف شتر خویش برجستم آنجوان التماس کرد و مرا سوگند داد که من در رفتن عجلت ننمایم و آن زن بمن گفت خدایتعالی این میهمانی و تن آسائیرا بر تو مبارک گرداند و موجب عافیت باشد من گفتم این ظل شما و میزبانی شما را

رسوی و خوار بنماید این بگفتم و برفتم در آنحال که روی براه داشتم ناگاه آنجوان بر مرکبی آزاده سوار و ناقه نجیبی با بهترین رحل و جهاز زمام آنرا در کف داشت مرا ندا در داد که ای فلان ترا بخدا قسم میدهم که مرا عفو بفرمائی من رغبت باین مصارعت نداشتم بسبب اصرار و ابرام تو اقدام کردم اکنون این ناقه نجیبه را با رحل و جهاز از من به پذیر و به پرهیز که کسی ترا فریب دهد و آنرا بقیمت قلیلی از دست تو بدر کند زیرا قسم بخدای که دویست دینار بهای آنرا داده‌ام گفتم این ناقه را می‌پذیرم لکن با من بازگویی که تو کیستی و آن ماه‌پاره کیست گفت من توبه بن حمیر باشم و آن زن لیلی اخیلیه باشد پس از من معذرت طلبیده من شتر را گرفتم و براه خود رفتم

بانوی ابن دمینه ابن شعراى صدر اسلام بوده

و گویند ابن دمینه را ابتدا زنی بدکاره مسماء بحماء بوده بالاخره همان زن ابن دمینه را مقتول مینماید و چون از حماه بد عمل رنجش پیدا میکند زنی دیگر آمنه یا امینه نامرا در حباله نکاح خود درمیآورد و این زن صاحب طبع و شاعره و از فصحای عصر خود بوده و زیاده از حد متعارف باین دمینه مهر و محبت داشته و محاورات شاعرانه بین زوج و زوجه واقع شده چنانکه وقتی در مجلس این ابیاترا خطاب باین دمینه انشاء نمود و انت الذی اخلفتنی ما وعدتنی و اشمیت بی من کان فیک یلوم و ابرزتنی للناس ثم ترکتنی لهم غرضا ارمى و انت سلیم فلو کان قول یکلم الجسم قدیدا بجسمی من قول الوشاء کلوم و بعضی ابیات رائقه این زن در کتاب اغانی و تزین الاسواق نگاشته شده از آن جمله این سه بیت است که در وصل حبیب گوید.

تجاهلت وصلی حین لاحت عمایتی فهلا صرمت الجبل اذانا ابصر
ولی من قوی الجبل الذی فد قطعته نصیب ولی رأی و عقل موفر
و لکن ما آذنت بالصرم بگتته و لست علی مثل الذی جئت اقدر
(خیرات حسان)

بانویکه بعد از تلف اموال خود مسرور بود

علامه خبیر شیخ محمد علی معروف بفقیه تبریزی در کتاب بحر الجواهر خود از میرد حدیث کند که گفت بر زنی نازل شدم که مال کثیر داشت و همچنین غلامان و کنیزان و اولاد و خدم و حشم بسیار برای او بود چند روز در منزل او ماندم چون خواستم حرکت بنمایم او را گفتم آیا حاجتی داری تا در اسعاف آن حاجت سعی خود بکار برم آن زن گفت بلی حاجت من این است که هرگاه باین بلد عبور دادی بخانه من نازل شوی میرد گوید من از نزد آن زن مرخص شدم بعد از چند سال دوباره بخانه آن زن وارد شدم دیدم آن زن در نهایت فقر و بیچارگی جمیع اموال او نابود شده است و همه فرزندان و غلامان و کنیزان از دست او رفته و منزل سابق را هم فروخته با اینهمه خوشحال و خندان در کمال بهجت و سرور است او را گفتم با اینهمه ترا مسرور می‌بینم از چه جهت است گفت ای بنده خدا من در خصب نعمت و کثرت مال و ثروت در احزان و هموم و غموم کثیره بودم گمان کردم که این از قلت شکر من بود و خوف داشتم که در آخرت حظی نداشته باشم و من الیوم در این حالت خندان و مسرورم بجهت شکرانه صبریکه خدا بمن داد است

بانویکه دارای مقام رضا بود

در کتاب مذکور گوید که یک عابدی سالهای بسیار عمر خود را بزهده و عبادت بسر برده بود در عالم رؤیا باو گفته‌اند فلانه زن

رفیق تو است در بهشت آن عابد چون از خواب بیدار شد در جست‌وجوی آن زن برآمد تا او را پیدا کرده میهمان او گردید بعمل او نظر کرد چیزی ندید و آن عابد قائم اللیل و صائم النهار بود عابد سئوال کرد آیا ترا غیر از این عمل عبادتی باشد آن زن گفت برای خود عملی نمیدانم که اظهار آن بنمایم فقط خصلتی در من هست و آن این است که اگر در شدتی باشم تمنا نمیکنم که ایکاش در رخا بودم و اگر مریض شوم تمنا نمیکنم که ایکاش در صحت بودم و اگر در آفتاب باشم تمنا نمیکنم که ایکاش در سایه بودم عابد دستهای خود را بر سر نهاد و گفت این خصلت خیلی بزرگ است که عاجزند از آن بزرگان زهاد و عباد و نظیر آن در کتاب مذکور گوید زنی راه میرفت پای او برگشت و سخت بر زمین خورد و ناخن او بریده شد با این وضع از آن مسرور و خندان بود باو گفته‌اند آیا الم او را درک نمیکنی آن زن گفت لذت ثواب جزیل که جزای آن است زائل کرده است از قلب من مرارت و جع را

بانویکه از دست دزد استغانه بامیر المؤمنین ع کرد

زید نساج حدیث کند که من در روز جمعه زیارت مقام امام زین العابدین رفتم در آنجا مردی را که از همسایگان ما بود ملاقات کردم در حالیکه مشغول بغسل کردن بود و در پشت او زخمی بود باندازه وسعت یک شبر و خون و چرک از او سیلان داشت مرا حال تنفر دست داد او ملتفت من گردید و خجلت کشیده بعد گفت تو زید نساج نیستی گفتم چرا گفت بیا مرا معاونت کن تا غسل جمعه بنمایم گفتم بخدا قسم ترا معاونت نکنم تا مرا خبر دهی از این زخم که در پشت تو است گفت مرا اعانت کن تا هنگامیکه فارغ شوم ترا خبر میدهم بشرطی که تا من زنده هستم بکسی خبر ندهی پس او را معاونت کردم تا غسل خود را خلاص کرد و لباسهای خود را پوشید و در آفتاب نشست گفت دانسته باش که ما ده نفر بودیم هم‌دست و هم‌داستان در امور باطله بهر قبیحی اقدام میکردیم و هرشب در منزل یک نفر جمع میشدیم و آن صاحب منزل برای ما از اطعام و شراب کهنه چندانکه ما را کفایت کند فراهم مینمود چون شب نهم در خانه یک نفر جمع شدیم و بعد از صرف طعام و شراب متفرق گردیدیم و هرکس بخانه خود رفت من بمنزل خود برگشتم و بخواب رفتم بناگاه دیدم زوجه من مرا بیدار میکند میگوید مگر نمیدانی فردا شب نوبت تو است و در خانه از قلیل و کثیر چیزی یافت نمیشود من سر از جامه خواب برگرفتم و مستی از سر من بیرون رفته بود متحیر ماندم چه وسیله فراهم بنمایم که پولی بدست بیاورم که در نزد رفقای خود منفعل نشوم زوجه من گفت امشب شب جمعه است و روضه علی بن ابی طالب از زوار خالی نیست مردم از دور و نزدیک زیارت او میروند برخی برو بر سر راه آنها کمین بگذار شاید طعمه‌ای بدست کنی لااقل لباس آنها را بیرون بیاوری و آنرا بمعرض فروش درآوری تا مروت تو در نزد رفیقانت تمام بوده باشد من برخواستم شمشیر و سپر خود را برداشتم و در خندق کوفه کمین نهادم و شبی تاریک و ظلمانی بود و ابر آسمانرا فرو گرفته بود همی رعد و برق ظاهر میشد بناگاه در میان برق دیدم از طرف کوفه دو نفر پیدا شدند چون نزدیک رسیدند برق دیگر زد دیدم یک زن جوان و یک زن پیر می‌آیند چون بمن نزدیک رسیدند برق دیگر زد دیدم با آن عجز دخترکی است در نهایت حسن و جمال با خود گفتم عجب صیدی بدست من افتاد بنک برایشان زدم که زیور و لباس خود را تماما بریزید تا جان سالم بدر برید ناچار هرچه زیور و لباس داشته‌اند ریخته‌اند در آنوقت شیطان مرا وسوسه کرد با خود گفتم چنین صیدی باین آسانی بدست تو افتاده و چنین دختریکه در جمال نظیر ندارد چرا او را از دست میدهی در حال بجانب دختر حمله کردم دختر از قصد من مطلع شد بر آن عجز پناه برد و خود را باو می‌چسبانید و میگفت ایخاله بفریادم برس و چون شاخه ریحان که از نسیم صبحگان بلرزد بر خود میلرزید و همی گره بالای گره به بند شلوار خود میزد آن عجزه مرا گفت ای‌مرد از خدا بترس و آنچه از ما گرفته‌ای ترا حلال باشد دست از این دختر بردار که فردا شب میخواهد بخوانه شوهر برود من خاله او هستم مرا گفت من نذر کرده‌ام که شب جمعه زیارت مولایم امیر المؤمنین علیه السلام بروم و میترسم چون بخانه شوهر رفتم دیگر موفق نشوم بیا امشب مرا با خود ببر تا آنحضرترا زیارت بنمایم

اکنون ای‌مرد ترا بخدا قسم میدهم که ناموس ما را مدر و ما را فضیحت منما سخنان آن عجزه برای من باد در چنبر و آب در غربال بود دستی بسینه او زدم و دختر را از او جدا کردم و بر زمین انداختم و روی سینه او نشستم و هردو دست او را بیک دست گرفتم خواستم گره بند شلوار او را بگشایم و او را در زیر دست و پای من چون ماهی که از آب برون افتاده باشد این وقت یک صیحه از جگر کشید و گوشه چشم بجانب نجف کرده گفت المستغاث بک یا امیر المؤمنین علیه السلام که در حال صدای سم اسبی بگوش من رسیده و گوینده‌ای گفت دست بردار از این زن من بعقب نگاه کردم شخصی را دیدم که بر اسب اشهبی سوار و لباس سفید دربر دارد و بوی مشک از او متصاعد است از بنک او دست من سست شد دست از دختر برداشتم ولی خود را ضبط کردم با خود گفتم این سوار یک نفر بیش نیست من ابطال رجال را بجوانمردی نشناختم با جرات گفتم تو خود را نجات داده‌ای که می‌خواهی دیگر نجات بدهی دیدم با شمشیر بمن اشاره کرد که برو در افتادم و زبان من بند آمد و از گفتار بکلی لال شدم گویا روح در بدن من نماند ولی گوش من می‌شنید که آن سوار بآن دو زن گفت لباسهای خود را به پوشید و زیورهای خود را بردارید دیدم آن عجزه گفت ای جوان مرد خدا ترا رحمت کند که ما را از دست این ظالم نجات دادی بیا بر ما منت بگذار و ما را برسان بحرم سید و مولای ما امیر المؤمنین علیه السلام آن سوار بروی ایشان تبسم نمود و فرمود منم امام شما امیر المؤمنین علیه السلام برگردید بمنزل خود که من زیارت شما را قبول کردم پس آن عجزه و آن دخترک پای آنحضرترا بوسه دادند و لباسهای خود را پوشیدند و خوشحال و مسرور مراجعت کردند در آنوقت من بهوش آمدم عرض کردم یا سیدی من توبه کردم که دیگر مرتکب گناهی نشوم فرمود اگر توبه کردی خدای توبه ترا قبول میکند عرض کردم البته این زخم مرا هلاک خواهد کرد در آنوقت مشتی خاک برداشت و بر پشت من ریخت و از نظر من غائب گردید و آن زخم ملتئم شد گفتم چگونه ملتئم شده است با اینکه جراحت از او می‌آید گفت زخم مهیبی بود که البته مرا هلاک میکرد و این مقدار برای عبرت باقی مانده... (۹...بحار)

بانوئیکه موسی بن جعفر ع گاو او را زنده کرد

در بصائر الدرجات در باب معجزات موسی بن جعفر علیه السلام بسند خود از علی بن مغیره روایت کند که موسی بن جعفر عبور میداد بمنی زنی را دید که گاو مرده در نزد اوست و اطفال صغاری در نزد او نشسته و آن زن گریه میکند و اطفال او هم گریه میکنند حضرت فرمود یا امه الله چرا اشک میریزی عرض کرد ای بنده خدا مرا گاوی شیرده بود که معاش فرزندان من از آن گاو تهیه میشد اکنون آن گاو مرده و من بیچاره و در کار اطفال خود متحیر و سرگردانم حضرت فرمود میخواهی گاو ترا زنده بنمایم آن زن گفت گاو مرده در عقدۀ محال است که دوباره زنده بشود ایکاش زنده میشد آنحضرت بکناری رفت و دو رکعت نماز بجا آورد و دستهای خود را بجانب آسمان بلند نمود و دعائی قرائت نمود سپس برخواست سرپائی بآن گاو مرده زد فوراً زنده شد و برخاست آن زن چون گاو خود را زنده بدید فریاد برداشت هذا عیسی بن مریم برب الکعبه آنحضرت خود را در میان حجاج انداخت که شناخته نشود بانوئیکه امام صادق ع در حق او دعا کرد... ۱... بشار مکاری گفت در کوفه بخدمت حضرت صادق رسیدم دیدم طبقی از رطب در نزد آنحضرت است و از آن تناول میفرماید چون مرا دید فرمود بیا از این رطب تناول بنما من گفتم هناک الله جعلنی الله فداک فرمود بحقی علیک لما دنوت فاکلت من عرض کردم یا بن رسول الله هنگامیکه بزیارت شما می‌آمدم در راه بحادثه‌ای بر خورد کردم که حال مرا بسیار منقلب کرد و گریه گلوی مرا فشار داده و آتش غیرت در کانون سینه من شعله‌ور شده حضرت فرمود آن حادثه کدام است که ترا اینهمه منقلب گردانیده بشار عرض کرد یا بن رسول الله یکی از ملازمان حکومت را دیدم که زنی را میزند و بخاری او را بجانب حبس حکومت میکشد و آن زن همی از پرده جگر ناله میکرد و همی صیحه میزد و میگفت المستغاث بالله و رسوله و کسی بفریاد او نمی‌رسید حضرت فرمود چرا این ظلم را با او میکردند بشار گفت از مردم شنیدم که این زن پای او بسنگی برآمد گفت لعن الله ظالمیک با فاطمه چون این کلمه را از او شنیدند بر فرق او زدند و او را بخاری بسوی حبس

کشانیدند امام صادق بمحض شنیدن دست از خوردن رطب برداشت و دستمالی بدست گرفت و چندان گریست که دستمال و سینه و محاسن مبارکش غرق اشک شد پس فرمود ای بشار برخیز تا بمسجد سهله رویم از برای خلاصی این زن دعا کنیم پس من با امام صادق علیه السّلام بسوی مسجد روان شدیم و یک نفر از شیعیان خود را فرستاد بدر خانه حکومت که خبر آن زنا را برای حضرت بیاورد و باو فرمود از آنجا حرکت مکن و نگران باش که امر آن زن بکجا انجامد بشار گفت من با امام صادق علیه السّلام وارد مسجد سهله شدیم و هر دو یک رکعت نماز بجا آوردیم این وقت امام صادق دست‌ها را بجانب آسمان بلند نمود و قال (انت الله لا اله الا انت الخ ألدعا) چون دعا را تمام کرد سر بسجده نهاده و من بغیر نفس آن حضرت چیزی نمیشنیدم سپس سر بلند نمود و فرمود ای بشار برخیز برویم همانا آن زن را آزاد کردند و او را رها نمودند بشار گوید چون از مسجد بیرون آمدم در بین راه آن شخصی که حضرت او را فرستاده بود در خانه حکومت که نگران حال آن زن باشد بما رسید و بشارت داد عرض کرد یابن رسول الله آن زنا رها کردند حضرت فرمود چگونه آن زن را آزاد کردند عرض کرد من میدانم فقط در خانه ایستاده بودم که دیدم حاجب حکومت آمد و آن زن را طلبید و از او پرسید تو بچه تکلم کردی گفت پای من بسنگ آمد گفتم لعن الله ظالمیک یا فاطمه پس مرا گرفته‌اند و چنین اهانت و اذیت کردند اینوقت حاجب دوست درهم از کیسه خود بیرون آورد و گفت این هدیه را قبول کن و امیر را حلال بنما و از او همی عذرخواهی میکرد آن زن دوست درهم را قبول نکرد حاجب رفت و امیر را از قصه آگاه کرد امیر فرمان داد او را مرخص کنید تا بمنزل خود مراجعت نماید حضرت فرمود دوست درهم را قبول نکرد آنمرد گفت نه بخدا قسم و حال آنکه من میدانم آن زن بسیار محتاج است پس حضرت هفت درهم بآنمرد داد فرمود این مبلغ را بآن زن بده و سلام مرا باو برسان بشار میگوید منم بهمراه آنمرد رفتم و تبلیغ سلام حضرت را باو نمودیم گفت شما را بخدا قسم می‌دهم که آن حضرت بمن سلام رسانیده ما قسم یاد کردیم که و الله جعفر بن محمد بشما سلام رسانیده بناگاه گریبان خود بدرید و غش کرد روی زمین افتاد ما صبر کردیم تا بهوش آمد ما را قسم داد که کلام خود را اعاده کنید امثال کردیم دوباره نعره زد و بیهوش شد تا سه مرتبه چنین کرد پس دراهم را باو تسلیم دادیم آن زن گفت مولای مرا از من سلام برسانید و باو عرض کنید که از خداوند متعال مسئلت نماید که مرا که کنیزک او هستم به بخشاید چون نمیشناسم احدی را که در نزد خدا مقرب‌تر از امام صادق علیه السّلام و آباء و اجداد او بوده باشد بشار می‌گوید برگشتیم و داستان آن زن بعرض حضرت رسانیدیم و هنگامی که ما حدیث آن زن را نقل می‌کردیم آنحضرت میگریست و در حق او دعا می‌فرمود بانوئی که چهل سال جواب سئوالات

را از آیات قرآن میداد در نوادر سهیلی و مستطرف ایشهی از عبد الله بن مبارک حدیث کردند که گفت من بقصد زیارت بیت الله و روضه منوره رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پا براه نهادم در بیابان بناگاه سیاهی بنظم آمد پیش رفتم خاتونی بنظم آمد بشم پوش سر و صورت خود را پوشانیده گفتم السلام علیک و رحمه الله و برکاته در جواب من این آیه را تلاوت کرد (سَلَامٌ قَوْلًا مِنْ رَبِّ رَحِيمٍ) گفتم در این بیابان قفر چه میکنی این آیه را تلاوت کرد (وَمَنْ يُضْلِلِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ) دانستم راه را گم کرده گفتم قصد کجا داری این آیه را تلاوت کرد (سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى) فهمیدم که مکه را زیارت کرده عازم قدس شریف است گفتم چند روز است که در این بیابان میاشی این آیه را تلاوت کرد (ثَلَاثَ لَيَالٍ سَوِيًّا) دانستم سه‌روز تمام است گفتم از خوردنی و آشامیدنی چیزی با تو نمی‌بینم چگونه سه شبانه‌روز در این بیابان موحش سر کرده‌ای این آیه را تلاوت کرد (هُوَ يُطْعِمُنِي وَيَسْقِينِ) از این گفته تو گلش را دانستم که از سترات غیب او را روزی میرسد گفتم تو که آب نداری با چه وضو ساختی این آیه را تلاوت کرد (فَلَمْ تَجِدُوا مَاءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيدًا طَيِّبًا) گفتم از خوردنی چیزی با من هست میل داری این آیه را تلاوت کرد (أَتَمُّوا الصَّلَاةَ إِلَى اللَّيْلِ) معلوم شد روزه دارد گفتم ماه رمضان نیست این آیه را تلاوت کرد (مَنْ تَطَوَّعَ خَيْرًا فَإِنَّ اللَّهَ شَاكِرٌ عَلِيمٌ) گفتم چرا مثل من سخن نمیگوئی این آیه را تلاوت کرد (مَا يَلْفُظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ) گفتم شما از کدام قبیله و کدام عشیره هستی و منسوب بکدام طائفه باشی مرا تعریض کرد و این آیه را تلاوت نمود (وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ

عَلِمَ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصِيرَ وَالْفُؤَادَ كُلَّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا) چون دیدم میل ندارد که از حال او آگاه شوم عذر خواستم این آیه را تلاوت کرد (لَا تَثْرِبَ عَلَيْكُمْ أَنْتُمْ يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ) گفتم میتوانم شما را بر شتر خود سوار بنمایم و بقافله برسانم این آیه را تلاوت کرد (وَمَا تَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ يَعْلَمُهُ اللَّهُ) شتر را خوابانیدم که او را سوار کنم این آیه را تلاوت کرد (قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ) من چشم خود را بطرف دیگر کردم تا او خود سوار شود در این حال گوشه جامه‌اش بعقب شتر گرفت پاره شد این آیه را تلاوت کرد (وَمَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَمَا بِهَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ) و در حال سوار شدن این آیه را تلاوت کرد (سُبْحَانَ الَّذِي سَخَّرَ لَنَا هَذَا وَمَا كُنَّا لَهُ مُقْرِنِينَ) چون افسار شتر را گرفتم شروع بصیحه و سرعت در مشی کردم این آیه را تلاوت کرد (وَاقْصِدْ فِي مَشْيِكَ وَاغْضُضْ مِنْ صَوْتِكَ) چون بترنم اشعار مشغول شدم که شتر در رفتن سرعت بنماید این آیه را تلاوت کرد (فَاقْرَأْ مَا تيسَّرَ مِنَ الْقُرْآنِ) از حسن موعظه او متبینه و متذکر شدم گفتم هرینه خبر بسیار نصیب تو شده است این آیه را تلاوت کرد (وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ) همینکه قدری راه پیمودیم از او پرسیدم که شما شوهر داری این آیه را تلاوت کرد یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَشِئُوا عَنْ أَشْيَاءٍ إِنَّ تَبَدُّ لَكُمْ تَشْوُكُمْ) معلوم شد مایل نیست دیگر از او چیزی بپرسم منهم سؤالی نکردم تا بقافله رسیدیم گفتم در این کاروان کسی را داری این آیه تلاوت کرد (الْمَالُ وَالْبَنُونَ زِينَةُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا) چنان دانستم که در قافله او را فرزندان است گفتم نام آنها چیست و چه شغلی دارند این آیات را تلاوت کرد (وَعَلَامَاتٍ وَبِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ) (وَإِتَّخَذَ اللَّهُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا وَكَلَّمَ اللَّهُ مُوسَى تَكْلِيمًا) (يَا يَحْيَى خُذِ الْكِتَابَ بِقُوَّةٍ) دانستم سه پسر در این کاروان دارد که ابراهیم و موسی و یحیی نام دارند و شغل آنها راهنمایی قافله است در آنحال پسرها ملتفت شدند برسیدند مادرشان بقافله او را استقبال کردند و از شتر فرود آوردند و بنزدیک او بنشستند و الحق سه جوان بودند که صورت آنها گفتمی ماه درخشنده است در آنحال مادر آنها را باین آیه باوردن طعام فرمان داد (فَابْتِئُوا أَخِيذْكُمْ بِوَرِقِكُمْ هَذِهِ إِلَى الْمَدِينَةِ فَلْيَنْظُرُوا أَيُّهَا أَزْكَى طَعَامًا فَلْيَأْتِكُمْ بِرِزْقٍ مِنْهُ) یکی از آن پسران رفته ترتیب غذائی داده آورد و در مقابل او بزمین گذارد مشار الیها گفت (كُلُوا وَاشْرَبُوا هَنِيئًا بِمَا أَسْلَفْتُمْ فِي الْأَيَّامِ الْخَالِيَةِ) قصد او این بود که من طعامی تناول کنم و پسرها بمن اكرامی کرده باشند من به پسرهای او گفتم تا مرا از حالات این زن كاملا خبر ندهید چیزی نخواهم خورد گفتند او مادر ما است اگر غلط نگفته باشیم چهل سال است آنچه بر زبان او جاری شده است همه آیات قرآنست و حدیثش جمله سور قرآنی است بكلام دیگر متكلم نمیشود گفتم ذلك فضل الله يؤتیه من یشاء. أقول: نظیر این حکایت را ابو القاسم قشیری در حق فضة خادمه رض نقل کرده با اختلاف بسیار چنانچه در جلد دوم سبق ذکر یافت و این حکایت از چند جهت در نظر حقیر ضعیف است و الله العالم.

بانوی برمکیه در کتاب تزیین الاسواق آورده

که زنی بحضور هارون الرشید رسید و گفت (اتم الله امرک و فرح بما اتاک و زادك الله رفعه لقد عدلت و قسطلت) هارون بحضار مجلس گفت فهمیدید این زن چه گفت تماما گفته‌اند شما را دعا کرد و مدح و تمجید نمود هارون گفت نه چنین است این زن بمن نفرین کرد اما اینکه گفت اتم الله امرک نظیر آن در شعر دارد که گفته‌اند اذا تم امر بدا نقصه ترقب زوالا اذا قیل تم اما اینکه گفت و فرح بما اتاک مفهوم آیه قرآن است که خدای تعالی میفرماید (حَتَّىٰ إِذَا فَرِحُوا بِمَا أُوتُوا أَخَذْنَاهُمْ بَغْتَةً) و او این معنا را در نظر گرفته و اما اینکه گفت زادك الله رفعه منظورش این مثل معروف است که میگویند ما طار طیر و ما ارتفع الا كما طار وقع یعنی هیچ مرغی پرواز نکرده و بلند شده باشند مگر آنکه هرچه پرواز کرده باشد بالاخره بر زمین افتد و اما اینکه گفت عدلت و قسطلت میخواهد بگوید و اما القاسطون فکانوا لجهنم حطبا پس از بیان هارون از خود آن زن پرسیدند اعتراف نمود که مقصود من همین بود هارون گفت تو از چه طائفه‌ای و چه زیان از من دیده‌ای گفت من زنی از آل برمکم مردان ما را کشتی و اموال ما را ضبط نمودی هارون گفت مردان که رفته‌اند و برگردانیدن آنها ممکن نیست اما اموال تو بتو برمیگردد این وقت فرمان داد تا اموال

او را باو رد کردند

بانویکه جنه جعفر را بر دار دید در کتاب مذکور گوید زنی هنگامیکه جنه جعفر برمکی را بر سر دار دید او را خطاب کرد و اشاره نمود و گفت اما و الله لئن صرت الیوم آیه قد کنت فی المکارم غایه بعد مترنم باین اشعار شد و لما رایت السیف خالط جعفرًا و نادا منادًا للخلیفه فی یحیی

اشاره

بکیت علی دنیا و ایقنت انما قصاری الفتی یوما مفارقه دنیا

و ما هی الادولئه بعد دولئه تحوّل ذا نعم و تعقب ذا بلوی

یعنی هنگامیکه دیدم کشتن جعفر را بشمشیر و قتل پدرش یحیی را هارونرا ندا کردند و بشارت دادند او را بقتل جعفر گریستم بر دنیا و یقین کردم که البته برای جوان یک نهایی است و آن مفارقت او است از دنیا چه آنکه این دنیا نیست مگر دولتی که هرروز از کسی بدیگری منتقل میشود یک نفر را تاج سلطنت بر سر میگذارد و یک نفر دیگر را بخاک سیاه می‌نشانند

الاشاره

الی تاریخ البرامکه چون در بعضی از مجلدات تاریخ سامرا بمناسبت متعرض تاریخ برامکه شده‌ام در اینجا فقط از کتب متعدده مطلب را نقد کرده مینکارم برای موعظه و عبرت و تنبیه غافلین و کتابها در اخبار برامکه نوشته شده از جمله کتاب اخبار برامکه تالیف ابی حفص عمر بن الازرق الکرمانی او گفته که مردم مجوس در بلخ بنای عظیمی بر سر پا کردند و نام او را نوبهار گذاشته‌اند و بتهای خود را در اطراف او نصب کردند و بلا تشبیه حکم مکه معظمه را بر او جاری کردند و هر ساله خلق کثیری از مجوس بزیارت آن خانه می‌آمدند و تعظیمی که مسلمانان از مکه مینمایند مجوس از بیت نوبهار میکردند و ملوک فرس و کابل شاه ملک هند متدین باین دین بودند و کلیددار بیت را بزبان برمک نامیدند یعنی والی مکه و سلاطین که بزیارت بیت نوبهار می‌آمدند دست این برمک را میبوسیدند و تحفها برای او می‌آوردند و هرکس کلیددار بیت میشد او را برمک میگفته‌اند مثل عالم یهود که او را راس الجالوت و عالم نصاری که او را جاثلیق و عالم مجوس که او را موبدان میگفته‌اند این نام برمک هم برای کلیددار بیت نوبهار بطنا بعد بطن بود تا زمان عثمان که خراسان فتح شد برمک اکبر بدست مسلمانان اسیر شد او را بمدینه آوردند برمک رغبت باسلام نموده مسلمان شد نام او را عبد الله نهادند چون به بلد خود مراجعت کرد و بخراسان رسید طرخان که والی خراسان بود از اسلام او مطلع گردید بر او غضب کرده فرمان داد که او را بقتل رسانیدند و پسرش که برمک اصغر بود بجای او نصب کردند و لکن این مسئله بلافاصله واقع نشد چون هنگامیکه مادرش او را برداشته از دست مسلمانان فرار کرد بجانب کشمیر که همه بدین او بودند تا هنگامیکه بزرگ شد او را طلبیدند و بجای پدر او را نصب کردند و اراضی اطراف نوبهار را در اختیار او گذاردند و مقام او بزرگ شد و در علم طب بسیار دانشمند گردید و مردم از اطراف و جوانب بزیارت او می‌آمدند این حال بدین منوال بود تا زمان عبد الملک بن مروان برمک بن برمک برای دیدن خلیفه بشام رفت چون هشامرا مرضی عارض شده بود که اطباء از علاج او عاجز شده بودند برمک آنرا مداوا کرد صحت یافت هشام بسیار باو علاقه پیدا کرد روزی باو گفت حیف نیست ترا با این فضل و دانش که در دین مجوس باقی مانده‌ای با اینکه پدر تو اسلام اختیار کرد و او را شهید کردند برمک گفت در این کار تاملی خواهم کرد بالاخره اسلام آورد و زنی از مسلمانان در حباله نکاح خود در آورد پسری آورد نام او را خالد نهاد و کنیه ابو العباس باو داد چون برمک مراجعت بسوی اهلش نمود در جریان جان بحق تسلیم کرد پسرش وزارت ابو العباس سفاح را بعهده گرفت بعد از قتل ابو سلمه و خالد مردی کریم دانشمند بسیار هوشمند و در وزارت بود تا در خلافت منصور ایضا بحال وزارت بود تا در سنه ... ۱۶۵ ...

وفات کرد و پسرش یحیی بن خالد برمکی در جمیع خصال بحد کمال بود مهدی عباسی تربیت پسرش هارونرا بعهده او واگذار نمود تا هارون خلیفه شد او را یا ابه خطاب میکرد و امر سلطنت را واگذار به یحیی کرد و انگشتر خود را در دست او نموده و اختیار خزائن و پردکیان همه در دست یحیی بن خالد بود تا دنیا بآنها ادبار کرد و هارون بر آنها غضب کرد و یحیی را در حبس مخلد قرار داد تا در سنه... ۱۹۰... در زندان از دنیا رفت و در آن وقت عمر او هفتاد چهار سال بود. و اما پسرش جعفر بن یحیی بن خالد برمکی در نزد هارون رشید کارش بجائی رسید که در یک پیرهن میخواستند و او را برادر خطاب میکرد و معظم امور سلطنتی در دست او و پدرش بود و بسیار بافضل و کمال و بدیع الجمال بود و هارون بدون جعفر در مجلس قرار و آرام نداشت تا بالاخره هارون فرمان داد او را کشته‌اند در سنه... ۱۸۷... و بدنشرا بدار زدند سپس او را بآتش سوزانیدند مردی گفت داخل دیوان دفتر شدم نظر کردم بدفتر عطایا دیدم چهار صد هزار دینار خلعت جعفر برمکی است که هارون یک مرتبه باو انعام کرده و بعد از ایامی بآن دفتر نگاه کردم دیدم ده قیراط پول نفت و بوریاست برای سوزانیدن جثه جعفر برمکی است و اما برادرش فضل در سخا وجود و کرم معروف و مشهور بود و هرگاه هارون او را ندا میکرد یا اخی میگفت و برادر رضاعی او بود چون ما در فضل هارونرا شیر داده بود و خیزران مادر هارون الرشید فضل را شیر داده بود و ولادت او در بیست سوم ذی الحجه سنه... ۱۴۷... بود عاقبت امر او این شد که دویت تازیانه باو زدند و در زندان در سنه... ۱۹۳... در محرم از دنیا رفت فاعتبروا یا اولی الابصار مسعودی از محمد بن عبد الرحمن هاشمی نقل میکند که عبادہ مادر جعفر بن یحیی بن خالد برمکی روز عید قربان بر مادر من وارد شد مادرم مرا گفت میشناسی این زنرا عبادہ مادر جعفر بن یحیی است محمد بن عبد الرحمن میگوید من با او گرم گرفتم و احوالپرسی نمودم گفت بخدا قسم مثل همین عید بر من گذشت که چهار صد کنیز داشتم که برای خدمت من کمر بسته بودند و در میان اطلس و دیبا غوطه می خوردم با این حال از پسر خرد راضی نبودم و مقام خود را بالاتر از آن میدانستم و امروز که همان عید بر من وارد شده است آرزو دارم که دو پوست گوسفند داشته باشم که یکی را فراش خود قرار دهم و دیگری را لحاف خود محمد بن عبد الرحمن میگوید من پانصد درهم باو دادم نزدیک بود که از خوشحالی و سرور پرواز کند فاعتبروا یا اولی الابصار

سبب نکبت برامکه

و سبب نکبت برامکه را مسعودی چنین مینویسد که چون سلطنت ایشان بنهایت رسید و عزت و ثروت و ریاست آنان بمنتهی درجه واصل گردید و ایام آنها را تعبیر بعروس دنیا میکردند و کسی را گمان نمیرفت که این عظمت و ریاست راز والی باشد روزی هارون با جعفر گفت من بدون تو سرورم تمام نیست و انس من و عیش من نظر بطلعت جمال تو است و همچنین خواهرم عباسه و اکنون برای تکمیل مجلس سرور خویش چنین فکر کردم که خواهرم عباسه را بتو تزویج کنم که در مجلس با ما بنشینید بشرط اینکه با او هم‌بستر نشوی جعفر بعد از امتناع شدید قبول کرد چون دید هارون لا محاله طالب این مزاجت است این وقت هارون عباسه را تزویج کرد برای جعفر و او باین عهد و پیمان قسم یاد کرد و کار بر این منوال میکردند و هارون و جعفر و عباسه در مجلس شرب و تغنی و سرور روزگاری گذرانیدند تا اینکه عباسه از عشق جعفر تافت او تاق گردید عبادہ مادر جعفر را دیده بطایف الحیل خود را بجعفر رسانیده و ناشناس بعنوان اینکه کنیزی است مادرش برای او خریده جعفر هم چون خمار شراب در سر او بود ملتفت نشد تا بعد از اینکه با او جماع کرد و عباسه از او حامله گردید و پسری آورد از ترس اینکه مبادا هارون بفهمد پسر را با یک کنیز و حاضنه بمکه فرستاد بالاخره هارون مطلع گردید با جعفر بن یحیی بمکه رفت و چنان ظاهر کرد که برای زیارت مکه می‌رود عباسه خفیة فرستاد بسوی خادم و حاضنه که بجانب یمن حرکت بنمایند بالاخره این حرکت فائدتی نکرد و مطلب در نزد هارون مسلم بسرود ما ترید الناس منا ما ینام الناس عنا

انما همتهم ان یظہروا ماقد دفنا

و از آن طرف هارون یاسر خادم طلبید گفت میخوامم ترا بامری دعوت کنم که فرزندان خود را قابل آن ندانم یاسر گفت هرچه بفرمائی من امتثال میکنم و لو بقتل نفس خودم باشد هارون گفت دیدی امروز چگونه توقیر و تجلیل جعفر کردم گفت بلی یا امیر المؤمنین هارون گفت برو الساعه سر جعفر را از بدن جدا کن از برای من بیاور یاسر مبهوت بماند و او را رعشه گرفت هارون گفت اللہ اللہ که مخالفت من بنمائی یاسر گفت یا امیر المؤمنین مرا بر امر بزرگی فرمان کردی که دوست داشتم قبل از این مرده بودم و چنین امری بدست من جاری نمیشد هارون گفت این سخنانرا بگذار و بکاریکه ترا فرمان دادم سرعت کن یاسر آمد در مجلس جعفر و آنچه شنیده بود بیان کرد جعفر گفت امیر المؤمنین از این مزاحها با من بسیار میکند یاسر گفت مطلب چنان نیست که تو میگوئی جعفر گفت برو بگو جعفر را کشتم اگر صبح کرد و نادم شد حیوه من بدست تو جاری شده و پاداش نیک از من خواهی دید و اگر نه بیا و بآنچه مأموری عمل کن یاسر گفت این نمیشود جعفر گفت پس من با تو میآیم تا در قصر هارون تا آنجائیکه کلام او را بشنوم یاسر گفت عیب ندارد بفرماید آمد با یاسر تا در بارگاه و یاسر داخل شد و گفت یا امیر المؤمنین اینک سر جعفر است که در بیرون این وقت جعفر دستمالی بیرون آورد و چشمهای خود را بست و گردن کنید و یاسر سر او را جدا کرد و در نزد هارون نهاد هارون گفت برو اکنون فلان و فلانرا حاضر کن چون حاضر کرد گفت گردن یاسر را بزیند که من قاتل جعفر را نمیتوانم به بینم گردن یاسر را هم زدند در همان شب که در صبح آنروز جعفر کشته شد در خراسان بر در قصر علی بن عیسی بن مامان بقلم جلی مکتوب شد. ان المساکین بنو برمک صبت علیهم غیر الدهر

ان لنا فی امرهم عبرة فلیعتبر ساکن ذو القصر

و مدت سلطنت و دولت برامکه هفده سال هفت ماه پانزده روز بود بعد از قتل جعفر و حبس مخلد یحیی و پسرش فضل و سائر برامکه فرمان داد تا اموال آنها را از قلیل و کثیر و دقیق و جلیل و ضیاع و عقار و دور و قصور همه را تصرف کردند و مبلغ آنها را جز خدای کس نداند و زنان و دختران و اطفال صغار آنها را از خانهای خود بیرون کردند و در خانه یاقوته دختر مهدی عباسی منزل دادند و از صدقات مردم نان و خورش تهیه میگردند علاوه بر این فرمان کرد کسی نام برامکه را بخیر یاد نکند در تاریخ نگارستان گوید بعد از نکبت برامکه مردی همه روزه در بعضی از محلهای برامکه می نشست و مراثی برای آنها میخواند و گریه میکرد این خبر بهارون بردند امر باحضر او کرد چون او را حاضر کردند هارون گفت ای ناکس مگر نشنیدی فرمان ما را که کسی نباید در حق برامکه مرثیه بگوید پس هارون امر بقتل آنمرد داده گفت یا امیر المؤمنین مرا مهلت گذار تا آنچه سبب مرثیه گفتن من هست بیان کنم بعد امر تراست میخواهی بکش میخواهی به بخش هارون گفت بیان کن آنمرد گفت من منذر بن مغیره دمشقی هستم من و اجداد من از اسخیا و کرماء شام بردیم دنیا بر ما ادبار کرد و ثروت از دست ما برفت تا حدیکه سائل بکف شدم ذلت و فقر و مسکنت من بنهایت رسید ناچار با اهل و عیال از شام بیرون آمدم قریه بقریه در کوهها و صحراها و شهرها بسختی نهار بشام خود نمیرسانیدم تا اینکه وارد بغداد شدم عیال و اطفال خود را در مسجد خرابه‌ای منزل دادم و بیرون آمدم که تحصیل قوتی بنمایم بناگاه جماعتی را دیدم که با لباسهای فاخر و هیئت نیکو بطرفی میروند من در پشت سر آنها قدم برمیداشتم تا رسیدند بخانه بسیار عالی داخل شدند منم با آنها داخل شدم کسی مرا منع نکرد رفتم تا در زاویه مجلس نشستم و مردیکه در طرف من نشسته بود از او سؤال کردم این خانه از آن کیست گفت این خانه فضل بن یحیی برمکی و این مجلس عقد عروسی است من خوشحال شدم و لکن دلم در پیش عیالاتم بود چون مجلس منقضی شد بر اهل مجلس انواع جواهرات و طلا نثار کردند و در پیش هریک نفر طبقی از طلا گذاردند و در پیش منم یک طبق گذاردند سپس رقعهای که قبالة املاک و ضیاء و عقار بود تقسیم کردند و یکی هم بمن دادند باز خادم برگشت یکی دیگر نیز بمن داد من تعجب کردم چون در رقعہ نظر کردم دیدم قبالة ضیاع و املاک است سپس مردم متفرق شدند منم برخواستم بروم غلامی اشاره کرد بمن که بنشین چون قدری نشستم برخواستم بروم همان غلام مرا بطرف خود کشید و آستین مرا گرفت من یقین کردم که میخواهد آنچه من در این مجلس حاصل کردم از من بستاند سپس مرا برد بنزد

فضل بن یحیی او مرا بسیار اکرام کرد و همی تفقد احوال من مینمود منم قصه خود را برای او شرح دادم این وقت غلامیرا طلبید و چیزی در گوش او گفت که من نفهمیدم پس فرمان داد تا خلعت فاخری بر من پوشانیدند من گفتم ای سید مرا رخصت بده بروم در نزد عیالات خود که قلبم متعلق بآنها است و ایشان در انتظار من میباشند که طعامی برای آنها ببرم گفت چون آنها را در مسجد جای دادی و در بهترین منازل منزل دادی صاحب منزل کریم است ایشان را بخود وانمیگذارد آسوده خاطر باش آن شب را در نزد او با کمال نعمت و سرور بسر بردم چون آفتاب بلند شد و دید من برای عیالات خود متفکر و مضطربم غلامی را طلبید و با او گفت او را ببر بمنزل عیالاتش آن غلام مرا آورد در یک خانه عالی که فرشهای قیمتی گسترده و از ظروف و اوانی و سائر مایحتاج در آن خانه بنحو آوفی و اتم موجود است گفتم این خانه از آن کیست گفت فضل بن یحیی این خانه را با تمام آنچه در این خانه است همه را بتو بخشیده است و از سرگذشت عیالات سؤال کردم گفتند روز گذشته خادمی آمد ما را برداشت آورد و در این خانه منزل داد و کاملاً تفقد حال ما را مینمود و هر چه محل حاجت بود برای ما فراهم نمود اکنون یا امیر المؤمنین انصاف بده آیا جائز است از برای من که شکر نعمت آنها را نکنم هارون الرشید برای فضل بن یحیی طلب رحمت نموده و در نزد او طبق کوچکی از طلا بود آنرا برداشت و بنزد آنمرد گذارد آنمرد طبق را برداشت و گفت اینهم از نعمت و برکت برامکه است. و در تاریخ فخری تألیف محمد بن علی بن طباطبا که معروف بابن طقطقی است مینگارد که بعد از نکبت برامکه مردی در بعضی از خرابها رقعهای که متضمن مرثی برامکه بود آنرا قرائت میکرد و سخت میگریست ملازمان هارون خبر برای او بردند فرمان کرد او را بیاورید چون حاضر شد هارون گفت توئیکه مرثیه میخوانی برای برامکه اقرار کرد هارون گفت مگر نشنیدی که ما آنرا تحریم کردیم گفت یا امیر المؤمنین اگر اجازه میفرمائی من حکایت خود را بعرض برسانم سپس اختیار با شما است گفت بگو گفت من یک نفر از خدام و کتاب فضل بن یحیی بودم و از همه کوچکتر بشمار میرفتم روزی مرا فرمود ای فلانی مرا در خانه خود یکروز مهمان بنما گفتم خانه من محقر است صلاحیت و لیاقت شما را ندارد گفت باک ندارد لا بد من ذلك گفتم اگر تصمیمی دارید مهلت بدهید تا مقداری خانه را اصلاح کنم گفت چند مدت مهلت میخواهی گفتم یک سال گفت بسیار است گفتم یک ماه گفت باک ندارد پس من با صلاح خانه و تهیه اسباب میهمانی برآمدم چون سر وعده رسید و روز میهمانی فراز آمد یحیی بن خالد و دو پسر او فضل و جعفر و جماعت قلیلی از خواص اتباعش وارد شدند و از اسبهای خود فرود آمدند و گفتند فلانی ما گرسنه هستیم هر چه حاضر داری بیاور من چند بریان جوجه مرغ برای آنها آوردم چون از کار اکل فراغت حاصل کردند گفتند ای فلانی ما را در خانه خود تفرج بده گفتم بخدا قسم من غیر این خانه محقر منزلی ندارم گفتند چرا داری باز قسم یاد کردم این وقت برخاستند و در خانه قدم زدند تا پای دیواری رسیدند و بصیانت و حفظ ناموس همسایه گفت باک ندارد دیوار را سوراخ کردند باز شد و خانه بسیار عالی نمودار گردید یحیی با همه رفقا داخل شدند منم با آنها رفتم منظری عجیب دیدم از کثرت قصور و حجر و حجرات و مساکن عالیه و ابنیه جلیله و انواع اشجار میوه‌دار و خدم و حشم و فرشهای سنگین قیمت و آلات و ادوات و اوانی و ظروف که احصای آن نتوانم کرد فضل بن یحیی گفت این جمله تعلق بتو دارد من دست او را بوسیدم و معلوم شد که مدتها است بنایان در آنجا کار میکردند و مرا چنان گمان بود که خانه بعضی همسایگان است تعمیر میکنند این وقت یحیی به پسرش جعفر گفت فلانی خانه‌اش تهیه شد اکنون از کجا معاش تهیه کند جعفر گفت بستان فلانی با آنچه در او هست همه را قباله میکنم و باو عطا مینمایم یحیی گفت زود بکن اینکار را بستانرا قباله کرده بمن داد و ده هزار دینار نیز بمن همان ساعت دادند و از آن وقت من صاحب مال و ثروت شدم و در نعمت آنها غوطه میخورم اکنون چگونه برای آنها مرثیه نگویم و چگونه شکر نعمت آنها را بجا نیاورم بخدا قسم تا زنده هستم لب از ثناء آنها نخواهم بست اکنون میخواهی مرا بکش میخواهی ببخش هارون بحال او رقت کرد و فرمان داد که مردم آزادند هر که میخواهد برای برامکه مرثیه بگوید و مردم مرثی بسیار برای برامکه گفتند. و نیز طقطقی مینگارد که اسحق بن ابراهیم موصلی گفت کنیزی ماهرو خریدم و او را ادب آموختم چندانکه نادره عصر خود گردید سپس آنرا هدیه فضل بن یحیی

کردم مرا گفت کنیز را ببر در سرای خود که رسول صاحب مصر فردا بنزد من می‌آید و بمن حاجتی دارد من باو خواهم گفت که اسحق بن ابراهیم را کنیزی است که قلب من باو مایل است او بنزد تو خواهد آمد برای خریدن کنیز تو مبادا از پنجاه هزار دینار کمتر بگویی که او بهر قیمت که باشد خواهد خرید اسحق گوید من کنیز را بمنزل خویش بردم چون رسول صاحب مصر آمد کنیز را باو ارائه دادم گفت من ده هزار دینار میخرم من گفتم باین قیمت نمیدهم تا رسید به سی هزار دینار من چون نام سی هزار شنیدم دیگر کان مالک نفس خود نبودم گفتم فروختم کنیز را و او خرید برای فضل فردا که بخدمت فضل رسیدم گفت جاریه را بچند فروختی گفتم سی هزار گفت مگر من ترا سفارش نکردم که از پنجاه کمتر نفروشی گفتم یا سیدی چون نام سی هزار شنیدم دیگر گویا مالک نفس خود نبودم گفت اکنون جاریه را ببر در منزل خود فردا رسول صاحب روم بنزد من می‌آید و او را با من حاجتی است باو خواهم گفت آنچه را برسول صاحب مصر گفتم و تو مبادا از پنجاه هزار دینار کمتر بگویی اسحق میگوید من جاریه را بمنزل خود بردم چون صاحب رسول روم آمد و با من معامله کرد گفتم از پنجاه هزار دینار کمتر نمیفروشم گفت خیلی زیاد است من سی هزار دینار میخرم چون نام سی هزار دینار شنیدم بی‌اختیار گفتم فروختم جاریه را گرفت و وجه را تسلیم داد و او را هدیه فضل قرار داد روز دیگر که بنزد او رفتم گفت ای اسحق جاریه را بچند فروختی گفتم بسی هزار گفت مگر من سفارش نکردم که از پنجاه هزار کمتر نفروشی گفتم یا سیدی نام سی هزار که شنیدم کان اختیار از من سلب شد فضل خرید گفت اکنون جاریه خود را بردار و بمنزل خویش برگرد که فردا رسول صاحب خراسان بنزد من می‌آید و با او خواهم گفت آنچه را که با رسول صاحب روم گفتم و هرگاه بنزد تو آمد از پنجاه هزار دینار کمتر نفروش اسحق گوید من جاریه را بمنزل بردم چون رسول صاحب خراسان آمد او را گفتم از پنجاه هزار کمتر نمیدهم گفت این قیمت بسیار است من بسی هزار دینار میخرم من قوت دادم نفس خود را و گفتم نمیفروشم باین قیمت بالاخره بچهل هزار دینار راضی شدم و جاریه را تسلیم دادم و روز دیگر بنزد فضل رفتم گفت بچند فروختی گفتم بچهل هزار گفت سبحان الله من ترا سفارش نکردم که از پنجاه هزار کمتر نفروشی گفتم یا سیدی چون نام چهل هزار دینار شنیدم گویا جمیع اعضای من سست شد و نزدیک بود که عقل از سر من پرواز کند دیگر مرا آرزویی نیست خدا ترا جزای خیر بدهد صد هزار دینار بمن رسانیدی فضل تبسم کرد گفت اکنون جاریه خود را بگیر و سلامت بازگرد اسحق میگوید من گفتم بخدا قسم این جاریه برکت او از همه زیاد تر است هرآینه او را آزاد کردم سپس او را تزویج کردم و از او فرزندان نصیب من شد. راغب اصفهانی در محاضرات گوید زنی در تعریف عشق چنین گفته (العشق جل أن یری و خفی عن الوری فهو كما من فی الصدور کالنار فی الحجران قدح اوری و ان ترک توری) یعنی عشق بزرگتر و بالاتر از این است که بتوان او را دید او از انظار پنهان است و در سینه‌ها نهان مثل آتشی ماند که در سنگ چقماق پنهان است هرگاه سنگ دیگر باو زدی آتش بیرون میدهد و اگر او را بحال خود گذاردی آن آتش پوشیده ماند سپس این اشعار ذیل را بسرود: رأیت الهوی اذا اجتمع الشمل و مرا علی الهجران لا بل هو القتل

و من لم یذق للهجر طعما فانه اذا ذاق طعم الحب لم یدر ما الوصل

لقد دقت طعمیه علی القرب و النوی فأبعده قتل و أقربه جبل

مؤلف گوید: معنی عشق در نزد حکما معرکه آراست و چندانکه در تعریف او قلم‌فرسایی کردند جز حیرت و سرگردانی چیزی بدست نیامده در مجمع البحرین گوید عشق تجاوز محبت است از حد خود و در قاموس گوید (العشق و المعشق کمقعد عجب المحب لمحبوبه او افراط الحب و یکون فی عفاف و فی دعارة او عمی الحس عن ادراک عیوبه او مرض و سواسی یجلبه الی نفسه بتسلیط فکرة علی استحسان بعض الصور). یعنی عشق عبارت است از حیران شدن و تعجب کردن محب مر محبوب خود را یا عبارت است از غایت محبت که از حد معتاد خارج شده باشد و این گونه محبت در عفاف و پرهیزکاری و در شقاوت و نابکاری حاصل شود یا عشق عبارت از کوری حس است از ادراک عیوب محبوب یا عشق عبارت از مرض و سواسی است که میکشاند

مجبوراً بسوی خود بسبب مسلط کردن اندیشه خود بر نیکو شمودن بعضی صورتها. و شیخ بهائی زاد الله فی بهائه در کشکول میفرماید افلاطون گفته است عشق قوه عزیزه‌ای باشد که زائیده میشود از وساوس طمع و اشباح تخیلات از برای هیکل طبیعی بوجود می‌آورد برای شخص شجاع ترس را و برای شخص ترسو و جبان شجاعت را و هر انسانی و میپوشاند بر هر انسانی عکس طبیعتش را. و از ابو علی بن سینا نقل کرده که او کتابی در عشق تصنیف کرده و اطالۀ کلام نموده و گفته که عشق اختصاص بنوع انسان ندارد بلکه در جمیع موجودات از فلکیات و عنصریات و موالید ثلاث یعنی معدنیات و نباتات و حیوانیات جاری و ساری است. و نیز گفته‌اند العشق انجذاب القلوب علی مغناطیس الحسن و کیفیۀ هذا الانجذاب لا- مطمع فی الاطلاع علی حقیقتها و انما یعبر عنها بعبارات تزید الخفاء کالحسن فی انه امر یدرک و لا یمکن التعبير عنه.

و جالینوس حکیم گفته عشق عبارت از فعل نفس است

که آن مستور است در قلب و کبد و دماغ و در دماغ سه مکان باشد که هر یک ظرف شیئی میباشد در مقدمۀ دماغ ظرف تخیل است و در دوم وسط دماغ ظرف تفکر است و در سوم که آخر دماغ است ظرف تذکر است و نمیشود کسی را عاشق گفت مگر آنکه خیال و فکر و ذکر او توجه بمعشوق داشته باشد و علامتش این است که عاشق از طعام خوردن بازماند بجهت اشتغال قلب و کبد و نیز از خواب کردن بازماند بجهت مشغول بودن دماغ بفکر و ذکر و خیال محبوب، هرگاه اینحالت برای او روی داد او عاشق است و در اخبار لفظ عشق کمتر دیده میشود.

۳۷- بانویکه غلط از قاضی گرفت

منقول از کتاب حدیقه الافراح است که زنی برای مرافعه و خصومت بنزد قاضی آمد چون دعوی خود را تقریر کرد گفت (جاء معک شهودک) آن زن جواب او را نداد کاتب قاضی گفت (ان القاضی یقول لک جاء شهودک معک قالت نعم ثم التفتت الی القاضی و قالت هلا قلت مثل ما قال کاتبک کبر سنک و قلّ عقلک و عظمت لحتیک حتی غطت علی لبک ما رأیت میتا یقضی بین الاحیاء غیرک). این زن چون عالمه بعلم ادبیات بود و قاضی بدون جهت ظرفرا که (مع) باشد مقدم بر فاعل که (شهود) باشد انداخته بود و این برحسب قانون ادب غلط است زن جواب او را نداد و با تمام خشونت بعد از آنکه کاتب عبارت را صحیح ادا نکرد گفت ایها القاضی چرا مثل کاتب خویش عبارت صحیح ادا نکردی همانا تو پیر شدی و عقل از سر تو بدر رفته ریش خود را بزرگ کرده‌ای تا اینکه عقل ترا پوشانیده من ندیدم مرده‌ای همانند تو بین زندها حکومت کند.

بانویکه بی‌نا شد

بعد از کوری در... ۱... وقایع الایام خیابانی حدیث کند از اعمش که من بعزم زیارت بیت الله الحرام بیرون آمدم در بعضی از منازل فرود آمدم بناگاه دیدم زنی که از هر دو چشم نابینا بود و دست‌ها بجانب آسمان برداشته میگوید (یا راد الشمس علی بن ابیطالب علیه السلام بیضاء نقیه بعد ما غابت رد علی بصری) اعمش میگوید من بسیار تعجب کردم با خود گفتم فقیر است او را اعانتی بنمایم دو دینار از همیان خود بیرون آوردم و باو دادم چون بدست خود او را مسح کرد و فهمید دینار است بسوی من پرتاب کرد و گفت تو کیستی که مرا ذلیل پنداشتی و بذلت فقر مرا شناختی آن کس که دوست آل محمد است ذلیل نخواهد بود. اعمش گوید او را بگذاشتم و بسوی حج رفتم در هنگام مراجعت در آن منزل همی نداشتم مگر آنکه از حال آن زن اطلاع پیدا کنم چون بخدمت آن زن رسیدم دیدم چشم‌های آن زن روشن در نهایت صحت و زیبایی میباشد گفتم یا أمه الله محبت علی بن ابی طالب

علیه السلام با تو چه کرد گفت من شش شب متوالی خدا را بعلی بن ابی طالب علیه السلام قسم میدادم چون شب ششم تصادف با شب جمعه کرد سر ببالین نهادم مردی بهی المنظر را در عالم رؤیا دیدم که بمن میگوید ایزن تو دوست داری علی بن ابیطالب... (۱)... ج... ۳... ص... ۶۵۷... نقلا از کتاب اربعین ابو سعید محمد بن احمد بن حسین نیشابوری خزاعی جد ابو الفتوح رازی صاحب تفسیر سند از اعمش را گفتم بلی گفت دست خود را روی چشم خود بگذار من گذاردم دیدم آن مردمی گوید پروردگارا اگر این زن از روی اخلاص و نیت صادقه از دوستاران علی بن ابی طالب است چشم‌های او را باو برگردان پس بمن گفت دست خود را بردار من دست خود را برداشتم دیدم اینمرد همان است که او را در خواب دیدم گفتم تو کیستی گفت من خضر برادر علی بن ابیطالب علیه السلام هستم بدانکه حب علی علیه السلام در دنیا بلیات و آفاترا دفع و رفع میکند و در آخرت موجب خلاصی از آتش جهنم است.

بانوی عربیه که فرزندش در طریق مکه فوت شد

أبو الخیر قواس در کتاب طرف ص... ۱۱۴... گفته که زنی از اعراب در راه مکه فرزندش از دنیا رفت آن زن بتجهیز فرزند پرداخت چون او را بخاک سپرد بر سر قبر او ایستاد و گفت: (و الله یا بنی لقد غذوتک رضیعا و فقدتک سریعا و کانه لم یکن بین الحالین مدۃ التذبعیشک فیها فاصبحت بعد النضارۃ و الغضارۃ و روتق الحیاء فی التنسم فی ریح طیب روائحها تحت اطباق الثری جسدا هامدا و رفاتا سحیقا و صعیدا جزا ای بنی لقد سحبت الدنیا علیک اذیال الفناء و اسکنتک دار البلی و رمتنی بعدک نکهۃ الردی ای بنی لقد اسفرلی من وجه ألدنیا صباح داج ظلالمه ثم قالت ای رب و منک العدل و من خلقک الجور و هبت لی قرۃ عین فلم تمتعتنی به کثیرا بل سلبتنیه و شیکاثم امرتنی بالصبر و وعدتنی علیه الاجر فصدقت وعدک و رضیت بقضائک فرحم الله من ترحم علی من استودعته الردم و وسدته الثری اللهم ارحم غربته و آنس وحشته و استر عورته یوم تکشف الهنات و السؤات فلما ارادت الرجوع الی اهلها قالت ای بنی انی قد تزودت لسفری فلیت شعری ما زادک لبعث طریقک و یوم معادک اللهم انی اسئلك الرضا برضائی منه ثم قالت استودعتک من استودعتک فی احشائی جنینا و الثکل للوالدات ما امضی حراره قلوبهن و اقلق مضاجعهن و اطول لیلتهن و اقصر نهارهن و اقل أنسهن و أشد وحشتهن و ابعدهن من السرور و اقربهن من الاحزان)

حاصل ترجمه بیانات این بانوی عارفه این است که میفرماید ای نور دیده من و ای سرور دل غم رسیده من بخدا قسم که از شیره جان ترا نوشانیدم و بزودی بناگهانی داغ ترا دیدم هنوز غنچه لعل تو نشکفته بود که تندباد اجل فصل بهار ترا خزان نمود و هنوز از شربت وصال زندگانیت نچشیدم و از گلستان شباب تو گلی نچیدم که بناگهانی چون طایر قدسی از دست من پرواز کردی. گویا هیچ گاه در نزد من نبود و بعد از عیش مهنا و سرور مهیا و ریعان جوانی و فرحت زندگانی صبح کردی در حالتیکه در زیر خاک لایل و خاموش و همشین با مار و موش گردیدی گویا خاک پوسیده و استخوان درهم کوبیده شده‌ای و همانند زمین بلا زرع بی حاصل افتاده‌ای چه زود تندباد اجل خیمه عمر ترا خراب کرد و از بالش عزت و وساده شرافت ترا بزیر خاک مذلت کشانید و با هزار حسرت بر زیر خاک خوابانید و بیشتر خونین فراق ترا بر جگر من خلانید و صیاد اجل تیردلدوز داغ ترا بر قلب من پرانید و صبح امید مرا شام ظلمانی گردانید پس از آن سر بجانب آسمان بلند کرد و گفت ایخدائیکه عدل از تو است و ستمکاری از بندگان تو همانا فرزندی بمن بخشیدی که میوه دل من و ضیاء چشم رمد کشیده من باشد همانا مدتش بدر از نکشید بسرعت روحش از آشیانه تن پرواز کرد و صیاد اجل او را صید نمود ای پروردگار من مرا امر بصبر نمودی و وعده اجر عطا فرمودی امر ترا مطاع و وعده ترا تصدیق و لازم الاتباع دانستم تن برضا و راضی بقضای تو گردیدم رحمت حق بر روان کسی باد که طلب رحمت بنماید برای کسیکه من او را بزیر خاک سپردم پروردگارا بر غربت او ترحم فرما و وحشت او را بدل بایمنی بنما و در روز حساب او را با عورت پوشیده و اعمال پسندیده محشور بنما. پس از آن بجانب خانه خود روان گردید و همی گفت ای فرزند من هراینه مادر تو از برای آخرت خود زادی تهیه نمود ایکاش میدانستم که تو برای این سفر دور دراز چه زادی تهیه نمودی این وقت سر بجانب

آسمان نمود و گفت پروردگارا از تو سؤال میکنم که از فرزند من راضی باشی چنانچه من از او راضی هستم او را بودیعت در رحم من مرحمت فرمودی اکنون او را در نزد تو بودیعت گذاردم همانا مادر فرزندم رده بسی کام او تلخ و ناگوار و چه سخت است اضطراب و قلق او در اطراف لیل و نهار شبهای او طولانی و روزهای او کم و کوتاه البته شدت و وحشتش بسیار و انس و الفت او بناله و دیده اشکبار میباشد مادران فرزندم رده بسی دورند از نشاط و سرور و چه بسیار نزدیک‌اند بقلبهای مصیبت‌زده و مهجور.

بانویکه دو پسر و شوهرش

در یک روز تلف شدند در لئالی الاخبار حدیث کند از ذو النون مصری که گفت من هنگامیکه مشغول طواف بودم بناگاه دیدم زیرا که چون قمری مینالد و این ابیات میخواند: صبرت و کان الصبر خیر مطیة و هل جزع منی بمجد فاجزع صبرت علی مالو تحمل بعضه جبال برضوی اصبحت تتصدع ملکتم دموع العین ثم رددتها الی ناظری و العین فی القلب ندمع ذو النون میگوید من نزدیک رفتم گفتم ایجاریه چه مصیبتی بر تو وارد شده که چنین مینالی و میگوئی صبر کردم چون صبر بهتر مرکب همواری است و هرگز بی قراری و جزع فایدتی ندارد صبر کردم بر چیزیکه اگر بعض آنرا بر کوه‌های رضوی میگذاشته‌اند صبح میکرد در حالتیکه از هم پاشیده بود. اشک خودم را ضبط کردم بعد بطرف مقابل خود نظر انداختم ولی چشم قلبم گریان است آن کدام مصیبت است که بر تو وارد شده است گفت ای بنده خدا مرا دو پسر بود که در پیش من مشغول بازی بودند پدر ایشان گوسفندی ذبح کرد یکی از پسران من آن دیگر را گفت میدانی پدر ما امروز چه کرده است گفت چه واقع شده است گفت گوسفند ما را ذبح نمود آن برادر گفت چگونه او را ذبح کرد گفت بیا تا بتو نشان بدهم پس با شفره سر برادر خود را برید و فرار کرد ساعتی نگذشت پدر ایشان داخل شد من قصه آن دو پسر را شرح دادم گفتم اکنون شتاب گیر بین بکجا رفت مبادا خود را تلف کند. شوهر من بیرون شتافت هنگامیکه بر سر فرزند رسید دید گرک شکم او را پاره پاره کرده از شدت حزن سر به بیابان نهاد چون بطلب او رفتم دیدم از شدت تشنگی هلاک شده بود. و در غیر آن کتاب منقولست که گفت چون بخانه برگشتم پسر کوچکی داشتم دیدم در غدیر آب غرق شده است.

بانویکه ابو قدامه صحابی

او را ملاقات کرد علامه خبیر عبد النبی توسرکانی در کتاب مذکور ص... ۶۱... از ابو قدامه حدیث کند که گفت در یکی از غزوات که من امیر جیش بودم داخل شهری شدم و خطبه خواندم و مردم را تحریض بجهاد نمودم و فضائل شهادت و کشته شدن در راه خدا را شرح میدادم چون فارغ شدم بر اسب خود سوار گردیدم متوجه منزل خود شدم در بین راه بناگاه زنی مرا آواز داد یا ابا قدامه من اعتنا نکردم باز مرا ندا کرد گفت همانا مردمان صالح چنین نباشند من ایستادم دیدم زنی در غایت حسن و جمال از عقب من می‌آید چون بمن رسید دستمال بسته‌ای بمن داد با مکتوبی و مراجعت کرد من سر مکتوبرا گشودم دیدم نوشته است یا ابا قدامه در این شهر وارد شدی و مردم را بسوی جهاد دعوت فرمودی و فضائل جهاد را بیان کردی و ما را به ثواب و اجر جزیل آخرت رغبت دادی من چون قدرت بر نائل شدن باین ثواب نداشتم چون جهاد بر زنان نیست پس قطع کردم گیسوان خود را که بهترین مایه جمال زنان و زینت ایشان است در این دستمال بسته بدست تو دادم تا در وقت حاجت پابند اسب خود بگردانی امید است که خدای تعالی گیسوان مرا پابند اسب مجاهد به‌بیند مرا بیامرزد و مغفرت خود را شامل حال من بفرماید. ابو قدامه میفرماید چون هنگام قتال رسید جوانی را دیدم که هنوز خط عارضش ندیده پای پیاده مشغول جنگ میباشد مرا بر او رحم آمد پیش رفتم

خلاصه کلام این بانوی صابره این است که ای فرزند گرامی نباید جزع و بی‌قراری کرد برای چیزیکه زوال ندارد و نباید گریه کرد برای امریکه لا محاله نازل خواهد شد ای فرزند گرامی این شربت مرگی است که پدر تو آنرا چشیده است و بزودی مادر تو هم آنرا خواهد چشید بهترین راحت از برای بدن هنگام خواب است و خواب برادر مرگ است پس از برای تو فرق ندارد که در فراش خود در خواب باشی یا در غیر فراش خود همانا بعد از مرگ سؤال و بهشت و دوزخ خواهد بود اگر از اهل بهشت باشی برای تو ضرر ندارد و اگر از اهل دوزخ باشی زندگانی برای تو نفعی ندارد و لو اینکه در دنیا عمر تو بسیار گردد بخدا قسم ای فرزند گرامی اگر نه اینکه مرگ اشرف اشیاء از برای فرزندان آدم است هرینه خداوند متعال پیغمبر خود را از دنیا نمیرد و شیطانرا که دشمن او است زنده نمیگذاشت.

بانویکه نماز را بر امور دنیا

مقدم داشت در کتاب مذکور ص ... ۳۱۸ ... گوید: (حکایت کرده‌اند که زنی از وعاظ میشنید که هر مؤمن و مؤمنه مواظبت بر نماز در اول وقت بنماید و آنرا بر امور دنیای خود مقدم بدارد قلبش نورانی میشود و حضرت حق کفایت مهمات او بنماید و اصلاح امور آخرت و دنیای او بفرماید و او را از شر اعدا و کید دشمنان محفوظ بدارد آن زن بعد از شنیدن این مواظبت مقید گردید که نماز خود را در اول وقت بجای آورد اتفاقاً روزی تنور خود را آتش انداخته و خمیر خود را برای پختن نان مهیا کرده و طفل او بگریه افتاد چند کار برای او فراهم شده در این حال صدای مؤذن بلند شد آن زن گفت نماز را بر جمیع این امور مقدم میدارم و آنرا در اول وقت بجای آورم بعد مشغول پختن نان میشوم در اینحال طفل او بگریه افتاد اعتنا نکرد آتش حسد شیطان زبانه کشید طفل او را برداشت و در تنور آتش انداخت فریاد طفل بناله بلند شد چون صدای طفل بگوش مادرش رسید قلبش مملو از هم‌وغم گردید خواست نماز خود را قطع کند مجاهده کرد و با خود گفت این از عمل شیطان است من دست از نماز برنمیدارم و نماز خود را کاملاً با حضور قلب بجای آورد و بعد بر سر تنور آتش آمد دید طفل او با آتش بازی می‌کند طفل خود را بیرون آورد و پستان در دهان او نهاد و او را شیر داد و سجده شکر بجا آورد بعد با فراغت قلب مشغول طبخ نان گردید). این مقام کمترین از اولیاء خداست و اگر نه در قانون فقهی در این موارد واجب است قطع نماز برای نجات نفسی را از هلاکت و قصه نماز ابی ذر و بردن گرگ گوسفند را و آمدن شیر برای شبانی و گرفتن گوسفند را از گرگ که ابو ذر نماز خود را قطع نکند مشهور است و همچنین افتادن فرزند حضرت سید سجاد در چاه و قطع نکردن نماز خود را منقولست.

بانوی مطیعه شوهر که اصمعی او را دیده

مجدالدین محمد متخلص بمجدی که در قرن یازدهم زندگانی میکرده در کتاب زینة المجالس ص ... ۳۳۵ ... از اصمعی نقل میکند که در بادیه میرفتم ناگاه بخیمه‌ای رسیدم زنی را دیدم که از خیمه بیرون آمد مانند آفتاب که از مطلع افق طالع گردد یا ماه که از ورای سحاب تیره بنماید پیش آمده مرا مرحبا گفت و بموضعی اشاره کرد که نزول بنمائی من آنجا نزول کردم و از او جامی آب طلب نمودم گفت مرا شوهری است که بی‌اجازت او در آب و نان او تصرف نمیتوانم کرد و در وقت رفتن او رخصت نطلبیدم که اگر مهمانی رسد او را ضیافت بنمایم و او پیش از این بمن رخصت نداده که هرگاه تشنه یا گرسنه شوم در آب و طعام او بقدر احتیاج تصرف نمایم اکنون تشنه نیستم و الا قسمت آب خود را بتو میدادم ولی شربتی از شیر که طعام من است بتو میدهم پس قدحی از شیر بنزد من نهاد و من از آن حسن ملاحظت و عقل و فصاحت متحیر ماندم در این هنگام اعرابی سیاه از گوشه بادیه پیدا شد. با صورتی در غایت زشتی چون بخیمه در آمد و مرا بدید مرحبا گفت زن پیش دوید و عرق از جبین او پاک کرد و چندان

خدمت کرد که کنیزان بموالیان خود نکنند روز دیگر که اراده کوچ داشتم بآن زن گفتم روئی باین زیبایی که تو داری و صورت باین زشتی که شوهر تو دارد عجب است از تو که دل بر او بسته‌ای و با وجود این زشتی باو اینهمه خدمت تقدیم مینمائی زن گفت حدیثی شنیده‌ام که حضرت مقدس نبوی فرموده است: (الایمان نصفان نصفه الصبر و نصفه الشکر) خداوند تعالی حسن بمن مرحمت کرده و من بمراسم شکر قیام مینمایم و بمحنت قبح وجه شوهر که گرفتار شده‌ام بر آن صبر میکنم تا قواعد ایمانم سالم ماند اصمعی گوید از این سخن تعجبها کردم و در عفت و پارسائی مثل او ندیدم.

بانوی عربیه که سه زنرا قسم داد

علامه نراقی در کتاب خزائن آورده است که در سنه هزار دویست و ده که حقیق بعزم زیارت بیت الله الحرام وارد بغداد شدم چند روزی در روضه متبرکه کاظمین (ع) بجهت اجتماع با رفقا و دوستان توقف اتفاق افتاد در شب جمعه‌ای در روضه متبرکه امامین هم‌امین بودم با جمعی از اعضاء و همسفران بعد از اینکه از تعقیب نماز عشا فارغ شدیم و ازدحام مردم کم شد برخواستیم بالای سر آمدیم که دعای کمیل را در آنموضع با حضور قلب قرائت بنمائیم بناگاه آواز جمعی از زنان و مردان عربرا بر در روضه مشاهده کردیم بنحویکه مانع از حضور قلب گردید من یکی از رفیقان خود گفتم سوء ادب اعرابرا بنگرید که در چنین موضع و در چنین وقتی صدا بلند میکنند چون صدای ایشان طول کشید من با بعضی از رفقا برخواسته و به پائین پای ضریح آمدیم که ملاحظه کنیم سبب غوغا چیست دیدم شیخ محمد کلیددار بر در روضه مقدسه ایستاده و چند زن از اعراب داخل روضه مقدسه شدند، و یکی از آنها گریبان سه زن دیگر را گرفته و آنها را میکشاند بسوی ضریح مقدس و میگوید کیسه پول مرا یکی از شما دزدیده‌اید و ایشان منکر بودند آن بانوی با اخلاص گفت بآن سه زن که در همین مکان شریف قفل ضریح را بگیریید و قسم باین دو بزرگوار یاد کنید که پول مرا نه دزدیده‌اید و خبری از او ندارید من از شما مطمئن میشوم و کاری بشما ندارم من و رفقا ایستادیم که به بینیم کار ایشان بکجا منتهی میشود پس یکی از زنان در نهایت اطمینان قدم پیش نهاده و قفل را گرفته و گفت یا ابا الجوادین بانوی صاحب پول گفت برو که من از تو مطمئن شدم پس آن زن دیگر هم بهمین کیفیت قسم یاد کرد او را هم گفت از پی کار خود برو که از تو هم مطمئن شدم این وقت زن سومی آمد و قفل را گرفته بمحض اینکه گفت یا ابا الجوادین أنت تعلم انی بریئه که بیک مرتبه دیدیم از زمین بلند شد بنحویکه گویا از سر ضریح گذشته و بر زمین خورد و دفعه رنگ او مانند خون بسته سیاه‌رنگ گردید و چشمهای او چون طاس خون شد و زبان او بند آمد این وقت شیخ محمد صدا را به تکبیر بلند کرد و سایر اهل روضه نیز تکبیر گفتند این وقت شیخ محمد امر کرد تا پای او را کشیده در یکی از صفهای رواق مقدس گذاردند و ما نیز ایستادیم و تماشا میکردیم و آن زن چنان بیهوش شده بود که گویا مرده است تا حوالی سحر چنین بود سپس این مقدار بهوش آمد که گفت کیسه پول کجا است زود او را بصاحبش رد کنید و کسان او چند سر گوسفند بجهت کفاره عمل او ذبح کرده و تصدق نمودند ولی در صبح همان روز فوت شد.

بانویکه حضرت حسین علیه السلام او را زنده کرد

بعد از مردن قطب راوندی در خرایج از یحیی بن ام طویل حدیث کند که گفت بودیم ما در نزد امام حسین علیه السلام ناگاه جوانیرا دیدیم که در آمد و میگریست آنحضرت سبب گریه را سؤال نمود عرض کرد یا سیدی مادرم از دنیا رفته در این وقت و وصیت نکرده و او را مالی بسیار بود و معلوم نیست در کجا است و من بخدمت شما آمدم که مرا باین مطلب واقف گردانید آنحضرت فرمود برخیزید تا بمنزل آن زن رویم یحیی بن ام طویل میگوید با آنحضرت بخانه آن زن در آمدیم دیدیم چادری بر روی او کشیده‌اند آن حضرت در بیرون حجره ایستادند رو بقبله و گفت بارخدا یا این زنرا زنده فرما تا وصیت بنماید آنچه میخواهد

خدای تعالی او را زنده فرمود برخواست و نشست و شهادتین گفت و نظر کرد بسوی امام علیه السّلام و عرض کرد داخل حجره شوید پس حضرت داخل گردید و نزدیک بآن زن نشست سپس آن زن عرض کرد ایمولای من چه میفرمائی حضرت فرمود وصیت کن خدا ترا رحمت کند گفت یابن رسول الله مالهای من در فلاّن موضع است ثلث آن ازان تو است و دو ثلث آن برای پسر من باشد اگر شما میدانید که از شیعیان شما است و الا همه مال حق خود شما است مخالفان شما را در مال من نصیبی نیست این بگفت و وفات کرد سپس بتجهیز او قیام کردند.

بانوئی که بدعای امام صادق علیه السلام زنده شد

و نیز منقول از خرایج است که از هارون بن قاسم بن عیسی الهاشمی از عیسی بن مهران روایت کرده که گفت مردی بود از اهل خراسان از ماوراء النهر نعمت بسیار داشت و دوستار اهل بیت علیهم السلام بود و اعتراف بفضل ایشان داشت هر سال بحج میرفت و بر خود وظیفه قرار داده بود که هزار دینار هر ساله برای حضرت صادق علیه السّلام بیاورد در یک سالی زنش او را گفت که امسال مرا با خود ببر که امام صادق را زیارت بنمایم و تحف و هدایا برای او به برم از مال خود؛ آنمرد اجابت کرد، پس آن زن برای ایشان و عیالات و دختران امام صادق علیه السّلام تحف و هدایا تهیه کرد و با شوهر بحج رفت و آنمرد بعادت هر ساله هزار دینار برای آنحضرت با خود برداشت و آنرا در صندوقی نهاد و در آنرا قفل زد چون بمدینه رسیدند آنمرد سر صندوق آمد که هزار دینار را بردارد چون قفل را باز کرد هزار دینار را ندید بسیار تعجب کرد که این قفل و مهر برقرار خود بوده با اینحال هزار دینار کجا رفته بالاخره از عیال خود پرسید گفت نمیدانم این امر عجیبی است که قفل برقرار خود بوده و هزار دینار مفقود شده است و کسی هم با ما همراه نبوده که متهم بوده باشد ناچار آنمرد زینت و زیور آن زن را گرفته و در نزدیکی از همشهریهای خود برده و هزار دینار قرض کرده بنزد امام صادق علیه السّلام برد حضرت فرمود ما احتیاج پیدا کردیم و آن هزار دینار را از صندوق برداشتیم اکنون برو زیور عیال خود را که گرو نهادی بستان و هزار دینار را بصاحبش رد کن آنمرد بصیرتش زیاد گردید بعد از آن بجهت کاری از خانه بیرون آمد چون باز گردید دید عیالش در حالت نزع است پرسید که او را چه پیش آمد گفتند که دردی در دلش پیدا گردید و طولی نکشید که باین حال شد آنمرد با کمال اندوه بر بالین او نشست تا وفات کرد سپس چشمش را بست و جامه بر او پیچید و تهیه حنوط و تجهیز او نمود چون فارغ گردید بنزد امام صادق علیه السّلام رفت و درخواست کرد که آنحضرت بیاید و بر جنازه او نماز بخواند آنحضرت برخواست و دو رکعت نماز بجا آورد و دست بدعا برداشت سپس فرمود برو بمنزل خود که عیالت زنده گردید آنمرد برگشت بجانب خانه عیال خود را دید زنده شده است این وقت بسیار مسرور شد و شکر و حمد الهی را بجا آورد سپس با عیال خود بجانب مکه روان گردیدند در بین طواف نظر آن زن بامام صادق افتاد. شوهرش را گفت که این مرد کیست گفت این است مولای ما ابو عبد الله امام صادق علیه السّلام آن زن گفت بخدا قسم همین آقا بود که دست بدعا برداشته بود و ملک الموت را فرمود بر گردان روح این زن را باذن خدا و ملک الموت امر او را امثال کرد.

بانوئیکه امام صادق علیه السلام

گاو او را زنده کرد و نیز در خرایج از مفضل بن عمر روایت کرده که فرمود من با امام صادق علیه السّلام در منی گذشتیم بر زنیکه در مقابل او ماده گاوی مرده بود و آن زن و بچهایش میگریستند حضرت فرمود قصه شما چیست و این ناله و زاری برای کیست آن زن گفت من و کودکانم از این گاو معاش میگذرانیدیم الحال مرده است و من متحیر مانده‌ام که چکنم با این کودکان یتیم فرمود دوست داری گاو را زنده کنم آن زن گفت ای بنده خدا با من تمسخر میکنی فرمود چنین نیست من هرگز قصد تمسخر ندارم

پس دعائی خواند و پای مبارک خود را بگاو زد و صیحه‌ای بر او زد، در حال آن گاو زنده شد و برخاست با شتاب آن زن فریاد کشید که این عیسی بن مریم است بحق پروردگار کعبه حضرت خود را در میان مردم داخل کرد که شناخته نشود اقول نظیر این قصه سبق ذکر یافت از بصائر الدرجات که بسند خود از علی بن مغیره از موسی بن جعفر روایت کند که آنحضرت چنین معجزه‌ای نمود الله اعلم بالتعدد والاتحاد.

بانویکه بدعای حضرت سجاد علیه السلام

زنده شد بعد از مردن در بحار و مدینه المعاجز و حبیب السیر و مشکوه الادب ناسخ و دیگر کتب مسطور است که مردی پارسا از اکابر بلخ بیشتر سالها زیارت خانه خدای و قبر مقدس رسول خدای شدی و چون بمدینه رسیدی ادراک خدمت علی بن الحسین کردی و تحف و هدای خود را تقدیم میکردی و از مصالح و مسائل دین چندانکه خواستی سؤال کردی و بشهر و دیار خود مراجعت کردی یک وقت زنش با وی گفت همانا مینگرم که تو هر ساله در حلاوت این امام تقدیم تحف و هدایا مینمائی لکن هرگز از آن حضرت اظهار عنایتی بتو نمی شود گفت این بزرگوار که مادر حضرتش تقدیم هدایا و تحف می کنیم مالک دنیا و آخرت است و هر چه در دست مردم است در تحت ملک او است چه او در زمین خلیفه خدای و بر آفریدگان حجت خدا میباشد و فرزند رسول خدا و امام و مولی و پیشوای ماست چون آن زن این مکالمت بشنید از ملامت شوهر زبان بر بست چون سال دیگر فرار سید پارسای بلخی با هنگ حج برنشست و در مدینه بسر ای علی ابن الحسین در آمد و خدمتش دریافت و سلام باز داد و هر دو دست مبارکش ببوسید این هنگام طعامی در حضرتش حاضر بود پس باشارت آنحضرت مرد بلخی از آن طعام بخورد پس از صرف طعام طشت و ابریق بیاوردند و مرد بلخی ابریق بر گرفت و آب بر دست مبارک بریخت امام علیه السلام فرمود ای شیخ همانا تو مهمان ما باشی چگونه این کار کنی عرض کرد بخواهش دل فرمود چون تو این کار را دوست داری سوگند با خدای با تو چیزی نمایم که محبوب بداری و خوشنود شوی و دیدگانت روشن گردد. بالجمله آن مرد بلخی آب بر دست مبارک آنحضرت بریخت تا یک ثلث طشت مملو گردید امام بآن مرد فرمود چه بینی عرض کرد آب است فرمود بلکه یاقوت احمر است بلخی چون نیک نظر کرد دید همه یاقوت احمر است باز فرمود آب بریز آن مرد دیگر باره آب بریخت تا دو ثلث طشت را مملو گردانید و با آن مرد فرمود این چیست عرض کرد آب است امام فرمود بلکه زمرد سبز است و همچنان فرمود آب بریز و او بریخت تا تمام طشت مملو گردید امام فرمود این چیست عرض کرد آب است امام فرمود بلکه مروارید درخشان است. بالاخره آن طشت مملو از مروارید درخشان و زمرد سبز و یاقوت احمر گردید سپس آنحضرت آن طشت را در دامن مرد بلخی بریخت و فرمود این جواهرات بر گیر عوض هدایای تو است و از زوجه خود از ما معذرت بخواه که ترا بر کردارت سرزنش کرده بود آن مرد از این حالت غریب غرق تعجب گردید و شرمسار شده روی دست و پای آنحضرت افتاد و همی به بوسید و عرض کرد یا سیدی کدام کس شما را از مقاله زوجه من اطلاع داد همانا بدون شک و شبهت تو از اهل بیت نبوتی آنگاه حضرت را وداع کرده مراجعت به بلاد خود نموده و آن حدیث را با زوجه خود در میان نهاد زن گفت کدام کس از این حدیث با آنحضرت خبر داد آنمرد گفت مگر با تو نگفتم که این حضرت از خاندان نبوت و رسالت است و امام این امت است و بر همه چیز دانا است آن زن سجده شکر بگذاشت و شوهرش را بخدا سوگند داد که در سال آینده او را نیز زیارت امام علیه السلام نایل گرداند و بدیدار طلعت مبارکش برخوردار بنماید چون مرد بلخی در سال آینده تجهیز سفر حج نمود آن زن را نیز با خود به برد اتفاقا آن زن در بین راه رنجور شد و در یک منزل بمدینه مانده وفات نمود شوهرش گریان و نالان بخدمت امام مشرف گردید و قصه آن زن را بعرض آنحضرت رسانید که زوجه من بقصد زیارت شما و جد شما بجانب مدینه رهسپار شد این وقت امام از جای برخاست و دو رکعت نماز بجای آورد و دعائی نمود سپس با مرد بلخی فرمود برخیز و نزد زوجه خویش برو که خدای تعالی بقدرت و حکمت خود او را زنده گردانید آنمرد فرحان و شادان

شتابان گشت تا بخیمه خویش داخل گردید زوجه خویش را در حال صحت و سلامت دید پس بر سرور و عقیدت بیفزود و از گذارش پرسش نمود گفت بخدا قسم ملک الموت قبض روح مرا نمود و خواست صعود دهد این وقت بزرگواری باین صفت و شمائل و صورت و هیئت و همی اوصاف آن حضرت را برشمرد و شوهرش میگفت بخدا قسم این اوصاف که تو وصف کردی اوصاف سید من است آن زن گفت چون ملک الموت آنحضرترا بدید بقدمهای او افتاد و همی بوسه میداد و عرض کرد السلام علیک یا حجة الله فی ارضه السلام علیک یا زین العابدین امام او را جواب داد و فرمود ایملک الموت روح این زنرا بجسدش بازگردان چه او آهنگ زیارت ما را دارد و من از خدای تعالی درخواست کردم که سی سال دیگر بایشان عمر عنایت فرماید و بخوشی روزگار سپارد و چه برای زائر ما حقی است واجب ملک الموت عرض کرد سمعا و طاعة لک یا ولی الله پس روح مرا بجسدم بازگردانیدند و من نگران ملک الموت بودم که دست شریفش را ببوسید و از من بازگشت پس مرد بلخی دست زوجه خود را بگرفت و او را بخدمت امام حاضر ساخت و در این وقت آنحضرت در میان اصحاب نشسته بود آن زن تا چشمش بر آنحضرت افتاد قسم یاد کرد که این است سید و مولای من این همان کس است که خدای تعالی از برکت دعای او مرا زنده ساخت و فرمان داد تا ملک الموت جان مرا بر تنم برگردانید پس هردو تن در مدینه طیبه در خدمت علی بن الحسین علیهما السلام اقامت نمودند تا اینکه برحمت حق پیوستند.

بثینه

شاعره بضم الباء و فتح الثاء المثلثة بنت الحباء العذریه شاعره من شواعر بنی عذره، در آغانی در ترجمه او اطالیه کلام کرده اجمالا زنی بسیار جمیله الوجه حسنه البیان عقیفه البطن و الفرج و فی شعرها کانت رقه و متانه اشتهرت باخبارها مع عشیقا و جمیل بن معمر عذری دل بدو باخته چون جمیل دنیا را وداع گفت بعد از زمان قلیلی در سنه ... ۸۲ ... بثینه وفات کرد چون جمیل را هنگام وفات رسید اشعاری بسرود که یکی از آن اشعار این است: قومی بثینه فاندبی بعویلی و ابکی خلیلک دون کل خلیل پس شخصی را طلبید گفت آیا ممکن است که من هرچه میراث گذارده‌ام ترا دهم که یک حاجت از من روی کنی آنمرد قبول کرده جمیل گفت چون من از دنیا بروم بعد از فراق از دفن من جبهه مرا در بر کن و بر ناقه من سوار شو و برو بطرف قبیله بثینه و بر بلندی برای و طرف جامعه خود را پاره کن و این اشعار قرائت کن آنمرد بفرموده جمیل عمل کرد تا اشعار را قرائت نمود دید جمعی از زنان قبیله بطرف او دویدند و ماه پاره‌ای در پیش آنها که گفתי گونه‌های او مروارید است که مزاب آب یاقوت خورده است جلو آمد و معلوم شد که بثینه همان است. گفت ای مرد اگر دروغ میگوئی هرینه مرا رسوی کردی و اگر راست میگوئی مرا بکشتن دادی گفتم بخدا قسم دروغ نگفتم و این است جبهه جمیل و این است ناقه او بثینه نعره بزد و بر زمین افتاد زنان قبیله او را احاطه کردند و سخت بنالیدند چون بهوش آمد اشعاری با سوز و گداز قرائت کرد و تا زنده بود سرمه نکشید و شانه نزد و خود را زینت نکرد تا از دنیا رفت و مرثیه‌ها برای جمیل انشا مینمود. أقول جمیل بن معمر من المجاهیل فی کتب الرجال و کذا بثینه و الله اعلم بحقیقه الحال.

بدر التمام الشاعره

در (اعیان الشیعه) او را ترجمه کرده گفته بدر التمام دختر حسن یا حسین بن محمد بن عبد الوهاب الدباس است و سیوطی در رساله نزهة الجلساء فی اشعار النساء که نسخه خطی آن در کتابخانه ظاهریه دمشق موجود است گفته بدر التمام اشعار آبدار و مرغوب انشا مینمود و از ابیات او است: بیدو وعیدک قبل و عدک و یحول منک دون رفدک و یزور طیفک فی الکرى فبمحمد طیفک لا بحمدک

لم لا ترق لذال عبدك و خضوعه فیفی بعهدك

و پدرش از شعرای معروف شیعه و مشتهر باسم البارع بن دباس است و در (اعیان الشیعه) او را ترجمه کرده.

بزه دختر عبدالمطلب (ع)

شوهر او مالک نسب بعبد العزی بن قیس بن عبد الدار بن نصر بن مالک منتهی میشود. از او دو پسر آورد یکی ابو سبره نامش یزید بن مالک از مجاهیل اصحاب رسول خداست و پسر دیگرش سلمه که در خلافت عثمان فوت شد و او هم مثل برادرش می‌باشد در جهالت بنا بر نقل مامقانی و بزه شوهر دیگر کرد بنام عبد الاسد بن هلال بن عبد الله بن عمرو بن مخزوم و از او پسری آورد بنام عبد الله، بالاخره شوهر ام سلمه گردید پسری آورد سلمه نام و معروف بابو سلمه شد و در غزوه احد زخمی بر او وارد آمد، بالاخره بفیض شهادت رسید بتفصیلیکه در جلد دوم در ترجمه ام سلمه بیان شد و در ترجمه خواهرش اروی بیان شد که در حیوه عبدالمطلب برای پدر مرثیه گفته منها: أعیننی جودا بدمع درر علی طیب الخیم و المعتصر

علی شیبیه الحمد و المکرمات و ذی العزو المجد و المفتخر (مج) بریکه از جواری آزادشده بنی زهره است در ظرافت و کرم از اقران و امائل خود امتیازی داشته و در مدینه منوره مهمان‌خانه بنا کرده بود که واردین و مسافرین در آنجا نزول میکردند و از خان طعام او بهره‌مند میشدند (در اغانی تفصیلی دارد)

پریخان خانم دختر شاه طهماسب صفوی است میرزا محمد علی تربیت در کتاب (دانشمندان آذربایجان) که در سنه هزار و سیصد و چهارده هجری در تهران بطبع رسیده گوید ولادت این پریخان شب سه‌شنبه بیست و پنجم جمادی الاخره سنه... ۹۵۵... بوده و بعد از فوت برادرش در ایام فتره در اعمال دولت دخیل بوده چون سلطان محمد بقزوین آمد این بانو را بحکم او هلاک کردند. در (اعیان الشیعه) فرموده اسم او را نمیدانم محتمل است دختر دیگر شاه طهماسب بوده کیف کان میفرماید فقط میدانم زنی عالمه فاضله بوده و جمعی از علماء برای این زن رساله‌ها در اصول فقه و غیره تالیف کردند. و دیگری گوید پریخان خانم زنی بزرگ و باکفایت و طالب علم و قابل حکمرانی بوده چون شاه طهماسب فوت شد اهل حرم پادشاه دو دسته شدند یک دسته هواخواه حیدر میرزا و دسته‌ای هواخواه اسماعیل میرزا برادر حیدر میرزا که در قلعه قهقهه محبوس بود. پریخان خانم طالب پادشاهی اسماعیل میرزا بود و سعی او اسماعیل میرزا شهریاری ایران را یافت و تا اسماعیل میرزا را از قلعه قهقهه بیرون آوردند و بقزوین وارد کردند زمام مهمات سلطنت بدست پریخان خانم بود چون پادشاهی با اسماعیل میرزا مستقر گردید پریخان خانم دیگر خود را کنار کشید و پدرش شاه طهماسب که معاصر با محقق کرکی و والد شیخ بهائی بود پنجاه و چهار سال سلطنت کرد و در عصر او بازار علم و ترویج مذهب امامیه و تالیفات کتب دینیه رواج کاملی داشته تا در نیمه ماه صفر سنه... ۹۸۴... برحمت حق پیوست.

پریزاد خانم

در (اعیان الشیعه) او را ذکر کرده میفرماید هنگامیکه گوهرشاد آغاز وجه شاه‌رخ فرزند امیر تیمور کورکانی مسجد گوهرشاد را در جوار حرم حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام بنا کرد پریزاد خانم که یکی از جواری و کنیزان او بود مدرسه پریزاد را در مشهد بنا کرد که تا حال باقی و برقرار است و املاکیرا برای او وقف نمود که طلاب علوم دینیه از بیست تا سی نفر در آن مدرسه مشغول تحصیل بوده باشند و او فعلا واقعه در بازار است و در ایام شاه سلیمان صفوی یک نفر از خوانین قندهار بنام نجفعلی خان این مدرسه پریزاد را تعمیر کرد و نیز آقا محمد بک و میرزا شکر الله اهتمام در عمارت او نمودند. شکر الله سعیم. و در مشهد مقدس فعلا مدارس بسیاری است یکی مدرسه مشار الیها... ۲... مدرسه نواب میرزا صالح که در سنه... ۱۰۷۶... بنا شده است و فعلا

معمور است.

۳-...مدرسه ملا محمد باقر که در سنه... ۱۰۸۳... بنا شده است و فعلا معمور است... ۴-...مدرسه ملا حاجی حسن که در بالا خیابان واقع است بنای او در عهد شاه سلیمان بوده... ۵-...مدرسه میرزا جعفر خان که بنای او سنه... ۱۰۵۹... بوده متصل بصحن کهنه است بسیار مدرسه عالی است... ۶-...مدرسه سعد الدین... ۷-...مدرسه مستشار که متصل بصحن کهنه است در عهد ناصر الدین شاه بنا شد... ۸-...مدرسه دودر در محله سرشور مقابل مدرسه پریراد بنای آن در عهد شاه رخ بوده... ۹-...مدرسه فاضل خان که در بالا خیابان است بنای آن در عهد شاه سلیمان بوده. (مدرسه عباس قلی خان شاملو که در پائین خیابان است... ۱۰-...مدرسه خیرات خان که در پائین خیابانست بنای آن در عهد شاه عباس ثانی بوده... ۱۱-...مدرسه سلیمان خان که واقع در کوچه حمام شاه است بنای آن در عهد فتح علی شاه بوده... ۱۲-...مدرسه نوکه در گندم آباد واقع شده است در جنوب مسجد گوهرشاد در عهد ناصر الدین شاه بنا شد... ۱۳-...مدرسه عبد الله خان که در پائین خیابان واقع است... ۱۴-...مدرسه حاجی رضوان... ۱۵-...و مدرسه قریب چهار باغ. و بحمد الله حال تاریخ همه معمور است.

پروین اعتصامی

دختر میرزا یوسف خان اعتصام الملک آشتیانی است که از زنان فاضله و ادیبه نادره این عصر اخیر است در سنه... ۱۳۲۰... متولد شده و در ماه صفر شب بیست و ششم آن سنه... ۱۳۶۰... دنیا را وداع گفته و چهل سال بیشتر زندگانی نکرده و پس از مرگش این قطعه ذیل را بخط خودش در میان اوراقش یافته‌اند و عینا بر سنک مزارش نقش کردند و تاریخ نظم آن معلوم نیست و بخط خودش نوشته بود که این قطعه را برای سنک مزارم سرودم: اینکه خاک سیهش بالین است اختر چرخ ادب پروین است

گرچه جز تلخی از ایام ندید هرچه خواهی سخنش شیرین است

صاحب اینهمه گفتار امروز سائل فاتحه و یاسین است

دوستان به که ز وی یاد کنند دل بی دوست دلی غمگین است

خاک در دیده بسی جانفرسا است سنک بر سینه بسی سنگین است

ببند این بستر عبرت گیرد هرکرا چشم حقیقت بین است

هرکه باشی و ز هر جا برسی آخرین منزل هستی این است

آدمی هرچه توان گر باشد چون بدین نقطه رسد مسکین است

اندر آنجا که قضا حمله کند چاره تسلیم و ادب تمکین است

زادن و کشتن و پنهان کردن دهر را رسم و ره دیرین است

خرم آنکس که در اینمحتگاه خاطریرا سبب تسکین است

پدر بانو پروین میرزا یوسف خان آشتیانی نیز از فضلا و ادبای عصر حاضر بوده در سنه... ۱۳۶۰... هجری مرحوم شده و آثار علمی ایشان (قلائد الادب) که در شرح (اطواق الذهب) زمخشری است و آقای علی سالار متخلص بحیدری در پایان قصیده‌ای که در تأسف از فوت بانو پروین سروده در تاریخ هجری قمری فوتش گفته: تاریخ فوت هجری جستم ز حیدری گفت مرده ادیبه دهر پروین اعتصامی

سنه... ۱۳۶۰... حقیقه این بانوی محترمه از نوادر و مفاخر و حسنات عصر حاضر است علوم جدید را بسرحد کمال رسانیده با اینکه از پرده عصمت و حجاب عفت در مدارس می‌شومه قدم نهاده و در شعر بر اقران و امثال خود از صنف شعرا مقدم بوده و گوی سبقت از نوابغ ادبار بوده دیوان قصاید و مثنویات او تا بحال چند مرتبه طبع رسیده و از اشعار او غریزه سیاله و حسن فطرت و کمال

جودت و تسلط او در ادبیات کاملاً هویدا است و زبان عربی و علوم فارسی را در نزد پدر خود آموخته بلکه بعضی گویند زنیکه صاحب چنین قریحه و چنین استعداد و توانائی و تتبع و تحقیق بوده باشد تاریخ کمتر نشان داده است و پاره‌ای از اشعار او را که در دیوانش موجود است برای شاهد صدق مدعا زینت این کتاب قرار میدهم. منها قولها: در آن سرای که زن نیست انس شفقت نیست در آن وجود که دل مرده است مرده روان

بهیچ مبحث و دیباچه‌ای قضا نوشت برای مرد کمال و برای زن نقصان زن از نخست بود رکن خانه هستی که ساخت خانه بی‌پی و پست و بی‌بنیان زن از برای متاعب نمیگذاخت چه شمع نمیشناخت کس این راه تیره را پایان چه مهر گر که نمیافت زن بکوه وجود نداشت گوهری عشق گوهر اندر کان فرشته بود زن آن ساعتیکه چهره نمود فرشته بین که بر او طعنه میزند شیطان اگر فلاطون و سقراط بوده‌اند بزرگ بزرگ بود پرستار خوردی ایشان بگهاواره مادر بکودکی بس خفت سپس بمکتب حکمت حکیم شد لقمان چه پهلوان و چه سالک چه زاهد و چه فقیه بدند یکسره شاگرد این دبیرستان حدیث مهر کجا خواند طفل بی‌مادر نظام و امن کجا یافت ملک بی‌سلطان وظیفه زن و مرد ای حکیم دانی چیست یکی است کشتی وان دیگری است کشتی بان چه ناخداست خردمند کشتیش محکم دیگر چه باک ز امواج و رطه طوفان بروز حادثه اندریم حوادث دهر امید سعی و عملها است هم از این هم از آن همیشه دختر امروز مادر فردا است ز مادر است میسر بزرگی پسران اگر رفوی زنان نکو نبود نداشت بجز گسیختگی جامه نکو مردان زن نکوی نه بانوی خانه تنها هست طیب هست و پرستار و شحنه و دربان چه زن چه مرد کسی شد بزرگ و کام‌روا که داشت میوه‌ای از علم در دامان زنیکه گوهر تعلیم و تربیت نخريد فروخت گوهر عمر عزیز را ارزان. . . الخ و لها ایضا: کام مده نفس تبه کار را در صف گل جامده این خار را

کشته نکودار که موش هوی خورد بسی خوشه و خروار را
چرخ و زمین بنده تدبیر تو است بنده مشو درهم و دینار را
و لها ایضا ایعجب این راه نه راه خدا است زانکه در آن اهرمنی رهنما است
قافله بس رفت و از این راه لیک کس نشد آگاه که مقصد کجا است
ای رمه این دره چراگاه نیست ای بره این گرک بسی ناشتا است
تا تو ز بیغوله گذر می کنی رهن طرار ترا در قفا است
دیده به بندی درافتی بچاه این گنه تو است نه حکم قضا است
و لها ایضا بزرگی داد یک درهم گدا را که هنگام دعا یاد آر ما را
یکی خندید گفت ایندرهم خورد نمایارزید این بیع و شرا را
روان پاکرا آلوده مبسند حجاب دل مکن روی ریا را
مکن هرگز بطاعت خودنمائی بران زین خانه نفس خودنما را

بزن دزدان راه عقل را راه مطیع خویش کن حرص هوا را
 و لها ایضا: بسر خاک پدر دخترکی صورت و سینه بناخن میخست
 که نه پیوند و نه مادر دارم کاش روحم به پدر میپیوست
 گریه‌ام بهر پدر نیست که او مرد از رنج تهی دستی رست
 زان کنم گریه که اندریم بخت دام بر هر طرف انداخت گسست شصت سال آفت این دریا دید هیچ ماهیش نیامد بر دست
 پدرم مرد و ز بی داروئی و اندرین کوچه سه داروگر هست
 دل مسکینم از این غم بگداخت که طیبش به بالین نه نشست
 سوی همسایه پی نان رفتم تا مرا دید در خانه به بست
 آب دادم به پدر جان نان خواست دیشب از دیده من آتش جست
 همه دیدند که افتاده ز پای لیک روزی نگرفتندش دست
 (الآیات) و لها ایضا: کودکی کوزه‌ای شکست و گریست که مرا پای خانه رفتن نیست
 چکنم اوستاد اگر پرسد کوزه آب از اوست از من نیست
 زین شکسته شده دلم بشکست کار آیام جز شکستن نیست
 چکنم گر طلب کند تاوان خجالت و شرم کم ز مردن نیست
 گر نکوهش کند که کوزه چه شد سخنیم از برای گفتن نیست
 و لها ایضا: هر که با پاک دلان صبح و مسائی دارد دانش از پرتو اسرار صفائی دارد
 زهد با نیت پاک است نه با جامه پاک ای بس آلوده که پاکیزه روائی دارد
 شمع خندید بهر بزم از آن معنا سوخت خنده بیچاره ندانست که جائی دارد
 سوی بت‌خانه مرو پند برهن مشنوبت پرستی مکن این ملک خدائی دارد
 هیزم سوخته شمع ره منزل نشود باید افروخت چراغی که ضیائی دارد
 گرک نزدیک چراگاه شبان رفته بخواب بره دور از رمه و عزم چرائی دارد
 مور هرگز بدر قصر سلیمان نرود تا که در لانه خود برک و نوائی دارد
 گهر وقت بدین خیرگی از دست مده آخر این درّ گران‌مایه بهائی دارد و لها ایضا: شنیده‌اید میان دو قطره خون چه گذشت که از
 مناظره یک روز بر سر گذری
 یکی بگفت بدان دیگری که خون که ای جواب گفت فتادم ز دست تاجوری
 بگفت من بچکیدم ز پای خار کنی ز رنج خوار که رفتش به پا چه نیشتری
 جواب داد ز یک چشمه‌ایم هردو چه غم چکیده‌ایم اگر هردو از تن دیگری
 هزار قطره خون در پیاله یک‌رنگند تفاوت رک و شریان نمی‌کند اثری
 ز ما دو قطره کوچک چه کار خواهد ساخت بیا شویم یکی قطره بزرگتری
 برای سعی و عمل باهم اتفاق کنیم که آیمنند چنین رهروان ز هر خطری
 در اوفتیم ز رودی میان دریائی گذر کنیم ز هر چشمه‌ای و جوب و جری
 بخنده گفت میان من و تو فرق بسی است توئی ز دست شهی من ز پای کارگری
 برای هم‌رهی و اتحاد همچو منی خوشت اشک یتیمی و خون رنج بری

تو از فراق دل و عشرت آمدی بوجود من از خمیدن پستی و زحمت کمتری
 ترا بمطبخ شه پخته شد همیشه طعام مرا بر آتش آهی و آب چشم تری
 تو از فروغ می ناب سرخرنک شدی من از نکوهش خاری و سوزش جگری
 مرا بملک حقیقت هزار کس بخرد چرا که در دل کان ولی شدم گه‌ری
 قضا و حادثه نقش من از میان نبرد کدام قطره خونرا چنین بود هنری
 در این علامت خونین نهان دو صد دریا است ز ساحل همه پیدا است کشتی ظفری
 یتیم و پیره‌زن اینقدر خون دل بخوردند اگر بخانه غارت‌گری فتد شری
 درخت جور و ستم هیچ برک و بار نداشت اگر که دست مجازات میزدش طبری بریبه دختر جعفر کذاب زوجه موسی المبرقع در
 نزد شوهرش در قم در محله موسویان نزدیک قبر حمزه بن موسی بن جعفر مدفون گردید.

بریبه

دختر ابو علی محمد بن احمد بن موسی المبرقع او هم با خواهرانش فاطمه و ام سلمه و ام کلثوم و پدرش ابو علی و جماعت دیگر از
 علویین در محل مذکور مدفون می‌باشند.

بغداد خاتون

دختر امیر چوپان که منصب امیر الامرائی داشت و چوپانان چهل سال مستقلا سلطنت کردند و ایشان از فروع سلاطین چنگیزیانند
 بغداد خاتون بصباح‌ منظر و ملاح‌ رخسار ممتاز بود پدرش امیر چوپان از امراء سلطان ابو سعید بهادر خان چنگیزی بود و ابو
 اویس شیخ حسن کبیر جلائری متوفی در بغداد سنه... ۷۵۷... هجری بغداد خاتون را تزویج کرد و محمد خواند شاه در جلد... ۵...
 روضه الصفا ص... ۱۵۱... تفصیلی کرده که مناسب این مختصر نیست. و قاضی نور الله در مجالس المؤمنین ص... ۳۹۳... فرمود
 (سلاطین و امراء جلائریون و ایلخانین و ایلکانیون همه شیعه بودند.) خلاصه شیخ حسن پس از مدتی بغداد خاتون را طلاق گفت
 سلطان ابو سعید او را تزویج کرد و از فرط میلی که باو داشت حل و عقد مملکت را باو واگذار نمود و زمام امور را بدست او داد و
 این زن با کمال ابهت عزل و نصب و اخذ و عطا را عهده‌دار بود تا اینکه سلطان ابو سعید دنیا را وداع گفت بغداد خاتونرا بتهمت
 اینکه ابو سعید را مسموم کرده او را بقتل رسانیدند...

۵۲-پسنده

نام زنی است نیشابوریه چنانچه صدوق در عیون و مجلسی در ثانی عشر بحار در باب ورود حضرت رضا به نیشابور روایت میکند
 که چون آنحضرت بنیشابور وارد شد در محله بلاش آباد در منزل زنی نزول اجلال فرمود چون آنحضرت آنخانه را پسندید آن زن
 معروفه به پسنده شد، و آن پسنده را پسری بود حمدون نام و آن پسر را دختری بود خدیجه نام که آن خدیجه حدیث کند که چون
 حضرت رضا علیه السلام بخانه جدّه من پسنده وارد شد دانه بادامی را در آنجا زرع نمود که در همان سال سبز شد و درخت بلندی
 و معتبر گردید و بار آورد و مردم از آن درخت آگاه شدند، می‌آمدند و باو تبرک می‌جستند. هرمریضی از بادام او بقصد عافیت
 تناول میکرد شفا مییافت هرکرا چشم‌درد بود از بادام او بر چشمش می‌گذارد عافیت مییافت و هر زنی که درد زائیدن بر او سخت بود
 چون از آن بادام تناول میکرد وضع حمل بر او آسان میشد و هرگاه حیوانی را قولنج عارض شدی از چوب آن درخت بر آن حیوان

مسح میکردند مرض قولنج از او برطرف میشد چون مدتی بر این گذشت آن درخت خشکید حمدون شاخه‌های او را برید کور شد پسرش آن درخت را از بیخ قطع کرد تمام اموال او رفت و از برای او چیزی باقی نماند و دو پسر او هلاک شدند در همان سال.

~ (۵۲) بکاره هلالیه

در عقد الفرید حدیث کند که بکاره هلالیه پیری شکسته و از مرور لیل و نهار تنی فرسوده و چشمی نابینا داشت بعد از تقریر امر خلافت بر معویه بدربار او آمد و اذن دخول طلب کرد معویه اجازت داد بکاره از کثرت ضعف مرتعش بود و خادمان از یمین و شمال او را مساعدت مینمودند بدین گونه او را بمجلس معویه در آوردند پس سلام داد و بنشست معویه سلام او را پاسخ گفت و با او گفت چگونه می باشد حال تو ای خاله گفت بخیر و نیکوئی بحمد الله میگذرد معویه گفت روزگار حال ترا دیگرگون کرده است بکاره گفت (کذاک هو ذو غیر من عاشر کبر و من مات فقد) یعنی کار روزگار همین است آنکس که فراوان بزیست پیر و شکسته و فرسوده شود و آنکس که وداع جهان گفت مفقود شود عمرو بن عاص حاضر بود گفت این بکاره است که این شعرها گفت: یا زید دونک فاحتر من دارنا سیفا حساما فی التراب دفینا قد کنت أدخره لیوم کرهه فالیوم أبرزه الزمان مصونا یعنی ای زید بر تو باد که بیرون بیاوری شمشیری را که برنده است و در خاک آنرا پنهان کرده بودم، و بودم من که آنرا نگاهداری میکردم برای روز جنک صفین امروز آنرا بیرون میآورم بعد از اینکه زمانها او را حراست و محافظت میکردم برای امروز؛ مروان بن حکم گفت این همان بکاره است که این شعر گفته: اتری ابن هند للخلافه مالکا هیهات ذاک و ان اراد بعید منتک نفسک فی الخلاء ضلاله اغواک عمر و للشقا و سعید

یعنی چنان گمان دارد پسر هند جگرخوار که زمام خلافت را بدست خواهد گرفت همانا آرزوی دور و درازی است که نفس تو ای معویه ترا فریب داده است و عمرو بن عاص و سعید بن العاص ترا دچار شقاوت کردند و سرنگون در چاه ضلالت انداخته این وقت سعید بن العاص گفت این بکاره است که این اشعار گفته: قد کنت اطمع أن اموت و لا اری فوق المنابر من امیه خاطبا الله آخر مدتی فتناولت حتی رأیت من الزمان عجیبا فی کل یوم لا یزال خطیبهم بین الجمیع و آل احمد غائبا

یعنی بتحقیق که دوست داشتم البته زنده نباشم که به بینم در بالای منابر خطبه بنام معاویه میخوانند متأسفانه خدای متعال عمر مرا طولانی گردانید تا اینکه دیدم آنچه را که دوست نداشتم که به بینم از عجائب زمان که هرروز در محافل و مجامع خطبا بنام معویه تر زبان باشند و از آل پیغمبر سخنی در میان نباشد. چون این اشعار که همه در هجو معویه و قدح او بود قرائت کردند بکاره لختی خاموش نشست پس سر برداشت و گفت ای معویه سگهای خود را بر من حمله‌ور می کنی تا بنک میزنند از برای اینکه چشم من نابینا شده است و برهان من نارسا گشته سوگند با خدای که من این شعرها را گفتم که ایشان از برای تو روایت کردند و آنچه را که از اشعار من نشنیده‌ای بیشتر است از آنچه تو شنیده‌ای معویه بخندید و گفت این سخنان احسان مرا بتو باز ندارد و بذل مرا از تو دفع نمیدهد اکنون حاجت خود را بگو بکاره گفت با این حال عرض حاجت نخواهم دید و برخاست و برفت.

بلقیس بنت محمد بن بدر الدین

ابن سراج الدین بلقنی وجد این دختر سراج الدین استاد ابن حجر عسقلانی بوده با اینکه خانواده مشار الیها همه از اهل فضل و علم بودند وجود این زن اسباب افتخار و اشتها آن فامیل بوده این زن ده سال آخر عمر خود را در طریق سلوک و ایقان بسر برده تا در ماه ذی قعدة سنه ... ۸۴۱ ... دنیا را وداع گفته (خاطرم رفته از کجا نقل کردم در مسوده این ترجمه را قدر مسلم از بانوان شیعه است).

بوران بنت حسن بن سهل ذو الریاستین

زوجه مأمون عباسی بیست و هشت سال در خانه مأمون بود تا در سنه ... ۲۷۱... وفات کرد زنی بسیار با کمال و ادیبه سید بن طاوس در کتاب فرج المهموم فی علم النجوم ص ... ۱۳۷... میفرماید بوران دختر حسن بن سهل اسم او خدیجه است و بوران لقب فارسی است روزی حسن بن سهل را گفت برو بامیر المؤمنین معتصم بگو که در فلان روز از طرف خشب خطری بتو متوجه است پدرش گفت ایدختر جان من معتصم از ما رنجش دارد و دل با ما بد کرده است بسخن موقعی نگذارد بوران گفت تکلیف تو این است که حق خدمت را بجا آوری و بشرط نصیحت عمل بنمائی حسن چون این مطلب را بمعصم گفت که بوران میگوید من در حساب نجوم خود دانسته‌ام که در فلان روز در ساعت فلان قطعه‌ای از خشب اگر بتو برسد ترا هلاک خواهد کرد معتصم قبول کرد و در روز موعود از خانه‌ایکه سقف آن خشب بود منتقل گردید باطایقه که در آنجا یافت نمیشد و حسن بن سهل را با خود نگاهداشت چون هنگام ظهر شد غلام معتصم طشت و ابریق و خلال حاضر نمود برای وضو معتصم خواست خلال کند حسن بن سهل گفت مهلا- یا امیر المؤمنین دست باین خلال دراز مکن تا غلام خلال کند چون غلام خلال کرد افتاد و جان بداد معتصم حسن بن سهل را در آغوش گرفت و دیدگان او را بوسید و بسیار نوازش نمود و املاک بورانرا ... ۱... که عبد الملک بن زیات ضبط کرده بوده همه را باو رد کرد. سبب تزویج مأمون بوران ابن عبد ربه اندلسی در جزء سوم عقد الفرید ص ... ۴۴۹... قصه طولانی نقل کرده که حقیر الفاظ کتاب را در تاریخ سامراء ایراد کرده‌ام در اینجا بملخص مضمون قصه اکتفا مینمائیم اگرچه این قصه در نظر حقیر در کمال ضعف است از چند جهت که در اینجا نقل آن مناسب نیست. بالجمله اسحق بن ابراهیم بن میمون موصلی که در فن غنا سرآمد عصر خود بود میگوید روزی در مجلس مأمون چون از کار شرب و عشرت و تغنی به پرداختیم و آنروز را در این کار بشام رسانیدیم مأمون برخاست و بحرم سرای خود رفت و سفارش کرد مرا که از اینمکان بجائی نروی تا من مراجعت کنم من انتظار آمدن او را کشیدم تا وقت منقضی شد با خود گفتم مأمون در پی عشرت خود مییاشد مرا فراموش کرده برخواستم بمنزل خود بروم غلامان مأمون گفتند اگر امیر المؤمنین ترا طلب کند چه جواب گوئیم گفتم او در لذت خود مشغول است مرا فراموش کرده است و مأمون در عشق‌بازی با زنان ممتاز بود و با غلامان گفتم وقت منقضی شده و در خانه مرا شغل ضروری است گفتند غلام تو مرکب سواری برای تو آورد چون ترا نیافت مراجعت کرد اکنون میخواهی مرکب سواری برای تو بیاوریم گفتم لازم نیست پیاده میروم چون از قصر مأمون بیرون آمدم و براه افتادم قدریکه راه رفتم مرا بول گرفت ناچار در کوچه تنگی رفتم که بن بست بود چون بول کردم و برخواستم زنبیلی دیدم ... (۱) ... قال السید بن طاوس ان بوران برعت فی درایت و بلغت اقصی غایته فی علم النجوم الخ و علامه خوئی درج ... ۲... شرح نهج البلاغه در ذیل خطبه ... ۷۸... امیر المؤمنین (ع) میفرماید و من المذکورین بعلم النجوم بوران بنت الحسن بن سهل و انها کانت فی منزله العلیا باصناف العلوم لا سیما فی النجوم فانها برعت فیه و بلغت اقصی نهایت و کانت ترفع الاصللاب کل وقت و منتظر الی مولد المعتصم پس قصه مذکوره را مینگارد.

از بام فرود شد چهار دسته دارد و بسیار بزرگ است بچهار طناب ابریشم بسته است و ملبس بدیاج است. من متحیر ماندم و همی فکر میکردم بالاخره با خود گفتم البته این سببی دارد من در او خواهم نشست هرچه میشود بشود ولو بر ضرر من تمام بشود پس در میان زنبیل نشستم چون موکلین احساس کردند زنبیل را کشیدند تا اینکه بر سر دیوار رسید من سر خود را در عبائی پیچیده بودم و بسی خائف بودم که عاقبت این کار چه خواهد شد دیدم چهار کنیز در غایت حسن و جمال مرا از زنبیل بیرون آوردند با کمال لطف و مرحمت گفتند بسم الله بر شما مبارک باشد همانا مهمان عزیزی هستی پس یکی از ایشان ندا کرد که چراغ بیاورید آوردند و در پیش روی من می کشیدند تا اینکه نازل شدم در خانه‌ایکه گویا باغی است از باغهای بهشت و چندان از گلها و ریاحینها و قصرها و نهرا و اشجار دیدم که بیم آن بود عقل از سر من پرواز کند پس مرا در اطایق داخل کردند که فرشهای الوان گران بها و

وساده‌های زرباف با یک وضع غریبی مرتب مفروش بود که جز در خانه خلیفه نظیر آن یافت نمیشد پس من در ذیل مجلس نشستم طولی نکشید که دیدم چند کنیز ماه‌رخسار سیمین تن دست افشان و پای کوبان وارد شدند و در میان آنها دختری دیدم که گفتی گونه‌های او مروارید است که مزاب یاقوت خورده است در آنحال در دست بعضی مجمره بخور و در دست بعضی شمع‌های کافوری آمدند و هرکس بجای خود قرار گرفت من نزدیک بود عقلم مختل بشود حالت بهت مرا فرو گرفته بود بناگاه آن دختر که چون طاوس مست التفات بمن نموده گفت مرحبا خوش آمدی اکنون بگو کیستی و از کجا میائی من قصه خود را چنین شرح دادم که من در خانه یکی از رفقای خود بودم شراب خوردم بگمان اینکه وقت نگذشته چون از خانه بیرون شدم مرا بول گرفت بکوچه دررفتم که رفع حاجت بنمایم این زنبیل را دیدم در او نشستم اکنون اگر خطا کردم از جرم شراب است نه من، مرا به بخشید و اگر صواب است نعمتی است که خداوند متعال آنرا نصیب من کرده آن دختر تبسم کرده گفتی دندانهای او مروارید غلطان است سپس گفت خیر است انشاء الله اکنون بگو از اهل کجا هستی گفتم بغداد گفت از چه قبیله می‌باشی گفتم از اوساط مردم بازاری گفت شغل تو چیست گفتم مردی هستم بزاز گفت آیا از ادبیات و اشعار چیزی آموخته‌ای گفتم بسیار قلیل گفت چیزی روایت کن گفتم یا سیدتی مرا وحشت و خوف فرو گرفته بر من منت بگذارید و شما ابتدا بفرمائید تا قلب من ساکن گردد تبسم نمود گفت بجان خودم راست گفتی پس قصیده‌ای برای من قرائت کرد و گفت این اشعار فلان شاعر است که در فلان زمان برای فلان ملک انشا کرده است و من از فصاحت او در بحر تعجب فرو رفتم و همی گوش میدادم گویا در یک خواب سنگینی هستم نمیدانستم که از کدام حال او تعجب من زیادتر است از لطافت گفتار یا کثرت حفظ او و ضبط اشعار یا غزرات علم او بادیات نحو و لغات غریبه و معرفت او باوزان شعر چون مقداری از صنوف اشعار انشاد کرد گفت گمان میکنم که وحشت و دهشت تو ساکن شده باشد اکنون برای ما مقداری از آن اشعار که میدانی قرائت کن و تغنی بنما من شروع کردم پاره‌ای از اشعار قرائت کردم دیدم او را نشاطی رخ داد گفت بسیار عجیب است که در میان عوام تجار همانند ادیبی مثل تو پیدا میشود از کجا این تحصیل کرده‌ای گفتم همسایه‌ای داشتم هرگاه که از کار تجارت فارغ میشدم بنزد او میرفتم و با او مانوس میشدم از اینجهت چیزی از او آموختم آنگاه مطالبی از من راجع بصنوف اشعار و اخبار شعرای زمان جاهلیت و اسلام پرسش کرد کالمختبر و المتعلم چون جواب شافی کافی شنید بسیار تعجب کرد گفت گمان نمی‌کردم که در میان مردم بازاری چنین ادیبی پیدا بشود مرحبا استاد هستی پس فرمان داد سفره طعام چیدند و من نظر میکردم بر انواع و غرائب طعامها و لطائف انواع موائدها و از یک طرف غنیمت می‌شمردم از آنچه میدیدم از حسن ادب و ظرافت آن پری‌رخسار و از آن بریانها و طعامها در نزد من همی گذارد و چون از صرف طعام فارغ شدیم و دست شستیم فرمان داد تا از اصناف و انواع گل‌ها و ریاحین‌ها در وسط مجلس حاضر نمودند و بساط شراب گسترده و ساقیان سیمین تن کاسات عقار را سرشار کردند پس از آن آن دختر روی بمن کرد گفت اکنون وقت آن است که مذاکره اخبار و ایام ناس و اشعار آبدار از آن قسمت‌هاییکه طرب‌انگیز است و فرحت‌خیز من گفتم حقیقه بجان خودم قسم است که راست گفتی پس چندانکه درخور آنمجلس بود از اشعار و اخبار ملوک بیان کردم تا اینکه او را نشاطی و سروری دست داد گفت بخدا قسم احادیثی برای من آوردی که آنها را نمی‌گویند مگر در نزد ملوک و خلفا حقیقه قریحه عجیبی داری مرد بازاری از صنف تجار چنین اهل اطلاع و فضل و متبحر بوده باشد همانا از عجائب و نوادر است بخدا قسم اگر یک خصلت دیگر در تو بود با این صورت زیبا و وجه ملیح بر اسحق بن ابراهیم مقدم بودی چون اسم خود را تغییر داده بودم گفتم یا سیدتی آن خصلت کدام است گفت ترنم در غنا گفتم یا سیدتی چندانکه در طلب او بیرون آمدم چیزی نیافتم و نتوانستم بیاموزم اگر شما بر من منت گذارید و عیش ما را تکمیل بفرمائید و تغنی کنید در آنحال جاریه‌ای را ندا کرد که بیاور برای من عود را چون مشغول شد من گمان کردم خانه دور سر من چرخ می‌خورد گفتم یا سیدتی و الله لقد جمع الله لك خلال الفضل و حباك بالكمال الرابع و العقل الزاید و الاخلاق المرضیه و الافعال السیئه گفت میدانی این صوت کیست من تجاهل کردم گفت صوت اسحق بن ابراهیم است و شعر از فلانی است و سبب آن فلان قضیه است من

گفتم اسحق بن ابراهیم چنین صنعت غنا دارد گفت اسحق بالاتر از این است که من بتوانم او را وصف کنم بالاخره تا نزدیک صبح که شد دیدم عجزه‌ای آمد و او را خطاب کرد ای نور دیده هنگام برخاستن از مجلس فرارسید و گویا آن زن دایه او بود پس برخاست مرا گفت این مجلس امانت است گفتم ای سیده من آیا این مطلب احتیاج بوصیت دارد پس او را وداع کردم جاریه‌ای را همراه من کرد تا مرا از یک دریکه در کنار خانه بود بیرون فرستاد من رفتم نماز صبح بجا آوردم چون سر بیالین نهادم که رسولان مأمون بطلب من آمدند رفتم و مطلب را از مأمون پنهان داشتم مأمون گفت اسحق بر تو جفا کردیم که ترا منتظر گذاشتیم گفتم سرور امیر المؤمنین مستدام باد مأمون گفت میل داری مثل روز گذشته بسرور بگذرانیم گفتم یا امیر المؤمنین آیا کسی از چنین حالتی روی بگرداند گفت بهترین ایام جوانی است پس آنروز را تا شام بهمین سرور و نشاط بسر بردیم پس مأمون برخاست و گفت یا اسحق از جای خود حرکت نکنی تا من مراجعت کنم گفتم السمع و الطاعة مأمون چون داخل حرم خود گردید مرا یاد زنبیل و مجلس شب گذشته دیوانه کرد از جای برخاستم فراشان را هر ابر بر من بستند گفتم قبل از اینکه امیر المؤمنین مراجعت کند من بر میگردم پس آمدم تا بزنبیل نشستیم و بمجلس در آمدم دیدم بساط شب گذشته مهیا است و همان دختر آمد و گفت همانا مهمان شب گذشته میباشی گفتم بلی یا سیدتی گفت دیگر معاودت منما گفتم السمع و الطاعة بالاخره مثل گذشته بلکه بهتر از آن شب را بآخر رسانیدیم. سپس رخصت گرفته بخانه رفتم چون سر بیالین نهادم که رسولان مأمون آمدند گفتند اجب امیر المؤمنین چون حاضر خدمت شدم گفت اسحق میخواستی تلافی بنمائی من عذرها آوردم گفت ضرر ندارد امروز هم بعیش بگذرانیم من قبول کردم چون هنگام غروب که شد مأمون برخاست و اکیدا سفارش کرد که از اینمکان بجائی نروی چون قدری از شب که گذشت برخاستم ملازمان مأمون سر راه بر من گرفتند گفتند میخواهی ما را بکشتن بدهی هرگز ممکن نیست که از اینجا بجای دیگر تحویل دهی من گفتم الله الله مرا حکایتی و حادثه‌ای در خانه رخ داده که ناچارم از رفتن اگر نروم هلاک بعض ولد من خواهد بود پس مکرر سر آنها را بوسیدم و انگشتر قیمتی داشتم به بزرگ آنها دادم تا مرا رخصت دادند بیرون آمدم خود را بزنبیل رسانیدم و بهمان مجلس در آمدم آن دختر گفت جعلها ثلاثه من گفتم فدای تو شوم حق مهمان تا سه شب است اگر شب دیگر آمدم خون من بر تو حلال گفت دست بحت قوی زدی آن شب را هم بسرور و نشاطیکه وصف نتوان کرد بسر بردیم در خلال این حال متذکر شدم مخالفت امر مأمون کردم و باید این مطلب را باو اظهار کنم و از من محل و مکان او را پرسش خواهد کرد متحیر ماندم با آن دختر گفتم ایسیده من عرضی دارم اگر اجازه بفرمائی بسمع شما برسانم گفت بگو گفتم مرا ابن عمی است احسن الناس وجهها و اطرف منی بیانا و اعلم منی باخبار الناس و طبقاتهم و من شاگردی از شاگردان او هستم اگر اجازه بفرمائی فردشب او را بحضور بیاورم گفت ترا کفایت نکرد سه شب که میخواهی طفلی هم بیاوری گفتم یا سیدتی بسته بنظر شما است اگر مکروه میداری نمایم گفت این وصف که تو از او مینمائی باکی نیست فردشب او را با خود بیاور تا او را بشناسیم چون شب بآتم سرور بسر آمد و من بخانه مراجعت کردم طولی نکشید که فراشان و شرطه و ملازمان مأمون آمدند و گفتند اجابت کن امیر المؤمنین را و مهیای عقوبت باش چون مرا بنزد مأمون آوردند و چشم او بر من افتاد او را در نهایت غضب دیدم گفت یا اسحق اخروج عن الطاعة گفتم نه یا امیر المؤمنین مرا قصه‌ای باشد که در خلوت با شما باید بگویم این وقت فرمان داد که هر که در مجلس بود بیرون فرستاد من از اول این سه شب را قصه او را تا بآخر برای مأمون شرح دادم که کجا رفتم و چه دیدم و چه گفتم و چه شنیدم مأمون گفت یا اسحق میدانی چه می گوئی گفتم و الله یا امیر المؤمنین قصه چنان است که بعرض رسانیدم مأمون گفت کجا از برای من میسر میشود که مشاهده بنمایم گفتم دلخوش دار که من میدانستم که چون عصیان امر شما کردم ناچار باید قصه را بگویم برای شما و از من مطالبه مکان او خواهی کرد فلذا از آن دختر اجازه گرفتم که امشب بمنزل او برویم گفت احسنت بسیار خوب کاری کردی اگر غیر از این بود از عقوبت من مأمون نبودی گفتم الحمد لله علی السلامه پس برخاستیم و بمجلس عشرت خود رفتیم و مأمون همی گفت یا اسحق برای من شرح آن مجلس را بیان کن آنروز را بمذاکره آن مجلس پایان رسانیدیم چون

شب بر سردست آمد مامون بی‌قراری میکرد و همی گفت و یحک یا اسحق هنوز وقت نرسیده است گفتم مقداری صبر کن چون وقت بر سردست آمد با مامون منکرا بآن کوچه وارد شدیم دیدیم دو زنبیل معلق هست در آنها نشستیم و مامون را گفتم نخوت خلافت را از سر بدر کن باید مرا در آنمجلس همانند تابع باشی گفت یا اسحق اگر از من تغنی بخواهد چه جواب گویم گفتم آسوده خاطر باش که من ترا کفایت کنم بالاخره وارد مجلس شدیم و مامون از ظرافت و حسن ترتیب و اوضاع خانه و فرش و آلات و ادوات مبهوت شده بود و در بحر تعجب فرورفته در آنحال جواری آمدند و از پیش روی ما چراغ میکشیدند تا وارد اطاق شدیم و مامونرا در زیردست خود نشانیدم در آنحال آن دختر چون سرو خرامان با چشم فتان و تیر مژگان و خدریان و در دندان و ابروی کمان و لعل لبان و چاه زنخدان و نار پستان و ساق سیمین چون ستاره درخشان وارد شد و ما را تهنیت گفت و سلام کرد و گفت حیا الله ضیفنا پس متوجه من شد و گفت انصاف نکردی که پسر عم خود را زیردست خود نشانیدی گفتم یا سیدی مجلس شما است و اختیار با شما است پس اشاره بمامون کرد گفت فدای تو شوم شما جدیدی برخیز و در صدر مجلس قرار گیر مامون امتثال کرد و از لطافت و حسن ادب و کمال و اخلاق طیبه آن نزدیک بود که عقل مامون مختل بشود پس با دختر در مذاکره اشعار و اخبار ناس و امثال عرب گرم صحبت شد تا حدیکه رو را بمن کرد و گفت پسر عم تو الحق فوق آنچه او را وصف کردی میباشد بگو شغل او چیست گفتم او هم تاجر است ما غیر تجارت چیز دیگر نمیدانیم گفت سبحان الله گمان نمی‌کردم که در صنف تجار همانند شما وجود داشته باشد باین علم و اطلاع و عذوبت کلام و محیط باشعار و امثال عرب و اخبار ناس پس بعد از صرف شام و شراب ما را اجازه رخصت داد من گفتم یا سیدی تکمیل سرور ما باین است که مقداری عود را بناوای استماع صوت شما کرده باشیم پس آن دختر عود را برداشت و چون به تغنی پرداخت بیم آن شد که هوش از سر مامون برود دیدم بسوی من نگاه میکند همانند شیریکه بفریسه خود نظر کند یک‌مرتبه بصدای بلند گفت یا اسحق موافق این آواز تغنی کن گفتم حاضریم یا امیر المؤمنین دختر چون این بشنید و فهمید که او مأمون است و من اسحق بن ابراهیم هستم یک‌مرتبه عود را انداخت و چون سپند از جای جستن کرد و گفت من در اینجا باشم و رفت عقب پرده اسحق گوید چون مقداری تغنی کردم مامون گفت یا اسحق تحقیق کن که این خانه منزل کیست اسحق از آن عجوزه که در آن خانه بود پرسش کرد گفت این خانه حسن بن سهل است مامون گفت به پرس این دختر کیست و نامش چیست عجوزه گفت این دختر حسن بن سهل است و نامش بوران است مامون گفت اسحق این مجلس بامانت باشد کسی از تو خبر نگیرد چون برگشتیم بدار الخلافه در صبح آنروز مامون گفت نام او چیست گفتم بوران مأمون گفت ای حسن ترا در خانه دختری میباشد گفت بلی یا امیر المؤمنین گفت نام او چیست گفتم بوران مأمون گفت میخواهم او را برای خود خطبه کنم حسن بن سهل گفت او کنیز شما است و اختیار او بدست شما است مامون گفت من او را برای خود عقد کردم و سی هزار دینار مهر او را قرار دادم هرگاه مهر را تسلیم گرفتی او را بسوی من بفرست اسحق گوید پس او را بدینگونه تزویج کرد و محترم‌ترین زنان بود در نزد او و قصه او اظهار نکردم تا وقتیکه مامون مرد. اقول حقیر این قصه را برای سرگرمی و تفریح دماغ مطالعه کنندگان نقل کردم و عقیده حقیر این است که این رومان است و صحت آن بسیار بعید است چونکه کتاب عقد الفرید مشتمل بر اراجیف و اکاذیب بسیار است چنانچه علامه شهیر آقای امینی دام وجوده در بعضی از مجلدات (الغدیر) این مطلب را برهانا اثبات فرموده که حال کتاب عقد الفرید این است و البته بوران که زنی فاضله و عالمه و از عقیفه و از خاندان بزرگ معروف مشهور با اسم و رسم بوده هرگز چنین عشق‌بازیها روا ندارد که هرشب با مرد اجنبی در یک مجلس بکاسات عقار و نوای طنبور و تار صبح بنماید و بالفرض که این قصه خطی از صحت داشته باشد برای اهل سنت سم قاتل و زهر هلاهل است که مأمونرا خلیفه پیغمبر و اولی الامر و مفترض الطاعه و امام امت میدانند دائما حلیف کاسات شراب و برای استماع غنا بی‌تاب و گوش بنوای طنبور و تار و کنیزان پری‌پیکر که در مجلس او دست‌افشان و پای کوبان شب را بروز و روز را بشام می‌آوردند آیا چنین کسیرا چگونه عاقلی معتقد بامامت و خلافت او خواهد بود تبالسوء أفهامهم. عروسی بوران در تاریخ نگارستان گوید مامون بورانرا در سال... ۲۰۲... هجری در

فم الصلح او را عقد کرد چون آنجا محل اقامت حسن بن سهل بود و او در عروسی دخترش بوران بسیار انفاق مال کرد و چندان از مزارع و باغات و دراهم و دنانیر و جواری و مراکب سواری بطبقات مردم سیمای بنی هاشم بذل کرد که کسی مثل آنرا خاطر ندارد و گوید حصیری در مجلس بوران فرش کردند که آنرا با طلا و نقره بافته بودند و دو شمع از عنبر روشن کرده بودند که هریک سی رطل و زن آنها بود و آن شمعها در طشت طلا بود مامون گفت این اسراف است و مامون چون بر بوران داخل گردید هزار دانه در بر سر او نثار کردند که بزرگی هردانه بقدر تخم گنجشکی بود. و در کتاب (تحفه العروس) گوید دو ولیمه در عالم اتفاق افتاد که نه در جاهلیت و نه در اسلام نظیری پیدا نکرد یکی ولیمه هارون الرشید برای زبیده و یکی ولیمه حسن بن سهل از برای دخترش بوران. ابو الفرج گوید که حسن بن سهل از برای بوران استعدادی دید که بزرگتر و بالاتر از این است که بتوان آنرا وصف کرد و در این ولیمه کاری کرد که هیچ سلطانی نه در زمان جاهلیت و نه در اسلام کسی یاد ندارد. برای هاشمیین و سپاهیان و نویسندگان بندقه‌های مشک نثار میکرد که در میان آنها اسم اراضی و باغات و جواری و امثال آنها بود هرگاه یکی از آن بندقها بدست کسی میافتاد میرفت آنرا باز میکرد و هرچه در او بود از خزینه دار قبض مینمود بر عامه مردم چندان از صلوات و جواهر و دراهم و دنانیر و نافه‌های مشک و پارهای عنبر نثار کرد که احدی مثل آنرا یاد ندارد و آن چند مدت که عساکر مامون در فم الصلح بودند و خرج و نفقه آنها با حسن بن سهل بود و جمعیت آن عسکر سی و شش هزار نفر بودند و از زبیده زوجه هارون الرشید پرسیدند که حسن بن سهل مصرف او در این عروسی چه مقدار بود گفت سی و پنج یا سی و هفت هزار دینار بوده حسن بن سهل چون این بشنید گفت زبیده چه خبر دارد بخدا قسم هشتاد هزار دینار مصرف این عروسی بوران کردم و گویند که چهارپایانی که حمل هیزم میکردند چهار هزار بودند در مدت چهار ماه حمل هیزم میکردند و بوران در مهر خودش قرار داده بود که هرگاه بر مأمون وارد میشود با تمام قامت از پیش پای او بلند شود برای احترام و مامون باین شرط عمل میکرد تا وقتیکه حسن بن سهل فوت شد و مامون فوت او را از بوران مخفی میداشت چون بوران بر او وارد گردید مامون از پیش پای او بلند نشد بوران صیحه برآورد و گفت وایاتاه مأمون گفت از کجا دانستی که پدرت مرده گفت برای اینکه مرا احترام نکردی و از پیش پای من بلند نشدی مأمون از فراست او تعجب کرد گویند بوران در شب زفاف حیض شد مأمون چون خواست با او نزدیکی

بهروز خانم

یکی از بانوان شاه اسماعیل صفوی بود بانوئی بسیار باکفایت بود در حرب شاه اسماعیل با سلطان سلیم خان بهروز خانم اسیر شد و قصه او طولانی است مناسب این مختصر نیست (تاریخ عالم آراء)

بهوه بیگم

مادر آصف الدوله زنی باکفایت بوده که حکومت و امارت هندوستان در تحت نظر او بوده و بأحسن وجه آنرا اداره میکرده و آقا احمد فرزند ارجمند علامه شهیر آقا محمد علی صاحب مقام الفضل فرزند وحید بهبهانی قدس الله اسرارهم کتاب (الایام السعیده و المنحوسه) را بالتماس ایشان تالیف کرده (اعیان الشیعه)

بی بی خانم

زوجه تیمورلنک زنی باکفایت و بسیار باسخاوت و سرپرست ارباب مسکنت در سنه ... ۸۰۱ ... در سمرقند مسجدی بنا کرد که تا امروز بمسجد بی بی خانم معروف است (اعلام النساء)

بی بی فاطمه

معروف بخاتون عظمی زوجه امیر جلال الدین چقماق از زنان مجلله عصر خود بوده در سنه... ۷۷۷... هجری حیاة داشته و از آثار او مسجد جامعی است که اتمام آن در یزد بدست او شده است که سطح آن را با سنگ مرمر تراشیده بگسترده و دو ستون چپ و راست صافه بکاشی تراشیده مرتب ساخت و منبریکه از چوب پوسیده گشته بود از آجر منقش بساخت و مسجد جدید و عتیق را با یک دیگر متصل نمود. (تاریخ یزد) تالیف احمد بن حسین بن علی الکاتب.

بنانه بنت عاصم الازدی

از زنان صالحه و باکمال و بهترین زنان عصر خود در جمال بود و در قرائت قرآن نادره زمان خود بود خوارج بر او هجوم کردند آن صالحه گفت وای بر شما آیا شنیده‌اید که مردان زنانرا بقتل بیاورند، کسیکه با شما کاری ندارد و شما ضرری نرسانیده بالاخره او را شهید کردند (تاریخ طبری).

~ (۶۴) بیضاء

دختر نعمان بن بشیر انصاری و بانوی حرم مختار بن ابی عبیده ثقفی که در راه محبت و ولای اهل بیت (ع) شربت شهادت نوشید چون مصعب بن زبیر مختار و تابعان او را بقتل رسانید زنان و جواری مختار را حاضر کرده و گفت هر که از مختار براثت جوید او را رها کنید همه براثت جستند مگر دو نفر از زوجات او یکی دختر سمره بن جندب و دیگری بیضاء دختر نعمان بن بشیر انصاری گفتند هرگز بیزاری نجوئیم از مختار که او مردی موحد و به یگانگی خدا اقرار داشت روزها را روزه گرفتی و شبها را بعبادت پبای بردی و در طلب خون حسین علیه السلام بذل جهد کردی و قلب حضرت مصطفی و علی مرتضی را شفا دادی مصعب مقاله ایشانرا بعبد الله بن زبیر نوشت جواب فرستاد اگر براثت جستند دست از ایشان بردارید و اگر نه هردو را بقتل رسانید مصعب براثت را دوباره بآنها عرضه داشت و حکم عبد الله ابن زبیر را بایشان خواند دختر سمره بن جندب گفت من براثت میجویم هرآینه اگر مرا دعوت بکفر بنمایند کافر میشوم چون پای شمشیر در میان است میگویم و شهادت میدهم مختار کافر است ولی بیضاء دختر نعمان بن بشیر انصاری گفت لا- و الله من هرگز براثت نجویم همانا این شهادتی است که خدای تعالی روزی من کرده است یک مردن بیش نیست و بعد از آن در بهشت جاوید خواهم بود و بر رسول خدا و علی مرتضی وارد خواهم شد و من آن زن نیستم که دست از علی بن ابی طالب بردارم و بغیر او پیوندم این وقت گفت پروردگارا تو شاهد باش که من متابعت پیغمبر تو و اهلیت او و شیعه اهلیت او را مینمایم بالاخره او را شهید کردند شاعر در حق او گفته: ان من اعجب الا عاجیب عندی قتل بیضاء حره عطبول... ۱...

قتلوا ظلما علی غیر جرم ان لله درها من قتیل

کتب القتال و القتال علینا و علی المحصنات جز الذیول

یعنی بدرستیکه از عجیب ترین عجائب روزگار در نزد من کشتن زن آزاده زیبا صورت است که او را بدون جرم و گناه بقتل رسانیدند، برکات خداوند متعال و رحمت حق بر روان این مقتول باد حرب و قتال خاص مردان است و بر زنان پرده نشینی قرار داده شد است.

حرف التاء

تاج الدوله

یکی از بانوان فتح علی شاه قاجار است بانویی ادبیه فاضله بوده احمد میرزا در تاریخ عضدی بسیار او را ستوده گفته احترامات او باوج ترقی رسیده الخ و از برای زوجات دیگرش مثل آسیه خانم و نوشافرین و سنبل خانم و فخر جهان خانم و حسن جهان خانم و گل بدن باجی و خیر النساء و شاه سلطان خانم هریک را برای آنها تفصیلاتی در تاریخ عضدی نقل کرده که حقیر نقل آنها را مفید فایده تاریخی ندیدم شاید هریک را در محل خود اشاره اجمالیه بشود.

تاشی خاتون

در آثار العجم فرصت شیرازی گوید این نام ظاهرا ترکی باشد مادر شاه شیخ ابو اسحق بن محمود شاه است و این زن خیره و جلیله و یکی از آثار او این است که روضه مطهره امیر احمد بن موسی بن جعفر علیهم السلام که معروف بشاه چراغ است ایشان عمارت کردند و بر آن قبه عالی برآورده و در جوار آن مدرسه‌ای بنا کرد و قصبه (میمندرا...) ۱... بر او وقف کرد و شاه ابو اسحق همانا است که حافظ شیرازی او را مدح گفته چنانچه در غزل خود گوید. راستی خانم فیروزه بو اسحاقی خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود

در سنه ... ۷۴۴... هجری در شیراز بمقر سلطنت نشست و مدت چهارده سال حکمرانی بود سپس مقتول گردید.

ترکان خاتون جلالیه

زوجه سلطان ملک شاه کانت سیده جلیله تتصف بالعقل الراجح و التدبیر المحکم و الدین و الصلاح و الشجاعه و الجود و الکرّم. ماند از بناء مساجد و مدارس و مستشفيات در جمیع انحاء مملکت خود الی ان توفیت (منقول از مجله فتاه الشرق) .

ترکان مریم

در تاریخ یزد گفته ترکان مریم مادر سلطان قطب الدین از سلاطین اتابکان یزد بوده و ترکان مریم نیز مدتی سلطنت داشته و از آثار باقیه او مریم آباد و قناه او است و مسجد جامعی در مریم آباد بنا کرده و دروازه و بازار او را دروازه مادر امیر و بازار مادر امیر خوانند. ترکان خاتون زوجه تکش بن ایل ارسلان زنی باکفایت و مهابت از خاندان ترک بوده است در سنه ... ۶۲۸... بامر سلطنت قیام نمود و داد عدل و احسان داد چون سلطنت بسطان محمد رسید هرناحیه را که فتح میکرد حل و عقد او را در کف کفایت ترکان خاتون میگذارد و او با کمال مهابت و اقتدار داد مظلوم از ظالم میگرفت و چندان خیرات و میرات در انحاء بلاد از او بروز کرد که مردم در کمال رفاهیت زندگانی میکردند و هفت نفر از مشاهیر فضلاء و سادات را کاتب خود قرار داده بود و هرگاه توییعی از سلطانی باو میرسید از اقالیم و توییعی دیگری برخلاف او میرسید نظر بتاریخ او میکرد و عمل بآن اخیر مینمود و هرگاه نامه مینوشت عنوان نامه این بود (عصمت الدنيا و الدین الغ ترکان ملکه نساء العالمین) و امضاء او این کلمه بود (اعتصمت باللّه وحده) و او را با قلم درشت چنان زیبا مینوشت که ممکن نبود در نامه او حيله و تزویری بکار برود (اعلام النساء نقلا از سیره سلطان جلال الدین) .

ترکان خاتون

دختر علاء الدوله عطا خان از آثار باقیه او مدرسه ایست در کرمان مشهور بمدرسه ترکان خاتون (تاریخ یزد تالیف احمد بن حسین

بن علی الکاتب)

(مج) تحفه نائبه

جامی در نفحات الانس ص ۵۰۶... حکایتی از این تحفه نقل کرده اگر راست باشد یکی از غرائب دنیا است ولی بنظر حقیر شبیه رومان است و الله اعلم از سری سقطی که یکی از مشایخ صوفیه است نقل میکند که سری سقطی گفت من شبی خوابم نبرد و قلق و اضطراب عجیبی مرا دست داد چنانکه از تهجد محروم ماندم چون نماز بامداد کردم بیرون رفتم و بهرجا که گمان میبردم که شاید از آن اضطراب تسکینی شود گذر کردم هیچ سودی نداشت آخر گفتم به بیمارستان بگذرم و اهل ابتلا را به بینم شاید که بترسم و منزجر بشوم چون به بیمارستان درآمدم دل من بگشاد و سینه‌ام منشرح گردید ناگاه کنیزکی دیدم بسیار تازه و پاکیزه جامهای فاخر پوشیده بوی خوش از او بمشام من رسید منظری زیبا و جمالی نیکو داشت هردو پا و هردو دست او... (۱)... میمند بفتح اول و سکون یا و فتح میم و سکون نون قریه‌ای است میان مشرق و جنوب شیراز بمسافت هیجده فرسنگ حاصلش غله و برنج و میوه‌های بسیار نیکو و تاکستان فراوان دارد منه در بند محکم بسته بودند چون مرا دید چشم‌ها پر آب کرد و شعری چند بخواند صاحب بیمارستان را گفتم این کیست گفت کنیزکی است دیوانه شده است خواجه وی او را بند کرده شاید باصلاح آید کنیز چون سخن صاحب بیمارستان را شنید گریه در گلوی او گره شد بعد از آن این ابیات قرائت کرد: معشر الناس ما جنت و لکن انا سکرانه و قلبی صاحی

اغلتم یدی و لم آت ذنبا غیر جهدی فی جبه افتضاحی

انا مفتونه بحب حبیب لست ابغی من بابه من براح

فصلاحی الذی زعمتم فسادی و فساد الذی زعمتم صلاحی

یعنی ای مردم من دیوانه نشدم و لکن مست لقای پروردگار خود میباشم قلب من هوشیار است آیا دست و پای مرا در بند میکنید و حال آنکه گناهی از من صادر نشده است غیر اینکه مستغرق شدن من در محبت حبیب مرا رسوی کرده من دلباخته محبوب خود هستم طلب کار دیگری نخواهم و از این در بجای دیگر نخواهم رفت این است صلاح و مصلحت من که شما گمان کرده‌اید من فاسد شده‌ام و حال آنکه آنچه را شما موجب صلاح من میدانید همان موجب فساد من است. سری گفت سخن وی مرا بسوخت و باندوه و گریه درآورد گفتم ترا اینجا که حبس کرده گفت ای سری حاسدان باهم یاری کردند بعد از آن شهنقه‌ای بزد که من گمان کردم روح از بدنش مفارقت کرد بعد از آن بهوش آمد و بیتی چند مناسب حال خود بخواند من صاحب بیمارستان را گفتم ویرا رها کن او هم امثال کرده بند از او برداشت او را گفتم برو هر جا که میخواهی گفت ای سری بکجا روم و مرا جای رفتن نیست آنکه حبیب دل من است مرا مملوک بعضی از ممالیک خود فرموده اگر مالک من راضی بشود بروم و الا بایستی صبر کنم گفتم و الله وی از من عاقل تر است ناگاه خواجه وی به بیمارستان در آمد و صاحب بیمارستان را گفت تحفه کجا است گفت در اندرون است و شیخ سری پیش او است چون این بشنید خرم شد و وارد حجره گردید و سلام کرد و مرا تعظیم بسیار نمود گفتم این کنیزک از من اولتر است به تعظیم سبب چیست که دارد گفتم صنعت او چیست گفت مطربه است گفتم چند گاهست که این زحمت بوی رسیده است گفت یکسال گفتم ابتدای آنچه بود گفت عود در کنار داشت و تغنی باین ابیات میکرد: و حقک لانقضت الدهر عهدا و لا کدرت بعد الصفو ودا

ملأت جوانحی و القلب و جدا اراک ترکنتی فی الناس عبدا

یعنی قسم بذات پاک تو که در تمام عمر خود عهد نشکستم و محبت خود را که باصفا است آلوده بانحراف ننمودم ای خدای من پر کردی جوانح و قلب مرا از حب خویش و می بینم که مرا واگذاردی در میان مردم و من بنده بیچاره باشم. بعد از آن درخواست

و عود بشکست و بگریه درآمد ما او را بمحبت کسی متهم داشتیم و روشن شد که از او اثری نبود از وی پرسیدم که حال تو چون است با دل خسته و زبان شکسته گفت: خاطبني الحق من جناني و كان وعظي علي لساني

قربني منه بعد بعد و خصني الله و اصطفاني

اجبت لما دعيت طوعا مليا للذي دعاني

و خفت مما جنيت قدما فوق الحب بالاني

بعد از آن صاحب کنیزک را گفتم بهای او بر من است و زیاده نیز میدهم آواز برداشت صاحب کنیز و گفت و افقراه از کجا ترابه‌های او میسر میشود تو مرد درویشی باشی ویرا گفتم تو تعجیل مکن و هم اینجا باش تا من بهای او را بیاورم بعد از آن با چشم گریان و دل بریان از بیمارستان بیرون آمدم و بخدا قسم که از بهای کنیز نه یک درهم و نه یک دینار داشتم در بحر تفکر و تحیر فرورفته بودم و شب که بر سر دست آمد روی نیاز بدرگاه بی‌نیاز کردم و بتضرغ و ابتهال درآمدم و نمی‌توانستم که چشم بر هم گذارم و میگفتم ای پروردگار من تو میدانی پنهان و آشکار مرا از فضل تو چنان امیدوارم که مرا مفتضح و رسوی ننمائی یک راهی فرجی برای من بنمائی ناگاه یکی در بزد گفتم کیست گفت یکی از احباب در بگشادم دیدم مردی با چهار غلام و شمعی مرا گفت ای استاد اذن دخول میدهی گفتم داخل شو چون داخل شد گفتم تو کیستی گفت احمد بن مثنی باشم امشب بخواب دیدم که هاتفی مرا آواز داد که پنج بدره بر دارو پیش سری سقطی برو و نفس او را بآن بدره‌ها خوش کن تا تحفه را بخرد که ما را با تحفه عنایتی است چون شنیدم سجده شکر کردم بدانچه خدای تعالی مرا داد از نعمت پس بنشستم و انتظار صبح میبردم چون نماز صبح بگذارد با احمد بن مثنی راه بیمارستان را پیش گرفتیم چون وارد شدیم صاحب بیمارستان بچپ و راست مینگریست چون مرا دید گفت مرحبا درای بدرستیکه تحفه را نزد خدای تعالی قرب و اعتباری هست که دوش هاتفی بمن آواز داد و گفت: اینها من مال لیس تخلو من نوال

قربت ثم ترق و علت فی کل حال

چون تحفه ما را دید آب در چشم بگردانید و با خدای تعالی در مناجات میگفت مرا در میان خلق مشهور گردانیدی در این وقت که نشسته بودیم صاحب تحفه بیامد با چشم گریان گفتم گریه مکن که آنچه تو گفتی آوردم به پنج هزار سود گفت لا و الله گفتم بده هزار سود گفت لا- و الله گفتم بمثل بهائیکه خریدی یعنی دو مقابل گفت لا و الله اگر همه دنیا بمن دهی قبول نکنم من او را در راه خدا آزاد کردم خالصا لوجه الله گفتم قصه چیست گفت ای استاد دوش مرا توبیخ کردند ترا گواه میگیرم که از همه مال خود بیرون آمدم و بسوی خداوند گریختم و گفت اللهم کن لی بالسعه کفیلا- و بالرزق جمیلا- این وقت ابن المثنی بگریه درآمد گفتم چرا گریه میکنی گفت همانا موفق نشدم که این وجه را بدهم ترا گواه گرفتم که آنچه دارائی من باشد صدقه است خالصا لله سبحانه من گفتم آیا تا چند بزرگ است برکات این تحفه بر همه بعد از آن تحفه برخواست و جامه‌هائیکه در برداشت بیرون کرد و پلاس پاره پوشیده و بیرون رفت و می‌گریست گفتم خدای تعالی ترارهائی داد گریه چیست گفت: هربت منه الیه و بکیت منه علیه و حقه و هو سئولی لازلت بین یدیه

حتى انال و احتظی بما رجوت لیدیه

بعد از آن بیرون آمدم و چندانکه تحفه را طلب کردیم نیافتیم عزیمت کعبه کردیم و ابن مثنی در راه بمرد و من و خواجه تحفه بمکه درآمدیم در آنوقت که طواف می‌کردیم آواز مجروحی شنیدیم که از جگرسوخته و دل‌ریش میگفت: محب الله فی الدنيا سقیم تطاول سقمه فدواه داه

فهام لجه و سما الیه فلیس یرید محبوبا سواه

سقاء من محبته بکأس فارواه المهیمن اذ سقاء

کذاک من ادعی شوقا الیه یهیم بحبه حتی یراه

پیش رفتم چون مرا دید گفت ای سری گفتم لیبک تو کیستی که خدای بر تو رحمت کناد گفت لا-اله الا-الله بعد از شناختن ناشناختن واقع شد من تحفه باشم او را دیدم بسیار ضعیف و لاغر شده بود گفتم ای تحفه چه فایده دیدی بعد از آنکه تنهایی اختیار کردی از خلق گفت خدای تعالی مرا بقرب خود خواند و انس بخشید و از غیر خود وحشت داد گفتم ابن مثنی از دنیا رفت گفت رحمه الله خدا او را از کرامتها چندان بخشید که هیچ چشم ندیده است و همسایه من است در بهشت گفتم خواجه تو که ترا آزاد کرده است با من آمده است دعائی پنهان کرد و در برابر کعبه بیفتاد و روح از بدنش مفارقت کرد چون خواجه وی بیامد و او را مرده دید خود را بروی نعش او انداخت و بگریست چون او را حرکت دادم دیدم از دنیا رفته تجهیز و تکفین ایشان کردم و هردو را بخاک سپردم.

حرف نا خالی است

ثوبیه آزاد کرده ابو لهب (مامقانی)

حرف الجیم

جهان شیرازیه

این جهان خاتون شیرازیه معاصر عبید زاکان بود زنی ادبیه شاعره فاضله بشمار میرفته شعرا و ظرفا کمال احترام از او میکردند این شعر ذیل از است: مصوری است که صورت ز آب میسازد ز زره زره خاک آفتاب میسازد

جهان خانم

والده ناصر الدین شاه قاجار دختر امیر کبیر محمد قاسم خان زوجه محمد شاه قاجار المتوفی سنه ... ۱۲۹۰ ... در بلده طیبه قم بخاک رفت دخترزاده فتحعلی شاه است در سنه ... ۱۲۴۷ ... ناصر الدین شاه از او متولد گردید صنیع الملک در خیرات حسان چون مقتضی وقت بوده است این زنرا بسیار ستوده از آن جمله گوید ملکه‌ای بود که ممالک را بحسن تدبیر بی مشاور و مشیر و معین و ظهیر صیانت مینمود و باصالت رأی و متانت فکر و حصافت عقل هر آن بر شوکت دولت و قوت سلطنت مبلغی میافزود. بنان کلکش اندر قلم رو تحریر دبیر بود نه منشی نه پس چه سلطان بود

سطور خامه او بر بیاض صفحه عدل بخط ریحان منشور حکم و فرمان بود فی الحقیقه صفحات خط آن مفخمه معظمه که هریک محض بذل عطیه و عطای وظیفه و اعانت ملهوفین و تأمین خائفین و حمایت ضعفاء و رعایت رعایا نگاشته شده قطعاتی است که دارندگان شطری و سطری از آنرا از عقد مروارید گرامی تر دارند و وسیله افتخار دودمان خود می‌شمارند و چون شوهرش محمد شاه وفات کرد بواسطه کلک بنان و تقریر بیان و رأی ثاقب او بود که تفریق کلمه نشد و از نتایج افکار ابتکار او این دو بیت است: از مرد و زن آنکه هوشمند است اندر همه حال سربلند است

بی دانش اگر زن است اگر مرد باشد بمثل چه خار بی ورد

در ناسخ در جلد قاجاریه گوید مادر ناصر الدین شاه بانوئی بود که زمام مملکت را بدست گرفت تا پسرش ناصر الدین شاه بر تخت سلطنت برقرار شد و این چنان بود که محمد شاه شب ششم شوال ... ۱۲۶۴ ... هجری از دنیا رفت و چهل و دو سال در دنیا زندگانی کرد و مدت سلطنت او بیست و چهار سال بود چون او را هنگام مرگ رسید زوجه خود مهدعلیا را طلبید با او گفت

افسوس همی خورم که چرا ولی عهد دولت در این قلیل مدت او را مأمور بآذربایجان ساختم و این هنگام که ساعت آخر عمر من است بر بالین من حاضر نیست چشم من از دیدار او گوش من از گفتار او بی بهره ماند و هم بیم آن می‌رود که این مردم پای تخت در هم آویزند و فتنه‌انگیزند و خون هم بریزند و این پریشانی در تمامی امصار و بلدان سرایت کند و کار ولی عهد بزحمت و صعوبت افتد اکنون رأی این است که اگر توانی پس از من تو خود این بلد را بنظم کن و زمام دولت را از دست مگذار و خزانه دولت و آثار سلطنت را حفظ و حراست فرمای نه تو آخر دختر پادشاهی و بانوی سرای پادشاهی کم از آن باش که چند روزی تخت و تاجرا حفظ بنمائی تا صاحب تخت و تاج درآید سپس وصیت‌های بسیار کرد پس از مرگ او علیا نامه به پسرش ناصر الدین شاه نوشت و او را از قصه آگاه کرد و سفیده صبح بقصر محمدیه درآمد و فهمید جماعتی برای نهب و غارت کمر استوار کردند جماعتی را بدفع ایشان مأمور داشت. سپس بتدبیری که هیچ وزیر کار آگاه تصویر آن نتواند نمود و حکمتی که هیچ عاقل دانا بوصول آن توانا نتواند بود بحفظ حوزه مملکت و تقویم قوائم سلطنت پرداخت و بصلاح و صوابدیدار و تمامت بزرگان درگاه را چنان باهم بداشت که هیچ خاطری را خطری نیفتاد و این چنان خطبی خطیر بود که پادشاهی با سپاهی تدبیر آن نتوانست کرد) بالجمله در ناسخ از فراست و کیاست و کاردانی و ضبط حوزه ملک و ملت قصه‌ها و بیاناتی آورده که حقیر از نقل آنها صرف نظر کردم حتی اینکه مینویسد که وزاری مختار روس و انگلیس برای امر مهمی بحضرت علیا شتافته‌اند چنان از در حکمت و نصفت پاسخ گرفته‌اند که خود ایشان خیره بماندند و همی گفتند ما چهارده سال که در ایران هستیم و تاکنون از هیچ مردی سخن بدین پرداختگی و پختگی نشنیده‌ایم و تا ناصر الدین شاه بمرکز رسید ایشان سلطنت اداره می‌کردند.

جهان خانم

بانوی حرم شاه اسماعیل صفوی انار الله برهانه طبعی موزون داشته شاه اسماعیل زوجه دیگر داشت نامش حیات خانم بود و این دو زن هر دو ادیبه و شاعره بودند اتفاقاً روزی جهان خانم این شعر را بشاه اسماعیل گفت: تو پادشاه جهانی جهان ز دست مده که پادشاه جهان را جهان بکار آید

حیات خانم حاضر بود بشنید فوراً این بیت را بعرض رسانید: ترک غم جهان بکن تاز حیوه برخوردی هر که غم جهان خوردگی ز حیاة برخورد

بعضی گفته‌اند جهان خانم این مصرع بخواند: تو پادشاه جهانی جهان بکار آید

حیات این مصرع در جواب گفت: اگر حیوه نباشد جهان چه کار آید

(خیرات)

جهان آرا بیکم

دختر شاه جهان از سلاطین هندوستان است این زن فاضله و طبعی موزون داشته از اشعار او این دو بیت ذیل است که فرمان داد بر لوح مزار او بنویسند. بغیر سبزه نپوشد کسی مزار مرا که قبرپوش غریبان همین گیاه بس است

(خیرات)

جوهره بنت هبة الله

ابن الحسن بن علی بن الحسن بن الدوامی البغدادی این زن در بغداد سکونت داشته و از خانواده‌های معتبر و دارای علم و ادب بوده و زنانرا وعظ و نصیحت مینموده شیخ ابو النجیب و ابو وقت از او استماع و تحصیل حدیث کردند عبد الرحیم بن ابو النجیب او را

در حباله نکاح خود در آورده دختری از او متولد گردید بنام سیده که او هم صاحب فضل و دانش بوده در سنه ... ۶۰۴ ... هجری هنگام نماز عشا در حالیکه مصمم برای اتیان فریضه عشا بود برحمت پیوست. (خیرات حسان)

جوهره

شیخ طوسی در رجال خود او را جاریه امام صادق و از اصحاب او بشمار گرفته و مامقانی و ابن داود نیز او را ذکر کردند.

جمانه بنت امیر المؤمنین علیه السلام

از تاریخ او چیزی در دست نیست فقط در بنات امیر المؤمنین میگویند کنیه او ام جعفر بوده.

جمانه بنت مسیب

ابن نجبه الفزاری زنی محدثه بوده از حذیفه یمانی روایت دارد (طبقات ابن سعد) و پدرش مسیب بن نجبه بفتح النون و الجیم و الباء الموحده از اصحاب امیر المؤمنین و امام حسن مجتبی علیهما السلام بود بعد از شهادت حضرت سید الشهداء با سلیمان بن سرد خزاعی خروج کردند بر ابن زیاد بالاخره مقتول شدند در سنه ... ۶۵ ... رضوان الله علیهما.

جمانه بنت ابی طالب (ع) ~۱

مادرش فاطمه بنت اسد خواهر امیر المؤمنین علیه السلام پسرعمویش ابو سفیان بن الحارث بن عبد المطلب او را تزویج کرد که از فصحای اصحاب رسول خدا بود و او را در مرثیه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم اشعاری است فرزندش از او متولد گردید بنام جعفر و در خیبر رسول خدا سی و سق عطا بجمانه ... ۲ ... مرحمت فرمود (اصابه) و در استیعاب و اسد الغابه نیز جمانه را نقل کردند که فاکهی در کتاب مکه بسند خود از عبد الله بن عثمان بن جشم حدیث کند که گفت من عطا و مجاهد و ابن کثیر و جماعتی را درک کردم که چون بیست و هفتم ماه رمضان شد بسوی تنعیم حرکت کردند و از خیمه جمانه برای عمره مهیا شدند. اقول: مراد این است که مکانی بوده است معروف بخیمه جمانه و إلا جمانه تا زمان عطا و مجاهد نبوده.

جمیله بنت ناصر الدوله

از آل حمدان تا سنه ... ۳۶۹ ... حیوه داشته و از برای این جمیله با عضد الدوله بر سر ملک و پادشاهی کشمکش فراوان داشته‌اند و در تواریخ داستانهای طولانی راجع بجمیله است و برادر جمیله ابو تغلب و سعد الدوله پسر سیف الدوله با عضد الدوله و فرستادن جمیله را از حلب بسوی عضد الدوله و حبس کردن جمیله را در یکی از خانه های خود اقا صیص بسیار است که نقل آن از وضع این کتاب خارج است و حقیر فضائل عضد الدوله را در جلد اول تاریخ سامرا شرح داده‌ام البته بالجمله بحسن فطرت و مطابق قانون دیانت عمل کرده است و مورخین عامه بیانات ایشان در بازار حقیقت قیمتی ندارد چون آل بویه همه شیعه هستند اهل سنت از دروغ بستن بآنها نمیتوانند خودداری بنمایند کیف کان جمیله اسم پدرش ناصر الدوله حسن است و حسن فرزند عبد الله بن حمدان بن حمدون تغلبی است و مادرش فاطمه بنت احمد کردویه است و این زن همه افعالش همانند اسمش جمیله است در سال ... ۳۶۶ ... زیارت مکه معظمه رفت و خیرات بسیار از او بظهور رسید از جمله تمام حاج را شربت داد و در خانه مکه ده هزار دینار بذل کرد و سیصد غلام و دویست کنیز آزاد نمود و پانصد رأس راحله به پیادگان حاج بخشید و چهار صد محمل طلا با او بود که مزین زینتها کرده بودند و معلوم نبود که او در کدام محمل است و در میان هر محمل خادمی و کنیزی بود چون بمکه رسیدند تمام اهل مکه را

شریت داد و سویق خورانید و اقامت او در مروه بجائی که از هیچ سلطانی و ملکی تاریخ نشان نمیدهد در جود و سخا کاری کرد که مردم جود حاتم را فراموش کردند و چندان بعطا و بخشش دست باز کرد که سفر حج زبیده را در بوتۀ نسیان گذاردند و عام جمیله معروف شد و هر سال که خیر و برکت زیاد عاید می‌گردید آن سال را عام جمیله می‌خواندند. (خیرات حسان)

جنان

محبوبۀ ابو نواس شاعر بوده این زن در حسن و جمال نادره دهر و در فضل و کمال نظیر نداشت منسوب بخانواده عبد الوهاب ثقفی بوده و در بصره میزیسته و اخبار و اشعار ابو نواس را روایت مینموده ابو نواس باو مفتون شده و اشعار زیاد برای او گفته سالی جنان بحج رفت و ابو نواس نیز بامید وصال او عزم زیارت بیت الله کرده و در همان وقت این ابیات بنظم آورده: الم تر اننی افنیت عمری بمطلبها و مطلبها عسیر

فلما لم اجد سبیا لیها یقرّبنی و اعیتنی الامور

حججت و قلت قد حجت جنان فیجمعنی و ایاها المسیر

و ابو نواس در این سفر قطعه‌ای در تلبیه نظم کرد که نقادان بابصیرت تمجیدها کردند فهی هذه: الهنا ما اعدلک ملیک کل من ملک

لئیک قد لئیت لک لئیک ان الحمد لک

و الملک لا شریک لک و اللیل لئما ان حلک

و السابحات فی الفلک علی مجاری المنسلک

ما خاب عبدا ملک انت له حیث سلک

لولاک یا رب هلک کلّ نبی و ملک

و کلّ من اهلّ لک سبّح اولبی فلک

یا مخطئا ما اغفلک عجل و بادر اجلک

و اختم بخیر عملک لئیک انّ الملک لک

و الحمد و النعمه لک و العزّ لا شریک لک

(خیرات حسان)

جرباء بنت قسامه

مادر عیال حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام بود و مادر ام اسحق دختر طلحه و کسی که بناخوشی جرب مبتلی باشد او را جربا گویند و مردم نظر باینکه مرض مسری است از صاحب این مرض فرار کنند و با او مجالست ننمایند و این زن چون در کمال و جمال نظیری نداشت و هر صاحب جمالی در نزد او اصلا جلوه نداشت از این جهت مجالست با او را کراهت داشتند مبادا رسوی شوند و از او فرار میکردند از این جهت این زن بلقب جربا معروفه شد. (خیرات حسان)

(مج) جاریه‌ایکه هارون

سیوطی در تاریخ الخلفا از عبد الله بن عباس بن فضل بن ربیع نقل کند که هارون را جاریه‌ای بود که مفتون او بود اتفاقا از او اعراض کرد و قسم یاد کرد که بر او داخل نشود و بملاقات او نرود چون مدت بدراز کشید و از طرف جاریه اظهار رغبتی و کلامی

و سلامی و پیامی اصلاً بروز نکرد سینه هارون تنک شد و طاقت او طاق گردید از شدت محبت باو این اشعار بسرود: صدعنی اذ
 رآنی مفتتن و أطال الصبر لما ان فطن
 کان مملوکی فاضحی مالکی ان هذا من اعاجیب الزمن
 سپس أبو العتاهیه را احضار کرده گفت این اشعار مرا دنباله او را بگو ابو العتاهیه فوراً گفت: عزه الحب ارته ذلتی فی هواه و له وجه
 حسن
 فلهذا صرت مملوکا له و لهذا شاع ما بی و علن

(مج) جاریه مهدی العباسی

روزی این جاریه یک دانه سیب برای مهدی هدیه فرستاد و بآن سیب نوشت هدیه منی الی المهدی تفاحه تقطف من خدی
 محمره مصفره طیبیت کانه من جنه الخلد مهدی در جواب نوشت: تفاحه من عند تفاحه جائت فاماذا صنعت بالفؤاد
 و الله ما ادری أبصرتها یقضان أم ابصرتها فی الرقاد

(جسره)

بالجیم المعجمه و السین المهمله الساکنه بانوئی تابعیه دختر دجاجة العامریه الکوفیه است از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و أبو ذر
 غفاری و ام سلمه و عایشه روایت دارد و قدامه بن عبد الله عامری و غیر او از وی حدیث می نمایند. (طبقات ابن سعد)

جاریه‌ای را که بنزد

سید هاشم بحرانی در کتاب مدینه المعاجز از کتاب انوار حدیث کند که هارون الرشید را جاریه‌ای بود که در جمال ممتاز و در
 نیکوئی رخسار و ملاحظت گفتار سرآمد اقران و اتراب بود در فکر آن افتاد که آن جاریه را بنزد موسی بن جعفر علیهما السلام
 بفرستد در زندان شاید آنحضرت میل باو بنماید و مفتون او گردد پس فرمان داد تا اینکه جاریه را بفرستند خدمت آنحضرت چون
 جاریه را بخدمت آنحضرت آوردند فرمود لا حاجه لی الیها بل اتمم بهدیتکم تفرحون چون این خبر بهارون رسید آتش غضبش
 مشتعل گردید گفت بروید باو بگوئید ترا برضای تو حبس نکردیم و برضای تو جاریه نفرستادیم برای خدمت تو پس بملازمان
 خود گفت جاریه را در نزد او بگذارید و برگردید ملازمان امتثال کردند پس از ساعتی چند هارون غلام خود را فرستاد که از
 جاریه خبر بگیرد دید جاریه سر بسجده گذارده و میگوید قدوس سبحانک سبحانک و سر از سجده برنمیدارد چون خبر بهارون
 دادند گفت بخدا قسم موسی بن جعفر این جاریه را سحر کرده بروید او را بنزد من بیاورید چون جاریه را بنزد هارون آوردند در
 حالتیکه بدن او میلرزید و چشم‌های خود را بطرف آسمان دوخته بود هارون گفت ای جاریه ترا چه میشود گفت امر من بسیار
 عجیب است چون من بنزد موسی بن جعفر رسیدم در حالتیکه مشغول نماز بود و ساعتی از تسبیح و تهلیل و تقدیس باری تعالی
 شب و روز باز نمایستاد من گفتم ای سید من مرا برای خدمت گذاری و رفع حوائج شما فرستادند اگر امری و فرمایشی دارید بمن
 بفرمائید فرمود مرا بتو حاجتی نباشد و برای من خدمت گذار بسیار است اکنون اگر میخواهی آنها را به بینی نظر کن چون نظر کردم
 باغی بنظرم که نه اول آن باغ و نه آخر باغ پیدا بود مجالسی در آن باغ دیدم که فرشهای زیبا از دیبا و استبرق در آن گسترده بودند
 و حوریانی بنظرم آمد که لباسهای حریر سبز در بر و مکلل بتاجهای از در و یاقوت و در دست آنها ابریق و دستمال و انواع طعام
 بودند چون این دیدم بسجده افتادم و سر بلند نکردم تا این خادم مرا بلند گردانید هارون گفت ای خبیثه شاید در سجده بخواب
 رفته‌ای و در عالم خواب چنین دیده‌ای جاریه گفت نه بخدا قسم قبل از اینکه سر بسجده بگذارم چنین دیدم هارون بعضی از خدم

خود را گفت این خبیثه را در جایی نگاه‌دار که اینمطالب را کسی از او نشنود و آن جاریه بعد از این قضیه همیشه در نماز و دعا بود و او را گفتند این کثرت نماز و دعا بسبب چیست گفت عبد صالح را دیدم که شب‌وروز کارش همین بود گفتند از کجا دانستی که او عبد صالح لقب دارد گفت بآن حوریان نظر انداختم مرا ندا کردند که ای فلانی دور شو از عبد صالح که ما سزاوارتریم برای خدمت‌گذاری او از اینجا دانستم که لقب او عبد صالح است پس آنجاریه بهمین حال بود تا از دنیا رفت قبل شهادت موسی بن جعفر علیه السّلام بچند روز.

جروه و طلب کردن معویه او را

علامه خبیر سیدنا الاجل السید محسن العاملی (ره) در اعیان الشعیه بترجمه جروه... ۱... میفرماید دختر مره بن غالب تمیمیه است روزی معویه بن ابی سفیان حجامت کرده بود هنگامیکه بمکه رفته بود چون شب شد خواب از چشم او پرید و در قلق و اضطراب افتاد و در آنوقت جروه مجاور مکه بود معویه در دل شب او را طلبید چون جروه داخل مجلس معویه گردید و شرط تحیت بجا آورد معویه گفت چنان گمان میبرم که ترا بوحشت انداختم که در این شب ترا در اینجا طلب داشتم جروه گفت چنین است (و الله لقد طرقت فی ساعه ما طرق فیها الطیر فی و کره فارعت قلبی و ارعت صبیانی و افزعت عشیرتی و ها انا ترکت بعضهم فی بعض یراجعون القول و یترددون الامر و یرصدون الکلام خشیه منک و خوفا علی). جروه گفت بخدا قسم مرا بوحشت انداختی و قلب مرا مضطرب کردی و فرزندان و عشیره مرا بفرز آوردی در وقتی مرا طلب داشتی که مرغ را از آشیانه‌اش جنبش نمی دهند اکنون اهل خانه من همی بر من خائف و ترسانند از خشم تو معویه گفت مترس بر تو باکی نیست من امروز حجامت کرده بودم امشب خواب از چشم من پریده بود خواستم که با تو انس گرفته باشم که مرا مشغول کنی و از عشیره و قبیله‌های عرب مرا خبر دهی جروه گفت پس کسیرا بفرست که فرزندان مرا مطمئن بگرداند معویه گفت باکی ندارد جروه گفت از کدام عشیره من پرسش میکنی معویه گفت از قبیله بنی تمیم (قالت اکثر الناس عددا و اوسعهم بلدا و ابعدهم أمدا الذهب الاحمر و الحب الافخر و العدد الاکثر). جروه گفت قبیله من از حیث شماره بسیارند و از حیث بلد و مسکن وسیع‌ترین قبائل اند بلادا در خصب نعمت و طلا و نقره و اموال و ثروت برای آنها فراهم است معویه گفت چنین است که میگوئی آنان بعید المنتهی و پرقیمت همانند طلای احمراند چون صاحبان نسب فاخرند و مقدم بر اقران و امثال هستند اکنون بگو بدانم قبیله بنو عمرو بن هبتم چگونه‌اند جروه گفت (أصحاب بأس و نجده و تحاشد و شده لا- یتخاذلون عند اللقاء و لا یطمع فیهم الاعداء سلمهم فیهم و سیفهم علی عدوهم) یعنی این قبیله شیران شرزه و اردهای دمنده میباشند در میدان قتال و باهم دیگر متفقند از این جهت در آنها طمع نمیندند چون میدانند این قبیله همدیگر را مخدول نمیکنند معویه گفت راست گفستی گفستی اکنون بگو بدانم قبیله بنو سعد بن زید چگونه‌اند جروه گفت (اما بنو سعد بن زید ففی العدد الاکثرون و فی النسب الاطیون یضرون ان غضبوا و یدرکون ان طلبوا اصحاب سیوف و مجن و نزال و زلف علی ان تأسهم فیهم و سیفهم علیهم) یعنی قبیله بنی سعد مردمان بسیاری هستند با نسبهای ستوده در میان آنها شیران شکاری و فرسان جنگجو و دلیرانند که هرگاه غضب کنند از پای ننشینند تا انتقام خود را بکشند و اگر چیزی را طالب شوند بقوت بازو و مردانگی بدست می آورند با شمشیرهای آتش بار دمار از دشمن برمی آورند و لکن باهم متفق نیستند همیشه منازعه و قتل و قتال در میان خود آنها است معویه گفت اکنون بگو بدانم بنو حنظله چه مردمانی هستند جروه گفت (اما بنو حنظله فالبیت الرفیع و الحسب البدیع و العزا لمنیع المکرمون الجار و الطالبون الثار و الرافعون الاثار و الناقضون الاوتار). یعنی بنو حنظله خانواده بلندمرتبه باشرافت و بلندپایه صاحبان اخلاق پسندیده بسیار مهمان‌دوست اگر خونی از آنها ریخته شود در طلب او مساعی جمیله بتقدیم رسانند تا ثار خود را بگیرند نام نیک آنها در میان قبائل مشتهر است چون صف‌شکن و کمان‌کش هستند معویه گفت بنو حنظله شعبها و فروعی دارد مرا از آنها خبر ده جروه گفت یک فرع آنها براجم است که مانند انگشتان بهم متصلند که اگر کف دست خود به بندند کسی

نمی‌تواند آنرا باز کند. و اما بنو طمیعه مردمی لجوج و فتنه‌انگیزند. و اما بنو ربیعہ صخره صماء و افعی گزنده می‌باشند بزور و بازوی خود فخر می‌نمایند ولی از جهت عدم اتحاد عزت ایشان در خانه غیر ایشان است. و اما بنو یربوع ففرسان الرماح و أسود الصباح یعشقون ال-قرآن و یقتلون الفرسان. و اما بنو مالک فجمع غیر مفلول و عزغیر مجهول لیوث هراره و خیول کراره و بنو دارم فکرم لایدانی و شرف لا-یساوی و عز لا یوازی قال معویه أنت اعلم الناس به تمیم معویه گفت ای گروه تو داناترین مردمی بقبیله تمیم و فروع آن هستی اکنون بگو بدانم از قبیله قیس چه خبر داری گروه گفت علم من به قبیله قیس مثل علم من است بنفس خودم معویه گفت مرا از آنها و شعب و فروع آنها خبر ده گروه گفت. اما غطفان فأكثر سادۀ و امنع قاده. و اما فزاره بیتها المشهور و حسبها المذكور و اما ذبیان فخطباء شعراء اعزۀ اقویاء و أما بنو عبس فجمرة لا تطفی و عقبۀ لا تعلی و حیة لا ترقی) یعنی بنو عبس آن شعله جواله باشند که هرگز خاموش نشوند و آن جبل شامخ و گردنه‌ای هستند که کسیرا از آنجا عبور ممکن نیست کنایه از اینکه هیچ‌گاه مغلوب نشود و آن افعی گزاینده‌ای هستند که بهیچ افسونی از زهر قتال او کسیرا رهائی نیست. و اما هوا زن فحلم ظاهر و عزقاهر. و اما سلیم ففرسان الملاحم و أسود ضراغم. و اما نمیر فشوکه مسمومۀ و هامۀ مکعومۀ و رایۀ ملمومۀ یعنی بنو سلیم سواران جنگی و شیران شکاری و بنو نمیر خارهای زهردار همیشه سر خود را برای جنک محکم بسته و رأیت او افراشته است. و اما بنو هلال فإسم فخم و عز ضخم. و اما بنو کلاب فعدد کثیر و فخر اثیر و حلم کبیر معویه گفت مرحبا داناترین مردمی بقبائل عرب اکنون در قریش چه می‌گوئی گروه گفت اما قریش فهم ذرؤة السنام و سادۀ الانام و الحسب القمقام قال معویه فما قولک فی علی بن اُبی طالب قالت جازو الله فی الشرف حدا لا یوصف و غایة لا تعرف و بالله أسئلك اعفائی مما أتخوف جرّوه گفت مردم قریش سادات مردمند و بالاترین مقام از برای آنها است و آفریده‌ای با آنها هم‌ترازو نخواهد شد معویه گفت در حق علی بن اُبی طالب چه می‌گوئی گروه گفت بخدا قسم مقام و شرف علی بن اُبی طالب تجاوز کرده از وصف واصفین و رسیده است بمرتبه‌ای که واصفین را دیگر در آنجا راهی نیست ای معویه ترا بخدا قسم میدهم که مرا از وصف علی معاف داری و در ورطه‌ای که از آن خائفم میندازی معویه گفت چنین باشد. (اون لرننا و أربنا البعیر (المنجد). کعم البعیر ای شد فاء) سپس معویه صنیعه‌ای باو انعام داد که در سالی ده هزار درهم غله آن صنیعه بود.

جاریه معویه بن ابی سفیان

مرحوم محدث جلیل حاجی شیخ عباس قمی در (فوائد الرضویه) در ترجمه حسن بن علی عماد الدین طبری مؤلف کامل بهائی از همان کامل بهائی ص ۴۱۵... که چون خبر فوت علی بن ابی طالب علیه السّلام بمعویه بردند تکیه کرده بود راست بنشست و او را جاریه‌ای بود مؤمنه و مغنیه بود گفت ای کنیز سرودی بگو که امروز چشم من روشن شد جاریه گفت مگر چه خبر خوشی آوردند که اینهمه مسروری معویه گفت می‌گویند علی بن ابی طالب کشته شده است جاریه گفت بعد از این هرگز غنا نگویم معویه گفت تا او را بزدند با تازیانه که تغنی کند جاریه گفت دست از من بازدارید تا بگویم سپس این اشعار بسرود: و کنا قبل مهلكة زمانا نری نجوی رسول الله فینا

ألا أبلغ معویة بن حرب فلا قرّت عیون الشامتینا

افی شهر الصیام فجعتموننا بخیر الناس طراً اجمعینا

قتلتهم خیر من ركب المطایا و اکرم کل من ركب السفینا

و من لبس النعال و من حذاها و من قرأ المثنائی و المثنیا

فلا و الله لا أنسی علیا و حسن صلوته فی الراكعینا

فلا تفخر معویة بن حرب فان بقیة الخلفاء فینا

لقد علمت قریش حیث کانت بانک شرم حسابا ودینا

معویه آتش خشمش زبانه زدن گرفت عمودیکه در پیش او بود بر فرق آن مؤمنه بناوخت که روحش بشاخسار جنان پرواز کرد. اقول در ج... ۳... در ترجمه ام الهیثم سبق ذکر یافت که بیست و چهار بیت ام الهیثم در مرثیه امیر المؤمنین علیه السّلام گفته که از جمله آن این ابیات مذکور است و ممکن است که این جاریه انشا و قرائت کرده.

~۸۴- جاریه خماسیه

در کتاب بشاره المصطفی سند بعد الواحد بن زید میرساند که گفت هنگامیکه زیارت بیت الله الحرام مشرف شدم در بین طواف جاریه‌ای را دیدم که تقریباً پنج سال از سن او گذشته بود با جاریه دیگر که او هم تقریباً بهمین سن بود خطاب میکند و این کلمات میگوید: (لا و حق المنتجب بالوصیه الحاکم بالسویه العادل فی القضیه زوج فاطمه المرضیه ما کان کذا و کذا) من جاریه را گفتم کرا قصد کردی و صاحب این اوصاف کیست که تو او را چنین ستایش میکنی و بمناقب او رطب اللسان میباشی آن دختر چون این سخن از من بشنید لعل شکرین باز کرد با یک آهنگ نمکین و بیانات شیرین فرمود: (ذلک و الله علم الاعلام و باب الاحکام و قسیم الجنه و النار و بانی هذه الامه و رأس الائمه اخو النبی و وصیه و خلیفته فی امته ذلک مولای امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السّلام) من گفتم ایجاریه برای چه علی بن ابی طالب را چنین مستحق مدح میدانی آن جاریه گفت پدر من در صفین در رکاب امیر المؤمنین بفیض شهادت رسید سپس روزی مولای ما امیر المؤمنین برای احوال‌پرسی ما بر مادرم وارد گردید مادرم از عقب پرده حال مرا و برادرم را بعرض ایشان رسانید که در اثر بعضی از امراض چشم‌های من و برادرم نابینا شده بود اینوقت آنحضرت فرمان داد مرا و برادر مرا حاضر بنمایند چون آنحضرت بر ما نگرست آهی سرد برکشید و این اشعار قرائت نمود: ما ان تأوّهت من شیء زريت به کما تأوّهت للاطفال فی الصغر

قدمات والدهم من کان یکفلهم فی النائبات و فی الاسفار و الحضر

پس از آن مولایم دست مبارک بر دیده من و برادرم کشید و دعائی قرائت فرمود در حال دیدگان ما بینا گردید از برکت دست مبارک امیر المؤمنین علیه السّلام اکنون بخدا قسم از مسافت یک فرسخ راه شتر را میبینم عبد الواحد گوید من از همیان خود دو دینار بیرون آوردم باو عطا کردم قبول نکرد و تبسمی بصورت من نمود و فرمود مرا حاجت بدینار نباشد و قد خلفنا أکرم السلف علی خیر الخلف فبحن الیوم فی کفاله أبی محمد الحسن علیه السّلام گفت مصارف و مخارج ما امروز در عهده امام حسن مجتبی میباشد مولای ما که بفیض شهادت رسید سفارش ما ایتام را بفرزندش امام حسن فرمود عبد الواحد گوید آن دختر بمن گفت آیا تو علی را دوست میداری گفتم آری بشارت باد ترا که چنگ بریسمان محکمی زدی که هیچگاه گسیخته نشود پس مراجعت کرد و این اشعار میسرود. ما بث حب علی فی ضمیر فتی الاله شهدت من ربّه النعم و لاله قدم زل الزمان بها الاله ثبتت من بعدها قدم

(مج) جاریه نظیرها

در کتاب مذکور گوید که عبد الله بن معمر قیسی حکایت کرد که من سالی بحج رفته بودم چون بمدینه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رسیدم شب برای زیارت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بمسجد رفتم بناگاه ناله جان‌سوزی بگوשמ رسید نزدیک رفتم دیدم جوانی در غایت حسن و جمال و ابیاتی میخواند و میجوشد و میخروشد پس از تفتیش حال او معلوم شد عاشق دختری میباشد عبد الله بن معمر گوید من بطلب آن جاریه رفتم و بهر قسم بود اهل او را راضی کردم و دختر را برای آن جوان عقد بستم و مهر گران برای او دادیم و دختر را در محمل نشانیدیم و براه افتادیم و در بین راه دزدان سر راه بر قافله گرفتند آن جوان

شیر شرژه و اژدهای دمنده بر آن دزدان حمله کرده بعضی را کشته و بقیه فرار کردند و لیکن ضربتی بر او وارد آوردند که خون از او برفت تا جان بداد چون نوعروس آنحالت بدید خود را بروی آن کشته انداخت و با ناله جانسوز و آهی آتش افروز ایات ذیل را می‌سرود و همی آن کشته را می‌بوسید: فصبرت لا انی صبرت و انما اعلل نفسي انّها بک لا حقه

و لو انصفت نفسي لكانت الی الردی امامک من دون البریة سابقه

فما واحد بعدی و بعدک منصف خلیلا و لا نفس لنفس مصادقه

پس نعره‌ای بزد و بیهوش گردید چون او را حرکت دادند دیدند از دنیا رفته هردو را در یک مکان دفن کردند پس از مدتی درختی بر سر قبر آنها سبز شد که برگهای الوان داشت او را درخت عروس می‌گفتند. حکایت مفصل بود مختصر کردیم.

(مج) جاریه ماتت لفقد معشوقها

در کتاب ثمرات الاوراق آورده است که مردی از اصحاب حدیث گفت من در مسافرت خود بدیری رسیدم چون داخل شدم راهبی را دیدم در آنجا عبادت مشغول است بزنی مسلمانان چون با او تکلم کردم دیدم کامل المعرفه است در دین اسلام از او سبب مسلمان شدنش را پرسش کردم گفت بمن در این دیر دختری بود از جواری روم که در غایت حسن و جمال و ادب و کمال عدیمه النظیر و المثال با کثرت اموال عاشق جوانی از مسلمانان گردید که آن جوان هم بدیع الجمال بود چندانکه خواست آن جوان را بخود مایل بنماید سودی نبخشید و آنجوان خود را از او پنهان میداشت و از داخل شدن در آن دیر خودداری میکرد چون آن جاریه بهر حيله خواست آن جوانرا بدام بیاورد میسر نشد فرمان داد تا اینکه صورت آنجوان را نقاش ماهری کشید و چنان تمثالی از او نقش کرد که با اصل او بغیر روح فرقی نداشت آنمرد میگفت راهب صورت را بمن نشان داد بیم آن بود که عقل از سر من پرواز کند از آن صنعت بدیع راهب گفت چون صورت را نقاش آورد در نزد دختر بناگاه آن جاریه صیحه‌ای بزد و غش کرد بروی زمین افتاد چون بهوش آمد صد دینار بآن نقاش داده و آن صورترا در حجره خود نصب کرد و همه‌روزه می‌آمد و تمام آن صورترا غرقه بوسه میکرد پس از آن میگریست بحدیکه از هوش بیگانه میشد چون شام میشد باز آن صورترا می‌بوسید و از پی کار خود میرفت همه‌روزه کار او همین بود تا اینکه خبر باو رسید که آن جوان بیمار شده است و از دار دنیا رفته آن جاریه مجلس عزائی برای آنجوان بر سر پا کرد که ضرب المثل گردید و در دیار و شهرها آنمجلس راز کیفیات آن را تذکره میکردند جاریه چون از مجلس عزا خلاص شد بنزد آن تمثال رفت راهب گفت چون صبح شد رفتیم برای تسلیه و دلداری او دیدیم آن جاریه از دنیا رفته و دست خود را طرف صورت دراز کرده و این ابیات نوشته: یا موت حسبک نفسي بعد سیدها خذها الیک فقد أدت بما فیها

أسلمت وجهی الی الرحمن مسلمة و مت موت حیب کان یعصیها

لعلها فی جنان الخلد یجمعها بمن یحب غدا فی البعث باریها

مات الحیب و ماتت بعده کمداً محبة لم تزل تشقی محیبها

راهب گفت مسلمانان خبردار شدند از موت آن جاریه همه جمع شدند و او را با تمام عزت بخاک سپردند در نزد قبر همان جوان چون مراجعت کردیم در حجره جاریه دیدیم این ابیات در زیر آن ابیات گذشته نوشته شده: أصبحت فی راحة مما جنته یدی و صرت جارة رب واحد صمد

محا الاله ذنوبی کلها و غدا قلبی خلیئا من الاحزان و الکمد

لما قدمت الی الرّحمن مسلمة و قلت انک لم تولد و لم تلد

أثابنی رحمۃ منه و مغفرة و انعم الباقیات الآخر الابد

(مج) جاریه فی مقبره

در کتاب حدیقه الافراح گوید که جاریه‌ای را بر سر مقبره‌ای دیدند که این آیات میخواند: أنوح علی دهر مضی بغضاره اذا العیش
غض و الزمان موات

و أبکی زمانا صالحا قد فقدته فقطع قلبی منه بالز فرات
ایا زما وئی علی رغم أهله الأعد كما قد کنت مذ سنوات
تمطّی علی الدهر فی متن قوسه فصددعنی منه بسهم شتات

خلاصه کلام این جاریه در بی‌اعتباری دنیا است که میگوید من نوحه‌سرائی می‌کنم بر آن زمانیکه برای من چون بهار خرم و گلستان ارم بود که با نهایت خوشی و عشرت روز بشام می‌آوردم چه آنکه هرگاه زمانی چنین نباشد حکم منت را دارد و گریه من برای آن زمان است که چقدر زیبا و دلخواه من بود و از دست من بدر رفت چندان برای آن زمان آشک بریزم و صیحه بزنم که رک دل من پاره شود امروز گاریکه من در مهد عشرت و خوشی بودم در تو و بناگهانی پشت کردی و دماغ اهل آن زمان را بخاک مالیدی آیا دوباره برمیگردی همچنانیکه سالها بر آن منوال بودی افسوس که نشانه تیر تو شدم و جمعیت من متفرق گردید.

جاریه نسابه

راغب اصفهانی در محاضرات مینویسد که عربی در بیابانی تشنه شد بخیمه‌ای رفت آب خواست جاریه‌ای برای او آب و شیر آورد آن عرب چون آشامید از دختر پرسش کرد از کدام قبیله‌ای گفت از بنی عامر گفت از آن عامریها که در حق آنها گفته‌اند: لعمرک ما تبلی سرائر عامر من اللوم ما دامت علیها جلودها

جاریه چون ذم قبیله خود بشنید پایش بلغزید و دو سبو که در دست داشت بیفتاد او گفته‌اند: اذا ما أتقی الله الفتی و أطاعه فلیس له بأس و ان کان من جرهم

عرب گفت از قبیله بنی حنیفه‌ام جاریه گفت از آن قبیله‌ایکه در حق او گفته‌اند اُکلت حنیفه ربّها ز من التّحم و المجاعه
عرب گفت از عشیره ابلیس باشم جاریه گفت خوب نسبی است ابلیس همان است که در حق او گفته‌اند: عجب من ابلیس من تیهه و خبث ما اظهر من نیهه

تاه علی آدم فی سجده و صار قوادا لذریته

مرد عرب گفت دیگر میروم مرا به بخش جاریه گفت لعنت خدا همراهت باد برو همانا بر هر قوم که نازل شدی و بتو احسان کردند نسبت بآنها کافر نعمتی و نا سپاسی مکن.

جاریه تناجی ربها

و نیز در کتاب الاذکیاء گوید که در قحطسالی بحج رفته بودم در اثنای طواف جاریه‌ای دیدم پرده کعبه را گرفته و میگوید (الهی و سیدی‌ها انا أمتک الغریبه و سائلتک الفقیره حیت لا یخفی علیک مکانی و لا یستتر عنک سوء حالی قد هتکت حاجتی حجابی و کشف الفاقه نقابی فکشف وجهها رقیقا عند الذل و ذلیلا عند المسأله و طال و عزتک ما حجبه عنه ماء الغنا و صانه ماء الحیاء قد جمدت عنی اکف المرزوقین و ضاقت بی صدور المخلوقین فمن حرمنی لم المه و من وصلنی و کلته الی مکافاتک و رحمتک و انت ارحم الراحمین. خلاصه میگوید که آن جاریه با سوز و گداز مشغول راز و نیاز با پروردگار خود بود و در مناجات خود میگفت ای خدای من و ای سید و آقای من همانا کنیزی بیچاره هستم و امه حاجت‌مند تو هستم که بدر و غربت گرفتار و بقر و پریشانی دچار چندانکه شدت حاجت هتک حجاب من نموده و فقر و فاقه نقاب از چهره من برداشته و حال پریشان من بر تو مخفی نیست و

شدت من از تو پوشیده نیست پروردگارا پرده از کار من برداشته شد و دست حاجت من با کمال ذلت و خواری در نزد بندگان تو دراز شد بعد از اینکه سال‌های دراز در غنی و ثروت بودم و در مهد عزت و حرمت استراحت می کردم اکنون از گردش این چرخ کج مدار باین روز گرفتار شدم که دست اغنیا بسوی من دراز نمیشود و سینه من تنگ شده است از کردار این مردم مع ذلک آنکس که مرا محروم میکند او را مورد ملامت قرار ندهم و آنکس که بمن ترحم میکند او را حواله برحمت تو میکنم که تو او را جزای خیر بدهی بعد از آن این ابیات بسرود: بعض بنات الرجال ابرزها الدهر لما قد نری و اخرجها

ابرزها من جلیل نعمتها فابتزها ملکها و احوجها
و طال ما کانت العیون اذا ما خرجت تستشف هودجها
ان کان قد سائها و احزنها فطال ما سرها و ابهجها
الحمد لله رب معسرة قد ضمن الله ان یفرجها

(مچ) جاریه فقیره

ابن جوزی در کتاب الاذکیاء مینویسد اصمعی گوید من با هارون الرشید بودم در طریق حج دختر خورد سالیرا دیدم کاسه چوبین بدست گرفته از حجاج استدعای صدقه مینمود و این ابیات میسرود: طختنا طواحن الاعوام و رمتنا نوائب الایام فاتیناکم نمد اکفا لفضیلات زادکم و الطعام فاطلبوا الاجر و المثوبه فینا ایها الزائرون بیت الحرام من رآنی فقدر آنی و رحلی فارحموا غربتی و ذلّ مقامی هارون را بجانب دختر ملتفت نمودم آمد و ابیات را شنید و از فصاحت او تعجبها کرد سپس کاسه او را پر از طلا کرده باو داد.

جاریه‌ایکه در طواف شعر میخواند

ابو الفضل میدانی گوید حسن بصری در اثنای طواف خانه خدا جاریه‌ای را دید که این دو بیت میخواند: لا یقبل الله من معشوقه عملا یوما و عاشقها بها غضبان و لیس یاجرهما فی قتل عاشقها لکن عاشقها فی ذاک مأجور یعنی قبول نمیکند خدای متعال از معشوقه عملی را که عاشق او را از این معشوقه دلگیر و غضب‌آلود باشد و این معشوقه اگر خود را بقتل برساند برای او اجری نیست بخلاف عاشق او که اگر مقتول شود مأجور و مثاب خواهد بود. حسن بصری دختر را ملامت کرد گفت اینجا چه جای شعرخواندن است و اینگونه سخن در اینجا روی نباشد جاریه گفت اگر تو از ظرفا هستی مگر نشنیده‌ای که عرب در اشعار خود می گوید: بیض حرائر ماهمن بریبه کظباء مکة صید هنّ حرام یحسبن من لین الکلام زوانیا و یصدهن عن الخنا الاسلام

یعنی مگر میدانی که زنان پرده‌نشین و دختران حجله‌نشین اصلا میل بریبه و فساد نمیکند و بر خود حرام میدانند مثل صید حرم که بر صیاد حرام است و مردمان ظاهرین از شیرینی گفتار و نرمی بیان ایشان گمان میکنند که اینان در صف زنان زنا کارند و حال آنکه ایمان آنها را مقید کرده است که گرد هیچ فسادی نمیگردند و از پرده عفت خود قدم بیرون نگذارند.

جاریه مثلها

و نیز در همان کتاب گوید جاریه‌ایرا دیدند بر سر قبری این بیت میخواند. بنفسی فتی اوفی البریه کلها و اقواهم فی الموت صبرا علی

الحسب

حقیقت حال را از او سؤال کردند گفت مردیکه در این قبر است عاشق و مفتون من بود در زندگانی خود هر وقت بواسطه محبت و عشق من دوچار شدت و محنتی میشد صبر میکرد و هر چه باو بد میگفتند و اذیت میکردند بسکوت میگذرانید و هرگاه الم عشق طغیان مینمود این اشعار میسرود: يقولون ان جاهرت قد عضك الهوى و ان لم ابج بالحب قالوا تصبرا
فما للذی یهوی و یکتّم حبه من الامر الا أن یموت فیقبرا
آن جوان در همان وقتیکه این اشعار میخواند جان بداد پس منهم باید آن عهد بسر برم تا بمیرم و در پهلوی او دفن شوم جز این نخواهم کرد این بگفت و جان بجان آفرین تسلیم کرد.

جاریه‌ایکه از فراق شوهر جان داد

در کتاب تزئین الاسواق مینویسد که جاریه‌ای بسیار شوهر خود را دوست میداشت اتفاقاً آن مرد در گذشت و جاریه زاید الوصف مغموم و محزون گشت بر سر قبر او مقیم شد و با گریه و زاری هم‌عنان گشت و در بین گریه این ابیات انشاء نمود کفی حزنی انی
اروح بحسره و اغدو علی قبر و من فیه لا یدری
فیا نفس شقی حبیباً عمرک عنده و لا تبخلی بالله یا نفس بالعمری
فما کان یابی ان یجود بنفسه لینقذنی لو کنت صاحبه القبر
میگوید حزن و اندوه من کافی است که شب را بروز بیاورم با حسرت و معتکف بر سر این قبر باشم و حال آنکه حبیب من در میان قبر از حال من خبر نداشته باشد ای نفس از قفس تن پرواز کن و مرا بمحبوبم برسان و ترا بخدا قسم میدهم که بخل نکنی و در این کار سستی روانداری منکه ابا ندارم که نفس خود را بذل کنم که مرگ مرا دریابد و بصاحب قبر ملحق فرماید پس از خواندن این اشعار صیحه‌ای بزد و مرغ روحش از قفس تن پرواز کرد.

جاریه ادبیه

و فیه ایضا شخصی از قبیله بنی تمیم شتر خود را گم کرده بود بجستجوی آنها فاصرف عنانک عن لیس یردعه عن الوفاء خلاف
فی التحیات
جاریه در جواب مرد تمیمی گفت بودیم ما یعنی من و شوهرم همانند دوشاخه که که از یک ساقه و ریشه آب جداول و باغاترا
می‌آشامیدیم مرگ ناگهانی بیک بار شاخه بهتر را قطع کرد و از میان برداشت کار روزگار غدار همین است که در هنگام فرح و سرور بناگهانی زهر قاتل در کام انسان میریزد شوهرم با من عهد کرد که اگر من بمیرم زنی اختیار نکند منهم باید وفادار باشم پس
از او شوهری اختیار نخواهم کرد اکنون تو از پی کار خود برو و طمع در من مبنده که بمراد خود نائل خواهی شد.

جاریه جمیله

در مستطرف گوید عربی از قبیله بنی سعد در راهی دختری جمیله بدید و از آنجائیکه آن بدیع الجمال را از دل و جان پسندید با خود گفت خوشبختی این است که شخص با چنین محبوبه‌ای هم‌بالین باشد و با چنین نازنینی روزگار بسر برد یکی را بخواستگاری او فرستاد و درخواست مزاجت را پیغام داد دختر از واسطه پرسید حرفه و پیشه این خواستگار چیست و این مطلوب را طالب کیست عرب چون این سخن بشنید این دو بیت را برشته نظم کشید و برای جاریه فرستاد. وسائله ما حرفتی قلت حرفتی مقارعه الابطال فی
کل شارق

إذا عرضت خیل لخیل رأیتی امام رعیل الخیل احمی حقائق

یعنی آنکس که سؤال از حرفه و کار من بکند که حرفه تو چیست میگویم کار من این است که شجاعان کوه‌کن و فارسان صف‌شکن را فریسه شمشیر خود قرار میدهم و هرگاه لشکر در لشکر افتد خواهی دید مرا که چون شیر شرزه و ازدهای دمنده در پیش صف حمایت از ربع خود مینمایم. آن جاریه چون آن اشعار بخواند گفت این جوان مرد شیر نر است باید شیر ماده سراغ کند و بخواستگاری او فرستد اما من آنم و چنانم که نظم کرده‌ام و این دو بیت نوشت برای طلب کار فرستاد. الا- انما ابغی جوادا بماله کریمه محیاه کثیر الصدائق

فتی همه مذکان خود خریدۀ یعانقها فی اللیل فوق النمارق

و این قصه نظیر آن است که عربی بتزویج زنی رغبت کرده تا با او دلربائی کند شرحی از ادب و کتابت خود بیان نمود زن گفت یاماص بظنر امه ألدیوان الرسائل اریدک حاصل کلام زن این بود بعد از دشنامی که داد اینکه مقامات علمی تو معلوم اما من دیوان رسائل ندارم که ترا بریاست در آنجا گذارم از آب و نان سخن کن نه از بیان و تبیان.

جاریه دیگر مامون

و فیه ایضا از عبد الله نمیری حدیث کند که گفت من با مامون (خلیفه عباسی) در کوفه بودم از برای صید بصحرا رفتیم مامون بناگاه در دامنه صحرا چیزی بنظرش آمد اسب خود را بجانب او تاخت بنهر آبی رسید جاریه‌ای دید (عریبه خماسیه ادب و فصاحت آن جاریه تعجب‌ها کرد گفت بخدا قسم این جاریه را تزویج میکنم چه آنکه غنیمت بزرگی است پس بنزد پدرش فرستاد و او را بنکاح خود درآورد پسری از او متولد گردید که او را عباس نام نهاد.

جاریه دیگر مامون که سبب را مدح کرده

ابن عبد ربه در عقد الفرید گوید که یکی از جواری مامون سیبی برای مأمون بهدیه فرستاد و این عبارت را بسوی او نگار داد. انی یا امیر المؤمنین لما رأیت تنافس الهدایا الیک من الرعیة و تواتر الطافهم علیک فکرت فی هدیة تخف مؤنتها و تهون کلفتها و یعظم خطرهما و یجل موقعها فلم اجد ما یجتمع فیه هذا النعت و یکمل فیه هذا الوصف الا التفاح فاهدیت الیک منها واحده فی العدد کثیرة فی التقرب و احببت یا امیر المؤمنین ان اعرب لک من فضلها و اکشف لک عن محاسنها و اشرح لک لطیف معانیها و ما قالت الاطباء فیهما و تفنن الشعراء فی اوصافها حتی ترمقها بعین الجلاله و تلحظها بمقله الصیانه فقد قال ابوبکر الرشید احسن الفاکهه التفاحه اجتمع فیه صفرة دریه و الحمرة الوردیه و الشقره الذهبیه و بیاض الفضة و لون التبر یلذبها من الحواس العین ببهجتها و الانف بریحها و الفم بطعمها و قال ارسطو طالیس الفیلسوف عند حضوره الوفاة و اجتمع الیه تلامیذه التمسوالی تفاحه اعتصم بریحها و اقضى و طری من النظر الیها و قال ابراهیم بن الهانی ما علل المریض المبتلی و لا سکنت حقد الغضبان و لا تحثت الفتیان فی بیوت القیان بمثل التفاح و التفاحه یا امیر المؤمنین ان حملتها لم تؤذک و ان رمیت بها لم تؤلمک و قد اجتمع فیهما الوان قوس قزح من الخضرة و الصفرة و قال فیهما الشاعر: حمرة التفاح مع خضرته اقرب الاشیاء من قوس قزح

فعلی التفاح و اشرب قهوة و اسقینها بنشاط و فرح

ثم غتتی لکی تطر بنی طرفک الفتان قلبی قد جرح

بسر میبرند و دختران سیم‌تن که در آنجا میخرامند آنها را تشبیه بسبب مینمایند که وجه شبه زیبائی آنها است یا امیر المؤمنین اگر او را با خود حمل کنی سنگینی ندارد و اگر کسی آنرا بسوی شما پرتاب کند و بشما اصابه بنماید موجب اذیت شما نشود رنگ‌های قوس و قزح را از سبزی و زردی و سرخی را داراست شاعر در حق او گفته: حمرة التفاح مع خضرته اقرب الاشیا من قوس قزح

فعلی التفاح و اشرب قهوة و اسقینها بنشاط و فرح
 ثم غنتی لکی تطربنی طرفک الفتان قلبی قد جرح
 سعدی گوید سیب را هرطرفی داده طبیعت رنگی هم بدانگونه که گلگونه کندروی نگار
 دیگری گوید بر زبر شاخه بین سبک سیمین ذقن نیمه رخ سرخ رنگ نیمه رخ زرد تن
 عاشق و معشوق بین خفته بیک پیرهن نی غلظم عاشق است کشته و خونین کفن
 بجرم دلدادگی زدند او را بدار

بالاخره جاریه گفت یا امیر المؤمنین چون این سیب بشما رسید بدست راست آنرا اخذ کن و با خود دار و از نظر خود غائب مدار و
 تامل در حسن و نیکوئی او بفرما و ناخن باو فرومیر و بخدمت کاران خود بذل مفرما تا اینکه هرگاه مدتش بطول انجامید و بهجت و
 نصارت او تغییر پیدا کرد تناول بفرما هنیئا لک.

جاریه المامون

أحمد ایشهی در مستطرف گوید مامون را جاریه‌ای بود رعنا قامت و زیبا صورت گفتمی طعنه بخورشید خاور میزند و گونه‌های او
 مرواریدی را ماند که مزاب ادب و فصاحت آن جاریه تعجب‌ها کرد گفت بخدا قسم این جاریه را تزویج میکنم چه آنکه غنیمت
 بزرگی است پس بنزد پدرش فرستاد و او را بنکاح خود درآورد پسری از او متولد گردید که او را عباس نام نهاد.

جاریه ابی الحسن الرضا علیه السلام

در جلد... ۱۲... بحار در باب عبادت و مکارم اخلاق حضرت رضا علیه السلام از صولی حدیث
 کند که جدۀ من غئدره نام برای من نقل کرد که من کنیزی بودم از مولدات کوفه مرا با جماعتی از کنیزان از کوفه بجانب مأمون
 حمل دادند در خانه مأمون در کمال خصب نعمت و انواع اطعمه و آشربه برای ما مهیا و مهنا بود گویا ما در بهشت بودیم مرا مأمون
 بحضرت رضا علیه السلام بخشید چون بخانه آنحضرت داخل شدم از آن طعامها و نعمت‌ها اثری ندیدم این معنی بر من دشوار آمد
 و آنحضرت کسیرا بر ما موکل کرده بود که در اوقات صلوات ما را برای نماز مهیا میفرمود و از برای نماز شب بیدار می نمود تا
 اینکه صولی میگوید حضرت رضا علیه السلام آن جاریه را بعبد الله بن عباس بن محمد بن صول تکین کاتب معروف بخشید و من
 زیرا ندیدم که از این جدۀ من اتم عقلا و أسخی کفا بوده باشد در سنه... ۲۷۰... فوت شد در حالیکه صد سال از عمر او گذشته بود
 و مردم احوالات حضرت رضا را از او پرسش میکردند و او جواب میفرمود و از جمله بیانات او این بود که حضرت رضا با عود
 هندی بخور میکرد پس از آن بر خود گلاب می افشانند و مشک استعمال مینمود و هرگاه نماز صبح را ادا میکرد او در وقت سر
 بسجده می گذارد و برنمیداشت تا آفتاب طلوع میکرد پس در مجلس می نشست یا سوار می شد برای رفتن بمجلس خلیفه و در خانه
 او کسی قدرت نداشت صدای خود را بلند بنماید کائنا من کان و آن حضرت قلیل الکلام بود با مردم و مردم باین جدۀ من تبرک
 می جستند. اقول راوی خبر ابو بکر محمد بن یحیی بن عبد الله بن عباس صولی است که جاریه مذکوره جدۀ او است و در معالم
 العلماء این صولی را از شعرای شیعه میشمارد و معروف است بصولی شطرنجی که یکی از ادباء و مشاهیر فضلاء روزگار بوده در
 سنه... ۳۳۵... در بصره فوت شد.

جاریه مخزومیه

بنفسی فتی اوفی البریه کلها و اقواهم فی الموت صبرا علی الحساب

حقیقت حال را از او سؤال کردند گفت مردیکه در این قبر است عاشق و مفتون من بود در زندگانی خود هر وقت بواسطه محبت و عشق من دوچار شدت و محنتی میشد صبر میکرد و هرچه باو بد میگفتند و اذیت میکردند بسکوت میگذرائید و هرگاه الم عشق طغیان مینمود این اشعار میسرود: یقولون ان جاهرت قد عضک الهوی و ان لم ابح بالحب قالوا تصبرا
فما للذی یهوی و یکنم حبه من الامر الا ان یموت فیقبرا
آن جوان در همان وقتیکه این اشعار میخواند جان بداد پس منهم باید آن عهد بسر برم تا بمیرم و در پهلوی او دفن شوم جز این نخواهم کرد این بگفت و جان بجان آفرین تسلیم کرد.

حرف العاء

حیران خانم

از خواتین امراء و نابه است در کتاب دانشمندان آذربایجانی تالیف میرزا محمد علی تربیت که آنرا در سنه... ۱۳۱۴... هجری در تهران در چاپخانه مجلس بطبع رسانیده گوید این خاتون از خانواده‌های مشهور آذربایجان است و در شهر تبریز تولد یافته ولی تاریخ وفات و تولد او معلوم نیست از خویشان او نقل شده که در موقع وفات هشتاد سال داشته است دیوانی داشته مشتمل بر قصاید و غزلیات و مقطعات و ترجیعات مرکب از فارسی و ترکی قریب بیچار هزار و پانصد و بیست و غالب اشعار او در مدایح والده و همشیره عباس میرزا نایب السلطنه میباشد قطعه ذیل را در خصوص و بای سنه هزار و دویست و چهل و هفت سروده. ایخدا شیعیان
هلاک شدند نوجوانان بزیر خاک شدند
مادران دلشکسته و نالان مرده شورند بهر فرزندان
ایخدا این بلا شدید شد است از فرج خلق ناامید شده است

حمیده

در اعلام النساء او را بکسی نسبت نکرده فقط میگوید از زنان عابده و زاهده و صاحب نفوذ و سیاست بوده و کانت تنتهی الی الفرقة الغانیة من الشیعه.

حمیده الانصاریه

عابده من عابدات صدر الاسلام روزی خدمت رسولخدا صلی الله علیه و اله و سلم مشرف شد عرض کرد یا رسول الله من دوست دارم که در مسجد با شما نماز بخوانم حضرت فرمودند می دانم که دوست داری با من نماز بخوانی ولی من بتو بگویم که نماز در خانه بهتر است از مسجد و در حجره خودت نماز بخوانی بهتر است از اینکه در خانه بخوانی پس حمیده فرمان کرد تا منتهای خانه حجره‌ای تاریک بنا کردند برای مصلاهی او و شب و روز در آن حجره بعبادت حق بسر برد تا وفات کرد. (استیعاب) و بعضی ام حمیده ضبط کردند.

حمیده

بنت المولی محمد شریف بن شمس الدین محمد الروید شتی الاصفهانی رحمه الله علیها میرزا عبد الله الافندی المولود در حدود سنه... ۱۰۶۶... المتوفی فی حدود سنه... ۱۱۳۰... در ریاض العلماء که نسخه خطی او را در کتابخانه ملک بدست آوردم میفرماید

کانت حمیده رحمه الله علیها فاضله عالمه عارفه معلمه للنساء و کانت بصیره بعلم الرجال نقیه الکلام بقیه فضلاء الاعلام تقیه من بین الانام. بعد میفرماید زنان عصر او از او استفادۀ علم مینمودند و از برای حمیده حواشی و تدقیقاتی است بر کتب حدیثه مثل کتاب استبصار شیخ طوسی که از کتب اربعه است و آن حواشی دلالت دارد بر غایت فضل و غزارت علم او و فهم سرشار ایشان و کثرت اطلاع او بر علم رجال و دقت او در این قسمت بعد میفرماید من یک نسخه از کتاب استبصار که بخط آنمخدره بود و دارای حواشی مفیده که تماما از تحقیقات خود او بوده دیدم و میفرماید والد من حواشی او را بسیار نقل میکرد. در حواشی کتب حدیث و آنرا معتبر و متین میشمرد و مدح بسیار میکرد و پدر من بخط خود استبصار را نوشت با حواشی حمیده تا آخر کتاب صلوه که بسیار فوائد خوب دارد و پدر حمیده از شاگردان شیخ بهائی بوده و از او اجازه روایت دارد و من در نزد پدرش تحصیل میکردم بسیار حمیده را مدح میکرد و گاه از روی مزاح میفرمود (ان لحمیده ربطا بالرجال) یعنی در علم رجال بسیار دانا است و گاهی از روی مزاح میگفت حمیده علامته بالتائین یکی برای تائیت و دیگری برای مبالغه از غرائب اتفاقات آنکه پدرش او را ترویج کرد بمرد جاهل أحمقی که از اهل آن قریه و از اقربای ایشان بود و مادر حمیده چون باین مزاجت مایل بود صورت گرفت و پدر حمیده حدود صد سال عمر کرد تا در سنه... ۱۰۸۷... یا قریب بآن دنیا را وداع گفت.

حولاء عطاره

دختر تویت بن حبيب بن اسد بن عبد العزی بن قصی القرشیة الاسدیة در استیعاب او را از صحایب شمرده و بعد از ذکر نسبش گفته که حولاء هجرت بمدینه کرد برای اینکه بخدمت رسولخدا مشرف شود و او از زنان مجتهدات در عبادت بوده و در او حدیثی وارد شده که شب را نمیخوابید و از عایشه نقل کرده که حولاء رخصت گرفت بر رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم وارد شود چون وارد گردید رسولخدا صلی الله علیه و اله و سلم با کمال بشاشت و خرمی او را استقبال کرد. عایشه ایراد گرفت و گفت اتقبل علی هذه المرأة هذا الاقبال یعنی این زن چه قابلیت دارد که او را چنین احترام بنمائی آنحضرت فرمودند همانا این زن در مکه هنگامیکه خدیجه کبری حیوه داشت بنزد ما می آمد و حسن عهد از ایمان است و ابن حجر عسقلانی در اصابه در حرف الحاء ج... ۴... ص... ۵۶... حدیث طولانی راجع بحقوق زوج و زوجه از این حولاء عطاره نقل میفرماید و حقیر پاره‌ای از آن حدیث را در کشف الغرور ص... ۲۴۵... نقل کرده‌ام. و علامه نوری در دار السلام تمام الفاظ حدیث را نقل کرده که بعضی مضامین آن چنین است که بعد از بسمله و ذکر سند حدیث میفرماید حولاء زنی عطاره بود که برای خاندان رسالت عطر می آورد روزی از روزها شوهرش باو فرمانی داد در کاری حولاء نپذیرفت و او را از خود دور کرد چون شب بر سردست آمد حولاء دید شوهر بر او غضبناک است پس لطمه بر صورت زد و پیشانی بر خاک نهاد و بانک ناله و عویل در داد از ترس عذاب پروردگار و غضب خداوند قهار و بر خود بلزید از روزیکه میزان حساب نصب گردد و نامه‌های عمل بر آن شود پس هنگامی که شوهرش بجامه خواب آرمد. حولاء برخواست خود را خوشبو گردانید و بحلی و زیور خود را زینت داد همانند عروسی که او را بحجله میبرند بطرف لحاف شوهر آمد و مقداری عطر بشوهر پاشید و داخل لحاف گردید و خود را بر او عرضه کرد و او را همی بوسید شوهر با اینهمه از او اعراض کرد و صورت از او برگردانید حولاء گریست گریستن شدیدی و طپانچه بر صورت خود زد و از خوف پروردگار و از آتشیکه وقودها الناس و الحجاره بر خود بلرزید بالاخره خواب از چشم او پرید و تا بصبح چون مار گزیده همی بر خود می پیچید چون صبح شد چادر بر سر کرد و برقع بصورت بسته همجا رو بخانه رسولخدا رفته چون بدر خانه رسید صدا بلند کرد السلام علیکم یا اهل بیت النبوه و معدن العلم و الرساله و مختلف الملائکه اجازه میدهید بر شما داخل بشوم ام سلمه شنید و او را بشناخت جاریه خود را فرمود برخیز و در را بگشا حولاء چون داخل شد ام سلمه فرمود ترا چه میشود ای حولاء فکانت الحولاء احسن اهل زمانها گفت ای مادر مومنان دانسته و آگاه باش که بین من و شوهرم کدورتی حاصل شده و اکنون بر من غضب کرده

سپس قصه خود را نقل کرده گفت من خائف و ترسانم از عذاب خداوند قهار و غضب پروردگار جبار ام سلمه فرمود اکنون بجای باش تا رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم تشریف بیاورد این وقت حواء با ام سلمه نشستند و مشغول صحبت شدند تا رسول خدا وارد گردید فرمود همانا بوی حواء بمشام من میرسد آیا عطری از او ابتیاع کرده‌اید ام سلمه عرض کرد نه یا رسول الله بلکه آمده است و از شوهر خود شکایت دارد. پس آنچه بین حواء و شوهر او گذشته بود ام سلمه برای رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم شرح داد آنحضرت فرمودند یا حواء دانسته و آگاه... ۱... باش که هرزنی که چشم خود را بروی شوهر بدرد از روی غضب فردای قیامت دیده‌های آن زنا از خاکستر جهنم سرمه بکشند ای حواء بحق آنخدائیکه مرا برستی بخلق فرستاده هرزنی که فرمان شوهر خود را رد نماید فردای قیامت او را بزبانش معلق کنند و با میخهای آتش او را بکوبند. ای حواء بحق آن خدائیکه مرا مبعوث برسالت کرده هرزنی از خانه بدون اجازه شوهر قدم بیرون گذارد یا در عروسیها برود چهل لعنت از طرف راست او و همچنین از طرف چپ او و از پیش روی او تا غرق لعنت گردد و بهر قدمیکه برمیدارد چهل گناه بر او نوشته شود و اگر چهل سال بر او بگذرد بعدد هر کس که کلام و صوت او را شنیده است مورد لعنت گردد و اگر دعا کند دعای او مستجاب نشود تا اینکه شوهر از او راضی نشود آن لعنت از برای او خواهد بود تا روز قیامت. ای حواء بحق آن خدائیکه مرا مبعوث برسالت کرده است هرزنی که بدون اجازه شوهر بیرون خانه نماز بخواند فردای قیامت آن نماز را بصورت او بزنند و او را در آتش جهنم اندازند. ایحواء بحق آن خدائیکه مرا مبعوث برسالت فرموده هر زنی که مهر خود را بر شوهر سنگین کند خداوند متعال فردای قیامت زنجیر گردن او را که از آتش است سنگین بنماید. ایحواء بحق آن خدائیکه مرا برستی بخلق فرستاده و مرا هادی و مهدی قرار داده که هرزنی که شوهرش بر او غضب کند خداوند متعال نیز بر او غضب بنماید و فردای قیامت او را سرنگون در آتش جهنم بنماید و با منافقین در درک اسفل جای کند و بر بدن او مسلط نماید مارها و عقربها و افعیها که او را نیش بزنند. ای حواء هرزنی که نماز خود بخواند و ملازم خانه خود باشد و اطاعت شوهر خود بنماید و شکایت او را در نزد احدی از خلق ننماید و در شداوند و فقر شوهر صبر بنماید خداوند متعال او را با زوجه ایوب پیغمبر محشور خواهد نمود. ای حواء جائز نیست که زن بند دست خود و مواضع زینت خود را بغیر محرم نشان دهد اگر نشان دهنده لعنت و غضب خدا برای او خواهد بود و در قیامت بعداب سخت گرفتار گردد.

حواء والدۀ زید شهید

جاریه‌ای بود فاضله که مختار بن ابی عیبده ثقفی او را بششصد دینار خرید فقال لها اقبلی فاقبلت و قال لها ادبری فادبرت مختار از حسن ادب و کمال او در عجب شد با خود گفت این کنیز بایستی خدمت علی بن الحسین بوده باشد پس آن جاریه را با ششصد دینار بخدمت امام زین العابدین فرستاد و زید از او متولد گردید منقول از امالی بسند خود از ابو حمزه ثمالی حدیث کند که گفت سفر حج بگذاشتم و بحضرت علی بن الحسین تشریف جستم با من فرمود یا ابا حمزه آیا ترا حدیث نکم از خوابیکه دیده‌ام عرض کردم پدر و مادرم فدای شما باد بفرمائید آنحضرت فرمود در عالم رویا چنان دیدم که گویا در بهشت میباشم و حوریه‌ای دیدم که از آن زیباتر نبود در آنحال که بر آریکه خویش جای داشتم و متکی بودم ناگاه گوینده‌ای را شنیدم که می گفت یا علی بن الحسین تهنیت باد ترا برزید بشارت باد ترا بزید. پس از خواب سر بر گرفتم بناگاه دیدم در خانه را میکوبند من بدر خانه آمدم مردی را دیدم و نگران شدم که با وی جاریه‌ای بود که آستینش بر دستش پیچیده و پرده بر روی آویخته داشت گفتم حاجت تو چیست گفت علی بن الحسین را میخواهم گفتم علی بن الحسین منم گفت من رسول مختار بن ابی عیبده ثقفی میباشم او شما را سلام رسانیده و عرض کرد این جاریه در ناحیه ما اتفاق افتاد و من او را بششصد دینار بخریدم و این نیز ششصد دینار است که برای شما فرستاده است و مکتوبی بمن نیز بداد پس آنمرد را بسرای درآوردم و جواب مکتوب را نوشتم و از جاریه پرسش کردم که نام تو چیست گفت حواء است. ابو حمزه میفرماید سال دیگر که بحج رفتم چون خدمت امام زین العابدین رسیدم دیدم کودکی بر

زانوی آنحضرت است متوجه من گردید فرمود یا ابا حمزه این است تاویل خواب من قد جعلها ربی حقا بناگاه آن کودک از جای برخاست و بر آستانه در فروافتاد که خراشی بر سرش پدید شد و خون جاری گردید امام علیه السلام برخاست هروله کنان او را دریافت و خون او را با جامه‌اش همی پاک ساخت و با وی همی فرمود (اعیذک باللّه ان تکون مسلوبا فی الكناسه) یعنی پناه میبرم ترا بخدای که در کناسه از دار آویخته شوی عرض کردم پدر و مادرم فدای تو باد کدام کناسه فرمود کناسه کوفه عرض کردم این کار نخواهد شد فرمود بخدا قسم و بحق آنکس که محمد را براستی برانگیخت اگر بعد از من زنده باشی هرینه نگران این پسر میشوی در گوشه از نواحی کوفه که کشته شود و دفن شود. سپس قبرش را شکافند و او را برهنه بر زمین بکشند و در کناسه کوفه از دار آویخته شود پس از آن جسدش را از دار فرود آورند و بسوزانند و خاکسترش بیاد دهند ابو حمزه گوید من عرض کردم یا سیدی فدای تو شوم نام این غلام چیست فرمود زید است از آن پس هردو چشم مبارکش را اشک فروگرفت. و امام زین العابدین بعد از نماز صبح تا طلوع شمس سخن نمیگفت و بتعقیب نماز و اذکار اشتغال داشت در آنروز که زید متولد گردید چون بشارت بحضرت آوردند امام علیه السلام باصحاب خود فرمود نام این پسر را چه بگذاریم هر کدام چیزی گفتند آنحضرت فرمودند ایغلام قرآن را بمن ده چون قرآن را گرفت و باز کرد بر سر صفحه این آیه بیرون آمد (فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ عَلَى الْقَاعِدِينَ أَجْرًا عَظِيمًا) قرآن را بر هم نهاد دیگر باره باز گشود این آیه بر سر صفحه بود. (إِنَّ اللَّهَ إِشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةُ . الایه) چون این آیت معجز دلالت را آنحضرت مشاهده نمودند دو مرتبه فرمودند هو و الله زید هو و الله زید و آنچه آنحضرت درباره او خیر داده بود بصحت پیوست و وقوع پیدا کرد (و کتابها در فضائل و مقتل زید نوشته شده است و فضل و جلالت و عظمت و زهد و ورع و تقوای او متفق علیه باشد.

حمنه زوجه مصعب بن عمیر

از صحابیات است و شوهرش مصعب در غزوه احد شهید شد و این حمنه خواهر ام المؤمنین زینب بنت جحش است چون جنک احد پبای رفت و رسولخدا بمدینه مراجعت نمود حمنه باستقبال شتافت رسولخدا فرمود ای حمنه در راه خدا صبوری اختیار کن عرض کرد بر کدام مصیبت صابر باشم فرمود بر برادرت عبد الله گفت انا لله و انا الیه راجعون گوارا باد او را شهادت دیگر باره فرمود ای حمنه صبوری اختیار کن عرض کرد بر چه صبر کنم فرمود بر مصیبت خال خود حمزه بن عبد المطلب گفت انا لله و انا الیه راجعون هم گوارا باد بر وی شهادت دیگر باره فرمود ای حمنه صبوری اختیار کن عرض کرد باز بر چه صبر کنم فرمود شوهرت مصعب بن عمیر حمنه عرض کرد واحزنانه رسولخدا صلی الله علیه و اله و سلم فرمودند زنانرا هیچکس بجای شوهر نباشد حمنه عرض کرد یتیم شدن فرزندانش را بخاطر آوردم و این حمنه چنانچه در ناسخ در نقل غزوه احد مینگارد بعد از مصعب در حباله نکاح طلحه بن عبید الله بیرون آمد و از او پسری محمد نام متولد شد و معلوم نیست که آیا حمنه زنده بوده است تا آن وقتیکه پسر و شوهر او از انجمن حزب الرحمانی جدا شدند و داخل در انجمن حزب الشیطانی و خود را در ناکثین حرب جمل داخل کردند و خسر الدنیا و الاخره شدند. و اما شوهر اولش مصعب از فضلاء صحابه و سابقین در اسلام در جنک بدر هم حاضر بوده. حماده بنت رجاء خواهر ابو عبیده الحذاء در رجال شیخ او را از اصحاب حضرت صادق علیه السلام شمرده و نجاشی در ترجمه زیاد بن عیسی او را ذکر کرده مامقانی میفرماید بودنش از امامیه از کلام شیخ و نجاشی ظاهر است.

حمدونه بنت عیسی بن موسی ابن ابی خالد الحربی

زوجه محمد بن صالح بن عبد الله بن موسی بن عبد الله بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام بانوئی بسیار عاقله کامله جمیله در غایت حسن و لطافت و زیبایی بود. ابو الفرج اصفهانی در مقاتل الطالبیین روایت کند که محمد بن صالح از جوانان

آل ابی طالب و شجاعان ایشان است و مردی ادیب و شاعر و ظریف بوده در زمان متوکل در نواحی مدینه در مکانی که او را سویقه میگفتند خروج کرد جماعتی بر او گرد آمدند بالاخره ابو النساج او را اسیر کرده در غل و زنجیر کشیده بسامراء فرستاد سه سال محبوس بود و خروج او در سنه... ۲۴۰... اتفاق افتاد بعد از سه سال او را رها کردند بشرط اینکه از سامراء خارج نشود پس در سامراء بود تا جان بحق تسلیم کرد ابراهیم بن المدبر گوید چون محمد بن صالح از حبس خارج شد روزی مرا ملاقات کرده گفت امروز میخواهم در خدمت تو بسر برم و رازی با تو بگویم و دوست ندارم غیر از من و تو ثالثی در بین باشد ابراهیم گفت چه ضرر دارد پس او را داخل خانه خود نمود و هر که در حجره بود خارج کرد بعد از صرف طعام محمد بن صالح گفت همانا دانسته باش که من در ایامیکه خروج کردم با اصحاب خود مصادف شدم با قافله‌ای پس فرمان دادم تا آن قافله را غارت کردند و مردم آن فرار کردند در خلال اینحال که شتران را میخواستیم و جمع آوری اموال مینمودم زنی با من مصادف شد که در جمال طعنه بخورشید خاور میزد و گونهای او گفتمی مروارید است که مزاب یاقوت خورده و تا بآنروز چنین صاحب جمالی را ندیده بودم در آنحال دیدم در کمال فصاحت و بلاغت روی بمن آورد و گفت ای جوان تو را بخدا قسم میدهم که رئیس این لشکر را بگو بیاید که مرا با او سخنی است من گفتم رئیس سخن ترا شنید بگو چه حاجت داری آن زن چون دانست که من رئیس جیش باشم گفت ای جوان دانسته باش که من حمدونه دختر عیسی بن موسی بن ابی خالد حربی باشم اگر احوال نعمت و ثروت و جاه و عزت او را شنیده باشی فهو و اگر نشنیده‌ای از غیر من سؤال کن بخدا قسم آنچه مال بخواهی من عهد میکنم و خدا و رسول را شاهد میگیرم که از تو مضایقه ننمایم فعلا نفقه من هزار دینار موجود است و این حلی و زیور من پانصد دینار باشد من آنرا بتو میبخشم و خدا را گواه میگیرم که غیر این از تجار مکه و مدینه هر قدر که بخواهی برای تو فراهم مینمایم چه آنکه من از هر تاجریکه بخواهم از من مضایقه نمیکند و حاجت من بتو این است که اصحاب خود را از من منع بنمائی تا هتک ناموس من ننمایند و من بسلامت از این ورطه خلاص گردم مبادا عاری بر من متوجه بشود که بعد از این نتوان آنرا تدارک نمود محمد بن صالح گفت سخن آن زن در من تاثیر کرده در میان اصحاب خود ندا کردم همه جمع شدند گفتم ای اصحاب من آنچه از این قافله اخذ کرده‌اید همه را رد کنید که این قافله تماما در پناه و حمایت من است اگر کسی یک نخ ریسمان یا سوزنی یا عقال شتری برده باشد و رد نماید هراینه با او دق‌باب محاربت خواهیم کرد پس روی با آن کردم و گفتم قد و هب الله لک مالک و جاهک و حالک من تمام این قافله را بتو بخشیدم و از تو چیزی توقع ندارم خدا ترا برکت دهد. پس قافله را سالما بمان خود رسانیدم این به بود تا اینکه من مأخوذ و در سر من رای محبوس شدم در خلال این حال دیدم زندانبان که مستحفظ من بود خفیه بنزد من آمد گفت دو زن بر در زندان ترا میطلبند میگویند ما از اهل او هستیم و مأذون نیستیم کسیرا رخصت دخول بدهم ولی یکی از آن دو زن بازوبندی از طلا بمن داد تا او را رخصت بدهم و من آنها را رخصت دادم و اکنون در زندان منتظر تو میباشند محمد بن صالح گفت من با خود گفتم من در این بلد سامرا غریب میباشم اهل من در اینجا نیست کیف کان بر در زندان آمدم دیدم حمدونه دختر عیسی بن موسی بن ابی خالد حربی است که در قافله بود چون مرا بدان حال بدید بگریست از جهت سنگینی غل و زنجیر من و از مشاهده تغییر حال من کاملا متاثر گردید در آنحال آن زن دیگر گفت این همان جوان مرد است که قافله را بتو بخشید حمدونه گفت و الله همان است پس متوجه من شد و گفت پدر و مادرم فدای تو باد بخدا قسم اگر ممکن بود که نفس خود را بفدای تو بدهم که تو خلاص شوی هراینه مضایقه نمی‌کردم چه آنکه سزاوار است مثل تو جوان مردی را جان فدا بنمایم بخدا قسم از پای نه‌نشینم و چندانکه بتوانم سعی خود را بکار میبرم برای خلاصی تو و هرگونه شفاعتی و حیلتی که میسر بشود بکار می‌بندم. فعلا این دنانیر و این لباس و بوی خوشرا که برای تو آوردم مأخوذ دار و رسول من همه‌روزه باحوال‌پرسی تو خواهد آمد تا خداوند متعال فرج ترا برساند پس دویست دینار و یک دست لباس و مقداری عطریات بمن داد و بیرون رفت و هر روز طعام لطیف از برای من میفرستاد و بان زندانبان هم صله و جائزه میداد که ممانعت رسول او ننماید تا اینکه از حبس خلاص شدم شخصی را فرستادم و او را خطبه کردم جواب فرستاد که من مطیع

و منقاد باشم ولی این کار بایستی برضا و امر پدر من باشد از تو می‌خواهم ای ابراهیم بن المدبر که عیسی بن موسی را ملاقات کنی و این مطلب را خاتمه بدهی ابراهیم قبول کرد چون نزد عیسی آمد گفت من آمده‌ام بتو حاجتی دارم گفت البته حاجت تو برآورده است. ابراهیم گفت آمده‌ام دخترت را خطبه کنم عیسی گفت دختر من کنیز شما است و من هم بنده تو باشم ابراهیم گفت من از برای خود نمی‌خواهم برای کسیکه اشرف نسبا و اعلى رتبه و اکرم ارومۀ از من باشد و هو خیر منی ابا و اشرف لك صهرا عیسی گفت آن شخص کیست. ابراهیم گفت محمد بن صالح الحسنى است عیسی گفت بخدا قسم من مضایقه ندارم ولی این مرد بواسطه او ما دچار تهمت خواهیم شد و من از متوکل ترسان و هراسانم بر مال و جان و عیال خود ابراهیم آنچه شنیده بود بمحمد بن صالح رسانید مشار الیه چند روزی صبر کرد دوباره قدم پیش نهاد و مطلب را تعقیب کرده تا بالاخره این مزاجت بخوبی صورت گرفت محمد بن صالح در آن وقت اشعار بسرود خطبت الی عیسی بن موسی فردنی و لله والی حره و عتیقها

لقد ردنی عیسی و یعلم اننی سلیل بنات المصطفی و عریقها

و ان لنا بعد الولاده بیعه بنی الله فی صنو النبی و شقیقها

فلما ابی بخلا بها و تمتعا و صیرنی ذاخله لا اطقها

تدارکنی المرء الذی لم یزل له من المکرمات رحبها و طلیقها

سمى خلیل الله و ابن خلیله و حمال أعباء العلی و نطقها

فزوجها و المن عندی لغيره فیا بیعه افشى و اربح سوقها

و یا نعمه لابن المدبر عندنا یحد علی کز الزمان اینها

و محمد بن صالح برای حمدونه این ابیات ذیل را سروده. لعمر حمدونه انی بها لمغرم القلب طویل السقام

مجاور للقدر فی حبها مبین فیها لاهل الملام

تلک التی لو لا غرامی بها کنت بسامرا قلیل المقام

اقول محمد بن صالح مردی فاضل و شاعر و شجاع و ظریف بود در سویقه که اسم مکانی است نزدیک مدینه طیه که محل علویین است و اسم کوهی است بین مدینه خروج کرد و جمعی بر او گرد آمدند و با مردم حج بجا آورد و چون مردم را در بیعت و متابعت غاصبین حقوق اهل بیت مینگریست از قتل و غارت ایشان دریغ نمی خورد بالاخره دست گیر شد و تا سه سال در سامراء محبوس بود و سبب خلاص او از سجن ابراهیم بن مدبر گردید که یکی از وزرای متوکل بود و قصه‌اش چنین بود که یک قطعه اشعار محمد بن صالح سروده بود ابراهیم بن مدبر یکی از مغنیها را طلبیده و آن اشعار را باو بیاموخت و فرمان کرد که بر متوکل تغنی بنماید چون متوکل آن اشعار را اصغا نمود گفت گوینده این شعر کیست ابراهیم بن مدبر گفت از محمد بن صالح حسنی است بالاخره در حق او شفاعت کردند متوکل گفت تو بر ذمت میگیری که محمد بعد از این خروج نکند من او را رها میکنم ابراهیم قبول کرده او را رها کردند بعضی گویند در سامراء وفات کرد بعضی گویند در بغداد و آن اشعار که سبب خلاص او از حبس گردید این است بنا بر نقل ابو الفرج در مقاتل الطالبیین: طرب الفؤاد و عاده احزانه و تشعبت شعباته اشجانه

و بداله من بعد ما اندمل الهوی برق تألق موهنا لمعانه

یبدو کحاشیه الردی و دونه صعب الذری مستمتع ارکانه

فبد الینظر این لاح فلم یطق نظرا الیه ورده سجانه

فالنار ما اشتملت علیه ضلوعه و الماء ما سمحت به اجفانه

ثم استعاد من القبیح ورده نجو العراء عن الصبا ایقانه

و بدا الذی قد ناله ههه ما کان قدره له دیانه

حتى استقرّ ضميره و كأنما هتك العلائق عامل و سنامه
یا قلب لا تذهب بحلمك باخل بالنبل باذل فاقه منانه
و البؤس فان لا يدوم كما مضى عصر النعيم و زال عنه لبانه

(مخ) حلیمه دمشقیه

جامی در نفحات الانس او را از سادات زنان شام شمرده و او را استاد رابعه شامیه دانسته.

حدیث کردن حلیمه غرابی که از رسول خدا مشاهده کرده بود

مجلسی در حیوة القلوب و این شهر آشوب در مناقب و قطب راوندی در خرایج و دیگران باسانید خود روایت کرده‌اند که حلیمه می‌فرمود در سال ولادت رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم قحطی در بلاد ما بهم رسیده بود که بسیار وقت بعلف صحرا تعیش می‌کردیم و گوسفندان ما تلف شد پس با جمعی از زنان بنی سعد بن بکر بسوی مکه آمدیم که اطفال از اهل مکه بگیریم و شیر بدهیم و من بر ماده الاغی سوار بودم که از ضعف و ناتوانی قوه راه رفتن نداشت و شتر ماده‌ای داشتیم که قطره‌ای شیر از پستان او بیرون نمی‌آمد و فرزند من از بی‌شیری و گرسنگی شب‌ها دیده‌اش آشنای خواب نمیشد چون بمکه رسیدیم هیچیک از زنان محمد را نگرفتند برای اینکه آنحضرت یتیم بود و امید احسان از پدران مییاشد. و چون من فرزند دیگر نیافتیم رفتم آن در یتیم را از عبد المطلب گرفتم و چون در دامن گذاشتم و نظر بسوی من افکند نوری از دیده‌های او ساطع شد و آن قره‌العین اصحاب یقین میل به پستان راست نمود و ساعتی تناول فرمود و پستان چپ را قبول نکرد و برای فرزند من گذاشت و از برکت آن حضرت هردو پستان من پر از شیر گردید و از برکت آنحضرت شتر ما شیر در پستان او چندان بهم رسید که ما و اطفال ما را کافی بود پس شوهر من گفت که عجب فرزند مبارکی بدست ما آمد که از برکت او نعمت روی بما آورده است. و چون صبح شد آن حضرت را بر دراز گوش خود سوار کردم و بجانب قبیله روان شدم بناگاه آن حیوان روی بکعبه آورد و باعجاز آن حضرت سه مرتبه سجده کرد و بسخن آمده گفت بحمد الله از برکت سید رسولان و خاتم پیغمبران و بهترین گذشتگان و آیندگان از بیماری شفا یافتیم از ماندگی بیرون آمدم پس چنان رهوار شد که هیچیک از چهارپایان رفقای ما باو نمی‌رسید و جمیع رفقا از تغییر احوال و چهار پایان ما متعجب بودند و هرروز فراوانی و برکت در میان ما روی بزیادت بود و در اثنای راه بغاری رسیدم مردی بیرون آمد که از نور جبین او متعجب بودم پس سلام کرد بر آن حضرت و گفت حق تعالی مرا موکل گردانیده است برعایت و حفظ و حراست تو و گله آهویی از برابر ما پیدا شدند که بزبان فصیح گفتند ای حلیمه نمیدانی چه کس را تربیت مینمائی او پاک‌ترین پاکان و پاکیزه‌ترین پاکیزگان است و بهر کوه و دشت که گذشتیم بر آن حضرت سلام کرد. و بروایت دیگر که مجلسی از کتاب انوار نقل کرده این است که آمنه چون وضع حمل او شد زنان بسیار آرزو کردند که دایه آنحضرت شوند و روزی آمنه در پهلوئی حضرت خوابیده بود ناگاه ندای هاتفی را شنید که اگر از برای فرزند خود مرضعه بخواهی اختیار کن از قبیله بنی سعد زنی را که او را حلیمه سعديه میگویند و دختر ابی ذویب است پس هرزنی را که می‌آوردند آمنه اول نام او را می‌پرسید چون آن نام را نمی‌شنید نمی‌پسندید و چون در همه بلاد قحط عظیم بهم رسیده بود بغیر از مکه که از برکت آن حضرت آبادان بود از اینجهت زنان قبیله بنی سعد برای دایگی از اطفال اهل مکه متوجه مکه گردیدند و حلیمه روایت کرده است که چندان بر ما عیش تنک شده بود که یک روز و دوروز میگذشت که برای ما قوتی بهم نمی‌رسید و در علف صحرا با چهارپایان خود شریک بودیم. پس شبی در میان خواب و بیداری دیدم که مردی آمد و مرا در نهی افکند که آبش از شیر سفیدتر و از عسل شیرین‌تر بود و گفت از این تناول نما چون سیراب شدم مرا بجای خود برگردانید و گفت برو بسوی مکه که برای تو در آنجا روزی گشاده مییاشد بسبب فرزندی که در آنجا

متولد گردیده است. پس دست خود را بر سینه من زد و گفت خدا شیر تو را فراوان و حسن و جمال تو را مضاعف گرداند چون بیدار شدم بسوی قبیله خود رفتم گفتند ای حلیمه ما عجب داریم از حال تو و از فزونی حسن و جمال تو که از کجا آوردی و من حال خود را از ایشان مخفی میداشتم پس بعد از دوروز ندای هاتفی بگوش جمیع اهل قبیله رسید که ای زنان بنی سعد نازل شد بر شما برکتها و زایل گردید از شما زحمتها بسبب شیر دادن مولودیکه در مکه متولد گردیده است. پس خوشا حال کسیکه او را شیر دهد و بشیر دادن او ظفر یابد چون اهل قبیله ندای آن هاتف را شنیدند همگی بسوی مکه روان گردیدند و بنزد آمنه رسیدند نام آنها را سؤال مینمود چون آن نام را که در جواب شنیده بود نمی شنید ایشان را رد میفرمود حلیمه گوید چون من بنزد آمنه رسیدم فرمود چه نام داری گفتم حلیمه دختر ابی ذویب آمنه گفت این است آن زن که مامور شده‌ام فرزند خود را باو بدهم پس آمنه حلیمه را بحجره‌ای برد که رسولخدا در آن بود حلیمه گفت آیا در روز چراغ برای فرزند خود روشن نموده‌اید. آمنه گفت نه و الله از روزیکه متولد شده است تا حال هرگز در شب و روز نزد او چراغ روشن نکرده‌ایم و نور خورشید جمال او ما را از چراغ بی‌نیاز گردانیده است چون حلیمه را نظر بر آن جناب افتاد آفتابی را دید در جامه سفیدی پیچیده‌اند و از او رائحه مشک عطر ساطع است. پس محبت آنحضرت در دل او افتاد و از حصول این نعمت شاد شد و چون آن حضرت نظرش بر حلیمه افتاد شادی کرد و خندید و از دهان واضح البرهانش نور ساطع گردید که آن خانه روشن شد. پس حلیمه آنحضرت را با شادی برداشت و با فرح و سرور تمام روانه شد عبدالمطلب گفت ای حلیمه باش تا تو را توشه بدهم حلیمه گفت این فرزند مبارک مرا بس است و برای من بهتر است از خزانه‌های عالم پس عبدالمطلب و آمنه قدری از مال و پوشش و پوشه باو دادند که محسود اقران خود گردید و آمنه آنحضرت را گرفت و بوسید و از مفارقت او گریست و بحلیمه تسلیم نمود و گفت ای حلیمه نیکو محافظت نما نور دیده و سرور سینه مرا حلیمه فرماید چون آنحضرت را برداشته بجانب قبیله روان شدم در اثنای راه گذشتم بچهل نفر از رهبانان نصاری که یکی از ایشان اوصاف پیغمبر آخر الزمان را بیان میکرد و میگفت عنقریب ظاهر خواهد شد ناگاه ابلیس بصورت انسان مصور شد و گفت آنکه وصف میکنی همین است که این زن الحال از پیش شما گذرانید. پس برخاستند و بسوی من دویدند، و آن نور ساطع را از جبین او مشاهده نمودند پس شیطان بنک زد بر ایشان که بکشید او را پیش از آنکه بر شما مسلط شود پس ایشان شمشیرها کشیدند و بسوی من دویدند در آنحال آنحضرت سر بجانب آسمان بلند کرد ناگاه صدای مهبی شنیدم مانند رعد و آتشی دیدم از آسمان فرود آمد و حایل گردید میان آنحضرت و ایشان پس همه بیک‌باره سوختند و صدائی شنیدم که کسی میگفت خائب و ناامید گردیدند کاهنان و سعی ایشان باطل شد و چون او را در میان قبیله آوردم از برکت قدم آنحضرت صحراها سبز و خرم گردید و درختان ایشان پرمیوه شد و قحط و غلا از میان ایشان برطرف گردید و هر بیماری که در نزد ایشان بهم میرسید تا بنزد آنحضرت می‌آوردند شفا میافت و هرروز معجزات بسیار از آن مخزن اسرار ظاهر میگردد مردم قبیله گفتند ای حلیمه خدا ما را بواسطه این مولود سعادت مند گردانید. و بروایت شهر آشوب حلیمه فرمود آنحضرت چون سه ماه شد بر زمین نشست چون نه‌ماهه شد با اطفال میگردد و چون ده‌ماهه شد با برادران خود رفت بچرانیدن گوسفندان و چون پانزده‌ماهه شد با جوانان قبیله تیراندازی میکرد و چون سی‌ماه از ولادتش گذشت با جوانان قبیله کشتی میگرفت و ایشان را بر زمین میزد و بهر طعامی که دست فرامیبرد برکت در او پیدا میشد و روزی پسر من ضمهره پای یکی از گوسفندان مرا شکست بناگاه آن حیوان آمد در مقابل آنحضرت و باو ارائه می‌داد پای خود را و چنان مینمود که شکایت از درد خود دارد پس دیدم آنحضرت دست خود را به پای آن گوسفند مالید و کلماتی بزبان معجز بیان خود جاری نمود در حال آنگوسفند پای او سالم شده بگوسفندان ملحق شد و سایر گوسفندان از او اطاعت میکردند چون حضرت ایشان میفرمود بروید میرفتند و چون میفرمود بایستید میایستادند و چنان اتفاق افتاد که روزی گوسفندان را بدره‌ای درآوردند که درندگان در آن دره بسیار بود بناگاه شیری قصد گوسفندان نمود آنحضرت پیش رفت و سخنی بآن شیر گفت آن شیر سر بزیر انداخت و برفت پس برادران رضاعی آنحضرت بر وجود نازنینش بترسیدند بجانب او دویدند گفتند ما بر تو ترسیدیم

از شیر و تو از او هیچ پروا نکردی کآن با او تکلم کردی آنحضرت فرمود بلی من بآن شیر گفتم دیگر نزدیک این وادی میا که میخواهیم گوسفندان را در این وادی بچرانیم و شبی چنان اتفاق افتاد که حلیمه فرمود در عالم رؤیا دیدم فرزندم محمد صلی الله علیه و اله و سلم بصحرا رفت ناگاه دو مرد عظیم پیدا شدند که جامه‌های استبرق پوشیده بودند و هر دو قصد محمد کردند و یکی از ایشان خنجری در دست داشت بناگاه شکم محمد را شکافتند من ترسان از خواب بیدار شدم شوهر خود را از خواب خود اطلاع دادم گفتم بیا تا محمد را بنزد جدش ببریم که من میترسم داهیه‌ای روی دهد که مادر نزد جدش شرمند گردیم و مصیبت ما عظیم گردد شوهر من گفت آنچه در خواب دیده‌ای محالست که واقع شود زیرا که حق تعالی حافظ او است و امور عظیمه درباره او خبر داده‌اند و البته باید واقع شود و ما براهینی از او مشاهده کرده‌ایم که همه مصدق است و چون صبح شد حلیمه هرچه خواست که آن حضرت را بحیله نزد خود نگاه دارد که بصحرا نرود آنحضرت راضی نشد و بعادت مقرر با برادران خود بجانب صحرا رفت چون نیمی از روز گذشت فرزندان حلیمه فریاد کنان و گریه کنان بسوی قبیله دویندند چون حلیمه صدای شیون ایشان را شنید از خیمه بیرون دوید و خاک بر سر میریخت و موهای خود را میکند و از ایشان پرسید که چه میشود شما را گفتند محمد از نظر ما مفقود گردید حلیمه لطمه بر صورت زد و گفت این تعبیر خواب من بود. پس با پای برهنه فریاد و اولداه و اقره عیناه و او حیده و ایتیمه واضعیه بلند کرد و میگفت ای نور دیده در کدام وادی ترا تنها یافته‌اند و بقتل رسانیدند پدر و شوهر حلیمه حربها برداشته‌اند با اهل قبیله بصحرا شتافتند چون بموضعی که گوسفندان حلیمه بود آنحضرت را دیدند نشسته و گوسفندان در دور او حلقه زدند پس حلیمه آن حضرت را دربر گرفت و بوسید و هیچ اثر زخمی بر بدن مبارکش مشاهده ننموده پس آن حضرت را آورد و از وقوع حوادث ترسید با شوهر خود گفت من محمد را میبرم بجداش میسپارم چه آنکه از وقوع حادثه ترسانم. پس آن حضرت را برداشت روانه مکه گردید در عرض راه بقبیله‌ای از قبایل عرب رسید که از میان ایشان کاهنی بود که از بسیاری پیری موهای ابرویش بر دیده‌اش افتاده بود و مردم بر دور او جمع شده بودند چون حلیمه از پیش ایشان گذشت آن کاهن مدهوش گردید چون بهوش آمد گفت وای بر شما مبادرت کنید بسوی آن زنیکه سواره گذشت و در پیش او طفلی بود بگیریید آن طفل را بکشید قبل از اینکه خانه‌های شما را خراب کند و دین شما را باطل گرداند حلیمه فرماید بناگاه دیدم که مردانی چند شمشیر کشیدند و بسوی من دویندند چون نزدیک من رسیدند باد تندی وزید و همه را بر زمین افکند و من از ایشان گذشتم و پروائی نکردم تا داخل مکه شدم و آن حضرت را در نزد جماعتی گذاردم و از پی کاری رفتم چون برگشتم آنحضرت را ندیدم از آنجماعت پرسیدم ایشان گفتند ما ندیدیم گفتم و الله اگر او را نیابم خود را از کوه بزیر خواهم انداخت و گریبان خود را چاک کردم و خاک بر سر ریختم و فریاد کنان بهرسو دویدم ناگاه مرد پیری دیدم که عصای در دست دارد از اضطراب من پرسید قصه را باو گفتم گفت بیانات را بنزد کسی بهبرم که محمد را بتو نشان بدهد پس مرا آورد بنزد بتی که او را هبل میگفتند گفت ای هبل محمد بکجا رفته است چون نام محمد را شنید یکباره برو درافتاد و آنمرد ترسید و گریخت پس بنزد عبدالمطلب رفتم و او را آگهی دادم در حال از جای برخاست و اهل مکه را ندا در داد و بتفحص محمد بیرون تاخت پس بخانه کعبه در آمد و به پردهای کعبه در آویخت و گریه و تضرع بسیار نمود و این اشعار بگفت. یا رب رد را کبی محمدا رد الی و اتخذ عنی یدا

أنت الذی جعلته لی عضدا یا رب ان محمدا لم یوجدا

فان قومی کلهم تبددا

در این وقت بنگی از هاتفی بلند شد که ای عبدالمطلب مترس بر فرزند خود او را طلب کن در فلان وادی در نزد درخت مورّد پس عبدالمطلب بسوی آن وادی دوید و آنحضرت را دید که در زیر درخت نشسته او را دربر گرفت و بوسید و گفت ای فرزند کی تو را باینجا آورده فرمود که مرغ سفیدی مرا ربود و در میان بال خود گرفت و اینجا گذاشت و من گرسنه و تشنه بودم از میوه این درخت خوردم و از این آب آشامیدم پس عبدالمطلب او را با خود بمکه برد. اقول از مجموع این روایات چنان معلوم میشود که

آنحضرت سه مرتبه مفقود شده است و لا یخفی که بعضی از روایات مذکوره با بعض دیگر بحسب ظاهر معارض است مثل آمدن حلیمه در حیوة آمنه با روایاتی که بعد از فوت آمنه حلیمه آمد و روایتی که عبدالمطلب او را طلبید با روایتی که از شدت قحط و غلا خود او بمکه آمد برای دایه شدن ولی کسانی که کاملاً مانوس با حدیث اهل بیت (ع) هستند با یک مشرب صافی خودبین آنها جمع مینمایند و الله العالم.

ناله و بی قراری حلیمه

چون مدتی گذشت و آن حضرت مراجعت فرمود اولاد حلیمه در جستجوی او برآمدند او را نیافتند ناچار بسوی حلیمه برگشتند و آن قصه هایل را با او گفتند پس حلیمه در میان قبیله خود صدا بشیون بلند کرد و جامه‌ها بر بدن خود درید و موهای خود را پریشان نمود و با سر و پای برهنه بسوی بیابان دوید و از پرده جگر همی ناله میکشید و میگفت و اولداه و اقرّه عیناه و اثمره فواداه ای میوه دل من کجائی که صورت خود را بمادر مهجورت نینمائی و زنان قبیله با او میدویدند و موهای خود را میکندند و روهای خود را میخراشیدند و هر بنده و آزاد و پیر و جوان که در قبیله او بودند سراسیمه بطلب آن حضرت بهرسو می‌دویدند. و عبد الله بن الحارث پدر حلیمه با اشراف بنی سعد سوار شدند و سوگند یاد کردند که اگر محمد را نیابیم شمشیر بکشیم و احدی از قبیله بنی سعد را زنده نگذاریم و قبیله قطفان را نابود نمائیم. چون حلیمه در آن بیابان اثری از آنحضرت نیافت با آن حال پریشان و چشم گریان و دل بریان بجانب مکه روان شد و خون از پاهای او میریخت و وقتی رسید که عبدالمطلب با جماعت قریش و بنی هاشم در فناء خانه کعبه نشسته بودند چون عبدالمطلب حلیمه را بدان حال مشاهده نمود بر خود بلرزید و از حقیقت حال سؤال نمود چون آن خبر وحشت‌انگیز را شنید ساعتی بی‌هوش گردید چون بهوش باز آمد گفت لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم و غلام خود را بانک زد که اسب و شمشیر و زره مرا حاضر کن. پس بام کعبه برآمد و فریاد برکشید ای آل غالب و ای آل نزار و ای آل عدنان و ای آل فهر و ای آل کنانه و ای آل مضر جمع شوید پس همه بطون عرب جمع شدند و جمیع بنی هاشم بنزد او آمدند گفتند چه واقع شده است ای سید ما فرمود محمد دو روز است که مفقود شده است اسلحه بپوشید و سوار شوید پس ده هزار کس با عبدالمطلب سوار شدند و صدای گریه و انین از آن بلد امین بعرش برین بلند شد و سواران بهرسو متوجه شدند و عبدالمطلب با گروهی از اشراف بسوی قبیله بنی سعد روانه شدند و سوگند یاد کردند که اگر محمد را نیابیم بمکه برگردیم و هر مرد و زن یهودی و هر کرا متهم دانیم بعداوت محمد سر از تن او بگیریم و چون ابو مسعود ثقفی و ورقه بن نوفل و عقیل بن ابی وقاص از یمن بسوی مکه می‌آمدند گذار ایشان بآن وادی افتاد که حضرت رسول در آن وادی بود ورقه گفت که من سه مرتبه از این وادی عبور کردم و در اینجا درختی ندیدم. عقیل بن ابی وقاص گفت راست می‌گوئی بیا بنزدیک درخت برویم شاید بر سر این امر غریب مطلع گردیم چون بنزدیک درخت رسیدند طفلی در پای درخت مشاهده کردند که آفتاب از تاب رشک او سوخته بود و ماه حلقه بندگی او در گوش کشیده است. پس بعضی گفتند این بنی جان است و دیگری گفت جنیه را این نور و ضیاء نباشد بلکه ملکی است که بصورت آدمی جلوه کرده است چون پیش آمدند ابو مسعود گفت کیستی ای پسر که ما را حیران جمال و حسن خود گردانیدی آیا از جنی یا انس فرمود که از جن نیستم بلکه از فرزندان آدمم پرسید که چه نام داری فرمود که محمد بن عبد الله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف گفت تو فرزندزاده عبدالمطلبی چگونه باین مکان آمدی فرمود بهدایت الهی باین صحرا رسیدم. پس ابو مسعود فرود آمد و گفت ای نور دیده میخواهی تو را بنزد عبدالمطلب برسانم فرمود بلی پس ابو مسعود آن حضرت را در پیش خود گرفت و بجانب مکه روان شد چون بنزدیک قبیله بنی سعد رسیدند عبدالمطلب در همان ساعت بانقبیله رسیده بود پس حضرت رسول فرمود که این عبدالمطلب که بطلب من آمده است ایشان گفت ما کسیرا نمی‌بینیم فرمود که بعد از زمانی خواهید دید چون مقداری راه آمدند عبدالمطلب نمودار شد با اشراف قریش چون نظرش بر رسول خدا افتاد خود را از اسب بزیر انداخت و

آنحضرت را دربر گرفت و گفت کجا بودی ای نور دیده من و الله اگر تو را نمی‌یافتم کافری را در مکه زنده نمی‌گذاشتم پس آنحضرت آنچه گذشته بود بیان فرمود از الطاف یزدانی برای آن محرم اسرار ربانی و عبدالمطلب شاد شد و آن حضرت را بمکه آورد و ابو مسعود را پنجاه ناقه و عقیل بن وقاص را شصت ناقه بخشید و حلیمه را طلبید و نوازشها نمود و پدر حلیمه را هزار مثقال طلا و ده هزار درهم نقره عطا فرمود و بشوهرش زر بی حساب عطا نمود و فرزندان حلیمه را دوستان ناقه بخشید و از ایشان طلبید و گفت بعد از این نور دیده‌ام را از نظر خود دور نمیگردانم مرا تاب مفارقت او نباشد.

آوردن حلیمه برای شیر دادن

شاذان بن جبرئیل روایت کرده که چون از عمر شریف رسولخدا چهار ماه گذشت آمنه بجوار حق پیوست و آن حضرت بی‌پدر و مادر ماند و از شدت مصیبت سه روز چیزی تناول نمود و پیوسته میگریست از این حالت عبدالمطلب بی‌طاقت گردید دختران خود عاتکه و صفیه را طلبید و گفت این فرزند دلبندم را ساکن گردانید و دایه برای او تفحص نمائید. پس عاتکه بآن حضرت غسل میخورانید و جمیع زنان شیرده بنی هاشم را طلبید رسولخدا صلی الله علیه و اله و سلم پستان هیچیک را قبول نمود. پس چهار صد و شصت مرضعه از اکابر قریش در خانه عبدالمطلب جمع شدند آن حضرت پستان هیچیک آنها را قبول نفرمود و همی اضطراب میکرد عبدالمطلب غمگین گردید و با حال پریشان از خانه بیرون آمد و بنزد کعبه رفت و در پناه کعبه نشست ناگاه مرد پیری از قریش که او را عقیل بن ابی وقاص میگفتند حاضر شد عبدالمطلب را محزون یافت گفت ای سید حرم تو را چه میشود و این حزن و اندوه از برای چیست عبدالمطلب فرمود سبب اندوه من این است که فرزندزاده من محمد از روزی که مادرش برحمت حق پیوسته تا بحال از اضطراب قرار نمیگیرد و شیر هیچیک از زنان مرضعه را قبول نمی‌نماید و من در کار او بیچاره شدم و باین واسطه اکل و شرب بر ما گوارا نیست. عقیل گفت یا ابا الحارث من در میان صنایع قریش زنی را میشناسم که از غایت عقل و فصاحت و صباحت و رفعت حسب و شرافت نسب نظیر خود ندارد و او حلیمه دختر ابو ذویب عبد الله بن الحارث است. عبدالمطلب چون اوصاف حلیمه را شنید غلامی از غلامان خود را طلبید که او او را شمردل میگفتند پس او را بر ناقه سریع السیری سوار کرد و فرمود شتاب کن بسوی قبیله بنی سعد بن بکر که در شش فرسخی مکه است و پدر حلیمه سعیدیه را حاضر کن پس آن غلام ابو ذویب را حاضر کرد در هنگامیکه نزد عبدالمطلب اکابر قریش حاضر بودند چون نظر عبدالمطلب بر او افتاد باستقبال او برخاست و او را دربر گرفت و در پهلوی خود جای داد و گفت ای عبد الله تو را برای این طلبیدم که محمد فرزند زاده من از روزیکه مادرش از دنیا رفته در مفارقت مادر گریه و اضطراب میکند و پستان هیچ زنی را قبول نمی‌کند شنیده‌ام که تو را دختری است شیر دارد اگر مصلحت دانی او را برای شیر دادن محمد حاضر سازی که اگر شیر او را قبول کند تو را و عشیره تو را توانگر گردانم. ابو ذویب که نامش عبد الله است بسی از این مژده شاد شد و بسوی قبیله خود برگشت و حلیمه را بشارت داد پس حلیمه غسل کرد بانواع طیب خود را معطر گردانید و جامهای فاخر پوشیده و با پدر خود عبد الله و شوهر خود بخدمت عبدالمطلب شتافتند. چون عبدالمطلب حلیمه را بخانه عاتکه درآورد و حضرت رسول را در دامن او گذاشتند حلیمه پستان چپ خود را برای آنحضرت بیرون آورد حضرت آن را قبول نمود و بسوی پستان راست میل میکرد چون پستان راست او خشک بود هرگز طفلی از آن شیر نخورده بود مضایقه میکرد میترسید که مبادا آنحضرت چون در پستان راست شیر نیابد به پستان چپ میل نماید و او مبالغه مینمود. در دادن پستان چپ و حضرت اضطراب مینمود در گرفتن پستان راست تا آنکه حلیمه گفت ای فرزند این پستان راست را بمک تا بدانی که شیر ندارد چون پستان ایمن را در دهان آن صاحب میمنت گذاشت در حال سرشار از شیر شد بحدیکه از اطراف دهان آن حضرت میریخت پس حلیمه متعجب گردید و گفت بسی عجب است امر تو ای فرزند بخدا قسم دوازده فرزند را از پستان چپ شیر داده‌ام و یک قطره شیر از پستان راست من بیرون نیامده و اکنون از برکت تو مملو از شیر گردیده پس عبدالمطلب بسیار شاد شد و گفت

ای حلیمه اگر نزد ما میمانی من قصری در پهلوی قصر خود برای تو خالی میکنم و تو را در آنجا ساکن میگردانم و در هر ماه هزار درهم سفید و یک دست جامه رومی و هر روزه ده من از نان سفید و گوشت پاکیزه بتو عطا میکنم حلیمه از ماندن در مکه اظهار کراهت نمود و گفت هوای مکه با ما مساعد نیست. عبدالمطلب چون دانست که حلیمه از ماندن در مکه کراهت دارد فرمود ای حلیمه من فرزند خود محمد را بتو میسپارم بدو شرط اول آنکه در تعظیم و اکرام او کوتاهی ننمائی و پیوسته او را پهلوی خود خوابانی و دست چپ را در زیر سر او بگذاری و دست راست را در گردن او درآوری و از او غافل نگردی حلیمه عرض کرد یا سیدی بخدا قسم از وقتی که نظرم بر او افتاد چندان محبت او در دلم جا کرده است که محتاج بسفارش نیست. عبدالمطلب گفت شرط دوم آنکه هر جمعه او را بنزد من آری که من تاب مفارقت او را ندارم حلیمه گفت چنین خواهم کرد انشاء الله. پس عبدالمطلب امر کرد که سر مبارک آنحضرت را شستند و جامه‌های فاخر باو پوشانیدند و آنحضرت را با حلیمه برداشت و بخانه کعبه درآمد و حلیمه را فرمود بیا با من تا محمد را بتو تسلیم نمایم چون بنزد کعبه آمدند آنحضرت را هفت شوط طواف داد و خدا را بر حلیمه گواه گرفت و آنحضرت را تسلیم او نمود و چهار هزار درهم سفید با ده جامه فاخر و چهار کنیز رومی باو داد و حله‌های یمنی باو خلعت داد و تا بیرون کعبه بمشایعت ایشان رفت چون حلیمه داخل قبیله بنی اسد شد روی آن حضرت را گشود نوری از روی انورش ساطع شد که زمین و آسمان روشن گردید چون قبیله آن احوال غریبه را مشاهده کردند زن و مرد کوچک و بزرگ بسوی حلیمه شتافتند و او را بآن کرامت کبری تهیت گفتند و قصیده‌ها انشا کردند از آنجمله بعضی از ایشان گفت: لقد بلغت بالهاشمی حلیمه مقاما علافی ذروه العز و المجد

و زادت مواشیها و أخصب ربعها و قدعم هذا السعد کل بنی سعد و حلیمه هرگاه قنداقه آن حضرت را حرکت میداد میگفت: یا رب اذ اعطیته فابقه: و أعله الی العلی وارقه و ادحض أباطیل العدی بحقه

و آن حضرت چندان بر دل‌های ایشان جای کرد که آن سرور را از دست یک‌دیگر می‌ربودند و حلیمه میفرماید هرگز مدفوع او را ندیدم و نشستم و بوی بد از او استشمام نمودم و روزی خواستم او را زینت کنم و بنزد عبدالمطلب بیاورم دیدم آن حضرت وارد خیمه شد و جرئت نکردم داخل خیمه شوم چون بیرون آمد نظر کردم باو دیدم سر مبارکش شسته و موهایش را شانه کرده‌اند و الوان جامه‌ها از سندس و استبرق بر او پوشانیده‌اند. پس از مشاهده آن احوال متعجب شدم و گفتم ای فرزند این جامه‌های فاخر و زینتهای متکاثره از کجا است فرمود که ای مادر این جامه‌ها را از بهشت آوردند و ملائکه مرا زینت کردند. حلیمه چون آنحضرت را بنزد عبدالمطلب آورد و آن غریب را بیان کرد عبدالمطلب فرمود ای حلیمه آنچه مشاهده مینمائی از غرائب بکسی نقل مکن و هزار درهم و ده دست رخت و یک کنیز رومیه بحلیمه بخشید و چون حلیمه آنحضرت را بقبیله خود برد بیست و دو گوسفند داشت و چون آنحضرت از قبیله او بیرون آمد هزار و سی گوسفند و شتر بهم رسانیده بود از برکت آنحضرت و چون پانزده ماه از عمر شریف آنحضرت گذشت هر که آنحضرت را میدید چنان می‌پنداشت که پنج سال از عمر او گذشته و چون نزدیک شد که عمر شریفش دو سال بگذرد شبی پسرهای حلیمه از چرانیدن گوسفندان محزون برگشتند و گفتند ای مادر امروز گرگی آمد و دو گوسفند از گله ما برد حلیمه گفت خدا عوض میدهد چون حضرت رسول سخنان ایشان را شنید فرمود آزرده مباشید که فردا من گوسفندان شما را از گرگ میگیرم بمشیت الهی ضمهره پسر بزرگ حلیمه گفت عجب است از تو ای برادر که در روز گذشته گرگ گوسفند را برده است و تو فردا از برای ما پس میگیری. حضرت فرمود که اینها در جنب قدرت خدا سهل است و چون صبح شد ضمهره بآن حضرت گفت که وفا بوعده خود مینمائی فرمود بلی مرا به‌برید بآن موضع که گرگ گوسفند شما برده پس حضرت را بدان موضع بردند در حالیکه آنحضرت را بدوش خود سوار کرده بودند چون بدان موضع رسیدند ضمهره آنحضرت را از دوش خود فرود آورد. پس آنحضرت بسجده افتاد و گفت ای اله من و سید من و مولای من میدانی حق حلیمه را بر من و گرگی بر گوسفندان او تعدی کرده است پس سؤال میکنم از تو که گرگ را امر فرمائی که گوسفندان او را برگرداند پس در همان ساعت

گرک هر دو گوسفند را حاضر نمود و سببش آن بود که چون گرک گوسفند را ربود هاتقی او را نداء درداد و گفت ایگرک بترس از عقوبت الهی و این دو گوسفند را حفظ نما تا فردا آن را بسوی بهترین پیغمبران محمد بن عبد الله صلی الله علیه و اله و سلم برگردانی. پس گرک در پای آنحضرت افتاد و بامر خدا بسخن آمد عرض کرد ای سرور پیغمبران مرا معذور دار که من ندانستم این گوسفندان تعلق بشما دارد پس ضممه گفت ایمحمد چه بسیار عجب است کارهای تو. و چون دو سال از عمر شریف آنحضرت تمام شد روزی با حلیمه گفت که ای مادر میخواهم امروز با برادران بصحرا روم و ایشان را بر چرانیدن گوسفندان اعانت کنم و در کوه و صحرا نظر افکنم و از مصنوعات الهی عبرت گیرم و منافع و مضار ایشان را بدانم حلیمه گفت ای فرزند بسیار مائل باشی فرمود بلی چون دید که آنحضرت بسیار راغب است بسوی رفتن بصحرا پس جامه‌های نیکو بر آنحضرت پوشانید و نعلین در پای آنحضرت بست و اطعمه نفیسه بهمراه آنحضرت کرد و فرزندان خود را وصیت بسیار نمود در رعایت و محافظت آن حضرت چون سید انبیا قدم در صحرا نهاده کوه و دشت از نور جمال آن خورشید فلک رسالت روشن گردید و بهر سنک و کلوخ که میرسید باواز بلند او را ندا مینمود که السلام علیک یا محمد السلام علیک یا احمد السلام علیک یا حامد السلام علیک یا محمود یا صاحب القول العدل لا اله الا الله محمد رسول الله خوشا حال کسیکه بتو ایمان آورد و عذاب الهی برای کسیکه بتو کافر گردد و یا رد کند بر تو یک حرف از آنچه از نزد پروردگار خودخواهی آورد و آنحضرت جواب آنها میفرمود و میگذاشت و هر ساعت فرزندان حلیمه امری چند از غرائب مشاهده میکردند که حیرت ایشان زیاد میشد تا آنکه آفتاب بلند شد و آنحضرت از حرارت آفتاب متاذی گردید. پس حق تعالی وحی نمود بسوی ملکی که او را استحيائیل میگفتند که برو و ابر سفیدی بر سر آنحضرت بگستران تا سایه بر آن سید پیغمبران نماید در همان ساعت ابر سفیدی بر سر آنحضرت پیدا شد و مانند مشک آب میریخت و یک قطره بر آنحضرت نمی ریخت و رودخانه‌ها از سیلاب جاری شد و بر سر آنحضرت هیچ گل نبود و از آن ابر باران مشک و زعفران میبارید و کوه و دشت را بری آن سرور معطر میساخت، و در آن صحرا درخت خرما خشکی بود که سالها خشکیده بود و شاخه های او را ریخته بود چون آنحضرت بآن درخت رسید پشت مبارک را بر آن درخت گذاشت که استراحتی بفرماید بناگاه آن درخت بروبار آورد و سبز و خرم گردید رطب زرد و سرخ بری ضیافت آنحضرت فروریخت. پس سید ابرار ساعتی در زیر آن درخت قرار گرفت و با برادران رضاعی خود سخن می گفت ناگاه نظر مبارکش بر چمن سبزی افتاد که بانواع گل‌ها و ریاحین آراسته. پس فرمود: ای برادران میخواهم بسیر این چمن بروم و صنایع الهی را مشاهده بنمایم برادران گفتند ما در خدمت تو می‌ایم حضرت فرمود شما باعمال خود مشغول باشید که من تنها میروم و اگر خدا خواهد بزودی نزد شما مراجعت مینمایم گفتند برو که دل‌های ما متوجه تو است. پس آن نونهال گلشن انبیا در آن چمن دلگشا سیرکنان میخرامید و در بدایع صنایع ربانی بتأمل و تفکر نظر مینمود تا آنکه بکوه عظیمی رسید و راه نداشت که کسی بتواند بر سر آن کوه رود چون خاطر مبارکش متعلق بود که بالای کوه را سیر کند استحيائیل بر کوه صدائی زد که بر خود بلرزید و گفت ای کوه بهترین پیغمبران میخواند باشکوه نبوت بر تو بالا او خاضع شو پس کوه در حال چندان خاضع شد و فرورفت که آن معدن شکوه و وقار پای مبارک بر آن کوه گذاشت و بالا رفت و چون آن طرف کوه را مشاهده نمود و نیکوتر از این طرف دید خواست که بآن طرف خرامد و در آن طرف کوه مار و عقرب بسیار بودند در غایت عظمت که کسی از بیم آنها در آن وادی عبور نمیتوانست نمود. پس استحيائیل نهیبی داد ایشان را که ایگروه حیات و عقارب خود را در سوراخها و در زیر سنگها پنهان نمائید که سید اولین و آخرین شما را نه بیند چون همه پنهان شدند آنحضرت از کوه بزیر آمد پس چشمه آبی دید در غایت سردی از غسل شیرین تر و از مسکه نرم تر پس از آن آب تناول فرمود و لحظه‌ای در کنار آن چشمه استراحت نمود. ناله و بی‌قراری حلیمه

زوجه حارث بن عبد العزی دختر ابو ذویب عبد الله بن الحارث المضری چون نام یکی از اجدادش سعد بن بکر بود معروف گردید بحلیمه سعدیه و او زنی بود در میان قوم خود معروفه بود بحسن و جمال و طهارت دامن و در تاریخ آمنه والدۀ رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم روایت امام صادق علیه السلام سبق ذکر یافت که از آباء کرام خود از رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم حدیث کند که جبرئیل بمن پیغام آورد که خدای تعالی میفرماید حرام کردم آتش را بصلبی که تو از او فرود شدی که عبد المطلب و عبد الله بوده باشد و برحمی که تو را حمل کرده یعنی آمنه و بدآمنیکه تو را کفالت کرده یعنی ابو طالب و به پستانیکه تو را شیر داده یعنی حلیمه سعدیه و در استیعاب حلیمه را از صحابیات شمرده و گفته که در غزوه حسنین بخدمت رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم مشرف شد و آن حضرت بتمام قامت از پیش پای مادر رضاعی خود برخاست و ردای خویش را در زیر پای او بگسترانید و حلیمه از رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم روایت دارد. و در ناسخ گوید که حلیمه بعد از تزویج کردن رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم خدیجه را بمکه آمد و از قحط شکایت کرد پیغمبر حال او را با خدیجه مکشوف داشت خدیجه یک شتر و چهل گوسفند بحلیمه داد.

شوهر و فرزندان حکیمه خاتون

در نسخه خطی عمده الطالب که در مکتبه علامه نسابه شهاب الدین المعروف باقای نجفی تبریزی دیدم در حاشیه او که علامه میر محمد قاسم حسینی سبزواری که از علمای عصر صفویه بوده گفته از برای مولای ما حضرت جواد دخترانی بود که یکی از آنها حکیمه خاتون است. ابو الحسن محدث که فرزند ابو الحسن علی المرعش بن عبید الله بن ابی الحسن محمد الاکبر ابن محمد حسن المحدث ابن الحسین الاصغر بن الامام السجاد علیه السلام این علیامخدره حکیمه را تزویج کرد و از او سه پسر آورد یکی ابو عبد الله الحسین و دیگر حمزه و این مطلب را در کتاب مذکور از شجره ابن خداع مصری نقل کرده و از آنچه مذکور شد عظمت و جلال و نبالت و شرافت و فضیلت و حیا و عفت این بانوی مکرمه ممتاز و از توصیف بی نیاز است کسی که واسطه بین امام و رعیت بوده باشد درک خدمت چهار امام کرده و در میان دختران حضرت جواد بوفور علم و فضل ممتاز کشته مریه علیامخدره نرجس خاتون بوده و بعد از امام عسکری منصب سفارت را داشته از طرف امام عصر و عرایض مردم را بآن حضرت میرسانیده و تویعات شریفه از ناحیه مقدسه می گرفته و بمردم میرسانیده و مفتخر بقباله شدن برای امام زمان شرافتی بزرگ می باشد که محرم این سر مکتوم گردید و او اول کسی بود که امام زمان را بوسید سلام الله علیها.

روایت کردن علیامخدره حکیمه

سید بن طاوس در مهج الدعوات روایت کرده از ابو نصر همدانی از علیامخدره حکیمه دختر حضرت جواد علیه السلام که حاصل مضمون روایت این است که حکیمه خاتون فرمود من بعد از وفات امام محمد تقی علیه السلام رفتم بنزد ام عیسی دختر مأمون که زوجه آنحضرت بود برای اینکه او را تعزیت بگویم دیدم بسیار جزع و گریه میکند بمرته‌ای که میخواهد خود را هلاک کند و زهره اش شکافته شود از کثرت غصه سپس در بین اینکه ما مذاکره میکردیم کرم و حسن خلق و شرف آنحضرت را ام عیسی گفت که ترا خبر دهم بامر عجیبی که از همه چیزها بزرگتر و عجیب تر است گفتم آن کدام است ام عیسی گفت من دایم جهت امام غیرت میکردم و مراقب او بودم و گاه گاه سخنان سخت میشنیدم و من به پدر خود میگفتم پدرم میگفت تحمل کن که او فرزند پیغمبر است و پاره تن او است من روزی نشسته بودم یک دختری وارد شد در غایت حسن و جمال گفتم کیستی گفت از اولاد عمار یاسر و زوجه ابو جعفر امام محمد تقی که شوهر تو است هستم این وقت مرا چندان غیرت فروگرفت که نزدیک بود سر به بیابان گذارم و جلاء وطن نمایم و شیطان نزدیک بود که مرا بر آن وادارد که آن زنا بیازارم ولی خشم خود را فروخوردم و با او

نیکی کردم و خلعتش دادم چون آن زن از پیش من رفت نزد پدرم رفتم و گفتم با او آنچه دیده بودم و پدرم در آنحالت مست لایعقل بودم و دیدم اشاره بگلامی کرد که پیش او ایستاده بود که شمشیر مرا بیاور شمشیر را گرفت و سوار شد و گفت و الله که من میروم و او را میکشم چون این صورت از پدر خود مشاهده کردم پشیمان شدم و گفتم انا لله و انا الیه راجعون چه کردم بنفس خود و شوهر خود را بکشتن دادم و لطمه بروی خود زدم پس پدرم رفت تا به بالین امام و با شمشیر خود چندان بر آن زد که او را پاره پاره نمود پس از نزد او بیرون آمد و من از پیش او گریختم و تا صبح خواب از چشم من پرید چون صبح شد بنزد پدر خود رفتم گفتم میدانی دیشب چه کردی گفت نه گفتم رفتی به بالین ابو جعفر و او را با شمشیر پاره پاره کردی مأمون از این سخن اضطراب بسیار کرد یاسر خادم را طلبید و گفت وای بر تو این چه سخن است که این دختر میگوید یاسر گفت راست میگوید مأمون بر سینه و روی خود زد و گفت انا لله و انا الیه راجعون رسوی شدیم تا قیامت در میان مردم و هلاک شدیم ای یاسر برو و خبر آن حضرت را تحقیق کن و زود برای من خبر بیاور که جان من نزدیک است از تن بیرون شود یاسر رفت بخانه آن جناب و من بر رخسار خود لطمه میزدم پس زود مراجعت کرد و گفت بشارت و مژدگانی ای امیر گفت چه خبر داری گفتم رفتم نزد آن حضرت دیدم نشسته بود و بر تن شریفش پیراهنی بود و بلحاف خود را پوشانیده و مسواک میکرد من سلام بر او کردم گفتم میخواهم این پیراهن بمن مرحمت بنمائی تا کفن خود قرار دهم و بآن تبرک جویم و در او نماز بجا بیاورم و مرا مقصود این بود که بجسد مبارکش نظر بنمایم به بینم اثر ضربت شمشیر در او هست یا نه چون پیراهن از تن بیرون کرد دیدم بدن شریفش همچون عاج سفیدی که زردی او را مس کرده باشد و اصلاً اثر ضربت شمشیری نبود. پس مأمون گریست گریستن شدیدی و گفت با این آیت و معجزه هیچ چیز دیگر نماند و این عبرت است برای اولین و آخرین بعد از آن یاسر را گفت سوار شدن و شمشیر بدست گرفتن را داخل شدن بر او را خاطر دارم و برگشتن خود را خاطر ندارم پس چگونه بوده است امر من و رفتن من بسوی او خدا لعنت کند این دختر را لعنت شدید برو نزد دختر و با او بگو که پدرت میگوید بخدا قسم که اگر بعد از این از آن جناب شکایت کنی یا بی دستور او از خانه بیرون آئی از تو انتقام میکشم پس برو بنزد ابن الرضا و سلام مرا باو برسان و بیست هزار دینار جهت او به برو اسبی که دیشب سوار شدم و او را شهری میگویند برای او به بر پس امر کن هاشمین را که بجهت سلام بر آن حضرت وارد شوند و بر او سلام کنند. یاسر میگوید چنان کردم که مأمون گفته بود و سلام مأمون را رسانیدم و بیست هزار دینار را بخدمتش نهادم حضرت بر آن زر ساعتی نظر انداخت بعد از آن تبسم نمود و فرمود عهدیکه میان ما و مأمون بود این است که در شب هجوم کند با شمشیر بر من آیا نمیداند که مرا حافظ و یاری دهنده‌ای است که میان من و او مانع است پس گفتم ای پسر رسول خدا بگذار این عتاب را بخدا و بحق جدت رسول خدا که مأمون چنان مست بود که نمیدانست چیزی از این کار را و نذر کرده نذر راستی و سوگند خورده است که بعد از این مست نشود و چیزیکه مست کننده باشد نخورد زیرا که آن از دامهای شیطان است پس هرگاه نزد مأمون تشریف به بری این سخن را بروی وی میاور و عتاب مکن حضرت فرمود که مرا نیز عزم و رای همین است بعد از آن جامه طلبید و پوشید و برخواست و مردم تمامی با آن حضرت نزد مأمون آمدند مأمون برخواست و آن حضرت را در کنار گرفت و بسینه چسبانید و ترحیب کرد و اذن نداد کسی را که بر او وارد بشود و پیوسته با آن حضرت حدیث میگفت چون مجلس خواست منقضی شود حضرت فرمود ای مأمون من تو را نصیحتی میکنم قبول کن مأمون گفت آن کدام است یابن رسول الله فرمود آن وصیت این است که شب از خانه بیرون نروی چون ایمن نیستم از این خلق منکوس بر تو نزد من دعائی است متحصن ساز نفس خود را بآن و حرز کن خود را بآن از بدیها و بلاها و مکروهات مثل اینکه خدا مرا دیشب از شر تو نگاه داشت و اگر لشکرهای روم و ترک را ملاقات کنی و تمامی بر تو جمع شوند با جمیع اهل زمین از ایشان بتو بدی نرسد و اگر خواهی بفرستم آن را برای تو آنکه بواسطه او از همه چیزها ایمن باشی گفت بلی بخط خود بنویس و بفرست آن را بسوی من حضرت قبول نمود و چون صبح روز دیگر پیش آمد حضرت جواد علیه السلام یاسر را نزد خود طلبید و فرمود برای من پوست آهوی تهامه طلب کن چون حاضر کرد

حضرت بخط خود آن حرز را نوشت و فرمود با یاسر که این را بنزد مامون به بر بگو جهت آن از نقره پاک لوله بسازد و آنچه بعد از این خواهم گفت بر آن نقره بنویسد چون خواهد که بر بازوبند و وضوی کامل بگیرد و چهار رکعت نماز کند و در هر رکعت بعد از حمد آیه الکرسی و شهد الله و الشمس و اللیل و توحید هر کدام را هفت مرتبه قرائت بنماید چون از نماز فارغ بشود بر بازوی راست خود بنهد تا در محل سختی‌ها و تنگی‌ها بحول و قوه خدای تعالی سالم ماند از هر چه بترسد و حذر کند و بایستی که در وقت بستن قمر در عقرب نباشد. و روایت شده که چون مامون این حرز را از آن حضرت گرفت و با اهل روم غزا کرد فتح کرد و در همه غزوات و جنگ‌ها همراه داشت و منصور و مظفر شد به برکت این حرز مبارک و این حرز معروف بحرز جواد است. و علامه بحر العلوم قدس سره در منظومه خود میفرماید: و جاز فی الفضه ما کان و عا لمثل تعویذ و حرز و دعاء فقذاتی فیه صحیح من خبر عاضده حرز الجواد المشتهر

حکیمه دختر حضرت جواد علیه السلام

از بانوان مجلله خاندان عصمت و طهارت است که در سر من رای در ضریح مطهر عسکرین علیهما السلام قبر او ظاهر و مشهور است در سنه ... ۲۷۴... وفات آنمخدره بوده در جلد اول تاریخ سامراء اشاره به پاره‌ای از مناقب او نموده‌ام که او عالمه فاضله جلیله واسطه بین امام علیه السلام و رعیت بوده. مجلسی در مزار بحار تعجب میکند که این قبر مطهر در نزد قدمین عسکرین منسوب بسیده جلیله حکیمه چرا علما زیارتی برای او نقل نکرده‌اند با اینکه عظمت و منزلت و قدر و جلالت او کالتور علی شاهی الطور است و او محرم اسرار اهل بیت علیهم السلام بود و کسیکه در ولادت امام زمان عجل الله فرجه حاضر بوده و مره بعد اولی و کره بعد آخری آنحضرت را مشاهده میکرده و بعد از وفات امام حسن عسکری یکی از سفرا بوده که بواسطه او مردم بحوائج خود نائل میشدند. سپس مجلسی میفرماید سزاوار است که او را زیارت کنید بالفاظیکه مناسب مقام او است. و آباقر بهبهانی ایضا تعجب کرده است که چرا متعرض زیارت او نشدند و مامقانی میفرماید و اعجب از این آنکه شیخ مفید در ارشاد در فرزندان حضرت جواد علیه السلام نامی از این مخدره نبرده با این شهرت تامه که آن مخدره داشته. شیخ صدوق در اکمال بسند خود از احمد بن ابراهیم حدیث کند که من وارد شدم بر حضرت علیا مخدره حکیمه بنت الجواد علیه السلام در سنه دویست و شصت و دو و از عقب پرده آن مخدره با من تکلم میکرد و از امامان سؤال کردم یکی یکی را شمرد تا بامام زمان رسید گفتم معاینه او خبرا فرمود خبر از ابی محمد علیه السلام کتب به الی امه برای مادرش ولادت حضرت حجت را نگاشت. احمد بن ابراهیم گوید من گفتم ولد در کجا است فرمود مستور است من گفتم شیعیان پس بکجا رجوع بنمایند فرمود بسوی مادر امام حسن عسکری که معروفه بجده است من گفتم اقتدا بنمایم بکسیکه بزنی وصیت کرده است فرمود این مطلب اقتدای بحسین بن علی علیهما السلام است که در ظاهر بخواهرش زینب وصیت نمود و آنچه از علوم بروز و ظهور میکرد از علی بن الحسین آن را بعلیا مخدره زینب نسبت میدادند برای سالم ماندن علی بن الحسین از دست اعدای دین سپس علیامخدره فرمود شما اهل اخبارید مگر روایت نکرده‌اید که نهی از فرزندان حسین میراث او قسمت میشود و حال آنکه او زنده است. و سید هاشم بحرانی در مدینه المعاجز از ابی جعفر محمد بن جریر بن رستم طبری باسناد خود از محمد بن قاسم العلوی حدیث کند که فرمود من جماعتی از علویین بر سیده حکیمه وارد شدیم چون نظرش به ما افتاد فرمود آملید که سؤال کنید از میلاد حجه بن الحسن دیشب در نزد من بود و مرا خبر داد بآمدن شما دانسته باشید که جاریه‌ای نرجس نام در نزد من بود که او را تربیت میکردم روزی ابو محمد علیه السلام وارد شد و نظری بآن جاریه فرمود من گفتم ای سید من اگر تو را باو حاجتی است با من بفرما فرمود ای عمه ما اهل بیت به ریبه نظر نکنیم نظر من نظر تعجب بود که عنقریب مولود کریم از این زن بظهور خواهد رسید من گفتم او را بفرستم بخدمت شما فرمود از پدرم اجازه بگیر من برخواستم خدمت برادرم علی الهادی شرفیاب شدم چون مرا دید فرمود آمده‌ایکه اجازه بگیری برای فرستادن نرجس بنزد او بفرست او را بنزد

او خدای تعالی دوست دارد که تو هم در این امر شریک باشی این وقت من مراجعت کردم و نرجس را زینت کردم و بخدمت أبو محمد فرستادم چند روزی در منزل من بودند. سپس رفتند بمنزل خود تا اینکه امام علی النقی دنیا را وداع گفت و امام حسن عسکری بجای او نشست و من او را زیارت میکردم مکررا همچنانیکه پدرش را زیارت میکردم روزی بر أبو محمد وارد شدم نرجس آمد و گفت ای سیده من بده تا کفش های تو را از پای مبارکت بیرون بیاورم من گفتم تویی سیده من بخدا قسم نمیگذارم تو مرا خدمت کنی بلکه من تو را خدمت مینمایم و بسر و چشم منت دارم أبو محمد کلام مرا شنید فرمود جزاک الله یا عمه سپس در خدمت أبو محمد نشستم تا نزدیک غروب آفتاب این وقت جاریه خود را صدا زدم که چادرم را بیاور تا برویم بمنزل أبو محمد فرمود ای عمه امشب را در نزد ما بمان که مولود کریمی متولد میشود که خدای تعالی زمین را باو زنده میگرداند بعد از اینکه مرده باشد گفتم ای سید من از کدام یک از جواری فرمود از نرجس من برخواستم چندانکه پشت و پهلوئی او را فحوص کردم اثر حملی در او ندیدم برگشتم خبر دادم أبو محمد را که نرجس هیچ آثار حملی در او نیست فرمود از نرجس است نه غیر نرجس هنگام طلوع فجر امر بر تو ظاهر خواهد شد چه آنکه مثل نرجس مثل مادر موسی میباشد که از حمل مادر موسی کسی اطلاع بدست نکرد تا اینکه فرزندش متولد گردید من آن شب را بیتوته کردم و تا طلوع فجر مراقب علیامخدره نرجس بودم و نرجس در نزد من بخواب رفت و هیچ حرکتی در او ندید تا نزدیک بفرج با خود گفتم اکنون فجر طالع میشود و خبری نشد در بیرون حجره أبو محمد فرمودند عمه شک مکن که امر خدا نزدیک است بناگاه نرجس از خواب بیدار شد متوحشانه گفتم در خود چیزی احساس میکنی گفت بلی من او را بسینه خود چسبانیدم أبو محمد فرمود عمه سوره انا أنزلنا را بر او قرائت بنما من مشغول قرائت سوره گردیدم بناگاه دیدم آن طفل که در رحم نرجس بود با من قرائت میکند من تعجب کردم این وقت أبو محمد مرا صدا زد که ای عمه تعجب مکن مگر نمیدانی که خدای عز و جل ما را در کوچکی بحکمت گویا میگرداند و در بزرگی حجت خود قرار میدهد در روی زمین، این وقت بناگاه نرجس از نظرم مفقود گردید. گویا بین من و او حاجبی زده شد که من او را نمیدیدم از حجره با حال پریشان صبحه زنان بیرون دویدم و واقعه را با أبو محمد گفتم فرمود برگرد که او را در جای خودخواهی دید چون مراجعت کردم دیدم بر نرجس نوری احاطه کرده که چشم را خیره میکند و طفلی سر بسجده نهاده و زانوهای خود را بلند کرده و انگشت سبابه را بطرف آسمان کشیده و میگوید اشهد أن لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و ان أبا امیر المؤمنین ولی الله و سپس امامان را واحدا بعد واحد تعداد کرد تا بنفس شریف خود رسیده فرمود اللهم انجز لی وعدی و اتمم لی امری و ثبت و طائی و املاً الارض بی عدلا و قسطا این وقت أبو محمد مرا آواز داد که بیاور فرزندم را من طایر قدسی را برداشتم و بنزد أبو محمد آوردم بر پدر سلام کرد این وقت دیدم مرغانی در اطراف أبو محمد به پرواز آمدند أبو محمد یکی از آن مرغها را آواز داد نزدیک آمد أبو محمد قناده امام زمان را روی بال او گذارد و فرمود او را حفظ بنما و هرچهل روز یک مرتبه او را بسوی ما بیاور این وقت نرجس بگریست أبو محمد فرمود ساکت باش که شیر نمی خورد مگر از پستان تو و بزودی بسوی تو برمیگردد چنانچه موسی را خدای تعالی بمادرش برگردانید چنانچه میفرماید (فَرَدَدْنَاهُ إِلَىٰ أُمِّهِ كَيْ تَقَرَّ عَيْنُهَا وَلَا تَحْزَنَ) حکیمه میفرماید من گفتم او را بکجا بردند فرمود سپردم او را بآن کسیکه مادر موسی فرزندش را باو سپرد عرض کردم این مرغ چه بود فرمود این روح القدس است که بر ائمه موکل است یوفقههم و یسدهم و بیشرهم بالعلم حکیمه فرمود چون چهل روز سپری شد ابو محمد مرا طلبید چون بخدمت مشرف شدم کودکی همانند قرص قمر بسن طفل دو ساله نگران شدم عرض کردم ای سید من این طفل از آن کیست که در صحن خانه راه میرود آنحضرت تبسم نموده فرمود این است فرزند نرجس همانا فرزندان اولاد انبیاء و اوصیاء نشوونمای آنها بر خلاف سائر اولاد دیگران است فرزندان ائمه یک ماه که از سن آنها بگذرد همانند یک سال است که از سن دیگر اطفال میگردد و در شکم مادر قرائت قرآن بنما و عبادت پروردگار خود کند و هنگامیکه بدنیا بیاید ملائکه او را اطاعت بنمایند و هرصبح و شام بر او نازل بشوند حکیمه فرمود هرصبح و شام من او را زیارت میکنم و من روزی بر ابو محمد وارد شدم شخصی را در نزد آن حضرت دیدم که نشناختم

فرمود ای عمه بنشین من عرض کردم این شخص کیست که می فرمائید من در نزد او بنشینم فرمودند این فرزند نرجس و خلیفه بعد از من است عنقریب من از دنیا بروم ای عمه باید سخن او را بشنوی و اطاعت امر او بنمائی حکیمه فرمود چند روزی نگذشت که ابو محمد از دار دنیا رفت و مردم در مذهب خود متفرق شدند چنانچه میبینی بخدا قسم هر صبح و شام بخدتمش مشرف میشوم و آنچه را که از من مردم میخواهند سؤال کنند مرا بان خبر میدهد و هرامریکه برای من رخ بدهد و محتاج بجواب باشد فوراً جواب او بمن میرسد از طرف قرین الشرف او و شب گذشته مرا خبر داد که تو بنزد من میآئی محمد بن عبد الله میگوید بخدا قسم حکیمه مرا خبر داد بمطالبیکه احدی بآن اطلاع نداشت مگر ذات باری تعالی که من یقین کردم آنچه را فرموده مقرون بصدق و صواب و خالی از شک و ارتیاب است

حکیمه دختر حضرت موسی بن جعفر علیه السلام

از مخدرات نامی و از بانوان اسمی بوده در ولادت حضرت جواد شرف حضور داشته و کیفیت ولادت حضرت جواد را او بیان میکند چنانچه در جلد سوم در ترجمه خیزران والده حضرت جواد علیه السلام تفصیل آن گذشت و در ناسخ که متعلق باحوالات موسی بن جعفر است نام این بانو مکرر ذکر شده ولی از تاریخ و اعقاب او چیزی در دست نیست که آیا عقبی داشته یا خیر.

حسن جهان

ملقبه بوالیه از پردکیان قاجاریه است در صباحت منظر و لطف خاطر و سماحت بنان و فصاحت بیان نظیرش بسیار کم بود سبک عرفان داشت و خود را از اهل سیروسلوک میدانست شعر بسیار خوب میگفت این شعر از اوست: از لب یافتم حقیقت می و من الماء کل شیء حی
این زن سالها در کرمان با کمال استقلا حکومت کرده است. (تاریخ عضدی)

۱۲۴- حسنیه

در روضات الجنات بترجمه ابراهیم بن سیار بصری که معروف به شیخ ابو اسحق نظام است مینویسد که نظام معاصر با هارون الرشید بوده هارون او را از بصره به بغداد طلبید بجهت اینکه مناظره کند با جاریه‌ایکه نامش حسنیه است و تربیت شده امام صادق بوده پس هارون محمد بن ادریس شافعی و ابو یوسف قاضی و وزیر خود یحیی بن خالد برمکی را در مجلس مناظره حاضر نمود چون مجلس منعقد گردید نظام هشتاد مسئله از حسنیه سؤال کرد و همه را جواب شافی کافی شنید پس حسنیه چند مسئله از نظام سؤال کرد هیچ‌یک را نتوانست جواب بگوید و بر شافعی و ابو یوسف قاضی و سائرین حسنیه غالب گردید. و شیخ ابو الفتوح رازی صاحب تفسیر رساله حسنیه نوشت. و صاحب ریاض العلماء در ترجمه حسنیه تصدیق دارد که چنین جاریه‌ای بوده و اشاره بمناظره او نمود. و علامه مجلسی تمام آن رساله را بفارسی نقل کرده در آخر کتاب حق یقین اقول اگر این حکایت رومان نباشد زنی باین فضل و دانش و حافظه و علم و اطلاع تاریخ نشان نمیدهد ولی در جلد... ۲۴ (...اعیان الشیعه) ص... ۳۳۷... میفرماید این مناظره باسم حسنیه از اختراع ابو الفتوح صاحب تفسیر است و رساله حسنیه عربی بوده و شیخ ابراهیم استرآبادی ملقب بگرگین آن را ترجمه کرده و نظیر آن طرائف علی بن طاوس قدس الله روحه که باسم عبد المحمود ذمی نوشته و مثل رساله دیگر ابو الفتوح که باسم یوحنا نصرانی نوشته که فحص از مذهب میکرده و نظائر آن بسیار است و الله اعلم بالصواب.

حسرت انصاریه

در جلد ثانی حیوة القلوب در ترجمه ام سلمه از کتاب قرب الاسناد بسند صحیح روایت میکند از امام صادق که فرمود زنی از انصار که او را حسرت میگفتند و بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و اله و سلم پیوسته بنزد اهل بیت علیهم السلام می آمد و ایشان را بسیار دوست میداشت روزی تیمی و عدی او را در راه دیدند از او پرسیدند بکجا میروی ای حسرت فرمود بخدمت آل محمد میروم که حق ایشان را ادا کنم و عهد خود را تازه گردانم آن دو نفر گفتند که وای بر تو امروز ایشان را حقی نیست و حق ایشان مخصوص زمان رسول خدا بود حسرت برگشت و بعد از چند روز دیگر بخدمت اهل بیت رسالت رفت ام سلمه زوجه رسول خدا گفت ای حسرت چرا دیر بنزد ما آمدی گفت ابو بکر و عمر چنین و چنان گفتند ام سلمه فرمود دروغ میگویند دانسته باش که حق آل محمد صلی الله علیه و اله و سلم واجب است بر مسلمانان تا روز قیامت.

حره بنت حلیمه سعدیه

در ج... ۲... از احوالات حضرت سجاد از کتاب ناسخ ص... ۱۵... از بحار نقل میکند که حره دختر حلیمه سعدیه بر حجاج بن یوسف درآمد و در حضور او بایستاد حجاج گفت توئی حره بنت حلیمه سعدیه حره فرمود فراستی است که زمرد بی ایمان بظهور پیوست یعنی با اینکه گفته اند اتقوا من فراسه المؤمن و شأن مؤمن فراسه است تو با اینکه مؤمن نیستی بفراسه مرا شناختی حجاج گفت خدا ترا در اینجا رسانید چه شنیده ام که تو علی را بر ابو بکر و عمر و عثمان تفضیل میدهی حره گفت دروغ گفته است آنکسی که گفته من علی را خاصه بر ایشان تفضیل مینهم حجاج گفت مگر بر غیر ایشان تفضیل میدهی گفت من علی را بر آدم ابو البشر و نوح و ابراهیم و لوط و داود و سلیمان و موسی و عیسی علیهم السلام تفضیل میدهم حجاج گفت وای بر تو همانا تو علی را بر صحابه تفضیل مینهی کافی نیست که او را بر هشت نفر از انبیاء عظیم الشان تفضیل میدهی اگر بر این دعوی حجتی نیآوری گردن ترا خواهیم زد حره فرمود من علی را بر این هشت نفر انبیا تفضیل نمیدهم لکن خداوند متعال علی را بر آنها تفضیل داده است در قرآن شریف، اما در حق آدم میفرماید: (فَعَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى) یعنی آدم علیه السلام در حضرت خداوند عصیان ورزید و دچار غوایت شد و درباره علی علیه السلام میفرماید (و كان سعيه مشكورا) حجاج گفت احسنت یا حره کنون بگو بدانم یکدام سند علی را بر نوح و لوط تفضیل میگذاری حره فرمود در آنجا که خدای تعالی میفرماید (ضرب الله مثلا للذين كفروا امرأة نوح و امرأة لوط كانتا تحت عبدين من عبادنا الصالحين فخانتهما و لم يغتيا عنهما من الله شيئا و قيل ادخلا النار مع الداخلين) که دو زوجه این دو پیغمبر بزرگرا بکفر و خیانت و دخول در نار موصوف فرموده لکن علی بن ابی طالب را در تحت سدره المنتهی خداوند متعال عقد فرمود بجهت او فاطمه دختر رسول خدا را و درباره او فرمود ان الله يرضى لرضا فاطمة و يغضب لغضبها حجاج گفت یا حره نیکو گفتی اکنون بگو چگونه علی را بر پیغمبر اولو العزم ابراهیم خلیل تفضیل میدهی حره فرمود خداوند متعال تفضیل داده در کتاب خود آنجا که میفرماید (وَ إِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى قَالَ أَوْ لَمْ تُؤْمِنْ قَالَ بَلَىٰ وَ لَكِن لِّيُطَمِّنَنَّ قَلْبِي) یعنی در آنوقت که ابراهیم گفت ای پروردگار من با من باز نمای چگونه مردگانرا زنده میکنی از جانب خداوند متعال خطاب شد مگر باحیاء اموات ایمان نیوردی عرض کرد ایمان آوردم اما میخواهم قلبم مطمئن بشود ولی مولای من امیر المؤمنین علیه السلام در مراتب یقین و کمال ایمان بحضرت رب العالمین کلامی میفرماید که هیچیک از مسلمانان در آن اختلاف نکرده اند و آن کلام این است که فرمود (لو كشف الغطاء ما ازددت يقينا) یعنی اگر تمامت حجب برداشته بشود بر یقین من افزوده نشود یعنی چنان در مراتب ایمان استوار و در مدارج شهود ارتقا یافته ام که کشف حجب و عدم آن در نزد من یکسان است و این کلمه ایست که پیش از آنحضرت و بعد از او کسی نگفته حجاج گفت احسنت یا حره اکنون باز گوی بچه سند و حجت علی را بر موسی علیه السلام تفضیل میدهی حره فرمود بسبب قول خدای عز و جل که میفرماید: (فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ) اما علی بن ابی طالب علیه السلام در فراش رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم بیتوته نمود و خویشتن را فدای آنحضرت ساخت و هیچ بیمناک نشد و خداوند متعال این آیت در شأن او

فرستاد: (وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ إِتِّغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ) یعنی بعض مردمان کسانی باشند که میفروشند نفس خویش را و بدن عزیز خود را بجهت رضای پروردگار خود حجاج گفت احسنت یا حره اکنون بگو بدانم بچه حجت علی را از داود پیغمبر افضل می‌شماری حره فرمود خدایش فضیلت داده است آنجا که میفرماید (یا داود انا جعلناک خلیفه فی الارض فاحکم بین الناس بالحق و لا تتبع الهوی فیضلک عن سبیل الله) یعنی ای داود ما ترا در زمین بخلافت و سلطنت ممتاز گردانیدیم تا در میان مردم بحق و راستی حکومت کنی و متابعت هوای نفس نمائی که متابعت هوای نفس انسانرا گمراه میکند حجاج گفت حکومت داود در چه چیز بود حره گفت درباره دو مرد که یکی را درخت انگور در باغی بود و آن دیگر را گوسفند بناگاه گوسفندان بیاغ درامدند و انگورستان خوردند صاحب باغ بنزد داود رفت شکایت کرد داود حکم داد که باید گوسفندانرا بفروشند و از بهای او تعمیر باغ بنمایند تا بحال اول عود کنند پسرش سلیمان فرمود ای پدر بلکه باید از بهای شیر و پشمش گرفت و بصاحب باغ داد این است که خدا میفرماید (فَقَهَّمْنَاهَا سُلَيْمَانَ) یعنی این مسئله را که نباید گوسفندانرا فروخت بلکه از شیر و پشم او گرفت سلیمان را فهمانیدیم تا حکم بعدل و حق باشد و در تفسیر این آیه وجهی دیگر منظور است بالجمله حره فرمود و اما مولای ما امیر المؤمنین فرمود سلونی عما فوق العرش و عما دون العرش سلونی قبل ان تفقدونی پیرسید از من از بالای عرش و زیر عرش و پیرسید از من از هرچه میخواهید پیش از آنکه مرا نیاید و رسولخدا در روز خیر فرمود افضلکم علی و اعلمکم و اقصاکم علی حجاج گفت نیکو گفتمی اکنون بگو با کدام حجت علی را بر سلیمان تفضیل میدهی حره فرمود خداوند متعال علی را بر سلیمان فضیلت نهاده در آنجا که میفرماید (رَبِّ اغْفِرْ لِي وَ هَبْ لِي مُلْكًا لَا يَنْبَغِي لِأَخِيذٍ مِنْ بَعْدِي) اما مولای من امیر المؤمنین میفرماید: (یا دنیا طلقتك ثلاثا لا حاجة لی فیک) ای دنیا من ترا بسه طلاقه مطلقه کردم و بر خویشتن حرام ساختم و از این روی مرا با تو حاجتی نباشد این وقت خداوند متعال این آیه را فرستاد تَلَكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا) یعنی این سرای آخرت است که مخصوص داشتیم و مقرر فرمودیم برای آنان که بزندگانی دنیا و حطام جهان و برتری و سلطنت و فساد انگیختن در زمین اراده نکردند حجاج گفت ای حره نیکو گفتمی اکنون بگو با کدام حجت علی را بر عیسی تفضیل داده‌ای حره فرمود خداوند متعال علی را بر عیسی علیه السلام تفضیل داده باین کلام خود که میفرماید (إِذْ قَالَ اللَّهُ يَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ أَأَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَأُمِّي إِلَهَيْنِ مِنْ دُونِ اللَّهِ قَالَ سُبْحَانَكَ مَا يَكُونُ لِي أَنْ أَقُولَ مَا لَيْسَ لِي بِحَقِّ إِنْ كُنْتُ قُلْتُهُ فَقَدْ عَلِمْتَهُ تَعْلَمَ مَا فِي نَفْسِي وَلَا أَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِكَ إِنَّكَ أَنْتَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ مَا قُلْتُ لَهُمْ إِلَّا مِمَّا أَمَرْتَنِي بِهِ). یعنی در آن هنگام که خدای تعالی فرمود ای عیسی بن مریم آیا تو با مردمان گفتمی که مرا و مادر مرا خداوند خویش بدانید عرض کرد بزرگ و برتری چگونه سزاواری که من در حق تو چیزی بگویم که سزاوار و شایسته من نباشد تو عالمیکه من چنین کلام نگفته‌ام و تو بر ضمائر و خفایای امور من مطلعی بخلاف من که بر سرائر ذات مقدست آگهی ندارم چه تو محیطی و من محاط باشم من نگفته‌ام مگر آنچه را که فرمان داده‌ای غیر از این هیچ چیز نگفتم و این حکومت بآخرت افتاد و علی بن ابی طالب گاهی که جماعت نصیریه آن‌گونه دعویها کردند درباره آنحضرت حکومت را بتأخیر نیفکند یعنی در دنیا مکافات ایشان را در کنار ایشان نهاد پس این است فضائل امیر المؤمنین که با فضائل دیگران سنجیده نمی‌شود حجاج گفت احسنت یا حره از عهده جواب درست بیرون آمدی و اگر نه اینجواب نیکو را نداده بودی مقتول میشدی آنگاه او را جائزه نیکو و عطایای ستوده داد و روانه نمود. اقول جای داشت که حره بفرماید عیسی را نسلی نبود و نسل علی تا دامنه قیامت باقی است: و عیسی در پشت سر یازدهمی فرزندان علی نماز میخواند و خدای متعال سهمی در مال بنی اسرائیل قرار نداد اما برای علی و اولاد علی سهم خمس قرار داد و عیسی را عیالی نبود و علی را مثل فاطمه در خانه بود و مادر عیسی مریم خدمت کار این خانه بود چه خوش گفت آنکه

گفت: مسیح بر فلک و مرتضی علی به تراب دلم ز آتش اینقصه پس که بود کباب

سؤال کردم از این ماجرا ز پیر خرد چه غنچه لب بتکلم گشود و داد جواب

چقدر هردو بمیزان عدل سنجیدند چه اینگران تر از ان بود در همه ابواب

بماند کفه میزان مرتضی بزمین بر آسمان چهارم مسیح شد بشتاب

الحجاء

دختر نصیب شاعر همانند پدرش اشعار آبدار میسرود یک قصیده برای مهدی عباسی قرائت کرد ده هزار دینار باو جائزه داد و ده هزار دینار به پدرش داد و بعضی آن قصیده این است: رب عیش و لذة و نعیم و بهاء بمشرق الميدان بسط الله فیها ابهی بساط من بهار و زاهر الحوذان ثم من ناضر من العشب الا خضر یزهی شقائق النعمان الخ (اعلام النساء) حجاء بتقدیم الحاء علی المعجمه الساکنه و فتح النون و پدرش از مشاهیر شعراء قرن اول است.

حازمه

دختر حاتم طائی در اعلام النساء او را از ربات فصاحت و بلاغت گرفته چون او را مسلمین اسیر گرفتند بروایت ناسخ در وقایع سال نهم هجرت گوید که حضرت عشیرت حاتم را از قسمت بیرون گذاشت و ایشان را بمدینه آورده نزدیک مسجد در سرائی که خاص سبایا بود جای داد روزی رسولخدا بر در آنسرا عبور داد دختر حاتم که در صباحت منظر و فصاحت نامور بود پبای خواست و عرض کرد یا رسول الله هلک الوالد و غاب الوافد فامنن علی من الله علیک حضرت فرمود و افد تو کیست عرض کرد برادر من عدی بن حاتم فرمود آن کس که از خدا و رسول گریخته این بگفت و بگذشت روز دیگر هنگام عبور پیغمبر دیگر باره دختر حاتم برخواست هم بدین گونه سخن کرد و هم از اینگونه جواب شنید روز سوم بر آن شد که دیگر سخن نکند وقت گذشتن پیغمبر یک تن از اصحاب که در قفای آنحضرت بود باشارت او را برانگیخت تا برخواست و عرض کرد که من دختر سید قبیله ام پدرم از این جهان بیرون شد و برادرم فرار کرده منتمی بر من گذار و مرا آزاد کن تا خدای بر تو منت نهد پیغمبر فرمود چنین کنم اکنون شتاب مکن تا مرد ثقه و امینی از قوم تو بیاید ترا روانه بنمایم چون کسیرا پیدا کرد حضرت حله و ناقه سواری و خرجی راه باو داد و او را روانه نمود حازمه آمد تا بشام در نزد برادرش عدی بن حاتم و برادر را ملامت کرد و گفت قطع رحم کردی و ظلم نمودی زن و فرزند خود را برداشته و فرار کردی و بقیه پدر خود را ترک کردی همانا نه من یادگار پدر هستم و عورتی بیش نبودم عدی گفت ای خواهر سخن بصدق کردی اکنون از آنچه گذشته مرا عفو بنما و فعلا- بگو رأی تو چیست حازمه گفت واجب میدانم که بخدمت پیغمبر شتاب گیری اگر پیغمبر است فضل در متابعت او است و اگر پادشاه است دولت در اطاعت او است و در فرمان برداری او در میان قبیله طی فرمان روا خواهی بود عدی گفت راست گفتمی و رأی محکم آوردی و از آنجا راه مدینه پیش داشت و خواهرش با او گفت ای برادر من چنان دانم که ایمنی این جهان و آن جهان جز در خدمت محمد بدست نشود نیکو آن است که بی درنک بحضرت او شتاب گیری عدی از شام کوچ کرد و بمدینه آمد و همچنان بمجلس رسولخدا وارد شد رسولخدا صلی الله علیه و اله و سلم فرمود چه کسی و از کجائی عرض کرد اینک عدی بن حاتم باشم رسولخدا صلی الله علیه و اله و سلم چون نام او را شنید از جای برخواست و بسوی خانه خویش رفت عدی نیز از قفای آنحضرت رهسپار شد در عرض راه پیرزنی بر آنحضرت ظاهر شد و در حاجت خویش فراوان سخن کرد پیغمبر ایستاد تا کار او را بنظام کرد عدی با خود اندیشید که این روش پادشاهان نباشد که از بهر پیر زالی چندین مهم خویش را تعطیل دهد بلکه این خوی پیغمبران است چون بخانه در آمد و ساده ایکه از لیف خرما آکنده بود برداشت و بگسترد و عدی را فرمود تا بر زبر آن جلوس نماید عدی کناره گرفت پذیرفته نگشت پس عدی را برو ساده جای داده خود بر خاک نشست این نیز باطن عدی را با سلام کاملا رغبت داد آنگاه حضرت فرمود ای عدی قلت ثروت و کثرت حاجت مسلمین تو را در قبول اسلام بیم ندهد بخدا قسم که زود باشد که در میان مسلمین مال فراوان بشود و همچنین

کثرت دشمنان و قلت دوستان تو را تهدید نکند عنقریب مسلمانان زیاد شوند و دشمنان اندک کردند چندانکه گوشکهای سفید بابل را بدست مسلمین گشاده بینی بعد از این سخنان عدی مسلمانی گرفت. اقول عدی بن حاتم طائی عظیم القدر علی جانب عظیم من الوثاقه و الوجاهه مردی بود نصرانی بعد از اسلام مرتد نشد و از خواص شیعیان امیر المؤمنین علیه السلام بود اسلام او در سنه نهم از هجرت بود مردی جواد شریف و شجاع و حاضر الجواب رسولخدا او را بسیار دوست میداشت و هرگاه بر حضرت وارد میشد او را کاملاً اکرام میفرمود و در عبادت بجائی رسید که میگفت بر من داخل نمی‌شود وقت نماز مگر آنکه من مشتاق او میباشم در جنک جمل حاضر بود و یک چشم او از دست رفت و در جنک صفین جلادتها بخرج داد و پسرش محمد در صفین شهید شد رایة قضاعه بدست او بود و امیر المؤمنین علیه السلام کاملاً از عدی تشکر میکرد و بعد از امیر المؤمنین مردم را تحریض مینمود که بامام حسن مجتبی بیعت بنمایند و او را نصرت کنند در کوفه ساکن گردید تا در سنه... ۶۷... در ایام مختار بعالم بقا رحلت نمود صد و بیست سال در این دنیا زندگانی کرد رضوان الله علیه: (کتب رجال)

حذاقه

دختر حلیمه سعديه خواهر رضاعی رسولخدا (ص) است از تاریخ او چیزی در دست نیست.

حیاتی

زوجه نور علی شاه مشهور که ترجمه او را در کتاب (السیوف البارقه) مفصلاً ایراد کرده‌ام این زن طبعی موزون داشته تقریباً ده هزار شعر بنظم آورده که غالباً مشتمل بر کلمات عرفا است بعد از نور علی شاه بملا محمد نام خراسانی شوهر کرده این اشعار از افکار او است: منع دلم از ناله مکن در پی محمل کز ناله کسی منع نکرده است جرسرا

*** چاره درد من بیچاره را داند و عمدا تغافل می کند

*** ایا طائر قدس عرش آشیان مجو دانه از دام این خاکدان

قفس بشکن و بال و پر باز کن بگل گشت و گل زار پرواز کن

(حجابی)

از بانوان گلپایگان و از زنان شاعره صبیح المنظر بوده این بیت ذیل را باو نسب داده‌اند. حفظ ناموس تو شد مانع رسوائی ما ورنه مجنون تو رسوی تر از این می‌باید
(خیرات)

حجابی

دختر هلالی استرآبادی پدرش را خواجه حاجی میگفتند در هر حال طبع روان داشته این بیت از اوست: مرا بخواریم ای باغبان ز گلشن خویش که پنج روز دیگر گل بخاک یکسان است

حبی اخت میسر

حبی بضم الحاء المهمله و تشدید الباء الموحده ثم الالف المقصوره مامقانی از کتاب تحریر طاووسی نقل کرده که در کتاب نامبرده چیزی است که دلالت بر صلاح حال او میکند و در رجال کشی روایت کرده که حبی خواهر میسر سی سال یا بیشتر مجاور مکه

معظمه بود تا اینکه خویش و تبار او همه فانی شدند و نماند از آنها مگر قلبی برادرش میسر بحضرت صادق علیه السلام عرض کرد پدر و مادرم فدای شما باد حبی را نه چندان در مکه بماند که أهل و عشیره او فانی شدند و نمانده از ایشان مگر قلبی و این قلیل هم میترسند بمیرند و حبی را نه بینند من از شما خواهش دارم که ایشان را امر بفرمائی برود بجانب کوفه در نزد اقبای خود چون فرمان شما را قبول میکنند حضرت فرمود او را بحال خود بگذار که از دعای او بلاها از شما دفع میشود میسر الحاح و اصرار کرد حضرت حبی را طلبید فرمودند چه چیز ترا مانع شده است که نیروی در مصلی امیر المؤمنین عبادت کنی یعنی مسجد کوفه حبی قبول کرد و بجانب عشیره خود روان گردید. (مامقانی)

حبابه والیه ~ ۱ ~

بنت جعفر الوالیه است و والیه قبیله من بنی اسد کنیه او ام الند است حالها فی الجلاله و عظیم الشأن کالنور علی شاهی طور است شیخ طوسی و سائر ارباب رجال او را ذکر کردند و ثقة الاسلام کلینی در کافی ... ۲... در کتاب حجت در باب هفتاد نهم باب (ما یفصل بین المحق و المبطل فی أمر الامامه) روایت کرده که حبابه والیه فرمود امیر المؤمنین را در شرطه الخمیس ... ۳... دیدم که تازیانه‌ای که دو شعبه داشت در دست او بود و کسانی که مارماهی و سگ‌ماهی و ماهیانیکه روی آب مرده‌اند یا فلس ندارند می فروخته‌اند با آن تازیانه آنها را میزد و میفرمود ایفروشدگان مسوخ بنی اسرائیل و لشکر بنی مروان در آنحال فرات بن احنف از جای برخاست عرض کرد یا امیر المؤمنین لشکر بنی مروان چه کسانی بودند فرمود چند بنی مروان کسانی بودند که ریشهای خود را میتراشیدند و سیل‌های خود را میتابیدند خداوند آنها را مسخ کرد بصورت (سوسمار) حبابه گفت من ندیدم تکلم کننده‌ای که بهتر از علی بن ابی طالب تکلم کند پس بهمراه او همی قدم برداشتم و باثر او میرفتم تا در رجه مسجد جلوس فرمود پس گفتم یا امیر المؤمنین دلالت امامت کدام است یرحمک الله پس بدست خود اشاره بسنگ ریزه‌ای کرد و فرمود این را بمن بده من آن سنگ ریزه را بدست او دادم آنحضرت بدست خود آنرا نرم کرده خاتم برنهاد و بمن رد کرد و فرمود: هر کس توانست چنین کند او امام است و مفترض الطاعه است همانا مدعی امام نباید چیزی از او پنهان بوده باشد حبابه گوید در آنوقت من مراجعت کردم تا هنگامیکه امیر المؤمنین علیه السلام بدرجه رفیعہ شهادت رسید من بنزد امام حسن علیه السلام آمدم و او بجای پدر خود نشسته بود و مردم معالم دین خود را از او سؤال میکردند آنحضرت چون نظرش بر من افتاد فرمود بیاور آن سنگ ریزه را که پدرم بر او خاتم برنهاد من باو دادم همانند امیر المؤمنین بر او خاتم برنهاد و بمن رد نمود. پس بخدمت حضرت حسین مشرف شدم در وقتیکه در مسجد رسول خدا بود چون نظرش بر من افتاد مرا پیش خود طلبید و فرمود: یا حبابه البته برای امامت دلیلی بایستی بوده باشد و اکنون تو آن دلیل را میطلبی حبابه گوید من عرض کردم بلی یا سیدی فرمود بیاور آن سنگ ریزه را که پدر من و برادرم خاتم بر او نهادند پس من سنگ ریزه را بدست او دادم خاتم برنهاد چنانچه امیر المؤمنین کرده بود بعد از آن منتظر بودم تا حضرت علی بن الحسین از سفر شام مراجعت کرد در آنوقت پیری مرا دریافته بود و صد و سیزده سال از سن من گذشته بود و لرزه بر اعضای من افتاده بود پس بخدمتم مشرف شدم دیدم آنحضرت مازال مشغول رکوع و سجود در عبادت خود مستغرق می باشد من از دلالت مأیوس شدم دیدم با انگشت سبابه اشاره فرمود برگرد بناگاه دیدم جوانی من عود کرده خود را دختر دیدم با گیسوان مشکین و بکارت من بجای خود برگشت پس حبابه میگوید من گفتم یا بن رسول الله از عمر دنیا چقدر گذشته و چقدر باقی مانده فرمود آن مقدار که گذشته میدانم و آن مقدار که باقی ماند نمی دانم علم آن در نزد خداست ایحبابه بیاور آن سنگ ریزه را که با تو است حبابه گوید سنگ ریزه را تسلیم دادم بر او خاتم برنهاد پس از آن بخدمت امام باقر و امام صادق و امام کاظم مشرف شدم و هر یک باو خاتم برنهادند. پس از آن حبابه بخدمت حضرت رضا علیه السلام مشرف شده و آنحضرت نیز بر آن سنگ ریزه خاتم نهاد و حبابه نه ماه در خانه حضرت رضا علیه السلام بوده و سپس برحمت حق پیوست. و شیخ طوسی در کتاب غیبت روایت کرده که حضرت رضا

علیه السّلام حبابه و البیه را در پیراهن خود کفن نمود و مجموع عمر حبابه تقریباً دو بیست و سی سال میشود. و در رجال کشی از صالح بن میثم تمار حدیث کند که فرمود: من و عبایه الاسدی هذا ابن أخیک میثم قالت ابن أخی و الله حقا. سپس فرمود آیا حدیث نکنم شما را بحدیثی از حسین بن علی علیه السّلام عبایه گفت بفرما حبابه فرمود من وارد شدم بر مولای خود حسین علیه السّلام سلام کردم و جواب شنیدم پس آنحضرت مرا در پهلوی خود طلبید و همی حال مرا پرسش مینمود و میفرمود حبابه چرا دیر بنزد ما میائی عرض کردم یابن رسول الله تاخر من از زیارت جنابت بواسطه علتی است که مرا عارض شده است فرمود آن کدام است پس من خمار خود را عقب کردم و برصی که عارض من شده بود باو ارائه کردم در آنحال حضرت حسین دست مبارک خود را روی برص نهاد و دعائی قرائت کرد که چون دست مبارک برداشت دیدم اصلا دیگر اثری از آن باقی نمانده پس فرمود ایحبابه دانسته باش که هیچکس بملت ابراهیم خلیل نیست مگر ما و شیعیان ما خداوند متعال از غیر شیعیان ما بی‌زار است. مؤلف گوید از جمله روایاتی که دلالت واضح بر حرمت ریش تراشی است همین روایت حبابه است که سند او معتبر است و اعلام علماء امامیه او را نقل کرده‌اند و چندان قبیح بوده است که خداوند متعال آنها را مسخ کرد اگر گناه عظیمی نبود مسخ نمی شدند و حقیر کتابی بنام (مطلوب الراغب فی احکام لحيه و شارب) در نود صفحه خشتی تالیف کرده‌ام متأسفانه کسی اقدام بطبع نخواهد کرد چون میدانند چنین کتاب اصلاً طالب ندارد و جماعتی که در صف اختیار و عدولند محاسن آنها مرضی شارع نیست فضلا از کسانی که هر هفته سعی دارند که صورت خود را شبیه دوشیزگان بنمایند و چندان شیوع پیدا کرده که حرمت آن مورد شک و شبه شده حقیر از عالم دانائی شنیدم که میگفت من دلیلی برای حرمت ریش تراشی ندیدم و همین بیان او سبب جرأت جمع کثیری از متدینین گردید که حقیر دیدم برای تراشیدن ریش خود به گفته آن آقا استدلال میکنند که ریش تراشی حرام نیست با این که حقیر در کتاب نامبرده از کتب معتبره امامیه پانزده روایت صحیح نقل کردم که همه دلالت واضح بر حرمت ریش تراشی دارد علاوه از اخبار بسیاری که از صحاح و مسانید عامه نقل کرده‌ام علاوه بر اینکه اجماع علماء امامیه بر حرمت است و حقیر در کتاب نامبرده زیاده از فتوای پنجاه نفر از اکابر علما را نقل کرده‌ام بر حرمت، من شاء فلیؤهن و من شاء فلیکفر.

حاجیه ام سلمه

معروفه برابعه جیلانیه دختر حاجی میرزا محمد رشتی که از بزرگان و وزاء گیلان بوده زوجه حاجی میرزا اسماعیل رشتی که از بزرگان اعیان آن سامان بوده است و این بانو چون در سیروسلوک شبیه رابعه عدویه بوده باین لقب رابعه جیلانیه مشتهر گردیده و ایشان در تصفیه قلب و تهذیب اخلاق عدیل بزرگان خود گردید و عارف ربانی و حکیم صمدانی حاجی آقا رضای همدانی اعلی الله مقامه چون در کرمان برحمت حق پیوست رابعه کندی بر سر قبر او بنا کرد و افزون از دو هزار تومان بمصرف آن اساس رسانید و ناصر الدین شاه قاجار او را رابعه ثانیه میخواند و برفتن کرمان او را مأمور گردانید و مشار الیها خطی نیکو داشت و او را در گیلان اوقاف و صدقات بسیار است که فعلا همه ملک طلق شده است از آنجمله شش دانک قریه (خاجان) و سوجه که از اعمال رشت است با متعلقات قریه شرعا و عرفا و سه دانک از یک باب تیمچه مشهوره باسم شوهرش حاجی میرزا اسماعیل واقعه در راست بازار رشت محاذی قیساریه مع ما یتبعها من کل الدکاکین و الحجرات و غیرها و شش دانک قریه (صیقلان) و شش دانک قریه (نارنج گل) که هر دو از قرای بلوک ورزنه است با متعلقات آن از اراضی معموره و غیر معموره و باغستان و تاکستان و غیرها و تولید آنرا بحاجی آقا رضا همدانی صاحب مفتاح النبوه و در النظیم بعد از آن با علم و أفضل و اعراف اولاد ذکور او باشد و با انقراض با علم علماء رشت باشد بالجمله مشار الیها بعد از انجام مزار مزبور در کرمان بقم آمد بیست سال مجاور بوده تا در حدود سنه ... ۱۲۸۰ ... در همان بلده طیبه قم برحمت حق پیوست.

حبیه زوجه سهل بن حنیف

انصاری از صواحبات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در ولا و محبت اهل بیت همانند شوهر خود بوده و سهل بن حنیف بن و اهل بن عیلم الانصاری الاوسی المدنی کان بدریا احدیا در جمیع غزوات با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بوده و در روز احد که مردم فرار کردند ایشان فرار نکردند و بموت با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بیعت کرد و از کسانی که با ابو بکر احتجاج کرد و با او گفت تو غضب خلافت علی کردی و از قبل امیر المؤمنین والی مدینه بود کنیه او ابو سعید یا سعد یا ابو عبد الله بوده و او کسی باشد که بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بجانب باطل میل نکرد و بر منهاج رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم باقی بود و در صفین از شرطه الخمیس قرار داده شد و از جمله نقباء دوازده گانه بود که آمدند در عقبه با رسول خدا بیعت کردند و در ابتدای اسلام بتهای قریش را که از چوب تراشیده بودند سهل بن حنیف آنها را میدزدید و بزنی که شوهر نداشت میداد که آنها را زیر دیک بسوزاند و این حکایت را بعد از اینکه سهل دنیا را وداع گفت امیر المؤمنین آنرا نقل میکرد و تعجب از جرئت سهل مینمود در سنه... ۳۸... هجری که از حرب صفین مراجعت کردند در کوفه دنیا را وداع گفت و امیر المؤمنین علیه السلام هفت تکبیر بر جنازه او گفت و فرمود سهل سزاوار بیش از اینها است. (مامقانی) اسم مکانی است نزدیک مدینه طیه که محل علوین است و اسم کوهی است بین ینبع و مدینه خروج کرد و جمعی بر او گرد آمدند و با مردم حج بجا آورد و چون مردم را در بیعت و متابعت غاصبین حقوق اهل بیت مینگریست از قتل و غارت ایشان دریغ نمی خورد بالاخره دست گیر شد و تا سه سال در سامراء محبوس بود و سبب خلاص او از سجن ابراهیم بن مدبر گردید که یکی از وزرای متوکل بود و قصه اش چنین بود که یک قطعه اشعار محمد بن صالح سروده بود ابراهیم بن مدبر یکی از مغنیها را طلبیده و آن اشعار را باو بیاموخت و فرمان کرد که بر متوکل تغنی بنماید چون متوکل آن اشعار را اصغا نمود گفت گوینده این شعر کیست ابراهیم بن مدبر گفت از محمد بن صالح حسنی است بالاخره در حق او شفاعت کردند متوکل گفت تو بر ذمت میگیری که محمد بعد از این خروج نکند من او را رها میکنم ابراهیم قبول کرده او را رها کردند بعضی گویند در سامراء وفات کرد بعضی گویند در بغداد و آن اشعار که سبب خلاص او از حبس گردید این است بنا بر نقل ابو الفرج در مقاتل الطالبیین: طرب الفؤاد و عاده احزانه و تشعبت شعباته اشجانه

و بداله من بعد ما اندمل الهوی برق تألق موهنا لمعانه

یبدو کحاشیه الردی و دونه صعب الذری مستمتع ارکانه

فبد الینظر این لاح فلم یطق نظرا الیه ورده سجانه

فالنار ما اشتملت علیه ضلوعه و الماء ما سمحت به اجفانه

ثم استعاد من القبیح ورده نجو العراء عن الصبا ایقانه

و بدا الذی قد ناله ههه ما کان قدّره له دیانه

حتی استقرّ ضمیره و کائما هتک العلائق عامل و سنانه

یا قلب لا تذهب بحلمک باخل بالنبل باذل فاقه منانه

و البؤس فان لا یدوم کما مضی عصر النعیم و زال عنه لبانه حمنه زوجه مصعب بن عمیر از صحابیات است و شوهرش مصعب در غزوه احد شهید شد و این حمنه خواهر ام المؤمنین زینب بنت جحش است چون جنک احد پیاپی رفت و رسول خدا بمدینه مراجعت نمود حمنه باستقبال شتافت رسول خدا فرمود ای حمنه در راه خدا صبوری اختیار کن عرض کرد بر کدام مصیبت صابر باشم فرمود بر برادرت عبد الله گفت انا لله و انا الیه راجعون گوارا باد او را شهادت دیگر باره فرمود ای حمنه صبوری اختیار کن عرض کرد بر چه صبر کنم فرمود بر مصیبت خال خود حمزه بن عبد المطلب گفت انا لله و انا الیه راجعون هم گوارا باد بر وی شهادت دیگر باره فرمود ای حمنه صبوری اختیار کن عرض کرد باز بر که صبر کنم فرمود شوهرت مصعب بن عمیر حمنه عرض کرد و احزنانه

رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم فرمودند زنانرا هیچکس بجای شوهر نباشد حمنه عرض کرد یتیم شدن فرزندانش را بخاطر آوردم و این حمنه چنانچه در ناسخ در نقل غزوه احد مینگارد بعد از مصعب در حباله نکاح طلحه بن عبید الله بیرون آمد و از او پسری محمد نام متولد شد و معلوم نیست که آیا حمنه زنده بوده است تا آن وقتیکه پسر و شوهر او از انجمن حزب الرحمانی جدا شدند و داخل در انجمن حزب الشیطانی و خود را در ناکثین حرب جمل داخل کردند و خسر الدنیا و الاخره شدند. و اما شوهر اولش مصعب از فضلاء صحابه و سابقین در اسلام در جنک بدر هم حاضر بوده.

حماده بنت رجاء

خواهر ابو عبیده الحذاء در رجال شیخ او را از اصحاب حضرت صادق علیه السلام شمرده و نجاشی در ترجمه زیاد بن عیسی او را ذکر کرده مامقانی میفرماید بودنش از امامیه از کلام شیخ و نجاشی ظاهر است. حوراء والدۀ زید شهید جاریه‌ای بود فاضله که مختار بن ابی عبیده ثقفی او را بششصد دینار خرید فقال لها أقبلی فاقبلی و قال لها ادبری فادبرتی مختار از حسن ادب و کمال او در عجب شد با خود گفت این کنیز بایستی خدمت علی بن الحسین بوده باشد پس آن جاریه را با ششصد دینار بخدمت امام زین العابدین فرستاد و زید از او متولد گردید منقول از امالی بسند خود از ابو حمزه ثمالی حدیث کند که گفت سفر حج بگذاشتم و بحضرت علی بن الحسین تشرف جستم با من فرمود یا ابا حمزه آیا ترا حدیث نکنم از خوابیکه دیده‌ام عرض کردم پدر و مادرم فدای شما باد بفرمائید آنحضرت فرمود در عالم رویا چنان دیدم که گویا در بهشت میباشم و حوریه‌ای دیدم که از آن زیباتر نبود در آنحال که بر آریکه خویش جای داشتم و متکی بودم ناگاه گوینده‌ای را شنیدم که می‌گفت یا علی بن الحسین تهنیت باد ترا برزید بشارت باد ترا بزید. پس از خواب سر بر گزافتم بناگاه دیدم در خانه را میکوبند من بدر خانه آمدم مردی را دیدم و نگران شدم که با وی جاریه‌ای بود که آستینش بر دستش پیچیده و پرده بر روی آویخته داشت گفتم حاجت تو چیست گفت علی بن الحسین را میخواهم گفتم علی بن الحسین منم گفت من رسول مختار بن ابی عبیده ثقفی میباشم او شما را سلام رسانیده و عرض کرد این جاریه در ناحیه ما اتفاق افتاد و من او را بششصد دینار بخریدم و این نیز ششصد دینار است که برای شما فرستاده است و مکتوبی بمن نیز بداد پس آنمرد را بسرای در آوردم و جواب مکتوب را نوشتم و از جاریه پرسش کردم که نام تو چیست گفت حوراء است. ابو حمزه میفرماید سال دیگر که بحج رفتم چون خدمت امام زین العابدین رسیدم دیدم کودکی بر زانوی آنحضرت است متوجه من گردید فرمود یا ابا حمزه این است تاویل خواب من قد جعلها ربی حقا بناگاه آن کودک از جای برخاست و بر آستانه در فروافتاد که خراشی بر سرش پدید شد و خون جاری گردید امام علیه السلام برخواست هروله کنان او را دریافت و خون او را با جامه‌اش همی پاک ساخت و با وی همی فرمود (اعینک بالله ان تکون مسلوبا فی الکناسه) یعنی پناه میبرم ترا بخدای که در کناسه از دار آویخته شوی عرض کردم پدر و مادرم فدای تو باد کدام کناسه فرمود کناسه کوفه عرض کردم این کار نخواهد شد فرمود بخدا قسم و بحق آنکس که محمد را براستی برانگیخت اگر بعد از من زنده باشی هراینه نگران این پسر میشوی در گوشه از نواحی کوفه که کشته شود و دفن شود. سپس قبرش را شکافند و او را برهنه بر زمین بکشند و در کناسه کوفه از دار آویخته شود پس از آن جسدش را از دار فرود آورند و بسوزانند و خاکسترش بیاد دهند ابو حمزه گوید من عرض کردم یا سیدی فدای تو شوم نام این غلام چیست فرمود زید است از آن پس هر دو چشم مبارکش را اشک فرو گرفت. و امام زین العابدین بعد از نماز صبح تا طلوع شمس سخن نمیگفت و بتعقیب نماز و اذکار اشتغال داشت در آنروز که زید متولد گردید چون بشارت بحضرت آوردند امام علیه السلام باصحاب خود فرمود نام این پسر را چه بگذاریم هر کدام چیزی گفتند آنحضرت فرمودند ایغلام قرآن را بمن ده چون قرآن را گرفت و باز کرد بر سر صفحه این آیه بیرون آمد (فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ عَلَى الْقَاعِدِينَ أَجْرًا عَظِيمًا) قرآن را بر هم نهاد دیگر باره باز گشود این آیه بر سر صفحه بود. (إِنَّ اللَّهَ إِشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةُ . الْآيَةُ) چون این آیت

معجز دلالت را آنحضرت مشاهده نمودند دو مرتبه فرمودند هو و الله زید هو و الله زید و آنچه آنحضرت درباره او خبر داده بود بصحت پیوست و وقوع پیدا کرد (و کتابها در فضائل و مقتل زید نوشته شده است و فضل و جلالت و عظمت و زهد و ورع و تقوای او متفق علیه باشد.

حولاء عطاره

دختر تویت بن حبيب بن اسد بن عبد العزی بن قصی القرشیة الاسدیة در استیعاب او را از صحابیات شمرده و بعد از ذکر نسبش گفته که حولاء هجرت بمدینه کرد برای اینکه بخدمت رسولخدا مشرف شود و او از زنان مجتهدات در عبادت بوده و در او حدیثی وارد شده که شب را نمیخوابید و از عایشه نقل کرده که حولاء رخصت گرفت بر رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم وارد شود چون وارد گردید رسولخدا صلی الله علیه و اله و سلم با کمال بشاشت و خرمی او را استقبال کرد. عایشه ایراد گرفت و گفت اتقبل علی هذه المرأة هذا الاقبال یعنی این زن چه قابلیت دارد که او را چنین احترام بنمائی آنحضرت فرمودند همانا این زن در مکه هنگامیکه خدیجه کبری حیوه داشت بنزد ما می آمد و حسن عهد از ایمان است و ابن حجر عسقلانی در اصابه در حرف الحاء ج... ۴... ص... ۵۶... حدیث طولانی راجع بحقوق زوج و زوجه از این حولاء عطاره نقل میفرماید و حقیر پاره‌ای از آن حدیث را در کشف الغرور ص... ۲۴۵... نقل کرده‌ام. و علامه نوری در دار السلام تمام الفاظ حدیث را نقل کرده که بعضی مضامین آنچنین است که بعد از بسمله و ذکر سند حدیث میفرماید حولاء زنی عطاره بود که برای خاندان رسالت عطر می آورد روزی از روزها شوهرش باو فرمانی داد در کاری حولاء نپذیرفت و او را از خود دور کرد چون شب بر سردست آمد حولاء دید شوهر بر او غضبناک است پس لطمه بر صورت زد و پیشانی بر خاک نهاد و بانک ناله و عویل در داد از ترس عذاب پروردگار و غضب خداوند قهار و بر خود بلرزید از روزیکه میزان حساب نصب گردد و نامه‌های عمل بر آن شود پس هنگامی که شوهرش بجامه خواب آریمد. حولاء برخواست خود را خوشبو گردانید و بحلی و زیور خود را زینت داد همانند عروسی که او را بحجله میبرند بطرف لحاف شوهر آمد و مقداری عطر بشوهر پاشید و داخل لحاف گردید و خود را بر او عرضه کرد و او را همی بوسید شوهر با اینهمه از او اعراض کرد و صورت از او برگردانید حولاء گریست گریستن شدیدی و طپانچه بر صورت خود زد و از خوف پروردگار و از آتشیکه و قودها الناس و الحجاره بر خود بلرزید بالاخره خواب از چشم او پرید و تا بصبح چون مار گزیده همی بر خود می‌پیچید چون صبح شد چادر بر سر کرد و برقع بصورت بسته همجا رو بخانه رسولخدا رفته چون بدر خانه رسید صدا بلند کرد السلام علیکم یا اهل بیت النبوه و معدن العلم و الرساله و مختلف الملائکه اجازه میدهد بر شما داخل بشوم ام سلمه شنید و او را بشناخت جاریه خود را فرمود برخیز و در را بگشا حولاء چون داخل شد ام سلمه فرمود ترا چه میشود ای حولاء فکانت الحولاء احسن اهل زمانها گفت ای مادر مومنان دانسته و آگاه باش که بین من و شوهرم کدورتی حاصل شده و اکنون بر من غضب کرده سپس قصه خود را نقل کرده گفت من خائف و ترسانم از عذاب خداوند قهار و غضب پروردگار جبار ام سلمه فرمود اکنون بجای باش تا رسولخدا صلی الله علیه و اله و سلم تشریف بیاورد این وقت حولاء با ام سلمه نشستند و مشغول صحبت شدند تا رسولخدا وارد گردید فرمود همانا بوی حولاء بمشام من میرسد آیا عطری از او ابتیاع کرده‌اید ام سلمه عرض کرد نه یا رسول الله بلکه آمده است و از شوهر خود شکایت دارد. پس آنچه بین حولاء و شوهر او گذشته بود ام سلمه برای رسولخدا صلی الله علیه و اله و سلم شرح داد آنحضرت فرمودند یا حولاء دانسته و آگاه... ۱... باش که هرزنیکه چشم خود را بروی شوهر بدرد از روی غضب فردای قیامت دیده‌های آن زنرا از خاکستر جهنم سرمه بکشند... (۱)... ما من امرأة ترفع عینها علی زوجها بالغضب الا کحلت برما من نار جهنم (یا حولاء) و الذی بعثنی بالحق نبیا ما من امرأة ترد علی زوجها الا و سمرت لسانها بمسامیر من النار (یا حولاء) و الذی بعثنی بالحق نبیا ما من امرأة تخرج من بیتها بغير اذن زوجها تحصر عرسا الا انزل الله علیها اربعین لعنه ثم لا يستجاب لهما دعاء حتی يستغفر

لها زوجها (یا حولا) و الذی بعثنی بالحق نبیا ان المرأة ان غضب علیها زوجها غضب علیها ربها و حشرت يوم القيمة منکوسه فی الدرك الاسفل من النار و سلط الله علیها الحیات و العقارب و الافاعی و الثعابين ینشون لحمها کل ثعبان مثل الشجر و الجبال الراسیات (یا حولاء) یجب علی المرأة ان تصبر علی الضر و النفخ و تصیر علی الشدة و الرخاء كما صبرت زوجة ایوب المبتلی صبرت علی خدمته ثمانیه عشر سنه تحمله مع الحاملین علی عاتقها (یا حولاء) و الذی بعثنی بالحق نبیا کل امرأه صبرت علی زوجها فی الشدة و الرخاء و كانت مطیعه له و لامره حشرها الله تعالی مع امرأه ایوب. (یا حولاء) لا یحل للمرأة ان تظهر معصمها و قدمها لرجل غیر بعلها و اذا فعلت ذلك لم تزل فی لعنة الله و سخطه و غضبه و لعنة الملائکه و اعدلها عذابا عظیما (یا حولاء) اکثر النار من حطب السعیر النساء. (یا حولا) یجب علی المرأة ان تلزم بیته و تود بعلها و تجتنب سخطه و تتبع مرضاته و تتقی صولته و اذا حفظت غیبه و سکت فی بیته و تربت لزوجها و اقامت صلواتها و اغتسلت من جنابته و حیضها و استحاضتها فاذا فعلت ذلك كانت يوم القيمة عذراء بوجه منیر فان کان زوجها مؤمن صالح فهی زوجته و ان لم یکن مؤمن تزوجها رجل من الشهداء (حدیث طولانی است مختصر کردیم او را فقط ملخص آنرا ذکر کردیم).

ای حولاء بحق آنخدائیکه مرا براستی بخلق فرستاده هرزنیکه فرمان شوهر خود را رد نماید فردای قیامت او را بزبانش معلق کنند و با میخهای آتش او را بکوبند. ای حولاء بحق آن خدائیکه مرا مبعوث برسات کرده هرزنی از خانه بدون اجازه شوهر قدم بیرون گذارد یا در عروسیهها برود چهل لعنت از طرف راست او و همچنین از طرف چپ او و از پیش روی او تا غرق لعنت گردد و بهر قدمیکه بر میدارد چهل گناه بر او نوشته شود و اگر چهل سال بر او بگذرد بعدد هر کس که کلام و صوت او را شنیده است مورد لعنت گردد و اگر دعا کند دعای او مستجاب نشود تا اینکه شوهر از او راضی نشود آن لعنت از برای او خواهد بود تا روز قیامت. ای حولاء بحق آن خدائیکه مرا مبعوث برسات کرده است هرزنیکه بدون اجازه شوهر بیرون خانه نماز بخواند فردای قیامت آن نماز را بصورت او بزنند و او را در آتش جهنم اندازند. ای حولاء بحق آن خدائیکه مرا مبعوث برسات فرموده هر زنیکه مهر خود را بر شوهر سنگین کند خداوند متعال فردای قیامت زنجیر گردن او را که از آتش است سنگین بنماید. ای حولاء بحق آن خدائیکه مرا براستی بخلق فرستاده و مرا هادی و مهدی قرار داده که هرزنیکه شوهرش بر او غضب کند خداوند متعال نیز بر او غضب بنماید و فردای قیامت او را سرنگون در آتش جهنم بنماید و با منافقین در درک اسفل جای کند و بر بدن او مسلط نماید مارها و عقربها و افعیهها که او را نیش بزنند. ای حولاء هرزنیکه نماز خود بخواند و ملازم خانه خود باشد و اطاعت شوهر خود بنماید و شکایت او را در نزد احدی از خلق ننماید و در شدائد و فقر شوهر صبر بنماید خداوند متعال او را با زوجه ایوب پیغمبر محشور خواهد نمود. ای حولاء جائز نیست که زن بند دست خود و مواضع زینت خود را بغیر محرم نشان دهد اگر نشان دهد دائما لعنت و غضب خدا برای او خواهد بود و در قیامت بعذاب سخت گرفتار گردد.

حمیده

بنت المولی محمد شریف بن شمس الدین محمد الروید شتی الاصفهانی رحمه الله علیها میرزا عبد الله الافندی المولود در حدود سنه... ۱۰۶۶... المتوفی فی حدود سنه... ۱۱۳۰... در ریاض العلماء که نسخه خطی او را در کتابخانه ملک بدست آوردم میفرماید کانت حمیده رحمه الله علیها فاضله عالمه عارفة معلمه للنساء و کانت بصیره بعلم الرجال نقیة الکلام بقیة فضلاء الاعلام تقیة من بین الانام. بعد میفرماید زنان عصر او از او استفاده علم مینمودند و از برای حمیده حواشی و تدقیقاتی است بر کتب حدیثه مثل کتاب استبصار شیخ طوسی که از کتب اربعه است و آن حواشی دلالت دارد بر غایت فضل و غزارت علم او و فهم سرشار ایشان و کثرت اطلاع او بر علم رجال و دقت او در این قسمت بعد میفرماید من یک نسخه از کتاب استبصار که بخط آنمخدره بود و دارای حواشی مفیده که تماما از تحقیقات خود او بوده دیدم و میفرماید والد من حواشی او را بسیار نقل میکرد. در حواشی کتب حدیث و

آنها معتبر و متین می‌شمرد و مدح بسیار میکرد و پدر من بخط خود استبصار را نوشت با حواشی حمیده تا آخر کتاب صلوة که بسیار فوائد خوب دارد و پدر حمیده از شاگردان شیخ بهائی بوده و از او اجازه روایت دارد و من در نزد پدرش تحصیل میکردم بسیار حمیده را مدح میکرد و گاه از روی مزاح میفرمود (ان لحمیده ربطا بالرجال) یعنی در علم رجال بسیار دانا است و گاهی از روی مزاح میگفت حمیده علامته بالتائین یکی برای تائیت و دیگری برای مبالغه از غرائب اتفاقات آنکه پدرش او را تزویج کرد بمرد جاهل احمقی که از اهل آن قریه و از اقربای ایشان بود و مادر حمیده چون باین مزاجت مایل بود صورت گرفت و پدر حمیده حدود صد سال عمر کرد تا در سنه... ۱۰۸۷... یا قریب بآن دنیا را وداع گفت. حمیده الانصاریه عابده من عابدات صدر الاسلام روزی خدمت رسولخدا صلی الله علیه و اله و سلم مشرف شد عرض کرد یا رسول الله من دوست دارم که در مسجد با شما نماز بخوانم حضرت فرمودند می دانم که دوست داری با من نماز بخوانی ولی من بتو بگویم که نماز در خانه بهتر است از مسجد و در حجره خودت نماز بخوانی بهتر است از اینکه در خانه بخوانی پس حمیده فرمان کرد تا منتهای خانه حجره‌ای تاریک بنا کردند برای مصلاهی او و شب‌وروز در آنحجره عبادت حق بسر برد تا وفات کرد. (استیعاب) و بعضی ام حمیده ضبط کردند. حمیده در اعلام النساء او را بکسی نسبت نکرده فقط میگوید از زنان عابده و زاهده و صاحب نفوذ و سیاست بوده و کانت تنتهی الی الفرقة الغانیة من الشیعه.

حیران خانم

از خواتین امراء و نایله است در کتاب دانشمندان آذربایجانی تالیف میرزا محمد علی تربیت که آنها در سنه... ۱۳۱۴... هجری در تهران در چاپخانه مجلس بطبع رسانیده گوید این خاتون از خانواده‌های مشهور آذربایجان است و در شهر تبریز تولد یافته ولی تاریخ وفات و تولد او معلوم نیست از خویشان او نقل شده که در موقع وفات هشتاد سال داشته است دیوانی داشته مشتمل بر قصاید و غزلیات و مقطعات و ترجیعات مرکب از فارسی و ترکی قریب بچهار هزار و پانصد و بیست و غالب اشعار او در مدایح والده و همشیره عباس میرزا نایب السلطنه میباشد قطعه ذیل را در خصوص و بای سنه هزار و دویست و چهل و هفت سروده. ایخدا شیعیان هلاک شدند نوجوانان بزیر خاک شدند
مادران دلشکسته و نالان مرده‌شورند بهر فرزندان
ایخدا این بلا شدید شد است از فرج خلق ناامید شده است

حرف الغاء

خاتون

خواهر علاء الدین کرمانی بعضی نام او را بیجه ضبط کردند از آنجمله در کتاب نفایس میر نظام الدین علی شیروانی که در تهران بطبع رسیده در ص... ۳۵۰... گفته این زن نامش بیجه و در علم نجوم مهارتی بکمال داشت و او خواهر مولانا علاء الدین کرمانی است که در زمان سلطان حسین بایقروی بوده و معاصر میر علی بشر و مولانا جامی بوده و در جوار خانه مولانا جامی مسجدی ساخته و توقع داشت که مولانا جامی در آن مسجد نماز بگذارد و لیکن مولانا در مسجد او نماز نکرده و این بیت در محراب مسجد نوشته.
نگذارم بمسجد تو نماز زانکه محراب تو نمازی نیست
بیجه خاتون این بشنید در خشم شد بجهت مولانا جامی گفت: جامیا زین سان خر چندی که در گرد تواند گر تو خر کردی تخلص سازی از جامی بهست

و گوید فضائل بیجه بسیار است تقویم خوب استخراج میکرد و شعر نیکو نیز می گفت این مطلع از او است. گرنه هر دم ز سر کوی توام رشک برد عاشقیها کنم آنجا که فلک اشک برد خاتون کنیه اش ام یحیی است در تاریخ یزد گوید این خاتون در سنه... ۷۸۷... زندگانی می کرده است مدرسه خاتونیه در یزد از آثار باقیه این خاتون است

خاتون مدینه

در خیرات حسان او را از زنان مشهوره مدینه منوره دانسته و نامش را بحیه بحاء مهمله ضبط کرده و گفته در قدیم الایام در این شهر شریف زندگانی میکرده و بکمال عقل اشتها داشته گویند از او پرسیدند جراحی که التیام پذیر نیست کدام است گفت عرض حاجت کریم است برلیم و محروم شدن او گفتند دل کدام است و شرف کدام گفت دل آنستکه شخصی باشرف و شأن بدر خانه سفله رودبار نیابد و شرف آنست که شخص بدانند اگر از کسی خیر و عطائی باو عاید گردد ما دام العمر رهین منت معطی باشد بنابراین هرگز کسی خواهش نکند و بغیر در خانه حق تعالی بجائی نرود.

خاتون هاشمیه

در ناسخ بعد از آنیکه اعتراض ابو برزه را بریزید مینگارد که چرا چوب بر لب و دندان حسین علیه السلام میزنی مینویسد که زنی در خانه یزید بود هاشمیه چون اسرای آل محمد را با آن ذلت بریزید وارد کردند این زن صدای نوحه و ندبه او بلند شد و میگفت (یا حبیباه یا سیداه یا اهل بیتاه یا ابن محمده یا قتیل اولاد الادیاء) ای فریادرس بیوه زنان و پناه یتیمان کشتند تو را اولاد زناکاران مردمیکه در مجلس یزید بودند سخت بگریستند و بعضی تاقت نیاورده برخاستند و رفتند.

خاتونیکه عسل هدیه رسول خدا نمود

در ناسخ در معجزه... (۵۰) ...رسول خدا مینویسد که زنی بحضرت رسول کاسه‌ای از عسل هدیه کرد چون ظرف او را بازفرستاد و همچنان مملو از عسل بود زن چنان دانست که هدیه اش قبول نشده است بحضرت پیغمبر آمد و گفت مگر گناهی کرده‌ام که هدیه من قبول شما نیست حضرت فرمود پذیرفته شد و این برکت هدیه تو است آن زن شاد و شاکر گشته روزگاری دراز خود و طفلانش از آن عسل خورش می ساختند یک روز آن عسل را بطرف دیگر تحویل داد و از آن پس تمام شد این قصه را بعرض رسول خدا رسانید فرمود اگر در ظرف خود باقی گذارده بودی هرگز از عسل چیزی کم نمیشد).

خاتونیکه شهادت یافت

و نیز در معجزه... (۲۷) ...از عبد الرحمن بن خلاد انصاری حدیث کند که در زمان رسول خدا زنی بود که او را ام ورقه میگفتند و او دختر عبد الله بن حارث بود رسول خدا هفته‌ای یک روز بخانه او میرفت هنگام حرکت رسول خدا بجانب یکی از غزوات عرض کرد رخصت فرمای تا من ملازم رکارب باشم و مجروحان لشکر را محافظت و تعهد بنمایم شاید شهادت بهره من شود فرمود در مدینه باش که خدایت شهادت روزی بنماید ام ورقه را غلامی و کنیزی بود که خواستار آزادی بودند در ایام عمر بن الخطاب او را بکشتند و بگریختند عمر گفت رسول خدا گاه گاهی زیارت ام ورقه میرفت برخیزید تا زیارت کشته او رویم سپس آنغلام و کنیز را به دار آویختند

خاتونیکه از شوق بهشت جان بداد

در ناسخ در معجزه پنجاه و پنج از معجزات رسولخدا از یزید بن ابی حیب حدیث کند که زنی هرگاه توانستی خاطر پیغمبر را رنجه داشتی یک روز پسری دوماهه در آغوش داشت و بر پیغمبر بگذشت کودک بزبان آمد و گفت السلام علیک یا رسول الله السلام علیک یا محمد بن عبد الله حضرت فرمود تو چه دانی که من رسولخدا و فرزند عبد الله باشم گفت این دانش خدای مرا داد و اینک جبرئیل بر فراز سر تو ایستاده در تو مینگرد پیغمبر فرمود نام تو چیست عرض کرد عبد العزی لکن از عزا بیزارم تو مرا بنامی بخوان و دعائی کن که در بهشت از خدام شما بوده باشم نیکبخت آنکه بتو ایمان آورد و بدبخت آنکس که انکار تو کند پیغمبر فرمود نام تو عبد الله بوده باشد کودک نعره بزد و بمرد. مادر چون این بدید در زمان کلمه گفت و مسلمانی گرفت و گفت دریغ از روزگار گذشته که بر خصمی تو رفت پیغمبر فرمود شاد باش اینک نگرانم که فرشتگان کفن و حنوطر از بهشت می آورند زن نیز از شادی نعره بزد و بمرد رسولخدا نماز بر وی گذاشت و فرمان کرد تا هردو را کفن کردند و بخاک سپردند؛ انما الامور بعواقبها ذلک فضل الله الخ

خاتونیکه پدرش او را غرق کرد

در معجزه... ۹۷... گوید از حسن بن علی علیه السلام حدیث کنند که مردی بقانون جاهلیت که دختران خود را هلاک میساختند دختر خود را برودخانه درانداخت چون مسلمانی گرفت از حضرت رسولخدا ملتمس شد که آن دختر زندگانی گیرد پیغمبر بکنار رودخانه آمد دختر او را بنام خواند آن دخترک سر از آب برآورد و گفت لیبیک و سعدیک یا رسول الله آنحضرت فرمود پدر و مادر تو مسلمانی گرفتند اگر خواهی بدیشانت دهم عرض کرد نخواهم چه خداوند بر من مهربان‌تر از پدر و مادر است.

خاتونیکه نابینا بود

در معجزه دویست و دوم مینویسد که زنی کور در نزد خدیجه کبری نشسته بود رسولخدا باو فرمود چشم‌های تو روشن باد در زمان روشن شد خدیجه عرض کرد دعای مبارکی بود آنحضرت فرمود من رحمت عالمیانم و نظائر آن از حوصله حساب بیرون است.

خاتونیکه ابو جعفر منصور

او را شکنجه می کرد در جلد اول متعلق باحوال موسی بن جعفر از ملحقات کتاب ناسخ التواریخ ص... ۲۴۴... مینگارد که علی هاشمی که متولی صاحب غذای بامدادی منصور بود گفت یک روز منصور مرا بخواند چون بمجلس وی حاضر شدم جاریه‌ای زردچهره را در حضور وی بانواع و اقسام شکنجه و عذاب درآورده و منصور همی گفت وای بر تو با من بصدقت سخن کن بخدا قسم جز اراده الفت نداشتیم و ندارم و اگر با من براستی سخن نمائی صله رحم او را بجای آورم و بتواتر باو احسان و انعام نمایم علی هاشمی گوید من پرسیدم که قضیه چیست گفتند منصور از این جاریه تفتیش حال محمد بن عبد الله محض را مینماید و او انکار میکند و میگوید از مکان و منزل او خبر ندارم منصور فرمان کرد تا او را چندان زدند که بی‌هوش بروی زمین افتاد و بیم آن بود که روح از بدنش مفارقت کند چون بهوش آمد بانکار خود باقی بود با اینکه میدانست مکان او را الخ.

(مخ) خاتونیکه با مهدی سخن کرد

و نیز در آن کتاب مسطور است که صولی گفت روزی زنی در معبری با مهدی متعرض شد گفت یا عصبه رسول الله در حاجت من چشم عنایتی برگشای مهدی گفت تاکنون این کلمه را یعنی خطاب بعصبه را از هیچ کس نشنیدم (و عصبه جماعتی باشند که وارث میشوند از طرف پدر و این کلمه بضم عین و سکون صاد و فتح با است) بالجمله مهدی گفت آنچه حاجت دارد روا کنید و

بعلاوه ده هزار درهم بدو دهید و این جمله از قدرشناسی علم و کمالست که چون یک کلمه با جلالتی و جیدی از زنی میشوند ناشناخته اینگونه با وی بعنایت و احسان می‌رود).

خاتون راهبه

در کتاب مذکور ج... ۳... ص... ۱۵۵... از کافی و بعضی کتب دیگر از یعقوب بن جعفر حدیث کند که گفت من خدمت امام کاظم علیه السلام بودم که مردی از اهل نجران یمن که از جمله راهبان بود با خاتون خود که او هم راهبه بود بخدمت امام خواستند شرفیاب شوند آنحضرت فرمود چون بامداد شود ایشان را در چاه ام خیر بیاورید چون بامداد شد ایشان را در نزد چاه ام خیر بیاوردند موسی بن جعفر علیهما السلام فرمان داد تا حصیری بگسترند و بنشستند و آن زن راهبه شروع به پرسش نمود و مسائل کثیره به پرسید و همه را جواب شافی کافی شنید بعد از آن حضرت چند مسئله از آن زن سؤال کرد جواب هیچیک را نتوانست بدهد از آن پس زن آن بدست آنحضرت مسلمان شد بعد از آنمرد راهب سئوالاتی کرد همه را جواب شنید و حضرت از او سئوالاتی کرد در جواب عاجز بماند او هم بشرف اسلام مشرف شد سپس عرض کرد یابن رسول الله من سخت دانا و توانا بودم و در مردم نصاری کسی اعلم از من نبود وقتی شنیدم که در مملکت هندوستان مردی است که چون بخواهد از آنجا به بیت المقدس برود برای حج در مدت یک شبانه‌روز می‌رود و برمیگردد من گفتم در کدام بلاد هند گفتند در سند گفت از چه باین مقام رسیده گفتند ظفر یافته است بآن اسمیکه آصف بن برخیا ظفر یافت و باو تخت بلقیس را در یک چشم بر همزدن از شهر سبادر نزد سلیمان حاضر ساخت چون این بشنیدم راه سند را پیش گرفتم و طی منازل و قطع مراحل کردم و تعب بسیار کشیدم تا بشهر سند بعد از مدتی رسیدم از آن شخص پرسش کردم گفت در کوهی خارج از شهر دیری ساخته و در او ساکن است و در عرض سال دو مرتبه بیشتر کی او را نمی‌بیند و مردم را عقیده چنان است که خدای تعالی در دیر او چشمه‌ای جاری کرده و بدون زحمت زراعت و حراثت و تخم افشاندن و گاو راندن حاصل برمی‌دارد. پس برفتم تا بدر سرای او رسیدم و سه روز در آنجا اقامت کردم و هیچ در نکوفتم چون روز چهارم در رسید ماده گاویکه هیزم بر پشت او بار بود و پستانهای او پر از شیر چندان بزرگ بود که بزمین رسیده بود چون بدر دیر رسید در باز شد و بدرون دیر رفت منم از عقب او رفتم آنمرد را ایستاده بدیدم که همی باآسمان مینگرید و بزمین نظاره میکند و میگرید چون این حال را نگران شدم گفتم بزرگ است خدایتعالی همانا مانند تو در روزگار ما اندک است آنمرد گفت و الله ما انا الا- حسنه من حسنات رجل خلفه وراء ظهرک بخدا قسم من نیستم مگر حسنه‌ای از حسنات مردی که او را پشت سر خود گذاشته‌ای یعنی حضرت کاظم علیه السلام گفتم شنیده‌ام اسمی از اسامی خدای تعالی نزد تو میباشد که بطفیل آن نام همایون در یکشبانه‌روز از اینجا به بیت المقدس می‌روی و باز می‌گردی گفت آیا بیت المقدس را میشناسی گفتم جز همان بیت المقدسی را که در شام است نمیشناسم گفت بیت المقدس نه آن است که در شام است او محاریب انبیا است بیت المقدس خانه آل محمد صلی الله علیه و اله و سلم است. گفتم از راه دوری باین درگاه روی نهادم و کوه و دشت و صحرا و دریا و بیابانها طی کردم و مشقت بسیار روز و شب کشیدم تا بخدمت شما رسیدم آنمرد با من فرمود یقین دارم که مادرت بتو حامله نگشت مگر هنگامیکه ملکی کریم و فرشته گرامی نزد او حاضر بوده و پدرت با غسل با مادرت نزدیکی کرده و مادرت از حیض پاک بوده لاجرم عاقبت امر تو بخیر انجامید چون پدرت سفر چهارم که مشتمل بر اوصاف پیغمبر آخر الزمان است البته قرائت کرده در اثر او مانند تو فرزندی برای ایشان مقدر شد که در طلب حق و دین صحیح تحمل این رنج و تعب را بنمائی اکنون راه برگیر و در طلب آن پیر بی‌ثرب (یعنی امام کاظم علیه السلام) برو که آنشهر را مدینه گویند و در محله بقیع او را طلب کن با آن صفت و شمائلی که بتو میگویم. پس شمائل شما را وصف نمود باو گفتم چون او را پیدا کردم با او چه بگویم فرمود از او پرسش کن از علم ما کان و مایکون و از احوال تمام کائنات از هدایت خلق تا قیامت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام فرمودند ترا پند داد و خیرخواهی تو

کرد راهب عرض کرد فدایت گردهم نام وی چیست فرمود (متمم بن فیروز) از ابناء فرس که بخدای یکتا ایمان آورده است و از روی اخلاص خدا را عبادت کرده و از قوم خود بیمناک شده فرار نموده است خدا او را بدولت حکمت کامکار ساخته و از جمله پرهیزکاران است هر ساله بحج بیت الله بیاید و بهر ماهی یک دفعه برای عمره از هند بجانب مکه رهسپار شود از فضل خداوند تبارک و تعالی. سپس راهب عرض کرد پدر و مادرم فدای شما باد مرا خبر ده از هشت حرف که چهار آن نازل شده و چهار آن در هواست بکدام شخص نازل میشود حضرت فرمود آن چهار که نازل شده است یکی لا اله الا الله وحده لا شریک له دوم محمد رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم سوم آنها نحن اهل البیت چهارم إن شیعتنا منا و نحن من رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم و رسول الله من اهل البیت (ع) و اما آن چهار که نازل شده است بر قائم ما آل محمد نازل خواهد شد و او تفسیر خواهد کرد و بر او نازل بشود چیزهاییکه بر هیچ پیغمبری نازل نشده باشد). لا یخفی که این روایت در کتاب مذکور مفصل است در اینجا ملخص و مختصر او ایراد شد).

خواهر اشتر نخعی

ابو العباس محمد بن یزید المبرد در (کامل) گفته که خواهر اشتر در مرثیه برادرش مالک اشتر این ابیات را قرائت کرده. ابعدا لاشتر النخعی نرجو مکاثره و نقطع بطن واد

و نصحب مذحجا باخاء صدق و ان نسب فنحن ذری ایاد

ثقیف عمنا و ابو اینا و اخوتنا نزار اولی السداد

راقم حروف گوید مالک بن الحارث الاشتر النخعی جلائل و فضائلش از چرخ کبود در گذشته. در رجال شیخ و خلاصه علامه و رجال مامقانی و دیگران یوصف انه عظیم المنزله جلیل القدر او را ستوده‌اند کان فارسا شجاعا و رعانقیا من اکابر الشیعه و عظمائها و رؤسائها چون خبر شهادت او بامیر المؤمنین علیه السلام رسید فرمود (رحم الله مالکا عز علی موته لو کان صخر لکان صلدا و لو کان جبلا لکان فندا الا ان موته قدمی قدا فلقد کان لی کما کنت لرسول الله صلی الله علیه و اله و سلم) میفرماید رحمت حق بر روان مالک باد و اگر مالک سنگی بود سنک صلب سختی بود و اگر کوهی بود کوه عظیم و بی مانند بود همانا مرک مالک کمر مرا درهم شکست مالک برای من چنان بود که من برای رسول خدا بودم (ثم قال انا لله و انا الیه راجعون و الحمد لله رب العالمین اللهم انی احتسبه عندک فان موته من مصائب الدهر رحم الله مالکا فلقد او فی بعهده و قضی نجه و لقی ربه مع انا قد وطنا انفسنا علی ان نصبر علی کل مصیبه بعد مصابنا برسول الله صلی الله علیه و اله و سلم فانها من اعظم المصیبات الخ. بالجمله حقیر ترجمه مالک اشتر را مفصلا در جلد سوم (الکلمه التامه) ایراد کرده‌ام.

خواهر میسر

در اعیان الشیعه گوید اخت میسر بنا بر نقل تفرشی در نقد الرجال که از رجال کشی حدیث کند و نسبت میدهد که در رجال کشی حدیث کند روایتی از اخت میسر که دلالت بر فضل او مینماید و هی من فاضلات الشیعه-

خواهر ملا رحیم

علامه شهیر میرزا عبد الله افندی در ریاض العلماء. میفرماید در اصفهان در محله (کران) این زن از علما و نویسندگان معروف است و بعض فوائد او را بخط خودش دیدم از آنجمله شرح لمعه را بخط نسخ بسیار عالی نوشته بود و خط نستعلیق را بسیار خوب مینوشت و میفرماید من در نزد پدرش و برادرش تلمذ کردم

(مخ) خواهر بشر حافی

همانند برادرش بر طریقه سلوک سیر میکرد و صوفیه باو اعتقاد عظیم دارند و خطیب بغدادی در تاریخ خود هفت ورق در مناقب او نوشته ولی حقیر بهیچیک از آنها اعتماد ندارم و ترجمه بشر حافی را مفصلاً در کتاب (السیوف البارقه) ایراد کرده‌ام فقط قاضی نور الله در مجالس المؤمنین بشر را از صوفیان شیعه تعداد کرده است و الله العالم.

ام المومنین خدیجه کبری (ع)

بحمد الله در جلد ثانی همین کتاب در زیاده از شصت صحیفه نگارش یافت.

خدیجه بنت جعفر

در خیرات حسان گوید این خدیجه دختر جعفر بن النضر تمیمی است در ادبیات دستی داشته ولی از آثار او چیزی در دست نیست.

خدیجه بنت الحسن

ابن علی بن عبد العزیز در کتاب نام برده گوید این زن عالمه و محدثه باورع و صلاح و حافظ قرآن بود و تجوید را کاملاً مسلط بوده و همواره بعلم فقه اشتهار داشته از احمد بن الموازینی کسب علم نموده تا در سنه ... ۸۴۱ ... وفات کرد.

خدیجه بنت العبیری

یا عبیری در همان کتاب گوید از زنان فاضله عصر خود بوده و معروفه بفخر النساء در قرن ششم هجری زندگانی میکرده و از مشاهیر علمای عصر خود اخذ علم و استماع حدیث نموده و بسیاری از او فقه آموخته‌اند و روایت حدیث کردند زیاده از نود سال عمر کرد تا در سنه ... ۵۷۰ ... وفات کرد

خدیجه بنت عمر بن علی بن الحسین علیه السلام

خاتونی فاضله و محدثه بوده در حادی عشر بحار در باب عشایر حضرت صادق علیه السلام از کافی روایت میکند که خدیجه بنت عمر بن علی بن الحسین علیهما السلام میفرمود من شنیدم از عمم محمد الباقر که فرمود (انما تحتاج المرأه فی المآتم الی النوح لتسیل دمعها و لا ینبغی لها ان تقول هجرا فاذا جاء اللیل فلا توء ذو الملائکه بالنوح) میفرماید این مخدره من از عمومیم امام باقر شنیدم که فرمود زن در مصیبت و مجلس ماتم خود محتاج بنوحه گری است تا اشکش فروریزد ولی البته بایستی از سخن لغو و بیهوده خودداری بنماید و چون شب میشود آرام بگیرد که نوحه گری در شب اذیت ملائکه است و این خدیجه داستان بنی الحسن را که باسارت از مدینه به بغداد بردند حدیث کند چنانچه در ج مذکور ص ... ۱۸۸ ...

خدیجه بنت السجاد علیه السلام

یکی از دختران امام زین العابدین است بنابر مشهور محمد بن عمر الاطرف ابن امیر المؤمنین علیه السلام او را تزویج کرد و از او عبد الله و عمر از او بوجود آمد داودی مینویسد که این همان عمر است که با رقبه توأما متولد شدند و ابن محمد مکنی بابی القاسم و مردی فصیح و بلیغ و بخشنده و مهربان بود عمر او هشتاد و پنج یا نود رسید و او مردی فاضل و جلیل و صاحب ورع و تقوی بود و

بعضی گویند او را شهید کردند

خدیده صغری

یکی از دختران امیر المؤمنین علیه السلام است او بحباله نکاح عبد الرحمن بن عقیل درآمد و چون عبد الرحمن بن عقیل در زمین کربلا بدرجه رفیعہ شهادت رسید ابو السائل ابن عبد الله بن عامر بن کریز او را تزویج کرد و تعبیر بخدیده صغری معلوم میشود کبرائی هم بوده.

خدیده زوجه عبد العظیم حسنی

که در طهران مدفون است و این خاتون دختر قاسم بن حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام کنیه این قاسم ابو محمد است و بعضی گفته‌اند که این قبر در شمال طهران معروف بامامزاده قاسم همین قاسم بن زید بن الامام الحسن بن علی علیهما السلام است و حقیر ترجمه شاهزاده عبد العظیم را در جلد سوم تاریخ سامراء نوشته‌ام.

مخ خزانه بنت خالد بن جعفر

ارباب سیر نوشته‌اند این خزانه در فتوحات عراق با سعد بن ابی وقاص بود و ابیات ذیل را در مرثیه اشخاصیکه در اول محاربه شهید شدند سروده: فیاعین جودی بالدموع السواجم فقد شرعت فینا سیوف الاعاجم و حزنا علی سعد و عمرو و مالک و سعد مبیذ الجیش مثل الغمائم هم فتیة غرّ الوجوه اعزّه لیوث لدی الهیجاء شعث الجماجم

خنساء بنت عمرو بن شرید

در جلد خلفای ناسخ او را مفصل ترجمه کرده و اشعار او را بسیار نقل کرده و خلاصه‌اش این است که این زن نامش تماضر دختر عمرو بن شرید بن ریاح بن ثعلبه است و از این جهت او را خنساء گویند که بینی او واپس بود با اندک بلندی چون خنس بفتح خاء معجمه و نون مفتوحه واپس شدن بینی است با اندک بلندی که بر سر بینی باشد چون مردی بر آن صفت بود او را خنس گویند و اگر این صفت در زنی باشد او را خنساء گویند و این لفظ لقب تماضر است که بر اسم او پیشی گرفته و او نسب بمضر بن نزار میرساند چنانچه در ناسخ نسب او را شرح داده. بالجمله خنساء را رواحه بن عبد العزیز بحباله نکاح خود در آورد و از او پسران آورد و از برای او ده برادر بود که آنها را بسیار دوست میداشت و چهار پسر او در یوم سواد در سنه چهاردهم هجرت شهادت یافتند و خنساء در بدو حال که هنوز دوشیزه خردسالی بود جمالی بکمال داشت درید علی و زن حسین ابن صمه صیت جمال خنساء را شنید بخواستگاری بنزد پدرش عمرو آمد عمرو گفت ترا حسبی شریف و نسبی کریم است لکن خنساء آن دختر نیست که کسی او را از در کراهِت بشوی دهد الا آنکه من این حدیث را با او بردارم تا چه گوید پدر خنساء آمد و گفت ایدختر فارس قبیله هوازن و سید بنی چشم درید بن صمه ترا بشرط زنی خواهد رای چیست. (فقالت اترانی تارکة بنی عمی مثل عوالی الرماح و ناکحه شیخ بنی چشم هامه الیوم اوغد). گفت آیا روی میداری که عمزاده‌های خود را که مانند بلندیهای نیزه‌اند ترک گویم و با پیری سالخورده که امروز و اگر نه فردا بدرود جهان گوید هم‌بستر شوم و با این همه مرا مهلت گذار تا در پشت و روی این کار بنگرم آنگاه دخترکیرا آموخت که نگران باش گاهی که درید بر زمین پیشتاب کند به بین بول او افشان بریزد یا زمین را بسنبد یعنی سوراخ کند آنکودک خبر باز آورد که درید بول او پراکنده بزمین رود خنساء گفت روزگار او تمام شده و این شعرها بسرود: اتنکحنی هبلت

علی درید و قد طردت سید آل بدر

معاذ الله ینکحنی جبرکی ... ۱ ... قصیر الباع من چشم بن بکر

یری مجدا و مکرمه اتاها اذا عد الخسیس کریم نمر ... ۲ ...

لئن اصبحت فی چشم هدیا لقد امسیت فی دنس و فقر

فان لم اعط من اسری نصیبا فقد ارد الزمان اذا بصخر ... ۳ ...

گویند در ایام موسم که شعرای عرب در بازار عکاظ انجمن میشدند هیچ شاعر را بر خنساء فضیلت نمیگذاشتند و او را اشعر شعراء میگرفتند روزی چنان افتاد که نابغه زیبایی با حسان بن ثابت دچار شد و خنساء نیز حاضر بود و شعر خویش قرائت میکرد نابغه گفت و الله ما رایت ذات مثنائه اشعر منك قالت خنساء و ذا خصیة قال النابغه و ذا خصیة نابغه گفت بخدا قسم ندیدم زنی که اشعر از تو باشد خنساء گفت بگو هیچ مردی ندیدم که اشعر از تو باشد نابغه تصدیق کرد این سخن بر حسان گران آمد گفت من از تو و از خنساء افزونم نابغه گفت سخن بصدق نکردی و بجانب خنسا نگران شد تا حسانرا پاسخ گوید خنسا گفت ای حسان این قصیده که قرائت کرده‌ای کدام شعرا نیکوتر دانی حسان از جمله ... (۱) ... ای غلیظ الرقبه.

... (۲) ... نمر اسم قبیله است

... (۳) ... صخر اسم یکی از برادرهای خنساء است

این شعر را اختیار کرد: لنا جففات الغر یلمعن بالضحی و اسیافنا یقطن من نجدة دما

خنساء گفت باین شعر نمیتوانی فخر بنمائی چه در چند موضع بلغزیدی حسان گفت آن کدام است خنساء گفت اول لفظ جففات و آن فروتر از عدد ده را شامل است و اگر جفان گفته بودی تا غایت عدد را شامل بود و دیگر آنکه اگر بجای لفظ الغر اگر بیض میگفتی نیکو بود چونکه غر سفیدی جبهه را گویند و آن محدود است و از برای بیض حدی و قیدی نیست و دیگر آنکه گفتی یلمعن و لمع پرتویرا گویند که یکی بگذرد و یکی درآید اگر یشرقن گفته بودی نیکو بود چه اشراق از لمعان پاینده‌تر باشد و دیگر آنکه گفتی بالضحی اگر بالدجی گفته بودی اولی بود چه بیشتر آیندگان در شب آیند و دیگر آنکه گفتی اسیافنا و باید سیوف گفته باشی که افادت عموم کند و دیگر آنکه گفتی دم یقطن و نیکو آن بود که بگوئی یسلن چه سیلان از قطران افزون است و دیگر آنکه گفتی دم و آن مفرد است اگر دماء که لفظ جمع است گفته بودی نیکو بودی حسان در جواب عاجز بماند ناچار لب فروبست. و بشار که یکی از شعرای معروف است در حق خنساء گوید خنساء را زن مخوانید که او را چهار خایه است. و با جریر که از فحول شعرا است گفتند که اشعر ناس کیست گفت اگر خنسا نبود من بودم گفت با کدام شعر جریر اشعار ذیل را از خنساء قرائت کرد: بنی سلیم الاتبکو لفارسکم جلا علیکم امورا ذات امراس

ما للمنايا تعادینا و تطرقنا کانا ابدنا نجتز بالفاس

تعدوا علینا فتابی ان ترائلنا للحرب تخبر منا وهن امراس

و لا یراک حدیث السن مقبل و فارس لا یری مثل له واس

منا یعاوضه لو کان یمنعه بأس لصادفنا حیا اولی الباس

ان الزمان و لا یفنی عجائبه ابقی لنا ذنبا و استأصل الرأس

ابقی لنا کل محمول و فجعنا بالحاملین فهم هام و ارأس

ان الجدیدین فی طول اختلافهما لا یفسدان و لکن یفسد الناس و این خنساء با قبیله بنی سلیم بنزد حضرت رسول آمد و مسلمانی گرفت و بعضی از اشعار خویش را بعرض آنحضرت رسانید رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود هیه یا خنساء و باتفاق تمام شعرای عرب هیچ زن مانند خنساء شعر نگفت و در بدو حال شعر از دویستی بیشتر یا کمتر گفتی چون برادرانش کشته شدند

چندانکه زنده بود در مرثیه ایشان خویشتن داری نتوانست کرد چندانکه در میان عرب بشدت حزن و غلبه مصیبت نامدار گشت چه برادرانش شجاع و کریم بودند و حکایتها از آنها آوردند در خلافت عمر چون لشکر اسلام با فرس در یوم سواد در برابر یکدیگر روبرو شدند شامگاه خنساء چهار پسر خود را طلب داشت. فقالت یا بنی انکم اسلمتم طائین و هاجرتم مختارین و الله الذی لا اله غیره انکم بنو رجل واحد کما انتم بنو امراه واحده ماخنت اباکم و لا فضحت اخوانکم و لا هجنت حسبکم و لا غیرت نسبکم و قد تعلمون ما اعد الله للمسلمین من الثواب العظیم فی حرب الکافرین و اعلموا ان الدار الباقیه خیر من الدار الفانیه یقول الله عز و جل یا ایها الذین آمنوا اصبروا و صابروا و رابطوا لعلکم تفلحون فاذا اصبحتم انشاء الله غدا سالمین فاعدوا الی قتال عدوکم مستبصرین و بالله علی اعدائه مستنصرین فاذا رایتم الحرب قد شمردت عن ساقها و جللت ناراً علی اوراقها فأطموأ و طیسها و جالدوار ایسها عند اخترام حمیسها تظفروا بالغنم او الکرامه فی دار الخلد و المقام. در این جمله کلمات گوید که ایفرزندان من برغبت مسلمانی گرفتید و باختیار هجرت گردید سوگند با خدای که شما فرزند یک مردید چنانکه فرزند یک زنی با پدر شما خیانت نکردم و اخوان شما را فضیحت نخواستم حسب شما را نکوهیده نیاوردم نسب شما را دیگرگون نساختم همانا دانسته‌اید که خدای تعالی در جهاد با کفار چه پاداش نهاده است و میدانید سرای آن جهان بر این جهان چه فضیلت دارد خداوند میفرماید در جنگ با کفار صابر باشید و از خدا بترسید تا رستگار شوید چون شب با آخر رسد و سفیده سر برزند با دشمنان جدال را تصمیم عزم دهید و آنگاه که حرب دامن برزند و برپای شود و نیران جنک و جوش افروخته گردد شما خویشتن را در گرم گاه مصاف درافکنید و سردار سپاهرا با لشکر تباہ سازید تا کرامت و غنیمت بدست کنید و اگر نه رهسپار جنت گردید فرزندانی نصیحت مادر را آویز گوش کردند بامداد ساخته جنک شدند و بمیدان تاختند و رجزها خواندند و جلادتها کردند و آنقدر کشتند تا کشته شدند و صاحب ناسخ رجزهای ایشان را با کثیری از اشعار خنساء نگاشته است. بالجمله چون خبر بخنساء بردند که فرزندانی تو چهار تن شهید شدند فقالت الحمد لله الذی شرفنی بقتلهم و ارجو من ربی ان یجمعنی معهم فی مستقر رحمته) و از برای خنساء دیوانی است و وفات خنساء در سنه شش صد و چهل میلادی بوده است.

(مج) خوله خواهر ضرار ازور

این زن در شجاعت و فروسیت شجاعتی بکمال داشته در جلد خلفای ناسخ ص... ۱۸۶... خلاصه آنچه نگاشته این است که هنگامیکه خالد بن ولید با لشکر اسلام در نواحی دمشق ساخته کارزار بودند ضرار بن ازور را با پنج هزار دلاور بجانب (بیت لاهیا) گسیل داشت چون خبر بخالد رسیده بود که از طرف هرقل لشکری جرار بمدد رومیان می آمد خالد خواست سر راه بر ایشان گرفته باشد بالاخره ضرار بن ازور تا بیت لاهیا لشکر براند و از آنجا از دور نزدیک بر سپاه روم مطلع گردید و دانست که جیشی عظیم و شاکی السلاح میباشند چنانکه از شعشعه دروع و قواضب رماح دیده نظاره کانرا بخود متوجه مینماید. بعضی مسلمانان گفتند ای ضرار ما را باین قوم قوت کارزار نیست صواب این باشد که بازشویم و خیر بازدهیم ضرار گفت بخدا قسم بازنشوم چه خداوند میفرماید (و لا یولوهم الادیبار) رافع بن عمیره طاعی گفت ایقوم ما بسیار وقت با عدد یسیر بر جمعیت کثیر غالب شدیم شما دل بر صبر نهید تا نصرت یابید و همان گوئید که اصحاب طالوت هنگام لقای جالوت گفتند ربنا افرغ علینا صبراً و ثبت اقدامنا و انصرنا علی القوم الکافرین مردم چون این بشنیدند دل بر جنک نهادند و گفتند ما سرای آخرت را بر دنیا اختیار کردیم و ساخته کارزار شدیم پس ضرار در بیت لاهیا و لشکر را بکمین بازداشت آنگاه که لشکر روم راه نزدیک نمودند و ایشان دوازده هزار مرد بودند و سردار ایشان (وردان) بود که هرقل وعده ولی عهدی باو داده بود و صلیمی باو عطا کرده بود که چهار یاقوت گران بها در اطراف آن منصوب بود و او را چنین وصیت کرد که چون با دشمن روبرو شوی این صلیب را از پیش روی بدار تا ظفرمند باشی و قسیسانرا فرمان کرده بود که او را در کنیسه بخور دهند و بآب معمودیه مغمور سازند. القصه چون وردان با لشکر اسلام روی درروی شد

ناگاه ضرار چون شیر درنده و ازدهای دمنده از کمین جست و بجای درع و جوشن یک پیرهن در تن داشت و بی توانی اسب بجهاند و با نیزه حمله افکند و مردی را که از پیش روی سپاه حمل علم میداد با نیزه بزد چنانکه از اسب نکون سار گردید و صلیب از دستش بیک طرف افتاد و از آنجا چون صاعقه شرربار بر لشکر کفار حمله درانداخت و از کشته‌ها پشتها ساخت چپ را براست همی‌زد و یمین را بر شمال همی کوفت در آن میانه حمران بن وردان که پسر سپه‌سالار لشکر بود خدنگی بجانب او گشاد چنانکه بازوی ایسر او را جراحت کرد ضرار بدان زخم اعتنائی نکرد و مانند پلنک زخم‌خورده بسوی حمران تاختن برد حمران مرک را نگریست که دهان باز کرده می‌آید روی برتافت تا مگر از پیش بدر رود ضرار برسید و سنان نیزه را در پشت او فرو کرد چنانکه از سینه‌اش سر بدر نمود ضرار قوت کرد تا نیزه را باز کشد سنان نیزه در تن حمران بماند و نیزه بی‌سنان درآمد مردم روم چون این بدیدند اطراف او پره زدند و بر ضرار دلیر شدند او را اسیر گرفتند لشکر اسلام بیمناک و شکسته خاطر شدند در حال پیکی سریع السیر بخالد فرستادند و او را از اسیر شدن ضرار آگهی دادند خالد با هزار و پانصد مرد جنگی بشتاب باد و سحاب خود را بلشکر رسانیده و تیغ در میان آنها نهادند حرب از دو سوی بر پا ایستاد و سواردرسوار افتاد خالد بناگاه فارسی را نگریست که بر اسب کمیت نشسته و نیزه دراز بدست کرده و تن را بسلب سیاه پوشیده و دستاری حمراء بر میان بسته و از تمامت اعضای او جز چشمهایش دیدار نبود و مانند برق جهنده از پیش روی مسلمانان نبرد میساخت و کس او را نمی‌شناخت خالد گفت این سوار کیست که بغایت جنگجو و دلیر است، رافع ابن عمیره گفت منم مدتی است نگران او هستم که چون شراره نار خود را بر سپاه روم زند و در میان لشکر روم بناگاه لختی ناپدید شد چون نمودار شد تمامت جامه او از بس مرد کشته بود بخون آغشته بود رافع بن عمیره گفت اکنون تفتیش حال او مینمایم پس پیش آمد گفت هان ای سوار کیستی و از کجائی سوار پاسخ نداد و چون شعله جواله بر لشکر کفار برد رافع راه با خالد نزدیک کرد گفت ندانم این سوار کیست که جان خود را در جهاد بچیزی نشمارد بالجمله آن سوار را همه‌جا دیدار می‌کردند که صاعقه کردار بیمین و شمال میتاخت و مرد و مرکب بخاک هلاک میانداخت خالد با او راه نزدیک کرد گفت هان ای سوار کیستی و از کجائی باز پاسخ نداد مسلمانان گفتند اینک امیر لشکر است از تو پرسش میکند نقاب برگیر تا ترا بدانیم و حشمت ترا نیکو بداریم جوابی نشنیدند خالد پیش شد گفت ای سوار تا چند خود را پوشیده میداری روی بگشا تا ترا بدانیم اینوقت بسخن آمد و گفت مرا شرم می‌آید که خود را شناخته دارم چه زنی دلسوخته‌ام همانا خوله ازور خواهر ضرار میباشم چون برادرم ضرار ابن ازور را اسیر گرفتند بی‌هوشانه بجنک درآمد باشد که بدو دست یابم خالد بگریست و گفت اینک تا تمام لشکر حمله افکنم تا برادرت را از قید اسر برهانم خوله گفت منم از پیش روی لشکر رزم خواهم داد پس خالد اسب برانگیخت و رافع بن عمیر کری منکر بکرد و هر مسلمانانی با کافری هم آورد کشت خوله در آن میانه چون شعله جواله گرد بر میانگیخت و همی خون میریخت و از یمین و شمال قتال میداد و بدین مقال مترنم بود. این ضرار لا اراه یومی و لا یراه معشری و قومی

یا واحدی و یا اخی ابن اُمی کدرت عیشی و ازلت نومی

این شعر همی گفت و میگریست و کس نشان ضرار ندانست چون روز بنیمه رسید هر دو لشکر دست از جنک بازداشتند و هر کس بجای خود آرمید این وقت خوله از هر کس نشان برادر گرفت خبری نداشت چون مایوس شد بهای‌های گریستن آغاز کرد. فقالت یابن ام لیت شعری افی الجبال او ثقوک ام بالحدید قیدوک لیت شعری افی البئر طرحوک ام بدم نحرک خضبوک لیت شعری ابا لسان طعنوک ام بالحسام ذبحوک لیت اختک لک الفداء من ید الاعداء اترانی اراک بعدها ابدا ترکت اختک فی نار لا یخمد لهبا فان لحقت بابیک العام فبلغ المصطفی منی السلام خالد از سخنان خوله سخت گریان شد خواست دیگر باره حمله دراندازد و بر لشکر بتازد باشد که از ضرار خبری بدست آورد این وقت خبر باو رسید که وردان سپهسالار لشکر روم ضرار را با صد سوار کسبیل حمص داشته که او را از آنجا بنزد هرقل برند خالد شاد شد رافع بن عمیرا را با جمعی دلاور بطلب او فرستاد خوله گفت ایها

الامیر رخصت فرمای که منمهم در رکاب این جماعت باشم خالد رافع را گفت شجاعت خوله را دیدی در همه حال نگران او باش بالجمله رافع بشتاب صبا و سحاب طی طریق نمودند تا در مکانی بر سر راه آنها کمین نهادند بناگاه دیدند غباری بلند شد و از میان غبار سواران روم رسیدند و ضرار با کتف بسته بر استری سوار بود و همی این اشعار تذکره میکرد الا مبلغا قومی و خوله اننی اسیر رهین موثق الید بالقد... ۱...

و حولی علوج الروم من کل جانب یرومون ایصالی الی قبضه الضد
فیا قلب مت حزنا و غما و حسره و یا عبرتی جودی بفیض علی خد
تری هل اری اهلی و خوله مره اجدد ما کنا علیه من العهد

این وقت رافع بن عمیره از کمین تاخت و خوله فریاد برداشت یا اخی ضرار لقد اجاب الله دعاک و قبل سرک و نجواک‌ها انا اختک خوله و حمله افکند و دیگر مسلمانان تکبیر گویان با شمشیرهای آخته بر آن جماعت بتاختند و احدی را زنده نگذاشتند و ضرار از محنت اسیری برست سلاح برگرفت و بر اسب برنشست و این اشعار بگفت: یا رب حمدا اذ اجبت دعوتی فرجت همی و ازلت کربتی... ۱) ... و هو السوط، و یقال الشیء المقدود؛ آی: السوط. اعیظنی المأمول فوق منیتی جمعنتی یا رب مع احبتی

و خوله با برادر خود بود تا در اجنادین دوباره مردم روم لشکر بسیار فراهم آوردند و جمعی از زنان مسلمانان را باسیری گرفتند که از جمله آنها خوله خواهر ضرار بن ازور بود ضرار چون این بدانست سخت آشفته شد خالد گفت بیم مکن که جمعی از سران سپاه روم در نزد ما اسیر و مقیدند و پطرس که زنانرا اسیر گرفته بود تا ظاهر دمشق طی مسافت کرد و در آنجا بانتظار برادرش پولس بنشست که او لشکر عرب را بقتل رساند و باو ملحق شود پس بتماشای اسیران آمد در میانه چشمش بر خسار خوله افتاد هیچکس از زنان عرب را بصباحت منظر و طراوت رخسار مانند خوله ندید گفت این اسیر خاص من است کسی در او طمع نه‌بندد و لشکر روم هریکی اسیری را خاص خود حساب میکردند و انتظار پولس میبردند و در میان اسیران جمعی از زنان حمیر و زنان تبایعه یمن گفت شما رضا میدهید که کافران بر شما درآیند و شما را در گیرند من مرک را از این زندگانی بهتر دانم عفیره دختر غفار حمیری گفت ای دختر ازور ما چه توانیم کرد کار با سیف و سنان و تیر و کمان توان جست ما را سلاح جنک نیست خوله گفت عمود خیمه‌ها برجا است اگر خدا بخواهد نصرت خواهد داد اگر نه در این مقاتلت جان سپاریم و از سرزنش زنان عرب برهیم جماعت نسوان بدین سخن همداستان شدند پس خوله دختر ازور عمودی برگرفت و از پیش روان شد و سائر زنان از عقب او راه برگرفته‌اند خوله گفت ای زنان مردی کنید و از همدیگر جدا نشوید و همگروه حمله افکنید خوله این بگفت و حمله کرد و عمود خویش را بر سر مردی فرود آورد چنانکه مغزش پراکنده فروریخت این خبر به پطرس دادند برخاست و بایشان نزدیک شد چشمش بر خوله افتاد زنی را دید که چون شیر شرز میخروشد و میگوید ما دختران تبع و آل حمیریم و فرق دشمنان عنود را با عمود میشکافیم پطرس بر عارضین او نگاه کرد دید مرواریدی است که مزاب یاقوت خورده شیفته و فریفته وی شد بانک بر ایشان زد این چه ناهنجاریست خوله گفت ما شعار عار بر تن نخواهیم کرد و سرزنش زنان عرب را هموار نخواهیم داشت آنکس که با ما نزدیک آید سرش را با عمود نرم خواهیم کرد. پطرس بخندید و با مردم خویش گفت با این زنان مدارا کنید و متعرض ایشان نشوید و هرکس بر ایشان طمع بست جان بر سر طلب نهاد تا سی نفر از آن کافران بدین وسیله مقتول شدند بدست زنان پطرس چون این بشنید در خشم شد با جمعی از لشکریان بنزد زنان آمدند بشود آنها را بنرمی و آرامی رام خود گردانند پطرس روی با خوله کرد گفت ایدوشیزه عربیه دست از این کردار ناهنجار بازدار و خویشتن را بدهان ازدها مسپار مرا به‌پذیر تا مولای تو باشم همانا در نزد هرقل مکانتی بسزا دارم و از بهر من ضیاع و عقار فراوان هست این جمله را با تو سپارم خوله گفت یا بن الکفره اللثام سوگند با خدای که تو را بشبانی شتران و گوسفندان خویش نپذیرم این کی شود که تو را کفو خود گیرم اگر بر تو دست یابم سرت را با این عمود به پرانم پطرس در خشم شد در خاطر نهاد که تمام زنانرا بقتل رساند و با لشکریان گفت که عاری بزرگتر از این نتوان بود که زنان عرب بر ما غلبه جویند

باید تیغ کشید و این گروه را بتمامت بقتل رسانید در این حال لشکر اسلام بر رسید و خالد بن ولید و ضرار بن ازور چون قضای آسمانی و بلای ناگهانی بر جماعت کفار حمله کردند و یک نفر ایشان را زنده نگذاشتند و زنان را بسلامت مراجعت دادند در این جنک سی نفر از رومیان بدست خوله کشته شدند و در جنک یرموک زخمی بر سر خوله آمد که از اسب در افتاد عفیره دختر غفار حمیری باز رسید ویرا پرستاری کرد و هنگامیکه برادرش اسیر شد چنانچه ذکر شد در فراق او قصایدی دارد از آنجمله این است الا

مخبر بعد الفراق یخبرنا بماذا الذی یا قوم اشغلكم عنا

و لو كنت ادری انه اخر النوی لکنا وقفنا للوداع و ودعنا

ألا یا غراب البین تسأل مخبری و هل بقدم الغائبین تبشرنا

لقد کانت الایام هو بقربهم و کنا بهم نزهو و کانا کما کنا

الا قاتل الله النوی ما امره و شتته ماذا یرید النوی منا

ذکرت لیالینا و نحن جماعه و فرقنا ریب الزمان و شتتنا لثمننا خفافا للمطی و قبلنا

و لم انس اذ قالوا ضرارا مقید ترکناه فی ارض العدو و ودعنا

و ما هذه الایام الا مغاره و ما نحن الامثل لفظ بلا معنا

فلا کانت الایام من بعد بعدهم و ان لم یکن فیها ضرارا فلا کنا

و هنگامیکه ضرار را بجانب هرقل کوچ میدادند قصیده‌ای که چهل بیت میشود آن را نگاشته و از برای خواهر خود خوله فرستاده خوله زارزار بگریست و گفت سوگند با خدای که خون برادرم از این کفار بخواهم چون او را چنان گمان بود که او را کشته‌اند و

این اشعار بگفت: ابعده اخی یلذ الغمض جفنی و کیف ینام مقروح الجفون

سابقی ما حییت علی شقیقی اعز علی من عین الیمین

و لیت اذا لحقت به قتیلا تمنی انه غیر المهین

و انا معشر من مات منا فلیس یموت موت المستکین

و قالوا لم بکائک قلت مهلا الا ابکی و قد قطعوا یمینی

اقول ضرار حال او همانند خالد بن ولید است و او قاتل مالک بن نویره است غیر مشکور عندنا و ترجمه او را در جلد چهارم الکلمه التامه مفصلا ایراد کرده‌ام بالاخره بعضی گویند در یمامه مقتول شد بعضی در اجنادین گویند بعضی دیگر گویند در خلافت عمر در کوفه وفات کرد و بعضی او را بارض جزیره وفات او را گفته‌اند بالجمله در استیعاب و اسد الغابه و اصابه او را ذکر کرده‌اند.

خوله خواهر سیف الدوله حمدانی

بانوئی با عظمت بوده و در دربار سلطنتی شانی بکمال داشته و صله و جوائز و عطایای او بر ارباب حوائج متواتر بوده و اوست ممدوحه متنبی در سنه... ۳۵۲... در منیا فارقین که در حوالی دیاربکر واقع است وفات نموده و متنبی مرثیاتی خوب برای او بنظم آورده است:

و از آن جمله مرثیه‌ای است که مطلع او این است: یا اخت خیر اخ یا بنت خیراب کنایه بهما عن اشرف النسب

اجل قدرک ان تسمى مؤنبه و من یضعک فقد سماک العرب

کان فعله لم تملأ مواکبها دیاربکر و لم تخلع و لم تهب

و حسن مطلع شعر اول بر ارباب ذوق پوشیده نیست و در شعر ثانی گوید شأن تو اجل از این است که تصریح باسم تو بشود و در شعر سوم فعله را کنایه از اسم خوله آورده چون بر آن وزن است و این بیت نظر باین مطلب دارد که وقتی خوله در ناحیه دیاربکر

بوده بمردم احسانها مینموده و خعلتها میبخشیده خوله درگذشت و حالا مثل این است که هرگز موبک با احتشام او ناحیه دیاربکر را گذر نکرده و بمردم بذل خلاع و اموال ننموده و متبنی در ذیل اشعار مسطوره سه‌بیتی گفته که از نخب اشعاری است که در مدح زنان گفته شده است و هی هده: و ان یکن خلقت انثی فقد خلقت کریمه غیر انثی العقل و الحسب
و ان یکن تغلب العلیاء عنصرها فان فی الخمر معنی لیس فی العنب
فلیت طالعه الشمسین غائبه و لیس غائبه شمسین لم تغب

خوله زوجه حمزه بن عبد المطلب

از جمله صحابیات است و ایشان دختر قیس بن ثعلبه است از قبیله بنی بحار است بقول صاحب استیعاب و زوجه دیگرش سلمی است که در محل خود بیاید.

خوله بنت حکیم

در استیعاب گوید خوله بنت حکیم بن امیه بن الحارثه الاسلامیه زنی با کمال بوده پانزده حدیث از رسول خدا روایت کرده و جمعی از صحابه از او روایت دارند و او از زنانی است که نفس خود را برسول خدا هبه کرد و حضرت او را مهلت گذارد و خدمت رسول خدا می نمود بالاخره عثمان بن مظعون که از عباد و زهاد و اجلاء صحابه است او را تزویج کرد. و این عثمان بن مظعون کنیه اش ابو سائب بن حیب بن وهب بن حذافه بن جمح الجمحی و او کسی بود که سیزده نفر برسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم ایمان آوردند عثمان بن مظعون چهاردهمی بود که بشرف اسلام مشرف گردید و کان اعبدا اصحاب رسول الله و ازهدم هجرت بحبشه کرد سپس هجرت بمدینه نمود و در جنک بدر شرف حضور داشت و از کسانی است که در جاهلیت شراب را بخود حرام کرده بود و در اسلام لذت را ترک کرد و از عیال خود کناری گرفت رسول خدا او را منع کرد که این کار در شریعت من جائز نیست و او اول کسی بود از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم که از دنیا رفت و رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم بجزاؤه او حاضر گردید و او را بوسید و چون سر بلند کرد اثر بکاء از آنحضرت ظاهر بود و در بقیع او را دفن کرد و سنگی علامت گذارد که هرگاه بخواهند او را زیارت بنمایند نشان قبرش معلوم باشد و رسول خدا زیارت قبر عثمان ابن مظعون می آمد و چون پسرش ابراهیم از دنیا رفت فرمود ملحق شو بسلفنا الخیر عمان بن مظعون و همچنین دخترش رقیه که از دنیا رفت فرمود ملحق شو بسلفنا الصالح عثمان بن مظعون و اصحاب او و بعضی گفته‌اند برادر رضاعی رسول خدا بود. (مامقانی)

خوله والده حسن مثنی

دختر منظور فزاریه بانوی حرم امام حسن مجتبی علیه السلام است از او حسن مثنی متولد گردید و او مردی جلیل و صاحب فضل و ورع بوده در زمان خود متولی صدقات و موقوفات امیر المؤمنین علیه السلام بود و حجاج گاهی که از جانب عبد الملک بن مروان حکومت مدینه را بدست گرفت خواست تا عمر بن علی را در صدقات پدر با حسن شریک بنماید حسن فرمود این خلاف شرط وقف است چون فاطمه دختر پیغمبر وصیت کرده از برای فرزندان حسن و حسین بطنا بعد بطن و من این شراکت را قبول نمیکنم حجاج گفت خواه قبول کنی خواه نکنی من او را در تولیت صدقات با تو شریک میکنم حسن ناچار ساکت گردید و در وقتیکه حجاج از او غفلت داشت بی آگاهی او از مدینه بجانب شام کوچ کرد و بر عبد الملک وارد گردید عبد الملک مقدم او را بزرک شمرد و او را ترحیب کرد و بعد از سئوالات مجلسی سبب قدوم او را پرسید حسن حکایت حجاج را شرح داد عبد الملک گفت این حکومت برای حجاج نیست و نامه باو نوشت و او را از مداخله در این کار منع کرد و حسن مثنی راصله داد و مرخص کرد (و حقیر

تاریخ حسن مثنی را تا بآخر در فرسان الهیجاء ایراد کرده‌ام)

خوله والده محمد بن الحنفیه

دختر ایاس بن جعفر الحنفیه ابو نصر. بخاری نسب او را چنین گفته که خوله بنت جعفر بن قیس بن مسلمه بن عبد الله بن تغلبه بن یربوع بن تغلبه بن الدؤل بن حنفیه بن لجیم، و ابن خلکان نیز چنین نقل کرده و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه ج... ۱... ص... ۸۱... طبع مصر اضافه کرده است لجیم بن مصعب بن علی بن بکر بن وائل. کیف کان زنی در کمال فصاحت و بلاغت بوده و از کودکانی است که هنگام ولادت گفت لا اله الا الله محمد رسول الله عما قلیل سیملکنی سید و سیکون له منی ولد در زمان خلافت ابی بکر ظلما اسیر شد بالاخره امیر المؤمنین او را تزویج کرد و محمد بن الحنفیه از او متولد شد و شرح حال این شبل حیدر کرار را مفصلا در کتاب (فرسان الهیجاء) ایراد کرده‌ام و فضائل او را در آنجا شرح داده‌ام و مادر این خوله دختر عمرو بن ارقم الحنفی است. و قطب راوندی در خرایج از دعبل بن علی الخزاعی روایت کند که حضرت رضا علیه السلام از پدرش موسی بن جعفر و او از پدرش امام صادق علیه السلام حدیث فرمود که حضرت صادق فرمودند من در نزد پدرم امام باقر علیه السلام بودم که جماعتی از شیعه وارد شدند و در میان آنها جابر بن یزید جعفری بود پس با پدر من گفتند که آیا جد تو علی بن ابی طالب بامامت ابی بکر و عمر راضی بود پدرم فرمودند نه بخدا قسم گفتند پس چرا از سبایای آنها خوله را نکاح کرد بملک یمین این وقت امام باقر علیه السلام فرمان داد جابر بن یزید جعفری را که برو جابر بن عبد الله انصاریا حاضر کن چون جابر بدر خانه جابر انصاری رسید و دق الباب کرد جابر از درون خانه آواز داد که ای جابر بن یزید جعفری صبر کن که اکنون می‌آیم جابر بن یزید میگوید من با خود گفتم جابر امام نیست از کجا دانست کوبنده در من هستم چون بیرون آمد از او همین مطلب را سؤال کردم فرمود دیشب امام باقر بمن خبر داد که شما امروز از قصه خوله مادر محمد بن الحنفیه از او سؤال خواهید کرد و فرمود من جابر را بطلب تو میفرستم جابر بن یزید گفت راست گفتمی چون بنزد امام باقر رسیدند آن حضرت بجماعت فرمود برخیزید و این مطلب را سؤال کنید که او حاضر قضیه بوده جماعت سؤال کردند که ای جابر علی بن ابی طالب علیه السلام بامامت شیخین آیا راضی بود جابر فرمود نه بخدا قسم گفتند پس چرا خوله را از سبایای آنها قبول کرد و او را کنیز خود قرار داد جابر فرمود آه آه ترسیدم بمیرم و کسی این مطلب را از من سؤال نکند اکنون گوش دارید تا برای شما شرح دهم چون سبایای بنی حنیفه را آوردند خوله در میان آنها بود چون آن منظره رقت بار را بدید بجانب قبر رسول خدا متوجه گردید و ناله از دل برکشید و بنک عویل او بالا گرفت (و قالت السلام علیک یا رسول الله و علی اهل بیتک من بعدک هؤلاء امتک تسبوننا سبی النوب و الدیلم و الله ما کان لنا الیهم من ذنب الا المیل الی اهلیتک فجعلت الحسنه سیئه و السیئه حسنه فسیبنا ثم انعطفت الی الناس و قالت لم سبیتونا و قدا قرنا بشهادة ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله). و بروایت مجلسی در حق التیقین خوله چون وارد مسجد شد از قبر رسول خدا نشان گرفت او را دلالت کردند آمد و خود را بروی قبر انداخت و سخت بگریست و با ناله جانسوز و آهی آتش افروز عرض می کرد یا رسول الله صلوات فرستاد خدا بر تو و بر اهل بیت تو و اینها امت تو باشند که ما را مانند اسیران نوبه و دیلم متصرف شدند مردان ما را کشتند و اموال ما را غارت کردند و زنان ما را بکنیزی گرفتند و حال آنکه ما میگوئیم: اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله صلی الله علیه و اله و سلّم و گناهی نداشتیم بغیر آنکه تخم محبت اهل بیت را در دل خود کاشتیم و اقرار بفضل ایشان نمودیم پس نیکی را بدی پنداشتند و بدی را نیکی انگاشتند پروردگارا تو انتقام ما را از ایشان بکش پس با مردم خطاب کرد و فرمود چرا ما را اسیر کردید با اینکه ما اقرار داریم بوحدانیت خدا و برسالت سید انبیاء محمد مصطفی صلی الله علیه و اله و سلّم گفتند گناه شما این است که زکوة ندادید خوله فرمود بر فرض اینکه شما راست بگوئید مردان زکوة ندادند تقصیر زنان چیست و گناه این اطفال چه باشد اینوقت طلحه و خالد خواستند او را در حصه خود قرار دهند جامه بر سر او انداختند خوله صیحه بر ایشان زد و فرمود وای بر شما

این چه خیال خام و فکر باطل است که می‌کنید گفتند قیمت ترا بمزایده گذاردند هر کس زیادتر داد ترا مالک خواهد شد. خوله فرمود خاب ظنکم و طاش سهمکم هیهات هیهات همانا گمان شما بی جا و تیر شما بخطا رفت بخدا قسم مالک نمی‌شود مرا مگر کسیکه خبر دهد مرا که مادرم هنگامیکه بمن حامله بود چه گفت و در وقت تولد من چه گفت و در شش سالگی چه امانت بمن سپرد و آن امانت الان در کجا است هر که مرا از این قضایا خبر داد او صاحب من و مالک اختیار من است و الا با کاردی شکم خود را پاره کنم و قیمت خود را ضایع بنمایم اینوقت صحابه از سخنان او مبهوت شدند خیره‌خیره بر او نظر میکردند و دهشتی آنها را فروگرفت همه لال و خاموش ماندند ابو بکر چون آن حیرت بدید گفت شما را چه روی داده که چنین مبهوت مانده‌اید زیر گفت برای قول این جاریه ابو بکر گفت اهمیت ندارد این جاریه چون از سادات عشیره خود بوده و در امری واقع شده که بآن عادت نداشته ترس و بیم بر او مستولی شده تکلم باین کلمات بی حاصل مینماید خوله چون این کلمات بشنید فرمود بخدا قسم هیچ ترسی و فرعی در من راه نیافته و آنچه را میگویم حق و صواب است (و الله ما قلت الا-حقا و لا- نطقت الا فصلا و لابدان یکون كذلك و حق صاحب هذه البنيه ما کذبت) اینوقت خوله ساکت گردید و در ناحیه مسجد بیارمید و طلحه و خالد ناامید شدند و جامه خود را برداشتند اینوقت امیر المؤمنین علیه السلام داخل مسجد گردید ناله و زفیر خوله بگوش او رسیده فرمود که این ناله و زفیر کیست معروض داشتند زنی از اسیران قیمت خود را بر مسلمین حرام کرده است و میگوید مرا خبر دهید بکذا و کذا و تو میدانی یا ابا الحسن که پیغمبر از دنیا رفته و وحی منقطع شده است و غیب کسی نداند حضرت امیر علیه السلام فرمود آن زن هر چه گفته درست گفته من او را خبر میدهم و او را مالک می‌شوم صحابه راضی شدند پس شاه ولایت آمد مقابل خوله چون چشم خوله بر حضرت افتاد عرض کرد شما چه کس باشید فرمود منم علی بن ابی طالب چون حضرت را شنید ناله جان‌سوز از دل برکشید عرض کرد یا امیر المؤمنین بواسطه محبت تو ما را اسیر کردند و بجهت اقرار بولایت تو مردان ما را کشتند و اموال ما را غارت کردند این سخنان را گفت و صدا بناله بلند کرد امیر المؤمنین علیه السلام او را تسلیت داد فرمودند اجر شما ضایع نخواهد شد بعد فرمود چون مادر تو بر تو حامله شد سالی قحطسال بود که گوسفندان از صحرا گرسنه برمیگشتند و آب چشمه‌ها خشکیده بود مادرت گفت عجب حمل شومی در سال شومی دچار شدم چون مادرت وضع حمل او نزدیک شد گفت خدایا این وضع حمل را بر من آسان گردان بعد از آن اگر خواهی نگاهدار و اگر خواهی بردار چون متولد شدی همان ساعت زبان گشودی و ادای شهادتین کردی و بمادر خود گفتی چرا بهلا-ک من راضی شدی زود باشد که سید اولاد آدم مرا مالک بشود و در عقد خود درآورد و از من پسری بوجود آید پس مادرت این سخنان را در پاره مسی نقش کرد و او را دفن کرد چون تو بسن شش سالگی رسیدی لوح را بتو ارائه کرد و تسلیم تو نمود و سفارش در حفظ او فرمود وقتیکه شما را اسیر کردند تمام همت تو این بود که این لوح را حفظ بنمائی و آن لوح الان در میان گیسوان تو می‌باشد پس خوله لوح را درآورد و مردمان بدیدند آنچه حضرت فرموده بود بدون زیاده و کم در آن لوح مسطور بود. و بروایت خراج لوح را همه قرائت کردند اینوقت ابو بکر گفت خدایا ابا الحسن بارک الله فیها یعنی او را تصرف کن خدا وی را بر تو مبارک گرداند سلمان آواز برداشت و فرمود بخدا قسم آفریده‌ای بر علی منت ندارد بلکه منت از برای خدا و پیغمبر و امیر المؤمنین است مالک نشد او را مگر بمعجزه باهره و علم لدنی که خدایتعالی باو انعام کرده است و بجهت فضیلتی که خدایش ویرا باو مخصوص گردانیده که دیگران دست آنها از آن فضائل تهی است. پس مقداد از جای خود برخاست و فرمود چه شده است مردمان را که خداوند متعال برای آنها البته طریق حق و هدایت را روشن کرد و مردم آن را ترک کردند و راه ضلالت و کوری را گرفتند با اینکه براهین حقانیت امیر المؤمنین علیه السلام بر همه مردم واضح و لائح است. سپس ابو ذر از جای برخاست و فرمود واعجابه جای هزار گونه تعجب است که حق را می‌بینند مع ذلک عناد میکنند و در هر زمانی آیات حق آشکار و هویدا است پس فرمود ای مردم حق بر شما واضح گردید و جاهل از عالم تمیز داده شد در این قضیه همانا ای مردم خویش را واپائید که در کوری و ضلالت دچار نشوید پس متوجه ابو بکر گردید و فرمود آیا منت می‌گذاری

بر اهل حق بجزیزیکه آنها مخصوص آن میباشند و این خلافتی را که تو امروز بر خود بسته‌ای مخصوص امیر المؤمنین است چه آنکه او زینده این مقام است. سپس عمار از جای برخاست فرمود شما را بخدا قسم میدهم که در حیوة رسول خدا بامر المؤمنین سلام نکردیم بر امیر المؤمنین علیه السّلام و بفرمان رسول خدا نگفتیم السلام علیک یا امیر المؤمنین عمر بن الخطاب عمار را نهیب داد و زجر کرد او را که چرا چنین سخنی میگوئی ابو بکر چون دید کار برسوائی کشید از مجلس برخاست و بخانه رفت و مردم متفرق شدند و امیر المؤمنین خوله را برداشت و بخانه اسماء بنت عمیس آورد و سفارش او را کرد و فرمود اکرمی مٹواها و خوله در نزد اسماء بود تا اینکه برادرش آمد پس امیر المؤمنین او را تزویج کرد و این قصه دلیل بر فضل امیر المؤمنین و فساد آنچه را که دشمنان آن حضرت تلیفیک کردند پس ای جماعت بدانید که امیر المؤمنین خوله را تزویج کرد بنکاح نه بملک یمین جابر چون بدینجا رسانید جماعت گفتند ای جابر خدا تو را از آتش جهنم نجات بدهد همچنانکه ما را از حرارت شک و ریب نجات دادی.

سبب اسیر شدن خوله

این قصه را اکابر علمای عامه... ۱... نقل کرده‌اند و چون راه انکار بر آنها محدود است در مقام تاویلات رکیکه برآمدند چندانکه یضحک به الثکلا و اصل قصه این است که چون ابو بکر بر مسند خلافت مستقر گردید خالد بن ولید را فرستاد بسوی قبیله بنی یربوع که زکوة ایشان را جمع کند چون خالد وارد قبیله مالک شد ایشان اذان گفتند و نماز کردند و اظهار اطاعت و انقیاد نمودند چون شب شد آثار عذر از خالد ظاهر شد ایشان احتیاط نمودند اسلحه بر خود بستند اصحاب خالد گفتند ما مسلمانیم شما چرا اسلحه برداشته‌اید ایشان گفتند ما هم مسلمانیم شما چرا اسلحه برداشته‌اید چون قبیله مالک اسلحه خود را ریختند اصحاب خالد بر آنها حمله نمودند و مردان آنها را کشتند و زنان آنها را اسیر کردند ابو قتاده که با آن لشکر بود گفت اینجماعت اظهار اسلام کردند و شما آنها را امان دادید خالد بحرف او التفات نکرده امر کرد بقتل مردان آنها و اسیر کردن زنان آنها و اطفال ایشان بالاخره مردان آنها را کشتند و زنان آنها را اسیر کردند و اموال آنها را در میان لشکر قسمت نمودند و خالد زن مالک بن نویره را بحصه خود گرفت و در همان شب با او جماع کرد پس ابو قتاده قسم یاد کرد که در لشکری که خالد امیر باشد هرگز نرود پس بر اسب خود سوار شد و بشتاب بسوی ابو بکر برگشت و قصه را باو نقل کرد عمر چون این واقعه را شنید انکار بلیغ کرد و سخن بسیار گفت با ابو بکر و گفت قصاص بر خالد واجب شده است چون خالد برگشت و داخل مسجد شد با هیئت اهل حرب و تیرها بر عمامه‌اش بند کرده بود عمر برخاست و تیرها از سرش کشید و شکست و گفت ای دشمن خدا مرد مسلمانیرا کشتی و با عیالش زنا کردی و الله... (۱) -... تاریخ طبری و کامل ابن اثیر جزری و شرح ابن ابی الحدید و روضه الاحباب عطاء الله و مغنی قاضی عبد الجبار و نهایه العقول فخر رازی و استیعاب ابن عبد البر و عقد الفرید ابن عبد ربه و تفتازانی و قوشجی و شریف جرجانی و غیرهم. ترا سنک سار خواهم کرد و خالد ساکت بود و هیچ سخن نمی‌گفت و گمان داشت که ابو بکر بخطای او با عمر شریک است چون خالد بنزد ابو بکر رفت و عذرهای ناموجه آورد ابو بکر از برای اغراض باطله خود قبول کرد و خالد مسرور بیرون آمد و کنایه چند بعمر گفت و رفت. و جمعی از عامه روایت کرده‌اند که لشکر خالد شهادت میدادند که آن قوم اذان میگفتند و نماز میکردند و برادر مالک عمر را شفیع کرد بنزد ابو بکر آمد و از خالد شکوه کرد عمر گفت باید او را قصاص کرد ابو بکر گفت ما صاحب خود را برای اعرابی نمیکشیم. و بنا بروایت صاحب نهاییه ابو بکر گفت خالد شمشیر خدا است من در غلاف نکنم سیفی را که خدا بر مشرکان کشیده است عمر قسم یاد کرد که اگر من قدرت بهم رسانم خالد را بقصاص مالک بن نویره بقتل رسانم و حصه‌ایکه از غنایم برای او جدا کرده بودند تصرف نکرد تا خلیفه شد پس آن مال را و هرچه از دختران و پسران که در نزد مردمان بود همه را گرفت و بصاحبانش رد کرد و اکثر زنان حامله بودند و چون خالد همیشه از وعده کشتن او ترسان و گریزان بود پیش عمر آمد و گفت بعوض کشتن مالک میروم سعد بن عباده که از بیعت با تو سر برتافته بقتل میرسانم رفت و سعد بن عباده را بقتل رسانید و

شهرت دادند که جن او را کشته پس خالد بنزد عمر آمد گفت از من راضی شدی گفت بلی و برخاست پیشانی او را بوسه داد و چون برادر مالک آمد و بعمر گفت بوعده خود وفا کن و خالد را بکش گفت من خلاف آنچه صاحب رسول خدا کرده است نمیکنم. راقم حروف گوید شیخین در این قضیه از چند جهت مورد انتقاد واقع شدند. اولاً آنکه بروایت طبری مالک بن نویره منع زکوة نکرد و قوم خود را از اجتماع در منع زکوة جلوگیری کرد و ایشان را نصیحت کرده که با ولأئ اسلام منازعه نباید کرد و ایشان را متفرق نمود چون پراکنده شدند خالد دست بقتل و غارت گشود و این ظلم فجیع از آنها در دائره گیتی از آنها بیادگار باقی ماند. ثانیاً بصریح روایات عامه که مالک بن نویره بالفرض منع زکوة کرده باشد ولی باصل وجوب زکوة قائل بود و صاحب منهاج گفته هرکس باصل وجوب زکوة قائل باشد قتل او جائز نیست با این حال این قتل فجیع و سوء صنیع که از خالد بروز کرد ابو بکر او را نادیده گرفت. و ثالثاً بالفرض که مالک بن نویره و اصحاب او مرتد شده باشند ابتدا بقتال آنها جایز نیست تا ایشان ابتدا بنمایند و باتفاق مورخین خالد ابداء بقتال نمود بلکه مکرراً و خدعه همه را شهید کرد و ابو بکر در این باب بخالد اشکالی و ایرادی ننمود. و رابعاً بالفرض که مالک مرتد شده باشد بر ابو بکر واجب بود که ناصح مشفق بفرستد که سبب ارتداد آنها را معلوم کند که اگر علت ظلمی باشد که ایشان وارد شده ازالئه ان ظلم بنماید و اگر شبهه‌ای دچار شدند ازالئه آن شبهه بنماید و اگر هیچیک اینها نباشد آنها را موعظه و نصیحت بنماید و اگر اصرار کنند آنها را اعلام کند که ما با شما قتال خواهیم داد و باتفاق مورخین خالد هیچیک اینها را عمل نکرد و ابو بکر هم باو ایرادی ننمود که چرا چنین نکردی. بالجمله تفصیل مطلب را در جلد اول (الکلمه التامه) ایراد کرده‌ام که مالک از شیعیان امیر المومنین علیه السیلام بود و قتل مالک بدست خالد برضای ابو بکر بود بعلاوه عاشق عیال او شده بود. و خامساً بالفرض بقول ابو بکر که بعمر گفت خالد خطای در اجتهاد کرده لو سلمنا چرا باید اموال مردم از بین برود بایستی همه را ابو بکر یا خود یا از بیت المال به پردازد و اسیران را مراجعت دهد و مقتولین را باید دیه بدهد برای اینکه اگر خطا از روی میزان شرعی بوده عقاب برداشته میشود ولی ضمان بحال خود باقی است. و سادساً اگر خالد خطای در قتل کرده زنای با زوجه مالک بن نویره در همان شب باتفاق مورخین که خطا نبوده و بر ابو بکر واجب بود که او را حد بزند چرا حد نزد. و سابعاً زنای خالد در نزد عمر که مسلم بود و قسم یاد کرد که هرگاه دست پیدا کنم خالد را قصاص بنمایم چون خلیفه شد چرا قصاص نکرد و چرا حنث قسم نمود اعمی اللہ عیون من عمی قلبه.

خویله زوجه اوس بن صامت

خویله بالتصغیر دختر مالک بن ثعلبه بن اصرم است و قصه این زن چنانکه در اصابه و غیر آن مذکور است مظهر تشریح حکمی و شأن نزول آیتی گردیده خلاصه آن داستان این است که خویله زوجه اوس بن صامت روزی شوهرش بر او خشم گرفت و صیغهظهار بر زبان رانده گفت انت علی کظهر امی و ایقاع این صیغه در آن وقت موجب بینونت منجز و سبب حرمت مطلق میگردد چنانکه صیغه طلاق در این زمان چنین است چون خویله این عبارت از شوهر بشنید بخدمت رسول خدا رفت و قصه خود را بیان کرد و از حکم شرعی و تکلیف شخصی خود سؤال نمود و در آنجائیکه زنی بیکس و فقیر و مادر چند کودک صغیر بود ناله‌ها و تالمی شدید پیدا کرد چرا که اگر طفلکان را میگذاشت و میرفت از بی پرستاری طفلکان تلف می شدند و اگر با خویشان میبرد از گرسنگی بهلاکت میرسیدند. حضرت رسول بر حسب حکم مزبور که صیغهظهار حکم طلاق بائن داشت فرمود تو بر اوس بن صامت حرامی مطلقاً پس حق تعالی بر آن ضعیفه ترحم فرموده و در حق او تفضل نموده آیتی فرو فرستاد و حکمظهار را بظهور رسانید قال عز من قائل. (قَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّتِي تُجَادِلُكَ فِي زَوْجِهَا وَتَشْتَكِي إِلَى اللَّهِ. الْآيَةُ) مراد از الی اللہ خوله است و مقصود از زوجها اوس بن صامت است از این هنگامظهار از طلاق جدا شد باینکه تفریق و بینونت و حرمتی را که طلاق موجب گردد منجز و مطلق باشد و ازظهار و مقید و معلق باین معنی که مظاهر چون خواهد زوجه خود را حلال نماید میباید کفاره شرعی به پردازد پس

احجاج اما ان تجود بنفسه علينا و اما ان تقتلنا معا

حجاج چون این اشعار بشنید متأثر شد سخنان اسلم و دختر او را بعبد الملک فرستاد او نیز ترجم کرد و از خون اسلم در گذشت و امر نمود حجاج را که اسلم را رها کند و انعامی برای دختر فرستاد. دختر ابو الاسود دثلی... ۱... در الکنی و الالقاب بترجمه ابو الاسود گوید معویه حلوائی برای ابو الاسود فرستاد که قلب او را مایل بخود بنماید و او را از محبت امیر المؤمنین منصرف نماید ابو الاسود را دختری بود شش ساله یا پنج ساله از آن حلوا لقمه‌ای برگرفت و در دهن بگذاشت پدرش گفت دختر جان من از دهن بینداز که این سم قاتل و زهر هلاهل است این حلوائی مزغفری است که معویه برای ما فرستاده تا قلب ما را بخود مائل کند و باین حيله و خدعه میخواهد ما را از مولایمان امیر المؤمنین برگرداند دختران حلوا را از دهن بینداخت و گفت قبحه الله یخدعنا عن السید المطهر بالشهد المزعفر تبالمرساله و آکله یعنی هلاک باد آنکه فرستاد و آنکه میخواهد تناول کند فقالت: ابا لشهد المزعفر یا بن هند نیب علیک احسابا و دینا

معاذ الله کیف یکون هذا و مولانا امیر المؤمنینا

و پدر این دختر محترمه ابو الاسود نامش ظالم کنیه‌اش بر اسمش غلبه پیدا کرده است و او فرزند عمرو بصری است که در بصره در سنه شصت و نه وفات کرد و او از فضلی تابعین و مخلصین از شیعیان امیر المؤمنین علیه السلام است در فصاحت و بلاغت و طلاق زبانه و شیرینی بیان نادره عصر خود بوده و اشعار بسیار در مراثی اهل بیت انشا کرده و چندانکه توانسته از مناقب و حکم و موعظ ایشان خودداری نکرده و او اول کس است که علم نجوم را با اشاره امیر المؤمنین اختراع کرد و برای او نوادر بسیار است درک زمان چهار امام کرده مامقانی نقل کرده که هشتاد و پنج سال عمر او بوده و در سنه نود و نه فوت کرده بنابراین درک زمان امام باقر هم کرده و در... (۱) ... دثلی قیل بکسر الدال المهمله و سکون الیاء دلی و قیل بضم المهمله و کسر الواو المهموزة رویه صغیره شبیهه باین عرس و بماسمیت قبیله ابی الاسور و قیل بضم الدال و کسر الهمزه و انما فتحت اللنیة کما فتحت میم نمر فی نمری و قیل بکسر الدال و فتح الهمزه نسبة الی دثل کعنب و هی قبیله من کنانه صفین ملازم رکاب امیر المؤمنین بوده و از جاحظ نقل کرده که ابو الاسود از فقهاء و شعراء و دهات و حاضری الجواب شمرده میشد و او شیعه امیر المؤمنین علیه السلام بود.

دختر ابو ذر غفاری

این دختر در زمان صدیقه طاهره فاطمه زهراء علیه السلام بوده که آنمخدره از جمله وصیتهای او این بود که تابوت اصغر را یعنی این جامه دانا بدختر ابی ذر و داستان ابی ذر را در جلد سوم (الکلمة النامه) مفصلا ایراد کرده‌ام در مطاعن عثمان که بالاخره این دختر در صحرای ربذه پدرش از دار دنیا رفته مالک اشتر بعد از دفن ابی ذر این دختر را میاورد و بامیر المؤمنین می‌سپارد و روایتیکه از این دختر منقولست در غایت صحت و اعتبار است بیش از این از تاریخ او چیزی در دست نیست و او است که سرگذشت پدرش را در ربذه حدیث کند.

دختر شاه طهماسب صفوی

در اعیان الشیعه تحت عنوان بنت شاه طهماسب میفرماید اسم او را نمیدانم فقط میدانم زنی عامله فاضله بوده است و جمعی از علماء برای این زن رساله‌ها در اصول فقه و غیره تالیف کرده‌اند و پدرش شاه طهماسب که معاصر با محقق کرکی و والد شیخ بهائی بوده پنجاه و چهار سال سلطنت کرده و در عصر او بازار علم رواج کاملی داشته تا در نتیجه ماه صفر... ۹۸۴... برحمت حق پیوسته.

دختر سید مرتضی علم الهدی (ره)

در ریاض العلماء او را ذکر کرده و او را بفضل و دانش ستوده و نهج البلاغه را از عموی خود روایت کرده و شیخ عبد الرحیم بغدادی معروف بابن الاخوه که از اعیان علماء اهل سنت است نهج البلاغه را از این مخدیره روایت کرده و قطب راوندی در آخر شرح نهج البلاغه سند خود را از طریق عامه بهمین عبد الرحیم میرساند.

دختر شیخ ورام

بانوی حرم شیخ طائفه شیخ طوسی در کتاب نام‌برده گوید جدۀ ابن ادريس است زهی شرافت این بیت علم که مادر و دختر و خواهر و برادر و شوهر و داماد همه بمرتبه اجتهاد رسیدند شیخ طوسی فرزند ارجمندش ابو علی دامادش ابن ادريس و هو احمد بن ادريس الحلی و دخترزاده‌اش محمد بن احمد بن ادريس الحلی صاحب سرائر المتوفی سنه... ۵۹۸... و دو دخترش ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء. و ورام بن ابی فراس نسب او منتهی بمالک اشتر نخعی صاحب امیر المؤمنین علیه السلام میشود و او صاحب کتاب تنبیه الخاطر که مشهور بمجموعه ورام بن ابی فراس است و بسیار کتاب نفیسی است چون مؤلف او آنچه را نوشته عامل بآن بوده و ارباب رجال تماما او را بوصف فقیه صالح و رع تقی ستوده‌اند و منقول از فلاح السائل است که ورام بن ابی فراس کسی است که اقتدا بافعال او می‌شود و ایشان عقیقی که بر آن اسماء ائمه را نقش کرده بودند وصیت کرده بود که چون او را در قبر می‌گذارند آن عقیق را در زیر زبان او بگذارند.

دختر شهید اول

و ایضا در ریاض العلماء گوید کنیه‌اش ام الحسن نامش فاطمه ملقبه بست مشایخ و شیخ حر عاملی او را در أمل الآمل الانسان الخاص و زبده الخواص و زینه اهل الفضینه و الاخلاص شیخه الشیعه و عیبه العلم الباذخ فاطمه المدعوه بست المشایخ و هی سیده رواة الاخبار و رئیسه نقله الاثار الخ کلماته فی حقها ذکر کرده و فرموده این زن عالمه فاضله فقیهه صالحه عابده بوده است و میفرماید من از مشایخ مدح و ثناء او را شنیدم و این مخدیره از ابن معیه که استاد پدرش شهید اول بوده روایت دارد و پدرش او را مدح میکرده و زنها را امر میفرمود که باو اقتدا بنمایند و در احکام باو رجوع بفرمایند و ترجمه شهید اول محمد بن مکی را در جای دیگر نقل کرده‌ام.

دختر شیخ علی منشار

در کتاب مذکور گوید اسم او را نمیدانم فقط میدانم این دختر عالمه فاضله فقیهه محدثه بانوی حرم شیخ بهائی است و میفرماید من در نزد پدرش شیخ علی تحصیل می‌کردم و شنیدم از بعض معمرین ثقات که می‌فرمود من دختر شیخ علی منشار را دیدم که در او ان طفولیت فقه و حدیث را درس می‌گفت و زنها در نزد او تحصیل میکردند و چهار هزار مجلد کتاب باو میراث رسید و شنیدم از بعض افاضل که این دختر بسیار فاضله و وافرۀ العلم بوده و بعد از وفات شیخ بهائی حیوه داشته. و در روضات الجنات شیخ علی منشار را از اجلاء فضلاء و اکابر علماء شمرده و گفته او از شاگردان محقق ثانی شیخ علی کرکی است و بعد از استاد خود منصب شیخ الاسلامی از قبل شاه طهماسب صفوی منتقل باو گردید و کتب بسیاری از هندوستان حمل نمود باصفهان، و بعد از شیخ علی منشار شیخ بهائی-زاد الله فی بهائه-بجای او منصوب گردید.

دختر عزیز الله المجلسی

در اعیان الشیعه می‌فرماید از زنان فاضله بوده تعلیقاتی بر کتاب من لا یحضره الفقیه دارد و از برای او است رسائلی در مسائل فقهیه.

دختر خالد بن سنان در دعای عمل ام داود نام خالد بن سنان هست که از جمله انبیا بوده در سنه... ۶۱۲۳... بعد از هبوط آدم مبعوث برسالت شده بعد از عیسی بن مریم و در جلد متعلق باحوالات عیسی نام این را محیاء گفته و کذا علامه مجلسی در جلد اول حیوة القلوب میفرماید که بسندهای معتبر از امام باقر و صادق (ع) منقولست که روزی رسولخدا صلی الله علیه و اله و سلم نشسته بودند که ناگاه زنی بخدمت آنحضرت آمد پس آنحضرت او را مرحبا گفت و دستش را گرفت و او را بر روی ردای خود در پهلوی خود نشانید و فرمود که این دختر پیغمبری میباشد که قوم او ویرا ضایع کردند و او خالد بن سنان عیسی است که قوم خود را بسوی خدا دعوت کرد و باو ایمان نیاوردند و در میان ایشان آتشی هر ساله از غاری که در نزدیک آنها بود بیرون می آمد و مواشی و زراعات آنها را میسوزانید پس خالد بایشان گفت اگر من این آتش را از شما رفع کنم بمن ایمان می آورید و بروایتی قوم او درخواست کردند که اگر تو پیغمبری این آتش را از ما برطرف کن ما بتو ایمان می آوریم خالد بن سنان قبول کرد چون آتش پیدا شد او را استقبال کرد و با عصای خود از پی آن رفت تا داخل غار گردید و قوم او بر در آن غار نشستند و گمان کردند آتش او را سوخته و بیرون نخواهد آمد. و بنا بروایتی بعد از دو روز بیرون آمد و فرمود من آنچه کردم بامر خدا کردم و بنو عبس گمان کردند من بیرون نخواهم آمد اینک بیرون آمدم و از جبین من عرق میریزد و اکنون بمن ایمان آورید قوم او گفتند ما ایمان نمی آوریم این آتشی بود که بیرون می آمد و برمیگشت خالد بن سنان فرمود اکنون من شما را وصیت میکنم که من در فلان روز خواهم مرد چون بمیرم مرا دفن کنید و بعد از چند روز کله‌ای از گوره‌خر بر سر قبر من خواهند آمد و در پیش ایشان گوره‌خر دم بریده‌ای میباشد که بر سر قبر من میایستد این وقت قبر مرا بشکافتید و مرا بیرون آورید و هرچه خواهید از من به پرسید که شما را جواب خواهم گفت از آنچه واقع میشود تا روز قیامت آنحضرت فوت شد و او را دفن کردند و رسید روز وعده‌ایکه او کرده بود و بهمان نحو که فرموده بود کله گوره‌خر آمدند و در پیشاپیش آنها گوره‌خر دم بریده‌ای بود آمد و بر سر قبر آنحضرت ایستاد و قوم او آمدند و خواستند قبر او را بشکافتند بعضی گفتند که در حیوة او باو ایمان نیاوردید اکنون بعد از مرگ او میخواهید باو ایمان بیاورید و اگر او را از قبر بیرون آورید در عرب برای شما ننگی خواهد بود و فرزندان او را اولاد منبوش خواهند گفت او را بحال خود گذاشتند و برگشتند. و در ناسخ گوید دختر خالد در کبر سن بخدمت رسولخدا صلی الله علیه و اله و سلم مشرف شد پیغمبر او را بزرگوار داشت و ردای مبارکش را گسترده او را بر ردای خویش نشانید و فرمود مرحبا باین نبی اضاغوه قومه از قضا چنان اوفتاد که حضرت رسول صلی الله علیه و اله و سلم سوره اخلاص را تلاوت میکرد و فرمود قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ اللَّهُ الصَّمَدُ دختر خالد گفت پدر من در حیوة خویش این سوره را تلاوت میکرد.

دختر حجر بن عدی الکندی

در کتاب حیوة محمد بن الحنفیه ص... ۱۲۵... که در این عصر بطبع رسیده و آن اثر قلم بعضی از سادات و فضلاء معاصرین است اشعار ذیل را بدختر حجر بن عدی نسبت داده ولی حقیر در تاریخ طبری در حوادث سنه... ۵۱... و کامل ابن اثیر جزری و اعلام النساء عمر رضا کحاله ابیات ذیل را بهند دختر زید بن مخرمه الانصاری نسبت دادند ولی ممکن است که این دختر انشادا قرائت کرده باشد و اشعار این است: ترفع ایها القمر المنیر لعلک ان تری حجرا یسیرا

یسیر الی معویة بن صخر لیقتله کما زعم الامیر

الا یا حجر حجر بنی عدی و من اخلاقه کرم و خیر

الا یا لیت حجرا مات موتا و لم ینحر کما نحر البعیر

نجبرت الجابر بعد حجر و طاب لها الخورنق و البثیر

و اصبحت البلادبه محولا کأن لم یأتها یوم مطیر

اخاف عليك ما ادرى عدیا و شیخانی دمشق له زئیر فان یهلک فکل عمید قوم الی هلک من الدنیا یشیر
و اشعار عمر رضا کحاله که بهند دختر زید بن مخرمه نسبت داده است این دو بیت ذیل است: دموع عینی دیمه تقطر تبکی علی
حجرو ماتقتر

لو كانت القوس علی امره ما حمل السیف له الاعور
و حقیر ترجمه حجر را در جلد سوم (الکلمه التامه) مفصلاً انگاشته‌ام و اما زید ابن مخرمه لم اقف علی ترجمته:

دختری که پدر را از قتل نجات داد

بیهقی در کتاب محاسن و مساوی تحت عنوان محاسن بَرّ البنات حدیث کند که یک نفر از اصحاب معویه که در باطن با امیر
المؤمنین بود با آن حضرت مکاتبه داشت معویه مطلع شد او را حاضر کرد و تهدید نمود که اگر این مرتبه‌نامه بعلی بن ابی طالب
بنویسی ترا بقتل میرسانم بعد از این تهدید باز نامه از او بدست آمد که آن را برای حضرت نوشته بود معویه فرمان قتل او را صادر
کرد این خبر بگوش دختر کی صغیره که از برای او بود رسید آن دختر خود را بنزد معاویه رسانید و این اشعار بگفت: معوی لا تقتل
أبا کان مشفقاً علینا فنبقی إن فقدناه شردا

و توتم أولادا صغاراً بقتله و ان تعف عنه کنت بالعفو اسعدا

معاوی هبه الیوم لله و حده و للباکیات الصارخات تلدا

معاوی منک العلم و الحلم و التقی و کنت قدیما یابن حرب مسددا

معویه و اصحاب او از فصاحت و بلاغت آن دختر کوچک تعجبها کردند و بر او ترحم کرده از قتل پدرش صرف نظر کردند و
پدرش را باو بخشیدند این یکی از فوائد علم و ادب است.

دختر صاحب بن عباد

ترجمه صاحب بن عباد در مجلدات تاریخ سامرا مفصلاً نگاشته‌ام این دختر فاضله و ادیبه بود و جای تعجب نیست دختریکه در
دامان صاحب بن عباد که زبان از فصاحت و علم و ادب او قاصر است چنین باشد فضل و دانش را از پدر میراث گرفته بود صاحب
بن عباد از کثرت علاقه بآن دختر و شدت علاقه او بسادات دوست میداشت که این دختر را بیک نفر علوی تزویج بنماید تا اینکه او
را بابو الحسین علی بن الحسین معروف باخی مسمعی تزویج نمود چون مسمعی برادر رضاعی او بود باین لقب مشهور گردید و
حسین فرزند قاسم بن محمد بطحائی است که از سادات حسنی است و ابو الحسین از دختر صاحب بن عباد پسری آورد نامش را
عباد نهاد چون این بشارت بصاحب بردند قصیده‌ای گفت که این دو بیت ذیل از او است: احمد الله لبشری اقبلت عند الفتی اذ
حبانی الله سبطا هو سبط للنبی

مرحبا ثمة اهلا بغلام هاشمی نبوی علوی حسنی صاحبی

و نیز قصیده‌ای در این معنی سروده که مطلع آن این بیت ذیل است: الحمد لله حمدا دائما ابداداً قد صار سبط رسول الله لی ولدا

دختر حسین علیخان داغستانی

در کتاب دانشمندان آذربایجانی تالیف میرزا محمد علی تربیت گفته که این دختر در شهر اصفهان تحصیل کرده و ایشان دختر عم
قلیخان مؤلف ریاض الشعر است و اشعار ذیل اثر طبع این دختر است: من ساقیم شراب حاضر ای عاشق تشنه آب حاضر
آب است شراب پیش لعلم هان لعل من و شراب حاضر

با حسن من آفتاب هیچ است اینک من و آفتاب حاضر

دختر مسلم بن عقیل

در ناسخ از تاریخ اعثم کوفی نقل کند که مسلم بن عقیل را دختری بود سیزده ساله چون در منزل زباله خیر قتل مسلم بحضرت سید الشهداء رسید بخیمه زنان در آمد و دختر مسلم را پیش خواست و نوازشی بزیادت و مراعاتی بیرون عادت باوی فرمود دختر مسلم را از آن حال صورتی در خیال مصور گشت عرض کرد یابن رسول الله با من ملاطفت بی پدران و عطفیت یتیمان مرعی میداری مگر مسلم را شهید کرده باشند حسین علیه السلام را نیروی شکیب برفت پس بگریست و گفت ای دختر اندوهگین مباش اگر مسلم نباشد من پدر تو باشم و خواهرم مادر تو باشد و دخترانم خواهران تو باشند و پسرانم برادران تو دختر مسلم فریاد برآورد و زارزار بگریست الخ آنچه در فرسان الهیجاء ذکر کرده‌ام: دختر مامون عباسی بعضی گفته‌اند نامش خدیجه بوده از فصحای شعرا بشمار میرفته وقتی جاریه مغنیه مسمات بشاریه ابیات ذیل را که از نتایج افکار مشار الیها است در مجلس متوکل عباسی خواند: بالله قولو

الی لمن ذا الرشا مثقل الردف الهضیم الحشا

اظرف ما کان اذا ما صحا و املح الناس اذا ما انتشی

و قد بنی برج حمام له ارسل فیہ طائرا مرعشی

یا لیتنی کنت حماما له او باشقا یفعل بی ما یشا

لو لبس القوهی من رقه او جعه القوهی او خدشا

خلیفه را نهایت خوش آمده زیاده از حد تحسین کرد و از شاریه پرسید این ابیات از کیست چون خدیجه خلیفه‌زاده بود انتشار این قسم از اشعار از او مناسب نمی‌نمود شاریه خواست کتمان کند خلیفه او را قسم داد شاریه ناچار حقیقت را اظهار کرد و این ابیات باسم خدیجه اشتهاار یافت.

دلشاد خاتون

دختر تیمورتاش بن امیر چوپان زوجه شیخ حسن کبیر ایلکانی مادر سلطان اویس زنی باکفایت بوده صلاح الدین صفدی گوید در زمان امیر شیخ حسن حکومت در واقع بدست دلشاد خاتون بود و او غربا را نوازش مینمود و فقرا پیوسته مشمول احسان او بودند در سنه ... ۷۵۲... هجری در بغداد وفات کرد نعش او را با کمال تجلیل به نجف اشرف حمل نمودند و او را طبع موزونی بوده این ابیات ذیل از او است: اشکیکه سر ز گوشه چشمم برون کند بر روی من نشیند و دعوی خون کند

ولها ایضا طاعات منکران محبت قبول نیست صدبار اگر ز چشمه زمزم وضو کنند

و لها ایضا حل شد از غم همه مشکل که مرا در دل بود جز غم عشق که حل کردن او مشکل بود

و لا یخفی که حضرات ایلکانی رجالا و نساء همه از امراء و بزرگان شیعه بودند و سالها در عراق حکومت داشتند و خواجه جمال الدین ساوجی قصیده غرائی در جلوس سلطان اویس که متضمن ماده تاریخ او است برشته نظم کشیده و تاریخ جلوس او را بیان نمود این ابیات ذیل از آن قصیده است: مبشران سعادت بر این بلندرواق همی کنند ندا در ممالک آفاق

که سال هفصد و پنجاه هفت ماه رجب باتفاق خلائق بیاری خلاق

خدا یگان سلاطین عهد شیخ اویس پناه پشت ملوک جهان علی الاطلاق

نشست خسرو روی زمین باستحقاق فراز تخت سلاطین مدار ملک عراق

و قاضی نور الله در مجالس المؤمنین ص ... ۳۹۳... مآثر ایشان را ذکر کرده که ایلکانی ها و جلائریها و ایلخانیها حکومت واحده

داشتند و همه از امراء شیعه میباشند و در تاریخ نجف تالیف شیخ جعفر بن شیخ باقر نجفی نقل کرده که از سنه ... ۷۳۶ ... تا سنه ... ۸۱۳ ... در عراق سلطنت داشتند و آثار آنها در عتبات از معابد و مساجد و تکایا بسیار است و شیخ حسن کبیر در سنه ... ۷۵۷ ... وفات کرد در بغداد و جنازه او را به نجف برده دفن کردند و مدت سلطنت او هفده سال بود. دلوانیه و آمدن او بنزد معویه ابن عبد ربه در کتاب عقد الفرید مینگارد که زنی بنام دلوانیه از بنی ذکوان بود معویه یک روز بار عام داد مردمان گروه گروه بایوان مظالم او حاضر میشدند ناگاه زنی با دو تن کنیزکان خود بر معویه وارد شد و لثام از چهره بیک سوی کشید گونه‌ای نمودار شد که گفتی آب مروارید که مزاب یاقوت احمر خورده معویه را مخاطب داشت: (ثم قالت الحمد لله الذی خلق الانسان و جعل فيه البیان و دل به علی النعم و اجرى به القلم فيما ابرم و احکم و حتم و زراً و برأ و حکم و قضی صرف الکلام باللغات المختلفه علی المعانی المتفرقه و الفها بالتقدیم و التاخیر و الاشباه و النظیر و المؤالفه و التراید فادته القلوب الی اللسن و ادته الاذان الی القلوب فتلقته قلوب بالافهام و استدلل به علی العلم و عبد به الرب تبارک و تعالی و عرفت به الاقدار و تمت به النعم.) گفت سپاس خداوندی را که انسانرا بیافرید و نیروی بیان داد و آنرا دلیل شکر نعمت داشت و بدستیاری آن بدست قلم در آنچه استوار فرموده و حکم کرد و قضی راند و بنگاشت و بیاراست کلام را بلغات مختلف و معانی متفرقه تالیف کرد در میان کلمات بصفت تقدیم و تاخیر و اشباه و نظیر پس دلها اندیشیده خویش را بسوی زبانها روان داشتند و زبانها بگوشها القا نمودند و قلوب بقوت افهام تلقی فرمودند و حجتی ساخت آن را برای استدراک علم در پرستش خداوند جل جلاله و پدید آمدن بدان مقدارها و بکمال رسید نعمتها آنگاه گفت (و کان من قضاء الله و قدره ان قربت زیاد او جعلت له فی آل ابی سفیان نسبا و ولیته احکام المسلمین فسفک الدماء بغير حلها و هتک الحريم بغير حق و لا- مراقبه لله عز و جل خئون ظلوم کافر غشوم یختار من المعاصی اعظمها و من الجرائم اشنعها لا یری لله و قارا و لا یظن ان له الیه معادا و لا یحذر له ناراً و لا یرجو وعدا و لا یخاف وعیدا و غذا یرعرض عمله فی صحیفتک و توقف علی ما اجترم بین یدی ربک و لک بمحمد (ص) اسوه و بینک و بینه صهر) گفت ای معویه قضی وقدر بر آن بود که تو زیاد بن ابیه را در شمار آل ابی سفیان درآوری و برادر خویش خوانی آنگاهش بر مسلمانان حکومت دهی تا خون مردم را بناحق بریزد و پرده مسلمین را چاک زند و نگران خداوند نشود مردی خائن و ظالم و کافر و ستمکار است اختیار میکند از معاصی بزرگ تر آنرا و از جرائم مکروه و شنیع تر آنرا عظمت خدا را نگران نمیشود و بازگشت خود را بسوی خدا گمان نمیکند از آتش دوزخ نمی ترسد و از بیم و امید نمی پرسد فردای قیامت اعمال او را در صحیفه تو بنگارند و تو را در موقف پرشش بازدارند هان ای معویه هوش باز آور و اقتفا برسول خدا میکن نه آخر در میان تو و او نسبت مصاهرت میباشد و از این مصاهرت ام حبیبیه را که خواهر معویه است اراده کرده چون در حباله رسول خدا بود دلوانیه چون سخن بدینجا آورد دیگر باره آغاز سخن کرد گفت ای معویه (فلا الماضین من ائمه الهدی اتبع و لا طریقهم سلکت حملت عبد ثقیف علی رقاب امه الاسلام یدبر امورها و یسفک دمائها فما ذا تقول لربک یا معویه و قد مضی من عمرک اکثره و بقى وزره و ذهب خیره و بقى شره انى امرأه من بنى ذکوان و ثب زیاد المدعى الی ابی سفیان علی ضیعتی و تراثی عن آبائی و اجدادی فحال بینی و بینها و غضبها و قتل من رجالی من بنی ذکوان من نازعه فیها فان انصفت و عدلت و الا و کلتک و زیادا الی الله فهو حکم و لم تبطل ظلامتی عنده و هو المنتصف لی منکما.) گفت ای معویه متابعت ائمه هدی نکردی و بر طریق ایشان نرفتی یک بنده ثقفی را بر گردن مسلمانان سوار کردی تا امور ایشانرا پریشان ساخت و خون ایشان را بریخت فردای خدایرا پاسخ چگوئی همانا از عمر تو فراوان رفته و اندک بجای مانده خیرش منقضی گشته و شرش باقی مانده اینک من یکنفر از قبيله بنی ذکوانم زیاد که خود را پسر ابو سفیان شمرده بر من تاختن کرد میراثی که از آبا و اجداد داشتم بر گرفت هرکس که از قبيله بنی ذکوان که خواست شر او را بگرداند با تیغ بگذرانید هان ای معویه داد من بده و کار بعدل میکن و الا کار تو را و زیاد را بخداوند میگذارم که او است حاکم عادل و منصف بحق و این ظلم و ستمی که بر من آمده مکافات می فرماید معویه از دیدار او مبهوت گشت و از گفتار او در عجب رفت و گفت چه افتاده است زیاد را در تقدیم چنین کارها خداوند لعنت کند زیاد را که جز از مثالب

و معایب او سخنی گوش‌زد من نمیشود و فرمان کرد که با دلوانیه کار بانصاف بنماید و اموال و انقال او را بازدهد و الا او را از عمل باز کند و دلوانیه را بعطا شاد خاطر ساخت و مراجعت داد.

دنانیر جاریه محمد بن کناسه

ظاهرا در تذکره‌الخوانین دیده‌ام در ذکاوت و دانش مشهور بود طبعی موزون داشته علی بن عثمان کلابی گوید مرا با محمد بن کناسه شغلی افتاد بمنزل او رفتم ویرا نیافتم با جاریه او صحبت میکردم و سخن از هرطرف میگفتم آنگاه دنانیر گفت بمن ای ابا الحسن تو را محزون و مغموم می‌بینم گفتم برادری داشتم از قریش در گذشت اینک از دفن او باز میگردم دنانیر این دو بیت را قرائت کرد:

بکیت علی اخ لک من قریش فابکانی بکائک یا علی
فمات و ما اخبرتناه و لکن طهاره صحبه الخیر الجلی

و این علی بن عثمان گوید روزی نزد محمد بن کناسه بودم گفت میخواهم از ذکا و کیاست و فهم و فراست دنانیر چیزی بتو معلوم کنم آنگاه بمشار الیها نوشت انک أمة ضعیفه لکعاء فاذا جائک کتابی فعجلی بجوابی و السلام یعنی تو کنیز بیچاره پستی هستی چون مکتوب من بتو برسد در جواب تعجیل کن دنانیر در جواب نوشت (اسائنی تهجینک عند ابی الحسن و ان من اعیا العی الجواب عمالا- جواب له و السلام) یعنی مرا بد آمد که در نزد ابو الحسن مرا بزشتی یاد کردی و این است و جز این نیست که عاجزترین عاجزها در تکلم آنکس باشد که جواب بگوید از سخنی که قابل جواب نباشد و لا یخفی که این محمد بن کناسه از اهل عرفان و زهد بوده است داماد ابراهیم بن ادهم و پسر خواهر او است. دینا زوجه عبد السلام معروف بدیک الجن و دینا بر وزن عیسی ابن خلکان در وفیات الاعیان گوید دینا جاریه‌ای شاعره بوده است از عبد السلام معروف بدیک الجن گویند مشار الیها پسری از دیک الجن بهم رسانید و آن پسر در گذشت دینا ابیات ذیل را در مرثیه او انشا کرد: بأبی نبذتک بالعراء المغفر و سترت وجهک بالتراب الاعفر

بأبی بذلتک بعد صون للبلی و رجعت عنک صبرت ام لم اصبر

لو کنت اقدر ان اری اثر البلی لترکت وجهک ضاحیا لم یقبر

راقم حروف گوید این دیک الجن از معاریف شیعه بوده محدث قمی در الکنی و الالقاب گوید ابو محمد عبد السلام بن رغبان بر وزن عطشان اصل او از موته و تولد وی در حمص بوده شاعری معروف و بفصاحت و بلاغت موصوف بوده رویه ابی تمام را در شعر داشته دائما ساکن در حمص بوده از نواحی شام کمتر بجائی میرفته و مراثنی بسیار از برای حضرت سید الشهداء علیه السلام انشا کرده و چون مذهب تشیع را داشته ناصبها او را بزندقه و الحاد نسبت دادند حالات این مرد بزرگ در مجالس المؤمنین قاضی نور الله و کتاب مثالب شیخ مفید و کتاب شهاب الثاقب و کشکول شیخ یوسف بحرانی و کتاب ظللمات الهاویه علامه نوری و غیر آن مشروع است و نبذه‌ای از اخبار و اشعار او را در حیوة الحیوان دمیری و وفیات الاعیان ابن خلکان و آغانی ابو الفرج مذکور است و شیخ یوسف بحرانی در کتاب انیس المسافر که معروف بکشکول است قصه بسیار لطیفی ذکر کرده است از این دیک الجن در ج... ۲ ص... ۱۰۸ ...با متوکل ولی در شهاب الثاقب از کتاب شیخ مفید این قصه با هارون الرشید اتفاق افتاده و هو الاقرب و در اینجا مختصر و ملخص مضمون عبارت شهاب الثاقب را مینگاریم نوشته است که در عهد هارون الرشید مردی بود که او را اسحاق بن ابراهم و اگر نه عبد السلام مشهور بدیک الجن میگفتند و کان عالما فاضلا شاعرا ادیبا فقیها حاویا لکثیر من العلوم و کان شیعیاً ناصبها در نزد هارون از او شکایت کردند و چندانکه توانستند بر او تهمت زدند که این مردی است زندیق و قائل بصانع نیست و بر اهل اسلام طعن میزند اگر امیر المؤمنین او را بقتل برساند مسلمانان را از دست و زبان او در راحت انداخته پس هارون الرشید امر باحضرار او کرد چون در نزد هارون آمد گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین هارون گفت لا أهلا و لا سهلا وای بر تو همانا بمن

رسیده است که تو انکار صانع مینمائی و قائل به بعثت انبیاء نیستی و بر اسلام و مسلمین طعن میزنی و اگر من تو را بکشم مردم را از شر تو آسوده کردم دیک الجن گفت معاذ الله یا امیر المؤمنین که این مذهب من باشد و چنین مقاله‌ای از من صادر شده باشد چگونه توان انکار صانع کرد با اینهمه شواهد داله بر وجود او و اعتقاد من این است که مرک حق است و قیامت حق است و حشر خلایق حق است و لطفاً بر خدا واجب است که زمین را خالی از حجت نگذارد یا پیغمبر مبعوث باشد یا وصی پیغمبر و این اقرب بصلاح و دورتر از فساد است و بر خداوند متعال واجب است این لطف تا دنیا آخر شود بخدا قسم یا امیر المؤمنین مذهب من همین است و شما گوش ندهید بحرف جماعتیکه مانند همج الرعاء هستند دنبال هر صدائی میروند و هرفتنه خوانیده را بیدار میکنند و هر آتش خاموش شده را دامن میزنند عمل بقیاس میکنند زندقه و الحاد از اصول و فروع آنها هویدا است و خلافت را و میراث شما اهل بیت را ضبط نمودند بحديث مجعول نحن معاشر الانبياء لا نورث ما تركناه صدقه و چگونه رسول خدا چنین میفرماید و حال آنکه خداوند متعال در کتاب کریم خود فرموده (و ورث سليمان و داود) و در قصه زکریا میفرماید رَبِّ هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً و میفرماید وَ اُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ اَوْلٰى بِبَعْضٍ هَارون گفت وای بر تو مگر تو قائل این شعر نیستی: اصبحت جم بلابل الصدر و ابیت مطویا علی الجمر

ان بحت حل دمی و ان اکتب یضیق به صدري یعنی صبح کردم در حالیکه بسیار بود شدائد سینه من و شب را بسر بردم در حالیکه در دلم آتشی افروخته بود و اگر آن سریکه در دل داشتم گاهی آشکار می کردم هراینه خون هدر و باطل میشد و اگر کتمان میکردم بواسطه او سینه من تنگی میکرد هارون گفت وای بر تو مگر این اشعار از تو نیست دیک الجن گفت بلی و الله این اشعار از آن من است و لکن تتمه او کجا است هارون گفت مگر تتمه دارد دیک الجن گفت بلی از برای او تتمه است هارون گفت وای بر تو بیاور تتمه او را دیک الجن گفت: مما اتاه الی ابی حسن عمر و صاحبه ابو بکر

فعلى الذى يرضى بفعلهما مثل الذى احتقبا من الوزر

جعلوك رابعهم ابا حسن كذبوا و رب الشفع و الوتر

منعوك حق الارث و الطهر

و قتلت فى بدر سراتهم لاغر و ان طلبوك بالوتر

و الى الخلافة سابقوك و ما سبقوك فى احد و لا بدر

هارون سخن در دهان دیک الجن شکست و گفت و یلک من ترا حاضر کردم تا زندقه تو را معلوم کنم اینک بسوی مذهب را فضا رفتی و کفری بر کفر خود افزودی دیک الجن گفت یا امیر المؤمنین هر کس که قائل بولایت و محبت شما اهل بیت بوده باشد و دوستی شما را فرض شمارد بقوله تعالی (قُلْ لَا اَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ اَجْرًا اِلَّا الْمَوَدَّةَ فِى الْقُرْبٰى) و قرابت شما را با رسول خدا ملاحظه داشته باشد کافر باشد پس منهم کافر خواهم بود هارون گفت مگر تو قائل این شعر نیستی: باح لفظ بمضمرة الصدر ما ذاك الا بمعظم الامر فليس بعد الممات حادثه و انما الموت بيضة الفقر

دیک الجن گفت معاذ الله که این اشعار از آن من بوده باشد الا آنکه نقل از اشیاخ کرده‌ام و اقتباس از ولید بن عقبه نموده‌ام چه آنکه او زندیق بوده چنانچه روزی باقر آن تفال زد پس این آیه آمد (وَ اِسْرٰى تَفْتَحُوْا وَ حَابٌ كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ) ولید از این تهدید در غضب شد که در ذیل آیه میفرماید (مِنْ وَّرَائِهِ جَهَنَّمُ وَ يُسْقٰى مِنْ مَّاءٍ صٰدِیدٍ) پس مصحف را نشانه تیر کرد تا اینکه او را از هم درید و این شعر بگفت: تهددنی بجبار عنید فها انا ذاک جبار عنید

اذا ما جئت ربك يوم حشر فقل يا رب مرقنى الوليد

هارون گفت در واقع آن دو بیت از آن تو نبود دیک الجن گفت لا و الله یا امیر المؤمنین هارون گفت خدا لعنت کند ولید را که انکار صانع و بعث و نشور نموده و او نبوده است مگر زندیق ایدیک الجن آیا میدانی این ولید بن یزید لعین از کجا اخذ کرده

گفت بلی میدانم هارون گفت بگو از کجا اخذ کرده گفت از عمر بن سعد گرفته چون عیبید الله بن زیاد خواست او را بحرب حسین بفرستد این اشعار بسرود: فو الله ما ادری و انی لحائر افکر فی امری علی خطرین
 ءأترک ملک الری و الری منیتی ام ارجع مأثو ما بقتل حسین
 حسین بن عمی و الحوادث جمه و لکن ملک الری قره عینی
 و ما عاقل باع الوجود بدین

يقولون ان الله خالق جنه و نار و تعذیب و غل یدین
 و ان صدقوا فیما یقولون اننی اتوب الی الرحمن من سنتین
 و ان کذبوا فزنا بدنیا هنیئه و ملک عقیم دائم الحجلین

هارون گفت خدا لعنت کند عمر بن سعد را که انکار صانع و بعث و نشور نموده ایدیک الجن آیا میدانی این لعین از کجا اخذ کرده دیک الجن گفت بلی میدانم از یزید بن معویه اخذ کرده هنگامیکه سر مبارک حسین را در طشتی از طلا گذاردند و بنزد یزید آوردند این وقت یزید این اشعار میسرود: لعبت هاشم بالملک فلا خبر جاء و لا وحی نزل

لیت اشیاخی بیدر شهدوا جزع الخزر ج من وقع الاسل
 لأهلوا و استهلوا فرحا و لقالوا یا یزید لا تشل
 لست من خندف ان لم انتقم من بنی احمد ما کان فعل

قد قتلنا القوم من ساداتهم و عدلناه بیدر فاعتدل و با چوب بر لب و دندان آن حضرت میزد در آنحال غرابی که صدای او را بفال بد میگرفته اند صدا کرد که اهل مجلس را همه وحشت فروگرفت بالاخص بنی امیه را این وقت یزید این ابیات بسرود: یا غراب البین ما شئت فقل انما تندب امرا قد فعل

*** لما بدت تلک الشموس و اشرقت تلک الشموس علی ربی جیرونی

نعب الغراب فقلت صح اولا تصح فلقد قضیت من الغریم دیونی

هارون گفت خدا لعنت کند یزید را که چه قدر در کفر و زندقه جرات داشته ایدیک الجن آیا میدانی یزید از کجا اخذ کرده گفت بلی میدانم اگر امیر المؤمنین مرا امان دهد در نفس و اهل و مال و ضامن بشود از برای من جائزه هراینه خواهم گفت آنرا هارون گفت برای تو امان و جائزه خواهد بود پس انگشتر خود را بیرون آورده و در نزدیک دیک الجن انداخت این وقت دیک الجن گفت یزید از پدرش معویه اخذ کرده هارون گفت آن کدام است دیک الجن گفت معویه در حال احتضار بعیالش میگفت هنگامیکه زنش گریه میکرد و میگفت بعد از تو شوهر نخواهم کرد: اذا مت یا ام الحمیراء فانکحی فلیس لنا بعد الممات تلاقی

فان كنت قد اخبرت عن مبعث لنا اساطیر لهو یجعل القلب ساهیا (الخ)

هارون گفت خدا لعنت کند معویه را که انکار صانع و بعث و نشور و نبوت کرده، ای دیک الجن میدانی معویه از کجا اخذ کرده گفت بلی از اشعار عمر بن الخطاب هنگامیکه او را والی شام گردانید این اشعار بگفت: معوی ان القوم ملت حلومهم بدعوه من عم العشره بالوتر

صوت الی دین به باد اسرتی فبعدا به ذنبا قصمت به ظهری

فلم انس لا انس الولید و عتبه و شیبه و العاص الصریع لدی البدر

توصل الی التخلیط فی الملهه الی اتانا بها الماضی المموه بالسحر

لهذا لقد و لیتک الشام راجیا و انت جدیران تعود الی صخر هارون گفت ای ابا اسحق آیا عمر کافر بود بما جاء علی محمد صلی الله علیه و اله و سلم دیک الجن گفت بلی یا امیر المؤمنین و بروایت دیگر که در بسیاری از کتب آنرا نقل کرده اند بنا بر نقل انیس

المسافر شیخ یوسف عمر گفت: ءأوعد فی المعاد بشرب خمر و أنهی الان عن ماء و تمر

ابعث ثم حشر ثم نشر حدیث خرافة یا ام عمرو

هارون گفت قاتله الله این زندیق این کفر و الحاد را از که اخذ کرده گفت از ابو بکر بن ابی قحافه هارون گفت ای دیک الجن او کان الصدر الاول کافرا بالله و بما انزل الله علی رسوله و مکذبا بآياته و شاکا فی قدرته دیک الجن نعم یا امیر المومنین قال هارون و الله کفر هؤلاء القوم کفرا ما سبقهم الیه الاولون و لا یلحقهم فیہ الاخرون اشهد علی انی بریء الی الله منهم اکنون با من بگو ابو بکر چه میگفت دیک الجن گفت ابو بکر در روز رمضان زوجه خود را گفت طعام مرا حاضر کن زوجه اش گفت از خدا شرم نداری که در روز رمضان می خواهی طعام تناول بنمائی در جواب او گفت: دعینا نصطح یا ام بکر فان الموت نقب عن هشام

و نقب عن ابیک و کان قرما شدید الباس شریب المدام

یخبرنا ابن کبشه ان سنجی و کیف حیات اشلاء و هام

و لکن باطل قد قال هذا و افک من زخاریف الکلام

و لا یکفیه جمع المال حتی امرنا بالصلوة و بالصیام

و یعجز ان یکف الموت عنی و یحینی اذا بلیت عظامی

و قل لله یمنعنی شرابی و قل لله یمنعنی طعامی

الاهل مخبر الرحمن عنی بانی تارک شهر الصیام

و تارک کل ما یوحی الیه حدیث من اساطیر الکلام

و لکن الحکیم رای حمیرا فالجمها فتاهت فی اللجام

هارون گفت لعنت حق بر این جماعت باد که کافر شدند بکفریکه از سابقین کسی بآنها پیشی نگرفته و از لاحقین چنین کفری نخواهد داشت ای دیک الجن شاهد باش که من از این جماعت بری و بی زارم ولی تو این راز را از پرده بیرون نینداز و آنچه در این مجلس گذشت با احدی اظهار مکن پس جائزه باو داده و او را مرخص کرده. و بروایت کشکول شیخ یوسف بحرانی خلیفه گفت ای دیک الجن آیا مرا خبر نمیدهی که چه شخصی استحقاق خلافت داشت و سزاوار بود که او را امیر المؤمنین بگویند دیک الجن گفت من لمس الیابس فاورقه و قبض خالد بن الولید فطوَّقه و تفضل عن ابی سفیان و اعتقه و ملک نعیم الدنیا فطلَّقه و دفع باب الشرک فاغلقه و هزم جیش المشرکین و مزَّقه زین الزین و قره العین و المصلی الی القبلتین الضارب بالسیفین الطاعن بالرمحین فارس أحد و بدر و حنین امام الحرمین و أبو الحسن و الحسین صفر الید من البیضاء و اللجین المنزّه من کل شین عالی النبیین و امام الثقلین لیث بنی غالب مظهر العجائب مفرق الکتاب اعنی به علی بن ابی طالب علیه السلام هارون گفت بخدا قسم ابن عم من علی بن ابیطالب بالاتر و فاضل تر از این باشد که شما بیان کردی پس دهان او را مملو از درّ و جواهر نموده او را معززا مکرما بسوی عیالاتش مرخص نمود.

دار الدولونه

اسمش نبیله بنت سلطان یوسف بن عمر بن علی بن رسول و دملوئه اسلم قلعه‌ای است از قلعه‌های یمن و این زن صاحب عقل و دانش وجود و سخا و سیاست مدار و با عفت و صلاح بوده مآثر او بسیار در آن مرزوبوم وجود دارد از آن جمله مسجدی در بلدیکه نزدیک جبل صیر در یمن می باشد بنا کرده و دیگر در مدینه زبید مدرسه‌ای بنام مدرسه الاشرافیه بنا کرده و اموال بسیاری وقف او نموده تا در سنه... ۷۱۷...وفات نموده (اعلام النساء)

دار الشمسی

دختر سلطان عمر بن علی بن رسول از همان خاندان دارد ملوئه است و از زنان سیاست‌مدار یمن بوده است و صاحب عقل متین و رأی صائب و قلب قوی و صیانت و عفت و صلاح بوده و از حسن سیاست او این بود که چون شوهرش وفات کرد مملکت را کاملاً اداره نمود و اموال بسیار بامراء بذل فرمود تا اینکه برادرش مظفر یوسف از (مهجم) بزبید آمد و زمام مملکت و سلطنت را بدست گرفت و زبید را مالک گردید و قلعه دملوئه را فتح نمود و از مشورت و رأی خواهرش تجاوز نمی‌کرد و آثار نیک از این زن در مدت حیوة خود بسیار باقی گذارد از آنجمله مدرسه‌ای معروف بمدرسه شمسیه که در (ذی عدنیه) که یکی از شهرهای (تغر) میباشد بنا کرد و تغر نام قلعه‌ای است از قلعه‌های یمن و ضیاع و عقار و بسیار وقف آن مدرسه نموده و از برای مدارس و معلم و مؤذن و امام جماعت و وظیفه‌های کافی مقرر داشته و معلم برای ایتم مقرر کرده که قرآن بآنها تعلیم بدهند و مدرسه دیگر در سوق المقاصر بنا کرد و اوقاف بسیاری برای او مشخص و معین نمود و صله و صدقات و جوائز او عمومیت داشت در سنه... ۶۹۵... دنیا را وداع گفت (اعلام النساء نقلاً از کتاب العقود اللؤلؤیه)

دره بنت ابی سلمه

مادرش ام المؤمنین ام سلمه در فضل و دانش از مادر میراث برده سیر و اخبار بسیار روایت می‌کرده و در میان زنان عصر خود بفضل و دانش و سیر و اخبار و احادیث معروفه بوده. و در استیعاب گفته من فواضل نساء عصرها و کانت معروفه عند اهل العلم بالسیر و الاخبار و الحدیث و خواهرش زینب در ترجمه او بیاید که أفضه أهل عصر خود بوده.

دردانه نیشابوریه

دختر اسماعیل نیشابوریه زنی محدثه ذات دین و صلاح از جدش عبد الکریم بن هوار صیرفی اخذ حدیث می‌کرده و از ابو حامد أحمد بن حسن ازهری و غیر ایشان نیز اخذ حدیث می‌کرده و سمعانی احادیث او را ضبط می‌کرده در نیشابور در دهم صفر سنه... ۵۳۰... وفات کرده.) (اعلام النساء)

دهماء

دختر یحیی بن مرتضی الیمنی عالمه فاضله از برادرش امام مهدی اخذ علم نموده در علم نحو و اصول و منطق و نجوم و رمل و سیمیا و شعر ید طولانی داشته برادرش امام مهدی کتابی بنام (الازهار) تالیف کرده این مخدره چهار مجلد در شرح کتاب الازهار نوشته و شرحی از برای منظومه کوفی در فقه نوشته و شرحی بر مختصر منتهی نوشته خلاصه این زن مجموعه کمالات بوده و جماعتی از طلاب در شهر (تلا) که یکی از شهرهای یمن است از او استفاده علم می‌کردند و بعلاوه طبعی سرشار داشته در مدح کتاب برادرش (الازهار) گفته: یا کتابا فیه شفاء النفوس انتجته افکار من فی الجبوس
انت للعلم فی الحقیقه نور و ضیاء و بهجه کالشموس
بالاخره در شهر (تلا) که یکی از شهرهای یمن است در ماه ذی قعده در سنه... ۸۳۷... دنیا را وداع گفت (اعلام النساء نقلاً از بدر طالع محمد شوکانی)

دولت خاتون

از زنان سیاست‌مدار نافذ الکلمه بود که زمام امر سلطنت را عهده‌دار شد هنگامیکه شوهرش عز الدین محمد در سنه... ۷۱۱... وفات

کرد کاملاً اداره مینمود تا هنگامیکه لشکر تتر بر بلاد او نزدیک شدند خود را کنار کشید چون دید تاب مقاومت او را ندارد. (مشاهیر النساء) اقول مراد او از تتر عساکر چنگیز و هلاکو خان است که از اواخر بلاد مشرق از اطراف کوه‌های تمفاج و نواحی بلاد چین حرکت کردند و تا بغداد را ویران کردند و از سنه ششصد و شانزده تا سنه ششصد و پنجاه و شش آتش حرب مشتعل بود اول شهری را که بکلی ویران کردند بخاری بود که مردان آنها را کشتند و زنان و اطفال آنها را باسیری گرفتند و اموال ایشان را بغارت کردند در قصه طولانی و از آنجا به سمرقند تاختند و همین معامله را با اهالی سمرقند نمودند و نجات پیدا نکرد مگر کسیکه خود را پنهان کرد و این در سنه ۶۱۷... واقع شد سپس به بلاد خراسان و نواحی آن تاختند و از قتل و غارت کوتاهی نکردند سپس به بلاد مازندران تاختند و بر جمیع قری و شهرستانهای او مستولی شدند و از فساد و طغیان و قتل و غارت و هتک نوامیس مسلمین دقیقه‌ای فرو گذار نکردند و از آنجا به بلاد ری و همدان تاختند و آنچه یافتند غارت کردند و زن و مرد و کوچک و بزرگرا از دم شمشیر میگذرانیدند و از مردم قزوین چهل هزار نفر بقتل رسانیدند سپس باذربایجان هجوم کردند سپس بمرآغه رفتند کشتند و غارت کردند و آتش در زدند و با مردم اردبیل چنین کردند و همچنین با مردم بیلقان و کنجه و آران و کرج و قفجاق و در تمام این خونریزی‌ها (جرماغون) از قبل چنگیز خان بود و در مرو و نیشابور قتلوه‌هم عن آخر هم و قبه و بارگاه حضرت رضا علیه السلام را با خاک هموار کردند و بهرات هجوم آوردند قتلوه‌هم عن آخرهم و با مردم خوارزم هم همین معامله را کردند مردم او را بآب غرق کردند چون سد آنها را شکستند و همه را طعمه آب نمودند سپس چنگیز خان مراجعت بماوراء النهر نمود و در آنجا بجهنم واصل گردید و بجای او (اوکتای قآن نشست و باصفهان تاختند و از قتل و غارت چیزی فروگذار نکردند حتی شکم زنان حامله را میدریدند سپس آتش در زدند که اصفهان همانند چند تل خاکستر نمودار بود بالاخره تا بلاد شام و حلب را فروگرفتند و از آنجا مراجعت باریل نمودند و آنجا را هم ویران کردند و از آنجا به بلاد روم و قیساریه هجوم کردند همه را ویران کردند تا اینکه هلاکو خان وارد بغداد شد در سنه ۶۵۶... و مستعصم که آخرین خلفای بنی العباس بود او را بقتل رسانید و تا چهل روز مردم بغداد را بانواع عذابها معذب کردند که دفاين خود را بروز بدهند و بازار و خانه‌های آنها همه مانند تلهای ریک گردید پس از چهل روز منادی ندا درداد که همه را امان دادند همه از بیغوله‌های بیرون آمدند مانند شخص صاعقه‌زده از خوف و وحشت و قبور بنی العباس همه را نبش کردند و استخوانهای آنها را آتش زدند و عدد قتلاي آنها از هشتصد هزار تجاوز کرد و قال الذهبی فی کتابه (دول الاسلام) فبلغت القتلى فی بغداد الف الف و ثمانمائه الف و زیاده. و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه و دیگر مورخین قصه تتر را مفصل نوشته‌اند و میگویند از ابتدای خلقت آدم تا آن تاریخ چنین قتل عمومی اتفاق نیفتاده که اقطار زمین را فروبگیرد.

دومه مادر مختار بن ابی عبیده

در بلاغات النساء او را از زنان فصیحه بلیغه می‌شمارد و او را از ربات فصاحت و بلاغت و رای متین و عقل رزین میدانند ابو محجن میگوید من یک وقتی بمادر مختار بن ابی عبیده ثقفی عبور دادم که پنجاه نفر از اهل بیت مختار در اطراف او کشته و بخاک و خون آغشته بودند و اصحاب مختار از او متفرق شده بودند مختار بمادر خود دومه فرمود بیا خود را در پشت سر من پنهان کن تا گرفتار نشوی دومه گفت بخدا قسم اگر بدست این مردم گرفتار شوم برای من بهتر است و آنرا دوست‌تر میدارم از آنکه خود را در پشت سر پنهان کنم.

حرف الذال

ذلفا بنت زیاد بن لیبید الانصاری

در کافی کلینی بسند صحیح از امام محمد باقر علیه السلام روایت کند که از مردم یمن شخصیکه او را جویر می‌گفتند بر رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم ایمان آورده بود و اسلامی نیکو داشت و از اصحاب صغه بشمار میرفت مردی بسیار فقیر و پریشان بعلاوه کریه المنظر کوتاه قامت بهره‌ای از حسن صوری نسیب او نشده بود ولی پاک دل و باتقوی و عابد بود رسول خدا متکفل مخارج او میشد و روزگاری بسختی میگذرانید روزی رسول خدا فرمود ای جویر میخواهی زنی داشته باشی که ترا مساعدت بنماید و تو را از حرام نگاه دارد و در امور دنیا و آخرت تو را معین باشد عرض کرد یا رسول الله کدام کس بمن رغبت مینماید که نه مال و نه جمال و نه حسب و نه از خاندان اهل کمال میباشم رسول خدا فرمود ای جویر اسلام نخوت جاهلیت را پس پشت انداخته دیگر بحسب و نسب و مال و جمال فخریه نباید کرد در اسلام هر کس اطاعتش و تقوی و پرهیزکاریش بیشتر باشد در نزد خدا عزیزتر است چنانچه در کتاب کریم خود میفرماید (إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ) اکنون برخیز برو بنزد زیاد بن لبید انصاری که شریف ترین قبائل است از جهت حسب و نسب و بگو مرا رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم فرستاده است که دختر خود ذلفا را برای من خطبه بنمائی. پس جویر بنزد زیاد بن لبید آمد و پیغام رسانید زیاد گفت که آیا رسول خدا تو را باین رسالت فرستاده جویر گفت بلی من چگونه بر آنحضرت دروغ بندم زیاد گفت ما تزویج نمیکنیم دختران خود را مگر بکسانیکه از انصار کفو ما باشند پس ای جویر برو بنزد رسول خدا تا من بر اثر تو میآیم و عذر خود را در محضر شریف آن حضرت بیان مینمایم جویر برگشت و میگفت بخدا سوگند که قرآن بر این نازل نشده و پیغمبر باین نحو حکم نفرموده این وقت ذلفا دختر زیاد چون این ماجرا بشنید از پس پرده فریاد زد و پدر خود را طلبید و باو عتاب کرد و گفت ای پدر میخواهی قرآن در مذمت تو نازل شود جویر هرگز دروغ نمیگوید زود بفرست و او را برگردان مبادا این سخن ناملایم را که گفתי بر رسول خدا برسد پس زیاد بزودی شخصی را بفرستاد و جویر را برگردانید و خود بنزد رسول خدا رفت و عرض کرد یا رسول الله جویر چنین میگوید و از شما چنین رسالتی آورده است و من رد نکردم ولی یا رسول الله ما دختران خود را نکاح نکنیم مگر بکفوهای خود از انصار حضرت رسول فرمود جویر مؤمن است و مرد مؤمن کفو زن مؤمنه است و مرد مسلمان کفو زن مسلمه است ای زیاد دختر خود ذلفا را باو تزویج بنما پس زیاد بخانه برگشت و قصه را با ذلفا گفت فرمود ای پدر اطاعت کن رسول خدا را که اگر مخالفت بنمائی کافر خواهی شد عجلت کن و مرا بجویر تزویج بنما زیاد چون این سخن از آن دختر صالحه خود شنید بیرون آمد بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و اله و سلم مشرف شد عرض کرد یا رسول الله سمعا و طاعه پس دست جویر را گرفت بنزد قوم خود آمد و موافق سنت رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم ذلفا را عقد بست باو داد و مهر او را از مال خود ضامن شد و بنزد جویر فرستاد که آیا خانه داری که ما دختر خود را بنزد تو بفرستیم جویر گفت بخدا قسم مرا خانه نباشد پس خانه برای او تهیه کرد و بفرشهای نیکو زینت نمود و تهیه اسباب کرد و دو جامه نوبر جویر پوشانید و عمامه بر سر او بست پس ذلفا را در آن خانه داخل نمودند چون جویر بآن خانه درآمد عروسی دید در نهایت حسن و جمال و دیده بانواع زینتها و فرشها آراسته و بانواع عطرها معطر گردانیدند پس جویر بزایه خانه میل کرد و سجاده عبادت خود را گسترانید و مشغول عبادت حق تعالی گردید تا صبح طالع شد بمسجد آمد و زنها از ذلفا پرسیدند جویر بنزد تو آمد گفت نه بلکه تا صبح مشغول عبادت و تلاوت قرآن بود و همچنین حال جویر بود و در شب دوم و سوم این خبر بزید رسید خدمت رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم مشرف شد عرض کرد یا رسول الله اگر نه فرمان شما بود ما هرگز دختر بجویر نمی دادیم ولی بجهت اینکه شما را اطاعت کرده باشیم قبول کردیم حضرت فرمود مگر اکنون از جویر چه دیده‌ای شما را خوش نیامده زیاد عرض کرد پدر و مادرم فدای شما باد امروز سه روز است که جویر با دختر من تکلم نکرده است و نگاه بصورت او ننموده است شب را تا بصبح بعبادت مشغول است و روزها روزه میگیرد معلوم میشود او را بزنان رغبت نباشد چون زیاد رفت حضرت جویر را طلبید و او را فرمود که آیا با زنان نتوانی نزدیکی بنمائی عرض کرد یا رسول الله مگر من مرد نیستم هراینه بسیار راغب و حریص در این کار و کثیر الشبق میباشم حضرت فرمود خلاف آن را از تو نقل مینمایم گویند خانه برای تو تهیه کردند و آن را

بفرشهای نیکو آراسته‌اند و متاعها برای تو مهیا کرده‌اند و ذلفا را بر تو وارد نموده‌اند و تو داخل خانه شده‌ای و نظر بسوی دختر نکرده‌ای و با او سخن نگفته‌ای و نزدیک او نرفته‌ای پس اگر میل بزنان داری تو را چه باعث بر این کار شده جویر عرض کرد یا رسول الله مرا بخانه گشاده در آوردند و در آنجا متاعها نیکو و فرشهای زیبا دیدم و دختر جوان نیکوروی و خوشبوئی را بنظر در آوردم پس در آن وقت بخاطر آمد حال سابق خود را که در گوشه صدف مسجد نه فرشی و نه لحافی و نه لباس درستی و نه طعامی و نه سرپرستی با حال پریشان غربت افتاده بودم و کسی بحالم نمی‌پرداخت روزگار با غریبان و مسکینان بسر میبرد پس چون دیدم که حق تعالی مرا کرامتی مرحمت فرموده و از آن حال باین حال سرفراز نمود خواستم او را شکر بنمایم پس با خود قرار دادم تا سه روز شبها را بعبادت صبح کنم و روزها روزه بگیرم امشب بنزد ذلفا خواهم رفت پس رسولخدا زیاد را طلبید و مقاله جویر را باو رسانید زیاد شاد شد و جویر بوعده خود وفا کرد و پیوسته در رفاهیت بود تا اینکه در بعضی غزوات شربت شهادت چشید در رکاب رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم پس حضرت امام باقر علیه السلام فرمود بعد از جویر هیچ زنی بی شوهر رواجتر از ذلفا نشد و شوهر جویر باعث نقص او نگردید بلکه طلبکاران او بیشتر و عزت او در میان قومش فزون تر گردید. مؤلف گوید که مسلمانان اگر مناکحات و مزاجات را باین سهل و آسانی خاتمه میدادند جامعه همانند برق روی بترقی مینهاد و ازدیاد جمعیت آنها میشد و دیگر این همه جنایات و بی‌عفتی در جامعه پدیدار نمیشد حقیر راجع باین قسمت در کتاب (کشف الغرور) که در مفاسد سفور و وظیفه زنان نوشته‌ام مقداری این مطلب را تعقیب کرده‌ام امروزه تجملات بارده کار را بجائی رسانیده که دختران بی شوهر و پسران بی عیال بسر میبرند و بعد از زحمات زیادی که عیال بخانه می‌آورند از ترس کثرت نسل دوا استعمال میکنند که بچه نیآورند و اگر حامله شدند با عملیات ظالمانه آن طفل را سقط میکنند و بدعت زمان جاهلیت را احیا میکنند و هزار درجه از مردم جاهلیت جلو افتادند این است که رسولخدا فرمودند زمانی بیاید که مردم عز و بت و عزلت برای آنها حلال شود عرض کردند یا رسول الله مگر شما ما را امر بتزیج نفرمودید آن حضرت فرمود بلی و لکن در آن زمان کسی نمیتواند اداره زندگانی خود را بگرداند مگر بحرام عرض کردند این چگونه خواهد بود فرمود این شخص اگر پدر و مادر و اگر نه برادر و خواهر و اگر نه سائر اقربا او را توییح و سرزنش می‌کنند به تنگی معاش تا اینکه او را دچار بار نکاب کار حرام می‌نمایند بالاخره او را بهلاکت می‌رسانند.

ذره نائحه

زنی بود شاعره می‌گوید شبی فاطمه زهراء سلام الله علیها را در عالم رویا دیدم که بر سر قبر حضرت حسین علیه السلام بود و مرثیه میخواند و میگریست مرا فرمود ای ذره حسین مرا باین اشعار مرثیه بگو. أیها العینان فیضا و استهلا لا تغیضا و ابکیا بالطف میتا ترک الصدر رضیضا
لم امرضه قتیلا لا و لا کان مریضا
شیخ محمد سماوی علیه الرحمه در کتاب ظرافه الاحلام که در نجف بطبع رسیده این قصه را از مناقب ابن شهر آشوب نقل کرده سپس می‌فرماید من بغیر این سه شعر پیدا نکردم سپس بابیات ذیل آن را تخمیس کرده: شمت بالطف و میضا فانثی القلب رمیضا
و جناح الصبر هیضا ایها العینان فیضا
و استهلا لا تغیضا فلعلی استریح
کم لا حشائی جذب و لصدق الصبر کذب
انہلا فالورد عذب و ابکیا بالطف مذبو
حا علی الترب رضیضا افیرتض الذبیح
یا حشا زیدی عویلا و ابکی یا عین طویلا

لم احضر قليلا لم امّرضه قتيلا
لا ولا كان مريضا فيداريه الصحيح

حرف الراء

رابعة اصفهانيه

از زنان عابده عصر خود بوده چون طريق سير و سلوك را داشته بنام رابعه شهرت پيدا کرده و اين زن از زنان سلاطين سامانيه است بعلاوه از عبادت طبعی موزون داشته اين دو بيت از او است: دعوتم اين است بر تو کايزدت عاشق کند بر بت سنگين دل نامهربان خویشان

تا بدانی درد عشق و داغ مهر و غم خوری چون بهجر اندر به پیچی پس بدانی قدر من

رابعة شاميه

جامی در نفحات الانس گوید این زن زوجه احمد بن ابی الحواری است سپس او را از اهل سلوك معرفی می کند و کراماتی باو نسبت میدهد و گوید اشعار ذیل از اوست: و لقد جعلتك في الفؤاد محدثي و ابحت جسمي من اراد حبيبي
فالجسم مني للجلس موانس و حبيب قلبي في الفؤاد انيس

رابعة عدويه

در کتاب مذکور گفته از اهل بصره است سفیان ثوری از او مسائل می پرسیده و نزد وی میرفته و بموعظه و دعای او رغبت داشته روزی سفیان در نزد وی دست برآورد و گفت اللهم اني اسئلك السلامه رابعه بگریست سفیان از او پرسید چه میگریاند ترا گفت تو مرا بمعرض گریه درآوردی سفیان گفت چگونه ترا بمعرض گریه درآوردم رابعه گفت ندانسته‌ای که سلامت از دنیا ترک دنیا است و تو بآن آلوده‌ای مگر نمیدانی هر چیزی را ثمری است و ثمره معرفت روی بخدا آوردن است و هم رابعه گوید استغفر الله من قلّة صدق في استغفر الله سفیان از وی پرسید که بهترین چیزی که بنده بخدای تعالی بآن تقرب جوید کدام است گفت آنکه بداند که بنده از دنیا و آخرت غیر ویرا دوست نمیدارد روزی سفیان پیش وی گفت و احزنانه رابعه گفت دروغ میگوئی اگر تو محزون بودی تو را زندگانی خوشگوار نبود و هم رابعه گوید اندوه من از آن نیست که اندوهگینم اندوه من از آن است که چرا اندوهگین نیستم. در خیرات حسان در ترجمه حاجیه ام سلمه گوید که این رابعه عدویه کنیه او ام الخیر است بنت اسماعیل عدوی است و این زن در نسک و ایقان و حقایق و عرفان و کشف و شهود مقام بلندی پیدا کرد ابو القاسم فیشری در رساله خود میگوید رابعه بارها در مناجات خود میگفت الهی دلی که تو را دوست دارد آیا او را بآتش می سوزانی نوبتی در جواب او هاتفی ندا درداد و گفت ظن بدمبر که پروردگار رحیم این کار نمیکند خلاصه این زن در صفای ضمیر و کمالات نفسانی بر اکثر رجال تفوق پیدا کرد از این جهت او را تاج الرجال میگفتند و بدرجه‌ای در زهد و تقوی و قدس شهرت یافت که ضرب المثل گردید و هرزنی که میخواهند بمقامات معنوی بستانند میگویند رابعه زمان خود می باشد و حسن بصری که با او معاصر بوده بعد از آنکه شوهر رابعه درگذشت در مقام آن برآمد که رابعه را نکاح کند رابعه مسائل از او پرسش کرده در جواب عاجز ماند چون او را خالی دیده از قبول مطلب حسن امتناع نمود و این ابیات ذیل را بنظم آورده بدو فرستاد: راحتی یا اخوتی فی خلوتی و حبیبی دائما فی حضرتی

لم اجده عن هواه عوضا و هواه فی البرایا محنتی

حیثما كنت اشاهد حسنه فهو محرابی الیه قبلتی
ان امت وجدا و ما ثم رضا و اعنائی فی الوری و اشقوتی
یا طیب القلب یا کل المنی جد بوصل منک یشفی مهجتی
یا سروری و حیوتی دائما نشأتی منک و ایضا نشوتی
قد هجرت الخلق جمعا ارتجی منک وصلا فهو اقصى منیتی سفیان ثوری نیز با رابعه معاصر بوده و بجلالت قدر او معترف و زیارت
او میرفته و آنرا مغتنم می‌شمرد و مشکلاتی که در حقایق داشته از او می‌پرسیده و ایشان حل مینمودند روزی سفیان رابعه گفت
درجه ایمان و اعتقاد خود را بحضرت حق جل و علا- برای من بیان بنما رابعه گفت من خدا را بشوق بهشت و خوف جهنم
نمی‌پرستم بلکه از کمال عشق بآن حضرت و برای ادای شرایط عبودیت عبادت میکنم بعد از آن این مناجات را انشاء نمود: احبک
حیین حب الوری و حبالانک اهل لذاک
فاما الذی هو حب الهوی فشغلی بذکراک عن سواک
و اما الذی انت اهل له فحب شغلت به عن سواک
فلا الحمد فی ذا و لا ذاک لی و لکن لک الحمد فی ذا و ذاک
خلاصه ارباب سلوک رابعه را دارای کرامات میدانند و حکایات از او مینمایند وفات او در سال صد و سی و پنج و بقولی در سنه...
۱۸۵... در حوالی قدس شریف اتفاق افتاده و مزار او زیارتگاه اهل سلوک و عرفان می‌باشد و این اشعار را باو نسبت داده‌اند حبیب
لیس یعدله حبیب و ما لسواه فی قلبی نصیب
حبیب غاب عن عینی و شخصی و لکن عن فؤادی لا یغیب
اقول با اینهمه تفصیل بودن او از شرط این کتاب معلوم نیست و بمسئورات نفحات الانس جامی اعتمادی نیست دوست خدا آنست
که مرادۀ با آل پیغمبر که احد الثقلین هستند داشته باشد و پا از در خانه آنها نکشد نه با سفیان ثوری و حسن بصری که ضلالت و
گمراهی این دو نفر را در کتاب (السیوف البارقه) و کتاب (کشف الاشتباه) در کجروی اصحاب خانقاه ایراد کرده‌ام و از تاریخ
وفات رابعه معلوم میشود که معاصر سه امام بوده حضرت امام زین العابدین و امام باقر و امام صادق علیهم السلام و اصلا در کلمات
رابعه نامی و نشانی از اهل بیت نیست و الله العالم.

ربیعہ بنت معوذ بن عفراء

ز صواحبات رسولخدا است وقتی زنی عطاره از قبیله بنی مخزوم از اقوام ابو جهل بر ربیعہ... ۱... وارد شد گفت توئی دختر آن بنده‌ای
که مولای خود را کشت اشاره بقتل ابو جهل در روز بدر نمود ربیعہ گفت من دختر آن مولائی هستم که بنده خود را کشت آنزن
عطاره گفت عطر فروختن بتو حرام است ربیعہ گفت عطر خریدن از تو حرام است پس از هم با کمال خشم جدا شدند. ابن عبد البر
در استیعاب بترجمه او گفته الربیعہ بنت معوذ بن عفراء الانصاریه کانت جلیله صحابه در غزوات با رسولخدا بود و مداوی و معالجه
جرحی قتلی مینمود بیست و یک حدیث از رسولخدا روایت دارد و جمع کثیری از صحابه و تابعین از او روایت دارند در سنه... ۴۵...
وفات کرده و در رجال مامقانی گوید هی من حسنات الحال و کانت ربما غزت مع رسول الله فتداوی الجرحی و ترد القتلی الی
المدینه و کانت من المبیعات تحت الشجره بیعه الرضوان و قد قیل لها صفی رسول الله فقالت لو رایته لرایت الشمس الطالع. و پدر
ربیعہ معوذ بن عفرا و عفرا نام مادر ایشان است و پدر معوذ حارث نام دارد این معوذ با برادرش معاذ در غزوه بدر از عبد الرحمن بن
عوف سؤال کردند که ابو جهل را میدانی کدام است شنیده‌ایم که در مکه رسول خدا را بسیار زحمت رسانید اگر او را دیدار کنم
دست از او برندارم تا یک تن کشته شویم در آنحال ابو جهل نمودار شد که بر پشت شتر خویش جولان میکرد عبد الرحمن گفت

اینک ابو جهل است هرچه در بازوی شما است از شجاعت بنمائید معوذ چون شیر غرنده بر او حمله کرد و از گرد راه رسید و تیغی بر پای ابو جهل بزد که ساق او قطع شد و از شتر افتاد الخ... (۱) ...ربیعہ بضم الراء و فتح الباء و تشدید الیاء المثنات من تحت بعدها عین مهمله (معوذ) بضم المیم و فتح العین و کسر الواو المشدده بعده ذال مامقانی

رحیمه ام ولد

حسین بن علی بن یقظین و او زنی آزاده فاضله زیاده از بیست حج بجا آورد چنانچه در حادی عشر بحار در باب احوال حبس موسی بن جعفر علیهما السلام ذکر نموده.

رشحه

از زنان فاضله ادبیه کاشان بوده نامش بیگم بنت هاتف زوجه میرزا علی اکبر متخلص به نظیری است و پسری از او بوجود آمد موسوم بمیرزا احمد متخلص بکشته خلاصه این زن سیده و صاحب طبع بوده دیوانی دارد که تقریباً محتوی بر سه هزار بیت است این چند بیت ذیل نمونه طبع قادر او است: آن بت گل چهره یا رب بسته از سنبل نقاب یا بافسون کرد پنهان در دل شب آفتاب

*** دل رفت ز خون دیده ما را پند است برخ از آن علامت

*** میطبد از شوق دل در سینهم گوئی که باز تیر دلداری بدل ز ابرو کمانی میرسد

*** بقصد صید تو چون رشحه دیدمش گفتم کسی ندیده شکار مگس کند شهباز

رباب بنت امرؤ القیس و رقیه بنت الحسین علیه السلام

در جلد سوم در ترجمه این دو خاتون در بانوان دشت کربلا سبق ذکر یافت.

رباب

زوجه داود بن کثیر رقی. (مامقانی) رقیه بنت رسول الله (ص) در جلد... ۲... مفصلاً بیان شد در ترجمه اولاد خدیجه کبری که عثمان او را شهید کرد.

رقیه بنت امام حسن مجتبی (ع)

زوجه عبید الله بن عباس بن امیر المؤمنین علیه السلام و از او تعبیر بعقیله شده است و از آن معلوم میشود که از زنان مجلله بوده در کتاب سرسلسله علویه گفته عبید الله بن عباس بن امیر المؤمنین تزویج اربع عقایل کرام رقیه بنت الحسن بن علی علیهما السلام و ام علی بنت زین العابدین و بنت معد بن عبد الله بن عباس و بنت مسور بن مخزوم و عقب قمر بنی هاشم از همین عبید الله است فقط.

رقیه بنت محمد بن علی بن وهب

در خیرات حسان او را از محدثه‌های معروفه معرفی کرده دارای صلاح و تقوی بوده در چهاردهم ماه شعبان سنه... ۷۴۱... هجری وفات کرده.

رقیه کبری. رقیه صغری. رمله

این سه تن فرزندان موسی بن جعفر علیهما السلام میباشد که در ترجمه خواهر ایشان آمنه در جلد... ۳... یاد کردیم.

رقیه الكبرى

دختر امیر المؤمنین و بانوی حرم مسلم بن عقیل و مادر عبد الله و محمد و دختری که تحت عنوان دختر مسلم ترجمه شد این مادر و دختر و دو پسر در زمین کربلا بودند و هردو پسر شهید شدند و پسرش عبد الله شوهر علیامخدره سکینه بنت الحسین بود بالجمله با اسیران بشام رفت و در جمیع مصائب سهیم و شریک بود و این رقیه مادرش صهباء تغلبیه است که عمر بن علی توأما از این صهباء متولد شدند و ترجمه عمر را در فرسان الهیجاء یاد کردیم و این عبارت چنان نشان میدهد که آنحضرت دختر دیگر بنام رقیه الصغری داشته و الله العالم.

رقیه دختر اسحق بن کاظم (ع)

زنی فاضله و جلیله بود عمر طولانی نمود تا در سنه... ۳۱۸... وفات نمود و در بغداد مدفون شد و شوهرش اسحق ملقب بامین بود در سنه... ۲۴۰... در مدینه وفات کرد و لکن در جلد... ۲... متعلقات ناسخ التواریخ مینویسد که اسحق بن موسی بن جعفر را اسحق امیر میگفته‌اند زیرا که در آنهنگام که مامون بن هارون الرشید در مرو بخلافت می گذرانید در بصره خروج نموده حمد الله مستوفی در کتاب نزهة القلوب مینویسد در ساوه از مزار اکابر اولیاء تربت شیخ عثمان ساوجی است و بر ظاهر آن در جانب شمال مزار سید اسحق بن امام موسی کاظم علیه السلام است و الله اعلم. و عقب این اسحق از پسرانش محمد و علی و حسین و عباس و موسی و قاسم میباشد و از خصال نقل میکند از محمد بن احمد بن علی اسدی که گفت رقیه دختر اسحق ابن موسی بن جعفر علیهما السلام با من حدیث کرد که پدرم اسحق گفت حدیث کرد مرا پدرم موسی بن جعفر از پدرش جعفر بن محمد از پدرش امام باقر از پدرش امام زین العابدین از پدرش حسین بن علی از پدرش امیر المؤمنین از رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم لا تزول قدما عبد یوم القیمه حتی یسئل عن اربع عن عمره فیما افناه و شبابه فیما ابلاه و عن ماله من این اکتسب و فیما نفقه و عن حبنا اهل بیت میفرماید در روز قیامت قدم هیچ بنده از جائی بجائی نرود تا از چهار چیز از او پرسش نمایند یکی از عمر او که در دار دنیا چه چیز پایان رسانیده و از جوانی او که در چه چیز فرسوده ساخته و دیگر مال او که از چه راه بدست آورده و دیگر از دوستی ما اهل بیت علیهم السلام. و از اسحق بن موسی بن جعفر عده روایاتی منقولست که پاره‌ای از آنها را در ناسخ جلد مذکور بدان اشاره کرده. و در منتهی الامال اسحق بن موسی الکاظم علیه السلام ملقب بامین بوده و از احفاد او است شیخ زاهد ورع ابو طالب محمد الملهوس بن علی بن اسحق بن موسی الکاظم علیه السلام که صاحب قدر و جلالت و جاه و حشمت بوده در بغداد و از احفاد حسین بن اسحق است ابو جعفر محمد صورانی که در شیراز بقتل رسیده است قبرش در شیراز در باب استخر زیارت گاهست و ابو الفرج در مقاتل الطالبین گفته که در ایام مهتدی سعید حاجب در بصره جعفر بن اسحق بن موسی بن جعفر را شهید کرد و مادر اسحق همان ام حمد است که ترجمه او گذشت.

رویحه

زوجه هانی بن عروه شهید در کوفه تاریخ او را مفصلا در (فرسان الهیجاء) ذکر کرده‌ام و همچنین پسرش یحیی بن هانی بن عروه که در زمین کربلا شهید شد و این زن دختر عمر بن حجاج ملعون است که در کربلا در لشکر عمر سعد بود و با موکلین آب فرات میگفت طاعت امام خود یزید را از دست ندهید و در قتل حسین شتاب کنید که او از دین خارج شده و شکی و ربی در عقیده شما راه پیدا نکند ولی این دختر او در ولا و محبت باهل بیت همانند شوهرش هانی بوده و الله العالم.

ریحانه و الهه

در نفحات الانس جامی است که این زن از اهل بصره بوده و معاصر با رابطه عدویه و مسلک او را داشته و از متعبدات بصره بوده است و ابیات ذیل را در پیش کریبان خود نوشته بود: انت انسی و نعمتی و سروری قد ابي القلب ان يحب سواکا
یا عزیزمی و همتی و مرادی طال شوقی متی یکون لقاکا
لیس سؤلی من الجنان نعیم غیر انی ارید ان القاکا

ریطه زوجة عبد الله بن مسعود

از صحابیات است و شوهرش عبد الله بن مسعود در سنه سی و دو در مدینه وفات کرد و زبیر بر جنازه اش نماز خواند و در بقیع مدفون شد و زیاده از شصت سال از سن او گذشته بود و حقیر در کتابیکه دوست ندارم نام آن کتابرا برده باشم دیدم مذمت از عبد الله بن مسعود کرده و ظاهرا مستند این قلیل التبع روایت کشی است که از فضل بن شاذان پرسیدند از حال عبد الله بن مسعود و حذیفه یمانی ایشان در جواب فرمودند: لم یکن حذیفه مثل ابن مسعود لان حذیفه کان ذکیا و ابن مسعود خلط و والی القوم و مال معهم و قال بهم و دیگر مولا الوحید البهبهانی قدس سره در تعلیقه فرموده ذم ابن مسعود از روایتیکه خزاز رازی نقل کرده در کفایه النصوص ظاهر میشود و لکن روایت ضعیف است. و علامه مامقانی در رجال خود در ترجمه عبد الله بن مسعود اشباع کلام کرده که از مجموع آن جلالت و عظمت ابن مسعود کالنور علی شاهر الطور است و ملخص فرمایشات ایشان این است که نسخه کفایه النصوص خزاز رازی در نزد من موجود است و در آن عبد الله بن سعد است نه عبد الله بن مسعود و بر فرض که عبد الله بن مسعود باشد غیر مشار الیه است چنانچه نص روایت بآن شاهد است که یونس میگوید بامام صادق دیروز عبد الله بن سعد بر شما وارد شد الخ و این اجنبی از ما نحن فیه است چون عبد الله در این روایت از معاصرین حضرت صادق است پس این استشهاد وحید قدس سره از غرائب و اشتباهات واضحه است. و اما مقاله فضل بن شاذان که دلالت بر ذم ابن مسعود دارد بقوله لمیل ابن مسعود بهم و والی القوم و قال بهم اگر مراد ایشان متولی اعمال مشایخ شدن و با آنها بجنک رفتن باشد این نقص میشود بسلامان و ابی ذر و عمار و حذیفه و ابی ایوب و امثال ایشان پس همچنانکه مرتکب شدن این اعمال برای آنها نقص نیست برای ابن مسعود هم نقص نیست چون در واقع همه این کارها با اجازه امیر المؤمنین بوده که مردم راه بکوچه اسلام نزدیک بنمایند و اگر مراد فضل بن شاذان این است که ابن مسعود قائل بامامت آنها بوده و آنها را مستحق خلافت می دانسته این معارض و مردود است بوجهی: اول فرمایش علم الهدی در شافی که میفرماید لا خلاف بین الامه فی طهاره ابن مسعود و فضله و ایمانه و انه مات علی حاله محموده. دوم نیز علم الهدی و فضل بن شاذان فی الايضاح و دیگران روایت کردند که رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم فرمود هر که میخواهد مسرور بشود که قرآنرا تروتازه همان قسمیکه نازل شده است قرائت کند بر قرائت ابن مسعود قرائت بنماید. و این مدح بسیار بزرگی است از برای ابن مسعود. سوم آنکه عبد الله بن مسعود از آن دوازده نفری بود که بر ابی بکر اعتراض کردند و ابن مسعود گفت ای معشر قریش قد علمتم و علم خیارکم ان اهل بیت نبیکم اقرب الی رسول الله ص منکم و ان کنتم انما تدعون هذا الامر بقرايه رسول الله و تقولون ان السابقه لنا فاهلیت نبیکم اقرب الی رسول الله منکم و اقدم سابقه منکم و علی بن ابی طالب صاحب هذا الامر بعد نبیکم فاعطوه ما جعله الله له و لا ترتدوا علی اعقابکم فتنقلبوا خاسرین. در این جمله ابن مسعود میفرماید ای جماعت قریش شما میدانید و اخبار و صاحبان بصیرت شما هم میدانند که اهل بیت پیغمبر شما برسول خدا نزدیکتر از شما است و اگر شما بدعوی قرابت با رسول خدا خلافت را مضبوط داشتید و میگوئید ما سابقین اولین هستیم همانا اهل بیت رسول خدا از شما اسبق و اقدم سابقه میباشند و اینک علی بن ابی طالب صاحب این امر است بعد از پیغمبر شما، پس حق او را باو رد کنید و مرتد نشوید و بطریق قهقری بسوی

ضاللت و گمراهی منقلب نگردید. اکنون چگونه باور کردنی است که صاحب این مقالات خود عدول بنماید و بامامت حضرات قائل بشود و خلافت آنها را حق بداند. چهارم آنکه موافق بعضی از روایات بجزاؤه ابی ذر حاضر شد که رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم بآبی ذر فرمودند جماعت مؤمنین و بروایت کشی رجال من امتی صالحون بر جزاؤه تو نماز بگذارند و از آن جماعت ابن مسعود بود. پنجم آنکه موافق بعضی از روایات ابن مسعود بر جزاؤه فاطمه نماز گذارده و از آن هفت نفری بود که سرا آن سیده نساء را دفن کردند و اگر ابن مسعود از خلص شیعیان نبود درک این فیض نمیگرد. ششم آنکه محمد بن اسحق از محمد بن کعب قرظی حدیث کند که عثمان چهل تازیانه باین مسعود زد که چرا بر جزاؤه ابو ذر نماز خواندی و این مؤید فرمایش سید مرتضی است که میفرماید ابن مسعود بر جزاؤه ابی ذر نماز گذارد هنگامیکه با قافله از عراق بطرف مدینه میآمدند. هفتم صدوق در امالی بسند خود از امیر المؤمنین حدیث کند که آن حضرت فرمود خلقت الارض لسبعة بهم یرزقون و بهم یمطرون و بهم ینصرون. و از آن جمله عبد الله بن مسعود را مینویسد بنابراین روایت که علاوه بر صدوق مجلسی در بحار و مفید در اختصاص و فرات بن ابراهیم در تفسیر خود ابن مسعود را از آن جماعت تعداد کردند که بسبب بوجود آنها و برکت ایشان مردم روزی داده میشوند و آسمان باران خود را فرومیریزد و امت نصرت داده میشوند و آن هفت نفر کسانی هستند که بجزاؤه فاطمه نماز خواندند. و تأیید میکند این روایت را فرمایش آقای صدر در تعلیقه ایشان بر منتهی المقال که شیخ نظام الدین ساوجی شاگرد شیخ بهائی که جامع عباسی او را نواقص او را تکمیل کرد و ساکن در ری بوده نقل میکند که عبد الله بن مسعود از غازیان بدر و قاتل ابو جهل از کبار صحابه و من السبعة الذین خلقت الارض لهم و بهم یرزقون و بهم یمطرون و بهم ینصرون و من الشیعة الذین شهدوا الصلوة علی فاطمه علیها السلام. هشتم آنکه علی بن محمد بن علی الخزاز رازی در کفایة النصوص مسندا از عبد الله بن مسعود حدیث کند که فرمود سمعت رسول الله یقول الائمة من بعدی اثنی عشر تسعة من صلب الحسین و التاسع مهدیهم و نیز بروایت دیگر که رسول خدا فرمود ص یكون من بعدی اثنی عشر خلیفه بعدد نقباء بنی اسرائیل و نیز روایت دیگر که فرمود الائمة من بعدی اثنی عشر کلهم من قریش. و چگونه باور کردنی است که ابن مسعود با این احادیث که قلیلی از آن در اینجا نقل شد مایل بامامت لصوص خلافت باشد و غاصبین حق آل رسول را بر حق بداند پس فرمایش فضل بن شاذان را بایستی صرف نظر از ظاهران بنمائیم و حقیر ترجمه عبد الله بن مسعود را مفصلا در جلد سوم (الکلمة التامة) ایراد کرده‌ام که قرآن او چون مشتمل بر بعضی آیات نازله در حق امیر المؤمنین بوده عثمان قرآن او را گرفت و سوزانید و چندان لگد بر شکم عبد الله بن مسعود بزد که بمرض فتق مبتلی گردید و پس از چند روز از دنیا رفت و وصیت کرد که عثمان بر جزاؤه او نماز نخواند بالجمله ابن مسعود در اعلا درجات و ثاقت است.

ریطه زوجة زید بن علی بن الحسین علیه السلام

دختر ابو هاشم عبد الله بن محمد بن الحنفیه است مادر یحیی بن زید بالاخره یوسف بن عمرو ثقفی او را بقتل رسانید اصح این است که زوجة زید که مقتول شد غیر ریطه است کما سیاتی فی آخر هذه الترجمة چنانچه پدر و شوهر و فرزند او را هم شهید کردند چنانچه طبری در حوادث سنه... ۹۸... مینویسد که ابو هاشم عبد الله بن محمد بن الحنفیه بر سلیمان بن عبد الملک بن مروان وارد شد مقدم او را بزرک شمرد چون از نزد او بیرون رفت بجانب فلسطین سلیمان بن عبد الملک کسیرا فرستاد و با شیر مسموم او را بقتل رسانیدند و در ثرات که اسم مکانی است بین دمشق و مدینه بخاک رفت. و اما شوهرش زید بن علی بن الحسین را در کوفه شهید کردند و پس از دفن بدن شریف او را از قبر بیرون آوردند و بر سر دار کردند و سرش را از تن جدا ساختند و بشام فرستادند و آن بدن مبارک چهار سال بر سر دار بود تا ولید بر تخت سلطنت نشست فرمان کرد تا آن جسد را با دار سوزانیدند و خاکسترش را به باد دادند لعنة الله علی قاتلیه و صالییه. و سر مطهرشرا شهریشهر گردانیدند تا بشام بردند در نزد هشام بن عبد الملک و بروایت عمدة الطالب سر را بمدینه حمل دادند و یک شبانه‌روز در جوار قبر پیغمبر بیاویخته‌اند. و بقول صاحب کتاب امراء مصر ابو الحکم

بن ایض قیسی در روز یکشنبه دهم جمادی الاخره سنه... ۱۲۲... آن سر مبارک را بمصر آورد و در نزدیک جامع ابن طولون میان مصر و برکه قارون دفن کردند. و اما پسرش یحیی بن زید را که بکمال عقل و درایت و علم و نباهت و زهد و دیانت و قدس و امانت آراسته بود و بمقامات ائمه اطهار سلام الله علیه عارف بود و خلانت را بایشان منصوص و امامت را برای ایشان منصوص میدانست و پدرش زید را تابع و داعی ایشان میخواند در جلد متعلق با احوال امام زین العابدین از مجلدات نسخ مفصلا احوال او را مرقوم داشته. و در شرح قصیده ابی فراس میفرماید بوصیت پدرش زید که فرمود در کوفه نمان، از کوفه بعد از شهادت پدرش فرار کرد تا بمد این رسید یوسف بن عمرو ثقفی جمعی را بطلب او فرستاد یحیی از مداین بری آمد و از آنجا به نیشابور رفته مردم نیشابور خواستار شدند که در نزد ایشان بماند راضی نشد از آنجا بسرخس رفته نزد یزید بن عمرو تمیمی نزول اجلال نموده تا شش ماه در سرخس بوده چون هشام بن عبد الملک بدار البوار شتافت ولید بن یزید بن عبد الملک نوشت برای نصر بن سیار که یحیی را ماخوذ دارد او را حبس بنماید نصر بن سیار در خانه حریش یحیی را بچنک آورده او را در غل و زنجیر کشید و در حبس خانه انداخت عبد الله بن معویه بن عبد الله بن جعفر طیار چون این بشنید این ابیات بگفت: ایس بعین الله ما یفعلونه عشیه یحیی موثق بالسلاسل

کلاب عوت لا قدس الله سرها و جئن بصید لا یحل لاکل

پس نصر بن سیار خبر حبس یحیی را برای یوسف بن عمرو ثقفی نوشت و او هم برای ولید خبر فرستاد و ولید فرستاد که او را از فتنه بیم دهید و رهایش کنید یحیی را از حبس بیرون آوردند و دو هزار دینار و دو قاطر باو عطا کردند یحیی این جمله ماخوذ داشت و بجانب جوزجان سفر کرد مردمی از اهل جوزجان و طالقان بر او ملحق شدند تا اینکه عدد آنها به پانصد نفر رسیده این خبر به نصر بن سیار رسید جمعی را فرستاد تا با او جنک کردند و همه اصحاب او را کشتند و یحیی را در روز جمعه سنه... ۱۲۵... در قریه ارغو بقتل رسانیدند سوره بن محمد سرش را از تن جدا کرد و مردی که او را عمری می گفتند سلاح او را از تن باز کرد ابو مسلم خراسانی چون خروج کرد این دو نفر را گرفته اول دست و پاهای آنها را قطع کرده بعد بدن آنها را بر سردار نموده. بالاخره سر یحیی را بشام فرستادند برای ولید بن یزید بن عبد الملک آنملعون فرمان کرد تا آن سر را بمدینه بردند و در دامان مادرش ریظه بگذارند چون چنین کردند ریظه یک نگاه پر عاطفه‌ای بآن سر نمود سپس آنرا بسینه چسباند و آه سوزناک از جگر برکشید و گفت شردنموه عنی طویلا و اهدیتموه الی قتیلا صلوات الله علیه و علی آباءه بکره و اصیلا چون ابو مسلم خراسانی خروج کرد و مروان حمار را بقتل رسانید فرمان کرد سر او را ببرید و در دامان مادرش بگذارید و یحیی چون مقتول شد بدن او را در دروازه جوزجان بر سر دار کردند همان قسم بر سر دار بود تا ابو مسلم او را از دار فرود آورد و بر او نماز گذارد و دفن نمود و هفت روز فرمان داد برای او عزاداری کردند و تمام بنی هاشم سیاه پوشیدند تا اینکه سیاه پوشیدن شعار بنی العباس گردید و ابو مسلم دیوان بنی امیه را نگاه کرده هر کس در قتل یحیی حاضر شده بود سر از تن او برداشت و کسانیکه مرده بودند بازمانده گان او را در شکنجه و عذاب کشید و در آن سال هر مولودی که در خراسان پدید گشت یحیی و زید نام نهادند و عمر یحیی بن زید در هنگام شهادت از بیست تجاوز نکرده بود. در کتاب مجالس المؤمنین مذکور است که یحیی بن زید رضی الله عنهما در مبادی خلافت ولید بن یزید بن عبد الملک بوده و بوفور عقل و فضل و شجاعت معروف بود چون پدرش زید بعض شهادت نائل گردید ستمکاران بنی امیه آنروز را مانند عید شمردند و بشادی و نشاط بساط گسترند. و شیخ طریحی در منتخب میفرماید زوجه جناب زید را چندان اعضایش را درهم کوفتند تا از آن ضربات و صدمات روح از بدنش مفارقت کرد آنگاهش در مزبله بیفکندند و هیچکس را آن قدرت نبود که اظهار اندوه و سوگواری نماید. غافل از اینکه روزگاری بر آنها نگذشت که ابو مسلم مردهای آنها را همه را از قبر بیرون آورد و آتش در زد و نام و نشان بنی امیه را نابود ساخت. ان ربک لبالمرصاد.

زاهره

یکی از جواری مامون عباسی است در بحار و غیر آن از عبد الله بن محمد هاشمی روایت است که گفت روزی بر مامون داخل شدم مرا بنشانند و هرکس پیش او بود بیرون کرد پس طعام خواست آوردند و بخوردیم و بوی خوش بکار بردیم پس فرمود پرده بکشیدند این وقت خطاب کرد با یکی از کنیزان مغنیه که در پس پرده بودند که برای ما مرثیه بگو برای مدفون در طوس یعنی حضرت رضا علیه السلام آن کنیز مغنیه شروع کرد بقرائت این اشعار: سقیالطوس و من اضحی بها قطنا من عتره المصطفی ابقی لنا حزنا

اعنی ابا الحسن المامول ان له حقا علی کل من اضحی بها شجنا

یعنی سیراب سازد باران رحمت طوس را و آنکس که آنجا ساکن است از عترت مصطفی که رفت و اندوه و غم برای ما گذاشت یعنی حضرت ابو الحسن الرضا که مرکز امیدواری است هراینه البته سزاوار است بر هرکس که مازال و همیشه از برای او نالان بوده باشد این وقت مامون بگریست سپس با من گفت ای عبد الله آیا اهل بیت تو مرا ملامت می کنند بر اینکه ابو الحسن الرضا را ولی عهد قرار دادم بخدا قسم که با تو حدیثی بنمایم که از او تعجب بنمائی روزی نزد او آمدم و با او گفتم فدای تو شوم پدرانت نزد ایشان بود علم آنچه شده است و آنچه خواهد شد تا روز قیامت و تو وصی ایشان و وارث علم آنها هستی و علم ایشان نزد تو است و مرا بتو حاجتی است فرمود آن کدام است گفتم مرا جاریه‌ایست (زاهریه) نام و از همه زوجات من در نزد من محترم‌تر و عزیزتر است و هیچیک از جواریا بر او مقدم نمیدارم و او چند مرتبه حامله شده است و بچه خود را سقط میکند و حالا هم حامله است مرا بچیزی دلالت بفرماید که او را تعلیم دهم خود را بآن معالجه نماید و سالم بماند آن حضرت فرمود مترس و خاطر جمع دار از اسقاط طفل که سالم میماند و پسری آورد که بمادرش شبیه‌تر از همه مردم بوده باشد و انگشت کوچکی زیادی داشته باشد در دست راست او که آویخته نیست و همچنین در پای چپ خنصری زاید دارد که آویخته نیست پس در خاطر خود گفتم گواهی میدهم که خدای عز و جل بر همه چیز قادر است چون زاهریه وضع حمل نمود پسری آورد از همه مردم بمادرش شبیه‌تر بود و چنانکه حضرت فرموده بود در دست راست او خنصری زاید داشت که آویخته نبود و در پای چپ او کذلک پس کیست که ملامت می کند مرا بر اینکه او را ولی عهد کردم و علم و آیت میان عالمیان قرار دادم.

زاهده مدینه

در تفسیر ابو الفتوح رازی در سوره الحجر در ذیل آیه (وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ أَجْمَعِينَ لَهَا سَبْعَةُ أَبْوَابٍ لِكُلِّ بَابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ مَّقْسُومٌ) از انس بن مالک روایت کند و او از بلال که رسول خدا یک روز در مسجد مدینه نماز میکرد تنها در آنحال زنی اعرابیه بگذشت خواست که در قفای رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ نماز بگذارد داخل مسجد شد و اقتدا کرد رسول اکرم ملتفت نبود که کسی باو اقتدا کرده سوره (الحجر) را قرائت کرد چون آیه مذکوره را قرائت نمود اعرابیه صیحه بزد و بیهوش بیفتاد حضرت رسول چون سلام نماز داد فرمان کرد تا آب بصورت او پاشیدند چون بیهوش آمد رسول خدا فرمود ای زن تو را چه پیش آمد که این حالت بتو دست داد عرض کرد یا رسول الله از در مسجد عبور دادم دیدم شما در نماز میباشید گفتم دو رکعت نماز با شما بجا آورم یا رسول الله اینکه گفتمی و ان جهنم لموعدهم الخ این کلام خداست یا کلام شما حضرت فرمود این کلام خداست اعرابیه گفت و اولیاده هرعضوی از اعضای من بر دری از درهای جهنم قسمت خواهد شد رسول خدا فرمود نه چنین است بلکه خدای تعالی خلقانرا بر هر دری از درهای دوزخ عذاب کنند علی قدر اعمالهم عرض کرد یا رسول الله من زنی درویشم و مالی ندارم مگر هفت بنده شما را گواه میگیرم که همه را آزاد کردم هریکی را بر دری از دوزخ در آنحال جبرئیل آمد و گفت یا رسول الله بشارت ده اعرابیه

را که خداوند متعال درهای دوزخ را بروی او بست و درهای بهشت را بروی او بگشاد.

زاهره او زهراء

شیخ در رجال خود او را از اصحاب حضرت جواد شمرده بدون اینکه وصفی برای او ذکر کرده باشد. مامقانی میفرماید ظاهراً این زن امامیه است ولی حال او مجهولست.

زبیده دختر فتح علی شاه

احمد میرزا در تاریخ عضدی گفته این مخدره در بذل و بخشش اموال نادره عصر خود بوده و در تقوی و پرهیزکاری از زوجات و بنات خاقان مغفور کسی باو پیشی نگرفته در سلک عرفا و مرید حاجی میرزا علی نقی همدانی بوده کمتر وقتی فراق از او راد خفیه و جلیه داشت مدت هشتاد سال زندگانی کرد و کسی از او رنجشی پیدا نکرد با اینکه صاحب همه قسم ریاست و همه طور حکمش جاری بود زیارت بیت الله رفت و از بذل و بخشش زبیده عصر خود بود ولی مهما ممکن خفیه تصدق میداد بیست مرتبه زیارت ائمه عراق رفته و ده مرتبه بمشهد رضوی مشرف شده و در سفر اسباب تجمل برای خود فراهم نمی نمود و مهما ممکن بسیار ساده مسافرت میکرد و کمتر سائلی را محروم می نمود و درویش و فقیر و سید و ملای عرب و عجم از ساحت کرم و نوال نعمت او کامروا بودند از منافع املاک و مقرری خود هر ساله مقداری مخصوص برای مخارج شخصی خود میگذاشت و بقیه را بمصرف فقرا و ایتم میرسانید شاهزادگان همه او را ملقب بلقب فرشته میخواندند هرگاه مریض میشد بطیب رجوع نمیکرد و باستخاره و دواهای ساده خود را معالجه میکرد پدرش او را (بعلی خان نصره الملک) فرزند رستم خان قراگوزلو تزویج کرد و حسین خان حسام الملک از او متولد گردید و از آثار باقیه این مخدره کاروانسرائی مدور بشکل مخصوصی برای اقامت زوار در قریه تاج آباد بنا کرد. و دیگر پلی در نزدیکی (روان) که رود عظیمی در آنجا روان است بساخت و دیگر دو دنک قریه لاله چین را برای تعزیه داری و روشنائی کربلای معلی وقف نمودند و در کتاب مذکور کراماتی باین نسبت میدهد که حقیر از ذکر آن صرف نظر کردم و این مخدره علاوه بر حسنات مذکوره طبعی روان داشته و اشعار ذیل اثر طبع او است: هر دم بدهای ساقی زان می دو سه پیمانہ کز سوز درون گویم شعری دو سه مستانه

خواهم که در این مستی خود نیز رود از یاد غیر از تو نماند کس نه خویش نه بیگانه

از عشق رخ جانان گشته است جهان حیران مستانه سخن گوید این عاشق دیوانه

و لها گفتند خوش در گوش دل گر عاشقی دیوانه شو گر وصل او خواهی ز خود بیگانه شو بیگانه شو

در عشق اگر تو صادقی باید بسوزی خویشتن در شعله عشقش دلا پروانه شو پروانه شو

اندر دل هر عارفی زین می بود میخانه ها خواهی دلا عارف شوی میخانه شو میخانه شو

و لها در شب هجران گدازم همچو شمع روز وصلت سرفرازم همچو شمع در رهت استاده ام از روی شوق تا بیائی جان به بازم همچو شمع

و لها خواهم از ساقی مهوش تا نماید لطف عام هر زمان ریزد بکام خشک من جامی دیگر

گرچه نتوان لنگ لنگان پا نهم در کوی دوست لطف او گر شامل آید می نهم گامی دیگر

زبیده زوجة هارون الرشید

بیشتر کتب... ۱... تواریخ متعرض ترجمه این زبیده خاتون شدند از شیعه و سنی نامش امه العزیز است ولی این لقب بر اسمش غلبه

پیدا کرده کنیه اش ام جعفر است دختر جعفر بن ابی جعفر المنصور است هارون که پسرعموی او بود او را بنکاح خود در آورد و بنا بر نقل کتاب تحفه العروس که میگوید دو ولیمه در اسلام همانند پیدا نکرد یکی ولیمه هارون الرشید بود برای زبیده که در مجلس عقد ظرفهای طلا را پر از نقره میکردند و ظرفهای نقره را پر از طلا میکردند و مردم نثار میکردند بالاخره نفقه آن ولیمه آنچه مهدی عباسی بتهنائی صرف کرده بود پنجاه هزار هزار دینار بود سوای آنچه را که خود هارون خرج کرده بود و ولیمه دیگر ولیمه مامون بود برای دختر حسن بن سهل که در ترجمه بوران گذشت. بالجمله زبیده در حیوة ابو جعفر منصور دوانقی متولد شد و ابو جعفر او را میرقصانید و میگفت انت زبده انت زبیده فلذا این اسم برای او باقی ماند. و بروایت صدوق در مجالس زبیده شیعه بود از این جهت هارون قسم خورد که او را طلاق بگوید و بواسطه سفیدی رخسار و زیبایی چهره و عذار او را زبیده میگفته‌اند پسرعموی او هارون الرشید در سنه... ۱۶۵... وی را نکاح کرد محمد امین از او متولد شد و در سنه... ۲۱۶... در جمادی الاولی در بغداد وفات کرد و در مقابر قریش در کاظمین مدفون گردید. و در الکنی و اللقب میفرماید در بغداد فتنه‌ای واقع شد که حضرات سنیها ضریح حضرت موسی بن جعفر را خراب کردند و قبور آل بویه و قبر زبیده را سوزانیدند و جهتی نداشت مگر اینکه زبیده را شیعه میدانستند مثل قبور بنی بویه و کتابخانه شیخ طوسی و کرسی که در بالای او درس میگفت برای شیعه و سنی که حقیر تفصیل این فتنه را در جلد ثانی سامراء ایراد کرده‌ام.

آثار زبیده و اخبارها

در تاریخ بغداد بترجمه زبیده گفته کانت معروفه بالافضال و الخیر علی اهل العلم و البر للفقراء و المساکین و لها آثار کثیره فی طریق مکه من مصانع حفرتها و برک احدتها و کذلک بمکه و المدینه و لیس فی بنات هاشمیه عباسیه ولدت خلیفه الاهی و يقال انها ولدت فی حیوة المنصور و حجت زبیده فبلغت نفقتها فی ستین یوما اربعه و خمسين الف الف و رایت زبیده فی المنام فقیل لها ما فعل الله بک قالت غفرلی باول معول ضرب فی طریق مکه. و از آثار او تجدید عمارت شهر تبریز است بر حسب نقل یاقوت حموی در معجم البلدان که میگویند تبریز از زبیده است و لیکن حق این است که زبیده چون بمرض تب مبتلی شد و برای تغییر آب و هوا گردش میکرد تا بشهر تبریز رسید در آنجا تب او قطع شد این اسم تبریز را باو نهاد و او اشهر شهرهای آذربایجان است که مردمان حلو الشمال قوی البنیه و جسور دارد و شعرا در مدح تبریز سخن بسیار گفته‌اند و غلو زیادی کرده‌اند میرزا نصر الله صدر الممالک اردبیلی گوید بر حسب وقایع الایام خیابانی: تبریز نه مثل اصفهان است او نصف جهان و این جهان است *** ابرکی یا ناقتی طاب الامور ان تبریزا مناخات الصدور

اسرحی یا ناقتی حول الرياض ان تبریزا لنا نعم المفاض

*** ساربانا بار بگشا ز اشتران شهر تبریز است کوی گلستان

*** تب اول حروف تبریز است لیک صحت رسان هرنفر است

بالجمله چون سلاطین قدیم ایران ذخایر اموال سلطنتی خود را از جواهر و زر و آلات حرب و غیره را در پای تخت آذربایجان محروس میداشتند لهذا اسم قدیم او (کانضاک) بوده بمعنی محکم و در لغت ارامنه بمعنی گنج است. و بعضی در وجه تسمیه تبریز گفته‌اند که تبریز نیست بلکه تابریز است و تاب روشنائی است و ریز بمعنی افشاندن است که من حیث المجموع بمعنی روشنی افشان است و چون شهر تبریز از قدیم الایام پای تخت آذربایجان بوده و آذربایجان بعقیده پارسان مولد زردشت میباشد و معنی آذربایجان یعنی زمین آتش است زیرا که زردشت مذکور رئیس مذهب گبران بوده و او آتش پرستی را در ایران ترویج کرد و چون روشنائی از آتش برمیخزد و این شهر و آبادانیهای او مرکز آتش پرستی بود لهذا او را تابریز نامیدند بتفصیلیکه در مروج الذهب مسعودی مذکور است فعلا از امهات بلاد ایران و والی نشین است و باغستان فراوان و اکثر اشجار و اثمارش در لطافت رشک

میوه بوستان جنان است و از خصائص این شهر تبریز آنکه بلاهای عظیم بر او وارد شده است که بکلی او را معدوم کرده و طولی نکشیده که باز بحال اولیه‌اش برگشته کاشف از موقعیت محل او است. خیابانی دو وقایع ایام خود در حوادث چهارم شعبان مینوسد در عهد متوکل بسبب زلزله بناهای زییده خراب گردید و در سنه... ۴۳۴... باز بکلی شهر تبریز خراب شد از زلزله و چهار هزار نفر در آن زلزله رخت بديار عدم کشیدند و بقیه مردم بفرمان ابو طاهر منجم از شهر بیرون رفته بودند و در عصر شاه سلطان حسین صفوی باز در اثر زلزله هشتاد هزار نفر هلاک شدند و در سنه... ۱۱۳۴... طوفانی شد در تبریز شبیه آتش فشان در اثر او علی التحقیق نود هزار جمعیت هلاک شدند و در همان سال وبائی در تبریز واقع شد که صد هزار جمعیت جان داند و بعد از تسکین آن معلوم نشده بود که کسی از شهر تبریز مرده است از کثرت جمعیت و بعد از طوفانی و وبا. باز چندان مامور شده بود که بمراتب اول بهتر شده بود و شاه اسماعیل صفوی تبریز را قتل عام کرد و قریب یک کرور از اهل خلا فرا نابود کرد و در قشون کشی میان سلاطین صفویه و عثمانیه چند مرتبه شهر تبریز را قتل عام نمودند و اموال اهالی آن شهر را بکلی غارت کردند و در سنه... ۱۲۹۴... زلزله‌ای در شهر تبریز اتفاق افتاد که زیاده از صد هزار جمعیت را فانی کرد و قصور عالیه و عمارت شاهقه را با خاک یکسان ساخت. مؤلف گوید در این سنوات اخیر ایضا در اثر سیلابهای متراکم و زلازل پی‌درپی و جنک و جدال بسیار بین دولت و اهالی اتفاق افتاده که لطامات فوق العاده بآن شهر وارد آورد مع ذلک در کمال معموریت است ان للبقاع دول بالجمله زییده آذرآباد را مسمی بتبریز نمود و بیشها از کوه سرخاب تا کوه چرنداب با قلعه‌ها خراب کرده و برای شهر یک قلعه ساخته فلذا اهل تاریخ بنای این شهر را نسبت بزیده میدهند و در یک فرسخی شهر تبریز در سمت مشرق قناتی است که زییده خاتون احداث کرده و در وقت تجدید عمارت و آن قنات باقی است و بقیه آثار او در اثر حوادث نابود گردید و گویند آن قنات را وقف بر مسلمین کرده بود.

و از آنجمله حفر قنات در عرفات است

ابن جوزی در کتاب القاب مینویسد که در مکه مشک آب یک دینار بود زییده گفت بایستی آب در مکه جاری بنمایم گفتند مصرف او بسیار میشود گفت ونوهر کلنگی که بر زمین بزید قیمت دیناری باشد که باید این کار بود پس بهمت او آبر از مسافت ده فرسخ راه بعرفات جاری کردند و چندان صخره‌های صما و کوههای صلبه شامخه را از هم پاشیدند تا این کار را انجام دادند بیست کرور اشرفی خرج کرده.

تشیع زییده و نوادر او

کلام شیخ صدوق و مامقانی گذشت که زییده شیعه است و خیابانی در وقایع الایام در حوادث چهارم شعبان میگوید و بمصداق یخرج الحی من المیت زییده غلو در تشیع داشت و او زنی باهمت بوده و اعمال باقیات الصالحاتش بسیار است و قناتیرا که در مکه جاری کرد بحساب این زمان بیست کرور خرج کرده و عالمه بعلم اکسیر بوده که معلمش او را تعلیم داده بود و گفته که مشهور است چون زییده عالمه بعلم اکسیر بوده و شیعه و دوستار اهل بیت بود و هارون سنی متعصبی بوده زییده از فرط حزن و اندوه تب لازم عارض او گردید از این جهت تغیر آب و هوا بجانب تبریز رفت و بعد از مدتی هارون او را به بغداد طلب کرد زییده باو نوشت (لقلقه ماء الجمید فی الكوز الجدید لشربها احسن من بغداد هارون الرشید) یعنی یخ را در کوزه تازه که در نواحی تبریز میسازند انداخته و حرکت دهند تا آب سرد شده و بیاشامند این بهتر است از نهر بغداد و هارون الرشید. و از کتاب نقض شیخ اجل عبد الجلیل رازی علیه الرحمه نقل کند که زییده خاتون علیها الرحمه شیعه فطریه فدائیه بوده و چون هارون الرشید غلو زییده را در تشیع و محبت و مودت او را نسبت بذوی القربی محقق دانست سوگند خورد که بدو کلمه او را طلاق بگوید پس بر کاغذی نوشت کنت فبنت یعنی بودی زوجه من پس آن علاقه زوجیت بریده شد و آن کاغذ را بزیده فرستاد پس او در جواب نوشت کنا فحمدنا و بنا

فما ندمنا یعنی بودیم زوج و زوجه با تو بدان حمد و شکر می‌کردیم و از هم جدا و بریده شدیم و اصلاً ندامت و پشیمانی نداریم. ابن جوزی در کتاب القاب مینویسد که از برای زبیده صد کنیز بود که همه را تعلیم قرآن کرده بود و همه ایشان قرآن را حفظ کرده بودند از برای هر یک آنها معین کرده بود که همه‌روزه یک عشر قرآن بخوانند صدای قرآن در قصر زبیده چون زنبور عسل مهمه آنها شنیده میشد. و خطیب در تاریخ بغداد بترجمه او گفته زبیده برای جواب مسئله‌ای که قاضی ابو یوسف گفته بود یک حقه از نقره برای او فرستاد که در میان آن حقه حقه‌هایی بود از نقره سربمهر که در هر یک از آنها یک نوع از انواع عطریات بود و یک جام بزرگ مملو از دراهم که در وسط آنجام جام دیگر بود مملو از دنانیر. و مسعودی در مروج الذهب در خلافت القاهر بالله آورده است که محمد بن علی العبدی الخراسانی الاخباری گفت القاهر بالله با من مانوس بود روزی احوال خلفای بنی العباس را از من سؤال کرد که من شرح دهم مراتب و اخلاق و اقدار و سیاسات و سیر آنها را و با من گفت البته بایستی حقایق را برای من بیان کنی و چیزی فروگذار نمائی و الا با این حربه تو را هلاک خواهم کرد محمد بن علی گوید عمودی در دست داشت که من موترا در جلو چشم خود دیدم گفتم یا امیر المؤمنین در امانم گفت بلی پس شروع کردم بمآثر و آثار و سیر خلفای از بنی العباس تا اینکه رسیدم باحوال هارون چون از احوال هارون به پرداختم مختصری از احوال زبیده بیان کردم القاهر بالله گفت ای عبدی در حق زبیده و احوال او تقصیر کردی و سخن را مختصر کردی این بگفت و دست بطرف عمود برد محمد گفت مرگ را معاینه کردم و از حیوة خود دست شستم در حال مبادرت کردم گفتم من خواستم خلیفه را از طول سخن ملال نگیرد از اینجهت طریق اختصار پیمودم گفت هرچه میدانی بگو و باک مدار پس دوباره باخبر زبیده پرداختم گفتم یا امیر المؤمنین زبیده کنیه او ام جعفر است در بذل و عطا مساعی جمیله بتقدیم میرسانید که احدی در عصر او بایشان پیشی نگرفت و آثار جمیله زبیده در اسلام منحصر بفرد بود از آن جمله چشمه معروفه که در حجاز معروف به (عین المشاش) میباشد آنرا از مسافت دوازده فرسنگ راه در مکه و عرفات جاری نمود و هزارهزار هفصد هزار دینار مصرف آن کرد کوهها شکافت و وادیها راست کرد تا اینکه آن آب را جاری ساخت و از آنجمله خانهای در مکه بنا کرد برای حجاج و بثرها حفر کرد و مهمان‌خانه‌ها در مکه بنا نمود و برکها مرتب ساخت و از برای ابناء سیل در ثغر شامی و طرطوس منازلی بنا نمود و موقوفاتی بجهت آنها مقرر فرمود و الوف الوف صرف عمارت آنها کرد و ارباب حاجت را بمقاصد خود رسانید و در بذل اموال و ثیاب و امتعه بر فقرا و مساکین هیچگاه خودداری نکردی و او اول زنی است که آلات از طلا و نقره بساخت در اسلام و آن را مکلل بجواهرات گران بها نمود و جامه موشی بدوخت که پنجاه هزار دینار خرج آن جامه کرد و زبیده اول زنی بود که هرگاه سوار میشد خدم و حشم و شاکریه و جواری در اطراف او سواره میرفتند و کتب و رسائل او را بهر جا امر میکرد میرسانیدند و زبیده اول زنی بود که قبه از برای خود بنا کرد از نقره و چوب آب‌نوس و صندل و آن را مکلل و مرصع بطلا و نقره و جواهرات نمود و در آن قبه فرشهای سمور و دیباج بگسترانید و قبه‌ها مرتب نمود که آنها را ملبس بلباس موشی که یک نوع لباسی است که بالوان مختلفه از حریر و دیبا آن را میبافند و منقش مینمایند چنین لباس را موشی گویند و در آن قبه از حریر سرخ و زرد و سبز و آبی پرده‌ها و فرشها و زینتها مرتب ساخته بود. و زبیده اول زنی بود که کفشهای مرصع بجواهر پوشید و شمع از عنبر روشن میکرد و چون خلافت به پسرش محمد امین رسید و او را دید که مولع و حریص با خدم و غلامان است زبیده کنیزان سیمین تن میان باریک رعنا قامت حسان الوجوه انتخاب کرده و عمامه بر سر آنها بسته و طره برای آنها در کمال زیبایی مرتب ساخته و قبا بر تن آنها پوشانیده و کمر بند زرین بر کمر آنها بسته قامت‌های آنها پدیدار شد چون سرو خرامان سپس آنها را برای پسرش محمد امین فرستاد و محمد بسیار پسندید و قلب او بسوی آنها مایل گردید آن کنیزان در پیش او راه میرفتند و در نزد او در مجالس عام و خاص با او مانوس بودند. و نیز مسعودی گوید که زبیده چون بمحمد حامله گردید شبی در خواب دید سه نفر زن باو وارد شدند دو نفر آنها در طرف راست او نشستند و یک نفر در طرف چپ او، زبیده گفت بناگاه دیدم یکی از آن زنها دست خود را روی شکم من نهاد و گفت (ملک عظیم البدل ثقیل الحمل نکد الامر) یعنی این حمل تو سلطانی است که بدل او که

مامون است عظیم است و بار خلافت را اقاله خواهد کرد روزگارش تاریک و آلوده بمحنت است پس آن دیگری دست خود را روی شکم من نهاد و گفت (ملک ناقص الجدمفلول الحد ممذوق الود تجوز احکامه و تخونه ایامه) یعنی سلطانی است که ناقص است سعی او در کار ملک و دولت و سست و ناتوان است و رشته‌های محبت او گسیخته گردد و حکمهای او نادیده بگیرند و روزگار بر او خیانت کند پس آن زن سومی دست خود را روی شکم من نهاد و گفت (قصاف عظیم الایلاف کثیر الخلاف قلیل الانصاف) یعنی بسیار لغیاب و بازی گوش مانوس بمجالس رقص و شرب و عروس کم مروت و پرمخالفت بوده باشد زبیده گفت متوحشا از خواب بیدار شدم و بنزد هر معبری رفتم مرا بشارت بخیر و نیکوئی داد و دل من گواهی بصدق تعبیرات آنها نمیداد تا اینکه وضع حمل من شد در همان شب در خواب دیدم که همان سه زن آمدند و بر بالای سر من نشستند یکی گفت (عدو لنفسه ضعیف فی بطشه سریع الی غشه مزال عن عرشه) یعنی این ملکی خواهد بود که دشمن جان خود باشد و ضعیف در سیاست و مبادرت کننده بمضار و آزار خویش و معزول شونده از عرش سلطنت پس آن زن دیگر نظری بصورت من کرده گفت (ملک جبار متلاف مهزار بعید الآثار سریع العثار ناطق مخصوص و محارب مهزوم و راغب محروم و شقی مهموم) یعنی سلطانی است ظلم کننده و تلف کننده خزانه و لغوگو دور افتاده از معارف و سیاست ملکی شتاب کننده در مهالک سخن گوئی که بر دهانش مشت زده شود لشکرکشی که بالاخره هزیمت شود طلب کننده و راغب بچیزیکه بالاخره از او محروم ماند شقی است که حزن و اندوه خاتمه کار او باشد پس آن زن سومی نظری بصورت من کرد و گفت (احفروا قبره ثم شقوا الحده و قدموا اکفانه و اعدوا جهازه فان موته خیر من حیاته) زبیده گوید وحشت زده از خواب بیدار شدم منجمین و معبرین را طلب داشتم و همه مرا بشارت بخیر و سعادت و طول عمر آن پسر دادند و کلمات آنها در من اثری نکرد و قلب من گواهی بصدق آنها نمیداد حزن و اندوه من زیاد شد تا اینکه خود را تسلی دادم باینکه المقدر کائن لا محاله قضا و قدر الهی البته جاری خواهد شد. و در زینة المجالس گوید روزی زبیده بنزد هارون آمد گفت تا چند عبد الله مامون را بر پسر من محمد امین فضیلت میگذاری او پسر کنیزی بیش نیست هارون گفت من محمد را بجهت خاطر تو دوست میدارم و الا صلاحیت هیچ امری ندارد زبیده گفت چنین نیست که تو میگوئی هارون گفت الساعه هردو را امتحان خواهم کرد پس فرستاد که محمد امین را در هر حالیکه هست او را بیاورند و نگذارند که تغییر هیئت بدهد چون رفتند ملازمان که او را بیاورند دیدند با کنیزان در مجلس شراب مشغول عشرت است او را با همان لباس حاضر مجلس نمودند هارون گفت ای فرزند چه حاجت داری گفت کنیز خورشید طلعتی که همانند برای او نباشد گفت دیگر چه حاجت داری گفت اسب سبک سیر عربی که مانند او یافت نشود هارون گفت حوائج تو بر آورده است مرخصی بمکان خود مراجعت بنما و این جمله در محضر زبیده بود پس ملازمان خود را گفت بروید و عبد الله مامون را بهر حالیکه هست نگذارید لباس خود را تغییر دهد او را حاضر کنید ملازمان چون بنزد مامون آمدند او را دیدند لامه حرب پوشیده شمشیر خود تیز میکند او را با همان حالت در نزد هارون حاضر کردند هارون گفت ای فرزند فعلا ما با کسی حربی و جنگی نداریم برای چه لباس جنک پوشیده‌ای گفت ای پدر مهربان همانا شما در این شهر دشمن بسیار دارید من خود را مهیا کرده‌ام که اگر خدانکرده حادثه‌ای رخ بدهد برای فداکاری حاضر خدمت باشم هارون گفت اکنون چه حاجت داری که حوائج تو همه بر آورده است. مامون گفت این محبوسین که در زندان هستند خوب است امیر المؤمنین بر من منت گذارد و آنها را از بند رها کند گفت چنین خواهم کرد دیگر چه حاجت داری مامون گفت امیر المؤمنین بر من منت گذارد و ارزاق لشکریان را تعجیل بفرماید که ایشان مبتلی بقرض و احتیاج باین و آن نشوند هارون گفت چنین خواهم کرد دیگر چه حاجت داری گفت یا امیر المؤمنین فرمان بدهید در دفتر دیوان که از هر کس املاکی بظلم غصب شده است بصاحبان او برگردانند هارون گفت چنین خواهم کرد دیگر چه حاجت داری مامون گفت طالب سلامتی امیر المؤمنین باشم هارون گفت فردا محبوسین را بشفاعت تو از زندان رها خواهم کرد و خود در دیوان بنشین و مظالم را رد کن و ارزاق جند را هم قسمت بنما اکنون مرخصی چون مامون بیرون رفت هارون با زبیده گفت اکنون فهمیدی که پسر تو بغیر عیاشی و عشرت چیزی

نمیشناسد و معلوم است هرگاه زندانیان بدانند که بشفاعت مامون رها شدند تا چند در حق او دعا خواهند کرد و او را بذکر جمیل یاد کنند و لشکریان هرگاه بدانند که تعجیل رزق و وظیفه آنها بتوسط و سعی مامون بوده قلاعه طاعتش در گردن اندازند و او را بر دیگران مقدم دارند و مردمیکه اموال آنها غضب شده است چون بدانند که بشفاعت مامون آن املاک بآنها رد شده است تا زنده باشند مامونرا شکر کنند و او را مدح و ثنا گویند. راقم حروف گوید حقیر تاریخ محمد امین را در تاریخ سامراء نقل کرده‌ام که این بیچاره خسر الدنیا و الاخره بود چندان مولع شهوت‌رانی و عیاشی و غرور و کبر بود که بکلی از مملکت‌داری صرف نظر کرده بود روزیکه مردم او را بخلافت سلام دادند روزدیگر فرمان کرد میدانی برای کره و صولجان بازی احداث کنند و در بچه‌بازی و خریدن خواجه‌های گوی سبقت از همه ربوده بود دیگر بطلب زنها نمیرفت و باطراف بلاد فرستاد که هرکجا مغنی و آوازه‌خان و رقص بوده باشد برای او بفرستند و از انواع درندگان و وحشیان صحرا و انواع مرغها میخرد و خود را بآنها مشغول میکرد و از اهلیت و أمراء خود غالباً در حجاب بود و بیت المال و جواهر نفیسه را تماماً صرف مغنیها و رقصها کرد و خادمی داشت کوثر نام مفتون او بود با او قصه‌ها دارد که در کتاب مشار الیه آنرا نقل کرده‌ام و هنگامیکه لشکر مامون او را حصار داده بودند عساکر امین متفرق شده بودند ابراهیم بن مهدی میگوید بر امین داخل شدم و سلام کردم ملتفت من نشد و همی میان برکه آب نظر میکرد دوباره سلام کردم گفت مرا اذیت نکنید ماهی گوشواره‌دار من از برکه فرار کرده از مجرای آب داخل شط شده چون یک ماهی کوچکی را گرفته بود و هردو گوش او را سوراخ کرده بود و گوشواره از مروارید در گوش او کرده بود و در برکه قصر او را رها کرده بود در اینحال که آتش حرب مشتعل بود محمد امین تمام حواس او نزد این ماهی گوشواره‌دار بود و هنگامیکه رئیس لشکر او علی بن عیسی مقتول شد خبر بامین دادند در حالی که مشغول صید ماهی بود بخبر آورنده گفت فعلاً مرا بگذار خادم من کوثر دو ماهی صید کرده و من هنوز هیچ صید نکرده‌ام. بالجمله زبیده دلی غرق خون داشت که از دست محمد امین، شهاب الدین عبد الله شیرازی در وصاف الحضرة مینویسد که بعد از قتل محمد امین روزی مامون از پیش روی زبیده عبور کرد دید لب‌های زبیده بر هم میخورد و چیزی میگوید مامون گفت ای مادر مرا نفرین میکنی؟ گفت نه بخدا قسم مامون گفت پس چه میگفتی زبیده از نقل آن خودداری کرد مامون اصرار کرد بالاخره زبیده گفت میگفتم خدا لج بازی را لعنت کند مامون سبب سؤال کرد زبیده از کشف مطلب امتناع نمود مامون اصرار کرد زبیده گفت روزی پدرت مرا مجبور کرد که در پیش او عریان راه بروم برحسب شرطیکه در باختن نرد با او کرده بودم که اگر او برد بخواهش او عمل بشود من ناچار گیسوان خود را شانه زدم و در پیش خودم در حال اقبال فروریختم و در حال ادبار بعقب افکندم تا سراسر بدن مرا فروگرفت با اینکه بشرط عمل کردم پدرت موفق نشد که مرا عریان بهیند و با وجود این اقتراح عصبانی بودم و با همان شرط درخواست تجدید بازی را نمودم این دفعه سعی کردم که به برم بالاخره بردم از لجی که داشتم به پدرت گفتم که با فائزه حبشیه آشپز که پس‌ترین کنیزکان است باید جماع کنی پدرت هرچه اصرار و التماس کرد و وعده زروزیور بمن داد من از لجی که داشتم گفتم اگر تمام خزینه خود را بمن به‌بخشی فایده ندارد و در اقتراح خود پافشاری کردم ناچار پدرت با کنیز همبستر شد و از آن کنیز تو بوجود آمدی که پسر مرا کشتی. در مستطرف مینویسد که زبیده و هارون در موضوع فالوزج که یک نوع غذای طیبی است ولو زنج که نوع دیگری است اختلاف کردند هارون گفت فالوزج اطیب است زبیده گفت لوزنج اطیب و احلی است ابو یوسف را برای محاکمه احضار کردند گفت من حکم بغائب نمیکنم هارون فرمان داد جامی از فالوزج و جامی از لوزنج حاضر کردند ابو یوسف تاره از جام فالوزج لقمه بر میداشت و تاره از جام لوزنج تا هرجامیرا نصفه کرد سپس گفت ایها الامیر من هردو را عادل دیدم که هرگز عادلتر از آنها ندیدم در حق هرکدام خواستم حکم بکنم دیگری برای حقانیت خود برهانی قاطع و حجتی روشن می‌آورد که بر علیه او حکم نتوان کرد. و در اعلام الناس می‌نویسد در قصه برامکه هنگامیکه قصه عباسه خواهر هارون الرشید را نقل مینماید که از جعفر حامله شده هارون بر زبیده داخل شد و قصه را نقل کرد زبیده گفت هذه هی شهوتک و ارادتک عمدت الی شاب حسن الوجه طیب الرائحة مختال بنفسه فادخلته علی ابنة خلیفه من الخلفاء

والله هی احسن منه وجها و انظف ثوبا و اطیب منه رائحةً لكنها لم تر رجلا قط غیره فهذا جزء من جمع بین النار و الحطب. یعنی ای هارون این فساد در اثر شهوت‌رانی تو است و خاهش طبع سرکش تو است که جوانی زیبا صورت رعنا قامت معطر که بنفس خود مغرور است او را بر دختر خلیفه داخل میکنی که در جمال و زیبایی از او بهتر است و شوهر ندیده مگر چنین جوان زیبایی این جزای کسی است که بین هیزم و آتش را جمع کند. و مسعودی در مروج الذهب گوید چون محمد امین مقتول شد زبیده این مرثیه برای او انشا کرد:

لما رایت المنایا قد قصدن له أصبن منه سواد القلب و الراسا
فبت متکنا ارعی النجوم له اخاله سنه فی اللیل قرطاسا
و الموت کان به و الهم قارفه حتی سقاہ التی اودی بها الکاسا
رزتته حین باهیت الرجال به و قد بنیت به للدهر آساسا
فلیس من مات مردودا لنا ابدا حتی یرد علینا قبله ناسا

و گوید چون محمد امین کشته شد بعضی از خدمه زبیده بر او وارد شد و گفت همانا نشسته‌ای امیر المؤمنین را کشته‌اند زبیده گفت وای بر تو چه میتوانم بکنم گفت برخیز و در طلب خون او سعی کن چنانچه عایشه برای طلب خون عثمان بیرون آمد زبیده گفت دور شو از نزد من مادر بعزایت بنشیند زنان را در طلب خونخواهی چه کار و با لشگر کشی و جنگجویی چه مناسبت که با ابطال رجال جنک در اندازد پس زبیده از جا برخاست و لباس خود را سیاه کرد و جامه کهنه از مو در تن نمود بعد از اینکه در شب عروسی پیراهنی در تن نمود که چندان بجواهر گران بها مرصع بود که جوهریان صراف و نقاد از تقویم آن اظهار عجز کردند پس قلم بدست گرفت و برای مامون باین مضمون نامه نوشت (کل ذنب یا امیر المؤمنین و ان عظیم صغیر فی جنب عفوک و کل زلل و ان جل حقیر عند صفحک و ذلک الذی اودی عودک اللہ فاطال مدتک و تم نعمتک و ادام بک الخیر و دفع بک الشر هذه رقعة الواله التی ترجوک فی الحیوة لنوائب الدهر و فی الممات لجمیل الذکر فان رایت ان ترحم ضعفی و استکانتی و قلہ حیلتی و ان تصل رحمی و تحتسب فیما جعلک اللہ طالبا و فیہ راعبا فافعل و تذکر من لو کان حیالکان شفیع الیک. در این جمله گوید یا امیر المؤمنین هر گناهی که هر چند عظیم باشد در جنب عفو و گذشت تو کوچک است و هر لغزشی که هر چند بزرگ باشد در جنب عطوفت و مهربانی تو پست و حقیر است و آن برای این است که خداوند متعال این اخلاق پسندیده را بتو انعام کرده است خدای مدت تو را طولانی و نعمت را بر تو تمام گرداند و ابواب خیر را بر روی تو بگشاید و ابواب شر را بر روی تو به بندد این نامه‌ای است از دلسوخته حیران که شائد دهر بر او هجوم آورده ولی در حیوة خود امید بسرپرستی تو دارد که او را از این مصائب برهانی و نام نیک خود را در حیوة و ممات بلند گردانی اکنون اگر بر من ترحم بفرمائی صلۀ رحم بجا آوردی چه آنکه چاره من از همه جهت بیچارگی شده است طاهر که رئیس لشکر تو بود بر من تاختن کرد و اموال مرا غارت نمود و خانه‌های مرا خراب کرد من با صورت مکشوفه و پای برهنه فرار کردم اگر هارون زنده بود البته این منظره را تحمل نمیکرد و بر او سخت و دشوار بود البته در نزد تو در حق من شفاعت میکرد من این نامه را نوشتم در حالیکه سیلاب اشک من متراکم بود سپس این اشعار را در ذیل نامه نوشت:

لخیر امام قام من خیر عنصر و افضل راق فوق اعواد منبر و وارث علم الاولین و فخرهم الی الملک المامون من ام جعفر

کتبت و عینی تستهل دموعها الیک ابن عمی من جفون و محجر

اصبت بادنی الناس منک قرابه و من زال عن کبدی و عیل تصبری

أتی طاهر لاطهر اللہ طاهرا و ما طاهر فی فعلهه بمطهری

فابر زنی مکشوفه الوجه حاسرا و انهب اموالی و اخرج ادوری

یعز علی هارون ما قد لقیته و ما نالنی من ناقص الخلق اعور

فان كان ما اسدى لامر امرته صبرت لامر من قدیر مقدر

چون این نامه بمامون رسید سخت بگریست و گفت اللهم جلل قلب طاهر حزنا و دل با طاهر بد کرد و او را نفرین نمود و اموال زبیده هرچه بغارت رفته بود رد کرد. بالجمله نوادر زبیده بسیار است و دوره زندگانی او موعظه و پند است در بی اعتباری دنیای غداره مکاره.

زرقاء بنت عدی بن قیس حمدانی

در عقد الفرید و ناسخ جلد متعلق باحوال امام حسن علیه السّلام و دیگر کتب حدیث کردند که این زن در کمال فصاحت و بلاغت بوده و در محبت و ولای اهل بیت علیهم السلام جان‌نثار بوده در روز صفین مساعی جمیله در رکاب امیر المؤمنین علیه السّلام بتقدیم رسانید و لشکر امیر المؤمنین خاصه قبیله حمدان را بجنک تحریر می‌کرد یک روز معویه با اصحاب خود گفت هیچکس از شما کلمات زرقا را در یوم صفین بیاد دارد بعضی گفتند ما از بر کرده‌ایم گفت بگوئید رای چیست در حق او چه میاندیشید گفتند او را بآتش شمشیر آبدار کیفر باید کرد معویه گفت بد رأی دادید آیا برای من قبیح نیست که مرتکب قتل زنی بشوم و این عار برای من بماند که زنی را کشته‌ام سپس بعامل کوفه مکتوب کرد که از برای زرقا محملی بر شتر رهوار استوار کن و نشیمنی نرم ولین بساز و او را با یک تن از محارم خود و سواری چند از قوم خودش بدرگاه ما بفرست و مخارج او را در عرض راه از آکل و شرب و غیره مهیا و مهنا به نیکوتر وجهی فراهم نما لاجرم بر حسب فرمان او را بجانب دمشق روان داشتند چون طول مسافت را طی کرد و وارد دمشق گشت و لختی بیاسود و بمجلس معویه بار یافت و شرط تحیت به پای برد معویه از او احترام نمود و حال به پرسید و از زحمت سفر سؤال کرد زرقا گفت چنان بودم که ریبیه را از جایی بجائی تحویل و نقل دهند یا طفلی را در قماطی از مهدی بمهدی کوچ دهند معویه گفت من این سفارش کردم هیچ میدانی ترا از بهر چه طلب کردم زرقا گفت چه دانم و لا یعلم الغیب الا الله عز و جل معویه گفت آیا تو آنکس نیستی که در روز صفین بر شتر سرخی سوار بودی و در بین دو صف مردم را بر قتال تحریر و ترغیب می نمودی و آتش حرب را دامن میزدی چه چیزی ترا باین کار وادار نمود. قالت زرقاء یا امیر المؤمنین مات الراس و بتر الذنب و لن یعود ما ذهب و الدهر ذو غیر و من تفکر ابصر و الامر یحدث بعد الامر) گفت یا امیر المؤمنین کاریست از دست شده و علی بن ابی طالب که رأس و رئیس بود دنیا را وداع گفته و دنباله حرب صفین منقطع گردیده و آنچه رفت برنمیگردد روزگار در تغییر و تبدیل است آنکس که به نیروی فکر و عواقب امر را نگران باشد در حوادث دانا و بینا خواهد بود کار این دهر غدار چنین است که امور عجیبه را یکی بعد از یکی بانسان نشان می‌دهد معویه گفت آیا بیاد داری آن کلمات که در صفین همی گفتی زرقا گفت نه بخدا قسم فراموش کرده‌ام معویه رو کرد بآن کسیکه گفت من کلمات زرقا را از بر کرده‌ام که زرقا در صفین چه میگفت گفت همانا نگرانم که زرقاء بر شتر سرخی سوار بود و بین دو صف ایستاده قبیله حمدان را خصوصا و سائر سپاهیان علی بن ابیطالب را عموما مخاطب ساخته میگفت: (ایها الناس ارعوا و ارجعوا انکم اصبحتم فی فتنه اغشکم جلابیب الظلم و جارت بکم عن قصد المحجّه فیالها فتنه عمیا صماء بکماء لا یسمع لنا عقها و لا یسکن لقائدها ان المصباح لا یضیء بالشمس و الکواکب لا تنیر مع القمر و لا یقطع الحدید إلا بالحدید الا من استرشدنا ارشدناه و من سئلنا اخبرناه ایها الناس ان الحق یطلب ضالته فاصابها فصر ایا معشر المهاجرین و الانصار علی الغصص فکان قد اندمل شعب الشتات و التامت کلمه التقوی و دمع الحق باطله فلا یجهل احد فیقول کیف العدل و انی لیقضی الله امرها کان مفعولا الا و ان خضاب النساء الحناء و ان خضاب الرجال الدماء فهذا یوم فاعدوا لما بعده و الصبر خیر لعواقب الامور ایها الی الحرب قدما غیر ناکصین و لا متناکسین). در این جمله میگوید ای مردم بهوش باشید و خود را واپائید و براه خویش بازگردید همانا در فتنه‌ای افتادید که فروگرفت شما را به پرده‌های ظلمت و بگردانید از راه راست هان ای مردم فراز آئید و خویش را واپائید از این فتنه که هم کور است و هم کراست و هم گنک است شنوا نیست چندانکه او را ندا کنی

و شتر صعبی است که رام نمیشود از برای ساربان همانا ای مردم بیدار باشید و بدانید که هنگامیکه شمس نورافشانی کند چراغ دیگر نور ندارد و تابش ماهتاب فروغ ستاره را ناچیز کند و آهن جز بآهن قطع نشود آنکسکه از ما رشد خویش جوید او را ارشاد کنیم و آنکس که سؤالی بنماید او را پاسخ گوئیم بدانید ای مردم که حق گم شده خود را طلب میکند و در میابد پس ای جماعت مهاجر و انصار شکیبائی کنید بر این غصه که گلوی شما را فشار میدهد همانا این تشنت آراء متحد شود و کلمه تقوی متفق گردد و حق مغز باطل را از هم بپاشد طریق جهل مسپارید و حکم حق را نافذ دانید همانا زنانرا در خضاب حنا بکار آید و مردان را خضاب از خون باید پس در کار حرب صابر باشید و قدم استوار دارید و بازپس مشوید و مردم را بطریق قهقرا بازپس میرید. این وقت معویه روی باز رقا کرد گفت ای زرقا سوگند با خدای که تو در این خونها که علی بن ابیطالب بریخت شریک باشی (فقال احسن الله بشارتک و ادام سلامتک فمثلک بشر بخیر و بشر جلیسه). زرقا گفت خداوند نیکو بدارد بشارت ترا و پاینده فرماید سلامت ترا مانند تو بزرگ مردی بشارت میدهد بخیر و شاد میدارد جلیس خود را معویه گفت آیا این کلمات ترا مسرور ساخت زرقا گفت آری بخدا قسم مرا بخیر بشارت دادی و خوشحال نمودی اکنون کجا است از برای من تصدیق بفعل من معویه بخندید و گفت سوگند با خدای وفای تو از برای علی بن ابی طالب بعد از وفات او مرا بیشتر بشگفت می آورد از حب تو او را در حیوة او اکنون هر حاجت داری بگو که در نزد من برآورده است زرقا گفت من قسم یاد کرده‌ام که از امیری چیزی سؤال نکنم و همانند تو بدون سؤال عطا خواهد کرد و بدون طلب خود بنماید و بی درخواست تمهید موهبت فرماید معویه گفت راست گفتی. سپس فرمان کرد تا او را شاد حاضر بنمایند و جماعتیکه با او بودند هریک را بجائزه جداگانه مسرور داشت و بوطن مراجعت داد.

زینب النسا بیکم

دختر او رنک زیب عالم گیر پادشاه است مادرش دلوش بانو دختر شاه نواز خان در تذکره الخواتین گوید در سنه... ۱۰۴۸... متولد گردید این دختر حافظ قرآن و در علم نحو و صرف و فقه مهارتی بکمال داشته خطوط نسخ و شکسته و نستعلیق را خوب مینوشته میلی کلی باشعار داشته بسیاری از شعرا و علماء و وظیفه خوار او بودند و شوهر اختیار نکرد تا در سنه... ۱۱۱۳... هزار و صد و سیزده وفات کرد و او را طبعی موزون و سرشار بوده اشعار ذیل از نتایج افکار او است که بعضی را در مقام مشاعره با طرف سروده: بلبل از گل بگذرد گر در چمن بیند مرا بت پرستی کی کند گر برهن بیند مرا

در سخن پنهان شدم مانند بو در برگ گل هر که دیدم میل دارد در سخن بیند مرا

*** بشکند دستی که خم در گردن یاری نشد کور به چشمی که لذت دیدن یاری نشد

صد بهار آخر شد هر گل بفرقی جا گرفت غنچه باغ دل ما زیب دستاری نشد

کار ما آخر شد و آخر ز ما کاری نشد مشت خاک ما غبار کوچه یاری نشد

و لها ای آب شار نوحه کنان بهر چستی چین بر جبین فکنده ز اندوه کیستی دردت چه درد بود که چون من تمام شد بر روی آب میزدی میگریستی

و لها از تاب و تبم مهر سما را که خبر کرد وز گریه من ابر بهاری که خبر کرد

بیرون همه سرسبز و درونم همه پر خون از حالت من برک حنا را که خبر کرد

و لها گرچه من لیلی اساسم دل چه مجنون نزد تو است سر بصحرا میزنم لیکن حیا زنجیر پا است

بلبل از شاگردیم شد همنشین گل بیباغ در محبت کاملم پروانه هم شاگرد ما است

در نهان خونم بظاهر گرچه برک تازه‌ام حال من در من نگر چون برک سرخ اندر حنا است

دختر شاهم و لیکن رو بفقر آورده‌ام زیب زینت بس همینم نام من زیب النسا است

و مشار الیها بانواب عاقل خان رازی مشاعره‌های بیباکانه دارد روزی مشار الیها این مصرع را بنزد نواب عاقل خان فرستاد (عشق تا خام است باشد بسته زنجیر شرم)

نواب عاقل خان رازی در جواب فرستاد (پخته مغز آن جنونرا کی حیا زنجیر پا است)

مشار الیها در جواب این شعر را فرستاد: پاک‌بازان محبت را بود دائم حیا چون تو مرغ بیحیا را کی حیا زنجیر پا است
گویند روزی عاقل رازی این شعر ذیل را نزد مشار الیها فرستاد: آنچه کدام است که چیزی نخورد ایستاده شود و قی کند و باز بمیرد

در جواب گفت: آنچه همان است که پیدا شدی از آن از مادر خود پرس که آن چیز کدام است
گویند روزی زیب النساء در باغ گردش میکرد این مصرع بیت بر زبان او جاری شد: چهار چیز که دل میبرد کدام چهار شراب و ساقی و گلزار هست و قامت یار

اتفاقا پدرش عالم گیر پشت او بود فوراً مصرع ثانی را بدل کرده گفت: (نماز و روزه و تسبیح دیگر استغفار)

گویند مشار الیها در نزد ناصر علی این مصرع را گفت: (از هم نمیشود ز حلاوت جدا لبم)

ناصر علی بطور مزاح در جواب او این مصرع را گفت ارتجالاً: (گویا رسیده بر لب زیب النسا لبم)

مشار الیها برافروخت چهره‌اش دیگرگون شد این بیت بگفت: ناصر علی بنام علی برده‌ای پناه ورنه بذو الفقار علی سر بریدمت
گویند زینت المساجد شاهجان آباد دهلی از بناهای او است و قبر او در صحن همان مسجد است و بر لوح مزارش این بیت از اشعار او است: مونس مادر لحد فضل خدا تنها بس است سایه‌ای از ابر رحمت قبرپوش ما بس است

زمره خاتون

دختر ایوب زنی نیکوکار با راستی گفتار توام با عفت و فضیلت شهیره و در صدقات و خیرات امیره عصر خود بوده و در عمارت مساجد و مشاهد و مدارس و قناطر و رباط مساعی جمیله بتقدیم رسانیده مسجد زمره خاتون کبیر در تل ثعالب از آثار او است موقوفات بسیار برای او مرتب نمود و مدرسه‌ای در ظاهر دمشق بنا کرد که مقبره خود را در آنجا قرار داد و برادرش شمس الدوله و شوهرش ناصر الدین صاحب حمص هم در نزد او مدفون گردیدند. (اعلام النساء نقلاً از کتاب ثمار المقاصد فی ذکر المساجد)

زوجه امیر علاء الدین

در اعبان الشیعه از کتاب الحوادث الجامعه ابن فوطی نقل میکنند تحت عنوان (ابنه بدر الدین لؤلؤ ملک الموصل گوید که اسم این زن را بدست نیاوردم اجمالاً صاحب فضل و کمال و معرفت بوده وفات او در سنه... ۶۳۵... واقع شده و شوهرش علاء الدین طبرسی معروف بدویدار کبیر بوده و معنی این کلمه دویدن را گویند یعنی صاحب دویدن و بنابر نقل صاحب خطط مقریزی این است که ملوک را عادت این بود که یک نفر را انتخاب میکردند برای این عمل که تبلیغ رسائل و مسائل این سلطان را بسطان دیگر برساند باصطلاح این عصر وزیر دربار و مشاور و این منصب در دولت عباسیه عنوانی بسزا داشته و برادر این دختر امیر رکن الدین اسماعیل بن بدر الدین لؤلؤ میباشد هنگامیکه به بغداد آمد بخانه خواهرش زوجه علاء الدین وارد شد و این زن مهمانی از او نمودند که تذکره آن نقل مجالس گردید و در شب زفاف اینزن المستنصر بالله صد هزار دینار باو جائزه داد و سیصد هزار دینار از جهت دیگر باو واصل گردید و چون از دنیا رفت در جوار موسی بن جعفر او را دفن کردند.

زوجه مجاهد الدین ابیک

و نیز در اعیان الشیعه در محل مذکور میفرماید دختر دیگر بدر الدین لؤلؤ ملک موصل تا در سنه... ۶۳۴... حیوه داشته و اینهم مثل خواهرش نامش معلوم نیست فقط ابن الفوطی گفته در سنه... ۶۳۲... رسولی بنزد بدر الدین لؤلؤ برای خواستگاری دختر او برای مجاهد الدین ایبک معروف بدویدار صغیر که وزیر دربار مستنصر عباسی بود پس مستنصر فرمان داد تا اینکه قاضی القضاء ابو المعالی عبد الرحمن بن مقبل و جمعی دیگر را حاضر ساختند و ارکان دولت و خدم و حشم و حواشی خلیفه مجلسی باشکوه مرتب نمودند و ابو طالب حسین بن مهتدی بالله خطبه نکاح را قرائت کرد و بیست هزار دینار که مطابق ده هزار لیره عثمانی است مهر قرار دادند و عقدنامه را در پارچه اطللس سفید نوشتند و دعوت ولیمه عروسی از حوصله حساب بیرون بود و جمیع قضات و کتاب و خدم و امراء و معدلین و شهود و کل من حضر همه را خلعت بخشیدند و هنگامیکه او را باشکوه و جلال بحجله میبردند هزار دینار بر سر او نثار کردند و شعرا قصایدها سرودند از آن جمله ابن ابی الحدید این ابیات بسرود: أهلا بیوم حسن المنظر قد قرن الزهره بالمشتری

لاسلبا ظل أمام الهدی شمس الوجود النیر الاکبر

زوجه کمیت شاعر

در جلد... ۲ (...الغدیر) در ترجمه کمیت از اغانی ابو الفرج نقل میفرماید که کمیت ابن زید بن خنیس الاسدی المضری قصاید هاشمیات را انشا کرد و آن قصیده پانصد و هفتاد و هشت بیت است و تمام آن در مدح بنی هاشم و مذمت بنی امیه است چون اشعار او منتشر گردید و خبر بهشام بن عبد الملک رسید نوشت برای خالد بن عبد الله القسری که کمیت را گرفته دست و پای او را قطع کن سپس گردن او را بزن و خانه او را خراب کن و بدن کمیت را در همان خرابه بر سر دار بنما و قسم داد او را که باید زبان او را هم قطع بنمائی. و بروایت دیگر خالد بن عبد الله القسری چون شنید که کمیت مردم یمن را هجو کرده قسم یاد کرد که او را البته خواهم کشت پس سی نفر جاریه بقیمت گرانی خریداری کرد و هاشمیات را بآنها بیاموخت و هریک از آن کنیزان در زیبایی صورت و رعنائی قامت ممتاز بودند چون ادب آنها بسر کمال رسید آنها را بجانب شام فرستاد چون هشام با آنها مانوس گردید از فصاحت آنها تعجبها کرد فرمان داد برای او قرائت قرآن بنمایند در کمال بلاغت قرائت کردند گفت مقداری اشعار بخوانید شروع کردند بانشاد هاشمیات کمیت این وقت پوست بر تن هشام زندان گردید و مانند مار گزیده بر خود میپیچید گفت وای بر شما این اشعار از آن کیست گفتند از کمیت بن زید است گفت او در کدام شهر است گفتند در کوفه هشام فوراً نوشت بخالد بن عبد الله قسری که کمیت را بگیر و دستها و پاهای او را قطع کن سپس زبان او را قطع کن پس گردن او را بزن و خانه اش را خراب کن و بدن کمیت را در خرابه خانه اش بر سر دار بنما و او را قسم داد که چنین کاری البته باید بنمائی چون بعبد الله بن خالد رسید فرمان داد ملازمان خود را که کمیت را حاضر بنمایند کمیت از جائی خبر نداشت که بناگهان خانه او را احاطه کردند و او را اسیر کردند و در زندان انداختند که در فلان روز بکیفیت مذکوره او را بقتل برسانند این خبر بابان بن ولید که عامل واسط بود رسید و بین او و کمیت رفاقت تامه بود غلام خود را طلبید و او را بر استری تندروی سوار کرده و گفت اگر بشتاب برق و سحاب خود را بکوفه رسانیدی قبل از اینکه کمیت کشته بشود تو آزادی و این قاطر هم از آن تو و بعلاوه تو را کرامها خواهم کرد چون بکوفه رسیدی خود را بکمیت برسان و بگو دختر عموی تو که عیال تو است یک دست لباس زنانه برای تو بیاورد آن را بپوش و از زندان فرار کن کسی متعرض تو نخواهد شد و عیال تو نیز بواسطه عشیره ای که دارد سالم می ماند کسی نمی تواند او را اذیت کند غلام بشتاب برق و سحاب جائی توقف نکرد تا داخل کوفه گردید و متکرراً بر کمیت وارد شد و پیغام را رسانید کمیت بفرموده عمل کرد زوجه کمیت چون از خلص شیعیان امیر المؤمنین علیه السلام بوده اینکار پرخطر را قبول کرد و یک دست لباس زنانه برای کمیت آورد و او را از زندان نجات داد و بجای او در زندان نشست این وقت زندانبان آمد و کمیت را ندا کرد جواب نشنید داخل

زندان شد. زوجه کمیت زندانبان را گفت مادر بعزای تو بنشیند کمیت از زندان بیرون رفت زندانبان بر سر و صورت خود زد که اکنون جواب خالد را چه بگویم بالاخره رفت و خالد را خیر داد گفت بروید آن زنرا بیاورید چون او را آوردند خالد گفت ای دشمن خدا مقصر امیر المؤمنین هشام را از زندان فرار دادی ترا به بدترین عذابی معذب میگردانم طولی نکشید که قبیله بنی اسد هجوم آوردند و بر خالد بنک زدند که از این زن چه میخواهی حيله‌ای کرده و شوهر خود را نجات داده تو را حق آن نیست که متعرض اینزن بشوی خالد چون دید نمیشود با قبیله بنی اسد طرفیت کرد بالاخره خونها ریخته خواهد شد ناچار زنرا رها کرد. اقول مولانا العلامة الحجة الامینی در جلد ثانی الغدیر در ترجمه کمیت بمالا مزید علیه اشباع کلام کرده خلاصه موصوف بده خصال بوده او را اشعر شعرای اولین و آخرین گفته‌اند خطیب قبیله بنی اسد بود و در تیراندازی و فروسیت و شجاعت یگانه عصر خود بوده و سخاوت شایانی داشته و در و لا و محبت اهل بیت متفانی بود و شاهد بر اینکه متفانی بوده صلوات و جوایز کثیره باو انعام میکردند و همه را رد میکرد و این شاهد قوی است بر خلوص ولاء او و قوت ایمان و صفاء نیت و حسن عقیدت و علو همت اوست. امام زین العابدین و امام باقر و امام صادق سی هزار پنجاه هزار کمتر بیشتر قبائله ملک و همچنین فاطمه بنت الحسین علیه السلام و سائر بنی هاشم انعامها و صلته‌های بزرگ میدادند و هیچیک را قبول نمیکرد چنانچه تفصیل آن در الغدیر ج... ۲... موجود است خلاصه در سنه شصت متولد گردید و در سنه... ۱۲۶... شهید از دنیا رفت بعد از شهادت زید بن علی بن الحسین در مجلس یوسف بن عمرو ثقفی او را شهید کردند.

زوجه محمد بن عبد الله الحسنى

در کتاب زهر الاداب گوید محمد بن عبد الله محض ابن حسن مثنی ابن الامام الحسن چون ابو جعفر او را شهید کرد اموال او را هم غصب کرد روزی بر زنی عبور داد که دو کودک با او بود آزن تا ابو جعفر منصور بدید از جای برخاست و سر راه بر او گرفت گفت یا امیر المومنین من زوجه محمد بن عبد الله محض میباشم و این دو طفل پسران او هستند که شمشیر تو ایشان را یتیم گردانید و خوف و سطوت تو ایشان را بکاهید و بضراعت درانداخت ترا بخدا سوگند میدهم یا در کار ایشان بغلظت و خشونت و سخت‌روئی باش تا یکباره امید ایشان از احسان و انعام تو بریده گردد و بملاحظه حفظ رشته نسب و خویشاوندی در عطوفت بروی ایشان باز بنما ابو جعفر منصور با ربیع حاجب گفت ضیاع و املاک پدر ایشانرا بایشان باز گردان پس از آن گفت بخدا قسم دوست میدارم که زنان بنی هاشم بر این شیمت باشند. اقول محمد بن عبد الله محض در سنه... ۱۴۵... خروج کرد بر منصور دوانیقی در مدینه و جمع کثیری از مردم مدینه و مکه و یمن با او بیعت کردند ابو جعفر لشکری فرستاد تا اینکه در نزد احجاز زیت داخل مدینه او را شهید کردند در روز دوشنبه پانزدهم ماه رمضان و در بقیع او را دفن کردند و عمر او چهل و پنج سال بود و ملقب بنفس زکیه و مکنی بابو عبد الله و کان جم الفضائل کثیر المناقب و بین کتفیه خال اسود کالبيضة و کان شدید سمره سمینا شجاعا کثیر الصلوة و الصوم و شدید القوة.

زوجه یزید بن معویه

دختر عبد الله بن عامر چنان مینماید که از اهل و لا و محبت بوده در ترجمه علیامخدره زینب (ع) در جلد سوم اشاره باین مطلب کردیم بیشتر ارباب مقاتل و در ناسخ چنین نوشته‌اند که دختر عبد الله بن عامر بن کریز که ضجیع یزید بود و هند نام داشت و از آن پیش در سرای حسین علیه السلام روز میگذاشت چون تعلیق سر مبارک حسین را بدروازه خانه نظاره کرد از خرد بیگانه شد و بعلاوه اهل بیت رسول خدا را چنین بیچاره بدید بیهوشانه از سرای خود بیرون دوید و بی‌پرده بمجلس یزید که غاص بمعارف و صنایع بود دررفت. فقالت یا یزید اراس ابن فاطمه بنت رسول الله مصلوب علی باب داری یزید چون این بدید ناپروا بسوی او

بدوید و عباى خود را بر سر هند انداخت و گفت ای هند چندانکه توانی بر پسر دختر پیغمبر که خاص و خالص قریش است بنال و بنک ناله و عویل برار ابن زیاد ملعون عجلت کرد و او را کشت خدا او را بکشد. و نیز در ناسخ گوید که در آنهنگامکه سر حسین در خانه یزید بود هند زوجه یزید در خواب دید که درهای آسمان گشوده گشت و ملائکه صف در صف بزیارت سر حسین فرود میشوند و میگویند السلام علیک یا ابا عبد الله السلام علیک یا بن رسول الله و نگران شد که سحابی از آسمان فرود شد و از میان آن جماعتی از مردان بیرون شدند و در آن میانه مردی را دیدار کرد درّی الوجه قمری اللون که آمد و خود را بر سر حسین افکند و دندانهای او را همی بوسه میزد و همی گفت یا ولدی قتلوک اترهم ما عرفوک و من شرب الماء منعوک یا ولدی انا جدک رسول الله و هذا ابوک علی المرتضی و هذا اخوک الحسن و هذا عمک جعفر و هذان حمزة و العباس و همچنین اهل بیت خویش را واحدا بعد واحد بشمار گرفت این هنگام هند هولناک از خواب بیدار شد نوری بر سر حسین منتشر دید با هول و هرب بجستجوی یزید شتافت او را در خانه تاریکی یافت که روی بر دیوار کرده و همی گوید مالی و للحسین هند بر هم و غم او بیفزود و از برای او خواب خود را شروح نمود. و نیز در منتهی الامال از کامل بهائی نقل کند که یزید خمر میخورد و درد شراب را در کنار طشتی میریخت که سر حسین در او بود زوجه یزید آن سر را برداشت و با آب گلاب پاک بشست همان شب فاطمه سلام الله علیها را در خواب دید که از او عذر میخواست (این ترجمه در جلد... ۵... تکرار شده در ترجمه هند)

زوجه حارث ملعون

این زن آن مقدار که شوهرش ملعون بود همان مقدار بلکه بیشتر از دوستاران اهلیت (ع) بود بر حسب روایت صدوق در امالی در ضیافت پسران مسلم بن عقیل نهایت سعی و کوشش خود را بتقدیم رسانید بلکه بر حسب روایات دیگران این زن در راه حفظ پسران مسلم مقتول و اگر نه مجروح گردید که تفصیل آنرا با اختلاف روایات در کتاب (فرسان الهیجاء ذکر کرده‌ام).

زوجه خولی ملعون

طبری در تاریخ خود گفته و کانت محبه لاهل البیت و کانت بنت مالک. و در ناسخ گوید اسمش نوار و از مردم حضر موت و معروف به حضر میه بود چون خولی سر حسین را بخانه آورد و در فراش نوار برآمد (فقات له ما الخبر فقال لها جتک بالذهب هذا راس الحسین معک فی الدار) نوار چون این سخن بشنید آتش خشم او زبانه زدن گرفت بنک عویل و ناله بر آورد و گفت وای بر تو مردم سفر میروند طلا و نقره می آورند و تو سر پسر رسول خدا را برای من می آوری بخدا قسم هرگز سر من با سر تو دیگر در یک بالش جمع نشود این بگفت و از فراش خولی بیرون دوید و خود را در نزدیک ظرف سفالین که سر حضرت حسین علیه السلام بود رسانید دید نوری همانند عمود از آن سر مبارک بجانب آسمان ساطع است و تسبیح فرشتگان را میشنید و مرغان سفید بدید که در اطراف آن سر طیران میکردند و میشنید که آن سر مبارک تلاوت قرآن می نمود تا بدینجا و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و تا سفیده صبح کار بدین منوال میرفت. و نیز در ناسخ گوید هنگامیکه مختار موفق شد برای کشتن قتله حسین علیه السلام ابو عمره را با جماعتی فرستاد که خانه خولی را احاطه نمایند او را دست گیر کرده بیاورند خولی چون این بدانست در بیت الخلا رفت در زیر سبلی پنهان شد و جواری خود را سفارش کرد کسیرا از حال او مطلع نمایند ابو عمره با مردم خود چون بخانه خولی هجوم کردند نوار زوجه خولی گفت ما نمی دانیم بکجا رفت و با انگشت خود بسوی بیت الخلا اشاره کرد پس او را گرفتند و بخاری خوار کشتند و جیغه او را با آتش سوختند. و مجلسی در جلاء العیون می فرماید که آن زن چون از شوهر بشنید که سر حضرت حسین علیه السلام است چادر بر سر کرد و از خانه بیرون آمد دیگر کسی او را ندید. و بعضی گویند در زمان مختار خود را ظاهر کرد و شوهر ملعون خود را بمختار سپرد تا او را بجهنم واصل کرد و در بحار و مناقب و مشیر الاحزان و منتهی الامال و

ناسخ همه از ابو مخنف همان را روایت کنند که در صدر ترجمه ذکر شد. ولی ملا حسین کاشفی در روضه الشهداء گوید که عمر سعد لعنه الله رؤس شهدا را بر قبائل قسمت کرد و سر امام حسین را پیشتر بدست خولی فرستاده بود راوی گوید خولی سر آنحضرت را برداشته روی بکوفه نهاد و او را منزلی در یک فرسخی کوفه بود در خانه خود فرود آمد و زن او از انصار و دوستان اهل بیت اطهار بود خولی از وی بترسید و سر امام حسین را بیاورده در تنور پنهان کرده و بیامد بجای خود نشست زنش پیش آمد و پرسید که در این چند روز کجا بودی گفت شخصی با یزید یاغی شده بود بحرب او رفتیم زن دیگر هیچ نگفت و طعامی بیاورد تا خولی بخورد و بخفت و آنزرا عادت بود که بنماز شب برمیخواست آن شب چون برخواست نظر کرد دید از آنخانه که تنور در آن خانه بود نوری بمثابه عمودی بجانب آسمان بالا میروید تعجب کرد و گفت سبحان الله من در این تنور آتش نینداختم و دیگری را نیز نگفتم پس این روشنایی از کجاست در آن حال حیرت دید نوری بجانب آسمان میروید تعجب او زیاده شد ناگاه چهار زن دید که از آسمان فرود آمدند بسر تنور فرود شدند یکی از آن چهار زن بر سر تنور آمد و آن سر را بیرون آورده میبوسید و در میان سینه خود نهاد و همی نالید و میگفت ای شهید مادر و ای مظلوم مادر حق سبحانه و تعالی روز قیامت داد من از کشندگان تو بستاند و تا داد من ندهد دست از قائمه عرش باز نگیرم و آن زنان دیگر نیز بسیار بگریستند آخر سر را در آن تنور گذاشته غائب شدند زن برخواست و بر سر تنور آمده سر را بیرون آورد و نیک گریست از آنجائیکه این زن از طائفه انصار و در مدینه بوده و حضرت حسین را بسیار دیده بود بشناخت نعره بزد و بی هوش بیفتاد و در آن بیهوشی چنان دید که هاتفی آواز داد که برخیز که تو را بگناه اینمرد که شوهر تو است مأخذ نخواهند کرد و زن از هاتف پرسید که این چهار زن که بر سر این تنور آمدند و گریه میکردند کیان بودند گفت آنزن که سر را بسینه چسبانید و گریه و زاری میکرد فاطمه زهرا بوده و آن دیگر خدیجه کبری و سومی مریم مادر عیسی و چهارمی آسیه زوجه فرعون پس آنزن بخود آمده کسیرا ندید سر را برگرفت و به بوسید و بمشک و گلاب از خون پاک بشست و غالیه و کافور بیاورد و آن سر را آغشته بآن نمود و در موضعی پاک نهاد و بیامد و خولی را بیدار کرد و گفت ای ملعون دون و ایمطعون زبون میدانی این سر کیست که آورده‌ای و در این تنور نهاده‌ای آخر این سر فرزند رسول خدا است برخیز به بین که از زمین و آسمان بنک ناله و عویل و فغان بر خواسته و فوج فوج ملائکه می آیند و آنسر را زیارت میکنند و گریه و زاری مینمایند و بر تو لعنت کرده بر آسمان بالا میروند و من بیزارم از تو در این جهان و در آنجهان پس چادر بر سر کرده و قدم از خانه بیرون نهاد خولی گفت ایزن کجا میروی و فرزندان مرا چرا یتیم میکنی آن زن گفت ای لعین تو فرزندان ذریه مصطفی را یتیم کردی و باک نداشتی بگذار فرزندان تو هم یتیم شوند پس آنزن برفت و دیگر هیچکس از وی نشان نداد. و در بعضی مجامعی متاخرین از واقعی نقل کردند که بعضی از داستانهای مذکوره در خانه شمر واقع شده و زوجه شمر چون بر قضیه آگاه بود بانک و ناله و عویل سر داده و همه همسایگانرا طلب داشته و در شب بمراسم عزاداری قیام نموده و صبح هرچه خواسته شمر آنسر را از آنزن بگیرد نتوانست بالاخره ضربتی بر او زد و آن زنرا بقتل رسانید و این مختصر مطلب مطولی است که در این موضوع از کتاب سر الاسرار ملا عبد الرحیم کرمانشاهی و دیگران منقول گردید و العلم عند الله.

زوجه حاجی عباس اصفهانی

شیخ حسن جابری انصاری در تاریخ اصفهان مینویسد از آثار باقیه حاجی عباس مسجدی است که معروف بمسجد حاجی عباس است و سبب بنای این مسجد این بود که دزدی شبی بخانه حاجی رفته منتظر فرصت بود پس در یک جائی پنهان شده شنید که حاجی عباس بزنش میگوید که امروز شاهزاده سیف الدوله جعبه جواهرش را بمن سپرده برخیز یکجای محکمی بسپاریم دزد نبرد آنمرد دزد چون این بشنید از خانه بیرون رفت و فردا از بامداد بدنبال حاجی عباس چنانکه او فهم نکند راه می پیمود تا ظهر دید حاجی عباس وارد مسجد حکیم شد و سر حوض نشست و انگشتر الماس خود را بیرون آورده روی سنک حوض گذارده مشغول

وضو گردید برای نماز جماعت دزد انگشتر را ربوده و بشتاب آمد در خانه حاجی عباس دق الباب کرده گفت حاجی پیغام محرمانه برای عیالشان دارند بگوئید بیاید پشت در خانه عیال حاجی عقب در آمد دزد گفت الان خدمت حاجی بودم پیش خدمت سیف الدوله آمده جعبه جواهر را از حاجی خواسته و حاجی این انگشتر را بنشانی برای شما فرستاده و گفته جعبه را که دیشب در صندوق گذاشتید و صندوق را در فلان اطاق نهادید و جایش را محکم کردید و من بشما گفتم که این صندوق از شاهزاده سیف الدوله امانت سپرده شده فوراً بدهید که باید بردارم بپریم زن حاجی انگشتر را از دست دزد گرفته و گفت الان چند زن محترمه مهمان ناگهانی رسیدند و تدارک ناهار نگرفته‌ام شما زحمت کشیده یکمن نان و ده دست کباب و دو شیشه سکنجبین بعجله خریده بیاورید تا من هم جعبه را از صندوق بیرون بیاورم چون آمدید حاضر باشد بشما تسلیم بدهم دزد طماع یک دنیا خوشحال شده بگمان اینکه تیر او به نشان رسیده با عجله تمام رفت و آنچه را زن حاجی عباس از نان و کباب و سکنجبین برای او خریده بیاورد سپس گفت جعبه را بدهید زن حاجی گفت زحمت کشیده خود حاجی را بگوئید بیاید جعبه را بگیرد و پول نان و کباب و سکنجبین را هم از او بگیرد دزد گفت انگشتر را بدهید بحاجی رد کنم زن حاجی گفت بزحمت شما رازی نیستم حاجی که بخانه بیاید انگشتر را باو میدهم دزد بیچاره دود سیاه از کاخ دماغش سر بدر کرد و دنیا در نظرش تاریک شد خائبا ذلیلا خاسرا از پی کار خود رفت شب حاجی که بمنزل آمد با حال پریشان زن حاجی پرسید چرا پریشانی گفت انگشتر الماس مرا امروز دزدیدند چون برای وضو روی سنک حوض مسجد حکیم گذاشته بودم بعد از اینکه از وضو خلاص شدم انگشتر را ندیدم دانستم آنرا دزدیده‌اند زن حاجی گفت مگر آنرا نداده بودی بمردیکه بیاورد بمن بدهد تا نشانی باشد برای جعبه جواهر و باو گفته بودی نشانه جعبه را که شاهزاده طلب کرده منم گرفتم و جعبه را باو دادم حاجی چند ثانیه همانند شخص صاعقه زده بصورت زن خود خیره شد بدون اینکه کلمه‌ای بگوید افتاد و بیهوش شد زن او را بهوش آورده گفت ترس که من ندادم اینهم انگشترت که گرفتم پدرش را هم در آوردم. پس قصه را برای حاجی نقل کرد حاجی بر فراست و فهم آنزن آفرین گفت زن حاجی گفت باید در عوض یک مسجد نزدیک خانه خودمان بسازی که منم بروم نماز جماعت بخوانم حاجی مسجد معروف بمسجد حاجی عباس را بنا کرد.

زوجه احنف بن قیس

ابو الخیر قواس در کتاب طرف گوید که چون احنف بن قیس از دنیا رفت زوجه او بر سر قبر او ایستاد و گفت (لله درک من مجن فی جنن و مدرج فی کفن فنسئل الذی فجعنا بموتک و ابتلانا بفقدک ان يجعل سیل الخیر سیلک و دلیل الرشد دلیلک و ان یوسع لک فی قبرک و یغفر لک یوم حشرک فوالله لقد کنت فی المحافل شریفا و علی الارامل عطوفا و لقد کنت فی الحی مسودا و الی الخلیفه موفدا و لقد کانوا لقولک مستمعین و لرایک متبعین ثم اقبلت علی الناس فقالت ألا ان اولیاء الله فی بلاده شهود علی عباده و انی لقائله حقا و مثنیه صدقا و هو اهل لحسن الثناء و طیب البقاء اما و الذی کنت من اجله فی عده و من الحیاء الی مدء و من المقدار الی غایه و من الاثار الی نهاییه الذی رفع عملک لما قضی اجلک لقد عشت حمیدا موددا و مت سعیدا مفقودا). در این جمله میفرماید هنگامیکه بر سر قبر احنف ایستاده رحمت خدا بر تو باد ای احنف که همانند پسری بودی بسیار محکم که بلاها را بوجود تو دفع میدادیم اکنون در کفن پیچیده شدی همانا مسئلت میکنم از آنچنان کسیکه ما را بفقد تو مبتلا کرد و بسبب مرگ تو دل‌های ما را بدرد آورد اینکه قرار بدهد طریق خیر را راه تو و راه رستگاری را جاده تو و قبر ترا وسیع گرداند و لباس مغفرت در قیامت بتو به پوشاند بخدا قسم شرافت و بزرگواری تو در مجالس و مهر و عطوفت تو به بیچارگان و بیوه‌زنان از خاطرها نمی‌رود هرینه بتحقیق که در قبیله قول تو مطاع و امر تو لازم الاتباع بود هرگاه در نزد خلیفه میرفتی فرمان ترا بجان و دل می‌خریدند و رأی ترا متابعت میکردند پس آنزن روی با مردم کرده گفت همانا اولیاء خداوند متعال در بلاد و امصار حجت بر بندگان خدا هستند و بدرستیکه من حق سخن میگویم و این مدح و ثنای من احنف را براستی شهادت دادم و او سزاوار چنین مدح و ثنا باشد بخدا قسم زندگانی

پاکیزه داشت تا اجل او رسید و حیات او خاتمه پیدا کرد و مقادیر و آثار او را نهایت و منتهی رسید ای احنف بحق آنکسی که حیوة و ممات تو در دست او بود و عمل تو بسوی او بالا- میرفت تا هنگامیکه مرک ترا دریافت که زندگانی تو ستوده و محبوب بود و مرک تو سعادت و غفران بود سپس مراجعت کرد و اشعار ذیل را انشا نمود: لله درک یا ابا بحر ما ذا تغیب منک فی القبر

لله درک ای حشو الثری اصبحت من عرف و من نکر
ان کان دهر فیک جدلنا حدثانه و وهت قوی الصبر

فلکم ید اسدیتها و ید کانت ترد جرائر الدهر مع خزانه بنت خالد بن جعفر ارباب سیر نوشته‌اند این خزانه در فتوحات عراق با سعد بن ابی وقاص بود و ایات ذیل را در مرثیه اشخاصیکه در اول محاربه شهید شدند سروده: فیاعین جودی بالدموع السواجم فقد شرعت فینا سیوف الاعاجم

و حزنا علی سعد و عمرو و مالک و سعد مبیید الجیش مثل الغمام
هم فتیة غز الوجوه اعزّه لیوث لدی الهیجاء شعث الجماعم خنساء بنت عمرو بن شرید در جلد خلفای ناسخ او را مفصل ترجمه کرده و اشعار او را بسیار نقل کرده و خلاصه‌اش این است که این زن نامش تماضر دختر عمرو بن شرید بن ریحان بن ثعلبه است و از این جهت او را خنسا گویند که بینی او واپس بود با اندک بلندی چون خنس بفتح خاء معجمه و نون مفتوحه واپس شدن بینی است با اندک بلندی که بر سر بینی باشد چون مردی بر آن صفت بود او را خنس گویند و اگر این صفت در زنی باشد او را خنساء گویند و این لفظ لقب تماضر است که بر اسم او پیشی گرفته و او نسب بمضر بن نزار میرساند چنانچه در ناسخ نسب او را شرح داده. بالجمله خنسا را رواجه بن عبد العزیز بحباله نکاح خود درآورد و از او پسران آورد و از برای او ده برادر بود که آنها را بسیار دوست میداشت و چهار پسر او در یوم سواد در سنه چهاردهم هجرت شهادت یافتند و خنسا در بدو حال که هنوز دوشیزه خردسالی بود جمالی بکمال داشت درید علی و زن حسین ابن صمه صیت جمال خنسا را شنید بخواستگاری بنزد پدرش عمرو آمد عمرو گفت ترا حسبی شریف و نسبی کریم است لکن خنسا آن دختر نیست که کسی او را از در کراهت بشوی دهد الا- آنکه من این حدیث را با او بردارم تا چه گوید پدر خنسا آمد و گفت ایدختر فارس قبیله هوازن و سید بنی چشم درید بن صمه ترا بشرط زنی خواهد رای چیست. (فقالت اترانی تارکه بنی عمی مثل عوالی الرماح و ناکحه شیخ بنی چشم هامة الیوم اوغد). گفت آیا روی میداری که عم‌زاده‌های خود را که مانند بلندیه‌های نیزه‌اند ترک گویم و با پیری سالخورده که امروز و اگر نه فردا بدرود جهان گوید هم‌بستر شوم و با این‌همه مرا مهلت گذار تا در پشت و روی این کار بنگرم آنگاه دختر کیرا آموخت که نگران باش گاهی که درید بر زمین پیشتاب کند به بین بول او افشان بریزد یا زمین را بسند یعنی سوراخ کند آنکودک خبر بازآورد که درید بول او پراکنده بزمین رود خنسا گفت روزگار او تمام شده و این شعرها بسرود: اتکنحنی هبلت علی درید و قد طردت سید آل بدر

معاذ الله ینکحنی جبرکی ... ۱ ... قصیر الباع من چشم بن بکر

یری مجدا و مکرمه اتاها اذا عد الخسیس کریم نمر ... ۲ ...

لئن اصبحت فی چشم هدیا لقد امسیت فی دنس و فقر

فان لم اعط من اسری نصیبا فقد ارد الزمان اذا بصخر ... ۳ ...

گویند در ایام موسم که شعرای عرب در بازار عکاظ انجمن میشدند هیچ شاعر را بر خنساء فضیلت نمی‌گذاشتند و او را اشعر شعراء می‌گرفتند روزی چنان افتاد که نابغه زیبایی با حسان بن ثابت دچار شد و خنساء نیز حاضر بود و شعر خویش قرائت میکرد نابغه گفت و الله ما رایت ذات مثانه اشعر منک قالت خنساء و ذا خصیة قال النابغه و ذا خصیة نابغه گفت بخدا قسم ندیدم زنی که اشعر از تو باشد خنساء گفت بگو هیچ مردی ندیدم که اشعر از تو باشد نابغه تصدیق کرد این سخن بر حسان گران آمد گفت من از تو و از خنساء افزونم نابغه گفت سخن بصدق نکریدی و بجانب خنسا نگران شد تا حسانرا پاسخ گوید خنسا گفت ای حسان این قصیده

که قرائت کرده‌ای کدام شعرا نیکوتر دانی حسان از جمله این شعر را اختیار کرد: لنا جففات الغر یلمعن بالضحی و اسیافنا یقطن من نجدة دما

خنساء گفت باین شعر نمیتوانی فخر بنمائی چه در چند موضع بلغزیدی حسان گفت آن کدام است خنساء گفت اول لفظ جففات و آن فروتر از عدد ده را شامل است و اگر جفان گفته بودی تا غایت عدد را شامل بود و دیگر آنکه اگر بجای لفظ الغر اگر بیض میگفتی نیکو بود چونکه غر سفیدی جبهه را گویند و آن محدود است و از برای بیض حدی و قیدی نیست و دیگر آنکه گفتی یلمعن و لمع پرتویرا گویند که یکی بگذرد و یکی درآید اگر یشرقن گفته بودی نیکو بود چه اشراق از لمعان پاینده‌تر باشد و دیگر آنکه گفتی بالضحی اگر بالدجی گفته بودی اولی بود چه بیشتر آیندگان در شب آیند و دیگر آنکه گفتی اسیافنا و باید سیوف گفته باشی که افادت عموم کند و دیگر آنکه گفتی دم یقطن و نیکو آن بود که بگوئی یسلن چه سیلان از قطران افزون است و دیگر آنکه گفتی دم و آن مفرد است اگر دماء که لفظ جمع است گفته بودی نیکو بودی حسان در جواب عاجز بماند ناچار لب فروبست. و بشار که یکی از شعرای معروف است در حق خنساء گوید خنساء را زن مخوانید که او را چهار خایه است. و با جریر که از فحول شعرا است گفتند که اشعر ناس کیست گفت اگر خنساء نبود من بودم گفت با کدام شعر جریر اشعار ذیل را از خنساء قرائت کرد: بنی سلیم الاتبکو لفارسکم جلا علیکم امورا ذات امراس

ما للمنايا تعادینا و تطرقنا کانا ابدنا نجتز بالفاس

تعدوا علینا فتابی ان ترائلنا للحرب تخبر منا وهن امراس

و لا یراک حدیث السن مقبل و فارس لا یری مثل له واس

منا یعاضه لو کان یمنعه بأس لصادفنا حیا اولی الباس

ان الزمان و لا یفنی عجائبه ابقی لنا ذنبا و استأصل الرأس

ابقی لنا کل محمول و فجعنا بالحاملین فهم هام و ارأس

ان الجدیدین فی طول اختلافهما لا یفسدان و لکن یفسد الناس و این خنساء باقیله بنی سلیم بنزد حضرت رسول آمد و مسلمانی گرفت و بعضی از اشعار خویش را بعرض آنحضرت رسانید رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود هیبه یا خنساء و باتفاق تمام شعرای عرب هیچ زن مانند خنساء شعر نگفت و در بدو حال شعر از دویستی بیشتر یا کمتر گفتی چون برادرانش کشته شدند چندانکه زنده بود در مرثیه ایشان خویشتن داری نتوانست کرد چندانکه در میان عرب بشدت حزن و غلبه مصیبت نامدار گشت چه برادرانش شجاع و کریم بودند و حکایتها از آنها آوردند در خلافت عمر چون لشکر اسلام با فرس در یوم سواد در برابر یکدیگر روبرو شدند شامگاه خنساء چهار پسر خود را طلب داشت. فقالت یا بنی انکم اسلمتم طائعین و هاجرتم مختارین و الله الذی لا اله غیره انکم بنو رجل واحد کما انتم بنو امراه واحده ماخنت اباکم و لا فضحت اخوانکم و لا هجنت حسبکم و لا غیرت نسبکم و قد تعلمون ما اعد الله للمسلمین من الثواب العظیم فی حرب الکافرین و اعلموا ان الدار الباقیه خیر من الدار الفانیه یقول الله عز و جل یا ایها الذین آمنوا اصبروا و صابروا و رابطوا لعلکم تفلحون فاذا اصبحتم انشاء الله غدا سالمین فاغدوا الی قتال عدوکم مستبصرین و بالله علی اعدائه مستنصرین فاذا رایتم الحرب قد شممت عن ساقها و جللت نارا علی اوراقها فأطموا و طیسها و جالدوا ایسها عند اخترام حمیسها تظفروا بالغنم او الکرامه فی دار الخلد و المقام. در این جمله کلمات گوید که ایفرزندان من برغبت مسلمانی گرفتید و باختیار هجرت گردید سوگند با خدای که شما فرزند یک مردید چنانکه فرزند یک زنی با پدر شما خیانت نکردم و اخوان شما را فضیحت نخواستم حسب شما را نکوهیده نیاوردم نسب شما را دیگرگون نساختم همانا دانسته‌اید که خدای تعالی در جهاد با کفار چه پاداش نهاده است و میدانید سرای آن جهان بر این جهان چه فضیلت دارد خداوند میفرماید در جنگ با کفار صابر باشید و از خدا بترسید تا رستگار شوید چون شب باخر رسد و سفیده سر برزند با دشمنان جدالرا تصمیم عزم دهید و آنگاه که حرب

دامن برزند و برپای شود و نیران جنک و جوش افروخته گردد شما خویشان را در گرم گاه مصاف درافکنید و سردار سپاهرا با لشکر تباه سازید تا کرامت و غنیمت بدست کنید و اگر نه رهسپار جنت گردید فرزندان نصیحت مادر را آویز گوش کردند بامداد ساخته جنک شدند و بمیدان تاختند و رجزها خواندند و جلادتها کردند و آنقدر کشتند تا کشته شدند و صاحب ناسخ رجزهای ایشان را با کثیری از اشعار خنساء نگاشته است. بالجمله چون خبر بخنساء بردند که فرزندان تو چهار تن شهید شدند فقالت الحمد لله الذی شرفنی بقتلهم و ارجو من ربی ان یجمعنی معهم فی مستقر رحمته) و از برای خنساء دیوانی است و وفات خنساء در سنه شش صد و چهل میلادی بوده است. (معج) خوله خواهر ضرار ازور این زن در شجاعت و فروسیت شجاعتی بکمال داشته در جلد خلفای ناسخ ص... ۱۸۶... خلاصه آنچه نگاشته این است که هنگامیکه خالد بن ولید با لشکر اسلام در نواحی دمشق ساخته کارزار بودند ضرار بن ازور را با پنج هزار دلاور بجانب (بیت لاهیا) گسیل داشت چون خبر بخالد رسیده بود که از طرف هرقل لشکری جرار بمدد رومیان می آمد خالد خواست سر راه بر ایشان گرفته باشد بالاخره ضرار بن ازور تا بیت لاهیا لشکر براند و از آنجا از دور نزدیک بر سپاه روم مطلع گردید و دانست که جیشی عظیم و شاکی السلاح میباشند چنانکه از شعشعه دروغ و قواصب رماح دیده نظاره کانرا بخود متوجه مینماید. بعضی مسلمانان گفتند ای ضرار ما را باین قوم قوت کارزار نیست صواب این باشد که باز شویم و خبر بازدهیم ضرار گفت بخدا قسم بازنشوم چه خداوند میفرماید (و لا یولوهم الادبار) رافع بن عمیره طاعی گفت ایقوم ما بسیار وقت با عدد سیر بر جمعیت کثیر غالب شدیم شما دل بر صبر نهید تا نصرت یابید و همان گوئید که اصحاب طالوت هنگام لقای جالوت گفتند ربنا افرغ علینا صبرا و ثبت اقدامنا و انصرنا علی القوم الکافرین مردم چون این بشنیدند دل بر جنک نهادند و گفتند ما سرای آخرت را بر دنیا اختیار کردیم و ساخته کارزار شدیم پس ضرار در بیت لاهیا و لشکر را بکمین بازداشت آنگاه که لشکر روم راه نزدیک نمودند و ایشان دوازده هزار مرد بودند و سردار ایشان (وردان) بود که هرقل وعده ولی عهدی باو داده بود و صلیبی باو عطا کرده بود که چهار یاقوت گران بها در اطراف آن منصوب بود و او را چنین وصیت کرد که چون با دشمن روبرو شوی این صلیب را از پیش روی بدار تا ظفرمند باشی و قسیسانرا فرمان کرده بود که او را در کنیسه بخور دهند و آب معمولیه مغمور سازند. القصه چون وردان با لشکر اسلام روی درروی شد ناگاه ضرار چون شیر درنده و ازدهای دمنده از کمین جست و بجای درع و جوشن یک پیرهن در تن داشت و بی توانی اسب بجهاند و با نیزه حمله افکند و مردی را که از پیش روی سپاه حمل علم میداد با نیزه بزد چنانکه از اسب نکون سار گردید و صلیب از دستش بیگ طرف افتاد و از آنجا چون صاعقه شرربار بر لشکر کفار حمله درانداخت و از کشتهها پشتها ساخت چپ را براست همی زد و یمین را بر شمال همی کوفت در آن میانه حمران بن وردان که پسر سپهسالار لشکر بود خدنگی بجانب او گشاد چنانکه بازوی ایسر او را جراحت کرد ضرار بدان زخم اعتنائی نکرد و مانند پلنک زخم خورده بسوی حمران تاختن برد حمران مرک را نگریست که دهان باز کرده می آید روی برتافت تا مگر از پیش بدر رود ضرار برسید و سنان نیزه را در پشت او فرو کرد چنانکه از سینه اش سر بدر نمود ضرار قوت کرد تا نیزه را بازکشد سنان نیزه در تن حمران بماند و نیزه بی سنان در آمد مردم روم چون این بدیدند اطراف او پره زدند و بر ضرار دلیر شدند او را اسیر گرفتند لشکر اسلام بیمناک و شکسته خاطر شدند در حال پیکی سریع السیر بخالد فرستادند و او را از اسیر شدن ضرار آگهی دادند خالد با هزار و پانصد مرد جنگی بشتاب باد و سحاب خود را بلشکر رسانیده و تیغ در میان آنها نهادند حرب از دو سوی بر پا ایستاد و سوار در سوار افتاد خالد بناگاه فارسی را نگریست که بر اسب کمیت نشسته و نیزه دراز بدست کرده و تن را بسلب سیاه پوشیده و دستاری حمراء بر میان بسته و از تمامت اعضای او جز چشمهایش دیدار نبود و مانند برق جهنده از پیش روی مسلمانان نبرد میساخت و کس او را نمی شناخت خالد گفت این سوار کیست که بغایت جنگجو و دلیر است، رافع ابن عمیره گفت منم مدتی است نگران او هستم که چون شراره نار خود را بر سپاه روم زد و در میان لشکر روم بناگاه لختی ناپدید شد چون نمودار شد تمامت جامه او از بس مرد کشته بود بخون آغشته بود رافع بن عمیره گفت اکنون تفتیش حال او مینمایم پس پیش آمد گفت هان

ای سوار کیستی و از کجائی سوار پاسخ نداد و چون شعله جواله بر لشکر کفار برد رافع راه با خالد نزدیک کرد گفت ندانم این سوار کیست که جان خود را در جهاد بجیزی نشمارد بالجمله آن سوار را همه جا دیدار می کردند که صاعقه کردار بیمین و شمال میتاخت و مرد و مرکب بخاک هلاک میانداخت خالد با او راه نزدیک کرد گفت هان ای سوار کیستی و از کجائی باز پاسخ نداد مسلمانان گفتند اینک امیر لشکر است از تو پرسش میکند نقاب برگیر تا ترا بدانیم و حشمت ترا نیکو بداریم جوابی نشنیدند خالد پیش شد گفت ای سوار تا چند خود را پوشیده میداری روی بگشا تا ترا بدانیم اینوقت بسخن آمد و گفت مرا شرم می آید که خود را شناخته دارم چه زنی دلسوخته‌ام همانا خوله ازور خواهر ضرار میباشم چون برادرم ضرار ابن ازور را اسیر گرفتند بی‌هوشانه بجنگ درآمدم باشد که بدودست یابم خالد بگریست و گفت اینک تا تمام لشکر حمله افکنم تا برادرت را از قید اسر برهانم خوله گفت منم از پیش روی لشکر رزم خواهم داد پس خالد اسب برانگیخت و رافع بن عمیر کری منکر بکرد و هر مسلمانی با کافری هم آورد کشت خوله در آن میانه چون شعله جواله گرد بر میانگیخت و همی خون میریخت و از یمین و شمال قتال میداد و بدین مقال مترنم بود. این ضرار لا اراه یومی و لا اراه معشری و قومی

یا واحدی و یا اخی ابن اُمی کدرت عیسی و ازلت نومی

این شعر همی گفت و میگریست و کس نشان ضرار ندانست چون روز بنیمه رسید هردو لشکر دست از جنگ بازداشتند و هر کس بجای خود آرمید این وقت خوله از هر کس نشان برادر گرفت خبری نداشت چون مایوس شد بهای‌های گریستن آغاز کرد. فقالت یابن ام لیت شعری افی الجبال او ثقوک ام بالحدید قیدوک لیت شعری افی البئر طرحوک ام بدم نحرک خضبوک لیت شعری ابا لسان طعنوک ام بالحسام ذبحوک لیت اختک لک الفداء من ید الاعداء اترانی اراک بعدها ابدت ترکت اختک فی نار لا یخمد لهبها فان لحقت بابیک العام فبلغ المصطفی منی السلام خالد از سخنان خوله سخت گریان شد خواست دیگر باره حمله دراندازد و بر لشکر بتازد باشد که از ضرار خبری بدست آورد این وقت خبر باو رسید که وردان سپهسالار لشکر روم ضرار را با صد سوار کسبل حمص داشته که او را از آنجا بنزد هرقل برند خالد شاد شد رافع بن عمیرا را با جمعی دلاور بطلب او فرستاد خوله گفت ایها الامیر رخصت فرمای که منم در رکاب این جماعت باشم خالد رافع را گفت شجاعت خوله را دیدی در همه حال نگران او باش بالجمله رافع بشتاب صبا و سحاب طی طریق نمودند تا در مکانی بر سر راه آنها کمین نهادند بناگاه دیدند غباری بلند شد و از میان غبار سواران روم رسیدند و ضرار با کتف بسته بر استری سوار بود و همی این اشعار تذکره میکرد الا مبلغا قومی و خوله اننی اسیر رهین موثق الید بالقد... ۱...

و حولی علوج الروم من کل جانب یرومون ایصالی الی قبضه الضد

فیا قلب مت حزنا و غما و حسرة و یا عبرتی جودی بفیض علی خد

تری هل اری اهلی و خوله مرة اجدد ما کنا علیه من العهد

این وقت رافع بن عمیره از کمین تاخت و خوله فریاد برداشت یا اخی ضرار لقد اجاب الله دعاک و قبل سرک و نجواک‌ها انا اختک خوله و حمله افکند و دیگر مسلمانان تکبیر گویان با شمشیرهای آخته بر آن جماعت بتاختند و احدی را زنده نگذاشتند و ضرار از محنت اسیری برست سلاح بر گرفت و بر اسب برنشست و این اشعار بگفت: یا رب حمدا اذ اجبت دعوتی فرجت همی و ازلت کربتی اعیطتني المأمول فوق منیتی جمعنتی یا رب مع احبتی

و خوله با برادر خود بود تا در اجنادین دوباره مردم روم لشکر بسیار فراهم آوردند و جمعی از زنان مسلمانان را باسیری گرفتند که از جمله آنها خوله خواهر ضرار بن ازور بود ضرار چون این بدانست سخت آشفته شد خالد گفت بیم مکن که جمعی از سران سپاه روم در نزد ما اسیر و مقیدند و پطرس که زناترا اسیر گرفته بود تا ظاهر دمشق طی مسافت کرد و در آنجا بانتظار برادرش پولس بنشست که او لشکر عرب را بقتل رساند و باو ملحق شود پس بتماشای اسیران آمد در میانه چشمش برخسار خوله افتاد هیچکس از

زنان عرب را بصباح منظر و طراوت رخسار مانند خوله ندید گفت این اسیر خاص من است کسی در او طمع نه‌بندد و لشکر روم هریکی اسیری را خاص خود حساب میکردند و انتظار پولس میبردند و در میان اسیران جمعی از زنان حمیر و زنان تبایعه یمن گفت شما رضا میدهید که کافران بر شما درآیند و شما را در گیرند من مرک را از این زندگانی بهتر دانم عفیره دختر غفار حمیری گفت ای دختر ازور ما چه توانیم کرد کار با سیف و سنان و تیر و کمان توان جست ما را سلاح جنک نیست خوله گفت عمود خیمه‌ها برجا است اگر خدا بخواهد نصرت خواهد داد اگر نه در این مقاتلت جان سپاریم و از سرزنش زنان عرب برهیم جماعت نسوان بدین سخن همداستان شدند پس خوله دختر ازور عمودی بر گرفت و از پیش روان شد و سائر زنان از عقب او راه برگرفته‌اند خوله گفت ای زنان مردی کنید و از همدیگر جدا نشوید و همگروه حمله افکنید خوله این بگفت و حمله کرد و عمود خویش را بر سر مردی فرود آورد چنانکه مغزش پراکنده فروریخت این خبر به پطرس دادند برخواست و بایشان نزدیک شد چشمش بر خوله افتاد زیرا دید که چون شیر شربه میخروشد و میگوید ما دختران تبع و آل حمیریم و فرق دشمنان عنود را با عمود میشکافیم پطرس بر عارضین او نگاه کرد دید مرواریدی است که مزاب یاقوت خورده شیفته و فریفته وی شد بانک بر ایشان زد این چه ناهنجاریست خوله گفت ما شعاع عار بر تن نخواهیم کرد و سرزنش زنان عرب را هموار نخواهیم داشت آنکس که با ما نزدیک آید سرش را با عمود نرم خواهیم کرد. پطرس بخندید و با مردم خویش گفت با این زنان مدارا کنید و متعرض ایشان نشوید و هرکس بر ایشان طمع بست جان بر سر طلب نهاد تا سی نفر از آن کافران بدین وسیله مقتول شدند بدست زنان پطرس چون این بشنید در خشم شد با جمعی از لشکریان بنزد زنان آمدند بشود آنها را بنرمی و آرامی رام خود گردانند پطرس روی با خوله کرد گفت ایدوشیزه عربیه دست از این کردار ناهنجار بازدار و خویشتن را بدهان ازدها مسپار مرا به‌پزیر تا مولای تو باشم همانا در نزد هرقل مکانتی بسزا دارم و از بهر من ضیاع و عقار فراوان هست این جمله را با تو سپارم خوله گفت یابن الکفره اللثام سوگند با خدای که تو را بشبانی شتران و گوسفندان خویش نپزیرم این کی شود که تو را کفو خود گیرم اگر بر تو دست یابم سرت را با این عمود به پرانم پطرس در خشم شد در خاطر نهاد که تمام زنانرا بقتل رساند و با لشکریان گفت که عاری بزرگتر از این نتوان بود که زنان عرب بر ما غلبه جویند باید تیغ کشید و این گروه را بتمامت بقتل رسانید در این حال لشکر اسلام بر رسید و خالد بن ولید و ضرار بن ازور چون قضای آسمانی و بلای ناگهانی بر جماعت کفار حمله کردند و یک نفر ایشان را زنده نگذاشتند و زنان را بسلامت مراجعت دادند در این جنک سی نفر از رومیان بدست خوله کشته شدند و در جنک یرموک زخمی بر سر خوله آمد که از اسب در افتاد عفیره دختر غفار حمیری باز رسید ویرا پرستاری کرد و هنگامیکه برادرش اسیر شد چنانچه ذکر شد در فراق او قصایدی دارد از آنجمله این است الا

مخبر بعد الفراق یخبرنا بماذا الذی یا قوم اشغلكم عنا

و لو كنت ادری انه اخر النوی لکنا وقفنا للوداع و ودعنا

ألا یا غراب البین تسأل مخبری و هل بقدم الغائبین تبشرنا

لقد کانت الایام هو بقربهم و کنا بهم نزهو و کانا کما کنا

الا قاتل الله النوی ما امره و شتته ماذا یرید النوی منا

ذکرت لیالینا و نحن جماعه و فرقنا ریب الزمان و شتتنا لئن رجعن یوما لینا و اقبلوا لثمنا خفافا للمطی و قبلنا

و لم انس اذ قالوا ضرارا مقید ترکنه فی ارض العدو و ودعنا

و ما هذه الایام الا مغاره و ما نحن الامثل لفظ بلا معنا

فلا کانت الایام من بعد بعدهم و ان لم یکن فیها ضرارا فلاکنا

و هنگامیکه ضرار را بجانب هرقل کوچ میدادند قصیده‌ای که چهل بیت میشود آن را نگاشته و از برای خواهر خود خوله فرستاده خوله زارزار بگریست و گفت سوگند با خدای که خون برادر من از این کفار بخواهم چون او را چنان گمان بود که او را کشته‌اند و

این اشعار بگفت: ابعداخی یلذ الغمض جفنی و کیف ینام مقروح الجفون

سابقی ما حییت علی شقیقی اعز علی من عین الیمین

و لیت اذا لحقت به قتیلا تمنی انه غیر المهین

و انا معشر من مات منا فلیس یموت موت المستکین

و قالوا لم بکائک قلت مهلا الا ابکی و قد قطعوا یمینی

اقول ضرار حال او همانند خالد بن ولید است و او قاتل مالک بن نویره است غیر مشکور عندنا و ترجمه او را در جلد چهارم الکلمه التامه مفصلا ایراد کرده‌ام بالاخره بعضی گویند در یمامه مقتول شد بعضی در اجنادین گویند بعضی دیگر گویند در خلافت عمر در کوفه وفات کرد و بعضی او را بارض جزیره وفات او را گفته‌اند بالجمله در استیعاب و اسد الغابه و اصابه او را ذکر کرده‌اند. خوله خواهر سیف الدوله حمدانی بانوئی با عظمت بوده و در دربار سلطنتی شانی بکمال داشته و صله و جوائز و عطایای او بر ارباب حوائج متواتر بوده و اوست ممدوحه متنبی در سنه... ۳۵۲... در منیا فارقین که در حوالی دیاربکر واقع است وفات نموده و متنبی مراثی خوب برای او بنظم آورده است: و از آن جمله مرثیه‌ای است که مطلع او این است: یا اخت خیر اخ یا بنت خیراب کنایه بهما عن اشرف النست

اجل قدرک ان تسمى مؤنبه و من یضعک فقد سماک العرب

کان فعله لم تملأ مواکبها دیاربکر و لم تخلع و لم تهب

و حسن مطلع شعر اول بر ارباب ذوق پوشیده نیست و در شعر ثانی گوید شأن تو اجل از این است که تصریح باسم تو بشود و در شعر سوم فعله را کنایه از اسم خوله آورده چون بر آن وزن است و این بیت نظر باین مطلب دارد که وقتی خوله در ناحیه دیاربکر بوده بمردم احسانها مینموده و خعلتها میبخشیده خوله در گذشت و حالا مثل این است که هرگز موب با احتشام او ناحیه دیاربکر را گذر نکرده و بمردم بذل خلاع و اموال ننموده و متنبی در ذیل اشعار مسطوره سه بیتی گفته که از نخب اشعاری است که در مدح زنان گفته شده است و هی هذو: و ان یکن خلقت انثی فقد خلقت کریمه غیر انثی العقل و الحسب

و ان یکن تغلب العلیاء عنصرها فان فی الخمر معنی لیس فی العنب

فلیت طالعه الشمسین غائبه و لیس غائبه شمسین لم تغب خوله زوجه حمزه بن عبد المطلب از جمله صحابیات است و ایشان دختر قیس بن ثعلبه است از قبیله بنی بحار است بقول صاحب استیعاب و زوجه دیگرش سلمی است که در محل خود بیاید. خوله بنت حکیم در استیعاب گوید خوله بنت حکیم بن امیه بن الحارثه الاسلامیه زنی با کمال بوده پانزده حدیث از رسول خدا روایت کرده و جمعی از صحابه از او روایت دارند و او از زنانی است که نفس خود را برسول خدا هبه کرد و حضرت او را مهلت گذارد و خدمت رسول خدا می نمود بالاخره عثمان بن مظعون که از عباد و زهاد و اجلاء صحابه است او را تزویج کرد. و این عثمان بن مظعون کنیه اش ابو سائب بن حبیب بن وهب بن حذافه بن جمح الجمحی و او کسی بود که سیزده نفر برسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم ایمان آوردند عثمان بن مظعون چهاردهمی بود که بشرف اسلام مشرف گردید و کان اعبداصحاب رسول الله و از هدهم هجرت بحبشه کرد سپس هجرت بمدینه نمود و در جنک بدر شرف حضور داشت و از کسانی است که در جاهلیت شراب را بخود حرام کرده بود و در اسلام لذت را ترک کرد و از عیال خود کناری گرفت رسول خدا او را منع کرد که این کار در شریعت من جائز نیست و او اول کسی بود از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم که از دنیا رفت و رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم بجنازه او حاضر گردید و او را بوسید و چون سر بلند کرد اثر بکاء از آنحضرت ظاهر بود و در بقیع او را دفن کرد و سنگی علامت گذارد که هرگاه بخواهند او را زیارت نمایند نشان قبرش معلوم باشد و رسول خدا زیارت قبر عثمان ابن مظعون می آمد و چون پسرش ابراهیم از دنیا رفت فرمود ملحق شو بسلفنا الخیر عمان بن مظعون و همچنین دخترش رقیه که از دنیا رفت فرمود ملحق شو

بسلفنا الصالح عثمان بن مظعون و اصحاب او و بعضی گفته‌اند برادر رضاعی رسول خدا بود. (مامقانی) خوله والدۀ حسن مثنی دختر منظور فراریه بانوی حرم امام حسن مجتبی علیه السّلام است از او حسن مثنی متولد گردید و او مردی جلیل و صاحب فضل و ورع بوده در زمان خود متولی صدقات و موقوفات امیر المؤمنین علیه السّلام بود و حجاج گاهی که از جانب عبد الملک بن مروان حکومت مدینه را بدست گرفت خواست تا عمر بن علی را در صدقات پدر با حسن شریک بنماید حسن فرمود این خلاف شرط وقف است چون فاطمه دختر پیغمبر وصیت کرده از برای فرزندان حسن و حسین بطنا بعد بطن و من این شراکت را قبول نمیکنم حجاج گفت خواه قبول کنی خواه نکنی من او را در تولیت صدقات با تو شریک میکنم حسن ناچار ساکت گردید و در وقتی که حجاج از او غفلت داشت بی آگاهی او از مدینه بجانب شام کوچ کرد و بر عبد الملک وارد گردید عبد الملک مقدم او را بزرگ شمرد و او را ترحیب کرد و بعد از سئوالات مجلسی سبب قدوم او را پرسید حسن حکایت حجاج را شرح داد عبد الملک گفت این حکومت برای حجاج نیست و نامه باو نوشت و او را از مداخله در این کار منع کرد و حسن مثنی راصله داد و مرخص کرد (و حقیر تاریخ حسن مثنی را تا آخر در فرسان الهیجاء ایراد کرده‌ام) خوله والدۀ محمد بن الحنفیه دختر ایاس بن جعفر الحنفیه ابو نصر. بخاری نسب او را چنین گفته که خوله بنت جعفر بن قیس بن مسلمۀ بن عبد الله بن تغلبۀ بن یربوع بن تغلبۀ بن الدؤل بن حنفیه بن لجیم، و ابن خلکان نیز چنین نقل کرده و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه ج... ۱... ص... ۸۱... طبع مصر اضافه کرده است لجیم بن مصعب بن علی بن بکر بن وائل. کیف کان زنی در کمال فصاحت و بلاغت بوده و از کودگانی است که هنگام ولادت گفت لا اله الا الله محمد رسول الله عما قلیل سیملکنی سید و سیکون له منی ولد در زمان خلافت ابی بکر ظلما اسیر شد بالاخره امیر المؤمنین او را تزویج کرد و محمد بن الحنفیه از او متولد شد و شرح حال این شبل حیدر کرار را مفصلا در کتاب (فرسان الهیجاء) ایراد کرده‌ام و فضائل او را در آنجا شرح داده‌ام و مادر این خوله دختر عمرو بن ارقم الحنفی است. و قطب راوندی در خرایج از دعبل بن علی الخزاعی روایت کند که حضرت رضا علیه السّلام از پدرش موسی بن جعفر و او از پدرش امام صادق علیه السّلام حدیث فرمود که حضرت صادق فرمودند من در نزد پدرم امام باقر علیه السّلام بودم که جماعتی از شیعه وارد شدند و در میان آنها جابر بن یزید جعفری بود پس با پدر من گفتند که آیا جد تو علی بن ابی طالب بامامت ابی بکر و عمر راضی بود پدرم فرمودند نه بخدا قسم گفتند پس چرا از سبایای آنها خوله را نکاح کرد بملک یمین این وقت امام باقر علیه السّلام فرمان داد جابر بن یزید جعفری را که برو جابر بن عبد الله انصاریا حاضر کن چون جابر بدر خانه جابر انصاری رسید و دق الباب کرد جابر از درون خانه آواز داد که ای جابر بن یزید جعفری صبر کن که اکنون می‌آیم جابر بن یزید میگوید من با خود گفتم جابر امام نیست از کجا دانست کوبندۀ در من هستم چون بیرون آمد از او همین مطلب را سئوال کردم فرمود دیشب امام باقر بمن خبر داد که شما امروز از قصۀ خوله مادر محمد بن الحنفیه از او سؤال خواهید کرد و فرمود من جابر را بطلب تو میفرستم جابر بن یزید گفت راست گفتی چون بنزد امام باقر رسیدند آن حضرت بجماعت فرمود برخیزید و این مطلب را سئوال کنید که او حاضر قضیه بوده جماعت سئوال کردند که ای جابر علی بن ابی طالب علیه السّلام بامامت شیخین آیا راضی بود جابر فرمود نه بخدا قسم گفتند پس چرا خوله را از سبایای آنها قبول کرد و او را کنیز خود قرار داد جابر فرمود آه آه ترسیدم بمیرم و کسی این مطلب را از من سئوال نکند اکنون گوش دارید تا برای شما شرح دهم چون سبایای بنی حنیفه را آوردند خوله در میان آنها بود چون آن منظره رقت بار را بدید بجانب قبر رسول خدا متوجه گردید و ناله از دل برکشید و بنک عویل او بالا گرفت (و قالت السلام علیک یا رسول الله و علی اهل بیتک من بعدک هؤلاء امتک تسبوننا سبی النوب و الدیلم و الله ما کان لنا الیهم من ذنب الا المیل الی اهل بیتک فجعلت الحسنه سیئه و السیئه حسنه فسبنا ثم انعطفت الی الناس و قالت لم سیتمونا و قدا قررنا بشهادة ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله). و بروایت مجلسی در حق التیقین خوله چون وارد مسجد شد از قبر رسول خدا نشان گرفت او را دلالت کردند آمد و خود را بروی قبر انداخت و سخت بگریست و با ناله جانسوز و آهی آتش افروز عرض می کرد یا رسول الله صلوات فرستاد خدا بر تو و بر اهل بیت

تو و اینها امت تو باشند که ما را مانند اسیران نوبه و دیلم متصرف شدند مردان ما را کشتند و اموال ما را غارت کردند و زنان ما را بکنیزی گرفتند و حال آنکه ما میگوئیم: اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم و گناهی نداشتیم بغیر آنکه تخم محبت اهل بیت را در دل خود کاشتیم و اقرار بفضل ایشان نمودیم پس نیکی را بدی پنداشتند و بدی را نیکی انگاشتند پروردگارا تو انتقام ما را از ایشان بکش پس با مردم خطاب کرد و فرمود چرا ما را اسیر کردید با اینکه ما اقرار داریم بوحدانیت خدا و برسالت سید انبیاء محمد مصطفی صلی الله علیه و اله و سلم گفتند گناه شما این است که زکوة ندادید خوله فرمود بر فرض اینکه شما راست بگوئید مردان زکوة ندادند تقصیر زنان چیست و گناه این اطفال چه باشد اینوقت طلحه و خالد خواستند او را در حصه خود قرار دهند جامه بر سر او انداختند خوله صیحه بر ایشان زد و فرمود وای بر شما این چه خیال خام و فکر باطل است که میکنید گفتند قیمت ترا بمزایده گذاردند هرکس زیادت را داد ترا مالک خواهد شد. خوله فرمود خاب ظنکم و طاش سهمکم هیهات هیهات همانا گمان شما بی جا و تیر شما بخطا رفت بخدا قسم مالک نمی شود مرا مگر کسیکه خبر دهد مرا که مادرم هنگامیکه بمن حامله بود چه گفت و در وقت تولد من چه گفت و در شش سالگی چه امانت بمن سپرد و آن امانت الان در کجا است هر که مرا از این قضایا خبر داد او صاحب من و مالک اختیار من است و الا با کاردی شکم خود را پاره کنم و قیمت خود را ضایع بنمایم اینوقت صحابه از سخنان او مبهوت شدند خیره خیره بر او نظر میکردند و دهشتی آنها را فروگرفت همه لال و خاموش ماندند ابو بکر چون آن حیرت بدید گفت شما را چه روی داده که چنین مبهوت مانده اید زیر گفت برای قول این جاریه ابو بکر گفت اهمیت ندارد این جاریه چون از سادات عشیره خود بوده و در امری واقع شده که بآن عادت نداشته ترس و بیم بر او مستولی شده تکلم باین کلمات بی حاصل مینماید خوله چون این کلمات بشنید فرمود بخدا قسم هیچ ترسی و فزعی در من راه نیافته و آنچه را میگویم حق و صواب است (و الله ما قلت الا حقا و لا نطقت الا فصلا و لابدان یکون کذلک و حق صاحب هذه البنيه ما کذبت) اینوقت خوله ساکت گردید و در ناحیه مسجد بیارمید و طلحه و خالد ناامید شدند و جامه خود را برداشتند اینوقت امیر المؤمنین علیه السلام داخل مسجد گردید ناله و زفیر خوله بگوش او رسیده فرمود که این ناله و زفیر کیست معروض داشتند زنی از اسیران قیمت خود را بر مسلمین حرام کرده است و میگوید مرا خبر دهید بکذا و کذا و تو میدانی یا ابا الحسن که پیغمبر از دنیا رفته و وحی منقطع شده است و غیب کسی نداند حضرت امیر علیه السلام فرمود آن زن هرچه گفته درست گفته من او را خبر میدهم و او را مالک میشوم صحابه راضی شدند پس شاه ولایت آمد مقابل خوله چون چشم خوله بر حضرت افتاد عرض کرد شما چه کس باشید فرمود منم علی بن ابی طالب چون حضرت را شنید ناله جانسوز از دل برکشید عرض کرد یا امیر المؤمنین بواسطه محبت تو ما را اسیر کردند و بجهت اقرار بولایت تو مردان ما را کشتند و اموال ما را غارت کردند این سخنان را گفت و صدا بناله بلند کرد امیر المؤمنین علیه السلام او را تسلیت داد فرمودند اجر شما ضایع نخواهد شد بعد فرمود چون مادر تو بر تو حامله شد سالی قحطسال بود که گوسفندان از صحرا گرسنه برمیگشتند و آب چشمه‌ها خشکیده بود مادرت گفت عجب حمل شومی در سال شومی دچار شدم چون مادرت وضع حمل او نزدیک شد گفت خدایا این وضع حمل را بر من آسان گردان بعد از آن اگر خواهی نگاهدار و اگر خواهی بردار چون متولد شدی همان ساعت زبان گشودی و ادای شهادتین کردی و بمادر خود گفتی چرا بهلاک من راضی شدی زود باشد که سید اولاد آدم مرا مالک بشود و در عقد خود درآورد و از من پسری بوجود آید پس مادرت این سخنان را در پاره مسی نقش کرد و او را دفن کرد چون تو بسن شش سالگی رسیدی لوح را بتو ارائه کرد و تسلیم تو نمود و سفارش در حفظ او فرمود وقتیکه شما را اسیر کردند تمام همت تو این بود که این لوح را حفظ بنمائی و آن لوح الان در میان گیسوان تو می باشد پس خوله لوح را درآورد و مردمان بدیدند آنچه حضرت فرموده بود بدون زیاده و کم در آن لوح مسطور بود. برای خدا و پیغمبر و امیر المؤمنین است مالک نشد او را مگر بمعجزه باهره و علم لدنی که خدایتعالی باو انعام کرده است و بجهت فضیلتی که خدایش ویرا باو مخصوص گردانیده که دیگران دست آنها از آن فضائل تهی است. پس مقداد از جای خود برخاست

و فرمود چه شده است مردمان را که خداوند متعال برای آنها البته طریق حق و هدایت را روشن کرد و مردم آن را ترک کردند و راه ضلالت و کوری را گرفتند با اینکه براهین حقانیت امیر المؤمنین علیه السلام بر همه مردم واضح و لائح است. سپس ابو ذر از جای برخاست و فرمود و اعجاب جای هزار گونه تعجب است که حق را می‌بینند مع ذلک عناد میکنند و در هر زمانی آیات حق آشکار و هویدا است پس فرمود ای مردم حق بر شما واضح گردید و جاهل از عالم تمیز داده شد در این قضیه همانا ای مردم خویش را واپائید که در کوری و ضلالت دچار نشوید پس متوجه ابو بکر گردید و فرمود آیا منت می‌گذاری بر اهل حق بجزیکه آنها مخصوص آن میباشند و این خلافتی را که تو امروز بر خود بسته‌ای مخصوص امیر المؤمنین است چه آنکه او زینده این مقام است. سپس عمار از جای برخاست فرمود شما را بخدا قسم میدهم که در حیوة رسول خدا بامر المؤمنین سلام نکردیم بر امیر المؤمنین علیه السلام و بفرمان رسول خدا نگفتیم السلام علیک یا امیر المؤمنین عمر بن الخطاب عمار را نهیب داد و زجر کرد او را که چرا چنین سخنی میگوئی ابو بکر چون دید کار برسوائی کشید از مجلس برخاست و بخانه رفت و مردم متفرق شدند و امیر المؤمنین خوله را برداشت و بخانه اسماء بنت عمیس آورد و سفارش او را کرد و فرمود اگر می‌مثنواها و خوله در نزد اسماء بود تا اینکه برادرش آمد پس امیر المؤمنین او را تزویج کرد و این قصه دلیل بر فضل امیر المؤمنین و فساد آنچه را که دشمنان آن حضرت تلفیق کردند پس ای جماعت بدانید که امیر المؤمنین خوله را تزویج کرد بنکاح نه بملک یمین جابر چون بدینجا رسانید جماعت گفتند ای جابر خدا تو را از آتش جهنم نجات بدهد همچنانکه ما را از حرارت شک و ریب نجات دادی. سبب اسیر شدن خوله این قصه را اکابر علمای عامه... ۱... نقل کرده‌اند و چون راه انکار بر آنها محدود است در مقام تاویلات رکیکه برآمدند چندانکه یضحک به الثکلا و اصل قصه این است که چون ابو بکر بر مسند خلافت مستقر گردید خالد بن ولید را فرستاد بسوی قبیله بنی یربوع که زکوة ایشان را جمع کند چون خالد وارد قبیله مالک شد ایشان اذان گفتند و نماز کردند و اظهار اطاعت و انقیاد نمودند چون شب شد آثار عذر از خالد ظاهر شد ایشان احتیاط نمودند اسلحه بر خود بستند اصحاب خالد گفتند ما مسلمانیم شما چرا اسلحه برداشته‌اید ایشان گفتند ما هم مسلمانیم شما چرا اسلحه برداشته‌اید چون قبیله مالک اسلحه خود را ریختند اصحاب خالد بر آنها حمله نمودند و مردان آنها را کشتند و زنان آنها را اسیر کردند ابو قتاده که با آن لشکر بود گفت اینجماعت اظهار اسلام کردند و شما آنها را امان دادید خالد بحرف او التفات نکرده امر کرد بقتل مردان آنها و اسیر کردن زنان آنها و اطفال ایشان بالاخره مردان آنها را کشتند و زنان آنها را اسیر کردند و اموال آنها را در میان لشکر قسمت نمودند و خالد زن مالک بن نویره را بحصه خود گرفت و در همان شب با او جماع کرد پس ابو قتاده قسم یاد کرد که در لشکری که خالد امیر باشد هرگز نرود پس بر اسب خود سوار شد و بشتاب بسوی ابو بکر برگشت و قصه را باو نقل کرد عمر چون این واقعه را شنید انکار بلیغ کرد و سخن بسیار گفت با ابو بکر و گفت قصاص بر خالد واجب شده است چون خالد برگشت و داخل مسجد شد با هیئت اهل حرب و تیرها بر عمامه‌اش بند کرده بود عمر برخاست و تیرها از سرش کشید و شکست و گفت ای دشمن خدا مرد مسلمانیرا کشتی و با عیالش زنا کردی و الله ترا سنک‌سار خواهم کرد و خالد ساکت بود و هیچ سخن نمی‌گفت و گمان داشت که ابو بکر بخطای او با عمر شریک است چون خالد بنزد ابو بکر رفت و عذرهای ناموجه آورد ابو بکر از برای اغراض باطله خود قبول کرد و خالد مسرور بیرون آمد و کنایه چند بعمر گفت و رفت. و جمعی از عامه روایت کرده‌اند که لشکر خالد شهادت میدادند که آن قوم اذان میگفتند و نماز میکردند و برادر مالک عمر را شفیع کرد بنزد ابو بکر آمد و از خالد شکوه کرد عمر گفت باید او را قصاص کرد ابو بکر گفت ما صاحب خود را برای اعرابی نمیکشیم. و بنا بروایت صاحب نهاییه ابو بکر گفت خالد شمشیر خدا است من در غلاف نکنم سیفی را که خدا بر مشرکان کشیده است عمر قسم یاد کرد که اگر من قدرت بهم رسانم خالد را بقصاص مالک بن نویره بقتل رسانم و حصه‌ایکه از غنایم برای او جدا کرده بودند تصرف نکرد تا خلیفه شد پس آن مال را و هرچه از دختران و پسران که در نزد مردمان بود همه را گرفت و بصاحبانش رد کرد و اکثر زنان حامله بودند و چون خالد همیشه از وعده کشتن او

ترسان و گریزان بود پیش عمر آمد و گفت بعوض کشتن مالک میروم سعد بن عباده که از بیعت با تو سر برتافته بقتل میرسانم رفت و سعد بن عباده را بقتل رسانید و شهرت دادند که جن او را کشته پس خالد بنزد عمر آمد گفت از من راضی شدی گفت بلی و برخاست پیشانی او را بوسه داد و چون برادر مالک آمد و بعمر گفت بوعده خود وفا کن و خالد را بکش گفت من خلاف آنچه صاحب رسول خدا کرده است نمیکنم. راقم حروف گوید شیخین در این قضیه از چند جهت مورد انتقاد واقع شدند. اولاً- آنکه بروایت طبری مالک بن نویره منع زکوة نکرد و قوم خود را از اجتماع در منع زکوة جلوگیری کرد و ایشان را نصیحت کرده که با ولایة اسلام منازعه نباید کرد و ایشان را متفرق نمود چون پراکنده شدند خالد دست بقتل و غارت گشود و این ظلم فجیع از آنها در دائره گیتی از آنها بیادگار باقی ماند. ثانیاً بصریح روایات عامه که مالک بن نویره بالفرض منع زکوة کرده باشد ولی باصل و جوب زکوة قائل بود و صاحب منہاج گفته هرکس باصل و جوب زکوة قائل باشد قاتل او جائز نیست با این حال این قتل فجیع و سوء صنیع که از خالد بروز کرد ابو بکر او را نادیده گرفت. و ثالثاً بالفرض که مالک بن نویره و اصحاب او مرتد شده باشند ابتدا بقتال آنها جایز نیست تا ایشان ابتدا بنمایند و باتفاق مورخین خالد ابداء بقتال نمود بلکه مکرا و خدعه همه را شهید کرد و ابو بکر در این باب بخالد اشکالی و ایرادی نمود. و رابعاً بالفرض که مالک مرتد شده باشد بر ابو بکر واجب بود که ناصح مشفق بفرستد که سبب ارتداد آنها را معلوم کند که اگر علت ظلمی باشد که بایشان وارد شده ازاله آن ظلم بنماید و اگر شبهه‌ای دچار شدند ازاله آن شبهه بنماید و اگر هیچیک اینها نباشد آنها را موعظه و نصیحت بنماید و اگر اصرار کنند آنها را اعلام کند که ما با شما قتال خواهیم داد و باتفاق مورخین خالد هیچیک اینها را عمل نکرد و ابو بکر هم باو ایرادی ننمود که چرا چنین نکردی. بالجمله تفصیل مطلب را در جلد اول (الکلمة التامه) ایراد کرده‌ام که مالک از شیعیان امیر المومنین علیه السلام بود و قتل مالک بدست خالد برضای ابو بکر بود بعلاوه عاشق عیال او شده بود. و خامساً بالفرض بقول ابو بکر که بعمر گفت خالد خطای در اجتهاد کرده لو سلمنا چرا باید اموال مردم از بین برود بایستی همه را ابو بکر یا خود یا از بیت المال به پردازد و اسیران را مراجعت دهد و مقتولین را باید دیه بدهد برای اینکه اگر خطا از روی میزان شرعی بوده عقاب برداشته میشود ولی ضمان بحال خود باقی است. و سادساً اگر خالد خطای در قتل کرده زنای با زوجه مالک بن نویره در همان شب باتفاق مورخین که خطا نبوده و بر ابو بکر واجب بود که او را حد بزند چرا حد نزد. و سابعا زنای خالد در نزد عمر که مسلم بود و قسم یاد کرد که هرگاه دست پیدا کنم خالد را قصاص بنمایم چون خلیفه شد چرا قصاص نکرد و چرا حنث قسم نمود اعمی اللہ عیون من عمی قلبه. خویله زوجه اوس بن صامت خویله بالتصغیر دختر مالک بن ثعلبه بن اصرم است و قصه این زن چنانکه در اصابه و غیر آن مذکور است مظهر تشریح حکمی و شأن نزول آیتی گردیده خلاصه آن داستان این است که خویله زوجه اوس بن صامت روزی شوهرش بر او خشم گرفت و صیغهظهار بر زبان رانده گفت انت علی کظهر امی و ایقاع این صیغه در آن وقت موجب بینونت منجز و سبب حرمت مطلق میگردد چنانکه صیغه طلاق در این زمان چنین است چون خویله این عبارت از شوهر بشنید بخدمت رسول خدا رفت و قصه خود را بیان کرد و از حکم شرعی و تکلیف شخصی خود سؤال نمود و در آنجائیکه زنی بیکس و فقیر و مادر چند کودک صغیر بود ناله‌ها و تألمی شدید پیدا کرد چرا که اگر طفلکان را میگذاشت و میرفت از بی پرستاری طفلکان تلف می شدند و اگر با خویشان میرد از گرسنگی بهلاکت میرسیدند. حضرت رسول برحسب حکم مزبور که صیغهظهار حکم طلاق بائن داشت فرمود تو بر اوس بن صامت حرامی مطلقاً پس حق تعالی بر آن ضعیفه ترحم فرموده و در حق او تفضل نموده آیتی فر فرستاد و حکمظهار را بظهور رسانید قال عز من قائل. (قَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّتِي تُجَادِلُكَ فِي زَوْجِهَا وَتَشْتَكِي إِلَى اللَّهِ. الْآيَةَ) مراد از التی خوله است و مقصود از زوجها اوس بن صامت است از این هنگامظهار از طلاق جدا شد باینکه تفریق و بینونت و حرمتی را که طلاق موجب گردد منجز و مطلق باشد و ازظهار و مقید و معلق باین معنی که مظاهر چون خواهد زوجه خود را حلال نماید میباید کفاره شرعی به پردازد پس حرمت مس زن بر شویش مادامی است که کفاره نداده باشد برخلاف حرمت طلاق که بمجرد وقوع آن حکم حرمت بطور تنجیز و تایید و اطلاق تعلق میگیرد و درظهار همینکه

در الکنی و الالقاب بترجمه ابو الاسود گوید معویه حلوائی برای ابو الاسود فرستاد که قلب او را مایل بخود بنماید و او را از محبت امیر المومنین منصرف نماید ابو الاسود را دختری بود شش ساله یا پنج ساله از آن حلوا لقمه‌ای برگرفت و در دهن بگذاشت پدرش گفت دختر جان من از دهن بینداز که این سم قاتل و زهر هلاهل است این حلوی مزعفری است که معویه برای ما فرستاده تا قلب ما را بخود مائل کند و باین حيله و خدعه می‌خواهد ما را از مولایمان امیر المؤمنین برگرداند دختران حلوا را از دهن بینداخت و گفت قبحه الله یخدعنا عن السید المطهر بالشهد المزعفر تبالمرسله و آكله یعنی هلاک باد آنکه فرستاد و آنکه می‌خواهد تناول کند فقالت: ابا لشهد المزعفر یا بن هند نیع علیک احسابا و دینا معاذ الله کیف یکون هذا و مولانا امیر المؤمنینا

و پدر این دختر محترمه ابو الاسود نامش ظالم کنیه‌اش بر اسمش غلبه پیدا کرده است و او فرزند عمرو بصری است که در بصره در سنه شصت و نه وفات کرد و او از فضیلت تابعین و مخلصین از شیعیان امیر المؤمنین علیه السلام است در فصاحت و بلاغت و طلاق زبانه و شیرینی بیان نادره عصر خود بوده و اشعار بسیار در مرثیة اهل بیت انشا کرده و چندانکه توانسته از مناقب و حکم و موعظ ایشان خودداری نکرده و او اول کس است که علم نجوم را با اشاره امیر المؤمنین اختراع کرد و برای او نوادر بسیار است در رک زمان چهار امام کرده مامقانی نقل کرده که هشتاد و پنج سال عمر او بوده و در سنه نود و نه فوت کرده بنابراین در رک زمان امام باقر هم کرده و در صفین ملازم رکاب امیر المؤمنین بوده و از جاحظ نقل کرده که ابو الاسود از فقهاء و شعراء و دهات و حاضری الجواب شمرده میشد و او شیعه امیر المؤمنین علیه السلام بود.

دختر ابو ذر غفاری

این دختر در زمان صدیقه طاهره فاطمه زهراء علیه السلام بوده که آنمخدره از جمله وصیتهای او این بود که تابوت اصغر را یعنی این جامه‌دان را بدختر ابی ذر و داستان ابی ذر را در جلد سوم (الکلمة النامه) مفصلا ایراد کرده‌ام در مطاعن عثمان که بالاخره این دختر در صحرای ربذه پدرش از دار دنیا رفته مالکک اشتر بعد از دفن ابی ذر این دختر را میاورد و بامیر المؤمنین می‌سپارد و روایتیکه از این دختر منقولست در غایت صحت و اعتبار است بیش از این از تاریخ او چیزی در دست نیست و او است که سرگذشت پدرش را در ربذه حدیث کند.

دختر شاه طهماسب صفوی

در اعیان الشیعه تحت عنوان بنت شاه طهماسب میفرماید اسم او را نمیدانم فقط میدانم زنی عامله فاضله بوده است و جمعی از علماء برای این زن رساله‌ها در اصول فقه و غیره تالیف کرده‌اند و پدرش شاه طهماسب که معاصر با محقق کرکی و والد شیخ بهائی بوده پنجاه و چهار سال سلطنت کرده و در عصر او بازار علم رواج کاملی داشته تا در نتیجه ماه صفر ... ۹۸۴ ... برحمت حق پیوسته.

دختر سید مرتضی علم الهدی (ره)

در ریاض العلماء او را ذکر کرده و او را بفضل و دانش ستوده و نهج البلاغه را از عموی خود روایت کرده و شیخ عبد الرحیم بغدادی معروف بابن الاخوه که از اعیان علماء اهل سنت است نهج البلاغه را از این مخدره روایت کرده و قطب راوندی در آخر شرح نهج البلاغه سند خود را از طریق عامه بهمین عبد الرحیم میرساند. دختر شیخ طوسی و فیه میگوید شیخ طوسی را دو دختر بود هر دو فاصله عالمه یکی از آنها والده ابن ادریس است. و شیخ ابو علی ابن شیخ طوسی هر دو خواهر را اجازه داده است.

دختر شیخ ورام

بانوی حرم شیخ طائفه شیخ طوسی در کتاب نام‌برده گوید جدۀ ابن ادريس است زهی شرافت این بیت علم که مادر و دختر و خواهر و برادر و شوهر و داماد همه بمرتبه اجتهاد رسیدند شیخ طوسی فرزند ارجمندش ابو علی دامادش ابن ادريس و هو احمد بن ادريس الحلبي و دخترزاده‌اش محمد بن احمد بن ادريس الحلبي صاحب سرائر المتوفی سنه... ۵۹۸... و دو دخترش ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء. و ورام بن ابی فراس نسب او منتهی بمالک اشتر نخعی صاحب امیر المؤمنین علیه السلام میشود و او صاحب کتاب تنبیه الخاطر که مشهور بمجموعه ورام بن ابی فراس است و بسیار کتاب نفیسی است چون مؤلف او آنچه را نوشته عامل بآن بوده و ارباب رجال تماما او را بوصف فقیه صالح و رع تقی ستوده‌اند و منقول از فلاح السائل است که ورام بن ابی فراس کسی است که اقتدا بافعال او می‌شود و ایشان عقیقی که بر آن اسماء ائمه را نقش کرده بودند وصیت کرده بود که چون او را در قبر می‌گذارند آن عقیق را در زیر زبان او بگذارند.

دختر شهید اول

و ایضا در ریاض العلماء گوید کنیه‌اش ام الحسن نامش فاطمه ملقبه بست مشایخ و شیخ حر عاملی او را در أمل الآمل الانسان الخاص و زبده الخواص و زینه اهل الفضیله و الاخلاص شیخه الشیعه و عیبه العلم الباذخ فاطمه المدعوه بست المشایخ و هی سیده رواة الاخبار و رئیسه نقله الاثار الخ کلماته فی حقها ذکر کرده و فرموده این زن عالمه فاضله فقیهه صالحه عابده بوده است و می‌فرماید من از مشایخ مدح و ثناء او را شنیدم و این مخدره از ابن معیه که استاد پدرش شهید اول بوده روایت دارد و پدرش او را مدح می‌کرده و زنها را امر می‌فرمود که باو اقتدا بنمایند و در احکام باو رجوع بفرمایند و ترجمه شهید اول محمد بن مکی را در جای دیگر نقل کرده‌ام.

دختر شیخ علی منشار

در کتاب مذکور گوید اسم او را نمیدانم فقط میدانم این دختر عالمه فاضله فقیهه محدثه بانوی حرم شیخ بهائی است و می‌فرماید من در نزد پدرش شیخ علی تحصیل می‌کردم و شنیدم از بعض معمرین ثقات که می‌فرمود من دختر شیخ علی منشار را دیدم که در او ان طفولیت فقه و حدیث را درس می‌گفت و زنها در نزد او تحصیل می‌کردند و چهار هزار مجلد کتاب باو میراث رسید و شنیدم از بعض افاضل که این دختر بسیار فاضله و وافره العلم بوده و بعد از وفات شیخ بهائی حیوه داشته. و در روضات الجنات شیخ علی منشار را از اجلاء فضلاء و اکابر علماء شمرده و گفته او از شاگردان محقق ثانی شیخ علی کرکی است و بعد از استاد خود منصب شیخ الاسلامی از قبل شاه طهماسب صفوی منتقل باو گردید و کتب بسیاری از هندوستان حمل نمود باصفهان، و بعد از شیخ علی منشار شیخ بهائی-زاد الله فی بهائه- بجای او منصوب گردید.

دختر عزیز الله المجلسی

در اعیان الشیعه می‌فرماید از زنان فاضله بوده تعلیقاتی بر کتاب من لا یحضره الفقیه دارد و از برای او است رسائلی در مسائل فقیهیه. دختر خالد بن سنان در دعای عمل ام داود نام خالد بن سنان هست که از جمله انبیا بوده در سنه... ۶۱۲۳... بعد از هبوط آدم مبعوث برسالت شده بعد از عیسی بن مریم و در جلد متعلق باحوالات عیسی نام این را محیاه گفته و کذا علامه مجلسی در جلد اول حیوه القلوب می‌فرماید که بسندهای معتبر از امام باقر و صادق (ع) منقولست که روزی رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم نشسته

بودند که ناگاه زنی بخدمت آنحضرت آمد پس آنحضرت او را مرحبا گفت و دستش را گرفت و او را بر روی ردای خود در پهلوی خود نشانید و فرمود که این دختر پیغمبری میباشد که قوم او ویرا ضایع کردند و او خالد بن سنان عیسی است که قوم خود را بسوی خدا دعوت کرد و باو ایمان نیاوردند و در میان ایشان آتشی هر ساله از غاری که در نزدیک آنها بود بیرون می‌آمد و مواسی و زراعات آنها را میسوزانید پس خالد بایشان گفت اگر من این آتش را از شما رفع کنم بمن ایمان می‌آورید و بروایتی قوم او درخواست کردند که اگر تو پیغمبری این آتش را از ما برطرف کن ما بتو ایمان می‌آوریم خالد بن سنان قبول کرد چون آتش پیدا شد او را استقبال کرد و با عصای خود از پی آن رفت تا داخل غار گردید و قوم او بر در آن غار نشستند و گمان کردند آتش او را سوخته و بیرون نخواهد آمد. و بنا بروایتی بعد از دو روز بیرون آمد و فرمود من آنچه کردم بامر خدا کردم و بنو عبس گمان کردند من بیرون نخواهم آمد اینک بیرون آمدم و از جبین من عرق میریزد و اکنون بمن ایمان آورید قوم او گفتند ما ایمان نمی‌آوریم این آتشی بود که بیرون می‌آمد و برمیگشت خالد بن سنان فرمود اکنون من شما را وصیت میکنم که من در فلان روز خواهم مرد چون بمیرم مرا دفن کنید و بعد از چند روز کله‌ای از گوره‌خر بر سر قبر من خواهند آمد و در پیش ایشان گوره‌خر دم‌بریده‌ای میباشد که بر سر قبر من میایستد این وقت قبر مرا بشکافتید و مرا بیرون آورید و هرچه خواهید از من به‌پرسید که شما را جواب خواهم گفت از آنچه واقع میشود تا روز قیامت آنحضرت فوت شد و او را دفن کردند و رسید روز وعده‌ایکه او کرده بود و بهمان نحو که فرموده بود کله‌ی گوره‌خر آمدند و در پیشاپیش آنها گوره‌خر دم‌بریده‌ای بود آمد و بر سر قبر آنحضرت ایستاد و قوم او آمدند و خواستند قبر او را بشکافند بعضی گفتند که در حیوة او باو ایمان نیاوردید اکنون بعد از مرگ او میخواهید باو ایمان بیاورید و اگر او را از قبر بیرون آورید در عرب برای شما ننگی خواهد بود و فرزندان او را اولاد منبوش خواهند گفت او را بحال خود گذاشتند و برگشتند. و در ناسخ گوید دختر خالد در کبر سن بخدمت رسولخدا صلی الله علیه و اله و سلم مشرف شد پیغمبر او را بزرگوار داشت و ردای مبارکش را گسترده او را بر ردای خویش نشانید و فرمود مرحبا باینه نبی اضاعوه قومه از قضا چنان اوفتاد که حضرت رسول صلی الله علیه و اله و سلم سوره اخلاص را تلاوت میکرد و فرمود قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ اللَّهُ الصَّمَدُ دختر خالد گفت پدر من در حیوة خویش این سوره را تلاوت میکرد.

دختر حجر بن عدی الکندی

در کتاب حیوة محمد بن الحنفیه ص... ۱۲۵... که در این عصر بطبع رسیده و آن اثر قلم بعضی از سادات و فضلاء معاصرین است اشعار ذیل را بدختر حجر بن عدی نسبت داده ولی حقیر در تاریخ طبری در حوادث سنه... ۵۱... و کامل ابن اثیر جزری و اعلام النساء عمر رضا کحاله ابیات ذیل را بهند دختر زید بن مخرمه الانصاری نسبت دادند ولی ممکن است که این دختر انشادا قرائت کرده باشد و اشعار این است: ترفع ایها القمر المنیر لعلک ان تری حجرا یسیرا

یسیر الی معویة بن صخر لیقتله کما زعم الامیر

الا یا حجر حجر بنی عدی و من اخلاقه کرم و خیر

الا یا لیت حجرا مات موتا و لم ینحر کما نحر البعیر

نجبرت الجبابر بعد حجر و طاب لها الخورتق و البثیر

و اصبحت البلادبه محولا کأن لم یأتها یوم مطیر

اخاف علیک ما ادری عدیا و شیخافی دمشق له زئیر فان یهلک فکل عمید قوم الی هلک من الدنیا یسیر

و اشعار عمر رضا کحاله که بهند دختر زید بن مخرمه نسبت داده است این دو بیت ذیل است: دموع عینی دیمه تقطر تبکی علی

حجرو ماتقتر

لو كانت القوس على امره ما حمل السيف له الاعور

و حقیر ترجمه حجر را در جلد سوم (الكلمة التامه) مفصلا انگاشته‌ام و اما زید ابن مخرمه لم اقف على ترجمته:

دختری که پدر را از قتل نجات داد

بیهقی در کتاب محاسن و مساوی تحت عنوان محاسن بَر البنات حدیث کند که یک نفر از اصحاب معویه که در باطن با امیر المؤمنین بود با آن حضرت مکاتبه داشت معویه مطلع شد او را حاضر کرد و تهدید نمود که اگر این مرتبه‌نامه بعلی بن ابی طالب بنویسی ترا بقتل میرسانم بعد از این تهدید باز نامه از او بدست آمد که آن را برای حضرت نوشته بود معویه فرمان قتل او را صادر کرد این خیر بگوش دختر کی صغیره که از برای او بود رسید آن دختر خود را بنزد معاویه رسانید و این اشعار بگفت: معوی لا تقتل ابا کان مشفقاً علينا فنبقی إن فقدناه شردا

و توتم اولادا صغاراً بقتله و ان تعف عنه كنت بالعفو اسعدا

معاوی هبه الیوم لله وحده و للباکیات الصارخات تلدا

معاوی منك العلم و الحلم و التقی و كنت قدیما یابن حرب مسدا

معویه و اصحاب او از فصاحت و بلاغت آن دختر کوچک تعجبها کردند و بر او ترحم کرده از قتل پدرش صرف نظر کردند و پدرش را باو بخشیدند این یکی از فوائد علم و ادب است.

دختر صاحب بن عباد

ترجمه صاحب بن عباد در مجلدات تاریخ سامرا مفصلا نگاشته‌ام این دختر فاضله و ادیبه بود و جای تعجب نیست دختریکه در دامان صاحب بن عباد که زبان از فصاحت و علم و ادب او قاصر است چنین باشد فضل و دانش را از پدر میراث گرفته بود صاحب بن عباد از کثرت علاقه بآن دختر و شدت علاقه او بسادات دوست میداشت که این دختر را بیک نفر علوی تزویج بنماید تا اینکه او را بابو الحسین علی بن الحسین معروف باخی مسمعی تزویج نمود چون مسمعی برادر رضاعی او بود باین لقب مشهور گردید و حسین فرزند قاسم بن محمد بطحائی است که از سادات حسنی است و ابو الحسین از دختر صاحب بن عباد پسری آورد نامش را عباد نهاد چون این بشارت بصاحب بردند قصیده‌ای گفت که این دو بیت ذیل از او است: احمد الله لبشری اقبلت عند الفتی اذ حبانى الله سبطا هو سبط للنبي

مرحبا ثمة اهلا بغلام هاشمی نبوی علوی حسنی صاحبی

و نیز قصیده‌ای در این معنی سروده که مطلع آن این بیت ذیل است: الحمد لله حمدا دائما ابداداً قد صار سبط رسول الله لي ولدا

دختر حسین علیخان داغستانی

در کتاب دانشمندان آذربایجانی تالیف میرزا محمد علی تربیت گفته که این دختر در شهر اصفهان تحصیل کرده و ایشان دختر عم قلیخان مؤلف ریاض الشعر است و اشعار ذیل اثر طبع این دختر است: من ساقیم شراب حاضر ای عاشق تشنه آب حاضر آب است شراب پیش لعلم هان لعل من و شراب حاضر با حسن من آفتاب هیچ است اینک من و آفتاب حاضر

دختر مسلم بن عقیل

در ناسخ از تاریخ اعثم کوفی نقل کند که مسلم بن عقیل را دختری بود سیزده ساله چون در منزل زباله خیر قتل مسلم بحضرت سید الشهداء رسید بخیمه زنان در آمد و دختر مسلم را پیش خواست و نوازشی بزیادت و مراعاتی بیرون عادت باوی فرمود دختر مسلم را از آن حال صورتی در خیال مصور گشت عرض کرد یابن رسول الله با من ملاطفت بی پدران و عطوفت یتیمان مرعی میداری مگر مسلم را شهید کرده باشند حسین علیه السلام را نیروی شکیب برفت پس بگریست و گفت ای دختر اندوهگین مباش اگر مسلم نباشد من پدر تو باشم و خواهرم مادر تو باشد و دخترانم خواهران تو باشند و پسرانم برادران تو دختر مسلم فریاد بر آورد و زارزار بگریست الخ آنچه در فرسان الهیجاء ذکر کرده‌ام:

دختر مامون عباسی

بعضی گفته‌اند نامش خدیجه بوده از فصحای شعرا بشمار میرفته وقتی جاریه مغنیه مسمات بشاریه ابیات ذیل را که از نتایج افکار مشار الیها است در مجلس متوکل عباسی خواند: بالله قولو الی لمن ذا الرشا مثل الردف الهضیم الحشا
اظرف ما کان اذا ما صحا و املح الناس اذا ما انتشی
و قد بنی برج حمام له ارسل فیہ طائرا مرعی
یا لیتنی کنت حماما له او باشقا یفعل بی ما یشا
لو لبس القوهی من رقه او جعه القوهی او خدشا
خلیفه را نهایت خوش آمده زیاده از حد تحسین کرد و از شاریه پرسید این ابیات از کیست چون خدیجه خلیفه‌زاده بود انتشار این قسم از اشعار از او مناسب نمی‌نمود شاریه خواست کتمان کند خلیفه او را قسم داد شاریه ناچار حقیقت را اظهار کرد و این ابیات باسم خدیجه اشتهاار یافت.

دلشاد خاتون

دختر تیمورتاش بن امیر چوپان زوجه شیخ حسن کبیر ایلکانی مادر سلطان اویس زنی باکفایت بوده صلاح الدین صفدی گوید در زمان امیر شیخ حسن حکومت در واقع بدست دلشاد خاتون بود و او غربا را نوازش مینمود و فقرا پیوسته مشمول احسان او بودند در سنه ... ۷۵۲... هجری در بغداد وفات کرد نعش او را با کمال تجلیل به نجف اشرف حمل نمودند و او را طبع موزونی بوده این ابیات ذیل از او است: اشکیکه سر ز گوشه چشمم برون کند بر روی من نشیند و دعوی خون کند
ولها ایضا طاعات منکران محبت قبول نیست صدبار اگر ز چشمه زمزم وضو کنند
و لها ایضا حل شد از غم همه مشکل که مرا در دل بود جز غم عشق که حل کردن او مشکل بود
و لا یخفی که حضرات ایلکانی رجالا و نساء همه از امراء و بزرگان شیعه بودند و سالها در عراق حکومت داشتند و خواجه جمال الدین ساوجی قصیده غرائی در جلوس سلطان اویس که متضمن ماده تاریخ او است برشته نظم کشیده و تاریخ جلوس او را بیان نمود این ابیات ذیل از آن قصیده است: مبشران سعادت بر این بلندرواق همی کنند ندا در ممالک آفاق
که سال هفصد و پنجاه هفت ماه رجب باتفاق خلایق بیاری خلاق
خدا یگان سلاطین عهد شیخ اویس پناه پشت ملوک جهان علی الاطلاق
نشست خسرو روی زمین باستحقاق فراز تخت سلاطین مدار ملک عراق
و قاضی نور الله در مجالس المؤمنین ص ... ۳۹۳... مآثر ایشان را ذکر کرده که ایلکانی ها و جلائریها و ایلخانیها حکومت واحده داشتند و همه از امراء شیعه میباشند و در تاریخ نجف تالیف شیخ جعفر بن شیخ باقر نجفی نقل کرده که از سنه ... ۷۳۶... تا سنه ...

۸۱۳... در عراق سلطنت داشتند و آثار آنها در عتبات از معابد و مساجد و تکایا بسیار است و شیخ حسن کبیر در سنه... ۷۵۷... وفات کرد در بغداد و جنازه او را به نجف برده دفن کردند و مدت سلطنت او هفده سال بود. دلوانیه و آمدن او بنزد معویه ابن عبد ربه در کتاب عقد الفرید مینگارد که زنی بنام دلوانیه از بنی ذکوان بود معویه یک روز بار عام داد مردمان گروه گروه بایوان مظالم او حاضر میشدند ناگاه زنی با دو تن کنیزکان خود بر معویه وارد شد و لثام از چهره بیک سوی کشید گونه‌ای نمودار شد که گفتی آب مروارید که مزاب یاقوت احمر خورده معویه را مخاطب داشت: (ثم قالت الحمد لله الذی خلق الانسان و جعل فيه البیان و دل به علی النعم و اجرى به القلم فيما ابرم و احکم و حتم و زراً و برأ و حکم و قضی صرف الکلام باللغات المختلفه علی المعانی المتفرقه و الفها بالتقدیم و التأخیر و الاشباه و النظیر و المؤالفه و التراید فادته القلوب الی اللسن و ادته الاذان الی القلوب فنلقته قلوب بالافهام و استدل به علی العلم و عبد به الرب تبارک و تعالی و عرفت به الاقدار و تمت به النعم.) گفت سپاس خداوندی را که انسانرا بیافرید و نیروی بیان داد و آنرا دلیل شکر نعمت داشت و بدستگیری آن بدست قلم در آنچه استوار فرموده و حکم کرد و قضی راند و بنگاشت و بیاراست کلام را بلغات مختلف و معانی متفرقه تالیف کرد در میان کلمات بصفت تقدیم و تأخیر و اشباه و نظیر پس دلها اندیشیده خویش را بسوی زبانها روان داشتند و زبانها بگوشها القا نمودند و قلوب بقوت افهام تلقی فرمودند و حجتی ساخت آن را برای استدراک علم در پرستش خداوند جل جلاله و پدیدآمد بدان مقادرها و بکمال رسید نعمتها آنگاه گفت (و کان من قضاء الله و قدره ان قربت زیاد او جعلت له فی آل ابی سفیان نسبا و ولیته احکام المسلمین فسفک الدماء بغير حلها و هتک الحريم بغير حق و لا- مراقبه لله عز و جل خئون ظلوم کافر غشوم یختار من المعاصی اعظمها و من الجرائم اشنعها لا یری لله و قارا و لا یظن ان له الیه معادا و لا یحذر له ناراً و لا یرجو وعداً و لا یخاف وعیداً و غدا یعرض عمله فی صحیفتک و توقف علی ما اجترم بین یدی ربک و لک بمحمد (ص) اسوه و بینک و بینه صهر) گفت ای معویه قضی وقدر بر آن بود که تو زیاد بن ابیه را در شمار آل ابی سفیان درآوری و برادر خویش خوانی آنگاهش بر مسلمانان حکومت دهی تا خون مردم را بناحق بریزد و پرده مسلمین را چاک زند و نگران خداوند نشود مردی خائن و ظالم و کافر و ستمکار است اختیار میکند از معاصی بزرگ تر آنرا و از جرائم مکروه و شنیع تر آنرا عظمت خدا را نگران نمیشود و بازگشت خود را بسوی خدا گمان نمیکند از آتش دوزخ نمی ترسد و از بیم و امید نمی پرسد فردای قیامت اعمال او را در صحیفه تو بنگارند و تو را در موقف پرشش بازدارند هان ای معویه هوش باز آور و اقتفا برسول خدا میکن نه آخر در میان تو و او نسبت مصاهرت میباشد و از این مصاهرت ام حبیبیه را که خواهر معویه است اراده کرده چون در حباله رسولخدا بود دلوانیه چون سخن بدینجا آورد دیگرباره آغاز سخن کرد گفت ای معویه (فلا الماضین من ائمه الهدی اتبع و لا طریقهم سلکت حملت عبد ثقیف علی رقاب امه الاسلام یدبر امورها و یسفک دمائها فما ذا تقول لربک یا معویه و قد مضی من عمرک اکثره و بقی وزره و ذهب خیره و بقی شره انی امرأه من بنی ذکوان و ثب زیاد المدعی الی ابی سفیان علی ضیعتی و تراثی عن آبائی و اجدادی فحال بینی و بینها و غصبها و قتل من رجالی من بنی ذکوان من نازعه فیها فان انصفت و عدلت و الا و کلتک و زیادا الی الله فهو حکم و لم تبطل ظلامتی عنده و هو المنتصف لی منکما.) گفت ای معویه متابعت ائمه هدی نکردی و بر طریق ایشان نرفتی یک بنده ثقیفی را بر گردن مسلمانان سوار کردی تا امور ایشانرا پریشان ساخت و خون ایشان را بریخت فردای خدایرا پاسخ چگوئی همانا از عمر تو فراوان رفته و اندک بجای مانده خیرش منقضی گشته و شرش باقی مانده اینک من یکنفر از قبيله بنی ذکوانم زیاد که خود را پسر ابو سفیان شمرده بر من تاختن کرد میراثی که از آبا و اجداد داشتم بر گرفت هرکس که از قبيله بنی ذکوان که خواست شر او را بگرداند با تیغ بگذرانید هان ای معویه داد من بده و کار بعدل میکن و الا کار تو را و زیاد را بخداوند میگذارم که او است حاکم عادل و منصف بحق و این ظلم و ستمی که بر من آمده مکافات می فرماید معویه از دیدار او مبهوت گشت و از گفتار او در عجب رفت و گفت چه افتاده است زیاد را در تقدیم چنین کارها خداوند لعنت کند زیاد را که جز از مثالب و معایب او سخنی گوش زد من نمیشود و فرمان کرد که با دلوانیه کار بانصاف بنماید و اموال و انقال او را بازدهد و الا او را از

عمل باز کند و دلوانیه را بعطا شاد خاطر ساخت و مراجعت داد.)

دنانیر جاریه محمد بن کناسه

ظاهرا در تذکره‌الخوانین دیده‌ام در ذکاوت و دانش مشهور بود طبعی موزون داشته علی بن عثمان کلابی گوید مرا با محمد بن کناسه شغلی افتاد بمنزل او رفتم ویرا نیافتم با جاریه او صحبت میکردم و سخن از هرطرف میگفتم آنگاه دنانیر گفت بمن ای ابا الحسن تو را محزون و مغموم می‌بینم گفتم برادری داشتم از قریش در گذشت اینک از دفن او باز می‌گردم دنانیر این دوبیت را قرائت کرد:

بکیت علی اخ لک من قریش فابکانی بکائک یا علی
فمات و ما اخبرتناه و لکن طهاره صحبه الخیر الجلی

و این علی بن عثمان گوید روزی نزد محمد بن کناسه بودم گفت میخواهم از ذکا و کیاست و فهم و فراست دنانیر چیزی بتو معلوم کنم آنگاه بمشار الیها نوشت انک أمه ضعیفه لکعاء فاذا جائک کتابی فعجلی بجوابی و السلام یعنی تو کنیز بیچاره پستی هستی چون مکتوب من بتو برسد در جواب تعجیل کن دنانیر در جواب نوشت (اسائنی تهجینک عند ابی الحسن و ان من اعیا العی الجواب عمالا- جواب له و السلام) یعنی مرا بد آمد که در نزد ابو الحسن مرا بزشتی یاد کردی و این است و جز این نیست که عاجزترین عاجزها در تکلم آنکس باشد که جواب بگوید از سخنی که قابل جواب نباشد و لا یخفی که این محمد بن کناسه از اهل عرفان و زهد بوده است داماد ابراهیم بن ادهم و پسر خواهر او است. دینا زوجه عبد السلام معروف بدیک الجن و دینا بر وزن عیسی ابن خلکان در وفیات الاعیان گوید دینا جاریه‌ای شاعره بوده است از عبد السلام معروف بدیک الجن گویند مشار الیها پسری از دیک الجن بهم رسانید و آن پسر در گذشت دینا ابیات ذیل را در مرثیه او انشا کرد: بأبی نبذتک بالعراء المغفر و سترت وجهک بالتراب الاعفر

بأبی بذلتک بعد صون للبلی و رجعت عنک صبرت ام لم اصبر

لو کنت اقدر ان اری اثر البلی لترکت وجهک ضاحیا لم یقبر

راقم حروف گوید این دیک الجن از معاریف شیعه بوده محدث قمی در الکنی و الالقاب گوید ابو محمد عبد السلام بن رغبان بر وزن عطشان اصل او از موته و تولد وی در حمص بوده شاعری معروف و بفصاحت و بلاغت موصوف بوده رویه ابی تمام را در شعر داشته دائما ساکن در حمص بوده از نواحی شام کمتر بجائی میرفته و مرثی بسیار از برای حضرت سید الشهداء علیه السلام انشا کرده و چون مذهب تشیع را داشته ناصبها او را بزندقه و الحاد نسبت دادند حالات این مرد بزرگ در مجالس المؤمنین قاضی نور الله و کتاب مثالب شیخ مفید و کتاب شهاب الثاقب و کشکول شیخ یوسف بحرانی و کتاب ظللمات الهاویه علامه نوری و غیر آن مشروع است و نبذه‌ای از اخبار و اشعار او را در حیره الحیوان دمیری و وفیات الاعیان ابن خلکان و آغانی ابو الفرج مذکور است و شیخ یوسف بحرانی در کتاب انیس المسافر که معروف بکشکول است قصه بسیار لطیفی ذکر کرده است از این دیک الجن در ج... ۲ ص... ۱۰۸... با متوکل ولی در شهاب الثاقب از کتاب شیخ مفید این قصه با هارون الرشید اتفاق افتاده و هو الاقرب و در اینجا مختصر و ملخص مضمون عبارت شهاب الثاقب را مینگاریم نوشته است که در عهد هارون الرشید مردی بود که او را اسحاق بن ابراهیم و اگر نه عبد السلام مشهور بدیک الجن میگفتند و کان عالما فاضلا شاعرا ادبیا فقیها حاویا لکثیر من العلوم و کان شیعیاً ناصبها در نزد هارون از او شکایت کردند و چندانکه توانستند بر او تهمت زدند که این مردی است زندیق و قائل بصانع نیست و بر اهل اسلام طعن میزند اگر امیر المؤمنین او را بقتل برساند مسلمانان را از دست و زبان او در راحت انداخته پس هارون الرشید امر باحضر او کرد چون در نزد هارون آمد گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین هارون گفت لا أهلا و لا سهلا وای بر تو همانا بمن رسیده است که تو انکار صانع مینمائی و قائل به بعثت انبیاء نیستی و بر اسلام و مسلمین طعن میزنی و اگر من تو را بکشم مردم را از

شر تو آسوده کردم دیک الجن گفت معاذ الله یا امیر المؤمنین که این مذهب من باشد و چنین مقاله‌ای از من صادر شده باشد چگونه توان انکار صانع کرد با اینهمه شواهد داله بر وجود او و اعتقاد من این است که مرک حق است و قیامت حق است و حشر خلائق حق است و لطفاً بر خدا واجب است که زمین را خالی از حجت نگذارد یا پیغمبر مبعوث باشد یا وصی پیغمبر و این اقرب بصلاح و دورتر از فساد است و بر خداوند متعال واجب است این لطف تا دنیا آخر شود بخدا قسم یا امیر المؤمنین مذهب من همین است و شما گوش ندهید بحرف جماعتیکه مانند همج الرعاء هستند دنبال هر صدائی میروند و هرفتنه خوانیده را بیدار میکنند و هر آتش خاموش شده را دامن میزنند عمل بقیاس میکنند زندقه و الحاد از اصول و فروع آنها هویدا است و خلافت را و میراث شما اهل بیت را ضبط نمودند بحديث مجعول نحن معاشر الانبياء لا نورث ما تركناه صدقه و چگونه رسولخدا چنین میفرماید و حال آنکه خداوند متعال در کتاب کریم خود فرموده (و ورث سلیمان و داود) و در قصه زکریا میفرماید رَبِّ هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً و میفرماید وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ هَارُونَ گفت وای بر تو مگر تو قائل این شعر نیستی: اصبحت جم بلابل الصدر و ابیت مطویا علی الجمر

ان بحت حل دمی و ان اکتیم یضیق به صدری یعنی صبح کردم در حالیکه بسیار بود شدائد سینه من و شب را بسر بردم در حالیکه در دلم آتشی افروخته بود و اگر آن سریکه در دل داشتم گاهی آشکار می کردم هراینه خون هدر و باطل میشد و اگر کتمان میکردم بواسطه او سینه من تنگی میکرد هارون گفت وای بر تو مگر این اشعار از تو نیست دیک الجن گفت بلی و الله این اشعار از آن من است و لکن تتمه او کجا است هارون گفت مگر تتمه دارد دیک الجن گفت بلی از برای او تتمه است هارون گفت وای بر تو بیاور تتمه او را دیک الجن گفت: مما اتاه الی ابی حسن عمر و صاحبه ابو بکر

فعلى الذى يرضى بفعلهما مثل الذى احتقبا من الوزر

جعلوك رابعهم ابا حسن كذبوا و رب الشفع و الوتر

منعوك حق الارث و الطهر

و قتلت فى بدر سراتهم لاغر و ان طلبوك بالوتر

و الی الخلافة سابقوك و ما سبقوك فى احد و لا بدر

هارون سخن در دهان دیک الجن شکست و گفت و یلک من ترا حاضر کردم تا زندقه تو را معلوم کنم اینک بسوی مذهب را فضا رفتی و کفری بر کفر خود افزودی دیک الجن گفت یا امیر المؤمنین هر کس که قائل بولایت و محبت شما اهل بیت بوده باشد و دوستی شما را فرض شمارد بقوله تعالی (قُلْ لَا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ) و قرابت شما را با رسولخدا ملاحظه داشته باشد کافر باشد پس منهم کافر خواهم بود هارون گفت مگر تو قائل این شعر نیستی: باح لفظ بمضمرة الصدر ماذا الا بمعظم الامر فليس بعد الممات حادثة و انما الموت بيضة الفقر

دیک الجن گفت معاذ الله که این اشعار از آن من بوده باشد الا آنکه نقل از اشیاخ کرده‌ام و اقتباس از ولید بن عقبه نموده‌ام چه آنکه او زندیق بوده چنانچه روزی باقر آن تفال زد پس این آیه آمد (وَاسْتَفْتَحُوا وَخَابَ كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ) ولید از این تهدید در غضب شد که در ذیل آیه میفرماید (مِنْ وَرَائِهِ جَهَنَّمُ وَ يُسْقَىٰ مِنْ مَاءٍ صَدِيدٍ) پس مصحف را نشانه تیر کرد تا اینکه او را از هم درید و این شعر بگفت: تهددنی بجبار عنید فها انا ذاک جبار عنید

اذا ما جئت ربك يوم حشر فقل يا رب مرقنى الوليد

هارون گفت در واقع آن دو بیت از آن تو نبود دیک الجن گفت لا و الله یا امیر المؤمنین هارون گفت خدا لعنت کند ولید را که انکار صانع و بعث و نشور نموده و او نبوده است مگر زندیق ایدیک الجن آیا میدانی این ولید بن یزید لعین از کجا اخذ کرده گفت بلی میدانم هارون گفت بگو از کجا اخذ کرده گفت از عمر بن سعد گرفته چون عبید الله بن زیاد خواست او را بحرب

حسین بفرستد این اشعار بسرود: فو الله ما ادري و اني لحائر افكر في امري على خطرين
 ءأترك ملكك الري و الري منيتي ام ارجع مأثو ما بقتل حسين
 حسين بن عمي و الحوادث جمه و لكن ملكك الري قره عيني
 و ما عاقل باع الوجود بدین

يقولون ان الله خالق جنه و نار و تعذيب و غل يدین
 و ان صدقوا فيما يقولون انني اتوب الى الرحمن من سنتين
 و ان كذبوا فزنا بدنیا هنيهة و ملكك عقيم دائم الحجلين

هارون گفت خدا لعنت کند عمر بن سعد را که انکار صانع و بعث و نشور نموده ایدیک الجن آیا میدانی این لعین از کجا اخذ کرده دیک الجن گفت بلی میدانم از یزید بن معویه اخذ کرده هنگامیکه سر مبارک حسین را در طشتی از طلا گذاردند و بنزد یزید آوردند این وقت یزید این اشعار میسرود: لعبت هاشم بالملك فلا خبر جاء و لا وحی نزل

ليت اشياخي بيدر شهدوا جزع الخرج من وقع الاسل
 لأهلوا و استهلوا فرحا و لقالوا يا يزید لا تشل

لست من خندف ان لم انتقم من بنی احمد ما كان فعل

قد قتلنا القوم من ساداتهم و عدلناه بيدر فاعتدل و با چوب بر لب و دندان آن حضرت میزد در آنحال غرابی که صدای او را بفال بد میگرفته اند صدا کرد که اهل مجلس را همه وحشت فروگرفت بالاخص بنی امیه را این وقت یزید این ابیات بسرود: يا غراب البين ما شئت فقل انما تندب امرأ قد فعل

*** لما بدت تلک الشموس و اشرقت تلک الشموس على ربي جيروني

نعب الغراب فقلت صح اولا تصح فلقد قضيت من الغريم ديوني

هارون گفت خدا لعنت کند یزید را که چه قدر در کفر و زندقه جرات داشته ایدیک الجن آیا میدانی یزید از کجا اخذ کرده گفت بلی میدانم اگر امیر المؤمنین مرا امان دهد در نفس و اهل و مال و ضامن بشود از برای من جائزه هراینه خواهم گفت آنرا هارون گفت برای تو امان و جائزه خواهد بود پس انگشتر خود را بیرون آورده و در نزدیک دیک الجن انداخت این وقت دیک الجن گفت یزید از پدرش معویه اخذ کرده هارون گفت آن کدام است دیک الجن گفت معویه در حال احتضار بعیالش میگفت هنگامیکه زنش گریه میکرد و میگفت بعد از تو شوهر نخواهم کرد: اذا مت يا ام الحميراء فانكحي فليس لنا بعد الممات تلاقيا

فان كنت قد اخبرت عن مبعث لنا اساطير لهُو يجعل القلب ساهيا (إلخ)

هارون گفت خدا لعنت کند معویه را که انکار صانع و بعث و نشور و نبوت کرده، ای دیک الجن میدانی معویه از کجا اخذ کرده گفت بلی از اشعار عمر بن الخطاب هنگامیکه او را والی شام گردانید این اشعار بگفت: معوي ان القوم ملت حلومهم بدعوة من عم العشيرة بالوتر

صوت الى دين به باد اسرتي فبعدا به ذنبا قصمت به ظهري

فلم انس لا انس الوليد و عتبه و شيبه و العاص الصريع لدى البدر

توصل الى التخليط في الملة التي اتانا بها الماضي المموه بالسحر

لهذا لقد و ليتك الشام راجيا و انت جديران تعود الى صخر هارون گفت ای ابا اسحق آیا عمر کافر بود بما جاء على محمد صلى الله عليه و اله و سلم دیک الجن گفت بلی یا امیر المؤمنین و بروایت دیگر که در بسیاری از کتب آنرا نقل کرده اند بنا بر نقل انیس المسافر شيخ يوسف عمر گفت: ءأوعد في المعاد بشرب خمر و أنهى الان عن ماء و تمر

ابعث ثم حشر ثم نشر حدیث خرافه یا ام عمرو

هارون گفت قاتله الله این زندیق این کفر و الحاد را از که اخذ کرده گفت از ابو بکر بن ابی قحافه هارون گفت ایدیك الجن أو كان الصدر الاول كافرا بالله و بما انزل الله على رسوله و مکذبا بآياته و شاكا في قدرته ديك الجن نعم یا امیر المومنین قال هارون و الله کفر هؤلاء القوم کفرا ما سبقهم اليه الاولون و لا يلحقهم فيه الاخرون اشهد على انی برىء الى الله منهم اکنون با من بگو ابو بکر چه میگفت ديك الجن گفت ابو بکر در روز رمضان زوجه خود را گفت طعام مرا حاضر کن زوجه اش گفت از خدا شرم نداری که در روز رمضان می خواهی طعام تناول بنمائی در جواب او گفت: دعینا نصطح یا ام بکر فان الموت نقب عن هشام

و نقب عن ابيك و كان قرما شديد الباس شريب المدام

یخبرنا ابن کبشه ان سنحیی و کیف حیات اشلاء و هام

و لكن باطل قد قال هذا و افك من زخاريف الكلام

و لا يكفيه جمع المال حتى امرنا بالصلوة و بالصيام

و يعجز ان يكف الموت عنی و یحینی اذا بليت عظامی

و قل لله یمنعی شرابی و قل لله یمنعی طعامی

الاهل مخبر الرحمن عنی بانی تارك شهر الصيام

و تارك كل ما يوحى اليه حدیث من اساطير الكلام

و لكن الحكيم رای حميرا فالجمها فتاهت فی اللجام

هارون گفت لعنت حق بر این جماعت باد که کافر شدند بکفریکه از سابقین کسی بآنها پیشی نگرفته و از لاحقین چنین کفری نخواهد داشت ایدیك الجن شاهد باش که من از این جماعت بری و بی زارم ولی تو این راز را از پرده بیرون نینداز و آنچه در این مجلس گذشت با احدی اظهار مکن پس جائزه باو داده و او را مرخص کرده. و بروایت کشکول شیخ یوسف بحرانی خلیفه گفت ایدیك الجن آیا مرا خبر نمیدهی که چه شخصی استحقاق خلافت داشت و سزاوار بود که او را امیر المؤمنین بگویند ديك الجن گفت من لمس الیابس فاورقه و قبض خالد بن الولید فطوّقه و تفضل عن ابی سفیان و اعتقه و ملک نعیم الدنيا فطلّقه و دفع باب الشرك فاغلقه و هزم جيش المشركين و مزّقه زين الزين و قره العين و المصلی الى القبلتين الضارب بالسيفين الطاعن بالرمحين فارس أحد و بدر و حنین امام الحرمین و أبو الحسن و الحسين صفر الید من البيضاء و اللجين المنزّه من كل شين عالی النبین و امام الثقلین لیث بنی غالب مظهر العجائب مفرق الکتائب اعنی به علی بن ابی طالب علیه السلام هارون گفت بخدا قسم ابن عم من علی بن ایطالب بالاتر و فاضل تر از این باشد که شما بیان کردی پس دهان او را مملو از درّ و جواهر نموده او را معززا مکرما بسوی عیالاتش مرخص نمود.

دار الدملونه

اسمش نبیله بنت سلطان یوسف بن عمر بن علی بن رسول و دملونه اسلم قلعه‌ای است از قلعه‌های یمن و این زن صاحب عقل و دانش وجود و سخا و سیاست مدار و با عفت و صلاح بوده مآثر او بسیار در آن مرزوبوم وجود دارد از آن جمله مسجدی در بلدیکه نزدیک جبل صیر در یمن می باشد بنا کرده و دیگر در مدینه زبید مدرسه‌ای بنام مدرسه الاشرافیه بنا کرده و اموال بسیاری وقف او نموده تا در سنه... ۷۱۷...وفات نموده (اعلام النساء)

دار الشمسی

دختر سلطان عمر بن علی بن رسول از همان خاندان دارد ملوئه است و از زنان سیاست‌مدار یمن بوده است و صاحب عقل متین و رأی صائب و قلب قوی و صیانت و عفت و صلاح بوده و از حسن سیاست او این بود که چون شوهرش وفات کرد مملکت را کاملاً اداره نمود و اموال بسیار بامراء بذل فرمود تا اینکه برادرش مظفر یوسف از (مهجم) بزبید آمد و زمام مملکت و سلطنت را بدست گرفت و زبید را مالک گردید و قلعه دملوئه را فتح نمود و از مشورت و رأی خواهرش تجاوز نمیکرد و آثار نیک از این زن در مدت حیوة خود بسیار باقی گذارد از آنجمله مدرسه‌ای معروف بمدرسه شمسیه که در (ذی عدنیه) که یکی از شهرهای (تغر) میباشد بنا کرد و تغر نام قلعه‌ای است از قلعه‌های یمن و ضیاع و عقار و بسیار وقف آن مدرسه نموده و از برای مدارس و معلم و مؤذن و امام جماعت و وظیفه‌های کافی مقرر داشته و معلم برای ایتم مقرر کرده که قرآن بآنها تعلیم بدهند و مدرسه دیگر در سوق المقاصر بنا کرد و اوقاف بسیاری برای او مشخص و معین نمود و صله و صدقات و جوائز او عمومیت داشت در سنه... ۶۹۵... دنیا را وداع گفت (اعلام النساء نقلاً از کتاب العقود اللؤلؤیه)

دره بنت ابی سلمه

مادرش ام المؤمنین ام سلمه در فضل و دانش از مادر میراث برده سیر و اخبار بسیار روایت میکرده و در میان زنان عصر خود بفضل و دانش و سیر و اخبار و احادیث معروفه بوده. و در استیعاب گفته من فواضل نساء عصرها و کانت معروفه عند اهل العلم بالسیر و الاخبار و الحدیث و خواهرش زینب در ترجمه او بیاید که أفقه أهل عصر خود بوده.

درانه نیشابوریه

دختر اسماعیل نیشابوریه زنی محدثه ذات دین و صلاح از جدش عبد الکریم بن هوار صیرفی اخذ حدیث میکرده و از ابو حامد أحمد بن حسن ازهری و غیر ایشان نیز اخذ حدیث میکرده و سمعانی احادیث او را ضبط میکرده در نیشابور در دهم صفر سنه... ۵۳۰... وفات کرده.) (اعلام النساء)

دهماء

دختر یحیی بن مرتضی الیمنی عالمه فاضله از برادرش امام مهدی اخذ علم نموده در علم نحو و اصول و منطق و نجوم و رمل و سیمیا و شعر ید طولانی داشته برادرش امام مهدی کتابی بنام (الازهار) تالیف کرده این مخدره چهار مجلد در شرح کتاب الازهار نوشته و شرحی از برای منظومه کوفی در فقه نوشته و شرحی بر مختصر منتهی نوشته خلاصه این زن مجموعه کمالات بوده و جماعتی از طلاب در شهر (تلا) که یکی از شهرهای یمن است از او استفاده علم میکردند و بعلاوه طبعی سرشار داشته در مدح کتاب برادرش (الازهار) گفته: یا کتابا فیه شفاء النفوس انتجته افکار من فی الجبوس

انت للعلم فی الحقیقه نور و ضیاء و بهجه کالشموس

بالاخره در شهر (تلا) که یکی از شهرهای یمن است در ماه ذی قعدة در سنه... ۸۳۷... دنیا را وداع گفت (اعلام النساء نقلاً از بدر طالع محمد شوکانی)

دولت خاتون

از زنان سیاست‌مدار نافذ الکلمه بود که زمام امر سلطنت را عهده‌دار شد هنگامیکه شوهرش عز الدین محمد در سنه... ۷۱۱... وفات کرد کاملاً اداره مینمود تا هنگامیکه لشکر تتر بر بلاد او نزدیک شدند خود را کنار کشید چون دید تاب مقاومت او را ندارد.

(مشاهیر النساء) اقول مراد او از تثار عساكر چنگيز و هلاكو خان است كه از اواخر بلاد مشرق از اطراف كوه‌های تمفاج و نواحی بلاد چین حرکت کردند و تا بغداد را ویران کردند و از سنه ششصد و شانزده تا سنه ششصد و پنجاه و شش آتش حرب مشتعل بود اول شهری را كه بكلی ویران کردند بخاری بود كه مردان آنها را كشتند و زنان و اطفال آنها را باسیری گرفتند و اموال ایشان را بغارت کردند در قصه طولانی و از آنجا به سمرقند تاختند و همین معامله را با اهالی سمرقند نمودند و نجات پیدا نکرد مگر كسیكه خود را پنهان كرد و این در سنه... ۶۱۷... واقع شد سپس به بلاد خراسان و نواحی آن تاختند و از قتل و غارت کوتاهی نکردند سپس به بلاد مازندران تاختند و بر جمیع قری و شهرستانهای او مستولی شدند و از فساد و طغیان و قتل و غارت و هتك نوامیس مسلمین دقیقه‌ای فرو گذار نکردند و از آنجا به بلاد ری و همدان تاختند و آنچه یافتند غارت کردند و زن و مرد و كوچك و بزرگرا از دم شمشیر میگذرانیدند و از مردم قزوین چهل هزار نفر بقتل رسانیدند سپس بآذربایجان هجوم کردند سپس بمراغه رفتند كشتند و غارت کردند و آتش در زدند و با مردم اردبیل چنین کردند و همچنین با مردم بیلقان و كنجه و آران و كرج و قفجاج و در تمام این خونریزی‌ها (جرماغون) از قبل چنگيز خان بود و در مرو و نیشابور قتلوه‌م عن آخر هم و قبه و بارگاه حضرت رضا علیه السلام را با خاك هموار کردند و بهرات هجوم آوردند قتلوه‌م عن آخرهم و با مردم خوارزم هم همین معامله را کردند مردم او را بآب غرق کردند چون سد آنها را شكستند و همه را طعمه آب نمودند سپس چنگيز خان مراجعت بماوراء النهر نمود و در آنجا بجهنم واصل گردید و بجای او (اوكتای قآن نشست و باصفهان تاختند و از قتل و غارت چیزی فروگذار نکردند حتی شكم زنان حامله را میدردند سپس آتش در زدند كه اصفهان همانند چند تل خاكستر نمودار بود بالاخره تا بلاد شام و حلب را فروگرفتند و از آنجا مراجعت باریل نمودند و آنجا را هم ویران کردند و از آنجا به بلاد روم و قیساریه هجوم کردند همه را ویران کردند تا اینکه هلاكو خان وارد بغداد شد در سنه... ۶۵۶... و مستعصم كه آخرین خلفای بنی العباس بود او را بقتل رسانید و تا چهل روز مردم بغداد را بانواع عذابها معذب کردند كه دفاين خود را بروز بدهند و بازار و خانه‌های آنها همه مانند تلهای ريك گردید پس از چهل روز منادی ندا درداد كه همه را امان دادند همه از بیغوله‌های بیرون آمدند مانند شخص صاعقه‌زده از خوف و وحشت و قبور بنی العباس همه را نبش کردند و استخوانهای آنها را آتش زدند و عدد قتلاي آنها از هشتصد هزار تجاوز كرد و قال الذهبی فی كتابه (دول الاسلام) فبلغت القتلى فی بغداد الف الف و ثمانمائه الف و زیاده. و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه و دیگر مورخین قصه تتر را مفصل نوشته‌اند و میگویند از ابتدای خلقت آدم تا آن تاریخ چنین قتل عمومی اتفاق نیفتاده كه اقطار زمین را فروبگیرد.

دومه مادر مختار بن ابی عبیده

در بلاغات النساء او را از زنان فصیحه بلیغه می‌شمارد و او را از ربات فصاحت و بلاغت و رای متین و عقل رزین میدانند ابو محجن میگوید من يك وقتی بمادر مختار بن ابی عبیده ثقفی عبور دادم كه پنجاه نفر از اهل بیت مختار در اطراف او كشته و بخاك و خون آغشته بودند و اصحاب مختار از او متفرق شده بودند مختار بمادر خود دومه فرمود بیا خود را در پشت سر من پنهان كن تا گرفتار نشوی دومه گفت بخدا قسم اگر بدست این مردم گرفتار شوم برای من بهتر است و آنرا دوست تر میدارم از آنكه خود را در پشت سر پنهان كنم.

حرف الذال

ذلفا بنت زیاد بن لبید الانصاری

در کافی کلینی بسند صحیح از امام محمد باقر علیه السلام روایت کند كه از مردم یمن شخصیكه او را جویر می‌گفتند برسولخدا

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ ایمان آورده بود و اسلامی نیکو داشت و از اصحاب صفه بشمار میرفت مردی بسیار فقیر و پریشان بعلاوه کریمه المنظر کوتاه قامت بهره‌ای از حسن صورتی نسیب او نشده بود ولی پاک‌دل و باتقوی و عابد بود رسول خدا متکفل مخارج او میشد و روزگاری بسختی میگذرانید روزی رسول خدا فرمود ای جویر می‌خواهی زنی داشته باشی که ترا مساعدت بنماید و تو را از حرام نگاه دارد و در امور دنیا و آخرت تو را معین باشد عرض کرد یا رسول الله کدام کس بمن رغبت مینماید که نه مال و نه جمال و نه حسب و نه از خاندان اهل کمال میباشم رسول خدا فرمود ای جویر اسلام نخوت جاهلیت را پس پشت انداخته دیگر بحسب و نسب و مال و جمال فخریه نباید کرد در اسلام هر کس اطاعتش و تقوی و پرهیزکاریش بیشتر باشد در نزد خدا عزیزتر است چنانچه در کتاب کریم خود میفرماید (إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاهُمْ) اکنون برخیز برو بنزد زیاد بن لبید انصاری که شریف‌ترین قبائل است از جهت حسب و نسب و بگو مرا رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرستاده است که دختر خود ذلفا را برای من خطبه بنمائی. پس جویر بنزد زیاد بن لبید آمد و پیغام رسانید زیاد گفت که آیا رسول خدا تو را باین رسالت فرستاده جویر گفت بلی من چگونه بر آنحضرت دروغ بندم زیاد گفت ما تزویج نمیکنیم دختران خود را مگر بکسانیکه از انصار کفو ما باشند پس ای جویر برو بنزد رسول خدا تا من بر اثر تو می‌آیم و عذر خود را در محضر شریف آن حضرت بیان مینمایم جویر برگشت و میگفت بخدا سوگند که قرآن بر این نازل نشده و پیغمبر باین نحو حکم نفرموده این وقت ذلفا دختر زیاد چون این ماجرا بشنید از پس پرده فریاد زد و پدر خود را طلبید و باو عتاب کرد و گفت ای پدر می‌خواهی قرآن در مذمت تو نازل شود جویر هرگز دروغ نمیگوید زود بفرست و او را برگردان مبادا این سخن ناملایم را که گفتم بر رسول خدا برسد پس زیاد بزودی شخصی را بفرستاد و جویر را برگردانید و خود بنزد رسول خدا رفت و عرض کرد یا رسول الله جویر چنین میگوید و از شما چنین رسالتی آورده است و من رد نکردم ولی یا رسول الله ما دختران خود را نکاح نکنیم مگر بکفوهای خود از انصار حضرت رسول فرمود جویر مؤمن است و مرد مؤمن کفو زن مؤمنه است و مرد مسلمان کفو زن مسلمه است ای زیاد دختر خود ذلفا را باو تزویج بنما پس زیاد بخانه برگشت و قصه را با ذلفا گفت فرمود ای پدر اطاعت کن رسول خدا را که اگر مخالفت بنمائی کافر خواهی شد عجلت کن و مرا بجویر تزویج بنما زیاد چون این سخن از آن دختر صالحه خود شنید بیرون آمد بخدمت حضرت رسول صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مشرف شد عرض کرد یا رسول الله سمعا و طاعة پس دست جویر را گرفت بنزد قوم خود آمد و موافق سنت رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ ذلفا را عقد بست باو داد و مهر او را از مال خود ضامن شد و بنزد جویر فرستاد که آیا خانه داری که ما دختر خود را بنزد تو بفرستیم جویر گفت بخدا قسم مرا خانه نباشد پس خانه برای او تهیه کرد و بفرشهای نیکو زینت نمود و تهیه اسباب کرد و دو جامه نوبر جویر پوشانید و عمامه بر سر او بست پس ذلفا را در آن خانه داخل نمودند چون جویر بآن خانه درآمد عروسی دید در نهایت حسن و جمال و خانه‌ای دید بانواع زینتها و فرشها آراسته و بانواع عطرها معطر گردانیدند پس جویر بزواویه خانه میل کرد و سجاده عبادت خود را گسترانید و مشغول عبادت حق تعالی گردید تا صبح طالع شد بمسجد آمد و زنها از ذلفا پرسیدند جویر بنزد تو آمد گفت نه بلکه تا صبح مشغول عبادت و تلاوت قرآن بود و همچنین حال جویر بود و در شب دوم و سوم این خبر بنزد رسید خدمت رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مشرف شد عرض کرد یا رسول الله اگر نه فرمان شما بود ما هرگز دختر بجویر نمی دادیم ولی بجهت اینکه شما را اطاعت کرده باشیم قبول کردیم حضرت فرمود مگر اکنون از جویر چه دیده‌ای شما را خوش نیامده زیاد عرض کرد پدر و مادرم فدای شما باد امروز سه روز است که جویر با دختر من تکلم نکرده است و نگاه بصورت او ننموده است شب را تا بصبح بعبادت مشغول است و روزها روزه میگیرد معلوم میشود او را بزنان رغبت نباشد چون زیاد رفت حضرت جویر را طلبید و او را فرمود که آیا با زنان نتوانی نزدیکی بنمائی عرض کرد یا رسول الله مگر من مرد نیستم هراینه بسیار راغب و حریص در این کار و کثیر الشبق میباشم حضرت فرمود خلاف آن را از تو نقل مینمایم گویند خانه برای تو تهیه کردند و آن را بفرشهای نیکو آراسته‌اند و متاعها برای تو مهیا کرده‌اند و ذلفا را بر تو وارد نموده‌اند و تو داخل خانه شده‌ای و نظر بسوی دختر

نکرده‌ای و با او سخن نگفته‌ای و نزدیک او نرفته‌ای پس اگر میل بزنان داری تو را چه باعث بر این کار شده جویر عرض کرد یا رسول الله مرا بخانه گشاده در آوردند و در آنجا متاعها نیکو و فرشهای زیبا دیدم و دختر جوان نیکوروی و خوشبوئی را بنظر در آوردم پس در آن وقت بخاطر آمد حال سابق خود را که در گوشه صدف مسجد نه فرشی و نه لحافی و نه لباس درستی و نه طعامی و نه سرپرستی با حال پریشان غربت افتاده بودم و کسی بحالم نمی‌پرداخت روزگار با غریبان و مسکینان بسر میبرد پس چون دیدم که حق تعالی مرا کرامتی مرحمت فرموده و از آن حال باین حال سرفراز نمود خواستم او را شکر بنمایم پس با خود قرار دادم تا سه روز شبها را بعبادت صبح کنم و روزها روزه بگیرم امشب بنزد ذلفا خواهم رفت پس رسولخدا زیاد را طلبید و مقاله جویر را باو رسانید زیاد شاد شد و جویر بوعده خود وفا کرد و پیوسته در رفاهیت بود تا اینکه در بعضی غزوات شربت شهادت چشید در رکاب رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم پس حضرت امام باقر علیه السلام فرمود بعد از جویر هیچ زنی بی شوهر رواجتر از ذلفا نشد و شوهر جویر باعث نقص او نگردید بلکه طلبکاران او بیشتر و عزت او در میان قومش فزون تر گردید. مؤلف گوید که مسلمانان اگر مناکحات و مزاجات را باین سهل و آسانی خاتمه میدادند جامعه همانند برق روی بترقی مینهاد و ازدیاد جمعیت آنها میشد و دیگر این همه جنایات و بی‌عفتی در جامعه پدیدار نمیشد حقیر راجع باین قسمت در کتاب (کشف الغرور) که در مفاسد سفور و وظیفه زنان نوشته‌ام مقداری این مطلب را تعقیب کرده‌ام امروزه تجملات بارده کار را بجائی رسانیده که دختران بی شوهر و پسران بی عیال بسر میبرند و بعد از زحمات زیادی که عیال بخانه می‌آورند از ترس کثرت نسل دوا استعمال میکنند که بچه نیاورند و اگر حامله شدند با عملیات ظالمانه آن طفل را سقط میکنند و بدعت زمان جاهلیت را احیا میکنند و هزار درجه از مردم جاهلیت جلو افتادند این است که رسولخدا فرمودند زمانی بیاید که مردم عز و بت و عزلت برای آنها حلال شود عرض کردند یا رسول الله مگر شما ما را امر بتزویج نفرمودید آن حضرت فرمود بلی و لکن در آن زمان کسی نمیتواند اداره زندگانی خود را بگرداند مگر بحرام عرض کردند این چگونه خواهد بود فرمود این شخص اگر پدر و مادر و اگر نه برادر و خواهر و اگر نه سائر اقربا او را توییح و سرزنش می‌کنند به تنگی معاش تا اینکه او را دچار بار نکاب کار حرام می‌نمایند بالاخره او را بهلاکت می‌رسانند.

ذره نائجه

زنی بود شاعره می‌گوید شبی فاطمه زهراء سلام الله علیها را در عالم رویا دیدم که بر سر قبر حضرت حسین علیه السلام بود و مرثیه میخواند و میگریست مرا فرمود ای ذره حسین مرا باین اشعار مرثیه بگو. أیها العینان فیضا و استهلا لا تغیضا

و ابکیا بالطف میتا ترک الصدر رضیضا

لم امّرضه قتیلا لا و لا کان مریضا

شیخ محمد سماوی علیه الرحمه در کتاب ظرافة الاحلام که در نجف بطبع رسیده این قصه را از مناقب ابن شهر آشوب نقل کرده سپس می‌فرماید من بغیر این سه شعر پیدا نکردم سپس بایات ذیل آن را تخمیس کرده: شمت بالطف و میضا فانثی القلب رمیضا

و جناح الصبر هیضا ایها العینان فیضا

و استهلا لا تغیضا فلعلی استریح

کم لا حشائی جذب و لصدق الصبر کذب

انهلا فالورد عذب و ابکیا با لطف مذبو

حا علی الترب رضیضا افیرتضّ الذبیح

یا حشا زیدی عویلا و ابکی یا عین طویلا

لم لم احضر قتیلا لم امّرضه قتیلا

لا ولا كان مریضا فیداریه الصحیح

حرف الراء

رابعه اصفهانیه

از زنان عابده عصر خود بوده چون طریق سیر و سلوک را داشته بنام رابعه شهرت پیدا کرده و این زن از زنان سلاطین سامانیه است بعلاوه از عبادت طبعی موزون داشته این دو بیت از او است: دعوتم این است بر تو کایزدت عاشق کند بر بت سنگین دل نامهربان خویشتن

تا بدانی درد عشق و داغ مهر و غم خوری چون بهجر اندر به پیچی پس بدانی قدر من

رابعه شامیه

جامی در نفحات الانس گوید این زن زوجه احمد بن ابی الحواری است سپس او را از اهل سلوک معرفی می کند و کراماتی باو نسبت می دهد و گوید اشعار ذیل از اوست: و لقد جعلتك فی الفؤاد محدثی و ابحت جسمی من اراد حبیبی فالجسم منی للجلیس موانس و حبیب قلبی فی الفؤاد انیس

رابعه عدویه

در کتاب مذکور گفته از اهل بصره است سفیان ثوری از او مسائل می پرسیده و نزد وی میرفته و بموعظه و دعای او رغبت داشته روزی سفیان در نزد وی دست برآورد و گفت اللهم انی اسئلك السلامه رابعه بگریست سفیان از او پرسید چه میگریاند ترا گفت تو مرا بمعرض گریه درآوردی سفیان گفت چگونه ترا بمعرض گریه درآوردم رابعه گفت ندانسته‌ای که سلامت از دنیا ترک دنیا است و تو بآن آلوده‌ای مگر نمیدانی هر چیزی را ثمری است و ثمره معرفت روی بخدا آوردن است و هم رابعه گوید استغفر الله من قلة صدق فی استغفر الله سفیان از وی پرسید که بهترین چیزی که بنده بخدای تعالی بآن تقرب جوید کدام است گفت آنکه بداند که بنده از دنیا و آخرت غیر ویرا دوست نمیدارد روزی سفیان پیش وی گفت و احزنانه رابعه گفت دروغ میگوئی اگر تو محزون بودی تو را زندگانی خوشگوار نبود و هم رابعه گوید اندوه من از آن نیست که اندوهگینم اندوه من از آن است که چرا اندوهگین نیستم. در خیرات حسان در ترجمه حاجیه ام سلمه گوید که این رابعه عدویه کنیه او ام الخیر است بنت اسماعیل عدوی است و این زن در نسک و ایقان و حقایق و عرفان و کشف و شهود مقام بلندی پیدا کرد ابو القاسم فیشری در رساله خود میگوید رابعه بارها در مناجات خود میگفت الهی دلی که تو را دوست دارد آیا او را بآتش می سوزانی نوبتی در جواب او هاتفی ندا درداد و گفت ظن بدمبر که پروردگار رحیم این کار نمیکند خلاصه این زن در صفای ضمیر و کمالات نفسانی بر اکثر رجال تفوق پیدا کرد از این جهت او را تاج الرجال میگفتند و بدرجه‌ای در زهد و تقوی و قدس شهرت یافت که ضرب المثل گردید و هرزیرا که میخواستند بمقامات معنوی بستانند میگویند رابعه زمان خود می باشد و حسن بصری که با او معاصر بوده بعد از آنکه شوهر رابعه درگذشت در مقام آن برآمد که رابعه را نکاح کند رابعه مسائل از او پرسش کرده در جواب عاجز ماند چون او را خالی دیده از قبول مطلب حسن امتناع نمود و این ابیات ذیل را بنظم آورده بدو فرستاد: راحتی یا اخوتی فی خلوتی و حبیبی دائما فی حضرتی

لم اجده عن هواه عوضا و هواه فی البرایا محنتی

حیثما كنت اشاهد حسنه فهو محرابی الیه قبلتی

ان امت وجدا و ما ثم رضا و اعنائی فی الوری و اشقوتی
یا طیب القلب یا کل المنی جد بوصل منک یشفی مهجتی
یا سروری و حیوتی دائما نشأتی منک و ایضا نشوتی

قد هجرت الخلق جمعا ارتجی منک وصلا فهو اقصى منیتی سفیان ثوری نیز با رابعه معاصر بوده و بجلالت قدر او معترف و زیارت او میرفته و آنرا مغتنم می‌شمرده و مشکلاتی که در حقایق داشته از او می‌پرسیده و ایشان حل مینمودند روزی سفیان رابعه گفت درجه ایمان و اعتقاد خود را بحضرت حق جل و علا- برای من بیان بنما رابعه گفت من خدا را بشوق بهشت و خوف جهنم نمی‌پرستم بلکه از کمال عشق بآن حضرت و برای ادای شرایط عبودیت عبادت میکنم بعد از آن این مناجات را انشاء نمود: احبک حین حب الوری و حبا لانک اهل لذاک

فاما الذی هو حب الهوی فشغلی بذکراک عن سواک
و اما الذی انت اهل له فحب شغلت به عن سواک

فلا الحمد فی ذا و لا ذاک لی و لکن لک الحمد فی ذا و ذاک

خلاصه ارباب سلوک رابعه را دارای کرامات میدانند و حکایات از او مینمایند وفات او در سال صد و سی و پنج و بقولی در سنه... ۱۸۵... در حوالی قدس شریف اتفاق افتاده و مزار او زیارتگاه اهل سلوک و عرفان می‌باشد و این اشعار را باو نسبت داده‌اند حبیب لیس یعدله حبیب و ما لسواه فی قلبی نصیب

حبیب غاب عن عینی و شخصی و لکن عن فؤادی لا یغیب

اقول با اینهمه تفصیل بودن او از شرط این کتاب معلوم نیست و بمسئورات نفحات الانس جامی اعتمادی نیست دوست خدا آنست که مرادۀ با آل پیغمبر که احد الثقلین هستند داشته باشد و پا از در خانه آنها نکشد نه با سفیان ثوری و حسن بصری که ضلالت و گمراهی این دو نفر را در کتاب (السیوف البارقه) و کتاب (کشف الاشتباه) در کج روی اصحاب خانقاه ایراد کرده‌ام و از تاریخ وفات رابعه معلوم میشود که معاصر سه امام بوده حضرت امام زین العابدین و امام باقر و امام صادق علیهم السلام و اصلا در کلمات رابعه نامی و نشانی از اهل بیت نیست و الله العالم. ربیعہ بنت معوذ بن عفراء ز صواحبات رسول خدا است وقتی زنی عطاره از قبیله بنی مخزوم از اقوام ابو جهل بر ربیعہ... ۱... وارد شد گفت توئی دختر آن بنده‌ای که مولای خود را کشت اشاره بقتل ابو جهل در روز بدر نمود ربیعہ گفت من دختر آن مولائی هستم که بنده خود را کشت آنزن عطاره گفت عطر فروختن بتو حرام است ربیعہ گفت عطر خریدن از تو حرام است پس از هم با کمال خشم جدا شدند. ابن عبد البر در استیعاب بترجمه او گفته الربیعہ بنت معوذ بن عفراء الانصاریه کانت جلیله صحابه در غزوات با رسول خدا بود و مداوی و معالجه جرحی قتلی مینمود بیست و یک حدیث از رسول خدا روایت دارد و جمع کثیری از صحابه و تابعین از او روایت دارند در سنه... ۴۵... وفات کرده و در رجال مامقانی گوید هی من حسنات الحال و کانت ربما غزت مع رسول الله فتداوی الجرحی و ترد القتلی الی المدینه و کانت من المبیعات تحت الشجره بیعه الرضوان و قد قیل لها صنفی رسول الله فقالت لو رایته لرایت الشمس الطالعه. و پدر ربیعہ معوذ بن عفراء و عفرا نام مادر ایشان است و پدر معوذ حارث نام دارد این معوذ با برادرش معاذ در غزوه بدر از عبد الرحمن بن عوف سؤال کردند که ابو جهل را میدانی کدام است شنیده‌ایم که در مکه رسول خدا را بسیار زحمت رسانید اگر او را دیدار کنم دست از او برندارم تا یک تن کشته شویم در آنحال ابو جهل نمودار شد که بر پشت شتر خویش جولان میکرد عبد الرحمن گفت اینک ابو جهل است هرچه در بازوی شما است از شجاعت بنمائید معوذ چون شیر غرنده بر او حمله کرد و از گرد راه رسید و تیغی بر پای ابو جهل بزد که ساق او قطع شد و از شتر افتاد الخ.

حسین بن علی بن یقظین و او زنی آزاده فاضله زیاده از بیست حج بجا آورد چنانچه در حادی عشر بحار در باب احوال حبس موسی بن جعفر علیهما السلام ذکر نموده.

رشحه

از زنان فاضله ادبیه کاشان بوده نامش بیگم بنت هاتف زوجه میرزا علی اکبر متخلص به نظیری است و پسری از او بوجود آمد موسوم بمیرزا احمد متخلص بکشته خلاصه این زن سیده و صاحب طبع بوده دیوانی دارد که تقریباً محتوی بر سه هزار بیت است این چند بیت ذیل نمونه طبع قادر او است: آن بت گل چهره یا رب بسته از سنبل نقاب یا بافسون کرد پنهان در دل شب آفتاب

*** دل رفت ز خون دیده ما را پند است برخ از آن علامت

*** میطبد از شوق دل در سینه‌ام گوئی که باز تیر دلداری بدل ز ابرو کمانی میرسد

*** بقصد صید تو چون رشحه دیدمش گفتم کسی ندیده شکار مگس کند شهباز

رباب بنت امرؤ القیس و رقیه بنت الحسین علیه السلام

در جلد سوم در ترجمه این دو خاتون در بانوان دشت کربلا سبق ذکر یافت.

رباب

زوجه داود بن کثیر رقی. (مامقانی) رقیه بنت رسول الله (ص) در جلد... ۲... مفصلاً بیان شد در ترجمه اولاد خدیجه کبری که عثمان او را شهید کرد.

رقیه بنت امام حسن مجتبی (ع)

زوجه عبید الله بن عباس بن امیر المؤمنین علیه السلام و از او تعبیر بعقیله شده است و از آن معلوم میشود که از زنان مجلله بوده در کتاب سرسلسله علویه گفته عبید الله بن عباس بن امیر المؤمنین تزویج اربع عقایل کرام رقیه بنت الحسن بن علی علیهما السلام و ام علی بنت زین العابدین و بنت معد بن عبد الله بن عباس و بنت مسور بن مخزوم و عقب قمر بنی هاشم از همین عبید الله است فقط.

رقیه بنت محمد بن علی بن وهب

در خیرات حسان او را از محدثه‌های معروفه معرفی کرده دارای صلاح و تقوی بوده در چهاردهم ماه شعبان سنه... ۷۴۱... هجری وفات کرده.

رقیه کبری. رقیه صغری. رمله

این سه تن فرزندان موسی بن جعفر علیهما السلام میباشد که در ترجمه خواهر ایشان آمنه در جلد... ۳... یاد کردیم.

رقیه الکبری

دختر امیر المؤمنین و بانوی حرم مسلم بن عقیل و مادر عبد الله و محمد و دختری که تحت عنوان دختر مسلم ترجمه شد این مادر و

دختر و دو پسر در زمین کربلا بودند و هردو پسر شهید شدند و پسرش عبد الله شوهر علیامخدره سکینه بنت الحسین بود بالجمله با اسیران بشام رفت و در جمیع مصائب سهیم و شریک بود و این رقیه مادرش صهباء تغلبه است که عمر بن علی توأما از این صهباء متولد شدند و ترجمه عمر را در فرسان الهیجاء یاد کردیم و این عبارت چنان نشان میدهد که آنحضرت دختر دیگر بنام رقیه الصغری داشته و الله العالم.

رقیه دختر اسحق بن کاظم (ع)

زنی فاضله و جلیله بود عمر طولانی نمود تا در سنه... ۳۱۸... وفات نمود و در بغداد مدفون شد و شوهرش اسحق ملقب بامین بود در سنه... ۲۴۰... در مدینه وفات کرد و لکن در جلد... ۲... متعلقات ناسخ التواریخ مینویسد که اسحق بن موسی بن جعفر را اسحق امیر میگفته‌اند زیرا که در آنهنگام که مامون بن هارون الرشید در مرو بخلافت می گذرانید در بصره خروج نموده حمد الله مستوفی در کتاب نزهة القلوب مینویسد در ساوه از مزار اکابر اولیاء تربت شیخ عثمان ساوجی است و بر ظاهر آن در جانب شمال مزار سید اسحق بن امام موسی کاظم علیه السّلام است و الله اعلم. و عقب این اسحق از پسرانش محمد و علی و حسین و عباس و موسی و قاسم میباشد و از خصال نقل میکند از محمد بن احمد بن علی اسدی که گفت رقیه دختر اسحق ابن موسی بن جعفر علیهما السلام با من حدیث کرد که پدرم اسحق گفت حدیث کرد مرا پدرم موسی بن جعفر از پدرش جعفر بن محمد از پدرش امام باقر از پدرش امام زین العابدین از پدرش حسین بن علی از پدرش امیر المؤمنین از رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم لا تزول قدما عبد یوم القیمه حتی یسئل عن اربع عن عمره فیما افناه و شبابه فیما ابلاه و عن ماله من این اکتسب و فیما نفقه و عن حبنا اهل بیت میفرماید در روز قیامت قدم هیچ بنده از جائی بجائی نرود تا از چهار چیز از او پرسش نمایند یکی از عمر او که در دار دنیا چه چیز پایان رسانیده و از جوانی او که در چه چیز فرسوده ساخته و دیگر مال او که از چه راه بدست آورده و دیگر از دوستی ما اهل بیت علیهم السلام. و از اسحق بن موسی بن جعفر عده روایاتی منقولست که پاره‌ای از آنها را در ناسخ جلد مذکور بدان اشاره کرده. و در منتهی الامال اسحق بن موسی کاظم علیه السلام ملقب بامین بوده و از احفاد او است شیخ زاهد ورع ابو طالب محمد الملهوس بن علی بن اسحق بن موسی کاظم علیه السّلام که صاحب قدر و جلالت و جاه و حشمت بوده در بغداد و از احفاد حسین بن اسحق است ابو جعفر محمد صورانی که در شیراز بقتل رسیده است قبرش در شیراز در باب استخر زیارت گاهست و ابو الفرج در مقاتل الطالبین گفته که در ایام مهتدی سعید حاجب در بصره جعفر بن اسحق بن موسی بن جعفر را شهید کرد و مادر اسحق همان ام حمد است که ترجمه او گذشت.

روبعه

زوجه هانی بن عروه شهید در کوفه تاریخ او را مفصلاً در (فرسان الهیجاء) ذکر کرده‌ام و همچنین پسرش یحیی بن هانی بن عروه که در زمین کربلا شهید شد و این زن دختر عمر بن حجاج ملعون است که در کربلا در لشکر عمر سعد بود و با موکلین آب فرات میگفت طاعت امام خود یزید را از دست ندهید و در قتل حسین شتاب کنید که او از دین خارج شده و شکی و ریبی در عقیده شما راه پیدا نکند ولی این دختر او در ولا و محبت باهل بیت همانند شوهرش هانی بوده و الله العالم.

ریحانة و الهة

در نفحات الانس جامی است که این زن از اهل بصره بوده و معاصر با رابطه عدویه و مسلک او را داشته و از متعبدات بصره بوده است و ابیات ذیل را در پیش کریبان خود نوشته بود: انت انسی و نعمتی و سروری قد ابی القلب ان یحب سواکا

یا عزیزی و همتی و مرادی طال شوقی متی یکون لقاکا

لیس سؤلی من الجنان نعیم غیر انی ارید ان القاکا

ریطه زوجة عبد الله بن مسعود

از صحابیات است و شوهرش عبد الله بن مسعود در سنه سی و دو در مدینه وفات کرد و زبیر بر جنازه‌اش نماز خواند و در بقیع مدفون شد و زیاده از شصت سال از سن او گذشته بود و حقیر در کتابیکه دوست ندارم نام آن کتابرا برده باشم دیدم مذمت از عبد الله بن مسعود کرده و ظاهرا مستند این قلیل التبع روایت کشی است که از فضل بن شاذان پرسیدند از حال عبد الله بن مسعود و حذیفه یمانی ایشان در جواب فرمودند: لم یکن حذیفه مثل ابن مسعود لان حذیفه کان ذکیا و ابن مسعود خلط و والی القوم و مال معهم و قال بهم و دیگر مولا الوحید البهبهانی قدس سره در تعلیقه فرموده ذم ابن مسعود از روایتیکه خزاز رازی نقل کرده در کفایه النصوص ظاهر میشود و لکن روایت ضعیف است. و علامه مامقانی در رجال خود در ترجمه عبد الله بن مسعود اشباع کلام کرده که از مجموع آن جلالت و عظمت ابن مسعود کالنور علی شاهر الطور است و ملخص فرمایشات ایشان این است که نسخه کفایه النصوص خزاز رازی در نزد من موجود است و در آن عبد الله بن سعد است نه عبد الله بن مسعود و بر فرض که عبد الله بن مسعود باشد غیر مشار الیه است چنانچه نص روایت بآن شاهد است که یونس میگوید بامام صادق دیروز عبد الله بن سعد بر شما وارد شد الخ و این اجنبی از ما نحن فیه است چون عبد الله در این روایت از معاصرین حضرت صادق است پس این استشهاد وحید قدس سره از غرائب و اشتباهات واضحه است. و اما مقاله فضل بن شاذان که دلالت بر ذم ابن مسعود دارد بقوله لمیل ابن مسعود بهم و والی القوم و قال بهم اگر مراد ایشان متولی اعمال مشایخ شدن و با آنها بجنک رفتن باشد این نقص میشود بسلامان و ابی ذر و عمار و حذیفه و ابی ایوب و امثال ایشان پس همچنانکه مرتکب شدن این اعمال برای آنها نقص نیست برای ابن مسعود هم نقص نیست چون در واقع همه این کارها با اجازه امیر المؤمنین بوده که مردم راه بکوچه اسلام نزدیک بنمایند و اگر مراد فضل بن شاذان این است که ابن مسعود قائل بامامت آنها بوده و آنها را مستحق خلافت می دانسته این معارض و مردود است بوجهی: اول فرمایش علم الهدی در شافی که میفرماید لا خلاف بین الامه فی طهاره ابن مسعود و فضله و ایمانه و انه مات علی حاله محموده. دوم نیز علم الهدی و فضل بن شاذان فی الايضاح و دیگران روایت کردند که رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم فرمود هر که میخواهد مسرور بشود که قرآنرا تروتازه همان قسمیکه نازل شده است قرائت کند بر قرائت ابن مسعود قرائت بنماید. و این مدح بسیار بزرگی است از برای ابن مسعود. سوم آنکه عبد الله بن مسعود از آن دوازده نفری بود که بر ابی بکر اعتراض کردند و ابن مسعود گفت ای معشر قریش قد علمتم و علم خیارکم ان اهل بیت نبیکم اقرب الی رسول الله ص منکم و ان کنتم انما تدعون هذا الامر بقراة رسول الله و تقولون ان السابقه لنا فاهلیت نبیکم اقرب الی رسول الله منکم و اقدم سابقه منکم و علی بن ابی طالب صاحب هذا الامر بعد نبیکم فاعطوه ما جعله الله له و لا ترتدوا علی اعقابکم فتتقلبوا خاسرین. در این جمله ابن مسعود میفرماید ای جماعت قریش شما میدانید و اخبار و صاحبان بصیرت شما هم میدانند که اهل بیت پیغمبر شما برسول خدا نزدیکتر از شما است و اگر شما بدعوی قرابت با رسول خدا خلافت را مضبوط داشتید و میگوئید ما سابقین اولین هستیم همانا اهل بیت رسول خدا از شما اسبق و اقدم سابقه میباشند و اینک علی بن ابی طالب صاحب این امر است بعد از پیغمبر شما، پس حق او را باور رد کنید و مرتد نشوید و بطریق قهقری بسوی ضلالت و گمراهی منقلب نگردید. اکنون چگونه باور کردنی است که صاحب این مقالات خود عدول بنماید و بامامت حضرات قائل بشود و خلافت آنها را حق بداند. چهارم آنکه موافق بعضی از روایات بیجازه ابی ذر حاضر شد که رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم بابی ذر فرمودند جماعت مؤمنین و بروایت کشی رجال من امتی صالحون بر جنازه تو نماز بگذارند و از آن جماعت ابن مسعود بود. پنجم آنکه موافق بعضی از روایات ابن مسعود بر جنازه فاطمه نماز گذارده و از آن هفت نفری بود که سرا آن سیده

نساء را دفن کردند و اگر ابن مسعود از خالص شیعیان نبود درک این فیض نمی‌کرد. ششم آنکه محمد بن اسحق از محمد بن کعب قرظی حدیث کند که عثمان چهل تازیانه باین مسعود زد که چرا بر جنازه ابو ذر نماز خواندی و این مؤید فرمایش سید مرتضی است که می‌فرماید ابن مسعود بر جنازه ابی ذر نماز گذارد هنگامیکه با قافله از عراق بطرف مدینه می‌آمدند. هفتم صدوق در امالی بسند خود از امیر المؤمنین حدیث کند که آن حضرت فرمود خلقت الارض لسبعة بهم یرزقون و بهم یمطرون و بهم ینصرون. و از آن جمله عبد الله بن مسعود را مینویسد بنابراین روایت که علاوه بر صدوق مجلسی در بحار و مفید در اختصاص و فرات بن ابراهیم در تفسیر خود ابن مسعود را از آن جماعت تعداد کردند که بسبب بوجود آنها و برکت ایشان مردم روزی داده میشوند و آسمان باران خود را فرومیریزد و امت نصرت داده میشوند و آن هفت نفر کسانی هستند که بجنازه فاطمه نماز خواندند. و تأیید میکند این روایت را فرمایش آقای صدر در تعلیقه ایشان بر منتهی المقال که شیخ نظام الدین ساوجی شاگرد شیخ بهائی که جامع عباسی او را نواقص او را تکمیل کرد و ساکن در ری بوده نقل میکند که عبد الله بن مسعود از غازیان بدر و قاتل ابو جهل از کبار صحابه و من السبعة الذین خلقت الارض لهم و بهم یرزقون و بهم یمطرون و بهم ینصرون و من الشیعة الذین شهدوا الصلوة علی فاطمه علیها السلام. هشتم آنکه علی بن محمد بن علی الخزاز رازی در کفایة النصوص مسندا از عبد الله بن مسعود حدیث کند که فرمود سمعت رسول الله يقول الائمة من بعدی اثنی عشر تسعة من صلب الحسین و التاسع مهدیهم و نیز بروایت دیگر که رسول خدا فرمود ص یكون من بعدی اثنی عشر خلیفه بعدد نقیاء بنی اسرائیل و نیز روایت دیگر که فرمود الائمة من بعدی اثنی عشر کلهم من قریش. و چگونه باور کردنی است که ابن مسعود با این احادیث که قلیلی از آن در اینجا نقل شد مایل بامامت لصوص خلافت باشد و غاصبین حق آل رسول را بر حق بداند پس فرمایش فضل بن شاذان را بایستی صرف نظر از ظاهران بنمائیم و حقیر ترجمه عبد الله بن مسعود را مفصلا در جلد سوم (الکلمة الثامه) ایراد کرده‌ام که قرآن او چون مشتمل بر بعضی آیات نازله در حق امیر المؤمنین بوده عثمان قرآن او را گرفت و سوزانید و چندان لگد بر شکم عبد الله بن مسعود بزد که بمرض فتق مبتلی گردید و پس از چند روز از دنیا رفت و وصیت کرد که عثمان بر جنازه او نماز نخواند بالجمله ابن مسعود در اعلا درجات و ثاقت است.

ریطه زوجة زید بن علی بن الحسین علیه السلام

دختر ابو هاشم عبد الله بن محمد بن الحنفیه است مادر یحیی بن زید بالاخره یوسف بن عمرو ثقفی او را بقتل رسانید اصح این است که زوجة زید که مقتول شد غیر ریطه است کما سیاتی فی آخر هذه الترجمة چنانچه پدر و شوهر و فرزند او را هم شهید کردند چنانچه طبری در حوادث سنه... ۹۸... مینویسد که ابو هاشم عبد الله بن محمد بن الحنفیه بر سلیمان بن عبد الملک بن مروان وارد شد مقدم او را بزرگ شمرد چون از نزد او بیرون رفت بجانب فلسطین سلیمان بن عبد الملک کسیرا فرستاد و با شیر مسموم او را بقتل رسانیدند و در ثرات که اسم مکانی است بین دمشق و مدینه بخاک رفت. و اما شوهرش زید بن علی بن الحسین را در کوفه شهید کردند و پس از دفن بدن شریف او را از قبر بیرون آوردند و بر سر دار کردند و سرش را از تن جدا ساختند و بشام فرستادند و آن بدن مبارک چهار سال بر سر دار بود تا ولید بر تخت سلطنت نشست فرمان کرد تا آن جسد را با دار سوزانیدند و خاکسترش را به باد دادند لعنة الله علی قاتلیه و صالبیه. و سر مطهرشرا شهر بشهر گردانیدند تا بشام بردند در نزد هشام بن عبد الملک و بروایت عمدة الطالب سر را بمدینه حمل دادند و یک شبانه روز در جوار قبر پیغمبر بیاویخته‌اند. و بقول صاحب کتاب امراء مصر ابو الحکم بن ابیض قیسی در روز یکشنبه دهم جمادی الاخره سنه... ۱۲۲... آن سر مبارک را بمصر آورد و در نزدیک جامع ابن طولون میان مصر و برکه قارون دفن کردند. و اما پسرش یحیی بن زید را که بکمال عقل و درایت و علم و نباهت و زهد و دیانت و قدس و امانت آراسته بود و بمقامات ائمه اطهار سلام الله علیه عارف بود و خلانت را بایشان منصوص و امامت را برای ایشان منصوص میدانست و پدرش زید را تابع و داعی ایشان میخواند در جلد متعلق با احوال امام زین العابدین از مجلدات نسخ مفصلا احوال او را

مرقوم داشته. و در شرح قصیده ابی فراس میفرماید بوصیت پدرش زید که فرمود در کوفه نمان، از کوفه بعد از شهادت پدرش فرار کرد تا بمد این رسید یوسف بن عمرو ثقفی جمعی را بطلب او فرستاد یحیی از مداین بری آمد و از آنجا به نیشابور رفته مردم نیشابور خواستار شدند که در نزد ایشان بماند راضی نشد از آنجا بسرخس رفته نزد یزید بن عمرو تمیمی نزول اجلال نموده تا شش ماه در سرخس بوده چون هشام بن عبد الملک بدار البوار شتافت ولید بن یزید بن عبد الملک نوشت برای نصر بن سیار که یحیی را ماخوذ دارد او را حبس بنماید نصر بن سیار در خانه حریش یحیی را بچنک آورده او را در غل و زنجیر کشید و در حبس خانه انداخت عبد الله بن معویه بن عبد الله بن جعفر طیار چون این بشنید این ابیات بگفت: ایس بعین الله ما یفعلونه عشیه یحیی موثق بالسلاسل

کلاب عوت لا قدس الله سرها و جئن بصید لا یحل لاکل

پس نصر بن سیار خبر حبس یحیی را برای یوسف بن عمرو ثقفی نوشت و او هم برای ولید خبر فرستاد و ولید فرستاد که او را از فتنه بیم دهید و رهایش کنید یحیی را از حبس بیرون آوردند و دو هزار دینار و دو قاطر باو عطا کردند یحیی این جمله ماخوذ داشت و بجانب جوزجان سفر کرد مردمی از اهل جوزجان و طالقان بر او ملحق شدند تا اینکه عدد آنها به پانصد نفر رسیده این خبر به نصر بن سیار رسید جمعی را فرستاد تا با او جنک کردند و همه اصحاب او را کشتند و یحیی را در روز جمعه سنه... ۱۲۵... در قریه ارغو بقتل رسانیدند سوره بن محمد سرش را از تن جدا کرد و مردی که او را عمری می گفتند سلاح او را از تن باز کرد ابو مسلم خراسانی چون خروج کرد این دو نفر را گرفته اول دست و پاهای آنها را قطع کرده بعد بدن آنها را بر سردار نموده. بالاخره سر یحیی را بشام فرستادند برای ولید بن یزید بن عبد الملک آنملعون فرمان کرد تا آن سر را بمدینه بردند و در دامان مادرش ریطه بگذارند چون چنین کردند ریطه یک نگاه پر عاطفه‌ای بآن سر نمود سپس آنرا بسینه چسباند و آه سوزناک از جگر برکشید و گفت شردنموه عنی طیولا و اهدیتموه الی قتیلا صلوات الله علیه و علی آبائه بکره و اصیلا چون ابو مسلم خراسانی خروج کرد و مروان حمار را بقتل رسانید فرمان کرد سر او را ببرید و در دامان مادرش بگذارید و یحیی چون مقتول شد بدن او را در دروازه جوزجان بر سر دار کردند همان قسم بر سر دار بود تا ابو مسلم او را از دار فرود آورد و بر او نماز گذارد و دفن نمود و هفت روز فرمان داد برای او عزاداری کردند و تمام بنی هاشم سیاه پوشیدند تا اینکه سیاه پوشیدن شعار بنی العباس گردید و ابو مسلم دیوان بنی امیه را نگاه کرده هر کس در قتل یحیی حاضر شده بود سر از تن او برداشت و کسانیکه مرده بودند بازمانده گان او را در شکنجه و عذاب کشید و در آن سال هر مولودی که در خراسان پدید گشت یحیی و زید نام نهادند و عمر یحیی بن زید در هنگام شهادت از بیست تجاوز نکرده بود. در کتاب مجالس المؤمنین مذکور است که یحیی بن زید رضی الله عنهما در مبادی خلافت ولید بن یزید بن عبد الملک بوده و بوفور عقل و فضل و شجاعت معروف بود چون پدرش زید بغز شهادت نائل گردید ستمکاران بنی امیه آنروز را مانند عید شمردند و بشادی و نشاط بساط گسترده. و شیخ طریحی در منتخب میفرماید زوجه جناب زید را چندان اعضایش را درهم کوفتند تا از آن ضربات و صدمات روح از بدنش مفارقت کرد آنگاهش در مزبله بیفکندند و هیچکس را آن قدرت نبود که اظهار اندوه و سوگواری نماید. غافل از اینکه روزگاری بر آنها نگذشت که ابو مسلم مردهای آنها را همه را از قبر بیرون آورد و آتش در زد و نام و نشان بنی امیه را نابود ساخت. ان ربک لبالمصاد. حرف الزای زاهره یکی از جواری مامون عباسی است در بحار و غیر آن از عبد الله بن محمد هاشمی روایت است که گفت روزی بر مامون داخل شدم مرا بنشانند و هر کس پیش او بود بیرون کرد پس طعام خواست آوردند و بخوردیم و بوی خوش بکار بردیم پس فرمود پرده بکشیدند این وقت خطاب کرد با یکی از کنیزان مغنیه که در پس پرده بودند که برای ما مرثیه بگو برای مدفون در طوس یعنی حضرت رضا علیه السلام آن کنیز مغنیه شروع کرد بقرائت این اشعار: سقیالطوس و من اضحی بها قطننا من عتره المصطفی ابقی لنا حزنا

اعنی ابا الحسن المامول ان له حقا علی کل من اضحی بها شجنا

یعنی سیراب سازد باران رحمت طوس را و آنکس که آنجا ساکن است از عترت مصطفی که رفت و اندوه و غم برای ما گذاشت یعنی حضرت ابو الحسن الرضا که مرکز امیدواری است هراینه البته سزاوار است بر هر کس که مازال و همیشه از برای او نالان بوده باشد این وقت مامون بگریست سپس با من گفت ای عبد الله آیا اهل بیت تو مرا ملامت می کنند بر اینکه ابو الحسن الرضا را ولی عهد قرار دادم بخدا قسم که با تو حدیثی بنمایم که از او تعجب بنمائی روزی نزد او آمدم و با او گفتم فدای تو شوم پدرانت نزد ایشان بود علم آنچه شده است و آنچه خواهد شد تا روز قیامت و تو وصی ایشان و وارث علم آنها هستی و علم ایشان نزد تو است و مرا بتو حاجتی است فرمود آن کدام است گفتم مرا جاریه ایست (زاهریه) نام و از همه زوجات من در نزد من محترم تر و عزیز تر است و هیچیک از جواریرا بر او مقدم نمیدارم و او چند مرتبه حامله شده است و بچه خود را سقط میکند و حالا هم حامله است مرا بچیزی دلالت بفرماید که او را تعلیم دهم خود را بآن معالجه نماید و سالم بماند آن حضرت فرمود مترس و خاطر جمع دار از اسقاط طفل که سالم میماند و پسری آورد که بمادرش شبیه تر از همه مردم بوده باشد و انگشت کوچکی زیادی داشته باشد در دست راست او که آویخته نیست و همچنین در پای چپ خنصری زاید دارد که آویخته نیست پس در خاطر خود گفتم گواهی میدهم که خدای عز و جل بر همه چیز قادر است چون زاهریه وضع حمل نمود پسری آورد از همه مردم بمادرش شبیه تر بود و چنانکه حضرت فرموده بود در دست راست او خنصری زاید داشت که آویخته نبود و در پای چپ او کذلک پس کیست که ملامت می کند مرا بر اینکه او را ولی عهد کردم و علم و آیت میان عالمیان قرار دادم. زاهده مدینه در تفسیر ابو الفتوح رازی در سورة الحجر در ذیل آیه (وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ أَجْمَعِينَ لَهَا سَبْعَةُ أَبْوَابٍ لِكُلِّ بَابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ مَقْسُومٌ) از انس بن مالک روایت کند و او از بلال که رسول خدا یک روز در مسجد مدینه نماز میکرد تنها در آنحال زنی اعرابیه بگذشت خواست که در قفای رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ نماز بگذارد داخل مسجد شد و اقتدا کرد رسول اکرم ملتفت نبود که کسی با او اقتدا کرده سورة (الحجر) را قرائت کرد چون آیه مذکوره را قرائت نمود اعرابیه صیحه بزد و بیهوش بیفتاد حضرت رسول چون سلام نماز داد فرمان کرد تا آب بصورت او پاشیدند چون بهوش آمد رسول خدا فرمود ای زن تو را چه پیش آمد که این حالت بتو دست داد عرض کرد یا رسول الله از در مسجد عبور دادم شما در نماز میبایستید گفتم دو رکعت نماز با شما آورم یا رسول الله اینکه گفتم و ان جهنم لموعدهم الخ این کلام خداست یا کلام شما حضرت فرمود این کلام خداست اعرابیه گفت و او یلاه هرعضوی از اعضای من بر دری از درهای جهنم قسمت خواهد شد رسول خدا فرمود نه چنین است بلکه خدای تعالی خلقانرا بر هردری از درهای دوزخ عذاب کنند علی قدر اعمالهم عرض کرد یا رسول الله من زنی درویشم و مالی ندارم مگر هفت بنده شما را گواه میگیرم که همه را آزاد کردم هر یکی را بر دری از دوزخ در آنحال جبرئیل آمد و گفت یا رسول الله بشارت ده اعرابیه را که خداوند متعال درهای دوزخ را بروی او بست و درهای بهشت را بروی او بگشاد. زاهره او زهراء شیخ در رجال خود او را از اصحاب حضرت جواد شمرده بدون اینکه وصفی برای او ذکر کرده باشد. مامقانی میفرماید ظاهرا این زن امامیه است ولی حال او مجهولست. زبیده دختر فتح علی شاه احمد میرزا در تاریخ عضدی گفته این مخدره در بذل و بخشش اموال نادره عصر خود بوده و در تقوی و پرهیزکاری از زوجات و بنات خاقان مغفور کسی باو پیشی نگرفته در سلک عرفا و مرید حاجی میرزا علی نقی همدانی بوده کمتر وقتی فراق از او راد خفیه و جلیه داشت مدت هشتاد سال زندگانی کرد و کسی از او رنجشی پیدا نکرد با اینکه صاحب همه قسم ریاست و همه طور حکمش جاری بود زیارت بیت الله رفت و از بذل و بخشش زبیده عصر خود بود ولی مهما امکن خفیه تصدق میداد بیست مرتبه زیارت ائمه عراق رفته و ده مرتبه بمشهد رضوی مشرف شده و در سفر اسباب تجمل برای خود فراهم نمی نمود و مهما امکن بسیار ساده مسافرت میکرد و کمتر سائلی را محروم می نمود و درویش و فقیر و سید و ملای عرب و عجم از ساحت کرم و نوال نعمت او کامروا بودند از منافع املاک و مقرری خود هر ساله مقداری مخصوص برای مخارج شخصی خود میگذاشت و بقیه را بمصرف فقرا و ایتم میرسانید شاهزادگان همه او را ملقب بلقب فرشته میخواندند هر گاه مریض میشد بطیب رجوع نمیکرد و

باستخاره و دواهای ساده خود را معالجه میکرد پدرش او را (بعلی خان نصره الملک) فرزند رستم خان قراگوزلو تزویج کرد و حسین خان حسام الملک از او متولد گردید و از آثار باقیه این مخدره کاروانسرائی مدور بشکل مخصوصی برای اقامت زوار در قریه تاج آباد بنا کرد. و دیگر پلی در نزدیکی (روان) که رود عظیمی در آنجا روان است بساخت و دیگر دو دنک قریه لاله چین را برای تعزیه‌داری و روشنائی کربلائی معلی وقف نمودند و در کتاب مذکور کراماتی باین نسبت میدهد که حقیر از ذکر آن صرف نظر کردم و این مخدره علاوه بر حسنات مذکوره طبعی روان داشته و اشعار ذیل اثر طبع او است: هر دم بده‌ای ساقی زان می دو سه پیمانہ کز سوز درون گویم شعری دو سه مستانه

خواهم که در این مستی خود نیز رود از یاد غیر از تو نماند کس نه خویش نه بیگانه

از عشق رخ جانان گشته است جهان حیران مستانه سخن گوید این عاشق دیوانه

و لها گفتند خوش در گوش دل گر عاشقی دیوانه شو گر وصل او خواهی ز خود بیگانه شو بیگانه شو

در عشق اگر تو صادقی باید بسوزی خویشتن در شعله عشقش دلا پروانه شو پروانه شو

اندر دل هر عارفی زین می بود میخانه‌ها خواهی دلا عارف شوی میخانه شو میخانه شو

و لها در شب هجران گدازم همچو شمع روز وصلت سرفرازم همچو شمع در رهت استاده‌ام از روی شوق تا بیائی جان به بازم همچو شمع

و لها خواهم از ساقی مهوش تا نماید لطف عام هر زمان ریزد بکام خشک من جامی دیگر

گرچه نتوان لنگ‌لنگان پا نهم در کوی دوست لطف او گر شامل آید می نهم گامی دیگر زبیده زوجه هارون الرشید بیشتر کتب... ۱... تواریخ متعرض ترجمه این زبیده خاتون شدند از شیعه و سنی نامش امه العزیز است ولی این لقب بر اسمش غلبه پیدا کرده کنیه‌اش ام جعفر است دختر جعفر بن ابی جعفر المنصور است هارون که پسر عموی او بود او را بنکاح خود در آورد و بنا بر نقل کتاب تحفه العروس که میگوید دو ولیمه در اسلام همانند پیدا نکرد یکی ولیمه هارون الرشید بود برای زبیده که در مجلس عقد ظرفهای طلا را پر از نقره میکردند و ظرفهای نقره را پر از طلا میکردند و بمردم نثار میکردند بالاخره نفقه آن ولیمه آنچه مهدی عباسی بتنهائی صرف کرده بود پنجاه هزار دینار بود سوای آنچه را که خود هارون خرج کرده بود و ولیمه دیگر ولیمه مامون بود برای دختر حسن بن سهل که در ترجمه بوران گذشت. بالجمله زبیده در حیوة ابو جعفر منصور دوانقی متولد شد و ابو جعفر او را میرقصانید و میگفت انت زبده انت زبیده فلذا این اسم برای او باقی ماند. و بروایت صدوق در مجالس زبیده شیعه بود از این جهت هارون قسم خورد که او را طلاق بگوید و بواسطه سفیدی رخسار و زیبایی چهره و عذار او را زبیده میگفته‌اند پسر عموی او هارون الرشید در سنه... ۱۶۵... وی را نکاح کرد محمد امین از او متولد شد و در سنه... ۲۱۶... در جمادی الاولی در بغداد وفات کرد و در مقابر قریش در کاظمین مدفون گردید. و در الکنی و الاقباب میفرماید در بغداد فتنه‌ای واقع شد که حضرات سنیها ضریح حضرت موسی بن جعفر را خراب کردند و قبور آل بویه و قبر زبیده را سوزانیدند و جهتی نداشت مگر اینکه زبیده را شیعه میدانستند مثل قبور بنی بویه و کتابخانه شیخ طوسی و کرسی که در بالای او درس میگفت برای شیعه و سنی که حقیر تفصیل این فتنه را در جلد ثانی سامراء ایراد کرده‌ام. آثار زبیده و اخبارها در تاریخ بغداد بترجمه زبیده گفته کانت معروفه بالافضال و الخیر علی اهل العلم و البر للفقراء و المساکین و لها آثار کثیره فی طریق مکه من مصانع حفرتها و برک احدتها و کذلک بمکه و المدینه و لیس فی بنات هاشمیه عباسیه ولدت خلیفه الاهی و يقال انها ولدت فی حیوة المنصور و حجت زبیده فبلغت نفقتها فی ستین یوما اربعة و خمسين الف الف و رایت زبیده فی المنام فقیل لها ما فعل الله بک قالت غفرلی باول معول ضرب فی طریق مکه. و از آثار او تجدید عمارت شهر تبریز است بر حسب نقل یاقوت حموی در معجم البلدان که میگویند تبریز از زبیده است و لیکن حق این است که زبیده چون بمرض تب مبتلی شد و برای تغییر آب و هوا گردش میکرد تا بشهر تبریز رسید در آنجا تب او قطع شد این اسم تبریز

را باو نهاد و او اشهر شهرهای آذربایجان است که مردمان حلو الشمال قوی البنيه و جسور دارد و شعرا در مدح تبریز سخن بسیار گفته‌اند و غلو زیادی کرده‌اند میرزا نصر الله صدر الممالک اردبیلی گوید بر حسب وقایع الایام خیابانی: تبریز نه مثل اصفهان است او نصف جهان و این جهان است *** ابرکی یا ناقتی طاب الامور ان تبریزا مناخات الصدور

اسرحی یا ناقتی حول الریاض ان تبریزا لنا نعم المفاض

*** ساربانا بار بگشا ز اشتران شهر تبریز است کوی گلستان

*** تب اول حروف تبریز است لیک صحت رسان هرنفر است

بالجمله چون سلاطین قدیم ایران ذخایر اموال سلطنتی خود را از جواهر و زر و آلات حرب و غیره را در پای تخت آذربایجان محروس میداشتند لهذا اسم قدیم او (کانضاک) بوده بمعنی محکم و در لغت ارامنه بمعنی گنج است. و بعضی در وجه تسمیه تبریز گفته‌اند که تبریز نیست بلکه تابریز است و تاب روشنائی است و ریز بمعنی افشاندن است که من حیث المجموع بمعنی روشنی افشان است و چون شهر تبریز از قدیم الایام پای تخت آذربایجان بوده و آذربایجان بعقیده پارسان مولد زردشت میباشد و معنی آذربایجان یعنی زمین آتش است زیرا که زردشت مذکور رئیس مذهب گبران بوده و او آتش پرستی را در ایران ترویج کرد و چون روشنائی از آتش برمیخزد و این شهر و آبادانیهای او مرکز آتش پرستی بود لهذا او را تابریز نامیدند بتفصیلیکه در مروج الذهب مسعودی مذکور است فعلا از امهات بلاد ایران و والی نشین است و باغستان فراوان و اکثر اشجار و اثمارش در لطافت رشک میوه بوستان جنان است و از خصائص این شهر تبریز آنکه بلاهای عظیم بر او وارد شده است که بکلی او را معدوم کرده و طولی نکشیده که باز بحال اولیه اش برگشته کاشف از موقعیت محل او است. خیابانی دو وقایع ایام خود در حوادث چهارم شعبان مینوسد در عهد متوکل بسبب زلزله بناهای زییده خراب گردید و در سنه... ۴۳۴... باز بکلی شهر تبریز خراب شد از زلزله و چهار هزار نفر در آن زلزله رخت بدیاری عدم کشیدند و بقیه مردم بفرمان ابو طاهر منجم از شهر بیرون رفته بودند و در عصر شاه سلطان حسین صفوی باز در اثر زلزله هشتاد هزار نفر هلاک شدند و در سنه... ۱۱۳۴... طوفانی شد در تبریز شبیه آتش فشان در اثر او علی التحقیق نود هزار جمعیت هلاک شدند و در همان سال وبائی در تبریز واقع شد که صد هزار جمعیت جان داند و بعد از تسکین آن معلوم نشده بود که کسی از شهر تبریز مرده است از کثرت جمعیت و بعد از طوفانی و وبا. باز چندان مامور شده بود که بمراتب اول بهتر شده بود و شاه اسماعیل صفوی تبریز را قتل عام کرد و قریب یک کرور از اهل خلافا نابود کرد و در قشون کشی میان سلاطین صفویه و عثمانیه چند مرتبه شهر تبریز را قتل عام نمودند و اموال اهالی آن شهر را بکلی غارت کردند و در سنه... ۱۲۹۴... زلزله‌ای در شهر تبریز اتفاق افتاد که زیاده از صد هزار جمعیت را فانی کرد و قصور عالیه و عمارت شاهقه را با خاک یکسان ساخت. مؤلف گوید در این سنوات اخیر ایضا در اثر سیلابهای متراکم و زلازل بی درپی و جنک و جدال بسیار بین دولت و اهالی اتفاق افتاده که لطمات فوق العاده بآن شهر وارد آورد مع ذلک در کمال معموریت است ان للبقاع دول بالجمله زییده آذرآباد را مسمی بتبریز نمود و بیشها از کوه سرخاب تا کوه چرنداب با قلعه‌ها خراب کرده و برای شهر یک قلعه ساخته فلذا اهل تاریخ بنای این شهر را نسبت بزبیده میدهند و در یک فرسخی شهر تبریز در سمت مشرق قناتی است که زییده خاتون احداث کرده و در وقت تجدید عمارت و آن قنات باقی است و بقیه آثار او در اثر حوادث نابود گردید و گویند آن قنات را وقف بر مسلمین کرده بود. و از آنجمله حفر قنات در عرفات است ابن جوزی در کتاب القاب مینویسد که در مکه مشک آب یک دینار بود زییده گفت بایستی آب در مکه جاری بنمایم گفتند مصرف او بسیار میشود گفت ونوهر کلنگی که بر زمین بزیند قیمت دیناری باشد که باید این کار بود پس بهمت او آبرا از مسافت ده فرسخ راه بعرفات جاری کردند و چندان صخره‌های صما و کوههای صلبه شامخه را از هم پاشیدند تا این کار را انجام دادند بیست کرور اشرفی خرج کرده. تشیع زییده و نوادر او کلام شیخ صدوق و مامقانی گذشت که زییده شیعه است و خیابانی در وقایع الایام در حوادث چهارم شعبان میگوید و بمصداق یخرج الحی من المیت زییده غلو در تشیع داشت و او زنی

باهمت بوده و اعمال باقیات الصالحاتش بسیار است و قناتیرا که در مکه جاری کرد بحساب این زمان بیست کرور خرج کرده و عالمه بعلم اکسیر بوده که معلمش او را تعلیم داده بود و گفته که مشهور است چون زبیده عالمه بعلم اکسیر بوده و شیعه و دوستان اهل بیت بود و هارون سنی متعصبی بوده زبیده از فرط حزن و اندوه تب لازم عارض او گردید از این جهت تغیر آب و هوا بجانب تبریز رفت و بعد از مدتی هارون او را به بغداد طلب کرد زبیده باو نوشت (لقلقه ماء الجمید فی الکوز الجدید لنشربها احسن من بغداد هارون الرشید) یعنی یخ را در کوزه تازه که در نواحی تبریز میسازند انداخته و حرکت دهند تا آب سرد شده و بیاشامند این بهتر است از نهر بغداد و هارون الرشید. و از کتاب نقض شیخ اجل عبد الجلیل رازی علیه الرحمه نقل کند که زبیده خاتون علیها الرحمه شیعه فطریه فدائیه بوده و چون هارون الرشید غلو زبیده را در تشیع و محبت و مودت او را نسبت بذوی القربی محقق دانست سوگند خورد که بدو کلمه او را طلاق بگوید پس بر کاغذی نوشت کنت فبت یعنی بودی زوجه من پس آن علاقه زوجیت بریده شد و آن کاغذ را بزبیده فرستاد پس او در جواب نوشت کنا فحمدنا و بنا فما ندمنای یعنی بودیم زوج و زوجه با تو بدان حمد و شکر میکردیم و از هم جدا و بریده شدیم و اصلاً ندامت و پشیمانی نداریم. ابن جوزی در کتاب القاب مینویسد که از برای زبیده صد کنیز بود که همه را تعلیم قرآن کرده بود و همه ایشان قرآن را حفظ کرده بودند از برای هر یک آنها معین کرده بود که همه روزه یک عشر قرآن بخوانند صدای قرآن در قصر زبیده چون زنبور عسل مهممه آنها شنیده میشد. و خطیب در تاریخ بغداد بترجمه او گفته زبیده برای جواب مسئله‌ای که قاضی ابو یوسف گفته بود یک حقه از نقره برای او فرستاد که در میان آن حقه حقه‌هایی بود از نقره سربمهر که در هر یک از آنها یک نوع از انواع عطریات بود و یک جام بزرگ مملو از دراهم که در وسط آنجام جام دیگر بود مملو از دنانیر. و مسعودی در مروج الذهب در خلافت القاهر بالله آورده است که محمد بن علی العبدی الخراسانی الاخباری گفت القاهر بالله با من مانوس بود روزی احوال خلفای بنی العباس را از من سؤال کرد که من شرح دهم مراتب و اخلاق و اقدار و سیاسات و سیر آنها را و با من گفت البته بایستی حقایق را برای من بیان کنی و چیزی فروگذار ننمائی و الا با این حربه تو را هلاک خواهم کرد محمد بن علی گوید عمودی در دست داشت که من موتر را در جلو چشم خود دیدم گفتم یا امیر المؤمنین در امانم گفت بلی پس شروع کردم بمانثر و آثار و سیر خلفای از بنی العباس تا اینکه رسیدم باحوال هارون چون از احوال هارون به پرداختم مختصری از احوال زبیده بیان کردم القاهر بالله گفت ای عبدی در حق زبیده و احوال او تقصیر کردی و سخن را مختصر کردی این بگفت و دست بطرف عمود برد محمد گفت مرگ را معاینه کردم و از حیوة خود دست شستم در حال مبادرت کردم گفتم من خواستم خلیفه را از طول سخن ملال نگیرد از اینجهت طریق اختصار پیمودم گفت هرچه میدانی بگو و باک مدار پس دوباره باخبار زبیده پرداختم گفتم یا امیر المؤمنین زبیده کنیه او ام جعفر است در بذل و عطا مساعی جمیله بتقدیم میرسانید که احدی در عصر او بایشان پیشی نگرفت و آثار جمیله زبیده در اسلام منحصر بفرود بود از آن جمله چشمه معروفه که در حجاز معروف به (عین المشاش) میباشد آنرا از مسافت دوازده فرسنگ راه در مکه و عرفات جاری نمود و هزارهزار هفصد هزار دینار مصرف آن کرد کوهها شکافت و وادیاها راست کرد تا اینکه آن آب را جاری ساخت و از آنجمله خانهای در مکه بنا کرد برای حجاج و بثرها حفر کرد و مهمانخانه‌ها در مکه بنا نمود و بر کها مرتب ساخت و از برای ابناء سبیل در ثغر شامی و طرطوس منازلی بنا نمود و موقوفاتی بجهت آنها مقرر فرمود و الوف الوف صرف عمارت آنها کرد و ارباب حاجت را بمقاصد خود رسانید و در بذل اموال و ثباب و امتعه بر فقرا و مساکین هیچگاه خودداری نکردی و او اول زنی است که آلائت از طلا و نقره بساخت در اسلام و آن را مکمل بجواهرات گران بها نمود و جامه موشی بدوخت که پنجاه هزار دینار خرج آن جامه کرد و زبیده اول زنی بود که هرگاه سوار میشد خدم و حشم و شاکریه و جواری در اطراف او سواره میرفتند و کتب و رسائل او را بهر جا امر میکرد میرسانیدند و زبیده اول زنی بود که قبه از برای خود بنا کرد از نقره و چوب آب‌نوس و صندل و آن را مکمل و مرصع بطلا و نقره و جواهرات نمود و در آن قبه فرشهای سمور و دیباج بگسترانید و قبه‌ها مرتب نمود که آنها را ملبس بلباس موشی که یک نوع لباسی است که بالوان مختلفه

از حریر و دیبا آن را میبافند و منقش مینمایند چنین لباس را موشی گویند و در آن قبه از حریر سرخ و زرد و سبز و آبی پرده‌ها و فرشها و زینتها مرتب ساخته بود. و زبیده اول زنی بود که کفشهای مرصع بجواهر پوشید و شمع از عنبر روشن میکرد و چون خلافت به پسرش محمد امین رسید و او را دید که مولع و حریص با خدم و غلامان است زبیده کنیزان سیمین تن میان باریک رعنا قامت حسان الوجوه انتخاب کرده و عمامه بر سر آنها بسته و طره برای آنها در کمال زیبایی مرتب ساخته و قبا بر تن آنها پوشانیده و کمر بند زرین بر کمر آنها بسته قامت‌های آنها پدیدار شد چون سرو خرامان سپس آنها را برای پسرش محمد امین فرستاد و محمد بسیار پسندید و قلب او بسوی آنها مایل گردید آن کنیزان در پیش او راه میرفتند و در نزد او در مجالس عام و خاص با او مأنوس بودند. و نیز مسعودی گوید که زبیده چون بمحمد حامله گردید شبی در خواب دید سه نفر زن باو وارد شدند دو نفر آنها در طرف راست او نشستند و یک نفر در طرف چپ او، زبیده گفت بناگاه دیدم یکی از آن زنها دست خود را روی شکم من نهاد و گفت (ملک عظیم البدل ثقیل الحمل نکد الامر) یعنی این حمل تو سلطانی است که بدل او که مامون است عظیم است و بار خلافت را اقاله خواهد کرد روزگارش تاریک و آلوده بمحنت است پس آن دیگری دست خود را روی شکم من نهاد و گفت (ملک ناقص الجد مفلول الحد ممذوق الود تجوز احکامه و تخونه ایامه) یعنی سلطانی است که ناقص است سعی او در کار ملک و دولت و سست و ناتوان است و رشته‌های محبت او گسیخته گردد و حکمهای او نادیده بگیرند و روزگار بر او خیانت کند پس آن زن سومی دست خود را روی شکم من نهاد و گفت (قصاص عظیم الایلاف کثیر الخلاف قلیل الانصاف) یعنی بسیار لعاب و بازی گوش مانوس بمجالس رقص و شرب و عروس کم مروت و پرمخالفت بوده باشد زبیده گفت متوحشا از خواب بیدار شدم و بنزد هر معبری رفتم مرا بشارت بخیر و نیکوئی داد و دل من گواهی بصدق تعبیرات آنها نمیداد تا اینکه وضع حمل من شد در همان شب در خواب دیدم که همان سه زن آمدند و بر بالای سر من نشستند یکی گفت (عدو لفسه ضعیف فی بطشه سریع الی غشه مزال عن عرشه) یعنی این ملکی خواهد بود که دشمن جان خود باشد و ضعیف در سیاست و مبادرت کننده بمضار و آزار خویش و معزول شونده از عرش سلطنت پس آن زن دیگر نظری بصورت من کرده گفت (ملک جبار متلاف مهزار بعید الاثار سریع العثار ناطق مخصوم و محارب مهزوم و راغب محروم و شقی مهموم) یعنی سلطانی است ظلم کننده و تلف کننده خزانه و لغوگو دور افتاده از معارف و سیاست ملکی شتاب کننده در مهالک سخن گوئی که بر دهانش مشت زده شود لشکر کشی که بالاخره هزیمت شود طلب کننده و راغب بچیزیکه بالاخره از او محروم ماند شقی است که حزن و اندوه خاتمه کار او باشد پس آن زن سومی نظری بصورت من کرد و گفت (احفروا قبره ثم شقوا الحده و قدموا اکفانه و اعدوا جهازه فان موته خیر من حیاته) زبیده گوید وحشت زده از خواب بیدار شدم منجمین و معبرین را طلب داشتم و همه مرا بشارت بخیر و سعادت و طول عمر آن پسر دادند و کلمات آنها در من اثری نکرد و قلب من گواهی بصدق آنها نمیداد حزن و اندوه من زیاد شد تا اینکه خود را تسلی دادم باینکه المقدر کائن لا محاله قضا و قدر الهی البته جاری خواهد شد. و در زینة المجالس گوید روزی زبیده بنزد هارون آمد گفت تا چند عبد الله مامون را بر پسر من محمد امین فضیلت میگذاری او پسر کنیزی بیش نیست هارون گفت من محمد را بجهت خاطر تو دوست میدارم و الا صلاحیت هیچ امری ندارد زبیده گفت چنین نیست که تو میگوئی هارون گفت الساعه هردو را امتحان خواهم کرد پس فرستاد که محمد امین را در هر حالیکه هست او را بیاورند و نگذارند که تغییر هیئت بدهد چون رفتند ملازمان که او را بیاورند دیدند با کنیزان در مجلس شراب مشغول عشرت است او را با همان لباس حاضر مجلس نمودند هارون گفت ای فرزند چه حاجت داری گفت کنیز خورشید طلعتی که همانند برای او نباشد گفت دیگر چه حاجت داری گفت اسب سبک سیر عربی که مانند او یافت نشود هارون گفت حوائج تو برآورده است مرخصی بمکان خود مراجعت بنما و این جمله در محضر زبیده بود پس ملازمان خود را گفت بروید و عبد الله مامون را بهر حالیکه هست نگذارید لباس خود را تغییر دهد او را حاضر کنید ملازمان چون بنزد مامون آمدند او را دیدند لامه حرب پوشیده شمشیر خود تیز میکند او را با همان حالت در نزد هارون حاضر کردند هارون گفت ای فرزند فعلا ما با کسی حربی

و جنگی نداریم برای چه لباس جنک پوشیده‌ای گفت ای پدر مهربان همانا شما در این شهر دشمن بسیار دارید من خود را مهیا کرده‌ام که اگر خدانکرده حادثه‌ای رخ بدهد برای فداکاری حاضر خدمت باشم هارون گفت اکنون چه حاجت داری که حوائج تو همه برآورده است. مامون گفت این محبوسین که در زندان هستند خوب است امیر المؤمنین بر من منت گذارد و آنها را از بند رها کند گفت چنین خواهم کرد دیگر چه حاجت داری مامون گفت امیر المؤمنین بر من منت گذارد و ارزاق لشکریان را تعجیل بفرماید که ایشان مبتلی بقرض و احتیاج باین و آن نشوند هارون گفت چنین خواهم کرد دیگر چه حاجت داری یا امیر المؤمنین فرمان بدهید در دفتر دیوان که از هر کس املاکی بظلم غصب شده است بصاحبان او برگرداند هارون گفت چنین خواهم کرد دیگر چه حاجت داری مامون گفت طالب سلامتی امیر المؤمنین باشم هارون گفت فردا محبوسین را بشفاعت تو از زندان رها خواهم کرد و خود در دیوان بنشین و مظالم را رد کن و ارزاق جند را هم قسمت بنما اکنون مرخصی چون مامون بیرون رفت هارون با زبیده گفت اکنون فهمیدی که پسر تو بغیر عیاشی و عشرت چیزی نمیشناسد و معلوم است هرگاه زندانیان بدانند که بشفاعت مامون رها شدند تا چند در حق او دعا خواهند کرد و او را بذکر جمیل یاد کنند و لشکریان هرگاه بدانند که تعجیل رزق و وظیفه آنها بتوسط و سعی مامون بوده قلاده طاعتش در گردن اندازند و او را بر دیگران مقدم دارند و مردمیکه اموال آنها غصب شده است چون بدانند که بشفاعت مامون آن املاک بآنها رد شده است تا زنده باشند مامونرا شکر کنند و او را مدح و ثنا گویند.

راقم حروف گوید حقیر تاریخ محمد امین را در تاریخ سامراء نقل کرده‌ام که این بیچاره خسر الدنیا و الاخره بود چندان مولع شهوت‌رانی و عیاشی و غرور و کبر بود که بکلی از مملکت‌داری صرف نظر کرده بود روزیکه مردم او را بخلافت سلام دادند روز دیگر فرمان کرد میدانی برای کره و صولجان بازی احداث کنند و در بچه‌بازی و خریدن خواجه‌های گوی سبقت از همه ر بوده بود دیگر بطلب زنها نمیرفت و باطراف بلاد فرستاد که هر کجا مغنی و آوازه‌خان و رقااص بوده باشد برای او بفرستند و از انواع درندگان و وحشیان صحرا و انواع مرغها میخرد و خود را بآنها مشغول میکرد و از اهللیت و امراء خود غالباً در حجاب بود و بیت المال و جواهر نفیسه را تماماً صرف مغنیها و رقااصها کرد و خادمی داشت کوثر نام مفتون او بود با او قصه‌ها دارد که در کتاب مشار الیه آنرا نقل کرده‌ام و هنگامیکه لشکر مامون او را حصار داده بودند عساکر امین متفرق شده بودند ابراهیم بن مهدی میگوید بر امین داخل شدم و سلام کردم ملتفت من نشد و همی میان بر که آب نظر میکرد دوباره سلام کردم گفت مرا اذیت نکند ماهی گوشواره‌دار من از بر که فرار کرده از مجرای آب داخل شط شده چون یک ماهی کوچکیرا گرفته بود و هردو گوش او را سوراخ کرده بود و گوشواره از مروارید در گوش او کرده بود و در بر که قصر او را رها کرده بود در اینحال که آتش حرب مشتعل بود محمد امین تمام حواس او نزد این ماهی گوشواره‌دار بود و هنگامیکه رئیس لشکر او علی بن عیسی مقتول شد خبر بامین دادند در حالی که مشغول صید ماهی بود بخیر آورنده گفت فعلاً مرا بگذار خادم من کوثر دو ماهی صید کرده و من هنوز هیچ صید نکرده‌ام. بالجمله زبیده دلی غرق خون داشت که از دست محمد امین، شهاب الدین عبد الله شیرازی در وصاف الحضرة مینویسد که بعد از قتل محمد امین روزی مامون از پیش روی زبیده عبور کرد دید لب‌های زبیده بر هم میخورد و چیزی میگوید مامون گفت ای مادر مرا نفرین میکنی؟ گفت نه بخدا قسم مامون گفت پس چه میگفتی زبیده از نقل آن خودداری کرد مامون اصرار کرد بالاخره زبیده گفت میگفتم خدا لج بازی را لعنت کند مامون سبب سؤال کرد زبیده از کشف مطلب امتناع نمود مامون اصرار کرد زبیده گفت روزی پدرت مرا مجبور کرد که در پیش او عریان راه بروم برحسب شرطیکه در باختن نرد با او کرده بودم که اگر او برد بخواهدش او عمل بشود من ناچار گیسوان خود را شانه زدم و در پیش خودم در حال اقبال فروریختم و در حال ادبار بعقب افکندم تا سراسر بدن مرا فروگرفت با اینکه بشرط عمل کردم پدرت موفق نشد که مرا عریان به بیند و با وجود این اقتراح عصبانی بودم و با همان شرط درخواست تجدید بازی را نمودم این دفعه سعی کردم که به برم بالاخره بر دم از لجی که داشتم به پدرت گفتم که با فائزه حبشیه آشپز که پس‌ترین کنیزکان است باید جماع کنی پدرت هرچه اصرار و التماس کرد و وعده زروزیور بمن داد من

از لاجی که داشتیم گفتیم اگر تمام خزینۀ خود را بمن به‌بخشی فایده ندارد و در اقتراح خود پافشاری کردم ناچار پدرت با کنیز همبستر شد و از آن کنیز تو بوجود آمدی که پسر مرا کشتی. در مستطرف مینویسد که زبیده و هارون در موضوع فالوژ که یک نوع غذای طبیعی است ولو زنج که نوع دیگری است اختلاف کردند هارون گفت فالوژ اطیب است زبیده گفت لوزنج اطیب و احلی است ابو یوسف را برای محاکمه احضار کردند گفت من حکم بغائب نمیکنم هارون فرمان داد جامی از فالوژ و جامی از لوزنج حاضر کردند ابو یوسف تارۀ از جام فالوژ لقمه بر میداشت و تارۀ از جام لوزنج تا هر جامیرا نصفه کرد سپس گفت ایها الامیر من هردو را عادل دیدم که هرگز عادلتر از آنها ندیدم در حق هر کدام خواستم حکم بکنم دیگری برای حقانیت خود برهانی قاطع و حجتی روشن می‌آورد که بر علیه او حکم نتوان کرد. و در اعلام الناس می‌نویسد در قصۀ برامکه هنگامیکه قصۀ عباسه خواهر هارون الرشید را نقل مینماید که از جعفر حامله شده هارون بر زبیده داخل شد و قصه را نقل کرد زبیده گفت هذۀ هی شهوتک و ارادتک عمدت الی شاب حسن الوجه طیب الرائحة مختال بنفسه فادخلته علی ابنۀ خلیفه من الخلفاء و الله هی احسن منه وجها و انظف ثوبا و اطیب منه رائحة لکنها لم تر رجلا قط غیره فهذا جزء من جمع بین النار و الحطب. یعنی ای هارون این فساد در اثر شهوت‌رانی تو است و خاهش طبع سرکش تو است که جوانی زیبا صورت رعنا قامت معطر که بنفس خود مغرور است او را بر دختر خلیفه داخل میکنی که در جمال و زیبایی از او بهتر است و شوهر ندیده مگر چنین جوان زیبایی این جزای کسی است که بین همیزم و آتش را جمع کند. و مسعودی در مروج الذهب گوید چون محمد امین مقتول شد زبیده این مرثیه برای او انشا کرد: اودی

بالفین من لم یتک الناسا فامنح فؤادک من مقتولک الباسا

لما رایت المنایا قد قصدن له أصبن منه سواد القلب و الراسا

فبت متکنا ارعی النجوم له اخاله سنۀ فی اللیل قرطاسا

و الموت کان به و الهم قارفه حتی سقاه التی اودی بها الکاسا

رزتته حین باهیت الرجال به و قد بنیت به للدهر آساسا

فلیس من مات مردودا لنا ایدا حتی یرد علینا قبله ناسا

و گوید چون محمد امین کشته شد بعضی از خدمۀ زبیده بر او وارد شد و گفت همانا نشستۀ ای امیر المؤمنین را کشته‌اند زبیده گفت وای بر تو چه میتوانم بکنم گفت برخیز و در طلب خون او سعی کن چنانچه عایشه برای طلب خون عثمان بیرون آمد زبیده گفت دور شو از نزد من مادر بعزایت بنشینند زنان را در طلب خونخواهی چه کار و بالشگر کشی و جنگجویی چه مناسبت که با ابطال رجال جنک دراندازد پس زبیده از جا برخاست و لباس خود را سیاه کرد و جامه کهنه از مو در تن نمود بعد از اینکه در شب عروسی پیراهنی در تن نمود که چندان بجواهر گران‌بها مرصع بود که جوهریان صراف و نقاد از تقویم آن اظهار عجز کردند پس قلم بدست گرفت و برای مامون باین مضمون نامه نوشت (کل ذنب یا امیر المؤمنین و ان عظیم صغیر فی جنب عفوک و کل زلل و ان جل حقیر عند صفحک و ذلک الذی عودک الله فاطال مدتک و تمم نعمتک و ادام بک الخیر و دفع بک الشر هذۀ رقعة الواله التی ترجوک فی الحیوة لثواب الدهر و فی الممات لجمیل الذکر فان رایت ان ترحم ضعفی و استکانتی و قلۀ حیلتی و ان تصل رحمی و تحتسب فیما جعلک الله طالبا و فیہ راعبا فافعل و تذکر من لو کان خیالکان شفیعی الیک. در این جمله گوید یا امیر المؤمنین هر گناهی که هر چند عظیم باشد در جنب عفو و گذشت تو کوچک است و هر لغزشی که هر چند بزرگ باشد در جنب عطوفت و مهربانی تو پست و حقیر است و آن برای این است که خداوند متعال این اخلاق پسندیده را بتو انعام کرده است خدای مدت تو را طولانی و نعمت را بر تو تمام گرداند و ابواب خیر را بر روی تو بگشاید و ابواب شر را بر روی تو به‌بندد این نامه‌ای است از دلسوخته حیران که شدائد دهر بر او هجوم آورده ولی در حیوة خود امید بسرپرستی تو دارد که او را از این مصائب برهانی و نام نیک خود را در حیوة و ممات بلند گردانی اکنون اگر بر من ترحم بفرمائی صلۀ رحم بجا آوردی چه آنکه چاره من از همه

جهت بیچارگی شده است طاهر که رئیس لشکر تو بود بر من تاختن کرد و اموال مرا غارت نمود و خانه‌های مرا خراب کرد من با صورت مکشوفه و پای برهنه فرار کردم اگر هارون زنده بود البته این منظره را تحمل نمی‌کرد و بر او سخت و دشوار بود البته در نزد تو در حق من شفاعت می‌کرد من این نامه را نوشتم در حالیکه سیلاب اشک من مترکم بود سپس این اشعار را در ذیل نامه نوشت:

لخیر امام قام من خیر عنصر و افضل راق فوق احواد منبر و وارث علم الاولین و فخرهم الی الملک المامون من ام جعفر

کنت و عینی تستهل دموعها الیک ابن عمی من جفون و محجر

اصبت بادنی الناس منک قرابه و من زال عن کبدی و عیل تصبری

أتی طاهر لاطهر الله طاهرا و ما طاهر فی فعله بمطهری

فابر زنی مکشوفه الوجه حاسرا و انهب اموالی و اخرج ادوری

یعز علی هارون ما قد لقیته و ما نالنی من ناقص الخلق اعور

فان کان ما اسدی لامر امرته صبرت لامر من قدیر مقدر

چون این نامه بمامون رسید سخت بگریست و گفت اللهم جمل قلب طاهر حزنا و دل با طاهر بد کرد و او را نفرین نمود و اموال زبیده هرچه بغارت رفته بود رد کرد. بالجمله نوادر زبیده بسیار است و دوره زندگانی او موعظه و پند است در بی اعتباری دنیای غداره مکاره. زرقاء بنت عدی بن قیس حمدانی در عقد الفرید و ناسخ جلد متعلق باحوال امام حسن علیه السلام و دیگر کتب حدیث کردند که این زن در کمال فصاحت و بلاغت بوده و در محبت و ولای اهل بیت علیهم السلام جان‌نثار بوده در روز صفین مساعی جمیله در رکاب امیر المؤمنین علیه السلام بتقدیم رسانید و لشکر امیر المؤمنین خاصه قبیله حمدان را بجنک تحریص می‌کرد یک روز معویه با اصحاب خود گفت هیچکس از شما کلمات زرقا را در یوم صفین بیاد دارد بعضی گفتند ما از بر کرده‌ایم گفت بگوئید رای چیست در حق او چه میانیشید گفتند او را بآتش شمشیر آبدار کیفر باید کرد معویه گفت بد رأی دادید آیا برای من قبیح نیست که مرتکب قتل زنی بشوم و این عار برای من بماند که زنی را کشته‌ام سپس بعامل کوفه مکتوب کرد که از برای زرقا محملی بر شتر رهوار استوار کن و نشیمنی نرم و ولین بساز و او را با یک تن از محارم خود و سواری چند از قوم خودش بدرگاه ما بفرست و مخارج او را در عرض راه از اکل و شرب و غیره مهیا و مهنا به نیکوتر وجهی فراهم نما لاجرم بر بمجلس معویه بار یافت و شرط تحیت به پای برد معویه از او احترام نمود و حال به پرسید و از زحمت سفر سؤال کرد زرقا گفت چنان بودم که ربیبه را از جانی بجائی تحویل و نقل دهند یا طفلی را در قماطی از مهدی بمهدی کوچ دهند معویه گفت من این سفارش کردم هیچ میدانی ترا از بهر چه طلب کردم زرقاء گفت چه دانم و لا یعلم الغیب الا الله عز و جل معویه گفت آیا تو آنکس نیستی که در روز صفین بر شتر سرخی سوار بودی و در بین دو صف مردم را بر قتال تحریص و ترغیب می نمودی و آتش حرب را دامن میزدی چه چیزی ترا باین کار وادار نمود. قالت زرقاء یا امیر المؤمنین مات الراس و بتر الذنب و لن یعود ما ذهب و الدهر ذو غیر و من تفکر ابصر و الامر یحدث بعد الامر) گفت یا امیر المؤمنین کاریست از دست شده و علی بن ابی طالب که رأس و رئیس بود دنیا را وداع گفته و دنباله حرب صفین منقطع گردیده و آنچه رفت برنمیگردد روزگار در تغییر و تبدیل است آنکس که به نیروی فکر و عواقب امر را نگران باشد در حوادث دانا و بینا خواهد بود کار این دهر غدار چنین است که امور عجیبه را یکی بعد از یکی بانسان نشان میدهد معویه گفت آیا بیاد داری آن کلمات که در صفین همی گفتم زرقاء گفت نه بخدا قسم فراموش کرده‌ام معویه رو کرد بآن کسیکه گفت من کلمات زرقا را از بر کرده‌ام که زرقا در صفین چه میگفت گفت همانا نگرانم که زرقاء بر شتر سرخی سوار بود و بین دو صف ایستاده قبیله حمدان را خصوصا و سائر سپاهیان علی بن ابیطالب را عموما مخاطب ساخته میگفت: (ایها الناس ارعوا و ارجعوا انکم اصبحتم فی فتنه اغشتکم جلابیب الظلم و جارت بکم عن قصد المحجبه فیالها فتنه عمیا صماء بکماء لا یسمع لنا عقها و لا یسکن لقائدها ان المصباح لا یضیء بالشمس و الکواکب لا تنیر مع القمر و لا یقطع الحدید إلا بالحدید الا من استرشدنا ارشدناه و

من سئنا اخبرناه ایها الناس ان الحق یطلب ضالته فاصابها فصبر ایا معشر المهاجرین و الانصار علی الغصص فکان قد اندمل شعب الشتات و التامت کلمة التقوی و دمع الحق باطله فلا یجهلن احد فیقول کیف العدل و انی لیقضی الله امرًا کان مفعولا الا و ان خضاب النساء الحناء و ان خضاب الرجال الدماء فهذا یوم فاعدوا لما بعده و الصبر خیر لعواقب الامور ایها الی الحرب قدما غیر ناکصین و لا متناکسین). در این جمله میگوید ای مردم بهوش باشید و خود را واپائید و براه خویش باز گردید همانا در فتنه‌ای افتادید که فروگرفت شما را به پرده‌های ظلمت و بگردانید از راه راست هان ای مردم فراز آئید و خویش را واپائید از این فتنه که هم کور است و هم کراست و هم گنک است شنوا نیست چندانکه او را ندا کنی و شتر صعبی است که رام نمیشود از برای ساربان همانا ای مردم بیدار باشید و بدانید که هنگامیکه شمس نورافشانی کند چراغ دیگر نور ندارد و تابش ماهتاب فروغ ستاره را ناچیز کند و آهن جز باهن قطع نشود آنکسکه از ما رشد خویش جوید او را ارشاد کنیم و آنکس که سؤالی بنماید او را پاسخ گوئیم بدانید ای مردم که حق گم‌شده خود را طلب میکند و در میابد پس ای جماعت مهاجر و انصار شکیبائی کنید بر این غصه که گلوی شما را فشار میدهد همانا این تشست آراء متحد شود و کلمة تقوی متفق گردد و حق مغز باطل را از هم بپاشد طریق جهل مسپارید و حکم حق را نافذ دانید همانا زنانرا در خضاب حنا بکار آید و مردان را خضاب از خون باید پس در کار حرب صابر باشید و قدم استوار دارید و بازپس مشوید و مردم را بطریق قهقرا بازپس مبرید. این وقت معویه روی باز رقا کرد گفت ای زرقا سوگند با خدای که تو در این خونها که علی بن ابیطالب بریخت شریک باشی (فقال احسن الله بشارتک و ادام سلامتک فمثلک بشر بخیر و بشر جلیسه). زرقا گفت خداوند نیکو بدارد بشارت ترا و پاینده فرماید سلامت ترا مانند تو بزرگ مردی بشارت میدهد بخیر و شاد میدارد جلیس خود را معویه گفت آیا این کلمات ترا مسرور ساخت زرقا گفت آری بخدا قسم مرا بخیر بشارت دادی و خوشحال نمودی اکنون کجا است از برای من تصدیق بفعل من معویه بخندید و گفت سوگند با خدای وفای تو از برای علی بن ابی طالب بعد از وفات او مرا بیشتر بشگفت می‌آورد از حب تو او را در حیوة او اکنون هر حاجت داری بگو که در نزد من برآورده است زرقا گفت من قسم یاد کرده‌ام که از امیری چیزی سؤال نکنم و همانند تو بدون سؤال عطا خواهد کرد و بدون طلب خود بنماید و بی درخواست تمهید موهبت فرماید معویه گفت راست گفتم. سپس فرمان کرد تا او را شاد حاضر بنمایند و جماعتیکه با او بودند هریک را بجائزه جداگانه مسرور داشت و بوطن مراجعت داد. زینب النساء بیکم دختر او رنک زیب عالم گیر پادشاه است مادرش دلوش بانو دختر شاه نواز خان در تذکره الخواتین گوید در سنه... ۱۰۴۸... متولد گردید این دختر حافظ قرآن و در علم نحو و صرف و فقه مهارتی بکمال داشته خطوط نسخ و شکسته و نستعلیق را خوب مینوشته میلی کلی باشعار داشته بسیاری از شعرا و علماء و وظیفه‌خوار او بودند و شوهر اختیار نکرد تا در سنه... ۱۱۱۳... هزار و صد و سیزده وفات کرد و او را طبعی موزون و سرشار بوده اشعار ذیل از نتایج افکار او است که بعضی را در مقام مشاعره با طرف سروده: بلبل از گل بگذرد گر در چمن بیند مرا بت پرستی کی کند گر برهن بیند مرا

در سخن پنهان شدم مانند بو در برگ گل هر که دیدم میل دارد در سخن بیند مرا

*** بشکند دستی که خم در گردن یاری نشد کور به چشمی که لذت دیدن یاری نشد

صد بهار آخر شد هر گل بفرقی جا گرفت غنچه باغ دل ما زیب دستاری نشد

کار ما آخر شد و آخر ز ما کاری نشد مشت خاک ما غبار کوچه یاری نشد

و لها ای آب‌شار نوحه کنان بهر چیستی چین بر جبین فکنده ز اندوه کیستی و نیز در منتهی الامال از کامل بهائی نقل کند که یزید خمر میخورد و درد شراب را در کنار طشتی میریخت که سر حسین در او بود زوجه یزید آن سر را برداشت و با آب گلاب پاک بشست همان شب فاطمه سلام الله علیها را در خواب دید که از او عذر میخواست (این ترجمه در جلد... ۵... تکرار شده در ترجمه هند) زوجه حارث ملعون این زن آن مقدار که شوهرش ملعون بود همان مقدار بلکه بیشتر از دوستاران اهلیت (ع) بود برحسب

روایت صدوق در امالی در ضیافت پسران مسلم بن عقیل نهایت سعی و کوشش خود را بتقدیم رسانید بلکه برحسب روایات دیگران این زن در راه حفظ پسران مسلم مقتول و اگر نه مجروح گردید که تفصیل آنرا با اختلاف روایات در کتاب (فرسان الهیجاء ذکر کرده‌ام). زوجه خولی ملعون طبری در تاریخ خود گفته و کانت محبه لاهل البیت و کانت بنت مالک. و در ناسخ گوید اسمش نوار و از مردم حضرموت و معروف به حضرمیه بود چون خولی سر حسین را بخانه آورد و در فراش نوار برآمد (فقال له ما الخبر فقال لها جئتک بالذهب هذا راس الحسین معک فی الدار) نوار چون این سخن بشنید آتش خشم او زبانه زدن گرفت بنک عویل و ناله برآورد و گفت وای بر تو مردم سفر میروند طلا و نقره می آورند و تو سر پسر رسولخدا را برای من می آوری بخدا قسم هرگز سر من با سر تو دیگر در یک بالش جمع نشود این بگفت و از فراش خولی بیرون دوید و خود را در نزدیک ظرف سفالین که سر حضرت حسین علیه السلام بود رسانید دید نوری همانند عمود از آن سر مبارک بجانب آسمان ساطع است و تسبیح فرشتگان را میشنید و مرغان سفید بدید که در اطراف آن سر طیران میکردند و میشنید که آن سر مبارک تلاوت قرآن می نمود تا بدینجا و سيعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و تا سفیده صبح کار بدین منوال میرفت. و نیز در ناسخ گوید هنگامیکه مختار موفق شد برای کشتن قتله حسین علیه السلام ابو عمره را با جماعتی فرستاد که خانه خولی را احاطه نمایند او را دست گیر کرده بیاورند خولی چون این بدانست در بیت الخلا رفت در زیر سبیدی پنهان شد و جواری خود را سفارش کرد کسیرا از حال او مطلع نمایند ابو عمره با مردم خود چون بخانه خولی هجوم کردند نوار زوجه خولی گفت ما نمی دانیم بکجا رفت و با انگشت خود بسوی بیت الخلا اشاره کرد پس او را گرفتند و بخاری خوار کشتند و جیغه او را با آتش سوختند. و مجلسی در جلاء العیون می فرماید که آن زن چون از شوهر بشنید که سر حضرت حسین علیه السلام است چادر بر سر کرد و از خانه بیرون آمد دیگر کسی او را ندید. و بعضی گویند در زمان مختار خود را ظاهر کرد و شوهر ملعون خود را بمختار سپرد تا او را بجهنم واصل کرد و در بحار و مناقب و مشیر الاحزان و منتهی الامال و ناسخ همه از ابو مخنف همان را روایت کنند که در صدر ترجمه ذکر شد. ولی ملا حسین کاشفی در روضه الشهداء گوید که عمر سعد لعنه الله رؤس شهدا را بر قبائل قسمت کرد و سر امام حسین را بیشتر بدست خولی فرستاده بود راوی گوید خولی سر آنحضرت را برداشته روی بکوفه نهاد و او را منزلی در یک فرسخی کوفه بود در خانه خود فرود آمد و زن او از انصار و دوستان اهلیت اظهار بود خولی از وی بترسید و سر امام حسین را بیاورده در تنور پنهان کرده و بیامد بجای خود نشست زنش پیش آمد و پرسید که در این چند روز کجا بودی گفت شخصی با یزید یاغی شده بود بحرب او رفتیم زن دیگر هیچ نگفت و طعامی بیاورد تا خولی بخورد و بخفت و آنزرا عادت بود که بنماز شب برمیخواست آن شب چون برخواست نظر کرد دید از آنخانه که تنور در آن خانه بود نوری بمشابه عمودی بجانب آسمان بالا میروید تعجب کرد و گفت سبحان الله من در این تنور آتش نینداختم و دیگری را نیز نگفته‌ام پس این روشنائی از کجاست در آن حال حیرت دید نوری بجانب آسمان میروید تعجب او زیاده شد ناگاه چهار زن دید که از آسمان فرود آمدند بسر تنور فرود شدند یکی از آن چهار زن بر سر تنور آمد و آن سر را بیرون آورده میوسید و در میان سینه خود نهاد و همی نالید و میگفت ای شهید مادر و ای مظلوم مادر حق سبحانه و تعالی روز قیامت داد من از کشتندگان تو بستاند و تا داد من ندهد دست از قائمه عرش باز نگیرم و آن زنان دیگر نیز بسیار بگریستند آخرسر را در آن تنور گذاشته غائب شدند زن برخواست و بر سر تنور آمده سر را بیرون آورد و نیک گریست از آنجائیکه این زن از طائفه انصار و در مدینه بوده و حضرت حسین را بسیار دیده بود بشناخت نعره بزد و بی هوش بیفتاد و در آن بیهوشی چنان دید که هاتفی آواز داد که برخیز که تو را بگناه اینمرد که شوهر تو است مأخذ نخواهند کرد و زن از هاتف پرسید که این چهار زن که بر سر این تنور آمدند و گریه میکردند کیان بودند گفت آنزن که سر را بسینه چسبانید و گریه و زاری میکرد فاطمه زهرا بوده و آن دیگر خدیجه کبری و سومی مریم مادر عیسی و چهارمی آسیه زوجه فرعون پس آنزن بخود آمده کسیرا ندید سر را بر گرفت و به بوسید و بمشک و گلاب از خون پاک بشست و غالیه و کافور بیاورد و آن سر را آغشته بان نمود و در موضعی پاک نهاد و بیامد و خولی

را بیدار کرد و گفت ای ملعون دون و ایمطعون زبون میدانی این سر کیست که آورده‌ای و در این تنور نهاده‌ای آخر این سر فرزند رسول خدا است برخیز به بین که از زمین و آسمان بنک ناله و عویل و فغان بر خواسته و فوج فوج ملائکه می آیند و آنسر را زیارت میکنند و گریه و زاری مینمایند و بر تو لعنت کرده بر آسمان بالا میروند و من بیزارم از تو در این جهان و در آنجهان پس چادر بر سر کرده و قدم از خانه بیرون نهاد خولی گفت ایزن کجا میروی و فرزندان مرا چرا یتیم میکنی آن زن گفت ای لعین تو فرزندان ذریه مصطفی را یتیم کردی و باک نداشتی بگذار فرزندان تو هم یتیم شوند پس آنزن برفت و دیگر هیچکس از وی نشان نداد. و در بعضی مجامعی متاخرین از واقعی نقل کردند که بعضی از داستانهای مذکوره در خانه شمر واقع شده و زوجه شمر چون بر قضیه آگاه بود بانک و ناله و عویل سر داده و همه همسایگانرا طلب داشته و در شب بمراسم عزاداری قیام نموده و صبح هرچه خواسته شمر آنسر را از آنزن بگیرد نتوانست بالاخره ضربتی بر او زد و آن زنرا بقتل رسانید و این مختصر مطلب مطولی است که در این موضوع از کتاب سر الاسرار ملا عبد الرحیم کرمانشاهی و دیگران منقول گردید و العلم عند الله. زوجه حاجی عباس اصفهانی شیخ حسن جابری انصاری در تاریخ اصفهان مینویسد از آثار باقیه حاجی عباس مسجدی است که معروف بمسجد حاجی عباس است و سبب بنای این مسجد این بود که دزدی شبی بخانه حاجی رفته منتظر فرصت بود پس در یک جائی پنهان شده شنید که حاجی عباس بزنش میگوید که امروز شاهزاده سیف الدوله جعبه جواهرش را بمن سپرده برخیز یکجای محکمی بسپاریم دزد نبرد آنمرد دزد چون این شنید از خانه بیرون رفت و فردا از بامداد بدنبال حاجی عباس چنانکه او فهم نکند راه می پیمود تا ظهر دید حاجی عباس وارد مسجد حکیم شد و سر حوض نشست و انگشتر الماس خود را بیرون آورده روی سنک حوض گذارده مشغول وضو گردید برای نماز جماعت دزد انگشتر را ربوده و بشتاب آمد در خانه حاجی عباس دق الباب کرده گفت حاجی پیغام محرمانه برای عیالشان دارند بگوئید بیاید پشت در خانه عیال حاجی عقب در آمد دزد گفت الان خدمت حاجی بودم پیش خدمت سیف الدوله آمده جعبه جواهر را از حاجی خواسته و حاجی این انگشتر را بنشانی برای شما فرستاده و گفته جعبه را که دیشب در صندوق گذاشتید و صندوق را در فلان اطاق نهادید و جایش را محکم کردید و من بشما گفتم که این صندوق از شاهزاده سیف الدوله امانت سپرده شده فوراً بدهید که باید بردارم ببرم زن حاجی انگشتر را از دست دزد گرفته و گفت الان چند زن محترمه مهمان ناگهانی رسیدند و تدارک ناهار نگرفته‌ام شما زحمت کشیده یکمن نان و ده دست کباب و دو شیشه سکنجبین بعجله خریده بیاورید تا من هم جعبه را از صندوق بیرون بیاورم چون آمدید حاضر باشد بشما تسلیم بدهم دزد طماع یک دنیا خوشحال شده بگمان اینکه تیر او به نشان رسیده با عجله تمام رفت و آنچه را زن حاجی عباس از نان و کباب و سکنجبین برای او خریده بیاورد سپس گفت جعبه را بدهید زن حاجی گفت زحمت کشیده خود حاجی را بگوئید بیاید جعبه را بگیرد و پول نان و کباب و سکنجبین را هم از او بگیرد دزد گفت انگشتر را بدهید بحاجی رد کنم زن حاجی گفت بزحمت شما رازی نیستم حاجی که بخانه بیاید انگشتر را باو میدهم دزد بیچاره دود سیاه از کاخ دماغش سر بدر کرد و دنیا در نظرش تاریک شد خائبا ذلیلا خاسرا از پی کار خود رفت شب حاجی که بمنزل آمد با حال پریشان زن حاجی پرسید چرا پریشانی گفت انگشتر الماس مرا امروز دزدیدند چون برای وضو روی سنک حوض مسجد حکیم گذاشته بودم بعد از اینکه از وضو خلاص شدم انگشتر را ندیدم دانستم آنرا دزدیده‌اند زن حاجی گفت مگر آنرا نداده بودی بمردیکه بیاورد بمن بدهد تا نشانی باشد برای جعبه جواهر و باو گفته بودی نشانه جعبه را که شاهزاده طلب کرده منم گرفتم و جعبه را باو دادم حاجی چند ثانیه همانند شخص صاعقه زده بصورت زن خود خیره شد بدون اینکه کلمه‌ای بگوید افتاد و بیهوش شد زن او را بیهوش آورده گفت نترس که من ندادم اینهم انگشترت که گرفتم پدرش را هم در آوردم. پس قصه را برای حاجی نقل کرد حاجی بر فراست و فهم آنزن آفرین گفت زن حاجی گفت باید در عوض یک مسجد نزدیک خانه خودمان بسازی که منم بروم نماز جماعت بخوانم حاجی مسجد معروف بمسجد حاجی عباس را بنا کرد. زوجه احنف بن قیس ابو الخیر قواس در کتاب طرف گوید که چون احنف بن قیس از دنیا رفت زوجه او بر سر قبر او ایستاد و

گفت (لله درك من مجن في جنن و مدرج في كفن ففسئل الذی فجعنا بموتك و ابتلانا بفقدك ان يجعل سبيل الخیر سبيلك و دلیل الرشید دلیلک و ان یوسع لك فی قبرك و یغفر لك یوم حشرک فو الله لقد كنت فی المحافل شریفا و علی الارامل عطوفا و لقد كنت فی الحی مسودا و الی الخلیفه موفدا و لقد كانوا لقولك مستمعین و لرایك متبعین ثم اقبلت علی الناس فقالت ألا ان اولیاء الله فی بلاده شهود علی عباده و انی لقائله حقا و مثنیة صدقا و هو اهل لحسن الثناء و طیب البقاء اما و الذی كنت من اجله فی عده و من الحیاء الی مدء و من المقدر الی غایه و من الاثار الی نهایه الذی رفع عملك لما قضی اجلك لقد عشت حمیدا موددا و مت سعیدا مفقودا.) در این جمله میفرماید هنگامیکه بر سر قبر احنف ایستاده رحمت خدا بر تو باد ای احنف که همانند پسری بودی بسیار محکم که بلاها را بوجود تو دفع میدادیم اکنون در کفن پیچیده شدی همانا مسئلت می‌کنم از آنچنان کسیکه ما را بفقد تو مبتلا کرد و بسبب مرگ تو دل‌های ما را بدرد آورد اینکه قرار بدهد طریق خیر را راه تو و راه رستگاری را جاده تو و قبر ترا وسیع گرداند و لباس مغفرت در قیامت بتو به پوشاند بخدا قسم شرافت و بزرگواری تو در مجالس و مهر و عطوفت تو به بیچارگان و بیوه‌زنان از خاطرها نمی‌رود هرآینه بتحقیق که در قبیلۀ قول تو مطاع و امر تو لازم الاتباع بود هرگاه در نزد خلیفه میرفتی فرمان ترا بجان و دل می‌خریدند و رأی ترا متابعت می‌کردند پس آئزن روی با مردم کرده گفت همانا اولیاء خداوند متعال در بلاد و امصار حجت بر بندگان خدا هستند و بدرستیکه من حق سخن می‌گویم و این مدح و ثنای من احنف را براستی شهادت دادم و او سزاوار چنین مدح و ثنا باشد بخدا قسم زندگانی پاکیزه داشت تا اجل او رسید و حیات او خاتمه پیدا کرد و مقادیر و آثار او را نهایت و منتهی رسید ای احنف بحق آنکسی که حیوة و ممات تو در دست او بود و عمل تو بسوی او بالا- میرفت تا هنگامیکه مرگ ترا دریافت که زندگانی تو ستوده و محبوب بود و مرگ تو سعادت و غفران بود سپس مراجعت کرد و اشعار ذیل را انشا نمود: لله

درک ای حشو الثری اصبحت من عرف و من نکر

ان کان دهر فیک جدلنا حدثانه و وهت قوی الصبر

فلکم ید اسدیتها و ید کانت ترد جرائر الدهر اقول این زن دخترعموی احنف است و نام احنف ضحاک و قیل صخر و کنیه اش ابو بحر و از اصحاب رسولخدا و علی مرتضی و امام حسن مجتبی است در سنه... ۶۷... هجری در کوفه دنیا را وداع گفت و در اسد الغابه او را از حکماء و عقلاء و بصیر در حرب و جدال بوده در جنک جمل مردم را از نصرت عایشه باز میداشت و در صفین در رکاب امیر المؤمنین علیه السلام حاضر بود و در حلم و کظم غیظ باحنف بن قیس مثل میزدند و جاحظ در کتاب تاج گفته ابو بحر احنف بن قیس بن معویة التیمی البصری من الحكماء العقلاء الخ. و مامقانی او را ترجمه کرده گفته رسولخدا در حق او دعا کرده و طلب مغفرت برای او نموده و هرگاه داخل مسجد جامع بصره میشد مردم تماما برای او بر پای می‌ایستادند و او را گفتند روزه بسیار میگیری گفت آن را مهیا می‌کنم برای روزی که شر عظیم دارد یعنی قیامت و او را با معویه مکالماتی است که بالاخره معویه را مجاب می‌نماید تا آنکه معویه از ترس زبان احنف پنجاه هزار درهم او را جاززه داد. زوجه جابر بن عبد الله الانصاری علامه خیر شیخ عبد النبی توسرکانی در کتاب لثالی الاخبار میفرماید در معجزات رسولخدا صلی الله علیه و اله و سلم روایت شده در قصه جابر که میهمان کرد رسولخدا صلی الله علیه و اله و سلم را در ایام غزوه خندق و گوسفندی از برای آنها ذبح نمود و جابر را دو پسر بود که هر دو کوچک بودند آن پسر کوچک تر هنگام ذبح گوسفند حاضر نبود چون وارد شد گوسفند را ندید از برادر بزرگتر پرسش کرد گفت او را ذبح کردند برای مهمان گفت چگونه او را ذبح کردند برادر بزرگتر گفت بیا تا برای تو نشان بدهم چگونه او را ذبح کردند پس برادر کوچکتر را برد بر بالای بام و کاردی بر گلوی او گذاشت و او را ذبح نمود دید خون جاری شد لرزه بر اندام برادر بزرگتر افتاده فرار کرده از بالای بام افتاد و در ساعت جانسپرد و مادر ایشان مشغول تهیه اسباب مهمانی بود بناگاه دید از ناودان خون جاری شد و صدائی بگوش او رسید شتابان خود را بپام رسانید دید پسر کوچک او مذبوح افتاده آهی از جگر کشید و

خود را از گریه ضبط نمود و بطلب پسر بزرگتر باطراف بام گردش کرد دید در میان جاده افتاده جان بحق تسلیم کرده جواری خود را طلب نمود فرمود بعجله مرا مساعدت بنمائید و این مطلب را پوشیده دارید چه آنکه امروز رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم در خانه ما مهمان است مبدا خاطر مبارکش رنجه شود سپس با مساعدت جواری آندو جنازه را در خانه پنهان کرد و بامر مهمانداری قیام نمود تا اینکه رسول خدا با هفصد نفر از صحابه خود وارد گردید چون خواست رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم طعام تناول بنماید جبرئیل نازل شد عرض کرد یا رسول الله طعام تناول فرمائید تا دو پسر جابر بر سر سفره حاضر نشوند حضرت جابر را طلبید و پیغام جبرئیل را رسانید جابر از زوجه خود استفسار حال ایشان نمود گفت بیرون رفتند شما طعام تناول فرمائید جابر از خانه بیرون شد و بهرطرف دوید اثری از ایشان ندید این وقت جبرئیل واقعه را برای رسول خدا بیان نمود عرض کرد یا رسول الله زوجه جابر را بشارت به بهشت ده برای این صبر و شکیبائی که نمود و فرمائید تا جنازه هردو را حاضر بنمایند و دعا کنید که خداوند متعال آنها را زنده خواهد کرد و با شما طعام خواهند خورد جابر هردو را حاضر کرد رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم دعا نمود هردو بقدرت خداوند متعال زنده شدند و با رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم طعام تناول نمودند. اقول در جلد سوم همین کتاب در ترجمه ام سلیم نظیر همین واقعه بیان شد که در زمان پیش بوده و جابر بن عبد الله بن عمرو بن حزام الانصاری الخزرجی تا اواخر امام باقر علیه السلام را درک کرده در سنه ... ۷۸... در مدینه وفات کرده و اتفافی ارباب رجال است جلالت و عظمت او و اخبار بسیار از او در کتب شیعه و سنی او منقولست و از هفتاد نفری است که در ليله عقبه با رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم بیعت کردند و از غازیان بدر و احد بالاخره هیجده غزوه با رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم بوده که از آنجمله غزوه بدر و احد است و از سابقین مرجوعین الی امیر المؤمنین علیه السلام است و منقطع الی اهل البیت علیهم السلام است و آخر کسی بود از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم که دنیا را وداع گفت و جابر کسی است که عصائی در دست داشت و در کوچه‌های مدینه میگردید و می گفت علی خیر البشر فمن ابی فقد کفر یا معاشر الانصار ادبوا اولادکم علی حب علی بن ابی طالب و من ابی فلینظر فی شان امه. (مامقانی) و قصه مهمانی جابر را مجلسی در جلد ... ۲... حیوة القلوب از علی بن ابراهیم قمی نقل کرده که جابر فرمود من بمسجد فتح رفتم دیدم رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم خوابیده است و ردای مبارک را در زیر سر گذاشته و از گرسنگی بر شکم خود سنگی بسته است گفتم یا رسول الله ممکن است که در خانه من چاشت میل فرمائی فرمود که چه چیز در خانه داری ای جابر گفتم بزغاله و یک صاع جو دارم فرمود برو آنچه داری بعمل بیاور تا ما بیائیم جابر گفت بخانه رفتم و زن خود را امر کردم که جو را آرد کرد و خمیر نمود و من بزغاله را کشتم و پوست کندم و زن نان پخت چون فارغ شدیم بخدمت آنحضرت آمدم و او را خبر دادم که تشریف بیاورد این وقت حضرت در کنار خندق ایستاد و فرمود ایگروه مهاجر و انصار اجابت کنید دعوت جابر را در خندق هفصد مرد کار میکردند چون ندای حضرت را شنیدند همه بیرون آمدند و بجانب خانه من روانه شدند و در راه حضرت بهر که میرسید از مهاجر و انصار میفرمود که اجابت کنید جابر را جابر گفت که من پیش رفتم و با اهل خود گفتم که بخدا سوگند حضرت آمد با گروهی که هیچکس را طاقت اطعام ایشان نیست زن پرسید که آیا تو حضرت را اعلام کردی که چه چیز در خانه داریم گفتم آری گفت پس کاری مدار خود بهتر میدانند جابر گفت که حضرت داخل خانه شد و در دیک نظری کرد و فرمود که کمچه بزن و بیرون آور و قدری در ته آن بگذارد در تنور نظری کرد و فرمود که نان بیرون آور و قدری در تنور بگذار و همه را بیرون بیاور پس کاسه طلبید و بدست بابرکت نان در کاسه ترید کرد و مرق بر روی نان ریخت و فرمود که ده نفر را بیاور آمدند و خوردند تا سیر شدند پس فرمود که یک دست بزغاله را بیرون بیاور آوردم و ایشان خوردند پس فرمود که ده نفر دیگر را بطلب طلبیدم و ایشان نیز خوردند و سیر شدند و در کاسه اثری از خوردن ایشان ظاهر نشد بغیر جای انگشتان ایشان پس ذراع دیگر را طلبید و ایشان خوردند پس ده نفر دیگر را طلبید و ایشان نیز سیر شدند و در کاسه اثری از خوردن ایشان ظاهر نشد بغیر جای انگشتان ایشان و ذراع دیگر طلبید و آوردم و خوردند. پس بحضرت عرض کردم که گوسفند

چند ذراع دارد فرمود دو تا گفتم که من سه ذراع تا بحال آوردم بحق خداوندیکه تو را بحق فرستاده حضرت فرمود اگر سخن نمیگفتی هراینه همه مردم از ذراع میخوردند جابر گفت که همچنین ده نفر ده نفر آوردم تا همه خوردند و سیر شدند و آنقدر طعام برای ما ماند که تا چند روز دیگر میخوردیم.

زوجه امام حسن مجتبی

مادر زید بن الحسن بعضی نام او را ام بشر ضبط کردند و بعضی ام طلحه و ایشان دختر ابی مسعود عقبه بن عمرو انصاری است و در میان فرزندان امام حسن اَسَن از زید نبود و او جد اعلاى شاهزاده عبد العظیم است یعنی جد سوم آنحضرت است و او را شریف بنی هاشم میخواندند و صدقات رسولخدا صلی الله علیه و اله و سلم در دست او بود و او از طبقه دوم تابعین است و پسرش امیر الحسن جد دوم عبد العظیم است و مذاق او مذاق زیدیه نبود و با بنی امیه تقیه میکرد. بالاخره صد سال و اگر نه نود سال در دنیا زندگانی کرد و مردی جواد و سخی بوده. (روح و ریحان)

زینب بنت امیر المومنین (ع)

بحمد الله در جلد سوم این کتاب کاملاً مفصلاً سبق ذکر یافت کما اینکه زینب بنت جحش ام المؤمنین و زینب بنت رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم در جلد ثانی مفصلاً سبق ذکر یافت.

زینب آزاد کرده ابو بکر

جاریه‌ای بود رومیه که ایمان برسولخدا صلی الله علیه و اله و سلم آورد قریش او را عذاب می کردند ابو بکر او را خرید و آزاد کرد مع ذلك در تحت فشار قریش بود در مکه نظر باینکه مانند بلال و صهیب عشیره نداشتند و زینب بر این شکنجه و عذاب صبر میکرد و در آن شکنجه و عذاب بالاخره نابینا گردید مردم قریش گفتند لات و عزی او را از هر دو چشم نابینا کردند این سخن بر زینب گران آمد و صبر بر این شماتت و سرزنش نتوانست دست بدرگاه الهی برداشت و روشنی چشم خود را از خدای متعال مسئلت کرد تیر دعایش بهدف اجابت مقرون گردید و چشمهای او روشن شد و زبان کفار از سرزنش او قطع گردید (نامه دانشوران)

زینب بنت معیقب

و نیز در نامه دانشوران گوید چون کثیر غره در مدینه از دنیا رفت در سنه... ۱۰۵... زن و مرد مدینه نماند مگر بجزازه او حاضر گردید و همی گفتند اشعر ناس از دنیا برفت و جماعت زنان بر جنازه کثیر انجمن کردند و همی بگریستند و در ناله و ندبه از کثیر غره نام همی بردند پس ابو جعفر محمد بن علی الباقر علیهما السلام فرمود راه دهید تا جنازه کثیر را برداریم یزید بن عروه حکایت کند که ما زنان را همی دور میساختیم و محمد بن علی علیه السلام با آستین خویش ایشان را دفع میداد و میفرمود ای صواحبات یوسف از وی دور شوید از آن میانه زنی آواز برآورد و گفت یابن رسول الله براستی سخن کردی ما صواحبات یوسف هستیم لکن برای یوسف از شما بهتر باشیم ابو جعفر بخشم شد با یکی از غلامان خویش گفت نگران این زن باش تا بعد از فراق دفن کثیر غره او را بنزد من آری چون از کار تشییع به پرداختن آنزن را آوردند گفتی مانند شراره آتش بود آنحضرت باو فرمود توئی که گفتی ما برای یوسف بهتریم از شما مردان گفت آری مرا از خشم خود امان ده تا بعرض برسانم حضرت فرمود در امانی بگویی تا چه گوئی گفت یابن رسول الله ما یوسف را بلذات دعوت میکردیم تا خوش بخورد و خوش بیاشامد و خوش بخوابد و خوش بگوید و خوش

تمتع برگیرد و خوش تنعم جوید لکن شما گروه مردان یوسف را برهنه کردید و او را بخاک افکندید پس از آن او را بچاه انداختید و پیرهن از تن او بیرون آوردید و چنان گوهر گرانها را بقیمت پستی بفروختید و چنان آفتاب جهان‌آرا را در حجاب زندان پنهان ساختید بفرمای کدام‌یک از ما با او مهربانتر و رؤوف باشد محمد بن علی (ع) فرمود لله درک هرگز با زنی تغالب نورزی مگر آنکه بروی غلبه جوئی آنگاه با او گفت آیا تو را شوهری باشد گفت مرا از مردان کسی است که من شوی اویم آنحضرت فرمود براستی گفتی چه مانند تو زنی مالک اختیار شوهر خویش باشد چون آنزن این کلمات بیای برد و برفت مردی از حاضران گفت وی زینب دختر معیقب است.

زینب بیگم

زوجه حکیم الملک اردستانی در تاریخ اصفهان گوید حکیم الملک در علم طب مهارتی بکمال داشته مدتی رفت بهندوستان با عیال خود زینب بیگم و مطبی نزدیک اورنگ زیب شاه هند گرفت اتفاقاً دختر شاه مریض و اطبای هند از معالجه او عاجز شدند حکیم الملک او را معالجه نمود شاه زر و جواهر بسیار باو و بیعالش زینب بیگم داده او باصفهان برگشت و با عیالش زینب بیگم دو مدرسه بنا کردند یکی مدرسه (نم آورد) در سنه... ۱۱۱۷... که آن را زینب بیگم در محله نم آورد بنا کرد و آندو جریب است و معادل مصارف آن املاک و مستقلاتی خریده وقف نموده و یکی دیگر مدرسه (کاسه گران) که در همان تاریخ بنا کردند و آندو جریب و دو قفیز و نیم شاه است در بازار ریسمان فروشان پشت میدان کهنه و در مدرسه نم آورد همیشه بزرگان علماء و فضلاء بافاضه و استفاضه مشغول بودند مانند مرحوم حاجی شیخ رفیع و مرحوم ملا حسن نائینی و ملا میرزای قمشه‌ای و مرحوم حاجی میرزا بدیع و مرحوم آقا سید محمد باقر درچه‌ای و مرحوم آقا عبد الکریم جزوی و از برای این مدرسه موقوفاتی در اردستان معین کرده‌اند جزاهم الله عن الاسلام خیرا.

زینب بنت ام سلمه

که ریبه رسولخدا صلی الله علیه و اله و سلم بود هنگامیکه مادرش ام المؤمنین ام سلمه و پدرش ابو سلمه به حبشه هجرت کردند در آنجا متولد گردید ام سلمه نام او را بره گذاشت رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم آنرا تغییر داد و او را زینب نام نهاد ابن عبد البر در استیعاب و ابن منده و ابو نعیم او را از صحابه رسولخدا صلی الله علیه و اله و سلم تعداد کردند و او را افقه زمان خود معرفی کردند. (مامقانی)

زینب زوجه ابن مسعود

مامقانی او را از صحابیات شمرده و این زن انصاریه است در ترجمه ریطه زوجه دیگر عبد الله بن مسعود شرحی در احوال ابن مسعود بیان شد و شیخ در رجال خود و ابن عبد العزیز این زینب را مرقوم داشته‌اند.

زینب بنت محمد بن یحیی

مامقانی میفرماید شیخ در رجال خود او را از اصحاب حضرت جواد علیه السلام شمرده و ظاهر این است که امامیه است الا انی لم اقف علی ما یدرجه فی الحسان. لا یخفی که علامه مامقانی در رجال خود بیست و پنج محمد بن یحیی تعداد کرده معلوم نیست که این خاتون دختر کدام‌یک از این مذکورین میباشد.

زینب بنت سلیمان بن علی

ابن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب علیه السلام خطیب بغدادی او را در تاریخ بغداد ذکر کرده گفته از پدرش روایت دارد و عاصم بن علی الواسطی و جعفر بن عبد الواحد القاضی و عبد الصمد بن موسی الهاشمی و احمد بن خلیل بن مالک از او روایت دارند و از جمله روایات او است که از جدش عبد الله بن عباس حدیث کند که هر گاه رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم در تابستان سفر میکرد شب جمعه بیرون میرفت و هر گاه در زمستان مراجعت میکرد شب جمعه مراجعت میکرد.

زینب صاحب در المنثور

بنت علی بن حسین فواز عاملی صاحب کتاب در المنثور و فی طبقات ربات الخدور که آنرا در پانصد و پنجاه و دو صحیفه در مصر بطبع رسانیده و در آن زنان مشهوره عالم را باختلاف اجناسهم و مللهم و مذاهبهم جمع کرده است و از برای او کتب دیگری است که بطبع نرسیده است در قاهره مصر در کانون ثانی سنه... ۱۹۱۴... میلادی وفات کرده است ولادت او در قریه (تبنین) که یکی از قرای صید است در سنه... ۱۸۶۰... میلادی بوده است. و کانت کاتبه ادبیه شاعره مبدعه چون ده سال از سن او گذشت از جیل عامل باسکندریه آمد و مشغول تحصیل گردید از نحو و صرف و معانی و بیان و عروض و تاریخ و انشاء قرائه و کتابه خود را تکمیل کرد پس از آن بنظم شعر پرداخت و اشعار آبدار بساخت تا اینکه دیوانی کبیر شد ولی بطبع نرسیده و مقالات سودمند اجتماعی بمجلات و جرائد همی فرستاد که از آن مقالات کمال استعداد او در علوم ادبیه روشن است. در اعلام النساء در ترجمه او پاره‌ای از آن مقالات را درج کرده و بعضی از آثار طبع او این اشعار است: للشرق فضل للبریه انه یأتی الوجود بکل حسن معجب

و الغرب اظلم ما یكون لا لنا نشقی یفرقه شمسنا فی المغرب

و من تغز لها جمعتنی یوما و الحیب منازل و تعطف الدهر الذی هو باخل

دارت کئوس الانس فیما بیننا ابد الدنیا فی الغرام دلائل

و غدا یعاطینی المدام حدیثه و اللحظ بالسحر الحلال یغازل

مالت بنا الصهباء فی سنن الهوی حتی وجدنا للكلام اوائل

جاذبته نحوی و کان مقنعا فتمایل القد الرطیب العادل

فلمست بدرالتم بین انا ملی لکنه قد حال دونی حائل

زینب البغدادیه

مادرش فاطمه دختر عباس بغدادی است زنی فقیهه فاضله صاحب دین و ورع و صلاح و زهد و عبادت بوده خلق کثیری از زنان مصر و دمشق و بغداد از مواعظ او منتفع میشدند تا اینکه درج... ۲... سنه... ۷۹۶... وفات کرد (در المنثور) فواز.

زینب زوجة ابی سعید الخدری

دختر کعب بن عجره بانوئی محدثه و ثقه از صحابیات است در اعلام النساء او را ذکر کرده گفته از شوهر خود ابو سعید روایت دارد و پسر برادرش سعید بن اسحق و دیگر سلیمان بن محمد بن کعب از او روایت دارند و اخبار او را ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و امام احمد اخراج کرده‌اند. اقول اما ابو سعید الخدری... ۱... اسمه سعد بن مالک اوسنان بن عبد بن ثعلبه بن عبید بن الابرص الملقب بخدره بن عوف بن الحارث بن الخزرج از مشاهیر اصحاب رسول خدا بروایت اسد الغابه در روز جمعه سنه... ۷۴... هجرت در

مدینه وفات کرد و در بقیع مدفون گردید و با رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم در دوازده غزوه ملازم رکاب بود که اول آنها غزوه احزاب بود چون در غزوه بدر و احد هنوز سن او مقتضی نبود که در میدان حرب حاضر بشود. و در تاج العروس گفته‌اند من مشاهیر الصحابه و نجباء الانصار و علمائهم و در رجال کشی گفته‌اند من السابقین الاولین الذین رجعوا الی امیر المؤمنین. و منقول از فضل بن شاذان است که از حضرت رضا علیه السلام نقل کرده که آنحضرت فرمود ابو سعید خدری من الذین مضوا علی منہاج نبیهم صلی الله علیه و اله و سلم و لم یغیرا و او لم یدلوا و او را از اصفیاء اصحاب امیر المؤمنین شمردند و چندان در تشیع متصلب بود که ترمذی در صحیح خود از همین ابو سعید نقل کرده انه قال کنا نعرف المنافقین ببغضهم علیا و ابن خالویه در کتاب الال از او نقل کرده که فرمود شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم که بعلی بن ابی طالب فرمود یا علی حب تو ایمان است و بغض تو نفاق است و اول کسیکه داخل بهشت میشود دوست تو است و اول کسیکه داخل جهنم میشود دشمن تو است بالجمله جماعتی از صحابه و تابعین از او روایت دارند از آنجمله جابر و زید بن ثابت و ابن عباس و انس و ابن عمرو و ابن زبیر و از تابعین سعید بن المسیب و ابو سلمه و عبید الله بن عتبہ و عطاء بن یسار و ابو امامه بن سهل بن حنیف و غیرهم.

زینب بنت محمد بن الامام الحسن الیمنی

در بلاد یمن چون شیعی زیدی مذهبند سلطان خود را امام میگویند و بنابر نقل اعلام النساء این خاتون ادبیه فاضله شاعره بوده در علم نحو و اصول و منطق و علم نجوم و رمل و سیمیاء مهارتی بکمال داشته و از جمله اشعار او است نامه‌ایکه بشوهر خود سید علی فرزند اسماعیل که او را امام وقت می دانسته‌اند و لقب متوکل علی الله باو داده بودند. اصخ لی ایها الملک الهمام علیک صلوة ربک و السلام

و اشعار مقطوع ایشان که بلدة (شهاره) که یکی از بلاد یمن است فضیلت داده است بصنعاء که بلد دیگری از بلاد یمن است و لطیفه غریبی بکار برده است: و قائل لی از ال لیس تشبهها شهاره قلت قف لی و استمع مثلی

الیس صنعاء تحت الظهر مع ضلع اما شهاره فوق النحر و المقل

یعنی گوینده‌ای از برای من گفت که شهر (ازال) که اسم یکی از بلدان صنعاء است. شباهت ندارد بلد شهاره به شهر ازال گفتیم من بایست تا تو را جواب گویم اکنون از تو پرسش میکنم آیا صنعا واقع نشده است در زیر دو وادی که یکی را ظهر و یکی را ضلع میگویند و لکن بلد شهاره در بالای دروازه‌ایکه او را نحر میگویند و بالای مقل که نام چمשה‌ایست نزدیک دروازه نحر پس همچنانکه نحر که نام گلو است و مقل که نام مژگان چشم است در اعالی بدن است و ضلع که نام دنده پهلوی و کمر است پائین تر واقع شده است و آنچه در بالاتر است شریف تر است و مشار الیها کتاب قاموس را از کسی بعاریه مضمونه باشعار ذیل طلب نمود:

مولای موسی بالذی سمک السماء و بامرہ فی الیم القی موسی

جدلی بعاریه مضمونه و ابعث الی کتابک القاموسی

زینب الشعریه

در جلد... ۵... الغدیر ص... ۴۱۳... از طبع دوم میفرماید اینزن دختر عبد الرحمن بن الحسن الجرجانی است او را ام المؤمنین می‌گفته‌اند در سنه... ۶۱۵... وفات کرده و او فقیهه و محدثه بوده و اجازه از جمعی علما داشته و از ایشان روایت دارد و کمال الدین محمد ابن طلحه صاحب مطالب السؤل از او اخذ حدیث کرده ولادت و وفاتش در نیشابور بوده.

زینب دختر عبد الله محضی

او را بآبی الحسن علی بن حسن مثلث تزویج کردند چهار دختر و پنج پسر از او آورد باین نامها اول رقیه دوم فاطمه سوم ام کلثوم چهارم ام الحسن پنجم محمد ششم عبد الله هفتم عبد الرحمن هشتم حسن نهم حسین و شوهرش را علی عابد و ذو الثنات و روح الصالح می‌گفته‌اند سپس منصور دوانیقی در زیر غل و زنجیر هنگامیکه سر بسجده داشت جان‌بجان آفرین تسلیم نمود و مادر این خاتون دختر ابو عبیده بن عبد الله بن زمعه بن اسود و خواهر محمد و ابراهیم و موسی الجون است و پسرش حسین همان صاحب فح است که با جمعی از علویین در فح شهید شدند در سنه... ۱۶۹... بامر موسی الهادی که چهارمی از خلفای بنی العباس است و همین زینب پسرش حسین صاحب فح را در حال کودکی ترفص میداد و این اشعار میسرود: تعلم یابن زینب من هند کم لک بالبطحاء من معد من خال صدق ماجد وجد

و مادر این زینب هند دختر ابو عبیده مذکور است و مانند شوهرش علی عابد در مراتب عبادت بنهایت بود و کاملاً مراقبت و مواظبت داشت چون ابو جعفر منصور پدر زینب که عبد الله محض بوده باشد و برادرانش محمد و ابراهیم و شوهرش علی عابد را بقتل رسانید برخواسته پلاس بر تن پوشید و در زیر آن پیراهن نرمی نپوشید و آن پلاس درشت بر اندامش ملصق بود تا از دنیا رفت و در ایام زندگانی همواره بر آن کشتگان ناله و زاری میکرد تا بیهوش میشد لکن در حق منصور دوانیقی سخنی که متضمن دشنام باشد نمی‌گفت و از آنگونه گفتار برکنار بود و از کمال زهد و تقوی و قدس که او را بود نمیخواست برای اینکه کلمه زشتی بر زبان راند و شفای نفس خویش را بدست کند و بواسطه فحش و دشنام ارتکاب گناهی کرده باشد فقط سر بجانب آسمان بلند میکرد و عرض می‌نمود یا فاطر السموات و الارض یا عالم الغیب و الشهاده و الحاکم بین عباده احکم بیننا و بین قومنا بالحق و انت خیر الحاکمین. (ناسخ)

و اما پسرش حسین رئیس شهداء فح است

بفتح الفاء و تشدید الخاء اسم چاهی است بین مکه و مدینه تقریباً یک فرسخ از مکه دور است و این حسین فرزند علی بن حسن مثلث فرزند حسن مثنی فرزند امام حسن مجتبی علیه السلام در سنه... ۱۶۹... شهید شد و سه شبانه‌روز بدن او و اصحابش بروی خاکها دفن نکردند و حاصل این فاجعه این است که ابو الفرج در مقاتل الطالیین مینویسد که موسی الهادی اسحق بن عیسی را والی مدینه قرار داده بود و اسحق عبد العزیز نامی که از نژاد عمر بن الخطاب بود خلیفه خود گردانیده بود و این ناپاک بر حسب عداوت شدید با علویین بر آنها سخت میگرفت و همه‌روزه علویین باید بیایند و خود را معرفی کنند و کار را بر ایشان تنک گرفت و هر یک را ضامن دیگری قرار می‌داد تا یک روز حسن بن زید در میان آنها نبود عمری بر صاحب فح سخت گرفت که البته او را باید حاضر کنی فح مهلت طلبید در این اثناء پیشروان مردم حاج نمایان شدند قریب هفتاد تن مردم شیعی وارد گشتند و در سرای ابن افلاح که در بقیع بود جمع شدند و با صاحب فح ملاقات کردند عمری بر سخت‌گیری خود بیفزود و همه را در مقصوره جمع کرده اجازه نداد که بخانه‌های خود بروند بالاخره مهیای خروج گردیدند بیست و شش نفر از فرزندان علی علیه السلام و جماعتی از مردم حاج با حسین بیعت کردند و در صبح آن‌روز مؤذن را اجبار کردند به گفتن حی علی خیر العمل و ترک الصلوة خیر من النوم عمری چون این بشنید فرار کرد حسین صاحب فح بمسجد آمد و نماز گذارد و خطبه قرائت نمود و مردم را بیاری خود طلبید ولی چنانکه باید او را نصرت نکردند از ترس بنی العباس بالاخره کار مدینه را بنظام کرد و با اصحاب خود بجانب مکه روان گردید و از متابعان و اهالی و موالی سیصد تن بدو پیوستند چون بفتح رسیدند لشکریان عباسی با ایشان روبرو شدند و عباس بن محمد و موسی بن عیسی و جعفر و محمد دو پسر سلیمان و مبارک ترکی و حسن حاجب که رؤسای لشکر عباسیان بودند ساخته قتال شدند و در حجاج از عباسیان هر که بود بآنها پیوست و کوس جنک را بزدند و در قتل ذراری پیغمبر یک‌دل و یک‌جهت شدند موسی بن عیسی با کمال شقاوت و قساوت سپاه را بر صف بداشت و خود بمیدان تاخت لشکر حسین بر او حمله کردند

موسی از روی مکر و خدیعت چندی خود را واپس گرفت و خود را منهزم نمود تا ایشان بفروگاه رودخانه در آمدند و جای بر ایشان تنک شد بناگاه محمد بن سلیمان از طرف دیگر بر ایشان حمله‌ور گردید و از دنبال ایشان بتاخت و یکدفعه ایشان را در گرداب بلا در سپردند بیشتر اصحاب حسین شهید شدند. قاسم بن ابراهیم روایت کند که نگران حسین صاحب فح شدم که در آن حربگاه چیزی را در خاک مدفون ساخت گمان بردم که مگر چیزی سنگین قیمت است پس از جنک آنمکان را فحص کردند دیدند پاره‌ای از گوشت صورت شریفش بود که آنرا در خاک دفن کرده بود بالجمله سرهای شهدا را از تن جدا کردند که زیاده از صد سر بود و این واقعه در روز ترویبه اتفاق افتاد و بقیه اصحاب حسین با حجاج مخلوط شدند هر یک بطرفی فرار کردند و سرهای شهیدان را به بغداد حمل کردند و سر حسین صاحب فح را در پیش موسی الهادی نهادند آشفته گشت و گفت سوگند با خدای چنان پندارید که سر طاغوتی از طواغیت را بیاورده‌اید همانا کمتر کیفر شما این است که شما از جوائز و عطایای خود محروم بمانید آن جماعت را هیچ چیز عطا نفرمود خسر الدنیا و الاخره شدند. چون خبر شهادت صاحب فح بموسی بن جعفر علیه السلام رسید بگریست و فرمود (انا لله و انا الیه راجعون مزی و الله مسلما صالحا صواما آما بالمعروف ناهیا عن المنکر ما کان فی اهل بینه مثله). و محمد بن سلیمان که قاتل حسین صاحب فح بود چون هنگام احتضار او رسید شهادتین را که تلقین او می کردند در عوض مکرر در مکرر این شعر را میخواند تا بجهنم واصل گردید: الالیت امی لم تلدنی و لم اکن لقیته حسینا یوم فح و لا الحسن و در کافی در خبر عبد الله بن مفضل میگوید که موسی بن جعفر بحسین صاحب فح فرمود یابن عم انک مقتول لا محاله در جهاد کوشش کن که این قوم بظاهر مسلمانند و در باطن کفارند انا لله و انا الیه راجعون الی الله احتسب عنائی. و مامقانی در رجال خود بترجمه حسین صاحب فح گفته که روایت شده از یحیی ابن عبد الله و حسین صاحب فح که فرمودند ما خروج نکردیم مگر آنکه با موسی بن جعفر علیه السلام مشورت کردیم و ما را امر بخروج فرمود سپس مشار الیه توثیق صاحب فح مینماید. بالجمله در جلد... ۲... متعلق با موسی بن جعفر از متممات ناسخ التواریخ زیاده از... ۲۰... صحیفه در احوال صاحب فح مرقوم داشته.

بیان پاره‌ای از فضائل وجود صاحب فح

در کتاب نام برده حدیث کند که رسولخدا چون بموضع فح رسید در آنجا نماز بگذاشت و فرمود (یقتل ههنا رجل من اهلبیتی فی عصابه من المؤمنین ینزل لهم باکفان و حنوط من الجنة تسبق ارواحهم اجسادهم الی الجنة) در این زمین مردی از اهل بیت من با گروهی از مؤمنان بقتل می‌رسند کفن و حنوط ایشان از بهشت بر ایشان فرود آید جانهای ایشان بر اجساد ایشان سبقت گیرد. و نیز روایت کرده که رسولخدا صلی الله علیه و اله و سلم... ۱... بفح بگذشت و در آنجا فرود شد و یک رکعت نماز بگذاشت چون بر رکعت دوم برسد سیلاب اشک او جاری گردید اصحاب رسولخدا چون آنحضرت را گریان دیدند بگریستند چون از نماز فارغ گردید و اصحاب خود را گریان دید سبب پرسید عرض کردند یا رسول الله بسبب گریه شما گریان شدیم فرمود جبرئیل بر من نازل شد هنگامی که رکعت اول را خاتمه دادم گفت ای محمد همانا مردی از فرزندان تو در این مکان شهید میشود و هرکس با او بعز شهادت نائل بشود اجر دو شهید یابد. و نیز از نصر بن قرواش حدیث می‌کند که من شتران خود را بامام صادق علیه السلام کرایه دادم چون از بطن مره عبور دادیم فرمودند ای نصر چون بفح رسیدیم مرا آگاه کن عرض کردم مگر شما آن مکان را نمی‌شناسی فرمودند چرا ولی خوف دارم که خواب بر چشم من غالب بشود چون بفح رسیدیم نزدیک محمل آن حضرت آمدم ویرا در خواب دیدم محمل را حرکتی دادم بیدار شد عرض کردم یا سیدی بفح رسیدیم فرمود محمل مرا از میان قطار بکناری بر و مهار شتران را باهم بر بند من چنان کردم فرمود شتر را بخوابان و کوزه آبی برای من حاضر کن بفرموده عمل کردم وضوء گرفت و نماز بگذاشت و سپس سوار شد عرض کردم فدایت کردم آیا این از مناسک حج محسوب است... ۲... فرمود از مناسک حج محسوب نیست لکن در اینجا مردی از اهلبیت من با گروهی کشته میشوند که ارواح ایشان بر اجساد ایشان بجانب بهشت پیشی میگیرد. و حضرت جواد

علیه السلام فرمود برای ما اهل بیت بعد از قضیه‌ی هایلۀ کربلا هیچ قتلگاهی بزرگتر از حادثۀ فح روی نداده است.

جود و سخای صاحب فح

در مقاتل الطالیین از علی بن حسن حضرمی حدیث کند که گفت شنیدم از حسن بن هزیل که میگفت باغستانی بچهل هزار دینار از صاحب فح خریدم تمام آن دنانیر را در پیشگاه سرای خویش بر مردمان مستمند درویش قسمت کرد و از تمام آنجمله یک دینار باهل و عیال خود نبرد و جمله آن دنانیر را مشت مشت بمن میداد و من برای فقرای مدینه میبردم. و نیز علی بن ابراهیم مؤذن مسجد مالک اشتر علیه الرحمه گفت حسن بن هزیل با من حدیث کرد که حسین صاحب فح بمن فرمود چهار هزار درهم برای من قرض کن نزد یکی از دوستان خود شدم دو هزار درهم بداد و گفت چون بامداد شود نزد من بیا تا دو هزار درهم دیگر را نیز گرفته تسلیم نمایم این وقت از نزد او بیرون شدم و آن دو هزار درهم را در زیر حصیری که حسین بن علی بر آن نماز میگذاشت بگذاشتم بامداد برفتم و آندو هزار درهم دیگر را نیز گرفته بیاوردم و در طلب آن دو هزار درهم که بزیر حصیر نهاده بودم رفتم چیزی نیافتم عرض کردم یا بن رسول الله آن دو هزار درهم را چه کردی فرمود از آن پرسش مکن اصرار کردم فرمود فقیری بدنال من آمد گفتم آیا حاجتی داری گفت حاجتی ندارم و لکن دوست دارم که در کنف حمایت و پناه و عزه و جاه تو بگذرانم من آن درهم باو دادم و او را برای خود موجب اجری نمی دانم چون خدای عز و جل فرماید (لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ) چه دینار و درهم در نزد من با خاک یکسان است. و نیز یحیی بن سلیمان گوید حسین بن علی دو جامه بخرید یکی را بخدمتگذار خود ابو حمزه بداد و دیگری را ردای خود گردانید در طی راه سائلی باو رسید حسین ابو حمزه را فرمود جامۀ خود را باین سائل داد چون بدر خانۀ خود رسید حسین ردای خود را از دوش برگرفت و بسائل بداد و فرمود ردای ابو حمزه را ازار کن و این یک را ردا بگردان ابو حمزه گوید از دنبال سائل رفتم و هردو را بدو دینار خریداری کردم و بخدمت حسین بیاوردم فرمود چند بخردی گفتم دو دینار حسین بفرمود تا برفتند و سائل را بیاوردند خواست دوباره جامه‌ها را باو بدهد او را قسم دادم چون کار بسوگند و عهد رسید منصرف گردید. و نیز هاشم بن قریش گوید مردی نزد حسین صاحب فح شد و زبان بمسئلت برگشود فرمود چیزی ندارم که با تو عطا کنم اما در اینجا بنشین زود است که برادرم حسن بیاید تا بر من سلام دهد چون آمد بیای شو و حمار او را بگیر ساعتی برنیامد که حسن بیامد و از حمار بزیر شد و چون نایبنا بود غلامش عصایش را میکشید حسین بآن مرد اشارت کرد که حمار را بازگیر سائل برخواست و دراز گوش را بگرفت غلام حسن مانع شد حسین با او اشارت کرد که حمار را بسائل دهد غلام حمار را بداد سائل بگرفت و به برد چون حسن برخواست که برود با غلام گفت دراز گوش را بیاور غلام صورت حال را بگفت حسن روی با برادر خود کرد و گفت فدایت شوم آیا این حمار را بعاریت دادی یا بخشیدی اما بخدا قسم میدانم مانند تو کسی حمار را بعاریت ندهد غلام عصای مرا بکش کنایت از اینکه می دانم حمار را بخشیده و باید پیاده بمنزل خود روم. و نیز حمدون فرا گوید حسین بن علی صاحب فح را وامی بسیار برگردن افتاد با طلبکاران و غرماء خود گفت مرا بدر سرای مهدی برسانید یعنی چندان صبر کنید تا من بر مهدی وارد بشوم پس بر شتری سوار شد و در بغداد بر در سرای مهدی آمد و شتر را خوابانید و دربان را فرمود با مهدی بگو بنی عم تو حسین بن علی عابد است مهدی چون خبر ورود او را بدانست با دربان گفت وای بر تو او را بر همان شتر که سوار است وارد بنما حسین را با شتر که بر او نشسته بود وارد کردند چون بر وسط سرای مهدی رسید شتر را خوابانید و مهدی از جای برجست و بر او سلام داد و معانقه کرد و او را بر جانب راست خود نشانید و حال پرسید حسین صورت حال بگفت مهدی عرض کرد چرا نوشتی فرمود دوست داشتم عهدی تازه بنمایم با شما مهدی در ساعت فرمان داد ده بدرۀ دینار و ده بدرۀ درهم و ده جامه‌دان مملو از جامه حاضر کردند آنجمله در خدمتش تقدیم کرد حسین غرماء خود را طلب کرد و آن درهم و دنانیر را بغرما بداد و چیزی علاوه مرحمت میکرد و میفرمود این از جانب ما صله‌ایست که بتو میرسد و نماند از آن مال جز اندکی آنگاه بجانب مدینه روان

گردید چون بقصر ابن هبیره در کاروان‌سرائی منزل کردند با صاحب خان گفتند این فرزند رسول خدا است کاروان‌سرادار ماهی کباب کرد با چند دانه نان نازک در خدمت حسین آورد و عذر بخواست حسین با غلام خود فرمود از آن مال چه مقدار نزد تو باقی است عرض کرد چیزی اندک باقی است و راه دور در پیش داریم حسین بفرمود تا آن مبلغ بکاروان‌سرادار دادند و در طی طریق خود تا بمدینه طیبه برای مؤنت و معیشت خود و کسانش از موالی خود قرض مینمود و پوستینی در تن داشت که آستر نداشت. و نیز در مقاتل الطالبیین از حسن بن هذیل حدیث کند که من با صاحب فح بودم وقتی ببغداد آمد وضعیت را که داشت به نه‌هزار دینار بفروخت و از آن بیرون شدیم و در سوق اسد که جائی است در کوفه فرود شدیم پس بر در کاروان‌سرا بساطی برای ما بگستراند اینوقت مردی بیامد و سبدی با خود داشت و با حسین گفت با اینغلام بفرمای این سبد را از من بگیرد حسین گفت تو کیستی و چه کاره هستی گفت من در این شهر هرگاه مردی از اهل مروت بدینجا شود طعامی نیکو ترتیب دهم و این سبد را با این طعام بدو هدیه دهم حسین فرمود ای غلام این را از او بگیر و با آن مرد فرمود نزد من باز شو تا سله خود را بازگیری میگوید در این بین سائلی آمد که جامه‌های کهنه در برداشت و گفت از آنچه خدا بشما روزی کرده است مرا عطا فرمائید حسین فرمود این سله را باین سائل بده و بآن سائل فرمود هرچه در سله باشد بردار و سله را بگذار آن سائل چنین کرد و بعلاوه پنجاه دینار هم بآن سائل بداد چون صاحب سله بیامد یک صد دینار او را عطا داد حسن بن هذیل گفت این کردار بر من ناگوار آمد و سخت دشوار گشت گفتم فدایت کردم یا بن رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم نخلستانی را بفروختی تا قروض خود را ادا بفرمائی اینوقت سائلی از تو سؤال کرد شما مقداری کثیر طعام که برای او کافی بود بدو عطا کردی و راضی نشدی تا فرمان نمودی پنجاه دینار بدو دهند و مردی یک مقدار طعام در خدمت بیاورد و با خودش گمان نمیرد از یک دینار تا دو دینار عوض یابد، اینک صد دینار بدو عطا میکنی حسین فرمود ای حسن بن هذیل همانا ما را پروردگار که بر حساب عارف است چون سائل بیاید یک صد دینار بدو عطا کن و صاحب سله را دویست دینار بده بآن خدائی که جانم در قبضه قدرت اوست همی می‌ترسم که این عمل را خدا از من نپذیرد چون زر و سیم و خاک نزد من بیک منزلت و میزان است.

زینب الصغری بنت امیر المومنین علیه السلام

و ظاهرا این همان زینب مدفون در شام است که بنام زینب کبری اشتهار پیدا کرده چون روی سنک قبر شریفش زینب الصغری است و ظاهرا با محمد بن عقیل بن ابی طالب در زمین کربلا بوده و پس از شهادت محمد بن عقیل با اهل بیت بشام رفته و رنج اسیری کشیده پس از مراجعت بمدینه فراس بن جعد بن هبیره المخزومی او را بحباله نکاح خود درآورد و جعد بن هبیره پسر خواهر امیر المؤمنین است مادرش ام هانی دختر حضرت ابو طالب است و شیخ در رجال خود ابن فراس بن جعد را ذکر کرده و او را از اصحاب حضرت سید الشهداء بشمار گرفته و مامقانی بوصف مجهول او را ذکر کرده است و عند التامل لیس بمجهول و الله العالم.

زینب بنت ابی جعفر الجواد (ع)

این مخدره همان است که قبه‌ای بر سر قبر فاطمه معصومه بنت موسی بن جعفر بنا کرد و خود ایشان با خواهرانش ام محمد و میمونه در همان قبه مدفون شدند و تاریخ خواهرش علیامخدره حکیمه خاتون در محل خود ذکر شد.

حرف السین

ساقی بیگم

دختر سلطان محمد خدابنده این زن در حکومت و سلطنت و حکمرانی و لشکر کشی و کشورگیری داستان طولانی دارد در آل مغول وحیده و بی‌همتا بوده با شیخ حسن صغیر در سنه... ۷۳۹... سکه بنام او زدند و شیخ حسن کبیر سلطنت ساقی بیکم را گردن نهاد. (مجله المقتطف) و این سلطان محمد خدابنده همان است که به برکت علامه حلی شیعه شد قصه او مشهور است و بنابر نقل زینة المجالس بعد از پنج برادر بر تخت سلطنت نشست در تبریم در سنه... ۷۰۳... بیست و سال پادشاهی کرد و در عدل و رعیت پروری در میان سلاطین مغول پادشاهی مثل او نبود چندانکه توانست دین اسلام را تقویت کرد و بر یهودی و نصاری جزیه مقرر کرد و فرمان کرد در جمیع ممالک خطبه بنام دوازده امام بخوانند ولادتش در سنه... ۶۸۰... بوده در شب عید رمضان سنه... ۷۲۳... دنیا را وداع گفت. و در سنه... ۷۳۸... ساقی بیکم بر تخت سلطنت نشست به تعیین شیخ حسن کوچک در تبریز و با همدیگر متوجه سلطانیه شدند و با شیخ حسن بزرگ قصه‌ها دارد که در اینجا نقل آن بطول انجامد.

سالمه جاریه حضرت صادق (ع)

شیخ طوسی بسند خود از این سالمه روایت میکند که فرمود من در نزد حضرت صادق علیه السلام بودم در حال احتضار که حال اغماء پیدا کرد چون بحال خود آمد فرمود بدهید بحسن بن علی بن الحسین اافطس هفتاد اشرفی و بدهید بفلان و فلان فلان مقدار سالمه میفرماید من گفتم عطا میکنی بر مردیکه حمله کرد بر تو با کارد و نشست در کمین تو با حربه و میخواست ترا بکشد فرمود میخواهی من از آن کسان نباشم که خدا مدح کرد ایشان را بسبب اینکه صله رحم کرده‌اند و در وصف ایشان فرموده (وَالَّذِينَ يَصِلُونَ إِلَى اللَّهِ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَيَخَافُونَ سُوءَ الْحِسَابِ) یعنی اهل بهشت آنچنان جماعتی باشند که صله رحم مینمایند و پیوند مینمایند چیزی را که خدای تعالی فرمان داده است به پیوند آن و آنان کسانی باشند که از خدای تعالی ترسان و از روز جزا خائف و هراسان هستند. سپس فرمود ای سالمه همانا خداوند متعال خلع کرد بهشت را و آن را خوشبو گردانید و بوی آن تا دو هزار سال میرود و نمیشود بوی آن را عاق و الدین و قطع کننده رحم. و این حسن اافطس حسن بن علی اصغر بن امام زین العابدین است و او را اافطس میگفتند چون روی بینی او مقداری فرورفته بود و قامتی بلند داشت که او را رمح آل ابی طالب میگفتند و هنگامیکه محمد نفس زکیه خروج کرد در مدینه این اافطس صاحب رایت بیضا بود ابو الحسن عمری گفته صاحب رایت صفراء نفس زکیه بود چون زکیه بقتل رسید حسن اافطس مخفی گردید تا هنگامیکه امام صادق علیه السلام بعراق آمد و ابو جعفر منصور را ملاقات کرد فرمود ای امیر المؤمنین میخواهی که بحضرت رسول صلی الله علیه و اله و سلم احسانی کرده باشی گفت بلی یا ابا عبد الله فرمود از پسر عمت حسن اافطس در گذر منصور گفت از او گذشتم و حسن اافطس را فرزندان بسیار است که بطنا بعد بطن در جلد متعلق باحوال امام زین العابدین از ناسخ مذکور است.

سبیعة الاسلامیة

بنت الحارث، شیخ در رجال خود او را از صحابیات شمرده و همچنین ابن عبد البر و ابن منده و ابو نعیم و شوهر او سعد بن خوله بود که در حجة الوداع وفات کرد از او حامله بود و بعد از وفات شوهر بفاصله چند شب وضع حمل او شد و بوضع حمل عده او سرآمد ولی عده وفات بجای خود هست و این عبارت مامقانی بترجمه مشار الیها که میفرماید و حلت للازواج و تبین هذا الحکم فی حقها حقیر مطلب را نفهمیدم و ایضا سعد بن خوله در رجال ندیدم فقط سعد بن خولی است که از قبيلة بنی مذحج است و او در غزوة بدر بوده است و در غزوة احد بدرجه رفیعه شهادت رسیده است.

دختر الحاکم بالله فاطمی است این زن چندان در مصر نفوذ داشته که او را سیده مصر می‌گفته‌اند زنی متموله و صاحب ثروت بوده و احسان بزرگستان بسیار مینموده و اموال بسیار بجای گذارده گفته‌اند هشتاد هزار جاریه ویرا بود و هشتاد ظرف مملو از مشک و یک قطعه یاقوتی از برای او بود که ده مثقال وزن داشت و اراضی او در سال پنجاه هزار دینار منافع او بود. (اعلام النساء)

و اما الحاکم بامر الله

ابو علی منصور بن نزار ششمی از خلفای فاطمیه است که ابتدای سلطنت ایشان در عصر نوزدهمی خلفای بنی العباس که او را المقتدر می‌گفتند پیدایش خلفای فاطمیه ابتدایش از آن وقت بود که مطابق با سنه... ۲۹۷... بوده و در سنه... ۵۶۷... منقرض شدند و مدت آنها دو بیست و هفتاد سال بود و عدد ایشان چهارده تن بودند که سه نفر آنها در مغرب زمین حکومت کردند و یازده نفر در مصر و شام و ششمی آنها الحاکم بالله بود و چون علناسب حضرات می‌کرد و بر درودیوار مساجد و شوارع لعنت را مینوشت از این جهت قرمانی در تاریخ خود تهمت‌های باین مرد بزرگ زده است که روح الحاکم بالله خبر ندارد. در خطط مقریزی و کثیری از مؤرخین گفته‌اند که الحاکم بالله مردی دلیر و شجاع بیست سال نماز تراویح را منع کرده که از بدعت‌های عمریه بود و آنچه بیع یهود و کنایس نصاری بود همه را ویران کرد و بجای آن مدارس بنا کرد و کنیسه‌های نصاری که در بیت المقدس بود همه را خراب کرد و بجای او مسجد بنا کرد و در مدارس علماء و دانشمندان از شیعه را طلبیده تا فقه آل محمد بمردم تعلیم دهند و منع نمود که زنها در کوچه‌ها و شوارع نه شب و نه روز برای گردش در جاده‌ها بیایند و ماهی که فلس ندارد بیع و شراء آنها منع فرمود و فرمان داد که نصاری صلیب بگردن به‌بندند که یک ذراع طول آن و پنج رطل وزن آن بوده باشد و عمامه‌های سیاه بر سر به‌بندند و حق ندارند دابه‌ای از مسلمانی کرایه کنند و حمام‌های آنها را جدا قرار داد بالاخره سلطنت او بیست سال بطول انجامید تا در سنه... ۴۱۱... در شوال مقتول شد و عمر او از سی و شش سال تجاوز نکرد.

ست الملک

دختر العزیز بالله الفاطمی است کانت سیده جلیله ذات نفوذ و سلطان و سیاست و اداره و رای و عقل و او خواهر الحاکم بالله است که آنفا بآن اشاره شده ابن اثیر می‌گوید این زن بلطایف الحیل فرمان داد الحاکم بالله را بقتل رسانیدند و پسرش را بجای او نصب کردند و او را ملقب (الظاهر لا عزاز دین الله) کردند و زمام ملک را بدست او داد ولی رتق و فتق امور را خود عهده‌دار بود تا در سنه... ۴۱۵... وفات کرد. (کامل ابن اثیر) و اما پدرش ابو منصور العزیز بالله نزار بن معد پنجمی از خلفای فاطمیه بود و مردی کریم و شجاع و عاقل و نیکوسیرت کثیر العفو عند القدره ادبیا فاضلا ذکيا بالجمله در سنه... ۳۸۶... دنیا را وداع گفت و یازده سال سلطنت کرد و عمر او از بیست و یکسال تجاوز نکرد.

ست نسیم البغدادیه

زنی باکمال و صاحب نفوذ و سلطنت بود احمد الناصر بالله او را در اواخر عمر مقرب در گاه خود قرار داده بود و جمیع مکتوبات را او مینوشت همانند خط الناصر بالله چون چشم الناصر بالله ضعیف شده بود و این زن همه رقا و مراسلات را عهده‌دار بود (اعلام النساء نقلا از اخبار الحکماء لابن القفطی) راقم حروف گوید ترجمه احمد الناصر را مفصلا در جلد اول تاریخ سامراء ایراد کرده‌ام. سریه جدّه ابی طاهر احمد بن عیسی شیخ در رجال خود او را از اصحاب امام صادق علیه السلام شمرده و فرموده ام ولدی است که او را سریه می‌گفته‌اند و مامقانی می‌فرماید ظاهر این است که این زن از امامیه است ولی حال او مجهولست.

سعدی

محمد دیاب اتلیدی در کتاب اعلام الناس مینگارد که روزی معویه در منظری رفیع نشیمن داشت که نسیمی جنبش کند و سورت وحدت و حرارت هوا را بشکند در این وقت که فضای جواز تنور تافته خبر میداد ناگاه معویه بجانب دشت نظر افکند مردی را دید که در گرمکاه روز در بیابان تفدیده با پای برهنه طی مسافت مینماید و نشیب و فراز را درهم می‌پیچید معویه را کردار او به تعجب آورد اینوقت روی باهل مجلس کرد و گفت آیا خداوند بدبخت تر از این مرد آفریده باشد که در چنین وقت و چنین ساعت ناچار است از طی مسافت و قطع طریق گفتند تواند بود که بنزد تو بیاید معویه گفت سوگند با خدای اگر این مرد مرا میجوید و قصد من دارد بزرگتر چیزی که بخواهد باو عطا کنم و با هر کس از در مخاصمت باشد از نصرتش خویشتن داری نکنم و حاجب را گفت که بر باب ایستاده باش اگر این اعرابی فراز آید و مرا طلب کند بی مانعی و حاجزی بنزد منش حاضر کن حاجب زمانی نبود تا او برسد گفت کراخواهی گفت امیر المؤمنین را لاجرم او را بنزد معویه آورد اعرابی سلام داد و جواب شنید معویه گفت کیستی و از کدام قبیله‌ای گفت از بنی تمیم گفت تو را چه افتاده که در چنین شدت گرما این راه دورودراز را پیمودی گفت بنزد تو آمدم با دلی پرشکوی و با تو پناهنده‌ام با تمام رجاء گفت از که شکایت داری گفت از عامل تو مروان بن حکم و این اشعار بسرود: معویه یا ذا لوجود و الحلم و البذل و یا ذا الندی و الحلم و الرشد و النبل

ایتیک لما ضاق فی الارض مذهبی فیاغوث لا تقطع رجائی من العدل و جدلی بانصاف من الجائر الذی ابتلانی بشیء کان ایسره قتلی

سبانی ... ۱... سعدی و انبری ... ۲... لخصومتی و جار و لم یعدل و اغصبنی اهلی

و هم بقتلی غیر ان منیتی تأنت و لم استکمل الرزق من اجلی

سخنان او در مسامع معویه چنان آمد که گفتی زبانش از آتش کانون زبانه میزند گفت مهلا یا اخا العرب قصه خویش را بگوی و مرا مکشوف دار تا چه ستم دیده‌ای اعرابی گفت مرا در سرای زنی بود که او را سخت دوست میداشتم چشم من بدیدار او روشن و حاضر من بخیال او گلشن و بهار زندگانی من بوجود او خرم بود و مرا ماده شترانی چند بود که کار معاش بدان راست می‌کردم ناگاه روزگار سختی آورد کار قحط و غلا- بالا- گرفت صاحب خف و حافر ناچیز گشت و از چهارپایان نشانی نماند من که از نخست قلیل البضاعه و عدیم الاستطاعه بودم این هنگام چه توانستم کرد دوست دشمن شد مؤلف مخالف گشت پرده از کار من برافتاد پدرزن من از روزگار من آگهی یافت ناگاه بسرای من درآمد و دست دختر خویش را گرفته با خود به برد و مرا طرد کرد و منع نمود و ناهموار گفت صبر من در فراق او اندک گشت و حب من افزون شد ناچار بنزد عامل تو مروان بن حکم رفتم و قصه خویش گفتم باشد که مرا نصرت کند مروان فرمان کرد تا پدرزن مرا حاضر کنند و او را گفت چرا دختر خود را که در حباله نکاح این اعرابی است برخلاف سنت و شریعت باز گرفتی گفت من هرگز این اعراب را ندیده‌ام و نمیشناسم و دختر من هرگز در سرای او نبوده و هم‌بستر نشده گفتم آیا امیر دختر این مرد سعدی زوجه من است بفرمای تا او را حاضر بنمایند و از او پرسش کن تا چه گوید مروان کس در طلب سعدی فرستاد در زمان برفتند و او را حاضر کردند چون چشم مروان بر سعدی افتاد شیفته و فریفته او شد و دلش بسوی او رفت در زمان بدون اینکه یک کلمه از سعدی پرسش بنماید بخصمی من میان بریست و از در خشم بسوی من نگریست و بی پرسش فرمان کرد تا مرا بزندان خانه انداختند بزندان نگاه روی با پدرزن من کرد و گفت اگر این دختر را بشرط زنی بمن سپاری ترا بکابین او ده هزار دینار و ده هزار درهم عطا کنم و شر این اعراب را بگردانم گفت فرمان تراست پس مرا حاضر ساخت و چون پلنک غضبان بجانب من نگریست فقال طلق سعدی گفتم او را طلاق نگویم این وقت جماعتی از ملازمان خود را بر من گماشت تا بگزند عقابین چندان مرا شکنجه نمودند که مرک را معاینه کردم ناچار از روی اجبار و زور سعدی را طلاق گفتم پس مرا در زندان حبس نمود تا مدت عده پبای رفت اینوقت سعدی را بحباله نکاح خویش درآورد و مرا رها ساخت و من راجیا

ملتجیا مستجیرا بنزد تو آدمم تا اینکه داد مرا از مروان بگیری پس این اشعار بسرود: فی القلب منی نار للنار فیها استعار

و الجسم نضو بسهم فیہ الطیب یحار

و فی فؤادی جمر و الجمر فیہ شرار

و العین تهلّ دمعا فدمعها مدرار

و لیس الابرّی و بالامیر انتصار

این کلمات بگفت و سخت بلرزید و بنک اصطکاک از استخوانهای چانه او برآمد و به پشت افتاد و از خویش برفت و مانند مار بر خود می پیچید معویه چون کلمات او را بشنید و حال او را بدید گفت مروان در حدود دین متعدی گشته است و ستم کرده و در حرم مسلمانان جرئت نموده گفت ای اعرابی حدیثی از برای من آوردی که هرگز مانند آن نشنیده‌ام آنگاه قلم و قرطاس خواست و بمروان بن حکم نگاشت که بمن رسیده که تو رعیت خود ستم کردی و در حدود دین تعدی نمودی و سزاوار است از برای کسی که والی مملکتی گشت نگاه بدارد نفس خود را از لذت‌های شیطانی و دفع دهد او را از خواهشهای نفسانی پس اشعار ذیل را در پای نامه نگار داد: ولیت امرا عظیما لست تدرکه فاستغفر الله من فعل امرء زان

و قد اتانا الفتی المسکین منتحبا یشکو الینا به بث ثم احزان

اعطی الاله یمینا لا اکفرها نعم و ابرأ من دینی و ایمان

ان انت خالفته فیما کتبت به لاجعلنک لحما بین عقبان طلق سعادا و عجلها مجهزه مع الکمیت و مع نصر بن ذئبان

چون نامه به پای رفت خاتم بر نهاد و طورمار کرد و نصر بن ذئبان و کمیت را که بدیانت و امانت نام بردار بودند طلب کرد و گفت این مکتوبرا با خود میدارید و با قدم عجل و شتاب طریق مدینه می سپارید و مروان بن حکم را میدهید لاجرم ایشان بسرعت صبا و سحاب تا بمدینه بتاختند و نامه معویه را بمروان بن حکم آوردند چون مروان خاتم از نامه برگرفت و از مضامین نامه مطلع شد سخت بگریست و بنزد سعدی آمد و صورت حال را مکشوف داشت و سعدی را وداع واپسین گفت آنگاه بنزدیک ذئبان و کمیت آمد و در محضر ایشان سعدی را طلاق گفت و او را روانه شام نمود بصحبت نصر بن ذئبان و کمیت و نامه بمعویه نگاشت و اشعار ذیل را در خاتمه نگار کرد: لا تعجلن امیر المومنین فقد او فی بندرک فی سرّ و اعلان

و اما اتیت حراما حین اعجبنی فکیف ادعی باسم الخائن الزانی

اعذر فانک لوا بصرتها لجرت فیک الامانی علی تمثال انسان

فسوف تاتیک شمس لیس یدرکها عند الخلیفه من انس و لا جان

پس کمیت و نصر بن ذئبان سعدی را برنشانند و بتعجیل و تقریب وارد دمشق شدند و سعدی را در منزلی لایق فرود آوردند و خود بنزد معویه آمدند و مکتوب مروانرا تسلیم کردند معویه چون در نامه نظر کرد گفت مروان شرط فرمان برداری را مرعی داشته و در محاسن سعدی فراوان نگاشته و فرمان کرد تا سعدی را در آوردند معویه چشمش بر ماه پاره‌ای افتاد که ستاره از شعاع جبینش بیچاره شود و آفتاب از غیرت جمالش گریبان پاره کند او را مخاطب داشت و از رنج راه و زحمت سفر پرسش فرمود سعدی نقاب از چهره بیک سوی کرد معویه نظرش بگونه‌های سهدی افتاد که گفتی مروارید است که مزاب یاقوت خورده است آغاز سخن نمود گفتی که بال و دندان چون لعل و مروارید پروین همی پراکند معویه را آن طراوت دیدار و حلاوت گفتار بعجب آورد اعرابیرا حاضر کرد و گفت هیچ رضا میدهی که سه تن کنیزک عذراء که ماه و آفتاب همانند باشند و هریک را هزار دینار زر سرخ دهم و ترا نیز هزار دینار عطا کنم و هر سال از بیت المال قسمتی مقرر دارم که ترا مستغنی دارد تا در ازای آن از سعدی دست بازداری اعرابی چون این سخن بشنید چنان صیحه بزد که معویه گمان کرد اعرابی جان سپرد گفت ای اعرابی ترا چه افتاد گفت من از جور عامل تو بنزد تو استغاثه آوردم اکنون از ستم تو کجا شکایت برم و این اشعار بخواند: لا تجعلنی فداک الله من ملک کالمستجیر من

الرمضاء بالنار

اردد سعادا علی حیران مکتب یمسی و یصبح فی هم و تذکار

اطلق و تانی و لا تبخل علی بها فان فعلت فانی غیر کفار

آنگاه گفت سوگند با خدای اگر خلافت خود را با من گذاری که از سعدی دست باز نپذیرم و این شعر بگفت: ابا القلب الاحب سعدی و بغضت علی نساء مالهن ذنوب

معویه گفت هان ای اعرابی اقرار داری که او را طلاق گفתי و مروان نیز مقرو معترف است که او را مطلقه ساخته اکنون سعدی را مختار میکنم تا هرکرا خواهد شوی گیرد اعرابی گفت روی باشد معویه روی با سعدی کرد گفت کرا میخواهی آیا امیر المؤمنین را می‌پذیری با آن عز و شرف که او راست و آن حشمت و سلطنت و دور و قصور که خاص اوست و آن اموال و انقال و ضیاع و عقار که مینگری یا مروان را با آن جور و اعتساف و ظلم و ستم که نظاره کردی یا اعرابیرا با آن جوع و فقر و استیصال و ابتدال که خود دانی سعدی چون این بشنید این شعر بخواند: هذا و ان کان فی جوع و اضرار اعز عندی من قومی و من جار و صاحب التاج او مروان عامله و کل ذی درهم عندی و دینار

ثم قالت و الله ما انا بخاذلته لحائنه الزمان و لا لغدرات الايام و ان له صحبه قديمه لا تنسی و محبه لا تبلی و انا حق من صبر معه فی الضراء کما تنعمت معه فی السراء. گفت یا امیر المؤمنین سوگند با خدای من او را از برای حوادث روزگار و ناهمواری لیل و نهار دست باز نداشتم و مخذول نخواستم همانا مرا با او سابقه مصاحبت است که فراموش نمی‌شود و محبتی است که مندرس و متبدل نمی‌گردد واجب میکند که من با او باشم و با زحمت او شکیبائی کنم چنانکه با نعمت او تن آسائی کردم معویه شگفتی گرفت از عقل و دانش او و حسن وفا و مودت او پس فرمان کرد تا ده هزار درهم با سعدی و ده هزار درهم با اعرابی دهند و سعدی را با اعرابی سپرد و ایشان را رخصت انصراف داد. راقم حروف گوید طلاق در صورتیکه از روی جبر باشد واقع نخواهد شد و سعدی از حباله نکاح اعرابی بیرون نرفته بود و مروان که خمیرمایه او از جهالت و ضلالت و ظلم و شقاوت سرشته شده بود اینگونه کارها از او جای تعجب نیست ولی تعجب باید کرد از حال المؤمنین سنیان و خلیفه و امیر المؤمنین ایشان معویه بن ابی سفیان که این مسئله عام البلوی را نمیداند که طلاق مکره واقع نمیشود و برای اینکه عاشق سعدی شده بود تمتک میکند که تو و مروان او را طلاق گفتید تبا لسوء افها مهم.

سعدیه بنت منقذ عبديه

علامه سماوی در ابصار العین از ابو جعفر طبری حدیث کند که سعدیه دختر منقذ عبديه در بصره از شیعیانی بود که در تشیع سخت و استوار بود همواره خانه او مجمعی بود برای شیعه که در آن گرد آمده الفت می‌گرفتند و حدیث میکردند. اقول یزید بن ثبیت و دو پسرش عبد الله و عبید الله از خانه اینزن برای نصرت حضرت حسین بسوی مکه شتافتند و بآنحضرت ملحق شدند چنانچه تفصیل آنرا در کتاب فرسان الهیجاء ذکر کرده‌ام

سعیده بنت مالک الخزاعی

در ناسخ گوید در ذیل ترجمه ام معبد که اینزن در زمان امیر المؤمنین علیه السّلام از ثمر شجریکه در نزد خیمه ام معبد بمعجزه رسولخدا صلّی الله علیه و اله و سلّم بارور گردید تناول نموده است. و ترجمه ام معبد در جلد سوم در حرف الف سبق ذکر یافت و همین سعیده حدیث کند که من نوحه جنینا را شنیدم که این شعر را قرائت میکردند و ناله و عویل آنها در پای درخت بلند بود: یابن الشهید و یا شهیدا عمه خیر العمومه جعفر الطیار

و دعبل خزاعی سه شعر باو افزوده و تصدیق حدیث ام معبد نموده و آن سه شعر این است: زرخیر قبر فی العراق یزار و اعص الحمار فمّن نهاک حمار
لم لا ازورک یا حسین لک الفدا قومی و من عطفت علیه نزار
و لک الموده فی قلوب ذوی النهی و علی عدوک مقنه و دمار

سعیده جاریه امام صادق (ع)

در رجال مامقانی بترجمه او از بصائر الدرجات مسندا روایت میکند که سعیده در نزد امام صادق علیه السلام صاحب منزلت بود و کانت من اهل الفضل و امام صادق علیه السلام باو وصیتهائی فرموده و فرمایشات آنحضرت را بمردم تعلیم میداده است و امام صادق باو فرموده من از خدای مسئلت میکنم که همچنانکه در دنیا ترا بمن شناسانید در آخرت نیز ترا بمن تزویج فرماید و این زن چندان باعفت بود که در مسجد هم نمیآمد مگر برای زیارت رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم و هنگام رفتن او از این دار فانی این کلمه را از او شنیدند که میگفت قد رضا الثواب و آمنة العقاب.

سعیده خواهر محمد بن ابی عمیر

شیخ در رجال خود او را در اصحاب امام صادق علیه السلام نقل کرده و استفاده صلاح او از روایات منقوله از ایشان میشود بنابر نقل مامقانی و تعلیقه وحید بهبهانی و هنگامی که کار بر برادرش سخت شد و او را چهار سال زندانی کردند ترسید بر برادرش محمد بن ابی عمیر از این جهت کتب او را دفن کرد بعضی گفته‌اند در اطاقی ضبط کردند باران بر آنها بارید و از بین رفت و آن کتب از بین رفت با اینکه زیاده از نود و چهار کتاب بود بر حسب نقل مامقانی در ترجمه محمد بن ابی عمیر و او از اجلاء اصحاب حضرت موسی بن جعفر و حضرت رضا و حضرت جواد علیهم السلام میباشد و جمیع ارباب رجا متفق‌اند بر عظمت و جلالت و غزارت علم و تقوی او اسم ابی عمیر زیاد بن عیسی الازدی و کنیه محمد ابو احمد است و از آزاد کرده‌های مهلب بن ابی سفر است از موالی ایشان بوده. در منتهی الامال در رجال مامقانی مینویسند که در بغداد ساکن بود مردی عظیم المنزله و جلیل القدر است نزد ما و نزد مخالفین و از اصحاب اجماع است عامه و خاصه تصدیق دارند و ثاقت و جلالت او را و او را اعبد و اورع مردم معرفی کرده‌اند و افضل از یونس بن عبد الرحمن وافقه از او میدانند با اینکه درباره یونس بن عبد الرحمن گفته‌اند که ما نشأ فی الاسلام رجل افقه من سلمان الفارسی رضی الله عنه و لا نشأ بعده افقه من یونس بن عبد الرحمن و محنت او در زمان رشید و مامون بسیار بوده برای اینکه سالها او را حبس کردند و تازیانه‌های بسیار زدند که قضاوت قبول کند و نکرد و وقتی او را صد تازیانه زدند که خلیفه را راهنمایی بنماید بر شیعیان و اسامی ایشان را بگوید زیرا که او نام شیعیان عراقرا میشناخت و چون صد تازیانه بر او زدند طاقتش تمام شد و نزدیک شد که نام به برد شیعیان را بناگاه صدای محمد بن یونس بن عبد الرحمن بگوش او رسید که گفت یا محمد بن ابی عمیرا ذکر موقفک بین یدی الله لا جرم اسم نبرد و زیاده از صد هزار درهم ضرر مالی باو رسید مدت چهار سال در زندان بماند خواهرش کتابهای او را جمع کرده در غرفه‌ای نهاد باران بر آنها بارید و از دست رفت لاجرم ابن ابی عمیر حدیث را از حفظ یا از سخنهاییکه مردم از روی کتابهای او پیش از تلف شدن نوشته بودند نقل میکرد بهمین جهت اصحاب بمراسیل او اعتماد دارند و مراسیل او را در حکم مسانید گرفته‌اند و خواهرانش سعیده و (منه) نیز از روایت محسوبند و ابن ابی عمیر مردی بزاز و متمول بود سندی بن شاهک بامر هارون صد و بیست چوب زد بجهت تشیع او پس او را در حبس افکنند و همچنین مامون بعد از فوت حضرت رضا علیه السلام او را بسیار صدمه بزد. شیخ صدوق مینویسد ابن ابی عمیر از مردی ده هزار درهم طلب داشت چون مالش تمام شد و فقیر گردید آنمردی که مدیون او بود رقت کرد بحال ابن ابی عمیر خانه‌ای داشت بده هزار درهم فروخت و

پولش را برای ابن ابی عمیر برد چون بدر خانه او رسید و در را کویید ابن ابی عمیر بیرون آمد پولها را تسلیم او نمود گفت این طلب تو است آورده‌ام ابن ابی عمیر پرسید که از کجا تحصیل این مال نمودی آیا بارث بتو رسیده یا کسی بتو بخشیده گفت هیچکدام نبوده بلکه خانه‌ام را فروخته‌ام برای قضاء دین خود ابن ابی عمیر فرمود حدیث کرد مرا ضریح محاربی از حضرت صادق علیه السلام که فرمود لا یخرج الرجل عن مسقط را سه بالدین. یعنی انسان بجهت دین ترک خانه خود نمیکند پس فرمود این پولها را بردار من حاجت بچنین پولی ندارم و حال آنکه بخدا قسم است که فعلا محتاج بیک درهم میباشم و ازین پولها یک درهم قبول نخواهم نمود. و از فضل بن شاذان روایت شده که وقتی داخل عراق شدم شخصی را دیدم که با رفیقش عتاب میکرد و میگفت تو مردی میباشی صاحب عیال و محتاجی بکسب و کار و با اینحال سجده طولانی بجای میآوری و من میترسم بسبب طول سجده چشمان تو نابینا شود و از کار بیفتی و از این نحو کلمات در نصیحت او بسیار گفت آخر الامر رفیقش با وی بگفت که چه بسیار عتاب کردی وای بر تو اگر بنا بود طول سجده باعث کوری شود باید ابن ابی عمیر رضی الله عنه نابینا شده باشد چه او بعد از نماز فجر سر بسجده شکر میگذارد و وقت زوال سر از سجده برمیداشت. و شیخ کشی روایت کرده که فضل بن شاذان بنزد ابن ابی عمیر آمد و او در سجده بود و سجده را بسیار طول داد چون سر از سجده برداشت و طول سجده او را مذکور ساخت ابن ابی عمیر گفت اگر سجود جمیل بن وراج را میدیدی سجده مرا طویل نمیشمردی و گفت روزی بنزد جمیل رفتم و او سجده را بسیار طول میداد چون سر برداشت من گفتم که سجده را بسیار طول دادید گفت اگر طول سجده معروف بن خر بودرا میدیدی سجده مرا سهل میشمردی از ملاحظه این دو خبر معلوم میشود که ابن ابی عمیر بطول سجده که غایت خضوع و منتهای عبادت و اقرب حالات بنده است بنزد پروردگار و اشد اعمال بر ابلیس است معروف و محل توجه بوده و ابن ابی عمیر در این عمل اقتدا میکرد بامام زمان خود حضرت موسی بن جعفر علیه السلام کان حلیف السجده الطویله و الدموع الغزیره و المناجات الکثیره و الضراعات المتصله چنانچه فقه و حدیث و علم و اخلاق او از برکات این خانواده بود. هر بوی که از مشک و قرنفل شنوی از دولت آن زلف چه سنبل باشد بالجمله ابن ابی عمیر در بغداد در سنه دویست و هفده دنیا را وداع گفت رضی الله عنه.

سفانه بنت حاتم طائی

در ترجمه (حازمه) دختر حاتم طائی پاره‌ای از واردات این زنرا در آنجا ذکر کردیم معلوم نیست دو خواهر بودند یا یک زن بوده دو اسم داشته طبری مینویسد کانت سفانه من ربات الفصاحه و البلاغه و الحسن و الجمال و الجود و الکریم پدرش حاتم طائی شتران بسیار باو عطا میکرد همه را سفانه بمردم بذل میکرد روزی پدرش او را گفت ایدختر جان من دو کریم و بذال که بر سر یک مال جمع شوند آنمالرا تمام میکنند یا تو دست بعطا بگشا من از عطا و بذل خودداری بنمایم یا من عطا میکنم تو خودداری بنما سفانه گفت بخدا قسم من دست از بذل و عطا برندارم حاتم گفت من نیز دست از بذل و عطا برندارم و هنگامیکه مردم اسلام بقبیله طی هجوم آوردند در آنمیان سفانه را اسیر گرفتند و بنزد رسولخدا صلی الله علیه و اله و سلم آوردند یکی از صحابه گفت چون سبایای طی را آوردند در آنمیان جاریه‌ایرا نگران شدم (حوراء العینین ملساء طیاء عطیاء شماء الانف معتدله القامه ردماء الکعبین خدلجه الساقین لفاء الفخذین خمیصه الخصر ضامره الکشحین مصقوله المتین فلما رایتها اعجبت بها) چون لب بتکلم باز کرد من جمال او را فراموش کردم و گوش فرا داشتم دیدم با کمال فصاحت و بلاغت میگوید (یا محمد هلک الوالد و غاب الوافد فان رایت أن تخلی عنی فلا تشمت بی احیاء العرب فانی بنت سید قومی کان ابی یفک العانی و یحیی الذمار و یقری الضیف و یشبع الجایع و یفرج عن المکروب و یطعم الطعام و یفشی السلام و لم یرد طالب حاجه قط انا بنت حاتم الطائی.) رسول اکرم صلی الله علیه و اله و سلم فرمود هذه صفات المؤمن اگر پدر تو مرد مسلمانی بود برای او طلب مغفرت می کردیم پس او را آزاد کردند و اکرام نمودند و رسولخدا صلی الله علیه و اله و سلم فرمود دست از او بازدارید که پدرش مرد کریمی بوده و مکارم اخلاق داشته (اعلام النساء).

سلطان حاجیه

دختر حاجی مشیر الملک میرزا ابو الحسن شیرازی که در سنه... ۱۳۰۱... دنیا را وداع گفت و از اولادی باقی نماند مگر همین سلطان حاجیه و هی النجیة الناجیة. در آثار العجم فرصت شیرازی در ترجمه حاجی مشیر الملک گفته او را فرزندی نبود مگر دختری نیک اختر از وی بجای ماند و هی النجیة الناجیه سلطان حاجیه با اینکه زن است بخصلت و خوی مردان است نه بلکه مردی است بکسوت زنان این زن چون مرحوم پدرش اکثر تمهید قواعد خیرات و تاسیس مبانی میرات بر ذمه خود واجب دانسته. ثوت فی خدرها ذات المرایا و لم تروجهها الا المرایا

تقیم من النساء ذوات عتق کانسان المهاجر فی الزویا

یعنی اقامه کرده در پرده خود آن زن که صاحب منظرهای نیکو است پس نمیبیند روی او را مگر آینه و میایستد آن زن از میان زنان صاحب جمال مثل مردمک چشمها در گوشها حاصل معنی آنکه چنانکه مردمک چشم گوشه گیر است آن زن بواسطه عفت گوشه انزوی اختیار کرده و پدرش حاجی مشیر الملک مدت سی سال در فارس بسفارت وزارت منصوب بود و در کمال شوکت و شان روزگار بسر میبرد و در اواخر عمر بحکم اذا انتهى الامر الی الکمال عاد الی الزوال در ارکان وزارتش تزلزلی راه یافت تا درگذشت و در زمان حیوة همواره اوقات همت خود را مصروف در عمارات و آثار خیرات و تخم سعادت و مغفرت میکاشت در صحاری و براری فارس بانی پلها و مسجدها و آب انبارها و کاروانسراها و امثال آنها بوده است.

سلمه دختر عبد العظیم حسنی

که معروف بشاهزاده عبد العظیم است و در ری مدفون است او را تزویج کرد محمد بن ابراهیم بن ابراهیم بن حسن بن زید بن الامام الحسن بن علی بن ابیطالب و از او سه پسر آورد بنام عبد الله و حسن و احمد. (منتهی الامال)

سلمی

دختر امرؤ القیس در ترجمه خواهرش رباب در جلد... ۳... گذشت.

سلمی خادمه رسول خدا (ص)

این زن کنیز صفیه دختر عبد المطلب بود رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم او را گرفته آزاد نمود مردم او را مولاه رسول خدا میخواندند ابو رفیع او را تزویج کرده عبد الله بن رافع از او متولد گردید و این زن قابله بنی فاطمه بود و ابو رافع نیز از مردم قبط بوده عباس بن عبد المطلب او را خرید و برسول خدا بخشید آنحضرت او را آزاد کرده و درباره او فرمود هر پیغمبری امینی دارد و امین من ابو رافع است و در غزوات با رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم بود مگر در غزوه بدر که در آنوقت در مکه مقیم بود و بعد از رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم ملازم خدمت امیر المؤمنین علیه السلام و از خیار شیعه آن امام متقین بوده و بیت المال آنحضرت در دست ابو رافع بود و در جنگ جمل و صفین ملازم رکاب آنحضرت بوده است و دو پسر او عبد الله و علی هردو کاتب آنحضرت و از خیار شیعیان شاه ولایت محسوب بودند و ابو رافع اول کسی باشد که جمع حدیث نمود و آنرا بابواب مرتب فرمود و از برای او کتاب سنن و احکام و قضایا ذکر کرده اند و علامه در خلاصه فرموده اند ثقه اعمل علی روایت. و در اسم ابو رافع که آیا ابراهیم یا اسلم یا هرمز اختلاف است در سنه چهل از هجرت وفات کرد و زیاده از هشتاد و پنج سال زندگانی کرد و از برای او سه هجرت بود هجرت با جعفر بسوی حبشه و هجرت بسوی مدینه با امیر المؤمنین علیه السلام بسوی کوفه. (کتب رجال)

سلمی بنت نعمان

برحسب نقل ناسخ در جلد خلفا این زن با ام ابان او گذشت و با علمی دختر ذراع ابن عروه و لبی دختر سوار و مرعه بنت عملوق حمیری از مجاهدات بودند.

سلمی بنت سعید

در کتاب نام برده گوید این زن یک تن از زاهدات بشمار می‌رود چون جمعی از زنان مسلمین را اسیر گرفته سلمی در میان آنها بود هنگامیکه جزع زنان اسیر شده بدید و فرغ ایشانرا بدانست گفت چرا در مصائب استوار و اصطبار ندارید مگر نشنیده‌اید که خدای تعالی می‌فرماید (وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمُ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ) أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ).

سلمی والدۀ عبد المطلب

بنت عمرو از قبیله بنی النجار از اهل مدینه بانوی حرم هاشم بن عبد مناف علامه مجلسی در جلد ثانی حیوة القلوب روایت میکند که هاشم چون حامل نور نبوت بود نجاشی پادشاه حبشه و قیصر پادشاه روم تحف و هدایا بجهت او فرستادند و از او درخواست کردند که دختر از ایشان بخواهد شاید نور نبوت منتقل بایشان بشود و هاشم قبول نکرد و زنی از نجای قوم خود گرفت و چند پسر و دختر از او متولد شد و باز نور حضرت رسالت در جبین او متللا بود بحدیکه هرگاه از خانه بسوی کعبه می‌رفت نور جمالش تمام صحرا را روشن می‌نمود و نام هاشم عمرو العلاء بود و پیوسته از روی انورش روشنائی بطرف آسمان بلند میشد و بهرسنک و کلوخی که میگذشت بقدرت الهی می‌آمدند و او را ندا میکردند که بشارت باد تو را ای هاشم که در این زودی از ذریت تو فرزندی بظهور آید که خاتم پیغمبران و سید رسولان بوده باشد و چون هنگام وفات عبد مناف شد عهد و پیمان از هاشم گرفت که نور حضرت رسالت را نسپارد مگر در رحمهای پاکیزه از زنان مسلمۀ صالحه نجیبه پس هاشم قبول عهد نمود و پادشاهان همه آرزو میکردند که دختر خود را باو دهند و مالهای بسیار برای او میفرستادند که شاید بمواصلت ایشان راضی شود و هاشم همه‌روزه بکعبه می‌آمد و هفت شوط طواف مینمود و به پرده‌های کعبه میچسبید و بتضرع و ابتهاج از خداوند متعال مسئلت مینمود که او را بزودی فرزندی کرامت فرماید که حامل نور نبوت بوده باشد و در آنوقت هاشم منزلتی بزرگ در نزد طوائف عرب بدست کرده بود چه آنکه هربرهنه بر او درآمدی او را پوشانیدی و هرگرسنه را سیر کردی و هرصاحب حاجت را بحاجت خود رسانیدی و صاحب قرض را قرض او را دادی تا آنکه صیت کرمش باطراف جهان رسید و هرکه مبتلا بدیه میشد به نیابت او ادا مینمود و هرگز در خانه بر وی صادر و وارد نمی‌بست و هرگاه ولیمه میکرد یا اطعامی مینمود آنقدر زیاد مهیا میکرد که زیادتى آنرا برای مرغان و وحشیان میبردند و پادشاهی مکه معظمه خاص او گردید و کلیدهای کعبه و آب‌دادن حاجیان از چاه زمزم و حجاب کعبه و مهمان داری حاجیان انگشتر نوح را بمیراث گرفت پس حاجیانرا گرامی میداشت و رفع حوائج ایشان مینمود چون هلال ذی الحجّه طالع میگردد امر میکرد مردم را که جمع شوند نزد کعبه پس خطبه میخواند و میگفت ای گروه همانا مردم شما همسایگان خدا باشند و در این موسم زوار بیت الله مهمانهای خداوند متعال بسوی شما می‌آیند و مهمان سزاوارست باکرام بایستی شما ایشانرا گرامی بدارید و حمایت کنید از ایشان تا خدا شما را گرامی بدارد و بسبب نصیحت قریش مالهای بسیار بجهت صرف در این کار حاضر میکردند و هاشم حوضهای پوست نصب میکرد و از آب زمزم پر مینمود برای آشامیدن حاجیان و از روز هفتم شروع میکرد بضيافت ایشان و طعام بجهت ایشان نقل مینمود بسوی عرفات و منی و سالی در مکه قحطی بهم رسید و نداشت چیزیکه ضیافت حاجیان نماید پس

شتری چند از برای او بود آنها را بشام برد و فروخت و تمام قیمت آنرا صرف حاجیان نمود و قوت یک شب برای خود نگاه نداشت باین سبب آوازه کرمش باطراف جهان دوید وصیت علو همتش بتمام عالم رسید و وجه اینکه او را هاشم میگفتند این بود که هشتم از کسر میباشد و چون هاشم از کثرت ذبایح که مستلزم کسر عظام است از این جهت او را هاشم میگفتند و الا نام او عمرو العلاء بود. بالجمله روزی هاشم در فناء خانه کعبه بعد از تضرع و ابتهاج و مسئلت از ایزد متعال که او را ارشاد بنماید بزنی که صلاحیت داشته باشد باینکه حامل نور نبوت شود در آنحال او را خواب ربود در خواب صدای هاتفی شنید که او را ندا کرد که بر تو باد بسلمی دختر عمرو که او را طاهره و مطهره و پاکدامن از گناهان پس مهرگران بده و او را خواستگاری بنما که مانند او را در زنان نخواستی یافت و از او فرزندی ترا روزی شود که جد سید رسولان و خاتم پیغمبران باشد این وقت هاشم ترسان و هراسان از خواب بیدار شد و فرزندان عم و برادر خود مطلب را طلبید و خواب خود را بایشان نقل نمود اینوقت برادرش مطلب گفت ای برادر اینزن که نام بردی از قبیله بنی النجار است و در میان قوم مشهور و معروف بنجابت و عفت و حسن و کمال و طراوت و جمالست و قبیله او اهل کرم و ضیافت و عفت‌اند و لکن تو از ایشان در شرافت و نسب افضلی و جمیع پادشاهان آرزوی تو دارند که با شما وصلت بنمایند و اگر البته در این امر عازمی رخصت فرما تا برویم و از برای تو خطبه بنمائیم. هاشم فرمود حاجت برآورده نمیشود مگر بسعی صاحبش من میخواهم خودم بتجارت شام بروم آن کریمه را در عرض راه خواستگاری مینمایم پس تهیه سفر خود ساز کرد با برادر خود مطلب و پسران عم خود متوجه مدینه طیبه شدند که قبیله بنی النجار در آنجا بودند چون داخل مدینه شدند نور محمدی که از جبین هاشم ساطع بود تمام مدینه را روشن نمود و در جمیع خانه‌های ایشان پرتو افکند پس اهل مدینه همگی بسوی ایشان مبادرت نمودند و پرسیدند که کیستید شما که هرگز همانند شما نیکوتر ندیده‌ایم در حسن و جمال خصوصا صاحب این نور ساطع و ضیاع لامع که شعاع خورشید جمال او جهانرا روشن کرده است مطلب گفت مائیم اهل خانه خدا و ساکنان بیت الله مائیم فرزندان لوی بن غالب این برادر من است هاشم بن عبد مناف و از برای خواستگاری بسوی شما آمده‌ایم و میدانید که این برادر ما را پادشاهان استدعای مواصلت با او نمودند و خود ابا کرد و اینک رغبت نمود که سلمی را از شما طلب نماید و پدر سلمی در میان آن گروه بود پس مبادرت نمود بجواب و گفت شمائید صاحب فخر و شرف و ارباب عزت و شرافت و معادن جود و سخاوت و پایه جوان مردی و فتوت و مایه سماحت و کرامت آن کریمه که شما او را خطبه مینمائید دختر من است و او مالکه اختیار خود است و دیروز با زنان اکابر قبیله بسوی بنی قینقاع رفته است اگر در اینجا توقف مینمائید مشمول عنایت و کرم خواهید بود و اگر بان سوق تشریف میرید مختارید اکنون بگوئید کدام یک از شما هوای مواصلت او را بر سر دارد و بخواستگاری او آمده است. مطلب گفت صاحب این نور ساطع و ضیاء لامع و چراغ بیت الله الحرام و مصباح ظلام و صاحب جود و اکرام هاشم بن عبد مناف پدر سلمی گفت باین نسبت بلند پایه شدیم و سر باوج رفعت کشیدیم و رغبت ما باو زیادتر است از رغبت شما بما و لیکن چون او مالکه اختیار خود است با شما میرویم بسوی او و اکنون فرود آئید ای بهترین زوار و فخر قبیله نزار پس ایشان را با نهایت عزت و مکرمت فرود آوردند و بانواع ضیافتها و کرامتها ممتاز گردانیدند و شتران نحر کردند و خوانهای بسیار برای ایشان کشیدند و جمیع اهل مدینه از اوس و خزرج برای مشاهده نور جمال هاشم بیرون آمدند و علماء یهود را چون نظر بر آن نور افتاد جهان در نظر ایشان تیره شد زیرا که در توراة خوانده بودند که این نور از علائم پیغمبر آخر زمان است پس از مشاهده این حال ملول و گریان شدند و عوام ایشان از آنها سؤال کردند که سبب گریه شما چیست گفتند این نور علامت شخصی خواهد بود که بزودی ظاهر گردد و خونها بریزد و ملائکه در جنک او را امداد کنند و در کتاب توراة نام او ماحی و این نور او است که در جبهه این مرد متعلق است. پس سایر یهود از استماع این خبر گریان شدند و کینه هاشم را در دل گرفتند و از آنروز عزم بر اطفاء نور آنحضرت نمودند چون روز دیگر صبح شد هاشم اصحاب خود را جمع نمود و جامه‌های فاخر بآنها پوشانید و خودها بر سر آنها نهاد و زره‌ها در بر آنها نمود و علم نزار را بلند فرمود اصحاب او هاشم را در میان گرفتند چون ماه تابان ستارگان و غلامان در پیش و اتباع و خدم و حشم در عقب روان

گردیدند و با این تهیه متوجه بازار قینقاع شدند و پدر سلمی و اکابر قوم او با جمعی از یهود در خدمت حاضر بودند چون نزدیک آن بازار رسیدند مردم اهل شهرها و صحرائشان از دور و نزدیک بتمشای جمال هاشم شتافتند و مردم سوق دست از کار کشیدند محو جمال عدیم المثال هاشم شدند و از هرسو بجانب او میدویدند.

حکایت عروسی سلمی

سلمی نیز در میان آن گروه ایستاده بود محو جمال هاشم گردیده بود ناگاه پدرش بنزد او آمد گفت بشارت میدهم ترا بامریکه سرور و مایه فخر و شرف و عزت ابدی خواهد بود از برای تو سلمی گفت آن بشارت کدام است پدرش گفت آن آفتاب اوج عزت و ماه کرامت و رفعت که مشاهده مینمائی بخواستگاری تو آمده است و او در اطراف جهان بکرم و سخاوت و عفت و کفایت معروف است. این وقت سلمی از غایت شرم و حیا صورت از بدر بگردانید و چیزی نگفت پدر سکوت او را موجب رضا و خوشنودی دانسته پس هاشم در کناری خیمه‌ای از حریر سرخ برپا کرد و سراپردها بر دور او زدند و چون در خیمه خود قرار گرفت اهل بازار از هر طرف بنزد ایشان جمع شدند و فحص حال ایشان مینمودند مردم یهود چون از حقیقت حال مطلع شدند آتش حسد در سینه‌های آنها زبانه زدن گرفت زیرا که سلمی در حسن و جمال و عفت و ادب و حسن خلق و کمال نظیر خود نداشت و شیوخ عشائر و سادات قبائل عرب بهوای مواصلت با سلمی قدم پیش نهادند و سلمی سر بکس درنیارود آن وقت شیطان بصورت مرد پیری متمثل گردید و بنزد سلمی آمد و گفت من از اصحاب هاشم هستم و برای نصیحت و خیرخواهی بنزد تو آمدم و اگرچه این مرد در حسن و جمال آن مرتبه دارد که مشاهده کردی لیکن بسیار کم رغبت است بزنان و هرزنی را که بسیار دوست داشته باشد زیاده از دوماه نگاه نمیدارد و زنان بسیار خواسته و طلاق گفته است. و او را در جنگها شجاعتی نیست و بسیار ترسان و جبان است سلمی گفت اگر قلعه‌های خیبر را برای من پر از طلا و نقره کند باو رغبت نخواهم کرد. آنوقت شیطان لعین امیدوار شد و بصورت شخص دیگر از اصحاب هاشم متمثل گردید و نزد سلمی آمد و باز مانند آن افسانه‌ها بار دیگر بر او خواند و باز بصورت ثالثی آمد و آن اکاذیب را اعاده نمود در آنوقت پدر سلمی بنزد او آمد دید سلمی گریه میکند گفت ایدخترک من ترا چه میشود امروز روز شادی است نه روز گریه و زاری گفت ای پدر میخواهی مرا بشخصی بدهی که رغبت بزنان ندارد و طلاق بسیار میگوید و ترسان است در جنگها. پدر سلمی چون این سخن بشنید خندید گفت و الله ای سلمی این مرد بهیچیک از این اوصاف که ذکر کردی متصف نیست بجدود و کرم او مثل میزنند، و هرگز زنی را طلاق نگفته است و در شجاعت و صولت مشهور آفاق است و در خوشخوئی و خوشروئی زبانی نظیر خود ندارد و البته آنکس که این سخنان را گفته است شیطان است. چون روز دیگر شد سلمی هاشم را دید از محبت آن نور که در جبین مبین او بود بی تاب گردید و رسولی بنزد او فرستاد که فردا مرا خواستگاری کن و هر مقدار مهر که از تو بطلبند مضایقه مکن که من ترا مساعدت مینمایم از مال خود پس روز دیگر هاشم با اصحاب کبار خود بخیمه پدر سلمی آمدند و هاشم و مطلب و پسران عم او در صدر خیمه نشستند و جمیع اهل مجلس از حیرت چشم از جمال هاشم بر نمی داشتند. پس مطلب بسخن آمد و گفت ای اهل کرم و شرافت و فضل و نعمت مائیم اهل بیت الله الحرام و صاحب مشاعر عظام و بسوی ما میشتابند طوایف انام و خود میدانند شرف و بزرگواری ما را بر شما ظاهر است نور باهر محمد که حق تعالی آنرا مخصوص ما گردانیده است و مائیم فرزندان لوی بن غالب و آن نور از آدم فرود آمده تا آنکه به پدر ما عبد مناف رسیده است و از او برادرم هاشم منتقل گردیده است و حق تعالی آن نعمت را بسوی شما فرستاده است، و آمده‌ایم فرزند گرامی شما را برای او خواستگاری بنمایم. این وقت عمرو پدر سلمی جواب گفت که از برای شجاعت تحیت و اکرام و اجابت و اعظام و ما قبول کردیم خطبه شما را و اجابت نمودیم دعوت شما را و لیکن ناچاریم از عمل کردن بعبادت قدیمه و آن این است که مهرگران برای این کار ذی شأن مقدّم دارید و اگر نه این عادت قدیمه در میان ما نبود و من در این باب تکلمی نمیکردم و اظهار نمیداشتم. مطلب گفت ما صد ناقه سرخ موی

سیاه‌چشم برای این کار تقدیم کردیم، و ابلیس که خود را از حضار مجلس قرار داده بود گریست و بنزد پدر سلمی آمد و گفت بگو مهر را زیاد کنند پدر سلمی گفت ای سادات حرم آیا قدر دختر ما نزد شما همین بود مطلب فرمود که هزار مثقال طلا بر آن افزودیم. ابلیس باز اشاره کرد به پدر سلمی گفت ای سادات حرم کرم کردید و نزدیک آمدید و آنچه می‌دهید بشما برمیگردد مطلب فرمود ده اوقیه عنبر و ده جامه مصری و ده جامه عراقی اضافه نمودیم باز شیطان پدر سلمی را وسوسه کرد که زیاد طلب کن پدر سلمی گفت ای سادات حرم شمائید صاحبان فخر و شرف وجود و سخاوت و هرچه عطا بفرمائید بشما برمیگردد مطلب گفت ده اوقیه مشک و پنج قدح کافور و پنج کنیز بجهت خدمت ایشان اضافه نمودیم آیا راضی شدید ابلیس بازخواست که پدر سلمی را وسوسه بنماید پدر سلمی بنک بر او بزد که ای پیر بدضمیر دور شو از من که مرا رسوی کردی پس مطلب او را زجر کرد و او را بیرون کردند از خیمه و یهودان نیز با اندوه و مذلت بیرون رفتند. این وقت سرکرده یهودیان با پدر سلمی گفت که این مرد پیر حکیم‌ترین دانایان شام و عراق است چرا از تدبیر او بیرون میروی و ما راضی نمی‌شویم دختر خود را عبری که از اهل بلاد ما نیست بدهی در آنحال چهار صد نفر از یهود که حاضر بودند ایشان نیز شمشیرها کشیدند و در مقابل ایستادند و مطلب بر سرکرده یهود حمله کرد و هاشم بر ابلیس حمله کرد ابلیس گریخت و چون باد تند از زیر دست هاشم فرار نمود پس شمشیر کشیدند و بر یهود حمله آوردند و مطلب بزرگ یهود را بدونیم کرد چون هفتاد نفر از ایشان کشته شد بقیه فرار کردند و از آنروز عداوت یهود نسبت بحضرت رسول محکم گردید. پس پدر سلمی از مطلب و هاشم درخواست نمود و التماس کرد که دست از مردم یهود بردارند و این شادی را بعضی مبدل نفرمایند ملتمس او باجابت مقرون گردید و هاشم بخیمه خود مراجعت نمود و اسباب ولیمه مهیا فرمود و جمیع حاضرین را اطعام نمود و پدر سلمی بنزد دختر خود آمد و گفت شجاعت هاشم را مشاهده نمودی اگر از او التماس نمی‌کردم یکی از یهودان را زنده نمی‌گذاشت سلمی گفت ای پدر آنچه خیر مرا در او میدانی عمل کن و از ملامت ملامت‌کنندگان پروا مکن. در آنحال پدر سلمی بنزد هاشم و مطلب آمد و گفت بزرگان حرم حزن و اندوه را از سینه بیرون کنی دختر من هدیه شما است و هیچ چیز از شما توقع ندارم مطلب گفت آنچه گفته‌ایم با زیادی می‌دهیم و رو کرد بسوی هاشم و گفت راضی شدی ای برادر آنچه گفتم فرمود بلی پس با یکدیگر مصافحه نمودند و پدر سلمی بسیاری از مشک و عنبر و کافور بر هاشم و همراهان او نثار کرد. این وقت همگی بسوی مدینه حرکت کردند و در مدینه زفاف آن غره عبد مناف با دره صدف کرامت و عفاف متحقق گردید و بعد از تحقق التیام و مشاهده اخلاق آن بدر تمام سلمی آنچه را از هاشم بعنوان مهر گرفته بود باضعاف آن رد کرد و در همان شب در شاهوار نطفه طیبه عبدالمطلب در صدف رحم طاهر سلمی منعقد گردیده و نور محمدی از جبین مکین سلمی متعلق گردید و اهل یثرب همگی سلمی را بر آن کرامت عظمی تهنیت میگفتند و از آن نور طراوت و حسن آن یگانه گوهر مضاعف گردید و زنان مدینه مشاهده جمال او مینمودند و از نور و ضیاء او حیران میماندند او بهر درخت و سنک و کلوخ که میگذاشت او را تهنیت میگفتند و او را سلام و تهنیت و اکرام مینمودند و پیوسته از جانب راست خود ندائی میشنید که گوینده‌ای میگوید السلام علیک یا خیر البشر و این غرائب را بهاشم نقل نمیکرد و از قوم خود مخفی میداشت تا آنکه در شبی شنید که منادی او را ندا میکرد و بشارت میداد که حامله شدی به بهترین فرزندیکه افضل از جمیع شهرها و صحراها میباشد سلمی چون این ندا را بشنید دیگر نگذاشت که هاشم با او نزدیکی بنماید.

وفات هاشم و تولد عبدالمطلب علیه السلام

سپس هاشم چند روزی در مدینه بماند و وداع کرد سلمی را و گفت ای سلمی بتو سپردم امانتی را که حق تعالی بآدم سپرد و آدم بشیث سپرد و پیوسته اکابر دین نور مبین را بیکدیگر سپردند تا اینکه این نور بزرگوار بما رسید و کرامت ما بسبب آن مضاعف گردید و اکنون آن نور را بامر الهی بتو سپردم و از تو عهد و پیمان می‌گیرم که آنرا حراست و محافظت فرمائی و اگر در غیبت من

آن فرزند بظهور آید باید از دیده خود او را گرامی تر داری و از جان عزیز خود بهتر او را محافظت بنمائی و چنان کن که هر دیده بر او نیفتد که او را حاسدان و دشمنان بسیاریند خصوصا یهودان که عداوت ایشان در اول ظاهر گردید و اگر از این سفر برنگردم و خبر وفات من بتو برسد باید که در محافظت و کرامت او تقصیر نممائی و چون بحد شباب رسد او را بحرم خدا برگردانی و او را از عموهای او دور نممائی که خانه خدا خانه عزت و نصرت ماست سلمی گفت سخنان ترا شنیدم و بجان قبول کردم و دلم را از ذکر مفارقت خود بدرد آوردی و از خداوند عظیم سئوال مینمائیم که بزودی شما را بمن برگرداند. پس هاشم سلمی را وداع نمود و اقربای خود را نیز وصیت نهاد باین مضمون که ای برادران و خویشان همانا مرگ راهی است که هیچکس را از او چاره نیست و من از شماها غائب میشوم و نمیدانم که بسوی شما برمیگردم یا نه و شما را وصیت میکنم که با یکدیگر متفق باشید و از یکدیگر جدا مشوید که مورث مذلت و خواری شما میگردد نزد پادشاهان و غیر ایشان و دشمنان در عزت و دولت شما طمع مینمایند و برادرم مطلب را خلیفه خود میکنم بر شما زیرا که او عزیزترین خلق است نزد من و اگر وصیت مرا بشنوید و او را بیشوای خود دانید هرآینه فیروز و سعادتمند گردید و من کلیدهای کعبه و سقایت زمزم و علم جد خود نزار و آنچه از کرامت و مواریث انبیا است باو سپرم و دیگر وصیت میکنم شما را در حق فرزندی که در رحم سلمی است که او را شأن عظیم و رتبه بزرگ خواهد بود. پس در هیچ باب مخالفت قول من نکنید ایشان گفتند ما شنیدیم وصیت‌های شما را و اطاعت میکنیم فرموده ترا و لیکن دل‌های ما را بوصیت خود شکستی پس هاشم بجانب شام متوجه گردید چون بمقصد خود رسید و متاع خود را فروخت و امتعه و نحف برای سلمی تحصیل فرمود و خواست که بجانب مدینه مراجعت نماید او را عارضه رخ داد و از رفیقان بازماند و روز دیگر مرض او سنگین شد اینوقت برفقا و غلامان و ملازمان خود گفت من علامت مرگ در خود مشاهده مینمایم و گویا مرا از این درد رهائی نیست برگردید بسوی مکه چون بمدینه رسیدید سلام مرا بسلمی برسانید و او را تعزیت بگوئید و در باب فرزند من او را وصیت بنمائید که غمی بغیر آن فرزند ارجمند ندارم چون حال ارتحال در خود مشاهده نمود فرمود که مرا بنشانید و دواتی و کاغذی حاضر کنید چون حاضر نمودند نوشت بعد از نام خداوند متعال این نامه‌ای است که بنده ذلیلی نوشته است در وقتیکه فرمان مولایش باو رسیده است که بار بندد از نشأت فانی بدار باقی و این نامه را نوشتم در حالیکه جانم در کشاکش مرگ بود و هیچکس را از مرگ گریزی نیست و اموال خود را بسوی شما فرستادم که در میان خود قسمت نمائید و آن کریمه را که از شما دور است و نور شما با او است و عزت شما نزد او است یعنی سلمی مبادا او را فراموش کنید وصیت میکنم باحترام فرزند او و شما پیام مرا بسلمی برسانید و بگوئید که آه آه همانا من از قرب وصال او سیر نشدم و بدیدار فرزند دل‌بندم بهره‌مند نگردیدم سلام و رحمت خدا بر شما باد تا روز قیامت پس نامه را پیچید و بمهر خود مزین نمود و بایشان سپرد پس فرمود مرا بخوابانید چون او را خوابانیدند نظری بسوی آسمان افکند و گفت ای رسول پروردگار من مدارا کن و جان مرا باسانی قبض کن بحق آن نوری که من حامل او بودم چون این بگفت روحش بعالم بقا رحلت نمود باسانی گویا چراغی بود خاموش گردید. پس آنجنابرا غسل دادند و کفن کردند و بخاک سپردند و بجانب مکه روان شدند چون بمدینه رسیدند صدا بناله و هاشماه بلند کردند و از استماع این صدای وحشت اثر زن و مرد مدینه از خانه‌ها بیرون دویدند و سلمی و پدر سلمی و خویشان وی جامه‌ها چاک کردند و سلمی فریاد برآورد و هاشماه مات الجود و الکریم و العز و الشرف کی خواهد بود بعد از تو برای فرزندی که او را ندیدی و میوه وصال او را نچشیدی پس سلمی شمشیر کشید و شتران و اسبان او را پی کرد و قیمت همه را از مال خود تسلیم کرد و گفت من نمیتوانم بینم بعد از هاشم کسی بر آنها سوار بشود و با وصی هاشم فرمود که مطلب را از من سلام برسانید و بگوئید که من بر عهد برادر تو هستم و مردان بعد از او بر من حرام‌اند چون غلامان و اموال هاشم بمکه رسیدند زنان مکه مو پریشان گریستند چون وصیت‌نامه هاشم را گشودند مصیبت ایشان تازه شد و بوصایای هاشم عمل نمودند و مطلب را رئیس خود کردند. و در خصائص فاطمیه اشعاری از دختران هاشم نقل کرده گفته خلا ده دختر هاشم در مرثیه‌اش همراهان هاشم را از خدمه و غلامان ملامت میکرد که چرا پدر مرا در میان بیابان تنها گذاردید و او را بحرم

محترم بیت الله نقل نداید و این است مرثیه او: یا ایها الناعون افضل من مشی الفاضل بن الفاضل بن الفاضل
اسد الوغی مازال یحیی اهله من ظالم او معتد بالباطل
ماضی العزیمه اروع ذی همه علیا و جودا کالسحاب الهاطل
زین العشیره کلها و عمادها عند الهزاهز طاعن بالذابل
ان الصمیدع قد ثوی فی بلده بالشام بین صحاصح و جنادل

دختر دیگرش صفیه گفت:

یا عین جودی و سحی دمعک الهطلا علی کریم ثوی بالشام ثم جلا
زین الوری ذاک الذی حسن القری کرما و لم یرقی یدیه مدنسا پس قبضه‌ای از خاک گرفته بر روی ایشان بریخت و گفت بد
عشیره‌ای بودید که حق خود را ضایع کردید و شفقت او را منظور نداشتید تا او را به بلد و وطن خود نقل و حمل نمائید پس:

دختر دیگرش شعنا گفت:

الا ایها الرکب الذین ترکتموه کریمکم بالشام رهن مقام
الم تعرفوا ما قدره و مقامه الا انکم اولی الوری بمقام
الا عبرتی سحی علیه فقد مضی اخو الجود و الاضیاف تحت رخام

و دختر دیگرش رقیه گفت:

عین جودی بالبکاء و العویل لآخ الفضل و السخاء الفضیل
طیب اصل فی الفضیله ماض سمهری فی النائبات اصیل
بالجمله چون وضع حمل سلمی نزدیک گردید المی که زنان را باشد باو نرسید و صدای هاتفی شنید که ای زینت زنان بنی النجار
پرده‌های حجره بیاویز و فرزند خود را از دیده نظار کیان مستور دار که اهل جمیع اقطار از او سعادت‌مند گردند چون صدای منادی
را شنید درها را بست و پرده‌ها را آویخت و کسیرا بر حال خود مطلع نگردانید بناگاه دید حجابی از نور بر او زده شد از زمین تا
آسمان تا شیاطین نزدیک او نیابند این وقت شیبه الحمد متولد گردید و نور محمدی از او ساطع بود و در ساعت خنید و تبسم نمود
و چون او را بر گرفت موی سفیدی بر سر او دید و باین سبب او را شیبه الحمد نام کردند و سلمی وضع حمل خود را یک ماه پنهان
کرد و کسیرا با آن مطلع نگردانید پس از یک ماه زنان قبائل مطلع شدند بدیدن او آمدند و او را تهنیت همی گفتند و از غرائب
احوال او تعجب مینمودند چون دو ماه شد براه افتاد چون هفت سال از سن شریف او گذشت جوانی در نهایت قوت و شدت و
صولت گردید و بارهای گرانرا بر میداشت و یهود از دیدن او غمگین و اندوهناک شدند زیرا که میدانستند که آن نور که از او
ساطع است نور پیغمبری است و شیبه الحمد اطفالرا بدست بر میداشت پس مردی از بنی الحارث برای حاجتی داخل مدینه شد ناگاه
نظرش بر طفلی افتاد که مانند بدر تمام نور از او ساطع است و با جمعی از کودکان بازی میکند پس نزد ایشان ایستاد و حیران جمال
او گردید و گفت زهی سعادت‌مند کسیکه تو در دیار او باشی و او بازی میکرد و میگفت منم فرزند زمزم و صفا منم فرزند عبد
مناف این وقت آنمرد نزدیک آمد و گفت ایجوان چه نام داری گفت منم شیبه الحمد فرزند هاشم پدرم از دنیا رفت و عموهای من
بر من جفا کردند من با خالو و مادرم در این شهر غربت مانده‌ایم و تو از کجا آمده‌ای گفت از مکه آمده‌ام شیبه الحمد گفت چون
بسلامت برگردی و فرزندان عبد منافرا به بینی سلام مرا بایشان برسان و بگو رسالت دارم بسوی شما از طفل یتیمی که پدرش مرده و

عموهایش باو جفا کردند و بگو ای فرزندان عبد مناف زود فراموش کردید وصیت هاشم را و ضایع کردید نسل او را و هرنسیم از جانب کعبه میوزد شمیم شما را از آن میشنوم و در آرزوی مواصلت شما شب بروز میآورم. پس آن مرد از استماع این رسالت گریان شد و بسرعت تمام بجانب مکه روان گردید چون بمجلس اولاد عبد مناف در آمد بعد از تحیت و سلام گفت ای اکابر و اشراف و ای فرزندان عبد مناف از عزت خود غافل شده‌اید و چراغ هدایت خود را در خانه دیگران افروخته‌اید. پس پیام عبد المطلب را بایشان رسانید ایشان گفتند ما ندانسته‌ایم که او باین مرتبه رسیده است آنمرد گفت بخدا قسم فصحا در جنب فصاحت اولال و عقلاء در مکالمه با او عاجزند اوست خورشید اوج حسن و جلالت و نور دیده اهل فضل و کمال و بلاغت. پس مطلب در همان مجلس مرکب طلبید و سوار شد و تنها عنان بصوب مدینه معطوف گردانید و بسرعت تمام خود را بمدینه رسانید و چون داخل شد و شیبیه الحمد را دید که با کودکان بازی میکند پس او را بنور محمدی شناخت دید که سنک بزرگی برداشته است و میگوید منم فرزند هاشم که مشهور است بغنائم چون مطلب این سخن بشنید ناقه خود را خوابانید و گفت نزدیک من بیا ای یادگار برادر من. این وقت شیبیه الحمد بسوی او دوید گفت کیستی تو که دلم بسوی تو مایل است و گمان میبرم که تو یکی از اعمام من باشی مطلب گفت همانا من عموی تو مطلب میباشم و او را در برگرفت و میبوسید و میگریست پس گفت ای فرزند برادر میخواهی ترا به برم بشهر پدر و عموهای تو که خانه عزت تو است گفت بلی میخواهم. این وقت مطلب سوار شد و شیبیه را با خود سوار کرد و بسوی مکه روان شد و شیبیه گفت ای عمو بسرعت برو میترسم مادرم مطلع شود و شجاعان اوس و خزرج با ایشان موافقت بنمایند و نگذارند که مرا بیرون بری مطلب گفت ای فرزند برادر غم مخور که حق تعالی کفایت شر ایشان مینماید چون یهودان مطلع شدند که شیبیه با عم خود تنها روانه مکه شدند طمع کردند در قتل ایشان و یکی از رؤسای یهود که او را دحیه میگفتند پسری داشت لاطیه نام روزی بیرون آمد که با اطفال بازی کند شیبیه استخوان شترپرا گرفت و بر سر او بزد که بشکست و خون بصورتش بدوید گفت ای فرزند یهودیه اجلت نزدیک شده است و بزودی خانه‌های شما خراب خواهد شد و چون این خبر پیدر او رسید بغایت خشمناک گردید و این کینه علاوه بر کینه قدیم ایشان شد از این جهت چون شنیدند که شیبیه با عم خود بتنهائی بجانب مکه رفته‌اند در میان یهود ندا کردند که آن پسر که از او میترسیدید با عم خود تنها بجانب مکه رفته است. پس او را دریابید و هلاک کنید و از شر او ایمن گردید این وقت هفتاد نفر از یهودان اسلحه بر خود راست کردند و از عقب ایشان روان شدند چون صدای سم ستوران بگوش عبد المطلب رسید گفت یا عم بما رسید از آنچه حذر میکردیم خوب است راهرا بگردانی مطلب گفت نور جمال تو راهنمای ایشان است و بهرسو که برویم بما خواهند رسید شیبیه فرمود صورت مرا به پوشان تا آن نور مخفی گردد. پس مطلب جامه راه سه‌ته کرد و بر روی شیبیه آویخت فایدتی نکرد و آن نور ساطع بود مطلب گفت ایفرزند برادر این نور خورشید جمال تو نور خدائی است بگل نمیتوان اندود و بجامه آنرا نمیتوان مستور داشت ترا شأنی عظیم نزد حق تعالی میباشد و آن خداوندی که این نور را بتو عطا کرده است هر محذورپرا از تو دفع خواهد کرد شیبیه فرمود مرا فرود آور تا قدرت الهی بتو بنمایم چون او را فرود آورد و بروی خاک نشست. پس بسجده افتاد و صورت بر خاک مالید و گفت ای پروردگار نور ظلمت و گرداننده هفت فلک با رفعت و قسمت کننده روزیها بر امت سؤال میکنم از تو بحق شفیع روز جزا و نور بزرگوار که سپرده‌ای آنرا بما که رد نمائی از ما مکروه دشمنانرا هنوز دعای ایشان تمام نشده بود که خیل یهود رسیدند و در برابر ایشان صف کشیدند و بقدرت الهی هبیتی عظیم از شیبیه و عم او بر ایشان مستولی شد و از روی تملق و مدارا گفتند ای بزرگواران نیکو کردار ما بقصد ضرر شما نیامدیم و لیکن میخواهیم شیبیه را بسوی مادرش برگردانیم که چراغ شهر ماست و مایه برکت و نعمت ماست شیبیه گفت از شما بغیر کینه و خدعه و ستم چیزی نمی‌بینم و چون قدرت الهی بر شما ظاهر شده است این سخن میگوئید. پس یهود خائب و مخذول برگشتند و چون قدری راه رفتند لاطیه پسر دطیه بایشان گفت که مگر نمیدانید این گروه معدن سحرند و ما را جادو کردند بیائید تا پیاده برگردیم و ایشانرا دفع کنیم. پس شمشیرهای آبدار کشیدند و بجانب آن دو بزرگوار برگردیدند چون بنزدیک ایشان رسیدند مطلب فرمود اکنون

غدر و مکر شما ظاهر گردید و جهاد شما واجب افتاد این وقت مطلب کمان خود را گرفت و بچند تیر چند نفر ایشان را بجهنم فرستاد این وقت همگی بیک دفعه حمله آوردند و مطلب نام خدا برده و بایشان مجادله میکرد و شبیه میگريست و تضرع بدرگاه ذوالجلال مینمود تا آنکه ناگاه غباری از دور نمایان شد و صهییل اسبان و قعقعه سلاح شجاعان اوس و خزرج نمودار گردید که بطلب شبیه آمدند چون سلمی دید که یهودان با مطلب مشغول محاربه‌اند بنک زد برایشان که وای بر شما این چه کردار است این وقت لاطیه روی بهزیمت نهاد مطلب گفت بکجا میروی ای دشمن خدا پس شمشیری بر آورد بر او بزد و او را بدو نیم کرد شجاعان اوس و خزرج بر یهود حمله کردند و احدی از ایشان را باقی نگذاشتند و همه را بقتل رسانیدند آنگاه سلمی گفت با مطلب که تو کیستی که میخواهی فرزند شیر را از مادر خود جدا بنمائی مطلب گفت من آنم که میخواهم شرف او را بر شرف خود بیفزایم من باو از شما مهربان‌ترم من عمومی او هستم و همی خواهم که خداوند متعال او را صاحب حرم گرداند سلمی گفت خوش آمدی أهلا و مرحبا چرا از من رخصت نخواستی در بردن فرزند من این وقت سلمی با فرزند خود شبیه گفت ای فرزند گرامی اختیار با تو است اگر خواهی با عم خود بروی و اگر میخواهی با من برگرد شبیه سر بزیر افکند و قطرات اشک فروریخت و گفت ای مادر مهربان از مخالفت تو ترسانم و مجاورت خانه خدا را خواهانم اگر رخصت میفرمائی میروم و اگر نه برمیگردم. سلمی گریست و گفت خواهش تو را بر خواهش خود اختیار کردم و بضرورت درد مفارقت ترا بر خود گذاشتم پس مرا فراموش مکن و خبرهای خود را از من بازگیر و او را در بر گرفت و وداع نمود و با مطلب گفت که ای فرزند گرامی عبد مناف امانتی که برادرت بمن سپرد بسوی تو تسلیم کردم. پس او را محافظت نما چون هنگام تزویج او شود زنی که مناسب او باشد در عزت و نجابت و شرف تحصیل کن و باو تزویج بنما مطلب گفت ای کریمه بزرگوار کرم کردی و احسان نمودی و تا زنده‌ام حق تو را فراموش نخواهم کرد پس مطلب شبیه را ردیف خود نمود و بجانب مکه روان گردید و پرتو نور او بر کوههای مکه تابید و آن روشنی موجب حیرت اهل مکه گردید همه از خانه‌ها بیرون شتافتند و چون مطلب را دیدند پرسیدند که این کیست که آورده‌ای مطلب برای مصلحت گفت این عبد من است پس باین جهت شبیه الحمد را عبد المطلب گفتند و باین اسم معروف گردید و مردم از نور روی او متعجب بودند و الحمد لله رب العالمین.

سلمی زوجه حمزه بن عبد المطلب علیه السلام

در ترجمه خواهرش ام الفضل در جلد سوم بیان شد که صاحب استیعاب این چهار خواهر را از یک پدر مادر میدانند و آن سلمی زوجه حمزه بن عبد المطلب و ام الفضل زوجه عباس بن عبد المطلب و اسماء زوجه جعفر بن ابی طالب و میمونه زوجه رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم و در آنجا بیان شد که رسول خدا فرمود اخوات الاربعة مؤمنات و در جلد ثانی ترجمه اسماء و میمونه گذشت و مدح رسول خدا از این چهار خواهر. اما شوهرش حمزه جلائل فضائلش چون آفتاب نیم‌روز است کنیه‌اش ابو یعلی است و اشرف عموهای رسول خدا بود بعلاوه برادر رضاعی آنحضرت هم بود چون هر دو شیر ثویبه آزاد کرده ابو لهب را خورده بودند و حمزه را اسد الله و اسد الرسول و سید الشهداء میگفتند در سال دوم بعثت اسلام خود را ظاهر کرد و از اسلام او پشت کفار قریش در هم شکست و مایوس شدند که با رسول خدا معاملات سابق را بنمایند و در غزوه احد که شهید شد شصت و پنج سال از عمر او گذشته بود و حمزه مایه افتخار فامیل بنی هاشم بود و رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم بین او و بین زید بن حارثه عقد اخوت بست و در جنک بدر شرف حضور داشت و در غزوه احد روز شنبه نیمه ماه شوال بدرجه رفیع شهادت رسید بعد از اینکه سی و یک نفر از شجاعان قریش را بجهنم فرستاده بود و با دو شمشیر جهاد مینمود. بر حسب نقل مامقانی در رجال خود قائلی گفت حمزه چگونه شیر شرز و ازدهای دمنده است بناگاه اسب سکندر رفت و حمزه را بر زمین انداخت وحشی که آزاد کرده جیبیر بن مطعم بود فرصتی بدست کرد حربهای بآن بزرگوار زد که از پا درآمد آن ملعون جگر حمزه را بیرون آورد و برای هند برد آنملعونه در

زیر دندان خود نهاد از آنروز با کله الاکباد لقب یافت چون رسولخدا بر سر جنازه حمزه آمد او را مثله کرده دید سخت بنالید و فرمود (ما وقفت موقفاً أعیظ لی من هذا الموقف) و همی بنالید و میفرمود یا حمزه یا فاعل الخیرات یا حمزه یا کاشف الکربات یا حمزه یا ذاب عن وجه رسول الله یا حمزه یا اسد الله و اسد رسوله و فرمود اگر بر قریش دست پیدا کنم هفتاد نفر ایشانرا مثله خواهم کرد این وقت این آیه نازل گردید (وَإِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوِقِبْتُمْ بِهِ وَلَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِلصَّابِرِينَ وَإِصْبِرْ وَمَا صَبْرُكَ إِلَّا بِاللَّهِ). یعنی اگر می‌خواهید آنها را شکنجه و عذاب کنید چنان کنید که با شما کردند یعنی واحد بواحد و لیکن اگر صبر بنمائید هرینه آن صبر از برای شما نیکوتر و ثوابش زیادتر است ای محمد شکیبائی پیشه گیر که آن شکیبائی تو نیست مگر برای خدا و چون آنحضرت بمدینه مراجعت کرد دید زنان انصار برای شهیدان خود نوحه میکنند فرمود اما حمزه گریه کننده ندارد انصار چون این بشنیدند بانوان خود را فرمان دادند که بروند اول برای حمزه عزاداری بنمایند بعد برای قتلائی خود و تا بحال این رسم در میان زنان مدینه میباشد و رسولخدا بر جنازه حمزه هفت تکبیر گفت سپس هر شهیدیکه می آوردند در کنار حمزه میگذارند و حضرت بر آنها نماز میخواند تا اینکه بر جنازه حمزه هفتاد و دو تکبیر گفت و بعد از چهل سال که معویه خواست نهری از احد عبور بدهد تصادف با قبر حمزه نمود سر مسحات پبای حمزه رسید فوراً خون بنا کرد جاری شدن... ۱... مجلسی در باب پنجاه و ششم جلد... ۲... حیوة القلوب میفرماید بسند معتبر از حضرت رضا علیه السلام منقولست که حضرت رسول فرمود بهترین برادران من علی است و بهترین عموهای من حمزه است. و نیز بسند معتبر نقل کرده از ابن عباس که روزی رسولخدا صلی الله علیه و اله و سلم از خانه بیرون آمد دست امیر المؤمنین در دستش بود پس فرمود که ایگروه انصار ایگروه فرزندان هاشم ایگروه فرزندان عبدالمطلب منم محمد رسولخدا صلی الله علیه و اله و سلم همانا من خلق شده‌ام از طینت مرحومه با سه کس از اهل بیت من که آن علی و حمزه و جعفر است و در کتاب مشار الیه اخبار بسیاری در فضائل حمزه نقل فرمود و لقد اجاد الفیلسوف الاعظم حجة الاسلام الشیخ محمد حسین الاصفهانی.

من قصیده له فی مدح حمزه (ع)

ان غاضک الزمان و الدهر الحرب فلذ بحمزه بن عبدالمطلب
فهو سلیل دوحه الاکارم من دوحه العلیاء و المکارم
من دوحه النبوة الغراء من جنه الصفات الاسماء
هو العزیز ما اعز جاره یجیر باللطف من استجاره
لیه تنتهی مکارم الاولی فهو ربیب المجد بل ربّ العلا
و هو مثال الشرف الاصلیل و هیکل المجد بلا مثل
بل هو فی عین اولی الابصار انسان عین المجد و الفخار
و کیف و هو مفخر الائمة سید اعمام نبی الرحمه
و هو له اخ من الرضاعه نال به القوه و الشجاعه
بل مکرمات خاتم النبوة تراثه من طرف الاخوه
آیات فضله المبین المحکمه ینتہ فی الصحف المکرّمه
طلعتہ تشرق بالشهامه عزّته تبرق بالکرامه
منطقه ناطقه الفصاحه و کفّه کالغیث فی السماحه
و قلبه مشکاة نور المعرفه معرفه المبدء ذات و صفه

جوامع الحكمة في لطيفه مكارم الاخلاق في صحيفه
و العز و الالباء و الحميه احدى معالى نفسه الايته
و هو ملاذ اهل بيت العصمة و الغوث في الشدائد الملمه
و فارس الاسلام في حروبها و مفرع الايام في خطوبها
مفترس الذئاب و الاسود و ليث غاب الغيب و الشهود
بل اسد الله و جلّت قدرته تقضى على كل كمي صولته
تفرّ منه الاسد كالثعالب قرّت به عيون آل غالب
و ترتعد من صولته ضراغمه و كيف و هو ضيغم الضراغمه بل فيه من مهابة الرسول ما كاد ان يذهب بالعقول
بل هو سيف الله في هام العدى و ليس سيف الله ينبو ابدا
و سهمه الصائب في مرماه فليس يعدوه الى سواه
له مواقف ببدر واحد و الفضل للمساعد منه و العضد
فساعد الدين الحنيف ساعده و استحكمت بعزمه قواعده
و فتّ في اعضاء عباد الصنم بالعضد الاقوى من الطود الاشم
لكم اباد من عتاد الكفره و اوقع الكسر على الجبابره
كم من كتيبة لهم محاها يحصد سيفه متى و افاها
كم رايه نكّسها بسطوة كم هامة حطمها بهمة
كم خاض بالستارفي تيارها و كم ازال الخيل عن قرارها
حتى اذا استاق الى دار اللقا من طعنه الوحشى آنس اللقا
هوى على وجه الثرى قتيلا فمثّلت هند به تمثيلا
حتى غدت تلوك منه كبدا بل كبد الدين و بهجة الهدى
فسميت آكلة الاكباد و الله للظالم بالمرصاد
فهل تراها اخذت بثارها بل ذهبت بعارها و نارها
فدا بنفسه النبى الامى فديته اكرم به من عمّ
و قد بكاه سيد البرايا و هو عليه اعظم الرزايا
بل اغيظ المواقف الملمه موقفه على نبى الرحمة
كيف و قد مثل تمثيلا بمن لم يسمع الدهر لمثله و لن
بالمثل الاعلى لكل مكرمه بالاية العظمى لنور العظمه
بمهجة المجد و بهجة الشرف بهيكل القدس و صفوة السلف
فلتبكّه عيون املاك السما فانّ عرش المجد قد تهدّما
فلتبكّه عيون آل فهر فانه انسان عين الدهر
بكته عين العز و الالباء بكته عين المجد و العلياء و قد بكاء سيفه الصقيل حيث اصاب حده الفلول
فهل يضل مسلم بعبرته على فقيد المصطفى بعترته
ناحت عليه الملة البيضاء و حنت الشريعة الغراء

ناحت علیه اخته صفیه تندبه بندبه شجیه

تذیب قلب صخره الصماء اشجی شجی من ندبه الخنساء

سمیه مادر عمار یاسر

و این سمیه کنیز ابو حذیفه بن المغیره المخزومی بود چون یاسر او را تزویج کرد ابو حذیفه او را آزاد کرد پس عمار از او متولد شد و سمیه و شوهرش یاسر اول شهید در راه اسلام میباشند ابو جهل آنها را گرفت و چندانکه جبر کرد که رسولخدا را دشنام بگویند فایده نداد پس زره آهن بآنها پوشانید و در آفتاب گرم آنها را نگاه داشت رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم بآنها عبور داد فرمود صبرا یا آل یاسر فان موعدم الجنة تا اینکه ابو جهل بر هریک از آنها ضربتی بزد که روح آنها بشاخسار جنان پرواز کرد و در جلد ششم بحار شهادت آنها را در سنه پنجم از بعثت میدانند و کانت سمیه عجوزه کبیره و حقیر ترجمه عمار را مفصلا در جلد سوم (الکلمه التامه) نقل کرده‌ام.

سوده بنت مسرح

قابله فاطمه زهراء (ع) بود هنگام ولادت امام حسن مجتبی علیه السلام این سوده قنداقه امام حسن را خدمت رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم آورد آنحضرت فرمود مگر من نگفتم و نهی نکردم که بچه را در قنداق زرد نه پیچید و بعضی بجای سوده اسماء بنت عمیس نوشتند و قطعا اشتباه است چون اسماء در آن تاریخ در حبشه بود ولی ممکن است خواهرش سلمی زوجه حمزه بن عبد المطلب بوده و کاتب بجای سلمی اسماء ضبط کرده است و الله العالم.

سوده بنت عماره بن اسد

از بانوان و افدات بسوی معویه است که در فصاحت و بلاغت ممتاز و در ولا و محبت اهل بیت سرافراز بود. محمد دیاب اتلیدی در کتاب اعلام النساء مینگارد که سوده دختر عماره بن اسد بدر گاه معویه آمد و رخصت طلبید تا ادراک مجلس معویه بنماید پس حاجب مسئلت او را بعرض رسانید معویه او را رخصت داد تا حاضر مجلس شود چون در آمد معویه او را مخاطب داشت و گفت هان ای سوده تو آن کس نیستی که قائل این اشعاری شمّر کفعل ابیک یابن عماره یوم الطعان و ملتقی الاقرآن

و انصر علیا و الحسین و رهطه و اقصد لهند و ابنها بهوان

ان الامام اخا النبی محمد صلی الله علیه و آله و سلم علم الهدی و مناره الایمان

و قد الجیوش و سر امام لوائه و ارم بایض صارم و سنان

(قالت سوده بلی یا معویه و ما مثلی من رغب عن الحق و اعتذر) گفت ای معویه من این شعرها گفتم و مانند من کس از حق بیک سو نشود و از پس آن لب بمعذرت نگشاید گفت ترا چه بر این داشت گفت حب امیر المؤمنین و متابعت حق معویه گفت سوگند با خدای هیچ اثری و علامتی از علی در تو معاینه نمیکنم سوده گفت ای معویه ترا بخدا قسم میدهم که از گذشته سخن مکن گفت هیهات تو انباز برادرت نیستی و ادراک مقام او توانی کرد مرا همی سبب نمود با اینکه او را دیدار نکردم (قالت صدقت یا معویه لم یکن اخی ذمیم المقام و لا حیا و هو و الله کقول الخنساء. و ان صخراتلأتم الهداه به کانه علم فی راسه نار

گفت ای معویه سخن بصدق کردی لکن برادر من مردی نکوهیده آثار و ناستوده کردار نبود بلکه مفاد شعر خنساء است که در حق برادر خود گفته اکنون مسئلت من از تو آن است که از آنچه از تو طلب عفو میکنم فرمائی معویه گفت چنان کردم که تو خواهی اکنون حاجت خویش را بگو گفت ای معویه تو امروز مکانت سلطنت بدست کردی و امور مردم را بر ذمت نهادی هیچ

نمی‌اندیشی که فردای قیامت خداوند از تو پرسش خواهد کرد از امر ما و از آنچه از حقوق ما بر تو واجب داشته آنگاه آغاز شکایت نمود. (و قالت و لا تزال تقدم علينا من یغرك و یبطش بسطانك و یحصدنا حصد السنبل و یدوسنا دوس العصف و یسلبا الخیل هذا ابن ارطاة قدم علينا و قتل رجالنا و اخذ اموالنا و لو لا- الطاعة لكان فینا عز و منعة فاما عزلته فشكرناك و اما اقررته فعرناك) سوده گفت هان ای معویه دائما کسیرا بر سر ما سلطت مینمائی که ترا بفریفته و بقوت سلطنت تو بر ما بتازد و در اموال ما دست یابد و ما را درو بنماید همچنانیکه سنبله و خوشه گندم را درو بنماید و محو و مقطوع سازد ما را چنانکه گیاه را مقطوع سازند و ما را بهلاکت رسانند و اموال ما را بغارت ماخوذ دارند اینک بسر بن ارطاة است بر ما درآمد و مردان ما را بکشت و اموال ما را غارت کرد اگر نه بر طریق طاعت تو خواستیم رفت چندان بیچاره نبودیم و از رفع و منع آن عاجز نماندیم اکنون او را اگر از عمل باز کردی بشکر تو خواهیم پرداخت و اگر نه ترا نیک خواهیم شناخت معویه گفت هان ایسوده مرا با کلمات خود بیم میدهی و ابلاغ تهویل و تهدید میکنی واجب میکند که تو را بر شتر چموش بر نشانم و مانند اسیران بسوی بسر بن ارطاة فرستم تا حکم خویش را بر تو جاری بنماید سوده لختی خاموش شد پس بگریست و این شعر انشاء نمود: صَلَّى الْإِلَهَ عَلٰی رُوحِ تَضَمَّنَه قَبْرَ فَاصْبَحْ فِيهِ الْحَقُّ مَدْفُونًا

قد حالف الحق لا یبغی به بدلا فصار بالحق و الايمان مقرونا

معویه گفت این کیست گفت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام معویه گفت مگر علی چه گفته بود سوده گفت مردی را بحکومت ما بگماشت و در میان ما و حاکم مناقشتی رفت پس بنزدیک امیر المؤمنین شتافتم وقتی بار یافتیم که او نماز می‌گذاشت پس از نماز با تمام رافت و رحمت فرمود آیا ترا حاجتی است صورت حال را بعرض رسانیدم آنحضرت بگریست. (ثم قال اللهم اشهد علی و علیهم انی لم اولهم و لم آمرهم بظلم خلقك و لا بترك حقك) عرض کرد ای پروردگار من تو شاهد باش بر من و بر این جماعت من ایشان را در حکومت و امارت فرمودم که بر بندگان تو ستم بنمایند و حق ترا دست بازدارند آنگاه از جیب خویش پاره پوست بیرون آورد و بر آن نوشت بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ قَدْ جَاءَ تَكْمٌ بَیْنَهُ مِنْ رَبِّكُمْ فَأَوْفُوا الْكَيْلَ وَالْمِيزَانَ وَلَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْیَاءَهُمْ وَلَا تَعْنُوا فِی الْأَرْضِ مُفْسِدِیْنَ بَقِیَّتُ اللّٰهِ خَیْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِیْنَ وَ مَا أَنَا عَلَیْكُمْ بِحَفِیْظٍ إِذَا قَرَأْتَ كِتَابِیْ هَذَا فَاحْتَفِظْ بِمَا فِیْ یَدِكَ حَتَّى یَقْدَمَ عَلَیْكَ مِنْ قَبْضِهِ مِنْكَ وَ السَّلَامُ). در این منشور مبارک پاره‌ای از آیات سوره مبارکه اعراف و لختی از سوره هود تضمین فرموده که خداوند میفرماید شما را از پروردگار شما بینه و حاجتی بدست شد پس در پیمان و تراز و کار بعدل و اقتصاد بنمائید و اشیاء مردم را کم نکنید و در زمین خدا تباهی و فساد نخواهید آنچه خداوند از برای شما گذاشته است بهتر است از برای شما اگر مؤمنانید و من شما را نگهبان نیستم در این امر که بدست گرفته‌اید چون امیر المؤمنین از فقرات کتاب خدای به پرداخت عامل خویش را رقم کرد که چون از قرائت مکتوب من فراغت جستی آنچه در دست داری محفوظ بدار تا آنکس را که فرمودم بر تو در آید و جمله را از تو مأخوذ دارد و السلام. سوده گفت ای معویه من این منشور را بگرفتم و بنزد عامل آنحضرت بردم و او را سپردم در زمان کار چنان کرد که آنحضرت فرمان داده بود معویه چون این قصه بشنید بفرمود تا مکتوب کردند که با سوده بر طریق انصاف روند و اموال او را باو تسلیم دهند سوده گفت این حکم خاص من است یا قوم مرا نیز شامل است گفت بلکه خاص تو است سوده گفت بخدا قسم این هنگام کاری بسیار زشت و موجب ننگ و عار است یا قوم مرا با من انباز دار یا مرا بحال ایشان گذار معویه گفت رقم کنید که قوم او را نیز با او توام دارند و اموال همگانرا مسترد سازند. اقول این بسر بن ارطاة که عامل معویه بود سی هزار نفر از شیعیان امیر المؤمنین را بقتل رسانید که تاریخ پر جنایت او را در جلد چهارم الکلمة التامه مفصلا نگاشته‌ام لعنة الله علیه.

من عابدات الیمن كانت تقول فی اللیل اراک خلقت سویه من طینه لازبۀ غمرتها بنعمتک تنقلها من حال الی حال و کل احوالها حسنۀ و کل بلائک عندها جمیل و هی مع ذلک متعرضۀ لسخطک بالتؤب علی معاصیک (صفوة الصفوة) در این جمله میگوید سویه در شبهای تار در مقام مناجات با حضرت قاضی الحاجات عرض میکرد ای پروردگار من نگرانم که خلق کردی سویه را از گل چسبناک و فروبردی او را در نعمت‌های خود و مازال او را از حالی بحالی نقل دادی و در همه حالات باو بسیار نیکو گذشت و آنچه بر او فرود شد از بلاهای تو همه در نزد او جمیل و نیکو بود با همه این احوال خود را در معرض سخط و غضب تو می‌بیند بسبب ارتکاب بر معاصی تو.

سیده بیگم

دختر سید ناصر جرجانی معاصر رشید و طواط اشعار ذیل اثر طبع او است: دلی دارم به پهلو بی‌قرار از هجر یار خود چه کردم پیش بی‌دردان ز درد بی‌قرار خود
رفیق من ندارد گوش یکبار آن جفایشه اگر در پیش او صدبار گویم حال زار خود
بدرد خویش حیرانم که از عشق بتان هرگز سروسامان نمی‌بینم من مسکین بکار خود
از این سوزیکه من دارم ز عشق او پس از مردن بخواهم سوخت آخر سیده لوح مزار خود
(تذکره الخواتین)

سوده ام المومنین

در جلد دوم مفصلاً ذکر شد در خلال احوال امهات مؤمنین کما اینکه سمانه مادر امام علی النقی و سوسن مادر امام حسن عسکر علیه السلام در جلد سوم گذشت.

حرف الشین

شاهزاده بیگم

یکی از بنات ملوک صفویه است و مدرسه شاهزاده بیگم در اصفهان منسوب با او است. و ابو المظفر محمد جعفر حسینی کتاب تحفه النوابه و الهدایه الاخرویة بفارسی برای ایشان تالیف کرده و آنرا بر نه باب مرتب ساخته شش باب آن در ترجمه مفتاح الفلاح است و باب هفتم آن در اعمال رجب و شعبان و رمضان است و باب هشتم آن در عمل سائر ایام و باب نهم آن در آداب دعا و سفر میباشد.

شاه بیگم

دختر فتحعلی شاه احمد میرزا در تاریخ عضدی گوید این دختر ملقبه بضیاء السطنه بود او را طبعی روان بود روزی قدحی در دست داشت در حالیکه سر او برهنه بود شاه این مصراع بگفت (قدح در کف ساقی بی‌حجاب) مشار الیها فوراً گفت در جواب او (سهیلی است در پنجه آفتاب) شاه بسیار او را تحسین کرده.

شاه بیگم

دختر نظام الملک شیخ حسن جابری انصاری در تاریخ اصفهان گوید مسجد واقع در کوچه نمکی در اصفهان از آثار باقیه این بانو است و از برای او آثار دیگری نیز هست.

شاه جهان بیگم

از بانوان اهالی هندوستان است کتاب (تذکره الخواتین) از آثار قلم او است در آن کتاب دویست و پنجاه نفر زنها در صد و هفتاد و هفت صحیفه خشتی گنجانیده از شیعه و سنی و غیرهما و آن کتاب در بمبئی با اغلاط بسیار چاپ شده است و در اول آن تصریح کرده که من کتاب (مشاهیر النساء) محمد زهنی افندی را اساس قرار دادم و آنرا ترجمه کردم تا معلومات خود را بآن اضافه بنمایم با بعضی تصرفات. و لایخی که کتاب مشار الیها مشتمل بر قصه‌های شهربانو و آمدن او در کوه بی‌بی شهربانو و اراجیف دیگر بسیار دارد که تواریخ چیزی از آنها را بما نشان نمیدهد مع ذلک زحمت کشیده رحمت حق بر روان او باد.

شاه جهان بیگم

دختر جهان‌گیر خان بهادر معاصر با صاحب (تذکره الخواتین) و هم‌اسم او است و او را در تذکره الخواتین ترجمه کرده و گفته شاه جهان بیگم بعد از وفات پدرش جهان‌گیر بمسند حکمرانی نشست در بلاد هندوستان و شوهر ایشان المؤید بنصر الله سید محمد صدیق حسن خان بهادر علامه وقت بوده در اکثر علوم تصنیف و تألیف دارد و شاه جهان بیگم عمارات عالیه و مساجد شامخه و مدارس مهمه و بیمارستان و جاده‌های آهنی و پلهای محکم اساس بنا کرده بعلاوه طبعی موزون داشته که بعضی از کلمات بلاغت آیات و اشعار آبدار او را در کتاب (تاج الاقبال) بزبان اردو و فارسی و کتاب (تذکره شمع انجمن) و کتاب (نگارستان) و کتاب (صبح گلشن) و کتاب (روز روشن) و کتاب (اختر تابان) و کتاب (ماه درخشان) و کتاب (طور کلیم) و کتاب (بزم سخن) و غیره مذکور است و پاره‌ای از ابیات متفرقه او از قرار ذیل است: برخیزم و نگاه بهر چارسو کنم باشد که آب رفته دیگر سوی جو کنم
این جست‌وخیز صاغر کم‌ظرف تنک ماست مستی اگر کنم بشکوه سبو کنم
لها ایضا افتاد بگورم گذر آن سرورانرا من مرده خوشم زیست مبارک دیگرانرا
ای چرخ چه کردی بسلیمان و سکندر کز تو هوس عیش بود شاه جهان را لها ایضا هر دم ز حسن یار من ریزد تجلای دیگر چشمم
بود در هر نظر محو تماشای دیگر

هر ذره خاک درش خورشید تابان در برش از پرتو مهر رخس دارد تجلای دیگر
خوبان دنیا گو همه خوبند از سر تا به پا نام خدا آن دلربا دارد سراپای دیگر
از بوریای زاهدان بوی ریا آید از آن بهر نماز عاشقان باشد مصلاهی دیگر
باور مکن قول عدو ساغر کجا و شیشه کو ای محتسب این‌های و هو دارم ز صهبای دیگر
من میدوم سوی حرم دل میکشد سوی صنم من میروم جای دیگر دل میرود جای دیگر
جانم بتنک آمد از او یا رب چسان سازم بدو من میزنم رای دیگر او میزند رای دیگر
ای عشق بی پروا بیا تاوار هم از ماسوی جز درد تو نبود مرا در دل تمنای دیگر
ای مونس غمخوار من خلقی پی آزار من بس مهر ایزد یار من دارم نه پروای دیگر
شاه جهانم بیگمان هم تاجور در هندیان جز یاد داور در جهان دارم نه سودای دیگر

شاه خاتون

در کتاب دانشمندان آذربایجانی تالیف میرزا محمد علی تربیت که آنرا در سنه... ۱۳۱۴... هجری در تهران در چاپخانه مجلس بطبع رسانیده گوید شاه خاتون بنت فخر الدین احمد صاحب مزرعه معروفه بوده بر سر قبر وی چنین نوشته هذه الروضة للزاهده العابده الصالحه شاه خاتون بنت فخر الدین احمد تاریخ فوتش سنه... ۶۷۲....

شاه ماهی خانم

در کتاب نام برده گوید این زن خواهر ملاتتاری یا نثاری بود در جمال سیرت و حسن صورت آراسته و بلطافت و نراکت خیال پیراسته بوده و این دو بیت اثر طبع او است. اشکی که سر ز گوشه چشم برون کند بر روی من نشیند و دعوی خون کند آه از آن زلفی که دارد رشته جان تا از او وای از آن لعلی که هر دم میخورد خوناب او

شریفه

دختر علی بن طاوس میرزا عبد الله افندی در ریاض العلماء او را ذکر کرده و گفته کانت عالمه فاضله کامله کاتبه حافظه للقرآن با اینکه دوازده سال بیشتر از سن او نگذشته بود و سید بن طاوس او را اجازه داده بود و در کتاب سعد السعود فرموده این قرآنرا وقف کردم بر دخترم شریفه که حافظه قرآن است و دوازده سال از سن او گذشته. ذلك فضل الله يؤتیه من یشاء و من یشابه ابه فما ظلم. عظمت و جلالت علی بن طاوس اشهر و اظهر از آن است که آنرا در قلم بیاوریم در روضات و امل الامل و مستدرک الوسائل و غیر آن زیاده از چهل کتاب از تالیفات و تزییفات او نام برده‌اند و او را صاحب کرامات عدیده و ازهد اهل و زمان و اتقای اهل ایمان معرفی کرده‌اند. در خاتمه مستدرک الوسائل و جنه الماوی پاره از کرامات او را متعرض شده‌اند در روز دوشنبه پنجم ذی القعدة سنه... ۶۶۴... دنیا را وداع گفت و قبر او غیر معروف است و تولد او روز پنجشنبه در نیمه ماه محرم اتفاق افتاده است و مستنصر عباسی از او بسیار تجلیل میکرده است.

شهربانو

دختر سلطان حسین صفوی از آثار باقیه این دختر در اصفهان مدرسه شاهزاده است که نزدیک مسجد حکیم است بنابر مسطورات تاریخ اصفهان تالیف شیخ حسن جابری انصاری و در آن مدرسه ملا عبد الجواد حکیم مدرس معقول بوده مساحتش یک جریب یک قفیز است و او دو طبقه است و نیز حمامی که معروف بحمام شاهزاده است از موقوفات او میدانند (و حقیر تاریخ صفویه را مختصرا در جلد اول تاریخ سامرا ایراد کرده‌ام که رجالا و نساء در ترویج مذهب شیعه کوتاهی نکردند). شطیطة نیشابوریه و مجلسی در جلد یازدهم بحار در باب معجزات موسی بن جعفر از مناقب ابن شهر آشوب و سید هاشم بحرانی در مدینه المعاجز در معجزه صد و شش از معاجز موسی بن جعفر علیه السلام مفصلا و قطب راوندی در خرایج مختصرا این حدیث را نقل کردند و حاصل مضمون این خبر شریف این است که در نیشابور جماعت شیعه بنا بروایت ابی علی بن راشد جمع شدند و گفتند مردمان دروغ‌زن و مدعیان امامت بسیار شدند و ما شب و روز منتظر فرج میباشیم چاره کار این است که بعاتد هر ساله شخص امینی را انتخاب کنیم و مسائل خود را باو بدهیم تا از مدینه جواب بیاورد پس اختیار کردند ابو جعفر محمد بن ابراهیم و بروایت مناقب محمد بن علی نیشابوری را و هفتاد ورقه که در هر ورقه مسئله‌ای از شرعیه درج بود باو دادند و گفتند ما این اوراق را بهم بسته مهر کرده‌ایم هرگاه خدمت امام رسیدی باو تسلیم بنما چون صبح شود اوراق را تسلیم بگیر اگر دیدی مهر او بحال خود باقی است چند ورق آنرا بگشا اگر جواب مسائل را فرموده این اموالرا تسلیم او بنما پس سی هزار دینار و پنجاه هزار درهم و دو هزار قطعه لباس که هر قطعه با دیگری در قیمت قریب بهم بودند باو تسلیم دادند در آنحال زنی شطیطة نام از فاضلات زنان شیعه یک درهم صحیح و یک پاره

خام که آنرا بدست خود رشته و بافته بود و چهار درهم بیشتر ارزش نداشت آورد و گفت یا ابا جعفر در مال من از حق امام این مقدار تعلق گرفته آنرا بخدمت امام برسان ابو جعفر گفت من خجالت میکشم که این ناقابل را بخدمت امام حمل دهم شطیبه گفت ان الله لا يستحي عن الحق. آنچه بر ذمه من است همین است میخواهم خدا را ملاقات نکنم در حالیکه از حق امام چیزی در گردن من باشد انما انت رسول فاحمله اليه پس ابو جعفر از نیشابور بمدینه آمد و داخل شد بر عبد الله افطح و امتحان کرد او را و یافت که او امام نیست بیرون آمد و میگفت رب اهدنی الی سواء الصراط پروردگارا هدایت کن مرا براه راست گفت در این بین که ایستاده بودم ناگاه پسری را دیدم که میگوید اجابت کن آنکس را که میخواهی پس برد مرا بخانه موسی بن جعفر علیه السلام چون آنحضرت مرا دید فرمود برای چه نومید شدی ای ابو جعفر و برای چه آهنک آن کردی که بسوی یهود یا نصاری یا اشاعره یا معتزله بروی بسوی من بیا که منم حجه الله و ولی الله آیا نشناسانید ترا ابو حمزه بر در مسجد آنگاه فرمود من جواب دادم مسائلی را که جزوه است در روز گذشته اکنون بیاور درهم شطیبه را که وزنش یک درهم و دو داتق است و آنرا در کیسه‌ای نهاده‌ای که چهار صد درهم و ازاری در آن کیسه است و بیاور آن پاره خام او را ابو جعفر گوید از فرمایش آنحضرت نزدیک بود عقلم پرواز کند. سپس آنچه را که فرمان کرده بود حاضر نمودم آنحضرت دست فرابرد درهم شطیبه را با پارچه خامش برگرفت و همه آن اموال را رد کرد و بمن فرمود سخن شطیبه را که گفت ان الله لا يستحي عن الحق ای ابو جعفر سلام مرا بشطیبه برسان و این چهل درهم را نیز باو بده و پارچه‌ای نیز باو دادند و فرمودند این هدیه‌ای از من برای شطیبه باو بگو آنرا کفن خود قرار بدهد که پنبه این پارچه از مزرعه خود ماست و خواهرم آنرا رشته و بافته و باو بگو که از روز وصول ابو جعفر تا روز نوزدهم زنده خواهی بود از این چهل درهم شانزده درهم را خرج بنما و بیست و چهار درهم برای تجهیز و دفن خود نگاه بدار و باو بگو من برای نماز بر جنازه تو خواهم آمد و تو ای ابو جعفر هرگاه مرا دیدی در آنوقت آنرا کتمان بنما زیرا که آن برای نگاهداری تو بهتر است سپس فرمود این مالها را بصاحبانش برگردان (الحديث)

شهربانو

والده ماجده حضرت امام زین العابدین که ترجمه او در جلد سوم سبق ذکر یافت.

شهربانو

بانوی حرم شاه قلی بن مهدی خان بن ولی خان بن محمد قلی خان قاجار دو پسر از او آورد یکی فضلعلی بیگ و دیگری مهر علی بیگ و در عروسی این زن جشنی شاهوار کردند که در میان قبائل قاجار و ترکمان و مملکت مازندران تاریخی گشت. بالجمله این زن خاتونی نامدار بود که در همه مازندران و استرآباد برابر نداشت.

شعوانه زاهده

جامی در نفحات الانس گفته این زن از مردم عجم بود و در ابله می‌نشست آواز خوب داشت و به نغمات خوش وعظ میکرد زاهدان و عابدان و ارباب قلوب در مجلس وی حاضر می‌شدند فهی کانت من المجتهدات الخائفات الباکیات المبکیات در حال وعظ می‌گریست و زنان با وی می‌گریستند او را گفتند میترسیم از شدت گریه ناینا شوی گفت در دنیا کور شدن در نزد من بهتر است از کور شدن عذاب آخرت.

شهربانو

دختر محتسب الممالک از شاعرات و عالمت اصفهان بوده در سنه... ۱۱۲۰... وفات شده است او را دیوان شعری است قبرش در تکیه اصفهان جنب تکیه میرزا رفیعی نائینی است. (تاریخ اصفهان)

حرف الصاد

صفیه

ام المؤمنین بنت حی بن اخطب من بنی اسرائیل من سبط لاوبن یعقوب تقدم قی ج... ۲:...

صفیه بنت شبیه

شیخ در رجال خود و ابن عبد البر و ابن منده و ابو نعیم او را از صحابیات شمردند. صفیه دختر عبد الله بن عقیف ترجمه عبد الله بن عقیف در فرسان الهیجاء آنرا ذکر کرده‌ام این دختر را برای اینکه پدر را هدایت بسوی دشمن مینمود زندانی کردند تا اینکه طارق نامی بدستور سلیمان بن صرد خزاعی موفق شده او را از زندان نجات دادند و فرار کرده بقادسیه رفت و در آنجا بقبیله خزاعه پیوسته و بعد از وقعه عین الورد و شهادت تواین محمد بن سلیمان بن صرد خزاعی صفیه را بنکاح خود در آورد و از او شش پسر و چهار دختر بوجود آمد که همه از شجاعان و از شیعیان امیر المؤمنین بودند. (شماره دوم مجله مسلمین)

صفیه بنت عبد المطلب

زوجه عوام بن خویلد بن اسد بن عبد العزی مادر زبیر بن العوام. عبد المطلب شش دختر داشت و صفیه سرآمد آنها بود و نام آنها از این قرار است صفیه بره عاتکه اروی ام الحکم البیضاء امیمه و هریک در جای خود مذکور میباشد و مادر صفیه هاله بنت وهب بن عبد مناف بن زهره است و این صفیه اول در حباله نکاح حارث بن حرب بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف بود و بعد از او در حباله نکاح عوام بن خویلد بن اسد ابن عبد العزی در آمد و عوام برادر ام المؤمنین خدیجه کبری و صفیه در خلافت عمر بن الخطاب در سال بیستم از هجرت وفات کرد و در آنوقت عمر صفیه بهفتاد و سه سال رسید، بود و با حمزه از یک مادر بودند و از همه عمه‌های رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم اسلام صفیه قدیم تر بود و در جلد دوم همین کتاب در ترجمه ام المؤمنین خدیجه کبری پاره‌ای از احوال صفیه ذکر یافت و اشعار و مساعی جمیله او که در عروسی خدیجه کبری بتقدیم رسانید تذکر شد و هنگامیکه رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم از دار دنیا رفت اشعار ذیل را در مرثیه آن حضرت انشاء نمود: ألا یا رسول الله کنت رجاءنا و کنت بنا بر اولم تک جافیا

و کنت رحیما هادیا و معلما لیبیک علیک الیوم من کان باکیا لعمرک ما ابکی النبی لفقده و لکن لما اخشی من الهرج آتیا

کان علی قلبی بذکر محمد و ما خفت من بعد النبی مکاویا

افاطم صلی الله رب محمد علی جدت امسی بیثرب تاویا

فدی لرسول الله امی و خالتی و عمی و آبائی و نفسی و مالیا

صدق و بلغت الرسالة صادقا و مت صلیب العود ابلح صافیا

فلو ان رب الناس ابقی نبینا سعدنا و لکن امره کان ماضیا

علیک من الله السلام تحیه و ادخلت جنات من العدل راضیا

و چون عبد المطلب را زمان احتضار رسید این شش دختر را خواست و بدیشان فرمان داد هریک در مصیبت او مرثیه بگویند صفیه

اشعار ذیل را قرائت کرد: ارقط لصوت نائحه تبيد على رجل بقارعه الصعيد

ففاضت عند ذلكم دموعى على خدى كمنحدر الفريد

على الفياض شيبه ذى المعالى ابيك الخير فائض كل جود

و ابن حجر عسقلانى در اصابه بترجمه صفیه گوید ان صفیه جانت يوم احد و قد انهزم الناس و بيدها رمح تضرب فى وجوههم فقال النبى يا زبير المرأة). ميگويد در روز غزوه احد هنگامیکه پیغمبر را گذاشتند و از جنک فرار کردند صفیه آمد در حالیکه نیزه در دست او بود و بصورت مشرحین یا فراریها میزد که در آنحال رسولخدا صلی الله علیه و اله و سلم زبیر را فرمود مادر تو را دریاب که جهاد بر زنان نیست و علامه مجلسی و دیگران روایت کرده‌اند که چون حمزه شهید شد و صفیه از آن آگاه گردید با جمعی از زنان شیون کنان بجانب احد شتاب گرفتند چون رسول خدا او را بدید پسرش زبیر را فرمود که برو مادر خود را بازگردان تا حمزه را بدین حالت دیدار نکند زبیر فرمایش پیغمبر را بمادر رسانید صفیه گفت ایفرزند شنیده‌ام که برادرم حمزه را شهید کرده‌اند و مثله و شکم پاره ساخته‌اند و من میدانم که این زحمت در راه خدا یافته و این مصیبت در راه خدا اندک است و خدا مرا صبر دهد تا فراوان جزع نکنم زبیر باز آمد و سخن مادر را بعرض پیغمبر رسانید آنحضرت اذن داد تا صفیه حاضر شد ولی رسولخدا صلی الله علیه و اله و سلم نگذاشت تا صفیه برادر را بآن حالت بنگردد قبل از اینکه صفیه حاضر شود ردای مبارک را بر حمزه کشید چون حمزه را قامتی رسا بود پاهای مبارکش از ذیل ردا نمایان بود رسولخدا بگیاه آنرا پوشانید این هنگام صفیه حاضر شد چون برادر را بدان سان بدید از خدای آمرزش او را بخواست و بر او نماز گذاشت و مراجعت کرد لکن نتوانست خویشتن را از گریه نگاه دارد و رسولخدا از گریه او گریان شد و فاطمه زهرا علیها السلام هم بگریست الخ و نیز در غزوه خندق ذکرى از صفیه هست چنانچه در اصابه گوید در غزوه خندق زوجات رسولخدا صلی الله علیه و اله و سلم در حصارى بودند و حسان بن ثابت و صفیه با ایشان بودند یک نفر یهودی مشرف بر ایشان شد صفیه حسان را فرمود فرود شو این یهودی را بقتل برسان حسان گفت مرا از این کار معاف دار پس صفیه عمودی برداشت و از حصار فرود آمد و بر یهودی حمله کرد و او را بقتل رسانید. و حقیر تاریخ زبیر و عبد الله بن زبیر را در جلد چهارم (الكلمة التامه) بصورت تفصیلیه ایراد کرده‌ام و صفیه را پسر دیگری بود که او را سائب میگفتند و در غزوه احد و خندق ملازم رکاب رسولخدا بود تا اینکه بعد از رسولخدا صلی الله علیه و اله و سلم در جنک یمامه بشهادت رسید و ام حبیبه نام یکی از دختران صفیه است.

صهبا تغلیبه

کنیه‌اش ام حبیبه است ولی در ناسخ ام حبیبه را غیر صهبا دانسته کیف کان این صهبا بنت عباد بن ربیع بن یحیی بن العبد بن علقمه التغلیبه است از اسرای یمامه است و بعضی او را از سبایای عین التمر دانسته‌اند امیر المؤمنین علیه السلام او را بچهل دینار خرید (عمده الانساب) گوید و کانت ذا لسن و فصاحه وجود و عفه یعنی بانوئی زبان آور و شیرین کلام و با فصاحت تو ایمان بوده در جود و سخا و عفت و حیا ممتاز بوده از او عمرا طرف و رفیه تواما متولد گردیدند و آنحضرت رقیه را بمسلم بن عقیل تزویج کرد که از او عبد الله بن مسلم متولد گردید که در کربلا بدرجه رفیعه شهادت رسید و ترجمه عمر را در فرسان الهیجاء ایراد کرده‌ام.

حرف الضاد

ضباعه

دختر زبیر بن عبد المطلب است از مهاجرات اولین است و قدیم الاسلام است حضرت رسول او را بمقداد بن اسود کندی تزویج کرد یازده حدیث از رسول خدا روایت دارد و از او ابن عباس و دخترش کریمه و ابن المسیب و عروه بن زبیر و اعرج و غیر اینها روایت دارند. (اصابه) و لا یخفی که پدر ضباعه زبیر بن عبد المطلب در کتب رجال اسمی ندارد اما شوهرش مقداد فضائل و مناقب او از چرخ کبود گذشته در سنه سی و سه در جرف دنیا را وداع گفت جنازه او را از ارض جرف که یک فرسخ است روی شانه‌های خود تا مدینه حمل کردند با کمال احترام و در بقیع او را دفن کردند و در آن وقت هفتاد سال از سن او گذشته بود. کتبه‌اش ابو معبد اسم پدرش عمرو بهرائی... ۱... است چون اسود بن عبد یغوث او را بفرزندی گرفت معروف شد بمقداد بن اسود. مامقانی بترجمه مقداد گوید (تجمعت فیہ انواع الفضائل و اخذ بمجامع المناقب من السبق و الهجرة و العلم و النجده و الثبات و الاستقامه و الشرف و النجابه عظیم القدر شریف المنزله جلیل نانی الارکان الاربعه هاجر الهجرتین و شهد بدرا و سائر المشاهد کلهما الی فتح مکه و حنین) و هنگامیکه رسول خدا بطرف جنک بدر حرکت کردند مقداد عرض کرد یا رسول ما نمیگوئیم آنچه را که بنی اسرائیل بموسی علیه السلام گفتند (اذهب انت و ربک فقاتلا انا هیهنا قاعدون) بلکه با شما حرکت میکنیم و اگر بفرومائی خود را بخار مغیلا بزیم و بآتش سوزان در اندازیم مخالفت نمیکنیم مقداد از حواری رسول خدا و علی مرتضی بود که قلب او هیچ گاه شکی در او داخل نشد گفتمی قطعه‌ای است از آهن و بعد از رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم کسیکه همانند جبل شامخ لا تحرکه العواصف مقداد بود. از امام باقر حدیث کند که فرمود ارتد الناس الا ثلاثه نفر سلمان ابو ذر مقداد قال الراوی فقلت عمار قال علیه السلام کان حاص حیصه ثم رجع ثم قال ان اردت الذی لم یشک و لم یدخله الشیء فالمقداد. در این جمله میفرماید که امام باقر علیه السلام فرمود که مردم مرتد شدند مگر سه نفر سلمان ابو ذر مقداد پس راوی پرسید که آیا عمار بن یاسر با ظهور محبت او باهلیت علیهم السلام در این چند کس داخل نبود حضرت فرمود اندک میلی و ترددی در او داخل شد بعد از آن رجوع بحق کرد آنگاه فرمود که اگر خواهی آنکس را که شکی از برای او حاصل نشد او مقداد است. و در منتهی الامال از اختصاص مفید از امام صادق علیه السلام حدیث کند که فرمود انما منزله المقداد بن الاسود فی هذه الامه کمنزله الف فی القرآن لا یلزم بها شیء و نیز روایت کرده است که رسول خدا فرمود خدایتعالی امر بمحبت چهار نفر امر فرموده و آن علی و سلمان و ابو ذر و مقداد است. بالجمله احادیث در فضیلت مقداد بسیار است که در کتب رجال در ترجمه سلمان و ابو ذر و ترجمه خود مقداد بطرق کثیره نقل شده است. و بمصداق یخرج المیت من الحی پسر مقداد معبد نام در جنک جمل در لشکر عایشه بود و مقتول گردید.

ضبیعه بنت خزیمه

ابن ثابت الانصاری معروف بذو الشهادتین و ضبیعه خواهر ام عطیه انصاری است که در جلد سوم گذشت و این ضبیعه هنگامیکه پدرش در صفین در رکاب امیر المؤمنین شهید شد او را باین ابیات مرثیه گفت: عین جودی علی خزیمه بالدمع قتیل الاحزاب یوم الفرات

قتلوا ذو الشهادتین عتوا ادرک الله منهم بالتراب

قتلوه فی فتیة غیر غول یسرعون الرکوب للدعوات

نصروا احمد الموفق ذا العدل و دانوا بذاک حتی الممات

لعن الله معشرا قتلوه و رماهم بالخزی و الآفات

خزیمه بالخاء المعجمه المضمومه و الزای المعجمه المفتوحه و الیاء المثنات من تحت ساکنه ابن ثابت بن عماره بن الفاکهه بن ثعلبه بن ساعده بن عامر بن عباد بن عامر الاوسی ابو عماره شهد بدر او المشاهد کلهما بعد البدر مع رسول الله و جعل شهادته کشاده رجلین و کان یسمى ذا الشهادتین و شهد صفین مع علی علیه السلام و قتل یومئذ سنه سبع و ثلاثین و وجهه ملقب شدنش بذو

الشهادتین این بود که رسولخدا صلی الله علیه و اله و سلم شتری از اعرابی خرید اعرابی بیع را انکار کرد و گفت اگر شاهی داری بیاور که شما آنرا خریده‌اید حضرت فرمود کیست که شهادت بدهد کسی شهادت نداد مگر خزیمه که شهادت داد حضرت شهادت او را امضاء فرمودند و از او سؤال کردند که تو حاضر نبودی چگونه شهادت دادی عرض کرد یا رسول الله ما در اخبار آسمان شما را تصدیق می‌کنیم در خبر خریدن شتری تصدیق نمائیم از این جهت شهادت او را بجای دو شاهد قرار دادند و ملقب بدو الشهادتین گردید. و خزیمه از سابقین اولین بود که بامیر المؤمنین رجوع کرد و از آن دوازده نفری بود که بر ابو بکر انکار کردند در مسجد و از آنجماعتی بود که در رجه برای امیر المؤمنین شهادت داد بقصه غدیر خم که رسولخدا فرمود من کنت مولاه فعلی مولاه و هیچگاه از امیر المؤمنین علیه السلام مفارقت نکرد و در جنک جمل حاضر بود تا در روز صفین که عمار شهید شد وارد خیمه خود گردید و سلاح از تن دور کرده غسل نمود و سلاح پوشید و چون شیر شرز و ازدهای دمنده بر لشکر معویه حمله افکند و میگفت شنیدم از رسولخدا که فرمود عمار را فرقه باغیه او را میکشند سپس بهرطرف حمله میکرد و دلیرانه میزد و میکشت و این ارجوزه قرائت میکرد. کم ذا یرجی ان یعیش الماکث و الناس موروث و فیهم وارث

هذا علی من عصاه ناکث

چون امیر المؤمنین از قتل او آگاه شد بسیار متأثر گردید دست بر محاسن شریف خود گرفته و گریه طولانی کرد و فرمود این عمار و این ابن تیهان و این ذو الشهاتین الخ-

ضعیفی

معاصر حکیم آزری بوده این مطلع از او است بنابر نقل تذکره الخواتین: در دلم بود آرزویت بیش از هر آرزویی دیدم آن روی فزون شد آرزو بر آرزو

گویند که شوهر پیری داشت آنهم شاعر بود گاهی باهم کلمات مطایبه بر زبان می‌آوردند روزی ضعیفی این رباعی بگفت: ای مرد ترا بمهرمانگیزی نیست هم پیر و ضعیفی و ترا چیزی نیست

با این همه میدهی نهییم بزدن خود قوت آن ترا که برخیزی نیست

شوهر او نیز این رباعیرا در جواب ضعیفی گفت: ایزن دیگر آنکه با من آمیزی نیست کار تو بغیر فتنه‌انگیزی نیست

دارم همه عیب را که گفתי اما عیبی بتر از بلای بی چیزی نیست

اقول آرزوی نور الدین حمزه بن علی الطوسی است و او شیخ عارف و از شعرای شیعه امامیه است چنانچه در الکنی و الالقاب قمی است این حکیم آزری بجانب هندوستان سفر کرده و قصاید بسیار در مدح اهل بیت گفته و در بعض قصایدش گوید: مداح اهل بیت بنی آزری منم چونطوطی شکرشکن شکرین مقال

مردم زنند دست ارادت بدامنی دست منست و دامن پاک علی و آل

وله ایضا ز هول روز جزا آزری چه میترسی تو کیستی که در آنروز در شمار آئی

فوت آزری در سنه هشتصد و شصت و شش بوده سنه... ۸۶۶...

حرف الطاء

طرخان

زوجه اتابک سعد این زن کانت امیره جلیله بعد از شوهرش زمام مملکت داری را بدست گرفت و علما و شعراء معاضدت او

مینمودند و چندان محبت بعلم و معارف داشت که در قصر باعظمت خود علما و دانایانرا در آنجا جمع می‌کرد و بنشر علوم و فنون می‌پرداخت و حفلات دینی و مجالس علمیه در عصر او رونقی بتمام و کمال داشت و در فارس قصور و ابنیه جلیله شامخه بنا کرد. (اعلام النساء نقل از کتاب حقوق المرأة). مخفی نماند که برحسب نقل صاحب زینة المجالس اتابکان دو دسته بودند یک دسته اتابکان شام بودند که از سنه چهار صد و هشتاد یک شروع شد و نه اتابک بر مسند حکمرانی نشست و بمذهب اسماعیلیه میرفته‌اند و صد و هشتاد سال سلطنت کردند و حسن صباح از ایشان است و در سنه... ۴۸۳... بقلعه الموت استیلا یافته آغاز دعوت کردند. و دیگر اتابکان لر بزرگ میباشند که از نواحی شام بایران آمدند و آغاز دولت ایشان از سنه پانصد و پنج است و اول ایشان ابو طاهر محمد بن علی بن ابو الحسن است و ده تن از این طائفه قریب دو بیست سال سلطنت کردند و اتابک سعد و زوجه او ظاهرا از این اتابکان است و محتمل است که از اتابکان لر کوچک بوده باشد که ابتدای دولت ایشان از سنه... ۵۸۰... بوده و اول ایشان شجاع الدین خورشید بود و تا سنه هزار و چهار سال حکومت کردند.

طرخان خاتون

زوجه سلطان ملک شاه با شوهرش در امور سلطنت مشارکت داشت و وزرا و مستشارین برای او خاضع بودند و در بلاد فارس چندان داد عدل و داد داده بود که همه امراء و ارکان دولت او را دوست می‌داشته‌اند. (اعلام النساء نقل از حقوق المرأة فی الاسلام) ملک شاه پسر امیر البارسلان سلجوقی است کنیه‌اش ابو الفتح جلال الدین پادشاهی عالم و عادل بود از یمن تا سرحد ختن در حیز ضبط در آورد و تاریخ جلالی را وضع کرد در سنه... ۴۷۷... وفات کرد و مدت پادشاهی او بیست و سه سال بود. در عهد همین سلطان ملک شاه سلجوقی غلامان او گاو پیر زالیرا بکشتند و بخوردند پیر زال را یتیمان چند بود که معاش ایشان از آن گاو بود پیر زال بر سر پل زایندرود ایستاد تا هنگام عبور ملک شاه عنان مرکب او را گرفت گفت ای پادشاه داد من مظلوم میدهی در این سر پل یا بگذارم بر سر پل صراط ملک شاه گفت مرا طاعت آن پل نباشد بگوی تا چه ظلمی بر تو وارد آمده است پیر زال قصه را باز گفت که غلامان تو گاو مرا کشتند و خوردند در حال ملک شاه تحقیق کرده غلامانرا قصاص کرده پس فرمان کرد تا صد گاو به پیر زال دادند چون ملک شاه فوت شد پیر زال وضو گرفت و دو رکعت نماز بجای آورد و سر بسوی آسمان کرد عرض کرد بار خدایا ملک شاه پسر البارسلان پادشاه عادل بود از سر تقصیر او در گذر همان شب یکی از فضلا سلطانرا در خواب دید گفت اکنون بگوی ای پادشاه بر تو چه گذشت گفت اگر دعای پیر زال نبود حال من خراب بود. (زینة المجالس) اقول نظیر این حکایت را فزونی استرآبادی در کتاب (هجیره) آورده است که پیر زالی سر راه بر شاه شجاع گرفت گفت ای ملک عادل پیره‌زالی باشم و سه دختر دارم و هر سه رسیده‌اند و قادر نیستم بر شوهر دادن ایشان و پناه به پادشاه آورده‌ام و در روز قیامت دامن ملک را خواهم گرفت و خواهم گفت خداوند شاه شجاع قادر بود که مرا نصرت کند و داد من بدهد و نداد در آن روز چه خواهی گفت این سخن بر شاه شجاع تاثیر کرده بحال او رقت کرده در آن صحرا از مرکب فرود آمد و گفت مرا تاب خشم آنروز نباشد آنگاه بهمراهان خود گفت هر که مرا خواهد باین پیر زال انعامی نماید. سپاهیان آنچه توانستند دادند چندانکه مبلغی بسیار حاصل شد پس گفت هر که مرا خواهد بدختر این پیرزن رغبت بنماید اینوقت مردی آدینه نام از سپاهیان گفت من او را بشرط زنی بسرای برم شاه شجاع گفت موجب تو چیست گفت هزار دینار گفت دو هزار کردیم پس شخصی دیگر برخاست خسرو شاه نام که از خیل امرای شاه جلال الدین بود بدامادی پیرزن رغبت کرده دختر دیگر را خواستگار شد و موجب او که در نهایت قلت بود بیست هزار دینار شد و دیگری دختر سومرا خواستگار شد همچنان موجب او را اضافه کردند و شاه شجاع فرمود که سه هزار دینار نقد برای مصارف عروسی آنها بدهند و خود شاه شجاع اسباب جهاز هر سه دختر را فراهم کرده گویا دختر خود بشوهر میدهد پس جمیع لشکر بر او دعا کردند و فرمود که شاهدگان در آن جشن حاضر بشوند و پردکیان خود را فرمود که بروند در جشن ایشان و آنچه توانند در

رونق عروسی سعی نمایند پس آنچنان جشنی ساختند که نعره تحسین از پیر و برنا برخاست و این عمل سبب آمرزش شاه شجاع گردید. و لا یخفی که شاه شجاع پادشاهی بود در کمال فطنت و زیرکی و دانش و گاهی انشاء شعر کردی که از جمله اشعار او این قطعه است: گر پرسدت کسی که علی را نظیر هست با او بگو که آب بیوی گلاب نیست در حضرت خدا بجز از ختم انبیاء کس را مقام و منزلت بو تراب نیست

طوعه در کوفه

کنیز اشعث بن قیس کنندی بود ویرا آزاد کرد اسبد حضرمی او را در حباله نکاح خود در آورد فرزندی آورد بلال نام قصه طوعه اشهر از آن است که محتاج بذکر باشد در کوفه میان چندین هزار جمعیت باز سعادت بر سر این زن نشست و نام نیک او در دایره گیتی تا ابد باقی ماند که مسلم بن عقیل را شب پناه داد در خانه خود که تفصیل آن را در فرسان الهیجاء در ترجمه مسلم بن عقیل علیه السلام ایراد کرده‌ام.

حرف العین

عاتکه

بنت عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف مادرش صفیه دختر جندب است و با حارث بن عبد المطلب از یک مادر بودند عاتکه را ابو امیه تزویج کرده ام المؤمنین ام سلمه با دو پسر از او متولد گردید یکی عبد الله که در غزوه حنین در رکاب رسول خدا صلی الله علیه و آله شهید شد و دیگر زهیر که در استیعاب گفته بعضی او را از مؤلفه القلوب شمردند و شوهر عاتکه ابو امیه از قبیله بنی مخزوم از صحابه رسول خدا بود و عاتکه چون پدرش عبد المطلب را حال احتضار رسید قصیده‌ای در مرثیه پدر گفت که این دو بیت از اوست: أعینی جودا و لا تبخلا بدمعکما بعد نوم النیام
علی شیبه الحمد وار الزناد و ذی مصدق بعد ثبت المقام

و این عاتکه همان است که قبل از وقعه بدر در عالم رؤیا دید که سواری داخل مکه شد و فریاد کرد که ای آل عدی و ای آل فهر بامداد بشتابید بسوی موضعی که بعد از سه روز در آنجا کشته خواهید شد پس بر کوه ابو قیس بالا رفت و سنگی را از کوه بر گردانید و آن سنگ ریزه ریزه شد و در مکه هیچ خانه نماند مگر آنکه پاره‌ای در او افتاد و چنان دید که دور خانه مکه پر از خون شده است. و عسقلانی در اصابه بترجمه عاتکه گوید هی زوجه ابی امیه المخزومی والد ام سلمه زوجه نبی روت عنها ام کلثوم بنت عقبه قصه المنام الذی راته فی وقعه بدر و اسلمت عاتکه بمکه و هاجرت الی المدینه. و لا یخفی که عواتک ثلثه که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود انا ابن العواتک من سلیم غیر این عاتکه و از کلام رسول خدا معلوم میشود که ایشان ممدوحه بودند و آن عاتکه بنت هلال مادر هاشم و عبد شمس و نوفل فرزندان عبد مناف و دیگر (عاتکه) بنت او قص بن هلال است که وهب بن عبد مناف بن زهره از او متولد گردیده که این وهب پدر آمنه والده رسول خدا است و دیگر (عاتکه بنت) فاتح است.

عاتکه

بنت فضل بن عبد الرحمن بن العباس بن ربیع بن الحارث بن عبد المطلب زوجه عیسی بن زید بن علی بن الحسین علیهم السلام والده ماجده احمد بن عیسی بر آنچه ابو الفرج در مقاتل الطالبین نقل کرده و این زن فاضله و عاقله بوده است و تاریخ شوهرش عیسی و فرزندش احمد را در تاریخ سامراء ایراد کرده‌ام.

عاتکه بنت زید بن عمرو بن نفیل

شاعره من شواعر العرب ذات جمال و کمال و خلق حسن و وجاهه و عقل و جزاله رای تزوجها عبد الله بن ابی بکر بن ابی قحافه و بقول (استیعاب) زید بن خطاب او را تزویج کرد و در روز یمامه کشته گردید پس از آن عمر او را تزویج کرد طولی نکشید که مقتول شد. پس از آن زبیر بن العوام او را تزویج کرد او هم مقتول شد پس از آن امیر المؤمنین او را خطبه کرد عاتکه برای آنحضرت فرستاد ای پسر عم رسول خدا من بر شما از قتل خائفم یعنی سه شوهر کردم هر سه مقتول شدند حضرت امیر فرمود من احب الشهاده الحاضره فلیتزوج عاتکه این وقت حضرت سید الشهداء علیه السلام او را تزویج کرد. فکانت اول من رفع خده من التراب و لعن قاتله و الراضی به یوم قتل و قالت ترثیه: واحسینا فلست انسی حسینا اقصده الاسنه الاعداء غادروه بکربلاء صریعا لاسقی الله جانبی کربلاء

پس از شهادت آنحضرت دیگر شوهر نکرد و عبد الله بن عمر گفت من اراد الشهاده فلیتزوج بعاتکه و قالت ما کنت لاتخذ حموا بعد رسول الله. اقول این دو شعر و این کلام مشهور این است که از رباب بنت امرؤ القیس است و در اعلام النساء در ترجمه همین عاتکه تفصیل زیادی و اشعار و مراثی از این عاتکه نقل کرده و الله العالم.

عاتکه

بنت عوف بن عبد عوف بن عبد الحارث بن زهره بن کلاب خواهر عبد الرحمن بن عوف است. در استیعاب گوید از صحابیات است با خواهرش شفا هجرت بمدینه نمود.

(مج) عاتکه بنت نعیم الانصاریه

در استیعاب او را از صحابیات شمرده خواهر عبد الله بن نعیم است از تاریخ او چیزی در دست نیست کما اینکه عاتکه بنت اسید بن ابی العاص بن امیه بن عبد شمس کذلک.

(مج) عابش بنت سعد

از طائفه سلجوقیه سلغریه است در سنه... ۸۶۲... بر عرش سلطنت نشست و سبب آن این بود که چون هلاکو خان چنگیزی بر شیراز غلبه کرد و آن شهر را فتح نمود خواست تا شخصیرا از آل سلغریه پیدا کند و بر اهل شیراز حاکم گرداند پیدا نشد مگر این زن که نسبت بآن خانواده میرسانید و در فهم و ذکاء و حسن سیاست کمتر از مردان نبود بالاخره او را حاکم گردانید و او را برای پسر خودش (مانجو تیمور) عقد بست و زمام حکمرانی را بدست آن زن نهاد چون هلاکو فوت شد شریف الدین قاضی القضاة فارس که از اشراف بود و بقولی ادعای مهدویت کرد لشکری جرار فراهم نموده و بمردم تزریق کرد که زن نباید حکمرانی بنماید و در امور سیاست و سلطنت مداخله فرماید بالاخره دو لشکر با هم تلاقی کردند فتح نصیب عابش شد و قاضی القضاة را بقتل رسانید و شیراز تابع دولت مغول گردید و تا امیر عابش زنده بود مردم در امن و امان و ارزانی و فراوانی نعمت بودند و بمرک او دولت سلغریه خاتمه یافت. (المقتطف)

(مج) عایشه عصمت

بنت اسماعیل پاشا تیمور در سنه... ۱۲۵۶... در قاهره مصر متولد شده است علم نحو و عروض را در نزد فاطمه الازهریه قرائت کرده و

علم صرف و لغت فارسیه را از خلیل رجائی اخذ کرده و علم قرائت قرآن و فقه و خط را از ابراهیم بن مونس تعلم نموده در همه این علوم استاد عصر خود گردیده پس از آن او را شوق مطالعه کتب دواوین و ادبیات بر سر افتاد و چندان سعی در معانی غزلیات و تشبیحات و موشحات بدیعه نمود تا دقایق و حقایق آنرا بدست آورد و سه دیوان مفصل نوشت به لغت عربی و فارسی و ترکی و این غریزه در زن از نوادرست چون خواست آنها را بطبع برساند دختری داشت توحیده نام بسن هیجده سالگی وفات یافت و این سبب شد که عساکر حزن و اندوه و اسف کشور قلب او را مشغول کرد ترک شعر و علوم نمود و داب خود را بگفتن مراثی و نوحه قرار داد و هفت سال بر این منوال بود تا برمد شدیدی دچار گردید پس ناصحین و مشفقین از دوستان و بستگان او چندان او را نصیحت کردند تا اینکه او را از گریستن بازایستاد چون از آن درد چشم شفا یافت اشعاریکه متفرق بود جمع آوری نموده دیوانی بنام (شکوفه) بلغت ترکی و دیوانی بنام (حلیه الطراز) بلغت عربی مرتب ساخته و آنها را بطبع رسانیده پس از آن کتابی بنام (نتایج الاحوال) تالیف کرده بطبع رسانیده و اشعاریکه گفته نوع واحد نیست بلکه در غزل و توسل و استغاثه و مرثیه و غیرها میباشد و از جمله اثر طبع او این اشعار است: بید العفاف اصون عزّ حجابی و بعصمتی اسمو علی اترابی

و بفکره وفاده و قریحه نقاده قد کملت آدابی

و لقد نظمت الشعر شیمه معشر قبلی ذوات الخدر و الاحسابی

ما قلته الافکاهه ناطق یهوی بلاغه منطق و کتابی

فجعلت مرآتی جبین دفاتری و جعلت من نقش الممداد خضابی

و این قصیده بیست و چهار بیت است که در اعلام النساء آنرا ذکر کرده است. و لها ایضا لعب الهوی بفؤاد صبّ نائی و سقاه کأسی لوعه و عناء

ما باله لزم الهوی حتی غدا فی الحب لم یرح عن البرجاء

قد کان قبل العشق لا یدری الجوی هل تاه بعد العشق فی تیهائی

ام هام و جدا فی الملاح فاصبحت احشاؤه لا ترتجی لشقاء

ما باله یشکو و یشکر حاله امسی بها من جمله الشهداء

این قصیده نیز بیست و دو بیت است که در اعلام النساء آنرا نقل کرده است و قصیده‌ای در مناجات و استغاثه بقاضی الحاجات دارد که بعض آن اشعار ذیل است: انا فی رحیب رحاب جودک موجودی و رضاک یا مولای من شفعا

ان کان عصیانی و سوء جنایتی عظمت و صرت مهددا بجزائی

فضاء عفوک لا حدود لوسعه و علیه معتمدی و حسن رجائی

یا من یری ما فی الضمیر و لا یری انی رجوتک ان تجیب دعائی

یا عالم الشکوی و حرّ توجّع دائی عظیم القرح جد بدوائی

بحیبیک الهادی سألتک دلتی لعلاج امراضی و جلب شفائی

ثمّ الصلاة علیه ما هبّ الصبا سحرا فطرّ سائر الارجاء و لها ایضا اتیت لبابک العالی بذلی فان لم تعف عن زلی فمّن لی

مقرّا بالجنایه و امثالی لامر النفس فی عقدی و حلّی

و معترفا باوزار ثقال اقاد لحملها طوعا لجهلی

افر بذلتی من قبل کی لا تقرّ جوارحی بالذنب قبلی

اتیت ولی ذنوب لیس تحصی اقول لراحمی بالعفو کن لی

(الابیات) از جمله انشائات غریبه فصیحه او بیاناتی است که در جریده الادب تحت عنوان (لا تصلح العائلات إلا بتربیه البنات) نشر

کرده و در آنجا داد سخن داده و هنگامیکه دخترش توحیده از دنیا رفت مرثیه طولانی برای او گفت که پنجاه بیت آنرا در اعلام النساء ذکر کرده و آن قصیده دلالت بر کمال قریحه سیاله و غریزه عجیبه او مینماید و در مجله المقتطف و مجله المنار و مجله الهلال بسیار او را ستوده‌اند و بعضی آن ابیات مرثیه‌اش این است: ان سال من غرب العیون بحور فالدهر باغ و الزمان غدور
فلکلّ عین حق مدرار الدما و لکلّ قلب لوعه و ثبور
ستر السنا و تحجبت شمس الضحی و تغیبت بعد الشروق بدور
و مضی الذی اهوی و جرعی الاسی و غدت بقلبی جذوه و سعیر
لوبث حزنی فی الوری لم یلتفت لمصاب قیس و المصاب کثیر
طافت بشهر الصوم کاسات الردی سحرا و اکواب الدموع تدور
فتناولت منها ابنتی فتغیرت و جنات خدّ شأنها التغییر
جاء الطیب ضحی و بشرّ بالشفاء ان الطیب بطبه مغرور
لما رأته یاس الطیب و عجزه قالت و دمع المقلتین غزیر
اماه قد کلّ الطیب وفاتنی ممّا اوّمل فی الحیاء نصیر اماه قد عزّ اللقاء و فی غد سترین نعشی کالعروس یسیر
و ینتهی المسعی الی اللحد الذی هو منزلی و له الجموع تصیر
قولی لربّ اللحد رفقا بابنتی جائت عروسا ساقها التقدیر
اماه قد سلفت لنا امتیّه یا حسنها لو ساقها التیسیر
عودی الی ربّی خلا و مآثر قد خلفت عنی لها تأثیر
صونی جهاز العرس تذکارا فلی قد کان منه الی الزفاف سرور
اماه لاتنسی بحق بنوتی قبری لثلا یحزن المقبور
فاجبتها و الدمع یحبس منطقی و الدمع من بعد الجوار یجور
بنتاه یا کبدی و لوعه مهجتی قد زال صفو شأنه التکدیر
لا توص ثکلی قد اذاب و تینها حزنا علیک و حسره و زفیر
و الله لا اسلو التلاوه و الدعا ما عزّدت فوق الغصون طیور
کلا و لا انسی زفیر توّجعی و القدّ منک لدى الثری مدثور
انّی الفت الحزن حتّی انّی لو غاب عنّی سائنی التاخیر
قد کنت لا ارضی التباعده برهه کیف التبصر و البعاد دهور
ابکیک حتی نلتقی فی جنه بریاض خلد زینتها الحور
و لهی علی توحیده الحسناتنی قد غاب بدر جمالها المستور الخ

عفراء

امراه جنیه علامه مجلسی در باب بیست و یکم جلد ثانی حیوه القلوب در معجزه ثانی از معجزات رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم میفرماید ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده که زنی بود از جنیان که او را عفرا میگفتند و مکرر بحضرت رسول می آمد و سخنان آن حضرت را می شنید و بصالحان جن میرسانید و انها بدست او ایمان می آوردند و چند روز شد که بخدمت حضرت رسول نیامد حضرت از جبرئیل احوال او را سئوال کرد جبرئیل گفت بدیدن خواهر ایمانی خود رفته

است که از برای خدا او را دوست میدارد حضرت فرمود که بهشت از برای آنها است که از برای خدا با یکدیگر دوستی میکنند بدرستی که حق تعالی در بهشت عمودی آفریده است که از یک دانه یاقوت سرخ میباشد و برای آن عمود هفتاد هزار قصر است و در هر قصری هفتاد هزار غرفه است که آفریده است آنها را حق تعالی برای آنها که باهم در راه خدا دوستی مینمایند و بدیدن یکدیگر میروند از برای خدا چون عفرای بخدمت آنحضرت آمد از او پرسید که در این سفر چه دیدی گفت عجائب بسیار دیده‌ام فرمود که خبر ده مرا از عجیب‌تر چیزیکه دیدی گفت ابلیس را دیدم که در دریای اخضر بر روی سنک سفیدی نشسته بود و دستها بسوی آسمان بلند کرده میگفت الهی چون قسم خود را بجا آوردی و مرا داخل جهنم کردی پس از تو سؤال خواهم کرد بحق محمد و علی و فاطمه و الحسن و الحسين که مرا از جهنم خلاص گردانی و با ایشان محشور فرمائی گفتم این نامها چیست ای حارث که بآنها دعا میکنی گفت اینها را دیدم که بر ساق عرش نوشته شده بود هفت هزار سال پیش از آنکه خدا آدمرا خلق کند باین سبب دانستم که اینها گرامی‌ترین خلقاند نزد خدا پس بحق ایشان سؤال کردم حضرت فرمود که بخدا سوگند که اگر قسم بدهند جمیع اهل زمین خدا را باین نامها البته خدا دعای آنها را مستجاب خواهد کرد.

(مخ) عفره العابده

جامی در نفعات الانس گفته این زن از اهل بصره است با معاذة عدویه صحبت داشته چندان بگریست که چشم وی ناینا شد کسی او را گفت سخت است ناینائی وی گفت محبوب بودن از خدای تعالی سخت‌تر است و کوری دل از فهم مراد خدایتعالی در امرهای وی سخت‌تر و سخت‌تر است.

عفیرا بنت غفار حمیری

در جلد خلفای ناسخ ص... ۱۹۴ ... گوید مشار الیها در این جنک چنان نبرد کرد که از کمتر مرد دیده شده و در آنروز سه هزار تن از رومیان مقتول شدند و این عفیرا با خوله خواهر زرار بن ازور اسیر شدند و قصه اسیر شدن و خلاص شدن ایشان در ترجمه خوله سبق ذکر یافت و با ایشان بود سلمی دختر نعمان و ام ابان که ترجمه او در جلد سوم گذشت و علمی دختر ذراع بن عروه و لبی دختر سوار و مرعه بنت عملوق حمیری اقول کلهن مجهولات و العلم عند الله و در ترجمه ام ابان ذکر شد که قرآینی بر تشیع او هست.

علمی دختر ذراع

آنفا شنیدی که از مجاهدات بود و او دختر ذراع بن عروه است و الله اعلم بعواقب الامور.

علیه بنت السجاد (ع)

در جلد ثانی منتهی الامال در احوال امام زین العابدین علیه السلام میفرماید علیه همان مخدره‌ایست که علماء رجال او را در کتب رجال ذکر کرده و گفته‌اند که کتابی جمع نموده که زراره بن اعین از او نقل میکند. و مامقانی گوید علیه بضم العين المهمله و سکون اللام و فتح الیاء المثناة من تحت بعدها هاء قال النجاشی علیه بنت علی بن الحسین علیهما السلام لها کتاب رواه ابو جعفر علیه السلام و محمد بن عبد الله بن القاسم بن محمد بن عبید الله بن محمد بن عقیل قال حدثنا جابر بن جمیل بن صالح قال حدثنا ابی جمیل بن صالح عن زراره بن اعین عن علیه بنت علی بن الحسین بالکتاب.

عکرشه بنت اطرش

ابن رواحه از بانوان دانشمندان و خواتین ارجمند بوده در صفین ملازم رکاب امیر المؤمنین علیه السلام بوده. ابن عبد ربه اندلسی مالکی در عقد الفرید حدیث کند که این عکرشه بر معویه درآمد در حالیکه بر عصائی تکیه زده بود که بن آن عصا را باهنی محفوف داشته بودند این وقت معویه را بخلافت سلام داد و بنشست معویه گفت امروز من بنزد تو امیر المؤمنین باشم و از این پیش نبودم. عکرشه گفت آری چون علی بن ابی طالب در قید حیات نباشد تو در نزد قوم امیر المؤمنین شدی معویه گفت تو آنکس نیستی که شمشیری حمایل کرده بودی و در صفین میان دو صف ایستادی و همی گفتی. (ایها الناس علیکم انفسکم لا یضرکم من ضل اذا اهتدیتم ان الجنة لا یحزن من قطنها و لا یهرم من سکنها و لا یموت من دخلها فابتاعوها بدار لا یدوم نعیمها و لا تتصرم همومها و کونوا قوما مستبصرین فی دینهم مستظهرین علی طلب حقهم ان معویه دلف علیکم بعجم العرب غلف القلوب لا یفقهون الایمان و لا یدرون ما الحکمه دعاهم الی الباطل فاجابوه و استدعاهم الی الدنیا فلبوه فالله عباد الله فی دین الله و ایاکم و التنکل فان ذلک ینقص عری الاسلام و یطفی نور الحق و هذه بدر الصغری و العقبه الاخری یا معشر المهاجرین و الانصار امضوا علی بصیرتکم و اصبروا علی عزیمتکم فکانی بکم هذا لقیتم اهل الشام کالحمز الناهقه تقصع قصع البعیر). در این جمله میگوید ای مردم بر شماست که خویش را واپائید زیان نرساند شما را آنکس که گمراه شد گاهی که شما طریق هدایت سپارید همانا آنکس که در بهشت جای کند هرگز ملول و محزون نشود و آنکس که در بهشت ماوی گیرد هرگز پیر نگردد و آنکس که داخل بهشت شود هرگز نمیرد پس بخیرید بهشت را بجای خانه‌ای که نعمتش پاینده نباشد و اندوهش منقطع نگردد و از جماعتی باشید که در دین خود بینا و در طلب حق خود توانا هستند هان ای مردم بدانید معویه آهنک شما نمود با جماعتی از اوباش عرب که دل‌های ایشان محجوب و تاریک است نه ایمان دانند و نه حکمت شناسند ایشان را بسوی باطل دعوت کرد اجابت نمودند و آنها را در طلب و طمع دنیا انداخت بر سر او انجمن شدند الله الله ای بندگان خدا در دین خدا ثابت باشید و کار دین را بیک‌دیگر باز مگذارید که این خصلت اسلام را نقض کند و نور حق را فرونشاند هان ای مهاجر و انصار این احدوئه ایست مانند بدر صغری و عقبه اخری کار بر بصیرت کنید و صبر بر عزیمت فرمائید گویا می‌بینم که فردای بمقاتله اهل شام حاضر خواهید شد و ایشان بنک درخواهند داد مانند حمارها از نهیق و دهانها از دود و دم آکنده خواهند ساخت چون شتران از نشخوار. چون معویه خطبه عکرشه را تا باینجا قرائت کرد روی با او آورد و گفت گویا می‌بینم که بر همین عصا که در دست داری تکیه زده‌ای و این سخنانرا همی گفتی و لشکریان در گرد تو فراهم آمدند و همی گویند اینک عکرشه دختر اطرش است اگر نه قضا بر این رفته بود هراینه بدین کلمات لشکر شما را هزیمت میکردی لکن تقدیر خداوند دیگرگون نشود و هان ای عکرشه چه بر این داشت ترا که از اینگونه سخن کنی. (قالت یا امیر المؤمنین یقول الله تعالی یا ایها الذین آمنوا لا تسئلوا عن اشیاء ان تبدلکم تسوء کم و ان اللیب اذا کره امر الن یحب اعادته). گفت یا امیر المؤمنین خداوند تبارک و تعالی میفرماید ایجماعتیکه ایمان آوردید پرسش مکنید چیزهاییکه اگر آشکار شود بد می‌آید شما را همانا مرد عاقل چیزیرا که مکروه او است اعادت آنرا دوست نمیدارد تذکره آنرا مکروه می‌شمارد معویه گفت سخن بصدق کردی اکنون حاجت خویش را باز نمای گفت صدقات ما را مأخوذ میدارند از اغنیاء ما تا آنرا بر فقرا بخش کنند امروز کار بمیزان عدل سنجیده نشود چه ما را بهره و نصیبه نیست از مساکین ما جبر کسری نشود و فقرای ما را سعت عیشی حاصل نمیگردد اگر این کار ساخته رای تو است مثل تو کس باید غفلت را پشت پا زند و دامن تو بت گیرد و اگر بیرون رای تو است روا نیست مانند تو کس اعانت خائن کند و ظلم و ستم را معمول دارد معویه فرمان کرد صدقات ایشان را بر فقرای ایشان بخش بنمایند و از طریق عدل و انصاف انحراف نجوبند.

در ترجمه خواهرش آمنه اشاره باین علیه شد از تاریخ ایشان چیزی در دست نیست کما اینکه علیه دختر امام علی النقی علیه السلام نیز از تاریخ او چیزی در دست نیست.

علیه بنت شریح الحضرمی

در استیعاب او را از صحابیات شمرده و مامقانی پدرش شریح حضرمی را مجهول الحال معرفی کرده و این علیه خواهر مخرمه بالخاء المعجمه بعد المیم میباشد که در حرب با اهل رده مقتول شد و این علیه مادر سائب بن یزید است که شیخ او را در رجال خود از اصحاب رسول خدا شمرده و کذا ابن منده و ابن عبد البر و ابو نعیم و کنیه او را ابو یزید از کنانه یا ازد یا بنی لیث شمرده‌اند در سنه دوم هجرت ولادت او بوده و بقولی در سنه هشتاد از دنیا رفته و الله اعلم.

عمره بنت نفیل

شیخ در رجال خود او را از صاحبیات امام صادق علیه السلام تعداد کرده و مامقانی میفرماید ظاهر این است که این زن از امامیه است.

عمره زوجة عبد الله بن رواحه

و در اصابه او را خواهر عبد الله بن رواحه دانسته چنانچه گوید عمره بنت رواحه الانصاریه زوجه بشر بن است سعد و مادر نعمان بن بشر است. مجلسی در ششم بحار در باب جوامع معجزات رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم روایت میکند که خواهر عبد الله بن رواحه انصاری در ایام حفر خندق برسول خدا عبور داد حضرت فرمود بکجا میروی عرض کرد چند دانه خرماست برای عبد الله میبرم حضرت فرمودند آن خرماها را بمن ده عمره گوید من خرماها را ریختم میان کف دست آنحضرت و ایشان آن چند دانه خرما را چند قسمت کرد و هر قسمتی را در میان نطعی ریخته و جامه بر روی او کشید پس دستها بدعا برداشت و دو رکعت نماز بجا آورد در حال از اطراف آن نطعها خرما میجوئید پس آنحضرت مردم را دعوت فرمود سه هزار جمعیت از آن خرما تناول کردند تا سیر شدند و از برای خانواده خود نیز حمل نمودند و ما بقی را باز بخواهر عبد الله بن رواحه رد کردند. و این عبد الله بن رواحه از زهاد صحابه و عباد ایشان بود و از شهدای موته است و از اهل بیعت عقبه و نقیب بنی الحارث بن خزرج و در غزوه بدر و احد و خندق و حدیبیه و خیبر و عمره القضا و سائر مشاهد شرف حضور داشته و از امراء غزوه موته بود و کان من الشعراء و قصیده‌ای در مدح رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم انشاء کرده است که در اسد الغابه به بعض آن اشاره کرده است.

عمره بنت مسعود بن قیس

مادر سعد بن عباد الانصاری الخزرگی در سال پنجم هجرت وفات نمود و تاریخ سعد بن عباد را در الکلمه التامه ایراد کرده‌ام که در سقیفه بنی ساعده خلافت را برای خود نمیخواست و او از شیعیان امیر المؤمنین بود با ابو بکر و عمر بیعت نکرد تا اینکه قیله او را کشته‌اند در حوران در مجالس المؤمنین قاضی تصریح دارد که سعد بن عباد خلافت را برای امیر المؤمنین علیه السلام میخواست. و مامقانی در رجال خود بترجمه او میفرماید که ابی علقمه گفت که من از سعد بن عباد پرسیدم چرا با ابی بکر بیعت نمیکنی مردم همه با او بیعت کردند گفت از من دور شو و این سخن را بگذار بخدا قسم من خودم از پیغمبر صلی الله علیه و اله و سلم شنیدم که فرمود هنگامیکه من از دنیا بروم مردم متابعت هوای نفس خود بنمایند و بطریق قهقری بعالم جاهلیت برگردند در آنروز حق با علی است و کتاب خدا در دست او است و ما با احدی بیعت نمیکنیم مگر با علی بن ابی طالب ابی علقه گفت من با سعد گفتم این

حدیث را غیر تو کسی شنیده گفت بلی جماعتیکه قلبهای آنها از بغض و کینه مملو بود کنایه از اینکه شنیدند و او را انکار کردند بالجمله حقیر در جلد ثانی (الکلمة التامه) ده شاهد از مصادر معتبره اقامه کرده‌ام که سعد بن عبادہ داعیه خلافت بر سر نداشت و مظلوما او را شهید کردند.

عمره بنت الحارث

ابن ابی ضرار الخزاعیه و او خواهر جویریہ زوجة رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم است ذکر هافی ناسخ التواریخ.

عمیره بنت عمره

و عمره بنت سهل بن رافع انصاری است وقتی دخترش عمیره را بحضرت رسول صلی الله علیه و اله و سلم آورد و خواستار شد تا در حق او دعای خیر فرماید رسول اکرم مسئول او را باجابت مقرون داشت. (ناسخ)

حرف الغین

غره بنت جمیل

ابن حفص معشوقه کثیر بن عبد الرحمن بن عامر بن عویمر الخزاعی معروف بکثیر عزه که از مشاهیر شعرا و از افاضل شیعیان بشمار می‌رود چندان دل‌باخته و عاشق غره دختر جمیل بن حفص شده بود که معروف بکثیر غره شده بود چون غره در حسن و جمال و عقل و کمال نظیر و همال نداشت و آن اختر فروزان در حلاوت مقال و فصاحت بیان از تمامت اقران و زنان عصر خود فرونی داشت چنانچه تفصیل آنرا در ناسخ نگاشته.

غنیمه

بنت عبد الرحمن بن النعیم الازدی الغامدی و در ضبط او اختلاف است بعضی بئا مثله بعد الغین المعجمه بر وزن جمیله ضبط کردند بعضی بالباء المثنات بعد الغین ثم التاء المثله بر وزن زینبه ضبط کردند و بعضی بالغین المضمومه و النون المفتوحه بر وزن غفیله ضبط کردند. بالجمله نجاشی در ترجمه پسر برادرش بکر بن محمد بن عبد الرحمن بن نعیم الازدی گفته که عمه‌اش غنیمه از امام صادق و موسی بن جعفر روایت دارد.

غانمه بنت غانم

ابراهیم بن محمد بیهقی که یکی از اعظام علماء قرن سوم هجرت نبوی است در کتاب محاسن و مساوی ص ۶۹... از طبع مصر حدیث کند که چون غانمه خبر باو رسید که معویه و عمرو بن عاص بنی هاشم را دشنام میگویند در مکه پبای خواست و گفت (ایها الناس ان قریشا لم تلد من لؤم و لا رقم سادت و جادت و ملک فملکت و فضلت و فضلت و اصطفیت فاصطفت لیس فیها کدر عیب و لا- افن ریب و لا حشر و لا طاعن و لا حاد و لا نادم و لا المغضوب علیهم و لا الضالین ان بنی هاشم اطول الناس باعا و امجد الناس اصلا و احلم الناس حلما و اکثر الناس عطاء). در این جمله میفرماید ای مردم مکه دانسته باشید که قبیله قریش ولادت آنها بسهام قرعه برای استلحاق نبوده و قیافه شناس پدر برای آنها تعیین نکرده این داغ عار و نشانه شنار و پستی بر پیشانی آنها زده نشده بلکه سادات بزرگ و جواد بودند و از خاندان اصیل و نجیب بروز کردند آنگاه که مردم مالک ملک شدند قریش بر آنها سلطنت

داشته‌اند و آنگاه که مردم فضیلت ادعوی دار بودند قریش بر آنها فضیلت داشتند و برگزیده برگزیدگان بودند هیچگاه آلودگی و تیره‌گی و عیبی و عاری در آنها وجود نداشته و در اصول آنها ضعف و ریبی و طغیانی بادید نشده از راه حق منحرف نشدند و جامه ندامت بر خود نیاراسته‌اند و مغضوب و گمراه نگردیدند بنی هاشم سرآمد بزرگان و پاکیزه‌ترین پاگان در حلم و بردباری و در عطا و جود و سخا کسی بر آنها پیشی نگرفته از ماست عبد منافیکه شاعر درباره او گفته. کانت قریش بیضه فتلقت فالمنخ خالصها لبعبد مناف

و از ماست فرزند دلبندهش هاشم آنچنانیکه هشد ثرید کردی برای قوم خود و شاعر در حق او گفته: هشم الثرید لقومه و اجارهم و رجال مکة مستنون مجاف

و از ماست عبد المطلب آنچنانیکه به برکت او سیراب شدیم و شاعر در حق او گفته است: و نحن سنی المحل قام شفیعنا بمکة یدعو و المیاه تغور

و از ماست فرزند عزیزش ابو طالب سید بنی هاشم و زعیم اولاد عبد المطلب شاعر در حق او گفته: اتیه ملکا فقام بحاجتی و تری العلیج خائبا مذموما

و از ماست عباس بن عبد المطلب که رسول خدا او را ردیف خود فرمود و مال باو عطا نمود شاعر در حق او گفته است: ردیف رسول الله لم ار مثله و لا مثلا حتی القیمه یوجد

و از ماست حمزه بن عبد المطلب که سید شهدا است و شاعر در حق او گفته است: ابایعلی لک الارکان هدت و انت الماجد البر الوصول

و از ماست جعفر بن ابی طالب ذو الجناحین احسن الناس حسنا و اکملهم کمالا لیس بغدار و لاختر خداوند متعال بجای دو دست دو بال باو عنایت فرموده که در بهشت با آن دو بال طیران میکند کمال و حسن او و جمال او از همه مردم افزون است غدر و مکر در کار او نیست در حق او شاعر گفته است: هاتو کجعفرنا و مثل علینا النسا اعز الناس عند الحقایق و از ماست امیر المؤمنین ابو الحسن علی بن ابی طالب علیه السّلام افرس بنی هاشم و اکرم من احتفی و تنعل بعد رسول الله صلی الله علیه و اله و سلّم و من فضائله ما قصر عنکم انبواءها یعنی همانند امیر المؤمنین هرگز دیده نشده فارس میدان لافتی و کریم ترین مردم از کفش پوش و برهنه پا بعد از رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلّم از فضائل او همین کافی است که هرچند بخواهند از شماره آن خبر دهند نمیتوانند شاعر در حق او گفته و هذا علی سید الناس فاتقوا علیا با سلام تقدم من قبل

و از ماست حسن بن علی احد السبّطین و سید شباب اهل الجنه در حق او گفته: و من یک جده حقا نیا فان له الفضیله فی الانام و از ما است حسین بن علی علیه السّلام که جبرئیل او را بر دوش خود سوار میکرد و همین فخر او را کافی است شاعر در حق او گفته: نفی عنه عیب الادمیین ربه و من مجده مجد الحسین المطهر

ثم قالت یا معشر قریش و الله ما معویه بامیر المؤمنین و لا هو کما یزعم هو و الله شانی رسول الله انی آتیه معویه و قائله له بما یعرق منه جبینه و یكثر منه عویله). چون غانمه از فضائل بنی هاشم به پرداخت مردم قریش را مخاطب ساخت و گفت بخدا قسم هرگز معویه امیر المؤمنین نباشد و گمان نکند که این منصب از برای او است بخدا قسم نیست معویه مگر عیب کننده رسول خدا هرینه بسوی معویه سفر خواهم کرد و چندان از معایب او بر شمارم که عرق خجلت در پیشانی او مترکم شود و بانک عویلش بالا گیرد این سخنان بگوش عامل مکه رسید نامه‌ای بمعویه نوشت و صورت حال را مکشوف داشت که غانمه اینک بجانب مدینه سفر خواهد کرد معلوم میشود در آنوقت معویه در مدینه بوده چون نامه بمعویه رسید فرمان کرد که دار الضیافه‌ای برای او تهیه کردند و آنرا پاکیزه نمودند و فرشهای قیمتی در او گسترده چون بشهر نزدیک شد معویه پسرش را با جماعت خدم و حشم و مالیک با استقبال غانمه فرستاد تا اینکه او را بدار الضیافه وارد بنماید ولی غانمه اعتنائی نکرد یزید گفت پدرم درخواست کرده که شما وارد

مهمان خانه شوید. و غانمه یزید را نشناخت فلذا او را نهیب داد و گفت تو کیستی خدایت ضعیف کند گفت یزید بن معویه غانمه گفت ای ناقص خدایت رعایت نکند من زیادی نیستم من در مدینه برادر دارم سپس رفت بخانه برادرش عمرو بن غانم یزید از کلام غانمه در خشم شد و صورت درهم کشید و رنگش برافروخته شد رفت و معویه را خبر کرد و ماجرا را برای او نقل کرد معویه گفت ایفرزند این زن از بزرگترین قریش است بحسب سن یزید گفت در مقدار عمر او چقدر فرض میکنی معویه گفت در عهد رسولخدا از عمر او چنان معلوم میشد که صد سال گذشته است و او از بقیه گرام است (اقول) نسخه چهار صد سال نوشته است و ظاهرا اشتباه کاتب است چون تاریخ پیدایش قریش این مقدار نیست گذشته از اینکه این داستان را در غیر کتاب مشار الیه ندیدم و الله العالم). بالجمله چون روز دیگر شد غانمه بمنزل معویه آمد بمحض اینکه وارد شد معویه ابتدا به سلام کرد غانمه گفت السلام علی المؤمنین و الهوان علی الکافرین سپس فرمود کدام یک از شما عمرو بن... ۱...العاص است عمرو بن عاص گفت اینک من حاضریم. غانمه گفت تو بنی هاشم را سب میکنی با اینکه تو سزاوار دشنامی سب در تو است... (۱)...قالت من منکم ابن العاص قال عمرو ها انا ذا فقلت انت تسب قریشا و بنی هاشم و انت اهل السب و الیک يعود السب یا عمرو انی و الله لعارقه بعیوبک و بعیوب امک و انی اذکر لک ذلک عیبا و لدت من امه سوادء مجنونه حمقاء بتول من قیام و یعلوها اللثام اذا امسها الفحل کانت نطفتها انفذ من نطفه را کبها و فی یوم واحد رکبها اربعون رجلا و اما انت با عمرو و رایتک غاو یا غیر. راشد و مفسدا غیر صالح و لقد رایت فحل زوجتک علی فراشک فما عزت و ما انکرت

بسوی تو عود میکند ایعمرو بخدا قسم من کاملا عارف بمخازی و عیوبات تو میباشم و یک یک عیبهای تو و مادر ترا دانا هستم مادر تو کنیز سیاه دیوانه احمقی بوده که ایستاده بول میکرد و برای زنادادن همیشه مهیا بود و هرزناکاری بر او سوار میشد و چندان شبق داشت که قبل از اینکه مردی او را مس کند منی او از فرجش جاری میشد در یک روز چهل مرد با مادر تو زنا کردند و قیمت او از هرزاینه ارزان تر بود ایعمرو تو یک گمراهی هستی که هیچ گاه طریق رشاد را نه پیمودی و مفسدی هستی که هیچ گاه براه صلاح نرفتی و چندان بی غیرت هستی که اجنبی را بر فراش زوجهات دیدی و متعرض او نشدی و بر این فاحشه انکار نکردی غانمه چون از کار عمرو بن العاص به پرداخت بجانب معویه... ۱...توجه کرد و فرمود اما تو ای معویه هیچگاه از اهل خیر نبودی و در دامن شرافت پرورش پیدا نکردی و تربیت نشدی وای بر تو ترا با بنی هاشم چه کار است آیا میتوانی زنان بنی امیه را بزنان بنی هاشم قیاس کنی یا جود و سخای جد خود امیه را با هاشم و اولاد هاشم در جاهلیت و اسلام برابر توانی نمود برای بنی هاشم بس است در مقام فخر و مباهات که رسولخدا صلی الله علیه و اله و سلم از ایشان است معویه گفت ای غانمه خاطر جمع دار که دیگر من نسبت به بنی هاشم جسارتی نکنم غانمه گفت من مینویسم بر تو عهدی را که دانسته باشی همانا رسولخدا صلی الله علیه و اله از خدای متعال درخواست کرده است که پنج دعا را از من مستجاب بنماید و اگر تو ترک سب نمائی هر پنج دعا را در حق تو قرار میدهم یعنی نفرین می کنم تو را معویه بترسید و قسم یاد کرد که دیگر بنی هاشم را سب نکنند... (۱)...اما انت فما کنت معویه فی خیر و لا ربیت فی خیر فما لک و لنبی هاشم انساء بنی امیه کنسائهم ام اعطی امیه مثل ما هاشم فی الجاهلیه و الاسلام و کفی برسول الله فخرا فقال معویه ایتها الکبیره انا کاف من بنی هاشم قالت فانی اکتب علیک عهدا کان رسول الله دعا و به ان یتستجب لی خمس دعوات فاجعل تلک الدعوات کلها فیک فخاف معویه و حلف لها ان لا یسب بنی هاشم ابدا) الفهرس حرف الباء... ۳...بانوی قزوینی و تشرف او خدمت امام زمان علیه السلام... ۴...بانوی دیگر و تشرف او خدمت امام زمان علیه السلام... ۵...بانوی شهرستانی و تشرف او خدمت امام زمان علیه السلام... ۶...بانوی سامرائی و تشرف او وقت تولد امام زمان... ۸...بانوی دیگر که خدمت امام زمان علیه السلام رسیده... ۸...بانوی دیگر که باین فیض نائل شد... ۹...بانوی آملیه و نائل شدن او باین فیض عظمی... ۱۱...بانوی که شوهرش از فلج نجات یافت... ۱۱...بانوی که حضرت حجه او را از کوری شفا داد... ۱۲...ملیکه نام که از کوری شفا یافت... ۱۴...بانوی که خدمت حسین ابن روح رسید... ۱۴...تشریف بانوی تهرانی در مکه بخدمت آنحضرت... ۱۶...بانوی چینی و زنده شدن او بدست امام حسن

علیه السلام... ۱۹... پادشاه پیکر... ۱۹... بانوئیکه بواسطه محبت امیر المؤمنین دستش را بریدند... ۲۲... بانوئیکه پدر ناصبی او دستش را قطع کرد... ۲۵... بانوئیکه از پسر مأمون شکایت داشت... ۲۶... بانوی عربیه که بر سر قبر پدرش بود... ۲۷... بانوئیکه برای فرزند خود مرثیه گفت... ۲۹... بانوئیکه برای شوهر خود مرثیه گفت... ۲۹... بانوئیکه با زینت بر سر قبر شوهر خود میگريست... ۳۰... پادشاه خاتون... ۳۱... بانوی عارفه... ۳۱... بانوی عقیلیه... ۳۲... بانوی ابن دمیانه... ۳۳... بانوئیکه بعد از تلف اموال خود مسرور بود... ۳۴... بانوئیکه دارای مقام رضا بود... ۳۴... بانوئیکه از دست دزد استغاثه بامیر المؤمنین نمود... ۳۷... بانوئیکه موسی بن جعفر گاو او را زنده کرد

جلد ۵

[مقدمه مؤلف]

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العباد و صلى الله على افصح من نطق بالضاد و على اهل بيته الامجاد و لعنة الله على اعدائهم من الان الى يوم المعاد
اما بعد اين جلد پنجم رياضین الشریعه است که در ترجمه بانوان دانشمند شیعه است نسل الله تعالی ان یوفقنا بالاتمام.
المؤلف ذبیح الله محلاتی

[ادامه فصل اول]

حرف الفاء

فاطمه بنت حبابه الوالیه

بانوئی فاضله عالمه محدثه روایات بسیار از امام حسن و امام حسین نقل کرده ترجمه مادرش در محل خود سبق ذکر یافت شیخ در رجال خود او را از اصحاب امام حسن و امام حسین نوشته.

فاطمه بنت عمر و المخزومیه

بانوی حرم حضرت عبد المطلب والدۀ عبد الله و ابو طالب جدۀ رسولخدا صلی الله علیه و اله و سلم کفی لها شرفا و فخرا علامۀ مجلسی در ج... ۲... حیوة القلوب روایت میکند که عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف شش زن بحباله نکاح خود درآورد و ده پسر از ایشان بوجود آمد و هریک از آن زنان بحسن و جمال آراسته بودند و در قوم خود عزیز و منیع بودند.

یکی از آنها (متعه) دختر حارث کلاییه بود دیگری (سمرای) دختر غیذاق... ۱... سیم (هاجره) خزائیه چهارم (سعد) دختر حبیب کلاییه پنجم (هاله) دختر وهب بود ششم (فاطمه) دختر عمرو مخزومیه... ۲... که مادر ابو طالب و عبد الله پدر رسولخدا صلی الله علیه و اله و سلم بود و عبد المطلب در بعضی از شبها که نزدیک کعبه خوابیده بود خوابی دید و هراسان بیدار شد و برخواست و ردای خود را بزمین میکشید و بر خود میلرزید تا بجمعی از کاهنان رسید از او پرسیدند که ای ابو الحارث چه میشود ترا گفت در خواب دیدم که زنجیر سفید نورانی از پشت من بیرون آمد که نزدیک بود که نور آن زنجیر دیدها را برآید و آن زنجیر چهار طرف داشت یک طرف آن بمشرق و طرف دیگرش بمغرب

... ۱) ... ولی در ناسخ ج... ۲... هبوط ص... ۳۲۴... گفته سمره دختر جندب بن مجیر بن رباب بن سواة بن عامر بن صعصعه است.

۲... فاطمه بنت عمرو بن عاید بن عبد بن عمران بن مخزوم بن یقظه بن مره بن کعب بن لوی بود) و بعضی زبیر بن عبد المطلب را هم از فاطمه مخزومیه میدانند و چنان معلوم میشود که فاطمه آخر عیالی است که بحباله نکاح خود در آورد چون آن پنج زن را که تزویج کرد هنوز نور نبوت سید انبیات در پیشانی او متللا بود تا فاطمه را که تزویج کرد باو منتقل گردید رسیده بود و یک طرفش باسما و یکطرفش بزمین رسیده ناگاه دو شخص عظیم خوشرو دیدم که در زیر آن زنجیر ایستاده‌اند از یکی از ایشان پرسیدم که تو کیستی گفت منم نوح پیغمبر و از دیگری پرسیدم که تو کیستی گفت منم ابراهیم خلیل آمده‌ایم که در سایه این درخت و شجره طیبه باشیم خوشا حال کسیکه در سایه او باشد و وای بر کسیکه از آن دور باشد.

کاهنان گفته‌اند یا ابا الحارث این بشارتی است ترا و خبریست که بتو دادند که دیگری را در آن نصیبی نیست و اگر خواب تو راست باشد از صلب تو کسی بیرون آید که اهل مشرق و مغرب را بدین خدا دعوت کند برای گروهی رحمت باشد و برای گروهی عذاب باشد.

در این وقت عبد المطلب شاد شد و با خود گفت آیا کی این نور جبین مرا اخذ نماید پس روزی تنها بشکار رفت و بسیار تشنه شد در آنحال نظرش بر آب صاف شیرینی افتاد که در میان سنگ پاکیزه ایستاده بود چون از آن تناول نمود دید از برف سردتر و از عسل شیرین تر بود دانست که آن آب بهشت است که برای او فرود آمده است پس برگشت و با فاطمه مخزومیه که نجیب‌ترین و صالح‌تر و نیکوتر از همه زنان بود مقاربت کرد و نطفه عبد الله پدر حضرت رسول صلی الله علیه و اله و سلم منعقد گردید این وقت آن نور که در جبین او بود بسوی زوجه او که بهترین زنان عصر خود بود فاطمه مخزومیه منتقل گردید.

چون حضرت عبد الله از او متولد گردید آن نور اظهر از جبین اطهر او ساطع بود بحدیکه اطراف آسمانرا روشن گردانید این وقت عبد المطلب از انتقال آن نور بسوی آن مایه شادی و سرور خوشحال شد و کاهنان و علمای اهل کتاب همگی بحرکت آمدند و محزون گردیدند.

و در میان علمای یهود جبه سفیدی بود که میگفته‌اند جبه حضرت یحیی علیه السلام است که در هنگام شهادت پوشیده بوده است و آلوده بخون آنحضرت بود و ایشان در کتب خود خوانده بودند که هرگاه از آن جبه قطره از خون بچکد نزدیک خواهد بود بیرون آمدن آن پیغمبر که شمشیر خواهد کشید و در راه خدا جهاد خواهد کرد چون رفته‌اند و بسوی آن جبه نظر کردند دیدند که خون از آن جبه میریزد پس دانسته‌اند که ظهور پیغمبر آخر الزمان نزدیک شده است و باین سبب بسیار غمگین گردیدند و گروهی را بمکه فرستادند که از ولادت آنحضرت خبر بگیرند.

و عبد الله در روزی آنقدر نمو مینمود که اطفال دیگر در ماهی آنقدر نمو کنند و افواج تماشاگران بدیدن او میآمدند و از حسن و جمال و نور ساطع و جبین لامع او تعجب مینمودند و عبد الله در زمان خود از یهودان و حاسدان دید آنچه یوسف از برادران دید. و چون یازده پسر برای عبد المطلب بهم رسیدند نذر خود را بخاطر آورد چون جماعت قریش او را سرزنش کرده بودند که تو طفلی از اطفال قوم خود بودی که تنها بمکه آمدی و ترا فرزندی و یاوری نیست بچه چیز بر ما تفوق یافتی.

عبد المطلب در غضب شد و گفت وای بر شما مرا سرزنش میکنید بکمی فرزند با خدای خود عهد کردم که اگر ده پسر مرا یا زیادتر اعطا فرماید یکی از آنها را برای اجلال و اکرام حق تعالی قربانی کنم سپس مناجات کرد که ای پروردگار من عیال مرا بسیار گردان و دشمنان مرا بر من شاد مگردان سپس زنان نام برده را بحباله نکاح خود در آورد.

خداوند متعال از آن زنان یازده پسر باو مرحمت کرد بعلاوه چند دختر و پسران اسم ایشان از این قرار است:

عبد الله و ابو طالب و حمزه و عباس و زبیر و حارث و ابو لهب که نام او عبد العزی بود و غیداق و مقوم و حجل و ضرار و دختران عاتکه و صفیه و امیمه و اروی و ام الحکم البیضا که ترجمه این چهار دختر هریک در محل خود ذکر شد.

بالجمله عبد المطلب فرزندان خود را در نزد خود جمع نمود و طعامی برای ایشان مهیا کرد و چون تناول نمودند فرمود ایفرزندان

من میدانید که شما همه بر من گرامی هستید و نور دیده من میباشید و خاری در پای هیچیک از شما نمیتوانم دید و لیکن حق خدا بر من واجب تر است از حق شما و با خدای نذر کرده بودم که هرگاه ده فرزند یا زیاده بمن عطا فرماید یکیرا قربانی کنم و اکنون حق تعالی بمن عطا کرده است شما ها چه میگوئید در باب نذر من این وقت همه سرها بزیر انداخته اند و ساکت نشسته اند و بهم دیگر نظر میکردند تا اینکه عبد الله از همه خوردسال تر بود گفت ای پدر تویی حکم کننده بر ما و ما فرزندان توئیم و بهره فرمائی اطاعت میکنیم و حق خدا بر تو واجب تر است از حق ما و امر او لازم تر است از امر ما و ما مطیع و صابریم بر حکم خدا و حکم تو و راضی شدیم بامر خدا و امر تو و پناه میبریم بخدا از مخالفت تو و در آنوقت از سن شریف عبد الله یازده سال گذشته بود چون عبد المطلب سخنان شایسته آن فرزند بزرگوار را شنید بسیار گریست و او را شکر کرد و رو گردانید بسوی سائر اولاد خود و گفت ای فرزندان من شما چه میگوئید گفته اند شنیدیم و اطاعت نمودیم و اگر همه را بکشی راضی هستیم پس ایشانرا دعا کرد و گفت بروید نزد مادرهای خود و ایشانرا خبر دهید از آنچه بشما گفتم و بگوئید که شما را بشویند و سرمه در دیده های شما بکشند و جامه های فاخر بر شما به پوشانند و وداع کنید مادران خود را وداع کسبیکه برنگردد بسوی او این وقت فرزندان بنزد مادران خود رفته اند و این خبر را برای ایشان گفته اند صدای شیون از خانهای عبد المطلب بلند شد و تا طلوع صبح در اندوه و گریه گذرانیدند. چون صبح طالع گردید حضرت عبد المطلب ردای آدمرا بر دوش افکند و نعلین شیت را در پا کرد و انگشتر نوح را در انگشت کرد و خنجر برنده در دست گرفت برای قربانی کردن فرزند خود و یک یک فرزندان خود را از نزد مادران ندا کرد همه بانواع زینتها آراسته بسوی پدر شتافته اند بغیر از عبد الله که مادرش را دل گواهی نمیداد که او را رها کند و چنان میدانست که آن گوهر یکتا لایق در گاه حق تعالی است و قرعه بنام نامی او بیرون خواهد آمد و او را مانع میشد تا اینکه عبد المطلب بخانه فاطمه آمد و دست عبد الله را گرفت که بیرون آورد مادرش فاطمه در او آویخت و عبد الله بدامن پدر چسبید و پدر او را میکشید و مادر ممانعت مینمود و تضرع و استغاثه میکرد و عبد الله میگفت ای مادر دست از من بردار و مرا با پدر خود بگذار که آنچه خواهد با من بکند. این وقت فاطمه دست از جان خود برداشت و گریبان خود را شکافت و گفت ای ابو الحارث این کار تو کاری است که کسی بغیر از تو نکرده است و چه گونه راضی میشوی که فرزند خود را بدست خود بکشی و اگر البته این کار را خواهی کرد دست از عبد الله بردار که او از همه خوردسال تر است و بر کودکی او رحمی بدار و حرمت آن نور که در جبین مکین او است نگهدار چون دید که عبد المطلب باین سخنان دست از او برنمیدارد فرزند دلبنده خود را بر سینه نالان خود چسبانید و گفت خدا نکرده که این شعله نور جبین تو خاموش گردد چکنم که در کار تو چاره نتوانم و در امر تو حيله نمی بینم کاش پیش از آنکه از دیده ام پنهان گردی در خاک پنهان گردیده بودم ناچار از برم میروی و امید برگشتنت ندارم.

از استماع این خطاب عبد المطلب بیتاب گردیده سیلاب سرشک از دیده ها رها کرد و رنگش متغیر گردید و پایش از رفتار ماند پس آن بنده مقرب اله حضرت عبد الله گفت ای مادر بگذار مرا تا با پدر خود بروم اگر خدا مرا اختیار نماید برای قربانی خود زهی سعادت و فیروزی و هزار جان فدای اختیار او باد و اگر دیگریرا اختیار نماید با هزار حرمان بسوی تو برخوام گردید پس با پدر روان شد بسوی کعبه و جمیع قریش از مردان و زنان در مسجد الحرام جمع شدند و صدای ناله و شیون بسوی چرخ کبود بلند کردند و یهودان و کاهنان شاد گردیدند که شاید آن نور نبوت خاموش گردد و ندانستند که نور خدائیرا کسی خاموش نمیتواند کرد.

پس عبد المطلب خنجر برهنه که مرگ از دم او می بارید در کف گرفت و قرعه بنام اولاد امجاد خود افکند و گفت ای خداوند کعبه و حرم و حطیم و زمزم و پروردگار ملائکه کرام و خالق جمله انام دور کن از ما هر تیره گی و ظلمت را بحق آنچه جاری گردیده است بر آن قلم تقدیر و آنچه را تو خواهی بوجود آوری کسی مانع آن نمیتوان گردد و ضعیفانرا پناهی نیست مگر بسوی تو چون صاحب قوتی و رفع احتیاج فقیران نمینماید مگر تو.

پروردگارا میدانی که من با تو چه نذری و عهده‌ای کرده‌ام و اینک فرزندان خود همه را بدرگاه تو آورده‌ام که هر یک را که خواهی اختیار نمائی پروردگارا اگر مصلحت دانی در بزرگان قرار بده که ایشانرا صبر بر بلا بیشتر است و خوردان بیشتر محل ترحمند پس نام هر یکرا بر تیری نوشت و داد که داخل کعبه کردند و فرزندان خود را داخل کعبه گردانید.

پس مادران صدا بشیون بلند کردند و از دیدهای حاضران سیلاب اشک در بطحای مکه روان گردید و عبدالمطلب از ضعف بشریت می‌افتاد و بقوت ایمان و شدت یقین برمیخواست و میگفت پروردگارا حکم خود را بزودی ظاهر گردان و مردم گردنها کشیده بودند و آب از دیده‌ها روان کرده منتظر بودند که بنام کدام یک بیرون آید که ناگاه دیدند صاحب قرعه بیرون آمد و ردای عبد الله را در گردن آن رشک خورشید و ماه افکند او را مانند خورشید از افق کعبه بیرون کشید و رنگ مبارکش مانند آفتاب بزودی مایل گردیده و مانند شاخهٔ ریحان از نسیم صبحگاهان بر خود میلرزید و آن ستارهٔ درخشان قابل قربانی درگاه خداوند منان گردیده گفت ای عبدالمطلب قرعه بنام این فرزند ارجمند بیرون آمد اگر خواهی بکش و اگر خواهی به بخش.

پس عبدالمطلب از استماع این خبر مدهوش افتاد و برادران نوحه‌کنان بر برادر خود از کعبه بیرون دویدند و ابو طالب از همه بیشتر میگریست و موضع نور جبین برادر خود را می‌بوسید و می‌گفت کاش نمی‌مردم و فرزند ارجمند ترا که وارث این نور است و حق تعالی او را بر همه خلق زیادتی داده است و زمین را از کثافت کفر و بت پرستی پاک خواهد کرد و کهنات کاهنان زایل خواهد گردانید میدیدم و چون عبدالمطلب بهوش آمد صدای گریه مردان و زنان از هرناحیه بسمع او رسید و نظرش بر فاطمه افتاد که خاک بر سر خود میریخت و سینه خود را میخراشید و از مشاهده این احوال و استماع آن اقوال در عزم کاملش اختلال بهم نمی‌رسید و بازوی عبد الله را گرفت که او را بخواباند اکابر قریش و اولاد عبد مناف در او آویخته‌اند.

این وقت عبدالمطلب بانک بر ایشان زد که وای بر شما همانا شما از من بر فرزند من مهربانتر نیستید و من تا حکم پروردگار خود را بر او جاری نکنم دست از او بر نمیدارم و ابو طالب بدامان عبد الله چسبید و میگفت ای پدر برادر مرا بگذار و مرا بجای او ذبح کن که من راضیم قربانی بشوم و فدای برادر خود گردم.

عبدالمطلب میگفت که من مخالفت پروردگار خود نمی‌کنم و هر که قرعه بنام او بیرون آمده است او را قربانی می‌کنم پس اکابر قوم از او التماس کردند که بار دیگر قرعه بینداز شاید نوع دیگر ظاهر شود و چون بسیار مبالغه کردند راضی شد و بار دیگر قرعه انداخت و باز باسم عبد الله بیرون آمد.

پس عبدالمطلب گفت که الحال حکم لازم گردید و راه شفاعت مسدود شد سپس عبد الله را بقربانگاه آورد اکابر عرب در عقبش صف کشیدند و دست و پای عبد الله را بست و خوابانید چون مادرش فاطمه دید که کار باینجا رسید پابرنه و شیون‌کنان بسوی خویشان خود دوید و ایشانرا بشفاعت طلبید چون ایشان بسوی عبدالمطلب شتافته‌اند در وقتی رسیدند که عبد الله را خوابانیده بود و خنجر را نزدیک گلوی آنسور گذاشته بود.

در آنوقت ملائکه آسمانها خروش برآوردند و بالها گسترده و جبرئیل و اسرافیل تضرع و استغاثه در درگاه ملک جلیل نمودند پس حق تعالی وحی نمود که ای ملائکه من بهمه چیز عالم و دانایم و بنده خود را در معرض امتحان درآورده‌ام که صبر او را بر عالمیان ظاهر گردانم این وقت ده نفر از خویشان فاطمه با سر و پای برهنه شمشیر کشیدند و بطرف عبدالمطلب دویدند و بر دست او چسبیدند و گفته‌اند هرگز نگذاریم که فرزند خواهر ما را ذبح نمائی مگر آنکه همه ما را بقتل رسانی این وقت عبدالمطلب سر بسوی آسمان بلند کرد و گفت پروردگارا تو میدانی که ایشان نمی‌گذارند که حکم ترا جاری کنم و بعهد تو وفا کنم پس حکم کن میان من و ایشان بحق و تو بهترین حکم‌کنندگان در این حال شخصی از اکابر قوم او که او را عکرمه بن عامر میگفته‌اند حاضر شد و چنین تدبیر نمود که قرعه بیندازند بر شتران و عبد الله و ده ده زیاد کنند پس بر این امر قرار داده شد و مردم برگشته‌اند بجای خود تا روز دیگر.

عبدالمطلب فرمود تا همه شترانرا حاضر کردند و عبد الله را جامه‌های فاخر پوشانیدند و خوشبو گردانیدند و بانواع زینتها آراسته او را بنزد کعبه حاضر گردانیدند و کارد و ریسمان با خود آورده بود پس هفت شوط دور کعبه طواف کرد و ده شتر حاضر کرد و چنک در پرده‌های کعبه زد و گفت پروردگارا امر تو نافذ و حکم تو جاری است و قرعه افکند باسم عبد الله بیرون آمد ده عدد اضافه کرد باز باسم عبد الله بیرون آمد باز ده عدد اضافه کرد و عرض کرد پروردگارا اگر بسبب گناهان دعای من از درگاه تو محجوب گردیده است پس تویی غفار الذنوب و کاشف الکروب کرم نمابر من بفضل و احسان خود و ده شتر اضافه کرد پس قرعه بنام عبد الله بیرون آمد باز ده عدد اضافه کردند باز بنام عبد الله بیرون آمد باز ده عدد اضافه کردند قرعه بنام عبد الله بیرون آمد باز ده شتر اضافه کرد و گفت پروردگارا تویی که راز پنهانرا میدانی و بر همه احوال اهل جهان مطلعی بگردان از ما بلا را همچنانکه از ابراهیم خلیل گردانیدی ای پروردگارا خانه کعبه تو میدانی که این فرزند در نزد من محبوب تر است از سایر اولاد و مادرش نوحه میکند از مفارقت آن سرو آزاد.

باز قرعه بنام عبد الله بیرون آمد چون به نود رسید و نه مرتبه بنام عبد الله بیرون آمد عبدالمطلب آن معدن سعادت را برای شهادت بسوی خود کشید و صدای نوحه و گریه مردان و زنان از هرطرف بلند شد.

در این وقت عبد الله گفت ای پدر از خدا شرم کن و امر او را رد مکن و دیگر در ذبح من توقف مکن و بزودی مرا قربانی کن که من صبر کننده‌ام بر قضای الهی ای پدر دستها و پاها را محکم به بند که مبادا حرکت کنم و روی مرا به پوشان که مبادا رحم بر تو غالب آید و فرمان خدا را بعمل نیآوری و جامه‌های خود را کرد کن که مبادا بخون من آلوده گردد و هرگاه که آنرا به بینی مصیبت تو تازه شود ای پدر بعد از من از حال مادرم غافل مشو و در دلداری او کوتاهی مکن که میدانم او بعد از من چندان زندگانی نخواهد کرد و در باب خود ترا وصیت میکنم که بقضای الهی راضی باشی و بسیار اندوه بخود راه مده.

پس از این سخنان آتش از نهاد عبدالمطلب شعله کشید و عبد الله را خوابانید و روی نورانش را بر زمین چسبانید و کارد را بنزدیک گلوی او رسانید بار دیگر اکابر قریش پایش را بوسیدند و التماس نمودند که یک نوبت دیگر قرعه بیندازد و عهد کردند که اگر در این مرتبه قرعه بنام عبد الله بیرون آمد دیگر شفاعت نکنند پس بار دیگر قرعه افکند بنام عبد الله با صد شتر در این مرتبه قرعه بنام شتر بیرون آمد پس اکابر عرب از روی شادی و طرب فریاد برآوردند و بسوی عبدالمطلب دویدند و عبد الله را از زیر دست او کشیدند و عبدالمطلب را تهنیت و مبارکباد گفته‌اند و فاطمه دوید و عبد الله را دربر کشید و میگریست و شکر حق تعالی مینمود.

پس عبدالمطلب گفت انصاف نیست که نه مرتبه باسم عبد الله بیرون آمده است و بیک مرتبه که باسم شتر برآید دست از او بردارم پس دو مرتبه دیگر قرعه افکند و هر مرتبه برای شتر بیرون آمد و هاتفی از میان کعبه صدا زد که حقتعالی دعای شما را قبول نمود و بزودی از نسل این بزرگوار سید ابرار و نبی مختار بیرون خواهد آمد این وقت قریش گفته‌اند که ای عبد الله گوارا باد ترا کرامت الهی که هاتقان غیبی برای تو و فرزند تو ندا کردند پس فاطمه فرزند خود را بخانه برگردانید و قبایل عرب از اطراف جهان بتهنیت آن سید اوصیای زمان بمکه آمدند و باین سبب سنت جاری شد که دیه هر مرد صد شتر باشد).

اقول مجلسی میفرماید از کردار عبدالمطلب معلوم میشود که نذر قربانی کردن فرزند در شریعت حضرت ابراهیم سنت بوده است و محتمل است که این مخصوص عبدالمطلب بوده باشد و بآن ملهم شده باشد) و الله العالم

فاطمه دختر حاج سید علی

کویتی لاری پدرش از محال لارستان حرکت کرد و در کویت رحل اقامت افکند و کان عالما عابدا متهجدا و دختر خود را به پسر برادرش حاج سید مرتضی تزویج کرد و اهالی کویت حسینه‌ای برای او تهیه کردند که تمام ماه محرم و ماه صفر شب و صبح

مجلس عزای حضرت سید الشهدا علیه السلام مرتب بود و عصرها صاحب ترجمه دختر مشار الیه مجلس زنانه در همان حسینیه تشکیل میداد و همان مخدره منبر میرفت و تا بیرون حسینیه از مخدرات ازدحام غربی میشد و از مواعظ شافیه و نصایح کافیه مخدرات را بفیض میرسانید با اینکه مردم لارستان زبان آنها فصاحت ندارد مع ذلک این مخدره در فصاحت فارسی و عربی بسرحد کمال بود.

ولادت ایشان در سنه ... ۱۳۳۰... بوده چون او را به پسرعمویش تزویج کردند دو دختر از او ایشانرا روزی شد یکی از آن دو دختر چون بسرحد کمال رسید و در دامن همان علویه درس عفت و ورع و تقوی همی قرائت کرد تا اینکه بنا شد او را تزویج بنمایند برای یک نفر از نزدیکان خود در آن ایام آن دختر مختصر مرضی پیدا کرد مادرش علویه او را بمریضخانه برد دکتر لامذهب احمق سوزن اشتباهی بر آن دختر زد که یک ساعت طول نکشید که آن دختر جان بجان آفرین تسلیم کرد.

علویه از این داغ ناگهانی بسیار فرسوده و پژمرده گردید تا یک سال نه شب و نه روز آرام نمیگرفت جنازه دختر را بنجف حمل کردند بالجمله عامه مخدرات کویت از ابناء جعفریه از او احترام مینمایند و در مسائل شرعیه بایشان رجوع مینمایند علاوه بر احترامات لائقه بحال ایشان مردم کویت بایشان تبرک میجویند و هرگاه بمرضی مبتلا بشوند ادعیه این بیت را مؤثر میدانند و این علویه کان کشف الآیاتی است هر آیه که از قرآن قرائت شود ایشان میگفته‌اند در کدام سوره است.

چون حقیر چند سالی در کویت محرم و صفر در حسینیه ایشان منبر میرفتم از این جهت باین مطلب وقوف پیدا کردم که آیه را نمیدانستم در کدام سوره است و کشف الایات در نزد حقیر نبود بحاج سید علی عرض می کردم و ایشان از مشار الیها میرسیدند و جواب گرفته می آوردند.

بعدها بر حقیر معلوم گردید که از مشار الیها سؤال میشد و جواب میگرفت بالجمله فعلا که سنه هزار و سیصد و هفتاد و پنج است باز بهمان رویه ایشان منبر میروند و اهالی حسینیه ایشانرا بزرگ کرده‌اند و اموال بسیار صرف او نموده‌اند که فعلا بهترین و زیباترین حسینیه‌های کویت است و ده عاشوراء جمعیت از حوصله حساب بیرون است که بتوسط بلندگو روضه میخوانند و در این ده عاشوراء از اطعام و قهوه و قلیان و شربت اموال بسیاری مصرف میشود شکر الله سعیم و اجزل الله اجرهم بحق محمد و آله.

فاطمه بنت الحمیده الفقیهه

در ترجمه والدهاش حمیده بیان شد که چقدر فاضله و دانشمند بوده همچنین دختر او فاطمه چنانچه در ریاض العلماء میرزا عبد الله گوید کانت عالمه فاضله و رعه و کانت معلمه للنسوان فی عصرها و او را تزویج کردند بیک مرد دهاتی که بدتر از بدویهای بیابانی بود ابداء عقل و شعور از برای او نبود و از شوهر مادرش حمیده در حماقت چند درجه زیادت بود.

فاطمه بنت شیخ محمد بن احمد

و نیز در ریاض العلماء میفرماید که این فاطمه دختر شیخ محمد بن احمد بن عبد الله بن حازم العکبری بانوئی عالمه فقیهه بوده و این بانو از مشایخ سید تاج الدین محمد بن معیه الحسینی بوده و شیخ شهید قدس سره بتوسط ابن معیه از او روایت دارد و شیخ عبد الصمد بن احمد بن عبد القادر بن ابی الحسین باو اجازه داده است.

فاطمه بنت علی بن طاوس ره

و نیز در ریاض العلماء گوید که این بانو عالمه فاضله کامله کاتبه صالحه بوده سید در کتاب کشف المهجه بفرزندش محمد خطاب

میکنند و میفرماید بدان ای نور دیده من که خواهر ترا قبل از بلوغش بقلیلی حاضر کردم و از قواعد دین چندانکه تحمل آنرا تواند کرد شرح دادم و تشریفاً لله تعالی بالاذن لها فی خدمته جل جلاله و صورت حال را در کتاب البهجه لثمره المهجه ذکر کرده‌ام. و علی بن طاوس فاطمه و خواهرش شریفه را که در حرف شین ترجمه او گذشت اجازه داد با دو برادرش محمد و علی و نیز در کتاب سعد السعود میفرماید این قرآنرا وقف کردم بر دخترم فاطمه که حافظه قرآن است و عمر او کمتر از نه سال است

فاطمه الفقیهه

دختر علاء الدین محمد بن احمد سمرقندی مؤلف کتاب معتبر که مشهور به تحفه الفقها است و این زن بفقهاست مشهور بوده پدرش او را بمولا علاء الدین کاشانی تزویج نمود و مولانا تحفته الفقها را شرح کرده و آنرا بدایع الصنائع فی ترتیب الشرایع نام نهاده و در حق شارح گفته‌اند شرح تحفته و تزوج ابنته علاء الدین کاشانی با زوجه و پدرزن خود هر سه در کاشان در یک خانه منزل داشته‌اند و باهالی فتوی میدادند و در هر مسئله که شبهه برای علاء الدین کاشانی حاصل میشد آنرا بزوجه خود عرضه میداشت و او حل مینمود بعد از چندی بحلب رفته و در آنجا مسکن گرفت. (خیرات حسان)

فاطمه بنت عبد الله محض

اشاره

در جلد چهارم در ترجمه خواهرش زینب دختران عبد الله محض را تعداد کردیم و اشاره بتراجم ایشان نمودیم از جمله این فاطمه است: علامه شهیر حاجی ملا- باقر کجوری تهرانی در ص... ۷۲... کتاب جنه النعیم فی احوال شاهزاده عبد العظیم گوید زمانیکه منصور دوانیقی در مقام سفک دماء سادات و هتک حرمت بنی فاطمه برآمد عبد الله محض را در محبس خود حبس نمود و زجر شدید کرد بنحویکه در آن اوقات دختر کوچکی از عبد الله محض فاطمه نام برای استخلاص پدرش در برابر منصور دوانیقی ایستاد و گفت:

ارحم کبیرا سنه منهده فی السجن بین سلاسل و قیود

ان جدت بالرحم القریبه بنیاه ما جدنا من جدکم بیعید

خلاصه معنی آنست که رحم کن بر این پیرمرد سالخورده که قوای او در هم شکسته و در زندان بزنجیرها مقید و بسته است اگر برحم نزدیکی که مابین ماست رحم کنی جد ما و شما دور نیست و نزدیک است یعنی جزای خیر می‌یابی. منصور چون مقاله آن دختر را شنید رقت کرد ولی ترتیب اثر نداد و گذشت و اعتنائی ننمود.

الاشاره الی تاریخ عبد الله محض

مامقانی در رجال خود بعد از اینکه زیاده از یک صفحه متعلق بعبد الله محض نگاشته میگوید من متوقفم در حق عبد الله یعنی او را توثیق نمیکنم) ولی سید بن طاوس مبالغه در تجلیل او میفرماید و بعض اخبار قاده را جواب فرموده است و الله العالم کیف کان. این سید شریف والاتبار مادرش فاطمه بنت الحسین پدر بزرگوارش حسن مثنی است کینه‌اش ابو محمد و لقب شریفش محض است

از آنکه خالص از دو سبط است از جهت پدر بحضرت امام حسن مجتبی منتهی میشود و از طرف مادر بحضرت سید الشهداء علیه السلام و منزلش در مدینه بود تا دولت بنی امیه زوال یافت چون سفاح براریکه خلافت جای کرد عبد الله بنزد او شتافت و جوائز بزرگ و احترامات فوق العاده از سفاح نصیب او شد و تا سفاح زنده بود عبد الله مکرم و محترم بود چون ابو جعفر منصور بجای سفاح خلیفه گردید. در سال یکصد و چهل هجری زیارت بیت الله رفت و از طریق مدینه مراجعت کرد چون وارد مدینه گشت یکروز مردمرا انجمن ساخت تا عطای هر کس را از بیت المال ادا کند گفته‌اند از کدام قبیله ابتدا کنیم گفت از آن قبیله که خداوند ابتدا فرموده یعنی از بنی هاشم گفته‌اند نخستین کرا بخوانیم گفت عبد الله محض را پس بنام عبد الله را دعوت کردند چون خواست از مجلس برخیزد گفت ای عبد الله پسرهای تو محمد و ابراهیم در کجا هستند گفت ندانم.

منصور گفت بخدا قسم ترا رها نکنم تا ایشانرا بنزد من حاضر نکنی سپس سخنی چند در میانه برفت بالاخره عبد الله را با سائر بنی الحسن در غل و زنجیر کشیدند و حکم داد تا ایشانرا بسوی کوفه کوچ دهند چون آنها را از کنار سرای امام صادق کوچ دادند آنحضرت از شکاف در بایشان نگران شد و سخت بگریست چنانکه آب دیده‌اش از محاسن مبارکش بگذشت و فرمود بخدا قسم انصار وفا نکردند بشرایط بیعت با رسولخدا صلی الله علیه و اله و سلم چه با آنحضرت بیعت کردند که حفظ و حراست کنند او را و فرزندان او را از آنچه محفوظ میدارند خود را و فرزندان خود را سوگند با خدای که رستگار نمیشوند جماعتیکه اولاد پیغمبر را بدین صفت و صورت کوچ میدهند و آنها را بریده آورد و در آنجا سلاسل و اغلال ایشانرا سخت تر و صعب تر نمودند و همچنان در محمل زنجیر در پای و گردن آنها بود تا آنها را بزدان خانه انداخته‌اند و در کوفه به بدترین حال محبوس بودند تا محمد و ابراهیم خروج کردند و کشته شدند و بنا بروایت ابو الفرج سپس عبد الله محض را در زندان تلف کردند.

در آنوقت عبد الله هفتاد و پنج سال داشت و او مردی جسم الفضائل و حاضر الجواب بود و در علم و سنت دستی قوی داشت و تولیت صدقات امیر المؤمنین علیه السلام با او بود و او را شیخ بنی هاشم میخواندند و از نامه‌ایکه امام صادق علیه السلام بعد الله محض نوشت در ربه در تسلیت عبد الله محض.

جلالت شأن و عظمت عبد الله از آن ظاهر است که از او تعبیر بخلف صالح و ذریه طاهره نموده و صورت آن نامه را سید بن طاوس در اقبال نقل کرده و همچنین شهید ثانی در کتاب مسکن الفؤاد از شیخ طوسی و وی از شیخ مفید و وی از ابن غضائری و وی از صدوق و وی از محمد بن حسن الصفار که بسند خود از امام صادق روایت کرده و همچنین سید نعمه الله جزائری در انوار نعمانیه بنقل آن پرداخته و حاج ملا باقر کجوری در جنته النعیم ص... ۷۴... نقل کرده و آنرا شرح و ترجمه نموده و گفته این نامه دلالت بر شأن عبد الله محض مینماید.

و محدث قمی در منتهی الامال جلد اول فرموده و امام صادق علیه السلام نامه‌ای برای عبد الله و سایر اهل بیت او فرستاده و از عبد الله تعبیر فرموده بعد صالح و دعا کرده در حق ایشان بسعدت و آن نامه دلالت میکند بر اینکه ایشان معذور و ممدوح و مظلوم بوده‌اند و بمقام امام و حب او عارف بودند و سید بن طاوس در اقبال در اعمال ماه محرم عده شواهدی از روایات بحسن عقیده آنها نقل میکند که در زمره شهدا محسوب اند و اخبار داله بر ذمرا حمل به تقبه فرموده و الله العالم

فاطمه بنت اسامه بن زید

ابن حارثه از زنان فاضله عصر خود بوده و تا زمان عمر بن عبد العزیز حیوه داشته اتفاقاً روزی بر عمرو بن عبد العزیز وارد شد عمر تا او را دید از سریر خود فرود آمد و او را استقبال کرد و از روی جامه دست او را گرفت و در مجلس خود نشانید و هر حاجتی که داشت همه را روا کرد (اعلام النساء)

اما پدرش اسامه بن زید علامه او را در قسم اول خلاصه ذکر کرده و مامقانی حدیث او را از احادیث حسان بشمار گرفته و در اعیان الشیعه از او مدح بسیار نموده و هو الحق و اخبار وارده در ذم او را از تخلف او از بیعت امیر المؤمنین عذر او را ارباب رجال ذکر کرده‌اند:

بالاخره امام حسین شصت هزار درهم قرض او را ادا کرد و او را با برد احمر کفن نمود و موت او در سنه چهل و نه یا پنجاه یا پنجاه چهار بوده و در اسد الغابه وفات او را در سنه پنجاه‌هشت یا پنجاه‌نه گفته و الله العالم و رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم او را امارت لشکر مهمی نمود و متخلف از جیش او را لعنت فرمود و در آنوقت هیجده سال بیشتر از سن او نگذشته بود و رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم در حق او فرمود اسامه احب الناس الی و اسامه بامیر المؤمنین عرض کرد اگر دست خود را در دهان اژدها بنمائی منهم دست خود را با دست شما در دهان اژدها خواهم کرد.

فاطمه بنت قاسم بن محمد بن جعفر

بانوئی بود در کمال فصاحت و بلاغت سلیمان بن عبد الملک بن مروان او را تزویج کرد فرزندی از او نیاورد سلیمان او را گفت انما انت بغله لا تلدین فقات لا و الله و لکن یأبی رحمی ان یدنسه لؤمک گفت تو همانند قاتری که بچه نمیآورد آتمخدره فرمود کرامت رحم من ابا دارد که متنجس بلثامت تو بشود (بلاغات النساء)

و پدر این بانو قاسم بن محمد بن جعفر بن ابی طالب از شهدای کربلا است و تفصیل آن در ترجمه ام کلثوم بنت عبد الله بن جعفر در جلد سوم ص... ۲۸۹ ... گذشت

اما مزاجت این بانو با سلیمان بن عبد الملک ظاهرا برای حفظ احترام و شئونات بنی هاشم بود مثل مزاجت علیامخدره سکینه با مصعب بن زبیر و سلیمان بن عبد الملک برادر ولید و هفتمی از خلفای بنی امیه است در روز فوت ولید برادرش در مکه باوی بیعت کرد و او مردی طویل القامه جمیل الوجه فصیح اللسان بنا بر نقل صاحب جنات الخلود و گفته سلیمان مردی ادیب و صاحب عجب بود و از خون ناحق احتراز داشت و بسیار آکول بود روزی یکصد رطل طعام میخورد در ارض قنسرین روز جمعه بیستم صفر سنه نود و نه دنیا را وداع گفت مدت خلافتش دو سال و هفت ماه عمرش چهل و پنج سال بود.

فاطمه زوجه حضرت صادق علیه السلام

ابن محمد المامون بن جعفر الصادق علیه السلام و يقال لها العینا لحسن عینیها و کانت شبیته بالحوار العین و کانت من ربات العباده و الصلاح و الکرامات (اعلام النساء نقاین بانو را محلی منبع بوده حسن بن ابراهیم بن عبد الله محض او را تزویج کرد و خواهر او را که زینب نام داشت محمد بن سفاح تزویج کرد و از او نسلی باقی نماند و نسل ابراهیم قتیل باخمرا از همین حسن باقی ماند با اینکه او را ده پسر باین نامها بود محمد اکبر طاهر علی جعفر محمد اصغر احمد اکبر احمد اصغر عبد الله حسن ابو عبد الله و مقتل ابراهیم و نفس زکیه و سائر بنی الحسن را در مجلدات تاریخ سامراء ذکر کرده‌ام. لا عن تحفه الاحباب للسخاوی). بنت حسین بن علی بن الحسین علیهم السلام و امام صادق از این بانو سه فرزند آورد اسماعیل و عبد الله و ام فروه اما اسماعیل در حیوة امام صادق از دنیا رفت و آن حضرت او را بسیار دوست میداشت و شفقت و مهربانی باو بسیار مینمود و گروهی از شیعه را گمان این بود که اسماعیل قائم بامر خلافت و امامت خواهد بود بعد از حضرت صادق علیه السلام بسبب آنکه بزرگتر اولاد آنجناب بود و محبت و اکرام پدر نسبت باو بیشتر بود در قریه عریض که یک فرسخی مدینه است از دار دنیا رفت در سنه... ۱۳۲ ... و مردمان جنازه او را بر سر دوش تا

بمدینه آوردند و در بقیع او را دفن نمودند و امام صادق علیه السلام در فوت او جزع شدیدی نمود و حزن و اندوهش عظیم گردید و بدون کفش و رداء به‌مراه جنازه میرفت و چند مرتبه فرمان داد که جنازه را زمین بگذارند و حضرت صورت او را میبوسید و چهارده نفر سلاطین فاطمیه که مدت دویست و هفتاد و چهار سال سلطنت کردند از اولاد همین اسماعیل‌اند و ابتدای سلطنت آنها اوایل غیبت صغری بود
(منتهی الامال)

فاطمه بنت امام صادق علیه السلام

و خواهرش ام فروه و اسماء از تاریخ ایشان چیزی بدست نیاوردم.

فاطمه کبری بنت محمد بن عبد الله الباهر

فرزند علی بن جعفر مادر محمد عزیزی است که از قم بطرف بغداد رفت و محمد در نهران کشته شد و جنازه او را بقم آوردند و در نزدیک مسجد رضائیه او را دفن کردند و مادرش فاطمه در مقبره مالون مدفون است و او را آنجا زیارت میکنند و این محمد عزیزی فرزند عبد الله بن حسین بن علی بن محمد بن امام صادق علیه السلام است و ظاهراً همین امامزاده است که معروف است بسید محمد سربخش (منتهی الامال) فرزند امام زین العابدین علیه السلام است و بانوی حرم علی بن جعفر عریضی است که جلالت قدر این علی بن جعفر غنی از بیان است و معروف است بعلی عریضی و عریض دهی است تا مدینه سه میل راه است و در آنجا مدفون است علی الاصح و اولاد او بسیارند که آنها را عریضیون گویند و بقول صاحب عمده الطالب تا زمان امام علی النقی را درک کرده است و او بسیار جلیل القدر و عظیم الشان است پیوسته ملازم برادرش موسی بن جعفر بوده و از آن جناب معالم دین اخذ کرده و از برکات او است مسائل علی بن جعفر که در دست است و حقیر ترجمه او را در جلد سوم تاریخ سامرا متعرض شدم و ظاهراً وفات او در همان ایام علی النقی علیه السلام بوده است.

فاطمه بنت الامام ابو الحسن الرضا علیه السلام

مجلسی در بحار در باب حسن خلق روایتی از عیون اخبار الرضا نقل میکند که ظاهرش این است که ابو الحسن الرضا را دختری بوده است فاطمه نام که از پدر بزرگوارش حدیث روایت کرده و آن حدیث این است:

عن فاطمه بنت الرضا عن ابيها عن جعفر بن محمد عن ابيه و عمه زید بن علی عن ابيه علی بن الحسين عن ابيه و عمه عن علی بن ابی طالب عن النبی صلی الله علیه و اله و سلم قال من كف غضبه كف الله عنه عذابه و من حسن خلقه بلغه الله درجه الصائم القائم)

یعنی فاطمه بنت الرضا علیه السلام از پدران خود از حضرت رسول روایت کردند که فرمود هر که بازدارد غضب خود را بازدارد خداوند تعالی از او عذاب خود را و کسیکه نیکو کند خلق خود را برساند خداوند تعالی او را بدرجه کسیکه روزه‌دار و قائم بعبادت باشد.

و نیز شیخ صدوق روایت کرده مسند اعن فاطمه بنت علی بن موسی الرضا عن ابيه الرضا عن آباءه عن علی علیه السلام قال لا يحل

ان یروع مسلما)

یعنی جائز نیست از برای کسیکه بترساند مسلمانرا و در کتب انساب نیز ذکر کرده‌اند که حضرت رضا را دختری بوده فاطمه نام که زوجه محمد بن جعفر ابن قاسم بن اسحق بن عبد الله بن جعفر بن ابی طالب بوده و شیخ شبلیجی در نور الابصار او را ذکر کرده و کرامتی از برای آنمخدره نوشته (منتهی الامال)

السیده الجلیله فاطمه المعصومه

اشاره

بنت موسی بن جعفر المدفونه بارض قم لا یخفی که تاریخ تولد و وفات این بانوی عطمی فاطمه معصومه تاکنون معلوم نشده است بلکه زندگانی این مخدره و دوره حیوة او مجهول مانده که آیا شوهر کرده است یا خیر آیا اولادی داشته است یا خیر آیا چند سال در این دنیا زندگانی کرده در چه ماهی از مدینه حرکت کرده و چه سالی و چه ماهی و چه روزی از دنیا رفته آیا فوت او قبل از شهادت حضرت رضاع بوده یا بعد از شهادت ایشان بی‌اعتنائی بشان تاریخ مستلزم این مجهولات است و اما آنچه را که بعضی از جهت بعضی از اغراض نسبت میدهند که فلانه مجتهد در مدینه طیبه تعیین یوم وفات و تولد آن مخدره را استخراج از کتاب لواقح الانوار کرده بی‌اصل است برای اینکه کتاب لواقح الانوار در نظر این قاصر موجود است و اصلا چنین مطلبی در او نیست حقیر احتمال دادم شاید کتاب دیگری باشد تا اینکه خدمت علامه نسابه دانشمند آقا نجفی شهاب الدین تبریزی شرفیاب شدم این مطلب را عنوان کردم فرمودند کسیکه چنین جعلی کرده من او را ملاقات کردم معلوم شد غرضی داشته که ذکر آن مصلحت نیست تجاوز الله عن زلله)

در جلد سوم احوالات موسی بن جعفر از مجلدات ناسخ التواریخ ص... ۶۷... باین عبارت گفته حضرت ولیه الله تعالی و صفیه خاتون خلق جهان و ناموس خداوند عالمیان عابده زاهده متقیه عارفه کامله مستوره مخدره معصومه فاطمه دختر حضرت امام موسی کاظم علیه السلام را مقامی عالی و منزلتی متعالی و شأنی رفیع و مکانی منبع است که خداوندش عطا فرموده است.

سپس میگوید موسی بن جعفر علیهما السلام بقولی چهار دختر فاطمه نام داشته کبری و وسطی و صغری و اخری اما مشخص نیست که صاحب ترجمه کبری است یا صغری یا وسطی اما از حیث شأن و مقام جلیل البته فاطمه کبری است و مخدره عطمی است چنانکه لقب شریف این مخدره بمعصومه بر این معنی دلالت دارد

مزار کثیر الانوارش در مدینه المؤمنین قم است و حرم محترمش ملجأ زائرین و تمام مسلمین و مؤمنین و محل اجابت دعوات و بروز کرامات و خوارق عادات و درگاه عرش بنیانش مسکن عباد و موطن زهاد است بقعه و ضریح شریفش از طلا و سیم مطلا در کمال زیبائی ممتاز است و هرروز بر عمارت و زینت آن از هر جهت افزوده میشود و ثواب زیارتش اجر و مزد زیارت ائمه هدی علیهم السلام است

و چون مأمون عباسی در سال دویست از هجرت حضرت رضا را بخراسان طلبد خواهر فرخنده سیرش در سال دویست یکم از هجرت در طلب ملاقات برادر والا-گهرش بیرون آمد و راه در سپرد تا بساوه رسید در آنجا بیمار شد پرسید از این مکان تا بقم چقدر مسافت است عرض کردند ده فرسنگ است آنمخدره فرمان داد که او را از ساوه بجانب قم حرکت دهند.

و بعضی گفته‌اند فرمود که در این زمین یعنی ساوه دو مرتبه عذاب نازل شده است مرا بجانب قم حمل کنید چون بقم رسید در خانه موسی بن خزرج بن سعد الاشعری منزل فرمود.

اما روایت صحیح‌تر این است که چون خبر ورود خاتون روزگار فاطمه معصومه علیها السلام بآل سعد رسید بجمله اتفاق کردند برای استقبال بیرون شدند و خواستار گشته‌اند که در شهر قم عز نزل ارزانی دارد و از میان آنجماعت موسی بن خزرج به تنهایی بیرون آمد و چون بشرف ملازمت آن اختر آسمان عصمت و طهارت افتخار یافت مهار شتر آنحضرت را بگرفت و بجانب شهر بکشید و بآن فخریه و مباحات میکرد که موفق باین خدمت شده است و آنحضرت عصمت آیت را در سرای خود فرود آورد و آن صدیقه مکرمه شانزده روز و یا هفده روز زندگانی کرده از آن پس روح پاکش بریاض قدس پرواز کرد.

چون بدن شریفش را غسل دادند و کفن نمودند جنازه شریفش را بمقبره بابلان که فعلا محل قبر شریف او است حمل کردند و در سردابیکه برای مدفن شریفش حفر کرده بودند فرود آوردند.

این وقت در میان آل سعد گفتگو شد که چه کسی آنمخدره را بخاک بسپارد و داخل قبر او شود آخر الامر اتفاق نمودند که پیرمرد سالخورده صالح متقی قادر نام آن گوهر پاک را بخاک سپارد چون بطلب آنمرد رفته‌اند بناگاه از دامنه صحرا دو سوار نقابدار پیدا شدند چون بنزدیک رسیدند از مرکب خود پیاده شدند و بر آن جنازه نماز بگذاشته‌اند و بسرداب داخل شدند و جنازه را بگرفته‌اند در آنجا دفن نمودند سپس بیرون آمدند و سوار شدند و رفته‌اند و کس ندانست که ایشان چه کسانی بودند.

سپس موسی بن خزرج سقفی و ساییانی از بوریا بر سر قبر آن بی‌بی عالمیان برافراخت تا هنگامیکه علیا جناب زینب دختر امام محمد تقی وارد قم گردید قبه‌ای بر آن مرقد مطهر بنیان نهاد و همه‌روزه بعمارت او افزوده گردید تا امروز که گنبد طلای او سر بفلک کشیده و آستان ملک پاسبان او در عظمت و بها و زینت بمرتبہ اعلا رسیده.

ثواب زیارت آن معصومه ع

اول- علامه مجلسی در مزار بحار ص... ۲۹۶... نقل از ثواب الاعمال صدوق و عیون اخبار الرضا حدیث کند که سعد بن سعد اشعری گفت که سئوال کردم از حضرت رضا علیه السلام از ثواب زیارت فاطمه بنت موسی بن جعفر فقال من زارها فله الجنة هر کس او را زیارت کند برای او بهشت است.

دوم- ابن قولویه در کامل الزیاره بهمین سند روایت کرده که من زارها فله الجنة او هو من اهل الجنة.

سوم- نیز در کامل الزیاره بسند معتبر از امام محمد تقی منقولست که فرمود هر کس عمه مرا زیارت کند در قم پس از بهر او است بهشت.

چهارم... ۱-... در پاره کتب زیارت بسند حسن منقولست که حضرت امام رضا علیه السلام باسعد اشعری فرمود ای سعد نزد شما از ما قبری است سعد عرض کرد فدایت کردم قبر فاطمه دختر امام موسی علیه السلام را میفرمائی فرمود بلی هر کس او را زیارت نماید و حق او را بشناسد از برای او است بهشت.

پنجم... ۲-... در مجالس المؤمنین قاضی نور الله روایت کرده که جمعی از مردم را بخدمت حضرت ابی عبد الله مشرف شدند و عرض کردند ما از مردم ری هستیم فرمود مرحبا باخوانا من اهل قم خوشا بحال برادران ما از مردم قم عرض کردند ما از مردم ری هستیم آنحضرت دیگر باره همان کلامرا اعاده فرموده آنمردم چند دفعه همان گونه معروض داشته‌اند و آنحضرت همان جوابرا فرمودند بایشان.

سپس فرمود بدانید که خدای را حرمی است و آن کوفه است و حرم من و حرم فرزندانم بعد از من قم است و قم کوفه کوچک است و برای بهشت هشت در می‌باشد سه در از آن جمله بسوی قم باز میشود و زنی از فرزندان من که فاطمه نام دارد در آنجا قبض روح میشود و او را آن شأن و منزلت است که بشفاعت او تمام شیعیان به بهشت میروند و بقولی فرمود زود باشد که فاطمه نام از فرزندان من در قم دفن میشوند و هر کس او را زیارت کند داخل بهشت میشود.

راوی گفت این کلام معجز نظامرا از آن پیش که حضرت کاظم متولد شود حضرت صادق علیه السلام فرمود.

ششم- و نیز در کامل الزیاره است که حضرت رضا علیه السلام فرمود من زار المعصومه بقم کمن زارنی هرکس خواهرم معصومه را در قم زیارت بنماید همان فضل و ثواب را دارد که مرا زیارت کرده است.

هفتم- مجلسی در سماء و العالم بحار روایت کرده است که زیارتها تعادل الجنة یعنی ثواب زیارت حضرت معصومه معادل بهشت است.

اقول- از روایت چهارم دو مطلب معلوم شد یکی آنکه وفات حضرت معصومه قبل از شهادت حضرت رضا علیه السلام بوده که میفرماید عندکم لنا قبر و دیگر آنکه زیارت آنحضرت مروی و مأثور است بخلاف زیارت علیامخدره حکیمه خاتون دختر حضرت جواد که الفاظ زیارت او مروی نیست با اینکه جلالت و عظمت و آثار آنمخدره بیشتر و اشهر است و این کمال تعجب است آیا سرش چیست العلم عند الله.

اگرچه محتمل است زیارت حضرت معصومه هم مأثور نباشد و از تتمه حدیث نبوده باشد و از تألیف علماء بوده باشد چنانچه علامه مجلسی در تحفه الزائر همین احتمال را داده است.

مدفونین در جوار حضرت معصومه از علویین و علویات

اول کسیکه از سادات بقم آمد و در جوار فاطمه معصومه بخاک رفت ابو الحسن بن حسین بن جعفر بن محمد بن اسماعیل بن جعفر صادق علیه السلام بود.

دیگر ام محمد دختر موسی بن محمد بن علی الرضا علیه السلام بود که در جنب آنمخدره مدفون گردید دیگر خواهرش میمونه بنت موسی رضائیه و ام اسحق جاریه محمد بن موسی مبرقع و خواهر او بریهه و ام حبیب جاریه ابو علی بن احمد و ام القاسم بنت علی کوبکی و میمونه دختر موسی مبرقع و خواهرش زینب و خواهر دیگرش ام احمد و دیگر ابو عبد الله اسحق بن ابراهیم بن موسی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر که زندگانی او در تاریخ قم مسطور است. و حقیر فضائل قم را در جلد سوم تاریخ سامراء ص... ۲۴۵... مفصلاً نگاشته‌ام و آن کتاب منتشر است.

فخر الملوک

بنت ناصر الدین شاه قاجار این دختر در صنایع عالیّه از قبیل نقاشی و منبتکاری و خط خوش بوصف سلیقه و مهارت موصوف و به هنرهای مزبوره و اوصاف و اخلاق رائقه حمیده مشتهر و معروفه بوده طبع موزنش با دقت نظر و علو خیال انباز و از ابنای جنس و امثال خود بهرجهت ممتاز بوده در بذل صدقات و خیرات و دست گیری از ارامل و ایتمام سعی تمام وجد اهتمامرا بعمل می‌آورد (خیرات حسان) بنت عباس میرزای نائب السلطنه در علم خط و نقش نادره عصر خود بوده محمد حسین خان سردار ابروانی معروف بخان باباخان او را تزویج کرده از آثار باقیه او عده موقوفاتی است که تاکنون باقی است (خیرات حسان)

فخر الدوله

بضم فاء بر وزن جهینه نام نه نفر از صحابیات است که از جمله آنها مادر حسان بن ثابت است و دختر وهب بن زهره خاله رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است از آثار ایشان چنت عباس میرزای نائب السلطنه در علم خط و نقش نادره عصر خود بوده محمد حسین خان سردار ابروانی معروف بخان باباخان او را تزویج کرده از آثار باقیه او عده موقوفاتی است که تاکنون باقی است (خیرات حسان) یزی در دست نیست.

(مج) فریعه مادر حسان بن ثابت

بضم فاء بر وزن جهینه نام نه نفر از صحابیات است که از جمله آنها مادر حسان بن ثابت است و دختر وهب بن زهره خاله رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است از آثار ایشان چیزی در دست نیست.

فخری بنت فتح‌علی‌شاه

مخدره‌ای بود ادیبه شاعره و او خواهر بزرگ نواب فتح الله میرزا میباشند و بعضی اشعار او این است:

محبت را بلا گویند یا رب کسی بی این بلا هرگز مبادا

و لها

گفتا خیال وصل مرا کن ز دل برون گفتم گذشتن از سر جان کار مشکلی است

و لها

چنین کین نوجوانان جلوه دارند بحسرت بایدم مردن به پیری

(خیرات)

فضة خادمه

در جلد دوم مفصلاً گذشت کما اینکه فکیه در جلد سوم در بانوان دشت کربلا گذشت.

فضیله شاعره

در فوات الوفيات گفته که این زن شیعی مذهب بوده و در نزد سلاطین اعتباری داشته و حمایت و وساطت هم‌مذهبان خود میکرده در سال دویست و شصت دنیا را وداع گفته و در خیرات حسان گفته مشار الیها شاعره سخن سرا و ادیبه بافطانت و ذکا و از معاصرین خلفای بنی عباس بوده.

سعید بن حمید کاتب شاعر مشهور که از شعرای آن عصر و زمان بوده باو مهر و محبت میورزیده وقتی در مجلسی فضیله از روی غفلت و نسیان دیگربرابر سعید بن حمید مقدم داشته و برتری داده پس از آن محض اعتذار ابیات ذیل را سروده:

یا من اطلت تفرسی فی وجهه و تنفسی

افدیک من متدلل یز هو بقتل الانفس

هبنی اسأت و ما اسات بلی اقول انا المسیئی

احلفتنی ان لا أسا رق نظره فی مجلسی

فنظرت نظره مخطئی اتبعها بتنفس

و نسیت انی قد حلفت فما یقال لمن نسی

و نیز وقتی فضیله محض استرضای سعید بن حمید ابیات ذیل را سروده:

عاد الجیب الی الرضا فصفحت عما قد مضی

من بعد ما بصد و ده شمت الحسود و حرضا

تعس البغیض فلم یزل لسدودنا متعرضا

هبنی اسأت و ما اسات و ان اسأت لك الرضا

و نیز وقتی فضیله شنید که سعید بن حمید با دختری از طائفه چنگی و مطربان عشق‌بازی مینماید ابیات ذیل را بسرزنش او سروده

برای او فرستاد:

یا عالی السن یسئى الادب شیبت و انت الغلام فى الطرب
 ویحک ان القیان کالشرك منصوب بین الغرور و العطب و لا تصیدن الفقیر و لا یطلبن الا معادن الذهب
 بتنا نشکی هواک اذ عدلت عن زفرات الشکوی الی الطلب
 یلحظ هذا و ذاک و ذی لحظ محب و فعل مکتسب
 و از جمله اشعار رائقه سعید که محض تحصیل رضا و خوشنودی فضیله سروده این است:
 تعالی نجدد عهد الرضا و نصفح فی الحب عما مضى
 و نجر علی سنه العاشقین و تضمن عنی و عنک الرضا
 و یبذل هذا لهذا هواه و یصبر فی حبه للقضا
 و نخضع ذلا خضوع العیید لمولی عزیز اذا عرضا
 فانی مذلج هذا العتاب کانی ابطنت جمر الغضا
 و دو بیت ذیل نیز از فضیله است:

الصبر ینفس و السقام یزید و الدار دانیة و انت بعید
 اشکوک ام اشکو الیک فانه لا یتطیع سواهما المجهود
 و گویند ابو دلف عجلی در باب جاریه بگرد و بیت ذیل را گفته:

قالو عشقت صغیره فاجتہم اشهی المطی اذا لم یرکب
 کم بین حبه لؤلؤ مثقوبه من بین جته لؤلؤ لم یتقب
 و فضیله در جواب ابو دلف دو بیت ذیل فرموده:

ان المطیته لم یلذر کوبها ما لم تذلل بالزمام و ترکب
 و الحب لیس بنافع اربابه ما لم یؤلف بالنظام و یتقب

اقول انصاف این است که در فرمایش ابو دلف وجه شبه غلط است و جاریه بکر را نتوان تشبیه کرد بمرکیکه هنوز ذلول و رام نشده است برای سواری چه آنکه جاریه بکر مورد رغبت و لذت میباشد بخلاف مرکب صعب چموش که سواری او مورد خطر است.

از بانوان دانشمند شیعه فاطمه

بنت رسول الله صلی الله علیه و آله بحمد الله و المنه که جلد اول این کتاب و قسمتی از جلد ثانی که در... ۷۴۷... صحیفه جمع آوری شده است در زندگانی سیده نساء فاطمه زهراء از تحت طبع بیرون آمد و منتشر گردید و هرزنیکه از امهات ائمه معصومین و بانوان دشت کربلا- در جلد سوم یا چهارم بنام فاطمه بودند در این جلد دیگر تکرار نخواهیم کرد چه آنکه در مجلدات مذکوره کاملاً ترجمه شده است.

فاطمه بنت الخشاب

از بانوان مشهوره عصر صفدی بوده در خیرات حسان از کتاب عنوان النصر فی اعیان العصر او را ذکر کرده و گفته شهاب الدین فضل الله بیست و شش بیت برای او فرستاد بجهت امتحان در سال... ۷۱۷... و ابیات ذیل از مطلع آن قصیده است:
 هل ینفع المشتاق قرب الدار و الوصل ممتنع علی الزوار من ناظری بمطمح الابصار

هیجتهم شجنى فعدت الى الصبا من بعد ما خط المشيب عذارى

فاطمه نیز قصیده‌ای مشتمل بر بیست بیت بهمان وزن و قافیه گفته و نزد قاضی فرستاده و ضمناً بعضی کنایات او را جواب گفته و این دو بیت از آن ابیات است:

ان كان عزكم جمال عذارى فالقبح فى تلك المحاسن وارى؟؟؟

لا تحسبوا انى امائل شعركم انى يقاس جداول به بحار

فاطمه سلطان فراهانی

دختر مرحوم میرزا حسین نواده قائم مقام است تولد این زن در ششم ماه رجب سنه... ۲۸۲... بوده و در سنه... ۱۳۰... هجری بعموزاده خود میرزا محمود پسر میرزا احمد تزویج یافته و در فنون ادبیت و عربیت و تاریخ و شعر فارسی گفتن مهارتی داشته در سرودن شعر فارسی میتوان گفت چنان است که خنساء در عربی بوده و از اشعار ذیل که اثر طبع او است مطلب معلوم میشود:

چه آفتاب پدیدار شد اگر یک‌چند نهفته بود هنر در زنان دانشمند

هنر حلیفه فرزند باشد انسانرا همی باید کز زن بزاید این فرزند

زنان مشابه روحند نوع مردان جسم ز جان روشن باشد همی تن فرزند

ای آنکه طعنه‌زنی بر کمال و فضل زنان بمال دیده که جهلت بسر خمار افکند

یکی است ناخن و چنگال شیر ماده و نریکی است لعل بدخشان بتاج و گردن‌بند

مگر نه حضرت صدیقه دخت پیغمبر ص فکند بالش رفعت فراز چرخ بلند

مگر نه مریم با نفس خود مجاهده کرد سپس مر او را با روح قدس شد پیوند

مگر نه آسیه شد در خشوع بیهمتا مگر نه رابعه بود در خضوع بی مانند

زنان فراخور مدحند و لایق تمجید که امهات کمالند و مستحق پسند

خداشناس و نصیحت‌پذیر و شوی پرست خدا زیشان خشنود و بندگان خورسند نه هر که مقنعه بر سر فکند شد بانو نه هر چه شیرین باشد بود چه شکر و قند

(خیرات)

فاطمه بنت عباس بن ابی الفتح

بغدادی از بانوان عالمه و از زبده زاهدات عابده عصر خود بوده مدرسه رباطیه در بغداد باو منسوب است در ارشاد زنان جدی بکمال داشته هر گاه بر منبر صعود میکرد داد سخن میداد و با علماء عصر مباحثها داشت و با صدر الدین وکیل که از علماء عصر آن زمان بود در مسائل حیض با او مباحثه کرد و بر او غالب آمد و گفت که شما آنچه در این موضوع میدانی فقط علم است اما من علما و عملا میدانم و چون معاصر ابن تیمیه بود و در مذهب با او مخالف بود ابن تیمیه خواست او را از منبر فرود آورد شب رسول خدا را در خواب دید که او را عتاب میکند و میفرماید ترا با فاطمه چکار است که او زنی صالحه و پرهیزکار میباشد لاجرم از قصد خود دست برداشت و این بانو در مصر در سنه... ۷۱۴... برحمت حق پیوست (خیرات)

اقول شرح حال خسران مآل ابن تیمیه را در کتاب (نعم النصیر) مفصلاً ایراد کردم.

(مج) فاطمه بنت المیخا

از اشیاخ ابن حجر عسقلانی است بنابر نقل کتاب انباء العمر فی قصص انباء العمر

(مج) فاطمه بنت یحیی العقیف

در کتاب مذکور ایشانرا ابن حجر از محدثهای عصر خود محسوب داشته

فاطمه بنت حسین بن عبد الله

خواهر حذیفه یمانی است در ولا و محبتکینه‌اش ام الحسن و حسین بن عبد الله فرزند اسماعیل بن عبد الله بن جعفر طیار است و بانوی حرم عمر بن یحیی بن حسین بن زید بن علی بن الحسن است و والده یحیی بن عمر بن یحیی است در میان زنان عصر خود ممتاز و در تقوی و صبر در شدائد سرافراز بود فرزند دلبدش یحیی از رجال شیعه زیدیه است بنابر آنچه معروف بین مورخین است ولی حقیر بعد از امعان نظر دانستم که از شیعه امامیه است و خروج نکرد مگر بعد از آنکه ذلت و خواری فوق العاده باو وارد آوردند بالاخره او را که شهید کردند ابو هاشم جعفری و حمانی او را مرثیه گفته‌اند و هنگام خروج همی میفرمود ادعواکم الی الرضی من آل محمد و حقیر ملخص تاریخ او را از مقاتل الطالیین ابو الفرج و کامل ابن اثیر و مروج الذهب مسعودی نقد کرده مینگارم ابو الفرج گوید ابو الحسین یحیی بن عمر مادرش فاطمه ام الحسن دختر حسین بن عبد الله بن اسماعیل بن عبد الله بن جعفر طیار است و پدرش عمر بن یحیی بن حسین ابن زید بن علی بن الحسن علیهم السلام میباشد در ایام متوکل عباسی بجانب خراسان حرکت کرد عبد الله بن طاهر که از قبل متوکل والی آن نواحی بود بودن یحیی را صلاح ندید او را بسرمن رای بر گردانید متوکل او را بعمر بن فرج تسلیم کرد عمر بن فرج با یحیی خشونت کرد و سخنان زشت گفت یحیی که خمیر مایه او از غیرت و حمیت سرشته شده بود تحمل آن نتوانست کردن کلمات او را باو رد کرد و او را دشنام گفت عمر بن فرج صورت حالرا بعرض متوکل رسانید آن ملعون فرمان کرد تا یحیی را با تازیانه بزنند سپس او را بزنندان بیندازند بعد از ضرب و ایلام او را در خانه فتح بن خاقان محبوس داشته‌اند پس از مدتی او را رها کردند یحیی بطرف بغداد روانه گردید چند روزی در نهایت سختی و ضیق معاش روزگار بسر برد بالاخره قرض او زیاد شد.

و بروایت ابن اثیر عمر بن فرج را ملاقات کرده و از او درخواست وجهی نمود چون او متولی امر طالیین بود عمر بن فرج در مقابل تندی کرده و او را از عطای خود با اهل بیت عصمت همانند برادرش حذیفه بوده است. محروم گردانید بعلاوه او را حبس کرده تا اینکه بکفالت او را رها نمود یحیی بنزد وصیف ترکی رفته که برای او رزقی جاری بنماید و وظیفه‌ای که بآن امرار معاش بنماید باو بدهد و وصیف هم با او تندی کرده گفت هرگز برای مثل تو معاشی نیست و وجبی ندارد که من برای مثل تو معاش قرار بدهم یحیی ناچار از این جهت روی بکوفه نهاد تا اینکه خلافت متوکل و پسرش منتصر خاتمه پیدا کرد و مستعین پسر معتصم که دوازدهمی از خلفای بنی عباس بود بر سریر خلافت نشست و اختلاف در بین عساکر او پدیدار شد در کوفه مردم اطراف یحیی را گرفته‌اند چه آنکه در زهد و ورع و شجاعت و فصاحت و حسن سیرت همانند او را پیدا نکردند و در قوت بازو چنان بود که ابو الفرج مینویسد: در مقاتل الطالیین که یحیی را عمودی بود از آهن هرگاه بر کسی غضب میکرد آن عمود را بگردن او میانداخت و می‌تایید و او را رها میکرد و احدی نمیتوانست او را باز کند مگر خود جنابش بالاخره مردمرا دعوت کرد و گفت ادعواکم الی الرضی من آل محمد یعنی من شما را بامامت و خلافت خود دعوت نمیکنم هر که را شما پسندید دارید منم با شما هستم سپس ابتدا کرد زیارت قبر حضرت سید الشهداء علیه السلام و زواریکه در اطراف آن مرقد نور بودند مقصد خود را اظهار کرد مردم خوش وقت شدند در اطراف او ازدحام قریبی کردند و فریاد برداشته‌اند اجیبو داعی الله سپس متوجه قریه‌ایکه او را شاهی میگفته‌اند گردید و تا شب را در آنجا اقامت فرمود سپس در تاریکی شب داخل کوفه گردید و بیت المال کوفه را تصرف کرد و در او دو هزار دینار و هفتاد هزار درهم بود آنرا بر اصحاب خود تقسیم کرده و در زندانرا باز کردند و هر کس محبوس بود او را رها کردند و مردم کاملاً با

یحیی اظهار محبت میکردند حتی آنکه عامه با انحراف آنها از اهل بیت کاملاً با یحیی اظهار دوستی و جان‌نثاری میکردند و معهود نبود از ایشان که با یک نفر از علویین چنین صمیمانه اظهار اخلاص بنمایند بالاخره یحیی داد عدل و انصاف همی داد تا اینکه امر او ظاهر گردید و خبر او شایع شد و خلق کثیری از اهل بصیرت و جماعت بسیاریکه لا دیانته لهم بر او گرد آمدند این اخبار محروم گردانید بعلاوه او را حبس کرده تا اینکه بکفالت او را رها نمود یحیی بنزد وصیف ترکی رفته که برای او رزقی جاری بنماید و وظیفه‌ای که بآن امرار معاش بنماید باو بدهد وصیف هم با او تندی کرده گفت هرگز برای مثل تو معاشی نیست و وجبی ندارد که من برای مثل تو معاش قرار بدهم یحیی ناچار از این جهت روی بکوفه نهاد تا اینکه خلافت متوکل و پسرش منتصر خاتمه پیدا کرد و مستعین پسر معتصم که دوازدهمی از خلفای بنی عباس بود بر سریر خلافت نشست و اختلاف در بین عساکر او پدیدار شد در کوفه مردم اطراف یحیی را گرفته‌اند چه آنکه در زهد و ورع و شجاعت و فصاحت و حسن سیرت همانند او را پیدا نکردند و در قوت بازو چنان بود که ابو الفرج مینویسد:

در مقاتل الطایبین که یحیی را عمودی بود از آهن هرگاه بر کسی غضب میکرد آن عمود را بگردن او میانداخت و می‌تابید و او را رها میکرد و احدی نمیتوانست او را باز کند مگر خود جنابش بالاخره مردمرا دعوت کرد و گفت ادعواکم الی الرضی من آل محمد یعنی من شما را بامامت و خلافت خود دعوت نمیکنم هرکه را شما پسندید دارید منم با شما هستم سپس ابتدا کرد زیارت قبر حضرت سید الشهداء علیه السلام و زواریکه در اطراف آن مرقد منور بودند مقصد خود را اظهار کرد مردم خوش وقت شدند در اطراف او ازدحام قریبی کردند و فریاد برداشته‌اند اجیبو داعی الله سپس متوجه قریه‌ایکه او را شاهی میگفته‌اند گردید و تا شب را در آنجا اقامت فرمود سپس در تاریکی شب داخل کوفه گردید و بیت المال کوفه را تصرف کرد و در او دو هزار دینار و هفتاد هزار درهم بود آنرا بر اصحاب خود تقسیم کرده و در زندانرا باز کردند و هرکس محبوس بود او را رها کردند و مردم کاملاً با یحیی اظهار محبت میکردند حتی آنکه عامه با انحراف آنها از اهل بیت کاملاً با یحیی اظهار دوستی و جان‌نثاری میکردند و معهود نبود از ایشان که با یک نفر از علویین چنین صمیمانه اظهار اخلاص بنمایند بالاخره یحیی داد عدل و انصاف همی داد تا اینکه امر او ظاهر گردید و خبر او شایع شد و خلق کثیری از اهل بصیرت و جماعت بسیاریکه لا دیانته لهم بر او گرد آمدند این اخبار بگویم بچیزیکه اگر رسولخدا زنده بودی هرآینه او را تعزیت میگفته‌اند آنملعون جواب ابو هاشم را هیچ نگفت.

ابن اثیر گوید سر یحیی را بسامراء فرستادند برای مستعین و در آنجا نصب کردند سپس فرستادند به بغداد که در آنجا نصب بنمایند و محمد بن عبد الله بن طاهر چون کثرت ازدحام مردمرا و ناله و عویل ایشانرا دید بترسید که آن سر را برابیند فلذا آنرا نصب نکرد و در صندوق پنهان نمود.

ابو الفرج گوید بمن نرسید از اخبار آل ابی طالب که در دولت بنی العباس کشته شدند کسیرا این مقدار مرثیه بگویند بمقداریکه برای این یحیی مرثیه گفته‌اند با این کثرت مقتولین آل ابی طالب در دولت بنی العباس سپس پاره‌ای از آن مرثی را نقل میکند از آنجمله اشعار ذیل است:

افی کل یوم للنبی محمد (ص) قتیل زکی بالدماء مخرج
تبیعون فیه الدین شرائمه فله دین الله قد کان یمزج
بنو المصطفی کم یا کل الناس شلوکم لبواکم عما قلیل مفرج
اما فیکم راع لحق نبیه (ص) و لا خائف من ربه یتخرج
لقد عمهو اما انزل الله فیکم کان کتاب الله فیهم مجمع
لقد خاب من انساء منکم نصیبه متاع من الدنیا قلیل و زبرج
ابعد المکنی بالحسین شهید کم تضحی مصابیح السماء فترج

ایحی العلاء لهفی لذكرک لهفه تباشر مکواها الفؤاد فینشج
سلام و روح و ریحان و رحمۀ علیک و ممدود من الارض سجسج
اتمنعنی عنی علیک بعبرة و انت لا ذیال الروامس مدرج
عفاء علی دار طعنت لغيرها فلیس بها للصالحین معرج
(الابیات)

و قصیده فوق بسیار طولانی است و از منشآت علی بن عباس رومی است و نیز علی بن محمد بن جعفر العلوی یحیی را بچند قصیده مرثیه گفته از آنجمله اشعار ذیل است:

فان یک یحیی ادرک الحتف یومه فما مات حتی مات و هو کریم
و ما مات حتی قال طلاب نفسه سقی الله یحیی انه لضمیم
فتی آنست بالیاس و الروع نفسه و لیس کمالاقاه و هو سئوم
فتی عزه للنوم و هو یهیم و وجه لوجه الجمع و هو عظیم
(الابیات) و نیز قصیده عزاء طولانی بعض شعرا عصر او انشا کرده‌اند که بعض آن اشعار ذیل است:
بکت الخیل شجوها بعد یحیی و بکاه المهند المصقول
و بکنه العراق شرقا و غربا و بکاه الکتاب و التنزیل
و المصلی و البیت و الرکن و الحجر جمیعا له علیه عویل
کیف لم تسقط السماء علینا یوم قالوا ابو الحسین قتیل
و بنات البنی بتدین شجوا موجعات دموعهن همول
قطعت وجهه سیوف الاعادی بابی وجهه الوسیم الجمیل
ان یحی ابقی بقلبی غلیلا سوف یؤذی بالجسم ذاک الغلیل
قتله مذکر لقتل علی و حسین و یوم اودی الرسول
صلوات الاله و قفا علیهم ما بکی موجع و حن ثکول

فاطمه والده علم الهدی سید مرتضی

بنت حسن بن احمد بن حسن بن علی بن حسن بن عمر بن علی بن الحسین علیه السلام از بانوان مجلله فاضله عصر خود بوده شیخ مفید بسیار از او تجلیل میکرده و هرگاه بر او وارد میشد بتمام قامت از پیش پای او بلند میشد و کتاب (احکام النساء) را برای او تألیف کرد و در اول کتاب فرموده (فانی عرفت من آثار السیده الجلیله الفاضله ادام الله اعزازها جمیع احکام التي تعم المکلفین من الناس و تختص النساء منهن علی التمزیز لهن و الایراد لیکون ملخصا فی کتاب یعتمد للذین و یرجع الیه فیما یشمر العلم به و الیقین و اخبرتنی برغبتها ادام الله تعالی توفیقها فی ذلك الخ)

میفرماید دانستم من از احوال این بانوی محترمه جلیله دانشمند که خدایش بر عمر و عزتش بیفزاید باینکه راغب است بر کتابی که جمیع احکام آنچنانیکه همه مکلفین بآن محتاج‌اند بالاخص جماعت زنان که بآن احکام مختص‌اند از قبیل حیض و نفاس و استحاضه و حضانت اولاد و حسن تبعل از این جهت این کتاب احکام النساء را بجهت ایشان تألیف کردم الخ
و علامه شهیر سید علی خان در کتاب درجات الرفیعه میفرماید که شیخ مفید قدس سره در عالم رؤیا دید که سیده زنان عالمیان فاطمه زهراء سلام الله علیها داخل مسجد کرخ شد در حالیکه دست حسن و حسین را بدست گرفته و هر دو طفل صغیر میباشند و بر

شیخ مفید سلام کرد و فرمود یا شیخ علمهما الفقه یعنی این دو فرزند مرا علم فقه بیاموز شیخ مفید از خواب بیدار شد و غرق تعجب بود تا آفتاب بلند شد بناگاه دید علیامخدره فاطمه بنت الناصر الکبیر بیک دست سید مرتضی و بدست دیگر دست سید رضی گرفته و کنیزان آنمخدره اطراف او هستند چون بنزد شیخ رسید گفت یا شیخ هذان ولدای قد احضرتهما الیک لتعلمهما الفقه شیخ چون این بشنید گریه او را گرفت و خواب خود را نقل نمود و کاملاً آن مخدره را احترام فرمود و متولی تعلیم آن دو بزرگوار گردید تا اینکه فتح الله لهما من ابواب العلوم و الفضائل ما اشتهر عنهما فی آفاق الدنيا و هی باق ما بقی الدهر (و حقیر ترجمه این دو بزرگوار سید مرتضی و سید رضی رضوان الله علیهما را در تاریخ سامرا بصورت تفصیلیه نگاشته‌ام و برای این مخدره همین فخر کافی است که خدای تعالی چنین فرزندان باو عنایت فرموده و چون این مخدره برحمت حق واصل گردید فرزند برومندش سید رضی مرثیه‌ای برای او انشا کرده است که این سه بیت از آن مرثیه است:

ابیکک لو نفع القلیل بکائی وارد لو ذهب المقال بدائی

و الوذ بالصبر الجمیل تعزیا لو کان فی الصبر الجمیل عزائی

لو کان مثلک کل ام بره لغنی البنون بها عن الابائی

و اما والد ماجد این مخدره حسن بن احمد معروف بن ناصر کبیر بود و گاهی او را ناصر بالحق می‌گفته‌اند و گاهی بلقب اطروش میخواندند چنانچه (ابن اثیر در کامل در حوادث سنه... ۳۰۱... گفته هو الملقب تاره بالناصر الکبیر و اخری بناصر الحق و کان اطروش زیدی المذهب شاعرا ظریفا علامه اماما فی الفقه و الدین حسن النادره و کان سبب صممه انه ضرب علی رأسه بالسیف فی حرب محمد بن زید فطرش و کان له من اولاد الحسن و ابو القاسم و الحسین)

و لا- یخفی که ابن اثیر در کلام خود دو اشتباه بین نموده یکی آنکه ناصر بالحق را اطروش گمان کرده و دیگر آنکه گفته زیدی است و حال آنکه زیدی مذهب نیست چون امامی بودن ناصر بالحق جای شبهه نیست برای اینکه علم الهدی سید مرتضی بسیاری از مطالب او را شرح کرده و در مذهب امامیه صد مسئله عنوان کرده و نام او را الناصریات گذاشته.

و نجاشی در رجال خود گفته و کان رحمه الله یعتقد الامامه و صنف بها کتبا منها کتابا فی الامامه صغیر تا اینکه گوید کتاب انساب الائمة الی صاحب الامر و هذا صریح فی کونه من علما الامامیه).

و محدث قمی در الکنی و الالقاب در ترجمه الناصر الکبیر و مامقانی در ترجمه الحسن بن علی بن الحسن ابن علی بن عمر گفته‌اند قال السید المرتضی فی محکی الشرح المسائل الناصریه و اما ابو محمد الناصر الکبیر و هو الحسن بن علی فضلته و علمه و زهده و فقهه اظهر من الشمس الباهره و هو الذی نشر الاسلام فی الدیلم حتی اهدوا به بعد الضلاله و عدلوا به عائدین عن الجهاله و سیرته الجمیله اکثر من ان تحصی و اظهر من ان یخفی و ما ذکر اسمہ فی هذا الشرح الا مترضیا او مترحما) و ابن ابی الحدید در حق او گفته شیخ الطالبین و عالمهم و زاهدهم و ادیبهم و شاعرهم ملک بلاد الدیلم و الجبل و لقب بالناصر للحق و جرت له حروب عظیمه مع السامانیه توفی بطبرستان سنه... ۳۰۴... و کان عمره... ۷۹)...

و اما اینکه ناصر بالحق غیر اطروش است و زیدی مذهب نیست مامقانی میفرماید بعد از اینکه حسن بن علی اطروش را ترجمه میکند در آخر ترجمه او میفرماید هذا لیس هو الناصر للحق و انما الناصر للحق جده الاتی فی العنوان اللاحق

سپس میفرماید ناصر للحق آنستکه بعد از این ترجمه او را ذکر میکنیم و امام زیدیه همین اطروش است نه ناصر بالحق سپس ترجمه ناصر للحق را مینگارد و میفرماید که اگر ناصر للحق زیدی بود هرگز سید مرتضی چنین مبالغه در تجلیل و تعظیم او نمیکرد که هرگاه نام او را ذکر بفرماید میگوید رضی الله عنه و گاه میشود که میگوید کرم الله وجهه مضافا بر اینکه این ناصر بالحق فرزند احمد است بخلاف اطروش که فرزند علی است بخلاف ابن ابی الحدید که میگوید فاطمه بنت احمد بن الحسن فتامل جیدا.

از قدماء زنان خراسان بوده است در عرفان و از کبار عارفات بشمار میرفته و با یزید بسطامی و ذوالنون مصری از او سئولها کردند و او را بسیار ثنا گفته‌اند در مکه معظمه مجاور بوده و گاهی به بیت المقدس میرفته و باز بمکه مراجعت میکرده و در راه عمره سنه... ۲۲۳... دنیا را وداع گفته) جامی در نفحات کلماتی از او در معارف در ترجمه او ذکر کرده.

فصل دوم

اشاره

در ترجمه مشاهیر بانوان امم سالفه

لیلی زوجه الیاس بن مضر

الیاس بن مضر بعد از پدر در میان قبائل عرب بزرگی یافت چنانکه او را سید العشیره لقب دادند و امور قبایل و مهمات ایشان بصلاح و صوابدید ایشان فیصل مییافت و تا آنروز که نور نبوی از پشت او انتقال نیافته بود گاه گاه از صلب خویش زمزمه تسبیح شنیدی.

بالجمله الیاس بن مضر لیلی دختر حلوان بن عمران بن الحاف بن قضاعه یمنی را بحباله نکاح درآورد و از وی سه پسر آورد عمرو و عامر و عمیر چون پسران بحد رشد رسیدند روزی عمرو و عامر با مادر خود لیلی بصحرا رفته‌اند ناگاه خرگوشی از سر راه بجنیبد و بیگ سوی گریخت و شتران از خرگوش برمیدند عمرو و عامر از دنبال آن تاختن کردند و خرگوش را عمرو بیافت و او را صید کرد از این جهت او را مدرکه گفتند و چون این مدرکه از لیلی متولد گردید نور نبوت از جبین لیلی به جبین مدرکه منتقل شد و او یکی از اجداد رسولخداست چنانچه لیلی نیز یکی از جدات رسولخدا صلی الله علیه و اله و سلم است و مدرکه چنانچه مذکور شد نامش عمرو بن الیاس است و کنیه‌اش ابو الهذیل است

سلمی زوجه مدرکه

چون مدرکه را وقت آنرسید که زنی بخواهد سلمی دختر اسد بن ربیع بن نزار را بزنی بگرفت و از وی دو فرزند آورد یکی خزیمه و دیگری هذیل و از هذیل قبایل بسیار پیدا گردید و رسولخدا صلی الله علیه و اله و سلم از نسل خزیمه بظهور پیوست و خزیمه بعد از پدرش مدرکه ریاست قبائل عرب باو منتهی گردید همه سر در تحت طاعت او درآوردند و ریاست او را گردن نهادند

عوانه زوجه خزیمه

و چون خزیمه را هنگام آنرسید که زنی بخانه آورد عنوانه دختر سعد بن قیس بن غیلان بن مضر را نکاح کرد و از ایشان قبایل بسیار بظهور آمد چنانکه بنی اسد و بنی کنانه مشهورند و پیغمبر صلی الله علیه و اله و سلم از نسل کنانه است که مادرش عنوانه مشار الیها است و اسد و هون دو پسر دیگر خزیمه مادرشان غیر عنوانه است

بره زوجه کنانه

کنانه بن خزیمه کنیش ابو نصر است بعد از پدرش خزیمه رئیس قبائل عرب گشت در خواب باو نمودند که بره دختر مره بن ادد بن طانجه بن الیاس بن مضر را بزنی بگیر که از بطن وی باید فرزندی یگانه بجهان آید کنانه هم بدان خواب تنبیه یافته بره را

خواستاری نمود و بخانه آورد و با وی هم‌بستر شد و از وی سه پسر آورد اول نصر دوم ملک سوم ملک‌ان و از جمله این پسران نصر در سلک اجداد پیغمبر صلی الله علیه و اله و سلم بود و قریش لقب نصر است

وحشیه زوجه کعب بن لوی

یکی از اجداد رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم کعب بن لوی است که در سنه ... ۵۶۴۴ ... بعد از هبوط آدم علیه السلام دنیا را وداع گفت و کعب بن لوی بن غالب از صنایع عرب بود و در قبیله قریش از همه کس برتری داشت و در گاهش ملجأ خوانندگان و پناهندگان بود و مردم عرب را قانون چنان بود که هر گاه داهیه عظیم یا کاری معجب روی میداد سال آن واقعه را تاریخ خویش مینهادند لاجرم چون روزگار کعب بن لوی بنهایت شد و از این جهان رخت بدر برد سال وفات او را تاریخ کردند

بالجمله کعب وحشیه دختر شیبان بن محارب بن فهر بن نصر را بحاله نکاح خود در آورد و سه پسر از او آورد اول مره که یکی از اجداد رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم است دوم عدی که قبیله عدی باو منتهی میشود سوم هصیص بر وزن زبیر که قبیله سهم و جمع بضم جیم و فتح میم باو منتهی میشود و نور سید انبیاء صلی الله علیه و اله و سلم در پیشانی مره بود

هند زوجه مره بن کعب

چون مره را هنگام آن رسید که زنی نکاح کند هند دختر سری ... ۱ ... بن ثعلبه بن حارث بن ملک بن کنانه بن خزیمه را در حباله نکاح خود در آورد و از او سه پسر آورد اول کلاب که یکی از اجداد رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم است دوم تیم که قبیله تیم باو منتهی میشود سیم یقضه که قبیله بنی مخزوم باو منتهی میشود چون یقضه پسری آورد مخزوم نام که ابو جهل و خالد بن ولید و ام سلمه زوجه پیغمبر صلی الله علیه و اله و سلم از قبیله بنی مخزوم اند چنانچه ابو بکر و طلحه بن عبید الله از قبیله تیم اند و عمر بن الخطاب از قبیله عدی است و عمرو بن عاص از قبیله سهم است و عثمان ابن مظعون که از خیار صحابه رسول خدا است و صفوان بن امیه و ابو محذوره از قبیله بنی جمع میباشند و افخاذ قریش همه از مره بن کعب بن لوی بن غالب است

فاطمه زوجه کلاب بن مره

چون هنگام آن رسید که کلاب بن مره زوجه اختیار کند فاطمه دختر سعد بن سیل را نکاح کرد و از او دو پسر آورد یکی زهره که قبیله بنی زهره باو منتهی میشود و دیگر قصی ... ۱ ... که یکی از اجداد رسول خدا است و نام قصی زید است و کنیه اش ابو المغیره و او را از این روی قصی گفته اند که چون پدرش کلاب وفات یافت مادرش فاطمه بحاله نکاح ربیع بن حرم درآمد و ربیع از قبیله بنی عذره است که از جمله قبایل قضاعه باشند و فاطمه چون شوهر یافت فرزند بزرگتر خویش زهره را در مکه بگذاشت و قصی را که خورده سال بود با خود برداشته باتفاق شوهر خود ربیع بمیان قضاعه آمد چون قصی از مکه دور افتاد او را قصی گفته اند که بمعنی دور شده است

بالجمله چون قصی در میان قضاعه بزرگ شد روزی با یکی از قضاعه او را مشاجره افتاد آن مرد قصی را سرزنش کرد و گفت تو از قبیله ما نیستی قصی برنجید و بنزد مادر آمده از قبیله خویش پرسش کرد

فاطمه گفت قبیله تو بزرگتر از قضاعه است و پدر تو نیز بزرگتر از ربیع بود چه او در میان قریش حکومت داشت و آن طایفه در مکه ساکن باشند قصی چون این بشنید بماند تا هنگام حج برسد آنگاه مادر خود را وداع کرده با جمعی از قبیله قضاعه که عزیمت مکه داشته اند بمکه آمدند و در آنجا بنزد برادر بزرگتر خود (زهره) بماند چندانکه در مکه بمرتبگی رسید و فرمانگذار مکه گردید و کلید داری کعبه باو مفوض شد

حبی زوجه قصی بن کلاب

و داستان این مزاجت چنان بود که قبل از ریاست قصی کلیدداری مکه و ریاست عرب با جماعت صوفه بود که از اولاد الغوث بن مره بودند و این جماعت چنان بزرگ شدند که تا رخصت نمودند کس بحج کردن اقدام ننمود و تا رمی نمیکردند کس بآن کار پیشی نمیجست و از جمله ایشان عامر بن طرب عدوانی است که ذو الاصبح که یکی از معمرین است در حق او قصیده‌ای گفته که بعض آن اشعار ذیل است

غدیر الحی من عدوان کانوا حیة الارض بغی بعضهم ظلما فلم یرع علی بعض
و منهم کانت السادات و الموفون بالفرض و منهم من یجیر الناس بالسنة و الفرض
و منهم حاکم یقضی فلا ینقض ما یقضی

و جمیع عرب در هرامر معظم او را بر خود حکم میدانسته‌اند و سر از حکم او برنمی‌تافته‌اند و او در هیچ حکومت فرونماند تا اینکه حکومت مکه بعمر و بن الحارث بن المضاض الاصغر الجرهمی رسید و در عهد او جرهمیان تصرفات نالایق در مکه نمودند و طریق طغیان پیش گرفته‌اند و بدان زر و سیم که قبایل نذر کرده بمکه میفرستادند مداخلت مینمودند

لاجرم بنی خزاعه بر آنها شوریدند و جلیل بن حسیه ... ۱... که از قبیله خزاعه بود و در حوالی مکه سکونت داشت لشکری فراهم کرده بکنار مکه آمد و با جرهمیان جنگ در انداخت بالاخره جرهمیان شکست خوردند از در زاری و ضراعت بیرون شدند و امان طلبیدند جلیل بن حسیه خزاعی گفت برای ایشان امان است بشرط آنکه در مکه نمانند و کوچ داده بهرجا که خواهند بروند

مردم جرهم راضی شدند و چند روز مهلت خواسته‌اند که کار سفر را فراهم نمایند و در آن چند روز مهلت از غایت خشم حجر الاسود را از رکن انتزاع نمودند و آهو بره طلا که اسفندیار ابن گشتاسب برسم هدیه بمکه فرستاده بود با چند زره و چند شمشیر که همه از اشیاء مکه بود برگرفته‌اند و در چاه زمزم افکندند و آنچه را با خاک پر کردند که کس ندانست تا زمان عبدالمطلب که آنها حفر نمود و عمرو بن الحارث که سردار جرهمیان بود با مردم خویش بسوی یمن گریخت و بقیه جرهمیان نیز پراکنده شدند و بعد از ایشان مردم خزاعه بر مکه مستولی شدند و در آنجا سکونت اختیار کردند و جلیل بن حسیه همچنان بر آنجماعت حکومت داشت و کلید خانه مکه را بدست گرفت

و او را دختران و پسران بود از جمله دختران او یکی (حبی) نام داشت او را قصی بن کلاب در حباله نکاح خود در آورد و از پس آنکه روزگاری با او هم‌بالین بود بلای وبا و رنج رعاف در مکه شیوع پیدا کرد در آن وبا جلیل دنیا را وداع گفت و هنگام رحلت وصیت کرد که بعد از او کلید داشتن خانه مکه با دخترش حبی باشد و قصی را از حبی چهار پسر روزی شد

یکی بنام عبد مناف دوم عبد العزی سوم عبد القصی چهارم عبد الدار و او را باین نام مسمی کرد که تولد او در خانه‌ایکه خود بنی کرده بود وقوع پیدا کرد و از میان فرزندان عبد مناف حامل نور رسالت بود و قصی در حجاز ملک عرب گردید و بر قریش مهتر و امیر شد و منصب سقایت و حجابت و رفادت و لواء و دار الندوه و دیگر کارها مخصوص او گشت و سقایت آن بود که حاجیانرا آب دادی و حجابت کلید داشتن خانه مکه را گفتندی و او حاجیانرا بخانه مکه راه دادی و رفادت بمعنی طعام دادن است و رسم بود که هر سال چندان طعام فراهم کردند که همه حاجیان را کافی بودی و آن طعامرا بمزدلفه آورده بر ایشان بخش کردند و لواء آن بود که هرگاه قصی سپاهی از مکه بیرون فرستادی برای امیر آن لشکر یک لواء بستی و تا عهد رسولخدا صلی الله علیه و اله و سلم این قانون در میان اولاد قصی برقرار بود و ندوه مشورت باشد و آنچه‌ان بود که قصی در جنب خانه خدای زمینی بخرید و خانه کرد و از آن یک در بمسجد گذاشت و آنها دار الندوه نام نهاد و هرگاه کاری پیش می‌آمد بزرگان قریش را در آنجا انجمن کرده شوری افکندند بالجمله قصی قریش را مجتمع ساخت و گفت ای معشر قریش شما همسایه خدائید و اهل بیت اوئید و حاجیان

مهمانان خدا و زوار اویند پس بر شما است که ایشان را طعام و شراب مهیا کنید تا هنگامیکه از مکه خارج شوند و قریش تا زمان اسلام بهمین وصیت عمل میکردند

بالجمله قصی از میان فرزندان او چون عبد الدار از همه بزرگتر بود مناصب خمسه را واگذار باو کرد و قبیله بنی شیبه از اولاد اویند که کلید خانه را بمیراث همی داشته‌اند و چون قصی وفات یافت او را در حجون مکه دفن کردند و پسران او قبائل بزرگ از آنها بظهور پیوست

عاتکه زوجه عبد مناف

عبد مناف در حیوة پدرش قصی شرفی بکمال حاصل کرد چون پدرش از دنیا رفت عاتکه دختر مرء بن هلال بن فالج بن ذکوان بن ثعلبه را بزنی بگرفت و از وی دو پسر توأمان متولد شدند چنانکه پیشانی ایشان با هم پیوستگی داشت و بهیچگونه نتوانسته‌اند از هم جدا بنمایند ناچار شمشیری آوردند و پیشانی ایشان را از هم جدا ساخته‌اند

یکی از عقلای عرب چون این بدانست گفت در میان فرزندان این دو پسر جز با شمشیر هیچکار فیصل نخواهد یافت و چنان شد که او گفت بالجمله یکی را عمر العلاء نام نهادند که ملقب و مشهور بهاشم شد و آندیگر را عبد شمس نام نهادند که پدر امیه بود و اولاد او همیشه با فرزندان هاشم از در خصمی بودند و شمشیر آخته داشته‌اند و فرزند سوم عبد مناف المطلب نام داشت که محمد بن ادریس شافعی از نسل او است و پسر چهارم عبد مناف نوفل نام داشت

مؤلف گوید این بانوان جدات رسولخدا صلی الله علیه و اله و سلم بودند که از موارد متعدده ناسخ آنرا نقل کرده نگار دادم و این مخدرات بشهادت عده‌ای از اخبار با دین حق از دنیا رفته‌اند و ترجمه سلمی زوجه هاشم و فاطمه مخزومیه زوجه عبد المطلب و آمنه زوجه عبد الله در مجلدات سابق مفصلا گذشت

استر بنی اسرائیلی

این بانو چندین هزار نفر از بنی اسرائیل را از قتل نجات داد و قصه او چنان بود که در سنه... ۴۸۹۴... مردخای... ۱... که یکی از پیغمبران بنی اسرائیل و معاصر با دانیال پیغمبر بود و نسب به بنیامین بن یعقوب میرسانید و بهشتاد و دو زبان تکلم میکرد و در زمین بابل سکونت داشت و والی بابل که احشوروش نام داشت و از جانب لهراسب فرمان‌گذار آن مرزوبوم بود و چندان سلطنت او بزرگ شده بود که یک صد و بیست و هفت شهر را فرمانفرما بود در سال سیم سلطنت خویش بدان سر شد که رؤس سپاه و صننادید درگاه را ولیمه دهد و ایشان را روزگاری از زحمت سفر و محنت حضر آسوده دارد

لاجرم در شوشتر لشکرگاه بساخت و مدت یکصد و هشتاد روز جمیع بزرگان مملکت را بضيافت دعوت کرد و همگی را از مطبخ خاص خویش خورش فرستاد و مائده نهاد چون این مدت بنهایت شد برای تکمیل آن میهمانی در بستان خاص سلطانی بزمی برآراست و خیمه و خرگاه ملکی بر پای کرد و چندانکه توانست از زر و سیم و جواهر آن مجلس را زینت بخشید و اشراف و اعیان درگاه را یک هفته در آن بزم خاص راه داد و او را زنی سیمین‌تن در سرای بود از او درخواست کرد که با زینت در آن مجلس قدم گذارد آزن فرمان سلطانرا نه‌پذیرفت و حاضر مجلس نگردید سلطان در خشم شد و با حکمای پای‌تخت در کار او مشورت کرد همه رای دادند که زن نباید سر از اطاعت شوهر برتابد و مخالفت او آغازد سزاوار این استکه پادشاه جمیله دیگر بدست کرده در جای وی مستقر دارد تا این پندی برای زنان روی زمین باشد سلطان این رای را پسندید و آزن را از پیش براند

و مردخای را دخترعمی بود که بصباح و ملاحظت از جمیع دختران دوشیزه افزون بود و او را (استر) مینامیدند و او از دخترانی بود که بختنصر از بیت المقدس باسیری بارض بابل آورده بود چون پدر و مادر استر از دنیا رفته‌اند مردخای او را بخانه خود آورد و در

تربیت او چیزی فروگذار نکرد و استر از آن هفت زنی مییاشد که مردم یهود آنها را بینه مینامیدند و کمال احترام از ایشان میکردند بالاخره مردخای حکایت استر را بتوسط خواجه‌سرایان بسطاط رسانیدند و او را زینت کرده برای سلطان بشرط زنی فرستادند و مردخای استر را سفارش کرد که نسب خود را مخفی دارد و همه‌روزه مردخای بدر سرای ملک رفته از سلامتی استر باز پرس میکرد و پادشاه شیفته و فریفته استر گردید و چنان دانست که فرشته خداوند از آسمان فرود شده عظیم در جمال او متحیر گردید و دل بدو داد و تاج ملکی بر سر او نهاد و او را ملکه مملکت و طلیعه دولت نمود آنگاه بزمی بزرگ بر آراسته عظمای مملکت و زعمای دولت حاضر شدند و چندان تحف و هدایا بنزد استر پیش کشیدند که سرمایه ملکی یافت و استر با اینهمه چنان فرمان مردخای را میبرد که گوئی هنوز در سرای او بود و بحکم وی نسب خود را پوشیده میداشت و نام پدر و مادر با کس نمیگفت

مدتی چند از این واقعه برنگذشت که هامان وزیر پادشاه در مقام قلع و قمع بنی‌اسرائیل برآمد و همیشه انتهاض فرصت داشت تا روزی بنزد پادشاه آمد و گفت آل یهودا و بنی‌اسرائیل در مملکت پادشاه متفرقند و کیش و آئین پادشاه را دشمن دارند و قومی فتنه‌انگیز و سخت پیشانی هستند مسامحت در دفع ایشان با صلاح دین و دولت مقرون نیست و اگر پادشاه را در دفع ایشان اجازت رود خار و خاشاک مملکت از میان برود و ده هزار بدره زر از اندوخته ایشان عاید خزینه شود سلطان خاتم خویش را برآورده بهامان سپرد و فرمود آنچه باصلاح نزدیک بینی چنان کن و آنمال که از ایشان اخذ شود هم ترا باشد هامان منشور ملکی باطراف ممالک نگاشت و خاتم پادشاه بر آن نهاد و روزی معین کرد که جمیع یهود را در بلاد و امصار بقتل آوردند چنانکه یکنفر از ایشان باقی نماند

این خبر شایع شد فرع عظیم از آنجماعت برخواست و چون مردخای آنراز بدانست جامه سوگواری دربر کرده و در میان مدینه آمده زارزار بگریست و خاکستر بر سر ریخت و بزرگان یهود همه در خاکستر نشسته‌اند

جواری استر از این قصه آگاه شدند بملکه خود خبر را رسانیدند و شرح حال مردخای را با او گفته‌اند که با جامهای چاک‌چاک بر خاک و خاکستر نشسته استر جامه نیکو برای مردخای فرستاد که دربر کند و از خاک برخیزد مردخای قبول نفرمود و گفت با استر بگوئید که بعد از مرگ خویشان مرا پوشیدنی و خوردنی بچه کار آید اکنون وظیفه تو آنست که نسب خود را آشکار کنی و قوم خود را از مرگ برهانی که این حيله‌ایست از هامان وزیر سلطان که کمر بسته برای فانی کردن بنی‌اسرائیل و اینک خویشان تو در معرض هلاکتند و بر تو است که از پی چاره شتاب کنی استر فرمان داد که همه کنیزکان مشغول صوم و صلوة شوند و خود با ایشان در این کار شرکت کرد و ناخوانده بمجلس سلطان درآمد و بر درگاه بایستاد

سلطان چون چشمش بر وی افتاد دلش بسوی او همی رفت و آن صولجان زرین که آیت امان بود بجانب او پرانید استر پیش شد و صولجانرا برداشت و به‌بوسید و رسم آنسلطان این بود که هر که ناخوانده بمجلس او میرفت او را بقتل میرسانیدند مگر آنکه آن صولجانرا بنزد او پرتاب کند که آیت امان بوده باشد بالجمله سلطان گفت ای استر ترا چه افتاده که بدین درگاه شدی حاجت خود طلب کن که اگر همه نصف مملکت باشد با تو عطا کنم

استر عرض کرد که اگر سلطان فرمان دهد هامان را بمهمانی طلب فرماید آن وقت حاجت خویش باز گویم چون هامان حاضر مجلس گردید سلطان گفت اکنون حاجت خویش را بیان کن که اگر همه نصف مملکت است از تو دریغ ندارم استر عرض کرد که اگر ملک با کنیزک خود از در عنایت است مسئلت من آنست که بر جان و زندگانی خویشان من ترحم فرمائید چه اینک من با همه خویشان و قبایل یهود در معرض قتل و هلاکت باشیم کاش ما در ذل بندگی و کنیزی بودیم و سالم میزیستیم سلطان غرق تعجب گردید فرمود کدام کس باشد که در حق تو و خویشان تو قصد سوئی بنماید

استر گفت اینک ماهان است که دشمن جان من و قبیله من است و صورت حالرا معروض داشت هامان هراسناک گردید و سلطان در خشم شد و از جای برخواست و روی به ماهان کرده فرمود که این ملکه که در سرای من است اهانت میکنی ماهان چهره او از

ترس تاریک گردید یکی از جواری چون خشم سلطان را با ماهان بدید فرصت غنیمت شمرده پیش آمد و زمین ادب به بوسید گفت این ماهان دوش داری بر سرپا کرده که پنجاه ذراع ارتفاع دارد که مردخای را بر سر آن دار بنماید برای اینکه از خانه بیرون آمده و مردخای از او احترام نکرده سلطان گفت ماهان را بر سر همان دار بنمائید ملازمان ریختند و ماهان را بر سر دار کردند و سلطان مردخای را طلبید و خاتم خویش را بدو داد و استر او را و کیل در همه امور خود گردانید تا بهر بلد و مدینه‌ای منشوری نگاشته‌اند که تمامت بنی اسرائیل در مهد امان هستند و حکم سلطان است که هر که با ایشان خصومت ورزد جهان را از وجودش پاک بنمایند آل یهودا همه مسرور گردیدند و آنروز را عید قرار دادند و آن همان روزی بود که ماهان حکم قتل تمامت بنی اسرائیل را داده بود

چون حکم سلطان بتمامت بلاد و ممالک رسید از آل ماهان و عمالقه هر کرا یافته‌اند سر از تن برداشته‌اند تا اینکه هفتاد و پنج هزار نفر از دشمنان خود را بقتل رسانیدند و پادشاه همه‌روزه بر جلالت مردخای بیفزود و دانیال پیغمبر را نیز مکرم و محترم میداشت

همای دختر بهمن

این دختر بسورت ذکاء و رزانت رای معروف بود چنانکه در امور ملکی همواره بهمن با او مشاوره افکندی و هر چه را او صواب شمردی بکار بستی لا-جرم چون بهمن را مرض موت در رسید بزرگان در گاه را انجمن کرد و همای را ولیعهد ساخت و لقب چهارزاد بدو داد و تاج و تخت بدو سپرد و خود رخت بجهان دیگر کشید و همای در سنه... ۵۲۲۵... بعد از هبوط آدم علیه السلام بر تخت سلطنت نشست و صناید سپاه و قواد لشکر را بعواطف گوناگون امیدوار ساخت و رعیت را از تخفیف خراج شادکام فرمود و دارا که برادر اکبر او بود بتربیت او پرداخت و سلطان چین نامه به تهنیت با هدیه چند بحضرت او فرستاد

و سلطان هند نیز عرض عبودیت کرد و همچنان ملوک جهان او را بزرگ شمردند و فروتنی او را گردن نهادند و چون بهمن بن اسفندیار بن گشتاسب از دنیا رفت و او مردی موحد و خداپرست بود بر حسب نقل صاحب ناسخ و یکصد و دوازده سال سلطنت کرد و هر نامه که بجائی میفرستاد در سر نامه مینوشت این نامه بنده خاص خدای و خادم او که حاکم شماست

بالجمله بهمن دو پسر که یکی را ساسان میگفته‌اند و دیگری را دارا مینامیدند و سه دختر داشت که اول را فرنگیس و دوم را بهمن دخت و سوم را همای میگفته‌اند و از جهت ذکاء و فطانت همای بهمن با او مهری تمام میورزید از این جهت تخت و تاج را باو سپرد چون دارا طفل بود و ساسان در زمان سلطنت پدر راه زهد و تقوی پیش گرفت و طریق تجرد و تفرد پیموده پشت با کاخ و ایوان پادشاهی کرده بقریه‌ای از محال اصطخر شد و در آنجا چند سر گوسفند بدست کرده خود شبانی میکرد و با شیر گوسفندان معیشت مینمود

بالجمله چنانچه مرقوم شد همای را سلاطین او را بزرگ شمردند و همه برای او خاضع شدند مگر مردم قرق که پیشانی سخت کردند و تهنیتی بسوی او نفرستادند لاجرم چون کار سلطنت با او راست گشت و دارا نیز بحد رشد و تمیز رسید او را پیش طلبید و بتسخیر ملک قرق مامور داشت و سپاهی عظیم فراهم کرده ملازم خدمت او فرمود و سپه‌سالاری برای او معین نمود

پس دارا از ملک اصطخر خیمه بیرون زد و طی مراحل و منازل نموده تا اینکه بنواحی یونان رسیده مردم یونان لشکر مجتمع ساخته‌اند و با ایرانیان جنگ در انداخته‌اند بالاخره شکست خوردند و دارا چنان جلاذتی بخرج داد که دوست و دشمن او را تحسین کردند و اسیران بسیار از مردم یونان گرفته‌اند سپس با فتح و نصرت کوچ داده روانه دار الملک اصطخر گردید چون این خبر بهمای رسید عظیم شاد شد و فرمان داد تا خورد و بزرگ مملکت باستقبال او بیرون شوند و دارا را در کمال عظمت و جلالت وارد ساخت آنگاه حکم داد تا بزرگان مملکت حاضر شدند سپس روی با ایشان کرده فرمود که بعد از بهمن فرزند اکبر او ساسان طریق تجرد داشت و زاویه عزلت را بر سریر دولت ترجیح گذاشت و دارا اندک روزگار بود و زشت و زیبای امور سلطنت را فهم

نمی‌توانست کرد لاجرم من سالی چند این حمل برداشتم و سریر کیانرا تهی نگذاشتم اینک دارا در میدان رستم و افراسیاب است با چنین مردی سلطنت زنان نکوهیده باشد این بگفت و تاج از سر بر گرفت و بر سر دارا نهاد و کار خطیر سلطنت را بدو تفویض کرد و مدت سلطنت همای سی سال بود و از آثار او در فارس شهر فسا و جهرم است و پلی بر سر دجله بغداد بنا کرد که تا زمان اسکندر بر سر پای بود و اسکندر فرمود آنرا خراب کردند و از پس او هیچ ملکی نتوانست بر دجله بغداد پل به‌بندد و در چهل مناره فارس و تخت جمشید عمارت فراوان فرمود و بیشتر بنایان او اسرائی بودند که دارا از سفر یونان با خود آورده بود و (جرفادقان) نیز بلده است که همای بنیان کرد

عاتکه زوجه نضر بن کنانه

اجمالی از ترجمه کنانه و آباء او سبق ذکر یافت این نضر بن کنانه معروف و ملقب بقریش گردید و هرکس نسبش منتهی باو بشود قرشی است که در سنه... ۵۲۸۲... بعد از هبوط آدم ظهور پیدا کرد و در وجه تسمیه او بقریش اختلاف کرده‌اند بعضی گفته‌اند که قریش نام دابه ایست که بزرگترین جانوران دریا است و چون نضر بزرگترین قبیله بود چنین لقبی یافت و بعضی دیگر گفته‌اند که قریش مشتق از تفرش است و تفرش بمعنی کسب و تجارت است همانا نضر را این شیوه بوده است (و بعضی گفته‌اند تفرش بمعنی تجمع است و چون نضر مردی بزرگ و با حضانت عقل بود و سیادت قوم داشت و پراکنده گان قبیله را فراهم کرد و هر صباح بر سر خان او مجتمع میشدند و خان او برای هر حاضر و بادی گسترده بود از این ویرا قریش لقب دادند و در (مجمع البحرین) در لغت قرش گوید سبب اینکه نضر بن کنانه را قریش گفته‌اند این بود که سوار بر کشتی شد در دریای هند و جانوری که او را قریش میگفته‌اند خواست تا کشتیرا غرق کند و راه بر کشتی مسدود کرد و گفته‌اند قریش کسر مرکبنا این وقت نضر عمودی بر فرق قریش زد که او را هلاک کرد و سرشرا از تن دور نمود و از برای آن جانور گوشی بود همانند شرای کشتی در بزرگی و هیچ حیوانی بر او غالب نمیشد پس نضر او را بمکه آورد و بر سر کوه ابو قبیس او را نصب کرد و مردم از دیدن او تعجب میکردند و میگفته‌اند قتل النضر قریشا از این جهت این نام قریش بر نضر بماند و این نضر شبی در عالم رؤیا دید که درخت سبزی از پشت او رسته چنانکه شاخه های او سر بر آسمان کشیده و از اوراق و اغصان آن نور تابناک میدرخشد و شمار شاخهای آن از حوصله حساب بیرون است و در اطراف آن درخت قومی سفیدروی جای دارند چون از خواب بیدار شد نزد کاهنی رفته و قصه خود را باز نموده آن کاهن گفت که کرامت و شرافت در دودمان تو و حسب و نسب تو مسلم گردیده نضر عاتکه را تزویج کرد از او مالک بوجود آمد و نسب پیغمبر بمالک پیوند میشود

جندله زوجه مالک

این جندله دختر حارث بن مضاض جرهمی است که مالک تزویج کرد و نسب پیغمبر بفهر پیوند میشود که از صلب مالک است و چون فهر بحد رشد رسید لیلی بنت سعد بن هزیل بن مدرکه بن الیاس بن مضر را تزویج کرد و از این لیلی چند پسر بوجود آمد که یکی غالب است که نسب پیغمبر باو پیوند میشود و غالب سلمی بنت عمرو بن ربیع را تزویج کرد و چند پسر آورد یکی لوی که نسب رسول خدا باو پیوند میشود

ماویه زوجه لوی بن غالب

لوی چون بحد رشد رسید ماویه دختر کعب بن القین که از قبیله قضاعه بود نکاح کرد و از او چهار پسر آورد اول کعب دوم عامر سیم سامه چهارم عوف و نسب رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم به کعب پیوند میشود و بقیه جدات رسول خدا صلی الله علیه و

اله و سلم ازین پیش به آن اشاره گردید

هزیه از قبیله جدیس

در سنه... ۵۴۳۴... بعد از هبوط آدم که حسان پسر تبع اوسط در یمن بر اریکه سلطنت جای کرد کار بعدل و نصفت میگذاشت در زمان او قبیله طسم و طایفه جدیس که از قبایل عرب بودند در اراضی یمامه سکون داشته‌اند و اسود بن غفار مردی بود که در میان قبیله جدیس برتری داشت و در میان آنمردم فرمان‌روی بود و در میان قبیله طسم مردیکه او را عملوق مینامیدند و نسب و نژاد با ملوک عمالقه میرسانید در میان قبیله طسم فرمان‌روی بود چون عملوق را جلادت زیاد و قوت افزون از اسود بن غفار بود هم بر طایفه جدیس غلبه یافت و حسان فرمان بدو داد که در میان دو قبیله حکومت کند

و اسود بن غفار ناچار در تحت فرمان او درآمد عملوق باقتضای گوهر اصلی مردی خشن و بیرحم و زشت کردار بود خاصه با قبیله جدیس که آنها را بیگانه از خویش میدانست زحمت فراوان میرسانید از قضا روزی زنی از قبیله جدیس که هزیه نام داشت با شوهرش بدخوئی آغاز کرد عاقبت الامر کار بطلاق کشید شوهرش او را طلاق گفت سپس خواست فرزند او را که خوردسال بود از او بگیرد هزیه بفریاد آمد بالاخره برای محاکمه نزد عملوق آمدند تا در میان ایشان حکومت کند عملوق چون سخن هردو را اصغا نمود گفت این طفل را با پدر باید سپرد چه او از مادر اولی خواهد بود هزیه فغان برآورد که ای عملوق (هذا الذی حملتہ تسعا و وضعته دفعا و ارضعه شفعا و لم انل منه نفعا)

یعنی این طفل را نه ماه سر شکم کشیدم تا اینکه با رنج و محنت او را زائیدم و دو سال او را شیر داده‌ام و در پای او رنج فراوان برده‌ام و پدرش از این محنتها هیچ آگهی نداشته روی چه میزانی طفل مرا با وی گذاری هزیه چندانکه از این گونه سخنان بگفت و زاری و ضراعت کرد بر عملوق اثر نکرد و کودک را گرفته به پدر داد هزیه که در سخن گفتن و فنون کلام با نیرو بود عملوق را هجو کرد و فراوان او را دشنام گفت خبر بعملوق رسیده در خشم شد و از آن تنمر و تکبر که در نهاد داشت آشکار ساخت و فرمان داد که در کیفر کردار هزیه هردختر که از قبیله جدیس خواهند بشوهر دهند در شب زفاف اول او را بنزد عملوق فرستند تا مهر دوشیزگان از وی بستاند و صبحگاهان بنزد شوهر فرستد

این کار بسی بر مردم جدیس صعب افتاد از قضا خواهر اسود بن غفار که سید قبیله بود و از قبیله جدیس بشمار میرفت این قضیه برای او اتفاق افتاد و شب زفاف او را بسرای عملوق بردند و او با وی بخفت و تن او را از خون دختری آلوده ساخت آنگاهش رخصت انصراف داد

آن زن چون از نزد عملوق بیرون شد جامه خود را بر تن چاک زد و همچنان خون‌آلود در میان قبیله جدیس آمد فریاد برکشید و گفت و لا انا اذل من عدیس اهکذا یفعل بالعروس همانا از شما ذلیل تر و زبونتر قومی نیست بر طریق غیرت نتوانید قدم زد و داد خود از خصم نتوانید گرفت

مردم جدیس از کلمات آن زن بشوریدند و بر آن شدند که با عملوق مصاف دهند اسود بن غفار گفت ای مردم شما را آن قوه وعده و عدت نیست که با عملوق مصاف دهید ما را قدرت جنگ با ایشان نیست اگر آنچه من گویم بکار بندید البته بمقصود نائل شوید و آن این است که قبیله جدیس این جوش و خروش را پنهان بنمایند و شبی عملوق را با همراهانش بضیافت طلب کنیم و انتقام خود را از او بکشیم قرار بر همین دادند و چند روز خاموش بنشسته‌اند آنگاه عملوق را با بزرگان قبیله طسم بمیهمانی طلبیدند و جمعی از ابطال رجال را با تیغهای سرافشان در نهان‌خانه پنهان کردند چون هرکس از میهمانان در جای خود قرار گرفت که مردان مبارز بدویدند و تیغها برکشیده و عملوق و همراهان او را بقتل رسانیدند و جهانرا از لوث ایشان پاک کردند

حقیر گوید خوب است ظالمان پند بگیرند و خسر الدنیا و الاخره نشوند چه خوش گفت فردوسی

برستم چنین گفت داستان که کم کن ای پور بر زیر داستان ستم

اگرچه ترا زیردستان بسی است فلک را در این زیردستان بسی است

مکن تا توانی دل خلق ریش و گر میکنی میکنی بیخ خویش

مکن تا توانی ستم بر کسی ستمگر بگیتی نماند بسی

از کلمات حضرت جواد علیه السلام است که البغی آخر مدء الملوک و نیز آنحضرت فرمود (بئس الزاد الی المعاد العدوان علی العباد)

آیات و روایات و اشعار و حکایات راجع باین قسمت از حوصله حساب بیرون است

دختر و زنی که عیسی ع آنها را شفا داد

در جلد عیسی ناسخ ص... ۱۷... مینویسد که چون عیسی علیه السلام بحدود بیت المقدس رسید یکی از اعیان بنی اسرائیل بنزدیک عیسی آمده پیشانی بر خاک نهاد و گفت ای برگزیده خداوند دختر من مرده است لکن اگر تو بر او رحم کنی و دست بر تن او کشی زنده خواهد شد

عیسی علیه السلام برخواسته با شاگردان خود از دنبال او روان شد و در میان راه زنی که دوازده سال بگریان خون مبتلا بود از پشت سر آنحضرت دامن قبایش را مس نمود عیسی روی بقفا کرد و گفت این زن آسوده باش که اعتقاد تو ترا نجات داد و در ساعت او نجات یافت از آنمرض و عیسی از آنجا گذشته بخانه مرد دختر مرده آمد و اهل او نوحه میکردند و خلقی عظیم در آنجا انبوه بود عیسی علیه السلام بآنجماعت فرمود این دختر نمرده است بلکه خوابیده است راه دهید تا او را دریابم و ایشان آنحضرت را مسخره میکردند چون آن انبوه مردم برای عیسی راه باز کردند عیسی داخل بیت شد و دست دختر را گرفته گفت برخیزد دختر در حال از جای برخواست و مفلوجی را نگران شد که در فراش خویش افتاده بود

عیسی فرمود که برخیز و فراش خویش را برداشته بمکان خویش شو در حال آنمفلوج از جای برخواست در حالیکه تن درست بود اشیاء خود را بدوش گرفته بجای دیگر رفت

از این معجزه نام عیسی علیه السلام تمام آن مرزوبوم را فروگرفت چون از آن مکان بیرون شد دو تن نابینا از عقب سر او روان شدند آنحضرت با ایشان فرمود که شما بر نبوت من معتقدید گفته‌اند بلی پس دست مبارک بر چشمهای ایشان کشید در حال چشم ایشان روشن شد

رقاش و نایله

این دو زن بودنشان از شرط این کتاب معلوم نیست فقط برای عبرت آن را از ناسخ ج عیسی ص... ۲۲... نقل کرده مینگاریم گوید در سنه... ۵۶۱۱... بعد از هبوط آدم جذیمه‌الابرش بعد از پدر در مملکت حیره بر تخت سلطنت نشست و چنان قوی حال و با نیرو گشت که صنایع عرب حکم او را چون قضای میرم گردن مینهادند و تا اراضی حجاز و بحرین فرمان او نافذ بود آنگاه که در چاربالش سلطنت استقرار یافت و از رتق و فتق امور و نظم و نسق کار جمهور برداخت بعرض وی رسید که نضر بن ربیع بن عمرو بن الحارث را پسری است که او را عدی نام باشد صباحت دیدارش صبح صادق را کاذب خواند و شحنه عشقش جان عاشق را عاتب باشد چندان از حسن شمائل او بر شمردند که جذیمه نادیده دل بر او بست و در هوای او رنجش افزون و صبرش اندک گشت و نضر بن ربیع که فرمان گذار قبیله بنی ایاد بود و شکوهی لایق و جلالتی بسزا داشت و خورد و بزرگ آن قبیله حکم او را گردن مینهادند از این روی کار بر جزیمه صعب افتاد چه دانست که نضر آنکس نیست که تن بدین شناعت در دهد و او را اطاعت کرده فرزندش را بخدمت فرستد اما چون کار بر جزیمه تنگ شد بفتوای عشق نامه بسوی نضر فرستاد و درخواست نمود که اگر فرزند

خود عدی را بنزد ما فرستی او را در حجر تربیت خود بداریم و اشفاق و الطاف در حق او مبذول فرمائیم و با او از تفویض هیچ گونه ملک و مالی دریغ نداریم

چون این نامه به نضر رسید برآشفتم و در جواب گفتم که جزیمه را نرسد که بزرگان را چندین خوارمایه فرض کند و آزرم ایشان را نگاه ندارد و رسول او را بی نیل مرام رخصت انصراف داد

جزیمه چون دید کار بر مراد نرفت لشکری جرار فراهم کرده از حیره کوچ داد روی باراضی نضر نهاد و نزدیک به نشیمن نضر لشکرگاه کرد این خبر بنضر بردند و او دانست که با جزیمه هم آورد نتواند شد لاجرم حیلتي اندیشید و جماعتی را در لشکرگاه جزیمه فرستاد تا در پنهانی دو صنم را که جزیمه ستایش و پرستش میکردند دزدیده بنزد نضر آوردند روز دیگر نضر بنزدیک جزیمه پیام فرستاد که از این کردار ناستوده و افعال ناهنجار که پیشنهاد کرده اینک خدایان تو از تو رنجیده بنزدیک ما آمدند اینک ترک این افعال گوی و استغفار بنما تا بنزد تو باز آیند جزیمه در جواب گفت که مرا جز عشق عدی بدینسوی نیآورده اگر او را با من سپاری چندانکه خواهی زر و مال ایثار کنم و مراجعت نمایم و اگر نه من روز نخست که دل بعشق عدی دادم از دین بیگانه شدم بدین سخنان بازنگردم و تا عدیرا بدست نیآورم از پای ننشینم

چون این خبر بنضر آوردند بزرگان قبیله ایاد در محضر او مجتمع شدند و گفته‌اند صواب آنست که عدیرا بسوی او گسیل داری چه ما را نیروی جنگ با او نیست و عنقریب عدیرا با زنان و دختران قبیله ایاد باسیری خواهد برد خسران اندک را سود باید شمرد و کار بر قانون عقل باید کرد عاقبت الامر نضر را بر ترک پسر ملجأ ساخته‌اند تا ناچار دست عدیرا گرفته بدرگاه جزیمه آورد پادشاه حیره کام روی مراجعت کرده او را شرابدار و ساقی خویش ساخت و یک‌چند مدت کار بدینگونه رفت جزیمه را خواهری بود که رقاش نام داشت آوازه جمال عدیرا بشنید و مهرش بسوی او بجنید و در نهانی کس بسوی او فرستاده او را از حال خویش آگهی داده و از این سوی نیز عدی با او ابواب ملامت بازداشت و ساز مودت طراز کرد تا کار بدانجا کشید که هیچیک بی اندیشه آن دیگری آرام نداشتی و هردو را دست طلب از دامن مقصود کوتاه بود عاقبت رقاش در این مهم حیلتي اندیشید و با عدی پیام داد که امشب چون جامی چند با جزیمه پیمودی و او را سرمست ساختی مرا با شرط زناشویی از وی خواستگاری کن عدی قبول کرده شبانگاه که جزیمه از بیگانه مجلس به پرداخت از عدی جامی شراب طلب نمود عدی جامی چند بدو داد تا اینکه او را سرمست بگردانید حاجت خود را اظهار کرده چون جزیمه با عدی گفت ای فتنه جان و بلای دل سؤال کن از من آنچه دوست داری تا با تو عطا کنم عدی گفت ایملک اگر خواهر خویش رقاش را با من بشرط زناشویی عطا فرمائی سر فخر بفلک برآرم و از تو جز این تمنا ندارم جزیمه گفت اگر آرزوی تو این است من بدان همداستانم پس عدی بشکرانه زمین خدمت بوسیده از نزد جزیمه بیرون شده رقاش را از این حدیث بی‌گانه رقاش دانست که جزیمه چون صبحگاه با خود آید از این گفته پشیمان شود لاجرم باعدی پیام داد که هم‌اکنون بنزد من شتاب کن و شاهد مقصود را تنگ در آغوش گیر که تاخیر در این کار از نهج حزم بعید است عدی بی‌تأنی بخانه رقاش درآمده او را بحباله نکاح درآورده و هم در ساعت با او هم‌بستر شده مهر دوشیزگان از وی برگرفت و صبحگاهان آنجمله و عطر که دامادان بکار برند بکار برده نزد جزیمه آمد

جزیمه چون چشمش بر او افتاد گفت ای عدی این چه جامه و حلی است که در تو مشاهده میکنم عدی گفت این جامه دامادی من است نه دوش تو خواهر خویش رقاش را بشرط زنی با من عطا کردی جزیمه از این سخن در خشم شد و گفت من هرگز این کار نکردم و همی دستهای خویشرا بر خاک زده برمیآورد و بر سر و روی خویش میزد و از آنجا برخوایسته بنزد رقاش آمد و گفت راست بگو که چگونه بوده است کار تو باعدی رقاش گفت تو مرا شوهری کریم عطا کردی از پادشاه‌زادگان و من نیز او را پذیرفتم

جزیمه چون این سخن بشنید لحظه‌ای سر خویش را فروداشته بر زمین نگریست و سخت در حیرت و زجرت ماند آنگاه برخوایسته از

نزد رقاش بیرون آمد اما عدی چون این گرانی در خاطر جذیمه مشاهده کرده و کراهت ضمیر او را از این قصه باز دانست بترسید که مبادا روزی جذیمه حيله‌ای اندیشد و بدست او گرفتار شود و او را کیفر نماید لاجرم از نزد او فرار کرد و بمیان قبیله خود آمد و در میان بنی ایاد بود تا از دنیا رفت

اما از آنسوی رقاش از عدی آبتن شد و پسری نیکو رخسار از او متولد گردید جذیمه او را عمرو نام نهاد و چون او را فرزندى نبود عمرو را بسیار دوست میداشت و در حجر تربیت خود او را پرورید تا هشت سال از سن عمرو بگذشت ولی بناگهانی حال جنون باو دست داد راه بیابان پیش گرفت و چندانکه جذیمه او را جستن نمود مقصود حاصل نشد تا ده سال در کوه و بیغولها عمرو بسر برد و خود را از آدمیان مخفی بداشت پس از ده سال او را دو نفر در بیابان سماوه بدیدند و شناخته‌اند او را برداشته بنزد جذیمه آوردند در حالیکه ژولیده‌مو و ناخنهای او بسیار بلند از هیئت انسانیت بیرون رفته بود جذیمه از دیدار او خوشحال شده او را بحمام فرستاده و سپس او را بسوی مادرش رقاش فرستاد و از آن پس جذیمه عمرو را ولیعهد خود گردانید و زمام حل و عقد امور را در کف کفایت او گذارد

در خلال این احوال عمرو بن طرب بن حسان بن اذینه که نسب بعمالقه میرساند و از مشارق شام تا کنار فرات از جانب قیصر حکومت میکرد در این خیال افتاد که با جذیمه جنگ بنماید و بلاد حیره را جزء ممالک خود گرداند و جذیمه را از میان بردارد لاجرم لشکری جرار بسوی حیره حرکت داد این خبر بجدیمه رسید ساز سپاه کرده از حیره بدر شد و در مقابل عمرو صف راست کرد و جنگ در انداخت بعد از آنکه خاک معرکه از خون دلیران رنگین شد و آتش حرب بالا گرفت لشکر عمرو بن طرب شکست خورده و در میانه عمرو بن طرب مقتول گردید و لشکر جذیمه مظفر و منصور بحیره مراجعت کردند و سپاه عمرو فرار پیش گرفته تا باراضی مضیق تاخته‌اند و چون عمرو بن طرب را پسری نبود که درخور سلطنت باشد اعیان دولت و اکابر دربار سلطنت جمع شدند و دختر او را که نایله نام داشت تاج بر سر او گذاشته بر تخت سلطنت کشانیدند

ولی نایله لباس عزای پدر را از تن دور نکرد چون بر چهار بالش حکومت مستقر گردید بدان سر شد که خون پدر را از جذیمه بازجوید و از او انتقام بکشد ولی آن قوت را نداشت که در میدان نبرد جنگ در اندازد و او را مقهور سازد لاجرم حیلتي اندیشید و نامه بحضرت او فرستاد که در مملکت زمین هیچ زن نشناسم که در سلطنت ضعیف نباشد و ارکان ملک او بر تزلزل نرود و مرا نیز صورت حال جز این نخواهد بود چندانکه اندیشه کردم در اطراف خویش جز پادشاه حیره را کفو خود ندانستم از این روی زلال مودت را که با خاشاک حوادث مکدر بود صافی داشتم و روزگار گذشته را نادیده انگاشته دل بر تو بستم صواب این است که بیتوانی بسوی من آئی و مرا در حباله نکاح خود در آورده روزگار با من گذاری و این دو دولت و سلطنت را یکی کنی تا ما بقی عمر هر دو آسوده باشیم

چون نامه نایله بجدیمه رسید شاد خاطر شد و طمع و طلب او بجنبید و صناید در گاه را انجمن کرده با ایشان مشورت کرده همگی بعرض رسانیدند که این اقبال بخت میباشد و هرچه این کار زودتر فیصل پذیرد نیکوتر باشد مگر قیصر بن سعد که مردی دانشمند و دوراندیش بود از جای برخاست و گفت رای فاتر و غدر حاضر یعنی این رای که شما زدید سست و بیهوده است و حیلتي در آنست که عنقریب مایه زوال دولت خواهد بود

آنگاه گفت ایها الملک بفرمای تا جواب نامه نائله را بنگارند و او را بسوی خویش طلب کن هرگاه اجابت نمود و بجانب تو آمد بدانکه در گفته خود صادق است و اگر نه خود را بیهوده در حباله حيله او گرفتار مکن نه آخر تو پدر او را بقتل آورده‌ای از پدر کشته چگونه ایمن توان بود

جذیمه چون مردی شهوت پرست بود باین سخنان عاقلانه گوش نکرده دل در هوای نایله باخته عمرو بن عدی که پسر خواهر او بود بجای خود نصب کرده و زمام ملک را بدو سپرده و بسوی نایله راه برگرفت و چند نفر از ارکان دولت را با خود کوچ داده تا

بآرامگاه نایله خود را رسانیده مردم نایله که باستقبال او مامور بودند برسیدند و هدایا و تحف او را برسانیدند در این وقت لشکر نایله اطراف جذیمه را فرو گرفته‌اند و راه فرار را بر او مسدود ساخته‌اند و او را بنزد نائله آوردند چون چشم نائله بر او افتاد گفت همانا بدین جانب بطمع عروسی آمده‌ای و حال آنکه من هنوز لباس عزای پدر از تن دور نکردم جذیمه گفت خدعه‌ای اندیشیدی و غدیری کردی و هر که فریب زنان خورد کیفر او جز این نتواند بود پس نائله فرمان کرد تا او را مقتول ساخته‌اند

حقیر گوید جزای شهوت پرست همین است هر کس دنبال شهوت‌رانی برود عاقبت دچار بدبختی بشود بالجمله چون خبر قتل جذیمه در حیره منتشر گردید عمرو بن عدی بر تخت سلطنت مستقر شد و او اول پادشاه است از بنی لخم که در مملکت حیره سلطنت کرد و ملوک بنی لخم همه نسب بدو رسانند

بالجمله عمرو بن عدی گفت از پای نه‌نشینم تا خون خال خود را طلب نکنم سپس بر سر نائله تاختن کرده نائله چون خود را در چنگال دشمن بدید زهری در نگین انگشتر تعبیه کرده بود بمکید و جان بداد و مملکت جزیره ملحق بحیره گردید و عمرو بن عدی یکصد و هیجده سال پادشاهی کرد و در ایام سلطنت خود سلاطین عجم را مطیع و منقاد بود

دختر هفت واو

در جلد عیسی ناسخ ص... ۱۱۲... در داستان اردشیر قصه‌ای نقل مینماید که اگر افسانه نباشد از غرائب است می‌گوید مردی از رعایای کرمان هفت پسر داشت و از این جهت او را هفت واو می‌گفته‌اند چون واو بزبان ایشان بمعنی پسر است و نیز آن مرد را دختری نیکو روی بود و قانون آن بلده چنان بود که دختران رعایا هر روز هم گروه شده و دو کدانه‌های خویش را با مقداری پنبه برمی‌گرفته‌اند و خوردنی یک‌روزه را همراه بر میداشته‌اند پس از دروازه شهر بدر شده در دامان کوهی که قریب بشهر بود میرفته‌اند و در آنجا انجمن شده هر کس پنبه خود را همی رشتی و چاشتگاهان خوردنیها را با هم خوردندی

از قضا چنان افتاد که روزی دختر هفت واو هنگام عبور سیبی یافت که آن را باد از درخت افکنده بود آن سبب را برداشته با خود بدامن کوه آورد و چون قصد خوردن سبب کرد در میانش کرمی یافت که سخت سطبر بود آن را برگرفت و در میان دو کدان خویش نهاد و چنان افتاد که آن‌روز دو مقابل همه‌روزه پنبه برشت و چون شامگاه بخانه آمد مادر او شاد شد و آن پنبه که همه‌روزه او را می‌بردی دوچندان کردی و او از دختران دیگر فزونی گرفتگی و این معنا را بدانست که این قوت از طالع آن کرم یافته همانا هنگام پدیداری ستاره بدان نگران بوده پس همه‌روزه بطالع آن کرم آغاز رشتن پنبه کردی و آن کرما در دو کدان خود جای دادی و از پاره سبب نزد او خورش نهادی تا اینکه آن کرم چندان بزرگ شد که دو کدان بر او تنگ شد صندوقی برای او مرتب کردند و از طالع آن کرم روز بروزگار پدرش و مادرش و هفت برادرش بالا گرفت و هفت واو چنان نیرو گرفت که مردم در تحت لوای او جمع شدند و بر حاکم کرمان که از قبل اردشیر منصوب بود بشورید و لشکری بسوی او کشید و صندوق کرما در روز جنگ از پیش سپاه بداشت و نبرد کرده حاکم کرمانرا بگرفت و بکشت و فرمان‌گذاری کرمان او را مسلم گشت در این وقت که اردشیر از سفر هندوستان و ترکستان مراجعت کرد داستان هفت واو را بشنید سخت در خشم شد سپاهی درهم آورد و بسوی کرمان کوچ داد و از آن‌طرف هفت واو خوف نکرد و لشکری ساز کرده جنگ اردشیر را آماده شد در برابر او صف راست کرد و صندوق کرما که در آنوقت همانند اژدهائی شده بود از پیش بداشت اردشیر روی ظفر ندید و قحط در میان لشکر او بالا گرفت ناچار دو فرسنگ بازپس نشست چون روز دیگر خان بنهادند و خوردنی حاضر ساخته‌اند ناگاه تیری در رسیده تا بر دره بریانی که بر سر خان طعام بود نشست چون تیر را بر داشته‌اند دیدند بر او نوشته بود که ای شهنشاه ایران این مملکت بطالع کرم مصون از حوادث ایام است و تا آن کرم هست دق باب محاربت منما که تاج و تخت بر سر آن کار نهی

اردشیر از این کار بسیار تعجب کرده گفت این کار را نتوان خوارمایه گرفت و تا من دفع این فتنه نکنم از پای نه‌نشینم این وقت جامه بازرگانان دربر کرده و ده الاغ برداشته و بعضی اشیاء بازرگانان حمل داده و مقداری سیاه‌دانه با علوفه مسموم مخلوط کرده با هفت تن از سپاهیان راه قلعه‌ای که کرم در آنجا بود پیش گرفته‌اند و با لشکریان گفت که من چون کار آن کرما به پایان برم آتشی روشن بنمایم اگر شب باشد و اگر روز بوده باشد دود بنمایم که کمین‌گاه شما دیده شود پس بی‌توانی آهنگ قلعه کنید این بگفت و بارهای خویشرا بقلعه آورد و در آن قلعه شصت تن از سپاهیان هفت واو پاسبان کرم بودند چون آن بازرگانانرا بدیدند شاد شدند و بگرد ایشان درآمدند

اردشیر گفت چون من طالع این کرما دانسته‌ام مقداری از علوفه بنزدیک او آورده‌ام تا بدو تقرب جویم و به بخت او کار من بسامان بیاید چه آنکه پنجسال پیش نیست که هفت واو این کرما یافته و از مقام کارگری بمدارج دولت و عزت نائل شده است این بگفت و با پرستاران کرم رسم مؤلفت و مودت آغاز کرد و دو روز با ایشان خوش بزیست و روز سوم آنها را میهمان کرده و جمله را بشراب ناب سرگران کرد چون سستی باده در اعضای ایشان دوید از جای به‌جنید و آن علوفه زهرآلود را بر داشته بر سر صندوق آورد و سر او را باز کرد چون کرم از او خوردن گرفت گلوی او بتراکید و هلاک گردید پس اردشیر با آن هفت تن که در همراه داشت تیغ برکشیدند و آن جماعت پرستاران کرما بجملگی کشته‌اند و آتشی بزرگ برافروخت تا لشکریان رسیدند و شهر را فتح کردند

اردشیر هشتاد و هشت سال زندگانی ک رد و مدت پادشاهی او بیست و پنج سال بود و او مردی باکیاست بود و او را کتابی بنام کارنامه بود که مشتمل بر ذکر سفرهای اردشیر و آداب ملوک و دیگر کتاب آداب العیش بود و آن مشتمل است بر خوردن و آشامیدن و اختلاط با مردم و قسمت اوقات شبانه‌روز بر اینکه در هر ساعت با چه کار باید اقدام کرد

و اردشیر از طبقه چهارم سلاطین عجم است که ایشانرا ساسانیان گویند چون نسب بساسان بن بهمن میرسانند و ساسان چون طریق تفرد و تجرد پیش گرفت این نام یافت چون ساسان بمعنی گدا باشد و هم این جماعت را اکاسره گویند و این نام بدان یافته‌اند که نوشیروان عادل کسری لقب داشت و فرزندان او برای انتساب با وی هریک این لقب بر خود مینهادند چون روزگاری بر این گذشت جمیع ساسانیان را کسری گفته‌اند و معنی کسری خسرو واسع الملک را گویند و این گروه مدت چهار صد و هشتاد و پنجسال سلطنت کردند و عدد ایشان سی و دو تن بودند و نسب ایشان بساسان بن بهمن بن اسفندیار منتهی و اول ایشان همین اردشیر است و پدرش بابک خدمت آتشکده مینمود

و اردشیر بابکانرا سخنان نیکو است از آنجمله میفرماید لا ملک الا بالرجال و لا رجال الا بالمال و لا مال الا بالعماره و لا عماره الا بالعدل و السیاسه

و هم او گوید سلطان العادل خیر من سحاب وابل و هم او گوید لا تمیلوا الی هذه الدنیا فانها لا تبقی علی احد و لا تترکوها فان الاخره لا تنال الا بها

و از خوی اردشیر بود که چون رسولی بجانبی فرستادی رسول دیگر نیز از قفای او روان کردی و چون باز آمدی و نامه هردو با هم موافق بودی بکار بستی و فرمودی بسا لشکر که شکسته شود و بسا مال که بغارت رود و بسا عهدها که نباید بشامت کذب رسولان چه بسیار باشد که آرزوی ایشان از سلاطین حاصل نشود پس باز آیند و افترا بدو بندند

و از سخنان اردشیر است که گوید پادشاه باید با چهار صفت آراسته بود اول آنکه در نفس بزرگ باشد دوم آنکه خوی او همه پسندیده و ملایم افتد سوم آنکه بر متکبران مستولی باشد چهارم آنکه عموم مردم در نفس و مال و عفت از او بسلامت باشند چون چنین باشد پادشاه از آفات مستی خود ایمن تواند بود زیرا که آفت سکر سلطنت زیاده از آفت سکر شراب است و گوید پادشاه ناچار است از دانائی که ملازم حضرت او باشد تا در حال عزت سلطنت خواری و مسکنت را بیاد او آورد و هنگام ایمنی و طرب

خوف و شغب را باو عرضه کند و وقت قوت و استیلا تذکار عجز و بلا کند هر پادشاه چنین زیستن نماید ملکش پایدار و رعیتش برقرار خواهد بود

و از سخنان او است که گوید ملک و دین دو برادرند که از یک شکم زادند قوام هریک با دیگری است چه آنکه دین اساس است و ملک عماد و هرگز بی اساس عماد پایه‌دار نبود

و گوید بر سلطان واجب است که آنچه بصلاح رعیت باز گردد شعار روزگار خود سازد و گوید هیچ عادت ملوک زشت‌تر از آن نیست که اسرار مملکت را با عموم و خدم و جمهور رعیت در میان نهد و گوید هر سلطان که روزگار خویش را بفریاد و بطالت بگذراند شومی آن عاید سپاه و مملکت گردد و گوید پادشاه با لشکر حفظ خود تواند کرد و لشکر را باخذ خراج مملکت میتوان نگاهداری کرد و خراج از زراعت حاصل شود و زراعت بنصف و عدالت بر پای باشد

مؤلف گوید امیر المؤمنین علیه السلام بهتر از این فرموده

قال علیه السلام العالم حذیقه و سیاجها الشریعه و الشریعه سلطان تجب له الطاعه و الطاعه سیاسه یقوم بها الملک و الملک نظام یعضدها الجیش و الجیش اعوان یکفلهم المال و المال رزق تجمعها الرعیه و الرعیه سواد یستعبد هم العدل فبالعدل قوام العالم فبالعدل قوام العالم فبالعدل قوام العالم فرمایش آنحضرت این است که عالم بمنزله باغی است که پاسبان آن باغ قانون اسلام است و قانون بمنزله سلطان و پادشاهی است که اطاعت او بر همه واجب است و اطاعت عبارت از سیاستهای باشد که سلطان نگاهبان او است و بعبارة اخری مجری آن قوانین بعهد پادشاه است که مردم را وادار بنماید بایتن آنها و پادشاه نظم دهنده است و این کار بتنهائی صورت نگیرد بلکه محتاج بعسکر و لشکر میباشد که او را در اجرای سیاسات و نظم مملکت مساعدت و معاونت نمایند و لشکر عبارت از افرادی است که محتاج بوظیفه و مواجب باشند که بدون آن حاضر برای مساعدت نیستند و آن وظیفه و مواجب عبارت از اموال و رزقی است که از دست‌رنج کارگران حاصل میشود و کارگران سواد رعیت و جمعیت ایشان است که قانون عدل آنها را در تحت لوای خود جمع مینماید و در اثر عدل و رعیت‌پروری کارگران با نیروی قوی و قلب مسرور بکار میپردازند پس قانون عدل است که قوام عالم باو است البته

غفیراء و خبر دادن او از بعثت سید انبیاء صلی الله علیه و اله و سلم

غفیراء بر وزن حمیراء دختر دوشیزه‌ای بود که پرتو دیدارش با خورشید چاشتگاه پنجه زدی و لمعات جبینش از فروغ ماه خراج گرفتگی با حسن دیدار و لطف گفتار در فن کهانت سرآمد ابنای روزگار بود و ظهور آن در سنه ... ۵۷۸۰ ... بعد از هبوط آدم بوده و در زمان او مرثد بن عبد کلال که سلطنت یمن را داشت خوابی دید هولناک و سخت بترسید و از خواب بیدار شد و صورت خواب از نظرش محو گردید لاجرم بنزد مادر خود که از علم کهانت بهره‌ای داشت آمد و قصه خویش را بگفت مادر او در جواب فرمود که مرا در کهانت آن دست نیست که خواب ناشنفته را توانم گفت چون مرثد از مادر خویش مایوس گردید چندانکه مرد و زن کاهن در طوایف میدانست کس فرستاد و حاضر نمود و هیچکس حل آن عقده نتوانست کرد ناچار مرثد دست از طلب باز کشید و این مهم مبهم بماند تا روزی که مرثد عزم شکار کرد و از شهر بیرون شد در اطراف بیابان عبور کرد ناگاه آهوئی بر وی عبور داد مرثد اسب بر انگیخت و از قفای آهو بشتافت و چون یک‌دو میل از مردم خویش دور افتاد سخت کوفته و عطشان گشت

در این وقت خانه چند دید که در دامن جلی در کنار غاری بر آورده بودند مرثد بی اختیار بکنار آن آبادی آمد و زنی فرتوت از آن خانها بدر شد نزد مرثد آمد و عنانش بگرفت و گفت اندکی فرود آی و از رنج راه بیاسای پادشاه یمن از اسب پیاده شد و جرعه آب بنوشید و در سایه دیوار آن زن پیر بخت و آنگاه که بیدار شد و چشم بگشود دیده‌اش بر دیدار دختری افتاد که با ستاره

مشتری برابری داشت سخت در رویش خیره بماند
 پس آندختر لب شکرین بگشود و گفت ای پادشاه یمن اگر هیچ آرزوی خوردنی میباشدت بازگویی تا برای تو مهنا و مهیا سازم
 مرثد بترسید که مبادا از این شناخت آسیبی بیند لاجرم سخن او را جواب نگفت آندختر بسخن آمده گفت ای پادشاه مترس از
 شناخت خویش که هیچ رنجی در این مامن بتو وارد نشود و خان خوردنی پیش او نهاد
 مرثد بخوردن طعام مشغول گشت و از او پرسید که ایدختر نیکو صورت نام تو چیست عرض کرد که من غفیرا نام دارم مرثد گفت
 مرا چه دانستی که پادشاه خطاب کردی غفیرا عرض کرد که تو مرثد بن عبد کللال پادشاه یمنی که جمیع کاهنانرا فراهم کردی تا
 خواب ترا بازگویند و تعبیر آنرا بنمایند و هیچکس این کار نتوانست کرد مرثد گفت آیا ترا آن دست هست که حل آن مشکل
 بنمائی غفیرا گفت این چنین کارها از من ساخته شود
 همانا در خواب دیدی که گردبادی پدید آمد و بسوی فلک بالا گرفت و از میان آن آتشی فروزنده و دودی تیره فام آشکار گشت
 این وقت جوی آبی پدیدار گردید که بسیار شیرین و گوارا بود و شخصی مرد مرا همی بشرب آب دعوت فرمود و گفت هر که این
 آبرو بعدالت و نصفت نوشد سیراب گردد و هر که دهان آلوده کند و با ظلم ارتکاب فرماید همه نکال و عقاب عاید او شود این
 جمله صورتی است که ملک یمن در خواب دیده
 مرثد گفت خواب من همین بود اکنون تعبیر آنرا بفرما غفیرا گفت آن گرد بادها که در خواب دیدی کنایت از پادشاهان جهان
 است و آن دود و آتش جور و جفای ایشان باشد و آن چشمه زلال نمودار شریعتی است که همانند آب شیرین و خوشگوار است و
 آن آئین پیغمبر آخر الزمان است که هر کس دین او را قبول کند و انصاف کند پاداش نیک یابد و هر کس مخالفت آن پیغمبر
 بنماید از خدای قاهر قادر کیفر خواهد دید

(مجموعه) دختر مهرک پادشاه فارس

خلاصه آنچه را که در جلد عیسی ناسخ ص... ۱۵۴... ننگاشته این است که چون اردشیر بن بابکان در مملکت فارس استیلا یافت
 مهرک که سلطان ایشان بود بگشت و چون منجمان خبر داده بودند که از فرزندان مهرک یکی پادشاه شود که سلطنت او تمام
 ایران را فروگیرد اردشیر فرمان کرد که از اولاد او کسی را باقی نگذارید لاجرم بفرمان اردشیر خویشان مهرک را جمله بکشته‌اند از
 میانه دخترکی دهساله بگریخت و از کوه بکوه همی رفت تا از آبادانی بدر شد و از بیم جان در بیابان راه‌وبیراه را پیمود تا چند خیمه
 از صحرائشینان بدید و بی‌پروا بیک سیاه خیمه پناه برد مردی گوسفندچران که صاحب آن خیمه بود چون آندختر را بدید و حال او
 را بدانست بر وی رحم کرد او را بخیمه آورد و چون فرزند خویشتن بداشت و سپاهیان اردشیر بر حال او وقوف نیافته‌اند و سالی
 چند بر این بگذشت تا آنگاه که شاپور در حضرت اردشیر شناخته آمد و کار اسب‌تاختن و گوی‌باختن توانست کرد روزی از بهر
 شکار کردن و صیدافکندن بگرد بیابان بگشت و پست و بلند زمین را به پیمود چندانکه از مردم خود دور افتاد و سخت عطشان شد
 در این وقت سیاه‌خیمه‌ای از دور بدید بسرعت بدانجا شد تا جامی آب بدست کرده بنوشد از قضا بنزدیک آن خیمه که دختر
 مهرک در آنجا بود وارد گردید و جام آبی طلبد ناگاه از میان خیمه دختری با جام آب سر بدر کرد که ماه و آفتاب طلیعه طلعتش

نتوانستی بود و سرو و صنوبر غایبش قامتش نتوانستی داشت آن دختر در چشم شاپور چنان نمود که حور بهشتی جامی از آب کوثر یا مشربه‌ای از شراب تسنیم بدست کرده بر وی ظاهر گشت چندان شیفته جمال و فریفته غنج و دلالش گشت که تشنگی خود را فراموش کرده چشم بر دیدار او فراز برداشت تا زمانی بر گذشت آنگاه با اهل خیمه گفت این دختر نسب با که رساند از میانه مردی سالخورده معروض داشتکه وی دختر من است

شاپور گفت هان ای مرد پیر هیچ توانی دختر خود را بشرط زنی بسرایی من فرستی چون در طی این مقالات مردم شاپور نیز رسیدند و مرد شبان دانسته بود وی شاهزاده است نتوانست فرمان او را پس معرکه اندازد ناچار او را بشاپور سپرد و شاهزاده معشوقه خویش را برداشته بخانه آورد و جامه خسروانی در بر او کرد و سر و بدنش را با حلی و زیور بیاراست و بقانون زناشوئی با وی هم‌بستر شد و آن دختر از شاپور حمل برداشت چون مدت بسر برد پسری آورد او را هرگز نام نهاد این وقت دختر دل قوی کرد و خوی بگردانید و با اهل بیت شاپور سخن از در کبریا و عظمت همی راند ایشان شکایت بشاپور بردند او دختر را طلب کرد با او گفت ایدخترک اگرچه خوبروئی اما جای خویش بدان نه آخر تو دختر شبانی و اهل این بیت شاهزادگانند دختر مهرک گفت من نیز بیگانه نیستم بلکه مانند تو و اهل تو نژاد از ملوک دارم و قصه خویش را تماما بگفت شاپور از سخن وی غمگین شد چه بیم داشت که این سخن چون باردشیر رسد او را عرضه دمار و هلاک سازد چه فرزندان مهرک را یک تن بجای نگذاشت

از این جهت شاپور فرمان داد این راز پوشیده دارید و مدتی بر این گذشت از قضا روزی اردشیر چون از شکارگاه مراجعت کرد بسرایی شاپور فرود شد ناگاه در خانه چشمش بر کودکی افتاد باز پرس کرده بدانست فرزند شاپور است و از پس آن چند روزی همی پرسید که مادر این پسر نژاد با که رساند شاپور چندانکه توانست این راز مستور برداشت و کار بمماطله گذاشت تا آنگاه که اردشیر کار بجهد همی کرد پس شاپور ناچار شده پیشانی بر خاک نهاد و عرض کرد که اگر پادشاه پیمان کند که این کودک و مادرش را بقتل نیاورد و اگر بخواهد که مرا بکشد که گناه از من بوده اردشیر ایشانرا امان داد و سوگند یاد کرد که بایشان زیان نرساند

پس شاپور قصه ایشانرا در حضرت پدر مکشوف داشت اردشیر از اصغای آن کلمات بنهایت شاد خاطر گشت و گفت ایفرزند مرا از سخن ستاره‌شناسان آسوده کردی که گفته‌اند از اولاد مهرک یک تن پادشاهی کند همانا آنکس هرمز است که بدین مقام ارتقاء خواهد جست

فرمود تا هرمز را در بارگاه آورده برفراز تخت بداشته‌اند و چندان گوهر بر سر او نثار کردند که تا گردن در میان جواهر ثمین ماند آنگاه آن جواهرات را از بهر سلامتی هرمز بفقرا و مساکین بخش کردند و چنانکه منجمان گفته بودند بعد از شاپور بر تخت سلطنت جای کرد و کار ملک را بنظام آورد و رامهرمز را بنا کرد و آنرا دار الملک خویش قرارداد مدت سلطنت او دوسال بیشتر نبود

مالکه دختر طایر

که بانوی حرم ذوالاکتاف گردید و قصه او چنان بود که هرمز پسر نرسی چون کار سلطنت بر او استوار گردید ویرا گفته‌اند حاکم کابل را دختری بخانه اندرست که فرشته بالطافت دیدارش شرمسار باشد و آفتاب با فروغ رخسارش در تاب شود و چندان از جمال دیدار او وصف کردند که دل هرمز هوای او گرفت و بحاکم کابل نامه کرد که آن دختر دوشیزه که در سرای داری بشرط زنی نزد ما بفرست حاکم بفرموده عمل کرده دختر را با زیب و زینت تمام بسوی هرمز فرستاد چون در او نگریست از آنچه شنیده بود افزون یافت و مهرش در خاطر او پنجه زد

پس حجله فراز کرده خواست تا با او هم آغوش شود دختر سر از فرمان او بدر کرد چندانکه شاه بر او نزدیک شد و از در مهر و

حفادت نیاز برد جز سرکشی و کناره گیری از او ندید بالاخره در غضب شد و دختر را بقتل رسانید سپس پشیمان شد چون فرزندی نداشت چون او را هنگام مرگ رسید بعد از هفت سال و پنج ماه پادشاهی بزرگان مملکت و صنایع دولت را پیش خواند گفت من پسری ندارم که وارث تاج و تخت بشود جز اینکه یکی از جواری من حامله باشد و ستاره‌شناسان گفته‌اند که آن جاریه پسری آرد که این جهانرا فروگیرد اکنون شما این مملکت را چنانکه هست بدارید تا آن جمیله بار بنهد پس اگر پسری آورد او وارث تاج و تخت خواهد بود این بگفت و جهانرا وداع کرد

چون آن جاریه بار بگذاشت پسری آورد او را شاهپور نام نهاد و تاج از گهواره او بیاویخته‌اند و شاهنشاهش خواندند این خبر باطرف ممالک پراکنده گردید که مملکت ایرانرا پادشاه نیست اینک کودکیرا در گهواره دارند معلوم نیست خواهد مرد یا خواهد زیست

پس هرکس از هرجانبی طمع در ملک ایران بست و قبایل عرب از هرسو از بنی عبد القیس و بنی تغلب و بنی بکر و بنی حنظله و بنی تمیم و بنی ایاد و بنی غسان بحدود ایران هجوم آور شدند و از قتل و غارت چیزی فروگذار نکردند و عمرو بن حارث غسانی با ایران مخالفت کرد و با قیصر متصل گردید و ملک شام در تحت فرمان او بود و طایر که سپه‌سالار او بود فرمان داد تا بر ملک فارس تاختن کرد و از قتل و غارت دقیقه‌ای فرونگذاشت و دختر نرسی را که عمه شاپور بود و نوشته نام داشت و در اصطخر روزگار میگذرانید اسیر کرد و او را با هرمال که در آن مملکت یافت بر داشته مراجعت فرمود و حدود شام را در تحت سلطنت خود قرارداد و هرمال که آورده بود بر لشکریان بخش کرد و نوشته بنت نرسی را در حباله نکاح خود در آورد و با او هم‌بستر گشت و او باردار شد و از پس مدت دختری چون ماه و مشتری بزاد طایر او را مالکه نام نهاد و در حجر تربیت خویش همی داشت

بالجمله کار ایران بی‌سامان بود و اعیان مملکت دفع اعدا نتوانسته‌اند کرد و از ایران جز نامی نماند تا اینکه شاپور بسن سیزده‌سالگی رسید پس روزی سران لشکر را فراهم کرده و فرمود تاکنون اگر در کار ملک خللی رفته از آن بود که بحکم کودکی از من کاری بسامان نمیشد اکنون بدان سرم که خرابیهای مملکت را آبادان کنم و این مردم عربرا که در این مدت در این مملکت ترکتاز کرده‌اند خود بکیفر کمر بندم و هرکسرا سزای کردار او را در کنارش نهم

سپس از تمامت ایران چهار هزار تن مرد دلاور انتخاب کرد که هر تن با پانصد مرد برابر بودی سپس لشکر را برداشته باراضی بحرین و قطیف رفته و تیغ در قبائل عبد القیس و بنی تمیم گذارد و هر که بسوی بادیه گریخت هم در ریگزار تشنگی جان بداد شاپور از دنبال عرب شهر بشهر رفت و در امصار بحرین یک تن زنده نگذاشت و از آنجا باراضی بادیه و جزیره هرکرا بیافت بکشت و هم بشهر حلب تاختن کرد و جمع کثیری را عرضه هلاک ساخت و از آنجا بیثرب بشتافت و هرکرا از عرب بچنگ آورد با تیغ کیفر کرد

چون خاطرش از این کشتن ملول شد فرمود تا هر که از مردم عرب بدست آید کتفهای ایشانرا سوراخ کرده ریسمانی در بردند از این روی مردم عرب او را شاپور ذو الاکتاف نامیدند و (ولرین) که سپه‌سالار لشکر قیصر بود پوست از بدن او کشید و پر از گاه کرده فرمان داد تا در موزه بیادگار بگذارند

و چون شاپور در کنار دجله و فرات و سواحل دریا تا اراضی نجد و شامات از عرب نشان نگذاشت و چاههای آب ایشانرا با خاک پر کرد ناچار مردم عرب از هر قبیله پناه بعمرو بن حارث بردند و گروهی در بیابان از این سوی بدان سوی شدند و شاپور از قفای ایشان همی تاخت و هرکرا یافت عرضه تیغ ساخت

مردم هنگام کوچ کردن خواسته‌اند تا عمرو ابن تمیم را که نسبت بالیاس بن مضر میرسانید کوچ دهند گفت مرا زحمت سفر مدهید که من از اینجا برنخیزم تا ذو الاکتاف را دیدار نکنم لاجرم او را گذاشته‌اند و فرار کردند چون شاپور بدان قبیله رسید لشکریان او جز پیرمردی را ندیدند او را گرفته بنزد شاپور بردند دید مردی سالخورده با او گفت ای پیرمرد تو چگونه در اینجا مانده‌ای گفت

ای شاهنشاه چنانکه مشاهده میفرمائی سیصد سال از روزگار من گذشته از این روی مرا از مرگ هیچ باک نباشد اینک خود را فدای قبیله خویش کرده‌ام و بجا مانده‌ام تا اگر خواهی مرا بکشی و اگر نه سخن مرا که از در صدق و پنده است گوش داری و دست از این کشتن بازداری

شاپور گفت سخن خویش را بگو تا آنرا بسنجم پس اگر بر حق باشد روی از سخن حق نخواهم تافت عمرو گفت بفرما به‌بینم که سبب اینهمه خونریزی چیست شاپور گفت این جماعت هنگامیکه مرا پیچیده در قماط و خفته در گهوار دانسته‌اند عظمت دولت ایران را نادیده انگاشته‌اند و از هر طرف بدولت ایران حمله بردند و از قتل و غارت چندانکه توانسته‌اند از پای ننشسته‌اند و در آئین سلاطین چنان استکه آنها را کیفر بسزا بنمایم

عمرو گفت آن هنگام حوزه مملکت از امر و نهی تو معطل بود و اگر ایشان جسارتی کردند خسارتی بردند اکنون دست از این خونریزی بازدار که بیش از این از روش مروت و فتوت بعید مینماید شاپور گفت حق مسئله این استکه این مبالغه در قتل قبایل عرب از آن باشد که منجمان و ستاره‌شناسان مرا خبر داده‌اند که روزی پیش آید که عرب بر عجم غلبه کند و آن مملکت یکباره بتحت فرمان این قوم در آید

حقیر گوید صاحب ناسخ چنین نقل کرده ولی در بعضی کتب چنین نقل کرده‌اند که شاپور گفت بمن رسیده است که در میان عرب پیغمبری مبعوث میشود که دین عجم را نابود میکند عمرو گفت اگر این سخن را راست گویان گفته‌اند البته صورت خواهد گرفت و اگر دروغ گویان گفته‌اند سزاوار نیست که این مردم بیگناه را عرضه شمشیر بگردانی بروایت ناسخ عمرو گفت ایشاهنشاه اگر این سخن از روی ظن و گمان است نتوان با گمان اینهمه خون ریخت و اگر از در معاینه و یقین است واجب آن باشد که دست از این خونریزی بازداری تا آنگاه که این جماعت بر عجم غلبه جویند رأفت و رحمت ترا بیاد آرند و کمتر بمردم زحمت رسانند

شاپور سخن او را نیک اندیشه کرد با صواب مقرون دانست و عمرو را تحسین کرد و فرمان داد که لشکریان هیچکس از مردم عرب را زحمت نرسانند و از کشتن و بستن دست بردارند و عمرو از پس این واقعه هشتاد سال دیگر زندگانی کرد و از برکت زبان نصیحت او تمامت عرب در مهد امن و امان آمدند و عمرو بن حارث تیغ و کفن بیاویخت و با مشایخ قوم بحضرت شاپور آمد و روی مسکنت و ضراعت بر خاک نهاد و عرض کرد ای شاهنشاه تو در قماط و گاهواره بودی و من از فرمان قیصر و اطاعت او چاره نداشتم و طایر را من نفرمودم که اینهمه ظلم بر مردم ایران روا دارد و فعلا با احمال و اثقال خویش بسوی یمن گریخته و من از ترس قیصر نتوانستم او را کیفر بنمایم اکنون اگر مرا بکشی بعدل رفته باشی و اگر به‌بخشی از در فضل خواهد بود

شاپور عذرش به‌پذیرفت و حکومت شام را همچنان با او گذاشت و از آنجا کوچ داده در قفای طایر بسوی یمن سایر گشت طایر چون از آمدن شاپور آگهی پیدا کرد برج و باروی قلعه را استوار کرده و بحفظ و حراست خویش پرداخت سپاه شاپور برسید و اطراف قلعه را فروگرفت مالکه دختر طایر که در این وقت بحد رشد و کمال رسیده بود شنید که شاپور شهریار است که در ایوان با خورشید حکومت فرماید و در میدان با جمشید رزم‌آزماید در دل هوای او گرفت و دل در او بست و از بهر چاره یکی از پرستاران خویش را بنهانی طلب داشت و با او گفت این پادشاه که از پس این قلعه لشکرگاه کرده پسر خالوی من است و مرا دل همی بسوی او رود اکنون تو این نامه بسوی او رسان و با او بگو اگر این قلعه را بسوی تو بگشایم در پاداش چه عطا کنی

فرستاده مالکه نامه را بشاپور رسانید شاپور بعد از قرائت گفت اگر مالکه این کار به‌پایان برد بانوی سرای من خواهد گشت و حکمش بر من روان خواهد بود چون فرستاده بازآمد مالکه در فتح باب قلعه یکدل شد و پاسبانان را گاه و بیگاه طلب داشت و با ایشان گفت همانا دلیری و شجاعت شاپور را شنیده‌اید اینک سرتاسر جهان در تحت خط فرمان اوست و تمامت بلاد شامات و حیره و حجاز و سواحل دریا و فرات را مسخر کرده چنین کسی از پای نه‌نشیند تا این قلعه را فتح نماید و اگر فتح کرد یک تن از شما را

زنده نگذارد من اکنون برای بقاء حیاة شما چنین رأی زدم که برای شما امان بگیرم بشرط آنکه نیمه شبی در قلعه را باز کنید ایشان انگشت قبول بر دیده نهادند و نیمه شبی در قلعه را باز کردند و ایرانیان بقلعه درآمدند و طایر را اسیر گرفته بنزد شاپور آوردند طایر نگاه کرد دختر خود مالکه را در آنجا دید طایر چون بدختر نگاه کرد دانست که این بلا از وی دیده و این نیرنگ او باخته سخت در غضب رفت و روی با شاپور کرده عرض کرد ای پادشاه این دخترک فرزند من است و در سرای من تربیت یافته و در کنار و آغوش من نشوونما کرده اکنون خون مرا هدر کرده هرگاه پادشاه مرا چنین کند با تو چه خواهد کرد شاپور گفت این دختر فرزندزاده نرسی است و از پشت و پیوند من است و این کیفر ترا کرد که دختر نرسی را اسیر گرفتی و از اصطخر برسوائی بردی و از این تذکره خشم شاپور بر زیادت شد فرمان داد تا سر از تن او دور کردند و هواخواهان او را بقتل رسانیده و اموال و ائقال او را بتمامت تصرف کردند و مالکه را بحرمسرا فرستاده و از آنجا کوچ داده تمامت بلاد یمن را فتح کرده و مصر و نواحی آن را در تحت تصرف در آورده و باراضی مغرب رونهاد و مملکت نوبه حبشه و سودان را تصرف کرد و از آنجا بمداین مراجعت کرده سپس مملکت ارمن را نیز تحت فرمان آورد و از ممالک شرقی چیزی فروگذار نکرد مگر آنکه آن را مسخر خود گردانید و همچنین بلاد هندوستان را در تحت تصرف خود کشید

بالجمله پادشاهی شاپور سخت بزرگ شد و بناها و شهرهای بسیار ایجاد کرد و نود و دو سال سلطنت او بود

زنی که جرجیس پیغمبر را طعام میداد و قتل راهبات

ظهور جرجیس در سنه... ۵۹۱۴... بعد از هبوط آدم ابو البشر علیه السلام بوده و ایشان مردم را بشریعت عیسی علیه السلام دعوت میکرد و معاصر با (طیرتاط) بود که سلطنت ارمنستان را داشت و تا حدود موصل و تکریت در تحت فرمان او بود و ارمنستان در آنوقت عرضا و طولاً سیصد و هفتاد و سه فرسنگ بود و طیرتاط بتی داشت که از همه بتها بزرگتر بود و او را (اناک) علی وزن ضحاک نام گذارده بود و آن را بانواع جواهر خوشاب مرصع کرده بود

در این وقت شانزده سال از عمر جرجیس گذشته بود خدای متعال خلعت نبوت با او پوشانید و او را مامور کرد بهدایت خلق جرجیس همه جا بنزد طیرتاط آمد و او را بسوی خدا دعوت کرد طیرتاط فرمان کرد تا جرجیس را بر درختی بسته‌اند و با شانه آهنین گوشت از تن او باز کردند و یقین کردند که جرجیس هلاک شد روز دیگر تن درست بنزد آن سلطان جبار آمد فرمود ای طیرتاط از خدای جهان آزر کن که او ترا جان داد و روزی نهاد او زنده بدارد و بمیراند از این اصنام که کاردستی تو است چه برمی آید این اصنام هیچ سودی ندارند و دفع زیانی نتوانند کرد این بتان را درهم شکن و ایمان بخداوند جهان بیاور تا در هر دو جهان رستگار باشی طیرتاط بر آشفست بالاخره او را بانواع عذابها تا چهارده مرتبه بقتل رسانید و خدای متعال او را زنده کرد عاقبت فرمان داد که او را در فلان چاه بیندازید و سر او را محکم بنمائید و آن چاه در یک فرسخی ایروان بود

جرجیس را در آن چاه انداخته‌اند و چندانکه مار و عقرب بدست کردند در آنچاه ریخته‌اند جرجیس چهارده سال در آنچاه بماند و پیره زنی که بر شریعت عیسی بود هر شبانگاه بر سر آنچاه شد گرده نانی از شکاف آن سنگ برای جرجیس می‌افکند مدتی بر این گذشت طیرتاط جرجیس را ملاقات نکرد گمان کرد که هلاک شده است و چنان افتاد که روزی برای شکار بصحرا رفت عبورش بکلیسائی افتاد که چهل دختر عیسوی در آنجا اعتکاف داشت

از قضا طیرتاط بدان کلیسا آمد و آن دختران را بدید از میانه دختری که (هرب سیما) نام داشت و او را صورتی چون شمس الضحی و بدر الدجی بود دل طیرتاط را بفریفت شیفته او گردید خواست او را بشرط زنی بسرای خویش آرد چندانکه زر و مال و جواهر در کابین او مقرر کرد سودی نبخشید و قبول زناشویی او نفرمود و چون شب در آمد صاحب کلیسا دختر را برداشته بکوهستان ایروان فرار کرد صبحگاه طیرتاط کس بطلب ایشان فرستاده هردو تن را گرفته بشهر آوردند چون خبر گرفتاری ایشان به بزرگ

کلیسا رسید بیدرنگ برخاسته با سی و هفت تن دختر راهبات از بهر شفاعت بشهر آمدند و در حضرت پادشاه آغاز ضراعت نمود آن سنگ‌دل گوئیکه در دست داشت و با او لعب میکرد چنان بقوت بر سینه بزرگ کلیسا بزد که در حال جان بداد سپس رو کرد به پرستار (هرب‌سیما) گفت هرب‌سیما را از بهر نکاح من راضی کن و اگر نه ترا همانند این بقتل میرسانم آنمرد رو را بهرب‌سیما کرده گفت مبادا راضی شوی که این کافر ترا نکاح کند مبادا دین بدنیا بفروشی طیرتاط از این سخن در غضب شد فرمان داد زبان او را قطع کردند و او را هلاک نمودند و هرب‌سیما را با آن سی و هفت دختر بقتل رسانید آن پیرزن که هرشب نان از بهر جرجیس میبرد از این دهشت و وحشت آنشب فراموش کرد که برای جرجیس نان به‌برد چون شب دیگر نان از بهر جرجیس برد آنحضرت فرمود چون شد که شب دوش مرا فراموش کردی پیرزن قصه ظلم آن پادشاه جبار را شرح داد که چگونه بزرگ کلیسا و راهبانرا مقتول کرد جرجیس فرمود هنوز آن گراز زنده است در حال طیرتاط بصورت گرازی درآمد و سر بصحرا نهاد پس از اینکه لختی در کوه و دشت بگشت بر سر چاه جرجیس آمده بایستاد و همی روی بر خاک بسود و جمیع بزرگان شهر و اعیان دولت حیرت‌زده در گرد او ایستاده بودند پیره‌زن چون این داستانا بدانست دیگر قادر نبود که این راز پوشیده دارد لا-جرم بیدرنگ بکنار چاه تاخته صورت حالرا باز گفت و مردم از زنده بودن جرجیس تاکنون بیشتر عجب کردند و جرجیس را از چاه بدر آوردند و مردم شریعت عیسی را گردن نهادند و از بت پرستی دست برداشته‌اند الخ القصة

مریم دختر قیصر روم

او را خسرو پرویز در حباله نکاح خود در آورد و قصه او چنان بود که هرمز بن نوشیروانرا امراء دولت باشاره پسرش پرویز او را از تخت بزبر آوردند و میل در چشم او کشیدند او را کور کردند از این کار بهرام چوبین در خشم شد و حرب با پرویز را آماده شد بعد کشتش و کوشش بسیار خسرو پرویز شکست خورد با ده نفر از اکابر دولت روی بمملکت قیصر روم نهادند تا از او مدد طلب نمایند در بین راه بدیری رسیدند تشنه و گرسنه و خسته از اسبهای خود فرود آمدند مرد دیرانی بر بام برآمده فرونگریست گفت شما کیستید

پرویز گفت من رسول پادشاه عجم میباشم و بسوی قیصر میروم راهب گفت تو رسول نیستی بلکه خود پادشاهی که از سرهنگ خود گریخته‌ای سپس در بروی آنها باز کرده آنها را طعام داد سپس پرویز گفت ایراهب مرا معذور دار که ندانستم تو مرد دانشمندی هستی اکنون بگو کار من با قیصر چگونه خواهد بود آیا مرا نصرت خواهد کرد یا جانب مرا فروخواهد گذارد

راهب گفت دل خوش دار که قیصر ترا نصرت کند و دختر خویش را بشرط زنی با تو سپارد و هفتاد هزار کس بمدد تو مهیا فرماید و زر و مال بسیار بتو انعام کند تا ملک خویش بازستانی پرویز گفت ای راهب من چه در پیش دارم و مدت ملک من چند باشد راهب گفت از پس هفده یا هیجده ماه سلطنت تو با تو تسلیم شود و سی و هشت سال پادشاهی تو باشد و از پس تو فرزندان شیرویه نام سلطنت را مالک شود چند ماه سلطنت کند آنگاه دختر ترا پادشاهی برسد و زود باشد که سلطنت از خاندان تو بدست عرب افتد و پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و اله و سلم از اولاد اسماعیل بن ابراهیم خلیل ظهور کند و عرب سلطنت عجم بگیرد و طعام ایشان بیشتر شیر و خرما و گوشت باشد و تا روز رستخیز این ملک پایدار بماند

پرویز گفت این علم از که آموختی گفت از کلمات دانیال پیغمبر که یک‌یک سلاطین عجم را برشمرده و آنچه راهب گفته بود بوقوع پیوست فی قصه طویله ذکرها فی المجلد الثانی من الناسخ التواریخ و از مریم مشار الیها شیرویه متولد گردید و شیرویه چون بحد رشد رسید با مادرش مریم پرویز را چندانکه پند و اندرز دادند که دست از ظلم و جور بر رعیت بردارد فایدتی نکرد در خلال این کار نامه‌ای از رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم بدو رسید نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم من محمد رسول الله الی پرویز

بن هرمز اما بعد فانی احمد الله لا اله الا هو الحی القيوم الذی ارسلنی بالحق بيشرا و نذیرا الی قوم علیهم السفه و سلب عقولهم و من یهد الله فلا مضل له و من یضلل الله فلا هادی له ان الله بصیر بالعباد و لیس کمثله شیئی و هو السميع البصیرا ما بعد فاسلم تسلیم او ائذن بحرب من الله و رسوله و لم تعجزهما)

چون این نامه به پرویز آوردند او را خشم بگرفت و گفت این بنده من کیست که نام خویش را بفرز نام من رسم کرده است و آن نامه را بدرید و رسول آنحضرت را خوار کرده از پیش براند و منشوری بیاذان نگاشت که در این وقت سلطنت یمن داشت که این مرد که در مدینه دعوی نبوت کرده او را بگیرند و دست بسته بسوی من بفرستند چون نامه بیاذان رسید چند نفر را بمدینه فرستاد فرستادگان چون بخدمت رسولخدا رسیدند ریشهای خود را تراشیده و سیلهای خود را دراز کرده بودند حضرت فرمود کدام کس شما را فرمان داد که چنین کنید گفته‌اند پروردگار ما یعنی خسرو پرویز

حضرت فرمود پروردگار من مرا امر کرده است که ریش را بگذارم و شاربرا کوتاه کنم سپس صورت حال بگفته‌اند حضرت چند روز آنها را برفق و مدارا بداشت تا خبر داد که خسرو پرویز کشته گردید و قصه او چنان بود که خسرو پرویز چندانکه از نشانها و علامت نبوت رسولخدا را میدید و میشنید عداوتش زیادتیر میشد

در ناسخ جلد عیسی ص... ۵۱۴... مینویسد که خسرو پرویز در سرای خویش یکنه نشسته بود ناگاه فرشته خدایرا دید که بر او درآمد و او را چوبی در دست است پس با پرویز گفت این محمد که تو کین او در دل نهادی بر حق است اگر باو ایمان آوری ایمن باشی و اگر نه دین و دولت تو چنان بشکند که من این چوب را شکستم و آن چوب را بشکست و این فرشته بر او دو نوبت ظاهر شد و او را براه راست دعوت نمود مفید نیفتاد و هم‌روز کارهای زشت و ناپسندیده را رونق داد و طریق ظلم و جور پیش گرفت و بر اخذ مال مردم حریص گشت تا اینکه تمام لشکریان و رعیت از او بتنگ آمدند بالاخره بفرمان پسرش شیرویه او را کشته‌اند پس از اینکه گناهانش را بر او بر شمردند شکم او را پاره کردند چنانکه نامه رسولخدا را بدرید

چهار دختر ذو الاصب

ظهور این ذو الاصب در سنه... ۵۹۲۴... بعد از هبوط آدم بوده است نامش حرثان بن محرث بن حارث است که نسب بغیلان بن مضر میرساند و چون یک انگشت او را مار گزیده بود و خشک شده بود از این جهت او را ذو الاصب میگویند و او از جمله معمرین است که سیصد سال در این دنیا زندگانی کرد و کنیه‌اش ابا عدوان است و از بطن جدیله بشمار میرفت و نیز او را اثرم میگفته‌اند چون دندانهای ثنایا نداشت و مردی شجاع و دلاور بود و شعر نیکو توانست گفت هرگز از نهب و غارت آسوده نمی نشست و در زمان جاهلیت حکومتی لایق داشت او را چهار دختر بود که هر یک با شعشعه جمال و فروغ جبین خورشید را پنجه زدی و ذو الاصب چندان دلباخته و شیفته این چهار دختر بود که هرگز رضا نمیداد بکابین کسی درآیند و بخانه شوهر روند و بر این معنی دانا نبود که دختر را از شوهر چاره نیست و زنانرا بیشوی بهشت جاودان نمونه زندانی باشد

از قضا روزی چنان افتاد که در پس حجره فرزندان آمد و ایشان را با هم در سخن یافت پس خود را از دختران پنهان کرده گوش فراداشت و اصغا فرمود که ایشان با یکدیگر گفته‌اند که چون این مجلس از بیگانه پرداخته است بهتر آنستکه هر چه در دل داریم بر زبان آریم این وقت دختر بزرگتر بسخن آمد و گفت

الاهل اراها لیلئ و ضجیعها اشم کنصل الصیف عین مهند

علیم بادواء النساء و اصله اذا ما اتمی من سر اهلی و محتدی

یعنی آیا ممکن است شبی به بینم و هم‌خواه‌ایکه بزرگوار باشد چون شمشیر هندی و دانا باشد بمداواای زنان و اصل او از اهل من بود با او گفته‌اند همانا تو جفتی را آرزو کردی که از خویشان و عمزادگان تو است آنگاه دوشیزه دوم لب شکرین برگشاده و

گفت

الا لیت زوجی من اناس اولی العدی حدیث الشباب طیب الثوب و العطر

لصوق باکیاد النساء کانه خلیفه جان... ۱... لا نیام علی وتر

یعنی آیا بشود که شوهر من از آن مردم گردد که ویرا دشمن بسیار بود و این کنایت از آنستکه مردی بزرگ باشد چه مردم دون و پست پایه را دشمن نخواهد بود و جوان باشد و جامه نیکو پوشد و خوشبوی بود و به پیچد با زن چون ماریچان و تنها نخسبد با او

گفته‌اند تو از غیر خویشان خود را خواسته آنگاه دختر سوم بسخن آمد و گفت

الا لیته یکسی الجمال ندیه... ۲... له جفنه... ۳... تسعی بها المعز و الجزر... ۴ ...

له حکمات الدهر من غیر کبره تشین فلا فان و لا ضرع... ۵... غمر... ۶ ...

یعنی آیا میشود که شوهر من کسی باشد که مجلس او بزیب و زینت بود و خان طعام او همیشه گسترده باشد حکیم و مجرب روزگار بود و ذلیل و زبون کس نشود سست و احمق نباشد با او گفته‌اند سید شریفی را قصد کرده‌ای دختر چهارم سخن نمیکرد ایشان گفته‌اند اکنونکه اندیشه ما را دانسته‌ای چگونه دست از تو برداریم و مکنون خاطر ترا مجهول گذاریم ناچار او بسخن آمده گفت (زوج من عود خیر من قعود) یعنی دختران را اگر جفتی از چوب در دست‌رس باشد بهتر از این است که بی شوهر در خانه به‌نشیند و این سخن در میان عرب مثل شد

بالجمله چون ذو الاصبغ سخن فرزندانرا اصغا نمود دانست که باید ایشان را بشوهر داد پس هریکرا بدان کس که خواسته بود سپرد (مؤلف) گوید از اینجا است که در روایت وارد شده است که مثل دختر مثل میوه درخت میماند که چون هنگام چیدن او رسید و او را نچیدی آفتاب او را فاسد میکند و باد او را از درخت میریزد دخترانرا چون هنگام شوهر کردن رسید دوائی جز شوهر برای آنها نباشد و تمام خبر را در کتاب (کشف الغرور) نقل کرده‌ام با مستند آن

بالجمله ذو الاصبغ پس از یکسال چهار دختر خود را طلب داشت و از احوال و زندگانی و شوهر آنها پرسش کرد ابتداء دختر بزرگتر را طلبد و گفت چون است شوهر تو گفت (خیر رجل یکرّم الحلیله و یعطی الوسیله) یعنی بهترین شوهران است زن خود را بزرگوار دارد و اسعاف حاجت فرماید ذو الاصبغ فرمود مال شما چیست و معاش شما از کدام حرفت باشد (قالت خیر مال الابل نشرب البانها جرعا و نأکل لحماتها مزعا... ۱... و تحملنا و ضعفائنا معا) گفت مال ما شتر است که شیر و گوشتش را میخوریم و بر او جفت جفت سوار می‌شویم

ذو الاصبغ گفت زوج کریم و مال عمیم آنگاه با دختر ثانی گفت حال تو با شوی تو چگونه است (قالت خیر زوج یکرّم اهله و ینسی فضله) گفت بهترین شوهران است که زنش را بزرگوار میدارد و احسانش را در حق او فراموش میکند چون از مالش جستجو کرد (قالت البقر تألف الفناء و تملأ الاناء و تودک... ۲... السقاء و نساء مع نساء) گفت مال ما گاو نیست که از آستانه خانه ما جدا نشود و کاسهای ما را پر از شیر مینماید و مشکهای ما را پر از روغن فرماید همانند زنی است که با زنان الفت دارد ذو الاصبغ گفت تو از شوهر برخوردار و با دولت یار شدی

سپس از دختر سوم پرسش کرد که روزگار تو برچسان رود (قالت لا سمح بذر و لا بخیل حکر) گفت نه بخشنده است که بذر باشد و نه بخیلی که اندوخته کند چون از مال وسیله معاشش سؤال کرد (قالت المعزی لو کنا لولدها فطما و نسلخها ادما لم نبغ بها نعما)

گفت وسیله معاش ما بز است که از پوست و گوشت بزغاله آن سودی اندک حاصل میشود اگر بآن قناعت کنیم ما را حاجت بیشتری نباشد ذو الاصبغ گفت این قلیلی است که بآن توان قناعت کرد آنگاه با دختر کوچکتر گفت کار تو بر چه میزان است و وسیله معاش شما چیست (قالت شر زوج یکرّم نفسه و یهین عرسه) گفت شوهر من بدترین شوهرها است خود را گرامی دارد و زن

خویش را خوار شمارد ذو الاصبغ گفت معاش شما از کجا است

(قالت الضان جوف لا يشبعن و هیم لا ینفعن و صم لا یسمعن و فی الهلکه یتبعن) گفت مال ما میش است گرسنه‌ای است که سیر نمیشود و تشنه است که سیراب نمیگردد و کریست که شنوا نخواهد شد و روندگانی باشند که اگر یکی خود را بمهله که در اندازد همه اقتفا باو کنند

ذو الاصبغ گفت مالیست که شباهت بصاحبش دارد سپس دخترانرا وداع کرده بخانه شوهران خود فرستاد

(مج) زوجه امرأ لقیس بن حجر بن الحارث الکندی

در ناسخ نسبت او را تا بهود پیغمبر علیه السلام نگاشته نام مادرش (تملک) بر وزن قرشت بود و کنیه امرأ القیس ابا وهب است و باتفاق اهل ادب بهتر و برتر شعرای عرب است و وقتی از حضرت رسول صلی الله علیه و اله و سلم سؤال کردند که از میان شعرای عرب اجل و اعظم کیست حضرت فرمود ان کان و لا بد ملک ضلیل و امرأ القیس کافر از دنیا رفت او را مسموم کردند و او یکی از پادشاهان حیره است که خراج گذار قباد شهنشاه ایران بود زنی بسرایی آورد از قبیله طی چون شب بر او واقع گردید آن زنی را از امرأ القیس کراهتی در نفس حاصل گشت امرأ القیس دانست که آن زن از او کراهت پیدا کرده سبب پرسید زن گفت (لانک خفیف العجز ثقیل الصدر سریع الاراقه بطی الافاقه) یعنی سینه گران داری و سرین سبک زود از زنان دور شوی و دیر نزدیک آئی امرأ القیس از شنیدن این سخنان خجل و خشمگین شد او را طلاق گفت و با خویش پیمان بست که دیگر زن نکند جز اینکه از وی سه سؤال فرماید و بسا زنانرا خواستگاری مینمود و از آنها سؤال میکرد هفت چه باشد و چهار کدام است و دو چیست چون از جواب عاجز بودند روی بر میتافت تا چنان افتاد که شبی کوچ میداد و در راه با سواری دوچار شد که او را دخترکی زیبا صورت ردیف بود چون چشم امرأ القیس بر او افتاد دوشیزه پاکیزه‌تر از ماه یافت که تنی چون سیم ساده و قامتی چون سرو آزاده داشت پس دلش بسوی او دوید و اسب بنزدیک او رانده پیش شده اندک اندک آغاز سخن کرد نخستین گفت ایدخترک مرا از تو سه سؤال است بگو با من که کدام است هفت و چه باشد چهار و چیست دو

آندختر گفت بدون تأمل اما السبعه اضراع الکلبه و اما الاربعه فاخلاف الناقه و اما اثنان فثدیا المرأة یعنی هفت آن پستنه‌های سگ میباشد و چهار پستنه‌های شتران و گاو و ستوران است و دو پستان زنان است امرأ القیس از فراست و عقل و صفوت خاطر او تعجب کرده دل بدو بست و او را از پدرش خواستاری نمود دختر گفت من بعقد تو درآیم بشرط آنکه ده تن عبد و ده تن کنیز و صد نفر شتر و سه سرفرس بکابین من عطا کنی آنگاه چون شب عرس پیش آید من نیز از تو سه سؤال خواهم کرد اگر پاسخ دهی با تو هم بستر خواهم شد

امرأ القیس این جمله پذیرفت آنگاه هریک راه خویش گرفته بمسکن خود شتافته‌اند امرأ القیس بعد از چند روز هدیه از برای نامزد خویش تهیه کرد و آن مشکی از روغن و مشکی از عسل و بافته‌ای از قصب بدست غلام خود انفاذ قبیله عروس داشت آن غلام از نزد امرأ القیس بیرون شده نزدیک بقبیله عروس بر سر چشمه آبی فرود شده آن بافته قصب را از رحل خود بدرآورد و آنرا پوشید و در میان درختان عبور نمود ناگاه آن قصب بشاخ درختی گیر کرده پاره شد و از آنجا گذشته بر سر چشمه آمد در آنحال چند تن از عرب بنزد او رسیدند و در اطراف آن غلام نشسته‌اند آن غلام سر مشک روغن و عسل را گشوده هریک از ایشانرا مقداری بخوراند سپس بافته قصب را بیرون آورد از تن خود و در میان بار خود استوار نمود و بقبیله عروس شتافت و هدیه‌های خود را تسلیم داد چون خواست مراجعت کند آن دختر گفت ایغلام با مولای خود بگو (ان ابی ذهب یقرب بعیدا و یبعد قریبا و ان امی ذهب تشق النفس نفسین و ان اخی یراعی الشمس و ان سمائمک انشقت و ان وعائمک نضبا) غلام بنزد امرأ القیس آمد و این کلمات بگفت امرأ القیس گفت این دختر میگوید پدرم رفته است تا از بهر خصمی قوم خود با قوم بیگانه پیمان کند و مادرم رفته تا با زنی دیگر

هم نفس و انیس باشد و برادرم انتظار میبرد که آفتاب فروشود تا گوسفندان خود را از چرا بیاورد و دیگر اعلام کرده که آن بافته قصب چاک داشته است و از مشک روغن و عسل چیزی کاسته است اکنون بگو تا با این اشیاء چه کرده‌ای غلام چون چنان دید قصه خویش را راست بگفت و انابت جست

امراً القیس او را معفو داشت و پس از روزی چند خود تصمیم عزم داد که بقیله عروس شود پس صد نفر شتر سرخ موی برگزید و بدان غلام سپرد و با او راه قبیله عروس پیش گرفت در میان راه بر لب چاه آب فرود شد با غلام فرمود که این شتران را آب ده چون بر غلام آب دادن صد نفر شتر دشوار بود امراً القیس خود باعانت برخواست و بر لب چاه آمد دلو را در چاه افکند در اینوقت غلام فرصتی بدست کرده از قفای امراً القیس درآمده و او را بچاه افکند در حال شتران را برداشته بقیله عروس آمد و شترها را بگذرانید و گفت من خود امراً القیس میباشم و بدینجا شتافته‌ام که با نامزد خود هم‌بستر شوم

چون این خبر بدختر بردند فرمود از بهر او شتری ذبح کنند و از اعضای نالایق او غذای کرده بدو برند و جامه خواب او را در مکانی پست و عنف بگستردند غلام غذا بخورد و در آنجامه بخفت و چیزی نگفت چون صبح شد دختر پیام داد که مرا با امراً القیس پیمان است که از او سه سؤال کنم و او جواب گوید اکنون این سخنانرا جواب گوی

(فقالتم تختلج شفتاک فقال لتقبیلی ایاک) گفت اختلاج لبهای تو از چیست پاسخ داد که از بهر آنکه ترا به بوسم (فقالتم تختلج کشحاک قال لالترافی ایاک) گفت اختلاج تهیگاه تو از بهر چه افتد جواب داد برای اینکه بر اندام تو بچسبید (فقالتم تختلج فخذاک قال لتلتوی ایاک) گفت اختلاج رانهای تو از چیست گفت برای آنکه حمل بر رانهای تو شود

چون این کلمات بانجام رفت آن‌دختر با قوم خود گفت این نه شوهر من است که این بیشرمی و جسارت از آزادگان نیاید بلکه این عبدی است که حیلتنی اندیشیده و خود را بدین درافکنده و حکم داد تا او را گرفته بند برنهادند و محبوس نمودند اما از آن سوی چون امراً القیس بچاه افتاد و غلام از بی کار خود شد زمانی دراز بر نیامد که قافله بدانجا عبور نمود یکی از مردم قافله بانک امراً القیس را از ته چاه بشنید رفقای خود را آگهی داده امراً القیس را از چاه بدرآوردند این وقت بقیله خود مراجعت کرده صد شتر دیگر برداشته با معدودی از مردم خود بقیله عروس شتافت چون خبر بدختر بردند هم از بهر او بفرمود تا شتری ذبح کردند و از اعضای نالایق آن خورشی کرده بنزد او بردند و جامه خواب او را در جای پلید بگستردند امراً القیس از آن خورش نخورد و گفت سنام و کبد نمکین آن کجا است که از این گونه خورش آوردید

پس برفته‌اند و غذای نیکو آوردند و امراً القیس بخورد و جامه خوابش را فرمود تا در مکانی نیکو بگستردند و بخفت و صبحگاه دختر از وی آن هر سه سؤال بنمود و جواب دل‌چسب بشنود این وقت گفت قسم بجان خودم که این شوهر من است و حکم داد تا آن غلام را از محبس برآورده بقتل رسانیدند و ساز عرس کرده با امراً القیس هم‌آغوش شد این زن بعد از امراً القیس بماند و درک زمان اسلام کرده ولی معلوم نیست که آیا اسلام آورد یا نیاورد و الله العالم

دختر ضمره بن جابر

وقصه این زن چنان بود که عمرو بن هند که ملک حیره بود و بعد از پدرش منذر ماء السماء سلطنت حیره باو رسید و صاحب تاج و کمر گردید و انوشیروان که در این وقت ملک الملوک ایران بود منشور سلطنت حیره بدو فرستاد و عمرو بن هند مردی درشت خوی و خشن طبع بود خلق بسیاری از بنی تغلب بقتل رسانید که چرا او را اطاعت نکردند در طلب خون از فلان قبیله و بخون برادرش سعد بن منذر خلقی را بآتش سوزانید و قاتل برادرش سوید بن ربیع بود و این سوید دختر زراره بن عدیس تمیمی را داشت و از او نه پسر نصیب او گردید

چون سوید فرار کرد عمرو بن هند خطی به زراره نوشت که فرزندان سوید را برداشته بحضرت حاضر ساز زراره چون سر از حکم

پادشاه نتوانست بر تافت دختر زادگان خود را برداشته هر نه تن را بنزدیک عمرو آورد چون چشم عمرو بدیشان افتاد بی توانی حکم بقتل آن کودکان داد و ایشان از غایت دهشت و وحشت چنگ در دامن زراره زدند و با جد خویش آویخته سخت بنالیدند زراره بنگ باستغاثه برداشت گفت یا بعضی دع بعضا یعنی ای پاره‌های جگر من که بعض من و جزو منید واگذارید بعض خود و جزو خود را زیرا که من نیز قرین هلاکت و مشرف بر موتم و این سخن در عرب مثل گشت

بالجمله عمرو بعد از قتل فرزندان سوید با خویش پیمان نهاد که صد تن از قبیله بنی تمیم را بخون برادر در آتش بسوزد و لشکر مجتمع ساخت آهنگ قبیله ایشان کرد چون بنی تمیم از عزیمت عمرو بن هند آگهی یافته‌اند باطراف و اکناف جهان پراکنده شدند و هر طایفه بطرفی گریخته‌اند چون عمرو برسد جز پیره‌زنی بجای ایشان کس نبود لشکریان او را گرفته بنزد عمرو آوردند عمرو باو نظری کرد پیره‌زنی سرخ‌روی بدید گفت ای عجزه چنان دانم که تو زن اعجمی باشی در پاسخ گفت (و الذی اسئله ان یخفف جناحک و یهد عمادک و یضع و سادک و یسلبک بلادک ما انا باعجمیه)

یعنی قسم بآن کسیکه سئوال میکنم ازو که بال ترا پست کند و عماد ترا بشکند و مسند ترا بر هم بریزد و بلاد ترا فاسد و نابود کند که من اعجمی نیستم عمرو گفت پس که باشی گفت من حمراء دختر ضمره بن جابریم که پدر بر پدر سید سلسله بودم عمرو گفت شوهرت کیست گفت هوذه بن جزول عمرو گفت کجا است مکان هوذه گفت این سخن مرد احمق است اگر من هوذه را میدانستم خود چگونه بدست تو اسیر میگشتم

عمرو گفت هوذه چگونه مردی است گفت این سخن نیز دلالت بر حقم تو کند زیرا که او مردی نیست که کسی او را نشناسد او مانند آفتاب معروف است (هو و الله طیب العرق سنی الفرع لا ینام لیلئ یخاف و لا یشبع یضاف یا کل ما وجد و لا یسنل عما فقد) یعنی قسم بخدای که خوی او نیکو است و اصل او بزرگ است و اعضان او عالی است نمیخوابد در شبی که آتش ترس و بیم در کار باشد برای قبیله او و سیر نمیشود شبی که در آن شب مهمان رسیده باشد هر چه فراهم کند بخورد و بخوراند و هر چه از دست او بیرون شود یاد آن نکند

عمرو بن هند گفت قسم بخدا که اگر بیم نداشتم که فرزندی چون پدر و شوهر و برادر حاصل کنی ترا زنده میگذاشتم حمراء گفت هرگز مرا زنده نگذار زیرا که تو جز بر زنان غلبه نخواهی جست و این عار را از خود بر نخواهی داشت اکنون بکن بر آنچه قدرت داری که از پی امروز فردائی است و ترا از این مکافات فراری نخواهد بود عمرو از این سخنان درخشم شد حکم داد تا آتشی برافروزند و حمراء را در آتش بسوزانند چون آتش افروخته شد و چشم حمراء بر آتش افتاد فرمود الا فتی مکان عجز یعنی هیچ جوان مردی نبود که جای این عجزه عقاب و نکال بیند و این سخن در عرب مثل شد چون او را در آتش انداخته‌اند گفت هیهات صارت الفتیان حمما کنایت از اینکه جوانان همه نابود و خاکستر شدند و از بهر بازماندگان بی‌اثر و بیحاصل شدند و این سخن نیز مثل شد

بالجمله این ظلمهای فاحش که از عمرو بن هند بروز کرد کبر و خیلا- در دماغ او راه کرده روزی با صنایع در گاه گفت آیا هیچکس از عرب را شناخته‌اید که مادر او را از خدمت و فروتنی مادر من عار داشته باشد گفته‌اند اگر هست مادر عمرو بن کلثوم خواهد بود چه پدر او مهلهل بن ربیع است که حشمت او آشکار است و عم او کلیب بن وائل است که اعز عرب است و شوهرش کلثوم بن مالک است که افرس و اشجع قبایل است و پسرش عمرو است که سید قوم است

عمرو بن هند در این مقام برآمد که مادر عمرو بن کلثوم را بنزد مادر خود حاضر کرده تا او را بخدمتی گمارد فلذا در این کار حیلتی اندیشید و نامه بعمرو بن کلثوم نگاشته اظهار ملاطفت کرده و هدیه از بهر او بفرستاد و نوشت روزی چند ما را از دیدار خود شاد فرمای و مادر خود را نیز با خود بیاور که مادر من میخواهد او را دیدار کند چون نامه او بعمرو بن کلثوم رسید لیلی مادر خود را برداشته با گروهی از بنی تغلب از اراضی جزیره روانه حیره گردید

چون این خبر بعمر بن هند رسید فرمان داد تا در میانه حیره و فرات از بهر ایشان قبه بر سر پا کردند و خیمه‌ای در جنب آن قبه برای مادر عمرو بن کلثوم زدند آنگاه که عمرو برسد با عمرو بن کلثوم در خیمه جای کردند و مادرش با لیلی در خیمه دیگر جای دادند و عمرو بن هند با مادرش گفت که خیمه خود را از خدمتکاران خالی بگذار تا تو باشی و لیلی آنگاه من از خیمه خویش از تو چیزی طلب کنم تو بعد از اینکه کنیزان حاضر نیستند آنچه را از لیلی طلب نما تا برخیزد و بنزد تو آرد و بدین حيله فرمان تو بدو روان شده خواهد بود

این وقت عمرو بن هند با وجوه مملکت در خیمه قرار گرفته‌اند و لیلی با هند در خیمه دیگر جای کردند و هند بفرموده پسر مجلس را از کنیزکان تهی ساخت در این هنگام خان طعام حاضر کردند این وقت عمرو بن هند بانک بدان سوی خیمه داد و چیزی طلب کرد و هند روی با لیلی نموده گفت دست به خدمتکاران و پرستاران نمیرسد چه باشد اگر برخیزی و آن چیز که طلب کردند حاضر فرمائی چون لیلی این سخن بشنید جهان در چشمش تاریک شد گفت مرا در تحت حکومت خود میداری و فریاد برکشید و اذلاء یا لتغلب

چون صدای او بلند شد و عمرو بن کلثوم آواز مادر بشنید و دانست که میخواهند مقام او را پست کنند و از او کار پرستاران بخواهند نایره خشم در کانون خاطرش افروخته شد فوراً از جای برخاست و شمشیر عمرو بن هند را که از ستون خیمه آویخته بود برگرفت و بدوید و سر عمرو بن هند را از تن دور کرد و حکم داد تا بنی تغلب جنبش کردند و هرچه در آن خیمه بود بغارت بردند پس مادر خود را برداشته از همانجا روانه جزیره شد

و این عمرو بن کلثوم در پانزده سالگی سید قوم شد و یکصد و پنجاه سال عمر کرد و یکی از فصاید سبعه معلقه منسوب بدو است و نسب او منتهی بنزار بن معد بن عدنان میرسد و او را نصایح نیکو است با فرزندان خود

خماعه بنت عوف بن محلم

زوجه حرث بن عمرو کنندی که نادره عصر خود بوده و قصه او چنان است که حرث بن عمرو کنندی چون بشنید که عوف بن محلم را در سرای دختر دوشیزه‌ایست که نظیر او در عرب دیده نشده است و او را خماعه نام است حارث دل باو بست و عجزه‌ای را از میان زنان کنده پیش خواند که عصام نام داشت و باو گفت که نزد مادر خماعه بشتاب و از حال دختر او آگهی بگیر که بر چگونه است و مرا خبر کن عصام بنزد مادر خماعه شد و قصه را بگفت او عصام را بنزد خماعه فرستاد و گفت ایفرزند این زن بجای خاله تو است هیچ عضو خویش را از او پوشیده مدار و از هرچه به پرسد جواب بگویی این وقت عصام خماعه را در پس پرده برده عریان ساخت و هر عضو او را از عضو دیگر بهتر دید چنانکه بدانگونه در هیچکس گمان نداشت

پس از نزد او بیرون آمد و میگفت ترك الخداع من كشف القناع یعنی چون پرده برگرفته شد دیگر حیل و خدعه باقی نمیماند و این سخن در عرب مثل گشت بالجمله عصام طریق خدمت حارث گرفته و چون حارث او را از دور بدید گفت ما ورائك يا عصام گفت چه پرسى از خماعه که آفتاب چاشتگاه با فروغ رخس جای در تیره چاه کند و ستاره یمن از غیرت لبش به بیت حزن رود و از سر تا پای او جزو جزو برشمرد و عضو عضو را ستایش کرد

حارث از بیانات عصام دیوانه شد ویرا بخواستگاری برانگیخته و خماعه را عقد بست آنگاه که جهاز او کردند و خواسته‌اند ویرا بخانه شوهر بفرسته‌اند مادر خماعه گفت ایفرزند چون بخانه شوهر شوی این پند و اندرز مرا بیاد دار اولاً بدانکه هیچ دختر را از شوهر گریز نباشد اگر غنای پدر و مادر دختر را از شوهر مستغنی میساخت تو هرگز بشوهر نمیرفتی پس واجب است که او را بر خود پادشاه بدانی و نزد او چنان باشی که کنیزکان در نزد موالی خود هستند تا او نیز از بهر تو عبدی شود ای دخترک من شوهر خود را از در اطاعت باش و خوی با قناعت نما و خود را در چشم او از در قبح و کراهت جلوه مده و چون او را گرسنه یابی زودش

خوردنی پیش کش که مرد گرسنه زود غضب کند و هرگز او را از خواب بیدار مکن که تنقیص نوم غضب را برانگیزد و مال و اولاد او را حفظ و حراست کن و هرگاه او را شاد یافتی اظهار اندوه مکن و چون اندوه و محزون ویرا دیدی آغاز سرور و فرح منما و او را از همه کس گرامی تر بدار و رضای او را بر رضای خود اختیار کن و هوای او را بر هوای خود پادشاهی ده بالجمله از پسند و اندرز به پرداخت و خماعه را بسرای حارث فرستاد روزگاری با هم بسر بردند تا حارث وداع جهان گفت

این وقت قبیله بنی عبس فرصت یافته بر او تاخته‌اند و اسب و جامه حارث را بغارت بر گرفته‌اند و خماعه را اسیر کردند جوان‌مردی پیدا شد خماعه را بشناخت و او را از ایشان گرفته و با او گفت ای خماعه پرده بروی خود بگیر که هیچکس از عرب این روی که چون آفتاب است بینقاب دیدار نکند تا اینکه روی پدر بینی و صد شتر به بهای خماعه بداد و ویرا بخانه خویش آورده بزرگوار بداشت تا او را به پدرش برگردانید روزگاری بر این گذشت همین شخص که خماعه را از اسیری نجات داد او را با بکریون مصاف افتاد و اسیر شد خماعه صد شتر بداد و او را آزاد کرد

تو نیکی میکن در دریه انداز که ایزد در بیابانت دهد باز

حقیر گوید چون اختصار مطلوب است بهمین مقدار اقتصار کردیم در تراجم بانوان صالحه از امام سالفه

غیلکه زوجه مضر

اشاره

در ناسخ ج هبوط ص ... ۴۲۲ ... گوید مضر بن نزار سید سلسله بود اقوام عرب او را مطیع و منقاد شدند و همواره در ترویج دین حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام کوشش میکرد و مردمرا براه راست میداشت و چون غیلکه که نسب بعدنان بن ادد میرساند بشرط زنی بخانه آورد از وی دو پسر آورد نخست الیاس که یکی از اجداد پیغمبر است و دیگر غیلان که هم قبایل بسیار از او پدید آمد و مضر وقتی فرزندان خویش را پیش خود جمع نمود و بدین کلمات نصیحت فرمود و روی سخن بالیاس داشت گفت (من یزرع شرا یحصد ندامه و خیر البر ما اعجله فاحمل نفسک علی مکروهها فیما اصلحها و اصرها عن مطلوبها فیما افسدها)

یعنی کسیکه زراعت شر و فساد بنماید پشیمانی درو خواهد کرد و بهترین نیکوئیا چیزی باشد که بزودی آید ایفرزند هرگاه چیزی صلاح تو در آن باشد زحمات او را بر نفس خود بار کن اگرچه بر تو دشوار باشد و هرگاه چیزی موجب فساد تو باشد از ایتان آن خودداری بنما و نفس خود را از او بازدار

فضائل مضر

چون نزار را اجل محتوم رسید از میان بادیه با فرزندان بمکه معظمه آمد و اموال خویش را در میان فرزندان خود قسمت کرد از جمله خیمه‌ایکه از ادبم سرخ بود و مقداری از زر سرخ و چیزهای دیگر که مانند آن بود و رنگ سرخ داشت بمضر تفویض فرمود و از این جهت او را مضر الحمراء نامیدند و نزار گفت چون من از جهان بیرون شوم بقایای متروکات مرا قسمت کنید و اگر در میان شما مشاجره‌ای واقع شود بروید در نجران در نزد افعی که از قبیله جرهم است و با پدر من معد آشنائی داشته و مردی کاهن و دانا بود نگذارد که در بین شما کار بخصومت انجامد

چون نزار از جهان برفت در میان فرزندان بر سر میراث سخن بقیل وقال انجامید ناچار هرچهار برادر بار بر بسته‌اند و بسوی نجران روان شدند در راه شترسواری بایشان تصادف کرد گفت ای جوانان من شتری گم کرده‌ام آیا شما او را ندیده‌اید مضر گفت شتر ترا چشم راست کور بود اعرابی گفت بلی ربیعه گفت که از دست راست شل بود گفت بلی ایاد گفت که دم او بریده بود گفت بلی

انمار گفت که شتر تو حرون و شرور بود گفت بلی گفته‌اند ما شتر ترا ندیده‌ایم

اعرابی سخت بانها در آویخت که این چگونه میشود که جمیع علائم شتر من بگوئید و آنرا ندیده باشید اعرابی بنزد افعی رفت و شکایت از ایشان کرد که این جماعت جمیع علائم شتر مرا دیده‌اند و آنرا انکار مینمایند چون مضر و برادرانش بر افعی وارد شدند مقدم ایشانرا بزرگ شمرد و شکایت اعرابرا مطرح نمود مضر گفت ما شتر این اعرابرا ندیده‌ایم افعی گفت پس چگونه علائم آنرا برشمردید مضر گفت چون من دیدم که آن شتر همه را از طرف چپ چریده و هر گیاه که از طرف راست او بوده بجای خود گذاشته از این جهت دانستم که چشم راست او باید کور باشد ربیعه گفت من از آن گفتم که دست آن شتر شل است که اثر کشیدن دست او را بر زمین یافتیم و از آن فهم کردم که باید دست او شل باشد

ایاد گفت من از آن دانستم که باید آن شتر دم بریده باشد چون شتر هر گاه سرگین بیندازد عادت او چنان است که دم خود را بجنباند از این جهت مدفوع او پراکنده شود و چون سرگین این شتر در یکجای جمع بزیر آمده بود دانستم که دم او قطع شده است انمار گفت چون دیدم آن شتر در یکجا که چریده با بودن علف زیاد رفته و در جای دیگر مشغول چریدن شده است از این جهت دانستم که باید این شتر وحشی و فراری باشد

افعی با اعرابی گفت برو شتر خود را طلب کن که این جماعت شتر ترا ندیدند و بر فراست آنها آفرین کرده و از حدت فهم و کیاست ایشان تعجب کرد و مراسم مهمان نوازی کاملاً فراهم نموده و شراب و کباب برای ایشان تهیه کرد و در حجره خاص ایشان را به نشانید و خود بتنهائی از پس در بایستاد تا مقالات اولاد نزار را اصغا نماید و خیالات ایشانرا باز داند چون اولاد نزار جامی از خمر بنوشیدند ایاد گفت انگور این شراب از تاکی است که در گورستان نشوونما کرده چون بخوردن کباب دست فرا بردند مضر گفت گوشت این بزغاله از شیر سگ پرورش یافته ربیعه گفت افعی اگر چه نسب خود را با جرهم پیوند داده ولی از مطبخ زادگان است انمار گفت در هر حال کار ما برآستی خواهد گذشت و قسمت اموال بر ما نیکو خواهد کرد افعی چون این سخنان بشنید روزگار بر وی دیگرگون گشت و بدانست سخنان ایشان جز برآستی مقرون نیست نخست نزد مادر آمد و او را با تیغ حدید تهدید کرد تا حقیقت حالرا چنانچه خبر داده بودند باز گفت

آنگاه شرابدار خود را گفت که این شراب را از کجا آوردی وی نیز از تاکستانی که در گورستان بود نشانی بگفت و چون از کباب به پرسید هم گفته‌اند آن بز که این بزغاله را بزاد در چنگال گرک فتاد و این بزغاله با شیر ماده سگی پرورش یافت سپس افعی بنزد میهمانان آمد و گفت باز گوئید تا این رازها چگونه بر شما معلوم ایاد گفت از خوردن خمر همه سرور برخیزد و چون این شراب بیاشامیدیم جز اندوه و مکروه حاصلی ندیدیم دانستیم که تاک او از گورستان دمیده مضر گفت در خوردن این کباب ما همه مانند سگان لقمه از هم میربودیم و بغضب و غلظت درهم مینگریستیم و چون نیک نظر کردم استخوان پهلوی آن بز با سگان شباهت تامی داشت دانستیم که با شیر سگ پروریده شده

ربیعه شرمگین سر بزیر افکند و گفت از آنگاه که ما بدین حضرت آمده‌ایم سخنان افعی که همه از آب و نان بوده گاه نیز از پس در استراق سمع فرموده معلوم شد که بزرگزادگان بدین دو صفت انباز نشوند بلکه این کار بی‌پدران و مطبخی زادگان است افعی در ضجرت و حیرت فروماند و اموال ایشان را برآستی چنانکه انمار از فطانت وی دریافته بود قسمت فرمود و ایشانرا مقضی المرام بوطن باز فرستاد

بانوئی که عیسی بن مریم ع مهمان او شد

علامه مجلسی در جلد اول حیوة القلوب در احوالات عیسی بن مریم مینویسد که در بعضی از کتب مذکور است که روزی عیسی با جمعی از حواریان همراه بود و بجهت هدایت خلق در زمین میگردید و سیاحت مینمود که هر کرا قابل هدایت داند از ورطه ضلالت

برهاند و جواهر قابلیات و استعدادات که در نهاد افراد بشر خفته است بفرست نبوت ادراک نموده بتیشه پند و اندرز استخراج نماید پس در اثنای سیاحت بشهری رسیدند و نزدیک آنشهر گنجی ظاهر شد و پاهای خواهشهای حواریان در طمع گنج از رفتن بازماند عرض کردند که ما را رخصت فرما که این گنج را حیازت نمائیم که در این بیابان ضایع نشود

عیسی فرمود که این گنج را بجز مشقت و رنج ثمره‌ای نیست و من گنج بی‌رنجی در این شهر گمان دارم و میروم که شاید آنرا بیرون آورم شما در اینجا باشید تا من بسوی شما برگردم گفته‌اند یا روح الله این بدشهری است برای اینکه هرغریبیکه وارد این شهر میشود او را میکشند

حضرت عیسی فرمود که کسی را میکشند که در دنیای ایشان طمع داشته باشد سپس حضرت عیسی داخل آنشهر شد و در کوچهای آن شهر میگردید و بر درودیوار آن شهر بنظر فراست اثر تأمل مینمود ناگاه نظر انورش بر خانه خرابی افتاد که از همه خانهها پستر و بی‌روتق‌تر بود با خود گفت گنج در ویرانه میباشد و آنکس که قابل هدایت است در این ویرانه است

پس در زد پیر زالی سر از خانه بیرون کرد پرسید تو کیستی عیسی علیه السلام فرمود مردی غریب و باین شهر رسیده‌ام و آخر روز شده است میخواهم در این شب مرا پناه دهید که امشب در کاشانه شما بسر برم آن بانوی بافطانت گفت پادشاه ما حکم فرموده است که غریب را در خانه خود راه ندهید ولی من از سیمای تو آثار بزرگی و نجابت مشاهده میکنم شما چنان میهمانی نیستی که دست رد بر جبین تو توان گذاشت بفرمائید حضرت عیسی بقدم مبارک خود کلبه محقر پیره‌زن را طور سینا گردانید و از نور جمالش آن محوطه گلستان جنان گردید و خانه تار پیره‌زن مانند سینه عارفان از در و دیوارش اشعه انوار دمید

و آن خانه از مرد خارکشی بود که دار فانی را وداع کرده آن پیره‌زن زوجه او بود و فرزند یتیمی از او مانده بود و آن فرزند بشغل پدر مشغول بود و بقلیلی که تحصیل مینمودند معاش میکردند و آن پسر شغل پدر را پیش گرفته بود روزها برای خارکنی بصحرا میرفت در آنروز چون پسر از صحرا مراجعت کرد مادرش باو گفت ایفرزند امشب یک مهمان عزیزی بر ما وارد شده هرچه آورده‌ای بخدمت او گذار و در خدمت گذاری او تقصیر منما

آن پسر ماحضری که تحصیل کرده بود بخدمت عیسی نهاد آنحضرت تناول نمود با او آغاز مکالمه فرمود او را در غایت عقل و هوش و فتوت دید و بفرست نبوت دانست که آن در یتیم همین است چون دریافت که استعداد و قابلیت در نهاد او بسرحد کمال است ولی حضرت عیسی استنباط اندوه عظیمی از او نمود و چندانکه از او استفسار فرمود آن جوان از کشف سر خود ابا و امتناع مینمود عیسی ضمانت کرد که هر هم و غمی که دارد برطرف بنماید آن پسر برخواست بنزد مادر رفت و ماجرا را بعرض رسانید که این مهمان در استکشاف احوال من بسیار مبالغه مینماید و متعهد میشود که بعد از وضوح حال هرهم و غمی که دارم برطرف بنماید اکنون ایمادر شما چه میفرمائی آیا راز خود را باو بگویم مادرش گفت آنچه از جبین انور او استنباط کردم من او را قابل سپردن هرراز نهانی میدانم و قادر بر حل عقدهای اهل جهان هست راز خود را از او پنهان مدار و در حل هراشکال دست از دامن او مکش اینوقت آن پسر بنزد حضرت عیسی آمد عرض کرد ای مهمان عزیز پدر من مرد خارکنی بود چون سرای فانیرا وداع گفت و از این جهان برفت بغیر من فرزندی از او نماند چون بحد رشد رسیدم مادرم شغل پدرم را بمن فرمان داد که متصدی بشوم و مشغول خارکنی گردم منم امتثال فرمان مادر نمودم و پادشاه ما را دختری است در نهایت حسن و جمال و عقل و کمال و پدرش علاقه بسیار باو دارد و ملوک اطراف همه آن دختر را از او طلبیدند و او قبول نکرده است که بایشان تزویج نماید و آن دختر را قصری رفیع است که پیوسته در آنجا میباشد

روزی من از پای قصر او میگذشتم نظرم بر او افتاد و از عشق او بیتاب شده‌ام و تابحال این درد پنهان را باحدی اظهار نکردم بغیر مادرم و این دردی است که بکسی نمیتوانم اظهار بنمایم

حضرت عیسی علیه السلام فرمود میخواهی آن دختر را برای تو بگیرم آن جوان عرض کرد من میدانم این امری است محال و از

مثل شما بزرگ‌مردی کمال عجب است که با من سخریه و استهزاء بنمائی حضرت عیسی فرمود که من هرگز بکسی سخریه و استهزاء نکرده‌ام سخریه کار جاهلان است و اگر قادر بر امری نباشم اظهار آن بتو نمی‌کنم اگر می‌خواهی چنان میکنم که فردا شب آن دختر در آغوش تو باشد پس آن پسر بنزد مادر خود آمد و سخنان آن حضرت را نقل کرد مادرش گفت ایفرزند این میهمان عزیز من چنان دانسته‌ام که آنچه میفرماید مقرون بحق و صواب و خالی از شک و ارباب است آنچه بتو فرمان میدهد عمل کن که ترا بمقصود خواهد رسانید پس حضرت عیسی متوجه عبادت خود گردید و آن پسر در آرزوی معشوق خود تا صبح در فراش خود می‌غلطید

چون صبح طالع شد حضرت عیسی او را طلبید گفت برو بدر خانه سلطان چون امرأ و وزیر او از تو پرسش کنند که چه کار داری بگو من به پادشاه حاجتی دارم چون از حاجت تو سؤال بنمایند بگو آمدم که دختر پادشاه را برای خود خاستگاری بنمایم و آنچه ترا جواب گویند بزودی برای من خبر بیاور چون پسر بدر خانه پادشاه رفت آنچه حضرت فرموده بود بعمل آورد امرا از سخن او متعجب شدند گفته‌اند ممکن است این پسر دیوانه باشد چون بمجلس پادشاه رفته‌اند بر سبیل سخریه و استهزاء این سخن را مذکور ساخته‌اند

پادشاه از استماع این سخن بسیار خندید و آن پسر را برای تفریح بمجلس خود طلبید و چون نظرش بر او افتاد با آن جامه‌های کهنه انوار بزرگی و کیاست و نجابت ذاتی در جبین او مشاهده نمود چندانکه با او سخن گفت یک کلمه حرف بیهوده از او نشنید که دلالت بر خفت عقل و جنون او بنماید

پادشاه بعد از تعجب بسیار گفت که اگر تو قادر بر کابین دختر من هستی بتو میدهم و کابین دختر من این است که یک خوان از یاقوت آبدار بیاوری که هردهانش کمتر از صد مثقال نبوده باشد آن پسر گفت مرا مهلت دهید تا از برای شما خبر بیاورم آن پسر برگشت بخدمت عیسی و آنچه شنیده بود بیان کرد عیسی فرمود که چه بسیار سهل است آنچه او طلبیده پس عیسی خوانی طلبید و آن پسر را بخرابه برد و دعا کرد که هرکلوخی و سنگی که در آن خرابه بود همه یاقوت آبدار گردید و فرمود که خوان را پر کن و از برای او به بر چون آن پسر خوان را بمجلس پادشاه برد و جامه از روی او برگرفت از شعاع آن جواهرات دیده‌های حاضران همه خیره گردید و از احوال آن پسر همگی متحیر شدند

پس پادشاه بجهت مزید امتحان گفت که یکخوان کم است ده خوان می‌خواهم که هرخوانی نوعی از جواهر باشد چون پسر بنزد حضرت عیسی آمد و آنچه شنیده بود باز گفت حضرت عیسی آنچه را که سلطان طلب کرده بود از انواع جواهرات تهیه کرد و با آن پسر فرستاد پادشاه در حیرت فرورفته پسر را در خلوت طلبید گفت حقیقت مطلب را بمن بگو این جواهرات که در خزانه هیچ سلطانی نیست از کجا آوردی ترا قدرت بر اقدام ایجاد این غرائب نیست برای من بیان کن اینها از جانب کیست پسر واقع مطلب را بیان کرد که دیشب میهمانی بر ما وارد شد و چون از قصه من آگاه گردید بمن فرمود بعهده من که دختر سلطان را برای تو تزویج کنم و این غرائب از ایشان است که دست بهر سنگ و کلوخی فرابرد هرچه اراده بنماید از انواع جواهرات همان خواهد شد

پادشاه گفت این نیست مگر عیسی بن مریم برو او را بیاور تا دختر مرا بتو تزویج بنماید پس حضرت عیسی تشریف برده دختر آن پادشاه را بعقد او درآورد پادشاه جامه‌های فاخر برای پسر حاضر کرد و او را بحمام فرستاد و بانواع زینتها او را زینت کردند و در آن شب پسر را بقصر خود برده دختر را باو تسلیم نموده چون روز دیگر صبح شد پسر را طلبید و از او سؤال نمود او را در نهایت مرتبه فطانت و زیرکی یافت و چون پادشاه را بغير آن دختر فرزندی نبود آن پسر را ولیعهد خود گردانید و جمیع امراء و اعیان مملکت خود را طلبید که با او بیعت بنمایند و او را بر تخت پادشاهی خود نشانید و چون روز دیگر شد پادشاه را عارضه‌ای عارض شد و بدار بقاء رحلت نمود و آن پسر بر تخت سلطنت متمکن گردید و جمیع خزاین و دفاين و ذخایر پادشاه را تصرف نمود و کافه امرا و وزراء و سپاهیان و اهالی و اشراف و اعیان او را اطاعت کردند و در این چند روز حضرت عیسی علیه السلام در خانه آن پسرزن بسر

میبرد روزی برای وداع به نزد آن پسر آمد چون نزدیک او رسید آن پسر از تخت سلطنت فرود آمد روی دست و پای عیسی افتاده عرض کرده ایحکیم دانا و ای هادی رهنما چندان حق بر این ضعیف داری که اگر تمامی عمر دنیا زنده بمانم و شما را خدمت بنمایم از عهده‌ی عشری از اعشار آن بیرون نمیتوانم آمد و لکن شبهه‌ای در دل من عارض شده است که دیشب تا صبح باین خیال بسر بردم و این اسباب عیش که برای من مهیا گردانیدی از هیچیک منتفع نشدم و اگر حل این عقده از دل من نکنی به هیچیک از اینها منتفع نخواهم شد حضرت عیسی ع فرمود که آن خیالیکه جمعیت خاطر ترا باختلال آورده آن چیست پسر گفت عقده‌ی خاطر من آنست که هرگاه تو قادر هستی که در سه روز مرا از حضيض خارکشی باوج جهان بخشی رسانی و از خاک مذلت بر گرفته بر تخت سلطنت بنشانی چرا خود باین جبه قناعت کرده‌ای نه خدمت کاری نه مرکوب سواری و نه همسری برای تو می‌باشد

عیسی فرموده که هرگاه زیاده از مطلوب تو برای تو حاصل گردید دیگر ترا با من چکار است پسر گفت ای بزرگوار عالیقدر اگر توجه نفرمائی و این عقده را از دل من ننگشانی هیچ احسان نسبت بمن نکرده‌ای و از هیچیک از این نعمتها که نصیب من فرمودی منتفع نخواهم شد

عیسی علیه السلام فرمود که ایفرزند این لذات فانیه دنیا در نظر کسی اعتبار دارد که از لذات باقیه عقبی خبری ندارد و پادشاهی ظاهری کسی اختیار میکند که لذت پادشاهی معنوی را نیافته باشد همان شخص که چند روز قبل بر بالای این تخت تکیه کرده بود فعلا در زیر خاک خوابیده و همین از برای عبرت کافی است دولتی که بمذلت و لذتی که بمشقت منتهی شود قیمت ندارد دوستان حق را لذتهاست از قرب وصال جناب مقدس یزدان و حصول معارف ربانی و فیضان حقایق سبحانی که این لذتها را در جنب آنها قدری نیست

چون حضرت عیسی علیه السلام این سخنان حکمت و موعظت را بگوش آن در یتیم رسانید بار دیگر بدامن او چسبید و گفت فهمیدم آنچه را که فرمودی و یافتم آنچه بیان کردی و آن عقده را از دل من برداشتی اما عقده‌ای از آن بزرگتر و محکم‌تر در دل من گذاشتی حضرت عیسی فرمود که آن کدام است آن پسر گفت آن گره تازه این است که از مثل شما گمان ندارم که خیانت با کسی بنمائی و آنچه حق نصیحت و خیر خواهی او باشد بعمل نیاوری و هرگاه تو خود سایه‌ی مرحمت بر سر ما افکندی و بیخبر بخانه‌ی ما در آمدی جهت چه بود که امر اصیل را و باقیرا از برای من وصف نفرمودی و در مقام نفع رسانیدن بمن قناعت بامر فانی ناچیز فرمودی و از آن پادشاهی ابدی و لذت سرمدی چیزی بر زبان نیاوردی

حضرت عیسی فرمود خواستم ترا امتحان بنمایم به بینم که قابل آن مراتب عالیه هستی که بعد از ادراک این لذات فانیه برای لذات باقیه ترک این لذات فانیه را خواهی کرد اکنون اگر آنرا ترک کنی ثواب عظیم برای تو خواهد بود و امتحان شده‌ای بخلاف قبل از وصول باین لذات فانیه که اگر متابعت مرا اختیار میکردی امتحان ناکرده بودی ولی فعلا حجتی خواهی بود برای کسانی که این لذات فانیه را و این ذخارف باطله دنیا را مانع تحصیل سعادت کامله آخرت میدانند این وقت آن پسر سعادت مند دست بزد و جامهای زرتار و اطلس و دیبا را از تن خود بریخت و دست از پادشاهی و تاج و تخت بکشید و قدم یقین در راه تحصیل سلطنت معنوی گذاشت و حضرت عیسی او را بنزد حواریان آورد و فرمود آن گنج که گمان داشتم این در یتیم بود که در زمان قلیلی از خارکشی او را به پادشاهی رسانیدم و او از همت بلند خود بر همه پشت پا زد و قدم در راه متابعت من نهاد و شما بعد از سالها که پیروی من کردید به این گنج پررنج فریفته شدید و دست از من برداشتید

رودابه مادر رستم فرزند زال زر

این زن اگرچه مسلم نیست بودنش از شرط این کتاب ولی سام و فرزندش زال از امراء درگاه منوچهر بن ایرج بن فریدون بودند و منوچهر معاصر سلیمان بن داود بود بتصریح صاحب ناسخ که در جلد هبوط ص ... ۳۱۱ ... باین عبارت گفته (منوچهر با آنهمه

حشمت در خدمت سلیمان اظهار ارادت میرفت و او را به پیغمبری باور میداشت و با شریعت موسی میزیست و از ارسال تحف و هدایا بدرگاه سلیمان مضایقت نمیرفت) و رستم بن زال بن سام بن نریمان موحد بودند و شواهد دیگری در موحد بودن آنها در دست هست گیف کان اشاره بتاریخ این سلسله ضرر بجائی نمیرساند و البته در بعضی از قسمتها انسان روشن میشود بالجمله منوچهر سپهسالاری مملکت و جهان‌بانی را با سام نریمان گذارد و حکومت سیستانرا تا سرحد هندوستان باو داد و سام نسبش منتهی بجمشید میشود و این سام را فرزندی روزی نمیشد و پیوسته از خداوند متعال طلب فرزند میکرد تا یکی از بردکیان او حمل برداشت چون مدت معلوم بگذشت فرزندی آورد که موی سر و ابروی او مانند پیران سال خورده سفید بود از این جهت او را زال نام نهاد و هم او را زر نامیدند چون زر پیر سرخ‌روی سفیدموی را گویند معروف بزال زر گردید مادرش روزی چند او را از نظر پدرش سام او را پنهان کرد مبادا آن پهلوان غیور فرزند را زنده در گور نهد

لاجرم منجمان و اخترشناسان را بفرمود تا در زایچه و طالع او نظر کنند و درجه میلاد او را بازدانند و بنمایند که در مدت زندگانی از وی چه بظهور رسد و چگونه در جهان معاش کند منجمان بعرض رسانیدند که زال چراغ سلسه و قبله قبیله است و طالع نیک اختر دارد سام از گفته منجمان شاد شد زال در خدمت پدر نشوونما یافت و بکمال فروسیت و فراست بلند آواز گشت و این خبر گوشزد منوچهر شد که سامرا فرزندی برومند پدید آمده که مصباح دودمان و صباح خاندان است شاه بدیدار وی شایق گشت و نامه بسام فرستاد که پسر را بهمراه خویش کوچ داده بدرگاه آید چون منشور منوچهر بسام رسید و از حکم پادشاه آگاه شد در حال زالرا برداشته بحضرت ملک پیوست و منوچهر را دیدار و گفتار و کردار زال پسند خاطر افتاد و او را در هرهنر که مجرب داشت درخور تحسین و تمکین یافت او را بتشریفات ملکی مفتخر ساخته و حکومت سیستان و کابل و زابل را بدو مفوض داشته

زال چون بحوالی کابل فرود آمد مهراب که نسب با ضحاک داشت در حکومت کابل دست‌نشانده سام بود چون از رسیدن زال آگهی یافت بزرگان کابل را فراهم کرده باستقبال بیرون شتافت و در خدمت زال پیوست و پیشکشی لایق پیش گذرانید و خواستار شد که در منزل او فرود آید و چون مهراب آئین بت پرستان داشت زال رضا نداد که بخانه او در شود و با وی هم کاسه گردد در کنار رودخانه که قریب بسرای مهراب بود سراپرده زال را برپا کردند و در آنجا اقامت جست تا یکی از محرمان راز با زال گفت که مهراب را دختری چون آفتاب در پرده مستتر است و چندان از حسن و جمال و غنچ و دلال او بازگفت که زال دل باو باخت و نام او را باز پرسید گفت رودابه نام دارد و مادر او را سیندخت گویند و از آن سوی رودابه از ورود سپهدار نو آگهی یافت و حضانت‌رأی و جلادت طبع و سطریری یال و زوربازوی او را همه شب از پدر می شنید بالاخره دل او با مهر زال بجنید و از جانبین رشته مهر استوار گشت بالاخره رودابه را تزویج کرده او را بزابلستان آورد و رودابه از زال حمل برداشت و رستم از او متولد گردید و از چهره او کاخ و کوی و برزن گلشن شد

بانوئی که الیاس نبی ع در خانه او بود

الیاس پیغمبر علیه السلام در سال چهار هزار پانصد و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام ظهور کرد و از اکابر پیغمبران است چنانکه خدای فرماید (وَإِنَّ إِلْيَاسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ) و الیاس فرزند العازار پسر هارون علیه السلام است همواره در زوایای عزلت عبادت حضرت حق مشغول بود تا اینکه طغیان پادشاه بنی اسرائیل که او را احاب بن عمرو میگفته‌اند بسرحد کمال رسید

الیاس مامور شد که او را بسوی خدا دعوت بنماید الیاس بنزد او آمد و فرمود ای قوم هیچ از خدا نمیترسید و عبادت بتی را اختیار میکنید کما قال الله تعالی (إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ أَلَا تَتَّقُونَ أَتَدْعُونَ بَعْلًا وَتَذَرُونَ أَحْسَنَ الْخَالِقِينَ) پس الیاس را تکذیب کردند و در مقام قتلش برآمدند (فَكَذَّبُوهُ فَأَنْتَهُمْ لَمُخَضَّرُونَ) این وقت الیاس روی با قوم خود نمود و فرمود آل اسرائیل در معصیت خداوند سخت طغیان کردند همانا پروردگار باران را از ایشان قطع خواهد کرد و تا من مسئلت نکنم باران نخواهد آمد این وقت باران قطع شد و

آثار قحط و غلا پدیدار گردید

پادشاه آل اسرائیل دل با الیاس بد کرد و از پی قتل وی یکجهد شد چه این قحطسالی را از دعای آنحضرت میدانست این وقت جبرئیل بالیاس نازل گردید که از میان دشمنان کناره‌جویی و یک‌چند مدت در اراضی اردن سکونت اختیار بنما الیاس چندی در آن اراضی ساکن گردید دوباره جبرئیل نازل شد که اکنون بارض صیدون شتاب کن که روزی ترا بدست زنی بیوه حوالت کردیم الیاس بارض صیدون آمد بناگاه در کنار آبادانی و ظاهر بلده زیرا دید که حطب فراهم میکند او را پیش خواند و گفت قدری آب و نان برای من حاضر ساز که سخت گرسنه‌ام آنزن با خدای سوگند یاد کرد که من زنی بیوه‌ام و در خانه بجز قدری آرد و روغن زیت چیز دیگر ندارم اکنون مقداری حطب بدست کرده‌ام می‌خواهم آن آرد را دو گرده نان بنمایم و دفع جوع خویش و فرزند خود بنمایم و اگر نه هردو هم‌اکنون از گرسنگی هلاک خواهیم شد

الیاس فرمود بیم مکن و همان آرد را سه گرده کوچک بساز یکی را مخصوص من بدان چون چنین کنی چندانکه از آن نان و روغن برداری نقصان نخواهد یافت و بحال خود خواهد بود تا بانروزیکه امطار رحمت از آسمان فروریزد و نعمت خداوند فراوان شود

پس آنزن بفرموده الیاس عمل کرده و روزگاری ممتد الیاس و آن زن بیوه و فرزند و اهل بیتش از آن نان و روغن برمیگرفته‌اند همچنان بجای بود اما پس از مدتی فرزند آن زن بیوه مریض گشته درگذشت مادر او افغان برآورد و در مرگ پسر سخت بنالید و از الیاس علیه السّلام مسئلت کرد که او را زنده کند الیاس برخواست دست بدعا برداشت و از خدای بخواست آن طفل زنده شد مادرش شاد خاطر گشته گفت اکنون استوار داشتم که تو پیغمبر خدائی علامه مجلسی در حیاة القلوب اخباری نقل میکند که الیاس زنده است همانند خضر و الله العالم

بانوئی که بنزد الیسع پیغمبر ع آمد

الیسع از اجله پیغمبران بنی اسرائیل است و او خلیفه الیاس است زوجه یکی از شاگردان انبیاء بخدمت الیسع آمد عرض کرد که ای پیغمبر خدای شوهر من که مردی بی‌بضاعت بود مدیون بمراد اینک قرض خواهان بنزدیک من آمدند دو پسر مرا بجای قرض پدر طلب میکنند که ایشانرا به بندگی بدارند الیسع فرمود که آیا ترا در خانه از حطام دنیوی هیچ موجود باشد آنزن عرض کرد که بجز ظرفی که اندک روغن زیت دارد مالک هیچ چیز نیستم آنحضرت فرمود اینک بخانه شو از همسایگان چندانکه از کاسات و اقداح و قدور و اناء تهی عاریت کن و با پسران خویش بدرون خانه رفته و در سرای بر بیگانگان به بند و از آن روغن که در خانه داری بر آن اناء تهی فروریز که جمله مملو خواهد شد و هنوز روغن باقی می‌باشد آنزن بخانه آمد و چنان کرد که الیسع فرموده بود پس از آنکه هرچه ظرف مستعار داشت مملو ساخت همچنان آن روغن اندک بحال خود باقی بود در آنوقت آنزن صالحه بخدمت الیسع شتافت صورت حال را معروض داشت آن حضرت فرمود اکنون هرچه روغن که موجود کرده‌ای بفروش و قرض شوهر خود را اداء بنما و بقیه را بآن زندگانی بنما پس آنزن از زحمت قرض و ضیق معاش نجات یافت.

بانوئی که خدمت الیسع مینمود

و نیز در ناسخ گوید زنی صالحه چون شنید الیسع بشهر ایشان می‌خواهد وارد بشود شوهر خود را گفت اینک پیغمبر خدای میرسد برای او نشیمنی لائق و مانده‌ئی در خور آنحضرت بایدت مهیا نمود سپس آنزن در خانه خویش محلی زیبا اختیار کرده و سریری برای خوابگاه آنحضرت بنهاد و الیسع را بخانه خویش دعوت فرمود و جنابش در آنجا آرام یافت روزی الیسع با خادم خود فرمود که حاجت این زن چیست که این همه در خدمت ما سعی میکند آن خادم گفت که این زنرا

فرزندى نیست و آرزوى فرزند دارد آن حضرت در حق وی دعا کرد و زمانى معین فرمود که در آئزمان او را فرزندى روزى خواهد شد و آئزن حامله شد در وقت معین پسرى آورد و نشوونما یافت و بحد رشد رسید پس از چندی دنیا را وداع گفت آئزن بخدمت الیسع آمد که ای پیغمبر خدای من فرزندى خواستم که از برای من بماند اینک دنیا را وداع گفته الیسع دعا کرد دوباره پسر زنده گردید

بلهما مادر عدنان بن ادد

عدنان که یکی از اجداد رسولخدا است از این بانو متولد گردید و آثار رشد و شهامت و فروغ بسالت و نبالت در ایام کودکی از جبین مبارکش مطالعه میشد و کاهنان عهد و منجمین ایام باز میگفته‌اند که از نسل وی شخصی پدید آید که جن و انس را در چنبر اطاعت فروگیرد از این روی دشمنانش فراوان بود چنانکه وقتی در بیابان شام هشتاد تن سوار دلیر او را تنها یافته‌اند و بقصد وی شتافته‌اند عدنان اسب برانگیخت و با ایشان بجنگ در آمد چندانکه اسبش کشته گردید و همچنان پیاده با آنجماعت بطعن و ضرب مشغول بود تا خود را بدامان کوهی کشید و دشمنان بر وی حمله بردند و اسب میتاخته‌اند ناگاه دستی از کوه بدر شد و گریبان عدنانرا بگرفت و بر بالای کوه کشید و بانگی عظیم از قله کوه بلند شد و چنان مهیب بود که دشمنان عدنان جان بدادند و این نیز از معجزات رسولخدا صلی الله علیه و اله و سلم بود

و عدنان با بخت نصر چند مرتبه مصاف دادند و جنگهای خونین بین آنها اتفاق افتاد بالاخره عدنان فرزندان خود را برداشته به یمن رفت و در آنجا برحمت حق پیوست و برای عدنان ده پسر بود یکی از آنها معد بود که حامل نو رسید انبیاء است و کنیه معد ابو قضاعه بود جمالی دلکش و بازوانی توانا داشت بعد از فوت عدنان از حیظه یمن ببلد نجران آمد که از حوالی یمن است

معاذه بنت جوشن

و معد معاذه را که بنت جوشن بن عدی از قبیله جرهم بود بشرط زنی بگرفت و نزار که جد رسول خدا است از او متولد گردید و کنیه نزار ابو ربیع است آنگاه که نزار از مادر متولد گردید و از بارقه آن نور شریف که در جبین داشت معلوم بود که پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و اله و سلم از نسل وی است معد هزار شتر در راه خدا قربانی کرد مردم با او گفته‌اند که مال خود را تزییع نمودی و اسراف فرمودی معد در جواب گفت که و الله هنوز اندک می‌شمارم چون نزار لفظا بمعنی اندک است آن طفل به نزار نامیده شد و چون بحد رشد رسید بعد از پدر در عرب مهتر گشت چهار پسر از وی بوجود آمد ربیع و انمار و مضر و ایاد و از انمار دو قبیله پدید آمد و آن خثعم و بجیله است و جریر بن عبد الله که در عداد صحابه است باین قبیله منسوب است و قس بن ساعده که از حکمای عرب است نسبت بایاد میرساند و این دو قبیله به یمن رفته‌اند و با مردم یمن مختلط شدند و از ربیع و مضر قبائل بسیاری پدیدار گردید چنانکه یک‌نیمه عرب نسبت بایشان میرسانند و از میان فرزندان نزار مضر جد رسولخدا بود

ایشاغ والدۀ حضرت سلیمان

اشاره

بانوی حرم حضرت داود علیه السلام در جلد هبوط ناسخ التواریخ ص... ۲۹۶... گوید که چون داود علیه السلام را شیخوخت دریافت و آثار هرم پدید گشت این وقت دختری باکره که بمحاسن کثیره ممتاز بود بسرای آورد و (ایشاغ... ۱) ... نام داشت و بعضی (تشبع) ضبط کرده‌اند بالاخره سلیمان از او متولد گردید و بنی اسرائیل در اندیشه بودند که بعد از داود کدامیک از پسران

آنحضرت بر مسند حکومت خواهد نشست و سلطنت آل اسرائیل میراث وی گردد (اودینا) که از میان فرزندان داود بصباح منظر معروف بود بدان سر شد که صناید مملکت را با خود یک‌جهت کرده قائم‌مقام پدر باشد و بعد از او بتخت سلطنت جای کند پس چند سر گاو و گوسفند ذبح کرده دعوتی نمود و بزرگان آل یهود را طلب نمود و برادران خود را نیز بنزد خویش خواند.

سلیمان با چند نفر دیگر از برادران در آن دعوت حاضر نشدند این خبر بمادر سلیمان رسید بی‌توانی بنزد داود آمد و صورت واقعه را بعرض داود علیه السّلام رسانید عرض کرد که ایملک آل اسرائیل شما آتروز که مرا خواستار بودی و بحباله نکاح درمی‌آوردی سوگند یاد کردی که ولی‌عهدی با فرزند من عطا بنمائی اینک اودینا انجمنی کرده و بزرگان بنی اسرائیل را حاضر ساخته تا طوق سلطنت خویش را بگردن ایشان در آورد آیا پادشاه را در این کار چه فرمان باشد داود فرمود حاشا ولیعهد و قائم‌مقام من سلیمان است

و ابن بابویه بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که چون حق تعالی وحی فرستاد بسوی داود که سلیمانرا خلیفه خود گرداند بنی اسرائیل بفریاد آمدند و گفته‌اند که خوردسالیرا بر ما خلیفه میکند و در میان ما از او بزرگتر هست پس داود سرگردها و اکابر بنی اسرائیل را طلبید و گفت بمن رسیده آنچه شما درباره خلافت سلیمان گفتید شما عصای خود را بیاورید و هرکس نام خود را بر آن عصای خود بنویسد و با عصای سلیمان شب در حجره‌ای میگذاریم صبح عصای هرکس سبز و خرم شده او وصی و خلیفه بعد از من خواهد بود

پس چنین کردند هرکس عصای خود را اسم خویش را بر او نقش کرد همه را در یک حجره گذاردند و در حجره را بسته‌اند و سرگردهای قبایل بنی اسرائیل همه حراست آنخانه کردند چون داود نماز بامداد را با ایشان بجا آورد در را گشودند و عصاها را بیرون آوردند چون بنی اسرائیل دیدند که در میان عصاها عصای سلیمان برک برآورده و میوه داده است این وقت بخلافت آنحضرت راضی شدند پس حضرت داود در حضور بنی اسرائیل امتحان نمود علم آنحضرت را و پرسید ای فرزند چه چیز خنک‌تر و راحت‌بخش‌تر است

سلیمان گفت عفو کردن خدا از مردم و عفو کردن بعضی جرم بعضی را پس پرسید که ای فرزند چه چیز شیرین‌تر است گفت محبت و دوستی که این رحمت خداست در میان بندگانش پس داود خندید و شاد گردید و با بنی اسرائیل فرمود که این خلیفه من است در میان شما بعد از من و در آن وقت بنا بروایت حیوة القلوب سیزده سال از سن سلیمان گذشته بود و چهل سال پادشاهی کرد

اشاره بتاریخ داود ع

داود علیه السّلام از پیغمبرانی است که ختنه کرده متولد گردید و کار دین با شمشیر راست کرد تا اینکه بر بنی اسرائیل سلطنت یافت و آنمکانت داشت که بمفاد (وَ سَيَخُونَا مَعَ دَاوُدَ الْجَبَالِ يُسَبِّحُونَ وَالطَّيْرُ وَ كُنَّا فَاعِلِينَ) کوهها و پرندگان با او تسبیح میگفته‌اند و مسخر او بودند تحصیل رزق خویش را بزنبیل بافتن معلق داشتی یا بزره ساختن کار معاش انجام دادی و آهن سرد در دست آنحضرت چون موم نرم بود چنانکه خدای تعالی فرماید (وَ اَلْنَا لَهُ الْحَدِيدَ اَنْ اِعْمَلَ سَابِغَاتٍ وَقَدَّرَ فِي السَّرْدِ... (۱) ...و مقرر است که آنحضرت در زندگانی سیصد و شصت زره بساخت و هریک را بهزار درهم بفروخت چنانچه خدای تعالی فرماید (وَ عَلَّمْنَاهُ صَنْعَةَ لَبُوسٍ لَكُمْ لِيُخَصِّنْكُمْ مِنْ اَبْسِكُمْ فَهَلْ اَنْتُمْ شَاكِرُونَ)

و نیز در ناسخ گوید که زنجیری برفراز صومعه آن حضرت بود که یکطرف آن با آسمان پیوسته بود و یکطرف آن با زمین بود تا هرکس را که قسم بر ذمت می - افتاد بیای آن سلسله می‌آمد اگر در قسم و گفتار خود صادق بود دست او بآن زنجیر میرسید و اگر نه زنجیر بالا - میرفت و دست آن دروغگو بآن زنجیر نمیرسید و اگر بیماری را دست بآن رسیدی شفا یافتی و اگر نه بلائی از آسمان نازل میشد بانکی از آن سلسله گوشزد داود میشد و حقیقت حال معلوم آنحضرت میشد

بعد از رحلت داود شخصی از بنی اسرائیل گوهری سنگین قیمت نزد پیری ودیعت گذاشت چون خواست او را تسلیم بگیرد پیر منکر شد کار بقسم کشید مرد پیر حیلتي اندیشید و آن گوهر را در میان عصای خود جای داد چون پای زنجیر آمدند مرد پیر عصای خود را بدست صاحب امانت داد و گفت این عصا را نگاهدار تا من نیز سوگند یاد کنم چون عصا را باو داد گفت پروردگارا من امانت او را باو رد کردم و دست بزد و زنجیر را بگرفت و باز آمد و عصای خود را از آنمرد بگرفت و بمنزل خویش شد مردم از این حال تعجب کردند و بسبب این حيله روز دیگر آن سلسله ناپدید شد مدت سلطنت آنحضرت چهل سال بود و در سنه ... ۴۴۰۳ ... بعد از هبوط آدم دنیا را وداع گفت و در بیت المقدس مدفون گردید و کتاب آسمانی او زبور بود که آنرا مزامیر داود خوانند و آن مشتمل بر یکصد و پنجاه مزمور بود و همه محتوی بر تسییح و تقدیس و معارف و مناجات است و نکته چند در آن کتاب مبارک اندراج یافته که با استدراک ارباب کیاست و فطانت دلالت کند بر ظهور انبیاء و ائمه هدی که بعد از داود بعرضه شهود قدم گذارند چنانچه خدای تعالی میفرماید (وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرْثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ)

صیانه زوجه حزقیل

در خصائص فاطمیة روایت میکند که در دولت حقه سیزده زن برای معالجه جرحی دنیا رجوع مینمایند یکی از آنها همین صیانه را نام میرد که زوجه حزقیل است که ماشطه دختر فرعون بوده و این زن در ثبات ایمان و صبر و تحمل کاری کرد که نظیر آن در تواریخ کمتر دیده شده و شوهرش حزقیل پسرعموی فرعون خزینه دار فرعون بود و مراد از مؤمن آل فرعون او است که بنا بر روایت علی بن ابراهیم شش صد سال خدا را در پنهانی میپرستید و ایمان خود را مخفی میداشت و چندین مرتبه در نزد فرعون شکایت کردند و خداوند متعال او را برای اتمام حجت حفظ میکرد تا وقتیکه سحره ایمان بموسی آوردند حزقیل ایمان خود را ظاهر کرد پس او را با سحره شهید کردند

و بروایت تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام حزقیل قوم خود را بسوی یگانه پرستی خدا و پیغمبری موسی و تفضیل محمد صلی الله علیه و اله و سلم بر جمیع پیغمبران و تفضیل علی بن ابیطالب و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم بر سائر اوصیاء پیغمبران و بسوی بیزاری از پروردگاری فرعون دعوت میکرد تا اینکه بدگویان ماجرا را بفرعون گفته و فرعون فرمان کرد تا حزقیل را حاضر کردند با جماعتی که بفرعون گفته بودند حزقیل مردم را بمخالفت تو دعوت میکند

پس آنجماعت گفته اند که ما شهادت میدهم که حزقیل کفران نعمت فرعون کرده و مردم را بمخالفت او دعوت میکند حزقیل گفت ای پادشاه تابحال از من دروغ شنیده‌ای گفت نه حزقیل گفت از این جماعت به پرس که پروردگار ایشان کیست گفته اند فرعون پروردگار ما است گفت از ایشان به پرس کی شما را آفریده گفته اند فرعون ما را آفریده گفت از ایشان به پرس روزی دهنده ایشان کیست گفته اند روزی دهنده ما فرعون است حزقیل گفت از ایشان به پرس کی دفع میکند بلاها و بدیها را از ایشان گفته اند فرعون دفع میکند حزقیل گفت گواه میگیرم ترا و هر که حاضر است نزد تو که پروردگار ایشان پروردگار من است و آفریننده ایشان آفریننده من است و روزی دهنده ایشان روزی دهنده من است و دفع کننده بلاها را از ایشان و اصلاح کننده معیشت ایشان دفع کننده بلاها را و اصلاح کننده معیشت من است و مرا پروردگاری و روزی دهنده غیر پروردگار و روزی دهنده ایشان نیست و غرض حزقیل پروردگار و خالق و رازق واقعی ایشان بود و این معنی بر فرعون و حاضرین مخفی ماند گمان کردند که او فرعون را میگوید

پس فرعون رو بآنجماعت کرد و گفت ای مردان بد کردار و ای طلب کنندگان فساد در ملک من و اراده فتنه کننده میان من و پسرعم من و یاور من همانا شما مستحق عقوبت من شده‌اید که میخواستید پسرعم مرا که خلیفه من است در مملکت من و ولی عهد من است هلاک بنمائید و در پادشاهی من رخنه بیندازید پس امر کرد که میخها آوردند و آنها را خوابانیدند و میخها را بر ساقها و

سینه‌های آنها کوبیدند و با شانهای آهنین گوشت بدن آنها را از استخوان باز کردند و صیانه زوجه حزیل مشاطگی دختر فرعون میکرد شانه از دست او افتاد صیانه گفت بسم الله دختر فرعون گفت پدر مرا میگوئی گفت بلکه کسیرا میگویم که پروردگار من و پروردگار تو و پدر تو است دختر این قصه را به پدرش گفت آتش خشمش مشتعل گردید صیانه را حاضر کرد با فرزندانش فرعون باو گفت پروردگار تو کیست گفت خداوند عالمیان است فرعون چندانکه خواست او را از این معنی منصرف کند فایده نبخشید گفت فرزندان ترا با آتش میسوزانم گفت بسوزان پس تنوری از مس آتش در او افروخته‌اند یک پسر او را در آتش انداخته‌اند تا پاک بسوخت و آن زن نظاره میکرد و بقیه فرزندان او را نیز در آتش انداخته‌اند تا اینکه نوبت بطفل شیرخواره رسید حال صیانه منقلب گردید در حال آن کودک شیرخواره بزبان آمد گفت ای مادر صبر کن که تو بر حقی بین تو و بهشت یک گام بیشتر نیست پس طفل را با مادرش در تنور آتش انداخت و سوزانید در آنحال آسیه زوجه فرعون دید که ملائکه روح صیانه را با آسمان بالا میبرند یقین او زیاده شد و ایمان خود را ظاهر کرد و فرعون را عتاب کرد تا شهید شد بتفصیلی که در ترجمه او گذشت

بانوی که خود را در آتش انداخت

و این قصه اصحاب اخدود است که خدای تعالی در قرآن یاد فرموده (قُتِلَ أَصْحَابُ الْأُخْدُودِ الْخ) و این قصه را در ناسخ در حوادث سنه ... ۶۶۰۸... بعد از هبوط آدم مفصلاً آن را ذکر نموده که چون مردم نجران که اسم بلدی است در سرحد اراضی مکه از طرف یمن عیسوی شدند به برکت مردیکه او را فیمیون میگفته‌اند بعد از اینکه همه بت پرست بودند و نخله خرمائیکه بسیار عظیم بود در بیرون شهر روزی را عید کرده در اطراف او فراهم میشدند و بتهای خود را گرد آن درخت نصب میکردند و هرحلی و زیور که زنان ایشانرا بود از آن درخت میآویخته‌اند و جامهای دیبا بر آن میپوشیدند و از بامداد تا شبانگاه در آنجا اعتکاف مینمودند و گاه گاه گرد آن شجره طواف می نمودند و شیاطین با ایشان در آن درخت سخن میگفته‌اند چون دین عیسی را پذیرفته‌اند در قصه طویله و عبد الله بن ثامر که آنها را بدین عیسی دعوت میکرد او را شهید کردند بعد از شهادت او تمامت مردم نجران عیسوی شدند و هرکس داخل آن شهر میشد او را بدین عیسی دعوت میکردند اگر قبول نمیکرد او را بقتل میرسانیدند این خبر بذنونواس رسید که دین یهود داشت آتش خشمش مشتعل گردید با پنجاه هزار مرد شمشیرزن بنجران آمد کلیساها را خراب کرد و صلیبها را در هم شکست پس فرمان کرد که تا حفره‌ای در زمین کنند که آنرا عرب اخدود گوید و آنرا پر از هیزم کردند و آتش زدند

این وقت مردم را میآوردند هر که دین یهود اختیار میکرد او را رها میکردند و هرکس قبول نمیکرد او را در آن حفیره آتش پرتاب میکردند تا بیست هزار نفر را بسوخته‌اند

در آن میانه زنیکه طفل یک ماهه در آغوش او بود دین یهود را بر او عرضه کردند آن زن از بیم جان و مرگ فرزند همی خواست تا دین یهود پیش گیرد ناگاه آن کودک بسخن آمد گفت ای مادر آتش دوزخ را بر آتش دنیا اختیار مکن که این از برای رضای خداوند باری اندک باشد

پس آن زن با طفل خود خویشتن را در آتش افکند و در راه رضای حق تعالی و حفظ دین خود سوخته شد

زلیخا بانوی حرم یوسف صدیق علیه السلام

ابو حامد غزالی در کتاب بحر المحبه از عبد الله بن عباس روایت میکند که زلیخا دختر یکی از پادشاهان مغرب زمین بوده و نام اصلی او طیاموس است و بعضی گفته‌اند نام اصلی او راعیل است و از جهت صورت و تناسب اندام یگانه عصر خود بود شبی در

خواب صورت یوسف را بدید که در نزد او ایستاده زلیخا از نیکوئی صورت یوسف در عجب شد و عقل او زایل گشت از خواب جسته و از عشق او همی نالید تا روز شد و موطن زلیخا تا مصر شش ماه راه بود

بالاخره زلیخا از فرط عشق یوسف رنجور گشته صورت گلناری او رنگ زعفرانی گرفت نیکوئی اندام او تغییر یافت این خواب در نه سالگی بدید پدر زلیخا گفت ترا چه میشود گفت ای پدر رخساری که در گیتی بی نظیر است در خواب دیده‌ام و فریفته او شدم این حالت از فرط عشق و محبت او مرا طاری گشت پدر گفت اگر از وطن آن جوان مرا مطلع میکردی ولو بمصرف تمام دارائی من باشد او را بتو میرسانیدم و بوصال او ترا کامیاب میکردم

گویند در سال دیگر همان هنگام باز صورت یوسف بر زلیخا در خواب نمودار گردید زلیخا بیوسف گفت ترا بآن کس قسم میدهم که ترا باین ملاحظت آفریده مرا از شهر و وطن خود آگهی دهی یوسف گفت من از جنس آدمیانم بدانکه تو از برای من و من از برای تو خلق شدم و جز من با دیگری ازدواج نخواهی کرد زلیخا از خواب برخاست و گریه بسیاری نمود

پدرش گفت ای بیچاره ترا چه رسیده که اینهمه مینالی گفت ای پدر دیشب همان صورت را که دوبار بخواب دیده بودم بر من نمودار گردید و از مشخصات او سؤال کردم مرا چنین وچنان جواب گفت این است که از شدت فراق آن یار عزیز جان بلب رسیده است میگیرم

تو که یوسف ندیده‌ای در خواب چه ملامت کنی زلیخا را

پدر گفت آیا از محل و موطن او سؤال نکردی زلیخا گفت سؤال کردم جواب فرمود سپس زلیخا از عشق دیوانه گشت پدر ناچار او را محبوس کرد زلیخا یکسال در حبس بزیست در سال سوم باز یوسف را در خواب بدید و دامان او را بگرفت و گفت شاهد عشق روی تو در کام و پای امیدم در دام گرو مانده و دوستی تو مرا بسرحد جنون کشانیده ترا بمقامات عشق و محبت و آفریننده آن چهره دلربا سوگند میدهم که با من بگویی تا در کجا ترا طلب بنمایم یوسف فرمود مرا در مصر طلب بنما که سلطنت آن سرزمین با من خواهد بود چون از خواب برخاست دیوانگی او برفت و پدر را بخواند و گفت زنجیر از من برگیر چه دوست من جای خود را بمن نمود چکنم که این روح من در کالبد بدن محبوس است و اگر نه با دو بال عشق بسوی دوست پرواز می‌کردم ایدوست نازنین در کجا جویمت

ز گریه مردم چشمم نشسته در خون است به بین که در طلبد حال زار من چون است

ز مشرق سر کوی آفتاب طلعت تو اگر طلوع کند طالعم همایون است

چگونه شاد شود اندرون غمگینم با اختیار که از اختیار بیرون است

و شبهک بدر اللیل بل انت انور و خدک ورد بل من الورد ازهر

ففضک یاقوت و ثلثک جوهر و خمسک من مسک و سدسک عنبر

فما ولدت حواء من صلب آدم و لافی جنان الخلد مثلک آخر

اگر ز کوی تو بوئی بمن رساند باد بمژده جان جهانرا به باد خواهم داد

هوای روی توام دیده میکند پر خون خیال موی توام عمر میدهد بر باد

اگرچه گرد برانگیختی ز هستی من غباری از من خاکی بدامنت مرساد

نه در برابر چشمی نه غائب از نظری نه یاد میکنی از من نمیروی از یاد

ابو حامد غزالی در بحر المحبۀ از خلف مفسر حدیث کند که یازده تن الچی از پادشاهان جهان برای خواستگاری زلیخا بمغرب

زمین آمدند زلیخا گفت این آنچه از کدام کشورند گفته‌اند از صقلیه و حبشه و دمیاط و تونس و طرابلس میباشد زلیخا گفت مرا بآنها حاجت نیست

پدرش گفت تعجب از این است که الچیان تمام کشورها برای خواستگاری تو آمدند جز کشور مصر زلیخا گفت ای پدر جز الچی کشور مصر مرا با دیگران کاری نیست و هیچیک از آنها را نخواهم پذیرفت لاجرم پدر زلیخا کس بعزیز مصر که قطیفور نام داشت فرستاده و چنین پیام داد که مرا دختری است که در گیتی او را همانند نباشد پادشاهان جهان بازواج او افتخار می‌برند و او سر بکس در نمی‌آورد و دل بتو باخته و جز تو با کسی میل ندارد و اگر تو باین کار مبادرت ورزی آنچه منظور تو است ادا کنم. قطیفور در پاسخ نوشت آنکس که ما را خواستار باشد ما نیز او را خواستاریم و آنکس که ما را دوست بدارد ما نیز او را دوست میداریم و جز دختر از تو چیزی نمی‌خواهیم.

آورده‌اند چون این پیام بر رسید پدر زلیخا دامن همت بر کمر زد و زلیخا را آرایش بسزا کرده و بهترین جامه باو به‌پوشانید و هزار کنیز از دختران پادشاهان و هزار بار قاطر از جواهر و غلام و اقمشه و هزار شتر و چهل بار دینار زر و چهل بار از پوششهای حریر و استبرق و سندس برسم جحاز همراه زلیخا کرده و او را بمصر گسیل داشت زلیخا با یک دنیا مسرت و شادی بمنظور حصول مراد و وصول بیوسف بمصر در آمد بحجله نشست و بانتظار محبوب خود چشم براه داشت بناگاه قطیفور که عزیز مصر باشد بر وی درآمد چون زلیخا چشمش بعزیز مصر افتاد و مطلوب خود را نیافت با آستین سر و صورت خود را گرفت و با کنیزان که غم‌گساری او میکردند گفت این مرد کیست بر ما درآمد گفته‌اند ساکت باش که این شوهر تو است زلیخا بمجرد استماع بیهوش افتاد و تا بامدادان بی‌حال ماند چون صبح شد بخود آمد آهی از نهاد برکشید و زارزار بگریست و گفت رنج سفری دورودراز بر خود تحمیل دادم با جهانی آرزو بامید وصال آن ماه‌جبین راه در نوشتم افسوس که تیر من بخطا رفت و امید من ناامید شد

مباد کس چه من خسته مبتلای فراق که عمر من همه بگذشت در بلای فراق

اگر بدست من افتد فراق را بکشم ز آب دیده دهم باز خون‌بهای فراق

کجا روم چکنم درددل کرا گویم که داد من بستاند دهد جزای فراق

ز درد هجر فراقم دمی خلاصی نیست خدای تو بستان داد و ده جزای فراق من از کجا و فراق از کجا و غم ز کجا مگر که زاد مرا مادر از برای فراق

دریغ مدت عمرم که بر امید وصال بسر رسید و نیامد بسر زمان فراق

کنونچه چاره که در بحر غم بگردابی فتاده کشتی صبرم ز بادبان فراق

کنیزی که خدمت زلیخا میکرد گفت پس از وصول بمقصود این ناله از برای چیست زلیخا گفت آنکس که در خواب بمن نمودند این مرد نیست بناگاه هاتفی آواز داد که ای زلیخا غمین مباش و صبر را پیشه کن و امیدوار باش که این مرد سبب وصول تو بآن شوی اصلی است که بخواب او را دیدی آنگاه زلیخا آرام گرفت و عزیز مصر بحسن و جمال زلیخا فریفته گشته هروقت که با او بجامه خواب بقصد مضاجعت میرفت انکار که زنان از مردان خواستارند از او بر نمی‌آمد زیرا حقیقت از برای یوسف و یوسف از برای او آفریده شده بود

چون روز فروش یوسف شد عزیز مصر زلیخا را بسوی یوسف فرستاد چون نظر زلیخا بیوسف افتاد او را شناخت نعره بزد و از هوش بیگانه شد قریب یکساعت بیهوش بود کنیزانش بر او گرد آمدند و سبب سؤال نمودند گفت این همان جوان است که او را بخواب دیدم و این همان شوی من است که او را از تمامت جهانیان برگزیدم این بگفت و سیل اشکش روان و مترنم بمضمون این مقال گردید

یا طیب القلوب دا و سقامی فعلیل الفؤاد لیس یعاد

ما دل بچین زلف دلارام بسته‌ایم درباره لبش طمع خام بسته‌ایم
 آخر توان بکعبه کویش طواف کرد چو نعزم جزم کرده و احرام بسته‌ایم
 دعوی زهد کرده بدوران حسن او تهمت نگر که با دل بدنام بسته‌ایم
 کنیزان گفتند ساکت باش تا مبادا قطیفور از این راز نهانی مستحضر گردد در نتیجه وسیله هجران ترا و او را فراهم سازد زلیخا گفت
 نزد آن جوان شو و در گوش او بگو که غیر مرا اختیار مفرمای در عوض کلیه مال خود را برای تو آماده کرده‌ام کنیز این پیام
 بیوسف رسانید یوسف در پاسخ گفت من نیز او را در خواب دیده‌ام زلیخا را بگو این وصال موکول بتحمل پاره شاداند و مصائب
 مییاشد زلیخا از شنیدن این مژده گوئیا مترنم بمضمون این مقال گردید
 اگر از کوه کندن وصل دلبر میشدی حاصل من از مژگان چشمم کار صد فرهاد می‌کردم
 مشک از اشک بدوش مزه دارم شب و روز دارم از عشق تو من منصب سقائی را
 هزار جهد بکردم که سر عشق پیوشم نبود بر سر آتش میسرم که نجوشم
 و قطیفور را زنی دیگر بود حسنا نام که بر زلیخا حسد میبرد چون سخنان زلیخا گوشزد او گشت بقطیفور پیام داد که مبادا آن غلام
 عبرانیرا خریداری بنمائی زیرا زلیخا بمجرد دیدن او عاشق او گردیده قطیفور اعتنائی بسعایت او نمود و یوسف را خرید بتفصیلی که
 در بحر المحبه مذکور است

و نیز در همان کتاب است که زلیخا کس بنزد قطیفور عزیز فرستاد و پیام داد که این غلام را از دست مده و لو به بذل ما یملک تو
 تمام شود قطیفور یوسف را بخريد و بزلیخا گفت (أَكْرَمِي مَثْوَاهُ عَسَىٰ أَنْ يَنْفَعَنَا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَدًا) پس زلیخا با یوسف دوستی ورزید و
 یوسف را در بهترین منازل جای داد و بهترین لباس را در تن یوسف می‌کرد و دیده از دیدارش برنمیداشت و گویا بمضامین این
 اشعار مترنم بود

ماه من از رخ برافکنده نقاب بر زمین افتاده گویا آفتاب
 پیچ و تاب زلف او را هر که دید تا قیامت ماند اندر پیچ و تاب

ای دوست بوصل تو رسیدن مشکل پا از سر کوی تو کشیدن مشکل
 جان در طلب روی تو دادن آسان جان دادن و روی تو ندیدن مشکل

تشبیه دهانش نتوان کرد بغنچه هرگز نبود غنچه بدین تنگ دهانی

لب لعل نمکین تو مکیدن دارد و از لب لعل تو دشنام شنیدن دارد ناز کن بهر من غمزده تا بتوانی ناز زیبا پسری چون تو کشیدن
 دارد

بسکه لبریز شده ساغر پیمانه حسن جمع شد زیر ز نخ میل چکیدن دارد
 یار باز آ و دیگر از سختم رنجه مشو حرف بیهوده ز دیوانه شنیدن دارد
 یارب آنخال سیه بر زبر لب که نهاد نقطه هر جا غلط افتاد مکیدن دارد

دو چشمان تو بادام است یا دام است مردانرا لب لعل تو یاقوت است یا قوت است مرجانرا

یاقوت لب لعل تو مر جان مرا قوت یاقوت نهم نام لب لعل تو یاقوت

گویند زلیخا دست یوسف را گرفت و به بت‌خانه خود درآمد و بت را سجده کرد و گفت در سایه پرستش تو همدمی چون یوسف که سالیان دراز آرزوی وصال او را در کانون سینه می‌پروریدم یافتم چون زلیخا این سخن بگفت بت مسجود زلیخا که از طلا ترکیب یافته بود و با میخهای چند استوار بود جنبشی کرده بر زمین افتاد و آنقدر خود را بر زمین بکوفت تا چندین قطعه گشت زلیخا سخت متعجب گردید با یوسف گفت این معامله بابت من از ناحیه چه کسی صادر گردید یوسف فرمود بت مصنوع تو است چون تو بمصنوع خود سجده آوردی و او را خدای خود شناختی خداوند من با او این معامله کرد اگر اراده بر کوفتن گردن تو مینمود هرآینه بعمل می‌آمد زلیخا گفت مگر پروردگار تو کیست

یوسف گفت پروردگار من خدای ابراهیم و اسحق و یعقوب علیهم السلام و کسی است که مرا و ترا آفریده گفت خدای تو از کجا دانست که من این بت را سجده کردم فرمود خدای من از دیده بینندگان نهان است لیکن کوچکتر امری در پیشگاه او معلوم و بر همه چیز نگران و بینا میباشد زلیخا گفت چون تو آن پروردگار را دوست میداری من نیز بسبب دوستی تو او را دوست میدارم حب محبوب خدا حب خدا است چه خوب پروردگاری است که ترا باین صورت آفریده است و اگر مرا خدائی که فعلا پرستش آن میکنم که آن بت من میباشد نمی‌بود البته خدای ترا می‌پرستیدم ولی پرستش دو خدا قبیح است یوسف لب‌خندی زد پس زلیخا بت خود را از ترس عزیز مصر بصورت اول درآورده سپس دست یوسف را گرفت و بمجلس خود درآورد و پیراهنی سفید که درخور شاهان و بر آن هزار دانه لؤلؤ که هرلؤلؤی بهای هزار مثقال طلا داشت بر او آویخته بود بر او پوشانید و عمامه شاهی که قیمت آن مساوی با هزار مثقال طلا بود بر سر او نهاد و کمربندی مرصع بیاقوت و زبرجد که بهای آنرا کسی نمیدانست بر میان او بست یوسف گفت چگونه بنده سزاوار این چنین لباس خواهد بود در حالیکه سیده او لباس کم‌بها تر در تن دارد زلیخا گفت تو آقائی و عزیز غلام و من کنیز تو مگر عزیز بمن دستور نداد که ترا نیکو بدارم اگر مرا بیش از این تمکن می‌بود بجا می‌آوردم

تا که ابروی ترا با مژگان ساخته‌اند بهر صید دل ما تیر و کمان ساخته‌اند

خال هندوی ترا آفت دلها کردند چشم جادوی تو غارت گر جان ساخته‌اند

نیست کز نقطه موهوم بجز وهم و خیال دهن تنگ ترا بیشک از آن ساخته‌اند

چونکه دیدم قدوبالای ترا دانستم آفت جان‌ودل پیر و جوان ساخته‌اند

بعلاج دل بیمار من از روز نخست خال چون خرقة عناب لبان ساخته‌اند

قد دلجوی تو چون سرو روانی ماند کاندران سرو روان روح روان ساخته‌اند

روی زیبای ترا آینه جان کردند و ندران مردم چشم نگران ساخته‌اند

زلیخا بعد از آن سیصد و شصت دسته لباس که بهتر از آن متصور نمیشد برای یوسف تهیه کرد که هرروزی یک دسته لباس در بر

بنماید و همه‌روزه یوسف را آرایش میکرد که بآرایش روز قبل شباهتی نداشت

عکسی از روی تو ایامه گر بتابد در چمن تا ابد خورشید خواهد رست جای یاسمن

گر تو گل باشی چکد از دیده بلبل گلاب و ر تو شمعی از پر پروانه ریزد انگبین

گر توئی ساقی سزد مستی نمایم بیشراب و ر توئی شاهد برفاشانم بهستی آستین گر اشارت از لب لعل در افشانه بود هردو گیتی را

توان آورد در زیر نگین

خواهت یک لحظه با آئینه گردی روبرو تا که خود بر خودنمائی صد هزاران آفرین

قد موزنت بود سروی که بارش آفتاب لعل جان بخش عقیقی هست با شکر عجین

بالاخره زلیخا از فرط محبت همه چیز را فراموش کرد و جز سخن یوسف نمی شنید و جز معنای سخنان یوسف نمی فهمید و غیر از او بدیگری نمیگریست و شبها بیش از مقدار کمی نمیخوابید و خوراکیرا با اشتها نمیخورد و نفس نمیزد مگر بذكر یوسف و همه چیز را یوسف نامیده بود و چون فصاد او را فصد میکرد خون او در وقت ریختن بزمین نقش یوسف میبست و چون باآسمان نظر میکرد نام یوسف را بر ستارگان نوشته میافت خلاصه از محبت یوسف دیوانه گردید و از عشق او سراسیمه شد

هزار دشمنم ار میکند قصد هلاک گرم تو دوستی از دشمنان ندارم باک
مرا امید وصال تو زنده میدارد و گرنه هر دم از هجر هست بیم هلاک

اگر بکوی تو باشد مرا مجال وصول رسد ز دولت وصل تو کار من حصول

کجا روم چکنم حال دل کرا گویم که گشته‌ام ز غم جور روزگار ملول

و نیز غزالی در بحر المحبه از ابن عباس حدیث کند که زلیخا گفت عزیز بمن فرمان داده یوسف را گرامی دارم و من نیز اراده کرده‌ام که قصری برای یوسف بسازم که تاکنون احدی مثل آن بنا نساخته باشد پس مهندسین ماهر را جمع کرد و بآنها دستور داد که میخواهم ساختمانی بنا کنید که اگر یوسف در بیرون آن ساختمان هرچه از من دور بشود از نظر من غائب نباشد و اگر در اندرون آنساختمان باشد و من بیرون باشم هم از نظر من غائب نباشد و اگر در بام آنساختمان بوده باشد و من در اندرون آنساختمان باز از نظر من غائب نباشد یکی از مهندسین گفت ساختمان با این وصف باید از بلور خالص باشد

پس بامر زلیخا قصری بنا کردند که یک رکن آن از بلور و رکن دیگر از زمرد سبز و رکن سوم از عقیق و رکن دیگر از زبرجد سبز و بر هر رکن شاخه‌ای بساخت که مکمل بانواع جواهر بود و آن بنا بر چهارستون از سیم استوار بود و در زیر هرستونی صورت گوی از سیم و صورت اسبی از طلا که مرصع بانواع جواهرات تعیه شده بود و در جلو قصر درختهایی از طلا و نقره که میوه آنها از انواع جواهرات بود غرس نمود و سقف آنها از چوب ساج که با میخهای طلا مرصع بود محکم کرد و بسفره که انواع طعامهای گوناگون مرکب بود بگسترده و تختیکه مرصع بود بانواع جواهرات در نزد آن سفره بگذاشت و در طرفی از آن قصر صورت دو کنیز بساخت از طلا- که بر دست یکی طشت و ابریق و بر دست دیگری مندیله و منقلی از بخور این جمله را از طلا- تعیه کرده بود و درهای این قصر را از چوب ساج و صندل بساخت و آنها را مرصع بجواهرات نمود و بر سر هر دری طاوسی از طلا که سر او از زمرد و پاهای او از نقره و منقار او از عقیق و دم او از فیروزه و شکم او مملو از مشک بود بساخت.

چون از ساختن این قصر فراغت حاصل نمود فرمان داد تا کاخی در وسط آن قصر بنا کردند از بلور خالص که از اندرون بیرون آن نمایان بود و از بیرون اندرون آن چون از کار عمارت به پرداخت و یوسف بحد رشد رسید زلیخا در فکر آن شد که خود را بوصول یوسف برساند

روزی بکنیز خود گفت من غرق دریای محبت و عشق این جوان عبرانی هستم آنچه نیاز بحضرت او میبرم ناز میبینم و هر قدر انکساری میکنم استکباری میشنوم کنیز گفت خود را آرایش بسزا میده تا من او را بخوانم زلیخا چون طاوس مست در دریای زینت و آرایش غوطه خورد

یوسف هنگام ظهر در رسید چون بر زلیخا نظر افکند عرض کرد خداوند از این زن جز شخص معصوم رهائی نتواند یافت پس بر من رحم کن و شر او را از من دفع کن چه تو ارحم الراحمینی زلیخا گفت ای دوست و روشنائی چشم و میوه دل من این قصر باشکوه از برای تو ساختم یوسف گفت این قصر بالاخره خراب و فانی میشود و لیکن پروردگار من قصری در بهشت برای من ساخته که هیچ زوال پذیر نیست زلیخا گفت بآنچه ترا فرمان میدهم اطاعت کن یوسف فرمود میترسم پروردگار من ترا و مرا و این

کاخ را بر زمین فرو برد

زلیخا گفت چقدر خوشبوئی یوسف گفت اگر سه روز پس از مردن من بر قبر من عبور کنی از بوی من فرار کنی زلیخا گفت چه چشمان بادامی و جذاب و دل‌پسند داری فرمود پس از سه روز در قبر این چشمها بصورت من جاری شود زلیخا گفت عجب صورت زیبا و دلربائی داری فرمود خدا مرا باین صورت آفریده گفت عجب قد سروی داری یوسف گفت خدایم چنین خواسته کان زلیخا مترنم بمضمون این ابیات بود.

ای مصحف آیات الهی رویت وی سلسله اهل ولایت مویت
سرچشمه زندگی لب دلجویت محراب نماز عارفان ابرویت

وقف العذار علی اوائل خده متحیرا لتحیری فی ضده

فقراته فاذا هی اسطر یا عاشقیه تزود و من ورده

یا من حکمی زهر الریاض بخده و حکمی القضیب الخیزران بقده
دع عنک ذا السیف الذی قلده عیناک امضی من مضارب حدبه
کل السیوف بوآثر مشهوره و حسام لحظک باآثر فی غمده
یا محسنا الا الی منعما الا علی و مخلفا فی رعه

ای نصف جزء لا یتجزی دهان تو طولیکه هیچ عرض ندارد میان تو

کردی بخنده نقطه موهومرا دو نیم ای ناقص کلام حکیمان لبان تو ***

هر کجا تو با منی من خوشدلتم گر بود در قعر چاهی منزلم

بوستان بی دوستان زندان بود گلشن آنجا کاندران جانان بود

زلیخا گفت چرا از من کناره میکنی یوسف فرمود من رضای حق میطلبم گفت من تمام ثروت خود را بخدای تو میبخشم تا از تو راضی شود فرمود خدای من رشوه نمیگیرد گفت شنیده‌ام پروردگار تو در مقابل یک ذره انفاق مزد بزرگ میدهد فرمود خدای من عمل پرهیزکاران قبول کند گفت اگر مرا فرمان دهی از کیش قدیم خود دست برداشته ایمان بخدای تو میآورم فرمود این منوط بمشیت باری تعالی است زلیخا بیچاره شد و خیره خیره بر یوسف نگاه میکرد چون شیری که بفریسه خود ظفر یابد یا صیادی که بصید خود دست یابد

هرشب مه نو سوی فزونی دارد تا مثل جمال تو جمالی آرد

در چهاردهم شب چه بخود پردازد بیند چه توئی قدم عقب بگذارد

اینکه تو داری قیامت است نه قامت وین نه تبسم که معجز است و کرامت

هر که تماشای روی چون قمرت کرد سینه سپر کرد پیش تیر ملامت

سرو خرامان چه قد معتدل نیست آنهمه وصفش که میکنند بقامت

اهل فریقین در تو خیره بمانند گر بروی در حسابگاه قیامت

امشب براستی شب ما روز روشن است عید وصال دوست علی رغم دشمن است

باد بهشت میگذرد یا نسیم باغ یا نگهت دهان تو یا بوی لادن است

هرگز نباشد از تن و جانت عزیزتر چشمم که در سر است روانم که در تن است

بالاخره زلیخا بهر وسیله خواست یوسف را مطیع خود گرداند دید فایده ندارد ناگاه سپند آسا از جای جستن نمود و درها را محکم بست و در آنوقت هیجده سال یا هفده سال از سن یوسف گذشته بود و گفت (هَيْتَ لَكَ قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ إِنَّهُ رَبِّي أَحْسَنَ مَوْلَىٰ إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ) زلیخا گفت من آماده هستم برای تو بسوی من بیا یوسف فرمود پناه میبرم بخدا همانا عزیز نسبت بمن نیکوئی کرده چگونه بحرم او خیانت کنم مردم ظالم و بیدادگر رستگار نمیشوند کسانی گفته‌اند که زلیخا از زنان رسمی و عادی نبوده بلکه بانوئی بود عاقله حکیمه پرهیزکار گوا اینکه امتحانات الهی چنین اقتضا کرد که برای آزمایش یکی از بندگانش زلیخا برای مقدمات یک چنین لغزشی آماده باشد ولی اگر بر فرض محال یوسف نعوذ بالله آماده اجابت زلیخا میشد زلیخا مرتکب این عمل نمیگردید)

و لا- یخفی که این دعوی محتاج بیک دلیل تاریخی است کیف کان زلیخا در آنحال بتی که در آن اطاق داشت پرده بر روی او کشید یوسف گفت چه میکنی گفت این معبود من است در محضر او این عمل پسند نیست خواستم تا از ما مستور باشد یوسف گفت و اعجابا تو از بتی شرم میکنی که نه می‌بیند و نه می‌شنود و نه دفع ضرری میکند و نه منفعتی مینماید و من شرم نکنم از خالق آسمان و زمین که حاضر و ناظر در همه‌جا میباشد این بگفت و چون باد تند از نزد زلیخا فرار کرد بهردریکه میرسید باز میشد زلیخا سر از پا نشناخته در عقب او دویدن گرفت

طالع اگر مدد کند دامنش آورم بکف گر بکشد زهی طرب ور بکشد زهی شرف

در خم ابروی توام هیچ گشایشی نشد و که در این خیال کج عمر عزیز شد تلف

یوسف چون پا بفرار نهاد بهردریکه رسید باز شد تا بدر بند آخر که رسید زلیخا خود را رسانید و پیراهن یوسف را از پشت سر بقوت کشید که پاره شد در این موقع عزیز مصر با آنها مصادف شد زلیخا برای رفع تهمت از خود در کلام سبقت جسته گفت بعزیز مصر آنکس که میخواهد بخانواده تو خیانت کند درخور چگونه مجازاتی خواهد بود

عزیز مصر خاموش ماند سپس گفت ای زلیخا آیا شاهدی بر صدق مدعای خود داری گفت نی پس رو بیوسف کرده گفت آیا پاداش خدمات و اکرام و احسان من بتو این بود که خیانت بخانواده من روا داری

یوسف گفت ساحت قدس من از این گونه معاصی مبراست و از برای برائت خود گواه دارم عزیز گفت آن کیست یوسف گفت از نزدیکان زلیخا چنانچه خداوند متعال میفرماید وَ شَهِدَ شَاهِدٌ مِّنْ أَهْلِهَا در همان مکان طفلی در گهواره بود یوسف عزیز را گفت از این طفل سؤال کن در حال طفل بقدرت خداوند متعال بسخن آمد گفت ای عزیز نظر کن به بین اگر پیراهن یوسف از پشت دریده بدانکه یوسف راست میگوید و زلیخا دروغ میگوید و اگر از پیش رو دریده است یوسف دروغ میگوید و زلیخا راست میگوید

عزیز نظر کرد دید پیراهن از پشت دریده پاک دامنی یوسف از برای عزیز مسلم گشت علاوه بر راست گوئی و بی گناهی یوسف علامات دیگری هم بود که هریک شاهد قوی بود برای یوسف از آنجمله بنده بودن یوسف در ظاهر و هرگز بنده جرئت نمیکند به بانوی پادشاه و ملکه عصر خود چنین جسارتی را بنمایند تا تمایل از طرف او نباشد و دیگر پیدا بود که یوسف در حال فرار بود و آماده خلاص کردن خود بود از چنگ زلیخا و کنیزان دیدند فرار یوسف را البته کسی اگر چنین امری را طالب باشد روی بفرار نمیگذارد

و دیگر آنکه زلیخا خود را آرایش کرده بود و یوسف بحال عادی خود بود و دیگر سوابق معاملات زلیخا کاشف از عشق و محبت او بیوسف بود و زمینه این مطلب را فراهم مینمود

بالجمله عزیز مصر گفت این قضیه از مکر شما زنان است و مکر شما زنان بزرگ است ای زلیخا استغفار کن همانا تو از

گناهکارانی و یوسف را گفت تو هم این راز را از پرده بیرون نینداز و از ذکر او صرف نظر بنما و آبروی ما را محفوظ بدار بالاخره این داستان در شهر منتشر گردید و هرکس درباره زلیخا چیزی میگفت زانی که آشنا و نزدیک زلیخا بودند او را در پنهانی بطور غیبت سرزنش میکردند و میگفته‌اند که زن عزیز مصر بگلام کنعانی دلباخته و همی با او گفتگو میکند و بسوی خویشش میخواند و در دوستی و عشق باو دل از دست داده ما زلیخا را سخت در گمراهی می-نگریم زلیخا دید چون داستان عشق او بر سر زبانها افتاد و زنان بزرگان و اکابر شهر از قصه او سخن میگویند و زبان بملامت و سرزنش گشودند تدبیر عاشقانه نمود تا ملامت کنندگانرا بدرد خود مبتلی بنماید کنیز خود را بدیشان فرستاد و آنها را بمهمانی دعوت نمود و خانه را بانواع آرایش آراسته و فرشهای دیبای زربفت بگسترده و کرسی های مرصع بزمرد و یاقوت سرخ و زر و سیم در آنجا بنهاد کنیز زلیخا گفت آنان در باره تو سخنان ناهنجار گفته‌اند و پرده آبروی تو را دریده‌اند تو در عوض لوازم پذیرائی آنانرا باین شکوه فراهم میسازی

زلیخا گفت من ایشانرا بضرب چوب و تازیانه ادب نمیکنم و لیکن جمال یوسف را بایشان نشان خواهم داد تا از فراق او در شکنجه و عذاب دچار شوند پس چهل تن از بانوان مصر بخانه زلیخا درآمدند و زلیخا وسیله آسایش را برای ایشان از هرجهت فراهم ساخت و از میوهای رنگارنگ در نزد ایشان حاضر کرد و بدست هریک کاردی و ترنجی داد تا مشغول صرف میوه بشوند و گفت ترنجهای که در دست دارید نشکنید تا من دستور دهم

پس یوسف را بانواع زینتها بیار است و تاجی مرصع بانواع جواهر بر سر او نهاد و پیراهنی که سرشته بدر و یاقوت بود در تن او کرد و کمربندی مرصع بر کمر او بست و گیسوهای یوسف را که مرصع و معطر بود بر دوشهای او بیاویخت و کفش زربفت در پای او کرد ثم قالت اخرج علیهن و بزنها گفت ترنجهای را بشکنید یوسف بر رنهای در آمد بیک بار دستها را بجای ترنج بریدند و بعضی از مفسرین گفته‌اند همه حائض شدند خداوند سکاکن را فرمان داد تا دستهای آنها را برید تا چون دستها با خون حیض آمیخته شود دیگر موجب شرمساری آنها نخواهد بود چون جمال عدیم مثال یوسف بدیدند همه بیک بار گفته‌اند حاش لله ما هذا بشر ان هذا الا ملک کریم

این جوان بشر نیست این نیست مگر فرشته گرامی زلیخا گفت این است که مرا ملامت میکردید بر عشق وی و هرآینه من با او گفت و شنید کرده‌ام تا از حفظ نفس خویش غافلش کنم ولی او خود را نگاه داشت همانا اگر آنچه را بدو فرمان میدهم اطاعت نکند زندانی میشود و از خارشدگان خواهد بود این زمان که زلیخا زنان مصر را بهم‌دردی خود شناخت و آنانرا چون خود طالب یوسف یافت اسرار پنهانی را آشکار ساخت و با جمله شماتت آمیز گفت ذالکن الذی لمتنتی فیه یوسف ایستاده و زلیخا بدو اشاره میکند که ای بانوان عقیقه که زن عزیز مصر را سرزنش میکردید بسبب دوستی و عشق با او آیا شما سزاوارتر بسرزنش نیستید با آنکه یک‌دفعه بیشتر او را ندیدید دستهایتانرا بجای ترنج بریدید و نه فهمیدید و من یک عمری است که او را مینگرم شما بیک نظر بیچاره شدید و دست از ترنج نشناختید پس زلیخا چه کند که دائما یوسف در نظر او است اکنون که یوسف را دیدید شرح قضیه را بشنوید از شما چه پنهان من با این غلام مراوده کردم و بانواع عشوه‌گریها او را بسوی خود دعوت کردم که بشود کام دل از او بگیرم ولی او خود را نگه‌داشت و مرا اطاعت نکرد و بشما بگویم ای بانوان مصری اگر یوسف مرا اطاعت نکند و بآنچه امرش میکنم گوش ندهد اطمینان داشته باشد که او را زندانی خواهم کرد و در خاری و ذلتش خواهم افکند.

یوسف پیش از آمدن بانوان مصری و دیدن ایشان او را دچار یک زلیخا بود ولی این زمان دچار چهل تن زلیخا شده است بیچاره یوسف پی‌درپی پیغام مهرمانه زنان مصری باو میرسید و با لهجهای مختلف او را بسرای خود دعوت میکردند بعضی بنام خود و کسانی زلیخا را بهانه میکردند ولی بجهت خود سنگ بسینه میزدند از زلیخا اجازت میگرفته‌اند که با یوسف خلوت کنند و او را باطاعت زلیخا بخوانند ولی چون با یوسف تنها میشدند دیگر زلیخا را فراموش کرده التماس میکردند که بسوی ایشان نظری افکند حضرت یوسف هم با کمال پاکدامنی درخواستهای آنها را رد میفرمود و بایشان اعتنا نمیکرد ولی از فراوانی وسوسه ایشان بخدای

تضرع نموده عرض کرد پروردگارا زندانی شدن برای من آسانتر است از چیزی که این زنان مرا بسوی او میخوانند و اگر تو مرا حفظ نکنی لا بد بسوی ایشان میل خواهم کرد یعنی دچار معصیت زنا خواهم شد و آن وقت از نادانان خواهم بود

زلیخا دید چون بهیچوجه نمیتواند یوسف را بدام بیاورد ناچار بعزیز مصر گفت این غلام مرا در شهر مصر رسوی کرده و من توانائی جواب مردمرا ندارم خوب است یا اینکه او را بیرون کنی یا بزندانش بفرستی تا مردم بدانند که او گنه کار است و مردم بدنامی مرا فراموش کنند

عزیز زندانی کردن یوسف را پسندید و یوسف بی گناه را بزندان فرستاد و زلیخا دستور داد که همه‌روزه چند تازیانه بر یوسف بزند تا صدای ناله او را بشنود و دل عاشق خود را بشنیدن صدای یوسف آرامش بخشد داستان عجیبی است داستان عشق زندانبان که مامور اجرای زدن تازیانه بود مطلب زلیخا را فهمید که مقصود او چیست زلیخا نمیخواهد یوسف را بیازارد بلکه بدین وسیله میخواهد صدای محبوب خویش را استماع کند

از این راه با یوسف توطئه کرد که من تازیانه بدیوار میزنم ولی تو فریاد کن که زلیخا صدای ترا بشنود و آرام باشد اتفاقاً روزی تازیانه به بدن یوسف فرود آورد که در حال صدای زلیخا بلند شد و زندانبانرا گفت دست نگاهدار و یوسف را دیگر مزین زندانبان در شکفت شده زلیخا را گفت امروز بانو را سبب اضطراب و بیقراری در زدن یوسف چه بود با آنکه من همه‌روزه یوسف را با تازیانه میزدم زلیخا گفت خودم هم نمیدانم روزهای دیگر مرا اضطرابی نبود ولی امروز اولین تازیانه که بر بدن یوسف وارد آوردی چنان بود که بر بدن من آوردی)

مرحوم سید نعمه الله جزائی در انوار نعمانیه آورده است که وقتی زلیخا را فصد کردند چون خون از بدن زلیخا بر زمین میریخت کلمه یوسف یوسف بر خاک منقوش شد

بالجمله چون یوسف بر سریر سلطنت مصر جا گرفت و عزیز مصر بالاخره باو ایمان آورد و کار سلطنت را واگذار بیوسف نمود و کناری گرفت تا از دنیا رفت زلیخا از فرط حزن و اندوه و گریه نابینا و از یوسف خائف شد که از او انتقام بکشد و نیز دستش از مال دنیا تهی گردید در خانه پیرزنی مدت بیست و پنج سال روزگار بسختی گذرانید پیراهنی از پشم و بندی از لیف خرما بر کمر بسته بر سر راه میایستاد چون یوسف میرسید حضرتش را میخواند و یوسف نمیشنید و کسی هم او را در نزد یوسف ذکر نمیکرد زلیخا روی به بتی که او را می‌پرستید رو کرده و گفت ای بت چقدر کم نفع بودی وای بر تو آیا رحم بر پیری و سختی من نمیکنی پادشاهی از من بگرفتی و به بنده من دادی این چکار بود که با من کردی و گاهی با خدمت کار خود میگفت دست مرا گرفته بر سر راه یوسف نگاهدار چون یوسف عبور کند مرا مستحضر ساز زن مصریه بدستور زلیخا عمل کرد

چون یوسف عبور کرد زلیخا فریاد زد ای یوسف ای یوسف او را اجابت نفرمود و نشناخت در این وقت جبرئیل نازل شده و عنان مرکب یوسف را بگرفت و گفت از مرکب بزیر آی و خواهش این زنرا اجابت کن یوسف از جبرئیل پرسید این زن کیست جبرئیل گفت از خود زن پرسش کن یوسف پیاده شده از زلیخا پرسید تو کیستی گفت من زلیخا هستم گمان دارم مرا نشناختی یوسف فرمود آری ترا نشناختم.

حیف از تو که ارباب وفا را شناسی ما یار تو باشیم تو ما را شناسی

زلیخا چون اینسخن را از یوسف شنید سر برهنه کرد و مشتی خاک بر فرق خود پاشید و گفت وای بر آن عزتی که باین ذلت مبدل گشت و کار بجائی کشید مرا شناسی ای یوسف پرستش و بندگی خدای تعالی بنده را پادشاه سازد و معصیت و نافرمانی پادشاه را بنده گرداند من همان زلیخا هستم که ترا بجان و مال و روان پذیرائی مینمودم یوسف از پیری و کوری و بیچارگی زلیخا تعجبها کرد و بحال او رقت نمود فرمود اکنون چه حاجت داری گفت دعا کنی جوانی من بمن برگردد و مرا تزویج کنی مسئول او باجابت مقرون گردید چون یوسف با زلیخا هم‌بستر شد او را باکره یافت زلیخا خانه برای خود بجهت عبادت پروردگار بنا کرد و در آن

بستایش پروردگار مشغول بود شبی یوسف را شوق دیدار زلیخا بر سر افتاد خود را بدر خانه زلیخا رسانید زلیخا گفت برگرد زیرا محبت تو از یادم رفته و محبوبی غیر از تو یافتم که آن ستایش حق تعالی است

یوسف را عنان شکیب از دست برفت بکلام زلیخا وقعی نگذاشت و بجانب او دوید زلیخا از پیش روی او فرار کرد یوسف از عقب رسید و پیراهن او را کشید بقسمی که پیراهن پاره شد ناگاه جبرئیل نازل شده گفت ای یوسف روزی زلیخا از پی تو میدوید و پیراهن ترا کشیده تا پاره گردید امروز تو طلب کار زلیخا شدی و از عقب او دویدی و پیراهن او دریدی گویند مدت زندگانی یوسف با زلیخا سی و هفت سال بود و یازده پسر از او متولد گردید

هر که چون مجنون در این صحرای بی پایان دوید

عاقبت بر لیلی مقصود خود خواهد رسید

کاروان گر حسن یوسف را بارزانی فروخت

عشق را نازم زلیخایش بنرخ جان خرید

تمام شد مضمون ملخص آنچه را که از کتاب بحر المحبه غزالی بقلم آوردیم با بعضی زواید دیگر

شیخ صدوق در علل الشرایع و فیض کاشانی در تفسیر صافی حدیث کنند که زلیخا به بارگاه یوسف درآمد و استیذان نمود حاجبان گفته‌اند ما را جرأت این استیذان نیست چه آزارهایی که از تو باو رسیده است ممکن است که در مقام انتقام برآید زلیخا گفت من از کسیکه خائف از خداست نمیترمس سپس بنزد یوسف آمد چون چشم یوسف بر او افتاد فرمود ای زلیخا صورت ترا دیگرگون می‌بینم زلیخا گفت سپاس خداوندی را که پادشاهانرا در اثر معصیت و نافرمانی کردن بنده و ذلیل ساخت و بندگانرا در اثر فرمانبرداری پادشاه گردانید

یوسف فرمود ای زلیخا چه علتی ترا وادار باآزار من نمود زلیخا گفت نیکوئی رخسار تو مرا وادار باین کار نمود یوسف فرمود هرگاه خاتم انبیاء که نامش محمد است دیدار کنی چه حالی خواهی داشت و او در رفتار و رخسار و نجابت بمراتب از من افزونتر است زلیخا گفت سخن بصدق کردی یوسف گفت از کجا دانستی که من راست گفتم و حال آنکه تو آن پیغمبر عظیم الشانرا دیدار نمودی زلیخا گفت علامت صدق گفتار ترا از آنرو دانستم وقتیکه نام او بردی قلبم بدوستی او مایل گردید همان وقت از طرف خداوند عز و جل بر یوسف وحی شد که زلیخا راست میگوید من او را دوست میدارم سپس فرمان رسید که زلیخا را تزویج کن

و علی بن ابراهیم القمی در تفسیر خود روایت میکند که عزیز مصر در سالهای قحطی و گرانی فوت شد زن او زلیخا سخت پریشان شد بدیکه دست گدائی باین و آن دراز مینمود بعضی بدو گفته‌اند چه خوب است بر سر راه یوسف که اینک عزیز مصر است بنشین زلیخا گفت من از او شرم دارم تا بالاخره بر سر راه یوسف بانتظار بنشست که ناگاه یوسف با موکبه پادشاهی در رسید زلیخا برخاسته و آواز داد تسییح میکنم خدائیرا که پادشاهانرا بر اثر نافرمانی ذلیل و ذبون ساخت و بندگانرا بعلت فرمانبرداری بمنصب پادشاهی رسانیده

یوسف فرمود آیا تو همان زنی گفت آری با اینکه نام او زلیخا معروف بوده او را بنام ذکر نکرد یوسف فرمود آیا از عشق من در دل تو چیزی باقی مانده است زلیخا گفت واگذار مرا آیا بعد از این فرتوتی مسخره میکنی مرا فرمود من استهزاء نمیکنم گفت جز عشق تو چیزی در دل نهفته ندارم یوسف فرمان داد زلیخا را بمنزل بردند چون شب شد زلیخا را طلبد باو فرمود ایزلیخا آیا توان نیستی که بمن این همه شکنجها روا داشتی و آزارها رسانیدی زلیخا گفت ای پیغمبر خدا مرا سرزنش منما زیرا من بسه درد مبتلی بودم که کسی تاکنون بآن مبتلی نشده است.

یوسف فرمود آن کدام است گفت اول آنکه بعشق تو مبتلی بودم و در حسن مانند تو نیافتم بلکه خدای همانند تو نیافریده

دوم آنکه در کشور مصر زنی بصباح منظر و کثرت خزائن و اموال مانند من نبود آن طلعت زیبا و اموال از دست برفت سوم آنکه شوهر من عزیز مصر عنین بود یوسف فرمود حال چه می‌خواهی زلیخا گفت از خدای مسئلت کن که جوانی مرا بمن برگرداند یوسف از خدای مسئلت نمود مسئل زلیخا باجابت مقرون گردید و بفرمان خدا او را تزویج کرد در حالیکه زلیخا دوشیزه بود و سی و هفت سال با یوسف زندگانی کرد) اقول حقیر آنچه را که از بحر المحبه غزالی نقل کردم محل تامل است سایه حق بر سر بنده بود عاقبت جوینده یابنده بود

گر نشینی بر سر کوی کسی عاقبت بینی تو هم روی کسی
گر ز چاهی بر کنی چندی تو خاک عاقبت اندر رسی بر آب پاک

بانوی زاهده اسرائیلیه

شیخ یوسف بحرانی صاحب حدائق در کتاب انیس المسافر از کتاب اخبار بنی اسرائیل قصه طولانی نقل می‌فرماید که زنی زاهده دستها و پاهای او را قطع کردند بالاخره مستجاب الدعوه گردید و دست و پای او را خدا شفا بخشید چون حقیر این قصه را در کتاب (کشف الغرور) که در تهران طبع رسیده مفصلاً نقل کردم ترجمه عبارت شیخ یوسف را دیگر در اینجا بتکرار نپردازم الحق از قضایای غریبه عجیبه است

بانویکه تهمت زنا باو زدند

در عصر دانیال پیغمبر در جلد اول حیوة القلوب بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام حدیث کند که دانیال یتیمی بود که پدر و مادر او از دنیا رفته بود و پیرزنی او را تربیت میکرد از بنی اسرائیل و در زمان او پادشاهی بود که از برای او دو قاضی بود و آن دو قاضی مرد صالحی را باو اظهار محبت میکردند چو میدیدند که او بسیار بنزد پادشاه می‌آید و آن مرد صالح را زنی جمیله بود که با او علاقه تامه داشت پس روزی پادشاهرا احتیاج بهم رسید که شخصی را برای انجام کاری بطرفی بفرستد با آن دو قاضی گفت من احتیاج بچنین شخصی دارم ایشان آن مرد صالح را برای این کار انتخاب کردند پادشاه او را فرستاد آن مرد صالح هنگام حرکت بنزد آن دو قاضی آمد و سفارش عیال خود را بآن دو قاضی نمود که در سرپرستی و محافظت او کوتاهی نکنند ایشان همه‌روزه بدرخانه می‌آمدند تا بالاخره عاشق او شدند و آن زن صالحه را تکلیف بزنا کردند آن پاکدامن آنها را از خود دور کرد چندانکه خواسته‌اند آن زنا را رضی کنند فائده نبخشید بالاخره او را تهدید کردند که اگر رضی نشوی ما می‌رویم در نزد پادشاه و شهادت می‌دهیم که تو زنا داده‌ای آن عقیفه صالحه فرمود بروید هر کار که می‌خواهید بکنید من هرگز چنین عملی را بر خود نمی‌پسندم چون آن دو قاضی مأیوس شدند رفته‌اند در نزد پادشاه و شهادت دادند که زن آنمرد صالح در غیبت شوهر خود زنا داده است بر ما ثابت شده است سلطان گفت شهادت شما مقبولست ولی سه روز مرا مهلت گزارید گفته‌اند روی باشد اینوقت پادشاه وزیر خود را طلبید و با او مشورت کرد و گفت من گمان نمیکنم زن آنمرد صالح مرتکب چنین امری شده باشد چون او را میشناسم که او زنی صالحه و عقیفه عابد است آیا ترا چاره‌ای بنظر نمی‌رسد که سبب نجات آن زن باشد

وزیر گفت فعلاً چیزی نمیدانم حکم قاضی را هم خوار نتوان کرد پادشاه بسیار مهموم و مغموم شد و غم عظیمی بر او داخل شد از جهت اینکه بسیار اعتماد بآن زن داشت و از این طرف شهادت قاضیانرا هم نمیتوانست رد بنماید بالاخره در شهر ندا کردند که در فلان روز جمع بشوید برای سنگسار کردن فلان زن که او زنا کرده است

این سخن در میان شهر منتشر گردید و مردم حرفها زدند و تصدیق مطلب نمی نمودند تا روز سوم شد وزیر از خانه بجانب بارگاه پادشاه میرفت دید دانیال که در آنوقت طفل خوردسالی بود فریاد کرد که ای اطفال بیائید من پادشاه میشوم و فلان طفل عابده و

فلان و فلان دو قاضی اکنون میخواهم حکم بکنم

وزیر دانیالرا میشناخت چون آن منظره فرح‌انگیز را بدید ایستاد به‌بند دانیال چه حکم میکند دید مقداری خاک نزد خود جمع کرد و آنرا تخت خود قرار داد و شمشیری از نی برای خود ساخت این وقت گفت بگیری دست این دو قاضی را پس فرمان داد که یکی را بنزد من آرید و آن دیگر را بفلان موضع برید که آواز ما را نشنود اطفال چنین کردند

پس دانیال از او پرسید که در حق عابده چه شهادت داری گفت او زنا داده است گفت با چه کسی گفت فلان جوان گفت در چه روزی گفت فلانروز گفت در چه موضعی گفت فلان موضع گفت او را به برید و قاضی دیگر را بیاورید چون آوردند همه را برخلاف اولی جواب داد دانیال گفت الله اکبر این دو قاضی شهادت زور و دروغ دادند و بر عابده تهمت بسته‌اند بروید در شهر ندا کنید که فردا این دو قاضی را بقتل میرسانم

وزیر بقدم عجل و شتاب با تمام فرح و سرور بنزد پادشاه رفت و قصه را بعرض رسانید پس فرمان کردند تا هر دو قاضی را حاضر کردند و در میان آنها جدائی انداخته‌اند سپس یکی را حاضر کردند و پس از سئوالات او را بردند و قاضی دیگر را آوردند آنچه از قاضی اولی سؤال کردند قاضی دومی همه را برخلاف گفت پادشاه گفت الله اکبر این دو قاضی بر عابده تهمت زدند بگوئید در شهر ندا کنند که فردا جمع شوید که میخواهیم این دو قاضی را بدار بزیم چون روز دیگر شد مردم اجتماع کردند و هر دو قاضی را بر سر دار کردند

رحیمه زوجه ایوب پیغمبر علیه السلام

دختر افراهیم بن یوسف صدیق علیه السلام است از زنان مجلله روزگار در عصمت و عفت و حیا و مودت و صبر در بلا در طول مدت کم‌نظیر بوده و قصه او در کتب تواریخ و احادیث شهر از آن است که محتاج بذکر باشد بین چقدر مراقبت در خدمت ایوب پیغمبر کرد که امام علیه السلام فرمود رحم الله رحمه امرأه ایوب بصبرها معه علی البلاء و قصه ایوب از توالی و تواتر نعمتهای عدیده و مواهب حمیده و فقدان تمام آنها در اندک‌زمانی و مباحثت قوم وی در حین ابتلای ایوب علیه السلام مگر زوجه کریمه‌اش رحمه با صبری که در برابر آن بلاها کرده در تفاسیر اهل بیت علیهم السلام نصایحی است که هر یک موجب هدایت و اعتبار است و این زن از عفت نفسی که داشت خود را نگاه داشت از التفات بعیر شوهرش و اداء حق نعمت او را کرد خداوند هم او را مدد نمود و در این سعادت عظمی او را بستود چنانچه در سوره انبیاء میفرماید (وَ اَيُّوبَ إِذْ نَادَى رَبَّهُ اَنْى مَسْنَى الضُّرِّ وَاَنْتَ اَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ فَاسْتَجَبْنَا لَهُ فَكَشَفْنَا مَا بِهِ مِنْ ضُرٍّ وَاَتَيْنَاهُ اَهْلَهُ وَ مِثْلَهُمْ مَعَهُمْ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَ ذِكْرَى لِلْعَابِدِينَ)

و چقدر این مخدره برای حفظ وجود مقدس نبوی تن بمحنت داد و هرزحمتی را بجان خود خرید و تحمل مشقتها نمود هر کس نظر کند بحال این زن محترمه میدانند چقدر مکانت عند الله دارد و بچه اندازه این محترمه که نامش حکایت از علو مقامش میکند بچه اندازه ایستادگی در خدمت پیغمبر خدا کرده است و در مدت هفده سال از وی پرستاری نموده و بر ناملائمات قوم صبر فرموده تا اینکه عاقبت خداوند متعال بر او منت نهاده فرج داد

و در کتب احادیث آوردند که رحیمه روزی برای تحصیل قوتی بیرون رفته چیزی بدست او نیامد زنی او را گفت اگر گیسوان خود را بمن میفروشی من ترانان خواهم داد رحیمه گیسوان خود را برید و باو داد و طعام گرفت و برای ایوب آورد چون ایوب گیسوان او را بریده دید بغضب آمد و سوگند یاد کرد که صد چوب بر او بنزد چون سبب بریدن گیسوها را بایوب عرض کرد غمگین شد و از سوگند خود پشیمان شد

پس حق تعالی باو وحی نمود که بگیرد دسته از چوبهای خوشه خرما که صد ترکه در او باشد و بیک دفعه بزن بر او که تا مخالفت سوگند نکرده باشی پس جمیع آنچه ایوب از دست او رفته بود خداوند متعال همه را باو برگردانید و در وقتیکه بلا بایوب رسید

هفتاد سال از سن او گذشته بود و چون بلا را از ایوب دفع کرد هفتاد و سه سال دیگر بر عمر او افزود و آنچه که دلالت بر کمال فضل و دانش علیامخدره رحیمه مینماید روایتی است که علامه مجلسی از ابن بابویه نقل کرده در جلد اول حیوة القلوب که چون بلا از هر جهت بر ایوب سخت شد زنش رحیمه صبر کرد بر محنت آنحضرت و ترک خدمت او نکرد پس شیطان حسد برد بر ملازمت زن ایوب بر خدمت او بنزد او آمد و گفت مگر شما از آل یعقوب نیستی گفت چرا شیطان گفت پس چیست این مشقت و بلا- که من شما را در آن می بینم آن عالمه صابره در جواب گفت که خدا بما چنین کرده است که ما را ثواب دهد بفضل خود در وقتیکه عطا کرد بفضل خود و پس گرفت تا ما را امتحان کند و ثواب دهد آیا دیده‌ای انعام‌کننده‌ای بهتر از او پس بر عطای او شکر میکنیم او را و بر ابتلای او حمد میکنیم پس جمع کرد برای ما دو فضیلت را با هم که در نعمت او شاکر باشیم بتوفیق او و در بلای او صابر باشیم و نمی یابیم بر صبر کردن قوتی مگر بیاری و توفیق او و شیطان هرچه شبهه بر او القا کرد رحیمه بقوت ایمان همه را جواب گفت کفی لها شرفا و فخرا

امراه صالحه

که بتهمت او را سنگسار کردند در جلد اول حیوة القلوب بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام مرویست که پادشاهی در میان بنی اسرائیل بود آن پادشاه احتیاج پیدا کرد که شخص امینی را برای کاری بجائی بفرستد مردیکه بصدق و صلاح موصوف بود برای این کار تعیین کردند او قبول نکرد گفت من زنی در خانه دارم که راضی بمسافرت من نیست و من نمیتوانم او را تنها بگذارم این مرد صالح برادری داشت که او قاضی پادشاه بود آمد و اصرار کرد تا اینکه آنمرد قبول کرد پس برادر خود را که قاضی پادشاه بود کاملا سفارش عیال خود را باو نمود و گفت ای برادر تو میدانی که من بهیچ چیز تعلق و اهتمام ندارم مثل زن خود و خاطر من بسیار باو متعلق است پس تو خلیفه من باش در امر او و بامور او برس و کارهای او را بساز تا من برگردم قاضی قبول کرد و برادرش بیرون رفت و اما آن زن از رفتن شوهرش راضی نبود پس قاضی بمقتضای وصیت برادر مکرر بنزد آنزن میآمد و از حوائج او سؤال مینمود و بکارهای او اقدام مینمود تا اینکه محبت آنزن بر او غالب شد و او را تکلیف زنا کرد و آنزن امتناع نمود. پس قاضی سوگند یاد کرد که اگر قبول نمیکنی من به پادشاه میگویم که این زن زنا کرده است گفت آنچه میخواهی بکن که من دست از دامن عفت برنمیدارم چون قاضی از قبول او مأیوس شد لاجرم بنزد پادشاه رفت و گفت زن برادر من زنا کرده است و نزد من ثابت شده است

پادشاه گفت او را سنگسار کنید سپس آمد بنزد زن گفت پادشاه بسنگسار کردن تو فرمان داده است اکنون اگر راضی شوی من میتوانم این ماجرا را تغییر بدهم آن زن صالحه گفت من هرگز راضی نخواهم شد که دامن عفت خود را آلوده بمعصیت بنمایم آنچه خواهی بکن پس قاضی مردمرا خبر کرد و آن زنرا بصحرا برد و گودی کند و او را سنگسار نمود تا وقتیکه گمان کرد او مرده است پس بازگشت و در آن زن رمقی باقی مانده بود و خداوند متعال او را حفظ کرد چون شب شد از آن گودی بیرون آمد و با دست و پای خود راه رفت

در آن نزدیکی دیری بود بکنار آن دیر خوابید تا هوا روشن شد دیرانی از دیر بیرون آمد آن زنرا بآن حال دید از قصه او سؤال کرد آن زن قصه خود را شرح داد دیرانی بر او ترحم کرد او را بدرون دیر برده و جراحات او را مداوا نموده طفل شیرخواری داشت او را بآن زن سپرد که او را متوجه باشد و آن دیرانی مال و ثروت بسیار داشت و بغیر آن پسر اولادی نداشت و برای آن دیرانی غلامی بود که او را خدمت میکرد آن غلام عاشق آن زن شده و با او درآویخت و گفت اگر بمعاشرت من راضی نشوی اسباب قتل ترا فراهم خواهم کرد آن زن گفت هرچه میخواهی بکن که من هرگز باین معصیت راضی نخواهم شد

پس آن غلام پسر مولای خود را سربرید و بنزد دیرانی دوید و گفت این زن زنا کار را در دیر راه دادی الحال فرزند تو را سر برید

دیرانی دنیا در نظرش تاریک شد و بسوی آن زن دوید بچه را کشته دید گفت ایزن چرا چنین کردی آن زن صالحه قصه خود را با غلام شرح داد

دیرانی گفت میدانم راست میگوئی ولی قلب من راضی نمیشود که تو در این دیر بمانی برای اینکه داغ این طفل متصلا برؤیت تو برای من تازه میشود پس دویست درهم باو داد و او را از دیر بیرون فرستاد

آنزن صالحه همه جا آمد تا داخل شهری شد دید مردی را بردار کشیدند و او زنده است سبب آنرا سؤال نمود گفته‌اند رسم این شهر این است که هر که بیست درهم قرض دارد و نمیدهد او را بر سر دار میکنند تا دین خود را ادا کند پس آنزن بیست درهم داد و آنمرد را از دار خلاص کرد

آنمرد گفت ایزن هیچکس مثل تو حق بگردن من ندارد که مرا از دار خلاص کردی پس هر جا که بروی در خدمت تو می‌آیم پس بهمراه همدیگر رفته‌اند تا بکنار دریا رسیدند و در کنار دریا کشتیها بود و جمعی بودند که میخواستند بآن کشتیها سوار شوند پس آنمرد با آنزن گفت شما اینجا توقف بنمائید من بروم برای اهل کشتی کار بکنم و طعام بگیرم بیاورم با هم صرف کنیم

پس آنمرد بنزد آن کشتیها آمد و گفت در این کشتی شما چه متاع هست گفته‌اند فلان متاع و انواع جواهر و عنبر و سائر چیزها و این کشتی دیگر خالی است که ما خود سوار میشویم گفت قیمت این متاعهای شما چند میشود گفته‌اند بسیار می‌شود گفته‌اند بسیار میشود حسابش را نمیدانیم گفت من یک چیز دارم که بهتر است از مجموع آن متاعهای شما گفته‌اند آن متاع چیست گفت کنیزی دارم که در جمال نظیر ندارد گفته‌اند آنرا بما بفروش گفت بروید اول او را تماشا کنید اگر من راست میگویم پول او را بمن بدهید چون من رفتم او را بنزد خود بیاورید چون رفته‌اند و آن زنها دیدند و پسندیدند گفته‌اند او را بچند میفروشی گفت ده هزار درهم راضی شدند و گفته‌اند هرگز کنیزی باین حسن و جمال ندیده‌ایم

آن جوان گفت چون دراهم را بمن میدهید چنان باشد که آن نفهمد هر گاه من از نظر شما غائب شدم بروید کنیز را تصرف کنید چون جوان دراهم بگرفت و از پی کار خود رفت اهل کشتی بنزد آن زن آمدند گفته‌اند برخیز بیا بکشتی سوار شو زن گفت برای چه گفته‌اند ما ترا از آقای تو خریدیم زن گفت من کنیز نیستم او آقای من نبود گفته‌اند اگر برضایت نمی‌آئی ترا بزور خواهیم برد آنزن ناچار بادلای آکنده از غم و اندوه بهمراه آنها رفت چون بنزدیک کشتیها رسیدند هیچکس از دیگری ایمن نبودند

پس آن زنها بر کشتی متاعها سوار کردند و خود آنها در کشتی دیگر که خالی بود سوار شدند و کشتیها را براه انداخته‌اند چون بوسط دریا رسیدند بادی وزیدن گرفت و کشتی آنها غرق شد و تماما هلاک شدند و کشتی متاع که آن زن بر او سوار بود سالم ماند باد آنرا بجزیره رسانید آنزن از کشتی پیاده شد و کشتی را بست و از میوه‌های آن جزیره تناول کرد و مشغول عبادت خود گردید پس بر گرد آن جزیره برآمد دید مکان خوشی است و آبها و درختان میوه‌دار دارد پس با خود گفت که در این جزیره می‌باشم و از این آب و میوه میخورم و عبادت الهی میکنم تا مرا مرگ در رسد

این وقت خداوند متعال وحی کرد بسوی پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل که در آن زمان بود که برو بنزد پادشاه و بگو که در فلان جزیره بنده از بندگان من هست باید که تو و اهل مملکت تو همه بنزد او بروید و بگناهان خود نزد او اقرار کنید و از او سؤال بنمائید که از گناهان شما در گذرد و در حق شما استغفار بنماید تا من از سر تقصیرات شما بگذرم

و چون آن پیغمبر این پیغامرا بآن پادشاه رسانید پادشاه با اهل مملکتش همه بسوی آن جزیره رفته‌اند و در آنجا همان زنها دیدند پس پادشاه بنزد او رفت و گفت این قاضی بنزد من آمد و گفت زن برادرم زنا کرده است و من حکم کردم که او را سنگسار کنند و گواهی نزد من گواهی نداد اکنون برای من استغفار کن آنزن گفت خدا ترا بیامرزد بنشین

پس شوهرش آمد و او را نمیشناخت و احتمال نمیداد که او عیال او باشد بگمان اینکه او را سنگسار کردند و او مرده است گفت من زنی داشتم در نهایت فضل و صلاح و از شهر بیرون رفتم و او از مسافرت من راضی نبود میل نداشت که من بسفر بروم و

سفارش او را بر برادر خود کردم چون برگشتم از احوال او پرسش کردم گفت که او زنا کرد او را سنگسار کردیم و من میترسم که در حق آن زن تقصیری کرده باشم از خدا بطلب که مرا بیامرزد گفت خدا ترا بیامرزد و او را در کنار خود نشانید پس قاضی پیش آمد گفت من جنایت بزرگی کردم برادرم عیالی داشت او را بمن سپرد من عاشق او شدم چون مرا تمکین نکرد تهمت زنا باو زدم و بدروغ در نزد پادشاه گفتم او زنا کرده است
...۱۸۵...

بانویکه شوهر خود را امر بانفاق کرد

مجلسی در جلد اول حیوة القلوب بسند صحیح از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام روایت میکند که در بنی اسرائیل مرد صالحی بود که زن صالحه‌ای داشت پس شبی آنمرد در خواب دید که حق تعالی فلان مقدار عمر از برای تو مقرر کرده است و مقرر فرموده است که نصف عمر تو در فراخی بگذرد و نصف دیگر در تنگی و ترا مختار گردانیده است که هریک را که تو خواهی مقدم گرداند تو کدامرا اختیار میکنی آن مرد گفت که من زن صالحه‌ای دارم و او شریک من است در معاش من پس با او مشورت میکنم هرچه بگوید خبر خواهم داد

چون صبح شد و خواهر برای زوجه خود نقل کرد آنزن صالحه گفت که نصف اولرا اختیار کن و تعجیل کن در عافیت شاید که خدا رحم کند بر ما و نعمت را بر ما تمام کند

چون صبح شد و شب دوم آمد باز همان شخص بخواب او آمد و پرسید که کدامرا اختیار کردی گفت نصف اولرا گفت چنین باشد پس دنیا از هر جهت باو رو آورد این وقت زوجه‌اش باو گفت که آنچه خدا بتو داده است بخویشان و مردم پریشان و همسایگان خود بده و پیوسته او را امر میکرد که نعمت خدا را در مصارف خیر صرف نما چون نصف عمر او گذشت و وعده تنگدستی رسید همان شخص بخواب او آمد و گفت خدا بجزای احسانها که کردی و شکر نعمتهای او را بجا آوردی بقیه عمر ترا نیز مقرر کردیم که در گشادی و فراوانی نعمت بگذرانی

اقول فوائد انفاق و احسان کتابا و سنه و اجماعا و عقلا فوق حد احصا است و در اینکه جالب سعادت دنیا و آخرت است قابل انکار نیست

مجلسی در جلد اول حیوة القلوب میفرماید در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که مرد عابدی در میان بنی اسرائیل بود و بهر کار که متوجه میشد زیان مییافت و کار دنیا بر او بسته شده بود و زنش باو نفقه میداد تا آنکه نزد زنش هم چیزی نماند پس روزی گرسنه شدند و آن زن هیچ در خانه نیافت مگر یک کلاف ریسمن آنرا بشوهر داد که به برد بیازار بفروشد آنمرد کلاف را به بازار آورد کسی از او نگرفت و مشتریان برخواسته بودند و دکانین خود را بسته بودند آنمرد برگشت و با خود گفت بروم بجانب دریا و آبی بر خود بریزم سپس بمنزل بروم چون بکنار دریا رسید صیادی را دید که یک ماهی بدام او افتاده که زبون و فاسد شده است آنمرد گفت بفروش بمن این ماهیرا من در عوض این کلاف ریسمنرا بتو میدهم که برای دام تو نافع است و بکار تو میآید

صیاد کلاف ریسمنرا گرفت و ماهیرا داد چون بخانه آورد و شکم او را شکافت در جوف آن مروارید بزرگی یافت آنزن چون این بدید شوهرشرا طلبید و مروارید را باو نمود آنمرد مروارید را گرفت و به بازار رفت و آنرا بمبلغ بیست هزار درهم فروخت و برگشت و مالرا در خانه گذاشت بناگاه سائلی بدر خانه آمد و گفت ای اهل خانه تصدق نمائید بر مسکین تا خداوند متعال بر شما ترحم بنماید آنمرد گفت داخل شو چون داخل گردید ده هزار درهم آنرا بآن سائل داد

عیالش گفت سبحان الله بیکدفعه نصف توانگری ما را برطرف کردی پس اندک زمانی که گذشت همان سائل برگشت و در زد

آنمرد بعقب درآمد دید همان سائل است که ده هزار درهم باو داده پس سائل کیسه زر را باو برگردانید و گفت بخور بر تو گوارا باد و من ملکی بودم از ملائکه پروردگار مرا فرستاده بود که ترا امتحان کنم که چگونه شکر نعمت بجا میآوری پس خدای تعالی شکر ترا پسندید)

و نیز بسند موثق از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که مرد پیری در میان بنی اسرائیل او را فرزند نمیشد پس خدا او را پسری کرامت فرمود و در خواب دید که این پسر در شب دامادی میمیرد چون شب دامادی وی رسید آن پسر پیرمرد ضعیفی را دید بر او رحم کرد او را طلیید و طعامی باو داد

پس آنمرد پیر گفت مرا زنده کردی خدا ترا زنده بدارد پس آنمرد شب در خواب دید که باو گفته‌اند که خدا پسر ترا زنده داشت بواسطه احسانیکه بآن پیرمرد کردی و آن پیرمرد در حق او دعا نمود

و نیز بسند معتبر از ابو حمزه ثمالی منقولست که در زمان گذشته مردی بود از فرزندان پیغمبران و مال بسیار داشت و انفاق مینمود از آن مال بر ضعیفان و مسکینان و محتاجان پس آنمرد فوت شد و زنش همچنانکه شوهر انفاق میکرد او هم دست بانفاق گشود و لکن طولی نکشید که آن مال تمام شد و از آنمرد طفلی مانده بود چون بزرگ شد بر هر که میگذشت رحمت بر پدر او میفرستاد و دعا میکردند بر آن پسر که خدا او را از اخیار و بخشنده و نیکوکار گرداند پس آن پسر بنزد مادر خود آمد و گفت چگونه بود حال پدر من که هرگاه من بر کسی عبور میکنم بر پدر من رحمت میفرستد و در حق من دعا میکنند مادرش گفت پدر تو مرد شایسته‌ای بود و مال فراوان داشت و خرج میکرد در راه خدا و بضعیفان و اهل مسکنت و ارباب حاجت بسیار میداد چون پدرت از دنیا رفت من نیز چنین میکردم و مال بزودی تمام شد

پس گفت ای مادر سببش آنست که پدرم چون مال خود را انفاق میکرد در مقابل حق تعالی باو ثواب میداد و تو مال غیر را انفاق کردی علاوه بر اینکه ثواب نداری مستحق عقاب گردیدی در آنچه کردی گفت ای فرزند راست گفتی گمان ندارم که تو بر من تنگ بگیری و مرا حلال نکنی پسر گفت ترا حلال کردم آیا چیزی داری که من آنرا سرمایه کنم و از فضل خدا چیزی طلب کنم شاید گشایشی در احوال من پدید آید

مادرش گفت صد درهم دارم پسر گفت اگر خدا خواهد که برکت دهد در چیزی میدهد هرچند آن مال کم باشد پس آن صد درهم را گرفت و بقصد طلب روزی از خدا بیرون آمد در بین راه عبورش افتاد بمرد خوشروئی که آثار صلاح و نیکی از او ظاهر بود مرده بود و بر سر راه افتاده آن پسر چون او را بآن حال بدید با خود گفت که کدام تجارت بهتر است از اینکه این مرد صالح را بردارم و بشویم و غسل بدهم و کفن بکنم و بر او نماز بگذارم و او را دفن کنم

پس چنان کرد و هشتاد درهم در تجهیز او خرج کرد و بیست درهم در دست او ماند پس باز روانه شد و بقصد طلب فضل و روزی و نعمت خدای متعال طی طریق مینمود بناگاه بمردی رسید و آنمرد از او پرسید که بکجا میروی ای بنده خدا گفت میروم که طلب کنم فضل و روزی و نعمت پروردگار خود را گفت چه مبلغ سرمایه به همراه داری گفت بیست درهم آنمرد گفت بیست درهم چه نفع می‌بخشد ترا در آن مقصدی که تو در نظر داری

آن جوان گفت که اگر خدا خواهد چیزها برکت دهد میدهد هرچند اندک باشد گفت راست گفتی اگر من ترا راه‌نمائی کنم مرا شریک خود میگردانی که هر سودی که بهم رسانی نصف آنرا بمن دهی آنجوان گفت بلی آنمرد گفت از این راه میروی بخانه‌ای خواهی رسید و اهل آنخانه ترا تکلیف ضیافت خواهند کرد پس قبول کن و مهمان ایشان بشو و چون بخانه ایشان داخل شوی در مکانی خواهی نشست در آنحال خادم صاحب‌خانه طعامی از برای تو بیاورد و گربه سیاهی به همراه او خواهد بود پس بآن خادم بگو که این گربه را بمن بفروش و او مضایقه خواهد کرد و تو الحاح بسیار بکن پس او دلتنگ خواهد شد و خواهد گفت که گربه را بتو میفروشم بمبلغ بیست درهم پس بیست درهم را بده و گربه را بگیر و او را ذبح کن و سرشرا بسوزان و مغز سر آن گربه را بگیر

و متوجه فلان شهر بشو که پادشاه ایشان نابینا شده است و بگو که من معالجه پادشاه میکنم و مترس از جماعتیکه آنها را کشته‌اند و بدار زده‌اند زیرا که آنها همه جمعی بودند که بمعالجه چشم او آمدند چون از معالجه عاجز شدند ایشانرا کشته‌اند پس از مشاهده آنها مترس و بگو که من معالجه میکنم و هرچه خواهی از برای معالجه شرط کن بر پادشاه پس روز اول یک میل از مغز سر آن گربه در چشم او بکش در آنوقت اثر نفع ظاهر خواهد شد و اگر بگوید زیاده بکش قبول مکن روز دوم نیز یک میل بکش و اگر تکلیف زیاده بکند قبول مکن و همچنین در روز سوم.

پس آنجوان رفت و مهمان آنجماعت شد و گربه را بمبلغ بیست درهم خرید و بآنشهر داخل شد و اظهار معالجه پادشاه کرد مردم او را نصیحت کردند که گرد این کار نکرد مگر نمی‌بینی چقدر مردمرا پادشاه بدار زده است که اظهار معالجه کردند و از عهده بیرون نیامدند آن پسر گفت شما را باین کارها کاری نباشد او را بنزد پادشاه بردند و یک میل از همان مغز سر گربه بچشم او کشید اثر نفع ظاهر گردید و در روز دوم اندکی میدید و روز سوم بینا شد و چشمش بحالت اول برگشت پس پادشاه باو گفت که حق بسیار بر من داری و پادشاهی مرا بر من برگردانیدی و من بجزای آن دختر خود را بتو میدهم

آنجوان گفت من مادری دارم و از او جدا نمیتوانم شد پادشاه گفت دختر مرا بگیر و هرقدر که خواهی نزد من بمان و هرگاه که اراده رفتن کنی دختر مرا با خود به بر پس دختر پادشاه را بعقد خود در آورد و یکسال در نهایت عزت و شوکت و رفاهیت در ملک آن پادشاه ماند و چون بعد از یکسال اراده حرکت کرد پادشاه از همه چیز همراه او کرد از اسب و شتر و گاو و گوسفند و ظروف و امتعه و اموال و اسباب و طلا و نقره بسیار

پس بیرون آمد با زوجه و اموال خود روانه دیار خود گردید تا آنکه رسید بآن موضع که آنمرد را در آنجا دیده بود بناگاه دید همان مرد در آنجا حاضر است چون آنمرد را بدید با او گفت چرا بعهد خود وفا نکردی آنجوان گفت گذشتها را بر من حلال کن و الحال آنچه دارم با تو قسمت میکنم پس آنچه همراه داشت بدو حصه کرد و گفت هر حصه را که میخواهی اختیار کن پس یک حصه را اختیار کرد

اینوقت آنجوان گفت که وفا کردم بعهد خود گفت نه جوان گفت چرا گفت زیرا که زن نیز از آنها است که در این سفر بهم رسانیده‌ای و من در آن شریکم جوان گفت راست گفتمی همه مالرا بگیر و زنرا برای من بگذار گفت من مال ترا نمیخواهم و حصه خود را از آن زن میخواهم پس آنجوان اره آورد که بر سر زن گذارد و دو حصه کند و نصف آنرا باو دهد اینوقت آنمرد گفت اکنون وفا بعهد خود کردی دانسته باش که من ملکی بودم که خدا مرا فرستاده بود برای امتحان تو مالها و زن همه از تو است برای آنچه نسبت بآن مرده که بر سر راه افتاده بود او را تجهیز کردی

ورقه بنت لاجح

والده لوط پیغمبر علیه السلام در ناسخ ص... ۱۲۲... جلد اول گوید لاجح از پیغمبران غیر مرسل بود و لوط از بطن ورقه ختنه کرده بوجود آمد و در روز چهارشنبه دهم ربیع الاول در سال سه هزار چهار صد و بیست و دو سال دنیا را وداع گفت و لوط مردی میانه‌بالا- و سبز چهره و سیاه چشم بود بدنی ضخیم و ساق و ساعدی طویل داشت خلق را بشریعت ابراهیم دعوت میکرد و مدت زندگانش هشتاد سال بود و لوط برادرزاده خلیل الرحمن علیه السلام است قصه او در کتب تفاسیر و احادیث مشروح است.

رقبه زوجه اسحق علیه السلام

دختر تبوئیل بن ناحور برادر ابراهیم خلیل علیه السلام است و قصه او چنان است بر حسب نقل صاحب ناسخ که اسحق در حدود فلسطین بعد از پنج سال از ولادت اسمعیل از ساره خاتون متولد گردید بعد از هشت روز حضرت خلیل او را ختنه کرد چون بحد

رشد رسید حضرت خلیل با یکی از محرمان اسرار و خدام خانه‌اش فرمود نمی‌خواهم برای این پسر زنی از کنعانیان تزویج کنم آیا می‌توانی بمحل و مولد من رفته دختری از خویشان من برای اسحق نامزد بنمائی و با خود بیاوری خادم معروض داشت که هرچه از این بنده ساخته بود تقصیر نکنم و از خدمت ابراهیم مرخص شده ده شتر با خود برداشت و طی منازل کرده بنواحی بابل آمد و بر سرچشمه آبی فرود شد در آنحال دختران شهر را دید که طاسهای خود را بدست گرفته از چشمه آب برمیدارند از میانه دختران دوشیزه یافت که طاس آب بر کتف دارد و از سرچشمه یا چاه بالا می‌آید

خادم باستقبال وی دوید و گفت می‌توانی مرا از این آب بنوشانی دختر گفت ای خواجه چرا نتوانم و آن طاس را فراداشت که بنوش و هم‌اکنون شتران ترا سیراب کنم و طاس را برگرفت و بشتاب بر سرچشمه فرود شد و آب کشید تا همه شتران او را سیراب کرد خادم گفت ایخدای مهربان و ایحاکم علی الاطلاق چه باشد که این دختر نامزد اسحق بودی سپس گوشواره‌ایکه نیم مثقال و دست بر رنجی که ده مثقال زر داشت بنزدیک دختر گذاشت و گفت می‌توانی امشب مرا در سرای پدرت منزل دهی که مردی غریب و فرودگاهی ندارم جواب داد که من ربقه دختر تبوئیل بن ناحور برادر ابراهیم خلیل که مادر من ملکه خواهر لوط پیغمبر است سرای ما بروی مهمان گشاده است و جای شتران نیز آماده است

این وقت خادم سجده شکر بجا آورد و ربقه بشتاب نزد برادر خود لابان آمده و او را از حال آگاه ساخت پس لابان بنزد خادم شده او را با شتران بخانه آورد و علوفه شتران را آماده کرده طعام مهمان نیز حاضر نمود خادم گفت تا حاجت خویش باز نگذارم دست بدین طعام نبرم لابان گفت بیان فرما که آنچه ما را بدان دست‌رس باشد تقصیر نخواهیم کرد

این وقت قصه خویش را در میان نهاد که مولای من ابراهیم خلیل از برای فرزند خود اسحق زنی از قبیله خویش خواهد و مرا در طلب مقصود بدین سوی فرستاده اینک ربقه دختر برادر مولای من است هرگاه وی را بمن گذارید تا بنزد اسحق برم شایسته باشد و الا مرا آگاه فرمائید تا بجانب یمین و یسار در طلب مقصود ره‌سپار شوم لابان و تبوئیل باین مطلب راضی شدند گفته‌اند ربقه ملازم خدمت باشد هرگاه خواستی حرکت بنمائی او را با تو همراه خواهیم نمود

پس خادم جامهای زرتار و بافتهای پرنگار و حلیهای رنگین و زیورهای زرین که با خود آورده بود در خدمت ملکا مادر ربقه و برادرش لابان و پدرش تبوئیل نهاد و سجده شکر بجا آورد آنگاه با همراهان دست بطعام گشودند و آنشب در سرای تبوئیل بماند و بامداد برخاست و گفت چون سفر من از شما بخیریت انجامید تا خیر در آن پسندیده ندارید اینک ربقه را با من سپارید تا بنزد مولای خویش برم لابان و تبوئیل چون رضای ربقه را دریافته‌اند ویرا دعای خیر گفته‌اند و با دایه‌اش بدست خادم خلیل سپردند پس او را با کنیزان بر شتران سوار کردند و بجانب ابراهیم خلیل متوجه شدند اسحق از این قصه آگاه گردید باستقبال بیرون شتافت ناگاه ربقه چشمش بر اسحق افتاد از خادم پرسید که این چه کس باشد که بدین استعجال ما را استقبال کند خادم گفت این آفتاب آفاق اسحق است که عروس خویش را استقبال کند ربقه شرمناک شده برقعی بر خساره درانداخت

پس اسحق بر رسید و صورت حال از خادم سربسر به پرسید ربقه را برداشته به خیمه مادر خویشتن ساره خاتون آورد و در سلک ازدواجش اندراج داد و دل در او در بست و اسحق باشارت خلیل الرحمن بارشاد اهالی کنعان مامور گردید و حضرت یعقوب و عیص از این ربقه متولد گردیدند و از ذریت یعقوب هفتاد هزار کس بدرجه پیغمبری نائل گردیدند و از نسل عیص بن اسحق قیاصره و رومیان پدید آمدند

چون عیص دختر اسماعیل بن ابراهیم علیهما السلام که نامش محله بود تزویج کرده فرزندی آورد او را مسمی بروم نمود چون رنگ او زردچهره بود فرزندان او را بنی الاصفر می‌گفته‌اند

بنا بگفته ناسخ جلد هبوط ص... ۱۳۴... و حضرت اسحق در سنه... ۳۶۰۳... بعد از هبوط آدم وداع جهان گفت عمر او... ۱۸۰... سال

قطوره بنت یقطن

زوجه ابراهیم خلیل علیه السلام در کتاب مذکور گوید که چون ساره خاتون دنیا را وداع گفت حضرت ابراهیم قطوره دختر یقطن که از قبیله جرهم بود نکاح کرد و از او شش پسر آورد که اسامی آنها را در کتاب مذکور ذکر کرده

قطوره بنت یقطن

زوجه ابراهیم خلیل علیه السلام در کتاب مذکور گوید که چون ساره خاتون دنیا را وداع گفت حضرت ابراهیم قطوره دختر یقطن که از قبیله جرهم بود نکاح کرد و از او شش پسر آورد که اسامی آنها را در کتاب مذکور ذکر کرده

سیده بنت مضاض بن عمرو الجرهمی

بانوی حرم حضرت اسماعیل بن ابراهیم خلیل علیهما السلام و سبب تزویج آن چنان بود که حضرت اسماعیل بعد از فوت مادرش و بصواب دید رؤسای جراهمه عمره دختر اسعد بن اسامه را که از قبیله عمالقه بود تزویج کرد و چندی با وی بود تا آن هنگام که ابراهیم از شام عزم دیدن فرزند نمود و ساره از وی پیمان گرفت در خانه اسماعیل پیاده نشود چون آنحضرت بمکه درآمد بدر سرای اسماعیل رسید زیرا دید از وی پرسید که ترا با اسماعیل چه نسبت است گفت من زوجه اویم فرمود که شوهرت بکجا است عرض کرد که از آنمرد چه میپرسی که یک روز در خانه خویش نمازد و از حضرت ابراهیم تجلیل نکرد

پس آنحضرت فرمود که چون شوهرت باز آید از من با وی سلام کن و بگوی تا آستانه خانه خویش را تغییر دهد این بگفت و بجانب شام عطف عنان نمود چون اسماعیل از صیدگاه باز آمد استشمام رائحه خلیل الرحمن نموده با عمره گفت در غیبت من کسی بدر این سرا آمده گفت پیرمردی باین وصف و نشان آمد

اسماعیل گفت آیا با تو سخنی گفت عرض کرد بلی شما را سلام رسانید و فرمان کرد که عتبه در خانه خود را عوض بنمائی اسماعیل فرمود آن پدر من بود و عتبه در خانه توئی برو باهل خود ملحق شو که من ترا طلاق گفتم عمره از خدمت اسماعیل بیرون رفت و اسماعیل بعد از وی سیده بنت مضاض بن عمرو جرهمی که ملکه زنان قبیله جرهم بود بحاله نکاح او در آورد و با وی بود تا دیگر باره حضرت خلیل بملاقات اسماعیل بمکه آمده بدر سرای فرزند خرامید اتفاق باز اسماعیل در خانه نبود از سیده پرسید که چگونه میباشد شوهر تو و زندگانی شما چون میگذرد عرض کرد شوهر من نیکوترین مردان است و اینک بصید شکار رفته و زندگانی ما بخوبی میگذرد و با ادب تمام پیش آمد و نزول آنحضرت را مستدعی شد

حضرت فرمود مجال فرود شدن ندارم سیده فرمود موی سر مبارک را ژولیده و غبار آلود میبینم چه باشد که رخصت فرمائی آن را بشویم و روغن بزنم حضرت خلیل او را اذن داده برفت و سنگی آورده در زیر پای آنحضرت بنهاد ابراهیم پای راست را از رکاب بر آورده بر سنگ نهاد و سیده طرف ایمن سر او را بشست آنگاه پای راست را در رکاب کرده پای چپ را بر آورد و بر سنگ نهاد و جانب ایسر را نیز سیده بشست و چون از این مهم فراغت یافت بخانه رفته قدری پنیر بر طبقی نهاده نزد ابراهیم آورده و بهر دو دست آن طبق را نگاه داشته آن حضرت تناول فرمود و در حین مراجعت با وی گفت که شوهرت را بگوی که عتبه خانهات محکم نگاه دارد چون اسماعیل بخانه آمد و سیده آن قصه را باز گفت

اسماعیل فرمود ای سیده شاد باش که عتبه خانه توئی و پدرم بنگاهداری تو مرا وصیت فرمود و از برای حضرت اسماعیل دوازده پسر بوجود آمد که یکی از آنها قیدار که حامل نور نبوت سید انبیاء صلی الله علیه و آله بود و ظاهرا این قیدار از بطن همین سیده بود

و اسماعیل در سنه سه هزار پانصد و چهل و هشت سال بعد از هبوط آدم دنیا را وداع گفت جسد مبارکش را در حجر مکه نزدیک

مقبره هاجر بخاک سپردند مدت دعوتش چهل سال بود

غاضره جرمیه

بانوی حرم قیدار بن اسماعیل بن ابراهیم خلیل و این حامل نور نبوت سید انبیاء صلی الله علیه و اله و سلم گردید و قصه چنان است که در ناسخ جلد هبوط ص ۱۳۷ ... گفته که حضرت اسماعیل نور محمّدی را در پیشانی قدار مشاهده میفرمود فلذا او را از میانه فرزندان خود اختیار کرده کتاب عهدنامه مقرر را نوشته در تابوت سکنینه نهاد و بدو سپرد که وضع آن نور پاک را جز در ارحام مطهرات نکند و قدار از میان اولاد حضرت اسماعیل ممتاز بود و در صیادی و تیراندازی در عصر خود فرد بود و در پشت اسب دلیر و چابک بودی و آهو را بتک میگرفت (یعنی بدویدن آهو را صید میکرد) در بطش و هیبت معروف و بشهامت و شجاعت موصوف بود و چندان توانائی داشتی که با زنان هشتاد نوبت مجامعت میکردی صد زن بگرفت از خاندان اسحق و هیچیک حامله نشدند از این جهت سخت رنجیده خاطر بود و در حل این عقده اهتمام مینمود روزی برخواسته بمقام قربانگاه پدرش اسماعیل آمده هفتصد سرفوج قربانی کرد عرض کرد الهی اگر مرا فرزندی عنایت خواهی فرمود قربانی مرا قبول کن پس آتشی از آسمان فرود شده قربانیهای او را یک یک بر بود و ملهم شد که قربانی ترا قبول کردیم آنگاه آسوده شده ساعتی در زیر درختی بخت در خواب دید که کسی با او میگوید وضع نور محمدی جز در زنان عرب نشود برو غاضره جرمیه را تزویج کن تا مقصود حاصل گردد چون از خواب بیدار شد در میان بنی جرهم فحوص بسزا کرد تا غاضره را پیدا کرده او را تزویج نمود و آن نور مبارک از صلب قیدار برحم طاهر غاضره قرار گرفت و پسری آورد نام او را حمل نهاد چون بحد رشد رسید قدار وصیتهای خود را با وی گذارد که وضع نور محمدی را جز در ارحام مطهرات روا نداری و قدار در کوه ثبیر قبض روح شد و در همان مکان مدفون گردید

سعیده جرمیه

بانوی حرم حمل بن قدار بن اسماعیل بن ابراهیم خلیل علیه السلام چون حمل پدر را در ثبیر بخاک سپرد زنی سعیده نام از قبیله جرهم بگرفت و بنت از وی متولد گردید و ایراد این نام بر وی از این روی بود که وقتی حمل بطرف یمن میرفت و ضجیع خود سعیده را که حامله بود بهمراه میبرد بنت در راه متولد گشت و سعیده در نفاس بمرد در آنهنگام بارانی سخت بیارید که کار بر حمل تنگ شد پس فرزند را برداشته بزایوه غاری گریخت و از قضا حمل نیز در آن غار مرگ او رسید و بیاران خود ملحق گردید طایفه‌ای از عرب بدان مقام رسیده کودکی بی پدر و مادر یافته‌اند و گمان کردند که یک ساله بود و هنوز چهل روز بیش نداشت گفته‌اند خداوند باری او را از زمین برویانیده لاجرم به بنت نامیده شد و چون بحد رشد و بلوغ رسید زنی بحباله نکاح در آورده همیسع از وی متولد گردید و او را از علو همت بدین نام نامیدند جنابش بر قبایل اعراب حجاز و نجد تا فسطاط استیلا داشت

حارثه بنت مراد بن زرعه بن حمیر

مادر همیسع و این همیسع بر بیشتر اولاد اسحق فرمان گذار بود و زنی که بنام حبیبه بنت قحطان بود نکاح کرد و ازد از وی بوجود آمد و ازد اول کسی است که از اولاد اسماعیل کتاب آموخت و به بیست و چهار زبان سخن گفتی و به بیست و چهار خط نگارش کردی

سلمی بنت حارث بن مالک

ازد که نام او مذکور شد همین سلمی که دختر حارث بن مالک است در حباله نکاح خود در آورد و ادد از وی متولد گردید و ادد بر وزن صرد بمعنی آواز بلند و از این روی او را ادد گفته‌اند که آواز او را دوازده میل راه شنیدندی و او پس از رشد و بلوغ (بلها) که از اولاد یعرب بن قحطان بود بزنی در آورد و او مادر عدنان است بالجمله اولاد اسماعیل چنان بسیار شدند که زمین مکه احتمال گنجایش ایشان نداشت لاجرم گروه گروه از آن زمین مبارک بیرون شدند در اطراف دیار عرب توطن کردند و هر قبیله که خارج میشدند سنگی شبیه بحجر الاسود از احجار مکه برداشته با خود میبردند و آنرا در محلی خاص میگذاشته‌اند و چون خانه مکه‌اش طواف میکردند این کار اندک‌اندک به پرستش اصنام و اوثنان منجر شد و آئین بت پرستیدن در میان اولاد اسماعیل پدید آمد و همچنین در میان قبیلۀ جرهم و از این قبیله جرهم مردیکه او را اصناف میگفته‌اند با زنی که او را نائله میگفته‌اند زنا کردند در خانه کعبه منتقم حقیقی آنها را بصورت سنگ مسخ گردانید مردم برای عبرت ناظرین اصافرا بر سر کوه صفا و نائله را در قله مروه نصب کردند

چون زمانی بر این بگذشت عمرو بن لعی خزاعی هبل را از شام با خود آورد و مردمرا به پرستیدن هبل و اصاف و نائله فرمان داد و هبل را بر سر کوهی نصب کردند و مردم او را عبادت میکردند

و برخی دیگر بتی بنام منات می پرستیدند و آنرا قبله حاجات قرار دادند و بت خانه برای او در کنار دریا بر آوردند و انصار در زمان جاهلیت عبادت منات میکردند و بعضی برای بتیکه او را عزای میگفته‌اند در نخله که قریه‌ای است در حوالی مدینه بتکده آراسته‌اند و گروهی از بنی خزاعه و قریش آن بتکده را همانند خانه مکه محل حصول حوائج دانسته‌اند و قبیلۀ ثقیف لات را برای پرستش اختیار کردند و همه روزه بر بت پرستی اضافه میشد تا در خانه کعبه سیصد و شصت بت نصب کردند بغیر بتهاییکه در اطراف و جوانب و قری و محلات بود تا اینکه رسول اکرم صلی الله علیه و اله و سلم آئین بت پرستی را از مملکت حجاز و غیر آن نابود کرد

ملکال بنت شادل

زوجه داود پیغمبر علیه السلام ملکال بر وزن غربال زنی دانشمند و باوفا بود و او دختر شادل بن قیس ... ۱... که نسبت به بنیامین بن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم خلیل میرساند و سبب تزویج داود علیه السلام ملکال را این بود که بنی اسرائیل در سنه ... ۴۳۶۰ ... بعد از هبوط آدم دچار جنگ با جالوت شدند و در دست او ذلیل و زبون گردیدند و اراضی و دیار آنها را گرفته‌اند و بسیاری از آنها اسیر کردند ناچار بنزد پیغمبر آن زمان که او را سموئیل میگفته‌اند و از او درخواست کردند که پادشاهی برای ما تعیین بنما که بدستور او با دشمن قتال بنمائیم

چنانچه در قرآن میفرماید (إِذْ قَالُوا لِنَبِيِّ لِهْمُ اِبْعَثْ لَنَا مَلِكًا نَقَاتِلَ فِي سَبِيلِ اَللّٰهِ) و ابرام از حد بدر بردند ناچار سموئیل بدرگاه باری مناجات کرد خطاب رسید ای سموئیل این قوم از آنروز که از مصر بیرون شده‌اند گاهی نبوده که عصیان نورزند و ترا هم اطاعت نکردند تا اینکه بلاها بر آنها شدید شد اکنون ملکی از برای آنها تعیین بنما

سموئیل بمیان قوم آمد فرمود مرا خوف آن باشد که اگر پادشاهی برای شما تعیین بنمایم و او شما را امر بقتال بنماید که با دشمن رزم دهید او را اطاعت نکنید و موجب هلاکت شما بشود و کار شما باصلاح نیاید چنانچه خدای تعالی در سوره بقره آیه ... ۲۴۷... مقاله پیغمبر ایشانرا نقل میفرماید (قَالَ هَلْ عَسَيْتُمْ اِنْ كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ اَلَا تَقَاتِلُوْا)

مردم بنی اسرائیل گفته‌اند چه شده است ما را که در راه خدا جهاد نکنیم و حال آنکه ما را از شهر و دیارمان آواره کردند و نهایت ذلت و خواری بر ما فرود آوردند چندانکه خواسته‌اند از ما کشته‌اند و اسیر کردند و اموال ما را بغارت بردند (قَالُوا وَ مَا لَنَا اَلَّا نَقَاتِلَ فِي سَبِيلِ اَللّٰهِ وَ قَدْ اُخْرِجْنَا مِنْ دِيَارِنَا وَ اَبْنَانَا) این وقت سموئیل مامور شد که شادل که عبارت از طالوت بوده باشد او را برایشان پادشاه گرداند و گویند سموئیل بمیان قوم آمد و فرمود این پادشاه را بحکم قرعه باید تعیین کرد سپس در میان اسباط بنی اسرائیل

قرعه افکندند بنام سبط بنیامین برآمد و از میان سبط بنیامین بنام طالوت بیرون آمد و سموئیل گفت (إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكًا) گروهی از بنی اسرائیل سر برتافته‌اند و سلطنت او را قبول نکردند از روی قاعده‌ایکه داشته‌اند که سلطان همیشه باید از اولاد یهودا ابن یعقوب بوده باشند فلذا گفته‌اند ما از خاندان یهودا میباشیم و ما سزاوارتریم باین سلطنت چه آنکه این سلطنت میراث ماست و طالوت از دودمان بنیامین است او را نمیرسد که بر ما حکومت بنماید (قَالُوا أَتَىٰ يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنَا وَنَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ وَلَمْ يُؤْتَ سَعَةً مِنَ الْمَالِ) گفته‌اند طالوت مردی فقیر و بی چیز است و ما سزاوارتر باین سلطنت هستیم از او)

سموئیل فرمود (إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَزَادَهُ بَسِطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ وَاللَّهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَن يَشَاءُ) حضرات بنی اسرائیل برتری و اعتبار را بمال می‌دانسته‌اند خدای تعالی آنرا نفی فرمود و میزان برتریرا علم قرار داد نه مال سموئیل گفت طالوت بر شما فزونی دارد از جهت علم و دانش بعلاوه قانون فروسیت و توانائی و رسائی بالا از شما افزون است و هم تابوت رب علامت سلطنت او بود که دیگر باره بمیان قوم آوردند (وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ آيَةَ مُلْكِهِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ التَّابُوتُ فِيهِ سَكِينَةٌ مِّن رَّبِّكُمْ وَبَقِيَّةٌ مِّمَّا تَرَكَ آلُ مُوسَىٰ وَآلُ هَارُونَ تَحْمِلُهُ الْمَلَائِكَةُ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِّكُم إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ)

در تفسیر صافی میفرماید تابوت را خدای تعالی او را بر موسی نازل فرمود و از معانی الاخبار نقل میکند که از امام موسی بن جعفر علیه السلام سؤال کردند که تابوت چیست فرمود سه ذراع در دو ذراع است و در آن عصای موسی و سکیه است سؤال کردند سکیه چیست فرمودند روح الله است که هرگاه در شیئی اختلاف کردند بآنها خبر میداد و او نسیمی بود از بهشت که صورت او همانند صورت آدمیان بود و رايحه طيبه داشت و او را ملائکه حمل میکردند با انبياء بنی اسرائیل و در میان آنها بود چون بنی اسرائیل هتک حرمت تابوت نمودند عمالقه بر آنها مسلط شدند و تابوت را از آنها ربودند و بنی اسرائیل را ذلیل کردند)

و گویند تا هفت سال تابوت در میان آنها بود بالاخره بطالوت برگردانیدند و این آیت ملک او بود بالاخره طالوت مهبای حرب با عمالقه گردید پیغمبر آنها فرمود شما در راه بنهری عبور خواهید کرد در کنار اردن هر آنکس از آن آب بنوشد از حزب خدا و از لشکریان ما محسوب نخواهد بود مگر یک کف آب اگر بنوشد باکی نیست چون لشکر بآن نهر رسیدند همه خود را سیراب کردند و آنها شصت هزار جمعیت بودند و سیزده نفر بنا بر روایت تفسیر صافی اطاعت کردند و از آن آب نیاشامیدند چون با لشکر جالوت مقابل شدند آنهایی که آب آشامیده بودند گفته‌اند (لَا طَاقَةَ لَنَا الْيَوْمَ بِجَالُوتَ وَجُنُودِهِ) و آن جماعت قلیله که نیاشامیده بودند گفته‌اند (رَبَّنَا أفرغ عَلَيْنَا صَبْرًا وَبَثِّ أقدَامَنَا وَأَنْصُرْنَا عَلَى الْكَافِرِينَ فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ وَ قَتَلَ دَاوُدُ جَالُوتَ)

و قصه او بنابر نقل صاحب ناسخ چنان بود که جالوت طول قامت او شش ذراع یک شبر بود و خودی و جوشنی از مس داشت که وزن جوشنش پنجهزار مثقال بود که هر مثقالی در بیت المقدس بیست دانگ است و مطابق وزن مثقال فعلی هر مثقالی سه مثقال دو دانگ میشود و دو چکمه از مس درست کرده بود که تا زانوی او را می‌پوشید و دامن مغفرش که از مس بود از کتفش میگذاشت و سنان نیزه‌اش ششصد مثقال قدس بود

خلاصه چون صلاح جنگ دربر میکرد مانند پاره کوهی از آهن و مس مینمود و بر فیل سوار میشد و مردی از پیش روی او سپر شرا میکشید بنی اسرائیل چون آن هیکل عجیب را دیدند که با هشتصد هزار مرد جنگی مهبای حرب میباشند و جالوت در پیش صف فریاد میزند که هان ای مردمان طالوت اگر شما را آن توانائی هست که با من مصاف دهید اینک بمیدان آئید چون مرا از میان برگیرید اهل فلسطین شما را باشد

از سخنان جالوت دل‌های بنی اسرائیل طپیدن گرفت و فزع شدید در میان ایشان افتاد هیچکس را نیروی آن نبود که قدمی پیش گذارد همگی خروش بر آوردند و گفته‌اند (لَا طَاقَةَ لَنَا الْيَوْمَ بِجَالُوتَ وَجُنُودِهِ)

مدتی از طرفین صفها راست میشد و احدی جرأت میدان جالوت نمیکرد و مقرر است که سه پسر از ایسی که پدر داود باشد در

میان بنی اسرائیل بخدمت طالوت بودند و چون داود اندک سال بود او را پدرش برای شبانی گوسفندان نگاه داشت چون کار حرب بدر از کشید پدر داود گفت ای داود برادران تو در حربگاه بتلخی معیشت کنند اکنون مقداری قوت و طعام تهیه کردم آنها را بایشان برسان و خبر سلامتی ایشان را بیاور

داود طعام برگرفت و براه افتاد بناگاه سه سنگ او را ندا کردند که ایداد ما را بگیر پس گرفت و در میان توبره خود گذارد و حق تعالی وحی کرد بسوی پیغمبر ایشان که جالوت را نمیکشد مگر مردیکه از اولاد لاو بن یعقوب و نامش داود است و زره موسی بن عمران بر قامت او درست آید آن زره را هر کس پوشید بقامت او درست نیامد چون داود او را دربر کرد بقامت او درست آمد داود گفت من کار جالوت را بسازم و جهان را از وجود او پاک بنمایم برادران داود او را سرزنش کردند که ترا آن قوت نباشد این خیال از سر بدر کن

داود وقتی بسخنان برادران نگذاشت و بجانب جالوت رهسپار شد جالوت را دید بر فیلی سوار است و تاجی بر سر دارد و در پیشانی او یاقوتی بود که نورش ساطع بود و لشکرش نزد او صف کشیده بودند پس حضرت داود یک سنگ در فلاخن نهاد و بجانب راست لشکر او افکند آن سنگ در هوا بلند شد و فرود آمد در میمنه لشکر او و بر هر که میخورد او را میکشد تا همه گریخته‌اند و سنگ دیگر بر جانب چپ لشکر او انداخت تا همه گریخته‌اند و سنگ سوم را بجانب جالوت افکند پس آن سنگ بلند شد بروایت حیوة القلوب آن سنگ بر یاقوتی که در پیشانی جالوت بود خورد و یاقوت را درهم شکست و بمغز سرش رسید و بهمان سنگ جالوت بر زمین افتاد و بجهنم واصل شد

چنانچه حق تعالی فرموده است (فَهَزَمُوهُمْ يٰۤاٰذِنَ اللّٰهِ وَ قَتَلَ دَاوُدُ جَالُوْتَ) این وقت بنی اسرائیل بجنیدند هر چه در لشکرگاه ایشان بود بغنیمت بردند و مردم بنی اسرائیل از داود بسیار خورسند شدند

طالوت گفت من دختر خود (ملکالرا) بعقد تو درمی‌آورم داود گفت مرا آن استطاعت و عشیرت در میان بنی اسرائیل نباشد که داماد پادشاه توانم شد طالوت گفت من ترا غنی خواهم کرد بالاخره طالوت دختر خود ملکا نام را بشرط زنی بخانه داود فرستاد چون نام داود بلند شد و بر او حسد بردند در مقام قتل او برآمدند و خانه او را محاصره کردند که چون صبح از خانه بیرون شود او را گرفته و بقتل برسانند ضجیع او ملکال این بدانست تمثالی در جای خواب داود بخوابانید و جلد گوسفندی زیر سر آن افکند و داود را از دیوار خانه فرود کرده رها ساخت صبحگاهان دیده بانان بر سر آن تمثال آمده داود را نیافته‌اند خابثا مراجعت کردند و داود علیه السلام از دست ایشان نجات یافت

بلیس زوجة حضرت سلیمان علیه السلام

دختر هد هاد بن شرجیل است که در سنه ... ۴۳۹۸... بعد از هبوط آدم بتخت سلطنت نشست و او روئی چون باغ ارم و خوئی چون بهار خرم داشت و در مملکت یمن پادشاه نافذ الکلمه بود و کار ملک را بکمال تدبیر و خرد همی پبای برد مردم سپاهی و رعیت در ظل موهبت عدالتش شاد و شاکر بودند مدت سی سال بکمال استقلال سلطنت یمن را داشت آنگاه زیب بخش بساط سلیمانی گشت

و از برای بلیس سیصد و دوازده تن سرهنگ بود و هریک هزار مرد را فرمان گذار بودند و از برای او تختی بود از طلای خالص که شصت زراع در شصت زراع عرض و طول آن تخت بود و تمام آن مکمل و مرصع بجواهر شاداب و لالی خوشاب بود و بلیس همه ساله خراج مملکت بسوی سلیمان علیه السلام فرستادی و از در اطاعت و انقیاد بیرون شدی لکن هنوز بدین آباء و اجداد خود بوده تا در سنه ... ۴۴۲۸... بعد از هبوط آدم در حباله نکاح حضرت سلیمان درآمد و مسلمانی گرفت و از بانوان حرم او گردید و اجمال این قصه چنان است که چون سلطنت حضرت سلیمان قوت گرفت همه روزه بر قانون خویش بر سریر سلطنت جای میفرمود و

آدمیان و جنیان در اطراف او هر کدام بمحل خود قرار می‌گرفته‌اند و پرندگان در اطراف آنها بمراکز خود جای می‌کردند روزی حضرت سلیمان نظر کرد هدهد را در جای خود ندید چنانچه خدای تعالی میفرماید (و تَفَقَّدَ الطَّيْرَ فَقَالَ مَا لِيَ لَا أَرَى الْهَدْدَ أَمْ كَانَ مِنَ الْغَائِبِينَ)

سلیمان فرمود که زمانی دراز می‌گذرد که هدهد را در میان مرغان نمی‌بینم اگر سبب غیبت خود را بحجتی روشن نکند او را کیفر خواهم کرد کما قال الله تعالی (لَأُعَذِّبَنَّ عَذَابًا شَدِيدًا أَوْ لَأَذْبَحَنَّهُ أَوْ لِيَأْتِيَنَّ بِسُلْطَانٍ مُّبِينٍ پس سلیمان بمدلول فَمَكَثَ غَيْرَ بَعِيدٍ) مدتی چندان برنیامد که هدهد از راه برسد سلیمان او را مخاطب ساخت که با چه تمسک از حضرت غائب شدی و کدام اندیشه ترا از این محضر بازداشت هدهد عرض کرد

(أَحْطْتُ بِمَا لَمْ تُحِطْ بِهِ وَ جِئْتُكَ مِنْ سَبَإٍ بِنْتًا يَاقِينٍ) بجائی گذشتم که پادشاه هرگز بدان مملکت نرفته و آنچه من دیده‌ام ندیده همانا از مملکت سبا بدین حضرت شتافتم و اخبار نیکو آورده‌ام (إِنِّي وَجَدْتُ امْرَأَةً تَمْلِكُهُمْ وَ أُوْتِيَتْ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ وَ لَهَا عَرْشٌ عَظِيمٌ) زیرا یافتیم که در مملکت یمن در شهر سبا سلطنت کند و او را درخور پادشاهی همه چیز فراهم است از جمله او را تختی است از ذهب خالص که شصت زراع در شصت زراع عرض و طول آن تخت بود و همه مکلل و مرصع بجواهر شاداب و لالی خوشاب است و آنچنان بخت هیچ ملکیرا نباشد و ایشان با خدای و پیغمبران ایمان ندارند و آن ملکه و مردم او پرستش آفتاب مینمایند

(انی وَجَدْتُهَا وَ قَوْمَهَا يَسْتَجِدُونَ لِلشَّمْسِ) سلیمان فرمود اینک صدق و کذب ترا معین خواهم کرد اکنون نامه خواهم نوشت بملکه یمن بلقیس (اذهب بکتابی هذا فالقه اليهم) نامه مرا برده در میان ایشان افکن و نظر کن که در جواب چه خواهد گفت و مقصود سلیمان این بود که آن جماعت را بسوی خدا دعوت نماید و بشریعت موسی درآورد.

پس هدهد نامه را گرفته بسوی یمن شتافت تا اینکه داخل قصر بلقیس شده نامه را در دامن او انداخت بلقیس از این صورت در عجب شد نامه سلیمانرا برداشت و گشود و از آنچه سلیمان نوشته بود آگهی یافت سخت بترسید بزرگان در گاه را حاضر کرده و با ایشان مشورت نمود و قصه نامه را بایشان فرمود و گفت سلیمان بمن مکتوب کرده است بدین مضمون

(إِنَّهُ مِنْ سُلَيْمَانَ وَ إِنَّهُ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ أَلَا تَعْلَمُونَ عَلِيَّ وَ أُوْتُونِي مُسْلِمِينَ) اگر چه ما را در حضرت سلیمان سخن جز از در انقیاد نبوده و در اداء خراج مسامحه نرفته اکنون ما را بدین خود دعوت نمودند و به پایه سریر اعلا احضار فرموده اکنون شما در کار من چه فتوی میدهید و چه صلاح می‌اندیشید (قَالُوا نَحْنُ أُولُو قُوَّةٍ وَ أُولُوا بَأْسٍ شَدِيدٍ وَ أَلَأَمْرٌ إِلَيْكَ فَانظُرِي مَا ذَاكَ تَأْمُرِينَ)

گفته‌اند ما از فرمان تو انحراف نداریم و اگر حکم رسد از مصاف هم باک نداریم چشم و گوش همه در فرمان تو است هرچه گوئی چنان کنیم (قَالَتْ إِنَّ الْمُلُوكَ إِذْ دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا وَ جَعَلُوا أَعْرَءَ أَهْلِهَا أَذِلَّةً)

بلقیس گفت با سلیمان جنگ نتوان کرد و در برابر سپاه او نتوان مصاف داد چون سخن بی‌رضای او گوئیم با لشگرهای فراوان بدین سوی تاختن کند و مملکت یمن را یکباره ویران سازد و سران مملکت و صاحبان عزت را با خاک سیاه برابر نماید بهتر این است که پیشکشی درخور او سرانجام کرده با رسولان چرب‌زبان بدو فرستم و منتظر باشم تا رسولان چه خبر خواهند آورد اگرچه سلیمان پیغمبر است معجزه خواهد نمود در آنوقت ما باو ایمان خواهیم آورد و از نزول حوادث ایمن نشینیم کما قال الله تعالی (وَ إِنِّي مُرْسِلَةٌ إِلَيْهِمْ بِهَدِيَّةٍ فَنَظُرُهُمْ بِمَ يَرْجِعُ الْمُرْسَلُونَ)

پس بلقیس منذر بن عمرو را که یکی از اعیان حضرتش بود طلبید و تاجی مرصع از جواهر گران‌بها با مبلغی از لالی و یواقیت و مقداری از مشک و عنبر و هزار خشت طلا- و پانصد غلام- و پانصد کنیز با اسبهای تازی نژاد که همه را سازوبرگ زرین و زین مرصع بانواع جواهرات بود بدو سپرد و گفت این جمله را در حضرت سلیمان پیش گذران و از وی درخواست کن که جزع را بی‌آلتی و مثقبی سوراخ کند و رشته بدان دربرد پس منذر آن اشیاء را برگرفته بجانب بیت المقدس روان شد

چون خبر با سلیمان آوردند بفرمود انجمنی درخور سلطنت وی برآراسته‌اند و آدمیان و دیوان صف راست کردند و دوازده هزار اراده‌های جنگی از دو طرف بداشتند تا هفت فرسنگ مسافت از پیش رسولان بلقیس مرد و مرکب سواره و پیاده فراهم بود چون منذر بمدلول (فَلَمَّا جَاءَ سُلَيْمَانَ قَالَ أَتُمِدُّونَ بِمَالٍ فَمَا آتَانِي اللَّهُ خَيْرٌ مِمَّا آتَاكُمْ بَلْ أَنْتُمْ بِهِدْيَتِكُمْ تَفْرَحُونَ)

از آنجمله عبور کرد و بحضرت اعلی پیوست متحیر و هائم زمین خدمت بوسید و پیشکش خود را گذرانید و پیغام بلقیس را بگذاشت آنحضرت فرمود تا کرمی رشته در دهان گرفت و از آن جزع درگذشت و آنرا سوراخ کرده رشته در کشید پس سلیمان با منذر خطاب کرد که بلقیس چنان دانسته که من باحطام دنیا فریفته شوم و حال آنکه خزاین من از اندوخته جمیع ملوک فزونی دارد دل بدان بسته ندارم باز شو با بلقیس بگو که جز بقبول اسلام روی سلامت نخواهی دید شما بهدیة خود دلخوش کرده‌اید و اگر از اسلام سر برتابید بمدلول (فَلَمَّا تَبَيَّنَهُمْ بِجُنُودٍ لَا قِبَلَ لَهُمْ بِهَا وَ لَنَخْرَجَنَّهْمُ مِنْهَا أَذَلَّةً وَ هُمْ صَاغِرُونَ)

با لشکری بر ایشان تاختن کنم که شماره آن از حد افزون باشد و آنجماعت را از مساکن خود پراکنده کند و همه را با ذلت و خواری دچار هلاکت و دمار بنماید پس منذر رخصت انصراف یافته بجانب یمن شتافت و شرح عظمت و سلطنت سلیمانرا بیان کرد و آن اعجاز که از حضرت دیده بود باز گفت بلقیس سخت بهراسید و بزرگان درگاه و قواد سپاه را فراهم کرده فرمود که سلیمان پیغمبر خداست و جز با ایمان از وی امان نتوان یافت همانا قصه سلطنت و عظمت و حکمت آنحضرت را شنیدید صواب این است که بنزد وی شتاییم و آنچه شنیده‌ایم معاینه کنیم که نجات دارین در آن خواهد بود این وقت مهیای رفتن بجانب سلیمان شدند و با بزرگان درگاه متوجه بیت المقدس گشته‌اند.

چون این خبر بسلیمان رسید بمفاد (قَالَ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُوا أَئِيكُم يَأْتِينِي بَعْرَشَهَا قَبْلَ أَنْ يَأْتُونِي مُسْلِمِينَ قَالَ عَفْرَيْتُ مِنَ الْجِنَّ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ تَقُومَ مِنْ مَقَامِكَ وَإِنِّي عَلَيْهِ لَقَوِي أَمِينٌ قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفَكَ فَلَمَّا رَأَهُ مُسْتَقَرًّا عِنْدَهُ)

سلیمان با ملازمان خود فرمود کیست از شما که از آن پیش که بلقیس با مردمش برسد تخت او را در نزد من حاضر بنماید یکی از دیوان عرض کرد که من تخت او را حاضر بنمایم زودتر از اینکه بر جای بایستی سلیمان فرمود آیا کسی باشد که از این زودتر حاضر بنماید آصف برخیا که بر اسم اعظم دانا بود عرض کرد من از آن زودتر بیاورم که چشم بر هم زنی و تخت بلقیس را در نزد سلیمان حاضر ساخت حضرت سلیمان بمفاد (قَالَ نَكُرُوا لَهَا عَزْشَهَا نَنْظُرُوا أَ تَهْتَدِي أَمْ تَكُونُ مِنَ الَّذِينَ لَا يَهْتَدُونَ) فرمان کرد تا زیور و پیرایه او را دیگرگون کردند و از این خواست تا فطانت و کیاست بلقیس را مجرب دارد چون بلقیس برسد با او گفته‌اند (أَهْكَذَا عَزْشَكَ قَالَتْ كَأَنَّهُ هُوَ)

بالجمله چون بلقیس بصحن سرای برسد گمان کرد که این صحن سرای مملو از آب است از این جهت جامهای خود را بالا گرفت چون سلیمان این بدید فریاد بر کشید این ساحت را آب در نیافته بلکه از آئینه صافی است جامه خود را بالا زن بلقیس از عظمت و بزرگواری آنحضرت در حیرت رفت و با خداوند انابت جست چنانچه خدای تعالی فرماید در سوره نمل

(قِيلَ لَهَا ادْخُلِي الصَّرْحَ فَلَمَّا رَأَتْهُ حَسِبَتْهُ لُجَّةً وَ كَشَفَتْ عَنْ سَاقَيْهَا قَالَ إِنَّهُ صَرْحٌ مُمَرَّدٌ مِنْ قَوَارِيرَ قَالَتْ رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي وَ أَسْلَمْتُ مَعَ سُلَيْمَانَ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ) گفت پروردگارا من با نفس خود ستم کردم که روزگاری به پرستش آفتاب روز بردم اینک اسلام آوردم با سلیمان و کار با خدای گذاشتم و پیش شد و در خدمت سلیمان زمین ادب به بوسید و بشریعت موسی و نبوت سلیمان ایمان استوار کرد و معروض داشت که از سلطنت و حکمت تو آنچه دیدم افزون بود از آنچه شنیدم)

و علی بن ابراهیم قمی در تفسیر خود روایت میکند که پیش از آمدن بلقیس سلیمان امر کرده بود جنیان را که خانه از شیشه برای او ساخته بودند بر روی آب پس بلقیس آمد گفته‌اند با او که داخل شو در عرصه قصر پس او گمان کرد آب است جامه خود را از ساقهای خویش بالا گرفت تا اینکه گوید سلیمان او را بعقد خود درآورد)

در مجمع البحرین در لغة (بلقیس) گوید که چون بلقیس ساقهای خود را بالا کرد موی بسیاری بر ساقهای او بود پس سلیمان فرمان کرد شیاطین را که دوائی درست بنمایند که از آله مو را بنماید شیاطین نوره را طبخ کردند و حمامات اختراع نمودند و زرنیخ و نوره و حمام از اختراعات شیاطین است که بجهت بلقیس درست کردند و همچنین آسیابی که آب او را میگرداند در زمان آنحضرت بهم رسید)

و نیز در مجمع در لغة (مرا) گوید که بلقیس دختر پادشاه یمن بود اسم پدرش هدهاد از سلاطین حمیر بشمار میرفت و وجه تسمیه بلقیس این بود که چون بعد از پدر پادشاهی باو رسید بعضی ابناء حمیر گفته‌اند چگونه باشد سیره او گفته‌اند بالقیاس فسمیت بلقیس فتزوجها سلیمان)

و محدث قمی در الکنی و الالقباب در ترجمه البعلبکی گوید نسبتة الی بعلبک بالعین الساکنه بین الفتحات و تشدید الکاف مدینه قدیمه فیها ابنیه عجیبه و آثار عظیمه و قصور علی اساطین الرخام لا نظیر لها فی الدنیا بینها و بین دمشق ثلاثه ایام) و قال الحموی و به بعلبک دبس و جبن و زیت و لبن لیس فی الدنیا مثلها یضرب بها المثل قیل ان بعلبک کانت مهر بلقیس و بها قصر سلیمان بن داود و هو مبنی علی اساطین الرخام

و در خصایص فاطمیه در حسن حال و مال بلقیس گوید او دختر شراجیل ملکه سبا بوده و سلطنت و پادشاهی از پدرانش بوی میراث رسیده بود و بر دوازده هزار قائد که هرقائدی رأیس بر هزار نفر بوده و باین هزار نفر حکمرانی داشته و تمام لوازم سلطنت از برای وی فراهم بوده علاوه بهمه کمالات صوریه و معنویه آراسته با نهایت حسن و جمال و عارفه بلغات و صاحب خط جید و در روی زمین هیچیک از ملوکرا و سلاطین روی زمین را کفو خود نمیدانست و در امر حکمرانی ثانی نداشت بالاخره بانوی حرم سلیمان گردید و از تواریخ بدست نیامد که فوت بلقیس قبل از وفات سلیمان یا بعد بوده

راحیل مادر یوسف علیه السلام

زوجه یعقوب پیغمبر این زن بهترین زنان یعقوب بود و یعقوب را از این راحیل یوسف و بنیامین و دختری بنام دینا روزی شد و این راحیل قبل از یوسف در کنعان از دار دنیا رفت و در ناسخ جلد هبوط گوید در هنگام متولد شدن بنیامین در حال نفاس از دنیا رفت و او را در بیت لحم بخاک سپردند و فوت او در سال سه هزار و پانصد و پنجاه هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

نونا والدۀ ابراهیم خلیل

و زوجه تارخ در عقل و دانش و صبر و شکیبائی ممتاز و در میان بانوان عصر خود سرافراز بود که در یک همچو زمان حرجی وضع حملش بشود و بطوری ابراهیم را حفظ کند که شوهر او هم مطلع نشود

چون منجمان نمرود را خبر داده بودند که در این زمان مردی بهم برسد که این دین را باطل کند و مرد مرا بدین دیگر بخواند نمرود پرسید که در کدام بلاد بهم برسد گفته‌اند که در همین بلد و منزل نمرود در نزدیکی کوفه بود نمرود پرسید که آنمرد بدین آمده است یا خیر منجمین گفته‌اند هنوز مادرش باو حامله نشده است و بروایت دیگر همان منجم پدر ابراهیم بود یکروز بنزد نمرود آمد گفت دیشب امر عجیبی دیده‌ام

نمرود گفت آن کدام است گفت فرزندى بهم میرسد که هلاک ما بدست او باشد و از نجوم یافته بود که او را در آتش میاندازند و نیافته بود که آتش بر او سرد و سلامت میشود.

نمرود بعد از تعجب زیاد گفت بایست بین مردان و زنان جدائی انداخت آنگاه فرمان کرد که مردان از شهر بیرون روند و زنان در میان شهر بمانند در همان شب مادر ابراهیم حامله گردید منجمان گفته‌اند آن فرزند برحم مادر آمد این وقت نمرود فرمان کرد برای

تفتیش زنان قابله را که هرچه در شکم بود میدانسته‌اند مادر ابراهیم را قابله‌ها چندانکه باو نظر کردند چیزی نیافته‌اند چون حق تعالی ابراهیم را به پشت مادر چسبانید. و زوجه تاریخ در عقل و دانش و صبر و شکیبائی ممتاز و در میان بانوان عصر خود سرافراز بود که در یک همچو زمان حرجی وضع حملش بشود و بطوری ابراهیم را حفظ کند که شوهر او هم مطلع نشود چون منجمان نمرود را خبر داده بودند که در این زمان مردی بهم برسد که این دین را باطل کند و مرد مرا بدین دیگر بخواند نمرود پرسید که در کدام بلاد بهم برسد گفته‌اند که در همین بلد و منزل نمرود در نزدیکی کوفه بود نمرود پرسید که آنمرد بدین آمده است یا خیر منجمین گفته‌اند هنوز مادرش باو حامله نشده است و بروایت دیگر همان منجم پدر ابراهیم بود یگروز بنزد نمرود آمد گفت دیشب امر عجیبی دیده‌ام

نمرود گفت آن کدام است گفت فرزندی بهم میرسد که هلاک ما بدست او باشد و از نجوم یافته بود که او را در آتش میاندازند و نیافته بود که آتش بر او سرد و سلامت میشود.

نمرود بعد از تعجب زیاد گفت بایست بین مردان و زنان جدائی انداخت آنگاه فرمان کرد که مردان از شهر بیرون روند و زنان در میان شهر بمانند در همان شب مادر ابراهیم حامله گردید منجمان گفته‌اند آن فرزند برحم مادر آمد این وقت نمرود فرمان کرد برای تفتیش زنان قابله را که هرچه در شکم بود میدانسته‌اند مادر ابراهیم را قابله‌ها چندانکه باو نظر کردند چیزی نیافته‌اند چون حق تعالی ابراهیم را به پشت مادر چسبانید. پس قابله‌ها گفته‌اند مادر شکم او چیزی نیافتیم چون هنگام ولادت ابراهیم رسید مادر ابراهیم بغاری رفت و ابراهیم از او متولد گردید او را در قماطی پیچیده و بخانه خود برگشت و در غار را با سنگ مسدود کرد خداوند متعال در انگشت او شیر قرار داد که ابراهیم آنرا می‌مکید و سیر میشد و مادر ابراهیم هرچند روز یک مرتبه بآن غار میرفت بسروقت ابراهیم و در این مدت هرپسریکه متولد میشد او را میکشته‌اند و مادر ابراهیم امر او را مخفی داشت تا وقتیکه از غار بیرون آمد

هاجر زوجه ابراهیم خلیل علیه السلام

اشاره

مادر حضرت اسماعیل جدّه سید انبیاء و ائمه هدی صلوات الله علیهم میباشد کفی لها فخرا و شرفا و وفات هاجر در سنه... ۳۴۳۳... بعد از هبوط آدم ابو البشر بوده از بانوان ارجمند و مخدرات ذات شأن بوده و او یکی از جواری سنان بن علوان که فرعون مصر و پادشاه آن دیار بود و سنان بن علوان آن کنیز را بساره خاتون بخشید بتفصیلیکه در ترجمه ساره سبق ذکر یافت و ساره چون دید که حضرت ابراهیم را فرزندی نیست هاجر را بخشید بحضرت ابراهیم شاید خداوند متعال او را فرزندی روزی بنماید طولی نکشید که اسماعیل از او متولد گردید که در هنگام ولادت برای او گیسوانی بود کان روغن بر او ریخته بودند این سبب شد که ساره خاتون در اثر بی‌فرزندی حالش منقلب گردید دو گوش هاجر را سوراخ کرد و حلقه در گوش او کرد این کار بر حسن هاجر افزوده شد بالاخره ساره بنای خلق‌تنگی گذارد با حضرت ابراهیم تا اینکه حضرت ابراهیم شکایت کرد این قضیه را بدرگاه باری تعالی خدای متعال وحی فرستاد بابراهیم که مثل زن همانند دنده کج را مانند اگر آنرا بحال خود گذاری از آن متمتع میشوی و اگر بخواهی آن را راست کنی میشکند

و در جلد اول حیوة القلوب بسند معتبر روایت میکند که چون اسحق متولد گردید غلاف او نیفتاد چنانچه از اسماعیل در روز هفتم ناف و غلاف او افتاد ساره بجزع آمد و ابراهیم را خبر کرد که این چه امری است که در آل ابراهیم حادث شده است ابراهیم فرمود مگر چه شده است ساره گفت فرزند تو اسحق ناف او افتاد و غلاف او نیفتاد ابراهیم بمصلای خود رفته مناجات کرد باو وحی شد که این بسبب آن سرزنش است که ساره از هاجر نمود پس ختنه کن اسحق را و حرارت آهن را باو بچشان پس ابراهیم با آهن

اسحق را ختنه کرد و بهمین سنت جاری شد

و در روایت مذکور نیست که ساره بچه چیز هاجر را سرزنش نمود فقط همین مقدار در روایت است که ابراهیم روزی بر هاجر وارد شد دید اسماعیل گریه میکند سبب پرسید گفت ساره مادر مرا سرزنش کرد او گریان شد منم با او گریستم)

و در روایت دیگر از امیر المؤمنین منقولست که چون اسماعیل و اسحق بزرگ شدند روزی با یکدیگر دویدند اسماعیل پیشی گرفت پس ابراهیم او را گرفت و در دامن خود نشانید و اسحق را در پهلوی خود ساره چون این بدید در خشم شد گفت الحال کار ما بجائی رسیده که فرزند من و فرزند کنیز مرا برابر نمیکنی و فرزند او را بر فرزند من زیادتی میدهی باید ایشان را از من دور کنی ابراهیم مناجات کرد خطاب شد بابراهیم که اسماعیل و هاجر را از نزد ساره بیرون بر ابراهیم عرض کرد بکدام مکان بیرون برم ایشان را فرمود بسوی حرم من آنجائیکه محل ایمنی گردانیدم که هر که داخل آن شود ایمن باشد و اول بقعه‌ایکه از زمین آفریدم او مکه است

پس حضرت ابراهیم براهنمائی جبرئیل هاجر و اسماعیل را برداشته روانه مکه شدند بهرسبزه و علفزار و مرغزار و درختان که میرسیدند ابراهیم جبرئیل را میگفت اینجاست مکه جبرئیل میگفت خیر تا رسیدند باراضی مکه حضرت ابراهیم دید جز زمین تفدیده ریگزار ابداء آثار آبادانی نمودار نیست سر بجانب آسمان بلند کرد عرض کرد

(رَبَّنَا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بُوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ عِنْدَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ رَبَّنَا لِيُقِيمُوا الصَّلَاةَ فَاجْعَلْ أَفْتِدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوِي إِلَيْهِمْ وَأَرْزُقْهُمْ مِنَ الثَّمَرَاتِ لَعَلَّهُمْ يَشْكُرُونَ) پس هاجر را با اسماعیل در آنجا گذارد و عرض کرد پروردگارا همانا ساکن گردانیدم از فرزندان خود و عیال خود در بیابانیکه زراعتی در آن وجود ندارد در فناء خانه تو ای پروردگار من برای اینکه نماز را برپا بدارند تو هم مایل بگردان دل‌های جماعتی را بسوی آنها و از میوه‌های نعمت خود نصیب آنها بفرما تا اینکه ترا شاکر باشند) سپس مشک آبی هم در نزد ایشان نهاد و مراجعت کرد هاجر عرض کرد ای خلیل پروردگار ما را در این بیابان خونخوار بی آب و علف و بی مونس و انیس بکه میسپاری حضرت خلیل فرمودند خداحافظ و نگهبان شما است

پس هاجر در آن بیابان بود تا مشک آب خلاص شد مضطرب گردید بطرف صفا رفت در طلب آب بناگاه بر سر کوه مروه سرابی بنظرش آمد بگمان اینکه آب است هروله کنان تا بالای کوه مروه رفت بر سر کوه صفا آن سراب بدید باز هروله کنان طرف صفا آمد تا هفت مرتبه چنین کرد این عمل هاجر جزء مناسک حجاج گردید پس هاجر آمد بر سر فرزندش اسماعیل که خبری از او بگیرد دید از زیر پاشنه پای اسماعیل چشمه آبی جوشیدن گرفت است

هاجر همی رملها را در اطراف آن جمع میکرد دید آب سرشار گردیده گفت زمزم یعنی بایست آب ایستاد امام صادق علیه السلام هنگام نقل این حکایت فرمودند که اگر جدّه ما هاجر نمیگفت زمزم آن آب تمام صحرای مکه را فرومیگرفت پس قبیله جرهم از آن حوالی عبور میکردند دیدند مرغان چند و وحشیان صحرا جمع شدند با خود گفته‌اند بایستی در آنمکان آب بوده باشد که این مرغان در اطراف او پرواز میکنند آمدند چون بآن موضع رسیدند زنی را و طفلیرا دیدند که در زیر درخت خاری قرار گرفته‌اند و آب از برای ایشان ظاهر شده است از هاجر پرسیدند که تو کیستی و قصه تو و این کودک چیست گفت من زوجه ابراهیم خلیلیم و این اسماعیل فرزند من است خدای تعالی او را امر کرده که ما را در اینجا بگذارد گفته‌اند که رخصت میدهی ما در این زمین منزل بنمائیم هاجر فرمود روا باشد

پس قبیله جرهم در عرفات و ذوالمجاز فرود آمدند روز سیم ابراهیم بطی الارض بدیدن ایشان آمد هاجر گفت ای خلیل خدا در اینجا قومی هستند از جرهم سؤال میکنند که رخصت فرمائیکه نزدیک ما باشند آیا رخصت میدهی ایشان را ابراهیم گفت بلی پس هاجر جرهم را مرخص کرد که نزدیک ایشان فرود آمدند و خیمهای خود را زدند و هاجر و اسماعیل با ایشان انس گرفته‌اند در مرتبه سوم که ابراهیم بدیدن ایشان آمد و کثرت مردم و آبادانی در دور ایشان بدید شاد شد پس اسماعیل نشو و نما کرد و قبیله

جرهم هریک یک گوسفند و دو گوسفند با اسماعیل بخشیدند تا اینکه کله بسیار بهم رسانید و بآن تعیش میکردند تا اینکه اسماعیل بحد بلوغ رسید این وقت مامور شد ببناء خانه کعبه

ابراهیم عرض کرد در کدام قطعه زمین بنا کنم فرمود که در آن بقعه که قبه از برای آدم فرستادم و در آنجا نصب کردم و حرم بآن سبب روشن شد و آن در طوفان نوح با آسمان رفت پس خدا جبرئیل را فرستاد که خط کشید برای ابراهیم جای خانه کعبه را.

پس ابراهیم خانه را بنا کرد و اسماعیل سنگ از ذی طوی میآورد تا اینکه نه زرع بجانب آسمان بلند کرد پس خدای تعالی او را دلالت کرد بر موضع حجر الاسود که در کوه ابو قییس پنهان بود ابراهیم او را بیرون آورد و در موضعی که الحال در آنجا است نصب کرد و دو درگاه برای کعبه گشود یکی بجانب مغرب و یکی بجانب مشرق و دریکه بجانب مغرب است آن را مستجار گویند پس بر روی کعبه چوبها انداخت و برویش اذخر ریخت و هاجر عبائیکه با خود داشت بر در کعبه آویخت و هاجر و اسماعیل در میان کعبه ساکن شدند تا هنگامیکه هاجر از دنیا رفت در حجر اسماعیل مدفون گردید

در حیوة القلوب میفرماید در حدیث معتبر وارد شده است که حجر خانه اسماعیل بود و قبر هاجر و اسماعیل در آنجا است و در نزدیک رکن سوم دختران اسماعیل مدفون شدند و در آن قبرهای پیغمبران است

صبر و شکیانی هاجر در ذبح اسماعیل

در حیوة القلوب از امام صادق علیه السلام روایت کرده است که جبرئیل در روز هشتم ذی الحجه بنزد ابراهیم آمد و گفت آب تهیه کن چون در آنوقت میان مکه و عرفات آب نبود سپس او را برد بمنی و نماز ظهر و عصر و مغرب و عشا را در منی بجای آورد چون آفتاب طالع شد روانه عرفات گردید چون زوال شمس شد غسل کرد و نماز ظهر و عصر را بیک اذان و اقامه بجا آورد و نماز کرد در عرفات پس جبرئیل او را برد و در محل وقوف بازداشت تا آفتاب غروب کرد پس او را آورد بمشعر الحرام و نماز شام و خفتن را بیک اذان و دو اقامه بجا آورد و شب در آنجا ماند تا نماز صبح را بجا آورد و در همان شب در خواب دید که او را امر بذبح اسماعیل مینمایند و در آنوقت هاجر همراه ابراهیم بود از مشعر الحرام بمنی آمدند و با هاجر رمی جمره کردند سپس ابراهیم با هاجر فرمود که تو برو زیارت خانه کعبه و اسماعیل را با خود نگاه داشت چون هاجر برفت ابراهیم با اسماعیل گفت (يَا بُنَيَّ إِنِّي أَرَىٰ فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ فَانظُرْ مَاذَا تَرَىٰ)

فرمود ای پسرک من همانا در عالم رؤیا بمن چنان نمودار شد که من ترا قربانی مینمایم اکنون بگو تو چه در نظر داری اسماعیل عرض کرد (يَا أَبَتِ إِفْعَلْ مَا تُؤْمَرُ سَتَجِدُنِي إِن شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِينَ)

ای پدر بزرگوار آنچه را که از جانب پروردگار مامور شدی بجا بیاور بزودی خواهی دید که انشاء الله من از صبرکنندگانم این وقت شیطان بصورت پیرمردی بنزد ابراهیم آمد گفت ای ابراهیم چه میخواهی از این پسر گفت میخواهم که او را ذبح بنمایم شیطان گفت میکشی پسری را که یک چشم همزدن معصیت خدا را نکرده ابراهیم گفت خدای تعالی مرا امر کرده شیطان گفت پروردگار ترا از این کار نهی کرده ابراهیم در خشم شد گفت بخدا قسم دیگر با تو سخن نکنم و او را از نزد خود براند شیطان همه جا آمد بنزد هاجر گفت کیست آن مرد پیر که من او را دیدم هاجر فرمود آن شوهر من ابراهیم است گفت آن پسری که من همراه او دیدم کیست گفت او پسر من است شیطان گفت دیدم آن پیرمرد کارد گرفته بود و آن پسر را خوابانیده بود و میخواست که او را بکشد هاجر گفت دروغ میگوئی ابراهیم رحیمترین مردم است چگونه پسر خود را میکشد شیطان گفت بحق پروردگار آسمان و زمین که دیدم او را خوابانیده بود و کارد گرفته بود و اراده ذبح او داشت گفت چرا شیطان گفت که گمان کرده است پروردگار او را باین امر کرده است

هاجر گفت که سزاوار است ابراهیم اطاعت خدای خود بکند و شیطانرا از نزد خود دور کرد و مشغول طواف خود گردید و از این

طرف ابراهیم بمصدق (فَلَمَّا أَتَيْنَاهُ أَتَيْنَاهُ أَنْ يَأْتِ الْبِرَّهِيمُ قَدْ صَدَّقَتِ الرَّؤْيَا إِنَّا كَذَلِكُمْ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ) ابراهیم و اسماعیل هر دو منقاد امر الهی گردیدند.

اسماعیل عرض کرد روی مرا به پوشان و دست و پای مرا محکم به بند ابراهیم گفت ای فرزند جمع نمیکنم که هم ترا بقتل برسانم و هم دست و پای ترا به بندم و ابراهیم را دل نیامد که صورت اسماعیل را روی خاک بگذارد پالان دراز گوشی را در زیر اسماعیل پهن کرد و اسماعیل را بروی او خوابانید و کارد را بقوت بگلی اسماعیل کشید جبرئیل لب کارد را برگردانید چند مرتبه چنین کرد کارد نه برید بروایتی کارد را بر سنگ زد کارد بسخن آمد گفت الجلیل ینھانی و الخلیل یامرني خدای مرا از بریدن نهی میکند و خلیل حق مرا امر میکند من بایستی اطاعت حق بنمایم.

این وقت بمصدق (وَنَادَيْنَاهُ أَنْ يَا اِبْرَاهِيمُ قَدْ صَدَّقَتِ الرَّؤْيَا إِنَّا كَذَلِكُمْ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْبَلَاءُ الْمُبِينُ وَفَدَيْنَاهُ بِذَبْحٍ عَظِيمٍ) ندا بابراهیم رسید که ای ابراهیم خواب خود را درست گردانیدی ما چنین جزا میدهیم نیکوکارانرا همانا این ابتلا و امتحان آشکاری بود پس جبرئیل گوسفند سیاه و سفید چاق فربهی شاخدار پیش کشید و او را ابراهیم بجای اسماعیل ذبح نمود و گویند آن گوسفند همان قربانی هاییل بوده که در مرغزار بهشت بود و خداوند متعال او را برای فدای اسماعیل ذخیره کرده بود و چون هاجر از مناسک خود خلاص شد با خود گفت ابراهیم شاید بامری مامور شده بطرف منی آمد چون بنزد اسماعیل رسید و از قصه آگاه شد و اثر خراشی در گلی اسماعیل بدید بترسید و بیمار شد و بهمان مرض بعالم بقا رحلت نمود

۱- حوا مادر آدمیان

اشاره

اول بانوئی است که از کتم عدم قدم بعرضه وجود نهاد و ذات باری تعالی او را بید قدرت خود آفریده است و نهصد و سی و یک سال در این دنیا عمر کرد پس از آدم ابو البشر یک سال مریض گشت و پانزده روز بستری بود سپس بعالم دیگر انتقال نمود (دره البیضاء) و در مجمع البحرین در لغت حوا گوید عاشرت بعد آدم سنه و دفت معه و در لغه (صلصل) گوید عن ابی جعفر قال کان عمر آدم منذیوم خلق الی ان قبض تسعمأته و ثلاثین سنه و دفن بمکه و نفخ فیه یوم الجمعه بعد الزوال و در لغه آدم گوید و نقل انه علیه السلام لم یمت حتی بلغ ولده و ولد ولده و ولد ولده اربعین الفاً) بنابراین تاریخ حوا نهصد و سی و یک سال زندگانی کرده و چهل هزار از اولاد و اولاد اولاد خود را دیده چون برحمت حق پیوسته در مکه در پهلوی آدم مدفون شده است

کیفیت خلقت حوا

حضرت حوا باعتقاد تمامت مورخین عرب و فارس و اهل اروپ نخستین زنی است که آفریده شده است و دومین مخلوق خدای تعالی از جنس بشر است و مادر جهانیان است و در کیفیت خلقت او سخن باختلاف شده و احادیث متعدده نقل شده است ولی آنچه معتبر است روایت زراره بن اعین از امام صادق علیه السلام است که علامه مجلسی در جلد اول حیوة القلوب بسند معتبر آنرا نقل کرده که زراره میگوید عرض کردم بامام صادق علیه السلام یابن رسول الله جماعتی میگویند که حق تعالی خلق کرد حوا را از دنده چپ آدم ابو البشر حضرت فرمود منزه است خدا و عالی تر است از آنچه ایشان میگویند کسیکه اینرا میگوید قائل میشود که خدا قدرت نداشت که خلق کند از برای آدم زوجه او را از غیر دنده و راه تشنیع را بر خدا باز میکند که بگوید بعض جسد آدم با بعض دیگرش جماع میکند چون حوا از دنده او خلق شده چه چیز باعث شده است ایشان را که این سخنان میگویند خدا حکم کند

میان ما و ایشان و از ما دور بدارد ایشان را

سپس آنحضرت فرمود که چون حق تعالی خلق کرد آدم را از خاک امر کرد ملائکه را که از برای او سجده بنمایند و خواب را بر آدم غالب نمود پس از نو پدید آورد از برای او خلقی و او را در فرجه میان پاهای آدم جای داد تا زنان تابع مردان باشند پس حوا بحرکت آمد و از حرکت او آدم بیدار شد ندا رسید بحوا که از آدم دور شو چون آدم نظرش بر حوا افتاد خلق نیکوئی دید که شبیه است بصورت او اما زن است پس با حوا سخن گفت حوا نیز با آدم بلغت او سخن گفت پس آدم بحوا گفت تو کیستی گفت من خلقی هستم چنانچه مینگری خدای متعال مرا خلق کرده است

در اینوقت آدم مناجات کرد که ای پروردگار کیست این خلق نیکو که قرب او مونس من گردید و نظر کردن بسوی او مرا از وحشت بیرون آورد حق تعالی فرمود این کنیز من است حوا آیا میخواهی با تو باشد و مونس تو گردد و با تو سخن گوید و بهره او را فرمائی اطاعت کند گفت بلی ای پروردگار من و ترا باین سبب شکر میکنم تا زنده باشم

پس حق تعالی فرمود که اکنون او را خطبه و خواستگاری کن او را بسوی خود که او کنیز من است و از برای دفع شهوت تو خوب است اینوقت حق تعالی شهوت مقاربت با زنانرا در آدم ابو البشر قرار داد پس آدم عرض کرد که پروردگارا از تو خواستگاری میکنم او را پس بچه چیز در برابر این نعمت از من راضی میشوی فرمود که رضای من در این است که معالم دین مرا باو بیاموزی آدم گفت قبول کردم که این عمل را بجا بیاورم حق تعالی فرمود اکنون او را بتو تزویج کردم او را بسوی خود بر و معرفت بامور دین را حق تعالی بآدم تعلیم داده بود

پس آدم بحوا گفت بیا نزد من حوا گفت تو بیا نزد من اینوقت خداوند متعال آدم را فرمود تو برو بنزد حوا پس حضرت آدم برخاست و رفت بسوی حوا و از اینجا است که بایستی مردان بسوی زنان روند برای خواستگاری پس این است قصه آدم و حوا) مؤلف گوید روایاتی که بر خلاف روایت مذکوره باشد یا از مجعولات یهود است که علماء اهل سنت آنرا از کتب یهود برداشته‌اند و در تفاسیر خود وارد کردند و آنچه از اهل بیت علیه السلام در این باب رسیده است بر فرض صحت سند آنها باید حمل بتقیه بشود یا محملی دیگر باید برای او بدست آورد مثل اینکه در روایت علل الشرایع میفرماید انما سمیت حوا لانها خلقت من الحيوان او من الحي

و صحیح آن است که در مجمع البیان میفرماید قیل لانها ام کل حی اگرچه این تعبیر را نسبت بقیل داده است ولی در غایت قوت است

و مثل روایاتی که میگوید آدم از آب و گل خلق شد همت فرزندان او در آب و گل است و چون حوا را از آدم خلق کردند همت زنان را در خدمتگزاری مردان مقدر کردند)

این روایت بر فرض صحت سند معنی این است که چون خلقت زن بعد از مرد بوده بایستی تابع باشد و اما آیه کریمه در سوره نساء (خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَ خَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا وَ بَثَّ مِنْهُمَا رِجَالًا كَثِيرًا وَ نِسَاءً) یعنی خلق کرد شما را از یک نفس واحده و از آن نفس زوجی برای او آفرید و پراکند و منتشر کرد از آن جفت مردان بسیار و زنان.

بعضی چنان گمان میکنند که این آیه نص است که حوا از آدم خلق شده است و حال آنکه چنین نیست چونکه آیه دلالت ندارد که حوا از پاره تن آدم خلق شده باشد یعنی از استخوان دنده چپ آدم بلکه معنی چنین است که گل آدم و حوا یکی است و هر دو از یک نطفه رحمانی هستند.

و بالفرض که ظاهر در معنای مذکور باشد چون مستلزم امر مستهجنی است البته لازم است که از ظاهر آن صرف نظر بنمائیم مثل ظواهر آیاتیکه ظاهر در تجسم است مثل قوله تعالی جَاءَ رَبُّكَ وَ إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ بَلْ يَدَّاهُ مَبْسُوطَتَانِ وَ غَيْرَ ذَلِكَ وَ میتوان گفت که من در (وَ خَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا) تعلیلی باشد یعنی خلق لها زوجها و معنی چنین میشود که خدای تعالی حوا را برای

آدم خلق کرد یا من ابتدائی بوده باشد باین معنی که در ابتدا آدم را بیافرید و از جنس و نوع او جفت او را خلق کرد و علاوه بر روایت امام صادق علیه السّلام که گذشت روایت دیگر که در دره البیضاء نقل کرده از امام باقر علیه السّلام که ابوالمقدام که از اصحاب آنحضرت است سؤال کرد که خدای تعالی از چه چیز حوا را خلق کرد.

آنحضرت فرمود مردمانرا در این خصوص عقیدت چیست گفت میگویند او را از دنده‌های آدم خلق نمود فرمود دروغ میگویند مگر خداوند عاجز بود که حوا را از غیر ضلع آدم خلق بفرماید عرض کرد فدایت شوم پس از چه چیز او را آفرید فرمود پدرم زین العابدین از پدرانش روایت کرد که رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم فرمود خداوند متعال از قبضه خاک آدم را آفرید و اندکی از آن خاک بجای ماند پس حوا را از آن بیافرید.

بالجمله از آن پس که خدای تعالی آدم و حوا را آفرید بایشان امر فرمود که به بهشت درآیند چنانکه در قرآن مجید فرماید (وَ قُلْنَا يَا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَ زَوْجُكَ الْجَنَّةَ وَ كَلَا مِنْهَا رِعْدًا حَيْثُ شِئْتُمَا وَ لَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ)

یعنی ای آدم تو و زوجهات در بهشت ساکن شوید و بخورید از آن با گوارائی هرچه را میخواهید لیکن بدین درخت نزدیک نشوید و اگر نزدیک آن درخت شوید و نافرمانی کنید هرآینه از ظالمان محسوب شوید پس شیطان آدم و حوا را بفریفت چنانچه خدای تعالی میفرماید

(وَ قَالَ الشَّيْطَانُ مَا نَهَاكُمْ رَبُّكُمْ عَنْ هَذِهِ الشَّجَرَةِ إِلَّا أَنْ تَكُونُوا مَلَائِكَةً أَوْ تَكُونُوا مِنَ الْخَالِدِينَ وَ قَاسَمَهُمَا إِنِّي لَكُلَّمَا لَمِنَ النَّاصِحِينَ)

شیطان گفت پروردگار شما نهی نکرده است شما را از نزدیکی این درخت مگر اینکه شما دو فرشته باشید و همیشه در بهشت مخلد باشید و بدان مقام عالی نرسید و قسم یاد کرد برای آدم و حوا که همانا من از ناصحان و خیرخواهان شمایم و بمصداق (وَ عَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى) از آن شجره تناول کردند (فَأَزَلَّهُمَا الشَّيْطَانُ عَنْهَا فَأَخْرَجَهُمَا مِمَّا كَانَا فِيهِ وَ قُلْنَا اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ وَ لَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَ مَتَاعٌ إِلَى حِينٍ) یعنی بفریفت ابلیس ایشانرا از خلد برین و بیرون کرد آنها را از آنچه در آن بودند و فرمودیم ای آدم و ای حوا و ای شیطان و ای مار پائین بروید از بهشت بروی زمین و بعضی از شماها مر بعض دیگر را از دشمنان باشید یعنی آدم و حوا و فرزندان ایشان با شیطان و مار دشمنند و شیطان و مار دشمن با ذریه آدم‌اند و از برای شما در زمین و محل استقرار و تعیش و برخورداری است تا هنگام موت.

پاره‌ای از فضائل حوا ام البشر

اولا- این مادر آدمیان نخستین زن از زنان پاکان و نیکان است و در ابتداء آفرینش مانند آدم صفی الله طینت طیبه‌اش بید قدرت کامله الهیه عجیب و از برای شوهرش امتی واحد و نعم القرین شد و حکمت در ایجادش برای انس و سکونت خاطر شریف آدم ابو البشر و رفع وحشت و بقاء ذریه نوع بشر و بعثت انبیاء عظام با تشریح شرایع و اشاعه معروف و نشر احکام و اکتار معرفت حقه و اظهار عبودیت خالصه بود که خداوند سبحان بطرز مخصوص خلقت هستی بر وی پوشانید و او را از زیادی گلی که از زیر زانوی حضرت آدم علیه السّلام مانده بود بیافرید و از این جهت زنانرا تابع مردان کرد و ثانیاً این دو بزرگوار بر ما حق ابوت و امومت دارند که اگر بروزگاران فرزنداناش تا قیام قیامت بخواهند احصاء حقوق و مفاخر و مآثر ایشانرا کنند نتوانند خصوص در بدو ایجاد و اول کسیکه مطلع انوار فیض آثار محمدی شد حضرت آدم علیه السّلام بود بعد از آن از ناصیه علیه جلیه حوا جلوه گر گشت و روی زمین را رشک خلد برین کرد فعلیها من التسلیمات ما از کاهها و من التکریمات ما اسناها

و ثالثاً علامه مجلسی در زاد المعاد در دعای عمل ام داود که در پانزدهم ماه رجب بجا می‌آورند از امام صادق منقولست که در آن دعا عرض میکند (اللهم صل علی انا حوا المطهره من الرجس المصافات من الدنس المفضله من الانس المتردد بین محال القدس) و رابعا آنکه گل وجودش از خاک پاک وجود مسعود آدم بود و اگر نه امکان داشت از خاک و گل دیگر خلق شود و این مزیت

مخصوص این مادر آدمیان است

و خامسا آنکه در بنیه تراپیه‌اش روح رحمانیه دمید و بید قدرت خود او را آفرید.

و سادسا آنکه صلب پدر و رحم مادر ندید و اصلا بآباء و ارحام امهات طوامث دور ماند و این از خصائص این بانوی با عظمت است که آفریده‌ای با او شرکت ندارد

و سابعا آنکه با حضرت آدم مخاطب بخطاب (يَا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَ زَوْجُكَ الْجَنَّةَ) گشت و در حدیث وارد است (قال الله تعالى يا آدم و یا حوا اسکنا جنتی و کلا ثمرتی و لا تقربا شجرتی و السلام علیکما و رحمۃ الله و برکاته)

و ثامنا آنکه بدار کرامت و سرای راحت اذن دخول یافت و متنعم بنعم الهیه گردید و در همه مقامات عالیات جنات از عنایات بلا نهایات و افاضات بابرکات حضرت خالق البریات پیوسته بهره‌مند و از نعمتهای ظاهر و باطن جان و تن را قوت و غذا میداد و بسیط بهشت یکسره بر وی خان نعمت بی‌منت شد. و تاسعا بروایت ثعلبی و کسائی در حوا حسن هفتاد حوریه بود و در میان حوریان بهشت همانند بدر تابان در بین ستارگان درخشان بود.

و عاشرا آنکه خداوند متعال خادم و ملازم خدمتشان قرار داد جماعت ملائکه و غلمان و حوریان بهشت را که حضرت آدم و حوا را بر ناقه بهشتی و گاهی بر مراکیبه از مشک و کافور و زعفران باحلل و حلّی و گاهی بر رفارف سندس و استبرق او را نشانیده بغرف و قصور عالیة بهشت و اعالی جنت عدن و فردوس برای تفرج و نزهت با هزاران تبریک و تهنیت میگرددانیدند و نعم والای الهیه را بر وی عرضه میداشته‌اند و دیگر آنکه گاهی بر سریر مزین و مرصع بجواهر نفیسه که هفصد قائمه از در سفید داشت می‌نشست که بر آن چهار قبه بود قبه الرحمه و قبه الکرّم و قبه الرضوان و قبه الغفران و دیگر آنکه هبوط او است با شوهرش بزمین و ذلک من فضل الله نه از راه عقوبت بلکه برای اخذ نتیجه و اجراء قدرت و امضاء مشیتش از جعل خلیفه بود و انما یدفع البلاء قبل الابتلاء لان اهل الولاء لا یخلو عن الابتلاء (خصایص فاطمیه)

ساره خاتون بانوی حرم ابراهیم خلیل ع

اشاره

بنت نومر بن ناحور ثقه الاسلام کلینی میفرماید ان ابراهیم تزوج ساره و هی انبته خالته و کانت بنت لاجج و کانت ساره صاحبه ماشیه کثیره و ارض واسعه و حال حسنه و کانت قد ملکت ابراهیم جمیع ما کانت تملکه)

و در بحار مثل همین را نقل فرموده که ساره خاتون دختر لاجج دخترخاله ابراهیم خلیل بوده و ساره گوسفندان و مواشی بسیار داشته همه را تقدیم ابراهیم کرده و در حسن و جمال نادره بی‌مثال بود در سن سی و شش سالگی ابراهیم خلیل او را تزویج کرد و ولادت ساره در قریه کوثی که واقع است در کوهستان بابل از مادر متولد گردید و در آنوقت سنه ... ۳۳۶۱ ... از هبوط آدم بود که سنه ... ۲۸۵۵ ... قبل الهجرة النبویه بوده و در سال سه هزار و چهارصد و شصت و سه بعد از هبوط آدم ساره خاتون دنیا را وداع گفت و در آنوقت بروایت صحیح یکصد و بیست سال از سن او گذشته بود و بعضی گویند یکصد و دو سال و در قدس خلیل مدفون گردید.

اخبارها و نوادها

در خصائص فاطمیه گوید ساره خاتون یکی از دختران پیغمبران بزرگ بوده و دخترخاله حضرت خلیل الرحمن و از زنهایی است که در قرآن بصفت محموده ستوده شده و بعد از حوا ام البشر جمالی بکمال داشته که امام علیه السلام فرموده ساره خاتون در نیکوئی

و خوش روئی مانند حوریه بهشت مینمود بلکه حوریه بصورت انسیه بود و این زن نیکوسیرت خجسته منظر در زمان خود بین زنان از اقران خود مانند و نظیری نداشت و آیتی از آیات الهیه در حسن و جمال بود و حضرت خلیل با وی علاقه فوق العاده داشت و هروقت ساره خاتون از خانه بیرون میرفت از نظر ابراهیم مخفی و پنهان نبود و پردها از نظر مهرانورش برداشته میشد تا او را در ذهاب و ایاب به بیند و هروقت از خانه بیرون میرفت در خانه را قفل میفرمود.

و بنا بروایت معتبره زمان ورود بمصر ساره خاتونرا از خوف عشارین در صندوقی گذارد تا نظر خیانتی بر وی نیفتد و راضی شد ما یملک موجود خود را بدهد و کسی ساره خاتونرا نه بیند عاقبت پذیرفته نشد و بمحضر ملک مصر آوردند و او را از روی خیال فاسد دست خیانت بوی گشاد پس دست وی خشک شد تا سه مرتبه پس آنملک جائز اعتذار جسته استغفار نموده و هاجر خاتونرا که جاریه جمیله عاقله دانای خوش روئی بود برسم هدیه تقدیم آنمخدره مکرمه نمود که تفصیل آن در ترجمه هاجر بیاید.

و این صفت غیرت در مردان ممدوح و معنی غیرت کراهت شرکت غیر است در حقایکه مختص بانسان است و کسیکه غیرت ندارد منکوس القلب است یعنی دلش واژگونه است.

و فی الحدیث لا احدا غیر من الله تعالی (و ایضا) ان الله یغار و المؤمن یغار (و ایضا) المؤمن غیور و در حدیث مذکور مسطور است که حضرت ابراهیم بآن پادشاه فرمود خدای من صاحب غیرت است و حرامرا دشمن میدارد و چون اراده حرام کردی مانع شد میان تو و اراده تو علاوه از نسبت و قرابت ساره خاتون با شوهر بزرگوارش کفایت میکند ماموریت حضرت خلیل را باسترضای خاطر وی و آن دلیل بر حسن حال و مکارم اخلاق و محاسن افعال او است بلکه از اخبار صحیحه معلوم میشود اجابت دعواتش از حضرت خالق البریات و این شان بزرگی است برای او و از خصائص جمیله او است که بعد از مزی زیاده از صد سال از عمر او با انهدام قوای و اندکاک اعضا او را بکریمه (وَبَشِّرْنَا هَٰذَا بِسِحِّاقٍ و من ورائه یعقوب) ملائکه گرام بشارت بمولودی مانند حضرت اسحق دادند که از وی نیز پیغمبران دیگر بیاید و این خلاف عادت راجع بدعائی است که کرده بود باینکه خود فرموده بود (أَلَمْ تَدْرُ و أَنَا عَجُوزٌ وَ هَٰذَا بَعْلِي شَيْخًا) پس دعوتش مستجاب شد و در زمانیکه انتظار نداشت فرزندی مانند حضرت اسحق با آن موهبت کبری مرحمت شد و عنوان ضیافت ساره خاتون و متابعت کردن او حضرت ابراهیم را و دوستی و محبت او بمیهمان در قرآن توضیح شده است که (هَلْ أَتَاكَ حَدِيثٌ ضَعِيفٍ إِبْرَاهِيمَ الْمُكْرَمِينَ)

و خطابات جبرئیل و ملائکه با آن مخدره و اظهار عنایات خاصه حضرت قاضی الحاجات شرحی مستوفی میخوهد از آنجمله روزی جماعتی بر حضرت خلیل وارد شدند و آنجناب چیزی نداشت خواست چوب سقف خانه‌اش را بفروشد و برای میهمان تهیه به بیند ترسید مبدا نجار چوب آنها را بت تراشد و این کمال ایمان و نهایت فتوت است پس مهمانانرا در دار الضیافه نشانید و خود با ازاری بصحرا رفت و دو رکعت نماز کرد چون از نماز فارغ شد ازار خود را ندید این وقت بخانه آمد دید ساره خاتون چیزی میزد پرسید از کجا آوردی

ساره خاتون گفت همان چیزی استکه بآنمرد داده بودی آورد در خانه و این چنین بود که جبرئیل را خدای تعالی فرمان داد که ازار خلیل را بردار و مقداری از سنگهای صحرا در او بریز جبرئیل چنان کرد بعضی از آن سنگهای صحرا گاورس مقشر و بعضی که مدور بودند شلغم و آنچه دراز بود گزر شده بود)

و ایضا مروی است هرکه سفر میرود در مراجعت از برای اهلش هدیه بیاورد اگرچه سنگی باشد همانا بر ابراهیم خلیل معیشت تنک شد پس بنزد قومش رفت که او را مددی بنمایند آنها را نیز در تنگی و سختی دید و بروایت علامه مجلسی در جلد اول حیوة القلوب رفت بنزد دوستی که در مصر داشت که از او طعامی قرض کند او را در منزل نیافت چون خواست مراجعت کند خرجین خود را پر از ریک کرده داخل خانه شد چهار پای خود را با ساره گذارد و از خجلت بخانه رفت و خوابید چون ساره خرجین را گشود آردی در آن دید که از آن بهتر نتواند بود از آن آرد خمیر کرد و نان پخت و ابراهیم را ندا کرد که برخیز طعام تناول بفرما

ابراهیم گفت از کجا آوردی اینرا

ساره خاتون گفت از آن آردی که از نزد خلیل مصری آوردی ابراهیم فرمود آنکه آرد بمن داده است خلیل من است و لکن مصری نیست) و ابراهیم اول کسی بود که ریک برای او آرد گردید.

غرض تحمل ساره خاتون است در واردات صعبه بر حضرت ابراهیم با تهیدستی و فقریکه داشت با آنچه ساره خاتون کرد با هاجر از مقتضیات و لوازم بشریه است که نظائر و اتراب ساره خاتون نیز مبتلی بودند نظر بعدم عصمت ایشان و پاره‌ای از اخبار ساره خاتون در ترجمه هاجر بیاید انشاء الله

آسیه زوجه فرعون

در جلد دوم همین کتاب ص ... ۲۷۲ ... ترجمه این بانوی باعظمت سبق ذکر یافت بمناسبت اینکه یکی از ضراء خدیجه کبری است در بهشت و اخبار وارده در کمال ایمان او بیان شد شهادت او در سال سه هزار و هشتصد و بیست و هشت سال بعد از هبوط آدم صفی علی نبینا و آله و علیه السلام بود اما تعیین عمر و سال ولادت او را مورخین ذکر نکرده‌اند و آسیه بنت مزاحم است و از مردم بنی اسرائیل بوده و فرعون مصر که قابوس بن مصعب نام داشت او را بشرط زنی بسرای آورد و مفتون او بود و آسیه سالها ایمان خود را از فرعون پنهان میکرد تا اینکه فرعون آسیه را خبر داد که زوجه حزیل را بواسطه ایمان او را با آتش سوزانید دیگر تاب صبوری با آسیه نماند با کمال خشونت و تندی گفت ای فرعون این چه جرئت است که با خدای تعالی داری و او را بسیار تویخ و ملامت نمود.

فرعون گفت مگر تو هم دیوانه شده‌ای مانند ماشطه و بجز من کسیرا خدای دانی آسیه گفت دیوانه نیستم تو حیا نمیکنی که با ذلت عبودیت ادعای الوهیت کنی و خدای قادر بیچونرا منکر شوی و بمن نسبت دیوانگی دهی
فرعون از این سخنان دنیا در نظر او تار گردید و مبهوت بماند چون آسیه را بسیار دوست میداشت سخن نکرد و رفت در نزد مادر آسیه گفت دختر تو دیوانه شده است او را گرفته بحجره خویش فرست و او را نصیحت کن تا از این عقیدت باز گردد و الا مستحق قتل شود

آسیه که ایمان او کلجبل الراسخ بود فرمود من ایمان آوردم به پروردگار آسمان و زمین و جمیع اشیاء و فرعون نیست مگر بنده عاصی و فرعون چون تربیت موسی را از آسیه میدید و مهربانیهای آسیه را نسبت بموسی سابقه داشت همواره در حق او بدگمان بود این وقت فرصتی بدست او آمد در غضب شد و آتش خشم او مشتعل گردید امر کرد تا او را به پشت خوابانیدند و چهار میخ بر تنش بکوفتند و سنگ آسیا را بر او نهادند و بانواع شکنجه و عذاب رنج‌اش داشته‌اند این وقت آسیه رو بدرگاه الهی نموده گفت:
(رب ابن لی عندک بیتا فی الجنه و نجنی من فرعون و عمله و نجنی من القوم الظالمین):

یعنی بار خدایا برای من خانه‌ی در بهشت بنیان کن و مرا از فرعون و سؤ اعمال او نجات ده و از قوم ظالمین که مردم قبط باشند خلاصی ده پس هاتفی او را ندا کرد که ای آسیه سر بالا- کن و مکان خود را نظاره بنما چون نظر کرد و مکان خود را دید در بهشت بخندید

فرعون گفت جنون او را بنگرید که در این عذاب شدید خندان است

از سلمان فارسی مرویست که او را بافتاب تعذیب میکردند خدای تعالی جمعی از ملائکه را فرستاد تا بر وی سایه گسترند بالجمله دعای آسیه مستجاب شده روحش بشاخسار جنان خرامید از ابن عباس منقولست که در هنگامیکه او را عذاب میکردند حضرت موسی بر او گذشت و در حقش دعا کرد خدا رنج و عذاب را از او برداشت.

و بعضی یوخابد ضبط کرده‌اند بهر حال از بانوان مجلله محترمه است که خدای تعالی از او در قرآن شریف یاد کرده است چون فرعون از منجمین شنیده بود که فرزندی از بنی اسرائیل بوجود آید که دارای منصب نبوت شود و سلطنت فرعونرا نابود کند و منجمین شب انعقاد آن نطفه را باز نموده‌اند این وقت فرعون امر کرد در آنشب که منجمین معین کرده بودند که این شب آن نطفه در رحم مادر قرار خواهد گرفت که هیچ زنی با مردی هم‌بالین نشود و مردان بنی اسرائیل را از زنان دور کردند و در جای دیگر بداشته‌اند و از آنجا که آسیه از بنی اسرائیل بود بروایت منقول در (دره البیضاء) فرعون با خود چنان گمان کرد که شاید این مولود از آسیه بوده باشد خواست تا در آنشب با وی مباشرت کند پس باین اندیشه در زمینی که اکنون اسکندریه است فرود شد و عمران پدر حضرت موسی را پاسبانی بر در گذاشت و خود با آسیه بخت.

اتفاقا یوکبد زوجه عمران که از شوهرش دور بود بهوس افتاد که نزد شوهر رود و در نهانی نزد عمران شد و در آن نیمه شب با او هم‌بستر شد و نطفه حضرت موسی منعقد گردید عمران با یوکبد گفت همانا این کار شدنی بود و شد لیکن این راز باید مخفی باشد. پس یوکبد چنانکه کس ندانست از نزد او بیرون شد منجمان از علم نجوم فهم کردند که نطفه موسی منعقد شده اما ندانسته‌اند که از صلب و بطن کیست و با فرعون بگفته‌اند آنچه باید بشود شد فرعون افسرده خاطر گشت و ندانست این عمل از کیست پس یوکبد حامله شد لیکن آثار حمل از وی آشکار نبود و هرچند قابله تجسس کرد اطلاعی بدست نیاورد مع ذلک آن قابله از یوکبد منفک نمیشد هرگاه یوکبد برمی - خواست قابله نیز برمیخواست و چون مینشست او نیز مینشست و با اینکه آثار حمل او نمودار نبود یوکبد از اندوه چهره‌اش زرد گشت قابله گفت ترا چه میشود که اینهمه اندوهناکی و چهره‌ات زرد شده است هرچه هست باز گوی که محبت تو در دل من اثر کرده است

یوکبد تفصیل حمل خود را بیان کرد و گفت از آن ترسم که این مولود چون بوجود آید مقتول و نابود گردد قابله گفت بیم مکن و اندوهگین مباش که من او را حراست کنم و مادر موسی باور نداشت سخن او را تا بعد از سنه ... ۳۷۴۸... در روز سه‌شنبه ... ۷... آزر از هبوط آدم موسی متولد گردید در آنشب فرعون در عالم رؤیا دید که آتشی از طرف شام برافروخت و بمصر درافتاده سرای قبطیانرا پاک بسوخت آنگاه سور مملکت و قصور سلطنت را با خاک یکسان کرد

فرعون وحشت‌زده و دهشت‌دیده از خواب بیدار شد و بقیه شب را دیگر بخواب نرفت صبحگاهان آنوقعه با معبرین در میان نهاد ایشان گفته‌اند چنان مینماید که مولودی از بنی اسرائیل بوجود آید که در انهدام این دولت اهتمام فرماید این وقت فرعون فرمان کرد که هرپسر که از بنی اسرائیل متولد بشود او را ذبح کنند و هر دختر که متولد شود برای خدمتکاری بجای بگذارند چنانچه خدای تعالی میفرماید (يُدَبِّحُونَ أَبْنَاءَهُمْ وَيَسْتَحْيُونَ نِسَاءَهُمْ)

چون موسی متولد گردید قابله پیدا شد مادر موسی شروع باضطراب کرد قابله گفت که من نگفتم که فرزند ترا کتمان میکنم پس قابله موسی را برداشت و بسوی مخزن برد و او را در جامها پیچیده و بیرون آمد و بنزد پاسبانان فرعون که بر در خانه مجتمع بودند گفت برگردید که پاره خونی بود از او افتاد و فرزندی در شکم نداشت پس مادر موسی او را شیر داد و تا سه ماه در پنهانی او را شیر داد و تربیت کرد (قال الله تعالی وَ أَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّ مُوسَىٰ أَنْ أَرْضِعِيهِ) چون از این بیش نگاهبانی موسی را با نیروی خویش ندید شب و روز خائف و ترسان بود که مبادا صدای موسی بگوش پاسبانان برسد بیایند و او را ذبح کنند

این وقت مخاطب بخطاب (فَأَلْقِيهِ فِي الْيَمِّ وَلَا تَخَافِي وَلَا تَحْزَنِي إِنَّا رَادُّوهُ إِلَيْكَ وَ جَاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِينَ) گردید یعنی ای مادر موسی فرزند خود را در رود نیل بینداز و بر او مترس و در فراقش محزون مباش بزودی او را بسوی تو باز گردانیم و او را بمقام پیمبری نائل سازیم پس نجاری را که حزیبیل نام داشت و در حوالی آنها دکان نجاری داشت حاضر ساخته‌اند و امر کرد تا صندوقی برای او مرتب کردند حزیبیل بفرست بدانست که ایشانرا طفلی است و خواهند او را پنهانی از مرگ برهاند بدانسر شد که بنزد فرعون رفته

نفسیل را معروض دارد در حال زبانش لال شد دانست که این مولود همان پیغمبر است که خبر داده‌اند پس ایمان آورد و صندوقا بساخت و بنزد مادر موسی آورد و یوکبد بمعاونت قابله و نجار موسی را در صندوق نهاده و سرشرا به‌بست و شب او را بیرون برده متوکلا- علی الله در رود نیل مصر انداخت آن صندوق بسوی او بازگشت دیگر بار او را دور کرد تا سه کرت در دفعه سوم باد آن صندوقرا به‌برد تا از نظرش دور گشت

یوکبد را دل از دست بشد خواست فریادی کند خدای تعالی او را صابر نمود و از بی‌تابی نگاه داری فرمود چنانچه در سوره (القصص) میفرماید (وَ أَصْبَحَ فُؤَادُ أُمِّ مُوسَىٰ فَارِغًا إِنْ كَادَتْ لَتُبْدِي بِهِ لَوْلَا أَنْ رَبَّنَا عَلَّمَنَا عَلَىٰ قَلْبِهَا لِتَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ)

و در آنهنگام از حسن اتفاق آسیه بانوی حرم فرعون از فرعون درخواست کرد که در این فصل که هنگام بهار و موقع سیر سبزه و آب است برای او خیمه در حوالی رود نیل افرشته دارند فرعون حکم داد که قبه‌ای در کنار رود نیل از بهر او برافراشته‌اند و آسیه با انیسا دختر فرعون و جواری بدانجا شدند و آسیه خاتون در آن قبه قرار گرفت ناگاه دید تابوتی روی آب می‌رود با کنیزان خود گفت آیا نمی‌بینید آنچه من می‌بینم بر روی آب گفته‌اند بلی و الله ای سیده و خاتون ما هر آینه تابوتی بروی آب روان است موج آب آن تابوت را بطرف آسیه حرکت داد خدمه آسیه خود را در آب انداخته‌اند و بهرنحویکه بود تابوترا از روی آب گرفته‌اند و در نزد آسیه بر زمین نهادند چون سر تابوترا گشودند پسری دید در غایت حسن و جمال و دلربائی پس محبت عظیم از او در دل او افتاد و او را در آغوش کشید و گفت این پسر من است و او را موسی نام نهاد چون بزبان عبری مو بمعنی آب و سا بمعنی درخت است چون او را از میان آب و درخت گرفته‌اند این اسم بر او نهادند

این وقت ملازمان آسیه گفته‌اند بلی و الله ایخاتون تو فرزندی نداری و پادشاه هم فرزند ندارد خوب است این پسر زیبا را بفرزندی برداری پس آسیه برخواست و بنزد فرعون رفت و گفت من یافتم فرزند طیب نیکوئی که بفرزندی برداریم که موجب روشنی دیده من و تو باشد پس او را مکش

گفت از کجا آورده‌ای این پسر را گفت نمیدانم فرزند کیست این را از روی آب گرفتیم ملازمان فرعون گفته‌اند شاید این همان طفل باشد که منجمان خبر دادند بهتر آن است که او را بقتل برسانی و خود را از این دغدغه فارق بنمائی فرعون عازم بر قتل موسی شد آسیه قدم شفاعت پیش گذاشت و گفت من از منجمین کشف حال کرده‌ام و دانسته‌ام که این طفل آن طفل نیست و چندان سعی کرد تا فرعون از سر قتل او گذشت و موسی را با آسیه بخشید

خدای تعالی در این سوره قصص میفرماید (فَالْتَقَطَهُ آلُ فِرْعَوْنَ لِئَكُونَ لَهُمْ عَدُوًّا وَحَرْنًا إِنْ فِرْعَوْنَ وَ هَامَانَ وَ جُنُودَهُمَا كَانُوا خَاطِئِينَ وَ قَالَتِ امْرَأَتُ فِرْعَوْنَ قُرَّتْ عَيْنِي لِي وَ لَكَ لَا تَقْتُلُوهُ عَسَىٰ أَنْ يَنْفَعَنَا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَدًا وَ هُمْ لَا يَشْعُرُونَ)

یعنی موسی را آل فرعون از روی آب گرفته‌اند بالاخره با ایشان دشمن و باعث اندوه ایشان گشت فرعون و هامان و لشکر ایشان در زیانکاری و ضلالت‌اند آسیه با فرعون گفت این پسر را بقتل مرسان تا او را بفرزندی اختیار کنیم چه آنکه آثار برکت و خیر از دیدارش هویداست و روشنی چشم من و تو در او است شاید از وجودش ما را سودی و فایده‌تی رسد و ایشان ندانسته‌اند که این کار بر ضرر آنها خواهد شد پس آسیه چندان بگفت تا فرعون راضی گشته و آسیه آنحضرت را پسر خویش خواند و دایه طلب نمود چون مردم مصر شنیدند که آسیه پسریرا بفرزندی اختیار کرده اغلب امرا و اشراف مصر زنان خود را بنزد آسیه فرستادند تا موسی را شیر دهد موسی پستان هیچیک را نگرفت چنانچه خدای تعالی میفرماید (وَ حَرَّمْنَا عَلَيْهِ الْمَرَاضِعَ مِنْ قَبْلُ)

و مجلسی در حیوة القلوب روایت میکند که مادر موسی بخواهر موسی گفت برو و تفحص کن شاید اثری از موسی ظاهر شود پس خواهر موسی آمد تا بدر خانه فرعون گفت شنیده‌ام که شما دایه از برای فرزند خود میطلبید و در اینجا زن صالحه‌ای هست که فرزند شما را گرفته و شیر میدهد و نگاه‌داری میکند

چون این خبر با آسیه دادند گفت بیاورید او را چون مادر موسی بیامد آسیه پرسید شما از چه طائفه‌ای هستی یوکبد گفت از بنی

اسرائیل آسیه گفت ایزن برو خدا ترا عافیت دهد ما را با شما کاری نیست

پس زنان با آسیه گفته‌اند که ترا خدا عافیت دهد بگذار بیاید به بینیم پستان او را قبول میکند یا نه آسیه گفت اگر قبول کند آیا فرعون راضی میشود که طفل از بنی اسرائیل و دایه هم از بنی اسرائیل جماعت زنان گفته‌اند فعلا امتحان بنمائیم که قبول میکند یا نه چون موسی را در دامن یو کبد گذاردند با تمام شوق و شعف چسبید به پستان مادر و شیر در گلویش میریخت و بشادی میخورد این است که خدای تعالی در سوره قصص میفرماید

(وَ قَالَتْ لِأُخْتِهِ قُصِّيه فَبَصُرَتْ بِهِ عَنْ جُنُبٍ وَ هُمْ لَا يَشْعُرُونَ وَ حَرَمْنَا عَلَيْهِ الْمَرَاضِعَ مِنْ قَبْلُ فَقَالَتْ هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَىٰ أَهْلِ بَيْتٍ يَكْفُلُونَهُ لَكُمْ وَ هُمْ لَهُ نَاصِحُونَ فَرَدَدْنَاهُ إِلَىٰ أُمِّهِ كَيْ تَقَرَّ عَيْنُهَا وَ لَا تَحْزَنَ)

یعنی یو کبد بدخترش گفت برو از برادر خود خبری بگیر کلثم خواهر موسی چون بجستجو آمد دید ملازمان فرعون دایه طلب میکنند و هرزنی را می‌آورند موسی پستان او را قبول نمیکنند از دور آن منظره را تماشا میکرد دید برادرش موسی است پیش آمد و گفت آیا نمیخواهید دلالت کنم شما را باهل بیتی که ایشان کفالت فرزند شما را بنماید و از برای فرزند شما ناصح و مشفق است و ما رد کردیم موسی را ب مادرش تا دیده‌اش بجمال فرزندش روشن بشود و حزنش برطرف گردد)

بالجمله آسیه چون دید موسی پستان قبول کرد از شوق بیتاب شد و دوید بسوی فرعون که از برای پسر خود دایه‌ای یافته‌ام که شیر او را قبول کرده پرسید که دایه از چه طائفه هست گفت از بنی اسرائیل است فرعون گفت هرگز این نمیشود که طفل از بنی اسرائیل باشد و دایه هم از بنی اسرائیل

آسیه گفت چه ترس داری از این طفل که پسر تو است و در دامن تو بزرگ میشود و چندان وجوه گفت و التماس کرد که فرعون را از قتل موسی منصرف نمود پس مادر موسی فرزند را بخانه آورد و پرستداری مینمود و هفته یک روز او را بخدمت آسیه میرد و شهریه خود را مأخوذ میداشت و فرعون او را میدید و بعضی نوشته‌اند که آسیه گهواره برای موسی از طلای مشبک درست کرد چون یک سال از عمر موسی گذشت طفلی شیرین و مطبوع الطبع گشت

از قضا روزی آسیه موسی را در بر گرفته نزدیک فرعون آورد و او را در دامن و زانوی فرعون نهاد چون فرعون او را بنزدیک خود برد موسی چنگک فراز کرده ریش او را بگرفت و بکشید و چند موی بر کند و خندان گشت فرعون این عمل را بفال بد گرفت و کلام منجمین را بخاطر آورد و گفت یقین این همان طفل است بهتر این است که در حال او را بقتل برسانم و خاطر خود را بیاسایم آسیه اندیشه او را بدانست گفت که کودک آنرا تکلیفی نیست که در افعال و اعمال مستحق کیفر و سیاست شوند اگر حرف مرا باور نداری اکنون او را امتحان کنیم اگر از روی عمد این جسارت کرده سیاستش واجب شود و الا طفلی بی گناه را نشاید مجازات کردن پس ابتدا امر کرد تا مجرمی پر از آتش افروخته حاضر ساخته‌اند و طبقی هم مملو از یاقوت سرخ بیاوردند تا موسی را آزمایش نمایند موسی خواست که دست بسوی یاقوت فرابرد جبرئیل دستش را از آن بازگردانید و بر آتش گذاشت پس موسی چنگک بزد و مقداری آتش بر گرفت و بر دهان نهاد در حال زبانش بسوخت و صدای گریه او بلند شد

فرعون چون این حالت بدید و دانست که او طفل است و متعمدا دست بر ریش او فراز نکرده از خون او درگذشت و او را با آسیه سپرد و آسیه ب مادرش داد تا بخانه برد یو کبد فرزند را بحجره خویش آورد و او را نگاهداری نمود تا دو سال از سن مبارکش گذشت لاجرم آسیه آنحضرترا بخانه خویش آورد و نیکو در خدمتش قیام کرد و بر اسباب تجمل او بیفزود چنانکه در ده سالگی برای او چهار صد غلام آماده ساخت که همه با ملابس زربفت و اکیلل مرصع و طوقهای سیمین و کمرهای زرین که چون موسی سوار شدی در رکابش بدویدندی از غایت حشمت و تجمل مردم مصر را چنان گمان میرفت که آنحضرت فرزند فرعون و مادرش آسیه است

و سال وفات یو کبد از تاریخ بدست نمیآید فقط از عبارت مجلسی در حیوة القلوب چنان میشود که وفات یو کبد قبل از مسافرت

موسی بجانب مداین بوده چنانچه میفرماید:

(پس موسی در میان آل فرعون نشوونما کرد و مادرش و خواهرش و قابله امر او را مخفی داشته‌اند تا آنکه مادرش و قابله فوت شدند پس موسی بزرگ شد و بنی اسرائیل خبر از او نداشته‌اند الخ)

کلثم خواهر موسی بن عمران ع

از بانوان مجلله بوده که خدای تعالی از او در قرآن یاد کرده (وَقَالَتْ لِأُخْتِهِ) همین بانو مراد است و در پاره‌ احادیث بنام کلثم معروف است ولی در ناسخ جلد هبوط بنام مریم او را ذکر کرده و وفات او را در سال سنه ۳۸۶۸ نوشته بعد از هبوط آدم علیه السلام و او ضجیع کالیب بن یوقنی دانسته که نامزد قارون بود چون قارون طغیان کرد در سال سه هزار هشتصد و سی و دو بعد از هبوط آدم بزمین فرورفت کالیب بن یوقنی او را کابین بست و در قادیس دنیا را وداع گفت و در آنجا جسد مبارکش را بخاک سپردند و این قبل از وفات موسی و هارون بود و در بعضی از عبارات دارد که بعد از قارون شوهری اختیار نکرد و از زنان بهشتی رسولخدا صلی الله علیه و اله و سلم است چنانچه تفصیل آن درج ۲ ص ۲۷۲ گذشت و در منتهی الامال در ولادت فاطمه زهراء علیها السلام و دیگر کتب روایت میکنند که یکی از چهار زنیکه بر خدیجه کبری هنگام وضع حمل فاطمه بر خدیجه نازل شدند همین کلثم خواهر موسی بن عمران بوده

مریم کبری مادر حضرت عیسی ع

چون ترجمه او مفصلا در جلد ثانی ص ۲۷۵ ذکر شد دیگر مطالب را اعاده نمی دهیم و در محل مذکور بیان شد که مریم شصت و سه سال در دار دنیا زندگانی کرد و قبل از عیسی بتفصیل سابق از دار دنیا رفت ولی در مجمع البحرین در لغه (مسح نقل کرده) که سیزده سال که از عمر مریم گذشت بعیسی حامله شد و بعد از اینکه عیسی را با آسمان بردند شصت و شش سال زندگانی کرد و هنگامیکه از دار دنیا رفت صد و دوازده سال از عمر او گذشته بود و نیز در لغت (عیس) گوید مریم بعد از عیسی شش سال و قبل شصت و شش سال زندگانی کرد)

اقول العلم عند الله مطلب روشن نیست که آیا قبل از عیسی یا بعد از عیسی بوده و مقدار عمر چقدر بوده و الله العالم در کتاب دره البیضا گوید روایت صحیح آن است که مریم در سیزده سالگی حامله گشت و پس از عیسی نوزده سال زنده بود و عمر مبارکش شصت و سه سال است و وفات ایشان در سال پنجهزار و ششصد و سی و پنج بعد از هبوط آدم صفی و پنجاه سال از تاریخ مسیحی گذشته بود تا اینکه گوید مورخان فرنک را در حالات مریم سخنهای بسیار است و کتابی مخصوص در حالات آنحضرت نگاشته‌اند)بالجمله مریم لغت عبری است و بمعنی عابد و خادمه است و در (مجمع البحرین در لغت (ریم) گوید مریم اسم عجمی است یعنی عبری است بر وزن مفعول و بناؤه قلیل و میمه زائده و لایجوزان یکون اصلیه لفقند فعیل فی الایینه العربیه و از صنعانی نقل کرده است که مریم بر وزن مفعول از ریم یریم می‌باشد و بنابراین تفسیر بایستی مریم عربی بوده باشد) و نیز گفته که مفسرین در مدت حمل مریم مختلف نقل کردند بعضی نه ماه بعضی هشت ماه بعضی شش ماه بعضی سه ساعت گفته‌اند و العلم عند الله و لا یخفی که هر یک قول خود را مستند بروایتی کردند

و صاحب قاموس گوید مریم بفتح یاء بر وزن مرتع زبیرا گویند که محادثه مردان را محبوب شمارد و لیکن تن بفجور ندهد و بزبان اهل اروپ آنحضرترا ماری تلفظ کنند و محظ پاس احترام آنحضرت لفظ سنت (بر وزن فلس که بمعنی مقدس است بر لفظ ماری افزوده و سنت ماری گفته‌اند

و مریم دختر عمران که بزبان عبری (یوقیم) است و عمران فرزند ماثان بن ابی غازار که نسب بسلیمان بن داود میرساند و نسب

سلیمان منتهی به یهودا فرزند یعقوب ابن اسحق بن ابراهیم میشود و مادر مریم انائی لی که اعراب او را حسنه‌اش نامند.

و این حسنه دختر فاقوذ است که نسب او نیز منتهی بابراهیم خلیل علیه السلام میشود و این حسنه را دختری دیگر بود ایشاع نام که زوجه حضرت زکریا بود و بنابراین یحیی بن زکریا با عیسی خاله زاده‌اند و بعضی این عمران پدر مریم را از انبیاء شمردند و بین این عمران پدر مریم و عمران پدر موسی علیه السلام هزار و هشتصد سال فاصله است

بالجمله چون مریم از مادر متولد گردید مادرش گفت خدایا من دختر آوردم و دختر چون پسر نباشد و افسرده‌خاطر بود که چرا دختر است چون دختران نتوانند همیشه در مسجد خدمت کنند چه در ایام حیض بایستی از مسجد بدر شوند و شرط محرر وقوف و اعتکاف دائمی در مسجد است و حنه این نذر را باعتقاد اینکه پسر خواهد بود نموده و خدا دانا است که در این مورد دختر از پسر بهتر است چنانچه حق تعالی میفرماید

(فَلَمَّا وَضَعَتْهَا قَالَتْ رَبِّ إِنِّي وَضَعْتُهَا أُنْثَىٰ وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا وَضَعْتَ وَلَئِيسَ الذَّكَرُ كَالْأُنْثَىٰ وَإِنِّي سَمَّيْتُهَا مَرْيَمَ وَإِنِّي أُعِيذُهَا بِكَ وَذُرِّيَّتَهَا مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ)

عرض کرد خدایا من او را مریم نامیدم و بتو باش سپردم با فرزندانش از اغواء شیطان رجیم از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم مرویست که فرمود هیچ فرزندی نبود که چون بوجود آمد جز اینکه شیطان او را مس نمود مگر مریم و عیسی که بواسطه این در-خواست حنه از مس شیطان محفوظ ماندند

بالجمله عمران و حنه در کار این مولود متحیر ماندند که او را چه گونه بمسجد برند در این وقت خدای متعال بزکریا علیه السلام وحی فرستاد که ما این دختر را بجای پسر پذیرفتیم که در مسجد اقصی مشغول خدمت باشد همچنانکه خداوند متعال میفرماید:

(فَتَقَبَّلَهَا رَبُّهَا بِقَبُولٍ حَسَنٍ وَأَنْبَتَهَا نَبَاتًا حَسَنًا)

یعنی خداوندش به نیکوتر وجهی پذیرفت و او را خلقی نیکو فرمود چون مژده این قبول به حنه رسید مریم را در خرقره‌ای پیچیده بمسجد اقصی آورد نزد خدام بیت الله نهاد و داستان نذر خود بگفت و از آنجا که مریم از نسل انبیاء و بزرگان بنی اسرائیل بود هریک از خدام در طلب او برآمدند و در تکفل او نزاع کردند حضرت زکریا که بآنها ریاست داشت فرمود که من به پرستاری و خدمت مریم از دیگران سزاوارترم چه خواهرش ایشاع ضجیع من است و من باو نزدیکتر از دیگرانم

خدام مسجد گفتند این سخن صواب نباشد چه نزدیکتر از تو بمریم مادر او حنه است و او دست از تربیتش بازداشته و بما واگذاشته است عاقبه الامر قرار بر قرعه گذاشته‌اند و آن خدام بیست و هفت نفر بودند پس مقرر داشته‌اند که قلمهای خود را که از فولاد بود و بدان کتابت توراۃ میکردند در آب افکنند قلم هرکس که در آب فرو نشود و بر روی آب بایستد آن کس کفیل مریم باشد پس آن بیست و هفت تن قلمهای خود را برداشته بنزدیک نهر آبی مجتمع شدند و هریک قلم خود را در آب افکندند تمامت بزیر رفت مگر قلم زکریا که بر روی آب ایستاد

صاحب روضه الصفا مینویسد که چون زکریا با خدام مسجد قرار بر قرعه نهادند اسامی صاحبان اقلامرا بنوشتند و همه را جمع نموده پرده بر آن پوشانیدند و مقرر کردند که کودکی نارسیده قلم هریک را از آن قلمها بیرون آورد صاحب آن قلم کفالت مریم را نماید و کودکی از کودکان محرر دست بزیر پرده برده قلم زکریا بدست او آمد آنرا بیرون آورد و کفالت مریم بدو محول گشت و خداوند باین داستان در کتاب کریم خود اشاره فرماید

(إِذْ يُقُونَ أَقْلَامَهُمْ أَيُّهُمْ يَكْفُلُ مَرْيَمَ وَمَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ يَخْتَصِمُونَ)

یعنی هنگامیکه میانداخته‌اند قلمهای خود را تا کدام یک کفالت مریم را بنمایند و در هنگام خصومت با ایشان نبودی بالجممله بعد از چندی پدر و مادر مریم دنیا را وداع گفته‌اند زکریا بکفالت مریم قیام نمود و بر خدام حرم هم معلوم شد که خدای تعالی زکریا را برای کفالت مریم انتخاب کرده لاجرم زکریا مریم را بخانه آورد در نزد خواهرش ایشاع تا سالی چند برگذشت

این وقت در مسجد برای او غرفه‌ای بنا کرد و او را آورده در آن غرفه ساکن نموده و بسرپرستی او قیام نمود و هرگاه از نزد او بیرون شدی در بیستی و چون باز آمدی در بگشودی روزی چون در غرفه را باز کرد از میوه‌های بهشتی در غیر موسم در خدمتش بدید زکریا فرمود ای مریم این میوه از کجا است گفت از جانب خدای تعالی هر که را خواهد روزی عطا فرماید خدای تعالی در قرآن مجید بدین قصه اخبار فرماید (وَ كَفَلَهَا زَكْرِيَّا كُلَّمَا دَخَلَ عَلَيْهَا زَكْرِيَّا الْمِحْرَابَ وَجَدَ عِنْدَهَا رِزْقًا قَالَ يَا مَرْيَمُ أَنَّى لَكِ هَذَا قَالَتْ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ)

بالجمله مریم در آن مسجد بود و خدمت عباد و پیمبران نمود تا نه سال از عمر مریم گذشت از کمال زهد و تقوی و نهایت پارسائی و خداشناسی بر جمیع زهاد و عباد پیشی گرفت و پیوسته طاهر بودی و عادت زنانرا نداشتی و به بزرگواری و طهارت نفس و پاکدامنی از تمامت زنان روزگار برگزیده گشت و مقام وحی الهی یافت و از ملاء اعلی بدو الهام میشد و فرشتگان باو القا میکردند و چنان جمال مبارکش زیبا و درخشان بود که در هنگام نماز تمامت مسجد از نور او درخشان میگشت چنانچه خدای تعالی فرماید: (وَ إِذْ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاكِ وَ طَهَّرَكِ وَ اصْطَفَاكِ عَلَى نِسَاءِ الْعَالَمِينَ يَا مَرْيَمُ اقْنُتِي لِرَبِّكِ وَ اسْجُدِي وَ ارْكَعِي مَعَ الرَّاكِعِينَ)

یعنی چون گفته‌اند فرشتگان که ای مریم همانا خداوند تو را برگزید و پاکیزه و مطهر ساخت و ترا بر تمامت زنان برگزیده ساخت ای مریم خدای را ستایش کن و در رکوع و سجود با نمازگذاران هم‌عنان باشی چون سیزده سال از سن مریم گذشت ملکی بر مریم ظاهر گشت و او را بولادت عیسی مژده داد که قبل از مباشرت با مردی از تو طفلی بوجود آید و نامش عیسی باشد مریم در حیرت شد و گفت این چگونه تواند شد با اینکه مردی مرا مس نکرده آن فرشته گفت این امر در نزد خدا سهل باشد همچنانکه خداوند آدم و حوا را بی‌پدر و مادر خلق فرمود تواند که عیسی را نیز بی‌پدر بوجود آورد (کما قال الله تعالی)

(وَ إِذْ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكِ بِكَلِمَةٍ مِنْهُ اسْمُهُ الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ وَ جِيهًا فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ وَ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ وَ يُكَلِّمُ النَّاسَ فِي الْمَهْدِ وَ كَهْلًا وَ مِنَ الصَّالِحِينَ قَالَتْ رَبِّ أَنَّى يَكُونُ لِي وَلَدٌ وَ لَمْ يَمَسِّنِي بَشَرًا قَالَ كَذَلِكَ اللَّهُ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ إِذْ قَضَى أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ وَ يُعَلِّمُهُ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ التَّوْرَةَ وَ الْإِنْجِيلَ وَ رَسُولًا إِلَى بَنِي إِسْرَائِيلَ) یعنی چون فرشتگان گفته‌اند که ای مریم خدای تعالی ترا بشارت دهد بکلمه ای از جانب خود که نام او مسیح است و آن کلمه عیسی بن مریم است و از این روی عیسی را بکلمه ذکر فرمود که بلفظ و کلمه کن آفریده شد و مسیحش نام نهاد که مسح کرده شده بود از جانب خدا به برکت و میمنت و پاکی از گناهان همانا او در گهواره و زمان پیری با مردم سخن گوید در حالتیکه آن عیسی وجیه در دنیا و آخرت است و معنی و جاهت در دنیا نبوت و در آخرت شفاعت است

مریم گفت چگونه مرا فرزند شود با اینکه مردی با من نزدیکی نکرده آن ملک گفت هرآینه این مطلب در نزد باری تعالی سهل و آسان است همانا خدا خلق فرماید هرچه خواهد و چون اراده کند امری را بمحض اینکه گوید موجود باش در حال موجود شود و تعلیم فرماید او را کتابهای آسمانی و حکمت و دانائی خصوصا تورت و انجیل را و رسول خواهد بود بسوی بنی اسرائیل بالجمله چون مریم این بشارت بشنید از مسجد اقصی بخانه زکریا علیه السلام رفته و خواهر خود را از قصه آگاه کرد و از خانه بیرون آمد و بمحل عبادت خود مراجعت نمود و پرده بیاویخت بناگاه جبرئیل بصورت پسری خوب روی مستوی الخلقه مثل گشت در مقابل مریم این وقت مریم از دیدار مرد نامحرم بترسید و گفت ای جوان از خدای شرم کن و نزدیک من میا جبرئیل گفت بیگانه نیستم و رسول پروردگار توام و از این روی بنزدیک تو آمدم تا سبب شوم که خداوند ترا پسری پاکیزه عطا فرماید مریم گفت از کجا مرا پسری شود با اینکه شوهری دست بمن نرسانیده و زناکار هم نیستم که از حرام فرزندی حاصل شود جبرئیل گفت خدا فرموده که این امر بر من سهل است و توانم ترا بی‌شوهر فرزندی بخشم تا میان مردم حجتی باشد بر کمال قدرت من پس جبرئیل

نَفْحَةُ رَحْمَانِي فِي آسْتِينِ أَوْ بَدْمِيدَ وَ مَرِيْمَ حَامِلَهٗ كَرَدِيْدَ خُدَايِ مُتَعَالٍ فِي قُرْآنِ مُجِيْدٍ فِي سُوْرَةِ مَبَارَكَةِ مَرِيْمَ اِيْنِ دَاَسْتَانِرَا چِنِيْنِ فَرْمَايِدُ
 (وَ اُذْكَرُ فِي الْكِتَابِ مَرْيَمَ اِذْ اِنْتَبَذَتْ مِنْ اَهْلِهَا مَكَانًا شَرْفِيًّا فَاتَّخَذَتْ مِنْ دُونِهِمْ حِجَابًا فَأَرْسَلْنَا اِلَيْهَا رُوْحَنَا فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا قَالَتْ اِنِّي
 اَعُوذُ بِالرَّحْمٰنِ مِنْكَ اِنْ كُنْتُ تَقِيًّا قَالَتْ اِنَّمَا اَنَا رَسُوْلُ رَبِّكَ لَآ اَهْبَ لَكَ غُلَامًا زَكِيًّا قَالَتْ اِنِّي يَكُوْنُ لِي غُلَامٌ وَاَلَمْ يَمْسَسْنِي بَشَرٌ وَاَلَمْ
 اَكُ بَعْثًا قَالَتْ كَذٰلِكَ قَالَ رَبُّكَ هُوَ عَلٰى هَيِّئٍ وَاَلِنَجْعَلُهٗ اٰيَةً لِلنَّاسِ وَرَحْمَةً مِنَّا وَكَانَ اَمْرًا مَّقْضِيًّا فَحَمَلَتْهُ)

بالجمله مریم حمل برداشت و بمصداق فانتبذت به مکانا قصیا از مردم کناره گرفت و در مکانی دور سکونت نمود و از مسجد بیرون رفت و این راز را کس ندانست و همواره مهموم و محزون میزیست و یوسف نجار آمد و با او مکالماتی کرد که در جلد ۲ در ضراء خدیجه کبری گذشت

و در مدت حمل مریم سخن باختلاف است که آیا نه ماه یا هشت ماه یا هفت ماه یا شش ماه یا سه ساعت بوده است از امام باقر علیه السلام منقولست که چون جبرئیل در مریم دمید همان ساعت کامل شد عیسی در رحم او چنانکه دیگر فرزندان نه ماهه کامل میشوند

و چون مدت حمل مریم منقضی گشت ندائی بمریم رسید که ازین مکان بیرون رو چه اگر قوم تو شما را باین کیفیت بهینند فرزند ترا بقتل رسانند و مریم بر حسب فرمان با دلی اندوه گین از مسجد بیرون رفت چون مقداری راه پیمود سخت درد زائیدن او را گرفت درخت خرمائی که خشکیده بود بنظرش آمد خود را بآن درخت رسانید و تکیه کرد و با چشم اشک آلود گفت ای کاش من مرده بودم و این روز را نمیدیدم در حال خداوند متعال فرشتگانرا مامور بخدمت او نمود و حضرت عیسی طیب و طاهر بوجود آمد و این اتفاق در سال ۵۵۸۵ بود

بعد از هبوط آدم پس فرشتگان بگرد مریم درآمدند و از رشحات فیض بینهایت کردگار چشمه آبی خوشگوار در آن موضع ظاهر گردید که فرشتهای عیسی را در آن چشمه غسل دادند و مریم را خطاب رسید که این درخت خرمای خشکیده را جنبش ده تا برای تو خرما بار آورد

چون مریم دست فرابرد بآن درخت خشکیده در حال سبز و خرم شد و خوش های خرما از هر طرف سرازیر گردید و از او رطب تازه فروریخت مریم چون این آیت بزرگ را دید مقداری قلب او ساکن گردید ولی پرسید اگر از من به پرسند که این فرزند از کجا آوردی چه پاسخ گویم

جبرئیل گفت غمگین مباش خداوند از زیر پای تو چشمه هویدا ساخته تا ترا آیتی باشد و بروایتی دیگر عیسی در آن خوردی این سخن را گفت که از این رطب تناول کن و از این چشمه بیاشام و چشم خود را روشن ساز بوجود عیسی و خاطر را باو شاد دار و اگر کسیرا بینی که بنزد تو آید و گوید این فرزند را از کجا آورده‌ای بشارت بگویی که امروز از بهر خدا نذر کرده‌ام که روزه بدارم و با بنی آدم سخن نگویم و این داستان را خدای تعالی در قرآن یاد فرموده

(فَاجْءَهَا الْمَخَاضُ اِلٰى جِدْعِ النَّخْلَةِ قَالَتْ يَا لَيْتَنِي مِتُّ قَبْلَ هٰذَا وَكُنْتُ نَشِيًّا مِّنْسِيًّا فَنَادَاهَا مِنْ تَحْتِهَا اَلَا تَخْرٰنِي فَاَدْجَعَلْ رَبُّكَ تَحْتِكَ سَرِيًّا وَ هٰزِي اِلَيْكَ بِجِدْعِ النَّخْلَةِ تُسَاقِطُ عَلٰىكَ رُطْبًا جَنِيًّا فَكُلِي وَاَشْرَبِي وَ قَرِي عَيْنًا فَاِمَّا تَرِيْنَ مِنَ الْبَشَرِ اَحَدًا فَقُولِي اِنِّي نَذَرْتُ لِلرَّحْمٰنِ صَوْمًا فَلَنْ اُكَلِّمَ الْيَوْمَ اِنْسِيًّا)

بالاخره مریم عیسی را در قماطی به پیچید و بجانب محل خود مراجعت نمود از آنطرف بنی اسرائیل چون مریم را در محراب عبادت خود ندیدند در پی او شتافته اند بناگاه دیدند مریم می‌آید و طفلی در آغوش دارد عصبانی شدند جامها را چاک زدند و خاک بر سر ریخته‌اند و در اطراف مریم جمع آمدند و زنان آب دهن بروی او می‌انداختند و گفته‌اند همانا چیزی عجیب و غریب آورده‌ای بگو این فرزند را بی شوهر چگونه پیدا کرده‌ای یا بزنا مشغول شدی ای خواهر هارون نه پدر تو مرد بدی بود نه مادر تو زناکار بود چنانچه خدای تعالی حکایت میکند

فَاتَتْ بِهِ قَوْمَهَا تَحْمِلُهُ قَالُوا يَا مَرْيَمُ لَقَدْ جِئْتِ شَيْئًا فَرِيًّا يَا أختَ هَارُونَ مَا كَانَ أبُوكَ إِمرًا سَوِيًّا وَمَا كَانَتْ أُمُّكَ بَغِيًّا

پس مریم بمدلول آیه شریفه (فَأَشَارَتْ إِلَيْهِ قَالُوا كَيْفَ نَكَلَّمُ مَنْ كَانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا) بانگشت اشاره کرد که من روزه دارم و سخن نتوانم گفت شما از فرزندم عیسی پرسش کنید جماعت در غضب شدند که ما را مسخره میکنی ما چگونه با کودکی که در گهواره است سخن گوئیم این وقت عیسی بمفاد (قَالَ إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِيَ الْكِتَابَ وَجَعَلَنِي نَبِيًّا الخ)

بقدرت خداوندی بسخن آمد فرمود بدرستی که من بنده خداوندم و مرا پیغمبر نموده و در وجود من برکت و منفعت قرار داده هر جا که باشم و کتاب مرا انجیل قرار داده و باقامه نماز و ادای زکوة تا زنده هستم مرا وصیت فرموده و امر کرده است مرا که با مادرم نیکوئی بنمایم و مرا متکبر و شقی قرار نداده یعنی من متکبر و غضوب نیستم.

چون یهود این معجزه بدیدند دست از طعن و شناعة مریم بکشیدند و از آن تهمت که بآن گوهر عصمت زدند پشیمان شدند لیکن بهمان کفر باقی ماندند و خدای تعالی در قرآن آنها را مذمت فرموده چنانچه در سوره مبارکه نساء فرماید (وَبِكْفَرِهِمْ وَقَوْلِهِمْ عَلٰی مَرْيَمَ بُهْتَانًا عَظِيمًا)

و خدای تعالی در آیات چند بالصراحه حضرت مریم را مبرا از معاصی معرفی کرده و هر کس او را آلوده تهمت نماید کافر است چنانچه در آخر سوره تحریم میفرماید (وَمَرْيَمَ ابْنَتْ عِمْرَانَ الَّتِي أَحْصَيْنَتْ فَرْجَهَا فَنَفَخْنَا فِيهِ مِنْ رُوحِنَا وَصَدَّقَتْ بِكَلِمَاتِ رَبِّهَا وَكُتِبَ لَهَا مِنَ الْقَاسِمَاتِ)

یعنی مریم دختر عمران که خود را از زنا محفوظ داشت دیدیم در آستین او بسبب روح القدس و تصدیق قول خدای تعالی و کتب آسمانی که بر پیمبران وارد شده بود نمود و بود مریم از پرهیزکاران و نیز در سوره انبیاء فرماید

(وَالَّتِي أَحْصَيْنَتْ فَرْجَهَا فَنَفَخْنَا فِيهَا مِنْ رُوحِنَا وَجَعَلْنَاهَا وَابْنَهَا آيَةً لِلْعَالَمِينَ) یعنی آنچنان کسیکه خود را از زنا مصون و محفوظ داشت ما از روح در او دیدیم و او را و پسرش را آیت و حجت مردمان قرار دادیم و از حضرت باقر سلام الله علیه منقول است که هفتاد زن بودند از بنی اسرائیل که افترا بمریم بستند و گفتند لقد جئت شیئا فریا خداوند عیسی را بسخن آورد و با زنان فرمود وای بر شما افترا و بهتان بمادر من میزید منم بنده‌یکه خداوند مرا پیغمبر گردانیده است و کتاب بمن داده است سوگند میخورم که هر یک از شما را حد خواهم زد بجهت دشنام و تهمتی که بمادر من زدید و چون مبعوث به پیغمبری گشت آن زنان را بر ایشان حد جاری کرد

و در معنی (و جعلنی مبارکا) از حضرت صادق منقولست که یعنی مرا صاحب نفع گردانیده از جهت علم و کمال و شفای بیماران و زنده کردن مردگان صوری و معنوی هر جا باشم نفع بمردمان میرسانم

بالجمله بعضی گویند مریم بعد از عیسی نوزده سال زنده بود و عمر مبارکش شصت و سه سال است و بعضی گویند در حیوة عیسی وداع جهان گفت چنانچه تفصیل او در جلد ثانی گذشت و بعد از تغسیل بدن مبارکش در اراضی مقدسه نزدیک بیت المقدس مدفون گشت و الله العالم

ایشاع زوجه حضرت زکریا علیه السلام

مادر حضرت یحیی علیه السلام از بانوان مجلله دنیا و خواهر مریم کبری است مقام عفت و عصمت و نجابت و صبر و تحمل این بانوی معظمه در داستان فرزند دلبندهش یحیی در کتب تواریخ مشهور و معروف است و در سن نود و هشت سالگی خداوند متعال یحیی را باو بخشید و از سن زکریا صد و بیست سال گذشته بود از این جهت هنگامیکه درخواست کرد از خداوند متعال فرزندی و گفت (رَبِّ فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ وَاجْعَلْهُ رَبِّ رَضِيًّا) او را بشارت دادند و ندا کردند (يَا زَكَرِيَّا إِنَّا نُبَشِّرُكَ بِغُلَامٍ اسْمُهُ يَحْيَى لَمْ نَجْعَلْ لَهُ مِنْ قَبْلُ سَمِيًّا)

ای ذکر یا ما ترا بشارت میدهیم به پسریکه اسم او یحیی است که کسیرا قبل از او باین اسم نام نگذاریم ذکر یا عرض کرد پروردگارا چگونه خواهد بود از برای من فرزندی و حال آنکه زن من عقیم است که در جوانی فرزند نمیآورد و من رسیده‌ام از پیری بحدیکه بدنم خشک شده است و بنهایت پیری رسیده‌ام او را خطاب کردند که این امر بر ما آسان است و بتحقیق که ترا آفریدیم پیشتر و نبودی هیچ چیز چنانچه خدای تعالی میفرماید (قَالَ رَبُّ آتَىٰ يَكُونُ لِي غُلَامٌ وَكَانَتْ امْرَأَتِي عَاقِرًا وَقَدْ بَلَغْتُ مِنَ الْكِبَرِ عِتِيًّا قَالَ كَذَلِكِ قَالَ رَبُّكَ هُوَ عَلَيَّ هَيِّنٌ وَقَدْ خَلَقْتُكَ مِنْ قَبْلُ وَلَمْ تَكُ شَيْئًا)

ذکر یا عرض کرد پروردگارا برای من علامتی قرآن‌بده خطاب رسید که آن آیت و علامت این است که تا سه روز تکلم با احدی نتوانی کردن (قَالَ رَبُّ اجْعَلْ لِي آيَةً قَالَ آيَتُكَ أَلَّا تُكَلِّمَ النَّاسَ ثَلَاثَ لَيَالٍ سَوِيًّا) علامت تو آن است که حرف نتوانی زد تا سه روز مگر از روی رمز (وَأَذْكُرُ رَبِّكَ كَثِيرًا وَ سَبِّحُ بِالْعَشِيِّ وَالْإِبْكَارِ)

یعنی یاد کن در این سه روز پروردگار خود را بسیار و تسبیح بگو او را در پسین و بامداد

و در جلد اول حیوة القلوب در احوالات یحیی بن ذکر یا از امام صادق علیه السلام روایت میکنند که چون فردای قیامت شود منادی ندا کند کجا است فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و اله و سلم کجا است خدیجه دختر خویلد کجا است مریم دختر عمران کجا است آسیه دختر مزاحم کجا است ام کلثوم مادر یحیی الحدیث) مجلسی میفرماید مشهور مادر یحیی اسمش ایشاع بوده بنابراین ام کلثوم کنیه اوست

و از جمله کمال ایمان ایشاع این است که شوهر خود ذکر یا را دلداری میداد در قضیه مریم هنگامیکه مریم حامله شد ذکر یا بسیار محزون شد بنزد عیالش ایشاع آمد گفت مریم حامله شده است و بغیر از من کسی آمدورفت ندارد بنزد او چون غرفه راهی نداشت و با نردبان بآن غرفه میرفته‌اند و هرگاه ذکر یا میآمد بر در غرفه قفل میزد و از بالا روزنه کوچکی گشوده بود که باد از آنجا داخل میشد

ذکر یا با عیال خود گفت که من رسوی میشوم در میان بنی اسرائیل و گمان خواهند کرد که من او را آبستن کرده‌ام ایشاع گفت مترس که خدا برای تو نمیکند مگر آنچه را که خیر تو در آن است اکنون برو مریم را بیاور تا من به‌بینم او را و از حال او سؤال کنم پس ذکر یا مریم را بنزد عیالش ایشاع آورد و خداوند متعال از مریم مشقت جواب گفتن را برداشت و چون داخل شد بنزد زن ذکر یا که خواهر بزرگ او بود برای مریم از جا برنخواست تا او را احترام کند که در آنحال یحیی بقدرت خدای تعالی در شکم مادر دست بر او زد و او را از جا کند و با مادر خود سخن گفت که ایمادر بهترین زنان عالمیان با بهترین مردان عالمیان بر تو وارد گردید برخیز از برای احترام او این وقت ایشاع بتمام قامت برخواست از برای احترام مریم و یحیی در شکم او سجده کرد برای تعظیم عیسی و این اول تصدیقی بود که از او کرد بالجمله ایشاع مادر یحیی بن ذکر یا از بانوان برجسته عصر خود بوده

عموره بنت ضمیران

زوجه نوح پیغمبر صلی الله علیه و اله و سلم والدۀ سام بن نوح و یکی از جدات سید انبیاء است و او اول زنی است که بنوح ایمان آورد در جلد پنجم بحار روایت میکنند که نوح در روز عاشوراء رفت بسوی قومش در حالتیکه عصای سفیدی در دست داشت و آن عصا او را خبر میداد بآنچه قومش در خاطر داشته‌اند و سرگردهای ایشان هفتاد هزار کس بودند و آنروز عید ایشان بود که در نزد بتهای خود اجتماع کرده بودند پس نوح با آواز بلند ندا در داد که ای مردم بگوئید لا اله الا الله و شهادت دهید که آدم و ادریس دو پیغمبر برگزیده خدا بودند و بعد از من ابراهیم بیاید که او خلیفه خدا است و پس از او موسی کلیم و عیسی مسیح بیاید و عیسی از روح القدس خلق خواهد شد و محمد مصطفی آخر پیغمبران خدا است و او گواه من است بر شما که تبلیغ رسالت خدا کردم.

پس از ندای نوح کوهها بلرزیدند و آتشکده‌ها خاموش شدند و این ندا چون بگوش عموره رسید ایمان آورد پدرش او را زجر

کرد و گفت سخن نوح یک مرتبه در تو چنین اثر کرد میترسم پادشاه از حال تو مطلع شود و ترا بکشد عموره گفت ای پدر کجا است عقل و دانش تو مگر نمی بینی نوح یکمرد تنها و ضعیفی است با این حالت بیک ندا شما را هراسان و خائف گردانیده اگر از جانب خدا مامور نبود هرگز جرئت نمی‌کرد چنین صدائی در میان شما بلند کند پدرش او را گرفت و یک سال در زندان او را حبس کرد و طعام را از او باز گرفت بعد از یک سال که او را از زندان بیرون آوردند نور عظیمی از او مشاهده کردند و حالش را بسیار نیکو یافته‌اند پس متعجب شدند که چگونه بی طعام در زندان مانده است چون از او پرسیدند گفت من استغاثه کردم به پروردگار نوح و حضرت نوح طعام باعجاز از برای من می‌آورد بندگان پس نوح علیه السلام او را تزویج کرد و سام که خلیفه نوح شد از او متولد گردید

فصل سوم

مصادر پنج جلد ریاحین الشریعه و جلدین فرسان الهیجاء

اشاره

ذکر این مصادر برآسه تاریخ مستقلى است که مطالعه کنندگان محترم از آن استفاده خواهند نمود چون اشاره بوفات کثیری از مؤلفین خواهیم کرد که در چه سالی برحمت حق پیوسته‌اند و اطلاع بتالیفات ایشان برای مطالعه کنندگان البته مفید است و حقیر این مصادر را بترتیب حروف مینگارم تا بر قاریان محترم پیدا کردن آن سهل و آسان باشد و آنچه را حقیر در اینجا جمع‌آوری کردم یا بلاواسطه مطالعه کردم یا بواسطه کتاب دیگر از او نقل کرده‌ام و این پنج جلد ریاحین الشریعه و دو جلد فرسان الهیجاء فی اصحاب سید الشهداء نه تنها از بطون این کتب مذکوره کشیده شده بلکه کتابهای دیگری هم دخیل در کار بوده

حرف الف

نام کتاب نام مؤلف آثار الشیعه از شیخ عبد‌العزیز جواهری معاصر که دو جزء آن در تهران بفارسی طبع شده
آثار العجم از میرزا محمد نصیر حسینی شیرازی متخلص بفرصت فرزند میرزا جعفر متخلص به بهجت المتوفی سنه ... ۱۳۳۹...
آثار العراقیه ط بغداد با کلیشهای بسیار
آثار الحسان در بدایع اشعار نسوان تالیف میرزا حسن بن میرزا علی جابری اصفهانی
آثار الباقیه من القرون الخالیه از ابی ریحان بیرونی متوفی سنه ... ۴۴۰...
آثار احمدی در احوال رسول‌خدا و ائمه هدی تالیف احمد بن تاج الدین بن حسن بن سیف الدین استرآبادی نام کتاب نام مؤلف
آتش کده فی المراثی از میرزا محمد تقی تبریزی متوفی سنه ... ۱۳۱۲...
آلاء الرحمن در تفسیر قرآن للعلامه الاجل شیخ محمد جواد بلاغی متوفی سنه ... ۱۳۵۲...
آیات الولایه تالیف ابو القاسم بن محمد بنی الحسینی الشریفی الذهبی معروف بمیرزا بابا فارسی مطبوع فی مجلدین سنه ... ۱۳۲۲...
ابصار العین در تاریخ اصحاب حسین علیه السلام تالیف علامه معاصر شیخ محمد سماوی مطبوع
ابواب الجنان در مواعظ و اخلاق تالیف مولا رفیعا قزوینی معاصر سلطان سلیمان صفوی ط سنه ... ۱۰۷۹...
اتحاف بحب الاشراف در مناقب تالیف شبرای شافعی ط المتوفی سنه ... ۱۲۴۱...
اتقان در تفسیر قرآن ط تالیف جلال الدین سیوطی

اتقان در علم رجال ط تالیف علامه فقیه شیخ محمد طه نجف المتولد... ۱۲۴۱... المتوفی سنه... ۱۳۲۳...

اثبات الوصیه در امامت ائمه و مناقب ط تالیف علی بن حسین بن علی مسعودی متوفی سنه... ۳۳۳...

احتجاج در احتجاجات اهل بیت ط تالیف شیخ جلیل ابی منصور احمد بن علی بن ابیطالب الطبرسی استاد ابن شهر آشوب الذی توفی سنه... ۵۸۸...

احسن القصص در تفسیر سوره یوسف ط تالیف جوینی فارسی مطبوع

احسن القصص در تفسیر سوره یوسف ط تالیف تاج العلماء سید علی محمد بن سلطان العلماء سید محمد ابن علامه السید دلدار علی النقوی نصرآبادی متوفی سنه... ۱۳۱۲...

احسن الودیعه در تاریخ جمعی از علماء شیعه تالیف فاضل معاصر سید محمد مهدی خونساری کاظمینی ط

احقاق الحق در رد قاضی روزبهان ط تالیف قاضی نور الله شوشتری شهید در سنه... ۱۱۰۹...

اخبار الاوائل در تاریخ ط تالیف ابی هلال عسکری حسن بن عبد الله بن سهل متوفی در حدود سنه... ۳۹۵...

اخبار ابی نواس در تاریخ ط لابن منظور صاحب لسان العرب

اخبار ابی تمام در تاریخ لمحمد بن یحیی الصولی طبع مصر

اخبار الحكماء در تاریخ ط لابن القفطی علی بن یوسف المتوفی سنه... ۶۴۶...

اخبار زینبیات ط للشیخ شرف یحیی العبیدی لی النسابه المتوفی سنه... ۲۷۷... نام کتاب نام مؤلف اخبار الطوال در تاریخ ملوک و

غیرهم لابی حنیفه احمد بن داود النحوی الدینوری المتوفی ط سنه... ۲۹۰...

اخبار الطوال در تاریخ ط لابن فیتبه ابو محمد عبد الله بن مسلم الدینوری

اخبار الدول در تاریخ ط للقرمانی ابو العباس احمد بن سنان الدمشقی المتوفی سنه... ۱۱۰۹...

اختصاص در اخبار از شیخ ابی علی احمد بن الحسین

اختصاص ط در اخبار از شیخ مفید که استخراج از اختصاص مذکور نموده

اختیار در ادعیه از احمد بن طاوس متوفی در حدود سنه... ۶۷۳...

اختیارات ط در وقایع ایام از علامه مجلسی متوفی در سنه... ۱۱۱۰... و قبره یزار در اصفهان

ادب الکاتب ط در انشائات از صولی شطرنجی متوفی سنه... ۳۳۵...

ادب العصری ط در ادبیات تالیف رفائیل بطی من المعاصرین

اربعین حدیث فی الامامه ط با شرح فارسی از مجلسی

اربعین ط در احادیث از عطاء الله بن فضل الله الشافعی المتوفی سنه... ۹۳۰...

اربعین ط در احادیث از شیخ بهائی متوفی در سنه... ۱۰۳۰...

ارجوزه ط در مناقب فاطمه علیه السلام از شیخ هادی آل کاشف الغطا

ارشاد القلوب ط در اخبار از حسن بن محمد دیلمی متوفی سنه... ۷۷۱...

ارشاد ط در مناقب از شیخ مفید متوفی در سنه... ۴۱۳... و قبره یزار فی الکاظمیه

ارشاد الساری ط شرح صحیح بخاری للقسطلانی الحنفی

اربعین در مناقب امهات تالیف عبد الرحمن بن عساکر الحنفی

استبصار ط در اخبار مؤمنین از ابی جعفر محمد بن الحسن الطوسی متوفی در سنه... ۴۶۰... قبره یزار فی النجف

اسباب النزول در تفسیر ط از سیوطی

- اسباب النزول در تفسیر ط از نیشابوری شافعی
استنصار ط در امامت از کراچی متوفی سنه ... ۴۴۹...
- استیعاب در معرفت اصحاب ط تالیف ابن عبد البر یوسف بن عبد الله اندلسی حنفی
اسد الغابه در معرفت صحابه ط تالیف ابن اثیر جزری عز الدین علی بن ابی کرم متوفی بموصل سنه ... ۶۳۰... نام کتاب نام مؤلف
استغاثه ط در بدع ثلاثه لعلی بن احمد الکوفی العلوی المتوفی سنه ... ۳۵۲...
- استقصاء الافحام فی رد العامه ط للامیر السید حامد حسین نیشابوری المتوفی بلکنهو سنه ... ۱۳۰۶...
اسداء الرغاب در مفاسد کشف حجاب ط از سید محمد باقر کشمیری در کربلا فوت شد در سنه ... ۱۳۴۶...
اسرار العقاید در اصول خمسه فارسی ط از سید میرزا ابو طالب شیرازی متوفی در سنه ... ۱۳۴۵...
اصابه فی معرفه الصحابه ط از احمد بن علی بن حجر عسقلانی متوفی در مصر سنه ... ۸۵۲...
- اعلام لیبان الاسماء ط للزرکلی
اعلام النساء در ترجمه زنان ط تالیف عمر رضا کحاله
اعلام الوری در احادیث و حالات اهلیت ط از ابو علی فضل بن حسن بن فضل طبرسی متوفی سنه ... ۵۴۸... و قبره یزار بمشهد
الرضوی
- اعلام النبوه در اخبار رسولخدا ص ط از ماوردی شافعی
اعلام النبلاء در تاریخ حلب ط از شیخ محمد راغب طباح
اعیان الشیعه در تراجم علما و بزرگان شیعه ط للمجتهد الاعظم العلامة الخیر السید محسن الامینی العاملی المعاصر
اغانی ... ۲۰... مجلد در فنون متفرقه و تراجم ط از ابو الفرج علی بن حسین اصفهانی زیدی متوفی سنه ... ۳۵۶...
اقبال ط در ادعیه و اعمال شهور از سید بن طاوس متوفی در سنه ... ۶۶۴...
اقناء اللائم در اقامه مآتم ط از سید محسن عاملی مذکور
اکمال الدین در اخبار ط از ابی جعفر محمد بن علی بن بابویه متوفی در سنه ... ۳۸۱... و قبره یزار فی الری
الزام النواصب در اثبات وجود حضرت حجت ط از علی بن زین العابدین یزدی المتوفی سنه ... ۱۳۲۴...
الفاظ الکتابه در انشاء ط مکررا از عبد الرحمن بن عیسی بن حماد همدانی متوفی سنه
امالی در اخبار اهلیت علیه السلام ط از ابی علی حسن بن شیخ طوسی نام کتاب نام مؤلف امالی ط بنام در رد غرر از علم الهدی
سید مرتضی متوفی رجب سنه ... ۴۳۶...
امالی ط در اخبار از شیخ طوسی مذکور
امالی ط در اخبار از شیخ صدوق معروف بمجالس ... ۹۷... مجلس است
امالی ط در اخبار از شیخ مفید محمد بن محمد بن نعمان متوفی سنه ... ۴۱۳...
امالی در اخبار لابن الشجرى هبة الله بن علی بن حمزة متوفی سنه ... ۵۴۲...
الامامه و السیاسه ط در تاریخ از عبد الله بن مسلم بن قیته دینوری
امان الاخطار فی الادعیه ط للسید الاجل علی بن طاوس
امل الامل ط در احوال علماء للشیخ محمد بن الحسن الحر العاملی المتوفی سنه ... ۱۱۰۴... و قبره یزار فی مشهد الرضوی
الانباء در نجباء ابناء لابن مظفر المالکی
انساب ط اروپا در نسب رجال از ابو سعد عبد الکریم سمعانی شافعی متوفی سنه ... ۵۶۲...

انوار التنزیل ط در تفسیر قرآن معروف بتفسیر بیضاوی از عبد الله بن عمر متوفی سنه ... ۴۲۴...
 انیس المسافر ط شبیه کشکول از شیخ یوسف بحرانی متوفی سنه ... ۱۱۸۶...
 انساب آل ابی طالب در نسب لابی الحسین یحیی بن الحسن العقیقی متوفی سنه ... ۲۷۷...
 انوار فی مولد البنی المختار لابی الحسن احمد بن عبد الله البکری معاصر شهید ثانی
 انوار البهیة ط در احوال اهل بیت از محدث معاصر شیخ عباس قمی علیه الرحمه
 انوار الشهاده ط در مقتل از شیخ حسن بن علی یزدی متوفی سنه ... ۱۲۹۷...
 انوار المجالس ط در اصول خمس و مصائب از محمد حسین بن عبد الله اصفهانی ملقب بگریان
 انیس الاعلام ط در اصول خمس از فخر الاسلام میرزا محمد صادق متوفی سنه ... ۱۳۳۰...
 انوار نعمانیة فی الاخیار للسید نعمه الله الجزائری المتوفی سنه ... ۱۱۱۲...
 انیس الواعظین ط بیست و هشت مجلس است تالیف لسان الواعظین
 اوصاف الاشراف در سیر و سلوک ط از خواجه نصیر الدین طوسی محمد بن محمد بن الحسن متوفی سنه ... ۶۷۲...

حرف الباء

نام کتاب نام مؤلف بحار الانوار بیست پنج مجلد است از علامه مجلسی است متوفی در سنه ... ۱۱۱۰...
 البدایه و النهایه در تاریخ ط از اسماعیل بن عمر بن کثیر الشامی الحنفی متوفی سنه ... ۷۷۴...
 بستان السیاحه در ترجمه جماعتی ط از زین العابدین شیروانی صوفی
 بغیة الوعات در طبقات نحاة از جلال الدین سیوطی است ط
 البیان در اخبار صاحب الزمان از کنجی شافعی است ط
 البلدان در تاریخ بلاد ط از احمد بن ابی یعقوب بن جعفر بن وهب بن واضح متوفی سنه ... ۲۸۴...
 البدر الطالع لمحمد الشوکانی شافعی ذکره فی اعلام النساء فلم اعرف فی ای موضوع
 باکوره الکلام فی حقوق نساء الاسلام لحمزه فتح الله شافعی
 البیان و التبین در تاریخ و قسمتهای دیگر للجاحظ ابو عثمان عمرو بن بحر بن محبوب متوفی سنه ... ۲۵۵...
 بشاره المصطفی در اخبار اهل بیت ط از محمد بن علی بن محمد بن رستم عماد الدین طبری آملی متوفی در قرن ... ۶...
 بیت الاحزان در احوال سیده النسوان تالیف شیخ عباس قمی معاصر
 بحر العلوم شبیه کشکول ... ۷... مجلد از میرزا حسن بن عبد الرسول زوزی من تلامیز صاحب الرياض
 بحر المصائب ط مقتل فارسی است از شیخ محمد جعفر بن سلطان احمد تبریزی است
 بدر مشعشع در احوال موسی مبرقع ط از حاجی نوری حسین بن میرزا محمد تقی بن محمد علی الطبرسی المتوفی فی لیلة الاربعاء
 ... (۲۷ ... ج ... ۲) ... سنه ... ۱۳۲۰...
 البرهان فی تفسیر القرآن ط از سید هاشم بحرانی متوفی سنه ... ۱۱۰۷...
 بحر المحبه ط در تفسیر یوسف از غزالی ابو حامد
 بصائر الدرجات در اخبار اهل بیت ط لابی جعفر محمد بن حسن صفار قمی متوفی سنه ... ۲۹۰...
 بوستان در پند و اندرز از شیخ مصلح الدین سعدی متوفی سنه ... ۶۹۱...
 بیان الحق در رد نصاری تالیف فخر الاسلام سابق الذکر

حرف التاء

- نام کتاب نام مؤلف تاریخ آل محمد در محاکمه حق و باطل ط تالیف بهلول بهجت افندی
- تاریخ ابو الفداء در احوال خلفا و ملوک ط از اسماعیل بن علی بن محمود ایوبی متوفی سنه ... ۷۳۲ ...
- تاریخ اصفهان ط در رجال اصفهان از سید علی بن محمد باقر اصفهانی متوفی سنه ... ۱۳۴۹ ...
- تاریخ ایران ط در اوضاع ایران از محمد حسن خان اعتماد السلطنه متوفی سنه ... ۱۳۱۳ ...
- تاریخ ابراهیم ثقفی ابن ابی الحدید از او نقل میکند در سنه ... ۳۸۳ ... فوت او است
- تاریخ طبری ط در احوال انبیاء و خلفا و ملوک تالیف محمد بن جریر بن یزید الطبری المتوفی ببغداد سنه ... ۳۱۰ ...
- تاریخ فخری ط معروف بابن طقطقی و هو نقیب النقباء علی الحسنی المتوفی سنه ... ۷۰۹ ...
- تاریخ ابن عساکر ط در تراجم من دخل الشام تالیف ابو القاسم علی بن الحسن الدمشقی المتوفی سنه ... ۵۷۱ ...
- تاج العروس ط در شرح قاموس لابی الفیض المرتضی الزبیدی المتوفی سنه ... ۱۲۰۵ ...
- تاریخ بغداد ط در تراجم من دخل بغداد تالیف ابو بکر احمد بن علی بن ثابت اشعری المتوفی سنه ... ۶۶۳ ...
- کتاب التاج ط در سیاسات ملوک تالیف جاحظ سابق الذکر
- تاریخ خمیس ط در انواع تواریخ از حسین بن حسن المالکی المتوفی سنه ... ۹۸۳ ...
- تاریخ عالم آراء عباسی در احوال سلاطین صفویه ط از میرزا اسکندر بیگ منشی
- تاریخ قم فارسی از حسن بن علی بن الحسن بن عبد الملک القمی
- تاریخ الخلفا ط در ترجمه خلفاء از جلال الدین سیوطی است
- تاریخ یعقوبی ط در احوال ملوک و ائمه از احمد بن ابی یعقوب سابق الذکر است
- تاریخ گزیده ط از حمد الله بن اتابک بن حمد مستوفی قزوینی متوفی سنه ... ۷۵۰ ...
- تاریخ کوفه ط از سید حسون براقی متوفی سنه ... ۱۳۳۲ ... و هذبه و اضاف علیه سیدنا الاجل السید صادق از آل بحر العلوم
- تاریخ مسعودی ط مسمی بمروج الذهب تالیف علی بن الحسین المتوفی سنه ... ۳۳۳ ... و قیل سنه ... ۳۴۶ ... نام کتاب نام مؤلف تاریخ
- نجف ط مسمی به ماضی النجف و حاضرها از شیخ جعفر محبوبه معاصر سنه ... ۳۴۶ ...
- تاریخ نگارستان ط تالیف محمد بن محمد رفیع ملک الکتاب شیرازی
- تاریخ یزد ط تالیف جماعتی
- تاریخ مساجد بغداد للالوسی حنفی
- تاریخ ابن ایاس ط و تاریخ ابن الوردی و تاریخ ابن مکناس ابن زیدان این سه تاریخ بتوسط اعلام النساء از آنها نقل شده
- تحف العقول در احوالات ائمه از ابی محمد حسن بن علی بن شعبه المتوفی سنه ... ۳۳۶ ...
- تجارب الامم در تاریخ از ابی علی احمد بن محمد بن یعقوب بن مسکویه الرازی متوفی سنه ... ۴۲۱ ...
- تذکره الحفاظ ط در علم رجال از محمد بن احمد عثمان شافعی متوفی سنه ... ۷۴۸ ...
- تبصره العوام در رد صوفیه از سید مرتضی رازی متوفی در حدود سنه ... ۵۲۵ ...
- تبیان در تفسیر قرآن ط از شیخ طوسی متولد سنه ... ۳۸۵ ... و متوفی سنه ... ۴۶۰ ... و قبره یزار فی النجف
- تحصین فی صفة العارفين ط از احمد بن محمد بن فهد حلی المتوفی سنه ... ۸۴۱ ... و قبره یزار فی کربلا
- تشید المطاعن فی رد تحفة الدهلوی للمولی الاعظم العلامة الخیر السید میر محمد قلی هندی المتوفی سنه ... ۱۲۶۸ ...

تقلیب المكائد لمشار الیه آنفا

تحفه الاحباب ط در کنی و القاب است از مرحوم شیخ عباس قمی

تحفه الازهار در احوال ائمه علیه السلام از سید ضامن بن شدقم مخطوط

تحفه الرضویه در معاجز و کرامات ط از مولی نوروز علی بن محمد باقر بسطامی متوفی سنه ... ۱۳۰۹ ...

تحفه الزائر ط در ادعیه و زیارات از مجلسی است

تحفه العالم ط در تواریخ از میر عبد اللطیف خان شوشتری

تحیه الزائرین ط در زیارت و ادعیه از حاج میرزا حسین نوری

تنقیح المقال در علم رجال از شیخ عبد الله بن شیخ حسن مامقانی متوفی سنه ... ۱۳۵۱ ... نام کتاب نام مؤلف تفسیر قرآن ط از علی

بن ابراهیم قمی

تفسیر کشاف ط از جار الله زمخشری ابو القاسم محمود بن عمر بن محمد الخوارزمی المتوفی سنه ... ۵۳۸ ...

تفسیر مجمع البیان ط اشهر من ان یدکر از ابی علی فضل بن الحسن بن فضل الطبرسی سنه ... ۵۴۸ ...

تفسیر عیاشی ط در احادیث تفسیر قرآن از محمد بن مسعود بن محمد بن عیاشی المتوفی قبل الکنشی

تفسیر ابو الفتوح جامع ترین تفاسیر ط از ابو الفتوح جمال الدین حسین بن علی بن محمد بن احمد الخزاعی من مشایخ ابن

شهر آشوب

تفسیر جلال الدین سیوطی ط مسمی بدر المنثور

تفسیر صافی ط اشهر من ان یدکر للمولی محمد محسن الکاشانی المتوفی سنه ... ۱۰۹۱ ...

تفسیر کبیر محمد بن جریر المتقدم ذکره

تذکره الخواص لابی المظفر یوسف بن قرعلی المعروف بسبط ابن جوزی حنفی المتوفی بدمشق سنه ... ۶۵۴ ... ط

تفسیر منسوب بامام عسکری علیه السلام

تفسیر فرات بن ابراهیم در تاویل آیات

تفسیر کبیر فخر رازی و نیشابوری و قرطبی و نسفی و غیرها کلها مطبوعه

تهذیب التهذیب در علم رجال ط دوازده مجلد است از ابن حجر عسقلانی سابق الذکر

تهذیب ط در اخبار فقه از شیخ الطائفه شیخ طوسی تقدم ذکره

تنبيه الاشراف ط در تاریخ از مسعودی تقدم ذکره

تبر المذاب در اخبار از سید احمد بن محمد الحافی الحسینی الشافعی

تراجم المحدثین تالیف سمعانی تقدم ذکره

تحفه الاشراف بمعرفة الاطراف لیوسف المزی الشافعی

تذهیب ذهبی و تزیین الاسواق داود انطاکی بتوسط اعلام النساء

حرف الثاء

ثواب الاعمال ط در اخبار از شیخ صدوق تقدم ذکره نام کتاب نام مؤلف ثمرات الاوراق ینقل منه کثیرا عمر رضا کحاله فی کتابه

اعلام النساء

ثمار المقاصد در ذکر مساجد لابن عبد الهادی ینقل منه عمر رضا کحاله فی کتابه المذكور

ثاقب المناقب در معاجز تالیف ابی جعفر محمد بن علی بن حمزه المتوفی سنه فی کربلا

حرف الجیم

جمع بین صحیحین از محمد بن ابی نصر فتوح بن عبد الله بن الحمید الازدی اندلسی المتوفی سنه ... ۴۸۸...
 جلاء العیون در تاریخ ائمه للعلامة المجلسی ط مرارا
 جام جم ط در تاریخ اراضی از فرهاد میرزا ابن ولی عهد عباس میرزا المتوفی سنه ... ۱۳۰۵...
 جامع الاخبار ط مؤلفه غیر معین در اواخر قرن سادس نوشته شده
 جامع الحکایات ط معروف بفرج بعد از شدت از حسین بن اسعد دهستانی
 جامع السعاده ط در علم اخلاق للعلامة النراقی مهدی بن ابی ذر متوفی سنه ... ۱۲۰۹...
 جامع الشتات در اجوبه السئالات ط للمحقق ابو القاسم بن محمد حسن الکیلانی القمی المولود سنه ... ۱۱۵۱... و المتوفی سنه ... ۱۲۳۱... و قبره یزار بقم
 جمال الاسبوع فی الادعیه لابن طاوس
 جنه الامان فی الادعیه ط معروف بمصباح کفعمی لابراهیم بن علی المتوفی سنه ... ۹۰۵...
 جنه الماوی فیمن فاز بلقاء الحجه ط از حاجی نوری سابق الذکر
 جنه العالیه شبیه کشکول ط از شیخ علی اکبر نهاوندی معاصر
 جتان مدها متان در فوائد متفرقه منه ایضا ط جواهر الکلمات له ایضا ط
 جواهر السنیه در احادیث قدسیه از شیخ حر صاحب وسائل ط

حرف الحاء

حلیه الاولیاء ط در تراجم رجال لابی نعیم احمد بن عبد الله الاصفهانی المتوفی سنه ... ۴۳۰...
 حلیه المتقین در اصول عقاید للعلامة المجلسی ط نام کتاب نام مؤلف حق المبین در احکام قضائیه امیر المؤمنین دو مرتبه طبع شده
 از مؤلف حقیر ذبیح الله العسکری المحلاتی
 حق یقین در آداب و سنن للمجلسی ایضا ط
 حیوة القلوب در تاریخ انبیاء علیهم السلام و امامت ائمه له ایضا ط
 حدیقه الافراح فی الاتراح از احمد بن محمد بن محمد بن علی بن ابراهیم همدانی المتوفی سنه ... ۱۲۵۰...
 حدیقه الشیعه فی العقاید ط از مقدس اردبیلی احمد بن محمد مستوفی سنه ... ۹۹۳... و قبره یزار فی النجف
 حیوة الحیوان ط در تراجم حیوانات از کمال الدین محمد بن موسی الدمیری الشافعی المتوفی سنه ... ۸۰۸...
 حبیب السیر ط در تواریخ از غیاث الدین محمد بن همام الدین المدعو بخواند متوفی سنه ... ۹۴۹...
 الحوادث الجامعه ط در تاریخ مأه سابعه از عبد الرزاق بن فوطی
 حیوة محمد ص ط در احوال رسولخدا ص از دکتر محمد حسین هیکل

حرف الخاء

خرایح ط در اخبار معجزات از قطب راوندی سعید بن هبه الله متوفی سنه ... ۵۷۳... و قبره یزار بقم

خطط و آثار در تاریخ مصر ط از احمد بن علی بن عبد القادر مقریزی متوفی سنه ... ۸۴۵...
 خصایص ط در مناقب امیر المؤمنین از احمد بن علی بن شعیب نسائی متوفی سنه ... ۳۰۳...
 خصایص کبری در اخبار ط از جلال الدین عبد الرحمن بن ابی بکر سیوطی متوفی سنه ... ۹۱۰...
 خصایص فاطمیه ط در فضائل فاطمه ع از مولی محمد باقر بن اسماعیل کجوری متوفی سنه ... ۱۳۱۳...
 خلاصه الاقوال در علم رجال ط از علامه حسن بن یوسف بن علی بن مطهر حلّی متوفی سنه ... ۷۳۶... نام کتاب نام مؤلف خصائص
 وحی المبین در مناقب امیر المؤمنین ط از یحیی بن علی بن حسن بن بطریق معاصر ابن ادریس
 خاندان نوبخت ط در احوال آل نوبخت از عباس اقبال آشتیانی معاصر
 خزائن ط شبیه کشکول از ملا احمد نراقی متوفی سنه ... ۱۲۴۵...
 خصال ط در اخلاق از صدوق تقدم ذکره
 خصائص ط در احوال حضرت زینب ع از سید نور الدین شوشتری معاصر
 خصائص ط در مختصات شیعه از سید محمد مهدی بن صالح متوفی سنه ... ۱۳۵۸...
 خلاصه الاخبار ط در معجزات و قصص انبیاء از سید محمد مهدی تنکابنی
 خطط الشام در متعلقات شام از محمد کردعلی
 خلاصه الاثر در اعیان قرن حادی عشر از محمد امین بن فضل الله الحموی متوفی سنه ... ۱۱۱۱...
 خیرات حسان ط در تراجم نسوان از صنیع الدوله محمد حسن خان بن میرزا علی خان متوفی سنه ... ۱۳۱۳...

حرف الدال

دیوان ط سید الاجل رضی الدین محمد بن الحسین صاحب نهج البلاغه متوفی سنه ... ۴۰۴...
 دیوان ابی تمام حبیب بن اوس الطائی المتوفی سنه ... ۲۳۱... (او) سنه ... ۲۴۶... بموصل
 دعائم الاسلام ط در اخبار للقاضی نعمان محمد بن منصور المتوفی سنه ... ۳۶۳...
 دیوان ط اشعار از حسین بن احمد بن حجاج نیلی بغدادی متوفی سنه ... ۳۹۱...
 دیوان ط اشعار مهیار دیلمی معاصر سید رضی
 دیوان ط اشعار شیخ کاظم ازری بغدادی المتوفی غره ج ... ۱... سنه ... ۱۲۱۱...
 دیوان ط اشعار صفی الدین حلّی
 دیوان ط عبد الباقي عمری افندی بغدادی
 دیوان ط اشعار عبد المحسن کاظمی
 دیوان ط اشعار فرزدق طبع اروپا
 دیوان ط اشعار سید محمد سعید حبوبی
 دیوان ط شیخ محمد رضا شیبی نام کتاب نام مؤلف دیوان ط متبني طبع بیروت و هو ابو الطیب احمد بن الحسین الجعفی متوفی
 سنه ... ۳۵۴... مقتولا
 دیوان ط اشعار ابو الفتح محمد بن عبید الله بن عبد الله الکاتب متوفی سنه ... ۵۸۴...
 دیوان ط اشعار سید جعفر حلّی متوفی سنه ... ۱۳۱۵...
 دیوان مرثیه ط اشعار سید حیدر بن سلیمان بن داود متوفی سنه ... ۱۳۰۴...

ریاض العلماء در احوال علماء از میرزا عبد الله افندی اصفهانی متوفی در حدود سنه ... ۱۱۳۰ ...
 رجال سید مهدی بحر العلوم متوفی سنه ... ۱۲۱۲ ... و قبره یزار فی النجف
 روضه المناظر در تاریخ ط از ابو الولید محمد بن شحنه الحنفی المتوفی سنه ... ۸۱۸ ...
 روضه الواعظین در اخبار ط از قتال محمد بن حسن نیشابوری از علمای قرن ششم است
 روضه الشهداء در مقتل ط از مولی محسن کاشفی بیهقی متوفی سنه ... ۹۱۰ ...
 روضه الصفا در تاریخ ط از محمد خواند شاه شافعی متوفی سنه ... ۹۰۳ ...
 ریاض النضره در تاریخ ط از محب الدین طبری شافعی
 روضات الجنات ط در احوال علماء از علامه سید محمد باقر خونساری
 روضه الاحباب در تاریخ از سید عطاء الله شافعی متوفی سنه ... ۸۰۳ ...
 رساله العلیه در احادیث نبویه از مولا حسین بن علی بیهقی متوفی در حدود سنه ... ۹۱۰ ...
 روضه الفردوس در اخبار از سید علی همدانی شافعی
 ریاض الفضائل از شیخ محمد واعظ هروی حنفی نام کتاب نام مؤلف روضه ندبه در فضائل از محمد بن اسماعیل یمانی
 روضه الانوار محقق سبزواری ط

حرف الزا

زین الفتی در فضائل علی مرتضی تالیف احمد بن محمد العاصمی الشافعی
 زینه المنابر در مواظ للشیخ علی اکبر نهاوندی ط
 زینه المجالس فی الحکایات و صنوف التواریخ للمجدی العمری ط
 زهره الادب فی الاخلاق لابراهیم القیروانی
 زهر الربیع معروف للسید علامه السید نعمه الله الجزائری متوفی سنه ... ۱۱۱۲ ... ط
 زاد المعاد ط در ادعیه للعلامه المجلسی
 زاد المعاد ط فی الاخبار لمحمد بن ابی بکر الحنبلی المعروف بابن القیم المتوفی سنه ... ۷۵۱ ...
 زینیه از مجلدات ط ناسخ در احوال حضرت زینب تالیف پسر صاحب ناسخ
 زینیات ط در احوال حضرات مسمات بزینب لعبد لی نسابه المتوفی سنه ... ۲۷۷ ...
 زینب کبری ط للعلامه الشیخ جعفر النقدی المعاصر
 حرف السین
 سخن سخن وران ط فی شعراء الفرس لبدیع الزمان بشروه الخراسانی ط تهران
 سر العالمین ط فی الکلام لابی حامد الغزالی المتوفی سنه ... ۵۰۵ ...
 سفینه البحار ط فی ترتیب البحار للمحدث الماهر الشیخ عباس القمی المعاصر
 السمط الثمین لمحب الدین الطبری
 سلافه العصر فی محاسن الاعیان ط العصر للسید الاجل السید علیخان المتوفی سنه ... ۱۱۲۰ ...
 سلک الدرر فی اعیان قرن ثانی عشر ط للسید محمد خلیل الافندی الحنفی
 سنن الکبری فی الاخبار ط للیهقی و هو احمد بن الحسین بن علی المتوفی سنه ... ۴۵۸ ...

سنن نسائی فی الاخبار ط لاحمد بن علی بن شعيب النسائی المتوفى برمله سنه ... ۳۰۳ ...
 سنن ابن ماجه فی الاخبار ط لمحمد بن یزید القزوينی المتوفى سنه ... ۲۷۳ ...
 سنن ابی داود فی الاخبار ط لسليمان بن اشعب السجستاني المتوفى سنه ... ۲۷۵ ... نام کتاب نام مؤلف سمير الحاضر فی المتفرقات
 مخطوط فی خمسہ مجلدات ذکره فی اعيان الشيعة للشيخ علی بن محمد رضا الجعفری النجفی
 السیوف البارقه در رد صوفیه للمؤلف الاحقر
 سیره ابن هشام در تاریخ ط
 سیره حلبی در تاریخ ط لعلی بن برهان الدین المسلمات بانسان العیون
 سیره النبوة ط در اخبار النبى ص لاحمد زینی دحلان

حرف الشين

شافی ط فی الکلام لعلم الهدی السيد المرتضى المتوفى سنه ... ۴۳۶ ...
 شذرات الذهب در رجال لعبد الحی بن عماد الحنبلی ط
 شرح ط نهج البلاغه لکمال الدین میثم بن علی بن میثم البحرانی المتوفى سنه ... ۶۷۹ ...
 شرح ط نهج البلاغه لابن ابی الحديد المدائنی المتوفى بیغداد سنه ... ۵۵۵ ...
 شرح ط نهج البلاغه للمولى فتح الله الكاشانی المتوفى سنه ... ۹۸۸ ...
 شرح ط نهج البلاغه للسید العلامه حبيب الله بن محمد بن هاشم الموسوی الخوئی
 اسمه منهاج البراعه الاذربایجانی ... ۲۲۸ ... خطبه را شرح کرده در ... ۶ ... مجلد المتوفى سنه ... ۱۳۲۶ ...
 شرح من لا یحضر در اخبار ط للمولى محمد تقی المجلسی المتوفى سنه ... ۱۰۷۰ ...
 شرح شافیه ط در شرح قصیده ابی فراس للسید محمد بن امیر الحاج الحسینی
 شرح شفا فی الاخبار ط للمولى علی القاری المصری الحنفی
 شرح کافی ط فی الاخبار للمولى محمد صالح المازندرانی المتوفى سنه ... ۱۰۸۱ ...
 شرح مقاصد ط فی الاخبار للمولى سعد الدین التفتازانی الحنفی المتوفى سنه ... ۷۹۲ ...
 شرف المصطفى فی الاخبار لابی سعید عبد الملك بن محمد الخرگوشی النیشابوری المتوفى سنه ... ۴۰۶ ...
 شفا الاسقام فی الزیارة لتقی الدین علی بن عبد الکافی الشافعی المتوفى سنه ... ۷۵۶ ...
 شفاء ط در اخبار للقاضی عیاض طبع مصر
 شعب الایمان فی الاخبار لاحمد بن الحسین بن علی البیهقی المتوفى سنه ... ۴۵۸ ... ط نام کتاب نام مؤلف شفاء الصدور در شرح
 زیارت عاشور للعلامة المحقق میرزا ابو الفضل الطهرانی المتوفى سنه ... ۱۳۱۷ ...
 شهداء الفضیله در شهداء علماء للعلامة الخیر الشیخ عبد الحسین الامینی دام وجوده
 الشیعه و فنون الاسلام للعلامة الحجة السيد حسن الصدر الكاظمی المتوفى سنه ... ۱۳۵۴ ...

حرف الصاد

صراط سوی للمولى محمود القادری ذکره فی العبقات

صواعق ط في المناقب ط لاحمد بن محمد بن علي بن حجر المصري الهيتمي المكي الشافعي الناصبي المتوفى سنة ... ۹۷۳...
 صحيح بخارى في الاخبار لمحمد بن اسماعيل بن ابراهيم البخارى المتوفى سنة ... ۲۵۶...
 صحيح ترمذى في الاخبار ط لابي عيسى محمد بن عيسى بن سورة الترمذى المتوفى سنة ... ۲۷۹...
 صحيح مسلم في الاخبار ط لمسلم بن حجاج
 صبح اعشى في صناعة الانشاء لشهاب الدين احمد بن علي بن احمدى المصرى المتوفى سنة ... ۸۲۱... ط
 صفين در اخبار حرب صفين لنصر بن مزاحم المنقرى ط
 صفوة الصفوة لابي الفرج عبد الرحمن بن علي بن محمد البكرى الحنبلى المتوفى سنة ... ۵۹۷...
 حرف الضاد
 ضؤلأمع في المتفرقات لشمس الدين محمد بن عبد الرحمن بن محمد السخاوى المتوفى سنة ... ۹۰۲...
 ضحى الاسلام لاحمد امين المصرى المعاصر ط و هو كتاب ليس بشيئى
 ضياء الشهاب في الاخبار لقطب الدين سعيد بن هبة الله الراوندى المتوفى سنة ... ۵۷۳...

حرف الطاء

طبقات ط در رجال لمحمد بن سعد الزهرى البصرى الكاتب الواقدى المتوفى سنة ... ۲۳۰... نام کتاب نام مؤلف طرائف در كلام و
 احتجاج للسيد الاجل على بن طاوس المتوفى سنة ... ۶۶۴... ط
 طبقات الشافعية لتقى الدين السبكي المتوفى سنة ... ۷۵۶...
 طبقات الشيعة للشيخ محمد النائنى الكاظمى ذكره فى الاعيان الشيعة
 طبقات اعلام الشيعة اربعة عشر مجلد للشيخ الاعظم حجة الاسلام استاذنا الكبير الشيخ آقابزرگ طهرانى فعلا مشغول چاپ او هستند
 الطالع السعيد فى علماء الصعيد ذكره فى اعيان الشيعة

حرف الظاء

ظلمات هاويه فى المطاعن مخطوط للعلامة الميرزا حسين نورى
 ظل ممدود لبعض علماء الهند ذكره شيخنا فى الذريعة

حرف العين

عبارات فى الامامة اربعة عشر مجلد رايتها جميعا لم يكتب مثله الى الان للامام الحافظ حجة الاسلام المير حامد حسين المتوفى سنة ...
 ... ۱۳۰۶...
 عبقرية الحسان فى احوال الحجة للشيخ على اكبر نهاوندى خراسانى معاصر ط
 عجائب احكام على ع لعلى بن ابراهيم القمى ط
 علل الشرايع فى الاخبار للصدوق محمد بن علي بن بابويه المتوفى سنة ... ۳۸۱... ط
 عدة الداعى فى الادعية لاحمد بن محمد الفهد الحلى المتوفى سنة ... ۸۴۱... ط
 عقد الفريد فى التواريخ لابي عمر احمد بن محمد بن عبدربه الاندلسى المالكى المتوفى سنة ... ۳۲۷... ط

عقود اللؤلؤیه فی تاریخ دولته الرسولیه لعلى الخزرجی ذکره فی اعلام النساء ط عقلاء المجانین للحسن بن محمد النیشابوری ط
 عقد مفصل فی القصاید لمادح اهل البيت السيد حيدر الحلبي ط المتوفى سنه... ۱۳۰۴...
 عوالم فی الاخبار للمیرزا عبد الله الاصفهانی مأته مجلد لم يطبع الا بعض اجزائه
 عمدۀ الطالب فی الانساب ط لجمال الدين احمد المتوفى سنه... ۸۰۰...
 عیون الانباء فی طبقات الاطباء ذکره فی اعیان الشيعه
 عیون المعجزات ط للشيخ حسين بن عبد الوهاب المعاصر لسيد المرتضى علم الهدی نام کتاب نام مؤلف عیون التواریخ ط لابن
 شاکر الکتبی
 عیون الاخبار ط لابی محمد عبد الله بن مسلم بن قیته الدينوری المتوفى سنه... ۲۷۶...
 عیون اخبار الرضا ع للصدوق المتقدم ذکره

حرف الغین

غایۀ الاختصاص فی اخبار البيوتات العلویات للسید تاج الدين محمد بن حمزه بن زهره ط
 غایۀ المرام فی الاخبار للسید هاشم البحرانی المتوفى سنه... ۱۱۰۷... ط
 غایۀ النهایه فی طبقات القراء لشمس الدين محمد بن محمد الجزری ط
 الغدير عشرۀ مجلدات للعلامۀ الخبير الامام الحافظ الشيخ عبد الحسين الامینی دام وجوده ط
 غرر الحكم فی الاخبار للسید ناصح الدين عبد الواحد بن محمد الامدی معاصر ابن شهر آشوب ط
 الغوالی اللثالی فی الاخبار لمحمد بن علی بن ابراهیم بن ابی جمهور الاحسائی المتوفى سنه... ۹۴۰... ط
 غیبت شیخ طوسی ط المتولد سنه... ۳۸۵... و المتوفى... ۴۶۰...
 غیبت نعمانی در احوال حضرت حجت ع للشيخ الاجل محمد بن ابراهیم بن جعفر النعمانی یروی عن الكلینی
 غنیۀ الطالب ط للشيخ عبد القادر الجیلانی المتوفى سنه... ۵۶۰... مشحون بالخرافات

حرف الفاء

فهرست ط فی علم الرجال لابی جعفر محمد بن الحسن الطوسی المتوفى سنه... ۷۲۲...
 فائق ط فی اللغة للعلامه محمود الزمخشری
 فرائد السمطين فی الفضائل لابی اسحق ابراهیم بن محمد الحموی الجوینی المتوفى سنه... ۷۲۲...
 فرائد اللثالی فی الفضائل ذکره فی اعلام النساء للاحدب
 فردوس ط در اخبار متفرقه لابی شجاع شیرویه بن شهردار دیلمی ط
 فردوس در تواریخ لنوروز علی بن محمد باقر بسطامی ط نام کتاب نام مؤلف فجر الاسلام فی الاخبار ط لاحمد امین المصری لیس
 بشیثی
 الفرق ط فی المذاهب لابی محمد الحسن بن موسی النوبختی کان فی غیبه الصغری
 فرج بعد اشده فی الحکایات ط للقاضی التنوخی المحسن بن ابی القاسم علی بن محمد
 فرحۀ القرى فی فضائل النجف ط لغیاث الدين السيد عبد الكريم بن طاوس المتوفى سنه... ۶۹۳... و کان عمره خمسا و اربعین سنه و

قبره فی الحله یزار

فتح الباری شرح صحیح بخاری لابن حجر العسقلانی تقدم ذكره ط
 الفصول المختاره فی الاخبار و الکلام ط لعلم الهدی السید المرتضی تقدم ذكره
 فصول المهمه فی التواریخ ط لنور الدین علی بن محمد بن الصباغ المالکی المتوفی سنه ... ۳۳۶...
 فصول المهمه فی انتقادات ط لسیدنا الاجل السید شرف الدین العاملی دام وجوده
 فتوح البلدان در تواریخ ط لابی جعفر احمد بن یحیی بن جابر البغدادی البلاذری المتوفی
 فتن ط در اخبار للسید الاجل علی بن طاوس ط
 فصل الخطاب فی الاخبار لخواجه پارسا هندی
 فضائل السادات ط للسید محمد اشرف العاملی
 فضائل السادات ط لشهاب الدین ملک العلماء دولت آبادی شافعی ط
 فضائل القران لابن ابی الدنیا ابو بکر عبد الله بن محمد بن عبید البغدادی المتوفی سنه ... ۲۸۱...
 فضائل الخلفاء للعجلی ذكره فی عبقات الانوار
 فضائل الصحابه للسمعانی المتقدم ذكره ط
 فوات الوفیات ط لصلاح الدین محمد بن شاکر الکتبی سنه ... ۷۶۴...
 فهرست فی تراجم الرجال لابی الفرج محمد بن اسحق الندیم البغدادی المتوفی سنه ... ۳۸۵...
 فضائل امیر المؤمنین علیه السلام ط لابی المؤید موفق بن احمد الخوارزمی المتوفی سنه ... ۵۶۸...
 فواتح شرح دیوان امیرع لکمال الدین حسین بن معین الدین میبدی ط
 فیض القدر شرح جامع صغیر لعبد الرؤف المناوی المصری ط
 فوائد المشاهد فی المواعظ للعلامه حجه الاسلام الشیخ جعفر شوشتری سنه ... ۱۳۰۳...

حرف القاف

نام کتاب نام مؤلف قاموس در لغت ط لمجد الدین محمد بن یعقوب بن محمد الفیروزآبادی المتوفی سنه ... ۸۱۶...
 قرب الاسناد در اخبار ط لعبد الله بن جعفر الحمیری من اصحاب العسکری ع
 قره العینین فی الاخبار لشاه ولی الله دهلوی صاحب ازاله الخفا
 قره العین فی حقوق الوالدین للمؤلف الاحقر ذیح الله محلاتی العسکری ط
 قصص العلماء ط لمیرزا محمد تنکابنی فیہ اشیا لا ینبغی
 قصص الانبیاء از شیخ ابراهیم ابن خاتون ذكره فی اعیان الشیعه
 قصص الانبیاء للشیخ محمد الجویری واصله کان عربیا ترجمه المشار الیه
 قمقام زخار فی مقتل الحسین ع للفاضل الادیب فرهاد میرزا المتوفی سنه ... ۱۳۰۵... ط
 قلائد النحور فی حوادث الايام و الشهور للمؤلف الاحقر

حرف الکاف

کافی فی اخبار الاصول و الفروع لمحمد بن يعقوب الكليني الرازي المتوفى ببغداد سنة ... ۳۲۹...

کامل التواريخ ط لابن اثير الجزري على بن ابى الكرم المتوفى بموصل سنة ... ۶۳۰...

کامل مبرد فی فنون شتى ط لابی العباس محمد بن يزيد بن عبد الاكبر البصرى المتوفى ببغداد سنة ... ۲۸۵...

کامل بهائی در تاريخ ط لعماد الدين الحسن بن على بن محمد بن الحسن الطبرى الاملى و كان حيا سنة ... ۶۷۵...

کامل الزيارة ط لابی القاسم جعفر بن محمد بن قولويه المتوفى سنة ... ۳۶۸... و قبره فى الكاظميه يزار

كشفت الاستار فى اخبار الحجة ع ط للعلامة الحاج ميرزا حسين النورى

كشفت الظنون فى اسامى الكتب لحاجى خليفه ط

كشفت الاشتباه در رد صوفيه للمؤلف الاحقر ذبيح الله بن محمد على المحلاتى العسكرى

كشفت الغرور در مفاصد سفور له ايضا ط

كشفت العثار در مفاصد خمر و قمار له ايضا ط نام كتاب نام مؤلف كسفت الغمه ط در مناقب لعلی بن عيسى الاربلى

كشكول ط فى فنون شتى للشيخ البهائى محمد بن الحسين بن عبد الصمد العاملى المتوفى سنة ... ۱۰۳۱... و قبره فى مشهد الرضوى يزار

كشفت اليقين فى رد العامة للعلامة الحلبي حسن بن يوسف بن مطهر المتوفى سنة ... ۷۲۶...

كفاية الاثر فى النصوص على امامة الاثمة ع لعلی بن محمد بن على الخزار القمى يروى عن الصدوق

كفايت الطالب فى المناقب ط لمحمد بن يوسف بن محمد الكنجى الشافعى المتوفى سنة ... ۶۵۸...

كلمه طيبه فى المتفرقات ط للعلامة النورى تقدم ذكره

الكمال فى معرفة الرجال لعبد الغنى المقدسى الشافعى

الكنى و الالقاب ط للمحدث الخبير الشيخ عباس المعاصر

كنز الفوائد فى المتفرقات ط للعلامة ابو الفتح محمد بن على الكراچكى المتوفى سنة ... ۴۴۹...

كنوز الحقايق فى حديث خير الخلائق لعبد الرؤف المناوى المصرى الحنفى المتوفى سنة ... ۱۰۳۱...

كنز العمال فى الاخبار لعلی المتقى الحنفى ثمانية مجلدات ط

كنج دانش فى المتفرقات للمورخ البصير محمد تقى خان متخلص بحكيم ذكره الخيابانى فى وقايع الايام

كوكب منير ذكره فى العباقت للعلقى

الكلمة التامة فى رد العامة خمس مجلدات للمؤلف الاحقر ذبيح الله محلاتى

حرف اللام

لسان العرب فى اللغة لمحمد بن مكرم بن على بن احمد الانصارى الافريقى المعروف بابن منظور ط المتوفى سنة ... ۷۱۱...

لباب التاويل در تفسير ط بعرف بتفسير الخازن لعلی بن ابراهيم الصوفى المتوفى سنة ... ۷۴۱...

لثالى الاخبار ط للشيخ عبد النبى التوسركانى نام كتاب نام مؤلف الثلالى الثمنه فى التراجم للسيد حسين بن ابراهيم القزوينى شيخ بحر العلوم

لؤلؤ البحرين فى التراجم ط للشيخ يوسف البحرانى المتوفى سنة ... ۱۱۸۶...

لسان الميزان در تراجم رجال ط لابن حجر العسقلانى تقدم ذكره

لؤلؤ مرجان فى شرائط المنبر ط للعلامة الحاج ميرزا حسين النورى تقدم ذكره

حرف الميم

- مآثر الكبراء فى تاريخ سامرا للمؤلف الاحقر فى اثنى عشر مجلد طبع منها ثلاثة مجلدات
 المآثر و الاثار فى التراجم ط للوزير المعظم محمد حسن خان اعتماد السلطنة
 مجمع البحرين فى اللغة ط لفخر الدين محمد بن على بن احمد الطريحي النجفى المتوفى سنة ... ۱۰۸۵ ...
 مجالس المؤمنين فى طبقات الشيعة ط از قاضى نور الله الشهيد المتوفى سنة ... ۱۰۱۹ ...
 مجمع الامثال ط للميدانى
 مجلة فتاة الشرق ط بتوسط اعلام النساء
 مجلة المقتطف ط و المرشد
 مجمع الفصحاء فى تراجم الشعراء للمرحوم رضا قلى خان متخلص بهدايت ط
 مجالس السنيه لصاحب اعيان الشيعة ... ۵ ... مجلدات فى الاخبار ط
 المحاسن و المساوى در خويها و بديهاى مردم لابراهيم بن محمد البيهقى المتوفى سنة ... ۲۲۵ ...
 محاضرات در اجوبه مسكنة لابي القاسم الحسين بن محمد بن المفضل المعروف براغب توفى سنة ... ۵۶۵ ...
 محاسن اصفهان للمفضل بن سعد بن الحسين المافروخى ط
 مشير الاحزان فى المقتل ط لابن نما جعفر بن محمد بن جعفر بن هبة الله الحلبي من قرن السابع
 مخزن البكاء فى المقتل ط للمولى صالح البرغانى القزوينى
 مدارج النبوه فى احوال النبى ص للشيخ عبد الحق الدهلوى الحنفى
 المختار فى الاخبار لضياء المقدسى الحنفى نام كتاب نام مؤلف مدينه المعاجز ط للسيد هاشم بن سليمان بحراني المتوفى سنة ...
 ... ۱۱۰۷ ...
- مروج الذهب در تاريخ ط للمسعودى المتقدم ذكره
 مرآت الجنان در وفيات اعيان لعبد الله بن اسعد اليافعى الشافعى الصوفى ط
 مرصد الاطلاع بالامكنه و البقاع لصفى الدين عبد الحق المتوفى سنة ... ۷۳۹ ... ط
 مركز المرئه فى الاسلام لامير على الهندى
 مرآت العقول فى شرح اخبار كافى للعلامه المجلسى
 مستدرک البخارى ط للحاكم محمد بن عبد الله بن محمد النيشابورى المتوفى سنة ... ۴۰۵ ...
 مستظرف لاحمد الايشهى
 مستدرک الوسائل ط للعلامه النورى تقدم ذكره
 مسكن الفؤد فى التسليه للعالم الربانى زين الدين شهيد ثانى قتل سنة ... ۹۶۵ ... ط
 مسند الامام احمد بن محمد بن حنبل الشيبانى المتوفى ببغداد سنة ... ۲۴۲ ...
 مشيخه در رجال لعلى بن احمد المقدسى الشافعى
 مشكوة المصابيح فى الاخبار لمحمد بن عبد الله الخطيب الشافعى
 مصباح فى الادعيه ط لابراهيم بن على بن الحسن العاملى و كان حيا سنة ... ۸۹۵ ...
 مطالب السؤل فى المناقب ط لمحمد بن طلحة الشافعى المتوفى بحلب سنة ... ۶۵۲ ...

مطالع الانوار فی الاخبار للکازرونی
 مطرح الانظار فی تراجم الاطباء و فلاسفه الاعصار لمیرزا عبد الحسین خان
 مطلع الشمس فی ذکر البلاد لصاحب خیرات حسان ط
 معالم التنزیل فی التفسیر ط لعبد الله بن محمد بن الحسین بن مسعود البغوی المتوفی سنه ... ۵۱۶ ... و قیل سنه ... ۵۱۰ ...
 معالم الزلفی فی الاخبار ط للسید هاشم البحرانی المتقدم ذکره
 المعارف فی الاخبار ط لابن قیته تقدم ذکره
 معالم العلماء فی تراجم العلماء لمحمد بن علی بن شهر آشوب السروی المازندرانی المتوفی سنه ... ۵۸۸ ...
 معارج العلی فی الاخبار لمحمد صدر عالم لکنهوی الحنفی
 معالم العتره فی المناقب لابن الاخضر عبد العزیز الجناذی البغدادی المتوفی سنه ... ۶۱۱ ...
 ... ۳۹۵ ... نام کتاب نام مؤلف مناقب السادات ط لشهاب الدین ملک العلماء دولت آبادی شافعی
 مناقب السادات ط لسید محمد اشرف بن سید عبد الحمید سبط میر داماد
 منقبه المطهرین فی مناقب اهل البیت لابی نعیم الاصفهانی تقدم ذکره
 المنتقى فی سیره المصطفى للکازرونی الشافعی
 منتهی الکلام فی الاخبار لمولوی حیدر علی ذکره فی العبقات
 منتهی الامال فی تاریخ النبی و الائمه للمحدث الخیر الشیخ عباس القمی ط
 من لا یحضره الفقیه فی الاخبار للصدوق تقدم ذکره ط
 من الرحمان فی احوال صاحب الزمان للشیخ جعفر النقدي المعاصر ط
 المنتقى من الاخبار للاصمعی
 المنتخب من المسند فی الاخبار لابی محمد عبد بن حمید الکشی
 منهج الرشاد فی رد الوهابیه ط للفقیه الاکبر الشیخ جعفر صاحب کاشف الغطا المتوفی سنه ... ۱۲۲۷ ...
 المنجد فی اللغه لبعض الغربیین
 منتخب التواریخ للشیخ هاشم الخراسانی ط
 مهیج الاحزان فی المقتل ط للمولی الحسن الیزدی و قد اتم الكتاب فی سنه ... ۱۲۶۸ ...
 منح مکيه لابن حجر صاحب الصواعق
 موده القری فی المناقب لعلی بن شهاب الدین همدانی شافعی ط
 مواهب اللدنیه فی الاخبار لابن العباس شهاب الدین احمد بن محمد بن ابی بکر المصری المتوفی سنه ... ۹۲۳ ...

حرف النون

نهاية اللغة ط لابی السعادات بن ابی الکریم اخو ابن اثیر الجزری المتوفی سنه ... ۶۰۶ ...
 نفته المصدور فی اخبار ط للمحدث الخیر الشیخ عباس القمی
 نور الابصار فی تاریخ الائمه ط للسید مؤمن بن السید حسن الشبلنجی الشافعی
 نامه دانشوران فی احوال الاعیان ط لفضلاء الاربعه میر ابو الفضل الساوجی و شیخ مهدی و میرزا حسن و عبد الوهاب نام کتاب نام
 مؤلف ناسخ التواریخ خمسہ عشر مجلد ط للمورخ الکبیر لسان الملک المیرزا محمد تقی و ولده المیرزا عباس قلی خان المتوفی سنه

... ۱۲۹۱ ط

نجم الثاقب فيمن رأى الحجة ع للعلامه الميرزا حسين النورى ط
 نفس المهموم فى مقتل الحسين ع للمحدث الخبير الشيخ عباس القمى ط
 نجوم السماء فى تراجم العلماء لميرزا محمد على الهندى الكشميرى الفه سنه ... ۱۲۸۶ ...
 نفحات اللاهوت للمحقق الثانى الشيخ على الكركى المتوفى سنه ... ۹۳۷ ...
 النجوم الزاهره فى ملوك قاهره ليوسف بردى ط
 نزهه الجليس فى الحكايات و الاخبار للسيد عباس الموسوى العاملى ط
 نسمة السحر فيمن تشيع و شعر للسيد يوسف يحيى الحسينى بتوسط اعيان الشيعه
 نسيم الرياض فى شرح شفاء قاضى عياض لاحمد بن محمد بن عمر الحنفى المصرى المتوفى سنه ... ۱۰۶۹ ...
 النور السافر عن اخبار القرن العاشر لمحي الدين عبد القادر بن العبدروسى ط
 نهج البلاغه للسيد الاجل رضى الدين اخو المرتضى المتوفى ... ۶ ... محرم سنه ... ۴۰۶ ...
 نهايه الافصال فى تشريف الال للسيوطى بتوسط عبات
 نقد الرجال ط للسيد مصطفى التفرشى
 نهر الذهب فى تاريخ حلب ذكره فى اعيان الشيعه

حرف الواو

وافى شرح بر كافى ط للمولى محسن الفيض الكاشانى المتوفى سنه ... ۱۰۱۹ ...
 الوجيزه فى الرجال للعلامه المجلسى ط
 الوجيزه للشيخ البهائى ط
 وافى بالوفيات الاعيان ط لخليل بن عبد الله الصفدى المتوفى سنه ... ۷۶۴ ...
 وفيات الاعيان ط لآبى العباس احمد بن محمد بن ابراهيم بن ابى بكر بن خلکان الاربلى المتوفى سنه ... ۶۸۱ ...
 وسائل الشيعه فى الاخبار ط للشيخ حر العاملى المتوفى بمشهد الرضوى سنه ... ۱۱۰۴ ...
 وفاء الوفاء باخبار دار المصطفى ط للسهمودى السيد نور الدين على بن عبد الله بن احمد الشافعى المتوفى سنه ... ۹۱۱ ...

حرف الهاء

نام كتاب نام مؤلف هدايه السعداء لشهاب الدين دولت آبادى
 الهدايه الاثيريه لشارح ديوان الامير حسين بن معين الدين ميبدى
 هدايه الموحدين فى اصول الخمسه ط للمولى حاجى مولا احمد الكوزه كنانى
 هديه الرازى الى مجدد الشيرازى لشيخنا الاعظم حجة الاسلام صاحب الدرعه
 هديه الاحباب فى تراجم الاصحاب للمحدث الخبير الشيخ عباس القمى ط

حرف الياء

ینایع الموده فی فضائل اهل البيت للشيخ سليمان البلخي القندوزی

یتیمه الدهر فی التواریخ للتعالی ط ابو منصور عبد الملك بن محمد بن اسماعیل نیشابوری المتوفی سنه ... ۴۲۹...

الیواقیت فی المنتخبات لشرف الدین ابو عبد الله محمد بن نصر الحلبي المتوفی بدمشق سنه ... ۵۴۸... و هو المعروف بابن القیسرانی نسبة الی قیسریه بلبده بالشام علی ساحل البحر و قد یطلق هذا اللقب علی ابی الفضل محمد بن طاهر بن علی المقدسی الحافظ صاحب المصنفات الكثيره و یحتمل ان الیواقیت المذكور منه توفی سنه ... ۵۰۷...

هذا آخر ما اردنا نقله من المصادر بواسطه او بلا واسطه من كتب ابناء الشیعه و ابناء السنه مطبوعا و مخطوطا الحمد لله الذی وفقنی بتلفیق هذه السطور و تنمیق هذه الاوراق فی السنوات و الشهور و صلی الله علی محمد و آله بعدد الیالی و الدهو و الاشجار و الاحجار و الصخور من الاین الی یوم النشور المؤلف الاحقر الذی اذا حضر لم یعرف و اذا غاب لم یفتقد ذبیح الله العسکری المحلاتی عفی الله عنه

فهرست مندرجات کتاب

حرف الفاء از بانوان دانشمند شیعه ... ۱... فاطمه بنت الخشاب

۳... فاطمه بنت میرزا حسین نواده قائم مقام

۴... فاطمه بنت عباس بن ابی الفتح

۴... فاطمه بنت المیخا

۴... فاطمه بنت یحیی العفیف

۴... فاطمه بنت الیمان خواهر حذیفه یمانی

۵... فاطمه بنت حسین بن عبد الله و تاریخ شوهرش عمر بن یحیی علوی

۹... فاطمه والدة علم الهدی سید مرتضی

۱۲... فاطمه نیشابوریه

۱۲... فاطمه بنت حبابه و البیه

۱۳... فاطمه بنت عمرو المخزومیه بانوی حرم عبد المطلب و قصه قربانی فرزندش عبد الله

۲۲... فاطمه بنت حاجی سید علی ساکن کویت

۲۳... فاطمه بنت الحمیده الفقیهه

۲۳... فاطمه بنت شیخ محمد بن احمد العکبری

۲۴... فاطمه بنت علی بن طاوس ره

۲۴... فاطمه بنت علاء الدین سمرقندی

۲۴... فاطمه بنت عبد الله محض

۲۵... الاشاره الی تاریخ عبد الله محض

۲۷... فاطمه بنت اسامه بن زید

۲۸... فاطمه بنت قاسم بن محمد بن جعفر

۲۸... فاطمه بنت القاسم الطیب

۲۹... فاطمه دختر محمد نفس زکیه

- ۲۹... فاطمه زوجه حضرت صادق ع
- ۲۹... فاطمه بنت امام صادق ع
- ۳۰... فاطمه بنت قاسم بن احمد بن علی بن جعفر
- ۳۰... فاطمه کبری بنت محمد بن عبد الله الباهر
- ۳۰... فاطمه بنت الامام ابو الحسن الرضا ع
- ۳۱... فاطمه السیده الجلیله المعصومه بنت موسی بن جعفر ع
- ۳۴... ثواب زیارت آن معصومه
- ۳۶... مدفونین در جوار آن معصومه از علویین و علویات
- ۳۶... فخر الملوک بنت ناصر الدین شاه قاجار
- ۳۷... فخر الدوله بنت نائب السلطنه
- ۳۷... فریعه مادر حسان بن ثابت
- ۳۷... فخری بنت فتح علی شاه
- ۳۷... فضه خادمه فاطمه زهراء ع
- ۳۸... فضیله شاعره
- حرف القاف ... ۴۰... قنواء بنت رشید هجری
- ۴۱... قربه بنت عبد الله بن وهب
- ۴۱... قمر خانم دختر ظل سلطان
- حرف الکاف ... ۴۱... کریمه بنت مقداد بن اسود
- ۴۲... گلبن خانم بنت فتحعلی شاه
- ۴۲... گوهر بیگم آذربایجانی
- ۴۳... گوهر شاد آغا بنت شاه رخ بانی مسجد گوهر شاد
- ۴۳... کوب بنت شیخ سعدی
- ۴۳... کبشه بنت رافع بن معویه والده سعد بن معاذ
- ۴۴... گلبن خانم زوجه الله وردی
- ۴۴... گوهر خانم دختر موسی خان
- ۴۵... کلثوم مادر ابو ایوب انصاری
- ۴۵... کلثم الکرخیه
- ۴۵... کلثم بنت سلیم
- حرف اللام ... ۴۶... لاله خاتون کرمانی
- ۴۷... لبابه المتعبده
- ۴۹... لبابه بنت عبید الله بن عباس
- ۵۰... لبنی بنت حباب الکعبیه و داستان قیس بن ذریح
- ۵۹... لیلی غفاریه

- ۶۰... لیله بنت ابو محمد قاسم بن حسن بن زید
- ۶۰... لیلی بنت حسان بن ثابت
- ۶۱... لیلی بنت مسعود دارمیه
- ۶۱... لیلی بنت مسعود بن خالد ربعی تمیمی
- حرف المیم... ۶۲... ماه تابان خانم بنت فتح علی شاه
- ۶۳... ماریه قبطیه
- ۶۳... ماریه جاریه هارون الرشید
- ۶۳... ماریه بنت منقذ
- ۶۴... ماهی خانم
- ۶۴... محیات بانوی حرم امیر المؤمنین
- ۶۴... معاذة العدویه
- ۶۴... معاذة تابعیه
- ۶۴... مخفی شاعره
- ۶۵... مضغه خواهر بشر حافی و تاریخ بشر
- ۷۰... مرعه بنت عملوق حمیری
- ۷۱... مریم خانم بنت قائم مقام فراهانی
- ۷۱... مریم البصریه
- ۷۲... شرائط سلوک الی الله در بیست و پنج شرط
- ۷۴... مریم بیگم بنت شاه سلیمان صفوی
- ۷۴... مستوره زوجه فتحعلی شاه
- ۷۵... مشتری خانم
- ۷۵... ملکه بنت نواب حسام السلطنه
- ۷۵... منه خواهر ابن ابی عمیر
- ۷۵... مغیره محدثه
- ۷۶... مهر النساء معاصر میرزا شاهرخ
- ۷۷... مهستی ادبیه شاعره
- ۷۸... میمونته السوداء
- ۷۹... میمونه بنت امیر المؤمنین ع
- ۷۹... مهدعلیا مادر فتحعلی شاه
- حرف النون... ۸۰... نجیه جاریه موسی بن جعفر علیهما السلام
- ۸۰... نسبیه بنت کعب المازنیه
- ۸۲... نصره الازدی
- ۸۲... نصره العدویه

- ۸۲...نضیره جاریه ام سلمه
- ۸۲...نعمه بنت حسان بن ثابت
- ۸۳...نعم جاریه مامون عباسی
- ۸۵...السیده نفیسه بنت حسن بن زید بن الحسن ع
- ۹۷...نفیسه بنت امیر المؤمنین ع
- ۹۷...نورجهان بیگم زوجه جهانگیر شاه
- ۹۸...نوش آفرین
- ۹۸...نهنای والدۀ شاه سلیمان
- حرف الهاء... ۹۹...همدمی جرجانیه
- ۹۹...هند زوجه امام حسن ع
- ۱۰۱...هند بنت مخرمه
- ۱۰۱...هند زوجه یزید
- ۱۰۲...هند بنت اثاثه
- ۱۰۳...هند زوجه عبد الله محض
- ۱۰۴...تاریخ فرزندش ابراهیم قتیل باخمرا
- ۱۰۶...هیفاء جدۀ شاهزاده عبد العظیم
- حرف الیاء... ۱۰۷...یاسمن بوزوجه میرزا عسکر دامغانی
- فصل دوم در ترجمه مشاهیر بانوان امم سالفه... ۱۱۰...حوا مادر آدمیا و کیفیت خلقت ایشان
- ۱۱۴...پاره‌ای از فضائل حوا ام البشر
- ۱۱۶...ساره خاتون زوجه ابراهیم خلیل ع
- ۱۱۷...اخبارها و نوادرها
- ۱۱۹...آسیه زوجه فرعون
- ۱۲۱...یوکبد مادر موسی بن عمران ع
- ۱۲۷...کلثم خواهر موسی بن عمران ع
- ۱۲۸...مریم کبری مادر حضرت عیسی ع
- ۱۳۷...ایشاع زوجه حضرت ذکریا ع و مادر یحیی ع
- ۱۳۹...عموره بنت ضمیران زوجه نوح پیغمبر ع
- ۱۴۰...هاجر زوجه ابراهیم خلیل مادر اسماعیل ع
- ۱۴۴...صبر و شکیبائی هاجر در ذبح اسماعیل ع
- ۱۴۶...نوننا والدۀ ابراهیم خلیل ع
- ۱۴۷...راحیل مادر یوسف صدیق ع
- ۱۴۷...بلقیس زوجه حضرت سلیمان ع
- ۱۵۳...صیانه زوجه حزقیل

- ۱۵۵... بانوئیکه خود را در آتش انداخت
- ۱۵۶... زلیخا بانوی حرم یوسف صدیق ع
- ۱۷۶... بانوی زاهده اسرائیلیه
- ۱۷۷... بانوئیکه تهمت زنا باو زدند
- ۱۷۹... رحیمه زوجه ایوب پیغمبر ع
- ۱۸۱... امراه صالحه که بتهمت او را سنگسار کردند
- ۱۸۵... بانوئیکه شوهر خود را امر بانفاق کرد
- ۱۹۰... ورقه بنت لاجج والده لوط پیغمبر ع
- ۱۹۱... ربقه زوجه اسحق بن ابراهیم خلیل ع
- ۱۹۳... قطوره زوجه ابراهیم خلیل ع
- ۱۹۳... سیده زوجه حضرت اسماعیل ع
- ۱۹۵... غاضره جرمیه زوجه قدار بن اسماعیل ع
- ۱۹۶... سعیده جرمیه زوجه حمل بن قدار
- ۱۹۷... حارثه بنت مراو بن زرعه
- ۱۹۷... سلمی بنت حارث بن مالک
- ۱۹۸... ملکال زوجه داود پیغمبر ع
- ۲۰۳... ایشاع والده حضرت سلیمان
- ۲۰۵... اشاره بتاریخ داود ع
- ۲۰۶... بانوئیکه عیسی بن مریم مهمان او شد
- ۲۱۲... رودابه مادر رستم فرزند زال زر
- ۲۱۴... بانوئی که الیاس نبی ع در خانه او بود
- ۲۱۶... بانوئی که بنزد الیسع پیغمبر آمد
- ۲۱۶... بانوئیکه خدمت الیسع مینمود
- ۲۱۷... بلهما مادر عدنان بن ادد
- ۲۱۸... معاذه بنت جوشن
- ۲۱۸... غیلکه زوجه مضر
- ۲۱۹... فضائل مضر
- ۲۲۱... لیلی زوجه الیاس بن مضر
- ۲۲۲... سلمی زوجه مدرکه
- ۲۲۲... عوانه زوجه خزیمه
- ۲۲۲... بره زوجه کنانه
- ۲۲۳... وحشیه زوجه کعب بن لوی
- ۲۲۳... هند زوجه مره بن کعب

- ۲۲۴... فاطمه زوجه کلاب بن مره
- ۲۲۵... حبیبی زوجه قصی بن کلاب
- ۲۲۷... عاتکه زوجه عبد مناف
- ۲۲۸... استر بنی اسرائیلی
- ۲۳۲... همای دختر بهمن
- ۲۳۳... عاتکه زوجه نصر بن کنانه
- ۲۳۵... جندله زوجه مالک
- ۲۳۵... ماویه زوجه لوی بن غالب
- ۲۳۵... هزیله از قبیله جدیس
- ۲۳۷... دختر و زنیکه عیسی آنها را شفا داد
- ۲۳۸... رقاش و نایله
- ۲۴۴... دختر هفت واو
- ۲۴۹... غفیراء و خبر دادن او از بعثت سید انبیاء ص
- ۲۵۱... دختر مهرک پادشاه فارس
- ۲۵۴... مالکه دختر طایر
- ۲۵۹... زنی که جرجیس پیغمبر را طعام میداد و قتل راهبات
- ۲۶۱... مریم دختر قیصر روم
- ۲۶۴... چهار دختر ذو الاصبغ
- ۲۶۷... زوجه امرأ القیس
- ۲۷۱... دختر ضمیره بن جابر
- ۲۷۴... خماعه بنت عوف بن محلم
- فصل سوم در شومی و شرارت جمعی از زنان ... ۲۷۷... عناق بنت آدم ابو البشر
- ۲۷۹... زن جباریکه بقتل ادريس پیغمبر فرمان داد
- ۲۸۲... زن نوح پیغمبر ع
- ۲۸۳... زن لوط پیغمبر ع
- ۲۸۵... زن هود پیغمبر ع
- ۲۸۶... ملکا و قطام که فرمان دادند ناقه صالح پیغمبر را پی کنند
- ۲۹۱... سه هزار کنیز ماهرو در قصه قارون
- ۲۹۴... صفراء زوجه موسی بن عمران ع
- ۲۹۶... زنانی که موجب هلاکت هفتاد هزار نفر شدند
- ۲۹۷... قصه بلعم باعور
- ۲۹۹... زوجه جباریکه معاصر با الیاس پیغمبر بود
- ۳۰۰... زن بت پرستی که خلقی را سه سال دچار قحطی کرد

- ۳۰۱... زنیکه امر بقتل یحیی بن ذکریا کرد
- ۳۰۸... زرقاء کاهنکه ملکه یمن
- ۳۱۲... دلیلا زوجه شمسون
- ۳۱۵... سودابه زوجه کیکاوس
- ۳۱۸... کلیا پتره خواهر بطلیموس
- ۳۲۴... شوله و مرشه
- ۳۲۴... داستان نضیره دختر ساطرون
- ۳۲۸... مالکه دختر طایر
- ۳۲۸... زنابیه از نژاد کلیا پتره
- ۳۳۲... شیرین زوجه خسرو پرویز
- ۳۳۴... سجاح بنت حارث بن سوید
- ۳۴۰... سلمی بنت مالک بن حدیفه
- ۳۴۱... ام جمیل زوجه ابو لهب
- ۳۴۲... حمامه جده معویه
- ۳۴۲... هند جگر خوار مادر معویه
- ۳۴۷... عایشه و حفصه
- ۳۴۷... قطام بنت علقمه بن شجنه
- ۳۴۹... جعده بنت اشعث بن قیس
- ۳۵۴... ام الفضل دختر مأمون عباسی
- ۳۵۵... زنیکه رسول خدا ص را زهر داد
- ۳۵۶... میسون مادر یزید بن معویه
- ۳۵۷... سمیه مادر زیاد بن ابیه
- ۳۵۸... نابغه مادر عمرو بن العاص
- ۳۵۹... غزاله زوجه شیب خارجی
- ۳۵۹... خیزران زوجه مهدی عباسی
- ۳۶۰... قبیحه مادر معتز زوجه متوکل عباسی
- ۳۶۱... قره العین دختر حاجی ملا صالح قزوینی
- ۳۶۵... اشاره باساس مذهب بایه و نام بعضی رؤسای ایشان
- ۳۷۱... مصادر پنج جلد ریاحین الشریعه و دو جلد فرسان الهیجاء
- تم الفهرست

(جدید ۲۷)

(جدید ۲۸)

زرقا ملکه یمن

پاره‌ای از حالات زرقا را در جلد ثانی در ترجمه آمنه بنت وهب ذکر کردیم این زن یکی از سلاطین یمن بود و اعلم کاهنان آن دیار بود و بکھانت و سحر بر اهل دیار خود غالب شده بود و دیده بسیار تند داشت که از سه روز راه میدید چنانکه کسی نزدیک خود را بیند و اگر کسی از دشمنانش اراده قتال و جدال با او داشت چند روز پیشتر قوم خود را خبر میکرد که فلان دشمن اراده شما دارد و ایشان تدبیر دفع او میکردند

چنانچه در ناسخ در حوادث سنه... ۵۴۳۴... بعد از هبوط آدم در جلوس حسان بن تبع گوید حسان زرقا را طلبید گفت چون است که چشم تو چنین بینش یافته زرقا گفت از این جهت که هرگز نمک نخوردم و هرشب سرمه بچشم کشیدم حسان گفت این گونه بینائی موجب فساد تواند شد و حکم داد تا هر دو چشمش را برآوردند چون در عروق رگهای او نگریسته‌اند سرمه سیاه بود. علامه مجلسی در جلد اول حیوة القلوب گوید پس از اینکه قصه سطح را مینگارد که شبی سطح باطراف آسمان نظر میکرد ناگاه برقی را دید که لامع گردید و اطراف جهان را احاطه کرد و کواکب را دید فرومیریختند و دودی از آنها ساطع گردید و بر یکدیگر میخوردند و بزمین فرومیرفته‌اند

پس او را از مشاهده این احوال غریبه دهشتی عظیم عارض شد این وقت غلامان خود را امر کرد که مرا بقله کوه برید چون او را در قله کوه گذاردند باطراف آسمان نگریست ناگاه دید که نوری عظیم ساطع گردید و بر همه انوار غالب شد و باقطار آسمان احاطه کرد و آفاق جهان را پر کرد پس بغلامان خود گفت مرا بزیر برید که عظم حیران شد بسبب مشاهده این انوار و چنان میبام که رحلت من نزدیک شده است و امر عظیمی بزودی واقع خواهد شد و چنان گمان میبرم که خروج پیغمبر هاشمی نزدیک باشد چون صبح طالع شد خویشان و قوم خود را طلبیده و گفت امر عظیمی می‌بینم و آثار غریبه مشاهده میکنم و میخواهم استعلام این امر از کاهنان هر دیار بنمایم پس فرمان کرد تا بهر شهر که کاهنی بود نامه نوشته‌اند و صورت حال را بیان کردند از جمله نامه‌ای بزرقا نوشت و صورت حال را نگار کرده سپس نامه را بغلام خود صبیح داده تا بزرقا برساند چون سه روز مانده بود که بیمن برسد زرقا او را دید و با قوم خود گفت که سواری می‌آید که در میان عمامه‌اش نامه‌ای مینماید و بعد از سه روز که صبح وارد شد و نامه را بزرقا داد او گفت خبری قبیح آورده است صبیح از جانب سطح و سئول مینماید از نور ساطع و روشنی لامع بحق پروردگار کعبه که این علامت نزدیک شدن آجال و یتیم شدن اطفالست و از فرزندان عبد مناف محمد صلی الله علیه و اله و سلم پیغمبر بهم خواهد رسید بی‌خلاف

پس در جواب نوشت که آیات و علامات پیغمبر هاشمی است آنچه نوشته‌ای چون نامه مرا بخوانی از خواب غفلت بیدار شو و از تقصیر حذر نما و بزودی سفر کن بجانب مکه که من نیز متوجه آن صوب میشوم شاید یکدیگر را ملاقات کنیم و حقیقت این امر را معلوم بنمائیم و اگر آن پیغمبر بوجود آمده باشد شاید چاره‌ای در هلاک او بکنیم و پیش از آنکه نور او مشتعل گردد خاموش گردانیم) الی آخر آنچه در ص... ۴۰۱... جلد دوم سبق ذکر یافت در ترجمه آمنه بنت وهب رضی الله عنها

سطیح چون بمکه آمد و آن خبرهای بشارت‌انگیز را به بنی هاشم داد بالاخره گفت ای سادات مکه آمد بسوی شما داهیه کبری یعنی زرقاء یمنی پس در این سخن بودند که زرقا رسید و باواز بلند گفت ای گروه قریش بر شما باد سلام بسیار و بشما معمور باد هر دیار بدرستی که ترک وطن خود کرده‌ام و بسوی مأمین شما آمده‌ام برای آنکه خبر دهم شما را از امری چند که نزدیک شده است ظهور آنها و بزودی ظاهر گردد در بلاد شما امری چند بسیار عجیب و شعری چند ادا نمود که دلالت میکرد بر حقیقت آنچه سطح خبر داده بود ایشان را پس گفت که آمده‌ام شما را بشارت دهم و حذر فرمایم و آنچه شما را مژده میدهم برای من وبالست عتبه گفت این چه سخنان وحشت‌انگیز است که از تو ظاهر میشود ما را و خود را وعید مینمائی بهلاک و استیصال زرقاء گفت ای

ابو الولید بحق خداوندیکه بر صراط خلاق را در کمین خواهد بود سوگند میخورم که از این وادی پیغمبری مبعوث خواهد شد که بخواند مردم را براه رشاد و سداد و نهی نماید از فساد پیوسته نور او درخشان گردد و نام او محمد باشد و گویا می بینم که بعد از ولادت او فرزندی متولد شود که مساعد و یار او باشد و در حسب و نسب باو نزدیک باشد و اقران خود را هلاک گرداند و شجاعان جهان را بر زمین افکند دلیر باشد در معرکها و شیری باشد در میدانها او را ساعدی باشد قوی و دلی باشد جری و نام او است امیر المؤمنین علی آه آه از روزیکه او را به بینم و زهی مصیبت مرا از وقتیکه با او در یک سو نشینم

پس شعری چند از روی تحسر ادا نمود و گفت هیئات جزع کردن چه سود بخشد در امریکه البته آمدنی است سوگند میخورم بآفریننده شمس و قمر و آنکه بسوی اوست بازگشت بشر که راست گفته است سطح در آنچه بشما گفته است از خبر فصیح پس نظر تند بسوی ابو طالب و عبد الله افکند و عبد الله را پیشتر دیده بود و میشناخت زیرا که عبد الله در سالی با پدرش عبد المطلب بیمن رفته بود پیش از آنکه آمنه را بعقد خود در آورد و نور رسالت از جبین او مفارقت نماید و در قصری از قصور یمن نزول فرموده بود چون زرقا را نظر بر آن صدف گوهر نبوت افتاد از آرزوی لقای کریم او دل از دست داد و کیسه زری برگرفته از غرفه خود فرود آمد و بسوی عبد الله شتافت و سلام و تحیت کرد و پرسید که تو از کدام قبیله میباشی از قبایل عرب که از تو خوشروتر هرگز ندیده‌ام گفت منم عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم ابن عبد مناف سید اشراف و اطعام کننده اسیاف

زرقا گفت ای سید من آیا تواند بود که یک جماع با من بکنی و این کیسه زر را بگیری و صد شتر با بار خرما و روغن بتو بدهم عبد الله گفت دور شو از من چه بسیار قبیح است نزد من صورت تو مگر نمیدانی که ما گروهی هستیم که مرتکب گناه نمی شویم و شمشیر خود را از غلاف کشید و بر او حمله کرد زرقاء گریخت و خایب برگشت بمنزل خود

در آنحال عبد المطلب وارد شد و شمشیر برهنه در دست عبد الله بدید سبب سؤال کرد عبد الله قضیه زرقاء را بعرض رسانید عبد المطلب گفت ایفرزند آن زن که تو وصف او مینمائی زرقاء یمنی است و چون نور نبوت را در جبین تو دید شناخت و خواست آن نور را از تو بگیرد الحمد لله که خدا ترا از شر او حفظ فرمود چون در مکه زرقاء عبد الله را دید بشناخت و دانست که زن خواسته است و آن نور از او بدیگری منتقل شده است گفت که تو آن نیستی که در یمن دیدم گفت بلی زرقاء گفت چه شد آن نور که در جبین تو بود

گفت در رحم طاهر زوجه من آمنه است زرقاء گفت شک نیست که چنین کسی میباید که محل چنان نوری گردد پس صدا بلند کرد که ای صاحبان عزت و مراتب وقت ظهور آنچه میگویم نزدیک است و امر شدنرا چاره نمیتوان کرد امروز بآخر رسید متفرق شوید و فردا نزد من بیاید تا شما را از حقیقت امر مطلع گردانم چون ایشان متفرق شدند و نیمی از شب گذشت زرقا بنزد سطح رفت و گفت علامات و آثار آن نور را مشاهده کردم و وقت ظهور او نزدیک شده است در این باب چه مصلحت میدانی سطح گفت عمر من بآخر رسیده است و من بجانب شام میروم و در آن دیار میمانم تا مرگ مرا دررسد زیرا که میدانم که هر که سعی کند در اطفای آن نور البته منکوب و مقهور میشود و ترا نیز نصیحت میکنم که متعرض دفع آمنه نگردی که پروردگار آسمانها و زمین نگهدار او است و اگر از من قبول نصیحت نمیکنی دست از من بردار که من در این امر با تو موافقت نمیکنم و سطح بجانب شام رفت

(در ناسخ گوید سطح با برادرش (شق) در یکساعت متولد شدند و در یک ساعت از دنیا رفته‌اند و هریک ششصد سال زندگانی کردند و جسد آنها را در جحفه بخاک سپردند)

و زرقاء نصایح سطح را گوش نکرد و در مقام قتل آمنه برآمد چنانچه در ترجمه آمنه گذشت

حقیر این قصه را با بیست و هفت حکایت دیگر که همه در مکائد و حیل زنان است در آخر کتاب (کشف الغرور) ایراد کرده‌ام و آن کتاب چاپ و منتشر شده است و چون در ناسخ زوایدی دارد از این جهت این قصه را متعرض شدم در حوادث سنه... ۴۲۸۲... بعد از هبوط آدم شمسون ظهور پیدا کرده است چون بنی اسرائیل از عبادت خدا سر برتافته‌اند و دیگر باره بت پرست و مشرک شدند از این جهت دست جباران فلسطین قوی گردید و بر آن جماعت مسلط شدند چنانکه چهل سال ایشانرا به بندگی و عبودیت داشته‌اند تا آنگاه که شمسون بحد رشد رسید سبب نجات بنی اسرائیل گردید و خلق بسیاری بکشت تا اینکه بیست سال در میان بنی اسرائیل فرمان‌گذار و قاضی بود و جلادتها و قصها از او در ناسخ نقل کرده تا اینکه گوید و در آخر این مدت عبورش بشهر غزه افتاد و در سرای زنی منزل گرفت مردم فلسطین برای قتل او آنخانه را محاصره کردند در بروی او بسته‌اند

شمسون از قضیه اطلاع پیدا کرده نیمه‌شب از جامه خواب برخوایسته بدر سرای آمد در را بسته دید پس دست فرابرد آستانه در را بگرفت و با در سرای از جای برداشته بدوش گرفته بمنزل خود رفته و زنیکه دلیلا نام داشت او را بگرفت و مردم فلسطین چون دیدند که با شمسون نبرد کردن سودی ندارد بنزد دلیلا آمدند و گفته‌اند اگر شمسونرا فریب دهی که این معنی را از او دریابی که بچه چیز قوت و نیروی او کم میشود و هرگاه این مطلب مکشوف شود هریک از مشایخ فلسطین هزار و سیصد مثقال سیم با تو ارزانی دارند

دلیلا طمع در سیم بسته بنزد شمسون آمد و از وی درخواست نمود که ترا با چه توان بست و نیروی تو از چه ضعیف شود شمسون گفت با هفت ریسمانی که درهم بتابند و نمناک باشد دلیلا در خوابگاه شمسون آمد و با آن اوتار او را بست و برای تجربه او را از خواب برانگیخت و گفت اینک دشمنان تو برای قتل تو در رسیدند شمسون برخوایسته و آن اوتار را چون تار کتان درهم گسیخت دلیلا گفت ای شمسون با یار خود دروغ گفتمی اینک راست بگو که ترا با چه توان بست شمسون گفت اگر مرا با زنجیرهای آهنین که استعمال نشده باشد بر بندند عاجز و زبون خواهم بود دلیلا آن سلاسل مهیا کرده هم در خواب دست شمسونرا بر بست و او را از خواب برانگیخت که اینک فلسطیان رسیدند

شمسون از جامه خواب جستن کرد و آن سلاسل را از هم گسیخت و آماده رزم بایستاد دلیلا گفت ای شمسون هم با من دروغ گفتمی و با من خدیعت میکنی و مهر من در دل نداری چه آنکه از تو سخن پرسیدم و تاکنون مرا فریب دادی و دروغ گفتمی و دلیلا با شمسون سرگران ساخته آغاز جور در میان نهاد و مدتی او را محزون و غمگین میداشت تا کار بر شمسون تنگ شد و ترک هوای او نتوانست کرد ناچار پرده از راز بر گرفت گفت ای دلیلا- هرگز تیغ با موی سر من نزدیکی نکرده و کس موی من نه‌سترده چه از بطن مادر تاکنون خاص خدای بوده‌ام اگر هفت تار موی مرا چنانکه خفته‌ام با تارپود نسج جولاهکان درهم بافته سازی خلاصی نیابم دلیلا این سخن را دانست که مقرون بصدق است اهل فلسطین را آگاه ساخت و چنانکه گفته بود عمل کرد دشمنان ریخته‌اند و او را بگرفته‌اند و میل در چشم او کشیدند و او را کور کردند و او را در زندان محبوس کردند و دستاسی با مقداری گندم در نزد او گذاردند تا بدان مشغول باشد

روزی چند بشکرانه این کار ستایش اصنام خویش کردند و شاد خاطر زیسته‌اند آنگاه انجمنی بر سر پا کردند بزمی بیاراسته‌اند و جمعی کثیر در آن مجلس حاضر شدند و سه هزار زن و مرد بر بام آن بنا بود و نظاره آن بزم میکرد چون از کار طعام و شراب فراغت یافته‌اند کس بطلب شمسون فرستادند تا او حاضر شود در این انجمن رقص کند

چون شمسونرا بمجلس آوردند با کودکی که عصایش میکشید گفت ایفرزند مرا بپای ستون این بنا برسان که مقداری تکیه کنم و از خستگی آسایش گیرم او را برد بپای ستونی که در وسط آن بنا بود که تمامت آن بنا باو استوار بود شمسون دست راست خود را یکی از آن ستونها بگرفت و با دست چپ ستون دیگر را بگرفت و قوت کرد هر دو را از جای بر کند و آن بنا را بر سر اهل فلسطین

فرود آورد و خلقیکه در این هنگام بهلاکت رسید زیاده از آن بود که شمسون در حیوه خود از اهل فلسطین مقتول ساخته بود و خود شمسون نیز هلاک گردید بنی اسرائیل از خویشان او چون این بدانسته‌اند آمدند بدن او را برداشته دفن کردند

سودابه زوجه کیکاوس

دختر ابو مالک پادشاه یمن کیکاوس یکی از سلاطین بزرگ ایران است که در سنه... ۴۶۶۳... بعد از هبوط آدم بر تخت سلطنت نشست یک‌صد و پنجاه سال سلطنت کرد بدنی قوی و جثه بزرگ داشت چنانکه اسبهای قوی تاب رکوب او را نیاوردی و ملکی خوب منظر پاکیزه صورت بود و طبعی غیور داشت و چندان تلون در طبیعتش بود که بسا در امور جزئی مبالغت کردی و بازپرسی فراوان نمودی و بسا شدی که در کار مهم و کلی مسامحت ورزیدی و جانب احتیاط و حزم فروگذاری و کاوس را بخاطر گذشت که مملکت یمن را نیز ضمیمه ممالک محروسه فرماید هرچند مقربان در گاه گفته‌اند مملکت یمن را آن مایه نیست که پادشاه بنفس خویش عزیمت تسخیر آن کند صواب آنست که سرهنگی با سپاه لایق بدین جنگ مامور فرماید تا بر حسب فرمان آنملک را فروگیرد این سخن مقبول نیفتاد و کیکاوس ساز سپاه داده بسوی یمن رهسپار آمد و با ابو مالک که پادشاه یمن بود جنگهای خونین در میانه رخ داد بالاخره ابو مالک شکست خورده با کیکاوس صلح کرده

این وقت بعرض کاوس رسانیدند که ابو مالک را دختری سیم‌تن در پس پرده دارد که آفتاب از دیدارش در حجاب شود و ستاره از نظاره‌اش گریبان پاره کند و در این باب چندان مبالغه کردند که کیکاوس نادیده شیفته و فریفته او گردید مؤتمنی بنزد ابو مالک فرستاده دختر را خطبه کرد ابو مالک چاره جز اجابت نداشت دخترش که سودابه نام داشت برای کیکاوس فرستاده و هزار کنیزک پری‌چهره در خدمت او روانه کرد و از جواهر خوشاب و سیم و یتاب چندانکه شایسته پادشاهان است نیز با دخترش عطا کرد

پس کاوس سودابه را برداشته با لشکر خود مراجعت بایران نمود و کیکاوس زوجه دیگر گرفته بود که از او سیاوش متولد گردید چون بسن جوانی رسید بنزد پدرش کیکاوس آمد چون او را بدست رستم دستان سپرده بود و در حجر تربیت او بود کیکاوس چشمش بدیدار پسر روشن گشت و ضمیرش از عکس جمالش گلشن شد سودابه که زن پدرش بود مهر سیاوش در دلش جای کرد بکاوس کس فرستاد که سیاوش را لحظه بحرم فرست تا اشفاق مادرانه در حق وی بنمایم

کاوس از غدر سودابه بی‌خبر بود سیاوش را فرستاد سودابه باستقبال وی بدوید و در نظر اول چنان شیفته و فریفته او گشت که پای از سر نشناخت و آثار عشق از اطوار او پدیدار گشت سیاوش از سیمای سودابه اندیشه او را باز دانست لاجرم بسرعت از حرمسرا بیرون شد سودابه در وی آویخت که اینهمه شتاب از بهر چیست لحظه توقف فرمای تا نیک از دیدار تو بهره‌ور باشیم

سیاوش گفت چون دفعه اولست که بدین حرمسرای درشده‌ام شرم‌دارم که بیش از این زحمت بدهم چون از جانبین رشته مؤلفت محکم شود بسیار روز و شب که در این شبستان بیایم این بگفت و بیرون رفت آتش عشق وی هرلحظه در سودابه فرونی گرفت و کار بر او صعب افتاد آنگاه اندیشه دیگر کرد با کاوس گفت که سیاوش را از ضجیع گریز نباشد اگر پادشاه رخصت فرماید دختر یکی ملوک را که خود رغبت نماید بحاله نکاح او بیرون آوریم

کاوس گفت بسیار خوب او را بطلب و از او تحقیق بنما سودابه کس بطلب سیاوش فرستاد و باین بهانه او را بخلوت طلبید و پرده از روی کار برداشت و بسیار الحاح و ابرام نمود سیاوش از حقوق پدری اندیشید و از اقدام چنان فعلی شنیع سرباز زد و سودابه را ملامتها کرده دست رد بر سینه او زده از خلوت بیرون آمد سودابه از سیاوش محروم و مأیوس گردید دل با او بد کرد و کینه او را در دل گرفته نزد کاوس آمد و گفت این پسر تو بدفرمان است چرا او را بحرمسرا راه داده‌ای که با من درآویزد با اینکه من بجای مادر او هستم

کاوس که طبعی غیور داشت چون این سخن بشنید آتش خشمش مشتعل گردید سیاوش را بمعرض عتاب و بازخواست بازداشت

سیاوش حقیقت حال را بعرض رسانید و خود را از آن تهمت بیکسو کشید و از آنطرف سودابه در جنایت و خیانت سیاوش پافشاری داشت

بالاخره کیکاوس فرمان کرد آتشی بزرگ افروخته‌اند و گفت هریک از شما از این آتش عبور کرد و گزندى ندید او دامنش از تهمت پاکست سیاوش بی مضایقت و مسامحت پای در آتش نهاد و از آن سوی بسلامت بیرون شد ولی سودابه از دخول در آتش امتناع کرد

کیکائوس چون پاکدامنی پسر بدانست و خیانت سودابه بر وی معلوم شد شمشیر کشید تا سودابه را بقتل رساند سیاوش چندان ضراعت و شفاعت کرد تا او را عفو کرده بالاخره روزی چند از این واقعه گذشت که خبر بکائوس دادند که افراسیاب با لشکری از حوصله حساب بیرون از رود جیحون عبور کرده بلخ را بحیثه تصرف در آورده

کائوس خواست تصمیم بگیرد که خود با لشکر برود سیاوش گفت حاجت نیست من بیخ این حادثه برکنم و سیاوش هنوز از تهمت سودابه دلی رنجیده داشت و دوری از درگاه را مایه راحت میدانست بالاخره سیاوش در جنگ با افراسیاب بحیله مقتول گردید و چون دست پرورده رستم بود خبر مرگ سیاوش که بدو رسید جامه بر تن چاک کرد و از سیستان همجا آمد بدرگاه کائوس و از آن پیشتر که روی کائوس بیند سودابه را از حرمسرا بیرون کشید و عرضه تیغ ساخت

کلیاپتره خواهر بطلمیوس

که در سنه ... ۵۵۴... بعد از هبوط آدم علیه السلام در مصر بتخت سلطنت نشست چنانچه تفصیل او را در جلد اول ناسخ بیان کرده که ملخص آن چنین است و این بطلمیوس نه آن بطلمیوس حکیم است چون پدر بطلمیوس دنیا را وداع گفت تاج و تخت را با پسرش بطلمیوس و دخترش کلیاپتره بالا اشتراک قرارداد پس از وی این کار صورت بست و بین خواهر و برادر کار بمعادات و مخاصمه کشید

جولیس که در آنوقت سلطان مصر بود او را خبر دادند که بین این برادر و خواهر بر سر تاج و تخت نزاع است جولیس فرمان داد که بایستی هردو در نزد من حاضر شوند تا بین آنها حکم بنمایم کلیاپتره پیکری بنزد جولیس فرستاد که من امشب بنزد تو می‌آیم چون تاریکی عالم را فرو گرفته کلیاپتره با لباس کهنه که کس او را نشناسد بنزد جولیس آمد و برقع انداخت

جولیس چون چشمش بر جمال کلیاپتره افتاد که مانند هزارنگار میبانشد و دل خورشید از فروغ جمالش تفته و ستاره از شرم رخسارش آواره گشته و لعل از غیرت لبش خونخوار شدی گفتی گونه‌های او مرواریدی است که مذاق یاقوت خورده جولیس لختی دیده بر روی او بازداشت و هیچ سخن نتوانست گفت آنگاه که با خود آمد زبان بضراعت گشود بالاخره با او هم بستر شد و آنشب را تا بامداد نیاز همی راند و ناز همی دید صبحگاه بنزد بطلمیوس فرستاد که ترا از فرمان برداری چنین خواهری عار نباید داشت و اگر سر در خط فرمان او گذاری و این اراضی را بدو سپاری من از تو راضی خواهم بود و اگر نه خاک این بومرا بدست لشکر بیاد فنا دهم و از تو و اصحاب تو نشان نگذارم

بطلمیوس پس از اصغای این سخنان بدانست که کلیاپتره شب در سرای جولیس بسر برده از هوش بیگانه شد و در میان مردم مصر آمده و تاج از سر بر گرفت و بر زمین زد و خاک بر سر همی ریخت گفت ای مردم مصر چند آسوده باشید و غافل نشسته‌اید اینک جولیس بدین مملکت درآمده خواهر مرا فریب داده و بسرای برده با وی هم بستر شده مصر چون این بشنیدند بتاخته‌اند تا جولیس را از اسکندریه بیرون کنند ولی دست باو نیافته‌اند

و این کلیاپتره بعلاوه که در چهره فروغ آفتاب داشت و باطره خون در دل مشک ناب میکرد و در اقالیم سبعة مردم با یاد او میخفته‌اند و با نام او برمیخواسته‌اند یکی از جمله حکمای فلاسفه بود که در فنون حکم دست قوی داشت چنانکه او را در علم طب

و دیگر فنون کتب و مصنوعات استکه هم بنام او ترجمه کردند و در شانزده زبان با فصاحت نطق و بیان تکلم میکرد و از هر دولت که کس نزد او میشد محتاج بترجمان نبود

بالجمله بطلیموس ساز سپاه کرد که با جولیس حرب کند و از آنطرف جولیس هم لشکری درهم آورده باسکندریه درآمد چون بساحل رود نیل رسید بطلیموس با مردم خود سر راه بر او گرفته‌اند و جنگ در انداخته‌اند بالاخره لشکر بطلیموس شکست خورده فرار کردند

بطلیموس از دهشت خود را برود انداخته تا از آنجا عبور کند در آب غرق گردید و مملکت مصر در تحت فرمان جولیس شد شاد و خرم بسرای خویش آمد و کلیاپتره را حاضر ساخت و تاجی مرصع بجواهر شاداب بر گرفته از جای بجنید و چند قدم پیش گذاشته سر و روی کلیاپتره را بوسه زد و تاج بر سر او نهاد و گفت سلطنت مصر بلکه پادشاهی جهان شایسته تو است

پس جولیس مدت نه ماه در مصر بماند و همه شب با کلیاپتره میگفت که مملکت آسیا و دیگر ممالک را برای تو تسخیر خواهم کرد و سلطنت این جمله را با تو خواهم گذاشت و همه شب تا روز با کلیاپتره عشق‌بازی میکرد و مهر او چنان در دلش آویخته بود که هرگز یاد سلطنت و مملکت نکردی از این جهات کار ممالک پریشانی یافت و بعد از چهارده سال پادشاهی در اثر عشق‌بازی اطراف او را فرا گرفته‌اند و او را با زخم شمشیر و خنجر پاره‌پاره کردند

حتی یکی از آنجماعت پسر او بود و چون جولیس را بقتل آوردند سپهسالار جولیس که او را (انتانی) میگفته‌اند با خود گفت که آیا کلیاپتره ملکه مصر را چه محاسن استکه مانند جولیس پادشاهیرا چندین فریفته و شیفته او گشته بود و این خیال همه‌روزه خاطر او را زحمت میرسانید و مهر او را بجانب کلیاپتره جنبش میداد تا عشقش فزونی گرفت و صبرش اندک شد چندانکه خوی دیوانگان گرفت بالاخره در مقام آن برآمد که او را تهدیدی بنماید

نامه بکلیاپتره نوشت که تو این تاج و تخت را بقوت قیصر یافتی و به نیروی دولت روم صاحب این مرزوبوم شدی اینک در پاداش این خدمت دشمنان دولت روم را بدوستی تلقی کنی و عمال تو با مخالفین متفق شوند بزودی حرکت بفرما و به لشکر گاه ما حاضر شو و بحقیقت این کار برس و عمال خود را تنبیهی بنما و اگر نه باید وداع تاج و تخت بگوئی

چون این نامه بکلیاپتره رسید ارکان دولت و سران مملکت را جمع کرده نامه را بایشان قرائت کرده و با ایشان شوری افکند هر کدام چیزی گفته‌اند عاقبت کار بر آن نهادند که با انتانی مصاف دهند و گفته‌اند انتانی را نرسد که ملکه مصر را مکانت نه‌نهد و چنین خشونت کند صواب آنستکه دامن برزیم و با او نبرد کنیم کلیاپتره گفت واجب نباشد که گشور را بر آشوبم و لشکر برانگیزم من خود یکنه عالم را مسخر کنم و از سلاطین تاج و افسر ستانم و بر خاک و خاکستر نشانم آفتاب با دیدار من دیوانه شود و ستاره با نظاره من از پای نشیند هم‌اکنون در کار انتانی رنج نخواهم برد و گنج پراکنده نخواهم ساخت خود بدرگاه او تازم و انتانیرا با همه لاف شیرینی سگ خویش سازم و سالها با مردمک چشمم ویرا خواب خرگوش دهم این بگفت و ساز سفر کرده و از زرناب و لثالی خوشاب و جامهای شهوار زرتار برای هدیه انتانی فراهم کرد و فرمان داد تا جمعی از کنیزان ماهرو که هریک با خوی فرشته و روی پری بودند هم برای سفر آماده شدند و از آلات طرب و ادوات لهو و لعب چندانکه توانسته‌اند با خود برداشته‌اند

چون این خبر بانتانی رسیده مجلس خود را چون باغ بهشت زینت کرده و جمعی را باستقبال او فرستاده و چنان دانست که کلیاپتره بر او وارد میشود ولی ایشان همه جا آمد و در کنار لشکرگاه خیمه بر سر پا کرده قرار گرفت انتانی فرستاد که ملکه مصر را چه افتاد که چشم ما را با دیدار خود روشن نساخت و حجره ما را با رخسار خود گلشن نفرمود

کلیاپتره در جواب گفت که من راهی دور پیموده‌ام تا بدین جا رسیده‌ام اکنون بر انتانی استکه بزیارت من کمر بندد و بنزدیک من آید لاجرم انتانی برخواست راه با کلیاپتره نزدیک کرد دید سرپرده‌ای راست کرده و طومار دولت و حشمت گسترده و سریر خود را نهاده بر بالای او قرار گرفته و آن چهره را که دل خورشید از فروغش تفته بود برقع از او افکنده بود و تاجی مرصع که کمتر

جواهر رخشانش غیرت لعل بدخشان بود بر سر داشت و کنیزان سیمین ساق در برابرش چون سروها بر لب جویبار صف بر کشیدند و لشکریان از بیرون سراپرده رده راست کردند

انتانی چون آن اسباب حشمت و جلالت بدید در حیرت شد پس قدم در میان سراپرده گذاشت ناگاه چشمش بصورت کلیاپتره افتاد که دیدارش چون آفتاب زحمت دیده میکرد در نظر اول دیوانه شد و از هوش بیگانه گشت و بی اختیار دوید و دیده بر پای کلیاپتره نهاد و اظهار مسکنت کرد

کلیاپتره او را گرامی داشت و در بالای سریر ویرا در پیش خویش جای داد و آن هدیه که برای او آورده بود در حضرتش از پیش گذرانید و ساز مهمانی برای او طراز کرده بزمی شاهوار بر سر پا کرد و روز را بر انتانی چنان بشام آورد که انتانی از روز و شب بیخبر بود بالاخره با هزار حیرت و حسرت از نزد کلیاپتره بیرون شد و با خود میگفت که اگر اسباب سلطنت این استکه کلیاپتره دارد دولت روم کجا بشمار خواهد آمد

روز دیگر کلیاپتره با انتانی گفت که نیکوتر از این ضیافت آن باشد که من در مصر از تو بنمایم روز دیگر با انتانی کوچ داده طی مراحل نمود باتفاق وارد اسکندریه شدند و کلیاپتره انتانیرا بمهمانی طلب فرمود بزمی چون بوستان بهشت آراسته کرد و فرمان داد تا مروارید شاهوار حاضر کردند که گوهرشناسان قیمت آنرا پانصد هزار دینار میدانسته‌اند پس آن گوهر را در جامی محلول ساخته‌اند و بدست ملکه مصر دادند تا بنوشید و گوهر دیگر را فرمان داد تا برای انتانی محلول کنند انتانی گفت ضرورت داعی نیست که یک کرور تومان مروارید بیشامم دانستم که کلیاپتره بهتر از آن مهمانی تواند کرد

بالاخره انتانی ترک مال و جاه و سلطنت گفته در حضرت کلیاپتره رحل اقامت انداخت و با کلیاپتره هم‌بستر شد بالاخره کار او با دولت روم منتهی بجنگ شد و چون در عشق کلیاپتره سر از پا نمی‌شناخت نتوانست تهیه لشکر بنماید ملک روم گفت باید مملکت مصر جزء مملکت روم گردد چه کلیاپتره با کمند طره و زره گیسو و شمشیر ابرو و سنان غمزه و تیر مژه در کار سلطنت رخنه انداخته و یک‌نیمه جهانرا مسخر خود ساخته اگر او را امان دهم صد مثل جولیس و انتانیرا عاشق خود کند و پاسبان کوی خود فرماید آنگاه اگر خواهد روی بروم کند و نشان از این مرزوبوم نگذارد

پس بفرمود تا لشکرها درهم آوردند و بسوی انتانی شتاب گرفته‌اند از آن سوی چون انتانی را از عشق با خود آوردند و از کار قیصر و عزم او آگاهش ساخته‌اند ناچار برای دفع قیصر برخواست و باراضی یونان آمده بزرگان سپاه انجمن شده معروض رای انتانی داشته‌اند که کار قیصر را بازچه نتوان شمرد این جنگ را با عشق‌بازی انباز نتوان ساخت تو چندان سرمست عشقی که اگر در چشم تو همه سنان و تیر باشد چشم از روی کلیاپتره برنداری و اگر بلاهای آسمانی و زمینی پای بر سر تو نهد سر از پای او برنگیری اکنون کلیاپتره را بجانب مصر گسیل فرما و جنگ را آماده باش

انتانی که هزار ملک جهان و جهانیرا با یک لحظه دیدار کلیاپتره برابر نمیداشت سخن آن ناصحان مشفق را وقعی نهاد و گفت کلیاپتره امروز پادشاهی بزرگ است و وجود او در جنگ سبب تقویت سپاه مصر و شام است و من هرگز از وی جدائی نخواهم کرد

بالاخره در جنگ مغلوب گردید و خود را انتحار کرده قیصر خواست تا کلیاپتره را بدام آرد او هم بر سر قبر انتانی آمده خود را هلاک کرد بتفصیلی که در ناسخ مذکور است

و این عشق‌بازی انتانی و کلیاپتره سبب شد که سلطنت بطالسه در مصر منقرض گردید و در تحت حکومت رومیان درآمد این است فساد امثال اینگونه زنان

منگر در بتان که آخر کار نگرستن گریستن آرد بار

دلربان زمانه خورد بزرگ دیده را یوسف‌اند دل را گرگ

گرچه از چهره عالم افروزند از مژه دلبرند و جان سوزند

زن پنبه و مرد آتش تیز بر گفته خود گواه دارم

ناموس و حیاء و شرم و عفت بین زن و مرد در میان است

باید که برند هر دو قسمت زیرا که بهر دو تو امان است

حذر کن ز آسیب جادو زنان بدست آن سرانداز پافکنان

بروی زمین دام مردان مرد بساط و فاء و مروت نورد

تعلق بز دست و پا بستن است تجرد ز آن بند وارستن است

کسیرا که بنده است بر دست و پای چه امکان که آسان بجنبد ز جای ز شهوت اگر مرد دیوانه نیست ز رسم و ره عقل بیگانه نیست

چرا بند بر دست و پا مینهد دل و دین به باد هوا میدهد

مکن زن و اگر زن کنی زی نهار زنی کن بری از همه عیب و عار

اما قصه شوله که برادرشرا بقتل رسانید و قصه مرشه که شوهرشرا بقتل رسانید

مفصلاً در اوایل جلد عیسی ناسخ مذکور است که بهوای وصول سلطنت مرتکب این اعمال جنائی شدند چون در نقلش ثمری ندیدم از ذکر آن قلم باز کشیدم

نضیره

اما قصه نضیره دختر ساطرون که عاشق شاپور شد و قلعه پدر را تسلیم دشمن کرد و شاپور بالاخره او را بقتل رسانید در کتاب (کشف الغور) ص... ۲۹۲... طبع تهران چاپ اول آنرا نقل کردم کما اینکه قصه دختر پادشاه اردنرا که خواست اردشیر را زهر بدهد بنا بروایت ناسخ نیز در کتاب نام برده ذکر کرده‌ام در ص... ۵۰۲... ولی در آنجا حکایت را از کامل التواریخ ابن اثیر و انیس المسافر شیخ یوسف بحرانی و شرح تهذیب سید نعمه الله جزائری که نقل کرده‌ام نامی و حکایتی از زهر دادن در میان نیست اما در ناسخ گوید آنگاه که اردشیر در اراضی فارس اردوانرا که ملک آن اراضی بود مقهور کرد بهمن پسر بزرگ اردوان با یک برادر بجانب هندوستان گریخت و دو تن پسر کوچکتر وی با دختر دوشیزه او اسیر شدند ملک ایران بفرمود پسران اردوان را بزندان بردند و دختر او را بحر مسرا آوردند مدتی برنیامد که دل اردشیر بسوی دختر اردوان همی رفت و شیفته جمال وی و شیدای غنچ و دلال او گشت لاجرم او را بشرط زناشوئی بخوابگاه خود درآورد دختر حمل برداشت اما از آنسوی چون بهمن بهندوستان رفت و بیارمید از بازماندگان پدر پرسش کرد و معلوم داشت که دو تن از برادران او اسیر و در زندان اردشیرند و خواهرش در سرای چون کنیزان زیستن میکند این معنا را مغتم شمرده نامه‌ای بخواهرش نوشت با مقداری زهر و آنرا بدست رسولی سپرده که بخواهرش برساند و در آن نامه نوشت که ایخواهر نه آخر تو دختر اردوانی و زاده سلطان چگونه زنده باشی و معاینه بنمائی که دو برادرت چون گدایان در اطراف جهان پراکنده باشند و دو برادرت در زندان محبوس باشند و در زیر کند و زنجیر فرسوده شوند و کشنده پدرت پادشاهی کند و ترا خدمت کنیزان فرماید بگیر این زهر نقیع را و چون دست یابی اردشیر را از پای درآور

پس آن نامه و زهر را رسول بگرفت بشتاب برق و سحاب در زمانی اندک بدربار اردشیر رسید چون فرصت حاصل کرده نامه و زهر را بدختر اردوان سپرده چون دختر از مضمون نامه آگاه شد جهان در چشمش سیاه گردید و تصمیم گرفت که اردشیر را نابود

سازد

تا روزی اردشیر از شکار بازگشت و در خانه خویش قرار گرفت خواست تا رفع خستگی و کوفتگی را بجامی از شراب بنماید بعد بجامه خواب رود از میان کنیزان روی با دختر اردوان کرده گفت زود بشتاب و یک جام شراب بمن آور دختر اردوان فرصت غنیمت شمرده بی‌توانی جام بر گرفت و از آن زهر که بهمن فرستاده بود در شراب ریخته و بدست اردشیر داده چون خواست بیاشامد دستش لرزید و جام از دست او افتاد و تمام شراب بر زمین رفت

از این حال وحشتی عارض دختر اردوان گردید که بکلی رنگش پرید اردشیر بفراست فهمید که غدری در این شراب بوده مرغی را آوردند و مقداری از آن شراب را از زمین جمع کرده در حلق او ریخته‌اند طولی نکشید که آن مرغ جان بداد اردشیر را یقین حاصل شد که دختر قصد هلاک وی داشته فوراً فرمان کرد بوزیر خود سام بن رضیع که این زنا به‌بر در زیرزمین دفن کن سام چون دختر را بسرای خود آورد خواست فرمان ملک بر او روان کند آن دختر گفت ایوزیر من دختر اردوانم و اینک از اردشیر حمل دارم اگر بر فرزند شاه به‌بخشی روا باشد

وزیر قابله آورد تحقیق کرد دید حامله است لاجرم خانه در زمین بنا کرد و دختر را در آنجا ساکن نمود تا وضع حمل او شد پسری آورد نام او را شاپور نهاد و تیغی بر گرفت و ذکر خود را قطع کرد و در حقه نهاده خاتم بر آن گذاشت و نزد اردشیر فرستاد و پیام داد که من از دولت پادشاه فراوان گنج اندوخته‌ام و در این ایام از حکمای فرس در زایچه من بدقت نظر کرده‌اند که از زندگانی من چند روزی بیش نمانده لاجرم خاصه و خلاصه جواهر ثمین خود را در این حقه نهاده بحضرت فرستادم تا پادشاه آنرا بدست خازن خود بسپارد چون من از جهان بروم بر اولاد من قسمت فرماید

اردشیر آن حقه را بگرفت و با خازن سپرده گفت اندوخته سام مختص اولاد او است خواه زنده باشد و خواه از جهان بگذرد و هنگامیکه اردشیر از سفر هندوستان و ترکستان باز آمد روزگارش بنهایت شده بود و پیری در او اثر کرده بود و فرزندی نداشت که وارث ملک باشد و صاحب تاج و تخت گردد و با حال حزن و اندوه با وزیرش گفت من بیشتر روی زمین را مسخر کردم و رنج فراوان برده‌ام و پسری ندارم که جای من گیرد کاش دختر اردوانرا زنده می‌گذاشتم تا بار بنهد بلکه پسری آوردی تا امروز بکار آمدی و صاحب تاج و تخت میشدی که این سلطنت من بهره دیگران نشود.

وزیر گفت شاهنشاهرا زندگانی جاودانی باد که او را پسری باشد سال از ده افزون دارد و آداب ملوکرا نیک آموخته و ساز رزم و بزمرای نیک شناخته اکنون ملک بفرماید آن حقه را که من بامانت نهاده‌ام حاضر کنند و سر بر گشایند این قصه از آنجا معلوم خواهد شد

اردشیر بفرمود تا حقه را بیاوردند چون سر او را باز کردند آلت رجولیتی با نامه‌ای در او یافته‌اند در آن نامه نوشته بود که اردشیر دختر اردوانرا بمن سپرد تا بقتلش رسانم و معلوم شد که او را از ملک حملی است و من روا نداشتم تخمی را که ملک کشته من براندازم

لاجرم او را من بر حسب حکم در شکم زمین پروردم تا حمل بگذارد و آلت رجولیت خود را قطع کردم تا کسیرا مجال طعن و دق نماند اردشیر از قوت نفس وزیر و امانت او تعجب کرد و شاد گردید

سپس گفت ایوزیر اگر من فرزند خویشرا در میان چندین پسر بینم توانم شناخت بفرمای تا او را با همسالان خود حاضر بنمایند وزیر پسر اردشیر را با بیست تن از فرزندان اعیان همه را لباس یکرنگ دربر کرده بحضور اردشیر آورد از میان آن اطفال دل اردشیر بطرف شاپور همی جنبید و با او خطاب کرد که چه نام داری گفت شاپور نام دارم

اردشیر گفت همانا که شاه‌پوری آنگاه بزرگان درگاه را فرمود تا هرکس پسر خویش را باز نماید پس هرکس دست پسر خویش بگرفت و شاه‌پور بجای ماند در این وقت بفرمود تا گوی و چوکان آرند و آن طفلکان گوی و چوکان بازند پس برفته‌اند و حاضر

کردند و اردشیر در ایوانی که در میدان پیش سرای بود برنشست و ایشان در ساحت میدان بلعب درآمدند و هرگاه گوی بایوان اردشیر فرود میشد هیچیک از اطفال آن دل نداشته‌اند که بدانجا شده گوی برگیرند جز شاپور که بی دهشت بایوان ملک درمیرفت و گویرا از زیر سریر اردشیر درمیر بود

پس اردشیر یقین کرد که وی فرزند اوست و او را بنزد خویش طلب داشت و رویش ببوسید و بفرزندیش پذیرفت و دختر اردوان بیامد و بر دست ملک بوسه زد و گنااهش معفو گشت و در حق وزیر نیکوئی فراوان نمود از آنجمله حکم داد تا بر یک دینار و درهم نام پادشاه رسم کنند و روی دیگر آنرا نام وزیر و شاهپور را بولایت عهد نصب نمود

مالکه دختر طایر سپهسالار عمرو بن مالک غسانی

مادرش (نوشه) دختر نرسی بن بهرام دوم و قصه این زن چنان است که چون نرسی بعد از هفت سال سلطنت دنیا را وداع گفت پسر ارشد او هرمز بر تخت سلطنت جای کرد او هم هفت سال سلطنت کرد چون او را زمان مرگ رسید بزرگان مملکت و صناید دولت را پیش خواند گفت من از این مرض رهائی ندارم و برای من پسری نیست که وارث تاج و تخت من بشود جز اینکه در حرمسرای من جمیله‌ای است حامله ستاره‌شناسان گفته‌اند که وی پسری آورد که این جهانرا فروگیرد اکنون شما این مملکت را چنانکه باید حفظ بنمائید تا آن جمیله حمل خود فروگذارد اگر پسری باشد ولی عهد من است این پادشاهرا بدو گذارید این بگفت و جهان را وداع کرد

پس از ششماه جمیله پسری آورد او را شاپور نام کردند و تاج از گهواره او بیاویخته‌اند و شاهنشاهش خواندند این خبر باطراف ممالک پراکنده شد که مملکت ایرانرا پادشاه نیست اینک کودکی را در گهواره دارند که معلوم نیست خواهد مرد یا خواهد زیست الخ آنچه در ص ... ۲۵۴ ... سبق ذکر یافت

زنایه از نژاد کلیا پتره

که آخرین ملوک مصر بود که شرح حال او گذشت و پدر زنایه یکی از مشایخ عرب بود که در بعضی از اراضی طرف جنوب شط فرات حکومت داشت و زنایه دختری بلندبالا گندم‌گون سیاه‌چشم سفیددندان بود و چهره سخت نمکین داشت چنانکه هر کس روی او را دیدی شیفته جمال و فریفته غنج و دلال او شدی و بزبان لاتینی و یونانی و سریانی و عربی مصری نیکو سخن میکرد بدانصورت دلکش که شنوندگان را شیدای خویش میساخت و او را در عنفوان شباب یک نفر از شیوخ عرب که او را ادنا میگفته‌اند کابین بست و او در یکی از شهرهای دمشق مسکن داشت و روز تا روز گارش بالا گرفت تا آنکه لقب قیصری یافت و شریک دولت گشت و با شاپور ذو الاکتاف مصافها داد

و این زنایه با شوهرش در مصافها و جنگها حاضر میشد و بکار ضرب و حرب میلی تمام داشت و هرگاه از کار حرب و جنگ فراقتی داشت بشکار میرفت اتفاقاً روزی زنایه با شوهر و پسر برادرش بشکار رفته‌اند پسر برادر زنایه قبل از اینکه شوهر خواهرش کمان بگشاید حربه خود را بجانب نخجیر افکند همراهان او را ملامت کردند که شرط ادب نگاه نداشتی باعم بزرگوار این گونه ترک ادب لایق نیست او باین سخنان وقعی نگذاشته کار خود را مکرر کرد

آدنه در خشم شد اسب او را گرفت و چند روزی او را محبوس کرده سپس از او عفو کرده ویرا کرد این یک بهانه‌ای شد برای زنایه که شوهر را تلف و خودش در سلطنت مستقل باشد

فلذا پسر برادر خود را طلبید و او را بفریفت گفت آدنه ترا در نزد خاص و عام خوار کرد و بیگناه اسب تو بگرفت و ترا حبس کرد عاقبت قصد جان تو خواهد کرد قبل از اینکه بلائی بر سر تو بیاورد چاره کار خود بکن و او را بقتل برسان وی فرصتی بدست کرد

و شوهر خواهر را بکشت و آدنه پسری از زن دیگر داشت او را هم مقتول ساخته‌اند

چون صبح شد ذنابیه فریاد برداشت که این پسر شوهر مرا کشت مردم هجوم کردند و پسر برادر ذنابیه را هم بقتل رسانیدند ذنابیه بی‌مانعی صاحب تاج و تخت شد و بر مسند پادشاهی تکیه زد و سبب قتل شوهر و پسر برادرش او بود بالجمله برای اینکه بسطنت برسد مرتکب این جنایت شد مردم او را ملکه مغرب لقب دادند و ذنابیه مشغول رتق و فتق مملکت گردید و بتخانهای رفیع از سنگ بنا کرد و مملکت مصر را بعد از جنگ و جوش مسخر کرده و ذنابیه را رسم چنان بود که خود در میان سپاه و صفوف حاضر میشد و خودی با جواهر شاداب مرصع کرده بود بر سر میگذاشت و زرهیکه مرصع بلعل بود میپوشید و طوقی از زر بگردن میافکند و آستینهای خود را تا مرفق بالا میزد و در میان لشکر همانند سرو عبور میکرد و گشاده‌رو سخن میگفت و لشکرینا را دل میداد و قانون جنگ میآموخت و خود آمر و ناهی بود و هرگاه آتش جنگ بالا میگرفت خود در جنگ سبقت از دیگران میگرفت و بسا بود که منازل عدیده را پیاده طی مسافت میکرد تا سپاهیان دل قوی کنند و او را متابعت فرمایند و بسیار وقت ناخوانده بمجالس بزرگان درگاه درمی‌آمد و با ایشان خوش میگفت و خوش میخندید تا فریفته اخلاق او باشند چون کار مصر را به نظام کرد بطرف روم حمله کرد و هردو لشکر درهم افتادند و مرد و مرکب بخاک هلاک انداخته‌اند

بالاخره لشکر ذنابیه شکست خورد و هزیمت شد ذنابیه بقلعه‌ای پناه برد و برج و باروی او را استوار کرده و چون از دست قیصر عاجز شد از شاپور ذو الاکتاف استمداد کرد شاپور لشکری بمدد او فرستاد ولی در بین راه سردار آنها جان بداد لشکر متفرق شد ناچار ذنابیه محصور بماند سردار لشکر قیصر بدیوانخانه نامه کرد که شما گمان میکنید مرا بجنگ زنی فرستاده‌اید هزار مرد با این زن نبرد نتواند کرد اکنونکه در میان شهر خویش محصور است گرداگرد شهر خود را از پس هم سه چوب بس کرده و بدستیاری منجنیق آتش مصنوعی از آن چوب بس در میان لشکر ما میافکند چنانکه لشکریان با دهشت تمام روز بشام میبرند

بالاخره ذنابیه چون دید ذو الاکتاف لشکر او نرسید از ظفر مأیوس شد در وقت فرصت فرار کرد تا بیست فرسخ عنان نکشید بالاخره اسیر شد او را بنزد قیصر آوردند لشکر روم چندان در کار ذنابیه زحمت دیده بودند که بی‌اجازه قیصر خواسته‌اند او را بقتل رسانند سپهسالار لشکر مانع گردید چون او را نزد قیصر حاضر ساخته‌اند با وی خطاب کرد ای ذنابیه با کدام لیاقت و مکانت در طلب سلطنت روم برآمدی و با قیصره همسری جستی ذنابیه گفت مرا عار آمد که خدمت آن قیصره اختیار کنم که بر من فزونی نتواند جست خواستم بدانم کیست که بر من شاه خواهد بود اینک معلوم شد که تو پادشاه منی که بر من فزونی جستی و سلطنت یافتی و سرکردگانی که دل از ایشان رنجه داشت یک‌یک برشمرد و گفت ایشان مرا تحریص بجنگ کردند که با شما آغاز حرب بنمایم و اگر نه از نخست با تو طریق انقیاد میسپردم

قیصر حکم داد تا آن سرکردگانرا حاضر کردند و گردن زدند سپس قیصر عزم دارالملک روم نمود با دل شاد و خرم و خواست باشکوه وارد شهر بشود فرمان داد تا چهار پلنگ و بیست فیل و دویت دیگر از جانوران گوناگون از پیش‌روی بداشته‌اند و هزار دویت تن مرد کشتی‌گیر از دنبال ایشان بود و از پس آن جمیع اموال و اثقالی که در آن سفر بدست کرده بودند حمل میدادند و از پس آن خوانی میکشیدند که آلاست و ادوات پادشاهی ذنابیه در او بود و از پس او رسولان پادشاهان عربستان و ایران و هندوستان و چین هریک با لباس آنچنانیکه در مملکت خود ایشان رسم بود دربرداشته‌اند

و از پس ایشان اسیرانیکه در آنسفر گرفته بودند سیر میدادند و از دنبال همه ذنابیه را با پای پیاده میردند و هرزینت و حلی و حلل که داشت دربر او بود و چندان از جواهر شاداب و ادوات پادشاهی دربر داشت که بزحمت سیر میکرد و از بهر او زنجیری از طلا همانند دست‌بند و خلخال بدست و پای او بسته بودند و سر زنجیر را یکی از مردم مسخره‌چی گرفته همی بکشید

و از پس او عراده فتح بر چهار کرکدن بسته سیر میدادند و بزرگان لشکر و صناید دیوانخانه با هیاهو طی طریق میکردند و ذنابیه با اینهمه شماتت و شاعت و فضیحت جسور بود و باوقار و حزم بزرگان سیر میکرد و آثار فرع و جزع از او مشاهده نمیرفت چون وارد

شهر شدند پس از روزی چند قیصر فرمان داد تا خانه‌ای در کنار رودخانه برای ذنابیه بنا کردند و ذنابیه را در او ساکن کردند و آنخانه شش فرسخ از مرکز دور بود در آنجا بیود تا رخت بربست

شیرین زوجه خسرو پرویز

شیرین دخترکی رومی بود که در سرای یکی از بزرگان عجم جای داشت و پرویز قبل از اینکه پادشاه شود گاه‌گاهی بسرای او شتافته با شیرین ساز مودت میکرد پرویز روزی انگشتر خویش بوی عطا کرد مولای او را غیرت بجنید و با یکی از مردم خود گفت این کنیزکرا با خود به بر در رود غرق بنما آن مرد شیرین را برد خواست غرق کند شیرین چندان بنالید که بر وی رحم کرد او را در جائی بآب افکند که بتوانست بیرون بیاید

پس شیرین از آب بیرون آمد و بدیر راهبی پناه جست و معتکف گشت آنگاه که خسرو بتخت جای کرد روزی گروهی از لشکرش بر آن دیر عبور کردند شیرین آن انگشتر بدیشان داد تا بنزدیک خسرو آوردند پرویز بسیار شاد شد کس فرستاد تا او را با عظمت تمام بسرای آوردند و بانوی بانوان گشت و فرهاد کوهکن که بر گزیده نقاشان چین بود شیفته او گشت و طاق بستان را بساخت و صورت شیرین را در سنگ رسم کرد و شیرین نگاری بود که جهانیان نظیر او را نشان نداشته‌اند گویند چهل صفت که در زن موجود باشد محبوب افتد و تمامت این چهل صفت در شیرین موجود بود که او را از نفایس خسرو پرویز دانند و این همان است که نامه رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم را بدرید از آن تکبر و نمر که داشت

بالاخره پسرش شیرویه او را در سال هشتم هجرت یا ششم... ۱۱... حج... ۱... بقتل رسانید سی هشت سال سلطنت او بود و کمتر پادشاهی را مانند خسرو پرویز گنج و بضاعت و ادوات سلطنت فراهم بود تختی بود که طاقدیس مینامیدند که سه دائره بالای تخت هزار گوی طلا بسان قندیل آویخته بود و آنرا چهارپایه بود مرصع بیاقوت سرخ و برای تعیین ساعت شیری ساخته بودند که چون سر ساعت میرسید آن شیر از کنار تخت سر خود را بیرون می‌آورد و گوئی از طلا از دهان خود در میان طشتی از طلا میانداخت که صدای عظیم مینمود مردم باین صفت تعیین ساعات میکردند و خسرو را تاجی بود که صد هزار مروارید که هریک بسان تخم گنجشکی بود آویخته داشت و از دیگر جواهر خوشاب نیز مرصع بود و آنرا با زنجیری از زر که هم با جواهرش پرداخته بودند از طاق ایوان آویخته داشته‌اند برفراز تخت همچنانکه خسرو بنشستی برفراز تارک او بودی و نیز او را اسبی بود که شب‌دیز نام داشت (و حقیر در جلد اول تاریخ سامراء تحت عنوان قصور سامراء داستانی از این شب‌دیز نقل کرده‌ام)

در جلد... ۲... متعلق باحوالات عیسی ص... ۵۲۰... از مجلدات ناسخ چنین مینگارد که این شب‌دیز را در مملکت روم بدست کرده بودند و او از اسبهای جهان افزونتر از یک ذراع بلندتر بود و نعل بر دست و پای او بهشت میخ راست ایستادی گوید هم‌اکنون در کرمانشاهان بجائیکه آنرا طاق‌بستان گویند صورت آن اسب را فرهاد کوهکن از سنگ بر آورده بهمان مقدار که بوده و همچنان خسرو بر پشت آن سوار است و از آن اسب و سوار جز مقداری از یک پهلوی اسب و چهارنعل آن با سنگ کوه پیوسته نیست و دیگر صورتهای و صنعتها و صورتگریها در آن ایوان که در سنگ کرده است پدید آورده که عبرت جمله سنگتراشان و نقاشان جهان است

و گویند از بیشتر طعامها که خسرو خوردی شب‌دیز را نیز بدادندی و گویند او را فراشی بود بقدر ایوان که هر ساعت بلون دیگر برمی‌آمد و گویند شصت رطل کبریت احمر داشت که شب مانند چراغ میدرخشید بالجمله در ناسخ بسیار اساسیه از خسرو نقل میکند و خزانه و گنجهای او را کما و کیفا تعداد میکند

بالاخره شیرویه بنزد شیرین فرستاد و پیام داد که اکنون که خسرو از جهانرفت بسرای من در آی و بانوی بزرگ باش و من هم شوهر تو باشم شیرین گفت تا شصت تن از بزرگان مملکت نزد تو انجمن نشوند من بنزد تو حاضر نشوم شیرویه ناچار صنادید قوما

حاضر کرد و شیرین بیامد و از پس پرده بنشست

شیرویه گفت اکنونکه خسرو از جهان برفت روا باشد که مرا شوهرگیری و بانوی سرای من باشی شیرین گفت من قبول میکنم بشرط آنکه هرخواسته و مال که مرا بوده بمن رد کنی و سیصد بنده که زرخرید منند بمن بازدهی سپس اجازت دهی که سر دخمه خسرو را برگشایم و او را وداع گفته بازآیم پس بکنار تو خواهیم بود شیرویه این جمله را قبول کرد و شیرین بسرای خویش باز آمد و آنمال و بندگانرا بگرفت اموالرا بمساکین بخش کرد و بندگانرا آزاد نمود آنگاه بیامد و سر دخمه خسرو را باز کرد و صورت بر چهره خسرو نهاد و مقداری زهر که با خود داشت بنوشید پس برخواسته پشت بدیوار نهاد و بمرد مردم از آنحال سخت تعجب کردند

سجاح بنت حارث بن سويد

این زن از مردم موصل است و کیش نصاری داشت و بسیار فصیح و شیوا بود سخنان بسجع گفتی و چنان شیرین و رنگین بهم پیوستی که مردمانرا شیفته و فریفته خود کردی

چون مناعت محل او در دلها جا کرد سر به پیغمبری برداشت و مردم را بسوی خویش دعوت کرد نخستین جماعت بنی تغلب او را اجابت کردند چه نژاد وی از بنی تغلب بود پس دینی پدید آورد نیمی از دین نصاری و نیمی از مسلمانی فتوی داد که گوشت خنزیر حلال است و مسلمانانرا میازارید و زنا نکند نام او در موصل و جزیره از حد عراق تا حدود شام بلند گشت بالاخره با چهار صد سوار نامدار از زمین جزیره بدیار عرب آمدند و لشکر او نیمی از بنی تغلب و نیمی از بنی هذیل بودند و بنی ضبه را در تحت فرمان خویش خواند ولی کسی او را اجابت نکرد چون با بنی هزیل که در تحت رایت سجاح بودند عداوت داشته‌اند

بالاخره سجاح از اطراف لشکر فراهم میکرد تا بجنگ ابو بکر برود و بنی یربوع فرمان سجاح را پذیرفته‌اند سجاح بایشان گفت نسب من با شما و نژاد من منتهی بشما است و اگر پادشاهی بر من راست بایستد شما راست و اگر غنیمتی بدست آوریم هم شماراست این وقت از بنی یربوع لشکری بزرگ فراهم نمود که با ابو بکر قتال بنماید و چون بنی زباب و بنی ضبه سجاح را اطاعت نکردند فرمان کرد که باید ابتدا ایشانرا از پای درآورد و با مردم خود گفت دیشب مرا آیتی خداوند فرستاده و این کلمات را درهم پیوست (اعدو الرکاب و استعد و اللذهاب ثم اغيروا علی الزباب فلیس دونهم حجاب)

یعنی ساخته جنگ شوید و مهیای رفتن گردید آنگاه غارت بر بنی زباب برید که هیچ حاجزی و مانعی نخواهد بود لاجرم لشکر سجاح در مقابل بنی ضبه و بنی زباب صف راست کرد و حرب به پیوست بسیار کس از بنی ضبه و دیگر قبایل را بکشت و بسیار کس اسیر گرفت این نصرت بر حشمت سجاح بیفزود اهل رده از هرجانب بسجاح گرویدند و در اطراف او اجتماع کردند چندان که امر او عظیم شد این وقت آهنگ یمامه کرد و در خاطر نهاد که با مسیلمه کذاب در پیغمبری همدست شود باشد باتفاق او جهان را فروگیرد

پس بسوی یمامه حرکت کردند اتفاقا عبور آنها از میانه قبیله بنی هجیم و بنی عمرو بود چون قبیله بنی هجیم این بدانسته‌اند ساخته جنگ شدند برای اینکه از دیر وقت با قبیله بنی هزیل که در رکاب سجاح بودند خصومت داشته‌اند یکبار بلشگر سجاح حمله افکندند و بسیار کس بکشته‌اند و گروهی را دستگیر کردند بالاخره سجاح از در صلح و مسالمت برآمد بشرط آن که از اراضی ایشان راه بگرداند و آن قوم را از عبور ایشان زیان نرساند و آنجماعت نیز اسیران را بازفرسته‌اند چون شرایط مصالحه از جانبین صورت گرفت سجاح بسوی یمامه بار بست بعضی از لشکریان او گفته‌اند اگر خالد بن ولید آهنگ ما کند ما را طاعت جنگ با او نیست و ما چه دانیم که مسیلمه ما را به پذیرد چه او مانند تو پیغمبری باشد

سجاح گفت بمانید تا جبرئیل برسد و حکم خدای برساند روز دیگر ایشان را گفت خداوند این آیه بمن فرو فرستاد (علیکم بالیمامه و دفوا دفیف الحمامه فانها غریزه و کرامه لا یلحقکم بعد هالامه)

بر شماست که سفر یمامه بنمائید و چون مرغان سهل و صعب زمین را باسانی طی کنید که عزت و کرامت در یمامه است از پس آن شما را ملامت نبود این بگفت و آهنگ یمامه کرد و گروه بسیاری با او حرکت کردند

چون سجاح راه بایمامه نزدیک کرد مسیلمه چهل تن از مردم خویش که دانا و دوراندیش بودند بنزدیک سجاح رسول فرستاد و بدو مکتوب کرد که پیغمبری این زمین نیمی مرا بود و نیمی محمد را آنگاه که محمد دنیا را وداع گفت این جهان را بتمامت بکف کفایت من گذاشته‌اند اکنون که تو بسوی من آمدی بیرون از انصاف است که من همه را تصرف کنم اکنون آن نیم را که محمد داشت با تو گذاشتم و جز ما دو تن هیچکس را نصیبی نیست

رسولان مسیلمه بنزدیک سجاح آمدند و رسالت خود را گذاشته‌اند سجاح آنها را گرامی داشت و بسیار مسرور گردید و همراهان خود را بشارت داد سپس کلماتی بهم در پیوست که همه در مدح مسیلمه بود و گفت این آیات از خدا بمن جبرئیل آورده و رسولان مسیلمه آن شب را در لشکرگاه سجاح بسر بردند چون صبح شد سجاح گفت دیشب سوره‌ای بر من نازل گردید و این کلمات را بهم پیوست (لما رایت وجوههم حسنت و ابشارهم صفت و اطراً فهم طفلت قلت لهم لا النساء تاتون و لا الخمر تشریون و لکنکم یا معشر الابرار تصومون یوما و تاکلون یوما) چون این احکام مطابق رای مسیلمه بود درهم بست تا تنبیهی کرده باشد که من با تو از در خلاف نیستم بالجمله سجاح رسولان مسیلمه را مراجعت داد و گفت چاره نیست که باید من مسیلمه را ملاقات بنمایم

فرستادگان مسیلمه چون باز شدند و پیام سجاح را رسانیدند گفته‌اند او هم همانند تو پیغمبری است فرشته بر او نازل شود و سوره آورد و بعضی کلمات سجاح را قرائت کردند مسیلمه بترسید که اگر سجاح با لشکر خود بیاید ممکن است مردم یمامه دست از او بردارند و بسجاح بگروند و او بدست لشکر سجاح یا لشکر اسلام پایمال گردد

لاجرم دیگر باره سفیری چرب‌زبان بسوی سجاح فرستاد و گفت اگر خواهی مرا دیدار کنی لشکر بجای باید گذاشت و سوی من یکتنه ره‌سپار شو لاجرم سجاح با ده تن از عساکر خود بسوی مسیلمه آمد چون راه نزدیک کرد مسیلمه بفرمود تا در پشت حصار خیمه برافراشته‌اند و بساطی بگسترده‌اند و سجاح را در آن بساط فرود آوردند و خود از حصار بیرون شده بدیدار سجاح شتافت پس با هم بنشسته‌اند و از هر دو حدیث کردند چون مسیلمه جوانی زیبا صورت بود سجاح فریفته او گردید و دل باو باخت و از در مهر چنانکه خاطر مسیلمه را جنبشی دهد پرسش فرمود که هیچ نفرمائی شب دوشین خداوندت در حق من بتو سوره‌ای فرستاده مسیلمه گفت آری این کلمات رب است که دوش مرا فرستاد

(الم تر کیف فعل ربک بالحبلی اخرج منها نسمة تسعی من بین صفاق و حشی ان الله خلق النساء افواجا و جعل الرجال لهن ازواجاً فیولج فیهن ایلاجاً ثم یخرجها اذا شاء اخرجاً فیتجن لنا سخالا انتاجاً)

در این جمله میگوید ندیدی خدا با زن آبستن چه پیش داشت همانا کودک را از پرده‌های جلد و رحم برآورد همانا خداوند زنان را خلق کرده از برای ایشان مردانی آفریده که با ایشان هم‌بستر و هم‌بالین باشند تا در اثر مواجهه خدای اگر خواهد به ایشان دختران و پسران مرحمت مینماید

چون مسیلمه این کلمات که همه خواهش سجاح را انگیزش میداد و بمضاجعت دعوت میکرد پیای آورد سجاح گفت بر من مسلم شد که تو پیغمبر خدائی و این سخنان را جز خدای نفرماید و لا شک که از آسمان بسوی تو آید مسیلمه دانست که سجاح فریفته او شده گفت من پیغمبری باشم تو هم پیغمبری خوب است که ما دو پیغمبر زن و شوهر باشیم و بیک زبان سخن کنیم و با یک کمان تیر افکنیم چون چنین کنیم تمامت عرب ذلیل و زبون ما آید

سجاح گفت نیکو سخن کردی لکن باید از آسمان دید که بر من و تو چه فرود آید مسیلمه در حال خویش را گران ساخت کنایت

از اینکه بر من وحی می‌آید پس سر برداشت و گفت اینک جبرئیل بیامد و این آیات را بیاورد (الا قومی الی النیک فقد هیئ لک المضع فان شئت فاکبیت و ان شئت ففی المخذع و ان شئت سلقناک و ان شئت علی أربع و ان شئت بثلیه و ان شئت به اجمع) حقیر از ترجمه این عبارت با رکاکت عذر می‌خواهم بالجمله سجاح گفت بر من همچنین وحی نازل گردید پس برخواسته‌اند و بخوابگاه رفته هم‌بستر شدند و سجاح سه شبانه‌روز با مسیلمه بود و از شدت شبق نام مهر و کابین نبرد چون بلشکرگاه خویش برگشت سران سپاه احوال پرسیدند گفت مسیلمه را دیدار کردم و فحص حال او نمودم وی نیز مانند من پیغمبری است صواب چنان دانستم که با هم زن و شوهر باشیم و سخن یکی کنیم و اعدا را درهم شکنیم او را

گفته‌اند مهر بتو چه داد گفت من از کابین نام نبردم و او نیز سخنی نفرمود او را گفته‌اند چه قدر زشت است که همانند تو پیغمبری شوهر کند و کابینی برای او نباشد اکنون مراجعت کن و کابین خود را از مسیلمه بستان سجاح عطف عنان کرد تا در حصار مسیلمه سخت براند مسیلمه سبب مراجعت پرسید گفت قوم من از تو کابین مرا مطالبه مینمایند مسیلمه گفت چند نماز بر ایشان واجب داشتی گفت بدانسان که محمد فرموده من نیز پنج نماز مقرر داشتم گفت دو نماز از گردن ایشان فروگذار یکی نماز صبح و دیگر نماز عشا و این تخفیف در ازای کابین تو باشد

پس سجاح مراجعت کرده و قوما مژده آورد گویند هنوز در بنی تمیم کس یافت نشود که نماز صبح و عشا بخواند بالجمله مسیلمه همی خواست تا سجاح را از در یمامه کوچ دهد چه علوفه و آذوقه لشکر او بر مردم یمامه ثقیل افتاد مسیلمه او را پیام کرد که من اقامت ترا در این دیار غنیمت شمارم لکن ترس من از بنی تمیم است چه ایشان از این پیش مسلمانی داشته‌اند بعید نیست که مرتبه دیگر با مسلمانان همداستان بشوند و ترا دست بازدارند اما سجاح سخنان او را واقعی نمیگذاشت و از جای خود حرکت نمیکرد تا مسیلمه بیچاره شد و بر ذمت نهاد که نیم غله یمامه را بدو گذارد و در هر سال در هر کجا باشد یک نیم بسوی او فرستد

این وقت سجاح نیم غله را گرفت و طریق مراجعت پیش داشت مردم بنی تمیم نیز با او کوچ دادند لکن از متابعت سجاح بکلی پشیمان گردیدند و گفته‌اند این سجاح بقلسی نیرزد ما را ملازمت رکاب خود فرمود و پست و بلند زمین پیمود اینهمه از برای این بود که خود را بمسیلمه رساند و از او کام بردارد و این ننگ هرگز از ما بر نخیزد که زنی را دیار بدیاری کوچ دهیم تا مسیلمه را بر شکم او برنشانیم آنگاه سجاح را گفته‌اند ما باید بدیاری خود مراجعت بنمائیم چه آنکه از لشکر عرب ایمن نباشیم این وقت هر کس راه خانه خویش گرفت سجاح ناچار با قوم خود بطرف موصل و جزیره گریخت و در جزیره جای داشت گویند در زمان حکومت معویه مسلمانی گرفت و الله اعلم

اما مسیلمه کذاب حصاری محکم برای خود بر آورده بود و نام او را حدیقه الرحمن نهاده بود لشکر اسلام هفت هزار نفر از اصحاب مسیلمه را در آن حدیقه بجهنم واصل کردند و هفتصد نفر از قراء مسلمانان مقتول شدند سوای خلق کثیری از مسلمین بالاخره مسیلمه را بجهنم واصل کردند

سلمی بنت مالک بن حذیفه

مادرش ام فرقد دختر هلال بن ربیع بن بدر است این سلمی را ارمل مینامیدند و از قبیله بنی غطفان بود پدرش مالک بن حذیفه مال فراوانی داشت و بکثرت ثروت معروف بود و مادرش نیز جداگانه ثروتی و مکانتی بکمال داشت در زمان رسول خدا آنگاه که لشکر بغطفان فرستاد و حرب کردند آنجماعت را بشکسته‌اند و کنیزکان و بردگان بگرفته‌اند سلمی نیز در میانه اسیر گشت او را بمدینه آوردند رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم او را بعایشه بخشید عایشه او را مسلمانی آموخت و آزاد ساخت این به بود تا روزگاری سپری شد

یک روز بنزدیک عایشه آمد و دستوری خواست تا بقبیله خویش باز شده مادر و پدر را بدین اسلام دعوت بنماید عایشه او را

رخصت داد رفت بقیله خود و در آنجا بود تا پدرش بمرد او را برادری بود بنام حکمه که با مشرکین همدست بود و بدست خالد بن ولید در جنگ با عینیة بن حصین مقتول شد این بود تا پیغمبر رحلت نمود و عرب مرتد شدند از آنجمله سلمی هم مرتد گردید و با گروهی از مرتدان کناری گرفت و هرروز کسانیکه مرتد شده بودند بسوی خود دعوت میکرد و میگفت من میخواهم با خالد رزم زنم و خون برادرم حکم را از او بگیرم و هرگاه این خبر را بخالد میگفته‌اند جواب میداد که از زنی چه آید

روزی چند برنگذشت که لشکر عظیمی در زیر لوای سلمی انجمن گشت و چندان بزرگ شد که خالد بنفس خویش مهبای حرب او کردید و از آنسو سلمی لشکر بیاراست و از برای خود هودجی در پشت شتر راستکرد و در میان هودج نشست و در برابر خالد رده برکشید از دو جانب حمله افکندند و بسیار کس از جانین مقتول گشت لشکر سلمی سخت پافشاری کردند بحدی که کار بر خالد صعب افتاد خالد فرمان داد تا شتر سلمی را از پای درآورند و گفت تا این شتر بر سر پاست لشکر او دست از جنگ باز ندارند چندانکه مسلمانان کوشش کردند دست نیافته‌اند لاجرم خالد مهبای حمله گردید و صف بشکافت و صد مرد جنگی را بکشت و خویشتن را بهودج رسانید و شمشیر بزد و یکپای شتر را قطع کرد این وقت شتر بیفتاد و عماری سرنگون گردید خالد بی توانی قدم پیش گذاشت و تیغ براند و سلمی را بکشت و سپاه او را هزیمت ساخت.

ام جمیل زوجه ابو لهب

دختر حرب بن امیة بن عبد شمس اعداعد و رسولخدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بود و سوره مبارکه تبت در طعن ابو لهب و زوجه‌اش ام جمیل است که میفرماید (وَإِمْرَأَتُهُ حَمَّالَةَ الْحَطَبِ فِي جِدِّهَا حَبْلٌ مِّنْ مَّسَدٍ) و از این روی او را حمالة الحطب میگفته‌اند که میرفت در صحرا و پشته‌ای از خارهای مغیلان فراهم میکرد و آنرا بر سر راه رسولخدا میریخت که آنحضرت هنگام عبور اذیت شود و شوهر خود را وادار مینمود که رسولخدا را اذیت بنماید

در صافی از قرب الاسناد از امام کاظم علیه السلام حدیث کند که چون سوره تبت نازل گردید ام جمیل سنگی برداشت و بطرف رسولخدا ص آمد در حالیکه آنحضرت با ابو بکر نشسته بود چون ابو بکر او را بدید ترسید عرض کرد یا رسول الله این ام جمیل است که می‌آید و بدست او سنگی است خوب است که شما خود را از او حفظ بنمائی حضرت فرمود او مرا نخواهد دید چون برسید با ابو بکر گفت کجا است صاحب تو ابو بکر گفت در آنجائست که خدا میخواهد ام جمیل گفت آمدم که اگر او را ملاقات کنم این سنگ را بر او بزنم قسم بلالت و عزا که من شاعره هستم شنیدم محمد مرا هجو کرده ابو بکر با یک زبانی او را مراجعت داده و او مراجعت کرد و میگفت مذمما ابنیا و دینه قلینا و امره عصینا و ان قریش یعلم انی بنت سیده و او رسولخدا را ندید و این ام جمیل استراق سمع میکرد و حرفهای آنحضرترا میشنید و بکفار میرسانید اتفاقا روزی برای جمع هیزم و پشته خار بصحرا رفت چون آنها را با طنابی محکم بست و روی سنگی گذارد که آنرا حمل کند طناب بگردن او افتاد و او را خفه کرد و در مجمع البیان میفرماید (قوله تعالی فی جِدِّهَا حَبْلٌ مِّنْ مَّسَدٍ) یعنی در گردن او طنابی از لیف خرما بوده است و مسد یعنی بافته شده و این تعبیر برای تهجین و تحقیر است

و گفته شده که مراد زنجیر جهنم است که زبری و خشونت لیف و سوزندگی آتش و سنگینی آهن را دارد در گردن ام جمیل میگذارند و آن زنجیر هفتاد زراع خواهد بود که یکسر آنرا در دهان او خواهند کرد و از دبر او بیرون آورند و در اطراف گردن او حلقه بنمایند

حمامه جدۀ معویه

از زنان زانیه و صاحب رایت بود و این رایت نشانه این بود که هر که میخواهد بر او وارد بشود و حقیر قصه او را در فرسان الهیجاء

در ترجمه جعفر بن عقیل ص ... ۷۱... نقل کرده‌ام

هند جگر خار

مادر معویة بن ابی سفیان دختر عتبۀ بن ربیعۀ بن عبد شمس بن عبد مناف است و در روز فتح مکه اسلام دروغی آورد تا در خلافت عمرو بن الخطاب روزیکه ابو قحافه از دنیا رفت هند هم بجهنم واصل گردید و آن در سال چهاردهم هجرت بود و هند... ۱... از زانیات معروفه بوده و بغلامان سیاه بسیار مایل بوده چون بارور میشد هنگامیکه وضع حمل او میشد او را در خاک مدفون میساخت و هنگامیکه معویه از او متولد گردید او را بچهار نفر نسبت میدادند عباس بن عبد المطلب و عمارۀ بن ولید بن مغیره و مسافر بن ابی عمرو و ابی سفیان و بعضی صباح که سرود خان عماره بود اضافه کردند که معویه را باین پنج نفر نسبت میدادند

و ابو سفیان مردی زشت و کوتاه‌قد بود و صباح که مزدور ابو سفیان بود جوانی خوش سیما بود هند را با وی الفتی افتاد و بخویشتن دعوت کرد و با وی در آمیخت و علماء نسب گفته‌اند که عتبۀ بن ابی سفیان هم از صباح است و هم گفته‌اند که هند چون بمعویه بارور شد مکروه داشت که ویرا در خانه بزاید کنار کوه اجناد آمد و در آنجا وضع حمل کرد این است که حسان در ایام مهاجرات قبل عام الفتح در هجاء معویه گوید

لمن الصبی بجانب البطحاء فی الترب ملقی غیر زی مهد

نجلت به بیضاء آنسته من عبد شمس صلبۀ الحذاء

و سبط ابن جوزی در تذکرۀ الخواص گوید که عامه مردم را اعتقاد این است که معویه از مسافر بن عمرو است چون عاشق هند بود و مکرر خدمت هند میرسید چون هند بمعویه بارور شد مسافر ترسید که مردم مطلع شوند باینکه هند از او بارور شده است فرار کرد از مکه و بنزد ملک حیره عمرو بن هند رفت اتفاقاً ابو سفیان بحیره رفت و با مسافر بن عمرو تصادف کرد حال هند را از او پرسید ابو سفیان گفت من او را تزویج کردم و در آنوقت مسافر بن عمرو بمرض استسقا مبتلا شده بود چون دانست هند شوهر کرده مرض او شدت کرد تا بمرد الخ

آنچه حقیر در جلد سوم (الکلمۀ الثامه) در ترجمه معویه مفصلاً با مآخذ ایراد کردم بالجمله هند همانند شوهرش ابو سفیان و پسرش معویه در هرشری و فساد و جنایتی پیش قدم بود چون ابو سفیان برای رفتن بجنگ رسول خدا در غزوه احد مهیا شد خواسته‌اند زنانرا هم کوچ دهند بعضی راضی نشدند هند گفت نخرج و نشهد القتال چون در طلب خون پدرش عتبۀ و برادرش ولید و عمش شبیه که تماماً بدست امیر المؤمنین در غزوه بدر بجهنم واصل شده بودند آتش بغض و دشمنی‌اش در دل شعله‌ور شده بود (و الوتر یقلقها و الکفر یخفقها و الحزن یخرقها و الشیطان ینطقها)

چون آتش حرب در احد مشتعل گردید هند با جماعتی از زنان قریش دفها بر کف گرفته‌اند و همی لشکر را بر جنگ تحریص میکردند و دف همی زدند و زره پوشیده بودند و از قفای صف بهر جانب میتاخته‌اند و بر کشتکان بدر مرثیه میگفته‌اند در آنوقت هند این ارجوزه را با نوائی میسرود و دف میزد

نحن بنات طارق نمثی علی النمارق

مشی القطا النوازق الدر فی المخانق

و المسک فی المفارق ان تقبلوا نعائق

ان تدبر و انفارق فراق غیر وامق

و هند با وحشی غلام جبیر بن مطعم عهد کرد که اگر تو محمد یا علی یا حمزه را بقتل آوری آنقدر بتو زر و مال خواهم بخشید که تو راضی شوی وحشی چون حمزه را شهید کرد هرحلی و زیور که داشت بوحشی بخشید و این اشعار بگفت

شفیت نفسی و قضیت نذری شفانی وحشی غلیل صدری
و شکر وحشی علی عمری حتی ترم اعظمی فی قبری
نحن جزینا کم بیوم بدر و الحرب بعد الحرب ذات شعر
ما کان عن عتبه لی من صبر ابی و عمی و اخی و صهری

سپس آمد و حمزه را مثله کرد و همانند قلاده در گردن خود انداخت و چون وحشی جگر حمزه را برای هند برد آنملعونه خواست جگر حمزه را در زیر دندان بگذارد و بلع کند خداوند آن جگر را در زیر دندان او محکم فرمود تا از دهان انداخت از این جهت بآکله الاکباد لقب یافت و این خال عار در اولاد او باقی ماند بالجمله هند در بت پرستی و کفر باقی بود تا سنه هشتم از هجرت که رسولخدا فتح مکه نمود و ابو سفیان برای مردم مکه خبر آورد که محمد با لشکری چون بحر مواج در میرسد و همه غرق آهن و فولادند و مبارزانی باشند که هیچکس را با ایشان نیروی مقاتلت نباشد

هند چون این سخنان را از ابو سفیان بشنید از خانه بیرون دوید و ریش ابو سفیان را بگرفت و بر سر و صورت او همی زد و میگفت بکشید این پیر خبیث احمق را که دیگر از این گونه سخن نکند ابو سفیان گفت بخدا قسم اگر مسلمانی نگیری گردنت بزنند چون رسولخدا ص فتح مکه نمود و مردم با آنحضرت بیعت کردند آنحضرت فرمان داد تا قدح آبی آوردند دست مبارک در آن قدح آب نمود و بیرون آورد سپس فرمود بیعت زنها با من این است که دست در این قدح آب فروبرند پس زنان دست خود را در آن قدح فرومیدرند از آن جمله زوجه ابو سفیان هند بود چون از کرد های زشت خود ترسیده بود نقابی از چهره آویخت و در میان زنان جای گرفت و همی خواست تا بعد از گفتن کلمه شهادتین خود را آشکار بنماید و از قتل ایمن باشد برای اینکه رسولخدا صلی الله علیه و اله و سلم خون چند نفر را هدر کرده بود از جمله هند بود پس باتفاق زنان کلمه شهادتین گفت

این وقت رسول اکرم فرمود با زنان (ابایعکن ان لا تسرقن) هند گفت ابو سفیان مرد بخیلی است و من از مال او میربایم نمیدانم بر من حلال است یا حرام ابو سفیان گفت آنچه بردی و بعد از این برداری بر تو حلال است پیغمبر صلی الله علیه و اله و سلم تبسم فرمود و معلوم داشت که او هند است (فقال لها انک لهند بنت عتبه قالت نعم فاعف عما سلف عفی الله عنک)

چون پیغمبر فرمود (ان لا یشرکن بالله و لا تزینن) هند گفت یا رسول الله زن آزاد زنا نمیکند عمر بن الخطاب حاضر بود چون این بشنید تبسم کرد کنایه از اینکه در جاهلیت گاه گاهی عمر بوصال هند کامیاب میشد و از این جهت در جاهلیت و اسلام همیشه بین عمر و ابو سفیان که رقیب او بود کار بمخاصمه بود و چون رسولخدا صلی الله علیه و اله و سلم فرمود (و لا تقتلن اولادکن) هند گفت رینا هم صغارا و قتلتموهم کبارا و از این سخن پسرش حنظله را یاد میکرد که در روز بدر بدست امیر المؤمنین بجهنم واصل گردید و چون حضرت فرمود (و لا یاتین به بهتان) هند گفت بخدا قسم بهتان قبیح است و تو ما را برشد و صلاح و مکارم اخلاق میخوانی القصه کردارهای زشت هند کتب تواریخ مملو است و این اشعار نیز از او روایت کردند که بعد از وقعه احد گفته

شفیت من حمزة نفسی باحد حین بقرت بطنه عن الکتب

اذهب عنی ذاک ما کنت اجد من لوعه الحزن الشدید المعتمد

و الحرب تعلقکم بشبثوب... ۱... برد نقدم اقداما علیکم کالاسد

و حسان بن ثابت چنانچه گذشت در اشعار فراوان هند را هجو کرده از آن جمله گوید

لمن سواقط ولدان مطرحة باتت تفحص فی بطحاء اجناد

باتت تفحص لم تشهد قوابلها الا الوحوش و الاحیه الواد

یظل یرجمها الصبیان منعفرا و خاله و ابوه سید الناد

حسان در این اشعار بیان میکند که هند از بغا و زانیات بوده که در پناه کوه اجناد معویه را بزاد و قابله او وحوش صحرا و مارهای

وادی بودند

در ناسخ... ۲... حدیث کند که روزی در مدینه هند بنزد عایشه آمد و خواستار شد که خواب خویشرا بعرض رسولخدا رساند چون رخصت یافت حاضر شد و بعرض رسانید که در خواب دیدم که آفتابی برفراز سر من پدیدار شد و از آن آفتاب آفتاب دیگر آشکار گشت و ماهی سیاهفام از فرج من بیرون آمد و از آن ماه ستاره تاریک (و بقولی ماری) زائیده شد و آن ستاره بر آن آفتاب ثانی که از آفتاب اول آشکار شده بود حمله کرد و او را بلعید پس آسمان ظلمت کده گشت و ستارهای سیاه پدیدار شد که جهانرا فروگرفت

چون رسولخدا این کلماترا اصغا فرمود آب در چشم مبارک بگردانید ثم قال ص لها اخرجی یا عدوۃ الله مرتین فقد جددت علی احزانی و نعت الی احبابی فرمود بهند بیرون برو از خانه‌ای دشمن خدا و این کلام را دو مرتبه فرمود و گفت ایدشمن خدا بتحقیق که اندوه مرا تازه کردی و خبر مرگ دوستانم را بمن دادی

چون هند بیرون رفت از تعبیر خواب سئوال کردند فرمود آفتاب اول علی است آفتاب دوم فرزندم حسین است و آن ماه سیاه معویه است و آن ستاره تاریک پسرش یزید است که با فرزند من حسین قتال خواهد کرد و او را شهید خواهد نمود و هنگام شهادت او آفتاب سیاه و آسمان تیره خواهد گشت و تاریکی جهانرا فروخواهد گرفت و آن ستارگان سیاه بنی امیه‌اند که بر جهانیان مستولی خواهند شد پس فرمود اللهم العنها و العن نسلها خدا یا هند را لعنت کن و همچنین فرزندان و نسل او را

عایشه و حفصه

چون در جلد چهارم (الكلمة التامه) صدوهفتاد و شش صحیفه نگاشته‌ام در حالات این دو زن و در جلد ثانی همین کتاب در امهات مؤمنین نیز پاره‌ای از قوارح این دو زن را متعرض شدم دیگر در اینجا متعرض نمیشوم

قطام بنت علقمه بن شجنه

از قبیله تیم الرباب که شرکت در قتل امیر المؤمنین کرد و این زن از خوارج است و حاصل قصه او این است که چون ابن ملجم با دو رفیق خود وردان بن خالد یا مجالد و شیب بن بجره همدستان شدند که آنحضرترا بقتل برسانند و این مواضعه بعد از انی بود که ابن ملجم در مکه معظمه با دادویه مولی بنی عبز و برک بن عبد الله چنین قرار دادند که ابن ملجم برای قتل امیر المؤمنین و برک بن عبد الله برای قتل معویه و دادویه مولی بنی عبز برای قتل عمرو بن العاص هریک کمر بندند ابن ملجم قتل امیر المؤمنین را عهده‌دار شد که این کار را هر سه در شب نوزدهم ماه رمضان انجام دهند.

ابن ملجم بکوفه آمد و در محله بنی کنده که خوارج در آنجا جای داشته‌اند فرود شد و مردی از قبیله تیم الرباب او را بخانه خویش برد و جای داد قطام دختر علقمه بن شجنه از قبیله تیم الرباب در آن خانه ساکن بود و سخت نیکوروی و مشکین موی بود چنانکه هیچ زنرا بطراوت جمال و حلاوت مقال با او همانند و همال نگرفته‌اند شصت تا قه گیسوان در اطراف خود افشان میکرد پدر و برادرش بدست امیر المؤمنین در جنگ نهروان مقتول شدند دلی آکنده از بغض امیر المؤمنین داشت و هرساعت خصومت او با آن حضرت بزیادت میشد

چون عبد الرحمن بن ملجم بسرای او درآمد و آن جمال دل‌آراء و شمائل دلفریب را دیدار کرد یکباره دین و دل در پای او باخت و در مقام خطبه او برآمد و هرساعت صبر وی اندک گشت

قطام گفت ای پسر ملجم دانسته باش که صداق من حملی گران است اگر ترا نیروی آن حمل هست باکی نیست و آن سه هزار درهم نقد و کنیزی و غلامی بیایدت داد و بعلاوه علی بن ابیطالب را هم بایدت بقتل برسانی ابن ملجم گفت مسئله درهم و غلام و

کنیز چیزی نیست لکن قتل علی بن ابی طالب اگرچه من بقصد انجام این امر باین شهر آمدم لکن کاری صعب است قطام گفت او را غیله باید کشت ای پسر ملجم دانسته باش که اگر او را کشتی مایه آسایش و آرامش مردم گشتی و قلب مرا شفا دادی و عیش خود را با من مهنا ساختی و اگر کشته شدی جای در بهشت جاویدان خواهی کرد و ثوابهای جزیل بهره تو خواهد بود این ملجم قبول کرد ولی گفت هیئات که من بعد از قتل علی بوصول تو برسم قطام ملعون او را همی تحریص کرد و طلبید از قبیله خود مردی را که او را وردان میگفته‌اند و او را با ابن ملجم متفق ساخته و ابن ملجم نیز مردی از قبیله اشجع که او را شیب بن بجره میگفته‌اند با خود یار کرده قطام با ابن ملجم گفت یابن ملجم اگر وصال مرا میجوئی در وفای عهد این تقاعد و تسامح چیست ابن ملجم گفت وعده ما با دو رفیق خود شب نوزدهم رمضان است چون ماه رمضان برسد قطام فرمان داد تا از برای او در مسجد کوفه خیمه بر سریا؟؟؟ کردند قطام برفت و در آنجا معتکف گردید آنگاه ابن ملجم و دو رفیق او را طلب داشت و گفت اکنون که قتل علی را تصمیم عزم دارید و در وفای عهد یکدل ایستاده‌اید من در این قبه معتکف میباشم همی باید همه‌روزه بنزدیک من حاضر باشید و در اعداد کار و تشدید امر دل یکی کنید تا روز میعاد فراز آید آنگاه از نزد من بر وی بتازید و کار او را بسازید چون شب چهارشنبه نوزدهم شهر رمضان برسد قطام ابن ملجم و وردان و شیب را طلبید و گفت هنگام میعاد رسید اقدام امر را کمر تنگ ببندید و بافته چند از حریر حاضر ساخت و بر سینه ایشان استوار بیست و شمشیرهای زهرآب‌داده را بداد تا حمایل کردند و گفت چون فرصت بدست کردید مردانه بکوشید تا بمقصد برسید بعد از اینکه حضرت را شهید کردند هر سه مقتول شدند و قطام را نیز زنده نگذاشته‌اند و بدترین وجهی آنها را بجهنم فرستادند لعنة الله علیهم اجمعین

جعه بنت اشعث بن قیس کندی

که زوجه حضرت امام حسن علیه السلام بود پدرش اشعث ام فروه خواهر ابو بکر بن ابی قحافه را که از هردو چشم نابینا بود تزویج کرده و حقیر ترجمه اشعث را مفصلا در جلد چهارم (الکلمة التامه) ایراد کردم از این خواهر کور ابی بکر این جعه و محمد بن اشعث متولد گردید خود اشعث شریک در خون امیر المؤمنین علیه السلام گردید و دخترش جعه امام حسن علیه السلام را بقتل رسانید و پسرش محمد شرکت در خون مسلم بن عقیل نموده سپس بکربلا رفته و شرکت در خون حضرت والای حسینی نموده بالجمله در این مقام اقتصار مینمائیم عبارت کتاب (کامل) بهائی علامه شهیر حسن بن علی بن محمد بن الحسن المازندرانی معاصر علامه حلی میفرماید

مروان بشام رفت و معویه را تحریص کرد بقتل حضرت امام حسن علیه السلام معویه گفت برو چنانکه مقدر میشود کار او را بساز مروان بمدینه آمد روزی کنیزک عبد الله بن عمر در خانه مروان رفت و این لعینه در خانه بزرگان جهت مشاطگی تردد کردی مروان از آن کنیزک حالها پرسید در آخر باو گفت سری دارم که باظهار نرسانی آن کنیز قسمها خورد که این سر را فاش نکند مروان گفت چون چنین است می‌باید جعه بنت اشعث را که در خانه حسن است بفروم تا حسن را بزهر هلاک سازد و آن لعینه پیش جعه رفت و گفت حسن را مسموم کن که معویه میخواهد ترا به پسر خود یزید بدهد و ملک عرب از برای تو مسلم خواهد آن لعینه قبول کرد مروان غلامی بمعویه فرستاد و او را اعلام کرد که جعه قبول کرد که حسن را زهر دهد معویه هزار دینار باو داد و بمروان نوشت که کار تمام کن

جعه فرستاد که زهر بمن دهید مروان پسر خود عبد الملک را نزد معویه فرستاد و زهر گرفته بسوی مدینه بازگشت و معویه تحفه بسیار بجعه فرستاد با انگشتری بنشان ملک و پادشاهی و مروان آن زهر را بجعه فرستاد آن ملعونه آنرا در غسل سفید کرده بآنحضرت خوراند

در آنحال محمد بن الحنفیه حاضر شد خواست از آن غسل بیاشامد حضرت فرمود یا ابا القاسم حرارت مکه در تو اثر کرده از این

انگبین تناول منما در آنحال حضرت حسین علیه السلام در آمد آن لعینه قدری دیگر بی زهر فرستاد جهت حضرت حسین تناول نمود چون حسن علیه السلام آن غسل زهر آلود بخورد چون شب در آمد حسن علیه السلام را درد زهار پیش آمد و قی بسیار کرد او را بشیر جوشانیده مداوا کردند روز دوم شربتی از برای آنحضرت بساخته‌اند جعده فرصت کرده کفچه زهر آلود بمیان شربت در آورد چون آنحضرت شربت بیاشامید درد زهار شدت کرد برخواست و سر روضه جد بزرگوار خود رفت و از خاک روضه قدری برداشت و بفرمود تا در شربت ریخته‌اند و باو دادند آن درد ساکن شد پس مدت چهل روز از برای حسن علیه السلام از خانه حسین علیه السلام طعام آوردند

روزی جعده گفت از باغ ما رطبی نیک آوردند محقری بیاورم و آن ملعونه طرفی از طبق را زهر آلود کرده و طرفی دیگر را که خود تناول میکرد خالی از زهر قرارداد و بنزد حضرت حاضر ساخت حضرت چند دانه تناول فرمودند باز درد زهار زیاد شد جعده برای رفع تهمت از خود گفت یا حسن رطب در طبقی که بوده بی سر پوش بوده ممکن است که ماری یا عقربی سر آن رفته باشد آنحضرت بکار او دانا بود و لکن متعرض حال او نشد اما چهل روز بخانه آن ملعونه نیامد و طیب نصرانی بآنحضرت فرمود هوای مدینه گرم است و شما بایستی سفر موصل بنمائی آنحضرت بطرف موصل متوجه گردید از آنطرف مروان بمعویه نوشت که حسن چند مرتبه زهر خورده و در او تاثیر نکرده از کار او غافل مباش معویه صوفی را بخواند و چند دینار باو داد آنملعون با عصائی که سان نوک عصا را بزهر آب داده بموصل آمد و چنان وانمود کرد که مردی نابینا است و دعوت محبت اهل بیت همی اظهار میکرد و در خدمت امام تردد مینمود

روزی عزم کرد که دست آنحضرت را ببوسد چنانکه عادت صوفیان است که دست شیخ خود میبوسند نزدیک رفت و به بهانه دست بوسیدن سر عصای خود را که سنانی از آهن باو منصوب بود و آنرا بزهر آب داده بود بقوت تمام به پشت پای آن مظلوم فروبرد ناله آنحضرت بلند شد مردم خواسته‌اند صوفیرا بکشند آنحضرت نگذاشت صوفی از آنجا بیرون رفت و سوار شد و قصد دمشق کرد عبد الله گفت در راه گردن او بزنند

(و بروایت دیگر قمر بنی هاشم ابو الفضل العباس علیه السلام آن ملعونرا دید که از موصل بیرون میرود او را گرفته با همان عصا بجهنم واصل کرد و مردم جثه او را بآتش سوخته‌اند برگردیم بروایت کامل بهائی)

اسماعیل نامی بود که خدمت امام حسن میکرد روزی خربزه بکاردی زهر آلود میبیرید و بحضرت حسن میداد و بکاردی دیگر میبیرید و خود میخورد و بدیگران میداد حسن علیه السلام تلخی زهر دریافت و دانست که آن خربزه زهر آلوده است مردم چون این بدانسته‌اند قصد اسماعیل کردند آنحضرت مانع شد گفت دست از او بازدارید بسزای خود خواهد رسید

در آن اوان غلام امیر المؤمنین علیه السلام از شام بمداین آمد در بین راه دید شخصی کشته افتاده و شتر او رمیده و توبره‌ای در نزد کشته افتاده غلام از مرکب خود فرود آمد توبره را بدید که در میان او شیشه زهری است و نامه‌ایست از معویه با اسماعیل نوشته این جمله را برداشت و بمداین شتاب گرفت چون از راه رسید حسن را رنجور دید بگریست و نامه باو داد حسن علیه السلام نامه بخواند و زیر بالش نهاد مسعود ثقفی و مختار مجال آن نداشته‌اند که با حسن چیزی گویند اشارت بعبد الله بن عباس کردند عبد الله گستاخی کرد و نامه برگرفت و بمسعود داد چون قرائت کرد گفت ما شب و روز با دشمن بسر بریم و از او بی خبریم

مختار قصد قتل اسماعیل کرد حضرت فرمود همانا تو مرد پرحرارتی باشی بجای باش تا برادرم عون برود و اسماعیل را حاضر بنماید چون عون برفت و اسماعیل را حاضر کرد حسن علیه السلام فرمود ای اسماعیل آل یس در این امت کیست گفت علی و فاطمه و شما و برادرت حسین علیه السلام

اینوقت امام حسن علیه السلام نامه معویه را باو داد اسماعیل مجال انکار ندید مختار از جای برخاست و دست اسماعیل گرفته از مجلس بیرون برد و گردن او را بزد و فرمان داد تا خانه او را غارت کردند و یک پسر او را هم بکشته‌اند امام حسن از آنجا بکوفه

رفت و زیارت پدر کرد و بمدینه رفت معویه دیگر باره زهر بمروان فرستاد با سوده الماس مروان زهر و الماس بجعه فرستاد با عطای فراوان و تجدید عهد این وقت جعه خود را بیاراست و نزد حسن علیه السلام آمد و در دل خود گفت که اگر کنیزکان و خواهران آن حضرت بیدارند میگویم مرا بیش از این تاب مفارقت حسن نباشد و اگر در خواب باشد کار خود بسازم آن لعینه نردبامی بر بام خانه نهاد و به بالا رفت و جمله را خفته دید و سر کوزه را دید مهر کردند چه آنکه احتیاط میکرد آنحضرت از ترس غدر جعه آنملعونه سوده الماس بر سر کوزه افشاند و دست مالید تا آن زهر فرورفت پس برخواست و پائین آمد و نردبام را پنهان کرد و بجای خود برگشت

امام حسن بیدار شد و کوزه را سر بمهر خود دید چون شربتی از آن آب آشامید درد در دلش پیدا شد فریاد برآورد و برادرش حسین علیه السلام را طلبید و امامت مؤمنان و شریعت را بدست او سپرده و فرمود من میدانم چه کسی مرا زهر داده است و چگونه بوده است اما زنهار که کسیرا نرنجانی و از برای من خون کسیرا نریزی و چون من از دنیا بروم مرا غسل بده و کفن بنما سپس مرا بروضه جدم به بر و اگر نگذارند که آنجا مرا دفن کنی در بقیع مرا نزد جدهام فاطمه بنت اسد دفن بنما این وقت خواست حضرت حسین که از آن کوزه آب بنوشد حسن علیه السلام کوزه را از او گرفت و بر زمین زد و بشکست و بوقت صبح بجوار رحمت حق پیوست و چنانکه وصیت فرموده بود حسین علیه السلام بعد از غسل و کفن برادر عزم کرد که او را بروضه رسول صلی الله علیه و اله و سلم آورد

مروان از لشکر خلق کثیری فراهم نموده و بعایشه فرستاد تا بر استری سوار شود و در میان لشکر بایستد عایشه اجابت کرده بر استری سوار شد و در لشکر جا گرفت میان او و حضرت حسین علیه السلام و عبد الله بن عباس مناظرات رفت ابن عباس گفت تجملت نبغلت و ان عشت تفیلت لك التسع من الثمن و بالکل تملکت

یعنی یک روز بر شتر نشینی و امروز بر استر نشینی و اگر باقی مانی بر فیل هم سوار شوی تر است نه یک از هشت یک از میراث پیغمبر و تو همه را مالک شدی روزی بر شتر سوار شده بجنگ پدر آئی روزی بر استر نشینی با پسر جنگ آغازی نام و ننگ رسول بردی خدا فرموده (وَقَوْلَنَ فِي بُيُوتِكُنَّ) و تو برخلاف آن عمل کنی در خانه خویش ساکن نشوی

عایشه چون این بشنید کمان از مروان خواست و تیر بجنازه حسن علیه السلام انداخت و گفت دشمن زاده مرا از خانه من بیرون کنید حضرت حسین علیه السلام چنانکه وصیت حسن بود او را بقیع برد و گفت اگر نه وصیت برادرم بودی بکردمی آنچه میباید کرد. پس او را در جایی که حسن فرموده بود دفن نمودند پس از آن جعه بخانه مروان رفت مروان او را بشام فرستاد معویه جمله حالها از او پرسید پس گفت ای لعینه از خدا و رسول شرم نکردی که با فرزندش چنین کردی سپس گفت تا او را بجائی بردند و هلاک کردند آنملعونه خسر دنیا و الاخره شد انتهی کلام کامل بهائی

ام الفضل دختر مأمون عباسی

که زوجه حضرت امام محمد تقی علیه السلام بود و باشاره معتصم عباسی آن حضرترا مسموم کرد و قصه آن اشهر از آن است که محتاج بذکر باشد در منتهی الامال میفرماید ام الفضل بتحریک عمویش معتصم آنحضرت را مسموم کرد چه آنکه ام الفضل از آن حضرت منحرف بود چون آنحضرت مادر امام علی النقی را باو ترجیح میداد باین سبب ام الفضل همیشه از آنحضرت در تشکی بود و در زمان حیوة پدرش مأمون مکرر نزد او شکایت میکرد و مأمون گوش بسخن او نمیداد در کتاب عیون المعجزات روایت کرده که چون حضرت جواد وارد بغداد گردید معتصم انحراف ام الفضل را از آنحضرت دانست او را طلبید و بقتل آنحضرت راضی کرده زهری برای او فرستاد که در طعام آنجناب داخل کند ام الفضل انگور را زقیرا زهرآلود کرده بنزد آن مظلوم آورد چون حضرت از آن تناول نمود اثر زهر در بدن مبارکش ظاهر گردید ام الفضل از کرده خود پشیمان شد و چاره نمیتوانست کرد

گریه و زاری میکرد حضرت فرمود الحال که مرا کشتی گریه میکنی بخدا سوگند که بیلائی مبتلا خواهی شد که مرهم پذیر نباشد چون آن نونهال جویبار امامت در اول سن جوانی از آتش زهر دشمنان از پا درآمد معتصم ام الفضل را بحرم خود برده در همان زودی ناسوری در فرج او بهم رسید و هرچند اطبا معالجه کردند مفید نیفتاد تا آنکه از حرم معتصم بیرون آمد و آنچه از مال دنیا داشت صرف مداوای آن مرض کرد و فائده ندید و چنان پریشان گردید که از مردم سؤال میکرد و با بدترین احوال هلاک شد و زیان کار دنیا و آخرت گردید

زینکه رسولخدا ص را زهر داد

و او زینب دختر حارث یهودی بود خواهرزاده مرحب خیبری و زوجه سلام بن مشکم و قصه او چنان است که چون فتح قلاع خیبر بدست امیر المؤمنین صورت گرفت و بزرگان مردم خیبر همه مقتول شدند این زن شنید که رسولخدا ص گوشت زراع را دوست میدارد بزغاله‌ای را بریان کرده تمام آنرا زهرآلود ساخت و در زراع زهر بیشتر بکار برد و بنزدیک آنحضرت هدیه ساخت رسولخدا ص جماعتی که حاضر بودند آنحضرت آنها را برای خوردن طعام طلبید و خود لقمه برگرفت و در دهان مبارک نهاد و خوانیدن گرفت

در حال فرمود که دست از اکل این طعام بردارید که این زراع با من گوید از من نخور که مرا زهرآلود کردند بشر بن البراء عرض کرد که لقمه‌ای برگرفتم و از آن زحمتی عظیم یافتم و از دهان بیرون نیفکنم که تا اکل طعام بر شما ناگوار و دشوار نیفتد و رنگ بشر سبز و سیاه شد و از پس آنکه یکسال مریض بود وفات کرد و بروایتی در همان انجمن جان بداد رسولخدا فرمود تا آن زرا حاضر کردند رسولخدا فرمود چرا در این بزغاله زهر کرده‌ای عرض کرد چون پدر و برادر و شوهر مرا کشتی با خود اندیشیدم که اگر این پیغمبر است خدایش او را حفظ خواهد کرد و اگر در دعوی نبوت دروغ می‌گوید مردم را از او آسوده کنم و بعضی گفته‌اند که حضرت از او عفو کرد و آنزن مسلمان شد و در بعضی روایات است که او را مقتول ساخته‌اند و بعد از قتل مصلوب نمودند و الله العالم ولی اثر زهر در بدن آنحضرت سالی یک مرتبه بروز میکرد تا از دنیا رفت

میسون مادر یزید بن معاویه

در ص ... ۲۸۷ ... کتاب شفاء الصدور در شرح زیارت عاشور گوید یزید مادرش میسون بود دختر بجدل کلبی و میسونرا از بادیه برای معاویه آوردند و کلبی و غیر او گوید که بجدل را غلامی بود سفاح نام داشت میسون را با غلام الفتی تمام بود صبح و شام از او کام میگرفت چون بسرای معاویه شد میسون از آن غلام حمل داشت و چون حملش ظاهر نبود این مطلب مکتوم بماند چون حمل خود فرو نهاد معاویه از خویش دانست و یزیدش نام نهاد و در حقیقت نطفه معاویه با نطفه سفاح مزید گشت و نسابه کلبی اشارت باین کیفیت کند و گوید

فان یکن الزمان انی علینا بقتل الترتک و الموت الوحی

فقد قتل الدعی و عبد کلب بارض الطف اولاد النبی ص

بعد میفرماید و در این شعر مقصود از دعی ابن زیاد است و از عبد کلب یزید بالجمله میسون چند سالی در دمشق توقف کرد و با اینکه در قصور عالیه و انواع نعم و لذایذ برای او بود گاهی بیاد وطن و آداب مسکن و دیدار خویشاوندان و آرزوی ملبس و مشرب مردم بیابان نشین این اشعار بگفت

لبس عبائهُ و تقر عینی احب الی من لبس الشفوف

و بیت تخفق الاریاح فیه احب الی من قصر المنیف

معویه چون این ابیات بشنید او را طلاق گفت و با او گفت اکنون باهل و وطن خویش باز شو میسون بطایفه خویش باز شد و یزید را با خود همراه برد در حوارین که منزل او بود و یزید در میان بادیه نشوونما کرد و حقیر ترجمه یزید را مفصلاً در ج... ۳ (...الكلمة التامه) نوشته‌ام

سمیه مادر زیاد بن ایبه

ابن خلکان در وفیات الاعیان در ترجمه یزید بن زیاد گوید ابو الخیر بن عمرو کندی که یکی از ملوک یمن بود بسبب غلبه قومش از ملک خود بیرون شد و بفارس رفت و از کسری مدد طلبید کسری لشکری همراه او کرده و او را جائزه سنیه بخشید از جمله کنیزکی سمیه نام و غلامی عبید نام باو هبه کرد

ابو الخیر با آن لشکر بملک یمن مراجعت کرده لشکر چون آن وحشت بلاد عرب را دیده و کمی خیر او را ملاحظه نمودند با طیب ملک سازش نموده‌اند و بعضی گفته‌اند با طباح ملک سازش نمودند که زهری در طعام ابو الخیر کرده چون زهر در شکم او جا کرد و حالش پریشان شد لشکر بنزد او رفته‌اند و گفته‌اند حال تو بدین منوال رسیده ما را مرخص نما گفت شما مرخصید گفته‌اند نامه بما بده تا در نزد کسری از برای ما حجتی باشد که ما باذن تو مراجعت کردیم ابو الخیر نامه بایشان داد مراجعت کردند.

سپس ابو الخیر چون مرض او تخفیف یافت از یمن بسوی طائف شتافت همه‌جا بنزد حارث بن کلدی که طیب عرب بود خود را رسانید و مشغول معالجه گردید تا صحت یافت و بعد از صحت همان کنیزک که سمیه نام داشت و غلامی که عبید نام او بود و هدیه کسری بود که بابو الخیر انعام کرده مزد معالجه هر دو را بحارث بن کلدی داد و از آنجا بسوی یمن روان شد و در بین راه بمرد و حارث بن کلدی را با سمیه تزویج کرد و زیاد در فراش عبید از او متولد گردید در سنه اول هجرت

و در عقد الفرید و مروج الذهب و کتابهای دیگر که مفصلاً در جلد سوم الکلمة التامه بنام و نشان ذکر کرده‌ام که حارث بن کلدی ضریبه‌ای بسمیه بست و سمیه در طائف در محله‌ایکه موسوم بجارة البغایا بود منزل گرفت و علمی بر بام خانه خود نصب کرد که در آن وقت چنین رسم بود که زنان زانیه در جاهلیت علمهائی بر بام خانه خود نصب میکردند که معروف شوند و جوانان زناکار بطلب آنها در آیند و سمیه از زنا دادن حق الضریبه را میپرداخت

یک روز ابو سفیان در طائف عبورش افتاد بجانب ابو مریم سلولی شتافت که آن ابو مریم شراب میفروخت ابو سفیان از او شراب گرفته آشامید چون از شراب مست شد از او زانیه خواست ابو مریم گفت جز سمیه فعلاً کسی نیست ابو سفیان گفت بیاور او را اگرچه زیر بغلهای نتن و پستانهای افتاده دارد از این کلمه معلوم میشود که قبل از این دیده بوده او را و بعد از فراغ ابو مریم از او سؤال کرد سمیه را چه گونه یافتی ابو سفیان گفت اگر استرخای ثدی و نتن نگهت نداشت عیبی نبود الخ

نابغه مادر عمرو بن العاص

ابن عبد البر گفته در استیعاب بترجمه عمرو بن العاص که این نابغه بنت حرمله از عتره است از سبایای بنی جلان است که در بازار عکاظ فاکهه بن مغیره او را خرید سپس از فاکهه عبد الله بن جذعان او را خرید و عاص بن وائل او را از عبد الله بن جذعان خرید و عمرو بن عاص از او متولد گردید

و در ترجمه اروی بنت حارث بن عبد المطلب از همین کتاب سبق ذکر یافت که آن مخدره روبروی معویه بعمر بن عاص فرمود که مادر تو مشهورترین زانیها بود در مکه و اجرت زنا دادنش از همه ارزان تر بود و چون تو متولد شدی پنج نفر بر سر تو نزاع میکردند هر کدام میگفته‌اند این فرزند از من است چون از مادرت پرسش کردند گفت این پنج نفر همه بنزد من آمده‌اند نگاه کنید

به بینید با که شباهت دارد باو ملحق بنمائید

چون عاص بن وائل بر آنها غلبه کرد ترا باو ملحق کردند و حقیر در جلد... ۴ (...الكلمة التامة) چهل پنج صفحه در احوالات عمرو بن عاص نگاشته‌ام دیگر در اینجا عنان قلم باز کشیدم این اولاد عاهرات و زانیات را حضرات اهل سنت چندان مناقب برای آنها بر یافته که در مدت دراز نقل نتوان کرد مثل معویه و عمرو بن العاص و مروان بن حکم و امثال آنها

غزاله زوجه شیب خارجی

این زن تاریخ مفصلی دارد با شوهرش در جنگها پافشاری میکرد و تفصیل قصه ایشان در جلد اول متعلق باحوالات امام زین العابدین از مجلدات ناسخ است

خیزران زوجه مهدی عباسی

مادر هادی و هارون الرشید ام ولدی بوده از مردم بربر چون خلافت به پسرش هادی رسید بعد از مهدی و این خیزران رتق وفتق امور سلطنت در دست او بود و در کارهای بزرگ مستبد برای بود و سران سپاه و بزرگان درگاه بر در خانه او هر صبح میآمدند و کسب تکلیف میکردند این کار بر هادی دشوار آمد با مادر گفت اگر بنگرم یک نفر از ارکان دولت بدرخانه تو قدم گذاشته سر از بدنش بردارم ترا با کار مملکت چه کار است تو بایستی بقرائت مصحف پردازای یا برشتن مغزل یا بگردانیدن تسبیح خود را مشغول بگردانی ترا با کار مملکت چه کار خیزران در خشم شد طعامی مسموم برای پسرش فرستاد چون حالش دیگرگون گردید کنیزان را فرمان داد تا او را خفه کردند و در مجلدات تاریخ سامرا تاریخ تمام خلفای بنی العباس را نوشته‌ام

قییحه مادر معتز زوجه متوکل عباسی

ام ولدی بود رومیه و از بسیاری زیبایی و خوشگلی او را قییحه میگفته‌اند چنانچه نام کافور را بر زنگی میگذارند پسرش معتز سیزدهمی از خلفای بنی العباس است که چهار سال شش ماه بیست سه روز خلافت کرد و در سامراء مدفون گردید و سبب مرگ او این بود که عساکر او از ترکها مطالبه مواجب خود را میکردند معتز فرستاد نزد مادرش که پنجاه هزار دینار بمن بده تا این فتنه را خواب کنم گفت در نزد من مالی نیست با اینکه مال بسیار داشت

بالاخره عساکر ریخته‌اند و معتز را از خانه بیرون کشیدند و عمود بر سر و کتف او میزدند که خود را از خلافت خلع کن و جامه بر تن او دریدند و او را پای برهنه در آفتاب نگاه داشته‌اند و سیلی بصورت او میزدند

در فوات الوفيات گوید از شدت گرما معتز زیرجامه خود را بیرون کرد و در زیر پای خود نهاد بالاخره خود را از خلافت خلع کرد پس از خلع او را در سردابی انداخته و آب و طعام از او قطع کردند تا جان بداد چون معتز کشته شد مادرش قییحه فکر کرد که این اموالیکه در دست من است هر که خلیفه بشود از من میرباید و مرا هم نابود خواهند کرد پس بهتر این است که صالح بن وصیف را با خود آشنا کنم و در سایه او زندگانی بنمایم

پس زنی عطاره را بنزد او فرستاد و صورت حال را بگفت صالح بن وصیف قبول کرده گفت تا اموال را باو به سپارند پانصد هزار دینار زر سرخ در بغداد داشت او را حاضر کرد و خزینه‌ایکه در زیرزمین داشت از او هزارهزار دینار و سیصد هزار دینار بیاورد و سبیدی مملو از زمرد و سبیدی مملو از مروارید درشت و سبیدی از یاقوت احمر که همانند آن یافت نمیشد همه را که بنزد صالح بردند بسیار عصبانی شد و بنا کرد قییحه را دشنام دادن که تو این همه اموال فراوان داشتی و برای اینکه پنجاه هزار دینار به پسرت معتز ندهی او را بکشتن دادی

بالاخره قبیحه از همه این اموال محروم گردید و بر جان خود ترسید رفت بجانب مکه و در آنجا اقامت کرد و بصدای بلند در حق صالح ابن وصیف نفرین میکرد و میگفت اللهم اخز صالحا کما هتک ستری و قتل ولدی و شتت شملی و اخذ مالی و غرنی عن بلدی و ركب الفاحشه منی سپس طولی نکشید که صالح بن وصیف را بقتل رسانیدند فاعتبروا یا اولی الابصار

قره العین دختر حاجی ملا صالح قزوینی

در جلد قاجاریه ناسخ ص... ۵۲۱... ملخصاء چنین مینگارد که ملا صالح پدر قره العین یکتن از اجله فقها و از بزرگان علماء بود و شوهرش ملا محمد پسر ملا محمد تقی عمزاده او نیز فضلی بکمال داشت و عمش ملا محمد تقی از اکابر مجتهدین عصر خود بود که صیت فضل و تقوای او در همه بلدان و امصار پراکنده بود و این دختر با اینکه روئی چون قمر و زلفی چون مشک از فر داشت در علوم عربیه و حفظ احادیث و تاویل آیات فرقانی با حظی وافر بود از سوء قضا شیفته کلمات میرزا علیمحمد باب گشت و از جمله اصحاب او شد و اندک اندک طریقه او را پیش گرفت و حجاب زنان را موجب عقاب دانست و یک زن را بنکاح نه مرد فرض و استحباب کرد

اصحاب میرزا علی محمد باب که از زن و فرزند و خویش و پیوند آواره بودند و از کمال شبق هرپتیاره را ماه پاره میدانسته‌اند بارادتی عاشقانه شمع او را پروانه گشته‌اند گاهی او را زرین تاج و گاهی بدر الدجی و گاهی شمس الضحی نام نهادندی و عاقبت بقره العین لقب یافت مجلس خود را چون حجله عروس میپرداخت و تن را چون طاوس بهشت آراسته میداشت و پیروان باب را حاضر کرده بی پرده بر ایشان داخل میشد و برفراز تختی جلوس میکرد چون واعظان متقی از بهشت و دوزخ یاد میکرد و از احادیث و آیات شرحی بکمال میراند آنگاه میگفت هر کس مرا مس کند آتش دوزخ بر وی حرام گردد

این وقت مستمعین برمیخواستند و بپای سریر او میرفته‌اند و لبهای او را که بر یاقوت رمانی ترجیح داشت بوسه میزدند و پستانهای که بر نار بستان دریغ میخورد صورت باو میمالیدند

عمویش حضرت حجه الاسلام ملا محمد تقی چون کردار زشت او گوشزد ایشان گردید از در طرد و منع بیرون شد قره العین که همه مجتهدین و علمای دین را واجب القتل میدانست بر قتل عم خویش نیز فتوی راند و اصحاب او هنگام سفیده صبح به مسجد او تاخته‌اند و در میان نماز و نیاز مقتولش ساخته‌اند از کمال زهد و ورع که او را بود در میان جامعه اسلامی شهید ثالث ملقب گشت و قره العین یکباره از پدر و شوهر قطع رشته مؤالفت کرد و طریقی مخالفت گرفت و از قزوین به بیرون سفر کرد و با اصحاب خویش راه برید و از داعیان باب گردید و بجانب خراسان رهسپار شد چون بدهیکه در یک فرسخی بسطام بود رسید حاجی محمد علی مازندرانی که از پیروان باب بود از خراسان بقره العین ملحق گردید و چند کورت مجلس را از بیگانه به پرداخته‌اند و بمشاورت بنشسته‌اند و در رواج دین میرزا علی محمد باب رأی زدند و عاقبت پرده از کار برگرفته‌اند و قره العین منبری در انجمن اصحاب نصب کرده بی پرده بر منبر صعود کرد و برقع از رخ برکشید و چهره تابنده را که مهر درخشانده بود با مردمان بنمود و گفت هان ای اصحاب من این روزگار ما از ایام فترت شمرده میشود امروز تکالیف شرعیه یکباره ساقط میباشد و این صوم و صلوات بیهوده است آنگاه که میرزا علی محمد باب اقالیم سبعة را فروگیرد و این ادیان مختلفه را یکی کند بتازه شریعتی خواهد آورد و قرآن خویشرا در میان امت ودیعتی خواهد نهاد و هر تکلیف که از نو بیاورد بر خلق روی زمین واجب خواهد گشت پس امروز زحمت بیهوده بر خویش روا مدارید زنان خویشرا در مضاجعت طریق مشارکت بسپارید و در اموال یکدیگر شریک و سهم باشید که در این امور شما را عقابی و نکالی نخواهد بود.

چون سخن خویشرا خاتمه داد مردمی که در گرد منبر انجمن بودند سر بگریبان در بردند جماعتیکه در شریعت و طرق اثنی عشریه عقیدتی و ثباتی داشته‌اند از ارادت علی محمد باب برگشته‌اند و از او بیزاری جسته‌اند و یک یک بیرون شده سر خویش گرفته‌اند و

طریق مساکن خویش داشته‌اند و جماعتی که بیدین و بدکیش بودند و مال و ثروت و عیال و عدتی نداشته‌اند از این سخنان شاد خاطر شده یکباره سر به بیدینی برآوردند و حمل شرایع را از گردن فرونهادند

آنگاه حاجی محمد علی باتفاق قره العین راه مازندران پیش گرفته‌اند چون باراضی هزار جریب رسیدند حاجی محمد علی اندک‌اندک دل در قره العین بست قره العین هم از این کار امتناعی نداشت عاقبت کار بانجا کشید که این هردو تن در یک محل می‌نشسته‌اند و آن ساربانیکه مهار شتر را داشت شعری چند انشا میکرد بدین شرح که اجتماع شمسین و اقتران قمرین است و این اشعار را بآهنگ حدی تغنی میکرد و طی مسافت مینمود و در یکی از قرای هزار جریب باتفاق قره العین به حمام رفت و با او هم‌بستر شد و طریق مزاجعت سپرد

مردم هزار جریب چون این بدانسته‌اند و از عقیدت و کیش ایشان آگهی یافته‌اند جماعتی ساخته کار شده و بر ایشان تاختند و اموال و ائصال ایشان را بنهب و غارت بردند بعد از این واقعه میان حاجی محمد علی و قره العین جدائی افتاد حاجی محمد علی طریق بارفروش گرفت و قره العین در اراضی مازندران با جمعی از دل باختگان خویش ده بده همی عبور میکردند و در اغوای مردم چندانکه توانسته‌اند همی رنج بردند

ملا محمد علی بارفروشی که معروف (بقدوس) بود بنا بگفته جناب اعتضاد السلطنه که در کتاب فتنه باب نقل فرموده و آن کتاب با توضیحات و مقالات میرزا عبد الحسین نوائی چاپ شده و منتشر گردیده میگوید ملا محمد علی بارفروشی با لباس مبدل گریخت قره العین که خمیرمایه فتنه بود پس از آنکه در قصبه (نیالا) از دست مسلمانان جان سلامت بدر برد در مازندران همچنان بتبلیغ مشغول بود تا اینکه بنور رسید در این اوقات محمد شاه فوت شد و در کارهای مملکتی فتره‌ئی پیش آمد

و در کتاب نامبرده ص ۱۰۵ ... گوید در حین حرکت بنور قره العین مدتی در خانه حاجی ملا محمد شریعت‌مدار ماند ولی چون وجودش مایه فساد بود سعید العلماء و سایر علمای مازندران مانع از توقف وی شدند وی بالاچار از راه آمل طرف نور رفت و پس از اقامت کوتاهی در سعادت‌آباد نور و قرای دیگر رفت در خلال این مدت سایر گمراهان فرقه بابیه بساط خونریزی قلعه شیخ طبرسی را بپا کردند و آن هنگامه فجیع را بوجود آوردند

قره العین درصدد برآمد که بقلعه طبرسی برود ولی قشون دولتی اطراف قلعه را محاصره کردند و قره العین بچنگ سپاه اسلام افتاد و او را بطهران فرستادند و در خانه میرزا محمود خان کلانتر تحت نظر قرار گرفت و در تمام مدت طول جنگ قلعه طبرسی قره العین سرا و علنا مشغول تبلیغ بوده و در این مدت مکررا میرزا یحیی نوری که معروف بصبح اذل بود ملاقات کرده و عاقبت پس از خاتمه جنگ طبرسی در نور بدست اهالی دست گیر و تحت الحفظ او را بطهران آوردند و در خانه میرزا محمود خان کلانتر جای دادند

در بالاخانه‌ایکه جز با نردبان آمدورفت ممکن نبود با این حالت قره العین آرام نمیگرفت و با بابیه‌ها ارتباط داشت و زندهای بابی بعنوان رخت‌شوری و بهانه‌های دیگر وارد خانه شده با او ملاقات میکردند و وسیله او با خارج میشدند و مکتوب‌های او را غالباً در جوف مأکولات که بوی میرسانیدند پنهان مینهادند و او جواب را با قلامهای چوب که در گوشه و کنار حجره ریخته بود با آبی که از بقیه تره و سبزی‌های خوردنی میگرفت جواب مینوشت و آنرا لوله میکرد از بالا پائین می‌افکند و نسوان بابیه گرفته بدر میبردند

بالاخره حکم اعدامش صادر گردید مع ذلک ناصر الدین شاه کشتن زینرا خوش نداشت فلذا دو نفر از علماء معروف طهران یکی حاجی ملا علی کنی و حاجی ملا احمد اندرمانی را چندبار برای قره العین فرستاد تا شاید بتوانند ویرا از ضلالت و گمراهی بدر آورند قره العین در جواب دو عالم مذکور باز همچنان بسخنان خود ادامه میداد و از خر شیطان پیاده نشد

بالاخره شاه که ویرا در ضلالت خویش ثابت دید فرمان داد تا ویرا بکشند نیمه شبی مأمورین دولتی ویرا از خانه میرزا محمود تحویل گرفته بباغ ایلخانی بردند و دستمالی بگردنش بسته کشیدند تا او را خفه کردند و او را در چاهی افکنده سر آن چاه را با خاک و سنگ پر کردند و بدین ترتیب بحیات پرشور و فتنه زنیکه خود موجب قتل و خونریزی بیشمار شده و حتی از کشتن عموی

خویش دریغ نکرده بود خاتمه دادند

مؤلف گوید اساس مذهب بایبها از اجانب بود و اصلا در این تردیدی نیست چون علی محمد باب را دیدند دماغ او مختل است در اثر ریاضت‌هایی که در تابستان بوشهر تحمل کرده او را آلت دست خود کردند و در سنه... ۱۲۶۰... هجری بنک بایبگری در ایران بلند گردید

علی محمد که پدرش میرزا رضای بزاز نام داشت مادرش خدیجه محل تولدش شیراز شاگرد سید کاظم رشتی شیخی و با آن جهالت که تفصیلش در ناسخ و کتاب (فتنه) باب اعتضاد السلطنه و مفتاح الابواب مسطور است چگونه باور کردنی است که او امام زمان حضرت حجت عجل الله فرجه باشد تمام رؤسای بایبه همه مردمانی بودند که اگر هزار مرده در مقابل چشم انسان زنده بنمایند صلاحیت ندارند که کسی از آنها تبعیت بنماید هرگاه باب که ریشه و پایه مذهب باب و بهاست این قدر جاهل باشد که در مجلسی که در شیراز و غیر آن بر سر پا کردند و او را حاضر کردند و از هر علمی و قواعد دینی سؤال کردند اصلا نتوانست یکبار جواب بگوید از حال دیگران چه میپرسی بالاخره در تبریز در روز دوشنبه بیست هفتم شهر شعبان سنه... ۱۲۶۶... علی محمد باب را کشته‌اند بعد از اینکه او را با پای برهنه پیاده با یک شبکله‌ای در کوچه‌ها و بازارها گردانیدند و پس از اینکه لاشه او را از دار فرود آوردند جسد او را چند روز در میان شهر بهرطرف میکشیدند آنگاه در بیرون دروازه انداخته‌اند و طعمه سیبغ شد

و دیگر ملا حسین پسر ملا عبد الله صباغ بشرویه‌ی که نه سال پای درس سید کاظم رشتی بود چون از این دروس بهره‌ای نیافت بکاشان آمد و بحاجی آقاجانی بابی متصل گردید و از آنجا بخراسان رفته و مشغول تبلیغ گردید و آتش جنگ قلعه طبرسیرا او بر سر پا کرد و چندین هزار مسلمانرا بکشتن داد بالاخره مقتول گردید

و دیگر از رؤسای ایشان ملا محمد علی زنجانی است که مدتی شاگرد شریف العلماء بود بعضی از مسائل فقه و اصولرا از ایشان اخذ کرده و خود را از فحول علماء میدانست از آنجا بزنجان رفته چون مایه علمی نداشت بگفتن ترهاتی چند خواست خود را معروف بنماید مثل سجده کردن بر بلور و پاک بودن منی و اینکه ماه رمضان همیشه سی روز تمام است و امثال آن بسیار نشر داد تا اینکه علما بفریاد آمدند و دفع او را بقانون شرع واجب دانسته‌اند و صورت حالرا بمحمد شاه خبر دادند بالاخره بیاب ملحق گردید و طولی نکشید که پانزده هزار جمعیت بدور او جمع شد مردمرا گفت امروز از ایام فترت حساب میشود هیچ تکلیفی بر مردم نیست و خدای تعالی بهیچ گناهی کسیرا عقوبت نفرماید و مردم را بشراکت اموال و ازواج فتوی میداد تا محمد شاه از جهان برفت ناصر الدین شاه لشکر از پس لشکر همی فرستاد بزنجان و محاربه بطول انجامید و خلق بسیاری از طرفین کشته گردید چون ملا محمد علی آثار ضعف در سپاه خود دید فرمان داد بازار زنجانرا آتش زدند و میلیونها بمردم خسارت وارد آوردند و زن و مرد بایبها بجنگ در آمدند بالاخره گلوله‌ای بشانه ملا محمد علی اصابت کرد اصحاب او ویرا از خاک برگرفته‌اند با ایشان گفت من بدین زخم هلاک میشوم شما در کار جنگ ثابت قدم باشید که من بعد از چهل روز زنده خواهم شد

چون بجهنم واصل شد در خانه‌اش با جامه و شمشیرش او را دفن کردند چون لشکر دولت غالب گردید لاشه او را از خاک بیرون آوردند ریسمان به پای او بسته‌اند و در کوچها میگردانیدند و اموالیرا که از مردم غارت کرده بود و همه را در خانه پنهان ساخته بود بهره لشکریان گردید و اصحاب او را بتمامی کشته‌اند

و دیگر سید یحیی پسر آقا سید جعفر دارا بجدری بود او نیز یکی از خلفای باب بود و خود را ملقب بکشاف نموده پدرش بسبک عرفا رفتار میکرد در تفسیر آیات و تاویل احادیث با فقهای عصر خالی از بینونت نبود و از کرامات دم میزد و میگفت در فلان سفر با خضر هم سفر بودم و هفتاد بطن قرآنرا کشف نمودم و پسرش سید یحیی که در کسب علوم و طلب مال و جاه همی خواستی تا بمقامات رفیعه ارتقاء جوید از خدمت پدر بدار الخلافه سفر کرد و در پایان امر بجانب میرزا علی محمد باب شتافت و از داعیان او گشت دوباره بدار الخلافه مراجعت کرد از آنجا بیزد رفت و مشغول دعوت گردید از آنجا بفسا رفت شکایت او را بدولت کردند

از مردم فسا پانصد کس باو گرویدند و از آنجا به نیریز رفته و قلعه خرابه‌ای نزدیک نیریز بود او را عمارت کرده و برج و باروی او را محکم نموده و با تیغهای کشیده آماده جنگ شدند و سید یحیی بمردم میگفت خاطر جمع باشید که اگر لشکری بسوی ما بیاید از ایشان کاری ساخته نخواهد شد و دهان توپ و تفنگ بسوی ما گشاده نگردد و بر کاغذپاره‌ها چیزهای نوشته باصحاب خود داد که این حرز و نگهبان شماست از توپ و تفنگ سپس با شمشیرهای کشیده فریاد کنان و صیحه‌زنان به نیریز ریخته‌اند و جماعتی از بزرگان و اعیانرا بقتل رسانیدند و اموال آنها را بغارت بردند در آنوقت نصرت الدوله فیروز میرزا که صاحب‌اختیار فارس بود با توپ و قورخانه بجانب ایشان شتافت و صد نفر از بابیها مقتول ساخت و مردمانی که تازه بابی شده بودند چون دیدند سید یحیی هر چه ادعا کرده بود دروغ درآمد و توپ و تفنگ از آنها روگردان نشد و از کاغذپاره‌ها کاری ساخته نشد یک‌یک و دودو فرار کردند بخانه‌های خود رفته‌اند و صد و پنجاه نفر دیگر از ایشان مقتول شدند و سید یحیی را گرفته پاره‌پاره کردند و جهانرا از وجود ایشان پاک ساخته‌اند

و دیگر ملا شیخ علی ترشیزی بود که از شاگردان خاص سید کاظم رشتی بود بالاخره یکی از خلفای باب گردید و خود را حضرت عظیم لقب داد و در سنه ... ۱۲۴۷ ... جمعی را برای قتل ناصر الدین شاه برانگیخت بتفصیلی که در ناسخ و کتاب فتنه باب مذکور است.

بالاخره جماعتی که با او پیوسته همه را گرفته‌اند و بانواع عذابها بجهنم فرستادند و ملا شیخ علی ترشیزی فرار کرده و هردو شب در یکجا بلباس مبدل و نام و لقب دیگر بسر میرد بالاخره او را گرفته‌اند و بجهنم فرستادند

و دیگر عباس افندی است که تاریخ مفصلی دارد و کتاب مقاله سیاح از نوشته جات او است و عباس افندی خود را عبدالبها ملقب کرد سپس بغض اعظم معروف گردید و او پسر میرزا حسینعلی نوری است و پدرش میرزا حسینعلی در عکا استقرار پیدا کرد و القابی برای خود وضع کرد

از آن جمله (طلعت مبارک) و (جمال مبارک) و (جمال قدم) و (جمال حق) (جمال بها) و سجع مهر او کلمه (ایشان) بود و برادرش میرزا یحیی را ملقب به (صبح ازل) گردانید و این دو برادر میرزا یحیی و حسینعلی در بغداد و عکا و ایران فتنها و جنایتها مرتکب شدند که در مدت دراز نقل نتوان کرد و در تمام این فجایع دست روسیها در کار بود بالجمله کتاب ایقان از نوشته جات ملا حسینعلی است و دیگر ابو الفضل گلپایگانی است که از نویسندگان معروف بابیه است ولی او صورۀ بابی بود و پابند هیچ مذهبی نبود حقیر بگوش خود از استاد خویش مرحوم علامه شیخ محمد خلف ارجمند حضرت حجة الاسلام آقای آشیخ اسماعیل محلاتی صاحب کتاب یارقلی شنیدم که فرمود من در بغداد ابو الفضل گلپایگانی را دیدم روی تخت قهوه‌خانه نشسته بود من بطمع اینکه او را نصیحتی کرده باشم رفتم و بنزد او نشستم از هرطرف سخن در میان آوردیم تا اینکه باو گفتم تو مرد فاضلی هستی چه پیش آمد ترا که بمذهب علی محمد باب گرویدی

گفت من علی محمد باب را بکفش خود هم قبول ندارم و اشاره بکفش پای خود کرد ولی من در این بغداد یک خانم انگلیسی است که من دل‌باخته او میباشم و هروقت که بنزد او میروم که از او کامی بگیرم از من یک لیره عثمانی مطالبه میکند و حضرات بابیها روز دو لیره بمن میدهند که برای آنها کتاب بنویسم و ترویج آنها بنمایم و اگر مسلمانها کمتر از این مبلغ را بمن بدهند برای آنها کتابت میکنم

حقیر گوید این است حال رؤسای بابیه در این صورت ما را چه حاجت که بر رد آنها چیزی بنویسیم و عمر گران‌بها را صرف مزخرفات آنها بنمائیم تا دستهای مرموز در مملکت ایران دراز است همین است حال ملت ایران و تا شکمهای رشوه‌خوار در کار است البته این دستها دراز است آنچه مذهب و مشربیکه در ایران وجود پیدا میکند از اثر آن دستهای مرموز است چه از شیخی و چه از بابی و چه صوفی و کسروی و اختلافات دیگر که موجب خونریزیهای بسیار میشود از آن ناحیه است و البته این از اثر بی‌اعتنائی

مردم بشأن دین است که موجب غضب پروردگار میگردد

در حدیث وارد است (و من علامت غضب الله غلاء الاسعار و جور السلطان و من علامت رحمۃ الله رخص الاسعار و عدل السلطان) میفرماید از علامت غضب پروردگار گرانی نرخها و ظلم کردن پادشاه است و از علامت رحمت و مرحمت باری تعالی به بندگانش ارزانی نرخها است و عدالت و رعیت پروری پادشاه است و در این باب شواهد بسیار است در سیزدهم بحار و جامع الاخبار در ذیل حدیث طولانی میفرماید

فعد ذلك تنزل اللعنة عليكم و يجعل بأسكم بينكم و بقى الدين بينكم لفظا بالستكم تا اینکه میفرماید لو لا عبادة من يعبدني مخلصا ما امهلت من يعينى طرفه عين ابداء و لو لا ورع الورعین من عبادى ما انزلت من السماء نظره و لا ابنت من الارض ورقة خضراء در روایت جابر است که از رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم حدیث کند که زمانی بیاید که علماء شما کم بشود و قاریان قرآن از بین بروند و زکوة را ندهند و منکرات شایع بشود و حدیث آنها دروغ گفتن و میوه آنها غیبت کردن و غنیمت آنها حرام خوردن بزرگان بر خوردسالان ترحم نمایند و خوردسالان احترام بزرگان نمایند در این وقت لعنت بر آنها نازل شود و عداوت بین آنها پدیدار گردد و هر دسته ای دشمن دسته دیگر باشد و دین اسلام فقط لفظی باشد که بر زبان جاری بنمایند تا اینکه میفرماید خداوند متعال فرموده است بعزت و جلال خودم اگر نه آنکه عبادت بندگان مخلص من نبود مهلت نمیدادم کسیرا که نافرمانی من بنماید و اگر نه آنکه پارسائی و پرهیز کاری بعضی از بندگان من نبود رخصت نمیدادم که از آسمان قطره‌ای باران بیارد یا علفی از زمین بروید

خاتمه

تم الكتاب بعون الملك الوهاب و الحمد لله الذى وفقنى بالاتمام و صلى الله على رسول الله خاتم النبیین و آله الاطیاب و لعنة الله على اعداهم من الان الى يوم الحساب
پایان این جلد پنجم

که آخرین مجلد ریاحین الشریعه است در ماه جمادى الثانيه سنه ... ۱۳۷۲ ... هجری قمری بوده المؤلف اقل الخلیقه ذبیح الله بن محمد علی محلاتی عسکری غفر الله ذنوبها انشاء الله
اردیبهشت ماه ... ۱۳۳۵ ...

زینکه امر بقتل یحیی بن ذکریا کرد

اشاره

مجلسی در حیوة القلوب در تاریخ یحیی بن ذکریا علیهما السلام مینویسد که در حدیث معتبر منقول است که پادشاهی در زمان حضرت یحیی که زنان بسیار داشت و بآنها اکتفا نمیکرد و با زن زناکاری از بنی اسرائیل زنا میکرد تا آن زن پیر شد و چون آن زن پیر شد دختر خود را برای آن پادشاه زینت کرد و با دختر گفت میخوامم که ترا از برای پادشاه به برم چون پادشاه با تو نزدیکی کند و از تو به پرسد که چه حاجت داری بگو حاجت من آنستکه یحیی پسر ذکریا را بکشی چون دختر را بنزد پادشاه برد و با او مقاربت کرد از او پرسید که چه حاجت داری گفت کشتن یحیی بن ذکریا تا سه مرتبه از او پرسید و در هر مرتبه این جواب شنید پس طشتی از طلا طلبید و یحیی را حاضر کرد و سر مبارکش را در میان طشت برید و چون خون آنحضرترا بر زمین ریخته اند بجوش آمد و هر چند خاک بر آن خون میریخته اند خون میجوشید و بالا میآمد تا آنکه تل عظیمی شد

چون بخت نصر بر بنی اسرائیل مسلط شد و از سبب جوشیدن آن خون پرسید هیچکس ندانست گفته‌اند مرد پیری هست او میداند چون او را طلبید و از او پرسید او از پدر و جد خود قصه حضرت یحیی را نقل کرد گفت این خون اوست که میجوشد این وقت بخت نصر گفت بایستی بر سر این خون چندان از بنی اسرائیل بکشم تا این خون بازایستد پس بالای آن خون هفتاد هزار نفر از بنی اسرائیل را بقتل رسانید تا خون از جوشیدن بایستاد

و بروایت معتبر دیگر آن زن زناکار زوجه پادشاه جبار دیگر بود که پیش از این پادشاه بود و این پادشاه بعد از او آن زنا خواست و چون پیر شد دختری که از پادشاه سابق داشت پادشاه را تکلیف کرد که او را تزویج کند پادشاه گفت من از حضرت یحیی میپرسم اگر او تجویز بنماید من او را تزویج میکنم چون از یحیی پرسید آنحضرت فرمود دختر زن حرام است آن زن زناکار چون این بشنید در خشم شد دختر خود را زینت کرد و در وقتیکه پادشاه مست شراب بود او را بنظر پادشاه آورد و او را تعلیم نمود که از پادشاه استدعا کن کشتن یحیی را پس آنحضرت را آوردند و در میان طشت سر او را بریدند یک قطره خون او بر زمین ریخت و بجوش آمد و پیوسته در جوش بود تا حق تعالی بخت نصر را بر ایشان مسلط گردانید پس پیرزالی آن خونرا باو نمود و گفت این خون یحیی بن ذکریاست از روزیکه شهید شده است تا حال در جوش است

پس در دل بخت نصر افتاد که بر بالای آن خون آنقدر از بنی اسرائیل را بکشد تا ساکن گردد پس در یکسال هفتاد هزار کس از بنی اسرائیل را بر روی آنخون کشت تا ساکن شد

اما حضرت یحیی اجمال تاریخ او این است که حضرت ذکریا علیه السلام از خداوند متعال درخواست فرزند کرد عرض کرد (فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ) و نیز عرض کرد (رَبِّ هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً إِنَّكَ سَمِيعُ الدُّعَاءِ) یعنی پروردگارا به بخش مرا ذریت طیبه و نسلی پاکیزه همانا تویی شنونده دعا و مستجاب کننده آن مرا از جانب خود فرزندی که اولی باشد بمیراث من از سایر خویشان من

این وقت ملائکه او را ندا کردند (أَنْ أَلَّهَ يُبَشِّرُكَ بِيَحْيَى مُّصَدِّقًا بِكَلِمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَ سَيِّدًا وَ حَصُورًا وَ نَبِيًّا مِنَ الصَّالِحِينَ) یعنی همانا خدا بشارت میدهد ترا بوجود یحیی که تصدیق کننده خواهد بود بکلمه‌ای از خدا را یعنی تصدیق نبوت عیسی خواهد کرد و او سید و بزرگواری خواهد بود در علم و عبادت و اخلاق و پسندیده و منع کننده خواهد بود نفس خود را از شهوت دنیا و ترک زن خواهد کرد چون در آنزمان این عمل پسندیده بود و پیغمبری خواهد بود

ذکریا با خود گفت آیا در حال پیری خدای تعالی بمن این فرزند را خواهد داد یا مرا و عیال مرا جوان خواهد کرد چون در آنوقت صد و بیست سال از سن ذکریا گذشته بود و عیالش نود و هشت سال داشت بعلاوه عاقر و نزا بود از این جهت عرض کرد (أَتَى يَكُونُ لِي غُلَامٌ وَقَدْ بَلَغَنِيَ الْكِبَرُ وَ امْرَأَتِي عَاقِرٌ) بذکریا خطاب شد (كَذَلِكَ اللَّهُ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ) حق تعالی فرمود که چنین است خدا میکند آنچه میخواهد و باو خطاب شد (إِنَّا زَكَّرْنَا إِيَّاكَ بِغُلَامٍ إِسْمُهُ يَحْيَى لَمْ نَجْعَلْ لَهُ مِنْ قَبْلُ سَمِيًّا) بالاخره مادرش ایشاع باو حامله شد و در رحم با مادرش تکلم کرد و شش ماهه متولد گردید و نشوونمای او برخلاف سایر فرزندان بود و چون سه سال از عمر او منقضی شد کودک آن حضرت یحیی را تکلیف به بازی میکردند در جواب ایشان فرمود که برای بازی خلق نشدم و در کودکی خدای متعال چشمهای علم را در دل او جاری کرد چنانچه خدای تعالی فرماید

(يَا يَحْيَى خُذِ الْكِتَابَ بِقُوَّةٍ وَ آتِنَاهُ الْهُكْمَ صَبِيًّا) یعنی یحیی بگیر تورا را بقوت روحانی که بتو عطا کردیم و عطا کردیم باو حکمت پیغمبری را در وقتی که کودک بود

و از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که لطف الهی نسبت باو بمرتبه‌ای بود که هر وقت یا رب میگفت حق تعالی میفرمود لبیک ای یحیی و قنداقه او را با آسمان بردند و از نهرهای بهشت او را غذا میدادند و چون او را از شیر باز کردند او را بسوی پدرش فرود آوردند

و حق تعالی در مدح یحیی میفرماید (وَ حَتَّانًا مِنْ لَمَدْنَا وَ زَكَاةً وَ كَانَ تَقِيًّا وَ بَرًّا بِوَالِدَيْهِ وَ لَمْ يَكُنْ جَبَّارًا عَصِيًّا وَ سَلَامٌ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَ يَوْمَ يَمُوتُ وَ يَوْمَ يُبْعَثُ حَيًّا) یعنی شفقت و مهربانی و رحمتی از خود شامل حال او کردیم و او را مهربان بر بندگان خود کردیم و پاکیزگی از گناهان باو عنایت کردیم و بود متقی و پرهیزکار از هر چه پسندیده ما نیست و نیکوکار بود با پدر و مادر خود و نبود تجبر و تکبرکننده و هیچ گناهی از او صادر نشد حتی بعضی نقل کردند که حضرت یحیی خیال گناه هم نکرد و ترک اولائی از او صادر نشد

و چون هفت سال از سن او گذشت روزی به بیت المقدس آمد و نظر کرد بعباد و رهبانان و احبار که پیراهنهای او پوشیده‌اند و کلاهها از پشم بر سر گذاشته‌اند و زنجیرها در گردن خود کرده و بر ستونهای مسجد بسته‌اند چون این جماعت را مشاهده نمود بنزد مادرش آمد و گفت ای مادر از برای من پیراهنی از مو و کلاهی از پشم بیاف تا بروم به بیت المقدس و عبادت خدا بنمایم با عباد و رهبانان مادر او گفت که صبر کن تا پدرت پیغمبر خدا بیاید و با او مصلحت بنمایم

چون حضرت ذکریا آمد سخن یحیی را نقل نمود ذکریا گفت ای فرزند چه چیز ترا باعث شده است که این اراده کردی تو هنوز طفلی و خوردسالی یحیی گفت ای پدر مگر ندیده‌ای از من خوردسال تر که مرگرا چشیده است گفت بلی پس ذکریا بمادر یحیی گفت که آنچه میگوید چنان کن پس مادر یحیی کلاه پشم و پیراهن مو برای او تهیه کرد و یحیی پوشید و رفت بجانب بیت المقدس و با عباد مشغول عبادت گردید تا اینکه پیراهن مو بدن شریفش را خورد پس روزی نظر کرد ببدن خود دید که بدنش نحیف شده است گریست

این وقت خطاب الهی باو رسید که ای یحیی آیا گریه میکنی از اینکه بدنت کاهیده است بعزت و جلال خودم سوگند که اگر یک نظر بجهنم بکنی پیراهن آهن خواهی پوشید بعوض پلاس

پس حضرت یحیی گریست تا آنکه از بسیاری گریه رویش مجروح شد بحدی که دندانهایش پیدا شد چون این خبر بمادرش رسید با ذکریا بنزد او آمدند و عباد بنی اسرائیل بگرد او برآمدند و او را خبر دادند که روی تو چنین مجروح و کاهیده شده است گفت من باخبر نشدم

ذکریا گفت ای فرزند چرا چنین میکنی من از خدا فرزندی طلبیدم که موجب سرور من باشد گفت ای پدر تو مرا باین کار وادار کردی برای اینکه شنیدم از شما که فرمودی که در میان بهشت و دوزخ عقبه‌ای هست که نمیگذرند از او مگر جماعتی که از خوف خدا بسیار گریه کرده باشد ذکریا گفت بلی ای فرزند من چنین گفتم جهد و سعی کن در بندگی خدا که ترا بآن امر فرمودند در آنحال مادر یحیی گفت ای فرزند رخصت میدهی که دو پاره نمد از برای تو بسازم که بر دو طرف روی خود بگذاری که دندانهایت را به پوشاند و آب چشمت را جذب بنماید گفت تو اختیار داری پس مادر دو پاره نمد را برای او ساخت و بر رویش گذاشت در اندک زمانی از گریه او چنان تر شد که چون آنرا فشرده آب از میان انگشتانش جاری شد این وقت حضرت ذکریا این حال را مشاهده نمود گریان شد و روی بسوی آسمان کرد و گفت خدایا این فرزند من است و این آب دیده او است و تو از همه رحم‌کنندگان رحیم‌تری پس هر گاه که ذکریا میخواست که بنی اسرائیل را موعظه بگوید و از جهنم سخنی بفرماید بجانب چپ و راست نظر میکرد اگر یحیی حاضر بود نامی از جهنم نمیزد تا اینکه روزی در اطراف مجلس نظر انداخت یحیی را ندید و اتفاقاً یحیی سر خود را در عبائی پیچیده بود آمد و در میان مردم ناشناس نشست

و حضرت ذکریا او را ندید فرمود که حبیب من جبرئیل مرا خبر داد که حق تعالی میفرماید که در جهنم کوهی هست که او را سکران مینامند و در پائین کوه وادی هست که او را غضبان میگویند زیرا که از غضب الهی افروخته شده است و در آن وادی چاهی هست که صد سال راه عمق آن است و در آن چاه تابوتها از آتش است و در آن تابوتها صندوقها و جامها و زنجیرها و غلها از آتش است چون یحیی اینها را بشنید سر برداشت و فریاد برآورد که وا غفلتاه چه بسیار غافلیم از سکران این بگفت و سر به بیابان

نهاد

ذکر یا کلام خود را قطع کرد و از مجلس برخاست و بنزد مادر یحیی رفت و فرمود که یحیی را طلب بنما که می‌ترسم او را نه‌بینی مگر بعد از مرگ او مادر یحیی با حال پریشان و دل بریان و چشم گریان بطلب حضرت یحیی بیرون رفت تا جمعی از بنی اسرائیل رسید ایشان از او پرسیدند که ای‌مادر یحیی بکجا می‌روی فرمود بطلب فرزندم یحیی می‌روم که نام آتش جهنم شنیده و سر به بیابان گذارد نمیدانم بکجا رفته است

سپس رفت تا بچوپانی رسید از او سؤال کرد جوانی را بدین وصف ندیدی گفت بلکه یحیی را می‌طلبی گفت بلی گفت الحال او را در فلان عقبه گذاشتم که پاهایش در آب دیده‌اش فرو رفته بود و سر با آسمان بلند کرده میگفت که بعزت تو ای مولای من که آب سرد نخواهم چشید تا منزلت و مکان خود را نزد تو به‌بینم چون مادر باو رسید و نظرش بروی افتاد بنزدیک او رفت و سرش را در میان پستانهای خود گذارد و او را بخدا سوگند داد که با او بخانه برگردد یحیی با مادر بخانه برگشت و مادر از او التماس نمود که ای فرزند التماس دارم که پیراهن مو را بکنی و پیراهن پشم پوشی و مادر از برای او عدسی پخت و آنحضرت تناول فرمود و خواب او را ربود تا هنگام نماز شد

پس در خواب ندا باو رسید که ای یحیی خانه‌ای به از خانه من می‌خواهی و همسایه‌ای به از من می‌طلبی چون این ندا بگوشش رسید از خواب برخاست و گفت خداوند از لغزش من در گذر بعزت تو سوگند که دیگر سایه نطلبم بغیر از سایه بیت المقدس و بمادرش گفت ای‌مادر پیراهن مو را بیاور مادر باو در آویخت که مانع از رفتن شود

حضرت ذکر یا فرمود که ای‌مادر یحیی او را بگذار که پرده دلش را گشوده‌اند و بعیش دنیا منتفع نمیشود این وقت پیراهن مو را باو داد پوشید و کلاه پشمینه را بر سر گذارد و بسوی بیت المقدس برگشت با احبار و رهبانان عبادت میکرد تا شهید شد و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که یحیی چون هفت سال از سن او گذشت ظاهر شد در میان بنی اسرائیل و تبلیغ رسالت الهی بایشان نمود و خطبه بلیغه در میان ایشان خواند و حمد و ثنای حق تعالی بجا آورد و عقوبتهای الهی را بیاد ایشان آورد و خبر داد ایشانرا که محتضرات صالحان از برای گناهان بنی اسرائیل و بدیهای اعمال ایشان است و عاقبت نیکو برای پرهیزکاران است و از امیر المؤمنین علیه السلام مروی است که شهادت حضرت یحیی در چهارشنبه آخر ماه بوده است

تذنیب

لا یخفی که چند شباهت بین حضرت یحیی و حضرت سید الشهداء علیه السلام است از امام زین العابدین علیه السلام منقولست که فرمود با پدرم امام حسین علیه السلام چون بکربلا میرفتیم در هیچ منزل فرود نمی‌آمدیم و بار نمی‌کردیم مگر آنکه یاد حضرت یحیی میکردند و می‌فرمودند از پستی دنیا و بی‌مقداری او همین بس که سر یحیی بن ذکریا را به‌دیه فرستادند برای فاحشه‌ای از فاحشهای بنی اسرائیل و کانی برآسی یهدی الی یزید بن معویه یحیی در رحم مادر تکلم کرد و همچنین حضرت حسین و قبل از یحیی کسی باین نام مسمی نشده بود و همچنین حضرت حسین و یحیی شش ماهه متولد شد و همچنین حضرت حسین قناده یحیی را با آسمان بردند و همچنین حضرت حسین یحیی هرگاه مناجات میکرد از ساحت قدس ربوبیت لبیک میشنید و همچنین حضرت حسین که حدیث (لبیک عبدی و انت فی کنفی) مشهور است قاتل یحیی ولد الزنا بود و همچنین قاتل حضرت حسین سر یحیی را برای زن فاحشه هدیه کردند سر حضرت حسین را برای فرزند زن زانیه هدیه کردند و آن یزید بود

یحیی بعد از اینکه سرش را از تن دور کردند تکلم کرد و با آن سلطان گفت این عمل تو حرام است چنانچه مجلسی در باب بیست و نهم حیوة القلوب نقل کرده و همچنین سر سید الشهداء مکرر تکلم کرد در قتل حضرت یحیی آسمان خون بارید و همچنین برای قتل حضرت حسین در قتل حضرت خورشید سرخ طالع شد و کذلک حضرت حسین علیه السلام

در شومی و شرارت جمعی از زنان که در مقابل ریاحین الشریعه نیستند مگر خار مغیلان

عناق بنت آدم ابو البشر ع

عناق بضم العین اول زنی است که در روی زمین فساد کرد و خداوند متعال او را هلاک کرد
 زنان چون آتش انداز تندخوئی زن و آتش ز یک جنسند گوئی
 چه زن یار کسان شد مار از او به چه تر دامن بود گل خار از او به
 حذر کن زن بت نسرین برودش که هر دم با خسی گردد هم آغوش
 منه در محفل عشرت چراغی کز او پروانه‌ای گیرد سراغی
 جهان داور چه گیتی را بنا کرد پی ایجاد زن اندیشه‌ها کرد
 جهانی را بهم آمیخت ایزد همه در غالب زن ریخت ایزد
 ز طبع زن بغیر شر چه خواهی وزین موجود افسون گر چه خواهی

علامه مجلسی در جلد اول حیوة القلوب در اواخر احوالات آدم ابو البشر علیه السّلام مینویسد که در کتب معتبره از حضرت امیر
 المؤمنین علیه السّلام منقولست که اول کسی که بغی و طغیان کرد عناق دختر آدم ابو البشر بود در هردستی بیست انگشت داشت و
 هرانگشتی دو ناخن بلند داشت مانند دو داس بزرگ و جای نشستن او یک جریب زمین بود چون بغی کرد خدا فرستاد برای او
 شیری مانند فیل و گرگی مانند شتر و کرکسی مانند الاغ و این جانوران در اول آفرینش چنین بزرگ بودند پس خدا اینها را مسلط
 گردانید تا او را کشته‌اند

و بعضی از روایات منقولست که عوج پسر همین عناق بوده و او جباری بود دشمن خدا و دشمن اسلام و جثه عظیمی داشت دست
 میزد و ماهی از ته دریا میگرفت و بلند میکرد بسوی آسمان و در حرارت آفتاب بریان میکرد و میخورد و عمر او سه هزار ششصد
 سال بود و چون نوح علیه السّلام خواست بکشتی سوار شود عوج بنزد او آمد و گفت مرا با خود بکشتی به بر حضرت نوح علیه
 السّلام فرمود که من باین مامور نشدم پس آب از زانوهای او نگذشت و ماند تا ایام موسی علیه السّلام و موسی او را کشت
 مؤلف گوید اگر این روایت افسانه نباشد اعجب از عوج دیده و شنیده نشده آیا کدام مرد با مادرش عناق جماع کرده تا عوج را
 بوجود آورده بعضی پدرشرا عنق نوشته‌اند و الله علی کل شیئی قدیر

و نیز مجلسی در فصل پنجم احوالات موسی علیه السّلام از کتاب مذکور مینویسد که در کتاب عرایس روایت کرده که طول قامت
 عوج بیست و سه هزار سیصد و سی و سه ذراع بوده گویند که او سنگی بقدر لشکرگاه موسی از کوه جدا کرده آورد که بر لشکر
 آنحضرت بیندازد حق تعالی هدهد را فرستاد آن سنگ را سوراخ کرد تا بگردن او افتاد و او بر زمین افتاد پس موسی علیه السّلام
 آمد و طول آنحضرت ده ذراع بود و ده ذراع جست از زمین و عصا را بر کعب عوج بزد و بآن زدن هلاک شد و هنگامیکه موسی
 نقبا را فرستاده بود در شهر اریحا که تحقیق حال عمالقه بنماید چون عوج نقبا را دید ایشانرا برداشت و در دامن خود گذارد آورد
 بنزد زنی بر زمین ریخت و با زن خود گفت این جماعتند که میخواهند با ما قتال کنند خواست که پای خود را بر بالای آنها بمالد
 و آنها را هلاک کند زنی گفت بگذار ایشانرا برگردند و خبر شما را از برای قوم به‌برند پس ایشان در آن شهر گشته‌اند و احوال
 ایشانرا معلوم کردند خوشه انگور ایشانرا پنج نفر از بنی اسرائیل با چوب میتوانسته‌اند برداشت و در نصف پوست انار ایشان چهار نفر
 میتوانسته‌اند نشست حقیر گوید لا- یخفی که کتاب عرایس از کتب عامه است و متفردات او قابل اصغا نیست چون مجلسی نقل
 کرده بود بنده هم آنرا نقل کردم و العلم عند الله و زن عوج آیا چگونه زنی بوده که توانسته با عوج هم‌بستر شود

زن و ازدها هردو در خاک به جهان را از این هردو ناپاک به

زن جباریکه امر بقتل ادريس پیغمبر علیه السلام کرد

حاصل مجموع روایاتی که در جلد پنجم بحار و دیگر کتب احادیث و تواریخ است این است که خداوند متعال در کتاب کریم خود میفرماید (وَأَذْكُرُ فِي الْكِتَابِ إِدْرِيسَ إِنَّهُ كَانَ صِدِّيقًا نَبِيًّا وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا) یعنی یاد کن در قرآن ادريس را که بود مردی بسیار تصدیق کننده و بسیار راست گو و پیغمبری بود از جانب خدای متعال و بالا بردیم او را بمکان بلند یعنی او را با آسمان بالا بردیم

و ادريس نامش اخوخ بود چون تدریس علوم کرد او را ادريس گفته‌اند و او یکی از اجداد رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ است و اول کسی است که بقلم چیزی نوشت و اول کسی است که جامه دوخت و پوشید چون بیشتر پوست میپوشیدند و منزل او در مسجد سهله بود و هنگام خیاطی تسبیح و تهلیل و تکبیر و تمجید حضرت حق تعالی مینمود سی صحیفه خدای تعالی بر او نازل گردانید و مشغول بدعوت خلایق گردید و در عصر او پادشاه جباری بود روزی بعزم سیر بناگاه عبور کرد بزمین سبز خوش آیندی که ملک یکی از اصحاب ادريس بود و تابعان ادريس را در آنوقت رافضی میگفته‌اند چون دین سلطان را ترک کردند و تابع ادريس شدند

سلطان را گفته‌اند که این زمین ملک یکی از رافضیان است سلطان را آن زمین خوش آمد و صاحب او را طلبید و از او درخواست کرد که آنرا بفروشد آنمرد گفت عیالات من باین زمین محتاج‌ترند از تو من آنرا نمیفروشم و نمی‌بخشم ترک کن زکر این زمین را پادشاه در غضب شد و متغیر گردید و غمناک و متفکر بجانب اهل خود برگشت و او زنی داشت از ازارقه و او را بسیار دوست میداشت و در کارها با او مشورت میکرد چون در مجلس خود قرار گرفت زنا طلبید که با او مشورت کند چون زن او وارد مجلس گردید پادشاه را بسیار غضب آلود و غمناک مشاهده کرد گفت ترا چه میشود که چنین غضب آلوده و غمناکی پادشاه قصه را با زن خود گفت زن گفت ای پادشاه کسی غم میخورد و بغضب می‌آید که قدرت بر تغییر و انتقام نداشته باشد و اگر نمیخواهی که او را بی‌حجتی بکشی من تدبیری در باب کشتن او میکنم که زمین بدست تو بیاید و ترا در نزد اهل مملکت عذری بوده باشد

پادشاه گفت آن تدبیر چیست زن گفت جماعتی از ازارقه که اصحاب منند میفرستم بنزد او که او را بیاورند و نزد تو شهادت بدهند که او بی‌زاری جسته از دین تو پس جائر میشود ترا که او را بکشی و زمین او را تصرف کنی پادشاه گفت پس بکن این کار را و آن زن اصحابی چند داشت از ازارقه که بر دین آن زن بودند و حلال میدانسته‌اند کشتن رافضیان را که از اصحاب ادريس بودند پس آنجماعت را طلبید و ایشان نزد پادشاه شهادت دادند که این رافضی از دین سلطان بزار شده است باین سبب پادشاه او را کشت و زمین او را گرفت اینوقت حق تعالی برای آن مؤمن غضب کرد بر ایشان و وحی نمود بادريس و گفت برو نزد آن جبار و باو بگو که راضی نشدی که بنده مرا بی‌سبب کشتی تا اینکه زمین او را نیز برای خود گرفتی و عیال او را محتاج و گرسنه گذاشتی بعزت و جلال خودم سوگند میخورم که در قیامت برای او از تو انتقام بکشم و در دنیا پادشاهی را از تو سلب میکنم و عزت ترا بدل بذلت میکنم و شهر ترا خراب میکنم و گوشت زنت را بخورد سگان خواهم داد همانا حلم من ترا مغرور کرده

پس حضرت ادريس بر پادشاه داخل گردید و تبلیغ رسالت نمود در حالیکه جماعتی در اطراف پادشاه نشسته بودند آن پادشاه جبار گفت بیرون رو از مجلس من ای ادريس که از دست من جان بدر نخواهی برد اینوقت زنشرا طلبید و رسالت ادريس را برای او نقل کرد زن گفت که مترس از رسالت خدای ادريس که من کسیرا میفرستم که ادريس را بکشد و باطل شود رسالت خدای او و آنچه پیغام برای تو آورده پادشاه گفت پس بکن اینکار را بعضی از اصحاب ادريس از قصه آگاه شدند ادريس را خبر کردند که جماعت میخواهند ترا بقتل برسانند آن زن چهل کس را فرستاد از ازارقه که ادريس را بقتل برسانند

چون آمدند بآن محلی که ادریس با اصحاب خود مینشست او را در آنجا نیافته‌اند و برگشته‌اند اصحاب ادریس چون دانسته‌اند که این جماعت برای کشتن ادریس آمده بودند متفرق شدند و ادریس را پیدا کردند و او را گفته‌اند امروز چهل نفر از ازارقه برای کشتن تو آمدند و ترا نیافته‌اند اکنون در حضر باش که اگر ترا پیدا کنند خواهند کشت

ادریس مناجات کرد عرض کرد پروردگارا مرا فرستادی بسوی جباری پس رسالت ترا باو رسانیدم و مرا تهدید بکشتن کرد و اکنون در مقام کشتن من است خدا وحی کرد که از شهر بیرون رو و مرا باو واگذار ادریس اصحاب خود را جمع کرد و آنها را از وحی الهی آگاه نمود و فرمان داد که از این شهر بیرون روید و در بلاد متفرق گردید که خداوند متعال این شهر را خراب خواهد کرد چون ادریس و اصحابش بیرون رفته‌اند خدای متعال بارانرا از ایشان قطع کرد و بیلای قحط و تنگی دچار شدند و سلطنت آن پادشاه بدل بذلت شد و خدا او را کشت و شهرش را خراب کرد و زنش شبهای تاریک بگدائی بیرون می‌آمد که شاید لقمه نانی پیدا کند و سد جوع بنماید

شبی سگها جمع شدند و او را پاره پاره کردند و گوشت او را خوردند بیست سال به بلای قحط دچار بودند تا اینکه توبه کردند و در خانه خدا رفته‌اند خداوند رحیم بر آنها ترحم کرد و ادریس را بر آنها ظاهر نمود و دعا کرد باران بارید و از بلای قحط خلاص شدند و بادریس ایمان آوردند و نعمت از هر طرف بآنها رو آورد و ادریس علیه السلام به پنج واسطه بآدم ابو البشر میرسد و ولادت او در سنه ... ۶۳۳... بعد از هبوط آدم علیه السلام بوده و او را اخنوخ نام بود چون بتدریس حکمت و سنت مواظب بودی او را ادریس گفته‌اند و در این دنیا تا سنه ... ۸۶۵... سال زندگانی کرد سپس بعالم بالا عروج نمود و تدریس علم نجوم از فضائل آنحضرت است و گویند بهفتاد دو لغت تکلم میکرد و صد شهر در جهان بنیان نمود و بیشتر خلق زمین او را اطاعت کردند و گرد جهان بسیار برآمد و مرد مرا دعوت بتوحید مینمود و روزگاری سلطنت هم داشت و الله العالم

زوجه نوح پیغمبر علیه السلام

در سوره تحریم میفرماید (ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ كَفَرُوا امْرَأَتِ نُوحٍ وَ امْرَأَتِ لُوطٍ كَانَتَا تَحْتَ عَبْدَيْنِ مِنْ عِبَادِنَا صَالِحَيْنِ فَخَانَتَاهُمَا فَلَمْ يُغْنِيَا عَنْهُمَا مِنَ اللَّهِ شَيْئًا وَقِيلَ ادْخُلَا النَّارَ مَعَ الدَّٰخِلِينَ)

یعنی مثل زده است خداوند متعال برای آنان که کافر شدند بزنی نوح و زنی لوط که بودند در حباله نکاح دو پیغمبر برگزیده و بنده شایسته از بندگان ما پس خیانت کردند با ایشان و در اثره خیانت هیچ نفع نبخشیدند آن دو بنده ایشانرا از عذاب خدا و بآن زنها گفته شد که داخل شوید در آتش جهنم با داخل شوندگان

و احادیث خاصه و عامه متفق است که خیانت آنها فقط کفر آنها و عدم ایمان ایشان بود زن نوح نامی میکرد و اگر کسی بنوح علیه السلام ایمان میآورد کفار را خبر میکردند و خیانت دیگر از ایشان بروز نکرد مثل عایشه و حفصه که ترجمه و خیانت آنها را در جلد ثانی ریاحین الشریعه نقل کرده‌ام و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه و دیگران تصریح دارند که آیه شریفه کنایه بعایشه و حفصه است

بالجمله خداوند متعال میخواهد بمردم عالم بفهماند که نجات و سعادت و رستگاری در ایمان بخدا و رسول است هم‌بستر با امام یا پیغمبر سودی ندارد و همچنین مؤمنه هرگاه ایمان بخدا و رسول داشته باشد و دچار مرد کافری باشد از ایمان او کاسته نشود چنانچه در ذیل آیه مذکوره قصه آسیه را مثل میزند میفرماید

(وَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ آمَنُوا امْرَأَتِ فِرْعَوْنَ إِذْ قَالَتْ رَبِّ ابْنِ لِي عُيُدًا مِثْلَ ابْنِ مَرْيَمَ وَأَنْجِنِي وَأَنْجِنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ) گوینده این کلام آسیه زوجه فرعون بود که شرح حال او را در جلد ریاحین الشریعه تفصیل داده‌ام که عرض میکند خدایا برای من بنا بفرما در نزد خودت خانه‌ای در بهشت و مرا از عذاب و شکنجه قوم فرعون نجات بده و از دست این ظالمان کفار

آسوده بفرما آسیه با اینکه همسر فرعون کافر بود ایمان او بمرتبه کمال بود حضرت رضا علیه السّلام میفرماید بما نمیرسد احدی مگر بسبب تقوی و پرهیزکاری و اخبار در این باب بسیار است

اما نوح پیغمبر علیه السّلام اسمش عبد الغفار و از کثرت گریه او را نوح گفته‌اند و کسب او نجاری بود و در غربی فرات منزل داشت مردی بلندقامت و تنومند گندم گون با محاسن انبوه هشتصد و پنجاه سال که از عمر او رفت مبعوث برسالت گردید و نهصد و پنجاه سال در میان قوم خود مشغول بدعوت بود و مجموع عمر او دو هزار و پانصد سال بود

بنابر بعضی اقوال و قیل هزار و هشتصد سال بوده چون قوم او ایمان نیاوردند مگر قلبی در حق آنها نفرین کرد و مامور شد بساختن کشتی در مدت سی سال کشتی را تمام کرد و هر که با او ایمان آورد در کشتی نشست نجات یافت و هر کس سوار بر کشتی نوح نشد غرق گردید و در این امت هر کس متمسک بولایت اهل بیت علیهم السلام شد نجات دارد و اگر نه سر از گریبان جهنم بیرون خواهد کرد رسول خدا فرمود مثل اهل بیتی که سفینه نوح من رکبها نجی و من تخلف منها فالی النار هوی و این روایت متفق علیه فریقین است

زوجه لوط پیغمبر علیه السلام

مجلسی در آخر تاریخ لوط در کتاب حیوة القلوب میفرماید در اسم زن لوط خلاف است و اهله و والفه و واله هر سه گفته‌اند و چون خداوند متعال جبرئیل را با جمعی از ملائکه برای هلاک قوم لوط فرستاد چون بخانه لوط وارد شدند زن لوط هیئت نیکوئی از ایشان مشاهده کرد بر بالای بام رفت و دست بر هم زد قوم صدای دست او را نشنیدند پس دود کرد بر بالای بام خانه چون دود را دیدند بسوی خانه لوط دویدند زن لوط بنزد ایشان آمد گفت گروهی نزد لوط هستند که من باین حسن و جمال تابحال کسیرا ندیدم چون هجوم کردند و لوط از مدافعه عاجز شد جبرئیل فریاد کرد که ای لوط بگذار داخل بشوند چون داخل شدند بانگشت خود اشاره کرد بسوی ایشان همه کور شدند

و زوجه لوط کار او این بود که اگر میهمانی بر لوط در شب وارد میشد میرفت بالای بام صفیر میکشید و آتش میکرد و اگر روز بود دست میزد و دود میکرد و چون ملائکه بخانه لوط در آمدند و لوط نمیدانست که ایشان ملائکه هستند آمد بنزد زنش و فرمود امشب مهمانی چند بر من وارد شدند قوم خود را خبر مکن از آمدن ایشان تا هر گناه که تا حال کرده‌ای از تو عفو کنم گفت چنین باشد و زن لوط از همان طایفه بود و دختران لوط هم از همین زن بودند

بالاخره نصیحت لوط بآن زن فایده نکرده و قوم خود را خبر کرد چون هجوم آوردند لوط گفت ایکاش مرا قوتی بود تا پناه میبردم برکن شدید چون جبرئیل آنها را کور کرد و برگشته‌اند با لوط گفته‌اند چون پاره از شب بگذرد فرزندان خود را بردار و از شهر بیرون برو مگر زن تو که باو خواهد رسید آنچه بآنها میرسد چون لوط با فرزندان حرکت کردند زنش خواست قوم خود را خبر کند صدای عظیمی شنید و از آن صدا هلاک گردید یا سنگی بر سر او آمد که بجهنم واصل شد

اما لوط پیغمبر مرسل بود و پسر برادر یا پسرخاله ابراهیم خلیل علیه السّلام بود و او ختنه کرده متولد گردید و ایمان بابراهیم خلیل آورد و ساره خواهر لوط بود بالاخره از قبل ابراهیم علیه السّلام مأمور شد برای هدایت هفت شهر که بر سر راه قافله بودند و آن شهرها در نواحی شام بود لوط مدت بسیاری در میان آنها مشغول نهی از منکر بود بعضی گفته‌اند مدت سی سال چندانکه آنها را از آن عمل قبیح منع میکرد فایده نکرده بالاخره با لوط گفته‌اند ای لوط اگر دست از نصیحت ما برنداری هر آینه ترا سنگسار خواهیم کرد و از این شهرها بیرون کنیم پس لوط بر ایشان نفرین کرد تا ملائکه شهرهای آنها را سرنگون کرد و صاحب نفسی از آنها زنده نماند و در این امت هر کس این عمل قوم لوط بنماید و بی توبه بمیرد ملحق بقوم لوط خواهد شد

زوجه هود پیغمبر ع

علی بن ابراهیم روایت کرده است که عاد قبیله و قوم هود علیه السلام بودند شهرهای ایشان در بادیه‌ای بود از شقوق تا اجفر و شهرهای ایشان چهار منزل بود و زراعت و درخت خرما بسیار داشته‌اند و عمرهای دراز و قامت‌های بلند بود ایشانرا پس بت پرستیدند و خدا هود را بر ایشان مبعوث گردانید که دعوت کند ایشانرا باسلام و ترک بت پرستی

پس بت پرستیدند و بهود ایمان نیاوردند و او را آزار کردند پس خدا هفت سال بارانرا از ایشان منع کرد تا قحط در میان ایشان بهم رسید و هود خود نیز مشغول زراعت بود و آب میکشید برای زراعت پس جمعی آمدند بدر خانه او او را میخواستند ناگاه دیدند که از خانه هود پیرزالی بیرون آمد سفیدمو و یک چشم و گفت کیستید شما گفته‌اند ما از فلان بلاد آمده‌ایم خشک سالی در میان ما بهم رسیده است آمده‌ایم که هود از برای ما دعا کند که باران در بلاد ما بیارد

آن زن گفت که اگر دعای هود مستجاب میشد از برای خودش دعا میکرد که زراعتش همه سوخته است از کم آبی گفته‌اند الحال کجا است گفت در فلان موضع است پس آمدند بخدمت آنحضرت و گفته‌اند ای پیغمبر خدا شهرهای ما خشکیده و باران نمیبارد از خدا سؤال کن که باران بر ما بفرستد و فراوانی نعمت بما عطا کند.

پس هود مهیای نماز شد و پس از نماز برای ایشان دعا کرد و بایشان فرمود بر گردید که خدا برای شما باران فرستاد و فراوانی در بلاد شما بهم رسید پس گفته‌اند ای پیغمبر خدا ما چیز عجیبی دیدیم فرمود که چه دیدید گفته‌اند در منزل تو پیرزالی سفیدموی یک چشم کوری دیدیم و سخنان او را نقل کردند

هود فرمود آن زن من است و من دعا میکنم که خدا عمر او دراز کند گفته‌اند بچه سبب او را دعا میکنید فرمود زیرا که خدا هیچ مؤمنرا نیافریده است مگر آنکه او را دشمنی هست که او را آزار میکند و این دشمن من است و دشمن من کسی باشد که من مالک اختیار او باشم بهتر است از آنکه کسی باشد که او مالک اختیار من باشد

اما هود پیغمبر نسب بسام بن نوح میرساند بفاصله پنج پشت بسام بن نوح میرسد چون چهل سال از سن او گذشت مبعوث برسالت شد چون تبلیغ رسالت کرد چندان او را زدند که یکشنبه‌روز بیهوش بود ولی بعد از آن خدای تعالی باو هیتی مرحمت کرد که دیگر قادر یزدن او نبودند ولی او را بسفاهت نسبت میدادند و مردمانی از قوم هود تنومندتر و بلندقامت‌تر و قوی‌تر نبودند و بسا چهارصد سال عمر میکردند بالاخره هود از ایمان قوم خود ناامید شد مدت بسیاری در میان آنها مشغول دعوت بود نتیجه نگرفت در حق آنها نفرین کرد خدای متعال ریح عقیم را بر آنها مسلط گردانید تا همه را هلاک گردانید

ملکا فرمان داد ناقه صالح را پی کنند

مجلسی در جلد اول حیوة القلوب در اواخر تاریخ صالح پیغمبر روایت میکند که سبب پی کردن ناقه صالح این بود که زنی که او را ملکا میگفته‌اند پادشاه ثمود شده بود چون دید مردم رو بصالح میروند و بسا ریاست بآنحضرت منتقل بشود ملکا بر آنحضرت حسد برد پس گفت بزنی که از آن قوم که او را قظام میگفته‌اند او معشوقه قدار بن سالف... ۱... بود و او مرد سرخ‌روی سرخ‌موی کبودچشمی که فرزند زنا بود و پدر او معلوم نبود و زن دیگر که او را قبال میگفته‌اند و او معشوقه مصدع بود و قدار و مصدع هرشب با یکدیگر می‌نشسته‌اند و شراب می‌خوردند پس ملکا بآن دو ملعونه گفت که اگر امشب قدار و مصدع بنزد شما بیایند بایشان دست مدهید و بگوئید ملکه ما دل گیر و غمگین است برای ناقه صالح ما اطاعت شما نمیکنیم تا شما ناقه را پی کنید

پس چون قدار و مصدع بنزد ایشان آمدند ایشان این سخن گفته‌اند و آنها قبول کردند که ناقه را پی کنند چون ناقه متوجه شد بسوی آنگاه خود که نوبه آن بود چون از آب خوردن برگشت قدار بر سر راهش نشست ضربتی بر آن ناقه زد اثری نکرد پس

ضربت دیگر زد و او را پی کرد ناقه بر زمین افتاد فرزندش گریخت و بکوه بالا رفت و سه مرتبه بسوی آسمان فریاد کرد و اماه و از نظر غائب گردید پس قوم صالح آمدند و گوشت ناقه را در میان خود قسمت کردند کودک و بزرگی نماند مگر آنکه از گوشت او خوردند

اما صالح پیغمبر علیه السلام بهشت پشت بسام بن نوح نسبش منتهی میشود بنا بر نقل قطب راوندی و صالح مبعوث برسالت شد هنگامیکه شانزده سال از عمر او گذشته بود و در میان ایشان ماند تا عمر او بصد و بیست سال رسید و ایشان اجابت نمیکردند صالح را و هفتاد بت داشته‌اند که آنرا میپرستیدند صالح بایشان فرمود ای قوم من مبعوث شدم بسوی شما شانزده ساله و اکنون صد و بیست سال از عمر من می‌رود من بر شما دو چیز را میگویم اگر خواهید سؤال کنید از من تا سؤال کنم از خدای خود تا اجابت فرماید مرا بآنچه شما سؤال کردید و اگر خواهید من سؤال کنم از خدایان شما اگر مرا جواب گفتند من از میان شما میروم من از شما ملول شدم شما هم از من ملول شدید گفته‌اند ای صالح اکنون با ما بانصاف آمدی پس وعده کردند روزی را که به صحرا بیرون بروند چون روز وعده رسید آن قوم گمراه در آنروز بتهای خود را بردند بسوی صحرائی که در بیرون شهر ایشان بود و طعام و شراب خود را کشیدند و خوردند و آشامیدند و چون فارغ شدند حضرت صالح را طلبیدند و گفته‌اند ای صالح سؤال کن پس صالح بنزد بت بزرگ ایشان آمد و پرسید که این چه نام دارد ایشان نامش را گفته‌اند صالح بآن نام او را ندا کرد فرمود چرا جواب نمیگوید گفته‌اند دیگری را بخوان آنهم جواب نگفت صالح فرمود چرا جواب نمیگویند و همچنین تا همه بتها را بنامهای ایشان خواند و هیچیک جواب نگفته‌اند پس صالح بایشان گفت که ای قوم دیدید که من همه خدایان شما را ندا کردم و هیچیک جواب من نگفته‌اند اکنون از من سؤال کنید که من از خدای خود سؤال کنم تا در ساعت شما را اجابت بنماید این وقت رو کردند به بتها که چرا جواب صالح را نگفتید باز جوابی نشنیدند در آنحال با صالح گفته‌اند قدری از ما دور شو و ما را با خدایان خود بگذار صالح عقب رفت در آنحال ظرفها و فرشها را جمع کردند و در پیش بتها بخاک غلطیدند و گفته‌اند اگر امروز جواب صالح را نگوئید ما رسوی می‌شویم

این وقت صالح را طلبیدند بعد از اینکه مدتی با خدایان خود در سوزوگداز بودند گفته‌اند اکنون سؤال کن تا جواب بگویند صالح یک‌یک را بنام ندا کرد و هیچیک جواب نگفته‌اند

صالح فرمود ای قوم روز بنهایت شد و اینها جواب نمیگویند پس از من سؤال کنید تا از خدای خود بخواهم تا در همین ساعت شما را اجابت بنماید پس از میان خود هفتاد کس انتخاب کردند از سرگردها و بزرگان خود پس ایشان گفته‌اند ای صالح هرگاه این هفتاد نفر ترا اجابت کردند همه اهل شهر ترا اجابت مینمایند صالح فرمود همه شماها باین جماعت راضی هستید گفته‌اند بلی آن هفتاد نفر گفته‌اند اگر آنچه ما طلب کردیم و خدای تو برای ما ظاهر گردانید همه ما ایمان می‌آوریم و جمیع اهل شهر متابعت تو مینمایند

صالح فرمود اکنون هرچه می‌خواهید درخواست کنید ایشان اشاره کردند بکوهی که در نزدیکی آنها بود گفته‌اند ای صالح بیا برویم نزدیک این کوه که در آنجا سؤال کنیم چون بنزد کوه رسیدند گفته‌اند ای صالح سؤال کن از پروردگارت که در همین ساعت بیرون آورد پروردگارت تو از این کوه شتر ماده سرخ موی بسیار سرخ پر کرکی که ده ماهه آبستن باشد و از پهلو تا پهلو دیگرس مسافتی باشد صالح فرمود از من سؤال کردید چیزی را که بر من عظیم است و بر پروردگارت من بسیار سهل و آسانست

پس صالح از خدا سؤال کرد و در ساعت کوه شکافته شد و آوازی عظیم ظاهر شد که نزدیک بود که عقلا از شدت آن پرواز کند و اضطراب کرد کوه بنحویکه اضطراب میکند زن در هنگام زائیدن پس ناگاه سر ناقه از شکاف کوه نمودار گردید و هنوز گردنش بیرون نیامده بود که شروع به نشخوار کرد پس جمیع بدنش بیرون آمد تا بر روی زمین درست ایستاد چون این حال غریب را مشاهده کردند گفته‌اند ای صالح چه بسیار زود اجابت کرد پروردگارت تو اکنون سؤال کن تا فرزندش را هم بیرون آورد صالح دعا

کرد در حال فرزند از ناقه جدا شد و برگرد ناقه میگردد صالح فرمود آیا دیگر چیزی باقی مانده گفته‌اند بیا برویم در نزد قوم خود و ایشانرا خبر دهیم به آنچه دیدیم تا ایمان بتو بیاورند

چون برگشته‌اند از این هفتاد کس هنوز بقوم خود نرسیده شصت و چهار کس مرتد شدند و گفته‌اند جادو کرد و شش کس ثابت ماندند و گفته‌اند آنچه دیدیم حق بود و میان ایشان سخن بسیار شد و برگشته‌اند تکذیب کننده مگر آن شش نفر و از آن شش نفر نیز یک نفر شک کرد و آخر در میان آنها بود که ناقه را پی کردند و حق تعالی وحی نمود بصالح که بقوم خود بگو که خدای تعالی مقرر کرده است برای این ناقه یک روز آب مخصوص او باشد و یک روز مخصوص شما باشد چون روز آب خوردن ناقه میشد همه آبرو میخورد در آنروز پس آنرا میدوشیدند و نمیمانند کودک و بزرگی مگر آنکه از شیر آن ناقه در آنروز میخوردند چون روز دیگر صبح میشد اهل شهر و حیوانات ایشان بر سر آب میرفته‌اند و در آنروز از آن آب میخوردند و ناقه در آنروز آب نمیخورد

پس مدتی بر آن حال ماند بالاخره چنانچه بیان شد ناقه را پی کردند و گوشت او را قسمت نمودند و کودک و بزرگی نماند مگر آنکه از گوشت او خوردند این وقت صالح بنزد ایشان آمد و آنحال را مشاهده نمود فرمود ای قوم چه باعث شد شما را که این کار کردید و نافرمانی پروردگار خود نمودید پس حق تعالی وحی نمود بسوی صالح که قوم تو طغیان کردند و کشته‌اند ناقه را که خدا بسوی ایشان فرستاده بود که حجت او باشد بر ایشان و در بودن ناقه ضرری برای ایشان نبود و از برای ایشان بزرگترین منافع را داشت

اکنون بگو بایشان که من عذاب خود را بر ایشان میفرستم تا سه روز پس اگر توبه کردند و برگشته‌اند توبه ایشانرا قبول میکنم و عذاب را از ایشان منع مینمایم و اگر توبه نکردند و برگشته‌اند آنها را هلاک مینمایم حضرت صالح تبلیغ رسالت فرمود (فَقَالَ تَمَتَّعُوا فِي دَارِكُمْ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ ذَلِكُمْ وَعَظِيٌّ غَيْرُ مَكْدُوبٍ) از این سخنان طغیان و بغی ایشان زیاده شد گفته‌اند ایصالح بیاور بسوی ما آنچه ما را وعده میکردی اگر راست میگوئی

صالح فرمود فردا صبح روهای شما زرد میشود و روز دوم سرخ خواهد شد و روز سوم صورتهای شما سیاه خواهد بود چون روز اول شد صبح کردند و روهای ایشان زرد بود با هم‌دیگر گفته‌اند آمد بسوی شما آنچه صالح خبر داد گفته‌اند سخن صالح را نمیشنویم روز دوم صورتهای آنها سرخ شد و با هم‌دیگر گفته‌اند آمد بسوی شما آنچه صالح خبر داده بود گفته‌اند اگر همه هلاک شویم سخن صالح را نمیشنویم سپس روز سوم صورتهای آنها سیاه شد چون نصف شب شد جبرئیل بنزد ایشان آمد و نعره‌ای بر ایشان زد که پرده گوشهای آنها را درید و دل‌های ایشان را شکافت و جگرهای ایشان را پاره‌پاره کرد و هیچ صاحب نفسی در میان آنها نبود مگر آنکه هلاک گردید سپس آتشی فرستاد و همه را سوزانید خدای تعالی در سوره هود میفرماید (فَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا نَجَّيْنَا صَالِحًا وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِنَّا) و نیز میفرماید (وَ أَخَذَ الَّذِينَ ظَلَمُوا الصَّيْحَةَ فَأَصْبَحُوا فِي دِيَارِهِمْ جَاثِمِينَ)

سه هزار کنیز سفید در قصه قارون

مجلسی در حیوة القلوب در جلد اول در فصل هفتم از قصهای موسی بن عمران علیه السلام و علی بن ابراهیم در تفسیر خود در ذیل آیه (فَخَرَجَ عَلِيٌّ قَوْمِهِ فِي زِينَتِهِ) روایت کرده که قارون با جامهای ملوکانه رنگارنگ که از روی تکبر بر زمین میکشیدند بیرون آمدند با چهار هزار سوار که بر زینهای طلا سوار بودند و بر روی زینها جامهای ارغوانی انداخته بودند و سه هزار کنیز سفید با او بر استرهای کبود و سفید سوار بودند که هریک محلی بودند بانواع زیورها و جامهای سرخ پوشیده بودند در این موقع کسانی که لذت زندگانی دنیا را طالب بودند گفته‌اند ایکاش میبود ما را مثل آنچه داده شده است قارون را همانا او صاحب بهره بزرگی است در دنیا چنانچه خدای تعالی در سوره قصص آیه... ۷۸ (...يَا لَيْتَ لَنَا مِثْلَ مَا أُوتِيَ قَارُونُ إِنَّهُ لَذُو حَظٍّ عَظِيمٍ)

مؤلف گوید بسبب همین کنیزان ماه‌رخسار بنی اسرائیل دل از دست داده و از اطراف موسی بن عمران علیه السلام پراکنده شدند و اطراف قارون را گرفته‌اند بعد از آنهمه معجزات و آیات بینات که از موسی دیده بودند و زیاده از هفتاد هزار جمعیت برگرد قارون جمع شد

اما قصه قارون ملخص آن این است که قارون پسرعموی موسی بن عمران بود آنحضرت بملاحظه خویشاوندی علم کیمیا را باو تعلیم داد و قارون بسیار خوش آواز بود و در ایامیکه در مصر بودند او را بر بنی اسرائیل حکومت دادند و هنگامیکه توراۀ نازل گردید قارون توراۀ را از همه بهتر قرائت میکرد و قارون در اثر دانستن علم کیمیا مال او از حوصله حساب بیرون رفت چنانچه خدای تعالی میفرماید (وَآتَيْنَاهُ مِنَ الْكُنُوزِ مَا إِنَّ مَفَاتِحَهُ لَتَنُوءُ بِالْعُصْبَةِ أُولَى الْقُوَّةِ) یعنی عطا کرده بودیم او را از گنجها آنچه کلیدهای او را بسنگینی بر میداشته‌اند جماعت بسیار صاحب قوت

و عصبه از ده تا چهل است و در اینجا چهل مراد است بعضی شصت و بعضی هفتاد نیز گفته‌اند و هر کلید از یک انگشت بزرگتر نبود چون از آهن سنگین بود و از چوب هم سنگین بود از پوست درست کرده بودند

بالجمله قارون با موسی بود تا هنگامیکه موسی بفرمان خدا تولیت و ریاست مذبح و خانه قربانی را بهارون مفوض کرد و بنی اسرائیل هدیه‌ها و قربانیهای خود را بهارون میدادند قارون حسد برد بموسی گفت پیغمبری را تو بردی و ریاست خانه و تولیت مذبح را برادرت هارون برد و من هیچ بهره ندارم و حال آنکه توراۀ را بهتر از شما هر دو میخوانم

موسی فرمود بخدا قسم این کار بفرمان خدا کردم قارون گفت تصدیق نمیکنم مگر بر من امری ظاهر کنی که دلیل بر این باشد موسی فرمان داد که بزرگان بنی-اسرائیل عصاهای خود را بیاورند با عصای هارون و قارون سپس همه را در خانه‌ایکه در آنجا عبادت الهی میکردند گذاردند و فرمودند این خانه را تا صبح حراست کنید چون صبح شد در عصای هیچکس تغییری حاصل نشده بود مگر عصای هارون که مانند درخت بادام سبز شده بود و برگ بر آورده بود

موسی فرمود ای قارون اکنون دانستی که امتیاز هارون از شما از جانب خداست قارون گفت این عجیب تر نیست از جادوهای دیگر که کردی و غضبناک برخواست و با اتباع خود از لشکر موسی جدا شد و بنای معارضه با موسی را گذارد و موسی با او مدارا میکرد و رعایت قرابت او مینمود و او پیوسته موسی را آزار میکرد و هرروز تکبیر و معانده‌اش زیاده میشد تا خانه‌ای بنا کرد و درشرا از طلا قرارداد و بر دیوار های او صفحهای طلا نصب کرد

بنی اسرائیل هر بامداد و پسین بنزد او میرفته‌اند و طعام بایشان میداد و بر موسی میخندیدند تا اینکه حق تعالی حکم زکوة را بر موسی فرستاد که از توانگران بنی اسرائیل بگیرد پس موسی بنزد قارون آمد و با او مصالحه کرد که از هر هزار دینار یکدینار بدهد و از هر هزار درهم یک درهم و از هر هزار گوسفند یک گوسفند بدهد و هم چنین در سایر اموال قارون امتناع کرد و بنی اسرائیل را طلبید و گفت موسی هر چه گفت اطاعت کردید اکنون میخواهد اموال شما را بگیرد بنی اسرائیل گفته‌اند تو سید و بزرگ مائی هر چه میگوئی ما اطاعت تو میکنیم

موسی در پای قصر او نشسته بود قارون فرمان کرد آبرا با خاکستر مخلوط کردند و بر سر موسی ریخته‌اند باز موسی تحمل کرد تا اینکه قارون گفت فلان فاحشه را بیاورید تا مزدی برای او قرار دهیم که نسبت زنا بموسی بدهد تا بنی اسرائیل دست از او بردارند و از او راحت یابیم پس آن زانیه را آوردند قارون هزار اشرفی با طشتی از طلا- قرار کرد باو بدهد که فردا در حضور بنی اسرائیل موسی را بزنا متهم سازد.

چون روز دیگر موسی برای بنی اسرائیل موعظه میکرد و احکام شریعت بیان میکرد تا بمسئله حد زنا رسید قارون گفت بنی اسرائیل میگویند تو با فلان فاحشه زنا کردی موسی فرمود من قارون گفت بلی موسی فرمود آن زنا حاضر کنید چون حاضر شد و چشمش بدیده‌های موسی افتاد عرض کرد یا کلیم الله قارون هزار اشرفی و یک طشت طلا برای من مزد قرار داده که شما را متهم بزنا بنمایم

موسی در غضب شد و در کتف مبارکش موهای بود که هرگاه بغضب می‌آمد موها از جامه‌اش بیرون می‌آمد و خون از سر آنها میریخت

این وقت چنین حالتی بموسی دست داد سپس سر بجانب آسمان کرد عرض کرد پروردگارا اگر برای من غضب نکنی من پیغمبر تو نیستم حق تعالی بآنحضرت وحی فرستاد که من امر کردم آسمانها و زمین ترا اطاعت کنند بآنچه خواهی امر کن موسی بنزد بنی اسرائیل آمد و فرمود خدا مرا مبعوث بقارون کرده چنانچه مبعوث بفرعون نمود هرکه از اصحاب او است با او بنشیند و هرکه از اصحاب او نیست از او دور شود پس همه از قارون دور شدند و با او نماند مگر دو کس این وقت موسی فرمان داد بزمین که بگریز قارونرا زمین قارونرا و هرچه در قصر او بود از گنجها همه بزمین فرورفت چنانچه خدای تعالی فرماید (فَخَسَفْنَا بِهِ وَبِدَارِهِ الْأَرْضَ)

صفراء دختر شعیب پیغمبر ع

زوجه موسی بن عمران علیه السلام در اواخر تاریخ موسی بن عمران در حیوة القلوب میفرماید که موسی یوشع بن نون را وصی خود قرارداد و یوشع بعد از موسی پیشوا و مقتدای بنی اسرائیل بود و قیام بامور ایشان مینمود و بر مشقتها و آزارها صبر کرد تا اینکه سه پادشاه که از ایشان تحمل ظلم و جور مینمود هلاک شدند بعد از آن امر یوشع قوی گردید و مستقل شد در امر و نهی سپس دو کس از منافقان قوم موسی صفراء یا صفوراء دختر شعیب که زوجه موسی علیه السلام بود فریب دادند و با خود برداشته‌اند با صد هزار کس بر یوشع خروج کردند یوشع بر ایشان غالب گردید جماعت بسیاری از آنها را کشت و بقیه ایشان گریخته‌اند و صفراء دختر شعیب اسیر شد پس یوشع بار گفت که در دنیا از تو عفو کردم تا در قیامت پیغمبر خدا موسی را ملاقات کنم و از تو و قوم تو باو شکایت کنم که چه کشیدم از لشکر تو

صفراء گفت اوایل- و الله که اگر بهشت را برای من مباح کند که داخل شوم هرآینه شرم خواهم کرد که در آنجا پیغمبر خدا را به‌بینم و حال آنکه پرده او را دیدم و بعد از او بر وصی او خروج کردم)

عامه و خاصه متفقا روایت کردند که هرچه در امتهای گذشته واقع شده در این امت مرحومه واقع خواهد شد مانند دوتای نعل که مثل همدیگرند و مانند پره‌های تیر که با هم شباهت دارند در ما نحن فیه یوشع مغلوب سه پادشاه بود همچنین امیر- المؤمنین یوشع بعد از آن سه پادشاه مستقل گردید و دو منافق با صفراء لشکر کشیدند و با یوشع جنگیدند همچنین امیر المؤمنین دچار جنگ جمل گردید که طلحه و زبیر و حمیرا سرپا کردند یوشع صفراء را اسیر کرد و از او عفو کرد همچنین امیر المؤمنین از حمیرا عفو کرد و او را محترما بمدینه مراجعت داد و انتقام او را بروز جزا انداخت

و نیز در کتاب مذکور میفرماید عامه از عبد الله بن مسعود روایت کرده‌اند که گفت من از حضرت رسول پرسیدم که یا رسول الله کی ترا غسل خواهد داد بعد از وفات تو فرمود که هر پیغمبری را وصی او غسل میدهد گفتم کیست وصی تو یا رسول الله فرمود علی بن ابیطالب علیه السلام گفتم چند سال بعد از تو یا رسول الله او زنده خواهد بود فرمود که سی سال بدرستیکه یوشع ابن نون وصی موسی سی سال بعد از موسی زنده بود و صفراء دختر شعیب که زن موسی بن عمران علیه السلام بود بر یوشع خروج کرد و گفت من احقم بامر پادشاهی بنی اسرائیل از تو

پس یوشع با او جنگ کرد و لشکر او را کشت و او را اسیر کرد و بعد از اسیر کردن با او نیکی کرد و دختر ابی بکر با چندین هزار کس از امت من بر علی خروج خواهند کرد و علی لشکر او را بقتل خواهد رسانید و او را اسیر خواهد کرد و بعد از اسیر کردن با او نیکی خواهد کرد

و در شأن او نازل شد این آیه که خطاب بزنان پیغمبر صلی الله علیه و اله و سلم فرموده است (وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى) یعنی در خانهای خود قرار گیرید و از خانها بدر نیائید مانند بیرون آمدن جاهلیت اول و فرمود که جاهلیت اول

بیرون آمدن صفرای دختر شعیب است

و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقولست که زن موسی خروج کرد بر یوشع بن نون و بر زرافه سوار شده بود که آن جانوری است شبیه بشتر و گاو و پلنگ که آنرا شترگاوپلنگ گویند و در اول روز زن موسی غالب بود و در آخر روز یوشع بر او غالب گردید پس بعضی از حاضران بیوشع گفته‌اند که او را سیاست کند یوشع گفت چون موسی پهلوی او خوابیده است من حرمت موسی را در حق او رعایت میکنم و انتقام از او را بخدا وامیگذارم

و در ناسخ جلد اول ص... ۲۱۴... گوید مقرر است که صفوره دختر شعیب که ضجیع موسی علیه السّلام بود در این وقت با یوشع برشورید و با غوای دو تن از منافقین در مخالفت یوشع صد هزار تن با وی موافقت نمود و پیوستگان خود را برداشته برزم آن حضرت بیرون شد یوشع نیز دفع متمرّدین را میان بریست و سپاهی بزرگ ساز کرده با ایشان مصاف داد و آن جماعت را بشکست و صفوره را باسیری بگرفت و با وی گفت چون با پیغمبر خدای هم‌بالین بوده‌ای من از تو انتقام نخواهم کشید و کیفر ترا با موسی علیه السّلام گذاشتم که در روز معاد با تو معمول دارد

زنایکه موجب هلاکت هفتاد هزار نفر شدند

مجلسی در حیوة القلوب بسند معتبر روایت کند که موسی بن عمران علیه السّلام یوشع بن نون را وصی خود گردانید و یوشع بن نون فرزندان هارونرا وصی و خلیفه خود گردانید و فرزندان خود و فرزندان موسی را بهره نداد زیرا که تعیین خلیفه و امام از جانب خداست و کسیرا در آن اختیاری نیست و چون موسی و هارون از دار دنیا رفته‌اند یوشع بن نون بنی اسرائیل را برداشت و بجانب شام بجنگ عمالقه رفت و بهر شهری از شهرهای شام که میرسید فتح میکرد تا یکی از شهرها که رسید پادشاه آن شهر دید که تاب مقاومت یوشع را ندارد فرستاد و بلعم باعور را طلبید که چون اسم اعظم را میداند در حق لشکر یوشع نفرین کند تا آنها هلاک شوند بلعم بر حمار خود سوار شود که بنزد پادشاه برود حمارش از سر درآمد و افتاد و از رفتن امتناع کرد بلعم حمار را خطاب کرد که چرا چنین کردی حمار بسخن آمد و گفت چرا بسر در نیام اینک جبرئیل حربه‌ای در دست دارد و ترا نهی میکند از اینکه بنزد پادشاه بروی.

این سخن بر بلعم باعور تأثیری نکرد و رفت چون بنزد پادشاه رفت پادشاه او را تکلیف کرد که اسم اعظم را بخواند و نفرین کند بر قوم یوشع بلعم گفت پیغمبر خدا در میان آنها است و نفرین در ایشان تأثیر نمیکند و لیکن من از برای تو تدبیر دیگر میکنم تو زنان بسیار زیبا و مقبول را زینت کن و بعنوان خرید و فروش بمیان لشکر ایشان بفرست که در مردان درآویزند تا ایشان با این زنان زنا کنند زیرا که زنا در میان هر گروهی بسیار شود البته خدا طاعونرا بر ایشان میفرستد

چون چنین کرد و لشکر یوشع زنا بسیار کردند حق تعالی بیوشع وحی کرد که ایشان چنین کردند و مستحق غضب من شدند اگر میخواهی دشمن را بر ایشان مسلط میکنم و اگر میخواهی ایشانرا بقحط هلاک میکنم و اگر خواهی بمرگ سریع و تند یوشع گفت پروردگارا ایشان فرزندان یعقوبند و دوست نمیدارم دشمن بر ایشان مسلط شود و نمیخواهم که بقحط بمیرند اگر میخواهی ایشانرا بمرگ سریع مجازات بفرما پس در سه ساعت روز هفتاد هزار کس از ایشان بطاعون مردند

اما بلعم باعور

بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السّلام منقولست که حق تعالی ببلعم بن باعور اسم اعظم داده بود و بآن اسم هردعا که میکرد مستجاب میشد پس بجانب فرعون میل کرد چون فرعون خواست که از پی موسی و قوم او بیاید از بلعم استدعا کرد که دعا کند تا

موسی و اصحاب او را حبس نماید تا فرعون بایشان برسد پس بلعم بر حمار خود سوار شد که از پی لشکر موسی برود حمارش امتناع کرد هرچند او را میزد نمیرفت پس خدا آن حمار را بسخن آورد و گفت وای بر تو چرا مرا میزنی میخواهی من با تو بیایم که نفرین کنی بر پیغمبر خدا و گروه مؤمنان

پس آنقدر زد که آن حیوانرا کشت و اسم اعظم از او جدا شد و از خاطر او محو گردید چنانچه خدای تعالی در قرآن قصه او را یاد کرده و فرموده (وَأُتِلْ عَلَيْهِمْ نَبَأَ الَّذِي آتَيْنَاهُ آيَاتِنَا) بخوان ای محمد بر قوم خود خبر آنکسی را که باو عطا کردیم آیات خود را یعنی حجتها و برهانهای خود را یا اسم اعظم را (فَأَنسَلَخْ مِنْهَا فَاتَّبَعَهُ الشَّيْطَانُ فَكَانَ مِنَ الْغَاوِينَ) پس بیرون آمد از آن آیات و آن علم و اسم اعظم از او سلب شد پس تابع خود گردانید او را شیطان و گردید از گمراهان

(وَلَوْ شِئْنَا لَرَفَعْنَاهُ بِهَا وَلَكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَاتَّبَعَ هَوَاهُ) و اگر میخواستیم او را بلند میکردیم بسبب آیاتیکه باو عطا کردیم و لیکن او میل بزمین کرد و دنیا راغب گردید و تابع خواهش نفس خود شد

(فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ أَوْ تَتْرُكْهُ يَلْهَثْ) پس مثل او مانند مثل سگ است اگر بر او حمله میکنی زبان خود را میآویزد و اگر وامیگذاری او را هم زبان خود را میآویزد و زبان بلعم باعور مانند زبان سگ از دهانش آویخت و بسینه اش افتاد)

در ناسخ گوید که در سنه سه هزار و هشتصد و هشت سال بعد از هبوط آدم بنی اسرائیل را با ملک بنی مواب مصافی روی داد در حوالی اریحا ملک بنی مواب بغایت خوفناک شدند پس از مشورت رسولی بجانب بلعم بن باعور فرستادند و او را گفته‌اند قومی از مصر بیرون شدند و اراضی این مملکت را فرو گرفته‌اند و مرا آن نیرو نیست که با ایشان نبرد کنم ملتمس آنکه قدم‌رنجه داری و بدین جانب آمده در حق ایشان نفرین کنی تا بدست من منهزم شده ازین مملکت بدر شوند

چون این سخنان با بلعم باعور گفته‌اند بلعم با ایشان گفت یک امشب در اینجا ساکن باشید تا من پشت و روی این کار بنگرم در همان شب بلعم ملهم شد که سخن بنی موابرا گوش نکن و بنی اسرائیل را نفرین مکن که قومی متبرکند و پیشوای ایشان پیغمبر اولوا العزم است لا-جرم بلعم صبحگاهان رسولان را حاضر کرده صورت حال بگفت و ایشانرا رخصت انصراف داد مرتبه ثانیه رسولان دیگر فرستادند و التماس بسیار کردند هم قبول نکرد مرتبه سوم تحف و هدایای شایسته برای او فرستاد و او را بنوید و نوای دنیوی امیدوار ساخت بلعم خواست در این کرت نیز انکار کند زوجه‌اش او را بفریفت و دل او را بسازبرگ ملک خوشحال نمود بطمع مال دنیا ترک دین کرد بر دراز گوش خود سوار شد) و واقع شد آنچه انفاذ کردیم بالاخره او را با جماعت بنی- مواب بقتل آوردند و آتش در بلاد و امصار زدند و زنان و فرزندان ایشانرا با اموال و اثقال و مواشی هرچه یافته‌اند بنهب و غارت گرفته‌اند و مراجعت کردند

زوجه جباریکه معاصر با الیاس پیغمبر ع بود

مجلسی در باب شانزدهم حیوة القلوب از صدوق از ابن عباس روایت کرده است که حضرت یوشع بن نون بعد از حضرت موسی علیه السّلام بنی اسرائیل را در شام جا داد و بلاد شام را در میان ایشان قسمت کرد یک سبط ایشانرا فرستاد بزمین بعلبک و آن سبطی بودند که الیاس پیغمبر از آن سبط بودند پس حق تعالی الیاس را بایشان مبعوث گردانید و در آن وقت پادشاهی در آنجا بود که ایشانرا گمراه کرده بود به پرستیدن بتی که آنرا بعل میگفته‌اند چنانچه حق تعالی میفرماید (وَإِنَّ إِلْيَاسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ أَلَا تَتَّقُونَ أَ تَدْعُونَ بَعْلًا وَ تَذَرُونَ أَحْسَنَ الْخَالِقِينَ)

همانا الیاس از پیغمبران فرستاده شده بود در وقتیکه گفت بقوم خود که آیا نمی‌پرهیزید از عذاب خدای متعال آیا میخوانید و می‌پرستید بتی را که بعل نام دارد و ترک میکنید عبادت بهترین آفرینندگانرا

پس الیاس را تکذیب کردند و سخن او را باور نداشته‌اند و آن پادشاه زن فاجره‌ای داشت هرگاه که خود غائب میشد آن زنها

جانشین خود میگردانید که در میان مردم حکم کند آن ملعونه را نویسنده مؤمنی بود که بسیار دانا بود سیصد مؤمن را از دست آنملعونه از کشتن خلاص کرد و در روی زمین زناکارتر از آن زن زنی نبود و هفت پادشاه از پادشاهان بنی اسرائیل آن زنا نکاح کرده بود و نود فرزند بهم رسانیده بود بغیر از فرزند فرزندان او و پادشاه همسایه صالحی داشت از بنی اسرائیل و آنمرد باغی داشت در پهلوی قصر پادشاه که معیشت آنمرد منحصر بود در حاصل آن باغ و پادشاه آنمرد را گرامی میداشت تا اینکه سفری برای او اتفاق افتاد آن زن فرصت غنیمت شمرد آن بنده صالح را کشت و باغ او را از اهل و فرزندان او غصب کرد باین سبب حق تعالی بر ایشان غضب کرد چون شوهرش آمد خبر او را باو نقل کرد پادشاه گفت خوب نکردی پس حق تعالی الیاس را بر ایشان مبعوث گردانید او را تکذیب کردند و اهانت نمودند و بقتل او کمر بسته‌اند ناچار از میان آنها فرار کرد (تا اینکه) میفرماید خدا دشمنی را بر ایشان مسلط کرد که پادشاه را با زن او بقتل رسانید و در باغ آنمرد صالح که زن پادشاه او را کشته بود انداخت

زن بت پرستی که خلقی را سه سال دچار قحطی کرد

در اواخر باب مذکور بسند موثق از حضرت صادق علیه السلام حدیث کند که در زمان بنی اسرائیل مردی بود که او را الیا میگفته‌اند و سر گرده چهار صد کس از بنی اسرائیل بود و پادشاه بنی اسرائیل عاشق زنی شد از جماعتیکه بت پرست بودند از غیر بنی - اسرائیل پس او را خواستگاری کرد زن گفت بشرطی بعقد تو درمی‌آیم که رخصت بدهی که بت خود را بیاورم در شهر تو و آنرا به پرستم پادشاه ابا کرد و چون مکرر در میان ایشان مراسم شد زن بغیر این شرط راضی نشد بالاخره پادشاه از فرط عشق باو راضی شد زن را خواستگاری کرد و او را با بتش بشهر خود آورد زن هشتصد نفر از بت پرستان را با خود آورد که در شهر او بت میپرستیدند

این وقت الیا بنزد پادشاه آمد و فرمود خدا ترا پادشاه گردانید و عمر ترا دراز کرد و تو بغی و طغیان کردی پادشاه بسخن الیا التفاتی نکرد الیا بر ایشان نفرین کرد که حق تعالی یک قطره باران بایشان نبارد چون قطع باران شد بلای قحط در ایشان شدید شد سه سال دچار این قحطی بودند تا اینکه چهارپایان خود را همه را کشته‌اند و خوردند و نماند از چهارپایان ایشان مگر یک یابو که پادشاه بر آن سوار میشد و وزیر پادشاه مسلمان بود و اصحاب الیا نزد وزیر پنهان بودند در سردابی و او ایشانرا طعام میداد پس حق تعالی وحی نمود بالیا که برو بنزد پادشاه که میخوام توبه او را قبول کنم چون الیا بنزد پادشاه آمد پادشاه گفت چه کردی با ما بنی اسرائیل را همه را کشتی.

الیا گفت اگر آنچه ترا بآن امر میکنم عمل کنی دعا کنم باران خواهد آمد و قحطی برطرف خواهد شد پادشاه گفت البته عمل میکنم الیا پیمانها از او گرفت سپس اصحاب خود را از جاهائیکه پنهان بودند بیرون آورد سپس زن پادشاه را طلبید و او را بقتل رسانید و بت او را سوزانید و پادشاه توبه نیکوئی کرد و جامهای مؤین پوشید این وقت الیا دعا کرد و باران بارید و بلای قحط برطرف شد

مجلسی در حیوة القلوب در احوالات حضرت یحیی بسند معتبر از حضرت رضا علیه السلام قصه آمدن شیطانرا بنزد یحیی روایت میکند تا آنجا که میگوید یحیی از شیطان پرسید که چه چیز بیشتر موجب سرور و روشنی چشم تو میگردد گفت زنان که ایشان تلها و دامهای منند و چون نفرینها و لعنتهای صالحان بر من جمع میشود بنزد زنان میروم و از ایشان دلخوش میشوم و رسولخدا صلی الله علیه و اله و سلم خطاب بزنها فرمود و گفت اکثر کن حطب جهنم (حقیر) گوید چون در کتاب کشف الغرور که در تهران بچاپ رسید در مفاسد بی حجابی و مصالح حجاب و وظیفه زنان چندانکه درخور آن کتاب مستطاب بود از خدای و مکاری و حیل و مکائد و مفاسد آنها نظما و نثرا بسیار نقل کردم در اینجا فقط غرض اصلی نقل تاریخ است

حرف القاف**قره**

بنابر نقل خیرات حسان نقلا از ابن ظافر از زنان شاعره عرب بوده که بر شاققت قد و لطافت خد آراسته بوده و معاصر با دعبل خزاعی و مشاعره قره با ایشان بسیار منقول گشته از آنجمله دعبل روزی در راه به قره برخوردی این دو بیت را روبروی قره انشا کرد.

دموع عینی لها انبساط
و نوم عینی لها انقباض
قره بدون تأمل و تفکر گفت:
و ذا قلیل لمن وهته
بسحرها العین لها المراض
دعبل گفت
فهل لمولا ی عطف قلب
او للذی فی الحشا انقراض
قره در جواب گفت:
ان کنت تبغی الوصال منا
فالوصل فی دیننا قراض

قنواء دختر رشید هجری

در رجال کشی از ابی حیان بجلی و ایشان از همین مخدره حکایت شهادت پدرش را نقل میکند و مامقانی در رجال خود میفرماید قنواء بفتح القاف و سکون النون بعده و او المفتوحه بعدها الف و همزه و از شیخ نقل کرده که از اصحاب امام صادق بوده سپس او را توثیق کرده) و در خصایص فاطمه روایت میکند که هنگام ظهور دولت حقه سیزده زن برای معالجه جرحی لشکر امام زمان عجل الله فرجه دنیا برگردند از جمله آنها قنواء و ام ایمن و نسبیه دختر کعب مازینه است.

اما پدر بزرگوارش از خواص اصحاب امیر المؤمنین است و قصه او اشهر از آن است که محتاج بذکر باشد و حقیر مفصلا او را در (السیوف البارقه) ترجمه کرده‌ام

قریبه

دختر عبد الله بن وهب مادرش کریمه دختر مقداد بن اسود محدثه

قمر خانم دختر ظل سلطان

از زنان مشهوره سلسله قاجاریه است پدرش ظل سلطان و اشعارش مهرجنبان این دو بیت از او است:
نمیدانم چرا پیش رقیبان سخن پرسند از عاشق حبیبان

حرف الکاف

کریمه

بنت مقداد بن اسود الکندی از زنان محدثه که نقل احادیث از مادرش ضباعه بنت زبیر بن عبدالمطلب مینمود و شوهرش عبد الله بن وهب بن زمعه و دخترش قریبه بنت عبد الله بن وهب بن زمعه از او روایت دارند و ابو حیان او را از ثقات شمرده و ابن داود و ابن ماجه احادیث او را اخراج کردند در کتب خود و این زن علم کتابت هم داشت. (تهذیب التهذیب)
و ترجمه پدر بزرگوارش مقداد بن اسود کندی در ترجمه مادرش ضباعه در جلد چهارم گذشت و اما شوهرش در کتب رجال غیر معروف است و الله العالم

گلبن خانم

یکی از دختران فتحعلی شاه است کینه‌اش ام سلمه شوهرش زین العابدین خان برادرزاده فتحعلی شاه و برادر اعیانیش محمد علی میرزا و از زین العابدین دو دختر و یک پسر بنام محمد جعفر میرزا آورد و این گلبن خانم خط نسخ را نیکو مینوشت چند مجلد قرآن بدست خود نوشت و آنرا وقف عتبات عالیات نمود و پدرش فتحعلی شاه شصت و هفت سال زندگانی کرد و سی و هفت سال مدت پادشاهی او بود در سن دوازده سالگی ولی عهد شد و بیشتر ایام سلطنت خود دچار جنگهای داخلی و خارجی بود تا اینکه در روز پنجشنبه نوزدهم شهر جمادی الاخر سنه ... ۱۲۵۰ ... دنیا را وداع گفت و در قم مدفون گردید و دویست و شصت تن پسر و دختر روزی او گردید یکصد و پنجاه نفر آنها در حیوة او بمردند و صد و یک نفر بجای ماندند بعد از مرگ شاه و از این جمله پنجاه هفت تن پسر و چهل و شش تن دختر بودند و هنگام مرگ فتحعلی شاه از اولاد و اولاد اولاد هفتصد و هشتاد شش تن وجود داشته و در جلد قاجاریه ناسخ ص ... ۲۸۷ ... تمامرا بنام و نشان ذکر کرده.

گوهریگم آذربایجانی

بانوئی ادبیه در فضل و عفت مشهوره علاوه بر رشاقت قد و لطافت خد بسیار شیرین سخن بود و ابیات او خبر از غریزه فهم و ذکاء او میدهد این ابیات ذیل از او است

اگر بیاد دهم زلف عنبرآسا را بدام خویش کشم آهوان صحرا را
گذار من بکلیسا اگر فتد روزی بدین خویش کشم دختران ترسا را
بیک نگاه دو صد مرده میکنم زنده خبر دهید از اعجاز من مسیحا را
(خیرات)

گوهرشاد آغا

دختر شاه‌رخ ابن امیر تیمور مسجد گوهرشاد خراسان از آثار باقیه این بانو است که در حقیقت صحن جنوبی حرم مطهر حضرت رضا علیه السلام محسوب است و کاشیهای معرق و غیر معرق که در این بنای عالی بکار رفته به نفاست و صفای چینیهای ممتاز است و این مسجد در سنه ... ۸۲۰ ... هجری بنا گردید و وسعت فضای مسجد طولاً پنجاه سه ذراع است در عرض چهل و هشت ذراع و چهار ایوان دارد شرقی و غربی و جنوبی و شمالی ایوان شمالی ایوان حرم مطهر است که معروف بایوان دار السیاده است و ایوان مقصوره که در جنوب مسجد است گنبد بسیار عالی دارد با دو مناره بلند ارتفاع قبه و منارتین هریک چهل و یک ذراع است و طول ایوان مقصوره سی و چهار ذراع است و ارتفاع آن دویست و پنجاه دو ذراع و نیم است و عرض پایهای آن پنج ذراع است و در سه

طرف مسجد شبستانهائی مییاشد در کمال وسعت و عظمت و استحکام در اطراف مسجد هشت مصلی مییاشد و در وسط مسجد محوطه‌ای بود بنام مسجد پیره‌زن تا در سنه... ۱۳۶۴... آنرا حوض قرار دادند و آنرا مسقف کرده بصورت مصلی درآوردند. و چندانکه این مسجد شریف در اثر زلزله و هجوم جباران دست‌خوش انهدام گردیده روزگاری بر آن نگذشته که بهتر از اول معمور می‌شود و بهمان نام مسجد گوهرشاد باقی است.

(مخ) کوب بنت شیخ سعدی

چون پدرش بسیار شیرین کلام بیت ذیل از آثار طبع او است:
عشقبازی رو بسوی قبله آن کو کنید هر کجا محراب ابرویش نماید رو کنید

کبشه بنت رافع بن معویه

والده سعد بن معاذ مکنه بام معبد چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از غزوه احد مراجعت کردند کبشه باستقبال پیغمبر شتاب گرفت در این وقت سعد بن معاذ عنان اسب پیغمبر را داشت عرض کرد یا رسول الله اینک مادر من است که باستقبال می‌آید رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم فرمود مرحبا بها چون کبشه برسد رسول خدا تعزیت فرزندش عمر بن معاذ را باو داد کبشه عرض کرد یا رسول الله چون شما را بسلامت یافتم دیگر هیچ مصیبت بر من سنگین نباشد.

پس رسول خدا فرمود یا ام معبد بشارت باد شما را که کشتگان شما در شرفات بهشت با هم سیر کنند و شفاعت ایشان در حق شما مقبولست کبشه عرض کرد یا رسول الله راضی شدیم اکنون در حق بازماندگان دعای خیر بفرما پس رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم بر آنها دعا فرمود و قال اللهم اجر مصیبتهم و اذهب حزن قلوبهم اما پدر کبشه رافع بن معویه در کتب رجال اسمی ندارد و اما فرزند دلبنش سعد بن معاذ از اجلاء صحابه رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم مییاشد و از شیعیان خالص امیر المؤمنین علیه السلام است در سنه پنجم از هجرت شهید از دنیا رفت روایات وارده در مدح و مناقب جلیله سعد را مامقانی در ترجمه ایشان ذکر کرده است.

کلبن خانم زوجه الله وردی

دختر حسینقلی خان برادر فتحعلی شاه زنی دانشمند و با کمال بوده خط شکسته را درست مینوشته و طبعی موزون داشته این دو شعر اثر طبع او است:

چشمه آن لب بود از چشمه حیوان بهتر منزل منظرت از روضه رضوان خوشتر
آنکه در بندگیت داده سر و دستاری بودن در گهت از تخت سلیمان خوشتر
(تاریخ عضدی)

گوهرخانم دختر موسی خان

موسی خان از اکابر دولت قاجاریه بود دختر او گوهرخانم باسواد و نویسنده بود بانوئی با کمال و پاک‌طینت و حمیده خصال و در علم نجوم نظر درستی شعر را بسیار خوب میگفته و قصاید و غزل و غیرها بسیار دارد از آنجمله در مدح حضرت رسالت گوید:

پیغمبریکه اشرف اولاد آدم است یک پایه‌ای ز منبر او عرش اعظم است
ختم رسل شفیع جزا فخر کائنات مخلوق حق و خالق مخلوق عالم است

و لها ایضا

ای صبا نافه از آن طره تو آهسته گشا که در آن سلسله زلف گرفتاراند

و لها ایضا

ای خالق خلق ز آنکه تو غفاری جز معصیت تو من نکردم کاری

نازند بطاعت تو خلق تو من جز لطف عمیم تو ندارم یاری

کلثوم مادر ابو ایوب

انصاری در جلد سوم تحت عنوان ام ایوب گذشت.

کلثم الکرخیه

شیخ در رجال خود او را از اصحاب امام علی النقی علیه السلام بشمار گرفته و ابو عبد الرحمن احمد بن داود البغدادی از او روایت دارد.

و کرخ مراد کرخ بغداد است و در هر عصری عده بانوانی بودند که خود را بخدمت امام میرسانیدند و اخذ احادیث کرده بمردم تبلیغ میکردند از آنجمله این بانو کلثم کرخیه است.

کلثوم بنت سلیم

مامقانی از نجاشی نقل کرده که کلثوم بنت سلیم از حضرت رضا علیه السلام روایت دارد و کتابی از آنحضرت روایت کرده که آن کتابرا نجاشی فرموده که بما خبر داد علی بن احمد که او فرمود حدیث کرد ما را محمد بن الحسن عن احمد بن محمد بن عیسی عن محمد بن اسماعیل بن بزیع که ایشان آن کتابرا از کلثوم بنت سلیم روایت کرده و از کلام نجاشی معلوم میشود که این زن فاضله بوده

حرف للام

لاله خاتون

در تذکره الخواتین و (نقل مجلس) شاهزاده محمود میرزا و خیرات حسان گویند این زن از نژاد سلاطین کرمان بانویی باحشمت و تمکین بوده سالها در کرمان حکمرانی داشته ارباب کمال در نزد او معزز و محترم بودند و با رعایا بحسن سلوک حرکت میکردند علو همت و کمال و عفتش از گفتارش معلوم و خصال مرضیه‌اش از اشعارش معین و مفهوم دیوان شعرش پنجهزار بیت میشود و در تذکره مشار الیه ابیات ذیل را که از افکار ابکار مشار الیهها است نقل کرده
من آن زنم که همه کار من نکوکاری است بزیر مقنعه من بسی گله‌داری است
درون پرده عصمت گه جایگاه من است مسافران صبا را نظر بدشواری است
جمال سایه خود را دریغ میدارم ز آفتاب که آنشهرگرد و بازاری است
نه هرزنی بدو گز مقنعه است کدبانو نه هرسری بکلاهی سزای سرداری است
اگرچه بر همه عالم مرا خداوندی است ولی بنزد خدا پیشه‌ام پرستاری است

لها

من اگر توبه ز می کرده‌ام ای سرو سهی تو خود این توبه نکردی که بمن می ندهی

لها

بس غصه که از چشمه نوش تو رسید تا دست من امروز بدوش تو رسید
در گوش تو دانه‌های در می‌بینم گویا که ز آب چشم من بگوش تو رسید

(مج) لبابه المتعبده

در نفحات الانس جامی گوید این زن از اهل بیت المقدس بوده وی گفته من از خدای تعالی شرم میکنم که مرا بغیر مشغول بنماید شخصی ویرا گفت که بحج میروم چون بانجا برسم چه دعا کنم گفت از خدای تعالی آن طلب که از تو خوشنود شود و ترا بمقام خوشنودان از خود برساند و ترا در میان دوستان گم نام گرداند)

اقول این عبادتها که جامی در نفحات الانس برای متعبدین نام برده اگر بدون اقرار بولایت و امامت و خلافت بلافضل امیر المؤمنین باشد هرگز مثمر ثمر و منشأ اثر نخواهد بود عبادت کسی مقبول در گاه حق میشود که معترف بامامت دوازده امام باشد و معرفت و محبت و طاعت آنها را برای خود لازم و واجب بداند و بدنبال شیخ و درویش و این گرگان صورت میش نرود که تمام این جماعت اهل تدلیس و از جند ابلیس میباشند و عیارانی هستند که بلباس اختیار عرض اندام مینمایند تا ساده دلانرا بدام خود دچار و در چاه ضلالت و گمراهی محبوس و گرفتار بنمایند و قضاة رشوة از ابناء سنت احادیث وارده در فضیلت امیر المؤمنین علیه السلام را از سر زبانهای مردم انداخته‌اند باشاره خلفای بنی امیه و بنی العباس و آنها را بنام حب خدا و عشق بخدا و وضع اصطلاحات صوفیه مشغول گردند ولی از غرابت علو حق چنانچه شاعر گوید:

اگر بر مشک باشد پرده صد بو که از صد پرده بیرون میدهد بو

بالاخره مناقب امیر المؤمنین علیه السلام از لابلائی کتابهای اهل سنت بیرون افتاد و عالم را بنور خود منور کرد و مناقبی که بزبان خلفای ثلاثه در حق امیر المؤمنین علیه السلام جاری شده و گوشزد عالمیان گردید چنانچه باسانید متعدده... ۱... منقولست که ابو بکر گفت من از رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم شنیدم که احدی از پل صراط عبور نمیکند مگر آنکه از علی بن ابی طالب جوازی در دست او باشد.

و نیز ابن سمان در کتاب خود... ۱... روایت کرده که ابو بکر و علی بن ابی طالب برای زیارت قبر رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم بسوی مسجد آمدند بعد از وفات رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم بشش روز یعنی شش روز از رحلت آنحضرت گذشته بود چون بدر مسجد رسیدند حضرت بابو بکر فرمودند پیش برو ابو بکر گفت هرگز مقدم نشوم بر کسیکه شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم که فرمود علی علیه السلام از برای من مثل منزلت من است از برای پروردگار من.

و نیز در صواعق... ۲... نقل کرده که ابو بکر بصورت علی بسیار نظر میکرد عایشه سبب سؤال کرد که جهت چیست این کثرت نظر بصورت علی ابو بکر گفت شنیدم از رسول خدا که فرمود نظر کردن بصورت علی عبادت است)

این سه حدیث را از دو هزار حدیث در اینجا از باب تبرک درج کردم کتاب الفین علامه و عبقات الانوار و طرائف و الغدیر و هزارها امثال این کتب شریفه مقاصد قضات رشوه را بیاد فنا دادند شکر الله مساعیهم الجمبله)

... (۱) ... قال فی الصواعق ص... ۱۰۸... اخرج ابن سمان فی کتابه و قال لما جاء ابو بکر و علی لزیارة قبره ص بعد وفاته بسنته ایام قال علی لابی بکر تقدم فقال ابو بکر لا اتقدم رجلا سمعت رسول الله يقول فيه علی منی کمزلتی من ربی و مثله فی ذخائر العقبی مع اختلاف فی اللفظ

... (۲) ... قال فی الصواعق ص ... ۱۰۸ ... کان ابو بکر یكثر النظر الی وجه علی فسألته عایشه عن سبب ذلك فقال سمعت رسول الله یقول النظر الی وجه علی عباده) و قال ابن کثیر اسماعیل بن عمر الدمشقی المتوفی سنه ... ۷۷۴ ... فی البدایه و النهایه ج ... ۱۰ ... ص ... ۳۵۷ ... روى من حدیث ابی بکر الصدیق و عمر و عثمان بن عفان و عبد الله ابن مسعود و معاذ بن جبل و عمران بن حصین و انس و ثوبان و عایشه و ابی ذر و جابر ان رسول الله قال النظر الی وجه علی عباده و فی حدیث عایشه ذکر علی عباده)

لبابه بنت عبید الله بن عباس

بانوی حرم قمر بنی هاشم ابو الفضل العباس بود چنانچه در ترجمه قمر بنی هاشم در کتاب (فرسان الهیجاء) ایراد کرده‌ام و مادر لبابه ام حکیم است که ترجمه او در جلد سوم گذشت قمر بنی هاشم از این لبابه دو پسر آورد یکی فضل و دیگر عبید الله و عقب آنحضرت از عبید الله باقی ماند و چون آنحضرت شهید شد ابو نصر بخاری گوید لبابه را زید بن الحسن بن علی علیهما السلام تزویج کرد و از وی دو فرزند آورد یکی را که دختر بود نفیسه نام نهاد که در محل خود ببايد و یکی را که پسر بود حسن نامید اما پدر لبابه عبید الله در کتب رجال ضعیف است چون امام حسن علیه السلام او را رئیس لشکر گردانید معویه پول زیادی برای او فرستاد و ملحق بمعویه گردید.

و شوهر دوم لبابه زید بن الحسن صد یا نود و پنج سال عمر کرد و در میان مکه و مدینه در ارض حاجز وفات یافت جسد او را در بقیع بخاک سپردند و ابو الفرج میگوید با عمش زید بکر بلا رفت و در سلک اسیران بشام رفت از پس آن با اهل بیت بمدینه مراجعت کردند و بعضی میگویند باعم خویش بکر بلا رفت و پس از شهادت امام حسین گاهی که عبد الله بن زبیر دعوی دار خلافت گشت با او بیعت کرد و بنزد او شتافت از بهر آنکه خواهرش ام الحسن که از جانب مادر نیز با او برادر بود بعد الله بن زبیر شوی کرده چون عبد الله بن زبیر را بکشته‌اند خواهر خویش را برداشته از مکه بمدینه آمد و او متولی صدقات رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم بود.

و در خبر است که وقتی سلیمان بن عبد الملک در مسند خلافت جای کرد بحاکم مدینه نوشت که زید را از تولیت صدقات عزل کرده و دیگری را متولی ساخته او بفرمود عمل کرد این بود تا عمر بن عبد العزیز خلیفه شد بحاکم مدینه رقم کرد اما بعد زید بن حسن مردی شریف و هاشمی است و بزرگ ایشان است و چون مکتوب من بتو برسد تولیت صدقات رسول خدا را برگردان بزید بن الحسن و مگذار کسی با او معارضه بنماید حاکم بفرموده عمل کرد و باید دانست که زید بن الحسن اصلاً دعوی دار امامت نگشت و از شیعه و غیر شیعه کسی این نسبت را باو نداده همانا مردم شیعه دو گروهند یکی شیعی و آندیگر زیدی اما شیعی جز باحادیث منصوصه امامت کسی را استوار ندارند و باتفاق علماً در اولاد امام حسن کس دعوی دار این سخن نشده است اما زیدی بعد از حسن و حسین امام آنکس را داند که در امر خلافت و امامت جهاد کند و زید بن الحسن با بنی امیه هرگز جانب تقیه را فرونگذاشت و با بنی امیه کار برفق و مدارا میداشت و متقلد اعمال ایشان میگشت.

و دیگر جماعت حشویه جز بنی امیه را امام نخوانند و ابدا در اولاد رسول خدا کس را امام ندانند و معتزله امامت را باختیار جماعت و حکم شوری استوار نمایند و خوارج آنکس را که امیر المؤمنین دوست داشته باشد امام نخوانند و زید بن حسن دوستار جد و پدر بود لاجرم باتفاق این طوائف که نام برده شد زید منصب امامت نتواند داشت.

و شعرای در فضائل زید بسیار سخن کرده‌اند و در مرگ او مرثی بسیار سروده‌اند از آنجمله قدامه بن موسی الجمحی اشعار ذیل را در مرثیه زید گفته:

فان یك زید غالت الارض شخصه فقد بان معروف هناک وجود
وان یك امسی رهن رمس فقد ثوی به و هو محمود الفعال فقید

سمیع الی المعتر يعلم... انه سیطلبه المعروف ثم یعود

الی اخر القصیده که در جلد ناسخ متعلق باحوالات امام حسن مجتبی علیه السلام ذکر کرده است

لبنی بنت حباب الکعبه

در اعلام النساء از فوات الوفاث و اغانی نقل کرده که این بانو صاحب حسن و جمال بوده کانت مدیده القامه شهلاء حلوه المنظر و الکلام در زیبایی صورت و رعنائی قامت و تناسب اعضا نادره عصر خود بود گونه‌های او گفتمی مروارید است که مزاب یاقوت خورده قیس بن ضریح که یک نفر از شعرای مدینه بود و مردی بدیع الجمال و با ثروت بود اتفاقاً روزی عبور او بخیمه لبنی افتاد آب طلید لبنی جام آبی برای قیس آورد قیس چشمش بآن صورت و قد و قامت افتاد دل از دست داد و عاشق او گردید لبنی هم دل باو باخت گفت اگر ترا میل است از ناله فرود آی و در سایه این خیمه قدری بیاسای قیس که از خدا این مطلب را میخواست فوراً فرود آمد پدر لبنی وارد شد بمراسم میهمان‌نوازی که عادت عرب است پرداخت گوسفندی برای او ذبح کرد و خورش و خوردنی مهیا ساخت پس از صرف طعام رخصت انصراف یافت ولی جوامع قلب او مملو از عشق لبنی گردید.

بالاخره خود را بخواندن اشعار شورانگیز مشغول کرده و قصایدی متضمن و له و اشتیاق خود به لبنی انشأ نموده ناچار برای خاستگاری بخیمه لبنی دررفته و عرض حاجت نموده لبنی هم رغبت خود را باو اظهار داشته قیس بنزد پدر خود ذریح آمد و اظهار داشت که لبنی را برای من تزویج کن پدرش راضی نشد گفت ایفرزند دختران عموی تو هر یکرا میخواهی بگو تا از برای تو نکاح کنم آنها برای تو سزاوارتر از دیگرانند.

چون ذریح اموال بسیار داشت دوست نداشت که پسرش از غیر قبیله و خویشان او نکاح کند قیس از کلام پدر کاملاً رنجید و با حال برافروخته از نزد او بیرون رفت و آمد بنزد مادرش شکایت پدر کرده دید مادر با رأی پدر همداستان میبشد حزن و اندوه او زیادتر شد بخدمت حضرت والای ابی عبد الله الحسین علیه السلام مشرف شد دید ابن عتیق که سخن آور بود در آنجا است راز دل خود را بایشان اظهار داشت آن حضرت فرمود دلخوش دار که من این کار را انجام خواهم داد آنحضرت بنفس نفیس و شخص شخیص برخواست بنزد پدر لبنی رفته مقدم آنحضرت را بزرگ شمرد و احترام فوق العاده نمود حضرت فرمود من برای حاجتی بدین جا آمدم پدر لبنی عرض کرد یا ابن رسول الله شما چرا قدم رنجه داشتید میفرمودید من حاضر خدمت میشدم و هر چه میفرمودی امتثال میکردم حضرت فرمود میخواهم دختر خود لبنی را بقیس بن ذریح تزویج بنمائی عرض کرد یا بن رسول الله السمع و الطاعه هرگز مخالفت امر شما را روا ندارم ولی این خواستگاری باید با اجازه پدر قیس بوده باشد که فردا روز سخنی بر من نداشته باشد حضرت از آنجا برخواست و بنزد ذریح پدر قیس آمد و مطلب را بیان فرمود ذریح مقدم آنحضرت را بزرگ شمرد و سخنی که با پسر گفته بود بعرض آنحضرت رسانید.

حضرت فرمود اقسمت علیک الا خطبت لبنی لابنک ذریح گفت السمع و الطاعه لامرک یا بن رسول الله پس لبنی را تزویج کردند برای قیس و چند سالی با کمال الفت با همدیگر بخوبی و خوشی زندگانی نمودند و قیس بمادر بسیار نیکوئی و خدمت میکرد چون عیال گرفت مقداری از آن خدمت کاسته شد مادرش آنرا از ناحیه لبنی گمان کرد در مقام آن برآمد که طلاق او را فراهم نماید ولی مستمسکی در دست نداشت تا اینکه از این راه داخل گردید و آمد بنزد پدر قیس گفت ترا اموال بسیار است و این پسر تو قیس زنی را تزویج کرده است که از او اولاد نمیشود اگر حادثه‌ای برای تو رخ بدهد اموال تو در دست اجانب خواهد افتاد و قیس هم مریض شده است و اکنون که بهتر شده است خوب است در این کار تعجیل بشود و زنی دیگر برای او تزویج بنمائی.

ذریح سخنان زن در او کاملاً تأثیر کرده قیس را طلید و گفت لبنی را طلاق بگو تا عیال دیگر برای تو بگیرم که اولاد از او بشود قیس گفت این هرگز نخواهد شد ذریح گفت مال من بسیار است و من غیر از تو فرزندی ندارم و خوف من اینست که خدای

نکرده از این علت ترا حادثه‌ای رخ دهد و اموال من بدست اجانب برود و این عیال تو فرزند نمی‌آورد پس سزاوار این است که اگر لبتی را طلاق نمی‌گویی یکی از دخترعموهای خود را تزویج بنمائی یا کنیزی اختیار بنمائی.

قیس گفت من بهیچیک حاجت ندارم علاوه اگر اقدام بر هر یک بنمایم سبب اذیت لبتی است و من هرگز چنین کاری نکنم چرا تو عیال دیگر اختیار نمی‌کنی شاید فرزندی بغیر من ترا نصیب شود.

ذریح گفت من ترا قسم میدهم که لبتی را طلاق بگویی قیس گفت مرگ بر من آسان‌تر است از این کار ذریح گفت اکنون که با من چنین سخن می‌گویی هرگز من و تو در زیر یک سقف جمع نخواهیم شد و باین مطلب قسم یاد کرد که تا لبتی را طلاق نگوئی با تو تکلم نخواهم کرد.

پس ذریح همه‌روزه از خیمه بیرون می‌آمد و در آفتاب گرم می‌ایستاد و قیس می‌آمد و برداء خود او را سایه می‌انداخت تا آفتاب برود پس می‌آمد دست بگردن لبتی مینمود و او دست بگردن قیس میکرد و هر دو از این ماجرا گریه میکردند و لبتی میگفت سخن پدر اگر بشنوی من و تو هر دو هلاک خواهیم شد قیس گفت هرگز نشنوم یکسال کار بدین منوال گذشت و قیس را در نزد خود راه نمیدادند کار بر قیس سخت افتاد روزی خواست بر پدر وارد شود دماغ او را بخاک مالیدند و او را درشت گفته‌اند قیس لاعلاج از روی اکراه لبتی را طلاق گفت.

این خبر میان عشیره شایع گردید عبد الله بن صفوان طویل بنزد ذریح آمد و گفت این چه ناستوده کاری بود که از تو سرزد مگر نمیدانی که جدائی انداختن بین دو کس مثل این است که با شمشیر باو حمله کرده باشی ذریح را جوابی مسکت نبود بالاخره چون عده لبتی سرآمد فرستاد در نزد عشیره خود که بیائید و مرا حمل بنمائید اینوقت پدر لبتی هودجی بست با چند شتر که اساسیه لبتی را بر آن حمل کنند چون خواسته‌اند لبتی را در هودج بنشانند بناگاه قیس از گرد راه رسید دید هودجی و شتران چندی بر در خیمه میباشد از جاریه‌ای پرسید چه خبر است آن جاریه چون از حال قیس آگاه بود گفت برو از لبتی سئوال کن آمد داخل بشود خویشاوندان لبتی او را مانع شدند زنی از آنها گفت ای قیس مگر دیوانه شده‌ای یا خود را بدیوانگی میزنی مگر نمیدانی این هودج لبتی است میخواهند او را حرکت دهند قیس از شنیدن این کلام نعره بزد و بیهوش گردید چون بهوش آمد این ابیات بسرود.

وانی لمفن دمع عینی بالبكاء حذار الذی قد کان او هو کائن

و قالوا غدا او بعد ذاک بليلة فراق حبیب لن یبین و هو بائن

و ما کنت اخی ان تکون منیتی بکفیک الا ان ما حان حائن و قال ایضا

یقولون لبتی فتنه کنت قبلها بخیر فلا تندم علیها و طلق

فطاعت اعدائی و عصیت ناصحی و اقررت عین الشامت المتخلق

و ددت و بیت الله انی عصیتهم و حملت فی رضوانها کل موبق

و کلفت خوض البحر و البحر زاخر ابیت علی اثباج موج مغرق

کانی اری الناس المحیین بعدها عصارة ماء الحنظل المتفلق

فتنکر عینی بعدها کل منظر ویکره سمعی بعدها کل منطق

چون هودج لبتی حرکت کرد حال جنون بقیس دست داد تا مسافتی بمشایعت پرداخت چون میدانست پدرش او را از رفتن بهمراه هودج مانع خواهد بود ایستاد تا هودج لبتی از نظرش غایب گردید پس برگردید نظرش بجای پای شتر لبتی افتاد خود را بروی خاک انداخت و آن مکانرا همی بوسید و اشک ریخت سپس آمد در خیمه و خود را بمکان لبتی میمالید و صیحه میکشید نه از نصیحت نصیحت کنندگان او را پندی و نه از ملامت ملامت کنندگان او را گزندی از ناله و عویل ساکت نمیشد و هنگام بوسیدن جای لبتی این اشعار میسرود

و ما احببت ارضکم و لکن اقبل اثر من وطئی الترابا

لقد لاقیت من کلفی بلبنی بلاء ما اسیغ به الشرابا

اذا ناد المنادی باسم لبنی عییت فما اطیق له جوابا

چون شب بر سر دست آمد و بجامه خواب رفت مانند مار گزیده همی بر خود پیچید و خواب از چشم او پرید بالاخره از جامه خواب برخاست و بنک ناله و عویل سرداد و این اشعار بگفت:

بت و الهم باللبنی ضجیعی و جرت مذئیت عنی دموعی

و تنفست اذ ذکر تک حتی زالت الیوم عن فؤادی ضلوعی

اتنا ساک کی یزیغ فؤادی ثم یشتد عند ذاک ولوعی

یا للبنی فد تک نفسی و اهلی هل لدهر مضی لنا من رجوعی چون صبح گردید به بهانه اینکه می‌خواهم بشکار بروم سوار بر اسب خود گردید پدرش چند نفر از جوانان قبیله را به همراه او کرد قیس اسب را بجانب قبیله لبنی دوآید بامید اینکه شاید او را ملاقات بنماید جوانان بدنبال شکار رفته بعد از حصول مقصود مراجعت کردند دیدند قیس در همان مکان ایستاده گفته‌اند بر ما معلوم شد که تو قصد شکار نداشتی غرض تو ملاقات لبنی بوده برگرد برویم بجانب منزل اشعاری در جواب آنها گفت که من یا باید بمیرم یا دو کلمه حرف با لبنی بزنم رفقا با او در همان مکان ایستادند تا اینکه لبنی نمودار شد پیش آمد گفت ای قیس خود را بهلاکت می‌فکن و مرا فضیحت مکن چرا مرا طلاق گفتی و خود را در معرض هلاکت در آوردی قیس اشعاری بسرود که بعض آن ابیات ذیل است

ویلی و عولی و مالی حین تفلتنی من بعد ما احرزت کفی بها الظفرا

قد قال قلبی لطفی و هو یعزله هذا جزائک منی فا کدم الحجر

قد کنت انهاک عنها لو تطاوعنی فاصبر فمالک فیها اجر من صبرا

مادر قیس جمعی از دختران ماه‌رخسار را بسوی قیس فرستاد که او را بحب لبنی ملامت بنمایند و اظهار دارند که ما حاضر هستیم که خود را با کمال منت بدون ضنت در نکاح تو در آوریم.

دخترها اطراف قیس را گرفته‌اند در حالتیکه همه زینت کرده بنا کردند با او مزاح کردن و او را سرزنش نمودند چون مزاح آنها بطول انجامید قیس اصلا بآنها ملتفت نگردید و این ابیات بسرود

یقر بعینی قربها و یزید فی بها کلفا من کان عندی یعیبها

و کم قائل قد قال تب و عصیته و تلک لعمری توبه لا اتوبها

فبانفس صبر الست و الله فاعلمی باول نفس غاب عنها حبیبها

دخترها رفته‌اند بنزد مادر قیس و او را مایوس کردند از اینکه قیس بغیر لبنی بکسی التفاتی بنماید عشیره قیس بنزد پدر قیس جمع شدند گفته‌اند او را زنی بده شاید منصرف از لبنی بشود پدرش گفت من چه بکنم که هرچه سعی کردم قبول نمیکنند و این اشعار برای من میخواند

لقد خفت ان لا تقع النفس بعدها بشیئی من الدنیا و ان کان مقنعا

و ازجر عنها النفس اذ حیل دونها و تابى الیه النفس الا تطلعا

آن جماعت گفته‌اند او را رها کن در میان عشائر شاید زنی را پسندد او را تزویج بنماید پدر قیس گفت بسیار خوب ولی قیس از این عمل هم ابا داشت و راضی نمیشد تا باصرار عشیره قبول کرد در میان عشیرها میگردید تا رسید بعشیره بنی فزاره دختر را دید که برقعی از خز بصورت کشیده چون برقع را عقب کشید صورتی چون ماه شب چهارده نمایان گردید قیس گفت نام تو چیست گفت

لبنی قیس بشنیدن نام لبنی نعره بزد و غش کرد روی زمین افتاد زنان قبیله آب بصورت او پاشیدند و او را بهوش آوردند و نمیشناخته‌اند او را.

اما داستان قیس و عشق او به لبنی گوشزد آنها شده بود زنی از آن میانه گفت بخدا قسم این نیست مگر قیس بن ذریح پس همان دختر ماه‌صورت چون از غصه آگاه شد بنزد قیس آمد و او را قسم داد که داخل خیمه بشود و صرف طعام بنماید قیس قبول کرد با کمال بی میلی چند لقمه غذا خورد برادر آن دختر قیس را گفته‌اند ما این خواهر خود لبنی را بتو تزویج مینمائیم و مهر او را از مال خود میدهم.

قیس گفت پدر من مردی باثروت است احتیاج باین تکلف نیست من بعشیره خود مراجعت میکنم و مهر او را میفرستم خبر بذریح رسید خوشحال شد دختر را عقد کرده باو دادند اصلا نظر بصورت او نکرد و بنزدیک او نیامد چندانکه عشیره او را ملامت کردند سودی نه بخشید او را گفته‌اند این فعل تو عاری از برای ما خواهد بود مدتی بر این گذشت سخنان آنها آب در غربال و باد در چنبر بود بالاخره بجانب مدینه رهسپار شد دوستی از انصار داشت بنزد او رفت و راز دل با او گفت آن دوست گفت من از قضیه تو کاملاً آگاهم چون خبر تزویج تو به لبنی رسیده بسیار مهموم گردیده و گفت من تا امروز هرچه خواسته‌اند مرا شوهر بدهند قبول نکردم و دل در هوای قیس داشتم اکنونکه او عیال اختیار کرده من راضی بتزویج خواهم شد و فعلاً او شوهر اختیار کرده است.

قیس از شنیدن این مطلب دنیا در نظرش تاریک گردید و چون شخص صاعقه‌زده تا چند ثانیه خیره گردید مثل اینکه در یک خواب سنگینی است چون بخود آمد دود از کاخ دماغ او سرزد و بانک ناله و عویل او بالا گرفت و خبر او در مدینه منتشر گردید و جوانان او را سرزنش میکردند مع ذلک می‌آمد در جائیکه لبنی نشسته بود یا از آنجا عبور کرده بود خود را بآن مکان می‌مالید و گریه‌های جانسوز میکرد و این اشعار میسرود:

الی الله اشکو فقد لبنی کما شکا الی الله فقد الوالدین یتیم

یتیم جفاه اقبون فجسمه نحیل و عهد الوالدین قدیم

بکت دارهم من نأیهم فتهللت دموعی فای الجازعین الوم

ا مستعبرا بیکی من الشوق و الهوی ام آخر بیکی شجوه و یهیم

مردی او را گفت تو اگر دل‌باخته لبنی بودی چرا عیال اختیار کردی قیس گفت بخدا قسم این کار پدر من است نه من بآن زن التفاتی کردم و نه بنزد او رفتم و نه یک کلمه با او تکلم کردم بالاخره داستان قیس بر سر زبانها و داخل اشعار شعرا گردید شوهر لبنی بنزد لبنی آمد گفت قیس مرا رسوی کرد و نام تو در هر مجلسی و محفلی بر سر زبانها تذکره میشود و این عاری است از برای من.

لبنی با کمال خشم و غضب گفته البته حال من و قیس معلوم و مشهور است و شوهر من بوده و مرا از روی کره و جبر طلاق گفته ترسید اگر مرا طلاق ندهد او را بقتل برسانند و من نه رغبت بتو و نه بمال تو دارم مرا طلاق بگو آن مرد از گفته خود پشیمان گردید و جواب لبنی را نداد و فرمان کرد تا اشعار قیس را برای او بخوانند که بآن تسلیت پیدا کند.

اما مرد فزاری چون دید قیس بخواهرش مایل نیست نامه‌ای بقیس نوشت و او را ملامت کرد قیس در جواب نوشت من که شما را مغرور نکردم و بصراحت تمام گفتم که بامری مشغولم که قلب من باین عیش منتفع نخواهد شد فعلاً- اختیار آن کریمه بدست اوست مرد فزاری هم نخواست او را طلاق بگیرد آن دختر در خباء خود بود و طولی نکشید که از دنیا رفت.

چون قیس کارش بجائی رسید که مردم مدینه همه برای او رقت کردند و از آن طرف لبنی چون شنید که زوجه فزاریه قیس دنیا را وداع گفته بیشتر در قیس طمع بست و بی‌اعتنائی او بشوهرش زیاد گردید و بناله و عویل روز میگذرانید در مدینه مردیکه او را ابن ابی العتیق میگفته‌اند چون از تمام داستان قیس و لبنی اطلاع کامل داشت برخواست آمد بنزد حضرت امام حسن و امام حسین و

عبد الله بن جعفر علیهم السلام گفت من بنزد مردی می‌خواهم بروم و حاجتی از او بطلبم و می‌ترسم که دست رد بسینه من بزند و حاجت مرا روا ننماید و نه گفت که آن حاجت چیست و گفت من می‌خواهم که شما مرا بمال و آبروی خود و بمنزلت خود مساعدت بنمائید.

آن جماعت قبول کردند و برخواسته بنزد شوهر لبنی آمدند آنمرد مقدم آنها را بزرگ شمرد و تعظیم و تجلیل فوق العاده نمود ابن ابی العتیق گفت ما جماعت برای حاجتی بنزد تو آمدیم گفت حاجت شما برآورده است کائنات ما کان ابن ابی العتیق گفت مقضیه است و لو در مال و عیال بوده باشد آنمرد گفت و لو در مال و عیال و نفس بوده باشد ابن ابی العتیق گفت پس برای خاطر این دو فرزندان رسول خدا و عبد الله بن جعفر زوجه خود لبنی را با کمال اختیار و رضایت طلاق بگو.

آنمرد گفت شما شاهد باشید که من لبنی را سه طلاقه کردم این وقت عرق حیا بر جبهه حسنین و عبد الله بن جعفر ظاهر گردید و فرمودند بخدا قسم ابن ابی العتیق حاجت خود را بما نگفت اگر میدانستیم طلاق زوجه است سؤال نمی‌کردیم عرض کرد یابن رسول الله من از روی میل و رضا و رغبت لبنی را طلاق گفتم.

سپس حضرت امام حسن علیه السلام صد هزار درهم بشوهر لبنی داد عوض اینکه لبنی را طلاق گفت پس ابن ابی العتیق لبنی را بخانه برد تا عده او سرآمد پس از آن او را تزویج کردند برای قیس و با هم بخوشی زندگانی کردند تا از دنیا رفته‌اند.

لیلی الغفاریه

در استیعاب و اصابه او را از صحابیات شمردند و گفته‌اند کانت مجاهده غازیه تخرج مع النبی صلی الله علیه و اله و سلم فی مغازیه فتداوی الجرحی و تقوم علی المرضی و لما خرج علی بن ابی طالب الی البصره خرجت معه و ات عایشه ام المؤمنین فقالت هل سمعت من رسول الله فضیله فی علی بن ابی طالب قالت نعم دخل علی رسول الله و علیه جرد قطیفه فاذا بعلی بن ابی طالب دخل و جلس بیننا فقلت یابن ابی طالب اما وجدت مکانا هو اوسع لک من هذا قال النبی یا عایشه دعی لی اخی فانه اول الناس اسلاما و آخر الناس بی عهدا و اول الناس لقیما یوم القیمه و حدثت عن النبی و روی عنها محمد بن قاسم الطائی)

این روایت جلالت و شجاعت و ولا و محبت او را نسبت بخاندان رسالت میرساند که در حروب و مغازی با رسول خدا هم سفر بوده و مریضانرا سرپرستی و معالجه و زخم داران را مداوی مینموده و هنگامیکه امیر المؤمنین علیه السلام بجانب بصره حرکت فرموده در رکاب ظفر انتساب آنحضرت بوده چون جنگ جمل خاتمه پیدا کرده برای ارغام انف عایشه بر او داخل شده و سؤال از فضیلت امیر المؤمنین علیه السلام کرده عایشه هم میدانست که اگر سخن بصدق نگوید لیلی او را رسوی خواهد کرد ناچار گفت که روزی علی بن ابی طالب وارد شد و بین من و رسول خدا جلوس داد گفتم ای پسر ابو طالب جایی دیگر نیافتی تا اینکه بر زانوی من نشینی. و بروایت دیگر گفت جایی دیگر نیافتی وسیع تر از این مکان این عبارت با رکاکت حضرت رسالت را بغضب آورد فرمود ای عایشه واگذار برادر من علی را که او اول کس است که بمن ایمان آورده است و آخر کس خواهد بود که از من جدا شود و اول کس باشد که در قیامت مرا ملاقات بنماید) و غرض لیلی این بود که ایعاشه تو که این را میدانستی چرا با او دق باب محاربت کردی

لییده بنت ابو محمد

قاسم بن الحسن بن زید بن الحسن علیه السلام است طاهر بن زید بن الحسن که پسر عموی او بود ویرا تزویج کرد و این طاهر مادرش اسماء دختر ابراهیم مخزومیه است.

(منتهی الآمال) در ناسخ گوید قاسم بن حسن بن زید کینه‌اش ابو محمد و مادرش ام سلمه دختر حسین اثرم است مردی پارسا و پرهیزکار بود و با اولاد حسن مثنی که خروج کردند خصومت داشت و این قاسم را شش فرزند بود چهار پسر اول عبد الرحمن

الشجری همانا شجره قریه است از قرای مدینه او را نسبت بدان قریه دادند دوم محمد بطحائی بروایتی بطحان بر وزن سبحان نام محلی است در مدینه سیم حمزه که مادر او ام ولد است چهارم حسن که مادر او نیز ام ولد است اما دختران اول خدیجه و او باین عم خود عبد العظیم بن علی الشدید ابن حسن بن زید بن حسن علیه السّلام شوی کرد دوم عبید و او نیز در حباله نکاح پسر عم خود طاهر بن زید بن حسن بن زید بن الحسن علیه السّلام در آمد و در ترجمه خدیجه زوجه شاهزاده عبد العظیم حسنی بیان شد که این مزار در شمال تهران معروف بامامزاده قاسم همان قاسم بن حسن بن زید بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیه السّلام است.

لیلی بنت حسان بن ثابت

این زن در طبع شعر و فصاحت فطری و طبیعی تالی پدر خود بوده ابن ظافر در کتاب خود گوید روزی حسان این شعر را بنظم آورده گفت:

مشاریک ادبار الامور اذا اعترت ترکنا و اجتثنا الفروع اصولها
و در تتمه کلام در مانده دخترش لیلی که حاضر بود گفت:

مقاول بالمعروف خرس عن الخنا کرام يعاطون العشیره سؤلها

حسانرا اهتزازی حاصل شد شعر ذیل را بنظم آورده گفت: و قافیۀ مثل السنان رزیته تناولت من جو السماء نزولها
حسان خواست بر دختر خود بواسطه پیدا کردن قافیه اظهار برتری و مفاخرتی بنماید دخترش لیلی شعر ذیل را که مشتمل بر ستایش حسان است و هم بر عجز او در این قافیه گفت:

براهما الذی لا ینطق الشعر عنده و یعجز عن امثالها ان یقولها

حسان گفت تا تو زنده باشی من دیگر شعر نگویم و بر طبق این گفته سوگند یاد کرد اما لیلی توبه کرد که دیگر در حضور پدر شعر نگوید و حسان را دختر دیگر بود که نعمه نام داشت (خیرات)

و لا یخفی پدرش حسان شاعر رسولخدا صلی الله علیه و اله و سلّم بود و قصه غدیر خم را بنظم آورد و از موالیان و دوستداران اهل بیت علیهم السلام بود و قصاید بسیار در مدح ایشان سروده و رسولخدا صلی الله علیه و اله و سلّم در حق او دعا کرد و فرمود یا حسان لا تزال بروح القدس مادمت ناصرنا و این قید از رسولخدا کرامت و معجزه‌ای است از آنحضرت و اخبار بغیب است برای اینکه حسان بعد از آنیکه از موالیان اهل بیت بود عثمانی الرای شد و از امیر المؤمنین منحرف گردید برای طمع بمال دنیا و این شعری که خود انشا کرد (و کن للذی عادا علیا معادیا) الخ در حق خودش ثابت گردید.

ابن اثیر در اسد الغابه بترجمه او گفته حسان شصت سال در جاهلیت و شصت سال در اسلام زندگانی کرد در سنه پنجاه چهار دنیا را وداع گفت و کان بلغ الغایه فی الجین

و اما لیلی بنت مسعود دارمیه و لیلی بنت مسعود بن خالد ربعی تمیمی و لیلی مادر

شهبزاده علی اکبر هر سه در جلد سوم ترجمه شدند در بانوان دشت کربلا و لیلی دارمیه و تمیمیه هر دو از زوجات امیر المؤمنین علیه السلام بودند و تمیمیه بود تا بعد از شهادت امیر المؤمنین علیه السلام.

حرف المیم

ماه تابان خانم

دختر فتح‌علی‌شاه مادرش نوشافرین خانم دختر بدر خان برادر علی مراد خان زند لقب او قمر السلطنه فتح‌علیشاه او را بشرط زنی بحاج میرزا حسین خان مشیرالدوله که سپهسالار و صدر اعظم ایران بود دادند در نویسندگی و دانشمندی هنری بکمال داشت. زنی هنرمند شد ز جمله مردان فزون بمردی و مردمی کرامرا رهنمون

علاوه بر مبلغی معارف و فضائل در السنه فرانسه و ترکی عثمانی متکلمی قابل بود دو مرتبه زیارت مدینه و مکه معظمه مشرف شدند و پنجاه هزار تومان از املاک خود را که در حوالی طهران است وقف ائمه اطهار نموده و در حضرت رضا علیه السلام مسجد زنانه را بتمامه با آینه مزین و منور ساخته و در دار الخلافه ناصری تکیه برای ذکر مصیبت خامس آل عبا جناب سید الشهداء علیه السلام پرداخته و خانه جنب تکیه را موقوفه آنقرار داده و (علی‌آباد) که از محال غار است و (کیقباد) و (نصرآباد) از توابع او است و شش دنک (نعمت‌آباد) که از توابع دار الخلافه است و شش دنک (وشطه) که از محال (طالقان) است نصف محصول این دهات بجهت روشنائی اماکن مشرفه است و نصف دیگر مستمری طلائیکه در نجف اشرف و کربلای معلی تحصیل میکنند و در زنان کمتر کسی شعر را چون او خوش مضمون و روان میگفت و از جمله نتایج افکار او اشعار ذیل است:

چه بودی گر ز راه مهر بر من دیده بگشودی از اغیارم نهران بر دیده‌جانم عیان بودی

بهرجا هست بیمار از خدا خواهد شفای خود مریض عشق تو هرگز نیارد نام به بودی براه کعبه گر آتش بیارد رو نگردانم خلیل آسا گلستان است بر من نار نمرودی
(خیرات)

ماریه قبطیه

ام المؤمنین در جلد ثانی در امهات مؤمنین مفصلاً سبق ذکر یافت کما اینکه میمونه ام المؤمنین در همان جلد ترجمه شد.

(مخ) ماریه جاریه

جاریه هارون الرشید در حسن و جمال و ادب و کمال بی‌نظیر و همال بوده روزی یکی از شعرای دانشمند بحضور خلیفه رفته طبقی از گل در آنجا دید بمناسبت در باب آن گفت:
کانه خد محبوب یقبله فم الجیب و قدابدا به خجلا
خلیفه بماریه گفت تو در این باب چه گوئی بمشار الیها گفت:
کانه لون خدی حین تدفعنی کف الرشید لامر یوجب الغسلا
(خیرات)

ماریه بنت منقذ

العبدیه البصریه از بانوان شیعه بصره بوده منزلش مجمع شیعیان که در آنجا جمع میشدند و عبد الله و عبید الله پسران یزید بن ثبیط از خانه این زن بکربلا برای نصرت حضرت حسین علیه السلام رفته‌اند که تفصیل آنرا در فرسان الهیجاء ذکر کرده‌ام مامقانی در رجال خود گفته ماریه بنت منقذ او سعید العبدیه یستفاد کونها امامیه مما روی عن ابی جعفر من انها کانت تتشیع و کانت دارها مألفاً للشیعه تتحدثون فیها و قد کان ابن زیاد بلغه اقبال الحسین و مکاتبه اهل العراق له فامر عامله ان یضع المناظر و یاخذ الطریق الحدیث)

ماهی خانم

در حرف خاء تحت عنوان خواهر ملا تتاری سبق ذکر یافت

مخیات

بانوی حرم امیر المؤمنین دختر امرأ لقیس کلبی است خواهر علیامخدره باب است این بانو از امیر المؤمنین علیه السّلام دختری آورد کم‌وبیش سه سال داشت هنوز مخرج لامرا محکم نکرده بود بجای لام ذال میگفت و گاهی از خانه بیرون میشد و در کنار امیر المؤمنین علیه السّلام می‌نشست اصحاب از او پرسش میکردند که مادرت از کدام قبیله است دانسته بود که اگر کلب بگوید کذب خواهد گفت میگفت وووو از اینحرف بنک سگ را قصد میکرد یعنی از قبیله بنی کلبم و مردم از فطانت او در تعجب میشدند و در منتهی الامال از ابن شهر آشوب نقل کند که ایندختر در کوچکی وفات کرد

(مخ) معازة العدویه

جامی در نفحات الانس میگوید این زن از اقران رابعه عدویه است همیشه قائم اللیل و صائم النهار بود او را گفته‌اند ضرر بسیار بر نفس خود میزنی گفت هیچ ضرر نمیرسانم خواب شب را بروز انداختم و خوردن روز را بشب.

معازة العدویه

زنی تابعیه و باجلالت بوده در جنگ سجستان مقتول گردید او را در کمالات نفسانی ثانی اثین رابعه عدویه میدانند و او را دارای مقام ولایت می‌شمارند بعد از فوت شوهر سر به بالین نگذاشت (نامه دانش‌وران)

مخفی

شاهزاده محمود میرزا در کتاب تذکره نقل مجلس گفته که مخفی شاعره فارسیه بوده نامش زیب النساء گفته‌اند و این تخلص اقتضا کرده که حالش باندازه مقالش معلوم نباشد و بعضی گفته‌اند که دختر اورنگ زیب معروف بعالم کبیر بوده و گوید من دیوانی از مخفی دیدم تقریباً پانزده هزار بیت بود و حال مقتضی نبود که بعض آنرا انتخاب بنمایم معلوم بوده است که در بدیهه گوئی و مدح و هجاً و غزل و غیرها ید طولائی داشته اشعار ذیل نمونه‌ای است از افکار ابکار او

بیگانه‌وار میگذری از دیار چشم ای نوردیده حب وطن در دل تو نیست
 بهریک قطره آبی جگرت بشکافند ای صدف تشنه بمیرد سوی نیسان منکر
 نهال سرکش و گل بیوفاء و لاله دورنگ در این چمن بچه امید آشیان بندم
 آنچه ما کردیم با خود هیچ نابینا نکرد در میان خانه گم کردیم صاحب‌خانه را
 در سخن مخفی شدم مانند بود در برگ گل هر که دارد میل دیدن در سخن بیند مرا
 برو طواف دلی کن که کعبه مخفی است که آن خلیل بنا کرد و این خدا خود ساخت

(مخ) مضغه خواهر بشر حافی است

در حرف خاء تحت عنوان خواهر بشر حافی اشاره بان شد که گفته‌اند از اهل سلوک بوده و قبل از بشر حافی از دنیا رفته و بشر

برای او بسیار گریسته)

اقول که این خواهر و برادرش بشر حافی شیعه بودن آنها مسلم نیست بلکه خلاف آن مظنون است و اگر آنچه را که عامه در ترجمه او ضبط کرده باشند مسلماً از اهل سنت و جماعت است فقط قاضی نور الله علیه الرحمه در مجالس المؤمنین او را از عرفای شیعه محسوب داشته و العلم عند الله میفرماید جد پنجم بشر حافی در اوایل حال بملاهی و مناهی اشتغال مینمود پس خدای تعالی او را توفیق عنایت فرمود که توبه بر دست امام همام حضرت موسی کاظم علیه السلام نمود.

علامه حلی در کتاب منهاج الکرامه میفرماید که آنحضرت از پیش خانه بشر میگذشت آواز غنا و سازی شنید کنیزکی بر در خانه دید پس سؤال نمود که ای کنیز صاحب تو آزاد است یا بنده کنیز گفت آزاد است حضرت فرمودند که راست گفتی اگر او بنده بود بندگی میکرد و از خدای تعالی اندیشه میکرد.

پس آن کنیزک باندرون رفت و ماجرا را برای بشر تقریر کرد بشر از آن کلام هدایت انجام متنبه شده پای برهنه از خانه بیرون آمده در عقب امام علیه السلام بشتافت و بآن حضرت رسید خود را در قدم او انداخت و بر دست همایون او رایت توبه و انا به برافراخت و همیشه پای برهنه میبود تا بعالم بقا رحلت فرمود و از این جهت ملقب بحافی گردید تمام شد کلام قاضی نور الله اقول این دلیل تشیع او نشود و از حسن خاتمه او خبر ندهد و بر فرض از مناهی روی گردان شده باشد و در زهد و ترک دنیا نهایت سعی خود را بکار برده باشد تا اصول عقاید و فروع دین خود را از آل محمد صلوات الله علیهم اخذ نکرده باشد و معتقد بامامت ایشان نشده باشد این زهد و ترک دنیا او را سودی ندهد و دلیل اینکه بشر از موالیان بوده مفقود بلکه خلاف آن موجود است و مناقیبه که برای او برافته‌اند ناقلان او حضرات صوفیه‌اند.

از آنجمله ابو علی رودباری که یکی از مشاهیر صوفیه است گفته که در مرض موت بشر حافی بعضی یاران بر بالین او جمع بودند یکی از ایشان گفت میخواهیم قاروره ترا بطیب بریم گفت من در نظر طیبم هرچه اراده اوست با من میکند ایشان گفته‌اند فلان طیب نصرانی بغایت حاذق باشد البته قاروره ترا باو میبریم بشر خواهر خود را گفت فردا قاروره مرا بایشان بده چون صبح شد قاروره نزد طیب آوردند در او نظری کرد گفت او را حرکت دهید حرکت دادند پس گفت بر زمین گذارید تا سه مرتبه این کار کردند

یکی از آن جماعت گفت ما ترا صاحب دقت نظر و حدس صائب و سرعت ادراک میدانستیم و الحال میبینیم که تکرار نظر و تأمل در این قاروره مینمائی طیب نصرانی گفت و الله که من در اول مرتبه تشخیص مرض او کردم ولی تکرار نظر من از روی تعجب بود

بهرحال اگر در این قاروره آب نصرانی است آب راهبی خواهد بود که خوف الهی جگر او را پاره‌پاره کرده باشد و اگر مسلمانی است آب بشر حافی خواهد بود و آنرا نزد من دوائی نیست خود را بدو برسانید که خواهد مرد ایشان گفته‌اند که و الله این آب بشر حافی است چون طیب نصرانی این معنا را شنید مقرض طلبید و زنار پاره کرد و مسلمان گردید.

یاران بخدمت بشر شتافته‌اند و او را بشارت دادند چون چشم بشر بایشان افتاد گفت طیب مسلمان شد گفته‌اند بلی که ترا خبر داد گفت چون شما رفتید حالتی بر من عارض شد و در آن حالت شنیدم که کسی میگوید ای بشر بشارت باد ترا که از قاروره تو طیب نصرانی مسلمان شد پس بعد از یکساعت از دنیا رفت)

حقیر گوید این حکایت حظی از صحت ندارد و از بافتهای صوفیه است که کار آنها جز بافندگی چیز دیگر نیست و خوف از حضرت باری تعالی هرگز جگر کسیرا پاره پاره نمیکند و رسول خدا و علی مرتضی و سائر ائمه هدی و هزارها از تائیین که بشر بگرد نعل آنها نرسد از خوف خدا گریها کردند ریاضتها کشیدند مع ذلک جگر آنها پاره پاره نشد

و بشر حافی در کتب رجال شیعه معروفیتی ندارد فقط حضرات اهل سنت از او تجلیل فوق العاده مینمایند ابن عساکر در تاریخ خود

هشت ورق در مآثر و اخبار و سیر و افعال بشر حافی نوشته و ابن خلکان آنرا در وفیات الاعیان در ترجمه بشر مختصر کرده و از همه آنها ظاهر است که بشر اصول و فروع خود را از علماء سنت اخذ کرده

و یافعی شافعی صوفی در مرآت الجنان در حوادث سنه سبع و عشرين و مأتین که سال وفات بشر بوده سبب توبه او را دروغ دیگر بر هم بافته چنانچه گوید بشر در کوچه ایکه راه میرفت ورقیرا دید که در او اسم الله مکتوب است و مردم پای بر او میگذارند بشر آن ورقه را برداشت و یک درهم غالیه خرید و آن ورقه را بیوی خوش معطر کرد و در سوراخ دیواری پنهان نمود شب در عالم رؤیا دید که کسی او را خطاب کند که ای بشر اسم مرا معطر کردی البته منم اسم ترا پاکیزه و معطر میگردانم یافعی پس از این قصه ایرا که موسی بن جعفر بدرخانه آمد مینگارد ولی نام موسسین جعفر نمیرد میگوید و اذا فقیر بالباب فقال لها سیدک حرام عبد الخ

و ابن جوزی حنبلی در کتاب مدحش بتقریب یافعی نقل میکند ولی میگوید شخصیکه بدر خانه آمد علی بن الحسین علیه السلام بوده با اینکه بشر معلوم نیست زمان آن حضرت را درک کرده باشد چه آنکه هفتاد و پنج سال بیشتر عمر او نبود و در سنه دو بیست و بیست و هفت فوت کرده و وفات حضرت سجاد در سنه نود و چهار بوده

و در تاریخ بغداد تألیف حافظ ابو بکر احمد بن علی الخطیب البغدادی که نسخه آن در نظر این قاصر است هفت ورق در ترجمه بشر حافی قلم فرسائی کرده و مرجع جمیع کلمات او راجع بکثرت زهد و ترک دنیای بشر است و نص بعض کلمات او را مینگاریم تا قیمت بشر معلوم شود.

(قال بشر بن الحارث بن عبد الرحمن بن عطاء الحافی کنیه ابو نصر و اصله من اهل مرو و لکن تولد فی بغداد و کان ممن فاق اهل عصره فی الورع و الزهد و تفرد بوفور العقل و انواع الفضل و حسن الطریقه و استقامه المذهب و سمع ابراهیم بن سعد الزهری و عبد الرحمن بن زید بن اسلم و حماد بن زید و شریک بن عبد الله و عبد الله بن مبارک و کان کثیر الحدیث الا انه لم یصب نفسه للروایه و کان یکرهها و دفن کتبه لاجل ذلك و روی عنه سری السقطی و غیره و قال محمد بن المثنی سمعت بشر الحافی یروی عن ابا جحیفه یقول خطبنا امیر المؤمنین علی منبر الکوفه فقال الا ان خیر الناس بعد رسول الله صلی الله علیه و سلم ابو بکر ثم عمر و لو شئت ان اخبرکم بثالث لاخبرتکم قال فنزل عن المنبر و هو یقول عثمان عثمان و قیل لبشر لم لا تحدث قال انا اشتهی احدث فاذا اشتهی شیئا ترکته و کان یقول انی لادعو الله ان یذهب بالحدیث من قلبی و یذهب بحفظه و ان لی کتبا کثیره قد ذهب و اراها توطأ و یرمی بها فما آخذها و انی لاهم بدفنها و انا حی صحیح و کان یمدح سفیان الثوری و کان احمد بن حنبل یمدح بشر الحافی و قال ابراهیم ابن الهاشم دفنا لبشر بن الحارث ثمانیته عشر ما بین قمطر و قوصره و کان بشر لم یتزوج و قال ابو حفص جاء رجل الی بشر و قال رایت رب العزه فی المنام و هو یقول لی ازهب الی بشر فقل له یا بشر لو سجدت لی علی الجمر ما ادیت شکری فیما قد بشت لک و نشرت لک فی الناس فقال له انت رایت هذا فقال نعم رایته لیلتین متوالیتین فقال لا تخبر به احدا الخ) حقیق گوید اولاً این عبارت خطیب که گفته و استقامه المذهب شهادت به تسنن بشر میدهد چه آنکه حضرات عامه مذهب شیعه را مذهب مستقیم نمیدانند

و ثانیاً از آن معلوم شد که جمیع اساتذ و تلامذه او همه از نواصب و ابناء سنت بوده‌اند.

و ثالثاً با اینکه کثیر الروایه بوده از نقل احادیث خودداری میکرده و این خود جنایت بزرگی است و ظلم فاحشی است که کسی عالم با حدیث باشد و آنرا کتمان کند و بمردم نرساند.

و رابعاً آنکه کتب خود را دفن کرده و این گناه عظیمی است که از او سرزده چه آنکه حفظ احادیث رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم واجب و لازم است آنرا در زیر خاک پنهان کردن جنایتی است که آن طرف او پیدا نیست بارالها مگر آنکه بگوئیم چون همه خرافات و مزخرفات و اکاذیب بوده آنرا دفن کرده در اینصورت چگونه جایز است که بشر را بوفور عقل و موصوف بانواع فضل

دانست چنانچه خطیب بآن تصریح کرده کما عرفت

و خامسا این تهمت بزرگ‌گرا که بامیر المؤمنین علیه السلام زده که از تصور آن موبر اندام انسان راست میشود باینکه معاذ الله آنحضرت در منبر فرموده ایمردم آگاه باشید که بهترین مردم بعد از رسول خدا ابو بکر است و بعد از او عمر است و اگر بخواهم بشما خبر بدهم به سومی هر آینه خبر خواهم داد سپس از منبر فرود آمد و تا دو مرتبه فرمود عثمان عثمان چه حیا و آزرمی از این حضرات اهل سنت است که این اراجیف را مینگارند و برای اثبات افضلیت ابو بکر و عمر دست باین اکاذیب و خرافات میزنند و چشمه خورشید را میخواهند بمشتی گل پنهان کنند و سادسا از آن معلوم شد که بشر ماح سفیان ثوری که از دشمنان خاندان رسالت بوده و ماح بشر احمد حنبل و همین قح برای او کافی است علاوه بر عیوبات دیگر او.

و سابعا این خرافت بشر قابل تماشاست که میگوید من اشتها دارم نقل احادیث بنمایم از اینجهت ترک نقل احادیث نمودم سبحان الله آیا از نشر علوم و معارف باید صرفنظر کرد برای اینکه میل دارم آنرا نقل بنمایم تبالسؤ افهامهم و ثامنا اعجب از آنکه میگوید من از خدای متعال درخواست کردم که هرچه حدیث حفظ کردم از یاد من به برد و از لوح قلب من آنرا محو بنماید و از برای من کتب بسیاری بوده که همه را بدور انداختم که مردم آنرا لگدکوب میکردند و من آنها را جمع نمیکردم و در مقام آن برآمدم که تا صحیح و سالم هستم همه را در زیر خاک پنهان بنمایم فاعتبروا یا اولی الابصار و تاسعا ابراهیم بن هاشم گفته چند صندوق و سبد از کتابهای بشر را در زیر خاک دفن کردیم و بشر تا زنده بود عیال اختیار نکرد و مردی پرمو و شاربهای بلند داشت.

و عاشرا هنگامیکه ابو حفص که مذهب مجسمه را داشت او را بشارت داد که من خدا را در خواب دیدم که فرمود برو به بشر بگو که اگر بر آتش سرخ کرده برای من سجده کنی ادای شکر من نکردی که من نام ترا پخش کردم و اسم ترا در میان مردم منتشر ساختم بشر از شنیدن این کفر صریح انکاری نکرد بلکه گفت راستی چنین خوابی دیده‌ای گفت بلی دو شب پشت سر همدیگر چنین خواب دیدم اکنون از این قلیل از کثیر که ذکر شد قیمت بشر حافی معلوم گردید

مرعه بنت عملوق حمیری

بانوئی شجاعه از مجاهدین بوده که در ترجمه عقیراء در جلد... ۴... نامی از این بانو برده شده که در جنگها جلادت بخرج داده او را اسیر کردند چون پسرش جابر بن اوس را اسیر کردند مرعه در فراق فرزند اشعار ذیل را اتشا کرد و اسئل غنک ال ركب هل یخبرونی بحالک کیما تستکن المضاجع فلم یأت منهم مخبر عنک صادق و لا قائل لی انک الیوم راجع ایا ولدی مذغت کدرت عیشتی و قلبی مصدوع و طرفی داعم و فکری مقسوم و عقلی موله و دمعی مسفوح و داری بلاقع و ان کنت حیا صمت لله حجه و ان کانت الاخری فما الحر جازع (ناسخ)

مریم خانم دختر قائم مقام

خاطر ندارم در مسوده از کجا نقل کردم کیف کان دختر قائم مقام میرزا ابو القاسم فراهانی است مادرش همشیره مرحوم میرزا حسن مستوفی الممالک المتوفی سنه... ۱۲۷۷... طبع روان داشته در زمانیکه سادات قائم مقام مغضوب دولت بودند مشار الیها قصیده‌ای خدمت ناصر الدین شاه فرستاد که باعث بخشایش و آسودگی تمامی طائفه گردید این رباعی از او است:

تا که توانی بجهان راست باش روانرا نزنند کج نهاد

معتقد مردم دنیا مباش آه از این مردم کج اعتقاد

(مَج) مریم البصریه

جامی در نفحات الانس گفته اینزن از ارباب سلوک از مردم بصره است و در روزگار رابعه بوده و با وی صحبت داشته و خدمت وی کرده و بعد از رابعه مدتی زندگانی کرده وی گفته از وقتیکه این آیه را شنیده‌ام (و فی السماء رزقکم و ما توعدون) هرگز غم روزی نخوردم و در طلب آن رنج نکشیدم)

حقیر گوید حضرات اهل سنت چنان پندارند که بصرف زهد در دنیا و اشتغال باذکار و اوراد سالک الی الحق شدند و حال آنکه پایه ریاضت تا روی اساس ولایت و اعتراف بامامت اهل بیت نباشد هرگز نتیجه نخواهد داد و تماما نقش بر آب است اینست که مرحوم فیض در کتاب زاد السالک میفرماید: راهنمای این راه رسولخدا صلی الله علیه و اله و سلم و سائر ائمه معصومین صلوات الله علیهم میباشند که راهرا برای ما نشان داده‌اند سنن و آداب وضع کرده‌اند از مصالح و مفاسد راه خبر داده‌اند و خود باینراه رفته‌اند و امت را بتأسی و اقتفای بایشان فرمان داده‌اند (لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ) (قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ) و محصل آنچه ایشان میکردند و امر بآن میفرمودند چنانکه از روایات معتبره بطریق اهل بیت علیهم السلام مستفاد میشود از اموری که سالک را لا بد است از آن و اخلال بآن بهیچوجه جائز نیست بعد از تحصیل عقاید حقه بیست و پنج چیز است

اول محافظت بر صلوات خمس با جمیع شرائط در اول وقت بجماعت مگر برای عذری

دوم محافظت بر بقیه نوافل و تعقیبات و نماز جمعه با شرائط و جوب

سوم محافظت ادعیه مائوره

چهارم محافظت ماه رمضان و تکمیل آن بصوم جوارح از سامعه و باصره و ناطقه و لامسه

پنجم محافظت بر صوم سنت که سه روز معهودست از هر ماهی که اگر ترک کند بمدی از طعام تصدق نماید

ششم محافظت بر زکوة بر وجهیکه تأخیر و توانی جایز ندارد بدون عذری

هفتم محافظت بر انفاق حق معلوم از مال یعنی مقرر نماید که هرروز یا هر هفته یا هرماه چیزی بسائل بدهد

هشتم محافظت بر حجه الاسلام و در هنگام استطاعت آنرا تأخیر نیندازد

نهم زیارت قبور مقدسه پیغمبر و ائمه معصومین خصوصا امام حسین علیهم السلام

دهم محافظت بر حقوق اخوان و قضای حوائج ایشان

یازدهم تدارک نمودن هرچه از مذکورات از او فوت شده هنگام تنبه آنرا ایتان کند. دوازدهم اخلاق مذمومه مثل بخل و کبر و

حسد و نحو آنرا بکلی از خود سلب نماید

سیزدهم ترک منہیات جمله و اگر ندره اتفاق افتد زود باستغفار و توبه پردازد

چهاردهم ترک شبهات که موجب وقوع در محرمات است

پانزدهم در چیزیکه بحال او فایده ندارد خود را مشغول ننماید که موجب قسوت و خسران است و در حدیث است که کسیکه طلب

کند چیزیرا که برای او فایده ندارد از او فوت میشود چیزیکه برای او فایده دارد و اگر روزی غفلت صادر شود بعد از تنبه تدارک

نماید باستغفار و توبه (إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذْ مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ)

شانزدهم کم خوردن و کم خفتن و کم گفتن شعار خود سازد که دخل تمام در تنویر قلب دارد

هفدهم هرروزی قدری از قرآن تلاوت کردن و اقلش پنجاه آیه است با تدبیر

هیجدهم قدری از اذکار و دعوات و رد خود ساختن در اوقات معینه
نوزدهم صحبت عالم و سؤال از او و استفاده علوم دینیه بقدر حوصله خود تا میتواند
بیستم با مردم بحسن خلق و مباسطت معاشرت کردن تا بر کسی گران نباشد و افعال ایشانرا محملی نیکو اندیشیدن و گمان بد
بکسی نبردن

بیست یکم صدق در اقوال و افعال را شعار خود قرار دادن
بیست دوم توکل بر حق سبحانه و تعالی کردن در همه امور و نظر بر اسباب نداشتن
بیست سوم بر جفای اهل و متعلقان صبر کردن و زود از جا درنیامدن و بدخوئی نکردن
بیست چهارم امر بمعروف و نهی از منکر بقدر وسع و طاقت کردن
بیست پنجم اوقات خود را ضبط کردن و در هروقتی از شبانه روز وردی قرار دادن که بآن مشغول بشود تا اوقاتش ضایع نگردد این
است آنچه از ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین بما رسیده که خود میکردند و دیگرانرا امر فرمودند که بجا آورند
اما آنچه صوفیان از ابناء سنت و شیعه بجا می‌آورند از چله نشستن و ترک حیوانی کردن و ذکرهای جلی و خفی همه بدعت و
ضلالت است که حقیر تفصیل آنرا در کشف الاشتباه در کج روی اصحاب خانقاه و در کتاب السیوف البارقه شرح داده‌ام

مریم بیگم بنت شاه سلیمان صفوی

جابری در تاریخ اصفهان میگوید این بانو از دانشمندان سلاطین صفویه است از مدارس عهد صفویه در اصفهان مدرسه مریم بیگم
معروف است و آن در چهارسوق نقاشی است مساحتش تقریباً چهار جریب است و موقوفه بسیاری برای طلبه و لوازم آبادی آن
معین کرده حتی از شهرهای غیر اصفهان نیز ملک خریده و وقف همان مدرسه نموده تا جائیکه از تبریز و بسطام و قزوین و غیرها
موقوفه دارد و توسعه در موقوف علیها داده اکنون اداره معارف آنرا تبدیل بدبستان جدید نموده)
و پدرش شاه سلیمان که او را شاه صفی ثانی میگفته‌اند و او هشتمین از سلاطین صفویه است در ششم شعبان سنه... ۱۰۷۸... بر تخت
سلطنت نشست محقق خونساری در مسجد جامع شاهی خطبه خواند نثارها افشاندند و آنجناب پادشاهی بود با عدالت در سنه...
۱۰۸۵... بقبه مطهره حضرت رضا علیه السلام را تعمیر کرد و بر تذهیب آن افزود و در سنه... ۱۱۰۵... دنیا را وداع گفت در قم در بقعه
نزدیک بقعه شاه عباس بخاک رفت

مستوره

یکی از زوجات فتحعلی شاه است دو بیت ذیل از نتایج افکار اوست
خال پایت سبب روشنی من گردید چشمم از خاک کف پای تو روشن گردید
حور از روضه فردوس اگر بگریزد بجز از کوی تو جای دیگرش مأمن نیست
(عضدی)

مشری خانم

و ایضا در تاریخ عضدی این زنرا نیز از زوجات فتحعلی شاه نوشته و گفته شیرازیه بوده و از شاه فرزندان بسیار آورده و او را طبع
سرشاری بوده شبی فتحعلی شاه با عیال دیگرش پسند خانم در قصر فوقانی بوده و مشتری خانم در طبقه پائین بوده این شعر را با آواز
بلند انشا کرد

بالای بام دوست چه نتوان نهاد پای هم چاره آنکه سر بنهم زیر پای دوست
و هنگامیکه خاقان مغفور عزم سفر اصفهان نمود در مرتبهٔ اخیر در حالیکه چکمه و شلوار میپوشید مشتری خانم این شعر را بالبداهه
انشا کرد

تو سفر کردی و خوبان همه گیسو کردند از فراق تو عجب سلسلهها بر هم خورد

ملکه بنت نواب

محمد تقی حسام السلطنه این دو بیت ذیل اثر طبع او است
در دیده‌ام آن شوخ ز هر عیب بری بود در خوبی و زیبایی چون حور پری بود
در یاری تو منت کس را نکشم من این کار خدا بود نه کار دیگری بود
(خیرات)

منه خواهر ابن ابی عمیر

در ترجمهٔ خواهرش سعیده بیان شد که این بانو از روایت اخبار اهلیت است

مغیره

مامقانی در رجال خود گوید شیخ او را از اصحاب امام صادق علیه السلام شمرده و میفرماید ظاهر این است که از امامیه است

مهر النسا

در خیرات حسان گوید از نسا مشهورهٔ زمان میرزا شاهرخ گورکان است و در فضائل و کمالات شهره جهان بوده و مطایبات و
شوخیها در محضر گوهرشاد بیگم که از شاهزاده‌های آن دودمان بوده داشته و با آن گوهرشاد مانوس بوده گویند روزی خواجه
عبد العزیز طیب مکرم که شوهر گوهرشاد بیگم بوده از دور پیدا میشود گوهرشاد بیگم چند تن را میفرستند که خواجه را زودتر
بیاورند خواجه که پیر و ناتوان بود در تأنی و آهستگی تعمد مینمود بیگم روی بمهر النسا کرده گفت مناسب این حال چیزی بگو
مهر النسا گفت

مرا با تو سر یاری نباشد دل مهر و وفاداری نباشد

ترا از ضعف پیری قوت و زور چنانکه پای برداری نباشد

و لطیفه‌ایکه در شعر اخیر بکار رفته پوشیده نیست و نیز روزی خواجه عبد العزیز دست بر ریش سفید خود کشید و متأثر شده گفت
آه با این ضعف پیری بار این کلاف چگونه کشم مهر النسا گفت اگر گستاخی نباشد همانطور که در جوانی لحاف میکشیدید و
گویند مهری به پسر خواهر گوهرشاد بیگم محبت و مهری بهم رسانیده میرزا شاهرخ با استدعای خواجه عبد العزیز مشار الیها را
حبس کردند و در محبس این رباعیرا گفت

شه کنده نهاد سرو سیمین تن را زین واقعه شیونست مرد و زنرا

افسوس که در کنده بخواهد فرسود پائیکه دو شاخه بود صد گردنرا

و از نخب اشعار و نتایج افکار مهر النسا رباعیات ذیل است

حل هر نکته که بر پیر خرد مشکل بود آزمودیم بیک جرعه می حاصل بود

گفتم از مدرسه پرسبب حرمت می در هر کس که زدم بیخود و لا یعقل بود
 در خانه تو آنچه مرا باید نیست بندی ز دل رمیده بگشاید نیست
 گوئی همه چیز دارم از مال و منال آری همه هست آنچه می باید نیست شوی زن نوجوان اگر پیر بود تا پیر شود همیشه دلگیر بود
 آری مثل است اینکه گویند زنان در پهلوئی زن تیر به از پیر بود
 بیخ هر خواریکه آن از خاک من حاصلشود زاهد ار مسواک سازد مست و لا یعقل شود
 کردم بر اوج برج مه خویشتن طلوع هان ای حکیم طالع مسعود من نگر
 یا رب که سرشتم ز چه آب و چه گل است میلم همه سوی دلبران چه گل است
 گر میل مرا بسوی پیران بودی از پیر ضعیف ناتوانم چه گله است
 بالجمله این زن از تاریخ میرزا شاهرخ معلوم میشود که در اواخر قرن ۸ بوده

مهستی ادویه

مهستی مخفف ماه هستی میباشد بعضی بمعنی خانم بزرگ است بهر حال از بانوان باکمال و دانشمندان خجسته خصال و شاعرهای
 قلیل المثال بوده در آن عصر احدی بلطف طبع و حسن نظم او نرسیده چنان بوده است که با اساتید سخن همسری مینموده بعضی او را
 از اهل گنجه و بعضی نیشابوری دانسته اند کیف کان در عصر سلطان سنجر زندگانی میکرده و در مجلس ایشان حاضر می شده
 روزی سلطان سنجر او را گفت از مجلس برو بیرون بین هوا چگونه است او بیرون آمد دید برف می آید برگشت و بدیده این رباعیرا
 گفته بعرض رسانید

شاهای فلکت اسب سعادت زین کرد وز جمله خسروان ترا تحسین کرد
 تا در حرکت سمند زرین نعلت بر گل نه نهاد پای زمین سیمین کرد
 قصاب چنانکه عادت اوست مرا بفکند و بکشت و گفت این خوست مرا
 سر باز بعذر مینهد بر پایم دم میدمدم تا بکند پوست مرا
 هرشب ز غمت تازه عذابی بینم در دیده بجای خواب آبی بینم
 وانگه که چه نرگس تو خوابم به برد آشفته تر از زلف تو خوابی بینم ما را بدم پیر نگه نتوان داشت در حجره دلگیر نگه نتوان داشت
 آنرا که سر زلف تو زنجیر بود در خانه بزنجیر نگه نتوان داشت
 از ضعف من آنچنان توانم رفتن کز دیده خود نهان توانم رفتن
 بگداخته ام چنانکه گر آه کشم با آه بر آسمان توانم رفتن

(خیرات) و معز الدین ابو الحارث سلطان سنجر بن ملک شاه چهل سال سلطنت کرد بنا بگفته زینت المجالس و در ربیع الاول سنه
 پانصد و بیست و دو در قلعه ترمذ وفات کرد و در حال نزع این ابیات بگفت:
 جهان مسخر من شد چه من مسخر رای بسی حصار گرفتم بیک نمودن دست
 بزخم تیغ و جهانگیر گرز قلعه گشای بسی سپاه شکستم بیک فشردن پای
 چه مرگ تاختن آورد هیچ سود نداشت بقا بقای خداست و ملک ملک خدای

میمونه السوداء

و نیز در خیرات حسان گوید این زن معاصر عبد الواحد بن زید بوده و از قدماء اهل الله و اهل کوفه بوده او را دارای مقام ولایت

دانسته‌اند در موعظه و تذکر نفس خود میگویند
یا واعظا قام لاحتساب تزجر قوما عن الذنوب
تنهی و انت السقیم حقا هذا من المنکر العجب
لو کنت اصلحت هذا عیبک او تبت من قریب
کان اذا قلت یا حبیبی موقع صدق من القلوب
تنهی عن الغی و النمادی و انت فی النهی کالمرب

گویند مشار الیها در کوفه چوپانی میکرد گرگان در میان گوسفندان او آمده مطلقا آسیبی نمیرسانیدند عبد الواحد بن زید چون این حالت بدید علت را از او پرسید او در جواب گفت لما اصلحت ما بینی و بین الله اصلح الله ما بین اغنامی و الذئاب هر که مرد اندر تنش این نفس کبر مر ورا فرمان برد خورشید و ابر سعدی

حکایت کنند از بزرگان دین حقیقت شناسان و اهل یقین
که صاحب‌دلی بر پلنگی نشست همی رفت رهوار ماری بدست
یکی گفتش ای مرد راه... خدا بدین ره که رفتی مرا ره نمای
چه کردی که درنده رام تو شد نگین سعادت بکام تو شد
بگفت ار پلنگم زبون است و مار و گر شیر و کرکس ز نم من بدار
چه کردن بفرمان داور بود خدایم نگهبان و یاور بود
تو هم گردن از حکم داور میبچ که گردن نه پیچد ز حکم تو هیچ
محالست چون دوست دارد ترا که در دست دشمن گذارد ترا

میمونه بنت امیر المؤمنین

در ناسخ گویند او را عبد الله الاکبر بن عقیل بن ابی طالب تزویج کرد و چون عبد الله در زمین کربلا شهید شد عبد الله بن ثمامه بن عباس بن عبد المطلب او را تزویج کرد

مهدعلیا مادر فتحعلی شاه

زوجه حسینقلی خان فرزند محمد حسن خان بن فتحعلی خان قاجار محمد حسن نه سال سلطنت کرد بالاخره مقتول شد نه پسر و دو دختر بجای گذارد از آنجمله حسینقلی خان که بیست و هفت سال زندگانی کرد بالاخره مقتول شد و از مهدعلیا فرزندان آورد از آنجمله فتحعلی شاه که شهریار جهانگشت سنه ۱۱۹۸ فوت کرد

حرف النون

نجیه

جاریه موسی بن جعفر از او ابراهیم اصغر متولد گردید و از نسل این ابراهیم اصغر علم الهدی سید مرتضی و سید رضی رضوان الله علیهما است کفی لهذه الجاریه فخرا و شرفا

نسیبه بنت کعب المازینه

نسیبه بفتح نون بنت کعب بن عمرو بن عوف بن مازن بن النجار الانصاریه است کنیه او ام عماره است ابن حجر عسقلانی در اصابه گوید نسیبه قدیم الاسلام و از اهل بیعت عقبه است هنگامیکه از قبیله خزرج شصت و دو مرد بیعت کردند دو زن با ایشان بودند و آندو زن نسیبه و خواهرش بود و در بیعت رضوان هم شرف حضور داشته و در غزوه احد نهایت مساعی جمیله خود را بتقدیم رسانیده پس از آن در جنگ یمامه بعد از وفات رسولخدا صلی الله علیه و اله و سلم حاضر بوده و یک دست او در همان جنگ از بدن قطع شده و دوازده زخم بر بدن او وارد آمده و در غزوه احد سیزده زخم بر بدن او رسیده که یکی چندان کاری بود که تا یکسال آنرا معالجه مینمود

و نیز در اصابه گوید که ام سعد بنت ربیع بر نسیبه وارد شد و گفت ایخاله بمن خبر بده از روز جنگ احد نسیبه گفت هنگامیکه رسولخدا برای حرب احد بیرون رفت منم با او بیرون رفتم و مشک آبی بر کتف خود انداخته بودم و اصحاب رسولخدا را سقایت میکردم تا هنگامیکه اصحاب آنحضرت همه فرار کردند من خود را برسولخدا رسانیدم و مشک را بدور انداختم و مشغول جنگ گردیدم و گاهی با شمشیر و گاهی با تیر دشمن را از آنحضرت دفع میدادم تا اینکه بدن من جراحات بسیار پیدا کرد ام سعید گوید بگردن نسیبه زخمی دیدم که وسط او گود بود گفتم این جراحت را کی بر بدن تو وارد آورد گفت ابن قمیه

و نسیبه شوهر او زید بن عاصم بود و از او دو پسر آورد یکی عماره که مکنه او گردید و دیگری عبد الله و در غزوه احد یک پسر او شهید شد و در جنگ با مسیلمه کذاب پسر دیگرش مقتول شد و شوهرش زید بن عاصم الخزرجی البخاری در بیعت عقبه و غزوه بدر واحد حضور داشته و در کتب رجال او را ذکر کرده‌اند

و علامه مجلسی در جلد ثانی حیوة القلوب در غزوه احد میفرماید چون اصحاب رسولخدا صلی الله علیه و اله و سلم فرار کردند نسیبه مشک را بدور انداخت و شمشیر کشید در مقابل رسولخدا و دشمن را از آن حضرت دفع مینمود و پسرش در جنگ احد با او همراه بود چون خواست بگریزد نسیبه مادر او باو حمله کرد گفت ای فرزند از خدا و رسول کجا میگریزی و او را بر گردانید تا اینکه مردی بر او حمله کرد و او را شهید نمود

و بروایت ناسخ نسیبه چون پسر را بر گردانید مادر و پسر در مقابل رسولخدا صلی الله علیه و اله و سلم جهاد میکردند در آن حال مشرکی بر نسیبه حمله کرد پسر بیاری مادر آمد و باتفاق هم آن کافر را کشته‌اند مشرکی دیگر بر پسر نسیبه حمله کرد و زخمی بر او بزد نسیبه بی تأمل زخم فرزند را به بست و گفت یا ولدی برخیز و در کار جهاد سستی مکن و خود بدان مشرک حمله برد و ضربتی بدو زد که جان بمالک دوزخ سپرد رسول خدا او را تحسین نمودند و فرمود خدا ترا برکت دهد ای نسیبه و خود را در پیش رسولخدا بازداشت و سینه و پستان خود را در پیش رسولخدا سپر قرار داده بود تا آنکه آسیبی برسولخدا صلی الله علیه و اله و سلم نرسد در آن حال نظر رسولخدا بنامردی افتاد که میگریخت باو فرمود الحال که میگریزی سپر خود بینداز و برو بسوی جهنم آن صاحب سپر خود انداخت و فرار کرد حضرت سپر را به نسیبه عطا فرمودند نسیبه سپر بگرفت و در کار حرب ثابت قدم بایستاد تا آنکه رسولخدا صلی الله علیه و اله و سلم فرمودند امروز وفای نسیبه و مقام او بهتر است از مقام ابو بکر و عمر

و در خصایص فاطمه ص ۲۴۳ گوید الحق نسیبه در غزوه احد مردانه جهاد کرد و فرزانه با کفار قریش جنگ نمود مانند این زن در هیچ غزوه از غزوات و سرایا دیده نشده و او از جمله زنانی است که در دولت حقه امام عصر عجل الله تعالی فرجه بیاید و بمداوای جرحی پردازد) چنانچه در ترجمه ام ایمن در جلد ثانی سبق ذکر یافت رضی الله تعالی عنها.

نضرة الازدیة

در رجال شیخ او را از اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام شمرده که از آن حضرت روایت میکرده از آنجمله گوید امیر المؤمنین

علیه السلام فرمود از روزیکه رسولخدا صلی الله علیه و اله و سلم آب دهان مبارک در چشم من ریخت دیگر بمرض درد چشم مبتلی نشدم

مهر النسا

در خیرات حسان گوید از نسا مشهوره زمان میرزا شاهرخ گورکان است و در فضائل و کمالات شهره جهان بوده و مطایبات و شوخیها در محضر گوهرشاد بیگم که از شاهزاده‌های آن دودمان بوده داشته و با آن گوهرشاد مأنوس بوده گویند روزی خواجه عبد العزیز طیب مکرّم که شوهر گوهرشاد بیگم بوده از دور پیدا میشود گوهرشاد بیگم چند تن را میفرستند که خواجه را زودتر بیاورند خواجه که پیر و ناتوان بود در تائی و آهستگی تعمد مینمود بیگم روی بمهر النسا کرده گفت مناسب این حال چیزی بگو مهر النسا گفت

مرا با تو سر یاری نباشد دل مهر و وفاداری نباشد

ترا از ضعف پیری قوت و زور چنانکه پای برداری نباشد

و لطیفه‌ایکه در شعر اخیر بکار رفته پوشیده نیست و نیز روزی خواجه عبد العزیز دست بر ریش سفید خود کشید و متأثر شده گفت آه با این ضعف پیری بار این کلاف چگونه کشم مهر النسا گفت اگر گستاخی نباشد همانطور که در جوانی لحاف میکشیدید و گویند مه‌ری به پسر خواهر گوهرشاد بیگم محبت و مه‌ری بهم رسانیده میرزا شاهرخ باستدعای خواجه عبد العزیز مشار الیها را حبس کردند و در محبس این رباعیرا گفت

شه کنده نهاد سرو سیمین تن را زین واقعه شیونست مرد و زنرا

افسوس که در کنده بخواهد فرسود پائیکه دو شاخه بود صد گردنرا

و از نخب اشعار و نتایج افکار مهر النسا رباعیات ذیل است

حل هر نکته که بر پیر خرد مشکل بود آزمودیم بیک جرعه می حاصل بود

گفتم از مدرسه پرسم سبب حرمت می در هر کس که زدم بیخود و لا یعقل بود

در خانه تو آنچه مرا باید نیست بندی ز دل رمیده بگشاید نیست

گوئی همه چیز دارم از مال و منال آری همه هست آنچه می باید نیست یا دمع جودی بعین غیر اساس علی کریم من الفتیان لباس

صعب البدیهه میمون تقیته حمال الویه رکاب افراس

اقول لما خلت منه مجالسه لا یبعد الله منا قرب شماس

مامقانی گوید شماس بن عثمان المخزومی از صحابه رسولخدا بوده در اسلام از دیگران پیشی گرفت سپس بحبشه هجرت نمود و از آنجا بمدینه هجرت کرد و در غزوه بدر در رکاب رسولخدا صلی الله علیه و اله و سلم حاضر بوده تا در غزوه احد شهید شده است و در آن وقت از سن او سی و چهار سال گذشته بود

نعم جاریه مأمون

نعم بکسر نون و سکون العین و فتح المیم از کنیزان مأمون عباسی بوده در حسن و جمال بی عدیل و مثال بوده

سیوطی در کتاب حدیقه الافراح از ابو محمد یزیدی نقل کرده که گفت روزی بحضور مأمون رفتیم در فصل بهار دیدم در باغچه دلگشائی نشسته و نعم در محضر او تغنی میکرد باین اشعار ذیل

و زعمت انی ظالم فهجر تنی و رمیت فی قلبی بسهم نافذ

فنعلم ان ظلمتك فاغفري و تجاوزی هذا مقام المستجير العائد

هذا مقام فتی اضربه الهوی او لیس عندکم ملاذ اللایذ

و لقد اخذتم من فزادی لبه لاشل ربی کف ذاک الاخذ

مأمون از این اشعار زائد الوصف محظوظ گردید چندبار حکم بتکرار کرد بعد از من پرسید آیا بهتر از حالیکه در آن هستیم حالتی هست گفتم بلی یا امیر المؤمنین حال شکر این نعمت عظمی که بخلیفه عطا شده است گفت راست گفتم چنین است پس عطیها بمن داد و امر کرده ده هزار درهم آورده بفقرا بذل نمودند)

حقیر گوید

همچنان که گوش با آواز تغنی دادن و از آن لذت بردن متابعت هوای نفس و شهوت رانی است این انفاق مأمون هم متابعت هوای نفس است چون عقل و ایمان که ضعیف شد در عین هواپرستی و متابعت آن نمیفهمد که آلوده به هواپرستی است از اینکه ترک هواپرستی بسیار مشکل است رسول خدا فرمود (ان اخوف ما اخاف علیکم ائنان اتباع الهوی و طول الامل اما اتباع الهوی فیسدکم عن الحق و اما طول الامل فینسی الاخره) .

یعنی دو چیز را بر شما بسیار خوف دارم که بآن مبتلی بشوید که ترس من بر شما از این دو چیز از همه چیزها زیادتر است یکی متابعت هوی و یکی دیگر طول امل برای اینکه متابعت هوی راه حق را بر شما مسدود میکند و طول امل که درازی آرزوهاست آخر ترا از یاد شما به برد (و بعضی بزرگان فرمودند هرچیزی که انسان آنرا فقط بمنظور لذت جسمانی یا شهوت نفسانی یا مقصدی از مقاصد دنیوی بخواهد انجام دهد و حق تعالی را در آن منظور نداشته باشد آن هوای نفس است خواه موجب لذت و راحتش باشد یا باعث رنج و محنت مثلا کسیکه از لذت خواب و خوراک چشم پوشد و سختی و گرسنگی و بی خوابی را بر خود بگیرد برای اینکه بزهت و عبادت معروف گردد و دل مردم را بفریبد کار او هوای نفس است و این آدم در عین هواپرستی است اگرچه لذت جسمانی در آن نیست زیرا شهوت نفسانی هست اما آنچه آدمی آن را بمنظور پیروی از حق و عدالت بخواهد و آنرا انجام دهد آن هوای نفس نیست هرچند موافق با طبیعت نفس یا موجب لذت جسم باشد مثل جوانی که ازدواج میکند برای اینکه وظیفه اجتماعی خود را انجام دهد و خویشتن را از فحشاء حفظ کند و مثل کسیکه از راه حلال غذای خوب میخورد و رعایت بهداشت میکند تا تنش سالم و قوی بماند بتواند کار کند و فرزندان سالم بوجود آورد و موفق باصلاح اخلاق خویش شود زیرا سلامتی تن تأثیر مهمی در خوبی اخلاق دارد البته این کارها داخل در هوای نفس نیست اگرچه موجب لذت و راحت است پس بطور کلی آن هوای نفسی که انسان را گمراه میکند کارهای است که حق تعالی در او منظور نباشد و مطابق با عدالت و مشروع نباشد)

السیده نفیسه

بنت حسن بن زید بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام که در خاک مصر مدفون است و مزارش زیارت گاه خاص و عام است و بطاهره و کریمه الدارین مشهوره است.

در سنه... ۱۴۵... هجری در مکه معظمه متولد شده و در مدینه منوره با زهد و عبادت بسر برده با اسحق المؤمن پسر حضرت صادق علیه السلام هم‌بالین بوده و از آن صلب پاک یک پسر و یک دختر آورده که قاسم و ام کلثوم نام داشته‌اند پس از آن با شوهر و فرزندان خود بمصر رفته و چون هفت سال در آنجا بسر برده در ماه رمضان سنه... ۲۰۸... بسرای قرب شتافته اهالی مصر را باو عقیدت و اعتقادی کامل حاصل است پس از ارتحال شوهرش میخواست آن جسد شریف را بمدینه منوره حمل دهد و در قبرستان بقیع او را دفن نماید مصریها درخواست کردند که محض تبرک و کسب میامن از نعش پاک او آنرا بخاک مصر سپارد اسحق مؤمن چون اصرار آنها را دید قبول کرده بعد از انجام دفن اسحق با دو فرزند خود بمدینه طیبه که وطن آنها بود مراجعت کردند.

اخبار سیده نفیسه و کرامات او در کتب بسیاری شرح داده شده است از آنجمله در روح و ریحان ص... ۱۰۳... و این خلکان در وفیات الاعیان و در منتهی الامال در ترجمه اسحق بن امام صادق علیه السلام فصلی از فضائل سیده نفیسه را نگاشته و شبلنجی در نور الابصار و شیخ محمد صبان در اسعاف الراغبین و در خطط مقریزی و غیر آن مشروح است و حقیر ملخص عبارت ناسخ التواریخ در اینجا مینویسم... ۱... گوید سیده نفیسه خاتونی بلند مقدار و زنی باتقوی و صلاح و بادین و ایمان بوده گاهی که محمد بن ادریس شافعی بمصر آمد بخدمت سیده نفیسه حاضر شده استماع حدیث میکرده و مردم مصر را در مقامات عالیة این خاتون بزرگوار عقیدتی بس عظیم باشد و تاکنون آن عقیدت را دارند و چون شافعی وفات کرد بر حسب وصیت شافعی جنازه اش را بر گرد خانه نفیسه طواف دادند و وصیت کرده بود که نفیسه بر جنازه من نماز بخواند

ابو یعقوب که یکی از شاگردان شافعی بامامت و نفیسه بمأمومیت بر وی نماز گذاشته‌اند و محمد بن ادریس هرگاه مریض میشد از سیده نفیسه خواستار دعا میگردید و از اثر دعای او محمد بن ادریس صحت مییافت تا یک مرتبه که مریض شد و بعادت خواستار دعا گردیده

سیده نفیسه رسول شافعی را گفت که در این مرض شافعی رحلت خواهد کرد و چنان شد که او گفته بود و گویند وقتی مردم مصر از ظلم احمد بن طولون که در مصر حکومت داشت بحضرتش شکایت آوردند فرمود کدام وقت سوار میشود عرض کردند بامداد نفیسه نامه‌ای نوشت و در آن نامه درج کرد همانا چون سلطنت و امارت یافتید و بر بلاد بندگان خدا مستولی شدید بنای ظلم و عدوان و جور و طغیان گذاشتید و رزق و روزیکه خدای تعالی از نعمتهای خود بشما انعام کرد آنرا خاص خود پنداشتید و فقرا و زیردستان را از آن محروم کردید و ابواب راحت و معیشت را بروی آنها بستید و حال آنکه البته میدانید که تیر آه مستمندان در سحر گاهان از هزار جوشن فولادی بگذرد و هرگز بخطا نرود بالاخص از قلبی که آنها را بدرد آورده‌اید و بدن هائی که برهنه گذاشته‌اید آنچه که میتوانید در ظلم و طغیان کوتاهی نکنید همانا ما صبر و شکیبائیرا ملازم باشیم و پناه بخدای متعال بریم زود باشد که ستمکاران جزای اعمال خود را دریابند... ۱...

سیده نفیسه چون نامه را به پایان برد آنرا برداشته و در گذرگاه احمد بن طولون بایستاد و فرمود ای احمد بن طولون چون احمد او را بشناخت برای رعایت حشمت و جلالتش از مرکب بزیر آمد و آن رقعہ را بگرفت و قرائت کرد و بمضمون آن اطلاع حاصل نمود از جور و ظلم منصرف گردید و بنای عدل و داد نهاد

لا- یخفی که این خبر بی تامل نشاید چه آنکه احمد بن طولون در سال دویست و سیم متولد گردید و در سال دویست و هفتادم وفات کرد و وفات سیده نفیسه در سال... ۲۰۸... بوده است بنابراین حتما مکالمه نفیسه با غیر احمد بن طولون بوده و کتاب اشتباها احمد بن طولون رقم کردند و در (نور الابصار) گوید سیده نفیسه روزها را روزه و شبها را بعبادت بسر بردی و سی مرتبه اقامت حج نمود و بیشترشرا پیاده بسر میبرد و سخت میگریست و باستار کعبه شریفه میاویخت و عرض میکرد الهی و سیدی و مولای متعی و فرحنی برضاک عنی) زینب دختر یحیی متوج که دختر برادر سیده نفیسه است میگوید چهل سال خدمت عمه خود نفیسه را بنمودم هرگز ندیدم شب بخوابد یا روز افطار کند روزی در خدمتش عرض کردم آیا بر جان خود نمی‌بخشی گفت چگونه با خود بمرافقت باشم با اینکه در پیش روی عقباتی است که جز جماعت فائز آن نتوانند از آن بگذرند.

وقتی از زینب پرسیدند قوت سیده نفیسه چیست گفت بهر سه روز یک دفعه طعام میخورد و چون بچیزی میل کند سبدی پیش روی او در مصلائی وی آویخته شود در آن سبد آنچه بخواهد دریابد و نمیدانم از کجا باو میرسد.

چون من از این حال در عجب شدم با من فرمود ای زینب هر کس در حضرت یزدان استقامت گیرد زمام کائنات بدست او و در اختیار اوست و جز از اموال شوهرش از هیچکس چیزی مأخوذ نمیداشت و قرآن و تفسیر آنرا محفوظ بود و چون قرائت قرآن میکرد میگریست و عرض میکرد بار خدایا زیارت خلیل خودت ابراهیم علیه السلام را برای من میسر فرمای پس با شوهرش اسحق

مؤمن بحج رفتند و مرقد شریف خلیل الرحمن را زیارت کردند و بمصر مراجعت نمودند.

و در جوار ایشان مردی یهودی بود که دختری زمین گیر داشت و آن دختر نیروی ایستادن نداشت روزی مادرش با او گفت من بگرمابه میروم و ندانم با تو چه سازم آیا میل داری ترا با خود به برم دختر گفت استطاعت این امر را ندارم مادرش گفت بتنهایی صبر میکنی تا من مراجعت کنم گفت نتوانم و از تنهایی وحشت دارم ولی ای مادر مرا در خدمت این شریفه که در همسایگی ماست بازدار تا از گرمابه مراجعت بنمائی چون این سخن بشنید در خدمت سیده نفیسه شد و از حضرتش خواستار قبول این امر را بنمود سیده اجازت داد و آن یهودیه دختر خود را بیاورد در یک جانب سرای بر زمین گذاشت و برفت و چون هنگام نماز در رسید سیده نفیسه آبی برای وضو بیاورد چون تجدید وضو کرد از آب وضوی سیده نفیسه بر آن دختر ترشحاتی شد آن دختر عافیت یافت چون اهل او بیامدند آن دختر بجانب ایشان پبای خود روان گردید ایشان بسیار تعجب کردند از دختر حال به پرسیدند سبب را بیان کرد آن خانواده بتمامت مسلمانی گرفته‌اند.

قدوم سیده نفیسه بمصر در سال یکصد و نود و سوم بوده چون اهل مصر قدوم شریفش را بشنیدند چون نسبت باو عقیدتی خاص داشته‌اند زن و مرد باستقبالش بیرون شتافته‌اند و در حضرتش ملازمت داشته‌اند تا بمصر درآمد و در سرای جمال الدین عبد الله بن جصاص که از کبار تجار و مردم صلحای روزگار بود منزل ساخت و مدتی در آنجا بزیست و مردمان از تمامت آفاق بحضرتش تشریف و بزیارتش تبرک جسته‌اند و پس از چندی در منصوصه در دارام هانی سکونت اختیار نمود.

مناوی میگوید سیده نفیسه در مصر وارد شد و بعضی کرامات از وی ظاهر شد که هیچکس در مصر بر جای نماند مگر اینکه بزیارت آن خاتون با قدر و جلالت بیامد امرش عظیم و شأنش رفیع گشت و در گاه عفت پناهنش ملجأ و مأب مردمان گردید و در این وقت خواستار شد که بطرف حجاز کوچ کند و در نزد کسان خود بسر برد این حال بر مردم مصر دشوار گشت و در خدمتش مستدعی شدند که در مصر اقامت فرماید سیده نفیسه از قبول این امر امتناع جست چون مردم مصر اینحالرا مشاهده کردند اجتماعی عظیم نمودند و بسرای امیر مصر انجمن شدند و خبر عظمت آن خاتون را بجانب حجاز معروض داشته‌اند این خبر بر حاکم نیز بسی دشوار گشت و نامه و رسولی بحضرتش بفرستاد و خواستار شد که از عزیمت خود باز شود سیده نفیسه نه پذیرفت ناچار حاکم خود سوار شد و بدرگاه آن خاتون روزگار آمد و با کمال خضوع و فروتنی مسئلت اقامت کرد.

سیده نفیسه فرمود من خود خیال داشتم در این شهر اقامت کنم لکن من زنی ضعیفه هستم و مردمان در حضرت من ازدحام مینمایند و این مکان که مسکن دارم احتمال جنجالرا نکند و مرا از عبادت و اوراد و تحصیل توشه معادم باز میدارد عرض کرد جمیع این مسائل را اصلاح کنم و خاطر شریف شما را از هر رهگذر آسوده میگردانم و بآنطور که موجب رضای طبع شریف است مرتب میدارم و سرائی بس وسیع که در درب السباع دارم بتو بخشیدم و خدایرا بر این حال گواه گرفتم و از تو خواستار میشوم که از من پزیرفتار شوی و در عدم قبول آن مرا شرمسار نفرمائی

سیده فرمود آن سرای را از تو قبول کردم ولی با این مردم بسیار که بحضرت من وفود میدهند چه سازم.

حاکم گفت ضمانت این کار نیز بعهدۀ من است هرآینه من امر میکنم که در هر هفته بیش از دو روز شما را مشغول ننمایند فقط روز یکشنبه و چهارشنبه مردم بزیارت شما تشریف حاصل بنمایند سیده قبول نمود و حاکم کاملاً مسرور گردید و کار بر این نهج استمرار پیدا کرد.

حکایت کردند که وقتی در زمان سیده نفیسه رود نیل بایستاد مردمان در خدمت سیده نفیسه انجمن شدند و خواستار دعا گردیدند سیده نفیسه قناع خود را بایشان داد که آنرا بدریا افکنند چون بفرموده عمل کردند هنوز باز نگشته بودند که از برکت آن قناع رود فزایش گرفت و روان گردید

و دیگر حکایت کردند که زنی سالخورده چهار دختر داشت و ایشان پنبه‌ریسی کردند از جمعه تا جمعه دیگر جمعه دوم آنچه رشته

بودند آن عجز می‌گرفت و در بازار برده می‌فروخت و از یک‌نیمه بهایش کتان و از نیمی دیگر طعامی برای قوت ایشان می‌خرید. روزی در آن اثنا که از بازار عبور می‌کرد و آن رشته را بر سر داشت ناگاه پرنده تیزچنگال از هوا بزیر آمد آن رزمه رشته را بر بود و بهوا بلند شد آن زن از حدوث این حادثه مهیبه بیخود بروی زمین افتاد چون بهوش آمد گفت با دختران یتیم چکنم که اکنون زحمت گرسنگی دارند و همی بگفت و بگریست مردمان بر گردش انجمن شدند و از حالش پرسیدند قصه خود را باز گفت او را بحضرت سیده نفیسه دلالت کردند و گفته‌اند بخدمت وی شو و مسئلت دعا کن همانا خدای تعالی از برکت دعایش مهم ترا کفایت فرماید پیره‌زن بحضرتش شتافت و سرگذشت خود را بعرض رسانید و خواستار دعا گردید.

سیده بر وی ترحم نموده دست بدعا برداشت عرض کرد (یا من علا فقدر و ملک فقهر جبر من امتک هذه ما انکسر فانها خلقتک و عیالک) چون این کلمات بگفت با آن زن فرمود بجای بنشین که خدای تعالی بر هر کار تواناست آن زن بر در سرای بنشست و بواسطه گرسنگی اطفالش قلبش سوزناک بود و ساعتی برنگذشت ناگاه جماعتی را بدید که بر در سرای اجازه دخول می‌طلبند چون داخل شدند سلام دادند سیده از حال ایشان پرسید عرض کردند ما را حکایتی عجیب است ما مردمی سوداگر هستیم و بدریا سفر کردیم و خدایا بر عافیت سپاس می‌گذاشتیم و چون نزدیک بشهر شما رسیدیم آن کشتی که در او نشسته بودیم سوراخی در او بهم رسید و آب در کشتی داخل گردید چندانکه مشرف بر غرق شدیم و همی آن مکانرا که آب از آن می‌جوشید مسدود می‌کردیم فایدتی نمی‌کرد آب طغیان کرد استغاثه بدرگاه حضرت احدیت نمودیم و بحضرت شما توسل جستیم در این اثنا مرغی را نگران شدیم که خرجه‌ایرا که در آن پنبه رشته بود بسوی ما افکند آن خرجه رشته را در شکاف کشتی جای دادیم آب از طغیان بازایستاد و سلامت وارد شهر شدیم اینک بحضرت تو آمدیم و بشکرانه خداوند یگانه پانصد درهم نقره بیاوردیم. سیده چون بشنید بگریست و عرض کرد الهی ما ارفک و الطفک بعبادک این وقت پیرزناندا کرد تا بیامد سیده فرمود رشته خود را در هر جمعه بچه مبلغ می‌فروختی گفت بیست درهم فرمود بشارت باد ترا که ایزد تعالی در ازای هریک درهم بیست و پنج درهم بتو عوض مرحمت کرده است و قصه را برای او شرح داد پیرزن شاد شد عطا را گرفت و بسوی اولاد خود ره‌سپار شد.

حقیر گوید این قصه عینا در زمان داود پیغمبر علیه السلام اتفاق افتاده و الله اعلم بالتعدد و الاتحاد)

و نیز حکایت کردند که زنی از اهل ذمه پسرش در شهر و دیار دشمنان اسیر گردید و آن زن از سوز مفارقت فرزند درون بیع که معبد ایشان بود می‌گردید و مینالید تا یکی روز با شوهر خود گفت بمن رسیده است که در این شهر و دیار زنی است که او را نفیسه بنت الحسن گویند بحضرتش بشتاب و از فرزند گمشده در نزد او تذکر بنما شاید در حق وی دعائی کند اگر فرزندم بیابد بدین و آئین او ایمان می‌آورم.

آنمرد بحضرت سیده نفیسه آمد و عرض حال خود کرد سیده دعا کرد تا خداوند فرزندش را بدو باز آورد چون شب بر سر دست آمد بناگاه دیدند کسی در سرای را میکوبد آن زن بیرون شتافت فرزند خود را حاضر دید گفت ای پسرک من از چگونگی حال خود باز گوی گفت ای مادر در فلان وقت بر در ایستاده بودم و این همان وقت بود که سیده دعا فرموده بود و بخدمت خود اشتغال داشتم از همه جا بی‌خبر ناگاه دستی بر قید افتاد و شنیدم کسی میگفت او را رها کنید چه سیده نفیسه بنت الحسن در حق او شفاعت کرده است.

پس از بند و غل رها شدم و پس از آن بناگاه خود را در سر محله خودمان دیدم و بدر سرای رسیدم مادرش بسی شادمان شد و این کرامت بهر جا شایع گشت و زیاده از هفتاد نفر از یهود مسلمانی گرفته‌اند و مادر آن پسر اسلام آورد و از خدام سیده نفیسه گردید) و نیز حکایت کردند که دختری با کودکان مشغول بازی بود و کلاهی بر سر داشت که اطراف آن از درهم و دینار علاقه داشت یکی از آن کودکان در آن کلاه طمع کرد دختر را برد در مقبره‌ای که سیده نفیسه در آنجا مدفون بود در میان دخمه‌ای سر آن کودک به‌برید و کلاه را برداشت از پی کار خود رفت کسان آن‌دختر در طلب او برآمدند او را نیافته‌اند و از هر کس پرسش کردند

چیزی بدست نیاوردند بالاخره کودکانی که با او هم‌بازی بودند ماخوذ داشته‌اند و آنها را بدار الحکومه برده تهدید کردند تا کودکی که این کار کرده بود اقرار کرد و آنها را دلالت بر آن دخمه نمود چون بر سر دخمه رسیدند اطراف او را مسدود یافته‌اند از کودک پرسش کردند گفت میان همین دخمه است چون دخمه را شکافته‌اند دختر را زنده دیدند از او احوال پرسیدند گفت فلان کودک مرا در اینجا بیاورد و ذبح کرد و برفت بناگاه زنی پیدا شد و دست بر گلوی من گذارد خون بازایستاد و گفت ایدخترک من بیمناک مباش و مرا آب داد پرسیدم تو کیستی گفت من سیده نفیسه‌ام

و گویند سیده نفیسه در خانه‌ایکه منزل داشت با دست شریف خود قبرش را در آن خانه بکند و در آن قبر بسیار نماز میگذاشت و یکصد و نود قرآن در آنجا قرائت کرد.

و بقولی هزار و نهصد ختم قرآن در آن قبر قرائت کرد و زینب دختر برادرش میگوید عمه‌ام سیده رنجور شد در اول روز از شهر رجب این وقت مکتوبی بشوهر خود اسحق مؤتمن نوشت که در این هنگام در مدینه غایب بود و او را احضار نمود و بر این حال بود تا اول جمعه شهر رمضان فرا رسید این وقت درد و الم بر وی مستولی شد و سیده بروزه روز میگذرانید اطبای حاذق بی‌عادت و سر وقت او می‌آمدند و برای حفظ قوه او گفته‌اند باید افطار بنماید چه او را ضعفی در مزاج روی کرده سیده فرمود سخت عجب است همانا سی سالست که از خداوند عز و جل مسئلت مینمایم که در حالتی که بروزه روز شام میکنم جان مرا قبض فرماید اکنون افطار خواهم نمود معاذ الله راقم حروف گوید در این حکایت بی تأمل نشاید بود برای اینکه روزه داشتن و مخالفت آراء اطباء حاذق کردن و حفظ بدنرا دست بازداشتن با حکم شریعت مباح است مگر تأویلی دیگر داشته باشد و الله اعلم

بالجمله سیده نفیسه افطار نکرد و این اشعار را قرائت نمود

اصرفوا عنی طیبی و دعونی و حبیبی

زاد بی شوقی الیه و عزامی فی لهیب

طاب هتکی فی هواه بین واش و رقیب

لا ابالی بفوات حین قد صار نصیبی

لیس من لام بعذل عنه فیه بمصیب

جسدی راض بسقمی و جفونی بنحیب

زینب گوید عمه بدان حال بود تا بعشر دوم شهر رمضان رسید و حالت احتضار او رسید بقرائت سوره مبارکه انعام استفتاح نمود همچنان تلاوت فرمود تا باین آیه رسید لهم دار السلام عند ربهم که روحش بآشیان قدس پیوست

و چنانچه در صدر ترجمه اشاره شد که شوهرش خواست جنازه سید نفیسه را حمل بمدینه بنماید مردم نزد امیر بلد فراهم شدند و او را باسحق برانگیخته‌اند تا از آنچه اراده کرده است روی برتابد اسحق پذیرفتار نشد ایشان اموال بسیار برای او جمع کردند تا بگیرد و از آن اندیشه برگردد همچنان پذیرفتار نگشت مردم آنشهر و دیار آن شب را در مشقتی بزرگ بروز آوردند چون بامداد کردند در خدمت اسحق فراهم شدند حال او را دگرگون دیدند سبب سؤال کردند گفت دیشب رسولخدا را در خواب دیدم که مرا فرمود اموال ایشانرا بایشان رد کن و سیده را نزد ایشان دفن کن

بالجمله سیده را در مزار درب السباع دفن کردند و آنروز از ایام مشهوده روزگار بود از اطراف و بلاد و نواحی مردان بیامدند و بعد از اینکه دفن شده بود دسته‌دسته بروی نماز میگذاشته‌اند و در آن شب شمعه‌ها برافروخته‌اند و از هرخانه که در مصر بود صدای گریه میشنیدند و تأسفی عظیم بر وی پدید گردید

جماعتی از اولیا و صلحا قبرش را زیارت میکردند مثل ذو النون مصری و ابی الحسن دینوری و ابو علی رودباری و ابو بکر احمد بن نصر دقاق و حمال واسطی و شقران بن عبد الله مغربی و ادیس بن یحیی خولانی و فضل بن فضاله و قاضی بکار ابن قیته و

اسماعیل مزنی صاحب شافعی و خلقی کثیر دیگر که در نور الابصار نام برده و آداب و کلمات زیارت سیده نفیسه در نور الابصار مسطور است

حقیر گوید آنچه در ترجمه سیده نفیسه ذکر کردیم تماما محل نظر و تامل و کاملاً قابل خدشه است و جدش زید بن الحسن در کتب رجال ضعیف است و پدرش اضعف از جدش در کتب رجال است و هر که جهت ضعف آنها را طالب است بداند رجوع بر رجال مامقانی بفرماید و آنچه درباره سیده نفیسه منقول شده است مصدر نقل تماماً کتب عامه است و الله العالم

و مقریزی در خطط مصر گوید چند موضع است در مصر که باجابت دعا معروف است یکی قبر سیده نفیسه است و اول کسی که بر قبر سیده نفیسه بنای عمارت نهاد عبد الله بن سری بن حکم امیر مصر بود و حافظ خلیفه در سال پانصد و سی و دوم هجری بتجدید قبه آن ضریح و بسنک آراستن محراب فرمان کرد

و جماعتی در مدح سیده نفیسه انشا و اشعار کرده‌اند از آنجمله اشعار ذیل است:

یا من له فی الکون من حاجة علیک بالسیده الطاهر

نفیسته و المصطفی جدا اسرارها بین الوری ظاهره

فی الشرق و الغرب لها شهرة انوارها ساطعة باهره

کم من کرامات لها قد بدت و کم مقامات لها فاخره

یا حبذا سیده شرفت بها اراضی مصرها و القاهره

بنفسها قد حفرت قبرها حال حیاة یا لها حافره

تتلوا کتاب الله فی لحدھا و هی لمن قد زارھا ناظره حجت ثلاثین علی رجلها صائمه عن اکلها قاصره

یسقی بها الغیث اذام القری قد اجذبت من سجھا الماطره

و الشافعی قد کان یاتی لها سعی الی دار بها غامرہ

یرجو بان تدعو له دعوة فیا لها من دعوة وافرہ

صلت علیه بعد موت و قد اوصی بذأ فھی له شاکره

سبحان من اعلی لها قدرها لانها بین الوری نادره

و اما شوهر عالمقدارش اسحق المؤمن جلیل القدر عظیم المنزله شیخ طوسی در رجال خود او را از اصحاب امام صادق شمرده و شیخ مفید در ارشاد او را از اهل فضل و صلاح و ورع و اجتهاد معرفی کرده و مردم احادیث و آثار از او نقل می‌کردند و قائل بامامت برادرش امام موسی بن جعفر بود و طبرسی تقریباً همین قسم او را معرفی کرده و مامقانی او را توثیق کرده و از پدرش نص بر امامت برادرش موسی بن جعفر روایت کرده و در عصر خودش اشبه ناس برسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم بوده چنانچه صاحب عمده الطالب بآن تصریح کرده

و هرگاه ابن کاسب از اسحق مؤمن نقل حدیث می‌کرد می‌گفت حدثنی الثقة الرضا اسحق بن جعفر و عقب او از فرزندش محمد و حسین و حسن است و بهمین اسحق منتهی میشود نسب بنی زهره که خانواده جلیلی بودند در حلب و از جمله ایشان است ابو المکارم بن زهره حمزه ابن علی بن زهره حلبی عالم فاضل جلیل صاحب تزییفات کثیره در کلام و امامت و فقه و نحو آن که از جمله غنیة النزوع الی علم الاصول و الفروع است و او پدر و جدش و برادرش عبد الله بن علی و برادرزاده اش محمد بن عبد الله از اکابر فقهاء امامیه می‌باشند و نبوزهره که آیه الله علامه حلی اجازه کبیره معروفه را برای ایشان نوشته جماعت بسیاری باشند که همه را بنام و نشان ذکر فرموده و صورت اجازه در مجلد آخر بحار مذکور است

ازالۀ شبهة نفیسه مشار الیها از اسحق مؤمن دو فرزند آورد یکی قاسم و دیگری ام کلثوم و از آنها عقبی نماند و بعضی چنان

پندارند که این نفیسه را عبد الملک بن مروان تزویج کرد و حاملا در مصر از دنیا رفت و این گفته ابو الحسن عمری نسابه است و منشأ اشتباه این است که نفیسه مشار الیها را عمه‌ای بوده بنام نفیسه

بنابر نقل ابو نصر بخاری چنانچه گوید لبابه دختر عبید الله بن عباس بن عبد المطلب را قمر بنی هاشم او را تزویج کرد چون آنحضرت در کربلا شهید شد زید بن الحسن او را تزویج کرد و از وی دو فرزند آورد یکی پسر و او را حسن نامید و آندیگر دختر و او را نفیسه نامید و نفیسه را ولید بن عبد الملک تزویج کرد نه عبد الملک و از وی فرزند آورد و از اینجا است که چون زید بر ولید بن عبد الملک در آمد او را بر سریر خویش جایداد و سی هزار دینار دفعه باو عطا کرد

پس معلوم شد که این نفیسه که بنکاح عبد الملک یا ولید بن عبد الملک در آمد عمه نفیسه مشار الیها است دختر زید است نه دختر حسن بن زید و نفیسه که صاحب مقامات مذکوره است دختر حسن بن زید است

اما حسن بن زید کنیه اش ابو محمد او اول کسی است از علویین که بسنت بنی العباس جامه سیاه پوشید و هشتاد سال زندگانی یافت و از قبل منصور دوانیقی حکومت مدینه را داشت و زمان منصور و مهدی و هادی و رشید را دریافت و با بنی اعمام خود فرزندان حسن متنی خصومت داشت

در منتهی الامال گوید از جانب منصور پینجسال حکومت مدینه داشت پس از آن منصور او را عزل کرده و اموال او را بگرفت و در بغداد ویرا حبس کرد و پیوسته در حبس بود تا منصور وفات کرد و مهدی خلیفه شد پس مهدی او را از حبس در آورد و اموالیکه از او رفته بود باو برگردانید و پیوسته با او بود تا آنکه در حاجز که نام موضعی است در طریق حج وفات کرد و هفت پسر از او بجای ماند که نسلا بعد نسل تا بامروز در مشرق و مغرب عالم بسیارند و سادات گلستانه که در اصفهان غایت اشتهار دارند از نسل همین حسن بن زید میباشند

نفیسه بنت امیر المؤمنین

مکنات بام کلثوم مادرش ام سعید است کثیر بن عباس بن عبد المطلب او را بنکاح خود در آورد ابو الحسن عمری گوید عبد الله الاصغر بن عقیل بن ابی طالب او را نکاح کرد.

نور جهان بیگم

از بانوان حرم سرای جهانگیر شاه ابن اکبر پادشاه از سلاطین هند بوده طبع خوش و شیرین داشته و بعضی اشعار او همان دقت و نازکی شعرای هند را دارا بوده از آنجمله است شعری که در مدح شوهر خود گفته و اظهار محبت او را کرده میگوید

ترانه تکمه لعل است بر لباس حریر شده است قطره خون منت گریبانگیر
و لها ایضا

نام تو بر دم زدم آتش بجان خویش در آتشم چه شمع ز دست زبان خویش
گویند ابتدا مردی بنام شیرافکن او را تزویج کرد و خود باین مناسبت گفته
نور جهان گرچه با اسم زن است در صف مردان زن شیرافکن است

بعد از شیرافکن در حرم پادشاه راه یافته و در سلک بانوان منسلک گشته در هر حال ابیات ذیل از او است
بقتل چون منی گر خاطرت خوشنود میگردد

بجان منت ولی تیغ تو خون آلود میگردد

و لها ایضا

وای بر شاعران نادیده غلطی را بخوش پسندیده
 سرو را قد یار میگویند ماه را روی او بسنجیده
 ماه جرمی است با تمام غبار سرو چوبی است ناتراشیده
 و لها ایضا

گشاد غنچه اگر از نسیم گلزار است کلید قفل دل ما تبسم یار است نه گل شناسد و نی رنگ و بو نه عارض زلف دل کسی که
 بحسن ویش گرفتار است
 قبر نورجهان در شاه‌دره لاهور است و بر لوح مزارش نقش کرده است
 بر مزار ما غریبان نی چراغی نی گلی نی پر پروانه یا بی نی صدای بلبل
 (خیرات حسان)

نوش آفرین

در تاریخ عضدی این زنرا بسیار ستوده که از بانوان حرم سلطان فتحعلی شاه بوده و گفته که این زن در فریادرسی زبردستان و بذل
 اموال بمستحقان کم نظیر بوده

نهای والدۀ شاه سلیمان

در تذکره الخواتین گوید پدرش از اعظام و اکابر بوده چون نهانیرا هنگام رفتن بخانه شوهر رسید و آوازه جمال دلکش آن
 پریخسار گوشزد هر قوم افتاد هر یک بخواستگاری سربلند کردند نهانی این رباعی را نوشت در چهارسوق بازار معلق کرد که هر که
 آنرا حل کند قدم برای خواستگاری پیش گذارد و آن رباعی این است
 از مرد برهنه روی زر میطلبم از خانه عنکبوت پر میطلبم
 من از دهن مار شکر میطلبم و از پشه ماده شیر نر میطلبم
 بالاخره کسی پیدا نشد که حل این مشکل بنماید و نهانی بی شوهر بود تا از دنیا رفت.
 بعد از فوت او مردی که او را سعد الله خان میگفته‌اند مطلب را دریافت این دو بیت را در حل این معما سروده و مردمان آنرا پسند
 داشته‌اند

علم است برهنه‌رو که تحصیل زر است آن خانه عنکبوت دل بال و پر است
 زهر است جفای علم و معنی شکر است هر پشه از آن چشید آن شیر نر است

حرف الهاء

همدمی

در تذکره الخواتین گفته تخلص شریفه بانوی جرجانی است که از سیدات جرجان بوده طبعی موزون داشته نمونه آن ابیات ذیل
 است

من سوخته لاله‌رخانم چه توان کرد واله‌شده سبزه خطانم چه توان کرد
 صد تیر بلا و ستم جور رسیده زان ناوک دلدوز بجانم چه توان کرد

مجنون صفت از عشق بتان زار و نزارم دیوانه لیلی صفتانم چه توان کرد
جز نام توام هر نفسی ذکر دیگر نیست نامت شده چون ورد زبانم چه توان کرد
ای همدمی از جور رقیبان ستمکار بر عرش برین رفت فغانم چه توان کرد
و نیز گفته

جامه گلگونی در آمد مست در کاشانه‌ام
خیزی ای همدم که افتاد آتشی در خانه‌ام

هند زوجه امام حسن علیه السلام

دختر سهیل بن عمرو در ناسخ جلد متعلق باحوال امام حسن علیه السلام گوید این هند ابتداء در حباله نکاح عبد الرحمن بن عتاب بن اسید بود از پس مرگ او ضجیع عبد الله ابن عامر بن گریز شد پس از ایامی چند عبد الله او را طلاق گفت چون این خبر بمعویه رسید بسوی ابو هریره مکتوب کرد که هند را از برای یزید نکاح کن ابو هریره آهنگ سرای هند نمود در عرض راه حسن بن علی علیه السلام را ملاقات کرد آنحضرت فرمود آهنگ کجا داری. ابو هریره گفت میروم تا دختر سهیل بن عمرو را از برای یزید بن معویه کابین بندم حسن علیه السلام فرمود مرا نیز نزد هند تذکره میکند تا هر که را خواهد اختیار نماید ابو هریره بنزد هند آمد و قصه خواستگاری معویه را از برای پسرش یزید بشرح نمود و از آنچه امام حسن علیه السلام فرموده بود نیز تذکره نمود

هند گفت ای ابو هریره تو چه صلاح میدانی از برای من هر که را میخواهی اختیار کن ابو هریره گفت من حسن را اختیار کردم پس هند بحباله نکاح آنحضرت در آمد پس از مدتی عبد الله بن عامر بمدینه آمد و خدمت امام حسن معروض داشت که مرا در نزد هند ودیعتی است اکنون بدان ودیعت حاجت دارم امام حسن علیه السلام او را با خود بدرون سرای در آورد و هند را حاضر نمود نخستین عبد الله لختی بگریست حسن فرمود اگر خواهی او را طلاق گویم تا با تو پیوسته بشود و از برای شما محلی بهتر از من بدست نشود.

عبد الله گفت نخواهم پس هند برفت و دو سفظ بیاورد و هردو را سر بگشود و آن هردو آکنده از جواهر بود از یکی قبضه‌ای برگرفت و آن دیگر را با هند گذاشت و برفت و هرگاه از خصال این شوهران از هند پرسش میکردند میگفت سیدهم جمیعا الحسن علیه السلام

حقیر گوید احتمال قوی می‌رود که این هند همان ام خالد باشد که معویه بحیله طلاق او را گرفت و بالاخره نصیب امام حسن علیه السلام گردید چنانچه تفصیل او را در ترجمه‌ام خالد در جلد سوم ص... ۳۷۳... یاد کردیم و شاهد بر آن این است که صاحب ناسخ زوجات امام حسن علیه السلام را که بنام و نشان نقل کرده نامی از ام خالد نبرده بلکه گفته یکی از آن زوجات دختر سهل بن عمرو است و ایندختر سهل بن عمرو هند بود و ممکن است کنیه‌اش ام خالد بوده ولی هردو حکایت با هم فرق بسیار دارد و الله العالم بالتعدد والاتحاد.

و لا یخفی که عبد الله بن عامر بن کریز پسردائی عثمان بن عفان و والی او در بصره و فارس بود تا عثمان که کشته گردید بمکه آمد و در حزب عایشه داخل گردید و جنگ جمل را سرپا کردند سپس از قبل معویه والی بصره بود تا اینکه در سنه پنجاه هشت از دنیا رفت.

و حقیر ترجمه او را در جلد (چهارم الکلمة التامه) ایراد کرده‌ام و پدر این هند سهل بن عمرو و شوهر اولش عبد الرحمن بن عتاب بن اسید از مجاهیلند

الانصاری در ترجمه دختر حجر بن عدی بآن اشاره شد و پدرش محزمه با خاء معجمه و راء مهمله بر وزن مشربه معلوم نیست که مخرمه بن عدی الجذامی است یا مخرمه بن شریح الحضرمی یا مخرمه بن القاسم بن مخرمه هرسه از صحابه رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم میباشند ولی احوال آنها روشن نیست و قیل هند مشار الیها دختر زید بن مخرمه الانصاری است و هو ایضا مجهول

هند زوجه یزید

دختر عبد الله بن عامر بن کریر که آنفا نام برده شد چنان مینماید که از اهل ولا و محبت بوده بیشتر ارباب مقاتل چنین نوشته‌اند که دختر عبد الله بن عامر بن کریر که ضجیع یزید بود و هند نام داشت و از آن پیش در سرای امام حسین علیه السلام روز میگذاشت چون تعلیق سر مبارک حسین را بدروازه خانه نظاره کرد از خرد بیگانه شد و بعلاوه اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم را چنین بیچاره بدید بی‌هشانه از سرای خویش بیرون دوید و بی‌پرده بمجلس یزید که قاص بمعارف و صنا دید بود رفت فقالت یا یزید اراس بن فاطمه بنت رسول الله مصلوب علی باب داری

یزید چون این بدید ناپروا بسوی او بدوید و عبای خود را بر سر هند انداخت و گفت ای هند چندانکه توانی بر پسر دختر پیغمبر که خاص و خالص قریش است بنال و بانک ناله و عویل بر آر این زیاد ملعون عجلت کرد و او را بکشت خدا او را بکشد. و نیز در ناسخ و غیر ناسخ گوید که در آنهنگام که سر حسین در خانه یزید بود هند زوجه یزید در خواب دید که درهای آسمان گشوده گردید و ملائکه صف در صف بزیارت سر حسین علیه السلام فرود میشوند و میگویند السلام علیک یا بن رسول الله و نگران شد که سحابی از آسمان فرود شد و از میان آن جماعتی از مردان بیرون شدند در آن میانه مردی را دیدار کرد دری الوجه قمری اللون که آمد و خود را بر سر حسین علیه السلام افکند و دندانهای او را همی بوسه میزد و همی گفت یا ولدی قتلوک اترامک ما عرفوک و من شرب الماء منعوک یا ولدی انا جدک رسول الله و هذا ابوک علی المرتضی و هذا اخوک الحسن و هذا عمک جعفر و هذان حمزه و العباس و همچنین اهل بیت خویش را واحدا بعد واحد بشمار گرفت

این هنگام هند هولناک از خواب بیدار شد نوری بر سر حسین علیه السلام منتشر دید با هول و هرب بجستجوی یزید شتافت او را در خانه تاریکی یافت که روی بر دیوار کرده و همی گوید مالی و للحنین هند بر هم و غم او بیفزود و از برای او خواب خود را شرح داد.

و نیز در منتهی الامال گوید نقلا از کامل بهائی که یزید خمر میخورد و درد شراب را در کنار طشتی میریخت که سر حسین در او بود زوجه یزید هند آن سر را برداشت و با آب و گلاب پاک بشست آن شب فاطمه ع زهرا را در خواب که از او عذرخواهی میکند (این ترجمه مکرر شده) در جلد... ۴... تحت عنوان زوجه یزید گذشت

هند بنت ائانه بن

عباد بن المطلب بن عبد مناف شاعره من شواعر العرب اسلام آورد و با رسول خدا بیعت کرد و آنحضرت در غزوه خیبر سی وسق... ۱... طعام باین هند و برادرش مسطح بن ائانه داد و این زن در غزوه احد هنگامی که هند جگرخوار با آواز بلند این اشعار می‌خواند:

نحن جزینا کم بیوم بدر و الحرب بعد الحرب ذات السعر الخ

هند بن ائانه اشعار ذیل در جواب او بسرود

خزیت فی بدر و بعد بدر یا بنت وقاع العظیم الکفر

قبحك الله غداة الفجر بالها شمیین طوال السمر

بکل قطاع حسام یفری حمزه لثی و علی صقری
اذرام شیب و ابوک غدری فحضا منه ضواحی النحر
و در جنگ بدر هنگامی که عبیده بن الحارث بن عبدالمطلب شهید شد این هند مرثیه‌ای برای او انشا کرد و در طبقات ابن سعد و سیره ابن هشام و اصابه و اسد الغابه ترجمه شده است

هند زوجه عبد الله محض

مشار الیها بانوئی مجلله بوده و او دختر ابو عبیده الاسود بود در ترجمه دخترش زینب بنت عبد الله محض در جلد چهارم اشاره کردیم و این زن مادر محمد نفس زکیه و ابراهیم قتل باخمر است و این ابراهیم از ائمه زیدیه است در شجاعت و دین داری و تبحر در علوم از فقه و ادب و خطابه و شعرسرائی با کمال فصاحت بیان و بلاغت لسان از تمام اقران زمان خود ممتاز بود بعد از شنیدن شهادت برادر در غره شهر شوال بفاصله شانزده روز از انقضای قتل برادرش محمد نفس زکیه خروج کرد و بر بصره و اهواز و فارس غالب شد و منصور مشغول بعمارت بغداد و بناء آن بود و تمام عسکر و لشکر او در شام و خراسان و افریقیه متفرق بودند جز دو هزار نفر از سپاهیان باقی نبودند و از این طرف یکصد هزار نفر با ابراهیم انجمن شدند و متفق بر قتل منصور گردیدند منصور ناچار عیسی را با حمید بن قحطبه و جمعی از سپاهیان برای دفاع ایشان فرستاد بکرات عدیده مغلوب و مقهور شدند و خود ابراهیم بنفس نفیس مباشرت حرب و جنگ بود و هر قدر او را مانع شدند نپذیرفت و هر لحظه خشم وی زیادتی می کرد و اتباع ابراهیم چون شعله نار جواله با جلالت قلب و اطمینان خاطر بر ایشان حمله مینمودند در آن هنگامه مردی بلندبالا ازرق چشم فریاد کرد ای اصحاب ابراهیم من کشنده محمد هستم

این وقت از اطراف دوستان ابراهیم هریک بمثابه باز شکاری بر وی هجوم آوردند و از دم تیغهای برنده پاره پاره اش کردند و سرش را بنزد ابراهیم انداخته‌اند و از لشکریان منصور نتوانسته‌اند در مقام حمایت برآیند و منصور وحشت کرده نمیدانست چه حيله انگیزد و چون منهزمین خود را بدروازه کوفه یافت خیال فرار کردن داشت که از دروازه دیگر هزیمت نماید و جان عاریت نجات دهد و مرکب برای فرار خود مهیا کرده بود و همی گفت این قول صادقهم اشاره بفرمایش امام صادق علیه السلام بود که فرمود صبیان بنی العباس با این خلافت بازی می کنند و به بنی الحسن نخواهد رسید عاقبت بمفاد اردنا امرا و اراد الله غیره تیری از دست قضا بر گلوی ابراهیم رسید و معلوم نشد آن که بود و خون جاری گردید

پس ابراهیم بروی اسب افتاد و از معرکه بکناری رفت یاران وی خواسته‌اند او را مستور نمایند حمید بن قحطبه از این واقعه موجهه آگاه گشت بنهایت مسرور شد و سر مبارکش را جدا کردند و با عیسی سجده شکر بجا آوردند و سر مبارکش را بجانب کوفه روانه نمودند

در روز دوشنبه بیست پنجم ذی قعدة الحرام در سال یکصد و چهل و پنج از هجرت و ابراهیم چهل و پنج ساله بود که شهید شد و پانصد نفر از یارانش در وقعه باخمر مقتول شدند و چون سر مبارکش را بنزد منصور نهادند اظهار مسرت کرد و این بیت را بخواند
فالت عصاها و استقر بها النوی کما قرت عین بالایاب المسافر

و باورنده آن رأس مبارک جائزه بسیار داد سپس در عاقبت بر آنسر نگریست و گریست که اشکهای وی بر صورت ابراهیم آمد و خطابات مشفقانه کرد و گفته‌اند از حالت رقت منصور کسیرا دیگر جرأت بر تهنیت نشد و در تعزیت هم تاملی داشته‌اند تا آنکه مردی بدسیرت نااصل آب دهن بصورت ابراهیم انداخت منصور برافروخت و حکم نمود بر کوبیدن سرش تا اینکه از حمیم جحیم بعوض آب دهان خود عوض گرفت.

سپس منصور فرمان داد که آنسر را ببرند در زندان در دامن پدرش عبد الله بگذارند مسعودی در مروج الذهب گوید که ربیع

حاجب سر ابراهیم را در زندان بنزد عبد الله پدرش آورد و وی نماز میکرد یکی از برادرانش گفت تعجیل نما چون فراغت یافت و سر ابراهیم را دید برداشت و گفت اهلا و سهلا یا ابا القاسم لقد وفیت بعهد الله و میثاقه خوش وفا کردی ربیع گفت چگونه بود پسرت ابراهیم گفت (فتی کان یحمیه من الضیم نفسه و ینجیه من دار الهوان اجتنابها) سپس با ربیع حاجب گفت بمنصور بگو قد مضی من یومنا ایام و من نعیمک مثلها و الملتقی بیننا القیمه و الله الحاکم یعنی روزهای عمر ما گذشت و همین طور ایام نعمت و مسرت تو ملاقات ما و تو در روز قیامت است و خداوند قهار جبار حکومت میفرماید ربیع گفت از این عبارت که حکایت از دلسوختگی و سوزش دل عبد الله میکرد یقین بر هلاکت منصور نمودم و بر خود لرزیدم و دعبیل بن علی الخزاعی در قصیده‌اش فرموده است

و اخری بارض الجوزجان محلها و قبر بباخمري لدی القریات

و مراد از جوزجان مدفن یحیی پسر زید شهید است در حدود خراسان و مراد از باخمري مقل و مصرع ابراهیم است و آن قریه‌ای از قرای کوفه است

مسعودی گوید شانزده فرسخ از کوفه بکنار است بالجمله عبد الله محض را هم منصور در زندان تلف کرد و زندان را بر سر ایشان خراب کردند و عبد الله محض هند را بسیار دوست میداشت و این هند یک شوهر قبل از عبد الله کرده بود و چون آن شوهر از دنیا رفت میراث بسیاری بهند رسید و عبد الله محض کمال فقر را داشت بتوسط مادرش فاطمه بنت الحسین هند را خواستگاری کرد ابو عبیده پدر هند پذیرفت و اطاعت کرد و از هند قبول این دعوت را مسئلت نمود و گفت عبد الله فرزند پیغمبر است پس هند خود را زینت و آرایش کرده عبد الله را در خانه خویش خواست و جامه فاخر در وی پوشانید که فاطمه مادرش در عجب شد و عبد الله به هند علاقه و انس غریبی پیدا کردند و عبد الله درباره هند اشعاری دارد از آنجمله گوید بر حسب نقل جنته النعیم ص... ۷۸...

هند احب الی من مالی و روحی اجمعا و عصیت فیه عواذلی و اطعت قلبا موجعا

یعنی ای هند تو از مال و جان من عزیزتری پس در دوستی تو ملامت ملامت کنندگان را مخالفت مینمایم و اطاعت قلب دردناک را مینمایم

هیفاء جده شاهزاده عبد العظیم

و او ام ولد بود و پدر شاهزاده عبد العظیم عبد الله معروف بقافه است و قافه اسم مکانی است و پدر عبد الله علی شدید است چون وفات کرد علی شدید جاریه او هیفاء را فروخته‌اند و نمیدانسته‌اند که حامله است بعد از چندی معلوم شد حامله است جدش حسن بن زید او را استرداد نمود پس عبد الله از وی متولد گردید و چون بحد رشد رسید جدش حسن مدتی او را در قافه حاکم نمود از این جهت عبد الله را قافه میگفته‌اند تا اینکه مشتبه بعبد الله با هر فرزند امام زین العابدین نشود و هریک از عبادله لقبی داشته‌اند که بآن معروف بودند مثل عبد الله محض و عبد الله ابیض و عبد الله صلصل و عبد الله رسی و عبد الله اشتر و عبد الله احوال که همه این جماعت امامزادگانند یا بلاواسطه یا مع الواسطه بالجمله از عبد الله بن علی الشدید شاهزاده عبد العظیم متولد گردید

حرف الیاء

جلد ۶

[مقدمه مؤلف]

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الذى خلق الذكر و الأنتى و جعل بينهما نسبا و صهرا و نشكر على آلائه و نعمائه حيث خلقنا من نفس واحدة و جعل لنا زوجا لנסكن اليها... ۱... ثم الصلوة و السلام على ناشر العدل و التقى بين الرجال و النساء و العبيد و الاماء أبو القاسم محمد المصطفى و على آله الطيبين أعلام الهدى و لعنة الله على اعداءهم و مغيرى شريعتهم الى يوم الجزاء.

اما بعد چنین گوید این فقیر بی بضاعت عاصی خاکی ذبیح الله محلاتی عامله الله بلطفه الخفی فی الحاضر و الآتی که این جلد ششم ریاحین الشریعه است ولی در این جلد اختصاص بانوان شیعه ندارد فقط هرزنی که مقداری شهرتی در کمال یا در صنعت و سواد یا آثاری از او در باقیات الصالحات و امثال آن داشته باشد که این حقیر بآن دست‌رسی پیدا کرده باشم مینویسم و ترتیب حروفرا حواله بفهرست کتاب مینمائیم و نسئل الله ان یوفقنی بالاتمام و علیه نتوکل و به الاعتصام.

[بانوانی که شهرتی در کمال یا در صنعت و سواد یا آثاری در باقیات الصالحات و امثال آن داشته باشند]

عایشه القرطیبه

دختر احمد نامی بوده از اهالی قرطبه پای‌تخت قدیم اندلس شعر را بسیار خوب میگفته و در رسائل و مکاتبات نیز ید طولی داشته در کثرت مطالعه اشتهار یافته و او را مقدم ادیبهای اندلس دانسته‌اند عم او عبد الله طیب علاوه بر حذاقت در فنون طیبیه در فن شعر و انشاء نیز ماهر بوده و عایشه را در شعر برتر از او میدانند در هر حال مشار الیها قصاید بلیعه در مدح ملوک نظم کرده و عرایض خود را مستقیما بآنها اظهار مینموده گویند روزی بحضور مظفر بن منصور ابی عامر رفته یکی از پسرهای کوچک پادشاهرا نزد او دیده بدیهه گفته است

أراك الله فيه ما تريد ولا برحت معاليه نريد

فقد دلت مخائله على ما تؤمله و طالعه السعيد

تشوقت الجيادله و هز الحسام هوى و أشرقت النبود

و كيف يخيّب شيل قد نمته إلى العليا ضراغمة أسود

فسوف تراه بدرا في سماء من العليا كواكب الجنود

فأنتم آل عامر خير آل زكا الأبناء منكم و الجدود

وليدكم لددى رأى كشيخ و شيخكم لددى حرب وليد

در نفع الطيب مسطور است که عایشه القرطیبه خط را خوش مینوشته و بکتابت قرآن مجید اشتغال داشته در سال چهار صد هجری بکرا وفات کرده وقتی یکی او را خواستگاری کرد او در جواب نوشت

أنا لبوة لكننى لا أرتضى نفسى مناخا طول دهري من أحد
و لو إننى أختار ذلك لم أجب كلبا و كم أغلقت سمعى من أسد

عایشه غرناطیه

مادر عبد الله صغیر که آخر ملوک اسلامیة اندلس است وقتیکه پسرش عبد الله غرناطه را بفرنگیها تسلیم کرد و با اهل و کسان خود راه افریقا پیش گرفت بمحلی رسید که اهالی اسپانیا آنرا جای آه کشیدن عرب میگویند در آنجا روی بازپس کرده و نگاه حسرت بغرناطه انداخت و آهی کشید و گفت الله اکبر و اشک حسرت از چشمهای او جاری شد در این وقت مادرش عایشه عباراتی مبنی بر توییح باو خطاب نموده که دلیل کمال عقل و حکمت و حمیت و غیرت مشار الیها میباشد.

و صورت آن از قرار ذیل است

ای فرومایه شایسته نبود که عرب را چون تو فرزندی باشد شرمم آید که ترا زاده خود خوانم کاش بجای تو سنگ زائیده بدم ای بیحیا مثل زنان گریه کن بر آن وطن عزیز که مانند مردان نتوانستی آنرا نگاه داری آیا نمیتوانستی از دلیران جان‌باز که در زیر لوای محمدی صلی الله علیه و آله جای داشتند استعانت نمائی اجداد تو بارها دشمنان را مقهور کردند و خود را آزاد ساختند و تو اگر غلبه بر آنها نتوانستی لا محاله بایستی در حفظ وطن خود کوشش بنمائی و نکردی زیب و زینت دنیا ترا بفریفت سرا و عمارات را بر مهام ملکی ترجیح دادی و شب و روز در بساتین با جواری بعیش پرداختی شهرت خود را پامال شهوت ساختی اگر نیاکان تو از تو پرسند شمشیر جهان گیر احمدی را که در کف تو ودیعه نهاده بودند چه کردی و قصر الحمراء و البیضاء را بکه گذاشتی و شیران جنگی که دشمنان همیشه از بیم ایشان لرزان بودند از جانب تو مامور چه کار شدند و اسبهای تازی را بکدام طرف تاختند چه جواب خواهی داد و روز قیامت بروی آن فاتحین چگونه نظر خواهی کرد

خواهی گفت من آن شمشیرها را بکار کشتن اسیران و کنیزان غیر مطبوع بردم در غرناطه و در باغهای الحمراء و البیضاء عیش میکردم و اعتنائی بحراست ملک و فراهم آوردن اسباب استدامت آن نداشتم عساکریکه شما تجهیز کرده و تربیت داده بودید برای بقای لذایذ نفسانی خود بدست اعادی داده آنها را قربانی این راه کردم تازی نژادان باد پیمای شما را برای آوردن جواری و غوانی باطراف فرستادم زود باش و باین صحاری وسیعه و اراضی حاصل خیز و ابنیه رفیعۀ دولتی و کتابخانه‌هایی که منبع معارف بود و باین چشمه‌سارها که آب آن با خون اعراب مخلوط شده و بآن چمنهای با نزهت یک‌بار دیگر نظر کن و ببین الحمراء که قرارگاه احفاد پیغمبری بود چسان مشتعل شده و از آن فقط خاکستری مانده که نشانه و علامتی از پستی پایه و مایه تو باشد غرناطه که جایگاه اشراف عرب بود چون بواسطه بی‌مبالاتی و فرومایگی تو ویرانه شد در روز حساب تو را توبیخ و سرزنش خواهند نمود

بگریز ای سست‌عنصر بگریز بعد از این سلطان عرب را در کشور او حکمی نباشد و بدان که پس از این در صحاری افریقا چون حیوان زندگانی خواهی کرد و بقیه عمر را بمذلت بسر خواهی برد و گمان مبر که بمردن از این ننگ فارغ خواهی شد بلکه در همان زمان که در لحد خوابیده باشی استخوان پوسیده تو ادراک استماع این خطاب کند که گویند این است جسد عبد الله صغیر که شرافت مادرزادی خود را محو و نابود نمود بیچارگان ملت را بظلم بکشت و حکومت اسلامی را در اندلس منقرض ساخت و غرناطه را بدشمن تسلیم کرد او است که در زیر این خاک جای دارد خیرات

عایشه بنت المعتمم

دختر معتمم بالله خلیفه عباسی از ظرفا و سخن‌سنجان زنان شمرده میشد گویند مشار الیها کنیزکی دلارا داشته ملیکه نام شخصی موسوم بعیسی بن قابوس دل بمهر ملیکه داده و باو عاشق شده و ملیکه نیز باو راغب گردیده کار عاشق و معشوق به بیقراری کشید و هر وقت کنیزک فرصت میکرد دل‌داده خود را بدیداری دل‌داری میداد چون عایشه بنت معتمم از این حالت خبردار گردید کنیزک را توبیخ کرده حبس نمود و عیش عیسی بن قابوس منقص گردید راز خود را بیکی از دوستان خود اظهار نمود او گفت عایشه دختر معتمم شاعره است بافضل و ظرافت در علوم ادبیه با مهارت بفضلا و ادبا مایل و از رعایت جانب آنها فروگذار نمینماید و بلطیفه و مزاح میلی دارد هدیه‌ای برای او بفرست و بیستی چند که مشتمل بر لطایف باشد بر آن بیفزاید شاید مطبوع او شود و ترا بمقصود رساند عیسی بن قابوس معجلا بنخانه آمده هدیه ترتیب داد و ابیاتی نظم و مزید او کرده نزد عایشه فرستاد. کتبت إلیک و

لم احتسم و شوق المحبین لا ینکتم

و أنسی تیم بمن قد علمت فإن غاب عن بصری لا تیم

فمنی علی بها و ارحمی بتربه والدک المعتمم

عایشه بنت معتصم چون این ابیات را خواند خندید و گفت بکار این مرد احمق حیرانم پس بیکی از خدمه خود فرمود ملیکه را بردار و بنزد آن مرد ببر و این نامه را نیز باو برسان و نامه عبارت بود از سه بیت که در جواب عیسی بن قابوس سروده و آن از قرار ذیل است.

أتانی کتابک فیما ذکرک و ما أنت عندی بالمتهم
فخذها إلیک كما قد طلبت علی الزغم من أنف من قد رغم
ولا تحبسها لوقت المیت كما یفعل الرّجل المغتلم

ملیکه آنروز را تا شام نزد عیسی بود هنگام مراجعت ابیاتی عیسی نوشته باو داد که بعایشه بنت معتصم دهد و صورت آن ابیات این است:

سألتها قبله و ضنت و لیس ذا فعل من تعشّق
و لم أزل خاضعا لدها أضرع قدّامها و أقلق
فما رأتني لذاک أهلا و لا رعت من لها تملّق
فعاتبها عنی فقلبی من شدّه الوجد قد تمزّق

چون عایشه بنت معتصم این اشعار بخواند خادم خود را طلبید و گفت این کنیزکرا برای عیسی بن قابوس ببر که از اوست وقتیکه من او را نزد او فرستادم از ملکیت خود بیرون نمودم پس از آن ابیات ذیل را در جواب عیسی نوشته فرستاد

سمعت ما قلت من محال و لست فی ذاک بالمصدّق
قد خبّرتنی بأنّ فاهما بفیك طول النهار ملصّق
فاشکر علی ما رزقت منها فلیس کلّ العباد یرزّق

نگارنده گوید از امام صادق علیه السلام مروی است که از آن حضرت سؤال کردند از عشق فرمودند: قلوب خلت عن ذکر الله و محبه الله فابتلاه الله تعالی بمحبه الغیر یعنی هرگاه انسان از ذکر خدا غافل بشود و قلب او از محبت خدا خالی بشود خداوند متعال او را مبتلی کند بمحبت غیر مثل حکایت مذکوره و صحبت در معانی عشق را در کتاب (کشف-الاشتباه) مفصل نقل کردم و کتاب چاپ شده است.

عباده

یا عتابه مادر جعفر بن یحیی بن خالد برمکی پس از اینکه صیت جلال و ثروت و ریاست برامکه عالم را فروگرفت چون ستاره جلال آنها غروب کرد و روز نکبت و بدبختی فرارسید این زن در استیصال آن طبقه مبتلا-بمتهای درجه فقر گردید بروایت مسعودی از محمد بن عبد الرحمن هاشمی که گفت در روز عید قربان بزیارت مادرم رفتم زیرا دیدم تکلم میکند مادرم گفت میشناسی این زنرا گفتم نه گفت این عباده مادر جعفر برمکی است ایفرزند خاله خود را اکرام کن من شرط تحیت بجا آوردم و از فصاحت و بلاغت وی تعجب میکردم و از روزگار او افسوس میخوردم گفت ایفرزند انما کانت الدنیا عاریه ارتجعها معیرها و حله سلبها ملبسها یعنی ای پسرک من متاع دنیا عاریتی است هرکه بعاریه گرفت پس داد و حله ایست که هرکه پوشید بکنند گفتم ای خاله از عجائب دهر چه دیدی گفت در حیوة پسر جعفر در چنین اعیاد چهار صد نفر جاریه در برابر من می ایستادند و من شاکی بودم که پسر حق مادری مرا ادا نمیکند اکنون بعیدی رسیدم که تمام آرزوی من در آن این است که دو پوست گوسفند قربانی بمن دهند یکی را فرش و دیگری را لحاف خود قرار دهم من از این گفته نهایت متأثر شدم و گریستم و پانصد درهم باو دادم بقدری خوشحال شد که نزدیک بود روح از جسدش پرواز کند باز از او پرسیدم یا خاله از آنچه دیده‌ئی کدام برای تو مشکل تر است این

دو بیت بخواند.

كُلِّ المصائب قد تمر على الفتى فتَهون غير شماتة الحساد
إنَّ المصائب تنقضي أسبابها و شماتة الاعداء بالمرصاد

بعد از آن گفت مشکل‌ترین چیزها مرگ است گفتم مگر مرگرا دیده‌ای این شعر را گفت

لا تحسبنَّ الموت موت البلاء لكنَّما الموت سؤال الرجال
كلاهما موت و لكن ذا أشد من ذاك لذَّ السَّؤال

گویند عباسه حیلتی که بجهت مواصلت جعفر کرد بتوسط این زن بوده اگرچه ابن خلدون این حکایت را تزییف مینماید و مخلص این حکایت مشهوره این است که هارون بجعفر بن خالد برمکی گفت ای جعفر در مجلس انس و سرور بی تو من نتوانم و طلعتی زیباتر که مرا مانوس کند از تو بهتر نیابم و همچنین خواهرم عباسه بدون او هم عیش خود را ناقص مینگرم اکنون فکری کردم که او را به تو تزویج مینمایم که در مجلس انس هر سه تن انس و سرورمان کامل باشد بشرط آنکه با او در زیر یک سقف جمع نشوید این کار فقط برای مجلس انس که هر سه تن جمع بشویم و جائز باشد برای تو نظر بصورت او کردن جعفر امتناع کرد تا بعد از اصرار هارون جعفر قبول کرد و هر سه تن در مجلس انس چنانچه دلخواه آنها بود خوش بودند و جعفر چندانکه میتوانست چشم از عباسه میپوشید ولی عباسه چشم از صورت زیبای جعفر برنمیداشت میسوخت و میساخت نامه‌های متواتر بجعفر مینوشت و جعفر نامه را پاره میکرد تا اینکه عباسه مایوس شد که از قبل جعفر بتواند کاری بکند و خود را بوصال او برساند متوسل بمادر جعفر شد و هدیه‌های سنگین قیمت برای او ارسال داشت و همی برای او افسانه کرد که این مصاهرت امان از زوال نعمت و موجب بقای سلطنت و علو شرافت و مزید فخر و مباهات است عبادۀ مادر جعفر عباسه را وعده داد که او را بوصال جعفر برساند.

تا یک‌روز عبادۀ با جعفر گفت ایفرزند کنیزی از بنات ملوک پیدا کرده‌ام که شعشعه جمالش خورشید را پشت سر انداخته و گوهر دریا از ثنایای او سر خجلت بزیر انداخته در ادب و معرفت و ظرافت و حلاوت منطق و الخصال المحموده بی نظیر است جعفر گفت آن کجا است چندی صبر کن تا او را خریداری کنم با مالک او صحبت کردم عبادۀ چند روزی بمطالعه گذرانید تا جعفر سخت مشتاق چنین کنیزی شد بالاخره شبی عباسه را خبر کرد که امشب بیا در فلان غرفه عباسه با یک دنیا شوق و شعف خود را مهیا کرد دامن کشان در غرفه ساکن شد عبادۀ هم جعفر را خبر کرده بود که امشب آن کنیز را می‌آورم چون از مجلس هارون جعفر مراجعت کرد و مستی شراب در او باقی بود گفت جاریه کجاست او را بغرفه عباسه دلالت کرد چون مستی شراب از او زائل نشده بود پس از انجام واقعه عباسه گفت چگونه دیدی حیلۀ بنات ملوک را گفت کدام بنات ملوک گفت من عباسه دختر مهدی خواهر امیر المؤمنین هارون زوجه تو هستم این وقت مستی شراب از سر او رفته بود بدنش بلرزد و گفت مرا بقیمت ارزانی فروختی و بر مرکب صعب چموشی نشانیدی باشد تا عاقبت چه شود عباسه حامله شد پسری آورد در کمال زیبایی چون ترسید مطلب فاش بشود بچه را با دایه و خادمه‌ای بمکه فرستاد تا اینکه بالاخره بتفصیلیکه حقیر آنرا در جلد دهم تاریخ سامرا نوشتم هارون اطلاع پیدا کرد و همت گماشت بر نابود کردن برامکه

و در کتاب اعلام الناس فاضل محمد المعروف بدیاب الاتلیدی

چنین نگاشته که هارون چون از قضیه اطلاع پیدا کرد جوان خادمرا طلبید و و گفت اگر راست مطلب را بمن نگوئی قسم یاد کرد که ترا بقتل برسانم گفت برای من امان است یا امیر المؤمنین گفت آری گفت همانا جعفر خیانت کرد با خواهر تو میمونه (یعنی عباسه) و هفت سال است که با او هم‌بستر است و سه پسر از او متولد شده یکی شش‌ساله دیگری پنج سال و سومی چون دو سال از عمر او گذشت وفات کرد و فعلا بچهارمی حامله است و شما مرا فرمان دادی که مانع جعفر نشوم در هر وقت که میخواهد داخل

خانه بشود

هارون گفت اکنون آن دو پسر کجا هستند گفت با خادمه آنها در مدینه هستند هارون گفت من ترا گفتم که مانع نشوی از دخول جعفر ولی هنگامیکه این حادثه رخ داد چرا مرا اعلام نکردی در اول مرحله هارون با اینکه او را امان داده بود فوراً فرمان داد گردن او را زدند و با یک دنیا حزن و اندوه و غیظ و خشم بر زبیده وارد شد و گفت آخر دیدی جعفر چگونه مرا مفتضح کرد بین عرب و عجم زبیده گفت این نتیجه شهوت توست که بین آتش و چوب خشک را جمع کردی (عمدت الی شاب جمیل الوجه حسن الثیات طیب الرائحه جبار فی نفسه فادخلته علی ابنه خلیفه من الخلفا و الله هی احسن منه وجها و انظف ثوبا و اطیب منه رائحه لم تر رجلا غیره فهذا جزء من جمع بین النار و الحطب) پس هارون از نزد زبیده بیرون آمد و کرد آنچه کرد هزار نفر از برامکه را بقتل رسانید سپس فرستاد بمدینه و پسران جعفر را طلبید چون بر او وارد شد از حسن و جمال آنها تعجب کرد پس با آنها تکلم کرد دید لغت آنها مدنی در غایت فصاحت و بلاغت هاشمیه و در نهایت ملاحظت و شیرین‌زبانی پرسید از برادر بزرگتر که نام تو چیست گفت حسن و از کوچکتر پرسید گفت حسین پس همی نظر بصورت آنها میکرد و میگریست سپس مسرور را طلبید گفت آن کلید که بتو دادم و گفتم او را حفظ کن با او چه کردی گفت حاضر است کلید را گرفت و امر کرد جماعتی از غلامانرا که در آن بیت چاه عمیقی حفر کردند سپس مسرور ملعون که مرد قسی - القلب فظ غلیظی بود فرمان داد که آن دو کودک بیگناهارا با مادرشان پس از کشتن در آن حفیره دفن کند و آن قسی القلب این عمل را انجام داد و هارون بشدت گریه میکرد

نگارنده گوید این نقل اعلام الناس با نقل سابق تفاوت بسیار دارد و الله اعلم بالصواب

عصمت

یکی از دختران فتحعلی شاه که خط نسخ را همانند اساتید این فن مینوشته و قرآن خط او بینهایت مرغوب است گاهی باقتضای طبع موزون شعری گفته از جمله این مرثیه را در فوت یکی از شاهزادگان بنظم آورده است

چه کردی تو ای آسمان ستمگر که یکدم نیاسائی از کین رادان
نداری جز از ظلم مایه بد که نداری جز از کینه توشه در انبان
نخواهی که ماهی بتابد بچرخنی نخواهی که مهری فروزد بایوان
بسی حسرت از تو بدلهای خسته بسی غم ز تو در دل ناتوانان بود جاودان جانان چون من بمویه روانت چه من باد دایم در افغان
خیرات

عصمت بیگم

دختر سیف الملوک میرزا از بانوان صاحب طبع است این رباعی از اوست

چون ابر بهار دم‌بدم گریانم مانند فلک همیشه سرگردانم
با هر که وفا کنم جفا می‌بینم. . بر بخت خود و طالع خود حیرانم
خیرات

عصمتی

از زنان شاعره بوده و از بیت مسطور در ذیل که از نتایج افکار او است معلوم میشود که صاحب خیالات دقیق بوده

از پا شکستگان طلب کعبه مشکل است آن کعبه که دست دهد کعبه دل است

خ

عفت

زوجه حسینعلی میرزا والی خراسان دختر دیگر فتحعلی شاه این زن پیوسته در تزکیه نفس و ریاضت مجاهدت مینموده از علم نجوم و هیئت و مقدمات عربی بهره داشته خط نستعلیق و شکسته را خوانا مینوشته شعر را نیز نیکو میسرود. چون سبک عرفانرا پسندیده گاهی خود نیز بطرز مثنوی ابیاتی نظم میکرده این چند شعر از او است.

میل خاطر میکشد تازه بآن تا ز تو آرم حدیثی در میان
هست در شهر محبت تازه در کتاب دوستی شیرازها
غیر عشقم هیچ در تقریر نه دل ز باد عشق هرگز سیر نه
تشنگانرا نیست لذت غیر آب خسته گانرا نیست راحت غیر خواب
غرقه در دریا نخواهد جز کنار در زمستان هر کسی جوید بهار
هر که را باشد بهاری در جهان عشق می باشد بهار عاشقان

خ

عفت

سمرقندیه و برخی او را اسفراینی نوشته‌اند در هر حال در زهد و صلاح و حسن عقیده و خلوص نیت و پاک‌نهادی و مواظبت او در فرایض و نوافل زیاده از حد مبالغه کردند این دو شعر از نتایج افکار او است
قامت سرو که در آب نمودار شده کرده دعوی بقدر یار نگوینسار شده
مست بودم بمی غفلت و ساقی دیشب دوسه جامیم عطا کرده و هشیار شدم

عفراء

بنت عبید بن ثعلبه از انصار و زوجه حارث بن رفاعه النجاری مشار الیها صحابیه است که سه پسر او را ابن عفراء گفته‌اند و آن سه پسر معاذ و معوذ و عوف نام داشته‌اند و از اصحاب حضرت رسالت پناهی ص بودند عفراء چهار پسر دیگر هم آورده و هر هفت در غزوه بدر حضور داشته‌اند معاذ و معوذ با اینکه جوان بودند در روز جنگ فدائی مانند اتلاف ابو جهل را داوطلب شدند و برادر بزرگتر آنها عوف نیز در آنروز بجهت درک سعادت شهادت زره خود را از تن بیرون کرده بینداخت و شمشیر کشیده بدشمنان حمله نمود و بعد از آنکه چند نفر از مشرکین را هلاک کرد شهید و بمقصود خود نائل گردید.

علیه بنت المهدی

دختر مهدی خلیفه سومی عباسی است خواهر صلیبی هارون و خواهر عباسه بنت المهدی که ترجمه او گذشت مادرش مکنونه جاریه مهدی بوده علیه از ارباب فضل و شعر بوده و صاحب کمال و در نهایت حسن و جمال با مهارت در فن موسیقی که در ایام عادت زنان که از عبادت ممنوع‌اند بآنکار میپرداخته و از اشعار رائقه او است
یا واحد الحبّ مالی منک إذ کلفت نفسی بحبک إلاّ الهمّ و الحزن... ۲۵۰...
لم ینشینک سرور لا و لا حزن و کیف لا کیف ینسی وجهک الحسن

و لا خلا منک لا قلبی و لا جسدی کلی بکلک مشغول و مرتهن

نور تولد من شمس و من قمر حتی تکامل فیهِ الرّوح و البدن

گویند علیه مملوکی داشته ظل نام که دلش بمهر او مفتون بوده و در اشعار با او مغالزه میکرده و اسم او را میبرده برادرش هارون خبردار شده و این معنی شأن او را از بردن نام او نهی کرد که مبادا لفظ ظل بر زیانت جاری بشود و قسم داد که پیروی این پند بنماید بعد از مدتی شنید علیه در قرائت قرآن در اواخر سوره مبارکه بقره باین آیه شریفه فَإِنْ لَمْ يُصِبْهَا وَابِلٌ فَطَلَّ خوانده است و ان لم یصبها وابل فما نهانی عنه امیر المؤمنین هارونرا حالت انبساط و انصافی دست داده از نهی خود در گذشت علیه نزد هارون مقامی بلند داشته و نهایت احترامرا بمشار الیها میکرده و کمتر راضی بدوری او میشده چنانکه وقتی بخراسان میرفت او را همراه برد اما چون بمحل موسوم بمرج رسید یاد از بغداد نمود و این دو بیت بخواند

و مقرب بالمرج یبکی بشجوه و قد غاب عنه المسعدون علی الحبّ

إذا ما أتاه الرّكب من نحو أرضه تششق یستشفی برائحه الرّكب

هارونرا رقت حاصل شده علیه را از همانجا ببغداد برگردانید ولادتش سال... ۱۶۰ هجری و وفاتش سال... ۲۱۰... واقع شده شوهرش موسی بن عیسی بن موسی بن محمد بن علی عباسی.

عنان

جاریه ابراهیم ناطفی شاعره بوده نهایت خوش بیان و ابراهیم ناطفی از رجال عصر بنی العباس است عنان در یمامه متولد شده و دخترک زردچهره بوده بعد از اینکه در تحت تملک ناطفی قرار گرفت از یمین تربیت و پرورش او اکتساب علم و دانش کرد و از شعرا و ارباب فصاحت و بیان و جربزه و بدیهه گوئی گشت با فحول شعرا مناظره و مشاعره مینمود در کتاب ابن ظافر چند فقره از مشاعره عنان با ابو نواس نوشته از جمله این است که ابو نواس در روز بهاری این بیت را بگفت

کلّ یوم عن أفحوان جدید تضحک الأرض من بکاء السماء

عنان مرتجلا فورا این شعر را ضمیمه کرد

فهو كالوشی من ثياب عروس جلبتها التجار من صنعاء

و نیز روزی ناطفی عنانرا بزد و او گریه میکرد که ابو نواس رسید و گفت

بکت عنان فجری دمعا کلؤلؤ ینسل من خیطه

عنان نیز فورا گفت

فلیت من یضربها ظالما تجفّ یمناه علی سوطه

محمی الدین در مسامرات گوید که زریق عروضی گفت روزی نزد عنان رفتم یک اعرابی در نزد مشار الیها بود چون عنان مرا دید گفت بیا که خدا ترا رسانیده این مرد بمن میگوید شاعره بودن ترا شنیدم یک بیت بگو تا منهم بیتی بر آن بیفزایم طبع من حالا همراهی ندارد تو یک بیت برای او بگو من گفتم

لقد جلّ الفراق و عیل صبری عشیه عیرهم للیین زمت

اعرابی که این را شنید گفت

نظرت إلی او اخرها مخبأ و قد بانت و أرض الشّام أمست

عنان هم در حال گفت

کنتم هواهم فی الصدر منی و لکنّ الدّموع علیّ نمت

اعرابی چون شعر عنان شنید گفت و الله تو از ما هر دو اشعری اگر نامحرم نبودی دامت را میبوسیدم.

و در کتاب ابن ظافر و عقد الفرید از بدیهه‌هائی که عنان گفته بسیار است عنان وقتی دو شعر خطاب بفضل بن یحیی برمکی گفته و درخواست کرده که خلیفه هارونرا بر آن بدارد که عنانرا بخرد و آن دو شعر این است

کن لی هدیت إلی الخلیفه شافعا بورکت یابن وزیره من مسلم

حَثّ الأمام علی شرای و قل له ریحانه ذخرت لأنفک فأشتم فضل با خیال عنان موافقت کرده چون هارون مشتری عنان شد ناطفی گفت من کمتر از صد هزار دینار نمیدهم هارون از خیال افتاد چون ناطفی بمرد خلیفه عنانرا از ورثه او به هزار دینار خرید عنان چون بحضور هارون آمد گفت دیدی ترا چقدر کمتر از آنکه مالک تو طلب میکرد خریدیم عنان گفت یا امیر المؤمنین اگر خلیفه بخواهد مشتهیات خود را ببخشش وراثت حاصل نماید بکمتر از این هم ممکن است.

فارعه بنت ابی الصلت

خواهر امیه بن ابی الصلت الثقفی شاعر مشهور است و از روسا و علمای زمان جاهلیت بوده از مطالعه کتب آسمانی بعثت حضرت رسول صلی علیه و آله را مطلع شده اما بظهور حضرت حسد برده و بشرف اسلام و ایمان نائل نشده و در رمضان سال دوم هجرت که وقعه بدر وقوع یافت او در شام بود از آنجا بمکه آمد و برای روسای قریش که در آنجنگ کشته شده بودند مرثیه گفت و بوطن خود طائف رفت و چیزی نگذشت که در گذشت اما خواهرش فارعه در فتح طائف اسلام اختیار کرد و بحضور مبارک حضرت رسول (ص) مشرف شد و آنحضرت از درایت و فصاحت او مسرتی حاصل فرمودند رسول خدا فارعه را امر نمودند که بعضی ابیات برگزیده برادرش را بخواند او خواند

بات همومی تسری طوارقها أكف عینی و الدّمع سابقها

بعد این ابیات را که امیه در مرض موت خود گفته بود قرائت کرد

کلّ عیش و ان تطاول دهرا صائر أمره إلی أن یزولا

لیتینی کنت قبل ماقد بدالی فی قلال الجبال أرعی الوعولا

أجعل الموت نصب عینک و أحذر غوله الدّهر إنّ للدّهر غولا

سپس اشعار دیگریکه در در المنثور و خیرات حسان مذکور است قرائت کرد حضرت (ص) فرمودند شعر برادر تو مؤمن و قلب او کافر است و آیه کریمه (وَأْتِلْ عَلَيْهِمْ تَبَأَ الَّذِي آتَيْنَاهُ آيَاتِنَا فَانْسَلَخَ مِنْهَا فَاتَّبَعَهُ الشَّيْطَانُ فَكَانَ مِنَ الْغَاوِينَ) را تلاوت نمودند

شاه جهان

نواب والیه مملکت بهوپال که در سن نه سالگی بعد از پدرش حکمران آن مملکت گردید و فنون فارسی و خط و علم سیاست مدن و نظم و نسق ملک اکتساب نمود شاه جهانرا طبعی موزون بوده است

چون بال و پر افشاند و چون دام ببرد صیدی که ز صیاد پریدن نتواند

پی قدرشناسی که برایگان نگیرد دل بی‌بهای خود را بعثت بها شکستم

بی‌دل مباش شاهجهان این محبت است صدمبار زنده گردم و مرگ آرزو کنم

دریافت عطای کبریائی ما را در حضرت اوست جبهه سائی ما را

چون عاجزی از پادشهان مقبولست نازم که کشد پادشاهی ما را

خ

فاطمه

دختر شیخ سلیمان بن عبد الکریم بن عبد الرحمن بن سعد الله - الانصاری الدمشقی کانت من النساء العالمات الفاضلات المحدثات الصادقات فی الروایه در نزد پدرش و اجلاء عصر خود تحصیل کرده و از بزرگان علماء قرن هفتم شام و عراق و حجاز و فارس و غیرها اجازه گرفته در سال... ۶۲۰... متولد شده و در سال... ۷۰۸... وفات کرده دارای ثروت وافری بوده از این جهت تمکین داشت در اعمال خیریه مدارس و بیمارستان و تکایا تاسیس کرد و موقوفاتی برای آنها مقرر نمود و شهریه و وظایف کافه برای مستخدمین مرتب نمود تا اینکه مورد مباحثات رجال و نساء گردید

فاطمه

ابنة الخشاب زنی شاعره عالمه فاضله معاصر با صفدی در قرن هفتم هجرت جمله از علماء و ادبا از او تعلم کردند و از جماعت کثیری اجازه روایت گرفته قاضی القضاء شهاب - الدین فضل الله بقصیده غراء که بیست و هفت بیت است که مطلع آن این است
هل ينفع المشتاق قرب الدار و الوصل ممتنع مع الزوار
یا نازلین بمهجتی و دیارهم من ناظری بمطمح الأنظار
هیجتم شجنی فعدت الی الصبا من بعد ماو خط المشیب عذاری
فاطمه قصیده‌ای بهمان وزن و قافیه که زیاده از بیست شعر است برای او فرستاد که دو بیت ذیل از او است و بر قصیده ظفر پیدا نکردیم

إن كان غرکم جمال أزار فالقبح فی تلك المحاسن وار
لا تحسبوا إتی أمائل شعرکم إتی یقاس جداول ببحار

در

چون قصیده فاطمه بقاضی القضاء رسید دید الفاظی همانند در شاهوار و معانی آبدار است فاطمه بسیار در نظرش بزرگ جلوه کرد و فاطمه هنگامیکه از دنیا رفت همه او را تشیع کردند

فاطمه علیة

دختر جودت پاشای عثمانی المتولد... ۲۷... ربیع الثانی سال... ۱۲۷۹... هجری از مشاهیر زنان اسلامبول در علم و ادب و هندسه و علوم عقلیه از توحید و کلام و منطق و ریاضیات و زبان ترکی و فارسی و انگلیسی کاملاً در آنها استاد است و رساله‌ای از انگلیسی بترکی ترجمه کرده بالجمله این زن در علوم طبیعیات و فلسفه ید طولائی داشته و در در المثنور ص... ۳۷... رساله‌ای از او در زیاده از شصت صحیفه نقل کرده که از آن غزارت علم او آشکار است در

فاطمه بنت الامیر اسعد الخلیل

احد امراء الشیعه الفاطمیین فی جبل عامل من اعمال سوریه این بانو تولدش سال... ۲۵۶... بوده در کودکی پدرش وفات کرده در دامن برادرش امیر محمد بیک اسعد نشو و نما نموده چون قابل مدرسه رفتن شد سلمها للمعلمین لتدرس علوم و بواسطه ذهن سرشار

و ذکاوت فوق العاده در کمتر وقتی قرآنرا حفظ کرده و کانت ذات عقل و فطنه و نباهه و کیاسه و جمله‌ای از تفاسیر و علم فقه را از مشاهیر علماء شیعه اخذ کرده و برای جمعی علم نحو و معانی و بیان درس میگفت آوازه فضل و دانش او شهرت جهانی پیدا کرد و تقدم پیدا کرد بر جمیع زنان عصر خود وصیت معارف او اقطار جبل عامل را فروگرفت چون هیجده سال از سن آن بانو منقضی شد امیر علی بیگ اسعد ویرا خطبه کرد و برادرش امیر محمد بیگ اسعد موافقت کرد و امیر علی حاکم بلاد بشاره و محل اقامت او قلعه تبین بوده و این قلعه در مکان مرتفعی بین اراضی حاصلخیزی واقع شده فرنگیها آن را تصرف کردند فی قصه طویله تا اینکه صلاح الدین ایوبی فرنگیها را بیرون کرد و قلعه را فتح نمود تا اینکه امارت و حکومت آن قلعه نصیب امیر علی بیگ اسعد شد سپس سید فاطمه مشار الیها را از وطن خود او را نقل داد بقلعه تبین و این معنی بسی دشوار بود بالاخص برادر او محمد بیگ چون فاطمه کاملاً رسیدگی فقرا و مساکین و عیادت مرضی مینمود تماماً فدوی او بودند و میل نداشتند که او را از آن بلد به بیرون به برند کیف کان چون مستقر شد در تبین از جهت عقل و حسن و آداب و رقه نطقها و نضاره جمالها بمرتبه رسید که زمام امور مملکت را بدست گرفت و چون شوهرش علی بیگ دید که رای او چندین مقابل برتری دارد بر آراء اعظام رجال او را شریک در حکمرانی خود قرار داد و بدون مشورت او کاریرا صورت نمیداد و در عدالت و فریادرسی فقرا و ایتم و ابن سبیل مساعی جمیله بتقدیم میرسانید چندانکه عامه اهالی کمال محبت باو پیدا کردند و از پشت پرده بدعاوی مردم رسیدگی میکرد و ارباب دیوان تعجبها میکردند از حسن رای او الی آخر تاریخه بطوله.

فضل الشاعر

کانت جاریه من مولدات البصره در در المنشور اشعار زیادی از او نقل میکنند بالاخره او را بمتوکل میفروشد در شعر نادره عصر او بوده است

فیروز خوانده

دختر سلطان علاء الدین ملک دهلی فی بلاد الهند این زن نادره عصر خود بوده از حیث عقل و کمال و جمال و ذکاوت و فصاحت و ملاحظت و کیاست و سخاوت و محب بافعال خیر چندانکه با برادرش سلطان شهاب الدین در امور مملکت شرکت داشته است و در امور سخت و دشوار و فصل خصومات برآی و مشورت او صورت میگرفت و از این جهت راضی نمیشد که او را باجنبی غریب تزویج کند بالاخره او را بکسی تزویج کرد که در نزد او بماند و در در المنشور عروسی ملوکانه و جشن شاهانه برای او نقل کرده لاری لقله فایده

لبانه

دختر ریطه بن علی بن عبد الله بن طاهر کانت من احسن نساء زمانها و اوفرهن عقلا و اعظمهن ادبا فصیحه المنطق عذبه اللسان شاعره و شعرها مقبول و لها علم بضروب الغناء تزوجها محمد الامین بن هارون الرشید. محمد امین قبل از اینکه با او زفاف کند کشته شد و این لبانه مرثیه ذیل را برای او سروده

أبکیک لا للنعم و الانس بل للمعالی و الرمح و الفرس

أبکی علی سید فجعت به ارملنی قبل لیله العرس

یا فارسا بالعراء مطر حا خائنه قواده مع الحرس

من للحروب الی تکون بها إن أضرمت نارها بلا قیس

من لیتامی إذا هم سغبوا و کلّ عان و کلّ محتبس
ام من لبرّام من لفائدة ام من لذكر الاله فی الغلس

چون محمد امین کشته شد لبابه بخانه پدرش برگشت ولی مأمون از سرپرستی او کوتاهی نکرد.

نگارنده گوید محمد امین که ششمی از خلفای بنی العباس است تفصیل حال خسران مآل او را در تاریخ سامراء نوشته‌ام در سن سی و سه سالگی مقتول شد مدت خلافت او فقط چهار سال و شش ماه بود اصلا صلاحیت از برای خلافت و امارت نداشت بغیر صولجان بازی و شهوت رانی و عیاشی و شرب خمر بکار دیگر نمیپرداخت تا اینکه برادرش عبد الله مأمون لشکری فرستاد چهارده ماه جنگ سرپا بود تا محمد امین را گرفتند و کشتند و هرچه داشت و نداشت همه را غارت کردند

مریم مکاربوس

از زنان عجیبه دنیا بوده و در درالمنثور دوازده صفحه زیاده‌تر او را ترجمه کرده در یکی از شهرهای سوریه که او را حاصبیا گویند از مادر متولد شده در کودکی یتیم شده پدرش در جنگی که در آن بلد واقع شده مقتول گردیده مادرش او را با برادرش برداشته بصیدا آمدند و از آنجا به بیروت آمد مادرش سختیها و دشواریها را تحمل کرد و بیاد وطن مألوف اشکها ریخت و قتل شوهرش از یاد نرفت بیشتر ایام را با حزن و اندوه بسر میبرد با این حالت چون مریم مکاربوس بسن تمیز رسید او را در یکی از مدارس فرستاد از طفولیت آثار ترقی در او آشکار شد مادر از مریم خوشدل شد گفت از مدرسه نباید بیرون بیائی تا فارغ از تحصیل شوی روزگاری نگذشت که مریم در نحو و صرف و معانی و بیان و زبان انگلیسی و علم تاریخ و جغرافیا و حساب و فلسفه و طبیعیات و هیئت شاگرد اول گردید چون فارغ التحصیل شد شاهین مکاربوس او را تزویج کرد و از او خدای تعالی دو پسر و یک دختر باو داد شاهین مکاربوس خانه‌ای برای او بنا کرد در نهایت زیبایی بود و علما و ادبا بخدمت مریم میآمدند در خانه بروی همه بازبود کآن آن خانه دار الشریعه و دار التبلیغ و دار الضیافه و محفل ادبا بود سپس از زنان سوریا جماعتی انتخاب کردند و نام آن جمعیت را (باکوره السوریه) نهادند و قرار دادند که هر کدام خطبه‌ای القی کنند مریم مکاربوس مقاله‌ای تاریخیه انتقادیه راجع بخنساء شاعره عربیه معروف ایراد کردند که از آن کثرت اطلاع و تبحر و شدت ذکاوت او آشکار است که آنرا در مجله المقتطف شماره نهم درج کرده و مقاله دیگر بنام (حراره الماء) که آنهم در المقتطف درج شده و مقاله دیگر عنوان آن مقاله بنات سوریا و آن مناظره است که با دکتر سلیم موصلی نموده و مقاله دیگر که عنوان آن دفاع النساء عن النساء است و آن مناظره است که با دکتر شبلی شمیل و دیگر مقاله زنانه‌ایکه در حیوه ملکه القی کرده و این جمله چاپ و منتشر شده است و مقالات بسیاریکه هنوز چاپ نشده است.

سپس صاحب در المنثور مقاله‌ایکه درباره خنساء القا کرده ذکر میکند تا اینکه میگوید صاحب ترجمه در سال ... ۱۸۸۵ ... میلادی با شوهرش بمصر آمدند و شب و روز به مطالعه و تالیف کتب مشغول شد تا اینکه در سال هزار و سیصد و شش هجری درگذشت.

مریم

بنت یعقوب الانصاری ساکن اشبیلیه این زن سرآمد دانشمندان عصر خود بوده و از نجباء و فضلا و شعراء و ادباء عصر خود تقدّم داشته معلمه زنان عصر خود بوده عمر طولانی کرده و در اشبیلیه شهرت فوق العاده پیدا کرده و از اشعار او است که در جواب حمیدی نوشته

من ذا؟؟؟ ریک فی قول و فی عمل و قد بدرت إلی فضل و لم تسل
مالی بشکر الذی نظمت فی عنقی من اللالی و ما اولیت من قبل

حَلِيتِي بِحَلِي أَصْبَحْتَ زَاهِيَةً بِهَا عَلِي كَلَّ انْثَى مِنْ حَلِي عَطَل
 لِلَّهِ أَخْلَاقَكَ الْغَرَّ الَّتِي سَقَيْتَ مَاءَ الْفِرَاتِ فَرَّقَتْ رَقَّةَ الْغَزَلِ
 أَشْبَهْتَ مِرْوَانَ مِنْ غَارَتِ بَدَائِعِهِ وَ أَنْجَدْتَ وَ غَدْتَ مِنْ أَحْسَنِ الْمَثَلِ
 مِنْ كَانَ وَالِدَهُ الْعَضْبَ الْمَهْنَدَ لَمْ يَلِدْ مِنَ النَّسْلِ غَيْرَ الْبَيْضِ وَالْأَسَلِ
 وَ هُنْكَامِيكِهِ أَوَانَ پِيرِي وَ شَكْسْتَكِي سِرْ بَكْرِيَانِ أَوْ كَرْدِ اَيْنِ دُو شَعْرِ بَكْتِ
 وَ مَا يِرْتَجِي مِنْ بِنْتِ سَبْعِينَ حَجَّةً وَ سَبِيحِ كَنْسِجِ الْعَنْكَبُوتِ الْمَهْلَهْلِ
 تَدَبَّ دَيْبِ الْطِفْلِ تَسْعَى عَلَى الْعَصَا وَ تَمْشِي بِهَا مَشَى الْأَسِيرِ الْمَكْبَلِ
 در

نگارنده گوید قوای جوانی بزرگترین نعمتی است که جوانان قدر او را ندانند و این جوانی زودگذر را روز و شب بلهو و لعب میگذرانند چون عنفوان شباب و جوانی فصل ربیع منقضی شود و هنگام پیری و ناتوانی برسد دیگر کار از کار گذشته تا بود اسباب جوانی بتن روی چه گل باشد و تن یاسمن شیفگان دیده برویت نهند رخت هوس بر سر کویت نهند ناز کنی ناز کشندت بجان دل طلبی زود دهندت روان الایات

که نوبت پیری و زمین گیری تمام هوسها برود و جز حسرت و ندامت چیزی باقی نگذارد افسوس که نامه جوانی طی شد و آن تازه بهار شادمانی دی شد آن مرغ طرب که نام او بود شباب فریاد ندانم که کی آمد کی شد

پس جوانان باید بیدار و هوشیار باشند که در فصل جوانی خوشبختی و سعادتشانرا از دست ندهند بدیهی است که خطر طغیان احساسات برای نسل جوان از سایر طبقات بیشتر است زیرا از یک طرف با فرارسیدن دوران بلوغ تمایل جنسی و سائر خواهشهای عاطفی در ضمیرشان بشدت بیدار میشوند و آنانرا از هر جهت تحت تأثیر خود قرار میدهند و از طرف دیگر عقل نوجوانان که هنوز برشد نهائی و کمال طبیعی و اکتسابی خود نرسیده است مانند دوران کودکی ضعیف و ناتوان است و در مقابل امواج نیرومند احساسات قدرت ایستادگی و مقاومت ندارد بدیهی است در چنین شرائطی جوانان پیوسته در پرتگاه خطر قرار دارند و با کمترین غفلت ممکن است سقوط کنند و به بزرگترین حادثه نامطلوب دچار شوند اگر یکی از انگیزه‌های عاطفی جوانان تهییج شود اگر یکی از تمایلات نفسانی آنان طغیان نماید مزاجشانرا با سرعت و بسختی طوفانی میکند و چون بسبب خامی و نارسائی عقل از مصلحت‌اندیشی و مآل‌بینی هم عاجزند در آن موقع حساس ممکن است بکارهای خلاف مصلحت و احیانا بجرائم خطرناکی دست بزنند که هرگز قابل جبران نباشد و برای همیشه خود را سیه‌روز و بدبخت کنند روان زودرنج و حساس جوانان مانند انبار باروتی است که مستعد اشتعال است کافی است با یک جرقه منفجر شود و شعله‌های سوزانش خرمن سعادت خود و اطرافیانش را خاکستر کند در

شهره

دختر مسکه بنت فضه خادمه صدیقه طاهره سلام الله علیها قصه این شهره دختر مسکه در جلد ... ۲ ... ص ... ۳۱۹ ... سبق ذکر یافت

مسکه

جاریه الناصر محمد بن قلاوون این جاریه در خانه محمد بن قلاوون قهرمانه منزل بود تمام امور بایستی برای و صواب‌دید او باشد و

تربیت اولاد سلطان تحت نظر او بود عمر طولانی نمود و اموال کثیره و سعادت عظیمه نصیب او شد چندانکه وصف نتوان کرد و در نزد سلطان مسموع الکلمه بود و قد صنعت مصانع کثیره مثل مساجد و تکایا و مدارس و غیر ذلک جمیعها تهدم و از جمله آثار او جامعی است که در مصر بنا کرده در خطط مقریزی گوید سوق مسکه نزدیک جامع شیخ صالح ابی حدید بخط الحنفی برای او دو در است که بر سردر او روی سنگ مرمر نوشته است (بسم الله الرحمن الرحيم امرت بانشاء هذا- المسجد المبارك الفقير الى الله تعالى الحاجه الى بيت الله الزائره الى قبر رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم الست الرفيعه مسکه سنه ست و اربعين و سبعماته) و در خارج آن دائره وار سوره مبارکه یس منقوش است و بر منبر آن مکتوب است انما يعمر مساجد الله الخ و در سال... ۸۴۶... بنای آن تمام شده است و هنگامیکه مسکه وفات کرد در همان جامع او را دفن کردند در مریم نحاس

دختر نصر الله نحاس نوفل سال... ۱۸۵۶... میلادی متولد شده چون بحد رشد رسید هشت سال در مدرسه مشغول تحصیل گردید تا اینکه در علم حساب و جغرافیا و تاریخ و لغت انگلیسی و در جمیع کاردستی مهارت پیدا کرد و انواع خیاطی و گلدوزی و غیر اینها را در کمتر وقتی استاد شد و در سال هزار و هشتصد و هفتاد و دو به نسیم افندی نوفل شوهر کرد و او حاکم لبنان بود سپس کتابی تالیف کرد بنام (معرض الحساء) فی تراجم مشاهیر النساء و آن کتاب در بردارد زنان مشهوره از اموات و احیاء و در بیشتر جرائد آنرا اعلان کرد و چندانکه زر و زیور داشت همه را برای نشر این کتاب صرف نمود و در مدرسه قاهره مصر سیصد شاگرد از خان نعمت معارف و ادب او متنعم بودند فلم یزل فی التعلیم و التعلیم و التالیف الی ان توفی فی... ۱۸۸۸... میلادی و وصیت کرد که مولفات او را منتشر بنمایند و از جمله مراثی که برای او گفته‌اند این است

کانت لها التقوی کأبهی حلّه و صنیع أیدیها أجل خضابها
و جمال عنوان أسر جمالها و بیاض باطنها کلون ثیابها
وردت سماحه وجهها عن قلبها و بدت معارفها بطی کتابها
دی

نعمی

جاریه ظریف بن نعیم کانت ادیبه ظریفه ذات جمال زاهر و لطف باهر و مولای او ظریف بن نعیم شیفته و فریفته او بود روزی در خانه خود بود که شرطه حجاج بن یوسف بر او وارد شدند و او را گرفتند بنزد حجاج بردند حجاج پرسید جاریه نعمی کجا است او را زود حاضر کن گفت ایها الامیر او روح من است سبب هلاک من مشو حجاج فرمان داد او را حبس کردند و فرستاد جاریه را آوردند چون چشم حجاج بجزاریه افتاد دانست که آن جوان بدون جاریه زنده نماند آنجوان چندانکه عجز و الحاح کرد فایده نه بخشید حجاج جوان را حبس کرد و جاریه را همان روز بشام فرستاد نزد عبد الملک جوان در زندان دیوانه شد حجاج چون دانست دیوانه شده است او را رها کرد جوان راه شام را پیش گرفت چون بشام رسید مدتی حیران و گریان و سرگردان بسر برد بالاخره نامه بعبد الملک نوشت که یا امیر المومنین رخصت بده نعمی آن سه صوبترا که من باو تعلیم کردم برای من تغنی کند سپس خود دانی با جاریه، چون نامه بعبد الملک رسید ابتدا غضب کرد سپس بآب حلم آتش غضب خود را فرو نشانید جوان را حاضر کرد و جاریه را طلب نمود و با جوان گفت هر امریکه میخواهی باو بنما جوان با جاریه گفت قول قیس بن ذریح را برای من تغنی کن گفت

لقد كنت حسب النفس لو دام وصلنا و لكننا الدنيا متاع غرور سآبکی علی نفسی بعین غزیره بکاء حزين فی الوثاق أسیر
و کنا جمیعا قبل أن يظهر النوی بأنعم حالی غبطه و سرور

فما برح الواشون حتى بدت لنا بطون الهوى مقلوبه بظهور
 جوان از شنیدن این اشعار گریبان خود را درید و گفت قول جمیل را تغنی کن گفت
 فیالیت شعری هل أبيتن ليله كليلتنا حتى نرى ساطع الفجر
 تجود علينا بالحديث و تارة تجود علينا بالرضاب من الثغر
 فليت إلهي قد قضى ذاك مرة و يعلم ربى عند ذلك ما شكرى
 و لو سألت منى حياتى بذلتها وجدت بها إن كان ذلك من أمرى
 جوان از شنیدن این اشعار بیهوش بروی زمین افتاد چون بهوش آمد گفت قول مجنونرا برای من تغنی کن گفت
 عرضت على نفسى العزاء فقيل لى من الآن فأياس لا أعزك من صبر
 إذا بان من تهوى و أصبح نائيا فلا شئى أجدى من حلولك فى القبر

جوان از شنیدن این اشعار از همان بلندی خود را بروی زمین پرتاب کرد فوراً در گذشت چون عبد الملک این بدید گفت این جوان
 تعجیل کرد آیا گمان میکرد که بعد از این ماجرا من آن جاریه را تصرف می‌کردم من هنگامیکه او را بنزد جوان آوردم او را بدو
 بخشیدم اکنون ایغلام دست این جاریه را بگیر و او را بورثه این جوان بسیار جوان جاریه را برداشت و روان شد چون بکنار حفره
 عمیقی رسیدند که آنرا برای جریان سیل ساخته بودند این وقت جاریه دست خود را از دست غلام رها کرد و خود را در میان حفره
 پرتاب کرد در حالیکه مترنم باین مقال بود
 من مات عشقا فليمت هكذا لا خير فى عشق بلا موت
 فورا جان تسليم کرد

نگارنده گوید از اینجا است که رسول اکرم صلی الله علیه و اله و سلم میفرماید الشباب شعبه من الجنون یعنی جوانی یکی از اقسام
 جنون و دیوانگی بشر است قال على عليه السلام ينبغى للعاقل ان يحترس من سكر المال و سكر القدرة و سكر العلم و سكر المدح و
 سكر الشباب فان لكل ذلك رياح خبيثة تسلب العقل و تستخف الوقار
 على عليه السلام فرموده شایسته است انسان عاقل خویشتن را از مستی ثروت از مستی قدرت از مستی علم و دانش از مستی تمجید و
 تملق از مستی جوانی مصون نگاه دارد زیرا هریک از این مستیها بادهای مسموم و پلیدی دارد که عقل را زائل میکند و آدمیرا
 خفیف و بی شخصیت مینماید و نیز امیر المومنین علیه السلام میفرماید اصناف السكر اربعة سكر الشباب و سكر المال و سكر التوم و
 سكر الملك میفرماید مستی بر چهار قسم است مستی جوانی مستی ثروت مستی خواب مستی ریاست
 این است که عموم جوانان کم و بیش با خیالات روحی و جنون خودنمائی گرفتارند و بر اثر ضعف دستگاه عقل از واقعیت‌های
 زندگی غافل میشوند و مانند دیوانگان و مستان در عالم تخیلات افسانه‌ای و اوهام ناشدنی سیر میکنند و بکارهای غیر عقلانی و
 جنون‌آمیز دست میزنند و بناگهانی در پرتگاه فنا و نابودی سرنگون میشوند چنانچه شنیدی در

هند

بنت زید بن مخرمه الانصاریه كانت احسن نسائها جمالا و اوفرهن عقلا و کمالا و افسحهن منطقا و مقالا در جنگ صفین بوده با
 امیر المؤمنین لها مقالات بلیغه و اشعار بدیعه و كانت مع ماهی علیه من النعم ثبته الجنان قویه البنية جرئیه على الحروب حضرت جمله
 وقایع مع امیر المؤمنین علی بن ابی طالب لأنها كانت من شيعته و كانت لها غیره شديدة على علی بن ابی طالب و اصحابه و هر کدام
 از اصحاب امیر المؤمنین شهید میشد مرثی بلیغه برای آنها میسرود و اصحاب را همی تحریر و ترغیب مینمود بمتابعت علی بن ابی
 طالب الخ در

دختر کعب بن عمرو بن لیث الهندی زوجه عبد الله بن عجلان نسب او هم بنسب هند متصل میشود این زن در حسن و جمال و قد و اعتدال و بها و کمال تقدم بر اقران و امثال عصر خود داشته و سبب مزاجتش با عبد الله این بود که عبد الله روزی در شعاب و جبال و براری نجد میگردد که شتر گم شده خود را پیدا کند و عبورش بنهر غسان افتاد دختران عرب در آن نهر غسل میکردند و سر و تن می‌شستند عبد الله از پس سنگی مشاهده آنها را میکرد که از آب بیرون آمدند از آن جمله هند دختر کعب بود که از آب بیرون آمد در حالیکه گیسوانش تمام بدنش را پوشانیده بود عبد الله در حالیکه هند ملتفت نبود که عبد الله او را تماشا میکند و آن بدن که نقره خام در پیش او سرافکنده از خلال گیسوان تحت دقت قرار داده عبد الله یکباره دل از دست داده بحدیکه خواست سوار بر مرکب خود بشود نتوانست ساعتی بروی زمین نشست و قبل بر این در میان عرب معروف بود که هر اسبیکه از آن بلندتر نبود بدون منت رکاب سوار میشد و در این مقام از پا درآمد و گفت

لقد كنت ذا بأس شديد و همّة إذا شئت لمسا للثريا لمستها

أتنتی سهام من لحاظ فأرشتت بقلبی و لو أستطيع ردّ أرددها

در این جمله میگوید من آن شجاع شیرافکنی بودم که در جست و خیز اگر میخواستم ثریا را مس بکنم میتوانستم اکنون بناگهانی از تیر مژگان زخمی بقلب من وارد شد که مرا از پا درآورد و اگر استطاعت میداشتم آنرا از خود دفع میکردم بالاخره با حال پریشان و قلب مملو از عشق بخانه مراجعت کرد دوستی داشت راز دل خود را با او در میان نهاد آن دوست او را نصیحت کرد که عشق خود را مستور دار که اگر پدرش از قصه آگاه شود محروم خواهی ماند ولی برو او را خواستگاری کن بتو تزویج خواهد کرد عبد الله حرف دوست را شنیده در مقام خطبه برآمد دختر را باو تزویج کردند و تا مدت هشت سال زندگانی با سعادت و در کمال علاقه و الفت و رفاهیت گذرانیدند و هند در این مدت هشت سال حامله نشد پدر عبد الله پسر را گفت من فرزندی غیر تو ندارم زوجه دیگر اختیار کن تا خدا ترا فرزندی روزی کند که وارث مال و موجب بقای نسل من باشد عبد الله جریانرا بزوجه‌اش هند گفت هند راضی نشد که ضره‌ای داشته باشد پدر عبد الله گفت اکنونکه راضی نمیشود او را طلاق بگو

عبد الله گفت این هرگز نخواهد شد چندانکه پدرش از هر راهی خواست او را راضی کند که او را طلاق بگوید دید نمیشود اکابر قبیله دستور دادند که هرگاه عبد الله مست بشود از خود بیخود خواهد بود او را بطلب ما هم در مجلس حاضر می‌شویم او را تویخ و سرزنش خواهیم کرد تا صیغه طلاق جاری کند پدر عبد الله این رأی را پسندید روزیکه عبد الله سکر او را فرو گرفته بود بزرگان قبیله را در مجلس جمع کرد و فرستاد عبد الله را بیاورند چون خواست برود زوجه‌اش هند جلو او را گرفت گفت بخدا قسم ترا برای عمل خیری نمی‌طلبند چون دانسته است تو سکرانی می‌خواهد که مرا طلاق بگویی و اگر چنین کنی جان بر سر این کار خواهی گذاشت از این رفتن خودداری کن عبد الله مخالفت پدر را نه‌پسندید دست خود را از دست زوجه‌اش کشید و رفت در مجلسیکه مشایخ و اکابر قبیله جلوس دارند مشایخ عرب از اطراف او را هدف سهام طعن و تویخ قرار دادند چنانکه عبد الله خجالت کشیده هند را طلاق گفت چون بشنید از عبد الله در حجاب شد عبد الله از کرده پشیمان و دنیا در نظرش تاریک شد نزدیک بود غالب تهی کند فانشد:

طلّقت هنداً طائعا فندمت بعد فراقها

فالعین تذرف دمعها کالدّر من آماقها

(الابیات) هند بخانه پدرش مراجعت کرد مردی از بنی نمیر او را تزویج کرد پس از زفاف هند را برداشت و بقبیله خود برد و عبد الله مریض شد و همی اشعار میخواند و اشک میریخت چندانکه دوشیزگان سیم‌تن را باو عرضه کردند اعتنائی بآنها نکرد روز بروز

مرض او شدید میشد تا اینکه در پنهانی بطوریکه پدرش اطلاع پیدا نکند رفت در اراضی که بنی عامر آنجا ساکن بودند با اینکه بین بنی عامر و بنی نهد محاربه و جنگی سخت بود اما عبد الله خوفی و وحشتی نداشت تمام همش این بود که هند را زیارت کند چون وارد قبیله شد در نزد یک نفر از قبیله بنی نهد وارد شد سپس راه خانه هند را پیش گرفت چون وارد شد دید هند کنار حوضی نشسته و شوهرش شتر خود را آب میدهد عبد الله چون نظرش بر هند افتاد بی اختیار خود را بطرف هند انداخت هند هم بطرف او سرعت کرد تا دست بگردن هم انداختند و هر دو بروی زمین افتادند شوهر هند شتاب زده بر سر ایشان دوید دید هر دو مردند.

نگارنده گوید این نتیجه بی بند و باری جوانان است دوران جوانی و ایام شباب که وقت بیداری و بخود آمدن است و موقع کار و فعالیت است بچشم چرانی و دختربازی جوانی را از دست میدهد و چنانچه در این حکایت شنیدی منجر بهلاکت و نیستی میشود کسیکه در بحبوحه جوانی بسعادت خود فکر نکند و در راه خوشبختی مادی و معنوی خویش قدم برنمیدارد جوانی که با سستی و سهل انگاری بهترین ایام عمر خود را برایگان از کف میدهد و از آن فرصت بی نظیر قدردانی نمینماید استحقاق توبیخ و کیفر دارد از امام صادق ع مرویست که قول خداوند متعال که میفرماید (أَوَلَمْ نُعَمِّرْكُمْ مَا يَتَذَكَّرُ فِيهِ مَنْ تَذَكَّرْ) این آیه ملامت و سرزنش جوانان غافل است که بسن هیجده سال رسیده‌اند و از فرصت جوانی خود استفاده نمیکنند.

هِنِيئَةٌ

بنت اوس بن حارثه بن لام الطائی زوجه حرث بن عوف و این حرث بن عوف شیخ عشیره و سید قبیله بود بنزد اوس بن حارثه آمد هنیئه را خواستگاری کرد راضی شد بعد از امتناع شدید اوس آمد بنزد زوجه خود گفت فلانه را بگو بیاید دختر بزرگ او بود آمد گفت ای فرزند اینک سید قبیله و شیخ عشیره بخواستگاری تو آمده تو چه میگوئی گفت ای پدر دست از این مزاجت بردار گفت چرا گفت (لَأَنْ فِي خَلْقِي رِذَاءٌ وَ فِي لِسَانِي حِدَاءٌ وَ لَسْتُ بِابْنَةِ عَمَّةٍ فِیرَا عِیْنِي رَحْمِي وَ لَا هُوَ بِجَارِ لَكَ فِي الْبَلَدِ یَسْتَحِیْ مِنْكَ وَ لَا آمَنْ أَنْ یَرِیَ مِنِّي مَا یُكْرَهُ فِیطَلَّقُنِی فِیكون عَلَیْ بِذَلِكَ سَبَّةٌ) یعنی ای پدر اخلاق من زیبا نیست زبانم خشن و تند است و من دختر عمومی او نیستم که ملاحظه رحم بنماید و نه همسایه تو است که از تو خجالت بکشد و مرا اذیت نکند و من ایمن نیستم از اینکه چیزی از من بنگرد که او را خوش نیاید و مرا طلاق بگوید و این موجب عار و ننگی بشود برای من و عشیره من پدرش بعد از استماع این کلمات گفت دخترم برخیز خدا ترا برکت دهد سپس دختر دومرا طلبید و آنچه را بخواهرش گفته بود باو گفت همان جوابرا شنید او را هم مرخص کرد سپس هنیئه را طلبید و آنچه را بایشان گفت با او در میان نهاد هنیئه که از دو خواهر خود کوچکتر بود گفت ای پدر اختیار بدست تو است اگر تو راضی هستی منم راضی هستم پدرش گفت دو خواهر تو قبول نکردند ولی گفتار آنها را اظهار نکرد.

بالاخره گفت تو جهت چه بود که قبول کردی گفت ای پدر و الله أنا الجمیلة و جها الرقیقه خلقا الحسنه رأیا فإِنْ طَلَّقُنِی فَلَا أَخْلَفَ اللهُ عَلَیْهِ پدرش گفت باریک الله فیک سبب بنزد حرث بن عوف آمد گفت هنیئه را با تو تزویج کردم گفت قبول کردم اسباب عروسی را فراهم کردند و خانه‌ای تهیه کردند برای عروس و داماد حرث بن عوف خواست با او زفاف کند هنیئه گفت این کار در نزد پدر و مادرم پسندیده نیست ناچار بار بستند و بطرف قبیله روان شدند حرث بن عوف در بین راه خواست با او زفاف کند هنیئه گفت آیا میخواهی مرا همانند کنیزیکه اسیر شده است حساب کنی نه بخدا قسم این نخواهد شد تا بمنزل برسیم در آنجا شتر نحر کنی و ولیمه‌ایکه همانند تو باید بکار برد فراهم کنی و مشایخ عربرا دعوت کنی حرث بن عوف گفت بخدا قسم راست گفتی مرحبا که عقل صحیح و رأی محکمی داری چون بمنزل رسیدند گوسفندان ذبح کردند و شتر نحر کردند و مشایخ عربرا طلبیدند و ولیمه پرافتخاری دادند سپس بنزد هنیئه آمد و گفت آنچه را که دلخواه تو بود فراهم نمودم هنیئه گفت بخدا قسم شرفی را ذکر کردی که در تو نیست حرث گفت مگر چه کوتاهی کردم هنیئه گفت آیا می‌پسندی که به بینی عرب بجان همدیگر افتادند و از

همدیگر میکشند و تو با سر فارغ و دل حاضر بنکاح و عشرت مشغول باشی حرث گفت اکنون رأی تو چیست گفت برخیز برو بین آنها را اصلاح کن بعد بنزد من بیا از تو چیزی فوت نمیشود.

حرث گفت و الله لأدری عقلا و رأیا سدیداً سپس رفت میان ایشان و این در وقتی بود که قبیله قیس و ذبیان محاربه داشتند مقتولین را دیه دادند و بین آنها صلح برقرار نمود و بنزد هنیئه آمد فقالت له أمّا ألان فنعم فأقامت معه فی ألدّ عیش و اطیبه ولدت له بنین و بنات هكذا فلتکن النساء فقد أصلحت بین قبیلتین عجز عن إصلاحها فحول الرجال یعنی بانوان بایستی اخلاق آنها چنین باشد

علویه مصریه

قصه او در جلد ... ۲ ... همین کتاب ص ... ۱۳۴ ... گذشت

علویه

با ملک بلخ ص ... ۱۴۰ ... کتاب مذکور

علویه

بصریه ص ... ۱۴۴ ... کتاب مذکور

علویه

و حاج میرزا خلیل طیب ص ... ۱۵۸ ... کتاب مذکور

علویه

عیال مرحوم سید حیدر ص ... ۱۶۱ ... کتاب مذکور

علویه

با منصور دوانیقی ص ... ۱۷۱ ... کتاب مذکور

ولاده

بنت المستکفی بالله محمد بن عبد الرحمن بن عبد الله بن الناصر لدين الله الاموی کانت واحدهً زمانها حسنهُ المحاوره مشكوره المذاکره مشهوره بالصیانه والعفاف ادیبه شاعره جزله القول حسنهُ الشعر و کانت تناضل الشعراء و تجادل الادباء و تفوق البرعاء. بالجملة این زن در عصر خود در قرطبه منحصر بفرد بوده بسیار شیرین زبان ملح البیان در عفت و ادب نیز ممتاز بوده منزل او گفتنی مدرسه ادبا و شعرا و ارباب کمال مییاشد اساتید شعرا در نزد او سر انداخته‌اند و اعتراف بر تقدم او نمودند عمر طولانی کرد و تا آخر عمر شوهر اختیار نکرد و این زن در بلاد غرب مثل علیه دختر مهدی عباسی در بلاد شرق و از برای او نوادر کثیره با ادباء و شعراست که تفصیل آنها در در المنثور در حرف واو بیان کرده و بسیاری دل باو باخته‌اند ولی محروم ماندند.

دختر شاه شجاع کرمانی

در تذکره الاولیاء شیخ عطار آورده است که شاه شجاع را دختری بود پادشاهان کرمان میخواستند سه روز مهلت خواست و در آن

سه روز در مساجد میگشت تا درویشی را دید که نماز نیکو میکرد شاه شجاع صبر کرد تا از نماز فارغ شد گفت ای درویش اهل داری گفت نه گفت زنی قرآن خوان خواهی گفت مرا چنین زن که دهد که سه درم بیش ندارم گفت من دختر خود را بتو میدهم این سه درم که داری یکی بنان ده یکی بعطر و عقد نکاح بند پس چنان کردند و همان شب دختر بخانه فرستاد دختر چون خانه درویش آمد نانی خشک دید بر سر کوزه آب نهاده زن گفت این نان چیست گفت از دیشب زیاد آمده بود بجهت امشب گذاشتم دختر قصد کرد که بیرون آید درویش گفتم دانستم که دختر شاه با مثل من نتواند بود و تن در بی برگی من ندهد دختر گفت ای جوان من نه از بی نوائی تو روم بلکه برای ضعف ایمان و یقین تو می روم که از دوش باز نانی نهاده فردا را اعتمادی برزق نداری و لکن عجب از پدر خود دارم که بیست سال مرا در خانه داشت و گفت ترا به پرهیزکاری خواهم داد آنگه بکسی داد که آنکس بروزی خود اعتماد ندارد بر خدای خود درویش گفت این گناها عذری هست گفت عذر آنست که در این خانه یا من باشم یا نان خشک

نگارنده گوید شاه شجاع یکی از مشایخ صوفیه و در تذکره الاولیاء بسیار او را ستوده و کرامتهائی باو نسبت میدهد و کتاب مرات الحکماء را باو نسبت میدهد ولی ناگفته نماند که نان خشک شب سابق را برای شب آینده نگه دارد علامت ضعف ایمان و یقین نیست (اینها سخنان صوفیانه است سلمان فارسی علیه السلام دارای درجه عاشر از ایمان بود و یقینی از یقین او محکم تر نبود مع ذلک وظیفه او را که میدادند ذخیره چند مدت خود را تهیه میکرد بعضی از کوتاه نظران باو ایراد میکردند فرمود (ما لکم لا ترجون لی البقاء أما علمتم أنّ للنفس ثلاثا إذا لم یجد ما یطمئن به) یعنی چه شده است شما را که امیدوار نیستید برای من زندگانیرا مگر نمیدانید که از برای نفس هیجان و اضطرابی است زمانیکه نمیبیند چیز را که بآن ساکن بشود و شیخ عطار هم چون از این صنف است ایرادی نفرمودند)

عایشه سمرقندیه

اشاره

شاعره بوده از اهل سمرقند و طبع لطیفی داشته این دو رباعی از او در تذکره آتشکده مسطور است
اشکیکه ز چشم من برون غلطید است در گوش کشیده‌ایکه مروارید است
از گوش برون آر که بدنامی تو است کانرا برخم تمام عالم دیده است

و لها

با من چه شب وصل تو بگشاید راز ناگاهمم از شام کند صبح آغاز
با اینهمه گر عوض کننم ندهم کوتاه شبی از آن بصد عمر دراز
مضمون رباعی اول شبیه است بمضمون دوبیتی که جار الله زمخشری در مرثیه استاد خود ابو مضر منصور گفته و آن دو بیت این است

و قائله ما هذه الدرر التي تساقط من عينيك سمطين سمطين
فقلت لها الدر الذي كان قد حشا أبو مضر أذني تساقط من عيني
(خیرات)

عائشه الباعونیه

اشاره

دختر احمد بن نصر الباعونی این زن از بسیاری فضلی که داشت او را فاضله الزمان می‌گفتند درجه علم و کمال او از قصیده که در مدح حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفته و نام قصیده (الفتح المبین) فی نعت رسول الامین ص معلوم میشود و مطلع قصیده این است

فی حسن مطلع أقمار بذی سلم أصبحت فی زمره العشاق كالعلم

در این قصیده میمیه بسبک بعضی از صاحبان قصیده بدیعه مشار الیها است اسامی انواع محسنات بدیعی را تلمیحا ذکر کرده است و طلاق الفاظ و انسجام کلمات را التزام نموده بعد از آن او را بطور اختصار شرح مینماید و آن بطرز (خزانة الادب) ابن الحجّه حموی است بلکه بشهادت عبد الغنی النابلسی بر آن ترجیح دارد. خطبه شرح قصیده‌اش را بدین عبارت ابتدا میکند (الحمد لله محلی جیاد الافهام بعقود مدح الشفیخ الخ و بعد میگوید (فهذه قصیده صادرة عن ذات قناع شاهرة بسلامة الطباع السافرة عن وجوه البدیع السامیه بمدح الحبيب الشفیخ) یکی از اشعار قصیده نعتیه او این است

علو إكمالا جلوا حسنا سبوا أمما زاد و أدلا لافنا صبری فشا سقمی

و این بیت از محسنات بدیعه است که جناس ناقص را شامل است و دو بیت مسطور در ذیل را در ترجمه قاموس از او بمناسبت ایراد کرده و الحق با یک دیوان شعر برابر است

كأنما الخال تحت القرط فی عنق بدالنا من محيا جل من خلقا

نجم بدا فی عمود الصبح مستترا تحت الثريا قبيل الشمس فاحترقا

مسئله و طی نائمه را مشار الیها بر وفق مذاهب اربعه بصورت استفتا و بیان فتوی نظم کرده و این نیز دلیل تبحر او است گوید سؤال

ما قولك يا ستنا العالمه فی رجل دبّ علی نائمه

تفتحت تحسبه بعلمها و هی بما لذلها دائمه

فاستيقظت فابصرت غیره عضت علی إصبعها نادمه

فهل لنا من فتوة عندك مأجورة فی ذاك ام آئمه

جواب

قالت لكم ستكم العالمه أنا لأهل العلم كالخادمه

أنقل ما قالوا و ما خبروا عن التي قد نکحت نائمه

الشافعی قال لها أجرها ما لم تكن فی نکحها عالمه

و المالکی قال أنا فتوتی مأجورة فی ذاك لا آئمه

و الحنفی قال أتى رزقها فی ظلمة الليل و هی حالمة

و الحنبلی قال أنا فتوتی فی هذه النکحة كالآئمه

لو لم يكن لذلها طعمه لانتفضت من تحته قائمه نگارنده گوید این فتاوی هیچیک قابل قبول نیست حق مسئله این است که هرگاه این زن بیدار نشد تا بعد از اینکه آن مرد از عمل فارغ شد در این صورت نه گناهی و نه اجری است و هرگاه در بین عمل بیدار شد

و گمان نمی‌کرد که اجنبی با او جماع می‌کند فلذا تسلیم شد تا بعد از عمل ملتفت شد در این صورت مأجور است بگمان اینکه اطاعت شوهر کرده و هرگاه در بین عمل بر او معلوم شد که اجنبی است فوراً با تمام قوی در مقام مدافعه بیرون آمد که اجنبی را از خود دور کند در این صورت هم مأجور است و هرگاه در بین عمل دانست که اجنبی است و حرکتی از خود نشان نداد زانیه است و مستحق رجم است و الله العالم.

عایشه النبویه

از عبادات مجاهدات بوده و در مناجات خود فقرات را بدرگاه باری تعالی عرض مینمود از آنجمله می‌گفت (و عزتک و جلالک لئن ادخلتني النار لاخذن توحیدی بیدی و اطوف به علی اهل النار و اقول وحدته فعذبني) عایشه نبویه در سال یکصد و چهل و پنج درگذشت و در باب قرافه مصر مدفون گشت.

طیبه

اشاره

دختر سوم فتحعلی شاه در تذکره نقل مجلس گوید طیبه طبعی نیکو داشته این دو سه شعر از اوست
اگر بدرد دل من نمیرسی ز تغافل برم ز دست تو بر درگاه امیر شکایت
طیب آمد و عاجز شد از علاج دلم علاج درد دلم را مگر حبیب کند

له ایضا

ز عارض شرم مهر و ماه باشم کنیز کمترین شاه باشم
خیرات

طبقه

جاریه عربیه از بنات بافضل و دانش مسمات طبقه و مردیکه موسوم به شن بوده و عقلی کامل داشته او را در حباله نکاح آورده بنابراین گفتند وافق الشن طبقه یعنی این دو درخور یکدیگرند و کلمه وافق الشن طبقه از مثلهای مشهور شده هرگاه هر دو چیز را که باهم کمال تناسب و موافقت و موازنت دارند میگویند وافق الشن طبقه و در مجمع الامثال مسطور است که چون شن مردی عاقل بود در هر جا جستجو مینمود تا دختری دانا بدست آورد و او را بزنی بگیرد تا روزگار خود را بخوش بختی بگذراند اتفاقاً روزی بعزم دهکده بر اسب خود سوار شده بیرون آمد بناگاه شخصی برخورد پس از ادای تحیت و سلام دانست که آنمرد هم عازم همان قریه است و با او همراه خواهد بود قدریکه راه پیمودند باو گفت تو مرا میبری یا من ترا به برم آن مرد تعجب کرده گفت این چه سؤال است در حالیکه هر دو سواریم و مرکب ما را می برد شن سکوت کرد قدری دیگر راه رفتند نزدیک بقریه شدند در آنجا خرمنی دیدند باز شن برفیق راه گفت باعتقاد تو صاحبان این خرمن محصوله خود را خوردند یا نه رفق متعجب شده گفت عجب ساده مردی هستی خرمنی که هنوز کوبیده نشده و دانه آنرا از گاه جدا نکردند و جمله در پیش نظر ما موجود است آنرا چگونه خوردند

شن باز ساکت شده چون بدهکده رسیدند جنازه روبروی آنها نمودار شد شن از رفق پرسید اینکه در تابوت است آیا مرده است یا

زنده رفیق گفت چون تو جاهلی ندیده‌ام تو می‌بینی که او را بگورستانش برند پس این چه سئوالی است که می‌کنی مختصر آنمرد شن را یک‌باره ابله و احمق بجای آورده اما از آنجائیکه شن در قریه سکنی و خانه نداشت روا ندید که شن را بگذارد که بجای دیگر منزل گیرد او را بخانه خود فرود آورد و او دختری داشت طبقه نام از پدر پرسید مهمانت کیست گفت مردی است به نهایت ابله و احمق چون رفیق راه بود نپسندیدم که او در موطن ما بجای دیگر فرود آید دختر گفت حمق او از چه مقول است آنمرد سئوالهای شن را تقریر نمود طبقه گفت ای پدر این مرد حکیم دانشمندی است تو مراد او را نفهمیدی

اینکه گفت مرا میبری یا من ترا مقصود او این بود که سخن میگوئی یا من بگویم تا مشغول شویم و بدون کسالت راه را طی کنیم و اینکه گفت حاصل درو شده و خرمن کرده را گفت آیا صاحبان آن این خرمن را خورده‌اند یا نه مقصودش این بود که آیا این را سلف فروختند و قیمتش را خوردند یا نه و اینکه جنازه را می‌رسید زنده است یا مرده مرادش این بود که این متوفی فرزندی خلف دارد که نام او را زنده گذارد یا نه آنمرد چون این سخنان شنید نزد شن آمد و پس از چند جمله باو گفت میخواهی سئوالات عرض راه تو را شرح دهم گفت بده چون شنیده‌ها را اظهار کرد شن گفت اینها را تو خود ندانسته‌ای بگو گوینده آن برای تو کیست گفت دختری دارم طبقه نام او این تعبیرات را برای من نمود شن گفت من در جستجوی چنین دختری بودم و اینک او را خواستگاری میکنم آنمرد راضی شده عقد و ازدواج منعقد شده و شن طبقه را بقیله خود برد و اهل قبیله از هوش و ذکاوت طبقه تعجب کردند گفتند وافق شن طبقه خیرات

و در این معنی متاخرین میگویند واقفه و اعتقه و بعضی گفتند که شن بمعنی قرابۀ کوچک است و طبقه سرپوش او است و در حق هر دو چیز موافق گویند وافق شن طبقه فصار مثلا

سلمی البغدادیة

الشاعره دختر قراطیسی است از اهالی بغداد در حسن و جمال بی‌عدیل بوده و شعر را نهایت خوب میسروده ابیات ذیل را در زیبایی و شمائل خود گفته

عیون مها الصّریم فداء عینی و أجداد الطّبّاء فداء جیدی ازیّن بالعقود و إن تحزّی لازین للعقود من العقود
و لا أشکو من الأوصاب ثقلا و تشکو قامتی ثقل النّهود
و لو جاورت فی بلد ثمودا لما نزل العذاب علی ثمود

صاحب نفع الطیب مینویسد چون ابیات سلمی به مقتفی خلیفه عباسی رسید گفت فی الحقیقه سلمی را چنین حسن و جمالی است یا صنعت اغراق چنین بکار برده گفتند او فوق آنست که اظهار داشت و صباحت او باعلی درجه کمال است خلیفه مال زیادی برای او فرستاد و پیام داد که باستعانت این اموال متاع حسن و جمال خود را محفوظ و محروس بدار تا ضایع نشود. (خیرات)

سلمی الیمانیة

جاریة ابو عباده البحرتری است و ابو عباده از مشاهیر شعرای اسلام میباشد و سلمی یمانیه جاریه او از اماء شواعر و کنیزکی یمنی بوده در کتاب بدایع البدائۀ ابن ظافر مسطور است که بحرتری وقتی خواست این جاریه را خریداری نماید بطور امتحان این دو بیت بگفت و متمم آنرا از سلمی بخواست

من لمحبّ أحبّ فی صغره فصار احد و ثۀ علی کبره
من نظر شقۀ فارقه و کان مبدأ هواه من نظره
سلمی ارتجالا ابیات ذیل را بنظم آورد

لولا التَّمَنَّى لَمَاتِ مِنْ كَمَدِ مَرِّ اللَّيَالِي يَزِيدُ فِي فِكْرِهِ
مَا إِنَّ لَهُ مَسْعَدَ فَيَسْعُدُهُ بِاللَّيْلِ فِي طَوْلِهِ وَفِي قَصْرِهِ
الْجِسْمِ يَبْلِي فَلَا حِرَاكَ بِهِ وَالرُّوحِ فَيَمَا أَرَى عَلَى أَثَرِهِ

نگارنده گوید ابن بحتری ابو عباده ولید بن عبید الله بن یحیی بحتری طائی است المتوفی سال ... ۲۸۳ ... ادیب فاضل فصیح بلیغ شاعر ماهر و از مشاهیر طبقه اول شعرای عرب که در شهر منبج که از توابع شام زاییده شده و سالیان درازی در بغداد اقامت کرده و خلفای عصر خود را مدح گفته و در اثر اشعار خوب ثروت بسیاری اندوخته و کتاب معانی الشعر از آثار وی است و دیوان مرتبی دارد که در سال یک هزار و سیصد در استانبول چاپ شده و کتاب حماسه او را نیز که در بیروت چاپ شده و او را بچندین سبب بحماسه‌ای تمام ترجیح میدهند و او نخستین کسی است که اشعار او را سلسله الذهب گفته‌اند و پسرش یحیی بن ولید بحتری شاعر زبردستی بوده و لا یخفی که مشار الیه غیر از بحتری هیثم بن عدی بن عبد الرحمن است او هم طائی القبیله است و لکن براه خوارج میرفته و او مردی کذاب و ضاع خبیث بوده است.

تبصره ادبیه

از اطلاعات ادبیه متعلقه بلفظ سلمی آنکه این کلمه اگر بضم سین و بر وزن حلی باشد از اسماء رجال است و اگر بفتح سین باشد از اسماء نساء می‌باشد و در بعضی اشعار یاء تصغیر بر آن افزوده سلیمی گفته‌اند ابو نواس گوید

أَيُّهَا الْمَدْعَى سَلِمِي هَوَاهَا لَسْتُ مِنْهَا وَلَا قَلَامَةُ ظَفَرٍ
إِنَّمَا أَنْتَ فِي هَوَاهَا كَوَارِ الْأَصْقَتِ فِي الْهَجَاءِ ظَلَمًا بَعْمَرُو

و این دو بیت در حق کسانی است که مثل بعضی از ابنای زمان ما بدون علم بدعوی برمیخیزند نظیر آنکه باسم لیلی گفته‌اند که

و كَلَّ يَدْعَى حَبًّا بَلِيلِي وَ لِيلِي لَا تَقْرَ لَهُمْ بَذَاكَ

و از اشعاریکه باسم سلمی گفته شده و حل آن بر ادبا لازم است این است

(فَأرسلت إلی سلمی بَأَنَّ النَّفْسَ مَشْغُوفَهُ)

(فما جادت لنا سلمی بزنجر و لا فوفه)

یعنی برای سلمی پیام دادم که عشق تو قلب مرا گرفته است و او از لا و نعم جوابی نداد و باید دانست که اعراب چون انگشت ابهام دست چپ را با سبابه حلقه کنند چنانکه سر و نوک ناخنها بهم پیوندد و به پشت ناخن انگشت ابهام دست راست زنند اشاره بوعده است و طرف مقابل امیدوار میشود و این عمل را زنجره گویند و فوف بفتح فاء بمعنی رد کردن باشاره است و عمل آن اینکه سر ناخن انگشت ابهامرا بسر ناخن انگشت سبابه داخل نموده بزور رها میکنند پس زنجر و فوفه اسمهایی هستند بمعانی نعم و لا یا قبول یا رد.

و میگویند سئله فما فاف عنی بخیر و لا زنجر یعنی من از فلان چیزی خواستم نه بقبول خواهش اشاره کرد نه برد آن. (خیرات)

دختر القائم بامر الله

زوجه طغرل بیگ محمد بن میکائیل بن سلجوق توضیح آنکه چون طغرل بیگ اول پادشاه سلجوقی بر خراسان و عراق و آذربایجان استیلا یافت در سال چهار صد و چهل و هفت هجری بغداد رفت و با خلیفه القائم بامر الله که بیست و ششمی از خلفای عباسی است بیعت کرد و خلیفه او را سلطان رکن الدین یمین امیر المؤمنین لقب داد و دست ملک رحیم دیلمی را طغرل از تصرف در بغداد کوتاه کرد و خود رایت استقلال برافراشت برادر مادریش ابراهیم بنای طغیان گذاشت طغرل بیگ از عراق عرب بطرف

همدان راند و کار ابراهیم را بساخت در این اوان یعنی زمان غیبت طغرل بیگ از بغداد بسا سیری از امراء دیلم در این بلد تسلطی بهم رسانیده قائم خلیفه را محبوس کرده خطبه بنام مستنصر علوی خلیفه مصر خوانده خلیفه در محبس نامه بطغرل بیگ نوشته و از او خواهش نمود که ببغداد آید وی را از آن بلیه برهاند طغرل بیگ متوجه بغداد شد و بسا سیری چون اینخبر بشنید بگریخت و مهارش عجلی که بسا سیری خلیفه را باو سپرده بود قائم بامر الله را باستقبال طغرل بیگ برد چون طغرل موکب خلیفه را بدید پیاده شد و شرط زمین بوسی بجای آورد و پیاده در رکاب قائم روان شد قائم گفت اربک یا رکن الدین و ظاهر اینست که در اینروز این لقب ضمیمه القاب طغرل بیگ گردیده در هر حال خلیفه و طغرل بیگ ببغداد آمدند و این در آخر ذی قعدة سال چهار صد و پنجاه و یک هجری بود و چون قائم بار دیگر بقوت طغرل بیگ بر مسند خلافت نشست و اطمینان کامل از او بهم رسانید در سال ... ۴۵۵... دختر خود را بزنی بطغرل بیگ داد و چندی پس از عقد و نکاح طغرل بیگ با سیده دختر القائم بامر الله بطرف ری روانه شد که در آنجا بامر زفاف پردازد و لکن قبل از وقوع در ... ۸... رمضان سال ... ۴۵۵... طغرل بیگ بمرض رعاف در گذشت. خ

مادر مجد الدوله دیلمی

معروف بسیده از آل بویه بانوی با کفایت و سیاست مدار بوده چندگاه زمام حکمرانی و سلطنت را بدست داشته. تبیین آنکه چون فخر الدوله دیلمی در گذشت پسرش مجد الدوله را که صغیر بود در ری بجای پدر بر تخت سلطنت نشانیدند و مادرش سیده که زنی عاقله و سیاست مدار بود امور ملکی را کفالت و رسیدگی مینمود و بذل و بخشش و عدل و انصاف سیده مادر مجد الدوله مشهور و معروف است چون مجد الدوله بسن بلوغ رسید در مهام امور و اعمال سلطنتی با مادر بمخالفت پرداخت سیده از او برنجید و بقلعه طبرک رفت و نیمه شبی از آنجا حرکت کرد بکردستان شتافت بدر بن حنوبه حکمران کردستان شرایط استقبال و تکریم را بجای آورده و با عساکران آن سامان در ملازمت سیده متوجه ری گردید مجد الدوله بمقاتله مادر آمد اما مغلوب و دستگیر شد و سیده باز مستقلا به حکمرانی پرداخت و همت بر آبادانی بلاد و رفاه عباد گماشت در پس پرده می نشست و با وزیر بی واسطه سخن میگفت و با سفرای سلاطین محاوره مینمود و کلمات سنجیده بر زبان می آورد. گویند سلطان محمود غزنوی سفیری نزد سیده فرستاده پیغام داد که در مملکت عراق سکه و خطبه بنام من کن و اگر نمیکنی آماده جنگ باش سیده در جواب گفت تا شوهرم زنده بود خیال میکردم اگر سلطان این تکلیف کند چه میباید کرد حالا دیگر تشویشی ندارم و میدانم که سلطان محمود مرد عاقلی است و میداند کار کار جنگ را بنائی نیست فتح و شکست هر دو ممکنست اگر بر من غالب آید بر بیوه زنی غلبه کرده و این هنر نیست و اگر مغلوب من شود از ضعیفهئی شکست خورده و این برای سلطان ننگ است بلکه ننگ بزرگی است لهذا بمقاتله با من اقدام ننماید و من بدین اطمینان قبول تکلیف سلطان نکنم. گویند چون جواب سیده را از ایلچی بشنید تامل و تدبیر کرده و گفت سیده سخن سنجیده و درست گفته باید از این خصومت در گذشت خلاصه پس از اینکه سیده روزی چند با استقلال حکومت و جهانبانی کرد گناه پسر را بخشید و باردیگر افسر عیالت را بر سر مجد الدوله نهاد اما باز عنان اختیار بدست سیده بود و او شمس الدوله برادر مجد الدوله را حکومت همدان داد و ابو جعفر کاکویه را بحکمرانی اصفهان فرستاد و تا سیده زنده بود بر رونق و نظم ملک مجد الدوله میافزود چون او در گذشت نوبت هرج و مرج گشت لهذا در اوایل سال چهار صد و بیست هجری سلطان محمود غزنوی لشکر بعراق کشید و این مملکت را مسخر کرد و مجد الدوله و پسرش را با خواص او بگرفت و مقیدا بغزنین فرستاد.

ست الکرام

دختر سیف الدین رفاعی خواهر سید علی مهذب الدوله و سید عبد الرحیم م مهد- الدوله کانت وارثه محمدیه و ولیه علویه ذات

اخلاق هاشمی و طباع مصطفوی و اطوار فاطمیة بالجمله در در المنثور بسیار او را ستوده او را صاحب کرامات و مکاشفات دانسته و گفته هر چه داشته بفقرا می بخشیده گاهی شب گرسنه میخوابید و طعام خود را بمساکین میداده و از کلمات اوست علامه القبول و التوفیق المواظبه علی الخیرات و المداومه علیها مادام رمق من حیوة و ان اهل القبول جعل الصدق مطیبتهم و التضرع الی الله تعالی دینهم و وصلوا بهذه الصفات الی واهب العطیات. در

ست الملك

دختر العزیز بالله نزار بن المعز لدین الله معد بن المنصور اسماعیل بن القائم بامر الله محمد بن عبید الله الفاطمی العلوی کانت من احسن نساء زمانها جمالا- و اوفرهن عقلا- و اثبتهن جنانا و اعلاهن رایا و اشدهن حزما خلاصه بانوئی بوده که در جمال صوری و سیرتی نادره عصر خود بوده بلکه منحصر بفرد بوده در عقل و دانش و قوت قلب و رای صائب با برادرش الحاکم بامر الله که ششمی از خلفای فاطمی ... ۱... است در امر سلطنت شرکت داشته بلکه در امور ملکی بایستی برآی ست ملک و بامضای او بوده باشد و هر امری که ست ملک امضا نداشت رعیت او را ترک میکردند از این جهت برادرش الحاکم بامر الله عصبانی شد اراده کرد خواهر را بقتل برساند ست ملک چون از قصد او آگاه شد فرستاد و قائد کبیر یعنی سر لشکر را طلبید و جریان را بر او شرح داد کیف کان بهر وسیله که بود حاکم را کشته اند چون افعال او همه ظلم و تعدی بود و پسرش که خوردسالی بود تا مدت چهار سال که بعد از قتل برادرش حیوة داشت چندان طریق عدل و انصاف و رعیت پروری از او بروز کرد که تمام رعیت بقای ملک او را از خدا درخواست مینمودند در سال ... ۴۱۵... برحمت حق پیوست و جمیع اهالی مصر سخت عزادار شدند و مرگ ست ملک اثر عمیقی در آنها گذاشت.

نگارنده گوید صاحب در المنثور در پاره از بیانات خود تقلید از قرمانی کرده و بدون تحقیق چیزی نوشته معاذ الله که الحاکم بامر الله قتل خواهرش را تصمیم گرفته باشد یا سخنانیکه قرمانی نوشته اصلی داشته باشد این منقولات اثر تعصب مذهبی و دشمنی با شیعه است چون اعمال ابو علی الحاکم بامر الله طوری نبود که ابناء سنت و نصاری بتوانند بآن صبر کنند برای اینکه الحاکم بامر الله فرمان داد بر در مساجد و سر بازارها و خیابانها لعن و سب صحابه را نوشتند و نماز تراویح را منع کرد و خوردن و بیع و شراء جزجیر و ماهیان بدون فلس را اکیدا منع کرد و بیتع و کنایس یهود و نصارا را بکلی خراب کرد و بجای او مساجد بنا کرد و چند مدرسه بنا کرد و مدرسین علما شیعه را در او مقرر فرمود و زنها را منع کرد که شبها در جادها قدم بزنند و نصارا را امر کرد که صلیب بر گردن خود بیاویزند که طول آن یک ذراع و وزن آن پنج رطل و فرمان داد یهود هم باید چیزی بگردن بیندازند که بان شناخته شوند و عمامه سیاه بر سر بگذارند و از مسلمانی مرکب سواری کرایه نکنند و از برای آنها حمام جداگانه بنا کرد و فرمان داد که هر گاه داخل حمام میشوند بایستی صلیب بگردن آنها باشد و امثال اینگونه کارهای از این جهت این تهمت را بر فرزند رسول خدا بستند و الله یجازیهم بعملهم

شجرة الدر

او را الملكة عصمت الدین میگفتند کانت امرأة عاقلة مهذبة خبيرة بالامور زنی بوده است سیاست مدار هنگامیکه ملک صالح نجم الدین ایوب در ناحیه منصوره در قتال با فرنگیها در گذشت این زن مرگ او را مخفی کرد و نگذاشت کوچکترین انقلابی در مملکت رخ بدهد و فرستاد پسرش تورانشاه را از حصن البقا طلب کرد و مقالید امور را بدست او داد سپس مرگ ایوب را ظاهر کرد و مردم در این مدت گمان میکردند مریض است که کسی نتواند بنزد او برود پس از اینکه قلعه دمشق را گرفتند و بصالحیه مراجعت کردند مرگ ملک صالح ایوبرا اعلان کردند و این در سال ... ۶۴۷... بود و چون هفتاد روز از ولایت السلطان توران شاه

منقضی شد بواسطه سوء تدبیر او جماعتی او را بقتل رسانیدند و بمرگ او دولت بنی ایوب از مصر منقضی شد و خاتمه پیدا کرد چون توران شاه کشته شد جماعت بحریه و ممالیک جمع شدند و شجره الدر را بر مسند حکومت مستقر کردند آثار خیریه از او زیاد نقل کردند از آنجمله مسجدی است که نزدیک مشهد سیده سکینه است که هنگامیکه فوت شد در همان مکان مدفون گردید و مدت حکمرانی او هشتاد روز بود سپس واگذار نمود بامیر عز الدین ایبک ترکمانی و در تحت نکاح او درآمد خیرات و در المنثور

شادن

در اصل بمعنی آهویره است که شاخش درآمده و از مادر خود مستغنی شده و اعراب بعضی از جواریرا باین اسم نامیدند و از آن جمله است شادن جاریه اسحق ابن نجیح که بحسن خلق و لطف منظر مشتهر بوده و در فن موسیقی و نظم شعر مهارتی داشته چنانکه اشعار ذیل را که از نتایج فکر و طبع خود اوست در مجلسی خوانده و اهل مجلس را مدهوش نموده است

ظبی تکامل فی نهایت حسنه فزهی ببهجته و تاه بصده

و الشمس تطلع من فرند جینه و البدر یغرب فی شقائق خده

ملک الجمال بأسره فکاتما حسن البریه کلها من عنده

یا رب هبلی وصله و بقائه أبدا فلست بعائش من بعده

یکی از اهل مجلس بعد از اینکه بخود آمد گفت آیا در حسن و جمال و صباحت و ملاحظت غیر از تو کسی هست که این اشعار را بتوان باو راجع کرد که بخواند شادن در جواب گفت

فإن بحت نالتنی عیون کثیره و أضعف عن کتمانہ حین أکتم

خیرات

شریفه

منسوب بایالت لوبین است او را بوشناق هم گویند صاحب مآثر و بسالت مردان بوده و بمردی و دلیری شهرت داشته چنانکه در اوراق و صحایف ذکر او کرده‌اند و گفته‌اند هنگامیکه طاغیان بر ناحیه لوبین استیلا بهم رسانیده بودند این زن مانند ابطال رجال وارد میدان قتال شد چند تن را بدست خود بکشت و در ازای این هنر دولت عثمانی مبلغی انعام با یک قطعه نشان مجیدی باو اعطا کرد و این در بیست و دوم ماه شوال هزار و دویست و نود و سه بوده

شهباز

دختر شهباز خان دنبلی از بزرگان ایران و اسمش صاحبه سلطان بوده بزبور هنرها آراسته و طبع خوشی داشته رباعی مسطور در ذیل را در مدح مرحوم حسینعلی میرزا فرزند فتحعلی شاه قاجار گفته

شهبازده حسن دلیر و لشکرشکن است شهزاده خوبروی شیرین سخن است

در باغ شهنشهی خرامان سروی است در گلشن خسروی گل یاسمن است

خ

شیماء

دختر حلیمه سعیدیه و خواهر رضاعی حضرت رسول صلی الله علیه و آله این شیما محبت مفرطی به آن حضرت داشته و از آنرو گفته است

یا ربنا إبقِ أخی محمدا حتی أراه یافعا و أمردا
ثم أراه سیدا مسودا و أکبت أعادیه معا و الحسدا
و أعطه عزّا یدوم أبدا

این شیما هم زمان شباب و کهولت و هم اوان بعثت و نبوت و هم ایام غلبه و فتح و پیروزی حضرت نبی اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را دیده و ارجوزه ذیل را در وقت کودکی آنحضرت سروده

هذا أخی لی لم تلده أمی و لیس من نسل أبی و عمی
فدیته من مخول معمی فأنمه اللهم فیما ینمی

خ

صاحبه

در سرای یکی از شاهزادگان فتحعلی شاه خاتونی بوده است صاحب طبع که صاحبه تخلص داشته او را بحیا و عفت و صفات حسنه ستوده‌اند اما ترجمه حال او را بدرستی ننگاشته‌اند همین‌قدر گفته‌اند بکمال و دانش رغبتی داشته و خط را خوب مینوشته لطف طبعش از اشعارش معلوم میشود این سه شعر از او است

غم نیست که از حسرت بسیار تو مردم لطف نشود کم ز تو مقصود من این بود
زلف در روی تو هر کس که به‌بیند گوید آتشی هست که با دود درآمیخته‌اند جان و ایمان برای معشوقه است جان و ایمان برای عاشق نیست

صبیحه

زوجه ملک حکم مستنصر است که از ملوک اندلس بوده دارای عقل و درایت و در انجام مهام سلطنت صاحب خیرت و کفایت بوده و در زمان شوهر خود در امور ملکی مداخله مینموده و اکثر ارکان دولت و کارگذاران طوعا اوامر و نواهی او را اطاعت کرده از فرمان او سر نمی‌پیچیدند چون شوهرش ملک حکم مستنصر درگذشت و پسرش هشام ثانی که ملقب به المؤید لله گردید و بر سریر سلطنت نشست چون پانزده ساله بود و بدرستی از امر خطیر سلطنت نمیتوانست از عهده بیرون بیاید آرای امناء و رجال دولت بر این اتفاق نمودند که صبیحه از جانب پسر خود نیابت سلطنت داشته باشد و امور حکمرانرا اداره کند و او باین شغل شاغل پرداخت و کارها را بوجهی لائق ساخت که در تاریخ اندلس منتهی تمجید از او کردند.

صفیه

بنت یاقوت افتخار المدرسین این زن از اساتید سیوطی بوده و همین سیوطی در کتاب المنجم گوید صفیه بنت یاقوت روز عید فطر سال هشتصد و چهار هجری متولد شده و از نور الدین سلامه که از مشاهیر محدثین عصر خود بوده و کذا از سایرین کسب علم نموده و از آنان اجازه گرفته.

صفیه الباهلیه

یکی از شاعره‌های حماسه است و از جمله نظم بدیع او ابیات ذیل است که در مرثیه شوهر خود گفته که در باب مرثی دیوان حماسه درج است.

كُنَّا كغصنين في جرثومة سمقا حينا بأحسن ما يشموله الشجر

حتى إذا قيل قد طالت فروعهما و طاب فينا هما و استنظر الثمر أحنى على واحدی ريب الزمان و ما يبقى الزمان على شئى و لا يذر

كُنَّا كأنجم ليل وسطها قمر يجلو الدجى فهوى من بينها القمر

فأذهب حميد أعلى ما كان من مضض فقد ذهب و أنت السمع و البصر

خ

ضباعه

دختر حارث انصاری كانت تقيّة نقيّة عابده لها صحبه حسنة مع النبي صلّى الله عليه و آله و احاديثی از آن حضرت روایت نموده زنی بوده فصیحۃ اللسان شیرین کلام چندانکه کلمات او قلوب قاسیه را نرم میکرد گوشها برای شنیدن او مهیا میشد در نزد مردم انصار بسیار محبوب القلوب بود زفر بن حارث کلابی دل باو باخته بود و ضباعه خبر نداشت چون ملتفت شده این شعر را زفر بن حارث کلابی در حق ضباعه گفت:

قفى قبل التفرق يا ضباعا فلايك موقف منك الوداعا

در در المنثور گوید قصیده طویله است من دست باو پیدا نکردم و توفیت فی عز و اقبال. در

ضباعه

دختر عامر بن قرط نواده قرط بن سلمه بن قشیر بن کعب بن ربیع بن صعصعه است از آن زنان است که در عصر حضرت رسالت صلّى الله عليه و آله بشرف ایمان مشرف گشته و از صحابیات بشمار آمده مشار الیها اجمل نساء عرب و از حیث جثه اعظم آنها بوده و هر جا که می نشست مبلغی جای را میگرفت و موئی وافر داشت که بدن خود را بدان میپوشید

قبل از اسلام ضباعه عامریه در تحت هوذة بن علی الحنفی بود چون هوذة در گذشت عبد الله بن جذعان از اسخیای صاحب شان او را تزویج کرد اما چون او میل و رغبتی باین مرد نداشت رهائی خود را درخواست مینمود عبد الله بن جذعان گفت من ترا از قید این مزاجت رها مینمایم بشرط آنکه بهشام بن المغیره المخزومی شوهر جماعت نسبت برسول خدا (ص) بی اعتنائی مینمایند و مردی بنام شجره بن فراس قشیری بآن حضرت جسارت کرد ضباعه چون این بدید فریاد کرد یا آل عامر و لا عامر لی ایصنع هذا برسول الله (ص) بین اظهار کم و لا یمنعه احد منکم این وقت سه نفر از بنی اعمام ضباعه برخواستند و شجره را بر زمین کوبیدند و سخت او را بزدند حضرت فرمود اللهم بارک علی هولاء و لضباعه نصرات کثیره مثل هذا

عفراء

دختر مهاصر بن مالک بن حزام كانت من اعظم مشاهير النساء فی عصره حسنا و جمالا و ادبا و ظرفا و فصاحة عروہ بن حزام که برادر محاصر بود و هر دو پسران مالک بودند عروہ دل باخته عفراء شد و از عشق او بی تاب گردید و سبب عشق او این شد که چون حزام از دنیا رفت عروہ چهار سال بیشتر از سن او نگذشته بود عمویش محاصر او را کفالت میکرد و دخترش عفراء هم علاقه و محبت بعروہ داشت و باهم نشو و نما کردند عروہ چون بحد بلوغ رسید از عمو عفراء را خطبه کرد عمو عروہ را وعده داد که عفراء را بتو تزویج خواهم کرد سپس عروہ را سفر شام پیش آمد از آنطرف ائاله بن سعید بن مالک که پسر برادر محاصر بود بعزم زیارت

بیت الله بیامد و بر عمویش محاصر وارد شد در حالیکه باهم نشسته بودند که عفرا بناگهانی بی حجاب بر آنها گذشت ائاله بن سعد که نظرش بآن صورت زیبا و قامت رعنا و موی مشکین و تن بلورین افتاد او را خواستگاری کرد عمو هم تسلیم شد عفراء را عقد کرد و باو داد تا روزیکه عفرا را در هودج نشانیدند و براه افتادند عروه با شتران خود از راه رسید چون نظرش بر هودج عفراء افتاد و آن منظره را بدید و از قضیه مطلع شد دود سیاه از کاخ دماغش سر بدر کرد همانند شخص صاعقه‌زده لال و خاموش مبهوت بماند سپس این اشعار با چشم اشکبار بسرود

و إني لتعروني لذكراك رعدة لها بين جلدی و العظام ديب
 فما هو إلا أن أراها فجاءة فأبهت حتى ما أكاد اجيب فقلت لعزاف اليمامة داوونى فإنك إن أبرأتني لطيب
 فما بي من حمى و لا مس جنه و لكن عمى الحميرى كذوب
 عشية لا عفراء منك بعيدة فتسلو و لا عفراء منك قريب
 و بي من جوى الأحزان و البعد لوعه تكاد لها نفس الشفيق تذوب
 و لكنما أبقى حشاشه مقول على ما به عود هناك صليب
 و ما عجب موت المحبين فى الهوى و لكن بقاء العاشقين عجب

چون قافله از نظر عروه مفقود شد قلق و اضطراب او بجنون کشید همی هذیان میگفت چند روز بر او گذشت از ماکول و مشروب چیزی تناول نکرد و سر خود را باحدی اظهار نمیکرد و لکن عمویش از قصه آگاه بود بالاخره عروه پوست و استخوان شد دیگر از صحبت خود مایوس شد و او را نه از ملامت ملامت کنندگان پروائی و از نصیحت نصیحت کنندگان او را سودی بالاخره گفت مرا حمل کنید بسوی بلقاء چون بلقاء مسکن عفراء بود بالاخره او را به آنجا حمل کردند در آن وقت این اشعار بگفت:

ألا فاحملاني بارك الله فيكما إلى حاضر البلقاء ثم دعاني
 فياواشبي عفراء و يحكما بمن و ما و إلى من جئتما تسيان
 بمن لو اراه عانيا لفديته و من لو رأني عاينا لفداني

چون در بلقا ساکن شد و گاه گاهی هنگام مرور عفراء چشم عروه باو میافتاد مرض او تخفیف پیدا کرد خود را بقرائت اشعار مشغول میکرد تا روزی یک نفر از قبیله او وی را بدید و بشناخت بر او سلام کرد چون شب شد آن مرد نزد شوهر عفراء رفته گفت هنگامی که این سگ وارد این شهر شده شما را فضیحت کرد همی در اشعار خود تشبیب میکند عفرا را این معنی برای شما خوب نیست گفت کدام کس را میگوئی گفت عروه شوهر عفراء چون صاحب محاسن اخلاق بود گفت وای بر تو انت احق بما وصفت یعنی سگ تو هستی من تاکنون از حال او اطلاع ندارم او پسر عم من است باید بر من وارد شود چون صبح شد شوهر عفرا بجستجوی او برآمد تا جای او را پیدا کرد که چرا بمنزل من نیامدی او را قسم داد که البته بمنزل من وارد بشوی عروه وعده داد که میآیم شوهر عفرا مطمئن شد که خواهد آمد اما عروه چون شوهر عفرا رفت همی بگریست و بر خود پیچید و این اشعار بسرود:

خليلي من عليا هلال بن عامر بصنعاء عوجا اليوم و انتظراني
 و لا ترهدا فى الأجر عندى و أجملا فإنكما بي اليوم مبتليان

سپس بیهوش بروی زمین بیفتاد و در همان عالم بیهوشی جان تسلیم کرد این خبر چون بعفرا رسید با شوهر خود گفت تو خبر داری علاقه مرا نسبت بعروه و علاقه او را نسبت بمن او رحم من و پسرعموی من است مرا رخصت فرما بروم بر سر قبر او مقداری ندبه کنم شوهرش او را رخصت داد عفرا چون بر سر قبر عروه رسید سخت بگریست و این اشعار بسرود:

ألا أيها الزكب المجدون و يحكم بحق نعيتم عروه بن حزام
 فأن كان حقًا ما تقولون فأعلموا بأن قد نعيتم بدر كل ظلام

فلا لقی الفتیان بعدک راحه و لا رجعوا عن غیبتہ بسلام
و لا وضعت أنثی تماما بمثلہ و لا فرحت من بعدہ بغلام
و ما أن بلغتم حیث و جہتم له و نغصتم لذات کلّ طعام
چون از این اشعار به پرداخت خود را بروی قبر عروه انداخت و با سوز و گداز بگفت:

عدانی أن أزرک یا خلیلی معاشر کلّهم و آس حسود
أشاعوا ما علمت من الدّواهی و عابونا و ما فیهم رشید
فأما إذ ثویت الیوم لحدا فدور النّاس کلّهم اللّحد
فلا طابت لی الدّنیاء مذاقا لبعدک لا یطیب إلی العدید

سپس خاموش شد چون او را حرکت دادند دیدند از دنیا رفته او را در کنار عروه دفن کردند روزگاری نگذشت که از قبر عروه و عفرا درختی سبز شد چون آن دو درخت بقدر قامت انسان بلند شدند بهمدیگر در آغوش گرفته و بهم پیچیده شدند و هرکس از آنجا عبور میکرد نمیدانست که از چه نوع اشجاری است. در نگارنده گوید چند قضیه شبیه بهمین در این کتاب گذشت پدران دوشیزگان باید بدانند که هر همسری که دوشیزگان انتخاب میکنند دختر را باو باید بدهند تا این حوادث رخ ندهد.

عقیله

دختر ابی النجار بن النعمان المنذر بن ماء السماء ملک العرب المشهور در درالمشور بعد از ذکر عفرا این قضیه عقیله را مینگارد که عمرو بن کعب بن نعمان دلباخته عقبه شده بود و او را بمرد فزاری تزویج کردند و عقیله از عشق کعب جان سپرد و در همان روزی که عقیله جان سپرد عمرو بن کعب هم نعره بزد و جان سپرد.

عمره

زوجه مختار بن ابی عبیده ثقفی دختر نعمان بن بشیر کانت حسنہ الاشاره جمیلہ المنظر لطیفہ المخبر عقیفه متمسکه بالصدق و الصداقه عرفت بین اخوانها بالامانہ و حفظ العهد چون بانوی حرم مختار گردید کمال وفا را از خود ظاهر کرد و این بانو بعلاوه در علم معانی شعر و ادب مهارتی بکمال داشت و برای او قطعاتی است از آن جمله قطعه است که در توییح برادرش ابان بن نعمان سروده که چرا خواهرش حمیده را به روح ابن زنباع که از قبیله بنی جذام است تزویج کرده گوید.

أطال اللّهُ شأنک من غلام متی کانت منا کحتا جزام
أترضی بالفواسق و الزّوانی و قد کنا یقربنا السّنام

و این بانو و با ضره اش دختر سمره بن جندب را گرفتند بعد از شهادت مختار بنزد مصعب آوردند از دختر سمره بن جندب پرسش کرد که در حق مختار چه میگوئی قالت اقول فیه بقولک یعنی شما هر اعتقادی که در حق مختار دارید من هم همان اعتقاد را دارم او را رها کردند بعمره گفت تو چه میگوئی عمره گفت شهادت میدهم که مختار عبد صالحی بود رحمت حق بر روان او باد مصعب فرمان داد او را حبس کردند نامه به برادرش عبد الله بن زبیر نوشت و از دروغ گفت این زن گمان دارد که مختار پیغمبر بوده عبد الله نوشت که هرگاه از مختار بیزاری نجوید او را بقتل رساند این بانوی صالحه را بدست شرطی قسی القلبی دادند که او را بقتل رساند آن ملعون این زن صالحه را آورد در شب بین کوفه و حیره حفره ای کردند و او را در آن حفره برپای بداشت و با سه ضربت آن صالحه را شهید کرد و هی تقول یا ابتاه یا عترتاه اتفاقا مردی از آنجا عبور کرد آن منظره دلخراش را بدید سیلی سختی بصورت قاتل زد و گفت یابن الزانیه این صالحه را عذاب کردی سپس او را بخون او غلطانیدی شرطی آنمرد را بنزد مصعب آورد و از او

شکایت کرد مصعب گفت او را واگذارید که امر فطیعی را مشاهده کرد.

اقول روزگاری نگذشت که همین مصعب را کشتند و بدنش را آتش زدند و سرشرا برای عبد الملک بن مروان بردند فأعتبروا یا اولی الابصار.

بالجمله چون این بانوی صالحه بی تقصیر و مظلوم کشته شد مراثی بسیاری برای او گفته‌اند از آنجمله عمر بن ابی ربیعہ مخزومی مرثیة ذیل را گفته

إنّ من أعجب العجائب عندی قتل بیضاء حرّة عطبول (الکریمه فی قومها)

قتلت همکذا علی غیر جرم انّ لله درّها من قتیل

کتب القتل و القتال علینا و علی المحصنات جرّ الذیول

و از آنجمله قصیده مفصلی است که سعید بن عبد الرحمن بن حسان بن ثابت گفته منها

أتی راکب الأذی بالبناء العجب بقتل ابنه النّعمان ذی الدّین و الحسب

بقتل فتاة ذات دلّ سیترة مهذبّة فی الخیم و العزّ و النّسب

مطهرة من نسل قوم أکرام من المؤثرین الخیر فی سالف الحقب

خلیل النّبی المصطفی و نصیره و صاحبه فی الحرب و الضّرب و الكرب

أتانی بأنّ الملحدین توافقوا علی قتلها لا أحسنوا القتل و السلب

فلا هنأت آل الزبیر معیشه و ذاقوا لباس الدّل و الخوف و الحرب

کأنّهم إذ أبرزوها و قطّعت بأسیافهم فأزوا بمملکة العرب

ألم تعجب الأقوام من قتل حرّة من المحصنات الدّین محمودة الأدب من الغافلات المؤمنات بزّیه من الدّم و البهتان و الشّک و الرّیب

علینا دیات القتل و الیأس واجب و هنّ عفاف فی الحجال و فی الحجب

علی دین أجداد لها و أبوة کرام مضت لم تخز أهلا و لم ترب

من الخفرات لا خروج بزینة و لا ذمّة تبغی علی جارها الجنب

و لا الجار ذی القربی و لم تدر ما الخنا و لم تردلف یوم بسوء و لم تجب

عجبت لها اذ کتفت و هی حیة ألا إنّ هذا الخطب من أعجب العجب

در در المنثور این اشعار را بعد از این که ذکر میکند این قصه را از اغانی هم ذکر کرده.

طاوس خانم

زوجه فتحعلی شاه، مرحوم محمد میرزا پسر فتحعلی شاه در کتاب تذکره (نقل مجلس) که در ترجمه زنان شاعره است فصل مشبعی

در مآثر طاوس خانم نگاشته و گفته که طاوس را تاج الدوله لقب دادند و روزیکه عنبرچه مرصع که فتحعلی شاه آنرا بهشت هزار

تومان خریده بود آنرا هدیه تاج الدوله کرد ایشان این بیت ذیل را انشاء کرد

بتاج الدوله چون دادم لقب شاه گذشت از آن سرم از طارم ماه

همیشه بخت با او هست و نبود کسی با ذات غیر از سایه همراه

و هنگامیکه پسر تاج الدوله سلطان احمد میرزا بمرض وبا در گذشت و تاج الدوله هم مبتلا شد ولی بصحت پیوست فتحعلی شاه این

دو بیت ذیل را برای تسلیت باو فرستاد.

از کسی چون بشکند چیزی بلائی بگذرد خوب شد بر تو بزد آسپیش از مینا گذشت

تاج الدوله در جواب نوشت

اشاره

اگر بشکست اندر بزم مستان ساغر مینا سر ساقی سلامت دولت پیر مغان برجا
و تاج الدوله خط بسیار خوبی داشت و از نتایج افکار او اشعار بسیاری است از آنجمله
یاد از سر کوی تو گذشتن نتواند پیغام من دلشده را پس که رساند
تا کی بصبوری بفریبم دل خود را دیگر دل بیچاره صبوری نتواند

و لها ایضا

مرغی که بدام تو اسیر است دیگر نکند هوای گلزار
خیرات

سلطان

اشاره

تخلص دختر مرحوم محمود میرزا فرزند فتحعلیشاه است محمود میرزا تذکره‌ای در احوال زنان صاحب طبع که شعری از آنها مانده
تألیف کرده و به نقل مجلس موسوم داشته و در آن تذکره گوید سلطان کهنتر دختر این بینام و نشان است از اوایل عمر تا هیجده
سالگی در دبستان تربیت من نشوونما نمود قلبی از معرفت تقویم و اوزان شعری پیش من دیده و رسوم خط شکسته و منشآت را از من
آموخته درخواست تخلص از حقیر کرده بسطان متخلص شد دفتری باندازه هزار بیت دارد این چند شعر منتخب از آن است
برو ای صبا بآن کوی و بگو نگار ما را که نیامدی هجر تو بساخت کار ما را
با خیال تو و کوی تو نخواهیم بهشت حوری چون تو و کوی تو کجا هست بهشت

و لها ایضا

از سر کوبش دلا بین که چسان میروم خنده‌زنان آمده‌ام گریه‌کنان میروم

و لها ایضا

من از آزادگی آن میکشم آن که هرگز کس نبیند در اسیری
(نقل مجلس)

زین الدار

دختر المؤدب علی بن یحیی و مسمات بوجیهه بوده بنابر فضل و کمال و مهارت او در علم فقه او را زین الدار می‌گفتند یعنی زینت
خانه لقب دادند صفدی در کتاب عنوان النصر او را ذکر کرده. خیرات

زین العرب

دختر تاج الدین عبد الرحمن بن عمر بن حسن بن عبد الله سلمی الدمشقی محدثه‌ای بوده مشهوره از کتب حدیث کتاب موسوم به الاربعین السباعیات از مؤلفات عبد المنعم فرازی را نزد تاج الدین قرطبی خوانده بعد از آن همان کتاب را چندبار تدریس نموده است و از مشایخ علم حدیث از عز الدین عبد العزیز بن عثمان الاردبیلی اخذ حدیث کرده و از حافظ سخاوی و ابو طالب بن صابر و ابراهیم خشوعی و اصحاب ابن عساکر و غیره اجازت گرفته محفوظات او زیاد بوده در سال... ۶۲۸... متولد شده است کمال الدین العماد الاستره که از اعیان آن زمان بوده او را بزنی گرفته و در سال... ۶۵۸... شوهرش در گذشت پس از آن دیگر شوهر قبول نکرده و بمکه معظمه زاده‌ها الله شرفا مشرف شده مدتی در آنجا بوده تا در سال هفتصد و چهار در گذشت. خ

زینب

بنت احمد او را ام محمد نیز گفته‌اند چون مادر شیخ محمد بن احمد القصاص مهندس بوده این زن از نساء محدثه بشمار میرفته و بزهده و قدس مشهور بوده در عصر خود باقراء حدیث متفرد بوده و از جعفر همدانی و غیره اخذ علم حدیث نموده و بعدها در مصر و شام و مدینه منوره و قدس شریف تدریس میکرده همیشه با پسر خود شیخ محمد همراه بوده و هر جا او میرفته با وی همراهی مینموده در سال ششصد و چهل و پنج هجری متولد شده و در هفتصد و بیست و دو در گذشته. خیرات

زینب

دختر کمال الدین بن احمد بن عبد الرحیم بن عبد الواحد بن احمد المقدسی از اهالی قدس شریف محدثه بوده، بزینب بنت کمال اشتهار داشته از محمد بن هادی محدث و ابراهیم بن خلیل و ابن عبد الدائم و خطیب مروان و عبد الحمید ابن عبد الهادی و عبد الرحمن ابن ابو القاسم بلدانی اخذ و استماع حدیث کرده و از ابراهیم بن الخیر و سایر محدثین بغداد اجازه گرفته است. صلاح الدین صفدی در عنوان النصر او را ترجمه کرده و گفته احادیث را علی وجه الاسناد درس میگفته و تقریر میکرده و ملکه او بوده بعد از آن میگوید در سال... ۷۲۹... در شام بمن اجازه داده و ابراهیم بن محمد صاحب اعراب القرآن که از اجله علماء و نحات است در شام از زینب اخذ حدیث کرده و این زینب متجاوز از نود سال زندگانی نموده و از معمرین محدثین بوده و در روز نهم جمادی اولی سال هفتصد و چهل در گذشته.

زینب

دختر حدیر زوجه شریح قاضی مشهور است که این زن از کبار تابعین بوده و از نساء عقیفه بنی تمیم بشمار میرفته و شریح قاضی این ابیات ذیل را در حق او گفته است.

إذا زینب زارها أهلها حشدت و أكرمت زوارها

و إن هی زارتهم زرتهم و إن لم أجدلی هوی دارها

فسلمی لمن سالمت زینب و حربی لمن أشعلت نارها

و مازلت أرعی لها عهدا و لم أتبع ساعه عارها

با اینکه بدخوئی زنان بنی تمیم در میان اعراب مشهور و ضرب المثل است شریح در این اشعار اظهار رضا و خوشنودی از زینب تمیمیة نموده و در چند شعر دیگر او را بحسن خلق و جمال ستوده و آن اشعار اینست:

رأیت رجالا یضربون نساءهم فثلت یمینی یوم أضرب زینبا
 أضربها من غیر ذنب أتت به فما العدل منی ضرب من لیس مذنبا
 فزینب شمس و النساء کواکب إذا طلعت لم تبق منهن کوکبا
 فتأه تزین الحلی إن هی حلت کأن بفیها المسک خالط محلبا

در مستطرف مسطور است که در شب دامادی شریح زینب زوجه او بوی گفت سنت است که داماد در شب دامادی دو رکعت نماز محض رضای خدا بخواند و از درگاه پروردگار خیر زوجه خود را مسئلت نماید و از شر او استعاذه کند و بخدا پناه برد پس از آن شریح و زینب هر دو نماز گزارند بعد از نماز خطبه بلیغه انشاء کرد که حاصل معنی آن اینست:

من دختری بیگانه‌ام خوی و حالت ترا نمیدانم آنچه را که از آنخوشنود میشوی بمن بفهمان تا بجای آرم و از هرچه ترا بد آید باز نما تا از آن اجتناب کنم با اینکه ممکن بود در میان قوم تو برای تو زنی پیدا شود و در میان طائفه من برای من شوهری اما حکم تقدیر این مواصلت را صورت داده و با آنکه از طبیعت هم بیخبر بودیم تو مرا مالک شدی چونکه چنین شده یا لطف و کرم کن و مرا به نیکوئی نگاهدار یا احسان فرموده رها کن و امر خداوند را بجای آر این بود مکنونات ضمیر من و از حق جل و علا آمرزش خود و ترا مسئلت مینمایم. (خیرات)

الحق این زن اظهار درایت و اهلیت نموده و سخنان او متین و درخور تحسین است.

زینب

دختر عمرو بن کنده بن سعید بن علی در علم و دانش منفرد بوده در عصر خود از قراری که در اعیان صفدی مسطور است مشار الیها زوجه ناصر الدین قرقی است که در اواخر مائة ششم هجری قلعه بعلبک را محارست و نگاهداری مینموده زینب بنت عمرو را جامع مزیت علم و عمل دانسته‌اند در مدت عمر برفاه حال و فراغ بال گذرانده و صدقه‌ها داده غریب‌خانه ساخته و موقوفه بر آن مقرر داشته در علم فقه و حدیث مهارتش مشهور است از موید طوسی و ابو الروح هروی و زینب الشعریه و ابن صفار و ابو البقاء عکبری شارح دیوان متنبی و عبد العظیم بن عبد اللطیف شرابی و احمد بن ظفر بن هبیره و جمعی دیگر از مشاهیر استادان اجازه گرفته و در بعلبک و شام بتعلیم علم حدیث پرداخته از محدثین ابو الحسین الیونینی و اولاد و اقارب او و ابن ابی الفتح و پسران او و معزی و ابن نابلسی و برزالی و ابو بکر الرحبی و ابن المهندس از او استماع حدیث کردند صفدری گوید استاد ما ذهبی بخاری را از اول تا ابتدای کتاب نکاح نزد زینب بنت عمرو خوانده و چند کتاب از کتب احادیث نیز بر او قرائت نمود در سال ... ۶۹۹ ... مشار الیها در قلعه بعلبک در گذشت (خیرات)

زینب

بنت الشعری این زن بعلم و فضل مشهوره بود و از علماء بزرگ اجازه داشت و بمحضر آنها نائل گردیده ابو القاسم بن ابو بکر نیشابوری و ابو المظفر عبد المنعم بن کریم و ابو الفتوح عبد الوهاب و عبد الغافر بن اسماعیل الفارسی و زمخشری جار الله و جمعی دیگر نیز به زینب بنت شعریه اجازه دادند تولد مشار الیها در سال پانصد و بیست و چهار در نیشابور بوده و در سن نود و یک سالگی در سال ... ۶۱۵ ... در همان نیشابور برحمت ایزدی پیوسته است

زیور

شاعره بوده است شیرین گفتار اصلش از طایفه شاملو و توطنش در قلمرو علی شکر در سیاق غزل و هجا طبع خوشی داشته شعر

بسیاری گفته اما از بی تمیزی اهل وطن او از میان رفته است این دو سه شعر از او است
 دور باد از تن سری کارایش داری نشد کور به چشمی که لذت بین دیداری نشد
 حیف از عمامه زاهد که با صد پیچ و تاب رشته تزویر گشت و تار زناری نشد
 در دیار دوستی بی قدری زیور به بین پیر شد زیب النساء او را خریداری نشد

ساره

بشدید راء بمعنی زن سرور آورنده است ساره بنت ربیع عربیه الاصل دختر محمود بن محمد بن ابی الحسین بن محمود ربعی است
 و از نواده‌های شیخ الاسلام سراج الدین ابن الملتن باشد مشار الیه محدثه‌ای بوده که بدرس جد خود ابن الملتن حاضر میشده از
 حدیث جزاء (قدوری) را قرائت کرده در سال... ۸۶۹...وفات کرد از مشایخ سیوطی است خ

ساره

دختر عبد الرحمن بن احمد بن عبد الملک المقدسی مادر شیخ المسند شمس الدین ابو الفرج محدثه مشهوره قدسی است استاد
 صلاح الدین صفدری و علم الدین البرزالی در سال... ۷۱۶...در گذشته خ

ساره

دختر تقی الدین سبکی محدثه بوده است مشهوره که از بعض معاریف اخذ علم حدیث کرده خ

سبیعه

زنی بوده عراقیه از اهالی بصره از اولاد عبد الرحمن بن ابی بکره مشار الیها حسن و جمالی بکمال داشته و عمر بن ربیعہ ابیات ذیل
 را در حق او گفته است

من البکرات عراقیة تسمی سبیعة أطربتها

من آل ابی بکره الأکرمین حصصت بؤدی فأصفیتها

و من حبّها زرت أهل العراق و أسخطت أهلی و أرضیتها

أموت إذا شحطت دارها و أحیا إذا لاقیتها

فأقسم لو أنّ ما بی بها و كنت الطّیب لداویتها

اما این ابو بکره از فضلالی اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله معروف بزهد و صلاح و عبادت و اسمش نقیع بن حارث یا
 مسروح بن کلدّه ثقفی که در روز فتح طائف بر ناقه جوانی که عربی او را بکره میگویند سوار شد و آمد و تسلیم شد و ایمان آورد
 بدین جهت بابو بکره مکنی گردید و بقولی در حین محاصره دست در بکره دولابی که بر فراز باره طائف بود زده خود را از آنجا
 بیاویخت و در انداخت فلذا حضرت رسول صلی الله علیه و آله او را آزاد فرمودند و ابو بکره کنیه او شد و از موالی رسول خدا گردید
 و این ابو بکره همان است که شهادت بزناى مغیره ابن شعبه داد و در اثر اینکه زیاد بن ابیه از شهادت دزدید عمر ظلما ابو بکره را
 حد قذف بزد تفصیل آنرا حقیر در (الکلمة التامه) ذکر کرده‌ام بالجمله اولاد و احفاد و احفاد احفاد او در بصره صاحب مال و جاه و
 از طبقه اشراف و اهل علم و صلاح بودند علامه مامقانی در رجال خود ابو بکره را ذکر کرده و فرمود کان کثیر العباده حتی مات
 در سال پنجاه و دو در بصره وفات کرد

و طبری نقل کرده که در بصره بسر بن ارطاه بر منبر امیر المومنین (ع) را سب کرد سپس گفت شما را بخدا قسم میدهم که اگر من راست گفتم مرا تصدیق کنید و اگر دروغ گفتم مرا تکذیب کنید ابو بکره از جای برخاست و گفت اللهم لا اعلمک الا کاذبا یعنی بخدا قسم من نمیشناسم ترا الا اینکه مرد دروغ‌زن کذاب هستی آنملعون فرمان داد گلوی ابو بکره را چندان فشار دادند تا در گذشت.

ست الادب

دختر مظفر بن البرنی است از مشاهیر محدثات است و ست بکسر سین و تشدید تاء مخفف سیده باشد و ظاهرا ستنی مخفف سیدتی است و ست بدون یا گفته نشود مقابل سیدی که بمرد گویند و ستنی بزنها گویند و در عجمی خانم گویند و بعضی ست را بمعنی شش دانسته‌اند یعنی مالک شش غلام و کنیز و این کنایه است از تمول زیاد و جماعتی ست را کنایه از جهات ست دانسته‌اند و ست که میگویند مقصودشان مالک جهات است و بهاء الدین زهیر گوید

بروحی من اسمیها بستی فتنظرنی النحاء بعین مقت
 یرون بأئنی قد قلت لحنا و کیف و أئنی لزهیر وقتی
 و لکن غاده ملک جهاتی فلا لحن إذا ما قلت ستنی

سرو جهان خانم

از بنات مکررات خاقان خلد آشیان فتحعلیشاه بوده او را باقا خان محلاتی تزویج کرده و مرحوم علیشاه و سلطان محمد شاه پسر و نوه سرو جهان خانم بودند

نگارنده گوید طغیان آقا محمد خان محلاتی را و یاغی گریهای او را و بدعت‌هاییکه در دین خدا گذاشت در هندوستان که هنوز شعله او خاموش نشده در کتاب (کشف الاشتباه) شرح دادم آقا خان محلاتیرا صفت عجب و تکبر و حسب ریاست دامن گیر شد خلقی را بکشتن داد و خلق کثیری را بضلالت انداخت انسان عاقل هوشمند باید بمجاهده با نفس خود را از قید و بند این صفات رذیله خلاص کند و صفت کبر این است که خود را بالاتر از دیگران بیند و اعتقاد برتری خود را بر غیر داشته باشد و از برای این صفت در ظاهر آثار و ثمرات است و اظهار آن آثار را تکبر گویند در معراج السعاده اقسام و آثار آنرا مفصلا ذکر فرموده چنانچه مشاهده و محسوس است که صاحبان این صفت خبیثه دیگران را حقیر می‌شمارد و خود را از دیگران بهتر میداند و امتناع دارد که با فلان مثلا مجالست نماید متوقع است دوست دارد دست او را ببوسند و دست بسینه جلو او بایستند و بی‌التفاتی بسخن او و بحقارت با او تکلم کردن و پند و موعظه او را بی‌وقع دانستن و امثال آن و عجب آن است که خودپسند است ولی پای کسی در میان نیست و کبر پای غیر در میان است

سلامه

اسم پنج نفر از صحابیات بوده و از آن جمله یکی سلامه دایه ابراهیم فرزند حضرت رسول (ص) و انس بن مالک از او روایت حدیث کرده در اسد الغابه مسطور است که روزی سلامه دایه ابراهیم بتعلیم بعضی از صحابیات مکررات بحضور حضرت رسالت صلی الله علیه و آله مشرف شده عرض کرد یا رسول الله شما بمردان هرگونه بشارت داده‌اید اما زنانرا بمژده‌ای امیدوار نفرموده‌اید حضرت فرمودند آیا زنهاییکه مصاحب تو هستند این فقره را بتو تعلیم کردند عرض کرد بلی یا رسول الله بهترین آنها مرا امر کرد که بخدمت شما این عرض را بنمایم حضرت فرمودند آیا یکی از شما نسوان راضی و قانع نمیشود باینکه چون آبستن شود و شوهر

وی از وی خوشنود باشد او را اجر کسانی حاصل آید که محضاً لله روزها را روزه و شبها را بعبادت بسر برد و چون زمان وضع حمل در رسد درجاتی او را عنایت شود که اهل آسمان و زمین از آن باخبر نباشند (اسد الغابه)

زیب النساء

اشاره

از بانوان هندوستان است تولدش در سال... ۱۰۴۸... علوم عربی و فارسی را از آن بهره کاملی نصیب او شده کلام الله را حفظ کرده خطوط نستعلیق و شکسته و نسخ را خوب مینوشته همواره بترتیب حال اهل فضل و کمال همت میگماشته جمعی کثیر از علماء و شعرا و ارباب قلم از منشی و خوشنویس و کاتب در ظل توجه و عنایتش آسوده میزیسته‌اند و از آنجا که در قدردانی و توقیر اهل علم و فضل مبالغتی داشته رسایل و کتب بسیار بنام او تألیف کردند تا در سال هزار و صد و سیزده برحمت ایزدی پیوست و در مدت زندگانش از فرط مناعت همسری احدی را قبول ننموده و در تمام مدت عمر بی شوهر بوده و تنها بسر برده و دیوانی برداشته این چند شعر از آن دیوان است

خیز و کرشمه ریز کن نرگس نیم‌مست را از ته جام جرعه ده ساقی می‌پرست را
بهر شهادت جهان یک نگه از تو بس بود گرم غضب چه میکنی غمزه تیره دست را
تاب مده بطرهات بر دل مو گره مزین بدعت تازه منه قاعده شکست را

و لها ایضا

علاج تشنگیم کی شود ز آتش عشق بود برابر یک قطره رود نیل مرا
کجا است جذبه عشقی که از دیار خرد کند برون بیک ایما هزار میل مرا
خیرات

حفصه

ابنة الحجاج الرکونیة کانت ادیبه فی زمانها ابلغ شعراً اوانها و ادقهم نظراً شعرها جید ذات رونق فائق خلاصه او را بسیار ستوده و در فن شعر و تفنن او در سبک معانی و اسالیب مختلفه از نوادر محسوب است بعلاوه خط بسیار خوب داشته او را از اذکیاء عرب شمرده و تمیز بین شعر عرب خلص و غیر آن میداده و کانت ذات جمال بارع تبهر العقول به و کانت حسیبه نسیبه غنیه ذات مال وافر سپس اشعار زیادی از او نقل کرده که حقیر عنان باز کشیدم. در

خدیجه

ملکه جزائر زبیه المهمل از بلاد هندوستان و این خدیجه دختر سلطان جلال الدین عمر فرزند سلطان صلاح الدین بنجالی و سلطنت از پدر و جدش باو رسید چون پدرش فوت شد برادر خدیجه شهاب الدین صاحب تخت و تاج گردید ولی چون صغیر بود مادرش که همین خدیجه باشد وزیر جمال الدین او را تزویج کرد و تشاجرات و تنافساتی رخ داد که سلطنت بخدیجه رسید در سال... ۷۴۰... و تا مدت سی سال بالاستقلال سلطنت کرد و مالک دو هزار جزیره از جزائر هند بود که در این جزائر زیاده از چهل میلیون مسلمان زندگی میکردند و این جزائر در کمال رونق و بها و کثرت خیرات و ارزاق و امنیت تا اینکه وفات کرد و رعیت تماماً از او خشنود

بودند. در

خزانه

دختر خالد بن جعفر بن قرط کانت من الادب علی جانب عظیم و من الفصاحة و البلاغه علی جانب اعظم بعلاوه در اسب سواری هم مهارت داشت و در جنگ با فرس و فتوح عراق با سعد بن ابی وقاص دوش بدوش بود و در وقعه حره تا آن وقت بوده و برای شهدای حره مرثیه گفته از آنجمله ابیات ذیل است

أیا عین جودی بالدموع السواجم فقد شرعت فینا سیوف الأعاجم
فکم من حسام فی الحروب و ذابل و طرف کمیت اللون صافی الدعائم
و حزنا علی سعد و عمرو و مالک و سعد مبد الجیش مثل الغمائم
هم فتیة غرّ الوجوه أعزّة لیوث لدی الیهجاء شعث الجمائم
در

رضیه

ملکه دهلی از بلاد هندوستان دختر سلطان رکن الدین کانت من او فر نساء زمانها عقلا و أحسنهنّ وجها فنون سیاست و جهان بانیرا از کوچکی فرا گرفته چون بسرحد کمال رسیده رونق دانش و فراست او زیادتیر شد چون پدرش در گذشت رعیت جمع شدند پسرش رکن الدین را بر تخت سلطنت نشاندند رکن الدین دست ظلم و تعدیرا از آستین بیرون آورد و برادر خود معز الدین را بقتل رسانید.

رضیه از این فعل شنیع عصبانی شد بر او انکار کرد رکن الدین در مقام برآمد که خواهر را هم بقتل رساند رضیه ناچار مخفی شد تا روزیکه در جامع کبیر که در جوار قصر رضیه برای نماز ازدحام کردند رضیه لباس مظلومین در بر کرد و از بام قصر مردمرا ندا کرد و گفت ایها الناس رکن الدین برادر مرا بقتل رسانید و اکنون اراده قتل من دارد شما خدمات پدر مرا فراموش نکنید و مرا از دست این قاتل نجات دهید مردم شورش کردند و رکن الدین را گرفتند و او را بنزد رضیه آوردند رضیه گفت این قاتل برادر من است باید قصاص شود او را کشتند و رضیه را بجای او بر تخت سلطنت نشاندند چهار سال جهان بانی داشت تا برادرش ناصر الدین بزرگ شد سلطنت را باو دادند و رضیه پس از آن با بعضی اقارب خود شوهر کرد.

ربطه

دختر عاصم بن عامر بن صعصعه کانت شاعرة فصیحة جمیلة المنظر لطیفه المخبر عذبة المنطق مرثیهائی از برای قوم خود گفته که در جنگها مقتول شدند از آنجمله اشعار ذیل است

وقفت فأبکتی دیار أحبّتی علی رزئهنّ الباکیات حواسر
غدوا بسیوف النهد و راد حومه من الموت أعیاء وردّهنّ المصادر
فوارس حاموا عن حریمی و حافظوا بدار المنایا و القنا متشاجر
و لو أنّ سلمی نالها مثل رزئنا لهدّت و لکن یحمل الرزء عامر
زبیده

دختر اسعد بن اسماعیل بن ابراهیم بن حمزه الحنفیه او را از جمله مشاهیر زنان قرن دوازدهم هجرت دانسته اند در فضل و فطانت و

درایت و حذاقت و فقاہت و لغت و ادب نادرهٔ عصر خود بوده دیوانی دارد در شعر فارسی و ترکی غوغا میکند ولادت او در قسطنطنیه بوده در یزد والدش اسعد نشو و نما کرد تا اینکه صیت او بالا گرفت و از اختراعات معانی بکر عقولرا متحیر میکرد در سال... ۱۱۹۴... درگذشت.

زائری

عالم‌تاب او را بپاک‌نهادی ستوده در کتاب (نیشر عشق) و نتایج الاذکار و شمع انجمن وصف استعداد و مهارت او را نگاشته این سه شعر از او است

خوردن خون دل از چشم تر آموخته‌ام خون دل خورده‌ام و این هنر آموخته‌ام
کار من بی تو بجز خون جگر خوردن نیست طرفه کاری که بخون جگر آموخته‌ام
شیوهٔ عاشقی و رسم نظر بازیرا همه از مردم صاحب نظر آموخته‌ام
(خیرات)

زبراء

جاریهٔ بوده و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام او را آزاد فرموده و او از آنحضرت بعضی احادیث روایت نموده است. (خیرات)

زمرد خانم

مادر الناصر لدین الله خلیفه عباسی بوده و ظن غالب آنکه در مشهد مقدس در روضه رضویه بعضی ابنیه بحکم او ساخته شده و آثار آن هنوز باقی است و تشیع الناصر لدین الله این خیالرا تأیید مینماید و تاریخ نیز موافقت دارد. (خیرات)

زمرد

دختر ابرق محدثه متبحره زوجه مولانا اثیر الدین که از مشاهیر مائهٔ هفتم هجری و این زمرد نزد علماء و محدثین معتبر نامی استماع حدیث کرده و بمقامی رسیده که طلبهٔ این فن شریف از وی تلقی اخبار و تحمل روایات مینمودند بعد از چهل سال زندگانی در شانزدهم ربیع الثانی سال هفتصد و سی در مصر درگذشت. خیرات

زیبائی

شاعره‌ای بوده است معاصر جامی او را بمهارت و استادی ستودند این بیت از او است
قامت شیوهٔ رفتار چو بنیاد کند سرو را بندهٔ خود سازد و آزاد کند

خ

زیب النساء

از بانوان هندوستان است تولدش در سال... ۱۰۴۸... علوم عربی و فارسی را از آن بهرهٔ کاملی نصیب او شده کلام الله را حفظ کرده خطوط نستعلیق و شکسته و نسخ را خوب مینوشته همواره بترتیب حال اهل فضل و کمال همت میگماشته جمعی کثیر از علماء و شعرا و ارباب قلم از منشی و خوشنویس و کاتب در ظل توجه و عنایتش آسوده میزیسته‌اند و از آنجا که در قدردانی و توقیر اهل علم و

فضل مبالغتی داشته رسایل و کتب بسیار بنام او تألیف کردند تا در سال هزار و صد و سیزده برحمت ایزدی پیوست و در مدت زندگانش از فرط مناعت همسری احدی را قبول ننموده و در تمام مدت عمر بی شوهر بوده و تنها بسر برده و دیوانی برداشته این چند شعر از آن دیوان است

خیز و کرشمه ریز کن نرگس نیم‌مست را از ته جام جرعه ده ساقی می‌پرست را
بهر شهادت جهان یک نگه از تو بس بود گرم غضب چه میکنی غمزه تیره‌دست را
تاب مده بطرّهات بر دل مو گره مزین بدعت تازه منه قاعده شکست را

ریا

دختر غطریف سلمی است در کتاب اعلام الناس از عبد الله بن معمر قیسی حکایت کرده که گفت سالی حج بیت الله الحرام نهادم پس از مناسک حج بمدینه منوره آمدم شبی در روضه منوره رسول خدا مشغول عبادت بودم بناگاه ناله بلند و زاری سخت بشنیدم که اشعاری دلخراش و جان‌گداز میخواند که خبر از قلب گداخته میدهد من باثر ناله رفته جوانی ماهرو دیدم که خط عارضش ندیده لکن اشک خونین دیدارش را جراح رسانیده و هر دو گونه گلگونش را رنگ طبرخون بخشیده او را تحیت گفتم و پرسیدم از کدام قبیله‌ای گفت ای‌مرد تو کیستی آیا ترا حاجتی است گفتم در این روضه منوره جای داشتم ناگاه صوت جانسوز تو مرا باینجا کشانید جان من فدای تو باد بازگوی این حال چیست؟ گفت بنشین من نشستم گفت من عتبه بن خباب بن منذر بن جموح انصاری هستم روزی بمسجد احزاب شدم و بنماز و نیاز ایستادم چون فارغ شدم ناگاه جماعتی زنان چون ماه فروزان نمایان شدند و در میان ایشان دخترکی بدیعه الجمال با ملاحظ دیدار نمودار شد و نزد من ایستاد و گفت ای عتبه چه‌گویی در وصال آنکس که خواهان وصال تو است این بگفت و برفت بعد از آن خبری از وی نشنیدم و اثری ندیدم با کمال پریشانی حواس و اندوه دل و انقلاب خاطر از هر مکانی بمکانی انتقال میدهم و یاد از آن حسن و جمال میکنم چون این کلمات را بگذاشت فریاد برکشید و بیهوش بر زمین افتاد و رنگ او زرد شد آنگاه این اشعار بسرود:

أراکم بقلبی من بلاد بعیده تراکم ترونی فی القلوب علی البعد

فوادى و طرفی یأسفان علیکم و عندکم روحی و ذکرکم عندی و لست ألدّ العیش حتی أراکم و لو کنت فی الفردوس أو جنّة الخلد
عبد الله گوید من با آنجوان تا صبح گهان به پند و اندرز و تسلیت مشغول بودم ولی گفت هیئات هرگز از این کار روی برنتابم و از این اندیشه بر کنار نشوم آنگاه او را گفتم اکنون برخیز تا بمسجد احزاب شویم سپس بمسجد احزاب فریضه ظهر را که بجا آوردیم بناگاه جماعتی زنانرا نمایان دیدیم لکن آن جاریه با ایشان نبود آن زنان گفتند ای عتبه گمان تو در حق جاریه که خواهان وصال تو بود چیست عتبه گفت مگر او را چه پیش آمده گفتند پدرش او را برداشت و بطرف سماوه کوچ نمود عبد الله گوید من نام آن‌دختر از زنان پرسیدم گفتند ریا دختر غطریف یسلمی است این وقت عتبه آه آتش‌بار از دل برکشید و از کمال غم و اندوه این شعر بسرود:

خلیلی ریا قد أجد بکورها و سارت إلی أرض السّما و غیرها

خلیلی قد غشیت من کثرة البکاء فهل عند غیری عبرة أستعیرها

عبد الله گوید سخت دلم بحال او بسوخت گفتم ای عتبه نیک بدان که من مالی فراوان برای پاره اعمال خیریه حمل کردم از پای نه‌نشینم تا ترا بمقصود رسانم اکنون برخیز بمجلس انصار شویم چون بنزد ایشان آمدیم پس از سلام و تحنیت گفتم ای گروه در حق عتبه و پدرش چه‌گویی گفتند از بزرگان عرب هستند گفتم همانا عتبه به تیر عشق و بلاى هوا دچار شده از شماها خواهانم که با من بسماوه بیاید گفتند چنین کنیم پس بجملگی سوار شدیم تا بمنازل بنی سلیم رسیدیم غطریف از وصول ما خبر یافت و باستقبال

بشتافت و شرط تحیت بگذاشت گفتیم همانا مهمان تو هستیم از این سخن مسرور شد غلامان خود را فرمود فرشها بگسترند و بالشها نهادند و شترها نحر کردند و گوسفندها بکشتند گفتیم از طعام و شراب تو نخوریم و نیشامیم تا حاجت ما را بر آورده داری گفت حاجت شما چیست گفتیم دوشیزه خود ریا را برای عتبه بن خباب بن منذر که با نسبی عالی و عنصری کریم ممتاز است خطبه نمائیم گفت ای برادران ریا اختیار شوی با خود او است اکنون بنزد او شوم و شما را از آن خبر دهم پس با خشم و ستیز برخواست و برفت بنزد ریا، ریا چون پدر را خشمگین دید زبان شیرین برگشود و و جهانی را بقند و شکر بیالود و گفت ای پدر این شراره خشم که در چهرهات نمودار است از چیست.

گفت قومی از انصار بر من درآمدند برای خطبه تو آن سرو بوستان دلربائی گفت مردم انصار ساداتی گرام هستند رسولخدا ص از بهر ایشان استغفار فرموده اکنون بفرما کدام یک آنها برای خطبه من آمده گفت جوانی که معروف بعتبه بن خباب است ریا گفت شنیده‌ام عتبه بآنچه وعده دهد وفا نماید و هرچه طلب کند ادراک نماید غطریف چون این گفتار لطیف بشنید از باطن امر باخبر شد و گفت قسم خورده‌ام که هرگز ترا با او تزویج ننمایم ریا گفت با ایشان نیکی کن چه مردم انصار را نتوان پاسخ ناخوش داد بلکه باید ایشانرا بطور مطبوع بازگردانید غطریف گفت پاره اخبار تو بمن رسیده ریا گفت هیچ سخنی در میان نبوده غطریف گفت اما من سوگند یاد کرده‌ام که ابد ترا با او تزویج نکنم ریا گفت اگر چنین است پس مبلغ مهر را زیاد کن چه ایشان این حال بدانند از مطلوب خود دست بکشند و بازگردند و برای تو هم منقصتی نباشد غطریف این رأی را پسندید و آن نوگل بوستان ملاحت میدانست هر قدر هم خواهند ایشان با تمام منت میدهند و مقصود حاصل شود غطریف بنزد انصار آمد گفت ریا مسئول شما را اجابت کرد و لکن مهر گرانی میخواهد که عتبه را آن بضاعت فراهم نشود انصار گفتند چه خواسته است گفت هزار دست اوزنج طلای سرخ و پنج هزار سکه درهم هجری و یکصد جامه برد یمانی و پنج ظرف عنبر باید تسلیم بنماید.

عبد الله گفت این جمله را من تسلیم میدهم آیا اجابت نمودی غطریف گفت آری عبد الله گوید چند تن بمدینه فرستادم تا آن اشیاء را فراهم نموده آوردند آنگاه ولیمه عروسی گوسفندان ذبح کردند و تا چهل روز بسور و سرور مشغول بودیم سپس ریا را در هودجی نشانیدیم و غطریف سی شتر را از جهاز گرانبار ساخت سپس او را وداع کردیم و براه افتادیم تا بیک منزل مدینه طیبه رسیدیم این وقت گروهی سوار از قبیله بنی سلیم بما حمله کردند از بهر غارت اموال این وقت عتبه بن خباب بر ایشان حمله کرد و چند تن از ایشانرا بکشت و مراجعت نمود. اما نیزه بر وی زده بودند که از زحمت آن جراحت بر زمین افتاد و جان بجان آفرین سپرد در آنحال گروهی از حوالی آن منزلگاه بنصرت ما آمدند و آن سوارانرا پراکنده نمودند ریا چون عتبه را کشته دید خود را از هودج پرتاب کرد بروی نعش عتبه و همی فریاد کشید و ناله و عویل او سخت ما را منقلب کرد و ریا با سوز و گداز همی و عتبتا گفت و این اشعار بسرود

تصیرت لا إني صبرت و إنما أعلل نفسي إنها بك لا حقه

و لو أنصفت روعي لكانت إلى الردى أمامك من دون البرية سابقه

فما أحد بعدى و بعدك منصف خلیلا و لا نفس لنفسي موافقه

آنگاه فریادی سخت برکشید و جان سپرد آن منظره رقت بار سخت ما را تحت تأثیر قرار داد که این جوان ناکام بناگهانی هدف تیر اجل شد پس از گریه بسیار هر دو را در همانجا دفن کردیم.

عبد الله گوید پس از هفت سال عبورم بمدینه افتاد چون از مراسم زیارت فراغت حاصل کردم با خود گفتم بتربت عتبه گذری بنمایم چون بنزد قبرش رسیدم درختی سبز بدیدم که پارچهای سرخ و زرد و سبز بر آن آویخته بود از اهل آن منزل پرسیدم این درخت را چه نام است گفتند (شجره العروسین) پس یک روز و شب در کنار آن قبر بماندم و باز شدم و دیگر از آنجا عبور نکردم. نگارنده گوید در جلد چهارم در حرف جیم مختصر اشاره‌ای باین داستان شده است.

دختر عباد بن اسلم

ابن اثیر در کامل وایشهی آوردند که عبد الملک بن مروان بحجاج مکتوب کرد که سر عباد بن اسلم بکریا از تن جدا کرده بدرگاه ما بفرست حجاج او را احضار کرد و داستانرا بازگفت عباد سخت بگریست و گفت ایها الامیر اگر امیر المؤمنین غائب است تو حاضری و خداوند متعال میفرماید (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بَنِي فَتَيُّنُوا) ای کسانیکه بدین خدا گرویده‌اید هر وقت یکی از فاسقان در خدمت شما از خبری داستان کند روشن کنید یعنی سخن ایشان اعتماد نورزید تا صدق و کذب آن معلوم شما شود بخدا آنچه از من در حضرتش معروض داشته‌اند باطل است و من مردی معیل هستم و بیست و چهار تن زنا باید نگاهداری و نفقه بدهم و آنان جز من هیچکس را ندارند و اینک بر در سرای حاضرند ایشانرا احضار فرمای چون وارد شدند حجاج بحال ایشان رقت کرد و آنجمله زوجه او و عمه و مادر و دختران او بودند و از میانه یک تن از دخترهای او مانند ماه شب چهارده پدیدار شد حجاج با وی گفت ترا با وی چه نسبت است گفت دختر او هستم و بمن گوش دار تا چه میگویم آنگاه این اشعار قرائت کرد

أَحْجَّاجَ لِمَ لَمْ تَشْهَدْ مَقَامَ بَنَاتِهِ وَعَمَّاتِهِ يَنْدَبُنَّهُ اللَّيْلُ أَجْمَعًا
أَحْجَّاجَ لِمَ تَقْتُلُ بِهِ إِنْ قَتَلْتَهُ ثَمَانًا وَعَشْرًا وَاثْنِينَ وَ أَرْبَعًا
أَحْجَّاجَ مَنْ هَذَا يَقُومُ مَقَامَهُ عَلَيْنَا فَمَهْلًا إِنْ تَرَدْنَا فَضْعَضَعًا
أَحْجَّاجَ إِمَّا أَنْ تَجُودَ بِنِعْمَةِ عَلَيْنَا وَإِمَّا أَنْ تَقْتُلْنَا مَعًا

حجاج چون حال ایشان بدید و سخنان ایشان شنید رقت کرد صورت حالرا بعد الملک مکتوب کرد و قصه آن دختر را شرح داد عبد الملک در پاسخ نوشت اگر حکایت چنین است که مکتوب کردی او را بصله و جائزه بنواز و جاریه را نوازشی نیکو کن حجاج امتثال کرد.

زینب

خواهر حجاج بن یوسف ثقفی او را روی درخشان و موی عنبرفشان و خوی دلپذیر و بوی چون مشک و عبیر و اندام دل آرا و قامت سروآسا و بدن سیمین و دیدار نازنین بود که هزاران خورشیدش بنده دیدار و هزاران ناهیدش خریدار بازار بگفته ابو الفرج در جلد ششم اغانی در ذیل احوال محمد بن عبد الله بن نمیر ثقفی گوید که او شاعری غزل گوی و از جمله شعرای دولت امویه او دل در هوی زینب باخته بود و سری پرسودا و قلبی پرغوغا و در کمند مویش گرفتار و به بلای غمزه‌اش دچار و در وصف و شمائل دلفریبش غزلها میسرود چون آن اشعار گوشزد زینب شد سخت بگریست و گفت میترسم مردم گمان کنند که من چنانم که او گفته حجاج قصد قتل او کرد ناچار نمیری فرار کرد و بعبد الملک پناه برد عبد الملک گفت اشعاریکه درباره زینب گفته‌ای برای من بخوان چون اشعار را قرائت کرد عبد الملک بحجاج نوشت که محمد بن عبد الله نمیری در پناه من است مبادا او را گزندى برسانی حجاج نمیریرا بخواند و گفت آن اشعار که در حق خواهر من زینب سروده‌ای برای من بخوان نمیری گفت جز خیر و خوبی بر زبان نرانده‌ام گفت باید بخوانی مترس در امانی از طرف امیر المؤمنین پس گفت

تَضُوعُ مَسْكَاءِ بَطْنِ نَعْمَانَ إِذْ مَشَتْ بِهَ زَيْنَبُ فِي نِسْوَةِ عَطْرَاتِ

حجاج گفت بخدا قسم دروغ گفתי زیرا زینب گاهی که از منزل خود بیرون شد استعمال عطر نمود سپس گفت تمامت اشعار خود را برای من قرائت کن پس گفت

مَرُوءٌ بَفَحَّ رَابِحَاتِ عَشِيَّةٍ يَلْبِينُ لِلرَّحْمَنِ مَعْتَمَرَاتِ

حجاج گفت راست گفתי چه زینب بسیار حج گذاشتی و روزها بروزه بسر بردی بالجمله چون تمامت اشعار را قرائت کرد چون باین شعر رسید

یخمرن أطراف البنان من التقی و یخرجن جنح اللیل معتجرات

حجاج گفت برآستی سخن کردی زینب بر همین اوصاف متصف بود یعنی کمال ستر و عفاف را دارا بود زینب، و هنگامیکه حجاج زینب را با حرم خودش بجانب شام کوچ داد در بین راه قاطریکه هودج زینب بر پشت او بود رم کرد و زینب را بر زمین زد چنانکه سینه و پهلوئی او درهم شکست فوراً در گذشت.

جاریه

جاریه سلیمان بن عبد الملک، مسعودی در مروج الذهب آورده است بنا بر نقل ناسخ در جلد باقریه که اسحق بن ابراهیم بن مروان گفت یک روز سلیمان در زمان خلافتش جبه نامدار بر تن بیاراست و بدنرا بعطر و گلاب خوشبو ساخت و اطراف عمامه فروهشت و عصای خویش برگرفت و ساخته و آراسته بر منبر شد و بر خویشان نگریست و بر خود بیالید و تمامت حشم و خدامش حاضر بودند پس خطبه‌ایکه خواست بفصاحت بیاراست سپس گفت منم پادشاه جوان و سید بزرگ و بزرگوار و کریم بخشنده.

در این حال یکی از جواری خاصه او که با وی معاشرت و مباشرت داشته در حضورش پدیدار شد سلیمان گفت باز گوی امیر المؤمنین را بچه جمال و خصالی می‌بینی گفت او را بطوریکه نفس آرزو میکند و چشم را فروغ میرسد نگران هستم اما اگر این قول شاعر نبود گفت شاعر چه گوید گفت میگوید

أنت نعم المتاع لو كنت تبقى غير أن لا بقاء للإنسان

لیس فیما بدا لنا منك شیء علم الله غير أنك فان

کنایت از اینکه تو با این جمال دل‌آرا و دیدار ماه‌سیما و طراوت دیدار و حلاوت گفتار اگر بدست اجل گرفتار و پبای حوادث بهلاکت و دمار نمیرسیدی متاعی خوب و لقمه مطلوب بودی و ما جز خوبی و خوشی از تو نمی‌یافتیم اما افسوس که این چهره گلگون از تندباد حوادث سندروس و این بدن نازنین بزیر زمین خوراک مار و مور خواهد شد.

بانویی که بر سر قبر شوهر گریان بود

در مستطرف مسطور است که وقتی سلیمان بن عبد الملک بصحرائی رو نهاد یزید بن مهلب در خدمتش بود ناگاه در بیابان شام زنی را نگران شدند که بر فراز گوری گریان و نالان است سلیمان گوید در آن حال برقع از روی برگرفت گوئی آفتابی درخشان از زیر سحاب نمودار گردید ما در حسن و جمال او متحیر و مبهوت و در وی نگران بودیم یزید بن مهلب گفت یا امه الله هیچ میل داری که امیر المؤمنین را بشوهری اختیار بنمائی آن زن با اندوه و چشم گریان بر ما نگریست و این شعر قرائت کرد

فإن تستلانی عن هواي فأنه يحول بهذا القبر يافيان

فإني لأستحييه و الترب بيننا كما كنت أستحييه و هو يراني

کنایه از اینکه هوا و میل من اسیر این گور است و هم‌اکنونکه خاک گور او را از من مستور داشته از وی شرم مینمایم چنانچه در زمان زندگانیش در من نگران بود شرمگین میشدم

عایشه

دختر طلحه بن عبید الله ابتداء زوجه عبد الله بن عبد الرحمن بن ابی بکر بود و بکارت را بدو سپرد چون عبد الله بمرد مصعب بن زبیر او را بحاله نکاح در آورد و ضره عقيله القریش علیامخدره سکینه بنت الحسین علیه السلام گردید و با آنمخدره خصومت داشت و هر سال بحج میرفتند و چون علیامخدره سکینه انفاق مال کثیر مینمود منادی علیا- مخدره سکینه علیها السلام پیوسته با

عایشه خطاب میکرد و میگفت

عایش یا ذات البغال السّتين لا زلت ما عشت کذا تحجین

و عایشه شست قاطر زاد و بنه او را میکشید

محمد بن سلام حکایت کرده که عایشه دختر طلحه بن عبید الله برای حج چون وارد مکه شد خواهران او و زنان اهل مکه از قریشیات و جز ایشان برای دیدن او آمدند و غریض نیز از دنبال خاتونهای خود بیامد و او مردی از اهل بربر سازنده و نوازنده بود تاریخ مفصلی از او در جلد اول باقریه ناسخ ص ۲۶۰ مذکور است بالجمله جماعت نسوان نزد عایشه شدند و عایشه برای هر یک هر چه از جامه و دیگر اشیاء برای ایشان آماده کرده بود بایشان داد و آن جماعت تن‌بتن بیرون شدند و از دنبال هر یک جاریه او حمل الطاف عایشه مینمود و غریض در بیرون سرای واقف بود تا خاتونهای او بیایند غریض گفت بهره من از عطای عایشه چیست گفتند همانا از تو غافل ماندیم و فراموش کردیم گفت من از این مکان بجای دیگر نروم تا بهره خویش بدست آرم سپس در آنجا بایستاد و باین شعر تغنی کرد

تذکرت لیلی فالقوآد عمید و شطت نواها فالمزار بعید

صدای او بگوش عایشه رسید فرمان داد او را در آوردند عایشه چون او را بدید بسیار بخندید و گفت من از آمدن تو اطلاعی نداشتم آنگاه بفرمود تا پاره اشیاء که از بهرش مقرر داشته بودند بیاورند و باو دادند پس از آن عایشه با غریض گفت اگر تو از بهر من آوازی بخوانی که دلخواه من باشد چنین و چنان با تو عطا کنم غریض این اشعار کثیر را تغنی نمود

و ما زلت من لیلی لدن طرّ شاری الی الیوم اخفی حبا و اداجن

و احمل فی لیلی لقوم ضغینه و تحمل فی لیلی علی الضغاین

عایشه گفت همانکه خواستم تغنی کردی و او را بصله بزرگ برخوردار کرد.

بالجمله شوهر دوم عایشه مصعب بن زبیر بود چون مصعب مقتول شد عمر بن - عبید الله بن معمر او را تزویج نمود و برای او در حیره بناء عالی بگذاشت و در روز عروسی او فرشی ممهد گردانید که مانندش کس ندیده بود هفت زرع طول و چهار زرع عرض داشت و در آن شب هفت کرت با وی درآمیخت چون بامداد شد کنیز عایشه با او گفت یا ابا حفص همانا در هر کار بحد کمال باشی حتی در این کار چون عمر بدیگر جهان سفر کرد عایشه ایستاده بر وی نوحه کرد چه عرب را قانون چنان بود که چون زنی بر شوهر خویش در حالت قیام نوحه کند علامت این است که پس از او دیگر شوهر نکند بالجمله عایشه در سال یکصد و یک یا دو درگذشت و کابین او از مصعب یکصد هزار دینار بود

عزّه دختر جمیل ضمیریه

معشوقه کثیر شاعره کثیر از شعرای شیعه است معاصر با هشام بن عبد الملک بوده و معروف به کثیر عزه شد و ابتدای عشق او بعزه این بود که عبورش افتاد بجماعتی از زنان بنی ضمیره و گله گوسفند با او بود ایشان عزه را بدو فرستادند و این هنگام عزه کودک بود گفت این جماعت زنان گویند یک سر گوسفند بما تسلیم کن و بها بستان کثیر کبشی بایشان فرستاد و از دیدار عزه در عجب شد سپس یکی از آن زنان ثمن گوسفند را آورد کثیر گفت آن دخترک چه شد که آن حیوانرا از من بگرفت گفت ترا با وی چه کار است اینک دراهم تو است مأخوذ دار کثیر گفت من این دراهم مأخوذ ندارم مگر از دست آنکس که قوچ را بدو دادم بالآخره گفت دراهم با شما باشد چون بنزد شما بیایم حق خود را خواهم گرفت چون گوسفندان خود بفروخت شامگاهی بنزد ایشان شد و در آن وقت عزه دوشیزه خوردسالی بود که بتازه پستانش بردمیده آن زنان دراهم او را حاضر کردند گفت غریم من عزه است آن زنان گفتند و یحک عزه جاریه صغیره است و او را آن مایه نیست که بتواند حق ترا وفا نماید و ترا کامیاب بگرداند این حق بر یک

تن از ما فروگذار تا بزودی ادا کنیم کثیر گفت من حق خود را از وی فروگذار نکنم این بگفت و برفت بار دیگر بنزد ایشان آمد و این اشعار بگفت

نظرت إليها نظرة و هی عاتق علی حین أن شبت و بان نهودها
من الخافرات البيض ردّ جلیها إذا ما انقضت احدوثة لو نعیدها

جماعت نسوان گفتند همانا جز عزه هیچ مطلوبی نداری و از دیدارش دیده بر نداری پس عزه را نزد او حاضر ساختند و این عزه در حسن و جمال و عقل و کمال نظیر و همال نداشت و اغلب اشعار کثیر درباره او است

عزه را چون پیری دریافت روزی بر عبد الملک بن مروان در آمد عبد الملک گفت تو همانی که کثیر در حق تو فلان شعر را گفته و شعر را قرائت کرد که عزه چون آتش تافته و ستاره درخشان است یعنی فعلا در تو از آن جمال تو چیزی نمودار نیست عزه گفت بخدا قسم در روز عشق و عاشقی بهتر و نیکوتر بودم از آتشی که در شبی سرد برافروزند

گویند کثیر را غلامی بود که کار تجارت میکرد عزه از آن غلام پاره کالای سرای و اسباب خانه خرید و در ادای بها چندی بمطالعه رفت آن غلام آن مشتری را که رشک مشتری بود نمیشناخت روزی با او گفت بخدا قسم تو چنانی که مولایم گفته قضی کلّ ذی دین فوقی غریمه و عزة ممطول معنی غریمها

عزه چون این بشنید شرم گین برفت زنی بآن غلام گفت آیا عزه را میشناسی گفت لا و الله آن زن گفت بخدا قسم این عزه بود که با او این مقال گفتم غلام گفت اکنون که حال بر این منوال است بخدا قسم که هرگز چیزی از او طلب نکنم پس نزد کثیر رفت و قصه را بازگفت کثیر غلام را آزاد کرد و آنچه از مال التجاره در دست او بود باو بخشید و نیز در ناسخ گوید که روزی عبد الملک با کثیر گفت قدری از داستان خود با عزه بگو کثیر گفت سالی از سالها زیارت حج رفتم شوهر عزه نیز در آنسال اقامت حج نمود و عزه را با خود آورده بود و هیچیک از ما دو تن بحال دیگری آگاهی نداشتیم و چون در طریق فرود آمدیم شوهرش گفت ای عزه قدری روغن بخر و برای رفقای من ترتیب غذائی بده آنماه خرگاهی در طلب روغن خیمه بخیمه همی رفت تا بخیمه من در آمد و هیچ نمیدانست که خیمه من است و من در آن حال چوبه چند از تیر پیش خود نهاده میتراشیدم چون او را بدیدم همچنان تیر میتراشیدم و باو نگاه میکردم و از خویش چنان بی خبر شدم که در عوض چندین دفعه استخوان انگشتهای خود را همی بتراشیدم و ندانستم که این استخوان است یا چوب و خون همی از دست فرو میریخت چون این حال بر آن خورشید تمثال آشکار شد نزد من بیامد و دست مرا بگرفت و با جامه خون از آن پاک نمود و مشکی روغن نزد من موجود بود او را قسم دادم تا او را برداشت و بنزد شوهرش رفت چون شوهرش جامه خون آلودش بدید از کیفیت پرسید عزه از بیان آن امتناع ورزید او را قسم داد که باید بگوئی عزه جریانرا بیان کرد چون شوهرش شنید او را بزد و سوگند یاد کرد که باید عزه در روی من دشنام گوید لاجرم عزه بیامد در حضور شوهرش نزد من بایستاد و گریه کنان با من گفت یابن الزانیه آنگاه بازگشتند.

آرام جان بیکم

منکوحه سلطان محمد میرزا بن جلال الدین میران شاه ابن امیر تیمور صاحب قران زنی بود صبیح المنظر طلیق اللسان و متناسب الاعضاء و از فرط حسن و ذکا و فطانت در زمانی قلیل سلطان محمد میرزا را چنان مفتون خود نمود که مقالید امور حکومت را بکلی در کف کفایت او گذاشت و اکثر اوقات تاج دولت را این زن بر سر داشت و حکمرانی این زن و شوهر از سال هشتصد و سی الی هشتصد و پنجاه و پنج امتداد داشت (خیرات)

زوجه ابن دمنیه از شعرای صدر اسلام و نام او عبد الله ابن عبید الله بوده دمنیه اسم مادر او است گویند ابن دمنیه را زنی بدکار داشته مسماء بحماء پس از رنج و تعبیکه از او تحمل کرده بود آمنه را تزویج کرد و بالاخره حماء ابن دمنیه را مقتول ساخت اما آمنه صاحب طبع سرشار و از فصحا بوده و زیاده از حد متعارف باین دمنیه مهر و محبت داشته و محاورات شاعرانه فیما بین زوج و زوجه واقع شده چنانچه در مجلسی این ابیاترا خطاب باین دمنیه انشاء نموده است

و أنت الذی أخلفتنی ما وعدتنی و أشمت بی من کان فیک یلوم

و أبرزتنی للناس ثم ترکتنی لهم غرضاً أرمی و أنت سلیم

فلو کان قول یکلم الجسم قد بدا بجسمی من قول الوشاه کلوم

و بعضی از ابیات رائقه این زن در کتاب اغانی و تزیین الاسواق نگاشته شده و اشعار عاشقانه ذیل از آنجمله است

تجاهلت و صلی حین لاحت عمایتی فهلاً صرمت الحبل إذ أنا أبصر

ولی من قوی الحبل الذی قد قطعته نصیب ولی رأی و عقل موفّر

و لکنما آذنت بالصرم بغته و لست علی مثل الذی جئت أقدر

(خیرات)

ابنه غیلان

دختر غیلان بن سلمه و مسماء بیادیه و از قبیله بنی ثقیف این زن صحابیه بوده و بواسطه سمن و میل بزینت شهرت یافته و در آن زمان در میان زنان احدی نبود که از ابنه غیلان و از فارعه دختر عقیل ثقیفیه مزین تر باشد و همه نسوان بر آرایش و زینت این دو زن غبطه و حسد میبردند و بجهت فربهی که ابنه غیلان داشت در حق او میگفتند اذا جلست تبنت یعنی هر وقت این زن می نشیند مثل این است که خیمه و چادری برپا کرده باشد وقتیکه عبد الله بن ابی امیه برادر ام سلمه ام المؤمنین در خدمت حضرت رسول عزیمت فتح طائف نمود مردیکه هیت نام داشت او را بگرفتن ابنه غیلان تشویق و تحریص همی کرد و گفت اذا فتحتم الطائف فعلیک بابنه غیلان فانها اذا اقبلت اقبلت باربع و اذا ادبرت ادبرت بثمان یعنی وقتیکه طائف را فتح کردید تو البته دختر غیلانرا بخواه چه او هر وقت رو بطرف شخص آید چهارشکن از شکم خود بنماید و چون پشت کند هشت چین از خاصرتین آشکار سازد.

گویند زنان قبل از اینکه هیت این کلمات را بر زبان آرد او را از غیر اولی الاربه میدانسته اند یعنی در او شایبه شهوت و میل بزنان فرض نمیکردند لهذا از او اجتناب نمینمودند پس از آن در حالت او ریب و تردیدی حاصل نمودند هیت را از حرما مطرود داشته اند.

کامل ابن اثیر بجای کلمات مسطوره در فوق عبارت ذیل را از هیت که خطاب به عبد الله بن ابی امیه مینماید چنین نقل کرده (ان فتح الله علیکم الطائف فسل رسول الله صلی الله و علیه و اله ان ینفلک بادیه بنت غیلان فانها هیفاء شموع نجلاء ان تکلمت تغت و ان قامت تثنت و ان مشت ارتجت و ان قعدت تبنت تقبل باربع و تدبر بثمان بثمر کالاقحوان بین رجلیها کالقعب المكفاء) یعنی اگر خداوند فتح طائف را نصیب شما کرد از حضرت رسول درخواست کن که از غنایم بادیه دختر غیلانرا حقه تو قرار دهد چه او باریک میان است شکفته طبع و خوش چشم چون تکلم کند آوازی مطبوع از او مسموع شود چون برخیزد سرو را مانند که متمایل گردد وقت خرامیدن بزریق رجراج شبیه است در هنگام نشستن مانند خیمه قبه دار و بنیانی استوار باشد چون فراز آید چهارشکن در شکم بنماید و اگر پشت کند هشت چین از خاصرتین او پدیدار آید دندانش بگل اقحوان شباهت دارد و میان دو رانش کاسی واژگون است (خیرات)

ملقب بممتاز محلی و مسماء بقدسیه بیگم زوجه ابو الفتح محمد شاه فرزند جهان شاه بن بهادر شاه پادشاه هندوستان زنی صاحب حسن و طالب عیش و نوش بوده بعد از فوت شوهر خود محمد شاه باغ باصفائی در بیرون دهلی بنا نموده و آنرا قدسیه نامیده و اکنون در خارج شهر دهلی در نزدیکی دروازه معروف بکشمیری دروازه آن باغ برقرار و باقی است در این باغ مسجد خوبی هم ساخته شده و قدسیه بیگم طبع موزون داشته و رعنائی تخلص میکرده و بزبان هندی اشعاری دارد. (خیرات)

ارجمند بانو بیگم

اولین منکوحه شهاب الدین محمد شاه جهان بن نور الدین محمد جهانگیر شاه پادشاه هندوستان بود و از فرط جمال و آگاهی و هوشمندی که داشت هر روز تعلق خاطر پادشاه باو میافزود این زن چهار پسر و چهار دختر آورد پسران دارا شکوه شاه شجاع میرزا مراد اورنگ زیب دختران انجمن آرا دهر آرا گیتی آرا جهان آرا چون ارجمند بانو بیگم در گذشت شوهرش بقعه عالی بیادگار او در شهر اکبر آباد بنا نمود و آنرا روضه تاج محل نامید و اکنون بقعه تاج بی بی معروف است و شهاب الدین محمد شاه جهان از سال ۱۰۰۳ هجری تا هزار و پنجاه و هفت سلطنت کرد. (خیرات)

اسماء بنت عبد الله

از زنان قبیله بنی عذره است مثل معروف لاعطر بعد عروس را او گفته و از امثال مشهور عرب گردیده است ابو الفضل میدانی در مجمع الامثال گفته اسماء از قبیله بنی عذره در سلک ازدواج عمزاده خود که عروس نام داشت منسلک گردید ولی پس از چندی عروس در گذشت و پس از فوت او شخصی از قبیله اسماء او را در حباله نکاح خود در آورد و این شخص زشت روی بود و رانحه دهنش رانحه کریهه بود وقتی که شوهر دوم اسماء او را بقبیله خود میبرد اسماء باو گفت اذن بده بر سر قبر عمزاده خود عروس قدری گریه کنم آنشخص باو اجازه داد و اسماء بر سر قبر عروس رفته عبارات ذیل را اظهار نمود: أبکیک یا عروس الأعراس یا ثعلبا فی أهله و أسدا عند البأس (مع الأشياء لا يعلمها الناس)

یعنی گریه میکنم بر تو ای عروس عروسها ای کسی که در میان کسان خود در حلم و بردباری و ملایمت همانند ثعلب بودی و در موقع جنگ و ستیز بشیر شباهت داشتی و در تو صفات حمیده دیگر بود که مردم از آن بی خبر بودند شوهر ثانی اسماء گفت آن صفاتی که عروس داشت که مردم خبر نداشته‌اند چه بود اسماء گفت:

كأن عن الهممة غير نعاس و يعمل السيف صبيحات بأس

یعنی در وقت اقدام راه تغافل و تسامح نمیرفت و هنگام فرار از شر باستعمال شمشیر می پرداخت بعد از آن باز بمدح عروس پرداخته گفت:

يا عروس الاعز الازهر*الطيب الخيم الكريم المحضر*مع الاشياء له لا تذكر

یعنی ای عروس تو جبهه درخشانی داشتی و خلق تو پاکیزه بود و محاسن دیگر داشتی که بزبان نمیآید باز شوهر اسماء پرسید که آن صفاتی که عروس داشت که بزبان نمیآید چه بود گفت:

كان عيوبا للخنا و المنكر*طيبه التكهة عنبرا*بخر*أيسر و غير أعسر

یعنی عروس از کارهای بد کراهت داشت و خوشبوی بود و از دهنش رانحه کریهه استشمام نمیشد شوهر اسماء دانست که فقره اخیره کنایه باوست آخر الامر چون خواسته‌اند حرکت کنند اسماء عطردان خود را برنداشت و بجای گذاشت شوهرش گفت چرا

عطر خود را برنمیداری اسماء گفت (لاعطر بعد عروس) یعنی بعد از عروس دیگر نباید عطر استعمال کرد و این گفته در میان عرب مثل شد (خیرات).

اسماء بنت محمد

محدثه جلیل القدر پدرش محمد بن صصری از اعیان دمشق می‌باشد و این زن چند کتاب حدیث برمکی بن علان محدث قرائت کرده و بعضی از آنها را بکرات تدریس نموده است و در فن خود متفرد بوده فیوضات و برکات او و فضایلش بسیار بوده و صدقات کثیره داشته و بارها زیارت خانه خدا مشرف شده ولادت او در اواخر سال ششصد و سی و هشت هجری بوده و وفات او در ذی الحجه سنه هفتصد و سی و سه و در آن زمان از مشاهیر رواه حدیث احدی از او معمرتر نبود دو برادرش قاضی القضاة نجم الدین ده سال قبل از او وفات کرد و ابن الوردی در تتمه مختصر در مدح اسماء بنت محمد گفته:

كذلك فلتكن اخت ابن صصرى تفوق على النساء صبى و شيئا
طراز القوم انثى مثل هذا و ما التأنيث لإسم الشمس عينا

اسماء العامرية

ادیبه بوده است از آل بنی عامر از اهالی اندلس ساکن بلده اشبیلیه در کتابت و نظم شعر مهارتی داشته قصیده برای صیانت خانه و اموال خود بامیر المؤمنین عبد المؤمن بن علی نگاشته که دو بیت اول آن اینست:

عرفنا النصر و الفتح المینا لسیدنا امیر المؤمنینا
إذا كان الحدیث عن المعالی رأیت حدیثکم فیها شبجونا

در اواخر قصیده اسماء عامریه بوضعی خوب نسب خود را بر امیر الموحدین معلوم ساخته (خیرات)

ام جعفر

از زنان انصار از قبيله بنی خطمه یا حنطمه و بعفت و درایت و صلاح و عقل اشتها داشت و احوص بن محمد الانصاری از شعرای اسلام بناحق در حق او گفته

لقد منعت معروفها ام جعفر و انی الی معروفها لفقیر

گویند روزی ام جعفر نزد احوص آمده گفت قیمت گوسفندان مرا بده احوص گفت من از تو چیزی نگرفته‌ام و ترا نمیشناسم مشار الیها اصرار و احوص انکار کرده و قسم خورد که من ترا نمیشناسم و معرفتی بحال تو ندارم ام جعفر گفت ایدشمن خدا اگر مرا نمیشناسی پس چرا در اشعار خود مرا نام می‌بری و می‌گوئی من بام جعفر این طور گفتم و ام جعفر بمن این طور گفت اینک من همان ام جعفرم بالجمله ام جعفر در محضر عامه مردم احوص را مفتضح و شرمسار کرد و خود را برئ الذمه نمود (خیرات)

ام عاصم

مادر عمر بن عبد العزیز که از خلفای بنی امیه است که بعدل و صلاح مشهور می‌باشد اکثر ارباب سیر این ام عاصم را دختر پسر عاصم بن عمر بن الخطاب میدانند گویند عمر در ایام خلافت خود شبی در کوچهای مدینه منوره می‌گردید از درون خانه شنید مادری بدخترش می‌گوید در شیر آب داخل کن عمر درست گوش داد دید دختر بمادر می‌گوید قلب کار زشتی است و عمر ما را از این قبیل کارها منع کرده حاصل آنکه هر قدر مادر بدختر اصرار نمود و گفت عمر از کجا مطلع بکار و کردار ما میشود دختر تن

درنداد و جواب داد آیا باید در ظاهر بخلیفه اطاعت کنیم و در باطن خلاف نمائیم عمر از ثبات رأی و استقامت آن دختر خشنود شده او را در حباله نکاح پسر خود عاصم در آورد و از او ام عاصم مادر عمر بن عبد العزیز بوجود آمد (خیرات)

ام کحه

زوجه اوس بن ثابت انصاری است و اوس از صحابه و ام کحه صحابیّه بوده چون اوس در غزوه احد شهید شد این زن با سه دختر از او ماند بنی اعمام اوس بموجب رسم و عادت جاهلیت خواستند جمیع اموال او را ضبط کنند و زوجه و دخترهای او را محروم دارند چه رسم جاهلیت این بود که بزن و فرزند اثاث و میراث نمیدادند و آیه شریفه (وَ تَأْكُلُونَ الْتَرَاثَ أَكْثَلًا لَمَّا) ناظر بر این مطلب است بنابراین در این مورد کریمه و للنساء نصیب نازل شد و سید انام علیه و آله الصلوٰه و السلام به بنی اعمام اوس امر فرمودند باموال او دست‌اندازی نکنند بعد از آن آیه یُوصِيكُمُ اللّٰهُ در باب ارث بشرف نزول ارزانی داشت و بام کحه ثمن و بدختران ثلثان و باقی به بنی اعمام اوس داده شد

و این قول بنا بر مذهب اهل تعصیب است که زائد از فرائض را بمنسوبان پدری میدهند و امامیه باقیرا نیز ردا باصحاب فریضه می‌رسانند و ممکن است در صدر اسلام عول و تعصیب بوده و بعد از نزول آیه و اولی الارحام اولی آن قانون منسوخ شده

ام النساء

دختر عبد المؤمن تاجر فارسی است از نسوان عرب غرب (خیرات) که طبعی موزون داشته و اشعار آبدار انشا کرده در مسامرات محیی الدین عربی قصیده از او مسطور است که این دو بیت از آن می‌باشد

جاء البشیر بوعد کان ينتظر فأصبح الحق ما فی صفوه کدر
من خیر هاد غدا بالهدی بأمرنا و فی أوامره التّسديد و النظر

از این دو بیت که مطلع و ابتدای قصیده است چنین برمی‌آید که بعد از فتحی یا جلوسی گفته شده و ظن غالب آنکه بعد از غلبه و فتحی قصیده را نظم کرده چه در مدح ممدوح او را بشجاعت و دلیری ستوده چنانچه گوید.

لیث إذا اقتحم الأبطال حومته یفنی الکتاب لا یبقی و لا یذر

ام هاشم

یکی از زنهای یزید بن معویه بوده چون پسری از یزید بهم رسانید او را ام خالد نام نهادند بعد از مردن یزید مروان بن حکم او را بزنی گرفت تا خلافت او قوام گیرد و از شأن خالد بکاهد بعد از چندی یک روز مروان بخالد دشنام داد و گفت یابن - الرطبه الاست خالد این واقعه را بمادرش اظهار و شکایت نمود ام هاشم گفت این سخن را بکسی مگوی بلکه مروان هم نداند که من از این دشنام او آگاه شده‌ام و کینه مروان را در دل گرفت و منتظر فرصت بود تا روزیکه مروان خواب بود با جواری خود بسر وقت او آمده بالشی بر دهن وی نهاد و فشردند تا بمرد و پسرش خالد مردی حکمت پیشه و اکسیر اندیشه است و در این زحمته کشیده و کتاب فردوس را که معروف است در این علم و صنعت تصنیف کرده و بیشتر فنون و رموز صنعت را بنظم در آورده و آنانکه بوجود کیمیا معتقد هستند او را دارای اکسیر شمرده‌اند (ناسخ)

ام هاشم

الانصاریه دختر حارثه بن نعمان الانصاری الخزرچی زنی صحابیّه بوده است و در کنیه او اختلاف کردند صاحب اسد الغابه ام هشام

ضبط کرده و در وافی بالوفیات ام هاشم ثبت شده بهرحال در علم مقامی معلوم داشته و جماعتی از محدثین از او روایت کردند فقها گفتار او را معتبر دانسته‌اند مشار الیها در سال نود و هشت هجری از دار فنا ارتحال نموده است.

و پدرش حارثه بن نعمانرا شیخ طوسی در رجال خود او را از اصحاب رسولخدا و از مجاهدین بدر و احد و سائر غزوات دانسته کینه‌اش ابو عبد الله بوده و دو مرتبه جبرئیل را بصورت دحیه کلبی دیده و در روز حنین هنگامیکه صحابه فرار کردند حارثه فرار نکرد و پس از رسولخدا با امیر المؤمنین بود و در رکاب آنحضرت جهاد کرد تا در زمان معویه برحمت حق پیوست «مامقانی»

ام هانی

دختر شیخ نور الدین ابو الحسن علی بن قاضی القضاء تقی الدین عبد الرحمن بن عبد المؤمن الهورینی محدثه است مشهوره و یکی از اساتید امام سیوطی بوده در ماه شعبان سال ۷۷۸ متولد شده از سن هشت سالگی به تحصیل پرداخته و قرآن کریم را حفظ کرد و کتاب ملحه که منظومه است در نحو و مختصر ابی شجاع که از کتب فقه شافعی است نیز حفظ کرد و از اکثر محدثین عصر خود استماع حدیث و مسائل کرده تا در سلخ صفر ۸۷۱ در گذشته و چند شعر مذیل این شعر قرار داده است

إذا كنت لا تدری و غیرك لا یدری إذا جنّ لیل هل تعیش إلى الفجر

مذیل این است

فكن حامدا لله شاكر فضله على سائر الأحوال فى السر و الجهر و كن ساجدا لله ما دمت قادرا لعلك تحظى بالسّیادة و الفخر
فيا أيها الإنسان لا تك جاهلا و اعلم بانّ الله هو الكاشف الضّر
حليم كريم خالق الخلق كلّهم و رازقهم من غير ملّ و لا ضجر
و صلّ على المختار أشرف خلقه عليه سلام الله فى اللیل و الفجر
(خیرات)

ام الهیثم

سیوطی در اواخر کتاب المزهر در علوم لغت و انواع او که در قاهره چاپ شده گوید ام الهیثم عجزوی بوده است از بنی منقر که از فصحای نسوان بوده است وقتی بیمار شد از علت مرض او استفسار نمودند گفت کنت وحمی بالذکة فشهدت مأدبه فاکلت جبجبه من صفیف هلعه فاعترتني زلخه گفتند این چه قسم گفتار است گفت مگر گفتار اقسام دارد نهایت من بعربی فصیح با شما سخن گفتم.

اللغه وحم بمعنی اشتها است مأدبه*مهمان‌خانه جبجبه بضم هردو جیم بر وزن کزبره شکنبه گوسفند را گویند که عربهای بدوی آنرا پاک کنند و پر از گوشت سرخ کرده مینمایند که آنرا قرمه گویند و صفیف گوشتی است که برای بریان شدن روی آتش میگذارند و هلعه بکسر هاء و لام مشدد مفتوحه بزغاله ماده است زلخه بضم زاء و فتح لام مشدده وجعی است که به پشت انسان عارض میشود و هرگاه باین مرض کسی مبتلا شود نمیتواند حرکت کند.

بنابراین معنی کلام ام الهیثم این است که من در دکانی اشتهای پیدا کردم آش خوردم پس بمیهمانی رفتم و از شکنبه بزغاله ماده که پر از گوشت قرمه بود تناول کردم مبتلا به درد پشت شدم.

نجیه المدینه

از بانوان مشهوره مدینه منوره است که در قدیم الایام در این شهر شریف زندگانی میکرد و بکمال عقل اشتها داشته گویند از او

پرسیدند جراحی که التیام‌پذیر نیست چیست فرمود عرض حاجت کریم است بر لثیم و محروم شدن او گفتند ذلت کدام و شرف کدام گفت ذل آنست که شخص با شأن و شرافتی بدر خانه سفله رود و بار نیابد و شرف آنستکه شخص بداند اگر از کسی خیر و عطائی باو عاید گردد باید مادام العمر رهین منت معطی باشد بنابراین هرگز از کسی خواهش نکند و طلب خیر و عطائی ننماید. (خیرات)

بریره

جاریه است صحابیه که عایشه آنرا آزاد نموده و قبل از آزادی او را بغلامی مغیث نام بزنی داده بودند چون با آزادی نایل شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله او را مخیر نمود میل دارد در تحت غلام مزبور بماند میخواهد خارج شود بنابراین در کتب فقه در باب نکاح و در کتب اصول در فصل تعارض الحجج در مسئله خیار العتاقه ذکر کرده است و علمای اهل سنت در باب جاریه که در تحت مراوجت شخصی باشد و بعد آزاد شود و بخواهد فسخ آن تزویج نمایند اختلاف کرده‌اند شافعیها بر آنند که اگر زوج او حر باشد نمیتواند فسخ کند و سایرین گویند خواه زوج حر باشد خواه عبد حق فسخ دارد و خلاصه بعضی معتقدند که بریره صاحب کرامت بوده به دلیل نصایحی که بعبد الملک بن مروان مینمود که کاشف از اعمال آتیه عبد الملک بوده توضیح آنکه عبد الملک قبل از اینکه بخلافت و حکمرانی رسد اظهار ورع و تقوی میکرد پیوسته بتلاوت قرآن مشغول بود و در مسجد معتکف میگشت و بصحبت صلحاء رغبتی داشت چون خلیفه شد ترک همه را کرد و همه را فراموش کرد و حالات او دیگرگونه شد خود عبد الملک میگفت من قبل از رسیدن بخلافت در مدینه با بریره مصاحبت داشتم بمن میگفت ای عبد الملک ترا دارای خصال حمیده می‌بینم خوب است خلیفه شوی و زمام امور خلائیق بدست گیری اگر این مقام حاصل نمودی زنهار از سفک دماء کاملاً پرهیز و خون مردم مریز چه شنیده‌ام رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم میفرمودند شخص اگر بدر بهشت برسد و در خلد نظر نماید با این حالت اگر بقدر شاخ حجامتی خون ناحق ریخته باشد او را طرد مینمایند و از دخول بهشت مانع شوند. عبد الملک برخلاف نصایح بریره خونریزی مثل حجاج را بر بندگان خدا مسلط کرد همانا بریره همین فقره را منظور داشته که عبد الملک را از خونریزی منع نموده است.

بزم عالم

زوجه سلطان محمود خان ثانی و مادر سلطان عبد المجید خان این زن از خیرات نساء بوده کارهای خیر بسیار کرده و چند مسجد و سقاخانه و مکتب ساخته و بهترین ابنیه او مریض‌خانه است که در سمت یکی از باغچه‌های اسلامبول واقع است و همیشه یکصد و پنجاه نفر مریض در او مداوا میشود و از موقوفه‌ایکه برای آن مریضخانه قرار داده دوا و سایر لوازم آسایش برای مرضی ترتیب میدهند از آنجمله باغچه مریضخانه برای لطافت هوای آن و از هر جهت امتیاز دارد. (خیرات)

بلیغه شیرازیه

زنی شاعره بود این شعر ذیل از او میباشد
شب سگ کویت بهر جائیکه پهلو مینهد
روز خورشید آن زمین را بوسد و رو مینهد

بنت خداوپردی

از مسطورات اشخاصی که وقایع غریبه عالم را نوشته‌اند چنین استفاد می‌گردد که بنت خداویردی در سال ۶۲۴ در اسکندریه ظاهر شده است و خلقه بازو نداشته و پستانهای او مثل پستان مرد بوده با پای خود قلم می‌گرفت و مینوشت و بخوبی از عهده تحریر مقصود و مرام خود برمی‌آمد یکی از وزرای مصر او را احضار کرد و هنر او را معاینه نمود و وظیفه‌ای برای او قرار داد گویند مقبره مشار الیها هنوز در اسکندریه هست و موقوفه دارد.

بیهة البکره

بنت عبد الله از قبیله بکر بن وائل و زنی صحابیه بوده است این زن با پدر و اهل قبیله خود بحضور حضرت رسالت پناهی آمدند و بشرف اسلام مشرف شدند سید انام در حق بیهه و اولاد او دعای خیر فرمودند و از اثر دعای آنحضرت برکتی در آنها پدیدار آمد چنانکه عده اولاد او بشصت رسید که چهل تن آنها پسر بود و بیست نفر آنها در جهاد شهید شدند. (ابن اثیر در کامل)

تقیه الارمنازیه

دختر ابو الفرج غیث بن علی بن عبد السلام صوری و مادر تاج الدین ابو الحسن علی بن فاضل است که مکنه بام علی بوده و این ام علی تقیه در علم و فضل و شعر و فصاحت مهارتی بکمال داشته وقتی در اسکندریه ملازمت ابو طاهر سلفی را اختیار کرد و ابو طاهر از مشاهیر حفاظ اخبار و آثار است و در تعلیقات خود از تقیه ذکری نموده

گویند روزی ابو طاهر بر کاغذی نوشته بود (در حجره‌ایکه ساکن بودم پایم بمیخی گرفته زخم شد دختر کوچکی مقنعه خود را پاره کرده پای من بست) تقیه آن نوشته را دیده این دو بیت ذیل را بدیهه انشا نموده

لو وجدت السبیل جئت بخدی عوضا عن خمار تلك الولیده

کیف لی أن أقبل الیوم رجلا سلکت دهرها الطریق الحمیده

قاضی شمس الدین بن خلکان گوید تقیه این مضمونرا از هارون یحیی المنجم اقتباس کرده که گفته

کیف نال العثار من لم یزل منه مقیما فی کلّ خطب جسیم

او ترقی الأذی إلى قدم لم تخط إلا إلى مقام کریم تقیه قصاید و قطعات بسیار دارد که همه فصیح و آبدار است حافظ زکی الدین ابو محمد عبد العظیم المنذری گوید تقیه قصیده خمزیه باسم ملک مظفر تقی الدین انشا نموده و در آرایش بزم نشاط و بساط انبساط و اقداح راح و لهو و ارتیاح مبالغت کرد تقی - الدین گفت تقیه در عهد صبی این احوال و اطوار فرا گرفته است تقیه این حرف بشنید قصیده‌ای در رزم بنظم آورد که دقایق امور حربیه را حاوی بوده و در عصمت و طهارت ذیل خود اقامه دلیل نموده و مدلل ساخته که در کلیه فنون شعر ماهر و در سخن سرائی مبسوط الید و قادر است

ولادت تقیه در محرم سال ۵۰۵ هجری در دمشق بوده و در اوایل شوال سال ۵۷۹ وفات کرده و ارمناز قریه بوده در بر شام و تقیه منسوب بان دهکده می باشد و صاحب خیرات حسان ذیلی برای کتاب خیرات نوشته در حرف التاء قصیده‌ای از تقیه الارمنازیه نقل کرده که در مدح حافظ سلفی گفته که بعض آن اشعار این است

أعوامنا قد أشرفت أيامها و علا علی ظهر السماک خیامها

و الزوض متبسّم بنور إباحه لّما بکی فرحا علیه غمامها

و الترجس الغضّ الذی أحداقه ترنو فیفهم ما تقول خزامها

و الورد یحکی و جئه محمّره الخلل من فرط الحیاء لثامها

و شقائق النعمان فی وجناته خالات مسک خالها رقامها

و بعد از اكمال تشييب شروع بمدح حافظ السلفى نمود
يا صاح قم لسعادة قد اقبلت و تتهت بعد الكرى نوامها
و اجمع خواطرا ليجلى فكرنا لما تجرد للقرىض حسامها
مدح الإمام على الأنام فريضة فخر الأئمة شيخها و همامها
الحافظ الحبر الذى شهدت له أرض العراق بفضله و شامها

و آخرین قصیده را طوری خوب گفته که شخص از لطافت و رشاقت اوایل آنرا فراموش مینماید

ثبیه

بنت یعار زوجه ابو حذیفه است و ابو حذیفه از اکابر قریش پسر عتبۀ بن ربیع و برادر هند جگرخوار، ابو حذیفه بشرف اسلام مشرف شد و در عداد صحابه معدود گردید بارض حبشه مهاجرت کرد و از آنجا بمدینه منوره مراجعت کرد و در تمام غزوات خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله را داشت تا در یوم یمامه شهید شد در جنگ بدر که کفار مبارز می طلبیدند و اصحاب نبویرا بجنگ تن بتن دعوت میکردند رسول اکرم او را از رفتن بمیدان منع فرمودند و هند خواهر ابو حذیفه چون در کفر و الحاد خود اصرار داشت این شعر را در هجو برادر گفت

فأشكرت أبا ربّاك من صغر حتى شببت شبابا غير محجون

تا اینکه گوید

أبو حذيفة شرّ الناس في الدين

اما ثبیه زوجه ابو حذیفه صحابییه است مشهوره و مانند شوهر خود دارای فضل و درایت بوده (خیرات حسان ص ۸۷)

حبیه

بنت عبد الرحمن بن امام جمال الدین محمد بن ابراهیم المقدسی محدثه بوده است مشهوره در اسناد حدیث و تعداد رواة آن یدی طولی و حافظه غریبه داشت از محدثین شیخ تقی الدین عبد الرحمن بن ابی الفهیم و خطیب مروان استاد او بوده اند و علوم دیگر را از ابراهیم خلیل فرا گرفته سبط حافظ سلفی محدث معروف اسکندریه و فضل الله بن عبد الرزاق و غیرهما از محدثین بغداد باو اجازه دادند و عموما این زنرا بعفت و صلاح ستودند وفات حبیه بنت عبد الرحمن در ماه شعبان سال ۷۳۳ هجری اتفاق افتاده و صلاح الدین صفدری در سنه هفصد و بیست و هشت از مشار الیها اجازه گرفته و در کتاب عنوان النصر که در احوال مشاهیر عصر خود نوشته ذکرى از او نموده است

(خیرات)

حکیمه دمشقیه

عارفه بوده است از بزرگان زنان شام و رابعه شامیه شاگرد این زن بوده در نفحات الانس گوید رابعه روزی نزد حکیمه دمشقیه رفته و حکیمه بتلاوت قرآن مشغول بوده چون رابعه را بدید گفت شنیده‌ام شوهر تو احمد بن ابی الحواری می‌خواهد زن دیگر تزویج نماید رابعه گفت بلی چنین است حکیمه گفت چگونه عاقل قبول میکند که دل خود را از خدا بدو زن مشغول سازد بعد از آن شرحی از قلب سلیم ذکر نمود.

خازن الدوله

مسمات بگل بدن باجی از زوجات محترمه فتحعلی شاه بوده است مشار الیها از جواری والدۀ فتحعلی شاه بود چون والدۀ فتحعلی شاه مرحومه شد فتحعلی شاه گفت یکی را از میان خود انتخاب کنید که ریاست کلی در حرم داشته باشد و آنچه از نقد و جنس و مقرری بتوسط والدۀ بشما میرسیده بعدها بواسطه او برسد خدام حرم بعد از مشورت گفتند محض احترام مرحومه معظّمه والدۀ خاقان یکی از جواری ایشان باید بریاست منتخب شود بنابراین گل بدن باجی باین سمت انتخاب و بشغل صندوق داری برقرار شد و مقامی منیع یافت و این شعر را تسجع مهر خود قرار داد.

معتبر در ممالک ایران قبض صندوق دار شاه جهان
و فی الحقیقه اعتبار مهر او باعلی درجه کمال بود و اگر کرورها بتجار حواله مینمود همینکه قبض میداد با کمال اطمینان میدادند مختصر چون از فرط کفایت اقتداری فوق العاده در حرم خانه بهم رسانید و کارها را برطبق میل شاه منظم گردانید در سلک زوجات فتحعلی شاه منسلک و ملقب بخازن الدوله گردید و دو شاهزاده معظم از بطن او بوجود آمد و در حرم خاقانی اختیار مطلق خازن الدوله را بود و چند نفر محرر داشت همه زن و دارای لیاقت و کفایت بودند و آنچه بذل و اعطا میشد ثبت مینمودند.
(خیرات)

خیزران

زوجه خلیفه سومی عباسی مهدی و مادر هادی و هارون رشید در زمان پسران خود اقتداری داشته و در شعر و ادب او را مهارتی بوده با خلیفه همدمی و منادمت مینموده و مطایبات کثیره فیما بین آنها اتفاق افتاده از آنجمله روزی از حمام بیرون آمده عرق کرده در آینه نظر نموده رخساره خود را مانند برگ لاله دید که ژاله بر آن باشد این مصرع را بر دیوار نوشت

انا التّفاحه الحمراء علیه الطل مرشوش

خلیفه در زیر او نوشت

و فرج

عرضها بشر علیها العهن منفوش

این خیزران مادر رضاعی فضل بن یحیی بن خالد برمکی است فلذا شاعر گوید

أصبح الفضل و الخلیفه هارون رضیعی لبان خیر النساء

و نیز گفته‌اند

کفی لك فضلا أن أفضل حرّة غدتك بثدی و الخلیفه واحد

و لا یخفی که در جلد پنجم همین کتاب ذکری از خیزران شده و تفصیل آن در تاریخ سامرا است و در صفحه ۱۶۵ نیز اضافاتی بیاید.

دنیا

جاریۀ ابو عینۀ بصریه از شعرای دولت عباسیین بوده و شاعر مشارالیه بفاطمه بنت عمرو بن حفص هزار مرد عاشقی بهم رسانیده چون فاطمه از نجباء و عیسی بن سلیمان شوهرش بشجاعت و نبالت معروف بود هر وقت ابو عینۀ میخواست شعری در حق معشوقه خود فاطمه بنظم آورد از ذکر اسم او احتراز کرده بنام جاریۀ خود دنیا انشاد مینمود از آنجمله است ایات ذیل

ما لقلبی أرق من كل قلب و لحيي أشد من كل حب
و لدنيا على جنوني بدنیا آشتهی قربها و تکره قربی
نزلت بی بلیئه من هواها و البلیایا تکون من كل ضرب
(خیرات)

رضیه سلطان

دختر شمس الدین ایلتمش محمد سلطان است که در بعضی از بلاد هندوستان سلطنت داشته سلسله شمس الدین از فروع غوریه و حکمران کابل و غزنه بوده که بعضی از نواحی هند را نیز تصرف نموده و از سال ششصد و دو هجری تا ششصد و نود حکمرانی داشته‌اند رضیه سلطان چون درایت و اخلاقی مرضیه داشت در زمان حیوة پدر خود در امور سلطنت دخالت مینمود و ایلتمش با وجود چند نفر فرزند ذکور این دختر را ولی عهد خود قرار داد و بعد از وفات پدرش در سال ۶۳۴ بتخت حکمرانی جلوس کرد و از لباس عورات بیرون آمده قبا پوشید و تاج بر سر گذاشت و نقاب بر چهره بست.

بعضی گفته‌اند بعد از فوت ایلتمش حکمرانی پسرش رکن الدین فیروز شاه رسید اما چون سخیف العقل بود مادرش کار حکومت مینمود بعد از هفت ماه امراء و اعیان که این وضع را درست نمیدانسته‌اند رکن الدوله فیروز شاهرا گرفته حبس کردند و خواهرش سلطان رضیه را بجای او جلوس دادند خلاصه در زمان سلطنت رضیه بعضی از رجال و ارکان دولت او یاغی شدند و چند بار فیما بین مشارالیها و یاغیان جنگ در گرفت و رضیه غالب میشد عاقبت او را بگرفته‌اند و در قلعه‌ای حبس کردند و برادرش معز الدین را بتخت سلطنت دهلی نشانند در سال ۶۳۵ در ۲۸ رمضان و سلطان رضیه در سال ششصد و سی و هفت یا هشت از قلعه‌ایکه در او محبوس بود بیرون آمده بطرف دهلی رفته و در حوالی دهلی در جنگ مقتول گردید. (خیرات)

رقیقه

بنت ابی صیفی بن هاشم بن عبد مناف است و اهل سیر او را صاحبه الرؤیا گویند کما سیأتی بعضی مشارالیها را از صحابیات دانسته اما ابن اثیر از ابو نعیم حکایت کرده که رقیقه با جناب عبد المطلب هم‌سن بودند و هر دو در زمان صباوت حضرت رسالت بعالم دیگر شتافته و عصر نبوترا ادراک نکرده. اما وجه ملقب شدن او باین لقب آنکه وقتی در مکه معظمه قحط عظیمی روی داد و حضرت رسول در آنوقت شش یا هفت ساله بود رقیقه در عالم رؤیا دید شخصی بصدای گرفته ندا میکند ای معشر قریش زمان پیغمبر آخر الزمان که بعثت او را منتظر بودید رسیده و او ان ظهور او نزدیک گردیده مقرر است که بیمن مقدم او از بلای قحط و غلا آسوده شوید و می‌باید از میان شما شخصی دارای حسب و نسب و جسم و سفید اندام با مژگان انبوه و چهره طولانی اولاد و ذریه خود را همراه بردارد و از هر بطنی یک نفر او را تبعیت کند و همگی ابدان خود را بآب شسته تطهیر نمائید و معطر سازید پس از استلام رکن بر کوه ابو قیس صعود کرده آن شخص بدعا طلب باران نماید و دیگران آمین گویند تا باران رحمت الهی نازل شود و غائله قحطی رفع و زایل گردد رقیقه خواب خود را بقریش اظهار کرد گفتند عبد المطلب دارای این صفات و شمایل است و بس بنابراین عبد المطلب را از ماجرا خبر کردند آنجناب با آن شرائط مذکوره حرکت کرد و نوازه خود حضرت رسولرا همراه خود برداشته بعد از انجام شرائط مذکوره بکوه ابو قیس بالا رفتند و عبد المطلب به برکت وجود خیر البرایا استسقا نموده هنوز از دعا فارغ نشده بود که بارانی سخت ببارید و رقیقه ابیات ذیل را انشاء نمود.

بشیتة الحمد أسقی الله بلدتنا و قد فقدنا الحیا و إجلو ذالمطر

فجاد بالماء جونی له سبل سخا فعاشت به الانعام و الشجر

منا من الله بالميمون طائره و خير من بشرت يوما به مضر
 مبارك الأسم يستسقى الغمام به ما في الأنام له عدل و لا خطر
 (شبيهة الحمد لقب جناب عبد المطلب و مقصود از ميمون الطائر حضرت رسول است)
 (خيرات)

رميکيه

جاریه ام الاولاد معتمد بن عباد امير اشبیلیه است از زنان اندلس است که بفضل و ادب اشتهاری یافته و تمام فرزندان ذکور و اناث معتمد از بطن او بوجود آمدند و در موسیقی هم ربطی داشته با اینکه در این فن مانند اقران خود نبوده اما حسن و ملاحظت و طلاق و فصاحت و حلاوت گفتار و لطافت و ظرافت را بدرجه کمال دارا بوده و معتمد که از ادبای ملوک الطوائف مسلمین مغاربه محسوب میشود با او مانوس و از مصاحبت او محظوظ میگرددیده و بنا بر محبت وافر معتمد باو احترامی کامل حاصل نمود گویند روزی رميکيه برخی از زنان بینوا را در پیشگاه سرای سلطنت دید پا برهنه در گل ولای راه میروند و شیر میفروشند او نیز هوس کرد که پا برهنه در گل راه رود و بشغل ایشان تشبه نماید و شیر بفروشد معتمد در همان حال در ایوان آن عمارت گلی ترتیب داد مرکب با انواع طیبات و بخور و گلاب سپس رميکيه با دختران و جواری معتمد مشکها بر دوش افکنده در آن گلها راه رفتند و بسان نسوان بادیه تکلف شیرفروشی کردند و باین آرزو نائل گردیدند گویند که معتمد بدست امير المسلمین دچار مذلت شد و با رميکيه در قلعه اغمات مقید و محبوس گردید در اول عیدیکه در رسید و در آن عید خود و دختران خود را بیچاره دید همه افکار و پریشان حال این ابیات بسرود.

فيما مضى كنت بالأعياد مسرورا فسائك العيد فى أغمات مأسورا
 ترى بناتك فى الأطمار جائعاً يغزلن للناس ما يملكن قطميرا
 برزن نحوك للتسليم خاشعاً أبصارهن حسيرات مكاسيرا
 يطأن فى الطين و الأقدام حافية كأنها لم تطأ مسكا و كافورا
 همانا شعر اخير اشاره است بيوم الطين که بآن اشاره گردید.

فاطمه

ام عبد الله دختر الشيخ الانام المقرئ المحدث جمال الدين سليمان بن عبد الكريم بن عبد الرحمن بن سعد الله بن ابو القاسم الانصارى الدمشقى است که از اعيان و صلحای عصر صفدى میباشد مشار اليها خاتونی محدثه بوده و از علمای مأه ششم که در عراق و اصفهان سکنی داشته و از مشاهير دمشق شام اجازه گرفته و تدریس کرده شمار مشايخ محدثين که فاطمه ام عبد الله از آنها سماعا يا اجازه روايت حديث نموده بقول صفدری زياده از يك صد نفر است ولادت فاطمه تقريبا در ششصد و بيست و وفاتش در دوازدهم ربيع الاخر سال ۷۶۰ اتفاق افتاده بنا بر این از معمرين شمرده میشود و چون ثروتش زياده بوده در کتاب عنوان النصر ذکر شده و از خيرات و اوقاف بسيار و احسان او با قارب شرحی مسطور است (خيرات)

فاطمه

دختر عبد الملك بن مروان زوجه عمر بن عبد العزيز این زن با اینکه شوکت و سلطنت از دو جانب مشار اليها را ميرسيد مع ذلك در اقتصاد و ترک اسباب تجمل و حشمت پیروی شوهر خود مینمود گویند چون عمر بن عبد العزيز بر سریر خلافت جلوس کرد

بنابر تنسک و دیانتی که داشت قصد کرد که هر نوع اسراف و تبذیر نمودار باشد بردارد ابتدا بدائره خود کرد و بفاطمه زوجه خود گفت اگر میخواهی اطاعت من کنی و من از تو راضی باشم و باهم زندگانی نمائیم هر قسم اسباب زینت و جواهر که داری باید مجموع را تسلیم بیت المال کنی و تا چیزی از آنها نزد تو باشد اتحاد و اتفاق ما ممکن نیست فاطمه اطاعت و تمکین این گفته نموده آنچه نزد او بود تسلیم بیت المال نمود چون عمر بن عبد العزیز در گذشت نوبت خلافت بیزید بن عبد الملک رسید و او برادر فاطمه بود گفت بایستی نفایس متروکه خواهرم را باو رد نمایم ولی فاطمه قبول نکرد و گفت من در حیوة او اطاعت او نمودم در ممات او چگونه مخالفت نمایم و یزید پلید تمام آنها را جهاز دخترش ماریه نمود (خیرات)

فاطمه

دختر قاسم بن جعفر بن ابی طالب و نواده جعفر برادر حضرت علی بن ابی طالب و زوجه حمزه بن عبد الله بن زبیر است مشار الیها در حسن و جمال بیعدیل بوده اقول صاحب خیرات حسان حتما اشتباه کرده جعفر بن ابی طالب فرزندی قاسم نام نداشت قاسم پسر عون بن جعفر است که حضرت سید الشهداء علیه السلام دختر عبد الله - بن جعفر را بعقد او در آورد تفصیل آن در جلد سوم در بانوان دشت کربلا- در ترجمه ام کلثوم بیان شد بالجمله شوهر فاطمه حمزه در مرض موت چون متذکر بود که بعد از فوت او زوجه اش بطلحه ابن عمرو شوهر خواهد کرد زیاده از حد اضطراب و خلجان داشت فاطمه ملتفت این معنی شد برای آسایش خاطر خیال او گفت آنچه دارم در راه خدا دادنی باشم و ممالیک من همه آزاد باشند اگر بعد از تو شوهر کنم حمزه چون در گذشت انقضای مدت عده طلحه فاطمه را خواستگاری کرد فاطمه سوگند خود را باو اعلام نمود طلحه گفت اگر بهم سری من رضا شوی من در مقابل کفاره یمین ترا خواهم داد فاطمه قبول کرد بعد از مزاجت طلحه را از فاطمه پسری آورد ابراهیم نام و دختری مسماء برمله و ابراهیم از افاضل ناس گردید و رمله را بکابین یکصد هزار دینار بشخصی تزویج کرد بطلحه گفتند تو از مزاجت با فاطمه سود فراوان بردی مشار الیها را بکابین چهل هزار دینار تزویج کردی و بیست هزار دینار هم کفاره یمین او را دادی اینک دختر ترا بصد هزار دینار تزویج کردند چهل هزار دینار از این راه منتفع شده‌ای علاوه بر وجود پسری مثل ابراهیم «تزیین»

فاطمه

دختر حمزه سید الشهداء مرویست که حضرت رسول صلی الله علیه و اله و سلم پارچه بحضرت - امیر المؤمنین علیه السلام داده فرمودند (شققها خمرا بین الفواطم) یعنی این قماش را برای پوشیدن سر بفواطم قسمت کن بنابراین در تعیین فواطم اختلاف است بقول اشهر فاطمه زهرا سلام الله علیها و فاطمه بنت اسد مادر امیر المومنین علیه السلام و فاطمه دختر حمزه سید الشهداء علیه السلام.

فضه

عابده در نفحات الانس مسطور است که فضه دارای مقام ولایت بوده و گوسفندی داشته که شیر او با عسل آمیخته و شیخ ابو الربیع مالقی گفته است با اینکه ما زیارت زنان معتاد نبودیم نظر بشهرت فضه بقریه‌ای که در آنجا مسکن داشت رفتیم و کوزه تازه خریده بر مشار الیها وارد شدیم من درخواست کردم گفتم درخواست من اینست که فیض و برکت گوسفند را بمن نشان دهد فرمود از پستان این گوسفند شیر بدوش من در کوزه دوشیدم شیر و عسل از پستان آن میش آمد حقیقت حالرا از خود او سؤال کردم گفت من شوهری داشتم صالح و ما فقیر بودیم در یکی از عیدهای اضحی فقط گوسفندی ماده داشتیم شوهرم گفت این میش را قربانی کنیم من گفتم ما باین میش محتاجیم و خدا دانای حال ماست و در ترک اضحیه بر ما یاسی نیست آنروز اتفاقا میهمانی بر ما وارد شد خوردنی نداشتیم که نزد میهمان ببریم بشوهرم گفتم اکرام ضیف لازم است این گوسفند را ذبح کن تا طعامی برای میهمان

ترتیب دهیم شوهرم گفت میترسم اطفال گریه کنند گفتم از خانه گوسفند را بیرون بر و در پشت دیوار ذبح کن چون چنین کرد و گوسفند را ذبح کرد بناگاه گوسفندی از فراز دیوار پائین آمد بدرون خانه من بگمان اینکه همان گوسفند است فرار کرده چون از خانه بیرون آمدم شوهرم را دیدم پوست آن گوسفند را میکند واقعه را برای او گفتم گفت دل قوی دار که حضرت ایزد گوسفندی بما عطا کرده بهتر از اینکه برای میهمان ذبح کردیم و بدانکه از برکت اکرام ضیف و مسافر از این میش شیر و عسل حاصل می‌آید. نگارنده گوید متفردات کتاب نفحات الانس قابل اعتماد نیست ما منکر نیستیم که اولیاء خدا کرامت دارند ولی این قصه دلیل تاریخی ندارد و الله العالم.

ارجوان

جاریه صبیح المنظری بوده که آزاد کرده القائم بالله عباسی بوده و مادر المقتدی بالله است از نساء صالحه و صاحب خیرات و حسنات بوده چند دفعه بحج رفته و در مکه معظمه و بغداد بعضی ابنیه خیریه بنا کرده مدتها عمر نموده چهار فرزند آورده است خلافت پسرش مقتدی و پسر او مستظهر و پسر او المسترشد را دیده و در سال ۵۱۲ در گذشته.

جاریه رومیه

محیی الدین عربی در مسامرات گوید روزی در اثنای گردش حالتی عارض من شد از خلق کناره گرفتم بر روی ریگها طواف میکردم ناگاه اشعار ذیل بخاطرم خطور کرده باهنگی که میدانستم و میتوانستم شنید خواندم.

لیت شعری هل دروا ای قلب ملکوا

و فوادی لو دری ای شعب سلکوا

أتراهم سلموا ام تراهم هلکوا

حار أرباب الهوی فی الهوی و ارتبکوا

ناگاه از پشت سر در کمال ملایمت دستی بشانه‌هایم زده شد برگشتم دیدم دختری رومی است و من صورتی بآن صباحت و تکلمی بآن حلاوت مدۀ العمر ندیده بودم گذشته از ظرافت و حسن و جمال در ادب و معرفت و کمال او را از جمیع زنان که دیده بودم برتر یافتم مختصر از من پرسید ایبتیکه بدان مترنم بودی چه بود گفتم:

لیت شعری هل دروا ای قلب ملکوا

گفت از شما تعجب مینمایم که با وجود عارف زمان خود بودن این گونه سخنان میگوئید مملوک تا مشخص و معلوم نگردد چگونه صحیحا ملک میگردد و اینکه شما میگوئید کاش میدانستم این سخن دلالت بر ندانستن شما میکند و حال آنکه راه، راست گفتن است و اشخاص مانند تو چگونه سخن بتسامح رانند بعد از آن گفت بیت ثانی را بخوان گفتم:

و فوادی لو دری ای شعب سلکوا گفت شعب ما بین قلب و غشاوة قلب است و او مانع معرفت قلب است پس چیزی را که فهمیدن او غیرممکن است چگونه تمنا میکنی راه، راست گفتن است آنگاه بخواندن شعر سوم اشارت نمود گفتم:

أتراهم سلموا ام تراهم هلکوا

گفت آنها سالم شدند شما باید از خود سؤال کنید که در سلامت می‌باشید یا در هلاکت اینوقت بیت چهارم را خواست گفتم.

حار أرباب الهوی فی الهوی و ارتبکوا

آن دختر صبیحه بر من زد و گفت تعجب است برای اهل عشق جائی نمانده که در حیرت بمانند عشق و سودا را احاطت است جمیع حواس را بهم وصل کند و عقل و فکر را بهم بندد حال دهشت و جای حیرت نماند چیزی دیده نشود که انسان از او تحیر نماید راه،

راست گفتن است و امثال ترا سزاوار نیست که سخن بتسامح گویند گفتم خواهرها نامت چیست گفت قره العین گفتم آری روشنائی چشمی و این قصیده را خواندم.
پس قصیده‌ایکه سیزده بیت است میخواند و اشعار بمسلمان بودن او مینماید.

قطر الندی

اسمش اسماء دختر ابو الجیش از کمال حسن او را قطر الندی گفته‌اند یعنی دانه شب‌نم مشار الیها ادبیه بوده بدیع الجمال صاحب فضل و کمال المعتضد بالله عباسی که شانزدهمی از خلفای بنی العباس است او را تزویج کرد پدر قطر الندی ابو الجیش پسر احمد بن طولون صاحب مصر است که در عصر المعتز بالله امیر تمام خطه مصر و بڑ شام بود چون او درگذشت پسرش ابو الجیش نیز در عهد المعتمد علی الله بانتخاب رؤسا وارث امارت پدر گردید و بر دشمنان و رقبای خود غلبه کرد و بر قلمرو امارت خود افزود همینکه المعتمد بالله درگذشت و خلافت بالمعتضد بالله رسید ابو الجیش با بعضی تحف و هدایا بدرگاه خلیفه آمده اظهار انقیاد کرد و دختر خود قطر الندی را که همراه داشت درخواست نمود که او را برای ولی عهد المکتفی بالله فرزند المعتضد تزویج نماید خلیفه امارت مشار الیها را تصدیق و امضا نمود و گفت دختر ترا خود تزویج نمایم و دو کروور درهم پول نقره شیربها داد و در سال ۳۸۱ امر مزاجت صورت گرفت چون بحضور خلیفه معتضد رسیده نقاب از چهره برداشت و بدور انداخت خلیفه سبب پرسید قطر الندی گفت یا امیر المؤمنین لاین وجهی ان کان حسنا کنت اول من راه و ان کان قبیحا کنت اول من و اراه خلیفه از جواب قطر الندی خیلی مسرور گردید و از فصاحت و ذکاوت او خورسند شد.

قمر

از نساء مشهور سلسله قاجاریه و در خدمت مرحوم شاهزاده علیشاه ظل السلطان بوده و اشعارش خالی از لطف و ملاحظت نیست این دو بیت از او است

نمیدانم چرا پیش رقیبان سخن پرسند از عاشق حبیبان

اندر سر کوی تو بسی منتظرانند شاید ز ره لطف تو از خانه درائی

قمر

جاریه‌ای بوده بغدادیه صاحب صباحت و جمال و فصاحت و کمال شوخ و هنرمند سخن سرا و دل‌بند، ابراهیم بن حجاج اللحمی یا لخمی از ملوک اشبیلیه او را باندلس آورده بنابراین از ادیبهای اندلس بشمار می‌آید اشعار ذیل از افکار اوست

آها علی بغدادها و عراقها و ظبائها و السحر فی أحداقها

و محالها عند الفرات بأوجه تبدو أهلتها علی أطواقها

متبخرات فی النعیم کأئما خلق الهوی العذری من أخلاقها

نفسی الفداء لها فأی محاسن فی الدهر تشرق من سنا أشراقها

دو بیت ذیل را نیز او گفته و دلیل است که نزد ابراهیم بن حجاج منزلی بهم رسانیده و روزگار خوشی داشته است.

ما فی المغارب من کریم یرتجی إلا حلیف الجود ابراهیم ائی حللت لیدیہ منزل نعمه کلّ المنازل ما عداه ذمیم

(خ)

کلثوم

دختر قاسم بن محمد بن جعفر الصادق علیه السّلام مرقد مطهر او در قاهره مصر در نزدیکی خندق در مقابر قریش است و جعفر بن موسی بن اسماعیل بن موسی الکاظم علیه السّلام از بطن مشار الیها است و خود کلثوم از زاهدات و عابدات بشمار می‌آید. (نقل از خطط مقریزی)

ماریه ذات القرطین

یعنی ماریه صاحب دو گوشواره و او ماریه بنت ارقم از خانواده ملوک بنی جفنه بوده گویند دو گوشواره داشته هریک از یک دانه مروارید که به بزرگی تخم کبوتری بوده و آن یک زوج گوشواره تخمیناً بچهل هزار دینار قیمت میکردند مشار الیها بقصد نیل بسعادت اخروی گوشواره‌ها را هدیه کعبه معظمه شرفه الله تعالی نمود و خزانه‌دار کعبه آنها را در بیت شریف آویخت بروایتی آن دو گوشواره یدایید بدست عبد الملک بن مروان رسید چون دختر خود فاطمه را بعمر بن عبد العزیز داد آنها را باو بخشید اما عمر بن عبد العزیز آن گوشواره‌ها را با سائر اسباب زینت از زوجه خود گرفته در بیت المال نهاد و اعز من قرطی ماریه از امثال عرب شد. (خ)

ماه ملک خاتون

دختر سلطان سنجر سلجوقی از سلاطین مشهور ایران که پای تخت او مرو بوده چون مشار الیها وفات نمود سلطان سنجر فرمان داد برای ماه ملک خاتون مرثیه بگویند چون در فصل بهار فوت شده بود این دو بیت را گفته‌اند.

هنگام آنکه گل دمد از صحن بوستان رفت آن گل شکفته و در خاک شد نهنان
هنگام آنکه شاخ شجر نم کشد ز ابر بی آب ماند نرگس آن تازه بوستان

(خ)

ماه پیکر سلطان

زوجه سلطان احمد خان اول عثمانی مادر سلطان مراد خان رابع این زن پس از عمر طولانی او را در ماه رمضان سال هزار و شصت و یک کشتند بدست روزبه‌ها کشته شد و این زن منتهای شوکت و جلالت و نفوذ را در امور دولت داشته تمولش بسیار و تجمل وی بیش از آنکه بگفتار آید بخیرات و حسنات میل زیاد داشته ابنیه خیریه از مساجد و غیرها بنا کرده در شهر مبارکه زیاده از دو بیست تن از زنان و مردان شرفای حجاز را معاش میداد و هر سال دو تن را مأمور میکرد که با قافله حاج همراه شوند و بحجاج آب و شربت دهند و در هر سال در ماه رجب با لباس مبدل داخل زندان‌خانه میشد و کاملاً جستجو میکرد اشخاصی را که بجهت داشتن دین حبس نموده بودند آنها را آزاد میکرد و آنها که بواسطه جزئی جنایت در بند نکایت بودند باقی مانده حبس آنها را می‌بخشید و مستخلص مینمود و در بذل خیرات اعتماد بخواجه‌سراها نمینمود خود بنفسها عطیاترا بمستحقین میرسانید دخترهای فقیر را در وقت مزاجت جهاز میداده در عید اضحی گوسفندان زیاد قربانی میکرد در اسلامبول چند مسجد بنا کرد و یک مکتب و یک سقاخانه و یک دار الحدیث و دو حمام را بانی او است بعلاوه کاروان-سرائی بزرگ در اسلامبول که اهالی ایران در آن سکنی دارند و معروف بخان والده است و در این کاروانسرا و در گردنه قره‌رکز و قلعه اناتولی نیز سه مسجد بنا نموده (خ)

از نسوان مدینه منوره بوده و اسم او معلوم نیست محض تمناها که در اشعار ذیل نموده به متمنیه مشهور و معروف شده

هل من سبیل إلی خمر فأشربها ام من سبیل إلی نصر بن حجاج

إلی فتی ماجد الأعراق مقتل سهل المحیا کریم غیر ملحاج

شبی خلیفه ثانی در شهر مدینه گردش میکرد متمنیه این ابیات را با آواز بلند میخواند و آرزو میکرد که از جام شرابی سرخوش شود یا بدیدار نصر بن حجاج نایل گردد خلیفه این ابیات را شنیده گفت من هذه المتمنیة بامداد نصر بن حجاج را احضار کرده دید جوانی بدیع الجمال است و حسنی بکمال دارد برای اینکه از حسن او بکاهد و زنان کمتر مفتون آن جمال بشوند حکم نمود موی سر او را تراشیدند چون شب شد خلیفه بگردش رفت دید متمنیة مزبوره میخواند

حلّقوا رأسه لیکسوه قبحا غیرة منهم علیه و شحا

کان بدرا یقلّ لیلا بهیما کشفوا ليله و ابقوه صبحا

علی الصباح باز نصر بن حجاج را طلبید و گفت صباحت و سیمای تو مخدرات اسلام را شیفته میسازد و در خانهای خود آرزوی وصال تو مینمایند خوب نیست من و تو در یک بلد باشیم تبعید تو از این شهر لازم است سپس او را به بصره فرستاد.

نگارنده گوید جناب خلیفه در اینجا چند خلاف شرع مرتکب شدند لا عن شعور او لا مخالفت نص قرآن فلا تجسسوا فرمودند و ثانیاً مسلمانی را از وطن آواره کردن و بغربت فرستادن و اذن بازگشتن ندادن و مادر او را بفراق مبتلا کردن بعد اینکه زنی در خانه خود تغنی کرده و شعر خوانده که دلالت کرده بر اینکه عاشق نصر بن حجاج است البته این اعمال مخالف شرع مطهر است و ثالثاً مجبور کردن نصر بن حجاج را که سرت را تراش و این ظلم فاحش است اگر زنی با اسم او تغنی کرده گناه نصر بن حجاج چیست و رابعاً ما می پرسیم چه فایده مترتب بر این تسبیح میشود آیا نساء بصره در عفت و صیانت مقدم بر نساء مدینه‌اند با اینکه بصره مهبط ابلیس و محل فتنه و فساد است بالجمله چون نصر بن حجاج را که از مدینه بیرون کردند متمنیه بر جان خود ترسید اشعار ذیل را بسرود و برای عمر فرستاد.

قل للامام الذی تخشی بواده مالی و للخمر او نصر بن حجاج

انّی غنیت أبا حفص بغیرهما شرب الحلیب و طرف عنیره ساج

إنّ الهوی ذمّة التّقوی فقّیده حتّی أقرّ بالجمام و أسراج

أمتیه لم أظرفیها بطائره و الناس من هالک فیها و من ناج لا تجعل الظنّ حقا و تبینه إنّ السبیل سبیل الخائف الراجی

چون عمر قبل از وقت تحقیق حال متمنیه کرده و دانسته بود که او پاک‌دامن است بعد از شنیدن این اشعار برای او پیغام داد که آسوده باش کسی را با تو کاری نیست. (خ)

مزنه

دختر مروان حمار اموی در جواهر ملتقطه نوشته است که زینب دختر سلیمان بن علی بن عبد الله بن عباس حدیث کرد که من روزی نزد خیزران زوجه مهدی عباسی مادر هادی و هارون نشسته بودم که یکی از جواری خیزران داخل شد و گفت اعز الله السیده خاتونی بر در است صاحب حسن و جمال که آثار بزرگی در ناحیه او پدیدار است اما جامه‌اش کهنه و حالش پریشان میباشد میخواهد با شما ملاقات کند چه میفرمائید خیزران نگاهی بمن کرده بجهت احترام من گفت شما چه میفرمائید اگر میل دارید و اجازه میدهید داخل شود و الا فلا گفتم مانعی ندارد بیاید شاید فایده و ثوابی از ملاقات او حاصل شود جاریه رفت و او را وارد نمود در یک جانب در ایستاده سلام کرد و گفت من مزنه بنت مروان بن محمد اموی هستم زینب گوید در اینوقت من تکیه کرده بودم چون این سخن بشنیدم بر سر دو زانوی خود ایستاده گفتم تو مزنه هستی قاتلک الله و لا حیاک و لا سلم علیک حمد

خدا را که از تو آن نعمت گرفت و ترا میان مردم خوار ساخت ای دشمن خدا بیاد داری که زنان بنی عباس نزد تو آمدند در باب دفن ابراهیم بن محمد خواهش میکردند و درخواست مینمودند که نزد پدرت شفاعت کنی تو بآنها درشتی کردی و بدگفتی آیا دانستی آنها بچه حال از پیش تو خارج شدند مزه چون این سخنان شنید بقیقهه خندید زینب گوید قسم بخدا که من آنوقت لطافتی از دندانهای او دیدم و لطفی در هنگام خنده در صورت او مشاهده کردم که هنوز آنرا فراموش نکردم.

بالجمله مزه در جواب من گفت ای دختر عم من چه چیز از صنع الهی ترا در حق من متعجب ساخت و چه شد که با من این معامله مینمائی بلی آن رفتاری که گفتی با زنان بنی عباس نمودم اما حالا خدای تعالی مرا گرسنه و برهنه ذلیل و حقیر بنزد تو آورده مثل اینست که دست بسته بتو تسلیم کردند نسبت بمن هرگونه قدرت داری و آنچه بخواهی بکنی میتوانی اما شکر این نعمت و موهبت الهی که خداوند متعال بشما داده است آیا اینست؟

پس از این تقریر گفت سلام علیکم و خارج شد و رفت. زینب گوید دیدم خیزران از فرط شفقت و رقت میگرید و مزه را صدا میکند و میگوید تو باذن من داخل شدی باز باید با اجازه من خارج بشوی پس رو بجواری خود کرده گفت او را بگردانید مزه را چون برگردانیدند گفت بخدا سوگند مرا ناچاری و احتیاج باینجا آورد خیزران از جای خود برخاست با مزه قصد معانقه نموده مزه ابا و امتناع کرده گفت من با اینحال درخور اینکار نیستم خیزران کنیزان خود را گفت او را بحمام بردند و شستشو دادند پس از آن بهترین لباسهای خود را باو پوشاندند چون از حمام بازگشت و وارد مجلس شد خیزران برخاسته جای خود را باو داده طعام حاضر کرده به دست خود برای او لقمه میگرفت و بهترین اطاقهای حرم سرا را مخصوص او کرد و جاریه‌ها برای خدمت او معین نموده و پانصد هزار درهم برای او فرستاد که برای بعضی مخارج دست‌تنگی نکشد.

چون مهدی خلیفه بحر مسرا آمد خیزران بخدتمش شتافته تمام ماجرا را باز گفت و سؤال و جواب زینب را با مزه شرح داد مهدی نسبت بزینب متغیر شده گفت اگر ترا نزد من حرمتی نبود قسم یاد میکردم که با تو تکلم نکنم خیزران گفت یا امیر المؤمنین دل مزه بدست آمده و رفع رنجش و کدورت او شده است من نسبت باو احترامات بعمل آورده‌ام و چنان و چنان کرده‌ام مهدی بر خیزران آفرین گفت و دلخوش گردید خادمی نزد مزه فرستاد و گفت او را از من سلام برسان و بگو از آمدن تو باینجا بقدری ممنون شدم که مدت العمر از هیچ چیز اینقدر ممنون نشدم هر قصد و مقصودی که داری باید اظهار کنی تا در حصول آن مبادرت رود اگر میدانستم اسباب خجالت تو نمیگردد خود بنزد تو می‌آمدم و بتو دیدن میکردم خادم چون سلام و پیغام خلیفه را به مزه ابلاغ کرده مشار الیها خود برخاسته بخدتمت خلیفه آمده و سلام کرد و گفت یا امیر المؤمنین چون خود را یکی از جواری شما میشمارم سزاوار است بی نقاب بحضور شما بیایم مهدی گفت نه و الله از جواری من نیستی دختر عم منی و از فرزندانم عزیزتر و محترم‌تری بالجمله مزه تا آخر عمر آسوده و مرفه الحال در سرای مهدی با احترام بود.

خیزران

زوجه مهدی عباسی مادر هارون و هادی آنفا اخلاق او را شنیدی که قابل تقدیر است و خیزران ام ولدی بود. از اهل بربر چون خلافت به پسرش موسی الهادی رسید خیزران در امور سلطنت مستبد برآی بود اکابر دولت بمشورت او کار میکردند سیوطی در تاریخ الخلفا گوید خیزران چون مستبد در امور سلطنت شد پسر گفت اگر این مرتبه به بینم از امرا کسی در خانه تو ایستاده گردن او را میزنم ترا با امور سلطنت چکار آیا قرآنی نیست که بتلاوت آن مشغول شوی یا تسبیح یا مغزلی که ترا از این عمل منصرف بنماید خیزران سخت غضب‌آلود شد بالاخره موسی الهادی را مسموم کرد گویند چون قصد داشت برادر خود هارون را بقتل برساند (پاره از احوال خیزران از این پیش گذشت در روضه الصفا گوید مورخان گفته‌اند که مادر هادی خیزران در امور ملک دخل کردی و هادی در مبدء خلافت از سخن و صواب دید او تجاوز جائز نشمردی امراء و اعیان و طبقات رعایا و لشکریان روی بدرگاه خیزران

می‌آوردند و این امر موافق مزاج هادی نبود اتفاقاً روزی خیزران در سرانجام مهمی الحاح نمود چون رضای هادی مقرون بآن نبود عذری در آن باب گفت و خیزران مبالغه کرد هادی گفت تمشیت اینکار مقدور من نیست خیزران گفت من از عبد الله بن مالک قبول کردم که این مهم را بسازم و حال آنکه عبد الله یکی از امراء عالی‌مقدار است هادی در خشم شد عبد الله را دشنام داده و گفت دانستم که باعث بر این او است بخدا هرگز چنین نکنم خیزران گفت بر این تقدیر من هیچ از تو نخواهم هادی گفت نخواه مرا از این چه باک خیزران با خشم و غضب از نزد هادی برخواست هادی قسم یاد کرد که اگر مرا معلوم شود که یکی از خادمان و قایدان و خواص و خدم بدر خانه تو آیند گردن او را بزنم و اموال او را بستانم زنان را به مهمات ملک چه کار است ایشان را قرآن باید خواند یا دوک پیش خود بگذارند زنه‌ار که بعد از این در خانه خود را بروی یک‌تن مسلمانان یا ذمی بگشائی.

اگر چنین نکنی از من چیزی مشاهده کنی که مکروه طبع تو باشد سپس هادی امراء و سرهنگان را طلبید و از ایشان پرسید که من بهترم یا شما گفته‌اند تو گفت مادر من بهتر است یا مادر شما گفته‌اند مادر تو هادی گفت کدام یک از شماها روا میدارید که از مادر او در مجالس سخنها نقل کنند و بگویند مادر فلان چنین و چنان گفت تمام امراء گفتند:

هیچ یک از ما هرگز روا نداریم هادی گفت پس شما چرا بخانه من میروید و از وی حکایات در مجالس و محافل نقل میکنید ارکان دولت و امراء قسم یاد کردند که دیگر در خانه خیزران نروند خیزران سخت از هادی آزرده شد و قسم یاد کرد که دیگر با هادی سخن نگوید.

و هادی در مقام برآمد که برادرش هارون را خلع کند و ولایت‌عهد را به پسرش جعفر بگذارد یحیی بن خالد چندانکه او را منع کرد فایده ننمود بالاخره یحیی را حبس کرد.

و نیز در روضه الصفا از هرثمه بن اعین حدیث کند که من از خواص اصحاب هادی بودم و پیوسته از سخط او احتراز داشتم چون در ریختن خون اندازه نمیشناخت اتفاقاً در وقتیکه معهود نبود قاصدی از دار الخلافه آمد و مرا طلبید هراس بر من استیلا یافته به تعجیل روان شدم مرا از منزلی بمنزلی میبردند تا بحرم‌سرا نزدیک شدم هادی فرمان داد تا حضار مجلس را بیرون کردند آنگاه مرا گفت که در حجره را به بند و نزد من بیا خوف من از این سخن زیاده شد من در حجره را بستم و پیش او رفتم گفت که می‌بینی این سگ ملحد یحیی بن خالد برمکی با من چه نوع زندگانی پیش گرفته مرا پیوسته میرنجاند و دل خلق را بولای برادرم هارون مایل میگرداند و غرضش اینکه من کشته شوم تا رشید را بر تخت سلطنت بنشانند اکنون باید که امشب بر وی بهر تدبیر که میسر شود سر هارون را نزد من آری هرثمه گوید چون این سخن شنیدم گفتم مهمی عظیم پیش من آمد معروض داشتم که اگر امیر المؤمنین رخصت فرماید آنچه میدانم بگویم گفت بگو گفتم رشید برادر اعیانی تو است و ولایت‌عهد متعلق بوی اگر بی - جرمی او را بکشم عذر ما در دنیا پیش خلق و در آخرت نزد حق تعالی چه باشد گفت اطاعت من بر تو واجب است اگر بموجب فرمان عمل نکنی گردنت میزنم از ترس گفتم سمعا و طاعة

سپس گفت چون از مهم هارون به‌پردازی باید که بزندان روی و آل ابی طالب را از زندان بیرون آوری و یک‌یک تمامرا گردن بزنی و اگر بسیار باشند در دجله افکنی و چون از این کار فارغ شدی با لشکر خود بکوفه روی و هرکس را در آنجا یابی از عباسیان و متابعان ایشان از شهر بیرون نمائی و شهر را آتش درزنی و با خاک یکسان بنمائی گفتم یا مولا این کاری عظیم است و ساعتی سر در پیش افکنده سپس گفت از آنچه فرمان دادم چاره نیست چه هر آفتی که بملک میرسد از آن سرزمین است آنگاه گفت همین مقام توقف کن تا آنچه را فرمان دادم بترتیب انجام دهی و خود بحرم‌سرا داخل شد من در همان مکان متوقف شدم و گمان بردم که توقیف من برای کشتن من است که مرا بقتل برساند و این جنایاترا بدیگری رجوع نماید چون کراهت مرا از این کار احراز کرد بعلاوه دو مرتبه باو اعتراض کردم و با خود قرار دادم که از سرای خلافت بیرون آیم و تن بغربت نهم و در بلاد دوردست که کسی از من نشان نیابد ساکن شوم

تنی لرز لرزان بکردار بید دل از جان شیرین شده ناامید

بالجمله هرثمه گوید من در آنجا توقف داشتم عازما علی الموت آيسا عن الحيوه چون نیمه شد خادمی آمد که امیر ترا میطلبد من کلمه شهادتین بر زبان راندم و با وی روان شدم تا بجائی رسیدم که گفتگوهای زنانرا می شنیدم با خود جزم کردم که در قتل من باین بهانه تمسک خواهد جست که چرا بی رخصت باین مقام آمدی پس همانجا ایستادم قدمی پیش نهادم خادم گفت پیش برو گفتم لا و الله خادم الحاح کرد من بر او صیحه زدم که تا آواز امیر نشنوم که بفرماید درای من قدم پیش نگذارم در این اثنا آواز عورتی شنیدم که گفت ویحک یا هرثمه من خیزرانم ترا بجهت این طلبیدم که این واقعه عجبیه که پیش آمده مشاهده بنمائی و من متحیر و مدهوش داخل شدم خیزران از عقب پرده با من گفت ای هرثمه آنچه را موسی الهادی بتو فرمان داده بود من شنیدم و مطلع شدم چون پیش زنان آمد من بنزد او رفتم و خواهش کردم تا از سر آن اندیشه بگذرد او در خشم شد و از سخن من اعتراض کرد من سر خود برهنه ساختم و بگریستم گفت دست از این التماس بردار و الا- بهلا-ک خویش متیقن باش من متوحش شدم بنماز ایستادم و بدرگاه خدا زبان تضرع و زاری گشادم که ناگاه هادی بسرفید سرفیدنی دور و دراز کوزه آب پیش او بردم فائده بر آن مترتب نگشت و همان لحظه جان بقابض الارواح سپرد و خدای هم ترا و سائر مسلمانانرا از ظلم او فرج بخشید اکنون در وی نگر من جامه از روی هادی برداشتم او را مرده دیدم خیزران گفت اکنون یحیی بن خالد را از قصه آگاه کن تا قبل از اینکه قضیه هادی انتشار یابد بتجدید بیعت با هارون پردازد هرثمه گوید این وقت قلب من آرام گرفت یحیی را خبر کردم در همان شب خلیفه بمرد که هادی بود و خلیفه بر سریر سلطنت نشست که هارون بود و خلیفه متولد شد و آن مأمون بود.

نگارنده گوید قول باینکه هادیرا مسموم کردند یا خفه کردند یا در اثر زخم پای یا قرحه در شکم او در گذشته هست.

فاطمه

دختر محمد بن الحسین بن قحطبه دایه هارون الرشید از محاورات و تکلم او با- هارون الرشید معلوم میشود زنی دانشمند بوده این زن زوجه یحیی بن خالد برمکی است هارون از او فوق العاده احترام میکرد و در بسیاری از امور با او مشورت میکرد و برای او تبرک میجست و قسم یاد کرده بود که هیچگاه او را از دخول بر او مانع نشود و در حق هر کس شفاعت کند شفاعت او را قبول کند و فاطمه هم قسم یاد کرده بود که شفاعت برای کسی در امور دنیا نکند و بدون اذن هم بر هارون وارد نشود سهل گوید چه بسیار اسیرانی که بشفاعت او رها شد و چه بسیار امور مهمه که ابواب فرج مسدود بود و بواسطه این زن مفتوح شد و هنگامیکه هارون تصمیم گرفت که برامکه را نابود کند چون از رقه مراجعت کرد از آل برامکه کسی را بخود راه نداد از آن جمله همین دایه او بود که او را اجازه نداد بر او وارد شود.

در عقد الفرید گوید چون یحیی بن خالد را حبس کردند همین فاطمه لثام خود را انداخت و با صورت باز و پای برهنه بهمین حالت آمد تا در قصر هارون الرشید عبد الملک بن فضل چون این حالت بدید بسرعت خود را بهارون رسانید و صورت حالرا تقریر کرد گفت یا امیر المومنین بحالیکه موجب شماتت حاسدین خواهد بود کاشفه و جهها واضعه لثامها محتفیه فی مشیها فقال الرشید ویحک یا عبد الملک او ساعیه قال نعم حافیه رشید گفت رخصت ده تا درآید (فرب کبد غذتها و کربه فرجتها و عوره سترتها) سهل گوید من شک نداشتم که یحیی را رها خواهد کرد و گمان نمی کردم که دست رد بسینه دایه خود بزند چون وارد شد رشید سر او را بوسید و همچنین میان دو پستان او را و در کنار خود نشانید (فقال یا امیر المومنین أیعد و علینا الزمان و یجفونا) گفت آیا سزاوار است که روزگار بما حمله کند و چنین جفا بر ما وارد بشود هارون گفت مگر چه شده است دایه گفت من ترا در دامن خود تربیت کردم و از پستان خود ترا غذا دادم اکنون یحیی که پدر تو است بعد از پدرت و بیش از این او را معرفی نمیکنم چه آنکه خود میدانی نصیحت و محبت و اشفاق او را نسبت بخودت اکنون تصمیم هلاک او را گرفته‌ای هارون گفت (امر سبق و قضاء حتم

و غضب من الله نفذ) یعنی امری حتمی گرفته شده و جریان قضا بر این رفته و غضب خدا شدید شده است (فاطمه گفت یا امیر المؤمنین یمحو الله ما یشاء و یشب و عنده ام الكتاب) رشید گفت که صحیح است خدا محو و اثبات میکند ولی این محو نشده است فاطمه گفت این علم بغیب است و آن مختص خدا است چگونه یا امیر المؤمنین شما دعوی علم بغیب مینمائید این وقت هارون مدتی سر بزیر افکنده همی فکر میکرد سپس گفت:

و إذا المتیة أنشبت أظفارها ألفت كل تميمه لا ينفع

یعنی هنگامیکه مرگ چنگال خود را در انسان فروبرد مینگری که هیچ حرزی سودی ندارد فاطمه گفت یا امیر المؤمنین من برای یحیی حرز نیستم شاعر گوید

و إذا افتقرت إلى الذخائر لم يجد ذخرا يكون كصالح الأعمال

یعنی هنگامیکه نهایت احتیاج را داری بسوی زاد و توشه دم مرگ ذخیره‌ای بهتر از عمل صالح نخواهی پیدا کرد بعلاوه خدا میفرماید: وَ الْكَاطِمِينَ الْغَيْظِ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ هارون پس از شنیدن این بیانات مدتی سر بزیر انداخت سپس سر بلند کرد و گفت یا ام الرشید

إذا انصرفت نفسي عن الشئ لم تكد اليه بوجه آخر الدهر تقبل

فاطمه گفت یا امیر المومنین من میگویم

(ستقطع في الدنيا إذا ما قطعني يمينك فانظر أي كيف تبدل

هنگامیکه هارون از آن شعر خود رسانید که من مطلبی را که تصمیم گرفتم تا آخر دهر ممکن نیست که وجه دیگری قبول کند فاطمه گفت بزودی آنچه را که در دنیا قطع میشود هنگامیکه قسم یاد میکنی که هرگز تغییرپذیر نیست مع ذلك نظر کن به بین چگونه تبدیل میشود یا امیر المؤمنین یحیی را بمن به بخش مگر تو قسم یاد نکردی که هر کس را من شفاعت کنم تو قبول بفرمائی هارون گفت یا ام الرشید تو هم قسم یاد کردی که گناه کار را شفاعت نکنی فاطمه گفت یا امیر المؤمنین (فقد قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم من ترك شيئا لله لم يوجد الله فقده) یعنی هر کس عملی را برای خدا بنماید در نزد خدا گم نمیشود هارون تا مدتی سر بزیر انداخت پس سر بلند کرد و گفت (لله الامر من قبل و من بعد) قالت یا امیر المؤمنین و يومئذ يفرح المؤمنون بنصر الله ينصر من يشاء و هو العزيز الحكيم بالاخره فاطمه چندانکه سعی کرد فایده نه بخشید برخواست و رفت و دیگر بنزد رشید نیامد و هارون عزم خود را عملی کرد و برامکه را نابود کرد.

ملکه بنت الشرف

دختر عبد الله بن العزيز ابراهيم بن عبد الله بن ابي عمر المقدسي است که اصلا از اهالی قدس بوده بعدها در صالحیه سکنی گرفته مشار إليها که از محدثه‌های مشهور می‌باشد در طفولیت بمجالس درس محدث حجاز و محمد بن فخر البخاری و ابی بکر بن الرضی و زینب بنت الکمال حاضر شده پس از آن ابن شیرازی و ابن عساکر و ابن سعید و اسحق الامدی باو اجازه دادند و مدتی متمادی در علم حدیث تدریس کرده و باین حجر عسقلانی اجازه داده تا در نوزدهم ماه جمادی الاولی سال هشتصد و دو در حالیکه زیاده از هشتاد سال داشت در گذشت. (خیرات)

بانوی مدبره

بصریه در بصره حمامی بوده بنام حمام منجاب این بانو برای رفتن بحمام حرکت میکند راه حمام را از جوانی که بدر خانه خود ایستاده و شعفی بمواصلت زنان داشته و در خانه‌اش بدر حمام بی شباهت نبوده می‌پرسد راه حمام منجاب کدام است جوان خانه

خود را نشان داده میگوید این است حمامیکه میخواهی و او را بخانه وارد میکند زن چون ملتفت میشود بملاطفت بنای غنچ و دلال میگذارد که جوان یقین پیدا میکند که آن زن هم طالب است بجوان میگوید میدانیکه من میخواستم بحمام بروم خود را پاکیزه کنم اکنون لا- اقل برو مقداری بوی خوش و خورش و خوردنی بیاور که عیش ما منقص نباشد آن جوان احمق هم باور میکند چون از خانه بیرون میرود زن در غیبت او از خانه بیرون میآید و از پی کار خود میرود چون جوان بخانه مراجعت میکند آشفته میشود میگوید

من لی بقائله هام الفؤاد بها أين الطريق إلى حمام منجاب

روزی بهمان عادت از کوچه میگذشته و شعر مذکور را میخواند زنی از بالاخانه او را جواب گوید هلاً جعلت علیها إذ ظفرت بها حرزا علی الدار او قفلا علی الباب

گویند تا دم مرگ بهمان آشفستگی و اضطراب باقی بوده در هنگام جان دادن او را گفته‌اند شهادتین بر زبان جاری کن او همان شعر را میخواند

یا رب قائله یوما و قد تعبت أين الطريق إلى حمام منجاب

نگارنده گوید دور جوانی زود گذر هرگاه از واقع بینی و مشاهده حقیقت زندگی غافل شوند در منجلا ب بدبختی غرق خواهند شد و فرصت موجودی را که سرشار از شرایط مساعد و خوشبختی و سعادت است بی نتیجه از دست میدهند و به تخیلات موهوم و افسانه‌های غیر واقعی بی مطالعه پیش میرود لا- عن شعور در پرتگاه بدبختی سرنگون خواهند شد این است که امیر المؤمنین علیه السلام میفرماید بادر شبابک قبل هر مک و صحتک قبل سقمک یعنی دریاب جوانی خود را قبل از پیری و سلامتی خود را قبل از بیماری.

امام صادق علیه السلام از پدران خود در تفسیر آیه شریفه (وَلَا تَسْ نَصَبَ بِنَاكَ مِنَ الدُّنْيَا) روایت کرده یعنی لا تنس صحتک و قوتک و فراغک و شبابک و نشاطک و غناک و ان تطلب به الآخرة.

یعنی سلامت، نیرومندی، فراغت، جوانی، نشاط و بی نیازی خود را فراموش منما در دنیا از آنها بهره‌برداری کن و متوجه باش که از این سرمایه‌های عظیم بهره‌برداری کنی و برای معنویات و آخرت خود استفاده کامل بنمائی

عاقل ترین مردم کسانی هستند که همواره از شرائط موجود استفاده میکنند و هیچ فرصتی را برایگان از دست نمیدهند.

(قال رسول الله ان لربکم فی ایام دهر کم نجات الا فتعرضوا لها) رسول اکرم صلی الله علیه و آله میفرماید در ایام زندگانی شما لحظاتی فرا میرسد که در معرض نسیم حیوه بخش الهی قرار میگیرد و فرصت مناسبی بدست میآید بکوشید که از آن فرصتها استفاده کنید و خویشتن را در مسیر فیض الهی قرار دهید بدبختانه فرصتهائی که بر سر راه زندگی بشر در تمام شئون مادی و معنوی پیش میآید ناپایدار و زودگذر است و ممکن است بر اثر کمترین مسامحه و سهل انگاری بزرگترین فرصت ثمربخش از کف برود و برای صاحبش تنها شکست و ندامت باقی بماند بهمین جهت اولیاء گرامی اسلام در برنامه‌های تربیتی خود این نکته را مورد توجه مخصوص قرار داده و همواره خطر از دست رفتن فرصتها را به پیروان خود خاطر نشان ساخته‌اند

منقول از مستدرک البحار ج ۲ ص ۳۵۰ عن النبی من فتح له باب خیر فلیتنهزه فانه لا یدری متى یغلق عنه) رسول اکرم فرمود است

آنکس که برویش در خیری گشوده شد غنیمت بشمارد و از فرصت استفاده کند زیرا نمیداند چه وقت آن در برویش بسته میشود و قال امیر المؤمنین علیه السلام (الفرصة تمر مر السحاب و قال الفرصة سريعة الفوت و بطيئة القود) یعنی فرصت مانند ابراز افق زندگی میگردد مواقعی که فرصتهای خیری پیش میآید غنیمت شمارید و از آنها استفاده کنید که فرصت خیلی زود میگردد و دیر برمیگردد.

جوانا بدان قدر روز جوانی مده نقد عمرت ز کف رایگانی

همه عمر نیکی بخلق خدا کن که در گیر و دار جهان در نمایی
کسی را مکن در جهان رنجه از خود که رنجاندن کس نشد پهلوانی ن

دختر زید بن ابی الفوارس

امش منقوسه یا منقوسه، شعرانی در طبقات او را دارای مقام ولایت دانسته و در خلال ذکر فضائل او گفته در رضای بقضای الهی رتبه عالی داشته و هرگاه طفلی از او میمرده او را در آغوش میگرفته و بروی او نظر میکرده و میگفته است و الله مردن تو قبل از من نزد من بهتر از آنست که بعد از من بمانی و صبر کردن من بر تو بهتر است از فزع کردن اگرچه فرقت تو اسباب حسرت من است ولی امید اجر دارم و این خیر و فضیلتی است برای من آنگاه این بیت عمرو بن معدی کرب را میخواند
و إنا لقوم لا تفيض دموعنا علی هالك منا و ان قصم الظهر

نبت

جاریه‌ای از شواعر عرب بهنر و کمال و حسن و جمال معروف در حق او گفته‌اند
نبت اذا سكنت كان السكوت لها زينا و ان نطقت فالدر ينشر
و انما أقصدت قلبی بمقلتها ما كان سهم و لا قوس و لا وتر
نیز گفته‌اند

یا نبت یا نبت قد هام الفؤاد بکم ان شئت سراً و ان احببت اعلانا
یا نبت یا نبت قد هام الفؤاد بکم و أنت و الله احلی الخلق إنسانا
الا صلینی فانی قد شغفت بکم ان شئت سهم و لا قوس و لا وتر

و در کتاب ابن ظافر از قدرت طبع نبت شرحی نوشته گوید روزی شخصی محض امتحان این مصرع را نظم کرده گفت:
یا نبت حسنک یغشی بهجۀ القمر

و مصرع ثانی را از نبت خواست او بدون تأمل فوراً گفت

قد كان حسنک ان یبتزنی بصری

باز آن شخص گفت

و طیب نشرک مثل المسک قد نسمت ریا الزیاض علیه فی دجی السحر

نبت مرتجلا گفت

فهل لنا منک حظ فی مواصله اولا فانی راض منک بالنظر

(خ)

نتیله

دختر جناب و از زوجات عبد المطلب و مادر عباس بن عبد المطلب ابن اثیر گوید اول کسیکه در عرب بیت شریف را بحریر و دیباج پوشانید او بود و جهتش این بود که پسرش در کودکی گم شد نذر کرد پیدا شود خانه کعبه را پوشاند چون پیدا شد بوعده وفا کرد اما در روض انف که شرح سیره ابن هشام است میگوید پوشاندن بیت از آثار اسعد حمیری است از تبایعه یمن
اقول منافات ندارد که اسعد به پارچه‌ای غیر از حریر و دیباج پوشانیده باشد و اول کسیکه با حریر و دیباج کعبه را پوشانیده نتیله

بوده و الله لعالم

امراه عجیبه غریبه

در سال هفتصد و پنجاه و چهار در مصر دختری پیدا شد که سه شوهر کرد و هیچ یک از شوهرهای او قادر به نزدیکی با او نشدند او را رتقا فرض نموده رها کردند چون سال عمر این دختر به پانزده رسید پستانهای او در سینه‌اش ناپدید گردید و از محل معهود چیزی بقدر انگشت بیرون آمد که در حقیقت آلت رجولیت بود با خصیتین و شیخ محمد مامینی گفت همسایه ما را دختری بود صفتیه نام همینکه پانزده ساله شد آلت رجولیتی در او ظاهر آمد و ریش درآورد بالاخره دارای فرج و ذکر شد یعنی خنثی.

نهدیه

از جواری عشیره بنی نهد و نساء عصر رسالت یعنی کنیزکی از بانوان قبیله عبد الدار بوده راه توحید گرفته و مالک‌ه‌اش طریق شرک می‌پیموده بنابراین پیوسته او را آزار مینموده و میگفته تا یکی از اصحاب محمد ترا نخرد از جفای من آسوده نخواهی شد ابو بکر این بشنید او را خرید و آزاد کرد در مثنوی مولوی راجع باین قسمت تفصیلی بیان کرده (خ)

هاله

دختر وهب بن عبد مناف بن زهره و مادر حمزه بن عبد المطلب روزیکه حضرت عبد المطلب آمنه بنت وهب را برای پسرش عبد الله تزویج کرد هاله را که عموزاده آمنه بود برای خود تزویج کرد و حمزه سید الشهداء از او متولد شد

هاله

بنت خویلد خواهر خدیجه کبری سلام الله علیها مادر ابو العاص بن ربیع شوهر زینب و این رد است بر کسانیکه میگویند زینب و ام کلثوم دختران هاله بودند که در دامان خدیجه بزرگ شدند بنابراین زینب خواهر ابو العاص میشود و ابو العاص از زینب دختری آورد بنام امامه که امیر المؤمنین علیه السلام او را تزویج نمود بعد از فاطمه زهرا سلام الله علیها و ترجمه امامه جلد... ۳ ...ص... ۳۵۰... گذشت.

هدیه

دختر علی بن عسکر از اعیان عصر صفدی بوده او را الشیخه میگفته‌اند کنیه‌اش ام محمد بغدادیه از محدثه‌های اواخر قرن ششم هجری بوده در بغداد زندگانی میکرد زهد و صلاحش بکمال و اکثر بفرايض و نوافل اشتغال داشته از ابن زبیدی محدث و جعفر همدانی و سایرین اخذ حدیث کرده علم الدین برزالی استاد صلاح الدین صفدی گوید من مسند دارمی را نزد او خواندم و در مسافرت از شام بقدم شریف با او همسفر شدم هم در بیت المقدس هم در خلیل الرحمن بمن درس حدیث داد بخانه ما آمد و شد داشت و روزها اقامت میکرد اکثری از طلبه علوم از او اخذ علم و استفاده مینمودند و در هیجدهم جمادی اولی سنه هفتصد و دوازده در قدس وفات کرد.

یاسمینه

السیراوندیه و سیراوند از قرای همدان و یاسمین عالمه بوده و منسوب باین قریه بوده صلاح الدین صفدی در کتاب عنوان النصر فی اعیان العصر از مشار الیها نام برده و او را بحسن سیرت و علم و فضیلت ستوده میگوید یاسمینة بزنان پند میداد و موعظه میفرمود و در تفسیر قرآن سخن میگفت آخر الامر از وعظ هم در گذشته بحجاز رفت بعد از اكمال مناسک حج منزوی و در سال پانصد و دو برحمت حق پیوست. (خ)

یسره بنت لبید بن ربیعہ العامری

این دختر همانند پدرش شاعره و سخن‌سرای ماهری بوده در خیرات حسان اشعاری از او نقل کرده و این لبید از محترمین است درک زمان جاهلیت و اسلامرا کرده است و تا زمان اواخر خلافت عثمان بن عفان بوده عمرش دراز در پیروی بشرف اسلام مشرف شده و گفته

أحمد لله إذ لم يأتني أجل حتى اكتسيت من الأسلام سر بالا
و ابن لبید قصیده غرائی دارد که مطلعش این است
ألا كل شيء ما خلا الله باطل و كل نعيم لا محالة زائل

مصرع این شعر را رسول خدا صلی الله علیه و آله مکرر میخواند و میفرمود اصدق کلمه قالها الشاعر و این لبید از فحول شعرای عرب است مشهور بسخا و کرم در زمان جاهلیت و عصر سعادت اسلام هر دو محترم و یکی از قصاید سبعه معلقه متعلق بایشان است علامه مامقانی در رجال خود گوید صد و پنجاه و هفت سال زندگانی کرد و روزی گرما او را آزرده نمود نذر کرد هر وقت باد صبا وزد شتری نحر کند و میکرد در اواخر عمر ساکن کوفه شد و در هنگام احتضار شش بیت گفته و خطاب بدو دختر خود یسره و اسماء کرده و آن ابیات این است

تمنی ابتای أن یعیش أبوهما و هل أنا إلا من ربیعہ او مضر
و فی ابنی نزار عبرة إن سئلتما و إن تسئلاهم تلقیا فیهما الخبر
و فیمن سواهم من ملوک و سوقه دعائم عرش هذه الدهر فانقعر
فأن حان یوما أن یموت أبو کما فلا تخمشا وجهها و لا تحلقا الشعر
و قولاً هو المرأ اللدی لا حلیفه أضع و لا خان الصدیق و لا غدر
إلی الحول ثم السّلام علیکما و من یبک حولا کاملا فقد اعتذر

دختریکه قاتل پدر را شناخت

در محاضرات مینویسد یکی از شعرای عرب را دشمنی بود که همیشه از او خائف بود تا روزی در عرض راهی در حالت تنهائی دچار او گردید و ملاحظه کرد که راه خلاصی مسدود است و دشمن او را هلاک خواهد کرد رو بخصم نموده گفت میدانم مرا میکشی و دل از جان برداشتم خواهشی از تو دارم و آن این است که پس از اتمام کار من بر در خانه من رفته بدو دختر من بگوئی
الا ایها البنّتان انّ اباکما

دشمن قبول این تمنا کرده بعد از اینکه شاعر را کشت بدر خانه او رفت و آن مصراع را بر دختران او خواند آنها تدبّر نموده هر دو یک مرتبه گفته‌اند

قتل خدا بالتّار ممّن اتاکما

قاتل را دست گیر کردند و بمحضر حکومت بردند و از او اقرار شنیدند و پس از اعتراف قصاص کردند و از بابت علم و معرفتی که

داشتند خون پدر خود را گرفتند.

این قصه را در کتاب الفبا در صفحه... ۹۶... جزو ثانی نسبت بمهلل شاعر داده می‌گوید وقتی در جایی تنها ماند و ملتفت شد غلامان او ویرا مقتول خواهند نمود این بیت را گفت
 من مبلغ الفتيان إن مهلهلا لله درّ كما و درّ ابيكما
 بغلامان وصیت کرد و گفت حالا که مرا میکشید این شعر را بدختران من بخوانید آنها ضرری در انجام این وصیت تصوّر نکردند
 بجای آوردند دخترها دیدند مصراع دوم شعر با مصراع اول مناسب و موافق نیست گفتند باید این طور باشد
 من مبلغ الفتيان إن مهلهلا أمسى و أصبح في التراب مجدّلا
 لله درّ كما و درّ ابيكما لا يبرح الأبدان حتى يقتلا
 غلامانرا گرفته آزار کرده تا اقرار نمودند بعد آنها را کشته‌اند

زوجه قاضی لوشه

از اهالی قرناطه، صاحب نفع الطیب می‌گوید این زن در درک مطالب و احکام و فتاوی مهارتی بکمال داشته مرافعه‌ایکه بمحضر قاضی رجوع میشد زوجه‌اش تعمق و رسیدگی و تدقیق مینمود و بایماء و اشاره بشوهر خود میفهمانید
 و ابن الخطیب در حق این زن و شوهر گفته است
 بلوشه قاض له زوجه و أحكامها فی الوری ماضیه
 فیالیه لم یکن قاضیا و یا لیتها کانت القاضیه
 و زوجه قاضی هم از جانب شوی خود بیت ذیل را باین خطیب نوشته (خ) إن الإمام ابن الخطیب له ثیوب عاصیه کلا لئن لم ینته
 لنسفعا بالناصیه

خواهر احمد

المیرینی منقول از تحفه الاریب است که در سال... ۴۹۶... اهالی شهر فاس از حکمران خود احمد المیرینی بابو فارس عبد العزیز که بجای پدر خود در تونس سلطنت میکرد شکایت نمودند او با جمعیتی کافی حرکت کرده آمد فاس را محاصره کرده همین خواهر احمد المیرینی از قلعه بیرون آمد و خود را بحضور ابو فارس رسانید و کریمه آنک میت و آنهم میتون را طوری خواند که عدم وفا و بقای دنیا محسوس و آشکار پیش نظر ابو فارس نمودار آمد از جرم احمد درگذشت و او را در حکومت خود باقی گذاشت و با عساکر خود بطرف تونس عطف عنان نمود

بانویکه از فراق شوهر خود جان سپرد

منقول از تزیین الاسواق است که زنی شوهر خود را بسیار دوست میداشت اتفاقا آنمرد درگذشت و زن زاید الوصف مغموم و محزون گشت بر سر قبر شوهر مقیم گشت و با گریه و زاری روز بشام می‌آورد و در بین گریه این ابیات میسرود
 کفی حزنی انی اروح بحسره و أعدو علی قبر و من فیه لا یدری
 فیا نفس شقیّ جیب عمرک عنده و لا تبخلی بالله یا نفس بالعمر
 فما کان یأبی أن یجود بنفسه لیتقذنی لو کنت صاحبه القبر
 یعنی برای حزن و اندوه من کافی است که با حسرت شب را بروز می‌آورم بر سر قبریکه در آن قبر کسی است که از حال من خبر

ندارد ای نفس گریبان عمر مرا پاره کن و ترا بخدا سوگند میدهم بخل نکن چه آنکه ابا ندارد و باک ندارد که نفس خود را بذل بنماید بجهت اینکه راحت بشود از این حزن و اندوه این بگفت و جان سپرد

بانوی دیگر

در خیرات حسان گوید زن جوانی را دیدند بر سر قبری این بیت میخواند

بنفسی فتی اوفی البریة کلها و أقواهم فی الموت صبرا علی حب

حقیقت حال را از او سؤال کردند گفت مردیکه در این قبر است عاشق و مفتون من بود در زندگانی خود هر وقت بواسطه محبت و عشق من دچار شدت و محنتی میشد صبر میکرد و هرچه باو بد میگفتند و اذیت میکردند بسکوت میگذرانید و آنگاه که الم عشق طغیان مینمود این اشعار میخواند

يقولون إن جاهرت قد عضك الهوى و إن لم أبح بالحب قالوا تصبرا

فما للذی یهوی و یکنم حبه من الأمر إلا أن یموت فیقبرا

یعنی میگویند اگر عشق خود را ظاهر و آشکار کنی در تحت فشار واقع خواهی شد و اگر کتمان کنی و مستور بداری آن عشق و محبت را میگویند بایدت صبر بنمائی پس چه افتاده است مرا که خود را در شکنجه و عذاب قرار بدهم برای عشقیکه از من مفارقت نمیکند پس راحت بدن در این است که بمیرم و از این عذاب خلاص بشوم این بگفت و جان بجان آفرین تسلیم کرد پس من هم باید آن عهد بسر برم تا بمیرم و در پهلوی او دفن شوم جز این نخواهم کرد این بگفت و جان بجان آفرین تسلیم نمود

غنیه اعرابیه

پسری داشت شرور و ناخلف با صغر جنه و زشتی هیکل دائما بشرارت می پرداخت و متعرض این و آن میشد روزی بجوانی در آویخت جوان او را بر زمین انداخت و بینی ویرا برید مادرش دیه آنرا گرفت چون مبتلا- بفقر و فاقه بود قدری از دست تنگی بیرون آمد پس از چند روز آن پسر با دیگری معارضه کرد او گوشش را برید باز غنیه از دیه بمنفعتی نائل گردید پس از چندی با دیگری معارضه کرد مبلغ دیه از این راه بمادرش واصل گردید چون این مرتبه لبهای او را بریده بودند در این حال خطاب بفرزند کرده گفت

أحلف بالمرؤة حقًا و الصفا إنك خیر من تفاریق العصا

یعنی قسم بمروه و صفا که تو از قطعات چوب نافع تری و این مثل شد در میان عرب (خ)

جاریه هارون

در تزئین الاسواق مسطور است که هارون الرشید چندی بیکی از جواری خود بیمیل بود همینکه بر سر میل آمد شبی بوصال او رغبت کرد او وعده بفردا داد چون فردا هارون وفای وعده را مطالبه نمود جاریه گفت

كلام اللیل یمحوه النهار

هارون این مصرع را بر ابو نواس خوانده گفت این را قطعه کن ابو نواس اشعار ذیل را بنظم آورده

و لیلۃ أقبلت فی القصر سكری و لكن زین السكر الوقار

و قد سقط الرّدى عین منكبیها من التخمیش و انحل الأزار

و هزّ الرّیح أردافا ثقالا و غصنا فیه رمان صغار

فقلت الوعد سیدتی فقلت کلام اللیل یمحوه النهار
هارون بابو نواس گفت مثل این است که با ما بوده‌ای هزار درهم باو عطا نمود.

جاریه دیگر هارون

شبى هارونرا بی خوابی فرو گرفت برخواست و در قصر معلی میگشت بجاریه بدیع الجمالی رسید که خواب بود پای او را گرفته کشید جاریه بیدار شده خلیفه را شناخت گفت یا امین الله ما هذا الخبر هارون گفت هو ضیف طارق حبکم یرتجى المأوى إلى وقت السحر جاریه در جواب گفت

بسرور سیدی اخدمه ان رضی بی و بسمعی و بصر
هارون روز دیگر مصرع (یا امین الله ما هذا الخبر) را بر ابو نواس خوانده گفت این را در قطعه‌ای تضمین کن ابو نواس باشعار ذیل تضمین کرد

طال لیلی حین و افانى الشهر فتنکرت فأحسنت الفکر
قمت أمشی فی مکانی ساعه ثم احرى فی مقاصیر الحجر
و إذا وجه جمیل حسن زانه الرّحمن من بین البشر
فلمست الرّجل منها موقظا فرنه نحوی و مدّت لی بصر
و أشارت و هی لی قائله یا امین الله ما هذا الخبر
قلت ضیف طارق حبکم یرتجى المأوى إلى وقت السحر
فأجابت بسرور سیدی أخدم الضیف بسمعی و بصر
هارون گفت قاتلك الله تو دیشب با ما بودی و تمام جریانرا دیده‌ای که بدون کم و زیاد شرح دادی ابو نواس گفت من دیشب در خانه خودم بودم این ذوق و سلیقه شعریه است پس او را انعام داد.

جاریه

جعفر بن یحیی برمکی هنگامیکه زیارت بیت الله میرفت در نزدیکی مدینه منوره عبورش بوادی عقیق افتاد زنیرا دید در راه ایستاده این دو بیت را میخواند
إنی مررت علی العقیق و أهله یشکون من مطر الرّبیع نزورا
ما ضرهم إذ جعفر قد جازهم أن لا یكون ربیعهم ممطورا
جعفر آنقدر مال بآن زن بخشید که تا پایان عمر غنی و با ثروت بود.

جاریه

که نزد عمر بن الخطاب شکایت از شوهر کرد و گفت یا امیر المؤمنین شوی من شبها قائم و روزها صائم است عمر گفت نیکو شوهری داری و نیکو زنیکه او را تمجید مینمائی زن کلام خود را مکرر کرد و خلیفه همان جواب داد شخصی کعب نام حاضر بود گفت این زن از شوهر خود شکایت دارد و حق فراش از او مطالبه دارد میگوید چون پیوسته در عبادت است بمن نمیردازد خلیفه گفت تو اصلاح ذات البین بنما کعب شوهر زنرا احضار کرده گفت این زن بفلان جهت از تو شکایت دارد مرد گفت من در امور

خیریه قصوری نکرده‌ام زن گفت

یا ایها القاضی الحکیم أرشده إلهی خلیلی عن فراشی مسجده

نهاره و ليله لا یرقده فلست فی حکم النساء احمده

زهده فی مضجعی تعبده فاقض القضاء کعب لا تردده

مرد در جواب گفت

زهدنی فی فرشها و فی الحجل إنی امرأ أزهلنی ما قد نزل

فی سورة النمل و فی سبع الطوال و فی کتاب الله تخویف جلال

کعب حکومت کرده گفت

إن لها حقاً علیک یا رجل فأعطها ذاک ودع عنک العلل

فإن خیر القاضیین من عدل و قد قضی بالحق جهراً و فصل

عمر از این حکم و فهم و فراست کعب تعجب کرده او را ولایت بصره داد (مستطرف) نگارنده گوید آنمرد گفت و فی سورة النمل اشاره بآیه شریفه است (و یَوْمَ یُنْفَخُ فی الصُّورِ فَفَرِّعَ مَنْ فی السَّمَاوَاتِ وَ مَنْ فی الْأَرْضِ) تا اینکه میفرماید (وَمَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَكُبَّتْ وَجُوهُهُمْ فی النَّارِ) و سوره‌های دیگریکه آیات عذابرا مشتمل است ولی این مرد خشکه مقدس بوده مگر کردار و زندگانی رسول خدا را نمیدید.

علامه مجلسی در فصل فضائل قرآن رسول خدا صلی الله علیه و آله به بعضی از اصحاب خود فرمودند گاهی روزی بگری گاهی افطار کن شب را مقداری بخواب مقداری از شب را هم عبادت بنما چون بدن تو بر تو حقی دارد و چشم تو بر تو حقی دارد و عیال تو بر تو حقی دارد.

غرض حضرت این است که این بدن مرکب است باید او را قوی و سالم بداری تا ترا بمنزل سعادت برساند اگر بر این مرکب سخت بگیری در راه بمیرد و ترا در وادی هلاکت سرگشته واگذارد. در کافی و رجال مامقانی در ترجمه عاصم بن زیاد مرد زاهد و عابد لباس خشن می پوشید و چشم از عیال و اولاد پوشیده برادرش ربیع بن زیاد حال او را بامیر المؤمنین علیه السلام شکایت کرد حضرت فرمود عاصم را بیاورید چون چشم امیر المؤمنین بعاصم افتاد او را عتاب کرد فرمود آیا حیا نمی کنی از عیال خود آیا رحم بفرزندان خود نمی کنی چنان پنداری که خداوند متعال کراهت دارد که تو از طیبات نعمتهای او استفاده بنمائی تو از آن خوارتری که نعمتهای خدا را استعمال نکنی برای اینکه زاهد باشی همانا اشتباه کردی مگر نه اینکه حق فرموده وَ الْأَرْضَ وَضَعَهَا لِلْأَنَامِ فَاكِهِةً وَ النَّخْلُ ذَاتُ الْأَكْمَامِ یعنی همه زمین و میوه جات را برای راحت شما برقرار کردیم و نه اینکه خدا میفرماید دریا را مسخر شما کردیم که ماهی تازه و لولو و مرجان از او بیرون بیاورید برای خوراک و زینت خود مگر نه این است که خدا فرموده وَ أَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ همانا خدای متعال دوست دارد که آثار آن نعمت را در بندگانش به بیند و این در نزد خدا محبوب تر است از گفتن این وقت عاصم گفت یا امیر المؤمنین پس چرا شما قناعت کردی بلباس خشن و طعام جریش حضرت فرمود وای بر تو خداوند متعال واجب کرده است برای امام عادل همانند فقرا زندگی کند که فقر و پریشانی برای فقیر دشوار نباشد) قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَ الطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ ... ۱ ...

و عثمان بن مظعون الزاهد العابد عیال او بنزد عایشه آمد او را معطل دید عایشه پرسید جواب داد شوهر من رهبانیت اختیار کرده طرف من نمی آید رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از قضیه آگاه شد عثمان بن مظعونرا منع کرد از رهبانیت و از ترک زوجه

نمودن و لا یخفی که عثمان بن مظعون بسیار جلیل القدر و عظیم المنزله بوده گویند برادر رضاعی رسول خدا بوده و قبله رسول الله بعد موته

زوجه ابو الاسود دثلی

ترجمه ابو الاسود را در جلد... ۴... تحت عنوان (دختر ابو الاسود) شرح داده‌ام که از خواص شیعیان امیر المؤمنین بوده و اعلا عدو معویه فلذا معویه از زبان او خائف بوده هر گاه بمعویه وارد میشد از او احترام میکرد بطمع اینکه شاید قلب او را بطرف خود میل دهد روزی ابو الاسود در نزد معویه نشست بود بناگاه زنی وارد شد پس از تحیت و سلام گفت امرأ لجأنی الیک و ضاق بی عنہ المخرج مع امر کرهت عارۃ لما اردت اظهاره فلیکشف عنی و لینصفنی من الخصم و لیکن ذلک علی یدیہ آن زن چون ماده شکایت را اظهار نکرده معویه استفسار نمود آن زن گفت امر طلاق حائر من بعل غادر و لا تاخذہ من اللہ مخافۃ و لا یجد باحد رأفۃ معلوم شد شوهر او را بناحق طلاق داده گفت شوهرت کیست گفت ابو الاسود معویه رو به ابو الاسود کرد گفت آنچه این زن میگوید صحیح است ابو الاسود گفت و اللہ ما طلقتها لریبۃ ظہرت و لا من ہفوة حضرت لکن کرهت شمائلها فقطعت حباثلها اکنون طفل مرا بمن رد نماید که من بولد صلبی خود احقّم زن گفت از من سزاوارتر نیستی ابو الاسود مستعد شد که طفل را از آغوش زن بیرون آورد معویه گفت مهلا- یا ابا الاسود و او را از گرفتن طفل منع کرد ابو الاسود گفت من سزاوارترم (حملته قبل ان تحمله و وضعته قبل ان تضعه و انا اقوم علیہ فی ادبه و انظر فی امره امنحه علمی و الہمه حلمی حتی یکمل عقله و یستحکم قلبه زن گفت کلاً اصلحک اللہ ایها الامیر حملہ خفا و حملته ثقلا و وضعه شهوة و وضعته کرہا حجری فنائه و بطنی و عائہ و ثدی سقائہ اکلائہ اذا نام و احفظہ اذا قام معویہ از فصاحت و بلاغت و دہا و جرئت و جربزہ آن زن تعجبها کرد ابو الاسود گفت این زن شعر را هم خوب میگوید معویه گفت باید با او مشاعره کنی ابو الاسود گفت

مرحبا بالّتی تجور علینا ثمّ أهلا بحامل محمول

أغلقت بابها علیّ و قالت إنّ خیر النّساء و آت البعول

شغلت قلبها علیّ فراغا هل سمعتم بفارغ مشغول

زوجه ابو الاسود گفت

لیس من قال بالصّواب و بالحق کمن حاد عن منار السّبیل

کان حجری فنائه حین یضحی ثمّ ثدی سقائہ بالأصیل لست أبغی بواحدی یابن حرب بدلا ما رأیتہ و الجلیل بالجمله معویہ احق بودن زنرا برای حضانت طفل اظهار نمود.

(شرح مقامات حریری)

زوجه تاجر بصراوی

تاجری مالدار از بصره باهواز رفت و در آنجا متأهل شد سالی یک دو بار به بصره می‌آمد و با زوجه قدیم خود ملاقات میکرد و باهواز بر میگشت و با عم عیال بصراوی خود مکاتبه داشت وقتی یکی از نوشته‌جات عم زوجه قدیم بدست زوجه جدید افتاد دانست شوهرش در بصره زن دارد کاغذی بهمان سیاقها از قول عم زن بشوهرش نوشت باین مضمون که زوجهات در گذشته عاجلا- به بصره مراجعت کن و میراث او را دریافت نما مرد مشغول تدارک سفر شد این وقت زن گفت این سفر شما را متفکر می‌بینم البته عیالی داری تاجر انکار کرد زن گفت اگر راست می‌گوئی بگو غیر از تو حاضرأ غائبا اگر زنی داشته باشم مطلقه باشد تاجر که یقین

کرده بود زن بصراویش مرده صیغه طلاقرا جاری نمود این وقت زن گفت دیگر حاجت به بصره رفتن نباشد چه آن زن نمرده بعلاوه مطلقه است.

اقول این طلاق که در حضور دو شاهد عادل نباشد طلاق باطل است و بالفرض میتواند رجوع کند کیف کان حيله لطیفی بکار برده است.

فاطمه سلطان خانم

صبیۀ مرحوم حاجی میرزا حسین نوادۀ قائم مقام فراهانی و از طرفین منسوب به قائم مقام میباشد تولد این بانو در ششم شهر رجب مطابق سال... ۱۲۸۲... هجری بوده و در سال هزار و سیصد بعموزاده خود میرزا محمود پسر میرزا احمد تزویج یافت.

این بانو در فنون عربیت و ادبیت و تاریخ و شعر فارسی میتوان گفت چنان است که خنساء در عربی قصیده‌ای در مدح کتاب خیرات حسان انشاء کرده که از آن پایه فضلش و بلندی طبعش ظاهر است و آن اشعار ذیل است

چه آفتاب پدیدار شد اگر یک چند نهفته بود هنر در زنان دانشمند

هنر خلیفه فرزند باشد انسانرا همی بیاید کز زن بزاید این فرزند

بنات حوا گر با کمال و معرفتند سر از سپهر بر آرند و ر بخرم کمند

زنان مشابه روحند و نوع مردان جسم ز جان روشن باشد همیشه تن خورسند

ای آنکه طعنه زنی بر کمال و فضل زنان بمال دیده که جهلت بسر خمار افکند

یکی است ناخن و چنگال شیر ماده و نر یکی است لعل بدخشان بتاج و گردن بند

مگر نه حضرت صدیقه دخت پیغمبر فکند بالش رفعت فراز چرخ بلند

مگر نه مریم با نفس خود مجاهده کرد سپس مر او را با روح القدس شد پیوند

مگر نه آسیه شد در خشوع بی همتا مگر نه رابعه بد در خضوع بی مانند

اگر به تأنیث از قدر بانوان میکاست خدا بشمس نمیخورد در نبی سوگند

زنان فراخور مدح اند لایق تمجید که امهات کمالند و مستحق پسند

بویژه شوی پرستان با خرد که شوند به پیش شوهر خود همچو شیر نر بکمند

خداشناس و نصیحت پذیر و شوی پرست خدا از ایشان خوشنود و بندگان خورسند

نه هر که مقنعه بر سر فکند شد بانو نه هر چه شیرین باشد بود چه شکر و قند

زنان باهنر الحق سزد که فخر کنند از این صحیفه که شد خوشتر از صحیفه زند

نگاشته میر اجل اعتماد سلطنه نیز یکی رساله ز مشک ختن بسان پرند

در او نگاشت تمام زنان فاضله را نمود نام زنان را چه طبع خویش بلند

تبارک الله از آن میر بی همال که تاخت فراز گنبد گردون ز فرط فضل سمند

بعقل و دانش بهتر ز خواجه کندر بفضل و دانش برتر ز صاحب میمند

گهی که خلقش آرد هوای فروردین ز خاک لاله دمد گاه بهمین و اسفند

ز نقطه رقمش بهر دفع عین کمال خرد بسوزد در معجر کمال سپند

دعاش گویم باری چنانکه ای باری بدور دهر از او دور دار درد و گزند

علامه مجلسی قدس سره در جلد اول حیوة القلوب در باب سی و چهارم میفرماید بسندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام منقول است که روزی حضرت رسالت پناه نشسته بودند که ناگاه زنی بخدمت رسولخدا صلی الله علیه و اله رسید پس حضرت او را مرحبا فرمود و دستش گرفت و او را بر روی ردای خود نشانید در پهلوی خود و فرمود که این دختر پیغمبری است که قومش او را ضایع کردند و او خالد بن سنان نام داشت و از قبیله بنی عیسی بود ایشانرا بسوی خدا خواند و ایشان باو ایمان نیاوردند و در نزدیک آنها غاری بود که هر روز آتش از آن بیرون میامد و هر که بآن آتش نزدیک بود از حیوان غیر حیوان میسوزانید پس خالد بایشان گفت که اگر من آتش را از شما برگردانم بمن ایمان میاورید گفتند آری چون آتش پیدا شد خالد بن سنان آتش را استقبال نمود و بقوت تمام آتش را برگردانید و از پی آن رفت تا داخل آن غار شد و قوم او بر در آن غار بودند و گمان کردند که آتش او را سوخته است و بیرون نخواهد آمد از غار پس بعد از ساعتی بیرون آمد و سخنی میگفت که مضمونش این است که این کار کاری است که من آنرا باذن خدا کردم و من آنچه میکنم از جانب خدا است و بقدرت او است و بنو عیسی یعنی قبیله من گمان کردند که من بیرون نخواهم آمد اینک بیرون آمدم و از جبین من عرق میریزد اکنون ایمان بیاورید چنانچه وعده دادید گفتند آتشی بود خودش میآمد و خودش هم رفت خالد بن سنان از اسلام آنها مأیوس شد سپس گفت ایها الناس من در فلان روز خواهم مرد چون بمیرم مرا دفن کنید در آنوقت خواهید دید چند گله گورخر بر دور قبر من جمع شوند و در جلو ایشان گورخری دم بریده خواهد بود او بر سر قبر من خواهد ایستاد پس در آنوقت قبر مرا بشکافید و مرا بیرون آورید و هر چه خواهید از من به پرسید که خبر خواهم داد شما را بآنچه بوده و خواهد بود تا روز قیامت چون حضرت فوت شد و او را دفن کردند و رسید روز وعده‌ایکه داده بود و بهمان نحو که فرموده بود گله وحشیان بهمان علامت که فرموده بود پیدا شدند و بر سر قبر او ایستادند و قوم او آمدند که او را از قبر بیرون آورند بعضی گفته‌اند در حیوة او ایمان نیاوردید باو اکنون میخواهید بعد از مرگ او باو ایمان بیاورید و اگر او را از قبر بیرون بیاورید در میان مردم ننگی خواهد بود برای شما او را بحال خود گذاشتند و برگشتند و این خالد بن سنان بعد از عیسی و قبل از بعثت رسولخدا بود و نام دختر محیاء بود.

دختر ابویشکر

مرثیه خان بود در جلد ثانی متعلق باحوالات امام زین العابدین ص... ۸۷۸... مجلدات ناسخ گوید که این دختر ابویشکر در مرثیه پسر دختر خدیجه دختر عمر بن علی بن الحسین علیهما السلام گفت

أعدد رسول الله و أعدد بعده اسد الأله و ثالثا عبّاسا
و أعدد علی الخیر و أعدد جعفر و أعدد عقیلا بعده الزّواسا

موسی بن عبد الله بن الحسن که در آن مجلس حاضر بود گفت خوب گفתי و مرا خورسند ساختی دیگر باره باز گوی پس آن دختر راثیه این شعر بخواند

و مّا إمام المتّقین محمّد و حمزه مّا و المهذب جعفر
و مّا علی صهره و ابن عمّه و فارسه ذاک الامام المطهر

زینب

او را حرّه هم میگفته‌اند دختر ابوالقاسم عبد الرحمن بن الحسن ابن احمد بن سهل نیشابوری این زن از عالمات معروفه بوده ولادت او در سال پانصد و بیست و چهار بوده و در سال ششصد و بیست و پنج در گذشت و جماعتی از اعیان علما را درک کرده که از آن

جمله زمخشری صاحب کشف است و از حافظ ابو الحسن عبد الغافر اجازه داشته و ابن خلکان در وفیات الاعیان در حرف الزاء گفته من از این زینب اجازه دارم.

فخر النساء شهده

بنت ابی نصر احمد بن الفرغ الابرئ الکاتبه الدینوری الاصل البغدادی المولد و الوفاة از عالمات مشهوره و صاحب خط بسیار خوب بوده و خلق کثیری از او استماع حدیث کردند و اشهر ذکرها بعد صیتهای و زیاده از نود سال زندگانی کرده و در روز یک یک شبه سیزدهم محرم سال ... ۵۷۴ ... در گذشته و در باب ابرز بخاک رفته.

ذافره

در جواهر الکلمات نه‌اوندی روایت کرده است که یکی از زنان رسولخدا در عالم رؤیا دید که قیامت سرپا شده است زیرا آوردند که حسنات او از کوه احد سنگین تر بود پرسید نام این زن چیست گفتند ذافره چون از خواب بیدار شد چون ایام حج بود منادیرا گفتند که در میان حجاج ندا کند که آیا در میان شما زنی ذافره نام هست زنی جواب داد که منم ذافره گفتند بیا که زوجه حضرت رسول ص ترا می‌خواهد چون از طواف فارغ شد آمد از او پرسید توئی ذافره عرض کرد بلی من ذافره دختر ربیع انصاری هستم فرمود بگو ترا چه کردار است که من دوش بخواب دیدم که حسنات تو از کوه احد سنگین تر بود گفت یکی آنکه هرگز مقنعه از سر خویش باز نکردم مگر در نزد محارم خود و دیگر آنکه هرگز یاد ندارم که من بانک نماز شنیده باشم الا آنکه مؤذن هرچه میگفت من میگفتم و در ساعت برمیخواستم برای نماز و دیگر آنکه بر هیچ مائده ننشستم مگر آنکه یتیمی با من طعام خورده است او را گفت طوبی لک یا اختی همانا بهترین منزلتی یافتی خیر دنیا و آخرت تراست.

آمنة الرملیه

از بانوان قرن سوم هجرت است که بسیار عابده زاهده، زهاد عصر او بوجود او تبرک می‌جسته‌اند و از او التماس دعا مینمودند و دعای او مستجاب میشد

اقول

از اینجا به بعد از کتاب در المنثور انتخاب میشود و برای علامت دال و ر را باین صورت (در) برای طلب اختصار قرار میدهم و این در المنثور تألیف السیده زینب بنت علی بن الحسین فواز عاملی است بسیار متبع بوده و زنان ملل خارجه را هم در کتاب خود درج کرده حقیر اقتصار به بانوان اسلام و زنانیکه اثری از آنها بروز کرده مضمون بعضی نقات رئیسه آنها نقل میکنم.

اسماء دختر ابی بکر بن ابی قحافه

زوجه زبیر بن العوام مادر عبد الله بن الزبیر سال هفتاد و سه در مکه وفات کرد صد سال در این دنیا زندگانی کرد و در اواخر عمر نابینا شد او را ذات النطاقین میگفتند و وجه تسمیه‌اش باین لقب این بود که چون رسولخدا صلی الله علیه و اله خواست بمدینه هجرت کند اسماء طعامی ترتیب داد چیزی نبود که آن طعامرا در او به‌بندد نطق خود را که یک نوع جامه است که زنهای عرب بر کمر خود می‌بندند که یک سر آن را بالا می‌بندند و یک سر آن بزمین میرسد اسماء آنها باز کرد و طعامرا بآن بست از آنروز او را ذات النطاقین گفته‌اند زبیر او را تزویج کرد و اولادی از او بوجود آورد بالاخره او را طلاق داد با پسرش عبد الله ساکن مکه گردید

و از بیانات محکم او این است که پسرش عبد الله چون مغلوب حجاج گردید بنزد مادرش آمد و گفت مردم مرا مخدول کردند حتی فرزندان من بنزد حجاج رفتند و ناصر و معینی برای من باقی نمانده و اگر تسلیم بشوم از دنیا هرچه میخواهم بمن میدهند رأی تو در این باب چیست مادرش گفت تو داناتری بنفس خود اگر میدانی که این دعوی خلافتیکه کردی بر حق بوده و بسوی خدا بازگشت تو است برو بسوی شهادت و کسانی هم که در رکاب تو کشته شدند شهیدند و اگر این دعوی خلافت برای دنیا و ریاست بود پس وای بر تو چه بد مردی بودی که خود را هلاک کردی و خلقی را هم بکشتن دادی و اگر بگوئی بر حق بودم ولی اکنون ضعیف شدم هنگامیکه اصحاب من متفرق شدند چاره جز تسلیم ندارم دانسته باش که این عمل احرار نیست بر وی کشته بشوی برای تو بهتر است تا اینکه گردن خود ترا جرسی قرار دهی که جوانان بنی امیه با او بازی بنمایند این کار آزاد مردان و اهل دین نیست.

عبد الله گفت ای مادر میتراسم بعد از قتل مرا مثله کنند و بر سر دار کنند گفت ایفرزند گوسفند متالم نمیشود بعد از ذبح که او را پوست بکنند و از مراثی اسماء که برای شوهرش زبیر گفته سه شعر ذیل است

غدر ابن جرموز بفارس بهمة یوم الهیاج و کان غیر معرّد
یا عمرو لو نبهته لو جدته لا طائشا رعش الجنان و لا الید
ثکلتک امک ان قتلت لمسلما حلت علیک عقوبة المتعمد
(در)

اسماء دختر رویم

از بانوان عاقله کامله حکیمه ادیبه بوده فرزندان خود را هریک را بنام درنده‌ای از درندگان نهاده بود وائل بن ثابت گوید من عبورم افتاد بخیمه اسماء بنت رویم او را تنها دیدم بخیال آن شدم که از او کامی بگیرم چون این معنا را تفرس کرد گفت بخدا قسم لئن هممت لادعونّ اسبعی یعنی اگر قصد سوئی داشته باشی شیران شکاریرا میخوانم تا ترا نابود کنند گفتم در این وادی من کسیرا نمی بینم بناگاه آواز خود را بلند کرد یا ذئب یا فهد یا دب یا اسد یا نمر یا ضبع یا سرحان یعنی ای گرگ ای یوز ای خرس ای شیر ای پلنگ ای کفتار بناگاه هفت جوان با شمشیرها بسوی مادر خود دویدند وائل بن ثابت گوید من گفتم ما هذا الا وادی السباع. جوانان گفتند ای مادر قضیه چیست گفت شما را آواز دادم که بیائید میهمان عزیزی بر ما وارد شده او را کاملا اکرام بنمائید پس او را اکرام زائد الوصف نمودند سپس روانه شد و از فراست و کلام او بداهه و از فرزندان او همی تعجب میکرد. (در)

امامة المریدیة

از زنان شاعره عصر رسول خدا صلی الله علیه و اله بوده الا اینکه در وقت او اشعار او جمع - نشد و کسی نبود که اشعار او را جمع بنماید و نیز محدثه هم بوده است جماعتی از محدثین از او اخذ حدیث کردند و از او منقول است هنگامیکه سالم بن عمیر، ابا عتیک که یکی از بنی عمرو بن عوف بود و مردی منافق بود او را بقتل رسانید بامر رسول خدا ص امامه این دو بیت را سرود

تکذب دین الله و المرأ أحمداً لعمری الذی أمناک أن بئس ما یمنی
حباک حنیف آخر الدهر طعنه أبا عاتک خذها علی کبر الشن
(در)

امامة ابنة ذی الاصبع

پدرش ذو الاصبغ العدوانی الشاعر الفارس المشهور و امامه هم شهرت جهانی داشته و علم شعر را از پدرش آموخته و امامه کوچک‌ترین اولاد او بوده و فوق العاده باو محبت داشته و از این جهت تمام قبیله او را کاملاً دوست میداشته‌اند اتفاقاً روزی ذو الاصبغ خواست از جا برخیزد و تکیه بعضا داشت مع ذلك افتاد بر روی زمین امامه بگریست ذو الاصبغ گفت

جزعت إمامة إذ مشيت على العصا و تذكرت إذ نحن ملفيتان

فلقبلما رام الأله بكیده أرما و هذا الحی من عدوان

بعد الحکومه و الفضيله و النهی طاف الزمان علیهم بأوان

و تفرقوا و تقطعت أشلاؤهم و تبددوا فرقا بكل مکان

خربوا البلاد فأعقمت أرحامهم و الدهر غیرهم مع الحدثان

حتی أبادهم علی اخراهم صرعی بكل نقیره و مکان

لا تعجین امام من حدث عرا فالدهر غیرنا مع الأزمان و از اشعار رائقه امامه مرثیه‌ای است که برای قوم خود سروده است و آن اشعار ذیل است

کم من فتی کانت له منعه أبلج مثل القمر الزاهر

قد مّرت الخیل بحا فاتهم مر غیث بجبل عاطر

قد لقیت فهم و عدوانها قتلا و هلکا آخر الغابر

کانوا ملوکا سادۀ فی الوری دهرا لها الفخر علی الفاخر

حتی تساقوا کأسهم بینهم بغیا فیا للشارب الخاسر

بادوا فمن یحلل بأوطانهم یحلل برسم مقفر دائر

(در)

امه

دختر خالد بن سعید بن العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف القرشیة الامویه کنیه‌اش ام خالد در حبشه با برادرش سعید بن خالد بن سعید بن العاص از مادر سعید متولد شدند مادرش امیمه دختر خلف زبیر بن العوام او را تزویج کرد و عمر و خالد بن زبیر از او متولد شد فلذا او را ام خالد می‌گفته‌اند و این ام خالد از محدثات مشهور است بر صدق و راستی و جماعتی از تابعین از او روایت دارند از آنجمله موسی و ابراهیم پسران عقبه و کریب بن سلیمان کنندی (در) .

نگارنده گوید این بانو مذهب پدرش خالد بن سعید را داشت و خالد بن سعید نجیب بنی امیه است در رجال مامقانی در حرف خاء او را ترجمه کرده خالد بن سعید پدرش سعید بن العاص ملعون است با امیر المؤمنین بیعت نکرد بعد از قتل عثمان عزلت اختیار کرد در اسد الغابه او را از اشراف قریش و اسخیا شمرده و از قبل عثمان مدتی در کوفه والی بود بعد از اینکه ولید بن عقبه را عزل کرد و شرکت در فتح طبرستان و جرجان و آذربایجان داشته اما پسرش خالد بن سعید از اصفیاء و شیعیان خاص امیر المؤمنین علیه السلام است و او پنجم کسی است که برسولخدا (ص) ایمان آورد از سابقین اولین است و از متمسکین بولاء امیر المؤمنین علیه السلام است و سبب اسلام او این بود که در عالم رؤیا دید که پدرش می‌خواهد او را در آتش افروخته بیندازد بناگاه رسولخدا رسید و او را از دست پدرش بیرون کشید بطرف خود چون از خواب بیدار شد و فهمید که این رؤیای صادق است حرکت کرد که بیاید خدمت پیغمبر و داخل دین اسلام بشود در بین راه بابو بکر رسید قصه خواب خود را نقل کرد هر دو خدمت رسولخدا شرفیاب شدند و بشرف اسلام مشرف شدند پدرش سعید بن العاص چون از اسلام پسرش خالد باخبر شد او را دیگر بخانه راه نداد و

فرزندان خود را سفارش کرد که با خالد تکلم نکنند و با او مجالست نمایند خالد شب و روز ملازم خدمت رسول خدا بود تا با عیال خود امیمه از پدرش فرار کرد و با جعفر بن ابی طالب به حبشه رفته‌اند تا سال هفتم هجری به مدینه مراجعت کردند.

و این خالد در فتح مکه و حنین و طائف و تبوک ملازم رکاب رسول خدا (ص) بود و رسول خدا او را متولی صدقات یمن نموده تا خبر باو رسید که پیغمبر از دنیا رفته پس یمن را ترک کرد و بمدینه مراجعت نمود و با برادرش ابان و عمر از بیعت با ابو بکر امتناع نمودند و خالد بامیر المؤمنین عرض کرد یا سیدی انکم لطوال الشجره طیبه الثمره نحن لکم تبع.

و خالد از آن دوازده نفر بودند که تصمیم گرفتند ابو بکر را از منبر فرود آرند امیر المؤمنین فرمود چنین نکنید فقط هر چه از رسول خدا شنیدید در حق من بیان کنید پس از اینکه پنج روز از وفات رسول خدا (ص) گذشته بود در روز جمعه این دوازده نفر وارد مسجد شدند و در کناری جلوس دادند ابو بکر چون بمنبر برآمد اول کسیکه لب بتکلم باز کرد خالد بن سعید بود فرمود:

یا ابا بکر فقد علمت ان رسول الله صلی الله علیه و آله قال و نحن محتشوه یوم بنی قریظه حین فتح الله له و قد قتل علی یومئذ اعداء من صنادید رجالهم و اولی البأس و التجده منهم یا معاشر المهاجرین و الأنصار ائی موصیکم بوصیة فاحفظوها ألا ان علی بن ابیطالب امیرکم بعدی و خلیفتی فیکم بذلک اوصانی ربی ألا و انکم ان لم تحفظوا فیه وصیتی اختلفتم فی احکامکم و اضطرب علیکم امر دینکم و ولیکم شرارکم ألا ان اهل بیتی هم الوارثون لأمری و العاملون بأمر امتی من بعدی اللهم من اطاعهم من امتی و حفظ فیهم وصیتی فاحشرهم فی زمرتی و اجعل لهم نصیبا من مرافقتی یدرکون به نور الآخرة اللهم و من أساء خلافتی فی اهل بیتی فأحرمهم من الجنة التي عرضها كعرض السماء و الأرض.

گفت ای ابو بکر بترس از خدا هر آینه بتحقیق که تو میدانی روزی را که رسول خدا نشسته بود در بنی قریظه و ما در اطراف او بودیم و در آن روز علی بن ابی طالب از ابطال رجال ایشان بسیار کسی کشته بود آنحضرت فرمود بمردم مهاجر و انصار وصیت مرا گوش دارید بدانید که علی بعد از من امیر شما و خلیفه من است در میان شما و این سخن از خود نمیگویم بلکه خداوند مرا بالقای این کلمه مأمور داشته بدانید که اگر پند من نپذیرید و نصرت علی نکنید دین شما فاسد شود و سلطنت شما بدست بدترین شما افتد آگاه باشید که اهل بیت من بعد از من وارث و فرمان گذار امت من باشند آنگاه فرمود لها پروردگارا آنکس که اطاعت اهل بیت من کند و وصیت مرا بکار بندد او را با اهل من محشور کن و از نعمت آخرت بهره به بخش و آنکس که جز این کند او را از بهشت محروم بنما.

عمر بن الخطاب چون این کلمات بشنید بانگ درداد که ایخالد خاموش باش تو از اهل مشورت نیستی و نباشی و کسی برای تو اقتدا نکند خالد فرمود:

أسکت یا بن الخطاب فأنتک تنطق عن لسان غیرک و أیّم الله لقد علمت قریش أنك من الامها حسبا و أدناها منصبا و أحسها قدرا و أحمّلها ذکرا و أقلّهم غناء عن الله و رسوله و إنک لجبان فی الحروب بخیل بالمال لثیم العنصر ما لک فی قریش من فخر و لا فی الحروب من ذکر و أنك فی هذا الامر بمنزل الشیطان اذ قال للأنسان ان اکفر فلتمیا کفر قال ائی برئ منک ائی اخاف الله رب العالمین فکان عاقبتهم انهما فی النار خالدین فیهما و ذلک جزاء الکافرین.

خالد گفت ای پسر خطاب زبان در بند و از زبان دیگران چندین سخن مکن سوگند با خدای که قریش ترا نیکو شناسند که از همه مردم لثیم تری در حسب و نکوهیده تری در منصب و ناکس تر در قدر و ناشناخته تر در ذکر و کمتر در ثروت همانا جیبانی روز جنگ و جدال و بخیلی هنگام خرج و بذل مال بزشتی سرشت و به نکوهش افسانه‌ای نه در میان قریش ترا فخری است و نه در داستان‌های حرب از تو ذکری اکنون در امر خلافت منزلت شیطان داری گاهی که افسانه کافر کند سپس براثت جوید همانا هر دو تن بکیفر کفر دوزخ خانه جاودانه آنها است چون کلمات خالد پبای رفت عمر دم فرو بست:

چون روز دیگر شد عمر با چهار هزار جمعیت بمسجد آمدند و عمر ندا برداشت ای اصحاب علی اگر یک تن از شما سخن کند

همانند روز گذشته سوگند با خدای که سر از تن او بردارم خالد بن سعید چون این بشنید برخواست و روی با عمر کرد و فرمود باین ضحاک الحبشیة بشمشیرهای خویش ما را بیم می‌دهی و بکثرت عدد ما را تهدید میکنید سوگند با خدای که شمشیرهای ما تیزتر و مردم ما اکثرند اگرچه اندک باشیم برای اینکه حجت خدا در میان ماست بخدا قسم اگر نه این بود که نگران اطاعت امام خویشم هرآینه تیغ میکشیدم و در راه خدا با شما جهاد میکردم علی علیه السلام فرمود ای خالد بنشین خداوند مقام و مکانت ترا بمن نمود و جزای سعی ترا پذیرفت پس خالد بنشست.

امیمه ام تابط شرا

زنی بوده است از قبیله بنی قین و کانت شاعرة من شاعرات العرب و وجه اینکه پسر شرا تابط شرا گویند این است که روزی مادرش گفت برادران تو هرگاه بچراگاه و صید میروند برای من چیزی می آورند مگر تو، پسر گفت امشب منم برای تو چیزی بیاورم سپس بجانب بیابان رفت و چند افعی صید کرده در جرابی نهاد و آورد بنزد مادر انداخت مادر پا بفرار نهاد زنان قبیله جمع شدند و از سبب صیحه و فریاد امیمه پرسش کردند جریانرا گفت زنان قبیله گفته‌اند این افاعی را چگونه آورد گفت در جرابی آنها را حبس کرده و حمل نموده

زنان قبیله گفته‌اند تابط شرا این لقب برای آن پسر بماند و اسم او ثابت بود و از اشعار او است.

طاف یبغی نجوة من هلاک فهلک

لیت شعری ضلّهُ أی شیء قتلک

أمریض لم تعد أم عدوّ ختلک. . .

ام تولی مارد غال فی الدّهر السّلك

و المنايا رصد للفتی حیث سلک

أی شیء حسن لفتی لم یک لک

طالما قد نلت فی غیر کدّ أملك

(الخ) (در)

امیمه

دختر خلف بن اسعد بن عامر بن بیاضة بن سبیع بن جعثمة بن سعد بن ملیح بن عمرو بن ربیعة الخزاعیة و این امیمه عمه طلحة بن عبد الله بن خلف الملقب بطلحة الطلحات و بانوی حرم خالد بن سعید بن العاص که آنفا ترجمه او گذشت و این بانو از سابقات در اسلام بود مثل شوهرش خالد و هجرت بارض حبشه کردند و در آنجا سعید بن خالد و امه سابق الذکر از او متولد گردید و لها صحبه حسنة و عشرة لطیفه در

ام هارون

رضی الله عنها بانویی بوده است عابده زاهده تقیه و کانت من الخائفات، بنان خالی قناعت میکرد و میفرمود سینه من منشرح نمیشود الا بدخول اللیل چون صبح میشود هم و غم مرا فرومیگرفت که نعره میزد و می شنیدم که گوینده‌ای میگفت نگاه دارید او را و من بی هوش میشدم و گویند این بانو مدت بیست سال روغن بر سر خود نمالید با این حالت چون مقنعه از سر بر میداشت گیسوان او بهترین گیسوان زنان بود و هرگاه در بیابان با شیری تصادف میکرد شیر را خطاب میکرد اگر در من قسمتی داری بیا مرا طعمه خود

گردان شیر پشت میکرد و میرفت

هر که مرد اندر تنش این نفس کبر مرو را فرمان برد خورشید و ابر
در

بدیعه

دختر سید سراج الدین الرفاعی کانت ذات عرفان و یقین و بکاء و حنین، از پدرش اخذ حدیث کرده و امام محمد و تری و دیگران
از او روایت دارند و طبع سرشاری داشته در مدح رسول خدا این سه شعر ذیل از او منقول است
رسول الهدی ادعوك و القلب خاشع هلوع فیا للغارة الأحمدیة
علیک تحیاتی و لو أن همتی حطیطة حدّ عن مقام التّحیة
فإنّک مصباح الوجودات کلّها و شمس أساریر الهدی للبریة
در
و کراماتی باو نسبت میدهند و کانت من الحیاء و الدین و علم الشریعه بمنزله رفیعه و توفت ... ۸۹۰ هجری

برقا

جاریه علاء الدین بصری این برقا را علاء الدین بگران تر قیمتی خرید و این برقا در فصاحت و بلاغت و جمال نادره عصر خود بود
علاء الدین از عشقیکه باین جاریه داشت در حق او اسرافرا کارفرما شد تا اینکه در بساط چیزی باقی نماند برقا بحال علاء الدین
رقت کرد گفت ای سید من مرا بفروش تا از ثمن من از این ذلت فقر رهائی پیدا کنی علاء الدین ناچار جاریه را در معرض بیع
درآورد ابن معمر که والی بصره بود جاریه را بصد هزار درهم خرید چون علاء الدین مالرا قبض کرد و خواست برود جاریه این سه
شعر ذیل را با سوز و گداز انشا کرد
هنیا لک المال الذی قد حویته و لم یبق فی کفّی غیر التّدکّر
أقول لنفسی رهن غمّ و کره أقلی فقد بان الجیب أو اکثری
إذا لم یکن للأمر عندی حیلۀ و لم تجدی شیئا سوی الصبر فاصبری علاء الدین از شنیدن این اشعار سخت متأثر گردید و بانگ ناله و
عویل او بالا گرفت و بشدت بگریست و گفت
فلو لا قعود الدّهر بی عنک لم یکن یفرّقنا شیء سوی الموت فاصبری
أروح بهمّ فی الفوآد مبرّح أناجی به قلبا طویل التّفکر
علیک سلام لا زیارة بیننا و لا وصل إلا أن یشأ ابن معمر
ابن معمر گفت قد شئت خذها و لک المال یعنی جاریه خود را بردار و مال هم از آن تو باشد بخدا قسم هرگز بین شما جدائی
نخواهم انداخت علاء الدین جاریه را با دراهم خرم و شادان بمنزل رفتند تا مرگ بین آنها حائل شد.

ثبته

بتقدیم المثلثه ثم الباء المفتوحه ثم الیاء المشدده دختر ضحاک بن خلیفه الانصاریه الاشهلیه در عهد رسول خدا متولد شد در زیبایی و
جمال و کمال و لطافت و عزت نفس از همه معاصرین خود پیش قدم بود و جمال او ضرب المثل بود بین زنهای عرب هرگاه از
منزل بیرون میامد چشمها بسوی او بازمی ماند و قلبها شیفته و فریفته او میگردد روزی ثبیه براهی میرفت محمد بن مسلمة الانصاری

نظر طولانی بثیه انداخت مردی سهل نام گفت محمد بن مسلمة بر نامحرم نظر انداختی با اینکه تو صاحب رسولخدائی گفت بلی من از رسولخدا شنیدم که فرمود هرگاه در قلب تو افتاد که زنی را خطبه کنی بر تو باکی نیست که بر او نظر کنی و من ذلکک یتضح ان من اراد الخطبة فله ان ينظر مخطوبه قبل زواجه بها و بقیت ثبیه محط انظار شبان الصحابه تا اینکه شوهر کرد و ایشان در غایت عفت و صیانت بود و دست احدی بخیانت بطرف او دراز نشد و لها صحبه حسنه و احادیث نبویه در

ثبیه

دختر مرداس بن قحفان العنبری از شاعران عرب بوده بعلاوه در سخاوت و جود او مثل میزدند و شوهر او هم در کرم و کرامت بی نظیر بوده گویند یک روز برادر عیالش بر او وارد شد شتری باو انعام کرد بعیال خود ثبیه گفت ریسمانی بیاورد میخواهم شتر را با او به بندم ریسمانی آورد شتر دیگر باو داد ریسمان طلید آورد شتر سوم را را باو داد ثبیه را گفت ریسمان طلید گفت ریسمان نیست دیگر گفت از من دادن شتر و بر تو است دادن ریسمان ثبیه خمار خود را داد و این شعر بگفت شوهر او

لا تعذلینی فی العطاء و یسری لکلّ بعیر جاء طالبه حبالا

فورا ثبیه در جواب او این سه شعر بسرود

حلفت یمینا یابن قحفان بالذی تکفل بالارزاق فی السهل و الجبل

تزال حبال المحصنات اعدّها لها ما مشی منها علی خفّه جمل

فأعطی و لا تبخل لمن جاء طالبا فعندی لها جظم و قد زالت العلل

در

جهان

مادر سلطان شمس الدین ملک دهلی از بلاد هندوستان و این زنرا مخدومه جهان میگفتند فاضل ترین زنان عصر خود بوده کثرت صدقات او شهرت جهانی داشته امکنه‌ای و زوایائی بنا کرده بود مخصوص واردینی برای ضیافت آنها و این زن از هر دو چشم نابینا بود گویند سبب او این شد که چون پسرش سلطان شمس الدین پادشاهی دهلی برای او مقرر شد جمیع خواتین و بنات ملوک در بهترین هیئتی و نیکوترین زینتی بنزد جهان آمدند و او بر تختی از طلای مرصع نشسته و جمیع خدام برای خدمت گذاری کمر بسته چون این عزت و شوکت و جلالرا از برای خود و پسرش دید بناگهانی از هر دو چشم نابینا شد و چندانکه معالجه کردند فایده نه بخشید و پسرش سلطان شمس الدین فوق العاده این مادر را تعظیم و توقیر میکرد اتفاقا با مادر خود بمسافرتی رفته بودند سلطان شمس الدین بجهت کاری زودتر مراجعت کرد سپس هنگام مراجعت مادرش با امراء و اعیان استقبال مادر نمود چون بمحمل او نزدیک شد از اسب پیاده شد و پای مادرشرا در پیش چشم امرا و اعیان بوسید در

و ابن بطوطه در جمله خود تفصیلی نقل میکند و قصه ورود خود را باین زن شرح میدهد

حبیه

بنت مالک بن بدر کانت ذات عقل ثاقب و فکر صائب ترجع الیها رؤسا قبیلتها بالرأی و یشاورونها فی مهمام الامور معلوم میشود این زن در عقل و دانش امتیاز فوق العاده داشته که بزرگان قبیله و رؤساء عشائر بمشورت با او محتاج بودند و کانت بهیه الطلعه حسنه الهیئه لها بعض اشعار فائقه و مقالات رائقه و پدرش مالک بن بدر در حرب داحس بسبب رهانیکه بین آنها مشهور

است کشته شد بدست مردی جنیدب نام حبیبه پدر را مرثیه گفت
 لله عینا من رأی مثل مالک عقیره قوم أن جرى فرسان
 فلیتهما لم یشر باقط قطره و لیتهما لم یرسلا لرهان
 أحربه أمس الجنیدب ندره فأی قتل کان فی غطفان
 إذا سجت بالزقتین حمامه أو الزس فأبکی أنت فارس کنعان
 در

حسانه النمریه

بنت ابی الحسین الاندلسی کانت احسن نساء زمانها و افصحهن مقالا و اجملهن فعلا بانوئی بوده است ممتاز و در نزد فصحا و شعراء سرافراز ادبرا از پدر آموخته و در شعر و شاعری گوی سبقت از معاصرین ر بوده چون پدرش ابو الحسین دنیا را وداع گفت نامه بحاکم اندلس نگاشت و اشعاری در آن درج کرده که حاکم آنرا بسیار پسندیده سفارش او را بوالی بیره که یکی از شهرهای اندلس است مرقوم داشته و گفته شده است که نوبتی همین حسانه بنزد عبد الرحمن بن حکم که پدرش حکم والی اندلس بود آمد و از والی بیره که جابر بن لبید بود شکایت کرد و این اشعار بسرود الی ذی الندی و المجد سارت رکائبی علی شحط تصلی بنار الهواجر

لیجبر صدعی إنه خیر جابر و یمنعی من ذی المظالم جابر
 فائی و ایتامی بقبضه کفه کذی ریش أضحی فی مخالبا کاسر
 جدیر لمتلی أن یقال بسرعه بموت أبی العاصی الذی کان ناصری
 سقاه الحیا لو کان حیثا لما اعتدی علی زمان باطش بطش قادر
 أیمحو الذی خطته یمناه جابر لقد سام بالأملاک إحدى الکبائر

عبد الرحمن چون حسنا و پدرش ابو الحسین را میشناخت بشکایت او رسیدگی کرد و آن والی را عزل کرد و همچنانکه پدرش حکم سفارش او را نوشته بود عبد الرحمن هم نوشت و او را جایزه داد و مرخص کرد حسانه ابیات ذیل را در مدح عبد الرحمن انشاء کرد

إبن الهشامین خیر الناس مأثرة و خیر منتجع یوما لرؤاد
 أن هرّ یوم الوغا أثناء صعده روی أنابیها من صرف فرصاد
 قل للأمام آیا خیر الوری نسبا مقابلا بین آباء و أجداد
 جوّدت طبعی و لم ترض الظلامه لی فهاک فضل ثناء رائح غادی
 فإن اقمتم ففی نعماک عاکفه و إن رحلت فقد زودتنی زادی
 حسانه در مدت حیاة مرفه الحال مشهوره بجود و کرم و ادب و حکمت بود تا وفات کرد. در

حفضه

اشاره

دختر حمدون کانت فاضله روض فضلها أریح و حدائق معلوماتها و ادبها بهیج زنی بوده است در دانش و کمالات و طبع شعر

شهرت جهانی داشته و در فنون شعر و اختراعات معانی بدیعه و رقت الفاظ در عصر خود منحصر بفرد بوده و ان من الیّان لسحر در حق اشعار او فرد اکملش بوده دقائق ابکار او و عجائب الفاظ او و غرائب تشبیهات او سکرآور بوده و هی من اهل المأة الرابعه از زنان سنه چهارصد از هجرت است و از اشعار او است رأی ابن جمیل أن یری الدهر مجملا فکلّ الوری قد عمّم صیب نعمته لو خلق کالخمیر بعد امتزاجها و حسن فما أحلاه من حین خلقته بوجه کمثل الشّمس یدعو ببشره عیونا و یغشاها بأفراط هیبته

و لها

لی حبیب لا ینثی بعتاب و إذا ما ترکته زادتیها
قال لی هل رأیت لی من شبیه قلت أيضا و هل ترالی شبیها

و لها ندم عیبدها

یا ربّ انّی من عبیدی علی جمر الغضا ما فیهم من نجیب
إمّا جهول أبله متعبّ او فطن من کبره لا یجیب
در

حبابه مدنیه

اشاره

معشوقه و مغنیه یزید بن عبد الملک حبابه بتخفیف حاء مهمله بر وزن ملامه از مولدات مدینه این زن شهرت جهانی داشت مردی از اهل مدینه که او را ابن رمانه یا ابن منا میگفتند مالک او بود او را آموزگار بود چندانکه گوهر وجودش را بصنوف کمال جلوه گر ساخت و این حبابه سخن شیرین و نمکین و خورشیدروی و مشکین موی و ناهید سرود و خوش آواز و ظرافت انباز و خوش نواز و عود پرواز بود از خوانندگان نامدار روزگار کاملا شوخی و دلبریرا آموخته حسن سرود را با حسن وجه با حسن چهره انباز داشتی ملاحظت صورت و ظرافت سیرت را بهم پیوند ساختی این وقت که ایوان حسن و جمال و صورت و کمال را سلطان گردید در میدان دلربائی و جانفزائی بلند آواز شد و دلهای نزار را بر دیده بیمار گرفتار و جانهای پرشرار را بر چشمهای پرخمار دچار ساخت ابتدا نامش عالیه بود چون یزید بن عبد الملک او را بخرد و شیفته و فریفته او شد او را حبابه نام نهاد و یک باره روی بعیش و عشرت نهاد و از امور خلافت و سلطنت روی برداخت و اهل و اقربا و نزدیکان خود را قدغن کرد که در این باب در حضرتش سخن نرانند چندان که روز جمعه برای نماز جمعه مهیا شد چون سرود حبابه بشنید ترک نماز جمعه کرد گفت مسلمه را بگوئید با مردم نماز بگذارد و با حبابه گفت ای جان جانان و ای بلای دین و ایمان آنکس که مرا در عشق تو ملامت کند بلعنت و نکوهش دچار باد و نیز حکایت کرده اند که یک روز حبابه در خدمت یزید تغنی همی نمود یزید را از هر سو طرب فرو گرفت با حبابه گفت هیچ از من طربناک تری دیده باشی گفتا آری آن مولای من که مرا از وی خریدی یزید را از این سخن خشم فرو گرفت بنوشت تا او را مقیدا بدو روانه دارند چون بدربارش حاضر کردند فرمان کرد تا در مجلسش در آورند پس آنمرد را بیاوردند و در بند و زنجیرش بازداشتند یزید حبابه را گفت تا بی خبر تغنی کرد آنمرد چون آن سرود بشنید با بند و زنجیر برجست چنانکه خویشتن را بر شمع

افروخته بیفکند و ریش او بسوخت و همی ضجه برکشید ای فرزندان زنا آتش مرا فروگرفت از اینحال یزید بسیار بخندید و گفت بجان خودم این مرد از تمام مردان طربناک‌تر باشد سپس زنجیر را از وی برگرفتند و هزار دینارش عطا کردند بالجمله یزید بن عبد الملک بکلی از ملک و مملکت بیخبر و غافل ماند که هرکس هرچه خواستی کردی

جهانرا ظلم و ستم فروگرفت و مردمانرا روز روشن چون شب تاریک گشت و یزید از فروغ دیدار حبابه و تأثیر باده نار شب تاریک برای او روز روشن بود و یکساعت دیدار حبابه را با ملک جهان برابر داشتی در نزد او خوشی جهان در راندن کام و برداشتن جام بود چندانکه برادرش مسلمة بن عبد الملک او را نصیحت کرد سودی نداشت تا اینکه حبابه رنجور شد و روان یزید در چنگ غم و اندوه مزدور گشت چند روز در کنار یار بزیست و با مردمان روی نمود و روزبروز رنج حبابه بسیار و شکنج یزید بیشمار و در آن بیماری حبابه درگذشت و یزید چندان از مفارقت یار نازنین اندوهگین گردید که رود خون از چهره روان گردانید و رخصت سپردن بخاک را نمیداد چندانکه بدن دلدار بوی مردار گرفت مردم سخت یزید را ملامت و سرزنش کردند ناچار دل از آن مردار برگرفت و او را دفن کردند.

این قصه را ابن اثیر و میری و صاحب اخبار الدول و صاحب روضه الصفا و حیب السیر باندک تفاوتی نقل کردند: و بگفته ناسخ ص ۴۵۷ در جلد اول باقریه یزید آن چهره تابناک را در خاک دید دیگر بار بی اختیار شد و بفرمود گورش شکافتند و مردارش بیرون آوردند و در آن کربت و مصیبت مسلول شد و پس از چند روز درگذشت.

و در روضه الصفا در ترجمه یزید بن عبد الملک گوید سبب مرگ یزید بن عبد الملک این بود که یزید دانه‌های انگور بجانب آن کنیزک (یعنی حبابه) می انداخت او بدهان می گرفت ناگاه دانه‌ای در حلق او بماند بسیار بسرفید و بمرض موت گرفتار آمده درگذشت و یزید یک هفته آن مرده را نگاه داشت با وی چند نوبت مباشرت کرد و بعد از یک هفته چون خواص و مقربان زبان بملامت وی گشادند رخصت داد تا او را دفن کردند یزید متأسف و اندوهناک بمنزل خود مراجعت نمود هفت روز با هیچکس سخن نگفت و همان چند روز از غایت غم و الم بیمار شده وفات یافت.

نگارنده گوید تف بر آنجماعتیکه این اولاد زنا را اولی الامر و امیر المؤمنین و خلیفه‌های پیغمبر دانند.

داستان سه جاریه

ایشه‌ی در مستطرف از محمد بن واسع حدیث کرده که عبد الملک بن مروان به- حجاج بن یوسف نوشت اما بعد چون باین مکتوب واقف شدی سه تن دوشیزه که در نهایت حسن و جمال باشند بسوی من بفرست و صفت هر یک را با قیمت او برای من بنویس حجاج چون نامه را قرائت کرد کنیزفروشان را خواست و آنها را از مطلب آگاه کرد و فرمان داد که باقصی بلاد سفر کنید تا مطلوب را بدست بیاورید و پول زیاد بآنها برای خرجی راه بداد آن جماعت برفتند از شهری بشهری و از دیاری بدیاری و اقلیمی باقلیمی تا اینکه مطلوب را بدست آوردند با سه تن دوشیزه مولده که در حسن و ملاحظت و رشاق و فصاحت نظیر و بدلی نداشتند بخدمت حجاج مراجعت نمودند و حجاج بهر یک از ایشان بدقت نگران شد و قیمتش را بسنجید و معلوم ساخت که ایشان از هرچه گویند بیشتر قیمت دارند و آنچه در بهای هر سه تن رفت قیمت یک تن نیست آنگاه نامه بعد الملک نوشت و صورت حال را شرح داد که فرمان کرده بودی سه تن جواری مولدات ابکار بحضرتند روان دارم و صفتش برنگارم

اما کنیز اول جاریه است کشیده گردن و بزرگ سرین و سیاه چشم و سرخ روی با دو پستان نورسته و رانهای فربه درهم پیوسته گویا طلائی است که با سیم سفید در هم آمیخته و بهای این جاریه بسی هزار درهم رسید و اما کنیز دوم همانا جاریه است در حسن و کمال و اعتدال قامت و نهایت جمال شفای هر بیمار را حلاوت گفتارش دوا شافی و چاره هر گرفتار را ملاحظت مقالش درمانی وافی بهای آن گوهر بی همتا شصت هزار درهم است و اما کنیز سوم جاریه است با اندامی دل آرا و لطیف و دیداری دلاویز و ملیح

و بدنی نرم و خوئی گرم و خلقی خوش اگر اندک یابد سپاس گذارد و با شوی خود در مجاری ایام بمساعدت روزگار سپارد و در میدان حسن و جمال از ماه آسمان خراج ستاند و دو چشم دلربایش از آهوی خطا باج رباید بهای این غزال بی مثال هشتاد هزار درهم باشد پس نامه را در بیچید و خاتم بر نهاد و کنیزفروشان را بخواند و گفت با این جواری بروید شام نزد امیر المؤمنین عبد الملک یک نفر از ایشان گفت اید الله الامیر من مردی سالخورده هستم و نیروی سفر کردن ندارم پسر مرا میفرستم حجاج قبول کرد آن جماعت روی براه نهادند چون در یکی از منازل فرود آمدند تا چندی بیاسایند و آن سه ماه پاره از یک طرفی بخواب رفتند ناگاه بادی وزیدن گرفت و جامه از شکم یکی از کنیزان برگرفت پسر نخاس که جمالی دلفریب داشت بر وی نظر افتاد و بساعت تیر عشقش بر دیده و دیدار خزید و بلای هوایش را از دل و جان پذیرفتار گردید بی خبر از یاران جانب یار گرفت و در طلب تیمار بکوی دلدار شد و آن جاریه را مکتوم نام بود آن جوان بخواندن این شعر شروع نمود

أمکتوم عینی لا تملّ من البکا و قلبی بأسهام الأسی یترشّق

أمکتوم کم من عاشق قتل الهوی و قلبی رهین کیف لا اتعشّق

از این دو شعر بی تابی خود را در عشق آن گوهر نایاب باز نمود و هلاک خود را از تیر و سهام عاشقی اشارت فرمود چون مکتوم این حال را معلوم ساخت این شعر در جواب گفت. لو کان حقاً ما تقول لزرتنا لیلاً إذا هجعت عیون الحسد

کنایت از اینکه اگر در طریقت عشق موافق و در سخن خویش صادقی شب هنگام چون چشم حاسدان و دیده رقیبان خواب فرو گیرد بزیارت ما بشتاب و معشوقه خویش را بکامیابی دریاب چون سیاهی شب دامن بگسترده آن جوان بطلب محبوب رفت او را بانتظار قدم خویش بر پای دید پس او را در بغل کشید و همی خواست بآن نگار بجانبی فرار کند اصحاب و یاران بظن آنحال بدانستند او را گرفتند و بند آهنین بر وی نهادند و اسیرا او را بشام بردند کنیزفروشان سه جاریه را بمحضر- عبد الملک آوردند و نامه حجاج را تسلیم دادند عبد الملک اوصاف ایشانرا بخواند دو تن را با آن صفت و شمایل مماثل دید لکن جاریه سومیرا دیگرگونه یافت و با اوصاف حجاج یکسان نشناخت با کنیزفروشان گفت چیست این جاریه را که مطابق صفتیکه حجاج کرده یکسان نیست رخساره گلگونش زردی گرفته و بدن سیم گونش لاغر و ضعیف مینماید گفتند یا امیر المؤمنین ما را امان ده تا واقع مطلب را بعرض برسانیم عبد الملک گفت راست بگوئید در امانید این وقت رفتند و آن جوان را با زنجیر گران آوردند چون او را در حضور عبد الملک در آوردند از بیم سئوال و نکال عذاب بگریست و این شعر بگفت

أمیر المؤمنین أتیت رغماً و قد شدت إلی عنقی یدیا

مقراً بالقبیح و سوء فعلی و لست بما رمیت به بریاً

فإن تقتل فوق القتل ذنبی و إن تعفوا فمن جود علینا

آن جوان در این اشعار از عجز و بیچارگی و گرفتاری بعشق و خیانت در امانت اشارت کرده و بیان کرده که اگر مرا بهزار عقوبت بقتل برسانی مستوجب این و بیش ازینم و اگر بگذشت و اغماض بگذری محض بخشایش و جودی است که بر ما فرموده باشی عبد الملک گفت ای جوان چه چیز ترا بر این مبادرت جسارت داد آیا ما را خفیف شمردی یا در عشق جاریه این بادیه سپردی گفت بسر و قدر رفیع تو یا امیر المؤمنین جز عشق جاریه چیز دیگر در نظر نداشتم عبد الملک گفت این جاریه با آنچه در تجهیز او تهیه کردم بتو بخشیدم آنجوان را با تمامت اسباب و اثاثیه‌ای که از حلی و حلل برای او معین کرده بود برگرفت و شاد کام بجانب اهل خویش براه افتاد در عرض راه در منزلی فرود آمد با جاریه معانقه کردند و بختند صبح مردمان خواستند روی براه نهند هر دو تن را مرده یافتند و سبب مرگ آنها هیچ معلوم نشد.

جاریه یزید بن عبد الملک این زن شهرت جهانی داشت این جاریه از سهیل بن عبد الرحمن بن عوف زهری بود در جلد اول متعلق باحوالات امام باقر علیه السلام از مجلدات ناسخ ص ۴۵۴ حکایات بسیار از این جاریه نقل کرد.

از آن جمله گوید یزید بن عبد الملک او را بسیصد هزار دینار بخرید و چون به مصاحبتش نایل گردید در روی و مویش واله و دلش اسیر کمندش گردید و وجه تسمیه‌اش بسلامه به تشدید لام القس این بود که عبد الرحمن بن عبد الله بن ابی عماره که در عبادت و فقهاهت و کثرت طاعت او را قس میگفته‌اند چه قس و قسیس مهتر ترسایانرا گویند چنان افتاد که روزی از سرای مولای سلامه عبورش افتاد سرود و غنای سلامه را بشنید چنان آن صوت و سرور خوش نوا بود که پای بند عبد الرحمن شد بایستاد و بآن سرود گوش فراداد مولای سلامه گفت ای عبد الرحمن اگر خواهی درای و این آفتابرا بنگر و آوازش بشنو عبد الرحمن راضی شد مولایش گفت ترا در جائی می‌نشانم که او را نه بینی و صوت او را بشنوی پس عبد الرحمن را بخانه آورد عبد الرحمن از آن صوت از هوش برفت مولایش چون عبد الرحمن را چنین بدید سلامه را بر وی درآورد عبد الرحمن را دل از دست بشد و دلدار نیز دل بدو سپرد چه عبد الرحمن جوانی جمیل و تازه نهال و بی‌عدیل بود ولی عبد الرحمن دل از وی بر کند و بعبادت خود معاودت نمود این بود وجه تسمیه‌اش بسلامه القس

مدائنی گوید چهار صفت در سلامه بود که در هیچ زنی نبود خوبی روی و جمال و حسن صوت و نوای و نیکی اشعار خودش و خوبی اشعاریکه بآن تغنی مینمود

حکایت غرۃ الاحزان

اشاره

المتکلم الشهير الواعظ المحدث الخبير المعاصر حاج شيخ محمد تقی فلسفی در بخش اول کتابیکه بعنوان جوان از نظر عقل و احساسات ص ۳۲۲ نقل کرده از مصطفی لطفی منفلوطی زیر عنوان غرۃ الاحزان یعنی بالاخانه غمها زندگی تأثیر بار دختر و پسر جوانی را شرح میدهد که از خلال آن ارضاء نابجائی شهوت جنسی و تضاد تمایلات و عوارض ناشیه از آن بخوبی واضح میشود برای عبرت دختران و پسران جوان ترجمه کامل آنرا در اینجا می‌آورم.

دوستی داشتم که بیشتر علاقه من باو از جنبه دانش و فضلش بود نه از جهت ایمان و اخلاق از دیدن وی همواره مسرور میشدم و در محضرش اظهار شادی میکردم نه بعبادات و طاعات او توجه داشتم نه به آلودگی و گناهان او من او را تنها برای اینکه با او مانوس باشم اختیار کرده بودم هرگز در این فکر نبودم که از وی علوم شرعی بیاموزم یا اینکه دروس فضیلت و اخلاق فراگیرم سالیان دراز باهم رفاقت داشتیم در طول این مدت نه من از او بدی دیدم و نه او از من رنجیده خاطر شد.

برای پیش آمد یک سفر طولانی ناچار قاهره را ترک گفتم و از رفیق محبوبم جدا شدم ولی تا مدتی باهم مکاتبه میکردیم و بدین وسیله از حال همدیگر خبر داشتیم متأسفانه چندی گذشت و نامه‌ای از او بمن نرسید و این وضع تا پایان مسافرتم ادامه داشت در طول این مدت نگران و ناراحت بودم پس از مراجعت از سفر برای دیدار دوستم بدر خانه‌اش رفتم از آن منزل رفته بود همسایگان گفتند دیر زمانی است که تغییر مسکن داده و نمیدانیم بکجا رفته است برای پیدا کردن دوستم کوششی بسیار کردم و در جستجوی او بهر جائی که احتمال ملاقاتش را میدادم رفتم و او را نیافتم رفته رفته مأیوس شدم تا جائیکه یقین کردم دوست خود را از دست داده‌ام و دیگر راهی باو ندارم اشک تأثیر ریختم گریه کردم گریه آنکسی که در زندگی از داشتن دوستان باوفا کم نصیب است گریه آنکسیکه هدف تیره‌ای روزگار قرار گرفته تیره‌هاییکه هرگز بخطا نمی‌رود و پی‌درپی درد و رنجش احساس میشود.

اتفاقاً در یکی از شبهای تاریک آخر ماه که بطرف منزل میرفتم راه را گم کردم و ندانسته بمحله دورافتاده و بکوچه‌های تنگ و

وحشتناک رسیدم در آنساعت از شدت ظلمت چنین احساس کردم که در دریای سیاه بی‌کرانی که دو کوه بلند تیره آنرا احاطه کرده است در حرکت و امواج سهمگینش گاهی بلند میشود و بجلو می‌آید و گاهی فروکش میکند و بعقب برمیگردد هنوز بوسط آن دریای تیره نرسیده بودم که از یکی از آن منازل ویران صدائی شنیدم و رفت و آمدهای اضطراب‌آمیزی احساس کردم که در من اثری بس عمیق گذارد با خود گفتم ای عجب که این شب تاریک چه مقدار اسرار مردم بی‌نوا و مصائب غمزدگانرا در سینه خود پنهان کرده است من از پیش با خدای خود عهده کرده بودم که هرگاه مصیبت زده‌ای را به‌بینم اگر قادر باشم یاریش کنم و اگر عاجز باشم با اشک و آه خود در غمش شریک باشم بهمین جهت راه خود را بطرف آن خانه گرداندم و آهسته در راه زدم کسی نیامد دفعه دوم بشدت کوبیدم در باز شد دیدم دختر بچه‌ایست که در حدود ده سال از عمرش رفته و چراغ کم‌فروغی بدست دارد در پرتو نور خفیف دخترک را دیدم لباس مندرسی در برداشت ولی جمال و زیباییش در آن لباس مانند ماه تمام بود که در پشت ابرهای پاره‌پاره قرار گرفته باشد.

از دختر بچه سؤال کردم در منزل شما بیماری دارید در کمال ناراحتی و نگرانی که نزدیک بود قلبش بایستد جواب داد ای مرد پدر مرا دریاب در حال جان دادن است این جمله را گفتم و برای راهنمایی من بداخل منزل روان شد پشت سرش رفتم مرا در بالاخانه‌ای برد که یک در کوتاهی بیشتر نداشت داخل شدم ولی چه اطاق وحشت‌زائی چه وضع رقت‌باری در آنموقع گمان می‌کردم که از جهان زنده بعالم مرده‌گان آمده‌ام و در نظر من آن بالاخانه کوچک چون گور و آن بیمار چون میتی جلوه میکرد نزدیک بیمار آمدم پهلویش نشستم بی‌اندازه ناتوان شده بود گوئی پیکرش یک قفس استخوانی است که تنفس میکند و یا نی خشکی است که چون هوا در آن عبور مینماید صدا میدهد از محبت دستم را روی پیشانی‌اش گذاردم چشم خود را گشود و مدتی بمن نگاه کرد کم‌کم لبهای بی‌رمقش بحرکت درآمد و با صدای بسیار ضعیف گفت الحمد لله فقد وجدته صدیقی خدا را شکر که دوست گم شده‌امرا پیدا کردم از شنیدن این سخن چنان منقلب و مضطرب شدم که گوئی دلم از جا کنده شده و در سینه‌ام راه می‌رود فهمیدم بگم شده‌ خود رسیده‌ام ولی هرگز نمیخواستم غصه‌های پنهانیم با دیدن وضع دلخراش و رقت‌بار او تجدید و تشدید شود و نمیخواستم او را در لحظه مرگ و ساعت آخر زندگی ملاقات نمایم.

با کمال تعجب و تأثر از او پرسیدم این چه حال است که در تو می‌بینم چرا باین وضع دچار شده‌ای باشاره بمن فهماند که میل نشستن دارد دستم را تکیه‌گاه بدنش قرار دادم و با کمک من در بستر خود نشست و آرام آرام لب بسخن گشود تا قصه خود را شرح دهد گفت ده سال تمام من و مادرم در خانه‌ای مسکن داشتیم همسایه مجاور ما مرد ثروتمندی بود قصر مجلل و باشکوه آن مرد متمکن دختر ماه‌رو و زیبایی‌را در آغوش داشت که نظیرش در هیچیک از قصور این شهر نبود چنان شیفته و دل‌باخته او شدم که صبر و قرارم بکلی از دست رفت برای اینکه بوصلش برسم تمام کوشش را بکار بردم از هر دری سخن گفتم و بهر وسیله‌ای متوسل شدم ولی نتیجه نگرفتم و آن دختر زیبا همچنان از من کناره میگرفت سرانجام باو وعده ازدواج دادم و باین امید قانعش کردم با من طرح دوستی ریخت و محرمانه مراوده باز شد تا در یکی از روزها بکام دل رسیدم و دلش را با آبرویش یکجا بردم و آنچه نباید بشود شد و اتفاق افتاد.

خیلی زود فهمیدم که دختر جوان فرزندی در شکم دارد دودل و متحیر شدم از اینکه آیا بوعده خود وفا کنم و با او ازدواج نمایم یا اینکه رشته محبتش را قطع کنم و از وی جدا شوم شوق دوما را انتخاب کردم و برای فرار از دختر منزل مسکونیم را تغییر دادم و از منزلیکه شما در آنجا بملاقاتم می‌آمدی منتقل شدم و از آن پس از او خبری نداشتم از این قصه سالها گذشت روزی نامه بمن با پست رسید و در این موقع دست خود را دراز کرد و کاغذ کهنه زردرنگی را از زیر بالش خود بیرون آورد و بدست من داد نامه را خواندم این مطالب در او نوشته شده بود.

اگر بتو نامه مینویسم نه برای این است که دوستی و مودت گذشته را تجدید نمایم برای این کار حاضر نیستم حتی یک سطر یا یک

کلمه بنویسم زیرا پیمان مکارانه تو و مودتی مانند مودت دروغ و خلاف حقیقت تو شایسته یادآوری نیست چه رسد که بر آن تأسف خورم و تمنای تجدیدش را نمایم.

تو میدانی روزیکه مرا ترک گفתי آتش سوزنده‌ای و جنین جنبنده‌ای در شکم داشتم آتش تأسف بر گذشته‌ام بود و جنین مایه ترس و رسوائی آینده‌ام تو کمترین اعتنائی بگذشته و آینده من نمودی فرار کردی تا جنایتی را که خود بوجود آورده‌ای نه بینی و اشکهایرا که تو جاری کرده‌ای پاک نکنی آیا با این رفتار بیرحمانه و ضد انسانی میتوانم ترا یک انسان شریف بخوانم. هرگز نه تنها انسان شریف نیستی بلکه اصلاً انسان نیستی زیرا تمام صفات ناپسند وحوش و درندگانرا در خود جمع کرده‌ای و یکجا مظهر همه ناپاکیها و سیئات اخلاقی شده‌ای.

میگفتی ترا دوست دارم دروغ میگفتی تو خودت را دوست میداشتی تو بتمایلات خویشتن علاقه‌مند بودی در ره گذر خواهشهای نفسانی خود بمن برخورد کردی و مرا وسیله ارضاء تمنیات خویشتن یافتی و گرنه هرگز به خانه من نمی‌آمدی و بمن توجه نمی‌کردی بمن خیانت کردی زیرا وعده دادی با من ازدواج کنی ولی پیمان شکستی و بوعدهات وفا نمودی فکر میکردی زنیکه آلوده بگناه شده و در بی‌عفتی سقوط کرده است لایق همسری نیست آیا گناهکاری من جز بدست تو شد آیا سقوط من سببی جز جنایت کاری تو داشت اگر تو نبودی من هرگز بگناه آلوده نشده بودم اصرار مداوم تو مرا عاجز کرد و سرانجام مانند کودک خوردسالی که بدست جبار توانائی اسیر شده باشد در مقابل تو ساقط شدم و قدرت مقاومت را از دست دادم عفت مرا دزدیدی پس از آن من خود را ذلیل و خوار حس میکردم و قلبم مالا مال غصه و اندوه شد زندگی برایم سنگین و غیرقابل تحمل مینمود.

برای یک دختر جوانی مانند من زندگی چه لذتی میتوانست داشته باشد نه قادر است همسر قانونی یک مرد باشد و نه میتواند مادر پاک‌دامن یک کودک بلکه قادر نیست در جامعه با وضع عادی بسر برد او پیوسته سرافکننده و شرمسار و اشک‌بار است اشک تأثر می‌بارد و از غصه صورت خود را بکف دست میگذارد و برگزیده تیره خود فکر میکند وقتی بیاد رسوائی خویش و سرزنش‌های مردم می‌افتد از ترس بندهای استخوانیش میسوزد و دلش از غصه آب میشود.

آسایش و راحت را از من ربودی آنچنان مضطر و بیچاره شدم که از آن خانه مجلل و باشکوه فرار کردم از پدر و مادر عزیز و از آن زندگی مرفه و گوارا چشم پوشیدم و بیک منزل کوچک در یک محله دورافتاده و بی‌رفت و آمد مسکن گزیدم تا باقی‌مانده عمر غم‌انگیز خود را در آنجا بگذرانم پدر و مادر مرا کشتی خبر دارم هر دو در غیاب من جان سپردند و از دنیا رفته‌اند آنها از غصه من دق کردند و از ناامیدی دیدار من مردند گمان می‌کنم مرگ آنها سببی جز این نداشت مرا کشتی زیرا آن سم تلخ را که از جام تو نوشیدم و آن غصه‌های کشنده و عمیقی که از دست تو در دلم جای گرفته و با آن در جنگ و ستیز بودم اثر نهائی خود را در جسم و جانم گذارده است اینک در بستر مرگ قرار گرفته‌ام و روزهای آخر زندگی خود را میگذرانم من اکنون مانند چوب خشکی هستم که آتش در اعماق آن خانه کرده باشد پیوسته میسوزد و قریباً متلاشی میشود گمان میکنم خداوند بمن توجه کرده و دعایم مستجاب شده است اراده فرموده که مرا از این همه نکبت و تیره‌روزی برهاند و از دنیای مرگ و بدبختی بعالم زندگی و آسایش منتقل نماید.

با اینهمه جرایم و جنایات باید بگویم تو دروغگوئی تو مکار و حيله‌گری تو دزد جنایت‌کاری گمان نمیکنم خداوند عادل ترا آزاد بگذارد و حق من ستم‌دیده مظلومرا از تو نگیرد این نامه را برای تجدید عهد دوستی و مودت نوشتم زیرا تو پست‌تر از آنی که با تو از پیمان محبت صحبت کنم بعلاوه من اکنون در آستانه قبر قرار گرفته‌ام از نیک و بد زندگی. از خوشبختی‌ها و بدبختی‌های حیات در حال وداع و جدائی هستم نه دیگر در دل من آرزوی دوستی کسی است و نه لحظات مرگ، اجازه عهد و پیمان محبت بمن میدهد این نامه را تنها از آن جهت نوشتم که تو نزد من امانتی داری و آن دختر بچه بی‌گناه تو است اگر در دل بی‌رحمت عاطفه پدری وجود دارد بیا این کودک بی‌سرپرست را از من بگیر تا مگر بدبختی‌هایی که دامن گیر مادر ستم‌دیده او شده است دامن گیر

وی نشود و روزگار او مانند روزگار من نشود و توأم با تیره‌روزی و ناکامی نگردد.

هنوز از خواندن نامه فارغ نشده بودم که باو نگاه کردم دیدم اشکش بر صورتش جاری است پرسیدم بعد چه شد گفت وقتی این نامه را خواندم تمام بدنم لرزید از شدت ناراحتی و هیجان گمان میکردم نزدیک است سینه‌ام بشکافد و قلبم از غصه بیرون افتد با سرعت بمنزلیکه نشان داده بود و این همان منزلت وارد این بالاخانه شدم دیدم روی همین تخت یک بدن بی حرکتی افتاده و دختر بچه‌اش پهلوی آن بدن نشسته و با وضع تلخ و ناراحت کننده‌ای گریه میکند.

بی‌اختیار از وحشت آن منظره هولناک فریاد زدم و بیهوش شدم گوئی در آنموقع جرائم غیرانسانی من بصورت درندگان وحشت‌ناک در نظرم مجسم شده بودند یکی چنگال خود را بمن مینمود و دیگری میخواست با دندان مرا بدرد وقتی بخود آمدم با خدا عهد کردم که از این بالاخانه که اسمش راه غرفه‌الاحزان گذارده‌ام خارج نشوم و بجبران ستمهایی که بر این دختر مظلومه کردم مثل او زندگی کنم و مانند او بمیرم اینک موقع مرگم فرارسیده و در خود احساس مسرت و رضایت میکنم زیرا ندای باطنی قلبم بمن میگوید خداوند جرائم ترا بخشیده و آنهمه گناهایی را که ناشی از بی‌رحمی و قساوت قلب بود آمرزیده است سخنش که باینجا رسید زبانش بند آمد و رنگ صورتش بکلی تغییر کرد نتوانست خود را نگاه دارد در بستر افتاد آخرین کلامی که در نهایت ضعف و ناتوانی بمن گفت این بود (بنتی یا صدیقی) یعنی دوست عزیزم دختر مرا بتو می‌سپارم سپس جان بجان آفرین تسلیم کرد. ساعتی در کنارش ماندم و آنچه وظیفه یک دوست بود درباره‌اش انجام دادم دوستانرا خبر کردم و همه در تشییع جنازه‌اش شرکت کردند من در عمرم روزی مثل آنروز ندیدم که زن و مرد بشدت گریه میکردند خدا میداند الان هم که قصه او را مینویسم از شدت گریه و هیجان نمیتوانم خود را نگاه دارم و هرگز صدای ضعیف او را در آخرین لحظه زندگی فراموش نمیکنم که گفت (بنتی یا صدیقی)

نگارنده گوید قصه مفصل‌تر و دل‌خراش‌تر از این داستان بدریه و ملیحه است که حقیر آنرا در کتاب (کشف الغور) که دو مرتبه چاپ شده شرح داده‌ام این واقعه دردناک از تجاوز جنسی یک پسر و تسلیم نابجای یک دختر سرچشمه گرفته سرانجام با آن وضع تأثر بار و رقت‌انگیز پایان پذیرفت.

اگر دختر و پسر از اول تمایل جنسی خود را تعدیل کرده بودند اگر بر خواهشهای نفسانی خویش مسلط می‌بودند و برخلاف عفت و قانون با یکدیگر نمی‌آمیختند هیچ یک از آن صحنه‌های تکان‌دهنده و رنج‌آور پیش نمی‌آمد بدبختانه پسر تحت تأثیر شهوت بود و تمایل جنسی بر وی حکومت داشت او تنها بارضاء خواهش نفسانی خود فکر میکرد و در راه رسیدن بمقصود از دروغگوئی و عهدشکنی باک نداشت دختر نیز بر خواهش نفسانی خود مسلط نبود و در مقابل غریزه جنسی قدرت خودداری نداشت او تنها بر آبرو و شرف خود میترسید بهمین جهت موقعیکه پسر بوی وعده ازدواج داد تسلیم شد زیرا گمان میکرد آبرویش محفوظ خواهد ماند پسر پس از اعمال شهوت و ارضاء غریزه دختر را ترک گفت و برخلاف فطرت اخلاقی و سجایای انسانی عهدشکنی کرد دختر که تمایل عزتش سرکوب شده بود از ترس رسوائی و بدنامی از پدر و مادر و از خانه و زندگی از رفاه و آسایش و خلاصه از همه چیز خود چشم پوشید و بان زندگانی تلخ و ناگوار تن داد شکستهای روحی و پایمال شدن آبرو و شرف تاروپود وجود دختر را سوزاند و در سنین جوانی تسلیم مرگش کرد.

پسر که بوسیله نامه از نتایج شوم عهدشکنی و خیانت خود آگاه شده بود سخت ناراحت شد موقعیکه از نزدیک دختر بدبخت را در حال مرگ مشاهده کرد از وحشت بیهوش گردید شکنجه وجدان اخلاقی و ملامتهای درونی چنان او را درهم کوبید که پس از مرگ دختر نتوانست بزندگی عادی خود ادامه دهد احساس شرمساری چنان مجبورش کرد که خود را در آن بالاخانه مصیبت‌زا زندانی کند و در آن محیط رنج‌آور و طاقت فرسا آنقدر بماند تا بمیرد.

قال علی علیه السلام کم من شهوة ساعة اورثت حزنا طویلا اعلی علیه السلام گوید چه بسا لذت کوتاه و شهوت زودگذری

غصه‌های درازی بدنبال می‌آورد.

زن پنبه و مرد آتش تیز بر گفته خود گواه دارم
ناموس حياء و شرم و عفت بين زن و مرد در میان است
باید که برند هر دو قسمت زیرا که بهر دو توأمان است

زنیکه مردیرا بتوسط صندوق بخانه آورد

در زینة المجالس آورده که مردی بسیار غیور بود زنی داشت بسیار باجمال هرگز نمیگذاشت از خانه بیرون برود هرگاه از خانه بیرون میرفت در را محکم می‌بست و هیچکس را بخانه راه نمیداد زن گفت که چرا این همه کار بر من تنگ میگیری اگر زن عصمت نداشته باشد شوهر نمیتواند او را حفظ نماید مشهور است که اگر زنی بخواهد که عملی بکند از سوراخ درب خانه کار خود را میکند و اگر عصمت داشته باشد این محافظت را محتاج نباشد شوهر التفاتی بسخن او نکرد و امر را بر او سخت گرفت زن خواست که بر ادعای خود برهانی اقامه نماید پیره‌زنی را که همسایه او بود گاهی از شکاف در راز دلی با او میگفت روزی با او گفت بفلان جوان بگو که من بر تو عاشقم و از عشق تو بیقرارم پیره‌زن این پیغام رسانید جوان چون آوازه حسن آن زنی شنیده بود آتش عشق در دلش شعله‌ور شد و جواب داد که این مطلب هرگز با بودن شوهر تو میسر نمیشود زن گفت تدبیری میکنم تا مواصلت حاصل شود اگر طالب منی صندوقی درست کن و بشوهر من بگو صندوقی درست کردم و جواهر بسیار در او ذخیره کردم و میخواهم بسفیری روم بهیچکس خاطر جمع نیستم میخواهم بنزد تو بمانم بگذارم پس بخانه میروی و در آن صندوق قرار گرفته بغلام خود میگوئی که این صندوق را با کلید بخانه ما آورد. جوان باین دستور عمل کرد چون غلام صندوق را بخانه آن زن آورد آن زن بشوهر خود گفت این چیست گفت جوانی خواست سفر رود این صندوقرا اطمینان نکرد نزد غیر من بسپارد اکنون آورده است که در اینجا باشد تا از سفر مراجعت کند زن گفت البته باید سر صندوقرا باز کنی مبادا فردا بیاید ادعی کند که فلان چیز و فلان متاع در میان آن بوده است مرد گفت سخن بصدق کردی سپس در صندوقرا گشود جوان سر از صندوق بیرون آورد مرد مبهوت بماند سپس قصد قتل جوان کرد زن گفت دست نگاه‌دار این جوان تقصیر ندارد این عمل از من است خواستم مطلب خود را بر تو معلوم کنم که اگر زن عصمت نداشته باشد شوهر نمیتواند او را جلو بگیرد و مانع شود.

زنیکه چادر بر سر معشوقه خود کرد

در ریاض الحکایات حجة الاسلام میرزا حبیب الله کاشی است که زنی با جوانی رفیق بود آن جوان را بخانه دعوت کرد در موقعیکه جوان وارد شد هنوز درست ننشسته بود که شوهرش وارد شد زن فوراً چادر خود را بر سر جوان انداخت شوهر پرسید این خانم کیست گفت این خواهر من است مدتها است او را ندیدم امروز بمنزل ما آمده است شوهر باور کرد تدارکی برای شب مهمان گرفت چون شب شد گفت تو امشب را با خواهر خود بخواب تنها نباشد زن رفت در نزد جوان خوابید تا صبح مشغول عیش بودند و مرد آن شب را برای کاری بیرون رفت آن جوان نیز بعد از مدتی بیرون آمد از قضا شوهر مراجعت کرده بود جوانرا دید که از خانه بیرون می‌آید فوراً زن قرآنی بدست گرفت پیش دوید و شوهر گفت ترا باین قرآن قسم میدهم که خواهر من دیشب اینجا بود یا نه شوهر گفت چرا اینجا بود قضیه چیست و این جوان کیست زن گفت این مرد شوهرخواهر من است هرچه با او میگویم دیشب زوجه تو اینجا بوده است و صبح رفته است باور نمیکند و میگویند میترسم جای دیگر رفته باشد مرد گفت ای جوان باین قرآن عیال شما دیشب اینجا بوده است جوان گفت چون شما فرمودید حاجت بقسم نیست سخن شما را باور کردم پس آنمرد آنجوانرا نشانید

و احترام بسیار کرد پس از خانه بیرون رفت قال الصادق حرمت الجنة علی الدیوث

زنی که ریش شوهر را نوره گرفت

ملاهی رومی در مثنوی آورده است که محتسب را زنی بود وقتی آن زن بشوهر گفت که تو هر شب و روز در بازارها میگردی پس من کی عشرت خواهم کرد روزی مقرر کن که در خانه باشی که باهم صحبت بداریم شوهر گفت که منم مدتی است در این خیالم اگر خدا بخواهد فردا بخانه بیایم و با تو عشرت کنم چون فردا شد محتسب بخانه آمد چون خسته بود برای بیداری شب با زن خود گفت که طعامی درست کن تا من قدری بخوابم رفع کسالت بنمایم چون طعام درست شد مرا بیدار کن پس محتسب بخوابید و زن قدری حلوا پخت و داروی بیهوشی در او کرده مرد را بیدار نمود خواب آلود قدری حلوا خورده بیهوش گردید فی الحال لباسهای قلندری از جبه و خرجه بر او پوشانید و نوره بریش او کشید تا تمام ریش ریخت سپس غلام خود را امر کرد که این مرد را بدوش گرفته در خرابه که قلندران هستند نزدیک منزل ما بپرداز و متوجه باش که چون بهوش آید بخانه نیاید و کاملاً مواظب باشید که مبادا داخل خانه شود غلام بگفته زن عمل نمود چون صبح نزدیک شد محتسب بهوش آمد تشنگی بر وی غالب گردید زوجه خود که نرگس نام داشت صدا کرد جواب نشنید مکرر فریاد کرد کسی جواب نداد.

دوسه بار این صدا بلند نمود حیرتی بر قلندران افزود

همه گفتند تر از چه بنگ است یا که با ما ترا سر جنگ است

نرگس اینجا بهم رسد ز کجا باشد اینجا مکان سبزه قبا

چشم بگشا باغ و بستان است تکیه و جای دردمندان است

محتسب بیچاره چشم گشود خود را در خرابه قلندران دید نظر بلباس خود کرد دید لباس قلندری پوشیده دست بصورت خود مالید ریش ندید متحیر بماند قصد خانه کرد.

بر در خانه آمد آن مضطر دست بگذاشت چون بحلقه در گفت سنبل برو تو ای الدنگ مگر امشب زیاد خوردی بنک

شحنه دارد در این مکان مأوی نیست جای قلندران اینجا

داد کردند کین قلندر کیست طرفه الدنگ و ملحد و بنگی است

محتسب گفت من صاحب‌خانه هستم و منم محتسب کنیزان و غلامان بر او حمله کردند او را بسیار زدند تا اینکه لاعلاج بسوی دهی فرار کرد پنج ماه در آنجا بماند تا ریش او بلند شد قصد خانه کرد آمد تا بهمان خرابه بنگیان زنش مطلع گردید از بالای غرفه حال پریشان او دید دلش رحم آمد.

زن ز بالای غرفه حالش دید آنهمه محنت و ملالش دید

رحمش آمد بحال آن مسکین گفت اکنون بسست ای غمگین

پس حلوائی پخت و داروی بیهوشی در وی نمود و بغلام خود داد و گفت این حلوا را بخرابه ببر و بالای سر محتسب بگذار تا آنرا بخورد چون خورد و بیهوش شد او را بر دوش گرفته بخانه آورد غلام چنان کرد زن جامه‌های قلندری را از تنش بیرون کرد و لباس خودش را با او پوشانید محتسب چون بهوش آمد خود را در لباس شخصی و خانه خود دید نرگس را صدا زد جواب شنید دست بصورت کشید ریش را بحال خود یافت متحیر بماند نرگس آمد گفت آخر تا چند خواهی خوابی بعد از مدتی امروز همه را در خوابی پس این چه عشرت و عیشی شد محتسب متحیر و مبهوت بود نرگس گفت چرا حیرت زده‌ای مگر خواب پریشانی دیده‌ای گفت بلی سپس تفصیل را از اول تا باآخر نقل کرد نرگس گفت این جمله از غلبه سودا است.

زنیکه خود را بمرض صرع میزد

در کتاب زهر الربیع آورده است که مردی غیور در هندوستان زنی جمیله داشت اتفاقاً برای آنمرد سفری پیش آمد روزی آن زن در غرفه خود نشسته بود دید که یکی از برهمنان هند از راه میگذشت زن عاشق او شد و برهمن نیز فریفته او گردید پس برهمن بخانه آن زن میآمد و از موصلت آن زن محفوظ میشد روزی زن بخانه همسایه رفته بود در آنموقع برهمن بیامد و زنی را ندید زنان همسایه از آمدن برهمن آن زنی را خبر کردند زن بخانه آمد بناگاه شوهر آن زن از سفر وارد شد برهمن چون این بدید مضطرب شد با زن گفت اکنون چاره چیست زن گفت با همین تازیانه که در دست داری مرا بزن اگر شوهر من از تو پرسید که چرا او را میزنی بگو زن ترا مرض صرع بهم رسیده و مرا آوردند که اسماء الله و عزائم بر او بخوانم و او را تازیانه بزنم که جن از او دور شود پس شوهر بیچاره مکدر و ملول شد و برهمن بیرون رفت و هر وقت که آن زنی را هوای وصال برهمن بر سر میافتاد خود را مصروع میکرد پس شوهر او بالتماس تمام برهمن را بخانه میآورد و باو حق القدم میداد تا زن خود را بوصول او برساند عاقبت مرد غیور از نادانی و جهالت لاعن شعور مرد دیوث شد فاعتبروا یا اولی الالباب.

زنیکه شوهر خود را از حبس خلاص کرد

در کتاب گلزار اکبری از تاریخ بحیره نقل میکند که در روزگار پیشین جوانی بود بس لطیف و زیبا و او را زنی بود بسیار صالحه و نیکو اعتقاد و صاحب ذکا و فراست پیوسته شوهر خود را گفتی که من میدانم تو جوان هواپرستی هستی و متابعت و سواس شیطانی میکنی اگر وقتی درمانی بزودی مرا خبر کن تا چاره کار تو بکنم از قضا روزی آن جوان با کنیزی از کنیزکان خاص سلطان در باغ خلوت کردند حاجبی از حاجبان سلطان از این قضیه آگاه شد با جمعی از خدمتکاران بیامدند و آن جوان را با کنیزک به زندان فرستادند تا چون روز شود بخدمت پادشاه عرض کنند آن جوان چون خود را در چنگ بلا دید شاگرد باغبانرا خدمتی کرد او را بخانه فرستاد تا زنی را از حال او آگاه سازد زن چون مطلع شد در ساعت طبقی حلوا ساخته با چند من نان بر سر نهاده بسرعت خود را بدر زندان رسانید و زندان بانرا گفته مرا واقعه‌ای افتاده و نذر کرده‌ام که زندانیانرا طعام و حلوا دهم اگر تو در این امر خیر مرا معاونت بنمائی و در بگشائی تا این طعامرا نزد ایشان بگذارم و ترا نیز خدمتی بنمایم لطف عظیم باشد و من از عهده نذر خود برآمده باشم زندان بان در بگشاد و زن داخل زندان گردید و طعام نزد زندانیان بگذاشت و چادر خود را بدان کنیزک داد و گفت چادر بیوش و برو و اگر زندان بان پرسید که طعام بمحبوسان دادی بگو دادم.

پس آن کنیزک چادر بر سر کرد و طبق تهی بر گرفت و بیرون آمد و بسلامت بخانه رفت روز دیگر حاجب بخدمت سلطان قصه را عرضه داشت که دوش فلان کنیزکرا با نامحرمی در باغ گرفته‌ام و بزندان سپرده‌ام پادشاه گفت آنجوانرا با آن کنیزک حاضر بنمائید چون آوردند پادشاه بانگ بر او زد جوان گفت سلطان سلامت باد جرم این زن بود که مرا رنجه می‌داشت که بباغ پادشاه رویم و تماشا کنیم من هر چند او را میگفتم که در باغ پادشاه رفتن مصلحت نباشد سخن نشنید تاکنون بغضب پادشاه گرفتار شدیم چون تفحص کردند دیدند کنیزک پادشاه نیست بلکه زن خود او است ملک رنجیده فرمان داد حاجب را در برابر خلائق هزار تازیانه بزنند و گفتند این جزای کسیکه حرم خداوند خود را بغلط بدنام کند و از جوان عذرخواست و گفت باغ از آن شما است هر وقت خواستید به تماشا روید برای شما مانعی نیست.

لیلی اخیلیه

دختر عبد الله معشوقه توبه بن حمیر خفاجی متوفی هشتادم هجرت میباشد و این لیلی بسیار جمیله و فصیحه و از مشاهیر شعرای

عرب عصر اسلامی بوده و حافظ اشعار و انساب و وقایع عرب بوده و با توبه مذکور که از قبیله خود لیلی و بسیار با عفت و فتوت و فصیح و شجاع و سخی و بنام فتی الفتیان شهرت داشته معاشقه ورزیده و اشعاری بسیار در حق هم‌دیگر سرودند ولی اخیراً لیلی را پدرش بکسی دیگر تزویج کرد این وقت توبه خودداری نکرد و دیوانه‌وار با دل زار و عشقی سرشار بکوی یار مراد شده و گاهی با ملاقات وی آرامش یافتی این وقت با معاشقه وی معروف و تمامی عمر خود را با افسوس و حسرت گذراندی تا در سال هشتادم هجرت در یکی از محاربات عرب مقتول و لیلی بیش از اندازه متألم و محزون شد و در تمامی عمر بسیاریکه بعد از توبه داشته با آه و ناله بوده و ترک زینت نموده و مرثیاتی بسیاری در حق وی سروده و از آن جمله است.

کم هاتف بک من باکیه یاتوب للضیف إذ تدعی و للجار

و از فخریات لیلی اخیلیه است که در مقام مباحثات با قبیله خود گفته است.

تبکی الرّماح إذا فقدن أکفنا جزعا و تعرّفنا الرّفاق بحورا

و لنحن أوفق فی صدور نسائکم منکم إذا بکر الصّراخ بکورا

و بسیاری از اشعار توبه و لیلی اخیلیه در آغانی ابو الفرج اصفهانی و تزیین الاسواق انطاکی و دیگر کتب مذکور و اغلب اوقات اشعار این دو لیلی عامریه و اخیلیه و دو عاشق ایشان مجنون و توبه بواسطه معاصر بودن و مناسبات دیگر بهم مشتبه میشود.

امّ محمد

دختر تاج الدین ابو الفضل یحیی بن مجد الدین ابو المعالی محمد از اساتید علم حدیث و بست الوزراء ملقب است و از ابن عساکر نسابه و جمعی دیگر از اکابر مشایخ وقت اجازه داشته و مدتی بتدریس حدیث پرداخته و دو مرتبه حج کرده و دائماً ملازم خیرات بود و در آخر عمر سودا بر وی غالب و ذهن او مشوش شده تا در شوال سال ... ۷۱۵ ... در ... ۷۶ ... سالگی در گذشته.

امّ ندبه

زوجه بدر بن حدیفه از عقلای شعرای نسوان عرب که بسیار کریم و دلیر و نافذ الکلمه بود و پسرش ندبه بدست قیس بن زهیر عبسی مقتول شد لکن حدیفه برخلاف میل ام ندبه قصاص نکرده و بدیه راضی شد این وقت ام ندبه در مقام ملامت وی

گوید. حدیفه لأسلمت من الأعادی و لا وقیت شرّ النّائبات

أیقتل ندبه قیس و ترضی بأنعام و نوق سارحات

أما تخشی إذا قال الأعادی حدیفه قلبه قلب البنات

فخذ ثأرا بأطراف العوالی أو البیض الحداد المرهفات

و إلا خلنی أبکی نهاری و لیلی بالدموع الجاریات

لعلّ منیتی تأتي سریعا و ترمینی سهام الحادثات

أحبّ الیّ من بعل جبان تكون حیاته أردی الحیات

در المنثور ص ... ۶۴ ...

امّ الهناء اندلسی

که طبعی وقّاد و بدیهه گو داشته و در ادبیات ماهر بوده است وقتی پدرش بتولیت و قضاوت (مریه) که یکی از بلاد اندلس است مأمور شد چون آن مأموریت وسیله دور افتادن از اهل و وطن بوده با حالی پریشان و چشم گریان بخانه‌اش آمده پس ام الهنا آن

حالا دیده و این بیت را فروخوانده.

یا عین صار الدّمع عندك عادةً تبکین فی فرح و فی احزان

و در المثنوی گوید امّ الهناء از اهل علم و فهم و عقل و نادره گو و سریع التمثل بوده و شعر مذکور نیز از خودش نبوده و از راه تمثیل

بوده و از جمله ابیاتی است که اول آن بشرح ذیل است

جاء الكتاب من الحبيب بأنّه سیزورنی فاستعبرت أجفانی

غلب السّرور علیّ حتّی أنّه من عظم ما قد سرّنی أبکانی

یا عین صار الدّمع عندك عادةً تبکین فی فرح و فی احزان

فاستقبلی بالبشر یوم لقائه و دعی الدّموع للیلۃ الهجران

و دیگر قائل این شعر را نگفته و از اشعار خود امّ الهناء نیز نامی نبرده است و سال وفات امّ الهناء و مشخص دیگری از وی بدست

نیامده و تألیفی در خصوص مقابر بدو منسوب است نگارنده گوید از مصائب بزرگ اسلام و مسلمین سقوط اندلس است که از

شهرهای مهم اسلامیان بوده بالاخص قرناطه و قرطبه و مرسبه و شاطبه و غیرها آخرین دولت اسلام بنی احمر بود که تا مدت

دویست و شصت و پنج سال و بنوشته ریحانه الادب بیست تن از ایشان در مدت مذکور سلطنت کردند و در اثر اختلافات داخلی و

کثرت معصیت و نفاق دنیاپرستان در سال هشتصد و نود و هشت هجری منقرض و آفتاب اقبال ایشان منکسف و با انقراض ایشان

اساس حکومت اسلامی اندلس (اسپانیا) منهدم و تمامی متصرفات دول اسلامی طعمه اجانب گردید و انواع آزار و شکنجه را درباره

مسلمانان آن دیار بکار بردند و از هیچ ظلمی و اذیتی فروگذار نکردند قصیده‌ای در مرثیه اندلس ابو البقاء صالح بن شریف رندی

انشاء کرده که بعض آن اشعار ذیل است.

فجایع الدّهر انواع منوّعه و للزّمان مسرّات و أحزان

و للحوادث سلوان یسهلها و ما لماحل بالإسلام سلوان

دهی الجزیره أمر لإعزاء له هوی له أحد و أنهد شهلان

أصابها العین فی الإسلام فأرتزأت حتی خلت منه أقطار و بلدان

فأسئل بلیته ما شأن مرسیه و این شاطبه امّ این جیسان

و این قرطبه دار العلوم فکم من عالم قد سما فیها له شأن

و این حمص و ما تحویه من نزه و نهرها العذب فیاض و ملان

تبکی حقیقه البیضا من أسف کما بکا لفراق الألف هیمان

علی دیار من الإسلام خالیة قد إقفرت و لها بالكفر عمران

حیث المساجد قد صارت کنائس ما فیهنّ إلا نواقیس و صلبان

حتی المحاریب تبکی و هی جامده حتی المنابر ترثی و هی عیدان

تلک المصیبه أنست ما تقدمها و ما لها من طوال الدّهر نسیان

أعندکم نبأ من اهل اندلس فقد سری بحدیث القوم رکیان

کم یستغیث بنا المستضعفون و هم قتلی و أسری فما یهتّر إنسان

ما ذا التّقاطع فی الإسلام بینکم و أنتم یا عباد الله إخوان یا من لذّله قوم بعد عزّهم أحال حالهم جور و طغیان

بالأمس کانوا ملوکا فی منازلهم و الیوم هم فی بلاد الکفر عبدان

فلو تراهم حیاری لا دلیل لهم علیهم فی ثیاب الدّل الوان

و لو رأیت بکاهم عند بیعهم لهالك الأمر و استهوتک أحران
یا ربّ ام و طفل حیل بینهما کما تفرق أرواح و أبدان
لمثل هذا یدوب القلب من کمد إن کان فی القلب إسلام و ایمان
این گونه قضایای طاقت‌فرسای سلف هزاران ورق درس عبرتی است برای خلف.

ام هارون

از عباد و زهاد نسوان و همه شب تا سحر مشغول عبادت بوده است و از آمدن شب شاد و از آمدن روز اندوهگین میشد و از خوردنیها تنها بنان قناعت میکرد و بیست سال موی سر خود را شانه نکرده بود و کراماتی نیز بدو منسوب داشته و گویند در صحرا بشیر درنده برخورده و میگفته است که اگر از گوشت من چیزی قسمت تو شده بیا و بخور پس شیر روی از وی برتافته و بسوی دیگر میرفت و زمان و مشخصات دیگر بدست نیامده (تذکره الخواتین)

نگارنده گوید این ترجمه بافسانه نزدیک‌تر است تا بحقیقت و ظاهراً از بافته‌های صوفیه است و برفرض اینکه واقعیت داشته باشد به طعن و توییح و مذمت اقرب است چه اینکه این ام هارون یا شوهر داشته یا نداشته برفرض داشتن برخلاف وظیفه خود عمل کرده است چه آنکه وظیفه زن این است که خود را برای شوهر زینت بنماید فلذا شارع مقدس پوشیدن لباس ابریشم و طلا بافرا برای زنان جائز قرار داده و برفرض نداشتن شوهر هم جائز نیست که گیسوان خود را تا بیست سال شانه نزند که رشک و شپش او را اذیت کند و برخلاف النظافه من الایمان عمل نماید و فرمایش رسولخدا را که میگوید بنی الاسلام علی النظافه پس معرکه بیندازد و همچنین قناعت بنان خالی کند یا ام هارون غنیه و مال‌دار بود یا فقیر و بی چیز بوده در صورت ثانی خوردن نان تنها از عدم تمکن بوده و در صورت داشتن تمکن خداوند متعال میفرماید (كُلُوا مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَاَعْمَلُوا صَالِحاً) و نیز میفرماید (قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَاَلطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ) و نیز میفرماید من دریا را برای شما مسخر کردم که از گوشت ماهیان تازه بخورید و از مرواریدهای آن بجهت زینت خود از آن استفاده بنمائید.

ترسم نرسی بکعبه‌ای اعرابی این ره که تو میروی بترکستان است

همانا باید دانست که اینهم یک قسم از جنون است چه آنکه جنون اقسامی دارد قسم اول مرضی است که دچار میشوند که خلیع الازار و گسسته‌مهار در کوچه و بازار یا در صحرا و بیابانها بسر میبرند این جماعت تکلیفی ندارند اگر موزیند حکم درندگان دارند و الا حکم حیواناترا دارند.

قسم دوم کسانی هستند که دیوانه نیستند بلکه دیوانگی را بخود می‌بندند یا برای حفظ دین خود مثل بهلول عاقل و جابر بن یزید جعفری و امثال ایشان یا برای وصول بمال و ثروت یا برای اسم و شهرت یا تقرب بسلاطین یا برای وصول بمعشوقه و شهوت‌رانی و دچار عشق سودائی که او را از خواب و خوراک باز میدارد و آن جنون ظاهریرا وسیله جلب منفعت یا رفع ضرری برای خود قرار داده چنانچه اسامی و مجاری حالاتشان در کتب تواریخ و سیر مذکور است که برای رسیدن بمقصود و وصول بمرام خود عقل و هوش را که آدمیت عبارت از آن بوده و تنها امتیاز انسان از حیوان و یگانه افتخار انسانی بیک‌دیگر است از خود سلب کرده و وجود خودشانرا اسباب مسخره و مضحکه زن و بچه نموده و همه گونه طعن و توییحات و توهینات قولی و فعلی ایشانرا که هر یکی بتنهایی هزار مرتبه صعب‌تر از قتل است متحمل شدند تا بمقصود خود نائل گردیده‌اند شاعر گوید

إن كنت تهوی إن تنال المالا فالبس من الحمق غدا سربالا

دیگری گوید

ایخواجه مکن تا بتوانی طلب علم کاندرا طلب رابطه هر روز بمانی

رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز تا داد خود از کهتر و مهتر بستانی منقول از کتاب عقلاء المجانین حسن بن محمد نیشابوری است که گوید شخصی ادیب عاقل شاعر بافهم عامر نامی با آنهمه فضل و کمال و علم و ادبی که داشته از حظ دنیوی محروم بوده و باقتضای طبیعت اهالی که خریدار علم و ادب نبودند چاره را در تجنن و اظهار جنون و حماقت دیده تا یکی از دوستانش در دهی او را دید که اطفال او را اسباب مضحکه و مسخره‌اش قرار دادند آن مرد او را گفت ای عامر از کی بدین حال مبتلی هستی این وقت این شعر را انشاء نمود

جنت نفسی لکی أنال غنی فالعقل فی هذا الزّمان حرمان
یا عاذلی لا تلّم أخوا حمق تضحک منه فالحمق ألوان

و نیز ادیبی مجنون‌نیرا دید که خودبخود حرف میزند چون گوش داد دید سخن او متقن و راجع باصول دین است این وقت پرسید چه چیز ترا باین حالت واداشته گفت

لما رأیت الحظّ حظّ الجاهل و لم أری المغبون مثل العاقل
دخلت عیسا من کرام نائل فصرت من عقلی علی مراحل

و نیز علی بن صلوة القصری با اینکه از طراز اول شعرای وقت بوده در روی همین اصل تجنن و تحامق نموده و اشعار لطیفی مناسب همین حال جنون گفته و بدان وسیله بازار کاسد قدیمیش را رواج داده و کارش باوج اعلا رسیده و بحدیکه اشراف و ملوک و اکابر نیز بمنادمت وی رغبتی وافر داشته‌اند و از اشعار اوست

طاب عیش الرفیع فی ذا الزّمان و الجهول الغفول و الصنفان
فاغتمنم حمقک الذی أنت فیہ تحظ بالمکرمات و الأحسان

تحامق تطیب عیسا و لا تک عاقلا فعقل الفتی فی ذا الزّمان عدوّه
فکم قد رأینا ذا النهی صار خاملا و ذا حمق فالحمق صار سمّوه

و نظائر آن بسیار است که بجهت خلاصی از مخمصه و برکناری از فتنه جنونرا بر خود می‌بندند.

زینب

دختر ابو البرکات بغدادی بانوی صالحه عالمه زاهده دارای فضائل و کمالات و کار او این بود که زنانرا موعظه و نصیحت میکرد و تدریس فقه و ادبیات مینمود و ملک ظاهر سلطان مصر رباطی باسم او بنا کرد تا در اواخر قرن ششم وفات کرده خیرات.

خدیجه

دختر موسی بن عبد الله زنی بوده صالحه محدثه فاضله در وعظ دستی توانا داشته و به بنت البقال شهرت داشته و کنیه‌اش ام سلمه بوده و از مشایخ خطیب بغدادی بوده و خطیب از او روایت دارد و در سال ۴۳۷ وفات کرد خیرات

خدیجه

دختر حسن بن علی بن عبد العزیز زنی بوده عالمه صالحه تقیه قاری حافظ قرآن و همواره به فقه و روایت حدیث اشتغال داشته و از استاد خود احمد بن موازینی اجازه گرفته و در سال ۶۴۱ وفات کرده (خیرات حسان)

دختر خدا ویردی

در سال ششصد و بیست و چهار هجرت در اسکندریه ظاهر شد و خلقه دست و بازو نداشت و پستانهایش مثل پستان مرد بود و قلم را پبای خود گرفته و مینوشت و از عهده نگارش مرام خود بخوبی در آمدی یکی از وزرای مصر بعد از احضار و مشاهده هنر او وظیفه‌ای برای او مقرر داشت و گویند قبر او هنوز در اسکندریه باقی و موقوفه دارد و او را بیدست نیز گویند و از تذکره مستقیم زاده نقل است که در سال پانصد و هفتاد و شش هجری نیز زنی در مصر پیدا شد که هیچ دست نداشت ولی چند خط معمولی آن زمان را بسیار خوب می‌نوشت و محل توجه مردم بوده و مالی وافر تحصیل نمود (ب) نقلا از تذکره الخوانین و غیره.

جوهره

دختر هبه الله بن حسن بن علی بن حسن دوامی بغدادی زنی با ادب و علم و زهد و ورع بوده و زنانرا وعظ و نصیحت میکرده است و از شیخ ابو النجیب و غیره استماع حدیث نموده و با عبد الرحیم پسر شیخ مذکور ازدواج کرد تا در سال شش صد و چهارم در حال تصمیم بوضو و نماز عشا در گذشته (خیرات)

دختر دهین اللوز

عنوان مشهوری است مادر احمد بن موفق الدین که در علوم متنوعه بصیر بوده و پسرش احمد را ابن العالمه میگفته‌اند بجهت انتساب بوی سال وفات و اسم او معلوم نشده در اوائل قرن ۷ هجری بوده ج ۲ قاموس الاعلام.

دختر

محمد بن محمود بن ربیع از مشاهیر محدثات قرن نهم هجرت بوده و از مشایخ جلال الدین سیوطی و نوه ابن الملقن و علم حدیث را از جد مذکورش فرا گرفته و اسم این زن ساره بوده و در سال ۸۶۹ در گذشته و جدش ابن الملقن کتابی تألیف کرده که ۱۷۰۰ تن را نام برده بنام عقد المذهب فی طبقات حمله المذهب (ب)

ام احمد

از اصحاب حضرت امام محمد تقی علیه السلام و راوی حدیث بوده و احمد همان احمد بن داود بغدادی است (مامقانی)

ام جعفر

دختر محمد بن جعفر که از اسماء بنت عمیس نقل حدیث مینماید و عمار بن مهاجر از او روایت دارد (مامقانی)

ام قیس

دختر محض و قیل محیض بر وزن فعیل شیخ طوسی در رجال خود او را از اصحاب رسول خدا شمرده و او خواهر عکاشه بن محض در مکه بشرف اسلام مشرف شده قدیم - الاسلام است با رسول خدا بیعت کرده و بسوی مدینه هجرت نموده و ابن عبد البر و ابو نعیم و ابن اثیر نیز او را از صحابه شمرده (مامقانی)

ام ولد

جعفر بن ابی طالب از اصحاب امام صادق علیه السلام (مامقانی)

امّ هشام

دختر حارثه بن نعمان الانصاری در بیعت رضوان شرکت داشته ابن عبد البر و ابن منده و ابو نعیم و ابن اثیر و شیخ طوسی در رجال خود گفته ام هشام من صحابه رسول الله بایعت بیعه الرضوان (مامقانی)

ثوبه

بر وزن دویبه آزاد کرده ابو لهب مادر رضاعی حمزه بن عبد المطلب شیخ صدوق در فقیه در باب ما احل الله من النکاح و ما حرم و این همان است که ابو لهب را بشارت داد بولادت رسول خدا ص و ابو لهب مسرور شد او را آزاد کرد و شیخ قدس سره که او را زوجه ابو لهب دانسته در ترجمه حمزه بن عبد المطلب در حاشیه جواب شیخ را چنین گفته‌اند انها جاریه ابی لهب لا امرأته چون این جاریه شوهر کرد پسری آورد مسروح نام و حمزه علیه السلام شیر مادر مسروح را خورده.

خوله

دختر ثامر انصاری و قیل بنت قیس و قیل ثامر لقب قیس کیف کان شیخ ره و ابن عبد البر و ابن منده و ابو نعیم و ابن اثیر او را از صحابیات شمردند و جماعتی از صحابیات بنام خوله شهرت دارند خوله بنت الاسود، خوله بنت ثعلبه التي نزلت فیها آیه المجادله، و خوله بنت حکیم الانصاریه، و خوله بنت حکیم السلمیه، و خوله بنت ولیج، و خوله خادمه النبی، و خوله بنت صامت، و خوله بنت عاصم زوجه هلال بن امیه، و خوله بنت عبد الله الانصاریه، خوله بنت عقبه بن رافع الاشهلیه، و خوله بنت عمر، و، خوله بنت قیس النجاریه، خوله بنت قیس الجهنیه، خوله بنت مالک بن بشر الزرقیه، خوله بنت منذر بن زید، خوله بنت هذیل، خوله بنت یسار، خوله بنت الیمان العیته.

الربیع

بر وزن مسدد بضم راء و فتح الموحده و تشدید الیاء المثناه من تحت بعدها عین مهمله دختر معوذ و قیل معلید بکسر اللام المشدده بعدها ذال معجمه شیخ در رجال خود فرموده و هی من حسنات الحال و در غزوات با رسول خدا بوده و مداوای جرحی و حمل آنها بسوی مدینه میکرده و در بیعت تحت الشجره بیعت رضوان شرکت داشته است از ربیع پرسیدند که رسول خدا را برای ما وصف بنما گفت اگر او را میدید همان آفتاب تابان را میدیدید.

نضره الازدیّه

شیخ در رجال خود او را از اصحاب امیر المؤمنین شمرده و از آن حضرت روایت کرده که از روزیکه رسول خدا آب دهان مبارک را در چشم من ریخت دیگر درد چشم ندیدم.

مغیره**اشاره**

و نیز در رجال شیخ طوسی ویرا آزاد کرده امام صادق و از اصحاب آنحضرت ذکر کرده مامقانی گوید و ظاهرها کونها امامیه:

قصه پر غصه یک دوشیزه که بحوادث ناگهانی تصادف کرد

حقیر این حکایت را در صفحه... ۹۳... کتاب کشف العثار در مضرات شراب که بنام کانون فساد الی ساحل نجات که چاپ رسیده و منتشر شده ذکر کرده‌ام چون درس عبرتی است برای جوانان و دوشیزگان در اینجا ایضا تذکر میدهم سلطانی بوزیر خود گفت که چرا شرابرا ام الخبائث گویند وزیر آنچه از آیات و روایات شنیده بود نقل کرد شاه گفت همه اینها را من شنیده‌ام میدانم این حرفها دلیل نیست وزیر بدر خانه علماء و دانایان رفت تماما همین آیات و اخبار گفتند وزیر بیچاره شد شاه گفت آیا کسی پیدا نمیشود که حل این مشکل کند اگر تو ایوزیر تا چند روز دیگر جوابی برای من نیاوردی من بایستی وزیری داناتر برای خود انتخاب بنمایم وزیر خائف شد لباس مبدل پوشید و در خیابانها و محلها گردش میکرد بناگاه عبورش بدر خانه‌ای افتاد شنید زنی آواز میخواند و طنبور مینوازد بعد گریه میکند بعد قرآن میخواند وزیر با خود گفت این کار خلاف عادت است دق الباب کرد زنی صاحب جمال عقب درآمد وزیر التماس کرد که مرا امشب راه بده در این منزل زن گفت بفرمائید وزیر داخل شد تمام لوازم میهمان‌نوازی را برای او مهیا کرد و رفت سر کار خود بنواختن طنبور و آواز خواندن و گریه کردن و قرآن خواندن وزیر برای عفتی که داشت از آن زن سبب این اعمال متناقضه را سئوال نکرد روز دیگر رفت دختر خود را گفت که پادشاه از من چنین مسئله خواسته و اگر من جواب نبرم از نظر شاه ساقط خواهم شد اکنون تو با من کمک کن بهمراه من بیا بخانه فلان زن برویم و تحقیق حال او را تو بکن دختر اطاعت کرد.

چون بخانه آن زن رفت دید میان... ۲... قبر نشسته و کارد خون‌آلودی در نزد او است با یک طنبور و قرآن، دختر وزیر گفت اجازه میدهی پدر من بنزد تو بیاید مشکلی دارد میخواهد از تو به پرسد گفت بیاید وزیر بر او وارد شد و ماجرای خود را باو گفت آن زن گفت من نمیخواستم سر خود را فاش کنم ولی اکنونکه تو در خطر سقوطی من برای نجات تو قصه خود را بگویم که از قصه من بر تو معلوم شود که چرا شراب ام الخبائث است همانا من پدر پیری داشتم و برادر جوان خوشگلی که همیشه با جوانان بد اخلاق همه کاره میشستم چندانکه پدر او را نصیحت کرد فایده نکرد تا پدرم از دنیا رفت من برادر مرا گفتم صلاح تو نیست که با این مردم پست فطرت مجالست کنی و تو که از دختر چهارده ساله زیباتر و خوشگل تری بر تو میترسم که شبها بخانه‌های ایشان میروی بلائی بر سر تو بیاورند اکنونکه از مجالست آنها دست بر نمیداری این شب نشینی را در خانه خود قرار بده این سخن را از من شنید شب در خانه ما جمع شدند همه شراب خوردند و هر کس پی کار خود رفت من در خانه را بستم چون وارد اطاق شدم برادرم چشمهای او سرخ شده در نهایت مستی تا مرا دید مثل گرگی که بقریسه خود دست پیدا کند مرا گرفت و بر زمین زد و با من زنا کرد هرچه خواستم از دست او فرار کنم ممکن نشد چون صبح شد بهوش آمد دیدم من چندان بر سر و صورت خود زدم و گیسوان کنده‌ام که همه را خون‌آلود کرده‌ام برادرم احوال پرسید جواب ندادم اصرار کرد باز جواب ندادم گفت الآن خود را میکشم بگو قضیه چیست ناچار گفتم همین کارد که می‌بینی برداشت و بر شکم خود زد و خود را کشت.

من دیدم اگر مطلب را اظهار کنم دچار محظورات دولتی میشوم ناچار برادر خود را بدون غسل و کفن در همینجا خاک کردم و این قبر اوست که می‌بینی پس از آن دیدم حامله هستم چون وضع حمل من شد دیدم پسری است او را در میان ساروقی پیچیدم و گردن‌بند مروارید قیمتی داشتم آنرا بگردن او انداختم و او را در پشت خانه ما که مسجدی بود کوچک گذاردم ناگاه سگی بر آن بچه حمله کرد من سنگی بر او پرنیدم بر آن طفل آمد و سر او شکست دوباره رفتم با پارچه‌ای سر بچه را بستم و بخانه برگشتم بعد معلوم شد که خواهر قاضی چون بچه نداشته او را برای خود برداشته دیگر از احوال آن طفل بر من معلوم نشد که آیا مرد یا بجای دیگر منقل گردید هیجده سال از این قضیه گذشت روزی قاضی مرا طلبید من ترسیدم گفتم مرا با قاضی چه کار ناچار رفتم گفت تو دختر فلانی نیستی گفتم چرا گفت شنیده‌ام شوهر نداری گفتم من شوهر نمیخواهم من زیاده از سی سال از عمر من گذشته

بشوهر احتیاج ندارم گفت نمیشود من یک پسر تحصیل کرده‌ای دارم می‌خواهم ترا باو بدهم من دیدم مخالفت قول قاضی خطرناک است مرا باو تزویج کرد چندی بر او گذشت.

روزی از او سؤال کردم تو از چه فامیلی هستی می‌گویند تو پسر قاضی نیستی چون این سخن از من شنید صورت درهم کشید و جواب نگفت اصرار کردم باز جواب نگفت بالاخره گفتم اگر نگوئی دیگر در خانه تو نمی‌مانم ناچار گفت مرا خواهر قاضی از سر راه برداشته و بزرگ کرده چون من بحد رشد رسیدم بمن گردن‌بند مروارید قیمتی دادند گفتند این بگردن تو بود من از این سخنان بلرزه درآمدم گفتم آن گردن‌بند کجا است گفت در چمدان من است خواستم شب زفاف بشما بدهم دیدم قابل نیست چون گردن‌بند را حاضر کرد دیدم همان گردن‌بند من است گفتم کلاه خود را بردار چون برداشت دیدم اثر آن سنگ هنوز بر سر او پیدا است یک‌مرتبه هر دو دست بر سر خود زدم و گیسوان خود را همی‌کندم آنجوان سراسیمه گردید گفت مگر چه پیش آمد ترا گفتم تو پسر برادر و من مادر تو هستم و قضیه تو چنین وچنان است آن جوان چون از من بشنید چاقو کشید و شکم خود را پاره کرد و در ساعت جان بداد ناچار او را در همین خانه نزد برادرم دفن کردم اکنون گاهی با آه و اسف دف مینوازم و گاهی نوحه‌سرایی میکنم و گاهی بی‌اختیار اشک میریزم بروز سیاه خود و گاهی قرآن می‌خوانم برای این دو میت برو بشاه بگو شراب ام‌الخبائث است که هر جنایت و خیانت بسته باو است وزیر بنزد پادشاه آمد و قصه را بازگفت شاه تصدیق کرد که شراب ام‌الخبائث است.

چشم و عقل و علم کور از شهوت است دیو پیش دیده حور از شهوت است

راه شهوت پر گل و لای و بلا است هر که افتاد اندر این گل برخواست

از می شهوت چه یک جرعه چشی در مذاق تو نشیند زان خوشی

آن خوشی در بینیت گردد مهار در کشاکش داردت لیل و نهار

نگارنده گوید شبیه این قضیه را در قضاوت‌های امیر المؤمنین علیه السلام که تاکنون شش مرتبه چاپ شده است نگاشته‌ام و آن قضیه این است که بعد از ورود آن حضرت بکوفه در میان قبائلی که حاضر حضرت میشدند جوانی از شیعیان علی علیه السلام بود که در رکاب آنحضرت جهاد میکرد از اقوام عرب زنی بگرفت و در کوفه جای داد روز دیگر بامدادان که امیر المؤمنین نماز بگذارد مردی را فرمود برو در فلان محله در پهلوی فلان مسجد خانه‌ای است چون بدانجا رسیدی بانک زنی و مردی را میشنوی که باعلا صوت بمخاصمه و مشاجره مشغولند هر دو تن را برداشته همین ساعت نزد من حاضر کن آنمرد برفت و هر دو تن را حاضر کرد امیر المؤمنین علیه السلام فرمود شما را چه میشود چیست این تنازع و تشاجر در میان شما آنجوان عرض کرد یا سیدی من این زنی را کابین بسته‌ام و تزویج کرده‌ام دوش با وی خلوت کردم نفرتی در نفس من پدید آمد که اگر توانستم هم در شب او را از خود دور میکردم و از خانه اخراج مینمودم از این روی امر ما بخصومت انجامید این وقت امیر المؤمنین بحاضرین مجلس خطاب فرمود که بسیار سخن است که بر مخاطب گران می‌آید که غیر او بشنود مجلس را خلوت کنید.

مردم برخاستند و بغیر آنحضرت و آن زن و مرد کسی باقی نماند آنگاه روی بان زن نمود و فرمود این جوان را می‌شناسی گفت نمیشناسم فرمود اگر من ترا خبر دهم از حال او انکار خواهی کرد عرض کرد انکار نکنم فرمود تو دختر فلان نیستی و ترا پسر عمی نبود که تو او را خواستی و او ترا خواست و پدرت رضا نمیداد که بنکاح او درائی و پسر عم ترا از جوار خود دور کرد تا شما را با یکدیگر دست‌رس نباشد عرض کرد یا امیر المؤمنین چنان بود که فرمودی فرمود آیا شبی را برای قضای حاجت بیرون نشدی و آن جوان بناگهانی بر تو درآمد و باکراه با تو هم‌بستر گشت و تو از او حامله شدی و مادر را آگهی دادی و از پدر پوشیده داشتی و چون حمل فرو نهادی کودکرا در خرقره‌ای پیچیدی از دیوار خانه بجانب مزبله رفتی او را گذاشتی و مراجعت کردی سگی بطرف او آمد و او را ببوئید بیم کردی که مبادا او را بخورد سنگی بدو پرانیدی آن سنگ بر سر کودک آمد و سرش بشکست پس بسوی او شتاب کردید و مادرت سر او را با خرقره به‌بست سپس او را بگذاشتید و باز شدید و تو دست باسما برداشتی و گفתי اللهم احفظه یا

حافظ الودایع آن زن چون این قضیه را بشنید ساکت شد.

حضرت فرمود بحق من سخن کن عرض کرد یا امیر المؤمنین آنچه را فرمودی مقرون بحق و راستی بود و این راز را جز مادرم احدی آگهی نداشت حضرت فرمود خداوند مرا آگهی داد بالجمله آن کودک را بامدادان مردی دیدار کرد ویرا برگرفت و بقبیله خود برد و تربیت کرد تا مردی شد و با آن جماعت بکوفه آمد و ترا کابین بست و این جوان همان کودک تو است سپس فرمودند بآن جوان که سر خود را برهنه کند چون سر خود را مکشوف داشت جای آن شکسته نمایان شد آنگاه فرمود اینک پسر تو است خداوند شما را از چنین فعلی محفوظ داشت سپس هر دو باهم برفته‌اند (مطالب السئوال).

دوشیزه دیگر

در روضه الصفا و دیگر کتب نقل کردند که عمر بن الخطاب روزی برای نماز صبح بمسجد آمد دید شخصی در محراب خوابیده است عمر گفت او را برای نماز بیدار کنید چون او را حرکت دادند دیدند حرکت نمیکند عبا را از صورت او عقب کشیدند دیدند مردی کشته، سر او را بریده‌اند و خود را مانند زنان زینت کرده عمر گفت او را بکناری بگذارید پس از نماز امیر المؤمنین علیه السلام را طلب داشت حضرت فرمود فعلا این کشته را دفن کنید پس از نه ماه برای نماز صبح که بیائی کودکی را در محراب خواهی دید من آنوقت قصه آن کشته را برای شما میگویم بفرمان حضرت کشته را دفن کردند پس از نه ماه عمر برای نماز صبح بمسجد آمد صدای کودک بگوشش رسید گفت علی بن ابی طالب راست گفت اکنون صبر کنید تا ابو الحسن چه گوید حضرت فرمود فعلا دایه برای این طفل تهیه کنید و از بیت المال مصارف دایه را بدهید تا عید فطر نزدیک است چون هنگام عید رسید حضرت دایه را طلید فرمود این کودک را زینت کن چون بعیدگاه بررسی زنی بیاید و این بچه را از تو بگیرد و گریه کند و بگوید ای پسر مظلومه ای پسر ظالم هر زنی که چنین کرد او را بنزد من بیاور زن در عیدگاه ملاقات کرد همان زنی که کودک را از او گرفت و بوسید و گریست و گفت ای پسر مظلومه ای پسر ظالم چون کودک را بدایه داد دایه دست آن زنی را گرفت گفت بیا که علی بن ابی طالب ترا از من خواسته آن زن گفت این سخن را بگذار و به همراه من بیا تا ترا عطائی دهم دایه به همراه او رفت و آن زن چندانکه قدرت داشت آن زنی را عطا بخشید چون بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام آمد حضرت احوال پرسید دایه گفت من چنین زنی ندیدم حضرت فرمود چرا دروغ میگوئی آن زن آمد و چنین وچنان گفت و ترا بخانه برد و اشیائیکه باو عطا کرده بود حضرت اسم برد دایه بر خود بلرزید دید کأن آنحضرت به همراه او بوده عرض کرد یا سیدی الامان اکنون میروم او را میآورم حضرت فرمود الحال دیگر دست باو پیدا نخواهی کرد چون از خانه بیرون آمدی او منزل عوض کرد فعلا صبر کن تا عید اضحی چون بعیدگاه رفتی باز میآید این مرتبه اگر مخالفت بنمائی مورد مجازات خواهی شد.

چون عید اضحی پیش آمد دایه بچه را زینت کرده بعیدگاه برد آن زن پیدا شد و کودک را گرفت و گفت ای پسر مظلومه ای پسر ظالم چون خواست برود دایه او را محکم گرفت آن زن گفت بیا به همراه من دوچندان بتو عطا میدهم دایه گفت نمیخواهم من تاب غضب علی را ندارم او را آورد خدمت امیر المؤمنین علیه السلام حضرت فرمود من قصه ترا بگویم یا خودت میگوئی عرض کرد من خودم میگویم من دختر فلان انصاری بودم پدرم در رکاب رسول خدا شهید شد و مادرم در خلافت ابو بکر در گذشت من تنها نه پدر نه مادر نه برادر روزها با زنان مهاجر و انصار برشتن پشم اشتغال داشتم روزی پیرزالی عصازنان که آثار سجده در پیشانی داشت بر ما وارد شد و همی زبانش بذکر خدا مشغول بود اسم هریک از ما را همی پرسید تا نوبت بمن رسید گفت پدر داری گفتم نه مادر داری نه نام تو چیست گفتم جمیله گفت نور چشم من تو دوشیزه با این حسن و جمال چگونه در خانه تنها بسر می‌بری گفتم چکنم کسیرا ندارم گفت میل داری من مونس تو باشم گفتم چرا میل نداشته باشم ممنون و متشکرم پس برخوایم برای او تهیه طعامی کردم گفت نور دیده زحمت مکش من روزه هستم برای افطاری او تهیه دیدم.

چون سفره انداختم چشمش بآن طعامها خورد و دست دراز نکرد گفتم مادر چرا غذا نمیخوری گفت این طعام من نیست طعام من پاره نان خشک با نمک نیم کوب است من با خود می‌گفتم همانا این حوریه است که باین صورت جلوه کرده روز دیگر گفت ای نور دیده من نمیتوانم خدمت شما باشم چون زنان مهاجر و انصار مرا مشغول بصحبت میکنند و من اذکاریکه دارم از آن باز میمانم ولی مرا دختری است که او هم مثل خودم وحشیه است اگر میل داشته باشید او را خدمت تو بیاورم گفتم کاملاً میل دارم پیره زن رفت بعد از غروب آفتاب آمد و زنی چهارشانه یال کوپال مردانه از او نمایان بود او را بخانه کرد و در را بست و رفت از پی کار خود من آن زنا داخل اطاق کردم گفتم چادر از سر خود بردار دیدم جواب نمیگوید چون چادر از سر او کشیدم دیدم مردیست ریش و سیل خود تراشیده خضاب کرده خواستم فریاد بزنم همانند گرگیکه بفریسه خود حمله کند بر من چسبید و بکارت مرا زائل کرد من مانند عصفوریکه زیر چنگال شاهین باشد چون شراب خورده بود مست شد خنجری در کمر او دیدم خنجر را کشیدم و سر او را بریدم و او را بدوش کشیدم در تاریکی شب و او را در محراب مسجد انداختم و کسی از این قضیه اطلاع پیدا نکرد سپس آثار حمل در خود مشاهده کردم خواستم او را سقط کنم با خود گفتم این جنین چه تقصیر دارد و این جنایتی است. صبر کردم تا هنگام وضع حمل من رسید که در آن وقت مرگرا معاینه میدیدم و دوست داشتم که بمیرم در سختی و تنهائی وضع حمل من شد کودکرا قنداق کردم آوردم در محراب مسجد گذاردم این بود قصه من.

حضرت فرمود درست گفتی قصه تو همین است ولی سعی کن آن پیره‌زنا پیدا کنی بیاوری تا شاهد صدق مقال تو باشد و مردم بدانند تو راست گفتی آن زن بطلب پیرزن بهر طرف نگران بود از قضا با او تصادف کرد او را کشید بجانب مسجد چون او را بنزد امیر المؤمنین علیه السلام آورد حضرت فرمود یا عدوة الله این جنایت بزرگرا که تو مرتکب شدی عفت دوشیزه‌ایرا هتک کردی و نطفه حرام در رحم زنی ریختی و مردیرا بکشتن دادی پیر زال گفت این کارها من نکردم و این زنا من ندیدم و او را نمیشناسم حضرت فرمود اگر راست میگوئی دست خود را روی قبر رسولخدا بگذار و قسم یاد کن که من این دختر را ندیدم و نمی‌شناسم اگر صورت تو سیاه نشد معلوم میشود که تو راست میگوئی آن پیر زال چون قسم یاد کرد صورت او سیاه شد حضرت فرمان داد او را سنگسار کردند.

نگارنده گوید این قصه را در جلد ثانی (الكلمة التامة) از کتاب ینابیع المودة شیخ سلیمان قندوزی بلخی حنفی و کتاب درر المطالب و کتاب شرح قصیده‌ای فراس مفصل تر ذکر کرده‌ام و در آخر آن گوید چون خلافت بامیر المؤمنین رسید آن پسر جوانی کامل شده بود در صفین در رکاب حضرت شهید شد.

دختر پادشاه اندلس

در ناسخ جلد اول متعلق باحوالات امام باقر علیه السلام ص... ۱۹۸ ... گوید که در نواحی جزیره غربی اندلس پادشاهی بود موسوم بقادس او را دوشیزه‌ای بود که از شعشه جمال خورشید را بدنبال افکندی و از تابش جبین زهره را اسیر چاه زنخدان ساختی ملوک اندلس از آن جمال دلفریب بی‌شکيب شدند و از هر سو آن گوهر شاهوار را از جان‌ودل خریدار گشتند و چنان بود که در جزیره اندلس گروهی بر بالش سلطنت تکیه میزدند چندانکه برای هر شهر یا دو شهر شهریاری بود و همه با کمال صفا و خلوص نیت زندگانی میکردند و در ملک و مال همدیگر چشم نمیدوخته‌اند پس از هر شهر شهریاری بیامد برای خواستگاری آن دوشیزه پدرش از تزویج بیمناک بود که با هر کدام تزویج کند بقیه با او دشمن خواهند شد و بسا فتنه حدیث شود از این جهت در کار خویش سرگشته و پریشان شد با دختر گفت ای فرزند در کار تو حیران و سرگردانم و متحیرم دختر گفت این تحیر برای چیست گفت همانا شهریار هر دیار برای خواستگاری تو آمدند و من میدانم اگر ترا بیکی از آنان تزویج کنم دیگران خشمگین میشود و با من دل بد میکنند و ممکن است فتنه حدیث شود.

دختر گفت ای پدر حل این مشکل را بعهده من واگذار قادس گفت یعنی چه میکنی گفت مهمی منظور میدارم تا هر که آنرا کفایت کند من زن او خواهم بود و اگر نتواند حق اینکه خشمناک بشود ندارد قادس رأی دختر را پسندید دختر گفت بشهریاران بنویس که من اختیار این کار با دختر نهادم و او میگوید هر کدام حکیم دانشمند باشد او شوهر من است.

چون این خبر بایشان رسید همه عقب رفتند و دست از طلب برداشته‌اند مگر دو نفر قادس با دختر گفت ای فرزند این کار بر اشکال خود باقی است دو نفر از آن جماعت که هریک حکیم دانشمند باشند در طلب تو قدم پیش نهادند و من از این دو شهریار هر یکرا اختیار کنم آن دیگری رنجه خواهد شد و خاطر او افسرده و بسا موجب حادثه‌ای بشود که دفع آن در عقده محال افتد دختر گفت حل این مشکل آسان است قادس گفت چه تدبیر خواهی کرد دختر گفت در این جزیره که ساکن هستیم آسیابی محتاجیم که از گردش آن مدار معیشت بسهولت بگذرد و من یکی از این دو شهریار را میخواهم که باید آبی شیرین و خوشگوار از این بیابان جاری نماید و آن آسیا از آن آب بگردد.

و از آن شهریار دیگر خواهم که طلسمی ترتیب دهد تا جزیره اندلس بسبب او از گزند دشمن محفوظ ماند. و معنی طلسم بعضی گویند بمعنی اثر است بعضی گویند طلسم لفظی است یونانی معنایش عقد لا ینحل یعنی گرهی است که گشوده نمیشود بعضی گویند کنایه از مغلوب آن است یعنی مسلط بالجمله پدر دختر آن تدبیر را نیکو شمرد و جریانرا بآن دو پادشاه اعلام کرد که هر کدام این درخواست دختر مرا زودتر انجام دادید ویرا باو تزویج خواهم کرد هر دو تن قبول مسئول او را نمودند و هریک یکی از آن دو کار را اقدام نمودند و هریک در کار خود شتاب میکرد چه مقرر این بود که هریک در انجام کار خود پیشی جوید مستحق تزویج آن دوشیزه باشد.

و آن سلطان که کار آسیا را متحمل بود بانجام رسانیده بود لکن این امر را از صاحب طلسم مخفی میداشت مبادا چون مأیوس شود از ترتیب طلسم کناری جوید هم چنان نگران بود تا آنروز که صاحب طلسم از کار طلسم فراغت پیدا کرد در پایان همانروز آبرا بجزیره جاری کرد و آسیابرا بگردش درآورد این خبر بصاحب طلسم رسید در وقتیکه بالای طلسم بود و مشغول بصیقل دادن صورت طلسم بود که آنرا از مس سرخ و آهن مصفی که باهم مخلوط و ممزوج کرده بود آن مجسمه مرد بربری بود که دارای ریش و موی مجعد که از نهایت جعودت بر سرش ایستاده بود و کسائی در بر که هر دو طرفش بر دست چپش بود و دارای صورتی بس لطیف و در دو پایش نعلی برنهاده و او را بر فراز بنای باریکی که باندازه جای دو پایش بود سوار کرده و سر با آسمان برکشیده و درازی او از شصت و هفتاد ذراع افزون بود و در دست راستش کلید قفلی بود و بدریا اشارت مینمود گویا میگوید راه عبور نیست و اثر این طلسم در بحریست که محازی آن جزیره است و چنان است که هرگز آن دریا را ساکن نمی‌بینند و هرگز کشتی بربری در آن جاری نخواهد شد تا وقتیکه آن کلید از دست آن صورت بیفتد.

بالجمله بعد از این زحمات طاقت‌فرسا چون دانست که صاحب آسیا بر او سبقت گرفته و شاهد مقصود در کنار او است چندان بی‌تاب‌وتوان شد که از بالای آن بنیان مرده بزمین افتاد.

نگارنده گوید از حسن تدبیر آن دوشیزه و عقل و فطانت او شهر را صاحب طلسم و آسیا کرد و بدون رنجش احدی بشوهر دلخواه خود رسید.

ما اگر علم و هنر میداشتیم کوهرا از جای برمی‌داشتیم

بانویکه دو سال در جزیره تنها بسر برد

در جلد اول دار السلام علامه نوری چاپ دوم ص... ۲۷۲... نقل از نور الدین محمد نموده که گفت من در بنگاله هند حجره داشتم و در پهلوی حجره من مرد غریبی حجره داشت من همیشه او را متفکر و متحیر گریان و محزون و مغموم میدیدم یک ساعت نشد که

او را شکفته خاطر به بینم حزن و اندوه او را برخلاف عادت میدیدم فلذا در مقام برآمدم که تفتیش حال او بنمایم شی بیحجره او رفتم با لسانی نرم و گرم با او مأنوس شدم و از سبب حزن و اندوه او پرسش کردم ابتداء امتناع کرد که حال خود را برای من شرح دهد من الحاح و اصرار کردم و او مردی ضعیف و لاغر معلوم بود که حوادث روزگار او را درهم کوبیده بالاخره گفت دوازده سال قبل بر این من مال التجاره فراوانی از اموال و امتعه نفیسه در کشتی بار کردم و با جماعتی از تجار براه افتادیم و باد موافق کشتی را بخوبی سیر میداد بناگاه باد مخالف وزیدن گرفت بعد از اینکه بیست روز کشتی بخوبی سیر میکرد آن صرصر عاصف که وزیدن گرفت کشتی را از مسیر خود حرکت داد و منحرف ساخت بناگاه بسنگی تصادف کرد و درهم شکست تمام اموال و کشتی غرق شدند من بتخته پاره آن کشتی معلق شدم و موج دریا مرا به یمین و یسار سیر میداد بناگاه چشمم بجزیره‌ای افتاد و اتفاقا موج دریا مرا بطرف همان جزیره سیر داد بالاخره موج دریا مرا بساحل رسانید.

از کشتی پیاده شدم و حمد خدای بجای آوردم دیدم جزیره بسیار باصفائی درختها سر بفلک کشیده از انواع ریاحین در او بسیار دیده میشد ولی از جنس بشر اصلا در او وجود نداشت من از گیاهی که معروف بچینی بود در آن جزیره فراوان بود میخوردم و شبها بر سر درخت از ترس جانوران بسر میبردم چون خواستم وضو بگیرم بر سرچشمه آمدم عکس زنی را در آب دیدم سر بالا کردم دیدم زن صاحب جمالی بر سر درخت جا دارد و من تا بآن روز چنین حسن و جمال ندیده بودم و آن زن عریان و موی سر او تمام بدنش را ساتر بود چون دیدم من بر او نگران هستم گفت ای مرد از خدا بترس و از رسول خدا ص شرم کن و بنامحرم نگاه مکن گفتم ترا بخدا بگو بدانم ملکی یا جنی یا از بشری گفت من از بشرم صورت از من بگردان تا از درخت فرود آیم و قصه خود را برای تو بگویم چون فرود آمد گفت پدر من مرد تاجری از اهل ایران بود ما بکشتی نشستیم بقصد رفتن بسوی هند چون بقبه البحر رسیدیم کشتی ما شکست و اموال و اهل کشتی همه غرق شدند من به تخته پاره‌ای چسبیدم موج دریا مرا باین جزیره انداخت و اکنون دو سالست که در این جزیره بسر میبرم.

چون بحال او مطلع شدم منم سرگذشت خود را برای او گفتم آنگاه ویرا گفتم اگر کسی ترا خطبه کند رغبت باو مینمائی دیدم ساکت شد او را تزویج کردم و این دو پسر را خدا از آن زن بمن عطا کرد چنانچه می بینی و من بآن زن بسیار علاقه پیدا کردم و مصائب خود را باو تسلی میدادم و آن زن هم بسیار بمن علاقه مند شد و من باین دو پسر دل خوش بودم یکی از این دو پسر نه ساله و دیگری هشت ساله شد روزی گفتم ایکاش قطعه لباسی می داشتیم که عورت خود را بآن ستر بنمائیم و از این فضیحت خلاصی پیدا میکردیم پسر من از این سخن تعجب کرد گفت مگر غیر این هیئت و مکان وضع دیگری و هیئت آخری وجود دارد مادرشان گفت خداوند متعال به بندگان خود خانه‌ها و قصرها و شهرها و انواع نعمتها از مأكولات و ملبوسات و مشروبات بیحساب بآنها داده ما چون در کشتی نشستیم کشتی ما شکست موج دریا ما را باین جزیره انداخت گفتند چرا مراجعت بوطن خود نمیکنید گفتیم این دریای مواج در پیش است و بدون کشتی نمیتوان عبور کرد شما اگر بتوانید میان این تنه درخت را گود کنید و اشاره بیک تنه درخت عظیمی کرد که سالهای زیادی بر او گذشته بود و در ساحل دریا افتاده بود و گفت اگر یک کشتی از تنه این درخت بسازید شاید خدا ما را نجات دهد پسرها با کمال عشق مفرط رفتند بطرف کوهیکه در نزدیک جزیره بود و سنگهایی که سرهای تیز داشت آوردند و مشغول کنند میان تنه آن درخت شدند ما هم آنها را کمک میکردیم که مدت شش ماه وسط او را تراشیدیم بعدیکه دوازده نفر میتوانستند در او بنشینند و بصورت کشتی معمولی درآمد این وقت حمد خدایرا بجا آوردم و سوراخی هم برای او قرار دادیم و از حشیش جزیره طنابی محکم برای او بر هم بافتیم و سر او را گره زده از سوراخ بدر کردیم و سر دیگرشرا بدرخت بستیم و منتظر مد دریا شدیم چون آب جلو آمد هنگام مد دریا کشتی بروی آب ایستاد شکر خدای بجا آوردیم و در آن جزیره کوهی بود که بر قله آن کوه زنبور عسل بسیار بود و بر یک طرف آن کوه اشجار او همه قرنفل بود و در فصل بهاران زنبورها هرچه عسل میکردند باران آنها را بدریا جاری میکرد و ماهیان دریا میخوردند و عنبر اشهب از آنها بعمل میآمد و از شمع آن عسل در

وقت جریان باران در پست و بلندیهای آن جبل مقدار زیادی باقی می ماند و هنگام تابیدن آفتاب در تمام آن صحرا منتشر میشد و ما از آن شمع مقدار صدمن جمع کردیم و از آن عنبر اشهب ایضا چندانکه کشتی ظرفیت داشت فراهم نمودیم و برای توشه خود از آن چینی در کشتی بسیار آوردیم و منتظر زیادی آب و مد دریا شدیم چون آب زیاد شد دیدیم کشتی بروی آب بلند شد

این وقت حمد خدای بجا آوردیم و در کشتی نشستیم و تناب کشتی را از درخت باز نکردیم یکی از پسرها خواست از کشتی پیاده شود و تناب کشتی را از درخت باز کند مادر ایشان گفت فرزند تو پیاده نشو من پیاده میشوم مادرشان پیاده شد و تنابرا باز کرد موج دریا تنابرا از دست او گرفت و کشتی را بسرعت برد بوسط دریا ناله و ضجه آن زن بیچرخ کبود رسید و این دو پسر نیز بانک عویل و ناله آنها بالا گرفت از آن منظره دلخراش بیم آن بود که من دیوانه بشوم این دو پسر خواستند خود را بدریا بیندازند و آن مادر بیچاره همی بحسرت بسوی ما نظر میکرد گاهی بطرف یمین دریا گاهی بطرف یسار میدوید و ما هم باو نظر میکردیم و میگریستیم چون مقداری دور شدیم آن بیچاره بالای درخت رفت و همی بما نظر میکرد چون مأیوس شد خود را از درخت انداخت نمیدانم آیا چه بر سر او آمد و این دو پسر از گریه و ناله آرام نگرفتند. بالاخره هفت شبانه روز روی دریا بودیم روز هفتم طرف عصری بساحل رسیدیم من فوراً بیرون آمدم کشتی را محکم بستم ولی چون برهنه بودیم از کشتی بیرون نیامدیم تا هوا تاریک شد من مقداری عنبر برداشتم و از ساحل به بلندی آمدم سواد شهری نمایان بود من بروشنی چراغها پیش رفتم تا بدر خانه عالی رسیدم دق باب کردم مرد یهودی بیرون آمد معلوم شد یکی از تجار یهود است مقداری عنبر باو دادم چندانکه از لباس و فراش و چند گونی که محل حاجت من بود بمن داد من مراجعت بکشتی کردم و از آن مرد یهودی پرسیدم این چه شهری است گفت این بنگاله هند است چون صبح شد آمدم بشهر و داخل این سرای شدم و این حجره را اجاره کردم چون شب تاریک شد هرچه در کشتی از عنبر و چینی و شمع عسل همه را باین حجره نقل دادم و بزوی تجار در آمدم و بتدریج از منافع فروش عنبر خانه و اساس البیت تهیه کردم و از همه جهت زندگانی منظمی ترتیب دادم و لیکن یک ساعت بر من نمیگذرد که آن زنرا فراموش کنم الان قریب یکسال است از این مصیبت میگذرد و گویا ناله و ضجه آن زن در بیخ گوش من کار میکند و گویا جلو چشم من مجسم است دویدن آن زن باین طرف و آن طرف دریا و بر سر و صورت خود زدن و بالای درخت رفتن و خود را از درخت انداختن و ناله دلخراش از جگر کشیدن ممکن نیست که از نظرم محو شود از این جهت و هم و غم و گریه از من مفارقت نمیکند.

آن مرد گوید چون سخنش باینجا رسید گریه بسیاری کرد من بحال او رقت کردم یک ساعت با او گریستم سپس گفتم ای برادر قضا و قدر را تغییر نتوان داد و مقدرات باری تعالی را نمیتوان در او تصرفی کرد ولی من گمان میکنم اگر زیارت حضرت رضا علیه السلام مشرف بشوی و درد خود را باو عرضه بنمائی ظن قوی دارم که حاجت تو برآورده بشود و زوجه ترا بتو رد بنماید فانه لم یلجأ الیه احد الا - اصلح حاله و لم یستعن به ضعیف الا اعانه و لم یستغث الیه مضطر الا اغاثه فانه ابو الایتام و ملجأ الانام و ذخیره المفلسین و كهف المظلومین.

چون از من این کلمات بشنید در او تأثیر کرد در همان مجلس با خدا عهد کرد که قنذیلی از طلای خالص بسازد و پای پیاده برود بمشهد و درد خود را بحضرت رضا شکایت کند فوراً برخواست و قنذیلی از طلای خالص ترتیب داد و بکشتی نشست و دریا و صحرا را طی کرد تا بیک منزل مشهد رسید متولی روضه مقدسه رضویه شب در عالم رؤیا دید حضرت ابو الحسن الرضا علیه السلام را که فرمود فردا زائری باین نشان وارد میشود او را استقبال کنید ممکن است که فرموده باشد قنذیل طلائی با او هست هر حاجت که میخواهد برآورد.

چون صبح شد متولی با اعیان شهر و ارباب مناصب باستقبال او شتافتند و با کمال تجلیل و اکرام او را وارد کردند و قنذیل را در جای مناسب معلق کردند و متولی او را گفت که من مأمورم هر حاجت داشته باشی برآورم فرمود مرا حاجتی نیست الا اینکه یک شب مرا در حرم مقدس تنها بگذارید کلیددار گفت حاجت تو رواست سپس از هیئت مسافری بیرون آمد و غسل زیارت کرد و

داخل حرم مطهر شد و عتبه مقدسه را بوسه داد و مشغول زیارت و دعا و تضرع و ابتهاج گردید تا مقداریکه از شب گذشت همه زوار را بیرون کردند و او را بحال خود گذاشتند و درها را بستند و از پی کار خود رفتند.

چون روضه مطهره خلوت شد ساعتی خاموش گردید سپس مشغول دعا و تضرع و استغاثه گردید چندانکه ثلثی از شب باقی بود که خسته شد و از کثرت گریه و تضرع و ابتهاج بسجده رفت خواب بر او مستولی شد بناگاه هاتفی ندا داد که باو میگوید برخیز چون سر از سجده برداشت دید سلطان سریر ارتضی حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام بالای سر او ایستاده میفرماید برخیز عیال تو پشت در ایستاده برو بنزد او عرض کرد یا سیدی درها بسته فرمود کسیکه از مکان بسیار دوری عیال ترا آورده میتواند درها را بروی تو باز کند پس برخاست بهر دریکه میرسید باز میشد تا پشت در رواق عیال او بهمان هیئتیکه او را در جزیره گذارده بود ایستاده متفکره و متحیره خائفه آن زن چون شوهر خود را دید او را بغل کشید شوهر از او احوال پرسید گفت چون از شما مأیوس شدم چندان گریستم که بدرد چشم مبتلی شدم هر ساعت مرگ خود را از خدا طلب میکردم و بغیر گریه و ناله شغلی دیگر نداشتم تا اینکه امشب یک شخص نورانی نمودار شد که صحرا و دریا را از نور منور گردانید بمن فرمود دست بمن ده و چشم بر هم نه من چشم باز کردم خود را در اینجا دیدم سپس او را بمنزل برد و از بنگاله هند منتقل بمشهد مقدس گردید و مجاورت آن عتبه مقدسه را اختیار کرد تا برحمت حق پیوست.

بانویکه حضرت رضا دخترش را باو رد کرد

محدث خیبر حاج شیخ عباس قمی صاحب مفاتیح در کتاب تحفه الرضویه از کتاب ریاض الابرار سید نعمه الله جزائری حدیث کند که من در سال هزار و صد و هشت زیارت مشهد رفتم و از آنجا باسترآباد عبور کردم و آن در وقتی بود که جماعت ترکهها بر آن بلاد غارت آورده بودند و تمام اموال آنها را برده بودند و زن و مرد و کوچک و بزرگ هرچه توانستند اسیر کردند و بردند و این قضیه در سال هزار و هشتاد از هجرت بود که (انوش خان) حاکم ارکنج این عمل قبیح و ظلم فجیع را کرده بود و مردم میرفتند برای استرداد اولاد خود فدیة میدادند زنان و اولاد خود را خریده میآوردند سید نعمه الله علیه الرحمه فرمود یکی از افاضل صلحاء و سادات برای من حدیث کرد که در همان بلاد زنی بود که دختر او را اسیر کرده بودند شب و روز از گریه آرام نمیگرفت مدتی بهمین منوال بود بالاخره گفت منکه پول ندارم بروم دختر مرا بخرم من زیارت مشهد میروم و در تحت قبه حضرت رضا علیه السلام دعا میکنم و دختر مرا از او مطالبه میکنم بالاخره بجانب مشهد رهسپار شد اما دختر را که اسیر کردند مردی از اهل بخارا او را خرید به بخارا برد آن دختر از این پیشامدهای ناگوار سخت مریض شد، در بخارا مرد مؤمنی در عالم رؤیا دید که در میان دریا افتاده و نزدیک است که غرق بشود بناگاه دید دختری در کنار آب گفت دست خود را بمن ده دست او را گرفت و از آب بیرون کشید و مرد صورت دختر را دید شناخته از خواب بیدار شد متحیر بود که این چه خوابی بود که من دیدم بالاخره صبح از خانه بیرون آمد برای خرید حوائج اتفاقاً با تاجر بخارائی تصادف کرد بخارائی گفت من کنیزکی دارم بهر قیمتی بخواهی من میفروشم آن مرد مؤمن گفت به بینم او را چون بدید خواب بخاطرش آمد و با کمال میل و رغبت او را خرید چون دید این همان دختر است که او را از غرق نجات داد سپس از او احوال پرسید آن دختر جریان سرگذشت خود را شرح داد آن مؤمن بحال او رقت کرد و گریست سپس گفت نور دیده دلخوش دار تو بجای فرزند منی من چند پسر دارم هر کدام را که می‌پسندی ترا عقد میکنم باو تزویج مینمایم دختر گفت هر کدام که مرا بمشهد ببرد من او را قبول میکنم یکی از پسرها گفت من او را بمشهد میبرم دختر را باو تزویج کرد سپس او را برداشت متوجه مشهد مقدس شد.

چون بمشهد نزدیک شد دوباره دختر سخت مریض شد تا وارد مشهد گردیدند و خانه‌ای اجاره کرد و آنمرد خود پرستاری دختر را میکرد و این معنی بسی دشوار بود چون او را ممکن نبود که بیست و چهار ساعت به بالین آن مریض بوده باشد تصمیم گرفت برود

در صحن مطهر شاید زنی را پیدا کند که بیاید و بخدمت او قیام کند چون وارد صحن مطهر شد دید زنی بطرف مسجد می‌رود تاجرزاده پیش رفت گفت ای‌مادر میتوانی یک زنیرا برای من پیدا کنی من در این مسافرخانه عیالی دارم بیمار است و من کسیرا در این شهر ندارم محتاج خدمت کاری هستم که سرپرستی بیمار مرا بنماید هرچه هم بخواهد من باو میدهم آن زن گفت ای برادر منم غریبم زوارم برای خاطر خدا و این امام و اشاره بمرقد مطهر حضرت رضا علیه السّلام نمود، می‌آیم و عیال ترا پرستاری میکنم آنمرد خوشحال شد چون او را وارد منزل کرد دید عیال آن مرد خوابیده و ناله میکند و جامه‌ای بروی خود انداخته آن جامه را از صورت او عقب کرد و بصورت او نگاه کرد نعره‌ای زد و بیهوش گردید آنمرد وحشت کرد و بسیار ترسید آن زنی را بیهوش آورد احوال پرسید گفت ترا چه پیش آمد مگر چه دیدی که غش کردی و بیهوش شدی آن زن گفت بخدا قسم که دختر من است که آقام حضرت رضا علیه السّلام بمن برگردانید سپس قصه خود را برای آنمرد حکایت کرد آنمرد بسیار مسرور شد و با همدیگر بوطن مراجعت کردند.

زینکه مأمون عباسی را فریب داد

در زینت المجالس آورده است که مأمون عباسی گفت هیچکس ما را فریب نداد مگر پیره‌زنی که هزار دینار را از ما برد و آن‌چنان بود که من از خراسان به بغداد آمدم عمم ابراهیم که دعوی خلافت میکرد پنهان شد هرچند او را طلب کردیم نیافتیم روزی زنی آمد و گفت سخنی دارم باید در خلوت بامیر بگویم من مجلس را خلوت کردم آن زن گفت اگر عم تو ابراهیم را بتو بنمایم و نشان دهم بمن چه میدهی من گفتم هزار دینار آن زن گفت هزار دینار را بحاجب خود بده چون من ابراهیم را باو نشان دادم بمن بدهد پس هزار دینار بیکدی از حاجبان خود دادم گفتم به‌مراه این زن برو چون ابراهیم را بتو نشان داد تسلیم او بنما.

حاجب گفت آن زن مرا در کوچه‌های بغداد میگردانید تا شام شد پس مرا بمسجدی آورد بمن گفت پیاده شو و غلام خود را بگو اسب ترا بمنزل به‌برد پس مرا بخانه‌ای در آورد صندوقی در آنجا دیدم مرا گفت در این صندوق رو تا کسی ترانه‌بیند من بروم او را بیاورم و بدست تو بسپارم زیرا که ابراهیم تا کسی نفرستد و در خانه تفحص ننماید که در خانه کسی نیست بمنزل کسی نمی‌رود و من در رفتن بصندوق تأمل می‌کردم گفت نمی‌روی من باز گردم و بامیر بگویم که بفرموده عمل نکرد پس ناچار در آن صندوق در آمدم آن زن در صندوق را قفل زده و بر دوش حمالی نهاد و براه افتاد و من نمیدانستم مرا بکجا میبرد و بعد از چند دقیقه مرا بخانه در آورد و سر صندوقرا گشود خانه‌ای دیدم خوش و خرم مجلسی آراسته و ابراهیم بر صدر مجلس قرار گرفته من پیش رفتم و او را تعظیم کردم گفت بیا و بنشین آن زن با من گفت که من از عهده خویش بیرون آمدم هزار دینار را تسلیم کن من مبلغ را باو تسلیم کردم پس پیاله‌هایی پی‌درپی شراب بمن خوراندند و چون مست شدم مرا در همان صندوق کردند و در چهارسوق بغداد گذاردند عسسان رسیدند و صندوق سربسته دیدند سر صندوقرا گشودند من بیرون آمدم عسسان مرا بنزد مأمون بردند قصه را باو باز گفتم و بهیچ وجه ندانستم ابراهیم در کجا است و وی مباشرت نمود آن مرد که از خواص پادشاه بود چون دید غلام دیر کرد تاب نیاورده خود بخانه زن در آمد آن زن غلامرا در صندوق پنهان کرد خواجه غلام رسید و باهم مشغول عیش شدند چون از کار خود فارغ شد صدای پای شوهر بلند شد خواجه گفت کیست شوهر من است گفت الحال من چه کنم گفت شمشیر خود را برهنه کن و در دهلیز خانه بایست و مرا دشنام بگو چون چنین کرد شوهر رسید آن مرد از خانه بیرون آمد شوهر سبب پرسید که این مرد چرا ترا دشنام میداد و برای چه شمشیر کشیده بود و کار او اینجا چه بود.

زن گفت الحال گریزان پسری بخانه ما آمد و این ظالم از دنبال او با شمشیر برهنه آمد من برای رضای خدا او را در صندوق پنهان کردم مرا هم دشنام داد و تهدید مینمود الحمد لله خدا ترا رسانید.

شوهر گفت چه خوب کاری کردی این وقت صندوق را گشود گفت آسوده باش که خدا ترا از دست ظالم نجات بخشید اکنون از

پی کار خود برو

امراه زاهده عابده لها قصه غریبه

شیخ یوسف بحرانی صاحب حدائق در کتاب انیس المسافر از کتاب اخبار بنی اسرائیل نقل کرده که مردی تاجر از اتقیاء و صاحبان ورع بسیار با ثروت و مکت بود و از صنف اکابر و اعیان بشمار میرفت در هنگام وفات فرزند خود را طلبید و بعد از پند و اندرز گفت ای میوه دل من و نور چشمان من ترا وصیت میکنم بتقوی و پرهیزکاری ای فرزند قبر خانه است که ناچار در او باید داخل شد یاد مرگ بسیار بکن که کثرت یاد مرگ انسانرا مانع میشود از اینکه در دنیا حریص بشود و بجمع مال پردازد و آنکس که همیشه یاد مرگ مینماید بقلیلی از مال دنیا خوشدل و کسیکه مرگرا فراموش کند از مال دنیا سیر نشود در موقعیکه آدمی بکوتاهی عمر خود بنگرد در دنیا زاهد شود ای فرزند همانا اجل من نزدیک شده و پیمان من سرآمده ترا وصیت میکنم بطاعت و بندگی خداوند متعال و مرا جز تو و خواهرت وارثی نیست و آنچه از نقد و اثاثیه و عقار و بساتین و غلام و کنیز همه را مخصوص تو قرار دادم و خواهرت زاهده عابده او را رغبتی بدنیا و زخارف آن نیست مال او در دست تو باشد هرگاه از تو طلب کند با تمام میل و رغبت و احترام باو پرداز مبادا از مشورت او روی بگردانی مبادا او را برنجانی ترا معین و یاور و ناصر او قرار دادم مبادا از حال او غفلت نمائی پسر انگشت قبول بر دیده نهاد چون پدر بجوار رحمت حق پیوست پسر بمراسم عزاداری تا چهل روز قیام نمود سپس باشاره تجار و دوستان پدرش در دکان تجارت نشست و مشغول بیع و شرا بود روزی بدیدن خواهر آمد دید این اشعار میخواند

الایا أیها المغرور سهلا لقد وقعت فی حفر العناء

علی من تدوم فی أمل و حرص و أنت تخوض فی بحر الخطاء

مقداری نزد خواهر نشست و از او دلجوئی نموده سپس رفت سر دکان خود بناگاه دید پیر زالی عصازنان با قد خمیده نمودار شد و توجهی بدکان تاجرزاده نموده و آن دکانرا وجه مقصود خود قرار داده بالاخره با یک قیافه بشاشی آمد تا در دکان تاجرزاده نشست بنا کرد با کمال خرمی صحبت کردن و تفتش حال تاجرزاده نمودن گاهی در خلال صحبت خود قیمت اجناس و قماشهای دکانرا می پرسید از آنجمله پرسید تو پسر فلان تاجر نیستی گفت بلی گفت عیال اختیار کرده‌ای یا نه گفت من هنوز عیال اختیار نکرده‌ام پیرزن گفت آیا حیف نیست جوانی خود را عبث تلف مینمائی که با این ثروت و مکتی که داری تاجرزاده گفت من زن نخواهم گرفت مگر زنیکه او را به بینم و پسند بنمایم آنگاه او را نکاح میکنم و اگر نه عذب بودن بهتر است از عیال غیر موافق پیر زن گفت برخیز تا من ترا نشان بدهم دختریکه خودت به پسندی و چندان افسانه در کار تاجرزاده نمود تا برخاست و بهمراه او روان شد پیره زن او را برد تا بدرخانه عالی رسید در آنموقع گفت من زنی کحاله هستم یعنی چشمهای مرد مرا فی سبیل الله مداوا میکنم حالا باید دو چشمهای ترا به بندم که مردم گمان بد در حق من نبرند و نگویند مرد اجنبی را بخانه آوردی سپس دستمالی بر دو چشم تاجرزاده بست و سر عصای خود را بدست او داد و او را میکشید تا بدر خانه رسیدند که از آب نوس بود پیرزن در را کوبید کنیزکی در را باز کرد تا داخل شدند.

در آنموقع پیرزن دستمال از دو چشم تاجرزاده باز کرد باغی دید بسیار باصفا درختان سر بفلک کشیده و در وسط آن باغ تختی دید مرصع بانواع جواهرات قوائم آن تخت از استخوان فیل بود در نهایت زینت و خوبی پیرزن تاجرزاده را بر تخت نشانید و از نظر او غائب گردید طولی نکشید حاضر شد و دست بر هم زد بناگاه چند دختر جوان ماهرو که هر کدام در حسن و زیبائی نادره عصر خود بودند حاضر شدند و در میان آن دختران دختری بود که از حسن و جمال طعنه بخورشید خاور میزد و نام او قوت القلوب بود تاجرزاده را چون چشم بر آن طاق گیسوان و ابروی کمان و تیر مژگان و چشم فتان و خدربان و لعل لبان و نارپستان و چاه زرخدان افتاد دل از دست داده غش کرد و بروی زمین افتاد چون بهوش آمد بر دختر سلام کرد و او را در پهلوی خود نشانید و با او همی

مزاح میکرد و از دهشت لبانش از گفتار بازمانده بود پیرزن گفت ای فلانی بگو بدانم اکنون پسندیدی و مقصد تو همین است یا خیر تاجرزاده گفت من همین را میخواستم و این فوق مقصد من است حالا بگو بدانم چه وقت او را عقد کنم پیرزن گفت فردا این عقد میمون خاتمه پیدا میکند برو اسباب عروسی فراهم کن سپس چشم تاجرزاده را بسته او را آورد تا بمکان اولی بطوریکه تاجرزاده ندانست کجا رفت و از کجا آمد رفت بجانب دکان خود ولی قلبش کاملا متوجه دختر بود چون شب بخانه آمد رفت بنزد خواهر و ماجرا را شرح داد و گفت میخواهم فردا او را عقد کنم خواهر بفرست فهمید که این مزاجت باین کیفیت از خانواده نجیب سرنمی‌زند گفت ای برادر جمال صوری فریب ندهد تا اصل و نجابت او را ندانی قدم پیش مگذار و در این کار اقدام مکن تاجرزاده گفت چنان مینماید که این دختر از بنات ملوک است و من فردا او را عقد خواهم کرد خواهر دید برادرش در عشق دختر بیتاب شده است نصیحت باو فایده ندارد لب فرو بست فقط گفت خدا بر تو مبارک بگرداند ولی من خواهش از تو دارم که عیال خود را خبر ندهی که من خواهر دارم و اگر میخواهی او را در این خانه بیاوری مرا در این بستان منزل بده و دیواری بین بستان و خانه بکش که عیال تو از حال من مطلع نشود و مرا از عبادت باز ندارد،

تاجرزاده از حرفهای خواهر یک قیافه تاریک بخود گرفت دل تنگ شد برخواست و برفت ولی بفرموده خواهر عمل کرد در باب کشیدن دیوار بین بستان و خانه چون دیوار را کشید خواهر را در بستان جای داده و کنیزکی برای خدمت او مهیا نمود و اسباب معیشت او را مرتب ساخته و او در آن بستان فارغ البال مشغول عبادت بود و راه بستانرا از خانه مسدود کرد سپس بجانب دکان رفته انتظار آمدن پیرزنرا همی داشت بناگاه پیرزن از راه رسید گفت آیا مشورت خود را کردی گفت بلی اکنون انتظار آمدن ترا داشتم پیرزن گفت برخیز تا برویم تاجرزاده دکان را بغلامان سپرد و آمد تا وارد قصر شد در آنموقع پیرزن قاضی و شهود را حاضر نمود و عقد را خاتمه دادند پیرزن قاضی را پنجاه دینار با خلعتی نیکو عطا کرد و تاجرزاده در همان قصر با دختر زفاف کرد و تا هفت روز بعشرت گذرانیدند روز هفتم تاجرزاده گفت مرا باید سوی خانه پدری و دکان رفت دختر گفت همانا این قصر را پسندیده نداشتی که میخواهی از او مفارقت کنی گفت چرا ولی امر تجار ترا باید متعهد شد و خانه پدری خود را که وطن من است نباید از دست داد دختر فرمان داد تا آنچه در قصر بود از متاع و اساس بخانه تاجرزاده نقل بدهند بحدیکه قصر را جاروب کردند چون در مکان خود مستقر گردید چندی نگذشت که حامله شد و پسری آورد مانند پاره ماه تاجرزاده را یک سرور فوق العاده باو دست داد تمام تجار را ولیمه داد و بفقرا و مساکین احسانها نمود و آنها را از جامه و کسوه و نقد برخوردار ساخت و سه دایه برای تربیت پسر مهیا ساخت یکی ترکیه یکی فارسیه و یکی عربیه فرمان کرد که در تربیت پسر کوتاهی نکنند و هر کدام لغت خود را باو تعلیم نمایند.

چون دو سال از سن پسر گذشت و هنوز زن تاجرزاده نمیدانست که تاجرزاده خواهری دارد روزی پسر را بر دوش خود سوار کرده در اطراف خانه گردش میکرد عبورش افتاد بر در بستان که او را با گل و خشت گرفته‌اند گفت پس راه این بستان از کجا است چرا او را با خشت و گل بسته‌اند از کنیزان جوابی نشنید در سؤال اصرار کرد یکی از جواری گفت ایخاتون سید ما گفته است که حکایت این بستان مخفی باشد و قصه او را از شما پنهان داریم این سخن بر حرص او افزود و کاملا مطلب را عقب کرد که حکایت را بداند و از کمال غضب گفت چنان می‌فهمم که سید شما زنی غیر از من دارد و او را در این بستان جای داده اگر این محقق شود او را به بدترین وجهی خواهم کشت یکی از کنیزان بر آقای خود ترسید حقیقت حالرا شرح داد گفت ای خاتون آقای ما زنی غیر شما ندارد ولی خواهری دارد زاهده عابده متقیه در گوشه این بستان عزلت اختیار کرده و شب و روز مشغول عبادت خود میباشد.

زن از شنیدن این کلمات یک هیجان عصبی فوق العاده باو عارض شد گفت معلوم من شد که این خواهرشوهر من دشمن من است چه آنکه بمبارک باد من نیامد و خود را بمن معرفی نکرد و هنگام وضع حمل من نیامد و قدم در خانه و اطاق من نگذاشته او را لامحاله هلاک خواهم کرد او را گفتند ایخاتون او عزلت اختیار کرده و با کسی دشمنی ندارد و با کسی معاشرت نمیکند زن تاجرزاده چون دیک بجوش آمد کنیزانرا مرخص کرده و راه بستانرا پرسید گفتند که راهی ندارد مگر از سطح آن بستان در

آن موقع یکی از کنیزانرا محرم اسرار خود قرار داد او را گفت من میخواهم خواهر شوهر خود را هلاک بنمایم بواسطه عداوتیکه با من دارد و بر من حسد می برد البته می باید در این کار مرا مساعدت بنمائی سپس صبر کرد تا ظلمت شب عالم را فروگرفت زن آمد بر سر گهواره بچه خود را ذبح کرد کان رحم و ایمان از دل او برطرف شده بود بکلی.

این وقت سر فرزند را در میان ساروقی بسته و بمعاونت کنیز از سطح بستان باطاق خواهر شوهر خود آمده عابده زاهده را در خواب دید کارد خون آلود را در زیر سر او نهاده و درودیوار حجره او را خون آلود کرده و سر آن طفل را در کنار حجره او میان ساروق بسته در زاویه نهاده و کنیز را گفت این امر را مخفی بدار چون بحجره معاودت کرد از قتل پسر نادم شد ولی پشیمانی سودی نداشت چون صبح شد شوهرش بخانه آمد احوال پسر پرسید زن گفت میان گهواره است شوهر بر سر گهواره آمد جثه پسر را بی سر دید نعره بزد و بیهوش شد چون بهوش آمد گفت من خواب هستم یا بیدارم این چیست که من می بینم آیا این جثه خون آلود فرزند من است آیا این تن بی سر فرزند من است یا خواب هولناکی است که من در او هستم همی لطمه بر صورت زد تا اینکه ثانیاً بی هوش شد زن او هم که مادر طفل باشد ضجه کشید و گریبان درید شوهر از کنیزان احوال پرسید گفتند ندانیم دیشب این طفل سالم بود سپس بر اثر خون یافتند تا به حجره زاهده کارد خون آلود را از زیر سر او بیرون آوردند و سر او را در حجره او یافتند و درودیوار حجره را خون آلود دیدند.

زن گفت پسر مرا نکشته است مگر خواهر تو و شاهد بر اینکه اصلاً بمبارک باد من نیامد و پا در حجره من نهاد و در هنگام وضع حمل من بسر وقت من نیامد این کاشف از نهایت بغض و عداوت اوست نسبت بمن تاجرزاده گفت لب فروبند خواهر من هرگز مرتکب چنین جنایتی نخواهد شد این چه سخن است که تو میگوئی او شقیقه من از یک پدر و مادر کمال شفقت و مهربانیرا با من دارد چگونه معقول است طفل بیگناه پسر برادرش را بقتل برساند هرگز این نخواهد بود زن گفت بخدا قسم پسر مرا نکشته است مگر خواهر تو، تاجرزاده در غضب شد حال جنون باو دست داد دیوانه وار بحجره خواهر دوید احوال پرسید جواب نشنید زاهده روی از عبادت خود نگردانید تاجرزاده گفت چرا جواب نمیدهی هم جوابی نشنید داغ فرزند عزیز از یک طرف بی اعتنائی خواهر از طرف دیگر ناله و صرخه و عویل زوجه اش از یک طرف تاجرزاده را بکلی از حال طبیعی خارج کرد آتش خشمش زبانه زدن گرفت شمشیر کشید هر دو دست و پای او را قطع کرده او را در میان عبائی پیچیده در میان ساقبه آب انداخت و از پی کار خود رفت اتفاقاً آب آن جثه را بر در بستانی رسانید صاحب بستان دید آب بند آمد بر اثر او آمد ببیند چرا آب کم شده دید عبائی راه آبرا گرفته دست فرابرد که آنرا بردارد دید سنگین است با هر دو دست او را بیرون کشید و زوجه خود را طلبید و گفت تا چراغی بیاورد سپس آن عبا را در زیر درختی نهادند باز کردند دیدند زنی است دست و پای او را بریدند مرد فلاح دست روی سینه او گذاشت دید هنوز حرارت نفس باقی است زوجه خود را گفت تا قدری گلاب آورد بر او پاشید بهوش آمد و چشمهای خود را باز کرد (و قالت لا اله الا الله یا محیی العظام و هی رمیم) صاحب بستان از فصاحت و بلاغت و ضیاء و جمال آن زاهده متعجب گردید گفت ایزن اکنون بگو کیستی و چرا باین بند گرفتار گردیدی و کدام کسی دست و پای ترا قطع کرد و ترا باین مصیبت و ذلت گرفتار نموده زاهده گفت ای مرد و الله ائی مظلومه ندانم مرا برای چه گرفتار این مصیبت کردند و دست و پای مرا قطع نمودند ندانم چگونه در این بستان آمده ام صاحب بستان گفت من ترا در این ساقبه آب پیدا کردم که در میان عبائی بودی و گویا روح در بدن نداشتی اکنون خداوند متعال ترا حیوه تازه بخشید اینک دوست داشتم که از حقیقت امر تو اطلاع پیدا کنم زاهده گفت ای مرد از قصه من مپرس و مرا بحال خود گذار که من شکایت خود را جز بخداوند متعال باحدی نخواهم کرد و این اشعار بسرود

خلیلی لا و الله ما ینفع الشکوی إلى أحد إلا إلى عالم التجوی

فلا نشر حنّ الحال منک إلى إمرأ من الخلق أشکو للذی یکشف البلوی

فلا تشکو ما نری لا إلى الوری و فی الصبر احوال بها یثبت الدعوی

صاحب بستان چون بشنید ایاترا دانست که آن زن از صالحات و عبادات است او را گفت اکنون حاجت تو چیست گفت حاجت من این است که در زاویه این بستان سایبانی برای من بنا کنی که نزدیک آب بوده باشد و احدی داخل آن سایبان نشود و فراشی از این علفهای بستان برای من فراهم نمائی تا در آن ساکن شوم و بعبادت حق مشغول گردم صاحب بستان قبول نمود و برخواست روغن زیت آورده و جای دست و پای او را داغ نموده آنرا معالجه کرد تا بهبودی حاصل نمود پس طعامی در نزد زاهده حاضر کردند مقداری تناول کرده و عریشی برای او ساخته و وساده‌ای از حشیش برحسب خواهش او مرتب کرده زاهده در آن عریش مشغول عبادت حق گردید و از برکت آن زاهده خیر و سعادت و وسعت رزق روزی صاحب بستان گردید و چون جراحت دست و پای او بهبودی حاصل نمود بر حسن و جمال او افزون گردید بددیکه هرگاه بجانب شریعه آب میرفت نور جمال او بستان را روشن میکرد.

و صاحب آن بوستانرا چهار پسر بود و ایشان از حال زاهده و بودن او در آن اطلاعی نداشتند چون بحال او مطلع گردیدند طمع در او بستند و پسر بزرگ به برادران دیگر گفت امشب بنزد این زاهده میرویم و کام دل از او میگیریم این سخن بگوش زاهده رسید صاحب بستانرا از ماجرا خبر کرد و اشک از دیده‌های او فرو ریخت حال حزنانگیز صاحب بستانرا بهیجان آورد پسرهای خود را طلبید و قسم یاد کرد که اگر یکی از شماها جانب این زاهده قدم بردارد هرآینه سر از بدنش بردارم و زاهده را برداشته از این بستان میبرم و شما را از مال خود محروم مینمایم پسرها قسم یاد کردند که هرگز متعرض نشویم زاهده فارغ البال سوی آن بستان مشغول عبادت بود تا اینکه در فصل بهار سلطان آن بلاد بعنوان گردش و سیاحت و تفریح عبورش بر در آن بستان افتاد وزیر خود را گفت که مرا میل این است که در این بستان مقداری گردش بنمائیم و از عجائب قدرت باری تعالی عبرتی بگیریم و از دیدن گلها و ریاحین ما را فرحی حاصل شود پس سلطان با وزیر و سائر عساکر داخل بستان شدند صاحب بستان بشتاب بنزد زاهده آمد و او را از ماجرا خبر کرده و گفت اکنون چاره این است که ترا در این خانه که هیزم و کاه میریزیم و مهجور است پنهان کنم مبادا از سلطان و لشکر او صدمه بشما برسد زاهده گفت اختیار با شما است.

پس او را برداشت و در همان حجره که انبار هیزم و کاه بود پنهان کرد و در آن موقع که سلطان با وزیر در بستان نشستند و از الوان گلها و ریاحین و شکوفهها عبرت میگرفتند حاجب سلطان در اطراف بستان گردش میکرد در اثنا احتیاج بقضاء حاجت پیدا کرد بهر طرف مکان خلوتی را طلب میکرد تا عبورش بدر حجره مذکوره افتاد که زاهده در او بود رسید گمان کرد این بیت بایستی بیت الخلاء باشد در را باز کرد چشمش بزاهده افتاد که آفتاب جمال او حجره را روشن کرده خواست دست خیانت باو دراز کند زاهده صیحه کشید بطوریکه بگوش صاحب بستان رسید بشتاب خود را رسانید و با بیلی که در دست داشت چنان بر فرق حاجب نواخت که خون بسر و صورت حاجب فروریخت حاجب با سر و صورت و محاسن خون‌آلود رفت به سلطان شکایت کرد سلطان صاحب بستانرا طلبید گفت آیا این میهمان‌نوازی تو است که فرق حاجب ما را با بیل بشکافی و سر و صورت و محاسن او را خون‌آلود کنی اگر سببی داشته بیان کن صاحب بستان قصه زاهده را شرح داد حاجب گفت دروغ میگوید آن کنیز من است من در خلوت خواستم با او همبستر بشوم این مرد بحال ما مطلع شده بدون تقصیر با من چنین کرد بگمان اینکه من با اجنبیه همبستر شدم و من این کنیز را با خود آورده بودم چون او را در خانه تنها گذارده بودم بر من غضب کرد هنگامیکه بنزد او رفتم صیحه کشید این مرد صدای صیحه او را شنید بجانب من دوید و با بیلی که در دست داشت بر فرق من فرود آورد صاحب بستان گفت ایها الملک بگو این حاجب را تا وصف این کنیز بنماید که او صحیح الاعضا است یا خیر حاجب گفت هی ملیحه ذات جمال خال من الاسقام و الاعلال و ألطف من ورد شقائق النعمان و ثغرة اسم من الاقحوان و وجهها كالقمر و قامتها اعدل من السرو و الصنوبر و خديها كالورد الاحمر.

سلطان گفت آثار کذب در کلمات و مقالات تو میباشد و علامات شر از تو نمایان است این شیخ میگوید این جاریه مقطوع الیدین

و الرجلین است و تو او را اعدل از صنوبر و سرو وصف مینمائی اگر چنان است که این شیخ میگوید قتل تو واجب باشد سپس فرمان کرد صاحب بستانرا باحضر زاهده صاحب بستان گفت ایها الملک این زاهده راضی نمیشود که او را در خدمت حاضر بنمایم و جماعت غیر محرم بر او نظر بنماید اگر شما را میل دیدن او باشد بایستی بخدمت او تشریف ببرید سلطان قبول کرد با وزیر بنزد زاهده آمد از نور جمال او تعجبها کردند و او را مقطوع الیدین و الرجلین یافتند سلطان برای اتمام حجت گفت ای زاهده آیا حاجب را می شناسی او چنان مدعی است که مالک تو است زاهده گفت (اعوذ باللّه منه أیکون هو الذی البسنی هذین السوارین فی یدی و الخللّالین فی رجلی) سلطان دانست که حاجب دروغ گفت و صاحب بستان راست گفت حاجب را خواست بکشد زاهده شفاعت کرد تا از او عفو کرد و شفاعت زاهده را در حق او قبول کرد این وقت سلطان شیفته و فریفته جمال و کمال و عظوفت و مهربانی و زهدات و عبادت زاهده گردیده با کمال شفقت و مهربانی گفت ای صالحه عقیقه آیا مرا خبر نمیدهی که کدام ظالم این جور و جفا را بر تو روا داشته تا او را بجزای خودش برسانم زاهده گفت (انی جعلت شکوای الی الله لا الی المخلوق) سپس گفت آیا راضی میشوی که من شوهر تو باشم و تو بانوی حرم من زاهده گفت زنیکه هر دو دستها و پاهای او ناقص باشد بچه کار تو میآید سلطان گفت میخواهم فرزندی از تو بوجود آید که عفت و نجابت را از تو میراث بگیرد و ملک و پادشاهی را از من.

زاهده گفت من زنی هستم رعیت زاده فقیر شب و روز مشغول عبادت پروردگار خود میباشم مرا با اساس سلطنت چه کار سلطان گفت بخدا قسم دست از تو برندارم زاهده گفت آیا بقهر و غلبه میخواهی چنین کاری بکنی که در قیامت مستوجب عذاب خداوند بشوی سلطان گفت هرگز بقهر و غلبه نمیخواهم بلکه ترا تزویج میکنم بسنت انبیاء زاهده گفت خطبه نساء با نساء است و مردانرا در این کار حقی نیست پس مادر و خواهر سلطان بنزد زاهده آمدند و چندان الحاح کردند تا او را راضی نمودند و او را سلطان تزویج نمود سپس او را از آن بستان بحرم سرای سلطان نقل دادند سلطان از قدوم او بسیار مسرور گردید او را احترام فوق العاده نمود و بر سائر زنان خود برتری داد و غالب اوقات در نزد او بسر میرد طول نکشید که زاهده حامله شد چون ششماه از حمل او گذشت سلطانرا برای او محاربه‌ای پیش آمد با مردم نصاری پس عساکر خود را جمع کرد آنها را دو قسمت نمود نصف عساکر خود را به سرداری بجانب دشمن از طرف بڑ فرستاد و نصف دیگر را خود قائد جیش گردید و از طرف دریا بجانب دشمن شتاب کرد و مادر و خواهر خود را فوق العاده چندانکه توانست وصیت نمود در حق زاهده.

و اما برادر زاهده که عبارت از تاجرزاده باشد اخبار خواهر را شنیده و اینکه کتمان کرده امر او را تعجب کرد و از صبر خواهر خود بیم آن بود که از غم و اندوه قالب تهی کند.

و اما زوجه او چون اخبار زاهده را شنید و فهمید که خواهر شوهرش بآن مقام رسیده که بانوی حرم سلطان شد نزدیک بود که جان بسپارد از حسد در مقابل زحماتی که کشید و پسر خود را کشت که زاهده را هلاک کند اکنون می بیند که زاهده روز بروز مقام او بالا می رود مصیبت او در وقتی بمنتهی درجه رسید که شنید زاهده حامله شده است در این موقع پیره‌نیرا بدست آورد او را زر و مال بسیار بخشید تا جاسوس باشد و در خانه سلطان راه پیدا کند و همه‌روزه اخبار زاهده را برای او بیاورد چون آن جاسوس خبر آورد که زاهده وضع حملش شده و یکجفت پسر از او متولد شده مانند قرص ماه دنیا پیش چشمش تاریک شد دود سیاه از کاخ دماغش سر بدر کرد.

اما مادر ملک چون دید زاهده یک جفت پسر زائیده مانند پاره ماه از خوشحالی در پوست خود نمیگنجید در حال نامه بدین مضمون به سلطان پسر خود نوشت (اما بعد اعلم ایها الولد العزیز و الملک السعید اطال الله عمرک ان زوجتک الزاهده قد ولدت ولدین یزید نورهما علی القمر و هما اشبه الناس بک و سمیناهما احسن الاسماء) یعنی بدان ای فرزند عزیز و ای پادشاه سعادت مند خداوند متعال عمر ترا طولانی بگرداند همانا بانوی حرم تو زاهده یک جفت پسر از او متولد شده مانند پاره ماه و هر یک شباهت بتو دارند و بهترین اسمها را برای آنها گزارده‌ایم سپس غلام ملک را که سملق نام داشت طلید و نامه را باو داد و گفت بشتاب برق

و سحاب این نامه بشارت را بملک برسان در این موقع پیره‌زن که جاسوس زن تاجرزاده بود بشتاب رفت و قصه را بزنی تاجرزاده گفت او هم فوراً از جا برخاست تا توانست خود را مشاطگی کرد و بهترین لباس خود را پوشید و بر سر راه سملق غلام ملک آمد چون نظرش بر او افتاد نقاب از صورت بر گرفت و گیسوان و سر و صورت و سینه خود را نمایش داد سملق چون نظرش بر آن شیطان رجیم افتاد دل از دست داد و زانوهای او سست شد و از رفتن باز ایستاد.

گفت ایخاتون آیا ترا حاجتی باشد زن تاجرزاده با هزار غمزه و ناز گفت بلی شنیده‌ام که بجانب ملک میروی مرا برادری است در لشکر ملک اگر ترا زحمت نباشد مکتوبی از من بوی برسانی و خاطر مرا از تشویش خلاص نمائی سملق گفت بدیده منت دارم آن مکتوب کجا است گفت اگر شما را زحمت نباشد چند دقیقه در این خانه استراحت فرمائید تا من آنرا نوشته بخدمت بیاورم سملق انگشت قبول بر دیده نهاد و داخل گردید آن زن او را در جائیکه لائق بود نشانید و طعامی از برای او حاضر نمود و او مواضع زینت خود را جلوه میداد و آهسته آهسته خود را بنزد سملق کشانید و زانو بزانونی او نشست سملق چون این بدید او را دربر کشید و چند بوسه از لب و دهان او گرفت و جوامع قلبش متوجه باو گردید زوجه تاجرزاده فرصت غنیمت شمرده شرابی باو داد تا اینکه مست شد چون از هوش برفت آن زن دست فرابرده مکتوب مادر ملک را بیرون آورده پاره نمود و مکتوب دیگر باین مضمون نوشت (اعلم ایها الملک ان زوجک الزاهده قد طلعت خلاف ظنک و قد ولدت ولدین افضسین اسودین کل منها شبه شئی بالغول و شبهه بسایس الخیل و قد شاع الخیر فی المملکة حتی کثر الکلام فی عرضک و انک ان لم تهلكها تفتضح و قد عرفتک الحال و رأیک اعلا و السلام).

یعنی دانسته باش ای پادشاه که این زاهده که این همه او را توصیف میکردی خلاف آن ظاهر شد هرآینه دو بچه دوقولو از او متولد شده صورت آنها مانند مرکب سیاه شبیه بغول بیابانی و شبه ناس بمهتر اسبان و این خبر در مملکت شیوع پیدا کرده و مردم درباره تو و زاهده سخنها میگویند که اگر او را هلاک نمائی خانواده سلطنتی همه مفتضح میشوند اکنون من حقیقت مطلب را بتو فهمانیدم فعلاً اختیار بدست تو است و السلام. پس مکتوبرا بست و در میان عمامه سملق بجای مکتوب اول گذاشت و از خانه بیرون رفت سملق چون بهوش آمد کسیرا ندید در غضب شد ناچار برخواسته بسوی ملک روانه شد دید ملک بر دشمن ظفر یافته او را رفیقی بود در لشکر ملک چون بملاقات او نائل گردید احوال از او پرسید سملق گفت بشارتی دارم که خداوند متعال او را دو پسر کرامت فرموده رفیق او گفت در ساعت خوشی وارد شده‌ای که ملک بر دشمن ظفر یافته و فتح نمایانی کرده و لا محاله ترا خلعت فاخری خواهد داد مرا از آن خلعت محروم نمائی سملق گفت سلطان هرچه بمن بخشید نصف آنرا بتو خواهم داد گفت بسیار خوب و بجانب ملک روانه شدند و مکتوبرا بدست ملک دادند چون مکتوبرا قرائت کرد دنیا در نظرش تیره و تار شد و رنگ او متغیر گردید کان حال احتضار باو دست داد و هی لب بدنشان میفشرد سپس فرمان کرد سملق را که حامل این مکتوب بود صد تازیانه بزنند.

سملق گفت ایها الملک اطال الله بقائک مرا شریکی است که باید پنجاه تازیانه باو زده شود قصه خود را با رفیقش نقل کرد ملک تبسم کرد و از او عفو نمود سپس جواب مکتوبرا بدین مضمون نوشت (یا اماه قد اتانی کتابک و تأملته و فهمت ما فیه و لکن بحقی علیک لا تضیقن صدر الزاهده فان الله یصور فی الارحام ما یشاء) یعنی ای مادر نامه شما بمن رسید و از مضامین آن اطلاع حاصل گردید و لکن ای مادر ترا قسم میدهم که مبادا سخنی بگوئی که دل زاهده بشکند صورت بندی در رحمها بدست خداست هر قسم که میخواهد صورت کشی میکند.

سپس مکتوبرا خاتم بر نهاد و بسملق داد تا بمادرش برساند سملق مکتوبرا گرفت و بشتاب بجانب شهر روان گردید همه جا آمد تا رسید بمکانیکه زن تاجرزاده از او مفارقت کرد چون بدانجا رسید دید بر در خانه ایستاده چون نظرش بر سملق افتاد گفت ای یار بی‌وفا مرا در انتظار گذاشتی و از پی کار خود رفتی تا بامروز هر ساعت چشم براه تو دارم.

سملق از دیدن او خوشحال شد با او داخل خانه گردید در حال طعامی از برای او حاضر ساخته و بملاعبه و مباحثه پرداخته و بازار بوسه را گرم کرده در آن موقع طلب مواصلت نمود. زن مانع شد و گفت اول شراب بخوریم پس از آن مشغول شویم پس شرابی حاصل کرده سملق را از شراب مست و بیهوش گردانید چون سکر شراب سر او را گرم کرده زن دست فرابرد و مکتوبرا از عمامه او بیرون آورد پاره کرد و بجای آن مکتوبی بدین مضمون نوشت (السلام علیک یا امه فانی قد وقفت علی ما کتبت لی فی حق الزاهده فاعلمی انی قد رایت ما فی حقها و علمت انھا زانیة فاجرة و قد ظهرلی ان اولادها لیس منی فحال وقوفک علی کتابی قیدی هذا لفاجره قیدا ثقیلا وضعیها و اولادها فی صندوق و یسلمها الی عبدی رشید لیلقها فی البحر و لا تظهري امرها و اکتمی اثرها الی قدومی و السلام) یعنی سلام بر تو ای مادر همانا مطلع شدم و فهمیدم آنچه را که نوشته بودی در حق زاهده پس بدانکه منم دانستم که این زاهده زانیه و فاجره است و بر من معلوم شد که بچه‌ها اولاد من نیستند همانا هنگامیکه نامه من بتو رسید این فاجره زانیه را در بند میکشی البته با فرزندانش در صندوق میگذاری و فرمان میدهی بغلام من رشید که آنرا به‌برد در دریا بیندازد و این مطلب را مخفی بدار تا کسی باو مطلع نشود تا هنگامیکه من بیایم سپس مکتوبرا بست و در عمامه سملق گذاشت و از خانه بیرون رفت چون سملق مستی شراب از سرش رفت و بهوش آمد کسیرا ندید غضب بر او مستولی شد با خود گفت این زن زانیه نمیدانم از من چه میخواهد که با من چنین میکند ناچار برخاسته و بسوی مادر ملک روان گردید مکتوبرا باو تسلیم داد.

چون مکتوبرا قرائت کرد مبهوت لال و خاموش بماند چون شخص صاعقه‌زده خیره شد و زبانش از گفتار بازماند بیم آن بود که از فرت حزن و اندوه جان سپارد از آن طرف از سیاست و مخالفت ملک ترسان بود ناچار زاهده را مقید کرد و او را با دو پسر در میان صندوقی نهاد و رشید را طلبیده گفت این صندوقرا بدریا انداز رشید صندوق را بدوش کشید و نمیدانست که در میان صندوق چیست بناگاه دید صدای ناله و تضرع و مناجات شخصی می‌آید چون گوش فراداد دید از میان صندوق این صدای مناجات شخصی است که میگوید

تغلّ یدی الی عنقی و لا خانت و لا سرقت و بین جوانحی کبد أحسّ بها إذا احترقت

و حَقِّکَ یا مَنِّی قَلْبِی یَمِینا بِالذِّی عَشَقْتَ

و لو قَطَعْتها قَطْعاً عَنِ الْأَحْبابِ ما اَفْتَرَقْتَ

رشید چون این ابیات بشنید صندوق را بر زمین نهاد و در او را باز کرد زیرا دید که هر دو دست و پای او را قطع کردند و دو طفل شیرخوار با او است گفت ای زن گناه تو چه بوده که دست و پای ترا بریدند گفت ای‌مرد چیزیکه بکار تو نیاید از او سؤال منما. رشید دانست که آن زن مظلومه است با خود گفت که هرگز او را بدریا نیندازم و خود را مستوجب عذاب نگردانم پس او را در زیر درختی جای داد و صندوقرا پر از رمل کرده بدریا انداخت و از پی کار خود رفت زاهده در زیر درخت استراحت کرده چشمه آبی در آنجا بود تجدید وضو نمود مشغول عبادت گردید اتفاقاً هیزم‌کشی برای جمع هیزم بنزدیک آن درخت آمده زاهده را با آن دو پسر دید پرسید ای زن چه گناه کرده‌ای که دست و پای ترا بریده‌اند و در این صحرا ترا انداخته‌اند زاهده فرمود (هذا ما کتب الله علیّ و قضاء الله السابق فی حکمه) شما بگو بدانم کیستی و در اینجا برای چه آمدی آنمرد گفت من هیزم‌کش باشم و برای جمع هیزم بدین صحرا آمده‌ام نور جمال تو دلیل راه من گردید که تا بزیر این درخت آمدم زاهده گفت اگر هیزم بشهر به‌بری بار هیزم خود را بچند میفروشی گفت بسه درهم زاهده انگشتی از طلا بهمراه خود داشت آنرا بهیزم‌کش داد گفت این را بگیر و مرا با فرزندانم بدین شهر برسان و این نفعش برای تو بیشتر است هیزم‌کش خوشحال شده گفت در میان این شهر کسیرا میشناسی زاهده فرمود تا بحال داخل این شهر نشدم و کسیرا نمیشناسم مرا به‌بر در مسجدیکه مهجور و خراب است در آنجا پیاده کن هیزم‌کش زاهده را با دو بچه او آورده و بر در مسجد خرابه آنها را پیاده نمود زاهده با دو بچه خود در آن مسجد خرابه منزل گرفتند.

اتفاقاً شخصی از در مسجد عبور کرد صدای طفلی بگوش او رسید تعجب کرد با خود گفت این مسجدیکه مهجور از ولایت دور

کسی در او منزل نمیکنند برای تحقیق حال داخل مسجد شد زاهده را با دو طفل او دید بر آنها ترحم کرده بخانه آمد طبقی از نان و کاسه از شیر و کره برای او فرستاد زاهده از آن تناول نمود و حمد خدای متعال همی کرد در آنموقع جمعی از جهال و جوانان شهر زنیرا دیدند بی سرپرست صاحب حسن و جمال بنای اذیت و استهزا گذاشته‌اند زاهده آنها را زجر کرده و بعضی از اهل دانش آنها را بیرون کردند پسریکه فرزند رئیس بلده بود با سائر رفقای خود گفت اکنون او را بگذارید چون شب شود بر سر او خواهیم آمد در آنوقت کسی ما را مانع نخواهد شد چون ظلمت شب عالم را فراگرفت پسر رئیس بلده با سائر رفقا بقصد فجور و خیانت و اذیت زاهده بطرف مسجد روانه شدند زاهده چون از حال ایشان مطلع شد سر بسوی آسمان بلند کرد و رفع شر آنها را از خداوند متعال مسئلت نموده در حال در مسجد بروی آنها بسته شد چندانکه خواستند آنها بگشایند میسر نشد پسر رئیس گفت بیائید تا از بام بر او وارد شویم پسر رئیس چون بر بام آمد برو افتاد بروی زمین و چند دنده او درهم شکست اصحاب و رفقای او همه فرار کردند و او بر زمین میغلطید و ناله میکرد چون صبح شد و مردم از آنجا عبور کردند آن حالت پسر رئیس بدیدند بگمان اینکه دشمن با او این معامله را کرده است پدرشرا خبر کردند رئیس بلد بشتاب هرچه تمامتر بر سر پسر آمد و از ماجرای او تحقیق کرده پسر برآستی قصه را بازگفت که مرا گمان این است از دعای این زن صالحه که در این مسجد است بر سر من چنین آمده است.

رئیس بلد در حال بنزد زاهده آمد و زبان بعذرخواهی گشود و شفای پسر خود را خواستار شد زاهده فرمود او را حاضر کنید چون او را حاضر کردند زاهده دست بریده خود را بر پشت و پهلوئی پسر کشید فی الفور شفا یافت مردم چون این بدیدند اظهار مسرت کردند و با همدیگر گفتند سزاوار نیست که مثل همچو صالحه مستجاب الدعوه در مسجد خرابه بوده باشد او را بایستی در بهترین منازل خود جای بدهیم و زنان و کنیزان خود را بخدمت گذاری او سرافراز بنمائیم عرض این حاجت بخدمت زاهده کردند مقبول نشد و فرمود من از خانه خدا بجای دیگر نروم رئیس بلد چون دید زاهده مایل نیست بجای دیگر برود فرمان داد آنمسجد را با حسن وجه تعمیر نمایند و اراضی اطراف او را خریداری کرد و درختها غرس نمود و انواع زراعتها پدید آورد و شأن زاهده بالا گرفت و مردم آن دیار برای شفای مریضهای خود بجانب او می‌شتافتند و مقضی المرام بمنازل خود مراجعت مینمودند و انواع تحفها و هدایا برای زاهده میفرستادند و خدمت کاران و کنیزان برای او تهیه نمودند.

زاهده چند مدت بر این حال بود تا ایام زمستان رسید و هوا سرد شد و نجاستی بر لباس و بدن او هرگاه رسیدی برای تطهیر آن بر لب آب آمده و از جهت عاجز بودنش از تطهیر مشقت بسیار کشید و سرما نزدیک بود او را از پای در آورد بسختی بمکان خود برگشت و در محراب عبادت رفت و از خداوند متعال شفای دست و پای خود را طلب نمود و مشغول ناله و گریه و تضرع و مناجات گردید تا اینکه او را خواب ربود در عالم رویا دید کسی او را بشارت میدهد و میگوید (بشری بالعافیه فان الله قد رحم بکائنک و تضرعک و سيعود اليک ما عدم منک) یعنی بشارت باد ترا بصحت و عافیت همانا خداوند متعال بر تو ترحم کرد بجهت آن گریه و تضرع و ناله تو بزودی آنچه از تو فوت شده باز بتو برمیگردد چون از خواب بیدار شد هر دو دست و هر دو پای خود را سالم دید حمد خدای بجا آورد چون صبح شد خبر زاهده منتشر گردید مردم بدیدند او را صحیح و سالم میدیدند اعتقاد آنها بر زاهده زیادتیر شد و آواز او بسائر شهرها منتشر گردید

اما قصه ملک را بشنو چون از محاربه خلاصی پیدا کرد بجانب مملکت خود با فتح و ظفر مراجعت کرد چون داخل شهر شد بجانب مادر شتافت از حال زاهده پرسش نمود مادرش گفت من بفرموده شما عمل کردم چون برای من نوشته بودی که او را در دریا غرق کن که او فاجره و زانیه است منم با کمال کراهت و خوف از سیاست تو او را در دریا غرق کردم ملک از شنیدن این سخن مبهوت گردید گفت ای مادر من کی چنین مکتوبی نوشته بودم بلکه چون مکتوب شما بمن رسید و در آن نوشته بودی که زاهده دو بچه فیل پا سیاه چهره اشبه ناس بغول بیابان از او متولد شده و این خبر در میان شهر منتشر گردیده و مردم در عرض و ناموس ملک صحبتها میکنند من در جواب نوشتیم (ان الله یصور فی الارحام ما یشاء) خاطر زاهده را مرنجانید و او را گرامی دارید مادر ملک از

شنیدن این سخن چند ثانیه مبهوت بماند و نطق او از گفتار بازماند گویا خواب هولناکی می‌بیند همی نگاه باطراف می‌کرد ملک گفت ای مادر ترا چه میشود مادر ملک هر دو دست بر سر زد و گریبان تا بدامان درید و فریاد واویلا بفلک رسانید و گفت ای فرزند بخدا قسم من چنین مکتوبی ننوشتم بلکه نوشتم ایفرزند خداوند متعال دو پسر مانند قرص قمر از زاهده متولد کرده که اشبه الناس بملک باشند ملک از استماع این سخن بیهوش بروی زمین افتاد چون بهوش آمد عمامه بر زمین زد و خاک بر سر همی ریخت و آه سوزناک از جگر برکشید روی بمادر کرد گفت زن و دو بچه مرا حاضر کنید و الا خود را هلاک خواهم کرد صدای شیون از خانه بلند شد مادر ملک با قلب سوخته و حال پریشان گفت ایفرزند صبر کن تا حقیقت امر معلوم شود سپس سملق را حاضر کردند و از او تحقیق حال نمودند ملک او را گفت اگر براستی سخن کردی و اگر نه الان گردن ترا میزنم گفت ایها الملک چه تقصیر کردم که مستوجب قتل شدم ملک گفت چرا باید مکتوب من و مادرم عوض بشود و تبدیل بنقیض گردد

سملق حکایت خود را باز گفت که در رفتن و برگشتن زنی ملاقات کردم و او با من چنین و چنان کرد ملک گفت آن زنی میشناسی گفت نه گفت جای او را میدانی گفت بلی پس سملق ملک را آورده تا در خانه تاجرزاده امر باحضر او نمود چون چشم سملق باو افتاد گفت یا مولا همین زن با من چنین و چنان کرد ملک آن زنی را گفت اگر براستی سخن کردی امید نجات از برای تو خواهد بود و الا ترا عقوبتی بنمایم که در داستانها باز گویند زن تاجرزاده گفت الان حصص الحق انا الذی فعلت ذلک سپس قصه خود را از اول تا باخر شرح داد گفت ایها الملک این زاهده خواهرشوهر من است و آنچه از من صادر شد از فرط حسدیکه داشتم بود و لولا شدت حسد مرتکب این جنایت نمیشدم ملک از خیانت و شقاوت و قساوت قلب زن تاجرزاده تعجبها کرد با کمال خشم گفت ببرید او را با سملق زندانی کنید.

در این وقت تاجرزاده بمرگ خود راضی شد و همی خواست زمین دهن باز کند و بزمین فرو رود و باین رسوائی و فضیحت گرفتار نشود و همی پشت دست بدنان میگزید که چرا نصیحت خواهر را گوش نکردم که فرمود بجمال صوری غره مشو و نظر در اصل و نجابت باید کرد این زن دین و دنیا و شرافت مرا بیاد فنا داد دیگر چگونه میتوانم در نزد هم‌صنفان خودم از تجار سربلند بنمایم. القصه ملک سپس رشید را که یکی از غلامان او بود طلبید و گفت راست بگو صندوقرا که مادرم بتو سپرد آنرا در دریا غرق کردی یا نه عرض کرد نه یا سیدی و قصه خود را بعرض رسانید ملک خوشحال و امیدوار گردید و رشید را گفت با من بیا و آن مکانی را که آنها را بر زمین گذاشتی بمن نشان ده پس ملک با رشید و جمعی از خواص عساکرش سوار شدند تا بان موضع رسیدند که رشید زاهده را با دو بچه‌اش بر زمین نهاده رشید گفت ایها الملک من در این مکان آنها را گذاشتم و دیگر از حال ایشان اطلاعی ندارم.

در آنحال ملک صیادی را ملاقات کرد که از طرف شهر به ساحل دریا می‌آید او را طلبید و از او احوال پرسید گفت ایها الملک من از اهل این شهر باشم که خداوند متعال نعمتی به آنها داده است که دیگر شهرها آنها ندارند و آن نعمت تشریف آوردن زن زاهده‌ای که عابده و مستجاب الدعوه است پس اوصاف آن زاهده را بیان نمود.

ملک گفت الله اکبر و الله این اوصاف عیال من است منت خدای را که بر او ظفر یافتم سپس سجده شکر بجا آورده صیاد را دلیل قرار داد با همراهان بجانب شهر متوجه گردید خبر بمردم شهر رسیده برای استقبال مهیا شدند و با همدیگر میگفتند که سلطان آوازه زاهده را شنیده شاید برای عرض حاجتی بخدمت او می‌رود و از حقیقت امر مطلع نبودند چون رؤسا و مشایخ و اکابر باستقبال شتافتند ملک از قصه زاهده از ایشان همی استفسار مینمود و ایشان همی او را خبر میدادند و از آن اخبار ساعت به ساعت بر مسرت او افزوده میشد.

یکی از مستقبلین گفت ایها الملک شاید بخدمت زاهده مشرف میشوید ملک یکباره پرده از روی کار برداشت گفت و الله او عیال و بانوی حرم من است این خبر بزاهده بردند فرمود راست می‌گوید ولی دوست داشتم که در مسجد را بروی او ببندم برای اینکه او

جور و جفا بر بندگان خدا میکند و بر من و فرزندان من جفا کرد این سخن بگوش ملک رسید سخت بگریست گفت و الله زاهده از چشم من عزیزتر است ابتدا من بر او جفا نکردم این حسد و شقاوت زن برادر او است که خود آتزن اقرار کرده است و من او را الآن حبس کرده‌ام سپس بر زاهده وارد شد و فرزندان خود را در آغوش کشید و همی بوسه از صورت آنها میگرفت از شوق و شغف میگریست چون چشمش بدستها و پاهای زاهده افتاد که خداوند متعال او را شفا داده نزدیک بود که از فرح و خوشحالی قالب تهی کند و روح از بدنش مفارقت کند سپس حمد و ثنای الهی را بجا آورد این وقت صیاد را جائزه و انعام داد و همچنین هیزم‌کشی که زاهده را بشهر آورد و رشید که زاهده را غرق نکرد هر کدام را انعام ملوکانه و جائزه سینه عطا کرد و زاهده را برداشت با فرزندان بجانب شهر مراجعت کردند مادر ملک باستقبال شتافته زاهده را دربر گرفت و از خوشحالی در پوست خود نمی‌گنجید.

سپس زوجه تاجر زاده را حاضر کردند و ملک تصمیم گرفت که او را به بدترین عقوبتی هلاک نماید زاهده چندان التماس کرد تا از او عفو کرد و شفاعت زاهده را در حق او قبول نمود و همچنین خواست سملق را نابود بنماید به بدترین وجهی هم زاهده شفاعت کرد ملک شفاعت زاهده را در حق سملق پذیرفت و خداوند متعال ملک را از زاهده فرزندان روزی فرمود و بقیه عمر را با یک زندگانی باسعادت بسر بردند.

نگارنده گوید این حکایت ولو رومان هم باشد درس عبرتی است که فریب مال و جمال نخورند و جوانان کاملاً دقت کنند که از خانواده نجیب و عقیف همسر اختیار کنند حقیر در کتاب کشف الغرور که دو مرتبه چاپ شده کاملاً اوصاف زنان خوب و زنان بد را مفصلاً بیان کردم رسول‌خدا ص فرمود ای‌اکم و خضراء الدمن قیل یا رسول الله و ما خضراء الدمن قال المرأه الحسناء فی منبت السوء یعنی به پرهیزید از علفهای سرسبزی که در مزبله‌ها روئیده است پرسش شد یا رسول الله چیست آن علفها فرمود زنان زیبا رخساری که در خاندان بد و بی‌اصالت پرورش یافته‌اند: دین مقدس اسلام بانتخاب همسر دستور میدهد که در مقام انتخاب همسرانی را اختیار بنمائید که اصیل و نجیب و متدین با مهر و علاقه و خردمند و فهمیده و خوش‌اخلاق و نگهبان مال شوهر و صاحب شرف و ناموس بوده باشد اکنون برای درس عبرت داستان ذیل کافی است.

لیلی عامریه

اشاره

دختر مهدی بن سعد عامری از قبیله بنی عامر بن صعصعه که پسر عمویش مجنون عامری دل‌باخته او بود و نام مجنون مهجور و مبهم باقی مانده و مردد بین معاذ و اقرع و عامر و بحتری و مهدی و قیس است و شیخ بهائی در اوائل جلد اول کشکول فرمود اسمش احمد بوده است کیف کان این عاشق و معشوق دارای امتیازی مخصوص بودند که ضرب المثل و زبان‌زد خاص و عام گردیدند و شهرت جهانی پیدا کردند و اکابر شعرای نامی داستان ایشانرا باسالیب متنوعه بنظم آورده و حکیم نظامی که در نظم مطالب عالیه حکمت نسبت بدیگران سمت رب النوعی دارد یک کتاب از خمسۀ خود را بدیشان تخصیص داده و منظومه لیلی و مجنون (مکتبی) شیرازی هم دارای امتیازی مخصوص میباشد و هکذا غیر اینها بسیار و در دسترس عموم میباشد و از جمله اشعار لیلی عامری است.

تو عدنی قومی بقتلی و قتله فقلت اقتلونی و اترکوه من الذنب
و لا تتغوه بعد قتلی ذلۀ کفاه الذی یلقاه من سورۀ الحبّ

ناگفته نماند که قصه معاشقه مجنون و لیلی با آن شهرت آفاقی که داشته و در متون کتب و سیر نگارش یافته و چقدر در اشعار شعرا مذکور است بعقیده بعضی افسانه است و لیلی و مجنونی وجود نداشته و آن از مخترعات یک جوانی از اولاد بنی امیه است که بدختر عم خود عشق مفرط داشته و اظهار آنرا مناسب شأن و مقام عرفی خود ندیده بنابراین این قضیه را جعل و مرتب نموده و اشعاریکه بنام مجنون و لیلی شهرت دارد از منشآت او بوده و محض کتمان امر خود بدیشان نسبت داده و بعد از آن هرکس چیزی بدو افزوده است و در آداب اللغه العربیه همین عقیده را تأیید نموده باینکه اکثر اشعار منسوبه بمجنون منسوب بدیگران است. در ریحانه الادب گوید این مطلب بر فرض صحت برهانی قوی بر سابقه معاشقه مجنون و لیلی میباشد که فیما بین ایشان رابطه معاشقه و محبت مستحکم بوده و اشعاری هم گفته و این جوان اموی هم معاشقه و اشعار عاشقانه خود را بزبان ایشان نشر داده باشد و الا- در صورتیکه اساسا مجنون و لیلی نبوده و یا خود آنجوان هم عیار این اشخاص عادی معمولی بوده و اصلا رابطه معاشقه با همدیگر نداشته‌اند این معاشقه جوان امویرا بنام ایشان شهرت دادن و اشعار عاشقانه خود را نیز بنام ایشان منتشر کردن اساسا بی ربط بوده و مورد قبول نمیشد بلی البته در این صورت اشعار دیگر باشعار مجنون و لیلی مخلوط شده و امتیاز آنها تنبع وافی لازم دارد.

و له ایضا

لم یکن المجنون فی حاله إلا و قد کنت کما کانا

لکنه باح بسر الهوی و ائی قد ذبت کتمانا

باح مجنون عامری بهواه و کتمت الهوی فمت بوجدی

فاذا کان فی القیمه نودی من قتیل الهوی تقدمت و جدی

و این شعر اشاره به آنست که از لیلی پرسیدند که محبت تو و مجنون که نسبت بیک دیگر دارید کدامیک بیشتر است گفت که محبت من بمجنون بیشتر است تا محبت او بمن زیرا که محبت او مشهور و محبت من مستور است و لیلی با همان مرض در گذشته و بعد از دفن او مجنون مطلع شده گریان و لطمه زنان بقبرستان آمده و از قبر وی جو یا شد لکن سراغی و نشانی ندادند پس خاک قبرها را یک یک می بوئید و میگذشت تا اینکه برهنمونی محبت بسر قبر لیلی رسیده و این شعر را انشاء نموده

أرادوا لیخفوا قبرها من محبتها و طیب تراب القبر دل علی القبر

و این را تکرار کرده و شهنقه‌ای کشیده و در همانجا جان داده و نزد معشوقه‌اش دفن شده آورده‌اند که مجنون دیوانه‌وار و اوایلکنان رو بصحرا گذاشته و الفت و حوش را بر مؤانست این مردم غدار ترجیح داده و علف خوردن در صحرا را بر طعامهای لذیذ مقدم داشته یکی از اکابر عرب دلش بحال مجنون سوخته بنزد او آمد و گفت این اندازه جنون برای یک دختر سیاه فام و ضعیف اندامی روا نباشد اینک دختری تزویجت مینمایم که کمال حسن و وجاهت و جمال او هزار مقابل لیلی باشد مجنون گفت تو چشم لیلی بین نداری لیلی را با دیده من بین تا بمزایای حسن و اسرار جمال او واقف گردی این بگفت و رو بصحرا نهاد.

و آورده‌اند که مجنون سگی را در دامن گرفته و نوازش میکند مردی بر او گذشت او را ملامت کرد مجنون گفت.

تو بچشم من بر این سگ کن نظر تا بیابی از غزالان خوبتر

همانا عبور این سگ از کوی لیلی بوده خلاصه پدرش را گفته‌اند او را بمکه به بر و در حق او دعا کن بلکه محبت لیلی از دلش برود پس همچنان کردند تا موقع رمی جمره اسم لیلی از بعض خیمهای حجاج بگوشش آمده و بمجرد شنیدن اسم معشوقه غش کرد و بیهوش افتاده چون بخود آمده این شعر بگفت.

دعا باسم لیلی غیرها فکأنما أطار بقلبی طائرا کان فی صدري

إذا ذكرت يرتاح قلبي لذكرها كما إنتقض العصفور من بلل القطر

و وفات مجنون در سال شصت و پنجم یا هشتاد در سن چهل و پنج سالگی بوده است (ب).

هاشمیه اصفهانی

در جلد... ۳... همین کتاب تحت عنوان ام الفضائل در حرف الف پاره از فضائل این بانو را شرح دادم و در اینجا عبارت ریحانه الادبرا بالفاظها نگارش میدهم در ج... ۴... ص... ۳۰۷... گوید هاشمیه سیده جلیله اصلیه حسیه نسبه نجیه عالمه عارفه فاضله کامله فقیهه حکیمه بانو علویه امینیه دختر حاج سید محمد علی امین التجار اصفهانی و زوجه عموزاده اش حاج میرزا آقا معین التجار از نوادر روزگار و در فضل و کمال و علوم عربیه و مراتب معقول و منقول و بیان از مفاخر زمان و مشار بالبنان و عمر عزیز او در تحصیل علوم شرعیه ادبیه و فقهیه و اصولیه و تکمیل معارف حقه دینیه اسلامیه معقولا و منقولا صرف شده و نخست مقدمات لازمه معموله را نزد حاج آخوند زفره خوانده و اخیرا تحصیلات عالیه را فقها و اصولا منقولا و معقولا حکمتا و کلاما سطحا و خارجا در حضور حجه الاسلام آقای حاج سید علی مجتهد اصفهانی نجف آبادی تکمیل و از کثرت فرح و ولهی که بمطالعات علمیه داشته در روز وفات دخترش نیز تعطیل نکرده و هر وقتیکه بخانه خواهرش مهمانی رفتی کتابهای لازمی را بهمراهش بردی تا آنیکه بذروه اجتهاد ارتقا یافته و دارای قوه استنباط احکام بودن او از طرف آیه الله حاج شیخ عبد الکریم حائری و شیخ محمد کاظم شیرازی نجفی مجتهد و آیه الله اصطهباناتی معروف بمیرزا آقا بعد از امتحانات کتبی تصدیق و باجازه روایتی سه نفر مذکور و ابوالمجد شیخ محمد رضا مجتهد نجفی اصفهانی صاحب نقد فلسفه داروین نایل و تألیفات متنوعه او بهترین معرف مراتب سامیه علمیه اش می باشد اربعین هاشمیه که چاپ شده و بتنهائی از جامعیت علوم متنوعه و تبحر معقولی و منقولی مؤلفه حاکی و مایه افتخار نسوان بوده و در شب نهم محرم هزار و سیصد و پنجاه هجرت از تألیف آن فراغت یافته... ۲... مخزن اللثالی فی فضائل مولی الموالی... ۳... النفحات الرحمانیه در واردات قلبیه و اکنون در تاریخ طبع این کتاب در قید حیوه و در حدود شصت و دو سالگی در اصفهان مقیم و توفیق خدمات دینیه او را از درگاه خداوند درخواست مینمائیم.

و لو كنّ النساء بمثل هدی لفضّلت النساء علی الرجال

فلا التأنیث لاسم الشمس عار و لا التذکیر فخر للهِلال

انتهی نویسنده گوید ایضا کتابی در معاد تألیف کرده در... ۲۰۵... صحیفه که در سال... ۱۳۵۷... در تهران بطبع رسیده و دیگر کتاب سیر و سلوک در روش اولیاء و طریق سیر الی الله در تهران در... ۳۵۷... صحیفه خشتی بطبع رسیده و پاره از اشعار او را در جلد... ۳... همین کتاب ص... ۴۳۲... نقل کردم که خبر از قریحه صافیه سیاله او میدهد.

عفت

بنت مرحوم جنت مکان حاج سید محمد رضای هاشمی تهرانی بانوئی با عفت و عصمت پدرش که برحمت حق پیوست اشعار ذیل را در مرثیه او گفته.

ای نهان گشته بخاک ای مه تابانی ما مرگ تو گشت همه باعث ویرانی ما شرف و شهرت و شخصیت ما بودی تو بی تو چون شام سیه عالم نورانی ما

چون فلک بی صفتی کرد و برشک آمد زود وان چه بگرفت ز ما یوسف کنعانی ما

آنکه بر خاک سیه جسم ترا سامان داد عجا رحم نکرد بی سروسامانی ما

مگر ای طوطی عاشق ز جهان سیر شدی که پریدی ز قفس مرغ گلستانی ما

بزبان نام حسین و دل او عشق علی فکر او بود ظهور شه پنهانی ما
مغرب نوزدهم بانگ اجل کردندا تا رساند بجنان سرو خرامانی ما
سر سجاده و مشغول نماز و قرآن گفت لیبک حقش سرور اکرامی ما
دل عفت چو دلت سیر شده از دنیا ای پدر روح و دل و قوت جسمانی ما
اسم او بود رضا و بقضا بود رضا از صفای عملش خلق و خدا بود رضا

ملا فاضله

در جلد ثانی کرام البرره ص... ۳۲۹... تألیف شیخنا الاستاد حاج شیخ آقابزرگ صاحب ذریعه مضمون فرمایش ایشان این است که ملا فاضله دختر شیخ احمد بن محمد علی بلاغی و بانوی حرم شیخ حسن بن شیخ عباس بلاغی کانت ملا فاضله عالمه فاضله جلیله ادبیه مبادی علومرا از قرآن و علم نحو را در نزد پدرش قرائت کرده و پدرش کتابت را باو تعلیم داده تا خط او کامل شد که از اجرت کتابت معاش خود را میگذرانید و فقه و اصولرا در نزد بعضی علماء قبیله خود قرائت کرده چون خانواده آل بلاغی در نجف اشرف از بیوتات شرافت و فضل و دانش بودند و اجازه باو داده شده و فقه و اصولرا تدریس میکرده و جماعتی از طلاب در درس او حاضر میشدند و شیخ محمد سماوی نقل کرده که بعض علماء قوانین را در نزد ملا فاضله قرائت کرده در هزار و دویست و هشت قمری برحمت حق پیوسته و حجه الاسلام سید حسن صدر کاظمی در تکمله میفرماید من زمان او را درک کردم زنی فاضله بود معاش خود را باجرت کتابت میگذرانید و از شدت معرفت و سوادیکه داشت مسودات را میبضه میکرد و بعضی آثار او در نزد سید محمد جزائری وجود دارد.

ام البنین خواصا

مادر جعفر بن عقیل بن ابی طالب که در کربلا شهید شد و بعضی ام الثعز دختر عامر یا عمرو بن عامر کلابی است و حقیر ترجمه عقیل را در جلد اول فرسان الهیحاء که طبع شده تفصیل داده‌ام.

ام البنین امویه

بنت عبد العزیز بن مروان بن حکم زوجه ولید بن عبد الملک از مشاهیر زنان بنی امیه است که با حسن و جمال و اصلاح و سداد و ذکاوت و روزه‌داری و شب زنده داری و فصاحت بیان و طلاق لسان و بذل خیرات و صدقات موصوف بوده و در هر هفته یک بنده آزاد کردی و روزی عزه معشوقه کثیر شاعر معروف عربرا گفت از این شعر کثیر (قضی کلّ ذی دین فوقی غریمه و عزه ممطول معنی غریمها)

استکشاف میشود که تو چیزی باو وعده داده‌ای و در وفای بوعده مسامحه داری که از آن مسامحه تو شکوه مینماید گفت بلی بوسه‌ای باو وعده داده‌ام و از ایفای او امتناع دادم پس ام البنین گفت او را از این انتظار خلاص کن و گنااهش بعده من باشد سپس از گفته خود پشیمان شده و بکفاره این حرف که نباید بزند چهل بنده آزاد کرد و بارها آرزو میکرده است که کاش زبان نداشتمی و این حرفرا نگفتمی و در خیرات حسان بعد از این جمله گوید عجب آن است که با این ورع و عفت امر ناشایستی در آغانی وفوات الوافیات بدو نسبت داده‌اند که وضاح الیمن عبد الرحمن بن اسماعیل که از مشاهیر شعرای عرب عهد ولید بن عبد الملک ششمین خلیفه اموی در موقعیکه ام البنین بزیرت بیت الله رفته بوده در حق او گوید.

(صدع البین و التفرق قلبی و تولت ام البنین بلتی)

پس همینکه بسمع ولید رسید بقتل وضاح فرمان داد و یا بنوشته بعضی ام البنین در آن مسافرت بجهت کثرت حسن و جمال عبد الرحمن مفتون و مجذوب او شده و بعد از موسم حج او را توی صندوقی بخانه ولید بردند و پس از چندی قضیه کشف شده و وضاح را کشته‌اند نویسنده گوید دروغ بودن این قصه روشن است ابو الفرج در اغانی هرچه می‌خواهد مینویسد حاطب اللیل است هرگز سرای سلطنتی خلوت نیست تا این عمل صورت بگیرد و الله اعلم.

فاطمه

کنیه‌اش ام البهاء دختر حافظ تقی الدین محمد بن محمد بن فهد هاشمی و خواهر ام هانی بنت فهد از مشاهیر محدثین و از مشایخ جلال الدین سیوطی می‌باشد و از بسیاری از مشایخ وقت اجازه داشته و از کثرت جلالت بست قریش معروف بوده است ج... ۲... خیرات حسان ص... ۵۴...

ام جعفر

مادر جعفر بن یحیی برمکی نامش عتابه عباده (خ دل) زنی بوده در نهایت فصاحت و طلاق و پس از اینکه آفتاب اقبال برامکه رو بافول گذاشت و ثروت و جلال ایشان با آنهمه شهرت آفاقی که داشت دست‌برد حوادث متنوعه گردید این زن بیچاره از همه جهت آواره و بفر بی نهایت مبتلا گردید،

مسعودی در مروج الذهب گوید که محمد بن عبد الرحمن هاشمی گفت روز عید قربان بدیدن مادرم رفتم پیره زنی فصیح اللسان در نهایت افسردگی دیدم مادرم مرا امر باکرامش نمود گفتم کیست گفت عباده مادر جعفر بن یحیی برمکی است من باو توجه شدم و او را گرامی داشتم و از حوادث و سرگذشت سؤال کردم گفت ای فرزند متاع دنیا لباسی است عاریتی که مالکش از بر بکند و دیگری آنرا می‌پوشد پس از عجائب دنیا که دیده است سؤال کردم گفت یکی از عجائب اینکه در حال حیوة پسر جعفر در ایام عید مثل همین عید چهار صد کنیز در برابرم می‌ایستادند و باز شاکر و گله‌مند بودم که پسر در ایفای حقوق مادری قصور مینماید و اکنون در این عید تمام آرزوی من این است که دوتا پوست گوسفند قربانی داشته باشم که یکی را فرش و یکی را لحاف خود قرار دهم محمد بن عبد الرحمن گوید بی نهایت متألم شدم و گریستم و پانصد درهم بدو بخشیدم بحدی خوشحال شد که نزدیک بود از خوشحالی بمیرد و تا زنده بود بنزد ما آمدورفت داشت و نیز از مشکل تر چیزها که دید پرسش کردم این دو بیت را قرائت کرد.

كُلُّ الْمَصَائِبِ قَدْ تَمَّرَ عَلَى الْفَتَى فَتَهْوَنَ غَيْرَ شِمَاتِ الْحَسَادِ

إِنَّ الْمَصَائِبَ تَنْقُضِي أَسْبَابَهَا وَ شِمَاتُ الْأَعْدَاءِ بِالْمُرْصَادِ

پس گفت مشکل تر از هر چیز مرگ است گفتم مگر مرگرا دیده‌ای این دو بیت را خواند.

لَا تَحْسَبَنَّ الْمَوْتَ مَوْتِ الْبَلَاءِ لَكِنَّمَا الْمَوْتُ سَوَالُ الرَّجَالِ

كِلَاهِمَا مَوْتُ وَ لَكِنْ ذَا أَشَدَّ مِنْ ذَاكَ لِذَلِكَ السَّوَالِ

نویسنده گوید نظائر این حوادث بی حساب است تعجب در این است که چرا مردم عبرت نمیگیرند امیر المؤمنین علیه السلام میفرماید (لا تغرّنکم الحیوة الدنیا فأنها غدّارة خدوع معطیة منوع لا یدوم رخائها و لا ینقضی عنائها و لا یرکد بلائها) شما را این دنیای غدّارة مکاره فریب ندهد همانا رگ ابریست که جز باران فتنه ندارد عجزه شوهر کشی است که هیچکس را تاج شاهی بر سر نگذاشت مگر آنکه او را بخاک مذلت کشانید این الفراعنة این الاکاسرة این العمالقة و ابناء العمالقة.

إلی کم تماد فی غرور و غفلة و کم هکذا نوم الی غیر یقظة

لقد ضاع عمر ساعة منه تشتري بملاً السَّماء و الارض آيته ضيعه
 أفاق بباق تشتري به سفاهة و سخطا برضوان و نارا بجنه
 يك عمر گذشت و از ادب نادانی شادی بهمین که صورت انسانی
 تحصیل شرف نکرده‌ای جز خورد و خواب ای صورت انسان تو مگر حیوانی

امّ جمیل بصریه

از مشاهیر زنان بصره که بصفت وفا معروف و اوفی من امّ جمیل از امثال دائره میباشد و سبب شهرتش آنکه هاشم بن ولید مردی از قبیله ازد را کشته و قوم آن مقتول ضرار بن خطابرا که از صحابه رسول خدا بود متهم داشته و بصدد قتل وی برآمدند ضرار هم بام جمیل التجا برد و او نیز قبول کرده و قوم خود را خیر داد و از شر دشمنانش نجات داد و بعد از خلافت عمر بن الخطاب بگمان اینکه او برادر ضرار است پیش او رفته و خلیفه نیز از قضیه مستحضر شده و گفت که برادر من نیست لکن برادر دینی من است پس از محبت و حمایت وی اظهار تشکر و قدردانی نمود و از آن رو که ابن السبیل بوده چیزی از بیت المال بدو بخشیده و بوطن خودش عودت داده (خیرات حسان).

امّ خالد نمیریّه

از عقلای زنان عرب است که در عقل و هوش و ذکاوت و حسن تدبیر در قبیله بنی نمیر شهرتی بسزا داشته و در مرثیه پسر خود خالد که در یکی از غزوات درگذشت و در غربت بخاک رفته گوید.
 إذا ما أتنا الزّیح من نحو أرضه أتنا برّيات تصاب هبوبها
 أتنا بمسك خالط المسك عنبر و ریح خزامی بأكرنها جنوبها (ب)

امّ خارجه

زوجه زید بن ثابت در جلد... ۳... گذشت ام خارجه زنی است از قبیله بجبله چنانچه منقول از مجمع الامثال است از زنان زمان جاهلیت بوده و از آن رو که تزویج نکاح هر مردی را بزودی قبول کردی در این موضوع ضرب المثل و اسرع من نکاح ام خارجه از امثال دائره بوده و در هر امریکه زودتر و بی زحمت انجام یابد استعمال نمایند و نام این زن عمره بنت سعد بن عبد الله بن قداد بن ثعلبه بوده و هر مردی که طالب ازدواجش بودی نزد وی رفته میگفت خطب پس عمره میگفت نکح پس آن مرد میگفت انزلی عمره میگفت انخ پس آن مرد شب در پیش وی بودی و اختیار مفارقت با خود عمره بوده است و بدین روش چهل و چند شوهر کرده و از چندین پدر بیست و چند پسر برآورده که هر یکی سرسلسله یکی از قبائل معروفه عرب بوده است و یکی از ایشان که از شوهر بکر بن قیس بن غیلان نامی بوده خارجه نام داشت اینک بجهت انتساب این پسرش خارجه ابن بکر بکنیه ام خارجه مشهور گردید و خارجه بطن بزرگی است از عرب مثل پسران دیگر از شوهران دیگر و چنانچه اشاره شد بهر مردیکه تزویج کردی اختیار مفارقت و اقامت نزد آن مرد با خود عمره بوده و اگر از او راضی بودی نزد او ماندی و علامت رضا هم آن بوده که صبح آن شب صبحانه و طعامی برای آن شوهر تهیه مینموده.

امّ الخیار

زوجه ابو النجم شاعر معروف عهد اموی متوفی... ۱۳۰... ابو النجم چون پیری سالخورده بود ام الخیار همی بر او طعن میکرد ابو النجم

هم اشعاری در این موضوع گفته که بعضی از آنها در مبحث (کل) از مغنی و احوال (مسند الیه) از مختصر و مطول تفتازانی و بعضی از کتب دیگر مذکور و از آن جمله است.

قد أصبحت أم الخیار تدعی علی ذنبا کله لم أصنع

و شوهرش ابو النجم اسمش فضل پسر قدامه عجلی است لقبش را جز یکی از فحول شعرای عهد اموی بوده و در رجز گوئی در طبقه اول بوده و از اوست

أنا أبو النجم و شعری شعری لله ذری ما یجن صدی

گویند شبی هشام برای نقل قصص و حکایات متفرقه احضارش کرده او نیز فصلی از دختران خود گفته و درباره ظلامه که نام یکی از دختران او است گفته

کان ظلامه أخت شبان یتیمه والدها حیان

الرأس قمل و کله صبیان و لیس فی الساقین الأخیطان

تلك التي تفرع منه الشیطان

پس خود هشام و اهل بیت او که در پس برده بودند خنده کردند و سیصد دینار اشرفی باو دادند و گفتند آنرا بیای ظلامه بعوض خیطان به بند و عجلی منسوب بطائفه بنی عجل است از قبیله بکر بن وائل

ام ذریح عبدیه

از اصحاب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بوده است آن حضرت در روز جمل مصحفی بجوانی مسلم بن عبد الله مجاشعی دادند که اهل جمل را باحکام و محتویات آن دعوت نماید پس ایشان دستهای مسلم را بریده و او را شهید کردند ام ذریح در این باب ابیات ذیل را بسرود

یا رب ان مسلما أتاهم بمصحف أرسله مولا هم

للعدل و الإیمان قد دعاهم إلی کتاب الله لا یخشاهم

فخضبوا من دمه ظباهم و أمهم واقفه تراهم

تأمرهم بالغی لا تنهاهم

ناسخ

ریطه

دختر کعب بن سعد بن مره بن لوی بن غالب که لقبش خرقا بسیار سفیه و احمق بوده دوکی داشته بقدر یک ذراع که خود و کنیزانش از صبح تا ظهر با آن دوک پشم و نخ ریسیده و ریسمان تابیده چون عصر میشد آنچه رشته بودند آنرا باز میکردند و همه روزه این رویه احمقانه را معمول میداشته‌اند و آیه شریفه (وَلَا تَكُونُوا كَالَّتِي نَقَضَتْ غَزْلَهَا) نیز بموجب یک روایت باقری علیه السلام اشاره بهمین زن است که نقض و برهم زدن عهد و پیمان را که در آیه قبله نهی از آن شده تشبیه بکار احمقانه این زن کرده است و یا موافق قول بعضی لازم نیست که چنین زنی در خارج وجود داشته باشد و مقصود از آیه هم مجرد تمثیل و تشبیه نقض عهد بکار احمقانه زنی است که صفتش این چنین باشد (ب)

ام سعد

یا سعدونه دختر عصام حمیری از ادبای زنان اندلس است که در علم و فضل دارای مقام عالی بوده و قوه حافظه کامل داشته و گویند در باب نعال حضرت رسالت صلی الله علیه و اله سئوالی از ادیبی کردند و چون آن ادیب بزیارت آن مشرف نشده و اطلاعی در این موضوع نداشت در جواب سائل این بیت را انشاء کرد

سألتم التمثال اذ لم أجد للثم نعل المصطفى من سبيل
 پس سعدویه نیز ابیات ذیل را ضمیمه آن شعر نموده
 لعلى ان أخطى بتقبيله فى جنة الفردوس أسنى مقيل
 فى ظل طوبى ساكنا آمنا أسقى بأكواب من السلسيل
 و أمسح القلب به علة يسكن ما جاش به من غليل
 فطالما أستشفى بأطلال من يهواه أهل الحب فى كل جيل
 (در المنثور)

ام سلمه بیگم

شیرازیه از اهل فضل و هنر و مؤلف جامع الکتاب است که در سیر و سلوک و عرفان و در شیراز چاپ شده زمان و مشخص دیگر بدست نیست (ذریعه ج... ۵... ص... ۶۹)...

ام سلیط

از صحابیات بوده و در روز احد حاضر بوده و مشکهای پر آبرا حمل و نقل میکرده اقول ممکن است کنیه نسبیّه بوده باشد و الله اعلم (ب)

ام عاصم

دختر عاصم بن عمر بن الخطاب زوجه عبد العزيز بن مروان مادر عمر بن عبد العزيز در صلاح و سداد ضرب المثل بوده.

ام عبد الله

دختر قاضی شمس الدین عمر بن وجیه الدین اسعد بن ابی البرکات شامی حنبلی از مشاهیر محدثین قرن هشتم هجرت بوده و صحیح بخاری و مسند امام شافعی را از ابو عبد الله زبیدی سماعا اخذ کرده و صحیح بخاری را بارها درس گفته و مرجع استفاده جمعی از افاضل وقت بوده است و دو مرتبه بحج رفته و چهار شوهر کرده و او را وزیره و ست الوزراء نیز میگفته‌اند و در سال هفتصد و شانزده یا هفدهم در گذشت (در المنثور)

نویسنده گوید اگر این ام عبد الله مذهب حنبلی را داشته بوی علم بمشامش نرسیده

ام عقبه

زوجه غسان بن جهضم که از زیباترین زنان عصر خود بوده و از حیث اخلاق و صفات حمیده نیز اجمل و اکمل ایشان بوده و شوهرش غسان نیز بهمین جهت مفتون و مجذوب او بوده است و در حین وفات خود با حسرت تمام بر وی نگریسته و گریه میکرد و میگفت چند شعری درباره تو گفته‌ام و در آنها از چگونگی رفتار تو که بعد از مرگ من معمول خواهی داشت سؤال کرده‌ام و

سوگند میدهم که راست جوابم بدهی ام عقبه گفت بخدا سوگند که دروغت نخواهم گفت پس غسان این اشعار را فروخواند
 أخبری بالذی تریدین بعدی ما الذی تضمین یا ام عقبه
 تحفظینی من بعد موتی لما قد کان منی من حسن خلق و صحبه
 ام تریدین ذا جمال و مال و أنا فی التراب فی سجن و غربه
 پس ام عقبه گفت

قد سمعنا الذی تقول و ما قد خفته یا خلیل من ام عقبه
 سوف أبکیک ما حییت شجوا و مرث أقولها و بند به
 و غسان گفت

أنا و الله و اتق بک لکن ربّما خفت منک غدر النساء

بعد موت الأزواج یا خیر من هو؟؟ عوشر فأرعی حقّی بحسن وفاء
 إننی قد رجوت أن تحفظی العهد فکونی إن متّ عند رجائی

تا اینکه غسان مرده و ام عقبه را از چندین جا خواستگاری نمودند در جواب گفت سأحفظ غسانا علی بعد داره و أراها حتی نلتقی
 یوم نحشر

و إنی لفی شغل عن الناس کلّهم فكفوا فما مثلی من الناس یغدر
 سابیکی علیه ما حییت بعبرة تجری علی الخدین منی فتکثر

تا اینکه مردم باصرار زیاد ام عقبه را بیچاره کردند او هم بناچار قبول کرد و در شب زفاف غسانرا در خواب دید که این اشعار را
 میخواند

غدرت و لم ترعی لبعلك حرمة و لم تعرفی حقاً و لم تحفظی عهدا
 و لم تصبری حولاً حفاظاً لصاحب حلفت له یوما و لم تنجزی وعدا
 غدرت به لّمّا ثوی فی ضریحه کذلک ینسی کلّ من سکن اللّحد

ام عقبه با وحشت بسیار از خواب بیدار شد بطوریکه گویا غسان حاضر بوده و در پاسخ استفسار از سبب آن گفت غسان زندگانی
 را برای من تیره و تار کرد و دیگر رغبتی در فرح و سرورم نگذاشت که در خوابم آمده و این اشعار را خوانده پس آنها را تکرار
 کرده میگریست و زنان هرچه خواسته‌اند او را مشغول بنمایند فایده نمیکرد تا اینکه ایشانرا اغفال کرده کاردی بدست گرفت و
 خودش را ذبح نموده فدای دوست خود گردید و اسم و زمان ام عقبه بدست نیامده در المثنوی ص... ۶۰...

امّ العلاء

دختر یوسف تاجر اندلسی از ادبا و شعرای موضعی بنام وادی الحجاره از بلاد اندلس و این زن ادیبه فصیحه عاقله جمیله کامله طبعی
 سرشار داشته و در فصاحت و فطانت مشهور بوده و از اشعار او است که در مدح خاندانی گفته

کلّ ما یصدر منکم حسن و بعلیا کم بحلی الزّمن

تعطف العین علی منظرکم و بذکراکم تلذّ الاذن

من یعش دونکم فی عمره فهو فی نیل الأمانی یغین

و نیز به پیرمردیکه عاشق او بوده نوشته است

الشّیب لا ینجع فیهِ الصّبا بحیلة فاسمع الی نصحی فلا تکن أجهل من فی الوری بییت فی الحب کما یضحی

(در المنثور)

و در حدود سال پانصد یا اوائل قرن ششم هجرت در گذشته در وادی الحجاره

امّ علی تقیه ارمنازیه

ارمناز بفتح الف و میم شهری است در پنج فرسخی حلب و یا از توابع شهر صور در ساحل بحر شام و این ام علی دختر ابو الفرج غیث بن علی بن عبد السلام سلمی است و زوجه حمدون معروف بفاضل و مادر ابو الحسن تاج الدین علی بن حمدون که در علم و فضل و شعر و فصاحت شهرتی بسزا داشته وقتی در اسکندریه ملازم خدمت سلفی احمد بوده روزی مکتوبی را دید که سلفی بدین مضمون نوشته (در حجره‌ای که ساکن بودم پایم بمیخی برخورد و زخم شد و دخترک کوچک مقنعه خود را بپایم بست) پس تقیه بمجرد دیدن آن مکتوب بالبدیهه انشا نمود.

لو وجدت السبیل جدت بخدی عوضا عن خمار تلک الولیده

کیف لی أن أقبل الیوم رجلا سلکت دهرها الطریق الحمیده

و قصائد و قطعات فصیح و آبدار وی بسیار بوده و در شوال در سال ... ۵۷۹ ... در سن هفتاد و چهار سالگی در گذشته و پسرش تاج الدین مذکور نیز از ادبای وقت و از تلامذه سلفی فوق بوده و در نحو و علم قرائت دستی توانا داشته و سال ششصد و سی هجرت در ارمناز مذکور در گذشت (ب)

امّ کلثوم

بنت عبدود خواهر عمرو بن عبدود معروف که در غزوه خندق بدست امیر المؤمنین علیه السلام مقتول شد و این زن در ادب و فصاحت و کیاست و ملاحظت و عقل و کمال و حسن و جمال دارای حظی وافر و در فنون شعریه نیز توانا و قادر هنگامیکه خبر باو رسید که عمرو کشته شد بر سر جسد عمرو آمد دید زره قیمتی او را از تنش بیرون نکردند گفت باید قاتل برادر من مرد کریمی باشد چون دانست که قاتل حضرت امیر است اصلا جزع و فزع نکرده و گفت علی کفو کریمی است پس این اشعار بسرود

لو کان قاتل عمرو غیر قاتله لکننت أبکی علیه آخر الأبد

لکن قاتله من لا یعاب به من کان یدعی أبوه بیضه البلد

من هاشم فی ذراها و هی صاعده إلى السماء تمیت الناس بالحسد

قوم أبی الله إلا أن یكون لهم مکارم الدین و الدنیا بلا لد

یا امّ کلثوم أبکیه و لا تدعی بکاء معوله حرّی علی ولد

و همینکه اشعار او که مشعر بر وفور عقل و حاکی از تمایل او بدین اسلامی بوده مسموع حضرت رسالت گردیده در روز فتح مکه بعد از احضار دعوت بدین مقدس اسلام فرموده و او نیز از ته دل اجابت کرده تا در حال حیوة آنحضرت در گذشته در المنثور.

امّ کلثوم

بنت عقبه بن ابی معیط زوجه عبد الرحمن بن عوف و خواهر ولید بن عقبه و خواهر مادری عثمان بن عفان در استیعاب و اصابه و اسد الغابه او را از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و اله شمردند که در مکه بشرف اسلام مشرف شد و بدو قبله نماز خوانده است و در سال هفتم هجرت با پای پیاده هجرت بمدینه منوره نمود و دو برادرش ولید و عماره بااستناد صلح که در حدیبیه منعقد و ضمنا مقرر بوده که مهاجرین مشرکین که از مکه نزد حضرت رسالت (ص) مهاجرت مینمایند بخودشان رد شود نزد آنحضرت رفته و

استرداد خواهر خودشانرا درخواست کردند پس آنحضرت او را رد نکرده فرمود که این قرارداد متعلق بمردان است نه زنان و در این باب آیه نازل شده **بِأَيِّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذْ جَاءَكُمْ الْمُؤْمِنَاتُ مِهَاجِرَاتٍ فَامْتَحِنُوهُنَّ اللَّهُ أَعْلَمُ بِإِيمَانِهِنَّ فَإِنْ عَلِمْتُمُوهُنَّ مُؤْمِنَاتٍ فَلَا تَرْجِعُوهُنَّ إِلَى الْكُفَّارِ لَأَهُنَّ حِلٌّ لَهُمْ وَلَا هُمْ يَحِلُّونَ لَهُنَّ (الخ)** پس او را زید بن حارثه تزویج کرد و علت عدم جریان این قرارداد در زنان آنکه زنان بعد از اسلام دیگر بشوهر کافر خود حلال نبوده و قهرا آزاد و منفصل میگردند و اصل نزول آیه شریفه پیش از ام کلثوم در حق سبیه بنت حارث اسلمیه زن مسافر نامی بوده که بعد از انعقاد صلح حدیبیه اسلام آورد و نزد رسولخدا ص آمد و شوهرش مسافر بمطالبه زن خود آمد پس بحکم خداوندی بشوهر سابق مشرکش رد نکرده و عمر تزویجش نمود و هم چنین امیمه بنت بشر زن ثابت بن دحداحه اسلام آورده و نزد پیغمبر آمده و بسهل بن حنیف تزویج شده و بشوهر مشرک خود رد نشده بالجمله بعد از وقوع صلح حدیبیه مردانیرا که از مشرکین اسلام آورده و نزد آنحضرت میآمدند بخودشان رد کرده و زنانرا بحکم آیه شریفه بعد از امتحان صحت و بی‌آلایش بودن ایمان ایشان بکسی دیگر تزویج کرده و بشوهر اولی مشرکش رد نمیکردند و فقط مهریه و نفقاتیرا که برای زن مذکورش انفاق کرده بود بدو میدادند (ب)

و علامه مامقانی در رجال خود این ام کلثومرا نقل کرده و فرموده انی اعتبرها من الحسان اقلا اذا الاصرار علی المهاجرة یکشف علی قوه ایمانها) و پدرش عقبه را امیر المؤمنین علیه السلام در جنگ بدر بدرک واصل کرد و برادرش ولید از دشمنان امیر المؤمنین بود و این ولید همان است که از قبل عثمان در کوفه والی بود و در محراب شراب قی کرد و نماز صبح را چهار رکعت خواند و شوهر اولش عبد الرحمن عوف هم از اصحاب صحیفه و سقیفه و طرفدار باطل بوده و ام کلثوم از میان این ارجاس و اخبار عاقبت بخیر و بانوی حرم زید بن حارثه گردید.

ام جمیل

فاطمه دختر مجلل بن عبد الله بن قیس از فضلا و عقلا و ادبای زنان و از سابقین بدین مقدس اسلامی بوده است و با حاطب بن حارث ابن مغیره ازدواج کرده و دو پسر محمد و حارث نامی از وی بوجود آمده و با شوهرش حاطب بحبشه رفته و بعد از مرگ حاطب با دو پسرش بمدینه برگشته است و در باب بهبودی یافتن پسرش محمد که بآتش سوخته بوده شرفیاب حضور مبارک حضرت رسالت گردید و تقاضای دعای خیر نمود پس در اثر دعای حضرت شفا یافت. (در المنثور ص ... ۳) ...

دارمیة

در ناسخ جلد متعلق باحوالات امام حسن علیه السلام ص ... ۱۵۰ ... گوید یکی از واردین بر معویة دارمیة حجونیة است و این چنان بود که معویة از برای زیارت بیت الله سفر مکه نمود بعد از ورود بمکه پرسش نمود که زنی از قبیله بنی کنانه که او را دارمیة گویند در حجون مکه جای داشت زنی سیاه چهره و فربه هست وی زنده است یا در گذشته است. گفتند بسلامت است پس کسی فرستاد و او را حاضر ساخت و گفت حال تو چگونه است ایدختر حام کنایت از اینکه تو بدین سیاهی جز اولاد حام نشاید که بوده باشی.

دارمیة گفت من از اولاد حام نیستم بلکه زنی از بنی کنانه ام معویة گفت راست گفتی هیچ میدانی که ترا از بهر چه طلب کردم دارمیة گفت ندانم و جز خدا کسی غیب نداند معویة گفت از بهر اینکه از تو سؤال کنم که از برای چه تو علی بن ابی طالب را دوست میداری و مرا دشمن میداری و با علی طریق دوستی میسپاری و با من براه خصومت میروی گفت اگر راست بگویم مرا معفو میداری معویة گفت ایمن باش و راست بگو دارمیة گفت دوست میدارم علی را از بهر اینکه کار بعدل و اقتصاد میکرد و بیت المالرا بالسویه قسمت مینمود و دشمن دارم ترا از بهر اینکه قتال دادی با علی در امریکه او از تو اولی بود و طلب کردی چیزیرا که در آن حقی نداشتی و دوست دارم علی را از بهر آنکه رسولخدا از برای او عقد ولایت بست و دوست دار فقرا و مساکین بود و اهل دین را

بزرگ میداشت و دشمن دارم ترا از بهر آنکه خون مرد مرا بناحق ریختی و قضا جز بجور و ستم نکردی و حکم جز از در هوی و هوس نراندی.

معویه گفت از این روست که شکم تو پر باد شده است پستانهای تو عظیم گشته و سرین تو فربه و بزرگ شده است دارمیه گفت ای معویه مرا شنت کردی بخصالیکه به نیکوئی مثل میزنند.

معویه گفت برفق و مدارا باش خلق تو تنگ نشود من قصد مذمت نداشتم و سخن جز بخیر نکردم چون شکم زن هرگاه بزرگ باشد فرزند را بتمام خلقت پرورش میدهد و چون پستانهای او عظیم باشد کودکرا از شیر سیراب میدارد و چون سرین او فربه باشد بزینت او و محاسنش افزوده میشود دارمیه خاموش شد.

معویه گفت علی را دیدار کرده‌ای گفت دیده‌ام گفت چگونه او را دیده‌ای گفت او را دیدم که پادشاهی او را مفتون نساخت چنانکه ترا بفتنه انداخت و نعمت او را از خدا غافل نکرد چنانکه ترا مشغول نمود.

معویه گفت کلام او را هیچ شنیده‌ای گفت آری کلام او را شنیده‌ام بخدا قسم که روشن میکرد دلها را از کوری چنانکه صافی میکند روغن زیت طشت را از زنگ و چرکی معویه گفت سخن برآستی آوردی اکنون بگو چه حاجت داری گفت اگر بگویم مسئله مرا باجابت مقرون میداری معویه گفت مقرون میدارم گفت مرا صد شتر سرخ موی که ناقه باشد با نرهای او با شتربان.

معویه گفت با صد ناقه چه میکنی گفت با شیر آن صغار را غذا میدهم و کبار را بهره میرسانم و اصلاح کار عشیرت خویش مینمایم معویه گفت اگر صد ناقه با فحل و راعی بتو عطا کنم محل و مکان من در قلب تو مانند علی خواهد بود.

دارمیه گفت: ماء لا کصداء و مرعی لا کسیدانه و فتی لا کمالک یا سبحان الله او دونه یعنی آبی است لکن مانند صداء نیست و چراگاهی است لکن مانند سعادانه نیست و جوانمردیست اما انباز مالک نیست آنگاه از این تشبیه پشیمان گشت گفت سبحان الله از این واپس تر است که من گفتم و این هر سه از امثال عرب است نخستین را دختر هانی که زن لقیط بود در حق شوهر ثانی گفت و دومرا خنساء و سومرا متمم بن بنی نویره در حق برادرش گفت... ۱... چون معویه این کلمات را اصغا کرد این اشعار بگفت: إذا لم أعد للحلم منی علیکم فمن ذا الذی بعدی يؤمل بالحلم

خدیها هینئا و اذکری فعل ماجد جزاک علی حرب العداوة بالشلم

سپس معویه فرمان کرد تا آن شترانرا با وی تسلیم کردند و گفت بگیر و شاکر من باش أما و الله لو کان علی ما أعطاک منها شیئا یعنی بخدا قسم اگر علی بود هرگز چنین عطائی با تو نمیکرد.

دارمیه گفت قسم بخدای که یکموی از شتران که مال مسلمانان است با من بذل نمینمود نویسنده گوید معویه حلم وجودش مختص پیرزنان بود برای فریب مردم.

میسون

بنت بجدل محمد دیاب اتلیدی در اعلام الناس مینویسد میسون بنت بجدل است و او را معویه فرمان کرد تا از منزل و مربعش با حشمتی تمام و حرمتی که لایق او بود کوچ داده بنزدیک معویه آوردند میسون از وقتیکه از منزل خود حرکت کرد تا این وقت که بمعویه پیوست همه وقت از خانه خود یاد میکرد و افسوس میخورد و از اقامت در شام قرین احزان و آلام بود یک روز معویه گوش فراداشت و میسون این اشعار را انشاء میکرد.

و بیت تخفق الأریاح فیہ أحبّ الی من قصر منیف

هر آینه خیمه‌ایکه از چهار طرف باد در او میوزید برای من محبوب تر است از این قصر اعلا

و أکل کسیره فی کسر بیتی أحبّ الی من أکل الرغیف

و خوردن پاره نان خشک در میان خیمه خودم محبوب‌تر است از خوردن گردهای نان مرغوب.

و أصوات الزّیاح بكلّ فجّ أحبّ الیّ من نقر الدّفوف

صدای وزیدن بادها از اطراف وادیها محبوب‌تر است نزد من از نواختن تار و ساز.

لبس عبائه و تقرّ عینی أحبّ الیّ من لبس الشّفوف

پوشیدن لباس خشن و بودن من در نزد خویشان خودم محبوب‌تر است از لباس زریف

و کلب ینیح الأضیاف دونی أحبّ الیّ من هرّ الوف

و بانگ و فریاد سگها در اطراف میهمانان محبوب‌تر است نزد من از گریه مأنوس

و خرق من بنی عمّی ضعیف أحبّ الیّ من علعج عنیف

چون مردی از پسر عموهای من ولو ضعیف و فقیر باشد در نزد من محبوب‌تر است از کافر پستی معویه چون این اشعار بشنید او را

طلاق گفت و رها کرد نویسنده گوید در کشف الهاویه ص... ۳۸... پاره‌ای از حالات میسونرا شرح داده‌ام.

پوران دخت

یکی از سلاطین ساسانیه است یک سال و چهار ماه در ایران صاحب تاج و تخت بود و او دختر خسرو پرویز است چون شیرویه را

فرزندی نبود بزرگان مملکت پوران دخت را بر تخت سلطنت نشاندند او طریق عدل و داد گرفت و خراجیکه از سال پار بجای

مانده بود ببخشید فرمان کرد که بعمارت شهرهای خراب به پردازند و اولاد شهریزاد که قبل بر او سلطنت داشته‌اند همه را کشته‌اند.

امراه اعرابیه

محبی الدین عربی در مسامرات گوید ابو العباس احمد بن المتوکل که پانزدهمی از خلفای بنی العباس بود و او را المعتمد بالله

عباسی میگفته‌اند زنی از اعراب تزویج کرد و دلباخته او بود چون او را بسامره آورد با تمام تجمل و در یکی از قصرهای عالی منزل

داد اما آن اعرابیه هیچ اعتنائی بآن بساط سلطنت نداشته و لب‌خند نمیزد و در نهایت حزن و اندوه روز را شام میکرد معتمد گفت ترا

چه میشود که اصلا آثار فرح در تو نمایان نیست با اینکه در خصب نعمت و در کمال عزت و در بارگاه شرف و سلطنت میباشی

اعرابیه گفت من باین اشیاء مأنوس نیستم بلکه وحشت دارم و بیاد خیمه شعر و ساقیه آب و صدای گاو و گوسفند و شتر و دوشیدن

گوسفندان و بیابان وسیع و وزیدن بادها از هرطرف میباشم و آن منظره‌ها را فراموش نمیکنم معتمد تعجب کرد پس فرمان کرد که

در غربی دجله سامراء قصری بنا کرد بسیار عالی بنام معشوق پس فرمان داد چادر نشینان گاو و گوسفندان و شتران خود را در

حوالی آن قصر بیاورند و بدوشیدن گوسفندان اشتغال پیدا کنند اعرابیه چون آن منظره را مشاهده کرد بیاد وطن خود افتاد صدا را

بگریه بلند کرد و این اشعار بسرود.

و ما ذنب أعرابیة قذفت بها صروف النوى من حیث لم تک ظنت

آیا مرا چه گناهی بود که گردش روزگار مرا پرتاب کرد از وطن خود بجائیکه گمان نداشتم.

تمنت أحالیب الرعات و خیمه بنجد فلا یقضی لها ما تمت

اعرابیه دوشیدن گوسفندان و آمدورفت در خیمه‌ایکه در صحرای نجد است طالب است و این آرزو برآورده نمیشود همانا وطن

خود را طالبم.

إذا ذکرت ماء العذیب و طیبه و برد حصاء آخر اللیل انت

هنگامیکه بخاطرم می‌آید از آن آب خوشگوار و هوای طیب و خنک آخر شب ناله از دلم بلند میشود.

لها أنه عند العشاء و أنه سحیر ولو لا أنتان لجنت

چون شب بر سر دست آید برای دوری از وطنم ناله میکنم و همچنین سحرگاه که اگر این ناله و گریه را نکنم دیوانه میشوم معتمد ایبات او را بشنید بحال او رقت کرد گفت غم مخور ترا بوطن خودت مراجعت میدهم با کمال عزت پس او را با خدم و حشم روانه کرد بسر منزل خودش و هرگاه بشکار میرفت بجانب کلبه اعرابیه میرفت نویسنده گوید اولیاء خداوند متعال عشق و علاقه آنها بوطن اصلی خود که دار قرار باشد بیش از این اعرابیه است بمراتب شتی.

من ملک بودم و فردوس برین جایم بود آدم آورد در این دیر خراب آبادم

نعم من قال

من بجهان نیامدم تا اگر و مگر برم یا بطویلۀ بدن کاه برای خر برم
 نامدهام ز شهر جان بر سر سوق این جهان تا بد و نیک این و آن بنگرم و خبر برم
 آمدهام ز لامکان تا ز متاع این دکان هدیه بیار مهربان عنبر و مشک تر برم
 طایر برج و حدتم از حق و هوست حجتم طوطی هند رحتم آمدهام شکر برم
 یوسف مصر جان منم مانده بسجن این تنم تا که خلاص چون شوم دولت بی شمر برم
 چیست خلاص سجن من اینکه رها کنم بدن در گذرم ز جان و تن خود ز میانه در برم

امرأة اعرابیه

صاحب فراست عجیبه در روضه الصفا گوید که چون اولاد عباس بن عبد المطلب از ترس مروانیان گریخته‌اند و متوجه کوفه شدند سفاح و برادرش منصور و عمش عبد الله چون در سواد عراق بموضعی رسیدند زنی اعرابیه را دیدند که با عورت دیگر میگفت بخدا قسم که مثل این سه صورت ندیده‌ام یکی خارجی است و دو نفر خلیفه منصور از آن زن پرسید که چه گفتی گفت اول خلافت بآن جوان رسد و اشاره بسفاح کرد و از او بتو انتقال نماید پس اشاره بعبد الله کرد و گفت این بر تو خروج کند و عاقبت آنچه بر زبان اعرابیه جاری شد بوقوع پیوست.

چند حکایت در فراست

قصه صراف آوردند که صرافی بنزد پادشاه آمد گفت من مردی صرافم و اندک بضاعتی داشتم که اسباب معیشت من بآن منتظم بود آن بضاعت در صندوقچه از خانه من گم شده است ملک در حق من مرحمتی بفرماید ملک صرافرا در خلوتی طلبیده از او پرسید که در خانه تو هیچ بیگانه هست گفت نه ملک گفت پس کیست در منزل تو گفت عیال من گفت عیال تو جوان است گفت آری ملک بفراست فهمید که باید کار زن او باشد چون دید پیر مردی است زشت صورت و عیال او باید رفیقی گرفته باشد ملک گفت اندیشه مکن و خاطر فارغ دار که مال ترا پیدا میکنم پس حاجب را گفت که از غالیۀ مخصوص من بیاور و آن غالیه بوی خوشی بود که همه کس نمیتوانست او را بدست بیاورد آنرا بصراف داد و گفت آنرا بعیال خود بده بعد از مراجعت صراف ملک سرهنگان خود را طلبید و فرمان داد تا در دروازه‌ها و سر پله‌ها بنشینند و گفت از هر کس که بوی این طیب را استشمام کردید او را بنزد من آرید پس از روزی چند جوانی را آوردند که از او بوی آن غالیه میآمد ملک از او پرسید که این غالیه را از کجا آوردی جوان در جواب فروماند گفت صندوقچه صرافرا بازده تا بجان امان یابی جوان گفت ایها الملک صندوقچه کدام کس بمن داده ملک گفت همان زنیکه این غالیه بتو داده جوان دانست که انکار فایده ندارد و راز او فاش شده است صندوقچه را حاضر ساخت

ملک او را سوگند داد که دیگر زنا نکند و صرافرا طلبید و صندوقچه را تسلیم او نمود و گفت زن خود را طلاق بده که مناسب تو نیست.

فراست میمندی در تاریخ نگارستان آورده است که احمد بن حسن میمندی از عهد طفولیت در خدمت سلطان محمود باهم بدبیرستان میرفته‌اند روزی با محمود از دبیرستان آمدند به باغی داخل شدند و باهم نشستند و از هرباب صحبت کردند سخن ایشان بذکر کیاست و فراست منجر شد احمد دعوی فراست کرد در آن اثنی مردی در میان باغ و چمنها پیدا شد سلطان محمود با احمد گفت تو که دعوی فراست میکنی بگو این مرد چه نام دارد احمد گفت نام او احمد است و صنعت او نجاری است و امروز عسل خورده است چون تحقیق کردند چنان بود احمد را گفته‌اند از کجا این را دانستی گفت چون آواز دادید دیدم بجانب ما ملتفت شد دانستم نام او احمد است و دیدم داخل باغ که شد نظر و تأمل در درختهای خشک میکند دانستم که نجار است و دو مرتبه آب خورد و مگسها از هرطرف باطراف دهان او حمله میکنند و او آنها را میراند دانستم که عسل خورده است.

و نیز در تاریخ نگارستان گوید که یکی از ثقات گفت با شخصی برای میرفتیم ناگاه بموضعی رسیدیم که سه زن باهم خصومت میکردند آن شخص گفت یکی از آن سه زن حامله است و دیگری باکره و سومی مرضعه است چون تحقیق کردند چنان بود که خبر داده بود گفتند از کجا دانستی گفت آن زن که دست روی فرج خود نهاد دانستم باکره است و آنکه دست روی شکم نهاد دانستم حامله است آنکه دست روی پستان نهاد دانستم مرضعه است.

فراست ایاس بن معویه در انیس المسافر شیخ یوسف بحرانی آورده است که ایاس روزی نظر کرد بمردی گفت این مرد غریب است و از اهل واسط است و معلم اطفال میباشد غلامی گم کرده است او را جست‌وجو میکند گفته‌اند از کجا دانستی گفت دیدم چون راه می‌رود به یمین و یسار خود ملتفت میشود از این دانستم که غریب است و دیدم لباس او گردآلود از غبار سرخ واسط است از این دانستم که بایستی از مردم واسط باشد و دیدم بر مردمان صاحب هیت و وقار که میرسد اعتنا نمیکند و چون بسیاهان میرسد در صورت آنها تأمل میکند دانستم که غلام گم کرده است و غلام گم کرده خود را طلب میکند تحقیق کردند چنان بود که ایاس خبر داده بود.

فراست فرزندان نزار منقول از مجمع الامثال است که مضر و ربیع و ایاد و انمار برای میرفته‌اند زمینرا دیدند که علف آن چریده شده بود مضر گفت شتریکه اینجا علف خورده یک چشم او کور بود است ربیع گفت پای او هم معوج بوده ایاد گفت این شتر شرو و صعب الانقیاد بوده انمار گفت این شتر دم هم نداشته چون ساعتی راه طی کردند عربرا دیدار نمودند که باری بر دوش کشیده می‌آید چون رسید خبر از شتر خود گرفت ربیع گفت پای شتر تو معوج بود گفت بلی مضر گفت یک چشم او کور بود گفت بلی ایاد گفت شرو و صعب الانقیاد بود گفت بلی انمار گفت ابتر بود یعنی دم او را بریده بودند گفت بلی این جمله اوصاف شتر من است او را بمن بنمائید گفته‌اند ما شتر ترا ندیده‌ایم مرد عرب گفت و الله من دست از شما برنمیدارم تا شتر مرا ندهید چه آنکه جمیع علائم او را گفتید چگونه میشود او را ندیده باشید آن جماعت قسم یاد کردند که ما شتر ترا ندیدیم مرد عرب تصدیق نکرد عاقبت مخاصمه را نزد افعی جرهمی بردند که در آنوقت حکیم و رئیس دانشمندان عرب بود افعی گفت اگر شما شتر این مرد را ندیدید چگونه او را وصف کردید و تمام اوصاف شتر را شرح دادید مضر گفت چون دیدم آن شتر یک طرفرا چریده بود و یک طرفرا نچریده بود از این دانستم که باید یک چشم او کور باشد ربیع گفت چون دیدم اثر یک پای او صحیح است و اثر یک پای دیگرش برهم خورده از این دانستم که بایستی یک پای او معوج باشد ایاد گفت چون دیدم چراگاه پرعلف را گذارده فرار کرده در جای بی‌علف چرا کرده از این دانستم که باید شرو باشد انمار گفت چون نظر کردم دیدم پشکل خود را جمع انداخته از این دانستم که بایستی این شتر ابتر باشد چه اگر او دم می‌داشت پشکل او متفرق میافتاد افعی مرد عربرا گفت برو شتر خود را طلب کن که اینها شتر ترا ندیدند.

پس ایشانرا ترحیب گفت و حال سفر از ایشان پرسید و بر فطانت و فراست ایشان آفرین گفت پس طعامی نیکو برای ایشان مهیا کرد و بره بریان و شراب بجهت ضیافت ایشان حاضر ساخت چون مشغول طعام و شراب شدند افعی در جائی نشست که صحبت ایشانرا بشنود و ایشان او را نه‌بینند ربیعہ گفت این بره بریان بسیار لذیذ است ولی حیف که بشیر سگ بزرگ شده است مضر گفت تا حال شرابی باین خوبی نیاشامیده بودم ولی عیبی که دارد تاک آن از قبرستان روئیده شده ایاد گفت افعی مرد بزرگواری است عیبی که دارد از پدر خودش نیست.

انمار گفت نشنیدم کلامی که برای انجام مقصود نافع تر از این کلمات بوده باشد افعی بعد از استماع این کلمات مباشر خود را خواسته گفت این شرابرا از کجا آوردی واصل او چیست گفت تاک او را در قبر پدرت غرس کرده بودم و از شبان پرسید حالت گوسفند را گفت در وقت تولد مادر او مرد و در گله میشی نبود که باو شیر دهد ناچار او را بشیر سگ پرورش دادم پس بنزد مادر خود رفت و حقیقت حالرا پرسید گفت من زوجه پادشاهی متمول بودم و او فرزند نداشت من ترسیدم اموال او را دیگران ضبط نمایند من خود را باین عم وی رسانیدم و از او بتو حمله شدم افعی گفت این جماعت نیستند مگر شیاطین پس بنزد ایشان آمد و قصه خود را بازگفت و حوائج ایشانرا برآورده مرخص نمود.

فراست فیلاموس

در زینة المجالس آورده که اول کسیکه در علم قیافه و فراست کتاب نوشت جوانی بود یونانی بنام فیلاموس و او مردی حکیم و ادیب بود و در میان خلائق شهرت داشت خبر او باستاد حکمای عصر دیمقراطیس رسید که جوانی پیدا شده است که بر طبایع و اخلاق انسان بنظر نمودن بایشان اطلاع می‌یابد و از ظاهر خلقت آدمی صفات باطنی او را اعلام میفرماید و طبیعت و عادت هرکس را کما هو حقه میگوید حکیم گفت این نیکو علمی است اما او را امتحان باید کرد پس دیمقراطیس شاگردان خود را یک‌یک بسوی او فرستاد و او عادت و طبیعت هریک را کما هو حقه میگفت تا آخر الامر دیمقراطیس صورت خود را کشیده بشاگردان داد گفت این را نزد او برید و اوصاف صاحب این صورت را از او بخواهید ایشان چون صورترا نزد فیلاموس بردند بعد از تأمل گفت صاحب این صورت باید مرد عالم حکیمی باشد اما شهوت بر طبیعتش مستولی بود و مایل بزنا و فجور باشد.

شاگردان حکیم در غضب شدند خواستند جوانرا برنجانند یکی از آنها که بمتانت و فهم ممتاز بود مانع شد جوان گفت مرا نزد او برید تا آنچه را که گفتم مقرر سازم چون فیلاموس را بنزد دیمقراطیس بردند شاگردان گفته‌اند ایها الاستاد آنچه این جوان در حق شما گفته حیا مانع است ما را که تقریر آن کنیم شما از خود او سؤال کنید چون سؤال کرد فیلاموس گفت چون صورت ترا دیدم بفراست گفتم که صاحب این صورت باید که شهوت پرست باشد و زناکار اکنونکه بخدمت رسیدم یقین من روی در ازدیاد نهاد چه علامت زنا در تو ظاهر است اما اگر بقوت عقل عنان نفس سرکش را نگه‌داری ممکن است سالم بمانی دیمقراطیس گفت قیافت و فراست تو درست است اما من پیر شده‌ام و اعضایم خشک گردیده است و قوت خود را با نخوردن گوشت و شراب درهم میشکنم و با اجنبیه خلوت نمیکنم.

دختر اسفراینی

در زینة المجالس گوید یکی از ثقات روایت نمود که چند سال متوالی حج می‌گزاردم و هر سال زنی را دیدم که پیاده حج می‌گذارد نوبتی از او پرسیدم که سبب چیست که اینهمه پیاده حج می‌گزاری گفت قصه من دور و دراز است و حکایت من بغایت جان‌گداز من در آن باب مبالغه کردم و التماس نمودم که حال خود را برای من شرح دهد گفت من پدری داشتم که در سلک اعظام علمای اسفراین بود و بغیر از من فرزندی نداشت و محبت او با من بدرجه‌ای بود که هر صبح تا نظر بر روی من نیفکندی بنماز بامداد

پرداختی جمعی از مشاهیر مرا خطبه نمودند من قبول نکردم پدرم روزی بمدرسه رفته بود من پیام برآمدم نظرم بر جوانی نوخط افتاد که لبان شکرپارش غمزدای و ملاحظت دیدارش چون صبح روح‌افزای و صباحت رخسارش صیاد دلها چون نظرم بر او افتاد مرغ دلم بهوای وصال او در پرواز آمد عنان خویشان داری از دست دادم گفتم ای جوان چه شود که بقدم خویش کلبه ما را منور سازی جوان قبول نموده بخانه درآمد مقارن حال پدرم بجهت کتابی که فراموش کرده بود از مدرسه مراجعت کرده در بکوفت من از خوف جوانرا در خمی که از غله خالی بود داخل کردم و سر آنرا استوار ساختم چون پدرم بخانه آمد مقداری توقف کرد و بمدرسه مراجعت نمود من بر سر خم رفتم دیدم جوان نفس گیر شده و مرده مبهوت و متحیر ماندم هرچند فکر کردم عقلم بجائی دست نداد که اکنون این میت را چگونه دفن کنم.

در پهلوی خانه ما طویله‌ای بود که اسبهای خلیفه را آنجا نگاه میداشته‌اند و غلام زنگی آنجا بود او را آواز دادم و مبلغی زر بر سیل رشوه پیش او بردم گفتم مرا چنین مهمی روی نموده اگر این مرده را بجائی به‌بری و دفن کنی و این سر را فاش نکنی هر چه خواهی بتو میدهم و مدت العمر رهین منت تو باشم.

غلامرا بر سر خم آوردم چون نظرش بر آن جوان افتاد دست بر سر زد گفت ای ناکس این پسر خواجه من است چگونه او را کشتی قسم یاد کردم که من قصد او نمودم پس صورت حالرا تقریر کردم غلام گفت همین لحظه خواجه خود را خبر کنم تا ترا به بدترین عقوبتی هلاک نماید من آغاز تضرع کردم و او را بمال و اسباب تطمیع نمودم گفتم ممکن نیست که از سر این ماجرا درگذرم مگر آنکه اطاعت من نمائی چون دیدم که مهم برسوائی انجامد راضی شدم و آن غلام زنگی ازاله بکارت من نمود و میت را در جوالی نهاده بیرون برد هرروز که پدرم بیرون میرفت غلام زنگی می‌آمد و مرا رنجه میداشت و بعد از چند روز شبی بعقب درآمد فریاد زد و مرا طلب کرد ترسیدم صدا بگوش پدرم برسد بسر دیوار رفتم گفتم یاران من هرکدام شاهدهی آوردند و بزم شراب ترتیب دادند من نیز آمده‌ام که ترا بآنجا برم هرچند عذر خواستم قبول نکرد و گفت اگر سخن مرا نشنوی ترا رسوا بنمایم گفتم چندان صبر کن تا پدرم بخواب رود چون بخواب رفت از روی اضطرار از آن دیوار بزیر رفتم جمعی از ارباب طریرا دیدم که هرکدام محبوبه با خود آوردند بشرب شراب اشتغال دارند.

چون زنان فاحشه مرا دیدند زبان بطعن و سرزنش گشودند گفتند آنهمه عفت ناموس چه بود و این همه رندی و بیباکی چیست گفتم مرا ملامت مکنید

(چنین است رسم سرای درشت گهی پشت بر زین گهی زین به پشت)

روش روزگار غدار این است گفتند شراب‌خور گفتم مرا معذور دارید چون تا بحال نخورده‌ام خوف دارم مرا بیهوش کند اما من ساقی میشوم گفتند چنین باشد پس صراحی و پیاله برداشتم و رتلهای گران بر آن جماعت پیمودم چندانکه همه را بیهوش ساختم کاردی در کمر یکی از آن جماعت بود مانند الماس آن کارد را برکشیدم و سرهای آن جماعت همه را بریدم از مرد و زن و آن جماعت بیست نفر بودند چون همه را بکشتم بخانه آمدم و صباح هیچکس مطلع نشد که این فعل از کدام کس صادر شده است. در این اثنا شخصی از اقبای خودم مرا خطبه کرد پدرم قبول نمود مرا با او عقد بست چون باکره نبودم از فضیحت ترسیدم کنیزکی باکره تربیت کرده بودم او را طلبیدم گفتم من ترا برای چنین شبی تربیت کردم که یک ساعت امشب بکار من آئی حقوق من بر دمت تو فراوان است این جامهای من بیوش و بنزد شوهر من برو چون بکارت تو بردارد از نزد او بیرون آئی و در شب زفاف نوعی کردم که شوهر مرا شراب بسیار دادند چندانکه از خود بیخود بود آن کنیزک نزد شوهر من رفته چندانکه منتظر نشستم چون نیمه‌شب شد و شوهر من بیهوش و مست و لایعقل گردید و خبری از کنیز نشد بیالین او رفتم گفتم برخیز و بجای خود برو کنیز گفت شوهر از من است و تو بکارت بیاد داده‌ای می‌خواهی بدین حيله خود را روسفید کنی حاشا که من از نزد شوهر خود بیرون آیم چون این سخن شنیدم بهردو دست حلق او را گرفتم چندان فشار دادم که جان بداد آنگاه او را بر پشت بستم در خانه‌ایکه هیزم

بسیار بود انداختم و آتش زدم تا خاکستر شد و بعد از مدتی از شوهر طلاق گرفتم و با خود گفتم بعدد هر کس که کشته‌ام یک حج پیاده بگذارم شاید که خدای تعالی مرا بیامرزد و اکنون پانزده حج پیاده گزارده‌ام. نویسنده گوید این حکایت درس عبرتی است برای جوانان و دوشیزگان که اگر خود را ضبط نکنند سرنگون در منجلاب بدبختی و ذلت و خواری و فضاحت و رسوائی خواهند شد البته سزاوار است که جوانان و دوشیزگان قدر خود را بشناسند و از موقع حساس و خطرناک خویش آگاه باشند اگر این حقیقت تلخ را باور کنند که در دوران بلوغ و جوانی چراغ عقلشان ضعیف و کم‌فروغ است و برعکس احساساتشان نیرومند و آتشین است فلذا تصمیم‌های خطرناکی میگیرند و بکارهای ناروائی دست میزنند و برای همیشه دچار تیره‌روزی و بدبختی میشوند چنانچه از حکایت مذکوره دانستی.

بانویکه عمر را ملزم کرد

جلال الدین سیوطی ... ۱... در در المنثور در سوره نساء در ذیل آیه مبارکه (وَ آتَيْتُمْ إِخْدَاهُنَّ قِنطَارًا فَلَا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئًا) روایت کرده که روزی عمر در خطبه خود گفت که اگر بشنوم زنی در صداق خود زیاده از مهر زنان پیغمبر گرفته است پس خواهم گرفت و بروایت دیگر در بیت المال مسلمانان خواهم گذاشت این وقت زنی درخواست و گفت خدا ترا رخصت نداده است که این کار کنی بجهت آنکه میفرماید که اگر قنطاری (یعنی پوست گاو پر از طلا) بیکی از زنان خود داده باشید از ایشان هیچ چیز را مگیرید عمر گفت همه مردم داناتر و فقیه‌تر از عمر باشند حتی زنان پرده نشین در خانها و بروایت ابن ابی الحدید عمر گفت تعجب نمیکنید از امامیکه خطا کرد و زنی را یافت و با امام شما معارضه کرد و بر او غالب آمد و بروایت فخر رازی آن زن گفت ای پسر خطاب خدا چیز را بما حلال کرده و تو از ما منع میکنی پس عمر با خود خطاب کرد که همه مردم داناترند از تو ای عمر و از گفته خود برگشت و قال کلّ الناس افقه من عمر حتّی النساء.

امراه تباشه

در کتاب فرج بعد از شدت و کتاب جامع الحکایات و کتاب زینة المجالس و کتاب لطایف الحکایات حقیر آورده‌اند که مردی موثق که وثوق تمام باو داشته‌اند حکایت کرد که نوبتی در اثنای اسفار قریب عصر بود که بدروازه شهری رسیدم و بجهت سنگینی و خستگی بشهر درنیامدم تا روز دیگر هنگام طلوع آفتاب و بر در شهر گورستانی بود که گنبدها بر سر قبرها ساخته بودند در یکی از آن گنبدها نزول نمودم و تیغ و سپر در زیر سر نهادم تا لحظه‌ای بیاسایم و چون شب بسیار تاریک بود از تنهائی و مجاورت قبور هراسی بر من استیلا یافت بقدریکه خواب از چشم من پرید ناگاه سیاهی دیدم نیک نظر کردم حیوانی بصورت گرگ سیاهی بنظر من آمد و بگنبدیکه مقابل بود داخل شد و بعد از زمانی آدمی دیدم که از آن گنبد بیرون آمد و باطراف و جوانب خود نظر میکرد آنگاه بدرون گنبد شتافت و آغاز شکافتن قبری کرد.

با خود گفتم این نباشی است میخواهد که کفن این میت را بدزدد شمشیر کشیدم و آهسته آهسته از عقب او درآمدم چون مرا دید قصد من کرد خواست تا بآن پنجه آهنین که در دست کشیده بود و بدستاری آن خاکی میشکافت سیلی بصورت من بزند من تیغ فرود آوردم و دست او را قطع کردم این وقت ناله کرد و از پیش من گریزان شد من او را تعاقب نمودم چون هوا تاریک بود و راهرا اطلاع نداشتم باو نرسیدم و لیکن دیدم بکدام خانه در رفت من خانه را نشان کردم و بجای خود برگشتم و رفتم بآن موضع و دست بریده او را آوردم و او را از پنجه آهنین جدا ساختم دستی دیدم بغایت لطیف و دو انگشتر طلا که نگین آنها یاقوت رمانی بود با خود گفتم این دست زنی است که عمل تباشی پیش گرفته از این فکر بخواب نمیرفتم،

و چون صبح صادق علم نورانی بر فراز هوا برافراشت بدر آن خانه رفتم که شب نشان کرده بودم از مردم محله پرسیدم که صاحب

این خانه کیست گفتند این خانه قاضی این شهر است از حال قاضی سؤال نمودم گفتند پیرمردی عالم و فاضل است و ثروت بسیار دارد و اکنون در این مسجد نشسته است چون از محل اقامت قاضی آگاه شدم بخدمت او رفته سلام کردم و بعرض رسانیدم که مرا سخنی است که در خفیه با مولانا باید گفت قاضی مرا بخلوت طلبید و من آن دست را با انگشتر پیش او گذاشتم گفتم او را می‌شناسی قاضی لحظه‌ای تأمل کرده گفت دست را نمیشناسم اما انگشترها را میشناسم من صورت قضیه را بالتامام تقریر کردم قاضی دست من گرفت و مرا بمنزل خود برده و طعامی پیش آورده زوجه خویش را آواز داد که بیرون آی و با ما طعام خور جواب داد که در حضور مرد بیگانه چگونه بنشینم قاضی مبالغه نمود و آن مستوره با هزار شرم و حیا آمد و نزد ما نشست.

قاضی گفت دختر ترا بطلب زن گفت مگر اختلالی بعقل تو راه یافته که ارتکاب چنین مخطورات مینمائی دختری ماه‌سیما را که در حسن و لطافت شبیه ندارد بچه تأویل نزد مرد نامحرم توانی نشاند قاضی گفت اگر دختر را نیوردی از من مطلقه باشی زن مضطرب شده ناچار دختر را حاضر کرد چون بیامد دختری دیدم که نور رخسارش آفتابرا در تاب داشته اما از الم دست آن صورت ارغوانی مهتابی رنگ شده قاضی گفت ایدختر با مادرت طعام بخور دختر با دست چپ مشغول غذا خوردن شد قاضی گفت چرا با دست چپ غذا میخوری مادرش گفت بر دست راستش قرحه‌ای پیدا شده و مرحم بر آن نهاده است قاضی گفت بنگرم که این قرحه چگونه هست مادر دختر گفت بر استکشاف پرده دختر خویش قیام مینمائی ترک این پرسش میکن قاضی گفت من این مرد را بجهت همین آورده‌ام و دست بریده دختر را بنزد مادرش نهاد.

آن مستوره قسم یاد کرد که اصلاً من از این قضیه اطلاعی نداشتم تا دیشب که سحرگاه بر سر بالین من آمد گفت ای‌مادر مرا دریاب که هلاک خواهم شد از خواب برخوایم دیدم دستش بریده از او خون میریزد از صعوبت آن حال نعره زدم دختر در پای من افتاد گفت ای‌مادر در افشای سر من مکوش و زود علاجی بکن که خون بازایستد فوراً برخوایم و روغن زیت جوشانیدم و دست او را در آنجا نهادم تا خون بازایستد و چون مقداری بحال آمد صورت حال از او پرسیدم گفت مدتیست که شیطان مرا فریب داده و چند سالست که مرا هوس تباشی در دل افتاد و بدان جهت کنیز کیرا فرمودم تا پوست بزیرا تحصیل کرد و بفرمودم تا دستوانه آهنین درست کرده و من در روز بتوسط آن کنیز معلوم می‌کردم که کدام کس امروز فوت شده و در کجا دفن شده چون تاریکی شب عالم را فرومیگرفت و مردم بخواب میرفتند من برمیخوایم و در آن پوست میرفتم و دستوانه آهنین در دست می‌کردم و با چهار دست و پای چون سباع و بهایم راه میرفتم که اگر کسی مرا می‌دید گمان می‌کرد ددی یا بهیمه است تا اینکه بدان گور نو نزدیک میشدم آنرا میشکافتم و کفن او را باز می‌کردم و اندرون پوست نهاده با خود بخانه می‌آوردم.

و اکنون نزد من قریب سیصد کفن جمع شده است و نه آنست که مرا از این عمل منفعتی در نظر داشتم و یا از آن حسابی برگرفتم فقط از کردن این عمل لذتی می‌بردم تا دیشب بهمان عادت بگورستان رفتم و بنیش قبری مشغول شدم شخصی را دیدم که قصد من کرد گمان بردم که پاسبان قبرستان است خواستم که با دستوانه آهنی لطمه باو بزنم تا بدان لطمه از آن پنجه آهنی مشغول شود و من خود بگریزم چون دست بر آوردم تا بسرپنجه او را از خود دفع کنم او پیش‌دستی کرد و بیک ضرب شمشیر دست من بینداخت چنانکه می‌بینی من گفتم مصلحت آن است که افشاء این راز نکنی بلکه چنین ظاهر کنی که بر دست من چنین جراحتی برآمده است و خویشتن را رنجور سازی و زردی روی تو نیز بدین گواهی دهد بعد از آن به پدرت چنین گویم که اگر بقطع کف دست او اجازه ندهی آن قرحه بجمله تن او سرایت کند و دختر را هلاک نماید و او بدین امر البته دستور دهد و این سخن فاش شود که دست دختر قاضی را بسبب جراحت بریدند.

چون این سخنانرا بوی گفتم آرام گرفت و بعد از اینکه سوگندها خورد و از کرده پشیمان شد و توبه کرد که شنیدی و او زیاده از آنچه بوی رسیده بیش از این مجازاترا درخور نیست باقی تو دانی من خواستم که این راز مکشوف نشود تو خویشتن و ما را رسوا کردی.

بیچاره قاضی از شنیدن این حادثه همانند شخص صاعقه‌زده مبهوت شد کآن بخواب سنگینی فرورفته کوچک‌ترین حرکتی از خود ظاهر نمیکنند پس از مدتی سر بلند کرد و روی بآن مرد نمود و از منشأ و مولد و مذهب او پرسش کرد گفت من مردی مسلمان و از اهل بغدادم و برای تحصیل رزق مسافرت اختیار کردم قاضی گفت بدانکه ما مردمانی هستیم که در سایه دولت و در آفتاب نعمت بالیده دانسته باش که من بغیر از این دختر اولادی ندارم و مال من بسیار است دل بمصاهرت من بند و مادام العمر از فکر معاش آسوده خاطر باش.

من گفتم زمام اختیار خود را بدست مولانا داده‌ام بهره‌چه امر بفرماید فرمان بردارم سپس رو را بدختر کرد گفت مصلحت تو در آن است که بجباله نکاح این مرد درآئی تا راز تو مکشوف نگردد.

دختر اضطراب کرد و گفت من چگونه با مردیکه دست مرا انداخته با او دست در یک کاسه کنم قاضی گفت گناه از تو است و او گناهی ندارد ایکاش هردو دست ترا قطع کرده بود اکنون آنچه من صلاح ترا میدانم مخالفت نکن دختر آخر الامر راضی شد قاضی اکابر و اشراف شهر را حاضر کرد دختر را با من عقد بست من چندگاه بمشاهده جمال او محظوظ بودم و مرا با او محبتی مفرط پیدا شد اما هرگاه که نظرم بر دست او میافتاد بر دست خودم نفرین میکردم و تا مدت یک سال در نعمت و کامرانی با شربت وصال او خوش بودم و با عیشی در نهایت خوبی و یاری در غایت دلکشی روزگار میگذرانیدم اما حس میکردم که آن دلبر از من نفور دارد و بسبب آن زخمی که بر دست او زدم جراحی در دلش مانده بود و من دائماً بزبان لطف و اعتذار جراحات قلب او را مرحم مینهادم اما مفید نمیافتاد و آخر کار آن گرانی که از من در دل او بود بدان سرایت کرد که یک شب بر سینه خویش گرانی احساس کردم چون بیدار شدم او را دیدم که بر سینه من نشسته است و هردو زانوی خویش را روی دستهای من نهاده چنانکه دست خود را حرکت نتوانم داد و آتش غضب بر وی مستولی شده و تیغی چون الماس در دست گرفته و آن آهوچشم شیردل چون گرگ درنده قصد آن کرده که چون گوسفند سر مرا از تن دور کند در آن ساعت چون قوت مقاومت در خود ندیدم و نتوانستم او را از خود دفع کنم بعجز و لطف و نرمی گفتم از من بشنو و بعد از آن هرچه مراد تو است با من بکن گفت بگو گفتم اول آنکه بگو از من چه دیدی که ترا باین حرکت باعث آمده و بچه خیانت خون مرا حلال میدانی و با همسر خویش چنین جرمی اقدام مینمائی گفت ای گدای درها و ای کاسه‌لیس هر جائی بی‌برگ و نوا باوجود اینکه حرکتی چنین کردی و دست مرا انداختی میخواهی که مرا در تحت امرونی خود نگاهداری گمان برده‌ایکه من پا از سر این جریمه عقب نهم حاش لله که هرگز نتواند بود گفتم ای بانوی عظمی آنچه واقع شده بود امری بود مقدر بتقدیر ربانی و اگر من دانستمی که مثل تو نازنین مرتکب آن امر شده هرگز متعرض نمیشدم و اگر تو از من نفرت داری کاری است سهل و آسان من ترا سه طلاقه میکنم و همین امروز از شهر بیرون میروم و این سر ترا باحدی فاش نکنم و سوگندان غلاظ و شداد یاد کردم.

دختر چون این سخنان از من بشنید از سینه من برخاست و کارد را پنهان کرد و بنزد من آمده زبان بمعذرت گشاده گفت من ترا امتحان میکردم و مطایبه مینمودم گفتم از من دور شو که ترا سه طلاقه کردم رجوع ندارد چون دانست که من در قول راسخم بخانه رفت و مبلغ هزار درهم آورد و گفت این محقر را زاد راه خود نما و بدون توقف طلاق‌نامه مرا بنویس و روی براه آور من در همان ساعت طلاق‌نامه او را نوشتم و باو دادم و دل از مهر وی برداشتم و آن نقد را با آنچه فراهم کرده بودم در آن مدت برداشتم و خود را از آن بلیه نجات دادم.

نویسنده گوید این قصه درس عبرتی است یکی آنکه پدران و مادران کاملاً باید مواظب دختران خود باشند به‌بینند چه میکنند و با چه کسانی سروکار دارند و رقیبان معتمد و حافظان با امانت برایشان گمارند و از حرکات و سکنات و خواب و بیداری ایشان باخبر باشند تا پرده نام و ننگ دریده نشود و اسباب روسیاهی فراهم نیاید چه هرگاه در اثر نقصان عقل زنان سیما دختران جوان با صحبت ناجنسان و غفلت رقیبان جمع شود نتیجه همانند دختر قاضی شود و امثال آن بسیار واقع شد.

بفرزند و زن چون شدی مبتلی مشو غافل از کار ایشان دمی

بزن بدگمان باش و تکیه مکن برو گر ز نیکی شود مریمی

و ثنیا انسان باید بداند که بر هر که زخم زد و او را آزرده دگر طمع دوستی از او نداشته باشد چه آنکه زخم خورده تا زنده است در مقام تلافی است نباید بغنج و دلال او فریب بخورد باید از او حذر کند. میازار کس تا توانی و لیک چو آزرده شد از وی ایمن مباش

چه زخمی زدی خصم را دور باش و گرنه کند بر تو تیره معاش

از کلمات امام علی النقی علیه السلام است که فرمود (لا تطلب الصیفا ممن کدرت علیه و لا الوفاء لمن غدرت به الخ) یعنی طلب نکن و طمع نداشته باش صفا و یک‌رنگی را از کسیکه او را از خود مکدر کرده‌ای و امید وفا و دوستی نداشته باش از کسیکه با او غدر و مکر کرده‌ای.

زوجه عابد

آورده‌اند که در بنی اسرائیل هر که چهل سال بکلی از گناهان کبیره و صغیره احتراز میکرد و نماز و روزه را بوقت میگذارد و تمام دستورات حق را ادا میکرد و در خلال این مدت هیچ کس از او آزرده نمیشد سه حاجت از وی نزد خدای تعالی روا میگردد مردی از بنی اسرائیل چون چهل سال سرآمد با عیال خود گفت اکنون من سه حاجت هرگاه از خدا بخواهم مستجاب خواهد کرد زوجه او گفت ای شوهر تو خود دانی که در همه جهان چشم من بتو روشن است و زن تماشاگاه مرد است و من تماشاگاه توام و دل تو از دیدار من همیشه خرم است و عیش تو از صحبت من خوش است از خدای عز و جل بخواه که تا مرا که جفت توأم جمالی دهد که هیچ زنیرا نداده باشد تا هروقت که از در درائی مرا با آن حسن و جمال بینی دل تو خرم شود و بقیه عمریکه از ما مانده است بخوشی و سازگاری بسر بریم.

عابد فریب زنا خورده دعا کرد که خدایا زن مرا حسن و جمالی ده که هیچ زنی نداشته باشد خدای متعال دعای او را مستجاب کرد زن روز دیگر که از جامه خواب برخوردار نه آن زن بود وی دارای حسنی شده بود که تا آنوقت در جهان کسی نظیرش ندیده بود هرروز بر وجهتش افزوده میشد بالاخره ملاحظت و صباحتش بحدی رسید که هریننده‌ایرا از خود بیخود مینمود این خبر در جهان شیوع یافت مردم از هر طرف بدیدن او میآمدند. روزی آن زن در آینه نگرست خود را بدان صورت دید بر خود ببالید و با خود گفت مرا جفتی بباید که همسری مرا قابلیت داشته باشد در این صورت با چنین حسن و جمال خداداد با مردی فقیر که خوراکش نان جو و از دنیا بهره ندارد عمر عزیز خود را سرآورم من درخور پادشاهانم که اگر چشمشان بجمال بی‌مثال من افتد جان و مال خود را در راه من فدا کنند کم کم این گونه افکار و خیالات فاسد در زن غلبه کرده و بنای ناسازگاری و کج خلقی را با شوهر گذاشت و چندان لجاج ورزید و باعمال زشت تن در داد که عابد مجبور شد که در حق او دعای بد کند.

شوهر وقتی که دید زوجه‌اش علاوه بر اینکه فحاشی میکند ابدا دست بکار خانه نمیزند حتی چهار کودک خود را هم نگه‌داری نمیکند و ساعتی در خانه توقف ندارد و هرآنی با جوانی زیبا صورت و صاحب مکنت بسر میرد لذا سر بسوی آسمان کرد و گفت بارالها تقاضای دیگر من این است که این زنا بصورت خرس گردانی دعای دوم او هم مستجاب شد زن بصورت خرس درآمد و گرد درودیوار خانه میگردد و اشک میریخت و ناله و زاری میکرد و اطفال صغیر او هم بحال مادر خود میگریسته‌اند منظره حزن‌آوری تشکیل شد بحدیکه عابد را دیگر طاقت نماند رقت کرده دعا کرد زن بصورت اول برگردد و بکار خانه و نگهداری فرزندان خود اشتغال ورزید شعر

این زنان تازه از نجیبانند نه بدانند بلکه خوبانند

از بدان‌شان اگر بگویم ار سخنی نه قلم دارم و نه آن دهنی
هر آن کس بگفتار و کردار زن نهد دل بگو دم ز مردی مز
کسانیکه فرمان زنرا برند همانا که از جنس زن کمترند
هر آنکس که دارد ز مردی نشان نباید که فرمان برد از زنان
اگر داری از نیک مردان نشان مده دل منه دل بحرف زنان
زنرا بجز خانه‌داری مباد جز اینش دیگر هرچه گوئی نشاد
نویسنده گوید بانوان نیک سرشت هرچه آنها را ستایش کنی کم کردی و از رجال بزرگ کمی ندارند. میان اینهمه زنها زن خوب
اگر پیدا شود جنسی است مرغوب

وجودش منبع الهام باشد چو قند و نی شکر در کام باشد
بلب خندی غمت از دل بزاید بگوشت نغمه شادی بخواند
اگر بیند ترا در دهر غمناک غبار غم ز رخسارت کند پاک
رخش گلزار بستان تو باشد لبش یاقوت و مرجان تو باشد
ز تنهایی دگر لرزان دلت نیست رخ مه‌پیکرانت در نظر نیست

زوجه پسر لقمان

در قصص الانبیاء است که یک‌روز لقمان حکیم پسر خود را وصیت میکرد که راز خویش را با زن مگو و از مردم نوکیسه قرض
مگیر و با فاسق دوستی مکن پس پسر خواست تجربه کند گوسفندی بکشت و در جوال نهاد و در او را محکم دوخت و در خانه
برد و زنرا گفت مرا حالتی افتاد و امروز یکی بر دست من کشته شد باید بهیچ کس نگوئی و از نوکیسه وام خواست و با فاسق
دوستی کرد چون باز آمد زنرا بزرد زن فریاد برآورد تو میخواهی مرا بکشی چنانکه دیروز یکی را کشتی چون خبر بحاکم رسید
بطلب او کس فرستاد و رفت بنزد رفیق فاسق و از او طلب نصرت کرد که مرا چنین کاری افتاده گفته‌اند تو خون کرده‌ای مرا با تو
دوستی نیست رفت بنزد نوکیسه گفت قدری وجوه وام بمن ده که در این قضیه بکار برم گفت ترا میبرند بکشند پول بتو دهم از که
بستانم و چیزی باو نداد چون او را بنزد حاکم بردند گفت چرا آدم کشتی گفت معاذ الله گفتند زنت میگوید گفت دروغ میگوید
زن گفت کشته در خانه است گفتند بیاورید چون آوردند و سر جوالرا باز کردند گوسفندی کشته دیدند از او تفحص کردند
وصیت پدرش لقمانرا تقریر کرد که من خواستم تجربه کنم به بینم مطلب چنین است اکنون دانستم که صحیح است ملک او را
بنواخت.

زوجه حاجب حجاج

در کتاب تحفة الملوك است که حجاج بن یوسف ثقفی شیعی با حاجب خود گفت با زنان راز نباید گفت حاجب گفت همه زنان
چنین نیستند همانا مرا زنی است که راز با وی مخفی میماند حجاج خزینه‌دار خود را طلبید گفت برو از خزانه هزار دینار بیاور چون
حاضر کرد حجاج آنرا در کیسه کرد و سر او را مهر کرد و حاجب را گفت این هزار دینار را بتو بخشیدم و لیکن بمهر من باشد آنرا
بردار و بخانه به بر و بعیال خود بگو که این زر را از خزینه امیر دزدیده‌ام و از بهر تو آورده‌ام که در وقت حاجت صرف کنی آنرا
جائی پنهان کن که کسی نداند.

حاجب بفرموده عمل کرد پس از چند روز حجاج کنیز صاحب‌جمالیکه کم‌نظیر بود بحاجب بخشید حاجب او را بخانه فرستاد پس
حاجب بخانه درآمد زن گفت این کنیزک چیست گفت امیر بمن بخشیده است زن گفت اگر دلخوشی مرا میخواهی این کنیز را

بفروش حاجب گفت کنیزیرا که امیر بخشیده چگونه توان او را فروخت این هرگز نخواهد شد زن سکوت کرد و چیزی نگفت تا وقت فرصت بدره هزار دینار سر بمهر را برداشت و بدر قصر حجاج آمد رخصت گرفته داخل شد خود را معرفی کرده و گفت ایها الامیر چندین سال است که ما ریزه‌خوار نعمت شما هستیم و از خان نوال شما زندگانی میکنیم شوهر من که یک بدره که هزار دینار زر سرخ در میان او است و بمهر امیر خاتم دارد برای من آورده و گفت این را از خزینه امیر دزدیده‌ام آنرا مخفی بدار که در وقت حاجت خرج کنی من دیدم این خیانت بامیر کفران نعمت است و برای من چنین عملی جائز نیست اکنون این است آن بدره زر که بخدمت امیر آورده‌ام و بدره را تسلیم داد حجاج گفت خدا ترا رحمت کند اکنون بگو جزای شوهر تو چیست که چنین خیانتی کرده زن گفت خود دانی من ندانم زن از پی کار خود برفت حجاج حاجب را طلبید و تفصیل مطلب را باو گفت که این زن تو بود که میگفتی افشای راز نمیکند اگر از حقیقت امر آگاه نبودم هرآینه اکنون دچار شکنجه و عذاب میشدی حاجب گفت فعلا با این زن چکنم حجاج گفت متعرض او مشو که زن نمیتواند راز کسی را نگاه دارد.

زنیکه مجوسی را ختنه کرد

و در این قرن اخیر در تهران اتفاق افتاده و زنی مهارت عجیبی بکار برده که حاصلش این است که چهار هزار تومان می‌آورد در نزد زرگر مجوسی هندی و میگوید من میخواهم دختر مرا عروس بنمایم اکنون آمده‌ام بنزد تو که آنچه را که میخواهم برای دختر من درست کنی و آنرا سیاهه بنمائی و قیمت او را معین فرمائی زن بنا کرد یکی یکی وصف کردن از انگشترهای الماس و تاج مرصع بجواهرات الوان و النگوهای طلا مرصع بیاقوت رمانی و زبرجد و بازوبند و سینه‌ریز مرواریدتر و گوشوارهای بفلان صفت و غیر ذلک حساب کرد و زرگر هندو مینوشت تا شانزده هزار تومان گردید زن قبول کرد و چهار هزار تومانرا بیعانه داد و گفت چه وقت این زینتها حاضر میشود هندو گفت کمتر از یکماه نمیشود زن گفت من کار زیاد دارم نمیتوانم بیایم و بروم شما یک روز را معین کن که من وقتی آمدم دست خالی برنگردم هندو گفت بعد از یکماه البته حاضر است چون یکماه سرآمد زن آمد بنزد دکتر سر راه او بود او را در خلوت طلبید گفت حقیقت مطلب این است که یک نفر مجوسی زرگر مسلمان شده و با من ازدواج کرده من گفتم تا ختنه نکنی با تو همسر نمیشوم گفت من از این کار خیلی خوف دارم و میترسم من او را گفتم اگر خوف داری و میترسی لازم نیست جناب دکتر شما میدانید که ختنه واجب است من حاضرم که هرچه شما بخواهید بندگی کنم که او را بیک بهانه‌ای بیاورم در این مطب شما و حضرت عالی بیک نحوی او را ختنه کنید که اصلا ملتفت نشود آیا این کار برای شما ممکن است دکتر گفت این کار برای من در نهایت سهولت و آسانی می‌باشد فقط او را باینجا برسان و دیگر کار نداشته باش

آن زن بعد از دعای بسیار که در حق دکتر کرد گفت پس من به بهانه دو شیشه دوا که از شما بگیرم او را می‌آورم فوراً چای که داروی بیهوشی داشته باشد باو بدهید یا بطور دیگر که خود میدانید باو بدهید و بگوئید بروم که دو شیشه دوا را بیاورم و در آمدن معطل کنید تا او بیهوش بشود سپس کار خود را انجام بدهید دکتر گفت درست گفتمی و باید همین کار را کرد زن خداحافظی کرد و بیرون آمد رفت بسروقت زرگر گفت کار مرا تمام کردی زرگر گفت بلی حاضر است زن چمدان خود را بدست زرگر داد گفت همه را در میان این چمدان بگذار و خود شما بردارید و همراه من بیائید تا خانه چکنم جناب استاد من یک زن ترسیدم تنها با دوازده هزار تومان در تاکسی بنشینم خدا خراب کند این تهرانرا که پولرا از توی چشم انسان میدزدند

زرگر جواهراترا در چمدان ریخته در او را بست و بدست گرفت و به‌مراه آن زن بسر خیابان رسیدند زرگر گفت تاکسی بگیریم آن زن گفت بی‌زحمت چند قدم با من بیائید در این مطب دکتر دو شیشه دوا گفتم برای من حاضر کند تا من برگردم بگیرم که دیگر محتاج این نباشد که از منزل برگردم ولی خیلی از شما خجالت میکشم که اسباب زحمت شما شدم زرگر گفت مانعی ندارد زحمت نیست بفرمائید وارد بر دکتر شدند زن گفت شیشه‌ها را حاضر کردید گفت بلی حاضر است بفرمائید یک پیاله چای میل

کنید فوراً چای که داروی بیهوشی داشت نزد زرگر گذاشت و رفت که شیشه‌های دوا را بیاورد زرگر بیهوش شد او را باطاق عمل بردند زن چمدان جواهر را برداشت و از پی کار خود رفت.

زرگر چون بیهوش آمد دید او را ختنه کردند همانند شخص صاعقه‌زده مبهوت و خاموش و لال بماند و همی باطراف خود نگاه میکند دکتر گفت نترس دیگر برای تو دردی ندارد و راحت شدی زرگر در جواب مبهوت ماند دکتر دید زرگر خیلی ناراحت است باین طرف و آن طرف نگاه میکند با دشواری گفت این زن کجا رفت گفتند رفت منزلتان مگر خانم شما نیست زرگر چشمان او بدوران درآمد دود سیاه از کاخ دماغ او سر بدر کرد دنیا در نظرش تاریک شد دماغ او تیغ کشید حال احتضار باو دست داد زبان او بند آمد دکتر وحشت کرد گفت ترا چه میشود جواب نمیتوانست بدهد دکتر در حیرت فرورفته که آیا چه قضیه‌ای رو داده است پس از ساعتی که زبان او باز شد ماجرای خود را از اول تا بآخر شرح داد دکتر از مهارت و تردستی و حیلۀ لطیفۀ آن زن تعجبها کرد بالاخره زرگر بعلاوه مبلغ، پول ختنه شدن خود را بدکتر داد و از پی کار خود رفت.

بانوی مستجاب الدعوه

در جواهر الکلمات نه‌اوندی ص... ۶۳... آورده است که زنی پارسا و با جمال براهی میرفت جوانی او را بدید دل‌باخته او گردید و بر اثر وی رفت و میگفت.

قلیلا أمیمه لا تعجلی قلبی علی أثر کم عاجلی

آهسته که دل در پی تو می‌پوید مشتاب که جان وصال تو میجوید

چندان صنما پبای تا عاشق تو اندر غم تو با تو حدیثی گوید

آن بانو چون این بشنید کنیز خود را گفت که برو بان مرد بگو که از پی ما چرا میآئی و از این آمدن در پی من چه مقصودی داری جوان گفت تا دیده من ترا دید دلم هفت اندام مرا وداع گفت و با تو میآید و من بیدل چگونه زندگانی توانم کردم آن بانو گفت که من شوهر ندارم روا داری که حلال تو باشم جوان گفت البته روا دارم بانو در خانه رفت و او را گفت چندان توقف کن تا من کسی را بخوانم که میان ما و تو عقد کند و صیغه نکاح جاری کند جوان بر در خانه بنشست و بانو داخل خانه شد و وضو گرفت و سجاده بیفکند و دو رکعت نماز بجای آورد و گفت الهی خلقتنی فی اجمل صورۀ و جعلت جمالی فتنۀ یعنی خدایا مرا در بهترین صورتی خلق فرمودی و جمال مرا فتنه و امتحان قرار دادی من دیگر زندگانی نمیخواهم.

فلا أبغی حیوة بعد هذا فموت الآن خیر من حیوة

این بگفت و روی بقبله کرد و جان‌بجان آفرین تسلیم نمود و آنجوان همان طور بر در خانه منتظر بود که ناگاه آواز گریه و شیون از آن سرای بلند شد جوان داخل خانه گردید و پرسید این گریه برای چیست کنیزک با چشم گریان گفت ایجوان آن کدبانو که تو میخواستی او را تزویج کنی جان بحق تسلیم نمود و عروسی خود را بدان عالم برد جوان بشنید و اشک از دیده بارید و سر بر آستانه خانه گذارد و آهی از جگر سوخته برآورد و این شعر بگفت. دل کرد بزیر زلف جانان منزل جان گشت چه دل بسوی جانان مایل با دلبر و دل مراست کاری مشکل دل در سر دلبر شد و جان در سر دل

این بگفت و نعره‌ای بزد و بیهوش گردید چون او را حرکت دادند دیدند از دنیا رفته پس هردو را غسل داده بخاک سپردند همان شب هردو را بخواب دیدند در بهشت عنبرسرت بر سریر سرور تکیه کردند و جام مودت بر کف نهاده و می‌گفته‌اند

ترکنا الفجور فی دار الفناء فنزلنا القصور فی دار البقاء

بانویکه نماز خود را قطع نکرد

در کتاب مذکور گوید بانویی عابده بود که پیوسته خدا را عبادت کردی روزی در نماز بود که عقربی در جامه او رفت و چند جای بدنش را گزید و آن بانو نه متغیر شد نه آه کشید و نه بر خود پیچید تا نماز او تمام شد چون فارغ گردید او را گفته‌اند که چرا آن کژدمرا از خود دور نکردی گفت من شرم داشتم که چون با خدای خویش مناجات کنم و او با جلال و کبریائی خود بمن مینگرد من بچیز دیگر مشغول شوم.

نویسنده گوید اگر این حکایت راست باشد این زن بانوی بانوان بوده و قابل هزار هزار آفرین است امام زین العابدین علیه السلام بچه‌اش در چاه افتاد نماز خود را نبرید ابوذر گرگ گوسفند او را برد نماز خود را نبرید قیس بن سعد بن عباده افعی بر گردن او پیچید نماز خود را نبرید در یکی از غزوات دو تیر به بدن صحابی آمد و نماز خود را نبرید که هریک حکایات آنها در محل خود مذکور است.

ولی باید بدانیم که آنچه شرع بما دستور داده باید عمل کنیم کار پاکانرا قیاس از خود مگیر آنان بمقامی رسیدند که ما هزار هزار فرسنگ از آنها عقب‌تریم فلذا بما دستور دادند که هرگاه حفظ جان خودت یا کسیکه حفظ جان او واجب است یا مالیکه از خودت یا برادر دینی تو حفظ آن واجب است اگر بدون شکستن نماز ممکن نباشد واجب است نماز را قطع کنی مثل اینکه هرگاه در بین نماز ملتفت بشوی که بچه در چاه یا حوض آب یا تنور آتش یا از بام میخواید تلف بشود در این صورت قطع نماز واجب است که آن نفس محترمه را از تلف شدن نجات دهی و همچنین اگر در بین نماز بنگری مال مسلمانرا دزد میبرد یا مال خودترا باید نماز را قطع کنی و در مالیکه اهمیت ندارد قطع نماز مکروه است و بدون سبب حرام است و فتاوی همه علماء بر این است ملتفت مسئله باشید.

هند دختر نعمان

در کتاب مستطرف آورده است که هند دختر نعمان از تمامت زنهای جهان بصباح رخسار و ملاحظ دیدار و فصاحت گفتار و ستودگی خوی و زدودگی موی برتر بود از حسن و جمال او حجاج را داستان کردند حجاج را عنان اختیار از دست برفت و به خاستگاری پیام کرد و بسی مال و خواسته در تزویج آن نوگل آراسته بکار برد و علاوه از مهریه و صدق دو بیست هزار درهم قبول کرد بدهد آنرا کابین بست مدتی با هم بودند اتفاقا یکروز حجاج بر وی درآمد و نگران گردید که هند جمال دلفریب خود را در آینه مینگرد و این شعر میخواند

و ما هند الا مهرة عربیة سلاله افراس تجلله بغل

فان ولدت انثی فله درها و ان ولدت بغلا فجاء به البغل

میگوید هند کره اسبی است که از اسبهای نجیب پدید آمده و از گردش روزگار با قاطری هم‌بستر است با این حال و این روزگار نکوهیده منوال اگر ولدی نجیب و فحلی از وی پدید گردد از اصالت و نجابت او است و اگر کره قاطری برآید از آن قاطر خواهد بود چون حجاج این سخنان بشنید مهر او را با دو بیست هزار درهم بدست عبد الله بن طاهر بداد که باو برساند و او را طلاق بگوید عبد الله بنزد هند آمد و گفت حجاج میگوید کنت و بنت کنایت از اینکه مدتی با من بودی حالا جدائی افتاد و این دو بیست هزار درهم است که برای تو داده است هند گفت یابن طاهر و الله کنا فما حمدنا و بنا فما ندمنای پسر طاهر بخدا قسم از مزاجت او شادمانی نداشتم و از جدائی پشیمانی نداریم و این دو بیست هزار درهمرا من بتو بخشیدم برای این بشارت که بمن آوردی که از کلب ثقیف نجات پیدا کردم.

بالجمله چون عبد الملک بن مروان دانست که حجاج او را طلاق گفته ویرا از بهر خویش خاستگاری نمود هند در پاسخ عبد الملک نامه نگاشت و بعد از ثنا و ستایش نوشت دانسته باش ای امیر المؤمنین که از آن ظرف نوشین که دلت در هوای او خونین

است سگ بیشامیده است یعنی حجاج با وی در آمیخته است چون عبد الملک آن کلماترا بدید بسیار بخندید و در جواب نوشت که هروقت سگ در ظرف کسی آب بخورد هفت مرتبه او را بشویند و یک دفعه با خاک پاک میشود تو نیز ظرف خود را بشوی تا استعمال آن روا باشد چون مکتوب عبد الملک را هند قرائت کرد نیروی مخالفت نیافت پس مکتوبی نوشت بعبد الملک که این عقد جز بیک شرط صورت نگیرد و آن شرط این است که فرمان کنی حجاج مهار محمل مرا از معرفه النعمان تا آن مکان که تو باشی با پای پیاده و لباس نکبتی را که قبل از عمارت در تن داشت بدوش بکشد چون عبد الملک این نامه را بخواند سخت بخندید و یکی را بسوی حجاج فرستاد و در اجابت این فرمان او را آگاه کرد.

حجاج جز امتثال چاره ندید بهند پیغام فرستاد که ساخته سفر شو هند در معرفه النعمان کار سفر مهیا کرد و حجاج در موبک خویش بطرف شام روان گردید کنیزکان در خدمتش طریق را طی میکردند و هند هر ساعت پرده هودج را بالا میزد و با حجاج روبرو میشد و باو میخندید و استهزا میکرد و اشعار آبدار در هجو او میسرود و حجاج جز تحمل چاره نداشت چون نزدیک بشهر خلیفه شدند هند از روی عمد دیناری بر زمین افکند و حجاج را مخاطب ساخت که ایساربان درهمی از ما بر زمین افتاد بردار و بما بده حجاج برداشت گفت دینار است نه درهم هند گفت بلکه درهم باشد حجاج گفت دینار است هند گفت سپاس خدا را درهمی از ما بیفتاد دیناری در عوض داد کنایت از اینکه اگر حجاج مرا طلاق گفت با خلیفه زمان وفاق افتاد حجاج از این کردار سخت شرمسار شد و چیزی نتوانست بگوید و عبد الملک از هند صاحب فرزندان گردید و الله یحکم ما یرید و یفعل ما یشاء.

هند دختر ملک حیره

نعمان بن منذر، در دیارات شاپشتی آورده است که دیر هند در حیره بین خندق و خضرا واقع است و معمورترین دیارات است چنانچه حقیر تفصیل آنرا در جلد اول تاریخ سامرا ص... ۱۲۵... از چاپ دوم ذکر کرده‌ام و آنرا هند دختر ملک حیره نعمان بن منذر بنا کرد و در او ساکن گردید و بعد از سنین هند از هردو چشم نابینا گردید و در سال... ۷۴... که حجاج بکوفه آمد او را گفتند در حیره در دیر، هند دختر نعمان ساکن است و او را در عقل و دانش بسیار تعریف مینمایند خوب است او را دیدن بنمائیم حجاج سوار شد با جماعتی بر در دیر آمد هند را خبر کردند که امیر کوفه بدیدن تو آمده است هند در دیر را باز نکرد از بام دیر مشرف بر حجاج شد حجاج گفت عجیب‌تر چیزیکه در دنیا مشاهده کردی آن کدام بوده هند گفت بیرون آمدن مثل من بطرف مثل تو ای حجاج دنیا ترا مغرور نکند همانا در این دیر صبح کردیم همانند شعر نابغه که میگوید

رأيتك من تعقد له جبل ذمه من الناس يأمن سرحه حيث أربعا

یعنی دیدم ترا که چنان شخصیتی داشتی که در هر کجا ساکن میشدی مردم در پناه تو در مهد امان بودند پس از آن شام نکردیم مگر آنکه ذلیل‌ترین و خائف‌ترین مردم بودیم همانا کم است ظرفیکه پر شده سرنگون نشود حجاج در غضب شد و مراجعت کرد و فرمان داد او را از دیر بیرون کنند و خراج بر او به‌بندند هند را با سه نفر جاریه از دیر بیرون کردند یکی از آن جاریها این شعر بگفت

خارجات سقن من دیر هند مذعنات بذله و هوان

لیت شعری أوّل الحشر هذا ام محّا الدّهر غیره الفتیان

جووانی از مردم کوفه فرصتی بدست کرد هند و آن سه نفر جاریه را از دست شرطه گرفت و آنها را خلاص کرد و خودش از ترس حجاج مخفی شد خبر شعر جاریه و عمل آن جوان بسمع حجاج رسید گفت اگر آن جوان خودش بنزد ما بیاید او را اکرام میکنیم ولی اگر ظفر باو پیدا کردیم بقتل میرسانیم جوان چون این بشنید بنزد حجاج آمد از او پرسش کرد که چرا چنین کردی جوان گفت غیرت مرا وادار باین کار کرد حجاج او را تحسین کرد خلعت بخشید.

و سعد بن ابی وقاص هنگامیکه فتح عراق کرد بجانب دیر هند رهسپار شد هند بیرون آمد سعد بن ابی وقاص او را احترام نمود و گفت ترا هر حاجت که باشد من در قضاء حاجت تو کوتاهی نکنم هند اظهار خورسندی نمود گفت ترا تحسین گویم که پادشاهان ما را بآن تحیت میگفته‌اند و آن این است که امیدوارم مس نکند دست ترا دستیکه بعد از غنی و ثروت بفقر و فلاکت دچار شده است و مس نکند دست ترا دستی که بعد از فقر بغنا و ثروت رسیده و خدا نصیب تو نفرماید که حاجت بدر خانه لثیم به بری و چندان خدا ترا توفیق دهد که هر کسی نعمتی از او زائل بشود تو سبب رد آن نعمت بوده باشی و او را بحال اول برگردانی.

و هنگامیکه معویه مغیره بن شعبه را والی کوفه گردانید مغیره بدیدن هند آمد طلب اذن کرد هند گفت کیست که میخواهد بر من وارد بشود گفتند امیر کوفه است گفت از اولاد جبله بن ایهم است گفتند نه گفت از اولاد منذر بن ماء السماء است گفتند مغیره بن شعبه ثقفی است هند او را ملاقات کرد گفت چه حاجت داری گفت آمده‌ام ترا تزویج کنم هند گفت اگر برای جمال و حال من این اراده کرده بودی جا داشت و لکن غرض تو این است که از نکاح من شرافتی بدست کنی بگوئی دختر پادشاه حیره را نکاح کردم اگر تو این غرض را نداری چه فخری است در اجتماع اعور و عمیاء تو اعور منهم نابینا این نکاح چه حظی و لذتی دارد مغیره گفت از این سخن بگذریم اکنون سرگذشت خود را برای من بیار هند گفت مختصرا برای تو بگویم که در روی زمین عربی نبود الا- اینکه رغبت بسوی ما داشت و دوست داشت که در امان ما باشد و از ما خائف و ترسان بودند و صبح کردیم در حالیکه عربی نبود الا اینکه ما از او خائف و ترسان بودیم و دوست داشتیم پناه گاهی برای خود پیدا کنیم.

جهانا چه بدمهر و بدخو جهانی چه آشفته بازار بازار گانی

بهر کار کردم ترا آزمایش سراسر فریبی سراسر زبانی و گر آزمایش دوصد بار دیگر همانی همانی همانی همانی نویسنده گوید پدرش نعمانرا خسرو پرویز بگرفت و زندانی کرد تا در زندان در گذشت مدت سلطنت او در حیره بیست و دو سال بود در این صورت هند زنی سالخورده بود.

قدس ایران

در جلد سوم ریحانه الادب در حرف قاف ص... ۲۸۱... گوید قدس ایران زنی است محترمه فاضله ایرانیه عصر حاضر ما که در سال... ۱۳۲۱... هجری متولد شده و مدتی در طریقه بایه نشو نما کرده تا اینکه بتوفیق خداوندی حقیقت اسلام بر وی منکشف و از ته دل از آن طایفه باطله منصرف و تابع این دین مقدس شده و کتابی بنام بارقه حقیقت بزبان فارسی در رد بایه و کشف فضایح ایشان تألیف نموده و حقایق را بمرحله ظهور آورده و آن کتاب در سال هزار و سیصد و چهل و پنج چاپ شده است جزاها الله عن الاسلام و اهله خیر الجزاء در ج... ۴... ذکر از او شده.

زینب

بنت علی بن حسین بن عبید الله بن حسن بن ابراهیم بن محمد بن یوسف فواز عاملی از ادبای نسوان اوائل قرن چهاردهم هجری و این سیده زینب کامله نجیبه بارعه و لادتش در سوریا بوده و در مصر نشوونما کرده و آنرا وطن خود قرار داده و از تألیفات او است (الدر المنثور) فی طبقات ربات الخدور... ۲- (...الرسائل الزینیه) که مجموعه مقالات او است و هر دو در قاهره چاپ شده و اولی در رشته خود بینظیر و حاکی از مراتب فضل و کمال و اطلاعات وافی او است در سال هزار و سیصد و ده هجری قمری تألیف آن خاتمه یافته و ادیب یگانه عبد الله افندی فریج در همان سال تقریظی نظمی که حاوی تاریخ میلادی و هجری بوده اتمام تألیف را بیان کرده و بخود مؤلفه محترمه تحفه داده است و از ایات آن است که بعد از تمجید خود مؤلفه گوید و حبذا تحفه قد اشتهرت فذکرها فی جمیع الکون منشور

مؤلف فيه بالسحر الحلال ات فكل لب به في الناس مسحور
 لها جزيل الثناء منا عليه كما لها من الله أجر فيه مأجور
 و الآن اذ جمعه رقت شمائله و الكل منه تبدى و هو مسرور
 و شد فريج بأبيات يقرضه و بيت تاريخه بالدر معمور
 أبهى كتاب سما جاها لفاضلة بالسعد فيه بهي الدر معمور
 ... (۱۸۹۳ میلادی) هزار سیصد ده هجری قمری

و در سال هزار و سیصد و دوازدهم هجرت در مطبوعه امیریه قاهره بطبع این کتاب شروع و بفاصله یک سال خاتمه یافته و سید محمد حسینی اشعاری در تقریظ آن و تمجید مؤلف آن و ماده تاریخ طبع آن گفته و از آن جمله ابیات ذیل است

فهامة تحريرة و ذکية شهدت بجودة ذهنها الاعيان
 ألت زینب فرع دوحه سادة شادوا لعلی فی الأکرمین و زانوا
 أبدت لناذا السفر من آثارها الحسننا و اظهر ضبطه الأوزان
 و إذا إنتهى بالطبع قلت مؤرخا الطبع بالدر النغید یزان ... ۱۳۱۲ ...

و وفات سیده زینب در سال هزار نهصد و چهاردهم میلادی در حدود... (۱۳۳۲) ... هجری قمری واقع گردیده (ریحانة الادب)

خدیجه سلطان

اشاره

بنت مهر علی خان از طائفه لژکی عباسی بانویی تحصیل کرده و دارای قریحه شعریه صافیه بوده و هفت بیت از اشعار خودش روی کاغذ زردرنگ و چندی از آنها روی کاغذی سبزرنگ نوشته و هر یکی را حاشیه یک صفحه از اشعار معشوق که پسر عمویش علی قلی خان معروف به واله باشد نگار کرده و پهلوی خط خود واله با طرزی شیک و دلچسبی الصاق کردند گویا بمرام اینکه اقلا وصل اثری و خطی این دو عاشق و معشوق مبتلا بفراق عوض وصل عینی و خدی ایشان باشد و از آثار قریحه شعریه خدیجه سلطان اشعار ذیل است.

من ساقیم و شراب حاضر ای عاشق تشنه آب حاضر
 آب است شراب پیش لعلم هان لعل من و شراب حاضر
 با حسن من آفتاب هیچ است اینک من و آفتاب حاضر
 گفتمی سخنم خوش است یا بد گر فهم کنی جواب حاضر

منها

افسانه در دمن اگر گوش کنی از لیلی و داستانش فراموش کنی
 و رقصه عشق ابن عمم شنوی مجنون و حکایتش فراموش کنی

و در آخر عده‌ای از ابیاتش این جمله را نوشته (تحریرا فی شهر الفراق و سنه الاشتیاق آه از فراق آه از فراق) و از کلماتش ظاهر است که همچنان که پسر عمویش واله عاشق او بوده او نیز نسبت به پسر عمویش عشق مفرط داشته و معاشقه از طرفین بوده است و بسیاری از اشعار پسر عمویش واله را مینگارد بجهت عشق و علاقه‌ای که باو داشته از آنجمله است.

دارم سخنی نماند و میگویم فاش گو سینه بزن زاهد و رخساره خراش

یاریکه بهیچ جا همه عمر ندید بالله که من بدیدم اندر همه جاش

واله همه عمر در تب و تاب بزیست گویم بتو کاین همه تب و تاب ز چیست

در عشق تو باش سر که نمی باید هست در راه تو باش پای که می باید نیست

زاهد نکنم خدای نادیده سجود بنمای بمن اگر توانیش نمود

یا اینکه بمال دیده احوال خویش تا من بتو بنمایم ای گبر عنود

نه هر که کرد علی نام حیدری داند نه هر که گشت محمد پیمبری داند

نه هر صحابه شود ز اهل بیت چون سلمان نه هر که روی نبی دید بوذری داند

نه هر که تکیه کند برو ساده دولت طریق سروری و رسم مهتری داند

نه هر نهال که افراخت قد بطرف چمن چو سرو قامت یارم صنوبری داند

نه هر که زلف و خطوخال باشدش واله طریق یاری و آئین دلبری داند پسر عمویش علی قلی خان واله معروف شش انگشتی اشعار

دیوان او بالغ بر دو هزار بلکه زیاده تر و کتاب ریاض الشعراء که شرح حال دو هزار و پانصد تن از شعرا است که یک نسخه ریاض

او در کتابخانه ملی تهران موجود است از آثار قلمی او است و اشعار زیادی درباره معشوقه اش خدیجه سلطان مذکور سروده از

آنجمله گوید.

از دختر عمّ خویش دارم فریاد زان ظالم جور کیش دارم فریاد

فریاد کسان بود ز بیگانه و من پیوسته ز قوم و خویش دارم فریاد

واله ز فراق روی جانان مردم در هند غریب و زار حیران مردم

نگذاشت اثر ز هستیم مهر رخس مردم ز غم خدیجه سلطان، مردم

جانانه مرا بی سروسامان کرده است آشفته ام آن زلف پریشان کرده است

گفتی که ترا کرده چنین آواره آواره مرا خدیجه سلطان کرده است

این نامه نه نامه راحت جان من است مکتوب نگار سست پیمان من است

آن چیز کزان به نبود آن من است یعنی خبر خدیجه سلطان من است

منقول از مجمع الفصحا و قاموس الاعلام.

خاتمه الابواب فیما یناسب هذا الكتاب

حقیر در کتاب کشف الغرور که تاکنون دو مرتبه طبع شده وظیفه بانوانرا تا پانصد صحیفه شرح دادم در اینجا فقط بچند خبر تبرک

میجوئیم

در کافی کلینی قدس سره روایت کرده که روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله منبر رفتند و بعد از حمد و ثنای الهی فرمود (أیها

النّاس إنّ جبرئیل أتانی من اللطیف الخبیر و قال أنّ الأبکار بمنزلة الثمر علی الشجر إذا أدرك ثمارها فلم تجتن افسدته الشّمس و

نثرته- الرّیاح و کذا الأبکار إذا أدرك ما یدرک النّساء فلیس لهنّ دواء إلاّ البعول و إلاّ و لم یؤمن علیهنّ الفساد لأنهنّ بشر فقام إلیه

رجل و قال یا رسول الله فیمن تزوّج فقال الأكفاء فقال من الأكفاء فقال المؤمن بعضهم أكفاء بعض

یعنی رسول خدا فرمود جبرئیل مرا خبر داد باینکه دختران باکره بمنزله میوه بر درخت میباشند که هرگاه هنگام چیدن آن میوه رسید و

او را نچیدی آفتاب او را فاسد میکند و باد او را میریزد و همچنین دختران باکره که وقت شوهر رفتن آنها رسیده و ایشانرا بشوهر

ندادی مامون نخواهی بود که فسادی از آنها بروز بنماید بواسطه اینکه بشوند و دوائی بغیر شوهر برای آنها نیست و از امام صادق علیه السلام مروی است که فرمود از خوشبختی مرد آن است که دخترش در خانه اش حیض نشود و زنی که اختیار میکند باید دارای اوصافی بوده باشد از آنجمله باید کریمه الاصل باشد

۲...اولا زنا و حیض نباشد

۳...ولد شبهه نباشد

۴...پدر و مادر او به بدی مشهور نباشند

۵...باکره باشد

۶...ولود باشد

۷...عفیفه و صالحه باشد

۸...شوهر خود را در امر دنیا و آخرت یاری نماید

۹...نزد ارحام خود عزیز باشد

۱۰...و نزد شوهر ذلیل باشد

۱۱...برای شوهر زینت کند

۱۲...و از دیگران خود را پویشاند

۱۳...حرف شوهر را گوش کند و امرشرا اطاعت کند

۱۴...و در خلوت آنچه از او بخواهد مضایقه نکند

مادری هنگامیکه دخترش بخانه شوهر میرفت گفت ایدخترک من اگر دختری از شوهر بی نیاز بود هرآینه تو از همه زنان بی نیازتر بودی از شوهر لکن زنان از برای مردان خلق شدند همچنانکه مردان از برای زنان مخلوق گشتند ایدخترک من همانا تو از آشیانه خود مفارقت کردی و میروی بسوی آشیانه کسی که نمیشناسی او را بسوی قرینیکه الفت نگرفته‌ای با او پس یاد بگیر از من ده خصلت را که باعث بلندی درجه و شرف تو گردد نزد شوهرت

۱...در خانه شوهرت بقناعت رفتار کن که قناعت سبب راحت دلست

۲...حرف شوهر خود را بشنو و امر او را اطاعت کن که این عمل سبب خوشنودی خداوند است

۳...پیوسته درصدد باش که موضعی را که شوهر در تو نظر میکند قبیح و زشت نباشد

۴...خود را خوشبو کن خصوص آن موضعی را که شوهر می‌بوید مبادا بوی کریه از تو استشمام کند

۵...آنکه مواظبت داشته باش که در وقت طعام غذای او را حاضر بنمائی که از جا بدر نرود

۶...آنکه هنگام خواب او ساکن باش و صدا مکن که موجب غضب او بشود

۷...آنکه خانه و مال او را حفظ کن

۸...آنکه حشم و خویشاوندان او را مراعات کن و با آنها گرم بگیر که این یک نوع از تدبیر است

۹...آنکه راز او را فاش مکن

۱۰...آنکه نافرمانی او را مکن و گرنه سینه او پر از خشم میشود

بالجمله راجع باین قسمت کتابهایی مستقل نوشته شده من اراد التفصیل فلیرجع الی مظانها هذا آخر ما اردنا ذکره فالحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آل محمد و قد فرغنا من تسوید هذه الاوراق فی شهر ربیع الاول... ۱۳۸۹... هجری خردادماه و انا الاحقر الراجی رحمۃ ربه فی الحاضر و آلاتی

ذبیح الله بن محمد علی المحلاتی

عسکری

خاتمه کتاب و الکلام**فهرست مندرجات کتاب****اشاره**

- ۱۳۴... آرام جان بیگم
- ۱۳۵... آمنه زوجه ابن دمنیه
- ۱۹۰... آمنه الرملیه
- ۱۳۵... ابنه غیلان
- ۱۳۶... ادهم باشی مسمات بقدسیه بیگم
- ۱۳۷... ارجمند بانو بیگم
- ۱۵۶... ارحوان آزاد کرده القائم بالله
- ۱۳۷... اسماء بنت عبد الله
- ۱۳۸... اسماء بنت محمد صصری
- ۱۹۱... اسماء بنت ابی بکر زوجه زبیر
- ۱۹۲... اسماء بنت رویم
- ۱۳۹... اسماء العامریه
- ۱۷۵... امرأه عجیبه
- ۸۶... امرأه مکاره
- ۹... امرأه عربیه
- ۱۱... امرأه اعرابیة صاحب فراست
- « چند حکایت در فراست
- ۱۹... امرأه نباشه
- ۶۵... ام احمد از اصحاب حضرت جواد
- ۴۳... ام البنین الامویه
- ۴۴... ام جعفر برمکی عباده
- ۶۵... ام جعفر دختر محمد بن جعفر
- ۱۳۹... ام جعفر لا نصاریه
- ۴۵... ام جمیله بصریه
- ۵۴... ام جمیل دختر مجال بن عبد الله
- ۴۶... ام خالد نمیری

- ۱۹۴... ام خالد
- ۴۶... ام خارجه زوجه زید بن ثابت
- ۴۷... ام الخیار زوجه ابو نجم شاعر
- ۴۸... ام ذریح عبدیه
- ۴۸... ام سعید بنت عصام حمیری
- ۴۹... ام سلیم بیگم شیرازیه
- ۴۹... ام سلیم صحابیه
- ۴۹... ام عاصم مادر عمر بن عبد العزیز
- ۱۴۰... ام عاصم زوجه عبد العزیز
- ۴۹... ام عبد الله دختر قاضی شمس الدین
- ۵۰... ام عقبه شاعره
- ۵۱... ام العلا اندلسیه
- ۵۲... ام علی ارمناریه
- ۶۶... ام قیس صحابیه
- ۱۴۰... ام کحه
- ۱۹۳... امامه المریدیه
- ۱۹۳... امامه دختر ذی الاصبغ
- ۵۲... ام کلثوم خواهر عمر بن عبدود
- ۵۳... ام کلثوم دختر عقبه بن ابی معیط
- ۱۹۷... امیمه ام تابط شرا
- ۵۸... ام محمد دختر تاج الدین یحیی
- ۱۹۸... امیمه دختر حلف بن اسعد
- ۵۸... ام ندبه زوجه بدر الدین حذیفه ... ۶۱... ام هارون زاهده
- ۱۹۸... ام هارون عابده
- ۱۴۱... ام هاشم قاتل مروان بن حکم
- ۱۴۳... ام هاشم دختر حارثه انصاری
- ۶۶... ام هشام انصاریه
- ۵۹... ام الهناء اندلسی
- ۱۴۳... ام الهیثم المنقری

حرف الباء

- ۱۹... بانوئیکه عمر را ملزم کرد
- ۳۱... بانوی مستجاب الدعوه

۳۲... بانوئیکه نماز خود را قطع نکرد

۷۸... بانوئیکه دو سال در جزیره تنها بسر برد

۸۳... بانوئیکه حضرت رضاع دخترش را باورد کرد

۸۵... بانوئیکه مامون عباسی را فریب داد

۸۶... بانوی زاهده عابده لها قصه غریبه

۱۰۶... حکایه غرفه الاحزان

۱۳۰... بانوئیکه بر سر قبر شوهر گریان بود

۱۷۱... بانوی مدبره بصریه

۱۸۰... بانوئیکه از فراق شوهر خود جان سپرد

۹... پوران دخت

۱۴۴... بریره صحابیه

۱۴۵... یزم عالم زوجه سلطان محمود خان

۱۴۵... بلیغه شیرازیه

۱۴۶... بهیه البکریه

۱۷۴... بنت شاعره

۱۹۹... بدیعه دختر سید سراج الدین رفاعی

۱۹۹... بر قاجاریه علاء الدین بصری

حرف التاء

۱۴۶... تقیه الارمنازیه

حرف التاء

۶۶... ثویه آزاد کرده ابو لهب

۱۴۸... ثییه زوجه ابو حذیفه

۲۰۰... ثییه دختر ضحاک بن خلیفه

۲۰۰... ثییه دختر مرداس بن قحطان

حرف الجیم

۱۲۹... جاریه دختر سلیمان بن عبد الملک

۱۵۷... جاریه رومیه

۱۲۱... سه جاریه

۱۸۱... جاریه هارون

- ۶۵... جوهره بغدادیه
 ۱۸۱... جاریه دیگر هارون
 ۱۸۲... جاریه جعفر بن یحیی برمکی
 ۱۸۲... جاریه ایکه بعمر شکایت کرد
 ۲۰۱... جهان مادر سلطان شمس الدین دهلی

حرف الحاء

- ۱۱۹... حبابه مدنیه
 ۱۴۸... حبیبه دختر عبد الرحمن مقدسی
 ۱۴۹... حکیمه دمشقیه
 ۲۰۲... حبیبه دختر مالک بن بدر
 ۲۰۲... حسانه النمیریه
 ۲۰۳... حفصه دختر حمدون
 ۲۰۴... حفصه دختر حجاج الرکونیه

حرف الخاء المعجمه

- ۳۸... خدیجه سلطان دختر مهر علی
 ۶۴... خدیجه دختر موسی بن عبد الله... ۶۴... خدیجه دختر حسین بن علی بن عبد العزیز
 ۲۰۴... خدیجه دختر سلطان جلال الدین
 ۶۷... خوله دختر ثامر انصاری
 ۱۴۹... خازن الدوله زوجه فتحعلی شاه
 ۱۵۰... خیزران مادر هارون الرشید
 ۱۶۵... خیزران زوجه مهدی عباسی
 ۱۷۹... خواهر احمد المریسی
 ۲۰۵... خزانة دختر خالد بن جعفر

حرف الدال المهمله

- ۵... دارمیه حجونیه
 ۱۶... دختر اسفراینی
 ۶۴... دختر خدا ویردی
 ۶۴... دختر دهین اللوز
 ۶۴... دختر محمد بن محمود ربعی

- ۷۵... دختر پادشاه اندلس
 ۱۲۷... دختر عباد بن اسلم
 ۱۷۳... دختر زید بن ابی الفوارس
 ۱۷۷... دختری که قاتل پدر را شناخت و تقاص کرد
 ۱۸۸... دختر خالد بن سنان پیغمبر
 ۱۸۹... دختر ابو شیکر
 ۱۱۹... دختر القائم بالله
 ۶۸... دوشیزه‌ای که بحوادث ناگهانی تصادف کرد
 ۷۱... دوشیزه دیگر شبیه آن
 ۷۲... دوشیزه دیگر همانند آن
 ۱۵۰... دنیا جاریه ابو عینه
 ۲۶۹... دختر شاه شجاع
 حرف الذال معجمه
 ۱۹۰... ذافره دختر ربیع انصاری
 ۲۶۸... ذکر هفت علویه که در مجلدات قبل ذکر شد

حرف راء مهمله

- ۴۸... دختر کعب بن سعد ریطه
 ۶۷... ربیع انصاریه
 ۱۲۴... ریا دختر غطریف
 ۱۵۴... رضیه سلطان دختر ایلمش
 ۱۵۲... رمیکه جاریه امیر اشبیلیه
 ۲۰۵... رضیه ملکه دهلی
 ۲۰۶... ریطه دختر عاصم بن عامر
 ۱۵۱... رقیه دختر ابی صیفی

حرف زاء معجمه

- ۲۰۷... زمرد دختر ابرق زوجه اثیر الدین
 ۲۰۷... زمرد مادر الناصر لدین الله
 ۲۰۶... زبیده دختر اسعد بن اسماعیل
 ۲۰۰... زائره اصفهانیه
 ۲۰۷... زهرا آزاد کرده امیر المؤمنین علیه السلام

- ۲۵... زوجه عابد
- ۲۷... زوجه پسر لقمان
- ۲۷... زوجه حاجب حجاج
- ۱۷۸... زوجه قاضی لوشه
- ۱۸۴... زوجه ابو الاسود دئلی
- ۱۸۶... زوجه تاجر بصراوی
- ۲۹... زنیکه مجوسی را ختنه کرد
- ۱۱۳... زنیکه مردیرا بتوسط صندوق بخانه آورد
- ۱۱۴... زنیکه چادر بر سر معشوقه خود کرد
- ۱۱۵... زنیکه ریش شوهر خود را نوره گرفت
- ۱۱۶... زنیکه خود را بمرض صرع میزد
- ۱۱۷... زنیکه شوهر خود را از حبس خلاص کرد
- ۳۷... زینب فوازه
- ۶۴... زینب دختر ابو البرکات
- ۱۲۸... زینب خواهر حجاج
- ۱۸۹... زینب دختر ابو القاسم نیشابوری
- ۲۰۹... زینب محدثه دختر احمد
- ۲۰۹... زینب دختر کمال الدین
- ۲۱۰... زینب زوجه شریح قاضی
- ۲۱۱... زینب زوجه ناصر الدین قرفی
- ۲۱۲... زینب بنت شعری
- ۲۰۷... زینبائی شاعره معاصر جامی
- ۲۰۸... زینب النساء شاعره
- ۲۰۸... زین الدار دختر علی بن یحیی
- ۲۰۹... زین العرب دختر تاج الدین
- ۲۱۲... زیور شاعره شیرین گفتار

حرف السین

- ۱۱۸... سلامه القس
- ۱۷۶... سیره دختر لبید بن ربیعہ العامری
- ۲۱۱... ساره دختر ربعی
- ۲۱۳... ساره دختر عبد الرحمن مقدسی
- ۲۱۳... ساره دختر تقی الدین سبکی

- ۲۱۳... سیعه از اولاد ابی بکره
 ۲۱۴... ست الادب دختر مظفر البرنی
 ۲۱۴... سرو جان خانم
 ۲۱۵... سلامه دایه ابراهیم بن النبی (ص)
 ۲۱۶... سلطان دختر محمود میرزا
 ۲۱۶... سلمی بغدادیه شاعره
 ۲۱۷... سلمی یمانیه جاریه ابو عباده
 ۲۱۸... تبصره ادبیه
 ۲۲۱... ست الکرام دختر سیف الدین
 ۲۲۱... ست الملک

حرف الشین

- ۲۲۳... شادن
 ۲۲۳... شجره الدر
 ۲۲۴... شریفه دلاور
 ۲۲۴... شهباز دنبلی
 ۲۲۵... شیماء دختر حلیمه سعیدیه
 ۲۵۳... شاه جهان
 ۲۵۹... شهره دختر مسکه دختر فضه خادمه

حرف الصاد

- ۲۲۵... صاحبه شاعره
 ۲۲۶... صیحه اندلسیه
 ۲۲۶... صفیه دختر افتخار المدرسین
 ۲۲۶... صفیه الباهلیه شاعره

حرف الضاد

- ۲۲۷... ضباعه دختر حارث انصاری

حرف الطاء

- ۲۲۴... طاوس خانم زوجه فتحعلی شاه
 ۲۳۵... طبقه جاریه عربیه

۲۳۷... طیبیه دختر سوم فتحعلی شاه

حرف العین

۱۳۱... عایشه دختر طلحه بن عبید الله

۲۳۷... عایشه عابده نبویه

۲۳۷... عایشه الباعونیه

۲۳۹... عایشه سمرقندیه

۲۴۰... عایشه القرطیبیه شاعره

۲۴۰... عایشه غرناطیه

۲۴۲... عایشه بنت المعتصم

۲۴۴... عبادہ مادر جعفر برمکی

۲۴۷... عصمت شاعره

۱۵۶ ~ فضه عابده

حرف القاف

۳۷... قدس ایران

۱۵۸... قطر الندی دختر ابو الجیش

۱۵۹... قمر از بانوان قاجاریه

۱۵۹... قمر جاریه بغدادیه

حرف الکاف و اللام

۱۶۰... کلثوم دختر قاسم بن محمد بن امام صادق (ع)

۲۵۶... لبانه دختر ربطه

۵۵... لیلائی عامریه

۵۶... دفع توهم باینکه این قصه افسانه است

۵۷... لیلائی اخیلیه

حرف المیم

۸... میسون بنت بجدل

۱۰۶... ماریه ذات قرطین

«ماه ملک خاتون دختر سلطان - سنجر»

۱۶۱... ماه‌پیکر زوجه سلطان احمد خان

«متمنیة مدینه

۱۶۳... مزنه دختر مروان حمار

۱۷۱... ملکه دختر اشرف المقدسی

۲۲۰... مادر مجد الدوله دیلمی

۲۵۷... مریم مکاریوس

۲۵۸... مریم دختر یعقوب

۲۶۰... مسکه جاریه الناصر محمد

«مریم نحاس دختر نصر الله

حرف النون و الواو

۶۷... نصره الازدیه از اصحاب- امیر المؤمنین (ع)

۱۴۳... نجمه المدینه

۱۷۴... ثیله دختر خباب

۱۷۵... نهديه از بنی نهد

۲۶۱... نعمی جاریه ظریف بن نعیم

۲۶۹... ولاده دختر المستکفی

حرف الهاء و الیاء

۳۳... هند دختر نعمان

۳۵... هند دختر ملک حیره

۴۰... هاشمیة اصفهانیه

۱۷۵... هاله دختر وهب بن عبد مناف

«هاله خواهر ام المؤمنین خدیجه

۲۶۳... هند دختر زید بن مخرمه

۲۶۴... هند دختر کعب بن عمر

۲۶۶... هنیئه دختر اوس بن حارثه

این جمله دویست و شصت و هفت ترجمه از مشاهیر زنان شیعه و سنی است که خاتمه مجلدات ریاحین الشریعه قرار دادیم تذکره لی و تبصره لغیری

خاتمه کتاب

در عزت زن در اسلام

- ۲۷۴...موقع زن در نزد یونان قدیم
- ۲۷۵...موقع زن در نزد کلدانی
- «موقع زن نزد اعراب جاهلیت
- ۲۷۷...موقع زن در نظر اهالی چین
- ۲۷۸...موقع در نزد هنود
- ۲۷۹...موقع زن در نزد یهود و در شریعت مانی و یونیه‌ها و رومی‌ها و ایرانی قدیم
- ۲۸۰...موقع زن در نزد آشوری‌ها و افریقا و چنگیزیان و متجددین قرن اخیر
- ۲۸۱...موقع زن در دین مقدس اسلام
- ۲۸۹...جواب اعتراض بر ارث بردن زن که چرا نصف مرد میبرد
- ۲۹۶...اشعار دکتر قاسم رسا درباره حضرت فاطمه زهرا (ع)
- ۲۹۸...ایضا از صغیر اصفهانی
- ۲۹۹...ایضا از شیخ محمد فقیهی
- ۳۰۱...فهرست مندرجات کتاب

اثر طبع شیخ محمد فقیهی

یا فاطمة الزاکیه ای عصمت کبری ام النقباء النجباء زهره زهراء
از باغ نبوت ثمری دره بیضاء در بحر ولایت گهری لؤلؤ لالا
در وصف تو مستغنیم از ذکر دلائل

نور تو چه بر گلشن توحید علم زد توصیف ترا کاتب قدرت ز کرم زد
بر جنس زنان همه آفاق قلم زد مبهوت شده فهم بشر سر بعدم زد
زان حسن خدا داد و از آن شکل و شمائل

انسیه حوراء لقب ای نیره الله زد پرتو حسنت بجهان خیمه و خرگاه
از نور رخت ضوء گرفته خور و هم ماه جبریل و سرافیل شدند خادم درگاه
بر درگه تو جمله ملایک همه سائل

ای انکه نبی گفته ترا روحک روحی ای کوثر رضوان بابی انت و امی
از شأن تو بس فاطمه جسمک جسمی با خواجه کونین ز یک روح دو جسمی
دو جسم بیک جسمی بی حاجب و حائل

بانوی جهان عالیة بحر کرامت تاج صفی الله صدف درج امامت
هم شبه پیمبر بسخن وز قد و قامت حق سکه زده شافعه حشر بنامت
ای طیبه مدح تو ننگجد بر سائل

چون نور تو در کنگره عرش ادیم است زان مادر گیتی ابد الدهر عقیم است نه زاد و نه زاید چه تو این فکر عقیم است سرو تو چه
طوبی رخ تو خلد نعیم است

افهام بشر را چه رسد درک مسائل

ای دخت نبی کفو علی والی والا از نور تو شد خلقت افلاک معلا
آدم ز تو شد بو البشر و یافت تولا حوا ز تو شد مفتخر و کرد تجلا
ارواح رسولان همه بر مهر تو مائل

زد شعشعه چون نور تو بر فرش زبر جد بالید بخود کاخ زمین دخت محمد
باشی به سپهر نهمین سر زده مسند زد خیمه رفعت بزمین دوحه احمد
گردید زمین قبه حاجات قبائل

دیری است که در مدحت آن جان یله کردم فارغ شدم از مامن و دل یکدله کردم
چون طوق سگان گردن خود سلسله کردم از بهر شفاعت طمعی بر صله کردم
جز ران ملخ شیخ ندارد بوسائل

اقول جل مقام فاطمه (ع) عن وصف الواصفین و ان یقاس بها احد من العالمین لانها کلمه العلیا و التیمه البیضاء و الواحدانیة الکبری
و حجاب الله الاعظم الاعلی و صلی الله علیها و علی ائبها و بعلها و بنیها بحمد الله و المنه پایان یافت آنچه دل خواست ذلک فضل
الله یعطیه من یشاء.

در خردادماه سال... ۱۳۴۹... شمسی مطابق... ۱۳۹۰... قمری هجری در ماه جمادی الثانی المؤلف ذبیح الله محلاتی

اثر طبع صغیر اصفهانی

علت غائی بر کون و مکان دانی کیست سبب خلقت پیدا و نهان دانی کیست
جان پنهان شده در جسم جهان دانی کیست نقطه دایره رفعت و شأن دانی کیست
فاطمه مظهر اجلال خدا جل جلال

فاطمه عصمت کل کتر خفی ازلی فاطمه مظهري از حق بخفی بجلی
فاطمه روح نبی همسر و همتای ولی فاطمه عالیه گر او نبدی زوج علی
فرد و بی مثل بدانگونه که حی متعال

کاف و نون کافش کاف کرم فاطمه بود نون او حرف نخست از نعم فاطمه بود
نفخه روح دمیدن ز دم فاطمه بود گل آدم ز تراب قدم فاطمه بود
ورنه آدم شدنش تا بابد بود محال

طایر وهم چه از منظر عنقا گذرد به یکی پر زدن از گنبد خضرا گذرد
کی بکاخ شرف زهره زهرا گذرد گرچه جبریل اگر خواست از آنجا گذرد
همچه پروانه ز او پاک بسوزد پر بال

ای ترا آسیه و مریم و هاجر حوا خادمه از پی کسب شرف و شأن سزا
در مدیح تو همی بس بود ای سر خدا کابتدا نام تو حق برد ز اصحاب کسا
از خداوند ملائکک چه نمودند سئوال

خواندن واجب از خود نبود امکانم یعنی این کفر بود بنده خدایت خوانم
کافر من ز خدا بنده جدایت دانم چه توان گفت که در وصف تو من حیرانم
ایخدا را نظر و جلوه و مرآت جمال

با چنین شأن و شرف ای شده مات تو عقول قصد آزار تو کردند چرا قوم جهول
 و ان سفارش که بحق تو همی کرد رسول رفتشان سر بسر از یاد نمودند قبول
 بهر خود قهر خدا خشم نبی سوء مآل
 خوب گشته‌اند پس از مرگ پدر دلجویت بر زدند امت دون سیلی کین بر رویت بشکسته‌اند گه از تخته در پهلویت زان تطاول که
 چراخت عدو بازویت
 چون دهم شرح که دلخون بود و ناطقه لال
 بر در خانه‌ات ایخاک درت عرش علا آه کافروخت عدو آتشی آنسان بملا
 که نهانی شررش رفت سوی کرب و بلا سوخت خرگاه شه تشنه لب اهل ولا
 ساخت سرگشته صحرا ز شه دین اطفال
 الایات

اثر طبع دکتر قاسم رسا

اشاره

طبع دارد میل گلزاری که بوی گلشنش
 نامه را بخشد طراوت خامه را شیوا کند
 وه چه بستانی که پوشد دیده از حور و بهشت
 هر که در گلزار (زهرا) مأمن و مأوی کند
 بوئی از گلهای آن بستان اگر آرد نسیم
 زنده هر دم مردگانرا چون دم عیسی کند
 بر فلک بنگر که همچون روشنان آسمان
 زهره کسب روشنی از زهره زهرا کند
 فاطمه دخت محمد ص آنکه نور عارضش
 خیر چشم اختران گنبد مینا کند
 آفتاب برج عصمت گوهر درج عفاف
 آنکه توصیف کمالش ایزد دانا کند
 چون بگفتار آید آن سرچشمه فضل و کمال
 چرخ گیرد خامه تا گفتار او انشا کند
 بندگی در درگاه آن گوهر والا کند
 مریم پاکیزه دامن بین که تحصیل عفاف
 در حریم عصمت صدیقه کبری کند
 گر غبار دامنش بر دل نشیند ذره‌ای
 چشم نابینای دلرا روشن و بینا کند

بر سر گردون اعلی پا نهد از برتری
 همسری چون با علی عالی اعلی کند
 سایه آن سرو رحمت گرفتند بر سر مرا
 کی دیگر دل آرزوی سایه طوبی کند
 الخ

و له ایضا

ز سرپرده عصمت گوهری پیدا شد که جهان روشن از آن گوهر بی همتا شد
 خرما طرفه نسیمی که ز انفاس خوشش دامن خاک طرب خیز و طرب افزا شد
 آفتابی ز شبستان رسالت بدمید که چو خورشید جهان گیر و جهان آرا شد
 در رحمت بگشودند و سراپای وجود روشن از نور رخ فاطمه زهرا شد
 گلشن عفت از او رونق آرایش یافت پایه عصمت از او محکم و پا بر جا شد
 زهره برج حیا شمسه ایوان عفاف که ز انوار رخس چشم جهان بینا شد
 مژده کاندلر شب میلاد بتول عذراء بر رخ خلق در لطف و عنایت وا شد
 پرده چون حق ز جمال ملکوتیش گرفت مریم پرده نشین بر رخ او شیدا شد
 خامه چون خواست ستاید گهر پاکش را محو چون قطره ناچیز در آن دریا شد
 در قیامت نکشد منت طوبی و بهشت هر که در سایه آن سرو سهی بالا شد
 طبع خاموش رسا باز چه مرغان چمن از پی تهنیت مقدم گل گویا شد

و اما تاخر زنان از مردان

در بیست و یک امر است که تفصیل آنرا در (کشف الغرور) مفصلاً شرح داده‌ام از ص... ۲۱۳... طبع دوم در اینجا ختم کلام را
 بقصیده پروین اعتصامی مینمایم اگرچه در جلد... ۴... همین کتاب در ترجمه ایشان پاره‌ای از این اشعار ذکر شده است
 در آن سرای که زن نیست انس شفقت نیست در آن وجود که دل مرده است مرده روان
 بهیچ مبحث و دیباچه قضا نوشت برای مرد کمال و برای زن نقصان
 زن از نخست بود رکن خانه هستی که ساخت خانه بی‌پی و بیت بی‌بنیان
 زن از برای متاعب نمیگداخت چه شمع نمیشناخت کس این راه تیره را پایان
 چه مهر گرچه نمیتافت زن بکوه وجود نداشت گوهری عشق گوهر اندر کان
 فرشته بود زن آن ساعتیکه چهره نمود فرشته بین که بر او طعنه میزند شیطان
 اگر فلاطن و سقراط بوده‌اند بزرگ بزرگ بود پرستار خوردی ایشان
 بگهاواره مادر بکودکی بس خفت سپس بمکتب حکمت حکیم شد لقمان
 چه پهلوان و چه زاهد چه سالک و چه فقیه بدند یکسره شاگرد این دبیرستان
 حدیث مهر کجا خواند طفل بی مادر نظام امن کجا یافت ملک بی سلطان وظیفه زن و مرد ایحکیم دانی چیست یکی است کشتی و
 آن دیگری است کشتی بان

چه ناخداست خردمند کشتیش محکم دیگر چه باک ز امواج ورطه طوفان
 بروز حادثه اندر یم حوادث دهر امید سعی و عملها است هم از این و از آن
 همیشه دختر امروز مادر فرداست ز مادر است میسر بزرگی پسران
 اگر رفوی زنان نکو نبود نه داشت بجز گسیختگی جامه نکو مردان
 زن نکوی نه بانوی خانه تنها است طیب هست و پرستار و شحنه و دربان
 چه زن چه مرد کسی شد بزرگ و کامروای که داشت میوه‌ای از علم در دامان
 زنیکه گوهر تعلیم و تربیت نخرید فروخت گوهر عمر عزیز را ارزان
 چه آفتاب پدیدار شد اگر یک چند نهفته بود هنر در زنان دانشمند
 هنر خلیفه فرزند باشد انسانرا همی بیاید کز زن بزاید این فرزند
 زنان مشابه روحد نوع مردان جسم ز جان روشن باشد همی تن فرزند
 ای آنکه طعنه زنی بر کمال و فضل زنان بمال دیده که جهلت بسر خمار افکند
 یکی است ناخن و چنگال شیر ماده و نر یکی است لعل بدخشان بتاج گردن بند
 مگر نه حضرت صدیقه دخت پیغمبر فکند بالش رفعت فراز چرخ بلند
 مگر نه مریم با نفس خود مجاهده کرد سپس مر او را با روح قدس شدی پیوند
 مگر نه آسیه شد با خشوع بی‌همتا مگر نه رابعه بود در خضوع بی‌مانند
 زنان فراخور مدحند و لایق تمجید که امهات کمالند و مستحق پسند
 خداشناس و نصیحت‌پذیر و شوی پرست خدا از ایشان خوشنود و بندگان خورسند
 نه هر که مقنعه بر سر فکند شد بانو نه هر چه شیرین باشد بود چه شکر و قند

تمام شد خاتمه کتاب بتایید خداوند وهاب در بهمن ماه سال... ۱۳۴۷... مطابق ذی قعدة... ۱۳۸۸... قمری هجری و الحمد لله رب
 العالمین و صلی الله علی سید الانبیاء و المرسلین و علی اهل بیته الطاهرین این جلد ششم ریاحین الشریعه بقلم احقر العباد ذبیح الله
 محلاتی تجاوز الله عن سیناته فی الحاضر و الاتی
 پایان

مؤلف احقر گوید چون:

افتتاح این کتاب ریاحین الشریعه بنام نامی و اسم گرامی سیده نساء فاطمه زهرا سلام الله علیها بود اختتام او را هم بمصداق ختامه
 مسک بذکر مختصری از مناقب او خاتمه بدهیم.

عزت زن در اسلام

بر هوشمندان آگاه و رهروان طریق اله چون آفتاب نیمروز روشن است که جنس زن احترامی را که در دین مقدس اسلام پیدا کرد در
 هیچ مذهب و ملتی دارای چنین احترامی نبوده و عزتیرا که رسول اکرم صلی الله علیه و اله برای زنان قرار داد در ادیان و ادوار
 سابقه وجود نداشته بلکه جنس زن از اول دنیا تا ظهور نور اسلام که عالم را تابنده نمود زن در جامعه بشر حکم صفر داشته زن در
 نزد ملل دنیا از هر چیزی بی‌قرب تر بوده اهمیتی بر او نمیدادند همینکه خورشید عالم تاب اسلامی طلوع نمود زن نه تنها در مشرق زمین
 و بین مسلمین بلکه در تمام ربع مسکون و جمله ادیان یک حیوه نوری پیدا کرد از مطالعه تاریخ دنیا خاصه چینیان و معامله ایشان با

زنان و وقایع اعراب قبل الاسلام معلوم میشود که زن در چه حال بوده و چه عنوان داشته و بر او چه میگذشته قدر متیقن آنستکه زن در قدیم الایام تا اول طلوع اسلام در شمار کنیزان و خدمت کاران بوده و شخصیتی نداشته حتی زن در بلاد اروپا نه ارث میبرد و نه مالک میگرددیده است بلکه از زن خنده و خوراک گوشت را هم حرام میدانستند و بدهان ایشان قفل آهنین میگذاشتند و زنا بین انسان و حیوان جنس ثالثی فرض میکردند تا آنکه زن حکم بهائم و حیواناترا پیدا نموده و مرد بر او فعال ما یشاء و حکمران بوده و بهوا و هوس خود آنچه را که میخواست بر زن مینموده و حقیر موقع زنا در نزد ملل دنیا در کتاب (کشف الغرور) که تاکنون دو مرتبه چاپ شده تفصیل دادهام خلاصه و عصاره آنرا در اینجا مینگارم تا معلوم شود عزت زن در اسلام بعد از چه فجایع دلخراش و چه ذلت‌های دچار بوده.

موقع زن در نزد یونان قدیم

در طومار عفت گوید زنان ابدًا تصرفی در شئون خویش نداشتند و مالک نفس خود نبودند و همیشه محتاج بیک مردی بودند که آنها را اداره نماید و مرد میتواندست در حیوة خویش زنش را بهر یک از دوستانش تقدیم کند و زن ناچار بود از قبول و قیمت زن از پنجاه (لیتر) جو زیاده نبود.

تعدد زوجات معمول بود و حدی نداشت زنا شئی قابل تملک و عنصری برای رفع نیازمندی امیال شهوانی و موجودی برای بقای نسل میدانستند زنا یک نوع اهریمن دانسته و او را قابل هیچ گونه تعلیم و لایق هیچ نوع تربیتی نمیدانسته‌اند همینکه پسری برای کسی میشد سرور و شادی فوق العاده میکردند و قندیلی که از برگ زیتون درست شده بود برای بشارت بمردم بر سر درهای منازلشان میآویختند ولی برای هر که نوزاد دختر میشد بهمان اندازه که برای پسر شادی میکردند و مسرور میشدند مهموم و مغموم میشدند و مردم این مصیبت وارده را بآنها تسلیت میگفتند و زنا در ردیف حیوانات میشمردند و عقیده داشتند که وجود زن برای کنیزی مردم و رفع شهوت خلق شده و الا هیچ گونه سودی ندارد و او را همانند اثاث البیت جزء دارائی مرد محسوب میداشتند زنان حق نداشتند از خانه بیرون بروند.

اگر قرنهای گذشته زبانی و بیانی داشتند بشما میگفتند که در بیچارگی و درماندگی چه مراحل پیموده و در روزگارهایی چه رنجها برده است در عصر وحشیت بین زن و حیوان فرق نمیگذاشتند ادوار جهالت زنا مثل اثاث البیت میشمردند هر وقت میخواست آنرا میفروخت یا دور میانداخت یا میبخشید زن بمرور زمان پبایه طفل غیرممیز رسیده بود بازبچه‌ای بود که خوشوقتی و تفریح صاحب خود را فراهم مینمود مجسمه‌ئی بی‌اراده که جامه زرین اسارترا می‌پوشید و عمری در خواب غفلت میگذرانید تاریخ زن داستانی است پر از مهالک و شداید در ازمنه قدیمه عامه مردم زنا حقیر میشمردند بکراهت و تنفر در وی نظر میکردند سران و بزرگان قوم قفل خاموشی بر دهان زنها میزدند بحکایت نسوان و حمایت ایشان توجهی نداشتند شعرا جمال ظاهر زنا ستوده خصایص فطریه او را متذکر نمیشدند زنا شیطان قشنگ و چراغ شیطان و درب جهنم و چشم مسرات زهرآلود و سم قاتل نوع انسانی مینامیدند.

موقع زن در نزد کلدانی

موقع زن در نزد کلدانی این بود که زنا کالای سوداگران قرار میدادند و در بازارها ببهای معین میفروختند و مزاجت را نوعی از تجارت فرض کرده دختری را میفروختند و زنا اجاره میکردند هرودت مورخ شهیر یونانی میگوید کلدانیان دختران زیبا را همه را در میدان جمع مینمودند و آنها را میفروختند تا از پولیکه بدست میآید جهیزیه برای دختران زشت تهیه کنند زن کلدانی حق دخول در مکان مقدس را نداشت چون او را نجس میدانستند زن کلدانی در انتخاب شوهر مطیع رأی و نظریه پدر بود و چون بخانه شوهر

میرفت مطیع اوامر او بود و از خود هیچ گونه رأی نداشت زنانرا در ردیف حیوانات اهلی بحساب می‌آوردند هر که برای او دختر میشد تسلیم میگفتند زنا شیطان و جادو خطاب میکردند زنا موجودی پست و ناتوان و غیرقابل تربیت و تعلیم می‌پنداشتند مرد کلدانی هر چند عدد زن که میخواست اختیار میکرد اگر مرد خطائی از زن خود میدید حق داشت او را بکشد.

موقع زن نزد اعراب جاهلیت

چنان بود که اغلب پدران و برادران و شوهران با زن و دختر معامله حشرات میکردند حتی بکشتن او و زنده در گور گذاردن امتناعی نداشتند بنی کنده که طائفه بزرگی از عرب بودند دختران خود را بدست خود بخانه قبر پنهان و در پرده خاک مستور مینمودند چنانکه قرآن شریف از آن خبر میدهد (وَ إِذَا الْمَوْؤُودَةُ سُئِلَتْ بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ) شیخ طوسی در تفسیر این آیه آورده که مؤوده زنده بقبر گذاشتن را گویند و زنان عرب هنگام زائیدنشان گودالی میکنند و در سر آن گودال می‌نشستند و می‌زائیدند و هرگاه دختر بود فوراً او را زنده در گودال انداخته دفن میکردند و اگر پسر بود بر میداشتند و بزرگش میکردند و در همان عصر جاهلیت و زمان بربریت پدران دختران خود را بمعرض بیع در می‌آوردند و همان معامله که با کنیزان و دواب میکردند با دختران خود نیز چنین میکردند و هرگاه دختری برای مردی بعرضه وجود می‌آمد از کثرت حیا و خجالت نمیتوانست که در حلقه مردان بظهور و بروز آید گویا گناهی بزرگ کرده که از برای او دختر شده خداوند از حال آنها خبر داده چنانچه میفرماید (وَ إِذِ الْبُشْرَىٰ أُنْمِتُوا لَكُمْ لَئِن كُنْتُمْ تُحِبُّونَ الْبَنَاتَ وَأَسْتَأْذِنُ بَنَاتِكُمْ لِجَمَاحَتِكُنَّ مِنَ الْغَايِبِ الْمُؤْمِنِينَ أَلَمْ يَكُن لَكُمْ الْبَنَاتُ حَتَّىٰ كُنْتُمْ كُفْرًا فَاصْبِرُوا هُوَ أَسْهَرُ مِنْ شَرِّ الَّذِي كُنْتُمْ تُكْفِرُونَ) و مردم عرب از کثرت حماقت پاس ناموس خود را نمینمودند حتی اینکه زنان خود را با همدیگر عوض میکردند ابو هریره روایت کند که گفت (كان البدل في الجاهلية أن يقول الرجل للرجل بادلني بامرأتك و أبادلك بامرأتی تترك لی عن امرأتك فأترك عن امرأتی فأنزل الله عز و جل كما في سورة الأحراب: و لا أن تبدل بهن من أزواج و لو أعجبك حسنهن و نیز در (معانی الاخبار) روایت کرده از ابو هریره که گفت در زمان جاهلیت چنان بودی که مردی بمرد دیگر میگفت بدل بکن زن خود را منم بدل میکنم زن خود را تو بگذار زن خود را برای من منم میگذارم زن خود را برای تو خداوند متعال در سوره احزاب این قانونرا باطل کرد و فرمود که جائز نیست که زنیرا بزنی دیگر بدل کنید ولو حسن و جمال آن زن دیگر را بهتر پسندیدارید.

و هم ابو هریره حدیث کند که ابو عینیة بن حصین بر رسولخدا صلی الله علیه و اله درآمد و بدون اذن بر آن حضرت وارد شد در حالیکه عایشه در کنار رسولخدا ص نشسته بود حضرت فرمود چرا رخصت دخول نگرفتی عرض کرد تاکنون بر احدی از ابناء قبیله مضر داخل نشدم که طلب اذن کرده باشم اکنون بگو یا محمد این حمیراء که در کنار تو است چه کسی باشد حضرت فرمود این عایشه عیال من است عینیة گفت آیا دوست داری زنیکه از این بهتر باشد من برای تو بدهم و بدل آن عایشه را بمن واگذاری رسولخدا فرمود خدای من این قانونرا باطل کرده است و مبادله را بر من حرام فرموده است عینیة چون از نزد رسولخدا ص بیرون رفت عایشه پرسید یا رسول الله این مرد که بود فرمود احمقی است که در میان قوم خود مسموع الکلمه است و با این حماقت که دیدی سید عشیره خود باشد.

در نزد اعراب زن هیچ گونه ارزشی نداشت دختران در نزد پدران و زنان در چشم شوهران موجودی ضعیف و سست و بلا اراده و زبون و خوار و پست و بی‌مقدار بودند زنا در میان آنها شیوع داشت زن دارای هیچ گونه حقوق اجتماعی نبود و باو ارث نمیرسید پاره‌ای برای اینکه صاحب فرزند دلاور شوند زن خود را پس از طهر بنزد مردی قوی هیکل و دلاور میفرستادند تا از او بار گیرد و آنرا نکاح (استیضاح) میگفتند گروهی معتقد بودند که برای زن عیب نیست دوست پنهان داشته باشد که آنرا نکاح خدن میگفتند

موقع زن در نظر اهالی چین

قدر و قیمتی نداشته هرگاه زن آبستن هنگام وضع حمل او میشد تمام اهل خانه بر او نگران بودند میخواستند بدانند این طفل دختر

خواهد بود یا پسر اگر دختر بود از روی تنفر میگفتند یک نفر خدمتکار بر عده مردم افزوده شد و خویشاوندان پدر طفل را تعزیت و تسلیت گویند چینیان سابقا دختر نوزاد خود را بوسائل مختلف از خود دور میداشتند یا بصحرا میانداختند یا بتجاریکه بتجارت این کار مشغولند میفروختند در چین هیچ مزاجتی نتیجه عشق و علاقه قلبی نیست داماد و عروس ابدا هم‌دیگر را نمی‌بینند مرد در وقت تاهل حق رد و قبول دارد و اما زن مجبور است که مطیع حکم پدر و مادر بوده باشد انتخاب آنها را بپذیرد هر زن چینی که دختر میزاید باو چند پاره آجر و سفال آویزان میکردند زن چینی حق ورود بمعبد و جاهای مقدس را نداشت زیرا او را دارای روح ناپاک میدانستند

موقع زن در نزد هندو

در روزنامه بهار شماره هشتم و نهم از سال دوم گفته در همین روشنائی نیز جنایات غریبه واقع میشود در بعض قرای هند دخترها را زنده دفن میکنند تا چندی پیش برای استرضای خاطر (کالی) از خدایان هندو می‌بایست دختری آبستن را سربریده خونش را بقربانگاه پاشیده سرشرا بحضور معبود به‌برند حکومت انگلیس اخیرا سرشماری هندوستانرا نشر کرده است برطبق این احصائیه در هند دو بیست و پنج هزار دختر چهار ساله شوهر دارد دو میلیون زوجات نه ساله شش میلیون خانمهای دوازده ساله ده میلیون زوجاتیکه سنشان از پانزده کمتر و از بیست بیشتر نیست بحساب آوردند این مزاجتها اختیاری نیست دختران هندو با عشق و مزاجت سروکار ندارند این وصلتها معاملاتی هستند تجارتی که از طرف پدر و مادر بانجام میرسد عادت بر این جاری شده است که باید پدرها برای دخترها زود شوهر پیدا کنند که اگر در ادای این وظیفه غفلت نمایند مثل این است که گناه بزرگی از ایشان صادر شده پس از وقوع مراسم نکاح دختر به- خانه شوهر میرود و در ده یا دوازده سالگی مادر میشود و در بیست سالگی جده میشود چون دخترها ناچارند جهیزه داشته باشند هندوها تولد آنانرا از جمله بلیات می‌شمارند و بهمین جهت با وجود مراقبت پلیس و شدت قوانین جاریه دخترها را میکشند زن شوهردار در مملکت ایشان زرخیر زندگی میکند زن بی‌شوهر کارش سخت‌تر و بدبخت‌تر است میگویند هر قدر صدمه باو وارد بشود وسیله آموزش و ترویج شوهر متوفی خواهد بود

در هند زن دارای هیچ‌گونه حقوق اجتماعی نبوده پیروان مذهب (برهما) وقتی شوهری میمیرد جسد او را میسوخند زن نیز باید باو تاسی جسته و خود را با او بسوزاند در قرن گذشته دو نفر از بزرگان (مارافا) مردند یکی ... ۱۷ و دیگری ... ۱۳ زن داشت همگی خود را با جسد شوهر سوختند جز یکی که حامله بود بعد از وضع حمل در پی آنها شتافت زن در نزد هندوها وضع بندگی دارند دوشیزگان باید مطیع فرمان پدر خویش باشد چون شوهر کرد مطیع شوهر است چون شوهر بمیرد مطیع فرزندان ذکور است و اگر فرزند ذکور ندارد مطیع منسوبین شوهر است زن در قبال دو زنبیل برنج بداماد فروخته میشد بالجمله زن در هند بغایت مظلومه بود

موقع زن در نزد یهود

علامه محقق شیخ احمد شاهرودی در کتاب روح التمدن و مدینه الاسلام میفرماید که یهود در صورت فقر و پریشانی حق فروش دختر را داشته و یکی از ادعیه یهود مرد میگوید: خداوندا لایزال ترا شکر میکنم که مرا زن خلق نکردی

موقع زن در شریعت (مانی)

همانند هندوستان زنی تابع شوهر و بعد از شوهر تابع اولاد شوهر و اگر بی شوهر و اولاد بود تابع بستگان نزدیک شوهر قرار میدادند و حکم کنیز بر او بار میکردند

موقع زن در نزد یونانیها و رومیها

این است که احترامی از برای زن غیر مادر قائل نبودند و در نزد جمله از مغربین حال زن حال امتعه دیگر بود که او را میفروختند و داستان عروسی و جهاز و دامادی و مهریه و هدایا در میان نبود و او را ناقص فرض میکردند بی فضیلت و نشان حتی اینکه نوشته‌اند در قرن پنجم میلادی اختلاف بین مسیحین بود که آیا زن دارای نفس ناطقه هست یا نه جمعی قائل بودند که زن صاحب نفس ناطقه نیست جز مریم بتول علیها السلام

موقع زن در نزد ایرانی قدیم

و نیز در کتاب مدینه الاسلام گوید زن در نزد ایرانی قدیم مظهر اهرمن شمرده میشد از این جهت اعتنائی باو نداشتند و حدی برای تعدد زوجات قائل نبودند

موقع زن در نزد آشوریها

در نزد آشوریها این بود که زن آشوری جز امور خانه دارای حق دخالت در هیچ گونه از امور و شئون اجتماعی را نداشت زن آشوری در ردیف حیوانات بشمار میرفت و اختیار مال و جان او در دست شوهر بود زن را موجودی پست و عنصری ضعیف و ناتوان و نالایق می‌پنداشتند

موقع زن در افریقا

در یکی از نواحی هرگاه پسری از قبیله یکی دختر بخواهد با چند نفر از دوستان خود بخیمه دختر میرود و ضربت سختی بدختر میزند و او را برمیدارد و فرار میکند و دختر جزو مایملک او محسوب میشود سیاه‌پوستان مهریه زن را یک بز یا دو مرغ قرار میدادند و زندگانی آنها در نهایت اسارت و ذلت و عسرت بود

موقع زن در نزد چنگیز یان

در روضه الصفا در تاریخ هلاکو خان ج... ۵ ...ص... ۹۰... طبع بمبئی گوید برای هلاکو خان پس از مرگ بر آئین مغول دخمه ساختند و زر و جواهر وافر در آنجا ریختند و چند دختر ماه‌پیکر با حلّی و حلل هم‌خوابه او گردانیدند تا از وحشت تنهائی و حرقت و صنوف عذاب و ملام مصون و محفوظ ماند زهی عقل و دانائی ملازمان سلطان مغول که بر ارتکاب این نوع حرکات اقدام مینمودند

موقع زن نزد متجددین قرن اخیر

این است که طرف افراط را گرفتند قائل بتساوی زن با مرد من جمیع الجهات شدند و رساله‌ها در این باب نوشته‌اند و امتیازات مرد را برداشته‌اند و برخی دیگر از متجددین از این هم تجاوز کرده مانند غالب نصاری در این عصر که زن را در ورود و دخول و مشی و مصافحه و احترام و مخاطبه و تهنیت و تحیت و سایر آداب مقدم میدارند و اختیار زواج و طلاقرا بدست او میدهند و یک آزادی مطلق برای زنها قائل‌اند و حقیر بطلان این مرامرا و مفاسد مترتبه باو را در کتاب (کشف الغرور) که دو مرتبه چاپ شده مفصلاً بیان کردم در اینجا متعرض نمیشوم.

موقع زن در دین مقدس اسلام

اسلام در مورد زن طریق عدالت و وسطیت اتخاذ فرموده و آنرا منزله از افراط نموده و بقسمی مراعی جانبین و ناظر طرفین از زوجین کرده که مافوق آن متصور نیست.

وصیت دین مقدس اسلام در حق زنان که کمال عزت زنا در بر دارد و این باب واسعی است که استیعاب فروع آن کتاب بزرگوار درخور است ولی چون مشت نمونه خروار است بقلیلی اکتفا مینمائیم.

اول قول خدای تعالی (وَ عَاشِرُوهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ) از همین آیه شهادت و عظمت و جامعیت اسلام معلوم میشود چه آنکه زنان در جهالت مانند حیوانات در نهایت و مهانت بودند چنانچه آنفا شنیدی پس در تحت این ماده (وَ عَاشِرُوهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ) این مهانت را از زنان برداشته تا منشاء الفت و محبت شود و از او باز حسن معاشرت حاصل گردد و هلم جرا تا از حسن معاشرت حسن معیشت حاصل شود مرارتها در زندگی برود و راحتها بیاید رنجها زایل گنجها حاصل گردد فروع این اصل غیر معدود است و فوائد و عوائد آن غیر محصور از شرکت در زحمات و خدمت خانه و استحباب توسعه و مآکل و مشرب و ملبس و مسکن و هدایای خاصه و اینکه هرگاه از سفر بیاید دست خالی بر عیال خود وارد نشود و اینکه در ایام مخصوصا او را از تحف و هدایا مسرور کند و استفسار شود از آنها که باینکه بچه مایل و راغباند از مآکول و مشروب و غیرهما و صفح و عفو از زلات و خطیئات زن بنماید وزینت کردن از برای آنها و تأکید در قره العین ایشان من المقاربه و آنها علیها صدقه و أَنَّ الْمُؤْمِنَ طَرُوقَ وَ تَسْوِیةً وَ تَعْدِیلَ وَ رَعَايَةَ قِسْمَ وَ عَدَالَتَ دَرِ هَمِ خَوَابِغِی دَرِ مَتَعَدَدَاتِ آنها و ایجاب انفاق برایشان حتی در مثل خضاب و مابه الزینه حتی بالنسبه الی الغنیه و حسن گفتار و رفتار و بشاشت و گشاده‌روئی و غیر آن که در کتب اخلاق و تفاسیر و اخبار و کتب فقه تفصیل داده شده.

اکنون انصاف باید کرد که در هیچ ملتی و آئینی چنین طرفداری از جنس زنان شده است مثل دین مقدس اسلام آیا یافت میشود مذهبی و آئینی که چنین بادای حقوق زنان پرداخته باشد لا و رب الکعبه.

دوم قوله تعالی (وَ لَا تُضَارُّوهُنَّ لِتُضَعِّفُوا عَلَیْهِنَّ - وَ لَا تَغْضَبُوهُنَّ لِتَذْهَبُوا بِبَعْضِ مَا آتَيْتُمُوهُنَّ) یعنی ضرر و اذیتی بزنان وارد نیاورید و بر آنها تنگ نگیرید و ایشانرا حبس نکنید تا اینکه ناچار بشوند و از حق خود دست بردارند در تفسیر (صافی) در سوره نساء از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود گاه میشد مردی عیال خود را میزد و بر او تنگ میگرفت و او را حبس مینمود تا اینکه آن زن فدیة بدهد و خود را خلاص کند یعنی حقوقیکه بر ذمه زوج داشت دست باز میداشت که از آن شکنجه و عذاب خلاص شود خداوند متعال نهی از این ظلم نمود.

سوم قوله تعالی (فَإِنْ أَرْضٌ مِّنْ لَّكُمْ فَاتُوهُنَّ أَسْوَءَ مَا أُجْرُوهُنَّ) یعنی هرگاه زنان شما بچه‌های شما را شیر میدهند حق مطالبه اجرت دارند و بر شما است که اجرت آنها را بدهید چه آنکه بر زنان واجب نیفتاده اطفال شما را بلا اجرت شیر بدهند با اینکه شیر مال مرد است مع ذلک این سلطنت را بزنان داده که با کمال شهادت حق دارد بگوید بچه ترا بلا اجرت شیر نمیدهم

چهارم مرد حق ندارد که زن را ملزم کند بخدمات خانه فضلا از الزامشان بامر معیشت یعنی کار بکنند پنجم برای مردها مستحب است که خادمه‌ای برای عیال خود بگیرد که معاونت کند بانوی خانه را و این خود یک سلطنت دیگری است که خداوند متعال بجنس زن داده است

ششم فرمود که مادران احقاند بحضانت اولادشان تا هنگامیکه آن طفل با مادر مانوس است نمیرسد پدر را که طفل را از مادر جدا کند

و این یک سلطنت دیگری است که دین مقدس بزنان مرحمت فرموده است هفتم در سوره نساء میفرماید (وَ آتَيْتُمُ إِخْدَانَهُنَّ قِطَارًا فَلَا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئًا) هرگاه یکی از شماها پوست گاویرا پر از طلا بنمائید و آن را مهر زن قرار بدهید حق ندارید که چیزی از آنرا پس بگیرید

هشتم نفقه زوجه را بر زوج واجب نموده که باید از عهده بیرون آید و لو اینکه آن زن مالدار باشد و نفقه هم باید درخور شان زوجه باشد کما و کیفاً و اگر زن متعه باشد هم میفرماید (فَمَا إِشْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً) یعنی آنچه را که قرار دادند واجب است ادا کنند و نیز میفرماید (وَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ) و این کمال عزت است که با داشتن مال هم باید زوج نفقه او را بدهد آنهم ملاحظه شأن و مقام او را کاملاً باید در نظر داشته باشد و در عقد انقطاع آنچه را که قرار دادند هر مقدار که باشد باید با کمال نیکویی به پردازد

نهم در صورت شقاق بینهما در سوره نساء میفرماید (وَإِنْ خِفْتُمْ شِقَاقَ بَيْنِهِمَا فَابْعَثُوا حَكَمًا مِنْ أَهْلِهِ وَحَكَمًا مِنْ أَهْلِهَا إِنْ يُرِيدَا إِصْلَاحًا) یعنی اگر ترسیدید شما منازعه بین زوج و زوجه را که منجر بفرق شود یک نفر از طرف زوج و یک نفر از طرف زوجه بفرستید تا میان آنها حکم نماید و شقاق و جنگ و جدال آنها را بصلاح آورد اگر صلاح آنها را خواهانید در این صورت دین مقدس اسلام کاملاً حق زنا مراعات کرده که مبادا مظلومه واقع بشود و آن دو نفر بعدالت حکم بنمایند

دهم میفرماید (فَإِمْسَاكُ بِمَعْرُوفٍ أَوْ تَسْرِيحٌ بِإِحْسَانٍ) یعنی یا باید با کمال نیکویی با حسن سلوک زندگانی باهم دیگر زندگی کنند و اگر امکان ندارد مهر او را به پردازد و با نیکویی او را طلاق دهد و رها کند در اینجا دین مقدس اسلام کاملاً طرفداری زن را کرده و حرمت او را محفوظ داشته است

یازدهم در مورد سوء رفتار زن و نشوز او میفرماید (وَاللَّاتِي تَخَافُونَ نُشُوزَهُنَّ فَعِظُوهُنَّ وَأُحْزِرُوهُنَّ فِي الْمَضَاجِعِ وَاضْرِبُوهُنَّ فَإِنْ أَطَعْنَكُمْ فَلَا تَبْغُوا عَلَيْهِنَّ سَبِيلاً) یعنی آنچنان زنانیکه خائفید از نشوز و سرکشی آنها اول آنها را موعظه و نصیحت کنید اگر اندرز فایده‌ی نکرد از رختخواب آنها دوری کنید تا بر سر اطاعت در آیند و اگر آنها ثمری نکرد آنها را بضرر تادیب نمائید تا اطاعت کنند چون مطیعه شدند دیگر حق ندارید متعرض آنها بشوید و ضرباً هم محدود بحدی خاص کرده که منتج تادیب باشد نه ظلم و تعذیب

اولاً موعظه و نصیحت را مقدم داشته که اگر به پند و اندرز مطیعه شد حق ندارد که از رختخواب زن دوری کند و ثانیاً دوری از رختخواب را مقدم بر ضرب قرار داده که اگر بواسطه دوری از رختخواب مطیعه شد حق زدن ندارد و ثالثاً اگر بواسطه آن مطیعه نشد بزند او را فقط به مقدار تادیب نه چندانکه دیه لازم بیاید از روی ظلم و تعذیب از سر تا پای این قانون لطف و مرحمت ریزش دارد که میفرماید هر گاه مطیعه شد دیگر حق ندارید باو جسارتی بنمائید

دوازدهم دین مقدس اسلام زنا مثل مملوک قرار نداده کما فی بعض الملل و الاقوام چنانچه از این پیش یاد کردیم بلکه دست زوج را از تصرف در مالش بدون اذن و رضایش مقطوع نموده و زن اگر مالی از ثروت یا کسب یا هبه یا ارث بدست کرد و لو در خانه زوج باشد همه را مالک میشود و زوج حق ندارد که چیزی از آن مالرا تصرف کند مگر با اجازه و رضای زوجه و زن خود استقلال تام در اموال خود دارد و این خود سلطنتی است برای زن که در هیچ ملتی نبوده است

سیزدهم مضاجعت و مواقعه را تا حدی بر مرد واجب گردانیده و عزلت و -کناره گیری ایشانرا یک سره حرام دانسته و ایشانرا تشبیه بقواریر کرده و رفقا بالقواریر ارشاد نموده که بملایمت آنها را باید حفظ نمود و فشار نیاورد

(وَإِنَّ الْمَرْأَةَ لَرِيحَانَةٌ لَقَهْرْمَانَةٌ) سروده که بایستی با ملاطفت آنها را بوئید نه در زیر دست و پا کوئید

چهاردهم زنا اجازه داده که در صورت بخل مرد از نفقه بدون اذن او از مال شوهر بردارد بحد معینی و قصه هند زوجه ابو سفیان معروف است و این برای آنستکه بر زن روزگار بدشواری نگذرد

پانزدهم رفقا علیها کلفت جهاد را از او برداشته و وجوب جهاد را از ایشان ساقط نموده و این لطف و مرحمتی است فوق العاده که این جنس لطیف را چون رقت قلب و قلت ثبات و صبر و ضعف طبیعه و خلقه و مامور بودنش بحجاب و نقاب و ستر و عفاف و حمل و رضاع محافظت نموده چون جهاد قسوت و غلظت و صبر و شجاعت میخواهد پس برداشتن کلفت جهاد از زنان نهایت ارفاق

و شفقت و رعایت است که در ایشان منظور شده

شانزدهم تسهیلاتیکه در حق زنان شارع مقدس قرار داده بحدیکه در هیچ طریقه و دیانتی نبوده و آن کاشف از رفق و مدارا و طرفداری این ریحانه زیبا است مثلاً قبول توبه او در باب ارتداد و تطهیر مرضعه خاصه در بول پسر بچه و جواز افطار برای او در شهر رمضان در بعضی از صور مثل هنگام شیر دادن بچه یا هنگام حمل و هنگام خوف ضرر و وجوب نفقه او و اولاد او را بر شوهر و مسجد المرأه بیتها که همان ثواب نماز در مسجد را باو میدهند و واجب کردن اطاعت مادر را بر فرزندان و سقوط قضای نمازهائی که در حال حیض و نفاس از او ترک شده و در جلد سوم همین کتاب در ترجمه اسماء بنت یزید بن سکنی بیان شد که این زن عرض کرد یا رسول الله برای شما مردان نماز جمعه و جماعت و حج بعد از حج و جهاد و عیادت مرضی و تشییع جنازه‌ها است و ما زنان در خانه محصوریم و اداره خانه از تربیت اولاد و شستن و پختن و دوختن و رشتن و حفظ اموال شوهران مشغولیم آیا در ثواب با شما شرکتی داریم رسولخدا صلی الله علیه و اله فرمود اگر زنها با ازدواج خود خوش رفتاری بنمایند و آنها را از خود خوشنود بنمایند همین عمل آنها با تمام اعمال خیریه مردان که ذکر کردی معادل می‌باشد و با تمام اعمال خیریه مردان شرکت دارند هفدهم دین مقدس اسلام برتری داده زنان متقیه و عالمه را بر رجال غیر متقی جاهل (إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاهُمْ) و لو کنیز سیاه حبشی باشد.

هیجدهم آنکه رعایت فرموده درباره زنان در زواج و نکاحشان اعتبار کفو و مماثل را که ولی او را بغیر همسر و برابر نمیتواند تزویج بنماید که موجب ذلت و مهانت او باشد و در تحت کافر یا مخالف جوهر نفیس دیانت و مذهب او بسبب محکومیت از دست برود و در کلفت و مشقت افتد حتی نکاح بفاسق مطلقاً در بعضی مراتب مثل شارب الخمر را پسند نداشته و این غایت تکریم شارع است برای زن و الحق تاج عزتی است که دین مقدس اسلام بر سر زنان گذاشته حتی بعد از نکاح اگر عیبی در مرد باشد عقد منفسخ میشود

نوزدهم عده روایاتی است که مضمون مشترک بین جمیع آنها طرفداری زنان است بنحو اوفی

منها: خیرکم خیرکم لئنسانه بهترین شما مردی است که برای عیالش بهتر باشد در خوبی

منها: قال کعب کان آخر کلام رسول الله فی مرضه الذی توفی فیہ النساء و ما ملکت ایمانکم کعب گوید آخر کلام رسولخدا در آن مرضیکه از دنیا رفت این بود که - فرمود به پرهیزید درباره زنان و بنده گان چه غلام چه کنیز یعنی مبادا بر ایشان ظلم بکنید
منها: روایت دیگر بهمین مضمون

منها: قوله صلی الله علیه و اله اکمل المؤمنین أحسنهم خلقاً و أطفهم بأهله یعنی کاملترین مومنین کسانی باشند که با خلق خوش و لطف کاملاً با اهل بیت خود باشد

منها: قال صلی الله علیه و اله أحب من دنیاکم ثلاثة الطیب و النساء و قرّة عینی الصیلموه فرمود سه چیز از دنیای شما را دوست دارم یکی بوی خوش و دیگری زنرا و نور چشم من نماز است

منها: قوله صلی الله علیه و اله من ظلم إمراً مهرها فهو عند الله زان يقول الله عزّ و جلّ يوم القیمه عبدی زوجتک أمتی علی عهدی فلم توف بعهدی و ظلمت أمتی فیوخذ من حسناته فیدفع إلیها بقدر حقّها فإذا لم تبق له حسنه أمر به إلی النار لکنته العهد إن العهد کان مسئولاً) میفرماید کسیکه بر عیال خود ظلم بنماید و مهر او را ندهد چنین مردی در نزد خدا مرد زناکار محسوب میشود و فردای قیامت خطاب میشود ای بنده من کنیز خود را بمهر معین بتو تزویج کردم تو چرا عهد مرا ضایع کردی و مهر او را ندادی پس از حسنات مرد گرفته میشود و بآن زن میدهند باندازه حق او تا اینکه برای آنمرد حسنه‌ای باقی نماند این وقت فرمان میدهند که او را بطرف جهنم به برید بجهت اینکه عهد خدا را شکسته است

منها قوله: صلی الله علیه و اله ألكاد لعیاله کالمجاهد فی سبیل الله یعنی مردیکه تحمل مشقت مینماید برای عیال خود همانند

جهادکننده در راه خدا محسوب است بالجمله مجمع این روایات جلد پانزدهم و شانزدهم (بحار) و (مکارم الاخلاق) و حلیه المتقین و غیره است و از آن اخبار چون شمس وسط النهار واضح و آشکار است که این سفارشات سید کائنات برای زنان در هیچ ملتی واقع نشده است و هیچ شریعتی باین اهتمام حفظ این قاروره ریحانه را نکرده تا باین حد که بهترین امت خود را کسی بداند که در حق زنان خود نکوئی بنماید و آخر وصیت او در مرض موت سفارش زنان و توصیه بخیر و خوبی در حق ایشان باشد و بفرماید از خدا بترسید درباره این دو ضعیف زنان و بندگان با آنها بخیر و خوبی معامله کنید و مؤمن کامل را آنکس بداند که نسبت بعیال خود صاحب لطف و مرحمت بوده باشد و زنانرا در عداد محبوبین از دنیا شمارد و ظالم بر مرأه را که مهر او را ندهد زانی عند الله و حسنات او هباء منثورا و مستوجب عذاب دردناک بداند و در فردای قیامت حسنات او را عوض مهر بمرأه رد فرماید و جهدکننده برای عیالرا مجاهد در راه خدا بشمارد فاغتنموا یا اولی الابصار.

بیستم عده روایاتی است که از اهل بیت عصمت سلام الله علیهم در این موضوع رسیده علاوه بر اخبار نبویه که آنفا ذکر شد (قال امیر المؤمنین علیه السلام بولده محمد بن الحنفیه إن المرأة ریحانه و لیست بقهرمانه فداروها علی کل حال و أحسن الصیحه لها یصفوا عیشک) آنحضرت بفرزندش محمد بن الحنفیه میفرماید بدانکه زن ریحانه باشد که برای بوئیدن و تمتع از او بردن زن قهرمانه نیست که با او در جنگ و جدال برآئی در هر صورت با او نیکی کن و خوش صحبت باش که این عمل تو موجب زندگانی با سعادت خواهد شد. از آنجمله امام صادق علیه السلام میفرماید: إتقوا الله فی الضعیفین الیتیم و المرأه و نیز میفرماید: من أخلاق الأنبیاء حب النساء و نیز میفرماید ما أظن رجلا یزداد فی الأیمان خیرا إلا أزداد حبا للنساء و قال الرضاع سه چیز از سنن مرسلین است عطر و گرفتن موی زاید و همخوابگی با زنان.

این جمله روایات در کافی کلینی علیه الرحمه که میفرماید زن ریحانه است نه قهرمانه صفاء عیش منوط بنیکوئی کردن با زن و اداره کردن او است در هر حال وصیت در مراعات ایشان مثل یتیم که مورد ترحم است فرموده است چنانچه احسان به یتیم موجب اجر جزیل و ثواب جمیل است همچنین احسان بزنی و حب بزنی اخلاق پیغمبران شمرده و ارشاد فرموده که محبت او بزنی زیاد میشود پس بر عاقل منصف پوشیده نیست که شارع مقدس حق سلسله زنانرا کاملا ادا فرموده و بما لا مزید علیه توصیه و سفارش در احترام حقوق آنها نموده دیگر لازم نیست که معترض نقاد برای ایشان سنگ بسینه بزند.

باید پناه برد بحصن حصین دین باید نمود تکیه برکن رکن دین

باید نمود پای هوا را عتال عقل باید کشید اسب خرد زیر بار دین

باید شرار کفر نشانندن بآب دین باید چشید شربت آب معین دین

باید نهاد سر بخط انقیاد شرع باید فکند چنگ بحبل المتین دین

باید شویم پیر و جوان هم‌عنان دین باید شویم مرد و زنان یاوران دین

باید نشد شبیه بکفر و عدوی دین باید نشد مخالف زی و شعار دین

باید همی مباحضه با دشمنان دین باید نمود تفرقه مبغضین دین

باید همی مصاحبه با مؤمنان نمود باید نمود تقویت مخلصین دین

باید نمود قد اجانب چه دال دین باید که سرگرفت ز خصم مبین دین

باید ز سر گذشتن و گشتن نصیر دین باید ز جان گذشتن گشتن معین دین

کوشش چنان کنیم که از پا درآوریم هر تیره بخت را که بود در کمین دین

ابناء نوع را ز کف اهرمن رها سازیم و آوریم بزیر نگیں دین باری ره صلاح چنین بود گفتمت باید پناه برد بحصن حصین دین

اشاره

بعضی از متجددین این قرن طلائی گویند زن با این ضعف و بیچارگی چرا بایستی یک سهم ببرد از ارث و مرد بآن توانائی و قدرت دو سهم ببرد.

جواب

حقیر این موضوع را در کشف الغرور شرح داده‌ام که این که این معترض عذره جهله و این ایراد بارد را که امروزه نوباوهای وطن و نوجوانان عصر پرمحن و تازه یافتگان گسسته رسن بعقل محال و خیال باطل آنرا اعتراض میدانند ابن ابی العوجاء بر امام صادق همین اعتراض را کرده و گفت (ما بال المرأة المسکینه الضعیفه تأخذ سهما واحدا و يأخذ الرجل سهمین) گفت چه شده است که زن بیچاره فقیر یک سهم به برد و مرد دو سهم به برد.

حضرت فرمود (إنّ المرأة لیس علیها جهاد و لا نفقه و لا معضله و إنّما ذلک علی الرجال فلذلک جعل للمرأة سهما واحدا و للرجال سهمین) یعنی زن جهاد بر او نیست و نفقه و مخارجی بگردن او تعلق نمیگیرد و مصارف زن و فرزند ندارد و دیه قتل خطا بر مرد است نه بر زن پس عدالت اقتضا میکند که مرد دو سهم به برد و زن یک سهم و این ایراد را عبد الله بن سنان کرده است و امام صادق علیه السلام همان جواب را فرمود و قریب باو از محمد بن سنان از حضرت رضا علیه السلام و تمام کلام مفصلا در کتاب (کشف الغرور) ص ۲۱۱... از طبع دوم ذکر شده است و لایخفی که رسول اکرم چون نهایت طرفداری زنانرا کرده که مرد را دو سهم و زنرا یک سهم چه آنکه اگر ملاحظه مخارج و مصارف مردان بنمائیم بایستی مرد چهار سهم ببرد و زن یک سهم چه آنکه: اولاً- نفقه زن بتمامها و کمالها بعهده مرد است بسا اگر مریض بشود آنمرد بیچاره و لو چند هزار تومان باشد بایستی خرج بکند و اگر مرد مریض بشود زن چنین تکلیفی ندارد و ثانیاً آنمرد اگر اولاد داشته باشد ولو صد نفر باشد مصارف آنها را از هر کجا شده است باید بدهد ملاحظه بنما به بین چقدر مصرف آنها میشود.

و ثالثاً دخترها را که میخواهد شوهر بدهد به بین تهیه جهیزیه آنها چقدر صعوبت دارد تماما بگردن مرد است و زن در این بابت تکلیفی ندارد.

و رابعا پسرها را که میخواهد زن بدهد پیدا است که چقدر محتاج بیول است که پسرها از او راضی و خوشنود بشوند.

و خامسا اگر پدر یا مادر فقیر دارد باید نفقه آنها را هم بدهد و بر زن چیزی نیست.

و سادسا اگر پسرش را عیال داده است فقیر است نفقه او را در صورت تمکن باید بدهد.

و سابعا مهر عیال را هرچه در عقد قرار شد و لو صد هزار تومان باید بدهد.

و ثامنا قتل خطائی رخ بدهد دیه بر مرد است زن مکلف نیست.

و تاسعا در صورت وجوب جهاد مرد مکلف است مصارف سفر جهاد را تهیه کند این تکلیف بر زنان نیست.

و عاشرا اگر میهمانی بر مرد وارد بشود مخارج آنها بگردن مرد است.

و حادی عشر خانه و مسکن و اساس البیت را مرد باید تهیه کند.

و ثانی عشر در عید فطر تمام کسانی که نان خوران مرداند و لو دویست نفر باشند فطریه آنها را مرد باید بدهد زن مکلف نیست در اینصورت میتوانیم بگوئیم زن دو مقابل بلکه سه مقابل میرد مثل اینکه مردی بمیرد و یک پسر بیش ندارد بعد پسر می میرد تمام اموال بمادر تعلق میگیرد زن گاهی نصف گاهی ثلث گاهی ربع گاهی ثمن مال را می برد بعلاوه اطاعت او را بر فرزندانش واجب

کرده است که حقیر کتابی بنام (قره العین) فی حقوق الوالدین تالیف کردم طبع شده آنمقدار که سفارش بر مادر شده است سه مقابل است نسبت به پدر. جلال الممالک گوید:

گویند مرا چو زاد مادر پستان بدهن گرفتن آموخت
 شبها بر گاهواره من بیدار نشست و خفتن آموخت
 لب خند نهاد بر لب من بر غنچه گل شکفتن آموخت
 دستم بگرفت و پا بپا برد تا شیوه راه رفتن آموخت
 یک حرف و دو حرف بر دهانم از لطف نهاد و گفتن آموخت
 پس هستی من ز هستی اوست تا هستم و هست دارمش دوست
 بیست و یکم تقدم زنها بر مردها که خود عزت و سلطنتی است که مختص زنها است یکی در غسل دادن زنیکه شوهر ندارد غسله زن مقدم است از محارم ذکور.
 دوم مقدم است در مسئله شهادت بر بکارت دختران.

سوم شهادت بر حیض و نفاس و استحاضه و شناختن خون بکارت و حمل و عیوب زنان که در این مرحله شهادت مردان منشأ اثر نیست و شارع مقدس اسلام در این موارد قول زنان را معتبر دانسته بالاخره قول آنها معتبر است (فی کل ما لا یعرف إلا من قبلهن).
 بیست و دوم تساوی حقوق و حظوظ زن در اسلام که در موارد بسیاری با مردان مساوی قرار داده و حق او را کما هو حق عطا فرموده.

اولاً: قوله تعالی فی سورة (الاحزاب) إِنَّ الْمُسْلِمِينَ وَالْمُسْلِمَاتِ وَالْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ وَالْقَانِتِينَ وَالْقَانِتَاتِ وَالصَّادِقِينَ وَالصَّادِقَاتِ وَالصَّابِرِينَ وَالصَّابِرَاتِ وَالْخَاشِعِينَ وَالْخَاشِعَاتِ وَالْمُتَصَدِّقِينَ وَالْمُتَصَدِّقَاتِ وَالصَّائِمِينَ وَالصَّائِمَاتِ وَالْحَافِظِينَ فُرُوجَهُمْ وَالْحَافِظَاتِ وَالذَّاكِرِينَ اللَّهَ كَثِيراً وَالذَّاكِرَاتِ أَعَدَّ اللَّهُ لَهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْراً عَظِیماً) این ده صفت است که خداوند متعال حظ زن را مساوی با حظ مرد قرار داده بدون زیاده و نقصان و فرموده زن مسلمه و مؤمنه و عبادت کننده و زنی که راستی و درستی دارد و صاحب صبر و شکیبائی است و خاضع و خاشع است و تصدق کننده است و روزه دار و حفظ کننده فرج خود و ذکر کننده بسیار خداوند متعال را حق تعالی مهیا کرده از برای آنها مغفرت خود را و از برای آنها قرار داده است اجر عظیم که بآن سعادت ابدی را نائل خواهند شد و در این صفت زن و مرد کاملاً برابر هستند.

و ثانیاً همچنانکه فرزندان مکلفند اطاعت پدر بنمایند همچنین مکلفند اطاعت مادر بنمایند بلکه در این باب اطاعت مادر بیشتر سفارش شده است که تفصیل آنرا در کتاب قره العین فی حقوق الوالدین که طبع شده ذکر کرده‌ام.
 و ثالثاً مسئله قبول عبادت فرزندان است یعنی عبادت مستحبه ایشان از صوم و صلوة و حج و زیارت و مسافرت و غیرها بایستی برضایت پدر و مادر بوده باشد در اینجا پدر و مادر مساوی باشند و اذن احدهما کفایت نمیکند در صحت بلکه باید هر دو اذن بدهند.

و رابعاً مسئله وجوب نفقه مادران بر فرزندان همچنانکه نفقه پدران بر فرزندان واجب است در صورت تمکن فرزندان و فقر والدین بلکه مراعات مادر اولی است.

و خامساً زن و مرد را خداوند متعال هر دو را از یک اصل شمرده بلا تفاوت چنانچه میفرماید (يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَخَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا)

و سادساً خداوند متعال میفرماید (وَلَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلَيْهِنَّ) یعنی برای زنان حقوقی مقرر شده که شوهر از عهده او باید بیرون بیاید و آنچه از زنان گرفته شده بجهت مصالحی در مقابل بآنها حقوق داده شده و بر مردان واجب شده که از عهده آنها برآیند کما عرف

آنفا.

و سابعاً اشتراک زنان با مردان در تحصیل علم معرفه الله و العبادات که مانند مردان مستقل‌اند و تحصیل علم اصول و فروع بر آنها واجب است حتی آنکه شوهر حق منع ندارد و زن بدون رخصت شوهر میتواند بتحصیل آن پردازد و شرع مقدس اسلام علی صاده السلام زن را از فضائل علم و ثوبات و طاعات و قربات محروم نساخته

(و طلب العلم فریضه علی کل مسلم و مسلمة، سروده و در قرآن اعلان فرموده ﴿مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ﴾ و زن عالمه بر مرد غیر عالم تفضیل دارد چنانچه میفرماید ﴿هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ﴾ و زن متقیه بر مرد غیر متقی تفضیل دارد چنانچه بیان شد. و ثامناً مسئله استقلال تامه زن است بر اموال خود مثل رجال

و تاسعاً مسئله شرکتش با رجال در مطلق و تملکات حتی فی حیاة المباحات و الاجارات و الانتفاع بمنافعها و مشاغلها و عاشرناً سلطنتش بر نفس خود مثل رجال حتی در باب نکاح و عدم تابعیتش از برای اولاد و شوهر با اجازت نیست بلکه بالنسبه الی الاب و الاخ و الخال و العم فضلاً عن غیرهم که کسی ولایت بر او ندارد

و حادی عشر مساواتش با رجال در حسن احسان و حسن معاشرت و انتفاع از صدقات و اخماس و زکوة و وقوف و وصایا و بریات و وکالت و وصایت و امامت جماعت برای زنان دون مردان و تعلیم و ارشادیکه منافی با حجاب نباشد قرار داده شده است حتی آنکه در مورد شقاق بین زوجین نصب حکم را از طرفین دون الزوج فقط معین فرموده و در این سوره رعایت تامه از زوجه شده

و ثانی عشر نائل شدن او است مثل مردان بثمرات اخرویه و ساکن شدن او در جنات تجری من تحتها الانهار که در این قسمت زنان با مردان تساوی دارند چنانچه در قرآن میفرماید ﴿وَعَدَ اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا الْخَيْرُ وَمَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيَاةً طَيِّبَةً وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾ یعنی وعده داد خداوند مردان مومن و زنان مومنه را بهشت جاویدان که نهرها از زیر قصرهای او جریان دارد که همیشه در بهشت متنعم باشند و هر کس از زنان و مردان که عمل صالح بنمایند پس زنده میگردانیم او را بیک زندگی با شرافت طبیعی و او را جزای نیکو میدهیم البته بسبب اعمال حسنه‌ایکه از او صادر شده است در دار دنیا پس زن و مرد در این حظوظ مساوی باشند

و نیز فرموده ﴿وَمَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولَٰئِكَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ﴾ الی غیر ذلک که جمع و تفسیر آن آیات کتابی علیحده میخوهد و بهمین مقدار چنانکه اشاره کردیم مشت نمونه خروار است قناعت کردیم و از همین مختصر چند فائده بدست آمد یکی شهامت و عظمت دین اسلام که چگونه مراعات طرفین و اعطاء حق جانبین از مرد و زن فرموده آنهم بنحو اوفی و اتم

و دیگر عاری بودن مذاهب غیر اسلام از تمدن و عدالت بلکه سر تا پا خرافات و جزافات و ظلم و جور و حیف و میل و شهوت پرستی است

و دیگر واضح شدن بهتان بعضی مبلغین نصاری که بساحت قدس اسلام نسبت میدهند که مرأه در نظر اسلامی محروم از بهشت است در آخرت از برای او نصیبی نخواهد بود و فصاحت و شناعت این تهمت بدرجه رسید که جمله از نصاری در مقام تویخ قائل این قول برآمده چنانچه در کتاب (روح التمدن) گوید (جورج سال) و (فولیتز) که هر دو از اعظام نصاری هستند گفتند چگونه بشارع بزرگی مثل محمد ص این نسبت میتوان داد با اینکه درباره نساء بسیار سفارش نموده

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحيم

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام): خدا رحم نماید

بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیفزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهل بیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف: دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیت های گسترده مرکز :

الف) چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب) تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن همراه

ج) تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما، انیمیشن، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و ...

د) ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه) تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و) راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۰۲۳۵۰۵۲۴)

ز) طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و ...

ح) همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط) برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی) برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضور و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت: ۲۳۷۳ شناسه ملی: ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی:



مرکز تحقیقات و ترجمه

اصفهان

گامگاه

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

